هو

ناصر الدین شاه قاجار

در عهد دولت
فرخنده اوان بندگان
فلک آستان زحل پاسبان قهرمان
الماء والطین اعلیحضرت قدر قدرت قضا
شوکت ظل الله فی الارضین السلطان بن السلطان السلطان
بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان الخاقان جهانبان گیتی
ستان سلطان صاحبقران ابد الله مدته و شید ابنیه دولته بسعی
واهتمام جناب آقا میرزا احمد خلف رحمت و غفران پناه جنت آرامگاه
حاجی ملا باقر تاجر کتابفروش خونساری زاد الله توفیقاته و ضاعف حسناته کتاب نفایس
الفنون فی عرایس العیون بحلیه
طبع در آمد

حرره محمد مهدی الگلپایگانی

کتابخانه آستان قدس مشهد
شماره ثبت ۱۲۱۹
تاریخ ...

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی
واقف - مرحوم استاد سید محمد باقر مولوی

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی
اداره مخطوطات
نام کتاب: نفایس الفنون فی عرایس العیون
مؤلف: شمس الدین محمد بن محمود آملی، قرن ۸ ق
موضوع: دایرة المعارف ها
سال چاپ: ۱۳۰۸ هـ ق محل چاپ: تهران
شماره عمومی: ۹۳۰۱
وقفی: محمد باقر مولوی
طول ۳۳ عرض ۲۱
کاتب: محمد مهدی الگلپایگانی

هو

ناصر الدین شاه قاجار

در عهد دولت
فرخنده اوان بندگان
فلک آستان زحل پاسبان قهرمان
الماء والطین اعلیحضرت قدر قدرت قضا
شوکت ظل الله فی الارضین السلطان بن السلطان
بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان جهانبان گیتی
ستان سلطان صاحبقران ابد الله مدته و شید بنیه دولته بسعی
واهتمام جناب آقا میرزا احمد خلف رحمت و غفران پناه حاجی
حاجی ملا باقر تاجر کتابفروش خونساری زاد الله
توفیقاته و ضاعف حسناته کتاب نفائس
الفنون فی عرایس العیون بحلیه
طبع در آمد

حرره محمد مهدی الگلپایگانی

کتابخانه آستان قدس مشهد
شماره ثبت ۱۲۱۹
تاریخ ۹۳ بهمن

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی
واقف - مرحوم استاد سید محمد باقر مولوی

نفائس الفنون

فهرست قسم اوّل از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون متضمّن برهشتاد و پنج علم مرتب بر چهار مقاله مقاله اوّل در ادبیات مشتمل است

بر پانزده فن

فن اول در علم خط ۹
فن دویم در علم لغت ۱۲
فن سیم در علم تصریف ۱۵
فن چهارم علم اشتقاق ۲۰
فن پنجم در علم نحو ۲۲
فن ششم در علم معانی ۲۷
فن هفتم در علم بیان ۳۰۱
فن هشتم در علم بدیع ۴۰
فن نهم در علم عروض ۴۶
فن دهم در علم قوافی ۵۲
فن یازدهم در علم تعریض ۵۵
فن دوازدهم علم امثال ۵۸
فن سیزدهم علم دواوین
فن چهاردهم علم امثال
فن پانزدهم علم انشاء و علم استیفا ۶۸

مقاله دویم در علوم شرعی مشتمل است بر نه فن

فن اول در علم کلام ۸۹
فن دویم علم تفسیر ۹۷
فن سیم در علم حدیث ۱۰۴
فن چهارم علم اصول فقه ۱۰۱۱
فن پنجم در علم فقه ۱۱۸
فن ششم در علم قرائت ۱۳۰
فن هفتم در علم خلاف ۱۳۷
فن هشتم در علم شروط ۱۴۲
فن نهم در علم دعوات ۱۵۴

مقاله سیم در علم تصوف و توابع آن مشتمل است بر پنج فن

فن اوّل در علم سلوک ۱۶۱
فن دویم علم حقیقت ۱۷۳
فن سیم علم مراصد ۱۷۲
فن چهارم علم حروف ۱۸۸
فن پنجم علم فتوت ۱۹۳

مقاله چهارم در علم محاورات مشتمل بر هفت فن

فن اول در نفس علم ۱۹۹
فن دویم علم تواریخ ۳۰۰۱۰
فن چهارم علم محالات ۲۴۸
فن پنجم در علم انساب ۲۴۵
فن ششم در علم غزوات ۲۴۱
فن هفتم در علم احاجی ۲۵۸

فهرست قسم دویم از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون متضمن برهشتاد و پنج علم مرتب است بر پنج مقاله

مقاله اولی در علم حکمت مشتمل است بر سه فن

فن اول علم تهذیب اخلاق ۲
فن دویم در علم تدبیر منازل ۱۳
فن سیم علم سیاست مدن ۱۶

مقاله دوم در علم اصول حکمت مشتمل است بر چهار فن

فن اول علم منطق ۲۶
فن دویم علم فلسفه اولی ۳۴
فن سیم علم الهی ۴۲
فن چهارم علم طبیعی ۵۰

مقاله سیم در اصول ریاضی مشتمل بر چهار فن

فن اول علم استقساط ۵۷
فن دویم در علم اسطرنوما ۶۵
فن سیم در علم ارثماتیقی ۶۹
فن چهارم در علم موسیقی ۷۷

مقاله چهارم در علم فروع طبیعی مشتمل بر ده فن

فن اول در علم طب ۸۹
فن دوم در علم کیمیا ۱۰۳
فن دویم در علم سیمیا ۱۱۰
فن سیم علم تعبیر خواب ۱۳۰
فن چهارم علم فراست ۱۳۵
فن پنجم در علم احکام نجوم ۱۳۸
فن ششم در علم خواص ۱۴۴
فن هفتم در علم حروف الطبیعیه ۱۵۷
فن هشتم و نهم علم ذم و علم وهم ۱۶۰

مقاله پنجم در علم فروع ریاضی مشتمل بر سیزده فن

فن اوّل

فن اول علم هیئت ۱۶۲
فن دویم در علم مناظر ۱۷۰
فن سیم علم متوسطات ۱۷۲
فن چهارم در علم حساب ۱۷۵
فن پنجم علم جبر و مقابله ۱۸۰
فن ششم در علم مساحت ۱۸۲
فن هفتم در علم صور کواکب ۱۸۴
فن هشتم در علم ارقام ۱۸۸
فن نهم در علم مسالک ممالک ۱۶۹
فن دهم در علم وفق اعداد ۱۹۹
فن یازدهم در علم حیل ۲۰۹
فن دوازدهم در علم ... ۲۰۰۹
فن سیزدهم شطرنج و نرد ۲۱۵

بر ارباب البباب
مستمان مخفی نماناد که چون این کتاب
مستطاب نفایس الفنون فی عرایس
العیون تا بحال بطبع نرسیده بود تا در این زمان
فرخنده آثار توفیق شامل حال آقا میرزا احمد تاجر
کتابفروش شده بعد از خسارات کامل و مقابله با نسخ
متعدده بعون الله تعالی بحلیه طبع درآمد امید
آنکه بعد از محظوظ شدن از مطالب این
کتاب مستطاب والدین این حقیر را
با کاتب و مطالعه کننده
بفاتحه خوشنود
فرمایند
بتاریخ پنجشنبه ششم شهر رجب المرجب سنه ۱۳۰۹

(فی احوال المصنف)

هذا هو المجلد الاول من کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون و تالیه المجلد الثانی

(من کشف الظنون)

(نفایس الفنون فی عرایس العیون) فارسی لمحمد بن محمود
الآملی ذکر انه الف فی کل فن تالیفا واراد ان یجمعها
فی تالیف واحد فلم یزل یجمع الی ان بلغ مائة وعشرین علما
فالف هذا الکتاب ورتبه علی قسمین الاول فی علوم الاوایل
والثانی فی علوم الاواخر وقدم الثانی لاشتماله علی علوم اهل
الاسلام وهو فی تسع مقالات و فی الاول خمس مقالات

(من مجالس المومنین)

المولی المتبحر شمس الملة والدین محمد آملی اظهار عرض وطول فضل او در معقول و منقول
طولی دارد و در زمان اولجایتو محمد خدابنده مدرس سلطانیه بوده با قاضی
عضد ایجی همواره طریق مناظره و مجادله می پیمود از جمله مصنفات او شرح کلیات قانون
شیخ ابوعلی او شرح کلیات کتاب طب سید شرف الدین ایلاقی و شرح مختصر اصول
(ابن حاجب که در آنجا متصدی دفع سخنان شارح عضدی شده و کتاب نفایس الفنون است)

هذا کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنا و شکر بی انتها حضرت پادشاهی را که افکار اذکیا و انظار عقلا در بیدای عظمت و معرفت کبریای او از قصور ادراک هر دم ندای سبحانک
ما عرفناک میدهند و نافحه اشجار گلشن و ناطقه عندلیب هزار پیوسته نوای یا من لا یعرف کیف هو الا هو میزنند و شهباز فکرت از پرتو جمال
احدیتش در قفس تحیر گرفتار و سیمرغ بصیرت در اوج هوای هویتش سرگشته و بیقرار و کیف لا هو یقول عزّ من قائل لا تدرکه الابصار مصوری که
صور نوعروسان مرکبات را از معادن و حیوانات و نباتات بمصاهرت هیولی اولی از حجله امکان در عرصه جهان تمکین داد و از برازخ ظلمانی
و هیاکل جسمانی در میدان دوران بدست مشعبد زمان هر لحظه رنگی و نیرنگی نمود بیت چنان نگاشت بر الواح جسم صورت روح که خیره
گشت دیده اولو الابصار صانعی که صنوف اجناس نوعی را که اصل او از عوارض بسط غبرا و فصل او از خواص عالم بالا بود از کمال حکمت بجوهری
گویا مقرون گردانید تا بنیت ظلمانی مخالط تبدلات هیولانی شود و بقوت نفسانی مستعد تعرض نفحات ربانی گردد و بواسطه آن سر
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف بظهور رسد خالقی که علامات الوهیتش در صفحات مکونات کالشمس فی کبد السماء ظاهر است و آیات
وحدانیتش بر جبهات مدونات کالنهار اذا تجلی باهر شعر علی قصب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک از اختراع
اصناف مفارقات و ابداع انواع مقارنات کمال قدرتش درخشان و از استمرار حرکات سیارات و استقرار ثبات ثابتات با
تباین آثار و اضافات و تشابه انوار و اضاءات غایت حکمتش عیان بیت للمؤلف ازین برتر نباشد هیچ برهان تعالی
ذاته عن کل نقصان ذرایر اجرام در خطایر اعدام از فیضان انعام وجود در ربقه نظام وجود منتظم و سرایر در ضمایر اوهام هر خاص و عام
مرتسم شعر جلّت معالی قدسه و حده فی ذاته عن ان یطوره ذو الاطوار هیهات ان یصطاد عنقا ابتغا بلعابهن عناکب الافکار
للمؤلف خداوندی که او داند که چونست چه او از هر چه من دانم برونست نه هرگز کبریایش را بدایت نه ملکش را سرانجام و نهایت
بدین آلت که عقل او را زبان گفت ثنای حضرتش چون توان گفت تعالی شانه و تبارک اسمه و برهانه مالک الملک ذو الجلال و الاکرام
و صنوف صلوات نامیات و ضروب تحیات زاکیات نثار روضه مطهر و قبه منور سروری که هنوز رقم خلافت انی جاعل فی الارض خلیفه (من الماء والطین)
بر خاک پاک ابو البشر نرفته علم نبوت کنت نبیا و آدم منجدل فی طینه بر ذروه افلاک و جبهه سماک افراشته بود شعر و لولاه لم
یخلق و لولاه لم یکن مکان و لا کون و لا قط حادث اما بعد چنین گوید مقرر این عبارات و مصور این مقالات بنده ضعیف
محمد بن محمود الآملی حقق الله آماله که چون از فواضل کرم عمیم آلهی و شوامل نعیم جسیم نامتناهی این ضعیف را از ایام صبی تا مقام انتها
نشو و نما در اقتنای علوم اعتنای هر چه تمامتر میبود و بقدر وسع و طاقت با کمال فقر و فاقت بر سنن شعر صبرت علی الایام و الصبر

شیمی و دراست علما ان بالعلم قیمتی در تحصیل سعی جمیل مینمود و رسایل و رسوم کتاب آن بر صفحه دل و جان نگاشته و چون گوی خود را
بدست چوگان حوادث در میدان دوران انداخته بحکم قطعه للمؤلف بهوس راست نیاید بتمنی نشود اندرین راه بسی خون جگر
باید خورد در عهدی که معانی معانی قاعاً صفصفاً گشته و مصارف معارف عالیها سافلها مانده و اسباب آداب خاویه علی عروشها
شده بود تحمل مشاق و تخطی تلال و هامون آفاق را التزام نموده بحکم اطلبوا العلم و لو بالصین بخدمت اکثر فضلای ایام و علمای اسلام نا
حض الله الماضین منهم بهدایا المغفره و الاکرام و الباقین بمزایا الفضل و الانعام رسید و از نفایس نفایس فواید مجالس استیناس ایشان
در هر قسمی از اقسام حظی تمام مخصوص گشت و بر نهر قسمی و مدرکات هر علمی وقوف یافت و بقدر توفیق براق تحقیق در عرصه تصور و تصدیق
هر یک بتافت و در چند فن بانفراد تالیفی ساخت و تصنیفی پرداخت و در آن مدت سلسله همت از بالای ایوان دار الملک قناعت در
آویخته بحکم من اختار العزله فالعزت له در کنج انزوا اختر بما تشتری ترجی ترجی مینمود و بترنم نظم اذا غاص فی بحر التفکر خاطری علی
دره من معضلات المطالب حقرت ملوک الارض فی نیل ما اشتهی و نلت المنی بالکتب لا بالکتاب متسلی میبود تا اسباب فتنه از
جوانب روی نمود و ابواب تفرقه بر جهانیان بگشود و این بنده نیز غبار اکدار از اعصار نوایب اعصار در جنگ شداید اعسار شد
و از اختلال حال و تقاعد آمال امثال این ابیات انشا میکرد للمؤلف خلیلی هل لی من فنون الفضائل سوی بالاتی من صنوف الغوائل
لا غدو او ثواب الحوادث ملبسی و امسی و ایدی النائبات حمائلی الی کم ارجی بالتمنی مداریا و کم من قلبی و الامانی بخالی الی کم ارجی الحبال
ارباب ثروه و ابدی بحاجاتی و لست بنائل و لم ادر فی الافاق غیری بعاتق و لم ار فی الحرمان مثلی بعائلی صعدت مراقیها و
القیت سرها فلم ار فی الحرمان کثیر المخائل اذا انا منها فی هوان و شده فما الفرق قولا بینها و الرذائل لئن نال قوم ثروه
من فنائها فانی منها لست احظی بطائل فکم من سالات رقمت بوشیها و لم انتفع یوما بتلک الرسائل ارانی فی حرمان ما کنت
ارتجی او آخر عمری ملحقا بالاوائل فوا اسفا من طیب عمر صرفته بجمع المعانی و اکتساب المسائل فها انا مسئول لدی کل مشکل
و لا زلت من اشکال عدمی بسائل فیا لیتنی اعطیت مما ارید و لم اک ممنوعا بحسن الشمائل اما چون امثال این از موهومات
وساوس شیطانی و متخیلات هواجس نفسانی بود با خود گفت بامثال این کلمات از کمالات اعراض نمودن از بیخردی و نادانی
بود و استغفر الله مما جری به القلم شعر اذا لم یکن للمرء من صحیحه فلا غرو ان یرتاب و اصبح مستقر بیت گر بیخردان
قیمت این ملک بدانند العقل مخجل هستیم از تو که تو دانی و بکلی نفی خواطر کرده متوجه علوم و معانی شد و بعد از احاطت بانحا و
اقسام آن بقدر طاقت و امکان بتالیف این کتاب که خلاصه مطالب اولو الالباب و نقاده مآرب هر شیخ و شاب تحفه افکار
ارباب بصیرت روضه ازهار اصحاب شریعت عوارف معارف طریقت شوارق مشارق حقیقت مفتاح ابواب بلاغت مصباح مناهج
فصاحت معارج لوامع تحقیقات مدارج جوامع تلویحات مفاتیح اسرار غیب مصابیح انوار هر شک و ریب قواعد عقاید دینی مراصد مقاصد
یقینی شفای سوانح خواطر احیای نوادر دفاتر قانون مکارم اخلاق نجات ظلمات شهوات و شقاق فصوص اصول دین فصوص ابواب یقین
رموز کنوز علوم و آداب عیون اشارات اهل فضل خطاب کشاف دقایق عویصات جوامع آیات بینات ملخص معالم تنزیل ملخص مسالک
تحصیل ارباب کشف و وصول مأمول اصحاب شرف و قبول مطالع بروج لطایف طوالع دروج طرایف منهاج وصول احکام معراج
حصول مرام دلایل اعجاز بیان و سایل ایجاز تبیان روائق بساتین معانی حدایق میادین کامرانی مجموعه کمالات نفسانی جریده سعادات
انسانی لآلی لیالی انس سیارات سموات قدس است مشغول شد و صد و سیزده علم را از معقول و منقول و فروع و اصول با هشتاد و پنج
رد کرده چنانچه در وضع و ترتیب کتاب بدان اشارت رفته خلاصه هر یک را الحکم ما حوی العلم جمیعا واحدا و لو مارسته الف سنه انما
العلم بعید غوره فخذوا من کل شیء احسنه با حسن نظام و انسب ترتیب و التیام بوجهی که مفید خاص و عام و مطلق طوایف ایام باشد در
قید کتابت و حیز عبارت کشید للمؤلف و من هو فیما ادعیه منازع لمنکر ضوء الشمس عند استوائها و آنرا **بنفایس الفنون**
فی عرایس العیون موسوم گردانید و هر چند میخواست دیباچه آنرا بالقاب صاحب دولتی که بدوم سناه یاتی الدهر لامعا و
یفضی الی الذکر الجمیل اقسا به معطر گرداند تا بواسطه صیت صبا جولان او در میدان دوران متداول گردد و نسیم قبول خاص و عام
جهان بر دوز و ع در عرصه کسی نبود شایسته آن تا ناگاه از مهب توفیق نسیم سعادت اهل تحقیق بدمید و از مطلع اقبال اختر بخت
ارباب کمال بدرخشید و از دیوان خانه ضمیر منشور سلطنت و طغرای سعادت بنام خدایگان ربع مسکون مدبر بسیط هامون مکند

ثانی واضع اساس جهبانبانی حامی قوانین ملک و ملت ماحی قواعد ظلم و بدعت نظم آنکه از دور فلک اکنون غرض دوران اوست ما
کشف اسرار قضا موقوف بر فرمان دست گوی دولت تا ابد اندر خم چوگان اوست عقل کل طفل دبیرستان ابجدخوان اوست جام جم
رسمی ز عکس خاطر رخشان اوست آیت نصرت همیشه رهبر آیات اوست خسرو ایران بنازم کهف زیرا بر درش صد چو خسرو میر و فرمانده
کنون دربان اوست رستم دستان بنازم کهف زیرا روز کین رستم دستان هزار افتاده از دستان اوست ور سکندر خوانمش هم
هستم معذور از آنک صد چو اسکندر کنون در عهد و در پیمان اوست گر نبودی روز و شب گردان سپهر نیلگون کشتی برجی ز تقصیر
قدر بی پایان اوست ور نبودی بحر و کان در حد نقصان کشتی کاین و آن زمایه از کلک درافشان اوست قاید زمام الانام حافظ
بیضة الاسلام راعی بلاد الشرق و الغرب الی ممالک الغرب المنتصب ظل الله فی الارض قهرمان الماء و الطین لطف الله علی العالمین جمال
الدنیا و الدین المؤید بنصر الله ابو اسحق بن محمود شاه بتوقیع رسید خورشید رافتش بر مشارق و مغارب عالم تطلع نمود و همای همتش
سایه بر جنوب و شمال جهان انداخته و کوس دولتش بر کنگره قصر انا مکناله فی الارض در طول و عرض شش جهت هفت اقلیم بنواخته شد
و آثار مرحمتش با صقاع و ارباع ربع مسکون و اطراف و اکناف تلال و هامون بوجهی شمول یافت که رقم نسیان بر مآثر اسکندر و انوشروان
کشیدند و صیت معدلتش و آوازه موهبت آنحضرت در اقطار مملکت چنان منتشر گشت که طنین آن بطرفی الشرق و الغرب و حاشیتی البر و
البحر رسید و السنه دانی و قاصی بتبارز فاتح آن جاه و دعای صالح آن در کارگاه جاری گشت و جناب جنت مآب با شواغل جهانداری و دواعی ونا طفقه طبیع وعامه
کامکاری جملگی اوقات خود را بتربیت اهل فضل و تقویت ارباب عقل و نقل و احکام ارکان اسلام و اتقان بنیان اسلام و ایمان
و افاضت سجال نوال و اشاعت آیات افضال و تمکین و تشیید مبانی یقین و اعلای معالم دین و احیای قوانین سید المرسلین
مصروف داشت و از اطراف فضلا و اشراف بوسایل رسایل و منصفات مصنفات متوجه آنحضرت شدند و عموم طوایف با نفایس
ظرایف متعرض نیل آثر رحمت گشتند بنده نیز این نوباوه حدیقه فکرت را اگرچه نسبت با حضرت بضاعت مزجاتست وسیله ساخته متوجه
بارگاه سلطنت پناه شد مامول از کمال عاطفت آنکه چون بنظر همایون مشرف شود بشرف قبول ممکن فرموده بر سایر تحف و عموم
هدایا و طرف که از هر طرف آرند مرجح دارد چه در کتب حکمت مسطور است که چون ارسطاطالیس حکمت را تدوین فرمود و دیباچه آنرا
بالقاب اسکندر تزئین کرد اسکندر مملکت یونان بدو بخشید جمعی بر او مواخذه کردند که در ازای آنکه حکیمی کتابی بنام تو کند اقلیمی
بدو نتوان تواند داد اسکندر فرمود که اگر بر شما روشن شود که کسی جاوید شما را زنده خواهد گذاشت در حق او چه عطا کنید ایشان
گفتند در مقابله چنین نعمتی هیچ خدمتی لایق نیفتد و بازای چنین کرامتی هیچ عطیتی موافق نیاید اسکندر فرمود من ذکرنی فما بقی
فکانه ابقانی ابدا اگر نداشته اید که هر که هدیه نفیس و تحفه انیس که بحضرت سلاطین و ملوک برند بتقلب احوال و تجدد ماه و سال تغیر
و زوال پذیرد و هر عمارتی رفیع و بنایی منیع که جهت بقاء نام ایشان احداث کنند بتقادم زمان و توارد حدثان ثلمه و آن بنیان
مرصوص شده عاقبت الامر مطموس گردد الا آنچه علما در بطون اوراق ثبت کنند و در آفاق منتشر گردد که بحکم تخلید الذکر فی الکتب
عمر لا یبید هرگز بمرور ایام و شهور و اعوام اندراس و انصراف نپذیرد بلکه از سلف بخلف و از سابق بلاحق میرسد و روز بروز ذکر
آن زیادت میشود تا تنسیخ الایدی یبید و انما یبقی نما تنسخ الاقلام و اگر بر خللی یا زللی اطلاع افتد ملازمه زبده فضلاء ملت و خلاصه
دین و دولت اشاره رود تا در اصلاح آن کوشیده بر این کمینه مواخذه نفرمایند فانی للخطایا لمعترف و بالعجز و التقصیر لمعترف
و عیون الکرام عن المعایب مخفوضة و السنتهم در آن عن المساوی محفوظة و الله ولی التوفیق و منه الهدایة بالتحقیق و پیش از شروع
در مطلوب مقدمه مشتمل بر سه فایده یکی بیان شرف علم دوم در تقسیم علوم سیم در ترتیب کتاب یاد کرده شود ان شاء الله تعالی **فایده**
اولی در بیان شرف علم و فضیلت آن هرچند اثبات این دعوی و تحقیق این معنی احتیاج برهان و افتقار به بیان ندارد زیرا که جمیع
ملوک طوایف و ملل و عموم ارباب اهوا و نحل بشرف علم معترف شده و بعدم تحصیل آن متاسف و نیز نهان باتفاق محققان مرکبست از
دو جوهر یکی خسیس که آن بدنست و دوم شریف که آن روح ناطقه است و همه عقلا متفق اند در آن که کمال بدن بروح است و کمال
روح بعلم و بناچار هر آنچه سبب کمال شریفی باشد شریف شود اما تاکید را بعضی از آنچه در کتب سماوی آمده است و از ارباب نفوس قدسی
منقول شده ذکر کرده شود **اول** آنچه در قرآن آمده است و آن هرچند بسیار است اما ده آیه از آن جمله یاد کرده شود اول قوله تعالی
و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا وجه استدلال بدین آیه آنست که حکمت اگر بمعنی موعظت باشد کما فی قوله و انزل علیک الکتاب و الحکمة

ای الموعظة و اگر بمعنی فهم و علم باشد کما فی قوله و لقد آتینا لقمن الحکمة ای الفهم و العلم و اگر بمعنی نبوت باشد کما فی قوله و آتیه الله الملک و الحکمة ای النبوة
و اگر بمعنی بیان و قرآن باشد کما فی قوله ادع الی سبیل ربک بالحکمة ای بالبیان و القرآن جمله راجع با علمست و با آنکه حکم و ما اوتیتم من العلم الا
قلیلا خیراندکی از علم به بنی آدم داده است و آنرا خیر کثیر خوانده و جمله دنیا را قلیل چنانکه فرموده قل متاع الدنیا قلیل و از اینجا معلوم میشود که اندک
از علم بهتر از جمیع متاع دنیاست **دوم** قوله تعالی و علمک ما لم تکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیما که با چندین هزار لطف و فضل که با پیغمبر صلی الله علیه و سلم کرده بود
بهیچ چیز جز منت نهاد الا بعلم **سیم** قوله تعالی و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملئکة الآیه که ایزد تعالی و تقدس الزام ملئکه و تفضیل آدم بر
ایشان بعلم کرد **چهارم** قوله تعالی رب زدنی علما که اگر چیزی شریفتر از علم بودی حقتعالی پیغمبر خود را بطلب آن فرمودی **پنجم** قوله تعالی حکایة
عن سلیمان و علمنا منطق الطیر چه سلیمان با آنکه بر جن و انس و وحش و طیر پادشاه بود بهیچ چیز مفاخرت نکرد الا بعلم **ششم** قوله تعالی یرفع الله
الذین امنوا منکم و الذین اوتوا العلم درجات چه اول فرمود بلند گردانیدم درجه مومنانرا بعد از آن فرمود درجات بسیار اهل علم راست و از اینجا لازم
آید که درجات اهل علم از درجات دیگران بیشتر بود و هرچه سبب کمال درجه شود بضرورت شریف باشد **هفتم** قوله تعالی هل یستوی الذین
یعلمون و الذین لا یعلمون چه نفی استوا میان ایشان بواسطه شرف علمست و نقص جهل است **هشتم** قوله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو و الملئکة و
اولوا العلم قائما بالقسط که اهل علم را بواسطه شرف علم در شهادت با خود و ملئکه مقرون گردانید **نهم** قوله تعالی انما یخشی الله من عباده
العلماء چه معنی آنست که جز عالمان از خدای نترسند و در آیه دیگر فرموده که بهشت جاودان کسانیرا باشد که از خدای بترسند و هو قوله
تعالی جنات عدن تجری من تحتها الانهار تا آنجا که فرموده ذلک لمن خشی ربه **دهم** قوله تعالی و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولوا الامر منکم
چه بیشتر محققان اهل تحقیق بر آنند که مراد با اولوا الامر عالمانند زیرا که تیغ پادشاهان تابع قلم علما بود و قلم علما تابع تیغ ایشان نه **دوم** تفسیر
آنچه در توریة آمده آنجا که فرموده یا موسی عظم الحکمة فانی لا اجعلها فی قلب الا و اردت ان اغفر له فعلمها ثم اعمل بها ثم ابذلها کی تنال
کرامتی فی الدنیا و الآخرة و چون نیل کرامت دینی و عقبی متعلق بعلم و عمل باشد معلوم شود که شرف او چه غایتست **سیم** آنچه در انجیل
بعد دوم آمده و هو قوله و یل لمن سمع بالعلم و لم یطلبه کیف یحشر مع الجهال الی النار اطلبوا العلم و تعلموه و لا تقولوا نخاف ان نتعلم و لا نعمل و لکن
قولوا نرجوا ان نتعلم فنعمل و العلم شفیع لصاحبه و حق علی الله تعالی ان لا یخزیه یقول الله یا معشر العلماء ما ظنکم بربکم فیقولون ظننا ان یرحمنا
و یغفر لنا و یقول انی فعلت انی استودعتکم حکمتی لا لشر اردت بکم ادخلوا جنتی برحمتی و از این نص بخصوص وجه شرف علم معلوم شود و از مقاتل
بن سلیمان نقلست که حقتعالی در انجیل فرموده یا عیسی عظم العلماء و اعرف فضلهم فانی فضلتهم علی جمیع خلقی الا النبیین و المرسلین
کفضل الشمس علی الکواکب و کفضل الآخرة علی الدنیا و کفضلی علی کل شیء **چهارم** آنچه در حدیث آمده است و آن هرچند بسیار است
اما ده حدیث که در دلالت بر مقصود اوضح باشد یاد کرده شود **اول** قوله صلی الله علیه و آله تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة
زیرا که فکر بنده را بحق رساند و نیز فکر یک ساعت سبب نجات بود زیرا که اگر کافر در دلایل توحید الهیه فکر کند و در حال بمیرد بانعام
نجات یابد اما اگر یکی هزار سال بی علم و معرفت عمل کند نجات نیابد **دویم** قوله علیه السلام اقرب الناس من درجة النبوة
اهل العلم و الجهاد **سیم** قوله علیه السلام لعلی لما بعثه الی اهل الیمن لان یهدی الله بک رجلا خیر لک مما تطلع علیه الشمس **چهارم**
قوله علیه السلام فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم **پنجم** قوله علیه السلام اوحی الله عز و جل الی ابراهیم یا ابراهیم انی علیم احب کل علیم
ششم قوله علیه السلام لموت قبیلة ایسر من موت عالم **هفتم** قوله علیه السلام من سلک طریقا یطلب العلم سلک الله به طریقا من طرق الجنة و ان
الملئکة تضع اجنحتها رضی لطالب العلم و ان العالم لیستغفر له من فی السموات و من فی الارض و الحیتان فی جوف الماء و ان العلماء
ورثة الانبیاء **هشتم** قوله علیه السلام یشفع یوم القیمة ثلثة الانبیاء ثم العلماء ثم الشهداء **نهم** قوله علیه السلام من صلی خلف عالم من العلماء
فکانه صلی خلف نبی من الانبیاء **دهم** قوله علیه السلام یوتی بمداد العلماء یوم القیمة و یوزن بدماء الشهداء فیرجح مداد العلماء
علی دماء الشهداء و دلالت این نصوص بر شرف علم چون ظاهر بود ببیان آن قیام ننمود **پنجم** آنچه در آثار آمده است و آن نیز
بیشمار است و روشن تر از همه آنکه امیر المومنین علی با شاگرد خود کمیل بن زیاد گفت یا کمیل العلم خیر لک من المال العلم یحرسک و انت
تحرس المال و العلم حاکم و المال محکوم علیه و المال تنقصه النفقه و العلم یزکو علی الانفاق و جای دیگر فرموده که العالم افضل من
الصائم القائم المجاهد و اذا مات العالم ثلم فی الاسلام ثلمة لا یسدها الا خلف منه **نظم** فقم به لا تکون جاهلا مفقود لا تکون جاهلا
ابدا الناس موتی و اهل العلم احیاء و هم از او منقول است که بتفضیل علم بر مال کرده است به پنج وجه **اول** آنکه بسبب مال دشمن

فقم به لا تکون جاهلا ابدا
ففز بعلم و لا تبغی له بدلا
ح ح

بسیار شود تا حدیکه هر که بدو نزدیکتر باشد دشمن تر بود همچو فرزند و برادر از برای میراث مرگ او خواهند و بسبب علم دوست بسیار شود زیراکه چون خلق را معلوم گردد که شخص عالم بزرگیست دلهارا بدو میل افتد دوم آنکه علم سبب قرب و کرامت حق است و مال سبب بعد و مواخذه سیم آنکه علم میراث ملئکه و انبیاست و مال میراث نمرود و قارون چهارم آنکه مال متاع دنیا و فانیست و علم متاع آخرت و باقیست پنجم آنکه علم از عالم بهیچوجه جدا نشود بخلاف مال که بیکساعت جدا شود کم من غنی اصبح فقیرا و عبد الله بن عباس مر پسر خود را وصیت کرد که یا بنی علیک بالادب فانه دلیل علی المروه و انیس فی الوحشه و صاحب فی الغربه و قرین فی الحضر و صدر فی المجلس و وسیله الی تحصیل المطالب و غنی عند العدم و رفعه للخسیس و کمال للشریف و **ابو الاسود الدیلمی فرمود** لیس شیء اعز من العلم الملوک حکام علی الناس و العلماء حکام علی الملوک و از وصایای لقمانست مر پسر خود را که یا بنی علیک بالعلم فانک ان افتقرت کان لک مالا و ان استغنیت کان لک جمالا و قال بعض الحکماء لیت شعری ای شیء ادرک من فاته العلم و ای شیء فات ممن ادرک العلم نقلست که اسکندر از ارسطاطالیس سوال کرد که علم بهتر است یا مال ارسطاطالیس گفت الملک یرفع قدر صاحبه فی حیاته و العلم یرفع قدر صاحبه بعد وفاته اکثر مما فی حیوته اسکندر گفت چراست که علما پیوسته بر در ارباب ملک تردد کنند و ملوک بر در علما کمتر روند ارسطاطالیس گفت علما بنابر آنکه قدر مال و احتیاج خود بدان دانند بر در ایشان جهة تحصیل آن تردد کنند اما ملوک و اموال چون قدر علم و احتیاج خود بدان نمیدانند لاجرم بر در علما کمتر روند و گویند هم ازو پرسید که از چیست همه کس علم را دوست دارند در جواب گفت بنابر آنکه آدمی خواهد که پیوسته بر همه چیز غلبه کند و در تحت تصرف خود آورد و شک نیست در آن که هر که بر چیزی محیط شود همچنان باشد که آن چیز را در قبضه تصرف خود در آورده و برو قادر گشته **فایده دوم** در تقسیم علوم است بر سبیل اختصار بدانکه علم بقسمت اولی منقسم شود با حکمی و غیر حکمی چه اگر نسبت او با جمیع ازمنه و امم یکسان بود آنرا حکمت خوانند و الا غیر حکمت و حکمت عبارتست از حقایق اشیا چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه است بدان برسد پس منقسم شود بدو قسم علمی و عملی علمی تصور حقایق موجودات و تصدیق باحکام و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عملی ممارست و مزاولت صناعاتست از جهة اخراج آنچه در حیز قوه باشد بحد فعل بشرط آنکه موذی بود از نقصان بکمال بحسب طاقت بشری و حکمت علمی که آنرا نظری خوانند اگر علم باشد بدانچه مقارنه ماده شرط وجود او نبود همچو باری تعالی و عقول و نفوس و وحدت و کثرت و امثال آن از امور عامه آنرا الهی و علم الاعلی و علم ما بعد الطبیعه خوانند و اگر علم باشد بدانچه تا مقارن ماده نشود موجود نتواند بود و خالی نباشد از آنکه مقارنت ماده شرط عقل او بود همچو معادن و نبات و حیوان یا نه همچو زوج و فرد و مثلث و مربع و دایره و امثال آن اول را علم اسفل و طبیعی خوانند و دوم را علم اوسط و ریاضی و بعضی قسم اول را بدو قسم کنند برانوجه که آنچه مقارنت ماده شرط وجود او نیست اگر اصلا مقارن ماده نشود همچو ذات حق تعالی و عقول و نفوس آنرا الهی خوانند و الا علم کلی پس بر این تقسیم امهات حکمت نظری در چهار قسم منحصر شود و بر تقسیم اول در سه قسم و هر یکی ازین اقسام مشتمل بر چند نوع از علم چنانکه در فایده سیم بدان اشارت افتد و منطق بر تقسیم اول از فروع الهی بود از آن روی که نظر او در معانی کلی است مجرد از ماده و بر تقسیم دوم از علم کلی و بعضی منطق را در اصل قسمت اخذ کنند برانوجه که حکمت یا آلت علوم باشد یا نه اگر آلت بود منطق و الا نظری و عملی بر آن وجه که یاد کرده شد و حکمت عملی یا راجع بود با هر نفسی بانفراد یا نه و اول را علم تهذیب اخلاق خوانند و قسم دویم یا راجع بود با جمعی که میان ایشان مشارکت بود در منزل و بس و یا در اقلیم و مملکت اول را علم تدبیر منازل خوانند و دویم را سیاست مدن و بعضی حکمت عملی را برانوجه قسمت کنند که آنچه مبادی اعمال و محاسن افعال نوع بشر شود در اصل یا طبع بود یا وضع اگر طبع بود آن قسم که یاد کرده شد و اگر وضع بود اگر سبب او وضع اتفاق رای جماعتی بود آنرا آداب و رسوم خوانند و اگر سبب اقتضاء رای بزرگی بود مؤید من عند الله آنرا نوامیس الهی خوانند و آن نیز سه قسم شود یکی آنکه راجع با هر نفسی بود بانفراد مانند عبادات و احکام دوم آنچه راجع با اهل منازل بود بمشارکت مانند مناکحات و دیگر معاملات سیم آنچه راجع شود با اهل بلدان و اقالیم مانند حدود و سیاسات و آنجمله را علم فقه خوانند و چون این اقسام بتغیر ادوار و ازمان و تبدل دول و اقران متبدل شوند داخل حکمت نباشد مگر بتقسیم بوجهی دیگر کنند و **علوم غیر حکمی** منقسم شود بدو قسم دینی و غیر دینی و **علوم دینی** یا عقلی اند یا نقلی یا مرکب از هر دو و بعضی قسم اخیر را بواسطه تقدم عقل بر نقل از عقلی گیرند و بعضی بنابر آنکه مرکب از ظنی و غیر ظنی ظنی باشد نقلی باشد فی الجمله هر آنچه آنرا بدلیل عقل اثبات توان کرد خواه بنقل نیز اثبات آن توان کرد و خواه نه آنرا اصول دین خوانند و هر آنچه

اثبات او جز بنقل نتوان کرد فروع و اصول دین را چهار قسم نهاده اند اول معرفت ذات باری تعالی و تقدس دوم معرفت صفات او سیم معرفت افعال چهارم معرفت نبوت و امامت و حکمت در آن و فروع یا معقول اند یا منقول و را چهار قسم نهاده اند علم کتاب علم اخبار علم اصول فقه علوم فروع فقه و تبع یا آلات اند یا متممات و محسنات الات همچو علوم ادبی و متممات و محسنات همچو بقیه علوم شرعی و تصوف و **علم غیر دینی** همچو علم محاوری و علمای متقدم چون تصوف را اعتبار نکردند در قسمت آن تعرض نکشند و پیش اهل تصوف علوم بقسمت اولی منقسم شوند بدو قسم علوم بیانی و علوم عیانی علوم بیانی آنهاکه ذکر رفت و علوم عیانی اقسام تصوف چنانکه در فایده سیم یاد کرد شود و بعضی از ایشان قسمت بدینوجه کنند که علوم یا شرعیت یا حکمی یا جامع میان شرعی و حکمی که آن تصوف است اینست تقسیم علوم بر سبیل اختصار و الله اعلم بالصواب **فایده سیم** در ترتیب کتاب بدانکه چون بعضی از علوم از عهد خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه مقرر و مبین بود و بعضی بعد از آن مبین و مدون شد صواب چنان نمود که این کتاب بر دو قسم مرتب شود قسمی علوم اوایل و قسمی در علوم اواخر و تقدیم اخیر جهت نسبت او با اهل اسلام تقدیم افتد مجموع آن مشتمل بر نه مقاله برانوجه

ظاهره و علوم و علوم ظا

قسم اول

از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در علوم اواخر متضمن هشتاد و پنج علم که آنرا سی و شش فن نهاده شد چنانچه بدان اشارت افتد هر چند در عد بعضی از آن در علوم اواخر نظرست مرتب بر چهار مقاله

مقاله اولی در ادبیات مشتمل بر یازده فن علم خط علم لغت علم اشتقاق علم تصریف علم نحو علم معانی علم بیان علم بدیع علم عروض علم قوافی علم قرض علم شعر علم دواوین علم امثال علم انشا علم استیفا

مقاله دویم در شرعیات مشتمل بر نه علم علم کلام که ائمه اصول آنرا چهار قسم نهاده اند علم بذات باری تعالی علم بصفات او علم بافعال و مصنوعات او علم به نبوت و امامت علم تفسیر که آنرا اهل تفسیر دوازده قسم نهاده اند اول علم لغات قرآن دوم علم قرائت سیم علم وقوف چهارم علم اعراب آن پنجم علم اسباب نزول ششم علم ناسخ و منسوخ هفتم علم تاویل و آن چهار قسمند یکی آنکه اثبات گوید و نفی خواهد چنانکه یبین الله لکم ان تضلوا یا بعکس چنانکه لا اقسم و ما منعک الا تسجد و قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم الا تشرکوا به شیئا دوم آنکه عام گوید و خاص خواهد چنانکه الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم چه مراد بناس ابو سفیانست یا بعکس چنانکه فاعلم انه لا اله الا هو چه مراد جمیع مکلفانند سیم آنکه دو آیه بحسب ظاهر متناقض باشند چنانکه فو ربک لنسئلنهم اجمعین و قوله فیومئذ لا یسئل عن ذنبه انس و لا جان چه این بحسب دو وقتست چهارم آنکه از ظاهر نقل عدول کرده هر آیتی را بر اصلی که خواهند تاویل کنند و باز این مجموع بسه قسم شود قریب و بعید و متعذر هشتم علم قصص و فایده شرح قصه بسیار است در قرآن اول بیان حالات مطیعان و ذکر جمیل نیکوکاران و بیان احوال اهل کفر و عصیان و دوام لعنت و عقوبت ایشان دوم تنبیه پیغمبر صلعم بر صبر و تحمل شداید تا بداند که او بدان مخصوص نبود سیم اظهار معجزه باخبار غیب بی تقدم تعلم چهارم تنبیه بر اعجاز قرآن چه هر فصیحی که خواهد حکمتی بالفاظ مختلف ادا کند غالبا عبارت دویم از اول رکیک تر افتد و سیم از دوم بخلاف قرآن که حقتعالی با آنکه قصه موسی و فرعون را مکرر یاد کرده سیاق نظم و فصاحت هیچ تفاوت نکرد لاجرم معلوم شد که قرآن در فصاحت بحد اعجازست و از اینجا فرمود که لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا پنجم آنکه قرآن مشتمل است بر علوم توحید و دلایل دقیق که خاطر را از معرفت آن کلالی حاصل شود پس چون در اثنای آن دلایل دقیق بعضی از قصص یاد کرده شود خاطر بواسطه آن منبسط گردد و از آن کلال خلاص یابد الی غیر ذالک من الفواید التی لا تحصی نهم علم استنباط و دلایل بر مسایل اصول و فروع دهم علم اعجاز او که مبنی است بر معانی و بیان یازدهم علم خواص و فضایل او دوازدهم علم ارشاد و مواعظ و چون اکنون در تفاسیر متعرض مجموع میشدند بذکر هر یک از افراد و نرفت مگر بذکر علم قرائت بنابر آنکه در تفسیر احوال قرآء و کیفیت اخذ و نقل ایشان مذکور نبود علم اخبار که ائمه حدیث آنرا بر پنج قسم نهاده اند اول علم معانی و حقایق آن دوم علم باحوال صحابه و تابعین و اسامی و القاب و انساب و مذاهب و اعمار و اوطان ایشان سیم علم مغیرات و تصحیفاتی که در متون حدیث واقع است چهارم علم تعارض و ترجیح و جرح و تعدیل پنجم علم بدان که حدیث عالی الاسناد است یا نازل سندا است یا موقوف متصل است یا منقطع صحیحست یا سقیم مشهور است یا غریب ناسخ است یا منسوخ و غیر آن اما این ضعیف مجموع را بدو قسم نهاد علم حدیث و علم اسامی روات و کیفیت روایات علم اصول الفقه علم فروع الفقه که آن چهار قسم نهاده اند علم آخرت علم احکام علم وصایا علم فرایض علم خلاف علم شروط علم قرائت علم دعوات و الله اعلم بالصواب

الفواید

مقالهٔ سیم در علوم تصوف و توابع آن مشتمل بر پنج فن علم اول علم سلوک که آنرا طریقت
خوانند و متصوفه آنرا هشت علم نهاده اند علم بکیفیت اعتقاد و اعمال سالک علم تزکیه و تحلیه شرایط سلوک و آداب آن علم مقامات سالک
علم حالات و علم باصطلاحات ارباب سلوک علم مستحسنات متصوفه از خلوت و آداب و سماع و تلقین ذکر و لبس خرقه و غیر آن و دویم علم حقیقت
که آن پیش ایشان عبارتست از پانزده علم علم معرفت اشیاء از نفس و روح و قلب و سر خفی و خواطر و معرفت حصول بدن بکسب و معرفت
مکان لطیفه باقیه و تنعم و تالم او در آخرت و معرفت بدن محلولی شهادی فانی و بیان بدن و روح و غیر آن و علم توحید و مقامات آن علم
بکیفیت ایجاد مفردات علم بکیفیت حصول تعدد و تالیفات علم جمع و توفیق میان مختلفات علم مشاهدات علم مکاشفات علم تجلی صفات
و ذات علم انوار علم اسرار علم تسخیر کاینات علم طی زمان و مکان علم اسامی حقتعالی و صفات جمال و جلال و افعال او علم مبدا و معاد علم
وصول سیم علم مراصد که پیش ایشان عبارتست از دوازده علم علم فریضه علم فضیلت علم درایت علم وراثت علم قیام علم حال علم خواطر
علم ضرورت علم سعت علم یقین علم غیب و لدنی علم موازین چهارم علم حروف که جفر و جامع عبارت از آنست و علم دوایر و نقاط در آن داخل پنجم علم قوه

مقالهٔ چهارم در علوم محاوری مشتمل بر هشت فن علم محاوره علم تواریخ و علم سیر علم مقالات
اهل عالم علم انساب علم مواقف و واقعات علم احاجی و توافق

قسم دویم از کتاب
نفایس الفنون فی عرایس العیون در علوم اوایل متضمن مقابل پنج علم که آن بر سی و سه فن نهاده شد چنانچه بدان اشارت رفت مرتب بر پنج مقاله

مقالهٔ اولی در حکمت عملی مشتمل بر سه فن علم تهذیب اخلاق علم سیاست مدن علم تدبیر منازل

مقالهٔ دویم در اصول حکمت نظری مشتمل بر چهار فن اول علم منطق که آنرا بر نه قسم نهاده اند ایساغوجی یعنی مدخل منطق که آن عبارتست از بحث الفاظ و
کلیات خمس قاطیغوریاس که آن عبارتست از مقولات عشر باریرمنیاس که آن عبارتست از ابحاث قضایا سولوخیموس که آن عبارتست
از قیاس انولوطیقا که آن برهانست طوبیقا که آن جدلست سوفسطیقا که آن مغالطه است و یطوریقا که آن خطابتست فوانطیقا که آن شعریست
و بعضی منطق را از فروع الهی نهاده اند چنانکه بدان اشارت کرده شد دویم علم فلسفهٔ اولی که آنرا دو قسم نهاده اند علم امور عامه علم
اعراض وجودی و اعتباری سیم علم الهی که آنرا سه قسم نهاده اند علم بواجب الوجود و نعوت جلال و کیفیت صدور آثار و عنایات او
علم عقول و آثار آن در عالم جسمانی و روحانی علم نفوس و صفات آثار آن که آنرا باعتباری از الهی شمرده اند و باعتباری از طبیعی
چهارم علم اجسام طبیعی و مقومات احکامی که آنرا هشت قسم نهاده اند علم سماع طبیعی علم سما و عالم علم عالم کون و فساد علم آثار علوی علم حیوان علم نبات
علم معادن

مقالهٔ سیم در اصول ریاضی مشتمل بر چهار فن علم جومطریا که آنرا هندسه و مساحت
خوانند و اکنون باقلیدس مشهورست علم ارثماطیقی که آن خواص اعداد است ۳ علم اسطرنومیا که علم نجوم و هیات بتحقیق آنست و اکنون
بمجسطی مشهور شده ۴ علم تالیف که چون با آوازها بکار دارند باعتبار تناسب یکدیگر و کمیت زمان و سکنات که در میان آوازها افتد آنرا
علم موسیقی خوانند

مقالهٔ چهارم در فروع طبیعی مشتمل بر ده فن اول علم طب که آنرا هشت قسم نهاده اند
علم بامور طبیعی همچو ارکان و امزجه و اخلاط و قوی و افعال و احکام هر یک علم و تشریح اعضاء مفرده و مرکبه و منافع آن علم بصحه و مرض و
اسباب و اعراض آن علم بعلامات و دلایل هر یک علم حفظ صحت علم معالجت که آن سه قسمت معالجت بدوا و غذا که معظم اقسام اوست
و اکنون اسم طبیب بر مباشر این قسم مقصورست و معالجت بید که آن شش چیز است جبر عظم مکسور و رد عظم مخلوط که صناعت جبر عبارت از معرفت
آنست و جبرست و ربط و قطع و کی و خیاطت که صناعت تدبیر جراحت عبارتست از معرفت این چهارست و معالجت بهر دو که آن صناعت
کحالیست و علم صیدنه آن عبارتست از معرفت ادویه و کیفیت تراکیب و خواص هر یک دویم کیمیا علم علم سیمیا که آنرا سه فن نهاده اند
علم طلسمات علم دعوت کواکب علم عزایم چهارم علم تعبیر پنجم علم فراست ششم علم احکام نجوم هفتم علم خواص که معرفت جواهر داخل آنست هشتم
علم حرف طبیعی همچو بیطره و علم بزاه و علم قلع آثار و علم فلاحت و امثال آن نهم و دهم علم دم و علم وهم که اهل هند اند و قسم را اعتباری
تمام کنند دکا مرونی بکتاب مشهور در این قسم والله اعلم

مقالهٔ پنجم در فروع
ریاضی مشتمل بر سیزده فن اول علم هیئت که آنرا اکنون از مجسطی افراز کرده اند و بانفراد علمی نهاده اند اگرچه در مجسطی داخل است دویم
علم مناظر و مرایا سیم علم متوسطات که آن نوزده رساله آمد چنانچه شرح آن بیاید هرچند مرتبه اکثر آن رسایل در تعلیم میان اقلیدس و
مجسطی است که بواسطه این معنی بمتوسطات موسوم شدند اما چون حکما تصریح کرده اند بدانکه اصول ریاضی در چهار فن مذکور منحصر ند ما اینها را

برسی و چهار فن ذکر کرده شد

مقالهٔ دویم

در فروع ریاضی شمردیم چهارم علم حساب پنجم علم جبر و مقابله ششم علم مساحت و بعضی عملیات حساب را اقسام بسیار نهاده اند همچو حساب هندی
و حساب هوائی و اربعه اعداد متناسبه و خطائین و غیر آن هفتم ارقام سونطاکیس که آن عبارتست از معرفت تقویم و زیج و اسطرلاب و آلات رصدی
و غیر آن هشتم علم صور کواکب که علم انواء که پیش عرب مشهور بود در این قسم داخلست چنانکه بدان اشارت کرده شود نهم علم مسالک و
ممالک دهم علم دقایق اعداد یازدهم علم رمل دوازدهم علم حیل که نقل المیاه و جر اثقال و آلات حروب در و داخلند سیزدهم علم
ملاعب همچو شطرنج و نرد و شعبده و غیر آن

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله علی نعمائه و الصلوة و السلام علی محمد خاتم انبیائه

قسم اول از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در علوم اواخر مشتمل بر هشتاد و پنج علم که آنرا بر سی و شش
فن نهاده شد مرتب بر چهار مقاله **مقالهٔ اولی** در علوم ادبی مشتمل بر پانزده فن **فن اول**
از مقاله اولی از قسم اول از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون علم خط که آن عبارتست از معرفت تصویر الفاظ بحروف هجا و کیفیت
ترکیب و احوالی که باعتبار کتابت طاری شود بر آن و این صناعتی معتبر و فضیلتی جان پرورست فایده و همواره با زیب و فر و پیش همگنان موقر
در هر مقام سرافراز و با هر گروه صاحب راز همیشه با رفعت و جاه و دست تعدی از دامن او کوتاه در هر دیاری از دیار کاری و بر هر دیواری
از دست او نگاری و کفی شرفا فی هذا الباب قسم رب ارباب تقدست اسمائه فی محکم تنزیله ن و القلم و ما یسطرون و قوله عز من قائل اقرء
و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم شعر کفی قلم الکتاب مجدا و رفعة مدی الدهر ان الله اقسم بالقلم **و قال** علیه السلام علیکم
بحسن الخط فانه من مفاتیح الرزق **و قال** بعض الحکماء الخط هندسة روحانیة ظهرت بآلة جسمانیة **و قیل** الخط تاج الفکر و سراج الذکر
و لسان البعد و حیات دارس العهد و قال الجاحظ الخط لسان الید و سفیر الضمیر و مستودع الاسرار و مستنبط الاخبار و حافظ الآثار
و قیل الخط فی الابصار سواد و فی البصائر بیاض **و قیل** الکلام الفائق بالخط الرائق نزهة العین و فاکهة القلب و ریحانة الروح
و گفته اند که خط را بر لفظ مزیتیست از آنجهت که خط قریب و بعید را مفیداست بخلاف لفظ و در واضع خط علما را اختلافست بعضی گفته اند
چون حقتعالی بحکم و علم آدم الاسماء کلها نام هر چیز و منافع آن آدم را علی نبینا و علیه السلام تعلیم داد منافع قلم نیز از آنجمله بود و آدم اشیا را
بدان شبیه کرد تا خطاطان پیدا آورد و بعضی دیگر بحکم اول من خط و نقط ادریس گفته اند اول کسیکه خط نوشت و خیاطت کرد ادریس علی
نبینا و علیه السلام بود و از عروة بن الزبیر و عبدالله بن عمرو بن العاص روایتست که آدم پیش از وفات بسیصد سال چون از
جهة هر گروهی از فرزندان لغتی تعیین مینمود صفایح بسیار همچو الواح از گل بساخت و مناسب هر لغتی خطی پیدا آورد و اصول
لغت ایشان بر آنجا نوشت و آنرا بپخت صفحه که بر او لغت عرب بود در طوفان نوح غرق شد و خط و لغت عرب در میان قوم مطموس
و مدروس بود تا بعهد اسمعیل چون اسمعیل در مکه وطن ساخت و بکرامت رسالت مشرف گشت شبی بخواب دید که در کوه ابوقبیس
گنجی مدفونست چون روز شد برخاست و در اطراف آن کوه طوف میکرد و در تفتیش گنج رنج میبرد تا آن صفحه بیافت پس طویل و عریض
بود نقشها غریب برو نگاشته کرده در حیرت افتاد و کشف آن از خداوند و امر این راز استدعا کرد حقتعالی جبرئیل را بدو فرستاد تا او را از آن خبر داد
و بر خط و لغت عرب واقف گردانید و از عبدالله بن عباس رضی روایتست که اول کسیکه وضع لغت و خط عربی کرد خود اسمعیل بود و از کلبی
نقلست که خط را سه شخص وضع کردند یکی مرام بن مره دوم اسلم بن سدره سیم عامر بن جدره مرام وضع صورت حروف کرد و اسلم
فصل و وصل آنرا تعیین کرد و عامر معجم گردانید و بعضی گفته اند خط عرب را قومی از طسم وضع کردند و ایشان در عهد شعیب علی نبینا و
ملوک مدین بودند و مهتران ایشانرا ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت نام بود اول اسامی مهتران خود را تصویر کردند و بعد از آن جهة
حروفی که زیاده از آن یافتند و ترکیب دیگر ساختند یکی ثخذ دوم ضظغ و آنرا روادف نام نهادند و ابوجعفر طبری از زید بن ارقم و ضحاک
روایت کرده که ابوجاد هوز حطی کلمن سعفص قرشت اسامی آن شش روز است که حقتعالی آسمان و زمین را در آن روزها آفرید و از اینجا است
ابتدا تعلیم با بوجاد معلوم میشود و از جمیع خطوطی که مشهورند همچو عربی و یونانی و ایغری و هندی و خطائی خط عرب لطیفتر و شیرین ترست چه
تزئین و تحسین آن متعین و بتنقیح و تحسین آن مبرهن است و در ایام ماتقدم خط مشهور میان عرب خط معقلی بود و بعد از آن خط کوفی پیدا آوردند
و آنکه اکنون متعارفست گویند ابن مقله استخراج کرد و بعضی بامیرالمؤمنین ع نسبت کنند و گویند از فواید اوست که با عبدالله بن عباس
بوقت تعلیم گفت یا عبدالله وسع ما بین السطور و اجمع ما بین الحروف و ارع المناسبة فی صورها و اعط کل حرف حقها و بعد از آن جمعی که در تحسین
و تنویع این صناعت مبالغت نمودند همچو ابن بواب و غیره خط را بمحقق و ثلث و نسخ و رقاع و عهود و توقیع و تعلیق و ریحان و منشور و تذهیب

فن اول

لغات

و طومار و سلاح و ثمنی و غبار و هبا و غیر آن متنوع گردانیدند و ما آنچه خلاصهٔ این فن باشد در فصلی و دو باب یاد کنیم ان شاء الله تعالی **فصل**
در معرفت تراشیدن قلم بدانکه در علم خط معرفت تراشیدن قلم از لوازم است و گفته اند خیر الاقلام ما استحکم نضجه فی جرمه و نشف ماؤه فی قشره
و قطع بعد القاء بذره و در تراشیدن قلم چهار چیز را رعایت باید کرد فتح و نحت و شق و قط **اما فتح** عبارتست از قطع اول
که بنسبت با عرض باشد و آن در قلمی باشد که صلابت داشته باشد بیشتر باید و در قلمی که نرم باشد کمتر **و نحت** عبارتست از قطعی که بنسبت
با طول بود و پس اگر نحت در اطراف قلم کند باید که هر دو کنارهٔ او بنسبت با شق متساوی بود چنانکه از فتح بسر قلم میرسد باریکتر میگردانند
تا جریان مرکب آسانی شود و اگر نحت در درونهٔ او کنند آن بحسب صلابت و رخاوت شحمیکه در درونهٔ او باشد متفاوت گردد و اگر شحم
او سخت باشد باید که روی او را بسیار نتراشند و اگر نرم باشد تمام آن شحم را بردارند تا مجرای او صافی شود و زود خراب نگردد
و شق نیز بحسب اختلاف قلم در صلابت و رخاوت و اعتدال متفاوت گردد اگر قلم سخت باشد باید که بفتح رسد و گاه بود که از آن نیز
بگذرد و اگر نرم باشد نیمهٔ آن بس بود و اگر معتدل باشد چنان کند که تا فتح بمقدار سبعی بماند اما قط بهترینش آن بود که محرّف باشد
یعنی جانب انسی بلند و چون در دست گیرد اندکی مرتفع باشد و باید که چنان در دست گیرد که اطراف انگشت وسطی و سبابه و ابهام
بر قلم باشد متساوی و قلم اندکی بالاتر از فتح بگیرد **باب اول** در کیفیت تصویر حروف و قانون آن بدانکه خط یا متتبع است
همچو خط مصاحف یا مخترع همچو خط عرایض و خطی که کتاب آنرا اختراع کنند بهر نوع که خواهند رقم آن بخشند و حسن خط در قسم اول از
دو جهت تواند بود یکی از جهت اشکال و دوم از جهت اوضاع آن و در حسن اشکال پنج چیز را رعایت باید کرد توفیه و اتمام و اشباع
و اکمال و ارسال **توفیه** آنست که هر حرفی را چنانکه حق آن باشد در هر وجهیکه مرکب شده باشد از آنکه مقوس باشد یا منتصب یا منسطح
یا غیر آن ثبت کنند **و اتمام** آنکه هر حرفی را حظ او از طول و عرض و غلظت و رقت چنانکه حق او باشد بدهد **و اشباع** آنکه هر
حرفی را آنچه حظ او باشد از صدر قلم بدهد تا اجزای او در رقت و غلظت متساوی باشد **و اکمال** آنکه هر حرفی را نصیب او آنچه
باشد از انتصاب و انکباب و تسطیح و تقویس و استلقاء بر وجهیکه از آن مرکب شده باشد بدهد **و ارسال** آنکه دست خود را بقلم
فرو گذارد تا با سرعت بگذرد و در حسن اوضاع چهار چیز را رعایت باید نمود ترصیف و تالیف و تسطیر و تفصیل **ترصیف** آنست که نسبت هر
حرف را با حرفی دیگر در وضع رعایت کند تا همچو حروف متفرقه نشود و غیر متسقه ننماید **و تالیف** آنکه هر حرف متصل را با منفصل جمع کند
و تسطیر آنکه کلمه را با کلمه چنان با یکدیگر ضم کند که سطر شود **و تفصیل** آنکه هر حرفی را از حروف متصله که مد او حسن باشد بکشد و مد
هر حرف جهة سه چیز تواند بود از برای تحسین کلمه مثل میم محمد یا از برای ازالت اشکال مثل سین سمع یا از برای تمامی سطر همچو نون
عالمین و در هر یکی از این سه صورت است بر این وجه محمد محمد محمد سمع سمع سمع عالمین عالمین عالمین اول اصوب
دویم صواب سیم خطا **و در خط متتبع** مقدار طول الف کمتر از شش نقطه نشاید و هر دو طرف وحشی و انسی قلم را در کتابت او
مدخل باشد و در نیمهٔ بالا بانسی و در نیمهٔ زیرین بوحشی تا مرکز الف که آخر است باریکتر باشد و گویند شکل الف خطی است منتصب مستقیم
که مایل باستلقاء و انکباب باشد و مقدار طول با نیز شش نقطه است و نشستن او بطرف انسی و باید که هر دو طرف او در کشیدن
برابر باشد تا طرف آخر قدری باریکتر و او شکلی است مرکب از دو خط منتصب و منسطح و مقدار سر جیم سه نقطه است و دایرهٔ او
مؤلف است از دو را یکی مطرد و دیگری معکوس و سر جیم را بوحشی قلم نویسند و دایرهٔ او را بوحشی و انسی و گویند او شکلیست مرکب
از دو خط مقوس و منکب و بعضی گویند اول منکب است و دوم مقوس و مذهب اول بهتر است تا فرق میان او و حا ظاهر شود و نیمهٔ دایره
دال گویند در اصل الف بود خم کردند دال شد و باید که هر دو طرف او متساوی بود و مقدار سر او از آخر او در نگذرد الا باید که آخر او اندکی
باریکتر بود و مقدار کشیدن او از آخر باید که بمقدار نیمهٔ الف باشد و گویند او مرکب است از دو خط یکی منکب و دیگری منسطح و اصل ها چون
دال افتاد اول با وسط آنست که همچو دالی بود بدو نیمه کرده چنانکه دو ها شود مطرد و معکوس در محقق و ثلث و در نسخ اول معکوس
بود و دوم مطرد و برین وجه و بلندی سر او دو نقطه است و گفته اند بیاض سر او باید که شبیه تخم سیب باشد و طرف آخر او پنج
نقطه است بوحشی قلم و بانسی و بوسط هر دو باید نوشت واو مرکبست از سه خط مرکب منکب و مستلقی و مقوس و مقدار سر رای
دو نقطه است و گفته اند که سر او باید که ربع مجموع او باشد از طرف بالا باریکتر فرا گیرند و طرف زیرین از آن غلیظتر چه او مرکبست از یک خط مقوس
در ربع دایره و حا همچو جیم است و میانهٔ طا را بمغز بادام تشبیه کرده اند و باید که از شق اعلی او آنچه در کتابت مقدم است اندکی باریکتر

نویسند و نیمهٔ دیگر را غلیظتر و شق اسفل استوی کشند و او شکلیست مرکب از سه خط یکی منتصب و دو مقوس و یا مرکب از دال معکوس و یا
مطرد و اصل او از سه خط است مستلقی و منکب و مقوس و **کاف** مرکبست از دال یا معکوس و یا مطرد و اصل او از سه خطست مستلقی و منکب و
مقوس و مقدار فراخی میانهٔ او باید که یکنقطه باشد و بانسی و وحشی نویسند و او مرکبست از چهار خط یکی منتصب دوم منسطح سیم منکب چهارم مستلقی
و لام یک الف است با نقطه چند که در مرکز او افزودند و غایه سه نقطه است و او مرکبست از دو خط یکی منتصب و دویم منسطح و مقدار سر میم باید که یکچند
سر واو باشد الا آنکه در مجرای مختلف باشند چه در میم از شق اعلی ابتدا کنند و در واو از شق اسفل و او مرکبست از چهار خط منکب مستلقی و منسطح و مقوس
و مقدار سر نون دو نقطه است و باید که هر دو طرف او متساوی باشد در ارتفاع اما آخر اندکی باریکتر باید و او مرکبست از یک خط مقوس و نیمهٔ دایره
و در سین باید که دندانهای او باریکتر بود و همه مساوی یکدیگر در مقدار و نقش و خط و انعطاف و گفته اند که او خطی است مثلثی مرکب از شش خط منتصب و مقوس
و منتصب و مقوس و دایره **عین** همچو دایرهٔ جیم است و سر او را بدو چیز تشبیه کنند یکی بنعل اسب و دویم بدهان شیر چون باز کنند و او مرکبست از دو
خط مقوس و او دو نوعست یکی متصل و دویم معلق **و فا** در اصل با بود دو نقطه بر سر او از درون زیاده کردند و گفته اند او شکلیست مرکب از چهار خط منکب
و مقوس و منسطح و مقوس و بیاض **صاد** باید که بقدر بیاض طا بود و مجرای او بمقدار نون در طول و ارتفاع و گفته اند او شکلیست مرکب از سه خط مقوس
منکب و مستلقی و **قاف** در اصل نون است که دو نقطه بر سر او از درون زیاده کردند و گفته اند او شکلی است مرکب از سه خط منکب و مستلقی و مقوس و رای
همچو راست و شین همچو سین و تا و ثا همچو با و جا همچو خا و ذال همچو دال و ضاد همچو صاد و ظا همچو طا و غین همچو عین بی تفاوت و نقصان الا در تنقیط و
عدم آن و لام الف الف است و لام که در آخر ها زیادت کردند و منتصب خطیست مستقیم باعتبار طول همچو الف و منسطح خطیست مستقیم باعتبار
عرض همچو با و مقوس خطیست شبیه قوس دایره همچو نون و منکب خطیست منحرف باعتبار عرض که از یسار بیمین روند همچو خط نخستین از جیم و دال
و قاف و خط سیم از کاف و مستلقی خطی است منحرف باعتبار عرض که از یمین بیسار روند همچو خط نخستین از کاف و یا و امثال آن و حروف
بحسب خطوط مختلف شوند چه مرکز الف را در محقق منعطف نگردانند و الف نسخ را تطریر نکنند بخلاف محقق و ثلث که آنرا تطریر از اولی بود و
با را در محقق مستقیم باید کشید و در ثلث منحرف و نیز آخر او را در محقق و ثلث مرفوع باید کشید بخلاف نسخ و دال را در محقق و ثلث تطریر کنند و طرف
آخر او را در ثلث مربع سازند چنانکه شبیه نون شود و در محقق انمحنی نشاید و در نسخ باید که طرف اعلی و اسفل او مساوی یکدیگر باشند در
مقدار و کاف در محقق منبسط باشد و در ثلث منتصب و در نسخ هر دو گونه شاید و ها را در محقق برین دو صورت نویسند ـهـ ـه و در ثلث برین دو
صورت ـهـ ـه و در نسخ برین صورت ـه **باب دویم** در بیان اثبات بعضی از حروف که ملفوظ نباشند و حذف بعضی از ملفوظ و اختلاف صور
در بعضی بدانکه اصل در حروف و کلمه آنست که آنرا بوجهیکه چون ابتدا و وقف بدو کنند ملفوظ شود بنویسند چنانکه فافراقه نویسند چه بر تقدیر
ابتدا و وقف قه گویند و انّ را که ضمیر متکلم است انا نویسند بزیادتی الف زیرا که چون برو وقف کنند انا گویند بالف و تای رحمت را جهة
آن بها نویسند که برو وقف کنند ها شود و عکس آن که وقفا و تا کنند همیشه بتا نویسند و اگر حرفی را صورتی مخصوص نباشد همچو همزه اگر در اول
افتد مطلقا بالف نویسند خواه مفتوح باشد و خواه مضموم یا مکسور و خواه اصلی باشد یا زاید زیرا که همزه مشارک الف است در مخرج و اخف
حروف لین است و چنانکه خفت در لفظ مطلوبست در کتابت نیز مطلوبست و اگر حرفی در اول او در آرند همچو کاف جاره یا با یا لام یا غیر
آن هم متغیر نشود چنانکه هو کاحد و مررت باحد الا در لئلا که در اینجا بعد از ادخال لام بیا نویسند زیرا که اگر بالف نویسند بصورت لالا گردد
آن مستکره است یا خود گوئیم از اکثر استعمال لام را همچو اصل کلمه نهادند و همزه را همچو همزه که در وسط افتد و در لئن بهمین سبب بیا نویسند و
اگر در وسط افتد اگر ساکن باشد بحرفی باید نوشت که حرکت ما قبل او اقتضا کند چنانکه یاکل و یؤمن و بئس زیرا که چون تخفیف کنند بهمان منقلب
شود و اگر متحرک باشد ما قبل او یا ساکن یا متحرک اگر ساکن بود بصورتی باید نوشت که حرکت همزه اقتضا کند چنانکه یسال و یلوم و یسیم
و اگر ما قبل او متحرک باشد بصورتی باید نوشت که چون تخفیف کنند بآن صورت گردد همچو مؤجل که بواو باید نوشت و فئة که بیا و اگر در آخر
افتد و وقف برو ممکن باشد اگر ما قبلش ساکن بود جهة او صورتی از واو و یا و الف ننویسند بلکه حذف کنند چنانکه هذا خبء و مررت بخبء
و رایت خبأ و الف در خبأ همچو الف است در رایت زیدا و اگر متحرک باشد بحرکت ما قبل او باید نوشت همچو قرا و یقری و ردو و اگر وقف
برو ممکن از جهة اتصال ها تانیث یا ضمیر متصل حکم آن همچنان باشد که در وسط افتد و گاه بود که حرفی را صورتی معین باشد و لیکن بوصل یا حذف
یا ابدال یا زیادت حکم آن مختلف شود و اما بواسطهٔ **وصل** همچو لفظ ما که چون حرف باشد متصل نویسند همچو انما الهکم الله و اینما تکونوا و کلما اتی
و چون اسم باشد جدا نویسند چنانکه انّ ما عندی حسن و این ما وعدتنی و کل ما عندی لک و این فرق بنا بر آنست که اتصال حروف بهمچنین اسم

نهاده اند و اسم را غیر ضمیر متصل کرده شد و همچنین اگر ان ناصبه فعل را بر سر لا برند متصل نویسند همچو لئلا یعلم و اگر ان مخففه باشد جدا نویسند
چنانکه علمت ان لا یقوم تا فرق باشد و بعکس نکردند جهة کثرت اول و قلت ثانی و ان شرطی را بما و لا متصل نویسند و نون اگر بما یا لام
مقرون شود بمیم و لام قلب کنند همچو الا تفعلوه و اما تخافن و لام تعریف در هر کلمه که در ورود متصل نویسند و اما بمذهب سیبویه بنا بر انکه
حرف تعریف پیش او لام است و بس و یکحرف بنفس خود استقلال ندارد تا او را منفصل نویسند اما بمذهب خلیل که پیش او همزه با لام حرف
تعریفست بنا بر انکه چون همزه او در درج بیفتد همچو همزه وصل لاجرم در حکم یکحرف باشد یا خود جهة کثرت استعمال و اما بحذف چنانکه همزه اسم را
در بسم الله الرحمن الرحیم جهة استعمال کثرت حذف کنند اما در باسم الله مجریها و باسم ربک و غیر آن اثبات کنند و از الله الف در کتابت حذف
کنند تا بلاه مشتبه نشود چه بعضی اللات را اللاه مینویسند یا خود گوییم جهة کثرت استعمال است و همچنین در رحمن و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و سلیمن و
لقمن و غنمن و عثمن و معویه بعضی الف را حذف کنند و بعضی نه و در سلامة و قیامة همچنین و چون گویند لله یا للرجل بجر لام ابتداء الفی را که
با لام تعریفست حذف کنند زیرا که اگر حذف نکنند برین وجه باید نوشت که لالرجل و لالدار و چنین بنفی مشتبه شود و اگر در کلمه که اول او لام
باشد همچو لحم با الف و لام تعریف لام جاره یا لام ابتدا در آرند دو لام پیش ننویسند چه اجتماع لامات در کتابت پر مستقبح شمرده اند و ابن چون
بن العلمین واقع شود و صفت باشد نه خبر همزه او را جهة کثرت استعمال در کتابت نیز حذف کنند همچو هذا زید بن عمرو بخلاف انکه مثنی
بود چنانکه هذان الزیدان ابنا عمرو و از هذا و هذه و هذان الف را در کتابت حذف کنند بخلاف ها تا و هاتی و هاتان باعتبار کثرت و
قلت استعمال و عند الادغام یکحرف پیش ننویسند همچو شد و مد اما اگر ادغام از دو کلمه باشد هر دو را اثبات کنند همچو الرجل اللحم مگر در الذی
و التی و الذین که در اینها جهة عدم انفصال هیچوقت لام یکی پیش ننویسند اما در تثنیه الذی دو لام نویسند تا فرق باشد میان تثنیه و جمع
و تثنیه التی را بر آن حمل کنند و اللاون و اللاتی و اللواتی را بر اللا حمل کردند چه اگر او را بیک لام نویسند با لا مشتبه شود و آنچه در مم و عم
و اما و الا یکی پیش ننویسند با انکه ادغام است از دو کلمه غیر قیاس است اما ابدال چنانکه هر الفی که در چهارم افتد یا زیادت از آن بیا
نویسند همچو موسی و عیسی و مصطفی مگر ما قبل او یا باشد همچو دنیا که جهة کراهت اجتماع یائین بالف نویسند بخلاف یحیی که چون علم باشد هم بیا نویسند
تا فرق باشد میان علم و فعل و چون در سیم افتد اگر واوی باشد بالف نویسند همچو عصا و دعا و اگر یائی باشد بیا نویسند همچو رحی و
رمی و اگر مجهول الحال باشد اگر اماله در و جایز باشد بیا نویسند همچو متی و الا بالف نویسند و الف لدی را جهة آن بیا نویسند که چون
بضمیر متصل شود یا گردد همچو لدیک و کلا را گاه بالف نویسند و گاه بیا چه احتمال هر دو وجه را دارد و هر تا تانیث که عند الوقف ها شود
بها نویسند همچو نعمه و هر چه چنین نباشد بتا نویسند همچو اخت و بنت و نبت و هیهات که ذکر کرده شد به نسبت با لغت عرب و ترکیب ایشان
رعایت آن لازم است نه بحسب ترکیب عجم که اکنون متعارفست چه بنسبت با ترکیبات ایشان بخلاف انیست زیرا که ایشان زیادت و نعمت
و مدت و غیر آنرا بتا نویسند و آنها که باعتبار اصل عربیت امثال این کلمات را در ترکیب عجمی بها نویسند و غیر آن جایز ندارند در آن ظن
صایب نیستند چه عجم این کلمات را همچو لغت خود نهاده اند تا حدی که وقف نیز بتا کنند و همچنین الف مقصوره را همچو ممدوده خوانند و
نویسند چنانکه هوای همت و صدای حشمت و مقتضای شریعت و منتهای بغیت و قصارای امنیت و امثال آن و آنمعنی پیش ایشان
استقباحی ندارد و بعضی رعایت قانون عربیت در جمیع لازم دانند و اما زیادت چنانکه در مایة الفی زیادت کردند تا در صورت
مشتبه نشود به منه و تثنیه او را بر او قیاس کردند نه جمع را همچو مئات که اینجا الفی که در مفرد بود زیادت نکردند جهة انکه بناء مفرد
در او باقی نمانده بود بواسطه سقوط تا و چنانکه در آخر عمرو واو زیادت کنند تا بعمر مشتبه نشود و بعکس نکردند جهة انکه عمرو بسبب
انصراف خفیف بود و عمر بسبب امتناع صرف ثقیل و در حالت نصبیت عمرا باو ننویسند بنا بر انکه فرق بالفی که در آخر نویسند حاصل
شود و در اولی واو زیادت کنند تا بالی که حرف جر است ملتبس نگردد و در اولو قیاس بر اولی زیادت کردند و همچنین در اولیک
واو زیادت کردند تا بالیک ملتبس نشود و او اولاء را بر او حمل کنند و اگر واو بعد از واو جمع که بفعل پیوندد الفی نویسند تا فرق باشد
میان واو ضمیر و واو عطف در مثل نصروا اگر چه درین صورت بواسطه انفصال چون احتمال عطف داشت الف زیاده کردند تا
اشتباه نماند و سایر صور را همچو ضربوا و علوا بر آن قیاس کردند و بعضی در اسم فاعل نیز زیاده کنند همچو شاربوا الماء و بعضی در هیچیک
ثبت نکنند و در آخر اسم منون چون منصوب باشد الف اثبات کنند جهة انکه چون وقف کنند بدین صورت شود الفی حاصل شود و همچنین
در اذا و اضربا و هذه کفایة من الله الهدایة و بالله التوفیق بسم الله الرحمن الرحیم فن دویم در علم لغت که آن معرفت مدلولات کلمات است

فن الثانی

مطلقا و کیفیت اوضاع آن و اختلاف در لغات و تنوع در السن هر چند نامحصور است اما آنچه غرض به بیان و مقصود اهل زمانست لغت عربست
چه قرآن و حدیث که احکام اسلام بر آن مبنی است هر دو مبین است بعربی الا ما لا بد منه و نیز لغت عرب در فصاحت و بلاغت بدرجه قصوی و در عذوبت و لطافت
بذروه اعلی رسیده و در غرابت بحدیکه اکثر امتیازات میان مفهومات متغایره بزیادت یا نقصان حرکتی یا حرفی حاصل شود چنانکه در غیبت
و خطاب و تذکیر و تانیث و تثنیه و جمع و غیر آن مشاهد است و عجب تر از همه انکه عدد حروف این لغت همچو منازل قمر بیست و هشت است و چهارده
از آنحروف عند الادغام مختفی شوند و چهارده نشوند همچو منازل قمر که چهارده از آن فوق الارض باشند و چهارده تحت الارض و غایت آنچه کلمه
ایشان بواسطه زیادت بدان منتهی شود همچو عدد سیارات هفت است و چون شرح لغات درین کتاب کما ینبغی صورت نبندد فایده چند
در آن باب زیاده کرده شود فایده اولی در بیان واضع لغات و علما را در اینمسئله چهار قولست قول اول انکه واضع جمیع لغات
آفریدگار است تع و تقدس و این مذهب شیخ ابو الحسن اشعری و اتباع اوست و اینمذهب را مذهب توقیف خوانند بنا بر آنکه ایشان
میگویند حقتع الفاظ را بیافرید و بازای معانی وضع کرد و بندگان را بوحی بر آن واقف گردانید یا خود اصوات و حروف را در جسمی از اجسام
بیافرید تا آدمیان از و بشنیدند که واضع این الفاظ را بازای اینمعانی وضع کرد یا علم ضروری در یکی از آدمیان یا بیشتر بیافرید تا ایشان
بدانستند که واضع هر لفظی را از برای کدام معنی وضع کرد و تمسک ایشان بچند وجه است اول قوله تع و علم آدم الاسماء کلها چه مراد باسماء
لغاتست دویم قوله تع و من آیاته خلق السموات و الارض و اختلاف السنتکم و الوانکم و جه تمسک آنستکه مراد بالسن و این
جارحه مخصوصه نیست چه درو اختلافی که موجب استغراب باشد واقع نیست پس مراد لغات بود استعمال اللسب فی المسبب چه برین تقدیر تنبیه
بر مدلولات آن مر دیگری را بهمین لغات باشد یا بلغتی دیگر سابق بر وی بر تقدیر اول دور و بر تقدیر ثانی تسلسل لازم آید و جواب از دلیل
اول آنستکه مراد باسماء موضوعات لغویت که آن سمات و علامات اند یعنی حقتع تعلیم داد آدم را که اسب از برای کوبت و گاو از برای زرع
و شتر از برای بار و علی هذا چه اگر مراد نفس اسما بودی عرضها بودی و عرضهم گفت جهة تغلیب اولو العقل یا خود گوییم مراد بتعلیم الهام است
یعنی الهام کرد آدم را باحتیاج او بالفاظی که وضع کند تا بدان تعبیر از معانی تواند کرد و جواب از دویم انکه گوییم لانسلم که مراد از اختلاف
السن توقیف است بر وضع لغات چرا شاید که مراد اقدار بود بر وضع آن و معنی چنین باشد که از آیات حقتع یکی آنستکه شما را بر وضع لغات
مختلفه قادر گردانید و جواب از سیم انکه دیگران از قدیم قراین احوال معلوم کنند همچو اطفال که از کثرت استعمال الفاظ پیش ایشان بی وضع
و اصطلاحی دیگر با کمال نطق رسیدن سامی اکثر اشیا را معلوم می کنند قول دویم انکه وضع جمیع لغات انسانست و اینمذهب ابی
هاشم جبائی و اتباع اوست و دلیل ایشان آنستکه اگر وضع لغات باصطلاح نباشد باید که توقیفی بود و آن جایز نیست زیرا که توقیف یا بوحی تواند
بود یا بخلق علم ضروری و این هر دو محال بود اما اول بنا بر انکه اگر بوحی بودی بایستی که بعثت رسل مقدم بودی بر لغت لیکن متاخر است لقوله
تع و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه و اما دویم بنا بر انکه خلق علم ضروری در غیر عاقل بعید است و اگر در عاقل باشد لازم آید که آن عاقل مکلف
نباشد و جواب آنستکه چرا شاید که بوحی بود و این آیه مخصوص باشد بغیر انکه بعد از آدم تع بوده چه اگر عام باشد لازم آید که آدم نیز بر قومی مرسل
شده باشد سلمنا لیکن چرا شاید که علم ضروری در عاقلی بیافرینند که واضع این الفاظ را بازای اینمعانی وضع کرد بی تعیین آن واضع سلمنا لیکن
غایت ما فی الباب آن باشد که آن عاقل مکلف بمعرفت نباشد و از عدم تکلیف بمعرفت سقوط تکلیف مطلقا لازم نیاید قول سیم انکه بعضی از لغات
که بدان تنبیه توان کردن بر اصطلاح بوضع حقتعالی است و باقی شاید که بوضع حق باشد و شاید که بوضع خلق بود و این مذهب استاد ابو اسحق
اسفراینی و جمعی دیگر است و این ضعیف در شرح تهذیب الوصول الی علم الاصول اینمذهب را اختیار کرده و قول چهارم توقف است
بنا بر احتمال جمیع و اینمذهب شریف علم الهدی و قاضی ابو بکر است فایده دویم اندر انکه حکمت در وضع لغات چه بود بدانکه چون ایزد
عز شانه آدمیان را چنان آفرید که ایشانرا در اسباب معاش بنفس خود استقلال نبود و در اکثر احوال معاد محتاج بودند بضرورت بجهة
اعلام ما فی الضمیر مر دیگری را محتاج شدند بوضعی از امثله یا اشارات یا کلمات و چون وضع کلمات مفید تر بود و آسان تر از امثله و
اشارات لاجرم وضع کلمات اختیار کردند اما انکه وضع کلمات مفید تر بود بنا بر انکه کلمات احتمال داشت که بازاء موجود و معدوم و شاهد
و غایب و معقول و محسوس وضع کنند بخلاف امثله و اشارات زیرا که هر چیز را امثال نبود و اشارات بمعدوم و غایب و معقول ممکن نه و اما
انکه وضع کلمات آسان تر بود بنا بر انکه حروف کیفیاتی اند عارض اصواتی که از کیفیت نفس ضروری که از قبل طبیعت ممتد گردد حادث شوند
فایده سیم اندر انکه دلالت الفاظ بر معانی بحسب وضع است یا بحسب ذات و طبیعت آن الفاظ و مراد از وضع تعیین لفظ است بازای معنی

سیم دور و تسلسل

مذهب جمعی همچو عباد بن سلیمان الصیمری و غیر آنست که میان هر لفظ و مدلول و مناسبتی طبیعی ثابتست که مقتضی اختصاص آن لفظست بمعنی او
واگر تخصیص بلا مخصص لازم آید و آن محالست و آنچه ائمه اشتقاق گویند که در بعض حروف خاصیتی هست همچو جهر و همس و شدت و رخاوت
و غیر آن که مستند عباد آن خواص است آنکه هر که عالم بود بدان باید که مناسبت میان آن حروف و معانی او که او را برای آن وضع میکنند نگاه دارد
با نقول نزدیکست و مذهب جمهور محققان آنستکه دلالت الفاظ بر معانی بحسب وضع است چه اگر آن بالذات بودی بایستی که لفظی واحد
بر ضدین دلالت نکردی همچو لفظ جون دالست بر سواد و بیاض و لفظ قرء بر حیض و طهر و ناهل بر عطشان و ریان و عسعس بر اقبل و ادبر و
امثال آن و نیز بایستی که بحسب اختلاف ادوار و امم مختلف نشدی جواب از دلیل عباد آنستکه تخصیص حاصل است زیرا که چون خواستند
تا بازای معنی خاص لفظی وضع کنند آن لفظ که در آن حالت در خاطر آمد جهت آن وضع کردند چنانکه در اعلام اکنون نیز واقع است و
سبق آن لفظ دون سایر الفاظ و خطور آن ببال حال لا احتیاج بمخصص هر چه قوی تر است **فایدهٔ چهارم** در تقسیم لغات
یا اسماست یا صفات یا احداث هر دو قسم اول را اسامی خوانند و دوم را مصادر و افعال مثال اسما همچو راس و عین و انف
و رجل و فرس و شجر و دار و نار و غیر آن و مثال صفات همچو حافظ و ناصر و ضارب و قاتل و کریم و لطیف و حسن و مطلوب و مردود
و غیر آن و مثال مصادر همچو ضرب و قتل و خبر و تخمین و دخول و خروج و غیر آن و مثال افعال مشتقات اینها از ماضی و مستقبل و
امر و نهی و بر همه تقادیر چون الفاظ را با معانی نسبت کنند یا بازای هر لفظی معنی موضوع باشد یا الفاظ متعدد باشد و معنی متحد یا بعکس
و اول را الفاظ متباینه خوانند خواه معانی متفاصل باشند همچو انسان و فرس و سواد و بیاض و خواه متواصل چنانکه بعضی از برای
ذات باشد و بعضی از برای صفات همچو سیف و صارم یا بعضی از برای صفت باشد و بعضی از برای صفت صفت همچو فصیح و ناطق و
در وقوع این قسم خلاف نیست و قسم دویم را الفاظ مترادفه خوانند همچو لیث و اسد و در جواز این قسم خلافست بعضی گفتند جایز نیست زیرا
که عبث لازم می آید و حق آنستکه جایز است چه اگر جایز نبودی واقع نشدی و عبث وقتی لازم آید که از فایده خالی بود و اما چون در نحو آید
بسیار است همچو تکثر طرق بمطالب تا متکلم بهر لفظ که خواهد تعبیر از مطلوب کند و همچو توسع در مجال نظم و نثر و قافیه و تجنیس و غیر آن
و ترادف شاید که بنسبت با یک لغت باشد همچو انسان و بشر و همچنین در قرآن واقع است و شاید که بنسبت با لغات باشد همچون انسان
و آدمی و کسی و این در قرآن واقع نیست و قسم سیم که لفظ یکی باشد و معنی متعدد اگر وضع آن لفظ بازای معانی بر وضع اول بود
باشد آن لفظ را بنسبت با آن معنی مشترک خوانند همچو لفظ عین و اگر در وضع اول بازای یکی بوده باشد و بعد از آن با دیگری نقل
کرده خالی نباشد از آنکه موضوع له اصلی مهجور شده باشد یا نه اگر مهجور شده باشد آن لفظ را بنسبت معنی ثانی منقول خوانند
و چنین اگر ناقل عرف عام بود منقول عرفی خوانند همچو دابه و قاروره و اگر عرف خاص بود منقول اصطلاحی خوانند همچو اصطلاحات نحات
و نظار و غیر آن و اگر اهل شرع باشند منقول شرعی همچو صلوة و زکوة و اگر موضوع له اصلی مهجور نشده باشد بنسبت با اول حقیقت
خوانند و بنسبت با ثانی مجاز همچو لفظ اسد که بنسبت با حیوان مفترس حقیقت است و بنسبت با رجل شجاع مجاز و **در وقوع مشترک**
خلاف کردند بعضی گفتند وقوع او واجبست چه الفاظ متناهیست و معانی نامتناهی و حینئذ واجب شود که لفظ واحد بازای معانی
متعدده وضع کنند تا بدان وفا کند و این ضعیف است چه عدم تناهی معانی و تناهی الفاظ هر دو ممنوع اند و بر تقدیر تسلیم چرا
نشاید که معانی مقصوده بوضع متناهی باشد و جمعی دیگر گفتند وقوع مشترک محالست چه غرض از وضع الفاظ از برای معانی
فهم است و بر تقدیر وضع لفظ واحد از برای معانی متعدده فهم ممکن نباشد و حینئذ نقض غرض لازم آید و این قول نیز ضعیف است چه فهم
اجمالی ممکن است و شاید که مقصود همان باشد و حق آنستکه وضع مشترک جایز است و واقع و جواز آن باعتبار تعدد واضع خود ظاهرست
چه باشد که شخصی لفظی را بازای معنی وضع کند و دیگری که او را از آن خبر نباشد همان لفظ را بازای معنی دیگر وضع کند و
باعتبار وحدت واضع هم جایز است چه باشد که مقصود او ابهام باشد نه تصریح بنا بر آنکه شاید در تصریح خللی باشد پس لفظی را از برای
دو معنی یا زیاده وضع کنند تا بوقت اطلاق آن ابهامی در و باشد و همچنین خلاف کردند در آنکه وقوع مشترک در قرآن جایز هست
یا نه و حق آنستکه جایز است و واقع همچو و اللیل اذا عسعس و ثلثة قروء که عسعس باتفاق همه لغت از برای اقبل و ادبر و قروء از برای طهر
و حیض و همچنین در جواز وقوع مجاز در قرآن خلاف کرده اند بعضی گفتند نشاید چه اگر جایز باشد لازم آید که حقتعالی متجوز بود و نیز
التباس لازم آید و حق آنستکه جایز است چه اگر جایز نبودی لیکن واقع است کقوله تعالی فوجدا فیها جدارا یرید ان ینقض فاقامه و اسئل القریة

واقع نبودی

و اشتما

و السماء تجری باعیننا و غیر آن و جواب از دلیل مانع آنستکه اطلاق اسما بر باریتعالی موقوفست بر اذن شارع و التباس وقتی
لازم آمدی که قرینه موجود نبودی اما با وجود قرینه التباس نباشد **فایدهٔ پنجم** در بیان کلمات معربه و بعضی ائمه ادب کتابی علی حده
نهاده اند و معرفت آنجمله استکمال معانی و استکشاف مبانی از لوازم است چه قرآن و حدیث که بنای اسلام و اساس احکام بر آن
هر دو است مشتمل است بر کلمات معربه و معرب یا علم بود یا غیر علم و علم را تغییر کمتر میکنند همچو ابراهیم و اسمعیل و اسحق و نوح و لوط و غیر
آن و غیر علم را اگر فارسی نباشد هم تغییر کمتر کنند همچو قسطاس که لفظ رومیست و قسطاط که حبشی است و مشکوة که هندیست و اگر فارسی
بودی تغییری نباشد و آن تغییر یا در حرکت همچو خوان که خا را مکسور کردند و همچو میزاب که کسره میم را اشباع کردند و حرکت همزه را با ما قبل
دادند یا در حروف همچو جند و لجام که کاف را بجیم بدل کردند یا در حروف و حرکات که همچو سجیل و جوز که در اسم اول سین مفتوح
بود مکسور کردند و در اسم دوم کاف مضموم بود مفتوح کردند و کاف را در هر دو بجیم بدل کردند و این معنی غالب باشد و گاه باشد
که کاف را بقاف بدل کنند در اول کلمه همچو قهرمان یا در آخر همچو منجنیق که در اصل من چینک بود و گاه بود که بدل نکنند همچو
کستفرود که در اصل کاستافزود بود و کستفرود دیوانی را که ارباب دیوان خراج گویند آنها را نگاه دارند و پی را بفا بدل کنند همچو
فرند مر پرند را و گاه بود که چیزی بر وی زیاده کنند همچو استبرق که در اصل استبر بود و گاه بود که از وی یک کلمه حذف کنند همچو زربیه
که در اصل [illegible] بود و گاه بود که تبدیل و زیادت هر دو واقع باشد همچو صاروج مر چارو را که چیم را بصاد بدل کردند و در آخر
جیم افزودند همچو صولجان مر چوگان را که چیم و کاف را بصاد و جیم بدل کردند و لام درافزودند و گفته اند که هر کلمه که در وی صاد و جیم بود
معرب باشد همچو صنج مر قندیل را و صنج و صنجه و در بسط این معنی اگر زیاده مبالغه رود بتطویل انجامد و خلاف کرده اند در آن که در قرآن
الفاظ معربه واقعند یا نه بعضی گفتند واقع نیستند لقوله تعالی بلسان عربی مبین و لقوله تعالی قرآنا عربیا و جواب آنستکه قرآن بواسطه اشتمال او
بر کلمات چند معدود که در اصل عربی نبوده باشد لانسلم که از عربیت بیرون رود همچنانکه اگر یکی قصیده بفارسی انشا کند که در آنجا کلمات عربی
باشد نگویند که آن قصیده فارسی نیست و همچو اسب سیاه که در و موهای سفید باشد متفرق آن اسب را بواسطه آن نگویند سیاه نیست و مذهب
بعضی دیگر آنستکه آن الفاظ را چنانکه عجم وضع کردند از برای معنی مخصوص عرب نیز وضع کردند هم بازای آن معنی و این هر دو وضع موافق یکدیگر
افتادند و چنین از عربیت خارج نیفتند و این معنی ممتنع نیست بلکه واقعست همچو صابون و تنور که این هر دو باتفاق از جمله توافق لغتین است و حق
آنستکه گوئیم الفاظ معربه در قرآن واقعند چه توافق لغتین در قرآن بعید است و تعریب استبرق و سجیل ظاهرست و نیز اهل عربیت اتفاق کردند بدان
که ابراهیم لا ینصرف است بواسطه دو سبب یکی علمیت و دوم عجمه پس معرب واقع باشد چه اجماع ایشان در این صورت حجت است و العلم عند الله
فایدهٔ ششم در بیان معرفت معانی الفاظ بدانکه هر لفظی از پارسی یا ترکی یا غیر آن که چون از معنی آن پرسند لفظی که در جواب گفته شود معنی آن لفظ
نیست بلکه لفظی دیگر است مرادف او که بنسبت اشهر و اعرفست مثلا ماء و آب و سو و پانی الفاظ مترادفه اند که بنسبت با عرب ماء اعرفست و بنسبت
با اهل فرس آب و بنسبت با ترک سو و بنسبت با هند پانی و بنسبت با قومی دیگر آن و معنی و حقیقت آن جسمیست رطب سیال که باجسام مختلفه بصور منقسم شود و
تعبیر از مفهومات اشیا صعوبتی دارد و اکثر از آن بیخبرند تا بحدیکه اگر از ایشان پرسند که معنی الله چیست گویند خدا و ندانند که الله و خدا
مرادف یکدیگرند و معنی او ذاتیست که استحقاق عبادت داشته باشد و السلم **فن سیم از کتاب نفایس الفنون علم تصریف**
که آن عبارتست از معرفت اصولی که در آن کمیه ابنیه کلمات عرب و تغیرات لاحقه بدان را بدون اعتبار اعراب و بنا معلوم کنند
و مراد ایشان با بنیه صیغ کلمات عربست و کلمات از علمی که از احوال کلمه از جهة ابنیه اصل کلمه است باعتبار حروف و حرکات
و سکنات و هیات آنچه عارض او شود از زیادت و نقصان و قلب و ابدال و غیر آن و کلمه الی هر چند اسما و افعال و حروف را
شامل است اما بواسطه قلت تغیر و تصرف در حروف التفات با بنیه حروف نکنند و ابنیه اسم ثلاثی و رباعی و خماسی آمده است
و ابنیه فعل ثلاثی و رباعی باشد دون خماسی جهة ثقل فعل و خماسی و بیان اوزان ابنیه و تعبیر از حروف اصول به ف و ع و ل کنند
چنانکه گویند جمل بر وزن فعل است و نفر بر وزن فعل و جهة رباعی و خماسی لام ثانیه و ثالثه در آخر زیادت کنند چنانکه گویند
جعفر بر وزن فعلل و سفرجل بر وزن فعللل و هر چه غیر از این حروف باشد آنرا زیادت خوانند و آن زواید را بعینها عند الموازنه بیارند
چنانکه گویند اکرم بر وزن افعل است و ضارب بر وزن فاعل و مضروب بر وزن مفعول مگر در دو موضع یکی در مبدل از تا افتعال که آنجا
تا را بعینه بیارند چنانکه گویند ادکر بر وزن افتعل است و دوم در مکرر چنانکه گویند جلبب بر وزن فعلل است و اگر در بنا تبدیلی واقع شده

فن الثالث
و کیفیت اوزان
و لیکن

باشد

باشد وزن آن بر آن وجه کنند که قلب واقع است چنانکه گویند آدُر بر وزن اعقل است تا قلب معلوم شود و قلب را بچند چیز معلوم کنند
اول بمصدر او چنانکه ناءَ ینَاءُ ناءٍ نیاع است نه فال یفال جهة آنکه مصدر او نائی است و یا در آن جا بجای لام او دویم بامثله اشتقاق او
همچو جاء که بر وزن عالی است چه از امثله اشتقاق او همچو توجه و وجوه و وجه و وجیه و مواجهه معلوم شد که در اصل وجه بوده باشد و او
فاء الفعل است و جیم عین الفعل و ها لام الفعل و همچو حادی که بر وزن عالف است نه فاعل جهة آنکه از امثله اشتقاق او همچو واحد و توحید و
وحدانیت معلوم میشود که یا در حادی فاء الفعل است و در اصل واو بود سیم بعدم ابدال همچو ایس که بر وزن عقل است نه بر وزن فعل بودی
یا بواسطه آنکه متحرکست و ماقبلش مفتوح بالف منقلب شدی و چون الف نگشت معلوم که اصلش یأس بوده و از یاس بنا آنکه در اصل علت
قلب موجود نبود قلب نکردند چهارم آنکه مؤدی شود بمنع صرف کلمه بی علتی همچو اشیا که اگر قلب در او اعتبار نکنند و بر وزن لفعا نکنند
چنانکه مذهب سیبویه است یا بر وزن افعال باشد همچو اقوال چنانکه مذهب کسائیست یا بر وزن افعا چنانکه مذهب فراست چه پیش او در اصل
اشیاء بوده احد الیائین را حذف کردند و بر هر دو تقدیر منع صرف بی علتی لازم آید و ابنیه یا مجرد باشد یا مزید فیه و ابنیه اسم ثلاثی
مجرد در ده گونه آمده است فَعْلٌ همچو فَلْسٌ و فَعَلٌ همچو فَرَسٌ و فَعِلٌ همچو کَتِفٌ و فَعُلٌ همچو عَضُدٌ و فِعْلٌ همچو حِبْرٌ و فِعَلٌ همچو عِنَبٌ و فِعِلٌ همچو اِبِلٌ و فُعْلٌ
همچو قُفْلٌ و فُعَلٌ همچو صُرَدٌ و فُعُلٌ همچو عُنُقٌ و قسمت عقلی چنان اقتضا میکند که دوازده گونه آید اما فُعِلٌ و فِعُلٌ نیامده اند و رباعی مجرد
بر پنج گونه آمده است فَعْلَلٌ چون جَعْفَرٌ و فِعْلِلٌ چون زِبْرِجٌ و فُعْلُلٌ چون بُرْثُنٌ و فِعْلَلٌ چون دِرْهَمٌ و فِعَلٌّ چون قِمَطْرٌ و اخفش بنا فُعْلَلٌ زیاده کرده
همچو جُخْدَبٌ و قسمت عقلی چنان اقتضا میکرد که چهل و هشت گونه باشد حاصل ضرب سه در چهار و ضرب مرتفع باز در چهار که حرکت
لام اول است اما بحسب استقراء بیش ازین بنا نشد و خماسی مجرد بر چهار گونه آمده است فَعَلَّلٌ همچو سَفَرْجَلٌ و فَعْلَلِلٌ همچو قِرْطَعْبٌ و فُعَلِّلٌ
همچو جَحْمَرِشٌ و فُعَلِّلٌ همچو قُذَعْمِلٌ و قسمت عقلی چنان اقتضا میکرد که صد و نود گونه باشد و ابنیه اسم مزید فیه ثلاثی و رباعی مشهور است
اما ابنیه خماسی مزید فیه بجز عَضْرَفُوتٌ و خُزَعْبِیلٌ و قَرْطَبُوسٌ و قَبَعْثَرَی و خَنْدَرِیسٌ بیش بنا نشد و ابنیه فعل ثلاثی مجرد در شش باب منحصر
آمد فَعَلَ یَفْعُلُ چون نَصَرَ یَنْصُرُ و فَعَلَ یَفْعِلُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ و فَعِلَ یَفْعَلُ چون عَلِمَ یَعْلَمُ و فَعَلَ یَفْعَلُ همچو ذَهَبَ یَذْهَبُ و فَعِلَ یَفْعِلُ چون حَسِبَ
یَحْسِبُ و فَعُلَ یَفْعُلُ چون شَرُفَ یَشْرُفُ و چون سکون عین در و جایز نیست قسمت عقلی چنان اقتضا میکرد که نه باب بودی حاصل ضرب سه
در سه و ابنیه فعل رباعی مجرد در یک باب منحصر آمد فَعْلَلَ یُفَعْلِلُ همچو دَحْرَجَ یُدَحْرِجُ و ابنیه مزید فیه ثلاثی که زیاده نه از برای
الحاق باشد در دوازده باب منحصر آمد اَفْعَلَ همچو اَخْرَجَ و فَعَّلَ چون فَرَّحَ و فاعَلَ چون قاتَلَ و اِنْفَعَلَ همچو اِنْطَلَقَ و اِفْتَعَلَ همچو اِقْتَدَرَ و اِسْتَفْعَلَ همچو
اِسْتَخْرَجَ و تَفَعَّلَ همچو تَکَرَّمَ و تَفاعَلَ همچو تَقاتَلَ و اِفْعالَّ همچو اِشْهابَّ و اِفْعَلَّ همچو اِشْهَبَّ و اِفْعَوْعَلَ همچو اِغْدَوْدَنَ و اِفْعَوَّلَ همچو
اِعْلَوَّطَ و مزید فیه رباعی در سه باب منحصر آمد تَفَعْلَلَ همچو تَدَحْرَجَ و اِفْعَنْلَلَ همچو اِحْرَنْجَمَ و اِفْعَلَلَّ همچو اِقْشَعَرَّ و اگر زیادت از برای
الحاق بود یا ملحق بدحرج باشد و آن شش صورتست فَعْلَلَ همچو شَمْلَلَ و فَیْعَلَ همچو بَیْطَرَ و فَوْعَلَ همچو حَوْقَلَ و فَعْوَلَ همچو جَهْوَرَ و فَعْنَلَ همچو قَلْنَسَ
و فَعْلَی همچو قَلْسَی یا ملحق بتدحرج و آن پنج صورتست تَفَعْلَلَ همچو تَجَلْبَبَ و تَفَوْعَلَ همچو تَجَوْرَبَ و تَفَیْعَلَ همچو تَشَیْطَنَ و تَفَعْوَلَ همچو تَرَهْوَکَ و تَمَفْعَلَ همچو تمفعل
تَمَسْکَنَ یا ملحق باحرنجم و آن دو صورتست اِفْعَنْلَلَ همچو اِقْعَنْسَسَ و اِفْعَنْلَی همچو اِسْلَنْقَی و اینجمله ملحقات که ذکر شد مزید فیه ثلاثی آمد و ابن
الحاجب تفعّل و تفاعل را نیز از جمله ملحقات بتدحرج نهاده و آن غیر صوابست و اگر حروف اصول در ابنیه خالی باشد از حروف علة
که آن واو و یا و الف است و از همزه و تضعیف آن بنا را صحیح و سالم خوانند همچو ضرب و اگر حرف علة در فاء الفعل باشد آنرا معتل الفاء و مثال
خوانند همچو وَعَدَ و یَسَرَ و اگر در عین الفعل و لام الفعل آنرا ناقص و معتل اللام و ذو الاربعة خوانند همچو دعا و رمی و اگر در عین الفعل اجوف و معتل العین و ذو
الثلثة همچو قال و باع و اگر در لام الفعل باشد آنرا لفیف مقرون همچو طوی و نوی و اگر در فاء الفعل و لام الفعل باشد لفیف مفروق همچو وفی و وقی و کلمه
که در وی هر سه حرف اصلی حرف علة باشد بنا نشد مگر واو و یا و اگر عین و لام او از یک جنس باشد آنرا مضاعف خوانند همچو سَرَّ و فَرَّ و اگر بجای
یکی از حروف اصول همزه باشد آنرا مهموز خوانند همچو امر و سئل و قرأ و اعتبار بفاء و عین و لام کنند و طریان احوال مختلفه در ابنیه
بواسطه چهار چیز تواند بود اول از برای آنکه خواهند آنچه در ضمیر باشد بدان تعبیر کنند و بنابراین احوال بسیار طاری شود همچو ماضی و مستقبل
و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و افعل تفضیل و مصدر و اسم مکان و زمان و آلت و مصغر و منسوب و واحد و تثنیه و جمع
و التقاء ساکنین و ابتدا و وقف دوم از برای آنکه خواهند توسعی در عبارات حاصل شود و بنابرین نیز چند حال پدید آید همچو مقصور و
ممدود و ذی الزوائد سیم از برای آنکه خواهند مجانستی حاصل شود همچو در امالت چهارم از برای آنکه خواهند ثقل کمتر شود پس اعلال

وابدال

ابدال و ادغام و حذف و تخفیف همزه طاری شود و به هر یکی اشارتی کرده شود ان شاء الله تعالی ماضی فعلیست که دلالت کند بر زمان پیش از زمان حاضر به
صیغت خود و او پیوسته مفتوح الآخر باشد لفظاً یا تقدیراً مگر وقتیکه ضمایر مرفوعه غیر الف تثنیه بدو پیوندد که آنوقت آخر او مضموم باشد یا ساکن و از برای تثنیه
زیاده کنند همچو نصرا و از برای جمع مذکر غایب واو همچو نصروا و از برای مؤنث غایبه تاء تأنیث ساکنه همچو نصرت و در تثنیه او با تا الفی زیاده کنند
همچو نصرتا و از برای جمع مؤنث غایبه نون همچو نصرن و لام الفعل را ساکن کنند تا چهار حرف متحرک متوالی از یک کلمه لازم نیاید چه ضمیر فاعل همچو جزو فعلست
و از برای مذکر مخاطب تاء خطاب زیاده کنند همچو نصرت و از برای تثنیه او بعد از تا میم و الف همچو نصرتما و از برای جمع او بعد از تا میم و واو لیکن جهة
تخفیف واو را حذف کنند و گویند نصرتم و از برای مؤنث مخاطبه تا را مکسور کنند همچو نصرتِ و تثنیه او همچو تثنیه مذکر باشد و از برای جمع او بعد از تا میم
و نون ضمیر جمع زیاده کنند و میم را بنون بدل کنند و نون را در نون ادغام کنند و گویند نصرتنّ و از برای متکلم تنها تا زیاده کنند و جهة فرق تا را مضموم کنند
و گویند نصرتُ و از برای متکلم با غیر نون و الف زیاده کنند و گویند نصرنا و اگر مبنی از برای مفعول باشد اول او را مضموم کنند و ماقبل آخر مکسور همچو نُصِرَ و
اُکْرِمَ و اُسْتُخْرِجَ و فَعَلَ بفتح عین از برای معانی بسیار آمده است چنانکه ضبط آن صعوبتی تمام دارد و باب مغالبه را از و بنا کنند همچو کارمنی فکرمته ای
غلبته فی الکرم و فَعِلَ بکسر عین از برای علل باشد غالبا همچو مرض و سقم و یا از برای آخر آن همچو حزن یا ضد او همچو فرح و جذل و از برای الوان نیز آمده است
همچو اَدِمَ و سَمِرَ و همچنین از برای عیوب همچو عجف و رعن و فَعُلَ بضم عین از برای افعال طبایع است همچو حسن و قبح و صغر و کبر و همه او لازم آمده است الا رحبتک
الدار که آن شاذ آمده است و اَفْعَلَ بشش معنی آمده است از برای تعدیه همچو اجلسته و از برای تعریض همچو ابعته ای جعلته عرضة للبیع و از برای صیرورت همچو اغدّ البعیر
ای صار ذا غدة و احصد الزرع ای صار ذا حصاد و بعضی همزه مثال اخیر را همزه حینونت خوانند بمعنی حان وقت حصاده و از برای وجدان همچو احمدته ای
وجدته محمودا و از برای سلب همچو اشکیته ای ازلت شکایته و از برای دخول در وقت همچو اصبح و امسی و از برای تمکن همچو احفرته ای مکنته من حفره
از برای برآمدن بچیزی همچو سقانا فابرای جاریه باره و از برای کثرت چیزی پیش کسی همچو اثمر الرجل اذا کثر عنده الثمر و بمعنی فعل همچو قلته البیع و اقلته
و فَعَّلَ از برای نه معنی آمده است از برای تکثیر همچو غلّقت الابواب در تکثیر مفعول و طوّفت در تکثیر فعل و موّت المال در تکثیر فاعل و از برای تعدیه
همچو فرّحته و از برای نسبت بچیزی همچو فسّقته ای نسبته الی الفسق و از برای سلب همچو جلّدت البعیر ای سلخت جلده و از برای حصول در زمان همچو سیّف و
ظهّرت و از برای گشتن بصفتی همچو عجّزت المرأة و شیّبت ای صارت عجوزا و شیبا و بمعنی فعل همچو اخبرته و خبّرته و بمعنی تفعّل همچو قدّم و تقدّم و بمعنی فعل همچو
زلته و زیّلته و فاعَلَ از برای سه معنی آمده است از برای تعدیه همچو جالسته و جاذبته الثوب و مثال اخیر در ثلاثی نیز متعدی بود و چون با فاعل
نقل کردند بدو مفعول تعدی کرده و این در جائی لازم بود که میان فاعل و مفعول در اصل فعل شرکت صورت نبندد چه اگر صورت بندد همچو در ضاربته
محتاج نشود بدانکه بدو مفعول تعدی کند و بمعنی فعّل همچو ضاعفت بمعنی ضعّفت و بمعنی فعل همچو سافرت بمعنی سفرت و تفاعل از برای چهار معنی آمده است
از برای مشارکت امرین یا زیادت در اصل فعل صریحا همچو تشارکا و از برای اظهار آنکه اصل فعل او را حاصل است و حال آنکه ازو منتفی باشد همچو تجاهلت
و تغافلت و بمعنی فعل همچو توانیت بمعنی ونیت و از برای مطاوعت فاعل همچو باعدته فتباعد و تفعّل بشش معنی از برای مطاوعت فعّل همچو کسّرته فتکسّر
و از برای تکلّف همچو تشجّع و تحلّم و از برای اتخاذ همچو توسّد الحجر ای اتخذه وسادة و از برای تجنب همچو تحرّج ای تجنب الاثم و از برای عمل متکرر در مهلت همچو تجرّعته ای — همچو تأثم ای تجنب
شربته جرعة بعد جرعة و تفهّم هم ازین قبیلست و بمعنی استفعل همچو تکبّر و تعظّم بمعنی همچو استفعل و استعظم و استکبر و انفعل پیوسته لازم آید
و او مطاوع فعل باشد همچو کسرته فانکسر و مطاوع افعل نیز آمده است همچو اغلقت الباب فانغلق و افتعل غالبا مطاوع فعل باشد همچو غممته
فاغتمّ و از برای اتخاذ نیز آمده است همچو اشتوی ای اتخذ الشواء لنفسه و بمعنی تفاعل نیز آمده است همچو اجتوروا و اختصموا بمعنی تجاوروا و تخاصموا
و از برای تصرف نیز آمده است همچو اکتسب و استفعل از برای سؤال آمده است اما صریحا همچو استکتبته یا تقدیرا همچو استخرجته و از برای
تحول همچو استحجر الطین و بمعنی فعل همچو قرّ و استقرّ و هر چه غیر این ابنیه است معنی زیادت بر ثلاثی ندارد مگر مبالغه چنانکه خشن و اخشوشن و اعشب
و اعشوشب و امثال آن و بناء ماضی باعتبار حروف علة و همزه و تضعیف متغیر شود همچو قام و باع و اقام و اباع و دعی و رمی و ابدی و استبدل
و سرّ و شدّ و امثال آن و اگر بتفاصیل آن صور شروع رود بتطویل انجامد و مضارع فعلیست که مشابهت داشته باشد باسم و در اول او یکی از
حروف اتین باشد همزه از برای متکلم تنها همچو انصر و نون از برای متکلم با غیر همچو ننصر و تا از برای مخاطب و مؤنث غایبه همچو انت تنصر و هی تنصر
و یا از برای مذکر غایب و جمع مؤنث غایبه همچو هو ینصر و هنّ ینصرن و حروف مضارع در ثلاثی مفتوح باشد چون بنای فعل از برای
فاعل بود و در رباعی و هر جا که بنای فعل از برای مفعول بود مضموم و او شامل حال و استقبال بود و اگر خواهند که خاص شود باستقبال
سین یا سوف بدو در آورند و گویند ساکتب و سوف اکتب و او معرب باشد مگر وقتیکه نون جمع مؤنث یا نون تاکید ثقیله یا خفیفه بدو پیوندد

که آنوقت

که آنوقت مبنی شود و آخرش مضموم باشد مگر اینجا که ضمیر تثنیه یا جمع مؤنث مخاطبه بدو پیوندد همچو ینصران و ینصرن و تنصرن یا آخرا و حرفی باشد
که ضمه بر وی ثقیل بود همچو در یغزو و یرمی و یخشی یا عاملی در آید و چنانکه اگر آن عامل ناصبه باشد همچو آن و لن و غیر آن او را منصوب گرداند
و اگر جازمه باشد همچو لم و لما و غیر آن مجزوم گرداند و هر نونیکه در آخر بدو پیوسته باشد در حالت نصب و جزم بیفتد الا نونیکه ضمیر فاعل بود
همچو در یفعلن و تفعلن که یکی جمع مؤنث غایبه است و دوم جمع مؤنث مخاطبه و بناء مضارع نیز باعتبار حروف علّه و همزه و تضعیف متغیر
شود همچو یقول و یبیع و یعد و یخاف و یبقی و غیر آن و امر صیغه ایست که بدو طلب فعل کنند و آن یا امر مخاطب باشد یا امر غایب امر غایب
فعل مضارع است با لام جازمه که بدو در آرند چنانکه لینصر و امر مخاطب نیز در اصل مضارع مخاطب بود و حرف مضارع را حذف کردند و
آخرش را ساکن و چنانکه اگر ما بعد حرف مضارع ساکن بود همزه وصل بیاورند چون ابتدا بساکن ممکن نباشد و اگر متحرک باشد احتیاج بهمزه
وصل نشد همچو تف و عد و امر نیز باعتبار حروف علّه و همزه و تضعیف متغیر شود تا بجدیکه از و یک حرف باقی ماند همچو ق از وقی یقی و ا از وأی
یأی و غیر آن و نهی صیغه ایست که بدو طلب ترک فعل کنند و او مجزوم باشد همچو لا ینصر و تغیرات او همچو تغیر فعل مضارع است باز یادتی
تغیریکه بواسطه لا نهی لاحق شود همچو در لا تنس و لا ترم و لا تخش و اسم فاعل صیغه ایست مشتق از فعل از برای شخصی که معنی فعل
بدو قایم باشد بمعنی حدوث و صیغه او در ثلاثی مجرد بر وزن فاعل باشد چنانکه ناصر و ضارب و در غیر آن بر وزن فعل مضارع آن باب
بود الا آنکه در اوّل او میمی مضموم باشد و ماقبل آخر او البته مکسور بود همچو مکرم و منقطع و مستخرج و متکرّم و متقارب و باعتبار
حروف علّه و همزه و تضعیف بناء او متغیر شود همچو جاء و مختار و غیر آن و اسم مفعول صیغه ایست مشتق از فعل از برای شخصی که آن
فعل بر او واقع باشد و صیغه او در ثلاثی بر وزن مفعول باشد همچو مکرم و مستخرج و متکرّم و باعتبار حروف علّه و همزه و تضعیف بناء او
هم متغیر شود همچو مقول و محجیّ و مختار و غیر آن و صفت مشبهه آنستکه مشتق باشد از فعلی لازم از برای شخصی که آن فعل بدو قایم باشد
بمعنی ثبوت و صیغه او مختلف است اما غالب آنستکه از فعل بکسر عین بر وزن فعل آید بکسر همچو فرح و دمث و در بعضی صور فعل بضم نیز جایز
داشته اند همچو ندس و حذر و عجل و هم از فعل بر وزن فعیل آید نیز همچو سلیم و بر وزن فعل بسکون عین هم آید همچو شکس و بر وزن فعل بضم
فا و سکون عین هم آید همچو حر و بکسر فا و سکون عین هم آید همچو صفر و بر وزن فعول نیز آید همچو غیور و از الوان و عیوب و حلی دائما بر وزن
افعل آید همچو اسود و احول و احل و از فعل بضم عین غالب بر وزن فعیل آید همچو کریم و بر وزن فعل بکسر عین و فتح و سکون آن نیز آید همچو
آن و فعل بضم فا و سکون عین و فعال بفتح فا و ضم آن و فعول بفتح فا و فعل بضم فا و عین از و هم آمده است همچو خشن و صعب و صلب و حسن
و جبان و شجیع و وقور و جنب و از فعل بفتح عین اندک آید و بر وزن فیعل و افعل و فعیل باشد همچو حریص و اشیب و ضیق و از هر سه
از برای معنی جوع و عطش و ضد آن بر وزن فعلان آید همچو جوعان و شبعان و عطشان و ریان و اسم افعل التفضیل صیغه ایست
مشتق از فعل برای موصوفی که او در آن فعل زیاده از غیر او باشد و صیغه او بجهة مؤنث افعل است غالبا برای مذکر و باید که او را از فعل ثلاثی
مجرد بنا کنند و از الوان و عیوب نباشد چه در الوان و عیوب صفات بر وزن افعل آمده است همچو اسود و احول و غیر آن و او را یا من جاره
یا لام تعریف یا اضافت استعمال کنند و مصدر اسم حدثیست که جاری کنند بر فعل و صیغه او در ثلاثی مجرد سماعیست و بر سی و پنج وزن
آمده است همچو قتل و فسق و شغل و رحمة و نشده و کدره و دعوی و ذکری و بشری و لیان و حرمان و غفران و نزوان و طلب و خنق و صغر و هدی
و غلبه و سرقه و ذهاب و صراف و سوال و زهاده و درایه و دخول و قبول و وجیف و صهوبه و مدخل و مرجع و مکرم و مسعاة و محمده
و بغایت و کراهیه الا غالب آنستکه از فعل لازم بر فعول آید همچو رکوع و دخول و از متعدی بر وزن فعل همچو نصر و ضرب و در صنایع بر فعاله
همچو تجارة و کتابه و در اضطراب بر فعلان همچو خفقان و در اصوات بر فعال همچو صراخ اما مصدر ثلاثی مزید فیه و رباعی قیاسیست چنانکه اکرم
اکراما و کرّم تکریما و علی هذا و اسم مکان و زمان آنستکه وضع کرده باشند از برای زمان یا مکان باعتبار وقوع الفعل در و مطلقا
و او از ثلاثی مجرد اگر معتل الفا یا لام نباشد هر جا که عین مضارع او مفتوح یا مضموم بود بر وزن مفعل آید بفتح عین همچو مذهب و مخرج
الا کلمه چند که در آن کسر روا داشته اند همچو مسجد و مسقط و منبت و مشرق و مغرب و مظنه و هر جا که مضارع مکسور بود یا خود معتل الفا باشد
بر وزن مفعل آید بکسر عین همچو مضرب و موعد و اگر معتل اللام باشد بفتح آید همچو مرمی و در غیر ثلاثی مجرد بر وزن مفعول آن باب بود همچو
مکرم و مستخرج و اسم آلت اسمیست مشتق از فعل برای نام آنچه استعانت کنند بدو در آن فعل همچو مفتاح و صیغه او غالبا بر وزن
مفعل و مفعال و مفعله باشد و مفعل بضمتین نیز آمده است همچو مسقط و مدهن و مصغر اسمیست که چیزی بر وزن زیاده کرده باشند تا

دلالت کند بر تقلیل پس اگر آن اسم متمکن باشد اوّل او را مضموم کنند و دوم مفتوح و بعد از و یای ساکنه در آرند و آن اسم که سه حرفی
باشد بهمین اکتفا کنند همچو رجیل و بویب و اگر زیادت از سه حرف باشد آنجا ما بعد یا را مکسور کنند همچو جعیفر الا در مثل طلحه و حبلی و حمرا
و سکران و اجمال و اگر خماسی باشد آخرش را حذف کنند همچو سفیرج و جمع کثرت را چون تصغیر کنند یا جمع قلت برند یا بمفرد او و بعد
از تصغیر مفرد واو و نون یا الف و تا بر و در آرند پس در تصغیر غلمان گویند غلیمه یا غلیمون و در تصغیر دو ... و برات و امثله تصغیر
در اسم متمکن از فعیل و فعیعل و فعیعیل تجاوز نکند و بواسطه حروف علت و همزه و تضعیف این صیغ مختلف شود و در تصغیر ترخیم جمیع
زواید را حذف کنند همچو حمید در تصغیر محمود و محمد و احمد و اگر اسم مبنی باشد در آخر او یا و الف زیادت کنند همچو ذیا و
تیا و اللذیا و اللتیا منسوب اسمیست که در آخر او یای مشدده الحاق کنند بسبب غلبتا دلالت کند بر نسبت او با مجرد از آن
همچو بغدادی و کوفی و قیاس او آنستکه از منسوب الیه تاء تانیث را حذف کنند تا تاء تانیث در حشو نیفتد یا چون نسبت
بمونث کنند دو تا جمع نشود و همچنین علامت تثنیه و جمع را هم حذف کنند مگر وقتی که علم باشد و اعراب او بحرکت
داده باشند همچو قنسرین که اینجا اگر خواهند حذف کنند گویند قنسری و اگر خواهند که اثبات کنند گویند
قنسرینی و اگر اسم ثلاثی مکسور الاوسط باشد همچو نمر کسره را بفتح بدل کنند و بسبب اختلاف ابنیه احکامی چند از حذف
و اثبات و تغییر عارض شود و واحد و واحد کلمه ایست دال بر یک چیز خالی از علامات لفظی و تقدیری همچو رجل و فرس و دار و
علم و مانند آن تمره از این تعریف خارج نشود چه او در اصل با تا بوده و مثنی کلمه ایست که در آخر او واوی یا یای که ماقبل او مکسور
باشد با نون مفتوحه زیادت کرده باشند یا الف و تا در افزوده همچو مسلمون و مسلمین و مسلمات و این قسم را جمع سلامت و صحیح خوانند
یا از صیغت مفرد بزیادت یا نقصان حرف یا تغییر حرکت لفظا یا تقدیرا بگردانیده باشند همچو رجال و حمر و اسر و فلک و هجان
و این قسم را جمع تکسیر خوانند و تعداد صیغ او در این مقام تعذری دارد و جمع سلامت را با چهار صیغت از جمع تکسیر که افعل است و افعال و
افعله و فعله جمع قلت خوانند و بقیه صیغ را از مجموع جمع کثرت التقاء ساکنین جمع شدن دو ساکنست و آن در لغت عرب روا ندانسته اند
الا در وقف مطلقا و در مدغمی که پیش از حروف لینی باشد همچو و لا الضالین یا در جای که بنای آن از برای عدم ترکیب باشد همچو عین و سین و
قاف یا در جائیکه همزه استفهام در سر همزه وصل رود که آنجا همزه وصل را با الف کنند تا استخبار بخبر ملتبس نشود چنانکه الحسن عندک و ایمن
الله و ابتدا تلفظ است باول حرف از کلمه پس اگر اوّل کلمه متحرک باشد در ابتدا بدو احتیاج بغیر نباشد و اگر ساکن باشد ابتدا بدو بصورت
نبندد بناچار همزه وصل بیارند همچو ... اسم و ضرب و انصر و همزه وصل را در همه مواضع حرکت بکسر دهند مگر آنجا که بعد از ساکن ضمه اصلی
باشد همچو انصر و اغزی که در اینجا مضموم کنند تا ثقل لازم نیاید و مگر در لام تعریف همچو الرجل و ایمن که درین صور جهة کثرت استعمال مفتوح کنند
و همزه وصل در درج نیفتد بنا بر عدم احتیاج بدو و وقف قطع کلمه ایست از ما بعد او و محل وقف متفاوتست و بسبب استقرا یازده
وجه آمده ۱ اسکان مجرد ۲ روم و آن عبارتست از آنکه حرکت خفیه بیارند تنبیه بر آنکه الحرکت وصل مطلوبست و این در مفتوح اندک باشد
جهت خفت فتح ۳ اشمام و آن عبارتست از آنکه ضم شفتین کنند بعد از اسکان تنبیه بحرکت وصل و اشمام را غیر بصیر
در نیابد و آن صورت نبندد الا در مضموم ۴ ابدال الف و آن در منصوب منون باشد و در اذا چه صورتا و شبیه صورة
منصوب منون است و در اضربا ۵ ابدال تا تانیث در اسم بها همچو در ناصره و رحمه بقول اکثر ۶ زیادتی الف همچو در انا ۷
الحاق ها ساکنه همچو در ره و قه ۸ اثبات واو یا یا همچو زیدو و زیدی یا حذف واو یا چون در فواصل یا قوافی افتد ۹ ابدال
همزه همچو هذا الکلوا و مخبوا و البطوا ۱۰ تضعیف همچو جعفر ۱۱ نقل حرکت همچو هذا بکر و جنو و مقصور اسمیست متمکن که در آخر او الف مفرد
باشد منقلب از واو همچو عصا یا از یا همچو رحی یا از برای تانیث همچو حبلی یا از برای الحاق همچو معزی و اسم جهة آن گفتیم تا مثل دعا
و الی خارج شود و متمکن قید کردیم تا اذا خارج شود و بقیه قیود احترازست از الف زیدا حال الوقف و ممدود اسمیست متمکن که در
آخر او بعد از الف همزه باشد همچو کسا و رداء و حمراء و صحراء و اسم گفتیم تا جاء بیرون رود و متمکن گفتیم تا هولاء خارج شود و ذو الزیاده
عبارتست از کلمه که در وی یکی از حروف هویت السمان زیادت کرده باشند از برای الحاق یا تضعیف و اماله قصد ست
فتحه بجانب کسره و سبب اماله قصد مناسبتست از برای یکی از بعضی چیز از برای کسره همچو عاد و عالم یا از برای یا همچو سیال بفتح
سین تو علیست از تحریا از برای الف منقلبه از مکسوری همچو خاف یا از برای الف منقلبه از یا همچو نابا یا از برای الفی که در بعضی او

یا مفتوح شود همچو دعا و حبلی یا از برای توصل همچو دتضحی یا از برای امالی که پیش از و اقعده باشد همچو رایت عماد او **اعلال** تغییر حرف علّه است
از برای تخفیف و آن تغییر یا بقلب بود همچو قال و باع یا بحذف همچو در قل و بع یا باسکان همچو در یغزی و یرمی حرف اعلال واو است و یا و الف در اسم
متمکن و فعل اصلی باشد و **ابدال** تبدیل کردن حرفیست بحرفی دیگر همچو در تراث و تجاه واه و حروف و حروف آن یا دنست با طا و دال و میم و صاد و زای
و **ادغام** تلفظ است بدو حرف که اول ساکن بود و دوم متحرک یا آنکه مخرج هر دو یکی باشد بی فصل آید و ساکن یا شد یا هر دو از یک کلمه باشد همچو شدّ یا
از دو کلمه همچو اضرب بعدک و اقعد دارک و حذف اسقاط حرفیست و آن یا اعلالی بود همچو حذف واو در قلت و خفت و حذف یا در بعت یا ترخیمی همچو یا حارِ
یا ثموه یا غیر آن همچو حذف تا تفعل و تفاعل در مضارع و همچو مست در مسست و احست در احسست و همچو ظلما در من الماء و علما در علی الماء و علماء و تخفیف همزه رد کردن اوست
با نوعی از سهولت و آن یا ابدال او باشد همچو در آمن با الف یا بواو همچو در مومن یا بیا همچو در ایمان یا بحذف همچو در یری یا بلین بین همچو سال و لوم و بسئل والله اعلم

فن الرابع

فن چهارم از مقاله اولی از قسم اول از کتاب نفایس الفنون علم اشتقاق

که آن عبارتست از رد صیغ مختلفه با اصلی واحد جهة اشتراک ایشان در جمیع حروف اصول یا اکثر آن و تحقق مناسبت در معنی او در اشتقاق از چهار چیز ناچار بود اصلی که آنرا مشتق منه خوانند و فرعی که آنرا مشتق خوانند و مناسبت میان معانی از هر دو و تغییر و اشتقاق سه نوعست صغیر و کبیر و اکبر **اما اشتقاق صغیر** آنست که رد صیغ مختلفه کنند با اصلی واحد بی تقدیم و تاخیر الحروف جهة اشتراک ایشان در جمیع حروف و معانی چنانکه ضرب و یضرب و ضارب و مضروب و اضرب و لا تضرب با جمیع امثله هر یک از متکلم و حاضر و غایب مذکر و مونث معلوم و مجهول واحد و تثنیه و جمع که رجوع جمله با ضرب است و ائمه عربیت خلاف کرده اند در آنکه مشتق منه مصدر است یا فعل مذهب بصریان آنست که مشتق منه مصدر است بنا بر آنکه دلالت مصدر بر نفس حدث است و بس و دلالت فعل بر حدثی مقترن بزمانست و شان فرع و مشتق آنست که دلالت کند بر هر چه اصل و مشتق منه دلالت کند و زیاده همچو آینه که حقیقتا و ایمانست که او را از آن ساخته اند با زیادتی هیأت پس حقیقت نسبت مصدر با فعل همچو جزاست با مرکب و شک نیست در آنکه جزو اصل مرکبست و مذهب کوفیان آنکه اصل و مشتق منه فعلست چه مصدر را در اعلال و عمل قیاس بر فعل میکنند و مقیس علیه اصل باشد و نیز بعض افعال را همچو دع و ذر و لیس مصدر نیامده است و اگر مصدر اصل بودی این معنی جایز نبودی و این وجوه زیاده قوتی ندارد و ابن اثیر در مثل السایر آورده است که مشتق منه لازم نیست که معین باشد بلکه آن در بعض صور معین باشد همچو در سلم و سالم و سلیم و سلمی که از سلامت اند و در بعضی معین نباشد همچو ضر که آن ضد نفعست و ضر که آن هزال و سوء الحال است و ضر که ضیق است و ضرار که شدتست و ضریر که نابینای را در زاد است و ضره که آن زن شوهر است چه اینها هر چند از ضاد و را خارج نیستند اما معلوم نیست که مبدا اینها کدامست **و تغییر در اشتقاق صغیر** پانزده نوعند ۱ تغییر بزیادت حرکت فقط همچو نصر که از نصر فتحه صاد را زیاده کردند و بس ۲ بزیادت حرف فقط همچو کاذب از کذب که الف را زیاده کردند و بس ۳ بنقصان حرکت فقط همچو ضرب از ضرب بمذهب کوفیان که حرکت را نقصان کردند و بس ۴ بزیادت حرف و حرکت همچو ناصر از نصر که الف و کسره صاد زیاده کرده اند ۵ بنقصان حرف فقط همچو ذهب از ذهاب که الف نقصان کردند و بس ۶ بنقصان هر دو همچو علا از غلیان ۷ بزیادت حرکت و نقصان او همچو حذر از حذر که کسره دال را زیاده کرده اند و فتحه نقصان ۸ بزیاده حروف و نقصان او همچو مسلمات که الف و تا از برای جمع زیاده کردند و تا که مفرد بود نقصان کردند ۹ بزیادت حرف و نقصان حرکت همچو عاد از عدد که الف زیاده کردند و حرکت دال نقصان کردند ۱۰ بزیادت حرکت و نقصان حرف همچو خذ از اخذ که ضمه را زیاده کرده اند و همزه را نقصان ۱۱ بزیادت حرف یا زیاده حرکت و نقصان حرکت همچو اضرب از ضرب که همزه زیاده کردند و یا را نقصان ۱۲ بزیادت حرکت یا زیادت حرف و نقصان او همچو اشاکی از شکوی که همزه با ضمه زیاده کردند و یا را نقصان ۱۳ بنقصان حرف یا زیاده حرکت و نقصان او همچو صل از وصول که واو نقصان کردند و کسره صاد را زیاده و ضمه او نقصان کردند ۱۴ بنقصان حرکت با زیاده حرف و نقصان او همچو کال از کلال که حرکت لام نقصان کردند و الفی پیش از لام در افزودند و الفی بعد از و نقصان کردند ۱۵ بزیادت حرف و حرکت و نقصان هر دو همچو ارم از رمی که همزه زیاده کردند و یا نقصان و حرکت هم زیاده کردند و حرکت را نقصان و آنچه از دو حرف یا دو حرف زیاده یا نقصان کرده باشند و دو حرف یا دو حرکت یا زیاده در افزودند هم با قسام مذکور عاید شود و علما خلاف کرده اند در آنکه در مشتق صدق اصل شرطست یا نه یعنی هر جا که مشتق صادق بود باید که معنی مشتق منه صادق بود یا نه اکثر علما بر آنند که شرطست و الا وجود کل بدون جزو لازم آید چه مشتق منه جزو مشتق است و ابو علی جبائی و ابو هاشم پسر او گفته اند شرط نیست چه مذهب ایشان آنست که باریتعالی قادر و عالمست بذاته خود نه بقدرت و علم و اگر معلل کرده باشد لازم آید که واجب معلل بغیر بود و این محال است و جواب ایشان آنست که عالمیت و قادریت واجب بالعرضند نه بالذات و ضعیف چرا نشاید که معلل بغیر باشد و همچنین خلاف کرده اند در آنکه بقاء معنی مشتق منه شرط است در اطلاق اسم مشتق بحقیقت یا نه بیشتر بر آنند که شرطست مطلقا و اختیار امام فخر الدین رازی اینست و بعضی گفته اند شرط نیست مطلقا و اختیار شیخ ابو علی سینا اینست و جمعی گفته اند اگر بقا ممکن

که اگر عالمیت و قادریت او بعلم و قدرت

بودی شرطست و الا نه و دلیل مذهب اول آنست که بر زید در حالتیکه ضرب از و صادر نشود صادقست که او ضارب نیست پس حقیقت نباشد او ضارب بحقیقت و الاجتماع نقیضین لازم آید و این ضعیف است بنا بر آنکه دو مطلقه مناقض یکدیگر نباشند و دلیل مذهب دوم آنست که ضارب عبارتست از من له الضرب و این معنی عام تر است از آنکه بر سبیل دوام باشد یا نه و این مذهب هم نیز ضعیف است زیرا که اگر چنین باشد باید که بمستقبل نیز بحقیقت باشد لیکن در مستقبل باتفاق چنین نیست و دلیل مذهب سیم آنست که چون دلایل متعارض شوند اصل اعمالست نه اهمال پس گوییم اگر بقاء اصل ممکن بود شرط است تا عمل بدلیل اول باشد و اگر بقاء اصل ممکن نباشد همچو متکلم شرط نیست تا عمل بدلیل دوم باشد و ضعف این هم ظاهر است و همچنین خلاف کرده اند در آنکه شاید بلفظی اشتقاق کنند از برای چیزی و معنی مشتق منه قایم بود بغیری یا جمعی گفته اند جایز بود بنا بر آنکه مذهب ایشان آنست که حقتعالی متکلم است بکلامی ناطق بغیر چه اگر بذاتی کلام او قایم بود لازم آید که ذات او محل حوادث شود و از اینجاست که موسی ع کلام حقتعالی را از درخت می شنید کما قال الله تعالی نودی من شاطی الواد الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین و بیشتر علما این معنی جایز نداشته اند بنا بر استقراء **و اما اشتقاق کبیر** عبارتست از رد صیغ مختلفه با معنی واحد جهة اشتراک در جمیع حروف اصول با اعتبار تقدیم و تاخیر الحروف یا باعتبار اختلاف حرکات چنانکه گوییم اصل ترکیب ک ل م از برای شدتست و قوتست و معانی تراکیب ممکنه از و با آن راجع چه ترکیب اول مثلا کلم است بمعنی جراحت کردن و معنی شدت در و ظاهر است و کلمه کلام از اینجاست و شدت تاثیر کلام در نفوس متحقق است کما قال الشاعر جراحات السنان لها التیام و لا یلتام ما جرح اللسان و کلام زمین سخت را گویند و دوم کمل بحرکات ثلث و معنی قوت در و هم ظاهر است چه هر که کامل بود بنا چار نفس او قوی تر از ناقص باشد و سیم ملک که آن غلبه و قوتست و گویند ملکت العجین چون خمیر نیک کرده باشند و تملکت چون بقهر بر آن چیز مالک شده باشد و چهارم لکم که آن مشت زدنست و پنجم مکل یقال بئر مکول هر چاهی را که در او آب نباشد از سختی و ششم لمک که آن نام ملکی بود و یقال تلمک البعیر چون لبهای خود را بجنبد و ما ذاق لماکا یعنی چیزی که سد خلة من کند نخوردم و همچو ترکیب ق و ل که وضع الحروف جهة سهولت و خفتست و این معنی در تراکیب محتمله او موجود چه ترکیب اول قول است و معنی خفت در سخن گفتن ظاهر است و دوم قلو و آن خر وحشی را گویند جهة خفت حرکت او و یقال قلوت البر یعنی بریان کردم گندم را و چون بریان کنند بنا چار خفیف شود و سیم ولق که آن شتافتن است و چهارم لوق چنانکه در حدیث آمده است که لا آکل من الطعام الا ما لوق ای ما اعملت اعمل الیدی تحریکه و پنجم وقل چنانکه گویند توقل الفلو فی الجبل چون خر وحشی بر بالای کوه رفته باشد و ششم لقو و لقوه بفتح لام و کسر آن عقاب را خوانند جهة خفت او و همچو ترکیب ک ن ی که آنرا از برای خفا وضع کرده اند و این معنی در کنی ظاهر است چه کنایت خلاف صریح باشد و نکی رسانیدن مضرتست بدشمن چنانکه او را آگاهی نباشد و از اینجاست که گویند نکایت و هر و کین گوشت پاره را گویند که در میان فرج زن باشد جهة خفاء آن و در نیک نیز این معنی ظاهر و همچو ترکیب ق ر م که از برای غلبه وضع کرده اند و این معنی در قرم که غلبه از برای شهوت گوشت خوردنست یا مهتر قوم و قمره که غلبه کردنست در قمار و مرق السهم چون از نشانه گذشته باشد ظاهر است و در رقم که داهیه باشد و رمق که ضیق است و مقر که مانند صبر است از مقر الشیء اذا امر زدیکت بدان و همچو ترکیب م ا ل که وضع آن جهة جمعیتست و این معنی در مال و امل و ملا و الم و لام ظاهر است و آنچه گویند سهم لام مر تیر را گویند که بر و پر باشد و لامة الجرح چون استوار کرده باشد با معنی مذکور عاید است و لما بعینه هر چند بیا مده است اما الما بالشیء چون گرد در آمده باشد بر و و تلمات علیه الارض هم عاید است با آن و اختلاف در حرکات همچو صبا مر باد یرا که از جانب مشرق آید و صبی مر کودکی را و تشوق و صبا میل را که جمله در خفت و حرکت مشترکند و همچو جنّة و جِنّة و جُنّة که در استتار مشترکند و همچو بَرّ و بِرّ و بُرّ که در اتساع مشترکند و بحسب قوت حرکات در بعضی دلالت بر آن اقوی همچو بُرّ که قوی تر است از کسر و کسر از فتح و در مذکورات این معنی ظاهر است والعلم عند الله **اما اشتقاق اکبر** عبارتست از رد صیغ مختلفه بمعنی واحد جهة اشتراک در اکثر حروف همچو قصم و فصم که هر دو مشترکند در صاد و میم و ممتازند بقاف و فا و معنی مشترک کسر است الا قصم شکستنیست که از هم جدا شود و فصم شکستنی است که از هم جدا نشود و تخصیص هر یک بمعنی مذکور بواسطه قوت و ضعف حروف باشد چنانکه در صورت مذکوره قاف قویتر از فاست و همچو قضم و خضم که اول اکل است بجمیع دندان و دوم اکل بجمیع دهان و همچو ثلم و سلم که هر دو مشترکند در لام و میم و ممتازند بثا و سین و معنی مشترک رخنه است اما ثلم رخنه است که در دیوار افتد و سلم رخنه که در ظرف افتد و همچو زفیر و زئیر که مغایرند در لفظ و مشارکند در معنی که زفیر بادل بانگ و زئیر گویند که با بانگ شیر مخصوص گشت جهة آنکه همزه قویتر بود از فا و همچو روح و ریح و راح که مشترکند در لطافت و قوت و این معنی در روح قویتر است و در ریح همچو قد و قط چنانکه ظاهر تر که در راح و گویند قط الشیء چون پهنا بریده

جهت آنکه امتداد زمان طاکتر رسیت از وال و در آثار آمده است که ضربات علی کانت ابکارا اذا اعتلی قدّ و اذا اعترض قطّ و بعضی از اهل عربیت کفته‌اند اشتقاق عبارتست از کیفیت صیغ مختلفه با اصلی یا اخذ آن از اصلی و برین تعریف تمرین از علم اشتقاق بود و معنی تمرین آنست که کویند این لفظ بر وزن فلان کلمه صیغی اشتقاق کن و در کیفیت آن اشتقاق خلافست جمهور اهل اشتقاق برآنند که چون کویند کیف تبنی من کذا مثل کذا معنی آنستکه چون از آن لفظ صیغی بر وزن آنکه او کفته باشد خواهند بنا کنند آنچه اصول قیاس اقتضاء آن کند از حذف و اثبات و قلب در آنجا بجای آورند و بعد از آن آنچه حاصل شود بدان تلفظ کنند اکر در وزن موافق آن باشد و اکر نباشد و اخلال نخیزد بحکم قیاس کی آن را لا اتکند بکنند و قیاس مذهب ابی علی فارسی آنستکه هر چه در اصل زیاده کرده باشند در فرع نیز زیاده کنند و هر چه از اصل خلاف حذف کرده باشند از فرع نیز حذف کنند و قتیکه حذف در اصل قیاسی بوده باشد و قیاس قول دیکران آنکه هر آنچه در اصل زیاده یا حذف کرده باشند بقیاس یا غیر قیاس در فرع نیز زیادت یا حذف کنند مکر وقتیکه در اصل علت قلبی بوده باشد که در فرع موجود نبود چه برین تقدیر با لحاق در فرع آن قلب نکنند چنانکه کویند مقاتل بر وزن مبارست پس اکر خواهند از ضرب مثل محوی بنا کنند بر قول جمهور کویند مضربی بتشدید را زیرا که در وعلتی که اقتضاء حذف احدی الیائین کنند حاصل نیست چنانکه در اصل بود چه محوی اچون یاء نسبت الحاق کردند قیاس اقتضاء آن کرد جهت ثقل احدی الیائین را حذف کنند و یاء باقیه را بواو بدل کنند و اینجا آن معنی موجود نیست و بر قول ابی علی را مخفف باشد چه پیش او واجبست که هر چه از اصل بحکم قیاس حذف کرده باشند از فرع نیز حذف کنند و اکر خواهند مثل اسم از دعا اشتقاق کنند بر قول جمهور و ابو علی کویند دعوٌ بنا بر آنکه اسم در اصل سموٌ بکسر سین یا ضم آن و حذف واو و آن سین و زیاده همزه وصل همه غیر قیاسی است و بقول دیکران که مطلق تغییر را اعتبار کنند سواء کان قیاساً او غیر قیاسی کویند ادعٌ اما اکر خواهند مثل صحایف از دعا بنا کنند باتفاق همه کویند دعایا زیرا که در اصل حذفی واقع نشده اما در فرع دعایو بود چون واو در طرف افتاده و ما قبلش مکسور بود بیا کردند دعائی شد چون یا بعد از همزه واقع شد که آن همزه بعد از جمع الف بود دیا را با الف قلب کردند و همزه را بیا بمقتضاء قیاس تصریفی دعایا شد و اکر خواهند مثل غسل از عمل بنا کنند کویند عمل و از قال و باع کویند قول و بیع و از ابی علی فارسی پرسیدند که بر وزن باشاء الله اکر خواهند از وق بنا کنند چکونه باشد کفت ما الق الالاق جهت آنکه لفظ الله در اصل الالاه بود چه او فعالست بمعنی مفعول لانه مالوه ای معبود من اله یاله الالاهة ای عبد عبادة و نقل حرکت همزه بالام و حذف همزه هر چند قیاسی نبود همچو در الحمر لکن غلبه حذف را در اله شاذ است و همچنین ادغام لام تعریف در لام اصلی چه میان هر دو الف متوسط بود و کویند ابو علی فارسی از ابن خالویه پرسید که اکر خواهند که از آء که نام درختی است صیغی بر وزن مسطار از اسطار اشتقاق کنند چون باشد و مسطار در اصل مستطار بوده بلغت روم نام خمر است معرب کردند و اکر در او اعتبار اشتقاق کنند کویند در اصل مستطار بوده باشد و مستطار در اصل مستیطر یا را بر قاعده مقرره بالف کردند و تا را جهت اجتماع او با طا حذف کردند مسطار شد ابن خالویه بنا بر آنکه پنداشت مفعالست از سطر متحیّر شد پس ابو علی کفت مساء زیرا که آء در اصل اوء بود چه پیش سیبویه آنستکه چون مجهول الف مشکل شود در موضع عین آنرا حمل بر واو باید کرد زیرا که اجوف واوی بسیار است پس مساء در اصل مستأو باشد بر وزن مستفعل و او چون متحرک بود و ما قبلش در حکم مفتوح بالف کردند مستاء شد پس تا را حذف کردند همچو در مستطاع حذفی قیاسی مساء شد و بر قول دیکران خود مستاء باشد و اکر خواهند که از بیع مثل عنکبوت اشتقاق کنند اکر عنکبوت را بر وزن فعللوت کیرند بینعوت باشد و اکر بر وزن فعلوت کیرند بیعوت باشد و این درست ترست زیرا که زیادتی نون ساکن در دویم اندکست و اکر خواهند همچو اطمان از بیع اشتقاق کویند ابیع بتشدید عین دوم زیرا که اطمان اطمأن بود حرکت نون را با همزه نقل کردند و نون را در نون ادغام کردند و اکر خواهند مثل اغدودن از قول یا بیع اشتقاق کنند کویند اقوّل و ابیّع در اصل اقوودل و ابیویع بود واو دویم را در اقوودل در واو سیم ادغام کردند اقوّل شد و او را در ابیویع چون ساکن بود بیا کردند و یا در یا ادغام کردند و مذهب اخفش آنست که اول باشد جهت آنکه واو اخیره را در اقوودل از کراهت اجتماع واو ثلث بیا کردند اقوویل شد پس واو دویم را بر قاعده مقرره بیا کردند و یا را در یا ادغام کردند اقویل شد و اکر خواهند که مثل عصفور از قوت اشتقاق کنند کویند قوّی و در اصل قوووٌ واو اول عین الفعلست و دویم لام الفعل و سیم زاید همچو عصفور و چهارم مکرر واو اخیر را بیا کردند پس واو و یا جمع شدند واو سیم را بیا کردند و در یکدیکر ادغام کردند قوی شد پس ضمه را بکسره بدل کردند قوی شد و علی هذا القیاس

فن الخامس

فن پنجم از مقاله اولی از قسم اول نفایس الفنون علم نحو که آن معرفت کلام عرب است

از جهت اعراب و بنا و این فنی کزیده و علمی پسندیده است و کویند سبب وضع این علم آن بود که بعضی از عرب ترکیبات غیر مستقیم میکردند و اکثر عبارات را ملحون میخواندند و مشوش شد امیر المومنین علی ع فرمود که اکر قانونی نباشد که مردم از

از آنجا خطا و صواب و تراکیب معلوم کنند مودی شود بدان که قرآن و احادیث را ملحون خوانند و نقل کنند و خبطی تمام ظاهر کردد پس ابو الاسود الدیلی را طلب داشت و فرمود که الی یا اصلح الکلام ابو الاسود کفت خواهم که ضوابط آنرا معلوم کنی تا من بارشاد تو تتبع کلام عرب کرده جزئیات مسائل از آنجا استخراج کنم علی ع فرمود کلمات سه نوعند اسم و فعل و حرف ابو الاسود کفت ما الاسم و الفعل و الحرف علی ع فرمود الاسم ما انبا عن المسمی و الفعل ما انبا عن حرکة المسمی و الحرف ما اوجد معنی فی غیره پس ابو الاسود از اینجا تمامت اقسام اسماء و افعال و حروف را معلوم کرد و از او عرض رسانید علی ع فرمود اکنون اقسام مرفوعات و منصوبات و مجرورات معلوم باید کرد ابو الاسود کفت مرفوع کدام است و منصوب و مجرور کدام علی ع فرمود کل فاعل و ما یشبهه مرفوع و کل مفعول و ما یشبهه منصوب و ما سواهما مجرور پس ابو الاسود از اینجا تمامت اقسام مرفوعات و منصوبات و مجرورات را بیرون آورد و رونق این علم از عهد ولید بن عبد الملک بدید آمده و سبب آن بود که اعرابی به تظلم پیش ولید آمده عمر بن عبد العزیز آنجا حاضر بود ولید از اعرابی پرسید ما شانک بفتح نون اعرابی متفکر شد که این چه سولست و بعد از زمانی کفت ما شانتی الاطول النفی ولید از آن جواب آشفت آمد عمر بن عبد العزیز کفت با اعرابی ان الامیر یقول ما شانک بالرفع اعرابی کفت جبت تخصومتی مع ختنی ولید کفت من ختنک بفتح نون اعرابی کفت و ما سوال الامیر من هذا الامر اشنع رجل من احیاء العرب کان یختن الناس و لید از جواب اعرابی در تعجب افتاد باز عمر کفت ان الامیر یقول من ختنک بالرفع اعرابی بکفت قصه خود را ولید از عمر بن عبد العزیز پرسید این چه حالت بود که اعرابی از سخن من معنی دیکر فهمید کفت عمر سبب اختلاف معانی السبب اختلاف حرکات با او تقریر کرد ولید را السبب آن در تعلم نحو بضاعت هوسی تمام بدید آمد و چون خلافت بعمر بن عبد العزیز رسید علما را او بارا ترتیبی عظیم میکرد و در عهد او خلیل ابن احمد بصری و سیبویه و اخفش بکمال رسیدند و از جمله لطایف نحو آنستکه اکر شخصی با کسی کوید من ضربک فهو حرّ هر غلام که آن شخص را بزند آزاد شود اما اکر کوید من ضربته فهو حرّ بکسر مضروب اول آزاد شود و فرق آنستکه فاعل حرّ فعلست و عموم و خصوص او بعموم و خصوص فعل باشد بخلاف مفعول که او را با فعل این اختصاص نیست و اکر شخصی کوید ما بالله حاجة فیظلمک بضم میم نسبت ظلم با حقتعالی لازم آید و اکر بفتح میم کوید نفی ظلم ازو معلوم شود و این فرق از نحو معلوم کردد و عادت نحویان چنانست که ابتدا بکلمه کنند و کلمه لفظیست موضوع از برای معنی مفرد و این منحصرست در اسم و فعل و حرف چه کلمه خالی نباشد از آنکه دلالت کند بر معنی بنفس خود یا نه اکر دلالت نکند حرف و اکر دلالت کند مقترن با حد ازمنه ثلثه باشد یا نه اکر باشد فعل و اکر نه اسم اکر کویند کلمه جنس اسم و فعل و حرفست یا بمنزله جنس و بر جمیع تقادیر باید که عام تر از اسم باشد و چون خاصه اسم که آن لام تعریف است در و رفته فردی باشد از افراد اسم و چنین باید که خاص تر بود از اسم پس یک چیز در یک حال هم اعم از اسم بود و هم اخص ازو و این محالست جواب کوییم که جنس مدلول کلمه است نه لفظ او و آنچه فرد است از افراد جنس اسم لفظ کلمه است و کلام قولیست که متضمن دو کلمه باشد باسناد و اسناد صورت نبندد الا میان دو اسم همچو زید قائم یا میان فعل و اسم همچو قام زید و اسم کلمه ایست که دلالت کند بر معنی در نفس خود غیر مقترن با حد ازمنه ثلثه و از علامات او آنستکه جر و تنوین و لام تعریف بر و برند همچو مررت بزید و همچو و الرجل و اضافه و اسناد کنند همچو غلام زید و زید قایم و فعل کلمه ایست که دلالت کند بر معنی در نفس خود مقترن با حد ازمنه ثلثه و از علامات او آنستکه قد و سوف و سین در او برند و تاء تانیث ساکنه بدو پیوندد همچو ضربت و نعت و اعراب آنستکه آخر معرب بدو مختلف شود از حرکات و حروف و آن چهار نوعست رفع و آن علم فاعلست و هر چه بدو ملحق شود و نصب و آن علم مفعولست و هر چه مشابه او باشد و جر علم اضافه است و جزم مخصوص است بفعل مضارع و اسم اکر آخر او مختلف شود با ختلاف عامل لفظا یا تقدیرا باستقلال یا بتبعیت آنرا معرب خوانند همچو جاءنی زید الظریف و رایت زیدا و عمرا و مررت بالقوم کلهم و اقسام توابع در آخر ذکر کرده شود ان شاء الله تعالی و اکر آخر او باختلاف عامل مختلف نشود آنرا مبنی خوانند همچو جاءنی هولاء و رایت هولاء و مررت بهولاء و اقسام مبنیات بعد از توابع یاد کرده شود ان شاء الله تعالی و اسم معرب اکر جر و تنوین در و درآید آنرا منصرف خوانند همچو زید و الا غیر منصرف همچو احمد و ابراهیم و اسباب مانعه از صرف بمذهب صحیح نه اند علمیت عجمه جمعیت مخصوصه ترکیب امتزاجی عدل و تانیث صفت اصلی وزن فعل الف و نون مزیدتان و بعضی دو دیکر زیاده کنند یکی شبه الف تانیث همچو الف ارطی و دوم مراعات اصل همچو در احمر چون علم سازند و بعد از آن تنکیر کنند و بعضی دو دیکر برین مجموع زیاده کنند یکی تکرر و دویم عدم نظیر و صدر الافاضل کفته است سبب منع صرف دو چیز است یکی ترکیب و دویم حکایت و هر یکی ازین اسباب تسع را در اعتبار

نه علمیت فرع یکی است عجمیت فرع عربیت و جمعیت فرع واحد و ترکیب فرع افراد و عدل فرع معدول عنه و تانیث فرع تذکیر و صفت فرع
موصوف و وزن فعل فرع وزن اسم و الف و نون مزیدتان فرع الفی که بر او این هر دو زیاده کنند یا الفی تانیث و اسمی که در او از این
اسباب دو سبب باشد که قایم مقام هر دو باشد همچو جمعیت و الفی تانیث متحقق شود آن هم غیر منصرف باشد همچو اسمی که در او علمیت
و عجمیت و مساجد که در او جمعیت مخصوصه است قایم مقام دو سبب و معدی کرب که در او ترکیب است و علمیت و ثلث و عمر که در او اول عدل
تحقیقی است و صفت و در دویم عدل تقدیریست و علمیت و طلحه و زینب که در اول تانیث لفظیست و علمیت و در دویم تانیث معنویست
و علمیت و حبلی و صحرا که در اول الف تانیث مقصوره است و در دویم ممدوده که هر یکی قایم مقام دو سبب است و احمر که در او صفت است
و وزن فعل و سکران که در او الف و نون مزیدتان است و صفت و وجوه اعراب در اسم بحسب استقرا در ده منحصر است چه اعراب یا لفظیست
یا تقدیری یا هم لفظی و هم تقدیری و هر یک ازینها یا بحرکت یا بحرف اعراب لفظی بحرکت در هر اسمی بود که آخر او صحیح یا مشابه او در قبول حرکت
بود و این سه قسم میشود چه یا رفع او بضم بود و نصب بفتح و جر او بکسر همچو اعراب مفرد منصرف و جمع مکسر منصرف تقول جاءنی
زید و رجال و رایت زیدا و رجالا و مررت بزید و رجال یا رفع او بضم بود و جر و نصب بکسر همچو اعراب جمع سلامت مونث تقول جاءنی
مسلمات و مررت بمسلمات و رایت مسلمات که در اینجا نصب تابع جر گردد یا رفع او بضم بود و نصب و جر او بفتح همچو اعراب لا منصرف تقول جاءنی احمد و مررت
باحمد و رایت احمد و جر او بر نصب محمول است و اعراب تقدیری بحرکت در هر اسمی بود که در آخر او الف مقصوره باشد همچو عصا و رحا یا اسمی مضاف
بیا متکلم علی خلاف همچو غلامی و اعراب لفظی و تقدیری بحرکت در هر اسمی باشد که در آخر او یائی بود ما قبل مکسور تقول جاءنی القاضی و مررت
بالقاضی و رایت القاضی که در دو حالت اول تقدیریست و در حالت نصب لفظی و اعراب لفظی بحرف نیز سه قسم شود یکی آنکه رفع او بواو باشد و
نصب بالف و جر بیا و آن شش اسم معدوده اند ابوه و اخوه و حموها و هنوه و فوه و ذو مال و اعراب این اسما بحرف باشد چون مضاف باشند بغیر یای
متکلم و جمع و مصغر نباشند همچو جاءنی ابوه و رایت اباه و مررت بابیه و نحویان را در اعراب این اسما خلافست بعضی گفته‌اند اعراب اینها بحرکتست
چنانکه گفتیم و بعضی گفته‌اند همچنان بحرکتست لیکن بواسطه اشباع حروفی که از ایشان حذف کرده بودند باز آمدند و مذهب کوفیان آنست که
اعراب اینها هم بحرکتست هم بحروف دویم آنکه رفع او بالف بود و جر و نصب او بیا همچو اعراب تثنیه و اثنان و کلا در حالت اضافت بمضمر
تقول جاءنی مسلمان و ... و مررت بمسلمین اثنین کلیهما سیم آنکه رفع او بواو بود و جر و نصب او بیا همچو اعراب جمع سلامت مذکر و اولو
و عشرون و مانند آن تقول جاءنی مسلمون و اولو بصیرة و عشرون و مررت بمسلمین و اولی بصیرة و عشرین و رایت مسلمین و اولی بصیرة و عشرین و اعراب
تقدیری بحرف همچو جمع مصحح چون مضاف باشد و ملاقی ساکنی بعد از او تقول جاءنی صالحو القوم و مررت بصالحی القوم و رایت صالحی القوم
و همچنین اسما سته همچو تقول هذا ابو البشر و رایت ابا البشر و مررت بابی البشر و اعراب لفظی و تقدیری بحرف در تثنیه چون مضاف باشد و ملاقی
ساکنی بعد از او تقول هذان ثوبا ابنک و مررت بثوبی ابنک و رایت ثوبی ابنک که در حالت رفع تقدیریست و در دو حالت دیگر لفظی و
همچنین اعراب جمع مصحح چون مضاف باشد بیا متکلم تقول هولاء مسلمی و مررت بمسلمی و رایت مسلمی و اعراب حاصل نشود الا بواسطه عامل و عامل
یا معنوی باشد یا لفظی و عامل معنوی در دو موضع باشد یکی در فعل مضارع که در قوت موقع الاسم المرفوع عامل است در رفعیت او و رفع او
بضمه باشد همچو در یضرب و یا بحرف همچو در یضربان و یضربون و غیر آن و دویم در مبتدا و خبر که این هر دو مرفوع است و مذهب بصریان آنست که تعریه
مبتدا از عامل لفظی از برای اسناد بصفت رافع این هر دو است و مذهب کوفیان آنکه مبتدا رافع خبر است و خبر رافع مبتدا و مذهب بعضی از ایشان آنکه
تجریه هر دو از برای اسناد رافع مبتداست و صفت و مبتدا هر دو رافع خبر و مبتدا هر اسمی باشد مجرد از عوامل لفظی از برای اسناد بدو یا صفتی که
مجرد باشد از عوامل لفظی واقع بعد از همزه استفهام یا حرف نفی همچو زید قایم و اقایم الزیدان و ما قایم الزیدان و اصل در مبتدا آنست که تقدیم
و اگر مشتمل باشد بر چیزی که اقتضای صدارت کند همچو اسما شرطی همچو من جاءک فهو مکرم یا استفهامی همچو من زید یا تعجب همچو ما احسن زیدا
هر دو معرفه باشند همچو زید اخوک یا مساوی یکدیگر باشند همچو افضل منک افضل منی یا مبتدا اصلاحیت فاعلیت داشته باشد بر تقدیر تاخیر همچو زید
قام یا ضمیر شان بود همچو زید قایم تقدیم او واجب میشود و همچنین اصل در مبتدا تعریفست و تنکیر او جایز نباشد مگر وقتیکه صفت کنند
لفظا همچو و لعبد مومن خیر من مشرک یا تقدیرا همچو تخب فی الآنا و تخب فی الارض یا آنکه فاعل باشد بحسب معنی همچو شر اهر ذا ناب یا مصدری
باشد منتسب بفاعل که مرفوع کرده باشند از برای ثبوت و دوام همچو سلام علیکم یا مصدر بود بهمزه استفهام که معادل ام متصله باشد تحقیقا همچو
ارجل فی الدار ام امراة یا تقدیرا همچو در کم استفهامی یا نکره باشد مفید استغراق همچو ما احد خیر منک یا خبر او ظرفی باشد مقدم بر او همچو فی الدار رجل

و حق خبر

و حق خبر آنست که موخر باشد و تقدیم او نیز جایز باشد از برای اهتمام بذکر او چنانکه تمیمی انا و اگر خبر مفرد باشد و متضمن استفهام همچو کیف زید یا ظرف
متضمن استفهام همچو این عمرو یا تقدیم خبر مصحح مبتدا بود همچو فی الدار رجل یا در مبتدا ضمیری باشد از آن متعلق خبر همچو علی التمرة مثلها زبدا یا خبر باشد
ان همچو عندی انک قایم در جمیع این صور تقدیم خبر واجب باشد و خبر شاید که جمله باشد اسمی همچو زید ابوه قایم و فعلی همچو زید قام
ابوه و ظرفی همچو زید فی الدار بقول اکثر و شرطی همچو زید ان تکرمه یکرمک و در جمله که خبر واقع شود ناچار بود از ضمیری که عاید بود با مبتدا
عامل لفظی بر سه قسمست افعال و حروف و اسما و همه افعال اگر متعدی باشند و اگر لازم عمل رفع کنند چنانکه ضرب زید عمرا و ذهب زید
و آن مرفوع را فاعل خوانند و منصوب را مفعول و اگر فاعل را حذف کنند و مفعول را بجای او نهند همچنان عمل رفع کنند چنانکه ضرب عمرو
و چهار نوع از افعال را حکمی دیگر است مخصوص یکی افعال ناقصه همچو کان و صار و اصبح و امسی و اضحی و ظل و بات و ما دام و ما زال و ما
برح و ما فتی و ما انفک و لیس و آض و عاد و غدا و راح را هم بدینها الحاق کرده‌اند و جاء و قعد را هم بمعنی صار استعمال کنند و این افعال
هم مرفوع باید و خبری منصوب چنانکه کان زید منطلقا و لیس عمرو قایما و خبر این جمله نیز واقع شود چنانکه در خبر مبتدا یاد کرده شد و
خبر کان ماضی نیز باشد یا دایم همچو کان الله علیما یا منقطع همچو کان زید ضاربا و او را بمعنی صار نیز استعمال کنند همچو در کانت فرادا بیضا
و او تامه نیز باشد بمعنی حدث و جنبشه بفاعل اکتفا کنند و زایده نیز باشد همچو کان المسومة العرب و صار از برای انتقال باشد همچو صار زید
غنیا و اصبح و امسی و ظل و بات از برای اقتران جمله باشد بصباح و مسی و ضحی و ... یا بمعنی صار یا از برای دخول در اوقات ایشان و
ح ازین نباشند و ما زال و ما برح و ما فتی و ما انفک برای استمرار ... بفاعل ... و ما دام از برای توقیت خبر است
بمدت ثبوت خبر او مر اسم او را همچو اجلس ما دام زید جالسا و لیس از برای نفی مضمون جمله است بحال بقول اکثر و دوم افعال مقاربه و انجا
فعلیه عسی و کاد و کرب و اوشک و جعل و اخذ و طفق را بدینها الحاق کنند و اسم اینها مرفوع باشد و تمام نشود الا بخبر و خبر عسی فعل مضارع
بود با ان همچو عسی زید ان یقوم و گاه بود که آنرا با فعل و فاعل اسم او نهند و احتیاج بخبر نباشد همچو عسی ان یخرج زید و خبر کاد فعل
مضارع بود بی ان همچو کاد زید یخرج و اوشک را تاره همچو عسی استعمال کنند و تاره همچو کاد و بقیه ادواتها همچو کاد استعمال کنند و سیم
افعال مدح و ذم و اصل در آن نعم و بئس است و این افعال ... باسمی کنند محلی بلام جنس یا مضاف باسمیکه محلی باشد بدان و بعد از آن اسمیکه
مخصوص بمدح یا ذم باشد بیارند چنانکه نعم الرجل او صاحب القوم زید و بئست مرأة او صاحبة الدار هند و مخصوص یا خبر مبتدا محذوف بود
یا خود مبتدا باشد و جمله که مقدم باشد خبر و گاه باشد که اسناد با ضمیر مبهم کنند و جهة تفسیر او نکره منصوبه بیارند چنانکه نعم رجلا زید و حبذا
نعم استعمال کنند و ساء بجای بئس و بعضی هر فعلی را که بر وزن فعل بضم عین کنند همین حکم دهند چهارم فعل تعجب و او را دو صیغه است یکی ما
افعله و بعد از او البته منصوب کنند همچو ما احسن زیدا و دوم افعل به همچو اکرم بزید و در انشا تعجب هر دو یکسان باشند و فعل تعجب از غیر ثلاثی مجرد
که از بهر الوان و عیوب باشد نبا کنند و ما اعطاه ... شاذ است و اگر از غیر ثلاثی مذکور خواهند انشا تعجب کنند گویند ما اشد استخراجه و ما اقبح
عوره و مانند آن اما منصوب فعل بر دو قسمست یکی عام نسبت با افعال متعدی و لازم و دوم خاص و عام پنج است اول مفعول مطلق و آن هر اسمیست
که دلالت کند بر مفهوم فعل مجرد از زمان آن یا از برای مجرد تاکید فعل باشد همچو ضربت ضربا و ذهبت ذهابا یا از برای نوع همچو جلست جلسة
یا از برای مرة همچو جلست جلسة بفتح جیم و قسم اول بنابر آنکه از برای تاکیدست بر عامل خود مقدم نشود و تثنیه و جمع او نکنند بخلاف قبرین و شاید که
مصدر نه از لفظ فعل بود همچو قعدت جلوسا و شاید که غیر مصدر بود همچو ضربته سوطا و نوا عامن الضرب اشد ضرب و شاید که مصدر را حذف کنند
و صفت او را بجای او نهند همچو ضربت شدیدا و مکثت طویلا و منه رجع القهقری و قعد القرفصا و شاید که عامل او را حذف کنند اما بر سبیل جواز همچو
مقدم و مواعید عرقوب یا بر سبیل وجوب تا سماعا همچو سقیا و رعیا او قیاسا همچو ما انت الا سیرا و دوم مفعول فیه و آن هر اسمیست که فعل مذکور در او
واقع شده باشد و او یا ظرف زمان بود همچو یوم و لیله و دهر و حین و مانند آن یا ظرف مکان همچو قدام و خلف و غیر آن و جمیع ظروف زمان خواه مبهم
باشد همچو وقت و حین و اشباه آن و خواه معین همچو یوم الجمعه و لیلة و غیر آن منصوب شوند بتقدیر فی همچو قمت حینا و رایته یوم الجمعه بخلاف ظرف
مکان که از او منصوب نشود الا آنچه مبهم باشد همچو جهات ست و ملحقات بدان و اما در ظرف مکان معین همچو دار و سوق و بلد و امثال آن ناچار فی
لازم شود و ذهبت الشام شاذ است باتفاق و دخلت الدار علی الاختلاف و سیم مفعول له و آن هر اسمیست که علت قدام بود بر فعل مذکور همچو ضربته
تادیبا و شرط نصبیت او سه چیز است اول آنکه مصدر باشد دوم فاعل او فاعل فعل معلل بود سیم آنکه مقارن آن فعل باشد در وجود و با عدم یکی ازین
شرایط لام واجب بود همچو جئتک للسمن و چون عامل در مفعول معه پیش اکثر نحویان واو است چنانکه در مستثنی الا آن هر دو را در معمولات حروف

شمرده شد

شمرده شد ع حال و آن هر منصوبی باشد که بیان هیئت فاعل کند همچو جاء زید راکباً یا بیان هیئت مفعول همچو ضربت عاریاً یا بیان
هیئت هر دو همچو خاصم زید عمراً راکبین و حال شاید که جمله واقع شود همچو جاء زید یقود الجنایب و قدم عمرو والعیش طیب ۵ تمیز و آن
هر منصوبی باشد که دفع ابهام مستقر کند از ذات مذکوره یا مقدره همچو طاب زید نفساً و بضعیت تمیز ملوه عسلاً و خاص دو ع دو
یکی خبر منصوب همچو خبر کان و اخوات او و دویم مفعول به که مخصوص است بفعل متعدی فعل یک مفعول اقتضا کند و این قسم بسیار است یا دو مفعول
و این بدو قسم شود یکی آنکه بذکر احدی از آن اکتفا جایز بود همچو در باب اعطیت تقول اعطیت زیداً درهماً و دیگر آنکه ذکر هر دو لازم
باشد و آن هشت فعلند حسبت و ظننت و خلت چون بمعنی حسبت باشد و علمت و رایت و وجدت و زعمت چون بمعنی علمت باشد تقول
حسبت زیداً کریماً یا سه مفعول اقتضا کند و آن چهار فعلند اعلمت و اریت و انبات و نبات بمعنی اعلمت تقول اعلمت زیداً عمراً اخیر الناس و اما حروف عامله شش قسمند یکی آنکه در دو جزو عمل کند اول منصوب و دوم مرفوع و آن هشت حرفند شش از آنجمله که در مبتدا
و خبر روند و حکم ایشان همچو حکم خبر مبتدا بود الا در تقدیم و آن حروف انّ است و کانّ و لکنّ و لیت و لعلّ همچو انّ زیداً قایمٌ و کانّ
زیداً الاسد و جاءنی زیدٌ و لکن عمراً لم یجئ و لیت الشباب یعود و لعل زیداً حاضرٌ یکی لا برای نفی جنس است چنانکه لا غلام رجلٍ
ظریف و اسم او اگر مفرد باشد و نکره و میان او و لا فاصله واقع نشده باشد او را مبنی کنند بر فتح چنانکه لا رجل ظریفٌ دوم آنکه
هم در دو جزو عمل کنند و اول او مرفوع باشد و دوم منصوب و آن دو حرفند مشبهه بلیس یکی ما و دوم لا که ایشان هر دو مثل لیس
عمل میکنند همچو ما زید قایماً و لا رجلٌ عندی سیم آنکه اسم را منصوب کنند و بس و آن هشتند واو بمعنی مع و آن اسم را مفعول معه خوانند
همچو استوی الماء و الخشبة و ماشانک و زیداً و الّا در استثناء متصل و منقطع همچو جاءنی القوم الا زیداً و رایت القوم الا حماراً و پنج
دیگر حروف ندا اند یا و ایا و هیا و ای و همزه و اینها اسم مضاف یا مشابه مضاف یا مفرد نکره را منصوب کنند همچو یا عبد الله و یا
ضارباً عمراً و یا رجلاً خذ بیدی و یا در نداء قریب و بعید استعمال کنند و ایا و هیا در بعید و ای و همزه در قریب و اگر منادی مفرد
معرفه باشد آنرا مبنی بر ضم کنند و ششم وا که حرف ندبه است و حکم او همچو حکم حروف نداست الا آنکه در آخر او جهة تمدید صوت
شاید که الف و ها زیادت کنند همچو وازیدا چهارم آنکه اسم را مجرور کند و آن هجده حرفند من و الی و با و لام و فی و رب و حتی
و وا و تا در قسم و عن و علی و کاف و مذ و منذ و حاشی و خلا و عدا و مع پنجم آنکه فعل را منصوب کند و آن چهارند ان و لن
و کی و اذن و باضمار ان نیز فعل منصوب شود بعد از حتی همچو سرت حتی ادخل البلد و بعد لام همچو جئتک لتکرمنی و بعد از او
همچو لاکرمنک او تعطینی حقی و بعد از فا چون در جواب امر یا نهی یا (استفهام) یا تمنی یا عرض واقع شود و بعد از آن واوی
که از برای جمعیت بود و بعد ازین مذکورات واقع شود ششم آنکه فعل را مجزوم کند و آن پنج اند لم و لما و لام امر و لای نهی
و ان در شرط و جزا و اما اسماء عامله بر دو قسمند قسمی آنکه عمل فعل کند و قسمی آنکه عمل حرف کند قسم اول که عمل فعل کند یا بحقیقت بود
یا بمجاز و آنچه عمل فعل کند بحقیقت شش اند مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و اسماء افعال و اسم تفضیل و آنچه عمل فعل کند بمجاز
سه اند ظرف و جار و مجرور و هر اسمی که تمام شود باضافت چنانکه دیگر باره او را اضافت نتوان کرد یا بنون تثنیه یا جمع یا بتنوین
یا بدانچه در حکم تنوین باشد همچو ثلثه عشر رجلاً که در اصل ثلثه و عشره بود و آنکه عمل حرف کند نیز بدو قسمند عمل جر کند و او در اضافت است
و قسمی آنکه عمل جزم کند و آن ده اسمند من و ما و متی و مهما و این و انی و ای و حین و حیثما و اذ ما و توابع پنج اند صفت تاکید بدل عطف
بیان عطف بحرف جر صفت هر تابعی را گویند که دلالت کند بر متبوع خود مطلقاً همچو زید الظریف قایم و صفت اگر باعتبار حال
موصوف باشد باید که تابع موصوف باشد در اعراب و تعریف و تنکیر و تذکیر و تانیث و افراد و تثنیه و جمع و اگر باعتبار حال متعلق
موصوف باشد همچو جاءنی رجل حسن غلامه تابع موصوف بود در اعراب و تعریف و تنکیر و تاکید هر تابعی را گویند که مقرر امر متبوع خود
باشد در نسبت یا شمول و تاکید لفظی بود چنانکه جاءنی زید زید و معنوی بود و صیغ او معدود اند همچو نفس و عین و کلاهما و کلتاهما و کل و اجمع
و اکتع و ابتع و ابصع و جمع این هر چهار و بدل هر تابعی را گویند که مقصود بنسبت او باشد دون متبوع و آن چهار قسمست بدل کل از کل همچو
جاءنی زید اخوک و بدل بعض از کل همچو ضربت زیداً راسه و بدل اشتمال همچو سلب زید ثوبه و بدل غلط همچو مررت بزید حمار و عطف بیان
هر تابعی باشد غیر صفت که توضیح متبوع خود بود همچو جاءنی ابوحفص عمر و عطف بحرف هر تابعی را گویند که با متبوع خود مقصود بنسبت باشد
همچو جاءنی زید و عمرو و حرف عاطفه ده اند واو و فا و ثم و حتی و او و اما و ام و لا و بل و لکن و ای پیش دیگران او را حرف تفسیر خوانند

و آن پنج نوعند اول ضمیر مرفوع متصل همچو ضربت ضربنا و ضربت ضربتما ضربتم تا آخر دوم ضمیر مرفوع منفصل همچو انا و نحن و انت انتما انتم تا آخر سیم ضمیر منصوب
متصل همچو ضربنی ضربنا و ضربک تا آخر چهارم ضمیر منصوب منفصل همچو ایای و ایانا و ایاک تا آخر پنجم ضمیر مجرور متصل همچو غلامی و غلامنا و غلامه و غلامک
تا آخر دویم اسماء اشارات همچو ذا و ذان و ذین و تا و تی و ته و ذه و تهی و ذهی و تان و تین و اولاء و حرف تنبیه بدو در آرند و گویند هذا و هذان تا آخر
مذکورات و حروف خطاب نیز بدو پیوندند همچو ذاک الی ذاکن و ذانک الی ذانکن و همچنین در ذین و تان و تین و اولاء سیم موصولات همچو الذی و التی
و اللذان و اللتان و الاولی و اللذین و اللائی و اللاتی و اللواتی و ما و من و ای و ایه و ذو بلغت طی و ذا چون بعد از مای استفهامی واقع شود و الف و
لام که در اسم فاعل و اسم مفعول باشد و در صفت مشبهه علی اختلاف و صله باید که جمله بود فعلی یا اسمی و در جمله ضمیری باید که عاید بود با موصول مگر آنجا که اشتباه
نباشد چهارم اسماء افعال و آن یا بمعنی ماضی باشد همچو هیهات بمعنی بعد و سرعان بمعنی سرع یا بمعنی امر همچو روید زیداً ای امهله پنجم اصوات و آن یا
حکایت صوتی باشد همچو غاق یا از برای بهایم بدان تصویت کنند چنانکه نخ ششم مرکبات که بواسطه تضمن حرف مبنی کرده باشند همچو خمسة عشر هفتم
کنایات همچو کم و کذا از برای عدد و کیت و ذیت از برای حدیث ... هشتم بعضی از ظروف
همچو قبل و بعد و غیر آن

فن ششم از کتاب نفایس الفنون علم معانی ۷

والعلم عند الله

که عبارتست از معرفت تتبع خواص تراکیب کلام و آنچه متصل شود بدو از استحسان و غیره تا بواسطه وقوف بدان از خطا ایمن باشد در تطبیق کلام
بمقتضاء حال و مراد ایشان از تراکیب بلغاست چه ترکیبی که از غیر بلیغ صادر شود در صناعت بلاغت بمنزله اصوات حیوانات است و مراد
بخاصیت ترکیب آنست که چون آن ترکیب از بلیغ صادر شود عند سماعه معنی بذهن متبادر گردد نه آنکه لازم ترکیب بود سواء صدر من البلیغ او غیره چه
نقل است که امیر المومنین علی ع در تشییع جنازه میکرد یکی از غیر بلغا از و پرسید که من المتوفی بلفظ فاعل علی ع با آنکه قرائت و در آیه الذین یتوفون فتح است چون
سایل در آن مرتبه نبود که آن معنی داند تخطیه او کرد و فرمود المتوفی هو الله قل من المتوفی بلفظ مفعول و مراد بحال آن امور یست که داعی شود متکلم
بر وجه مخصوص و مراد بمقتضاء حال ایراد کلام در هر مقام بر وجهی که موافق آن مقام بود چنانکه اگر ذهن یکی از نفی و انکار و شک و شبهه خالی باشد و او را
خبری دهند باید گفت الحال کذا و اگر او را در آن خبر ترددی باشد باید گفت ان الحال کذا پس اگر در حالت خلو ذهن گویند ان الحال کذا یا با
تردد و انکار گویند الحال کذا یا در مقام شکر ایراد شکایت کنند و بالعکس یا در مقام تهنیت ذکر تعزیت کنند یا در مقام ترغیب سخن ترهیب گویند یا در
مقام جد ایراد هزل کنند سخن نه بر مقتضاء حال بود و آنچه غرض بلغاست از ترکیب مفهوم نشود و مقتضاء حال شاید که بر مقتضاء ظاهر بود و شاید که
بر خلاف مقتضای ظاهر باشد و چنانکه منکر را همچو خالی الذهن نهند و بالعکس بجهة اعتبار خطابی که مرجع آن یا تجهیل مخاطب بود و ترکیب
اسنادی اگر محتمل صدق و کذب باشد آنرا خبر خوانند و اگر نه انشاء و طلب پس بحث از علم معانی یا از خواص تراکیب خبری بود و یا از خواص تراکیب انشائی و
طلبی و چون اسناد حکمست بمفهومی بر مفهوم دیگر را در او از سه چیز ناچار بود حکم و مسند الیه و مسند و بحسب مقتضاء حال هر یک را ازین اعتبارات بسیار پدید آید
چه حال منبت با حکم شاید که اقتضاء عدم تکرار حکم کند و شاید که اقتضاء تجرید حکم کند از موکدات همچو لام ابتدا و ان و لام قسم و نون تاکید مخففه و مثقله
و شاید که اقتضاء تکرار و عدم تجرید کند و منبت با مسند الیه شاید که اقتضاء حذف مسند الیه کند و شاید اقتضاء اثبات او کند ... مصحوب
یکی از توابع یا غیر مصحوب مقرون بفصل یا غیر مقرون و شاید که اقتضاء تنکیر او کند یا بتخصیص و شاید که اقتضاء تعریف او کند بیکی از معرفات و شاید که اقتضاء
تقدیم او کند یا اقتضاء تاخیر و منبت با مسند شاید که اقتضاء ترک مسند کند و شاید که اقتضاء ذکر او کند و چون اقتضاء ذکر او کند شاید که مفرد کند و شاید
که اقتضاء جمله کند و چون مفرد بوده باشد شاید اقتضاء فعل کند و شاید اقتضاء اسم کند منکر یا معرف و هر یک از اینها مقید بنوعی از قیود یا بی تقیید
و چون جمله باشد جمله اسمی بود یا فعلی شرطی بود یا ظرفی و همچنین شاید که اقتضاء تقدیم کند یا تاخیر و شاید که جمله واحد بود و شاید که جمل متعاقب شوند
بعاطف یا غیر آن و در پنج فصل بدینها اشارت کرده اید فصل اول در اعتبارات راجعه با حکم فصل دویم در اعتبارات راجعه با مسند الیه فصل سیم
در اعتبارات راجعه با مسند فصل چهارم در اعتبارات راجعه با تعاقب جمل با اعتبار فصل و وصل و طی و لاطی فصل پنجم
در طلب و انشاء فصل اول در اعتبارات راجعه با حکم اما حالتی که اقتضاء تجرید کند از موکدات و عدم تکرار آن وقتی بود که مخاطب خالی
الذهن باشد و از تردد و انکار فارغ و چندانکه مخبر خواهد که او را خبر دهد مثلا العلم زید باید که بمجرد مسند و مسند الیه کفایت کند و گوید زیدٌ عالمٌ
بی تاکید بان و لام و تکرار و غیر آن و حالتی که تکرار اقتضاء حکم کند وقتی بود که خاطر مخاطب مشغول بود و چنانکه محتاج شود بتکرار آن چنانکه
زیدٌ قایم زید قایم بنابر تنبیه او و تاکید او و حالتی که اقتضاء آن کند که حکم موکد باشد بان یا لام ابتداء وقتی بود که مخاطب طالب خبری باشد
و در آن اندک متردد باشد پس باید گفت که ان زیداً عالم یا زید لعالم و حالتی که اقتضاء تاکید کند بقسم یا بلام قسم وقتی بود که مخاطب را با تردد

در خبر انکار نیز باشد پس باید گفت انه زید عالم و هر چند که انکار زیاده باشد تاکید زیاده باید چنانکه و الله ان زیداً لعالم و چنانکه حق تعالی فرمود
در قصهٔ رسل عیسی که باهل انطاکیه فرستاد اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث فقالوا انا الیکم مرسلون موکد بانّ جهت آنکه ایشان را
متردد و متحیر می پنداشتند و چون آن قوم ایشان را انکار کردند و گفتند ما انزل الرحمن من شیء ان انتم الا تکذبون ایشان گفتند ربنا یعلم انا الیکم
لمرسلون موکد بشد بقسم و انّ و لام و گویند ابو اسحق الکندی با مبرد گفت در کلمات عرب زیاده بلا فایده بسیار است چه ایشان گویند زید قائم
و ان زیداً قائم و ان زیداً لقائم و معنی همه خبر است از قیام زید مبرد منع او کرد از آن و گفت معنی هر یک مخالف آن دیگر است چه معنی ترکیب
اول اخبار است از قیام زید و معنی دوم جواب است از سؤال سائل و معنی سیم جواب است از انکار منکر **فصل** دوم در اعتبارات راجعه
بامسند الیه اما **حالتی** که اقتضاء ترک مسند الیه کند وقتی بود که سامع مستحضر او باشد و داند که متکلم باخبار قصد آن مسند الیه دارد و ترک راجح
باشد بواسطهٔ ضیق مقام یا احتراز از عبث یا اعتماد برانکه شهادت عقل قوی تر است یا بنا برانکه در ترک آن تطهیر لسان خود کند از ذکر آن یا تطهیر او کند
از لسان خود یا قصد او عدم تصریح باشد بذکر آن تا اگر محتاج شود بانکار تواند گفت که مراد من آن نبود یا خود خبر بحقیقت صلاحیت نداشته باشد
الا او را چنانکه خالق لما یشاء و فاعل لما یرید و غیر آن **و حالتی** که اقتضاء اثبات مسند الیه کند وقتی بود که نسبت خبر با عموم اشخاص یکسان بود
و مراد متکلم تخصیص باشد همچو زید جاء و چنانکه النفس راغبة اذا رغبتها و اذا ترد الی قلیل تقنع یا بنا بر احتیاط و عدم اعتماد بقرائن خواهد بود یا
بنا برانکه اصل در مسند الیه آنست که مذکور بود یا مراد زیادتی ایضاح و تقریر بود یا در ذکر تعظیم او باشد چنانکه الامیر جاء یا اهانت و وجود
چنانکه اللص ذهب یا در ذکر آن تبرک و تیمن یا استلذاذ او بود چنانکه مؤمن گوید الله خالق کل شیء و رازق کل حی یا اصغاء سامع مطلوب
بود و خیفند خواهد بسط کلام کند چنانکه موسی در حالتی که باریتعالی تقدس از وی پرسید و ما تلک بیمینک یا موسی گفت هی عصای اتوکؤ
علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری و آنچه مثال این بود **و حالتی** که او مضمر باشد وقتی بود که از خود یا از خود غیر خبر دهد چنانکه
انا صاحبکم و نحن اخوان یا مقام مقام خطاب بود چنانکه انت صاحبی و چنانکه و انت الذی اخلفتنی ما وعدتنی و اشمت بی کان فیک یلوم
یا مسند الیه در ذهن سامع باشد بنا برانکه پیشتر مذکور شده باشد یا در حکم مذکور بود چنانکه اری الصبر محموداً و عنه مذاهب فکیف اذا لم
یکن عنه مذهب هو المهرب المنجی لمن احدقت به مکاره دهر لیس عنهن مهرب **و حالتی** که اقتضاء آن کند که او علم باشد وقتی بود که مقام مقام
احضار او باشد در ذهن سامع بعینه در ابتدا بطریقی که خاص شود چنانکه زید صدیق لک و عمرو عدو لک و چنانکه ابو مالک قاصر فقره علی
نفسه و مشیع غناه یا مقام مقام تعظیم بود و اسم صلاحیت تعظیم باشد همچو در کنیتها و لقبهای پسندیده چنانکه ابو الفضایل امر بکذا یا امیر المؤمنین
اشار بکذا یا مقام مقام اهانت بود و اسم را صلاحیت آن باشد یا غرض استلذاذ و تبرک بود بدان **و حالتی** که اقتضاء آن کند که او موصول
باشد وقتی بود که احضار او در ذهن سامع بواسطهٔ جمله که نسبت آن بدو معلوم باشد درست آید و مع ذالک غرضی دیگر بدان متصل شده باشد
که بدان وجه ذکر باید کرد چنانکه متکلم یا سامع را از وی جز آن نسبت هیچ چیز دیگر معلوم نباشد پس گوید الذی کان معک امس رجل عارف یا
تصریح باسم او مستهجن باشد بنا برانکه از اسماء مذمومه بود همچو حنظله و مره پس گوید الذی کان [illegible] معنا کذا و نگوید حنظله کذا یا قصد زیادتی
تقریر بود چنانکه حقتعالی فرمود و راودته التی هو فی بیتها عن نفسه و عدول از تصریح باسم بنا بر بلاغت که بلغا آنرا از غایات اعتبار کنند
و اگرچه مؤدی باطناب شود چنانکه از شریح نقل کنند که روزی شخصی پیش او بچیزی اعتراف نمود و بعد از آن انکار کرد شریح گفت شهد
علیک ابن اخت خالتک یعنی گفت شهادت دا قربت و نیز گویند روزی عدی بن ارطاه با زن خود پیش شریح رفت چون شریح بسلم و فصل
و عادی مشغول بود و از عدی پرسید که بچه کار آمدی عدی گفت این انت شریح دریافت که او ابله است گفت بینک و بین الحایط عدی گفت
انی امرء من اهل الشام شریح گفت بعید سحیق یعنی مقام و شهر تو دور است عدی گفت تزوجت بهذه یعنی این زن را در عقد خود در آوردم
شریح گفت بالرفاء و البنین یعنی موافقت باد میان شما و پسران عدی گفت و انها ولدت غلاما شریح گفت لیهنک الفارس عدی گفت ارید
ان انقلها الی بلدی شریح گفت المرء احق باهله عدی گفت شرطت لها داریا یعنی شرط کرده بودم که او را از شهر خود بیرون نبرم شریح گفت
الشرط املک عدی گفت میان ما حکم کن شریح گفت کردم عدی گفت بر که حکم کردی شریح گفت علی ابن امک و گفت علیک تا برو و تخواربیا
و حالتی که اقتضاء آن کند که مسند الیه اسم اشاره باشد وقتی بود که احضار او در ذهن سامع بواسطهٔ اشاره بدو درست آید حسا و مع ذالک غرضی
دیگر بدان متصل شود چنانکه متکلم را بجز اشارت بدو طریقی دیگر نباشد و نسبت با سامع بجز اشارت چیزی دیگر از و معلوم نداشته باشد
یا بقصد کمال تمیز و تعیین او بود چنانکه هذا ابو الصقر فرداً فی محاسنه من نسل شیبان بین الضال و السلم یا که سامع چنان داند که پیش او

کمال عنایة بتمیز و تعیین چنانکه ان الله انعم بوداد علی یدی من سهم یا بقصد متکلم آن بود

لا اعرف الذی کان معی امس رجل عالم فاعرف

چیزی

چیزی متمیز نشود بحس همچو در قول فرزدق که اولئک آبائی فجئنی بمثلهم اذا جمعتنا یا جریر المجامع یا خواهد که بیان حال او کند در قرب و بعد و
توسط پس گوید هذا و ذالک و ذاک و شاید که قصد از قرب تحقیر و استرذال او باشد چنانکه حقتعالی از کفار حکایت کرد که ایشان باعتبار تحقیر رسول گفتند
اهذا الذی بعث الله رسولا و از بعد تعظیم و اجلال او چنانکه حقتعالی فرمود الم ذالک الکتاب لا ریب فیه و چنانکه در حکایت از زلیخا فرمود
فذالکن الذی لمتننی فیه و شاید که قصد از بعد خلاف تعظیم باشد چنانکه ذالک الذی اللعین **و حالتی** که اقتضاء آن کند که او معرف بلام باشد وقتی بود
که مراد بمسند الیه نفس حقیقت او باشد چنانکه الماء مبدأ کل حی یا مراد عموم و استغراق بود چنانکه ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و استثناء
دلیل است بر تعمیم انسان یا مراد حصهٔ معهوده باشد از حقیقت چنانکه یکی گوید جائنی رجل من قبیلة کذا سامع گوید الرجل الذی جائک اعرفه
و حالتی که اقتضاء تعریف او کند باضافه وقتی بود که متکلم را باحضار او در ذهن سامع طریقی غیر آن نباشد اصلا همچو غلام زید چون نام آن
غلام معلوم نبود یا خود طریقی غیر آن باشد لیکن مقام مقام اختصار بود چنانکه هوای مع الرکب الیمانین مصعد جنیب و جثمانی بمکة موثق یا
اضافت متضمن مطلوبی دیگر بود و بنا برانکه بواسطهٔ اضافت از تفصیلی که در آن تعذری باشد مستغنی شود چنانکه بنو مطر یوم اللقاء کانهم اسود
لها فی غیل خفان اشبل یا اولی ترک تفصیل بود بنا بر جهتی از جهات چنانکه قبایلنا سبع و انتم ثلثة و للسبع خیر من ثلث و اکثر یا متضمن نوعی
از تعظیم یا تحقیر باشد چنانکه عبد الخلیفه یا عبد الحجام جاء **و حالتی** که اقتضاء وصف او کند وقتی بود که آن صفت مبین و کاشف او باشد چنانکه
المتقی الذی یؤمن و یصلی و یزکی علی هدی یا مفید مدحی بود چنانکه الله الخالق البارئ المصور یا ذمی چنانکه ابلیس اللعین ضال مضل یا
مخصص او شود بزیادتی تخصیص که فایده غیر فایده کشف و مدح دهد چنانکه زید التاجر عندنا یا موکد او شود چنانکه امس الدابر لا یعود **و حالتی**
که اقتضاء تاکید کند وقتی بود که سامع گمان برد که متکلم در آن حکم سهو یا نسیان یا تجوز کرده باشد پس باید گفت عرفت انا و عرفت انت و عرف
زید زید او نفسه و عینه یا مراد زیادتی تقریر حکم باشد پس باید گفت انا عرفت یا غرض آن بود که سامع خلاف شمول و احاطت گمان نبرد چنانکه عرفنی
الرجلان کلیهما و الرجال کلهم **و حالتی** که اقتضاء بیان و تفسیر او کند وقتی بود که مراد زیادتی ایضاح او باشد باسمیکه مخصوص است بدان چنانکه
صدیقک خالد جاء **و حالتی** که اقتضاء بدل کند وقتی بود که مراد تقریر حکم باشد و ذکر مسند الیه بعد از توطیه ذکر او از برای زیادتی تقریر و ایضاح
همچو سلب زید ثوبه **و حالتی** که اقتضاء عطف کند وقتی بود که مراد تفصیل مسند الیه باشد با اختصار همچو جاء زید و عمرو و بکر و خالد یا تفصیل مسند کند
همچو جاء زید فعمرو فخالد او ثم عمرو ثم خالد یا مراد رد سامع بود از خطا در حکم با صواب همچو جاء زید لا عمرو و یا مراد صرف حکم باشد با دیگری همچو جاء
زید بل عمرو یا مراد شک باشد در و یا تشکیک همچو جاء زید او عمرو و اما زید و اما عمرو **و حالتی** که اقتضاء فصل کند وقتی بود که مراد تخصیص مسند باشد
بمسند الیه چنانکه زید هو المنطلق **و حالتی** که اقتضاء تنکیر او کند وقتی بود که صلاحیت تعریف نداشته باشد بنا برانکه متکلم زیاده از آنکه او فردیست
از افراد نوعی چیزی دیگر نداند چنانکه جاء رجل یا تجاهل کند یا در تعیین او مانعی باشد یا مراد تنکیر ارتفاع شان او یا انحطاط قدر او باشد چنانکه له
حاجب فی کل امر یشینه و لیس له عن طالب العرف حاجب چه مراد بحاجب اول مانع قوی و عظیمست و بدوم مانع ضعیف حقیر و شر اهر ذا ناب هم از
این قبیل است **و حالتی** که اقتضاء تقدیم او کند وقتی بود که ذکر او اهم باشد و اهمیت او باعتبارات او تواند بود و چه شاید بنا بر آن اهم بود
که اصل تقدیم اوست و چیزیکه مقتضی عدول باشد از آن موجود نباشد یا او متضمن همزهٔ استفهام بود چنانکه ایهم قائم یا ضمیر شان و قصه باشد همچو هو
زید المنطلق یا در تقدیم او تشویق سامع بود بخبر تا چون وارد شود در ذهن او متمکن گردد چنانکه صدیقک فلان الفاضل الصانع رجل صدوق یا نام او
صلاحیت تفأل داشته باشد پس تقدیم کند تا سامع بدان شاد شود چنانکه سعد بن سعید فی دار فلان یا غمگین شود چنانکه سفاک بن الجراح فی
دار صدیقک یا خود اتصاف مسند الیه بمسند مطلوب باشد چنانکه الزاهد یشرب و یطرب یا غرض ابهام آن بود که او خود از خواطر هرگز دور
نشود یا تقدیم او متنبی بود از تعظیم و مقام مقتضی تعظیم او کند یا در تقدیم زیادتی تخصیص بود چنانکه متی تهزز بنی قطن تجدهم سیوفا فی
عواتقهم سیوف جلوس فی مجالسهم رزان و ان ضیف الم فهم خفوف **و حالتی** که اقتضاء تاخیر او کند وقتی بود که مراد تخصیص مسند باشد بمسند الیه
یا مسند متضمن همزهٔ استفهام بود همچو این زید و متی القتال یا دل سامع بذکر مسند معقود بود یا مسند صلاحیت تفأل داشته باشد یا ذکر مسند اهم
بود یا در تقدیم مسند بر تشویق سامع بود یا مراد بجمله افادت تجدد باشد نه ثبوت و چنین مسند فعل را که مسند باشد مقدم باید داشت چنانکه
قام زید **و حالتی** که اقتضاء اطلاق مسند الیه یا تخصیص او کند از آنچه یاد کرده شد معلوم شود **و حالتی** که اقتضاء قصر مسند الیه کند بر مسند وقتی
بود که پیش سامع حکمی باشد مشوب بصواب و خطا و غرض متکلم تقریر صواب بود و نفی خطا او چنانکه زید متمول لا جواد یا چنانکه ما زید الا متمول و انما
زید متمول و انما متمول زید **فصل** سیم در عبارات راجعه بامسند اما **حالتی** که اقتضاء ترک مسند کند وقتی بود که ذکر مسند الیه بوجهی کرده باشد

که از آنجا

که از آنجا مسند معلوم میشود و مع ذالک در ترک او غرضی دیگر باشد و آن غرض یا اتباع استعمال بود چنانکه اخطب ما یکون الامیر قائما یا قصد احتراز از عبث چنانکه خرجت فاذا زید یا ضیق مقام بود یا قصد اختصار وحالتی که اقتضاء ذکر او کند وقتی بود که ذکر مسند الیه بر باشد که از آنجا مسند معلوم گردد چنانکه در ابتدا سخن گویند که زید عالم یا در ذکر آن غرضی باشد و آن یا زیادت تقریر بود یا تعریض بغباوت سامع یا تسجیل یا تعظیم یا اهانت یا غیر آن وحالتی که اقتضاء افراد کند وقتی بود که مقصود از نفس ترکیب تقوی حکم نباشد همچو زید منطلق وحالتی که اقتضاء آن کند که او فعل باشد وقتی بود که مراد تخصیص مسند باشد باحد ازمنه با قصر عبارتی با افادت تجدد چنانکه کتب زید وحالتی که اقتضاء تقیید او کند بمصدر همچو ضربت ضربا یا بظرف زمان همچو ضربته یوم الجمعة یا مکان همچو ضربته امامک یا بمفعول له همچو ضربته تادیبا یا بمفعول بغیر حرف مثل ضربت زیدا یا بحرف همچو ضربته بالسوط و ما ضربت الا زیدا یا بمفعول معه همچو جلست والساریة یا بحال همچو جاء زید راکبا یا بتمییز همچو طاب زید نفسا یا بشرط همچو نضرب بدان ضرب عمرو وقتی باشد که مراد تربیت فایده خبر بود چه اینها تقییدات و تفاصیل مسندند که حکم بواسطهٔ ایشان در بعد زیاده شود وحالتی که اقتضاء ترک تقیید او کند وقتی باشد که از تربیت فایده مانعی قریب همچو ضیق مقام یا بعید چنانکه متکلم بواسطهٔ تقیید توهم کند که مخاطب آنرا حمل بر بسیار گفتن او میکند حاصل باشد وحالتی که اقتضاء آن کند که مسند اسم باشد وقتی بود که مراد افادت تجدد و خصوصیت جدا از منه ثلثه باشد وحالتی که اقتضاء آن کند که او منکر باشد وقتی بود که خبر وارد بود بر حکایات از منکر چنانکه الذی عندک رجل در جواب کسی که گفته باشد عندی رجل یا مسند الیه نکره بود همچو رجل من قبیلة کذا حاضر یا مسند الیه معرفه باشد لیکن مراد مسند وصفی بود که معهود و مقصود الاختصار مسند الیه نباشد چنانکه زید کاتب و عمرو شاعر یا در تنکیر او ارتفاع شان یا انحطاط او باشد همچو هدی للمتقین ای انه هدی لا یکتنه کنهه وحالتی که اقتضاء ترک تخصیص او کند وقتی بود که مراد زیادتی فائده نباشد وحالتی که اقتضاء آن کند که او معرفه باشد وقتی بود که او عند السامع بیکی از طرق تعریف معلوم باشد و خواهند که بدو خبر دهند همچو زید اخوک و الذی اتی عنی بالغیب انت وحالتی که اقتضاء آن کند که جمله اسمی باشد وقتی بود که مراد خلاف تجدد و تغیر باشد بنا بر این بود که چون منافقان گفتند امنا بالله و بالیوم الآخر بجمله فعلی یعنی ما احداث کردیم ایمان را از کفر اعراض نمودیم حقتعالی فرمود و ما هم بمؤمنین یعنی ایشان دروغ میگویند و هنوز بر کفر ثابت اند وحالتی که اقتضاء تاخیر او کند وقتی باشد که ذکر مسند الیه اهم باشد چنانکه یاد کرده شد وحالتی که اقتضاء آن کند که مقدم باشد وقتی بود که متضمن همزه استفهام باشد همچو کیف زید و این عمرو و متی الجواب یا مراد تخصیص او باشد بمسند الیه چنانکه حقتعالی فرمود لکم دینکم ولی دین یا مراد آن باشد که خبر بنعت مشتبه نشود همچو فی الدار رجل و چنانکه له همم لا منتهی لکبارها و همته الصغری اجل من الدهر یا دانند که قلب سامع مقصود است بدان همچو قد هلک خصمک یا ذکر او اتم باشد عند المتکلم همچو علیه من الرحمن ما یستحقه یا صلاحیت تفال داشته باشد یا مراد بجمله افادت تجدد بود دون ثبوت و چنین مسند یا فعل باشد و تقدیم فعل بر فاعل واجب بود و چون در صدر این قسم اشارت کرده شد بدانکه اجراء کلام بر مقتضای حال عامتر از آنست که بر مقتضای ظاهر بود یا بخلاف مقتضای ظاهر باید اگر در کلام بلیغ ظاهرا صورت منافی آنچه ذکر کرده شد یافت شود دانند که آن از مقتضای حال بیرون نباشد هر چند بنابر آنکه بر خلاف مقتضای ظاهر بود صورت بندد که بر مقتضای حالست تا عند التامل متحقق شود که در قالب صواب مصوبست و اگر در این باب زیاده خوضی رود فیها لها قصة فی شرح المطول

فصل چهارم در اعتبارات راجعه بتعاقب جمل باعتبار فصل و وصل و ایجاز و اطناب یا اعتبار طی جمل از بین و لا طی آن بدانکه هیچ ممتنع نیست که میان مفهوم دو جمله اتحادی باشد همچو اتحاد تاکید در متن متن یا در صفت یا در بدل یا در عطف بیان احدی بدیگر مرتبط باشد همچو ارتباط معطوف و معطوف علیه یا مباینت کلی ثابت بود بنا بر انقطاع و سایل از طرفین یا بین بین بود بنا بر مناسبتی که میان ایشان ثابت باشد و برین تقدیر حال و متوسط شود میان اتحاد و تباین و مدار فصل و وصل و طی جمل از بین و لا طی آن برین جهاتست و اصل درین باب آنستکه موضع عطف را از غیر عطف در جمل تمیز کنند و بدانند که عطف دو نوع است یکی قریب التعاطی دوم بعید التعاطی قریب التعاطی آنستکه عطف بفاء و ثم و اخوات او کرده باشد نه بواو یا اگر بواو باشد معطوف علیه را محلی از اعراب بود و بعید التعاطی آنستکه عطف بواو بود و معطوف علیه محل اعرابی نباشد و سبب در قرب قریب و بعد بعید آنستکه اعتماد عطف بر سه اصل است یکی مقارنه صحیح ان من حیث الوضع دوم فایده آن همچو مشارکت معطوف و معطوف علیه در معنی سیم وجه قبول و رد آن و چون معانی حروف عاطفه معلوم کنند این معلوم شود پس هر وقت که خواهند جملهٔ ثانیه را از اولی قطع کنند یا خواهند که ثانیه بدل باشد از اولی یا موضح یا مبین او یا مؤکد و مقرر او شود یا میان اولی و ثانیه جهت جامعه منتفی شود عطف بواو صورت نبندد بلکه موضع او انجا بود که جمله

متوسط

متوسط الحال باشد میان کمال اتصال و کمال انقطاع پس حالتی که اقتضاء قطع کند وقتی بود که کلام سابق را حکمی باشد و نخواهند که کلام دوم مشارک او باشد در آن یا کلام سابق بفحوی و تقدیر بمنزلت سوال بود و چنین آنرا همچو واقع گیرند و کلام دوم را همچو جواب از و ظاهر است که جواب را با سوال عطف نکنند و اهل این صناعت اول را قطع خوانند و دوم را استیناف و قطع شاید که بر سبیل استیناف بود و شاید که بر سبیل وجوب بود نظیر اول چنانکه و تظن سلمی اننی ابغی بها بدلا اراها فی الضلال تهیم حرف عطف نیاورد تا سامع گمان نبرد که آن عطف است بر ابغی چه مراد شاعر فوت شود و نظیر دوم چنانکه حقتعالی فرمود و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن الله یستهزئ بهم و یمدهم در الله یستهزئ حرف عطف نیاورد چه اگر آوردی یا عطف بودی بر قالوا یا بر انا معکم انما نحن مستهزؤن و هیچیک جایز نیست چه بر تقدیر اول لازم آید که چنانکه قالوا مختص است این نیز باشد و چنین نیست لازم آید که استهزاء حق با ایشان در وقت خلو ایشان بود با شیاطین و بر تقدیر ثانی لازم آید که این نیز از قول ایشان باشد اما استیناف چنانکه زعم العواذل اننی فی غمرة صدقوا ولکن غمرتی لا تنجلی عطف نکرد بر زعم از برای استیناف وحالتی که اقتضاء ابدال کند وقتی بود که جمله اولی بتمام مراد وافی نباشد یا نحو غیر وافی بشند و مقام مقام اعتنا بود بشان او اما لکونه مطلوبا فی نفسه او لکونه غریبا او فظیعا او لطیفا او عجیبا او غیر ذالک پس متکلم خواهد که آنرا بنظمی اوفی اعاده کند چنانکه اقول له ارحل لا تقیمن عندنا و الا فکن فی السر و الجهر مسلما وحالتی که اقتضاء ایضاح و تبیین کند وقتی باشد که در کلام سابق نوعی از خفا بود و مقام مقام ازاله آن بود وحالتی که اقتضاء تاکید و تقریر کند وقتی بود که کلام سابق احتمال تجوز یا نسیان یا سبق لسان داشته باشد و خواهند که ازاله آن کنند وحالتی که اقتضاء توسط کند میان کمال اتصال و کمال انقطاع وقتی بود که یکی از آن دو جمله خبری باشد و دوم طلبی و مقام مشتمل بود بر چیزیکه ازالت آن اختلاف کند چنانکه حقتعالی فرمود و اذ اخذنا میثاق بنی اسرائیل لا تعبدون الا الله و بالوالدین احسانا و ذی القربی و الیتامی و المساکین و قولوا للناس حسنا چه ظاهرا که در لا تعبدون لا تعبدوا مضمر است و کمال اتصال وقتی بود که اصول ثلثه ممهد باشد و مانع منتفی و از محسنات وصل آنستکه هر دو جمله موافق یکدیگر باشند یعنی هر دو اسمی باشند یا هر دو فعلی و هر چه در اولی رعایت کرده باشند در دوم رعایت کنند مگر وقتیکه بیکی تجدد خواهند و بدیگری ثبوت چنانکه قام زید و عمرو قاعد چنانکه حقتعالی فرمود اجئتنا بالحق ام انت من اللاعبین و کمال انقطاع وقتی بود که اصول ثلثه ممهد نباشد یا جمل مختلفه باشد و تضمین مذکور صورت نبندد

فصل پنجم در طلب و آن دو نوعست یکی آنکه مطلوب در وی مستدعی امکان حصول نباشد و آنرا تمنی خوانند چنانکه لیت الشباب لنا یعود چه طلب عود شباب میکند با جزم با امتناع عود او و کلمه موضوعه از برای تمنی لیت است و لو و هل و هلا و الا و لولا و لوما نیز بالتزام دلالت کنند بر تمنی و دوم آنکه مطلوب مستدعی امکان حصول باشد و آن چهار قسم است یکی استفهام و کلمات موضوعه از برای او همزه است و هل و ما و من و ای و کم و کیف و این و انی و متی و ایان دوم امر و او را یک حرف است که آن لام است همچو لیفعل و صیغ مخصوصه باعتبار خطاب سیم نهی و او را یک حرفست چهارم ندا و او را پنج حرفست یا و ایا و هیا و ای و همزه و اکثر امر و نهی را یک قسم گیرند و ترجی را نوع پنجم از انواع طلب بنهند

فن هفتم از مقالهٔ اولی از قسم اول از نفایس الفنون علم بیان که آن معرفت عبارت ایراد معنی واحد در طرق مختلفه

فن السابع

بسبب زیادتی و نقصان در وضوح دلالت عقلی بر آن تا بواسطهٔ وقوف بدان احتراز کنند از خطا در تطبیق کلام چه تمام مراد از و مراد ایشان بمعنی واحد اصل معنی است چنانکه بمضایفت زید مثلا و مراد بطرق مختلفه تراکیب مختلفه است که دلالت کند بر آن معنی بدلالت عقلی همچو زید کثیر الرماد و جبان الکلب و مهزول الفصیل چه بحقیقت معنی این تراکیب با مضایفت زید راجعست اما این تراکیب در دلالت بر آن معنی متفاوتند چه اگر در بعضی واضح است و در بعضی خفی و در بعضی اخفا و اختلاف بحسب کثرت لوازم است و در بحث کنایت بیان آن کرده شود ان شاء الله تعالی و چون علم بیان از دلالت وضعی خطی نیست چه ایراد معنی واحد در طرق مختلفه بدلالت وضعی بر وجهیکه بعضی اجلی باشد در وضوح یا انقص صورت نبندد زیرا که چون خواهند تشبیه خد کنند بگل در سرخی مثلا گویند خده یشبه الورد فی الحمرة اداء این معنی ترکیبی دیگر که بدلالت وضعی دال بود بر آن وجه مذکور ممتنع بود چه ترکیبی آن ترکیب بضرورت بالفاظی تواند بود که مرادف الفاظ ترکیب اول باشد و چند سامع اگر بر معانی آن الفاظ واقف بود فهم او از آن ترکیب بعینه همان باشد که از اول بی تفاوت و نقصان و اگر واقف نباشد خود هیچ فهم نکند پس بحث در ناچار مقصور بود بر دلالت عقلی که آن انتقالست از معنی بمعنی دیگر بسبب علاقه که میان ایشان باشد و آنرا دلالت التزامی نیز خوانند و چون لزوم متحقق نشود الا میان دو چیز که یکی لازم بود و دیگری ملزوم بحث بیانی یا انتقال بود از ملزوم بلازم همچو رعینا غیثا چه مراد لازم اوست که آن نبات است یا از لازم بملزوم همچو فلان طویل النجاد چه مراد طول قامت اوست که آن ملزوم طول نجاد است و اول را مجاز خوانند و دوم را کنایت و چون استعارت که معظم انواع مجازات است بتخصیص درین فن بدون تشبیه صورت نبندد ناچار باید که بر طریق تشبیه و وجه مشابهت و غرض از تشبیه و احوال آن

در حرب

در قرب و بعد و رد و قبول واقف شوند پس بحث بیان را در سه باب ایراد کنیم اول در تشبیه دویم در مجاز سیم در کنایت **باب اوّل** در تشبیه مشتمل بر چهار فصل **فصل اوّل** در طرفین تشبیه بدانکه مشبه و مشبه به یا هر دو محسوس باشند بحس باصره باشد همچو خد چون تشبیه آن بگل کنند یا حس سمع همچو آواز لطیف چون تشبیه آن با آواز فرایح کنند یا حس شم همچو نکهت چون تشبیه آن بعنبر کنند یا ذوق همچو ریق چون تشبیه آن بخمر کنند یا حس لمس همچو اندام نرم چون تشبیه آن بحریر کنند یا هر دو مستند بعقل باشند همچو علم چون تشبیه آن بحیات کنند چنانکه اخو العلم حیّ خالدٌ بعد موته و اوصاله تحت التراب رمیم و ذو الجهل میت و هو ماش علی الثری یظن من الاحیاء و هو عدیم یا مشبه محسوس باشد و مشبه به معقول همچو عطر چون تشبیه آن بخلق کریم کنند یا مشبه معقول باشد و مشبه به محسوس همچو عدل چون تشبیه آن بترازو کنند و تشبیهات خیالی همچو شقایق نعمان چون تشبیه آن بعلمها یاقوتی کنند که بر سر نیزها از زبرجد نشر کرده باشند و تشبیهات حسی ملحق است چه حس و خیال هر دو مشترکند اندران که مدرک هر دو صورت است نه معانی و تشبیهات وهمی همچو صورت وهمی که باینه تقدیر کنند و بعد از آن تشبیه آن صورت کنند بچنگال و گویند اقرنت المنیة فلانا شبیه هولها شبیه بالمخلب و تشبیهات وجدانی همچو لذت و الم و شبع و جوع و تشبیهات عقلی ملحقند چه عقل و وهم و سایر قوتها باطن غیر حس و خیال مشترکند در آنکه مدرک ایشان معانیست نه صورت **فصل دویم** در بیان وجه تشبیه بدانکه وجه تشبیه یا امری واحد باشد یا زیاده از آن و قسم ثانی یا در حکم واحد بود یا باعتبار هیئتی که از آن مجموع حاصل شود یا نه پس سه قسم شود **قسم اوّل** آنکه وجه تشبیه امر واحد باشد و آن یا حسی بود همچو خد چون در حمرت بگل تشبیه کنند و آواز ضعیف چون در خفا تشبیه کنند با واز قدم که بغایت آهسته باشد و همچو نکهت چون بخوشی بوی تشبیه کنند بعنبر و علی هذا یا عقلی همچو علم چون تشبیه کنند بنور در هدایت یا مرد که تشبیه کنند بشیر در جرأت **قسم دویم** در آنکه وجه تشبیه زیاده از امر واحد باشد لیکن در حکم واحد بود و آن یا مستند بحس بود همچو ثریا چون تشبیه کنند بخوشه انگور در هیئتی که حاصل شود از مقارنه صورتهای سپید گرد و کوچک در نظر بکیفیت مخصوصه و همچو آفتاب چون تشبیه او کنند با ینیه که در دست مرتعش باشد در آن هیئتی که حاصل شود از استدارت با شراق و تموج و سرعت حرکت و اتصال یا چون تشبیه کنند بوته که در آن زر گداخته باشد در هیئتی که حاصل شود از استدارت با صفاء لون و اتصال حرکت و غیر آن **قسم سیم** آنکه وجه تشبیه زیاده از یک چیز باشد و در حکم واحد نبود و آن سه قسم شود یکی آنکه امور همه حسی باشد همچو در فاکهه چون تشبیه او کنند بدیگری در رنگ و بوی و طعم دویم آنکه همه عقلی باشد همچو در مرغ چون تشبیه او کنند بغراب در حدت نظر و کمال حذر و اخفا مقاربت یا ده سیم آنکه بعضی حسی باشند و بعضی عقلی همچو در شخص چون تشبیه او کنند با آفتاب در حسن طلعت و نباهت شان و علو مرتبه **فصل سیم** در بیان غرض از تشبیه بدانکه غرض از تشبیه غالبا عاید بود با مشبه پس اگر عاید بود با مشبه یا از برای بیان حال او باشد چنانکه چون پرسند اسب تو چه رنگست گوئی لونه کلون هذا الفرس یا از برای بیان مقدار حال و چنانکه گویند هو فی السواد کحلک الغراب یا از برای بیان امکان وجود او باشد و این وقتی بود که خواهند تفضیل یکی کنند بحدیکه موهم شود بر اخراج او از بشریت با نوعیکه شر تغیر از آن بود و چون این معنی همچو امر ممتنع است پس تشبیه از برای بیان امکان آن بود چنانکه گویند حاله کحال المسک یعنی چنانکه مسک از نوع دمیست بمرتبه کمال و فضیلت خارج گشته و نوعی دیگر شد اشرف از آن او نیز از نوع خود همچنان خارج است یا از برای تقویت شان او باشد در نفس سامع و زیادتی تقریر آن کند که او را از سعی در امور هیچ فایده نمیشود پس جهه تقویه و تقریر این معنی رقمی بر سر آب کشند و گویند سعی فی الامور کرقمی علی الماء یا غرض از آن اظهار تزیین یا تقبیح یا تطراف او بود مثال اوّل چنانکه تشبیه روی سیاه کنند بمقله آهو و مثال دوّم چنانکه تشبیه روی مجدور کنند بعذره خشک که خروس در آن منقار زده باشد و مثال سیم چنانکه تشبیه کنند فحمی را که آتش در و گرفته باشد بحری از مشک که موج او زر باشد و اگر غرض از تشبیه عاید با مشبه به باید که مرجع آن اقصد ایهام بود بدانکه او در وجه تشبیه اتم است از مشبه به چنانکه و بدا الصباح کان غرته وجه الخلیفه حین یمتدح و آنچه حقتعالی بر سبیل حکایت از ستحلین ربی فرمود انما البیع مثل الربوا هم ازین قبیل است چه زعم ایشان آن بود که ربوا در حل قوی تر است از بیع و گاه بود که غرض بیان اهمیت مشبه باشد چنانکه یکی تشبیه روی خوب کند در اشراق و استدارت بگرده نان و یکی بقالب پنیر و دیگری بسپر و این معنی را اظهار مطلوب خوانند و وجه تشبیه چون صفتی باشد غیر حقیقی که منتزع بود از امور متعدده آنرا تمثیل خوانند چنانکه اصبر علی مضض الحسود فان صبرک قاتله فالنار تاکل نفسها ان لم تجد ما تاکله چه تشبیه حسود دیگه او نگوید باشی که با درا هیزم مدد نکنند تا بخود فرو برد و تشبیه است در امر توهم که منتزع است زیرا که توهم میکند که چون با او سخن نگوید با نشانفه لمصدور خود راه بیابد پس همچنان باشد که از و منع چیزی که مدد نما حیاتش او باشد کرده **فصل چهارم** در بیان احوال تشبیه و آن بچهار قسمت قریب و بعید و مقبول و مردود اما قریب التشبیه آنستکه

دکاه آنستکه بایدبود ما مشبه

گکحل

... ... باو سخن

وجه تشبیه امر واحد باشد همچو سواد یا بیاض چنانکه گوئی سواد کالفحم و شهد کالثلج یا مشبه مناسب مشبه باشد چنانکه جره کوچک را بکوزه تشبیه کنند یا مشبه به غالب الحضور باشد در ذهن چنانکه موی سیاه را بشب تشبیه کنند و روی خوب را ببدر و محبوب را بروح و بعید التشبیه آنستکه وجه تشبیه امور کثیره باشد چنانکه در تشبیه آتش بچشم خروس یا آنکه مشبه بعید التشبیه باشد از مشبه همچو در تشبیه بنفشه با آتش کبریت پیش از حضور تشبیه طرفین یا آنکه مشبه به نادر الحضور باشد در ذهن بنابر آنکه امر وهمی بود یا از مرکبات خیالی یا از مرکبات عقلی مثال اول انکه و مسنونة زرق کانیاب اغوال چه انیاب غول امریست وهمی زیرا که ایشان با آنکه غول را ندیده اند قیاس کرده اند که دندانهای او بغایت تیز باشد و مثال دوم چنانکه و کان محمر الشقیق اذا تصوب او تصعد اعلام یاقوت نشرن علی رماح من زبرجد و مثال سیم چنانکه حقتعالی میفرماید انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما یاکل الناس و الانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها و ازینت و ظن اهلها انهم قادرون علیها اتیها امرنا لیلا و نهارا فجعلناها حصیدا کان لم تغن بالامس و مشبه به در این صورت آب نیست با آنکه حرف تشبیه بدو است بلکه مشبه به مضمون حکایتست که آن زوال خضرت نباتست ناگاه بعد از آن که تر و تازه بوده باشد و زمین بخضرت آن آراسته تا بند شده از آفتها سلامت یافته و ذکر کلمه تشبیه لازم نیست چه اگر گویند زید اسد همان تشبیه باشد و مقبول التشبیه آنستکه وجه تشبیه شامل طرفین بود و در تحصیل غرضی که او را بدان تعلق گردانیده باشند کامل و از شوایب نقصان سالم چنانکه مشبه به اعرف اشیا بود بصفتی که خواهند مشبه را بدو و در آن تشبیه کنند همچو نخل بدرازی و کوه ببزرگی و شکر بشیرینی و بدر باستدارت و در روشنی و آب بسرعت و عدم قبول نقش و امثال آن و چون اسباب قبول معلوم شد اسباب رد مقابل آن بود **باب دوم** در مجاز و مجاز استعمال کلمه است در غیر آنچه او را از برای آن وضع کرده باشند بتحقیق و آن مثل ائمه این فن دو قسمست لغوی که آنرا مجاز در مفرد خوانند و عقلی که آنرا مجاز در جمله گویند و مجاز لغوی بر دو قسمست یکی آنکه راجع با معنی کلمه بود دوم آنکه راجع باشد با حکمی که آن کلمه را ثابت کند در کلام و مجازیکه راجع بود با معنی کلمه دو قسمست یکی آنکه خالی بود از فایده دوم آنکه متضمن فایده باشد و تقسیم آخرین باز دو قسمست یکی آنکه خالی بود از مبالغت در تشبیه دوم آنکه متضمن مبالغه باشد در آن و این قسم اخیر را استعاره خوانند پس جمیع اینها پنج قسم بود مجاز لغوی راجع با معنی کلمه خالی از فایده مجاز لغوی راجع با معنی کلمه متضمن فایده خالی از مبالغه در تشبیه مجاز لغوی راجع با معنی کلمه متضمن فایده و مبالغه در تشبیه که استعارتست مجاز لغوی راجع با حکم کلمه مجاز عقلی **اما قسم اوّل** آنستکه کلمه موضوع باشد از برای حقیقتی از حقایق با قیدی آنرا بی آن قید استعمال کنند همچو مشفر که موضوع است از برای لب مقید که آن لب شتر باشد پس اگر گویند زید غلیظ المشفر مجاز باشد همچو حافر که موضوع است از برای پای بشرط آنکه از آن اسب یا خر باشد پس اگر در غیر آن استعمال کنند مجاز مذکور باشد اما مجاز بنابر آنکه استعمال در غیر معنی اصلیست و اما لغوی بنابر آنکه مخصوص است بموضع اصلی بحکم وضع و اما معنوی بنابر آنکه تعلق بمعنی دارد نه بحکم و اما غیر مفید بنابر آنکه او نسبت با مقصود همچو مرادف دست مانند لیث و اسد **و اما قسم دویم** که مجاز لغویست راجع با معنی کلمه متضمن فایده و خالی از مبالغه در تشبیه آنستکه کلمه را در غیر مفهوم اصلی استعمال کنند بواسطه مناسبتی که میان مفهوم اصلی و آن غیر باشد بمعونت قرینه چنانکه ید گویند و نعمت یا قوت یا قدرت مراد باشد چه صدور نعمت و وصول بمقصود از نعمت در اغلب بدست باشد و همچنین افاعیل قوت و قدرت که آن بطش و ضرب و قطع و اخذ و دفع و دفعست از دست ظاهر شود و چنانکه گویند رعینا الغیث و مراد نبت باشد بنابر آنکه غیث سبب نبت است پس اطلاق اسم سبب باشد بر مسبب یا آنکه گویند مطرت السماء نباتا و مراد غیث باشد و اطلاق اسم مسبب بود بر سبب یا گویند اصابتنا السماء و مراد غیث باشد بنابر آنکه غیث از جانب آسمان آید و آنچه حقتعالی فرمود و اذا قرءت القرآن فاستعذ از ین قبیل است چه قرئت بجای ارادت استعمال کنند اطلاقا لاسم المسبب علی السبب **و اما قسم سیم** که آن استعارتست و استعارت آنستکه ذکر یکی از دو طرف تشبیه کنند و مراد طرفی دیگر باشد بنابر دعوی آنکه مشبه در جنس مشبه به داخل است و ترا مخصوص است بمشبه به مشبه را ثابت چنانکه گویند فی الحمام اسد و مراد رجل شجاع باشد و مشبه به را اگر مذکور باشد و اگر مستعار منه خوانند و مشبه مستعار له و خلاف کرده اند در آنکه استعاره از قبیل مجاز لغویست یا عقلی چه نظر باستعمال اسد مثلا فی غیر ما وضع له بالتحقیق همچو مجاز لغویست و نظر با دعوی آنکه رجل در انسود اخلست و فردیست از افراد حقیقت اسد همچو مجاز عقلی است و امام عبد القاهر رحمه گاه از قبیل لغوی شمرده و گاه از قبیل عقلی و طرف تشبیه که مذکور شود در استعارت اگر مشبه به باشد آنرا استعارت بتصریح خوانند و اگر مشبه باشد استعارت بکنایت و اول منقسم شود بدو قسم تحقیقی و تخییلی چه مشبه متروک اگر امری حسی یا عقلی باشد آنرا تحقیقی خوانند و اگر وهمی باشد تخییلی و هر یکی از این دو قسم منقسم شود بقطعی و احتمالی زیرا که اگر مشبه متروک متعین الحمل باشد بر چیزیکه او را تحقیقی باشد در حس یا عقل یا بر چیزیکه او را تحقیقی نباشد الا در وهم آنرا قطعی خوانند و اگر احتمال آن داشته باشد که

برآنچه او را تحقیقی باشد حمل کنند احتمالی خوانند پس اقسام استعارات چهار شود اول استعارت تصریح تحقیقی با قطع چنانکه رایت اسدا یتکلم بارایت بدرا یتبسم بالعقیق بحرا یسایل کاد دوم استعارت تصریح تخییلی با قطع چنانکه لسان الحال اشبه بالمتکلم ناطق بکذا سیم استعارت تصریح با احتمال تحقیق و تخییل چنانکه ظهیر گوید صحا القلب عن سلمی و اقصر باطله و عری افراس الصبی و رواحله چهارم استعارت بکنایت چنانکه لسان الحال ناطق بکذا بی آنکه لفظ اشبه بالمتکلم ذکر کنند و گاه بود که استعاره را قسمت کنند باصلی و تبعی چه اگر معنی تشبیه داخل بود در مستعار بذات اولی آنرا اصلی خوانند و اگر تبعی پس در استعاره اصلی باید که مستعار اسم جنس باشد همچو رجل و فرس و در تبعی غیر آن همچو افعال و صفات مشتقه و هر استعارتیکه در عقب او ذکر صفاتی یا تفریع کلامی کنند که آن ملایم مستعار له نباشد آنرا استعاره مجرده خوانند چنانکه جاوزت بحرا ما اکثر علومه و ما اجمعه للحقایق و ما اوقفه علی الدقایق و شاورت اسدا شاکی السلاح طویل القناة صیقل العضب و اگر آن صفات یا تفریع کلام ملایم مستعار منه باشد استعارت مرشحه خوانند چنانکه جاوزت بحرا زاخر الازال تتلاطم امواجه و لا یغیض فیه و لا یدرک قعره و ساورت اسدا هصورا عظیم الیدین وافی البراثن منکر الزئیر و چون بنای استعاره بر تشبیه است و تشبیه پنج نوعست استعاره نیز بدان اعتبار بر پنج نوع شود اول استعاره محسوس از برای محسوس و وجه شبه نیز حسی باشد همچو اشتعل الرأس شیبا که مستعار منه نار است و مستعار له شیب و وجه شبه انبساط و این جمله محسوسند دوم استعارت محسوس از برای محسوس و وجه شبه عقلی چنانکه اذ ارسلنا علیهم الریح العقیم که مستعار له باد است و مستعار منه زن و وجه شبه منع از ظهور نتیجه و اثر و هر دو طرف محسوسند و وجه شبه عقلی سیم استعارت معقول از برای معقول و وجه شبه عقلی چنانکه من بعثنا من مرقدنا که رقاد مستعار است از برای موت و وجه شبه عدم ظهور افعال است از هر دو و این جمله معقولند چهارم استعارت محسوس از برای معقول چنانکه بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه که اصل استعمال قذف و دمغ در اجسام است پس قذف را استعاره کرده‌اند از برای ایراد حق بر باطل و دمغ را از برای بردن باطل و مستعار منه حسی است و مستعار له عقلی و چنانکه الم تر انهم فی کل واد یهیمون که وادی مستعار است از برای امر و هیمان از برای اشتغال بر آن بر سبیل تحیر و مستعار منه حسی است و مستعار له عقلی پنجم استعاره معقول از برای محسوس چنانکه انا لما طغی الماء حملناکم فی الجاریه که مستعار منه تکبر است و آن امریست عقلی و مستعار له کثرت آب و آن امریست حسی و اما قسم چهارم که مجاز لغویست راجع با حکم کلمه آنست که کلمه منقول باشد از حکمیکه اصلی که او را بوده باشد یا غیر آن چنانکه و جاء ربک چه اصل ترکیب و جاء امر ربک بود و جر رب پس رفع یافت و مجاز باشد و همچنین در و اسئل القریه و لیس کمثله شیء و کفی بالله شهیدا و مثال آن و اما قسم پنجم که آن مجاز عقلی باشد و آن کلامیست که فایده داده باشد بدو خلاف آنچه پیش متکلم باشد از حکم در او از برای نوعی از تاویل با افادت خلافی کنند به بواسطه وضع چنانکه انبت الربیع البقل و شفی الطبیب المریض و کسا الخلیفه الکعبه و چون رجوع این مجاز با حکم عقل است و حکم را ناچار بود از محکوم به و محکوم له و هر یک از آن احتمال حقیقت و مجاز داشته باشد و این مجاز بچهار قسم شود چه محکوم به و له هر دو حقیقت وضعی باشند یا هر دو مجاز وضعی یا محکوم به حقیقت وضعی باشد و محکوم له مجاز وضعی یا بالعکس مثال اول انبت الربیع البقل که محکوم له که آن ربیع است و محکوم به که آن انبات است هر دو حقیقت وضعی‌اند در معنی خود مستعمل و مجاز در مجرد حکمست مثال دوم سر الکعبه البحر الفیاض که محکوم له که آن بحر فیاض است و محکوم به که آن مسرت کعبه است هر دو مجاز وضعی‌اند و نفس حکم مجاز است مثال سیم انبت البقل شباب الزمان مثال چهارم احیی الربیع الارض باب سیم در کنایت و کنایت ترک تصریح بذکر چیزی و ذکر آنچه لازم او باشد تا از مذکور بمتروک انتقال کنند چنانکه فلان طویل النجاد که از طول نجاد بملزوم او که طول قامتست انتقال کنند و چون مقرر است که در کنایه ذکر لازم کنند و مطلوب ملزوم باشد باید دانستن که مطلوب از سه قسم بیرون نباشد چه آن ملزوم یا نفس موصوف باشد یا نفس صفت یا تخصیص صفت بموصوف و مراد اینجا بوصف همچو جود است در جواد و کرم در کریم و مثال آن و کنایه در قسم اول گاه قریب باشد چنانکه گویند جاء المضیاف و مراد زید باشد و ضیافت را بواسطه کثرت صدور او از زید و شهرت او بدان همچو لازم او گیرند و قریب و ظاهر است چه ضیافت بجز از انسان صورت نبندد و گاه بعید بود چنانکه در کنایت از انسان گویند هو حی مستوی القامه عریض الاظفار و بعد او ظاهر است چه حیات و استوای قامت و عرض اظفار مخصوص بانسان نباشد و در قسم دویم نیز قریب باشد و بعید قریب وقتی باشد که انتقال کنند بمطلوب خود از اقرب لوازم او چنانکه فلان طویل النجاد و بعید وقتی باشد که انتقال بمطلوب از لازم بعید کنند بواسطه لوازم متسلسله چنانکه فلان کثیر الرماد چه از کثرت رماد انتقال کنند بکثرت جمر و از کثرت جمر بکثرت سوزانیدن هیزم در زیر دیگ و از کثرت سوزانیدن هیزم زیر دیگ بکثرت طبایخ و از کثرت طبایخ بکثرت خورندگان و از کثرت خورندگان بکثرت مهمانان و از کثرت مهمانان بآنکه او مضیافست و در قسم سیم گاه لطیف بود چنانکه ان السماحه و المروه و الندی فی قبه ضربت علی ابن الحشرج و گاه الطف چنانکه المجد بین ثوبیه و الکرم بین بردیه عقد مساعی ابن العمید نظامه

و کنایه در قسم ثانی و ثالث گاه بود که مسبوق باشد از برای موصوف مذکور چنانکه فلان یقتنی و یزکی و مراد آن باشد که فلان مؤمنست و گاه بود که مسبوق باشد از برای غیر مذکور چنانکه در جواب کسیکه مؤمنان را رنجاند گویند المؤمن هو الذی یقتنی و یزکی و لا یؤذی اخاه المسلم و مراد نفی ایمان باشد از موذی و تقسیم را کنایه عرضی خوانند والله اعلم

فن هشتم

فن هشتم از مقاله اولی از قسم اول از کتاب نفایس الفنون علم بدیع که آن عبارتست از معرفت توابعی که بدان محاسن تراکیب معلوم کنند تا بدان متحرز باشد از خطا در تطبیق کلام بر مقتضای حال در تبیین مراد و تزیین الفاظ با ایراد آنچه قریب الفهم باشد و غریب النظم و عذب الاستماع و عجیب الابتداع بود و قدمای اهل عربیت میان این علم و معانی و بیان فرق نکرده‌اند و هر سه قسم را بدیع میگفتند جهت اشتراک ایشان در معرفت قوانینی که بدان متحرز باشند از خطا در تطبیق کلام بر مقتضای حال و بنابراین میان فصاحت و بلاغت نیز فرق نکرده‌اند و هر دو را از قبیل الفاظ مترادفه نهاده‌اند و جمعی از متاخران همچو سراج الدین سکاکی و غیره علم معانی و بیان را از صناعت بلاغت نهادند و علم بدیع را از متممات بلاغت و بعضی دیگر علم بدیع را از صناعت فصاحت گرفته‌اند و معانی و بیان را از صناعت بلاغت و مذهب اکثر فضلا در کلام آنست که میان این علم ثلثه فرق ثابتست چه معرفت قوانین مذکوره باعتبار مدلول معانیست و باعتبار دلالت علم بیان و باعتبار تبیین و تزیین علم بدیع و همچنین میان بلاغت و فصاحت فرقست چه بلاغت بمعنی تعلق دارد و فصاحت بلفظ و از اینجاست که گویند معنی بدیع و لفظ فصیح بدون عکس و بلاغت عبارتست از بلوغ متکلم در تادیه و ادراک معانی که بحدی خواص تراکیب را با انواع تشبیه و مجاز و کنایت چنانکه حق آن بود ادا نماید یا استیفا تواند نمود و از ارکان بلاغت یکی ایجاز است و ایجاز عبارتست از بیان معنی با قل ما یمکن و آن بر دو قسمست یکی ایجاز قصر که آن عبارتست از تقلیل لفظ و تکثیر معنی چنانکه حقتعالی فرموده خذ العفو و امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین که تمام مکارم اخلاق در این چند کلمه مندرج است و دویم ایجاز حذف که عبارتست از استغنا بمذکور از آنچه غیر مذکور بود چنانچه فرموده و لو ان قرآنا سیرت به الجبال او قطعت به الارض او کلم به الموتی که جواب او مذکور نیست یعنی لکان هذا القرآن دوم از ارکان بلاغت تاکید است و آن عبارتست از تقویت معنی و تقریر آنها باظهار چنانکه قابوس گفت قل للذی بصروف الدهر عیرنا هل عاند الدهر الا من له خطر اما تری البحر یعلو فوقه جیف و تستقر باقصی قعره الدرر و فی السماء نجوم ما لها عدد و لیس یکسف الا الشمس و القمر یا بتعریض چنانکه حقتعالی فرموده فلا اقسم بمواقع النجوم و انه لقسم لو تعلمون عظیم انه لقرآن کریم یا بتکرار چنانکه الله الله و الاسد الاسد سیم اصابت در طریق تشبیه و تمثیل چنانکه در بیان ذکر کرده شد چهارم حفظ شرایط تقدیم و تاخیر چنانکه در معانی داده شد پنجم آنکه فصل و وصل بموضع خود واقع شود و این موقوفست بر مواضع عطف و استیناف و وقوف بر کیفیت ایقاع حروف عطف و بلغا در این باب تا بحدی مبالغه کنند که گویند بلاغت عبارتست از معرفت فصل و وصل و در معانی بدین اشارتی کرده شد اما فصاحت صنوع کلام است بر وجهیکه قاصر نشود از تمام فهم معنی شرح او تبیین مراد و تزیین الفاظ و بعضی فصاحت اطلاق کنند و مراد بدان علم بدیع باشد و تعریف بر این وجه کنند که صناعتیست که متکلم بواسطه آن قادر بود بر ترکیب کلمات بحسب مقتضای حال در تبیین و تزیین و آن از دو وجه تواند بود یکی از جهت معنی و دوم از جهت لفظ و این هر یکی در فصلی ایراد کرده آید انشاء الله تعالی فصل اول در فصاحت معنوی و آن بچند وجه باشد اول مطابقه که آن جمع کردنست میان متضادین و آنرا تطبیق و طباق و تکافو و تضاد نیز خوانند مثالش از قرآن فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا و از نظم چنانکه فهر و کیست بباد داده چو خاک لطف و مهرت بآتش چو نار و آن ضعیف گوید از آتش سودای تو کرخاک شوم آبم ندهی و لیک برباد دهی دوم مقابله که آن جمع کردنست میان دو چیز متوافق یا بیشتر و میان اضداد آنها چنانکه حقتعالی فرماید و اما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنی فسنیسره للیسری و اما من بخل و استغنی و کذب بالحسنی فسنیسره للعسری و چنانکه فیه تجاکیف انقضا فاصبح و فی و مطوی علی الغل غادر سیم مشاکله که آن عبارتست از آنکه ذکر چیزی کنند بلفظ غیر او بواسطه آنکه در صحبت او واقع شده باشد چنانکه حقتعالی فرموده و مکروا و مکر الله و جزاء سیئه سیئه و چنانکه قالوا اقترح شیئا نجد لک طبخه قلت اطبخوا لی جبه و قمیصا که جبه و قمیصا مفعول اطبخوا نهاد بواسطه آنکه در صحبت شیئا نجد لک طبخه واقع شده است چهارم التفات و او بار در تفسیر او دو قولست یکی آنکه عبارتست از غایب بحاضر رفتن و یا بالعکس چنانکه حقتعالی فرموده الله الذی ارسل الریاح فتثیر سحابا فسقناه الی بلد میت و چنانچه شعر اذا بدت ایام بذی طلوح سقیت الغیث ایتها الخیام و بیت چنانکه مارا جگر به تیر فراق تو خسته شد ای صبر بر فراق بتان بنگ جوشنی دوم آنکه متکلم معنی تمام ادا کند و هم در عقب آن بر سبیل مثل یا دعا یا تو دیگر باز ملتفت همان معنی شود بتصریح یا بکنایت چنانکه قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پنجم مراعات نظیر که آن عبارتست از جمع میان متشابهات و این را تلفیق و تناسب نیز خوانند چنانکه معزی گوید حرف کنون بحت را او لم یکن بدال یوم الزمر ستم غیر النقط که میان حرف و نون و دال که مشابه یکدیگرند جمع کرده و چنانکه از شاگرد نامهی تیر زند نرگس جشمت زان لاله زرد و توزره ساخت عنبر و ضعیف گوید شعر در باغ رخت لاله

کل نرگس حشمت بس بود و برافزود بر آن نیز بنفشه وکم شعر ازین صنعت خالی باشد ششم مزاوجه و آن عبارتست از آن که میان دو معنی
در شرط و جزا ازدواجی دهند و آنرا تزاوج نیز خوانند چنانکه اذا ما نهی الناهی فلج بی الهوا اصاخ الی الواشی فلج به الهجر هفتم لف و نشر
و آن عبارتست از انکه دو چیز را یا بیشتر باهم ذکر کنند و بعد از آن تفسیر آن بجملگی بیارند اعتماد بر ذهن سامع که او خواهد هر یکی را با انچه رد باید
کردن رد کند و این از ترتیب نیز خوانند چنانکه حقتعالی فرموده ومن رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله و از نظم چنانکه
وکم من فارس فیها وقار اضرّ بالجفون والجنان چنانکه شعر فرو رفت و بر رفت روز نبرد بماهی نم خون و برماه گرد هشتم
تفسیر و آن دو قسمست یکی جلی و آن عبارتست از انکه لفظی ذکر کنند مبهم چنانکه بتفسیر محتاج بود پس وقت تفسیر او همان لفظ را باز آرند
چنانکه لیث و غیث فغیث حین تسئله عفا و لیث لدی الهیجاء ضرغام و از پارسی چنانکه تا ببندد تا گشاید تا ستاند تا دهد تا جهان
پای باشد شاه را این یادگار انچه بندد پای دشمن انچه بخشد می دهش و انچه بگشاید حصار دوم خفی و آن عبارتست از انکه لفظ مبهم را که
محتاج بود بتفسیر ذکر کنند چنانکه ثلثة تشرق الدنیا ببهجتها شمس الضحی وابو اسحق والقمر و از پارسی چنانکه جگر و جان و چشم چهر منت
در غم عشق آن بت فرخار هم دل رنجه هم تن رنجور هم بخون غرقه هم زخم افکار و این صفت را تتمیم و تزیین نیز خوانند نهم
تعدید و آن عبارتست از انکه عددی چند از اسماء مفرده بر سیاق واحد بیارند چنانکه الخیل واللیل والبیداء تعرفنی والطعن والضرب والقرطاس
والقلم و از پارسی چنانست که اسب و گهر و تیغ بدو گیرد قیمت تخت و سپه و تاج بدو یابد قرار و از نثر چنانکه گویند بنده را تن و جان
و خانمان و مال و زن و فرزند و خویش و پیوند فدای خداوندست و این صفت را سیاقة الاعداد نیز خوانند دهم تنسیق صفات و آن عبارتست
از انکه چیزی را بچند نام یا بچند صفت بر توالی یاد کنند چنانکه حقتعالی فرموده هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس الآیه و چنانکه لا تطع کل حلاف مهین
هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم و از نظم چنانکه مکر مفر مقبل مدبر معا کجلمود صخر حطه السیل من عل و چنانکه وابیض یستسقی
الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل و از پارسی نظم شاه گیتی خسرو لشکرکش لشکرشکن سایه یزدان شه کشور ده کشورستان وللمؤلفه
صاحب صاحبقران دستور دارای جهان آصف سلطان نشان فرمانده فرمان ستان و چنانکه عبدالواسع جبلی گوید نظم که دارد چون تو معشوقی
نگار و چابک و دلبر بنفشه زلف و نرگس چشم و لاله روی و نسرین بر یازدهم جمع مفرد و آن عبارتست از انکه دو چیز یا زیاده را در یک
صفت جمع کنند و آن صفت را جامع خوانند چنانکه المال والبنون زینة الحیوة الدنیا و از نظم داخولی وصدغک واللیالی ظلام فی ظلام و از
پارسی ماه گاهی جوروی یار منست که چون گوز پشت و زار و نزار دوازدهم تفریق مفرد چنانکه ما نوال الغمام وقت ربیع کنوال الامیر یوم
سخا فنوال الامیر بدرة عین و نوال الغمام قطرة ما که هم از اول تفرقه کرد میان عطای ابر و عطای ممدوح سیزدهم تقسیم و آن عبارتست
از انکه چیزی ذکر کنند او را دو جزو باشد یا بیشتر و بعد از آن با هر جزوی از انچه خواهند اضافه کنند چنانکه ادیبان فی بلخ لا یاکلان اذا
صحبا المرء غیر الکبد فهذا طویل کظل القناة وهذا قصیر کظل الوتد و از پارسی چنانکه رخان و عارض زلفین آن بت دلبر یکی گل است و دوم سوسن
سیم عنبر چهاردهم جمع با تفریق و آن عبارتست از انکه دو چیز را جمع کنند در تشبیه بیکچیز و از میان ایشان جدائی افکنند بدو صفت متغایر
چنانکه قد اسود کالمسک صدغا و قد طاب کالمسک خلقا و از پارسی من و تو هر دو از گل زردیم چه من از غم و تو از بوی پانزدهم جمع با
تقسیم و آن عبارتست از انکه اول چیزها را در یک حکم جمع کنند و بعد از آن قسمت کنند چنانکه الدهر معتذر والسیف منتظر وارضهم لک مصطاف و مرتبع
للسبی ما نکحوا والقتل ما ولدوا والنهب ما جمعوا والنار ما زرعوا چو در بیت اول ارض عدو را با انچه در و باشد خاص از برای ممدوح جمع کرد و در بیت دوم
تقسیم آن کرد و از پارسی دو چیز را حرکات تو همی دو چیز دهد علوم را درجات و نجوم را احکام شانزدهم جمع با تفریق و تقسیم چنانکه فکالنار ضوءً
وکالنار حرا محیا حبیبی و حرقة بالی فذلک من ضوء فی جبینه وهذا الحرقة فی احشائی و انچه حقتعالی فرموده یوم یأت لا تکلم نفس الا باذنه
فمنهم شقی و سعید فاما الذین شقوا ففی النار الآیه و اما الذین سعدوا ففی الجنة الآیه هم ازین قبیل است و از پارسی انکه ترا بند کرده بند دلست را
نیز بند کرده است نه بدیده پنهان بند تو از آهن است و بند من از غم بند تو بر پای و بند بند دلست پنهان هفدهم ایهام و آن عبارتست از آن
که لفظی بکار دارند که آنرا دو معنی باز باشد یکی قریب و دیگر غریب و مراد متکلم آن معنی غریب باشد چنانکه الرحمن علی العرش استوی و از نظم ادهم
الجد فی العم للفتی فضائل لا تحاد وان کذب الحال و از پارسی پیوسته کسی خوش نبود در عالم جز ابروی یار من که پیوسته خوش است هجدهم اعتراض
که آنرا حشو خوانند و آن عبارتست از جزئیکه در میان سخن درج کنند که سخن بدون آن تمام شود و آن سه قسمست حشو ملیح چنانکه فان لم تفعلوا
ولن تفعلوا فاتقوا النار التی و از نظم چنانکه وان الباخلین وانت منهم راوک تعلموا منک المطالا کانت منهم حشو است و بغایت ملیح و از پارسی صاحب سعید عیاض

الدین

الدین طاب ثراه گفت اگرم هست فدای می زخاک پایت نه هم بجای پای تو تاب زندگانی و چنانکه در محنت این زمانه بی سبب باد و از تو چنانم که اندیشه
نو باد و حشو قبیح چنانکه واورثنی تکلمه صداع الرأس والقلقا چو ذکر رأس حشوست و بغایت منکره و حشو متوسط چنانکه مؤلف راست توئی در حسن
ای دلبر سبق برده ز ماه و خور که بجای دلبر حشوست نوزدهم تاکید المدح بما یشبه الذم که آنرا استثنا و رجوع نیز خوانند چنانکه هو البحر الا انه البحر
زاخرا سوی انه الضرغام لکنه الوبل و از پارسی ترا بنده عدل است لیکن بجود کند دست تو بر خزاین ستم و تاکید الذم بما یشبه المدح عکس اینمعنی باشد
بیستم توجیه و آن ایراد کلام است بوجهیکه محتمل ضدین باشد چنانکه خاط لی عمرو قبا لیت عینیه سوا و گویند چنانکه طی بود بچشم عمرو نام یکی از اهل فضل او گفت
اگر تو از برای من جامه بدوزیکه کس نداند که آن جبه است یا قبا من از برای تو بیتی بگویم که کس نداند که مدح است یا هجا و این بیت گفت که گذشت و از پارسی
چنانکه با طلعت تو سور نماید ماتم بیست و یکم سوق المعلوم مساق المجهول و اینرا تجاهل العارف خوانند و آن عبارتست از انکه چیزی ذکر کنند
و خود را چنان نمایند که نمیدانند و حال انکه دانند چنانکه وانا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین و از نظم اربعک ام العامریة ام خمر برد و هو فی کبد حج
و از پارسی در زیر او ست جهان و جهان خود اوست یارب خدایگان جهانست یا جهان بیست و دوم استتباع که آنرا مدح موجه خوانند و آن
عبارتست از انکه صفتی از صفات ناپسندیده ذکر کنند بوجهیکه از آنجا صفتی دیگر پسندیده معلوم کنند چنانکه نهبت من الاعمار ما لو حویته لهنئت
الدنیا بانک خالد که در اول بیت ممدوح را بشجاعت و کثرت قتل اعدا بستوده و آخر بکمال بزرگی و شرف و بعضی از فضلا گفته اند که متنبی سیف الدوله را
بجز این بیت نستوده است و از پارسی آن کند تیغ تو بجان عدو که کند جود تو بکان گهر بیست و سیم حسن البیان که آن عبارتست از کشف معنی
و رسانیدن آن باسانی چنانکه یازده را احد عشر چرا گویند خمسة و ستة از زبان متوسط خوانند و بیان قبیح چنانکه منقولست که آهوئی
میفروخت از وی پرسیدند که بهای آن چندست خواست بگوید یازده درمانده انگشت برداشت و زبان بیرون کرد بیست و چهارم
ارسال مثل و آن دو قسمست یکی انکه در یک مثل بیارد چنانکه وحیث من الخلان فی کل بلدة اذا عظم المطلوب قل المساعد و از پارسی چنانکه
نادیده روزکار مرا زآن کاردان نیم آری بروزکار شود مرد کاردان دوم انکه در یک بیت دو مثل بیارند چنانکه الا کل شیء ما خلا الله باطل و کل
نعیم لا محالة زائل و متنبی گوید و کل جمیل قولی الجمیل محبب و کل مکان ینبت العز طیب و از پارسی نه هر که تیغ دارد بحرب باید رفت نه هر که فاد
زهر دارد زهر باید خورد بیست و پنجم سؤال و جواب چنانکه قد قلت هجرتنی فاذا العلة صدت و تاملت و قالت قستله و از پارسی گفتم
مرا سه بوسه ده یا ماه دلستان گفتا که ماه بوسه کرا داد در جهان بیست و ششم استدراک و آن عبارتست از انکه شاعر بیت را آغاز کند
بالفاظیکه مردم پندارند که هجواست و بعد از آن بمدح باز آید چنانکه لا تفعل بشری ولکن بشریان غرة الداعی و یوم المهرجان و از پارسی ابو
خواجه نخواهم که بماند بجهان خواجه خواهم که بجهان دار باشد بیست و هفتم تضمین و آن عبارتست از انکه شاعر مصراعی یا بیتی یا بیشتر از آن
دیگری در میان شعر خود سازد و بیارد بر سبیل مثل و عاریت و باید که آن بیت سخت مشهور بود و اگر نه بدان اشارت کند چنانکه ذهبی کبیر العذر
والعذر فیه متضح والعذر عند کرام الناس مقبول و ابن صعیف در آخر غزلی گفته تر عشقت داشتم پنهان و لیک از آه سرد و ناله دلسوز
فتح عند الناس عندی ما شق عبرات لم یعلموا اعشقی لمن بیست و هشتم تلمیح و آن عبارتست از انکه بفحوای کلام مثلی سایر یا شعری نادر یا قصه مشهور
اشارت کنند بی ذکر انکه المستغیث بعمرو عند کربته کالمستغیث من الرمضاء بالنار و از پارسی حکایت شتر و حبابی اعرابی شنیده ام که شنیدست
شاه بنده نواز بیست و نهم اشارت که آنرا وحی نیز خوانند و آن عبارتست از انکه لفظ اندک مشتمل باشد بر معانی کثیره یا بما چنانکه فاوحی
الی عبده ما اوحی سیم سلب و ایجاب و آن عبارتست از انکه در یک بیت نفی چیزی کنند و اثبات آن چنانکه و ینکرون شیئا علی الناس قولهم
و لا ینکرون القول حین نقول سی و یکم عکس و تبدیل و آن عبارتست از انکه در کلام جزوی را مقدم دارند پس عکس آن کنند و آنرا موخر دارند
چنانکه واذا الدر زان حسن وجوه کان للدر حسن وجهک زینا سی و دوم کنایت و تعریض و از بهترین تعریضات آنست که عمرو بن سعده
که کاتب مامون بود در حق بعضی از اصحاب و مامون نوشت اما بعد فقد استشفع بی فلان الی امیر المؤمنین لیتطول بالحاقه بنظرائه من الخاصة فاعلمته ان امیر
المؤمنین لم یجعلنی فی مرتبة المستشفعین و فی ابتدائه بذلک تعدی طاعته مامون بر پشت کاغذ نوشت قد عرفنا تصریحک و تعریضک و اجبناک الیهما
سی و سیم اقتباس و آن عبارتست از انکه دبیر یا شاعر در میان کلام خود بجهة تزیین و نظام آن آیتی از قرآن درج کند چنانکه اتته الوزارة منقادة
الیه تجرر اذیالها و لم یک یصلح الا لها و لو رامها احد غیره لزلزلت الارض زلزالها و از پارسی مرا شکیب نمی باشد ای مسلمانان زروی خوب لکم دینکم ولی دین سی و چهارم
تشبیه و آن چند قسمست اول تشبیه مطلق و آن عبارتست از انکه چیزی را بچیزی مانند کنند در وصفی از اوصاف یا ذات بذات چنانکه حقتعالی فرموده
والذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء و از نظم عربی چنانکه کانما یبتسم عن لؤلؤ منضد او برد او اقاح و از پارسی تیغ تو همچو آفتاب

میرداید زمانه زنگار دوم تشبیه تفضیل چنانکه چرخ و ماهی و شبی نی آن غبت این هردو چه دوام و قرار سیم تاکید تفضیل چنانکه بلکه از تست چرخ را تمکین
بلکه از تست ماه را اظهار چهارم تشبیه مشروط چنانکه ماهی از زمانه نادر کاهش چرخی از چرخ نکند زنهار و از عربی چنانکه عزماً مثل النجوم ثواقبا
لو لم یکن فی الثاقبات أفول پنجم تشبیه اضمار و آن عبارتست از آنکه شاعر چیزی را بچیزی مانند کنند و ظاهر چنان نماید که مقصود چیزی دیگر است و مقصود
خود آن بود چنانکه و من کنت بحراً له یا علی فلم یقبل الدر الا کبارا و از پارسی چنانکه گوئی که ز تو چرخی چرا عدوات نکون در تو ماهی چرا عدوات نزار
ششم تشبیه تسویه و آن عبارتست از آنکه شاعر یک صفت از صفات خویش و یک صفت از صفات مشبه به بگیرد و هر دو را بچیزی مانند کند که هم از آن
قبیل باشد چنانکه صدغ الحبیب و حالی کلیهما کاللیالی و ثغوره فی صفاء و ادمعی کاللآلی و از پارسی چنانکه جای خصمت چه جای تست رفیع آن تو
تخت و آن خصمت دار هفتم تشبیه الکنایه و آن عبارتست از آنکه شاعر از مشبه کنایت کند بر مشبه به بی ادات تشبیه چنانکه بدت قمراً و مالت خوط
بان و فاحت عنبراً و رنت غزالا و از پارسی چنانکه چون تو در روز و شب کنی بیدار چون تو بر خاک گل کنی دیدار شام گردد چو صبح زرد لباس
صبح گردد چو شام تیره شعار و چنانکه فامطرت لؤلؤاً من نرجس و سقت ورداً و عضت علی العناب بالبرد هشتم تشبیه عکس و آن چنانکه شاعر
دو چیز را بگیرد و هر یکی را بدیگری مانند کند چنانکه الراح مثل الماء فی کاساتها و الماء مثل الراح فی الغدران و از پارسی چنانکه ز سم ستوران و گرد سپاه
زمین ماه و روی زمین روی ماه نهم تشبیه تعجب و آن عبارتست از آنکه در بیت از آن شکلی نماید چنانکه ایا شمعاً یضئ للاظفا و یا بدراً یلوح
بلا محاق فانت البدر ما معنی انتقاص و انت الشمع ما سبب احتراقی و از فصاحت معنوی همین قدر اکتفا کردیم تا بطول نینجامد فصل دوم
در فصاحت لفظی و از این بیست و پنج نوع یاد کرده شود اول تجنیس و آن عبارتست از آنکه کلماتیکه از جنس یکدیگر باشد بقول یا بکتابت در نظم یا نثر بیارند
و تجنیس بده قسمست اول تام و او را مستوفی و صحیح نیز خوانند چنانکه رخته رخته و چنانکه آن خور که ترا زیان دارد و آن مخور که ترا زیان دارد و آن مخور
که زیان دارد آن خور که زیان ندارد و از نظم عربی سما و حمی بنی سام و حام فلیس کمثله سام و حام و از پارسی مست عشق تو شدم ای شه خوبان خطا شرط آنکه
بر مست نگیرند خطا دوم تجنیس ناقص و او را تجنیس مختلف نیز خوانند چنانکه البرد یمنع البرد و چنانکه پیاده شود دشمن از اسب دولت چو باشی بر اسب
سعادت سوار بر اسب سعادت سواری و داری بدست اندرون از سعادت سوار سیم تجنیس زاید که آنرا مذیل و تذییل نیز خوانند چنانکه مالی کمالی و از
نظم فدیناه من خل موافق موافق و من صاحب وافٍ مصافٍ مصافق و از پارسی در حسرت وصل خسار تو ای یار دی از ناله چو نالی شدم از مویه چو موی
چهارم تجنیس مردد که او را مزدوج و مکرر نیز خوانند چنانکه الحمر بالغم غم و بغیر دسم سم و چنانکه من قرع باباً و لج ولج و از نظم عربی یا فتی البال قد حجبت
بالبلبال بال النوی نرلتنی و العقل فی الزلزال زال و از پارسی افتاد مرا با دل مکار تو کار و ز کند مرا بدل دو کنار تو نار پنجم تجنیس مضارع و آن
چنان است میان دو کلمه که تفاوت نباشد میان ایشان الا بیکحرف سوا کان اولا او آخرا او وسطا اذا کان من الحروف المتقاربه و بعضی آنرا که
آخر افتد تجنیس مطرف خوانند چنانکه در خبر آمده است که الخیل المعقود بنواصیها الخیر معقود بنواصی الخیل و از نظم و بطفی جمر لیالی قد بالی سرو آل ششم
تجنیس لاحق که آنرا تجنیس مصحف و خط نیز خوانند چنانکه حق تعالی فرموده هم و یحسبون انهم یحسنون صنعا و رسول صلعم فرموده علیکم بالابکار فانهن اشد حیاء و ان
حیا و گویند امیرالمؤمنین علی علیه السلام بمعاویه علیه اللعنه نوشت غرک عزک فصار قصار ذالک ذلک فاخش فاحش فعلک فعلک تهدا بهذی و مشهور است که
این کلمات عبدالله طاهر گفته است و از نظم عربی بعاد اعلام العلوم عوالیا و صبح اثمال الثنا غوالیا و از پارسی مضعیف گوید از خال تو ای حال
پریشان دارم و در غم تو غمهای فراوان دارم هفتم تجنیس تشابه چنانکه اذا ملک لم یکن ذاهبه فدعه فدولته ذاهبه و فرق میان این تجنیس و تجنیس تام آنستکه
در تجنیس تام نشاید که احد اللفظین مرکب باشد هشتم تجنیس مفروق چنانکه کلکم قد اخذ الجام و لا جام لنا ما الذی ضر مدیر الکاس لو جاملنا و از پارسی خواهم
که دمی سینه بر آن سینه نهم بر لعل لبت بوسه کم از سی ننهم و فرق میان مفروق و متشابه آنستکه لفظ اول در مفروق مخالف لفظ دوم است در کتابت
و بعضی این هر دو را تجنیس مرکب خوانند نهم تجنیس اشارت و آن چنان باشد که لفظ را اظهار نکنند چنانکه حلقت لحیه موسی باسمه و بهرون اذا ما قلبا
و چنانکه اذا عتبت الکرامات فسله النوم فات چه این اشارت بدانکه الکرامات دهم تجنیس مشوش و آن هر تجنیسی را گویند که در دو نوع از صنعت
باشد که اطلاق احدی بر او اولی از دیگری نباشد چنانکه فلان ملیح البلاغه انیق البراعه چه اگر عین هر دو کلمه متحد بودی از قبیل تجنیس تصحیف بودی و اگر لام
در هر دو متفق بودی از قبیل تجنیس مضارع بودی و چون چنین بود لاجرم مذبذب شد دوم اشتقاق متقارب و آن چنان باشد که الفاظی
چند ذکر کنند که آن مجموع در لغت راجع با یک اصل باشد و حروف همه متجانس بود و بعضی این قسم را اقتضاب خوانند چنانکه حق تعالی فرموده فاقم وجهک
للدین القیم و چنانکه فروح و ریحان و جنه نعیم و رسول صلعم فرموده ذو الوجهین لا یکون وجیها و از نظم چنانکه و انی لاستحیی من المجد ان اری حلیف غوان او الیف
اغانی و از پارسی نوا تو ای خوب ترک نوائین در آور دو صبر من بینوائی رهی کوی خوش ز نیستان هوی ان که هرگز مباد تو عشقت رهائی زو صفت

رسیده است شاعر بشعری زعمت گرفت اوی روائی و بعضی این قسم را نیز از اقسام تجنیس شمرده اند سیم ترصیع و آنچنان بود که سخن را اجزا بخش کنند و هر
لفظیرا در برابر لفظی بیارند که در وزن و حرف اخیر متفق باشند چنانکه ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم و از نظم عربی یا بانی الفخر الاشم یا بانی الحجر
الخضم انت المقدم بالهدی انت المعظم فی الامم مغناک للراجی حمی و ذراک للاجی حرم و از پارسی ای منور ز تو نجوم جلال وی مقرر بتو رسوم کمال
چهارم ترصیع با تجنیس چنانکه الکؤس فی الراحات و النفوس فی الرّاحات و چنانکه بهار رم و کار زار و تو در مانی سیم آرم و کار زار و تو در ماتی پنجم
تسجیع و آن به سه قسمست سجع متوازی و آن عبارتست از آنکه در دو قرینه یا بیشتر یا در آخر دو مصرع وزن را رعایت کنند با اختلاف حرف اخیر چنانکه و
نمارق مصفوفه و زرابی مبثوثه و چنانکه گوئی باخته و لب تا خته و از نظم چنانکه در سجود تو انشوند زمش بر وجود تو وان کنند نثار دوم سجع
مطرف و آن چنان باشد که در آخر دو قرینه یا بیشتر کلماتی بیارند که در حرف آخر متفق باشند و عدد حروف مختلف بود چنانکه ما لکم لا ترجون لله
وقاراً و قد خلقکم اطواراً و چنانکه محط الرجال و مخیم الآمال و فلان را کرم بسیار است و خیر بیشمار و چنانکه از دست فتح در مکان امکان دهد توهمت کوه برقرار
اقرار سیم سجع متوازن و آنچنان باشد که از اول دو قرینه تا آخر یا از اول دو مصراع تا آخر کلماتی بیارند که هر یک نظیر خویش را بوزن موافق باشد
لیکن بحرف روی مختلف چنانکه حق تعالی فرموده و آتیناهما الکتاب المستبین و هدیناهما الصراط المستقیم که در برابر آتیناهما هدیناهما گفته و در برابر
کتاب صراط و در برابر مستبین مستقیم و از نظم ما زنی و ما ذقت الا ما جفنی مشربا و ما ملت الا لحم کفی مطعماً و از پارسی آنکه مال و خزاین گیتی ببخشید و جود
دست او بسیار و آنکه کشف سرایر گردون ببیند در پیش طبع او دشوار ششم قلب و آن بچهار قسمست مقلوب بعض و آن عبارتست از آنکه در نثر
یا نظم دو کلمه یا بیشتر بیارند که میان ایشان تقدیم و تاخیر در بعضی از حروف باشد نه در همه چنانکه شارع و شاعر و قریب و رقیب و از پارسی چنانکه
از آن جادوانه دو چشم سیاه دلم جاودانه عدیل غمانست دوم مقلوب کل و آنچنان باشد که تقدیم و تاخیر در جمیع حروف کلمه آید چنانکه سیل
و لیس و تاریخ و خیرات و حتف و فتح و برد و درب و سرد و درس و از نظم عربی حکمت مطلا فصار لطما و صح معناه لی بعکسه فالمطلع الوجه عکس
لطم فلیعرف المرء قدر نفسه و از پارسی چنانکه کرم کرد و از تاب دل پیکان مرگ بار دخصم بر سوفار و صاحب منهاج این هر دو قسم را از
قبیل تجنیس نهاده سیم مقلوب مستوی چنانکه ساکب کاس کبر رجا ربک و از نظم عربی چنانکه اس ارملا اذا عری و ارع اذا المرء اسا و از پارسی چنانکه
رامش مرد گنج باری قوت تو فور رای جنگ در شمار چهارم مقلوب مجنح و آنچنان بود که مقلوب آنچه در اول کلام افتاده باشد در آخر بیارند چنانکه
لاح انوار الهدی من کفه فی کل حال و از پارسی مضعیف گوید تاریخ دولت پادشاه هر زمان تو باد چو هست ذرو شبت کار در جهان خیرات و بعضی
مقلوب زاید نیز اعتبار کرده اند و آنچنان باشد که بعضی از حروف مقلوب عنه را حذف کنند و بقیه را قلب چنانکه سنائی گفته در مدح علی ع
همش حق عظیم بود و خطیر گشت مغلوب و سحاب مطیر و این پسندیده نیست هفتم رد العجز علی الصدر و او را مطابق و مصدر نیز خوانند و آن یازده
نوع نیز خوانند اول آنکه لفظ صدر و عجز بصورت و معنی متفق باشد چنانکه سکران سکر هوی و سکر مدامه انی یفیق فتی به سکران و از پارسی مضعیف گوید
شمار جفاهای آن بیوفا چو دانم که هست آن فزون از شمار دوم آنکه در لفظ متفق باشند نه در معنی و این قسم بهتر از اول باشد چنانکه ذوائب سود کا
الغناقید ارسلت فمن اجلها منا النفوس ذوائب و از پارسی هوای ترا از آن گزیدم بعالم که پاکیزه تر از سرشک هوائی گرانی و ایجاد کری پنی
کنی رحم و در وقت زی من گرائی سیم آنکه در معنی ملاقی باشند نه در لفظ چنانکه مضعیف گوید تعانقنه یوم الفراق و قلته لئن ساعد الایام مت
معانقا و از پارسی هم او گوید مراد من اندر جهان مثل از این نیست که با دوست یکدم نشینم بکام و دیگری گوید بمین تیغ ملک داده بسیار بسیار
تو عدل خورده بمین چهارم آنکه در اشتقاق ملاقی یکدیگر شوند و در صورت مختلف چنانکه ضرائب ابدعتها فی السماح فلسنا نری لک فیها ضریبا پنجم
آنکه در اشتقاق ملاقی باشند و در صورت متفق چنانکه حریری گفته و لاح یلحی علی جری العنان الی ملهی فسحقا له من لائح لاح و تقسیم از قبیل قسم اول نیست چه
اختلاف لاح بالاحی در حرکت و حرف ششم آنکه احد اللفظین در حشو مصراع اول واقع شود و دیگری در آخر و هر دو متفق باشند در لفظ و معنی چنانکه ضعیف
گوید تجر باذیال الکلام المکارم و اعلی علی هام ارباب العلی و المکارم و از پارسی چنانکه دیگری گوید اگر تنگر چنان بنگرند اندر نگارد مر نژاد مر نژاد آن
خجسته دست تنگر و گر آز زر چو تو داشت کردن درو دار جان با بر جان آزر هفتم آنکه همچنان واقع شود اما در لفظ متفق باشند نه در معنی چنانکه و اذا البلابل
افصحت بلغاتها فانف البلابل باحتسا بلابل و از پارسی چنانکه کریمانه داد من از فلک جوایز ترا هر چه بایست داد هشتم آنکه همچنین واقع شود اما در معنی
ملاقی شود و در صورة مختلف چنانکه اذا المرء لم یخزن علیه لسانه فلیس علی شیء سواه بخزان نهم آنکه همچنین واقع شود اما در صوره و معنی مختلف باشد چنانکه منحناها الحرائر
غیر انا اذا جاءت منعناها الحرابا دهم آنکه آخر مصراع اول موافق عجز باشد در صوره و معنی چنانکه و من کان بالبیض الکواعب مغرما فما زلت بالبیض القواضب مغرما
یازدهم آنکه همچنین واقع شود الا موافقت در صوره باشد نه در معنی چنانکه فمشغوف بآیات المثانی و مفتون بربات المثانی دوازدهم آنکه همچنین واقع شود اما نا

موافقت در معنی باشد شعر فعلک ان سالت لنا مطمع و قولک ان سالت لنا مطلع سیزدهم آنکه در اشتقاق مشابهت داشته باشد اما از آنجا نبود چنانکه مصطلع تلخیص المعانی و مطلع الی تلخیص عانی چهاردهم آنکه اول مصراع دوم موافق عجز باشد در صورت و معنی چنانکه و ان لم یکن الا معرج ساعة قلیلا فانی نافع لی قلیلها پانزدهم آنکه همچنین و اقسام در صورت مختلف باشد چنانکه ابو تمام گوید بیت ثری فی الثری من کان یحیی به الوری و یعمر صرف الدهر نائله الدهر الغمر و صاحب کتاب بدایع چند قسم ذکر کرده است که اینجا موضع ذکر آن نیست هشتم اعنات و او را لزوم ما لا یلزم نیز خوانند و آن عبارتست از آنکه از بهر آرایش سخن چیزی را تکلف کند که لازم نباشد و سخن بی آن درست و تمام بود چنانکه در آخر اسجاع و ابیات پیش از حرف روی یا ردیف حرفی را التزام کنند که اگر نکنند هیچ زیان ندارد چون کتاب و عتاب و قاف رقم و نسم و نظیرش در قرآن فاما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر و از نظم عربی شعر یقولون فی البستان للعین لذة و فی الخمر و الماء الذی غیر آسن اذا شئت ان تلقی المحاسن کلها ففی وجه من تهوی جمیع المحاسن و این ضعیف گوید ما حب الاحزان و اشتد الجوی لیت شعری کم اقاسی بالنوی شعر غم فراوان گشت و افزون شد عنا چند کردم گرد عالم بینوا و دیگری گوید بیت سهم تو در زمین کشیده سپاه قدر تو بر فلک نهاده قدم ناصح ملک تو قرین طرب حاسد صدر تو ندیم ندم نهم تضمین مزدوج و آن عبارتست از آنکه شاعر یا دبیر بعد از آنکه اسجاع و قوافی نگاه داشته باشد و شرایط آن بجای آورده در اثنای قراین با ابیات دو لفظ مزدوج یا بیشتر بیاورد چنانکه حق تعالی فرمود و جئتک من سبا بنبا یقین و چنانکه رسول صلعم فرمود المؤمنون هینون لینون و از نظم چنانکه در مرثیه صاحب عباد گفته بیت مضی صاحب الکافی و لم یبق بعده کریم یروی الارض فیض غمامه فقدنا لما تم و اعتم بالعلی کذاک خسوف البدر عند تمامه و از پارسی هزاران چیز زعنبر بروی روز برد و زد دهم توشیح و آن عبارتست از آنکه شاعر در اول بیت یا در میانه حروف یا کلماتی بیاورد که چون بعین اورا با تصحیف او جمع کنند نتیجی یا مثلی یا نامی یا لقبی بیرون آید چنانکه شعر معشوقه دلم به تیر اندوه بخست حیران شده ام کسی نگیرد دست مسکین تن من زپای محنت شده است دست غم و دست پشت من خورد شکست و اگر حروفی که در اول چهار مصراع است بگیرند محمد بیرون آید و این ضعیف غزلی گفته است چنانکه از حروف اول مصراعهای اول ناصر الدین بیرون آید و از حروف اول مصراعهای دوم خواجه علی و اول آن غزل اینست نرگس مست تو برد آیینه نعمانی خواب از چشم و قرار از دل این شیدائی یازدهم ترصیع و آن عبارتست از آنکه چهار بیت از پارسی گفته شود یا چهار مصراع چنانکه او را هم از طول توان خواند و هم از عرض آنرا مربع نیز خوانند چنانکه شعر عربی نوادی

سپاه	سیاه	غزال	ربیب	بجانت	نگارا	که داری	وفا
سپاه	بقد	کغصن	رطیب	نگارا	وفا کن	بدل	بی جفا
غزال	کغصن	جناه	عجیب	که داری	بدل	دوستی	مر مرا
ربیب	رطیب	عجیب	حبیب	وفا	بی جفا	مر مرا	مر مرا

از فارسی

دوازدهم تسمیط و آن عبارتست از آنکه شاعر بیتی را بچهار قسم متساوی کنند و در آخر سه قسم سجع نگاه میدارد و در آخر قسم چهارم قافیه بیرون میآرد و این قسم شعر را مسمط و شعر مسجع خوانند چنانکه حریری گوید شعر ایا من یدعی الفهم الی کم یا اخا الوهم تعبی الذنب و الذم و تخطی خطا الجم اما بان لک العیب اما انذرک الشیب و ما فی نصحه ریب و لا سمعک قد صم و از پارسی معزی گوید قافله شب گذشت صبح بر آمد تمام باده شد اکنون حلال خواب شد اکنون حرام کیسه بدل شد بکاس جامه بدل شد بجام خوشتر از این روزگار کو و کجا و کدام از قدح مشکبوی باده بیارای پسر وز لب یاقوت رنگ بوسه بده ای غلام و باشد که پنج مصراع گویند بر یک قافیه و در آخر مصراع ششم قافیه اصلی که بنای شعر بر آن بود رجوع کنند بیت ایزد بوصل تو روانم روشن بجمال تو جهانم چه جای حدیث این و آنم گردت گشتم دیدن هر انجام در پای مبارکت فشانم ای آنکه جفات عادت و خواست طبع تو ستمگر و جفاجوست چندین ستم و جفا نه نیکوست آخر سرم گذر کن ای دوست انگار که خاک آستانم سیزدهم تلمیع و آن عبارتست از آنکه یک بیت یا بیشتر تازی گویند و یکی یا بیشتر پارسی چنانکه بیت خداوندا تو را در کامرانی هزاران سال بادت زندگانی و فاک اتته نائبة اللیالی و صانک من ملمات الزمان یا یک مصرع تازی گویند و یک مصرع پارسی چنانکه ای برده فراق تو دل و جان بی را ارحم فقد حیری العشق اسیرا چهاردهم تقطیع و آن عبارتست از آنکه در بیت کلماتی بیارند که حروف هیچیک از آن در نوشتن نپیوندد و آن شعر را مقطع خوانند چنانکه شعر ای دلدار زهر آن دلدار در آن دل داد از داور پانزدهم توصیل و آن عبارتست از آنکه در شعر کلماتی بیارند که هیچ حروف کلمه از آن جمله در نوشتن گسسته نباشد و آن شعر را موصل خوانند چنانکه حریری گفت شعر فتنتنی فجننی تجنی بتجن یفتن غب تجنی و از پارسی چنانکه تن علیلم نحیف گشت برنج کل تنم بغصه گشت نگارا شانزدهم حذف و آن عبارتست از آنکه متکلم در نظم یا در نثر تکلف کند یکحرف معین یا دو حرف زیاده در ترکیب و نباشد و آنرا مجرد نیز خوانند چنانکه از واصل بن عطا نقل کنند که آن هرگز تلفظ بر آن نکردی روزی با کفشدوز گفت اطرح رمحک و ارکب فرسک و گفت الی قنانک و اهل جوادک

امیرالمؤمنین علی خطبه غرالی انشا فرموده است و از الف مجرد کرده برین وجه که حمدت من عظمت منته و سبقت نعمته و سبقت غضبه رحمته و حریری در مقامات خطبه آورده است و مجموع حروف منقوطه را حذف کرده برین وجه الحمد لله الممدوح الاسماء المحمود الالاء و از نظم پارسی سروی که بر دمش ز شب تیره چنبر است لؤلؤش زیر لعل گلش زیر عنبر است که در اینجا الف نیست هفدهم ترقیط و این عبارتست از آنکه کلماتی بیارند که یکحرف از آن منقوط باشد و یکی عاطل و آن کلماترا رقطا خوانند چنانکه حریری گفته مخلف مثلف غرفرید نابه فاضل زکی انوف و از پارسی غمزه شوخ آن صنم خسته بهر اجان من هیجدهم تخییف و آن عبارتست از آنکه کلماتی بیاورند که حروف جمله یک کلمه منقوط باشد و حروف دیگری جمله عاطل و آن کلماترا خیفا خوانند و اصلش از خیف است و خیف اسبی باشد که یکچشم سیاه بود و یکچشم کبود چنانکه حریری گفته الکرم ثبت الله جیش سعود کریمن و از پارسی زین عالم شد از بخشش مال تیغ او زینت ممالک شد نوزدهم تصحیف و آن عبارتست از آنکه در نظم یا در نثر الفاظی استعمال کنند که چون آن صورت الفاظ را نگاه دارند و نقطه یا حرکاترا تغییر دهند ثنا و آفرین هجا و نفرین شود و تصحیف بر دو قسمست یکی مضطرب و آن چنانست که حروف او در هم پیوسته باشد و بجهد و فکرت مقاطع و مفاصل کلمات پیدا گردد چنانکه مصرع یا که مصحف ادبیس و ثنا باشد و از پارسی چنانکه گفته است و دوم منتظم چنانکه بیت انت الحبیب المجیب آخر یا حامل الفرقان انت الضابر انت المحب و الحبیب الفاخر و از پارسی ما در میان دولت تو میر یتیم دست بیستم تزلزل و آن عبارتست از آنکه مدح هجو شود یا بالعکس بتغییر حرکت و سکون چنانکه بیت ایا نعمان کذبک للاعادی فویل ثم ویل للمکذب و اگر بفتح ذال خوانند ذم باشد و از فارسی چنانکه سخن هر سر براکند تاجدار چه اگر بکسر جیم خوانند ذم بود و اگر ساکن باشد مدح بیست و یکم مردف و آن شعر را گویند که ردیف آنکه بعد از حرف روی بیاورند و در هر بیت باز آید بیت خود را اجل در فکنم مست آنجا تا بنگرم آن جان جهان است آنجا یا پای رساندم بمقصود و مراد یا سر بنهم همچو دل از دست آنجا و قدمای عرب ردیفرا اعتبار نکرده اند اکنون بعضی تکلیف بیاورند چنانکه در تعریب این بیت الفی تساکن فوادی ثمه اما قدمی تسلی مقصودی او اترک راسی کفوادی ثمه و صنعت تجزیه نیز از این دو رباعی ظاهر شود و معلوم شود و در قافیه مستوی شرح داده شود انشاء الله تعالی بیست و دوم تشریع و آنرا ذو القافیتین خوانند و آن عبارتست از آنکه شاعر نظمی کند که آنرا دو قافیه باشد پهلوی یکدیگر چنانکه یا خاطب الدنیا الدنیه انها شرک الردی و قرارة الاکدار دار متی ما اضحکت فی یومها ابکت غدا بعدا لها من دار و از پارسی چنانکه بیت از شبه صد حلقه دار در سمن لفا و کی بود یک حلقه زاند رو ستمن پر بسته آفتاب دیگر بشتاب اندر جهان رخسار او تابرکه روشن او انجمن آرسته و بعضی گفته اند تشریع آنستکه هر قافیه که اکتفا کنند معنی درست باشد و در ذو القافیتین این معنی لازم نیست چنانکه ای از مکارم تو شده در جهان خبر افکنده از مهابت تو آسمان سپر صاحبقران ملکی و بر تخت خسروی هرگز نبود مثل تو صاحبقران دگر چه اگر در اینجا بقافیه اکتفا کنند معنی درست نیاید و اگر در میان اید و قافیه لفظی حاجب شود و در بیتی لفظی بعینه بیاورند همچو ردیف آنرا محجوب خوانند چنانکه بیت پست شد بالای سرو از قد یار اندر ارم زشت شد از روی او رنگ نگار اندر صنم کر پراکنده بکرد د زلف در اگر در رخ ظلمت اندر نور پیدا ای نار اندر ظلم بیست و سیم ترجیع و آن شعر را گویند که خانه خانه بگویند و هر خانه پنج بیت یا زیاده تا ده بیت و قافیه هر خانه مخالف خانه دیگر باشد و هر خانه که تمام شود یکبیت بیگانه بیاورند آنگاه بخانه دیگر شوند و آن بیت را بند ترجیع خوانند و شاید که یکبیت بود که بعینه در آخر هر خانه همان باز آورند تا بیتها مختلف بود در یک قافیه دیگر یا بیتها بود در یک قافیه چنانکه اگر آن ابیات را جمع کنند خانه دیگر گردد و در تضعیف هر سه نوع را گفته است اما این مقام تحمل آن نکند بیست و چهارم چنانکه شعر سفری کردم وقتی بهری بهری وقتی کردم سفری بیست و پنجم تکرار و آن دو نوعست یکی آنکه در هر بیتی لفظی گویند در بیتی دیگر برابر همان لفظ تکرار میآورند بیت باران قطره قطره همی بارم ای نگار هر روز خیره خیره از این چشم اشکبار زان قطره قطره قطره باران شده خجل زان خیره خیره خیره دل من ز هجر یار دوم آنکه قافیه را دو بار باز گویند بیت زهی مخالف ملک تو خطای خطا زهی موافق صدر تو صواب صواب و اگر در شرح جمیع اقسام او شروع رود بتطویل انجامد و العلم عند الله تعالی

فن نهم از کتاب نفایس الفنون علم عروض که آن عبارتست از معرفت اصول چند که از آنجا احوال بحور و اوزان شعر معلوم کنند و خلاصه این علم را در سه فصل ایراد کنیم انشاء الله تعالی فصل اول در بیان مقدمات بدانکه بحر در لغت شق است چنانکه گویند بحرت اذن الناقه ای شققتها و دریا را بجهت آن بحر خوانند که شق است در زمین و باصطلاح وزنیست مخصوص که از ارکان مخصوصه متالف شده باشد و شعر در لغت ادراکست و باصطلاح کلامیست موزون که از قصد صادر شده باشد و شعر را بیت بجهت آن خوانند که قوام بیوت اهل بادیه بسه چیزاست ریسمان و میخ و ستونها و قوام شعر نیز بسه چیزاست سبب و وتد و فاصله اما سبب عبارتست از دو حرف که اول آن متحرک بود پس اگر دوم آن ساکن بود آنرا سبب خفیف خوانند همچو لن و اگر دوم نیز متحرک باشد آنرا سبب ثقیل خوانند همچو لک و وتد عبارتست از سه حرف که از جمله دو متحرک و چون حرکت اول ضرورتست متحرک دیگر اگر ثانی بود آنرا وتد مجموع خوانند چنانکه علن و اگر ثالث بود آنرا وتد مفروق خوانند همچو لات و اما فاصله عبارتست از لفظی که از سبب ثقیل و خفیف یا از سبب ثقیل و وتد مجموع حاصل شده باشد و اول را فاصله صغری خوانند همچون فعلن و دوم را کبری

همچون فعلن در رکن اول را از مصراع اول صدر خوانند و آخر را عروض و رکن اول را از مصراع دوم ابتدا خوانند و آخر را ضرب یا عجز و رکنهای دیگر را حشو و در تقطیع اعتبار بدان حروف کنند که ملفوظ شود و هیچ الف و او و ها و آب هندانه بدانچه مکتوب کردد و هیچ واو در تو و دو و مطلق حرکت را اعتبار کنند چنانکه گوید لی لی ولالا و لو لو بر وزن فعلن اند و هرچه مشدد باشد او را در تقطیع دو حرف حساب کنند اول ساکن و دوم متحرک و تشدید در پارسی در دو موضع جایز دارند یکی آنکه در اصل کلمه بوده باشد چنانکه دغرنده و برآن و غیر آن و دیگر آنکه میان دو کلمه افتد هیچ در حرف اول از معطوف چنانکه چو من گرز میدان افراسیاب بازم مضاف چنانکه شعر من ال من تازه کردد یا در کلمه اول حرفی باشد که در لفظ نیاید هیچ واو، تو و دو و دوهای سه و نه و چه و لاله و پرده و امثال آن و در غیر این مواضع تشدید قبیح بود و هرچند تشدید در شعر کمتر شعر بهتر زیرا که در لغت فرس الفاظ مدغمه قلیل الوقوع و در تازی دو حرف ساکن جمع نشود الا در چهار موضع چنانکه در تصریف بیان کرده شد اما در فارسی دو حرف ساکن بسیار اتفاق افتد همچون مرد و برد و کرد و در تقطیع هر دو بجای یک حرف ساکن باشد سه حرف ساکن نیز جمع شوند دوست و راست و چپت و ناچار حرف اول از امثال این کلمات حروف مد بود و این سه حرف را در شعر بجای دو حرف بکار دارند یکی ساکن و دیگری متحرک چنانکه گویند رستکو بر وزن فاعلات سین را متحرک گیرند و تا را معدوم و گاه باشد که سین را متحرک گیرند و تا را نیز همچنین گویند رستکو بر وزن مفتعلن است و در پارسی حرکتی هست که بغیر کسره و فتحه نسبت شود اگر دو آخر کت را حرکت مجهول و مختلس خوانند چنانکه حرکت را در لفظ فارسی و حرکت سین در دوستی ازجمله که ذکر رفت غایب باید کرد تا تقطیع متیسر شود و تا بحر معلوم نگردد تقطیع نشاید کردن چه تقطیع این بیت بباز ار کرکس فروشد خرد همان کس که دارد خرد داد خرد چنین باید کرد بباز ا فعولن ک رکس فعولن فروشد فعولن خرد فعو همان کس فعولن که دارد فعولن خرداد فعولن خرد فعو و بر این وجه نیز توان کرد بباز ا مفاعیلن کرکس فرو مستفعلن شد خرد فاعلن مثلا ولیکن تقطیع دوم اعتباری ندارد و از بحور خارج است و ارکان اصلی که در اشعار اعتبار کنند هشتند در لفظ و ده در حکم دو خماسی فعولن و فاعلن و شش سباعی مفاعیلن فاعلاتن فاع لاتن متفاعلن مستفع لن مفاعلتن مفعولاتن و هرچه غیر از اینهاست کم یا بیش باشد یا از بعضی که مجموع آن بسی و شش میرسد اصلی نیست بلکه بواسطه زحاف فرع کردند و ارکان اصلی که شعراء پارسی اعتبار کنند پنجند در لفظ و هشت در حکم فعولن مفاعیلن فاعلاتن فاع لاتن مستفعلن مستفع لن مفعولات و مراد بر زحاف تغییر هیئت که در شعر رود و در اسامی این بحور ذکر کرده شود دانسته شد و گاه باشد که در اول بیت جهت معنی چیزی زیاده کنند و آن را خزم خوانند و در تقطیع داخل نباشد چنانکه از امیرالمؤمنین علی ع نقل میکنند که فرموده بیت اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا واشدد در این بیت زیاده است و همچنین در قصیده که عروض فاعلن باشد مثلا و ضرب فاعلاتن یا بعکس روا داشته اند که عروض را در بیت اول همچو ضرب گردانند و آنرا مصرع خوانند و این معنی پیش پارسیان روا نباشد بحور عرب بقول خلیل پانزده اند طویل مدید بسیط وافر کامل هزج رجز رمل سریع منسرح خفیف مضارع مقتضب مجتث و متقارب و اخفش بحری دیگر زیاده کرده و آنرا متدارک نام نهاده و این مجموع در پنج دایره جمع آید سه اول که بر وزن فعیلند در دایره مختلفه و دو دیگر که بر وزن فاعلتند در دایره مؤتلفه و سه دیگر که بر وزن فعلتند در دایره مجتلبه و سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث در دایره مشتبه و متقارب و متدارک در دایره متفقه و مراد ایشان بدایره خطی است که محیط شود بر سطحی و بر آنجا علامت حرف متحرک و ساکن مثبت باشد بترتیب از آنجا که بعضی بحور از بعضی فک کنند و چون در ذکر دوایر و ذکر بحور زیاده فایده نبود از آنجا اعراض نموده جهت تمثیل دایره مختلفه ایراد کرده شد تا بقیه را بر آن قیاس کنند و بحور پارسیان و آنچه مستعمل و مشهور است ده اند هزج رجز رمل سریع منسرح خفیف مضارع مجتث متقارب قریب

فصل دوم

در بیان بحور اشعار عرب و عروض و ضرب و زحاف آن بدانکه بحر طویل در اصل فعولن مفاعیلن بوده چهار بار اما عروض او را دایم مقبوض استعمال کرده اند و قبض اسقاط ساکن سبب خفیف است چون در پنجم افتد و او را یک عروض است مقبوض و سه ضرب بقول خلیل ضرب اول سالم بر وزن مفاعلن چنانکه بیت ابا منذر کانت غرورا صحیفتی و لم اعطکم بالطوع مالی و لا عرضی ضرب دوم مقبوض چنانکه ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا و یاتیک بالاخبار من لم تزود ضرب سیم محذوف و حذف آنستکه سبب خفیف را از آخر رکن اسقاط کنند پس مفاعی باند نقل کنند با فعولن چنانکه اقیموا بنی النعمان عنا صدورکم و الا تقیموا صاغرین الرؤسا و اخفش ضرب دیگر زیاده کرده است مقبوض و قبض آنستکه حرف ... ساکن کنند پس مفاعیلن مفاعیل شود چنانکه ... منکم و هم لا نثبت جیرانا صادقا و لا رضان شباب بنی عوف طاری بقیه ... و مدید در اصل فاعلن فاعلاتن است چهار بار لیکن عرب او را مجزو استعمال کرده اند و مجزو آنستکه دو رکن عروض و ضرب را انداخته باشند و آنرا سه عروض است و شش ضرب عروض اول سالم و او را یک ضرب است مانند آن چنانکه یا لبکر انشروا لی کلیبا یا لبکر این این الفرار عروض دوم محذوف بر وزن فاعلن است و او را سه ضرب است اول مانند عروض چنانکه اعلموا انی لکم حافظ شاهدا

ما کنت غایبا دوم مقصور و قصر آنستکه حرف دوم از سبب خفیف اسقاط کنند و اول را ساکن پس فاعلاتن فاعلات شود نقل کنند با فاعلان چنانکه لا یغرن امرءا عیشه کل عیش صائر للزوال سیم ابتر و ابتر آنستکه سبب خفیف از آخر اسقاط کنند و آخر وتد مجموع را نیز بیندازند و وسط را ساکن کنند پس فاعلاتن فاعل شود نقل کنند با فعلن چنانکه انما الزلفاء یاقوتة اخرجت من کیس دهقان عروض سیم محذوف و مخبون بر وزن فعلن و خبن اسقاط حرف دوم است از سبب خفیف چون در اول رکن افتد و او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه للفتی عقل یعیش به حیث تهدی ساقه قدمه دوم اصلم و صلم حذف وتد مفروق است با قطع هجا ابتر و بعضی ابتر خوانند چنانکه رب نار بت ارمقها تقضم الهندی و الغارا و بسیط در اصل مستفعلن فاعلن است چهار بار و او را سه عروض است و شش ضرب عروض اول مخبون و او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه یا حار لا ارمین منکم بداهیة لم یلقها سوقة قبلی دوم مقطوع بر وزن فعلن چنانکه قد اشهد الغارة الشعواء تحملنی جرداء معروقة اللحیین سرحوب عروض دوم مجزو سالم و او را سه ضرب است اول مانند او چنانکه ماذا وقوفی علی ربع عفا مخلولق دارس مستعجم دوم مذال بر وزن مستفعلان و اذاله آنستکه بر وتد مجموع چون در آخر افتد حرفی زیاده کنند چنانکه انا ذممنا علی ما خیلت سعد بن زید و عمرو من تمیم سیم مقطوع بر وزن مفعولن چنانکه بیت سیروا معا انما میعادکم یوم الثلاثاء ببطن الوادی عروض سیم مجزو مقطوع و او را یک ضرب است مانند او چنانکه ما هیج الشوق من اطلال اضحت قفارا کوحی الواحی و وافر مفاعلتن است شش بار و او را دو عروض است و سه ضرب عروض اول مقطوف و قطف آنستکه سبب خفیف را اسقاط کنند و ما قبلش را ساکن پس مفاعلتن مفاعلن شود نقل کنند با فعولن و او را یک ضرب است مانند او چنانکه لنا غنم نسوقها غزار کان قرون جلتها العصی عروض دوم مجزو سالم و او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه لقد علمت ربیعة ان حبلک واهن خلق دوم مجزو معصوب و عصب آنستکه حرف دوم را از فاصله صغری چون در آخر رکن افتد ساکن کنند پس مفاعیلن شود چنانکه عجبت لمعشر عدلوا بمعتمر ابا عمرو و کامل متفاعلن شش است و او را سه عروض است و نه ضرب عروض اول سالم و او را سه ضرب است اول مانند او چنانکه و اذا صحوت فما اقصر عن ندی و کما علمت شمایلی و تکرمی دوم مقطوع بر وزن فعلاتن چنانکه و اذا دعونک عمهن فانه نسب یزیدک عندهن خبالا سیم احذ مضمر و حذذ آنستکه وتد مجموع را از آخر رکن اسقاط کنند و اضمار آنکه حرکت حرف دوم را از سبب ثقیل بیندازند پس متفاعلن متفا شود نقل کنند با فعلن چنانکه لمن الدیار برامتین فعاقل درست و غیر آیها القطر و بعضی او را ضرب دیگر اثبات کرده اند احذ غیر مضمر چنانکه فسل الدیار اذا امررت بربعها مطرت معالم ربعها الدیم عروض دوم احذ و او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه و من عفت و محا معالمها هطل اجش و بارح ترب دوم احذ مضمر چنانکه و لا انت اشجع من اسامة اذ دعیت نزال و لج فی الذعر عروض سیم مجزو و او را چهار ضرب است اول مرفل و ترفیل آنستکه در آخر رکن سبب خفیف را زیاده کنند پس متفاعلن متفاعلاتن شود چنانکه و لقد سبقتهم الی فلم نزعت و انت آخر دوم مذال بر وزن متفاعلان چنانکه ابنی لا تظلم بمکة لا الکبیر و لا الصغیر سیم مانند عروض چنانکه و اذا افتقرت فلا تکن متخشعا و تجمل چهارم مقطوع پس متفاعل شود نقل با فعلاتن چنانکه و اذا هم ذکروا الاساءة کثروا الحسنات و هزج مفاعیلن است شش بار و او را یک عروض است مجزو و دو ضرب اول مانند عروض چنانکه عفا من آل لیلی السهب فالاملاح فالغمر(?) محال فی الغمر دوم مجزو محذوف بر وزن فعولن چنانکه و ما ظهری لباغی الضیم بالظهر الذلول و از اخفش ضربی دیگر ثابت است مقصور بر وزن مفاعیل و این ابیات که از امیرالمؤمنین ع نقل میکنند استشهاد آورده بنو آدم کالنبت و نبت الارض الوان فمنهم شجر الصندل و الکافور و البان و منهم شجر ینضح طول الدهر قطران و رجز مستفعلن شش بار و او را چهار عروض است و پنج ضرب عروض اول سالم و او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه دار لسلمی اذ سلیمی جارة قفر تری آیاتها مثل الزبر دوم مقطوع چنانکه القلب منها مستریح سالم و القلب منی جاهد مجهود عروض دوم مجزو سالم و او را یک ضرب است مانند او چنانکه قد هاج قلبی منزل من ام عمرو مقفر عروض سیم مشطور و مشطور آنستکه یک مصراع انداخته باشند پس عروض و ضرب هر دو یکی شود چنانکه ما هاج احزانا و شجوا قد شجا عروض چهارم منهوک و نهک آنستکه از هر مصراع دو جزو بیندازند پس هر مصراعی یکبار مستفعلن باشد چنانکه یا لیتنی فیها جذع و رمل در اصل فاعلاتن است شش بار لیکن تمام مستعمل نیست و او را دو عروض است و شش ضرب عروض اول محذوف بر وزن فاعلن و او را سه ضرب است اول تام بر وزن فاعلاتن چنانکه مثل سحق البرد عفا بعدک القطر مغناه و تأویب الشمال دوم مقصور بر وزن فاعلان چنانکه ابلغ النعمان عنی مالکا انه قد طال حبسی و انتظار سیم مانند عروض چنانکه قالت الخنساء لما جئتها شاب رأسی بعد هذا و اشتهب عروض دوم مجزو و او را سه ضرب است اول مسبغ بر وزن فاعلیان چنانکه لان حتی لو مشی الذر علیه کاد یدمیه دوم مانند عروض چنانکه مقفرات دارسات مثل آیات الزبور سیم محذوف چنانکه ما لما قرت به العینان من هذا ثمن و سریع در اصل مستفعلن مستفعلن مفعولات است دو بار و این بحر نیز تمام مستعمل نیست و او را چهار عروض است و هشت ضرب عروض اول مطوی مکشوف بر وزن فاعلن و او را سه ضرب است اول مطوی موقوف بر وزن فاعلان چنانکه ازمان سلمی لا یری مثلها الراؤن فی شام و لا فی عراق دوم مانند عروض چنانکه هاج الهوی رسم بذات الغضا مخلولق مستعجم دارس سیم اصلم بر وزن فعلن چنانکه قالت و لم تقصد لقیل الخنا مهلا فقد ابلغت اسماعی عروض دوم مخبول مکشوف بر وزن فعلن و او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه النشر مسک و الوجوه دنا نیر و اطراف الاکف عنم دوم اصلم چنانکه یا ایها الزاری علی عمر

انما الزلفاء یاقوتة اخرجت من کیس الدهقان

فدلقت فیه غیرها بعلم عروض سیم مسطور موقوف چنانکه الحمد لله الواهب المنان عروض چهارم مسطور مکشوف چنانکه یا صاحبی رحلی اقلا عذلی منسرح مستفعلن مفعولات مستفعلن است دو بار و او را سه عروض است و سه ضرب عروض اول سالم و او را یک ضرب مطوی چنانکه ان ابن زید ما زال مستعملا بالخیر نفسی فی مصره معروفا و بعضی این عروض را ضرب دیگر ثابت کرده اند مقطوع چنانکه ما هیج الشوق من مطوقة اوفت علی بانة تغنینا عروض دوم منهوک موقوف بر وزن مفعولان چنانکه صبرا بنی عبد الدار عروض سیم منهوک مکشوف بر وزن مفعولن چنانکه ویلم سعد سعدا **وخفیف** در اصل فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دو بار و آنرا سه عروض است و پنج ضرب عروض اول سالم و او را دو ضرب است اول مانند آنکه حل اهلی ما بین درنی فبادولا و حلت علویة بالسخال دوم محذوف چنانکه لیت شعری هل ثم هل آتینهم ام یحولن دون ذاک الردی عروض دوم محذوف و او را یک ضرب است مانند او چنانکه ان قدرنا یوما علی عامر ننتصف منه او ندعه لکم عروض سیم مجرد و او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه لیت شعری هل ذا تری ام عمرو فی امرنا دوم مکشوف مجنون بر وزن فعولن چنانکه کل خطب ان لم تکونوا غضبتم یسیر **مضارع** در اصل مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن است دو بار لیکن مجرد استعمال کنند و او را یک عروض است و یک ضرب چنانکه دعانی الی سعاد دواعی هوا سعاد و صدر و ابتدای این بیت مکفوف و مقطوع و مفاعیل فاعلات دو بار **مقتضب** مفعولات فاعلات مفتعلن است مستفعلن دو بار و او را یک عروض است و یک ضرب هر دو مطوی چنانکه اعرضت فلاح لنا عارضان کالبرد تمامهن ای و مطویست **و مجتث** در اصل مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن است دو بار اما مجرد استعمال کنند و او را یک عروض است و شش ضرب عروض اول سالم و او را چهار ضرب است اول مانند او چنانکه فاما تمیم تمیم بن مر فالفاهم القوم روبی نیاما دوم مقصور بر وزن فعولن چنانکه و نادی الی نسوة باساة و شعث مراضیع مثل السعالی سیم محذوف بر وزن فعل چنانکه و اروی من الشعر شعرا عویصا ینسی الرواة الذی قدرووا چهارم ابتر بر وزن فعل چنانکه تعفف و لا تبتئس فما یقض یاتیکا **و متدارک** فاعلن است هشت بار و او را دو عروض است و چهار ضرب عروض اول سالم و او را یک ضرب است مانند او چنانکه جاء عمرو صاحب سالما بعد ما کان من فاسق عامر عروض دوم مجرد و او را سه ضرب است اول مرفل مخبون بر وزن فعلان چنانکه دار سعدی بشحر عمان قد کساها البلی الملوان دوم مذال بر وزن فاعلان چنانکه هذه دارهم اقفرت ام زبور محتها الدهور عروض سیم مانند عروض چنانکه قف علی دارهم وابکین بین اطلالها والدمن **فصل سیم** در بحور پارسیان **بحر هزج** در اصل مفاعیلن است هشت بار و بر سه نوع است مثمن و مسدس و مربع **و مثمن** بر سه نوع آمده است اول مکفوف و اخرب و اخرب آنستکه دراو خرم و کف و قبض داده باشد و اول یک عروض است و یک ضرب چنانکه این ضعیف گوید چنان از آن ساعت که در خلوت دمی با دوست بنشستم چه زلف غمزه شوخش مدام آشفته و مستم و در پارسی از این شعر دراز تر نباشد و مکفوف را یک عروض است و یک ضرب هر دو محذوف بر وزن فعولن چنانکه بیت نگار آمد سرمست و برافکنده نقاب بعد از بی خود و آشفته چه میکرد عتابی و اخرب بر سه وزن آمده است اول عروض و ضرب هر دو صحیح و آن بر دو گونه بود اول آنکه جزو اول او مفعول باشد و دوم مفاعیلن تا آخر چنانکه این ضعیف گوید بیت ای طره هندویت سرمایه هر سودا وی غمزه جادویت سرفتنه هر غوغا و بر این گونه مسمط چهار خانه بسیار گویند چنانکه گفتی بکشم یاری آن یار منم آری ور کشته شوم باری بای تو اولی تر دوم آنکه جزو اول در هر مصراع مفعول باشد و دوم و سیم مفاعیل و چهارم مفاعیلن و مثالش همان بیت است که اول گفتم الا برانوجه باید خواند ای طره هندوی تو سرمایه هر سودا وی غمزه جادوی تو سرفتنه هر غوغا دوم عروض و ضرب هر دو مقصور چنانکه این ضعیف گوید در عمر دمی با تو نشستن هوسم بود افسوس که شد عمر در این درد بپایان یا عروض محذوف و ضرب مقصور چنانکه صد سال بامید سلامی و پیامی چون منتظران بر در و بام تو توان بود و چون در پارسی دو ساکن بجای یکی باشد شاید که عروض را محذوف جمع شود سیم وزن دو بیتی است و این وزن را دو عروض است عروض اول ازل یعنی محذوف مقصور بر وزن فعول و او را دو ضرب است اول مانند عروض چنانکه دیدم هزار حیله بیکبار زد و آن دیده که کس ندید بر روی زمین در اینجا در دو جزو قبض و ثبت دوم مجنون یعنی محذوف بر وزن فعل چنانکه این ضعیف گوید ها از آتش سودای تو گر خاک شوم آیم ندهی و لیک بدهی بر باد عروض دوم عشق مجنون ازل و تخنیق آنستکه متحرک اول را چون در صدر یا ابتدا باشد اسقاط کنند پس جزو فاع شود و او را دو ضرب است اول مانند عروض چنانکه یکبار دگر بر راه رخا دستم گیر تا از لب نوشین تو بستانم داد دوم مختنق مجنون بر وزن فعل چنانکه چون حلقه زدم جواب این خاکی داد بادیست که حلقه را همی جنباند **و مسدس** سالم را دو عروض است یکی مقصور بر وزن فعولان دوم بر وزن فعولن و چون در مقطع دو ساکن بجای یکحرف فتد و در یک قصیده هر دو با هم جمع شود صحیح باشد پس حقیقت راجع با یک عروض است و او را دو ضرب است اول مانند عروض چنانکه این ضعیف گوید بروبت تا بنفشه روی بنمود دلم زان نرگس نا خوش سود دوم محذوف چنانکه این ضعیف گوید دمی از وصل او نابود خورسند گذشت اندر فراقش روزگاری و مثال آنکه هر دو محذوف باشد او هم گوید ای فروغش گر بتابد بر شکوفه شود ز نیر مین بکیر شکوفه نسیم لطف او از سنگ خارا بر آرد چون ز شاخ تر شکوفه و مثال آنکه عروض محذوف بود و ضرب مقصور او هم گوید بپیش قامت از شرمساری در افتد سرو اندر پای گلزار **و مسدس مکفوف** را یک عروض است و یک ضرب بر وزن فعولان چنانکه نگر تا غم بهجر تو چکرده است

و یکضرب چنانکه بطن منها خمیص والوجه مثل الهلال و متقارب فعولن است هشت بار و او را دو عروض است

مقصور

بر این عاشق بیچاره بپرور **و مسدس اخرب** را دو عروض است اول سالم و او را یک ضرب است بر وزن مفاعیلان چنانکه تا کی بود ای کودک سنگین دل جور تو بر این شیفته مسکین دوم مقصور و او را یک ضرب است مانند او چنانکه دلدار من آن ترک پریزاد کس نیست بخوبی بجهان یاد **و مربع سالم** یک عروض است و یک ضرب هر دو سالم چنانکه اکنون که چنین زارم بر من نکنی رحمت **و رجز** در اصل هشت بار مستفعلن است و مثمن و مسدس و مربع استعمال کنند و مثمن بر سه نوع آید و آن مخبون و مطوی و افراد و عروض است اول سالم و او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه این ضعیف گوید ای غمزه جادوی تو سرمایه هر مکر و فن وی در طره هندوی تو حیران شده هر مرد و زن دوم اعوج و عوج آنستکه متحرک دویم را از وتد هر مجموعی چون در آخر افتد ساکن کنند پس جزو بر وزن مفعولان شود چنانکه بیت اگه شوم از بوی خوش بی آنکه کس گوید مرا گر بگذرد دلدار من پیش در شکر آن عروض دوم مذیل بر وزن مستفعلان و او را یک ضرب است مانند او چنانکه این ضعیف گوید ای در لب شیرین تو درمان جان عاشقان وی هر خم گیسوی تو منزلگه صاحبدلان و مثمن مخبون بر یکنوع آمده است تمامت ارکان مخبون بر وزن مفاعلن چنانکه دو دیده دارم از سرشک غرقه گشته اینچنین ولیکن از سراب دل بمانده خشک هر دو لب و مثمن مطوی بر یکنوع آمده است تمامت اجزای مطوی بر وزن مفتعلن چنانکه تا سفری شد بت من جان و دلم شد سفری روز و شب از فرقت او چشمه من نوحه گری و مسدس سالم یک عروض است و یک ضرب هر دو مذال چنانکه کی دهی پاسخ که از من دور باش گرد و رباشم از تو کی تا باشم صبور و مسدس مخبون نیامده است اما مطوی آمده تمامت اجزای مطوی بود اینچنین از عشق تو بیمار شدم تو نکنی هیچ بحالم نظری و متاخران مخبون و مطوی را با هم تالیف کنند و مفاعلن مفتعلن چهار بار بر عکس کار دارند مثال اول زنگیان لطف و کرم سزا تر از جور و ستم مدار از این بیش بغم دل مرا ماه رخا مثال دوم کیسه هنوز فربه است با تو از آن قوی دلم جاه چه خاقانی اگر کیسه کشد بلاغری و شعرا آگاه باشد که مفتعلن با مفاعلن دو بار تکرار کنند اما هم در آن قصیده بعذر بخواهند چنانکه خاقانی خواسته است بحر قاعده نشد تا تو بهانه نادری و مربع او جز سالم نیامده است چنانکه ای لب پاکیزه روی تا کی عتاب و جنگجو **و رمل** در اصل فاعلاتن است هشت بار و مثمن و مسدس و مربع آید و مثمن بر دو نوع آمده است سالم و مخبون سالم را سه عروض است اول سالم و او را یک ضرب است مانند او چنانکه چند گریم چند نالم چند باشم جفت اندوه نیست گویی با هر ویا مرا از غم رهائی عروض دوم مقصور و ضرب همچنانکه این ضعیف گوید روزگاریست تا تم بار وی او چون نو بهار تو نهادم شد خزان و روزگار از دست رفت عروض سیم محذوف و او را یک ضرب است مانند او چنانکه این ضعیف گوید ای ظهور نور پاکت آفرینش را سبب وی طفیل جود تو از ثریا تا ثری و مثمن مخبون پنج عروض است و هفت ضرب عروض اول مخبون معرا بر وزن فعلاتن و او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه حکمم هر چه کنیم با تو نمیدارد سود بجز این چاره ندارم که ز عشقت بگریزم دوم مشعث بر وزن مفعولن و تشعیث آنستکه عین فاعلاتن یا فعلاتن را حذف کنند چنانکه بدر رخ ماه تمامی بد زلفک چو عبیری بد لب شکر و قندی بد چشمک بادامی عروض دوم مخبون مقصور و ضرب او مانند او بر وزن فعلان چنانکه منم از عشق بتی مانده بیچاره و بد که برخ ماه تمام است و بدل سنگ رخام عروض سیم مخبون محذوف بر وزن فعولن و او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه این ضعیف گوید که کند از من بیچاره به بابل گذری که رساند ز من خسته بیارم نگری مخبون محذوف و مسکن چنانکه نکشم جور کسی کو نه وفادار بود ندهم دل بکسی کو نکند دلداری عروض چهارم مخبون محذوف و مسکن و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید تا چه آید بمن از هجر تو ای یار تا چه بینم من از این دو غم تنهائی و در اینجا رکن اول غیر مخبون باشد و باقی مخبون و عروض پنجم مخبون مجرد مطموس بر وزن فع و طمس آنستکه متحرک اول را از وتد مجموع ساکن کنند و باقی را بیندازند و او را یک ضرب محذوف مطموس بر وزن فاع چنانکه دهن کوچک چون شکر دل عاشق نه که چون حقه کننده بر دارید و متاخران در مثمن وزنی خوش بیرون آورده اند مجرد و مشکول بر وزن فعلات و دویم مخبون چنانکه این ضعیف گوید ز فروغ تاب ویش دل و جان شود منور ز نسیم تار مویش دو جهان معطر آمد و مسدس نیز بر دو نوع هست سالم و مخبون سالم را دو عروض است اول مقصور و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید ای ز حالت حال من یکسر تباه وی ز زلفت همچو شب روز من سیاه دویم محذوف و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید ای نوای نام تو در هر دهن وی اسیر عشق تو هر مرد و زن و مخبون را نیز دو عروض است اول مخبون معرا و ضربش مانند او چنانکه طرب انگیز می آور بصبوح که حریف است و بهار است و جوانی دویم مخبون مقصور و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید دلم از عشق تو شد خسته و ریش تو مکن جور بر این عاشق ریش و مربع او هم بر دو نوع است سالم و مخبون سالم را یک عروض صحیح و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید دلبرا حالم چه دانی از چه با من سر گرانی و مخبون سالم را یک عروض است مخبون معرا و ضربش مخبون مسبغ بر وزن فعلیان چنانکه ع سخن من که رساند بر آن ماه دلارام **و منسرح** در اصل مستفعلن مفعولات است دو بار و جمیع ارکان او را مطوی استعمال کنند و او را دو عروض است اول مطوی موقوف بر وزن فاعلان و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید تا شده ام دور ز دیدار یار روز و شبم از غم او بیقرار دویم مطوی مکشوف بر وزن فاعلن و او را دو ضرب است اول مطوی موقوف چنانکه ها چون بزنم دست بفتراک تو چون دگری نیست مرا دستگیر و این عروض شاید که با موقوف

جمع شود دوم مانند عروض چنانکه ضعیف گوید کر برود در طلبش جان من جان و دلم تحفه جانان من و این ضرب را شاید که عروض موقوف بود و منسرح در اصل مستفعلن مفعولات است چهار بار و مثمن و مسدس و مربع آید و جمیع اجزای او را مطوی استعمال کنند و مثمن را دو عروض است اول مطوی و موقوف و ضربش مانند او چنانکه ضعیف گوید یار مرا تا دمید سنبل تر بر عذار روز و شبم زین جهت شیفته و بیقرار و این عروض را بعضی موقوف نکنند اما وقف بهتر است و شاید که بالمکشوف جمع شود دوم اصلم و اصلم آنست که وتد مفروق را در آخر حذف کنند و او را یک ضرب است اصلم مقصور بر وزن فاع چنانکه من ز فروغ رخ چو ماه تو هر شب بازنمایم نشان شعله خورشید و مسدس را سه عروض است اول مطوی معرا بر وزن مفتعلن و ضربش مذال بر وزن مفتعلان چنانکه یار من آن سرو قد موی میان سیمبر مشک زلف بدر جمال و تقطیع این بیت بر این وجه است منفرد مفتعلن و ضربش مفتعلن هر شب فعلن بازنما مفتعلن نشان فاعلات شعله مفتعلن شید فاع دوم [illegible] بر وزن مفعولن و ضرب او عوج بر وزن مفعولان چنانکه ضعیف گوید ماه رخا از چه ردی بر تابی روی تراینده بحت [مفتعلن و ضربش مذال] فرمانست سیم افند و مسکن بر وزن فاع واو را یک ضرب است مانند او چنانکه ای بدو رخ چون گلی بهار چون تو ندیدم یکی نگار و مربع را یک عروض است مطوی و ضربش مطوی و موقوف بر وزن فاعلان چنانکه چون ز تو رنجم فرو د صابری از من مخواه و خفیف در اصل فاعلاتن مستفعلن است چهار بار و مثمن و مسدس و مربع آید مثمن بر یکنوع بیش نیاید و تکلیف تمامت اجزا مخبون بود چنانکه منم آنکس که تا بفرق همی سوزم از قدم ز غم عشق آن صنم که همی جهان [illegible] کرد و مسدس سه عروض است اول مخبون و ضربش مانند او چنانکه تن تو در دمند بود دل من صنمار نج بر که پیشتر آید دوم مخبون مقصور بر وزن فعلان و ضربش مانند او چنانکه ضعیف گوید دل من در فراق یار بسوخت تن من ز اشتیاق دوست گداخت سیم شعث بر وزن مفعولن و ضربش مخبون و مقصور چنانکه حکیم چون مرا نخواهد یار بکنالم از این حکایت و حال و مربع را یک عروض است و یک ضرب هر دو مخبون چنانکه چکنی با کسی جفا که بود از تو مبتلا و مضارع در اصل مفاعلن فاع لاتن چهار بار و مسدس و مثمن و مربع استعمال کنند و مثمن او بر دو نوع است اول مکفوف بر وزن [بحر مضارع] مفاعیل فاعلات و او را یک عروض است مقصور یا محذوف و ضربش مقصور چنانکه نگار آفتاب روی و شراب آفتاب رنگ دلت بکیل از نگار و دهان بکل از شراب دوم ضرب بر وزن مفعولن و آن در صدر و ابتدا افتد و او را دو عروض است اول سالم و ضربش مانند او چنانکه فریاد من ز عشق پری چهره سمن بر [illegible] دل برد و نیامد [illegible] دوم مقصور یا محذوف و ضربش مقصور چنانکه بر تافته است بخت مرا روزگار دست زانم نمیرسد بسر زلف یار دست مسدس مکفوف را یک عروض است مقصور یا محذوف و ضربش مقصور چنانکه بر تافته است بخت مرا روزگار دست زانم نمیرسد بر زلف یار دست و مسدس مکفوف را یک عروض است مقصور یا محذوف و ضربش مانند اوست چنانکه بماندم ز عاشقیت چنین زار کنون برمن ای نگار ببخشای و مسدس اخرب را یک عروض است و یک ضرب هر دو صحیح چنانکه باد بهار باده بگیری بوی بنفشه و سمن خیری و مربع مکفوف را یک عروض است و یک ضرب هر دو صحیح چنانکه چه کردم تا نگوئی که با من چنین نکنی و مربع اخرب را نیز همچنانکه ای دلبر نگارین با ما چرا نسازی و بعضی با ما دمی بساز خواهند تا مقصور باشد و مجتث در اصل مستفعلن فاعلاتن است چهار بار و مسدس و مثمن و مربع بکار دارند و مثمن را تمام اجزا مخبون باشد و او را سه عروض است اول مخبون معری و ضربش مانند او چنانکه اگرچه حیله فروشی و گرچه چرب زبانی بپاس دار خدا را که تو بجمله مرائی دوم مقصور و ضربش مانند آن چنانکه ضعیف گوید چه شد که با منت ای ماه روی زهره جبین جفا و جور چنانست و خشم و ناز چنین سیم مخبون محذوف بر وزن فعلن و ضربش ابتر و ابتر حذف ست با قطع چنانکه تو مردان نه که روزی نخود باشد اگر کسی پای در آید سر بجنبانی مربع یک عروض است مخبون و معری و ضربش مذال بر وزن مفاعلان چنانکه دلربا بر دلبران تو بی بها بها بیار و لبان ز ابر [illegible] و مربع را یک عروض است مخبون چنانکه بحق خوبی رویت که از غمان برهانی و متقارب در اصل هشت بار فعولن است و او را مسدس و مثمن و مربع استعمال کنند و مثمن او را دو عروض است اول سالم و او را دو ضرب است دو عروض یکی مسبغ چنانکه بالا نگارا چه آزاده سروی ولیکن برخساره چون سرو گلنار دوم مانند عروض چنانکه ز عشق تو تا زنده ام بر نگردم اگر رد کنی ور قبولم تو دانی دوم عروض محذوف چنانکه بنام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه نگذرد و مسدس را یک عروض و او را دو ضرب است اول مقصور چنانکه ضعیف گوید چنان مستمندم بدیدار تو که از شرح آن قاصر آید زبان یکعروض است محذوف و یا مقصور جمع شود و ضرب او یا مقصور بود چنانکه از آن خط مشکین یار شد آتش اندر محاق یا محذوف چنانکه بسودای زلفت تا همیشه اسیر غمم و مربع را یک عروض است صحیح و ضربش مانند آن چنانکه عیان شد نهانم ز رنگ رخانم و قریب در اصل مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است دو بار و تمامت اجزا او مکفوف باشد و بر دو نوع آید موفور یا اخرب و موفور را یک عروض است و یک ضرب هر دو مقصور چنانکه نگارین سر زلف تا بدار فرو هشته زیاقوت آبدار و اخرب را دو عروض است اول سالم و ضربش چنانکه باران که زمین پاک و شسته داد چون از دل من غم همی نشوید تقطیعش بر این وجه است باران که مفعول زمین پاک مفاعیلن شسته دارد فاعلاتن چونکه از مفعول همی مفاعیل می نشوید فاعلاتن دوم مقصور و ضربش مانند او چنانکه شه بخلوت نشسته بین یکران هرا بر نهید زین والعلم عند الله فن دهم از کتاب نفایس

[واو را دو ضرب است اول مقصور چنانکه ضعیف گوید چنان مستمندم بدیدار تو که از شرح آن قاصر آید زبان دوم محذوف]

الفنون علم قوافی که آن معرفت اصول چند است که از آنجا احوال قافیه شعر معلوم کنند و خلاصه این فن در هشت فصل ایراد کرده شود

فصل اول در تعریف قافیه بدانکه قافیه پیش اخفش کلمه آخرین است از بیت همچو اقرار در [illegible] گفته این تعریف پسندیده نیست جهة آنکه قافیه متکاوس گاه بود که از دو کلمه مرکب باشد و زیاده چنانکه در قد جبر الدین الاله فجبر که قافیه از لام اله است از حرف او چنانکه معلوم شود و آنده و کلمه است یا بعضی از کلمه دیگر و این بر اخفش وارد نیست چه قسمت قافیه متکاوس و غیره بمذهب خلیل است و پیش قطرب قافیه عبارتست از حرف روی که شعر را بدان باز خوانند همچو لام در قصیده امرء القیس و دال در قصیده طرفه و این تعریف پسندیده نیست چه بنا بر این باید که تکرار هیچ حرفی دیگر جز روی در قافیه لازم نباشد و نیز باید که تا وایل قل جمع شود زیرا که آخر هر دو لام است و ابو الحسن محمد بن کیسان گفته است که قافیه عبارتست از حروف و حرکاتی که اعاده آن در اواخر ابیات لازم بود و این نزدیک است بقول خلیل و پیش خلیل عبارتست از اول حرکتی یا حرفی که بعد از دو ساکن و قصد آن باشد که یکی از آن دو ساکن بعد از آن حرف با حرکت بود و دیگری در آخر بیت همچون که شیبانا که قافیه از بانست یا از حرکت او تا آخر و بعد از آن دو ساکن است یکی الفی است که بعد از بانست دوم الفی است که بعد از نونست پس اگر میان دو ساکن هیچ حرف متحرک فاصله نباشد آنرا مترادف خوانند همچون در ملال و اگر فاصله باشد و یکی بود آنرا متواتر خوانند همچون در شیبانا و اگر دو باشد آنرا متدارک خوانند همچون در دیارها و اگر سه باشد آنرا متراکب خوانند همچو در عواقبها و اگر چهار باشد او را متکاوس خوانند همچون در قد جبر الدین الاله فجبر و عرب مصراع اخیر را از بیت قافیه خوانند و بر تمامت بیت نیز اطلاق کنند چنانکه علی تحت القوافی من مقاطعها و ما علی اذا لم یفهم البقر و گاه بود که قصیده را نیز قافیه خوانند چنانکه حسان گفته فنحکم بالقوافی من هجانا و نضرب حین تختلط الدماء و چنانکه دیگری گفته اعلمه الرمایة کل یوم فلما اشتد ساعده رمانی اعلمه القوافی کل حین فلما قال قافیة هجانی

فصل دوم در حروفی که در قافیه شعر عرب رعایت آن کنند و آن نه حرف است پیش خلیل شش اند اول حرف روی و آنرا قرا گویند که بیت بی او صورت نبندد و قافیه را از عین آن گریز نباشد و قصیده را نسبت با آن حرف کنند چنانکه اگر لام باشد گویند لامیه است و اگر را باشد گویند رائیه است و علی هذا و همه حروف شاید که روی واقع شوند مگر حروفی که از برای اطلاق باشد همچو الف در شیبانا و همچو واو در ودقی الشر نجاة حین ینجیک الاحسان و یا همچو در اذا ما کل من خلفها انصرفت له بشق و تحتی شقها لم یحول و دیگر حرفی که در آن ضمیر باشد همچو الف در اجملا و واو در اجملوا و یا در اجملی و مدانیکه بضمایر متصل شوند همچو در هما و همو همین حکم دارد و همچنین تنوین و نون تاکید و الفی که مبدل شود از تنوین یا از نون تاکید و ها ضمیر چون قبل او متحرک باشد همچو در ضربهو و ضربها و ها و التانیث هم بشرط مذکور همچو در طلحه و حرف تبیین همچو ضمیر کتابیه و یا اضافت و همزه که منقلب شود بالف در وقف همچون همزه جبلاء و نیز ضربها که اینها روی واقع نشود دوم وصل و آن حرفی بود موصول که شعر را از و گریز باشد اما اگر در اول بیت بیارند اعاده عین او در جمیع ابیات لازم بود و آن حرف باید که حرف مد بود همچو الف در شیبانا و یا در منزل و واو در زایل یا های تبیین همچو در سلطانیه و غلامیه یا های ضمیر چون در ضربه یا های تانیث همچو در طلحه یا های اصلی همچو در کاره و فاره و هر یکی از این حروف که وصل واقع میشوند شاید که از نفس کلمه باشد یا جهة الحاق زیاده کرده باشند و شاید که هیچ از آن نباشد بلکه جهة وصل بیاورند سیم خروج و آن مده بود که بها وصل پیوندد و شعر را از و گریز باشد اما اگر در اول بیت بیارند اعاده عین او لازم بود و آن مده یا الف بود همچو در مقامها که میم روی است و ها وصل و الف خروج یا واو همچو در جهولخلعو یا یا همچو در داری و ابن جنی در معرب آورده است که این حروف در اصل اگر ساکن بوده باشند خروج واقع شوند پس واو هو و یای هی صلاحیت خروج نداشته باشند و در قافیه شاید که میان [illegible] جمع کنند چه یا هشی در اصل متحرک بود زیرا که اشتقاق او از شهوتست و بحرد فرا جهة آن خروج خوانند که از اصل آن روی است و وصل خارج چه از روی بنا بر آنکه ناظم ابیات و جامع شمل آنست گریز نیست و وصل بعد از آن که محل او هست و حرکت او بواسطه وصل ظاهر شود و شعر را از و گریز است پس آوردن حرف دیگر بعد از آن هر دو خروج از اصل و تجاوز از وصل باشد چهارم ردف و آن حرف لینی بود که پیش از روی واقع شود و بنای شعر با او ممکن باشد اما چون در اول بیت بیارند در جمیع ابیات اعادت آن لازم بود و آن حرف یا الف باشد همچون در مال یا واو همچون در عود یا یا همچون در عید و صاحب وافی آورده است که در واو و یائی که ما قبل ایشان مفتوح باشد همچون عود و قید خلاف کردند بعضی گفتند ردف واقع نشود و بعضی گفته اند واقع شود پنجم تاسیس و آن الفی بود که میان او و حرف روی فاصلی باشد همچون الف عالم و او را بنا بر آنکه اول حرفیست که در قافیه رعایت کنند و محافظت آن لازم بود حرف تاسیس خوانند و الف وقتی تاسیس باشد که او و حرف روی در یک کلمه باشند اما اگر در دو کلمه باشند همچون الف اذ اسلاکه الف او هست و روی در سلا تاسیس نباشد مگر آنکه روی در مضمر افتد و الف در کلمه دیگر همچون در اهمها یا روی بعض مضمر باشد همچو در ابنا و ما لبنا که خسیند اگر خواهند او را تاسیس نهند و اگر خواهند ننهند ششم دخیل و آنرا فرا گویند که میان تاسیس و روی واقع شود همچون لام در عالم و او را دخیل جهة آن

گفته‌اند که میان تاسیس و روی دخیل و قعشود و ابن جنی گفته که آنرا جهت آن دخیل خوانند که او را در قافیه دخیل است یعنی ثبات ندارد و مختلف شود و اگر شاعر بعینه رعایت آن حرف کند لزوم ما لا یلزم خوانند و اخفش دو حرف دیگر افزوده است یکیرا غالی نام نهاده و دیگری متعدی غالی حرفی باشد که بعد از روی مقید درافزایند و در تقطیع محسوب نباشد همچو در «وقاتم الاعماق خاوی المخترقن» و متعدی واوی باشد یا یائی که از تحریک ضمیری که در قافیه وصل بوده ناشی شود و در تقطیع محسوب نباشد همچو واو در «و لما رایت الدهر جما خطبهو» و از این حروف مذکوره حرف ردف و تاسیس با هم جمع نشوند چه التقاء ساکنین لازم آید و آن جایز نباشد الا در آخر و دخیل و ردف با هم جمع نشوند اما اجتماع تاسیس و دخیل واجب باشد و همچنین خروج با وصل یا دخیل واجب باشد اما عکس این واجب نبود و ردف با وصل و خروج شاید که جمع شود و شاید که جمع نشود با متعدی جمع نشود فصل سیم در حرکاتیکه در قافیه شعر عربی رعایت آن کنند و آن نیز بقول خلیل شش است اول مجری و آن حرکت حرف روی است همچون ضمه میم در مقامها و کسره لام در منزل در این حرکت در قافیه مقیده صورت نبندد چه روی در اینجا ساکن بود دوم نفاذ و آن حرکت ها وصل است وقتی که ضمیر باشد همچو حرکت ها در مقامها سیم حذو و آن حرکت حرفیرا گویند که پیش از ردف باشد همچون حرکت یا در شیبا تا چهارم اشباع و آن حرکت حرف دخیل را گویند همچو حرکت خا در داخل پنجم رس و آن حرکت حرفیرا گویند که پیش از الف تاسیس واقع شود و آن جز فتحه نتواند بود همچون فتحه دال در دوابل ششم توجیه و آن حرکت حرفیرا گویند که پیش از روی ساکن واقع شود همچون حرکت سین در این بیت که «اری الناس احدوثة * فکونوا حدیثا حسن» و اخفش دو حرکت دیگر زیاده کرده است یکی غلو نام کرده و آن حرکت ماقبل غالیست همچو حرکت قاف در مخترقن دوم تعدی و آن حرکت ماقبل متعدیست همچو ضمه ها در خلطهو و اجتماع حرکات بعضی با بعضی و عدم آن از حروف قیاس باید کرد فصل چهارم در بیان اقسام قافیه شعر عربی و آن بحسب نهایت حروف قافیه نه قسمت چه حرف روی یا متحرک بود یا ساکن اگر ساکن باشد آن قافیه را قافیه مقیده خوانند و آن بسه قسم شود چه قافیه چنانکه یا با حرف تاسیس باشد یا با حرف ردف یا مجرد بود از هردو اول را قافیه مؤسسه خوانند دوم را مردفه و سیم را مجرده مثال اول «شاقتک من قتلی سلیمی یوم ناظرة بواکر» مثال دوم «تاج حسان رسوم المقام * و مظعن الحی و مبنی الخیام» مثال سیم «خالط القلب هموم و حزن * و ادکار بعد ما قبل اطمان» و اگر روی متحرک باشد بشش قسم شود چه قافیه چه با الف وصل باشد و بس یا با خروج فقط و هر یکی یا با تاسیس باشد یا با ردف یا مجرد از هردو پس شش قسم حاصل شود موصله و مؤسسه و موصله و مردفه و موصله مجرده موصله با خروج و مجرده با خروج مثال اول «نعم شافی برق برایة لامع» مردفه با خروج «آثار که بدلها فطام رضینا بالتحیة و السلام» مثال سیم «و ما الفقر ازری عندهن بوصلنا * ولکن جرت عاداتهن علی البخل» مثال چهارم «یوشک من فر من منیته * فی بعض غراته یوافقها» که قاف روی است و ها وصل و الف خروج و فا دخیل و الفی که پیش از روی است تاسیس مثال پنجم «و تالهین هن می فردت لها * و هیج الهوی تقویضها و احتمالها» که لام روی است و ها وصل و الف خروج و الفی که پیش از روی است ردف مثال ششم «الا فتی نال العلی بهمة * لیس ابوه بابن عم امه» فصل پنجم در عیوب قافیه شعر عربی است و آن ده چیز است اول ایطاء و آن تکرار قافیه است بلفظ و معنی و اگر ناچار بود و از آن گفته اند بعد از هفت بیت یا پنج بیت شاید یا وقتی از قصه بقصه دیگر نقل کنند چنانچه از مدح بتقاضا روند یا از تشبیب بشکایت یا از وضع بتهنیت و غیر آن دوم اقواء و آن عبارتست از اختلاف حرف روی با عرب چنانکه در یک بیت مضموم باشد و در دیگری مفتوح یا مکسور چنانکه «اذا اتیک ان منعت کلام یحیی * فمنعی علی یحیی البکاء * ففی طرفی علی یحیی سهاد * و فی قلبی علی یحیی البلاء» و بعضی آنرا اجراف خوانند سیم اکفاء و آن عبارتست از اختلاف حرف روی چنانکه در یکی لام باشد و در دیگری حرف دیگر چهارم آنکه قافیه مردفه را با غیر مردفه جمع کند چنانکه در آخر بیتی حبیب باشد و دیگری مجیب پنجم آنکه قافیه مؤسسه را با غیر مؤسسه جمع کند چنانکه در آخر بیتی قابلا باشد و در دیگری قرنفلا ششم اختلاف حرکت دخیل چنانکه با خاتم تخاصم جمع کنند هفتم اختلاف حرکت ماقبل ردف چنانکه با دین دین جمع کنند هشتم اختلاف حرکت ماقبل روی چنانکه با ورق شرق جمع کنند نهم تعیین و تضمین مثل ایشان عبارتست از آنکه معنی بیتی حاصل نشود یا روشن نگردد الا به بیتی دیگر چنانکه موصول در آخر بیت اول افتد و صله او در بیت دوم و امثال آن و این تضمین عیب است که پیش عجم مستعمل است چه او را مجموع مستحسن داشته اند دهم رمل و آن عبارتست از ارتکاب زحفی که مثل آن در بحر روا نداشته اند یا تخلیط بحری ببحری یا ضربی بضربی چنانکه عبید بن الابرص کرده است در این قصیده که «اقفر من اهله ملحوب * فالقطبیات فالذنوب» چه این بیت از مصراع ضرب خامس بسیط است و در اینجا که «کذاک عصر و قد ارانی * یحملنی نهده سرحوب» بیت از ضرب سادس بسیط است و هم در اینجا که «اعاقر کذات رحم * و غانم مثل من یخیب» و این اگرچه مستقیم باشد از بحر کامل است چه تقطیع او مفاعلن مفاعلن مستفعلن مفاعلن است و هم در اینجاست که «در و کت ما شئت فقد یدرک بالضعف * و قد یخدع الاریب» مصراع اول این بیت از رجز است و دوم از بسیط چه تقطیع او اینست که مستفعلن مفتعلن فاعلن فعولن فصل ششم در ذکر حروف و حرکاتیکه پارسیان در قافیه اعتبار کرده اند با آنچه آن تعلق داشته باشد و حروفیکه پارسیان آنرا در قافیه اعتبار کنند نه حرفند اول روی و روی پیش ایشان عبارتست از حرفیکه مکرر شود و بنای قافیه بر او بود و چنانکه اگر آن حرف یکی باشد آنرا

روی مفرد خوانند و اگر دو باشد مضاعف و روی مفرد شاید که حرف مد بود همچو الف در سرا و واو در پهلو و یا در تهی و شبه و واو در مینو و در دو شبیه یا در دعوی و معنی شاید که غیر مد بود همچون دال در برد و نون در زن و را در بر و در روی مضاعف باستقرا معلوم شد که حرف اول یکی از این هشت حرف باشد س خ ن ش ر ز ف و حرف دوم یکی از این شش ب ت ح د س ک همچون راست و داشت و کوشک و ساخت و کارد و اندوه و غیر آن و حروف مذکوره روی باشند بچند شرط اول آنکه پیش از آن دو حرف الف یا واو یا یا واقع شده باشد همچون راست و دوست و میت دوم آنکه حرف اول مجهول الحرکة باشد و در صورت ساکن نماید همچو در راست که حرکت سین مجهولست سیم آنکه هردو حرف در کلمه اصلی باشند پس در پردوش و جان و عات کفش و امثال آن شروط مذکوره در وجود نباشد آنرا مضاعف نخوانند و روی اگر متحرک باشد قافیه را مطلق خوانند و اگر ساکن بود مقید و روی مضاعف اگر غیر موصول بود همچون راست آن دو حرف را در تقطیع یک حرف گیرند و اگر موصول بود همچون راستی هردو را متحرک گیرند بر وزن فاعلن دوم حرف وصل و آن حرفی بود زائد که بعد از روی ملحق شود همچو در پیری و دوستی سیم حرف ردف و آن عبارتست از حرفی ساکن که پیش از روی مطلق افتد خواه حرف مد بود همچو نوش بود و خواه غیر او همچو ترک بود اما حرفیرا که در اصل بیت ردف سازند اعادت آن در سایر ابیات لازم بود و حرکت ماقبل ردف نیز باید که مختلف نشود و حرکت نیز سه است اول مجری و آن حرکت حرف روی است چون روی مضاعف بود و هردو را متحرک گیرند همچو در راستی اسم مجری بدان حرکت لایق تر بود که بوصل پیوسته باشد دوم توجیه و آن حرکت ماقبل روی مقید است سیم حذو و آن حرکت ماقبل ردف است و شعرای عجم بعد از روی و وصل ردیف بسیار استعمال کنند و ردیف عبارتست از آنچه بعد از روی موصول یا غیر موصول مکرر شود و در جمیع ابیات و در تقطیع محسوب باشد و آن شاید که یک حرف بود همچو میم در شنودم و کشودم و تا در هفت و سخت و امثال آن و شاید که بیشتر باشد تا بحدی برسد که در بیت بیشتر دو رکن آخر ردیف باشد و در ردیف اعتبار لفظ را بود نه معنی را یعنی واجب بود که لفظ ردیف مختلف نشود اما معنی ردیف شاید که مختلف شود و شاید که تمامت یک معنی بود و شاید که بعضی را معنی باشد و بعضی را نه بسبب آنکه بعضی بانفراد لفظ باشد و بعضی نه و تکرار ردیف واجب بود مگر در جمیع ابیات یا آنجا که شاعر بطریق بدعت ردیف بگرداند بدینوجه که کمال الدین اسمعیل گردانیده است بیت «ز بهر فال تو ماضی شدم مستقبل * که آنم از پی خبری بکار میآید * زهی رسیده بجائی که پیش خاطر تو * همه نهان و سپهر آشکار میآید» و ردیف در اصل لغت پارسیان مخصوص بود اما متاخران شعرای عرب نیز استعمال کنند و انواع قافیه پارسیان بواسطه روی و احوال آن و واسطه ردف و وصل و ردیف بیازده قسم شود اول مقید مجرد مفرد غیر موصول همچو پسر و خبر دوم مقید مردف غیر موصول همچو مرد و برد و این بی ردیف نتواند بود چون وقوع دو ساکن در حشو نشاید سیم مقید مجرد چهارم مطلق مجرد مفرد موصول همچو پسری و نظری پنجم مطلق مجرد مفرد غیر موصول همچو پسر من و خبر من ششم مطلق مفرد موصول همچو کردی و مردی هفتم مطلق مفرد غیر موصول همچو در دمن و مردمن و این بی ردیف نتواند بود چه وقف بر حرکت روا نبود هشتم مردف مضاعف هردو روی مطلق همچو راستی و خواستی نهم مردف مضاعف هردو مطلق غیر موصول همچو خواست است و راست است یا راست بود و بر وزن مفعلان دهم مطلق مجرد مفرد بر وزن مفعلان و این در لفظ ثقیل بود دهم مردف مضاعف یکی روی مطلق و دیگری مقید غیر موصول همچو راست بود و طی بین تا بر وزن فاعلان شود یازدهم مردف مضاعف یک روی مطلق و دیگری مقید همچو راست داشت و این هر سه قسم بی ردیف نتواند بود پس معلوم شود که از این یازده هشت مفردند و چهار مضاعف و از هشت مفرد چهار مطلقند و سه مقید و از چهار مضاعف در دو هردو روی مطلق و در یکی هردو روی در حکم یک روی مطلق و در یکی دیگر هردو در حکم یک روی مقید و از مجموع یازده گانه سه قسم با ردیف تواند بود و چهار بی ردیف و چهار دیگر هم با ردیف شاید و هم بی ردیف فصل هفتم در قافیه اصلی و معمول و ذکر شایگان بدانکه لفظی که در قافیه افتد اگر بر همان وجه که در اصل وضع بود بی انضمام با غیری مذکور بود آنرا قافیه اصلی خوانند همچو دوست و راست و اگر او را با دیگری منضم کرده باشند تا موازی اصلی شود آنرا معمول خوانند همچو داناست و بیناست که بواسطه انضمام است در قافیه با راست جمع توان کرد و چون در قافیه مرکب آن لفظ اخیر در مجموع یک معنی باشد آنرا شایگان خوانند و شایگان عبارتست از کثرت نامحدود و بلغت فرس شایگان گنجی را گویند که در وی مال بسیار بود و قافیه شایگان در چند چیز صورت بندد یکی در الف و نون بمعنی جمع همچو در مردان و اسباب دوم در الف و نون بمعنی فاعل همچون در شادمان و گریان و نگران سیم در ها و الف جمع همچون در خانها و سراها چهارم در یای نکره همچو در مردی و زردی پنجم در دال استقبال همچو در دهد و گوید و استعمال شایگان در قافیه مردف و غیر مردف قبیح بود و بجهت تکرار قافیه مثلا نشاید که دو قافیه یا زیاده از شایگان در قصیده بیارند اما یکی شاید چنانکه در قصیده که قافیه او جانان و آسان باشد روا بود که مردان بیارد و زیاده نشاید و متاخران شعرای عرب نیز اعتبار شایگان کنند و آنرا قبیح دانند چنانکه در مسلمات و مومنات و غلبت و نصرت و امثال آن فصل هشتم در عیوب قافیه شعر فارسی و آن چند نوع است اول آنکه تعلق بروی دارد و آن سه قسمست اول اختلاف توجیه همچو اختر و عنصر دوم اختلاف

روی هجو در سبو و چارسو که اول شبیه واو است و دوم واو حرف سیم اختلاف مجری است که آن حرکت حرف روی است سیم (نوع دوم) آنکه تعلق بردف دارد و آن دو قسمت اول اختلاف خذو همچو مرد و کرد و در دوم دوم اختلاف ردف همچو دور و شور که در اول واو حرفست و در دوم شبیه واو و در باهمچو دیر و زیر نوع سیم اختلاف وصل همچو سری و جسری نوع چهارم اختلاف ردیف همچو آمد یا آید مگر در آن موضع که یاد کرده شد همچون سبه که خطاب باشد ردیف سازند یا بسته که در حال نکره گویند با حرکات مختلف شود نوع پنجم ایطا و آن تکرار قافیه است چنانکه ذکر رفت مگر آنچه در مصراع اول از مطلع افتاده باشد که تکرار از آن جایز بود الا در مصراع دوم آن بیت و بعضی گفته اند تکرار قافیه در قصاید بعد از چهارده بیت روا بود و در قطعها و غزلها بعد از هفت بیت و خوش آنست که تا احتراز از آن ممکن باشد مکرر نکنند چه تکرار دلیل بود بر قلت ماده شاعر و عدم ممارست او مر لغات و الفاظ را والعلم عند الله

فن یازدهم از کتاب نفایس الفنون علم تقریض که آن عبارتست از دانستن کیفیت انشاء شعر (در حاشیه: فن یازدهم) و مواقع صفات لایقه بهر طایفه و هر مقام و تقریض در اصل لغت مدح گفتن است شخصی را که زنده باشد یا عاطل چنانکه گویند بما تقارضان یعنی هر یکی مرد دیگر را مدح میگویند و تقریظ بظاهم نیز آمده است و معنی این نیز با اول نزدیکست و خلاصه این فن را در چند فایده ایراد کرده ایم انشاء الله تعالی **فایده اولی** در بیان آنکه اول شعر که گفت در تاریخ آمده است که نخستین کسی که شعر عربی گفت یعرب بن قحطان بود و شعر او این دو بیت است ما الخلق الا الاب وام خذین جبل وخذین علم ماین خوف واقع وعلم فی فرح طورا وطورا ثم و بعضی دیگر گفته اند نخستین کسیکه بعربی شعر گفت جلجان بن ادهم بود کاتب هود علی نبینا و علیه السلام و شعر او این دو بیت است فی کل یوم سنة تحدثونها ورابائ غیر الطریق تعیر والموت خیر من حیاة تسبنا بها جرم فیمن یسب وحمیرا و در تفاسیر آمده است که چون قابیل هابیل را کشت آدم علی نبینا و علیه السلام در مرثیه هابیل این ابیات انشاء فرمود تغیرت البلاد ومن علیها فوجه الارض مغبر قبیح تغیر کل ذی لون وطعم وقل للبشر والوجه الصبیح تو اسفی علی هابیل ابنی قتیل قد تضمنه الضریح وجاورنا عدو لیس یفنی اللعین لا یموت فنستریح و گویند چون آدم این ابیات فرمود ابلیس در جواب گفت تنح عن البلاد وساکنیها ففی الفردوس ضاق بک الفسیح وکنت بها واهلک فی نعیم ونفسک من اذی الدنیا مریح فلت اذ امکائدی ومکری الی ان فاتک الثمن الربیح فلولا رحمة الجبار اضحی بکفک من جنان الخلد ریح و زعم این طایفه آنست که آدم بحکم وعلم آدم الاسماء کلها جمیع لغات عالم بود و بعضی دیگر گفته اند این ابیات در اصل عربی نبود و بعد الله بزبان آورده اند و نخستین کسیکه بپارسی شعر گفت بهرام گور بود و سبب آن بود که بهرام در ایام صبی پیش نعمان بن منذر ملک یمن بود و بنا بر آنکه نعمان دختر خود را بدو داده بود و او را پیش خود آورده بود و عرب را عادت چنان بود که در وقایع و حروب راجیز انشا کردندی و خود را ستودندی بهرام طبع موزون داشت چون او از حورهای عرب بسیار شنیده بود روزی این ارجوزه را در مدح خود انشا کرده منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله و او را عرب بوجبله خواندندی جهت آنکه ضخامتی داشت و گویند وضع کنیه از عهد او پیدا شد و سبب آن بود که چون و بهمین سیرت هر یکی از بزرگان پسر یا برادر خود را با او بهم فرستادندی چون بهرام باز آمدی آن جماعت پیش او میآمدند بهرام ایشان را نمیشناخت چون تعریف هر یکی میکردند میگفتند هذا ابو فلان و ذاک اخو فلان و بعد از آن کنیتها بر ایشان بماند **فایده دوم** اندر آنکه شعر گفتن روا است یا نه جمهور علما بر آنند که شعری که در آن تمجید و تنزیه باری تعالی و تقدس باشد یا نعت رسول صلعم یا غیری سواء کان حیا او میتا بشرطیکه راست بود یا نصایح و حکم باشد یا هجو مشرکان جایز است و آنچه دال است بر صحت این قول چند وجه است اول آنکه از کعب بن مالک روایت کرده اند که او گفت من یا رسول صلعم ان الله قد انزل فی الشعر ما انزل فقال النبی صلعم ان المؤمن یجاهد بسیفه ولسانه والذی نفسی بیده لکانما ترمونهم به نضح النبل و همچنین از براء ابن عازب روایتست که رسول الله در حرب بنی قریظه با حسان بن ثابت گفت اهج المشرکین فان جبرئیل معک و از عایشه روایت که پیغمبر صلعم در حق حسان فرمود ان روح القدس لا یزال یؤیدک ما نافحت عن الله و رسوله و همچنین نقل است که چون حدیث روز غدیر که رسول فرمود یا قوم الست اولی بکم من انفسکم و ایشان گفتند بلی یا رسول الله آنحضرت فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه بحسان بن ثابت رسید آنرا نظم آورد بر این وجه ینادیهم یوم الغدیر نبیهم بخم واسمع بالرسول منادیا فقال فمن مولاکم ودلیکم فقالوا ولم یبدوا هناک التعادیا الیک مولینا وانت ولینا ولم تجد منا لک الیوم عاصیا فقال له قم یا علی فاننی رضیتک من بعدی اماما وهادیا فمن کنت مولاه فهذا ولیه فکونوا له انصار صدق موالیا هناک دعا اللهم وال ولیه وکن للذی عادی علیا معادیا و چون این ابیات را بسمع مبارک حضرت رسول صلعم رسید حسان را طلب داشت و اشارت کرد تا بر او خواند پس فرمود لا تزال مؤیدا بروح القدس یا حسان ما نصرتنا بلسانک و همچنین نقل است که فرمود ان لله تعالی کنوزا تحت العرش مفاتیحها الحکمة علی الانبیا واجریها علی لسان الشعرا دوم آنکه در

کتب احادیث از حضرت رسول صلعم بسیاری از احادیث موزون با قرینه وارد و نقل کرده اند چنانکه از جندب روایتست که چون انگشت رسول در بعضی از غزوات مجروح گشت آنحضرت فرمود هل انت الا اصبع دمیت وفی سبیل الله ما لقیت و این از بحر رجز است و عروض و ضرب او مجنون مقطوع و همچنین از براء بن عازب روایتست که در روز خندق حضرت رسول صلعم خاک از خندق بیرون بردی و بآواز بلند میگفت والله لولا الله ما اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا فانزلن سکینة علینا وثبت الاقدام ان لاقینا ان الاولی قد بغوا علینا اذا ارادوا فتنة ابینا (در حاشیه: وان ارادوا) و این نیز از بحر رجز است و عروض و ضرب او مجنون و مقطوع و هم از او روایتست که روز حنین چون مشرکان بر مصطفی غلبه کردند از اشتر بزیر آمد و فرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و این از رجز مجرد است و از انس روایتست که روز خندق چون صحابه خاک از آنجا بیرون آوردند میگفتند نحن الذین بایعوا محمدا علی الجهاد ما بقینا ابدا حضرت پیغمبر صلعم در جواب ایشان فرمود اللهم لا عیش الا عیش الاخرة فاغفر الانصار والمهاجرة و تقطیع این بیت صعوبتی دارد مگر گویم اللهم خرم است و عروض رجز فعل آمده است و المهاجره بلام جاره بوده است تا تقطیعش چنین شود که مستفعلن مستفعلن فعلن مفتعلن مستفعل مفاعل و از آنجا لازم آید که شعر گفتن روا بود سیم آنکه از اکثر صحابه و تابعین عدول ثقات ابیات بسیار نقل کرده اند و اگر جایز نبودی ایشان با کمال علم و دیانت مرتکب آن نشدندی و در تبصره بسطامی مذکور است که چون ابونواس درگذشت او را بخواب دیدند با زیب و زینت تمام پرسیدند از سبب این کرامت چه بودی ابونواس گفت حق تعالی بواسطه این دو بیت تامل فی نبات الارض وانظر الی آثار ما صنع الملیک علی قضب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک از گناه و معصیت من تجاوز فرمود و بدین نعمت و کرامت رسانید و شیخ کامل فرید الدین عطار آورده است که چون فردوسی درگذشت شیخ ابوالقاسم قشیری بر وی نماز نگذارد بنا بر آنکه او شعر باطل میگفت چون او را دفن کردند بخواب دید که فردوسی بر بلندترین قصری با کرامت هر چه تمامتر نشسته بود پرسید که این مرتبه و بلندی از چه یافتی گفت از آن یک بیت جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چه هر چه هستی توئی ابوالقاسم چون روز شد اهل شهر را از آنجواب استعلام نمود بر سر خاک او رفت و نماز گذارد و جمعی از اهل ظاهر گویند انشاء شعر جایز نیست و تمسک ایشان بچند وجه است اول آنکه حق تعالی فرمود والشعراء یتبعهم الغاوون دوم قوله تعالی وما علمناه الشعر وما ینبغی له سیم قوله علیه السلام لان یمتلی جوف الرجل قیحا یریه خیر من ان یمتلی شعرا و جواب از اول آنکه مراد بدان شعر کسانی اند که شعر باطل و مدح بدروغ گفته اند و از دوم آنکه ضمیر منصوب در علمناه عاید با قرآنست نه با رسول و معنی آیه چنین باشد که ما نه نیز چنین (؟) و فرو نفرستادیم قرآنرا شعری بدلیل آنکه در عقب فرمود ان هو الا ذکر وقرآن مبین و بر تقدیر تسلیم این دلیل بود بر آنکه رسول شاعر نباشد نه بر آنکه گفتن شعر یا خواندن آن مر دیگری را روا نیست و از سیم آنکه مراد بدان شعر باطل و دروغ است **فایده سیم** اندر شرایط مقرض و آن پنج شرطست اول آنکه او را طبعی موزون بوده باشد تا بر عروض و قوافی کما ینبغی وقوف داشته باشد (؟) دوم تصور معانی پسندیده تواند کرد سیم آنکه آن معانیرا بترکیبی مناسب ادا تواند کرد چهارم آنکه اسباب معاش او بقدر کفاف مهیا باشد تا همگی خاطر بتحصیل آن مصروف گردد پنجم آنکه باعث بر آن متحقق گردد و آن چند چیز تواند بود اول تشوق بعالم ملکوت و حضرت جبروت یا بواسطه جذبات ربانی یا بطریق ریاضت و تسخیر قوای جسمانی و تحصیل کمالات نفسانی دوم تعلق بوصال دلبران و زلف و خال مهطوران سیم توصل بصاحب دولتی که از او توقع تربیت و نعمتی یا نیل منصب و حرمتی تواند داشت و ترتیب چهارم تحصیل شهرت و بقای ذکر جمیل و امثال آن **فایده چهارم** در کیفیت تقریض و ترتیب آن بدانکه را درین باب مدخلی هر چه تمام است چه ارباب انشا آنکه متعرض و زنی اختیار کند از اوزان مشهوره و هر چند بطبع نزدیکتر بهتر و اگر پیش از خوض در آن استحضار قوافی کند تا در میان ترتیب انشا جهت تحصیل قافیه زحمت نباید کشید بهتر باشد و مدح هر کسی بصفات چند کند که مناسب آن باشد و قدما گفته اند اوصافیکه بدان مدح جمع کنند چهار اول عقل و حیا و بیان و سیاست و کفایت و رزانت رای و امثال او در عقل داخلند دوم شجاعت که حمایت و دفع و کینه خواستن و قهر دشمنان کردن و غلبه بر سران و امثال آن در شجاعت داخلند سیم عفت که قناعت و قلت شره و مانند او در عفت داخلند چهارم عدالت که سماحت و هابت سایلان و ضیافت و مانند آن در عدالت داخلند و از ترکیب عقل با شجاعت صبر بر شداید و وفا بوعده و ایعاد حاصل شود و از ترکیب او با عفت تنزه و رغبت از مسالت و اقتصار بر ادنی معیشت حاصل شود و از ترکیب او با عدل حاصل شود و از عفت نکاح و پوشش حاصل شود و از ترکیب شجاعت با عدل ائتلاف و اختلاف بهدایه و از ترکیب عفت با عدل اسعاف بقوت و ایثار غیر بر نفس و مانند آن و احسان و انجاز وعده حاصل شود و از ترکیب شجاعت و زهیر در این بیت که اخی ثقة لا تهلک الخمر ماله ولکنه قد یهلک المال نائله و هر چه از این صفات ثابت پس مدح ملوک بشدت عدالت و احسان و وسعت امن و امان و رفعت و عظمت و قهر اعادی کنند چنانکه ... المتنبی ... ببیت ... یکی ... دو ... شمس و الملوک کواکب اذا طلعت ... مدح و دلبری و جهانگیری و ... و هیبت و شفاعه و صولت و امثال آن و مدح ... و کتاب بحسن ... مبسوط و معنیه ...

احوال رعیت و حسن سیاست و کثرت فضیلت و تفقد ارباب حاجت و سرعت در اصابت حزم چنانکه بدیهه مثل الفکره * متی رمته فهو مستجمع و مدح قضاة و علما بغزارت فضل و کمال علم و فکر صایب و نظر ثاقب و ورع و تقوی و آنچه بدان ماند و مدح سوقه بعفت و امانت و کرم و مانند آن نماید و باید که ابتداء قصیده بمعنی کند که سمع را از شنیدن آن احتیاج بود و طبع را از دریافتن آن نشاط افزاید چه حسن مطلع را اعتباری هرچه تمامتر است چنانکه متنبی گفته المجد عوفی اذ عوفیت و الکرم * و زال عنک الی اعدائک الالم و چنانکه اثیرالدین اخسیکتی هیچ دردی تو را مبادا که بدرمان نرساد * هیچ گردی بتو با چشمهٔ حیوان مرساد و چنانکه مولینا سعید همام الدین تبریزی را اتفاق افتاده در مطلع قصیده که در تهنیت شب قدر که بامدادان روز نوروز بود گفته جهت صاحب زاده هرون بن محمد الجوینی ره صاحب دیوان چو بر زلف تو بر عارض زیبا دیدم * روز نوروز و شب قدر بیکجا دیدم و بعضی این صناعت را براعت استهلال خوانند و آن عبارتست از ابتدا کردن بدانچه دلالت کند بر غرض و مراد او چنانکه فردوسی در اول قصیده رستم و سهراب و کشته شدن او گفته بیت اگر تند بادی برآید ز کنج * بخاک افکند نارسیده ترنج و چنانکه در قصیده ذوالرمه افتاده است چه آن قصیده با آنکه غرا و نادر بود چون گفت ما بال عینک منها الماء ینسکب * ممدوح از او اعراض کرد و گفت اعمی الله عینک و بفرمود تا او را از مجلس بیرون انداختند و همچنین نیز باید که در حسن تخلص نیز کوشد چنانکه ضعیف گفته است گر نیارد سر بوصلم عرضه دارم شرح خویش * بر همایون درگه صاحبقران روزگار و اگر التماس کند که در آن کوشد که نیکوترین وجهی ادا کند چنانکه متنبی گوید در این بیت که و فی النفس حاجات و فیک فطانة * سکوتی بیان عندها و خطاب و چنانکه فلکی شروانی کرده است در این بیت که خسروا با زمانه در جنگم که بغم میگذارد دم همواره * چه بود گر کف تو بر دارد * از میان من و زمانه غبار و چنانکه بحتری بعبدالله بن طاهر نوشته است ماذا اقول اذا انصرفت و قیل لی * ماذا اصبت من الجواد المفضل * ان قلت اعطانی کذبت و ان اقل * بخل الکریم بماله لم یجمل فاختر لنفسک ما تشاء * فانّنی لابدّ ان اخبر ان لم اسئل گویند او چون بر این ابیات وقف یافت هزار دینار عطا فرمود و این دو بیت در جواب او نوشت عاجلتنا فاتاک عاجل برّنا قلاً * و ان امهلتنا لم تقلل فخذ القلیل و کن کانک لم تقل شیئا * و نکون نحن کاننا لم نفعل و نقل است که شعرای بسیار بر معن زایده که از اسخیای عرب بود جمع شدند و مدتی بر در او تردد نمودند تا روزی بار یافتند و هر یکی ترتیب وسیله یکی از ندمای حجاب و موهبت و کرامت مخصوص شدند یکی از ایشان که هیچکس را بمساحت و کسی ترتیب او نکرد این بیت را بر کاغذ پاره نوشت ایا جود معن ناج معنا بحاجتی * فلیس الی معن سواک شفیع بدست معن داد و چون بطریق پسندیده حاجت خود را عرض کرده بود معن را از آن معنی خوش بغایت آمده پنجاه هزار درم عطا داد و همچنین نقل است که روزی یکی از مستحقان بخدمت امیرالمؤمنین علی ع رفت و از وی چیزی درخواست کرد و چون چیزی مناسب نداشت او را وعده داد و عذر خواست آنمرد این بیت را بر رقعه نوشت لیس من خلک انی لم اجد عندک رزقا * انما ذاک لنحس حیثما اذهب اشقی و بدست آنحضرت داد چون حرمان خود بوجهی پسندیده ادا کرده بود علی بفرمود تا هزار دینار قرض کرده بدو دادند و گفت من توسل بنا لا یشقی فی الدارین و گویند یکی از سلاطین ماضی از شخصی از امرا نواحی بغایت رنجیده بود چنانکه بحواشی و خدام او نوشته بود که باید سر او را بدرگاه فرستند آن امیر این بیت بر رقعه نوشت بفرستاد سر خواسته بدست کس نتوان داد * میایم بر گردن خود میآرم چون بیت بدو رسید بسیار خجل شد خلعت گرانمایه فرستاد و عذر خواست و باید که مقطع قصیده را نیز لفظ صحیح بود و معنی بدیع چه قریب العهد بسمع شنونده بیت آخرست و اگر لطیف باشد از ذوق آن اگر در بیتهای سابق چیزی که نه وافق طبع نباشد شنیده باشد او را فراموش کند و بدین مشغول گردد چنانکه متنبی گفته بقی الکلام و لا یحیط بوصفکم * ایحیط ما یفنی بما لا ینفذ و سعی نمایند با شارات دقیقه و استعارات پسندیده و آیات و احادیث و حکم و امثال موشح گردانند و در سلامت الفاظ و جزالت معانی باقصی الغایت بکوشند و از الفاظ رکیکه و کلمات مشترکه که بر مدح و ذم حمل آن صورت بندد احتراز نماید و هیچ حال چیزیکه ممدوح بدان منسوب یا متهم باشد بصریح یا کنایه ایراد نکنند و در عموم حالات و سایر اشتقالات مناسبات نگاهدارند و هرچه در مدح ابلغ باشد تا خبر را اهم دانند و هرچه در مدح مبالغه بیشتر نماید پسندیده تر بود و از اینجا گفته اند که احسن الشعر اکذبه مگر وقتیکه ممدوح را زیاده مرتبتی نبود چه در آنصورت اگر مدح آن مبالغه رود بر سفاهت حمل افتد و آن مدح عین ذم گردد و در شکر نیز این معنی را رعایت باید کرد و میان مدح و شکر فرق است چه مدح وصف است بجلال و شکر وصف کردنست بفعال و هجو ضد مدح است پس چنانکه رذایل که ضد فضایلند در شعر بیشتر بیاورند هجو قوی تر باشد چنانکه ان تغدروا او تفجروا او تبخلوا لا تحفلوا * و غدوا علیکم مرجلین کانهم لم یفعلوا چه غدر و فاست و فجور ضد عفت و بخل ضد جود و قلهٔ مبالات بقبایح ضد عقل و بعضی میان هجو و ذم فرق کنند و گویند هجو مذمت بشیم و ذم مذمت بفعل چنانکه اخطل گفته ما زال فینا رباط الخیل معلمة * و فی کلیب رباط اللوم و العار * قوم اذا استنبح الاضیاف کلبهم * قالوا لامهم بولی علی النار و اما مراثی همان مدح است با ذکر چیزی که دلیل شود بر فوت ممدوح و رقت و تاسف بدان و در تشبیب و غزل و نسیب نیز باید که رعایت شرایط کنند و تشبیب عبارتست از آنکه در شعر وصفی کنند که بمدح ممدوحی یا هجو مهجوی تعلق

نداشته باشد چنانکه در اول قصیده احوال ضعف و شکستگی خود شرح دهد همچون اماتری راسی حاکی لونه طرة * صبح تحت اذیال الدجی اما بکیت و ذکر وحشت دار و امثال آن مشغول شود و غزل را از غزلت ظبیه اذا تحرکت بنشاط گرفته اند و معاذ له التسامح دست و مراد دست پس غزل باعتبار لغه محادثت و طرب زنان باشد و بحسب اصطلاح آن باشد که اظهار رقت بالی و استثارت مودت معشوق کنند و باید که الفاظ او عذب و لطیف باشد و گاه بود که ذکر کرم و شجاعت نیز کنند تا دل محبوب بدو مایل گردد چنانکه گوید بان تمشی علیلا نعلها اذ همت منه لشکوت ما ونهتز للمعروف فی طلب العلی * لتحمد یوما عند سلمی شمائله و نسیب همانست با زیادتی ذکر اخلاق معشوق و تصرف احوال عشق در او و بیان اشتیاق و تذکر معاهد و مواطن اخبه و تغیر آن فایده پنجم در عیوب قریض غیر آنچه در عروض و قوافی ذکر رفت و آن بر دو قسمست یکی آنکه راجعست بمعنی دوم آنکه راجعست بالفاظ و قسم اول چند نوعست اول التعقید معنی چنانکه ابو تمام گفت در حق پدر و پسری از خوارج که ایشانرا صلب کرده اند و پدر را آخر سر پسرش را ثانیه فی کبد السماء و لم یکن * کاثنین ثان اذ هما فی الغار دوم تناقض چنانکه ای بحرها و اهتل مثلین فاقصروا * ملامکم فالقتل عنی و الیسر دائم ممتنع چنانکه ابو نواس گفته یا امین الله عش ابدا * دم علی الایام و الزمن چهارم مخالفت عرف و عادت چنانکه مراکش و خدنگ بید واکا نهما سنا البرق فی دعجاء باد و خوبها چه متعارف آنستکه خال سیاه باشد و رویان خوبان سفید پنجم نسبت کردن چیزی بچیزی که او را آن نباشد چنانکه فربا اتر مذاق العود و العود اخضر ششم قلب معنی با غیر آن چه قصد او کنه چنانکه فدیت نفسه بنفسی و مالی چه مراد که فدیت نفسه بنفسی و مالی هفتم آنکه در مدح اوصاف جسمانی همچو زینت و جمال اکتفا کند چنانکه مالمن التاج فوق مفرقه * علی جبین کانه ذهب هشتم آنکه بمدح آبا و اجداد اختصار نماید نهم تبدیل صفات چنانکه صاحب شوکتی جاهل جابر را مدح بفضل و زهد و علم و ورع و دیانت کنند و عالمی ضعیف را ترک نحیف بصفات القبض و البسط و نهب و سلب و صولت و شوکت و امثال آن ستایش کنند دهم تخمین القبیح چنانکه بکبر و غاش عیب بود از محسنات همچون رشاقت قد و ملاحت خد و طراوت چشم و سواد زلف و خال و مانند آن از معانی اثبات کنند و قسم ثانی نیز چند نوعست اول تنافر در حروف مثل و عجمع دوم اخلال و آن نقصان لفظی بود که معنی بدان تمام شود یا بزیادتی چیزیکه بدون آن تمام شود یا فاسد گردد سیوم تثلیم و آن عبارتست از نقصان کردن کلمه بواسطه وزن یا قافیه چنانکه ابوالصلت گفته لا ارى من یعیننی فی حیاتی * غیر نفسی الا نبی اسرائیل * بنی اسرائیل مرادست چهارم تذنیب و آن عکس تثلیم است چنانکه کمیت گفته لا کعبد الملیک او کولید که مراد عبدالملک است پنجم تغیر و آن عبارت از آنکه کلمه را از صورت باصورت دیگر گردانند از برای ضرورت چنانکه من نسج داود ابی سلام که مراد سلیمانست ششم تفصیل و آن عبارتست از تقدیم و تاخیر و انفصال در جاییکه حق و اتصال باشد چنانکه فبلغ نمیران عرضت ابن عامر فانی اخ فی النائبات لطالب تقدیر چنین است که فبلغ نمیر بن عامر و تدوین شروح مثل از این ضعیف نکرده است والله اعلم بالصواب

فن دوازدهم

فن دوازدهم از کتاب نفایس الفنون علم امثال و آن عبارتست از معرفت اقوال سایره که عند ظهور حادثه یا جهت تمثیل حالی بحالی ایقاع کرده باشند یا غرابتی که در او بود و چون شرح و بسط جمیع امثال در این کتاب صعوبتی دارد بعضی از آنکه اقرب بفهم و اکثر دوران باشد بترتیب حروف تهجی در فصول ایراد کرده شود انشاء الله تعالی فصل اول مشتمل بر سه فایده فایده اولی در معنی مثل بدانکه مثل در لغت بمعنی مثل است همچو شبه که بمعنی شبه و مثیل نیز آمده است و مثل شاید که فعل بود بمعنی فاعل همچون تبع و شاید که بمعنی مفعول بود همچو طلب و مبرد گفته مثل ماخوذ است از مثال و مراد بدو قولی است سایر که تشبیه کنند بدو حالت دوم را بحالت اول و ابن السکیت گفته مثل لفظی است که مخالف لفظ مضروب له باشد و معنی او موافق معنی آن لفظ بود و بعضی دیگر گفته اند که امثال عبارتست از حکمتهائی که صدق آن در عقول مقررست و اشتقاق آن از مثول است بمعنی انتصاب بنابر آنکه صورت آن در عقول مقررست فایده دوم در بیان غرض از این علم و آن هم از دو وجه است چنانکه در غرض از دواوین گفته شد فایده سیم اندر آنکه تغیر امثال جایز بود یا نه اکثر اهل عربیه بر آنند که جایز نباشد چه مراد از مثل بحقیقت معنی اول است و در معنی ثانی بر سبیل عاریت پس در تذکیر و تانیث و افراد و جمع بر وجهی که در اصل واقع شده باشد ایراد باید کرد فصل دوم در امثالی که آن همزه باشد و بمجاز آنرا الف خوانند مشتمل بر بیست و دو مثل اول آفة الجمال الخیلاء این مثل حضرت رسول ص فرموده است و در وقتی باید گفت که کسی بجمال و کمال خویش نازد و از خود بینی بمراعات مردمان نپردازد و آنرا باید دانست که خیلاء دو نوع است یکی آنکه حقتعالی او را دشمن دارد و آن خرامیدن از سر عجب و غرور و نازیدن بافعال نکوهیده و اعمال ناپسندیده دوم آنکه حقتعالی او را دوست دارد و آن با دشمنان دین و کردن کشان بروی ایشان است چنانکه فرمود المتکبر مع المتکبر صدقه ب ا نجز جزا دعدا این مثل را حارث بن عمرو کندی زده است و سبب آن بود که صخر بن نهشل بحرب مرثد با او قرار کرد که هر غنیمتی که حاصل شود خمس آنرا بحارث دهد چون بر خصمان ظفر یافت و غنیمت بسیار جمع کرد

در انجا رونده تقاعد نمیتمود و حارث گفته الجزجرما و مدرج آفة المرء خلف الموعود و تمثیل را عامر بن قیس سدی زده است بعد از و بر این منوال بسیار گفته اند چنانکه آفة الملوک سوء السیرة و آفة الوزراء خبث السریرة و آفة الرعیة مفارقة الطاعة و آفة الجندی مخالفة القادة و آفة الزعماء ضعف السیاسة و آفة العلماء حب الریاسة و آفة القضاة شدة الطمع و آفة العدول قلة الورع و آفة المنعم قبح المن و آفة المذنب حسن الظن و ان الشفیق بسوء الظن مولع و آنچه عجم گویند که همه آن باد کوزن اندیشد آن مباد که ما در اندیشد از اینجاست زیرا که چون مرد غایب شود زن اندیشه کند که نزدیک زن دیگر رفته باشد و مجلس انس و راحت و لهو و عشرت ساخته و مادر از غایت شفقت پیوسته در اندیشه باشد که حال او چه رسد که گاش زحمتی بدو نرسیده باشد. ... فی بدوره نیافته و این تمثیل را در وقتی گویند که کسی از غیبت کسی یا از کار کسی اندیشناک و اندوهناک باشد ان فی المعاریض لمندوحة عن الکذب این مثل را عمران بن الحصین زده است و او از صحابه پیغمبر صلعم بود یعنی در سخنان سربسته گفتن و از ظاهر قول بتعریض رفتن نا چاره است از دروغ صریح و استغنا است از باطل قبیح و تمثیل آنجا باید گفت که کسی خواهد بدروغ اقدام نماید و پندارد که او در آن مکره و مضطر است چنانکه گویند ملکی از ملوک اطراف که بظلم منسوب بود عالمی پارسا را الزام کرد تا محضری که در بسیط معدلت و نشر مکرمت خود عقد کرده بود و بتعیین خطوط از اهالی ولایت خود بسته گواهی نویسد آن عالم بر آنجا نوشت که ظاهر از حال ولات که راعیان عباد و حافظان بلاد اند آنستکه چون لباس نعمت پوشند در اظهار شکر منعم کوشند و بسوی عدل و صلاح گرایند و از موافقت ظلم و فساد تجنب نمایند غرض آنکه این کلمات بر طریق تعریض رانده است و خود را از شایبه کذب نگاهداشته چه اگر صریح نوشتی که این ملک بعدل و نیکوکاری مشهور است و موسوم ... دروغ بودی و انما البغاث باضعافها و املوک بضعافها و این مثل را در تنبیه بر محافظت اعوان و انصار و معاونت یکدیگر زنند و ان البغاث بارضنا یستنسر در بغاث بخلاف کرده اند و ابن سکیت گفته بغاث مرغیست خاک رنگ بطی الحرکت کوچکتر از زغن و فراء گفته که بغاث بدترین مرغان است که او را صید نکنند و بعضی گفته اند او واحد است و جمع او بغثان همچو غزال و غزلان و بعضی گفته اند بغاث جمعست و واحد او بغاثه باشد چنانکه نعام و نعامه و معنی مثل آنستکه ضعیف پیش ما قوی شود و ذلیل عزیز گردد و حریری ان البغاث بارضنا یستنسر گفته است یعنی جنس ملک ما بزرگی تواند کرد ... الیک یساق الحدیث ابن کلبی گفته که این مثل را عامر بن صعصعه زده در وقتی که وفات او نزدیک آمده و فرزندان را خواند تا وصیت کند چون فرزندان جمع شدند عامر زمانی خاموش بود یکی از فرزندان تقاضای حدیث کرد عامر گفت الیک یساق الحدیث و بعضی از ظرفا گفته اند مردی پیش زنی رفت او را خواستگاری کرد چون بسخن مشغول شد آلت او قیام نمود دست بر سر او نهاد و گفت الیک یساق الحدیث این مثل جائی زنند که کسی تعجیل کند و خواهد که پیش از وقت خود را بکاری در افکند ... الا خطیة فلا الیة این مثل زنی زده و سبب آنکه مردی بود که هیچ زن از و بهره مند نمیشد این زن را بخواست و زن هر چه مقدور بود دکوشید تا مگر از و محظوظ شود هیچ فایده نداد و عاقبت او را طلاق داد پس و این مثل زد و خطیه را مرفوع خوانده و چنین تقدیر چنین باشد که ان لم یکن خطیة فما الوت جهدا فی قصد الحظوة و منصوب نیز خوانده و چنین ان لم اکن تقدیر باید کرد و الیه اگر منصوب خوانند خبر اکن مقدر باشد همچو خطیه و اگر برفع خوانند شاید که خبر مبتدا محذوف باشد ای فانا غیر الیه و لا معنی غیر بود هر چند معنی غیر بی تکرار کمتر استعمال کنند اما در امثال لکثرة دورانها علی الالسن روا داشته اند و شاید که لا بمعنی لیس باشد و الیه اسم لا بود و خبر محذوف همچو لا محالة و لا باس و النون در هر چیزی که شخص سزاوار آن علم باشد و سعی کند اما بواسطه مانعی بدان نرسد این مثل زنند و بعضی گفته اند این تمثیل در وقتی گویند که مدارا کرده باشد تا بمقصود رسد و آن مدارا فایده نداده باشد و جوهری در صحاح آورده که معنی آنست که ان اخطائک الحظوة فیما تطلب فلا تال ان تتودد الی الناس لعلک تدرک بعض ما ترید حتی ان الدواهی فی الافاق تهترس و تبرس در لغة دق است یعنی آفتها و بلاها از کثرت بعضی مر بعضی را میکوبند یا ان المعاذیر یشوبها الکذب یعنی عذر بی شایبه دروغ تواند بود ان من البیان لسحرا این لفظ رسول است صلعم در وقتی فرمود که عمرو بن اهتم و زبرقان بن بدر پیش او آمدند حضرت رسول صلعم از حال زبرقان پرسید عمرو او را بعبارتی هر چه تمامتر و پسندیده تر بستود و زبرقان گفت یا رسول الله عمرو از خصایص ذات و محاسن صفات من پیش ازین داند اما حسدش نگذاشت که ذکر کند عمرو ازین سخن برنجید و از مدح بهجو رفت و او را بکلمات قبیح و عبارات فصیح نکوهش کرد رسول صلعم از غایت فصاحت و بلاغت او در هر شیوه شگفت نمود و این لفظ فرمود و این تمثیل آنجا باید گفت که کسی زبان فصیح و بیان صحیح بگشاید و در مشکلات براهین ... و دلایل واضح نماید ان المقدرة تذهب الحفیظة ابو عبیده آورده است که یکی از اشراف قریش را با شخصی از ابنای عهد او عداوتی بود چون او را مقهور کرد و دامن عفو بر جرایم او کشید و این لفظ گفت و این تمثیل آنجا باید گفت که کسی بر خصم قادر شود و خواهد که او را عفو کند یک اذا جاءت الحین حارت العین یک اذا نزل القدر بطل الحذر تو اذا ذکرت الذئب فاعدله القضیب عجم گویند چو نام سگ بری چوبدستی حاضر باید کرد و ... اذا ...

ظهر المسروق و عجم گویند چون دزد ان بهم افتند کالا ظاهر شود تمیح اذا اقتصر العود فی نظری حسابه العیش ابطا اذا وجدت القرحا فاحملنی فیه ان اذا اطلع السنور و انغار حنر ... کان البغال کالا ذالم تجدی ... تخلی و عجم گویند ازاکه ... بنی ایضنم چند زنی گیب ان علا اللحم فالصر حصیص و هشتم مثل آخرین از امثال مولدانست فصل سیم در آنچه اول آن با باشد مشتمل بر بیست مثل اول البر یستعبد الحر این تمثیل حضرت امیر المؤمنین علی زده است و این تعریض است بر آنکه بالیسم و فرو مایه نیکوئی فایده ندهد بلغ السیل الزبی زبی جمع زبیه است و زبیه گودی را گویند که بر پشته بسازند تا شیر صید کنند و چون بوقت سیل آمدن آب بدانجا رسد بغایت رسیده باشد و بعضی ربا خوانند و ربا جمع ربوه است و این تمثیل در جائی زنند که کار بحی بغایت رسد و عجم گویند آب از سر گذشت تمیح تعلت او رشان باکل رطب المشان در شان کبوتر است و مشان نوعی از خرما شخصی بر درخت خرما سنگ می انداخت تا کبوتر دور کند خرمای افتاد و او از ان خرما میخورد و این تمثیل در حق او میگفتند و اکنون این تمثیل در حق کسی گویند که اظهار چیزی کند و مراد او غیر آن باشد بعض الشر اهون من بعض و عجم گویند بسیار باشد از بد بتر بعض البقاع ایمن من بعض گویند اعرابی بر سر راهی از معویه سؤال کرد معویه گفت ترا بر من چیزی نیست اعرابی گفت او را بگذاشت تا از آن موضع قدری پیشتر رفت و باز از او سؤال کرد معاویه گفت این ساعت سؤال کردی اعرابی گفت بعض البقاع ایمن من بعض معویه را از این سخن خوش آمد و او را عطا داد و بشر المال البخیل بوارث و حارث این از کلمات حضرت امیر المؤمنین علی است وقتی گویند که کسی از خست و بخل مالی نگاهدارد و نخورد و بکسی ندهد ذالباحث عن حتفه بظلفه و میدانی در مجمع الامثال الباحث عن المدیه آورده است و مدیه بتازی کارد را گویند و بعضی عن الشفره گویند و معنی هر دو بهم نزدیکست و اصل مثل چنان بود که شخصی صیدی گرفته بود و کارد نیافت که او را ذبح کند آن صید بدست خود خاک میکاوید تا گاه کاردی پیدا شد و عجم گویند آتش بدست خود بر ریش خود زد و ج برق لمن لا یعرفک یعنی تهدید هر کسی را کن که ترا نشناسد ط تحمد الله لا الحمدک این تمثیل عایشه گفته با پیغمبر صلعم در وقتیکه آیه افک نازل شد ی باقعة من البواقع یعنی داهیه است از دواهی و باقعه از بقع مشتق است و بقع بخلاف نکبات ... و از اینجا گفته اند الغراب الابقع و سنة بقعاء سالی را گویند که در او گرانی و ارزانی باشد یا البطنة تذهب الفطنة یعنی پرخوردن زیرکی را بر دیب بر دغداة غیر عید من ظماء تیج یا البابعد عطش الکف یلک مال حماره استبان حمره بد برق لو کان لمطر بوبیضا لا ترجی سنا ... العلم عظم دسمه است و بعضی گفته اند ملیت و بعضی گفته اند شب تاریکست این تمثیل در حق کسی گویند که معروف و مشهور بود دین بکل عشب آثار عی و عجم گویند هر کجا رنگ و بوی و گفتگو بود تیج بید کل خیر کسیب بط من جبهة و من الارض جنابه ای ابعد یعنی هرگز نماز نمیکند بطن نعت ... استوار است که بر پیغمبر خود دروغ بست پس بگریزید پس حقیقت موشان کشتی را خبر ... تا دیواری که ساخته بود بسوراخ کردند ... البستان کلکر فس و چهار مثل آخرین از امثال مولدانست فصل چهارم در آنچه در اول او تا باشد مشتمل است بر بیست مثل اول تضرب فی حدید بارد در حق کسی گویند که طمع در چیزی کرده باشد و حصول آن صورت نبندد و بعضی چنین روایت کنند که هیهات تضرب فی حدید بارد و بر این تقدیر از آن جمله باشد که در اول او ها باشد و مصراع اول او هیهات خارق المجلانی امو الهم و بعضی گویند این تمثیل مصراع اول است و مصراع آخرین این است که ان کنت تطمع فی نوال سعید و عجم میگویند آهن سرد میکوبند تفرقوا ایدی سبا در سبا همزه بود و لیکن در مثل تخفیف کرده اند و مراد بایدی نعم است و او حالست اما منصوب نگردد قیاس جهة تخفیف و تقدیر چنین باشد که تفرقوا اشارهٔ ... یا خود صفت مصدر محذوف باشد بتقدیر حذف مضاف یعنی تفرقوا تفرقا مثل ایدی سبا و بعضی گفته اند ایدی جمعیت بمعنی طریق چنین گویند خذهم ید البحر ای طریقه بر این تقدیر نسبت او بطرف و تقدیر چنین باشد تفرقوا فی طرف سبا و سبا مردی بود از عرب که او را ده پسر بود ند که شش تن از ایشان بطرف شام رفتند و چهار بجانب یمن و آنجا ساکن شدند و آبی که از رود خانه یمن بر زمین ایشان میآمد در میان دو کوه حبس کردند و سه در بر آنجا نهادند اول از در فوقانی آب میگرفتند و چون کمتر میشدی از وسطانی و علی هذا القیاس چنین مال و نعمت بسیار حاصل کردند و از هر دو طرف ایشان آب در آمد و اکثر ایشان را هلاک کرد ج ترک الظبی ظله معنی ظل در این تمثیل خانه آهوست که آهو در آنخانه باشد و چون صیاد آنجا رسد و آهو بر انگیزاند آهو از بیم صیاد بگریزد و دیگر بدانجا نرود پس گویند ترک الظبی ظله و این تمثیل آنجا زنند که کسی از چیزی نفرت گیرد و او را بگذارد چنانکه هرگز دیگر پیرامون او نگردد د تمام الربیع الصیف و مقصود از بهار آثار خوب و اطایب ثمارات که ظاهر شود چون بیشتر او در تابستان باشد و آن وقت بکمال رسد بدان سبب گویند تمام الربیع الصیف و نیز گویند صیف بارانی است که در آخر ربیع آید و چون آن باران بیارد ربیع تمام شود و این تمثیل آنستکه گویند اعمال کو تمها ه التمر بالسویق این تمثیل آنجا گویند که کسی را بر چیزی مکافات و مجازات کنند و التعب من با یض مهر کرده سبب کره را خواهد که رام کرد اند و رام کردن او رنج بیند گویند زنی را بضی را گفت چه سخت است پیشه تو که ترا همه مصالح و اسباب معاش از کون میباید ساخت رایض گفت ای کدبانو دل خوش دار که دوری میان آلت کسب من و آن کسب تو دوری پیش از چهار انگشت نیست و این تمثیل را آنجا گویند که کسی از کاری تعب کشیده

ذ نجوع الحرة ولا تاکل بثدییها یعنی اجرت شیر ستانند ح تحسبها حمقاء وهی باخس ای ذات بخس یعنی حقوق مردم را کم کند ط تسلنی برامتین سلجما
رامتین موضعی است که آب ندارد و از شهر و ولایت دور و بعضی گفته اند رامتین نزدیک بصره است پس موضع دیگر را با وضم کردند و در امتین گفته شد
و بعضی سلجما بسین ابراد کنند و هر دو بیک معنی آمده است ی تلقی بضب ناحرشته یا لمدع العقرب طبعا تمثیل در حق ظالم گویند یعنی هرجا که برسد
ناچار ظلم کند یب تجاوز الروض الی القاع القرق یعنی پا بانی مستوی که آنجا هیچ گیاه نروید و تمثیل در باب کسی گویند که از کریم عدول کرده و حاجت
خود پیش لئیم عرضه کند یج ترکتهم فی حیص بیص حیص بیص گریختن است و بیص هلاکت و او را از جهة ازدواج با یا کردند ای فی فتنة تموج باهلها یا تطلب اثرا
بعد عین یه تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه یو تضرع الی الطبیب قبل ان تمرض یز اتخذوه حمار الحاجات یح توبة الجانی اعتذاره یط تعاشروا
کالاقارب تعاملوا کالاباعد ک التینة تنظر الی التینة و عجم گویند مکن با بدآموز هرگز درنگ که انگور گیرد ز انگور رنگ فصل پنجم در آنچه اول او
ثا باشد مشتمل بر ده مثل ا الثکلی تحب الثکلی و عجم گویند خرمن سوخته سوخته خرمن خواهد ب الثیب عجالة الراکب یعنی زن ثیبه زودتر و آسانتر بدست
آید که بکر و این مثال آنجا گویند که چون کسی چیزی خطیر نیابد بچیزی حقیر راضی شود ج ثؤلول جبده لا نزع ثؤلول را بپارسی ازخ گویند و بعضی کنده
و اینرا در باب کسی گویند که صلاح خلق و سیرت و ممکن نباشد د ثاطة مدت بماء ثاطة گل سرشته را گویند و عجم گویند ایدوست گل سرشته را آبی بس
و دیگری گفته بود مرمست را خوابی کفایت گل نم دیده را آبی کفایت ه الثور یحمی انفه بروقه روق شاخ گاو است تمثیل آنجا زنند که خواهند کسیرا
بر محافظت اتباع و خویشان و تحریص کنند و ثمرة الخبن لا ربح ولا خسر تمثیل آنجا زنند که بدلالت آنکوهش کنند ز ثمرة العجب المقت ح ثمرة
الصبر نجح الظفر ط ثبت نحوی بالعراء الا ادا ابدا یعنی باز گردانیدی بجانب من بصحرا او حوش را این مثل در باب کسی گویند که بچیزی وعده دهد که در ملک
او نباشد و در تحت تصرف او نیاید ی ثور الدولاب یناطح جدیا در حق کسی گویند که با کودکی خصومت و منازعت کنند یا اثقل من رقیب بین
المحبین در آنوقت که عاشق و معشوق بهم رسند و خواهند که چهرهٔ وصال ببینند و ساعتی با هم نشینند هیچ چیز بر ایشان گرانتر از چهرهٔ نگهبانان نباشد
تمثیل آنجا گویند که کسیرا بغایت گرانجانی و ابرام صفت کنند و این دو مثل آخرین از امثال مولدانست فصل ششم در آنچه اول و جیم است مشتمل بر ده
مثل ا جاوز الحزام الطبیین والطبین مراسب را پیچو شدین است مرز نرا و تمثیل را در وقتی زنند که سختی از وقت تجاوز کند چه تنگ چون بموضع پستان الطبیین طبیین
اسب رسد سوار را نشستن صورت نبندد و عجم گویند کارد باستخوان رسید و منقول است که چون عثمان را حصار کردند کار برا و سخت شد
با میرالمؤمنین ع نوشت فاما بعد فان السیل قد بلغ الزبی و جاوز الحزام الطبیین و تجاوز الامر بی قدره و طمع فیمن لا یدفع عن نفسه و رایت القوم لا
یقصرون دون دمی* فان کنت ماکولا فکن انت آکلی* والا فادرکنی ولما امزق ب جزاء جزاء سنمار سنمار نام مردیست که از برای نعمان منذر خورنق
ساخت گویند که چون تمام کرد فرمود تا او را از بالای قصر بزیر انداختند ج جعجعة ولا اری طحنا یعنی آواز آسیا میشنوم و آرد نمی بینم در حق کسی گویند
که وعده دهد و وفا نکند د جوع کلبک یتبعک در باب معاشرت اتباع و لشکر گویند ه جری المذکیات غلاب اسب یکساله عرب حولی گویند
و دو ساله را جذع و سه ساله را ثنی و چهار ساله را رباعی و چون از این درگذشت قارح و مذکی گویند و گفته اند که مذکی آنرا گویند که بعد از قارح
باشد بیکسال یا دوسال و در معنی این مثل دو قول گفته اند یکی آنکه اسب مذکی قوی تر و دونده تر باشد یا هر اسبی از جذع و ثنی و رباعی که او را
براند غلبه کند و دویم قول ابو عبیده که گفته اسب مذکی را جری دویم از جری اولی زیاده باشد و سیم از دوم و بعضی قلاع خوانند یعنی
رفتن اسب مذکی تیرواره باشد و رفتن اسبان یکدیگر تیرواره و تمثیل را وقتی گویند که کسیرا بتقدیم قدم در فضل و غلبه کردن بر ابنای دهر در علم
بستایند و جاء بقرنی حمار در حق دروغ زن گویند ز جاء یضرب اصدریه ای منکبیه در حق کسی گویند که او را بمهمی فرستاده باشند و او انتهای حاجت
باز گردیده باشد فارغ از آن ح الجرع اروی والرشف انقع یعنی آب بجرعه خوردن سیراب کننده تر باشد اما مکیدن تسکین عطش بهتر
کند و بعضی انقع خوانند ط جزاء مقبل الاست الضراطی خبه تر عاما خنازیر وایند و مثل از امثال مولدانست فصل هفتم در آنچه اول او
حا باشد مشتمل بر ده مثل ا حال الجریض دون القریض یعنی حایل باشد مرگ پیش شعر و تمثیل مردی زده است که پسر او شعر میگفت و پدر او را
از آن منع میکرد تا کار بجائی رسید که پسر از آن منع در جز بیمار گشت و بهلاکت نزدیک شد پدر چون آنحال دید او را اجازت داد و او این گفت
و اکنون آنجا گویند که از کسی کاری خواهند و او را کاری عظیم تر از آن پیش آمده باشد ب الحر حروان سه انضرج حل بوادی ضبه کون کون
جمع کمن دکمن سوسمار سفید را گویند و اینرا در باب شخصی گویند که پیش کس کریمی فرود آید و از نعمتهای او بیاساید د حل بواد غیر ذی زرع
ه حنام کرع ولا نقع کرع آب خوردن است از جوی بدهن در حق کسی گویند که در جمع مال حریص باشد و حبک الشیء یعمی و یصم یعنی دوست داشتن
مر چیز را هر مساوی و معایب او را بپوشاند و عجم گویند عاشق کور میباشد و تمثیل وقتی گویند که کسی چیزیرا که عیب داشته باشد دوست دارد و ملامت

نشود

نشود و مصلحت نه بیند ذ خط خریل بین شدقی ضیغم در باب چیزی باشد که مرغوب فیه باشد و متعذر الوصول والحصول ح حبه صیدا کان فیه او
خیما سقط لقط یعنی هرجا بیفتد برچیند در حق محتال گویند ی الحیلة انفع من الوسیلة و سه مثل آخرین از امثال مولدانست فصل هشتم در آنچه اول او
خا باشد مشتمل بر ده مثل ا الخنق یخرج الورق یعنی کسیکه غریم او را خلق بگیرد سیم خود را بیرون آورد ب الخلة تدعو الی السلة یعنی درویشی مرد مرا بر اندازد
که دزدی کند ج خذ الامر بقوابله یعنی تدبیر پیش از وقوع کن د خیر قلیل و فضحت نفسی تو بنا اول کسیکه این تمثیل زد فاقره بود زن مرة الاسدی و او خوب
ترین زنان عرب بود چون حسن فاش شد این تمثیل زد یعنی این حسن اندک چیزیست و نفس من بدان رسوا شد و بعضی فضحت نفسی خوانند بلفظ متکلم و گویند سبب
آن بود که شوهرش را بسفر شد و آتش را داعیه آن شد که با غلام او یکی شود و چند مدت در آن وسوسه بود تا شبی برخواست و پیش غلام رفت چون از آن
شغل فارغ شد این تمثیل گفت ه خذ من الرضفة ما علیها رضفه سنگی باشد گرم کرده که او را در میان شیر اندازند تا شیر بدان گرم شود و شک نیست که از آن
شیر گرم کرده بر آن سنگ چیزی بماند تمثیل وقتی گویند که بخیلی چیزی بکسی ندهد و خذه ولو بقرطی ماریه ماریه دختر ارقم بن ثعلبه بود و بعضی گویند دختر ظالم
بن وهب و گویند او را دو گوشوار بود و هر یک همچون بیضهٔ کبوتر هیچکس در عرب مثل او ندیده بود و آن هر دو را بمکه فرستاد تا در عمارت مکه صرف کنند این
مثل وقتی گویند که کسی در چیزی لطیف رغبت نماید ز الخیل اعلم بفرسانها یعنی اسبان سوار را بهتر شناسند تمثیل آنجا گویند که کار را با اهل صنعت
گذارند ح خلا لک الجو فبیضی واصفری و عجم گویند چه میدان فراخست گوی بزن ط الخضوع عند الحاجة رجولیة ی خذ القلیل من اللئیم و ذمه دانیده و مثل
از امثال مولدانست فصل نهم در آنچه اول او دال باشد مشتمل بر ده مثل ا دمث لجنبک قبل النوم مضطجعا تمهید مثل یعنی پیش از نزول بلا تدبر بیت
خود را مستعد تحمل آن ساز ب دونه بیض الانوق انوق مرغیست که بپارسی استخوان زند خوانند و آن بیضه جای نهد که دست هیچ کس باو نرسد
و تمثیل در باب چیزی گویند که متعذر الوجود باشد ج ادق من خیط باطل دو قول است یکی آنکه او هباهست یعنی آنچه از تابش آفتاب در روزنها افتد چون
رشته کشیده نماید و دوم آنکه رشته ایست که از دهن عنکبوت بیرون آید و کودکان او را مخاط الشیطان خوانند و مردمان حکم آنچه آن خیط باطل گویند
که او باریک و مضطرب القول بود و تمثیل آنجا گویند که چیزیرا بباریکی و درازی نسبت کنند د دمعة من عوراء غنیمة باردة ه دع الشر یعبر تمثیل مامون
خلیفه گفت در وقتی که پیش او غیبت مردم میکردند و ادع الی طعامک من تدعو الی حفانک یعنی از کسی معاونت طلب کن که بر خوان تو نشیند ز
ادفع الشر بعود او عمود یعنی بدرا بهر چه توانی دفع کن و بعضی گفته اند که مراد بشر اینجا سایل دراز زبانست ح دون ذا ینفق الحمار گویند یکی خریرا بدلال
داد تا بفروشد دلال گفت این آن خر است که بدو آهو صید میکردی و صاحب حمار این تمثیل گفت ط الدراهم مراهم ی الدراهم بالدراهم تکتسب
فصل دهم در آنچه اول او ذال باشد مشتمل بر ده مثل ا ذهب منه الاطیبان یعنی لذت طعام و جماع در حق او گویند که بسال بر آمده باشد ب
ذلیل عاذ بقرملة قرمله درختی ضعیفست که او را هیچ میوه نباشد در حق کسی گویند که پناه بکسی برد که از و کاری نیاید ج ذهب الامس بما فیه تمثیل صمصام بن
عمرو گفت در وقتی که پسر عم خود را بواسطهٔ زنی هلاک کرد و مردم او را ملامت میکردند و عجم گویند رفت آنچه رفت و اینوقتی گویند که کسیرا یاد دوستیهای
گذشته و روزگار بر آمده منع کنند د ذکرتنی الطعن وکنت ناسیا این تمثیل را صخر بن معاویة السلمی زده است و سبب آن بود که یزید بن الصعق بر وی حمله
برد تا او را بکشد و در دست صخر نیزه بود اما از دهشت و وحشت فراموش کرده بود و یزید بن الصعق بانگ بر او زد که نیزه را بینداز صخر را چون یاد
نیزه آمد این تمثیل گفت گویند کوسجی را با لحیانی خصومت شد و در هم آویختند لحیانی دست بر ریش کوسج برد کوسج گفت الغرز بنکب یا دم دادی
تمثیل آنجا گویند که کسی چیزیرا بسبب چیزی دیگر یاد آید ه الذئب للضبع عجم گویند مردار سگان را و سگان هم از آن و اذکر غائبا تقرب این تمثیل عبدالله بن
زبیر زد و سبب آن بود که آنروزی یاد مختار بن عبیده کرد و مختار در آنوقت در مکه بود و بعد از چند روز مختار بکوفه آمد پس او این تمثیل گفت ز
اذل من اموی بکوفه یوم عاشورا ح ذکرنی حماری اهلی ط الذود الی الذود ابل ذود از شتر از سه تا ده باشد و بقولی تا هفت و بقولی تا سی یعنی چون
اندک را باندک جمع کنند بسیار شود ی ذهب عصیری و بقی تخبیری ثفل هر چیزیرا گویند فصل یازدهم در آنچه اول او را باشد مشتمل بر ده
مثل ا رب اکلة تمنع اکلات در ذم حریص بر طعام گویند یا در تحذیر و تمثیل را عامر بن عدوانی زده است و سبب آن بود که او در حج با مردم ترفعی بیحث
و تجبر مینمود ملکی از ملوک چون چنان دید گفت من او را ذلیل کنم پس او را طلب داشت و وعده نمود که اگر او با قوم خود پیش او در آید او را عزیز دارد
و مال و نعمت بیشمار بدیشان دهد چون از حج باز گشتند عامر با قوم خود پیش آن ملک رفت ملک ایشان را اعزاز کرد و عطا فرمود بعد از چند روز
عامر بر غرض ملک وقوف یافت و عزم گریختن کرد و قوم او مانع شدند عامر گفت الرای نائم والهوی یقظان قوم او گفتند این ملک ما را باعزاز
داشت و نعمت داد و بعد از این هر چه با ما کند بهتر از این باشد عامر گفت ان لکل عام طعام و رب اکلة منعت اکلات و از آنجا بهر حیله که بود
بیرون آمد ب رجع بخفی حنین ابو عبیده آورده است که حنین نام خفافی بود و از حیره اعرابی پیش او آمد تا موزه بخرد در میان ایشان گفت و گوی

واقع شد

واقعه چنین از اعرابی در خشم رفت موزه بد و نفروخت و پیش از آنکه اعرابی از حیره بیرون برود بر سر راه او رفت و یکپای موزه در راه بینداخت و قدری پیشتر رفت و پای دوم را نیز بینداخت و در کمین نشست اعرابی بپای موزه نخستین رسید با خود گفت این موزه بموزه حنین ماند است اگر هردو پای بودی برداشتمی چون پاره دیگر راه برفت آن پای دیگر را هم نیز بیافت شاد شد و از شتر فرود آمد و آن پای برداشت و شتر را هم آنجا بجوا بانید و بازگردید تا پای دیگر بردارد حنین از کمین بیرون آمد و بر شتر نشست و برفت اعرابی چون بازگردید و شتر را ندید هردو موزه در گردن کرفت و بخانه خود رفت امثل آنجا گویند که کسی بطلب چیزی رود و بواسطه آن چیز نفیس تر از آن ضایع کند تا خایب و خاسر بازگردد رجع بخفی حنین لعا عبد امثل را معاویه زد در حق ابو هریره زده و سبب آن بود که آنرا معاویه پیش ام خالد که مطلقه عبدالله عامر بود فرستاد تا او را از برای یزید بخواهد ابو هریره در راه با امام حسین برخورد امام از و پرسید کجا میروی ابو هریره گفت پیش ام خالد تا او را از جهة یزید بخواهم امام فرمود از قبل من نیز وکیل باش اگر مرا اختیار کند عقد کن ابو هریره چون با ام خالد رسید پیغام هردو را بگذارد ام خالد گفت من این کار را بتو تکلیف کردم آنچه در پیش تو صواب باشد اختیار کنم ابو هریره گفت چون با من مشاوره میکنی آنچه حق باشد با تو تقریر کنم اگر هوس پادشاهی و نعمت دنیا است یزید را اختیار کن و اگر میل آخرت و نعیم ابدیست حسین را اختیار کن ام خالد گفت حسین را اختیار کردم ابو هریره بوکالت امام عقد بست و چون بازگردید معویه این مثل زد و بعضی گویند وکیل عمرو بن العاص بود و آن زن شهربانو دختر یزدجرد ذ رب اخیه لمت مینه ه رب اخ لم تلده امک این مثل را لقمان بن عامر زد و سبب آن بود که زنی را دید با جوانی نشسته پرسید که این جوان کیست زن گفت برادر لقمان این مثل گفت و اگرچه در اصل از برای تهمت زده اند اما معنی دیگر نیز آمده لطیف و ظاهرا که حریری در مقامه چهل و دوم بدان معنی اراده و رب راس حصید لسان یعنی بسا سر که او بریده زبانست ذ رجع علی حافرته در حق کسی گویند که با عادت بد خود رجوع کند رجع کفرا و جد میدانا ظ رب عین اتم من اللسان ضیت من الغنیمة بالایاب این مثل امرء القیس گفت مصراع اول و دیت که و قد طوقت فی الافاق حتی

فصل دوازدهم درانچه اول و را باشد مشتمل بر ده مثل آ الزیت فی العجین لا یضیع در حق کسی گویند که با خویشان نیکی کند ب زته اهالم بنهرب بیا اصل و زته الجاهل یکفیها الجهل و زمخشری آورده برین جه است که زن العالم زته العالم و میدانی در مجمع الامثال در باب همزه آورده است بر این جه اذا زل العالم زل بزلته العالم ج الازواج ثلثه زوج مهر و زوج دهر و زوج مهر یعنی زنانیکه شوهر کنند سه قسمند یکی از آنها که نظر بر حسن و جمال شوهر دارند دوم آنها که خواهند که عمر خود با او بسر برند بی آنکه نظر بر حسن او داشته باشند سیم آنها که غرض ایشان مهر بود د زر غبا تزدد حبا این کلمه را بعضی از احادیث شمرده اند لیکن مفضل آورده است که اول کسیکه این مثل گفت معاذ بن صرم الخزاعی بود ه زین الشرف التغافل و زکوة البدن العلل ذ زین فی عین الد ولده ح زاحم بعود او دع ع دو شتر سه سال برآمده را گویند مراد آنستکه اعانت جوی برای و تدبیر کسان جهاندیده و تجربه یافته ظ ازنی من سجاح سجاح نام زنیست از تمیم که دعوی نبوت کرد بنفس خود را بمسیلمه کذاب بخشید ی ازوج من عود خیر من قعود این مثل وقتی گویند که زنرا بر طلب شوهر تحریص کنند

فصل سیزدهم درانچه اول او سین باشد مشتمل بر ده مثل آ السفر میزان القوم اسفر کشف است یعنی اخلاق مرد مرا ظاهر کند ب سکت الفا و نطق خلفا گویند اعرابی در میان جمعی بود ناگاه بادی از و جدا شد خجل شد و گفت خلف نطقت خلفا ج سبق من بلغات السیب د سحابه صیف عن قلیل تقشع ه استنت الفصال حتی القرعی استنان نشاط است و قرعی جمع قریع و قریع بچه شتر را گویند که داء قرع باشد و قرع بثور سفید است که بر بچه شتر برآید همچون شوره و این مثل وقتی گویند که شخصی در میان جمعی سخن گوید مثل او را در آنجا سخن گفتن نرسد و سج لیسرق ذ سوار بوله و تولج السلجو خیر من الکلب و عجم گویند قلاده به از سگ ط اسرع من نکاح ام خارجه نام ام خارجه عمرة بنت سعد بود گویند او چهل و پنج شوهر کرد و بیشتر قبایل عرب فرزندان او یند بغایت شوهر دوست بود و هر چند شوهری دخفتی نو خواستی و چنان سریع الاجابه بودی که اگر مرد نخواستگاری او آمدی اگر بر پشت شتر بودی صبر نداشتی که فرود آید این مثل آنجا گویند که کسی را بچیزی خوانند و او زود اجابت کند ی اساء رعیا فسقی معنی مثل آنستکه راعی بر و زد در شتر چرانیدن تقصیر کند چون شبانگاه شود و شتر پیش صاحب خود در رود ترسد که مبادا تقصیر او در علف دادن خداوند شتر را معلوم گردد شتر را آب بسیار بدهد تا شکم او پر شود و این مثل آنجا گویند که از کسی صلاح کاری طمع دارند و آن کاری کند که فساد او زیاده شود

فصل چهاردهم درانچه اول او شین باشد مشتمل بر یازده مثل آ شغلت شعابی جدوای شعاب راهها است و بعضی گویند شعاب مصحف است و شعاتی باید گفت و شعات اسم ستاد ب شر المال لا یزکی و لا یزکی ج اشر الشر خلق و عجم گویند آهن با آهن برند د شلک شفقه شفقه بدرت ام فرت شفقه چیزیست که شتر بوقت هیجان از دهن بیرون آورد و باز فرو برد ه شر من الموت ما یتمنی معه الموت و اشبعان یفت للجایع فتا بطیا و عجم گویند سیر غم گرسنه نخورد ذ شر الناس من لا یبالی ان یراه الناس مسیا ج شفیع المذنب اقراره و توبته اعتذاره ظ الشبعان لا یخرب کرمه و عجم گوینه

که شیطان خانه خود را خراب نکند ی اشغل من ذات النحیین گویند زنی از بنی تیم دو مشک پر از روغن میبرد که بفروشد خوات بن جبیر انصاری هنوز مسلمان نشده بود پیش او رفت و سر خیکی بگشود و روغن را امتحان کرده و خیک را همچنان سرگشوده بدست او داد و سر خیک دیگر بگشود و بچشید و آنرا نیز سرگشوده بدست او داد و چون هردو دست و را بدان مشغول گردانید هردو پای او را برداشت زیرا چون محافظت روغن از دفع او هم بود تسلیم شد و اکنون هرکس که بکاری چنان مشغول باشد که بهیچ چیز دیگر نپردازد این مثل زنند و گویند چون خوات مسلمان شد پیغمبر به مطایبه او را گفت کیف شرادک و بروای دیگر اشیر د علیک بعیر کن خوات گفت اما شند یا ملمت این مثل آنجا باید گفت که کسی چیزی جهة خویش خرد چنانکه باید او را گویند که چنان بخر که تراشاید و اگر باز از بهر فروختن هم ترا شاید ب الشعر بوکل و یذم یج شر ایام الدیک یوم یغسل رجلاه یک یعلل نفسه بالباطل این مثل وقتی گویند که کسیرا کاری فرمایند و او از آن عاجز باشد و هر ساعت ناکردن آنرا بهانه آورد و عجز خود را پوشیده دارد یه اشاب جنون بره الکبر

فصل پانزدهم درانچه اول او صاد باشد مشتمل بر ده مثل باشد آ الصیف ضیعت اللبن و بعضی فی الصیف خوانند و برین تقدیر از این فصل نباشد و این مثل عمرو بن عدس زد و سبب آن بود که دختوس بنت لقیط زن او بود و چون پیر شد آن زن او را نمیخواست از و طلاق گرفت و جوانی خوب صورت را شوهر کرد و چون زمستان درآمد پیش عمرو فرستاد و شتر ماده در خواست تا شیر او را انتفاع گیرد عمرو این مثل گفت ب صدقنی سن بکره این مثل است در راست گفتن مخبر و بکر شتر جوانست و ضبیت سن یا نزع حافض بو دی فی سن بکره یا بدانکه در صدقنی عرفی تضمین کرده باشد و بعضی برفع خوانند و آن ظاهر است گویند شخصی شتری از کسی میخرید بایع گفت جوانست و مشتری منع میکرد تا ناگاه آن شتر بر جست صاحب شتر گفت هدع هدع شتر ساکن شد پس مشتری با صاحب خود گفت صدقنی سن بکره یعنی بایع با من در سال شتر راست گفت زیرا که بدین کلمه شتر که سال خورده باشد بیارامد ج صاحت عصافیر بطنه یعنی بانگ کرد و او در حق گرسنه گویند د وصار الزج قدم اللسان نرج تقسم این بن نیره را گویند در باب تقدیم مفضول بر فاضل گویند ه صار الامر الی الوزغه و زغه جمع وزغ است معنی مانع یعنی حکم و امر با بل نا نی و حلم رسید و صلف تحت الراعده صلف راضی گردانید لست بزبان بی آنکه فعل بدان مقرون شود و راعده ابریست که بارند باشد و باران نبارد و این مثل از برای کسی گویند که وعده دهند و وفا نکنند ذ صار الی امنه خلق ج صاحب الحاجه عمی ط صفقه بعد خیر من بدره بوند عجم گویند بلی بنقد به از حلوای نسیه ی صام حولا ثم شرب بولا

فصل شانزدهم درانچه اول او ضاد باشد مشتمل بر ده مثل آ اضل من نقق و ریس نقق در بیابانها بچه موش گویند و نقق سوراخ او را و این مثل در حق کسی گویند که حجت خود را بوقت حاجت فراموش کرده و عجم گویند عاراستن و اما سوراخ خلط ب الضجور قد تحلب العلبه ضجور ناقه ایست که بسیار بانگ کند و علبه آینه که شیر را در آنجا دوشند و نصیب و نیا بر نست که بجای مصدر و قعده ای کلب ملاء العلبه و این مثل از برای بخل زنند ج ضغث علی اباله ضغث در اصل لغه دسته گیاه است خشک و تر بهم آمیخته و اباله پشته هیزم است و بعضی باله بتخفیف خوانند و معنی مثل آنستکه ملاعبت بلائیست بر سر بلاهای دیگر د ضیع مالا بما ترجی ه اضلت من عشر ثمانیا این مثل در حق کسی گویند که کاری را بدان تعویض کرده باشند و شتر بزیان آید و ضاقت علیه الارض برحبها این مثل آنجا گویند که کسی بر کاری سرگردان شده باشد و سر رشته گم کرده ذ ضیع من عمد بغیر نصل ج ضرب اخماسا لاسداس خمس پنجروز از آب باز بودن است و در روز ششم آمدن و اصل در این مثل آنست که چون کسی سفری خواهد کرد نخست شتر را سه روز از آب باز دارد و با پنج روز تا چون بیرون رود شتر بر بی آبی صبر تواند کرد و این مثل وقتی گویند که کسی چیزی اظهار کند و مراد او از آن چیزی دیگر باشد و عرب چون خواهند که کسیرا بجهل نسبت کنند گویند لا یعرف اضرب اخماسا لاسداس ط اضنع من یدی فی رحم ی ضرب البرد حتی نضج التمیم

فصل هفدهم درانچه اول او طا باشد مشتمل بر ده مثل آ اطلب من حیث لیث یعنی منخواهند از آنجا که چو بینند لیکن یابند مثل د ب اطرق کری ان النعامه فی القری در حق کسی گویند با وجود کسی که اولی بود بسخن او سخن گوید ج طیور فیور یعنی زود در عقب میرود و زود از آن رجوع میکند د طویته علی علی بلاته این مثل وقتی گویند که بر عیب کسی وقوف یابند و چشم از مفسده او فرو خوابانند ه طارت بهم العنقا عنقل بن حمد آورده است که عنقا را جهة آن عنقا خوانند که عنق او دراز بود و مغرب جهة آن خوانند که دور پرنده بود و ابن کلبی گفت که اهل رس را پیغمبری بود نام او حنظلة بن صفوان و در زمین ایشان کوهی بود از ارتفاع آن بمیل که آنرا دمخ خواندندی هر چند گاه مرغی بدان کوه آمدی بس بزرگ و با گردنی بغایت دراز از همه مرغان خوبتر و در آنکوه شکار کردی روزی آن مرغ گرسنه گشتی و شکاری نیافتی کودکی را برداشت و لقمه خود ساخت و بار دیگر کنیزکی برداشت اهل رس پیش حنظله بنالیدند دعا کرد تا حقتعالی صاعقه بفرستاد و او را بسوزانید و نسل او منقطع شد و در جهان جز نام او نماند چنانکه گویند معدوم شد مروت منسوخ شد وفا وز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا و طارت عصافیر ه گویند چون کسی ساکن باشد مرغ بر سرش نشیند اما چون مضطرب شود مرغ از سر او بپرد و این مثل وقتی گویند که کسی از خوفی و اندیشه مضطرب و بیصبر شود ذ طول مقام اهل و طول الکلام یملح طبیب یداوی و الطبیب علیل ط الطیر بالطیر یصاد ی الطمع الکاذب یدق الرقبه

فصل هیجدهم درانچه اول او ظا باشد مشتمل بر ده مثل

آ ظالع لیوذ کسیرا ظالع لنگ را گویند و کسیر کسیرا گویند که پای او شکسته باشد و تمثیل در حق ضعیفی گویند که خواهد معاونت ضعیفی دیگر کند ب ظفر که
کل عن حذ مستلی تمثیل وقتی باید گفت که کسی با تو عداوت کند و طاقت مقابله و مقاتله تو ندارد ج ظلت الغنم عبیة واحدة عبیة جماعة گوسفندان
بهم رسیده و در آنجمه را گویند و تمثیل وقتی گویند که اخیار و اشرار بهم درآمیزند و در فساد یکسان شوند د ظماء وح خیر من ری فاضح یعنی تشنگی پیاپی
بهتر باشد از سیرابی رسوا کننده تمثیل وقتی گویند که کسی را بر قناعت تحریص کنند و ظماء قامح نیز روایت و قامح شتر را گویند که از غایت تشنگی
ست شده باشد ه ظار و م خیر من ام شوم تمثیل وقتی گویند که کسی نزدیکان بی شفقت را بگذارد و با دوران مشفق دوستی گیرد و ظل سیال
زنجه حرد و سیال درختیست که او را گلی باشد خوشبوی و حرد باد گرم است که بشب جهد و بعضی گفته اند بروز و تمثیل برای آن گویند که کسی را ظاهر
خوب و باطن زشت باشد ز ظرف فی جبنه عند و تمثیل وقتی گویند که کسی دعوای ظرافت کند و بحث خنک بود و ظرافتهای او بی وقت و نه بموقع بود ح
اظلم من ال ط اظلم من شیب کسیر را گویند که سال اندک باشد و موی سفید شود گویند موی سفید با او ظلم کرده و تمثیل آنجا گویند که کسیر الظلم نسبت
کنند ی الظلم مرتعه وخیم تمثیل برای آن باید گفت که کسیر از ظلم بترسانند و منع کنند فصل نوزدهم در آنچه اول او عین باشد مشتمل بر
دوازده مثل آ عند الصباح یحمد القوم السری تمثیل در حق کسی گویند که بامید راحت تحمل مشقت کرده باشد یا در تحریص بر صبر و توطین نفس بر مشقت
از برای حسن عاقبت و گویند تمثیل خالد بن ولید زد در وقتیکه ابوبکر او را از یمامه بعراق میفرستاد و ابو رافع طایی با خالد بود گفت این بیابانیست من با ایام
جاهلیت بکرات بریده ام بخرو شتر را در آن آب نیست خالد گفت تا صد شتر بخریدند و ایشان را چند روز تشنه داشتند پس آب بسیار بدادند و دهن
ایشان را بر بستند و چون سه روز بر شدند و هر آبی که داشتند با آخر رسید خالد گفت تا آن صد شتر را بکشتند و هر آبی که در شکم ایشان بود بمردمان و اسبان
دادند پس شب چهارم رافع گفت اگر از اول شب بر گیریم تا دو روزه راه بیک بر دیم امید نجات باشد همچنان کردند چون صبح بدمید گفت نظر
کنید اگر درختان سدر بدید شد امید نجاتست و اگرنه هلاک شویم چون درختان سدر بدید بود ندا القوم تکبیر گفتند و شادی نمودند خالد در حق ع
همی چند گفت که آخرش این بیتست که عند الصباح یحمد القوم السری و تنجلی عنهم غیابات الکری ب العود احمد یعنی چون ابتدا محمود بود عود احمد باشد
و تقدیر چنین باشد که العود حق بان یحمد یا آنکه ذو العود و اول کسیکه تمثیل زد خداش بن حابس تمیمی بود بنا بر آنکه او بر زنی رباب نام عاشق
شد و مدتی زحمت کشید تا او را بخواهد مادر و پدر رباب بنا بر قلت مال و تنگدستی او رباب را باو ندادند و مدتی از ایشان اعراض کرد و بعد از آن با
کردید و شبی در خیمه رباب بگذشت و با آواز حزین این ابیات بیز خواند الا لیت شعری یا رباب متی ارى لنا منک نجحا فاشتفی لجا انه من بیسمو الی [illegible] اوستکنا
نفسه اذا کان ذا فضل به یبس تکیفی فینلیح و اما ل ذمیما ملولا و تیرک حرا مثله لیس یصطفی رباب این بشنید پارا با دگرفت و دانست که او را میشنوانند
خداش فرستاد که حاجت تو معلوم کردم باید که فردا پیش پدرم بخواستن من آیی او پیش او در رفت گفت مرا بخداش امید که خاطر من او را میخواهد
مادر گفت او درویش است باب گفت من فضل او دوست دارم نه مال پس او بداد خداش پیش پدر او در رفت گفت العود احمد والمزید شد و بوده بجمع
عظا العوس با رساد عشب و لا بعیر در حق کسی گویند که مال بسیار دارد و نخورد ه عطر ها لابقی بعد ها و عند الجهینة الخبر الیقین تمثیل لقمان بن عاد زد
و بعضی گفته اند اول کسی که تمثیل گفت حنس بن کعب جهنی بود و در آنوقت که حصین بن سبیع غطفانیرا بکشت و اول اینست که تسایل عن حصین کل رکب
و عند جهینة الخبر الیقین و بعضی گفته اند جفینه است بجا غیر منقوطه و فاذ عش رجبا تری عجبا اول کسیکه تمثیل گفت حارث بن عباد بود و سبب آن بود که
چون پیر شد یکی از زنان او بدخوئی آغاز کرد حارث او را طلاق داد مردی دیگر او را بخواست زن در مراعات آن مرد بغایت میکوشید و نوی نیک
پیش میگرفت آنمرد پیش حارث رفت و شکر این زن میگفت حارث تمثیل زد ج عند انقطاع نعلب والکبش الاجم یعنی بی سرو بعضی التیس الاجم خوانده اند و تمثیل
وقتی گویند که کسیرا بر ساختن عدت و جمع کردن آلت تحریص کنند ط علی الخبیر سقطت ی عنایة القاضی خیر من شاهدی عدل یا العرق نزاع
عجم گوید مرد که برکشد بیب تا د تیغ بر وهانر عت فصل بیستم آنچه در اول او غین باشد مشتمل بر ده مثل آ غثک خیر من سمین غیرک اول کسیکه
تمثیل گفت معن بن عطیه مذحجی بود و سبب آنکه میان قبیله مذحج و قبیله دیگر حربی سخت واقع شد معن در اثنای حمله بمردی افتاده رسید آنمرد بر سبیل
استغاثه از معن خلاص خود طلبید معن او را بر داشت و با او برفت چنانکه او را بقبیله او رسانید چون بازگردید خصمان غلبه کردند و قبیله مذحج را کشتند
و معن را با برادرش اسیر کردند و دشمن بغایت احمق بود و ضعیف الرای در آنمیان معن آن مرد افتاده را که خلاصی داده بود بدید و از او خلاصی
طلبید او خود برادر مهتران قوم بود معن را بشناخت و با برادر گفت حالی این مرد از هلاک رهانید و بامن رسانید و او را من بخشش برادرش معن را بدو بخشید
او معن را رها نید و گفت میخواهم مکافات [illegible] باشد یک اسیر دیگر را در خواه معن برادر خود را در خواست او را نیز رها کردند پس معن برادر
بقبیله خود باز گشت مردمان او گفتند مهتر قبیله خود را بدست خصمان بازگذاشتی و برادر احمق خود را خلاص کردی معن گفت غثک خیر من سمین

غیرک ب غاب شهرین ثم جاء بخفین در حق کسی گویند که در کارها درنگ کند و بعد از آن انچه بگوید یا بیارد فاسد باشد ج غضب الخیل علی اللجم
ای غضب عضب الخیل در حق کسی گویند که خشم گیرد در جائیکه هیچ فایده ندهد د غضب العشاق کمطر الربیع ه غبار العمل خیر من زعفران العطل و عجم گویند ع
خاک عمل از عنبر معزولی به و غل ید امطلقها واسترق رقبة متقنها یعنی ببت دو دست را کشاینده او و بنده کی گرفت گردن را آزاد کننده او و فحوای مثل
آنکه چون کسی در حق کسی احسانی کند دست او را بطاعت کسی خویش بسته باشد و از بند بستی گشاده و گردن او را در بندگی منت آورده و از بندگی آزاد
آزاد کرده و تمثیل آنجا گویند که آزاد برا بنیکوئی بیچو بر کرداینده باشند ز الغرة تجلب الدرة تمثیل آنجا گویند که کسی در حال عطا اندک دهد اما در مستقبل از او
امید بسیار باشد ح عمام ارض جاد آخرین تمثیل آنجا گویند که کسی در حق بیگانگان شفقت کند و خویشان را ضایع گذارد ط الغراب عرف بالتمر گویند غراب
چون بر خرما دست یابد هر چه بهتر و پخته تر بود بخورد و از اینجا گفته اند وجد تمرة الغراب یعنی چیزی پاکیزه و نیکو یافت و تمثیل آنجا گویند که کسیرا شناختن
چیزی صفت کنند ی اغر من سراب تمثیل گویند که کسی بصورت خوب مرد مرا فریبد و در او هیچ معنی و خیری نباشد فصل بیست و یکم در آنچه اول او
فا باشد مشتمل بر دوازده مثل آ فی کل شجرة نار یعنی از هر درختی آتشی بیرون توان آورد چنانکه عرب زنج و عفار بیرون میآورند ب فرق بین معد تحاب
اصل تمثیل از آنجاست که خویشان تا از یکدیگر دور تر باشند دوستی ایشان یکدیگر را در غایت کمال بود و چون بهم رسند شفقت نمایند اما اگر باهم باشند
در میان ایشان حسد و عداوت راه یابد تمثیل وقتی گویند که کسیرا از ملازمت و مجاورت کسی باز دارند تا بسبب کثرت اختلاط از یکدیگر سیر نشوند ج فی ذ
الکلب تطلب الاهالة د فقد الاخوان غربة ه فی العافیة خلف من الراقیة راقیه زنی افسونگر است یا مرد خود تا از برای مبالغه باشد و فی بطن زهمان زاده
زهمان بفتح زا و ضم او نام سگیست و اصل تمثیل آن بود که شخصی شتری بکشت و آنرا قسمت میکرد زهمان انیز از آنجا نصیب داد او بخورد و باز آمد تا دیگر بار
کسی با صاحب شتر گفت زهمان را نصیبی نمیدهی و گفت فی بطن زهمان زاده و تمثیل وقتی گویند که کسی چیزی استده باشد و دیگر باز طلبد و بعضی گفته اند
آنجا گویند که کسی را همه ساز و برگ او با او باشد ز افرغ من حجام ساباط گویند حجامی بود ملازم ساباط مداین که چون لشکریان بحرب قصد ی ایشان را
حجامت کردی و هر حجامتی را بدانکی زر قرار دادی تا چون از حرب باز آیند بدهند و چون لشکریان برفتندی هیچکس پیش او نیامدی و از ترس آنکه مبادا مردم
بر بطالت او را عیب کنند هر روز مادر پیر خود را بجای در پیش خود نشاندی و حجامتش کردی تا خون او تمام بگرفت و او را هلاک کردانید بعد از آن چون کلی
معطل شد تمثیل در حق او گفتند و اکنون وقتی گویند که یکیرا به بیکاری صفت کنند ح افتح ضررک تعلم مخرک تمثیل آنجا گویند که کسی عیب مردمان بشمرد و عیب
خود را نبیند او را گویند کیسهای خود را بگشا تا نسیم بهره و نقد ناسره خود شرا به بینی و مراد بمخر عیوبست ط فی سعة الاخلاق کنوز الارزاق ی فی
شکک اوز شغل عن مذمته یا فر من القطر و قعد تحت المیزاب یب فراخر اه الله خیر من قبل رحمه الله فصل بیست و دویم در آنچه اول او قاف باشد
مشتمل بر ده مثل آ قبل البکاء قد کان وجهک عابسا تمثیل آنجا گویند که کسی چیزی بکسی ندهد و عذر آرد که دست تنگم او را گویند که در وقت فراخ
دستی نیز هم دیدیم ب قد بین الصبح لذی عینین یعنی آنجا معنی تیر است تمثیل آنجا گویند که اسباب ثبت و دعوی ریبت از امری بر خیزد
ج قبل الرمی یراش السهم تمثیل وقتی گویند که کسیرا بر ساختن آلت و آماده کردن عدت پیش از وقوع واقعه تحریص کنند د قیل لا یفعل من لوک
قال الفرس خالی تمثیل وقتی گویند که از کسی چیزی پرسند و او جواب نامناسب گوید ه اقتلونی و مالکا گوید این لفظ عبدالله بن زبیر گفت و سبب
آن بود که روز حرب جمل او با خاله عایشه بود و مالک اشتر با علی ع ایشان هر دو باهم در آویختند مالک ضربتی بر سر او زد که او را از آن ضربت
بگرفت و اصحاب خود را آواز میداد که مرا از چنگ مالک خلاص کنید و اگرنه مرا و او را باهم بکشید و القول ما قالت حذام ز قبل الرماء تملا الکنائن
یعنی پیش از تیر انداختن باید که جعبها را پر کنند و عجم گوید علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ح قد بلغ الخضم بالقضم خضم اکل است بجمیع دهان و قضم
اکل بجمیع اسنان یعنی اکل بجمیع دهان مؤدی بود با کل بجمیع اسنان ط قدم خیرک ثم قوم اترک ی القاصی لا یحب الغاص فصل بیست و سیم
در آنچه اول او کاف است مشتمل بر یازده مثل آ کل الصید فی جوف الفرا فرا گورخر است و او بهمزات و جمع او بر فعال کنند همچو جبل و جبال و در مثل
تخفیف همزه کردند گویند سه شخصی بشکار بیرون رفتند یکی خرگوش صید کرد و دیگری آهوی و سیم خر گوری صاحب خرگوش و صاحب آهو بصید خود
شادی میکردند صاحب خرگور گفت کل الصید فی جوف الفرا تمثیل او وقتی گویند که یکی را بر اکفا و اقران تفضیل نهند ب کل شاة برجلها ستناط
ج کبر عمرو عن الطوق تمثیل جذیمه بن الابرش زده است در وقتیکه خواهر او از برای پسر خود عمرو طوقی فرمود و عمرو غایب شد چنانکه گفته شد و پس
بر دند بعد از مدتی چون بیامد بزرگ شده بود جذیمه این کلمه بگفت د کل کلب بباه نباح و عجم گوید هر سگ بدر خانه خود دلیر ه اکسی من بصلة
باب کسی گویند که لباس بسیار پوشیده باشد و کل ذات ذیل تختال ز کل اناء یترشح بما فیه از کوزه همان برون تراود که در اوست ح کما تدین تدان
یعنی چنانکه تو جزا دهی ترا جزا دهند من دانه دنیا ای جازاه و الدین هو الجزاء والمکافات و عجم گویند هرچه کاری بدروی ط کان [illegible] عافیه

در عا تمثیل اینجا گویند که کسی ذلیل و حقیر بوده باشد و بعد از آن جلیل و خطیر گردد بی کا عصفة الذیک چنین گویند که خروس در همه عمر یکبار خایه کند باکف بحث حتفه بکف من گزم بیت کبت یا وعدک علی الجمع وعجم گویند بریخ یونس . بیج کن یهودیا ولا تلعب بالتوریة بلی کلام لین و ظلم من یله شعی فیخرنیت مولاه **فصل بیت چهارم** در آنچه اول ولام است مشتمل بر دوازده مثل آ لو ذات سوار لطمتنی غرب ذات سوار زن حره را گویند چه ایشان حتی در کنیزکان نپوشند و لطم طپانچه زدن است این مثل وقتی گویند که اذیت از لئیمی بکسی رسد بلی یهلک امرء عرف قدره لیس نشنک فادخلی در آنکه دخل ذنبه قد یعل به عذروانت تلوم و لیس من العدل سرعة العذل ذلا امرا یسود من یسود لیس فی الحب مشوره معشق آمدنی بود نه آموختنی ط تو الغمه علا عض اصبعی بی لوبلغ رأسه السماء ما زاد یا لو ترک القطا لیلاً لنام قطا در شب بر سر راه نشیند و چون راهگذر را بیند بگریزد و چون او بگذرد باز آید گویند عمرو بن مامه شبی نزد یک طایفه از قبیله مراد فرود آمد مکر آنها که در شب قصد عمرو کردند قطا از راه بجست و راست پرید زن عمرو او را بیدار کرد و این مثل گفت و اکنون این مثل اینجا گویند که کسی را بی اراده در کاری مهیب و صعب افکنده باشند یب لقد ذل من بالت علیه الثعالب بکر کی از عرب بتی را پرستیده پرستیدی روزی دید که روباهی بر و بول کرد آنمرد متنبه شد و این بیت گفت ارب یبول الثعلبان برأسه لقد ذل من بالت علیه الثعالب **فصل بیت و پنجم** در آنچه اول و میم باشد مشتمل بر پانزده مثل آ ما یعرف هراً من برً فراکفت هر عقوق و نزاع است و منه هریر الکلب و بر لطف و احسان یعنی نافرمانی و منازعت را از مطاوعت و ملاطفت نمی شناسد و خالد بن کلثوم گفت هر گربه است و بر موش دشتی و بعضی گفته اند هر مصدر است از هر بر بتر ای اگر بته پس معنی چنین بود که او در جهل بغایت است که رنجاننده خود را از نیکوئی کننده باز نمی شناسد و این قول یقول فرتیت ذکیت تب ما ارخص الجمل لولا الهره گویند شخصی شتری گم کرده بود سوگند خورد که اگر شتر را باز یابد بیک درم بفروشد چون شتر باز یافت پشیمان شد و ندیدا که بیک درم بفروشد و نمیخواست که خلاف سوگند کند گربه را بر پشت شتر بست و ندا کرد که این شتر بیک درم و گربه به پانصد درم و شتر را بی گربه نمی فروشم عرب چون این شنید گفت ما ارخص الجمل لولا الهره ج ما حک ظهری مثل ظفری و عجم را در این معنی مثلهاست یکی آنکه مرده مرا هیچکس چون من نگرید دوم آنکه گویند مار بدست دشمن باید گرفت باید بدست دیگران باید گرفت سیم آنکه جماع بآلت خویش باید کرد چهارم هیچکس نخواهد که کار تو کند پنجم آنکه کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من و این مثلها اینجا گویند که کسی را از اعتماد کردن بر دیگران در مهماتی که او را باشد منع کنند قه من تأنی ادرک ما تمنی ذ ملکت فاسجح ابو عبید گفت چون روز حرب جمل امیرالمؤمنین ع بر عایشه ملعونه ظفر یافت پیش هودج او رفت و با او سخنی چند نرم و درشت میراند عایشه در جواب این مثل گفت علی ع چون این مثل بشنید در حق او انعام بسیار فرمود و هر چه درخواست کرد بدو داد و او را بمدینه فرستاد و این کویند قدرت نمودی رحمت کن ذ مقتل الرجل بین فکیه ذ مرعی ولا کالسعدان سعدان نبتی مشهور است و از بهترین مرعی ابل است ح ماء ولا کصدا صدا و حدید و سخ را گویند و بعضی ولا کصدی خوانند بقصر و در معنی عطش باشد و تقدیر چنین باشد که لقیناها ولکن لا عطش مثل ما کان فی الک الوقت قا ما اقبح بالعروس ضرب الدف بیدها ی مثل النعامه لا طیر و لا جمل و عجم گویند هیچو شتر مرغ مباش یا من خشی الذئب اعد کلب و عجم گویند هر که منار دزدد باید که چاه مهیا دارد یه من یحیی برأسه قعد یریح یج من فعل ما شاء لقی ما شاء یه من سعادة المرء ان یکون خصمه عاقلا ید من اکل علی زاد غیره طال جوعه **فصل بیت و ششم** در آنچه اول او نون باشد مشتمل بر ده مثل آ نفس عصام سودت عصاما این عصام بن شهبرات که حاجب نعمان بن منذر بود و او نسبی نداشت اما بآداب نفس و علو همت در عالم شهرت یافت و در امثال است که عصامیا ولا تکن عظامیا یعنی بنفس کریم خود فخر کن نه بعظام رمیم ب نعم الکلب فی بؤس اهله و این ترکیبت بدانچه عجم گویند بمرگ خر بود سگ را عروسی ج النفس مولعة بحب العاجل د نعم الشیء الهدیه امام الحاجه ه نظر الشحیح الی الغریم المفلس و اتخذ من ربای حصنا حصن کوهیست در سرحد زمین نجد این مثل وقتی گویند که دلایل حصول مراد و علامات نیل مقصود کسی ظاهر شود ز انصر اخاک ظالما او مظلوما مفضل آورده است که اول کسیکه این مثل گفت جندب ... بود ابو عبید گفت این حدیث سول است ص و در آنوقت که رسول این لفظ فرمود حاضران گفتند که ظالم را چگونه یاری دهند فرمود برده عن الظلم یعنی یاری دادن ظالم باز داشتن و منع او از ظلم ح الناس بخیر ما تباینوا یعنی مراتب مردمان باید که متفاوت باشد چه اگر همه برابر باشند هیچیک کار دیگری نکند و نظام عالم نماند ط الناس اخوان و شتی فی الشیم این مثل وقتی گویند که دو کس در صورت متماثل باشند و در اخلاق مخالف ی النصح بین الملاء تقریع **فصل بیت هفتم** در آنچه اول او واو است مشتمل بر ده مثل آ وافق شن طبقه شن مردی بود و طبقه زنی که هر دو در کیاست و دهات در عصر خود عدیم المثل بودند و قصه ایشان دراز است و هیچ مقام تحمل آن نکند ب وجدت الناس اخبر تقلهم این مثل بو درداست ج وقع فی روضه و غدیر این مثل وقتی گویند که کسی در نعمت و فراخی افتد د ... ذات ... نم ... شد و در آب ... ه وری بحبار تولی ... این مثل اینجا گویند که کلمه بگوید یا امری مرتکب شود که در اصلاح آن متعذر باشد و الوحده خیر من جلیس السوء ز والواقیه خیر من الراقیه یعنی حفظ تقدم

آزآفات و بلیات بهتر باشد از آنکه مردم بتدبیر و حیلت در دفع آن کوشند ذ ول تغنی عن الحذر ان لیت بیت هردو مرا چون حادثه پیش آید گویند ای کاشکی فلان کار نکردمی یا فلان سخن نگفتمی و این معنی بعد از وقوع چه سود دارد ح وجه المبلغ اقبح این مثل وقتی باید گفت که کسی فحش و دشنامی که شنیده باشد برساند ط وعد الکریم الزم من دین الغریم ی و قرنفسک بهت **فصل بیت و هشتم** در آنچه اول او ها باشد مشتمل بر ده مثل آ هدنة علی دخن هدنه صلح و دخن تباهی درونی این مثل وقتی گویند که میان دو کس بظاهر صلح واقع شده باشد و در باطن بغض و عداوت باقی بود ب هاجت زبراء اصل این مثل آنستکه احنف بن قیس را کنیزکی بود سلیطه زبراء نام هر وقت که او خشم آلود شدی احنف گفتی هاجت زبراء ج هل بالرمل اوشال وشل آبی باشد که از کوه فرو د آید و در ریگ آن آب بنا شد و این مثل وقتی باید گفت که کسی از جائی چیزی طلبد که هرگز یافت نشود د هیهات این من الشمس ذات ه هم الهوی الهو ولکن غلط باسمه و هذه تبلک و ابادی ظلم گویند اول کسیکه این مثل گفت فرزدق بود و سبب آنکه روزی فرزدق با قوم خود نشسته بود و شعر خود انشا میکرد و جریر را اینجا بدشت فرزدق بیتی بگفت و یکی از حاضران را در آموخت تا برود و بر جریر بخواند و آن بیت این است یا فی حراک اسکه معروفه للناظرین و اله ثقفان و چون آنمرد بجریر رسید آن بیت برو خواند جریر در حال این بیت بگفت لیکن حراک ذو شعاه جته مخضره کعناقب الشیران چون آنمرد در پیش فرزدق آمد و این بیت برو خواند فرزدق بخندید و گفت هذه تبلک و ابادی اظلم ذ اهون من تباله علی الحجاج تباله شهریست کوچک از شهرهای یمن گویند نخستین عملی که حجاج بدان نامزد شد عمل تباله شد چون نزدیک تباله رسید دلیل را گفت آخر شهر کجاست دلیل گفت در پس آن پشته است حجاج چون آن شنید بازگشت و گفت عمل شهری که پشته آنرا بپوشاند مرا خوار کند و این مثل وقتی گویند که چیزی را خوار و بی صفت کنند ح الهوی مطیه الفتنه ط بینها تسکب العبرات حتی بان علی انتظاره ما تم نظیر المجلود **فصل بیت و نهم** در آنچه اول او لام باشد مشتمل بر دوازده مثل آ لا مجناء العطر بعد عروس ب لا یلدغ المؤمن فی حجر مرتین ج لا تأمن الاحمق و بیده السیف لا یکذب الرائد اهله ه لا بد للمصدور ان ینفث و لا یعلم ما فی الخف الا الله ولا الکلب و الاسکاف عجم گویند یک داند و گفشگر که در انبان چیست ذ لا تأکل خبزک علی مائده غیرک نان خود بخوان دیگران مخور ح لا تقرأ الا آیه العذاب ط لا تؤخر عمل الیوم لغد ی لا المداک لا نجته ازماز زاید بجز ازمار بچه یا لا تسخر بکوسج مالم تلتح یب لا خیر فی ود یکون بشافع **فصل سی ام** در آنچه اول او یا باشد مشتمل بر ده مثل آ یوهی الادیم و لا یرقع این مثل وقتی گویند که کسی کارها بزبان آرد چنانکه اصلاح آن نتوان کرد ب یرکب الصعب من لا ذلول له ج یمشی علی حرو یصبح باردا د یداک او کتا و فوک نفخ اصل این مثل چنان بود که دو شخص مدتی در جزیره گرفتار بودند عاقبت الامر هر یکی خیکی باد کردند و باد در دمیدند و در بستند و خود را باعتماد آن در دریا انداختند چون بمیانه دریا رسیدند در خیک یکی باز شد و استغاثت کرد آن دیگری این مثل گفت ه الیوم خمر و غدا امر و بیت مع کل ریح ذ یأکل خبزه بلحوم الناس ح یمنی قصرا و یهدم مصرا ط یوم السفر نصف السفر ی یأکل الفیل و یغص بالبقه و در این قسم بقدر اطناب کردیم جهت شمول فواید و کثرت لطایف و الله اعلم **فن سیزدهم** از کتاب نفایس الفنون علم دواوین

که آن عبارتست از معرفت اشعار مدونه و تراکیب مصنوعه باعتبار ترکیب و معنی و اعراب و بنا با سایر رموز و اشارات و عموم لطایف و مناسبات آن دواوین عرب و عجم چون در کثرت بغایتست چنانکه تمامت دواوین آن از شرح و بسط و جمع و ترتیب آن مقام حیز تعیین ضبط آن در این کتاب صورت نبندد پس فایده چند مشتمل بر بیان حاجت بدان و کیفیت دانستن آن و ذکر بعضی از اشعار لطیفه و ابیات سایره از عربی و فارسی که اهل این صناعت بحسب مناسبت مقام ایراد آن کنند یاد کرده شود انشاء الله تعالی **فایده اولی** در بیان حاجت باین علم و آن از دو جهت است اول آنکه علم بکتاب و سنت بواسطه آنکه عربی الدلاله اند موقوفست بر نحو و صرف و لغه و غیر آن از اقسام عربیت و جمیع این اقسام بر دواوین عرب موقوف زیرا که دلایل همه از آنجاست و الموقوف علی الموقوف علی الشیء موقوف علی ذالک الشیء پس حاجت بدین علم جهت توقف علم بکتاب و سنتست بدو و از اینجاست که امیرالمؤمنین ع فرمود ایها الناس علیکم بدیوانکم لئلا تضلوا فان فیه تفسیر لکتاب الله و بر تقدیر مذکور لازم آید که دانستن دواوین عرب فرض علی الکفایه باشد دوم آنکه دانستن این علم بمقتضای ان من الشعر لحکمه مستلزم و موقوفست بر انواع مواعظ و حکم و آداب و سیر و سایر محاسن اخلاق و تخصص انسانی جهت تکمیل نفس بدینها محتاج بود و هر چه چنین بود فی الجمله محتاج الیه باشد **فایده دوم** در کیفیت دانستن دواوین بدانکه وظیفه صاحب این علم آنستکه اول معانی مفردات کلمات را معلوم کند و بعد از آن بحسب ترکیب معنی بیت را ادراک کند و فحوای آنرا منقح کند و بدقایق و مناسبات آن و دقایق متعلقه بمعانی و بیان اطلاع یابد و بعد از آن در وجوه اعراب تأمل نماید مثلاً در این بیت که قفا نبک من ذکری حبیب و منزل بسقط اللوی بین الدخول فحومل اول بدانکه قفا امر مخاطبست از وقوف و نبک حکایت است از نفس خود و غیر از تکلم یکی و ذکری یاد آوردنست و حبیب بمعنی محب است یا بمعنی محبوب و اینجا محبوب مناسب تر است و منزل اسم مکان از نزل ینزل و شاید که اسم زمان گیرند و سقط جائیرا خوانند که پایان انقطاع رمل بود و اینجا ریگ با ریگ کمتر شده باشد و شرح آن ... سقط گویند

دفرزنه مبراکه خلقت و تمام نشده از شکم بیفتد هم خوانند و در او سه لغت است فتح ضم و کسر و لوی رملی را گویند که در او اعوجاجی و التوائی باشد و دخول
و حومل دو موضع‌اند پس به اگر معنی چنین باشد که توقف کنید تا گریه کنیم از یاد کردن دوست و منزل او بمنقطع رملی معوج میان دخول و حومل و بعد از آن آنچه نا
خلاصه باشد ضبط کند چنانکه بداند که این قایل وقت انشاد در سفر بود بدلیل قفا و با او دو کس همراه بود یا یکی باعتبار تثنیه فعل یعنی قف قف همچو
القیانی جهنم یا بتبدیل نون تاکید خفیفه بالف یا خطاب با نفس خود کرده و هر دو عتبار یا مراد خلیلان مقدر باشد بحسب قاعده عرب چنانکه خلیلی ان
الحب ما تعرفانه و او در آن سفر با دو دوست و منزل کرد یا بموضعی رسید که انجا پیش از آن منزل دوست او بود چنین این بیت انشا کرد و حق آن بود که و
حومل گفتی بواو چه فا از برای تعقیب و ترتیب بود و چیزی را نسبت با اشیاء مختلفه بدو تعقیب و ترتیب صورت نبندد اما چون نسبت با قایل بنا برآنکه او از
طرف دخول بوده باشد اگر فا پار دجایز بود و پس با عراب آن شروع کند چنانکه گوید قفا فعل است و فاعل و در اصل و قفابود و او را قیاس بر مضارع
حذف کردند و از همزه وصل مستغنی شدند قفا شد و نبک فعل و فاعل و در اصل نبکی بود ضمه را جهة ثقل حذف کردند و چون جواب شرط محذوف است و قف شد
با بجزمی بیفتاد و تقدیر چنین باشد که قفا فانکان تقفا نبک و من حرف جر است و شاید که از برای ابتدای غایة بود و شاید که از برای تبیین بود و شاید
که بمعنی علی باشد و ذکری مصدر است و مجرور بمن تقدیرا و بواسطه الف اعراب ظاهر نشد و حبیب مجرور است باضافه او و مفعول ذکری است و فاعلش
محذوف تقدیر چنین باشد که من ذکرانا حبیبا فاعل را بنیداخت و اضافه با مفعول کرد و منزل عطف است با و جار و مجرور تعلق دارد بنبک و شاید که
تقدیر چنین باشد که نبک علی حالنا و علی همتنا من ذکری حبیب و براین تقدیر من ذکری حال بود از حالنا یا صفت او باشد و تنوین حبیب و منزل و شاید
که عوض باشد ای حبیبی و منزلی و حبیبنا و منزلنا و شاید که تنوین تعظیم باشد چنانکه در شر اهر انا ب و با حرف جر است و سقط مجرور است بدو و اللوی
مجرور است تقدیرا باضافه سقط باو و جار و مجرور شاید که تعلق داشته باشد بذکری و برین تقدیر با از برای الصاق بود و شاید که حال بود از ذکری
و تقدیر چنین باشد که قفا نبک من ذکری حبیب حال کونه واقعا و حاصلا و ثابتا بسقط اللوی و شاید که حال بود از فاعل ذکری ای نبک من ذکرانا حال
کوننا واقفین بسقط اللوی و شاید که صفت ذکری بود ای من ذکری حبیب ثابت بسقط اللوی و شاید که صفت حبیب باشد بهمان تقدیر و شاید که صفت
هر دو باشد ای حبیب و منزل ثابتین بسقط اللوی و شاید که حال بود از حبیب بتقدیر حبیبی یا از منزل بتقدیر منزلی و شاید که صفت حالنا محذوف
بود و شاید که حال بود از او و شاید که حال بود از بکائی که نبک دال است بر آن ای حال کون البکاء فیها بسقط اللوی و شاید که صفت بکا محذوف بود
ای بکائی حاصلا بسقط اللوی و شاید که صفت وقوف محذوف باشد ای قفا وقوفا حاصلا بسقط اللوی و شاید که حال بود از ... و شاید که حال بود از هر دو
ای حالکون الوقوف و البکاء حاصلین بسقط اللوی و شاید که صفت هر دو باشد ای وقوفا و بکاء ثابتین بسقط اللوی و شاید که حال بود از وقوف و
بکا و ذکری و بر جمیع تقادیر غیر اول با از برای تعدیه باشد و بین ظرف است و الدخول مجرور است باضافه او و حومل عطف است با او و بین شاید که حال
بود از سقط اللوی و شاید که صفت لوی بود و شاید که حال بود از فاعل ذکری ای حالکونه ثابتین بین الدخول فحومل و شاید که صفت ذکری بود و شاید
که صفت بعد صفت منزل و شاید که حال باشد از ضمیر که در حال بسقط اللوی بود و اکنون در سقط اللوی نقل کردیم بحسب تقادیر مختلفه در آن والله اعلم

فایده سیم در ذکر اشعار لطیفه و ابیات سایره از عربی و فارسی مناسب هر مقام در معرفت و حقیقت ابونصر فاریابی گوید نظرت بنور العقل
اول نظرة فغبت عن الاکوان وارتفع اللبس و لا زال قلبی لا یزال یحبکم * و حضرتکم حتی فنت فیکم النفس * فصار بکم لیلی نهارا و ظلمتی ضیاء و لاحت من
جنابکم الشمس * و زیتونة الفکر الصحیح اصلها مبارکة و افنها الصدق و الانس فروحی زیتی و الخیال زجاجتی و عقلی مصباحی و مشکاة الجسم اصولها
لا آخر یا من یشیر الیهم المتکلم * و الیهم توجه المتظلم * و علیهم تحلوا تسف الاذی * و یلذ لوعات الغرام المغرم * هذا الوجود و ان تکثر ظاهره و حیاتکم
ما فیه الا انتم انتم حقیقة کل موجود بدا و وجود هذی الکائنات توهم یا من محبتکم حقایق جودکم * و هواکم فی العالمین محکم و شغلتم کلی بکم فجوارحی و جوانحی
ابدا الحن الیکم * و اذا نظرت فلست انظر الیکم غیرکم * و اذا سمعت فمنکم او عنکم * و لو انتی ابدی سرایر جودکم * قال العوالم لیس هذا منکم فارسی معشوق
دل عاشق شیدا همه اودان مطلوب تن وامق و عذرا همه اودان بینائی هر دیده بینا همه اودان زیبائی هر چهره زیبا همه اودان
یاری ده محنت زده بشناسی جز او فریادرس بیکس و تنها همه اودان در سینه هر غمزده پنهان همه اوبین در دیده هر دل شده پیدا همه
اودان هر چیز که دانی جز او دان که همه اوست یا هیچ مدان در دو جهان یا همه اودان آخر صفات تو پایان راز زبان اندیشه
عرفات تو یقین را در گمان اندیشه عقل را ادراک صنعت دیده‌ها بر دوخته نطق را وصف تو قفلی بر دهان اندیشه در دبستان
علم لایزالت عقل پیر همچو طفلان از بغل لوح بیان اندیشه هر که گویا گشته در وصف تو دست عزتت همچو شمع آتشی اندر زبان اندیشه
یک کرشمه کرد فضلت با بنی آدم از آن غلغلی در جان شتی خاکیان اندیشه در ضیافت خانه فیض نوالت منع نیست در گشاده است و صلا در داده خوان اندیشه

سالکان راه تو توشه ز ناکامی کنند ورچه باشد کام عالم پیش شان اندیشه آخر خسته در تو جان داد و بدرمان نرسید سالک راه تو خون
خورد و بپایان نرسید عقل بپایه زلف تو پی کفر نیافت روح بی پرتو روی تو بایمان نرسید جان عشاق جهان خون شد ازین اندیشه که همه
طالب آن‌اند و کس آن نرسید عاقلا آرزوی عشق مکن کاین سودا جز بشوریده دلی بی‌سروسامان نرسید شرح جانان چکنی ایکه ز جان بیخبری عاشق
آنکه جان داد و بجانان نرسید درجهالت راحت پر سوخته درهوایت مرغ دل پر سوخته نور حسنت نه سپهر افروخته تاب عشقت
هفت کشور سوخته آتش عشقت فتاده در جهان رخت درویش و توانگر سوخته آخر این ضعیف گوید نظم عقل در کوی
تو سرگردان بماند فکر در اوصاف تو حیران بماند عمر در سودای بیحاصل برفت دل اسیر درد بی‌درمان بماند هر که
خورد از جام عشقت جرعه تا قیامت بی‌سروسامان بماند هر که در بحر غمت شد مبتلا غرقه دریای بی‌پایان بماند از حقیقت
چون کسی بوئی نیافت هر یکی در گفتگوی زان بماند در پی آن راز بودم سالها عاقبت رازت ز من پنهان بماند شمس پیش
آفتاب روی تو تا ابد چون ذره سرگردان بماند **در مناجات از دیوان منسوب بجناب امیر المومنین علیه السلام**
لک الحمد یا ذا الجود و المجد و العلی تبارکت تعطی من تشاء و تمنع الهی و خلاقی و حرزی و موئلی الیک لدی الاعسار
و الیسر افزع الهی لئن اعطیت نفسی سؤلها فها انا فی روض الندامة ارتع الهی لئن جلت و جمت خطیئتی فعفوک
عن ذنبی اجل و اوسع الهی تری حالی و فقری و فاقتی و انت مناجاتی الخفیة تسمع الهی فلا تقطع رجائی و لا تزغ فوادی
فلی فی سیب جودک مطمع الهی لئن خیبتنی او طردتنی فمن ذا الذی ارجو و من ذا اشفع الهی اجرنی من عذابک اننی اسیر
ذلیل خائف لک اخضع الهی لئن عذبتنی الف حجة فحبل رجائی منک لا یتقطع الهی اذقنی طعم عفوک یوم لا بنون و لا مال
هنالک ینفع الهی اذا لم تعف عن غیر محسن فمن لمسیء بالهوی یتمتع فارسی ای نام تو بهترین سرآغاز بی نام تو نامه کی کنم باز
ای کارگشای هرچه هستند نام تو کلید هرچه بستند ای واهب عقل و باعث جان با حکم تو هست و نیست یکسان ای حکم تو عالم تحیر
عالم ز تو هم تهی و هم پر المقصد همت بلندان مقصود دل نیازمندان از قسمت بندگی و شاهی دولت تو دهی بهر که خواهی
از آتش ظلم و دود مظلوم اسرار همه تراست معلوم چون منت بجز تو دستگیرم هست از کرم تو ناگزیرم پیش تو نه دین نه طاعت آرم
اخلاص شفاعت آرم یکذره کیمیای اخلاص گر بر مس من نشوم خاص دریای همه ز عهد خالی است جز در که تو که لایزالیست
در نعت رسول صلی الله علیه الیک و الا ماتشد الرکائب * و منک و الا ما ترام الرغائب * و فیک و الا فالرجاء مضیع * و عنک و الا فالحدیث کاذب حسان گوید
لهم لا منتهی لکبارها * و همته الصغری اجل من الدهر * له راحة لو ان معشار جودها * علی البر کان البر اندی من البحر فارسی ای مسند تو ورای افلاک صدر تو و
خاک تو ده خاشاک در راه تو زخم محض مرهم بر یاد تو زهر عین تریاک طغرای جلال تو لعمرک منشور ولای تست لولاک در عهد نبوت تو آدم
پوشیده هنوز خرقه خاک اخر ای چشم و چراغ اهل بینش مقصود توئی ز آفرینش صاحبدل الایام قبلی مهمان ابیت عند ربی ای وصف تو لا نبی بعدی
خود وصف تو زبان عیسی و این ضعیف قصیده بر روضه مقدسه او خوانده است و چند بیت از آن اینست هذه دار من احببت دار ایا لحجی ام
ریاض القدس ام جنات عدن فداک ای * بها اوطان احبابی فداهم مهجتی قف بها تبرک بانسلی قد ملکت المنی این منم بر آستان خواجه سر در
یا خیال است اینکه اکنون نقش می بندد مرا اینکه می بینم حقیقت دار ملک یثرب است وین سرای دعوت سلطان خیل انبیا چند بلطفش کرد آورد دم
انجا موکشان ورنه این مسکین کجا و انبعادت از کجا ای زبانها لال و فکرت عاجز اندر مدح تو وی بیانها قاصر از اوصاف تو بی انتها
نطق این بیچاره در مدحت چه یارد گفت چون مادح ذات شریفت گشت نطق کبریا وه چه باشد گفته چون من هزاران خاکسار در ازآ سوز
طه و یسین و الضحی در اکتساب شرف و رفعت و علو همت متنبی راست اذا غامرت فی شرف مروم * فلا تقنع بما دون النجوم * فطعم الموت فی امر حقیر
کطعم الموت فی امر عظیم * تری الجبناء ان العزم حزم * و تلک خدیعة الطبع اللئیم للصاحب علاء الدین بنی جهد فی اقتناء العلی * نفر با
ثمار المنی * الم تر فی رقعة بیدقا * اذا جد فی سیره فرزنا * فاباؤنا العز قد شیدوا * من المجد شم المبانی لنا * فان لم نشد ما مجهودنا * ستنهار و هنا
ملک الیه للمتنبی تحقر عندی همتی کل مطلب * و یقصر فی عینی المدی المتطاول * و ما زلت طود الا تزول مناکبی * الی ان بدت للضیم فی زلازل
و من یبغ ما ابغی من المجد و العلی * تساوی المحامی عنده و المقاتل غنائی غیثی ان تقت کرامتی و لیس بغث ان تغث المآکل فارسی کلاه ملک ال کل
طلب مکنی قبا در بند که سرفرازی ما هم سری تواند بود با آرزو هوس بر نیاید ایمنی بسوز سینه و خون جگر تواند بود بلند همت شو ای پسر
که رتبت تو چنانکه همت تواست اینقدر تواند بود و ما المرء الا حیث یجعل نفسه * و انی لها فوق السماکین جاعل اخر آدمی بر حسب همت خویش

هرچه اندیشه در آن بند و چندان کرد د از حماسه ساغسل عن العار بالسیف جالبا* علی قضاء الله ما کان جالبا* واذهل عن داری واجعل هدمها
لعرضی من باقی المذمة حاجبا* ویصغر فی عینی تلادی اذا انثنت* یمینی بادراک الذی کنت طالبا* فان تهدموا بالغدر داری فانها* تراث کریم لایبالی
العواقبا* اخی عزمات لایرید علی الذی* یهم به من مقطع الامر صاحبا* اذا هم لم تردع عزیمة امره* ولم یات یاتی من الامر هائبا* در اکتساب علم و ادب
از دیوان منسوب بامیرالمؤمنین ع حرض بنیک علی الاداب فی الصغر* کیما تقر بهم عیناک فی الکبر* فانما مثل الاداب تجمعها* فی عنفوان الصبی کالنقش
فی الحجر* هی الکنوز التی تنمو ذخایرها* ولایخاف علیها حادث الغیر* ان الادیب اذا زلت به قدم* یهوی علی فرش الدیباج والسرر* فارسی چنین
گفت داننده دهقان پیر که دانش بود مرد را دستگیر بدانش گرو در باش از کلاه که دانش گرامی تر از تاج و کلاه هنر افسر شهریاران بود
هنر زیور تاجداران بود در ترک مفاخرت گوید منسوب از دیوان منسوب بعلی ع یا ایها المرء کن اخا ادب* من عجم کنت ام من العرب* ان الفتی من یقول ها
انا ذا* لیس الفتی من یقول کان ابی* وهم از الناس من جهة التمثال اکفاء* ابوهم آدم والام حواء* فان لم یکن فی اصلهم شرف* یفاخرون به فالطین
والماء* ما الفخر الا لاهل العلم انهم* علی الهدی لمن استهدی ادلاء* وقیمة المرء ما قد کان یحسنه* والجاهلون لاهل العلم اعداء* ففز به لاتکونن جاهلا ابدا
الناس موتی واهل العلم احیاء* آخر اذا مالم یکن للمرء شیئی یحوزه* لصاحبه فخار تراه مباهیا* باخیه جهلا وذالک عند اهل الفضل عار* ولکنی وان کان اغتر
انی الی وزرا کلهم خیار* فعمی لاهم کالدر فخری* وما انا کالرماد ابوه نار آخر نسبت ز خویشتن کنم چو گهر نه چه خاکسترم کز آتش زاد در ترغیب نیکی و سعی
وریدی گوید وللفتی من ماله ما قدمت یداه قبل موته* لاما اقتنی من کل ما نال الفتی قد نلته* والمرء یبقی بعده حسن الثنا* وانما المرء حدیث بعده فکن
حدیثا حسنا لمن وعی فارسی صاحب شمس الدین راست تیری که اجل زند سپرها هیچ است دین محتشمی و سیم و زرها هیچ است چندانکه بروی
کار در می نگرم نیکیست که نیک و دگرها هیچ است آخر نام نیکو را بزرگان عمر ثانی گفته اند اینقدر بس ترا کالباقیات الصالحات تبقی لدیک
وما تنزل اللذات عندی بمنزل* اذا لم اجل عنده واکرم* اذا ساء فعل المرء ساءت ظنونه* وصدق ما یعتاده من توهم* وعادی محبیه بقول عداه
واصبح فی لیل من الشک مظلم* واحسن وجه فی الوری وجه محسن* وایمن کف فیهم کف منعم* واشرفهم من کان اشرف همة* واکثر اقداما علی کل معظم
لمن تطلب الدنیا اذا لم ترد بها* سرور محب او اساءة مجرم* در اشتهاز فرصت از دیوان منسوب بعلی بن ابیطالب ع اذا جادت الدنیا علیک فجد بها
علی الناس طرا انها تتقلب* فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت* ولا البخل یبقیها اذا هی تذهب* لغیره اذا هبت ریاحک فاغتنمها* فعقبی کل خافقة تا
سکون* ولاتغفل عن الاحسان فیها* فلا تدری السکون متی یکون* آخر من ضیع الحزم جنی لنفسه* ندامة الدغ من سقع الذکا آخر فارسی دریاب کنون که
دولتت هست بدست کاین دولت و بخت میرود دست بدست آخر وقت هر کار نگهدار که سودی ندهد نوشدارو که پس از مرگ بسهراب
دهی در تاثیر صحبت لاتصحبن لئام الناس ان لهم عدوی* وان کنت من عز مناجیب* فالریح اخذه مما تمر به نتنا من النتن او طیبا من الطیب
ایضا در تاثیر صحبت فارسی با بدان کم نشین که صحبت بد گرچه پاکی ترا پلید کند چشمهٔ آفتاب رخشان را ذرهٔ ابر ناپدید کند آخر از دیوان
جناب امیرالمؤمنین ع فلا تصحب اخا الجهل وایاک وایاه* فکم من جاهل اردی حلیما حین آخاه* یقاس المرء بالمرء اذا ما هو ماشاه* وللشیئ من الشیئ مقاییس واشباه
آخر وفارق اذا صاحبت حرا فانما* یزین ویزری بالفتی قرناؤه* آخر وان قرین السوء یعدی وشاهدی* کما شرقت صدر القناة من الدم در عزلت گزیدن
نفیت ابناء جنسنا بها عن هفوات القیل والقال* فصرت بالوحشة مستانسا* رخی عیش ناعم البال* استد بوحدتی ولزمت بیتی* فتم العز لی ونمی السرور
وادبنی الزمان فلیس ابی* هجرت فلا ازار ولا ازور* ولست بسائل مادمت حیا* اسار الجند ام رکب الامیر* آخر غم آباد ایام را آزمودم* بار کنج عزلت
سرائی ندیدم به بیماری خویش خورسند گشتم چو در هیچ شربت شفائی ندیدم در صبر و حلم و حفظ و عهد و شکر از دیوان منسوب بعلی ع در نصیحت امام
حسین علیه السلام تردد ذا الصبر عند النوائب* فان من جمیل الصبر حسن العواقب* وکن صاحبا للحلم فی کل مشهد* فما الحلم الا خیر خدن وصاحب* وکن حافظا
عهد تصدیق وراعیا* تذق من کمال الحفظ صفو المشارب* وکن شاکرا لله فی کل نعمة* یثبک علی النعمی جزیل المواهب* وما المرء الا حیث یجعل نفسه* فکن طالبا
فی الناس اعلی المراتب* ومنه ایضا اذا کنت فی نعمة فارعها* فان المعاصی تزیل النعم* وکن موسرا شئت او معسرا* فلا یقطع العیش الا بهم* حلاوة
دنیاک مسمومة* فلا تاکل الشهد الا بسم* اذا تم امر دنا نقصه* توقع زوالا اذا قیل تم آخر بای لسان بعض نعماک اشکر* ایادیک بان طلی جدواک انشر جنابک
فردوس جری من خلاله* لنا بن یادیک الغزیرة کوثر* ساشکره مادمت حیا وان امت* فان رمیم العظم فی اللحد یشکر فارسی نفس می نیارم زد
از شکر دوست که شکری ندانم که درخور اوست عطائیست هر موی از او بر تنم چگونه بهر موی شکری کنم گرا قوت وصف احسان اوست
که اوصاف مستغرق شان اوست سعدی شرف مرد بجود است و کرامت بسجود هر که این هر دو ندارد عدمش به که وجود ایکه در نعمت و نازی بجهان
غره مشو که محالست در این مرحله امکان خلود ایکه در شدت فقری و پریشانی حال صبر کن این دو سه روز بسر آید معدود در معاشرت

با مردم از دیوان منسوب بجناب امیرالمؤمنین ع در نصیحت حسین ع اذا کنت فی بلدة غریبا فعاشر* آدابها ولاتفخرن فیهم بالنهی فکل قبیل بالیابها آخر عاشر
بلطف من تحاذر شره* واذقه اعذب منطقا لک یسمع* وکن للمخالف بالضمیر کمثله* فذاک تقهر من لقیت وتصرع* آخر وکم من ید قبلتها عن ضرورة* وکان مبالی
قطعها لم امکن* ولکن علی صرف الزمان وجوره* ادافع نفسی بالتی هی احسن* للصاحب شمس الدین فی نصیحت ابنه یک نصیحت بشنو از من کامدران هنود عرض
چون کنی عزم مهمی مشورت از پیش کن طاعت و فرمان حق بر شفقت بر خلق و در همه حال نیند و خصلت را شعار خویش کن کار تو دایم تواضع بود با
خورد و بزرگ منصبت چون بیشتر گشتست اکنون بیش کن گر کسی در دلی گوید ترا از حال خویش گوش با درد دل آن عاجز دلریش کن
در حق ضعیفان از کرم چون نوش شو بر موی بر اندام خصم از سم همچون نیش کن گر تکبر میکنی با خواجگان سفله کن ور تواضع میکنی با مردم درویش کن
مصلحت از قول دین داران کامل عقل جوی مشورت با رای درویشان دور اندیش کن وله چنان زندگانی کن ای نیک رای بوقتی که توفیق
دادت خدای که خایند از حسرت انگشت دست گرت در زمین اید انگشت پای انوری در جهان با مردمان دانیکه چون باید گذشت انقدر عمر که با مردم
آزاد مرد کاستینها در غم او ترکنند از آب کرم فی المثل بگذر در بر دامن او باد سرد با همه خلق جهان گرچه از آن بیشتر بر بهتر بر نهند تو چنان زی
که بمیری برهی نه چنان زی که بمیری برهند آخر چو پیش مردمان بسیار کردی اگرچه بس عزیزی خار کردی آخر بر همه خلق سرافراز شود هر که چو سرو
پاکدامن بود و راست رو و کوته دست در تغیر احوال رایت الدهر مختلفا یدور* فلا حزن یدوم ولا سرور* وکم بنت الملوک به قصورا* فما بقی القصور
ولا الملوک* قیل لما مرض یحیی بن خالد البرمکی فی السجن کتب هذه الابیات الی هرون الرشید واوصی باعطائه الیه بعد الموت اما والله ان الظلم لوم
وما زال المسیئ هو الملوم* ستعلم فی الحساب اذا التقینا* غدا عند الملیک من الظلوم* سینقطع التلذذ عن قریب* من الدنیا وتنقطع الهموم* تنام ولم تنم عنک
المنایا* تنبه للمنیة یا نؤوم* الی دیان یوم الحشر نمضی* وعند الله تجتمع الخصوم* آخر لصاحب شمس الدین کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور بشکفد
گلهای وصل از خار هجران غم مخور در خم چوگان او چون گوی سرگردان مباش هست در هر حال ایزد حال گردان غم مخور هر غمی را شادئی در پی بود
دل شاد دار هیچ دردی نیست کو را نیست درمان غم مخور بی سحر هرگز نماند شام پس تابی مکن هرچه دشوار است روزی گردد آسان غم مخور آخر
ومن رقده عین وانتباهتها تقلب الدهر من حال الی حال آخر همی تا بگردانی انگشتری جهان را دگرگون شود داوری آخر بر جوانی دل منه چون دست
فرمان فنا هیچکه از دامن ملک بقا کوتاه نیست فتنه گیتی مشو زیرا که در زیر سپهر یوسف امید گر بر خواست جز در چاه نیست آخر دل برین
کهنه گردنده منه کاین دولاب آسیائیست که بر خون عزیزان گردد خود گرفتم که پس از عذر تکاپوی دراز کار ز انسان که دلت خواست
بسامان گردد بچه امین ازین عالم ناپایدار جایی که بیکدم زدنت کار دگرسان گردد آخر فبتنا علی رغم الحسود* فبتنا بنعیم کطیب المسک شیب به
الخمر* فلما اضاء الصبح فرق بیننا* وای نعیم لایکدره الدهر آخر هرگز بباغ دهر گیاهی وفا نکرد هرگز کمان چرخ خدنگی خطا نکرد خیاط روزگار ببالای هیچکس
پیراهنی ندوخت که آنرا قبا نکرد آخر جمیع فوائد الدنیا غرور* ولا یبقی لمسرور سرور* فقل للشامتین بنا افیقوا* فان نوائب الدنیا تدور آخر
جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس در ترک آرزو گوید در مخالفت هوا اذا نازعتک النفس یوما بشهوة* وکان الیها للفساد
طریق* فخالف هواها ما استطعت فانما* هواها عدو والخلاف صدیق آخر نه اول بکام بود آمدن نه آخر بکام تو باشد شدن میان دو ناکامی اندر جهان
بکام دلت زیستن چون توان آخر گیرم که غم اجل دهد تاخیرم تقدیر شود موافق تدبیرم ایام شباب را عوض چون یابم یاران گذشته را بدل چون گیرم
سعدی گوید اگر لذت ترک لذت بدانی دگر لذت نفس لذت نخوانی سفرهای علوی کند مرغ جانت گر از چنگل باز آزش رهانی ولیکن
ترا صبر عنقا نباشد که در دام شهوت بکنجشک مانی دریغ آیدت هر دو عالم خریدن اگر قدر نقدی که داری بدانی بملکی دمی زین نشاید خریدن که
از نقد عمرت بشد رایگانی همی حاصلت باشد از عمر باقی اگر هم چنینش بآخر رسانی بیا تا به از زندگانی بدستت چه افتاد تا صرف شد زندگانی
وصیت همین است جان برادر که اوقات ضایع مکن تا توانی در توانگری و درویشی گوید ان الناس طرا ان فحصت عنهم* فی جمیع اقطار البلاد و
القری* عبید ذی المال وان لم یطمعوا* من غمره فی جرعة تشفی الصدی* وهم لمن املق اعداء وان* شارکهم فیما افاد وحوی* لایرفع اللب بلاجد ولا یحط
الجهل ذا الجد علاه* من لم یعظه الدهر لم ینفعه* ماراح به الواعظ یوما او غدا آخر اذا قل مال المرء قل بهاؤه* وضاقت علیه ارضه وسماؤه* واصبح لایدری وان کان حازما
اقدامه خیر له ام وراؤه* وان غاب لم یشفق علیه خلیله* وان عاش لم یسرر صدیقا بقاؤه* والموت خیر لامرء ذا خصاصة* من العیش فی ذل یقل غناؤه تا
توانگری همه عیبی چنان بپوشاند که عیبهای بیکبارگی هنر گردد در قناعت گوید الا استغن عمن شئت ان کنت قادرا* فانت اذا استغنیت کنت نظیره
واحسن الی من شئت احسان مفضل* فانک ان احسنت صرت امیره* وان کنت محتاجا الی ذی کفایة* فانت بلاشک تصیر اسیره آخر عزیز النفس من
لزم القناعة* ولم یکشف لمخلوق قناعة* وانی کلما شدوا الی عرای* لاطماع فارقت الجماعة* نفضت یدی عن طمع وحرص* وقلت لعاقبتی سمعا وطاعة

اخر کسیکه شاخ حقیقت گرفت بذ نگرفت کسیکه راه قناعت گزید بذ نگزید کسیکه عزت عزلت نیافت هیچ نیافت کسیکه روی قناعت ندید هیچ ندید
کیمیائی ترا بیاموزم که در اکسیر و در صناعت نیست رو قناعت گزین که در عالم کیمیائی به از قناعت نیست خواجه نصیر الدین طوسی فرماید شعر
چون دایره گر محیط پیمای شوی چون نقطه اگر ساکن یکجای شوی از قسمت خویش دست بیرون نبری گر چون سر پرکار همه پای شوی در تواضع
اذا کنت وفقت الرجال فکن فتی کانک مملوک لکل صدیق وکن مثل طعم الماء عذبا وباردا علی کبد حری لکل رفیق آخر وجدت الرفع المنیع فی التسمو
ولم ار کالتواضع فی العلو ومن بسط اللسان علی سفیه کمن وضع السلاح الی عدو آخر چشم بزرگان نباید بهی که از خود بزرگی نماید بهی بزرگی که
خود را از خردان شمرد بدنیا و عقبی بزرگی ببرد ازین خاکدان بنده پاک شد که در پای کمتر کسی خاک شد آخر ای اصل تو ز خاک سیاه و تن از
منی در سر منی مکن که ترکیب چون منی الکو ز خاک باشد آخر شود بخاک او را کجا رسد سخن از مائی و منی آخر تذلل لمن لو تذللت له یری ذاک للفضل لا
للبله وجانب صداقة من لا یزال علی الاصدقاء یری الفضل له در شکایت روزگار و اخوان از دیوان منسوب بعلی بن ابیطالب تغیرت المودة والاخاء
وقل الصدق وانقطع الرجاء واسلمنی الزمان الی صدیق کثیر الغدر لیس له رعاء ورب اخ وفیت له وفی ولکن لا یدوم له وفاء یدیمون المودة
ما راونی ویبقی الود ما بقی اللقاء خاقانی گوید تا جهان بود از جهان اهل وفائی برنخواست نیک عهدی بر نیامد آشنائی برنخواست خون گیسو
کز راحت نشانی مانده نیست خود بخود مبناز که از عدم وفائی برنخواست گوییا در کشورها منجیر وفا یا خود اندر هفت کشور هیچ جائی برنخواست
از مزاج اهل عالم مردمی کم جوی از آنک هرگز از کاشانه گرگس همائی برنخواست میل در چشم اهل کش تا منی در جهان از جهان بار یکسر زندان سرائی برنخواست
متنبی گوید کفی بک داء ان تری الموت شافیا وحسب المنایا ان تکون امانیا اذا کنت ترضی ان تعیش بذلة فلا تستعدن الحسام الیمانیا فلا
ینفع الاسد الحیاء من الطوی ولا تتقی حتی تکون ضواریا آخر خود درها می نکند دامن من دست محن خود کذر می نکند بر در من پای دول آنچه من
دیده ام از فضل و هنر لا تقرء وانچه من میکشم از جور فلک لا تسأل آخر قالوا ترکت الشعر قلت ضرورة باب البواعث والدواعی مغلق خلت الدیار
فلا کریم یرتجی منه النوال ولا ملیح یعشق ومن العجائب انه لا یشتری ویخان فیه من الکساد ویسرق آخر یقولون لی دار الاحبة قد دنت وانت کئیب
ان ذا لعمری الغربة فقلت وما تغنی بدار قریبة اذا لم یکن بین القلوب قریب آخر هوای جهان اصفهانی ندیدم جهان و فا را هوائی ندیدم بپایان تا
رسیدم شب عمر هرگز ز شمع امانی ضیائی ندیدم در ترغیب سفر من قول الطغرائی گوید حب السلامة یثنی هم صاحبه عن المعانی ویغری المرء بالکسل
ان العلی حدثتنی وهی صادقة فیما تحدث ان العز فی النقل لو ان فی شرف المأوی بلوغ مدی لم تبرح الشمس یوما دارة الحمل اعلل النفس بالامال
ارقبها ما اضیق العیش لولا فسحة الامل وان علائی من دونی فلا عجب لی اسوة فی انحطاط الشمس عن زحل عاض الوفاء وفاض الغدر وانفرج
مسافة الخلف بین القول والعمل آخر بشهر خویش درون مرد پیخطر باشد بکان خویش درون بی بها بود گوهر سفر مربی مرد است و آستانه جاه
سفر خزانه مال است و استاد هنر بجرم خاک فلک درنگاه باید کرد که این کجاست از آرام و آن کجا ز سفر درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای
نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر لا آخر تنقل فلذات العلی فی التنقل ورد کل صاف لا تقف عند منهل ولا تتبع قول امرء القیس انه مضلل من ذا
یهتدی بمضلل فلا حذر الا وهی حاذر عبرة ولا دار الا وهی دارة جلجل وفی الارض احباب وفیها منازل فلا تبک من ذکری حبیب ومنزل آخر
سفر کن چه جای تو ناخوش بود که پنجای رفتن بدان تنگ نیست و گر تنگ گردد ترا جای گاه خدای جهان را جهان تنگ نیست آخر
چه بلبل سر بتابم از گلستان اگر من روی گل خندان نبینم عنان از ملک گردانم بمالک اگر ترجیعی از رضوان نبینم آخر تغرب عن الاوطان
فی طلب العلی وسافر ففی الاسفار خمس فوائد تفرج هم واکتساب معیشة وعلم وآداب وصحبة ماجد وان قیل فی الاسفار ذل ومحنة وقطع
فیاف واحتمال الشدائد فللموت خیر للفتی من قعوده بدار هوان بین واش وحاسد در قدوم از سفر جاء البشیر مبشرا بقدومه فملئت من قول البشیر سرورا
والله لو قنع البشیر بمهجتی اعطیته ورأیت ذاک یسیرا آخر الحمد لله که پس از محنت بسیار تا تو بغضی خوش بنشینیم دگربار آخر بقدمک المیمون اشرقت
فانجلت همومی فقلت الحمد لله سعد مقبلا آخر الحمد لله که نمردیم و بدیدیم دیدار عزیزان و بخدمت برسیدیم از رفتن و باز آمدن رایت منصور
پس فاتحه خواندیم و باخلاص دمیدیم دشمن که نمیخواست چنین کوس بشارت همچون دهلش پوست بچوگان بدریدیم در سور عرس بعرس عند الاقبال و
بنان فی جبابه الآمال بدر یزف الیه وسط سمائه شمس علیها بهجة وجلال سعدان ضمهما نعیم دائم قد مد فیه علی الانام ظلال واذا تقارنت السعود فعندها
یرجی الصلاح وتحسن الاحوال آخر مبارکباد و میمون باد انیور ایا دست زارت را تو دستور تو بی خورشید گردون سعادت چه کشتی مجمع نور علی نور
بدیهه از مرض متنبی گوید المجد عوفی اذ عوفیت والکرم وزال عنک الی اعدائک السقم وقارن الشمس نورا کان فارقها کانما فقدها فی جسمها الم
واضعف که بیمن بر تهنیة اذ سلمت فکل الناس قد سلم لا آخر زاند کی ضعف یکدو روزه تو آتش فتنه در جهان افتاد تا ابد پیش ذات پاک ترا

از جهان آفتی مبو مرساد آخر صحبت یضحک الایام وانتجب بها المکارم وانبتت بها الدیم وعلا عماد المجد بعد سقوطه واضاء نجم الفضل بعد افوله
وانبلت الانوار بعد خموده وسموا اشرع ود المجد بعد ذبوله در تهنیت عید نوروز واولاد الصوم والفطر والاعیاد والعصر میمونة لک حتی الشمس والقمر رد
نوروز و سر سال عجم بر تو چون طالع تو میمون باد همه سال بخت تو فیروز باد همه روز تو عید نوروز باد آخر شهر بحول حال بالاقبال وبمن نوروز
سعید الفال عام عدت ایامه مسعودة یقضی علیک برفعة وجلال آخر روز نوروز و سر سال نوت پاینده باد سال و ماهت هر یکی از یکدگر فرخنده
باد آخر یا اسعد طالع قد عاد عید علیک ومثله الف یعود آخر یک یا اکرم الکرام هنئ کل عید وکل نیروز آخر بشری فقد انجز الاقبال وعده وکوکب
المجد فی طلب الترقی العلی صعدا لله آیة شمس العلی ولدت نجما وغایة غر طلعت اسد آخر ز بحر موج کرم گوهری بدید آمد ز اوج برج شرف اختری بدید آمد
بباغ مجد و معالی گل مراد شکفت نهال دولت و دیر ابری بدید آمد زهی خجسته بلند اختری که اختر او ز سعد اکبر چرخ اکبری بدید آمد در تعزیت
حکم المنیة فی البریة جاری ما هذه الدنیا بدار قرار بینا تری الانسان فیها مخبرا حتی تری خبرا من الاخبار فالعیش نوم والمنیة یقظة والمرء بینهما
خیال سار آخر فلو کانت الدنیا تدوم باهلها لکان رسول الله فیها مخلدا کمال الدین اسمعیل گوید دریغا که پژمرده شد ناگهانی گل باغ دولت بروز
جوانی دریغا چنان کامرانی که او را شکسته شد در کام او کامرانی نهال سرافراز بدلیک گردون بداد آتش از چشمه زندگانی جهانا ترا شرم باید که بی او
کنی عرضه بر ما گل بوستانی متنبی گوید ابنی ابینا نحن اهل منازل ابدا غراب البین فیها ینعق نبکی علی الدنیا وما من معشر جمعتهم الدنیا فلم یتفرقوا این الاکاسرة
الجبابرة الاولی کنزوا الکنوز فما بقین ولا بقوا من کل من ضاق الفضاء بجیشه حتی ثوی فحواه لحد ضیق آخر سالت الندی والجود ما لی اراکما تبدلتما ذلا بعز
مؤبد وما بال رکن المجد امسی مهدما فقالا اصبنا بابن یحیی محمد فقلت فهلا متما قبل موته فقد کنتما عبدیه فی کل مشهد فقالا اقمنا کی نعزی بفقده ومسافة
یوم ثم نتلوه فی غد قضاء جری وکتاب سبق فهل ینفعن جزع او قلق قضی الله ما کان فی امره ففیما اضطرابک والارق
در عشق و فراق و وداع متنبی گوید ما الشوق مقتنعا منی بذا الکمد حتی اکون بلا قلب ولا کبد وکلما فاض دمعی غاض مصطبری کانما سال من جفنی ومن جلدی
بارها کام دل خویش بدست آوردم لیکن این بار دل از دست بناکام افتاد قدر ایام وصال تو نمیدانستم تا دگر باره مرا کار به پیغام افتاد تلمی هجر توام
خسته جگر داشت بسی تا بوصلم شکر از لعل تو در کام افتاد الام علی حب الحسان الام وکم بین قلبی والغرام زمام وحتام ابکی وانوح نحتا
اذا ناح قمری وحن حمام ولو انها صادفت بتغییر خطها لما فاد لی حب لها وغرام ولو کان بالعذال ما بی من الهوی اذا علموا ان
الملام حرام ایا قلب کم تشکو ولیس بنافع لک الیوم شکوی فی الهوی وکلام اذا قلت هک الهجر لی حلل البلی یقولون لولا
الهجر لم یطلب الحب وان قلت کربی دائم قلت انما یعد محبا من یدوم له الکرب وان قلت هذا القلب احرقه الهوی تقول بنار
الهوی شرف القلب وان قلت ما اذنبت قلت مجیبة وجودک ذنب لا یقاس به ذنب تعلم راست نباید صفت شاتی مسادنی لحرق العلب
من الاشواق نشو و نشر در من مهجور تمام لواضا فواصبح الدهر الی الاوان بی عزیزان چه تمتع بود از عمر عزیز کیف یخلو زمن البین یکد
العشاق صبر گویند دوای دل شتاقانست قلت لا یصبر من عذب بالاحراق این ضعیف گوید چه نویسم غم هجران تو ای جان جهان
که فراق تکانست و غم بی پایان چه کنم قصه پر قصه ایام فراق چه نسازی صفا خسته دلم را درمان نه چنین رفت میان من و تو عهد و فا
نه چنین بود مرا با تو نگارا پیمان متنبی گوید ابلی الهوی اسفا یوم النوی بدنی وفرق الهجر بین الجفن والوسن روح تردد فی مثل الخلال اذا
طارت به الریح عنه الثوب لم یبن کفی بجسمی نحولا اننی رجل لولا مخاطبتی ایاک لم ترنی عراقی راست
نگارا بی تو برگ جان که دارد سر کفر و غم ایمان که دارد امید وصالت میدهم جان وگرنه طاقت هجران که دارد بیاد جز خیالت در
دل من بجز یوسف سر زندان که دارد مرا کوئی که رفته دار و روز وصل است امید زیستن چندان که دارد شعرانی عشقت ومن فی العشق
من باس ما الطیب العشق لو لا مشغف الناس والله ما طلعت شمس ولا غربت الا وانت منی قلبی ووسواس ولا تنفست محزونا ولا فرحا
الا وذکرک مقرون بانفاسی ولا جلست الی قوم احدثهم الا وانت حدیثی بین جلاسی ان کان حبکم کالورد منصرفا فان
حبی لکم اطری من الآس مالی وللناس کم یلحوننی سفها دینی لنفسی ودین الناس للناس اهوی الملاح واهوی
ان اجالسهم ولیس لی فی حرام منهم نظر هذا هو الحب لا ایمان معهنه لا خیر فی لذة من بعدها سقر قال جنید ما انتفعت بکلام کما انتفعت بهذین البیتین
عراقی گوید ای خوش آن دل کاندرو از عشق تو جانی بود شادمان جانی که او را چون تو جانانی بود خرم آنکاه که باشد چون تو مهمانی در و منتظر
آن کشور که او را چون تو سلطانی بود بنده چون باشد کسی کز عشق تو بوئی نیافت کی بمیرد عاشقی کو را چو تو جانی بود در همه عمر ار برام بی غم تو
یک نفس زان نفس بر جان من هر لحظه تاوانی بود روزی آخر از وصال تو بکام دل رسم این شب هجر مرا گر صبح پایانی بود الاما عدلی

اختر مبارک تو

ولا العبد الذی کان الحبیب بشکوانی ولا اشکو الی الصد

بدیهه مختلف

حدیث لیلی فان حدیثها حلو المذاق فان یکن الفراق اذاب قلبی فموضع حبها فی القلب باق اعاید تلک اللیالی بذی الغضا الا او هل یثنی من الدهر ما مضی اذا ذکرتها النفس باتت کانها علی جمر تسقیبین جنبی تنقضی نحن دو بدا ایها القلب واصطبر ولا تدفع الاخطار سخطا ولا رضی تولی الصبی والمالکهنه اعرضت وزالت نضا والشباب قد انقضی یا من دموعی علی خدی لفرقته تکثرة العذل فی اهل المودات اظهرت حسنا بفتح الصد مفترنا مثل افتران الامانی بالمنیات ما بال قلبک تحکی فی تساونیر قلب الزمان علی اهل المروات ایا ظبیة الوادی جعلت فداک هل الموت الا فی افتراب نواک تجلت بطیف کان یطرفی بالدجی وجدت بنفسی فی الهوی لرضاک الم تعلمی ان بحبک مغرم وان فوادی لا یحب سواک امر علی وادی الاراک تعللا لعلی فی وادی الاراک اراک محلک فی قلبی وا و راک باللوی سقی الله قلبی باللوی بسقاک هوای مع الرکب الیمانین مصعد جنیب وجثمانی بمکة موثق عجبت لمسراها وانی تخلصت الی وباب التجردونی مغلق المتحجب ثم قامت فودعت فلما تولت کادت النفس تزهق فلا تحسبی انی تخشعت بعدکم لشی ولا انی من الموت فرق ولا ان نفسی یزدهیها وعیدکم ولا اننی بالمشی فی القید اخرق ولکن عرتنی من هواک صبابة لما کنت القی منک اذا انا مطلق متنبی گوید حشاشة نفس ودعت یوم ودعوا فلم ادر ای الظاعنین اشیع اشاروا بتسلیم فجدنا بانفس تسیل من الاماق والسم ادمع حشا علی جمر ذکی من الهوی وعینای فی روض من الحسن ترتع ولو حملت صم الجبال الرواسخ غداة افترقنا او هنگام رحیل آن صورت جان چو میکرد از من بیدل جدائی تعانقنا لتودیع فقالت وفی اجفانها اثر البکاء

وصالت را چو هجران در عقب بود چه بودی گر نبودی آشنائی در صفت خمر شربنا علی ذکر الحبیب مدامة سکرنا بها من قبل ان تخلق الکرم لها البدر کاس وهی شمس یدیرها هلال وکم یبدو اذا مزجت نجم فان خطرت یوما علی خاطر امرء اقامت به الافراح وارتحل الهم ولو طرحوا فی حائط کرمها علیلا وقد اشفی لفارقه السقم ولو عبقت فی الشرق انفاس طیبها وفی الغرب مزکوم لعادلة الشم یقولون لی صفها فانت بوصفها خبیر نعم عندی باوصافها علم صفاء ولاماء ولطف ولا هوی ونور ولا نار وروح ولاجسم وکاس قد شربنا ها بلطف بحال الشراب انه هواء وزنا الکاس فارغة وملاء فکان الوزن بینهما سواء

فارسی روح بی کاف و شمعیست بی کسوف نوریست بی تغیر و نوریست بی دخان لله جلت لی لیلة لا انقوم وعندی من ندمی بما انعم نحرک بناها علی صد عودها وتحکم فیها ما علی الروح یحکم وفی مدها شبانة تجمع المنی وتحو سکوت والهوی یتکلم وبی بشی لشیبه الروح لطفه فقلت بحق مثلها لا یحرم ونازلت شعبان الی انوا عنبها فنادیت العتیق المقدم شبیه کرم برجها فعرشها ومشرقها الساقی ومغربها فمی شراب کبیر فی اناء کعقد وساق کبدر مع ندام کانجم اذا برزت من دنها فی زجاجة حکت نحته بین الحلیم وزمزم لها حبب من فوق شباک لؤلؤ کسکة دینار علی ضرب درهم در صفت حشیش وخضراء بالجراء تفعل فعلها لها دبیب فی الحشا وثبات تاجج نارا فی الحشا وهی جنة وتعطیک طعم المروهی نبات فارسی عقلی که زکونین فرون می آید در جنگ می آید زبون می آید هم سبک گر زنگ زندگانی دارد گر زنگ شراب بوی خون می آید تمتع من الخضراء فالعیش اخضر وابال والحمراء والموت احمر فخذ ام حب وا ترک ام حباب تری النشوة الکبری وانت موقر یریک خشوعا والشراب تنمرا فکم بین من یخشع ومن یتنمر در وصف قلم مخامر داء من خلود ماغه متی نفسه السوداء دار علی الفهم علی الراس یحدث والشباب اعانه ویلقی طرحا حین شاب له اللم سواد مجتاءکن هو خائن وصفرة لون کالذی شفه السقم در وصف شمشیر یمان تبلج فی صدره وحل الثریا علی نحره کضوء من الشمس فی کوة یموج الهواء علی ظهره کجدول ماء علی خضرة یجار المنیة فی قفره

اخر

تیغ تو تقطع وصل کار دشمن هر جا که برقش سرخ رو باز آید در بیکو گوید رضا مجبا صادم فی متنه مثل مدب النمل تعلو فی الربی ابیض کالملح اذا ابیضه ما مس شباه الاوری کان بین عیره وعزبه منفاد اذا کلت فیه الجزی یری المنون حین تفقوا ثره فی ظلم الاکباد سبلا لا تری اذا هوی فی جثة غادرها من بعدما کانت حشا ای کما در صفت اسب کوی ری القیس کوید وقد اغتدی والطیر فی وکناتها بمنجرد قید الاوابد هیکل مکل مفر مقبل مدبر معا کجلمود صخر حطه السیل من عل کمیت یزل اللبد عن حال متنه کما زلت الصفواء بالمتنزل علی الزبل جیاش کان اهتزامه اذا جاش فیه حبه علی مرجل مسح اذا ما السابحات علی الونی اثرن الغبار بالکدید الموکل یزل الغلام الخف عن صهواته ویلوی باثواب العنیف المثقل در بر که ذر وف للولید امره تتابع کفیه بخیط موصل له ایطلا ظبی وساقا نعامة وارخاء سرحان وتقریب تتفل ضلیع اذا استدبرته

سد فرجه

سد فرجه بضاف فویق الارض لیس باعزل کان علی الشعبین منه اذا انتحی مداک عروس او صلایة حنظل کان دماء الهادیات بنحره عصارة حناء بشیب مرجل ابزد برید گوید ومشرف الاخطار خاط مخصه حابی الغضبی جرشع عرد النسا سامی التلیل فی رسیع مفعم رحب اللبان فی امنبات العجی رکبن فی حواشب مکتنة الی تسور مثل ملفوظ النوی یرنبا علیطین فی ملمومه الی لوجین بالحاظ اللائی یرضح بالبیداء الحضا وان ردبا الی الرما اوردابها نار الحبی مداخل الخلق رحیب شجره مخلولق الصهوة ممسود وائی لا اصطک یثنیه ولا نجی ولا دخیس واهن ولا شظی یجری فتکبو الریح فی غایاته حسری تلوذ بجراشیم التحاظتر وهو یری محجبا عن العیون ان ذا وان ردی اذا اجتهدت نظرا فی اثره قلت سنا اومض اوبرق خفا کانما الجوزاء فی ارساغه والنجم فی جبهته اذا بدی

اسکندر منشی گوید

کی دشت پیمای برنده راه به تندی و گرمی چو ابر سیاه که اندام منهارش و چرخ گرد زمین کوب و دریا برو شیخ نورد ز اندیشه دل سبک پوی تر ز راه خرد سنده جوی تر گمشتی جیب و راست هنگام کاه چو بر کار بر نقطه چنبند باز چو شب بود در شب چو بشتافتی بیک روز بگذشته دریافتی چو پیمائی دیده بی رنج وده رسیده بهر سو که کردی نگاه واده لیشید اللیل منه ویطلع بین عینیه الثریا ستر خلف الصبا واما بدر ذهوی ویطوی خلفه الافلاک طیا فلما خاف فیلک الموت منه بالقوایم والحیا اخر وطرف یفوت الطرف سبقا الی المدی فیثنی عنان الطرف ظمآن خیا رای خلفه فارا من ان یری لآخرین قانی جرته فعدما اخر آن غیرت باد که رفتی وآن طیره برق روز هیجا امروز اگر بر و نشینی در حال رساندت بفردا هر جا نظری فکند خود را در پیش نظر به بیند استاده تبدل مکان اگر نبودی کفشدی ساکن است قطعا در مدح متنبی گوید اری کل ذی ملک الیک مصیره کانک بحر والملوک جداول اذا مطرت منهم ومنک سحائب فوابلهم طل وطلک وابل وانه النطق عن احصاء وصفک عاجز والعقل عن ادراک ذاتک قاصر وقف الکلام ورائه مدحک حایرا انی لقی بالمدح ذاک الحا وانه همة فوق السماء قبابها وتبرلها من دونه النجم آفل فما الشمس ان قیست به مستنیرة ولا الصبح وضاح ولا البدر کامل لا اخر کمال قدر تو هرگز کجا تواند بچشم سر فلک تحلی ار شود در زفاف فراز قدر تو قدری دیگر چنان باشد که وهم از آن سوی گردون گمان برد صحرا اخر نفسه روح قدس باشد الهام خدای هر چه در خاطر اندیشه او کرد گذار تیر فکرت چه در آرد بکمان تدبیر در مجاری غرض غرق کند تا سوفار چون گمارد نظر وهم بر اسرار قضا نقش امثال فرو خوانند از صفحه یار اخر انظر الیه تری الامال قد جمعت والیاس فی رجل والجود والکرما کانما باسط الارزاق قال لهم یا علی تحقی فارزق الاحما قهر تو گر علایه بدریا کشد شود در در صمیم جوف صدف دانه انار ور بگذرد نسیم حلق تو بر بیشه بگذرد از کام شیر نافه بر آهوی تتار لابی سعد الی ای ارض ارحل اعیس صادوه وبحرک مورد و در و ضنک ناضر یو و سناک البدر والبدر زاهر وتقفو انداک البحر والبحر زاخر بقیت مدی الایام ملک رتسنح وطود کمد و دو باک عامر وبقیت ایا تواتت سعودها تکایتوالی فی الصعود والجو اهبه للثعالبی نثرت علیک سعودها الافلاک وعنت لعزة وجهک الاملاک الارض دارک والوری لک سجد والبدر نعلک والسماک شراک لا اخر اضاءت بک الآفاق شرقا ومغربا وسارت بک الرکبان فی البر والبحر در مدح زنان ای نظیر در اندیشه چو تقدیر محال داده ایزد همه چیرت بجز از مثل ومثال تتق عصمت تو پرده بینائی وهم برقع روی عفاف تو بل چشم خیال باد فراش بر او از سر گستاخ روی ساحت پاک تو میرف بگیسوی شمال فلکش گشت مروحش که الحاکه تو بی مرغ اندیشه نیارد که بجنباند بال اخر سایه اش چون روح نامرئیست زانکه از عکس خویشتن باشد اندر گیسوی او نور پنهان دائما تا نیندازد نظر بر سایه چتر سپهر میکشد در دیده میل آتشین خورشید را اخر برقع دین پرورش هر دم علی رغم حسود پادشاهیرا دثار و پارسائیرا شعار مهد اعظم مریم ایام بلقیس زمان چتر اعلی عصمت سایه پروردگار معجر پناهت میکند هنگام بزم افسر شاهان عالم ابرهان شرمسار فلولا مساس الارض قال ذیلها لما صح عندی رفعه للتیمم لمولفه دامن پاکش بگرد رسیدی بر زمین مریم را کجا بودی دلیل معتبر وانچه شعرا در مدایح و اوصاف چیزها گفته اند چون زیاده از آنست که شرح آن قیام توان نمود در اینجا بهمین قدر اکتفا کنیم و تبه اعلم بکمیات الامور فن چهاردهم از کتاب نفایس الفنون علم انشا که آن عبارتست از معرفت اخبار بطریق تحریر غایب بدانچه در ضمیر باشد بعباراتی پسندیده و مراعات امور معهوده میان کتاب و این صناعتی خوب وفنی مرغوبست و این ضعیف در انشای رسالة بحسب التماس اصحاب ترتیب داده است و در اینجا خلاصه آن در مقدمه و چهار فصل و خاتمه ایراد کنند انشاالله تعالی اما مقدمه در بیان اموری که بر منشی رعایت آن از لوازم است و از آنجمله سی شرط یاد کرده شود اول آنکه منشی را بر لغات عرب و اشعار و امثال و حکا

تراکیب

تراکیب الفاظ بقدر قوی باشد چه زینت عبارات بی تمثیل استعارات صورت نبندد و آنکه از رسوم و شرایط تراشیدن قلم از فتح و نحت و شق و قط و غیر آن با خبر باشد چه نقل است که کتاب عضد الدوله بر صاحب بن عباد حسد بردند و مدتی در پی آن بودند که بر وی کرفتی کنند بهیچ وجه صورت نبست تا روزی صاحب از سر ملالت قلمی تراشید و شرایط کما ینبغی قیام نمود ایشان آن قلم برداشتند و پیش عضد الدوله رفتند و کفتند ریاست ارباب قلم بکسی چکونه توان دادن که او هنوز قلم نتواند تراشیدن عضد الدوله صاحب را طلبید و از خبث ایشان اعلام کرد صاحب در برابر عضد الدوله قلمی برداشت و تراشید چنانکه همه از آن تعجب نمودند و بدان قلم سطری چند نوشت و سر آن قلم بشکست و سطری چند دیکر هم بدان قلم بنوشت چنانکه هیچکس میان آن دو خط فرق نکرد و قلم را که عدو پیش ایشان انداخت و کفت این کمترین هنر منست و مع ذلک مرا بدو وزارت آموخته بکتابت عضد الدوله را همین بسیار خوش آمد و آن طایفه بغایت خجل شدند و باید که قلم تراشیده معد و دو دارد و کفته اند آداب آنست که بعد از خطوطی که تواند نوشت قلم در دوات نهد و بعضی کفته اند که با یکطاق باشد و آنکه ابتدا المکتوب بنام حق کند چه رسول صلعم فرمود کل امر ذی بال لم یبدأ فیه بسم الله فهو ابتر و آنکه اظهار حروف کم کند چه نقل است که عاملی از عمال عمر بن الخطاب نامه بدو نوشته بود و سین بسمله را اظهار نکرده بود عمر او را معزول کرد و کفت شخصی که در بسمله خیانت کند تقلد اعمال و تولیت امور مسلمانان را نشاید و آنکه در تسویه سطور بخصیص اوایل آن اجتهاد کند تا خط از نسق و زینت بیرون نرود و خوب نماید و آنکه اکر مکتوب الیه مرتبه بزرکتر از کاتب باشد باید که عرض کاغذ میانه بود و بیاض میان سطور و پیچیدن مناسب آن و اکر فروتر باشد کاغذ عریض باید و خط قوی تر و بیاض سر نامه زیادتر و آنکه سعی کند تا چند آنکه سطر با آخر میرسد میلش بر بالا بود یا مساوی چه خط ترسا و یهود میل بزیر دارد و آنکه القاب و ادعیه چنانکه مناسب مکتوب الیه باشد ایراد کند تا بر جهل کاتب حمل نیفتد و آنکه دعا بسیار تکرار نکند چه سخن از نسق بیفتد مکر بحسب اختلاف مقام که ایراد دعا مناسب هر مقامی پسندیده بود و آنکه از تکرار الفاظ مطلقا احتراز نماید چه آن دلالت بر عجز کاتب کند که اعتقاد خواننده تا آخر نامه رسیدن بدو منعدم در ترقی بود و آنکه تا تواند لفظی که مشترک باشد میان مدح و ذم یا موهم آن باشد ننویسد چه نقل است که یکی بصاحب بن عباد نوشته بود بعرض المملوک علی سیدنا ادام الله قدرة صاحب با کمال حلم و فضل از آن متغیر شد و او را برنجانید بنا بر آنکه سیدنا بمعنی زبر آمده است و قدرة بمعنی شاخ بز و آنکه هر حرف را که بایدکشید بکشد و هر چه آنرا مجتمع و متصل باید نوشت همچنان نویسد تا بر قانون علم خط افتد و آنکه خط را نقطه بسیار و اعراب نهد چه آن تنبیه بود بر تجهیل مکتوب الیه و آنکه بر ظهر مکتوب بزرکتر از خود هیچ ننویسد و آنکه اکر نامه بموضعی فرستد که بعد مسافتی بود تاریخ مقید کند تا مدت تحریر معلوم شود و آنکه چون فارغ شود بتانی مطالعه کند تا اکر سهوی افتاده باشد اصلاح نماید و آنکه در وقت حک و اصلاح قلم در دهان نکیرد چه آن از اهل تمیز مستقبح بود و در پس کوش نهادن به که در دوات یا در زمین چه از زید بن ثابت نقل است که رسول صلعم فرمود که ضع القلم علی اذنک فانه اذکر للمال و آنکه چون نامه بصاحب شوکتی نویسد اندکی بیاض بکذارد و نام او بالای آن بر کنار راست ثبت کند و رعایت اینمعنی در نام حق اولی بود و آنکه در نامه دشنام بهیچ حال ننویسد چه تبری از آن بوقت حاجت صورت نبندد و آن خط بر وی حجت شود و آنکه چون نامه تمام کند اندکی خاکی بر وی افشاند چه در حدیث آمده است که اذا کتب احدکم کتابا فلیتربه فانه انجح للحاجة و آنکه نامه را مهر کند چه عبد الله بن عباس در تفسیر این آیه که انی القی الی کتاب کریم فرموده مراد بکتاب کریم نامه ایست که مختوم باشد و آنکه چون مهر کند عنوان بنویسد چه خیر و شر که در آن مکتوب باشد استدلال از آنجا توان کرد و نیز از آنجا معلوم کنند که نامه بکیست و کمتر ضایع شود و آنکه نامه را بر زمین اندازد تا قاصد بردارد و بدست او دهد چه نقل است که رسول صلعم نامه را که پیش نجاشی میفرستاد چون مهر کرد بر زمین انداخت تا قاصد برداشت لاجرم نجاشی نامه را با انواع احترام تلقی نمود و فی الحال اسلام آورد و هدایا و تحف بسیار بحضرت رسالت فرستاد و نامه را که بپرویز نوشته بود بر زمین نینداخت بلکه بدست قاصد داد لاجرم چون آن نامه بپرویز رسید بدرید و بینداخت و بدان التفات ننمود و آنکه نام خود را مناسب آن نویسد که مکتوب الیه را یاد کرده باشد مثلا اکر او را مخدوم یا خداوند نوشته باشد خود را بنده و چاکر نویسد و علی هذا القیاس و آنکه از غایب بحاضر نرود و بالعکس چه آن دلالت کند بر عدم قدرت او بر ترکیب کما ینبغی مکر جایی که دلایل التفات قایم بود و آنکه نامه را مربع نکذارد چه تربیع نظر عداوت باشد و نیز تشبیه بنعش کند و آنکه اکر نامه بزنان نویسد ذکر اشتیاق و آرزومندی نکند و نام ایشانرا نیز تا ممکن باشد بتصریح ننویسد و آنکه اکر نامه بسلاطین و ملوک نویسد هم ذکر اشتیاق نکند چه آن معنی از ادب دور افتد و در عبارات و استعارات مبالغه نکند چو خاطر ایشان بمهمات اطراف مشغول باشد یا باستیفاء لذات مشعوف دیر بهره و تهدیر از آن ملول شوند و فایده مکتوب بظهور نرسد مکر سلاطین از آنجمله باشد که ایشانرا بدان شغفی بود و آنکه اکر بعبارات پسندیده مطلوب خود را ادا کند بهتر باشد فصل اول در سر نامها و القاب و ادعیه شرح اشتیاق در جایی که لایق بود بسلاطین چنین نویسند ایزد تعالی رایات شهریاری خدایکان ربع مسکون دارای تخت کردون شهنشاه اعظم مالک نواحی الامم باسط الامن

در عبارات آنکه از کلمات رکیکه اجتناب کند یا دلیل شود بر ضیاع و بلاغت ادیب آنکه مناسبت که میان ابتدا و دعا و وسط چنان رعایت کند

والامان ناشر العدل والاحسان ظل الله فی الارضین قهرمان الماء والطین علاء الدنیا والدین غیاث الاسلام والمسلمین خلد الله ملکه بر جبهه سماک و ذروه افلاک تا انقراض عالم منصوب و مکتوب دارادور قاب انام و صفحات ایام بطوق طاعت و زیور معدلت الحضرت ابد الدهر محلی و منور ملک و ملت و دین و دولت در کنف حیاطت و حصانت عاطفتش منتظم و مقرر میبت جهان مطیع و فلک تابع و ستاره چشم زمان غلام و قدر بنده و قضا چاکر نوعی دیکر ظل رافت و سایه معدلت خدایکان مطلق جهانیان بحق تاج بخش عدل پرور کیتی ستان دادکستر مظهر ممالک الدنیا مظهر کلمة الله العلیا ظل الله فی الارض مالک ازمة البسط والقبض علاء الدنیا والدین غوث الاسلام والمسلمین خلد الله ملکه بر جهانیان مبسوط و ممدود باد و نظم ابدا یطاوع امره الافلاک مادام التسبیح الشداد حراک بمحمد و آله الطاهرین **با مرا بزرک چنین نویسند** امداد تاییدات آسمانی و مواد نصرت یزدانی بر رایات همایون و موکب میمون خدایکان جهان انوشیروان عهد و زمان خسرو آفاق مخدوم العالم بالاطلاق قاید زمام الانام حافظ ثغور الاسلام قاهر الملوک والسلاطین باسط الامن فی العالمین ناصر الحق الدنیا والدین بعز الله علی العهد ما زالت الآفاق منورة بعدله والاعناق مطوقة بنداه متراوف و متواصل باد و اعوان دولت همواره مؤید و ارکان حشمت پیوسته مشید و معاقد جلال لایزال مشدود و مناهج تقلب و زوال علی جمیع الاحوال مسدود باد العفور الودود نظم لازال فی افق السعادة طالعا ما ذر شرق الطوالع نهر و **اکر فروتر باشد چنین نویسند** ظل اقبال و پرتو اجلال مخدوم اعظم نوئین اعدل اکرم خسرو عادل جهان کیر پر دل پهلوان ایران لشکرکش توران عضد الملوک والخواقین ناصر الاسلام والمسلمین فلان زیدت معدلته همواره پاینده و افزاینده باد و بخت و دولت پیوسته در ترقی و فتح و نصرت هر دم متلقی بنده کمینه که در موقف طاعت بر وظایف اخلاص و عبودیت مداومت مینماید خدمت و دعا بمحل انهار سانیده عرضه میدارد که حال چنین است و چنین **و اکر فروتر باشد چنین نویسند** سعادت دو جهانی با ایام و اوقات امیر معظم نوئین مکرم تهمتن زمان جوانبخت کامران قاید الجیوش والعساکر حامی المسالک والمشاعر مجیر الانام ظهیر الاسلام فلان بد عداله معروف باد **بصاحب دیوان بزرک چنین نویسند** هر منشور سعادت که طغرا کش دیوان توقی ملکه من تشاء از بارکاه صمدیت انشا فرماید بالقاب همایون مخدوم جهانبان دستور سلطان نشان آصف عهد و زمان مدبر ربع مسکون منور بسیط هامون رافع لواء الیقین قامع المردة والمفسدین ممهد قوانین العدل فی العالمین کهف الخلایق اجمعین غیاث الحق والدنیا والدین رشید الاسلام والمسلمین اعز الله انصاره مشرح و مطرز باد و مصالح ملک و ملت و مناهج دین و دولت بحسب مأمول در سلک حصول نظم ولازالت الاقدار تتبع رایه و یدفع عن حوماته مایحاذر نوع دیکر حضرت کردون جناب سعادت مآب مخدوم اعظم دستور اعدل اکرم صاحب السیف والقلم سلطان الوزراء فی العالم مولی صدور العرب والعجم کهف الملوک والسلاطین ملاذ الامراء والخواقین المخصوص بعنایات رب العالمین شرف الدنیا والدین غوث الاسلام والمسلمین ضاعف الله اجلاله ابد الآباد مطلع دولت و اقبال و مرجع ارباب کمال باد و در عموم احوال بتایید ذو الجلال محفوف و دست تصرف زمان و عنان تقلب حدثان از آن مصروف نظم جهان بکام و فلک بنده و ملک داعی امید تازه و دولت قوی و بخت جوان بحق الحق و من علیه یکترین بندکان زمین بوسیده وظایف عبودیت و دعا و صحایف محمدت و ثنا بموقف عرض و محل انها میرساند و باعث اشواق بتقبیل انامل مبارک که مفاتیح ابواب مکارم و مفاتیح شفا اعاظم است چون مراحم الحضرت نهایت پذیر و مسبب الاسباب لطیفه که متضمن آن سعادت بود کرامت کناد بمنه و جوده و کرمه نوع دیکر مقالید ممالک احکام در نام مصالح خاص و عام همواره در ربقه انتظام و قبضه اهتمام مخدوم مالک الکلام ید الدهر نصرته بالخلود والدوام باد **اکر فروتر باشد چنین نویسند** جناب رفیع خداوند صاحب معظم دستور مکرم کهف الوزراء الامراء مفخر ایران ناظم امور جهان عون المظلومین مربی الضعفاء والمساکین فلان الدوله والدین ضوعف قدره ابد الدهر مآب ارباب آداب **بملوک دیار چنین نویسند** جناب فلک مرتبت و سده کردون بکنت مخدوم ملک اعظم خسرو اعدل اکرم سرور ملوک جهان شهریار جهان ملاذ الملهوفین فلان الدنیا والدین عز نصره و مد عصره همواره محیط رحال اقبال و مناخ وفود امال باد بحق من لا نبی بعده نوعی دیکر هر سعادت که نهایت اوهام و عقول بمبادی کمالات و ادراک غایات آن نرسد با اوقات میمون مخدومی واصل باد و مطالب دو جهانی حاصل بمحمد و آله نوعی دیکر که این ضعیف بخدمت مرحوم ملک اسلام رکن الدوله شاه کیخسرو طاب ثراه نوشته بود هر عقد دولت و نقد سعادت که در بارکاه صمدیت صورت بندد و بر در همایون مخدوم اعظم شهریار اعدل اکرم خسرو زمان ناشر عدل و احسان نظم تا آخر القاب نوشتن نتوان کالقاب مبارکش ندارد پایان کهف الملوک والسلاطین لطف الله علی العالمین رکن الدنیا والدین تاج الاسلام والمسلمین خلد الله دولته مقرون باد و ذات شریفش از نکبات زمانه محروس و مصون نظم و عمرت للمعروف ما لاح بارق و ما ناح قمری و اورق عود کمترین بندکان دعاکو نظم بر روز درس ثنا تو میزند تعلیق بشب

وظیفه مدح تو میکند بتکرار زمین بوسیده وظایف عبودیت و دعا بمحل عرض و موقف آنها میرساند و همواره خواهان آنکه او نیز چون سایر بندگان در سلک ملازمان حضرت منخرط گردد غ خود کدام است که در آرزوی وصل تو نیست مسبب الاسباب بلطیفه که متضمن وصول بدین کرامت بود عما قریب مهیا گرداناد بمنه وکرمه تربیت و مرحمتی که نسبت باین کمینه در غیبت با پیوستگان او که در سایه حمایت آنحضرت اند فرمود و میفرماید از کمال عاطفت خسروی هیچ بدیع نیست نظم کالشمس فی کبد السماء وضوءها یغشی البلاد مشارقا و مغاربا ؛ لا غرو من الملک ان یعوج من البدر ان یلوح متوقع که نظر مرحمت از این کمینه باز نگیرد چه اگر در لجه معارف او این بنده را عوضی صورت بندد بحقیقت از یمن فضله تا عوارف و تخیل عواطف آنحضرت خواهد بود نظم زابر لطف تو بر سنگ اگر نشیندم ز سنگ خاره بروید نهال فضل و هنر تقبیل آستانه علیا که قبله ملوک دهر و کعبه صدور عصر و نقاده مطالب اشراف و خلاصه مآرب اعراف است بخوبترین روزی روزی باد نظم ایزد تبارک بحث یاد باد کار گیتی بتو مقرر باد آخر دلا زالت فی ظل السعادات مهم طناه جنی الملک من روض العلا قد تا صلا نوعی دیگر که این کمینه ضعیف بخدمت شهریار جیلان امیر پهلوان عز نصره نوشته است جناب سعادت مآب مخدوم مالک الرقاب المستغنی عن الاطناب فی الالقاب ملاذ تا الانام ملک ملوک الاسلام قامع المتمردین رافع اعلام الیقین جمال الدنیا والدین شمس الاسلام والمسلمین اعلی الله امره وضاعف قدره همیشه مواهب الهی و الطاف نامتناهی محفوف باد و عنان نوایب زمان از آن آستان مصروف و یرحم الله عبدا قال امینا بنده مخلص که مدتها است تا در غیبت بموجب علی العبد حق لامحاله فاعله بوظایف دعاگوئی قیام نموده است و بنا بر فرموده طوبی لمن عرف قدره و لم یتجاوز امره قدم قلم انبساط و تصدیع از آن بساط منیع کشیده داشته این نوبت چون علیان اشواق رباق مصابرت از قبضه قدرت در ربود بدین مجاسرت مبادرت نمود مامول آنکه او را در حوزه ضمیر منیر جای داده در عداد یکی از نزدیکان حضرت و دعاگویان دولت شمارند شعر از جمله مخلصان نیازم کمتر از زمره بندگان خود پندارد الطافیکه اقتفاء العادات الاسلاف سقی الله صوب العادیات ضریحهم و اکرام فی دار البقاء ابائهم نسبت با عموم ائمه و سادات خصوصا با این کمینه میفرماید از آنحضرت هیچ بعید نیست تو لطف کستر و فضل پرور باد فلا زلت یا شمس المکارم طالعا با فق المعالی و الممحوش عوارب ولا زلت محضر الحجاب فانما یجود که یحضر الشئون لا شاهب الشواهد بقضاة بزرگ چنین نویسند مسند شریعت نبوی و رایات ملت احمدی ببقا مجلس عالی مخدوم مولینا الاعظم سلطان القضاة فی العالم ملاذ افاضل الامم خلیفة العرب و العجم لسان المجتهدین برهان المحققین محیی سنن سید المرسلین کهف الخلایق اجمعین عضد الحق و الملة والدین فخر الاسلام والمسلمین ابد الدهر آراسته و افراشته باد و لا زالت الحکم و القضاء ما عدد الدهر ممثل و ربک ناصر محمد و آله نوع دیگر که این ضعیف بخدمت مرحوم قاضی القضاة شمس الملة والدین مبارک شاه طاب ثراه نوشته بود دهر میامن سعادت که از مکامن قدرت صمدیت خلعت ظهور پذیرد با وقات میمون خداوند مولینا الاعظم مستخدم ارباب السیف و القلم اقضی قضاة الشرق و الغرب و الی ممالک العزل و النصب مظهر اعلام الیقین مطاع الملوک و السلاطین شمس الحق و الملة والدین ظهیر الاسلام والمسلمین مد الله ظلال جلاله علی العالمین مقرون باد و نظام امور جمهور برای همایون موکول و مستندون لمؤلفه و لا زال کهفا للاماني جنابه و کان ملاذا للخلایق بابه بنده کمترین دعاگوی لمؤلفه گر هر سر موئیش زبانی گردد صد یک از لطف تو اشکر نگوید هرگز عتبه جلال بوسیده خدمت و عبودیت بمحل عرض میرساند و بر سنن سالف بمواظبت فایق دعا و مراقبت حقایق ثنا رطب اللسان میباشد استجاب الله دعاءه بالخیر و باعث اشواق بتقبیل انامل شریفه به بدان متشابه است که تقریر آن در رواق اوراق صورت بند د نظم و ضمیر کالمحروس اعدل شاهد بولاء صدق فی ضمیر الخادم مدتها بود تا این کمینه سودای آن می پخت که ذره وار خود را در میان آفتاب شریعت بر منصه اظهار نهد و ضمیر منیر را که بحقیقت خزینه اسرار ملک و ملت و آئینه انوار دین و دولت است بعرض تقشات مصدر خود تعرض رساند باز میکفت هیهات این من الشمس الذرات و من البحر القطرات نظم حدیث مثل تو اینجا کجا شود پیدا چه پایه نور دهد پیش آفتاب سها تا این نوبت چون علیان اشواق و ارادت زمام اختیار را از قبضه اقتدار ربود و بحکم اضطرار بدین تجاسر تبادر نمود متوقع که از طریق لطف گستری و بنده پروری اعراض ننماید لمؤلفه و زین جسارت و جرئت که عین تجرد است ز غایت کرم و لطف عفو فرماید ایزد تعالی سرادقات افضال مخدومی را با وتاد عز و اقبال لایزال مؤید و مطنب داراد جهان بکام تو باد اگر چه اینقدر دعای من با جابت مشفوع و مقرون بمحمد و آله اجمعین بفقهاء بزرگ چنین نویسند هر قد دولت که در اصداف الطاف ایزد است و هر شهد سعادت که در کان امکان نثار روزگار خداوند مرتضی اعظم مجتبی اعدل اکرم سلطان فقهاء العالم کهف مصالح الامم مقصد ارباب الیقین افتخار الملوک و السلاطین کهف الخلایق اجمعین آیة الله فی الارضین قطب الحق و الملة والدین فخر الاسلام والمسلمین مد ظله باد و اسباب انتظام امور بحسب مامول در سلک حصول الی الرسول لمتبول نظم بقیت بقاء

الدهر یا کهف اهله و هذا دعاء للبریة شامل بنده کمینه دعاگوی دیرینه بوظایف دعیه قیام نموده عرضه میدارد که حال چنین و چنان است تا نوع دیگر عقود سعادت و اقبال که در بارگاه ذو الجلال منظوم گردد و نقود کرامت و افضال که دست انتقال و سمت زوال پیرامون آن نگردد با وقات و احوال مخدوم اهل کمال همچنین همایون فال نظم قضا توام قدر قدرت و ستاره سپهر جلال عجز را بخشش کان دستگاه بحر نوال لا زالت شموس جلاله شرقه و غصون افضاله مورقه مترادف و متواصل باد و اگر فروتر باشد چنین نویسند خداوند مرتضی معظم مجتبی مکرم حسب و نسب جهان مفخر و مقتدا از زمان شرف آل طه و یس فخر الملة والدنیا والدین لا زال شمس مجاده مشرقة السعود و وجه جده مخضرة العود خدمات و اخلاص را قبول فرماید ارزومندی بشرف ملاقات چون حوادث ایام و اوقات با لانهایت شناسد بدانشمندان بزرگ چنین نویسند سلام علی المولی الذی انا عبده و حق لمثلی ان یکون له عبد کتبت و انی للکتاب لحاسد علی انه قبلی بلقیاه یسعد جناب شریعتمآب خداوند مولانا الاعظم مقتدی الامم علامة العالم استاد افاضل العرب و العجم قدوة المحققین وارث الانبیاء و المرسلین صدر الحق و الملة والدین فخر الاسلام والمسلمین دام الله میامن انفاسه علی المستفیدین الی یوم الدین همواره مشارق انوار حقایق و کشاف اسرار دقایق باد و ظل افضال و برکات اهل کمال پاینده و مستدام و مجاری الامور علی توارد الازمان و الدهور بر نهج مرام بمحمد و آله الکرام تعطش و نزاع و تحنن و التیاع بدریافت دولت استفادت که ماورای همه سعادت است در آن نصابست که زبان تحریر از عهده تقریر آن بیرون تواند آمد یا بنان بیان برسم شرح آن قیام تواند نمود و کیف اعبر عن حاله ضمیرک منی بها اعرف ایزد تعالی از مخازن الطاف و مکامن غیوب لطیفه که مقتضی نیل این امنیت و ادراک این بغیت باشد عما قریب کرامت کناد انه الفاعل بما علیه لا زال الربع المفضل باهوا به ملاح برق و ترنم طایر نوعی دیگر ریاض شرایع اسلام بر شحات اقلام خداوند مولانا و مولی الانام سلطان فضلاء الایام کشاف رموز المشکلات مفتاح کنوز المعضلات بحر الکشف و البیان جامع المقامات و الاحسان مفتی الفریقین مقتدی الخافقین افضل المحققین اکمل المتاخرین شمس الحق و الملة والدین بدر الاسلام والمسلمین مد ظله همواره منظر نظر و سیراب باد بمحمد و آله الامجاد نوعی دیگر سلام اعار اللطف و رداد برجیا و منه استعار الطیب مسک و عنبر علی المجلس السامی الذی قد سما به سماء العلی حتی استنار به البدر مد الله تعالی ظل مولانا الاعظم شیخ طوایف الامم مقتدی الانام حجة الاسلام سلطان المحققین برهان المجتهدین مکمل علوم الاولین و الآخرین مفیض مواد الحقایق علی العالمین جمال الحق و الملة والدین سید الاسلام والمسلمین ادام الله میامن انفاسه علی المستفیدین الی یوم الدین بمحمد و آله الطاهرین اقل العبید و اصغر الممالیک بعد الاقامة بوظایف العبودیة و اداء مراسم الادعیة ینهی انه منذ فارق سدته المنیفة و حضرته الشریفة لیصبح و یمسی و القلب رهین لدیه و یتهالک علی المثول بین یدیه لا یزال فی تحیر و ندامة و تحسر و ملامة و یقول یا لیتنی لزمت بابه و لم ابرح جنابه لاقتبس من فوایده و التقط من فرایده و کلما یسمع من جماهیر العلماء و نحاریر الفضلاء رونق ذلک المجلس العالی الحاوی لانواع المکارم و المعالی الذی طال ما قرع صیته اسماع کل حاضر و باد و عطر طیب نفحاته کل مشهد و ناد حتی القت الیه طوایف الامم ازمتها و جمعت لدیه لطایف العالم برمتها و هو نعمة من الله هنیئة منه علی عباده سنیة یضیق عن شکرها نطاق طاقة البشر و لا یحیط بها الغمط الاکل ذی اشر لمؤلفه رعی الله من ریب الزمان جلاله و باد قلوب الحاسدین من الغیر کاد ان یطیر بجناح الشوق الی حماه و یخر طیفی یستضیء بسناه رزقه الله ما یتمناه انه یسمع و یجیب المضطر اذا دعاه و اگر فروتر باشد چنین نویسند ایام و اوقات مولینا مفخر الافاضل و العلماء یگانه جهان مقتدای ایران قدوة المحققین اسوة المتبحرین تاج الملة والدین بدر الاسلام والمسلمین زبدت فضایله مستغرق اکتساب کمالات و مستجمع اسباب سعادات باد بمشایخ کبار چنین نویسند روایح نفحات انفاس الهی و فوایح فواتح الطاف نامتناهی بروزگار بزرگوار شیخ الاسلام قبله و قدوة انام مهبط وفود الکشف و الالهام المفتخر بمواطی اقدامه الرکن و المقام محیط دایره حقیقت کاشف اسرار طریقت مفتاح ابواب سعادت مظهر انوار کرامت صدر جریده اولیا فهرست مجموعه اصفیا قطب السالکین برهان العارفین صدر الحق والدین کهف الاسلام والمسلمین ادام الله میامن اوقاته علی العالمین ابد الدهر واصل باد و آمانی دو جهانی حاصل السالمون تحریرا بقیت لهم ابقاکم الله الاسلام المسلمین والدین نوعی دیگر ریاض آمال ارباب حال بزلال بحر افضال شیخ اعظم مقتدی الامم حجة الحق بادی الحق سر الله فی الارض سلطان العارفین لسان المقدسین شرف الملة و الحق والدین فخر الاسلام والمسلمین من الله علی المسلمین العالمین بامتداد ظله و زین بمکانه اکناف حرم الکرم و حله لا یزال ریان باد بمحمد و آله الامجاد بطبیبان بزرگ چنین نویسند نفایس لطایف آسمانی و ظرایف عواطف ربانی با وقات شریف مولانا مسیح الزمان جالینوس العصر دستور الحکماء استاد الاطباء سراج الامة کاشف الغمة شافی الصدور کافل السرور ملاذ الخلایق مظهر الحقایق یگانه روی زمین جلال الملة والدین مد عصره مقرون باد بمنجمان چنین نویسند وصول بدرجه سعادت که در ضمن اتصال بخدمت مولینا ملک ملوک الحکماء جالینوس افلاک مفخر ارباب النظر و الادراک بطلیموس

الزمان نادرة الاقران استاد المتبحرین برهان المهندسین رکن الملة والدین دام اقتداره نامه مندرج است در اقرب اوقات و اشرف ساعات مهیا باد بخواتین بزرگ چنین نویسند سایه خیر مخدومه عالمیان و واسطه امن و امان مملکه ملک ایران و توران عصمة الدنیا والدین زیدت سلطنتها بر سر جهانیان پاینده و مستدام باد و اگر فروتر باشد چنین نویسند مرحمت و عاطفت آمهند عصمت و طهارت آسیه زمان بلقیس دوران ملکة الخواقین نتیجة الخواقین خلانه زیدت عظمتها بر اهل روزگار پایدار باد و اگر فروتر باشد چنین نویسند سعادت و اقبال خاتون معظم کریمة الانساب شریفة الاحساب سیدة المخدرات ملکة المطهرات زبیدة الدهر خدیجة العصر فلانه دامت عصمتها و عفتها در تزاید باد اشتیاق نامه برین وجه نویسند ما مر نسیم شمالی وصبا الا وقد انداد فؤادی فی صبا ما کان بلقاک لعینی فرح لا مال الی سواک قلبی فی صبا خدمتی چون نسیم هوای بهار دلگشا و تحیتی چون نعیم لقای دلدار روح افزا بدان نادرهٔ زمان که جان جهان و جهان جانست رساننده میباید شتیاقیکه این مستمند مشتاق خسته داغ فراق مخمور جرعهٔ جام جدائی مصیبت زده پیدا شهائی پا شکسته زاویه ناکامی محبوس کشته کوشه بی آرامی بدان مشاهده دلربا و محاوره جانفزا دارد نه در آن مقام که حدیث آن انجام پذیرد با هیچ زبان تحمل بیان آن مرام کند ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام لمولفه از خوض کند در صفت سوز فراق همه از جهل مرکب بود و سود اش کم تا از مشاهده دل افروز محجوب افتاد یکروز بر بساط نشاط قدم ننهاد و یکشب بر بستر راحت نیاسود کسیرا که کار از مشاهده الجمال با تمنا خیال افتد پیداست که در آن عمر چه لذتی و از آنحیات چه راحتی صورت بندد نظم بی روی تو هم زنده توان بود ولیک آن زندگی از زهر از مردن بتر است عجب تر آنکه از دست دیده و دل بجان آمده نه زهره آنکه با کسی این ماجرای فراق رانده یارای آنکه با دیگری حدیث حضور خوانده نظم ان قلت غبت فقلبی لا یصدقنی اذ انت فیه مکنون لم تغب او قلت ما غبت قال الطرف ذا کذب فقد تحیرت بین الصدق والکذب لمولفه لی فی غم که دیده هم میگوید جز دوست دگر که هیچ نمی بینم من متوقع که تا گاه ملاقات نهال مودت را از منبع مکاتبات سیراب دارد و به هیچ حال در جواب مفاوضات تهاون نماید فصل دویم در اجوبه که در جواب امرا و وزرا و ملوک چنین نویسند فرمان جهان مطاع مخدومی که ابدالدهر در صقاع و ارباع اقالیم و بقاع نافذ باد نعیدا تلقی با نواع احترام بوسیده بدانچه اشارت رفته بود اقدام نمود لمولفه از بنده بجز دعا ناید وان خود همه دم بصدق گوید و اگر فروتر باشد چنین نویسند تشریف بنده نواز سحر پرداز خداوندی با نواع اعزاز تلقی نمود در جواب مولی چنین نویسند فذکرنی مولای تلقی وشرفنی حتی حسبنا المزایا وکانعتی ترا با بهی کتابه فکنت لمرد فا فصرنا المکاتبا ذخایر جواهر کانهن الیاقوت والمرجان و زواهر بوادر لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان یعنی خطاب مستطاب مولوی که این کمینه را بدان مشرف فرموده بود در رسید نظم نثرت علیه سواد القلوب وکان التهی فی خلال التشاروح مجروح را بوصول آن ملاطفه چندان فتوح دست داد که در طوامیر شرح نتواند شد نظم ادیس وار دلم در فراق سوزان بود رسید از یمن رحمت یزدان صنائف الطائفی را که در طی آن درج فرموده بود و بنده قدیم را بر عادت طبع کریم ملحوظ نظر تفقد داشته با ضعاف آن خدمات و عبودیات مقابل گردانید آرزومندی بدریافت حضور مولوی نظم زهر چه عقل تصور کند فزون آید زهرچه وهم توهم کند از آن بیش است استسعاد بشرف ملاقات که متضمن درجات و مستجمع مرادات است در اقرب اوقات مهیا باد نوعی دیگر مواقع اقلام شریفه را که پیرایه بند قصاید ایام بود بوسیده بجوامع ادعیه و لوامع اثنیه مقابل گردانید نوعی دیگر لقد طلع الکتاب بخیر فال علی عبد بمطلعه یباهی فکان ختامه ختام عز وکان سطوره درج جاه افاد صبابیض العطایا درر سود سوداء الدواة مشرقه مبانی رحمت و ملطفه مبنی از عاطفت لوح رمز و روح دفتر عز فتوح از ثمار ریاض سلوت و انوار حیاض نزهت ثمار اشجار لذت قطار انهار راحت خطوط درج حکمت نقود کنج بلاغت فصول ابواب مدین اصول آداب تعشق لآلی لیالی انس سیارات سموات قدس حباب شراب لطافت زهاب سحاب مکرمت درج درر معانی برج غرر آسمانی یعنی نتایج انامل مخدومی در اشرف اوقات و الطف ساعات بدین کمینه رسید نظم فقلت له اهلا وسهلا و مرحبا بخیر کتاب جاء من خیر کاتب آخر چون چشم بدان خط دلاویز مانند زلف دلبر افتاد بر فرق نهاد بر دو دیده بلکش ز دو دیده فرق نهاد طرایف الفاظ سایغ و ظرایف معانی رایق آن غبار وحشت فرقت از ساحت سرای دل فرو نشاند نظم فکم معنی بدیع تحت لفظ هناک تزاوجا کل ازدواج کراح فی زجاج او کروح سرت فی جسم معتدل المزاج و چون مضمون آن مبنی از اسباب جمعیت و مجاری امور دین و دولت بحسب ارادت بود امداد بهجت و مسرت بحصول پیوست الطاف بی نهایت خداوندیرا با ضعاف آن از خدمت و بندگی مقابل گردانید یافت شرف حضور که فهرست امانی و سر دفتر شادمانیست عما قریب میسر تجدد آله نوعی دیگر طلاوه چهره کامرانی و سرمایه اسباب شادمانی یعنی خطاب روح افزای و عتاب محنت زدای خداوندی رسید نظم بوسیدم هزار بار و بر دیده نهاد بل کش بدو دیده فرق نهاد ثواقب کواکب که از آن بروج مناقب و مناصب طالع شده بود و درر لآلی که آن درج مکارم و معالی در سلک

عبارت کشیده یعنی ملاطفه روح افزا و مفاوضه دلگشای مولوی بخجسته ترین وقتی و بهترین ساعتی بدین کمینه رسید فغنغنه نو حیلت فادة مسکزد غشیته فلقیت روضا زاهرا آخر لفظ شکر آمیزش در ترتیب خاطر چون باد بهار آمد جان پرور و روح افزا صد نکته زهر لفظی صد بدله زهر حرفی دلرا شده زو حاصل جان را شده زو پیدا با سلسله نظمش حسان بقص الکن در معرکه نثرش سحبان بان عجبا فسکن قلبا فلا طیر فراده وابو حیتما فذ اطبل بسقامه فها انا مولاه و مساکن بره وخادم بل عبد و غلام نوعی دیگر مشرفه دلنواز و ملطفه سحر پرداز مولوی مشحون بعواطف اکرام و مقرون بلطایف انعام نظم روان و تر و تازه چون آب حیوان خوش و خوب و خرم چو روز جوانی دل آرای همچون گل نو شکفته طرب زای همچون می ارغوانی چو باغ بهشت از فنون لطایف فروزنده در وی فروغ معانی نظرگاه دیده چو از نیکنامی روان بخش چون چشمه زندگانی بخطی چو زنجیر مشکین مقید ولیکن چو آب روان از روانی بدین کمینه رسید نظم بوسیدم و بر مردمک دیده نهادم که نامه که نشان و که نام ترا فصل سیم در تعازی و تهانی و تقیه احکام سرایها در تعزیه حکم المنیة فی البریة جار ما هذه الدنیا بدار قرار چون بموجب فرموده کل من علیها فان پیش همگنان محقق و مقرر است که ساکنان ربع مسکون و متوطنان تلال و هامون بجملگی در صدد ارتحال و معرض و الندو هر مولودیکه از کتم عدم قدم در دایرهٔ وجود نهاد ناچار بحکم کل نفس ذائقة الموت خناجر آجال بر حناجر آمال و ننهند و هرکه لباس حیات پوشانند بضرورت کل نفس ذائقة الموت چشانند پس چنان سزد که در آن واقعه جانسوز و مصیبتی جان گداز از جادهٔ صبر و سکون منحرف نشود و قلق و اضطراب ننماید و تحمل و شکیبائی که جبلی اهل کمال است پیش گیرند تا بمقتضای انما یوفی آنچه با حکم ازلی و قضای لم یزلی آه و واویلاه و فغان و افسوس و اسفا سودی نکند نظم کان الاسی حقا وان الثوی وقال لنا افدوا مکن بعد لا راد لقضائه ولا مانع لحکمه یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید زیاده چه نویسد فلا زلت للرشد نهی و حاشا المثلک ان یعلمک الرشادا وایزد تعالی سرادق اقبال مخدومی را از تطرق اختلال لایزال مصون و محروس دارد و ابقاک الله للدنیا والدین ولا بخلک من عز و تمکین در تهنیت ولادت چنین نویسد بشری فقد انجز الاقبال ما وعدا وکوکب المجد فی افق العلی صعدا باثیر صبح دولت و طلوع کواکب سعادة یعنی ظهور نور حدقه سیادت و نور حدیقه سعادت انبته الله نباتا حسنا سبب انتظام امور مملکت و ملت و صلاح دین و دولت آن حضرت باد نظم بحث نکس عیشهای امید بر سانا و چشم بد مرساد و لا زلت یا کهف الوری متمتعا بمولای طلعته وددوی نزاده و بقیت حتی تستضیئ بنوره و تری الکهول الشیب من اولاده بحمد الله در تهنیت برء از مرض چنین نویسد المجد عوفی اذ عوفیت والکرم وزال عنک الی اعدائک الالم فما اختصک من برء بتهنئة اذا سلمت فکل الناس قد سلموا علم الله وکفی به شهیدا که بواسطه چند روز عارضه آنجناب دلهای بندگان از تراکم هموم و اضطراب و تلاطم محن و اکتیاب چنان ملتهب بود که اگر در آن باب شروع رود مصرع هر گران قصه پر غصه بپایان نرسد نظم منت خدایرا که همایون و کامیاب از عقدهٔ کسوف برون آمد آفتاب فحمدا ثم شکرا له علی ما بدا من زوال الالم ایزد و تعالی سرادق جلال المخدوم من بعد از تغیر و زوال و تبدل و انتقال لایزال مصون محروس باد و بر مرکز اعتدال لایزال ثابت و مستقیم دارد نظم هیچ درد ی بتو ایما یه درمان مرساد هیچ گردی بتو ای چشمه حیوان مرساد لا زال عمرک بالبقاء موبدا ما اهتز من دلک الاراک غصون مصرع ویرحم الله عبدا قال آمینا در تهنیت نوروز چنین نویسد بلک یا اکرم الکرام هنی کل عید وکل نیروز هر میامن اقبال که از مکامن مرحمت ذوالجلال از مبدء اینسال الی مالایزال خلعت ظهور پذیرد بر روزگار و احوال المخدوم اهل الکمال مقرون باد و اوقات همایون مبارک و میمون لا زلت للمجد المؤثل منشیا ما غردت فوق الغصون طیور در استدعای حضور چنین نویسد سری دارم مهیا برکف دست که در پای قدومت فشانم چون در آئی حصول سعادت کلی و وصول بارادت اصلی یعنی استسعاد بشرف حصول خداوندیرا که منتهای همت خردمندان و قصاری امنیت جهانیانست انتظار میبرد مکتوب به پدر اگر پدر از اشراف بود خود را بنده کمینه و او را مخدوم حقیقی باید نوشت و ذکر فرزندی بدید نشاید کرد و اگر از او ساط الناس بود خداوند پدرم ولی النعم مفخر الاقران نیکو سیرت جهان مشهور ایران بدت معالیه و ما در نیز اگر از بزرگان بود چنانکه بخواتین نویسند باید نوشت و اگر فروتر باشد والدهٔ عفیفه صالحه و مانند آن و برادر اگر بزرگتر باشد و از اشراف بود او را نیز مخدوم خود را بنده باید نوشت و اگر کوچکتر بود برادر اعز اکرم و فرزند در هر مرتبه که باشد او را فرزند اعز اکرم قرة العین راحت القلب فلان ابقاه الله تعالی نویسند و باقی طبقات مردم را بحسب مناسب شغل و صنعت یاد کنند چنانکه رئیس را ملک الرؤسا و مقدم الرجال و تاجر را صدر محترم و ملک التجار و شرف الاحرار و علی هذا القیاس فصل چهارم در تفویض مناصب و احکام و تعیین اوراد و انعام چنین نویسند منشور قضا ایزد عز شانه و عم احسانه از کمال عنایت باشارت انا مکنا له فی الارض طول و عرض عرصه مملکت بحسن کفایت و یمن حمایه ما سپرد و مقالید امور ملک و ملت و ازمه مصالح راعی و رعیت در قبضهٔ قدرت و رای رویت ما نهاد و ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء و شکر این نعمت و قدر این سعادت گذاردن و در یاض خیر تمهید قواعد معدلت و تشیید قواعد سیاست و نشر ایادی و قمع اعادی و داد مظلومان و معونت ضعیفان که نظم امور

یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب مزید قربات و رفع درجات ایشان گردد

پیچیدم و تعویذ دل سوخته کردم

جهان و ضبط مهمات عالمیان بموجب ان الله یامر بالعدل والاحسان صورت نبندد و بی تقویت ارباب دین و تمشیت احکام سید المرسلین تیغ
و رفع اعلام اسلام و قمع اهل بدعت و آثام بحکم الدین و الملک توامان نتوان لاجرم قضا و حکومت و ریاست ارباب شریعت در معموره مملکت
بمولانا فلان الدین که باتفاق علمای اسلام و اجماع فضلای ایام در احاطت کمالات قصبات السبق از اقران ربوده است و در فنون معارف و علوم
مشار الیه عالمیان گشته و مع ذالک بحسن دیانت در آفاق مشهور و تقوی و ورع در اطراف مذکور و علی الدوام بر جاده حق و یقین و سنن سید
المرسلین ثابت و ارزانی داشتیم و زمام تصرف امور شرعی و مقالید تقلد احکام شرعی در قبضه سداد و رشاد او نهادیم و عزل و نصب قضاة
دیار و ولایت اقطار برای صایب و فکر ثاقب او تفویض کردیم تا فرموده اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولو الامر منکم را امتثال نموده جمعی را که
بغیر استعداد و دیانت تمسک بامتداد زمان و وراثت کرده متصدی این اشغال گشته باشد بمقتضای لا ینال عهدی الظالمین بکروهیکه بوفور
علم و فضیلت و کمال دین و دیانت موسوم باشد استبدال لازم داند و در همه احوال اقتدا بآثار خلفاء راشدین و سیر ائمه مهتدین کرده و فرموده
انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق را نصب العین داشته بر سنن حق و جاده صواب ثبات نماید و همواره بحکم انما یخشی الله
من عباده العلماء حلیت خوف و زیور خشیت را شعار و دثار خود سازد و در احترام علما و اکرام فضلا که حارثان عرصه شریعت و غایصان لجه
حقیقت اند باقصی الغایت بکوشد و هر یکرا بقدر فضیلت و اندازه معرفت ترغیب و ترحیب واجب شناسد تا بمحمدت پیوند و نوعی دیگر
چون بر صحایف ارواح و الواح نفوس منقوش و مرقوم است و در اذهان و عقول انسان مجبول و مرکوز که محافظت سریر سلطنت بی مراعات
احکام شریعت صورت نبندد و دعایم ملک و پادشاهی و قوایم تخت شاهنشاهی بی رعایت نوامیس الهی استوار نماند لاجرم قضا و حکومت
خطه فلان بفلان مفوض شد منشور متصرفی و حکومت بر نوعی نویسند چون محافظت مصالح عباد و بلاد و مراقبت مناهج صلاح و سداد و ضبط
قواعد ملک و ملت و نظم قوانین دین و دولت بی کماشتگان صاحب کفایت و کارکنان با رای و رویت صورت نبندد چه بجزئیات خاص
و عام در سایر ولایت و بلاد بخود قیام نمودن تعذری تمام دارد متصرفی و حکومت شهر فلان با ولایت و اعمال و نواحی و مضافات
آن بملک معظم فلان تفویض کرده شد تا چنانچه از حسن کفایت و وفور درایت او سزد بدان قیام نماید و در تمهید قوانین عدل و سیاست و
احسان و رافت با عموم رعیت و کافه بریت بر وجهیکه از سنن و سیرت ما مشاهده کرده باقصی الغایت بکوشد و از ارتکاب فساد و طغیان
و خوار داشتن فرمان همواره ترسان باشد و طریقه پیش گیرد که سبب نیکنامی دنیا و نجات آخرت گردد و سبیل صدور و داعیان و عموم رعایا
و اهالی آن ولایت آنستکه او را نایب و کماشته ما دانند و در عموم امور دیوانی رجوع باو کنند و از رای و صوابدید او تجاوز ننمایند بر انجمله
روند و اعتماد نمایند صورت حکم ادرار. چون تربیت ارباب دین و تقویت اهل فضل و یقین که خزنه اسرار رب العالمین و حمله آثار سید المرسلین
اند از لوازم امور دین است و نظام ملک و ملت و مهمات اطراف مملکت بتنظیم احوال و تقریب آمال ایشان باز بسته سیما جمعی که با وفور کمالات
طمع از کاینات بریده و همگی اوقات خود را بنشر افادات و اداء طاعات مصروف داشته و بمزیت پرهیزکاری و تقوی و دینداری موسوم
و موصوف اند چون امام عالم عابد محقق و متیقن قدوة المحققین وارث الانبیاء و المرسلین فلان الدین زیدت فضائله که باتفاق علمای اسلام و
فضلای انام بدین خلال حمیده و خصال پسندیده که ذکر رفت متحلیست مبلغ چندین بر سبیل ادرار مجری و مقرر دارند و از شایبه تغیر و تبدیل مصون
و محفوظ دانند و این عارفه را در حق و اولاد و احفاد او ما توالدوا و تناسلوا ادراری بدوام و انعامی مالاکلام شمرند الی ان یرث الله الارض
و من علیها و هو خیر الوارثین فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان الله سمیع علیم خاتمه در صور مکتوباتی چند صورت
مکتوباتیکه رسول صلعم فرموده بملوک عالم نوشته شد صورت مکتوب قیصر بسم الله الرحمن الرحیم من محمد بن عبد الله الی هرقل عظیم الروم سلام علی من اتبع
الهدی اما بعد فانی ادعوک بداعیة الاسلام ان اسلمت یؤتک الله اجرک مرتین وان تولیت فعلیک اثم الاریسین یا اهل الکتاب تعالوا
الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله ولا نشرک به شیئا ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا
بانا مسلمون صورت جواب نامه نجاشی صورت جواب نامه نجاشی که حضرت رسول صلعم فرمود یا علی کتب جوابه و او خبر علی ع بنوشت
بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فکانک من الرقة علینا منا و کانا من الثقة بک منک لانا لا نرجو شیئا الا نلناه و لا نخاف منک امرا الا امناه وبالله التوفیق
صورت نامه که به پرویز فرموده نوشته شد بسم الله الرحمن الرحیم من محمد بن عبد الله الی کسری پرویز اما بعد فانی ادعوک بداعیة الاسلام
اسلم والسلام علی من اتبع الهدی گویند جالینوس چون فرزند خود قولوس را بخدمت عیسی علی نبینا و علیه السلام میفرستاد بخدمت عیسی
نوشت که یا مطبب النفوس و نبی الله ربما عجز المریض عن نقد الطبیب بسبب عوارض جسمانی و قد بعثت الیک بعضی لتعالج نفسه بالآداب النبویة

چون قولوس بحضرت عیسی رسید او را اکرام میداشت و از جمله حواریین گردانید و در جواب جالینوس نوشت یا من ینصف من علمه الصحیح لا یحتاج
الی الطبیب الا فی حفظ الصحة و ذلک بمراعات الاوفق والاصلح والمثنی الانجب النفوس عن النفوس والسلام صورت مکتوبیکه خواجه
نصیر الدین الطوسی طاب ثراه از زبان هلاکو خان بملک حلب نوشت من سلطان هلاکو الی والی حلب فقه الله علی الانقیاد و وفاه من الهرب و بعد
فانا نزلنا بغداد سنه ست و خمسین و ستمائه و دعونا مالکها فاستکبر و ابی فساء صباح المنذرین اما انت فان ابیت فروح و ریحان
و جنة نعیم وان ابیت فلا سلطن منک علیک فلا تکن کالباحث عن حتفه بظلفه والجادع مارن انفه بکفه فتلحق بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم
فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا اشعار فقره ابو الفضل المیکائیلی انا فی فاقة الی الشوق الیک کاعتقاد محمود لا بحر صالب و من تذکر عهد
الاجتماع معک کالهتز من صرف المدامة شارب و من تصلت الصبر عنک کطالب جدوی من خل لا یواصل و فی القلق لفراقک کطائر
جوی ان علقته الحبائل کتب ابو بکر الخوارزمی الی الفضل بدیع الهمدانی فداری حتی الشیخ بره لا بل انعبنی بشکره و خفف ظهری من ثقل
المحن لا بل اثقله باعباء المنن احیانی بتحقیق الرجاء لا بل اماتنی بطرق الحیاء فانا الدرفیق بل عتیق کالاسیر بل طلیق تمت الرسالة بسم الله الرحمن الرحیم

فن پانزدهم

فن پانزدهم از کتاب نفایس الفنون علم استیفا که آن عبارتست از معرفت قوانینی که بدان ضبط دخل و خرج اموال
دیوان و کیفیت و کمیت محاسبات آن معلوم کنند و در نقل آمده است که در زمان پیش این صناعت را نسق آیینی نبود و کتاب در ضبط اموال دیوان
و مصالح و مصارف آن استحکام استیفا ضبط عشو میکردند و بوقت محاسبات عمال و حکام ولایات برانکه دفتر حساب ایشان منتشر بود مقاسات
هر چه تمامتر میکشیدند تا مقر خلافت و مسند امارت بفر ولایت و نور هدایت امیر المومنین و سید الوصیین اسد الله الغالب علی بن ابیطالب ع منیر
و مزین گردانید و عمال واسط و بصره جهت تحقیق محاسبه بکوفه آمدند و با کتاب چند روز در آن باب بحث میکردند روزی امیر المومنین علی ع فرمود ما بالهم
ما علی العمال کتاب در جواب گفتند بعد ما تحقق الحال امیر المومنین دفتر ایشان را طلب داشت و احتیاط میفرمود دید که حسابها بغایت مخبط بود و هیچ ضبط
و ترتیبی نداشت در ضمیر منیرش بحکم لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا مطلع انوار ملک و ملکوت و مظهر اسرار لاهوت و ناسوت بود افتاد که آنرا نسق
و ترتیبی باید و فکر بر آن مصروف داشته از آیت ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله منها اربعة حرم ذلک الدین القیم اصول و قوانین آن استخراج
فرمود و بعد از آن کتاب بهر وقت چیزی بر آن زیاده میکردند تا بدین مرتبه رسید و از این تقریر وجه تخصیص او باسم استیفا روشن کرده و ما آنچه خلاصه
این شیوه است در ده فصل ایراد کنیم انشاء الله تعالی **فصل اول** در مقدمات آن بدانکه صناعت سیاق فنی گزیده و قسمی پسندیده است و پیوسته مدار
ملک و ضبط ممالک بدو بازبسته و همواره ارباب قلم در حضرت سلاطین موقر و محترم و بر سایر ارکان و خدم متقدم و کفاک شاهدا ما قیل فیما یتعلق بصلاح
العباد و رشد الانام و امن البریة من کل هم بشیئین فاما ثالث بحساب او راس القلم و بعضی حکما قلم را بهشت وجه بر تیغ رجحان داده اند اول آنکه قلم را فرموده
اول ما خلق الله القلم مبدء ظهور امر است و تیغ مبدء نفاذ آن دوم آنکه ایزد تعالی و تقدس در محکم تنزیل خود بدان قسم فرموده فی قوله تعالی ن والقلم و ما یسطرون
سیم آنکه قلم مظهر لطف است و تیغ مظهر قهر چهارم آنکه نفع قلم دوست و دشمن و قریب و بعید را شامل بود و تیغ جز برای دفع دشمن نشاید پنجم آنکه اصحاب
قلم بنابرآنکه در حریم حرم و علم قدم زنند در معارف و حکم علم شوند و اصحاب تیغ بحکم ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها بهر طرف که روند و آیند از ظلم و ستم خالی
نباشند ششم آنکه اصحاب تیغ بوقت کارزار محاربت و گیر و دار ندانند و اهل قلم بیک تدبیر هزار فتنه و تشویر فرو نشانند هفتم آنکه اصحاب تیغ بنابر کثرت
تیغ و شوکت پیوسته هوس پادشاهی و ملکداری کنند و بوقت فرصت مخالفت پیش گیرند و تیغ بروی ولی نعمت خود کشند و از اهل قلم هرگز مثل
این حرکت صورت نبندد هشتم آنکه اهل قلم مرکز خزینه و دخل ملوک باشند و اصحاب سیف محل خرج و نعم ما قال ابو الفتح البستی ان یختم القلم السیف الذی خضعت
له الرقاب و دانت خوفه الامم فالموت والموت شیء لا یغالبه لا زال یتبع ما یجری به القلم کذا قضی الله للاقلام مذ بریت ان السیوف لها مذ
ارهفت خدم و قال ابو الفتح البستی اذا اقسم الابطال یوما بسیفهم و عدوه مما یکسب المجد والکرم کفی قلم الکتاب مجدا و رفعة مدی الدهر
ان الله اقسم بالقلم و قال بعض الحکماء فی مدح القلم امتحان عقول الانام و الفرق بین النقص و التمام و فصل قضیة النقض و الابرام اذا ماادی واذا عما
اما مستوفی باید که شریف نفس و کریم اصل و متدین و راست قول و صاحب فضیلت بود و لغت و عربیت و انشاء و نجوم و حساب و مساحت نیک داند و
در صناعت خط ماهر بود تا مدها راست کشد و حرفیکه مد آن معهود نباشد همچو دال و میم و مثال آن کشد و بیاض میان سطور بقدر عرض انگشت معین گذارد
و بر تواریخ معهوده که در مکتوبات دیوانی نویسند و ارقام اشیاء علی اختلاف انواعها واقف باشد و وضع ارقام هندی و مراتب آن شناسد تا هر حسابیکه
تمام شود بر بالای ورق بطرف یسار و از بالای ورق طرف یمین که آغاز تحریر است بمقدار عرض دو انگشت و از یسار بمقدار عرض انگشتی یا کمتر بکشد و رقم آن
بهندسی ثبت کند و مجموع عدد اوراق را بر ورق رقم زنند چه در رعایت این معنی فایده بسیار است و بعضی سر مقداریکه باشد اول در [illegible]

برقم هندی ثبت کنند و مراتب آن چهار است اول از یکی تا نه برین وجه ۹۸۷۶۵۴۳۲۱ علامت اول را صفر خوانند و بقیه را ارقام عددی دوم عشرات از ده تا نود برین وجه ۹۰ ۸۰ ۷۰ ۶۰ ۵۰ ۴۰ ۳۰ ۲۰ ۱۰ سیم از صد تا نهصد و رقم همانست باز یادتی نقطه که علامت صفر است بر نقطه اول چهارم الوف از هزار تا نه هزار و رقم همانست با زیادتی نقطه دیگر بعد ازین هر مرتبه که آید عشرات الوف و مآت الوف و الوف الوف الی غیر ذالک مرتب باشد آحاد مقدم بر عشرات و عشرات بر مآت و مآت بر الوف و صفر در هر مرتبه که افتد همان حکم دارد که در مرتبه عشرات یعنی آن موضع را خالی شمرند و همچو در این صورت ۳۰۵۱ چه این رقم سی هزار و پانصد و یک است و علی هذا القیاس و همچنین باید که در عقد اصابع ماهر بود و اصابع او بکرفتن صحاح و کسور و جمع آن معقود چنانکه انضمام و انحلال آن بی توقف باشد و باید داند که غایت عقد باصابع تا ده هزار باشد تا هر وقت که عقد بمبلغ ده هزار برسد موضع اصول عقد را از نظر نشان کند و مبلغ ده هزار را جائی ثبت کند و باز آغاز عقد کند هم برین منوال و چون از عقد فارغ شود هر چند درین باب فایق باشد جهة احتیاط آن صورت حاصل عقد بر اصحاب دیوان عرض کند تا ایشان نیز احتیاط کنند و اگر سهوی رفته باشد تدارک آن کنند و در همه ابواب طریقه احتیاط نگاه دارد و بوقت حساب عمال از و توقف در عرصه قیامت جهة عرض اعمال یاد کند و بداند که بحکم کما تدین تدان هر آنچه بدان اقدام نماید در دفتر روز نامه عمل او ثبت خواهد بود و نظم تحاسب غیرک جهلاً و تنسی سریع الحساب شدید العقاب **فصل دویم** در ارقام متعارف اهل دیوان الکسور شعر شعیرات ط [illegible]

[illegible] ممع لعه الصحاح و ارقام آن بحسب اجناس و اعتبارات مختلف گردد چه نقره را دینار نویسند و از سه تا ده ممیز او را چنانکه قاعده عربیت است بلفظ جمع مذکور کنند و بر جزو اخیر اکتفا نماید برین وجه دینار دینار [illegible] و از یازده تا نود ممیز او را مفرد و منصوب ذکر کنند برین وجه [illegible]

[illegible] و رقم یک یا ده غیر رقم او باشد یا بیست یا زیاده چه در اول بالف نویسند برین وجه [illegible] و در باقی بیا نویسند برین وجه [illegible] یا برین وجه [illegible] و از صد تا آخر چندانکه باشد ممیز او و مفرد و مجرور ذکر کنند برین وجه [illegible] و معنی [illegible] بر خلاف قانون عربیت است چه بایستی ممیز او از سه هزار تا ده بلفظ جمع ذکر کنند برین وجه [illegible] اما ایشان جهة تخفیف بمفرد اکتفا نمودند یا خود گویم الف را بر مائه حمل کردند چه انجا پیش اهل عربیت نیز ممیز را از سه تا ده بجمع ذکر نکنند بلکه ثلثمائه گویند و ثلثمات نگویند مگر بر سبیل شذوذ یا خود گویم الف الاف را چنانکه الف بعضی از کلمات همچو قیامت و سلام و غیر آن حذف کردند و باید که این قاعده مقرر باشد که آحاد با عشرات مقدم دارند همچو [illegible] و رقم هزار را بر صد و اگر میان رقم هزار یا صد و میان رقم عشرات آحاد بیاید آنرا میان هر دو نویسند برین وجه [illegible] و هر وقت که در مرتبه رقم بصورت [illegible] باشد در رقم الف [illegible] بآن مضاف شود واو عطف ضروری باشد برین وجه [illegible] تا التباس حاصل نشود و اگر بعد از رقم صد یا هزار نویسد یکدینار بباید آنرا در زیر در مرتبه کسور نویسند برین وجه [illegible] و چون از یکدینار بگذرد در جنب آن نویسد چنانکه [illegible] و در تمامت ارقام همین سیاقت که یاد کرده شد رعایت باید کرد و زر سرخ و مشک و زعفران و جواهر و شبانک را مثقال مثاقیل ثلث مثاقیل [illegible] مثقال نویسند مروارید خورد را اگر در سلک نکشیده باشد هم مثقال نویسند و اگر در سلک کشیده باشد و نه عقد با هم بسته آنرا [illegible] رات [illegible] نویسند و وزن آن مثقال در حشو باز نمایند و بعضی آنرا شده شدتان ثلثه شدات [illegible] شده نویسند و مروارید میانه را سمط سمطان ثلثه اسماط [illegible] سماط [illegible] سمط نویسند و مروارید بزرگ را که در سلک نباشد حبه حبتان ثلثه حبات [illegible] حبه [illegible] حبه نویسند و وزن آن در حشو باز نمایند و فیروزج را قص قصان ثلثه قصوص [illegible] قصا [illegible] قص نویسند و زمرد را قصبه قصبان و فی الحدیث بشر خدیجه ببیت من الجنة من قصب لا صخب فیه و لا نصب و لعل را قطعه قطعتان ثلثه قطاع نویسند و وزن و قیمت آن در حشو باز نمایند و هر چیز را که بپارسی پاره اطلاق کنند همچو مرغان غیر شکاری و صله جامه و غیر آنرا بقعه [illegible] قطعه نویسند و سباع شکاری را همچو فهد و سگ و سیاه گوش قلاده قلاده تان ثلثه قلادات نویسند و اهل عراق فهد را مرس نویسند من قولهم رجل مرس ای ذو جلد و فحل مراس ای ذو مراس شدید و مرست الدواب اذا اخذ بعضها بعضا و المرس الداهیه و طیور شکاری و صلاح جامه و جامهای ملبوس و امثال آنرا دست دستان ثلثه دستوت نویسند و جامهای نادوخته از کرباس و مانند آن ذراع ذراعان ثلثه اذرع نویسند و کتان و طغزا را لت لتان ثلثه لتات و نسیج و تخ و کمخا را طاق طاقان ثلثه طاقات و پوستین را تخته تخنتان ثلثه تخات و سمور و کاغذ را دسته دستجه ثلثه دستجات و کاغذ چون بسته شود دخره خرستان و جوال و خورجین و موزه را زوج زوجان ثلثه ازواج و سقرلات و جوقاو و نمد سرخ را شقه شقتان ثلثه شقاق و رقم

بارکه تبراز و دو قبان نشه من منوان ثلثه امنان نویسند و در بعضی مواضع رطل رطلان ثلثه ارطال و اهل خراسان یکمن را هیل اعتبار کیرند و رقم بدینگونه نویسند استار استاران ثلثه دستار و خروار را اگر شتری باشد حمل و حملان ثلثه احمال نویسند و در غیران و قرو قران ثلثه او قار و اگر یکتا بود عدل نویسند و آدمی را از مرد و زن نفر و نفران ثلثه انفر نویسند و چهار پا را راس راسان ثلثه رؤس و کاسه و کوزه و امثال آنرا عدد عددان ثلثه عدد و قدح را قدح قدحان ثلثه قدح و ابریشم رنگ کرده و معاجین ادویه و امثال آنرا درهم درهمان ثلثه دراهم و غله را جریب جریبان ثلثه اجربه و بعضی تغار تغاران ثلثه التغره و در بعضی مواضع کیلچ کیلجان و در بعضی قفیز قفیزان و در بغداد کاره کارتان ثلثه کارات و در روم مد مدان ثلث امداد نویسند و املاک را سهم سهمان ثلثه اسهم و بعضی دیوار دیواران ثلثه دوادیر و بعضی جریب و قفیز نیز نویسند و خانه و دکان مسقف را باب بابان ثلثه ابواب و خم را دن دنان و پیمانه پیمانچه پیمانچان و پوستی را که عسل یا سرکه و امثال آن در آن باشد زق زقان و اجناس مختلف را که سربالاکشند صنف صنفان ثلثه اصناف نویسند و عادت اهل دیوان چنانست که بوقت اجتماع اجناس مختلف رقم هر چه اشرف باشد مقدم دارند چنانکه مصاحف و تفاسیر و احادیث و آثار و ادعیه را مقدم دارند و بعد از آن رقم ایشان پس رقم لآلی و جواهر پس رقم نقود و مواشی و علی هذا القیاس **فصل سیم** در ذکر برات و تعلیق و ثنی و تسلیم نامه و مؤامره و مفاصات برات در لغت بمعنی بیزار شدن باشد از چیزی و باصطلاح اهل دیوان عبارتست از مکتوبی موشح بعلامات و توقیع مشتمل بر آنکه عامل یا صاحب تحویل بعضی از آنچه در او دیوان جواب میباید کفت بدان مکتوب بدهد و اگر چنانچه آن مکتوب موشح نباشد بعلامات و توقیع آنرا ذکر و تعلیق خوانند و باید که کاتب در اول برات و تعلیق نام عامل ذکر کند با جمال یا باسم معین و بعد از آن مالی که حوالت میرود ذکر کند که از کدام وجه است و بعد از آن جهة حوالت را ذکر کنند که کدام حوالتست از مواجب و غیر آن و بعد از آن اسناد آن که بچه سبب این برات نوشته شد بخط حاکم یا دیوان یا باشاره او یا مشافهه یا بر سالت فلان ذکر کند و ذکر تسلیم همچنان باید کرد که بکه تسلیم میرود و بعد از آن مبلغ حوالت بنویسد و جهة احتیاط نیمه آنرا باز نویسد و اگر چنانچه رقم نقد باشد [illegible] پس قطعه انجا نصف نشاید نوشت پس آنرا الضعف باز نمایند چنانکه مرد پنج نفر ضعفها عشر نفر مرغ خانگی پنج پاره ضعفها عشر قطعات و اگر کسوره دیگر غیر نصف توان نوشتن هم شاید چنانکه مرد پانزده نفر ثلثها پنج نفر پس آنرا بتاریخ معید کرداند و صورت براة عربی برین وجه باشد لیطلق الصدر الکبیر فلان الدین متانی تحویله فی وجه مواجب فلان سلمه الله بموجب الخط الاشرف العین التاریخ الف دینار نصفه خمسمائه دینار لیحتسب فی المحاسبه علیه و کتب فی تاریخ کذا فارسی برین وجه صدر معظم فلان الدین برساند از وجوهیکه در جمع او است بتحصیل فلان در وجه رسوم فلان الدین بموجب پروانه بخط اشرف از رایج ارکبهار دینار نصفه پانصد دینار و چون بعلامات دیوانی موشح کردد اعتماد نماید و کتب فی تاریخ کذا و اگر در مقام تحریر آخر براة بعد از تاریخ بنویسد هم از اصول خارج نیفتد و گاه باشد که در آخر براة ذکر کند که اگر رسانیده باشند یا ثقه بستانند و اگر ذکر کنند که مبلغ حوالت را بچندین وقت بدهند بهتر باشد تا در اداء آن تقصیری نرود یا عامل عجز نیاورد و در تعلیق ذکر تعهد ذکر کنند که فلان عامل چندین دینار در فلان حوالت بدهد و بنویسد که چون حوالت نازک بود و اصحاب دیوان حاضر نبودند این ذکر نوشته شده تا اعتماد کرده این وجوه بدهد و بعد از آن این ذکر بدیوان آورده تا برات نوشته شود و بعلامات توقیع رسانیده او را حساب باشد و رقم تعلیق بر سر آن کشد و ثنی عبارتست از مکتوب دوم که بر مضاء برات یا تعلیق و ذکر نویسند وقتی که عامل یا محصل دعوی کند که براة یا تعلیق ضایع شده و در اینجا ذکر کند که پیش ازین در حوالت فلانی چندین دینار حوالت کرده براتی نوشته بودم و در تاریخ فلان نمودند که آن وجوه نرسید و براة ضایع شد باید که آن وجوه نرسانیده باشند برسانند و حکم آن براة و این مکتوب ثنی یکی دانند و ذکر تسلیم در تعلیق و ثنی نیز واجب باشد و شاید که حاکم بر ثنی برسانند یا بدهند بنویسد بلکه برین جمله رد ندد و امثال ان باید نوشتن و تسلیم نامه عبارتست از مکتوب دیوانی موشح بعلامات دیوان و توقیع حاکم مشتمل بر آنکه فلان موضع را بفلان شخص بمبلغ چندین بضمان و مقاطعه داده شد بموجب حجتی که داده است تا آنچه قرار یافته و آنست بستانند و مبلغ مذکور را در مدت چندین بدیوان جواب گوید مؤامره در لغت مشاوره است و باصطلاح این صناعت عبارتست از مکتوب دیوانی موشح بعلامات دیوان و توقیع حاکم مشتمل بر ذکر مال متقرر با عامل و شرح اخراجات و مفاصات در لغه بمعنی خلاص است چنانکه گوید فصی العظم من اللحم ای خلص منه و باصطلاح اهل دیوان عبارتست از مکتوب دیوانی موشح بعلامات و توقیع حاکم مشتمل بر قرار جمع عامل و تقریر اخراجات که عامل را اداء آن واجب بوده باشد و دال بر آنکه اگر تمامت مال باخراجات مستغرق شد دیوان را بواسطه آن مال با عامل هیچ معامله نمانده و اگر باقی آمده دیوان را بیرون از باقی با آن عامل مطالبه معاملتی دیگر نماند **فصل چهارم** در بیان ام الحساب و منهاآت و من ذلک هر مدیر که در اول ورق حساب بکشند موشح بحکایتی و تقریری آنرا صدر الحساب و ام الحساب خوانند و الفاظیکه در صدر الحساب بکار دارند مبنیت

المجمع المواجب مبلغ ما مبلغ المفصول الوجوه
عا فلان عا فلان وجع فلا عمو عا فلان حصر ساحه فلان ساحه فلان ابو امثله ساحه فلان

معه الارتفاعات المال و اخراج ساحه فی الوجوهات لرنوه فی ولایه فلان المسجح ساحه فلان مسجح و حکایتی که باشد در زیر آن خط ممدود

بنویسند چنانکه اول و آخر سطور با اول و آخر خط ممدود برابر باشد مگر که در میانه سطر سخن منقطع شود و چه چنینند اگر با آخر نرسد جایز بود و هر مدی که در زیر آن بکشند مساوی اول از هر دو طرف آنرا قرینه خوانند و آن در دو صورت بود یکی آنکه مجموع را بدو قسم کنند یا سه قسم چنانکه در اول جمعا درا و بکشند و بعد از آن در زیر آن بکشند ذالک الاساغ کذا و وضع من ذالک که کذا الباقی ع چه این هر یک را قرینه خوانند و دوم آنجا که در حساب تفصیل چند باشد که هیچیک از آن از دیگری منشعب نشود چه این تفصیل را نیز قراین خوانند و الفاظ قراین مثبت اضیف الی ذالک الحملان القرار و این قراین را با صدر حساب امهات خوانند و ازین امهات منها و من ذالک منشعب شود و معنی منها و من ذالک نزد بعضی از مجموع سابق باشد و اول مدیکه بعد از یکی از امهات کشند آنرا منهای بزرگ خوانند و از هر دو طرف باید که کمتر از ام باشد بمقداری اندک و هر چه ازین منها منشعب شود آنرا من ذالک اصل خوانند و مد او نیز باید که از هر دو طرف کمتر از منها باشد و استادان این صناعت گفته اند که از یک ام ازین امهات دو منهای بزرگ که هر یک قرینه یکدیگر باشند پیش نشاید انگیخت و ازین منها و من ذالک بر انگیزند و تا سه قرینه روا باشد و چون از منهای بزرگ و من ذالک اصل درگذرانند منهای دوم را قراین تاریخ روا داشته اند و ازین منهای دوم و من ذالک دیگر متولد شود و قراین من ذالک تا شش روا داشته و همچنین منهاآت و من ذالکات بسیار شاید که منشعب شود هر یکی از آن دیگری بحسب اقتضای حساب و مقام و باید که مد منهاآت و من ذالکات هر سابق باشد در از تر از مد لاحق باشد از هر دو طرف یمین و یسار الا وقتی که مجال تنگ شود و چه چنینند بضرورت از منها یا آن من ذالک را بمقدار مدام آن منهاآت و من ذالکات کشند و آنرا منها و من ذالک معکوس خوانند و اگر یکبار منها یا من ذالک بر ضلع ورق نویسند آنرا تفصیل منها یا من ذالک گویند نه منها و من ذالک و غرض از وضع منها و من ذالک و استخراج و ترکیب و باز و تفریق و تقسیم آنستکه اگر کسی در بابی و مبلغی تغییری کند محاسب چون در قراین و استخراج و تفریق تامل کند بدان واقف شود و بعضی از متاخران بنابر آنکه رسیده که چون معمول یکبار دو سه جا مکرر ببینند و بغور تکرار آن نرسند حمل بر خیانت اصحاب دیوان کنند من ذالکات را حذف کردند و بر منهاآت اختصار نمودند و مد هر یک را مساوی کشیدند و آنرا نردبان پایه نام نهادند و بعوض استخراج و ترکیب بعد از تمامی منهاآت و تفاصیل آن بر صدر الحساب ابواب منهاآت با تاریخ سر بالا آورند و با ذکر مبلغهای اولی آن منهاآت تا اگر کسی در مبلغها و ابواب منهاآت تخلیطی کند آن تاریخ بر تخلیط و صحت و فساد حساب گواهی دهد و بعد از آن هر چند اصل و منع نردبان پایه مبنی است بر آنکه تمامت منهاآت باشد اما بعضی از محاسبان بحسب اقتضای مقام وجود تقریر بعضی منهاآت مرکب من ذالک میان گیرند و گاه باشد که منهاآت را بعینها و ثمن لا اجناس کشند بر آن صورت که نوشته شود و گاه باشد که بعینها را نیز تفصیل باشد و آنرا در زیر آن نویسند و گاه باشد که رقم منها و من ذالک بحرف دفعه کشند و همان نویسند و اشعاب منها و من ذالک و نردبان پایه و نقصان و تفصیل مدهای زیر نسبت ببالا در حرف دفعه بباید حرف بجای منها و دفعه بجای من ذالک بالعکس و حرف در لغت طرف چیزی را گویند و دفعه یکبار و باصطلاح این طایفه هر یکی عبارتست از بعض مجموع سابق و غرض از وضع دفعه آنستکه گاه باشد که ابتدا مد در کلمه افتد که آخر حرف آنرا شوان کشید همچو کلمه برات و مانند آن پس هر جا که مد آخر حرف دست دهد حرف و دفعه بکشند و هر کدام را که خواهند مقدم دارند و صورت دبر اینوجه باشد للاحراجات ——— المطلقه علی صاحب

فلان فحکم التواریخ المختلفه تحریر الامر الاعلی دام نفاذه فی رمضان سنه ثلث و ثلثین و سبعمائه

معه ——— کری
باعرض بمقام فلان فی ... کذا
معه ——— کری
باعرض بحضور فلان فی تاریخ کذا

المرسوم باسم المرکور کذا انار — المواصل ملکم بارانه کذا انار — العادل فلان بعدل کذا انار — براه فی غره رمضان سنه کذا انار — براه فی خامس رمضان سنه کذا انار

براه فی العشر سنه کذا انار — اطلاق فی خامس عشر سنه کذا — فی سابع و العشرین سنه کذا انار — براه معرد تسلیم فلان کذا انار — و بر این قیاس چندانکه باشد

مینویسند گاه بحرف گاه بدفعه **فصل پنجم** در حشو و باز حشو در لغه بمعنی آکندنست و باز بمعنی خارج و باصطلاح اهل این صناعت حشو عبارتست از کمیتی یا حکایتی که ذکر آن بتحقیق محاسبه مطلوب نباشد نا باید که فی الجمله آنرا بمطلوب تعلقی باشد و در جانب یمین ورق نویسند و باز عبارتست از کمیتی که ذکر آن بتحقیق مطلوب باشد و در جانب یسار ورق نویسند و مقام تقریر حشو در ورق چهار دانگ ورق باشد از یمین تقریبا و اگر تقریر حشو اندک باشد چنانکه بچهار دانگ ورق نرسد باید که چنان آغاز کنند که البته تحریر از میان ورق اندکی بگذرد و مقام باز

دو دانگ ورق باشد از یسار و اگر باز بعضی از حشو باشد آنرا حشو مطلق خوانند و اگر باشد حشو با زر و در حشو با زر تا چاره چیزی را از مبلغ نسبتی از حساب کم کنند تا آنچه بماند باز زر آید و مقدار یکه باکم آید آنرا موضع خوانند و باید که رقم لفظ منها بارسم لفظ بعد با آن مقدار مکتوب شود و چنینند اگر رقم لفظ منها تا مکتوب شود بعد از تقریر نقصان هم در موضع حشو بقی بعده برین شکل بنویسند بعد از آن بعد از عرض تقریر حشو بر امثال البعد ع الباقی بعد ذالک منها وضعها بجای منها رقم بعد مکتوب شود هم جایز بود و در حشو و باز زر باید که رقم عین بنهند و تحقیق این حرف چنانست که در مبلغ آمده باشد و در غیر مبلغ نیز در آید و علامت آن عین کوچک باشد برین شکل ع و مشکل گاه باشد مبلغ حشو مقارن باشد در یک سطر بر امثال البعد ع الباقی وکاه مقارن آخر سطر اول باشد بر امثال البعد ع الباقی و هر وقت که خواهند که مبلغ حشو را تفصیلی دهند اگر اندک باشد همچنان در زیر مبلغ حشو یا در جنب آن تفصیل دهند و اگر بسیار باشد تا خالی از آن نباشد که باز زر را تفصیل بسیار باشد اگر نباشد تفصیل مبلغ حشو در میان ورق بنویسند زیر باز زر و علامه تفصیل حشو مشکل باشد حوالی در میان ورق بکشند تا دال باشد بر آنکه این تفصیل حشو است یا تفصیل باز زر و اگر چنانکه باز زر را تفصیل بسیار باشد همچنان تفصیل حشو را در مقام حشو که یمین ورق است تا قریب بچهار دانگ ورق بنهند و تفصیل باز زر را در زیر باز زر در میانه ورق و اگر چنانچه حشوها متعدد باشد رقم بر اینوجه کشند حوالی و لا حوالی حوالی ها و گاه باشد که تفصیل هم تفصیل حشو باشد و هم تفصیل باز زر و صورت او بر اینوجه است حوالی **فصل ششم** در ترقین و ترقین در لغت بخط اندودنست و باصطلاح ارباب این صناعت عبارتست از مدی بر این صورت ——— که بر استقامت در عرض بر سر مبلغی که باطل کرده باشد بکشند و سبب بطلان در زیر آن بنویسند تا بوقت احتیاج بدان اطلاع افتد و غرض از وضع این علامت سه چیز است یکی آنکه اگر در روزنامچه حوالتی با مقرری باطل شود و حک نشاید کرد پس علامت ترقین بر سر آن مبلغ کشند و سبب بطلان بنویسند دوم آنکه وقتها باشد که در دفتر مفرد محاسب صلاح چنان داند که حوالتی را که رانده باشد و باطل شده صورت آن بر قرار بگذارد و چنینند ناچار علامت ترقین بر آن مبلغ باید کشید و سبب بطلان ثبت کردن تا ملتبس نشود سیم آنکه وقتها باشد که در بابی از ابواب بعضی از تفاصیل باطل شود و محاسبان خواهند که سر بالای آن باب بر ورقی مثبت دارند یا ذکر تفصیل آن حشو و باز زر کنند چون سر بالا در حشو ذکر کنند تفصیل آن نیز اگر در زیر سر بالا بنویسند تفصیل موضوع نیز هم در حشو باید نوشت و تفصیل باز زر هم در زیر باز زر نه تفصیل مطول لازم آید بواسطه وضع علامت ترقین هر سه را یک تفصیل تمام باشد که در زیر باز زر بنویسند **فصل هفتم** در اضافات و الحاقات و جملتان و فذالک هر گاه که مجموعی مکتوب شود با باقی از حساب مثبت کرده و جهی دیگر مغایر آنچه در تفصیل آن جمع آمده باشد بدان مضاف شود آنرا اضافت و الحاق خوانند و چنینند خالی نباشد از آنکه مبلغ جمع یا باقی را در حشو نوشته باشند یا در باز زر اگر در باز زر نوشته باشند آن اضافت یا الحاق را بمقدار مد جمع یا باقی بکشند و وجوهات مضافه یا الملحقه را در زیر آن تفصیل دهند و چون از تفصیل فارغ شوند جملتان یا جملتاه بعد از آن اضافت یا الحاق بکشند و سر بالای اصل جمع یا باقی و آنچه مضاف شده باشد در زیر آن بنویسند و جمع یا باقی مبلغی را گویند که در زیر آن جملتان یا جملتاه نویسند و اگر چنانچه یک دو نوبت این اضافه یا الحاق مکرر شود آخرین را الجملتان یا جملتاه نشاید کشید بلکه فذالک المجموع بکشند دیگر بر آن اضافت بسیار نشاید کرد و اگر مبلغ جمع یا باقی در حشو نوشته باشند و همچنان در حشو اضافت کنند بلفظ و ضیف یا الحق الی ذالک یا الیها یا مجرد ان بی مد بسیار نویسند و علامت بکنون که رقم است بعد از تقریر اضافت و ذکر مبلغ هم در حشو ثبت کنند و حاصل دو مبلغ اصل جمع یا باقی یا مبلغ مضاف یا باز زر آورند و اگر چنانچه این اضافت در حشو مکرر شود آخرین حاصل را در باز زر آورند نوبت اول یا دوم را مثلا همچنان در حشو ذکر کنند بر هر یک حاصل با اضافت و الحاق میکنند بر وجه مذکور تا چندانکه بآخر رسد و علامت آخر حاصل کنند فذالک باشد تمدا اندک بعرض ——— و قد عدد انکه اضافت و الحاق خواه بر باز زر باشد و خواه بر حشو تا چند نوبت روا باشد تعیین نکرده اند اما هر چند کمتر مکرر شود پسندیده تر باشد و صورت هر یکی نموده میشود و صورت آنچه در باز زر اضافت شود اینست

مبلغ وما وجب جمعه علی فلان فی سنه کذا فی مقاطعه معمر فلان و ذالک من العبر الرایح ما سار — واضیف الی ذالک مقاطعه قریه فلان حسب الرفع فلان الدین ا سار — الجملتان موجب الشرح السابق ما سار — الحق بذالک فی سنه ما کان معرد فی معامله فلان لعلم فلان الدین حسب الکبیر الاشرف فی المکامه زاده ها سار — فذالک المجموع ما سار

صورت آنچه در حشو مضاف شود الباقی واضیف الی ذالک ما علی فلان قریه فلان موجب الحکم الاشرف المطاع منه و الیها ما سلم الیها موجب التقریر الاشرف ما سار — ما سار — ما سار — ما سار — ما سار

فصل هشتم در ذکر باقی و زیاده و طرق اوضاع آن چون جمع و خرج حساب تمام شود خالی نباشد از آنکه خرج با جمع مساوی باشد یا زیاده یا کمتر اگر مساوی باشد عامل را دیگر دعوی نباشد جمع و خرج را مقابله و تصحیح کرده جایزه دهند و باجازت حاکم دیوان مفاصا بنویسند و اگر عامل را دعوی دیگر باشد گوید تا آنرا بدو حرف بنویسند و هر آنچه بمصالح دیوان و ملک تعلق داشته

نوبند و چون فذالک المجموع

و براة

و براه و مکتوب آن ضایع شده یا مجری نارک از دفع ضرری از ولایت رقبه یا مهمی نازک متعلق بپادشاه یا خوانین معتبر و دیگران که اهمال آن موجب
ضرر و بازخواست باشد و در حصل آن ابرات و مکتوبات نبوده جدا بنویسند و هر آنچه مصلحت و معامله عامل تعلق دارد از ظلامه و نظر تخفیف و اخراجات
و یا دی مرسوم عمله و سواقط حیوانات و امثال آنرا جدا نویسند و سر بالای هر یکی از این دو وضع بکشند و همچنان مفصل بحضور عامل بحاکم عرض کنند
و هر چه از قسم اول مقرر و مجری کردد و پروانه اخراجات حاصل شود آنرا بر متن خرج حساب اضافه کنند هر خبری در باب خویش و زیادت عامل
و هر چه از قسم دوم باشد الوجوه بدعوی العامل و حکم باجرائه بموجب البروانچه بالخط الشریف و بحکم الحاکم بکشند و این تفصیل را تمامی در انجا بنویسند
و زیادت بر کشند و اکر خرج کمتر آید لاشک در انحساب باقی باشد مدالباقی باندازه مد و وضع من ذالک یا خرج ذالک بکشند و چنیند اکر عامل
دعوی نباشد خود حکم واضح است اکر او را دعوی بر وجهیکه کفته شد بنویسند و هر چه از قسم اول مجری شود بموجب پروانچه بالحکم مقرر دیوان
در متن خرج حساب بر وجهیکه کفته شد اضافت کنند و کاه باشد که محاسب خواهد که صورت باقی بر کشیده بر قرار بکذارد و انچه از قسم اول
مجری کردد شاید که در تقریر بنویسند و هر چه از قسم دوم مجری شود مالاکلام در تقریر باقی باید نوشت خواه من ذالک نویسند و خواه تقریر دیده هر
ازین دو باید که کمتر از مد باقی باشد و اکر چیزی از قسم اول یا دوم موقوف شود در تقریر باقی نویسند و اکر خرج بیشتر باشد از جمع لاشک عامل
زیادت داده باشد در حساب الزیاده بمقدار مد معروفه یا معروف ذالک نویسند و بعضی لفظ الفاضل نویسند و اکر دعوی باشد هر چه از قسم
اول باشد در متن خرج اضافه کنند و هر چه از قسم دوم باشد در زیاده اضافه کنند بسبعت و اضیف الی ذالک **فصل نهم** در معرفت
اصول و فاتر از دفتر روزنامچه و توجیهات و قانون دخل و خرج مقرری و اوارجه و دفتر مفرد و جامع بدانکه دفتر روزنامچه که آنرا دفتر
تعلیق نیز خوانند عبارتست از دفتریکه جمله مفردات اموال دیوان و اخراجات و سوانح احکام که واقع شود در انجا روز بروز بملاحظه ذکر ماه
و سال ثبت کرده باشند و در این دفتر حک نشاید پس اکر سهوی شد یا حوالتی و مقرری باطل شود در قسم ترقین بر آن کشند بر وجهی که یاد کرده
شد و چون آغاز روزنامچه کنند بر ورق اول الروزنامچه المتخذه علی اسم ... المشتمله علی ما کتب فی الدیوان بتاریخ کذا کشند بقدر مد حساب
که ذکر رفت بعد از آن آن ورق را بیاض بکذارد و بر سر ورق دیگر نویسند الروزنامچه المشتمله ما کتب فی الدیوان من استعمال تاریخ کذا الی انها
و بعد از آن نام بکشند بمد کمتر از مد روزنامچه و روز اول آن ماه را در آن ورق بکشند کمتر از مد ماه و اکر آن ورق دوم خالی نباشد از آنکه تتمه ورق
روز اول باشد یا خود ورق روز دوم ماه بود اکر همه ورق روز اول باشد زیر شرح روزنامه بر سر ورق نوشته باشد تتمه یوم کذا کوچک
بر ورق میان ورق نویسند و اکر آن ورق ورق روز دوم ماه باشد زیر شرح روزنامچه نام ماه کوچک بر میان ورق نویسند و روز دوم را
بمد و قدر اندازه روز اول بکشند و اکر چنانچه بعضی از شهور و ایام خالی باشد و هیچ حوالتی نرفته و مقرری در آن نباشد اسامی آن ماه یا روز را
بباید کشیدن و در زیر آن باید نوشتن خالیا یا بوقت تفحص کمان نیفتد که ورق آن ماه یا روز ضایع شده است و جهت احتیاط عدد اوراق
آن ماه بر رقم هندی بر بالای مد نام آن روز ثبت کنند و از آن نماه همچنین و دفتر توجیهات عبارتست از دفتریکه جامع ابواب روزنامچه باشد
یعنی آنکه هر چه روز بروز در دفتر روزنامه ثبت کنند ابواب آن و اسامی هر ماهی فرو کشند و حرف حرف اطلاق و دفعه دفعه بترتیب
و ولای ایام و شهور در زیر ابواب اسامی بنویسند و چون محرر خواهد که آغاز این دفتر کند اول صدر حساب بر یکورق کشد و بر ورق دیگر
صورت آن بنویسد و هر بابی کمتر از آن بمد بر ورقی دیگر کشند و هر نامی از هر بابی همچنان بر ورق دیگر کشند بمد کمتر از باب و حرف حرف
و دفعه دفعه از روزهای دفتر روزنامچه اطلاق شده باشد بر ورق دیگر بنویسند تا آخر اکر خواهد اسامی را بتاریخ یا سر بالا تواند او
و اعتبارات ابطال و راجع چنانکه از روزنامه معلوم شود تصحیح کنند و هر چه از روزنامه بنقل رسد علامت نقل بر آن کشند و صورت
توجیهات اینست ذکر ـــــــ المعاملات الدیوانیه من المقررات و التحویلات و الاخراجات حسب ما تضمنه
اوراق هذا الدفتر نقلا عما کتب فی الروزنامچه و ذالک من استعمال تاریخ کذا تحریرا بالامر العالی فی تاریخ کذا و الحمد لولیه و ... آن
باصطلاح اهل دیوان دو دفتر را کویند یکی آنکه تعلق باموال مواضع دارد و آن دفتری باشد که مقرر اموال مواضع که معین و ثبت شده
باشد در انجا مذکور و ثابت شود و مسمی و مفصل و موشح بحکایات قدیمه و حدیثه و آنرا دفتر قانون الاموال کویند و صورة آن بر این وجه
ذکر ـــــــ المال و الضیوع المفروزه بناحیه فلان من اعمال فلان بتعیین فلان و قلم فلان فی کذا سنة
ثمانین من استقبال النیروز الواقع فی تاریخ کذا تحریرا بالامر العالی دام نفاذه فی تاریخ کذا و الامر لولیه و ذلک من العین الرایج
ـــــــ بار المالیه ـــــــ الفحوریه ـــــــ دوم آنچه بمعاملات تعلق دارد همچو تمغا و غیره و آن دفتری

باشد

باشد که ماخوذات دیوانی که منسب بمعاملات و ارتفاع از رعایا بچه قرار رسانند در انجا مذکور شود و آنرا قانون قرار ماخوذ خوانند و دفتر قرار
نیز خوانند و بر اینکونه قرار الماخوذ الضریبه تمغا الحسر فی موضع فلان و قلم فلان بتاریخ کذا و دفتر خرج مقرر دیوان دفتری را کویند که تمامت
اخراجات دیوان که بحکم مقرر شده باشد که هر سال در دیوان مجری است ثبت باشد مسمی و مفصل و آن اخراجات را اکر وجه معین شده باشد که سال
بسال از کجا دهند در زیر هر خرجی مقرری وجه نویسند و اکر چنانچه مقرر شده باشد که از دیوان هر سال وجه بدهند وجه در زیر نویسند الا بوقت
اطلاق و صورت آن بر اینوجه باشد للاخراجات المقرره فی الدیوان الاعلی ـــــــ بحکم مقررا و معینا بحضور الامراء الکبار فلان و فلان بمقام فلان بتاریخ
کذا المحرر بالامر الاعلی دام نفاذه فی تاریخ کذا و الحمد لولیه من العین الرایج ـــ و اوارجه معرب آورده است یعنی اینا شته زنقود
و بعضی کویند معرب آورده است بمعنی تفریق و دفتر اوارجه عبارتست از دفتریکه هر یکی از اصول ابواب المال یا اصول اخراجات مقرر را
بر ورقی یا مبلغی کشند بحسب اقتضای تفصیل و بعد از آن مصرفه در زیر هر باب المالی بکشند باندازه آن و هر چه از آن باب المال خرج
شود بی سیاقت و ترتیب حرف حرف یا دفعه دفعه در زیر آن مورخ بنویسند و وجه ذالک در زیر و هر خرج مقرری و هر چه در وجه آن
اطلاق رفته همچنان بسیاقت و ترتیب در زیر آن بنویسند تا هر وقت که خواهند باقی آن مال و تتمه آن خرج مقرر و معین بدانند و اهرا
عقد کنند و خطی محرف زیر هر ورقی بکشند و حاصل عقد بر ورق در زیر آن خط محرف بنویسند و کاتب باید که هر صفحه که تمام شود حاصل عقد حرفها
و دفعهای آن صفحه در زیر ثبت کنند و هر وقت که مالی حوالت کند یا خرج مقرر را اطلاق کند یا دفتر اوارجه رجوع کند و الا مکررات و زواید
بسیار اطلاق کنند و مال دیوان تلف کردد و عمال را ضرر رسد اکر کویند چون دفتر اوارجه مقرر و منضبوط باشد بدفتر توجیهات چه
حاجت شد جواب آنکه این معنی در اخراجات مقرر که هر یکرا اصلی معین باشد راست آید اما در حوالات اطلاقی که تجدید روز بروز بحکم شود و بدید
از سیور غامات و اخراجات ایلچیان بدفتر توجیهات احتیاج افتد پس دفتر توجیهات خاص بود بحوالات اطلاقی که اصول آن مقرر نباشد و
صورت اوارجه مقرر اموال بر اینوجه باشد اوارجا ـــــــ الاموال المقرره فی الدیوان الاعلی فی سنه کذا استقبالها
بتاریخ کذا التحریر بالامر العالی دام نفاذه فی تاریخ کذا و الحمد لولیه بعد از آن یک یک ولایت مینویسد چنانکه مد عراق بکشند مثلا و قدری بیاض
بکذارند و بعد از آن بغداد بکشند و حرف حرف آنچه حواله رفته باشد ثبت میکنند و چون از تمغا فارغ شوند در باب المال دیکر همچو قبچور مثلا شروع
کنند و بر همین منوال بنویسند پایان دفتر مفرد و جامع بدانکه هر حسابیکه در نظر مستوفی آید اکر نظر بر آن حساب بکند از آن روی باشد که آن حساب بت
نظر با ما فوق آن حساب را مفرد خوانند و اکر نظر بما تحت آن کند بدان اعتبار او را جامع خوانند پس مفرد و جامع باعتبار کاتب تعلق دارد چنانکه
حساب مال و قبچور ولایتی و حساب تمغا ولایتی اکر نظر بفوق آن کنند که مجموع اموال آن ولایتست هر یکی مفردی باشد از آن مجموع اموال و اکر نظر بتحت
آن کنند آن ابواب مال و قبچور و جهات تمغا چنانکه قبچور محترفه و قبچور هر ناحیتی و تمغا هر معامله هر یکی از حساب مال و قبچور و تمغا آن ولایت جامع
باشد صورت مفرد بدین کونه است مجمع ـــــــ المال المقرر بعوض المعاملات و المراعی و العرفی القدیم موهان الفلان بعهده الملک الفلان
الذی بواجب سنه ثمانین استقبالها النیروز الواقع تاریخ کذا التحریر بالامر العالی دام نفاذه فی تاریخ کذا و الحمد لولیه من من العین الرایج
... سنه ... و بعد از آن تفاصیل آن چندانکه واقع شود بنویسد صورت جامع اینست ـــــــ جامع المال و التمغا بتومان الری
بعهده الملک المعظم فلان الدین فی سنه ثمانین استقبالها النیروز الواقع فی تاریخ کذا التحریر بالامر الاعلی دام نفاذه فی تاریخ کذا و الحمد لولیه من العین
الرایج ... سنه ... و بعد از آن تفاصیل آن بنویسد **فصل دهم** در بقیه اصطلاحات ارباب این صناعت دیوان عبارتست از جمع
متفرقات اصناف مردم جهت ترتیب امور مملکت توقیع نشان حاکم باشد و علامت نشانها ابواب دیوان دستک آنچه مهمات روز بروز در بر
آن نویسند تذکره آنچه بحاکم نویسند تا جواب بستانند حکایت عبارتی که تقریر کیفیت حشو و باز رکند قبض آنچه مودی بستاند از محل تا وقت احتیاج
عوض کند و آن پاقته مشهور است مرسوم آنچه سال بسال کسبی دهند جهت مباشرت شغلی معین معیشت آنچه باو دهند باشد بدهند از برای
شغلی ادرار آنچه بر سبیل انعام بکسی دهند استمرار و تملیکا و تورثا سیورغال ادراری که در آن سختی نباشد نظیر ملکی آنچه از در ملکی باز رانند بوفیر آنچه
از تصرفات بیرون آرند و محل بوده باشد تقدمه آنچه از پیش بستانند تخفیف آنکه وضع کنند استمرار مسامحه آنچه یکسال وضع کنند محبس آنچه
از ادرار در توقف دارند مجری آنچه محسوب شوند دارند و درانده باشد معفی و مسلم آنچه بخشند مسترد آنچه باز کردانند مندرک آنچه باز مانده از مردمان
سقط آنچه از قلم چند از مد تحریر آنچه مالی که تحصیل آن متعذر باشد مطالبه باز خواست بطریق عنف تمادی آنچه از خراج داده باشد مقاصه آنچه بخبری باز رانند
معاطعه ضمان ولایت نقل آنچه از جائی بجائی برند انتقال از جهتی بجهتی دیکر بردن و تصریف از بقعه باز کردن و ماندن تحویل حواله کردن تخریج در سرزمین

نقیضه

نطلبه اند و ذکر کردن نشان و اکثر مصطلحات ایشان چون بر معنی لغوی انقیت در ذکر آن زیاده فایده نیست والله اعلم بالصواب وصلی الله علی محمد وآله

فن اول

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله علی نواله والصلوة علی نبیه محمد وآله این مقاله دویم است از قسم اول از کتاب نفایس الفنون وعرایس العیون در علوم شرعی ولواحق آن مشتمل بر نه فن فن اول علم کلام

که آن عبارتست از معرفت ذات حقتعالی وصفات و احوال ممکنات

از مبدا و معاد بر نهج اسلام و غرض ازین علم وصول نفس است بسعادت ابدی و کرامت سرمدی و اکثر علما بر آنند که این علم فرض علی الاعیانست یعنی بر کل واحد از اشخاص مکلفان واجبست که براهین قطعی حدوث عالم و اثبات صانع و وحدانیت او کنند و بدانند که او قادر و عالم و سمیع و بصیر است و مثل و مانند ندارد و نشاید که جسم و جسمانی بود یا در مکان و محل باشد الی غیر ذالک من الصفات الثبوتیه والسلبیه و از اثبات حشر و نشر و ثواب و عقاب و نبوت و امامت عاجز نشود و بتشکیک مشکک در کان معتقد تا در ایمان او خللی نیاید و ما آنچه خلاصه این فن باشد در سی مسئله بیان کنیم انشاءالله تعالی **مسئله اولی** در کیفیت علم بصانع عقلا خلاف کرده اند در انکه ادراک بشری بکنه معرفت و حقیقت باریتعالی کماهو تواند رسید یا نه بعضی از متکلمان و اهل تصوف بر آنند که شاید که بالهام یا وحی یا بعلم ضروری که حق تعالی در شخصی پیافریند بحقیقت ذات خود یا بتصفیه باطن بواسطه ریاضت ذات او را بحقیقت معلوم کنند و جمهور حکما و متکلمان محقق بر آنند که ادراک بشری بکنه حقیقت او نتواند رسید و غایت معرفت انسان مر خدایرا عز و جل آنستکه او را من حیث الصفات بشناسد چنانکه بداند موجودیست واجب بذات و متصف بجمیع صفات کمال منزه از نقایص جسمانی و تغیر و زوال بی ضد و شبه و مثال و غیر آن چه معرفت کنه اشیا یا بضرورت عقل تواند بود یا بحد و محقق است که معرفت کنه ذات او ضروری نیست پس باید که بحد باشد و چون عقلا متفق اند در انکه حد نتواند بود الا مرکبات را و باریتعالی واحد است من جمیع الوجوه پس حد نیز ممکن نباشد و از انجاست که چون فرعون از موسی ع از حقیقت او بما هو سؤال کرد و گفت که و ما رب العالمین موسی ع از بیان حقیقت اعراض نموده بذکر صفات و صنایع او جواب داد و گفت رب السموات والارض وما بینهما ان کنتم موقنین قال فرعون لمن حوله الا تستمعون یعنی من از حقیقت میپرسم او از صنایع و صفات جواب میگوید پس موسی ع چون دریافت که عقل ایشان بدان نمیرسد و بیان حقیقت او مقدور بشر نیست بامری دیگر تنبیه فرمود و گفت ربکم و رب آبائکم الاولین فرعون چون در تیه ضلالت و بیداء جهالت ماسور بود گفت ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون پس موسی دیگر باره بامری که منبیست بامور سابقه مثل ایشان اظهر و ابین بود اشارت فرمود و گفت رب المشرق والمغرب وما بینهما ان کنتم تعقلون **مسئله دویم** در اثبات صانع تعالی و تقدس هر چند استدلال برین مطلوب از چند طرق صورت بندد اما اقرب بفهم و ابعد از منع دو وجه است اول استدلال بامکان ذوات چنانکه گوییم شک نیست در انکه موجودات و مصنوعات مختلفة الآثار از فلکیات و عنصریات بذاته ثابت اند و تکون اشیا بخود صورت نبندد چه ضرورت عقلی شاهد است بر انکه فعل بی فاعل محال است پس اگر در میان این موجودات موجودی واجب لذاته نباشد که مبدا ایشان بود بضرورت همه ممکن باشند و هر ممکنی را مؤثری باید و آن مؤثر ناچار باید که غیر او باشد و چون تقدیر آنستکه آن غیر هم ممکن است او را نیز مؤثری باید و همچنین مؤثر او یا ممکنی باشد که اثر اوست یا غیر آن و بر تقدیر اول دور و بر تقدیر ثانی تسلسل لازم آید و این هر دو محال است و اول کسیکه برین وجه اثبات واجب کرد امیرالمؤمنین ع بود چه نقل است که از و پرسیدند که دلیل بر وجود صانع قدیم چیست فرمود سبحان الله البعرة تدل علی البعیر و آثار القدم تدل علی المسیر و هذا الهیکل العلوی والمرکز السفلی لا یدلان علی الصانع العلیم القدیر لیکن این برهان موقوفست بر بیان آنکه هر ممکنی محتاج است بمؤثری و دور و تسلسل باطلند اما آنکه هر ممکنی محتاج است بمؤثری ظاهر است جهه آنکه ممکن عبارتست از چیزیکه وجود و عدم بر جحی منسوب بذات او یکسان باشد و در تحقق وجود یا عدم محتاج بود و هر چه چنین باشد در وجود خود محتاج باشد بمؤثری و اما بطلان دور جهه آنکه دور توقف چیزیست بر چیزی که آن چیز موقوف باشد بر او هم از آن جهه که او محتاج است و حسیننذ اگر وجود موجودات برین وجه باشد لازم آید که چیزی پیش از وجود خود موجود باشد زیرا که چون فرض کنیم که وجود آ سابق است بر وجود ب و وجود ب بر وجود آ پس وجود آ سابق باشد بر وجود ب که آن سابقست بر وجود الف و هر چه سابق باشد بر چیزی که آن چیز سابق است برا و بضرورت سابق باشد بر نفس خود لازم آید که آ پیش از وجود آ موجود بوده باشد و اما بطلان تسلسل بنا بر آنکه تسلسل عبارتست از ترتب امور ممکنه غیر متناهیه که هر یکی از آن در وجود موقوف باشد بر دیگری پس اگر مجموع آن امور مرتبه را اخذ کنیم ناچار آن مجموع محتاج بود بکل واحد واحد از افراد او و هر چه محتاج بود ممکن باشد و هر ممکنی محتاج بود بمؤثری و آن مؤثر نشاید که نفس آن مجموع باشد یا جمیع افراد او یا بعضی از آن

بود چه چیزی علت نفس خود نشواند بود ناچار امری خارج از آن مجموع بود و خارج از جمیع امور ممکنه ممکن نباشد پس بضرورت واجب بود و هو المطلوب دویم استدلال بحدوث اجسام چنانکه گوییم اجسام محدث اند چنانکه در مسئله حدوث عالم یاد کرده شود و هر محدثیرا محدثی باید که محدث آنستکه موجود شود بعد از آنکه نبوده باشد و هر چه چنین باشد نشاید که واجب بود چه عدم بر واجب محال است و نشاید که ممتنع بود چه وجود ممتنع محال پس بضرورت ممکن باشد و هر ممکنی چنانکه مبین شد محتاج است بمؤثری پس اجسام را محدثی باید ازلی و ابدی دفعا للتسلسل و هو المطلوب **مسئله سیم** در توحید بدانکه تمامت محققان از حکما و متکلمان متفق اند در انکه باریتعالی و تقدس یکیست چه اگر دو واله فرض کنند نسبت ممکنات با ایشان باید که یکسان بود بمعنی آنکه هر یکی از ایشان قادر باشد بر آنکه آن دیگر قادر بود چه قدرت از لوازم ذات ایشانست و ذات هر دو در ماهیت وجود و وجوب مشترکند و چون چنین باشد باید که هیچ چیزی از ممکنات موجود نشود چه اگر موجود شود مؤثر در او اگر احدی باشد دون دیگری ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر هر یکی مؤثر باشند اجتماع مؤثرین تامین بر اثر واحد لازم آید و این محال است چه وجوب وقوع او باحدی منع استناد او کند بدیگری پس اگر مستند باشد هر دو منقطع شود از هر دو و لازم آید که موجود نشود و اثبات این مطلوب بدلیل نقلی هم جایز بود کقوله تعالی الله لا اله الا هو وقوله لیس کمثله شیء وقوله لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا وقوله تعالی قل هو الله احد و غیر این و مشرکان چند طایفه اند ثنویه که بعضی از ایشان قائلند بنور و ظلمت و بعضی دیگر که آن مجوسند بیزدان و اهرمن و قوم و ثنیه که بت پرستانند سیم نصاری و شرح و بسط ترهات ایشان در علم مقالات اهل عالم یاد کرده شود انشاءالله تعالی **مسئله چهارم** اندر انکه ذات حقتعالی مخالف سایر ذواتست و علما را در این مسئله خلافست جمعی از مشایخ اصول بر آنند که ذوات متساویند در حقیقت و امتیاز بعضی از بعضی بصفاتست همچو امتیاز ذات باریتعالی از سایر ذوات بوجوب و قدرت تامه و علم تام که از انجهه با الهیه مخصوص شد و دلیل ایشان آنستکه اگر این دلیل دلالت بر مساوات کند لازم آید که صفات نیز من حیث هی متساوی باشند و تمایز ایشان بصفاتی دیگر تواند بود و تسلسل لازم آید و حق آنستکه ذات حقتعالی بحقیقت مخالف سایر ذواتست چه اگر ذوات من حیث هی متساوی سایر ذوات بودی جایز بودی بر ذات او من حیث هی هر آنچه بر ذات ممکنات جایز است از تغیر و عدم و غیر آن و این معنی ظاهر البطلانست یا خود گوییم اختصاص او بصفات مذکوره اگر بواسطه امری نباشد ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر بواسطه امری باشد نقل کلام کنیم باختصاص آن امر بدو و دور یا تسلسل لازم آید **مسئله پنجم** اندر انکه وجود حقتعالی عین ماهیت اوست یا نه علما را در این مسئله خلافست مذهب ابوالحسن اشعری و اتباع او آنستکه وجود هر چیزی عین ماهیت اوست و لفظ وجود مقول است بر وجود واجب و ممکن باشتراک لفظی و از ابوالحسن بصری که شیخ سنت و جماعتست همین مذهب منقولست و مذهب بعضی از متکلمان آنستکه وجود هر چیزی زاید است بر ذات او و عارض است بر ماهیت او و لفظ وجود مقولست بر وجود واجب و ممکن باشتراک معنوی و مذهب حکما و طایفه از متکلمان آنستکه وجود واجب عین ماهیت اوست و وجود ممکن زاید و لفظ وجود مقولست بر وجود ذات مشکک پس وجود در واجب مجرد باشد از ماهیت چه ماهیت عبارتست از وجود و در ممکن عارض ماهیت بود و حجت طایفه اول آنستکه اگر وجود زاید باشد بر ماهیت در نفس خود موجود نباشد پس قیام وجود بمعدوم لازم آید جواب آنستکه وجود قایم شود بماهیت من حیث هی هی نه ماهیت متصف بوجود یا عدم و ماهیت من حیث هی هی عام تر است از آنکه موجود باشد یا معدوم و دلیل طایفه دوم آنستکه اگر وجود زاید باشد بر ماهیت یا ماهیت باشد یا داخل در و بر هر دو تقدیر باید که تعقل ماهیت بی تعقل وجود ممتنع باشد لیکن نه چنین است زیرا که ما تعقل بسیاری از ماهیات میکنیم با آنکه شک میکنیم در وجود ذهنی و خارجی او و معلوم غیر مشکوک باشد اگر گویند که هر گاه که ماهیت متعقل شود ناچار وجود او در ذهن متمثل شود پس با تعقل ماهیت شک در وجود چگونه صورت بندد گوییم اگر تمثل ماهیت در ذهن مستلزم تمثل وجود او بودی شک در وجود او بوقت تمثل او در ذهن محال بودی لیکن ما ماهیت مثلث را تعقل میکنیم با آنکه در وجود خارجی و ذهنی او شک میکنیم پس باید که امری بود زاید که عارض شود مر ماهیات را و ممکنات را الا لازم آید که در واجب نیز همچنان باشد چه مفهوم وجود امریست مشترک میان واجب و ممکن پس اگر اقتضاء عروض کند مر ماهیتی را باید که در واجب نیز همان اقتضا کند و اگر اقتضاء تجرد کند در ماهیتی باید که در ممکن نیز همان اقتضا کند و اگر اقتضاء هیچیک از اینها نکند تجرد واجب بامری منفصل باشد و لازم آید که واجب الوجود محتاج بغیر بود و این محال است و جواب ازین آنستکه وجود من حیث انه وجود نه اقتضاء عروض میکند و نه اقتضای لاعروض بلکه مقتضی هر یک از ایشان وجود خاص است چنانکه نور من حیث انه نور نه اقتضای ابصار و غشا کند و نه اقتضای عدم ابصار او بلکه مقتضی ابصار او نور آفتابست و از آن عدم ابصار او سایر انوار و حجت طایفه سیم آنستکه اگر وجود سایر زاید باشد بر ماهیت حقتعالی ناچار عارض بود و هر عارضی بضرورت محتاج بمعروض شود که آن ماهیت اوست و هر محتاجی ممکن است پس وجود واجب ممکن باشد و این محالست زیرا که هر ممکنی را سببی باید پس سبب او یا ذات واجب بود یا امری مباین اگر ذات او بود لازم آید که ذات او بر وجود او مقدم بوده باشد بوجود تقدم العلة الموجبة علی المعلول بالوجود پس ذات او را پیش از وجود وجودی باشد و نقل کلام با آن وجود کنیم تسلسل لازم آید و اگر امری مباین باشد لازم آید که ذات او در وجود محتاج بغیر بود و هر چه چنین باشد ممکن بود **مسئله ششم** در انکه حقتعالی

آنستکه قسمت ذات بواجب و ممکن صحیح است و مورد قسمت باید که مشترک میان اقسام و جواب آنستکه

متحیز یا حال در متحیز منسب اما اول بنابر آنکه متحیز اگر قابل قسمت شود جسم باشد و اگر نشود جوهر فرد و نشاید که حقتعالی جسم باشد که اگر جسم بود بناچار مشارک سایر اجسام بود در جسمیت و اگر در امری از ذاتیات مخالف ایشان بود ترکیب لازم آید و اگر مخالف نباشد هرچه بر سایر اجسام جایز است بر او جایز بود در جسمیت و بالعکس و بطلان این جمله ظاهر است و نشاید که جوهر فرد بود باتفاق چه لازم آید که حقتعالی احقر اشیا بود و اما دوم بنابر آنکه حال در متحیز عبارتست از عرض و نشاید که حقتعالی عرض بود چه عرض در وجود محتاج بجسم است و نشاید که واجب در وجود خود محتاج بغیر بود مسئله هشتم اندر آنکه حقتعالی از مکان و جهت منزهست خلافا للمجسمة بحجه دو وجه اول آنکه اگر حقتعالی در مکانی یا جهتی باشد بناچار بدو اشاره جایز بود و هرچه بدان اشارت کنند اگر منقسم شود جسم بود و اگر نه جزو لایتجزی و مبین شد که حقتعالی هیچیک از اینها نتواند بودن دوم آنکه اگر در مکانی یا جهتی باشد باید که ذات او متناهی القدر بود چه بیان خواهیم کرد که ابعاد متناهی اند و هرچه متناهی القدر باشد در تخصیص او بدان قدر محتاج بود بمخصصی و مرجحی و احتیاج بر حقتعالی محال است سیم آنکه در مکانی یا جهتی باشد جهت یمین او غیر جهت یسار بود و جهت فوق غیر جهة تحت و قدام غیر خلف و ترکیب لازم آید و مجسمه دلیل گفته اند بر آنکه حقتعالی در مکانست بعقل و نقل اما عقل آنکه بالضرورت میدانیم که حال موجودی با موجودی دیگر از دو وجه خالی نباشد یا یکی ساری بود در دیگری همچو جوهر و عرض یا مباین باشد از و در جهتی و باری تعالی موجود است و عالم و نسبت او بعالم نشاید که از قسم اول باشد چه نه حقتعالی محل عالم است نه عالم محل او پس متعین شود که او در جهتی باشد و عالم در جهتی و آن جهة باید که در فوق باشد چه اشرفست و اما نقل قوله تعالی الرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی و جَاءَ رَبُّكَ و قوله علیه افضل الصلوة ان الله ینزل کل لیلة الی السماء الدنیا و غیر اینها از آیات و احادیث و جواب از دلیل اول آنست که گوئیم لانسلم هر دو موجودی که فرض کنیم که حال ایشان منسوب با یکدیگر در آن دو قسم منحصر است و دعوی ضرورت در این مقام با خلاف جمهور عقلا چگونه درست آید و از دلیل دوم آنکه این آیات و احادیث معارض دلایل قطعی نشوند حیثیت حمل آنها بر ظواهر نتوان کرد بلکه ناچار بود از تأویل چنانکه گوئیم مراد بعرش ملک است و استوا بمعنی استولیت و مراد بآمدن حق آمدن رحمت اوست مسئله نهم اندر آنکه حقتعالی در چیزی حلول نکند چه مراد بحلول یا قیام موجودیست بموجودی بر سبیل تبعیت همچو قیام عرض بجوهر یا تمکن چیزی در چیزی دیگر همچو تمکن جسم در حیز و این هر دو معنی مقتضی احتیاج حال است بمحل و احتیاج بر حقتعالی محال است مسئله دهم اندر آنکه حقتعالی با چیز دیگر متحد نشود چه اگر متحد شود بعد الاتحاد یا هر دو باقی باشند یا هر دو معدوم شوند یا یکی باقی باشد دون دیگری و بر همه تقادیر اتحاد نباشد اگر گویند چرا گفتی که اگر هر دو باقی باشند اتحاد نماند وقتی اتحاد نبودی که بدو وجود موجود بودند چرا نشاید که هر دو بیک وجود موجود باشند همچو جنس و فصل گوئیم آن وجود یا وجود واحدی باشد یا وجود دیگر غیر وجود هر دو اگر وجود واحدی باشد انعدام وجود دیگری لازم آید بضرورت و اگر وجودی دیگر غیر وجود هر دو باشد وجود هیچیک از ایشان باقی نمانده باشد پس هر دو معدوم شده باشند و چیزی دیگر حادث شده و اینرا اتحاد خوانند و اگر وجود ایشان نیز باقی باشد که چیزی موجود باشد بچند وجه و این محالست و آنچه از اهل تصوف نقل کنند دال بر حلول و اتحاد همچو لیس فی جبتی سوی الله و همچو انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا و مثال آن مراد ایشان نه حلول و اتحاد است بر وجه مذکور چنانکه در اقسام تصوف تحقیق آن کرده شود انشاء الله تعالی و مذهب نصاری آنستکه حقتعالی در عیسی حلول کرد و با او متحد شد و تمسک ایشان بدو وجه است یکی آنکه از عیسی افعال الهی صادر شد همچو احیاء اموات و ابراء اکمه و ابرص و خلق طیور پس باید که حقتعالی در او حلول کرده باشد یا با او یکی شده دوم آنکه در انجیل حقتعالی در مواضع بسیار بحلول و اتحاد تصریح فرموده از آنجمله آنکه در انجیل یوحنا آمده است که چون یوحنا با عیسی گفت تو میگوئی پدر من چنین میگوید و چنین میفرماید ما نمیخواهیم پدر ترا ببینیم عیسی گفت یا فیلقوس من رانی فقد رای الاب فکیف تقول ارنا الاب و لا تؤمن انی بابی و ابی بی و ان الکلام الذی اتکلم لیس من قبل نفسی بل من قبل ابی و الحال فی هو الذی یعمل هذه الاعمال التی اعمل امن و صدق انی بابی و ابی فی و جواب از اول آنستکه صدور افعال الهی ازو دلالت بر اتحاد یا حلول نکند بلکه از معجزات اوست و از دوم آنکه نقل مذکور بر تقدیر صحت و عدم تحریف معارض دلیل قطعی نشود بلکه تأویل باید کرد بدانکه مراد حلول آثار صنع حق است در و و نماید باحیاء اموات و ابرای اکمه و ابرص در بیان حق و اظهار صدق چنانکه گویند من با تو در این سخن یکی ام مسئله دهم اندر آنکه ذات حقتعالی محل حوادث نشود بدانکه صفات ثبوتی یا اضافی محض باشد همچو قدم و اول و آخر یا حقیقی محض همچو وجود و حیات یا حقیقی که اضافه لازم آن باشد همچو علم و قدرت و تعلق علم و قدرت و ارادت حقتعالی بمعلوم و مقدور و مراد و صفات اضافی حقتعالی آنست که تعلق علم بجزئی مثلا نسبت است میان او و آن جزو و آن صفت او نباشد اما اضافی بود لازم صفت و در اضافات تغیر و تبدل جایز است بالاتفاق چه تغیر در آن مقتضی تغیر نیست در ذات و نه در صفات اما خلاف در آنست که صفت حقیقی که اضافات لازم آنست شاید که متغیر و متبدل شود یا نه جمهور عقلا بر آنند که نشاید زیرا که صفات حقتعالی همه صفت کمالند پس تغیر و تبدل آن تغیر کمال حق

باشد

باشد و مذهب کرامیه آنستکه شاید هر یکی از آن صفت زایل شود و دیگری حادث شود پس ذات حقتعالی محل حوادث گردد و تمسک ایشان آنستکه حقتعالی در ازل ایجاد عالم نکرد و الا لازم آید که عالم ازلی بود و چون بعد از آن ایجاد کرده باشد صفت فاعلیت حادث شود در ذات و موصوف بدان پس شاید که محل حوادث شود و جواب ازین آنستکه مراد از کونه فاعلا للعالم تعلق قدرت اوست بایجاد عالم و تغیر در تعلقات و اضافات جایز است چنانکه ذکر کرده شد مسئله یازدهم اندر آنکه حقتعالی باعراض متصف نشود و عقلا متفق اند در آنکه باریتعالی و تقدس بهیچ عرضی از اعراض محسوسه همچو الوان و طعوم و روایح و غیر آن متصف نشود و بلذات حسی ملتذ نگردد چه اینهمه امور تابع مزاج اند و مزاج از تفاعل کیفیات حاصل شود و این معنی نتواند بود الا در جسم اما حکما لذات عقلی بر او جایز داشته اند بنابر آنکه هر که تصور کمالات خود کند بضرورت بدان ملتذ شود و کمالات او و هیچ شک نیست در آن که او مدرک کمال خود است پس اگر بدان ملتذ شود مستبعد نباشد و همچنین متصف بصور و اشکال و هیات و اوضاع نگردد چه اینها همه از لواحق اجسامند و آنچه در حدیث آمده که خلق الله تعالی آدم علی صورته باید که ضمیر راجع بود با آدم یعنی حقتعالی آدم را بر همان صورت آفرید که بود نه همچو دیگران که اول نطفه باشد و بعد از آن علقه و بعد از آن مضغه و علی هذا تا اینها نشو و نما که در تغیر و تبدل اند و اگر گویند راجعست بالله چه علی صورة الرحمن آمده است معنی آن بود که حقتعالی او را بر صفات خود آفرید یعنی او را علم و قدرت و رحمت و قهر و لطف بخشید مسئله دوازدهم در آنکه حقتعالی قادر است بدانکه تمام ارباب ملل متفق اند در آنکه حقتعالی و تقدس قادر است یعنی فاعل باختیار اگر خواهد فعل کند و اگر خواهد ترک کند بحسب دواعی مختلفه و مذهب فلاسفه آنستکه او موجب بالذات و تاثیر او همچو تاثیر آتش است در سخن و دلیل بر صحت مذهب اول آنستکه اگر ایجاد عالم از حقتعالی بر سبیل ایجاب بودی ایجاد او مر عالم را اگر موقوف بشرطی نبوده باشد [۲] موقوف بود آن شرط قدیم باشد یا حادث پس حدوث واجب یا قدم عالم لازم آید و این هر دو محال است اما اول بنابر آنکه پیش ازین یاد کردیم که واجب مبدء ممکنات و صانع کونست و وجود او از دیگری نتواند بودن و هیچ چیز بر او سابق نیست و هرچه چنین بود حادث نباشد و اما دوم بنابر آنکه در مسئله حدوث عالم یاد کرده شود و اگر موقوف بر شرطی حادث بوده باشد نقل سخن کنیم با تاثیر او در آن شرط و تسلسل لازم آید و قویترین دلیل فلاسفه در این مقام آنستکه تاثیر حقتعالی در اثر اگر لذاته باشد یا بواسطه صفت قدیمه دوام مؤثریت او واجب بود بوجوب دوام الذات و الصفة القدیمه و چون دوام مؤثریت او واجب باشد او موجب بود و اگر بواسطه صفت حادثه باشد نقل سخن کنیم با تاثیر او در آن شرط و تسلسل لازم آید و جواب آنستکه دوام اثر بنابر دوام صفت قدیمه در موجب واجب باشد نه در مختار مسئله سیزدهم در آنکه حقتعالی بر جمیع ممکنات قادر است یا نه مذهب صحیح آنستکه بر جمیع ممکنات قادر است زیرا که مصحح مقدوریت امکانست و آن صفتیست مشترک میان جمیع ممکنات و موجب قدرت ذات اوست و نسبت ذات او با همه یکسان زیرا که اگر ذات او را ببعضی اختصاص باشد دون بعضی اگر آن اختصاص بمخصصی بود ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر بواسطه مخصصی باشد احتیاج او بدان لازم آید و مذهب فلاسفه آنستکه حقتعالی واحد است من جمیع الوجوه و از واحد من جمیع وجوه نشاید که بیش از یک اثر صادر شود و جواب این از دلیلی که یاد کرده شد معلوم است و مذهب نظام آنستکه او بر قبیح قادر نیست زیرا که جهل او یا حاجت بدان لازم آید و جواب آنستکه قادر است بدان اما چون مانع بر صدور آنکه عدم داعیه است بفعل او حاصل است صادر نشود و مذهب بلخی آنستکه حقتعالی بر مثل فعل بنده قادر نیست چه فعل بنده یا طاعتست یا معصیت یا عبث همچو افعال مجانین و حقتعالی از اینجمله منزه است و جواب آنستکه کون الفعل طاعة او معصیة او عبثا اعتباریست که عارض فعل میشود بنسبت با بنده اما ذات فعل حرکتست یا سکون و حقتعالی قادر است بر خلق آن و غیر مسئله چهاردهم بدانکه حقتعالی عالم است تمامت عقلا متفق اند بر آنکه حقتعالی عالم است الا بعضی از قدمای فلاسفه و دلیل بر آنکه او عالم است آنستکه از و افعال محکم و متقن همچو افلاک و کواکب از سیارات و ثابتات و عناصر و آنچه از آن مرکب میشود از معادن و نباتات و حیوانات صادر شد و ضرورت عقل حکم میکند بدانکه هرکه مصدر این افعال باشد باید که عالم بود بدان و دلیل خصم آنستکه اگر حقتعالی عالم بود علم او یا نفس ذات او باشد یا جزو او یا صفتی قایم بذات او و این هر سه محال است اما اول بنابر آنکه یاد کرده شود و اما دوم بنابر آنکه ترکیب در ذات او لازم آید و اما سیم بنابر آنکه لازم آید که ذات او قابل و فاعل بود و جواب آنستکه اگر مسلم داریم که عین ذات او نیست لانسلم که شئی واحد نشاید که قابل و فاعل باشد مسئله پانزدهم اندر آنکه حقتعالی عالمست بجمیع معلومات کما هی زیرا که موجب عالمیت او ذات اوست و نسبت ذات او با جمیع معلومات یکسان پس باید که عالم بود بجمیع و مذهب اکثر فلاسفه آنستکه او عالم بجزئیات نیست بر وجه جزئی زیرا که اگر عالم باشد بدانکه زید در خانه است مثلا وقتیکه زید از خانه بیرون آید اگر علم همچنان باقی باشد جهل لازم آید و اگر متغیر شود تغیر در صفات او لازم آید و این هر دو محالست جواب آنستکه اگر مراد ببقاء علم بقاء صفتست گوئیم آن صفت باقیست و جهل لازم نیاید زیرا که تعلق در آن صفت در وقت خروج او بدان معلوم نیست و اگر مراد ببقاء تعلق و اضافت است گوئیم باقی نیست و از تغیر در آن تعلق تغیر در صفات لازم نیاید مسئله شانزدهم بدانکه در ارادت او جمیع عقلا متفق اند در آنکه حقتعالی مریدست اما در معنی ارادت او خلاف کرده [illegible] ارادت حقتعالی عبارتست از علم او بدانکه نظام وجود بر چه نسق باید که واقع شود تا بر وجه اکمل و اتم باشد ابو الحسین بصری گفته ارادت او علم اوست بدانچه در فعل است از مصلحتی

بکمال حضرت عظمی اتم

یا اگر موقوف نبوده

که داعی

که داعی شود برایجاد آن وگاهی گفته ارادت و مراتب افعال خود را عبارتست از علم او بدان و مرا افعال بندگانرا آمرست بدان و اکثر متکلمان برآنند که
ارادت صفتی میباشد مغایر علم و قدرت که مرجح بعضی مقدورات باشد بر بعضی دیگر و حق اینست زیرا که تخصیص بعضی مقدورات را بتعجیل و ایجاد در آن و بعضی
و تخصیص بعضی را بتقدیم و بعضی را بتاخیر ناچار مخصصی باید چه نسبت او با همه یکسان است و اجزای زمان همه در ماهیت متساوی و نسبت با همه مقدورات
یکسان و آن مخصص نشاید که نفس علم باشد چه علم تابع معلوم است و تابع مخصص نتواند بود و نشاید که قدرت بود چه نسبت قدرت با جمیع مقدورات
و اوقات یکسانست پس ناچار مخصص صفتی دیگر باشد ورای علم و قدرت و مراد ما بارادت اینست مسئله هفدهم اندر آنکه حقتعالی حی است جمهور عقلا
متفقند اندر آنکه حقتعالی متصف است بحیوة زیرا که چون درست شد که قادرست و عالم و مرید ناچار باید حی بود اما در معنی حیوة او خلاف کرده اند حکما
و ابو الحسن بصری گفته اند معنی آنکه گوییم که حقتعالی حی است آنستکه علم و قدرت از وی ممتنع نیست تا صفتی زاید بر ذات حقتعالی لازم نیاید و دیگران گفتند حیات
او عبارتست از صفت حقیقی که اقتضا صحت اتصاف ذات او کند بعلم و قدرت مسئله هجدهم اندر آنکه علم و قدرت و ارادت و غیر آن از صفات
حقیقی عین ذات حقند یا زاید بر ذات او مذهب جمهور فلاسفه آنستکه این صفات عین ذات اوست و مذهب اکثر معتزله بمذهب ایشان نزدیکست چه ایشان گفتند
انه تعالی عالم بلا علم و قادر بلا قدرت بل بالذات و مذهب اکثر متاخران آنستکه همه صفات حقیقی و صفت وجوب از اضافی غیر ذات وست و مذهب اشعری
و اتباع او آنستکه این صفات غیر وجود نه عین وجود ذات حقند و نه غیر ذات او و گفتند غیر آن را دو چیز خوانند که انفکاک احدی از آن بدیگر ممکن باشد بمکان
همچو دو جسم یا بزمان همچو آب و این یا بوجود و عدم همچو موجود و معدوم و این مذهب عاید شود با آنکه غیر اند زیرا که بدیهه عقل حاکم است بدانکه هر دو چیز
که فرض کنیم اگر مفهوم از احدی غیر مفهوم باشد از آن دیگر هر یکی از ایشان مغایر آن دیگر باشد و اگر عین آن باشد حجت فلاسفه آنستکه اگر صفتی قایم شود
بذات حق بناچار ذات او قابل آن بود و پس ذات او قابل و فاعل شود و جواب ازین پیشتر یاد کرده شد حجت معتزله آنستکه اگر صفتی بذات حق قایم شود
آن صفت قدیم بود یا حادث اگر قدیم بود تعدد قدما لازم آید و التزام آن عین کفرست و اگر حادث بود ذات حقتعالی محل حوادث شود و اشاعره
ازین جواب گفته اند بدانکه تعدد قدما مطلقا کفر نیست بلکه اگر آن قدما ذوات باشند کفر لازم آید و حجت دیگران آنستکه ما ببدیهه عقل فرق
میکنیم میان قولنا ذاته و میان قولنا ذاته عالم و قادر چه ثانی مفیدست و اول نه و اگر علم و قدرت عین ذات او بودی فرق میان این دو قول نبودی
و معتزله در جواب این گفتند فرق مذکور موجب مغایرت نیست بحقیقت بلکه باعتبار مسئله نوزدهم اندر آنکه حقتعالی سمیع و بصیرست بدانکه فلاسفه
منکر اینند و صفت اندر حقتعالی اما ارباب ملل بنابرآنکه در کتب سماوی آمده است اثبات میکنند و در معنی آنکه او سمیع و بصیرست خلاف کرده اند مذهب
جمهور اشاعره و معتزله و کرامیه آنستکه سمع و بصر دو صفتند مرحق را مغایر علم و مذهب امامیه و ابو الحسن بصری و کعبی و حکمای اسلام همچو ابو علی و ابو نصر
فارابی و غیر ایشان آنستکه گوییم تعالی سمیعا بصیرا عبارتست از علم او بمسموعات و مبصرات و حق اینست مسئله بیستم در کلام بدانکه حقتعالی جمیع اهل
ملل خلاف نکرده اند اندر آنکه حقتعالی متکلم است بنابرآنکه تمامت کتب منزله ناطق است بدان اما در معنی تکلم او خلاف کرده اند اشاعره گفتند که تعالی
متکلم عبارتست از اتصاف او بمعنی ازلی قایم بذات او که آن معنی مدلول این حروف و اصواتست و این معنی را کلام نفسی خوانند باعتبار آنکه آن معنی بنفس قایم
شود و متغیر نگردد باختلاف لغات و معتزله گفتند که متکلم عبارتست از آنکه او ایجاد حروف و اصواتی کند دال بر معانی مقصوده در اجسام مخصوصه از
نبی یا ملک و کلام حقتعالی آن اصوات و حروفست داله بر معانی و آن حادث اند و قایم بغیر ذات حق و حنابله گفتند عبارتست از تکلم مشهور و کلام او حروف
و اصواتست و حروف و اصوات همه قدیمند و قایم بذات او و بطلان این مذهب ظاهرست زیرا که تکلم مشهور بمخارج حروف صورت نبندد و قول او بآن مؤدی
شود بجسمیت حقتعالی و نیز ببدیهه عقل حاکم است بحدوث اصوات و حروف پس قول بدانکه کلام او عبارتست از اصوات و حروف قدیمه باطل باشد
و هر یکی از اشاعره و معتزله بر صحت مذهب خود چند وجه است اما چون اعتقاد هر یکی از آن جایز بود از ذکر آن اعراض نموده شد مسئله بیست و یکم
در بقا مذهب اکثر اشاعره و طایفه از معتزله آنستکه بقا صفتی است قایم بذات حقتعالی که بواسطه آن صادقست بروکه او باقی است و مذهب اکثر معتزله
و امامیه و قاضی ابو بکر و امام الحرمین و فخر الدین رازی آنستکه او باقیست بذات خود نه بصفتی دیگر حجت طایفه اول آنستکه بقا یا عبارتست از استمرار
وجود چنانکه ما میگوییم یا از ترجیح وجود بر عدم در زمان ثانی چنانکه مذهب شماست و بر هر دو تقدیر او چیزی را در حال حدوث ثابت نباشد بلکه
بعد از آن حاصل شود و این تغیر و تبدل محال است که در ذات حادث باشد چه ذات از انجمله نیست که گوییم پیشتر ذات نبود و بعد از آن ذات
شد و ممتنع است که در عدم بقا باشد چه محال است که عدم بقا بقا شود پس در صفتی باشد زاید بر ذات که آن بقاست و این دلیل اگر مسلم
دارند لازم آید که حدوث هر چیزی صفتی باشد وجودی قایم زاید بر ذات حادث و حجت طایفه دوم آنستکه اگر گوییم تعالی باقیست بسبب بقا
باشد لازم آید که واجب الوجود لذاته واجب لغیره بود زیرا که بقا چون امری باشد ورای ذات بضرورت غیر ذات بود مسئله بیست و دوم

در رویت

در رویت مذهب اشاعره آنستکه دیدن حقتعالی در آخرت جایزست بمعنی آنکه منکشف شود بر مومنان همچو انکشاف ... بی ارتسام صورتی یا اتصال
شعاعی او بی مقابله و مواجهی و مذهب مشبهه و کرامیه آنستکه دیدن او جایزست بمواجهه و مذهب معتزله و شیعه آنستکه دیدن او جایز نیست
مطلقا حجت طایفه اول دو وجه عقلیست و نقلی اما عقلی آنکه جواهر و اعراض مشترکند در صحت رویت و مصحح آن لابد امری بود مشترک میان ایشان
و آن حدوث تواند بود یا وجود لیکن حدوث نشاید زیرا که حدوث عبارتست از وجود لاحق و عدم سابق و عدم نشاید که علت چیزی شود پس
باید که وجود باشد و وجود مشترک است میان واجب و ممکن پس رویت واجب صحیح بود و این دلیل ضعیفست چه صحت رویت عبارتست از امکان
و آن امکان امریست عدمی بسبب محتاج نشود و سلمنا که صحت رویت محتاجست بسبب اما لانسلم که آن سبب باید که مشترک باشد و بر تقدیر اشتراک
چرا نشاید که آن حدوث بود و چه امر عدمی معلل شود با مر عدمی و بر تقدیر یکه وجود باشد لانسلم که وجود مشترکست و بر تقدیر اشتراک چرا نشاید که
امتناع نسبت با واجب بنابر انتفا شرطی بود همچو مقابله یا غیر آن و اما نقل بچند وجه است اول آنکه موسی از حقتعالی سوال رویت کرد چنانکه حقتعالی فرماید
ارنی انظر الیک و اگر آن ممکن نبودی درخواست نکردی و این ضعیفست زیرا که موسی سوال بجهة التماس قوم کرد بنابرآنکه ایشان گفتند لن نومن
لک حتی نری الله جهرة و بر تقدیر آنکه سوال از تلقا نفس خود کرده باشد از سوال امر ممتنع معصیت لازم نیاید و بر تقدیر لزوم از قبیل آن باشد که
حقتعالی فرمود و عصی آدم ربه و قوله تعالی لقد ظلمک بسوال و مانند آن و نیز شاید که این سوال در مبادی نبوت بوده باشد یا همچو قول ابراهیم بود که گفت
هذا ربی و نیز جایز نشاید که پیغمبر به بعضی اوصاف خفیه حقتعالی عالم نباشد تا وقتیکه حقتعالی او را اعلام کند دوم قوله تعالی وجوه یومئذ ناظرة چه این آیه تصریح الی ربها ناظرة
دالست بر رویت حق و این ضعیفست نیز چه شاید که الی مفرد آلا بود بمعنی نعمتها ای نعمت ربها ناظرة یا مضاف محذوف باشد ای الی نعمة ربها
ناظرة و بر تقدیر تسلیم شاید که نظر کنند و نه بینند چنانکه اعراب گویند نظرت الی الهلال فلم اره و بر تقدیر تسلیم شاید که نظر با و برآن توجه باشد که
آخر تحقیق خواهیم کرد سیم قوله تعالی کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون یعنی کفار روز قیامت محجوب باشند از حقتعالی پس باید که محجوب نباشند و ضعف اینهم
ظاهرست چه معنی اینست که کفار از رحمت و احسان حقتعالی ممنوع باشند حجت طایفه سیم عقلیست و نقلی اما عقل آنستکه دیدن چیزی بمقابله و انطباع محال
بود و هر چه مقابل و منطبع شود در جهتی و مکانی بود و جهة و مکان بر خدا تعالی محال پس دیدن او محال بود و اما نقل قوله تعالی لا تدرکه الابصار و هو
یدرک الابصار در مقام تعظیم و مدح و قوله تعالی لن ترانی و لن برای تابید نفی است و قوله تعالی ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من
وراء حجاب و درین وجوه هم تناقض بسیارست و حق آنستکه گوییم اگر مراد بدیدن حقتعالی آنست که روز قیامت مومنانرا کشف تام حاصل شود
چنانکه ظنون مرتفع گردد و حقتعالی همچو مشاهد گردد درین نزاع نیست چه روز قیامت همه معارف بسبب رفع حجاب همچو مشاهدات گردد و اگر مراد
ایشان نظرست با ذات او این سخن بنظر عقل پسندیده نیست مسئله بیست و سیم در حدوث عالم بدانکه مذهب جمیع ارباب ملل آنستکه هر چه ماسوای حق
و صفات اوست از آسمان و زمین و سایر مخلوقات همه حادث اند بذات و صفات بحدوث زمانی و مذهب ارسطاطالیس و اتباع او آنستکه افلاک
قدیمند بذات و صفات معینه همچو اشکال و خواص و غیر آن بجز اوضاع که بسبب حرکات حادث شود و عناصر قدیمند بمواد خود و مذهب جمعی از حکما
فلاسفه آنستکه همه اجسام بذوات خود قدیمند اما باعتبار صور جسمی و نوعی و صفات محدث اند و ایشان در اصل آن ذوات قدیمه خلاف کرده اند بعضی
گفتند اصل همه جوهری بود حقتعالی بنظر هیبت در و نگاه کرد آن جوهر بگداخت و آب شد و از تکثیف آن زمین حادث شد و از تلطیف آن هوا و از دخان
آسمان و بعضی دیگر گفتند اصل همه زمین بود و دیگر چیزها ازو پیدا شد بتلطیف و قومی دیگر گفتند که اصل همه هوا بود و آتش ازو بتلطیف حادث
شد و آب و خاک بتکثیف و بعضی دیگر گفتند آتش بود و باقی ازو بتکثیف حاصل شدند و آسمان از دخان او و بعضی دیگر گفتند اصل همه اجزا صغار
بود صلب کروی که بنابر تنافر متفرق بودند و چون ابعاد عالم متشابه بود و خالی هر جزوی از آن در چیزی معین قرار نمیگرفت و حرکت میکرد و هر چه
متماثل بود بدیگری متصل میشد تا آسمان و زمین و غیر آن پدید آمد و این مذهب ذیمقراطیس است و مذهب جمعی دیگر آنستکه آن ذوات قدیمه نفس است
و هیولی و نفس بر هیولی عاشق شد بنابرآنکه کمالات وی بر وی موقوف بود و اجسام عالم از آن هر دو حاصل شد و بعضی دیگر گفتند اصل همه وحدات
مجرده بود و پس بسببی از اسباب ذوات اوضاع شدند و از ایشان نقاط متکون شد پس از نقاط خطوط حادث شد و از خطوط سطوح و از سطوح
اجسام و این مذهب فیثاغورس است و مذهب آغاثاذیمون که از قدما حکماست و گویند شیخ شلیثا وست آنستکه ذوات قدیمه پنج اند باری تعالی و نفس و هیولی
و زمان و فضا که حیز عالم است و دلیل بر صحت مذهب ارباب ملل آنستکه عالم ممکن است و هر ممکنی را ناچار است از سببی که مختار بود در فعل خود و
هر چه سبب او فاعل مختار بود بضرورت حادث شود اما مقدمه اولی بنابرآنکه عالم عبارتست از اجسام و اعراض و همه اجسام مرکب اند و هر مرکبی محتاج
بود باجزا خود و هر چه محتاج بود ممکن باشد و چون اجسام ممکن باشند اعراض بطریق اولی و اما مقدمه ثانیه بنابرآنکه اگر سبب او موجب باشد لازم

آید که

آید که هرچه صادر شود از وی بی واسطه یا بواسطه دایم و باقی باشد ببقا و دوام ذات وی پس جمیع باید که حادث و باقی باشد و متغیر نشوند و بطلان این ظاهر است
اگر گویند لا نسلم که اگر سبب او موجب و دوام جمیع آثار لازم آید چرا نشاید که موجب جسمی را ایجاد کند که متحرک باشد بر سبیل دوام همچو فلک و حرکت او شرط
حدوث این حوادث و تغیرات باشد و چنین دوام حوادث بدوام ذات او لازم نیاید چه حوادث مشروطند بحرکت فلک و حرکت دایم الوجود نیست
و چون شرط دایمی نباشد دوام مشروط لازم نیاید گوییم حرکت نشاید که شرط وجود این حوادث شود چه وجود این حوادث اگر متوقف باشد بر وجود حرکت و وجود
آن حرکت بنا بر حدوث او متوقف بر حرکتی دیگر و آن حرکت بر حرکتی دیگر الی ما لا یتناهی مرتب در وجود طبعا و وضعا لازم آید و این محال است و اگر متوقف باشد
بر عدم حرکت بعد از وجود او یعنی آنکه وجود حوادث مشروط باشد بعدم حرکت که موجود شده و حدوث حرکتی دیگر و عدم آن حرکات نامتناهی الی غیر النهایة
پس موجب با عدم آن حرکت علت تامه وجود آن حادث بوده باشد و موجب با عدم حرکت مستمر است چه اعاده معدوم محالست و چنین دوام حوادث بدوام
موجب او بلا واسطه لازم آید و این محالست و دلیل آنها که قایلند بقدم عالم آنست که شرایط مؤثریت حقتعالی در ازل اگر حاصل نبوده باشد حدوث این شرایط اگر متوقف
نباشد بر مؤثری حدوث ممکن بی مؤثری لازم آید و اگر متوقف باشد نقل کلام کنیم با آن مؤثر و تسلسل لازم آید و اگر حاصل بوده باشد حصول اثر عند ما اگر
واجب بود مدعی ثابت شود و اگر ممکن باشد حصول اثر از در وقتی دون وقتی اگر متوقف نباشد بر امری تخصیص بلا مخصص لازم آید و اگر موقوف باشد بر امر
خلاف مفروض و جواب آنست که جمیع شرایط در ازل حاصل بود و حصول اثر واجب نیست و لا نسلم که ایجاد او در وقتی دون وقتی تخصیص بلا مخصص باشد چه مخصص که
ارادت اوست ثابت اگر گویند ارادت او اگر صلاحیت تعلق او بایجاد عالم نداشته باشد الا در وقتی واحد لازم آید که وجوب موجب باشد و اگر
صلاحیت داشته باشد نسبت با همه اوقات تخصیص تعلق او بوقتی اگر دون وقتی بواسطه ارادتی دیگر باشد تسلسل لازم آید و الا تخصیص بی مخصص گوییم ارادت
صفتی است که شان و تعلق است بایجاد چیزی بی مرجح دیگر مسئله بیست و چهارم در خلق افعال بدانکه عقلا را در این مسئله خلافست مذهب اشعری و اتباع او آنست که
بنده را در افعال هیچ قدرتی و ارادتی نیست و هرچه واقعست از خیر و شر همه بقدرت حقست و مخلوق او و مذهب جمهور معتزله و شیعه آنست که بنده موجد
افعال خود است باختیار خود و مذهب حکما و ابو الحسن بصری و امام الحرمین آنست که افعال بنده واقعست بقدرت حقتعالی در بنده بمعنی آنکه حقتعالی در بنده
قدرت و ارادت بیافرید پس آن قدرت و ارادت ایجاد افعال کنند و قول ابی اسحق اسفراینی و جمعی دیگر آنست که مؤثر در فعل مجموع قدرتین است قدرت
حق و قدرت عبد و قول قاضی ابی بکر بر آنست بدان چه او گفته است که افعال از آنجهت که حرکات و سکنات اند بقدرت حقند و از آنجهت که طاعت و معصیتند
بقدرت بنده حجت اشاعره عقلست و نقل اما عقل آنست که اگر بنده حال الفعل بر ترک آن قادر نباشد جبر لازم آید و اگر قادر باشد بر ترک فعل او اگر محتاج
بمرجحی نباشد ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر محتاج شود دیگر بمرجحی آن مرجح آن نشاید که از فعل بنده بود و الا کلام عاید شود با آن و تسلسل لازم آید و چون
نشاید که آن مرجح از فعل بنده بود فعل با آن مرجح واجب باشد چه اگر ترجیح ممکن بود محتاج بمرجحی نشود ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر محتاج شود آنچه مرجح فرض کردیم
تمام مرجح نبوده باشد هذا خلف و چون فعل با مرجح واجب باشد قدرت بنده را در آن تاثیر نبوده باشد و این دلیل ضعیفست بچند وجه اول آنکه اگر این دلیل
درست باشد لازم آید که حقتعالی موجب بود و بعین آنچه در فعل بنده یاد کرده شد دوم آنکه اگر حال صدور الفعل ترک ممکن نباشد لا نسلم که لازم آید بنده مختار
نبوده باشد چه جواز فعل و ترک نسبت با قدرت است و وجوب آن نسبت با ارادت سیم آنکه قادر باشد بر ترک و محتاج بود بمرجحی لا نسلم که آن مرجح نشاید که از
بنده بود و تسلسل بر تقدیری لازم آید که اگر منتهی بقدرت حق نشود چه ارادت بنده مستند است با علم او بمصلحت آن و علم او بمصلحت با حرکات خیالی
که باعث اند مر نفس را بفعل آن و نفس مستند با حقتعالی چه او احداث کرده است و اما نقل قوله تعالی الله خالق کل شیء و قوله تعالی والله خلقکم و ما تعملون و قوله
من یشاء الله یضلله و من یشاء یجعله علی صراط مستقیم و امثال آن و تمسک معتزله هم معقولست هم منقول اما معقول آنست که اگر مختار نباشد بنده در افعال
خود و متمکن نباشد از فعل و ترک آن تکلیف و مدح او بود و این مبنی است بر حسن و قبح عقلی و بر آنکه حقتعالی معلل است باغراض و پیش اشاعره هر دو ممنوع
و اما منقول همچو قوله تعالی کل امرء بما کسب رهین و قوله تعالی فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم و قوله اعملوا ما شئتم و قوله فسیری الله اعمالکم و قوله ان الذین
امنوا و عملوا الصالحات و قوله من یعمل سوءا یجز به و قوله من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و قوله للذین احسنوا الحسنی و زیادة و قوله تعالی و سیعلم الذین ظلموا
و مانند آن و حق آنست که نفی قدرت بنده بکلی مشکل است و الا باید که میان افعال ما و حرکت جمادات که بقسر واقع میشود هیچ فرقی نباشد و بنابرین
چون جمعی از اشاعره خواستند که جمع کنند میان هر دو مذهب گفتند فعل واقعست بقدرت حقتعالی و کسب بنده بمعنی آنکه بنده چون تصمیم عزم کند بر ایجاد
فعل حقتعالی در آن فعل بیافریند و قدرت دهد بر آن پس فاعل بنده باشد و خالق حقتعالی و صحیح نسبت افعال با بنده صحیح باشد و تکلیف و مدح و ذم
و صواب و عقاب بر حسن باشد و اینهم ضعیفست زیرا که چون تصمیم که آن فعل خاص است با بنده جایز است باید که نسبت غیر آن نیز جایز بود و اگر نه
ترجیح بلا مرجح لازم آید مسئله بیست و پنجم در معاد و تحقیق این مسئله موقوفست بر سه مقدمه اول آنکه اعاده معدوم جایز است یا نه مذهب جمهور اهل

اسلام آنست که اعادت معدوم بعینه جایز و مذهب فلاسفه و ابو الحسن بصری و محمود خوارزمی آنست که اعاده معدوم بعینه جایز نیست دلیل طایفه اول آنست که
اگر اعادت معدوم بعد از عدم ممتنع باشد این امتناع اگر لذاته او و لازم من لوازمه باشد بایستی وجود اول ممتنع بودی و اگر لغیره باشد عند ارتفاع غیر عود
او جایز بودی و چون عند ارتفاع الغیر عود جایز باشد من غیر الذات عود جایز بود و دلیل طایفه دوم آنست که اگر اعادت معدوم بعینه جایز باشد وجوب
آنست که لا نسلم که معاد مبدا شود چه معاد آنست که مسبوق بود بحدوثی دیگر و مبدا آنست که مسبوق نباشد مقدمه دوم آنکه هرچه ماسوی الله است قابل و جایز است
یا نه مذهب فلاسفه آنست که هیولی و ارواح بشری و عقول و نفوس فلکی و اجرام افلاک قابل عدم نیستند و این قول باطل است چه ما بیان کردیم که هرچه ماسوی الله است
همه محدث است و هرچه محدث باشد حقیقت او قابل عدم بود مقدمه سیم آنکه حقتعالی اعدام اجسام چگونه کند علماء اسلام را در این مسئله خلافست بعضی گفتند
اجزاء همه را متفرق گرداند و بعد از آن تالیف کند چنانکه بود و بعضی دیگر گفتند همه را ناچیز گرداند و بعد از آن اعاده کند و این بصواب نزدیکتر است
بچند وجه اول قوله تعالی هو الاول و الآخر و معنی گونه اول آنست که او موجود است از ازل و هیچ موجودی با او نه پس معنی گونه آخر آن باشد که او موجود است
ابدا و هیچ موجودی با او نه و این معنی وقتی درست آید که او همه مخلوقات را معدوم کند و باز اعاده کند دوم قوله تعالی کل شیء هالک الا وجهه چه هلاک فنا است
نه تفرق سیم قوله تعالی هو الذی یبدؤا الخلق ثم یعیده چه مراد بخلق مخلوقاتست و چون این مقدمات مقرر شد بدانکه عقلا در معاد خلاف کرده اند مذهب
قدماء فلاسفه از طبیعیان آنست که معاد اصلا نخواهد بود و ممکن نیست و مذهب اکثر فلاسفه الهی آنست که معاد روحانی ممکن است و مذهب جمعی دیگر از علماء اسلام
آنست که معاد جسمانیست نه روحانی بنا بر آنکه نفس پیش ایشان این هیکل محسوس است یا اجزاء اصلی نورانی شفافی که ساری اند درین هیکل و بر هر دو تقدیر
آنچه معاد شود جسم باشد و مذهب اکثر اهل اسلام آنست که معاد هم جسمانی و هم روحانیست الا آنکه ابو نصر فارابی و غزالی و متابعان ایشان گفتند که روح
جسم و جسمانی نیست و عند الاعاده شاید که بدن معاد همان بدن اول او باشد و شاید که غیر آن بود و دیگران گفتند روح جسمیست روحانی سماوی و عند
الاعاده ناچار باید که با بدن اول معاد گردد و دلیل بر وقوع معاد روحانی و جسمانی بعد از آنکه یاد کرده شد که اعاده معدوم ممکنست و حقتعالی فاعل
مختار و علم و قدرت او با همه معلومات و مقدورات یکسان بود و اتفاق انبیاست بر وقوع آن و اخبار حقتعالی در کتب سماوی چنانکه در قرآن میفرماید
یوم تشقق الارض عنهم سراعا ذلک حشر علینا یسیر و قوله تعالی زعم الذین کفروا ان لن یبعثوا قل بلی و ربی لتبعثن ثم لتنبؤن بما
عملتم و قوله تعالی من یحیی العظام و هی رمیم قل یحییها الذی انشاها اول مرة و هو بکل خلق علیم و غیر آن از آیات و نصوص و کتب منزله و احادیث
صحیحه مسئله بیست و ششم در ثواب و عقاب و حساب و میزان و غیر آن بدانکه اینجمله امور ممکنه اند و انبیا که صدق ایشان بدلیل عقلی ثابت شده
بدان خبر داده اند و بتواتر بما رسیده است و هرچه چنین باشد بصحت آن جزم کردن واجب بود مسئله بیست و هفتم در نبوت محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف صلوات الله و سلامه علیه و دلیل بر نبوت او آنست که او دعوی پیغمبری کرد و بر وفق دعوی خود اظهار معجزات
کرد و هر که چنین باشد او پیغمبر بود اما آنکه دعوی پیغمبری کرد ظاهر است زیرا که همه امت درین دعوی متفق اند و نیز بتواتر بما رسیده و متواترات از قبیل ضروریات
و اما بیان آنکه بر وفق دعوی خود اظهار معجزات کرد آنست که بتواتر بما رسید که قرآن از او ظاهر شد با آنکه امی بود و هرگز بتعلیم پیش هیچیک از اهل کتاب نرفت و با ایشان
صحبت نداشت و اعجاز قرآن از دو وجه است اول آنکه عرب با فرط عناد و کمال انکار با فصاحت و بلاغت ایشان از معارضه آن عاجز شدند زیرا که اگر بر
مانند آن قادر بودندی دفع آن بدان کردندی نه بمحاربت دوم آنکه در قرآن مشتمل است بر جمیع معارف و حکم محاسن و آداب و شیم و اقاصیص اولین و
آخرین و اخبار از مغیبات و کیفیت ادای طاعات و امتناع از منهیات و جمیع آنچه در تکمیل نفوس بشری و وصول بسعادت ابدی بدو احتیاج افتد با متانت
لفظ و ترکیب و رصانت نظم و ترتیب و هر که عاقل باشد داند که مثل این کتاب از شخصی امی بی ممارست کتب سماوی و علوم و مصاحبت ارباب اخبار
و رسوم بغیر معجزه نتواند بود مسئله بیست و هشتم در عصمت انبیا بدانکه جمهور اهل اسلام بر آنند که انبیا بعد از وحی از کفر معصوم اند الا فضیلیه از خوارج
اما در غیر کفر خلاف کرده اند مذهب حشویه آنست که از انبیا بعد از وحی شاید که گناه کبیره و صغیره صادر شود عمدا و بعضی دیگر گفتند کبیره بسهو شاید و صغیره بعمد نیز
شاید و مذهب اهل سنت آنست که کبیره مطلقا نشاید اما صغیره بسهو شاید و مذهب شیعه آنست که صغیره و کبیره پیش از وحی و بعد از وحی نه بعمد و نه بسهو نشاید و دلیل
بر آنکه ایشان معصومند از کفر و سایر معاصی که اگر معصوم نباشند وثوق بر قول ایشان نماند و آیاتی که دلالت میکند بر عصیان انبیا فعصی آدم ربه فغوی و غیر
آن همه ماول اند مسئله بیست و نهم در نصب امام مذهب اشاعره و بعضی از معتزله آنست که نصب امام بر خلق واجبست و مذهب امامیه و اسماعیلیه و بعضی از معتزله
آنست که بر حقتعالی واجبست و مذهب خوارج آنست که نصب امام واجب نیست اصلا و بعضی گفتند عند ظهور الفتنه واجبست اما عند الامن واجب نیست و بعضی دیگر بعکس
این گفته اند و دلیل بر آنکه نصب امام واجبست آنست که باستقرا معلوم شد که چون در شهری حاکمی باشد عادل که خلق را بطاعات و خیرات امر فرماید و از معاصی
و منکرات نهی کند از امور دین و دنیا هرج و مرج و فتنه و اضطراب دور باشد و بعبادت و طاعات حق نزدیک تکلیف چون آن شخص متحلی بود بصفات انبیا

نمی کند از امور دین و دنیا و هرج و مرج و فتنه و فساد دور باشند و بعبادات و طاعات خود نزدیک کیف چون التخلص فن دویم در علم تفسیر معنی بود بصفات مهنا آنها

و سمات دنیا و تمکن داده شاد و هدایت و قادر بر دفع شبهات و ضلالت مسئله سی ام در آنکه امام حق بعد از رسول صلعم کیست مذهب اهل سنت و جماعت آنستکه امام بعد از رسول ابوبکر بود و بعد از وی عمر و بعد از وی عثمان و بعد از آن علی ع مذهب شیعه آنستکه امامت بعد از رسول صلعم بنص حق علی ع و ابوبکر بغیر استحقاق و اختیار خلق مباشر این امر شده و بعضی گویند که حق عباس بود و اگر در مشکلات و شکوک و معارضات هر یک از ایشان و تحقیق قول در آن شروع رود بتطویل انجامد عصمنا الله عن زیغ الضالین و وفقنا علی اتباع الائمة الراشدین انه خیر موفق و معین و الله فن دویم از کتاب

نفایس الفنون از این مقاله در بیان علم تفسیر که عبارتست از معرفت مدلولات الفاظ قرآن +

و نحاوی آیات و اسباب نزول و تاویلات و سایر احوال و احکام و غرایب و بدایع آن بقدر امکان و چون در این مقام تفسیر همه قرآن که بحقیقت بحری بی پایانست قیام نمودن و تعذری تمام دارد به بیان فایده چند با تفسیر فاتحة الکتاب که ام القرآنست و هر چه در قرآن بتفصیل آمده باجمال در و مذکور چنانکه بدان اشارت رفت اکتفا نموده باشد و من الله التوفیق فایده اولی در عدد کتب منزله و اوقات نزول هر یک و عدد سوره قرآن و آیات و کلمات و حروف او و ترتیب نزول آن از ابوذر رضی الله عنه روایتست که رسول صلعم فرمود که حقتعالی صد و چهار کتاب به انبیا فرستاده و از آنجمله ده بآدم و پنجاه بشیث و سی با دریس و ده با براهیم و توریة بموسی و زبور بداود و انجیل بعیسی و فرقان بمحمد صلعم و در روایت دیگر چنانست که از آنجمله بیست و یک بر آدم نازل شد و بیست و نه بر شیث و سی بر ادریس و ده با براهیم و ده بر موسی و این مجموع را صحف خوانند و بعد از آن توریة و زبور و انجیل و فرقان فرو فرستاد و مجموع کتب در رمضان منزل شد صحف در شب اول رمضان و توریة بعد از شب ششم و زبور بعد از دوازدهم و انجیل بعد از هیجدهم و قرآن بیکبارگی در شب قدر با آسمان دنیا نازل شد و بروایت قتاده بعد از بیست و چهار شب از رمضان گذشته و در تفسیر مقاتل چنانکه از لوح محفوظ در شب قدر با آسمان دنیا نازل شد و هر شب قدری از آن مقدار که در یکسال جبرئیل به پیغمبر صلعم میرسانید تا در بیست سال تمام شد و قرآن پیش ائمه اهل البیت یکصد و دوازده سوره است چه و الضحی و الم نشرح پیش ایشان در حکم یکسوره اند و همچنین سوره فیل و لایلاف و شش هزار و دویست و سی و شش آیه و مذهب حمزه و کسائی اینست و پیش عبدالله مسعود صد و چهارده سوره است و شش هزار و دویست و هیجده آیه و پیش عطاء بن یسار و اهل مدینه صد و سیزده سورت و شش هزار و دویست و بیست آیه و بقولی شش هزار و دویست و هفده و پیش اهل بصره شش هزار و دویست و چهار آیه و بقولی دویست و هفده و پیش اهل مکه شش هزار و دویست و نوزده آیه و پیش اهل شام شش هزار و دویست و بیست و شش آیه و مجموع آیات هفتاد و شش هزار و چهل و یک کلمه است و بقولی هفتاد و هفت هزار و چهار صد و سی و نه کلمه و بقولی سیصد و بیست و یکهزار و دویست و پنجاه و دو حرف و بقولی سیصد و بیست و یکهزار و صد و هشتاد حرف و بقولی سیصد و بیست و سه هزار و پانصد حرف و از آنجمله الف چهل و هشت هزار و هشتصد و با یازده هزار و دویست و تا ده هزار و صد و نود و نه و ثا یکهزار و دویست و هفتاد و شش و جیم سه هزار و دویست و هفتاد و شش و حا سه هزار و هفتصد و سی و نه و خا دو هزار و چهار صد و هیجده و دال پنجهزار و سیصد و چهل و دو و ذال چهار هزار و سیصد و نود و نه و را یازده هزار و پانصد و نود و سه و زا یکهزار و پانصد و نود سین پنجهزار و هشتصد و نود و یک و شین دو هزار و دویست و هفت و صاد ده هزار و هشتاد و یک و ضاد ده هزار و ششصد و هفت طا دو هزار و دویست و هفت ظا هشتصد و چهل و دو و عین نه هزار و بیست غین دو هزار و دویست و هشت فا هشت هزار و چهار صد قاف شش هزار و هفتصد و سیزده کاف ده هزار و سیصد و پنجاه و چهار لام سی و سه هزار و پانصد و بیست و دو میم بیست و شش هزار و سی و پنج نون بیست و شش هزار و پانصد و شصت و پنج و واو نوزده هزار و هشتاد ها بیست و پنجهزار و پانصد و سی و شش یا بیست و پنجهزار و هفتصد و نوزده و در ترتیب نزول آن اقاویل بسیار است بیشتر بر آنند که اول آنچه بمکه نزول کرد اقرا بود تا آنجا که ما لم یعلم بعد از آن نون و القلم بعد از این بدین ترتیب گزارده میشود

یا ایها المزمل یا ایها المدثر تبت یدا اذا الشمس کورت سبح اسم ربک الاعلی و اللیل اذا یغشی و الفجر و الضحی الم نشرح و العصر و العادیات انا اعطینا الهیکم التکاثر ارایت معوذتین قل هو الله احد و النجم اذا هوی عبس و تولی انا انزلناه و الشمس و ضحیها و السماء ذات البروج و التین لایلاف القارعة لا اقسم بیوم القیمة و یل لکل و المرسلات ق ارایت الذی لا اقسم بهذا البلد و السماء و الطارق اقتربت ص المص قل اوحی یس فرقان سوره ملائکه سوره مریم طه سوره واقعه سوره شعراء سوره نمل سوره قصص سوره بنی اسرائیل سوره یونس سوره هود سوره یوسف سوره الحجر سوره الانعام و الصافات سوره لقمن سوره سبا سوره زمر سوره المؤمن سوره حم سجده سوره حمعسق سوره الزخرف سوره الدخان سوره الجاثیه سوره الاحقاف و الذاریات سوره الدهر سوره الغاشیه سوره الکهف سوره النحل سوره نوح سوره ابرهیم سوره انبیاء قد افلح المؤمنون الم تنزیل و الطور تبارک الحاقه سوره

المعارج سوره النبا و النازعات سوره انفطرت سوره انشقت سوره الروم سوره العنکبوت سوره المطففین و این هشتاد و پنج سوره بدین روایت مکی اند و اول آنچه در مدینه نازل شد بدین روایت فاتحة الکتاب بود و بعد از آن بدین ترتیب سوره البقره سوره الانفال سوره آل عمران سوره الاحزاب سوره الممتحنه سوره النساء سوره الزلزال سوره الحدید سوره الصف سوره محمد صلعم سوره الرعد سوره الرحمن سوره الطلاق سوره البینه سوره الحشر سوره النصر سوره النور سوره الحج سوره المنافقین سوره المجادله سوره التحریم سوره الجمعه سوره الحجرات سوره التغابن سوره المائده سوره الفتح سوره التوبه و این جمله بقول ابن عباس است و تا اینجا قول در اینجا گفته اند و العلم عند الله اگر گویند چون سور قرآن بر این وجه نازل شد تغییر بحسب تقدیم و تاخیر از چه افتاد جواب آنستکه در اول چون قرآن بحسب حاجت بحکم و آیه آیه نازل میشد رعایت ترتیب و مناسبت در آن وقت صورت نمی بست تا بعد از آن که منزل شد بهمان نسق و ترتیب که در لوح محفوظ ثبت است بامر رسول صلعم از طریق وحی مرتب شد و روایت ابن عباس متوی انتخی است که از و نقل است که چون سوره یا آیتی نازل شدی رسول صلعم کاتبان وحی را فرمودی که این سوره را بعد از فلان سوره بنویسند و این آیه را بعد از فلان آیه ثبت کنید و آنچه شهرت یافته که جمع قرآن عثمان بن عفان بوده مراد آن نیست که این نسق و ترتیب او کرد چه این خبر بوحی نتواند بود بلکه مراد آنستکه چون حذیفة بن الیمان در عهد خلافت عثمان با لشکری گران از اهل شام و عراق و خراسان بغزا رفته بود و آن لشکریان قرآنرا بقرائتی غریب و تفاوتی فاحش بزیاده و نقصان و تغییر و تبدیل آن میخواندند چون حذیفه باز گردید گفت ادرکوا هذه الامة قبل ان یختلفوا کما اختلف الیهود و النصاری عثمان صحابه را جمع کرد و مصاحف ایشانرا طلب داشت و زید بن ثابت را که دو بار قرآنرا بر پیغمبر صلعم خوانده بود و عبدالله بن زبیر و سعید بن العاص و عبد الرحمن بن الحارث را بنشاندند و بفرمود تا از مصحفی که پیش حفصه بود و بیشتر از صحابه بدان اتفاق میکردند مصاحف بنوشتند و در هر طرفی از آن نسخه بفرستاد و بقیه مصاحف را جمع کرده بسوزانید و در روایت اهل البیت چنانستکه عثمان مصحف فاطمه را که باشاره پیغمبر صلعم و سلم مرتب شده بود از علی علیه السلام طلب داشت و جمیع مصاحف را با آن مقابله کرد فایده دویم در بیان اعجاز قرآن خلاف کرده اند علما اندر آن که اعجاز بد و از چه جهت است مذهب طایفه اول آنستکه حقتعالی قرآنرا همچو سایر تراکیب از برای بیان احکام فرو فرستاده نه از برای فصاحت و اعجاز و عجز عرب از معارضه قرآن از آن بود که حقتعالی علم و قدرت ایشانرا در آنوقت از معارضه آن سلب کرده بود و فساد این مذهب ظاهر است چه اگر اینچنین بودی بایستی تعجب ایشان از تعذر معارضه قرآن بودی نه از فصاحت آن و مشهور خلاف اینست و نیز بایستی که سخن ایشان پیش از تحدی نزدیک بودی بفصاحت قرآن یا بعد از آن کسیرا قدرت بودی بر آن و جمعی دیگر گفته اند اعجاز بد و از آنجهه است که اسلوب او مخالف اسالیب اشعار و خطب و رسایلست و فساد این قول هم ظاهر است چه اگر چنین بودی بایستی که اسلوب غریب اظهار کردی صاحب معجزه بودی و پیش بعضی آنستکه اعجاز بد و از آنجهه است که بعضی از و مناقض و مخالف بعضی دیگر نیست و این هم فاسد است چه بعضی اشعار و خطب و رسایل نیز همچنین است و نیز تحدی چنانکه بجمیع قرآن واقع شد ببعض آن نیز واقع شد و گروهی گفته اند اعجاز بد و از جهه آنستکه مشتمل است بر غیوب و این هم ضعیف است چه بعضی از سور مشتمل بر غیب نیست و نیز کلام صاحب کهانت و احکام نجوم و غیر هم مشتمل اند بر اخبار از غیب و صحیح اقوال پیش ائمه تفسیر آنست که اعجاز بد و از جهه نظم و ترکیب است چه ترکیب را دو طرفست یکی کمال و دیگری نقصان کمال آنستکه در فصاحت و بلاغت بغایتی رسد که بهتر از آن صورت نبندد و نقصان کمال آنستکه در عکس فصاحت هیچ معنی و اعجاز باعتبار قسم اول تواند بود و آن یا از جهه تناسب حروف و حرکات و تنقید مفردات بود بحیثیتی که از توحش و تنافر خالی ماند یا برعایت محسنات تراکیب از سجع و ترصیع و تشبیه و غیر آن چنانکه در علم بدیع ذکر رفت یا از جهه دلالت ترکیب بر کثرت فواید و معانی که تعبیر از آن بامثال آن حروف و کلمات دیگری نکرده باشد و نتواند کرد یا از هر دو جهه و در هر آیتی از آیات قرآن این هر دو معنی حاصل است چه خلو الفاظ از تنافر و توحش تا حدیست که اگر در جمیع ساعات و عموم اوقات بتلاوت آن مشغول باشد نه خواننده را از آن سامتی و نه شنونده را ملامتی بلکه پیوسته لذت آن در ترقی بود و هر دم ذوقی دیگر متلقی و ظاهر است که انواع مزیات تراکیب و اصناف محسنات اسالیب که بنای علم بدیع و معانی و بیان بر آنست از و ماخوذ و مصور در و ثبت و مقررات و پیش علماء ملت و امناء طوایف امت محقق است که از عهد رسالت و ایام دولت خاتم نبوت تا اینوقت غواصان لجه حقیقت و سیاحان بیداء شریعت با نظار دقیقه و افکار عمیقه ایشان از حصر فواید آن بعجز و قصور و ذهن و فتور اذهان خویش معترف شده اند و از عبدالله بن عباس منقولست که شبی تا سحر حضرت امیرالمؤمنین علی ع فواید بسم الله میگفت چون صبح شد گفتم

یا امیر المؤمنین هل بقی شیء بعد قال هیهات یا ابن عباس لو کنت نوابدها لزادت وزادتها حمل سبعین جملا وبا صغر حجم تمامت معارف وحکم واقاصیص انبیاء وملوک ما تقدم وشرح مکارم الاخلاق وآداب ورسوم اهل آفاق وبیان ملل وادیان با سایر طرق واحکام ایشان ومبانی من الوقایع وما کان ومقامات ومدارج عارفین وطرق ومناهج سالکین بلکه علوم اولین وآخرین کما اشار الیه فی قوله عز من قایل ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین بالفعل در وی مذکور است وهمچنان خلاف کرده اند اندر آن که اعجاز بجمیع قرآن حاصل شد یا بهر سورتی یا آیتی جمعی گفتند اعجاز بجمیع ونعت تمسکا بقوله تعالی قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا واز نفی مثل بعض لازم نیاید واین ضعیف است چه قرآن چنانکه بر جمیع آن اطلاق کنند بر بعض آن نیز اطلاق کنند بدلیل آنکه اگر کسی سوگند خورد که قرآن نخواند بخواندن آیتی حانث شود وبعضی گفته اند اعجاز بهر سورت ونعت تمسکا بقوله تعالی وان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله وحق آنستکه اعجاز بهر آیتی وسورتی از وی ونعت چه تحدی بهر آیتی وسورتی واقع شد وبالجمله تحقیق این معنی وتصدیق این دعوی بعضی از وجوه اعجاز در انا اعطیناک که اقصر سور قرآنست بیان کنیم اول جهه تحقیق اعطا کلام را مصدر بان کردانیدند دوم لفظ اعطا که محتمل تفضل وجزا بود ایراد کرد سیم اسناد فعل بضمیر خود کرد تا افادت عنایت کند چهارم تقوی مسند الیه بواسطه اسناد فعل بدو پنجم آنکه بلفظ ماضی گفت تا مفید جزم باشد نه موهم وعده ششم آنکه خود را بلفظ جمع یاد کرد جهه اظهار قدرت وتعظیم عطیت هفتم آنکه ایاک اعطینا نگفت تا افاده تخصیص کند جهه آنکه ذکر عطا اهم بود هشتم آنکه عطیه را باسم جنس یاد نکرد بلکه باسم صفت که آن کوثر است یاد کرد تا محتمل همه انواع باشد نهم آنکه بالف ولام محلی گردانید تا افادت حقیقت کند دهم آنکه امر را مصدر بفا گردانید تنبیه بدانکه شکر وطاعت منعم از برای ادا حقوق نعمت واجبست یازدهم آنکه اگر رب بدو مقرون گردانید تنبیه بر آنکه طاعت وعبادت باید خالصا لله بود دوازدهم آنکه نگفت لنا بلکه التفات فرمود از متکلم بخطاب جهه تفنن در کلام وتحقیق ما یوجب العباده والاکرام سیزدهم آنکه صلوة ونحر را بذکر تخصیص فرمود جهه آنکه یکی کاملترین عبادات بدنی بود ودیگری بهترین عبادات مالی چهاردهم آنکه تقدیم صلوة کرد تنبیه بر آن که مقدم ترین عبادات است پانزدهم آنکه چون اصناف الطاف وبشارت در حق او فرمود انواع مذلت وخسارت در حق دشمن او اثبات کرد شانزدهم آنکه جهه تحقیق خزی ومذلت دشمن مصدر بان گردانید هفدهم آنکه دشمن را باسم صفت یاد کرد تا هر که موصوف شود بدین صفت در مذلت وخسارت داخل باشد هیجدهم آنکه خبر را بالف ولام محلی گردانید باعتبار عهد یا حقیقت نوزدهم آنکه جهه تاکید وتقویت حکم ضمیر فصل یاد کرد بیستم آنکه ابتر را که دشمن با ثابت میکرد بدین بلا تمرد اینید واگر آنچه ضعیف از وجوه اعجاز این سوره می نماید در قلم آید بمقام تحمل آن نخند ولله در التنزیل فان ما ذکرنا قطرة وما اودعه رشحة فایده سیم در اسامی این کتاب بدانکه حقتعالی این کتاب را بسی ودو نام یاد کرد اول قرآن چنانکه فرمود انا انزلناه قرآنا عربیا دوم فرقان چنانکه فرمود تبارک الذی نزل الفرقان سیم ذکر وانزلنا الیک الذکر چهارم کتاب الم ذلک الکتاب پنجم روح وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ششم بیان هذا بیان للناس هفتم هدی هشتم موعظه هذا هدی للناس وموعظة للمتقین نهم تبیان تبیانا لکل شیء دهم بلاغ هذا بلاغ للناس یازدهم بصائر هذا بصائر من ربکم دوازدهم بصیرة ادعوا الی الله علی بصیرة سیزدهم وچهاردهم شفاء ورحمة وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین پانزدهم مبارک کتاب انزلناه الیک مبارک شانزدهم نور واتبعوا النور الذی هفدهم حق قل الحق من ربکم هیجدهم مبین ذکر وقرآن مبین نوزدهم مهیمن ومهیمنا علیه بیستم مجید ق والقرآن المجید بیت ویکم کریم انه لقرآن کریم بیت ودوم عظیم سبعا من المثانی والقرآن العظیم بیت وسیم حکیم یس والقرآن الحکیم بیت وچهارم عزیز وانه لکتاب عزیز بیت وپنجم علی لعلی حکیم بیت وششم امام فی امام مبین بیت وهفتم محدث ما یاتیهم من ذکر محدث بیت وهشتم وبیت ونهم متشابه ومثانی کتابا متشابها مثانی سی ام عجب فقالوا اسمعنا قرآنا عجبا سی ویکم وسی ودوم بشیر ونذیر بشیرا ونذیرا فاعرض علی هذا فایده چهارم در فرق میان تفسیر وتاویل ودر اینجا اختلاف بسیار است جمعی گفتند تفسیر کشف ظاهر آیتست وتاویل کشف باطن آن وبعضی دیگر گفتند تفسیر آنستکه بروایت تعلق داشته باشد وتاویل آنکه بدرایت مثلا اگر پرسند که معنی لا ریب چیست کوئی آنکه در وشکی نیست این تفسیر باشد واگر پرسند که نفی ریب از قرآن مر این را از اهل کتاب ومشرکین وغیرهم چگونه درست آید کوئی مراد آنستکه چون بحقیقت در وتامل کنند بدانند که ریب از و منفی است این تاویل باشد وگروهی گفتند تفسیر محکمات را باشد وتاویل متشابهات را وبعضی دیگر گفتند هر چه ادراک بشر در معانی وحقایق آن رسد آنرا تفسیر خوانند وهر چه نرسد تاویل وبنابرین فرموده وما یعلم تاویله الا الله وکفته وما یعلم تفسیره الا الله وطایفه دیگر گفتند تفسیر آنستکه در وخلاف نکرده اند وتاویل آنکه خلاف کرده باشند وبعضی دیگر گفتند تفسیر بیان حقیقتست وتاویل بیان مقصود وزینها رسول فرموده من فسر القرآن برأیه فلیتبوأ مقعده من النار در تفسیر خوض نکردندی مگر در آیتی که مقصود از آن بنقل صحیح پیش ایشان بثبوت رسیده بود ودر آن تحقیق

گفتند مراد برأیه آنستکه آیه را به آنچه او را در خاطر آید حمل کند وشواهد عقل ونقل واقتضای مقام وسیاق در و رعایت نشود وبعضی دیگر گفتند رای بدو قسم است یکی آنکه در کمال عقل ووفور فضل باشد وبتایید ربانی وانوار روحانی ناشی شود ودوم آنکه از هوا جس نفس بود واز ظن وحسبان خیزد ومنهی عنه این قسم است نه اول وجمعی گفتند منهی عنه تفسیر است نه تاویل چه تفسیر آنستکه در و بغیر از یک وجه نیامده باشد همچو قوله تعالی ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله که باتفاق جمهور مراد بناس صهیب است وبس ودرین صورت حمل ناس بر دیگری نتوان کرد وتاویل آنستکه در و وجوه بسیار آمده باشد همچو قوله تعالی انفروا خفافا وثقالا که مراد بخفاف وثقال بقولی جوانان وپیران وبقولی درویشان وتوانگران وبقولی غربا ومتاهلان وبقولی تندرستان وبیماران ودر اینصورت بر هر کدام که خواهند حمل جایز بود فایده پنجم در بیان اموریکه رعایت آن بمفسران لازم تا تفسیر کامل بود وآن بیست شرط بود اول فضیلت سوره وخواص آن دویم موضع نزول او با عدد آیات سیم وجه تقدیم او بر سایر سور چهارم بیان مفردات الفاظ بحسب لغت واشتقاق پنجم تصور معنی بحسب آن ترکیب اولا بر وجهیکه در فهم آن کلفت وتقدیر کمتر باشد وبعقل ونقل نزدیکتر وبعد از آن اشارت بمعانی محتمله وتاویلات مرجوحه ششم بیان سبب نزول آیات هفتم بیان وجوه اعراب وتقدیراتی که فهم معنی بدان محتاج بود با بیات واستعمالات عرب مناسب هشتم ایراد احادیث وامثال وحکم که بحسب معنی مقام باشد جهه تحقیق مقصود وتوضیح مطلوب نهم بیان آن ترکیب ولطایف ومناسباتیکه بحسب علم معانی وبیان وبدیع دست دهد دهم بیان وقوف از تامه وحسنه وغیر آن یازدهم اگر قرائت معتبره وشاذه وحسن وقبح آن دوازدهم بیان آنکه آن آیه از محکمات یا متشابهات ناسخ است یا منسوخ یا از قبیل آنکه احتمال نسخ ندارد همچو معارف وحکم وقصص وآداب وشیم وغیر آن سیزدهم استخراج دقایق وبدایعیکه متضمن وفور نعمت ودقت حکمت باریتعالی وتقدس باشد چهاردهم اشارت بمسایلی که از آن آیه صریحا یا ضمنا استنباط صورت بندد اگر از اصول دین باشد واگر از فروع آن پانزدهم آنکه اگر آیه اشاره بود بقصه یا موعظتی یا غیر آن همچو آداب وشیم وامثال آن وحکم بعد از ادای آن بوجه احسن فایده ایراد آن در آنمقام بیان کند شانزدهم آنکه در تاویلی که خارج از قانون عربیت وقواعد شریعت باشد چنانکه گوید بسم الله ای الانسان الکبیر وامثال آن اجتناب نماید هفدهم آنکه بنا بر مذهب واعتقاد وعصبیت وعناد از شواهد عقلی انحراف ننماید وتا ممکن باشد تفسیر آیاتیکه بحسب ظاهر میان معانی آن مخالف نماید همچو لا تدرکه الابصار ووجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة وهمچو والله خلقکم وما تعملون وکل نفس بما کسبت رهینة وغیر آن بوجهی کند که خلاف مرتفع باشد چه حقتعالی فرموده ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا وانچه گویند رسول فرموده اختلاف امتی رحمة معنی ندارد هیجدهم آنکه وجه اعجاز آن آیت بیان کند چه پیش اکثر علما اعجاز نسبت بهر آیتی حاصل است چنانکه یاد کرده شد نوزدهم آنکه وجه مناسبت آیه با ماقبل وما بعد آن بیان کند بیستم آنکه اگر آن آیه در همان سوره یا سوره دیگر بهمان عبارت یا زیاده ونقصان آمده باشد متعرض سبب تکرار آن شود وفایده زیاده ونقصان آن بیان کند وتا اکنون تفسیری مشتمل بر این شرایط مذکوره اتفاق نیفتاده وتخصیص این چهار شرط اخیر که هیچ یک از مفسران متعرض بیان آن نشده اند در خاطر این ضعیف چنانستکه اگر ایزد تعالی توفیق بخشد ودر اجل تاخیر افتد اسباب وصول بدین امنیت حاصل کرده التجا بحرم شریف نبوی یا مشهد مقدس عرشی نموده باستمداد فیض ربانی تفسیری که جامع این معانی باشد بی اطنابی ترتیب دهد انشاء الله تعالی فایده ششم در استعاذه بدانکه چون بنده عجز خود از دفع مضرت وجلب منفعت معلوم کند وبداند که شیطان از جمله اعدا ومعارضان اوست وپیوسته در صدد آنکه بطریق وسوسه وحیله او را از سنن استقامت منحرف گرداند مر آینه در دفع او التجا بحضرتی کند که داند قدرت او در همه ممکنات شاملست وعلم او بجمیع معلومات محیط وهیچکس را با او در مملکت صورت شرکت ومجال مقاومت ممکن نیست لا اله الا هو السمیع البصیر العلیم واز اینجا معلوم شد که در استعاذه فواید بسیار است وآنچه گویند شر شیطان اگر از آنجمله است که صدور آن در علم حقتعالی مقرر شد پس عدم صدور آن ممکن نباشد واگر از آنجمله که عدم صدور آن در علم او مقرر شده پس صدور آن ممکن نباشد وبر هر دو تقدیر در استعاذه فایده نماند عجب بدانکه علم حقتعالی تابع معلوم است یعنی هر چیز چنانکه واقع خواهد شدن علم او بدان تعلق گیرد چنانکه در اصول مقرر گشت وعبدالله بن عباس روایت کرد از رسول که فرمود من استعاذ بالله فی الیوم عشر مرات وکل الله به ملکا یذود عنه الشیطان ومعقل بن یسار روایت کرد که فرمود من قال حین یصبح ثلث مرات اعوذ بالله من الشیطان الرجیم وقرأ ثلث آیات من سورة الحشر وکل الله تعالی سبعین الف ملک یصلون علیه حتی یمسی فان مات ذلک الیوم مات شهیدا ومن قالها حین یمسی کان بتلک المنزلة وسبب امر باستعاذه آن بود که چون رسول بتلاوت قرآن مشغول شدی شیطان خواستی که در آن میان وسوسه کند چنانکه حقتعالی از همه حکایت فرموده فی قوله وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته پس اشاره رسید که اذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم یعنی اذا اردت قرائة القرآن قل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم وگفته اند اعوذ از عوذ است وعوذ التجا است باتفاق یقال الطیب اللحم عوذ ای الذی یلتجئ الیه بالعظم پس معنی چنین بود که التجا وتعلق برحمة الله وفضله وکیل واعتصم

اعتصم و قیل استجیر و قیل امنع و قیل استعین و قیل استغیث و از جعفر بن محمد الصادق علیهما الرضوان والاکرام نقل است که فرمود التعوذ تطهیر الفم
عن الکذب والغیبة والبهتان تعظیما لقراءة القرآن والاستیذان لمکالمة الرحمن بالفرقان یعنی اعوذ گفتن پاک گردانیدن زبانست از دروغ
و بهتان جهت تعظیم قرائت قرآن و طلب اجازت سخن گفتن با حقتعالی بفرقان و بعضی گفته اند تعوذ بعد توحش است از کسی که مبعد و رانده
حضرت عزت است و بعضی دیگر گفته اند تعوذ از برای تبری و تجانب است از حول و قوت غیر حق تعالی و اعوذ بالله گفت دون بالرب یا بالرحمن
یا غیر آن چه الله اسم ذات است مشتمل بر جمیع صفات الوهیت چنانکه یاد کرده شود و بالله اعوذ نگفت با آنکه مفید حصر است در مقام استعاذه اعتراف
بعجز نفس خود مقدم باشد و شیطان نام هر چیزی است که بباطل خلق را وسوسه کند و بعضی گفته اند اجسامی اند هوائی که قادر باشند بر تشکل باشکال
مختلفه و ایشان را عقل و فهم و قدرت بر افعال شاقه هست و بعضی دیگر گفته اند ایشان از جواهر مجرده اند و جواهر مجرده بیش ایشان — *کفته اند نام هر چیزیست که از رحمت حق دور باشد و بعضی گفته اند که نام هر چیزی است که [illegible] حقتعالی یا باشد*
بانواع اند بعضی آنکه عالم اند و قادر بر تدبیر اجسام بی تعلق بدان و ایشان ملائکه مقربین اند و بعضی آنکه متعلق بتدبیر اجسام و اینها باز اصناف اند بعضی
حمله عرش که آن فلک اعظم است و بعضی ملائکه کروبی که آن فلک ثامنست و همچنین هر فلکی را و بعضی آنها را که متعلق اند بکره اثیر و بعضی هوا و بعضی
آب و بعضی ارواح انسیه سفلی اند متصرف در اجسام نباتی و حیوانی و ازین نوع آنها که خیر و صالح باشند ایشان را جن خوانند و آنها که شریر و فاسق باشند
شیطان و گروهی دیگر گفته اند ایشان اجسامی اند ناری در بواطن مردم گردش کنند همچو آتش که از صاعقه بجهد چه آن بهر چه رسد از سنگ و آهن و غیر آن — *بجبال و بعضی*
نفوذ کند و گروهی دیگر گفته اند نفوس ناطقه را بعد از مفارقت از بدن نوعی از تعلق باقی ماند و خواهند نفوس حادثه را در اعمال معاونت کنند و — *نفوذ*
اگر آن نفس از نفوس طاهره باشد او را ملک خوانند و معاونت او الهام بود و اگر از نفوس خبیثه باشد او را شیطان خوانند و معونت او وسوسه باشد
و شیطان فیعال است از شطن ای بعد من رحمة الله و منه بئر شطون ای بعید و بقول بعضی دیگر فعلانست از شاط یشیط ای هلک یهلک و رجیم فعیل — *ملعون و*
بمعنی مفعول و رجم لعن است و طرد یعنی مطرود از رحمت حقتعالی و بعضی گفته اند مرجوم است بشهب عند استراق السمع و در صورت استعاذه خلاف
بعضی اعوذ خوانند و بعضی نعوذ و بعضی استعیذ و بیشتر قراء بر آنند که بر آنچه در سوره نحل آمده است زیاده و تغییر نشاید کرد متمسک بروایت
ابن مسعود که او گفت قرأت علی رسول الله صلی الله علیه و آله فقلت اعوذ بالله السمیع العلیم رسول الله صلعم فرمود یا ابن ام عبد قل اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم هکذا اقرأنیه جبرئیل عن القلم عن اللوح المحفوظ و از اوزاعی نقل است که اولی آنستکه گویند اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و از ابی سعید خدری روایت — *ان الله هو السمیع العلیم*
که اذا قام النبی من اللیل کبر ثلثا و قال اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم و از عبد الله بن عباس روایت که اول انزل جبرئیل علی محمد ص قال
یا محمد قل استعیذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم قل بسم الله الرحمن الرحیم اقرأ باسم ربک الذی خلق و اکثر فقها و جمیع قراء بر آنند که استعاذه پیش از قرائت است
و از ابو هریره و نخعی و داود بن علی و ابو حنیفه بر آنند از اهل ظاهر که استعاذه بعد از قرائت است تمسکا بظاهر الآیه و حق آنستکه پیش از قرائت است چنانکه
بدان اشاره کرده شد و نظیر قوله تعالی اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم و قوله اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن و قوله و کم من قریة اهلکناها فجاءها بأسنا
و در اجهار و اخفاء استعاذه هم خلافست مذهب [illegible] فرق باشد میان قرآن و غیر آن و مذهب بقیه قراء جهر است اما تفسیر فاتحة الکتاب
از ابی بن کعب روایت که رسول صلعم فرمود یا ابی هل اعلمک بسورة لم تنزل فی التوریة والانجیل والفرقان مثلها فقلت بلی یا رسول الله قال
فاتحة الکتاب انها السبع المثانی والقرآن العظیم الذی اوتیته و از حذیفه بن الیمان روایت که پیغمبر صلعم فرمود ان القوم لیبعث الله علیهم العذاب حتما
مقضیا فیقرء صبی من صبیانهم فی الکتاب الحمد لله رب العالمین فیسمعه الله تعالی و یرفع عنهم العذاب بذلک اربعین سنة و قال علی ع بسم الله
مسئلة للوعور (?) مجنبة الشرور و شفاء لما فی الصدور و امان یوم النشور و بقول ابن عباس اینسوره در مدینه نازل شد و بروایت دیگران در مکه و
بعضی گفته اند او دو نوبت نازل شد یکبار در مکه و یکبار در مدینه اما بنابر شرف و فضیلت او یا بنابر آنکه چون قبله از بیت المقدس بکعبه گردید توهم افتاد که
حکم او مبتدل شد پس بار دیگر حقتعالی جهت رفع آن توهم او را در مدینه فرو فرستاد و سبب تقدیم او بر سایر سور آنستکه نسبت او با جمیع قرآن که عز او (?)
همچو نسبت مجمل است با مفصل بنابر آنکه هر چه در جمیع قرآنست بتفصیل آمده اینسوره مشتمل است بر آن اجمالا چه تمامت آنچه در قرآنست از تمجید و تحمید و تسبیح
و تقدیس و تهلیل و تکبیر و شکر و ثنا در کلمه حمد مندرج است و جمیع آنچه در قرآنست از صفات جلال و نعوت کمال و بیان ربوبیت و ذکر الوهیت
در کلمه لله و رب مندرج و تمامت آنچه در قرآن مذکور است از ذکر آسمان و زمین و جن و انس و وحش و طیر و انبیا و اولیا و اشقیا و سعدا و سایر مصنوعات
در کلمه عالمین مندرج است و جمیع آنچه در قرآنست از بیان ارزاق و انعام و احسان و ترتیب و اکرام بندگان و امهال ایشان در کلمه رحمن مندرج است — *است از سعه رحمت و تجاوز از سیئات و عفو کناهان در رحیم مندرج است و همه آنچه در قرآن*
و مندرج آنچه در قرآن آمده از اثبات قدرت و عظمت و بقاء و سرمدیت حق و تنزیه او از شرکا و اضداد و انداد در کلمه مالک مندرج و جمیع آنچه در
قرآن آمده از ذکر قیامت و مواقف حساب و مقامات و نعیم و کرامات و احوال بهشت و درجات و اهوال دوزخ و شداید و ظلمات و حساب و میزان

و صراط و غیر آن در کلمه یوم الدین مندرج و تمامت آنچه در قرآن آمده از احوال عبادات و کیفیت آن از نماز و روزه و زکوة و حج و غیر آن در ایاک نعبد مودع
و جمیع آنچه در قرآن است مشتمل بر آن از ذکر استعانت و توکل و طلب نصرت و فتح و امثال آن بودن در ایاک نستعین مودع جمیع آنچه در قرآن
آمده در بیان هدایت و توفیق و تفویض و ارشاد و اعتماد و دعا و سؤال و التجا و ابتهال در اهدنا مندرج و هر چه در قرآن آمده از بیان
در بیان حلال و حرام و شرایع و احکام از امر و نهی در صراط المستقیم مندرج و هر چه در قرآنست از احوال انبیا و کیفیت طرایق و سیر ایشان و سبب
نجات و رفع درجات و هر یک در صراط الذین انعمت علیهم مودع و هر چه در قرآن آمده از احوال بنی اسرائیل و قصص و اخبار ایشان از کفران
نعمت و تکذیب انبیا و قتل ایشان و اصرار بر مناهی و توجه بلاهی و عذاب و غضب حق بر ایشان در غیر المغضوب علیهم مودع و احوال
بقیه جبابره و فراعنه و نصاری و سایر مشرکان و گمراهان در کلمه ضالین مندرج و شک نیست در آنکه اجمال پیش از تفصیل بود و اینسوره را
ده نام است فاتحة الکتاب و ام القرآن و سبع المثانی و سورة الحمد و اساس القرآن و سورة الشفا و الشافیه و سورة الصلوة و سورة الکنز
و سورة الوافیه اما فاتحه بنابر آنکه افتتاح قرآن در مصحف بدوست و ابتدا بقرائت در نماز بدو کنند و اما ام القرآن بنابر آنکه بقیه قرآن از جهتی که
یاد کرده شد از وی بیرون آورده اند چنانکه مکه را ام القری خوانند جهت آنکه گویند اصل زمین آن موضع است بقیه زمین از آنجا از وی بیرون کشیده اند و اما سبع
المثانی جهت آن نام نهادند که او هفت آیت است مشتمل بر مثانی چه اسماء و صفات حقتعالی دو قسم اند یکی آنکه دلالت میکند بر عظمت و قدرت او و
دویم آنکه دلالت میکند بر رحمت و رأفت او و بسم الله الرحمن الرحیم مشتمل است بر هر دو قسم و شکر و ثنا بر دو قسم است یکی بر ذات و صفات او دویم
بر آلاء و نعماء او و الحمد لله مشتمل است بر هر دو قسم و عالم دو نوع است عالم دنیا و عالم عقبی و رب العالمین مشتمل است بر هر دو و رحمت دو
قسم است یکی در دنیا و دوم در آخرت و رحیم و رحمن مشتمل اند بر هر دو و جزا از دو چیز تواند بود یکی بر طاعت و دوم بر معصیت و مالک یوم الدین مشتمل است
بر هر دو وجه و دین جزا نیست پیش اکثر و طاعت دو قسم است یکی عبادت و دوم عبودیت و ایاک نعبد مشتمل است بر هر دو و استعانت در دو چیز خواهند
بر تحصیل خیر و بر ترک شر و ایاک نستعین مشتمل است بر دو چیز طلبند در معرفت و عبادت و اهدنا مشتمل است بر هر دو و گمراهان دو گروه اند اهل کتاب — *هر دو قسم هدایت*
و غیر ایشان و ضالین مشتمل است بر هر دو و عبد الله عباس فرمود که او را سبع المثانی بنابر آن خوانند که حق تعالی او را از برای امت محمد ص استثنا
کرد و ذخیره ایشان گردانید و غیر ایشان را نداد یعنی هفت آیت مستثنی کرده از برای امت محمد ص و بعضی دیگر گفته اند جهت آنکه نیمه او ثنا بر پروردگار است
و نیمه سؤال بنده و گروهی دیگر گفته اند بنابر آنکه او دو بار نازل شد یکبار در مکه و یکبار در مدینه یعنی هفت آیت که دو بار نازل شد و بعضی دیگر گفته اند
بنابر آنکه مشتمل است بر دو حق یکی حق خالق و دوم حق مخلوق و بعضی دیگر گفته اند جهت آنکه او متضمن معانیست بر مثانی که هر دو از آن بیک معنی
آید همچو الله و رب و رحمن و رحیم و ایاک و ایاک و صراط و صراط و علیهم و علیهم و لا الضالین و اما سورة الحمد بنابر آنکه ابتداء او بحمد است و هر کس — *و غیر المغضوب*
که شکر حقتعالی کند غالبا گوید که الحمد لله رب العالمین و اما اساس القرآن بنابر آنکه ابتدا در مصاحف [illegible] بدو میکنند یا بنابر آنکه در ام [illegible]
و اما سورة الشفا و الشافیه بنابر آنکه نقل است از رسول ص که او را بر دست بریده خواندند شفا یافت و فرمود فاتحة الکتاب شفاء من کل داء و اما سورة — *و بر بار گزیده خواندند شفا یافت*
الصلوة بنابر آنکه نماز پیش اکثر فقها بی اینسوره درست نیست لقوله صلعم لا صلوة الا بفاتحة الکتاب و اما سورة الکنز بنابر آنکه کنز معانی و حقایق
جمیع قرآنست و اما وافیه بنابر آنکه الفاظ او وفا میکند بر جمیع معانی قرآن بر سبیل اجمال یا خود بنابر آنکه تمام است جهت معرفت و عبادات
و قصص و اخبار و غیر آن من قولهم کیل واف اما [illegible] و سبب نزول اینسوره در مکه تعلیم شکر و ثنا بود مر بندگان را و تخصیص خود باستحقاق عبادت
و در مدینه اثبات مکانت و فضیلت و رفع توهم از تلاوت او در نماز و اینسوره هشت آیتست بقول حسن بصری و شش بقول جعفی و هفت
بقول جمهور و همه آیات او از محکمات اند و احتمال نسخ ندارند زیرا که در او احکام تفصیل واقع نیست و سبب تقدیم بسم الله الرحمن الرحیم
تعلیم است مر بندگان را که در مهمات خطیره و امور جلیله ابتدا بنام حق باید کرد چنانکه رسول ص فرمود کل امر ذی بال لم یبدء فیه بسم الله فهو ابتر
یعنی چون ابتدا بنام خود کردم شما باید که اقتدا بمن نموده در همه کارها جهت یمن و تبرک ابتدا بنام من کنید و مذهب بعضی آنستکه این خطابست
یعنی قل یا محمد و قولوا بسم الله الرحمن الرحیم یا خود گوئیم جهت آنکه مشرکان در مهمات خویش ابتدا بنام من نکنند بلکه بنام لات و عزی میکردند و میگفتند
بسم اللات والعزی ایزد تعالی مر بندگان را تعلیم داد که شما باید ابتدا بنام من کنید و اسم پیش بصریان مشتق از سمو است و در اصل سمو بود [illegible]
لام الفعل را حذف کردند و اولش را ساکن پس همزه وصل در آوردند اسم شد و پیش کوفیان از وسم مشتق است و در اصل وسم بود و مذهب
اول اصح است زیرا که جمع او بر اسامی کنند و تصغیر بر سمی و فعل از او سمیت و هر لفظی را که بمعنی مخصوص کنند آن لفظ را اسم آن معنی خوانند — *زیاد*
زیرا که ارتفاع و شهرت آن معنی بدان لفظ حاصل شود و چون خواهند از آن تعبیر کنند بدون آن لفظ صورت نبندد و باء در حرف جر است

واو یا جار بود از متعلقی و آن یا اسم تواند بود و یا فعل یا فعل ماضی بود یا مضارع یا امر و هر یکی ازین یا متقدم بود یا متاخر و تاخیر متعلق افصح است
چنانکه جای دیگر فرمود بسم الله مجریها و مرسیها زیرا که وجود حق سابق است بر وجود غیر و سابق بذات باید سابق باشد در ذکر و نیز تقدیم در ذکر ابلغ است
در تعظیم اگر گویند در اقرا باسم ربک چرا تاخیر نکرد گوئیم بنا بر آنکه آنجا مطلوب قرائت بود بخلاف اینجا که ذکر نام حق در ابتداء عمل مطلوبست یا خود گوئیم
بنا بر آنکه چون آن اول سوره ایست که نازل شد امر بقرائت اهم بود و خلاف کرده اند در آن که اضمار فعل اولیست یا اضمار اسم بعضی گفته اند اضمار فعل
اولیست چه حرف جر مقتضی فعلست و تقدیر چنین باشد که بسم الله اقرا و اتلوا و اگر کسی در وقت اکل گوید بسم الله تقدیر چنین باشد که بسم الله اکل
و اگر در وقت نوشتن گوید تقدیر چنین باشد که بسم الله اکتب و همچنین میبیت با بار امور و از اینجا معلوم شود که غرض از حذف فعل تعمیم بود و بعضی گفته اند
اضمار اسم اولیست چه هر وقت که گویند بسم الله ابتدائی اخبار بود از آنکه ذات باریتعالی مبدء جمیع حوادثست و در تغلیظ و تفخیم لام خلاف کرده اند جمعی
از قراء بر آنند که تبسم الله و الحمد لله انتقال از کسره بلام مفخمه ثقیل است و بعضی گفته اند تفخیم در و لازم است چه تفخیم مشعر است بتعظیم و نیز لام غلیظه بجمیع
لسان باید گفت و رقیقه را بطرفی از و و چنانچه عمل در اول اکثر باشد و افضل الاعمال احمزها و تشدید جهة اجتماع اوست با لام تعریف و ارباب اشارت
گفته اند این تشدید است بر آنکه چون معرفت حاصل شود عند الوصول الی المعروف معرفت ساقط شود و معروف باقی ماند و چون حق حروفی که بر یک
حرف آمده آنستکه مبنی بر فتح گفته اند و او عطف و کاف تشبیه با بسی در بالله و تالله نیز بفتح بودی لیکن بکسر کردند تا در با جهة لزوم حرکت جر و اما در لام تا
فرق باشد میان لام جاره و لام ابتداء و ابو عبیده گفت لفظ اسم بجای پایه است و تقدیر چنین است بالله و ذکر او یا از برای فرق میان او و میان
قسم والف در کتابت حذف کردند چنانکه در لفظ جهة کثرت استعمال و با را مطول کردند تا دلالت کند بر حذف الف و الله اسمیست مخصوص بمعبودی
که سزاوار عبادت بود و بعضی گفته اند اسم موجودیست که وجود او از ذات او بود و وجود غیر او از و و بعضی دیگر گفته اند ذاتیست که قادر باشد بر اختراع
هر چه خواهد و گروهی گفته اند که ذاتیست که خلق و امر او را بود و نیز خلاف کرده اند در آنکه او اسم مشتق است یا غیر مشتق پیش خلیل بن احمد و زجاج
و جمعی از اهل تفسیر آنستکه الله لفظیست موضوع همچو عامه اسماء اعلام و از چیزی مشتق نیست و اختیار شافعی همین است و پیش دیگران آنستکه او اسمیست
مشتق و اینگروه در اشتقاق او خلاف کرده اند بعضی گفته اند مشتق است از وله یوله اذا فزع و لجا چه خلق در و میگریزند و در حوایج بدو التجا میکنند
و بعضی دیگر گفته اند از وله است بمعنی تحیر چه خلق در عظمت و جلال او متحیرند و برین هر دو تقدیر در اصل ولاه بوده باشد و او را بهمزه بدل کردند چو
در اشاح والف و لام بدو پیوستند الاله شد پس جهة تخفیف همزه اله را حذف کردند الله شد و بعضی دیگر گفته اند مشتق است از اله یاله الهة ای عبد
یعبد عبادة فهو اله ای یعنی معبود کامام بمعنی موتم به و بعضی دیگر گفته اند از اله است چنانکه گویند اله الی فلان اذا رجع الیه و اعتمد علیه فهو اله ای
مرجوع جمیع خلایق و اعتماد همه بر کرم اوست و بعضی گفته اند از اله است بمعنی تحیر چنانکه ذکر شد و بعضی دیگر گفته اند از اله است بمعنی سکن چنانکه گویند
الهت الیه ای سکنت الیه چون الف و لام تعریف بدو پیوستند همزه را جهة تخفیف حذف کردند الله شد و مذهب جمعی از نحویان آنستکه همزه را حذف
کردند و عوض آن الف و لام بدو پیوستند و از اینجاست که لام با حرف ندا جمع شود و بعضی دیگر گفته اند که از لاه یلوه است بمعنی علا و علو و بعضی گفته اند
از لاه یلیه بمعنی احتجب و برین هر دو قول حذفی در و واقع نباشد و بعضی دیگر گفته اند در اصل ها کنایت بود چه ایشان اسمی که ذات او بدان تعبیر
کنند نشنوده بودند اما چون از دلالت فطرت اشارت هویتا در نفس ایشان موضوع بود بکنایت هو بدو اطلاق میکردند بعد از آن لام
ملک بدو الحاق کردند و گفتند له یعنی خلق و امر او راست و چون در تلفظ جهة تعظیم آواز کشیدند لاه میگفتند پس لام تفخیم بدو پیوست الله شد
و کعب الاحبار گفت کان داود علیه السلام یقول الهنا الوها یعنی مولها بنا له فی کل احواله الهی الهی و جعفر بن محمد الصادق علیه السلام فرمود که حق تعالی از عالم غیب بقول آورد
و از قول بقلم و از قلم بلوح و از لوح بوحی و از وحی به پیغمبر رساند از برای سکینه و قرار دل دوستان خود و رحمن و رحیم و راحم از رحمت مشتق
آنهمچه سلمان و سلیم و سالم و ندمان و ندیم و نادم اما رحمن ابلغ است از رحیم چه رحمن بر سبیل لزوم و دوام بود تا بجدی رسد که همچو طبیعی شود همچو
عطشان و غضبان و رحیم ابلغ است از راحم و رحیم که لازم صفت بود بخلاف راحم و رحمت در اصل لغة رقت قلب و تعطف است و در اینجا عبارتست
از ترک عقوبت عاصیان و بعضی گفته اند ارادت خیر است به بندگان و بعضی گفته اند رحمن عام است از جهة معنی زیرا که مراد بر رحمن رازق است مر کافر
بندگان را در دنیا و خاص است از جهة لفظ چه این لفظ را بر غیر حق تعالی اطلاق نکرده اند الا ... و رحیم خاص است از جهة معنی زیرا که مراد برحیم آنستکه
او روز قیامت مومنان را بیامرزد خاصة و عام است از جهة لفظ چه او را بر غیر حق نیز اطلاق کنند و از اینجا گفته اند یا رحمن الدنیا و رحیم الآخرة
نقل است از رسول صلعم که پرسیدند از تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم جواب فرمود اما الله فهو الذی لا اله غیره و اما الرحمان فهو العاطف علی خلقه البر و الفاجر
و اما الرحیم فالراحم بالمتقین و از امیر المؤمنین علی علیه السلام نقل است که فرمود الله معبود یعانی عن کل آء و یعین علی کل و و آء الرحمن عو لکل

[حاشیه: در تفسیر او — برکت باء از برای — استحقاق عبادت ... بعضی گفته اند — چو رجوع — کاین ... است — نقل است]

من امن و الرحیم رحیم لمن تاب و عمل صالحا و از ابن عباس نقلست که گفت الله الذی یاله کل شیء و یعبده کل خلق و الرحمن العاطف علی خلقه
البر بالرزق لهم و الرحیم خاصة للمؤمنین بالمغفرة لهم و ضحاک و عکرمه گفته اند رحمن عطوفست بخلق و رحیم آنستکه چون از و درخواست کنند
بدهد و اگر نه خواهند غضب کند و زجاج گفت رحمن کثیر الرحمة است و رحیم بر کثیر و غیر کثیر اطلاق کنند و ابو عبیده گفت رحمن ذو رحمت
و رحیم راحم و مبرد گفت در رحمن معنی کمالست و در رحیم معنی ایصال و رحمن لا ینصرف است پیش اکثر نحاة و منصرف است پیش بعضی و خلاف مبنیست
بر آنکه شرط در فعلانی که صفت است انتفاء فعلانه است یا وجود فعلی هر که فعلانه شرط کند فعلان غیر منصرف باشد و هر که وجود فعلی شرط کند منصرف
و لام در الرحمن و الرحیم شاید که بمعنی الذی بود چه بعضی تصریح کرده اند بدانکه لام در جمیع صفات موصولست و الله را بر رحمن و رحیم تقدیم
فرمود جهة آنکه الله اسم ذاتست و رحمن و رحیم صفت و ذات مقدم باشد بر صفت و رحمن را بر رحیم تقدیم کرد با آنکه فصیح در اخبار صفات
آنستکه از غیر ابلغ بابلغ روند و ترقی چون در رحمان مبالغه بیشتر بود حق آن بود که او را تاخیر کند اما چون الله لفظی بود ممتنع اللفظ مطلق المعنی
صواب چنان بود که الله را مقدم دارد بر رحمن و رحمن را بر رحیم یا خود گوئیم چون رحمن اشاره بود بجلایل نعم و عظایم کرم و اصول آن
و رحیم بدقایق نعم و لطایف آن لاجرم تقدیم رحمان اولی بود بنا بر آنکه اولی بود بنا بر آنکه رحیم اشارتست بدان از تتمه و لواحق جلایل
نعم و اصول آنست یا خود بنا بر آنکه آن اظهر بود و این اخفی و از ظاهر بخفی رفتن اولی و این سه لفظ را بذکر تخصیص کرد زیرا که مردم در وقت
مبعث رسول صلعم سه گروه بودند گروهی مشرکان عرب و ایشان نام الله میدانستند چنانکه حقتعالی فرمود و لئن سالتهم من خلقهم لیقولن الله
اما رحمن و رحیم بدو اطلاق نمیکردند و گروهی دیگر یهود که ایشان بر و رحمن اطلاق میکردند پس از برای غرض شانه ابتدا بدین سه نام فرمود تا هر سه
طایفه مخاطب شوند و بعضی دیگر گفته اند بنده را سه چیز است دل و نفس و روح دل طالب معرفت و ایمانست و نفس طالب رزق و
احسان و روح طالب عفو و غفران پس ایزد تعالی از کمال عنایت به بندگان این سه لفظ را بذکر تخصیص فرمود تا مطلوب هر سه حاصل شود
و بعضی دیگر گفته اند بنده را سه حالت حالتی که گذشته است و حالتی که در آنست و حالتی که خاتمه کار است و میبینیم حالت گذشته احتیاج
او با یجاد است و در حالتیکه در آنست احتیاج او برزق و احسان و در خاتمه احتیاج بعفو و غفران پس این الفاظ بذکر تخصیص فرمود یعنی او
ذاتیست که در اول ترا ایجاد کرد و آن بخشاینده که نعم بی پایان در حال حیات جهة تو مهیا گردانید و آن آمرزنده که از کمال عفو و کرم روز
قیامت از معصیت تو تجاوز کند و در خبر آمده است که خدایرا عز و جل را سه هزار نام است هزار نام را بجز ملائکه کسی دیگر ندانست و هزار دیگر را
بجز انبیا کسی دیگر ندانست و هزار در جمیع کتب غیر قرآن مودع است و نود و نه در قرآن و یکی را حقتعالی جهة خود اختیار فرموده هیچکس آنرا
ندانست و معنی بیست این سه هزار نام درین سه کلمه مندرج است و هر که این سه کلمه را از اخلاص بگوید همچنان باشد که حق را
بسه هزار نام خوانده و مفسران خلاف کرده اند در آن که بسم الله الرحمن الرحیم آیتیست از هر سوره یا نه مذهب ابن کثیر و عاصم و کسائی و شیعه
آنستکه در هر سوره آیتست و تمسک ایشان روایت سعید بن جبیر است که گفت کان النبی لا یعلم انقضاء السورة حتی ینزل بسم الله الرحمن الرحیم و از
ابن عباس همین روایتست و پیش شافعی در اول فاتحه آیتست لا غیر و پیش مجاهد آنستکه او منزل شد تا فاصله باشد میان سورتها و پیش قراء
مدینه و بصره و شام و مالک و ابو حنیفه و احمد آنستکه در اوایل سورتها آیت نه و نه بعضی از آیه بلکه ذکریست که بجهة تبرک و تیمن ابتدا بدو کنند اما
در سوره نمل بعضی از آیتیست و تمسک ایشان بدو وجه است اول آنکه از ابن مسعود روایتست که گفت در اول چون قرآن مینوشتیم ابتدا بدین
لفظ میکردیم که باسمک اللهم چون این آیه نازل شد که بسم الله مجریها و مرسیها مینوشتیم بسم الله چون این نازل شد که قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایاما تدعوا
مینوشتیم بسم الله الرحمن الرحیم چون این آیه نازل شد که انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم و این عده مستمر شد دوم آنکه اگر آیت تمام بودی
جنب و حایض را خواندن آن جایز نبودی همچو سایر آیات و دیگر آنکه هر دو را در قرآن جهة آن جمع نکردند تا آیتی نشود و از گفتن آن در بعضی اوقات ممنوع
نباشند و حمد در لغة بمعنی مدح و ثنا و شکر و رضا آمده است اما بمعنی مدح چنانکه شاعر گفت لا تحمدن امرء حتی تجربه و اما بمعنی شکر چنانکه حمدته علی
معروفه و اما بمعنی رضا چنانکه رکبت الدابة فحمدت سیرها ای رضیت و قوله تعالی عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا ای یرضیک پس حمد ستایش و ثنا است
در مقابله نعمت و غیر آن و شکر سپاس و ستایش است در مقابله نعمت خاصه اما شکر بدل و زبان و سایر جوارح تواند بود و حمد جز بزبان نباشد
و از اینجاست که رسول صلعم فرمود الحمد راس الشکر ما شکر الله عبد لم یحمده و از اینجا معلوم شود که میان حمد و شکر عموم و خصوص من وجه است و از ابن
عباس نقلست که او گفت میان حمد و شکر هیچ فرق نیست و لام در الحمد از برای جنس است نه از برای استغراق چه لازم آید که هر حمد که خلق را
گویند مر خدایرا بود و این معنی مستقیم نباشد و الحمد مبتدا است و لله خبر او و تقدیر چنین باشد که الحمد حاصل او مستقر لله و این جمله ایست مورد بهای قوله

[حاشیه: و الفاجر — رحمن — و المعنی و رحمن ممتنع اللفظ و رحیم مطلق اللفظ و المعنی — و گروهی نصاری که ایشان بر او رحیم اطلاق میکردند — حنبل — این آیه را نوشتیم — و لا تذمنه من غیر تجربه]

الحمد لله و بعضی گفته‌اند اخبارست و بعضی گفته‌اند تعلیمست مر بندگان را کیفیت ادای شکر و بعضی گفته‌اند شاید متعلق بحمد بود و خبر محذوف ای الحمد لله علی
علی العباد یعنی آنکه حمد خدا را که بر بندگان واجبست کقوله تعالی و لله علی الناس حج البیت من استطاع و احتمال دارد که امر باشد بصیغت خبر ای الحمد
احمدوا الله چه بسیاری از اوامر بصیغت اخبار آمده همچو و من دخله کان آمنا ای آمنوه و قوله و المطلقات یتربصن و ترکیب محتمله جهت تادیهٔ اصل معنی
در اینمعنی ثابت و نتیجه میرسد و هریکی را از آن خاصیتی و لازمی و خلاصه آنکه ترکیب که جامع همه خواص و لوازم بود اینست که الحمد لله و حسن بصری اعیوت
الحمد خوانده است بکسر دال از برای اتباع و ابراهیم بن عبلة الحمد لله خوانده است بضم لام هم بنا بر اتباع دال و این هر دو از شواذ اند و رب بصیغت معنی
مالک یا مربی همچو بر بمعنی بار و شاید که مصدر گیرند و صفت بدو جهت مبالغه باشد و مجاهد گفت که رب بمعنی سید است و قیل الرب هو المحول و الجامع
له و المتصرف فیه و رب بالام تعریف اطلاق نکنند الا بر حقتعالی و در چیزهای دیگر با اضافت گویند همچو رب الدار و رب القریه و عالمین جمع عالم است
مشتق از علم همچو خاتم از ختم و مراد بعالم نیز ذوی علمست از ملک و جن و انس یا هر چه صانع را بدو معلوم کنند و پیش حسن بصری و ضحاک عالم عبارت است
از جمیع موجودات غیر حقتعالی و در حدیث آمده است که ان لله تعالی ثمانیة عشر الف عالم اصغرها هذه الدنیا و فیها و ابو العالیه گفت هجده هزارست
از انجمله یکی عالم انس است و یکی عالم جن و بعضی دیگر گفته‌اند عالم هجده هزارست یکی از آن این آسمان و زمین و فیهما و حدیث مذکور مقوی این
قولست و مجاهد گفت عالم آنستکه در عصر واحد باشد همچو قوله تعالی و هو الذی فضلکم علی العالمین الرحمن روزی دهنده ایشانست در دنیا الرحیم آمرزنده
ایشان در آخرت و این هر دو صفت را مذهب آنها که گویند تسمیه در اول هر سوره آیتست جهة آن تکرار کرد که چون در تسمیه لله را برحمن و رحیم
صفت کرده در حمد رب العالمین اگر در عقب آن ذکر رحمن و رحیم نکردی کفار گمان بردندی که مبدء غیر من له الحمد است و رب العالمین را جهة آن
تقدیم کرد که ربوبیت بحسب اعتبار مقدمست بر رحمانیت و رحیمیت و بعضی گفته‌اند الرحمن الرحیم همچو تفسیر رب العالمین است ای رب العالمین
رباهم بالرزق علیهم و الاحسان بهم فی الدنیا و العفو منهم و رفع الدرجات فی العقبی و از رسول ص نقل است که بر الرحیم وقف مودی مالک یوم الدین
یعنی خداوند روز جزاست و اینجا وقف پسندیده است و اضافت مالک بیوم بر سبیل اتساعست همچو یا سارق اللیلة اهل الدار و تقدیر چنین باشد که
مالک الامر کله فی یوم الدین و اگر اضافت مالک بیوم اضافت لفظی گیرند بنا بر آنکه اسم فاعل بمعنی استقبال باشد پس مالک یوم الدین بدل باشد نه صفت
و اگر اضافت حقیقی گیرند بنا بر آنکه اسم فاعل بمعنی ماضی باشد یا مضاف با غیر معمول و عامل ظرف محذوف بر تقدیر مالک الحکم فی یوم الدین
چه مضاف الیه بر این تقدیر نه از مقتضاء مضاف بود همچو مصارع مصر که چون تقدیر آنستکه مصارع اهل مصر لاجرم اضافت معنویست یا خود
گوئیم مراد استمرارست چنانکه گویند زید مالک العبید یعنی مولی العبید چه این مختص کال استقبال و ماضی نیست و اهل الحرمین ملک یوم الدین
میخوانند و در ملک مبالغه بیشترست چه هر ملکی مالک باشد بغیر عکس و بعضی گفته‌اند مالک اعمست زیرا که گویند فلان مالک العبید و الدواب و غیر
ذالک و لا یقال ملک العبید و بعضی ملک خوانده‌اند بسکون لام و بعضی ملک بنصب کاف و بعضی دیگر برفع کاف و ابو حنیفه ملک خوانده است
بفعل ماضی و بنصب یوم و ملیک هم خوانده‌اند برفع و نصب و جر و یوم بحسب عرف زمانیست از طلوع آفتاب تا غروب آن و بحسب شرع از طلوع فجر دوم
تا غروب آفتاب و مراد اینجا زمان مجردست چه آنجا آفتاب نباشد و دین در لغت حسابست کقوله تعالی ذالک الدین القیم ای الحساب المستقیم و بمنزله جزا
نیز آمده است چنانکه گویند دنته بما صنع جزیته و منه قولهم کما تدین تدان و بمعنی حکم و قضا آمده است کقوله تعالی فی دین الملک ای فی قضائه و حکمه
و بمعنی خضوع و طاعت نیز آمده است چنانکه دانت له الاخیار و الاشرار ای خضعت و انقادت و بمعنی داب و عادت هم آمده است چنانکه هذا دینکم ابدا
ای عادتکم و روز قیامت را جهة آن روز دین خوانند که روز حساب و جزا و حکم و قضا و خضوع و انقیادست و مالکیت را بروز قیامت تخصیص کرد با آنکه او
ملک همه ایام و اوقاتست زیرا که در آن روز هیچکس دعوی ملک نتواند کرد نه بحقیقت و نه بمجاز چنانکه امروز میکنند و هو قوله تعالی لمن الملک الیوم لله الواحد
القهار و اجرای صفات مذکوره بر وی بعد از حمد دلیلست بر آنکه هر که بدین صفات متصف باشد هر آینه مستحق حمد و ثنا بود و ایا ضمیر منفصل منصوبست
و کاف و چیزهای دیگر که بدو لاحق شوند حروفی اند دال بر احوال او مرجوع الیه از متکلم و مخاطب و غایب بمذهب سیبویه و مذهب خلیل آنستکه ایا اسمیست
مضمر مضاف با مضمر و قول دیگر آنستکه اسمیست مظهر که قایم مقام مضمر نهاده‌اند و پیش مبرد و صیرفی اسمیست مبهم که امر او با اضافت با غیر تخصیص یابد
و پیش زجاج اسمیست ظاهر که اضافت با ضمایر مخصوص گشته باشد و مذهب بعضی از کوفیان آنستکه ایاک بکلیه امثال او تمامی اسمی مضمرست و تقدیم مفعول
بر نعبد از برای اختصاص بود پس معنی چنین بود که نخصک بالعباده و بعضی ایاک بتخفیف خوانده‌اند و ایاک بفتح همزه و هیاک چنانکه فهیاک و الامر الذی ان تراءی — و هیاک بقلب همزه
مواردة ضاقت علیک مصادره و عبادت در اصل لغة خضوعست و انقیاد چنانکه گویند بعیر معبد و اینجا مراد غایت خضوع و تذللست و کلبی گفت
نعبد بمعنی نطیع است و مقاتل گفت بمعنی توحد و التفات کرد از غیبت بخطاب چنانکه عادت عربست که جهة تنبیه سامع بر اصغاء کلام و نشاط او سمع

آن از اسلوبی نقل کنند همچو امره القیس درین ابیات که تطاول لیلک بالاثمد و نام الخلی و لم ترقد و بات و باتت له لیلة کلیلة ذی العاید الارمد و ذالک
من نبأ جانی و خبرته عن ابی الاسود و این غایت بلاغت و نهایت فصاحتست و اگر کسی در مجموع تامل کند و بر سر آن اطلاع یابد حسن جمیع التفاتات
بر وی منکشف گردد و در اینجا سر آنستکه چون بنده در مبدء امر حمد را مخصوص گرداند بذاتی که مبدء کاینات و مستحق عبادتست و آن ذات را بصفاتیکه
بدان مستحق و منفرد بحمد شود منعوت گرداند پس چون در مدح بنهایت و در ثنا بغایت رسید نشاط تکلم بصیغت غیبت نماند از شدت ذوق نشاط
توجه بخطاب کرد که ایسزای پرستیدن پرستندگان و ای پروردگار عالمیان ای روزی دهنده هر جنبنده و ای مهربان بر هر آفریده و ای مالک آسمان
و زمین و ای حاکم روز قیامت بتعیین ترا پرستیم و از تو یاری خواهیم و جهة آن التفات کرد که ثنا بخطاب در تبجیل و تعظیم ابلغ بود و ذکر عبادت
بخطاب با خلاص نزدیکتر و استعانت طلب معونتست بر عبادت و طاعت و استعانت را بعبادت مقرون گردانید تا جمع کند میان آنچه بنده
بدان تقرب جوید بپروردگار خود و میان آنچه مطلبید و محتاج است بدو و از جهة عبادت را بر استعانت مقدم داشت چنانکه تقدیم وسیله پیش از
طلب حاجت باشد در اجابت سزاوارتر و استعانت را مقید نگردانید تا معنی چنین بود که ایاک نستعین فی کل الامور و اگر استعانت مخصوص باداء
عبادت گیرند اهدنا بیان مطلوب باشد از اعانت و معنی چنین شود که چگونه اعانت کنم پس بنده گوید اهدنا الصراط المستقیم بهتر باشد چه حق در جمل
متعاقبه آنستکه بعضی از آن متعلق باشد ببعضی دیگر و هدایت وجدان چیزیستکه بمطلوب رساند و در اصل لغة رشادست و بیان و او پیش اهل حجاز بدو — اهل حجاز باشد و شاید که ثبت
مفعول تعدی کند چنانکه گویند هدیته الطریق ای عرفته الطریق و پیش دیگران بیک مفعول و تعدیه او بالی باشد چنانکه و انک لتهدی الی صراط مستقیم
و بلام چنانکه اولم یهد لهم و در اینجا شاید که بلغت دیگران بود و حرف جر حذف کرده باشند چنانکه و اختار موسی قومه و از امیر المؤمنین علی ع پرسیدند — که مراد اینست که ثبتنا
مؤمنان چون هدی اند طلب هدایت چه معنی دارد فرمود که معنی اینست که ثبتنا علی دین الاسلام و بعضی گفته‌اند ارشدنا الی الطاعات کار شدنا الی الهدی — علی دین الاسلام و
و بعضی دیگر گفته‌اند الهمنا و سددنا و وفقنا و بعضی دیگر گفته‌اند معنی اینست که ارشدنا الی القرآن و فیه من الاداب و الاحکام و صیغه امر و دعا هر دو یکیست زیرا — بعضی گفته اند
که هر دو در طلب مشترکند و در قراءت شاذه ثبتنا و ارشدنا خوانده‌اند و صراط جاده را گویند و بسین نیز خوانده‌اند و در اصل خود بسین بود از
سرط الطعام بسرطه سرطا اذا ابتلعه و سرطا ذا امر هنیا بلا تکلف جهة مناسبت طا با صاد کردند و بصاد خالص و میان صاد و زا اخفی و بزای
خالص و در قراءت شاذه هم خوانده‌اند و لغت فصیح صادست و مستقیم و قیم و قایم بیک معنی‌اند و صراط بدلست از صراط اول اگر گویند فایده
بدل چیست و چرا نگفت اهدنا الصراط الذین انعمت علیهم گوئیم فایدهٔ آن تاکیدست و اشعار بدانکه طریق مستقیم طریق مسلمانانست چنانکه از
هل ادلک علی فلان الاکرم الناس و افضلهم فلان چه این کلام در دلالت بر فضل اقوی و ابلغ است از هل ادلک علی فلان الاکرم الافضل بواسطه — انکه گویند
اشتمال او بر اجمال و تفصیل و مراد بقوله الذین انعمت علیهم مؤمنانند و بعضی گفته‌اند ملائکه و انبیا و شهدا و صلحا اند و مقاتل گفت انبیا اند
و پس چنانکه اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین و کلبی گفت اصحاب موسی اند پیش از تغییر توریة و انعام بمعنی احسانست یقال انعمت علیه
و احسنت الیه و اطلاق انعام کرد تا هر انعامی را فرا گیرد و ابن مسعود چنین خواند که صراط من انعمت علیهم باثبات لفظ من بجای الذین
اولی است چه استعمال او در اولو العقل افصح و ابین است و غیر المغضوب بعضی گفته‌اند صفتست و اگر چه غیر باضافت با معرفت متمیز — گویند بدل اشتمال الذین انعمت و بعضی
نشود بنا بر آنکه الذین انعمت علیهم قوم معین نیستند همچو و لقد امر علی اللئیم یسبنی با خود چون غیر المغضوب علیهم و لا الضالین خلاف
منعم علیهم اند پس در غیر ابهامی که مانع تعریف او باشد نماند و بعضی غیر بنصب خوانند و حال باشد از ضمیر مجرور متصل بعلی و غضب هیئتیست — و عامل انعمت باشد
حاصل است بنا بر غلیان دم قلبی و نسبت با حق انتقام از عاصیان و مغضوب علیهم بعضی گفته‌اند عامست در جمیع کفار و بعضی گفته‌اند مراد
یهوداست و ضلالت عدول است از طریق صواب و میل از حق با فقدان ما یوصل الی المطلوب و مراد بضالین بعضی گفته‌اند عموم اهل ضلالت اند — در عطف
و بعضی گفته‌اند نصاری و محل علیهم اول نصبست و محل دوم رفع و غیر اینجا بمعنی لاست یا لا بمعنی غیر چه عادت چنانستکه با منفی بلا با غیر
همان لفظ تکرار کنند و بنا برین بعضی و غیر الضالین خوانده‌اند و بعضی و لا الضالین بهمزه خوانده‌اند هربا من التقاء الساکنین و آمین با لغات — و بعضی گویند اسمیست
از قرآن نیست بلکه اسم صوتست بمعنی استجب و از رسول ص نقلست که فرمود بمعنی فعل است از اسما حقتعالی و بعضی گفته‌اند و مهر دعاست همچو مهر نامه
قال رسول الله اذا دعا احدکم بدعاء فلیختم بآمین فان آمین فی الدعاء مثل الطابع فی الصحیفة و در آن مد و قصر جایز بود و پیش شافعی سنت
است که امام و ماموم آمین بجهر گویند و از ابو حنیفه دو روایت است بر یکی آنکه امام بسر گوید و ماموم بجهر گوید و السلام و الاکرام فن سیم از کتاب
نفایس الفنون در علم حدیث که آن عبارتست از معرفت آنچه از رسول ص نقل کرده باشند از افعال و اقوال و غیر
منزله و کیفیت احوال نقله و اسامی ایشان و بعضی از صحابه و تابعین و فتاوی ایشان از آثار نیز از حدیث شمرند و چون ایراد این فن و شرح و بسط

کامبنی درین کتاب تعددی تمام داشت بنابر شهرت بوده من نقل عنی الی من المحدثین من امتی اربعین حدیثا کتب فی زمرة العلماء و حشر فی جملة الشهداء
و بر فرموده من حفظ علی امتی اربعین حدیثا من سنتی ادخلته یوم القیمة فی شفاعتی از انجمله بر دو اربعین یکی در آداب و اخلاق و دوم در تکالیف
سمعی و احکام شرعی اختصار فرموده‌ایم و پیش از شروع در آن فایده چند متعلق باحوال حدیث ایراد کنیم **فایدهٔ اولی** در بیان
اصطلاحات ایشان بدانکه حدیث در اصل لغه ضد قدیم است و خبر را حدیث نام نهادند لانه کان یحدث شیئا فشیئا و جمع او را احادیث کردند بغیر
قیاس و خبر و سنت باصطلاح ایشان هر دو مترادف حدیث‌اند و متن در اصل لغه بمعنی شد و اصلاح و استخراج آمده است و باصطلاح ایشان عبارت
از آنچه غایت سند از کلام بدو منتهی شود و مناسبت میان معنوی لغوی مرعیست جهه انکه سند حدیث را ببندد خود قوی میکند یا متن را سند استخراج
میکند و سند عبارت است از طریق متن و اسناد رفع حدیث است تا قایل او و اکثر اهل حدیث میان سند و اسناد فرق نکنند و اصول سته پیش ایشان
عبارت است از صحیح محمد بن اسمعیل جعفی البخاری و صحیح ابو الحسین مسلم بن الحجاج النیشابوری و کتاب ابو داود سلیمان بن اشعث سجستانی
و کتاب ابو عیسی محمد بن عیسی ترمذی و کتاب نسائی و موطا مالک و گویند اول کتابیکه در حدیث ساخته‌اند موطا مالک بود و از شافعی
نقل است که گفت ما اعلم شیئا بعد کتاب الله تعالی اصح من موطا مالک و بعد از آن صحیح بخاری پس صحیح مسلم و اصح ازین هر دو پیش جمهور
صحیح بخاریست و حدیثی که در هر یک ازین صحیحین است بی تکرار چهار هزار حدیثست و با تکرار در صحیح بخاری هفت هزار و دویست و هفتاد و پنج
و در صحیح مسلم قریب دوازده هزار و آنچه از بخاری نقل کنند که او گفت من صد هزار حدیث صحیح یاد دارم مراد بدان تعدد طرق روایات
احادیث یا آثار صحابه و تابعین و فتاوی ایشان چنانکه ذکر رفت و بعضی اینها را نیز از حدیث شمرده‌اند یا مراد او مبالغت بوده باشد
در کثرت و باید کسی گمان نبرد که ایشان هر چه صحیح بود از احادیث در کتاب خود جمع کردند چه بسیاری از احادیث بشر البطی که ایشان اعتبار
کرده‌اند ثابت که ایشان آنرا نیاورده‌اند و بسیاری از آنچه آورده‌اند در محل رد و طعن است و از ائمه اهل البیت علیهم السلام احادیث بسیار
غیر آنکه در اصول خمسه مثبت است منقول است و فقهاء شیعه آنرا جمع کرده‌اند و کتب بسیار در آن ساخته و ابن بابویه و علم الهدی و ابو جعفر طوسی
هر یک صحیحی ترتیب داده‌اند **فایدهٔ دویم** در تقسیمات حدیث بدانکه حدیث را بعضی به سه قسمت کرده‌اند صحیح و حسن و ضعیف و مراد بحدیث
صحیح آنست که سند او بروایت عدل ضابط از مثل او متصل شده باشد و تا قائل او معدل گشته و حسن آنکه مخرج او معلوم بوده و راویان او
مشهور و بعضی از متأخران گفته‌اند حسن آنست که در و ضعفی قریب محتمل باشد و صلاحیت آن داشته که بدو عمل کنند و باتفاق همه حدیث حسن
حجت است همچو صحیح و اگر چه دون اوست در قوت و ضعیف آنست که در و شرط صحیح و شرط حسن موجود نباشد و حدیث ضعیف را باید که بلفظ جزم
نقل نکنند بلکه گویند روی عن النبی کذا او بلغنا او ورد عنه و بعضی دیگر بیست و پنج قسم نهاده‌اند مسند و متصل و مرفوع و موقوف و مرسل
و منقطع و معضل و معنعن و معلق و شاذ و منفرد و معلل و مضطرب و مدرج و مقلوب و موضوع و مشهور و غریب و عزیز و مصحف
و مسلسل و مختلف و ناسخ و منسوخ مسند آنست که سند او متصل باشد از راوی تا منتها و بعضی دیگر گفته‌اند آنست که مرفوع شود با نبی صلعم و متصل آنست که
سند او بسماع از هر راوی از کسیکه از بالای او باشد منتهی رسد و او را موصول نیز خوانند و مرفوع آنست که اضافه آن خاصه با پیغمبر صلعم کرده باشند
از قول یا فعل یا تقریر او متصل یا منفصل و بعضی گفته‌اند آنست که خاصه صحابی بدان خبر داده باشد از رسول صلعم و مسند و متصل و مرفوع بصحیح و حسن
و ضعیف منقسم شوند و موقوف آنست که از صحابی روایت کنند متصل یا منقطع و در غیر صحابی نیز اطلاق کنند بشرط تقیید چنانکه گویند وقفه مالک
علی نافع و بعضی فقها موقوف را اثر خوانند و مرفوع را خبر و اگر صحابی گوید کنا نفعل کذا و اضافت با زمان پیغمبر صلعم کنند آنرا بعضی مرفوع خوانند و بعضی
موقوف و همچنین اگر گوید کنا لانری باسا و رسول الله فینا یا امرنا بکذا او نهینا عن کذا او من السنة کذا انجمله را اهل حدیث و اکثر علما مرفوع
خوانند و بعضی از قبیل موقوف شمرند و مرسل آنست که تابعی آنرا نقل کند از رسول صلعم بی ذکر صحابی چنانکه گوید قال رسول الله کذا او فعل کذا و اکثر
ائمه اصول گفته‌اند اگر فروتر از تابعی نیز بدین صیغت نقل کند آن نیز مرسل باشد و منقطع آنست که اسناد او متصل نشود و بعضی گفته‌اند آنست که پیش از وصول
با تابعی اسناد او راوی گم کرده باشد سواء کان محذوفا کالشافعی عن الزهری او مذکورا مبهما کمالک عن رجل من الزهری و بعضی از علما گفته‌اند منقطع
آنست که بر تابعی موقوف باشد یا کسیکه از و فروتر بود و معضل آنست که از سند او دو کس یا زیاده ساقط شده باشد چنانکه مالک گوید قال رسول الله صلعم کذا
و چنانکه شافعی گوید قال ابن عمر کذا و بعضی دیگر از مرسل و بعضی گفته‌اند معضل آنست که راوی گوید بلغنی و معضل از قسم ضعیفست و معنعن آنست که
در سند او گویند روی فلان عن فلان و بعضی نیز او را از مرسل شمرده‌اند و معلق آنست که از ابتداء سند یکی را یا زیاده حذف کنند چنانکه شافعی گوید قال
نافع او قال ابن عباس او قال رسول الله صلعم و بعضی نیز او را از قبیل معضل شمرده‌اند و بعضی از قبیل مرسل و شاذ عبارتست از حدیثی که عدول روایت

کنند

المجتبی

شیئا

۲ اصطلاحی

۲ و از شذوذ و علت سالم باشد

۳ آنست که در اسناد او تسمیه نیافته و شاذ نبود و خطا که صحیح نیست کرده‌اند او متصل شده باشد و تا قائل او معدل گشته

از ... منقطع شمرند و بعضی

کنند بر خلاف آنچه دیگران روایت کرده باشند و منکر عبارتست از حدیثی کسیکه او ثقه و ضابط نباشد بدان منفرد شود و حدیث منفرد آنست که گویند
تفرد به اهل مکه و اهل الشام او تفرد به فلان و مضطرب آنست که او را بوجوه مختلفه روایت کرده باشند و اضطراب شاید که در هر یکی از سند یا متن یا
راوی واقع شود و حدیث مضطرب از اقسام ضعیفست و مدرج آنست که در و کلام بعضی از رواة درج کرده باشند یا دو متن را که بدو اسناد باشد در
بسند واحد روایت کنند یا حدیثی را که از جمعی باسناد مختلف شنیده باشد و در روایت ذکر آن اختلاف نکنند پس مدرج سه قسم شود و مقلوب آنست که
براوی مشهور شده باشد و آنرا از راوی دیگر نقل کنند تا رغبت مردم در و زیاده گردد و گویند چون بخاری ببغداد رسید جمعی صد
حدیث را اسانید قلب کرده بر سبیل امتحان پیش او ذکر کردند او مجموع را بوجهی که در اصل ثابت بود ایراد کرد و همه بفضل او معترف شدند و موضوع
آنست که جمعی از اهل اهوا و بدع از برای ترغیب بر بری یا تنفیر از چیزی آنرا وضع کرده باشند و این بدترین اقسام ضعیفست و اگر کسی بوضع آن
عالم بود روایت آن جایز نبود مگر بیان حال آن کند بخلاف بقیه اقسام که ایراد آن جهة ترغیب یا ترهیب جایز بود و علم بوضع یا باقرار واضع معلوم
شود یا برکاکت لفظ و معنی آن یا بمخالفت معلومی که مقطوع باشند و واضعان چند قسم‌اند اول کرامیه که ایشان وضع حدیث جهة ترغیب یا ترهیب
جایز داشته‌اند دوم زنادقه که ایشان چون خواستند چیزی چند که در دین جایز نبود زیاده کنند احادیث بسیار وضع کردند چنانکه در حدیث انا خاتم النبیین
لا نبی بعدی الا ان یشاء الله را افزودند سیم جمعی که خواستند بواسطه آن بملوک و سلاطین تقرب جویند چهارم گروهی که بنابر ضعف اعتقاد و عصبیت
و عناد در مذهب و تشنیع بآنچه خلاف مراد ایشان بود مبالات نمودند همچو مامون بن احمد مروزی فی قوله یکون فی امتی رجل یقال له محمد بن ادریس و امثال آن
اینقسم بسیار است و مشهور عبارتست از حدیثی که پیش اهل حدیث خاصه یا پیش ایشان و پیش دیگران شهرت یافته باشد و این منقسم شود بمتواتر
همچو واقعه بدر و بغیر متواتر همچو انما الاعمال بالنیات چه شرط تواتر او در اول منتفیست و غریب عبارتست از حدیثی که یکی از رواة بدان منفرد شده
باشد یا در زیادتی بود که از دیگری نقل نکرده باشند یا مشتمل باشد بر لفظی غامض بعید المعنی و غرایب هم بحسب متن و اسناد باشد و عزیز عبارتست از
حدیثی که بروایت او دو کس یا سه کس منفرد شده باشد و مصحف آنست که در سند یا در متن او تصحیف واقع شده باشد در سند چنانکه عوام بن مراجم که بری
مهمله و جیم است و بعضی مزاحم بزای منقوطه و حا نقل کرده و در متن چنانکه در حدیث من صام رمضان و اتبعه ستا من شوال شیئا نقل کرده و چنانکه حدیث
زید بن ثابت را که ان النبی صلعم احتجر فی المسجد ای اتخذ حجرة من حصیر او غیره یصلی فیها ابن لهیعه احتجم نقل کرده و مسلسل عبارتست از حدیثی که رجال اسناد
او بوقت روایت آن متتابع باشند و مختلف عبارتست از حدیثی که بیان او و معنی حدیث دیگر بظاهر متضاد باشد و علما در جمع میان آن دو بحسب
امکان یا ترجیح احدی بر دیگری اجتهاد بسیار نموده باشند و تصانیف بیشمار کرده‌اند و ناسخ عبارتست از حدیثی که حکم شرعی را که بر و سابق بوده باشد
رفع کند و منسوخ عبارتست از هر حدیثی که او را رفع کرده باشند بدلیل شرعی متاخر از و و علما در بیان ناسخ و منسوخ تصانیف بسیار کرده‌اند و محیی
السنه ابو محمد حسین بن مسعود الفراء صاحب مصابیح هر حدیثی را که در صحیح بخاری و مسلم یا احد الصحیحین مذکور است صحیح نام نهاده و هر چه ابو داود سجستانی
و ابو عیسی ترمذی و غیر ایشان از ارباب حدیث در تصانیف خود آورده‌اند حسن و هر چه در بعضی از رواة آن طعنی بود یا مرسل یا منقطع الروایة یا مدلس
یا مضطرب بود ضعیف و هر چه را که یکی از ثقات نقل کرده بود و آن از دیگری نقل نیفتاده غریب و آنرا که طریق اسناد او در میان طرق مشهوره
معروف نبود منکر و آنچه پیش اهل حدیث وضع آن بثبوت رسیده بود موضوع و بعضی هر حدیثی را که عاید است یا دلایل ذات و صفات باری تعالی
و شرح افعال و اسماء او و بیان اسلام و ایمان و علم و عرفان آنرا احادیث اصول خوانند و هر آنچه عاید با کیفیت آفرینش آسمان و زمین و فلک و جن
و انس و قصص و امثال و حکم و آداب و شرح و احوال بعث و دوزخ و ثواب و عقاب و معاد و استحقاقات حدیث کشف و فضول و آنچه عاید با
شرح تکالیف و مصالح معاش حدیث احکام و فضول و اهل اصول حدیث را به سه وجه قسمت کنند اول یا صادق یا کاذب و دوم یا معلوم الصدق یا معلوم
الکذب یا مجهول الحال و سیم یا متواتر یا آحاد و خبر متواتر آنست که بنفس خود مفید علم باشد بصدق آن و بعضی گفته‌اند آنست که اسناد در آن خلافی نباشد
و بعضی گفته‌اند آنست که آیت را در آن خلافی نباشد و بعضی گفته‌اند آنست که در هر طبقه جمعی که تواطؤ ایشان بر کذب محال بود نقل آن کرده باشند و بعضی متفق‌اند که
بتواتر آن این یک حدیثست که البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر و در حدیث من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار با آنکه از رسول صلعم دو کس از
اصحابه نقل کردند و هیچ حدیث که عشره بدان متفق باشند مثبت الا این و در خلافت و اکثر بیشتر بر آنند که متواتر است و حدیث انما الاعمال بالنیات
ازین قبیل نیست باتفاق چه راوی او در اول عمر است و پس از و علقمة بن وقاص و از و محمد بن ابراهیم التیمی و از و یحیی بن سعید الانصاری و از و قریب
دویست تن و آحاد آنها‌اند که بتواتر نرسیده باشند و هر چه از اینها که ناقل او زیاده از سه تن باشند آنرا مستفیض خوانند و غیر آنرا غیر مستفیض
فایدهٔ سیم در احوال نقله حدیث بدانکه صحابه باعتبار سبقت اسلام و هجرت و فوز علم و فضیلت و کثرت ملازمت و روایت و حضور در

عن فلان و معلل نیست که در متن یا سند آن حدیث خفی که قدح در صحت او کند علل آن کسیرة و ظاهر آن سلامت از آن باشد

۲ وضع میکردند

۳ تواند بود و هم بحسب اسناد

۴ یکی از رواة

۵ حکم

۶ نام نهاده

۷ نام نهاده

در مقامات فاضله و مقامات اسناد دوازده طبقه اند و مشهور چنانکه عدد ایشان سی هزار بوده ابو زرعه رازی که از اکابر تابعین است نقل کرده
که چون پیغمبر صلعم از دنیا رحلت کرد عدد اصحاب او که از او حدیث نقل کرده اند صد و چهارده هزار بوده و صحابه در اصل مصدر است من قولهم صحبه صحبة
و صحابة و اکنون اسم جمع شده و علما خلاف کرده اند در آنکه صحابی بر که اطلاق کنند محمد بن اسمعیل بخاری در صحاح خود آورده است که هر که
رسول صلعم را دیده باشد بشرط اسلام او را صحابی خوانند و اگر چه از او روایت نکرده باشند و اکثر اهل حدیث اهل اصول بر آنند و گروهی گفته اند آنکه
او را با رسول صلعم مدتی صحبت بوده باشد و بعضی گفته اند آنکه با صحبت نیز روایتی کرده باشد و سعید بن مسیب گفته آنکه یک سال یا زیاده با پیغمبر صلعم
صحبت داشته باشد و از غزوی یا زیاده با او بوده و اول کسیکه بر او ایمان آورد پیش بعضی علی عم بود و پیش بعضی زید و بیشتر بر آنند که ابوبکر
بود و ثعلبی گفت باجماع امت اول و آخر کسیکه با او ایمان آورده خدیجه بود و گروهی گفته اند از کودکان علی عم بود و از زنان خدیجه و از کهول ابوبکر
و از موالی زید و از عبید بلال و آخر همه در موت ابو الطفیل عامر بن واثله بود که در مکه بسال صد از هجرت در گذشت و انس بن مالک بسال
در نود و سه از هجرت در بصره گذشت و اکثر ایشان در نقل ابو هریره بوده و ابن عباس و جابر و ابن عمر و انس و عایشه و بیشتر ایشان در فتاوی
ابن عباس و بعضی گفته اند ابن مسعود و زید بن ثابت و ابن عباس و اصحابی که اسامی ایشان عبد الله بوده صد و بیست نفر بوده اند و اگر ذکر اسامی
صحابه و کمیت روایت هر یک از ایشان شروع رود بتطویل انجامد و در عدالت ایشان خلافست اکثر علما بر آنند که اصل عدالت ایشانست لقوله صلعم
خیر الناس قرنی و پیش بعضی آنست که همه بعدالت موصوف بوده اند تا بوقت ظهور فتنه که در آخر عهد عثمان بود و هر چه پیش از آن نقل کرده باشند
بی تعدیل ایشان مقبولست و مذهب معتزله آنست که همه عدل اند الا آنها که با علی عم مقاتله کردند و گروهی گفته اند روایت ایشان وقتی مقبول
بودی که بعضی در بعضی طعن نکردی لیکن هر یکی از ایشان در دیگری طعن زده چنانکه ابو هریره روایت کرد که المرئة والکلب والحمار یقطعون
الصلوة عایشه در غضب رفت و گفت لا اخفق یا ابا هریرة صلی النبی صلی الله وانا بینه وبین القبلة فی سریر واحد و اگر صحابه همه بعدالت موصوف
بودندی چون عمر ایشان را بولایت بسفر فرستاد وصیت نکردی که از پیغمبر صلعم بسیار روایت نکنید و نقل است که بیشتر صحابه آن بوده اند که چون روایت
کردندی علی عم ایشان را سوگند دادی و تابعی پیش ایشان آنست که صحابی را دیده باشد و گروهی گفته اند آنکه او را با صحابی صحبت بوده باشد
و از و نقل حدیثی یا اثری کرده و پیش بعض ایشان پانزده طبقه اند طبقه اعلی آنکه عشره مبشره را دریافته و آن قیس بن ابی حازم است و ابن مسیب
و بعضی گفته اند ابن مسیب در خلافت عمر در وجود آمده و ابوبکر را دریافته باشد همچو محمد بن ابی بکر و عبد الله بن ابی طلحه و ابی امامه اسعد بن سهل بن
احنف و ابو ادریس خولانی و آنها که زمان جاهلیت و زمان نبوت را دریافته باشند اما او را ندیده مخضرمون خوانند لانهم خضرموا ای قطعوا و حرموا
عما ادرکه غیرهم و مسلم آورده است که ایشان هشت نفر بوده اند اما بیشتر اند چه ابو مسلم خولانی و احنف و عبد الله بن ثوب از مخضرمون اند و خارج از آنها اند
که او ذکر کرده و از اکابر تابعین فقهای سبعه همچو ابن مسیب و قسم بن محمد و عروة بن الزبیر و خارجة بن زید و سلیمان بن یسار و عبید الله بن عتبة بن
مسعود و بعضی گفته اند سالم بن عبد الله و پیش بعضی ابوبکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام و احمد بن حنبل گفت افضل التابعین ابن المسیب
فقیل له فعلقمة والاسود فقال هو هو و هم از و نقلست که گفت لا اعلم فیهم مثل ابی عثمان النهدی و هم از و نقل است که افضل ایشان قیس است
و ابو عثمان و علقمه و مسروق و ابو عبد الله خفیف گفت پیش اهل مدینه افضل تابعین ابن مسیب است و پیش اهل کوفه اویس و پیش اهل بصره حسن بصری

فایده چهارم در کیفیت علم حدیث و بیان آن در سه حدیث ایراد کرده شود اول آنکه فرمود انما الاعمال بالنیات بدانکه عادت
اکثر ارباب این صناعت آنستکه اول این حدیث را ایراد کنند بنابر آنکه نیت بر اعمال مقدم است و نیت در لغه عزیمت و قصد دل است و توجه او
بچیزی و در شرع توجه است بفعلی ابتغاء لوجه الله تعالی و امتثالا لحکمه و بعضی دیگر گفته اند نیت عبارتست از قصد یک فعل و قول معنا داشته
کرده اند و مراد باعمال عبادات و خیراتست و پیش اکثر فقها در جمیع عبادات نیت شرطست و تقدیر چنین شود که صحة الاعمال او قبولها بالنیات
و پیش ابو حنیفه نیت در جمیع اعمال شرط نیست و بنابر مذهب او تقدیر چنین باشد که کمال الاعمال و فضیلتها بالنیات و در بعض روایات
انما لامرئ ما نوی از تتمه این حدیث و این قول بجز تاکید معنی اول فایده دیگر دارد چه از اول وجوب یا استحباب مطلق نیت مستفادست و از
این قول وجوب تعیین آن یعنی هر شخصی از عمل اول آن بود که نیت کرده باشد چنانکه از عبد الله مسعود منقولست که شخصی از برای
تزویج ام قیس هجرت کرد او را مهاجر ام قیس نام نهادند و یکی در جهاد بطمع خری کشته شد او را قتیل حمار نام کردند دوم آنکه عمر
کرد و بینما نحن عند رسول الله صلعم اذ دخل علینا رجل شدید بیاض الثیاب شدید سواد الشعر لا یری علیه اثر السفر ولا یعرفه منا احد
حتی جلس الی النبی صلعم و اسند رکبتیه و وضع یدیه علی فخذیه فقال یا محمد اخبرنی عن الایمان فقال الایمان ان تؤمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر

۷ اکثر اهل حدیث

۸ و بعضی گفته اند او از عشره بجز از سعد روایت نکرده و بعد از آن آنها که ده نفر اولاد صحابه که در پیغمبر در وجود آمده اند دریافته اند
۹ و ابو سلمه

وتؤمن

و تؤمن بالقدر خیره و شره فقال صدقت قال فاخبرنی عن الاسلام فقال الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و تقیم الصلوة
و تؤتی الزکوة و تصوم رمضان و تحج البیت ان استطعت الیه سبیلا فاخبرنی عن الاحسان قال الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فانه یراک قال فاخبرنی
عن الساعة قال ما المسئول عنها باعلم من السائل فی خمس لا یعلمهن الا الله ان الله عنده علم الساعة الآیة قال فاخبرنی عن اماراتها قال ان تلد
الامة ربتها و ان تری الحفاة العراة العالة رعاء الشاء یتطاولون فی البنیان ثم انطلق فلبثت ملیا ثم قال لی یا عمر اتدری من السائل قلت الله و رسوله اعلم
قال فانه جبرئیل اتاکم یعلمکم دینکم و این حدیث را ابو هریره نیز روایت کرده و در روایت او چنین است که ان تری الحفاة العراة الصم و البکم ملوک الارض
بیان این حدیث بعد از ذکر سند و اختلاف طرق آنستکه گویند بینما در اصل بین است و بین را پیوسته بمضاف استعمال کنند و هر گاه مضاف الیه او را
بیندازند عوض آن یا الف در آخر او زیاده کنند و گویند بینا و بینما تقدیر چنین باشد که بین اوقات نحن جالسون فیها عند رسول الله و مراد
از ذکر صفت سایل سفیدی جامه و سیاهی مو و عدم رویت اثر سفر از و احتیاط راویست و مبالغه در صحت نقل حدیث و ضمیر در یدیه و فخذیه
شاید که هر دو راجع باشد با سایل و این باب نزدیکتر بود و شاید که ضمیر اول عاید بود با سایل و دوم با رسول صلعم و این بسیاق کلام مناسبتر است
و ایمان در لغه تصدیق رسول صلعم هر چه بضرورت دانند که او بدان آمده و فرموده و پیش بعضی تمام اکثر مرطا عاترا و پیش بعضی تصدیق است
بدل و اقرار بزبان و عمل بارکان و کتب منزله بر انبیا صد و چهارده اند چنانکه در علم تفسیر بیان کرده شد و قدر را ذکر کرد بدون قضا جهة
الحکمه چه آنکه قدر مستلزم قضاست چه قضا حکم است بر چیزی و آن علم اوست بکلیات و جزئیات و قدر تخصیص آن حکم است بمقدار خاص که از آن در
نگذرد و تحقیق در قضا و قدر پیش از آنست که درین مقام بیان آن صورت بندد و اسلام در لغه انقیاد است و در شرع انقیاد حق و اذعان
قبول شرع و التزام بفرایض و در آنکه ایمان عین اسلام است یا غیر خلافست و حق آنستکه میان ایمان و اسلام فرق واقعست چه این حدیث
و آیه حق تعالی فرمود قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا بر ورود آن دلیل است معنی و سوال اسلام از ایمان مقدم داشت جهة آنکه
اسلام بحقیقت اظهار طاعتست مر کسی را که بدو ایمان آورند و اظهار طاعت مسبوق بود بر تصدیق و در عقب اسلام ذکر احسان کرد و مراد آنکه احسان
اینجا اخلاص است و اخلاص شرطست در صحت اسلام و ملیا یعنی مدتی و فی خمس یعنی آنچه تو پرسیدی از آمدن روز قیامت آن در میان
پنج چیز است که علم بدان جز حضرت عزت را حاصل نیست چنانکه فرمود ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام و ما تدری
نفس بای ارض تموت و مراد از قول او که وان تلد الامة ربتها آنستکه برده بسیار شود و چه کنیزک از سید خود بچه آرد و آن فرزند هم سید او بود
و ربتها گفت بتانیث چه مراد نسمه است تا شامل ذکور و اناث باشد یا گوئیم چون رب بحقیقت باری تعالی است کراهت داشت که ربها گوید تعظیما
لجلال رب العباد یا خود گوئیم مراد دخترانست چه هر گاه دختر خداوند مادر باشد پسر بطریق اولی بود و شاید که تا را جهة مبالغه آورده باشند و حفاة جمع
حافیست یعنی پای برهنه و عراة جمع عریان و عالة جمع عایل یعنی درویش و مراد از جماعت عرباند و اهل بادیه سیم آنکه فرمود خلق الله الخلق فی
ظلمة ثم رش علیهم من نوره بدانکه مراد بخلق تقدیر است یعنی همه اشیا اول در حیز عدم بودند پس ایزد تعالی تقدیر وجود ایشان کرد و از ظلمت
عدم بنور وجود آورد و علما خلاف کرده اند در آنکه خدای تعالی و تقدس را چرا نور خوانند بعضی گفته اند جهة آنکه مبدا همه انوار و مظهرانست تسمیة للسبب
باسم المسبب و بعضی گفته اند نور ظهور است و چون هیچ چیز ظاهرتر از وجود نبود اطلاق نور بدو اولی و بعضی گفته اند لفظ نور در لغه از برای آن کیفیت است
که چون در جسم موجود بود بصر ادراک چیزها تواند کرد لیکن مدرک چون روح است نه آن کیفیت اطلاق نور بر روح بطریق اولی بود چنانکه روح با
سبب ظهور مبصراتست و چون ظاهر است که ادراک عقل از ادراک حس کاملترست چه عقل خود را دریابد و حس نه و بعد مفرط و قرب مفرط
حس را از ادراک مانع شود و عقل را نشود و حس جز ظاهر اشیا بر سبیل اجمال در نیابد و عقل را بر ظاهر و باطن بر سبیل تفصیل اطلاع حاصل شود و چه
ذاتی را از عرضی و جنس را از فصل امتیاز کنند و بمهابت کیفیت ترکیب رسد و حس را غلط بسیار افتد چه ساکن را در کشتی متحرک بیند و
سایه را که متحرکست ساکن پندارد و چون یک مدرک مشغول شود از ادراک دیگری باز ماند و عقل چون چیزی دریابد قوتش در دریافتن چیزهای
دیگر بیشتر شود و حس چون مدرک قوی بیند از ادراک ضعیف عاجز شود و عقل بر عکس این بود و چون باید اطلاق نور بر عقل اولی بود و از اینجا معلوم
شود که آن موجودی که جمله انوار حسی و عقلی از و بود بهیچ گونه زوال و فنا و ظلمت و خفا نپذیرد اطلاق اسم نور بدو اولی باشد هذه
اربعون حدیثا فی الایمان والاسلام والآداب والاخلاق والمواعظ والحکم الحدیث الاول افضل الاعمال
الحب فی الله والبغض فی الله رواه ابو ذر ۲ المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده والمؤمن من امنه الناس علی دمائهم
واموالهم والمجاهد من جاهد نفسه فی طاعة الله والمهاجر من هجر الخطایا والذنوب رواه فضالة بن عبید ۳ خیر الحلب

۲ یقوم
قال صدقت قال
۴ فان لم تکن تراه فانه

۷ است چنانچه حق تعالی فرموده و ما انت بمؤمن لنا ای بمصدق و در شرع عبارتست از تصدیق

كتاب الله وخير الهدى هدى محمد وشر الامور محدثاتها وكل محدثة بدعة وكل بدعة ضلالة رواه جابر ٤ للمسلم على المسلم ست بالمعروف يسلم
عليه اذا لقيه ويجيب اذا دعاه ويشمته اذا عطس ويعوده اذا مرض ويتبع جنازته اذا مات ويحب له ما يحب لنفسه رواه علي بن ابي طالب ع
٥ ما من امرئ مسلم يخذل امرأ مسلما في موطن ينتهك فيه من حرمته الا خذله الله في موطن يحب فيه نصرته رواه جابر ٦ ما من مسلم يرد عن عرض
اخيه الا كان حقا على الله ان يرد عنه نار جهنم يوم القيمة رواه ابو الدردا ٧ لا حسد الا في اثنين رجل آتاه الله مالا فسلطه على هلكته في الحق
ورجل آتاه الله حكمة فهو يقضي بها ويعلمها رواه ابن مسعود ٨ اتق الله حيث كنت واتبع السيئة الحسنة تمحها وخالق الناس بخلق
حسن رواه ابو ذر ٩ ان اثقل شيء يوضع في ميزان المؤمن يوم القيمة خلق حسن وان الله يبغض الفاحش البذي رواه ابو الدردا ١٠
اتقوا الظلم فان الظلم ظلمات يوم القيمة واتقوا الشح فان الشح اهلك من كان قبلكم حملهم على ان سفكوا دماءهم واستحلوا محارمهم رواه
جابر ١١ لا يزال الرجل يذهب بنفسه حتى يكتب في الجبارين فيصيبه ما اصابهم رواه سلمة بن الاكوع ١٢ من رأى منكم منكرا فليغيره بيده
فان لم يستطع فبلسانه فان لم يستطع فبقلبه وذلك اضعف الايمان رواه ابو سعيد الخدري ١٣ رأيت ليلة اسري بي رجالا تقرض شفاههم
بمقاريض من نار قلت من هؤلاء يا جبرئيل قال هؤلاء خطباء من امتك يأمرون الناس بالبر وينسون انفسهم رواه انس ١٤ ما من قوم يكون بين
اظهرهم رجل يعمل بالمعاصي هم امنع منه واعز لا يغيرون عليه الا اصابهم الله بعقاب رواه جرير البجلي ١٥ لا تتخذوا الضيعة فترغبوا
في الدنيا من احب دنياه اضر بآخرته ومن احب آخرته اضر بدنياه فآثروا ما يبقى على ما يفنى رواه ابن مسعود ١٦ ان كل بناء وبال على صاحبه
الا ما لا الا ما لا بد منه رواه انس ١٧ لو كانت الدنيا تعدل جناح بعوضة ما سقى كافرا منها شربة رواه سهل بن سعد ١٨ لا تزول قدما
ابن آدم يوم القيمة حتى يسئل عن خمس عن عمره فيما افناه وعن شبابه فيما ابلاه وعن ماله فيما اكتسبه وفيما انفقه وما ذا عمل فيما علم رواه عبد الله
مسعود ١٩ الكيس من دان نفسه وعمل لما بعد الموت والعاجز من اتبع نفسه هواها وتمنى على الله عز وجل رواه شداد بن اوس ٢٠ الزهادة
في الدنيا ان لا تكون بما في يديك اوثق بما في يد الله وان تكون في ثواب المصيبة اذا انت اصبت بها ارغب فيها لو انها ابقيت لك رواه ابو ذر ٢١
من كان نيته طلب الآخرة جعل الله غناه في قلبه وجمع له شمله واتته الدنيا وهي راغمة ومن كان نيته طلب الدنيا جعل الله الفقر بين عينيه وشتت
عليه امره ولا يأتيه منها الا ما كتب له رواه انس ٢٢ ثلث اقسم عليهن واحدثكم حديثا فاحفظوه فاما الذي اقسم عليهن فانه ما نقص مال عبد من صدقة
ولا ظلم عبد مظلمة صبر عليها الا زاده الله عزا ولا فتح عبد باب مسئلة الا فتح الله عليه باب فقر واما الذي احدثكم فاحفظوه انما الدنيا لاربعة نفر عبد
رزقه الله مالا وعلما فهو يتقي فيه ربه ويصل رحمه ويعمل لله فيه بحقه فهذا بافضل المنازل وعبد رزقه الله علما ولم يرزقه مالا فهو صادق النية
يقول لو ان لي مالا لعملت بعمل فلان فاجرهما سواء وعبد رزقه الله مالا ولم يرزقه علما فهو يخبط في ماله بغير علم لا يتقي ولا يصل فيه رحمه ولا
يعمل فيه بحق فهذا باخبث المنازل وعبد لم يرزقه الله مالا ولا علما فهو يقول لو ان لي مالا لعملت فيه بعمل فلان فهو نيته ووزرهما سواء
رواه ابو كبشة الانماري ٢٤ ايها الناس ليس من شيء يقربكم الى الجنة ويباعدكم من النار الا قد امرتكم به وليس شيء يقربكم من النار و
يباعدكم من الجنة الا قد نهيتكم عنه وان روح الامين نفث في روعي ان نفسا لن تموت حتى تستكمل رزقها الا فاتقوا الله واجملوا في الطلب
ولا يحملنكم استبطاء الرزق ان تطلبوه بمعاصي الله فانه لا يدرك ما عند الله الا بطاعته رواه ابن مسعود ٢٥ بحسب امرء من الشر ان يشار اليه بالاصابع
في دين او دنيا الا من عصمه الله رواه انس ٢٦ ايها الناس لا تشغلنكم دنياكم عن آخرتكم ولا تؤثروا اهواءكم على طاعة ربكم ولا تجعلوا ايمانكم
ذريعة الى معاصيكم وحاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا ومهدوا لها قبل ان تعذبوا وتزودوا للرحيل قبل ان تزعجوا فانما هو موقف عدل و
اقتضاء حق وسؤال عن واجب ولقد ابلغ في الاعذار من تقدم في الانذار رواه ... ٢٧ كن في الدنيا كأنك غريب او عابر سبيل وعد
نفسك في الموتى فاذا اصبحت نفسك فلا تحدثها بالمساء واذا امسيت فلا تحدثها بالصباح وخذ من صحتك لسقمك ومن شبابك لهرمك ومن
فراغك لشغلك ومن حياتك لموتك فانك لا تدري ما اسمك غدا رواه ابن عمر ٢٨ حلوا انفسكم بالطاعة والبسوها قناع المخافة واجعلوا آخرتكم
لانفسكم وسعيكم لمستقركم واعلموا انكم عن قليل راحلون والى الله صائرون ولا يغني عنكم الا صالح عمل قدمتموه او حسن ثواب حزتموه انكم انما تقدمون
على ما قدمتم وتجازون على ما اسلفتم فلا تخدعنكم زخارف دنيا دنية عن مراتب جنات علية فكأن قد كشف الغطاء وارتفع الارتياب ولاقى كل امرء
مستقره وعرف مثويه ومنقلبه رواه ابو ايوب الانصاري ٢٩ ما من نبي بعثه الله في امة قبلي الا كان له من امته حواريون واصحاب
يأخذون بسنته ويقتدون بامره ثم انها تخلف من بعدهم خلوف يقولون ما لا يفعلون ويفعلون ما لا يؤمرون فمن جاهدهم بيده فهو مؤمن ومن
جاهدهم بلسانه فهو مؤمن ومن جاهدهم بقلبه فهو مؤمن وليس وراء ذلك من الايمان حبة خردل رواه ابن مسعود ٣٠ لا يؤمن عبد حتى يؤمن باربع

يشهد

[حاشیه: يشمته / يرغ / وينقض فيه من عرضه الا خذله الله / الا لا بد منه / بعوضة / من ابن كبشه / ليت تحريم الحلال واضاعة المال ولكن الزهادة في الدنيا / باخبث / نفسك من اصحاب القبور ... / الصناع / قبلي]

يشهد ان لا اله الا الله واني رسول الله بعثني بالحق ويؤمن بالموت وبالبعث بعد الموت وبالقدر رواه علي بن ابي طالب ع ٣١ نضر الله
امرأ سمع منا شيئا فبلغه كما سمعه فرب مبلغ اوعى له من سامع رواه ابن مسعود ٣٢ من تحلم بحلم لم يره كلف ان يعقد بين شعيرتين ولن يفعل
ومن استمع الى حديث قوم وهم له كارهون او يفرون منه صب في اذنيه الآنك يوم القيمة ومن صور صورة كلف ان ينفخ فيها وليس بنافخ
رواه ابن عباس ٣٣ ان احبكم واقربكم مني يوم القيمة احاسنكم اخلاقا وان ابغضكم الي وابعدكم مني اساويكم اخلاقا الثرثارون المتشدقون
المتفيهقون رواه ابو ثعلبة الخشني ٣٤ من تعلم صرف الكلام ليسبي به قلوب الرجال او الناس لم يقبل الله منه يوم القيمة صرفا ولا عدلا رواه ابو هريرة
٣٥ ان الغضب من الشيطان وان الشيطان خلق من النار وانما تطفأ النار بالماء فاذا غضب احدكم فليتوضأ رواه عطية بن عروة السعدي ٣٦ بئس
العبد عبد تخيل واختال ونسي الكبير المتعال بئس العبد عبد تجبر واعتدى ونسي الجبار الاعلى بئس العبد عبد سها ولها ونسي المقابر والبلى بئس
العبد عبد عتا وطغى ونسي المبتدى والمنتهى بئس العبد عبد يختل الدنيا بالدين بئس العبد عبد يختل الدين بالشبهات بئس العبد عبد طمع يقوده بئس العبد
عبد هوى يضله بئس العبد عبد رغب يذله رواه اسماء بنت عميس ٣٧ لا تكونوا امعة تقولون ان احسن الناس احسنا وان ظلموا ظلمنا ولكن
وطنوا انفسكم ان احسن الناس ان تحسنوا وان اساؤا فلا تظلموا رواه حذيفة ٣٨ اذا عملت الخطيئة في الارض من شهدها فكرهها كان كمن
غاب عنها ومن غاب عنها فرضيها كان كمن شهدها رواه العرس بن عميرة الكندي ٣٩ اغبط اوليائي عندي لمؤمن خفيف الحاذ ذو حظ من الصلوة احسن
عبادة ربه واطاعه في السر وكان غامضا في الناس لا يشار اليه بالاصابع وكان رزقه كفافا رواه ابو امامة ٤٠ خصلتان من كانتا فيه كتبه الله
شاكرا صابرا من نظر في دينه الى من هو فوقه فاقتدى به ونظر في دنياه الى من هو دونه فحمد الله على ما فضله الله عليه كتبه الله شاكرا وصابرا
رواه عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ٤١ اذا جمع الله الناس يوم القيمة ليوم لا ريب فيه نادى مناد من اشرك في عمل عمله لله احدا فليطلب
ثوابه من عند غير الله فان الله اغنى الشركاء عن الشرك رواه ابو سعيد بن ابي فضالة هذه اربعون حديثا اخرى في التكاليف الشرعية
والاحكام الفرعية اولى مفتاح الصلوة الطهور وتحريمها التكبير وتحليلها التسليم رواه علي بن ابي طالب ع ٢ اذا اتيتم الخلاء فلا تستقبلوا القبلة
ولكن شرقوا او غربوا رواه ابو ايوب الانصاري ٣ ان الصعيد الطيب وضوء المسلم وان لم يجد الماء عشر سنين رواه ابو ذر ع ٤ فضلنا
على الناس بثلث جعلت صفوفنا كصفوف الملئكة وجعلت لنا الارض كلها مسجدا وجعلت تربتها لنا طهورا رواه حذيفة ٥ اتاني جبرئيل عند باب
البيت مرتين فصلى بي الظهر حين زالت الشمس وكان الفيء مثل الشراك وصلى بي العصر حين كان كل شيء مثل ظله وصلى بي المغرب حين افطر الصائم
وصلى بي العشاء حين غاب الشفق وصلى بي الفجر حين حرم الطعام والشراب على الصائم وصلى بي الغد الظهر حين كان كل شيء مثل ظله وصلى بي
العصر حين كان ظل كل شيء مثليه وصلى بي المغرب حين افطر الصائم وصلى بي العشاء حين ذهب ثلث الليل وصلى بي الفجر حين اسفر
ثم التفت الي فقال يا محمد هذا وقت الانبياء من قبلك والوقت ما بين هذين الوقتين ع ٦ قال يا علي ثلثة لا تؤخرها الصلوة اذا اتت والجنازة
اذا حضرت والايم اذا وجدت لها كفوا ٧ قال ابن مسعود سئلت يا رسول الله اي الاعمال احب الى الله قال الصلوة لوقتها قلت ثم اي قال
الجهاد في سبيل الله ٨ بين العبد وبين الكفر ترك الصلوة رواه جابر ٩ قال ابن عباس ان رسول الله لما بعث معاذا الى اليمن فقال انك
تأتي قوما اهل كتاب فادعهم الى شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله فان هم اطاعوا لذلك فاعلمهم ان الله قد فرض عليهم خمس صلوات
في اليوم والليلة فان هم اطاعوا لذلك فاعلمهم ان الله قد فرض عليهم صدقة تؤخذ من اغنيائهم فترد على فقرائهم فان هم اطاعوا لذلك فاياك وكرائم اموالهم واتق
دعوة المظلوم فانه ليس بينها وبين الله حجاب ١٠ اذا سمعتم المؤذن فقولوا مثل ما يقول ثم صلوا علي فان من صلى علي صلوة صلى الله عليه بها عشرا
ثم سلوا الله لي الوسيلة فانها منزلة في الجنة لا ينبغي الا لعبد من عباد الله وارجو ان اكون انا هو فمن سئل لي الوسيلة حلت عليه الشفاعة رواه
ابن عمر ١١ من اذن سبع سنين محتسبا كتبت له براءة من النار رواه ابن عباس ١٢ لا صلوة لمن لم يقرء بفاتحة الكتاب رواه عبادة بن الصامت و
في رواية لمن لم يقرء بام القرآن فصاعدا ١٣ قال رفاعة صليت خلف رسول الله ص فعطست فقلت الحمد لله حمدا كثيرا طيبا مباركا فيه مباركا عليه كما
يحب ربنا ويرضى فلما صلى النبي انصرف فقال من المتكلم قال رفاعة انا يا رسول الله قال والذي نفسي بيده لقد ابتدرها بضعة وثلثون ملكا ايهم
يصعد بها ١٤ من جلس مجلسا ينتظر الصلوة فهو في الصلوة رواه عبد الله بن سلام ١٥ صلوة المرء في بيته افضل من صلوته في مسجد
الا المكتوبة رواه ابو ذر ١٦ اليوم الموعود يوم القيمة واليوم المشهود يوم عرفة والشاهد يوم الجمعة وما طلعت الشمس ولا غربت على يوم افضل
منه فيه ساعة لا يوافقها عبد مؤمن يدعو الله بخير الا استجاب الله له ولا يستعيذ من شيء الا اعاذه منه رواه ابو هريرة ١٧ اتموا الصف المقدم الذي
يليه فما كان من نقص فليكن في الصف المؤخر ان الله وملائكته يصلون على الذين يلون الصفوف الاولى وما من خطوة احب الى الله من خطوة يمشيها

[حاشیه: المتفيهقون / بالدين بئس / ومن نظر في دنياه الى من هو فوقه فاسف على ما فاته لم يكتبه الله / تستقبلوا / مثليه / بي ... / لذلك فاعلمهم / فعطست / ...]

بامعنا و یروی ان الله و ملئکته یصلون علی میامن الصفوف رواه انس ۱۹ اذا جئتم الی الصلوة و نحن سجود فاسجدوا ولا تعدوه و من ادرک الرکعة فقد ادرک الصلوة رواه علی بن ابیطالب ع ۲۰ من کانت له حاجة الی الله او الی احد من بنی آدم فلیتوضأ فلیحسن الوضوء ثم لیصل رکعتین ثم لیثن علی الله و لیصل علی النبی ثم لیقل لا اله الا الله الحلیم الکریم سبحان الله رب العرش العظیم و الحمد لله رب العالمین اسئلک موجبات رحمتک و عزائم مغفرتک و الغنیمة من کل بر و السلامة من کل اثم لا تدع لی ذنبا الا غفرته ولا هما الا فرجته ولا حاجة هی لک رضا الا قضیتها لی یا ارحم الراحمین رواه عبد الله بن ابی اوفی ۲۱ اذا هم احدکم بالامر فلیرکع رکعتین من غیر الفریضة ثم لیقل اللهم انی استخیرک بعلمک و استقدرک بقدرتک و اسئلک من فضلک العظیم فانک تقدر ولا اقدر و تعلم ولا اعلم و انت علام الغیوب اللهم ان کنت تعلم ان هذا خیر لی فی دینی و معاشی و عاقبة امری او قال عاجل امری و آجله فاقدره لی و یسره لی ثم بارک لی فیه اللهم و ان کنت تعلم ان هذا الامر شر لی فی دینی و معاشی و عاقبة امری فاصرفه عنی و اصرفنی عنه و اقدر لی الخیر حیث کان ثم ارضنی به رواه جابر ۲۲ قال ابن عباس ما هبت ریح قط الا جثا النبی علی رکبتیه و قال اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها عذابا اللهم اجعلها ریاحا ولا تجعلها ریحا ۲۳ قال ابن عباس مر النبی صلعم بقبور بالمدینة فاقبل علیهم بوجهه فقال السلام علیکم یا اهل القبور یغفر الله لنا و لکم و انتم سلفنا و نحن بالاثر ۲۴ من صام رمضان ایمانا و احتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه و من قام لیلة القدر ایمانا و احتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه رواه ابو هریرة ۲۵ لا تصوموا حتی تروا الهلال ولا تفطروا حتی تروا الهلال فان غم علیکم فاقدروا له و فی روایة فان غم علیکم فاکملوا العدة ثلثین رواه ابو هریرة ۲۶ یا ایها الناس ان الله کتب علیکم الحج فقام الاقرع بن حابس و قال افی کل عام یا رسول الله قال لو قلتها لوجبت و لو وجبت لم تعملوا بها و لم تستطیعوا الحج مرة فمن زاد فتطوع رواه ابن عباس ۲۷ من ملک زادا و راحلة تبلغه الی بیت الله و لم یحج فلا علیه ان یموت یهودیا او نصرانیا رواه علی بن ابیطالب ع ۲۸ لا تلبسوا الحریر ولا الدیباج ولا تشربوا فی آنیة الذهب و الفضة ولا تاکلوا فی صحافها فانها لهم فی الدنیا و لکم فی الآخرة رواه حذیفة ۲۹ التاجر الصدوق الامین مع النبیین و الصدیقین و الشهداء رواه ابو سعید ۳۰ ثلثة لا یکلمهم الله یوم القیمة ولا ینظر الیهم ولا یزکیهم و لهم عذاب الیم قال ابو ذر خابوا و خسروا من هم یا رسول الله قال المسبل و المنان و المنفق سلعته بالحلف الکاذب رواه ابو ذر ۳۱ لعن الله آکل الربوا و موکله و کاتبه و شاهده رواه جابر ۳۲ قال ابن عباس قدم رسول الله المدینة و هم یسلفون فی الثمار السنة و السنتین و الثلث فقال من سلف فی شیء فلیسلف فی کیل معلوم و وزن معلوم الی اجل معلوم ۳۳ قال انس غلا السعر علی عهد رسول الله فقالوا یا رسول الله سعر لنا فقال ان الله هو المسعر القابض الباسط الرزاق و انی لارجو ان القی ربی و لیس احد منکم یطلبنی بمظلمة بدم ولا مال ع ۳۴ من احیی ارضا میتة فهی له رواه جابر و سعید بن زید و فی روایة و لیس لعرق ظالم حق ۳۵ الشفعة فیما لم یقسم فاذا وقعت الحدود و صرفت الطرق فلا شفعة رواه جابر ۳۶ اذا خطب احدکم المرئة فان استطاع ان ینظر الی ما یدعوه الی نکاحها فلیفعل رواه جابر ۳۷ الایم احق بنفسها من ولیها و البکر تستاذن فی نفسها و اذنها صماتها رواه ابن عباس ۳۸ لا طلاق قبل النکاح ولا عتاق الا بعد ملک ولا وصال فی صیام ولا یتم بعد احتلام ولا رضاع بعد فطام ولا صمت یوم الی اللیل رواه علی بن ابیطالب ۳۹ لو یعطی الناس بدعویهم لادعی ناس دماء رجال و اموالهم و لکن البینة علی المدعی و الیمین علی المدعی علیه رواه ابن عباس ع ۴۰ من بنی مسجدا لله بنی الله له بیتا فی الجنة و من اعتق نفسا مسلمة کانت فدیته من جهنم و من شاب شیبة فی سبیل الله کانت له نورا یوم القیامة و السلام رواه عمر بن عبسة

علم اصول فقه که آن عبارتست از معرفت قواعدی که مفید کیفیت استنباط احکام شرعی باشد از ادلهٔ سمعی و چون اصولیان را نظر است از معرفت احوال نظر از جهت کیفیت صورة و مادهٔ آن لاجرم متاخران اوایل آنرا بمباحث منطقی مصدر کردند

و چون دلایل احکام شرعی کتاب و سنت و اجماع و قیاس مثبت اکثر و کتاب و سنت بنا بر آنکه عربی اند دلالت او موقوف بر معرفت موضوعات لغوی از جهت حقیقت و مجاز و خصوص و عموم و افراد و ترکیب و اشتراک و ترادف و نقل و اضمار و غیر آن لاجرم بعد از آن مباحث عربیت ایراد کنند و چون نظر ایشان مصروفست بر معرفت کیفیت استنباط احکام شرعی از ادلهٔ سمعی و آن بناچار موقوف است بر تصور احکام بعد از آن بتعریف حکم و تقاسیم و احکام آن مشغول شوند و ما چون بحثهای منطقی در قسم دویم از علوم اوایل ایراد خواهیم کرد و بحث عربیت در مقالهٔ اولی شرح داده شد اینجا از آن هر دو اعراض نموده مباحث احکام و آنچه مطالب این مقام باشد در پنج باب ایراد کنیم انشاء الله تعالی باب اول در احکام مشتمل بر پنج فصل

فصل اول در تعریف حکم و اقسام او بدانکه حکم عبارتست از خطاب الله تعالی متعلق بافعال مکلفان باقتضا یا تخییر و مراد به تخییر اباحتست و اقتضا شامل وجوب و ندب و حرمت و کراهت چه آن اقتضا فعل بود یا اقتضاء ترک و در هر دو تقدیر یا از منع نقیض بود یا بی منع اگر اقتضاء فعل بود با منع از نقیض که ترک است وجوب و فرض مرادف اوست پیش اکثر و اگر بی منع از نقیض بود ندب و سنت و نفل و تطوع

مرادف اوست پیش اکثر و اگر اقتضاء ترک بود با منع از نقیض که فعل است حرمت و حظر مرادف اوست و اگر بی منع از نقیض کراهت پس از اینجا معلوم شود که احکام پنج اند وجوب و ندب و حرمت و کراهت و اباحت و فعال را باعتبار تعلق این احکام بدان واجب و مندوب و محظور و مکروه و مباح خوانند و بر لفظ حکم نیز این اسما اطلاق کنند پس واجب آنستکه فعل او اقتضاء ثواب کند و ترک او اقتضاء عقاب و مندوب آنکه فعل او اقتضاء ثواب کند و ترک آن اقتضاء عقاب نکند و مباح آنکه فعل او و ترک او هر دو علی السویه باشد و وجوب و ندب و اباحت درین امر داخل اند و حرمت و کراهت در نهی و بعضی بجز این پنج حکمی دیگر ثابت کنند و آنرا حکم وضعی خوانند همچو سببیت دلوک شمس مر اقامت صلوة را و شرطیت طهارت ثوب بر صحت صلوة را و در تعریف حکم لفظ وضع زیاده کنند و حق آنستکه احکام وضعی راجع اند باقتضا و حکم را باعتبارات دیگر قسمت کنند چنانکه اگر اقتضاء ترتب اثر کند بروی آنرا صحیح خوانند و اگر نه باطل و فاسد مرادف اوست پیش اکثر چنانکه اگر بمقتضای دلیل ثابت شود آنرا عزیمت خوانند و اگر بر خلاف دلیل ثابت شود رخصت

[illegible]: ثواب کند و ترک او اقتضاء [illegible] و محظور آنکه ترک او اقتضاء ثواب کند و فعل او اقتضاء عقاب و مکروه آنکه ترک او اقتضاء ثواب کند و فعل او اقتضاء عقاب نکند

فصل دویم در واجب مشتمل بر چند مسئله مسئلهٔ اولی در تقسیم او و آن بچند وجه است وجه اول نسبت با مکلف به بدانکه وجوب اگر بامری معین تعلق گیرد آنرا واجب معین خوانند همچو صلوة خمسه و صوم رمضان و امثال آن و اگر بامور مبهمه تعلق گیرد آنرا واجب مخیر خوانند همچو خصال کفارت حنث که مکلف مخیر است میان اطعام و عتق و صوم و واجب در صورت تکیت لا علی التعیین بمذهب اصح و بعضی از معتزله را مذهب آنستکه جمیع واجبست الا آنکه باتیان یکی وجوب ساقط شود و مذهب بعضی دیگر آنکه واجب معین است در علم حقتعالی غیر معین است عند الناس وجه دوم قسمت نسبت با وقت چنانکه اگر وجوب متعلق بوقت بود آن وقت یا مساوی فعل باشد یا ناقص یا زاید اول را واجب مضیق خوانند و تکلیف بدان جایز باتفاق همچو روزهٔ ماه رمضان و در جواز دوم خلافست هر که تکلیف بمحال جایز دارد این نیز مثل او جایز بود و هر که جایز ندارد تجویز نباشد مگر باراده قضاء آن در وقتی دیگر و سیوم را واجب موسع خوانند و توسع شاید که در جمیع عمر باشد همچو حج و قضاء فایت که مکلف را تاخیر در بعضها دام که ظن فوت نباشد جایز است جایز است و شاید که در وقت معین باشد همچو نماز صبح که وقت آن از صبح صادق است تا طلوع آفتاب و علما را در واجب موسع خلافست بعضی از اصحاب شافعی گفتند این واجب موسع نیست بلکه وجوب مختص است باول وقت و اگر تاخیر کند قضا باشد و بعضی از اصحاب ابی حنیفه گفتند وجوب مختص است بآخر وقت و اگر در اول وقت بگذارد مستعجل بود همچو کسیکه زکوة را پیش از حولان حول بدهد و کرخی گفت آنچه در اول وقت بگذارد موقوف باشد اگر مصلی در آخر وقت بر صفت تکلیف باشد آنچه او گذارده بود واجب بوده باشد و الا سنت بود و بعض متکلمان را مذهب آنستکه واجب در اول وقت فعلست یا عزم اما در آخر وقت فعل متعین شود و مذهب ابو الحسین بصری و جمهور اصحاب آنستکه مکلف مخیر است در ایقاع فعل در اجزاء آن وقت و این قول بهتر است زیرا که بعضی از اجزاء وقت را بر بعض دیگر اولویتی نیست وجه سیوم قسمت نسبت با مکلف چنانکه اگر تناول هر یک واحد از آحاد مکلفان بود بتعیین همچو نماز پنجگانه یا تناول واحدی بتعیین همچو تهجد که مخصوص برسول صلعم بود آنرا فرض عین خوانند و اگر تناول بعضی غیر معین بود همچو جهاد آنرا فرض کفایه خوانند و فرض علی الکفایه گاه بود که بر کل واحد واجب شود چنانکه هر طایفه گمان برند که غیر ایشان بدان قیام ننموده گاه باشد که از همه ساقط شود چنانکه هر طایفه گمان برند که غیر ایشان بدان قیام نمود مسئلهٔ دویم اندرانکه مقدمهٔ واجب واجبست یا نه آنچه واجب بر او موقوف شود یا از آنجمله باشد که واجب بر او موقوف بود یا از آنجمله که علم بحصول واجب بر او موقوف گردد از قبیل اول باشد آن وجوب اگر مقید بود همچو وجوب زکوة که مقیدست بحصول نصاب آن موقوف علیه اینجا باتفاق واجب نبود و اگر مطلق باشد توقف بر او یا من حیث الشرع بود همچو توقف نماز بر طهارت یا من حیث العقل همچو توقف حج بر مشی و اینجا در هر دو صورت موقوف علیه نیز واجب شود و اگر از قبیل دوم باشد شاید که از جهة التباس او بغیر باشد چنانکه اگر یکی از نمازهای پنجگانه فوت شود و نداند که کدام است اگر خواهد که یقین حاصل شود هر پنج را باید گذارد و شاید که از جهة آن بود که اتیان بدان بحسب عادت ممکن نباشد الا باتیان بغیر همچو ستر فخذ که بحسب عادة ستر آن بی ستر جزوی از رکبه ممکن نباشد و اینجا نیز اتیان بدان واجب شود مسئلهٔ سیم اندرانکه وجوب چیزی مستلزم حرمت نقیض اوست یا نه مذهب معتزله و بعضی از فقها آنستکه مستلزم است چه حرمت نقیض جزو است از وجوب چه واجب آنستکه فعل او باید بود و ترک ممنوع و هر چه دلالت کند بر وجوب دلالت کند بر حرمت نقیض بتضمن و امتنع وقتی تمام شود که تعریف واجب تعریف حدی مسئلهٔ چهارم اندرانکه وجوب چون منسوخ شود جواز باقی ماند یا نه مذهب اکثر اصولیان آنستکه باقی ماند زیرا که مقتضی جواز قایم است و معارض آن که ناسخ است ازالهٔ آن نماید که معارضه او شود چه ارتفاع مرکب بارتفاع جزوی حاصل شود و مذهب غزالی آنستکه باقی نماند زیرا که نتوان که جنس که جواز است بفصل ارتفاع او باقی ماند و چون مرا مصدوقت فصل آن منع ترک است مرتفع شد جواز نیز که جنس است مرتفع شود و امتنع وقتی تمام شود که تسلیم

دارند که فصل علت جنس است و تقوم جنس بفصلی معین و درین صورت جنس و فصل متحقق اند **فصل سیم** در حاکم بدانکه علما خلاف کرده اند درانکه معرفت احکام تکلیفی و ترتب ثواب و عقاب بر فعل و ترک و حسن و قبح آن شریعت یا عقلی پیش اشاعره شرعی است و عقلا درآن اصلا مجال نیست و پیش معتزله عقل را درآن مجال تواند بود و حسن و قبح آن بعقل است و حسن و قبح پیش ایشان بر سه معنی اطلاق کنند یکی آنکه اگر آن فعل موافق غرض فاعل باشد آنرا حسن خوانند و اگر مخالف بود قبیح و برین تقدیر شاید که فعل واحد نسبت با شخصی حسن باشد قبیح دوم آنکه فعل اگر آن اقتضا ثنای فاعل کند شرعا آنرا حسن خوانند و اگر اقتضاء ذم فاعل کند قبیح و این نیز بحسب اختلاف ... مختلف شود سیم هر فعلی که فاعل را در کردن حرجی نباشد حسن خوانند و هرچه حرج باشد قبیح و این نیز هم بحسب ازمان و اشخاص مختلف شود و درآن نزاع نیست که حسن و قبح بمعنی اول عقلی است بل نزاع درآنست که متعلق بودن فعل بمدح یا ذم عاجلا یا آجلا و بودن او بحیثیتی که در حرجی باشد یا نباشد بشرع ثابت شود یا بعقل پس پیش اشاعره ثابت نشود الا بشرع و پیش معتزله و کرامیه افعال یا حسن اند یا قبیح اند لذاتها و بعضی ازآن افعال آنست که عقل حسن و قبح آن را دریابد بضرورت همچو حسن انقاذ غریق و قبح کذب بی فایده و بعضی آنست که بنظر و استدلال احتیاج افتد همچو حسن صدقی که در و ضرری باشد و قبح کذبی که در و فایده باشد و بعضی آنست که عقل هیچ جهه آنرا درنیابد بلکه شارع کاشف آن شود همچو حسن صوم آخر رمضان و قبح روزه اول شوال و باز طایفه خلاف کرده اند درانکه مقتضی حسن و قبح ذات آن فعل است بنفسه یا بواسطه صفتی زاید بر ذات فعل که لازم اوست مذهب اکثر متاخران آنست که بواسطه صفتی است چنانکه گویند زنا قبیح است جهة اشتمال او بر اختلاط نسب که آن مقتضی شود بترک تعهد اولاد و روزه حسن است چه کسرت قوت شهوت که آن باعث است بر مفسده و بعضی آنست که فعل قبیح متصف است بصفتی موجب قبح و نیست آن فعل حسن لذاته اقتضا کند چه اگر در امری فعل باشد که مؤدی شود بمفسده و قبیح است و الا حسن و مذهب ابو علی جبائی آنکه قبح و حسن در افعال باعتبار است همچو مواقعه دو شخص مرد و زن بی نکاح و ملکیت چه اگر اشتباه از جانبین باشد نسبت با هر دو حسن بود و اگر اصلا اشتباه نباشد نسبت با هر دو قبیح باشد و اگر از طرفی باشد دون دیگری نسبت با اول حسن بود و نسبت با دیگری قبیح و اشاعره بر تقدیر تسلیم حسن و قبح عقلی گویند شکر منعم شرعا واجب است نه عقلا و پیش از ورود شرع بر افعال مطلقا حکم نیست نه باباحت چنانکه معتزله بصره گفتند و نه بحرمت چنانکه معتزله بغداد گفتند و درین مسائل از طرفین ادله و شکوک بسیار کنند ذکر **فصل چهارم** در محکوم به مشتمل بر چند مسئله **مسئله** اولی درانکه تکلیف بمحال جایز است یا نه مذهب معتزله و غزالی آنست که امکان شرط است در تکلیف و مذهب ابو الحسن اشعری و اتباع او آنکه امکان شرط تکلیف نیست چه حکم حقتعالی مستدعی غرضی نیست تا اگر تکلیف بمحال کند عبث لازم آید و پیش معتزله چون افعال معلل است باغراض تمام نشود **مسئله دوم** آنکه بفروع شرایع کفار مامورند یا نه مذهب معتزله و اصحاب رای آنست که مامور نیستند و مذهب بعضی آنست که مامورند تا چنانکه معاقب باشند بواسطه ترک نماز و روزه و غیرآن چه مقتضی که خطابست محقق و کفر مانع نه چه ازالت آن ممکن است و مذهب بعضی دیگر آنست که مکلف اند بنواهی نه باوامر **مسئله سیم** اندر آنکه امتثال امر موجب اجزاست یا نه مذهب ابو هاشم آنست که موجب اجزا نیست چنانکه نهی موجب فساد نیست و مذهب دیگران آنست که موجب اجزاست اگر توجه با امر بعد از امتثال بمامور به باقی ماند تا جایز او را مقتضی باید و متعلق اگر همان فعل باشد با تحصیل حاصل و اگر باقی به دراول تمام مامور به نبوده باشد و این خلاف مفروض است **فصل پنجم** در محکوم علیه مشتمل بر چند مسئله **مسئله اول** اندر آنکه بر معدوم حکم جایز است یا نه اشاعره گفتند جایز است زیرا که ما ماموریم با مر رسول با جماع آنکه در وقت امر او موجود نبودیم و معتزله گفتند جایز نیست رسول امر نکرد و بلکه خبر داد که هرکه موجود و مستعد فهم خطاب گردد حقتعالی او را الزام کند پس با حقتعالی همین صورت نه بند چه در اول وجود مخبر محال است **مسئله دوم** آنکه تکلیف غافل جایز است یا نه هرکه تکلیف محال جایز داشته است درین مسئله دو گروه شده اند ایشان جایز نداشته اند چه اتیان بر فعل بر تقدیر علم بدان صورت نه بندد و مع الغفلة علم متحقق نشود و گفته اند فرقست میان تکلیف بمحال و غافل چه تکلیف بمحال فایده تکلیف که آن اختیار است و ابتلا بعزم و بشر و کراهت صورت می بندد بخلاف تکلیف غافل **مسئله سیم** اندر آنکه اکراه مانع تکلیف هست یا نه بدانکه اکراه اگر بالجا نرسد تکلیف باو جایز است باتفاق زیرا که اگر بحد الجا رسد درآن خلافست اصح آنست که تکلیف ح جایز نباشد چه شرط تکلیف قدرتست و با وجود اکراه با لجا قدرت منتفی گردد **مسئله چهارم** اندر آنکه مکلف عند مباشرة الماموربه مامور شود و پیش ازآن مذهب معتزله آنست که پیش از مباشرت مامور شود و چه عند المباشرت فعل واجب الصدور است بدان تکلیف نکنند و پیش اشاعره عند المباشره مامور است چه مامور نتواند بود الا عند القدرة بدان و قدرت حین المباشرة است چه فعل او پیش ازآن یا ممتنع است یا ممکن و انتفاء قدرت بر تقدیر اول ظاهر است و بر تقدیر دوم چون فرض وقوع او کنند حال المباشره باشد نه قبل المباشرة و خلف

در حاشیه: و نسبت با شخصی دیگر

در حاشیه: عدم جان معاقب باشند بواسطه

در حاشیه: غیرآن باشد

در حاشیه: داشته اند و بعضی جایز داشته اند تکلیف غافل نیز جایز ندانسته تکلیف بمحال را جایز داشته اند

در حاشیه: و هرچه واجب الصدور است

باب ۲

باب دوم در کتاب مشتمل بر چند فصل **فصل اول** در تعریف و تقسیم او بدانکه کتاب الله عبارتست از کلام منزل بر محمد صلعم از برای اعجاز او و بنظر با ذات خود منقسم شود با امر و نهی چنانکه گوئیم افعل او لا تفعل و بنسبت با متعلقات منقسم شود بعام و خاص و مطلق و مقید چنانکه گوئیم مراد بدین قول جمیع متعلقات اوست یا بعض او و بنسبت با هر دو منقسم شود بمجمل و مبین چنانکه گوئیم دلالت این قول بر متعلقات او محتاج بود به مبینی و تاویلی یا نه و چون حکم حقتعالی تابع رعایت مصالح بند گانست بطریق تفضل و احسان چنانکه مذهب بعضی امامیه است یا بطریق وجوب چنانکه مذهب معتزله است و مصالح عباد بحسب اختلاف اوقات مختلف شود و حینئذ بعضی احکام رافع بعضی گردد پس ناچار مشتمل باشد بر ناسخ و منسوخ و بر مجتهد واجب باشد که بحث کند از امر و نهی و عام و خاص و مجمل و مبین و ظاهر و مؤول و ناسخ و منسوخ **فصل دوم** در بیان امر و نهی بدانکه امر طلب فعل است بقول بر سبیل استعلا و نهی طلب ترک است بقول بر سبیل استعلا و خلاف کرده اند درانکه صیغت امر بمجرد وضع دلالت کند بر طلب یا دلالت بر آن محتاج است بارادت حق آنست که احتیاج بارادت ندارد چنانکه دیگر الفاظ و صیغه امر را در شانزده معنی استعمال کرده اند اول در ایجاب چنانکه اقیموا الصلوة دوم ندب همچو فکاتبوهم سیم ارشاد همچو فاستشهدوا چهارم تهدید همچو من شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر پنجم اباحت همچو ذق انک انت العزیز الکریم ششم دعا همچو اللهم اغفر لی هفتم اباحت همچو و اذا حللتم فاصطادوا هشتم امتنان همچو کلوا مما رزقکم الله حلالا نهم اکرام همچو ادخلوها بسلام دهم تسخیر همچو کونوا قردة خاسئین یازدهم تعجیز همچو فاتوا بسورة دوازدهم تسویه همچو اصبروا او لا تصبروا سیزدهم تمنی الا ایها اللیل الطویل الا انجلی چهاردهم احتقار همچو القوا ما انتم ملقون پانزدهم تکوین همچو کن فیکون شانزدهم انذار چنانکه قل تمتعوا قلیلا و در همه بحقیقت نیست باتفاق بلکه در بعضی بحقیقت است و در بعضی بمجاز گروهی گفتند در وجوب بحقیقت و در باقی بمجاز و بعضی گفتند در اباحت بحقیقت است و در غیر بمجاز و بعضی گفتند از برای قدر مشترک میان وجوب و ندب و غزالی گفت از برای یکی از اینها بحقیقت است و معلوم نیست که آن کدام است و بعضی گفتند مشترکست میان وجوب و ندب و اباحت و بعضی دیگر گفتند مشترکست میان پنج چیز وجوب و ندب و اباحت و قدر مشترک میان وجوب و ندب و تنزیه و تحریم و حق آنست که مطلق امر از برای وجوب است بچند وجه اول قوله تعالی و اذا قیل لهم ارکعوا لا یرکعون ایشانرا مذمت کرد بر ترک رکوع و اگر از برای وجوب نبودی مذمت درست نیامدی دوم آنکه تارک مامور به مخالف امرست چه اگر موافق بودی ترک نکردی و مخالف امر مستحق عقابست لقوله تعالی فلیحذر الذین یخالفون عن امره و تحذیر بی ایهام عقوبت درست نیاید سیم آنکه تارک مامور به عاصی است لقوله تعالی افعصیت امری و عاصی مستحق دوزخ است لقوله تعالی و من یعص الله و رسوله فان له نار جهنم و اینکه گفته اند که فاعلیت ندانکه امر از برای وجوبست خلاف کرده اند درانکه امر که وارد شود عقیب التحریم مفید وجوبست یا اباحت بعضی از ایشان گفتند مفید اباحتست چنانکه حقتعالی فرموده و اذا حللتم فاصطادوا و حق آنست که مفید وجوبست زیرا که مقتضی وجوب که صیغه امرست قایم است و معارض که آن ورود است بعد از تحریم صلاحیت آن ندارد که معارض شود و همچنین خلاف کرده اند درانکه صیغه امر چون مجرد باشد از قراین مفید مرة است یا تکرار جمعی از فقها و متکلمان گفتند مفید تکرار است مع الامکان و بعضی دیگر گفتند مفید مره است و گروهی توقف کردند بنا برانکه مشترکست میان مره و تکرار و استعمال مشترک میان احد المفهومین عند عدم القرینه ممتنع یا بنا بر جهل بر حقیقت حال و پیش ابو الحسین بصری و علم الهدی و فخر الدین رازی آنست که از برای قدر مشترکست که آن ماهیت طلب است و این قول بهترست تا اشتراک و مجاز لازم نیاید و همچنین خلاف کرده اند درانکه امر معلق بشرط همچو وان کنتم جنبا فاطهروا یا بصفت همچو والسارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما اقتضا تکرار کند یا نه بعضی گفتند اقتضا کند و بعضی گفتند اقتضا نکند و جمعی گفتند اقتضا نکند بحسب لغت و اقتضا کند بحسب قیاس و اما بنا برانکه اگر کسی گوید ان دخلت السوق فاشتر اللحم مرة او مرارا درست باشد و اگر نه محتمل هر دو بودی بحسب لغت نقض یا تکرار لازم آمدی و اما دوم بنا برانکه ترتب حکم که آن قطع است مثلا بر وصف که آن سرقت است مشعر بعلیت وصف است مر آن حکم را پس باید که متکرر شود بتکرر وصف و همچنین خلاف کرده اند درانکه مطلق امر مقتضی فور است یا تراخی جمعی از حنفیه و حنابله گفتند مقتضی فورست و جبائیان و ابو الحسین بصری و قاضی ابو بکر باقلانی و بعضی از شافعیه گفتند مقتضی تراخیست و گروهی گفتند مشترکست میان هر دو و حق آنست که نه مقتضی تراخی بلکه از برای مطلق طلب که قدر مشترکست میان فور و تراخی موضوع است فعلا للاشتراک والمجاز و نهی مقتضی تکرارست و فور بخلاف امر و فرق آنست که نهی منع است از ادخال ماهیت در وجود و امتناع از یضورت نبندد الا بامتناع از جمیع افراد و ازمان و خلاف کرده اند درانکه نهی دلالت کند شرعا بر فساد منهی عنه یا نه گروهی گفتند دلالت کند مطلقا بر فساد و گروهی گفتند دلالت نکند مطلقا و جمعی گفتند در عبادات دلالت کند بر فساد و در معاملات نکند اما اول بنا برانکه اگر دلالت نکند بر فساد آن فعل یا آنکه آن فعل موصوف باشد باجزا و ح لازم آید که شی واحد هم مامور به باشد و هم منهی عنه و اما دوم بنا برانکه فساد در معاملات عدم ترتب ملکیت است هیچ بعدی درآن نیست که شارع

در حاشیه: الکریم

در حاشیه: و ابو هاشم گفته در ندب بحقیقت است و در باقی بمجاز و در بعضی بمجاز و جمعی گفته اند در وجوب و ندب بحقیقت است

در حاشیه: که آن رجحانست و قدر مشترک میان وجوب و ندب و اباحه که آن اذن است و صاحب تحصیل گفته است میان وجوب و ندب و اباحه

در حاشیه: بحسب لغه بحسب قیاس کرده اند نه مقتضی فور و نه مقتضی تراخی لعدم اولویة بلکه حکم عنه فانتهوا و بحث در او هم بحث است در امر ... تکرار و فور که او آن ماهیت در جمیع افراد

گوید لا تشربوا وقف الله اردان الشربت ملک **فصل سیم** در عموم و خصوص و مطلق و مقید بدانکه عام لفظیست که متناول جمیع افراد بود بوضع واحد
و مطلق لفظیست که دلالت کند بر ماهیت چیزی بی‌قید و دلالت عام یا بحسب لغه باشد یا بواسطه قرینه همچو اتی هر عقلاء بدان من هر عقلاء را و این امر مکافاتی
هر زمانی را یا بواسطه قرینه اما در اثبات همچو جمع محلی بلام جنس و جمع مضاف و اسم جنس محلی بلام علی خلاف و اما در نفی همچو لا رجل یا بحسب عرف همچو حرمت علیکم
امهاتکم مر حرمت جمیع استمتاعها را یا بحسب عقل همچو ترتب حکم بر وصف چه این لا تخذ بر تکرر حکم بتکرر وصف و معیار عموم جواز استثناست از و و تخصیص
اخراج بعضی از آن چیزیست که لفظ متناول او باشد و در فرق میان تخصیص و نسخ خلافست بعضی گفتند تخصیص همچو جنس است و نسخ و استثنا دو نوع او و این
قول پسندیده است چه نسخ در جمیع احکام اتفاق افتد و تخصیص بر آن صادق نباشد و حکم اگر از برای شخصی واحد ثابت باشد در آنجا تخصیص صورت نبندد
و اما اگر از برای متعدد باشد تخصیص دو وجه جایز باشد همچو اقتلوا المشرکین و گروهی دیگر گفتند تخصیص جایز نیست چه عام اگر خبر باشد کذب لازم آید اگر
امر باشد بدا و ضعف این قول ظاهر است زیرا که تخصیص دال است بر آنکه مراد بعام بعضی بود و نیستند کذب و بدا لازم نیاید و خلاف کرده‌اند اندر
آنکه تخصیص را نهایتی هست که از آن تجاوز جایز نباشد یا نه مذهب قفال آنستکه تخصیص جایز باشد تا وقتیکه از عام سه فرد باقی ماند که اقل مراتب جمعیت
چنانکه مذهب ابو حنیفه و شافعی و اکثر فقهاست و مذهب جمعی آنست که تخصیص جایز باشد وقتی که از عام دو فرد باقیماند که اقل مراتب جمعیت نزد
قاضی ابو بکر استاد ابو اسحق و بعضی گفتند تخصیص جایز باشد تا وقتیکه از عام یکی باقیماند و اکثر متاخران برانند که باید بعد از تخصیص جمعی غیر محصور یعنی عدد
قریب بعام باقیماند چه اگر شخصی گوید اکلت کل رمانة فی البیت و حال آنکه از انجمله جز یکی نخورده باشد عقلا سخن او را قبیح و مستهجن شمرند و همچنین
خلاف کرده‌اند اندر آنکه چون عام را تخصیص کنند در باقی بحقیقت باشد یا بمجاز و حق آنستکه مجاز باشد و الا اشتراک لازم آید و از اینجا خلاف افتاد
در آنکه عام مخصص در باقی حجت باشد یا نه هر که قایلست بدان که حقیقت است در باقی قایلست بدانکه حجتست و اما آنها که قایل نیستند بحقیقت در
باقی خلاف کرده‌اند و مختار آنستکه اگر مخصص معین باشد حجت بود همچو احل الله البیع و حرم الربوا اگر مبهم باشد همچو احلت لکم بهیمة الانعام الا ما
یتلی علیکم و همچنین خلاف کرده‌اند اندر آنکه استدلال بعام مادام که مخصصی ظاهر نشود درست باشد یا نه مذهب بعضی آنستکه طلب مخصص واجبست و پیش از
استقصا در طلب استدلال بدو نشواند کرد و حق آنستکه واجب نیست چه اگر چنین باشد باید که حمل لفظ بر حقیقت نشواند کرد الا بعد از استقصا در طلب مجاز
و مخصص یا متصل باشد و آن چهار است استثنا همچو اقتلوا المشرکین الا اهل الذمه و شرط همچو اقتلوا اهل الذمه ان اخلوا بشرائط الذمه و صفت همچو
فتحریر رقبة مؤمنة و غایت همچو ثم اتموا الصیام الی اللیل یا منفصل و آن سه است عقل همچو الله خالق کل شیء و حس همچو [...] و اوتیت من کل شیء و تخصیص کتاب
بکتاب و سنت متواتر و اجماع جایز است پیش اکثر علما مثال اول همچو تخصیص والمطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة قروء بقوله تعالی و اولات
الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن و مثال دوم همچو تخصیص یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین بقوله ع القاتل لا یرث و حدیث هر چند
متواتر نیست لیکن چون بخبر واحد جایز باشد بخبر متواتر بطریق اولی بود و مثال سیم همچو الذین یرمون المحصنات ثم لم یاتوا باربعة شهداء فاجلدوهم
ثمانین جلدة که باجماع مخصص باشد باحرار و بنده را نیمه آن پیش تر زنند و تخصیص کتاب و سنت متواتر بخبر واحد جایز باشد یا نه مختار آنستکه جایز
بود چنانکه ذکر رفت و تخصیص کتاب و سنت بقیاس بعضی گفتند جایز نیست مطلقا و بعضی گفتند جایز است مطلقا و ابن ابان گفت اگر عام را
پیش از آن تخصیص کرده باشند جایز بود و الا نه و مذهب کرخی آنستکه اگر بمنفصلی تخصیص کرده باشند جایز بود و الا نه و ابن شریح گفت اگر قیاس
جلی باشد جایز بود و الا نه غزالی گفت اگر ظنی حاصل شود از قیاس که راجح باشد بر ظنی که حاصل شده از عام جایز بود و الا نه و مذهب قاضی ابو بکر و امام
الحرمین توقفست و همچنین خلاف کرده‌اند اندر آنکه تخصیص منطوق بمفهوم همچو تخصیص خلق الماء طهورا لا ینجسه شیء الا ما غیر طعمه او لونه او ریحه بمفهوم اذا بلغ الماء
قلتین لم یحمل خبثا جایز است یا نه و این مسئله مبنی بر آنست که آیا مفهوم حجت است یا نه اگر گوئیم حجتست مختار آنستکه جایز بود و الا نه و همچنین خلاف کرده‌اند
اندر آنکه عطف خاص بر عام اقتضا تخصیص عام کند یا نه مختار آنستکه اقتضا نکند همچو لا یقتل مسلم بکافر و لا ذو عهد فی عهده چه اصل [...] عموم
و همچنین عود ضمیر ببعضی از عام متقدم تخصیص عام نکند بمذهب مختار همچو والمطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة قروء و بعولتهن احق بردهن که ضمیر
مطلقات شامل رجعیات و بوائن است و ضمیر بعولتهن راجع با رجعیات و بس **فصل چهارم** در مجمل و مبین بدانکه اجمال
بحسب لغه جمع است چنانکه گویند اجمل الحساب ای جمعه و بحسب اصطلاح چیزیست که دلالت او متضح نباشد و لفظ [illegible] مجمل
و لفظ مجمل یا بنسبت بحقایق او باشد و آن را مشترک خوانند همچو ثلثة قروء یا بنسبت با فراد حقیقت واحده همچو ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة یا بنسبت
با خارج از وضع له اللفظ و این وقتی باشد که حقیقت مراد نباشد تا احد المجازات یا اقرب بحقیقت یا مقصود یا اشهر نباشد و مبین آنستکه دلالت
او متضح باشد و اتضاح او یا بنفس خود بود یا بی‌اضمار و تقدیر یا بصفتی همچو و هو بکل شیء علیم یا بغیر باشد همچو و اسئل القریة و بقرة صفراء فاقع لونها
و مبین شاید که قول باشد چنانکه ذکر کرده شد و شاید که فعل باشد و این مخصوص بود بر رسول ص همچو نماز او که مبین اقیموا الصلوة شد بواسطه قول او

صلوا کما

صلوا کما رایتمونی اصلی و اگر هر دو جمع شوند و موافق باشند مبین سابق بود و دوم تاکید و اگر مختلف باشند چنانکه روایت میکنند که در قران حج
و عمره بیک طواف فرموده و دو طواف کرده اینجا قول بیان باشد و فعل محمول بود بر ندب یا بر واجبی که مخصص باشد و خلاف کرده‌اند اندر آنکه تاخیر
بیان از وقت حاجت جایز بود یا نه جمهور علما برآنند که جایز نباشد چه تکلیف ما لا یطاق لازم آید اما در تاخیر بیان از وقت خطاب خلاف کرده جمهور
اشاعره برآنند که جایز است مطلقا چه حقتعالی فرموده فاذا قرأناه فاتبع قرآنه ثم ان علینا بیانه و ثم از برای تراخیست و جمهور معتزله گفتند جایز
نیست مطلقا چه از آن اغوا لازم آید و ابو الحسین بصری و قفال و ابو بکر دقاق و ابو اسحق مروزی گفتند مجمل اگر مشترک باشد تاخیر بیان اجمالی
و تفصیلی آن جایز بود **فصل پنجم** در ظاهر و مؤول ظاهر بحسب لغه واضح است و بحسب اصطلاح الفاظی که دلالت بر معنی بدلالت ظنی و تاویل
در لغه از آل یؤول است و در اصطلاح حمل ظاهر بر محتمل مرجوح و تاویل بسه قسمت قریب و بعید و متعذر قریب آنستکه طرف مرجوح بادنی مرجحی راجح
شود چه قرب او همچو تاویل اذا قمتم الی الصلوة باذا عزمتم و بعید آنکه محتاج بود بدلیلی قوی همچو تاویل امسک اربعا و فارق سایرهن [...]
اربعا من اوایل النساء و متعذر آنکه بهیچ وجه مقبول نباشد همچو تاویل شجرة ملعونه ببنی امیه **فصل ششم** در ناسخ و منسوخ بدانکه نسخ
در لغه بدو معنی اطلاق کنند یکی ازالت همچو نسخت الریح اثر القدم ای ازالت دوم نقل همچو نسخت الکتاب ای نقلته و در اصطلاح عبارتست از
انتهاء حکم شرعی بطریق شرعی که متراخی باشد و همه ملل متفق اند در جواز نسخ الا یهود و واقع است باتفاق اهل اسلام الا ابو مسلم اصفهانی
که او گفت جایز است اما واقع نیست و حق آنستکه واقع است چه باجماع صحابه و علماء شریعت دین محمد ص ناسخ همه ادیان و شرایع است و توجه نماز
با بیت المقدس منسوخ شده بتوجه با کعبه و وجوب روزه عاشورا منسوخ شده بماه رمضان و شاید که بعضی از قرآن ناسخ بعضی دیگر شود
همچو والذین یتوفون منکم و یذرون ازواجا وصیة لازواجهم متاعا الی الحول که در اینجا مدت عدت [...] یکسال است و آن منسوخ باین آیه
که والذین یتوفون منکم و یذرون ازواجا یتربصن بانفسهن اربعة اشهر و عشرا چه در اینجا مدت آن چهار ماه و ده روز است و ابو مسلم اصفهانی گفت
اگر نسخ بعضی از قرآن مر بعض دیگر را جایز بود بطلان آن بعض لازم آید لیکن این جایز نیست لقوله تع لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه
و جواب آنستکه ضمیر عاید است با جمیع قرآن نه با بعض و خلاف کرده‌اند اندر آنکه نسخ وجوب پیش از تمکن از عمل بدان جایز باشد یا نه اشاعره گفتند
جایز است که اگر جایز نبودی واقع نشدی لیکن واقع است زیرا که حقتعالی اول ابراهیم را بذبح اسمعیل امر فرمود و بعد از آن آنرا منسوخ گردانید بفدیه
و این باید که پیش از تمکن از فعل بوده باشد و معتزله گفتند جایز نیست چه اگر جایز باشد لازم آید که شخصی واحد بفعل واحد در زمان واحد مامور
و منهی باشد و همچنین خلاف کرده‌اند اندر آنکه نسخ بی‌بدل جایز است زیرا که واقع است چنانکه تقدیم صدقه بر نجوی با رسول ص واجب بود و بعد
از آن منسوخ شد بی‌بدل و وقوع دلیل جواز است و جمعی گفتند جایز نیست لقوله تع ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها و همچنین خلاف کرده‌اند
اندر آنکه نسخ حکم بدون تلاوت یا بعکس جایز است یا نه مختار آنستکه جایز است چه حکم والذین یتوفون منکم و یذرون ازواجا وصیة لازواجهم
متاعا الی الحول منسوخ شد بدون تلاوت و تلاوت الشیخ و الشیخة اذا زنیا فارجموهما منسوخ شد بدون حکم **باب سیم** در سنت و آن عبارتست
از آنچه از رسول الله ص صادر شده باشد از اقوال و افعال بی‌واسطه وحی و آنچه در حضرت او واقع شده باشد و او مقرر داشته و نهی نفرموده و بحث از اقوال
او از امر و نهی و خاص و عام و مطلق و مقید و مجمل و مبین و ناسخ و منسوخ همچنانستکه در بحث کتاب یاد کرده شد اما بقیه ابحاث او در چند مسئله ایراد کنیم
مسئله اولی در افعال و ائمه خلاف کرده‌اند اندر آنکه مجرد فعل او دال بر وجوبست یا بر ندب یا بر اباحت پیش شافعی آنستکه مجرد فعل او دالست
بر ندب لقوله تع لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة و ادنی مراتب حسنه رجحانست و وجوب منتفی چه اصل عدم آنست در اینجا غیر وجوب ندب باشد و قایل
رسد که گوید لا نسلم که ادنی مراتب حسنه رجحانست وقتی چنین بودی که مباح حسنه نبودی و این ممنوعست و بر تقدیر تسلیم اسوه عبارتست از اتیان بفعل
نبی ص بر وجهیکه از او صادر شده باشد و این معنی معلوم نیست و مذهب مالک آنستکه دالست بر اباحت زیرا که فعل او نشاید که مکروه یا حرام بود چه گناه بر او جایز
نیست و اصل عدم وجوب و رجحانست پس مباح باشد و این ضعیفست چه باستقرا معلوم شد که اکثر افعال او واجب یا مندوب و [...] الحاق فرد
باعم اغلب اولی بود و پیش جمعی دیگر دالست بر وجوب لقوله تع فاتبعوه و قوله تع قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و قوله و ما آتیکم الرسول فخذوه و ظاهر
امر از برای وجوبست و جواب از دو آیت اول آنستکه متابعت عبارتست از اتیان بفعل او بر وجهی که از او صادر شده باشد و حق شاید که او بدان فعل بر سبیل
وجوب اتیان ننموده باشد و از آیه سیم آنکه مراد بما آتیکم امرکم است بدلیل قوله و ما نهیکم عنه فانتهوا و صیرفی و جمعی دیگر توقف کرده‌اند و این حق است زیرا که
فعل رسول ص احتمال اباحت و ندب و وجوب و احتمال آن نیز دارد که از خصایص او باشد **مسئله دویم** در آنکه جهت فعل او چگونه معلوم گردد بچند
وجه است اول بقول او چنانکه گوید این فعل واجبست یا مندوب یا مباح دوم بآنکه او گوید این فعل مساوی فعلیست [...] سیم آنکه این فعل او در امتثال آیتی واقع

و اگر مشترک نباشد تاخیر بیان اجمال آن جایز نباشد و اما تاخیر بیان تفصیلی آن جایز باشد

یا نه اگر اصولیان برآنند که جایز است

شده باشد که دلالت کند بر احدی از احکام چهارم آنکه فعل مقترن باشد باماراتی که دال بود بر وجوب یا ندب چنانکه نمازی گذارده باشد باذان
و اقامت و علی هذا مسئله سیم در تعارض بدانکه دو فعل متعارض نشود سواء کان متماثلین او مختلفین چه در افعال عموم نباشد و حق احدی معارض دیگری شود
اما فعل و قول معارض شوند و چنینند اگر قول مقدم بوده باشد فعل ناسخ آن قول متقدم بود و اگر قول متاخر باشد و عام بود ناسخ آن فعل شود و اگر خاص باشد
بود ناسخ فعل باشد در حق او و اگر آن قول خاص بود بامت و در حق او پیش از آن باشد که امت بمثل فعل او قیام نموده باشند آن قول مخصص فعل او شود
نسبت بامت و اگر بعد از قیام ایشان باشد بدان فعل ناسخ آن فعل شود و این جمله بر تقدیری بود که سبقیت احدی بر دیگری معلوم باشد و اما
اگر ندانند که قول سابق است یا فعل امت را بقول عمل باید کرد زیرا که قول در افادت مستقل است دون فعل که آن مفتقر است بقول مسئله چهارم
در آنکه رسول صلعم پیش از نبوت بشریعت دیگری متعبد بود یا نه اکثر ائمه بر آنند که متعبد بود و پیش فخر الدین رازی و جمعی دیگر آنست که متعبد نبود زیرا
که اگر متعبد بودی یا بشریعت عیسی متعبد بودی و یا بشریعت پیغمبرانیکه پیش از عیسی بوده اند و قسم دویم جایز نباشد زیرا که شریعت ایشان منسوخ
شد بشریعت عیسی و اول هم جایز نیست زیرا که شریعت او منقطع شد بواسطهٔ کفر اکثر نصاری بتثلیث و آنها که بتثلیث قایل نشدند بغایت اندک
بودند چنانکه نقل ایشان حجت را نشاید و مذهب جمعی دیگر آنست که متعبد بود چه بنقل متواتر ثابت شد که او حج میگذارد و طواف میکرد و از میته و
زنا اجتناب مینمود و عقل در این امور استقلال ندارد پس بناچار شرع بوده باشد و اما بعد از نبوت اکثر بر آنند که متعبد نبود بنا بر آنکه اگر مامور بودی
بشریعت دیگری در وقایع انتظار وحی نبردی بلکه رجوع باکتب ایشان کردی و نیز اگر او متعبد بودی برجوع باکتب ایشان بر ما نیز رجوع بکتب ایشان
واجب بودی بواسطهٔ تاسی بدو و آنکه او در رجم یهود به شریعت رجوع بتوریة کرد جهت الزام یهود بود مسئله پنجم در آنکه خبر متواتر مفید علم است مطلقا
خلافا لسمنیه که گفتند مفید علم نیست مطلقا و بعضی گفتند اگر خبر باشد از موجود مفید علم بود و اما اگر خبر باشد از گذشته مفید نباشد و این هر دو مذهب
باطلند چه با وجود بلاد بعیده از ما همچو مکه و مدینه و غیر آن بضرورت حکم میکنیم بواسطهٔ تواتر خبر بدان و همچنین بواسطهٔ تواتر خبر بضرورت میدانیم که
علی و حاتم و غیر ایشان بودند با آنکه گذشته اند مسئله ششم در آنکه خبر متواتر مفید علمیست نظری یا بضرورت مذهب ابو الحسین بصری و کعبی و امام الحرمین
و غزالی آنست که علمی که حاصل شود عقیب خبر متواتر نظریست و علم الهدی توقف نمود و حق آنست که مفید علمیست بضرورت چه اگر محتاج بنظر بودی هر آینه فکر
از ایشان صورت نبندد و حاصل نبودی همچو ابلهان و کودکان مسئله هفتم در خبر واحد و مراد بخبر واحد آنست که راویان آن بحد تواتر نرسیده باشند یعنی جمعی نباشند
که تواطی ایشان بر کذب محال بودی و علما را خلافست اندر آنکه عمل بدو واجبست یا نه حق آنست که عمل بخبر واحد عدل واجبست چه حق تعالی حذر واجب
میگرداند بانذار طایفه از فرقه چنانکه فرمود فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون و
فرقه بر سه تن اطلاق کنند پس طایفه که از فرقه بیرون روند یکی باشد یا دو و لعل هر چند در اصل از برای ترجیست اما چون حمل بر آن متعذر است
حمل بر ایجاب باید کرد باب چهارم در اجماع و آن عبارتست از اتفاق اهل حل و عقد از امت محمد صلعم بر امری از امور و اکثر طوایف بر آنند
که اجماع حجتست الا النظام و بعضی از خوارج و آنچه گویند پیش شیعه و احمد بن حنبل حجت نیست اعتباری ندارد چه شیعه منع اجماع حجت نکرده اند
بلکه در استدلال مخالفند چه ایشان میگویند اجماع بنا بر آن حجتست که اجماع اتفاق اهل حل و عقدست و حق امام معصوم که بتبرین ثابتست بنا
چار باید داخل بوده باشد و چون او اتفاق کند حجت باشد و احمد بن حنبل نیز حجیت اجماع را منع نکرده بل وجود اجماع را مستبعد شمرده چنانکه اتفاق
آدمیان در وقتی واحد بر ماکولی واحد مستبعدست و این ضعیفست زیرا که دواعی در ماکولات مختلفند بخلاف احکام و جمعی دیگر گفتند اجماع ممکن است
لیکن وقوف بر آن متعذر بنا بر آنکه علما در شرق و غرب منتشرند و از کجا معلوم شود که آنکه در مغربست با آنکه در مشرقست در آن حکم اتفاق کرده و نیز بعضی خامل اند
و بعضی خایف از سلاطین و ملوک و حق از ترس شاید که متفق شوند و در سر از آن رجوع کنند و بخلاف آن فتوی دهند و این نیز ضعیفست چه شاید که در
بعضی اوقات علما محصور باشند و خوف مرتفع و پیش مالک اجماع اهل مدینه حجتست لقوله صلعم ان المدینة طیبة تنفی خبثها و پیش شیعه اجماع عترت حجتست لقوله تعالی
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و مراد باهل البیت باتفاق مفسران علی است و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و لقوله علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله و عترتی و پیش بعضی اجماع خلفاء اربعه حجتست لقوله
علیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین من بعدی و پیش بعضی اجماع شیخین یعنی ابی بکر و عمر علیهما اللعنة حجتست لقوله صلعم اقتدوا باللذین من بعدی
ابی بکر و عمر و استدلال باجماع در صورتی جایز باشد که صحت اجماع موقوف نباشد بر آن همچو حدوث عالم و وحدت صانع اما در چیزی که صحت اجماع موقوف بود
بر آن همچو اثبات باریتعالی استدلال باجماع جایز نباشد و الا دور لازم آید و اجماع را ناچار بود از سندی چه اجماع بی سندی و حجتی خطا بود و گروهی گفتند اگر
اجماع محتاج بود بسندی پس در اجماع فایده نماند چه تمسک بسند اجماع اولی باشد از آنکه باجماع و این نیز ضعیفست زیرا که از وجود سند عدم افادت اجماع لازم نیاید
بلکه هر دو دلیل باشند بر مطلوب و اگر اجماع معارض نصی شود اگر آن نص قابل تاویل بود تاویل آن واجب باشد و اگر قابل تاویل نباشد و یکی از دیگری عام تر بود

اتفق

اخص مخصص اعم شود و اگر هر دو مساوی باشند متواتر با عمل بدان واجب بود و حق آنست که اگر نیز بطریق آحاد منقول باشد عمل بدان واجب بود چه نقل
ظنی همچو سنت بطریق آحاد مفید ظنست پس قطعی اولی بود باب پنجم در قیاس و آن عبارتست از اثبات مثل حکم معلومی در معلومی دیگر
(۷ متاقط شوند و بعضی شرط کرده اند که اجماع باید که منقول باشد)
بواسطهٔ اشتراک هر دو در علت حکم پیش مثبت حکم همچو اثبات تحریم در نبیذ بواسطهٔ ثبوت او در خمر بسبب اشتراک علت که آن اسکارست پس قیاس را
ناچار بود از چهار چیز مقیس علیه همچو خمر در اینصورت که آنرا اصل خوانند و مقیس همچو نبیذ که آنرا فرع خوانند و امر مشترک که آن اسکارست در اینصورت
و آنرا علت خوانند و حکم که آن تحریمست و فقها مقیس علیه را محل وفاق خوانند و مقیس را محل خلاف و امر مشترک را جامع و طرق داله بر علیت وصف
جامع پنجست اول نص چنانکه اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق اللیل دوم ایما چنانکه شارع فرق کند در حکم میان دو چیز بذکر وصفی چنانکه
از آنجا معلوم کنند که آن وصف علت حکمست مثالش رسول صلعم نهی کرد از بیع طعام بطعام بتفاضل و بعد از آن فرمود اذا اختلف الجنسان فبیعوا کیف شئتم (۸ الجنسان)
یدا بید پس از اینجا معلوم شود که اختلاف جنس علت جواز بیعست بتفاضل سیم اجماع چنانکه ائمه اجماع کردند در آن که علت تقدیم برادر مادر و پدری بر
پدری در میراث امتزاج نسبین است چهارم مناسبت و آن وصفی باشد که ثبوت حکم عقیب متضمن وجود چیزی بود که آن چیز موافق حال نفس در معاش یا
در معاد و آنچه در معاش بود یا جذب منفعت باشد یا دفع مضرت و آنچه در معاد بود یا دفع عقاب بود چنانکه سکر از برای تحریم که آن بالذات مناسب تحریمست (یا جلب ثواب)
محافظة علی العقل پنجم شبه چنانکه گویند مس ذکر دیگری ناقض وضوء فرض است قیاس بر مس ذکر خود ششم دوران و آن حدوث حکمست به
حدوث وصف و انعدام او بعدم آن چنانکه گویند هذا الحکم دائر مع المشترک وجودا و عدما و دوران الشیء مع الشیء دلیل علی ان المدار علة للدائر هفتم
تقسیم و آن حصر اوصافست در اصل و ابطال بعضی از آن تا باقی از برای علیت متعین شود و آن حصر اگر دایر باشد بین النفی و الاثبات آنرا تقسیم
خوانند و اگر نباشد سبر چنانکه گویند حرمت ربا یا معللست بطعم یا بکیل یا قوت لیکن دوم و سیوم منتفی اند پس اول متعین باشد هشتم
تنقیح و آن ثبوت حکمست با وصف در جمیع صورت نزاع نهم تنقیح مناط چنانکه گویند لا فارق بین الاصل و الفرع الا کذا و هو ملغی فیثبت الحکم فی
الفرع و ابطال علیت از شش چیز کنند اول نقض و آن بدید کردن وصفست بدون حکم چنانکه شافعیه در بیان آنکه عدم تبییت نیت علت عدم
صحت صوم را گویند من لم یبیت عری اول صومه من النیة و اذا عری اول صومه من النیة لا یکون صحیحا لان الصوم عبارة عن الامساک من
اول النهار الی آخره مقرونا بالنیة پس معترض گوید این منقوض است بروزه که آن درستست باتفاق مع عدم التبییت دوم عدم عکس مثال
اول چنانکه شافعیه در بیع غایب گویند مبیع غیر مرئی فلا یصح کالطیر فی الهواء و السمک فی الماء و الجامع کونهما غیر مرئیین پس معترض گوید این (۳ تا ثبوت عدم)
وصف مؤثر نیست چه میابیم که بیع با زوال این وصف صحیح نیست در جاییکه مبیع مرئی باشد و بایع بر تسلیم آن قادر نباشد و مثال دوم چنانکه
حنفی در عدم جواز تقدیم اذان بر صبح گوید الصبح صلوة لا یقصر فوجب ان لا یقدم اذانه قیاسا علی المغرب پس معترض گوید این وصف منعکس
نیست چه در صلوة مقصوره نیز همچو ظهر و عصر اذان مقدم نمیشود سیم کسر و آن الغاء احد الجزئین است از درجهٔ اعتبار و نقض جزو
دیگر و آنرا نیز نقض مکسور خوانند صلوة الخوف صلوة یجب قضاؤها فیجب اداؤها قیاسا علی صلوة الامن و الجامع کون کل منهما صلوة یجب قضاؤها (۷ چنانکه گویند)
پس معترض گوید که کونه صلوة غیر معتبر در وجوب الاداء فبقی کونه عبادة واجبة القضاء و هو منقوض بصوم الحایض فانه یجب قضاؤه مع انه
لا یجب اداؤه چهارم قلب و آن عبارتست از تعلیق خلاف آنچه مستدل گفته باشد بوصفی که مستدل آنرا علت ثبوت حکم نهاده باشد در صورت
نزاع و الحاق باصل ذکر کرده چنانکه حنفی گوید بیع الغایب عقد معاوضة فوجب ان یکون صحیحا قیاسا علی النکاح و الجامع کون کل منهما عقد
معاوضة فیقول القالب بیع الغایب عقد معاوضة فوجب ان لا یثبت فیه خیار الرؤیة قیاسا علی النکاح و الجامع کون کل منهما عقد معاوضة
پنجم قول بموجب و آن تسلیم مقتضای قول مستدلست با بقاء خلاف چنانکه گوید الخیل یسابق علیه فیجب فیه الزکوة
کالابل فیقول المعترض ما ذکرت مسلم لکن تجب علیه زکوة التجارة لا جمیع انواع الزکوة ششم فرق از آنکه
خصوصیت اصل را علت حکم سازند یا خصوصیت فرع را مانع حکم نهند والله اعلم بحقایق الامور

فن پنجم

فن پنجم در علم فقه و آن عبارتست

از معرفت فروع احکام شرعی که از ادلهٔ تفصیلی اکتساب کرده باشند و چون در عقول مقررست و چون در عقول مقررست که وضع احکام
شرعی بناچار باید از برای فایده بود عاید با خلق از آن منزهست و بحث فقه منحصر شود در دو قسم چه آن فایده یا سعادت اخروی بود یا انتظام امور (۹ که خالق)
دنیوی و حفظ آن و قسم اول را عبادات و علم آخرت خوانند و قسم دوم را بعضی به سه قسم کنند چه بحث در آن یا متعلق بود بحفظ شخص انسانی یا
بحفظ نوع او یا بحفظ هر دو و اول را معاملات خوانند و دوم را مناکحات و سیم را جنایات و چون نیل سعادت ابدی از عبادات صورت بندد آنرا
مقدم دارند و از عبادات بحث صلوة را تقدیم کنند چه اهتمام شارع بدان بیشترست و بنا بر این هر جا که بعبادت فرمود صلوة را مقدم داشت

اقیموا الصلوة واتوا الزکوة و رسول صلعم فرمود الصلوة عماد الدین فمن اقامها فقد اقام الدین و من ترکها فقد هدم الدین و چون نماز موقوفست بر امور
چند بحث آن امور مقدم دارند و در استقصاء آن چون شرح و بسط جمیع احکام و اختلافات مجتهدان بحسب مذاهب مختلفه بلکه بمذهبی معین نیز صورت
نمی بست و ارادت چنان بود که چنانکه فواید او مر عموم امت را و کافه اهل اسلام را شامل باشد بر فروض عبادات اکتفا نموده بر وجهی بیان کرده شد که
چون مکلف بر آن وجه بدان قیام نماید آن عبادات بجمیع مذاهب درست باشد و این معنی بغایت پسندیده افتاد و هر کرا در دین و طاعات و اخلاص و یقین
در عبادت بود فرایض را که خلل در آن موجب خطر است جهت احتیاط خبر برین وجه بگذارد و عبادات مندوبه را چون بر زیادت و نقصان آن اثمی
لاحق نشود بمذهبی که دارد بگذارد تا هم قاعدهٔ حقیقت ممهد باشد و هم وظایف بمذهب و عصبیت مرتب و هیچ شک نیست اندر آنکه اگر علمای وقت
و امنای ملت عناد و عصبیت را رها کنند عموم امت را خبر بدین وجه عبادت تفرمایند لمؤلفه لقد وضع المقال ان استفادا ولکن این من ترک
العنادا باب اول در بیان صلوة و مقدمات آن مشتمل بر نه فصل فصل اول در طهارت بدانکه طهارت بدن و جامه و جای نماز از نجاست
بآب واجبست و نجاست دو قسمست یکی عینی و دویم حکمی و نجاست عینی بمذهب ابی حنیفه دو نوعست یکی غلیظ همچو خمر و خون و دویم بول و غایط هر چیز که گوشت
او را نشاید خورد شرعا و از اینجا تا بمقدار درمی پیش او در نماز معفوست اما زیاده را زایل باید کرد تا نماز درست باشد و دوم نجاست خفیفه همچو بول آنچه
گوشت او شرعا توان خورد و از این تا بمقدار ربع جامه رسیدن پیش او معفوست اما بمذهب شافعی و احمد حنبل و مالک اندک و بسیار هر نجاستی مانع
نماز است و ازالهٔ آن واجب و مذهب صادق نیز همین است الا پیش او ... و در بول و روث ما یؤکل لحمه دو روایت و فقاع و منی مطلقا نجس
پس مکلف باید که بدن و جامه و جای نماز خود را از هر چه پیش مجتهدی نجس است پاک گرداند تا نماز او باتفاق درست باشد و نجاست حکمی دو نوع است
یکی مغلظه که موجب غسلست و دوم غیر مغلظه که موجب وضوست اما آنچه موجب غسلست پیش اکثر فقها سه چیز است جنابت و حیض و نفاس و پنج چیز است
در پیش صادق این سه و استحاضه مع غمس القطنه و مس میت آدمی پیش از غسل او و فرض در غسل جنابت پیش ابی حنیفه سه چیز است یکی مضمضه و دوم استنشاق
سیم شستن جملهٔ اعضای ظاهر بدن و بن مویها و پیش شافعی دو چیز است یکی نیت و دوم شستن جملهٔ اجزاء ظاهر با مویها و منابت آن و پیش
مالک و احمد پنج چیز است نیت و مضمضه و استنشاق و رسانیدن آب بهمه اعضا و دست بر اندامها مالیدن بوقت غسل و پیش صادق چهار چیز است
نیت با استدامت آن و رسانیدن آب بظاهر جمیع بدن و بن مویها و تخلیل مواضعیکه آب بدون تخلیل بدانجا نرسد و ترتیب یعنی اول سر شوید و بعد
از آن جانب راست و بعد از آن جانب چپ پس غسل صحیح بهمه مذاهب او باشد که متضمن نیت بود بر سبیل استدامت و مضمضه و استنشاق و شستن جمیع ظاهر بدن
با مویها و منابت آن و مالیدن دست بر جمیع اندام اگر آب بدشواری بدانجا رسد و اگر بآسانی با ترتیب و نیت برین وجه کند که نویت الغسل لاغتسل
من الجنابت لرفع الحدث و استباحة الصلوة قربة الی الله و این معنی اگر در دل بگذارند جایز بود اما بهتر آن باشد که با عقد قلبی تلفظ نیز کند و بحث در
غسلهای دیگر نیز همین است که در غسل جنابت گفته شد الا آنکه پیش احمد در غسل حیض موی گشادن واجبست و در جنابت سنت اما نجاست غیر مغلظه
که موجب وضوست بمذهب ابوحنیفه هر چه از سبیلین بیرون آید و از غیر سبیلین نیز اگر نجس باشد چون خون و ریم و قی ملاء الفم و اغما و جنون و خواب اگر مضطجع
باشد یا متکی یا مستند نه آنکه ایستاده باشد یا در رکوع بود یا در سجده و قهقهه اگر در نماز بود و بمذهب شافعی خروج غیر منی از موضع معتاد یا ثقبه که زیر
معده باشد اگر موضع معتاد بسته شود و در زوال عقل با غما یا جنون یا مستی یا خواب که غیر ممکن المقعد باشد بر زمین و تلاقی بشره مرد و زن که یکدیگر
محرم نباشند و شوهر هم در این صورت هم غیر محرم است و مس فرج اگر قبل باشد یا دبر مرد یا زن صغیره یا کبیره مرده یا زنده و محل جب همان حکم دارد
و بمذهب احمد همین است مگر آنکه خواب اگر چه ممکن المقعد نباشد ناقض است و بمذهب صادق بول و غایط و باد از موضع معتاد و هر آنچه از آنجا بیرون
آید متلطخ بنجاست همچو کرم و استحاضه قلیله بخلاف ودی و مذی و کرمی که متلطخ نباشد و خوابیکه مبطل حاسهٔ سمع و بصر شود خواه ایستاده باشد و خواه نشسته
ممکن المقعد باشد یا غیر آن و هر چه عقل را زایل کند و مذهب مالک نیز همین است پس احتیاط آن باشد که چون یکی از اینها که بمذهبی از مذاهب ناقض است
حاصل شود بی آنکه وضو سازد نماز نگذارد و فرایض وضو بمذهب ابوحنیفه چهار چیز است غسل وجه و یدین تا مرفقین و مسح مقدار ربع یعنی از سر و
غسل رجلین و بمذهب شافعی شش چیز است نیت که مقارن اول غسل وجه باشد و یدین تا مرفقین و مسح بعضی از سر اگر چه یک موی باشد و بقولی دیگر سه
موی و غسل رجلین تا کعبین و ترتیب نگاه داشتن و بمذهب مالک این شش است با زیادتی موالاة و بمذهب احمد این هفت با زیادتی مضمضه و استنشاق
الا باید که نیت مقارن اول مضمضه باشد و پیش مالک و احمد مسح جمیع سر فرض است و بمذهب صادق هفت چیز است اول نیت با استدامت آن حکما تا
آخر وضو دوم غسل وجه سیم غسل یدین چهارم مسح سر بالیمنی پنجم مسح ظهر هر دو پای ببقیه نداوت بی آنکه آب نو بر دارد و غسل آن پیش از مسح
مبطل وضو باشد و مسح بر موزه بدون ضرورت جایز نباشد ششم ترتیب هفتم موالاة پس وضوی صحیح بجمیع مذاهب آن باشد که مشتمل بود بر مضمضه

(واستنشاق)

و استنشاق و نیتی مقارن با اول مضمضه با استدامت آن تا آخر وضو و غسل یدین تا مرفقین و مسح جمیع سر ببقیه نداوت بی آنکه آب نو بر دارد
زیرا که چون در غسل یدین تثنیه یا تثلیث واقع شده باشد آب نو برداشتن از برای مسح بهیچ مذهب فرض نیست و مسح رجلین همچنین و بعد از آن غسل آن
با رعایت ترتیب و موالاة درین افعال و ترک مسح بر موزه الا مع الضرورة اگر گویند زیادتی مسح بر مقدار معین و غسل رجلین بمذهب صادق
بدعتست و بدعت موجب خلل در طاعت گوییم اتیان بدان مظنهٔ خلل است در ثواب و ترک آن مظنهٔ بطلان عمل پس اتیان بدان اولی بود از ترک
اگر گویند جمع میان مسح و غسل بفرضیت هر دو یا احدی بر سبیل فرضیت و دیگری بر سبیل ندبیت خلاف اجماع است گوییم جمع میان هر دو بنا بر
تحصیل واجب بیقین چنانکه بوقت اشتباه تقدم احدی الجمعتین میان جمعه و ظهر جمع کند و بوقت اشتباه قبله یک نماز را بدو جهت یا زیاده گذارند بر عدم
غلبهٔ ظن بجهتی معین ... و در وقت اشتباه منکوحه با اجنبیه از هر دو اجتناب نماید بر سبیل وجوب پس اگر بعد از مسح غسل بجای آرند
بوجهیکه یاد کرده شد تحصیلا للمامور به یقینا وجوب هر دو یا وجوب احدی و ندبیت دیگری لازم نیاید فصل دوم در ما یتطهر به و آن آب
بود یا بدل او اگر آب باشد باید که آبی باشد که آن را اضافت بچیزی نکنند همچو آب گل و آب زعفران و غیر آن بلکه آب مطلق خوانند همچو آب جوی و چاه
و آب ایستاده بشرط آنکه مستعمل نباشد بجمیع مذاهب مگر بمذهب ابی حنیفه که پیش او ازالهٔ نجاست عینی بآب مضاف نیز جایز بود و بمذهب شافعی چون
آب ایستاده بمقدار دو قله رسد بملاقات نجاست نجس نشود مگر آنکه آن نجاست بوی یا طعم او یا لون او بگرداند و بمذهب احمد اگر نیز دو قله باشد و
بول یا عذرهٔ مایعه در او افتد نجس نشود مطلقا اما بمذهب ابوحنیفه اگر حوض کمتر از ده گز در ده گز باشد و نجاست در آن حال افتد پلید شود و اگر ده گز در ده
گز باشد و نجاست را از آن اخراج کنند پاک باشد و بمذهب مالک آب هر چند اندک باشد روان یا ایستاده چون نجاست ظاهر را اخراج کنند
پاک باشد مگر رنگ یا بوی یا طعم وی متغیر شده باشد و آب مستعمل نیز پیش او طاهر است و مطهر و بمذهب صادق آب روان اگر اندک باشد و اگر بسیار
پاک بود مگر رنگ یا طعم یا بوی او بنجاست متغیر شود و آب ایستاده که نجاست در او افتد اگر کری باشد که آن هزار و دویست رطل عراقیست پلید نشود مگر بتغیر
طعم یا رنگ یا بوی و آب مستعمل بدین مذهب طاهر است و غیر مطهر پس احتیاط آن باشد که طهارت از نجاست عینی و حکمی بآبی کنند که باتفاق طاهر
بود و مطهر و چون آب نیابد یا اگر یابد استعمال آن متعذر بود بنا بر مرضی یا خوفی یا عدم قدرت بوصول بدان جایز باشد که تیمم کنند و تیمم
بمذهب ابوحنیفه و مالک بهر خاکی که پاک باشد جایز بود و اگر چه با گچ و آهک و ریگ آمیخته باشد اما بمذهب شافعی و احمد بجز خاک خالص نشاید و بمذهب
صادق باید که آن خاک پاک بود و مملوک او یا در حکم ملک و ممتزج نباشد بچیزی که بواسطهٔ آن او را خاک نخوانند و تیمم را هفت رکن است اول نقل
تراب چه اگر بر روی و دستهای او باشد و او دست بر آنجا مالد درست نباشد دوم طهارت مواضع تیمم سیم قصد چه اگر باد خاک را بر روی و دستهای
او افشاند و او دست در آن مالد درست نباشد چهارم نیت پنجم خاک بجمله روی رسانیدن بمذهب شافعی و مالک و احمد اما بمذهب ابوحنیفه
اگر بکمتر از ربعی از روی خاک برسد روا باشد ششم هر دو دست تا آرنجها بمذهب ابوحنیفه و شافعی خاک با آرنج رسانیدن و رسانیدن بمذهب
مالک و احمد تا بندهای دست هفتم ترتیب و بمذهب ابوحنیفه بیکضربه جایز نباشد و بمذهب صادق اول نقل تراب دوم نیت استباحت صلوة
و تقرب با یقاع آن از برای وجوب یا ندب بر سبیل استدامت حکم نیت سیم مسح جبهه بهر دو دست از رستنگاه موی سر تا سر بینی چهارم مسح ظاهر کف ایمن
از زند تا اطراف اصابع چنانکه همه را فرا گیرد و بعد از آن مسح ظاهر کف ایسر پنجم ترتیب و بمذهب ابوحنیفه بیک تیمم چندانکه خواهد از فرایض و نوافل
تواند گذارد در اوقات مختلف و حکم او همچو حکم وضوست و بمذهب شافعی هر فریضه را علیحده تیممی باید و بمذهب مالک و احمد ما دام که وقت
باقی باشد چندانکه خواهد فرایض و نوافل بیک تیمم تواند گذارد و بمذهب صادق تیمم درست نباشد الا عند تضیق الوقت پس احتیاط آن باشد
که تیمم بخاکی کند که پاک خالص که از زمین مغصوب نباشد و خاک را نقل کند و نیت او مشتمل باشد بر استباحت صلوة و تقرب و ایقاع آن بر وجه
وجوب و بر آن نیت باشد تا بوقت فراغ از تیمم عند تضیق الوقت کند تا خلاف مرتفع شود و باتفاق درست باشد فصل سیم در معرفت
وقت بدانکه وقت نماز بامداد از طلوع صبح صادق آنست که از آنجا که آفتاب طلوع خواهد کرد روشنی بر عرض افق کشیده شود نه بطول که آن صبح
کاذب باشد و از اول طلوع صبح صادق تا بر آمدن آفتاب وقت نماز بامداد است و وقت نماز پیشین از زوال آفتاب است یعنی میل او از وسط السماء
بجانب مغرب و علامت آن سایه تو انگر دانم که سایه در نقصانست پیش از زوال است و چون در زیادت افتد وقت نماز پیشین باشد تا آن وقت
که سایه هر چیزی مثل آن چیز گردد و چون اندک زیادت شود وقت نماز دیگر در آید و این بمذهب شافعی و احمد و مالک است اما بمذهب ابوحنیفه تا آن وقت که سایه
هر چیزی دو چندان چیز شود وقت نماز پیشین باقی باشد و چون سایه هر چیزی دو چندان وی شود اول وقت نماز دیگر باشد تا وقت زرد شدن
آفتاب وقت جواز نماز دیگر است و بمذهب صادق هر وقت که از نماز پیشین فارغ شود نماز دیگر توان گذارد و اگر از وی پنج رکعت نماز را وقت ...

و تمام روی و هر دو دست را تا آرنجها مالد و بمذهب ... باشد و بیک تیمم جز یک نماز فریضه نگذارد و دیگر

و مراد بصبح صادق است

نماز پیشین فارغ شود نماز دیگر تواند کرد و مذهب مالک نیز همین است و چون آفتاب فرو رود در وقت نماز شام بود و پیش شافعی وقت نماز شام
آن مقدار است که کسی بعد از غروب آفتاب وضو بسازد و اذان و اقامت کند و پنج رکعت نماز بگذارد و باقی تا غایب شدن شفق وقت مهمل باشد
و شفق آن سرخیست که بعد از غروب آفتاب از اثر وی بجای فرو شدن آفتاب باقی ماند اما پیش ابو حنیفه آخر نماز شام آن وقت باشد که شفق فرو رود
و شفق پیش او سفیدیست که بعد از آن سرخی باقی ماند در جای فرو شدن آفتاب و چون شفق غایب شود وقت نماز خفتن در آید و باتفاق هر چهار
تاخیر نماز خفتن تا ثلث شب فاضلتر است و تا بر آمدن صبح صادق وقت جواز نماز خفتن در آید اما بمذهب صادق ع هر وقت که از نماز شام فارغ شود
اول وقت نماز خفتن باشد و تا پیش از نیمه شب بمقدار ادای چهار رکعت نماز شام و خفتن بر سبیل ادا تواند کرد و نماز خفتن بعد از نیمه شب قضا شود و پیش
مالک اگر از شب مقدار ادای چهار رکعت نماز باشد مغرب و عشا بر سبیل ادا باید گذارد و پس احتیاط آن باشد و چون اول وقت باتفاق همه فاضلتر است
مگر در نماز بامداد که پیش ابو حنیفه در آخر وقت فاضلتر است در اول وقت بگذارند تا باتفاق درست باشد **فصل چهارم** در ستر عورت
بدانکه بیک قول شافعی ناف و زانو و ما بینهما از مرد عورتست و بقولی دیگر ناف عورتست و زانو نیست و پیش ابو حنیفه زانو عورتست و ناف نیست
و پوشیدن این مقدار در نماز جایز و غیر آن واجب بود و بمذهب صادق ع و مالک عورت مرد پیش و پس است و بس اما جمله اندام زن آزاد عورتست جز روی
و هر دو کف دست و از کنیزک همان مقدار عورتست که در مرد گفته شد با زیادتی پشت و شکم پیش هر چهار اما بمذهب صادق ع همه بدن او
عورتست مگر سر که اگر برهنه بود نماز درست باشد و اگر در نماز عورت برهنه شود بمذهب ابو حنیفه از سواتین زیاده از مقدار درم و از غیر سواتین مقدار
ربع عضوی نماز فاسد شود و همچنین اگر نجاستی بجامه یا بدن او رسد و بمذهب شافعی و مالک و احمد هر مقدار که باشد بمجرد برهنه شدن فاسد شود
و همچنین هر مقدار از نجاست که باشد و بمذهب صادق ع نیز همین است پس احتیاط آن باشد که مرد زانو و ناف و ما بینهما را البته بپوشاند و زن اگر
حره باشد جمیع بدن بپوشد مگر روی و هر دو کف دست و اگر امته باشد همچنین و هر مقداری که از عورت در نماز منکشف شود یا هر مقداری از نجاست
که ملاقی شود با جامه او حکم ببطلان آن نماز کند و باز سر گیرد و آنچه در نماز پوشیدن آن جایز است جامه پنبه و کتان و صوف هر زنان را
ابریشم و پوست و هر چه دباغت کرده باشد اگر چه پوست سگ باشد بمذهب ابو حنیفه و پوست هر حیوانیکه باشد مذبوح یا غیر مذبوح الا پوست
سگ و خوک بمذهب شافعی و مالک و احمد بشرط دباغت و بمذهب صادق ع از پوستها بجز پوست آنچه گوشت او حلال بود بشرط ذبح و طهارت
آن نماز نشاید کرد و پس احتیاط آن باشد که مرد در نماز از زانو تا ناف چنانکه هر دو داخل شود و زن اگر حره باشد و اگر امته جمیع بدن البته مگر روی
و کف دست بچیزیکه باتفاق نماز در آن درست باشد بپوشاند و پوستها آنچه گوشت او نخورند یا مذبوح نباشد نپوشند تا نماز باتفاق درست باشد **فصل پنجم**
در استقبال بر هر کس که در مکه باشد روی بعین کعبه آوردن یا در محرابیکه مبنی بر عیان کعبه باشد لازم است و بر دیگران روی بجهه او کردن بمذهب هر
چهار و بمذهب صادق ع بر هر که کعبه در مشاهده او بود واجبست روی بعین کعبه آوردن و بر دیگران روی بجهه او واجب اگر قبله یا وقت بر و مشتبه شود و کسیرا
نیابد که بر قول او اعتماد تواند کرد اجتهاد کند و بعد از غلبه ظن بوقت یا بطریق قبله نماز بگذارد و اگر نه احتیاط آن باشد که از چهار طرف
نماز بگذارد **فصل ششم** در مکان و آنچه بدان سجده کنند بدانکه هر مکانی طاهر نماز را شاید مگر مغصوب بودن بمذهب صادق ع اگر مصلی
بغصبیت آن عالم بود نماز درست نباشد و همچنین در جامه مغصوب و سجده بمذاهب اربعه بر زمین و هر از زمین بروید و هر چه پوشیدن
آن بر مصلی روا بود شاید بشرط طهارت آن و بمذهب صادق ع بر چیزیکه آنرا بر سبیل عادت پوشند یا خورند سجده نشاید پس احتیاط آن
باشد در مکان مغصوب نماز نگذارد و سجده بر ملبوسات و ماکولات نکند تا باتفاق درست باشد **فصل هفتم** در مفسدات نماز بدانکه حدث
و اکل و شرب و سخن گفتن در نماز اگر بعمد باشد و اگر بنسیان اگر اندک بود و اگر بسیار نماز فاسد بمذهب ابو حنیفه و مالک و احمد اما بمذهب
شافعی کلام اندک بنسیان موجب فساد نیست و آه و انین و تاوه یا گریه اگر از برای دنیا پیش مالک و ابو حنیفه و احمد مطلقا و پیش شافعی
اگر گریه یا خنده یا تنحنح بر وجهی باشد که از او دو حرف صادر شود مبطل باشد و قرائت قرآن و ذکر اگر از برای تفهیم بود همچنین و پیش ابو حنیفه اگر از
مصحف خوانند نماز فاسد شود و بفعلی فاحش همچو وثبه یا بعمل و فعل بسیار و تطویل اعتدال نه از برای قنوت و تطویل قعود بین السجدتین
و تطویل شک در نیت اگر رکنی گذشته باشد و اگر نه و نیت قطع و نیز در نیت و بتعلیق پیش شافعی قطع نماز بچیزی نماز باطل شود و بمذهب
صادق ع هر چه ناقض طهارتست مبطلست و کلام بدو حرف یا زیاده مگر از قرآن و دعا که قصد بدان مجرد تفهیم نباشد و حرفی واحد اگر مفهم باشد و حرفیکه
بعد از و مدت باشد و سکوت طویل و اکل و شرب و باز پس نگریستن و قهقهه و دعا حرام و گریه از برای امور دنیوی و فعل بسیار که بر سبیل عادت
آنرا کثیر خوانند و بنماز تعلق نداشته باشد و زیادتی رکن چنانکه رکوعی زیاده کند یا سجدتین و غیر آن و دست بر هم نهادن خواه دست راست

بر پشت دست چپ نهد و خواه بر عکس آن و آمین گفتن در آخر فاتحه و سلام گفتن در تشهد اول بهر وجه که باشد پس احتیاط آن باشد که در نماز از
جمیع این امور که ذکر کرده شد احتراز نماید و چون دست بر هم نهادن پیش هیچیک از مجتهدان فرض نیست بلکه پیش مالک نیز فرو میباید گذاشت و از صاحب
شریعت هر دو نقل افتاده دست بر هم ننهد و اگر خواهد چنان کند که کسی نتواند دانست که او دست بر هم نهاد یا نه سرهای آستین بر هم نهد و آمین
نگوید چه آمین گفتن پیش هیچکس واجب نیست **فصل هشتم** در فرایض نماز بدانکه نماز پیش ابو حنیفه شش چیز فرض است اول تکبیر افتتاح و آن الله
اکبر گفتن است و اگر بجای الله اکبر الله اجل یا الله اعظم یا الرحمن اکبر یا ترجمه آن بزبانی دیگر گوید پیش او جایز بود دوم قیام اگر قادر باشد و اگر نه
بنشستن بجای آنست و اگر نشسته نتواند خفته سیم قرائت و او بمذهب و بحکم فاقرؤا ما تیسر منه یک آیه از قرآنست و خواندن فاتحه پیش او واجب
نه فریضه چهارم رکوع پنجم دو سجده ششم قعده در آخر نماز بمقدار تشهد و باقی افعال نماز پیش او فریضه نیست بلکه بعضی واجب و بعضی سنت و
بعضی مستحب و فریضه آنستکه کردنش موجب ثواب و ناکردنش بعمد و سهو بیعذری موجب فساد عمل و عقاب در آخرت و انکارش موجب کفر
و واجب آنستکه کردنش موجب ثوابست و ناکردنش بعمد موجب نقصان عمل و بسهو موجب سجده سهو و انکارش موجب فسق نه کفر و سنت
آنست که بفعلش مثاب گردد و بترکش معاقب نشود اما موجب خجالت بود از رسول ع و مستحب آنکه بفعلش مثاب شود و بترکش معاقب و خجل
نگردد و بمذهب دیگران میان فریضه و واجب و سنت و مستحب هیچ فرقی نیست و بمذهب مالک و احمد و بقول از شافعی فرایض نماز سیزده اند
اگر نیت را شرط گیرند و بقولی که رکن گیرند چهارده و غزالی گفته است نیت بشرط نزدیکتر است چه اگر رکن بودی بنیت دیگر محتاج شدی اول
نیت و پیش شافعی نیت باید که بتکبیر پیوسته باشد چنانکه هیچ غفلت از نیت در حال گفتن الله اکبر نباشد بلکه اول نیت را با اول تکبیر و آخرش را با آخر
تکبیر پیوسته کند و مراد به نیت قصد و حضور دل است و تلفظ [illegible] بآنکه ادی الظهر فرض الوقت لله تعالی سنت است اما بمذهب ابو حنیفه
و مالک و احمد نیت باید که در اول نماز حاصل شود و اگر پیوسته بتکبیر باشد اولی بود و اگر پیش از شروع بامری غیر نماز غفلتی میان تکبیر حادث شود و
مانع انعقاد نماز نباشد نماز درست بود دوم تکبیر افتتاح و این پیش هر سه الله اکبر است و بس سیم قیام مع القدره چهارم قرائت فاتحه با هر حرفی
و هر مدی و تشدیدی که در او ست پنجم رکوع ششم قرار گرفتن در آن هفتم از رکوع بقیام رفتن و راست ایستادن در آن هشتم قرار گرفتن در آن
قیام نهم سجود به پیشانی و هر دو دست و هر دو زانو و انگشتان پای را متمکن بر زمین یا جای نماز نهادن چنانکه اثر سختی زمین به پیشانی برسد دهم
قرار گرفتن در سجود یازدهم از سجده اول بقعده رفتن دوازدهم قرار گرفتن در آن سیزدهم سجده دوم چهاردهم قرار گرفتن در آن پانزدهم
قعده در آخر نماز شانزدهم خواندن تشهد در آخر نماز هفدهم صلوات بر پیغمبر ص هیجدهم سلام اول و بعضی از اصحاب شافعی خروج از نماز
و ترتیب را بر وجهیکه گفته شد و موالات را میان این ارکان چنانکه در سجود توقف بسیار نکند تا فاصله نماند میان او و رکنی دیگر از فرایض شمرده اند
تا بیست و یک شود و بمذهب صادق ع فرایض نماز قیام است مع القدره و نیت که آن قصد است بایقاع صلوة معینه لوجوبها او ندبها ادا او
قضاء قربة الی الله و انتهای نیت باید که بابتدای تکبیر احرام مقرون بود چنانکه هیچ زمانی از اندک و بسیار متخلل نشود تا حدیکه بعضی گفته اند اگر
بعد از قربة الی الله لفظ تعالی بگوید باطل شود و احضار آن نماز با جمیع ارکان و شرایط و صفات واجب و مندوب او بشرط علم بوجوب واجبات
و ندبیت مندوبات بدلیل یا تقلید اگر از اهل تقلید بود و بعد از احضار در دل آرد که اصلی فرض الظهر اداء لوجوبه علی قربة الی الله و تلفظ بدین
واجب نیست مگر آنکه اندیشه نتواند کرد اما اگر با قصد قلبی تلفظ نیز کند بهتر باشد و بیشتر علما این مذهب بر آنند که نیت بغیر عربی درست نباشد الا
مع العجز و درین نیت چهار چیز را متعرض باید شد یکی تعیین نماز دوم وجوب یا ندب سیم ادا یا قضا چهارم قربت دوم واجب که بر حکم نیت باشد تا آخر
نماز و بعد از آن تکبیر احرام مقارن به نیت چنانکه ذکر رفت و صورت آن الله اکبر است و بس پس اگر اکبر الله یا الله الاکبر گوید نماز باطل شود و قرائت فاتحه با هر
حرفی و تشدیدیکه و ترتیبی که در وست و قرائت سورتی دیگر تمام و الضحی و الم نشرح یکسوره اند و همچنین لایلاف و الم ترکیف چنانکه اگر یکی بعد از
فاتحه یکی از اینها بخواند عمدا نماز باطل شود بقول بعضی شیعه و همچنین اگر بعضی از سوره بخواند و اگر بسم الله الرحمن الرحیم نیز بگوید نماز باطل شود
و بجهر خواندن در نماز صبح و دو رکعت اول در نماز شام و خفتن و در باقی باخفات و رکوع و بیارامیدن در و تسبیح و بحالت قیام رفتن و بیارامیدن
در و واجبست که منحنی شود چنانکه موضع جبهه مساوی موضع وقوف باشد و سجود بر هفت اندام کردن و تسبیح و آرامیدن و بعد تسبیح و سجدتین
و سر برداشتن از سجده و آرامیدن و باز سجده کردن بهمان ترتیب که گفته شد و تشهد و جلوس بمقدار آن و صورت تشهد آنچه واجبست باین
مذهب این مقدار است که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله اللهم صل علی محمد و آل محمد و سلام دادن در آخر نماز پس احتیاط
آن باشد که احضار نماز کند بر وجهیکه گفته شد پس نیت بعربی و تکبیر احرام بصیغه الله اکبر مقارن نیت چنانکه لفظ تعالی نیز در میان واقع نشود

فاتحه و سوره دیگر که باتفاق سوره باشد بخواند و سور عزایم که بمذهب صادق ع چهارند الم تنزیل و حم سجده و النجم و اقرء باسم ربک نخواند و در تشهد
اول ذکر سلام نکند زیرا که آن بهیچ مذهب فرض نیست و صلوات بر محمد و آل او البته بدهد چه آن بهیچ مذهب مخل نیست و بدین مذهب فرض و صورت
تشهد پیش ابوحنیفه و احمد برین وجه است التحیات لله و الصلوة و الطیبات السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی
عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و پیش شافعی برین وجه که التحیات المبارکات الصلوة الطیبات
لله سلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته سلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و بمذهب او در تشهد
اول اللهم صل علی محمد میباید گفت و بمذهب مالک تشهد برین صیغه است التحیات الزاکیات الطیبات لله الصلوات السلام علیک ایها النبی
و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و بدین مذاهب چهارگانه تشهد
اول فرض نیست و تحلیل السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله گفتن هم در دو فرض نباشد پس احتیاط آن باشد
که تشهد اول چنین باشد التحیات المبارکات الصلوة الطیبات لله اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم صل علی محمد و آل محمد و در تشهد دوم — لا اله الا الله و اشهد
سلام را بر شهادتین و صلوتین تقدیم فرض نکند چه آن بمذهب صادق ع مبطل است بلکه چنین گوید که التحیات المبارکات الصلوة الطیبات
لله اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم صل علی محمد و آل محمد السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی — علی آل
عباد الله الصالحین و بعد از آن اگر بخواهد دو سلام یکی از یمین بر سبیل وجوب یکی از یسار بر سبیل ندب چنانکه مذهب شافعی و احمد است یا هر دو
بر سبیل سنت چنانکه مذهب ابوحنیفه است و بعضی از علما گفته اند و السنن یعنی فاتحه و تشهد واجبست بر بنوجه که بسم الله ابتدا میکنم بنام
خدا که سزاوار پرستیدن و عبادتست الرحمن بغایت بخشنده بنعمت حیات و عقل الرحیم سخت بخشاینده بیقا و رزق و محافظت از آفات و ترک
مواخذت بر تقصیرات الحمد لله ستایش و حمدی که از ازل تا ابد معلوم و موجود بوده هست و خواهد بود مر ذاتیرا که موصوف بقدم و وجوب
و منزه از تغیر و حدوث مبدع کاینات و جامع همه کمالاتست رب العالمین حاکم و پرورنده و تربیت کننده همه عالم و عالمیانست الرحمن
بخشاینده است بار دیگر بزنده کردن و برانگیختن و در حساب آسان گرفتن الرحیم آمرزنده گناهان و رهاننده از دوزخ و هم آن رساننده بهشت
جاودان مالک یوم الدین پادشاه متصرف و حاکم روز جزاست چنانکه پادشاهی و حکومت نه بحقیقت و نه بمجاز هیچکس را در آن روز نباشد
الا حضرت او را تعالی و تقدس و نیز اگر خواهد در حال آن روز را بپا کند و اگر خواهد روزی چند در توقف دارد ایاک نعبد چون بعلم یقین معلوم
کردیم که مخصوص بدین صفات و موصوف بدین کمالات جز ذات پاک تو دیگری نتواند بود و دانستیم که زبان را قدرت حمد و ثنای لایق حضرت
تو نیست و قوت شکر نعمت و احسان و مرحمت ندارد ای الله الارباب و رب الارباب لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک پس روی بعبادت
تو آوردیم و ترا پرستیم و بس چه غیر تو مستحق عبادت نیست و ایاک نستعین در توفیق معرفت و عبادت و قبول طاعت و خلاص از کدورت
بشریت و موجبات خزی دنیا و آخرت معونت و نصرت از تو میخواهیم و بس اهدنا الصراط المستقیم ای نماینده و توفیق دهنده هر که خواهی از تو میخواهیم
که راه نمائی ما را و ثابت داری بر راه راست در اعتقاد و اقوال و افعال صراط الذین انعمت علیهم راه آنکسانیکه ایشان را بنعمت خلعت خلت و — ثبت و
رسالت و ولایت مخصوص و مشرف نمودی غیر المغضوب علیهم نه راه آنکسانیکه در معرض غضب و سخط آمده اند و لا الضالین و نه راه آنکسانیکه بعد از
وضوح امارات هدایت در بیداء ضلالت سرگشته مانده اند اگر گویند که نماز بر وجهیکه ذکر کرده شد گذاردن هر چند باتفاق درستست اما اگر بهمان
اختصار کنند عبادات از کمال فضیلت خالی ماند و ترک سنت لازم آید و جواب آنست که ما نگفتیم سنن و آداب طهارت و نماز را بکلی ترک کنند
بلکه گفتیم هر چه سنت است بمذهبی و مبطل بمذهبی دیگر همچو دست بر هم نهادن در نماز و آمین گفتن و امثال آن بنا بر ظن فضیلت بدان
اقدام ننمایند اما سنتهائی که موجب خلل نیستند همچو ادعیه بوقت مضمضه و استنشاق و غسل یدین و مسح و تطویل غره و تخلیل لحیه و امثال
آن در طهارت و خضوع و خشوع و اکمال رکوع و سجود و تسبیحات و غیر آن در نفس نماز و همچو نوافل مرتبه و اذان و اقامت و دعاء استفتاح
و تعوذ و ادعیه و اوراد در هر مذهبی که خواهد بجای آورد **فصل پنجم** در نمازهای واجب بدانکه در شبانه روزی بر هر مسلمانی بالغ
و عاقل هفده رکعت نماز فریضه است چون مقیم باشد باتفاق و از هیچ حال ساقط نشود مگر بعذر حیض و نفاس که از زنان ساقط شود
و اگر مسافر بود یازده و بمذاهب ثلاثه یعنی اربعه اگر در سفر نماز را تمام گذارد درست باشد اما بمذهب صادق ع واجبست که قصر کند و اگر تمام گذارد
درست نباشد پس احتیاط آن باشد که قصر کند بجمیع مذاهب قصر جایزاست و سفریکه در و قصر روا بود پیش ابوحنیفه سیر سه شبانه روزست
بسیر شتر و بعضی از اصحاب او آنرا شانزده فرسنگ تقدیر کرده اند و بعضی دیگر بهیجده فرسنگ و پیش شافعی و مالک و احمد چهل و هشت میل است

آن

که آن شانزده فرسنگ باشد و بمذهب صادق علیه التحیة و الثنا هشت فرسنگ پس اگر قصد هشت فرسنگ کند یا زیاده احتیاط آن باشد که در آن سفر هم تقصیر
بگذارد و هم باتمام تا بیقین از عهده تکلیف بیرون آید و اگر سفر مباح نباشد اتمام کند و در همه حال با آنکه پیش ابوحنیفه قصر نیز شاید چه او مطلق سفر را اعتبار کرده
و بمذهب شافعی و مالک و احمد جمع میان ظهر و عصر چنانکه در پیش دیگران مسافت قصر برسد جایز بود و همچنین در مغرب و عشا و باید که در هر نمازی نیت قصر و چون قصر — و جمع کند
جمع کند میان دو فریضه باید که فاصله نکند مگر بتیمم یا وضو اگر احتیاج افتد یا اقامت و بمذهب صادق علیه التحیة و التسلیم جمع در غیر صورت قصر در
وقت ظهر و عصر نیز جایزاست و عدم وقوع فاصله شرط نیست و بمذهب ابوحنیفه تارک نماز را امام تعزیر کند و توبه دهد اما پیش شافعی بیکقول اگر یکنماز فریضه
کسی عمدا و قصدا بی عذر ترک کند کشتن او لازم باشد و بقولی دیگر اگر چهار نماز ترک کند تاکید کنند و بگویند که از ترک نماز توبه کند پس اگر اصرار نماید
و گوید نماز فریضه است لیکن من نمیگذارم قتل او واجب باشد بعضی گفته اند که بشمشیر گردنش بزنند و بعضی گفته اند که شمشیر در پهلوی او میخلانند تا آنگاه
که توبه کند یا بمیرد و بعضی گفته اند چوبش زنند یا بمیرد یا توبه کند و چون بمیرد در گورستان مسلمانان دفن کنند و اما گور او را آشکار نکنند و بیکقول احمد تارک
نماز بترک و اصرار کافر شود و او را تغسیل و تکفین نباید کرد و بر او نماز نشاید گزارد و بگورستان مسلمانان دفن نباید کرد و بقولی دیگر موافق قول شافعیست و
بمذهب صادق ع و مالک تارک نماز را امام تعزیر کند و توبه دهد تا سه بار پس اگر از آن امتناع نماید در نوبت چهارم بکشند فریضه دیگر نماز جمعه است
و انعقاد او را چند شرطست یکی آنکه روز آدینه باشد وقت ظهر بمذهب شافعی و ابوحنیفه و بمذهب مالک در وقت عصر و بمذهب احمد پیش از ظهر بیکساعت جمعه
رواست و بمذهب صادق از زوال آفتاب بود تا بوقت آنکه سایه هر چیزی مثل او شود جایز بود دوم آنکه کمتر از سه تن نباشد جز امام بمذهب ابوحنیفه و
بمذهب شافعی و مالک و بیک قول احمد چهل تن و بقولی دیگر از دو چهار تن و کمتر ازین پیش ایشان جمعه منعقد نشود و بمذهب صادق کمتر از پنج تن نشاید و بهمه مذاهب
آنجمله باید که ذکور باشند و مسلمان و عاقل و بالغ و مقیم و آزاد الا بمذهب ابوحنیفه که امامت و خطابت بنده و مسافر جایزست و مالک موافق او
در مسافر سیم آنکه مصر جامع باشد بمذهب ابوحنیفه و صفت مصر جامع و بروایتی درست آنستکه در و ذو الامر یا والی که نایب او باشد در حکم مفتی و قاضی
که تنفیذ احکام شرع کند موجود باشند و آنچه بعضی نقل کنند از اشتراط نهر جاری و سوق قایم و طبیب حاذق در مصر جامع را فقرا است بر مذهب
او چهارم آنکه ذو الامر یا نایب او حاضر باشد یا باذن ایشان بود و بمذهب ابوحنیفه و بیکقول احمد هم اذن امام یا نایب او شرطست و بمذهب
صادق ع آن ذو الامر باید که معصوم بود و در وقت ظهور او بحضور او تا نایب او با اذن او منعقد نشود اما اگر غایب باشد همچو درین وقت منعقد نشود بقولی
پنجم آنکه اقامت جمعه باید که در میان بناها باشد بمذهب شافعی و پیش دیگران این شرط اعتباری ندارد مگر بیرون شهر یا دیه میلی که آنوقت ادای جمعه پیش
آن سه جایز نباشد اما بمذهب صادق جایز بود ششم خطبه است پیش از نماز و اقل آن بمذهب ابوحنیفه و بروایتی دیگر از مالک ذکر خداست و بمذهب
سه [illegible] دیگر آن مقدار که او را خطبه خوانند از تحمید و صلوات و موعظه الا آنکه بمذهب شافعی فریضه دو خطبه است استاده و بروایتی از احمد نیز ایستادن
در خطبه فرضست و بیکقول شافعی دعاء مومنان و قرائت قرآن و موالات در خطبه هم فرضست و بمذهب دیگران دو خطبه با قرائت و دعا و قعود میان
الخطبتین سنتست اما بمذهب صادق ع دو خطبه واجبست هر یکی از آن باید مشتمل بود بر الحمد لله و الصلوة علی رسوله بتعیین و بر وعظ و لفظ آن
معین نیست و قرائت سوره خفیفه و بقولی آیتی که فایده او تمام بود مجزی بود و قیام در خطبتین و فصل میان هر دو بجلسه خفیفه و رفع صوت چنانکه عدد معتبر
بشنوند واجبست و شرطی دیگر بمذهب صادق آنستکه از موضعیکه جمعه گذارند تا بموضعی دیگر کم از فرسخی نباشد و اگر کمتر باشد هر دو باطل شود و پیش دیگران
اگر یکمسجد اجتماع خلق را تحمل نکند اقامت دو جمعه در شهری روا بود و چون حالت جمعه پیش ائمه برانوجه است که شرح داده شد احتیاط آن بود
که جمعه بوجهی که جامع همه شرایط بود بگذارند و ظهر هم نیز بگذارند تا بیقین از عهده فریضه بیرون آیند و فریضه در نماز جنازه و آن فرض
علی الکفایه است باتفاق و در و چهار تکبیرست باتفاق ائمه اربعه مردود و بمذهب ابوحنیفه در تکبیر اول رفع یدین کند و در تکبیر دیگر نه و پیش او نیت کنند
و بعد از تکبیر اول بگوید اللهم لک الحمد و انت الدائم الذی یبقی و ماسواک یفنی و کل شیء هالک الا وجهک لک الحمد و الیک المآب و بعد از تکبیر دویم
بگوید اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک و نبیک و صفیک و نجیک و خیرتک من خلقک افضل ما صلیت علی احد من العالمین و بعد از تکبیر سیم بگوید
اللهم اغفر لحینا و میتنا و شاهدنا و غائبنا و صغیرنا و کبیرنا و ذکورنا و اناثنا اللهم من احییته منا فاحیه علی الایمان و من توفیته منا فتوفه علی
الاسلام و اگر کودک باشد اللهم اجعل لنا ذخرا اللهم اجعله لنا فرطا اللهم اجعله لنا شافعا و بعد از تکبیر چهارم سلام دهد بر یمین و بر یسار
بی آنکه چیزی خواند و بمذهب شافعی و مالک و احمد ارکان آن نه اند یکی نیت و چهار تکبیر و ششم سلام و هفتم بعد از تکبیر اول فاتحه خواندن
هشتم صلوات بعد از تکبیر دوم نهم دعاء میت و جمله مومنان بعد از تکبیر سیم و در همه تکبیرات رفع یدین سنتست و در وجوب قیام پیش ایشان خلاف
اما بمذهب صادق ع فرایض آن قیام است و نیت و پنج تکبیر و شهادتین بعد از تکبیر اول و صلوتین بعد از تکبیر دوم و دعاء مومنان بعد از تکبیر سیم و دعا بر میت

(بعد از چهارم)

بعد از چهارم و بعد از پنجم چیزی نخواند و در و قرائت فاتحه و سلام میت و دست برداشتن در همه تکبیرات سنت است پس احتیاط آن باشد
که نیت کند و فاتحه بخواند و پنج تکبیر بگوید و شهادتین و صلوتین بگوید و ادعیه مذکوره نیز بخواند و سلام باز دهد و وجهی دیگر بمذهب ابوحنیفه و یک
روایت از احمد نماز عید است و بمذهب شافعی و مالکی نماز عید سنت مؤکد است و پیش بعضی از اصحاب ابوحنیفه فرض عین است و پیش بعضی از
اصحاب او و اصحاب شافعی فرض علی الکفایه است و بمذهب صادق اگر شرایطی که در جمعه یاد کرده شد حاصل شد نماز عید فرض عین است و وقت آن بعد از
طلوع آفتاب است تا وقت استوا و اگر عید فطر بعد از زوال محقق شود بمذهب ابوحنیفه روز دیگر نماز عید بگذارند و در نماز عید اضحی در جمله ایام تشریق
روا است و نماز عید باتفاق همه دو رکعت باشد با تکبیرات زواید و تکبیرات بمذهب ابوحنیفه شش اند سه در رکعت اول بعد تکبیر احرام و پیش از تعوذ
و فاتحه و سوره و سه در رکعت دوم بعد از فاتحه و سوره و بمذهب شافعی تکبیرات زواید دوازده اند هفت در رکعت اول و پنج در رکعت دویم و
در هر دو رکعت تکبیرات پیش از قرائت باید گفت و بمذهب مالک و احمد تکبیرات زواید یازده اند شش در رکعت اول بعد از تکبیر احرام و پنج در رکعت
دوم بعد از تکبیر قیام و بمذهب صادق ع تکبیرات نه اند پنج در رکعت اول بعد از قرائت فاتحه و سوره و چهار در رکعت دوم بعد از قرائت
فاتحه و سوره دیگر و باتفاق در تکبیرات دست برآوردن سنت است و بمذهب ابوحنیفه در میانه تکبیرات خاموش باشد و بمذهب سه دیگر
بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر یا الله اکبر کبیرا و الحمد لله کثیرا و سبحان الله بکرة و اصیلا و بمذهب صادق ع بعد از تکبیر
اول بگوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم انت اهل الکبریاء و العظمة و اهل الجود و الجبروت و اهل العفو
و الرحمة و اهل التقوی و المغفرة اسئلک بحق هذا الیوم الذی جعلته للمسلمین عیدا و لمحمد ص ذخرا و کرامة و مزیدا ان تصلی علی محمد و آل صلوات الله علیه
محمد و ان تدخلنا فی کل خیر ادخلت فیه محمدا و آل محمد و ان تخرجنا من کل سوء اخرجت منه محمدا و آل محمد اللهم انی اسئلک خیر ما سئلک عبادک
الصالحون و اعوذ بک مما استعاذ منه عبادک المخلصون و بعد از تکبیر دوم بگوید اول کل شیء و آخره و بدیع کل شیء و منتهاه و عالم
کل شیء و معاده و مصیر کل شیء الیه و مرده و مدبر الامور و باعث من فی القبور قابل الاعمال مبدی الخفیات معلن السرایر و بعد از تکبیر سیم بگوید عظیم
الملکوت شدید الجبروت حی لا یموت دایم لا یزول اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون و بعد از تکبیر چهارم بگوید خشعت لک الاصوات للرحمن و عنت
لک الوجوه و حارت دونک الابصار و کلت الالسن عن عظمتک و النواصی کلها بیدک و مقادیر الامور کلها الیک لا یقضی فیها غیرک و لا یتم منها شیء دونک
و بعد از پنجم بگوید احاط بکل شیء علمک و قهر کل شیء عزک و نفذ فی کل شیء امرک و قام کل شیء بک و تواضع کل شیء لعظمتک و استسلم کل شیء لملکک
و بمذهب شافعی و احمد قرائت سوره ق در رکعت اول و سوره اقتربت در رکعت دوم سنت است و بمذهب ابوحنیفه و مالک تعیین سوره مسنون نیست
و بمذهب صادق سوره الاعلی در رکعت اول و والشمس در دوم و بعد از نماز دو خطبه سنت پیش او واجب اما بمذهب دیگران سنت و در خطبه عید فطر
باید که مردم را صدقه فطر دادن تعلیم کند و در خطبه عید اضحی تعلیم قربان و صدقه فطر بمذهب ابوحنیفه بر هر مسلمانی که چون مال او در حاجات کنند
آنچه زیاده باشد از مسکن و ملبس و خدمتگار و یک مرکوب و قوت دو ماهه بقولی و یکساله بقولی دیگر اگر بقدر دویست درم یا بیست دینار برسد
واجب باشد از برای خود و فرزندان نارسیده که در مؤنت او باشند و بندگان و مکاتب و ام ولد جهت هر یکی نیم صاع گندم یا صاعی جو یا خرما
یا مویز بدهد و اگر قیمت دهد نیز روا بود و بمذهب او صاع هشت رطل عراقیست و نزد شافعی و مالک و احمد هر گاه زیاده از قوت یکروزه او و عیال
او صاعی قوت باشد که آن صاع زیاده از کسوت او و عیال او و مسکن و خادم او باشد صدقه فطر بر او لازم شود از هر جنسی که گفته شد یکصاع
تمام و ادای قیمت نزد ایشان روا نباشد و اگر زیاده از بهای صاعی فاضل از این که گفته شد مالک باشد فطره هر که نفقه او بر او لازم است بر او واجب
باشد و صاع پیش ایشان پنج رطل عراقیست و ثلثی اما بمذهب صادق ع اگر مالک قوت یکساله باشد از برای خود و عیال خود فطره واجب شود و اگر نه
سنت باشد و چون واجب شود باید که از برای خود و هر که در مؤنت او باشد از بزرگ و کوچک و بنده و آزاد و مسلمان و کافر جهت هر یکی یکصاع
از آنچه غالب قوت او است بدهد و صاع پیش او نه رطل عراقیست بقولی و بمذهب ابوحنیفه بر هر که صدقه فطر واجب است اضحیه واجب باشد
و بمذهب دیگران اضحیه سنت مؤکد است مر توانگر را و اولی آنست که قربان بعد از نماز عید کنند و در وقت کسوف و خسوف و زلزله و بادهای
سیاه و زرد و اخاویف سماوی بمذهب صادق ع دو رکعت نماز واجب شود در هر رکعت پنج رکوع و دو سجده در رکعت اول بعد از تکبیر احرام فاتحه بخواند و رکوع کند و چون راست شود باز فاتحه و سوره
و سوره دیگر بخواند و همچنین تا چون پنج رکوع تمام شود سجده کند و در رکعت دوم همچنین و جماعت و خواندن قنوت بعد از سوره در همه
سنت است و وقت آن از ابتداست تا انجلا و نماز زلزله هر گاه که گذارد روا بود و بمذهب دیگران این نماز سنت است و پیش ابوحنیفه نماز کسوف دو
رکعت است همچو سایر نوافل و اخفات در و شرط است و بجماعت بهتر و اگر جماعت صورت نبندد با نفراد بگذارند اگر خواهند دو رکعت و اگر خواهند

چهار رکعت و در دو خطبه نیست و نماز خسوف دو رکعت و در و جماعت نیست و همچنین در ظلمت یا در خوف از دشمن و پیش شافعی و مالک و احمد دو رکعت
هر رکعتی بدو قیام و دو رکوع و دو سجده و در قیام اول بعد از تکبیر احرام سوره البقره بخواند و اگر نتواند بمقدار آن چیزی دیگر بخواند و در قیام دوم
آل عمران یا مقدار آن و در قیام سیم سوره النساء یا مقدار آن و در قیام چهارم سوره المائده یا مقدار آن و در رکوع اول بمقدار صد آیت
از بقره تسبیح کند و در رکوع دویم بمقدار هشتاد آیه از و در رکوع سیم بمقدار هفتاد آیه از و در رکوع چهارم بمقدار پنجاه آیت از و در خسوف بجهر
بخواند و در کسوف باخفات و اگر بجماعت گذارده باشد خطبه بخواند همچو در جمعه و نماز زلزله و بادهای سخت و صاعقه با نفراد گذارند و این نماز چون
ببعضی مذاهب واجبست احتیاط آن بود که بهیچ وجه ترک نکند و بوجهی که مقتضای آن مذهبست بگذارند و بمذهب ابوحنیفه نماز وتر واجبست
سه رکعت بیک سلام همچو نماز شام و بمذهب دیگران سنت است و پیش شافعی از یک رکعت تا یازده رکعت و فاضلتر آنکه بهر دو رکعت تشهدی و سلامی
باشد و نیت هر دو رکعت سنت کند و در یک رکعت آخر نیت وتر و با آنکه یک رکعت مجموع وتر باشد و اگر همه را بیک سلام گذارد روا بود و بمذهب مالک
سه رکعت است بدو سلام و بقنوت بعد از رکوع و بمذهب صادق و احمد یک رکعت و وقت آن بعد از نماز خفتن است تا وقت صبح صادق باتفاق و قنوت
در وتر پیش ابوحنیفه واجب و بمذهب شافعی در وتر نیمه آخرین ماه رمضان و در هر نماز صبح قنوت سنت است و بمذهب مالک قنوت در همه رمضان در وتر
سنت است و قنوت بمذهب ابوحنیفه این دعاست اللهم انا نستعینک و نستغفرک و نستهدیک و نؤمن بک و نتوکل علیک و نثنی علیک الخیر کله و نشکرک و لا
نکفرک و نخلع و نترک من یفجرک اللهم ایاک نعبد و لک نصلی و نسجد و الیک نسعی و نحفد نرجو رحمتک و نخشی عذابک ان عذابک بالکفار ملحق اللهم
اهدنا فیمن هدیت و عافنا فیمن عافیت و تولنا فیمن تولیت و بارک لنا فیما اعطیت و قنا ربنا شر ما قضیت انک تقضی و لا یقضی علیک انه لا
یذل من والیت و لا یعز من عادیت تبارکت و تعالیت و صل اللهم علی سیدنا محمد و آله و سلم و بمذهب صادق ع در وتر قنوت هست اما در جمیع فرایض یومی در
رکعت دوم پیش از رکوع قنوت سنت پس احتیاط آن باشد که نماز وتر را در رمضان و غیر آن ترک نکند و سه رکعت بگذارند با قنوت و اگر کسی نذری
یا عهدی کند یا سوگند خورد که چندین رکعت نماز بگذارم بصفتی معین آن نیز واجب شود و نیت نمازها که باتفاق یا ببعضی از مذاهب واجبست
و نماز نوافل را حدی نیست و بهر مذهبی که خواهند شاید گذارد اما بمذهب صادق ع اگر بر کسی یک نماز قضا مانده باشد نافله او درست نباشد پس
احتیاط آن باشد که اگر بر کسی قضا باشد اول آن را بگذارد و بنافله مشغول نگردد تا وقتی که از آن فارغ شود و بعد از آن نوافل مرتبه و غیر آن بهر مذهبی
که خواهد بگذارد **باب دوم** در زکوة و خمس مشتمل بر شش فصل **فصل اول** در شرایط وجوب زکوة و آن بمذهب ابوحنیفه
شش است اسلام و حریت و بلوغ و عقل و خالی بودن ذمت از قرض بمقدار نصاب خواه آن تعلق بحق خدا داشته باشد و خواه بخلق و گذشتن سال
تمام بر اصل نصاب در غیر آنچه از زمین بروید لیکن نقصان در میان مانع وجوب زکوة نیست چون اول و آخر سال نصاب تمام بوده باشد و بمذهب
صادق همین است الا آنکه تمام ملک و نصاب در جمیع سال معتبر است و پیش مالک و شافعی بقول جدید و عقل و خالی بودن ذمت از قرض شرط
نیست و احمد در اعتبار خلو ذمت از قرض با ابوحنیفه و قول قدیم شافعی موافقست و در عدم بلوغ و عقل با مالک و شافعی بقول جدید و در مال
چنین و پیش شافعی تردد است **فصل دوم** در فرایض زکوة بدانکه یکی از فرایض بر آنکه زکوة نیت است در وقت جدا کردن مال بجهت
زکوة دادن یا در وقت تسلیم بمستحق یا بساعی یا امام و بمذهب صادق نیت وقت تسلیم یکی از آنهاست دوم بمذهب شافعی و مالک ادای زکوة
از جنس نصاب فرضست و پیش ابوحنیفه زکوة از جنس دادن فرض نیست و احمد با شافعی و مالک موافقست در غیر زر و نقره و با ابوحنیفه در زر و نقره
و بمذهب صادق ع اخراج قیمت در جمیع جایز است اما از غیر آن فاضلتر سیم رسانیدن زکوة با امام یا بساعی یا بوکیل یا بخود بمصرف یکی از اصناف هشتگانه
که در قرآن مذکورند و بمذهب ابوحنیفه و مالک و احمد اما بمذهب شافعی رسانیدن بمجموع این اصناف هشتگانه یا آنچه ازین هشت صنف در بلد زکوة موجود
باشد و حق هر صنفی جدا کردن و بر سه کس از آن صنف قسمت کردن لازم است اگر بنفس خود بمصرف رساند و بمذهب صادق شاید که مجموع را بصنفی بلکه بیکی
از آن صنف دهد اما سنت آنست که بجمیع اصناف رسانند اول اصناف فقرا اند دوم مساکین و خلاف کرده اند در آنکه کدامین از ایشان بدحال ترند
بعضی گفته اند فقرا چه آنکه حقتعالی در آیه ابتدا بدیشان کرده و نیز رسول ص از فقر تعوذ کرده آنجا که فرمود اللهم انی اعوذ بک من الفقر و مسکنت در
خواست آنجا که فرمود اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین و نیز حقتعالی کسانی را که مالک کشتی بودند مساکین خوانده آنجا که
فرمود اما السفینة فکانت لمساکین و بعضی گفته اند مساکین بدحال ترند زیرا که حقتعالی فرمود مسکینا ذا متربة و نیز فقیر را تاکید بمسکین کنند
چنانکه گویند فقیر مسکین بدون عکس و باتفاق مذاهب اربعه فقرا بدحال ترند از مساکین چه بعضی میگویند فقرا آنها اند که مالک هیچ چیز غیر
کسوه و نفقه نیم روزه نباشند و قدرت کسب کردن ندارند و مساکین آنها اند که مالک چیزی کمتر از نصاب باشند غیر اثاث و اثاث خانه و بر کسب
قادر باشند و لیکن دخل ایشان کمتر از خرج باشد و بعضی دیگر گفته اند فقرا آنها اند که مالک هیچ چیز نباشند و قوت کسب ندارند و مساکین

انها اند که بر دریا کردند و بمذهب صادق ع چون جایز است که مجموع را بصنفی کشند و دهند و فرق میان این دو صنف زیاده فایده نباشد و مراد بفقرا
و مساکین بدین مذهب آنها اند که مال ایشان از مؤنت یکساله قاصر باشد و بر کسب قادر نباشند سیم عاملان که از جهة امام زکوة و عشور و خراج را
جمع کنند چهارم مؤلفة قلوب از برای آنکه دلهای ایشان بر اسلام و احکام آن جمع شود و این قوم بمذهب ابو حنیفه بعد از عهد رسول ص بکلی
ساقط اند و پیش سه دیگر در بعضی بلاد دیگر موجود اند و بمذهب صادق در حال غیبت امام سهم این صنف و سهم عامل ساقط است پنجم بندگان مکاتب
که با مالکان آزادی خود را باداء مالی معین در مدتی معین معلق دارند چون در آن مدت آن مال را ادا کنند آزاد شوند و بمذهب صادق ع بندگان
که در سختی باشند هم درین صنف داخل اند ششم آنها که بغیر معصیت وام دار شده باشند هفتم سبیل الله که آن بمذاهب اربعه امانت غازیان
و حاجیان است و بمذهب صادق ع بنای پلها و عمارت مسجدها هم ازین صنف است هشتم ابناء السبیل یعنی آنها که در غربت محتاج شده باشند هرچند
در شهر خود توانگر باشند و بهاشمی زکوة نتوان داد و بمذهب صادق اگر زکوة دهنده هاشمی بود شاید که بهاشمی دهد و نیز اگر خمس بمؤنت هاشمی
کفایت کند هم شاید و چون مذاهب معلوم شد جمع کردن میان همه آسان باشد فصل سیم در زکوة زر و سیم اما نصاب زر بیست دینار
خالص است و در کمتر از آن در اول هیچ چیز واجب نیست و در بیست دینار نیم دینار واجب شود که ربع عشر نصاب باشد و چون از آن زیاده
شود بمذهب بو حنیفه آن زیاده تا چهار دینار نشود بحساب ربع عشر که در آن چیزی واجب نشود و بمذهب دیگران هرچه زیاده شود بر آن بحساب ربع عشر زکوة
باشد و چون از آن زیاده شود بمذهب بو حنیفه آن زیاده تا چهار دینار نشود بحساب ربع عشر که در آن چیزی واجب نشود و بمذهب دیگران هرچه
زیاده شود بر آن بحساب چون نقره بدویست درم رسد پنج درم واجب باشد و زیاده تا چهل درم عفو است بو حنیفه بمذهب و بمذهب شافعی
و مالک و احمد هرچه زیاده شود بر دویست درم بحساب ربع عشر زکوة واجب کردد و مذهب صادق ع در زر و سیم موافق مذهب بو حنیفه است
فصل چهارم در زکوة چهارپایان بمذهب بو حنیفه در شتر و گاو و گوسفند و اسب زکوة واجبست و بمذهب دیگران در اسب
زکوة واجب نیست و پیش همه باید که این انعام سایمه باشند غیر معلوفه و عوامل و نواضح نباشند اما زکوة شتر سایمه در کم از پنج شتر چیزی
واجب نیست و در پنج شتر یک گوسفند است و در ده دو و در پانزده سه و در بیست چهار و در بیست و پنج یک شتر ماده یکساله که پای در دوم
نهاده باشد تا سی و پنج و در سی و شش تا چهل و پنج یک شتر ماده دو ساله که پای در سیم نهاده بود و در چهل و شش تا شصت یک شتر ماده سه ساله که پای
در چهارم نهاده بود و در شصت و یک تا هفتاد و پنج شتری ده چهار ساله که پای در پنجم نهاده بود تا صد و بیست و ابو حنیفه بعد از صد و بیست از حساب فریضه
از سر میگیرد و در پنج گوسفندی و در ده دو و همچو اول تا صد و چهل و پنج آنگاه دو شتر ماده سه ساله پای در چهارم نهاده بود واجب شود و بعد ازین
همین طریق از حساب از سر میگیرد و این حساب هم کرده در هر پنج که زیاده شود بر سی گوسفندی تا سه شتر ماده پای در چهار نهاده و در هر ده دو گوسفند
تا آنجا که گفته شد و بمذهب شافعی و مالک و احمد چون از صد و بیست یکی زیاده شود سه شتر دو ساله پای در سیم نهاده واجب گردد تا صد و سی و بعد از آن
در هر پنجاه یک شتر ماده سه ساله که پای در چهارم نهاده بود و در هر چهل یک شتر ماده دو ساله پای در سیم نهاده واجب شود و بمذهب صادق ع
چون بصد و بیست و یک رسد در هر پنجاه یک شتر ماده سه ساله که پای در چهارم نهاده و در هر چهل یک شتر ماده دو ساله پای در سیم نهاده واجب باشد
و اما در کمتر از سی گاو چیزی واجب نیست و چون بسی رسد گاوی نر یا ماده یکساله پای در دوم نهاده واجب شود و چون بچهل رسد گاو ماده
دو ساله پای در سیم نهاده و چون بشصت رسد دو گاو یکساله پای در دوم نهاده و چون از شصت در گذرد واجب متغیر شود و در هر سی گاو
یکساله پای در دوم نهاده و در هر چهل گاو دو ساله پای در سیم نهاده و اما در این خلاف نیست و در کمتر از چهل گوسفند چیزی واجب
نیست و در چهل یک گوسفند واجبست تا صد و بیست و در صد و بیست و یک دو گوسفند تا دویست و در دویست و یک سه گوسفند و
در چهار صد در هر صد گوسفندی واجب شود ماده یکساله پای در دوم نهاده و در این نیز خلاف نیست و بقولی از ابی حنیفه در اسب اگر
نر باشد و اگر ماده زکوة واجبست و بقولی دیگر در ماده تنها و صاحب اسبان مخیر باشد میان آنکه هر اسبی را دیناری بدهد و میان آنکه اسبان را
قیمت کند و ربع عشر قیمت بدهد فصل پنجم در زکوة آنچه از زمین بیرون آید بمذهب بو حنیفه در هرچه از زمین بر آید و آب باران
یا رود خانه با مثل آن پرورش یابد از اندک و بسیار بجز خیار و خربزه و انجیر در وی عشر واجبست بی اعتبار شرط نصاب یا خشک کردن
جز در هیزم و کاه و نی و مانند آن و نیشکر در وجوب داخل است و هرچه بدولاب آب خورد نصف عشر بدهد و در عسل نیز پیش او عشر واجبست
بی تقدیر نصاب و پیش احمد وقتی که بهشتاد من شرعی برسد و بمذهب شافعی و مالک و قولی از احمد جز در خرما و مویز و حبوبی که با اختیار قوت
شاید همچو گندم و جو و برنج و ارزن و جاورس و باقلا و عدس و ماش و نخود زکوة واجب نیست و در بهای چون پاک کرده برنج و مثل که شلتوک

و یک شتر ماده همه یکساله که پای در دوم نهاده تا صد و بیست آنگاه

باشد رسد عشر یا نصف عشر واجب بود و بقولی دیگر از احمد در ابازیر همچو کمون و زیره و کشنیز و کرویا و بزر کتان و کنجد و تخم خیار و تخم رشاد و تخم
قرطم و همه میوهای خشک کرده همچو مشمش و بادام و پسته و فندق و زیتون و در پنبه و زعفران نیز چون بنصاب رسد زکوة واجبست و بمذهب صادق
جز در گندم و جو و خرما و مویز زکوة واجب نیست و نصاب پیش او پنج وسق است و در هر وسقی شصت صاع و هر صاعی چهار مد و هر مدی دو رطل
و ربعی برطل عراقی که مجموع آن دو هزار و هفتصد رطل عراقی باشد و در غیر گندم و جو و خرما و مویز از غلات و حبوب و در مال تجارت بمذهب
او زکوة سنت است پس احتیاط آن باشد که مکلف از جمیع حبوب و غلات و ارباح تجارات و اسباب و غیر آن از مذکورات زکوة بدهد
چه اگر واجبست از مظنه عقاب بیرون آید و اگر سنت است کرامت و ثواب یابد فصل ششم در خمس بدانکه در هفت چیز بمذهب صادق
خمس واجبست اول غنایم دار الحرب و اگر چه اندک باشد دوم معادن و یاقوت و زبرجد و سرمه و قیر و نفط و کبریت همه در معادن داخل اند سیم
کنج چهارم آنچه از دریا بیرون آرند همچو لآلی پنجم ارباح تجارات و صناعات و زراعات ششم زمینی که ذمی از مسلمان بخرد هفتم
مال حلالی که ممتزج شود بحرام و یک نیمه از خمس حق امام است و یک نیمه دیگر را بیتامی و مساکین و ابناء السبیل دهند که از اولاد ابی طالب و عباس و
و حارث باشند بشرط ایمان ایشان باب سیم در صوم بدانکه سبب صوم رمضان رؤیت هلال رمضان است یا گذشتن سی روز از
شعبان و اگر یک شخص عادل برؤیت هلال گواهی دهد هم ثابت شود بمذهب شافعی و مالک و احمد و بمذهب ابو حنیفه اگر آن شخص زن
یا بنده باشد هم ثابت شود و بمذهب صادق سه قول است یکی آنکه بیک گواه عادل ثابت شود دوم آنکه اگر هوا صافی نباشد بقول پنجاه
نفر ثابت شود سیم آنکه بقول دو گواه عادل ثابت شود اگر هوا صافی باشد و اگر نه عمل بر نیت و بقولی از احمد اگر نیت فی روز از شعبان بگذرد و شب
سی ام ابر و غبار باشد صوم آن روز واجب شود و از رمضان محسوب شود و بمذهب ابو حنیفه اگر نیت کند که اگر رمضان باشد فریضه روزه دارم و الا تطوع
و ظاهر شود که رمضان بود از رمضان محسوب شود و روز شک آنست که برؤیت شخصی هلال گواهی دهد و آن گواهی منتشر شده باشد و قاضی بنابر فسق یا غیر
آن بدان حکم نکرده و صوم روز شک بمذهب ابو حنیفه مباح است و بمذهب شافعی و مالک و اگر احمد موافق نذر یا قضا باشد مباح است و الا مکروه
و بمذهب صادق روز شک آنکه احتمال رمضان و شعبان داشته باشد بسویت و روزه روز شک بنیت وجوب حرام است و بنیت تطوع جایز
و اگر در آخر ظاهر شود که از رمضان بود از رمضان محسوب شود و در روزه دو چیز فرض است یکی نیت دوم امساک و پیش ابو حنیفه مطلق نیت صوم
کافی بود بی قید رمضان یا غیر آن و بی آنکه نیت در جزوی از شب باشد تا اگر پیش از زوال نیت کند در فرض و نفل روا بود و بمذهب شافعی و مالک و بقولی
از احمد تعیین لازم است و نیت روزه فرض باید که در جزوی از شب باشد و بمذهب صادق اگر روزه معینی همچو روزه رمضان نیت روزه یا قربت کافی
بود و بقولی و اگر نه تقیید بدان لازم باشد چنانکه گوید اصوم عن الکفاره یا غیر آن و در روزه فریضه اگر بی نیت عمدا بماند و صبح آید
روزه درست نباشد و دوم امساک از بر آمدن صبح صادق تا غروب آفتاب از مجامعت و اکل و شرب و هرچه در معنی اینهاست و بمذهب
شافعی و مالک و احمد جز مجامعت کفاره ثابت نشود و بمذهب ابو حنیفه مجامعت و خوردن و آشامیدن غذا دارو یا دارو روزه
موجب کفاره است بالاجماع همه که پیش او و بیک قول از احمد موجب کفاره نیست و بمذهب مالک جماع عمد و خطا یکسانست و بمذهب ابو حنیفه
و مالک و یک قول از احمد مرد و زن در وجوب کفاره یکسانند و شافعی را در این مسئله سه قول است یکی آنکه بر زن اصلا نیست دوم آنکه هست سیم آنکه بر مرد
واجب شود لیکن مرد از وی ادا کند و کفاره روزه بمذهب بو حنیفه و شافعی بر ترتیب است یعنی اگر قادر باشد بنده آزاد کند و اگر نتواند دو ماه پیوسته
روزه دارد و اگر نتواند شصت مسکین را طعام دهد و بمذهب مالک و احمد مخیر است یعنی اگر خواهد بنده آزاد کند و اگر خواهد روزه دارد و اگر خواهد
طعام دهد و این کفاره باتفاق هر چهار بروزه ماه رمضان مخصوص است اما بمذهب صادق ع اکل و شرب معتاد و غیر آن و جماع مطلقا قضا و کفاره
واجب شود و اگر کسی جنب شود و عمدا غسل نکند تا صبح بر آید یا بعد از جنابت بی نیت غسل بخسبد تا روز هم قضا و کفاره واجب شود و خفتن جنب
بعد از آنکه دو بار بیدار شده باشد بنیت غسل تا بر آمدن صبح و رسانیدن غبار بحلق باختیار و استمنا همین حکم دارد و کفاره رمضان
پیش او همین است و بر مرد و زن لازم شود و اگر بحرامی افطار کند اصح روایات آنست که هر سه واجب شود و کفاره قضای روزه رمضان ادا
او بعد از زوال و نذر معین و اعتکاف فریضه لازم شود و در سفر و مرض که در روزه خوف زیادتی بیماری یا دراز کشیدن آن باشد افطار
مباح است بمذهب هر چهار لیکن پیش ابو حنیفه و شافعی و مالک روزه فاضلتر است و بمذهب احمد افطار و بمذهب صادق ع افطار واجبست
و اگر روزه دارند درست نباشد و از عمر و ابو هریره علیهم اللعنة همچنین مرویست پس روزه درست باتفاق مذاهب آن باشد که مشتمل بود بر نیت
قربت که در جزوی از شب و قعده باشد با تعیین آن و امساک از اکل و شرب معتاد و غیر معتاد و از جماع مطلقا و استمنا و اگر در سفر یا مریض باشد
باید که ندارد و اگر بدارد قضا کند باب چهارم در حج و عمره عمره بمذهب ابو حنیفه و مالک سنت مؤکد است و پیش دیگران فریضه و ا

حج اسلام بچهار شرط صورت بندد اسلام و حریت و بلوغ و عقل و استطاعت که صحت بدنست و قدرت بر زاد و راحله زیاده از نفقه هر که نفقه او بر وی واجبست در رفتن و آمدن و زیاده از قضاء دین و مسکن و لباس و خدمتکار و آنچه لابد او باشد و این طریق و مذهب مالک قدرت بر راحله شرط استطاعت نیست اگر پیاده تواند رفت بر وی واجب شود و اگر کسی را مرضی مزمن باشد که بشدن از آن ممکن نبود و مال داشته باشد و هیچ گونه نتواند گذاردن بر وی واجب شود که دیگری را باجرت گرفتن تا از برای او حج بگذارد و واجبست بمذهب شافعی و احمد باید که یکبار حج کند از ده باشد خلاف دیگران و ابتدای حج شوالست تا عاشر ذوالحجه و فرایض و ارکان حج بمذهب ابو حنیفه دو چیزست یکی وقوف بعرفه دوم طواف زیارت و احرام پیش او شرطست نه رکن و واجبات شش چیزاند یکی احرام گرفتن از میقات و احرام پیش دیگران رکن است و میقات اهل مدینه ذوالحلیفه است و میقات اهل شام و مصر جحفه و میقات اهل عراق ذات عرق و میقات اهل یمن یلملم و میقات و اهل نجد قرن و هر کرا خانه درون این مواقیت باشد میقات او از خانه او باشد دوم سعی میان صفا و مروه که ترکش بقربان گوسفندی منجبر شود و سعی بمذهب دیگران رکن است سیم وقوف بمزدلفه بعد از نماز صبح روز عید بنزدیک مشعر الحرام و ترک آن موجب قربانست بمذهبها و آن بمذهب شافعی سنت بود اما شب عید بمزدلفه خفتن و شبها اقامت در منی بقولی از شافعی و احمد واجبست و بترکش قربان لازمست و بیکقول از شافعی در ترک خفتن در یکی قربانی واجب علیحده است و بقولی در هر دو یکقربان و بمذهب ابو حنیفه ترک سنت الست چهارم موی ستردن بمقدار ربعی از سر و این بقولی از شافعی رکن است و اقل آن بمذهب او سه موی است پنجم رمی هفت سنگ در جمرهٔ عقبه روز نحر در ایام تشریق هر روز بیست و یک در سه جای و در ترک همه بمذهب ابو حنیفه و بیکقول از شافعی یکقربان لازم شود و بقولی دیگر از وی چهار گوسفند لازم شود ششم طواف وداع و وقت وقوف بعرفه از زوال روز نهم ذوالحجه است تا بر آمدن صبح روز عید و رکن او حضورست در عرفات در جزوی از وقت بعلم او یا بی‌علم بخواب یا بیداری و وقت طواف زیارت از طلوع فجرست تا آخر روز دوم از ایام التشریق و واجبات آن شش چیزست اول طهارت از حدث و جنبت و ستر عورت دوم ترتیب چنانکه در وقت طواف خانه بر جانب دست چپ باشد و ابتدا بحجر الاسود کند سیم آنکه همه تن از خانه بیرون باشد و حجر و شادروان از خانه اند چهارم آنکه طواف اندرون مسجد الحرام باشد پنجم رعایت عدد هفتگانه و اگر بر شش اقتصار کند بمذهب شافعی و مالک اصلا جایز نباشد و بمذهب ابو حنیفه اگر سه گردش از طواف زیارت ترک کند جایز باشد و قربان گوسفندی واجب باشد ششم دو رکعت نماز طواف و حج سه نوع است یکی افراد دویم قران سیم تمتع افراد آنستکه در وقت احرام نیت حج کند تنها و بگوید اللهم انی ارید الحج فیسره لی و تقبله منی و آنگاه بگوید لبیک اللهم لبیک ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک و بعد از اتمام افعال حج بوجهی که گفته شد از حرم مکه بیرون با تنعیم یا حدیبیه رود و از آنجا احرام بعمره بندد و بگوید اللهم انی ارید العمرة فیسرها لی و تقبلها منی و لبیک گویان بمکه آید و تا کعبه را نبیند تلبیه را قطع نکند و عمره بمذهب ابو حنیفه سه رکن است و یک شرط اما ارکانش طواف و سعی و حلق یا تقصیر [1] و شرطش احرامست و بمذهب شافعی احرام نیز از ارکان عمره است [2] اما قران آنستکه در احرام نیت حج و عمره با هم کند و بگوید اللهم انی ارید الحج و العمرة فیسرهما لی و تقبلهما منی و تلبیه گوید چنانکه در افراد گفته شد الا آنکه بر قارن پیش از وقوف بعرفه دخول مکه لازم باشد و چون در آید اول طواف عمره کند و بعد از آن سعی میان صفا و مروه و چون سعی تمام کند بهمان احرام باز بطواف قدوم شروع کند و سعی دیگر در پی آن بکند و بهمان احرام بافعال حج مشغول شود و پس از حلق گوسفندی قربان کند بعد جمرهٔ عقبه و این جمله بمذهب ابو حنیفه است اما بمذهب شافعی و مالک و احمد قارن [3] باشد و عمره در حج مندرج گردد و اگر احرام عمره تنها گیرد در اشهر حج و پیش از شروع در طواف حج را در عمره در آورد هم قارن باشد و اما تمتع آنستکه در اشهر حج از میقات احرام بعمره گیرد و بگوید اللهم انی ارید العمرة فیسرها لی و تقبلها منی آنگاه بعرفات رود و بعد از وقوف بعرفه و مزدلفه در روز نحر قربان کند و در ایام تشریق این قربان روا بود و اگر بر قربان قادر نباشد سه روز در ایام حج روزه دارد و هفت روز بعد از رجوع بخانه خود بمذهب ابو حنیفه و بعد از عرفات و منی بمذهب احمد و بمذهب او آن روزه در ایام تشریق نیز جایز بود و بمذهب ابو حنیفه روا نباشد و در تمتع پنج شرطست یکی تقدیم عمره بر حج دوم وقوع عمره در اشهر حج سیم حج کردن همین سال چهارم آنکه میان وطن متمتع و میان مکه مسافت قصر نماز باشد پنجم احرام حج از مکه گرفتن و افراد بمذهب شافعی و مالک فاضلترست و قران بمذهب ابو حنیفه و تمتع بمذهب احمد اما بمذهب صادق ع بر هر کسیکه از مکه بدوازده فرسنگ دور باشد تمتع واجب شود و افراد و قران فرض کسانی باشد که در مکه باشند یا میان ایشان و مکه کمتر از دوازده فرسنگ باشد و صورت تمتع آنستکه از میقات بنیت عمره احرام گیرد و طواف عمره با دو رکعت نماز طواف بگذارد و بعد از آن سعی کند و بعد از آن موی بگیرد و پس از مکه از برای حج احرام گیرد و بعرفات رود و در روز عرفه آنجا باشد تا غروب

[1] و در حلق یا تقصیر دو قول است و بمذهب مالک حلق یا تقصیر اصلا رکن عمره نیست

[2] چون بطواف قدوم و بسعی تمام کند و بافعال حج مشغول شود قارن و حلق یا تقصیر نکند

[3] با وجه خبر حلال شود آنگاه از حرم مکه احرام حج کند و بگوید اللهم انی ارید الحج فیسره لی و تقبله منی

پس بمشعر الحرام آید و آنجا باشد تا صبح پس بمنا رود و رمی جمرهٔ عقبه کند و ذبح هدی و حلق و تربیت و بعد از آن در یا روز دیگر بمکه رود و طواف حج و دو رکعت نماز طواف بگذارد و پس سعی کند و بعد از آن طواف نسا با دو رکعت نماز طواف بگذارد و پس بمنا رود و شبهای ایام تشریق آنجا بخسبد و در سه روز رمی جمرات کند و هیچیک از آنکه گفته شد بی نیت درست نباشد و میان افراد و قران در این مذهب هیچ فرقی نیست الا آنکه در قران هدی با خود راند و در افراد نه و صورت هر دو چنانکه احرام گیرد بحج از میقات تا از آنجا که بیرون آید اگر مقام او نزدیکتر از میقات باشد پس وقوف بعرفه بر وجهیکه گفته شد دریابد پس وقوف بمشعر الحرام دریابد پس مناسک منی در روز عید بجای آرد پس بمکه رود و طواف حج کند با دو رکعت نماز طواف و بعد از آن سعی پس طواف نسا با دو رکعت نماز طواف بجا آورد و بعد از احلال آزادی حل احرام بعمرهٔ مفرده گیرد و عدول از جمیع تمتع با فراد بمذهب با اختیار جایز نباشد و چون این مقدار معلوم شد احتیاط آن باشد که هر که از مکه بدوازده فرسنگ دور باشد حج تمتع بگذارد بر وجهی که مذکور شد بی تفاوت و سعی و طواف نسا احلال تا حج او باتفاق درست باشد و السلام علی من اتبع الهدی ۱۲۵۵ ۲/۱۲

فن ششم

فن ششم از کتاب نفایس الفنون که آن علم قرائتست

عبارتست از معرفت اختلافاتی که میان ائمهٔ قراء واقعست در الفاظ قرآن بحسب حروف و حرکات و سایر تغیرات از وصل و وقف و ادغام و اماله و عموم تصرفات در تلاوت و کمیت نقله و رواة و آنچه قوانین این قسم باشد در ده فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی

فصل اول در بیان حقیت

قرائت از عبدالله بن عباس روایتست که رسول ص فرمود اقرانی جبرئیل علی حرف واحد فراجعته فلم ازل استزیده و یزیدنی حتی انتهی الی سبعة احرف یعنی در اول جبرئیل قرآن را بر حرف واحد بر من خواند من بر آن زیادتی طلبیدم تا بهفت حرف منتهی شد و علما خلاف کرده اند در آنکه مراد باین هفت حرف چیست بعضی گفته‌اند مراد وعده است و وعید و حلال و حرام و مواعظ و امثال و قصص و بعضی دیگر گفته‌اند مراد امر است و نهی و مواعظ و احکام و امثال و اخبار از وقایع ماضیه که آن قصص است و از امور آتیه که آن غیبست و صحیح آنستکه مراد بدین احرف لغاتست بلغت قریش و ثقیف و طی و هوازن و همدان و هذیل و عکل و یمن و مدینه علی خلاف فیه چه این حدیث بروایاتی چند دیگر آمده همه مصرح دال بر آنکه مراد لغاتست از آنجمله آنکه ابی بن کعب روایت کرد که روزی در مسجد رفتم دو شخص نماز میگذاردند و قرائت هر یک مخالف دیگر بود و آن هر دو قرائت پیش من منکر چون از نماز فارغ شدم من با ایشان در پیش پیغمبر ص رفتم و آن قصه باز راندم پیغمبر ص فرمود تا چنانچه خوانده بودند بر وی خواندند چون بشنید هر دو را تحسین کرد من بواسطه آنکه قریب العهد بودم در قرآن شک افتادم رسول بدانچه در دل من آمد واقف شد دست بر سینهٔ من زد چنانکه من از هیبت او بلرزیدم و از خجالت در عرق شدم پس فرمود یا ابی ارسل الی ان اقرا القرآن علی حرف فرددت الیه ان هون علی امتی فرد الی الثانیة اقرأه علی حرفین فرددت الیه ان هون علی امتی فرد الی الثالثة اقرأه علی سبعة احرف و لک بکل ردة رددتکها مسئلة تسئلنیها فقلت اللهم اغفر لامتی اللهم اغفر لامتی و اخرت الثالثة لیوم یرغب الی الخلق کلهم حتی ابراهیم ع و از آنجمله آنکه ابو بکره روایت کرد که رسول ص فرمود که انزل القرآن علی سبعة احرف کلها شاف کاف نحو هلم و تعال و اقبل و انطلق و الی و اسرع و عجل و از آنجمله آنکه روایت کرد که عمر فرمود که انزل القرآن علی سبعة احرف فاقرؤا ما تیسر منه و از آنجمله آنکه ابو هریره روایت کرد که رسول فرمود انزل القرآن علی سبعة احرف المراء فیه کفر ثلث مرات فما عرفتم منه فاعملوا و ما جهلتم فردوه الی عالمه و در بعض روایات چنین است که انزل القرآن علی سبعة احرف کلها شاف کاف لکل آیة منها ظهر و بطن و لکل حد مطلع و جمعی رفته اند اندر آنکه احرف سبعه این قرائت مشهورست مانند ابو العباس المهدوی و ابو محمد المکی و ابن جریر الطبری و ابن شریح و بسیاری از اهل علم بر آنند که این قرائت سبعه جمله یکحرفند از آن حروف مرخصه و آن حرفیست که عثمان بعد از جمع مصاحف باتفاق صحابه بر آن وجه نسخها فرمود نوشت و باطراف فرستاد و شش حرف دیگر را از ترس کثرت اختلاف اسقاط کرد و آن شش حرف اکنون بحسب این قول در حکم منسوخ اند و جمعی دیگر بر آنند که این قرائت سبعه همان احرف مرخصه اند چه امریکه رسول ص بواسطه اهتمام بدان چند نوبت جبرئیل را مراجعت با حضرت عزت فرموده باشد و در مثلت آن مبالغه نموده و بدان نصوص بسیار وارد شده چنانچه قریب بتواتر باشد چون توان گفت که باجماع بعضی از صحابه منسوخ شد و طایفهٔ اولی بر آنها ایراد کنند که اگر قرائت سبعه همان احرف مرخصه باشد پس در جمع عثمان مر مصاحف را و امر مصحفی معین فایده نماند و نیز قرائت غیر سبعه از شواذ زیادتست در شبه قرائتها زیاده از قرائت سبعه و وجه تخصیص احرف بدین قرائت سبعه بی ترجیح مرجوح باشد و جواب از اول آنستکه فایدهٔ جمع کردن مصاحف و امر مصحفی آن باشد که کسی در آنجا دخل نتوان ساخت و زیاده و نقصان و تغیر و تبدیل نتواند کرد و از دوم آنکه ترجیح مرجوح وقتی لازم آید که قرائت سبعه اقرب بصحت و اکثر مرویات و اصح نبودندی و حق آنستکه مراد با احرف لغاتست چنانکه یاد کرده شد نه بدان معنی که در هر کلمه از کلمات قرآن این هفت لغه یافت شود یا روا بود چه اکثر الفاظ قرآن آنستکه در وی بیکوجه جایز نیست بلکه مراد در حقیقت از حق تعالی توسعه بر بندگان که قرآن را بر لغات مذکوره انزال فرموده بر لغت

واحد جهة تسهیل و تیسیر بر السنه ایشان و این قرائة سبعه و غیر ها هیچیک از آنها خارج نیستند و اخذ برین سبعه و ترک غیر بواسطه وثوق بایشانست و آنچه کویند اکتفا بسبعه بنا بر آن بود که مصاحفی که عثمان فرمود نوشتند و بشهرها فرستادند هفت بودند بغایت ضعیف است **فصل دوم** در ذکر اسامی قراء سبعه و رواة هر یک اول ایشان امام اهل مدینه نافع بن ابی نعیم مولی جعونة بن شعوب اللیثی حلیف حمزة بن عبد المطلب و اصل او از اصفهان بود و کنیتش ابو رویم و بقولی عبد الله و بقولی ابو عبد الرحمن و بقولی ابو الحسن و او در مدینه سنه ست و بقولی سنه سبع و بقولی سنه تسع و ستین و مائه در ایام خلافت هادی وفات یافت و از او دو کس قرائت نقل کردند یکی ابو عیسی بن مینا مدنی که بقالون مشهور است و نافع او را قالون نام نهاد بنا بر جودت قرائت او چه قالون بزبان اهل روم نیکست و او در مدینه سنه ست و عشرین و مائتین در اول خلافت معتصم وفات یافت دوم ابو سعید عثمان بن سعید مصری که بورش مشهور است و او در مصر سنه سبع و تسعین و مائه در صدر خلافت مأمون وفات یافت و این هر دو قرائت از و نقل کرده اند بی واسطه **قاری دوم** امام اهل مکه عبد الله بن کثیر المکی الداری مولی عمرو بن علقمة الکنانی و او از تابعین بود و در مکه سنه عشرین و مائه در ایام هشام بن عبد الملک وفات یافت و راویان او یکی ابو عمرو بن عبد الرحمن مکی مخزومی بود که مشهور است اکنون بقنبل و در مکه سنه ثمانین و مائتین وفات یافت دوم ابو الحسن احمد بن محمد المؤذن المکی المشهور ببزی و این نسبت است ببزه که پدر پنجم او بود و او در مکه سنه اربعین و مائتین در ایام خلافت متوکل وفات یافت و ایشان هر دو از و قرائت نقل کردند بواسطه اما قنبل از احمد بن محمد بن عون القواس اخذ کرد و قواس از وهب بن واضح و وهب از اسمعیل بن عبد الله القسط و اسمعیل از شبل بن عباد و معروف و این هر دو از ابن کثیر و اما بزی از عکرمة بن سلیمان و عکرمه از شبل بن عباد و اسمعیل بن عبد الله بن قسطنطین و این هر دو از ابن کثیر **قاری سیم** امام اهل بصره ابو عمرو بن العلاء البصری و در اسم او خلافست اصمعی گفت از و پرسیدم نام تو چیست گفت زبان و بعضی گفتند یحیی و بعضی گفتند عیینه و بعضی گفتند عثمان و بعضی گفتند محبوب و بعضی گفتند خالد و مبرد گفت اسم او کنیت او بود و از اصمعی نقل است که گفت لم تر عینای مثل ابی عمرو بن العلاء و گفت اذا جلست الیه خیل لی انی قد جلست الی بحر لا یدرک جانباه و عمر او هشتاد و چهار سال بود و بقول اصمعی هشتاد و شش و در کوفه سنه اربع و بقولی سنه سبع و خمسین و مائه در ایام خلافت منصور در گذشت و راویان او یکی ابو عمر و حفص بن عبد العزیز بن صهبان الازدی بود که بدوری مشهور است و دور موضعی است ببغداد در جانب شرقی و او نود و شش سال بزیست و در سنه ست و اربعین و مائتین در ایام متوکل در گذشت دویم ابو شعیب صالح بن زیاد بن عبد الله بن اسمعیل بن موسی و این هر دو قرائة از ابی محمد یحیی بن المبارک العدوی که بتزیدی مشهور شد بنا بر آن که با یزید بن منصور که خال مهدی خلیفه بود صحبت داشت اخذ کردند و او از ابی عمرو **قاری چهارم** امام اهل شام عبد الله بن عامر الیحصبی که در خلافت عمر در وجود آمد و در خلافت ولید بن عبد الملک قاضی دمشق شد و کنیتش ابو عثمان بود و بقولی ابو عمران و بقولی ابو سعید و بقولی ابو نعیم و بقولی ابو علیم و بقولی ابو محمد و بقولی ابو عبید و او در خلافت عمر در وجود آمد و در دمشق روز عاشورا سنه ثمان عشر و مائه در ایام هشام بن عبد الملک وفات یافت و عمر او نود و هفت سال بود راویان او یکی هشام بن عمار بن نصیر السلمی بود که در دمشق قاضی شد و سنه خمس و اربعین و مائتین در ایام متوکل وفات یافت دویم ابن ذکوان عبد الله بن احمد بن بشیر بن ذکوان القرشی الدمشقی و او در سنه اثنین و اربعین و مائتین در ایام متوکل وفات یافت و این هر دو قرائة از ایوب بن تمیم اخذ کردند و ایوب از یحیی بن حرث ذماری و یحیی از ابن عامر **قاری پنجم** امام اهل کوفه ابو بکر عاصم بن ابی النجود و بقولی ابن بهدله و گویند بهدله نام مادرش بود و او در کوفه سنه ثمان و بقولی سنه سبع و عشرین و مائه در آخر عهد بنی امیه در گذشت و راویان او یکی ابن عیاش بن سالم بود از موالی بنی اسد و نام او شعبه بود و بقولی مطرف و بقولی عبد الله و بقولی سالم و او صد کم یکسال بزیست و در کوفه سنه ثلث و تسعین و مائه در ایام مأمون در گذشت دوم حفص بن سلیمان بن مغیرة که از موالی بنی اسد بود و نود سال بزیست و در سنه ثمان و مائه وفات یافت **قاری ششم** ابو عمار حمزة بن حبیب بن اسمعیل الزیات الکوفی و او از موالی بنی تیم بود و در ورع و زهد و قرائت بغایت خوب و گویند هر ماه بیست و پنج ختم قرآن کردی و چیزهای غریب از و نقل کنند چنانکه گویند یکنوبت حضرت آفریدگار و تقدس را بخواب دید و قرآن بر و خواند حق تعالی فرمود هکذا ثبت فی اللوح المحفوظ و یکبار دیگر رسول ص بخواب دید و قرآن بر و خواند رسول ص فرمود هکذا انزل علی و گویند بیشتر اوقات جنیان در صحبت او بودندی و بر و قرآن خواندندی و عمر او هشتاد و چهار سال رسید و در حلوان در سنه ست و خمسین و مائه در ایام خلافت منصور در گذشت و راویان او یکی محمد بن خلف بن هشام بود و او در بغداد سنه تسع و عشرین و مائتین در ایام خلافت واثق در گذشت و او قرائت حمزه را از سلیم بن عیسی الکوفی اخذ کرده و سلیم از حمزه دوم ابو عیسی خلاد بن خالد و بقولی ابن خلید الکوفی الصیرفی و در کوفه عشرین و مائتین در خلافت معتصم وفات یافت و میان او و حمزه واسطه بود **قاری هفتم** ابو الحسن علی بن حمزة بن عبد الله بن بهمن بن فیروز و او را بنا بر آنکه در احرام کسا پوشیدی کسائی نام کردند و در صحبت هارون الرشید بخراسان

میرفت و در شهر ری در سنه تسع و ثمانین و مائه وفات یافت و از راویان او یکی حفص بود که ذکر رفت دوم ابو حرث لیث بن خالد البغدادی هر دو بی واسطه **فصل سیم** در اسانید قرائت قراء سبعه نافع قرائت را از پنج قاری اخذ کرد ابو جعفر یزید بن قعقاع المقری و ابو داود عبد الرحمن بن هرمز الاعرج و شیبة بن القصاح القاضی و ابو عبد الله مسلم بن جندب و یزید بن رومان و ایشان جماعت از ابن عباس و ابن ابی ربیعه و ایشان از ابی بن کعب و ابی از رسول ص و ابن کثیر از سه قاری اخذ کرد عبد الله بن السایب المخزومی صاحب النبی ص و مجاهد بن جبیر که او از ابی بن کعب اخذ کرده بود و درباس که مولی ابن عباس بود و قرائت را از و اخذ کرده و ابو عمرو از جماعتی از اهل مکه و مدینه و بصره اخذ کرد و از اهل مکه مجاهد و سعید بن جبیر و عکرمة بن خالد و عطاء بن ابی رباح و عبد الله بن کثیر و محمد بن عبد الرحمن بن محیصن و حمید بن قیس الاعرج و از اهل مدینه یزید بن قعقاع و یزید بن رومان و شیبة بن نصاح و از اهل بصره حسن بصری و یحیی بن یعمر و جماعت از صحابه که ذکر رفت و غیر ایشان اخذ کردند و ابن عامر از ابی الدردا صاحب النبی ص و از مغیره که او از عثمان اخذ کرده بود و بقولی از معویه و بقولی از معاذ بن جبل و بقولی از واثلة بن اسقع و عاصم از ابو عبد الرحمن حبیب السلمی و ابو رویم زر بن حبیش و ابو عبد الرحمن از علی و زید بن ثابت و ابی بن کعب و عبد الله مسعود و ابو رویم از علی و عثمان و ابن مسعود و حمزه از جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب از پیغمبر ص اجمعین و همچنین از حمران بن اعین از ابی جعفر محمد الباقر و همچنین از ابن ابو لیلی از برادرش عیسی از پدرش عبد الرحمن از علی بن ابیطالب و همچنین از سلیمان بن مهران و طلحة بن مصرف و این هر دو از یحیی بن وثاب و یحیی از علقمة بن قیس و زر بن حبیش و عبیدة السلمانی و مسروق الاجدع و ایشان از عبد الله مسعود و کسائی از حمزه که قاری ششم است و عیسی بن عمر الهمدانی و محمد بن ابی لیلی و اسمعیل بن جعفر اما اعتماد قرائت او و مدار آن بر حمزه است و حال حمزه و قوت اسناد قرائت او آنستکه یاد کرده شد **فصل چهارم** در مخارج حروف بدانکه مخرج همزه و ها و الف اقصی حلقست با ما فوق او و مخرج عین و حا وسط حلق است و مخرج غین و خا ادنی حلق و مخرج قاف اقصی حلقست با ما فوق او از حنک و مخرج کاف ما یلی این هر دو و مخرج جیم و شین و یا وسط لسان است با ما فوق او از حنک و مخرج ضاد اول یکی از دو جانب لسان است با ما یلی آن از اضراس و مخرج لام ما دون طرف لسان است با اصول ثنایا و مخرج صاد و زای و سین طرف لسان است و بعض ثنایا و مخرج طا و دال و تا طرف لسانست با طرف ثنایا و مخرج فا باطن شفه سفلی با طرف ثنایای علیا تا منتهای او با آنچه ما فوق آنست و مخرج را ما یلی این هر دو و مخرج نون ما یلی مخرج را و مخرج طا و دال و تا شفه سفلی با طراف ثنایا علیا و مخرج با و میم و واو ما بین الشفتین و تصور این آنچه گفتیم ازین شکل روشن گردد

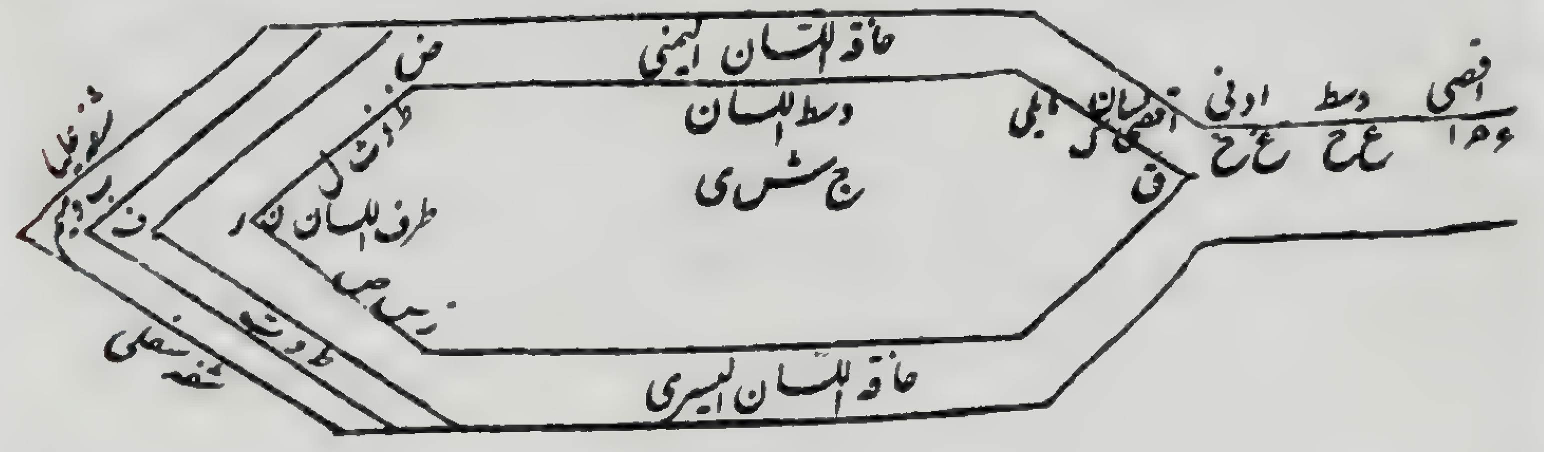

فصل پنجم در بیان ادغام و اظهار حروف بدانکه چون دو حرف متماثل یا متقارب در مخرج جمع شوند اگر اول ساکن باشد و هر دو متماثل قراء متفق اند در آنکه چون متماثل باشند ادغام باید کرد خواه در یک کلمه باشند و خواه در دو کلمه همچو اینما تکونوا یدرککم الموت و لا یغتب بعضکم بعضا و لا یسرف فی القتل و مانند آن الا در مالیه هلک که اهل ادا در آن خلاف کرده اند و اگر متقارب باشند متفق اند در ادغام ذال اذ در ظا همچو اذ ظلموا و ادغام دال در تا همچو قد تبین و ادغام تاء تانیث در دال و طا همچو اثقلت دعوا الله و قالت طائفة و ادغام لام قل و هل و بل در را همچو قل ربی و مانند آن و ادغام نون ساکنه و تنوین در لام و را بی غنه همچو من لدنه و من ربهم و قول التنباد غفور رحیم و مانند آن و در ادغام هر دو در واو و یا با غنه و بی غنه پیش دیگران همچو من تقل و یومئذ یصدعون و مانند آن و پیش جمیع قراء آنستکه اگر نون ساکنه با یا و واو در یک کلمه جمع شود همچو بنیان و دنیا و قنوان و صنوان اظهار باید کرد تا گمان نیفتد که آن کلمه مضاعف است و همچنین اگر با حروف حلق جمع شود خواه در یک کلمه و خواه در دو کلمه اظهار باید کرد همچو من هاد و حرف ها رو من حین و نحر و نا حامیة و حقیق علی و المنخنقة و من علق و یومئذ خاشعة و من غفور و عفو غفور و در ادغام ذال با جیم همچو و اذ جعلنا یا زای همچو و اذ زین یا سین همچو و اذ سمعتموه یا صاد همچو و اذ صرفنا یا تا همچو و اذ تبرا یا دال همچو و اذ دخلوا اختلافست مذهب قراء مکه و مدینه

و عاصم اظهار است و مذهب خلف ادغام در دال و تا لاغیر و مذهب ابن ذکوان در دال تنها و در دال قد چون با یکی ازین هشت حرف که جیم است
و سین و شین و صاد و زای و ذال و ضاد و ظا جمع شود همچو و لقد جاءکم و قد سمع الله و قد شغفها و لقد صرفنا و لقد زینا و لقد ذرانا و لقد ضل و قد
ظلم خلافست مذهب ابن کثیر و قالون و عاصم اظهار است در جمیع و مذهب ورش در ضاد و ظا لاغیر و مذهب ابن ذکوان در زای و ذال و ضاد
و ظا لاغیر و مذهب هشام اظهار است فی قوله تعالی لقد ظلمک در سوره ص و مذهب بقیه قراء ادغام است در جمیع و در تاء تأنیث متصله بفعل چون
با جیم و سین و زای و ثا و ظا جمع شود همچو نضجت جلودهم و انزلت سوره و حصرت صدورهم و خبت زدناهم و کذبت ثمود و کانت ظالمة خلافست
مذهب ابن کثیر و قالون و عاصم اظهار است در جمیع و مذهب ابن عامر اظهار است در جیم و سین و زای لاغیر و مذهب ورش ادغام در ظا لاغیر
و اختلاف در میان ابن ذکوان و هشام فی قوله تعالی لهدمت صوامع مذهب ابن ذکوان ادغام است و مذهب هشام اظهار و مذهب بقیه قراء ادغام است
در جمیع و در لام هل و بل چون با یکی ازین هشت حرف تا و ثا و سین و زای و طا و ظا و ضاد و نون جمع شود همچو هل ثوب هل تعلم بل سولت بل زین بل طبع الله بل
ظننتم بل ضلوا هل ندلکم و مانند آن خلافست مذهب کسائی ادغام لام است در جمیع و مذهب حمزه ادغامست در تا و ثا و سین لاغیر و از خلاد فی قوله
تعالی بل طبع الله دو روایت است و مذهب هشام اظهار است با نون و ضاد و با تا فی قوله تعالی ام هل تستوی لاغیر و مذهب ابی عمرو ادغام است فی قوله
هل تری من فطور و هل تری لهم در سوره ملک هل تری در سوره الحاقه لاغیر و مذهب بقیه قراء اظهار است در جمیع و ابوعمرو و خلاد و کسائی با را
هرجا که با فا جمع شود ادغام کنند همچو او یغلب فسوف و من لم یتب فاولئک و خلاد در صورت اخیر تخییر کرده و بقیه قراء در جمیع مواضع اظهار کنند و کسائی فا را
در با فی قوله تعالی ان نشا نخسف بهم الارض در سوره سبا ادغام کند و بقیه قراء اظهار و ابوالحرث لیث لام را چون ساکن باشد بجزمی در ذال ادغام کند
همچو و من یفعل ذلک و دیگران اظهار و قراء مکه و مدینه و عاصم در لبثت و لبثتم و من یرد ثواب الدنیا هرجا که واقع آید اظهار کنند و باقی ادغام
و ابوعمرو و حمزه و کسائی و هشام در اورثتموها ثا را در تا در هر دو موضع ادغام کنند و دیگران اظهار و ابوعمرو و حمزه و کسائی ذال را در تا فی قوله فنبذتها
و انی عذت بربی ادغام کنند و باقی اظهار و ابن کثیر و حفص در اخذت و اتخذتم اظهار کنند و بقیه قراء ادغام و ابوعمرو را ساکنه را در لام ادغام کند
همچو یغفر لکم و اصبر لحکم ربک و مانند آن و بقیه قراء اظهار و حمزه و ابن عامر و ورش با را در میم فی قوله یا بنی ارکب معنا اظهار کنند و از قالون و بزی خلاف
و در صورت خلاف منقولست و ورش در یعذب من یشاء در سوره البقره اظهار کند و از قنبل و بزی خلافست و بقیه قراء ادغام کنند و اجماع بر
تقدیر سکون اولست و اگر هر دو متحرک باشند خالی نباشند از آنکه هر دو بهم متصل باشند یا نه اگر متصل باشند و متماثل مذهب ابوعمرو در همه موضع
اظهار است همچو جباههم و وجوههم و بشرککم و اتحاجوننا و اتعدانني و مانند آن الا در دو موضع که ادغام جایز داشته اند یکی مناسککم در سوره
البقره دویم ما سلککم در سوره المدثر و اگر متماثل باشند و غیر متصل ادغام باید خواه ماقبل ساکن باشد و خواه متحرک همچو فیه هدی للناس لذهب بسمعهم
انه هو لعبادته هل ان یاتی یوم حتی یومئذ لا ابرح حتی یشفع عنده و اذا قیل لهم و یستحیون نساءکم و نسبحک کثیرا الناس سکاری شهر رمضان الذی
و ما اختلف فیه یعلم الا در سوره لقمن در این آیه که فلا یحزنک کفره که بنابر سکون نونیکه پیش از کافست کاف اول خفی میشود و الا در موضعی که
اول مثلین مشدد یا نون یا تاء خطاب یا تاء متکلم باشد همچو و احل لکم و ستن سقر و صواف فاذا و اوام موسی و ایهم تا و من انصار ربنا انا
تکره الناس و کنت ترابا و مانند آن که در این مواضع نیز ادغام جایز نداشته اند و اگر کلمه اولی معتل باشد همچو و من یبتغ غیر الاسلام
دینا و یخل لکم و ان یک کاذبا و مانند آن و اهل ادا را در آن خلافست مذهب ابن مجاهد و اصحاب او اظهار است و مذهب جمعی ادغام
و اگر متماثل نباشند و هر دو بهم متصل باشند هم مذهب ابوعمرو اظهار است مگر قاف که چون با کاف ضمیر جمع مذکر جمع شود و ماقبل قاف متحرک باشد
همچو خلقکم و رزقکم و خلقکم و نرزقکم و واثقکم و مانند آن که در این مواضع مذهب او ادغام است و اگر قاف با کاف ضمیر جماعت مؤنث جمع شود همچون طلقکن
میان اهل ادا خلافست مذهب ابن مجاهد اظهار است و مذهب جمعی دیگر ادغام بنابر ثقل جمع و تأنیث و اگر منفصل باشند ابوعمرو در شانزده حرف
ادغام کرده است حا و قاف و کاف و جیم و شین و صاد و سین و دال و تا و ذال و ثا و را و لام و نون و میم و یا و فیکه اول منون باشد یا تاء خطاب یا
او متصل باشد همچو و لا یغفر لقدر ای الحق لمن خلقت طینا و لم یوت سعة و مانند آن که چنین ادغام جایز نداشته اند اما حا را در عین ادغام کرده در سوره
آل عمران فی قوله تعالی فمن زحزح عن النار لاغیر و در ما عدا این همچو فلا جناح علیهما و المسیح عیسی و ما ذبح علی النصب لا یصلح عمل المفسدین و مانند
آن اظهار و اما قاف را در کاف چون ماقبل او متحرک باشد همچو خالق کل شیء خلق کل شیء و خلق کل دابه و مانند آن ادغام جایز داشته است الا انه
همچو فوق کل ذی علم علیم و مانند آن و کاف در قاف چون ماقبل آن متحرک باشد همچو لک قال کان ربک قدیرا و لک قصورا و مانند آن و اگر ماقبلش
ساکن باشد ادغام جایز نداشته است همچو فلا یحزنک قولهم و مانند آن و ادغام جیم در تا همچو ذی المعارج تعرج الملئکه و در شین همچو فاخرج

شطأه

شطأه و ادغام شین در سین لاغیر فی قوله ذی العرش سبیلا و ادغام ضاد در شین لاغیر فی قوله تعالی لبعض شانهم و ادغام سین در زای لاغیر فی
قوله تعالی و اذا النفوس زوجت و در شین مع خلاف عنه لاغیر فی قوله تعالی الراس شیبا و ادغام دال چون ماقبل او متحرک باشد در تا فی قوله تعالی فی المساجد تلک
و در ذال فی القلائد ذلک لاغیر و در سین فی قوله عدد سنین و در شین فی قوله شهد شاهد در سوره یوسف و احقاف لاغیر و در صاد فی قوله تعالی نفقد صواع الملک
و مقعد صدق لاغیر و اگر ماقبل دال ساکن باشد و او مکسور یا مضموم در ده حرف ادغام کرده است در تا فی قوله من الصید تناله و کاد تزیغ لاغیر و در ذال همچون
بعد ذلک و مانند آن و در ثا همچون یرید ثواب الدنیا و در ظا فی قوله یرید ظلما و در آل عمران و غافر و من بعد ظلمه در مایده و لاغیر و در زای فی قوله یرید زینة
الحیوة الدنیا و تکاد زیتها لاغیر و در سین فی قوله فی الاصفاد سرابیلهم و کید ساحر و یکاد سنا برقه لاغیر و در صاد فی قوله فی المهد صبیا و من بعد
صلوة العشاء لاغیر و در ضاد فی قوله من بعد ضراء و در سوره یونس و فصلت و من بعد ضعف در سوره الروم لاغیر و در جیم فی قوله داود جالوت و
دار الخلد جزاء لاغیر و تا را چون از برای خطاب نباشد و در ده حرف ادغام کرده است در طا همچون اقم الصلوة طرفی النهار و الصالحات طوبی لهم
و مانند آن و در ذال همچون عذاب الاخرة ذلک و الذاریات ذروا و مانند آن و در ثا همچون بالبینات ثم و النبوة ثم و المودة ثم و مانند آن
و در ظا فی قوله الملائکة ظالمی انفسهم در نسا و نحل لاغیر و در صاد فی قوله و الصالحات جناح و الصلیبة جحیم و مانند آن و در سین همچون بالساعة سعیرا و الصالحات
سندخلهم و السحرة ساجدین و مانند آن و در صاد فی قوله و الصافات صفا و الملئکة صفا فی المغیرات صبحا لاغیر و در زای فی قوله فی الاخرة زینا لهم

و العادیات ضبحا لاغیر و در شین فی قوله

و فی الزاجرات زجرا و فی الجنة زمرا و ادغام دال در سین کرده است فی قوله فاتخذ سبیله در دو موضع و در صاد فی قوله ما اتخذ صاحبة و لا ولدا
و ادغام ثا در پنج حرف در ذال فی قوله تعالی الحرث ذلک لاغیر و در تا فی قوله حیث تؤمرون و الحدیث تعجبون لاغیر و در شین فی قوله حیث شئتم و حیث
شئتما هر جا که واقع شوند و فی قوله ثلث شعب لاغیر و در سین فی قوله و ورث سلیمان و من حیث سکنتم و بهذا الحدیث سنستدرجهم لاغیر و در ضاد همچو
حدیث ضیف ابرهیم و مانند آن و ادغام را چون ماقبلش متحرک یا ساکن بود و او مضموم یا مکسور در لام کرده است همچون سخر لنا و یستغفر لک و
المصیر لا یکلف الله و کتاب الفجار لفی و مانند آن و ادغام لام در را کرده است چون ماقبلش متحرک یا ساکن بود و او مضموم یا مکسور همچون سبیل ربک
و قد جعل ربک و من یقول ربنا و مانند آن بخلاف آنکه ماقبلش مفتوح بود همچون فیقول ربی و مانند آن الا فی قوله قال ربی و قال ربکم و قال ربنا
و ادغام نون اگر ماقبلش متحرک بود در لام همچون زین للناس و لن نؤمن لک و در را فی قوله عز و علا و اذ تاذن ربک خزائن رحمة ربی و
مانند آن بخلاف آنکه ماقبلش ساکن بود که آنجا ادغام جایز نداشته است همچون مسلمین لک باذن ربهم و مانند آن الا فی قوله تعالی نحن لک و ما نحن
و هر جا که واقع شود و میم را با با اخفا کرده است چون ماقبلش متحرک بود همچو اعلم بالشاکرین و یحکم بالحق و مانند آن و بعضی قراء هر چند تعبیر از اخفا
بادغام کرده اند اما ادغام نیست چه در ادغام قلب واجبست و اینجا ممتنع بلکه چون حرکت او سلب کنند او خفی شود و با را در میم ادغام کرده است
فی قوله و یعذب من یشاء لاغیر هر جا که واقع شود و از یحیی بن مبارک ترمذی نقلست که ابوعمرو در هر موضعی که حرف اول را در دویم ادغام جایز داشته است
سواء کان متماثلین او متقاربین و سواء سکن ماقبلهما او تحرک و کان حرکتهما ضما و کسرا اشاره بدان حرکت کرده است بروم یا اشمام

فصل ششم

در فتح و اماله بدانکه ابن کثیر در همه قرآن هیچ جا باماله نخوانده است و حفص بجز در مجریها در سوره هود هیچ جا دیگر اماله نکرده و اکثر ایشان
در اماله حمزه است و کسائی بعد از ایشان ابوعمرو اما حمزه و کسائی در هر الفی که منقلبست از یا همچون الف هدی و عمی و مثوی و مادی و مانند آن در
اسم و فعل یا شبیه بالف منقلبه از یا همچون الفات موسی و عیسی و یحیی و طوی و شکری و موتی و احدی و کسالی و اساری و یتامی و فرادی و نصاری
و ایامی و حوایا و بشری و ذکری و سیمی و ضیزی هر آنچه در تثنیه بیا منقلب شود همچون موسیان و عیسیان و حبلیان و در بعضی احوال اجتماع با یا همچون
ادنی و ازکی و ابی و هر الفی را که در مصحف بیا نویسند همچون انی و متی و عسی و بلی اماله جایز داشته اند بجز حتی و لدی و علی و الی و ما زکی که در این پنج
کلمه باجماع قراء اماله نیست و همچنین در کلماتی که واوی اند از اسما و افعال و در مصاحف کتابت آن بالف همچون الصفا و سنا برقه و عصا و شفا جرف و
مانند آن از اسما همچون خلا و عدا و بدا و دنا و عفا و علا و مانند آن از افعال باجماع اماله نکرده اند مگر ضحیها و تلاها و طحاها و سجا که اینها با آنکه
ثلاثی مجرد و واوی کسائی اینها را اماله کرده است بنابر آنکه چون این کلمات در میان ثبات یا واقعند خواست جریان کلمات بر سنن واحد باشد
دیگر در رءیا و مرضات و خطایا در هر موضعی که واقعند و حق تقاته در آل عمران و قد هدی در سوره الانعام و من عصانی در سوره ابرهیم و اما
انسانیه در کهف و آتانی الکتاب و اوصانی بالصلوة در سوره مریم و قوله تعالی فما آتانی الله در نمل و محیاهم در جاثیه که اینها با آنکه یایی اند حمزه
اماله نکرده است بلکه کسائی منفرد است دران و در احیی اگر با مثل و او باشد همچون اماتت و احیی هر دو متفق اند در اماله و اگر واو نباشد همچون فاحیاکم ثم یحییکم فاحیا به و من احیاها و هو
الذی احیاکم کسائی منفرد است با ماله آن و آنچه کسائی منفرد است با ماله آن رءیا در رءیای که واقع شده است و اذنا و طغیانهم در هر موضعی که واقعند و بد و مثوی و محیای و رءیا در اول سوره یوسف و لا

دبارم

دیارکم والابصار والمصور و سارعوا و یسارعون و نسارع هرجا که واقعشود و الجبار و الجبارین دو موضع و الجوار در سورهٔ الشوری و الرحمن و کورت و من انصاری الی الله در دو موضع و مشکوة در سورهٔ نور و بقیهٔ قراء در این مجموع بفتح خوانده اند الا رؤیاک که ابو عمرو دوری چنین خوانده اند و الجبار و الجبارین که دوری تنها هر دو را چنین خوانده اند علی خلاف عنه فیه و من اهل الاداء آنچه حمزه باماله آن متفرد است جاء و شاء و زاد و در آن و خاف و خاب و طاب و زاق و زاغ و زاغو در سورهٔ الصف لا غیره و کسائی و ابو بکر با او موافقت کرده اند در بل ران لا غیره و ابن ذکوان با او موافقست در جاء و شاء و هرچه واقع شود در قراءهم در اول بقره برد ایتی و برد ایتی دیگر هر جا که واقعشد باماله الا اتاک به در دو موضع در سورهٔ نمل و در اضعافا در سورهٔ نساء و از خلاد در این هر سه مسئله خلاف منقول است و ابو عمرو کسائی هر الفی را که بعد از و را مجرور واقعشد اماله کرده اند بر وایت دوری همچو علی ابصارهم و آثارهم و القنطار و دینار والابرار و مانند آن و آنچه هشام متفرد است باماله آن و آنیة مشارب در یاسین و من عین آنیة در غاشیه و عابدون در سه موضع در سورهٔ کافرون لا غیره و آنچه ابن ذکوان متفرد است باماله آن عمران و المحراب هر جا که واقعشد و من بعد اکراههن در سورهٔ النور و الاکرام در دو موضع از سورهٔ الرحمن **فصل هفتم** در مذاهب ایشان در راآت بدانکه ورش هر رائی را که پیش از و کسره از نفس کلمه یا یای ساکنه واقعست ترقیق کرده اند همچو الآخرة و فاقرة و ناظرة و تبصرة و المدبرات و من قطران و مانند آن و همچو الخیرات و حیران و غیر کم و المغیرات و الطیر و خبیرا و بصیرا بنا بر آنکه چون ترقیق نوعی از اماله است خواست در لفظ بواسطهٔ تقریب بعضی ببعضی اعتدالی باد بد آید و مذهب دیگران تفخیم است بنا بر اصل و اگر میان را و کسره ساکن باشد همچو والشعر و السحر و الذکر و العبرة و وزرا و اخراج اهله و مانند آن هم ترقیق کرده است بنا بر آنکه ساکن حاجز نیست مگر در اسمی که اعجمی باشد همچو ابراهیم و اسرائیل و عمران که تفخیم کرده است بنا بر آنکه این اسما بواسطهٔ عجمت و تعریف ثقیل اند و ترقیق بواسطهٔ تخفیف منافی آنست و بعضی گفته اند چون کسره در این کلمات بر حرف حلق بود و حرف حلق بعید است از را لاجرم تفخیم کرد و مکرر در رائی که بعد از و تنوین باشد همچو حجرا و صهرا و امرا و وزرا و ذکرا و شترا و مانند آن که اینجا نیز اکابر اهل او تفخیم کرده اند بنا بر آنکه منکشف است بدو ساکن و در شررا از و ترقیق منقول است بخلاف و در حیران در سورهٔ الانعام تفخیم با خلاف که هر رائیکه بعد از کسره واقعست همچو مریة و شرعة و فرعون و اندر و صبر و مانند آن قراء متفق اند در ترقیق آن اگر گویند چرا اتفاق کردند در ترقیق را چون ماقبل او مکسور است بخلاف آنکه مابعد او مکسور است گوئیم بنا بر آنکه حرکت پیش اکثر اهل عربیت بعد از حرفست پس کسره فا از فرعون مثلا همچنانست که میان فا و را واقعشده و کسره جیم از مرجع مثلا مقدم است بعد از جیم پس از و بعید است چنانکه جیم حایل است میان را و کسره و همچنین در حکم و هر رائیکه پیش از و ضمه یا فتحه باشد همچو عذر الموت و یردو و مانند آن و هر رائیکه بعد از و حرف استعلا واقعست و آن هفت حرفست صاد و قاف و طا و خا و ضاد و غین و ظا قراء متفق اند در تفخیم آن همچو ارصادا و لبالمرصاد و قرطاس و فرقة و اعراضا و اعراضهم و الصراط المستقیم صراط الذین و هذا فراق و الفراق و الاشراق و از دهدوی و مکی و کلبی و بعضی دیگر در قاف ترقیق منقول است بنا بر قوت کسره بر و همچنین هر رائیکه بعد از کسرهٔ عارضه واقعست همچو قالت امرأة و این امرؤ و ارجعوا و ارکب معنا و ما کان ابوک امرء سوء و باذن ربهم و برسول و بربکم و برشید و برازق و الرسول و الربک و لامریة پیش تمامت قراء ترقیق لازم است **فصل هشتم** در ذکر لامات بدانکه مذهب ورش آنست که لام چون متحرک شود بفتح و پیش او صاد یا طا یا ظا واقع باشد خواه آنحرف مفتوح باشد و خواه ساکن اینجا تفخیم لام باید کرد همچو الصلوة و صلوتهم و مصلی و فصلت و فصلی و الطلاق و المطلقات و معطلة و مطلع و ظلموا و اذا ظلم و ظل وجهه و مانند آن بنا بر مقاربت و مجانست و پیش دیگران ترقیق است بنا بر اصل اما اگر حرفی پیش از لام است مکسور باشد اینجا پیش جمیع قراء ترقیق واجبست همچو فصلت و عطلت و فی ظلال و همچنین اگر مضموم باشد همچو ظلة و ظلل و همچنین اگر لام مکسور یا مضموم باشد همچو یا ساکن بود همچو نظلم و فصلناه و یظلم و بظلوم و یصلون وصل علیهم و مانند آن الا ورش که در لام اول از صلصال ترقیق و تفخیم جایز داشته است و بعضی ضاد را از حروف ثلثهٔ مذکوره الحاق کنند همچو فی ضلال و الضلالة و ان الفضل و مانند آن بنا بر آنکه صاد حرف مستعلی است همچو آن هر سه پس باید که هرچه آنها را ثابتست او را نیز ثابت باشد و همچنین متفق اند در تفخیم لام از الله وقتی که مفتوح یا مضموم باشد و رسل الله و قالوا اللهم و مانند آن و در ترقیق او با کسره همچو بسم الله و الحمد لله و قل اللهم و مانند آن **فصل نهم** در استعاذه و تسمیه و فاتحه جمیع قراء متفق اند در آنکه استعاذه پیش از قرائتست و از ابو هریره و نخعی و ابن سیرین و داود بن علی نقل است که بعد از قرائتست تمسکا بظاهر قوله تعالی و اذا قرأت القرآن فاستعذ

و جواب این در علم تفسیر گفته شد و مختار آنستکه صورت و بر آن و جهت که در سورهٔ نحل آمده است اگر کسی جهت تنزیه چیزی بر آن زیاده کند چنانکه اعوذ بالله السمیع العلیم جایز باشد و تمامی این بحث هم در علم تفسیر یاد کرده شد و مشهور پیش قراء در استعاذه اجهار است و صاحب تیسیر آورده است که نافع استعاذه در جمیع قرآن اخفا میکرد و حمزه در اول فاتحه بجهر و در بقیهٔ قرآن باخفا و صاحب شاطبیه این التفضیل ذکر نکرده بلکه گفته نافع و حمزه میکردند و خلاف است اندر آنکه چون سوره تمام کرده باشند و خواهند که سورهٔ دیگر خوانند تسمیه میانهما سنت است یا نه پیش ابن کثیر و عاصم و کسائی و قالون سنت است اما پیش ابن کثیر و عاصم و کسائی بنا بر آن که تسمیه در اول جمیع سور آیتیست از همه سوره و اما پیش قالون بنا بر انقضاء سوره و پیش حمزه وصل سوره بسوره دیگر اصحست چه جمیع قرآن پیش او در حکم یکسوره است و پیش ابن عامر و ورش و ابو عمرو تخییر است میان وصل و سکوت و آن سکوت گفته اند باید که اندک باشد چنانکه مودی نشود باعراض از تلاوت قرآن و بعضی گفته اند در هر سورئی که در اول ابتدا بویل است یا بنفی همچو ویل للمطففین الذین و لا اقسم ذکر تسمیه میانهما اولی است تا ابتدا بویل و نفی نباشد و باتفاق قراء چون قاری ابتدا بسوره کند یا وصل بدیگری تسمیه سنت است مگر در سورهٔ براءة که از ابن عباس نقلست که گفت از امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدم چرا در اول برائت بسم الله نیست فرمود بنا بر آنکه در بسم الله امانست و در سورهٔ برائة امان نیست بلکه در او امر است بقتال و جمیع قراء الحمد لله خوانده اند بضم دال و کسر لام و در قرائت شاذه الحمد لله بنصب آمده است بتقدیر احمد و مانند آن و بکسر دال جهت اتباع حرکت لام و بضم لام جهت اتباع حرکت دال و در مالک یوم الدین پیش حمزه و کسائی اثبات الف بهتر است چه زیادتی حرف دلیلست بر زیادتی ثواب و پیش بقیهٔ قراء ملک بهتر است چه در و مبالغه بیش است و حق تعالی خود را هر دو نام خوانده است فی قوله قل اللهم مالک الملک و قوله فتعالی الله الملک الحق و در قرائت غیر مشهوره بنصب کاف خوانده اند و بعضی ملک بسکون لام و بعضی ملک بفعل ماضی و نصب یوم و قرائت در ایاک نستعین کسرهٔ همزه است و تشدید یا و در قرائت شاذه بعضی بفتح همزه و تشدید یا خوانده اند بعضی بتخفیف یا و بعضی بقلب همزه با ها و قرائت قنبل در صراط هر جا که بسین است آمده است و قرائت خلف بن هشام در همه جا با شمام صاد بزای و خلاد در صراط اول که فاتحه است اشمام جایز داشته است و بس و در بواقی بصاد صریح و بقیهٔ قراء در همه مواضع بصاد صریح خوانده اند و قرائت حمزه در علیهم و الیهم و لدیهم هر جا که آمده بضم ها است چه ها در اصل مضموم است همچو هو و منهم و عنهم بخلاف فیهم و الیهم و هر جا که ماقبل مکسور باشد و پیش بقیهٔ قراء کسره است و سکون میم و پیش ابن کثیر و قالون مع خلاف عنه آنست که چون میم جمع پیش از حرف متحرک واقعشود میم را مضموم کنند باشباع چنانکه واوی متولد شود و قالون تخییر کرده میان تحریک و اشباع چنانکه مذهب ابن کثیر است و میان اسکان میم چنانکه مذهب بقیهٔ قراءتست و پیش ورش آنستکه آنحرف متحرک اگر همزه قطع باشد همچو سواء علیهم ا انذرتهم و همچو و منهم امیون و علی ذالک اصری ضم و اشباع باید کرد چنانکه مذهب ابن کثیر است و پیش بقیهٔ قراء اسکانست و حذف واو از برای ایجاز و جمیع قراء اتفاق کرده اند در آنکه اگر میم جمع پیش از حرف ساکن واقعشود چنانکه منهم المؤمنون و انتم الاعلون مضموم باشد بی وصل واو مگر ابو عمرو که پیش او آنستکه اگر ماقبل ها که پیش از میمست مکسور بود چنانکه و تقطعت بهم الاسباب یا خود یا ساکن باشد چنانکه کتب علیهم القتال میم را مکسور باید کرد تا حرکت میم تابع حرکت ها باشد و پیش حمزه و کسائی آنستکه ها مذکور در حالت وصل مضموم باید و در حالت وقف مکسور و بقیهٔ قراء در حالت وقف و وصل مکسور خوانده اند باعتبار اصل و قرائت مشهور در غیر المغضوب کسره است و بعضی بنصب غیر خوانده اند و بجای و لا الضالین **فصل دهم** در ذکر وقف بدانکه وقف شش نوع وقف لازم و تام و کافی و حسن و ضرورت و حرام و در اینجا اگر بشرح جمیع شروع افتد بتطویل انجامد پس اشارتی بوقوف لازمه و محظوره کرده شود اما وقوف لازمه در سورهٔ بقره قوله تعالی و ما هم بمؤمنین و قوله ما لک من الله من ولی و لا نصیر پیش بعضی و قوله انک اذا لمن الظالمین و قوله و یسخرون من الذین امنوا و قوله الم تر الی الملأ من بنی اسرائیل من بعد موسی و قوله تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و قوله الم تر الی الذی حاج ابراهیم فی ربه ان آتاه الله الملک و قوله و لا هم یحزنون عند قوله الذین یأکلون الربوا و قوله ذلک بانهم قالوا انما البیع مثل الربوا و در سورهٔ آل عمران و ما یعلم تأویله الا الله پیش بعضی و لهو لا هم یحزنون و قوله و نحن اغنیاء و در سورهٔ النساء سبحانه ان یکون له ولد و در سورهٔ المائدة قوله ان یعبد و قوله و اتل علیهم نبأ ابنی ادم بالحق و قوله و النصاری اولیاء و قوله و لعنوا بما قالوا و قوله ثالث ثلثة و قوله و علی ذالک پیش بعضی و در سورهٔ الانعام و انی بریء مما تشرکون و قوله الحق بالامن ان کنتم تعلمون و در اعراف قوله اخاهم صالحا و قوله و لا یهدیهم سبیلا و قوله حاضرة البحر و در انفال ذات بینکم و در توبه قوله لا یهدی القوم الظالمین و قوله بعضهم من بعض و قوله بعضهم اولیاء بعض و در سورهٔ یونس قوله و لا یحزنک قولهم و قوله تعالی ذلک هو الفوز العظیم پیش بعضی و قوله و اتل علیهم نبأ

نوح در سوره هود قوله من دون الله من اولیاء وقوله اخاهم صالحا در سوره حجر قوله نبئهم عن ضیف ابرهیم پیش بعضی وقوله فانتقمنا منهم پیش
بعضی در سوره نحل قوله ولاجر الاخرة اکبر وقوله ظالمی انفسهم ودر بنی اسرائیل قوله وان عدتم عدنا وقوله مبشرا ونذیرا در سوره مریم قوله واذکر فی
الکتاب ابرهیم پیش بعضی وقوله الی جهنم وردا وقوله عند الرحمن عهدا در طه قوله ولتصنع علی عینی در سوره المؤمنون پیش بعضی قوله یحافظون وقوله جنات من نخیل
واعناب در سوره الشعراء قوله واتل علیهم نبأ ابرهیم قصص قوله ولا تدع مع الله الها اخر در عنکبوت قوله فامن له لوط وقوله لبیت العنکبوت وقوله لهی
الحیوان در یس قوله اصحاب القریة وقوله من ملوثنا وقوله فلا یحزنک قولهم در صافات قوله وان من شیعته لابرهیم ودر ص قوله
وهل اتیک نبؤا الخصم اذ وقوله واذکر عبدنا ایوب در سوره الزمر قوله ولعذاب الاخرة اکبر در حم المؤمن قوله انهم اصحاب
النار وقوله خالق کل شیء ودر سوره زخرف قوله ان هؤلاء قوم لا یؤمنون در سوره الشوری واقام الصلوة پیش بعضی در سوره الدخان قوله
رب السموات والارض وما بینهما پیش بعضی قوله وقالوا معلم مجنون وقوله انکم عائدون وقوله بحور عین در سوره
الاحقاف قوله واذکر اخا عاد پیش بعضی در والذاریات قوله هل اتیک حدیث ضیف ابراهیم المکرمین ودر سوره الطور قوله الذینهم
فی خوض یلعبون ودر سوره القمر قوله فتول عنهم وقوله فی ضلال وسعر در الرحمن قوله هذه جهنم التی یکذب بها المجرمون
ودر سوره الواقعة لیس لوقعتها کاذبة ودر سوره الحشر قوله ان الله شدید العقاب ودر سوره المنافقین قوله انک لرسول الله ودر سوره التحریم قوله
امرأة فرعون در سوره القلم ولعذاب الاخرة اکبر وقوله کصاحب الحوت وقوله یقولون انه لمجنون ودر سوره نوح قوله
اذا جاء لا یؤخر در سوره النازعات فالمدبرات امرا وقوله ابصارها خاشعة وقوله تلک اذا کرة خاسرة وقوله هل اتیک حدیث موسی
ودر عبس قوله فمن شاء ذکره پیش بعضی ودر سوره الغاشیة قوله فیها عین جاریة ودر سوره البلد قوله علیه احد واما در وقف محظور
در سوره البقرة فی قوله علی ملک سلیمان ویا ان الله سمیع علیم وقالوا در آل عمران فی قوله سنکتب ما قالوا وقوله
ویتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ودر سوره النساء فی قوله یوصیکم وقوله سبحانه ان یکون وقوله والمحصنات
من النساء وقوله یا ایها الذین امنوا وقوله وان کان للکافرین نصیب قالوا در سوره مائده فی قوله لقد کفر الذین قالوا ان الله
هو المسیح وفی قوله ما المسیح ابن مریم در سوره التوبة فی قوله قالت النصاری در هر دو موضع ودر سوره یونس فی قوله ان فی ذلک لایات لقوم یسمعون وقالوا
در سوره یوسف فی قوله ولقد همت به وهم بها ودر سوره ابرهیم قالت رسلهم افی الله وفی قوله ومالنا همچنین در جمله قرآن وقوله
ولا تحسبن ودر سوره الحج فی قوله انک لمجنون ودر سوره نحل فی قوله ما عندکم وقال ابلیس در سوره الکهف فی قوله وینذر
الذین قالوا در طه فی قوله فقالوا ودر مریم فی قوله عند الرحمن عهدا وقالوا در والصافات فی قوله الا انهم من افکهم لیقولون
در سوره ص فی قوله وقال الکافرون ودر حم المؤمن فی قوله انهم اصحاب وهر جا که در قرآن وسوف تعلمون است که بعد
از وی من باشد بدان تعلمون فن هفتم از کتاب نفایس الفنون علم خلاف است ووقف جایز نیست و نه بر ما قبل آن

فن هفتم

وآن عبارتست از علم بکیفیت بحث وطرق استدلال بر مطالب جهة رعایت مذهب یا الزام خصم وبعضی این قسم را جدل خوانند وتعریف
بر نوعی کنند که او علم است باستعمال اقیسه مؤلفه از مقدمات مشهوره ومسلمه از برای اقناع آنکه قاصر باشد از درجه برهان یا الزام خصم
ودفع او وجدل برین تعریف نوعیست از انواع قیاس چنانکه در علم منطق بدان اشاره کرده شود ان شاء الله تعالی وبعضی او را علم نظر
خوانند ودر تعریفش گویند او علمیست که بدان مطلع شوند بر کیفیت بحث با دیگری وتالیف مقدمات علمی بر وضعی یا رفعی بوجهی که چیزی
وارد نشود وما آنچه درین فن مطلوب باشد در پنج فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی فصل اول در بیان مصطلحات ارباب این صناعت بدانکه
مناظره نظرست ببصیرة از جانب مستدل وسایل در نسبت واقعه میان دو چیز از برای اظهار صواب ونظر را ببصیرة قید کردیم چه نظر بچند معنی دیگر
آمده است اول بمعنی مطالعه وآنرا بفی استعمال کنند چنانکه نظرت فی الکتاب دوم بمعنی شفقت وآنرا بلام استعمال کنند چنانکه نظرت للیتیم سیم
بمعنی عشق آنرا بالی استعمال کنند چنانکه نظرت الی سلمی وشاعر درین بیت همه را جمع کرده کتاب واخ اوفتی انظر فیه وله والیه فهذه خیر خصال الفتی وما سواها
فعفاء علیه بهر سه معنی استعمال کرده است وقید اظهار صواب زیاده کردیم تا مجادله ومغالطه بیرون رود چه این هر دو را از برای الزام خصم اندازند
واگر خواهند مناظره همه را شامل بود قید الزام خصم در تعریف زیاده کنند ودلیل آنست که از علم بدو علم بچیزی دیگر لازم آید اثباتا او نفیا ومراد از علم
اعتقادیست جازم ثابت مطابق واقع ومراد بلزوم لزومیست بمعنی اعم سواء کان بغیر واسطه کالشکل الاول او بواسطه کبقیة الاشکال وقید اثبات ونفی جهة آن زیاده
کردیم تا قول شارح بیرون رود ودلیل یا عقلی محض بود چنانکه العالم متغیر وکل متغیر حادث یا نقلی محض چنانکه الکافر عاص وکل عاص یستحق العقاب یا مرکب

عقلی ونقلی چنانکه الخمر مسکر وکل مسکر حرام وسایر ادله سمعیه ازین قبیل است وامارت قولیست که مفید ظن باشد اثباتا او نفیا وبر دو نیز هم دلیل اطلاق کنند واستدلال
آنست که انتقال کند ذهن بسبب علم باثر مساوی بمؤثر چنانکه بمشاهده دخان علم بآتش حاصل شود چه دخان اثریست مساوی از آثار آتش وتعلیل بعکس آنست
یعنی انتقال کردن ذهن بسبب علم بمؤثر با اثر چنانکه بواسطه مشاهده آتش علم بوجود دخان حاصل شود وعلت چیزی آنست که وجود آن چیز بر او موقوف باشد وآن یا
تامه بود یا ناقصه وملازمه بودن حکمیست مقتضی حکمی دیگر همچو استلزام وقوع حکم را بوجود انسانی مر وقوع حکم را بوجود حیوان واول را که مقتضی است ملزوم
خوانند ودوم را لازم وتلازم مرادف اوست وبعضی در تعریف ملازمه گفته اند امتناع تحقق ملزوم الا عند تحقق اللازم واین بحسب ظاهر مشتمل است بر
دور ونیز گفته اند اگر ملازمت این باشد لازم آید که تلازم میان صادقین ثابت نشود چه جزوی ازین تعریف که امتناع تحقق ملزومست منتفی وچون جزوی
از و منتفی باشد کل او منتفی بود وقایل را رسد که گوید امتناع است بغیر چه معنی امتناع تحقق ملزوم عند تحقق اللازم آنست که اگر لازم محقق نباشد لازم آید
که ملزوم ممتنع باشد بواسطه عدم تحقق او وشک نیست در آنکه این معنی ثابت است بر تقدیر تحقق لازم چه بر این تقدیر صادق باشد که ان شیئی تحقق که لازمست اگر
متحقق نباشد ملزوم ممتنع باشد بواسطه عدم تحقق او وامام فخر الدین رازی گفته است نشاید که چیزی لازم چیزی باشد والا احد الامرین لازم آید
وهو اما کون اللازم غیر لازم او التسلسل وهر یکی ازینها باطل است بیان ملازمت آنستکه اگر چیزی لازم چیزی باشد لزوم او مر او را بناچار مغایر
هر دو باشد چه لزوم نسبت است میان ایشان ونسبت بناچار مغایر منتسبین باشد چه او متاخر است از هر دو وچون مغایر هر دو باشد یا لازم یکی از هر دو
باشد یا نه اگر لازم هیچیک نباشد انفکاک او از آن هر دو جایز بود پس انفکاک لازم از ملزوم جایز باشد ولازم آید که لازم لازم نبوده باشد
وهو الامر الاول واگر لازم یکی از آن هر دو باشد میان او ومیان آن باز لزومی متحقق شود وباید که مغایر هر یکی بود چنانکه ذکر رفت وتسلسل لازم آید
وهو الامر الثانی وجواب ازین آنستکه تسلسل در امور اعتباری ممتنع نیست بلکه وقعت چه بیکبار ازین لازم است که او نصف دو است وثلث سه و
ربع چهار وعلی هذا وچون این معلوم شد گوئیم لازم شاید که اعم باشد از ملزوم همچو حیوان بنسبت بانسان وحینئذ از انتفاء لازم انتفاء ملزوم
لازم آید واز وجود ملزوم وجود لازم اما از انتفاء ملزوم انتفاء لازم یا از وجود لازم وجود ملزوم لازم نیاید وشاید که مساوی ملزوم بود همچو ناطق
بنسبت با انسان وحینئذ از وجود هر یکی وجود آن دیگری لازم آید واز عدم هر یکی عدم آن دیگری ونشاید که لازم اخص باشد از ملزوم والا امکان تحقق
ملزوم بدون لازم لازم آید این محالست ودوران ترتب ضربست که او را صلاحیت علیت باشد بر چیزی دیگر واول را دایر خوانند ودوم را مدار و
این دایر ومدار یا هر دو وجودی باشند همچو وجود نهار با طلوع شمس یا هر دو عدمی همچو عدم نهار با عدم طلوع شمس یا احدی وجودی بود ودیگری عدمی همچو
وجود لیل با عدم نهار ومدار شاید که مدار باشد مر دایر را وجودا فقط همچو ترتب ملک بر بیع چه وجود ملک بر وجود بیع مترتب شود اما عدم
بر عدم بیع مترتب نشود زیرا که شاید بارث یا بهبه یا بوصیة حاصل شود یا مدار باشد عدما فقط همچو استقبال قبله مر نماز را چه عدم نماز بر عدم او مترتب
شود اما وجودا او بر وجود استقبال قبله مترتب نشود بنابر اختلال شرطی دیگر همچو طهارت از حدث یا از خبث وشاید که مدار باشد وجودا وعدما همچو زنا
محصن که مدار است مر وجود رجم را وجودا وعدما چه هرگاه که زنا محصن متحقق شود رجم ثابت شود وهرگاه متحقق نشود رجم ثابت نشود ودر فرق میان
ملازمه ودوران خلاف کرده اند بعضی گفته اند ملازمه اعم است از دوران مطلقا چه دوران مستلزم ملازمه است من غیر عکس اما الاول فلصدق الملازمة
من العلة والمعلول واما الثانی فلصدق الملازمة بدون الدوران اذا کان المقدم معلولا والثانی علة فان الدوران لا یصدق حینئذ لامتناع
ان یکون المعلول صالحا لان یکون علة لعلته ولقایل ان یمنع ذالک فان المراد من العلة ههنا اعم من ان یکون موجدا او امارة وبعضی دیگر
گفته اند دوران اعم است چه دوران در اتفاقیات صادقست بدون ملازمه وحق آنستکه میان این هر دو عموم وخصوص من وجه باشد چه
ملازمه بدون دوران صادقست در صورتیکه معلول ملزوم باشد وعلت لازم ودوران بدون ملازمه صادقست در اتفاقیات وصدق
هر دو باهم خود ظاهر است ومناقضه منع مقدمه معینه است از مقدمات دلیل معلل یا جمع آن چنانکه گوید صغری یا کبری یا مجموع آن ممنوع است
ومعارضه اقامت دلیلست از سایل بر خلاف آنچه خصم اقامه کرده باشد وحق آن دلیل که معارض اقامت کند یا عین دلیل معلل باشد همچو مغالطات
عامه وآنرا قلب خوانند یا غیر آن وحق اگر صورتا ومثل صورت آن باشد چنانکه هر دو مثلا از شکل اول باشند آنرا معارضه بالمثل خوانند واگر نه
معارضه بالغیر مثال قلب چنان باشد که معلل گوید مسح رکنیست از وضو باید که در او اکتفا باقل ما یطلق علیه اسم المسح نکند قیاس بر غسل وجه سایل گوید مسح رکنیست
از وضو پس باید که مقدر بربع نکند قیاس بر غسل وجه ومثال معارضه بالمثل چنانکه چون معلل گوید قرائت فاتحه در نماز واجبست بنابر تحقق
مقتضی وانتفاء مانع چه هرگاه که مقتضی چیزی محقق باشد ومانع او منتفی آن چیز متحقق شود اما بیان الجزء الاول من الصغری فلقوله علیه الصلوة
والسلام لا صلوة الا بفاتحة الکتاب واما بیان الجزء الثانی فلانه لو کان المانع متحققا یلزم التعارض وهو خلاف

الاصل لاستلزامه الترك باحد الدليلين والاصل في الدليلين الاعمال لا الاهمال كما ذكرتم و مثال معارضه بالغير چنانکه چون مستدل گوید زکوة در سائمه واجبست لقوله عم في سائمة الغنم زكوة سائل گوید هذا وان دل على وجوب الزكوة فيها لكن عندنا ما ينفيه وهو قوله عم لا ضرر ولا ضرار في الاسلام والزكوة موجبة للضرر لانها معونة لاحدى السلامتين وهي اما سلامة النفس من العقاب او سلامة المال من الفوات وكلاهما مطلوبان للعاقل والضرر ما لو خير العاقل بين وجوده وعدمه يختار عدمه على وجوده و نقض تخلف حکمست از دلیل چنانکه چون معلل گوید علت وجوب زکوة دفع حاجت فقیرانست در تطهیر مال مزکی سائل گوید این حکم در یواقیت و لآلی متخلف است و سند آنست که منع بر و مبنی بود چنانکه معلل گوید نیت واجبست در وضو لانه عبادة وكل عبادة مفتقرة اليها لقوله عم انما الاعمال بالنيات سائل گوید لا نسلم که این حدیث دالست بر وجوب نیت در جمیع عبادات چرا نشاید که وضو مخصوص باشد از آن و مستند مرادفست و از این بیان معلوم کرده که جواب از سند غیر جواب از منع چه شاید که لازم اعم باشد و از انتفا خاص انتفا عام لازم نیاید

فصل دوم در ترتیب بحث بدانکه در خبری واقع شود که در او حکمی باشد بنفی یا اثبات و ادراک او موقوفست بر مبادی و اوساط و مقاطع اما مبادی بحث عبارتست از دعاوی و بر مناظر واجبست که تعیین مدعی کند و آن بدو چیز تواند بود یکی تحریر مذاهب چنانکه گوید الزکوة الشرعیه واجبة في حلي النساء و جوابا شرعیا مثلا و دوم تقریر اقوال بان یقول في مذهب ابوحنيفه لا في مذهب آخر لیکن این معنی وقتی واجب باشد که بحث در مسائل مشهوره نباشد و اوساط عبارتست از حجج و دلایل که معلل بدان بر مطلوب خود استدلال کند و مقاطع عبارتست از مقدمات بدیهی حجج و ادله بدان منتهی شوند همچو امتناع نقیضین و امتناع مساواة جزو و کل و امتناع حمل احد النقیضین بر دیگری و بواسطه عدم رعایت مبادی و اوساط و مقاطع خلل در بحث واقع شود و چون این مقرر شد گوئیم معلل چون تقریر اقوال و مذاهب شروع کند بر وی منعیکه متعارفست پیش نظار واقع نشود چه آن بطریق حکایت باشد نه بر سبیل دعوی چه دعوی که آن عبارتست از اخبار بوجود حکم یا عدم آن بدلیلی که دال باشد بر آن بلی رسد که گوید لا نسلم که مذهب ابوحنیفه چنین است اما چون شروع کند در اقامت دلیل بر مدعی آن وقت منع متوجه شود و چند سائل یا منع کند او را در چیزی یا نه اگر منع نکند خود بحث و مناظره نباشد و اگر منع کند یا پیش از اتمام دلیل بود و یا بعد از آن اگر پیش از اتمام دلیل باشد آن منع یا جار در مقدمات دلیل تواند بود و حینئذ یا مجرد منع اقتصار کند چنانکه معلل گوید الزکوة واجبة في حلي النساء لقوله عم ادوا زكوة اموالكم والحلي مال فيلزم ان يجب فيه الزكوة مانع گوید لا نسلم که این حدیث دلالت کند بر حلی یا بمجرد منع اقتصار نکند و حجت یا مستند ذکر کند چنانکه در این صورت گوید لا نسلم که این حدیث دلالت میکند بر وجوب در حلی چرا نشاید که حلی مخصوص باشد از او یا چنانکه گوید این دلیل وقتی دلالت کردی بر وجوب در حلی که وجوب در و جایز الاراده بودی از این نص مناقضه باشد چنانکه ذکر رفت و اگر مستند نگوید بلکه استدلال کند بر انتفاء آن مقدمه بدلیلی چنانکه گوید لا نسلم که از این نص حکم متنازع فیه مراد است چه اگر مراد باشد ضرر لازم آید لیکن التالی باطل لقوله عم لا ضرر ولا ضرار في الاسلام آنرا غصب خوانند چه اثبات مقدمه بر خلاف آنچه معلل بر او اقامت دلیل کرده باشد منصب معارضست و سائل در منع مقدمه متعارض تواند بود پس منصب غیر برا که آن معارضست غصب کرده باشد و این غصب پیش محققان مسموع نیست چه مستلزم اشتغالست از منع باستدلال پیش از تمام منع و اگر مثال این جایز باشد پس از معلل نیز جایز باشد و همچنین باز از طرف مانع جایز بود و کلام منقطع نشود و در بحث خبط واقع شود بلی اگر معلل بر اثبات آن مقدمه دلیل گفته باشد منع بر وجه مذکور جایز بود و بعضی از مناظران این معنی را جایز داشته اند بنا بر آنکه سائل را ممکن است که ایراد آن بر وجهی کند که غصب نباشد چنانکه در صورت مذکوره گوید لو تحققت الاراده لتحققت مع جميع لوازمها من الحكم المتنازع فيه وغيره لكن التالي منتف فكذا المقدم اما بيان انتفاء التالي فلقوله عم لا ضرر ولا ضرار في الاسلام فانه يدل على انتفاء المجموع لانه يدل على انتفاء المتنازع فيه واذا انتفى الحكم المتنازع فيه انتفى المجموع لاستلزام انتفاء الجزء انتفاء الكل و این ضعیفست چه بر این تقدیر سائل را غاصب نخوانند زیرا که او استدلال بر انتفاء آن مقدمه نمیکند بلکه دلیل میگوید بر انتفاء مجموع و انتفاء آن مقدمه ضمنا لازم است و اگر بعد از اتمام دلیل منع کند آن بدو قسم میشود چه اگر کل واحد از مقدمات دلیل را مسلم دارد و مجموع دلیل را مسلم ندارد بنا بر تخلف حکم از دو صورتی آنرا نقض اجمالی خوانند چنانکه حنفی گوید تجب الزکوة في حلي النساء لانه مال فقال عم ادوا زكوة اموالكم سائل گوید ما ذکرتم غیر صحیح لجمیع المعلومات لمقدمات والا لم يتخلف الحکم عنه لکنه تخلف في صورة اللآلي والجواهر آنرا نقض اجمالی خوانند و اگر دلیل را مسلم و مدلول را مسلم ندارد و دلیل گوید بر آنچه منافی ثبوت مدلول بود آنرا قلب یا معارضه بالمثل یا بالغیر خوانند و امثله هر سه ذکر رفت و قلب نیز چون بتحقیق نوعی از معارضه است پیش اهل نظر مطلق این تقسیم را معارضه خوانند و نقض اجمالی معارضه در مقدمات دلیل نیز وارد شود و چون از مقدمات

(کسی باشد)

کسی باشد و آن نقض را که در مقدمه وارد شود نسبت بآن مقدمه معارضه در مقدمه خوانند و نسبت با مجموع دلیل نقض تفصیلی بر طریق اجمالی زیرا که بر مقدمه معینه وارد است و آن معارضه را که در مقدمه واقع شود نسبت بآن مقدمه معارضه در مقدمه خوانند و نسبت با مجموع دلیل مناقضه بر طریق معارضه و چون سائل منع مقدمه از مقدمات دلیل کند بر معلل بناچار دفع آن لازم شود بدلیلی دیگر اگر مقدمات برهانی باشد یا تنبیهی اگر مقدمه ضروری باشد و چون او بر آن مقدمه دلیل گوید اقسام مذکوره مجموع عاید شود چه سائل مسلم دارد یا منع کند پیش از اتمام دلیل یا بعد از آن و همچنین ثانیا و ثالثا تا بوقتی که منتهی شود بامری ضروری که قابل منع نباشد پس احد الامرین لازم آید الزام سائل یا افحام معلل

فصل سیم در آداب مناظره بدانکه در مناظره پانزده شرط رعایت باید کرد اول آنکه در هر علمی بقوانین و اصطلاحات آن علم بحث کند دویم آنکه سخن را بوجهی ادا کند که در اختصار بحد الغاز نرسد و در اطناب بملال نکشد سیم آنکه تا تواند از الفاظ مجمل و مشترک احتراز نماید چهارم آنکه از عبارات غریبه غیر مستعمله اجتناب کند پنجم آنکه چون بیند که خصم سر شغب دارد التفات بدو نکند چه بحث با او منتج نباید ششم با خصم زبون در محافل مناظره نکند که اگر بر وی غالب آید سهل بود و اگر مغلوب شود انفعال اصعب باشد هفتم آنکه از خصم مهیب محترم احتراز نماید زیرا که احتشام و هیبت او قوت نظر و حدت خاطر را فاتر گرداند هشتم آنکه خصم را بچشم حقارت ننگرد چه تواند بود که بواسطه استحقار سائل چیزی از و صادر شود که خصم بر وی چیره گردد نهم آنکه در بحث حلم نماید و از غلبه با فراط و غضب و ضحک و ایذا من كل الوجوه احتراز کند چه این خصلتها ذمیم و افعال نکوهیده کار آنکس بود که از تقریر مقاله خود عاجز آید پس خواهد که عجز و جهل خود را بانواع سفاهت بپوشاند دهم آنکه تا سخن خصم تمام فهم نکند در جواب خوض ننماید و اگر در ابتدا باستفهام احتیاج افتد از آن احتراز نکند چه ده بار استعادت چندان عیب ندارد که در سخن نامعلوم خوض کردن یازدهم آنکه چون خواهد که بر سخن خصم اعتراض کند آن سخن را اعاده کند و از حشو و زیاده منقح گرداند و بعد از آن ایراد کند دوازدهم آنکه سخنی که از مقصود خارج بود در میان نیارد چه در بحث خبط واقع شود و مجلس احتمال آن بحث نکند سیزدهم آنکه سؤال از اموری که بحسب اصطلاح یا لغت مشهور باشد نکند چنانکه گوید ما الزکوة ما الوجوب ما الحلي چه سؤال از امثال اینها دلالت کند بر جهل و عناد و نیز اگر با مثال این مجال دهند بحث منقطع نشود چهاردهم آنکه چون سخن بمقدمه قطعی برسد جنگ و انکار که در نفس و با شد قبول کند پانزدهم آنکه چون بر عجز خصم واقف شود اظهار آن نکند بلکه سخن را بوجهی قطع کند که احتمال حقیت جانبین داشته باشد

فصل چهارم در طرف ایراد بر نظمی بدان که چون معلل گوید مثلا نبیذ حرامست چه در وی سبب تحریم ثابتست و اذا وجد السبب وجد المسبب معترض را بر این نظم از چند وجه ایراد رسد اول آنکه گوید سببیت چیزی مر چیزی را از امور نسبی و اضافیست و وجود نسب و اضافات در مرتبه متاخر باشد از متضایفین و منتسبین پس اثبات سببیت وصف مر تحریم را موقوف بود بر ثبوت تحریم و چنانچه اگر اثبات تحریم بثبوت آن وصف کنند دور لازم آید دویم آنکه گوید ادله شرعی یا نص اند یا مستنبط از نص و این نظم از هر دو بیرونست اما اول ظاهرست چه این صورت از شارع منصوص نیست باتفاق و اما دوم از برای آنکه مستنبط از نص قیاس است و قیاس را ناچار بود از اصلی و فرعی و جامعی و حکمی و نظم مذکور از اینها خالیست پس دلیل نباشد سیم آنکه گوید قول تو که وجد السبب اخبار است از وجود دلیل چه سبب عبارتست از دلیل و معلل مطالبست ببیان حقیقت دلیل نه باخبار از وجود دلیل و چون او حقیقت دلیل بیان نکند منقطع شود چهارم آنکه منع وجود سبب کند و حج او را ناچار بود از اثبات آن چنانکه گوید وجد السبب لانه وجد الاسکار پس سائل را رسد که گوید آنچه در این نوبت گفتی یا عین اولست یا غیر آن اگر عین اولست تکرار و اگر غیر اولست یا تفسیر اولست یا غیر تفسیر او لیکن نشاید که تفسیر بود چه تفسیر عام بخاص روا نیست و نشاید که غیر تفسیر بود چه انتقال لازم آید و اگر گوید در این صورت شرط صحت فلان حکم موجود نیست پس آن حکم موجود نبود زیادت از ایراد گذشته ایرادی دیگر متوجه شود چنانکه گوید شرط چیزیست که از عدم او عدم آن چیز لازم آید و از وجود او وجود آن چیز لازم نیاید پس معنی آنچه میگوئی شرط فلان چیز موجود نیست آنست که چیزی که از عدم او عدم الحکم لازم آید موجود نیست و معنی این جزو دعوی عدم الحکم و دعوی عدم چیزی دیگر نباشد و آن محض اعادت دعوی بود و اگر گوید سبب التحریم هو الاسکار و هو حاصل في النبيذ فيثبت التحريم فيه بر این نظم بچند وجه دیگر ایراد متوجه میشود اول آنکه اگر این نظم منتج باشد باید که این منتج باشد که الانسان حیوان والحیوان جنس لیکن نتیجه او که الانسان جنس کاذبست دویم آنکه نتیجه با هر یکی از دو مقدمه است یا مجموع و اول باطلست باتفاق و دویم نیز باطلست بدو وجه اول آنکه چون این دو مقدمه معلوم شود باید نتیجه بالضرورت معلوم شود و چنین باید فرق نباشد میان این دو مقدمه و نتیجه چه اگر مغایرت میان این دو ثابت شود علم باین دو قضیه ممکن بود بدون نتیجه دویم آنکه علم بمقدمتین دفعه واحده محالست چه بالضرورت از خود می یابیم که چون خود خاطر را با دراک چیزی مشغول کنیم هم در آنحال بادراک چیز دیگر مشغول نتوانیم کرد و نیز اگر حصول مقدمتین دفعه

واحده

واحدة جایز بود که حصول مقدمات غیر متناهیه جایز بود چه عددی از عددی اولی تواند بود سیم آنکه اگر مجموع مقدمتین موجب علم باشد نه
نتیجه عند اجتماعهما پس حاصل شود که عند الافتراق نبوده باشد یا نه اگر حاصل شود موجب آن هیئة هست هر یکی از مقدمتین نتواند
بود چنانکه یاد کردیم و مجموع آن نیز نشاید چه نقل سخن کنیم با آن و تسلسل لازم آید و اگر هیئتی حاصل نشود که عند الافتراق نبوده باشد پس باید
که موجب نتیجه نباشند چه ایشان عند الانفراد موجب نتیجه نمیشدند و عند الاجتماع همانند که عند الانفراد بودند و اگر سائل گوید که حیثیتی
حاجت نیست که ادله شرعی یا نقلی تواند بود یا معنوی و اول نص است و دوم قیاس و اینجا هیچ دو موجود نیست زیرا که حکم تحریم در او موجود نباشد
اما نص موجود نیست چه اگر بودی علما مع الاجتهاد التام بر آن وقوف یافتندی و اما قیاس بنابر آنکه میان او و مرطوبی که منصوص
علیه است فرق موجود است و متعرض را بر این اعتراضی چند وجه ایراد رسد اول آنکه گوید اگر عدم ادله ثبوت دلیل نفی باشد باید که عدم
ادله نفی ثبوت شود و چنین نشده و دو محال لازم آید یکی آنکه عدم ادله نفی چون دلیل ثبوت دلیل نفی است دار ادله ثبوت یکی عدم
پس دلیل نفی عدم عدم دلیل نفی باشد و عدم عدم منافی عبارت بود از وجود منافی پس دلیل عدم حکم وجود آن منافی آن باشد
دوم آنکه گوید استدلال بنفی نص و قیاس اگر طریقی باشد از طرق نفی حکم تحریم پس حصر کردن ادله شرع در نص و قیاس باطل باشد سیم
آنکه اجماع و افعال رسول صلی الله علیه و آله و سلم و غیر آن از ادله شرعیه و مع ذلک از نص و قیاس خارج چهارم آنکه گوید هستند که
بعدم وجدان نص بر عدم نص جایز نیست زیرا که اگر هر چه معلوم نباشد معدوم بود لازم آید که اعداد جواهر و صفات آن همه معدوم باشد
زیرا که معلوم نیستند و چون غرض تنبیه بود بر طریق ایرادات بر سبیل اختصار بر همین قدر اکتفا رفت و بنابر آنکه وضع امثال
این ایرادات پیش ارباب نظر واضح بود از آن اعراض **فصل** در نکته چند گفته اول آنکه زکوة بر مدیون واجب
نیست خلافا للشافعی چه اگر زکوة بر او واجب باشد باید که بر فقیری که مالک مالی دون از نصاب باشد واجب بود و اللازم باطل
فالملزوم مثله اما بیان ملازمه آنست که اگر بر تقدیر مذکور بر فقیر واجب نباشد محال لازم آید چه عدم وجوب چنین خالی نباشد از آنکه
لازم وجوب بر مدیون باشد یا نه و لا سبیل الی شیء منهما اما اول بنابر آنکه عدم وجوب بر او اگر لازم وجوب بر مدیون باشد لازم
آید که عدم بر مدیون لازم وجوب بر فقیر باشد و این محالست چه مجموع از عدم بر مدیون و عدم بر فقیر منتفیست با جماع اما پیش ما بنابر آنکه
انتفاء وجوب بر فقیر و اما پیش شافعی بنابر انتفاء کل واحد و اما دوم بنابر آنکه عدم بر فقیر چنین لازم وجوب بر مدیون باشد فی الجمله
چه عدم بر او ثابتست بر این تقدیر پس از لوازم او بود و اعتراض بر این از چند وجه هست اول آنکه نا مسلم که اگر بر فقیر واجب نباشد
بر این تقدیر عدم بر او و تقدیر عدم بر او لازم آید وقتی لازم آمدی که این نقیض نه لازم نقیض او بودی و این ممنوعست بلکه لازم این باشد
که لیس لو وجبت الزکوة علی المدیون لوجبت علی الفقیر و این مستلزم عدم وجوب بر او نیست تقدیر مذکور چه شاید صدق
این سالبه بکذب لزوم باشد نه بصدق این موجبه دوم آنکه لا نسلم که عدم بر مدیون ممتنع است که از لوازم وجوب بر فقیر بوده آنچه
گفته زیرا که اجتماع میان هر دو لازم آید و آن ممتنع است گوئیم مراد با جتماع اگر اجتماعست در ذهن مسلم که این لازم آید چه
ما لا نسلم که ممتنع است چه اجتماع جمیع محالات در ذهن جایز است و اگر اجتماعست در خارج لا نسلم که این لازم آید چه از ملازمه بین
الامرین امکان اجتماع ایشان در خارج لازم نیاید فضلا عن امکان اجتماعهما فیه چه ملازمه بین کون الانسان حجرا و بین کونه جمادا صادق
با آنکه اجتماع میان ایشان ممکن نیست سیم آنکه لا نسلم عدم بر فقیر از لوازم وجوب بر مدیون است فی الجملة و انما یلزم ذلک ان
لو لزم من ثبوت شیء علی تقدیر شیء ان یکون الثابت لازما لذلک التقدیر و هو ممنوع لا بد من دلیل و نیز لا نسلم که چون وجوب بر فقیر
ثابت شود بر تقدیر وجوب بر مدیون لازم آید که لازم او باشد و مستند همانست که ذکر رفت چهارم آنکه این دلیل متقابلست
چنانکه گوئیم اگر عدم زکوة بر مدیون ثابت باشد باید که بر فقیر واجب بود و لازم باطلست پس ملزوم نیز باطل باشد اما بیان ملازمه
آنستکه اگر بر تقدیر مذکور واجب نباشد محال لازم آید چه عدم وجوب چنین خالی نباشد از آنکه لازم عدم بر مدیون باشد
فی الجمله یا نه و لا سبیل الی شیء منهما الی آخر ما قررناه دوم آنکه پیش شافعی پدر را رسد که دختر بالغه را اجبار کند بر نکاح
خلافا لابی حنیفه و دلیل بر این آنست که احد الولایتین ثابت است و آن یا پیش از اجبار است یا عند الاجبار و بر هر دو تقدیر
مطلوب لازم آید گفتیم احد الولایتین ثابت است چه خالی نبود از آنکه شمول ولایت مر هر دو وقت را علت احد شمولین
باشد مطلقا یعنی شمول ولایت و شمول عدم ولایت را یا نه و بر هر تقدیر که هست احد الولایتین لازم آید اما چون علت

باشد خود ظاهرست و اگر علت نباشد همچنین که علت او مدار نیست مر نقیض شمول عدم را وجودا و عدما فی نفس الامر چه اگر شمول ولایت با
اقتران بین الولایتین ثابت شود نقیض شمول عدم ثابت شود اگر علت او متحقق باشد و اگر نباشد و چون علیت او مدار نقیض شمول
عدم لازم آید چه علیت چون ثابت باشد و هر آینه نقیض شمول عدم ثابت باشد و عند عدمهما هم واجب بود که ثابت باشد فی الجمله و الا
لازم آید که علیت مدار باشد وجودا و عدما و اختلاف مقدرات و چون نقیض شمول عدم ثابت باشد پس شمول ولایت ثابت باشد با
اقتران و بر هر تقدیر که هست احد الولایتین لازم آید و هو المطلوب اگر گوید سلمنا که علیت مدار نیست فی نفس الامر اما چرا کافی که بر تقدیر
عدم علیت شمول ولایت نیز هم مدار نیست چه روا بود که آن تقدیر محال باشد و المحال جاز ان یستلزم المحال گوئیم آن منع منافی مطلوب نیست
چه اگر این تقدیر فی نفس الامر ثابت باشد آنچه گفتیم تمام شود و اگر نباشد علیت لازم آید و بر تقدیر علیت مقصود حاصل شود چنانکه ذکر
رفت نکته سیم در حلی مباح زکوة واجب نیست خلافا لابی حنیفه چه لازم وجوب زکوة در صورت نزاع منتفی است با ملزوم و عدم وجوب
زکوة متحقق و بر هر یک از بند و تقدیر عدم وجوب لازم و گفتیم احد الامرین لازمست چه وجوب زکوة است در حلی اسکیه یا وجوب آن
در مضروب و از این یکی از آن و امر مذکور لازم آید اما وقتی که لازم وجوب زکوة باشد در حلی صبیه بنابر آنکه چنین انتفاء لازم وجوب
زکوة در اینجا لازم آید ضرورت انتفاء وجوب الزکوة فی حلی الصبیه بالاجماع و اما وقتی که لازم وجوب زکوة باشد در مضروب آن بنا
بر آنکه زکوة در مضروب و فی نفس الامر یا واجب بود یا نه و بر هر یک از بند و تقدیر احد الامرین لازم آید اما وقتی که واجب نباشد بنا
بر آنکه چنین انتفاء لازم وجوب زکوة لازم آید اینجا و اما وقتی که واجب باشد و حال آنکه زکوة غیر واجبست در حلی صبیه عدم
وجوب زکوة در حلی هر که زکوة در مضروب او واجبست لازم آید پس عدم وجوب زکوة در حلی هر که زکوة در مضروب او واجبست لازم
آید با جماع و چنین ملزوم عدم وجوب زکوة در حلی بالغ لازم آید ضرورت وجوب الزکوة فی مضروبه و بر این نکته اعتراضات
بسیار کرده اند و جواب گفته اند و بر آن اجوبه ایرادات بسیار متوجه و چون بحسب جلالی در عبارت فارسی رکاکتی دارد بهمین قدر
اکتفا کرده شد فن هشتم از مقاله دوم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون علم که والله اعلم بالصواب

فن هشتم

شروط که آن معرفت کیفیت کتب سجلات است در ده فصل

و ما آنچه ارباب این صناعت را از آن گزیر نباشد در ده فصل ایراد کنیم انشاء الله تعالی

فصل اول در صور اقاریر بدین نوع اقر و اعترف فلان بن فلان اقرارا صحیحا شرعیا و اعترافا صریحا
سمیعا طائعا راغبا غیر مکره و لا مجبر حالة نفاذ امره فیماله و جواز اعترافه فیما علیه انه وجب علیه و ثبتت فی ذمته
لفلان بن فلان من العین الخالصة التامة العیار الحمراء الصافیة المضروبة مبلغ خمس آلاف مثقال و اربعمائة مثقال و ست
و ثلثین مثقالا خمسة عقود من الالوف و اربعة من المائة و ثلثة من العشرات و ستة من الآحاد نصف ذلک الالف مثقال و
سبعمائة مثقال و ثمانیة عشر مثقال دینا لازما و حقا ثابتا واجب الاداء مستحق الاستیفاء مؤجلا الی مدة سنة کاملة ابتداؤها
من تاریخ هذا الکتاب و اعترف المقر المذکور فیه بوصول عوض المقر الیه بتمامه و کماله و لزوم المعوض علیه بجملة و حباله و ان هذا الاقرار
لیس علی رسم القبالة و لا من قبیل التقبلات و الحبالة بل هو حق ثابت فی ذمته لازم علیه بذمته للمقر له المطالبة به و الاستیفاء
عند حلول الاجل المقدر علی الوجه المقرر و علی المقر الاجابة و الابقاء و التسلیم و الاداء من غیر مطل و تاخیر و ابطاء و تعقیر
و اشهد علی نفسه بما اضیف الیه فی تاریخ کذا و اگر دو باشد و هر یکی ضامن حصه دیگری شده بنویسد و ضمن کل واحد من
المقرین علی الآخر باذنه بما علیه من مال هذه القبالة للمقر له ضمانا لازما شرعیا تخیر به المقر له فی الطلب من
ایهما شاء و یختار و بذلک اشهدا علی انفسهما و اگر رهنی باشد بنویسد و قد رهن عنده بهذا المبلغ و بکل جزء منه
ما ثبت حصة له و اشتهرت نسبته الیه و هو جمیع الدار الواقعة فی محلة کذا و سکة معروفة به فلان من محلة البلدة
الفلانیة و سککها بحدودها منتهیة الی کذا و کذا رهنا صحیحا شرعیا جاویا بشرائط صحت و نفوذه و سلمه الیه
تسلیما اقترن به التسلیم و جعل ذالک وثیقة بجملة هذا المبلغ المقر به و اگر کسی را در فروختن آن وکیل گرداند
بنویسد و قد اقام المقر فلانا مقام نفسه و وکله ایام حیاته و وصی الیه بعد وفاته بیع المرهون

و ما شاء بیع المرهون

يبيع المرهون وما شاء منه عند تقاعده عن اداء الحق المرهون به بثمن مثله فمن اراد بيعه منه وباستيفاء الثمن الذي يقع
بازائه من مشتريه وبتسليم ما يبيعه منه اليه وبقضاء الحق المقر به من الثمن المستوفى وقبل الوكيل هذه الوكالة شفاها وضمن
القيام بهذا الامر واداء الامانة فيه واگر مرهون را بعاريه گرفته باشد بنويسد ورهن عنده بهذا المبلغ ما استعاره من فلان واعاده
منه بعقد شرعي بعد احاطة علمه بقدر الدين وجنسه وكيفيته وكميته اجله ومعرفة المرتهن اعارة واستعارة شرعيتين مشتملتين
على التسليم والتسلم وذلك جميع الباغ الواقع في موضع الفلاني من البلد الفلاني بحدوده ومنتهية الى كذا وكذا رهنا صحيحا لازما
مقبوضا شرعيا مسلما واگر راهن مرهون را از مقر له اجاره ستاند بنويسد ثم اجر المقر الراهن المرهون المذكور المحدود فيهما من المقر
له المرتهن واستاجره منه مدة سنة واحدة اولها تاريخ تحرير هذه الحجة واخرها انقضاؤها بمبلغ كذا نقدا معجلا قبضه الراهن بعد
الانتياض ايجادا واستيجادا شرعيين مشتملين على التسليم والتسلم والرؤية المعتبرة في الشريعة الغراء وبذلك كله اقر واشهد في تاريخ
كذا نوع ديگر اقر واعترف فلان بن فلان اقرارا شرعيا خاليا عن النواقض عن حالة صحة بدنه وثبات عقله واصابة ارائه وتدابيره ولزوم
تصرفاته واقاديره من غير اكراه يوجب خللا في قواعد الاقرار ومبانيه ولا اجبار يورث فسادا وزللا في الفاظه ومعانيه ان عليه وفي ذمته
لفلان بن فلان مبلغ كذا من النقد الابيض الفضي الرايج بالممالك كل دينار عبارة اعداد مضروبة ومسكوكة وزن كل واحد
منها كذا لك نصف المبلغ تاكيدا للاصل وتحقيقا له كذا وذلك دين واجب الاداء وحق لازم القضاء موجل الى مدة كذا يجب على
المقر المذكور اداؤه جميعا الى المقر له اذا حل اجله الموعود من غير لي ومطال وتعلل واحتيال وقد وصل اليه وحصل تحت
يده عوض ذلك من ماله بتمامه وكماله وليس له زمان المطالبة تمسك بامر ولا تعلل بعذر بل يتحتم عليه اذعان الحق وايصال
الحق الى المستحق واشهد على نفسه بالمحكي عنه في ضمنه جمعا من العدول حرسهم الله تعالى عن الميل والعدول في تاريخ كذا نوع ديگر
اقر فلان بن فلان في حالة صحته وجواز امره ونفاذ تصرفاته واقواله لوجود مصححاتها شرعا من العقل والبلوغ والرشد والطوع
التامة اقرارا صحيحا شرعيا واعترافا صريحا جازما شرعيا ان عليه وفي ذمته لفلان بن فلان كذا دينا واجبا وحقا لازما مستقرا في ذمته
مستندا الى سبب شرعي موجلا الى مدة سنة كاملة من غرة شهر كذا يلزمه الاداء الذي المحل تاما كاملا من غير احتجاج بحجة وتمسك
بعذر وعلة واقر فلان بوصول ذلك اليه من مال المقر له وقبل اقراره المقر له شفاها وصدقه وجاها واگر خواهد بپارسی بنویسد
اقرار كرد واعتراف نمود فلان ابن فلان اقراری درست شرعی واعترافی صريح سمی درحالت صحت بدن وثبات عقل ونفاذ تصرفات وجواز اقارير
واعترافات بطوع ورغبت خود بی اکراهی واجباری که در ذمهٔ اوست واورا داده است بفلان بن فلان از نقد ابیض فضی مبلغ چندین که نیمه
باشد تاکید را چندین حقی واجب الاداء ودینی لازم الوفاء موجل بمدت چندین که اول آن از تاریخ این وثیقه باشد ومقر مذکور بحضور شهود
عدول عوض مبلغ مقربه تمام وکمال قبض کرد وبعد از قبض وتسلم تام بوصول آن وثبوت مبلغ مقربه در ذمت او اعتراف نمود وبرجمله بر وجود
گواه گرفت فی تاريخ كذا

فصل دوم در صورت اربعين

اقر فلان بن فلان عن كمال الرغبة وصدق الارادة حال كمال صفاته و
حين نفاذ تصرفاته ولزوم اقاديره واعترافاته لتحقق مصححاتها شرعا من البلوغ والرشد والعقل والطواعية التامة اقرارا صحيحا
شرعيا ان جميع ما يعرف به وينسب اليه وثبت يده عليه من النقد والجنس والمنقول والعقار والصامت والناطق والمفروش والملبوس
والخشب والدواب والامتعة سواء كانت من الذهب او الفضة والرصاص او النحاس او الحديد وجميع الحلي والحلل والحبوب والزروع والاراضي
والكروم والمسقفات وبالجملة جميع ما يطلق عليه اسم المال ويدخل تحت السيد الاختصاص فذلك حق صرف وملك طلق لفلان بن فلان له التصرف
في جميع ذلك بما اراد واحب من التصرفات الجائزة للمالك في اموال وليس للمقر ولا لاحد من قبله في شيء من ذلك حق ولا دعوى ولا طلبة
ولو ادعى هو او من يقوم مقامه وينوب منابه ما يخالف هذا الاقرار فدعواه زور وبهتان وحجته افك وعدوان واشهد على
نفسه بجميع ذلك في تاريخ كذا نوع ديگر اقر فلان بن فلان اقرارا لازما متحليا بالصحة والاعتبار صادرا عن الطوع والاختيار
حاويا لجميع الشرايط المعتبرة عاريا عما يبطله من القيود الفاسدة ان جميع ما يعرف وينسب ويضاف اليه ويجري في تصرفه ويشتمل
يده عليه من الاموال والاملاك على اختلاف الانواع وتغاير الاصناف من الدور والبقاع والقصور والقلاع والبساتين و
المحوطات والعيون والقنوات والمزارع والطواحين والحوانيت والدكاكين والاصاطب والمزابل والحجرات والابنية والافضية
والاشجار والانهار والاشخاص والاشقاص والحصص وساير المنقولات واثاث الدار والمواعين والنقود والديون والعبيد والحلي واللالي

والفروش والبسط والحبوب والظروف والاواني والعبيد والاماء كثيرا او قليلا صغيرا او جليلا حق خالص وملك ثابت لفلان بن فلان بلا مانع
ولا منازع ومن غير مزاحم ومخاصم وسلم المقر اليه جميع ما كان قابلا للتسليم من المقر به فتسلمه منه ودخل في حيز تدبيره وتصرفه وما هو
غير قابل للتسليم منه فتصرفه نافذ فيه غير ممنوع نوع ديگر اقر فلان ابن فلان اقرارا رسخت في الشرع مبانيه ووافقت احكام الدين القاطع
ومعانيه في كمال عقله وسلامة بدنه وجواسه واصابة رايه بنفسه ونفاذ تصرفاته ولزوم اعترافاته انه انتقل وتحول منه الى فلان بن
فلان بسبب شرعي وامر لازم معتبر مرضي ناقل للملك من مالك الى مالك اخر سواء وتحول من متصرف الى متصرف عداه وعرف المقر ذلك
الامر جميع البستان الواقع في موضع كذا مع شربه المعهود من قناة كذا مع ساير التوابع واللوازم والمضافات واللواحق انتقالا شرعيا
لا خلل فيه ولا فساد بوجه فزال بحكم هذا الانتقال عن جميع ذلك حق المقر وانقطع منه ساير تعلقاته وانسد عليه باب كل تصرف
ساغ منه شرعا فيه قبل ذلك وصار ذلك بعامة منسوباته ومضافاته حقا من حقوق المقر له واندرج كله من خوالص املاكه وتخلى
عن حقوق غيره ويعد فيه تصرفه وسلم المقر الناقل الى المقر له جميع ما اقر به في هذا الكتاب تسليما لا ابقا بحاله مناسبا به وبامثاله وقرر
به التسليم من قبل المقر له المنتقل اليه واشتمل يده عليه ودخل تحت تصرفه وحيز تدبيره ولم يبق للناقل ولا من سوى المقر له المنتقل
من الخلق عامة والناس قاطبة فيه حق ولا تصرف وتملك وتعلق بوجه من الوجوه وسبب من الاسباب واعترف المقر بانه متى ادعى بنفسه
او ادعى احد من جهته وقبله من وكيل او وصي او وارث او نائب دعوى يخالف هذا الاقرار فتلك دعوى باطلة وشبهة عن حلية
الحق عاطلة وكل حجة برزت بمنافاة ذلك فهي زور وبهتان وظلم وعدوان لا يلتفت اليهما شرعا وقد شفع المقر له هذا الاقرار
بالقبول الشرعي وقابل اخبار الناقل بالتصديق الجلي وان حاكم الشرع حكم بصحة ما فيه من المطلع الى المقطع حكما نافذا وقضى به
قضاء ماضيا عاما شرعيا فيه قانون الشرع والزم المقر له حكمه واشهد بمضمون الكتاب طائعا مختارا في تاريخ كذا

فصل سيم در صور مبايعات

هذا كتاب اقترن باليمن تحريره واشتمل على الاقبال تحبيره محتوي مضمونه على ذكر ما اشترى فلان من فلان وباع هو منه ما
يثبت انه ملكه وتحت تصرفه بشهادة الثقات العدول واحاطة علمهما به احاطة تامة انكشف بها معاينه ومحاسبه حالة
نفاذ تصرفاتهما ولزوم اقاديرهما واعترافاتهما مبايعة شرعية جرت بينهما مشتملة على الايجاب الكاشف للتمليك والقبول
المشعر بالتملك المرتبط احدهما بالاخر ارتباطا لم يتخللها فاصل لم يندرج بينهما حائل وهو جميع القرية المدعوة بكذا الواقعة
في ناحية كذا من نواح مملكة كذا وهي قرية بلغت في الشهرة غايتها ومن المعرفة نهايتها تبعا حقوقها وحدودها المنتهي اولها الى كذا
وثانيها الى كذا وثالثها الى كذا مع جميع ما ينضاف وينسب اليها ويعد ويحسب منها من الاراضي والبساتين والمحوطات والطواحين
والدور والمساكن والبقاع والاماكن والبروج والحصون والعيون والاشجار والانهار والبيادر والقناطير
والرياض والعياض والغدران والحياض والمراعي والصحاري والابنية والافضية ومرابض الانعام ومحاصن الحمام ومعاطن
الجمال ومطارح الرمال وساير اللوازم واللواحق والتوابع والمرافق قريبة كانت وبعيدة قديمة كانت وجديدة وكان ذلك
بعد ما رجع البايع عن كل اقرار وهبة صدرا منه قبل ذلك في المبيع واجزائه وابعاضه لاحد من اولاده واسباطه تحقيقا للملكية
وتصحيحا للمبايعة بثمن معين معلوم بلغ قدره كذا دينارا من العين الفلاني اداه بتمامه الى البايع واستوفى هو منه جملته وحصل كله
تحت يده فبرئت بذلك ذمة المشتري عن جميع ذلك براءة شرعية ما حية لاثر الوجوب قالعة لمادة اللزوم مسقطة لحق المطالبة والمواخذة
وسلم البايع جميع مورد عقد المبايعة بعامة مضافاته وكلية لوازمه ومتعلقاته فارغا عما يمنع نفوذه التسليم شرعا فتسلم
المشتري جملته وصار في يده واندرج في خوالص املاكه وتخلى عن تعلقات غيره ونفذت فيه تصرفاته وتفرق المتعاقدان عن المقام
الذي تعاقدا فيه بالتراضي واختار امضاء البيع واسقطا كل خيار يمكن حصوله وكل شرط يتصور وجوده في مثل هذه المعاملة شرعا وضمن البايع
فيما باعه منه بهذا العقد والتزم العهدة من درك مستحق فيه على ما يقتضيه حكم الاسلام ويرتضيه دين محمد واقر البايع اقرارا شرعيا لا تعلق
له بشيء مما تقدم ذكره فيه انه للمشتري المذكور في عهدة ما يستحدثه في المبيع المنعوت من بناء واساس وعمارة وغراس وتنقية انهار وحفر
ابار ورتق وفتق وتدارك خلل ومما عسى ياخذه من منافعه وارتفاعاته متى ادركه في ذلك شيء منه درك فله الرجوع عليه بما يبلغ بلغ و
اقر ايضا اقرارا اخر شرعيا منفصلا عما سبق شرعيا ان المبيع المذكور فيه بجميع توابعه ولوازمه حق من حقوق المشتري وملك من املاكه
وان اشتمل يده عليه بالاستحقاق الملكي وليس للبايع ولا لغيره فيه حق وتعلق ودعوى وطلبة وقد حكم بصحة ما هو مندرج في مطاوي هذا

الکتاب ومطوئه مندرجة من فاتحته الی خاتمته حاکم الشرع اعلی الله شانه حکما نافذا عند اجتماع شرایط جواز الحکم وقد قضا بموجبه قضا
عادلا وقرر المبیع علی المشتری تقریر الملک علی المالک ومکنه من التصرف فیه علی وفق ارادته وقضیة مشیته وازال عنه اعراض کل معترض
والزم کل من المتعاقدین بموجب اعترافه بذلک بین یدیه واشهد المتعاقدین علی انفسهما بما هو مضاف الیهما ومحکی عنهما ضمنه طائعین
راغبین مختارین لا مکرهین ولا مجبرین فی تاریخ کذا نوعی دیگر اشتری فلان بن فلان من فلان بن فلان وهو قد باع منه ما ذکر انه له وحقه
وملکه وفی یده وتحت تصرفه وذلک جمیع الدار الکائنة بمحروسة فلان فی محلة فلان المتصلة حدودها بملک فلان وبملک فلان و
الطریق من طرفها بجملة حدودها وحقوقها بنیانها وطرقها ومرافقها وجذوعها سقوفها وسطوحها ابوابها واغلاقها مجری مائها
وملقی ثلجها وسایر لواحقها داخلة وخارجة بثمن مبلغه کذا من نقد کذا نصفه کذا بیعا صحیحا شرعیا وشری صریحا حکمیا جامعا لشرایط
الصحة والانعقاد خالیا عن موجبات البطلان والفساد مشتملا علی ایجاب شرعی وقبول مرضی بعد الرویة المصححة لعقود المعاوضات
اقر بقبض الثمن والمثمن تاما کاملا باقباض المتعاقدین وتفرقا عن المکان المعقود فیه بصحة ابدانهما والزام البایع ان ما ادرک المشتری فی
المبیع من درک مستحق فیه او فی حقوقه فعلی البایع ضمانه اشهد علی انفسهما بجملة ما اضیف الیهما علی حال صحة تصرفاتهما وجواز
اعترافاتهما معترفا بان حاکما من حکام المسلمین حکم بصحة عقدهما وذلک جری فی تاریخ کذا واکر بایع وکیل باشد باین وجه بنویسد وباع هو
بحکم وکالة صادقة تقدمت الیه من فلان بن فلان فی بیع ما یاتی ذکره فی هذا الکتاب وفی قبض ثمنه واقباض المثمن علیه بعد ثبوت وکالته
بشهادة فلان بن فلان وفلان وذلک ما ذکر انه ملک موکله وحقه وتحت یده وتصرفه وانه وکیل فی بیعه الی آخر واگر مشتری وکیل باشد باین وجه
بنویسد اشتری فلان بن فلان بحکم وکالة صادقة تقدمت الیه من فلان بن فلان فی شری ما یاتی فی هذا الکتاب ذکره وتحریره بمبلغ ثمن یاتی
قدره وصفته وفی نقد الثمن الیه من ماله علیه من فلان بن فلان بعد ثبوت وکالته عنه فیه بشهادة فلان بن فلان الی آخره واگر بایع ولی یا جد یا
باشد بنویسد باع هو منه بحکم ولایته الشرعیة علی ولده فلان بعد رعایة الغبطة وحفظ الحیطة واختیار الاوفق وتحری الارفق لکون الولد
طفلا تحت الحجر وذلک ما ذکر انه ملک ولده الی آخر واگر بایع وصی باشد بنویسد وهو قد باع منه علی الیتیم فلان بن فلان بحکم کونه وصیا
منصوبا من قبل والده ناظرا فی احواله متصرفا فی امواله لحاجته الی ثمن ما یبیعه فی ماکوله وملبوسه ومؤنته لعدم مال له نقد ولکون البیع مصلحة
لکون المبیع معرضا للخراب وذلک عقیب الشرایط المعتبرة فی بیع الامین من عرض المبیع والنداء الیه فی مجامع الراغبین ومجالس الطالبین و
تمه علی مبلغ یاتی ذکره ووصفه وبعد ثبوت الحاجة والمصلحة وان الثمن ثمن مثله یومئذ بشهادة فلان وفلان وذلک ما ذکر انه ملک الیتیم
واگر مشتری پدر یا جد باشد بنویسد اشتری فلان بن فلان لولده من صلبه بعین مال الولد تحریا للاغبط واختیارا للاحوط فی اتحاد العقد له
صونا لماله من مخاطب الهلاک والبوار بحکم ولایته الشرعیة وشفقته المرضیة الحیة واگر ملک غایبی را فروختن باشد بنویسد لما ثبت فی مجلس الشرع
بمدینة کذا حرسه الله جلاله بتولیه بشهادة فلان وفلان عقیب الاستشهاد المرتب علی التداعی المشروع علی النهج المقرر المتبوع والیمین الموجهة
شرعا لفلان بن فلان علی فلان الغایب عن محل التداعی مسافة القصر الثابت غیبته بشهادة فلان وفلان بمبلغ کذا دینارا من العین الرایجة الجدیدة
مرهونا بجمیع دار واقعة بمحلة کذا من بلدة کذا محدود حد اولها الی کذا وثانیها الی کذا وثالثها الی کذا ورابعها الی کذا بتوابعها ومرافقها
جدرانها وبنیانها سقوفها وسطوحها بیوتها وصفاتها اصلها وفرعها سفلها وعلوها وطلب المستحق حقه والثمن بیع المرهون فلما کان سؤالا
مستوجب الاجابة وطلبا متضمن الاصابة امر الحاکم بتقویمها فقومها اهل الخبرة والذکاء الموسومون بتقویم الاشیاء الموصوفون
بالمعرفة والعدالة بمبلغ کذا من تلک العین المرهونة بما هی فیؤدی علیها بتلک القیمة فی مجتمعات الناس ایاما ولم یظهر لها راغب و لا
مشتر الا بها طالب فابتاع المثبت المستحق المرتهن من امین مجلس الحکم فلان بن فلان وباع هو منه ما ذو نامن ملک الغایب الراهن الثابت
علیه الحق جمیع ثلثی الدار علی الاشاعة وهی الدار المرهونة المحدودة بجمیع توابعها المعهودة بمبلغ کذا من العین الرایجة المتصدر ذکرها ثم جعلا
المبلغ قصاصا بحیث برئت ذمة الغایب عن جمیع الدین وذمة المشتری عن جمیع الثمن وسلم البایع الی المشتری المبیع بهذه الصفة المشتملة علی
شرایطها من الایجاب والقبول وتقدم الرویة المعتبرة فیها او فی امثالها وبعد ما جری الامر علی هذا رفع الی العالی المولی الحاکم زیدت معالیه
فانفذه وامضاه وحکم بمقتضاه واشاد بتحریر هذه التذکرة فی تاریخ کذا واگر فسخ بیع کرده باشد بر پشت مکتوب مبایعه بنویسد التمس الثمن
البایع المسمی باطن الکتاب من المشتری المذکور فیه ان یقبل المبایعة المشروحة باطنه فاجابه الی مسالته واقال هو البیع وفق الالتماس ودفع
المشتری الی الثمن المؤدی فاسترده اجمع والبایع الی المبیع وتسلمه وصارت بمقتضی ذلک احکام المبایعة المشروحة باطله مفسوخة والمعاقدة

المذکورة منحلة ولم یبق لواحد منهما علی الاخر بسبب المبایعة وما ذکر باطن الکتاب نزاع ولا خصام ولا جدال ومتی ادعی کل منهما خلاف ذلک
فلا تسمع دعواه وحکم بصحة ذلک کله حاکم الشرع وقضاه بمقتضاه ورضیا واشهدا بالمسند الیهما فیه طایعین فی تاریخ کذا **فصل چهارم**
در صورت اجارات هذا ما ذکر ما استاجر فلان بن فلان من فلان بن فلان واجر هو منه بعقد شرعی جری بینهما وهما جاء احالة صحیحا العقل
والبدن جایزا الامر نافذا التصرف جمیع دار کذا بحدودها الاربعة مدة ثلث سنین کاملات متعاقبات متوالیات من افتتاح غرة شهر
رمضان کذا الی الانتهاء والاختتام باجرة مبینة معلومة بلغ قدرها کذا دینارا من العین الفلانیة اجارة صحیحة شرعیة لازمة جاریة علی منهاج
الشرع حاویة للایجاب والقبول المعتبرین فی العقود وسلم الموجر الیه جمیع المعقود علیه تسلیما یلیق به فتسلمه المستاجر منه لینتفع به طول مدة
الاجارة ویتصرف فیه تصرف المستاجرین وقد نقد المستاجر جمیع الاجرة فدفعها بالتمام الی الموجر فاتصل بها قبضه بحیث لم یبق للموجر
معه بسبب الاجرة نزاع ولا خصام بوصول کلها الیه وحصول جملتها تحت یده ویقطع تصرفه عن مورد عقد هذه الاجارة اذا انقضت هذه
المدة ویرده علی الموجر من غیر ادعاء حق وملک فیه واشهد المتعاقدان بما اضیف واسند الیهما فیه طائعین فی تاریخ من شهر کذا نوعی دیگر
استاجر فلان من فلان واجر هو منه جمیع الدار الواقعة فی محلة کذا فی بلدة کذا مدة سنة کذا کاملة ابتداؤها یوم کذا وانتهاؤها وانقضاؤها
باجرة معینة مقدارها کذا اجارة صحیحة شرعیة لازمة وجری بین المتعاقدین فی هذا العقد الایجاب والقبول وسلم الموجر الی المستاجر مورد
عقد الاجارة لیتصرف فیه طول المدة المذکورة بما یستحقه من التصرفات الجایزة وتعهد المستاجر اداء هذه الاجرة فاوصلها بالتمام والکمال
الی الموجر ورضیا بجمیع ذلک واشهدا طایعین راغبین فی تاریخ کذا واگر اجیر تراامانه بماه خواهد داد بنویسد لیتصرف المستاجر فیه مدة
الاجارة ویوفی الاجرة المعلومة فی تلک المدة مشاهرة کل قسط منها واگر کسی نفس خود را باجاره بدهد بنویسد آجر فلان نفسه حال نفاذ تصرفاته
وجواز اعترافاته من فلان مدة سنة واحدة من ابتداء کذا الی الانتهاء باجرة کذا دینارا من العین الفلانیة وجری بینهما الایجاب والقبول
لیعمل له ایام هذه المدة العمل الفلانی وان اهمل العمل فی یوم من ایام هذه المدة فعلیه عمل یوم اخر خارج المدة مکانه حتی یفرغ من عمل
سنة واحدة کاملة والقرار بینهما ان یوفی المستاجر هذه الاجرة فی المدة الاجارة فی اربعة انجم او بقسط الشهور حتی یصیر الاجرة کلها موداة
ورضیا بذلک واشهدا به طائعین فی تاریخ کذا **فصل پنجم** در صورت شرکت ومضاربه در صورت شرکت لا یخفی علی عاقل لبیب ولا یلتبس
علی من اختص من الکفایة بنصیب ان فی الحرکة برکة وفی الجد جدا وفی الاجتماع انتفاعا وان ما بینه الله تعالی من احکام عقود المعاملات
الواردة فی الشرایع هو لتسهیل امور العباد وتکثیر الفواید المتضمنة لعمارة البلاد والبقاع والسبب الداعی الی ترتیب هذه المقدمة
هو انه استعان کل واحد من فلان وفلان بالاخر رجاء للنمو والبرکة وطمعا للتجر والسعة فاشترکا عن کمال رغبتهما وصدق ارادتهما حالة
نفاذ تصرفاتهما ولزوم اعترافاتهما علی تقوی الله سبحانه وتعالی وایثار طاعته شرکة عنانا جایزة شرعا نافذة سمعا فاخرج کل واحد
منهما من خاصة ماله الحلال المعری عن شوایب الشبهة والخبال مبلغ کذا دینارا من النقد الفلانی وطرحا کل مال احدهما فی الاخر و
خلطا بعض ذلک ببعض ولما کان المالان من نقد احد بحیث اتحدت صفاتهما استحال تمیز احد المالین من الاخر وتعذر
بواسطة الخلط تعیین مال احدهما من مال صاحبه فصار المالان مالا واحدا بلغ قدرا لکل کذا دینارا من النقد المذکور ونقد
کل واحد منهما تصرف صاحبه فی جمیع ذلک لیتجرا فی هذا المال انواع التجارات ویتعاملا فیه اقسام المعاملات ویتصرفا فیه ضروب
التصرفات علی الاجتماع والانفراد والاتفاق والافتراق مراعیین انواع الشرایط والدیانة مؤدیین مراسم الغبطة والامانة محترزین
عن الافساد والخیانة والقرار بینهما فی هذه العقدات ما یزید علی الاصل من الفواید ویحصل من فنون المنافع یکون بنسبة راس
المال مناصفة علی سهمین اثنین وان وقع عیاذا بالله خسران ونقصان قدره الله علیهما تجبرها المنفعة بالسویة کل واحد منهما بحصته
من الخسران کما یقتضیه الشریعة الغراء والطریقة البیضاء ولکل واحد من الشریکین هذین قطع الشرکة وافراز حصته من راس المال
والربح متی اراد ولیس لاحدهما منع ذلک ولا الاباء عن ان طالبه شریکه واخذه به وقد حکم بصحة ذلک کله حاکم الشریعة حکما
نافذا وقضی به قضاء عادلا واشهد المتعاقدان بما هو مضاف ومنسوب الیهما ضمنه طائعین راغبین فی تاریخ کذا واگر راس المال
نزد یکی باشد بنویسد راس مال هذه الشرکة کله فی ید فلان واذن له شریکه فلان واجازه ان یتجر فی ذلک سفرا وحضرا
انواع التجارات ویتعامل فیه انواع المعاملات ویتصرف فیه ضروب التصرفات مراعیا شروط الشفقة والدیانة والامانة
مجتنبا عن الفساد والخیانة والقرار بینهما فی هذا العقد ان کل ما یزید من راس المال الی اخره واگر مجموع مال از آن یکی

باشد و خواهند که با یکدیگر شرکت عنان کنند شریک دیگر از صاحب المبلغ مقدار حصه خود او قرض کنند و بعد از ان خلط کنند و حیثید بعد از فراغ
از احکام شرکت بنویسد هذا وقد اقر فلان ابن فلان عنه علیه لفلان کذا دینارا من النقد الفلانی وذلک دین ثابت لازم حال معجل
التزم باداته الیه متی طالبه به لیلا کان او نهارا وقد وصل الیه عوض ذلک بتمامه وکماله وهذا الدین فی ذمته غیر مال الشرکة
الذی فی یده وحکم بصحة جمیع ذلک کله حاکم الشریعة واشهد المتعاقدان بجمیع ذلک طائعین فی تاریخ کذا واگر خواهد از
اول بر این وجه بنویسد استقرض فلان من فلان حالة اتصاف کل باوصاف الکمال واتفاق بنعوت الاستقلال کذا
دینارا من العین الفلانیة فبذل التماسه واقرض من خاص ماله المبلغ المذکور فحصل ذلک کله فی ید المستقرض بامتاع
المقرض ونقد فیه تصرفه کیف شاء وصار المبلغ المذکور من النقد الموصوف قرضا ثابتا فی ذمته یلزم القیام باداء
الیه متی طالبه به لیلا او نهارا سرا او علانیة جملة او تفریقا کیف شاء واراد من غیر تمسک بعذر ولا تعلل بامر ثم اشترک
المقرض والمستقرض هذان شرکة العنان مبلغ کذا الی اخر ما مر صورت مضاربه لما کان طلب الحلال فریضة علی کل مسلم
والاستعانة بالغیر جائزة فی کل امر مهم استعان فلان بن فلان مع بصیرة نافذة وخبرة کاملة بمال فلان ابن فلان واستوفی
منه علی سبیل المضاربة مبلغ کذا دینارا ووصل ذلک المبلغ من ماله الیه وحصل کله تحت یدیه واستفاد الاذن من رب
المال هذا ان یتصرف فیه بانواع التصرفات ویعامل فیه انواع المعاملات والتجارات سفرا وحضرا برا وبحرا نقدا
دون نسیة مراعیا فیه دقایق الصنعة والامانة مجتنبا من الاضرار والخیانة وتقرر بین المتعاقدین هذین ان جمیع الفوائد و
الارباح التی یحصل ذلک بواسطة تصرف العامل فیه قل ام کثر یکون بینهما علی کذا سهما للعامل المتصرف فی المال کذا ولرب
المال المذکور منها کذا وان وقع عیاذا بالله خسران فهو بموجب الشرع علی رب المال لان العامل الامین معتمد علیه من قبله و
التزم العامل المذکور ایصال اصل مال المضاربة الی ربه مع الربح المشروط له متی طالبه وعلیه قطع التصرف عنه وتقریر الحق
فی نصابه وان تهاون فیه وتقاعد تکون ح فی عهدته ویغرم ان تلف بعده حسب الشرع واقتضائه واقترن بجمیع ذلک
رضا الطرفین وانعقد العقد علی ما بین وذکر واتصل بصحة جمیع ذلک حکم حاکم الشریعة وبذلک اشهد المتعاقدان
کلاهما طائعین فی تاریخ کذا نوعی دیگر هذه حجة شرعیة ناطقة بذکر مضاربة صحیحة جرت بین رب المال فلان وبین العامل
فلان فی مبلغ کذا من النقد الفلانی وصار ذلک المبلغ فی ید العامل وقبضه واذن له رب المال المذکور ان یتجر فیه بانواع
التجارات ویعامل فیه اصناف المعاملات ویتمسک فی تصرفه باسباب الدیانات علی ان ما یحصل من هذا المال بواسطة
تصرف العامل من الارباح المنافع یکون بینهما علی کذا للعامل منها کذا ولرب المال کذا وقد تعاقدا فی ذلک النقد و
تفرقا عن تراض منهما وانفاذ العقد واشهدا مضمونه طائعین فی تاریخ کذا درصورت حواله لما کان لزید علی عمرو مبلغ
کذا دینارا حالا ولزم علی بکر مثله قدرا ووصفا احاله عمرو علی بکر بهذا المبلغ وقبل زید هذه الحوالة قبولا شرعیا بحیث
صار المحال به حقا للمحتال وبرائت ذمة المحال عن حق المحیل وبذلک اقروا واشهدا علی انفسهما فی تاریخ کذا فصل ششم در
وقف نامها الحمد لله علی شوامل الائه وسوابغ نعمائه والصلوة والسلام علی نبیه محمد خاتم انبیائه ومبلغ انبائه وعلی اله وصحبه وعترته
وخلفائه وبعد فهذا کتاب یبنی معناه ویعرب فحواه ان فلان بن فلان لما تیقن ان کل دولة واقبال ونعمة واموال فان مصیرها الی التغیر
والزوال وان لیس للانسان الا ما سعی فی تحسین الاعمال وتزیین الاقوال جعل النص الجلی من الکتاب المنزل علی النبی الامی وهو قوله
عز من قائل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله ثم لا یتبعون ما انفقوا منا ولا اذی فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون
امامه بین یدیه ونصب الاشارة الجلیة الصادرة عن الحضرة النبویة وهی قوله اذا مات ابن ادم انقطع عمله الا عن ثلث منها صدقة جاریة نصب
عینیه ففتح علی المساکین ابواب الخیرات وافاض علی المستحقین سجال المبرات لم یخطر بباله من الاقدام بها شوائب السمعة نوائب الریاء والشهرة
بل کل ذلک رجاء للثواب وذخر الیوم الحساب یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم فوقف خالصا لوجه الله تعالی عن بنیة صادقة
ودرویة صافیة جمیع القریة المدعوة کذا من قری بلدة کذا من کورة کذا احماها الله من نوازل الایام مع سایر بلاد الاسلام المستغنیة
عن التحدید والتوصیف الامعان والمبالغة فی التشهیر التعریف لبلوغها فی الشهرة فی موضعها غایتها وحصولها ووصولها فی المعرفة
نهایاتها واقصاها التی هی فی یده وتحت تصرفه بلا مانع ولا منازع بقاماتها وحدودها وحقوقها وتوابعها وکافة لواحقها ومضافاتها من مشاربها

ومشاهدها

ومشارعها انهارها وقنواتها عیونها وجداولها کرومها واشجارها بناتها وصحاریها عمرانها وخرابها ابنیتها وافضیتها وبالجملة سایر
ما یتبعها من المرافق والملحقات وجمیع ما یدخل فیها من الحقوق والمنفعات علی مصالح الرباط الذی احدثه الواقف شکر الله سعیه فی بلدة
فلانیة وقفا صحیحا شرعیا وحبسا صریحا سمعیا مخلدا مؤبدا معتدا به فی نظر الشرع معتبرا عند ارباب الاصول والفروع مستجمعا للشرائط
والارکان خالیا عن شوائب الخلل والنقصان لا ترهن ولا توهب ولا تباع ولا تملک ولا تستبدل ولا تورث الی ان یرث الله الارض ومن
علیها وهو خیر الوارثین وجعل التولیة والنظر فی ذلک لفلان بن فلان مادام حیا ثم لمن اراد واحب هو من اولاده او غیرهم ممن
یکون موصوفا بالامانة والدیانة وقلة الطمع والاحتراز من الخیانة ثم لحاکم المسلمین فی تلک البلدة ونواحیها علی توارد الازمان
والدهور وتصادم الاعوام والشهور ولو انهدم وبطل العیاذ بالله الرباط المذکور بسبب من الاسباب المقتضیة لذلک یکون وقفا
علی عامة الفقراء والمساکین والصادرین منهم والواردین بتلک البلدة النازلین منهم والساکنین فیها وشرط ان یکون
للمتولی من حاصلها کذا ویصرف الباقی فی مصالح الرباط المذکور وسفرة الصادرین والواردین فیه حسب ما یراه المتولی مراعیا للوجه
الاصلح والطریق الاوفق فمن غیر هذه الوقفیة عن وجوهها المذکورة او رام ابطالها فعلیه لعنة الله والملئکة والناس اجمعین وحکم
بصحة ذلک کله قاض نافذ الحکم من قضاة المسلمین وحاکم لامور المؤمنین اعلی الله شانه واشهد علیه الثقات العدول فی تاریخ کذا نوعی
دیگر الحمد لله کاشف الظلم بنور الشریعة المضیئة ومبین الاحکام بالادلة الشرعیة وموضح الحلال والحرام بالایات العلیة البینة ومظهر
الاسلام بمحمد سید البریة صلی الله علیه واله فی کل بکرة وعشیة اما بعد فلما وفق الله تعالی لفلان بن فلان حتی تیقن ان الدنیا
موطن غرور ولا منزل سرور وصدا بوار لا دار قرار نعیمها ظل زایل ومقیمها ضیف راحل عداتها مختلفة وغایاتها متلفة والفایز من
جعلها زاد المعادة وانفقها لادخار زاده وتحقق ان ما اکله الانسان ولبسه فقد افناه وما یتصدق به فقد ابقاه وان الوقف حسنة یتجدد
فوائدها فی حالتی البقاء والفناء ویتموا منافعها فی طوری الشدة والرخاء فوقف وحبس وسبل تقربا الی الله وابتغاء لمرضاته هربا
من عذابها الوبا وطلبا لثوابه الجزیل ما ذکر انه له وملکه وحقه وفی یده وتصرفه الی حین صدور هذه الوقفیة منه وذلک جملة
کرم کاین فی موضع الفلانی بحدوده المنتهیة الی کذا وکذا علی ابناء السبیل والفقراء والمساکین بالمدینة الفلانیة وقفا صحیحا
شرعیا وحبسا صریحا حکمیا لا یباع ولا یوهب ولا یورث الی ان یرث الله الارض ومن علیها وهو خیر الوارثین وشرط ان ما یحصل
من ریعه ودخله یصرف اولا الی ما فیه استبقاء رقبته وعمارته وحصول ثمرة متواترة وما یفضل یجعل اثلاثا یصرف ثلثه الی ابناء السبیل
المحتاجین الصادرین الواردین هناک لیتحملوا ذلک تکملة لاهبة سفرهم وثلثه الی الفقراء المساکین بتلک المدینة والثلث الاخر الی
المساکین قدر حاجتهم وجعل التولیة والنظر فی امرا توقف فی تحصیل الدخل وصرفه الی مصب الاستحقاق لفلان بن فلان ثم لاولاده
نسلا بعد نسل ثم لحاکم المسلمین بمدینة فلانیة فصار جملة ذلک وقفا علی الوجه المذکور لا تغیر شروطه ولا تبدل اصوله وحکم
بصحة جمیع ذلک حاکم من حکام المسلمین نافذ الحکم والقضاء واشهد علیه العدول مسئولا فی تاریخ کذا نوعی دیگر که از برای وقف
اولاد نویسند الحمد لله علی نعمه المتواترة ومننه المتوافرة والصلوة علی نبیه محمد المؤید بالایات الباهرة والحجج القاهرة وعلی اله المعصومین
وعترته الطاهرین اما بعد فان فلان بن فلان لما اختار لاولاده الاحوط واثر لهم الانفع الاغبط وقف وحبس بنیة خاصرة و
طویة غیر فاترة ابتغاء لمرضات الله ورجاء لرحمته ما ذکر انه کان ملکه وحقه وفی یده وتحت تصرفه الی حین صدور هذه الوقفیة وذلک
جملة قریة تسمی کذا من ناحیة کذا من اعمال مدینة کذا بحدودها وحقوقها علی اولاده من صلبه فلان وفلان وفلان واولادهم
واولاد اولادهم ابدا ما توالدوا وتناسلوا سواء فی فوائدها الذکر والانثی والبطن الادون والاعلی وقفا صحیحا شرعیا
وحبسا صریحا حکمیا جامعا للضوابط حاویا للشرائط لا تباع ولا توهب ولا ترهن ولا تورث الا ان یرث الله الارض ومن علیها وهو
خیر الوارثین وشرط ان یبذل المتولی امر هذه الوقفیة وهو ما یعینه فیها باقی مجهوده فی توفیر منافع ورد الوقف ویسعی فیما یفضی
الی زیادة محصولاته ویصرف الحاصل اولا فی عمارته الموجبة لابقاء الاصل وانماء الدخل من غیر اسراف ولا اجحاف بل بقدر مس
الحاجة ثم یاخذ مما فضل عشره حقا لسعیه لنفسه واجرة لقیامه بامره ثم یدفع باقیه بالتمام الی اربابه مراعیا فیه شرائط المواسات بنسبة عدد
رؤسهم صغارا کانوا او کبارا ذکورا کانوا او اناثا ومتی توفی احد منهم یرجع حصته الی الاحیاء الباقین ولو انقطع انسالهم وانقضی اعقابهم
ولم یوجد احد من ذویاتهم یکون النظر والتولیة لحاکم المسلمین بمدینة کذا یصرف فوائد الوقف بعد ما یصرف فی عمارة الاصل ویاخذ

(عشر)

عشر الفاضل لنفسه فی مصالح الفقراء والمساکین یکون ذلک بتوابعه موقوفا علیهم ونفاسرعیا لازما مؤبدا مخلدا لا یحویها ایدی الملاک ولا یشوبها ضروب التلف والاستهلاک بل یکون صدقة جاریة دمیرة دائمة باقیة لا یاتی علیها زمان الا زادها تاکیدا ولا یوجد فیها عصر الا وجده لها اشدیدا وتابیدا وشرط الواقف علی کل من یتولی هذه الوقفیة الشرعیة انه لا یوجر ولا یستاجر الموقوف اکثر من سنة واحدة وان ادعت ضرورة الی زیادة فلا یزید علی ثلث وان لا یشرع فی عقد ثان الا بعد انقضاء السابق وبالغ فی ذلک وشدد واکد من خالف فیه من المتولین سقط عن التولیة وحرمت علیه مباشرتها وجعل تولیة هذه الوقفیة واجرائها علی مصرفه لنفسه مادام فی زمرة الاحیاء واذا تعشش حمام الحمام فی دوحة عمره والی الامر الی عدم المبالاة بیمینه وامره فللارشد ولاده ثم الارشد اولا کفی و لا کفی من المستحقین ابدا وحرم الواقف علی کل احد من الخلق عامة ان یتعرض هذه الوقفیة او تزاحمها او رام ابطالها بنسخ او فسخ او تاویل او تبدیل او تغییر فمن فعل ذلک ولو بکلمة فعلیه لعنة الله ولعنة اللاعنین من الملائکة والناس اجمعین و ارباب هذه الصدقة واهلوها خصماؤه بین یدی الحکم العدل یوم لا ینفع الظالمین معذرتهم ولهم اللعنة ولهم سوء الدار وقد عرض ذلک علی حاکم الشریعة من حکام المسلمین نافذ القضایا والاحکام من المجتهدین وسال منه امضاء هذه الوقفیة وانفاذها والحکم بصحة ما فی هذا الکتاب فتاملها تاملا ادی اجتهاده الی صحة جمیع ذلک ولزومه فامضی الوقفیة وحکم بصحة ما فی هذا الکتاب وجوبه ولزومه والزم الواقف موجب اقراره واخرج الموقوف من یده حتی صارت الوقفیة مشتهرة ثم رده الیه بحکم التولیة التی استبقاها لنفسه لیجریها علی ما یصیر بنفسه فیه واشهد الواقف جزاه الله خیرا الجمیع فی ذلک کله طایعا واعیا مختارا فی تاریخ کذا **فصل سیم** در وصایا و هبات لما کانت الوصیة من موجبات الانتباه وعلامات الانقیاد الحکم الا له یتمسک بها العقلاء قبل حلول الاجل و تنتبذ بذیلها الاذکیاء زمان حصول المهل فطوبی لعبد علم انه فی دنیاه غریب و سیعد للموت فانه آت وکل ما هو آت قریب الذی وجب ترتیب هذه المقدمة هو ان فلانا هداه الله تعالی طریق النجاة والفلاح وکرمه فی الدنیا والآخرة بتحقیق النجاح قد انتبه عن سنة الغفلة واحترز بقدر الوسع عما یؤول بعد الوفاة الی الحسرة والخجلة واقدم فی امر الوصیة فوصی عن نیة صافیة وعزیمة قاطعة وبصیرة نافذة وخبرة کاملة جامعة هو یومئذ وافی الحجر صافی الفکر صحیح النفس سلیم الحدس ثاقب الرای ثابت الرویة صائب التدبیر مستقیم التقریر یشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمدا عبده ورسوله وان الموت حق والبعث حق والجنة حق وان الساعة آتیة لا ریب فیها وان الله یبعث من فی القبور وعلم ان امامه یوما یجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا وما اکتسبت من سوء مسطورا اجهرا انه اذا نزل به القدر المحتوم وینتهی امده المعلوم یجهز باکمل تجهیز فی الاسلام ثم یقضی ما علیه ولدیه من حقوق الله تعالی وحقوق الادمیین اجمع ثم یفرز من جمیع ما یبقی من الاموال علی اختلاف الانواع کثر ام قل صغر ام جل ثلث تام ویعطی لفلان کذا ولفلان وفلان کذا وکذا ویصرف الباقی علی فقراء بلده کذا ومجاوری حرم الله تعالی والمساکین الساکنین هناک کذا وعلی مجاوری حرم رسول الله صلی الله علیه و آله والنازلین به المنقطعین مثله الی آخر ما یذکر ویعین لکل صنف طائفة وجعل صرف ذلک کله الی فلان ایضا وصیة صحیحة شرعیة فیما اوصی علی الوجه المحرر حکم الحاکم الموقع اعلاه بصحتها وما صدر منه واشهد علیه عدوله فی تاریخ کذا نوع دیگر هذا ما اوصی به فلان بن فلان وهو صحیح العقل نافذ التصرف معترف بربوبیة الاله الجبار و وحدانیته الفاعل المختار ونبوة حبیبه محمد سید الابرار وصحبه الاخیار وبان الموت حق والسؤال والصراط وان الساعة آتیة لا ریب فیها وان الله یبعث من فی القبور ووصی بانه اذا جاء اجله وانقطع عمله وانصرم امله یستاجر من ثلث مخلفاته ومتروکاته رجل مکلف قد حج لنفسه حجة الاسلام ببلد کذا دینار فلانیة لیحج عنه ویعتمر له حجة بشرائطها وعمرة بلوازمها ویتنوع فی هذه الامور جمیع ما هو مفروض ومسنون ومستحب علی اتم الوجوه فی الشریعة الطاهرة والملة الزاهرة ویدعو له بعد فراغه من حجة الاسلام بین الرکن والمقام ویستغفر له من موبقات الانعام حین الزیارة لنبیه محمد سید الانام وآله الکرام علیه وعلیهم السلام وعین لتنفیذ هذه الوصیة والقیام بامضائها والاقدام فی اجرائها علی ما وجد سمت التحریر بلا زیادة ولا نقصان فلان ابن فلان وجعله صاحب العهدة فیها والمسئول عنها عند الله تعالی یوم القیمة وازال عنه ممانعة کل مانع ومنازعة کل منازع واعتمد فیها علیه واقترن حکم الحاکم وشهادة العدول فی تاریخ کذا نوع دیگر هذه وصیة صحیحة شرعیة صدرت من فلان حالة کمال العقل واستقامة الفکر واداء الشهادة بوحدانیة الله تعالی وختم النبوة علی محمد المصطفی والتزام احکامه والتصدیق بوعده ووعیده بان یفرز بعد الوفاة

ثلث جمیع المخلفات صامتا کان او ناطقا دقیقا او جلیلا قلیلا او کثیرا ویصرف فی وجوه الخیرات کعمارة المساجد والرباطات وکسوة الایتام والفقراء وسائر ابواب المبرات وتنفذ هذه الوصیة وامضاؤها علی الوجه المشروح لفلان بن فلان فمن غیرها او بدلها او رام ابطالها واهمالها واخلالها فقد باء بغضب من الله وماویه جهنم وبئس المصیر وقد اتصل بصحة هذه الوصیة حکم حاکم الشریعة فی تاریخ کذا صورت هبه وهب فلان من فلان واتهب هو منه بعقد شرعی جمیع باغ واقع بمحلة کذا من بلدة کذا بجمیع توابعه ولواحقه واشجاره وجدرانه وکل حق یضاف الیه شرعا هبة صحیحة شرعیة محتویة علی تسلیم الموهوب من المتهب وتسلمه ایاه والرویة والایجاب والقبول الشرعیة وسائر الارکان المقررة والشرائط المعتبرة بحیث صار الموهوب ملکا مطلقا للموهوب له ومختصا به وتصرفه منضما الی املاکه واموال اللازمة ثم اقر الواهب اقرارا مستانفا بان الباغ الموصوف حق صرفه ومال مطلق للمتهب له ان یتصرف فیه تصرف الملاک فی اموالهم بلا مانع ومنازع و بذلک کله اشهد فی تاریخ کذا **فصل ششم** در مهرنامها و هشته نامها الحمد لله الذی شرفنا بدین الاسلام وهدینا الی معرفة الحلال والحرام والصلوة علی خیر خلقه محمد سید الانام وعلی آله وصحبه الکرام وبعد فان اوثق عری یعتصم به المسلم فی منع الفواحش هو النکاح الذی حث الله عباده بصریح کلامه علیه وندب رسول الله صلی الله علیه و آله فی فصیح الفاظه علیه من تمسک به فقد حصن نصف دینه وحسن وجه یقینه ومن تخلف عنه فقد انفتح علیه باب شیاطینه وانفسح مجالهم من شماله ویمینه وهذا کتاب ناطق بذکر مناکحة شرعیة جرت بین الخاطب فلان والمخطوبة فلانة علی کتاب الله وسنة نبیه وصداق معین مبلغه کذا بمحضر من ثقات العدول السامعین للایجاب والقبول حین اجتماع الشرائط المعتبرة ورعایة الامور المعتد بها فی عقود المناکح والتزم الزوج التزاما شرعیا علیه شرعا ان یؤدی الی صاحبته المذکورة متی طالبته لیلا او نهارا سرا او علانیة کیف شاءت وارادت واعترف بان المبلغ المذکور مهر مثلها لا یجاوزه ولا شطط ولا مباعدة ولا غلط وانه غنی قادر علی ادائه واجد لامثاله من خاص ماله وعاهد الله تعالی لدی الاشهاد علی القاعدة المستمرة والرسم المعتاد ان یجعل تقوی الله شعاره ورعایة جانب حلیلته المذکورة دثاره ممتثلا لقوله جل ذکره وعاشروهن بالمعروف وقد اتفق عقد النکاح بالیمن والفلاح فی تاریخ کذا واکر از طرفین وکیل باشد بنویسد تزوج فلان بن فلان الحرة البالغة العاقلة فلانة علی صداق کذا وزوجها منه فلان بن فلان باذن ولیها ورضائه وادنها ایضا بعد ثبوت وکالته فی ذلک بشهادة فلان وفلان وقبل نکاحها للزوج وکیله فلان بن فلان بعد ثبوت وکالته عنها بشهادة فلان وفلان تزویجا صحیحا شرعیا ونکاحا صریحا حکمیا مشتملا علی الایجاب والقبول بمحضر من الشهود العدول فی تاریخ کذا هشته نامه طلق فلان بن فلان زوجته المسماة فلانة بنت فلان خالعة نفسها ذات لو تطلقه واحدة رجعیة شرعیة بها وانقطعت علقة الزوجیة بینهما الا مع رجعة محللة فی تاریخ کذا و اگر برای خلع چنین بنویسد لما کان التوفیق بین الزوجین فلان وفلانة متعذرا والتعادل علی الحدود والشرع متعسرا واقتضی ظهور المخالفة واشتداد المنازعة ان یتفرقا فبذلت هی من مالها کذا لیطلقها طلقة واحدة وطلقها علی العوض المذکور مخالعة صحیحة شرعیة ومفاداة صریحة حکمیة تقبض الزوج العوض وبانت هی منه بطلقة وانقطعت بینهما الزوجیة ولم یبق له علیها علقة الحل الا بعد نکاح جدید وعقد مستانف وذلک فی تاریخ کذا **فصل هفتم** در وکالت و شفعه و حجر و قسمت هذا کتاب شرعی یبین مضمونه انه وکل فی کمال عقله وصحة رایه عن وفور رغبته وصدق ارادته فلان بن فلان بالتصرف فی املاکه وامواله وکل امر یجوز فیه الاستنابة شرعا کالبیع عنه والابتیاع له وقبض ما ثبت ویثبت له علی الناس قاطبة واستخلاص حقوقه واثبات الحجج واقامة الدلائل بین یدی قضاة الاسلام والحکام بما یراه صوابا واجارة املاکه وادانة امواله واقراضه والاستدانة والاستقراض علیه عند مس الحاجة وکالرهن والارتهان لتوثیق الحقوق وکالحوالة والاحتیال والتعویض والاستبدال وغیر ذلک من التصرفات الشرعیة وجعل قوله وفعله فی جمیع ذلک کقوله وفعله ورضی بما یصدر ویصدر منه کان او علیه وقد ادار هذه الوکالة بحیث لا یعمل فیه العزل والاستبدال ولا یجری فیها احکام الرجوع والابطال فتلقی الوکیل المذکور هذا التوکیل بالقبول الشرعی وتقلد الامور الموکولة الی رایه والتزم الاقدام علی ما یقتضیه شرط الدیانة ویرتضیه اهل الامانة وقد اتصل بصحة ما فی الکتاب من فاتحته الی خاتمته حکم الحاکم اعلی الله امره واشهد الوکیل والموکل کلاهما بالمحکی عنهما ضمنه طائعین راغبین فی تاریخ کذا **فصل دهم** در صورت حکمنامها و توقیعات حاکم هذا کتاب اصدره العبد المفتقر الی رحمة الله تعالی وغفرانه فلان بن فلان غفر الله له ولوالدیه واجری الخیر علی یدیه الی کل من یصل

الیه من قضاة الاسلام وولی النقض والابرام بجملة البلاد والامصار والاقصا والجهات والاقطار سدّد الله احکامه وجعل التوفیق امامه
فی غرة شهر کذا من سنة کذا صدره من مجلس حکمه وقضائه ومحل تنفیذه وامضائه عبد بیته کذا حرسه الله مع سائر مدن المسلمین وهو احسن الله
عاقبته وقرن بالنجح فاتحة امره وخاتمته متسلّد متقلد للقضایا الشرعیة ومتصدّی للنظر فی الامور الدینیة بها وبجملة اعمالها من البلاد و
القلاع والنواحی والاصقاع بتقلید صحیح شرعی وتفویض معتبر مرضی من الحضرة العلیة اعلی الله شانها وخلّد سلطانها والحمد لله
حمدا یقوم بشکر نعمته والصلوة علی محمد المصطفی وعترته امّا بعد فالموجب لاصداره وتسطیره والباعث الی ارساله وتحریره هو
انه شهد عند النفذ فی المجلس والتاریخ المذکورین اعلاه عقیب الاستشهاد المسبوق بجریان الدعوی المحرّرة الصحیحة الشرعیة
المقابلة بالانکار الملحوظة بعین الاعتبار فلان وفلان ان فلانا اقرّ عندهم طائعا واعترف لدیهم مختارا فی کمال حواله و
اعتبار اقواله ان علیه وفی ذمته ولدیه لفلان ابن فلان کذا دینارا من النقد الفلانی نصفه کذا دینارا واجبا وحقا لازما
حالا یومئذ وان المشهود له یستحق استیفاء المبلغ المذکور من المقر المشار الیه فوقعت شهادتهم موقع القبول والارتضا
واقترنت بالتنفیذ والامضاء لکونهم معدّلین بتعدیل فلان وفلان وفلان وهم مشهورون بالعدالة وموسومون بالدیانة
والامانة فلما ارتضی الحاکم التعدیل والشهادة حلف المستحق المشهود له یمینا شرعیة باستحلاف شرعی علی بقاء جملة الدین
المقر به مستحقا له فی ذمة المقر المذکور وانه لم یجر منه ومن جهته مسقط لذلک من ابراء او حوالة او اعتیاض ومصالحة لا کلا ولا بعضا فلما حلف وکل
حامل هذا الکتاب وناقل هذا الخطاب هو فلان بن فلان فی الاثبات والقامة الحجج ودفع الامور الی الحکام والقبض والاستیفاء والحفظ
ونقل ما یقتضیه الیمین فی کل ما یتوقف علیه لحصول والوصول توکیلا صحیحا شرعیا مقبولا من الوکیل محکوما بصحته من جهة الحاکم فلما جری

صورت شفعه لما کانت الشفعة لدی ائمة المسلمین امرا مشروعا وحظا ثابتا متبوعا وکان قد ابتاع فلان من فلان وبایع
هو منه جملة سهم واحد من اصل سهمین من جملة ارض کائنة بالموضع الفلانی المتصلة حدودها بکذا وکذا بثمن مبلغه کذا وتقابضا
حضر فلان بن فلان الشریک الخلیط فی الارض المبیعة المحدوده بمجلس الحکم واحضر معه البایع والمشتری المشار الیهما وادعی
اخذ المحدود بالشفعة بالثمن المعین بینهما فانکر استحقاقه فشهد فلان وفلان انه لما اطلع المدعی المذکور علی عقدهما اخذ المبیع
بالشفعة من غیر اهمال وکلام فی عین ذلک المقام فسمع الحاکم شهادتهم وحکم بصحة اخذ الشفعة تملکا قهریا وسلم الثمن الی المشتری
وتسلم ما اشتری جبرا شرعیا وحکم الحاکم بلزوم ملکه واشهد علیه فی تاریخه صورت حجر بافلاس لما توجه علی فلان قروض کثیرة وثبت
علی تفصیل فی مجلس الحکم بمدینة کذا وتحقق ان لاشی له من الاموال الدنیویة وتبین افلاسه بشهادة الامناء والاعیان وهم فلان و
فلان حضر الغرماء والتمسوا ضرب الحجر علیه لیکون ممنوعا عن تصرفات تضرهم فابتذل الحاکم دام ظله مسئولهم وبعد ان حکم بافلاسه
حجر علیه فی دفع المجلس علی الغرماء نظرة الی میسرة هکذا جری وبکتابة امر المولی الحاکم زید فضاله وکتب بالامر العالی اعلاه الله فی تاریخ کذا
صورت قسمت نامه هذه قسمة شرعیة جرت فی ترکة المرحوم فلان وما تخلف عنه بین ورثته اذ هو قد توفی عن البنین وعن البنات کذا ولم
یعرف له وارث سواهم ولا مستحق لترکته دونهم وقد بقی من مخلفاته بعد ما قضی من اصل الترکة حقوق کل ذی حق جمیع کذا وکذا فاراد
الورثة قسمته علی فرایض الله تعالی لتعیین نصیب کل واحد منهم من انصباء الاخرین فاحاط اهل الخبرة والمقوّمون جمیع متروکاته
اتم احتیاط واقتسموها اقتساما حاویا للشرایط مشروعة جامعا للمأمول ویفضی الی استحکام وصحة فوقع فی نصیب فلان بموجب
الاقتسام الشرعی فی یده وملکه وتحت تصرفه وحیز تدبیره ویخلی کل نصیب عن تعلقات من سوی صاحبه وجری التسلیم والتسلم فی هذه
الانصباء المقسمة منهم وبلغ الاقتسام حد اللزوم لرؤیتهم مورود القسمة هذه قبلها وحالتها وحکم بلزومه بالتماس من له حق
حکما نافذا واشهد المتقاسمون علی ما حکی عنهم فی الکتاب فی تاریخ کذا **فصل** نوعی دیگر در حکم نامه کتابی هذا اطال الله
بقاء من یوافیه من قضاة الزمان وتولی الهمه الله بمزید الاحسان وخلد فضله واسبغ علیه طوله عن مجلس حکمی وقضائی ومحل
تنفیذی وامضائی بمحروسه کذا ومضافاتها تولیت الحکم والقضاء بها بتولیة شرعیة ممن بیده مقالید الامور والیه رجوع الجمهور
اعلی الله شانه وقوی برهانه صدر یوم کذا من شهر کذا فی سنة کذا عن سلامة وافیة ونعمة صافیة والحمد لله علی ذلک حمدا لا ینتهی
عدده ولا ینقضی امده والصلوة علی محمد خاتم الانبیاء وآله وعترته النجبا وبعد لما ثبت عندی وتحقق لدی اقرار فلان بن فلان
لفلان بن فلان بمبلغ کذا حسب ما نطق بذکره حجة الصفت بذیل هذا الکتاب وقد شهد علیه فلان وفلان ثم بعد قبول شهادتهما حلف
المستحق علی استحقاقه ذلک المبلغ یمینا بالله تعالی جامعة لشرایطها فسئلنی من له حق السؤال انهاء ذلک الی کل من یصل الیه من قضاة

المسلمین حرسهم الله به امر الدین واجبته الیه وانهیته بذلک بین یدیه لیکون الثابت عندک کالثابت عندی والحکم بمقتضاه مذخره
جزیل الثواب وجمیل الاجر لیوم الحساب وان کتابی هذا معنون الظاهر والباطن اما عنوان الظاهر فبخط الکاتب واما عنوان الباطن
والتاریخ فلان السطور علامة الاوصال وهی کذا والسطور فی اخره فبخطی مختوم بختمی الذی یقرء من نقشه کذا وسا شهد علیه
من شهد به وانه مسطور علی کذا قطعة من الکاغذ الفلانی یبلغ سطوره الی هذا السطور دون ما یلیه کذا والله تعالی الميسر
لکل عسیر والیه المصیر نعم المولی ونعم النصیر وباضی تمام رهکند تا قاضی بخط خود بنویسد ما اعرب عنه هذا الکتاب وتضمنه
هذا الخطاب عن صدد وبادی سطره الامر فیه کما ذکر فمن وصل الیه من القضاة ووقف علیه من الولاة ادام الله توفیقه وسهل
الی الخیرات طریقه ووجده شرعیا بما یجب اعتباره مرعیا فلینعم بقبوله ولیعمل بمدلوله لینال به الاجر الجزیل والذکر الجمیل وفقنا الله
وایاه بما یحب ویرضاه کتب فلان بن فلان نوعی دیگر اثبت ما حکاه الکاتب علی خطی الی الشریف لواصل الیه الوارد علیه من قضاة الاسلام
ورعاة الاحکام اسبغ الله علیه الانعام فمن یعمل به علی مقتضیه الشریعة الطاهرة والمعدلة الظاهرة نال الاجر والثواب والثناء الحسن
المستطاب کتبه فلان بن فلان الحاکم شهر سنه کذا و بر عنوان بنویسد بسم الله الملک المنان الحق المبین من الراجی عفو رب العالمین
فلان بن فلان حقق الله اماله وختم بالخیر اعماله **فن نهم از کتاب نفایس الفنون** علم دعوات که آن عبارتست از معرفت
اوراد واذکار منقولست از انبیا و اولیا و کیفیت خواندن و شرایط آن و شناختن اوقات و خواص آن و ما انچه اهم است و منقسم باشد در شش فصل ایراد کنیم
ان شاء الله تعالی **فصل اول** در معنی دعا و در انکه دعا کردن بهتر است یا ناکردن بدانکه دعا طلب کردن حاجتست از باریتعالی بتضرع و اخلاص وگاه بود
که غرض از دعا مجرد مدح و ثنا بود و بیشتر ادعیه خواص اولیا که از ما سوا تعالی اعراض نموده اند ازین قبیل تواند بود و جمعی گفته اند دعا آنکه مروی باشد از
شارع بتصریح یا بتعریض هر انچه مروی نباشد آنرا مناجات خوانند و دعا هم بقول باشد و آن یا صریح بود چنانکه اللهم ارحمنی واعطنی یا بتعریض
چنانکه ربی انی ضعیف یقول بتعریض طلب قوت و اعانت کند و هم بفعل و آنچنان باشد که همت بر طلب حصول مطلوب صرف کنند و اعتماد بکرم
ولطف تعالی نموده موجب نظم و فی النفس حاجا و قیل فطانة سکوتی بیان عندها وخطاب اثر او در عبارت نیارند و بعضی حکما بمعنی را
تسلیط وهم گویند و بغایت مؤثر میدانند چنانکه در دفع امراض و آلام و ضعف قوی و کلال بدن بلکه در مواد کاینات در متصرف خوانند و علما
خلاف کرده اند اندر انکه دعا کردن بهتر است یا ناکردن ائمه دین بر آنند که دعا کردن بهتر است عقلا و نقلا اما عقلا بنا بر انکه احتیاج ممکن الوجود بواجب
الوجود در بدو وجود و افاضت جود ظاهر است و همه ممکنات در حد ذات خود ناقص اند و نسبت با واجب تعالی و تقدس پیوسته در محل
فیض و طلب و کمال و چند اگر بوقت شعور بنقصان خود و تألم بفقدان کمال لایق بود از حضرت ذو الجلال بزبان نیز طلب آن کنند هر آینه بهتر باشد
واما نقلا فلقوله تعالی ادعونی استجب لکم ولقوله ولله الاسماء الحسنی فادعوه ولقوله ادعوه خوفا وطمعا ولقوله ادعوا ربکم تضرعا وخفیة
ولقوله واسئلوا الله من فضله ولقوله صلعم لا یرد القضاء الا الدعاء ولا یزید فی العمر الا البر ولقوله ما من احد یدعو بدعاء الا آتاه الله
ما سئل او کف عنه من السوء مثله ما لم یدع باثم او قطیعة رحم ولقوله الدعاء هو العبادة ولقوله من فتح له باب الدعاء فتحت له ابواب
الرحمة وما سئل الله شیئا احب الیه من ان یسئل العافیة وان الدعاء ینفع مما نزل ومما لم ینزل ولا یرد القضاء الا الدعاء
فعلیکم بالدعاء الی غیر ذلک من الآیات والاحادیث الدالة علی فوائد الادعیة وجمعی گفته اند دعا ناکردن بهتر است از کردن و تمسک ایشان
چند وجه است اول انکه در دعا مطلوب دنیا باشد یا آخرت نشاید که مطلوب دنیا بود چه دنیا قدر آن ندارد که آنرا عقلا از حضرت حق تعالی طلب کنند
و نشاید که آخرت باشد زیرا که اگر آخرت حظ خود است طالب حظ خود طالب حق نباشد و اگر طلب حق است اور الطلب توان یافت پس طلب تعب باشد
دوم انکه حق تعالی عالم است و قادر اگر آنچه مطلوب بنده است مصلحت او در آن باشد باید که بی سؤال بدهد و اگر مصلحت او در آن نباشد اگر سؤال کند
و اگر نکند باید که ندهد سیم آنچه نسبت با بنده است بر حق واجبست یا نه اگر واجب بود خود بدعا چه حاجت و اگر نباشد نشاید که اصلح و مقصود چه
حق تعالی بنده را از شر و فساد نهی فرموده پس بطریق اولی انچه فساد بنده در آن بود او نیز نکند و چیستند با چار آنچه بدو اصلح باشد
بدهد اگر طلب کند و اگر نکند چهارم انکه مطلوب بنده عند الله معلوم الوقوعست یا معلوم اللاوقوع اگر معلوم الوقوع باشد خود بی دعا حاصل شود
و اگر معلوم اللاوقوع باشد آن محال بود اگر دعا کند و اگر نکند و این وجوه ضعیفند اما اول بنا بر انکه گوئیم که شاید مطلوب دنیا بود تا
آنرا وسیله آخرت سازد و لئن سلمنا چرا نشاید که مراد آخرت بود و لا نسلم که حق بالطلب توان یافت و اما دویم و سیم بنا بر انکه در
آن آنچه مصلحت بنده در آنست بر حق تعالی واجب نیست و لئن سلمنا چرا نشاید که مصلحت و عدم مصلحت بنده منسوب با مطلوب مردد بحیان بود
و اما چهارم بنا بر انکه علم حق تعالی تابع معلوم است یا خود گوئیم که معلوم الوقوع است بشرط دعا پس تا شرط حاصل نشود مشروط متحقق نگردد **فصل دویم**

در بیان اوقات دعا و امکنه که دعا را شاید بدانکه اوقات اجابت ادعیه اوقات و ازمنه را مدخلی هرچه تمامتر است و هر قومی وقتی اختیار کرده اند عنایه گفتند
دعا بعد از اجتماع و استقبال باید کرد و صابیه گفتند وقت اقتران راس و مشتری یا مقارنه هر کوکبی که باشد با کف الخضیب و ابوالحسن بیهقی در ذخایر الحکمة
آورده است که بهترین وقتی از برای دعا آنستکه مشتری مقارن کف الخضیب باشد و در راس و قمر نیز مقارن یا متصل و طالع وقت باید نوزدهم درجه سرطان بود
یا سیم درجه حمل عاشر باشد و اگر بیست و نه درجه سرطان طالع باشد پانزدهم درجه حمل عاشر باشد و اگر سیم درجه اسد طالع باشد بیست و یکم درجه حمل عاشر بود پس
اگر از نوزده درجه سرطان آغاز دعا کند تا آنوقت تمام شود بغایت محمود باشد و در وقت مقارنه زهره و زحل از دعا احتراز باید کرد و بهترین وقتی
آن باشد که مشتری و راس قران کنند و در عاشر یا تاسع باشند و مشتری راجع بود یا در سیر با راس موافق باشد و زهره در طالع یا رابع و از نحوس ساقط
و پیش یهود چون قمر از استقبال منصرف شود و بسعدی متصل باشد وقت اجابت دعا بود و بهترین استقبال آن بود که قمر در میزان باشد و آفتاب
در حمل به بیست و یکدرجه و پیش نصاری وقتی که قمر از مشتری منصرف شود و براس متصل گردد بهترین اوقات دعاست و یعقوب بن اسحق کندی آورده
که در وقت دعا کردن باید که سعدی در طالع باشد و سعدی دیگر در رابع و قومی دیگر گفته اند باید که سعدی در عاشر و دیگری در رابع و باید
که آن هر دو سعد مشرقی باشد و از نحوس بری و محترق و راجع نباشند و بعضی گفته اند که دعا اگر از برای آخرت کنند باید که ماه در خانهای
زهره باشد و متصل بمشتری و اگر از برای دنیا کنند باید که ماه در خانهای مشتری باشد و متصل بزهره و اگر از برای طلب ضیاع و عقار بود باید که متصل
بزحل باشد و اگر از برای طلب علم کنند باید که بعطارد متصل باشد و بعضی گفته اند هر وقت که عطارد یا مریخ مقارن کف الخضیب باشد آنوقت اجابت
بود اما پیش ائمه اسلام آنستکه بنده باید در همه اوقات بذکر حقتعالی مشغول باشد اما در اوقاتی چند بیشتر حریص باید بود همچو رجب تخصیص در شب آدینه
که اول رجب افتد و روز پانزدهم او و روز بیستم او و در شعبان تخصیص روز پانزدهم و شب او و در رمضان تخصیص شب نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سیم
و بیست هفتم و شب آخرین جمعه او و در ذو الحجه بتخصیص دهه اول او و در محرم تخصیص روز عاشورا و ایام البیض هر ماهی و روزهای جمعه از هر ماهی و در
وقت سحر دعا بهتر است در سایر اوقات چه حقتعالی فرموده و بالاسحار هم یستغفرون و در اخبار آمده است که من اخلص لله اربعین صباحا
ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و قال ابن عطاء للدعاء ارکان واجنحة و اوقات و اسباب فارکانه حضور القلب
والرقة والتضرع و تعلق القلب بالله وقطعه عن الاسباب واجنحته الصدق و اوقاته الاسحار و اسبابه الصلوة علی النبی و آله و همچنین در
روز آدینه زمانیکه از برای دعا بهترین اوقاتست علما را در آن زمان خلافست بعضی گفتند آنوقت که امام بر منبر رود تا گذاردن نماز کما نقل
عنه هی ما بین ان یجلس الامام الی ان یقضی الصلوة و بعضی گفتند آن پیش از زوال است آنوقت که مردم در ساز نماز باشند و بعضی دیگر گفتند
آن بین الخطبتین است و بعضی دیگر گفتند آنوقتی است که امام روی بمحراب آرد و جمعی دیگر گفتند آن زمان رکوع اول است و قومی گفتند آن
وقت معین نیست هر که خواهد که آنرا دریابد در روز جمعه بعبادت و دعا مشغول باشد تا آنوقت را دریابد و بعضی گفتند آنوقت غروب آفتاب
از روز جمعه است و مصنف از بسیاری از علمای شریعت اهل تقوی شنیده است که این قول را ترجیح نهاده اند و یکی از ایشان گفت
مرا در اول جوانی بیماری بسیار بودی چون این نقل بمن رسید من هر روز آدینه بوقت غروب آفتاب دعائیکه منقولست و مشهور بدعای
سمات بود میخواندم چون دعا تمام شدی آفتاب فرو رفتی و مراد دنیوی بجز این نبودی که بدان مرا صحیح دارد که مرا طاقت تحمل رنج
مرض نیست از آن روز تا امروز که قریب بشصت سال است دیگر رنجور نشدم و آن دعا هرچند که مطول است اما در آخر تقسیم ایراد کنیم ان شاء الله
و در کتاب تحفه در ادعیه آمده است که چون آفتاب گرفته شود بوقت زوال پیش از گذاردن فریضه هر دعائیکه کنند مستجاب شود و هم در آنجا
مذکور است که در روز چهارشنبه میان نماز پیشین و نماز دیگر دعا مستجاب گردد بشرط آنکه همان دعا روز دوشنبه و سه شنبه خوانده باشد و شیخ
کامل سعد الدین حموی ره در کتاب بدیه آورده است که هر که در شب چهاردهم ماه در آنوقت که ماه بمیان آسمان برسد وضو بسازد و دو رکعت
نماز بگذارد و هرچه خواهد از قرآن در و بخواند و بعد از سلام ابتدا و آیه از یس بخواند که والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم لا الشمس
ینبغی لها ان تدرک القمر و لا اللیل سابق النهار و کل فی فلک یسبحون پس سجده کند و بگوید اقسم علیک یا الله بالاسم الاخضر والاقمر والسر المکنون
المخزون فیه هر حاجتی که بخواهد در ماه اول یا سیم یا پنجم یا هفتم روا شود و همچنین هنگامیکه غازیان در صف قتال باشند دعا مستجاب شود و وقتی که
باران ببارد و همچنین و چنانکه زمان را در اجابت مدخل است مکان را نیز در آن هم اعتباری تمام است چه در کعبه و مسجد الحرام تخصیص در مقام ابراهیم
و ملتزم و مستجار و محاذات حجر الاسود و حطیم و زمزم و زیر میزاب و در عرفات و مسجد اقصی و مسجد مدینه بتخصیص میان منبر و قبر پیغمبر صلعم و در بقیع و مشاهد
انبیا و ائمه و مراقد اولیا و در قبه خضرا و در بیت المقدس اجابت نزدیکتر باشد از آنکه در مواضع دیگر و در بتخانه و کنشت و کلیسا و آتشکده و خرابات

و شرابخانه و خانهای مصور و مواضع مغصوبه و میان مسخرگان و کسانیکه جامه حرام پوشیده اند آنجا رد کنند یا اجابت کمتر مقرون گردد
بلکه مکروه باشد **فصل سیم** در شرایط دعا و سبب تاخیر اجابت بدانکه دعا کننده یا مضطر بود یا غیر مضطر اگر مضطر باشد در رعایت شرایط
معذور بود اما اگر مضطر نباشد او را شرایط بسیار رعایت باید کرد تا مگر باجابت مقرون گردد و آن شرایط بعضی بظاهر تعلق دارد و بعضی بباطن
اما آنچه تعلق بظاهر دارد ترک کبایر است و عدم اصرار بر صغایر است و طهارت و طیب ملبس و طیب مطعم یعنی حلال پاک و روزه دارد و اگر از
حیوانی اجتناب نماید بهتر باشد و صدقه و هیات پسندیده یعنی با ادب نشستن و از حرکات ناپسندیده احتراز نمودن و بوی خوش بکار داشتن
و جامها از دنس پاک کردن و موی شانه کردن و ناخن چیدن و شارب گرفتن و موی زهار و بغل پاک کردن و غیر آن و توجه بقبله و رفع
یدین چه از سلمان رضی الله عنه نقلست که رسول صلعم فرمود ان ربکم حیی کریم یستحیی من عبده اذا رفع الیه یدیه ان یردهما خائبتین و از انس روایت
که گفت رایت رسول الله صلعم یرفع یدیه فی الدعاء حتی یری بیاض ابطیه و دست بروی فرود آوردن چه از عبدالله عباس روایت
که رسول صلعم فرمود سلوا الله ببطون اکفکم و لا تسئلوه بظهورها فاذا فرغتم فامسحوا بها وجوهکم و نیز وابه اذا دعا احدکم
فلیرفع یدیه فان الله جاعل فیهما البرکة فاذا فرغ من دعائه فلیمسح بهما وجهه و در وقت دعا نظر باید که بر زمین اندازد چه رسول صلعم فرمود لینتهین لینتهین
اقوام عن رفع ابصارهم الی السماء عند الدعاء او لیخطفن ابصارهم و آنچه تعلق بباطن دارد توبه و انقطاع و اخلاص و حضور قلبی و تیقن
اجابت و صبر و رقت و تضرع و رهبت و مداومت و در مبسوط سرخسی از محمد بن حنیفه نقل کرده است که در دعای رغبت باطن هر دو دست سوی آسمان
باید کرد و در دعای رهبت پشت هر دو دست سوی خود باید کرد همچو کسیکه استعانت کند از چیزی و در تضرع خنصر و بنصر عقد کند و ابهام و
وسطی را بر دارد و بسبابه اشاره میکند و ابو یوسف در املا آورده است که در افتتاح نماز و استلام حجر و قنوت و تکبیرات عیدین باطن
هر دو کف را سوی قبله باید کرد و در صفا و مروه و عرفات و جمرات باطن کف بجانب آسمان باید کرد و از آنکه در مواقف بیشتر دعای رغبت کنند
و بنده چون بعد از رعایت شرایط ظاهر و باطن نموده دعا کند غالب آن باشد که باجابت مقرون شود و عین مطلوب یا آنچه بدو اصلح باشد
بدو رسد و تاخیر اجابت بدو وجه توان بود اول در حکمتی مخفی و مصلحتی مرعی که بنده را بدان شعور نباشد و پندارد که مصلحت او در آنست و
هو قوله تعالی عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم دوم آنکه شاید ایزد تعالی فی الفور اجابت کند اما ظهور آن نسبت با بنده موقوف بود بر وجود شرطی
یا انتفاء مانعی و در خبر آمده است که ان العبد المقرب اذا سأل الله حاجة اخر الله قضاء حاجته و قال للملائکة توقفوا فیه لیقیم علی دعائه فانی احب صوته
فصل چهارم در ادعیه منقوله از انبیاء مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین نقلست از امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب
صلوات الله علیه که رسول صلعم فرمود حضرت رب العزة تعالی و تقدس اول بکبریای خود بی واسطه آلات و مقاطع حروف اصوات خود را ثنا گفت
که انی انا الله لا اله الا انا العلی العظیم و انی انا الله لا اله الا انا لم الد و لم اولد انی انا الله العفو الغفور مبدی کل شیء و الی یعود العزیز الحکیم
الرحمن الرحیم مالک یوم الدین خالق البر و البحر و فاطر الجنة و النار الواحد الاحد الفرد الصمد الذی لم یتخذ صاحبة و لا ولدا الفرد الوتر عالم الغیب
و الشهادة الملک القدوس السلام المومن العزیز الجبار المتکبر الخالق الباری المصور الکبیر المتعال المقتدر القهار الحلیم الحکیم الکریم اهل الثناء و المجد
اعلم السر و اخفی القادر الرزاق فوق الخلق و الخلیقة و آنچه رسول صلعم فرمود لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک اشاره است بدین ثنا
و اگر کسی خواهد که این دعا بخواند برین وجه باید خواند اللهم انک انت الله لا اله الا انت العلی العظیم انت الله لا اله الا انت لم تلد و لم تولد انت الله
العفو الغفور مبدی کل شیء و الیک یعود العزیز الحکیم آخر دعای آدم اللهم انک تعلم سری و علانیتی فاقبل معذرتی و تعلم حاجتی فاعطنی سؤلی و
تعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی و ارضنی بما قسمت لی و نقلست که بدین دعا حقتعالی توبه او را قبول کرد و آنچه فرموده فتلقی آدم
من ربه کلمات فتاب علیه اشارتست بدین کلمات و هر کس که از اخلاص و نیاز این دعا بخواند توبه او قبول افتد و گناهان او آمرزیده
شود و غم و اندوه از دل او بیرون رود و درویشی بگرد دی **دعای ابراهیم** که چون از خواب برخاستی بخواندی اللهم هذا خلق جدید
فافتحه علی بطاعتک واختمه لی بمغفرتک و رضوانک و ارزقنی فیه حسنة تقبلها منی و زکها و ضعفها لی و ما عملت
فیه من سیئة فاغفرها لی انک غفور رحیم ودود کریم **دعای موسی** ع اللهم یا مالک الملک و الملکوت و یا ذا
العزة و العظمة و الکبریاء و الجبروت اعنی بلطفک علی عدوی و عدوک واهدنی الی ما یقربنی الیک واجعلنی من الآمنین لدیک
انه لا قوة الا بک و لا تخزنی الا من سخطک **دعای خضر علی نبینا و علیه السلام** بسم الله ما شاء الله لا قوة الا بالله ما
شاء الله کل نعمة من الله ما شاء الله الخیر کله بید الله ما شاء الله لا یصرف السوء الا الله هر کس این دعا بخواند در آن روز از غرق و حرق

امین باشد دعای عیسی علی نبینا و علیه السلام اللهم انی اصبحت لا استطیع دفع ما اکره ولا املک نفع ما ارجوه واصبح الامر
بید غیری واصبحت مرتهنا بعملی فلا فقیر افقر منی اللهم لا تشمت بی عدوی ولا تسوء بی صدیقی ولا تجعل مصیبتی فی دینی ولا تجعل
الدنیا اکبر همی ولا تسلط علی من لا یرحمنی دعائیکه حضرت پیغمبر صلعم میخواند بروایت عبدالله بن عباس رب اعنی ولا تعن علی وانصرنی ولا تنصر
علی وامکر لی ولا تمکر علی واهدنی ویسر الهدی لی وانصرنی علی من بغی علی رب اجعلنی لک شاکرا ولک ذاکرا راهبا لک مطواعا لک مخبتا
الیک اواها منیبا رب تقبل توبتی واغسل حوبتی واجب دعوتی وثبت حجتی وسدد لسانی واهد قلبی واسلل سخیمة
صدری دعای دیگر اللهم اغفر لی خطیئتی واسرافی فی امری وما انت اعلم به منی اللهم اغفر لی جدی وهزلی وخطائی وعمدی وکل ذلک عندی اللهم
اغفر لی ما قدمت وما اخرت وما اسررت وما اعلنت وما انت اعلم به منی انت المقدم وانت المؤخر وانت علی کل شیء قدیر دعائیکه پیغمبر صلعم صحابه را تعلیم داد
اللهم انی اسئلک بمحمد نبیک وابرهیم خلیلک وموسی کلیمک وعیسی روحک وبتوریة موسی وانجیل عیسی وزبور داود وفرقان
محمد وکل وحی اوحیته او قضاء قضیته او فقیر اغنیته او ضال هدیته وباسمک الذی وضعته علی السموات فاستقلت واسئلک
باسمک الذی استقل به عرشک واسئلک باسمک الطاهر الاحد الصمد الوتر المنزل فی کتابک من لدنک واسئلک باسمک الذی
وضعته علی النار فاستنارت وعلی اللیل فاظلم وبعظمتک وکبریائک وبنور وجهک ان ترزقنی القرآن والعلم وتخلطه بدمی ولحمی وسمعی وبصری
وتستعمل به جسدی بحولک وقوتک فانه لا حول ولا قوة الا بک یا ارحم الراحمین نقلست که بوقت عزیمت سفر چون سوار شدی سه بار تکبیر
بگفتی پس بگفتی سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون اللهم انا نسئلک فی سفرنا هذا البر و
التقوی ومن العمل ما ترضی اللهم هون علینا سفرنا هذا واطولنا بعده اللهم انت الصاحب فی السفر والخلیفة فی الاهل
اللهم انی اعوذ بک من وعثاء السفر وکابة المنظر وسوء المنقلب فی المال والاهل وچون شب در آمدی گفتی امسینا وامسی
الملک لله والحمد لله ولا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر اللهم انی اسئلک من خیر هذه
اللیلة وخیر ما فیها واعوذ بک من شرها وشر ما فیها اللهم انی اعوذ بک من الکسل والهرم وسوء الکبر وفتنة الدنیا و
عذاب القبر وچون خفتی پهلوی راست بر زمین نهادی وگفتی اللهم اسلمت نفسی الیک ووجهت وجهی الیک وفوضت امری الیک و
الجات ظهری الیک رغبة ورهبة الیک لا منجا ولا ملجا منک الا الیک امنت بکتابک الذی انزلت وبنبیک الذی ارسلت وچون صبح در آمدی گفتی اصبحنا
واصبح الملک لله والحمد لله ولا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر
اللهم انی اسئلک خیر هذا الیوم وخیر ما فیه واعوذ بک من شره وشر ما فیه اللهم انی اعوذ بک من
الکسل والهرم وسوء الکبر وفتنة الدنیا وعذاب القبر و در عقب هر نماز این دعا بخواندی لا اله الا الله وحده لا شریک له له
الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر ولا حول ولا قوة الا بالله لا اله الا الله ولا نعبد الا ایاه له النعمة وله
الفضل وله الثناء الحسن لا اله الا الله مخلصین له الدین ولو کره الکافرون اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی
لما منعت ولا ینفع ذا الجد منک الجد ونقل صحیح است بروایات مختلفه که فرمود که هر که بعد از نماز فریضه سی وسه بار سبحان الله وسی وسه بار الحمد لله
وسی وچهار بار الله اکبر بگوید حقتعالی خیر دنیا و آخرت روزی کند وثواب و درجه از سابقان درگذراند و بروایت اهل البیت اول تکبیر است
و بعد از آن تسبیح پس تحمید وهم از رسول صلعم نقلست که هر که بامداد صد بار بگوید سبحان الله وهنگام شب صد بار همچنان باشد که صد حج گذارد
و هر که صد بار بگوید الحمد لله همچنان باشد که با صد اسب در راه خدای تعالی جهاد کرده باشد و هر که صد بار بگوید لا اله الا الله همچنان باشد که صد بنده
آزاد کرده باشد و هر که صد بار بگوید الله اکبر ثواب هیچکس در آن روز هر چند ثواب و بنا شد و از ائمه نقلست که هر بنده که باخلاص و نیاز هر صباح و مسا
این دعا بخواند حق تعالی او را از جمیع مخاوف دنیا و آخرت برهاند و کرامت انبیا در آخرت مخصوص کرداند بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الله و
الحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم سبحان الله آناء اللیل واطراف النهار سبحان الله بالغدو
والاصال سبحان الله بالعشی والابکار سبحان الله حین تمسون وحین تصبحون وله الحمد فی السموات والارض وعشیا وحین تظهرون
یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی ویحی الارض بعد موتها وکذلک تخرجون سبحان ربک رب العزة عما یصفون وسلام
علی المرسلین والحمد لله رب العالمین سبحان ذی الملک والملکوت سبحان ذی العزة والجبروت سبحان الملک
الحی الذی لا ینام ولا یموت سبحان القائم الدائم سبحان العلی الاعلی سبحان الحی القیوم سبحانه وتعالی

سبوح قدوس رب الملائکة والروح سبحان خالق ما یری وما لا یری سبحان الذی لا یدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وهو اللطیف
الخبیر اللهم انی اصبحت منک فی نعمة وخیر وبرکة وعافیة فصل علی محمد وآله واتمم علی نعمتک وخیرک وبرکاتک وعافیتک ونجاة من النار و
ارزقنی فضلک وکرامتک ابدا ما ابقیتنی اللهم بنورک اهتدیت وبفضلک استغنیت وبنعمتک اصبحت وامسیت اللهم انی اشهدک
وکفی بک شهیدا واشهد انبیائک ورسلک وملائکتک وحملة عرشک وسکان سمواتک وارضک وجمیع خلقک انک انت الله لا اله
الا انت وحدک لا شریک لک وان محمدا عبدک ورسولک وانک علی کل شیء قدیر واشهد ان الجنة حق وان النار حق والنشور حق وان الساعة
آتیة لا ریب فیها وان الله یبعث من فی القبور اللهم لک الحمد حمدا سرمدا ابدا لا انقطاع له ولا نفاد ولک الحمد والشکر بجمیع محامدک کلها
علی جمیع نعمائک کلها حتی ینتهی الحمد الی ما تحب وترضی لک الحمد علی کل اکلة وشربة وبطشة وقبضة وبسطة وفی کل موضع شعرة
اللهم لک الحمد حمدا خالدا مع خلودک ولک الحمد حمدا لا منتهی له دون علمک ولک الحمد حمدا لا امد له دون مشیتک ولک الحمد
حمدا علی عفوک بعد قدرتک اللهم لک الحمد صادق الوعد وفی العهد عزیز الجند قائم المجد ولک الحمد رفیع الدرجات مجیب الدعوات منزل
الآیات عظیم البرکات مخرج النور من الظلمات مبدل الحسنات سیئات وجاعل الحسنات درجات اللهم لک الحمد غافر الذنب
وقابل التوب شدید العقاب ذی الطول لا اله الا انت الیک المصیر اللهم لک الحمد فی اللیل اذا یغشی ولک الحمد فی النهار اذا تجلی
ولک الحمد فی الآخرة والاولی ولک الحمد عدد کل نجم وملک فی السماء ولک الحمد عدد الثری والحصی والنوی ولک الحمد عدد اوزان
میاه البحار تجلی بحر بنا ولک الحمد عدد اوراق الاشجار ولک الحمد عدد ما احاط به علمک حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه کما یرضی و
یحب ربنا ویرضی وکما ینبغی لکرم وجهک وعز جلالک پس ده بار بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد و هو
اللطیف الخبیر وده بار بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک له الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء
قدیر وده بار بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه وده بار بگوید یا حنان یا منان وده بار بگوید یا رحمن و
وده بار بگوید یا رحیم وده بار بگوید یا بدیع السموات والارض وده بار یا ذا الجلال والاکرام وده بار یا الله وده بار یا حی یا قیوم وده
بار یا حی لا اله الا انت وده بار بسم الله الرحمن الرحیم پس ده بار صلوات دهد وده بار بگوید اللهم افعل بی ما انت اهله وده بار بگوید آمین
وبعد از آن سوره یس بخواند وصل یخنم در ادعیه اسبوع دعای روز آدینه مرحبا بخلق الله الجدید وبکما من کاتبین وشاهدین
اکتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله وان الاسلام کما وصف والدین کما شرع والکتاب کما انزل
والقول کما حدث وان الله هو الحق المبین صلوات الله وسلامه علی محمد وآله اصبحت فی امان الله الذی لا یستباح وفی ذمة الله التی
لا تخفر وفی جوار الله الذی لا یضام وفی کنف الله الذی لا یرام وجار الله آمن محفوظ ما شاء الله کل نعمة فمن الله لا یاتی بالخیر الا الله ما شاء الله
نعم القادر هو الله توکلت علی الله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو
علی کل شیء قدیر اللهم اغفر لی کل ذنب یحبس رزقی ویحجب مسئلتی اللهم اغفر لی وارزقنی وارحمنی واجرنی وعافنی واعف عنی و
ارفقنی وابصرنی والق فی قلبی الصبر وانصرنی ما لک فانه لا یملک ذلک غیرک اللهم ما کتبت علی من رزق فوفقنی واهدنی له ومن علی
به کله واعنی وثبتنی علیه واجعله احب الی من غیره واثر عندی مما سواه وزدنی من فضلک اللهم انی اسئلک رضوانک
والجنة واعوذ بک من سخطک والنار واسئلک النصیب الاوفر فی جنات النعیم اللهم طهر لسانی من الکذب وقلبی من النفاق
وعملی من الریاء وبصری من الخیانة فانک تعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور اللهم ان کنت عندک محروما مقترا علی
فی رزقی فامح حرمانی وتقتیر رزقی واکتبنی عندک مرزوقا موفقا للخیر فانک قلت تبارکت وتعالیت یمحو الله ما
یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب اللهم صل علی محمد وآل محمد انک حمید مجید دعای روز شنبه مرحبا بخلق الله الجدید وبکما من کاتبین
وشاهدین اکتبا بسم الله الرحمن الرحیم اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان
الاسلام کما وصف والدین کما شرع وان الکتاب کما انزل والقول کما حدث وان الله هو الحق المبین صلوات الله وسلامه
علی محمد وآله اصبحت اللهم فی امانک اسلمت الیک نفسی ووجهت الیک وجهی وفوضت الیک امری والجات
الیک ظهری رهبة ورغبة الیک لا ملجا ولا منجا منک الا الیک امنت بکتابک الذی انزلت ورسولک الذی ارسلت
اللهم انی فقیر الیک فارزقنی بغیر حساب انک ترزق من تشاء بغیر حساب اللهم انی اسئلک الطیبات من الرزق و

ترك المنكرات وحب المساكين وان تتوب علي اللهم اني بكرامتك لي انت اهلها ان تتجاوز عن سوء ما عندي بحسن ما عندك وان تعطيني من جزيل عطائك افضل ما اعطيته احدا من عبادك اللهم اني اعوذ بك من مال يكون علي فتنة ومن ولد يكون لي عدوا اللهم قد ترى مكاني وتسمع دعائي وكلامي وتعلم حاجتي اسئلك بجميع اسمائك ان تقضي لي كل حاجة من حوائج الدنيا والاخرة اللهم اني ادعوك دعاء عبد ضعفت قوته واشتدت فاقته وعظم جرمه وقل عدده وضعف عمله دعاء من لا يجد لفاقته سادا غيرك ولا لضعفه عونا سواك اسئلك جوامع الخير وخواتمه وسوابقه وفوائده وجميع ذلك بدوام فضلك واحسانك بمنك ورحمتك فارحمني واعتقني من النار يا من كبس الارض على الماء ويا من سمك الهواء بالسماء ويا واحدا قبل كل واحد ويا واحد بعد كل شيء ويا من لا يعلم ولا يدري كيف هو الا هو ويا من لا يقدر قدرته الا هو ويا من هو كل يوم في شان ويا من لا يشغله شان عن شان يا غوث المستغيثين ويا صريخ المكروبين ويا مجيب دعوة المضطرين ويا رحمن الدنيا والاخرة ورحيمهما رب ارحمني رحمة لا تشقيني ولا تشقني بعدها انك حميد مجيد

دعاء روز يكشنبه

مرحبا بخلق الله الجديد وبكما من كاتبين وشاهدين اكتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصفت والدين كما شرع وان الكتاب كما انزل والقول كما حدث وان الله هو الحق المبين حيا الله محمدا بالسلام وصلى الله عليه واله وسلم كما هو اهله واصبحت واصبح الملك والكبرياء والعظمة والخلق والامر والليل والنهار وما يكون فيهما لله وحده لا شريك له اللهم اجعل اول هذا النهار صلاحا واوسطه نجاحا واخره فلاحا واسئلك خير الدنيا والاخرة اللهم لا تدع لنا ذنبا الا غفرته ولا هما الا فرجته ولا دينا الا قضيته ولا غائبا الا حفظته وادنيته ولا مريضا الا شفيته وعافيته ولا حاجة من حوائج الدنيا والاخرة لك رضى ولي فيها صلاح الا قضيتها اللهم تم نورك فهديت فعظم حلمك فعفوت وبسطت يدك فاعطيت فلك الحمد تطاع ربنا فتشكر وتعصى ربنا فتغفر تجيب المضطر اذا دعاه وتكشف الضر وتشفي السقيم وتنجي من الكرب العظيم وتجزي بالالاء ولا تحصى نعمتك امدد رحمتك وسعت كل شيء وانا شيء فارحمني ومن الخيرات فارزقني تقبل صلوتي وتسمع دعائي ولا تعرض عني يا مولاي حين ادعوك ولا تحرمني الهي حين اسئلك من اجل خطاياي ولا تحرمني لقائك واجعل محبتي وارادتي محبتك واكفني هول المطلع اللهم اني اسئلك ايمانا لا يرتد ونعيما لا ينفد ومرافقة محمد صلى الله عليه واله في اعلى جنة الخلد اللهم واسئلك العفاف والتقى والعمل بما تحب وترضى اللهم لقني حجتي عند الممات ولا ترني على حسرات اللهم اكفني طلب ما لم تقدر لي من رزق وما قسمت لي فاتني به في يسر منك وعافية اللهم اني اسئلك توبة نصوحا تقبلها مني على يقيني بركتها وتغفر بها ما مضى من ذنوبي وتعصمني بها فيما بقي من عمري يا اهل التقوى واهل المغفرة وصل على محمد واله انك حميد مجيد

دعاء روز دوشنبه

مرحبا بخلق الله الجديد وبكما من كاتبين وشاهدين اكتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصف والدين كما شرع وان القول كما حدث وان الكتاب كما انزل وان الله هو الحق المبين حيا الله محمدا بالسلام صلى الله على محمد واله اللهم ما اصبحت بي في ديني ودنياي فانت الذي اعطيتني ورزقتني وقويتني وسترتني فلا احمد لي الهي فيما كان مني من خير ولا عذر لي فيما كان مني من شر اللهم اني اعوذ بك ان تكل الى ما حملي فيه ولا عذر لي فيه اللهم انه لا حول ولا قوة لي على جميع ذلك الا بالله يا من بلغ اهل الخير والجميل ما هم عليه بلغني الخير واعني عليه اللهم احسن عاقبتي في الامور كلها واجرني من مواقف الخزي في الدنيا والاخرة انك على كل شيء قدير اللهم اني اسئلك موجبات رحمتك وعزائم مغفرتك واسئلك الغنيمة من كل بر والسلامة من كل اثم واسئلك الفوز بالجنة والنجاة من النار اللهم ارضني بقضائك حتى لا احب تعجيل ما اخرت ولا تاخير ما عجلت علي اللهم اعطني ما احببت واجعله خيرا لي اللهم ما انسيتني فلا تنسني ذكرك اللهم امكر لي ولا تمكر علي واعني ولا تعن علي وانصرني ولا تنصر علي واهدني ويسر لي الهدى واعني على من ظلمني حتى ابلغ فيه ماربي اللهم اجعلني لك شاكرا ذاكرا محبا لك راهبا واختم لي منك بخير اللهم اني اسئلك بعلمك الغيب بقدرتك على الخلق ان تحييني ما كانت الحيوة خيرا لي وان تتوفني اذا كانت الوفاة خيرا لي واسئلك خشيتك في السر والعلانية والعدل في الرضا والغضب والقصد في الغنى والفقر وان تحبب الي لقائك في غير ضراء مضرة ولا فتنة مضلة واختم لي بما ختمت به لعبادك الصالحين انك حميد مجيد

دعاى روز سه شنبه

مرحبا بخلق الله الجديد وبكما من كاتبين وشاهدين اكتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصف والدين

كما شرع وان الكتاب كما انزل والقول كما حدث وان الله هو الحق المبين حيا الله محمدا بالسلام وصلى الله عليه واله اصبحت اسئلك العفو والعافية في ديني ودنياي واخرتي واهلي ومالي وولدي اللهم استر عورتي واجب عثرتي واحفظني من بين يدي ومن خلفي وعن شمالي اللهم ان رفعتني فمن ذا الذي يضعني وان وضعتني فمن ذا الذي يرفعني اللهم لا تجعلني للبلاء غرضا ولا للنقمة نصبا ولا تبتلني ببلاء على اثري فقد ترى ضعفي وتضرعي واعوذ بك من جميع غضبك فاعذني واستجير من جميع عذابك فاجرني واستنصرك على عدوي فانصرني واستعين بك فاعني واتوكل عليك فاكفني واستهديك فاهدني واستعصمك فاعصمني واستغفرك فاغفر لي واسترحمك فارحمني واسترزقك فارزقني سبحانك من ذا يعلم ما انت فلا يخافك ومن ذا يعرف قدرك فلا يهابك سبحانك ربنا اللهم اني اسئلك ايمانا دائما وقلبا خاشعا وعلما نافعا ويقينا صادقا واسئلك رزقا واسعا اللهم لا تقطع رجائنا ولا تخيب دعائنا ولا تجهد بلائنا واسئلك العافية والشكر على العافية واسئلك الغنى عن الناس اجمعين يا ارحم الراحمين ويا منتهى همة الراغبين والمفرج عن المهمومين ويا من اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون اللهم لك كل شيء وكل شيء بيدك وكل شيء اليك يصير وانت على كل شيء قدير لا مانع لما اعطيت ولا معطي لما منعت ولا ميسر لما عسرت ولا معسر لما يسرت ولا معقب لما حكمت ولا ينفع ذا الجد منك الجد ولا قوة الا بك ما شئت كان وما لم تشاء لم يكن اللهم ما قصر عنه علمي ورأيي ولم تبلغه مسئلتي من خير وعدته احدا من خلقك فاني اسئلك وارغب اليك فيه يا ارحم الراحمين اللهم صل على محمد النبي واله انك حميد مجيد

دعاء روز چهارشنبه

مرحبا بخلق الله الجديد وبكما من كاتبين وشاهدين اكتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله واشهد ان الاسلام كما وصف والدين كما شرع وان الكتاب كما انزل وان الله هو الحق المبين والقول كما حدث حيا الله محمدا بالسلام وصلى الله عليه واله اللهم اجعلني من افضل عبادك نصيبا في كل خير تقسمه في هذا اليوم ومن نور تهدي به ورزق تبسطه او ضر تكشفه او بلاء تصرفه او شر تدفعه او رحمة تنشرها او مصيبة تصرفها اللهم اغفر لي ما سلف من ذنوبي واعصمني فيما بقي من عمري وارزقني عملا ترضى به عني اللهم اني اسئلك بكل اسم هو لك سميت به ذاتك وانزلته في شيء من كتبك او استاثرت به في علم الغيب عندك او علمته احدا من خلقك ان تجعل القران ربيع قلبي وشفاء صدري ونور بصري وذهاب همي وحزني فانه لا حول ولا قوة الا بك اللهم رب الارواح الفانية ورب الاجساد البالية اسئلك بطاعة الارواح البالغة الى عروقها وبطاعة القبور المنشقة عن اهلها وبدعوتك الصادقة فيهم واخذك الحق بينهم وبين الخلائق فلا ينطقون من مخافتك يرجون رحمتك ويخافون عذابك اسئلك النور في بصري واليقين في قلبي والاخلاص في عملي وذكرك على لساني ابدا ما ابقيتني اللهم ما فتحت لي من باب طاعة فلا تغلقه عني ابدا وما اغلقت عني من باب معصية فلا تفتحه علي ابدا اللهم ارزقني حلاوة الايمان وطعم المغفرة ولذة الاسلام وبرد العيش بعد الموت انه لا يملك ذلك غيرك اللهم اني اعوذ بك ان اضل او ازل او اظلم او اجهل او يجهل علي او اجور او يجار علي اخرجني من الدنيا مغفورا لي عملي واعطني كتابي بيميني واحشرني في زمرة نبي محمد

دعاء روز پنجشنبه

مرحبا بخلق الله الجديد وبكما من كاتبين وشاهدين اكتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصف والدين كما شرع والقول كما حدث والكتاب كما انزل وان الله هو الحق المبين حيا الله محمدا بالسلام وصلى الله عليه واله وسلم اصبحت اعوذ بوجه الله الكريم واسم الله العظيم وكلمته التامة من السامة والهامة والعين اللامة ومن شر ما خلق وذرا ومن شر كل دابة ربي انت اخذ بناصيتها واتوكل عليك في جميع اموري فاحفظني من بين يدي ومن خلفي ومن فوقي ومن تحتي ولا تكلني في حوائجي الى عبد عبادك فيخذلني انت مولاي وسيدي فلا تخيبني من رحمتك اللهم اني اعوذ بك من زوال نعمتك وتحويل عافيتك استعيذ بحول الله وقوته من حول خلقه وقوتهم واعوذ برب الفلق من شر ما خلق حسبي الله ونعم الوكيل اللهم اعزني بطاعتك واذلل اعدائي بمعصيتك واقصمهم يا قاصم كل جبار عنيد يا من لا يخيب من دعاه ويا من اذا توكل العبد عليه كفاه اكفني كل مهم من امر الدنيا والاخرة اللهم اني اسئلك عمل الخائفين وخوف العاملين وخشوع العابدين وعبادة المتقين واخبات المومنين وانابة المخبتين وتوكل المومنين وبشر المتوكلين والحقنا بالاحياء المرزوقين وادخلنا الجنة واعتقنا من النار اسئلك ايمانا صادقا يا من يملك حوائج السائلين ويعلم ضمير الصامتين انك بكل خير عالم غير معلم اسئلك ان تقضي لي حاجتي وان تغفر لي ولوالدي ولجميع

فصل ششم

وجمیع المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات وان تصلی علی محمد وال محمد انک حمید مجید
دراد عیهٔ مخصوصه باوقات متبرکه دعای سال نو اللهم انت الابد القدیم وهذه سنة جدیدة اسئلک فیها العصمة من الشیطان
والاستعانة بما یقربنی منک یا ذا الجلال والاکرام دعای آخر سال اللهم ما عملت من عمل فی هذه السنة مما نهیته عنه ولم ترضه فاغفر لی
بکرمک واعف عنی بفضلک وما عملت من عمل ترضاه ووعدتنی علیه الثواب فتقبله منی ولا تقطع رجائی دعای ماه نو
اللهم اهله علینا بالامن والایمان والسلامة والاسلام والجواز من الشیطان والبرکة والرضوان والهدی والمغفرة
والتوفیق لما تحب وترضی والحفظ مما تسخط وتکره اللهم انی اسئلک خیر ما فیه وخیر ما بعده واعوذ بک
من شر ما فیه وشر ما بعده دعای استفتاح نقلست که هرکه پانزدهم شهر رجب شش رکعت نماز بگذارد و در هر رکعت یکبار فاتحه وقل یا
ایها الکافرون وسه بار قل هو الله ویکبار آیة الکرسی بخواند وچون از نماز فارغ شود صد بار سوره فاتحه بخواند وصد بار قل هو الله
احد پس سوره انعام وسوره الکهف وسوره مریم وطه وتبارک ولقمان الم سجده وحم عسق والدخان والفتح و
الرحمن والواقعه وسوره الملک ون وهل اتی واذا السماء انشقت تا آخر قرآن بعد از آن صد بار بگوید یا قاضی حوائج الطالبین وصد بار
بر پیغمبر صلوات بفرستد وده بار آیة الکرسی بخواند وبعد از آن این دعا بخواند هر حاجتی که باشد هم در آن سال بر آید وآن دعا اینست
صدق الله العلی العظیم الذی لا اله الا هو الحی القیوم ذو الجلال والاکرام الرحمن الرحیم الحلیم الکریم الرشید الذی لیس کمثله شیء
وهو السمیع البصیر وصدق انبیائه وبلغت رسله رسالاته ونحن بذلک من الشاهدین اللهم لک الحمد ولک المجد ولک الفخر ولک
القهر ولک الرحمة ولک المهابة ولک العظمة ولک السلطان ولک الامتنان ولک التقدیس ولک التکبیر ولک التهلیل
ولک ما یری ولک ما لا یری ولک ما فوق السموات العلی ولک ما تحت الثری ولک الاخرة والاولی ولک ما ترضی به من الثناء
ولک الحمد ولک الشکر والنعماء اللهم صل علی محمد واله وعلی جبرئیل امینک علی وحیک القوی علی امرک المطاع فی سماواتک
ومحال کراماتک الناصر لانبیائک المدمر علی اعدائک اللهم صل علی محمد واله وعلی میکائیل ملک رحمتک المخلوق لرأفتک المستغفر
لاهل طاعتک اللهم صل علی محمد واله وعلی اسرافیل حامل عرشک صاحب الصور المنتظر لامرک الوجل المشفق من خیفتک اللهم صل علی محمد واله
وعلی حملة العرش وملائکتک المقربین وصل علی الکرام الکاتبین یا ذا الجلال والاکرام وعلی ملئکة السفرة البررة الطیبین وعلی ملائکتک
الجنان وخزنة النیران وملک الموت والاعوان اللهم صل علی ادم ابینا بدیع فطرتک الذی اکرمته بسجود ملائکتک واباحته جنتک اللهم
صل علی امنا حواء المطهرة من الرجس والمزدوجة بین محال القدس اللهم صل علی هابیل وشیث وادریس ونوح وهود وصالح وابرهیم
واسمعیل واسحق ویعقوب ویوسف والاسباط ولوط وشعیب وایوب وموسی وهرون ویوشع ومیشا والخضر وذا القرنین ویونس
والیاس والیسع وذا الکفل وطالوت وداود وسلیمان وزکریا ویحیی ومتاوارمیا وشعیا وحزقیل ودانیال وعزیر وحنظله و
عیسی وشمعون ولقمان وجرجیس والحواریین والاتباع اللهم صل علی محمد وال محمد وارحم محمدا وال محمد وبارک علی محمد وال محمد
کما صلیت وترحمت وبارکت علی ابرهیم وال ابرهیم انک حمید مجید اللهم صل علی من سمیت ولم اسم من ملائکتک ورسلک واهل طاعتک
من الشهداء والصلحاء والابدال والاوتاد والسیاح والعباد والزهاد واهل الجد والاجتهاد واوصل صلواتک الیهم والی ارواحهم
واجعلهم اخوانی فیک واعوانی علی دعائک واستشفع بکرمک الی کرمک وبجودک الی جودک وبرحمتک الی رحمتک وباهل طاعتک
الیک یا الله یا الله اسئلک اللهم بکل ما سئلک به احد منهم من مسئلة شریفة غیر مردودة وبما دعوتک به من دعوة مجابة غیر
مخیبة یا الله یا الله یا رحمن یا رحیم یا کریم یا حلیم یا عظیم یا علیم یا جلیل یا جمیل یا کفیل یا وکیل یا مقیل یا کبیر یا قدیر یا بصیر یا
شکور یا مجیر یا منیر یا مبیر یا منیب یا بر یا قادر یا قاهر یا ظاهر یا باطن یا ساتر یا ناشر یا وتر یا صادق یا ناصح یا حفیظ یا محیط یا مقتدر یا مجیب یا
ودود یا حمید یا مجید یا مبدئ یا معید یا شهید یا محصی یا مجمل یا منعم یا مفضل یا مسهل یا میسر یا مسبب یا مرشد یا مسدد یا معطی یا مانع
یا رافع یا رازق یا وهاب یا خلاق یا فتاح یا من بیده کل مفتاح یا محیی یا ممیت یا عطوف یا رؤف یا کافی یا شافی یا معافی یا وافی
یا مهیمن یا عزیز یا جبار یا متکبر یا سلام یا مؤمن یا احد یا صمد یا فرد یا وتر یا قدوس یا ناصر یا مونس یا باعث یا وارث
یا عالم یا حاکم یا باری یا مصور یا مسلم یا مستجیب یا دائم یا قائم یا جواد یا بار یا دیان یا حنان یا منان یا من علا فاستعلی
فکان بالمنظر الاعلی یا من قرب فدنی وبعد فنای وعلم السر واخفی یا من الیه التدبیر والیه المقادیر یا من کل عسیر علیه یسیر یا من

هو علی ما یشاء قدیر یا مرسل الریاح یا فالق الاصباح یا باعث الارواح یا ذا الجود والسماح یا راد ما قد فات یا باعث الاموات یا
جامع الاوقات یا مفتح الابواب یا ذا الجلال والاکرام یا حی یا قیوم یا حی حین لا حی یا حی یا محیی الموتی یا حی یا لا اله الا انت یا بدیع
السموات والارض صل علی محمد وال محمد وارحم ذلی وفاقتی وانفرادی وخضوعی بین یدیک فان اعتمادی علیک وتضرعی الیک دعواه
دعاء الخاشع الخاضع الذلیل الخائف المشفق البائس الفقیر المهین الحقیر العائذ المستجیر المقر بذنبه المستغفر لربه دعاء من اسلمته
ثقته ورفضته احبته وعظمت فجیعته دعاء حریق حزین مهین مستکین اللهم واسئلک بانک ملیک مقتدر وانک علی ما تشاء
قدیر واسئلک بحرمة الشهر الحرام والبیت الحرام والبلد الحرام والمشعر الحرام والمشاعر العظام وبقبر نبیک محمد یا من وهب لادم شیثا
ولابرهیم اسمعیل واسحق یا من رد یوسف الی یعقوب یا من کشف بعد البلاء ضر ایوب یا راد موسی علی امه یا زائد الخضر فی علمه یا من وهب
لداود سلیمان ولزکریا یحیی ولمریم عیسی اسئلک ان تصلی علی محمد واله ان تغفر لی ذنوبی کلها وتجیرنی من عذابک وتوجب لی رضوانک
وامانک وغفرانک وجنانک واحسانک ان تفک عنی کل حلقة بینی وبین ما یؤذینی وتفتح لی کل باب وتلین لی کل صعب وتسهل لی
کل عسیر وتخرسنی من کل ناطق بسوء وتکف عنی کل باغ وتقمع کل حاسد وتکفینی کل عائق یحول بینی وبین ظاعتک یا من الجم
الجن المتمردین وقهر عتاة الشیاطین واذل رقاب المتجبرین ورد کید المتسلطین من المستضعفین اسئلک بقدرتک علی ما تشاء ان تجعل لی
قضاء حاجتی فیما تشاء پس بسجده رود وبگوید اللهم لک سجدت وبک امنت فارحم ذلی وکبوتی ونفری وفاقتی بمنک وکرمک یا
ارحم الراحمین **دعاء سمات** هر روز جمعه وقت غروب آفتاب بخوانند واین دعا را خاصیات بسیار است از آنجمله آنکه خواننده او از اسرار و
آفات ایمن باشد چنانکه بدان اشاره کرده شد اللهم انی اسئلک باسمک العظیم الاعظم الاعز الاجل الاکرم الذی اذا دعیت به علی
مغالق ابواب السماء للفتح بالرحمة انفتحت واذا دعیت به علی مضائق ابواب الارض للفرج بالرحمة انفرجت واذا دعیت به علی العسر
للیسر تیسرت واذا دعیت به علی الاموات للنشور انتشرت واذا دعیت به علی کشف البأساء والضراء انکشفت وبجلال وجهک الکریم اکرم
الوجوه واعز الوجوه الذی عنت له الوجوه وخضعت له الرقاب وخشعت له الاصوات ووجلت له القلوب من مخافتک وبقوتک
التی تمسک السماء ان تقع علی الارض الا باذنک وتمسک السموات والارض ان تزولا وبمشیتک التی دان لها العالمون وبکلمتک
التی خلقت بها السموات والارض وبحکمتک التی صنعت بها العجائب وخلقت بها الظلمة وجعلتها لیلا وجعلت اللیل
سکنا وخلقت بها النور وجعلته نهارا وجعلت النهار نشورا مبصرا وخلقت بها الشمس وجعلت الشمس ضیاء وخلقت بها
القمر وجعلت القمر نورا وخلقت بها الکواکب وجعلتها نجوما وبروجا ومصابیح وزینة ورجوما وجعلت لها مشارق و
مغارب وجعلت لها مطالع ومجاری وجعلت لها فلکا ومسابح وقدرتها فی السماء منازل فاحسنت تقدیرها وصورتها
فاحسنت تصویرها واحصیتها باسمائک احصاء ودبرتها بحکمتک تدبیرا فاحسنت تدبیرها وسخرتها بسلطان اللیل وسلطان
النهار والساعات وعدد السنین والحساب وجعلت رؤیتها لجمیع الناس مرأی واحدا واسئلک اللهم بمجدک الذی کلمت به عبدک ورسولک
موسی بن عمران فی المقدسین فوق احساس الکروبیین فوق غمائم النور فوق تابوت الشهادة فی عمود النار وفی طور سیناء وفی جبل حوریث
فی الواد المقدس فی البقعة المبارکة من جانب الطور الایمن من الشجرة وفی ارض مصر بتسع آیات بینات ویوم فرقت لبنی اسرائیل
البحر وتمت کلمتک الحسنی علیهم بما صبروا واورثتهم مشارق الارض ومغاربها التی بارکت فیها للعالمین واغرقت فرعون وجنوده
ومراکبه فی الیم وباسمک العظیم الاعظم الاعز الاجل الاکرم وبمجدک الذی تجلیت به لموسی کلیمک علیه السلام فی طور سیناء ولابرهیم
خلیلک من قبل فی مسجد الخیف ولاسحق صفیک فی بئر شیع ولیعقوب نبیک فی بیت ایل واوفیت لابرهیم بمیثاقک ولاسحق بحلفک
ولیعقوب بشهادتک وللمؤمنین بوعدک وللداعین باسمائک فاجبت وبمجدک الذی ظهر لموسی کلیمک علی قبة الرمان وبایاتک
التی وقعت وبایدک الذی دعت علی ارض مصر بمجد العز والغلبة بایات عزیزة وبسلطان القوة وبعزة القدرة وبشان الکلمة التامة
وبکلماتک التی تفضلت بها علی اهل السموات والارض واهل الدنیا والاخرة وبرحمتک التی مننت بها علی جمیع خلقک وباستطاعتک
التی اقمت بها العالمین وبنور وجهک الذی قد خر من فزعه طور سیناء وبعلمک وجلالک وکبریائک وعزتک وجبروتک التی لم تستقلها
الارض وانخفضت لها السموات وانزجر لها العمق الاکبر ورکدت لها البحار والانهار وخضعت لها الجبال وسکنت لها الارض بمناکبها
واستسلمت لها الخلائق کلها وخفقت لها الریاح فی جریانها وخمدت لها النیران فی اوطانها وبسلطانک الذی عرفت لک به الغلبة دهر الدهور
وحمدت به فی السموات والارضین وبکلمتک کلمة الصدق التی سبقت لابینا ادم وذریته بالرحمة واسئلک بکلمتک التی غلبت کل شیء وبنور وجهک الذی تجلیت به

الصّافّین وخشوع الملائکة

للجبل فجعله دکّاً وخرّ موسی صعقاً وبمجدک الذی ظهر علی طور سیناء فکلّمت به عبدک ورسولک موسی بن عمران وبطلعتک فی ساعیر وظهورک فی جبل فاران بربوات المقدّسین وجنود الملائکة المسبّحین وببرکاتک التی بارکت فیها علی ابرهیم خلیلک فی امّة محمّد ص وبارکت لاسحق صفیّک فی امّة عیسی علیه السّلام وبارکت لیعقوب اسرائیلک فی امّة موسی علیه السّلام وبارکت لحبیبک محمّد صلّی الله علیه وآله فی عترته وذرّیّته برحمة اللّهمّ وکما غبنا عن ذلک ولم نشهده وامنّا به ولم نره صدقاً وعدلاً ان تصلّی علی محمّد وآل محمّد وان تبارک علی محمّد وآل محمّد وان ترحم علی محمّد وآل محمّد کافضل ما صلّیت وبارکت وترحّمت علی ابرهیم وآل ابرهیم انّک حمید مجید فعّال لما ترید وانت علی کلّ شیء شهید تذکر پس بگوید اللّهمّ بحقّ هذا الدّعاء وبحقّ هذه الاسماء الّتی لا یعلم تفسیرها ولا یدرک باطنها غیرک افعل ما هو خیر فی الدّنیا والاخرة واقض حاجتی من حوائج الدّنیا والاخرة وانتقم لی من اعدائی واغفر لی ذنوبی ما تقدّم وما تاخّر ووسّع علیّ من حلال رزقک واکفنی مؤنة انسان سوء وجار سوء وقرین سوء وسلطان سوء انّک علی ما تشاء قدیر وبکلّ شیء علیم امین یا ربّ العالمین وصلّی الله علی محمّد وآله اجمعین

بسم الله الرّحمن الرّحیم

فنّ اوّل در سلوک

الحمد لله الذی کفی نعمته والصّلوة علی نبیّه وعترته امّا بعد این مقالهٔ سیم ست از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در علم تصوّف وتوابع آن مشتمل بر پنج فن فن اوّل علم سلوک که آن عبارتست از معرفت کیفیت قیام بحقوق عبودیت وشرایط ریاضت وآداب خلوت وتقسیم راه طریقت خوانند وما آنچه خلاصه مطالب این فن باشد در ده فصل ایراد کنیم انشاء الله تعالی **فصل اوّل** در بیان اعتقاد سالک بدانکه سبب اختلاف سالک عبادات اعتقادات وآراء در مبدء حال چون اختلاف دواعی واهوا بود که طبیعت بشری بدان مجبول است وبواسطه تنازع وتمانع در مطالب ومناصب دنیوی بیشتر دلها بعلّت آن معلول وبعد از آن اختلاف از متقدّم ومتاخّر واز سابق بتالی رسیده وبطریق توارث خلف از سلف فرا گرفته وبمرور ایّام وامتداد ازمان صورت آن در ضمایر زمان ایشان کالنّقش فی الحجر راسخ راجح وثابت گشته پس توجّه سالک باداء حقوق عبودیّت وقتی درست آید که بیخ هوا وعناد از دل بکلّی اقتلاع کند وخود را از رسوم وعادات باطله وآراء واعتقادات فاسده برهاند وبدیدهٔ بصیرت مشاهدهٔ نور جمال ازلی بگشاید وبعلم الیقین وبرهان مبین بداند ویقین کند وگواهی دهد که هیچ چیز استحقاق عبادت ندارد الّا موجودی که وجود ازلیّت وبقا وسرمدیّت لذّات مراد را واجبست وجمیع صفات کمال از علم وقدرت وارادت وغیر آن ذات او را ثابت وساحت عزّتش از تردّد واوهام وتعرّض افهام خالی وپایهٔ رفعتش از مناولهٔ حواسّ ومجادلهٔ قیاس متعالی زمین وآسمان وهرچه سمت امکان دارد آفریدهٔ او وملائکه ورسل برگزیدگان حضرت ورسانندگان رسالات او ومحمّد مصطفی علیه من الصّلوة ازکاها ومن التّحیّات اسناها رسول بحق وفرستادهٔ او بکافهٔ خلق جملهٔ ادیان وملل وظهور دین وملّت وکتاب وشریعت ومنسوخ وطرق نبوّت ومناهج دعوت بختم رسالت ومسدود هرچه بدان اخبار فرموده از حشر ونشر وثواب وعقاب همه محض صدق عین ثوابست واهل بیت واصحاب او که ورثهٔ علم وحملهٔ کتابند وبه برکت قبول آثار وحی سماوی ومشاهدهٔ انوار نبوی صفای قلوب وطهارت نفوس یافته ودیدهٔ بصیرت ایشان بنور یقین منوّر گشته واز شایبهٔ نفاق وعدوان وداعیهٔ افک وطغیان منزّه ومبرّا ومطهّر ومعرّی بوده اند رضوان الله علیهم اجمعین واعتقاد بر این وجه اوّل مرتبهٔ توحیدست که آنرا توحید ایمانی خوانند ودر علم حقیقت بجمیع مراتب آن اشاره افتد انشاء الله تعالی **فصل دوم** در کیفیت اعمال سالک بدانکه نفس آدمی بسبب هوا وطبیعت بحکم انّ النّفس لامّارة بالسّوء پیوسته خواهد که فرمانده بوده فرمانبردار وبصفت عین منازعت با حق تعالی در الهیّت ومعبودیّت پس هرگاه که در نفس سالک صفت انقیاد اوامر الهی بدید آید آمریّت وبمأموریّت متبدّل شود این تنازع وتمانع مرتفع گردد وایمان سالک که بمثابهٔ نورست باتّصال امداد زیت عمل متزاید گردد واز دوام اتّصال امداد زیت عمل مصباح ایمان همواره زجاجهٔ قلب ومشکاة بدن منوّر باشند وهرچند ایمان بنفس خود منوّر ومضیئست امّا چون نور عمل بدو پیوندد نور علی نور شود واوّل مرتبهٔ عمل قول لا اله الّا الله محمّد رسول الله وعلیّ ولیّ الله چو مراد از عمل استعمال جوارحست در مقتضیات احکام شریعت واوّل استعمال جارحهٔ زبانست وبعد از قول شهادتین قیام بعبادات بدنی ووظایف شرعی چه همچنان که زبان ترجمان وشاهد دلست که از سرّ او حکایت کند وبراستی گواهی دهد جوارح دیگر نیز همه ترجمان وشواهد دل اند که از سرّ او اخبار کنند وبر حال او گواهی دهند پس هر عضوی از اعضا که آنرا در مقتضیات احکام شرعی استعمال کنند

بزبان حال گواهی دهد بر وجود ایمان در دل وظهور نور حقیقت در سرّ وچون کیفیت عمل بعبادات وتوزیع اوقات بر اذکار ودعوات واوراد در شرعیات که بشرح مبیّن ومقرّر شد بهمان اکتفا کرده شود **فصل سیم** در شرایط سلوک واز آنجمله یازده شرط یاد کرده شود اوّل آنکه بنا بر طرق شبهات وقمع شهوات در سرّ وعلانیه از قانون اسلام وجادهٔ شریعت منحرف نشود دوم ولاء وتعلّق وعشق شغول نگردد ودر توجّه بحضرت ربوبیّت چنان مستقیم باشد که بهیچ وجه بغیر او ملتفت نشود سیم آنکه پیوسته با وضو وباطهارت باشد تا بکرامت محبّت مخصوص گردد کما اشاره بقوله عزّ من قائل انّ الله یحبّ التّوّابین ویحبّ المتطهّرین سیم آنکه خلوت اختیار کند واز جمیع شواغل عزلت جسته در خانهٔ تاریک بریاضت مشغول گردد جهه آنکه چون طرق حواسّ ظاهر بر خود ببندد طرق حواسّ باطن بر او گشاده گردد واگر کسی طاعنی گوید که خلوت بر وجه مذکور بدعت عین ضلالت لقوله صلعم شرّ الامور محدثاتها وکلّ بدعة ضلالة جواب آنکه هر بدعتی که مزاحم ومنافی سنّتی نباشد ومتضمّن مصلحتی بود آن مذموم نیست واگر نه لازم آید که درس علوم مستنبطه همچو اقسام عربیّت واصول وغیر آن هم مذموم باشد چه هیچیک از اینها در عهد رسالت نبود چهارم آنکه پیوسته ساکت باشد الّا از ذکر حقتعالی چه هرگاه زبان گوینده دل خاموش باشد وچون زبان ساکت گردد دل ناطق شود پنجم آنکه از ماکول وملبوس که در آن شبهه باشد همچو طعام اهل ظلم وفسق اجتناب نماید ششم آنکه در اکل وشرب اعتدال نگاه دارد لقوله تعالی وکلوا واشربوا ولا تسرفوا تا بکمال تواند جهه تسخیر قوی ونفی هوا در تقلیل آن کوشد واگر بروزه باشد بهتر چه سالک چون با نفس وشیطان جهاد کند واو را از سرکوب دافع سهام وساوس شیطان گردد ناچار بود واز اینجاست که رسول صلعم فرمود الصّوم جنّة هفتم آنکه ترک خواب کند زیرا که چون از خواب واستراحت باز ایستد قوی واجزای بدنی او بسبب کلال وتعب ضعیف شوند ودل از حجب عاری گردد وبتجلّی مشتاق گردد مگر کثرت ذکر او را چنان مشوّش گرداند که نداند که چه میگوید چه آنهنگام اگر لحظه بخسبد یا بیارامد شاید قال الله تعالی کانوا قلیلاً من اللّیل ما یهجعون وبالاسحار هم یستغفرون هشتم آنکه دوام ذکر با حضور دل تحقیقی که جملگی اعضاء بدن بدان مشغول شود ومستغرق بود در فضله لا اله الّا الله تا بدو نفی قدرت والهیّت نفس وهوی وشهوت وشیطان کند واثبات قدرت والهیّت حقتعالی وایمان او پیوسته بسلامت باشد نهم نفی خواطر واین دشخوارترین چیزهاست بر سالک قال الله تعالی انّ الّذین اتّقوا اذا مسّهم طایف من الشّیطان تذکّروا فاذا هم مبصرون وجهه آن سالک را در ابتدا نفی خواطر باید کرد که او جبل است در طریقت وتمیز میان خواطر حق که آن الهام است ودیگر خواطر تواند کرد دهم ربطهٔ قلب بشیخ جهه آنکه شیخ رفیق ودست در راه قال الله تعالی یا ایّها النّاس اتّقوا ربّکم ویا ایّها الّذین آمنوا اتّقوا الله وکونوا مع الصّادقین یازدهم تخلیه وتزکیه بواسطهٔ تخلّق باخلاق حمیده وانخلاع از صفات ذمیمه چنانکه در فصلی مفرد شرح داده شود دوازدهم رعایت آداب سلوک چنانکه شرح آن نیز در فصلی مفرد شرح داده شود سیزدهم تتبّع مقامات ومقام باصطلاح متصوّفه عبارتست از مرتبه که سالک بدان رسد ومحلّ استقامت او گردد وزوال نپذیرد بلکه وجود سالک محلّ تصرّف او بود وقیل المقام وقوف العبد بین یدی الله تعالی قال عزّ من قائل وما منّا الّا له مقام معلوم ومراتب مقامات وشرح هر یک در فصل مفرد یاد کرده شود انشاء الله تعالی چهاردهم تلقّی احوال وحال باصطلاح ایشان عبارتست از واردات غیبی که از عالم علوی گاه بدل سالک فرود آید ودر آمد وشد باشد تا آنوقت که بکمند جذبهٔ الهی از مقام ادنی باعلی رسد وقال الجنید الحال نازلة تنزل بالقلب ولا تدوم وقیل الاحوال معاملات القلوب وهی ما تحلّ بها من صفاء الاذکار وچون هیچ مقام از مداخلت حالی خالی نباشد وهیچ حال از مقارنت مقامی جدا نشود ونیز جملهٔ مقامات در بدایت احوال باشند ودر نهایت مقام شوند لاجرم احوال مشایخ در مقامات واحوال مختلف باشد چنانکه چیزی را بعضی حال خوانند وبعضی مقام وشرح احوال آن نیز در فصلی مفرد یاد کرده شود انشاء الله تعالی پانزدهم آنکه در توهّم تقرّب وتمکین خود در حضرت عزّت بر حذر باشد واز حدّ عبودیّت واظهار فقر ومسکنت تجاوز ننماید تا بطغیان منسوب نگردد **فصل چهارم** در آداب سالک واز آنجمله بیست ودو ادب یاد کرده شود ادب اوّل آنست که تا تواند با حقتعالی در سؤال رحمت ومغفرت وعدم تعذیب ومعصیت خطاب با مر ونهی اقدام ننماید چه ابراهیم علیه السّلام بوقتی که عصاة امّت خود دعا میکرد نگفت اغفر لهم وارحمهم بلکه گفت ومن عصانی فانّک غفور رحیم وهمچنین عیسی ع گفت ان تعذّبهم فانّهم عبادک وان تغفر لهم فانّک انت العزیز الحکیم ونگفت لا تعذّبهم واغفر لهم وهمچنین ایّوب ع گفت ربّ انّی مسّنی الضّرّ وانت ارحم الرّاحمین ونگفت ارحمنی دوم آنکه اصغاء کلام الهی بر آن وجه کند که هرگاه بر زبان او یا از زبان غیری جاری گردد آنرا از متکلّم حقیقی سماع کند وزبان را در میان واسطه داند سیم آنکه نفس خود را در ظهور آثار رحمت الهی مختفی سازد چنانکه رسول صلعم فرمود رویت لی الارض فاریت مشارقها ومغاربها ونگفت فرایت مشارقها ومغاربها چهارم آنکه اگر بر سرّی از اسرار ربوبیّت وقوف یابد ومحلّ امانت ومستودع اسرار شود افشای آن بهیچ وجه جایز نشمرد والّا از مرتبهٔ قرب دور افتد در خبرست که افشاء سرّ الرّبوبیّة کفر پنجم آنکه اوقات سؤال ودعا وسکوت وصموت را رعایت کند چه هرکه مراعات این ادب نکند

هر وقت دعا ساکت باشد یا در وقت سکوت داعی وقت را وعین مقت کرد و از اینجا گفته‌اند التصوف کلّه ادب و در رعایت این پنج ادب نسبت با حضرت ربوبیت است ششم آنکه همچنانکه حق تعالی را پیوسته بر جمیع احوال خود ظاهر و باطن واقف و مطّلع بیند رسول را نیز بر ظاهر و باطن خود مطّلع و حاضر داند و از مخالفت وی سرّا و اعلاناً شرم دارد و هیچ دقیقه از آداب صحبت او فرو نگذارد هفتم آنکه در خاطر خود مجال ندهد که هیچ آفریده را از آن کمال منزلت و علو مرتبتی که او را بود ممکن باشد و هیچ سالک بحضرت عزّت بی دلالت و هدایت او راه تواند یافت و هیچ ولی را قوّت تکمیل و ارشاد او تواند بود هشتم آنکه در متابعت سنّت او غایت جهد مبذول دارد و اهمال در آن جایز نشمرد و تعیین بداند که درجه محبوبی نتوان یافت الّا بمراعات سنن او و طاعت او را بحکم اطیعوا الله واطیعوا الرسول با طاعت حق مقرون داند نهم آنکه هر که بدو نسبت دارد بصورت یا بمعنی همچو سادات و علما و مشایخ که ورثه علم اویند همه را از برای محبت او دوست دارد و تعظیم و احترام ایشان واجب داند و رعایت این چهار ادب نسبت با حضرت رسالت است دهم آنکه اعتقاد بشیخ چنان کند که در تربیت و ارشاد و تادیب و تهذیب از و کامل‌تر در عصر او دیگری نیست چه اگر رابطه محبت و اعتقاد ضعیف بود اقوال و احوال شیخ را در و تاثیر زیاده نشود و تاثیری نباشد یازدهم آنکه بر ملازمت صحبت شیخ عزیمت خود را ثابت دارد و برد و تبعید شیخ مر او را بر نگردد چه شیخ را در تفحص احوال مریدان امتحانات بسیار افتد دوازدهم آنکه تسلیم تصرّفات او کرده و هر چه فرماید منقاد و راضی گردد و هیچ وجه ظاهراً و باطناً در خود مجال اعتراضات بر تصرّفات شیخ ندهد و هر گاه که بر چیزی از احوال شیخ مشکل آید وجه صحت آن برو مکشوف نشود قصه موسی و خضر علیهما السلام را یاد کند سیزدهم بکلّی سلب اختیار خود کند چنانکه در هیچ امری از امور دینی و دنیوی بی مراجعت بارادت و اختیار شیخ شروع ننماید چنانکه نخورد و نیاشامد و نپوشد و نخسبد و نخرد و ندهد الّا باجازت او و همچنین در عبادات مبتدعه از صوم و افطار و اکثار نوافل و اقتصار بر فرایض و ذکر و تلاوت و مراقبه بی اجازت و تعیین او شروع نکند و در هر آنچه خاطر شیخ آنرا کاره بود بدان اقدام ننماید و بسبب اعتماد بر حسن اخلاق و کمال حلم و مدارات او آنرا حقیر نشمارد چهاردهم آنکه در کشف واقعات اگر در خواب بود و اگر در بیداری با علم شیخ رجوع کند پانزدهم آنکه پیوسته منتظر و مترصّد آن باشد که بر لفظ شیخ چه میرود و زبان او را واسطه کلام حق داند شانزدهم آنکه در صحبت شیخ آواز بلند نکند چه رفع صوت بحضرت اکابر نوعی از ترک ادبست و از اینست که حق تعالی فرمود یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی هفدهم آنکه نفس خود را از تبسط منع کند و با شیخ بفعل یا بقول طریق مباسطت نسپرد چه بواسطه انبساط حجاب احتشام برخیزد هیجدهم آنکه چون خواهد با شیخ از مهمات دینی و دنیوی سخنی گوید نخست از حال شیخ معلوم کند تا فراغت سماع کلام او دارد یا نه و بر طریق استعجال و هجوم بر مکالمت او اقدام ننماید نوزدهم آنکه حد مرتبه خود نگاه دارد و در حیزی که مقام او بود و حال او سخن گوید چه شاید که در آن مضرّتی باشد قال الله تعالی لا تسألوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم بیستم آنکه هر حال را که شیخ آنرا پنهان دارد از کرامات و واقعات و غیر آن چون او بدان اطّلاع یابد بافشای آن نکند چه شاید که شیخ را که در آن نظر مصلحتی دینی یا دنیوی باشد که علم او بدان نرسیده باشد بیست و یکم آنکه اسرار خود از شیخ پوشیده ندارد و هر کرامتی و موهبتی که از حضرت الوهیت برو فایض شود بتصریح یا تعریض بر رای شیخ عرضه کند بیست و دوم آنکه هر چه از شیخ نقل کند بقدر فهم مستمع کند و سخنی که در آن غموضی و دقّتی باشد و شنونده از آن مراد قایل در نیابد و فایده ندهد و ممکن بود که اعتقاد مستمع از شیخ فاسد گردد نگوید انجمله آداب مرید است امّا آدابی که بر شیخ رعایت آنها لازم باشد پانزده اند از انجمله اوّل آنکه اظهار تشیّخ بنا بر رغبت تقدّم و محبّت تفوّق که بنی آدم بدان مجبولند نباشد تا بکثرت انابت و تضرّع بحضرت باری برو منکشف نشود که مراد حق در حواله جماعت مریدان بدو چیست در آن شروع نماید دوم آنکه پیش از تصرّف در استعداد مرید نگرد اگر در او استعداد سلوک طریق فنا مقرّبان بیند او را بطریق حکمت بتلویح احوال اهل قرب دعوت کند و اگر بیند که استعداد طریق پیش ندارد او را بمواعظ حسنه بترغیب و ترهیب دعوت کند و مستعدّ آن مرتبه قرب را بعد از تحریص بر اعمال قوالب عبادات ظاهره بر اعمال قلوب مواظبت فرماید و همچنین اگر صلاح حال مرید در تجرّد از اسباب بیند یا در حفظ و امساک آن او را بدان فرماید که فراخور استعداد و مناسب احوال او بود سیم آنکه هیچ وجه طمع در مال مرید یا خدمت او نکند و خاطر را بدان تعلّق نسازد و اگر مرید خواهد که بیکبارگی از اموال و املاک بیرون آید شیخ را اجازت آن وقتی مسلّم بود که در مقابل آن حالی که موجب تسلّی و جمعیت خاطر مرید بود عوض تواند داد چهارم آنکه فعل او موافق قول او باشد تا هر گاه که مرید را بفعلی یا ترکی دعوت کند اعنی در حال او ظاهر باشد پنجم آنکه با ضعفا طریق رفق سپرد و هر گاه که از مریدی مشاهده

ضعف عزیمت و ارادت کند و داند که در مخالفت نفس و ترک مالوف و فراغتی صادق ندارد با او مدارا نماید چه شاید که بطول مدت و کثرت لطف محا با قوّت عزیمتی یابد و بعد از آن دواعی عزیمت در و منبعث شود ششم آنکه کلام خود را از شوایب هوی صافی دارد تا در مرید اثر منفعت آن پدید آید هفتم آنکه چون با مرید سخنی خواهد گفت اوّل بحضرت الهی پردازد و از و طلب معنی کند که متضمّن فایده و صلاح حال مستمع بود تا زبان او حق ناطق باشد و کلام او افاده صادق هشتم آنکه چون از مریدی بر مکروهی یا منکری اطّلاع یابد و خواهد که او را بر آن توبیخی نماید سخن بتعیین و تصریح نگوید بلکه طریق تعریض و کنایت با جماعتی که حاضر باشند سخنی در اندازد که مفهوم آن بر مراد دلالت کند نهم آنکه اسرار مرید نگاه دارد و آنچه از مکاشفات و واقعات او معلوم کند اظهار روا ندارد و اعتنای آن نکند بلکه مشافهه با او در خلوت تحقیر آن حالت کند دهم آنکه اگر در مریدی تقصیری بیند همچو ترک خدمتی یا اهمال ادبی آنرا از و عفو کند و برفق و مدارا و تعطّف و تلطّف او را بر آن خدمت و ادب تحریص کند یازدهم آنکه نسبت با مرید از حق حد خود نزول کند و از و توقّع تعظیم و تبجیل ندارد اگر چه حق او آنست که مرید را قیام نمودن بدان از اهمّ آداب امّا توقّع آن از و پسندیده نباشد دوازدهم آنکه قضای حقوق مرید کند و در حال صحت و مرض از آن تقاعد ننماید سیزدهم آنکه اوقات خود را بر خلوت و توزیع کند و بنا بر قوت حال و تمکّن و حضور همه اوقات خود را بمخالطت با خلق بسر نبرد چهاردهم آنکه غلبه حال او را از تعهّد اوقات بصوالح اعمال مانع نگردد و با خود تصوّر نکند که مرا با آن احتیاج نیست چه رسول صلعم با کمال حال بر نوافل طاعات مواظبت نموده است و از نماز تهجّد و روزه تطوّع و دیگر نوافل مستغنی نبوده پانزدهم آنکه ایثار حظوظ و قطع تعلّقات برو آسان بود نه آنکه تعلّق نسازد و یا بکلّی از حظوظ اعراض کند و اگر در تمامی آداب طریقت از آداب صحبت و آداب معیشت و آداب مسافرت و غیر آن شروع رود بتطویل انجامد

فصل پنجم در تزکیه و تحلیه

تزکیه اتصاف نفس است بصفت فنا و آن بترک دنیا و اماتت هوی تواند بود قال الله تعالی قد افلح من زکیها و اوّل مرتبه آن زهد است و دوم عبادت و تحلیه اتصاف نفس است بصفت بقا و آن بتخلّق باخلاق الهی تواند بود و خلق اوّل که اوّل اخلاق است صدق است قال الله تعالی کونوا مع الصادقین و قال النبی صلعم علیکم بالصدق فانه یهدی الی الجنّة و مراد از صدق خلق راسخ در نفس آدمی که اقتضای توافق ظاهر و باطن و تطابق سرّ و علانیه او کند و علامت صدق آنست که اگر سرّ او علانیه گردد و خلق عالم همه بر حال او مطّلع شوند متغیّر و شرمسار نگردد خلق دوم بذل و آن چند نوع است اوّل آنکه در مقابله بذلی دیگر افتد و آنرا مکافات خوانند دوم آنکه بر سبیل ابتدا و افتتاح بود با توقّع مکافات و آنرا متاجره خوانند و این هر دو قسم از خواص عوام است سیم آنکه بر سبیل ابتدا بود بی توقّع مکافات و آنرا ایثار خوانند قال الله تعالی و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصه و ایثار یا بمال باشد چنانکه کریمان کنند یا بجاه چنانکه گویند وقتی یکی از مشایخ پیش والی زمان قبولی داشت و گاهگاه بعضی از ارباب حاجات بجهت قضای حوایج بجاه او توسّل جستندی و او بواسطه آن پیش والی تردّد کردی تا تردّد او بسیار شد و والی ملول گشت روزی بشفاعت یکی پیش او رفت و مسموع نداشت چون بازگشت در راه صاحب حاجتی دیگر پیش آمد و او را بشفاعت باز گردانید چون پیش والی آمد و آن قضیه رفع کرد والی در خشم رفت و گفت چند نوبت آمدی و شفاعت تو مقبول نیفتاد چرا آبروی خود را میبری شیخ گفت بدین آبرو زراعتی یا آسیابی نخواهم ساخت من آنچه کار خود است میکنم تو اگر خواهی قبول کن و اگر نخواهی مکن این سخن در والی کارگر آمد و از گفتار خود پشیمان شد و عذر خواست و تمامت حاجات او را قضا کرد و در خبر است که من اسا اخاه بمال او جاه او کلمة طیّبة حشره یوم القیمة مع النبیین و الصدیقین یا بجان چنانکه امیر المؤمنین علی کرد در شبی که رسول صلعم از مکه مهاجرت میفرمود یا بدرجات و کرامات اخروی چنانکه امام حسن کرد با برادر خود امام حسین در وقتی که میان ایشان اندک غباری ظاهر شده بود و از برای رفع آن پیش امام حسن رفت تا امام حسن پیش او آید پس امام حسین گفت ما تکلّفت عنک تحرّا و لیکن سمعت رسول الله صلعم یقول اذا اهتجر رجلان فسبق احدهما مصلحا کان سابقا الی الجنّة فاحببت ان اشرک بدرجات الجنّة چهارم آنکه در مقابله سیئه بود و آنرا احسان خوانند و این مرتبه اخصّ الخواص است خلق سیم قناعت و آن عبارتست از وقوف نفس بر حد قلّت و کفایت و قطع طمع از طلب کثرت و زیادت و سالک چون بدین صفت متّصف باشد و بدین خلق متخلّق گردد خیر دنیا و آخرت و گنج غنا و فراغت در سلم شد و براحت ابدی و عزّت سرمدی رسید و در تفسیر این آیه که فلنحیینّه حیوة طیّبة گفته‌اند مراد بحیوة طیّبة قناعتست و چگونه قانع را حیوة طیّبه نباشد و حال آنکه منغّص عیش و مکدّر حیات جز طلب فضول و اهتمام بتحصیل و تاسّف بر فوت آن نیست و این معنی از صاحب قناعت مسلوبست خلق چهارم تواضع و آن عبارتست از وضع نفس خود با حق در مقام عبودیت و با خلق در مقام انصاف قال الله تعالی و بئس مثوی المتکبّرین و وضع نفس با حق در مقام عبودیت یا بانقیاد اوامر و نواهی بود یا بقبول تجلیات صفات یا بافنای وجود در تجلّی ذات و انقیاد اوامر و نواهی در نفس تواضع مبتدیانست و قبول تجلیات صفات در قلب با فنای مشیّت خود در مشیّت حق تواضع متوسّطان

و قبول تجلّی ذات در روح با فنا و وجود خود در وجود مطلق تواضع منتهیان و امّا وضع نفس در مقام انصاف با خلق یا بقبول حق بود یا برعایت
حقوق یا بترک ترفع و توقع و مراد از قبول حق آنست که در مناظرات و محاورات هرگاه که حق از طرف دیگری مشاهده کند فرو نگذارد بلکه تسلیم شود و
گردن نهد و مراد از رعایت حقوق آنکه حقوق دیگران بر حقوق خود مقدم دارد و مراد از ترک ترفع و توقع آنکه خود را با خلق در محل فوق مرتبه که مستحق
آنست نیارد بلکه توقع رعایت مرتبهٔ خود از ایشان هم ندارد خلق پنجم حلم و آن عبارتست از کظم غیظ و احتمال از خلق نه از سر عجز و چون نفس همواره
از کسیکه بر عکس مراد او بود منزعج گردد طیش و خفت در وی پدید آید و خواهد که بغیظ و خفت او را از خود دور گرداند پس سالک باید که در آن وقت خود را
از طیش و خفت نگاهدارد و خدا را یاد کند قال الله تعالی والکاظمین الغیظ والعافین عن النّاس و در انجیل مذکور است که ای ابن آدم اذکرنی حین تغضب اذکرک حین
اغضب و ارض بنصرتی لک فانّها خیر من نصرتک لنفسک خلق ششم عفو و آن زیادی درگذشتن است قال الله تعالی خذ العفو و قال ایضا و ان تعفوا اقرب
للتّقوی و قال النّبی صلعم العفو لا یزید العبد الّا عزّا فاعفوا یعزّکم الله خلق هفتم احسان و آن عبارتست از آنکه در مقابلهٔ بدی نیکی کند و آن سالک را
تحمّل بدین هر دو از لوازم احوال است چه حقیقت معنی توحید که سرمایهٔ معاملهٔ اوست با حق سبحانه اقتضا آن کند که خلق را در افعال واسطه مشیت
و قدرت حق داند و ترک مؤاخذه مناسب نباشد خلق هشتم بشره و تازه روئی قال النّبی صلعم کل معروف صدقة و انّ من المعروف ان تلقی اخاک بوجه
طلق و ان تفرغ من دلوک فی اناء اخیک و سالک را چون بسبب دوام اکتحال بصیرت و مطالعه جمال ازلی و ملاحظه کمال لم یزلی همواره مدد فیض
قدس بدل و جانش رسد هر آینه اثر آن در سیمای او ظاهر بود و پیوسته بشاش و تازه رو باشد خلق نهم نکاهت بنا بر آنکه سالک چون اکثر اوقات
خود را در عزیمت صرف وجد محض گذراند باید که گاه گاه از جهة ترویح قلب بر سبیل اغماض نفس را در مسارح رخص تسریح دهد تا بملاعبه و مزاح و ترویل
باطباع از ملال و کلال برهد امّا باید که از جادهٔ صدق انحراف ننماید تا بغایله کذب مؤاخذ نگردد چه رسول صلعم فرمود انّا انی لامزح و لا اقول الّا حقا و الفاظ
موحش بکار ندارد و از غیبت و محاکات هزل و هرچه بر سخافت عقل دلالت کند اجتناب واجب دارد خلق دهم تألف با مردم که از
جمله اخلاق کریمه و اوصاف شریفه است و هرچند در نهاد مردم از خلق تمام تر خیر و سعادت در و بیشتر در خبر است که المؤمن الف مألوف و لا خیر فیمن لا یألف
و لا یؤلف و وحدت و عزلت که محبوبست نسبت با اشرار و لیام است امّا صحبت با اخیار اشرف و اعز از آن است چه اهل خیر و صلاح بواسطه مخالطت
و ممازجت نفوس و ارواح اوصاف کمال و خیر از یکدیگر اکتساب کنند و تأثیر صحبت مردم بعضی در بعضی بمشاهده و معاینه از بیان مستغنی است
و هر صحبت که تخم آن محبت ذاتی بود ثمرهٔ آن همه محض خیر و خیر محض و صلاح باشد و ظلم از آن دور بود لیکن این معنی در عزت بمثابهٔ کبریت احمر است
و اگر ممکن بودی جملهٔ خلق عالم همه بدین صفت متصف گشتندی و احتیاج بتعدیل معدلی نیفتادی و چون میان جامع اهل محبت رابطه حق است
محبت ایشان با یکدیگر عین محبت آلهی بود و استیناس ایشان با هم محض استیناس با حق بخلاف تودد و تألف اهل فساد و شر با یکدیگر چه جامع میان
ایشان رابطه طبع و هوا است و نتیجه صحبت ایشان با یکدیگر همه وحشت و عنا قال الله تعالی الاخلّاء یومئذ بعضهم لبعض عدوّ الّا المتّقین و صحبت و
تألف سالک با جنس خود باید که بظاهر و باطن بود و با غیر جنس بمجرد ظاهر فصل ششم در مقامات سالک مقام اوّل توبه است بدانکه اساس
جملهٔ مقامات سالک و اصل همه منازلات و معاملات قلبی و قالبی او توبه است قال الله تعالی و من لم یتب فاولٰئک هم الظّالمون و امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب
فرمود العجب ممّن یقنط و معه النّجاة قیل و ما هی قال التّوبة والاستغفار و معنی توبه شرعا رجوع از معصیت بطاعات و حصول مقام توبه نصوح موقوفست
بر سه تقدیم حال و مقارنت چهار مقام و مداخلت پنج رکن امّا احوال سه گانه که بروی مقدم میباید یکی انکه تیقظ است از خواب غفلت دوم زجر از
اقامت بر ضلالت سیّم هدایت و امّا مقامات چهارگانه یکی رؤیت عیوب افعالست چنانکه هیچ فعلی از افعال خود نشکرد بلکه آنرا معیوب و ناتمام بیند
دوم رعایت ظاهر و باطن خود از قصد مخالفت و میل بدانچه همچنانکه معصیت ذنب ظاهر است تلذذ از تذکار آن بعد از ترک ذنب باطن است
سیّم محاسبه یعنی پیوسته متفقد و متفحص احوال افعال نفس خود باشد و هر انچه از ملایم و غیر ملایم از روز بروز و ساعت بساعت صادر میشود
حصر و احصا میکند و بزیادتی و نقصان آن بر کیفیت حال خود واقف میگردد چهارم مراقبه یعنی در جمیع حرکات و سکنات ظاهر و خطرات و نیات
باطن حق را بر خود رقیب و مطلع بیند تا همچنانکه در ظاهر از معاصی بر حذر بود در باطن از خطرات مذمومه محترز باشد امّا ارکان پنجگانه که بنای توبه بر
آنست یکی ادای فرایض است بر وجه مشروع دوم قضای مافات سیّم طلب حلال چهارم ردّ مظالم اگر از قبیل اموال بود و اگر از قبیل جنایات
بود بقصاص یا دیه یا استحلال پنجم مخالفت با نفس و توبه بر وجه مذکور مرتبهٔ اولیست از مراتب توبه که سالک در او با عموم خلق مشارک است و
مرتبهٔ دوم توبهٔ زهادست و آن رجوعست از رغبت اندرونی بدنیا و زخارف دنیائی و رغبتی از آن سیّم توبهٔ اهل حضورست که آن رجوعست از غفلت بحضور
و مرتبهٔ چهارم توبهٔ متقلقانست که آن رجوعست از اخلاق سیئه باخلاق حسنه مرتبهٔ پنجم توبهٔ عارفانست که آن رجوعست از رؤیت حسنات خود با توجه عارف هرگاه

که حسنات را با خود اضافت کند بر وی واجب بود که از آن توبه کند و از فعل خود بفعل حقتعالی باز گردد و از اینجاست که ادهم رحمه الله گفت التّوبة
ان تتوب من التّوبة و مرتبهٔ ششم توبهٔ موحدانست که آن رجوعست از ماسوی حق با حق چنانکه ابوالحسین نوری گفت التّوبة ان تتوب عن کل شیء سوی الله
تعالی و اهل توحید هرگاه که نظر بغیر کنند آنرا گناه دانند و از آن توبه واجب شمرند نظم اذا قلت ما اذنبت قالت مجیبة وجودک ذنب لا یقاس به
ذنب در این مقام که وجود تایب محو و فراموش گردد و ذنوب او که تابع وجود است چگونه باقی ماند از جنید رحمه الله نقل است که گفت روزی در پیش
سری رفتم و او را متغیر یافتم از سبب آن پرسیدم گفت امروز جوانی در آمد و از من پرسید که ما التّوبة گفتم التّوبة ان لا تنسی ذنبک جوان گفت
چنین است التّوبة ان تنسی ذنبک جنید گفت من گفتم الامر ما قاله سری گفت گفتم لان ذکر الجفاء فی حال الصّفاء جفاء مقام دویم ورعست
قال النّبی صلعم ملاک دینکم الورع و ورع در اصل توقی نفس است از وقوع در معاصی و از انجهة که مآل مقام توبه است چه فایده نفس از وقوع در منهی بعد از
ترک آن بی تقدم توبه متصور نگردد اگر تورع از منهی پیش از وقوع در آن اعتبار کنیم این مقام فوق مقام توبه بود لان التّصحیح خیر من التّجبر
و بعضی از برای احتیاط گفته اند ورع ترک شبهات و فضول است قولا و فعلا و ظاهرا و باطنا چنانکه شیخ شبلی گفت الورع ثلثه ورع باللّسان
و هو السّکوت عمّا لا یعنی و ترک الفضول و ورع بالارکان و هو ترک الشّبهات و مجانبة ما یریبک الی ما لا یریبک و ورع بالجنان و هو ترک الهمة
الدّنیّة و اضمار الرّدیّة و جنید گفت الورع ترک الکل فانّ الامور ممتزجة نظم ان السّلامة من سلمی و جارتها ان لا تحلّ علی حال بوادیها مقام
سیّم زهد است و مراد از زهد صرف رغبتست از متاع دنیا و اعراض قلب از اعراض آن و این مقام تالی مقام توبه و ورع است چه سالک
طریق حق اوّل نفس خود را بمقمعهٔ توبهٔ نصوح از تورط و انهماک در مناهی و ملاهی قمع کند و مجال حظوظ و شهوات بر خود تنگ گرداند
بعد از آن بمصقلهٔ ورع و تقوی آینهٔ دل را از زنگ هوی و طبیعت روشن و صافی گرداند تا صورت حقیقت دنیا و آخرت در و بنماید پس از آن رغبت
از زخارف دنیا بگرداند و این زهد عوام الناس است و زهد خواص زهد در زهد است و معنی آن صرف رغبتست از حصول آنچه که متعلق
رغبت و اختیار بنده و تطلع نفس اوست با حظوظ اخروی و این معنی بفنای ارادت و اختیار خود در ارادت و اختیار حق درست آید و زهد اخص
خواص زهد است با اختیار حق بعد از فنای اختیار خود و بعضی گفته اند زهد در زهد عدم موالاتست بزهد از جهة استحقار دنیا و شبلی گفت
الزّهد غفلة لانّ الدّنیا لا شیء والزّهد فی لا شیء غفلة مقام چهارم فقرست و این مقام تالی رتبت زهد است زیرا که فقر عبارتست از عدم تملک
اسباب و سالک طریق حقیقت بدین نتواند رسید الّا بعد از عبور بر مقام زهد چه اوّل از رغبت و از دنیا منصرف نگردد عدم تملک او
درست نیاید و اطلاق فقیر بر کسیکه رغبت بدنیا داشته باشد و اگرچه هیچ چیز ندارد بعاریت و مجاز بود و موحد جز فقیر نتواند بود بواسطه آنکه چون او
جملهٔ اسباب را در تصرف و ملکیت مالک الملک بیند امکان حوالت مالکیت بخود او را صورت نبندد و اگر مملکت عالم جمله در خوره تصرف آید همچنان خود را از تملک
آن بری داند و از شبلی پرسیدند که فقر چیست گفت ان لا تستغنی بشیء دون الحق و یحیی بن معاذ رازی گفت الفقر ان لا تستغنی الّا بالله و رسمه عدم
الاسباب کلها و فقرا محقق چند طایفه اند آنکه دنیا و اسباب آنرا هیچ ملک نبینند و اگرچه در تصرف ایشان بود و در هرچه بدست ایشان بود و آید ایثار کنند
و بدان توقع عوضی ندارند در دنیا و نه در آخرت و طایفه آنکه با این وصف اعمال و طاعات را که از ایشان صادر شود از خود نبینند و بر آن عوض چشم ندارند
و طایفه آنکه با این وصف هیچ حال و مقام از آن خود ندانند و طایفه آنکه با این اوصاف ذات و هستی خود را از آن خود ندانند ایشان را
نه ذات بود و نه صفات و نه حال و نه مقام نه فعل و نه اثر در هر دو عالم هیچ ندارند و این وصف که هیچ ندارند هم ندارند محو فی محو و محق فی محق و
مقام محو محو اینست که واندا این رموز و این معما نظم تسترت عن دهری بظلّ وجوده فعینی تری دهری و لیس یرانیا فلو تسئل الایّام اسمی ما درت
و این مکانی ما عرفت مکانیا و همانا الفقر فخری اشاره بدین معنی باشد و این فقریست که متصوفه ورای آن هیچ مقام اثبات نکرده اند و این فقر هرچند
مقام و اصلانست نه مقام سالکان لیکن در هر مقامی شارتی بمرتبه و اصل کرده میشود مقام پنجم صبرست قال الله تعالی انّما یوفّی الصّابرون اجرهم بغیر
حساب و قال صلعم الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر و صبر بحسب عرف حبس مریدست از مراد منهی عنه یا ربط کاره بر مکروه مأمور
به و اثبات این مقام بعد از فقر از انجهة افتاد که از جملهٔ انواع صبر یکی صبرست بر فقر و هیچ چیز در تعریک نفس و تمرین او چندان اثر ندارد که صبر چه صابر
پیوسته در مکاره بکاس مخالفت نفس خود را شربت صبر میچشاند و عروق منازعت و خشونت استقصا تجرع آن از وی نزع میکند و سالک
باید نفس خود را بر تجرع مکاره بتدریج معتاد گرداند تا بعد از آن اگر مکروهی حادث شود از آن متغیر و متأثر نگردد و صبر اگر از محرمات شرعی بود
که نفس بدان شوقی داشته باشد یا از مشتهیات و مرادات قولی و فعلی یا بر ادای فرایض و نوافل یا بر خمول و فقر یا در بلا و مصیبت یا بر نعمت
تا آن در مناهی صرف نشود یا بر عافیت تا در فتنه نیفتد انچه را صبر فی الله خوانند و اگر صبر باشد بر دوام تصفیهٔ نیت و اخلاص آن از

ثانیه هوای نفس باز التفات بعالم نفس و اشتغال تدابیر او آنرا صبر لله خوانند و اگر صبر باشد بر دوام مراقبت و ذکر حق سبحانه و تعالی آنرا صبر علی الله
خوانند و اگر صبر باشد از دوام محاضره و مکاشفه آنرا صبر عن الله خوانند و اگر صبر باشد بر اطراف بصیرت از تحدیق نظر در مشاهده جمال ازلی و انطوا
روح در مطاوی حیا از برای رعایت ادب حضرت شهود کما قیل اشتاقه فاذا بدا اطرقت من اجلاله لا خیفة بل هیبة و صیانة لجماله آنرا صبر مع الله
خوانند **مقام ششم** شکرست و شکر از روی لغت کشف و اظهارست مطلقا و در عرف علما اظهار نعمت منعم بواسطه اعتراف دل و زبان و
پیش بعضی اعمال جوارح است در آنچه جهة آن مخلوق شده باشد و بنا بر آنکه ثمره صبر ثوابست و ادای صبر شکر بحصول این نعمت لازم لاجرم مقام شکر تالی
مقام صبر آمد و شکر را بدایتیست و نهایتی بدایتش علمست بوجود نعمت و کیفیت ادای شکر هر نعمتی و نهایتش عمل بر مقتضای دلالت علم مثلا
چون بداند که زبان نعمتیست و شکر آن تلاوت قرآن و ذکر حق و صدق و نصیحت و چشم نعمتی و شکر آن مشاهده آیات قدرت و حکمت الهی از
صحایف و الواح سموات و ارضین و علی هذا در جمیع اعضا و جمیع اشیا که حقتعالی اورا کرامت فرموده بشکر علمی رسیده باشد و هرگاه که بر مقتضای آن
عمل کند بشکر عملی که نهایت شکرست رسیده باشد و شکر علمی که از جهة سهولت کثیر الوجودست و شکر عملی از غایت عزت قلیل الوجود قال الله تعالی
اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور و باید دانست که نعمت بر دو قسمست دنیوی و اخروی نعم دنیوی همچو صحت و عافیت و غنی و مانند آن
و نعم اخروی همچو ایمان و اعمال صالحه و فقر و غنا و امثال آن و اهل شکر دو فرقه اند مبطلان و محققان مبطلان آنها اند که جز بر نعم ظاهره دنیوی
شکر نگویند و بر نعم باطنه اخروی روی از حق بگردانند و آنرا از نعمت بلکه زحمت شمرند و نص تنزیل در حق ایشان اینست که و من الناس من یعبد الله
علی حرف فان اصابه خیر اطمأن به و ان اصابته فتنة انقلب علی وجهه و اما محققان آنها اند که ثواب فقر و تحمل بلا در آخرت بیگمانند و آنرا از اجل نعمت
شمارند و ایشان سه طایفه اند ضعفا و اقویا و صفیا ضعفا آنها اند که اگرچه نعم اخروی پاینده دانند و بر آن شکر گویند لیکن بسبب ضعف حال و تشبث
صفات نفوس میل نعم دنیوی زیاده دارند و بر آن شکر بیش گویند و اقویا آنها اند که بقوت حال و صحت عزیمت و تاجج نیران شوق میل بچیزی کنند که
بمخالفت نفس باز گردد و هرچند اعیان صفات نفوس از ایشان منتفی بود اما بسبب بقایای آثار آن از معاودت ایمن نباشند پس بدین سبب میل
بنعم اخروی بیش کنند و بدان شکر زیاده گویند و نیز چون بحکم ان الله تعالی ذخر البلاء للاولیاء دانند که بلا نعمتی خاص است که حقتعالی آنرا بخواص بندگان
خود دهد هر آینه بدان شکر زیاده گویند و اما صفیا طایفه اند که بکلی از تشبثات و تعلقات بقایای نفوس پاک و صافی شده باشند و ایشانرا بخودی هیچ
اختیار نمانده و آنچه پیش آمده از بلا و عافیت و صحت و سقم و غنا و فقر آنرا خواسته اند و بهیچ طرف میل نکرده نقلست که وقتی پیش امام حسین ع گفتند ابوذر
میگوید الفقر احب الی من الغنا و السقم احب الی من الصحة حسین فرمود رحم الله اباذر اما انا فاقول من اتکل علی حسن اختیار الله لم یتمن انه فی غیر الحالة التی اختار الله له
مقام هفتم خوف یعنی انزعاج قلب و انسلاخ او از طمانینت امن بتوقع مکروهی ممکن الحصول و این مقام تالی مقام شکر از آن باشد که نظر سالک مقصور بود
بر ملاحظه نعمت الهی که طمانینه امن لازم است تا آنگاه که خوف زوال نعمت بدلش فرود آید و او را از طمانینه امن انزعاج کند و توقع سخط ممکن الحصول
بمنزل خوف کشد و نظر جمال پیش با نظر جلال این قرین گردد و بر ظاهر صلاح حال اعتماد نکند بلکه پیوسته از نوازل قهر و غضب خایف باشد آورده اند که
وقتی جبرئیل ع بحضرت رسالت پناه ص آمد و اثر خوف بر وی ظاهر بود رسول از سبب آن پرسید جواب داد که از آنروز که دست قهر ازلی معلم ملکوتی را از میان
مسبحان و مقدسان بیرون کشید و داغ لعنت ابدی بر جبین او نهاد هیچیک از ما در صوامع قدس بر سریر امن و سکون نیست و از وقوع مثل آن حال ایمن نبود
و خوف از دو چیز بود یکی بر عقاب و این عوام مومنانرا باشد و دوم خوف از سوء عاقبت و بدای قطیعت و طلب حظ و قرب که متصوفه آنرا خوف مکر خوانند و
هرچند منتهیانرا عاقبت خوف نماند اما سالک را در بدایت حال تا نضجی پدید آید از حرارت خوف چاره نباشد چنانکه ذوالنون گوید لا یسقی المحب کاس المحبة الا بعد ان
ینضج الخوف قلبه و چون دل نیم پخته در حرارت این خوف نضجی تمام یابد و از خامی طمع و کدورت طلب حظوظ بکلی در مضیق این خوف از و متخلف شود و صفای مطلق
پدید آید قلب گردد و دوست کرامت او را خلعت محبت در پوشاند و از کسوت وجود ظلمانی و نورانی منخلع گرداند و دامن همت را از التفات بوجود خود
بیفشاند پس وصل و فراق و قرب و بعد نسبت با او یکسان گردد و در این مقام اسم ولایت بحقیقت بر او اطلاق کنند و حزن و خوف از و بر دارند چه اولیا
حق را نه خوف بود نه حزن الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون **مقام هشتم** رجاست و معنی رجا ارتیاح قلب است بملاحظه کرم مرجو قال الجنید
الرجاء ثقة الجود من الکریم و قیل الرجاء قرب القلب من ملاطفة الرب و قیل رؤیة الجلال بعین الجمال و اساس این مقام بعد از مقام خوف
از آنجهة است که ترویح رجا بعد از تبریح خوف صورت بندد و از آنجهة که فایده رجا تبرید و ترویحست نسبت بجمال دارد و از آن روی که فایده خوف
تسخین و تبریحست نسبت بجلال دارد و اگر نه شرر آتش خوف دلهای افسرده بطالان را بحرارت طلب نضجی دادی در خامی قساوت بماندی و اگر نه
مروحه رجا تبریح قلوب خائفان کردی از حرارت خوف بسوختندی لاجرم حکمت ربوبیت در دل مومن خوف و رجا تعبیه کرد تا بامتزاج هر دو اعتدال

در وی پدید آید و مزاج ایمان ایشان مستقیم گردد و اهل رجا دو طایفه اند طالبان حظ و طالبان حق هرکه رجای او بر نیل حظ دنیوی یا اخروی مقصور بود
و خلاف آنرا کاره باشد رجای او مظنه اعتراض بود و از اینجاست که شیخ عبدالله انصاری گفته الرجا اضعف منازل المرید لانه معارضة من وجه
و اعتراض من وجه اما رجای طالبان حق لقای او عین موافقت مراد او باشد و طلب لقای او مخالف مراد او نه چنانکه در خبر است که من احب لقاء الله
احب الله لقائه و خوف و رجا بمثابه دو قدم اند مر سالک را که بدان قطع منازل و مراحل کند گاه بقدم خوف از مهالک وقوف و قرب بگذرد
و گاه بقدم رجا از ورطات یاس و قنوط راه بیرون برد نه امن و قراری که علت طلب را شعار دهد نه یاس و قنوطی که طمع از وصل قطع
کند لا معک قرار و لا منک فرار **مقام نهم** توکلست و مراد بتوکل تفویض امر است بتدبیر وکیل علی الاطلاق و اعتماد بر کفالت وکیل ارزاق
عمت نعمائه و تقدست اسمائه و این مقام بعد از رجاست چه معامله تفویض و اعتماد با کسی رود که اول کرم او ملاحظه شده باشد و توکل نتیجه
حقیقت ایمانست قال الله تعالی و علی الله فتوکلوا ان کنتم مومنین و علامتش آن بود که سالک زمام تدبیر بقبضه تقدیر سپارد و از حول و قوه
منخلع گردد چنانکه ذوالنون گفته التوکل ترک تدبیر النفس و الانخلاع من الحول و القوة گویند وقتی شخصی بشبلی رفت و از کثرت عیال شکایت کرد شبلی
گفت ارجع الی بیتک و کل من لیس له رزقه علی الله فاطرده و متوکل حقیقی آنست که در نظر شهود او جز وجود مسبب الاسباب وجودی دیگر در نگنجد و توکل او
بوجود و عدم اسباب متغیر نگردد و آورده اند که ابراهیم خواص هرگز در مقامی زیاده از چهل روز اقامت نکردی و در اخفای حال خود از نظر خلق چنانکه
بلیغ نمودی تا علم خلق بتوکل او سببی از اسباب رزقش نگردد و همیشه در فلوات و مفاوز بی زاد سفر کردی روزی شخصی از کبار طریقت
رسید و پرسید الی ما ذا ادی بک التصوف جواب داد که الی التوکل آن شخص گفت ویحک انت بعد تسعی فی عمران باطنک فاین انت من الفناء فی التوحید
برؤیة الوکیل و طایفه باشند که وجود اسباب در توکل ایشان قادح نباشد بلکه وجود اسباب پرده حال آنها بود تا نظر اغیار بر آن نیفتد و ایشان در تحت
قباب اسباب از نظر غیر مستور باشند و خلق پندارند که ایشان پابند اسبابند و ایشان خود با مسبب الاسباب در خلوتخانه وصال مشغول بتمتع از لذت
مسامرات و ذوق مناظرات و محاضرات **مقام دهم** رضاست و مراد برضا رفع کراهت و استحلاء مرارت احکام قضا و قدرست و از این تقریر
محقق شود که مقام رضا بعد از عبور بر منزل توکل تواند بود چه شاید که بالیقین سابقه قسمت و توکیل قسام شایبه کراهت ثابت باشد و مرارت احکام در
مذاق حلاوت ندهد و این مقام نهایت مقامات سالکانست و کدام مقام در آن تواند بود که کسی که در محل رضا رحمان در آید آنجا که نظر رضا باشد سیئات
همه حسنات نماید شعر و عین الرضا عن کل عیب کلیلة و کدام حال خوشتر از آن که کسی را هرگز مکروهی نرسد قال عیسی ع من طلب علی الله الرضا لم یکره
فصل هفتم در بیان حالات سالک بدانکه از جمله حالات یکی محبتست که بنای جمله احوالات عالیه از وست و از آنجهة که محبت موهبتی است حاصل
که آن میل روحست بمشاهده جمال ذات و محبت عام بسبب ممازجت باغراض شرمهب حامل صفا و کدورت و لطافت و کثافت و محبت خاص بجهة تنزه از
مخالطت اغراض همه صفا در صفا و لطافت در لطافت و خفت در خفت و چون حقیقت محبت رابطه ایست از روابط اتحاد که محب را بر محبوب بندد و جذبه ایست
از جذبات محبوب که محب را بخود میکشد و بتدریج او را از تمامت صفات منسلخ گرداند و آنگاه ذات او را بقبضه قدرت از و برباید و بدل آن ذاتیکه
شایستگی اتصاف بصفات خود دارد و بدو بخشد و بعد از آن صفات او داخل آن ذات تبدل شود چنانکه جنید گفته المحبة دخول صفات المحبوب علی البدل من صفات المحب
و سر فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا از اینجا معلوم گردد که حقیقت شعر انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا فاذا ابصرتنی ابصرته و اذا ابصرته
ابصرتنا جمله احوال را که مبتنی اند بر آن موهبت خوانند و محبت دو نوعست یکی محبت عام که آن میل قلب است بمطالعه جمال صفات و محبت روح بمشاهده
و هرچند محبت را سببی معنی نیست ان المحبة امرها عجب تلقی علیک و ما لها سبب اما علامات آن بسیار است از آنجمله آنکه دل او از محبت دنیا و آخرت
خالی باشد قال الله تعالی یا عیسی انی اذا اطلعت علی قلب عبد فلم اجد فیه حب الدنیا و الآخرة ملأته حبی و قال یا داود انی حرمت علی القلوب ان یدخلها
حبی و حب غیری اما شاید که محبت الهی با شفقت بر غیر بر یکدل جمع شود و بعضی از آن شفقت محبت نماید و نشان آنکه آن شفقت نه محبت آن باشد که اگر
صاحب بند و وصف را مخیر گردانند میان هر دو طرف غیر را ترک کند چنانکه نقل کنند که وقتی حسین ع پدر خود را گفت اتحبنی یا ابت علی ع فرمود نعم
حسین گفت کیف تجتمع محبتان فی قلب واحد علی ع خواست او را بیازماید که در حقیقت تا چه پایه است فرمود ما تقول فیه حسین گفت لو خیرت بین قتلی و ترک
الایمان لاخترت قتلی علی ع فرمود اختار القتل حسین گفت اذن شفقته لا محبة علی ع او را تحسین فرمود و دعا کرد و علامتی دیگر آنکه هر حسن که بر و عرض
کنند بدان التفات ننماید و نظر از حسن محبوب بر نگیرد و علامتی دیگر آنکه وسایل وصول محبوب را دوست دارد و مطیع و منقاد باشد چه ان المحب لمن یحب مطیع
و طاعت محبوب بود قال ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله شعر اذل لآل لیلی فی هواها و احمل للاصاغر و الکبار و علامتی دیگر آنکه از موانع وصول خود
اگر فرزند بود بر حذر باشد چنانکه گویند ابراهیم ادهم ره وقتی در راه حج با رفیقی عقد موافقت و مصاحبت کرد و از جانبین شرط رفت که هر که از منکرات
یکدیگر مشاهده کنند باز نمایند چون بمکه رسیدند ناگاه عماری مزین دیدند و پسری صاحب جمال در آن نشسته ابراهیم در او نگریست و نظر مکرر گردانید

رفیقش را بدان مؤاخذه کرد ابراهیم آب از چشم آورد و گفت ذاک ولدی فارقته و هو صغیر فالآن لما رأیته عرفته رفیقش گفت اخبره عنک ابراهیم
گفت لا فان ذلک شیئ ترکناه لله فلا نعود فیه و انشد و بیت انشا کرد هجرت الخلق طرا فی هواکا و ایتمت العیال لکی اراکا و لو قطعتنی اربا لما حن الفؤاد
الی سواکا و علامتی دیگر آنکه اندک مراعات محبوب را بسیار داند و طاعت بسیار خود را اندک چنانکه بایزید گفت المحبة استقلال الکثیر منک و استکثار القلیل
من حبیبک و علامتی دیگر حیرت و هیجانست در مشاهدهٔ جمال محبوب چه نظر بصیرت محبان در پرتو اشعهٔ نور مشاهدهٔ محبوب کلیل و حیر گردد و از آن جمله
شوقست و مراد از شوق هیجان داعیهٔ تمتع از محبوبست و شوق بحسب انقسام محبت بدو قسم منقسم شود شوق محبان صفات با دراک لطف و رحمت
و احسان محبوب و شوق محبان ذات بلقاء و صال قرب محبوب و این شوق بغایت قلیل الوجود است چه بیشتر طالبان رحمت آله اند نه طالبان آله
و حال شوق مطیه ایست که راصدان کعبهٔ مراد را بمقصد و مقصود رساند و دوام او بدوام محبت پیوسته است ما دام که محبت باقی بود شوق
لازم باشد و بعضی از متصوفه بقای شوق را در مقام حضور و شهود انکار کرده اند و گفته اند الشوق انما یکون الی الغایب و متی یغیب المحبوب من المحب
یشتاق الیه و این انکار وقتی متوجه شدی که شوق مخصوص بودی بطلب مشاهده لیکن چون محبت را در آن مشاهدهٔ محبوب و مطالب و مآرب دیگر
همچو حصول قرب و ترقی و استدامت التحن ایشان تمام نشود و از آنجمله غیرتست و مراد از غیرت حمیت محبتست بر طلب قطع تعلق نظر محبوب از غیر یا
با تعلق غیر از محبوب یا بسبب مشارکتش با او یا بسبب اطلاعش بر او و غیرت از لوازم محبتست چه هرکه محبست ناچار غیور بود و غیرت بر سه قسمست
غیرت محب و غیرت محبوب و غیرت محبت اما غیرت محب بر دو نوعست غیرت محب غیر محبوب و غیرت محب محبوب و غیرت محب غیر محبوب در قطع
تعلق محبوب از غیر مفید نباشد لیکن در قطع تعلق غیر از محبوب شاید که مفید بود همچو غیرت ابلیس که در قطع تعلق نظر او محبوب و با آدم هیچ
اثر نکرد اما در قطع تعلق غیر از محبوب اثرها نمود و مینماید و غیرت محب محبوب یا بر تعلق محبوب بود یا غیر محبتی یا بر تعلق غیر با محبوب محبتی از سنت
مشارکت غیر با محبوب یا بر اطلاع غیر بر محبوب و اما غیرت محبت جز نظر ارباب ذوق و اهل حقیقت بدان نرسد چه غیرت محبت از خواص محبان آن
و فهم محبی محبت از غوامض علوم و نه هرکس بدان راه برد بخلاف محبی محبوب و از آنجمله قربست و قرب در عرف متصوفه عبارتست از استغراق وجود
سالک در عین جمع بغیبت از جمیع صفات خود تا غایتی که از صفت قرب و استغراق و غیبت خود هم غایب بود چنانکه ابو یعقوب سوسی گفته ما دام
العبد یکون عالما بالقرب لم یکن قربا حتی یغیب بالقرب عن القرب فذالک قرب و قرب حقسبحانه و تعالی بدل بنده باندازه قرب دل بنده بود باو
و هر چند دل او بخدا نزدیکتر خدا با او نزدیکتر و از آنجمله حیاست و حیا از جملهٔ احوال مقربانست چندانکه قرب زیادتر حیا بیشتر و هرکه حال حیا هنوز بدو نرسید
علامتست دانستکه هیچ مرتبه از مراتب قرب نیافته است و حیا آنستکه باطن بنده از هیبت اطلاع خداوند منطوی گردد و حیا بر دو قسمست حیای عام
و حیای خاص حیای عام صفت اهل قربست که قلب ایشان از هیبت اطلاع رقیب قریب جل شانه بر سیآت و تقصیرات خود منطوی گردد چنانکه
ذوالنون گفت الحیا وجود الهیبة فی القلب مع وحشة ما سبق منک الی ربک و حیای خاص صفت اهل مشاهده است که روح ایشان از عظمت شهود حق در خود منطوی
گردد و از آنجمله انس و هیبتست و انس عبارتست از التذاذ باطن بمطالعهٔ کمال جمال محبوب و هیبت عبارتست از انطوا باطن بر مطالعهٔ کمال جلال
محبوب و انس منشأ و هیبت با جمال و جلال صفات بود که مشرب قلبست یا جمال و جلال ذات که مشرب روحست و استقلال انس و هیبت چون باعتبار حال
وجود تواند بود لاجرم انس و هیبت قلب بسبب نازله حال فنا و وجود تکوین در معرض زوال و فنا افتد و انس و هیبت روح بسبب بقا وجود و استمرار
او در محل تمکین از تعرض فنا ایمن باشند و تا حال مشاهده مستقیم نگردد و مقام نشود انس و هیبت در باطن متناوب و متعاقب باشند گاه از انبساط
حال انس غلبه کند و گاه از فرط انقباض حال هیبت غلبه کند و چون در مقام مشاهده تمکن یابد حال انس و هیبت در و مستقیم و معتدل
گردد و از علامات اهل انس یکی آنستکه از غیر محبوب و مانوس خود متوحش باشد تا غایتی که از نفس خود وحشت دارد چنانکه شبلی فرمود الانس هو
وحشتک منک و علامتی دیگر آنکه چنان با ذکر محبوب انس گیرد که در عموم اوقات مستغرق تفکر و تذکر او باشد و از رؤیت اغیار غایب چنانکه گفته اند
الانس هو ان یستانس بالاذکار و یغیب عن رؤیة الاغیار و این دو علامت مخصوص اند بانس قلب و علامتی دیگر آنکه دوام محادثه با محبوب و این
مشترکست میان انس روح و قلب و علامتی دیگر آنکه چندانکه بر آید تعظیم محبوب در نظر او بیشتر بود و از آنجمله قبض و بسط سالک حقیقت چون از مقام محبت عام
بگذرد و با اهل محبت خاص رسد داخل زمرهٔ اصحاب قلوب و ارباب احوال قبض و بسط بر دل او فرود آمدن گیرد و مراد از قبض انتزاع
خطرات از قلب با مساک حال سرور از او و مراد از بسط انشراح قلبست بلمعان نور حال سرور و سبب وجود قبض ظهور اوصاف نفس است
و حجاب شدن آن و سبب بسط رفع حجاب نفس از پیش دل و چون قبض و بسط از جملهٔ احوال اند مبتدیان را از آن نصیبی نباشد و منتهیان بسبب خروج
از تحت تصرف حال از آن گذشته باشند لاجرم مخصوص باشند بمتوسطان و مبتدیان را بجای قبض و بسط خوف و رجا بود و چنانکه منتهیان را

بجای آن فنا و بقا بود و خوف و رجا بحکم ایمان مشترک باشند میان متوسط و مبتدی و همچنین هم و نشاط بحکم طبع و منتهیان بحکم استصلاح از وجود
نه قبض بود نه بسط نه خوف و نه رجا نه هم و نه نشاط و از آنجمله فنا و بقاست فنا عبارتست از نهایت سیر الی الله و بقا عبارتست از بدایت سیر فی الله چه
سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادیهٔ وجود را بیکبارگی قطع کند و سیر فی الله آنگاه محقق شود که بنده بعد از فنای مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث
حدثان بیابد تا بدان در عالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی میکند و اختلاف اقوال عرفا در تعریف فنا و بقا منشعبست
باختلاف احوال سائلان که هرکس فرا خور فهم خود و حال سائل خود جوابی گفته است و از فنا و بقا مطلق بسبب عزت آن تعبیر کمتر کرده بعضی
گفته اند که مراد از فنا فنای مخالفاتست و از بقا بقای موافقات و اینمعنی از لوازم مقام توبه نصوح است و بعضی گفته اند فنا زوال حظوظ
دنیویست و بقا بقای رغبت در آخرت و اینمعنی لازم زهد است و بعضی گفته اند فنا زوال حظوظ دنیوی و اخرویست مطلقا و بقا بقای رغبت
بحق سبحانه و اینمعنی لازم صدق مودت و محبت ذاتیست و بعضی گفته اند فنا زوال اوصاف ذمیمه است و بقا بقای اوصاف حمیده و اینمعنی از
مقتضیات تزکیه و تحلیه نفس است و بعضی گفته اند فنا غیبت است از اشیاء و بقا حضور است با حق و اینمعنی نتیجهٔ سکر است و صاحب عوارف گفته الفنا المطلق
المطابق هو ما یستولی من امر الحق سبحانه علی العبد فیغلب کون الحق علی کون العبد و حقیقت مطلق فنا اینست و فنا دو نوع است فنای ظاهر و فنای باطن
فنای ظاهر فنای افعال است و صاحب این فنا چنان مستغرق بحر الهی شود که نه خود را بیند و نه کردار خود را و بعضی از سالکان در این مقام مانده اند
نه خورده و نه آشامیده تا آنگاه که حقسبحانه و تعالی کسی را بر ایشان گماشته است که بطعام و شراب ایشان قیام نماید و اما فنای باطن فنای صفات
و فنای ذات و صاحب این فنا گاه در مکاشفهٔ صفات قدیمه غرق فنای ذات خود بود و گاه در مکاشفهٔ صفات قدیمه غرق فنای ذات خود بود مشاهده
و گاه در مشاهدهٔ آثار عظمت ذات قدیم غرق فنای ذات خود تا چنان وجود حقتعالی برو غالب و مستولی گردد که باطن او از جمله وساوس
و هواجس خالی گردد و بقائیکه در ازای آن فنای ظاهر بود آنستکه حقسبحانه بنده را بعد از فنای ارادت و اختیار مالک ارادت و اختیار خود کند و در تصرف مطلق
العنان گرداند تا هرچه خواهد باختیار حق میکند و بقائیکه در ازای آن فنای باطن بود آنستکه ذات و صفات فانیه در کسوت وجود باقی از [illegible]
در محشر ظهور انگیخته شوند و حجاب کلی از پیش برخیزد و از آنجمله اتصالست و شک نیست در آن که نهایت جملهٔ احوال اتصال محبست بمحبوب و آن
بعد از فنای وجود محب و بقای او بمحبوب صورت بندد چه قبل الفناء حال البقاء امکان وصول منتفی و اتصال بدو قسمست شهودی و وجودی اتصال شهودی
وصول سر محبست بمحبوب در مقام مشاهده چنانکه نوری گفت الاتصال مکاشفات القلوب و مشاهدات الاسرار و اتصال وجودی
عبارتست از وصول ذات محب بصفات محبوب و اتصافش بدان و مراتب آن را نهایت نیست چنانکه کمال اوصاف محبوب را غایت
نیست و الله اعلم

فصل ششم در بقیه اصطلاحات ارباب سلوک بدانکه لفظ وقت را صوفیان بر سه معنی اطلاق کنند اول بر وصفی که بر
بنده غالب باشد مانند قبض یا بسط یا حزن یا سرور و صاحب اینوقت هرجا که حالی موافق حال خود بیند بر صحت آن حکم کند و اگر برخلاف
آن بیند آنرا مختل داند و اینوقت هم سالک را و هم غیر سالک را تواند بود دوم بر حالی که بر سبیل هجوم و مفاجات از غیب روی نماید و بغلبه
تصرف سالک را از حال خود بستاند و منقاد حکم خود گرداند و اینوقت خاصهٔ سالکانست و آنچه گفته اند الصوفی ابن وقته اشارتست
باینوقت و بعضی گفته اند مراد آنست که صوفی باید بچیزی اشتغال کند که سزاوارترین اعمال بود و مناسب با حال او و آنچه گویند الوقت سیف
مراد آنست که چنانکه شمشیر را دو صفتست یکی لین و ملاست دوم قطع و حدت و هرکه با او نرمی کند و برفق و مدارا آنرا بساید از ملاست وصفات
او زحمتی بدو نرسد و هرکه درشتی کند از حدت او زخم خورد و همچنین وقت را دو صفتست یکی لطف و دوم قهر هرکه با او موافقت
کند و منقاد حکم او گردد از لطف او بهره مند شود و هرکه با او مخالفت پیش گیرد و خواهد آنرا بحول و قوت خود دفع کند مغلوب قهر او گردد
و بعضی گفته اند مراد آنستکه وقت بامضاء و اجراء مراد حق تعالی بر جمیع مرادات و احوال غالب آید و آنرا بمقتضاء حکم او قطع کند مانند
شمشیر که چیزها را قطع کند سیم بر حالی که متوسطست میان ماضی و مستقبل چنانکه گویند فلانی صاحب وقتست یعنی اشتغال باداء
وظایف زمان حال و اهتمام بچیزی که اهم و اولی بود در آنزمان او را از تذکر ماضی و تفکر مستقبل مشغول میدارد و اوقات را
ضایع نمیگذارد و اگر گویند الصوفی ابن وقته اشارتست بدین معنی هم خوب باشد و آنچه گفته من ادرک وقته فوقته وقت
و من ضیع وقته فوقته مقت اشارتست بدین وقت و نفس پیش ایشان عبارتست از دوام حال مشاهده و تواتر و تعاقب
امداد آن که حیات قلوب اهل محبت بدان مربوطست بر مثال تعاقب و تواتر امداد انفاس که حیات قوالب بدان مشروط است
و همچنانکه اگر ساعتی مدد انفاس و اثر ترویح آن از صورت قلب منقطع شود از شدت حرارت غریزی محترق شود اگر یک لمحه مدد شهود از

حقیقت قلب مشتاق منقطع شود از حدت تعطش و شدت شوق سوزد و قیل الوقت للمبتدی والنفس للمنتهی و جمع عبارتست از رفع مباینت و اسقاط اضافه و فرق شهود حقسبحانه و تعالی و تفرقه عبارتست از وجود مباینت و اثبات عبودیت و ربوبیت و فرق حق از خلق پس جمع بی تفرقه عین زندقه بود و تفرقه بی جمع عین تعطیل و جمع با تفرقه حق صریح و اعتقاد صحیح پس سالک باید پیوسته بروح که محل مشاهده است در عین جمع بود و بقالب که آلت مجاهده است در مقام تفرقه و تجلی انکشاف شمس حقیقت حق است تعالی و تقدس از عیوب غیوم صفات بشری بغیبت او و استتار و احتجاب نور حقیقت بظهور صفات بشری و تراکم ظلمات آن و تجلی سه قسمست یکی تجلی ذات دوم تجلی صفات سیم تجلی افعال و اول تجلی که بر سالک آید در مقامات سلوک تجلی افعال بود و آنگاه تجلی صفات و بعد از آن تجلی ذات زیرا که افعال آثار صفات اند و صفات مندرج در تحت ذات پس افعال بخلق نزدیکتر از صفات بود و صفات نزدیکتر از ذات و شهود تجلی افعال را محاضره خوانند و شهود تجلی صفات را مکاشفه و شهود تجلی ذات را مشاهده **و وجد** واردیست که حقسبحانه بر دل آید و باطن از هیبت خود بگرداند بواسطه احداث وصفی همچو حزن یا فرح و جنید ره فرموده الوجد انقطاع الاوصاف عند سمة الذات بالسرور یعنی وجد آنستکه جمله اوصاف واجد منقطع گردد در حالتیکه ذات او بسرور موسوم شود و بعضی دیگر گفته اند الوجد انقطاع الاوصاف عند سمة الذات بالحزن و وجود آنستکه هستی واجد در غلبه نور شهود و موجود غایب و ناچیز گردد چنانکه جنید فرموده نظم وجودی ان اغیب من الوجود بما یبدو علی من الشهود پس وجد صفت محدث بود و وجود صفت قدیم **و سکر** پیش ایشان عبارتست از رفع تمیز میان احکام ظاهر و باطن بسبب اختطاف نور عقل در اشعه نور ذات چنانکه بواسطه آن رابطه تمیز و تصرف از بنده مسلوب گردد بحیثیتی که محل حکم ظاهر که تفرقه است از محل حکم باطن که جمعیت است باز نشناسد و بافشاء اسرار ربوبیت که مکنون خزانه غیرت اند مبالات ننماید و مثل سبحانی و انا الحق زبان انبساط دراز کند و بعضی گفته اند عبارتست از غیبتی که بسبب وارد قوی حاصل شود **و صحو** عبارتست از معاودت قوت تمیز و رجوع احکام جمع و تفرقه با محل و مستقر خود **و ذوق** عبارتست از یافتن ثمرات تجلی و نتایج کشف و اول واردات ذوق باشد و بعد از ذوق شرب و بعد از شرب سکر و بعد از سکر صحو تا اگر اهل ذوق خوانند و سکر از اهل شرب و صاحی را اهل ری **و شهود** عبارتست از حضور دل و هرچه دل حاضر اوست شاهد اوست و آن حاضر مشهود اوست اگر حاضر حق باشد شاهد اوست و اگر حاضر خلقست شاهدان و معقوله مشهود را شاهد خوانند بسبب آنکه هر دل حاضر او بود او نیز حاضر دل باشد و هرگاه که لفظ شاهد بر صیغه واحد استعمال کنند مراد ایشان حقتعالی بود و هرگاه که شواهد گویند در صیغه جمع مراد خلق باشد و اهل شهود دو طایفه اند اصحاب مراقبه و ارباب مشاهده **و غیبت** در مقابله شهود است و آن بر دو گونه است غیبتی مذموم در مقابله شهود حق و غیبتی محمود در مقابله شهود خلق **تجرید و تفرید** عبارتست از ترک اغراض دنیوی ظاهرا و نفی اغراض اخروی و دنیوی باطنا و مجرد حقیقی کسی بود که بر تجرد از دنیا طالب عوضی نباشد بلکه باعث بر آن تقرب بحضرت باری بود هر که بظاهر عرض دنیا را بگذارد و بباطن بدان عوضی در آجل یا عاجل طمع دارد در حقیقت از آن مجرد نگشته باشد و در معاوضه و متاجره بود و **تفرید** نفی اضافت اعمالست بنفس خود و غیبت از رویت آن بمشاهده نعمت و منت حقسبحانه و تعالی پس حقیقت تجرید که ترک توقع اعواض است لاجرم لازم حال تفرید بود چه هرگاه که توفیق تجرید و طاعت نعمت الهی داند فعل خود بدان توقع عوض ندارد **و محو** پیش ایشان عبارتست از ازاله وجود بنده **و اثبات** اشارتست بتحقق آن بعد از محو و محو و اثبات مضاف اند بمشیت ازلی و متعلق بارادت لم یزلی یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و محو را سه درجه است ادنی و آن محو صفات ذمیمه و احوال سیئه است و وسطی و آن محو مطلق صفات حمیده و ذمیمه و قصوری آن محو ذاتست و در مقابله هر محوی اثباتیست و معنی فنا و بقا و محو و اثبات بیکدیگر نزدیکست و فرق میان محو و فنا و اثبات و بقا آنستکه بقا بعد از فنای ذات صورت بندد و اثبات لازم نیست بعد از فنای ذات بود چنانکه اثبات اخلاق مرضیه و اعمال بعد از محو ذمایم اخلاق و سیئات اعمال اصحاب تزکیه و ارباب تحلیه را و همچنین فنای بقای صفات بکلی حاصل نشود الا بعد از فنای ذات و محو آن موقوف نیست بر محو ذات پس محو و اثبات از فنا و بقا عامتر باشند چه فنا و بقا را استعمال نکنند الا در محو بشریت و اثبات ربوبیت و در معنی محو چند لفظ دیگر استعمال کنند همچو سحق و محق و طمس و بعضی میان این الفاظ فرقی نهند و گویند مراد از محق محو اعیان صفاتست و مراد از سحق محو ذات و مراد از طمس محو آثار صفات و ذات **و تمکین** عبارتست از دوام کشف حقیقت بسبب استقرار قلب در محل قرب **و تلوین** اشارتست بتقلب قلب میان کشف و احتجاب بسبب تناوب و تعاقب غیبت صفات نفس و ظهور آن و مادام که شخص از حد صفات نفس عبور نکرده باشد و بعالم صفات قلب نرسیده او را صاحب تلوین نخوانند چه تلوین تعاقب احوال مختلفه بود و مقید صفات نفس را صاحب حال نخوانند و ارباب کشف ذات از حد

تلوین گذشته باشند و بمقام تمکین رسیده **فصل هشتم** در خلوت و آداب و واقعات آن بدانکه چون حضرت رسالت بواسطه غلبه محبت الهی و علوای شوق نامتناهی بجناب حق از خلق عزت جستی و گاه گاه بغار حرا رفتی و آنجا بذکر و تعبد شبها گذرانیدی تا غایتی که قریش گفتندی ان محمدا عشق ربه لاجرم متصوفه سالک را در مبدء بخلوت فرموده اند تا در کوره خلوت نفس او بآتش ریاضت گداخته شود و از آلایش طبیعت صافی گردد و تعیین آن باربعین مستفاد است از آنچه رسول صلعم فرموده من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و از کلام الهی در بیان میقات و تبتل و انقطاع موسی ع با حقسبحانه و تعالی آنجا که فرموده و واعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة چون موسی را از برای استعداد قرب و مکالمت حقسبحانه و تعالی بخلوت و امساک از طعام و شراب چهل شبانه روز احتیاج بود آن طریق اولی بود و اما وجه حکمت در آنکه شریعت از چه معنی میقات را باربعین مخصوص کردانید امری غامض است و اطلاع بر آن الا انبیا و خواص اولیا را متعذر و بعضی گفته اند چون حقسبحانه و تعالی خواست آدم را بخلافت خود در زمین نصب کند و معمار اینجهان گرداند اصل او را از خاک گردانید تا مناسب اینعالم باشد و آنرا بچهل شبانه روز ترشیح و تخمیر کرد چنانکه فرموده خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا و هر صباحی از آن اشارت بوجود صفتی در وی که سبب تعلق او گردد بدینعالم و هر تعلقی او را از مشاهده جمال قدم حجابی شود و هر حجابی سبب بعدی از عالم غیب و هر بعدی علت قربی بعالم شهادت تا وقتی که حجب متراکم شد و بعد از آن حضرت متاصل گشت و صلاحیت عمارت اینعالم در وی تمام شد پس حکمت در تعیین چهل صباح باخلاص که شرط صحت خلوتست آن باشد که بر عکس ترتیب اول بهر صباحی حجابی مرتفع شود و قربی پدید آید تا بوجود چهل صباح حجب چهل گانه مرتفع و منکشف شود **و از آداب خلوت** آنستکه تخلیص نیت از شوایب طلب اغراض دنیوی و اغراض اخروی کرده از سر صدق و خلوص رغبت متوجه قبله نشیند و تا تواند در حالت جلوس بر هیئت تشهد بود و با خود چنان تصور کند که در حضرت عزت نشسته است و رسول صلعم آنجا حاضر باشد تا بقید وقار و احترام و ادب مقید بود و پیوسته در آن خواهان باشد که ظاهر و باطن در هیئت عبادت و نعت عبودیت و کسوت موافقت احکام الهی مستعد نزول فیض نامتناهی گردد و اهل خلوت را گاه گاه در اثنای ذکر و استغراق در آن حالتی اتفاق افتد که از محسوسات غایب شود و بعضی از حقایق امور غیبی برایشان کشف شود چنانکه نایم را در حالت نوم و متصوفه آنرا واقعه خوانند و گاه بود که در حال حضور بی آنکه غایب شود معنی دست دهد آنرا مکاشفه خوانند و واقعات بعضی صادق باشند و بعضی کاذب همچو منامات اما مکاشفات هیچ یک کاذب نباشند و شرط صحت واقعات دو چیز است یکی استغراق در ذکر و غیبت از محسوسات دویم وجود اخلاص و تجرید سر از ملاحظه اغیار **فصل نهم** در سماع و آداب آن بدانکه از جمله مستحسنات متصوفه یکی سماعست قال بعض المشایخ السماع مستحب لاهل الحقایق مباح لاهل النسک والورع مکروه لاصحاب النفوس والحظوظ و اکثر علمای دین بر آنند که این رسم در عهد خاتم النبیین و زمان صحابه و تابعین معهود نبود و انکار کرده اند و از بدعت شمرده اند و متصوفه گویند بر تقدیر بدعت چون مزاحم سنتی نیست مذموم نباشد خصوصا که مشتمل است بر فواید بسیار یکی آنکه اصحاب ریاضت و ارباب مجاهدت را از کثرت معاملات گاه گاه اتفاق افتد که کلالتی و ملالتی در قلوب و نفوس حادث شود و قبض و یاسی که موجب فتور اعمال و قصور احوال و طاری گردد و چون ترکیبی از سماع اصوات طیبه و الحان متناسبه و اشعار مهیجه مسموع افتد بواسطه که آن کلالت و ملالت از ایشان مرتفع شود و دیگر باره از سر شدت شوق و حدت شغف روی بمعاملات آرند دوم آنکه سالکان را در اثنای سیر و سلوک بسبب ظهور استیلای صفات نفوس وقفات و حجبات بسیار افتد که بدان سبب مدتی طریق زیادتی احوال بر ایشان مسدود گردد و بطول فراق سوره اشتیاق نقصان پذیرد و با بواسطه استماع الحان لذیذه یا غزلی که وصف الحال ایشان بود حالی غریب که دواعی شوق و تهییج محبت بود روی نماید و آن وقفه یا حجبه از پیش برخیزد سیم اکمل اهل سلوک را که هنوز حال ایشان زیاده ترقی نکرده باشد در اثنای سمع روح مفتوح گردد و لذت خطاب ازل و عهد اول یاد دهد طایر روح بیک نهضه و نغمه غبار هستی و نداوت حدوث از خود بیفشاند و از جمیع نمواشی مجرد گردد و بیک لحظه چندان راه قطع کند که سالها بسیر سلوک در غیر سماع نتوان کرد اما این معانی بر تقدیری صورت بندد که بنای سماع بر قاعده صدق و اخلاص و طلب مزید حال بود نه دواعی نفسانی و حظوظ طبیعت چنانکه اکنون مشاهده است که بعضی را باعث بر سماع اظهار وجد است و بعضی اکرام کردن بازار تشیخ و ترویج متاع تصنع و جمعی را میل برقص و لهو طرب و عشرت و قومی را رغبت بمشاهده منکرات و بعضی را داعیه تناول طعام که در آن مجمع متوقع باشد و انجمله محض وبال و عین ضلالت است و هر که بنای آن بر یکی از این مقاصد بود طلب مزید حال و صفای باطن و جمعیت خاطر از آنجا متعذر باشد و احتراز نمودن از آن اولی بود و نقلست که جنید ره در آخر حال از سماع اعراض نموده بود و از وی سؤال کردند که چرا سماع نمیکنی گفت مع من گفتند تسمع لنفسک گفت عمن و این قول اشارتست بدانکه سماع با یاران همدرد باید کرد و از کسی باید شنید که صاحب درد بود و از سر صدق و ارادت گوید و این هر دو در آن زمان عزیز و مفقود بود و تکلیف

در ان زمان پس اگر کسی را سماع بر این وجه دست دهد ترک آن سلامت دین او اولی بود و شک نیست در آنکه آواز خوش از جملهٔ نعمتهای الهیست
و در تفسیر این آیه که یزید فی الخلق ما یشاء گفته اند مراد بدان زیادتی آواز خوشست و چه عجب اگر روح انسانی با استماع اصوات طیّبه و نغمات
متناسبه التذاذی و انشراحی یابد و حال آنکه شتران به نغمهٔ حدی بارهای گران با آسانی کشند و از آب و علف باز ایستند و هر که با آواز
خوش لذّت نشود دلش مرده باشد یا حسّ باطنش باطل گشته انک لا تسمع الموتی و لا تسمع الصمّ الدعاء انهم عن السمع لمعزولون شعر هر کرا این ذوق
نبود مرده ایست کر همه نیکست و کر بد اسلام کویند از جنید پرسیدند که سبب چیست که شخصی آرمیده و با وقار ناگاه آوازی میشنود و اضطراب
و قلق در نهاد آدمی افتد و از و حرکات غیر معتاد صادر میشود گفت چون حق سبحانه و تعالی در عهد ازل و میثاق اوّل با ذرات ذریات بنی آدم
خطاب الست و بربکم میکرد و حلاوت آن خطاب و عذوبت آن کلام در مسامع ارواح ایشان بماند لاجرم هرگاه آوازی خوش شنوند لذّت آن خطاب
یاد آید و بذوق آن در حرکت آیند و قول ذو النون مصری که الاصوات الطیبة مخاطبات و اشارات الهیة استودعها عند کل طیّب مطابق
این سخن است و هر دلی که پیوسته حاضر حق بود و انهای سمع کند از هر آوازی که بدو رسد خطاب الهی فهم کند چنانکه گویند وقتی امیر المؤمنین علی بن
ابیطالب ع بانگ ناقوس شنید و جمعی در خدمتش بودند پرسید میدانید که او چه میگوید گفتند نه فرمود که سبحان الله حقا حقا ان المولی صمد یبقی
و اهل سماع بعضی آنها اند که در حال سماع خوف و حزن و شوق بر ایشان غلبه کند و بنا بر آنکه گریها کنند و شهقها زنند و جامها چاک کنند و بعضی
آنها باشند که رجا و فرح و استبشار بر ایشان غلبه کند و بنا بر آن در طرب و رقص آیند و دست بر هم زنند و از داود ع مثل این منقولست و
از آداب سماع آنست که اخلاص نیت بر حضور مجمع سماع مقدّم دارند و باز جویند که باعث بر آن چیست اگر مطلوبی نفسانی بود یا مشتمل بر بعضی محرمات
و منکرات چون لقمهٔ ظالمان و اشراف زنان از آن اجتناب کنند و از حضور کسیکه جنسیت با این طایفه ندارند بهیچ وجه متنفر بدی که او را ذوق سماع
نبود و بنظر انکار نگرد یا صاحب جاهی از ارباب دنیا که با او تکلّف و مدارا باید بود یا کسی که بتکلّف اظهار وجد کند و تواجد کاذب باشد وقت بر
حاضران مشوّش گرداند احتراز نمایند و چون بمجلس سماع حاضر شوند بسکون و وقار بنشینند و اطراف بدن را از زواید حرکات و فضول اقوال و افعال
مجموع و مضبوط دارند و تا توانند امساک بود حرکت نکنند خصوصا بحضور مشایخ و باندک لمعه از لمعات وجد مضطرب نشوند و تکبر از ذوق رحیق حال ساکن
ننمایند و شهقات و زعقات بتکلّف و تصنیف نزنند و اگر بی اثری از آثار نوازل وجد اظهار آن کنند خود عین
نفاق و محض گناه بود و چون علم طریقت را صوفیه باشراق و اشراق و تقسیم متصوفه پانزده علم نهادند چنانکه در صدر کتاب بدان
اشاره افتاد و اما آنچه خلاصه مجموع باشد در دوازده فصل ایراد کنیم انشاء الله تعالی

فن دوّم از مقالهٔ سیّم در علم حقیقت که معرفت حال یقینست

فن دوّم

فصل اوّل
در حقیقت معرفت و توحید و مراتب هر یک بطریق اختصار بدانکه معرفت باصطلاح اهل حقیقت باز شناختن معلوم
مجملست در صور تفاصیل و از اینجا لازم آید که علم مقدّمهٔ معرفت بود و در رتبه او پیش از مرتبهٔ معرفت مثلا در طب دانستن آنکه
امراض چند قسمند و اسباب و اعراض هر یک چند و تدابیر و معالجات بر چه وجه باید آنرا علم طب خوانند و باز شناختن هر مرضی از آن در وقت معالجت و توفیقی
در رویتی و تدبیر آن کامنیتی معرفت طب و باز شناختن آن بفکر و رویت تعرّف و غافل بودن از آن بسبب علم و نسیان پس معرفت بی علم محال بود و علم بی معرفت
و بال و علم بمعرفت را چندین صورت تواند بود علم معرفه معرفه علم علم علم معرفت معرفه و این صورت اکمل صور است و معرفت الهی را چند مراتبست
اوّل آنکه هر اثری که یابد از فاعل مطلق داند دوّم آنکه هر اثری که از فاعل مطلق بود بیقین داند که نتیجهٔ کدام صفت است سیّم آنکه مراد حق را در تجلّی هر صفتی
بشناسد چهارم آنکه صفت علم الهی را در صورت معرفت خود باز شناسد و خود را از دایرهٔ علم و معرفت بلکه از وجود اخراج کند گویند از جنید ره
پرسیدند که معرفت چیست گفت المعرفة وجود جهلک عند قیام علمه گفتند زدنا ایضاحا گفت هو العارف و المعروف و چندانکه مراتب قرب زیاده
شود آثار عظمت الهی ظاهرتر گردد و علم بجهل بیشتر حاصل شود و حیرت بر حیرت بیفزاید و فریاد رب زدنی تحیّرا از نهاد عارف بر خیزد و آنچه معنی که
تقریر کرده میشود همه علم معرفتست نه معرفت چه معرفت امری وجدانیست و تقریر آن قاصر هر که دارد داند و توحید پیش ایشان اسقاط
اضافات و نفی صفات محدثاتست و مراتب توحید چهار اند اوّل توحید ایمانی که اعتقاد است بمبدائیت واجب الوجود و وحدانیت
و ازلیت و بقای سرمدیت او با سایر صفات ثبوتی و سلبی و حقیقت بعث رسل و ختم آن بر سید انبیا محمّد مصطفی علیه افضل الصلوات
و التحیات و تصدیق بامامت ائمهٔ مهدیین و خلفای راشدین و جمیع آنچه قرآن بدو ناطق شده از حشر و نشر و ثواب و عقاب و
غیر آن و فایدهٔ این توحید خلاصیست از شرک جلی و انخراط در سلک اهل اسلام مرتبهٔ دوّم توحید علمی که عبارتست از آن که موحد از سر یقین
بداند که موجود حقیقی و مؤثر مطلق نیست الّا ذات حق تعالی و تقدّس و جملهٔ ذوات و صفات و افعال در ذات و صفات و افعال او ناچیزند و هر ذاتی

وصفی

وصفی پرتوی و فروغی از نور ذات و صفات او و این توحید مستفادست از باطن علم که آنرا علم الیقین خوانند و اوّل مرتبه توحید اهل تصوّفست
مرتبهٔ سیّم توحید حالی و آن عبارتست از آنکه حال توحید وصف لازم موحّد گردد و جملهٔ ظلمات رسوم وجود الّا اندک بقیه در غلبهٔ اشراق
نور توحید متلاشی و مضمحل شود و نور علم توحید در نور حال او مستتر و مندرج گردد چنانکه نور کواکب در نور آفتاب و در انجمام وجود موحّد در مشاهده
وجود واحد چنان مستغرق گردد که جز ذات و صفات واحد در نظر شهود او نیاید تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود
و این دیدن را هم صفت او بیند و هستی او بطریق قطره وار در تصرّف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمع شود و منشاء این توحید نور مشاهده است
و منشاء توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید اکثری از رسوم بشریت منتفی شود بر مثال نور آفتاب که بغلبهٔ ظهور او تمامی اجزای ظلمت از روی زمین
برخیزد و بتوحید علمی بعضی از رسوم مرتفع گردد بر مثال نور ماه که بظهور او بعضی از اجزای ظلمت منتفی شود و بسبب وجود اندکی از رسوم در
توحید حالی آنستکه تا صدور افعال و تهذیب اقوال از موحّد ممکن بود از انجمله حق توحید در حال حیوة چنانکه باید گذارده نشود چنانکه گفته اند
التوحید غریم لا یقضی دینه و غریب لا یؤدّی حقه و بدین توحید بیشتری از شرک خفی مرتفع گردد و خواص موحدان را در حال حیوة از حقیقت توحید صرف
که یکبارگی آثار رسوم وجود در او متلاشی شود و گاه گاه لمحه بر مثال برقی خاطف لامع گردد و فی الحال منطفی گردد و وراء این مرتبه در توحید
انسانی مرتبهٔ دیگر ممکن نیست مرتبهٔ چهارم که آنرا توحید الهی خوانند و هو کونه تعالی بذاته فی الازل موصوفا بالواحدانیة لم یکن معه شیئ
و یبقی موصوفا بها فی الابد و یفنی کل شیئ فهو توحید ثابت لذاته ازلا و ابدا اعتبر الحق اولم یعتبر و این توحید از وصمت نقصان بریست و توحید
دیگران بسبب نقصان وجود ناقص جعلنا الله من الفائزین باعلی مرتبة المخصوصین و فی مواهبه بمحمّد و آله و صحبه **فصل دوّم** در حقیقت نفس
و معرفت آن که تمام معرفت الهی بحکم من عرف نفسه فقد عرف ربّه بدان مربوط است بدانکه نفس پیش متصوفه خلاصهٔ اجزای ترکیب بدنست و گاه
باشد که نفس اطلاق کنند و مراد ذات و حقیقت آن چیز بود و نفس را در اثر مذکور اگر حمل بر معنی اوّل کنند معنی آن بود که هر که نفس خود را بصفت
عبودیت بشناسد آفریدگار خود را بصفت ربوبیت بشناسد بنا بر آنکه نفس پیوسته بباطل دعوی الهیت کند و صفات ربوبیت را که بذات
الهی مخصوصند از عظمت و کبریایی و جبّاری و عزّت و استغنا و قدرت بر خود بندد و با خود تصوّر کند که این اوصاف از خصایص و لوازم اوست
و چون بنده را بانوار تجلیات روشن شود که اینجمله دعاوی باطله اند و صفات عبودیت جز عجز و مسکنت و فقر و مذلّت و تواضع و خضوع و خشوع و احتیاج
و اعتراف بجهل نیست هر آینه پروردگار خود را شناخته باشد و اگر حمل بر ذات و حقیقت کنند معنی آن بود که هر که ذات و حقیقت خود را با جمیع
اجزای وجود بشناسد و همه جنود ملکی و شیطانی و حقایق جسمانی و روحانی را در تحت احاطهٔ ذات خود در عالم صغیر مشاهده کند ذات مطلق را با جمیع
اجزای وجود موجودات روحانی و جسمانی و ملکی و شیطانی و جنی و انسی بهمان نسبت در عالم کبیر تصوّر کند و همچنانکه روح جزوی و قلب جزوی و نفس
جزوی و عقل جزوی را در تحت احاطهٔ ذات خود مندرج بیند روح اعظم که عرش عظمتست و نفس کلی و عقل کلی را در تحت احاطهٔ ذات واحد محاط و
محوی بیند و شک نیست چنانکه بکنه معرفت الهی رسیدن متعذّر است شناختن نفس بجمیع صفات هم متعذّر است و نفس بحسب مراتب مختلفه و اوصاف
متقابله در هر مرتبه بواسطهٔ معنی اسمی یابد چنانکه تا ولایت وجود در تحت تصرّف و استیلای او بود و در مستقر طبیعت راسخ و همواره خواهان آنکه رو از
از عالم علوی بمرکز سفلی کشد او را النفس امّاره خوانند و چون تدبیر وجود بتصرف دل مفوض شد و نفس بر ربقهٔ طاعت و انقیاد او متقلّد گردد اما هنوز
از تواضع صفات باقی و تمرّد و استعصا او بقیه مانده باشد چنانکه بدان سبب پیوسته خود را ملامت کند او را النفس اللوامة خوانند و او اخر چون نزاع
و کراهت بکلّی از و منتزع و مستاصل گردد و از حرکت منازعت با دل طمانینت یابد و در تحت جریان احکام رام شود او را المطمئنة خوانند و از صفات
ذمیمه نفس یکی عبودیت هواست بنا بر آنکه نفس پیوسته خواهان آن بود که بر مشتهیات و لذّات حسّی اقدام نماید و مرادات طبیعت در کنار او نهد
و کمر مطاوعت و انقیاد هوا بر میان بندد و حقرا در معبودیت شریک سازد و هو قوله تعالی افرایت من اتخذ الهه هواه و این صفت از نفس بر نخیزد
الّا بزهد و محبّت الهی دوم نفاق چه در اکثر احوال ظاهر نفس با باطنش موافق نباشد و غیبت و حضور مردم میش او یکسان نبود و در مواجهه اظهار
صداقت کند و در غیبت بخلاف آن بود و این صفت از نفس بر نخیزد الّا بوجود صدق سیّم ریا که پیوسته نفس در بند آن بود که خود را در نظر مردم به
موجبات محامد ایشان آراسته دارد و اگر چه نزد حق سبحانه و تعالی آنچیز مذموم بود و نفس هر چند اظهار جمیل و اخفا قبیح کند قبیح او جز بر جریده
قاصر نظران پوشیده نماند و هرگز بر اهل حقیقت و صاحب بصیرت قبح او بصفت مرایات مخفی نگردد بلکه قبیح بر قبحش زیاده شود مثلا اگر عجوزی
کریه منظر خود را بجامهای فاخر و گلگونه و خضاب بیاراید اطفال را آن زینت خوب نماید و پندارند که آن حسن ذاتی و صفاتی لازم اوست اما عاقل را
از آن نفرت افزاید چهارم دعوی و ریاست و بزرگی پیوسته خواهد خلق در اوامر و نواهی او را طاعت دارند و صحبت و را بر همه اختیار کنند

وازوی خائف وترسان باشند ودر جمیع احوال واهوال تمسک باذیال رحمت او نمایند چنانکه حق سبحانه وتعالی بندگان خود را مطالبه مینماید وهمچنین دعوی الهیت ومنازعت ربوبیت است واین صفت از و برنخیزد الا بتجلی صفات الهی پنجم عجب وخودبینی که همواره نفس محاسن صفات خود بعین رضا وتعظیم مشاهده نماید واندک چیزی که از و بدیگری رسد آنرا وقعی ووزنی تمام نهد وسالها فراموش نکند واو را غرق منت خود داند واگر بسیار نیکی از دیگری بدو رسد آنرا در محل اعتبار نیارد واین صفت از جمله صفات مهلکه نفس است چنانکه حضرت رسول فرمود ثلث مهلکات شح مطاع وهوی متبع واعجاب المرء بنفسه وعرفا گفته اند النفس صنم والنظر الیها شرک والقهر فیها عبادة واین صفت از نفس برنخیزد الا بمعرفت ششم بخل وامساک که چنگ در اموال واسباب مرغوبات ومشتهیات زند واز بهر تکاثر وتفاخر یا از خوف فقر واحتیاج از دست بیرون ندهد وچون این صفت در نفس قوی گردد حسد ازو متولد گردد زیرا که صاحب حسد اگر کسی را نعمتی مخصوص ببیند زوال آن طلبد ونخواهد که از کسی چیزی صادر شود پس همچنان بود که بخل بمال دیگران کند وچون این معنی قوی شود حقد پدید آید پس هر کرا با خود در نعمت مساوی یابد یا بفضیلتی ممتاز ببیند زوال وهلاک او را پیوسته خواهان بود واین صفت از نفس برنخیزد الا بغلبه نور یقین هفتم شره وخواستاری که نفس پیوسته در شهوات ولذات متعدی ومتمادی بود وبر حد قناعت واعتدال اقتصار ننماید وحوصله نیاز او هیچ پر نشود تا بهلاک انجامد واین صفت از و برنخیزد الا بتقوی هشتم طیش وسبکباری چه نفس بر هیچ چیز قرار نگیرد وهنگام ورود خاطر شهوات ومرادات قولی وفعلی بیهیچ توقف وتثبت نماید وخواهد که فی الحال استیفای آن کند وبر ایقاع مراد منازعت ومبادرت نماید واین صفت از و برنخیزد الا بصبر نهم سرعت ملالت زیرا که نفس را از چیزها زود ملالت آید وظن کاذب او را چنان نماید که انخلاع او از حالی واشتغال بامر ثانی سبب قرار وجمعیت وآسودگی او خواهد شد وندانند که دلالت امثال این ظنون هرگز او را بمقر مظنون نرساند ودر بیشتر احوال صورت واقع خلاف مراد او بود واگر بر سبیل ندرت یکبار بمرادی ظفر یابد بهمان چیز که مرغوب الیه او بوده بعد از آن مهروب عنه گردد وازین بلا خلاصی صورت نبندد الا باقامت وظائف شکر دهم کسالت چه نفس چنانکه در وصول مشتهیات ومرادات مستعجل بود در مبادرت در طاعات وخیرات کسلان ومتوقف باشد واین صفت از و برنخیزد الا بریاضات بلیغه ومجاهدات شدیده که برودت ویبوست جبلی را که مناط تأنی واستقصای اوست از و انتزاع کند واو را در قبول اوامر وانقیاد احکام نرم گرداند واین ده صفت امهات صفات اند ودیگر صفات بر اینها متفرع ونفس در معرفت اگر بدان مرتبه رسد که هر صفتی را که بعلم اجمالی معلوم کرده باشد که از صفات ذمیمه است در اول که در نفس پدید آید آنرا بتفصیل وتعیین باز شناسد واز آن حذر کند او را عارف خوانند واگر در اول وهلت از آن غافل بود اما ثانی الحال بدان مطلع شود وباز شناسد او را معرفت خوانند واگر علم مجمل در صورت تفصیل اصلا باز نشناسد او را غافل خوانند فصل سیم در حقیقت روح قال الله تعالی ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی بدانکه پایه معرفت روح وذروه ادراک آن بغایت رفیع ومنیع است وبکمند عقول وصول بدان میسر نگردد وارباب مکاشفات واصحاب قلوب که امنای اسرار غیوب اند واز رق هوا وعبودیت نفس آزاد گشته بر کشف آن غیرت نموده اند وجز بزبان اشارت از آن عبارت نکرده وشریفترین موجودات ونزدیکترین مشهودی بحضرت عزت روح اعظم است که حق سبحانه آنرا بلفظ من روحی ومن روحنا بخود اضافت فرمود واول صیدی که در شبکه وجود افتاد بحکم فرموده خلق الله الارواح قبل الاجساد باربعة آلاف سنة حقیقت روح بود که مشیت قدیمه او را از عالم امر بجلالت خود در عالم خلق نصب کرد ومقالید خزاین اسرار وجود بدو تفویض فرمود واو را بتصرف در آن مأذون گردانید واز بحر الحیات نهری عظیم بروی گشود تا پیوسته از و استمداد فیض حیات میکند وبر اجزای کون افاضت مینماید وصورت کلمات الهی را از مقر جمع یعنی ذات مقدس بمحل تفرقه که عالم خلق است میرساند واز عین اجمال در اعیان تفاصیل جلوه میدهد وحق کرامت داد و را دو نظر بخشید یکی از برای مشاهده جلال قدرت ازلی دوم از برای ملاحظه حکمت لم یزلی عبارت از نظر اول عقل فطری ونتیجه او محبت الهی وعبارت از نظر دوم عقل خلقی ونتیجه او نفس کلی وهر فیض که روح اضافی از عین جمع استمداد کند نفس کلی آنرا قابل گردد ومحل تفصیل آن شود ومیان روح اضافی ونفس کلی بسبب فعل وانفعال وقوت وضعف نسبت ذکورت وانوثت پدید آید ورسم تعاشق وتلاصق ثابت شد وبرابطه امتزاج وواسطه ازدواج ایشان متولدات اکوان موجود گشتند وبدست قابله تقدیر از مشیمه غیب بعالم ظهور آمدند پس از جمیع مخلوقات نتیجه نفس وروح را بخودی خود آفرید بیواسطه که امر اشارت بدانست ودیگر مخلوقات را بواسطه او که خلق عبارت از آنست الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین وچون لابد است که هر خلیفه متجمع اوصاف مستخلف بود بفضل الهی وکرم نامتناهی روح را در خلافت ایشان خلعت جمیع اسما وصفات جمال وجلال خود در پوشاند ودر مسند آفرینش مکرم وممکن گردانید وروح اعظم هر چند بحکم

اول ما خلق الله نوری وفی روایة روحی باضافه باحضرت خاتم رسالت مشرف بود اما در عالم صورت بحکم اول الفکر آخر العمل در حیز توقف بود تا چون دایره تکوین بنقطه انتها رسید وبر نقطه ابتدا منطبق گشت صورت آن در آینه وجود آدم منعکس شد وجمله اسما وصفات الهی در و منجلی گشت پس خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة در رسید وآوازه خلافت آدم صفی در ملا اعلی منتشر گشت وبر منشور خلافت او توقیع ان الله تعالی خلق آدم علی صورته ظاهر شد وبر لوای کرامت او آیه وعلم آدم الاسماء کلها مرقوم گشت وازمه تسخیر واعنه تقدیر در قبضه تصرف او نهاد وملائکه را آن کمال وجمعیت نبود بنابر آنکه بعضی از ایشان مظهر صفت جمال بودند وبس وبعضی مظهر صفت جلال وبس وآدم جامع جمیع صفات جمال وجلال بود ومحل لطف وقهر ورحمت وغضب چنانکه وجود آدم در عالم شهادت مظهر صورت روح آمد در عالم غیب وجود حوا در عالم شهادت مظهر صورت نفس آمد در عالم غیب وتولد او از آدم بحکم وخلق منها زوجها مثال تولد نفس از روح وتاثیر ازدواج نفس وروح ونسبت ذکورت وانوثت ایشان بصورت آدم وحوا مصور شد وبر مثال صدور اشیا از روح ونفس ذوات وذریات که در ظهر آدم ودیعت بودند بواسطه ازدواج آدم وحوا در وجود آمدند والله اعلم فصل چهارم در حقیقت قلب ومعرفت آن بدانکه دل پیش اهل حقیقت عبارتست از نقطه که دایره وجود از و در حرکت آمده وبدو کمال یافت وسر ازل وابد در و بهم پیوست ومبدا نظر در و بمنتها بصر رسید وجمال وجلال وجه باقی بر او متجلی گشت واو را بسبب دوام تقلب دوار در اطوار واحوال وترقی در مدارج کمال قلب خوانند وچون احوال مواهب الهی اند ومواهب را نهایت نیست تقلب وترقی قلب در مدارج کمال ومعارج جمال وجلال ازلی بینهایت بود واوصاف واحوال او در حد وعد نگنجد وهر که در تعدید وتحدید آن سخن راند اگر بحقیقت در نگرد یقین بداند که جز تعیین قدر ادراک وتبیین مبلغ ادراک خود از آن نتواند چندین هزار غواص بحار معارف در بحر معرفت دل غواصی کردند وهیچیک بقعر او نرسیدند واستیفای کنه غرائب او نکردند وبیشتر هر که از وی اثری یافت از آن خبری باز نداد وهر که او را گوهری ثمین از آن بچنگ افتاد بر طبق تنهاد عرش رحمن ومنزل قرآن وبرزخ میان غیب وشهادت وروح ونفس ومجمع البحرین ملک وملکوت وناظر ومنظور وشاهد ومحب ومحبوب اله وحامل ومحمول سر امانت ولطف الهی جمله اوصاف اوست ومراد از ازدواج روح ونفس نتیجه وجود اوست وغرض از ارتباط ملک وملکوت مسرح نظر ومطرح مشهود او صورت او از عین عشق مصور وبصیرت او بنور مشاهده منور چون نفس از روح جدا گشت عشق از طرفین پدید آمد واز عین عشق صورت قلب متولد شد وبر مثال برزخی میان بحر روح وبحر نفس واسطه گشت وبر موضع التقا هر دو بایستاد تا اگر در ممر ایشان بایکدیگر تعدی رود مانع گردد ودلیل بر آنکه صورت دل از عین عشق پدید آمد آنست که هر کجا جمالی بیند باو درآمیزد وهر کجا حسنی پدید آید بدو درآویزد وهرگز بی منظوری ومحبوبی ودلارامی نباشد ووجود او بعشق قائمست ووجود عشق بدو ودل در وجود انسان بمثابه عرش رحمن است چنانکه عرش قلب اکبر است در عالم کبیر وقلب عرش اصغر است در عالم صغیر وجمله قلوب در تحت احاطه عرش مندرج چنانکه جزویات ارواح در تحت روح اعظم وجزویات نفوس در تحت نفس کلی ودل را صورتیست وحقیقتی صورت آن مضغه صنوبریست که در جانب ایسر بدن مودعست وحقیقت آن لطیفه ربانیست که یاد کرده شد ومیان این حقیقت وصورت نفس انسانی متوسط است زیرا که حقیقت دل محض لطافتست وصورتش عین کثافت ومیان کثیف مطلق ولطیف مطلق منافرت پس نفس انسانی که روی در عالم لطافت دارد وروی در عالم کثافت میان صورت دل وحقیقت او واسطه شد تا هر اثری که از حقیقت دل صادر شود اول بنفس رسد ونفس بنسبت وجه لطیف آنرا قبول کند وبنسبت وجه کثیف بصورت دل سپارد واز و باقطار بدن رسد چنانکه اول فیض رحمت از حضرت ربوبیت بحقیقت عرش فائض شود واز بجمله عرش رسد وبواسطه ایشان بصورت عرش پیوندد واز آنجا باقطار عالم شهادت در حدیث آمده است که دل چهار است اول دل پاک وروشن که در او از نور ایمان چراغ افروخته باشد وآن دل مؤمنست دوم دل منکوس که بسواد کفر ممتلی بود وآن دل کافر است سیم دل معلق متردد میان کفر وایمان وآن دل منافق است چهارم دل مصفح ذو وجهین که وجهی از و محل ایمان بود ووجهی دیگر محل نفاق ومدد ایمان در او از عالم قدس وطهارت بر مثال سبزه که مدد از آب پاک گیرد ومدد نفاق در او از عالم خبث وآلایش بر مثال قرحه که مدد از قیح وصدید یابد پس هر یک ازین دو که برو غالب شود حکم آن گیرد ومبنای این تقسیم بر آنست که قلب نتیجه روح ونفس است ومیان نفس وروح تجاذب وتطارد واقع روح خواهد که نفس را بعالم خود کشد ونفس خواهد که روح را بعالم خود کشد وهمیشه درین تنازع وتجاذب باشند گاه روح غالب شود ونفس را از مرکز سفلی بعالم علوی میکشد وگاه نفس غالب میگردد وروح را از اوج کمال بحضیض نقصان میکشد ودل پیوسته تابع آن طرف بود که غالب گردد تا آنکه ولایت وجود بکلی بر یکی مقرر شود ودل بر متابعت او قرار گیرد وسعادت وشقاوت بدین انجذاب مرتب پس اگر سعادت ابدی وعنایت ازلی در رسد وروح را مدد توفیق ارزانی دارد تا قوت گیرد ونفس را با لشکرش مغلوب گرداند واز تشتت وتنازع ایشان برهاند واز مهبط حدوث بمصعد قدم ترقی کند وبکلی از نفس وقلب اعراض

کرده بر مشاهده نفس حضرت جلال اقبال نماید دل نیز متابعت او از مقام قلبی که تقلب لازم اوست بمقام روحی مترقی و متصاعد شود و در مقر روح قرار گیرد بر مثال فرزندی که در متابعت و مشایعت پدر بود و آنگاه نفس نیز در پی دل از محل و مقر خود که عالم طبیعت است بیرون آید و در پی دل که فرزند اوست برود و بمقام دل رسد و اینچنین دل دل مؤمنست که کلی از شائبهٔ شرک و کفر مبرا بود و اگر نعوذ بالله حال منعکس شود و آثار شقاوت و سخط ازلی در رسد روح را مخذول و نفس را منصور گردانند تا قوت گیرد و قلب و روح را بعالم خود کشد روح از مقام خود بمحل قلب نزول کند و قلب از مقام خود بمقام نفس آید و نفس در زمین طبیعت متاصل و راسخ گردد و اینچنین دل دل کافر بود و اگر هنوز نصرت کلی از هیچ طرف واقع نباشد و تجاذب و تنازع باقی بود ولیکن در جانب نفس قوت بود و دل در میانه متردد بود و میل او بیشتر بنفس باشد و این دل دل منافق بود و اگر جانب روح قوت پیش دارد و با جانبین متقابل باشد میل دل بیشتر بروح بود و یا جانبین علی السویه باشد و در وی هم ایمان موجود بود و هم کفر و این دل دو روی دارد در یکی ایمان و در یکی نفاق

فصل پنجم در حقیقت سر و عقل

طایفه از متصوفه بر آنند که سر لطیفه ایست از لطایف روحانی محل مشاهدات چنانکه روح لطیفه ایست محل محبت و دل لطیفه ایست محل معرفت و طایفه بر آنند که سر نه از جملهٔ اعیانست بلکه از جملهٔ معانیست و مراد از و حالتیست مستور میان بنده و خدای که غیر بر آن اطلاع نیفتد و گویند بنده را با حق سریست و سر السر که آنرا اخفی خوانند چنانکه نص کلام مجیدست و ان تجهر بالقول فانه یعلم السر واخفی سر آنست که جز خدا و بنده بر آن اطلاع ندارد و سر السر آنکه بنده نیز بران اطلاع نیابد مگر عالم السر والخفیات و طایفهٔ اول که سر را از اعیان شمرند بعضی بر آنند که سر فوق روح و قلبست و بعضی بر آنکه فوق قلب و تحت روح است و پیش صاحب عوارف آنکه سر امریست ورای قلب و روح و روح حیثیت و کشف سبب قصور الجماعت که سر را فوق روح دانسته اند آن بود که چون روح را بعد از خلاص کلی از رق تعلقات قلبی و نفسی و صنعی اید بر معهود یافتند گمان بردند که مگر معنی دیگر هست ورای روح و بر ایشان پوشیده نماند که آن عین روح است متصف بوصفی غریب و سبب اشتباه آن طایفه که سر را تحت روح و فوق قلب نهادند آن بود که دل را در نهایت احوال که بکلی از ذل استرقاق نفس آزاد گردد و از تعلقات هواجس نفسانی و تشبثات وساوس شیطانی خلاص یابد وصفی غریب یافتند که بر ایشان مستعجم و مبهم و مصور کردند که مگر معنی دیگر است ورای دل ندانسته که آن خود عین دلست لیکن وصفی دیگر غریب اکتساب کرده و بعضی دیگر گفتند سر معنی لطیف است مکنون در ضمیر روح و عقل را تعبیر آن متعذر یا در سویدای دل و زبان را تعبیر از آن متعسر و چنانکه زبان ترجمان و معبر دلست عقل ترجمان روح و مفسر سر اوست هر معنی که روح را از غیب مکشوف شود و نظر عیان آنرا مشاهده کند و خواهد که بطریق مکالمت و محادثت با دل در میان نهد عقل که ترجمان اوست واسطه شود و تفسیر آن با دل تقریر کند ولیکن بیشتر معانی مدرکهٔ روح آن بود که عقل از تقریر آن با دل قاصر آید چنانکه اکثر معانی دل آن بود که زبان از تعبیر آن عاجز شود پس المعانی که در روح باقیماند و عقل بر تفسیر آن مسلط نشود اسرار روح بود که دل را بر آن اطلاع نیفتد و المعانیکه در دل باقیماند و زبان از تعبیر آن قاصر آید اسرار دل بود که مخاطب بر آن اطلاع نیابد و از اینجاست که طایفهٔ از مخاطبان متابعان مجرد عقل چون فلاسفه و غیرهم از بیشتر مدرکات ارواح انبیا محروم مانند و آنرا انکار کردند چو جمیع مدرکات روح در تحت احاطت نفس نگنجد و عقل اگرچه مخلوقی شریف است و در صدر آفرینش بحکم اول ما خلق الله العقل منصب تصدر و تفوق یافته اما مرتبه روح بالای مرتبهٔ اوست چه اولیت و تصدر او در عالم خلقست و روح از عالم امرست نه از عالم خلق و نیز قیام او بروح است نه قیام روح بدو و مثال او با روح همچنانست که مثال آفتاب نور با جرم او اگرچه نور آفتاب شریفست ولیکن قیام او بجرم آفتابست و همچنانکه بنور آفتاب صور محسوسات در زمین ظاهر شود بواسطه نور عقل صور معلومات و معقولات در دل روشن گردد

فصل ششم در ظهور حجب روح انسانی بواسطه تعلق او ببدن

قال النبی صلعم ان لله تعالی سبعین الف حجاب من نور و ظلمة بدانکه چون روح انسانی از قرب حضرت عزت بعالم قالب و ظلمت تعلق میداد در بر هفتاد هزار عالم بگذرانیدند و از هر عالمی آنچه زبده و خلاصه او بود با او همراه کردند تا چون بقالب پیوسته هفتاد هزار حجاب نورانی و ظلمانی حاصل کرده بود و حجابهای نورانی از عالم روحانی و حجابهای ظلمانی از عالم جسمانی چه التفات او بهر چیزی در هر عالم اگرچه ثانی الحال آلت کمال میشد اما نسبت با حال پیش بروح او را حجابی گشت بواسطهٔ آن حجب از مطالعهٔ ملکوت و مشاهدهٔ جمال لاهوت و ذوق مخاطبهٔ حضرت و شرف قرب و کرامت محروم ماند و از اعلی علیین قربت باسفل السافلین طبیعت افتاد با آنکه چندین هزار سال در خلوت خاص بواسطهٔ شرف قرب یافته بود و درین روزی چند مختصر بواسطهٔ حجب آن حالت را بکلی فراموش کرد چنانکه هر چند اندیشه کند از آن هیچ یاد نیاید و اگر نه باقی حجب مبتلا شدی چنین فراموش کار نبودی و آن اقبال انس را بدین زودی با دبار وحشت بدل نکردی و او را بنا بر انسی سابق که با حضرت عزت جلت عظمته یافته بود نام انسان نهادند و از آنکه

چون

چون ایزد عز شانه از زمان سابق بر وجود آدمی خبر داده او را بنام انسان خواند کقوله تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا و چون بدین عالم پیوست آن انس و قرب فراموش کرد نام دیگر مناسب آن برو نهاد و فرمود یا ایها الناس و رسول صلعم از اینجا فرمود و ذکرهم بایام الله یعنی جمعی را که همه روز بدنیا مشغول اند روزهائیکه در جوار حضرت مقام قرب عزت بوده اند با یاد ده شاید که نوازع شوق آن جناب در دل ایشان پدید آید و دیگر بار قصد آشیان اصلی و وطن حقیقی کنند لعلهم یتذکرون لعلهم یرجعون چه اگر محبت آن وطن در دل بجنبد عین ایمانست که حب الوطن من الایمان و اگر بوطن اصلی باز رسند مقام احسانست للذین احسنوا الحسنی و زیادة و اگر از وطن اصلی درگذرند بمرتبه عرفانست و السابقون السابقون اولئک المقربون و اگر در پیشگاه بارگاه وصول قدم زنند درجه عیانست فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و بعد از آن حد وصف و نه عالم بیانست طوبی لمن عرف ما دیه ولم یحجبه شیء عما وراه و اگر محبت آن وطن اصلی در دل آن نجنبد و قصد آن مراجعت نکند و دل بر تنعم اینجهان بندد و بزخارف و اباطیل دنیا فریفته شود در خسران ابدی و زندان سرمدی بماند فی سموم و حمیم و ظل من یحموم لا بارد و لا کریم و غرض از جمع و وضع حجب بقای تناسل بنی آدم و انتظام عالم بود چه اگر حجب دامن گیر نشدی قیام بامور دنیوی و التفات بعالم سفلی هرگز صورت نبستی چنانکه مشاهده است که چون بعضی سالکانرا در اثنای سلوک حجاب از پیش بر دارند و بدان قرب و کرامت اصلی اطلاع دهند از کثرت فرح و شدت شوق در کمال عالم قالب بپرداز دیا از فرط غیرت در عالم حیرت افتاده از دنیا و مافیها اعراض نماید و از قید عبادت و کلفت خلوت خلاص یابد

فصل هفتم در ظهور عوالم مختلفه از ملک و ملکوت

قال الله تعالی ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس و ما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها و بث فیها من کل دابة و تصریف الریاح و السحاب المسخر بین السماء و الارض لآیات لقوم یعقلون بدانکه عالم ملکوت باطن جهانست که آنرا عالم امر و عالم نور خوانند و آخرت نیز گویند و عالم ملک اینجهان که آنرا عالم خلق و عالم ظلمت خوانند و ملکوت هر چیز آن چیز است که آن چیز بدو آن چیز است که صوفیان آنرا آن و دیگران جان خوانند مثلا ملکوت انسان روح است و ملکوت فلک نفس و ملکوت نباتات و جمادات خواص و طبایع هر یک و علی هذا فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون و ملکوتیات اگرچه مراتب بیشمارست اما مجموع آن در اصل بر دو قسمت عالم ارواح و عالم نفوس و عالم ارواح بر دو قسمت علوی همچو ارواح انسان و ملک و سفلی همچو ارواح دیگر اشیا و عالم نفوس هم بر دو قسمت علوی همچو نفوس اجرام سماوی از افلاک و کواکب و سیارات و ثابتات و سفلی همچو نفوس اجسام ارضی از مفردات و مرکبات و همچنین هر عالم ملک را و از مبدا عالم ملکوت تا منتهای عالم ملک ایزد عز شانه عوالم مختلفه اند چنانکه در بعضی روایات آنرا هجده هزار حصر کرده است و در بعضی در هفتاد هزار و در بعضی در سیصد و شصت هزار و شرح و بسط هیچیک از آن و کنه حقیقت و جزئیات باریتعالی تقدس دیگری نداند و هو قوله عز و جل و ما یعلم جنود ربک الا هو اما آنچه در دو عالم خلق و امر منحصر است الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین

فصل هشتم در بیان مشاهدات انوار و مراتب آن

قال الله تعالی ما کذب الفواد ما رای افتمارونه علی ما یری و لقد راه نزلة اخری بدانکه چون آینهٔ دل بتدریج از تصرف مصقلهٔ ذکر صقالت یابد و زنگ طبیعت و ظلمت بشریت از و محو شود قابل ظهور انوار غیبی قوی تر بود و آن انوار در بدایت حال که هنوز خیال را در و تصرفی باشد بر مثال شمع و چراغ و مشعله و آتشها افروخته نماید و بعد از آن انوار علوی پدید آید و در ابتدا بصورت کواکب خرد و بعد از آن بصورت قمر پس بصورت شمس تا که انوار مجرد از محال ظاهر شود و چون انوار بکلی از حجب بیرون آید و خیال را در آن مجال تصرفی نماند الوان و اشکال صورت نبندد پس بیرنگی و بی شکلی و بی کیفیت و بیمثلی مشاهده افتد چه شکل و لون نور بواسطهٔ آلایش صفات بشری بود که نظر روح از پس حجاب خیال ادراک کند و چون بر روحانیت صرف افتد و از حجاب خیال بیرون آید آن اشکال و الوان منتفی شود و هر چند بحکم الله نور السموات و الارض مظهر انوار تجلی حضرت پروردگارست و کثرت و قلت آن بحسب صفا قلب و صقالت آن از ظلمت بشریت لیکن بواسطه آنکه منشا مشاهده آن متنوع است اجرام ظهور آن بحسب منشا مختلف باشد و از آن انوار هر آنچه بشکل امور سفلی نماید چون برق و لوامع و لوایح و مشاعل و قنادیل و مصابیح آنرا انوار ارضی خوانند و هر آنچه بشکل اجرام علوی نماید همچو کواکب و اقمار و شموس انوار سماوی پس اگر منشا مشاهده آن ذکر باشد بصورت برق نماید و اگر منشا مشاهده آن معرفت بود بصورت مشکوة و قندیل نماید و از اینجاست که حقتعالی فرمود الله نور السموات و الارض مثل نوره کمشکوة یعنی مظهر انوار سماوی و ارضی حضرت آفریدگارست و نور عرفان او در سالک بصورت مشکوة ظاهر شود و اگر منشا مشاهده آن روحانیت بود که بر سماء قلب بقدر صقالت آن ظاهر شود بمثال کواکب و اقمار و شموس نماید مثلا اگر آینهٔ دل بقدر کوکبی صافی باشد نور روح بمقدار آن کوکب مشاهده افتد و اگر آینهٔ دل تمام صافی شود ماه تمام بیند و اگر از کدورت بقیه باشد ماه ناقص بیند و چون آینهٔ دل بکمال صفا گیرد و پذیرای نور روح شود بر مثال خورشید مشاهده افتد و چند آنکه صفا زیادتر خورشید درخشنده تر شود و اگر ماه و خورشید بیکبار مشاهده افتد ماه دل بود که از عکس نور روح منور شده باشد و خورشید روح و گاه بود که پرتو انوار صفات

حق عز و علا از پس حجب روحانی عکس در آینهٔ دل اندازد و بقدر صفا آنچنانکه ابراهیم ع را چون اول دل بقدر کوکبی صفا یافته بود آن نور بقدر کوکبی مشاهده افتاد و چون آینهٔ دل از زنگ طبیعت تمام پاک شد در صورت قمر مشاهده افتاد که فلما رای القمر بازغا و چون آینه بکمال صافی شد بصورت خورشید مشاهده شد فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر و بحقیقت آنچه دمبدم مشاهده میشد عکس پرتو انوار صفات ربوبیت بود که در آینهٔ دل مشاهده می افتاد ولیکن چون از پس حجاب روحانی و قلبی در مقام تلوین بود لاجرم افول می پذیرفت و ادمکشف لا احب الآفلین اگر گویند که مشاهدهٔ ابراهیم ع مر کوکب و ماه و آفتاب را در عالم باطن بود یا در عالم ظاهر گوییم چون آینهٔ دل صافی شود شاید که این مشاهدات در غیب بیند از عالم دل بواسطهٔ خیال و شاید که در شهادت بیند از عالم ظاهر بواسطهٔ حس در چیزی که مناسبتی داشته باشد و محل ظهور انوار حق تواند شد چون خورشید و ماه و ستاره که پذیرای عکس پرتو انوار حقند چنانکه فرمود الله نور السموات والارض و بحقیقت بیننده آن دل است و نماینده حضرت عزت چون معرفت الهی حق باشد و دل اهل ذوق بود غیب و شهادت و ظاهر و باطن یکسان شود و گاه بود که دل بکمال رسد و حجب شفاف گردد و بحکم سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم چون در خود نگرد همه حق بیند بدعوی انا الحق در آید و اگر حجب بکلی برخیزد در مقام شهود بواسطهٔ تیسر ذرات موجودات همه او نماید لاجرم زبان بما فی الوجود سوی الله بگشاید و نور را در هر مقام که مشاهده افتد رنگی دیگر بود زیرا که اگر از امتزاج نور روح بود با ظلمت نفس نور ازرق مشاهده افتد و جامهٔ ازرق که مبتدیان متصوفه پوشیدندی نشان این مقام است و مشایخ این طایفه لباس کبود به صفت این مقام پوشیدندی و اگر ظلمت نفس کمتر بود و نور روح زیادت نور سرخ مشاهده افتد و چون نور روح غلبه کند بر ظلمت نور زرد بدید آید و چون ظلمت نفس نماند نور سفید ظاهر شود و چون نور روح با صفای دل امتزاج پذیرد نور سبز بدید آید و چون دل تمام صافی شود نوری چون نور خورشید درخشیدن گیرد و چون نور حق عکس بر نور روح اندازد مشاهده با ذوق شهود آمیخته شود و چون نور حق بی حجب روح و دل در شهود آید آنجا نه رنگ ماند و نه شکل و نه طلوع و نه غروب و نه قرب و نه بعد نه روز و نه شب لیس عند الله صباح و لا مساء و ابتدای انوار صفات جمال که از عالم لطف لم یزلیست در مقام شهود از این نوع تصرفات فنا انکار کند که شمه بوده باشد اما انوار صفات جلال که از عالم قهر خداوندیست فنا و افنا اقتضا کند و بیان از شرح حال آن عاجز چه هذا آن عیانست نه بیانی و اول مرتبهٔ او نوریست محرق که خاصیت لا تبقی و لا تذر دارد و حقیقت هفت دوزخ از پرتو آن و چنانکه انوار صفات جمال مشرق اند انوار صفات جلال محرق باشند و گاه بود که نور صفات جلال ظلمانی صرف بود و این معنی از ادراک عقل بیرون چه عقل نور ظلمانی چگونه تصور تواند کرد و آنچه از رسول ص نقل کنند که فرمود دوزخ را چند هزار سال بتافتند تا سرخ شد پس چند هزار سال بتافتند تا سفید گشت و چند هزار سال بتافتند تا سیاه شد اکنون سیاه است اشارت است بدین معنی از آنجا که حقیقت حدث و حدانیت است چون نظر کنی هر کجا در عالم نور و ظلمت است از پرتو انوار صفات لطف و قهر اوست نظم هر چیز که او نشان هستی دارد یا سایهٔ نور اوست یا اوست همین

فصل نهم در مکاشفات و انواع آن بدانکه حقیقت کشف از حجاب بیرون آمدن چیزیست بر وجهیکه پیش از آن بر آن وجه مذکور مدرک نبوده باشد و هر چند در عالم انسان هشتاد هزار دیده که ادراک هشتاد هزار عالم از جسمانیات و روحانیات تواند کرد مودع است اما اهل حقیقت مکاشفات را بر آن معانی اطلاق کنند که مدرکات باطنه ادراک آن کرده باشد و شک نیست در آنکه چون سالک صادق بجذبهٔ ارادت از قعر طبیعت روی بفضای شریعت نهد و بقدم صدق جادهٔ طریقت بر قانون مجاهده و ریاضت بسپرد از هر حجابی از حجب هشتاد هزارگانه که گذر کند او را دیدهٔ مناسب آن گشاده شود و احوال آن مقام مکاشف نظر او گردد و بقدر رفع حجاب صفای عقل معانی معقول روی نماید و باسرار معقولات واقف شود و آنرا کشف نظری خوانند و بروز زیاده اعتمادی نباشد چه هر چه در نظر آید تا در قدم نیاید عیان نشاید و اکثر فلاسفه که همت بر تجرید عقل و ادراک معقولات گماشتند و عمر در آن صرف کرده اند در این مقام بماندند و آنرا وصول مقصد حقیقی شمردند و بحقیقه چون مقصود حسی نشناختند از شواهد دیگر مدرکات محروم افتادند و انکار آن کرده در مرتبهٔ ضلالت گم گشتند فضلوا من قبل و اضلوا کثیرا و چون از کشف معقولات عبور افتد مکاشفات قلبی بدید آید که آنرا کشف شهودی خوانند و اینجا انوار مختلف کشف شود و بعد از آن مکاشفات سری که آنرا کشف الهامی خوانند و در این مقام اسرار آفرینش و حکمت وجود هر چیز ظاهر و مکشوف گردد و بعد از آن مکاشفات وحی که آنرا کشف روحی خوانند روی نماید و در مبادی این مقام درجات جنان و شواهد رضوان و مشاهدهٔ ملئکه و مکالمه با ایشان کشف شود و چون روح بکلی صاف گردد و از کدورات جسمانی صقالت یابد عوالم نامتناهی مکشوف شود و دایرهٔ ازل و ابد نصب دیده گردد و حجاب زمان و مکان برخیزد چنانکه از ابتدای آفرینش موجودات و مراتب آن کشف نظر او شود و هر آنچه در زمان مستقبل خواهد بود معاینه بیند و رسول ص از اینجا فرمود که لا ترفعوا رؤسکم فانی اریکم من امامی و من خلفی و بیشتر خرق عادات که آنرا کرامات گویند از اشراف بر خواطر و اطلاع بر مغیبات و عبور بر آتش و آب و هوا و طی زمین و غیر آن در این مقام بدید آید و این معنی را نزد ارباب حقیقه زیاده اعتباری نبود چه اهل ضلالت را نیز این معنی صورت بندد چنانکه رسول ص از ابن صیاد پرسید ما تری قال اری عرشا علی الماء فقال ص ذاک عرش ابلیس و آنچه در نقل آمده که دجال مرده را زنده خواهد

گرداند

گرداند هم از این قبیلست و حقیقت کرامات جز اهل دین را نتواند بود و آن بعد از کشف وحی در مکاشفات خفی پدید آید زیرا که روح کافر و مسلمان را هست اما خفی روح خاصیست که آنرا نور حضرتی خوانند و جز بخاصان حضرت ندهند چنانکه فرمود کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه و در مطلق روح فرمود یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده و در حق رسول ص فرمود و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا یعنی نور خاص حضرتی بعضی از بندگان خود دهیم تا بواسطهٔ آن بعالم صفات ما راه یابند و چنانکه دل واسطهٔ عالم ملک و ملکوت آمد که بکرویی در عالم ملکوت و دیگری در عالم ملک تا بدان روی که در عالم ملکوت دارد قابل فیضان نور عقل و روح گردد و بدین روی که در عالم ملک دارد آثار انوار روحانیات و معقولات بنفس و تن میرساند و سر واسطهٔ عالم روح و دل آمد تا بدان روی که در روح دارد استفادت فیض او کند و بدان روی که در دل دارد حقایق آن فیض بدو میرساند همچنین خفی واسطهٔ عالم صفات خداوندی و روحانیت آمد تا قابل مکاشفات صفات حضرتی گردد و عکس آن بعالم روحانیت رساند و مجموع را کشف صفاتی خوانند و حضرت عزت در این حال اگر بصفت عالمی مکاشف شود علم لدنی خوانند بدید آید و اگر بصفت جلال مکاشف گردد فنا حقیقی و علی هذا منسوب با سایر صفات اما کشف ذاتی مرتبهٔ بس بلند و سامیست که در عبارت نگنجد و اشارت در آن صورت نبندد و جعلنا الله من الفائزین به

فصل دهم در بیان تجلی ذات و صفات تجلی عبارتست از ظهور ذات و صفات الوهیت و چون روح را نیز تجلی بود پس هرگاه که صفات روح در ذات روح تجلی کند سالک را ذوق تجلی حق نماید و چه بسیار که در غلط افتد و بسی از روندگان در این مقام مغرور شوند و پندارند که تجلی حق یافته اند و اگر کامل صاحب تصرف نباشد از این ورطه بدشواری خلاص افتد و فرق میان تجلی روحانی و تجلی ربانی بدو وجه است اول آنکه از تجلی روحانی غرور و پندار بدید آید و عجب و هستی بیفزاید و در طلب متقاعد گردد و خوف و نیاز کم شود و از تجلی ربانی ابجمله بر خیزد و هستی بنیستی مبدل شود و در طلب بیفزاید و دلشستگی زیاده گردد دوم آنکه تجلی روحانی وصمت حدوث دارد و تا آنکه در وقت ظهور آن لشبریت کند اما چون اوراق فنا نباشد همین که آن تجلی در حجاب رود صفات بشریت معاودت کند و گاه بود که نفس را از تجلی روحانی آفتی دیگر حاصل شود و از علم و معرفت در مکر و حیله و تحصیل مقاصد که پیش از آن نبوده باشد و در تجلی ربانی آفت صورت نبندد چه از لوازم تجلی او بود بحکم فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و سنن جاء الحق و زهق الباطل که دک طور نفس و زهوق صفات باطل است و تجلی ذات حضرت عزت بر دو نوعست تجلی ربوبیت و تجلی الوهیت تجلی ربوبیت موسی را ع بود که از صعقه و از کوه تدکدک حاصل شد اما وجود هر دو باقی ماند و اگر چه تجلی ربوبیت که پرورنده و دارنده است بودی و هستی هر دو اثر نماندی و تجلی الوهیت محمد را ص بود تا جملگی هستی او را تاراج داد و بجای وجود داد وجود خود را اثبات فرمود که ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم و کمال این سعادت هیچکس دیگر را از انبیا میسر نشد و اما تجلی صفات هم بر دو نوعست تجلی صفات جمال و تجلی صفات جلال و تجلی صفات جمال هم بر دو نوعست صفات ذات و صفات فعل و تجلی صفات ذاتی نیز بر دو نوعست صفات نفسی و صفات معنوی نفسی آنستکه خبر مخبر از آن دلالت کند بر ذات باری تعالی بر معنی زیاده بر ذات چنانکه موجودی و واحدی و قایم بذاتی پس اگر بصفت موجودی متجلی شود هر چه بیند گوید ما فی الوجود سوی الله و اگر بصفت واحدی متجلی شود همچو ابویزید گوید سبحانی ما اعظم شانی و معنوی آنستکه خبر مخبر از آن دلالت کند بر معانی زیاده بر ذات حق همچو علم و قدرت و حیوة و بقا و سمع و بصر و کلام و غیر آن پس اگر بصفت علم متجلی شود حقایق علوم بواسطه منکشف شود چون آدم را ع در وقت الزام ملئکه و اگر بصفت قدرت متجلی شود در کاینات متصرف گردد همچو رسول ص که بیک اشارت تکثیر ماه را بدو نیم کرد و بیک مشت خاک لشکر را بهزیمت فرستاد و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و اگر بصفت حیات متجلی شود بکسوت حیات باقی ملبس گردد همچو خضر ع و اگر بصفت بقا متجلی شود انانیت فانی بر خیزد و صفات ربانی ثابت گردد یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب شیخ منصور درین حیث که بینی و بینک انی ینازعنی فارفع بجودک انیی من البین این تجلی درخواست کرد و اما صفت فعلی چون رازقی و خالقی و احیا و اماتت و اگر بصفت رازقی متجلی شود با خطاب که و هزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا و اگر بصفت خالقی متجلی شود گوید و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر فتنفخ فیه فتکون طیرا باذن الله و اگر بصفت احیا متجلی شود گوید فخذ اربعة من الطیر فصرهن الی قوله ثم ادعهن یاتینک سعیا و اگر بصفت اماتت متجلی شود هر که نظر انداز د در حال هلاک کند چنانکه ابویزید بسطامی بیک نظر که بر مرید خود ابوتراب نخشبی انداخت در حال وفات یافت و صفات جلال هم بر دو نوعست صفات ذات و صفات فعل و تجلی صفات فعل بر آن وجه باشد که در اماتت نموده شد اما صفات ذات اگر از جبروت بود چون متجلی شود نور بی نهایت در غایت هیبت بی لون و کیفیت و صورت ظاهر شود چنانکه فنای صفات انانیت و محو آثار هستی کند اما شاید که شعور او بقای باقی ماند و اگر در جام تجلی ساقی و سقیهم ربهم یک قطره شراب جلال از قوت ولایت سالک زیاده فرد کند سطوت آن جملگی ولایت

وجود

وجود چنان فرو گیرد که شعور بوجود فنا وجود هم نماند و صعقه عبارتست از اینحالت بود و اگر از صفات عظمت بود آن باز دو نوع شود یکی صفت قیومی دوم صفت کبریائی و قهاری اگر بصفت قیومی متجلی شود فنا از فنا پدید آید و بقا ببقا روی نماید و بحقیقت نور یهدی الله لنوره من یشاء در رسد و در این مقام اعتبار از کفر و ایمان برخیزد و دورنگی وصال و هجران نماند و حقیقت و اعلم انه لا اله الا هو اینجا روی نماید و سلطنت الهیت و لایت قلب را فرو گیرد و دوئیت وجود تجلی از پیش برخیزد و سر و استغفر لذنبک ای لذنب وجودک اینجا روشن گردد ظلم وجودک ذنب لا یقاس به ذنب و انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة یعنی از اختلاط امت و تبلیغ رسالت و اشتغال بمعاملات بشری چون هر نفس وجودی میپاید و ابر وار در پیش آفتاب حقیقی میآید من باستغفار هر روز هفتاد بار نفی وجود میکنم و اگر بصفت کبریائی و قهاری بر ولایت سالکی متجلی باز آنچه یافته بود گم کند و دهشت و حیرت قایم مقام آن شنید و علم و معرفت بجهل و نکرت مبدل شود و انجهل ست که بالای علمست و از اینجا فریاد زدنی تحیرا برخیزد و اگر بصفت کبریا و عظمت و قهاری تجلی عام کند روز قیامت عبارتست از آن بود که در ظهور آثار تجلی قهاری کل شیء هالک الا وجهه بر ناصیه موجودات کشد و بی سامع و مجیبی ندای لمن الملک در دهد و باز هم بصفت الوهیت مجیب خطاب عزت گردد و گوید لله الواحد القهار و چون شمه از اسرار تجلی شرح داده شد بدانکه فرق میان مشاهده و مکاشفه و تجلی بس رقیق است و اطلاع بر آن مشکل و حاصل آنکه مشاهده و مکاشفه با تجلی و بی تجلی خواهد بود و تجلی همچنین چه اگر تجلی صفات جمال بود با مشاهده باشد و اگر تجلی صفات جلال بود بی مشاهده اما مشاهده و تجلی و مکاشفه تواند بود و خلاصه سخن آنستکه انسان بحقیقت آینه ذات و صفات حقست چون آینه صافی گشت بهر صفت که خواهد در و متجلی شود و بهر صفت که از آینه ظاهر گردد و بهر تصرف که پدید آید از آن صاحب تجلی بود نه از آن آینه زیرا که چون آینه صافی شود او را بذرای عکس پیش نیست والله اعلم

فصل یازدهم در بیان وصول بدانکه وصول بحضرت خداوندی نه از قبیل وصول جسم است بجسم یا وصول عرض بجسم یا علم بمعلوم یا عقل بمعقول تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و نیز وصول بآنحضرت از طرف بنده صورت نبندد بلکه آن از عنایت بی علت و تصرف جذبات الوهیت تواند بود چنانچه که چون موسی ع از خود در تکاپوی رؤیت گفت رب ارنی انظر الیک فرمود لن ترانی اما حضرت رسول صلعم چون بحکم سبحان الذی اسری بعبده لیلا بخود بر براق عروج سوار گردانید و از قاب قوسین گذرانید و بمقام او ادنی رسانید و هرچه لباس محمدی صلعم بود بحکم ما کان محمد ابا احد من رجالکم از سر وجود بر کشید و بصورت رحمت باز پس فرستاد و بتشریف خطاب و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین مشرف گردانید هر کس که براق قدرت از آشیانه بشریت بسدرة المنتهی روحانیت تواند دوانید سر بر عتبه حضرت او نهد و کمر طاعت او بر میان بندد چه هر که او را دریافت ما را یافت من یطع الرسول فقد اطاع الله پس هر صاحب سعادت را که در نهایت کار مرجع و منتهی حضرت او خواهد بود در مبدء فطرت و عهد الست طینت روحانیت او نور حضرت ربوبیت تعبیه رفته است و در تجرع جام الست ذوقی بکام جان او رسانیده اند که مستی آن هرگز از سر او بیرون نرود و در نجمه او بدان ذوق بود و آن نور پیوسته قصد مرکز خود کند و با ظلمات باد عالم فنا و هیچ الف و انس نگیرد و یکدم ترک آن شراب و مشرب نگراید چنانکه هر یک قطره روغن در زیر آب دریا در میان کل تعبیه کنند بتدریج از آن کل جدائی جوید و با آنکه آب دریا الفت نگیرد و با او نیامیزد بلکه بر سر دریا آید و دریا را با هرچه در وست در زیر قدم خود آرد و اگر قطره دیگر از روغن پایدار روی ز همه بر تابد و دست موافقت در گردن او کند و اگر دولت وصال آتش دریابد بی توقف هستی خود بذل وجود او کند و نفس انسانی اگرچه با دریای دنیا دون بیامیزد و بهزار جان بدو در آویزد اما روح حضرتی که روغن صفتست پای بر آب شهوات دنیا نهد و اگر دولت شرر آتش تجلی جلالی بدو رسد وجود خود بذل وجود او کند و هستی وجود حقیقی در هستی وجود مجازی شمرد و وصول عبارت از این حالتست

فصل دوازدهم در حقیقت مرید و مراد اهل تصوف لفظ مرید و مراد را بر دو معنی اطلاق کنند یکی بر معنی مقتدی و مقتدی فیه دوم بر معنی محب و محبوب اما مرید بمعنی مقتدی آنستکه دیده بصیرتش بنور هدایت بینا گردد و نقصان خود بنگرد و آتش طلب کمال در نهادش برافروزد و آرام نگیرد الا بحصول مراد و وجود قرب حضرت سبحانه و هر که بسمت اهل ارادت موسوم بود و خبرش در دو کون مرادی دیگر دارد یا لحظه از طلب مراد بیارامد اسم ارادت بر او عاریتیست کما قیل فیه المرید هو الذی مات قلبه عن کل شیء دون الله فیرید الله وحده و یرید قربه و یشتاق الیه حتی یذهب شهوات الدنیا عن قلبه لشدة شوقه الی ربه و اما مراد بمعنی مقتدی آنستکه قوت ولایت او در تصرف او بمرتبه تکمیل نقصان رسیده باشد و اختلاف انواع استعدادات و طرق ارشاد و ترتیب نظر عیان دیده و همچنین شخص را یا سالک مجذوب بود که اول جمله مفاوز و مهالک صفات نفسانی را بقدم سلوک در نوشته باشد و آنگاه با مداد جذبات الهی بر مدارج قلبی و معارج روحی گذشته و بعالم کشف و یقین رسیده و مشاهده و معاینه پیوسته یا مجذوب سالک که اول بقوت امداد جذبات بساط مقامات را طی کرده باشد و بعالم کشف و عیان رسیده و بعد از آن منازل و مراحل طریق را بقدم سلوک باز دیده و حقیقت حال را در صورت علم باز یافته و چنانکه حکمت بالغه و سنت جاریه

در عالم صورت الهیت آنستکه وجود توالد و تناسل و بقای نوع صورت نبندد الا بعد از ازدواج متوالدین برابطه شهوت و واسطه فعل و انفعال و تاثیر و تاثر همچنین در عالم معنی نیز حقیقت آدمی که آن عبودیت محض است در وجود نیاید الا بعد از ازدواج مرید و مراد برابطه محبت و قبول مرید تصرفات مراد را و این را ولادت ثانیه خوانند و چونکه چنانچه وجود فرزند بی پدر در قدرت الهی ممکن است بل واقع همچو وجود عیسی ع در حکمت مستبعد همچنین وجود مولود معنوی بی ازدواج مرید و مراد در قدرت ممکن است همچو وجود بعضی از مجذوبان و در حکمت متعذر و اما مرید بمعنی محب سالک مجذوبست و مراد بمعنی محبوب مجذوب سالک چه محب آنستکه مکابده و مجاهدتش بر مکاشفت و مشاهدت سابق بود و محبوب آنکه حقیقت کشف او بر صورت اجتهاد سابق بود پس معنی مرید برین وجه عین معنی مراد بود بوجه اول و سیر محبان در اطوار باید که طریق ترتیب و تدریج بود تا داد مقام ادنی داده بمقام اعلی رسند و از مرتبه اولی بثانیه و از ثانیه بثالثه و علی هذا بتدریج و ولا ترقی کنند تا جمله مقامات را علی الترتیب بقدم سیر و سلوک بپیمایند و آنگاه سلوک ایشان بجذبه متبدل گردد و سیر بطیر انجامد و مجاهده بمشاهده پیوندد و معاینه بمعاینه رسد و در این مقام مجاز بر منشور خلافت نویسند و خلعت مشیخت بخشند و در تصرف ماذون گردانند چه این مرتبه مقام توسط است میان غیب و شهادت و وجود بنده در این مقام بمثابت عرش رحمن بود که روئی در عالم غیب دارد و روئی در عالم شهادت تا بوجه اول از عالم غیب فیض رحمت می ستاند و بوجه دوم بعالم شهادت میرساند و اما محبوبان چون در بدایت حال بمدد جذبه راه بر ندیک جذبه بساط اطوار مقامات طی کنند و حاصل اعمال جمیع محبان در آن یک جذبه درج گردد و فرموده جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین اشارتست بدین معنی و تقید بمقامات عوام محبان را بود که هنوز بعالم کشف نرسیده باشند و سیر ایشان در ازالت ظلمات صفات نفوس بود و در هر مقامی حجب صفتی معین از ایشان زایل شود تا آنگاه که زمین نفوس ایشان بنور ربوبیت بکلی اشراق یابد و اشرقت الارض بنور ربها و جمال چهره یقین از حجب ظلمانی مکشوف شود و اما محبوبان را بسبب تقدم کشف بر سلوک چون بکلی قطار وجود و ارجای باطن پیش از قطع منازل و مقامات بقدم سیر و جهاد بنور یقین منور بود و ظلمات صفات نفوس از ایشان منتفی خلاصه جمیع مقامات در ایشان کائن بود و ایشان از همه باین مراد و محبوب مطلق سید کاینات علیه افضل الصلوات آمد چه مقصود آفرینش وجود او بود و کاینات طفیل او لولاک لما خلقت الافلاک هیچ مخلوق را از انبیا و اولیا خلعت محبوبی نبخشید الا او را صلعم و متابعان او را چه ترقی از مقام محبی و محبوبی جز بکمال متابعت او صورت نبندد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله لاجرم خطاب از حضرت رسالت صلعم در حق موسی ع که مرتبه محبی داشت و خواهان محبوبی بود این آمد که لو کان موسی بن عمران حیا لما وسعه الا اتباعی و عیسی ع چون این مرتبه خواست و دانست که بمتابعت شریعت خاتم النبیین صلعم صورت نخواهد بست پیوسته بخاص و عام بشارت قدوم و قرب ایام او بر سانید و خود را از غواشی طبیعت و کدورت بشریت مجرد و مصفی گردانیده عزم عالم بالا کرد تا چون بواسطه ظهور نور محمدی صلعم ذرات ذریت آدم در شرق و غرب عالم از کرامت متابعت او بدرجه محبوبی رسند او نیز تشبث باذیال الجمال او کرده در سلک آن منخرط گردد والله اعلم بالصواب

فن سیم

فن سیم از این مقاله از کتاب نفایس الفنون در مرصد که آن عبارتست از علوم دوازده گانه که در ده فصل بدان اشاره کرده شد انشاء الله

فصل اول در علم فریضت و علم فضیلت قال النبی صلعم طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة علمی که طلب آن بر کافه مکلفان فریضه است علم مبانی اسلام یعنی ارکان خمسه کلمه شهادتین و صلوة و زکوة و صوم و حج و بقول شیخ ابو طالب مکی که از قدمای متصوفه است و بعضی گفتند تعلم اخلاص است چنانکه عبادت حق تعالی فرض است اخلاص در آن هم فرض است و اخلاص در آن بی علم صورت نبندد و بعضی دیگر گفتند علم آفات اخلاص است یعنی صفات نفوس که ظهور آن مخرب قاعده اخلاص است یعنی پس علم اخلاص موقوف بود بر علم صفات نفوس و هرچه واجبی موقوف بود بر او آن نیز هم واجب بود و بعضی دیگر گفتند علم وقتست یعنی دانستن آنکه در هر وقت اشتغال بچه چیز اهم و اولیست از اقوال و افعال و گروهی دیگر گفتند علم حالست یعنی دانستن حالی که میان بنده و حق بود و ادبی که بدان مخصوص باشد و افتقادن بر زیادت و نقصان آن در هر وقت و جمعی دیگر گفتند علم خواطرست و تمیز میان آنچه منشاء احوال اعمال خواطرند و صلاح فساد اعمال متعلق بدانست و هیچیک از این اقوال غیر آنچه اول یاد کرده شد پسندیده نیست چو علم اخلاص و آفات اخلاص و علم وقت و حال و خواطر مجموع از فضیلت نه از فریضت چه اگر فریضه بودندی ترک آن هیچ مسلمان را جایز نبودی و معلوم و محقق است که دانستن آن کافه مسلمانان را امری محال است از برای آنکه هر فطرتی مستعد این علوم نتواند بود و تکلیف ما لا یطاق محال است و صاحب عوارف گفت علم مفترض علم مامورات

ومنهیات چه هر بنده بفعل آن مأمور بود یا بترک آن منهی علم آن برو واجب تا عمل برو مرتب گردد و احکام شرعی از مأمورات و منهیات دو قسمند قسمی
آنکه عموم مکلفان را شامل است همچو علم مبانی اسلام و قسمی آنکه بر بعضی خواص که استعداد و طاقت دانستن آن دارند واجب است همچو علوم فضایل مانند
علم اخلاص و علم حال و علم خواطر و غیر آن **فصل دویم** در علم دراست و علم وراثت علم دراست علمی است که تا آنرا نخوانند و ندانند عمل صورت نبندد
و علم وراثت علمی است که تا اول بموجب علم دراست عمل نکنند آنرا ندانند و نیابند و این معنی مستفاد است از این حدیث که من عمل بما علم ورثه الله
علم ما لا یعلم پس علم دراست مقدمه عمل بود و علم وراثت نتیجه آن چنانکه علم بی عمل عقیم است عمل بی علم سقیم بود و از ازدواج علم و عمل که منتج علم وراثت است
علامت صحت ایمان است و علم بی عمل علامت ضعف آن چه فتور اعمال از قصور ایمان خیزد و مراد از عمل زهد و تقوی است که بنده باید که ظاهر و باطن خود را
بصیقل تقوی و زهد بزداید تا در وی صور حقایق ایمان متجلی گردد و مجرد عمل ظاهر در افادت این علم کافی نبود الا وقتیکه عمل باطن که عبارتست از حقیقت زهد
و تقوی بآن منضم گردد و علما که ورثه انبیا اند بواسطه تصحیح نسب معنوی که سبب میراث معنویست علم حقایق ایمان بمیراث بدیشان رسیده و آن نسب
معنوی ابوت و بنوتست چه انبیا آبا معنوی اند و علماء ربانی اولاد و اعقاب معنوی ایشان و ولادت دو قسمت است صوری و معنوی و ولادت صوری خروج اجنه
ارواح بشریست از مشیمه عالم غیب بفضاء عالم شهادت بواسطه آبای صوری و بدین ولادت نسب صوری لازم شود و میراث صوری از اسباب و
اموال تابع آن بود و ولادت معنوی خروج اجنه ارواح مؤمنانست از مشیمه عالم شهادت بفضای عالم غیب بواسطه آبای معنوی و بدین
ولادت نسب معنوی ثابت گردد و میراث معنوی از علوم و احوال تبعیت لازم آید و ابتدا این ولادت آنوقتست که روح از قید تعلقات
دنیوی و نظر محبت با دنیا و اهل آن بکلی خلاص یابد و صورت احوال آخرت نصب عین او شود و این ولادتست که عیسی از آن خبر داد که لن یلج ملکوت
السموات و الارض من لم یولد مرتین و همچنانکه ولادت صوری مشروط است بوجود نطفه و استقرار آن در رحم و تسویه اعضا و نفخ روح در آن ولادت
معنوی مشروط است بوجود کلمه ایمان و استقرار آن در دل و تسویه حقایق ایمانی از توبه و زهد و توکل و صبر و شکر و رضا و محبت و شوق و تفویض
و تسلیم و فنا و بقا و حق الیقین و نفخ صور روح توحید در صورت مستواه ایمانی پس خروج از عالم ملک شهادت و ولوج در عالم ملکوت و غیب
بواسطه ایمان بغیب صورت بندد زیرا که باطن چون بنور ایمان و ایقان منور شد و باستمرار مطالعه امور غیبی با غیب انس گرفت و از التفات
بدنیا و احوال آن اعراض نمود غیب او شهادت گشت و شهادت غیب از جهه آنکه دل او پیوسته حاضر عالم غیب بود و پس بدل و جان دایما در غیب
متوطن بود و ببدن در عالم شهادت و چون واسطه ایمان بغیب که سبب ولادت معنویست اولا وجود انبیاست علیهم السلام و ثانیا وجود اولیا
و نبوت ایشان مر مؤمنان را ثابت بود و بدان نسب میراث علوم ایمانی حاصل شود و هر که بکلی از دنیا و اعراض آن اعراض نکند و متوجه آخرت
نگردد علامت آنست که هنوز حقیقت ایمان در دل و فرو نیامده است و اسلام مر ایمان را بمثابه جسد است و ایمان اسلام را بجای روح و علوم
اسلامی که آن علوم دراستند مقدمات اعمال اند و علوم ایمانیکه در آن علوم وراثت اند و علمای ربانی و متصوفه را بنسبت معنوی از حضرت نبوت و ولایت
بمیراث رسیده لباب و خلاصه آن **فصل سیم** در علم قیام و علم قیام پیش متصوفه آنست که بنده در جمیع حرکات و سکنات ظاهره و باطنه حق را
بر خود مطلع بیند و در کل احوال و اقوال و افعال او را رقیب خود داند و این اصطلاح مستنبط از معنی این آیتست که افمن هو قائم علی کل نفس بما
کسبت و نشان این معنی آنست که بنده دایما ظاهر و باطن خود را بحلیه آداب موافقت احکام الهی آراسته دارد و از کسوت مخالفت منخلع گرداند بر
مثال بنده که او در استعدادی نافذ الامر صاحب هیبت بحکمی مخصوص امر کند و از چیزی نهی فرماید و خود بایستد و مراقبه احوال او کند و بنده بر مراقبه
و قیام او مطلع باشد بی شک در محافظت و مراعات نظر سید و موافقت حکم او هرچه تواند از دقایق احتیاط و حضور بتقدیم رساند و البته نخواهد
که او را در هیئت مخالفت بیند الا در صورت موافقت و این علم عزیز است و بغایت نافع هر که آنرا شعار باطن خود سازد از جمله مقامات
شریفه و احوال سنیه محفوظ گردد و سهل بن عبدالله تستری رحمه مریدان را پیشتر باین علم وصیت کردی و گفتی از چهار چیز خالی مباشید یکی
علم قیام که حق را در همه احوال خود مشاهده و مطلع بینند دوم دوام ملازمت عبودیت که پیوسته خود را در مواقف عبودیت او موقوف دارید سیم
دوام استعانت از حضرت عزت بر توفیق این دو معنی چهارم استمرار صبر برین سه چیز تا بوقت ممات چه خیر دنیا و آخرت و سعادت سر و علانیه
درین چهار چیز مندرج است و نیز گفته است که علم قیام ذکر دلست در وقت حرکات جوارح و عزایم قلوب و هم مر قیام و شهود حق را بر خود
تا آن حرکت و عزیمت بر وفق مامور به بود و بر خلاف منهی و این ذکر را ذکر فریضه خوانده است و ذکر زبان را ذکر فضیلت و هم سخن اوست که
دی مرده است و فردا نزاده و امروز در نزع و هر که بذکر ماضی و مستقبل مشغولست در معرض هلاکتست و نجات و سلامت در اشتغال بفریضه
وقتست که آن علم قیام است **فصل چهارم** در علوم حال از جمله علوم خاصه متصوفه یکی علم حال است یعنی دوام ملاحظه دل و مطالعه سر

مر صورت آن حال را که میان بنده و خداوند است و وقوف بر کمیت و کیفیت آن بر جمیع اوقات بموازنه زیاده و نقصان و مساوات و قوت و
ضعف آن معیار صدق آن بحسب هر وقت بمراعات حقوق و محافظت آداب آن قیام مینماید زیرا که هر حالی را در نفس خود ادبی است و بحسب
هر وقت ادبی و باعتبار هر مقامی ادبی مثلا حال رضا را در نفس خود ادبیست و آن طمانینه نفس است در تحت مصادفات احکام الهی
و بحسب وقتی که زیاده گردد ادبی و آن ادای شکر است تا طریق مزید حال رضا منسد نگردد و طی نفس در مطاوی انکسار و افتقار تا صفت
استغنا و طغیان و کبر و عجب ظاهر نشود و بحسب وقتی که نقصان پذیرد یا موقوف گردد ادبی دیگر و آن استغاثه است تا استغاثت بحضرت فتاح تا
ترقی و مزید بگشاید و نفس را از حرکت نگاه دارد و در باطن بنده از جهه طلب مزید عزمی شوق انگیزد و شوقی حزن آمیز پدید آرد و همچنین بابت
حال رضا را در مقام موافقت احکام الهی حکمی و ادبی دیگر است و آن رضا و سرور برضاست و در مقام مخالفت حکمی و ادبی دیگر است و
آن انکار و حزن بر وجود برضاست و نقصان آنرا در هر یک از زیند و مقام برعکس ادب باده او هست پس هر که پیوسته ملاحظه صورت حال
خود بود میان او و خداوند و برادات آن بحسب هر وقتی و مقامی محافظت نماید بمنبع کمال و مقام حال رسد و هر که از آن غافل بود از
انقطاع طریق مأمون نباشد و این شغلی شاغل است که اگر اوقات عمر در آن صرف کرده شود حق آن گذارده نباشد **فصل پنجم** در
علم خاطر بدانکه دانستن خواطر و تمیز و تفصیل آن از غوامض علوم است و مراد از خاطر وارد یست که بر دل گذر کند در صورت خطابی
یا تعریفی یا طلبی و واردی از خاطر عامتر است چه هر خاطری وارد بود اما هر واردی خاطر نباشد مانند وارد حزن و سرور و قبض و بسط
و اکثر متصوفه بر آنند که انواع خاطر چهار اند حقانی و ملکی و نفسانی و شیطانی اما خاطر حقانی علمیست که حق سبحانه از بطنان غیب
بی واسطه در دل اهل قرب و حضور قذف کند چنانکه فرمود قل ان ربی یقذف بالحق علام الغیوب و خواطر ملکی آنستکه بر خیرات و مبرات
ترغیب کند و از مکاره تحذیر نماید و بر ارتکاب مخالفات و تقاعد و تکاسل از موافقات ملامت کند و خواطر نفسانی آنکه بر تقاضای
حظوظ عاجله و اظهار دعاوی باطله مقصور بود و خواطر شیطانی آنکه بر مکاره و مناهی دعوت کند زیرا که شیطان در مبدا حال معصیت
فرماید و اگر بیند که بدینوجه اغوا و اضلال صورت نمی بندد در عقد نیت صلوة و تنظیف لباس و اسراف در استعمال آب وضو و مثال آن
وسوسه کند و فرق میان خاطر حقانی و ملکی آنستکه خاطر حقانی را هیچ خاطر دیگر معارض نشود چو با ظهور سلطنت و جمله اجزاء وجود منقاد و مسلم
شوند و سایر خواطر مضمحل و متلاشی گردد و با وجود خاطر ملکی معارضه خواطر نفسانی ممکن است و فرق میان خواطر نفسانی و شیطانی آنستکه
خواطر نفسانی بنور ذکر منقطع نگردد و بر تقاضای مطلوب خود الحاح نماید تا بمراد رسد اگرچه سالها بر آن بگذرد مگر توفیق الهی نفی کرده
و بیخ آن مطالب از نفس برکند و خواطر شیطانی بنور ذکر منقطع شود و هیچیک از خواطر حقانی و ملکی و نفسانی منقطع نشود الا در حال فنا
و همچنین بیش از لمحه دست ندهد و دیگر باره چون از سر حد فنا در عین شهود با رسم وجود رجوع افتد سر معاودت کنند و شیخ مجدالدین بغدادی ره
خواطر روح و خواطر قلب و خواطر شیخ هم اثبات کرده است و بعضی دیگر خاطر عقل و بعضی خواطر یقین و تحقیق این خاطر بجمله در تحت
خواطر مذکور مندرجند چه خواطر روح و قلب در تحت خاطر ملک اند و خاطر عقل اگر بمدد روح و قلب بود از قبیل خاطر ملک باشد و اگر
بمدد نفس و شیطان بود از قبیل خواطر شیطان و اما خواطر شیخ و مراد از این معنی بود که از مدد همت شیخ بدل مرید طالب پیوندد و مشتمل کشف
معضلی و حل مشکلی که مرید در انکشاف آن از ضمیر شیخ استمداد کند و فی الحال مکشوف و متبین گردد و در تحت خواطر حقانی داخل شود چه وجود
شیخ بمثابه دریست گشوده بر عالم غیب که از و هر لحظه امداد فیض حق بدل مرید رسد و خواطر یقین که وارد است از معارف [illegible] مجرد
هم در تحت خاطر حقانی داخل است و تمیز خاطر چنانکه باید دست ندهد الا کسیرا که نخست آینه دل را از زنگ هوای طبع بصیقل زهد و تقوی
جلا دهد تا صور حقایق خواطر کما هی در آن مکشوف گردد و هر که در زهد و تقوی بدین درجه نرسد و نخواهد که میان خاطر تمیز کند طریق آنست که اول
خاطر را بمیزان شرع بسنجد اگر از قبیل فرایض یا فضایل بود آنرا امضا کند و اگر مکروه یا محرم بود نفی کند و اگر از جمله مباحات بود هر طرف که بمخالفت
نفس نزدیکتر باشد امضا نماید چه غالب آنستکه نفس را میل بخیری دون بود و مطالبات نفس بعضی حقوق باشد و بعضی حظوظ حقوق ضروریاتند
که قوام بدن و بقای حیاة بدان مربوط و مشروطست و حظوظ هرچه بدان زیاده بود پس باید تمیز حقوق از حظوظ لازم قضیه حال دبود تا
حقوق را امضا کند و حظوظ را نفی و ارباب بدایا ترا وقوف بر حد ضرورات و حقوق لازم است اما منتهی را لازم بود که طریق سعی بگشاید و
از مضیق ضرورات بفضاء مسامحت و مساهلت راه دهند و آنگاه او را رسد که خاطر حظوظ را امضا کند **فصل ششم** در علم ضرورت
علم ضرورت باصطلاح متصوفه عبارتست از ادراک حد ما لا بد نفس در حرکات و سکنات و اقوال و افعال و معرفت زمان حصن نفس در مقام

بدانکه

بدانکه هرچه آدمی را از آن چاره نیست ضرورت اوست و او را بحسب روح و قلب ضرورتیست و بحسب نفس و قالب ضرورتی امّا ضرورت روح و قلب شهود حضرت سبحانه و مشاهدهٔ صفات و افعال اوست که بقای حیات و قوام هر دو بدان متعلق است چنانکه ضرورت نفس و قالب اکل و شرب است که سبب قوام انسانیت و سهل بن عبدالله نظر بضرورت روح و قلب فرموده الضرورت هو الله تعم و خطاب عزّت با موسی عم که انا بدّک اللازم فالزم بدّک اشارتست بدین ضرورت و ما لا بدّ نفس آنستکه از تمتع نشاید کرد چه حق او آن بود و منع حقوق از نفس نامرضیست پس حق نفس در ماکل و مشارب و استراحت و منام آنقدر است که بدان امساک روح و حفظ عقل و منع کلالت و حواس کرده شود و اینقدر ضرورت لا بدّ است و منع آن سبب خلل مزاج و نقصان عبادات و هرچه ازین حد بگذرد جملهٔ حظ نفس است و توقف بر قدر ضرورت عظیمت و تجاوز از آن بشرط علم رخصت و ارباب عزایم خواص مؤمنان اند و ارباب رخص عوام ایشان و استقامت نفس از اعوجاج طبیعت صورت نبندد الّا بوقوف بر قدر ضرورت بدارد اثر آن در دیگر چیزها سرایت کند خصوصا در طعام چه بیخ همه شهوتها شهوت طعام است هرگاه که نفس در آن بر قدر ضرورت اقتصار فرماید توقف او در دیگر چیزها بر قدر ضرورت آسان بود و نفس بر مثال درختیست سبز از فروع شهوات بسیار منشعب شده و بیخ همه شهوت طعام و مدد تازگی و نمای این شجره و فروع او از طعام است و اثر احوال طعام از حلّ و حرمت و کراهت و ضرورت و زیادت در جمیع اقوال و افعال و بدید آید بنده ظاهر شود مثلا اگر لقمه زیاده خورد از و سخن زیاده و حرکتی زیاده صادر شود و اگر لقمه مکروه یا حرام بود اثر آن کراهت و حرمت در اقوال و افعال آن پدید آید و اگر لقمه حلال طیّب تناول کند از و حرکات و کلمات طیّبه ضروریه صادر شود و این قاعده ایست کلّی و مطّرد و مخالفت آن در تزکیهٔ نفس اصلی معتبر و اهمال آن مایهٔ خذلان و خسران و نفس تا مدتها بر قدر ضرورت وقوف ننماید تبدیل اخلاق ذمیمه باخلاق حسنه میسّر نشود چه هرگاه که مدّتی بر قدر ضرورت باشد و بر آن ثبات و مصابرت نماید از حرارت آتش ما مرادی اخلاط اخلاق ردیّه در زوبان آیند و از آلایش طبیعت تزکی و مصفّی شود و سیّات او حسنات مبدل گردد و کدورت شره بصفا و کثافت بلطافت و عادت بعبادت و شهوت بمحبّت و غضب بغیرت و جفا بوفا و تکبّر بتواضع و خفّت بعزّت و امساک بصرف و نسیان بحفظ و اسراف بایثار و نخوت بهمّت و علی هذا در جملهٔ اوصاف و تبدیل پدید آید و در زمرهٔ ابدال داخل شود

فصل هفتم در علم سعت هرگاه که اخلاق نفس مبدّل شود و دیو طبیعت مسلمان گردد و بجای متابعت هوا مطاوعت خدا را و باد پدید آید بعضی از حظوظ او حقوق گردد پس آنگاه او را از مضیق ضرورت بفضای سعت راه دهند و متصوّفه این مرتبه را مقام سعت خوانند و جنید ره درین مقام بود که گفت انا الآن محتاج الی النکاح کما انی محتاج الی الطعام یعنی آنچه در بدایت حظ نفس بود اکنون حق او گشت و اتساعی و تبسّطی که مشایخ را در نهایات بوده سبب اشاره بوصول باین مقام است و علم سعت علمی غامض است و مقام او مقامی عزیز نه هرکس را درین مقام قدم کامی تواند بود و چندین هزار رونده را تصوّر این مقام پیش از وصول قدم بلغزیده است و باذیال بقایای دواعی طبیعت متغیر شده و صورت این التباس بر ایشان پوشیده و طریق ارادت و جهاد از ایشان منقطع شده و بسبیل قهقری ردا علی الحافرة بقدم اوّل باز آمده نعوذ بالله من الحور بعد الکور و صحت اینحال یا در بدایت مقام فنای ارادت و ترک اختیار بود یا در مقام بقای حق بعد از فنای وجود خود امّا در مقام فنای ارادت از برای آنکه وقوف بر قدر ضرورت نباشد الّا بوجود ارادت و اختیار آن در مقام فنا ارادت که سالک از حول و قوّت خود منخلع شود و از اختیار خود منسلخ گردد و محکوم وقت باشد و امّا در مقام بقا بحق از بهر آنکه نواصی احوال در تصرّف او بود و او از تحت تصرّف احوال بیرون رفته نه مقیّد اخذ بود و نه مقیّد ترک گاه تناول حظوظ کند بنیّت رفق و تلطّف بانفس خود بعد از آنکه در تحت اعبای مجاهدات و ریاضات رام شده باشد و در قبضهٔ تصرّف و احکام الهی منقاد و مستسلم گشته و بار بمنزل برده بی آنکه در صفای وقت او از اثر کدورت آن نماید و گاه بر حقوق و ضرورات اکتفا نماید بنیّت اقتدا بانبیاء و تعلّل از دنیا و راه سعت طریقی مخوفست و بر آفت و سلامت در طریق ضرورتست زیرا که هرچه موافق مراد نفس بود در وی بسیار غلط افتد و در مخالفت او غلط کمتر بود

فصل هشتم در علم یقین که آن عبارتست از ظهور نور حقیقت در حالت کشف استار بشریّت بشهادت وجد و ذوق نه بدلالت عقل و نقل و مادام که این نور از ورای حجاب نماید آنرا نور ایمان خوانند و چون از حجاب مکشوف گردد آنرا نور یقین خوانند و در حقیقت یک نور بیش نیست همان نور ایمان وقتیکه مباشر دل گردد و حجاب بشریّت نور یقین بود و تا بقایای باشد پیوسته از زمین بشریّت غیم صفات بشری متصاعد میشود و طلعت آفتاب حقیقت را میپوشاند و گاهگاه متفرّج و منقشع میگردد و بطریق و جد دل از لمعان آن نور ذوق مییابد پس نور ایمان ثابت میباشد و نور یقین گاهگاه لامع شود چنانکه در حدیث آمده که الایمان ثابت و الیقین خطرات و یقین را سه درجه است اوّل علم الیقین و مثالش چنانستکه کسی باستدلال از مشاهدهٔ شعاع و ادراک حرارت در وجود آفتاب یکمان بود دوّم عین الیقین و مثالش آنستکه

در دانستن قدر ضرورت در همه چیزها علمی غامض است و نفس را بران قدرت عظمی نیست مگر کسی را که نفس را در کل چیز بر قدر ضرورت

که کسی بمشاهدهٔ جرم آفتاب در وجود یکمان بود سیّم حق الیقین و مثالش آنستکه کسی بتلاشی و اضمحلال نور بصر در نور آفتاب در وجود او یکمان بود پس در علم الیقین معلوم و محقّق و مبیّن شود و در عین الیقین معاین رسم دوی از شاهد و مشاهد و معاین و مشاهد و معاین در حق الیقین برخیزد و بیننده دیده شود و دیده بیننده شود و این معنی در حال بقای ترکیب کامل نیست و حصول آن اجز بسبیل ندرت اتفاق نیفتد مانند برقی که ناگاه درلمعان آید و در حال منطفی گردد چه اگر ساعتی باقی بود سلک و ترتیب اختلال پذیرد و رسم وجود برخیزد ولی مع الله وقت عبارت از آنستکه ایمان اصل یقین بود و علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین فروع او و بعضی از بعضی غالب تر و آنچه در حدیث آمده که الایمان الیقین کلّه اشارت بدین معنی پس آنچه بطریق استدلال عقلی معلوم میشود از علم الیقین دور بود چه ظلمت شک بچراغ یکباره مرتفع نشود مگر بطلوع آفتاب حقیقت اذا طلع الصباح استغنی عن المصباح و الله الموفق للصواب

فصل نهم در علم غیب و لدنی هر علمی که معلوم او عند العالم کاین و حاضر باشد آنرا علم شهادت خوانند و هر آنچه معلوم او عنده کاین و حاضر نباشد بلکه مستتر بوده باشد یا خود کاین باشد و از و غایب آنرا غیب خوانند و این معلوم هر یکی یا خفی باشد یا جلی جلی از شاهد آنست که ادراک او باسانی در وهلهٔ اولی حاصل شود همچو حرارت و برودت و غیر آن و از غایب آنکه اسباب و مظاهر بود همچو علم بانوار و اختلاف اوقات در فصول و امثال آن و خفی از شاهد آنست که ادراک او موقوف بود بوسطی همچو معرفت حقایق اعیان موجودات و تحقیق احوال و احکام آن و از غایب آنکه اسباب و مظاهر نباشد همچو انقلاب دول و مدّت اعمار و تعیین آجال و غیر آن و عالم بجمیع اقسام بتحقیق ذاتست حق است تعالی و تقدّس کما وصف به ذاته فی محکم خطابه حیث قال عالم الغیب و الشهادة العزیز الحکیم و قال فی موضع آخر و ما یعلم جنود ربّک الّا هو و حصول بعضی از آن مر ناس را اگر بتعلیم الهی بود آنرا علم لدنی خوانند قال الله تعم و علّمناه من لدنّا علما و آن بچند وجه تواند بود اوّل بوحی و آن خاصهٔ انبیاست بواسطه چنانکه حقتعالی فرمود نزل به الروح الامین علی قلبک و کلام الهی همه ازین قبیل است که جبرئیل واسطهٔ آن آمد بنا بر آنکه الهیت را با بشریّت هیچ نسبت نیست و مجانست با آنه مکالمت صورت نبندد پس بحکمت الهی جبرئیل را که روی در عالم قدرت دارد و روی در عالم حکمت واسطه ساخت که مجانست با دید آید و مکالمت صورت نبندد و از این سبب جبرئیل عم هرگاه که آمدی بصورت بشریّت تمثّل کردی و مثال این در عالم صورت چنانستکه کسی خواهد تا طوطی را تعلیم کلام کند آینه را در برابر طوطی نصب کند و از پس آن پنهان با طوطی سخن گوید طوطی چون مثل خود در آینه مصوّر بیند و آوازی میشنود پندارد که از صورت طوطی میشنود بدان واسطه تعلّم کلام کند دوم مناجات که آن وحی بیواسطه است قال الله تعم فاوحی الی عبده ما اوحی و این مقام با آنکه بالا تر از مقام اوّل است مر اولیا را نیز تواند بود و سبب آنستکه انبیا را بواسطهٔ التفات بارشاد نفوس و انتظام امور ایشان توجه تام بحضرت ربّ الارباب و قطع کلّی از اشتغال و اسباب صورت نبندد کاهگاه از مناجات و حضور باز مانند و در تدبیر امور بوسایل و وسایط محتاج شوند و از اینجا لازم نیاید که مقام ولایت بالاتر از مقام نبوت بود چه مناجات مر اولیا را بواسطهٔ متابعت انبیا حاصل شود و انبیا را وحی و مناجات بی متابعت دیگری و نیز هر نبی ولی بود امّا هر ولی نبی نتواند بود سیّم الهام و آن علمی است درست و ثابت که حق عزّ و علا آن را عالم غیب در دلهای انبیا و اولیا قذف کند کما قال عزّ سبحانه قل انّ ربّی یقذف بالحق علّام الغیوب و آنرا خاطر حقانی خوانند چنانکه یاد کرده شد و اینحالت هم در خواب و هم در بیداری صورت بندد و رؤیای صادقه عبارت از آنست چهارم فراست و آن علمی بود که از قراین احوال ظاهر احوال باطن مکشوف گردد و تحقیق آن در علم فراست یاد کرده شود انشاء الله تعم و فرق میان فراست و الهام آنستکه در فراست کشف امور غیبی بواسطهٔ تفرّس آثار بود و در الهام بیواسطهٔ آن پنجم جذب بنا بر آنکه چون عنایت ازلی تجرّد و جذبات بنده را از خود بینی و الهام و خود پرستی باز دارد و عموم تعبّدات و تجشّم تکلّفات از ساحت دل او بیرون برد و حواس ظاهر و باطن او را مستغرق مشاهدهٔ جمال و ملاحظهٔ جلال لایزالی گرداند زبان او عنوان نامهٔ قضا و قدر و میزان نقد خیر و شر گردد پس هر خبری که دهد چنان و قوع شود ششم ریاضت بواسطهٔ آنکه بنده چون بتصفیهٔ ظاهر و باطن و تقلیل مطاعم و مشارب و ترک لذّات و نفی ارادت و تسخیر قوی و مخالفت هوی خود را از کدورت بشریّت و طینت طبیعت باز رهاند و بمداومت ریاضت و مبالغه در مجاهدت از ظاهر بخفی و از خفی باخفی که بحقیقت اظهر و اجلی است ترقّی کند و در سلک مجرّدات منخرط گردد و اخبار و اسرار جبّار بر و عیان شود و ظن و حسبان او بیقین مبدّل گردد و قومی از ارباب نظر گویند نفس چون محیط کمالات شود و در عموم اوقات قصد العقل و حکمت و تامّلی برای و رویت کند از رای صایب و فکر ثاقب بحسب تجربه و اخبار وقایع روزگار و استقرا و اعتبار حوادث لیل و نهار از مکنونات اسرار و مخزونات آثار اخبار تواند کرد چنانکه اکثر آن مطابق و موافق افتد و از دلایل نجوم و احکام رمل همین معنی صورت بندد چنانکه هر یکی از آن در موضع خود اشاره کرده شود انشاء الله تعم و آنچه گویند بر علم غیب کس را غیر حقتعم اطلاع ممکن نیست و آن مخصوص است بحضرت آفریدگار

چنانکه فرمود وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو وقوله تعالی ان الله عنده علم الساعة وینزل الغیث ویعلم ما فی الارحام وما تدری نفس ماذا تکسب غدا وما تدری
نفس بای ارض تموت مطلقا سخن ایشان مسلم نیست چه شاید که دیگری را بواسطه بدان اطلاع افتد و آیه اول دلیلست برانکه مفاتح غیب جز خدای نداند اما
امر چون از سبب اول صادر شود پیش از آنکه بتوسط اسباب در عالم کون و فساد بظهور پیوندد جمعی ملئکه و روحانیات را که بحقیقت حمله آنند پیشتر معلوم گردد و
همچنین کسانیرا که بدیشان مستانس باشند پس مفاتح غیب دیگری نداند مطلق غیب و آیه دوم دلیلست برانکه علم بدین پنج چیز حضرت را است
نه آنکه نشاید دیگری را بتعلیم او یا بواسطه یا بی واسطه حاصل شود والله اعلم **فصل دویم** در علم موازنه و این علم از غوامض علوم ایشان است
و فواید بی پایان و چون علوم تصوف از ذوق و کشف مستفادست نه از درس و تعلم ایشان بمجرد اشارت بدان اکتفا کنند و بزیادت شرح
و بسط آن مبالغه ننمایند اما این ضعیف شمه از آن بدو طریق بیان کند انشاء الله تعالی اول موازنه میان عالم صغیر و کبیر عالم بدانکه ارباب
حقیقت و سالکان بیدا طریقت بنابرانکه هرچه در عالم ملک و ملکوتست ایزد بکمال قدرت خود آنموزج آن در بدن انسان بودیعت نهاده
انسانرا عالم صغیر خوانند و تمامت ملک و ملکوت را عالم کبیر پس عالم باسره مشابه انسانست افلاک همچو بدن او و عناصر اربعه اخلاط او
و فصول اربعه نفوس او شتا اماره و ربیع لوامه و صیف ملهمه و خریف مطمئنه و کواکب سیاره و ثابت حواس ظاهره و باطنه او و اقالیم سبعه اعضا
او و کوهها عظام او و انهار عروق او و اشجار موهای او و ربع مسکون از ارض مکشوف محل فیض و عقول فلکی لطیفه قالبی و عقل کل لطیفه قلبی و نفس کل
لطیفه نفسی و امداد نوری لطیفه سری و دعوات نوری لطیفه روحی و قلم قدسی لطیفه خفی و فیض فایض از حق تجلیات و عالم شهادت ظاهر بدن
او که بحواس ظاهره دریابند عالم غیب باطن او که آنرا ببصیرت دریابند موالید ثلثه حروف ابجد و کلمات و انسان که آن خاتم ترکیب است
کلام کامل او و اگر عالم صغیر را موازنه با عالم کبیر کنند عکس ترتیب باید کرد دویم موازنه میان شریعت و حقیقت بدانکه ایزد تعالی چون بنی آدم را
از چهار عناصر آفرید ناچار جهل و ثقالت و کسل و بطالت که خاصیت خاکست و زلت و نسیان که خاصیت آبست و سرعت تغیرات و تطرق انفعالات
که خاصیت هواست و کبر و طیش و عجب و تفوق که خاصیت آتش است متصف آمد و بسبب زیادتی صفتها و خاصیتها نباتی و حیوانی که مبنیت او در
اطوار و حالات مختلف و قد خلقکم اطوارا طاری شده میل او به پستی حرص و نهمت و شهوت و طلب لذت و اکل و شرب و مجامعت زیاده
از ضرورت و حاجت پیدا گشت و باز آن میل به پستی در نفس بواسطه تصرف عقل معاش که محکوم و همت بصورت حب مال و جاه و زن و فرزند
و خانمان و انصار و اعوان و ضیاع و عقار و امثال آن ظاهر شد و صفت بخل و حسد و بغض و حقد در نفس از آن با دید آید و چون حصول غرض نفس
و محبوب او از لذت شهوت و جمع مال و توابع آن جز بواسطه اسباب ظاهر ممکن نبود لاجرم توجهش باین اسباب که ارباب متفرقند لازم آمد
و از اینجا شرک پیدا و پنهان متولد گشت پس بکمال رحمت و عنایت سابقت الله یجتبی الیه من یشاء اقتضای آن میکرد که بواسطه دعوت انبیا و رسل
بنور توحید و هدایت جان از زندان طبیعت برآرد و بسبب ارشاد و تربیت ایشانرا از شرک پیدا و پنهان و متابعت شیطان بکلمه اسلام
که واسطه ایمانست مستخلص گرداند و تا اثر آن بمجموع اجزاء آن بنیه رساند نماز را که جامع عبادتست بر جمیع اعضای او از جهت کمال جمعیت
بحکم و اقیموا الصلوة فرض کرد تا همگی صورتها که در او ست از قیام که هیئات جماد است و از قعود که صورت نباتست و از رکوع که هیئت
حیوان دارد قیام نموده اثر آن جهل و ثقالت و کسل و بطالت خاکی و زلت و نسیان مائی و سرعت تغیرات هوائی و تکبر و تفوق ناری
از و نفی کند و از سر حضور و آگاهی بحضرت الهی توجه نماید و صورت شهوت و نهمت و شره اکل و شرب و غلبه حرص و نیاز را که سبب
زیادتی میل به پستی همچو عرض از هستی خود پنداشت بادا صوم بحکم کتب علیکم الصیام از و دور کرد تا از آن ریاض توجه بریاض قدس
و حیاض انس و میل بعالم بالا و تشبه بملاء اعلا کند و از دایره اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا بیرون آید و حب جاه و مال و اولاد و
ازواج و سایر مشتهیات را بادای زکوة که سبب بقای حیات و موجب استقرار و ثبات خود پنداشت از دل او بیرون کرد تا تعلق او
بخانمان و تعشق او با انصار و اعوان و املاک و اسباب و ازواج و شرکا و فرزندان که موجب حقد و حسد و بغض و عداوت اند نفی کرد
و بادای مناسک حج که بی صرف اموال و ارتکاب اخطار و اهوال و ترک امانی و آمال صورت نبندد بحکم و لله علی الناس حج البیت الزام فرمود
تا چنانکه رعیت از برای قضای حاجت در سلاطین و ملوک مجازی رجوع کنند بنده نیز روی بدان امن خائفان و مقصد سالکان
و قبله توجهات و کعبه حاجات نهد و چنانکه مجردات عالم علوی از آن دم که قدم در عرصه حدوث نهاده اند و بر قدم وجود موسوم و
مرقوم گشته پرتوی از انوار جمال حق بدیشان رسیده در بحر ضلال افضال و بیدا عظمت و کمال مستغرق گشته حیران و واله یسبحون
اللیل و النهار لا یفترون شده اند او نیز بتشبه آنها از علایق تجرد نموده و از عوایق انقطاع و تفرد گزیده و از خود و اشتغال خود اعراض کرده

حیران و متحیر شود و آن جهة ابتغاء رضای حضرت کبریا پویان گردد تا مگر بعضی از حجبات ظلمات و انوار بگشاید که در اوقات بگشاد شبانه روز اشهر حج بزاد
تقوی در رفیق صدق و تحقیق عزم صحیح شاهراه شریعت بادیه مجاهده و عقبات مخالفات نفس را قطع کند و در جواب منادی ندای و اذن فی الناس
بالحج لبیک گویان از مواقیت معینه بواقیت تشریفات را معاینه دیده احرام حریم بارگاه جبروت و حرم تقدس مالک ملک و ملکوت گرفته و از سر تعلقات
مالی و جانی و تکلفات رعونت و پادشاهی برخاسته و تعالیق دنیا را بملابس عقبی مبدل کرده و از حدث حدثان و خبث عصیان غسل برآورده کفن
بر دوش و از فرط محبت در جوشش با جمال کعبه مشرف گردد و چنانکه بظاهر گرد ارکان و توابع کعبه هفت بار طواف کند بباطن نیز جنبه تحقیق عنا بکه مرکب حیاتیکه
پیرامون آن بگردد و علمیکه جهل از آن بگریزد و ارادتی که نامرادی بدان نرسد و قدرتیکه عجز را با آن کار نباشد و امر که ز خلاف از آن دور باشد
وجودیکه بخل مختل نشود و عدلی که ظلم بدو راه نیابد طواف نماید و سعی صفات سبعه همرنگ صفات جان کرد اند و آن صفات هفت اند اول طهارت از
انجاس طبیعت و ارجاس بشریت دوم عفت از شهوات الا بموجب حکم شریعت سیم شجاعت بر اقدام بمحاربت نفس و شیطان چهارم سخاوت به
چه میسر شود از اندک و بسیار پنجم حلم از جهل هر دانا و نادان ششم صبر بر شداید هفتم شکر بر عواید و فواید که صفات طبیعت جمله بر خلاف اینها باشد و سعی
در تبدیل اینها لازم و چون بظاهر با جمع حاجیان بعرفات حاضر شده باشد در باطن بمقام عرفان در زمره گروه بیان منخرط گردد و چون بظاهر بمزدلفه وقوف
کند بباطن در مقام زلفت و الفت وقوف و سنگ بگشاد کانه که از مزدلفه بردارد به هر یکی حجابی از حجب بیکانه بگشاید که چهل و نه از آن حجب نورانیت
و بیست و یک ظلمانی خرق و کشف کند و چون بقربان ظاهر قیام نماید بباطن نفس اماره را ذبح کند و چون بظاهر موی سر بسترد در باطن اگر سر موی از حب جاه
عند الخلق و جاه عند الله که تشوقست بحصول مقام شفاعت از آنچه گفته اند آخر ما یخرج من صدور الصدیقین حب الجاه این جاه مذکور است حب الجاه عند الخلق
که وصول باول مقام صدیقست بر ترک جاه عند الخلق موقوفست در سر مانده باشد آنرا از سر خود بیرون کند ایزد تعالی عبادتی چنین بکمال برار ز انی داند بمنه و کرمه
والله اعلم

فن چهارم از علوم تصوف علم حروف که آن عبارتست از معرفت احوال حروف و حکم بالصور

فن چهارم

و تکسیرات و دلالات آن بدانکه غرض از شرح حروف و مطلوب از کشف اسرار او آنستکه شرف کتاب خدا و آنچه در و مودع است از دقایق حکمیات
و لطایف الهامیات معلوم کنند قال النبی صلعم ان للقرآن ظهرا و بطنا و لکل حرف حدا و مطلعا نقلست که یکی از حسین بن علی ع پرسید
که تعقیص حیست او فرمود لو فسرت لک لمشیت علی الماء و از ابوذر رضی الله عنه روایت که گفت من از رسول خدا صلعم پرسیدم که پیغمبر
مرسل کدام است فرمود آنکه حقتعالی کتاب بدو فرستاده باشد گفتم یا رسول الله بر آدم چه کتاب نازل شد فرمود معجم پرسیدم کتاب معجم
کدام است فرمود ا ب ت ث تا آخر و علما نسبت با معانی کلام ربانی سه گروهند اول آنها که بتفسیر اکتفا کنند دوم آنها که بتاویل
رسند سیم آنها که بفهم رسند و اینها از همه بالاترند تفسیر بدرایت حاصل شود و تاویل بتوفیق و هدایت و فهم بوصول بمبدا و غایت
و آنچه رسول صلعم فرمود سائلوا العلماء و خالطوا الحکماء و جالسوا الکبراء اشارتست بدین معنی و علما منسوب بالحظوظ و مطالب چهار گروهند عالم
خطه حق الله و عالم خطه من الله العلم و المعرفة و عالم خطه السیر الی الآخرة و عالم خطه السیر الی الآخرة فالاول یدعو مع الله بالله والثانی یدعوا
الی الله والثالث یدعوا الی الآخرة والرابع یدعوا الی علم الآخرة و اهل فهم آنکسانند که هر چه حقتعالی از اطوار اراده در بواطن آیات
کلام خود درج فرموده بر ایشان مکشوفست اما تصریح باسرار آن نکنند مگر جائیکه با فهام مستنیره بنور هدایت و افکار مستضیئه بمشکوة
درایت موصوف شده باشند تا سبب فتنه و ضلالت ایشان نگردد نقلست که عبدالله بن عباس از رسول صلعم پرسید احدث بکل ما اسمع
رسول صلعم نعم الا ان تحدث بحدیث لا یبلغ عقول القوم ذلک الحدیث فیکون علی بعضهم فتنه و من کلام بعض العرفاء الاسرار لا تدرک
الا بتوفیق الله و لا تثبت عند سماعها الا الخواص اصفیاء الله لان الحجب الترابیة طمست انوار البصایر عن شهود عجایب الملکوتیات فاندرست
معالم المعارف العلویات و انمحت آثار سبیل اسرار القدسیات فاذا اسمعوا الحقایق فکانما ینادون من مکان بعید او من وراء حجاب حدید
و قال سید العابدین علی بن الحسین ع انی لاکتم عن علمی جواهره کیلا یری الحق ذو جهل فیفتتنا و قد تقدم فی هذا ابو حسن الی الحسین و وصی
قبله الحسنا یا رب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا و لاستحل رجال مسلمون دمی یرون اقبح ما یرونه حسنا و قال علی ع لو حدثت
من خیارکم ما اتاه احدکم یوما و لیله ما سمعت من فی ابی القاسم لتخرجون من عندی و انتم تقولون ان علیا من اکذب الکاذبین و این علم را نیز
علم جفر خوانند و گویند رموز این علم در صحیفه آهو ثبت بود در کوه حراء فرود آمد جبرئیل پیغمبر را از آن خبر داد پیغمبر صحیفه را برداشت و سر او از
جبرئیل پرسید او کشف مراد آنچه در او ست اطلاع نیست و اسرار او جز بوصول تام و حصول مقام اکرام منکشف نگردد پس خاطر مبارک رسول ع
پیوسته متعلق استکشاف و کرد دیده مترصدان استعطاف بود تا شب اسرا چون بمقام او ادنی رسید بحکم فاوحی الی عبده ما اوحی

آنجناب مکشوف شد و رسول صلعم علی ع را بر اسرار آن واقف نمود و آن صحیفه را بدو داد و فرمود ما فتح بهه علی باباً من العلم الّا و امرنی ان افتحه علیک و بعد ازو باولاد الطیبین الطاهرین او منتقل شد و از ایشان آنهائیکه ایشان مصلحت دیدند و نقل صحیح است که چون مأمون بر استحقاق امامت و شرف و کرامت اهلبیت واقف شد خواست خلافت بخدمت علی بن موسی الرضا ع تسلیم کند نامه بمبالغه تمام بخدمت او نوشت و بعد از عرض اخلاص و محبت و ایمان بر انقیاد و متابعت استدعای قبول خلافت کرد که چون نامه بخدمت رضا ع رسید بخواند و بر پشت نوشت که وقفت علی ما ذکرت من حالک لکن الجفر و الجامعة تدلّ علی خلاف ذلک و چنین نقلست که ابو نواس روزی در خدمت رضا علیه الف التحیة و الثنا رفت و این ابیات برو خواند که اذا ذکرتک العین من غیر رؤیة و عارض فیه الشک اثبتک القلب و لوان رکباً اموک لقادهم نسیمک حتی یستدل به الرکب جعلتک لی حباً ابا بی الورد و ما خاب من اضحی و انت له حسب لولا حذار الله من خوف سخطه لقلت علی الحالات انک لی رب رضا ع رقعه بیرون آورد و این ابیات بعینها بر آنجا نوشته بدست او داد ابو نواس از آنحالت در حیرت افتاد و گفت یا ابن رسول الله و الله ما قالها غیری و لا سمعها احد منی قبل هذا لساعة رضا ع فرمود صدقت و لیکن عندی فی الجفر و الجامعة انک تمدحنی بها و امثال این بسیار است و نظایر این بیشمار و باید دانست که باریتعالی چون خواست که وجود از عالم علم در عالم کون بظهور رسد علویات و سفلیات را باختلاف اطوار و تعاقب ادوار از مکمن تقدیر در فضای تصویر ابراز فرمود و در ابداع اول اسرار حروف را که معبّران اقدار و مقدّران آثار اند در ایشان تعبیه کرد و بعد از آن طینت آدم را دفعتاً که آن عبارتست از اختراع اول بی تشبیه مثالی و تقدیر یجالی بدید آورد و در و نسبتی از حروف که در جبلّت عقل غمّا او نشانیده بود مرتّب فرمود تا از آن در عالم ایجاد بلطایف آن اشراف باختراعیه اولی تواند نمود و بعد از آن او را باطوار هباکه آن عبارتست از اختراع ثانی نقل فرمود و در او نسبتی از حروف که آنرا در جبلّت هیاکل او پیدا بود ترتیب داد تا از آن در عالم ایجاد او بلطایف روح خود باختراعیه ثانیه استشراق تواند کرد و بعد از آن آنرا باطوار ذرّ که عبارتست از ابداع اول نقل فرمود و در و نسبتی از حروف که آنرا در جبلّت ذرّیت او نشانده تعبیه کرد تا از آن بوقت وجود او بلطایف نفس خود با بداعیه اولی استشراق تواند نمود و بعد از آن او را باطوار ترکیب که آن عبارتست از ابداع ثانی نقل فرمود و در و نسبتی را از حروف که آنرا در جبلّت فطری او نهاده بود بدید آورد تا از آن در عالم ایجاد او بلطایف دل با بداع ثانیه استشراق تواند نمود پس معانی الحروف در عقل باشد و لطایف آن در روح و صور در نفس و انتقاش در قلب و قوت ناطقه بدان در لسان و سرّ تشکیل در اسماع و چون مخاطب اوّل الحروف مخترع اوّل که عقل نورانیست تواند بود و خطاب حق با او بدانچه در عقل باشد از معانی الحروف تواند بود و مجموع الحروف در سرّ عقل بحرف الف بود زیرا که او بالقوّه حقیقت مجموع حروفست پس عقل اسرار علوم را بحقایق حروف پیش از همه شنیده باشد و صاحب رمز و اشاره و ایما و ادراک او بود و خطاب حق با روح که ثانی مرتبه است در اختراع و ملکه بدو منسوب بدانچه در روح باشد از قوّت لطایف حروف یعنی بر سبیل اجمال تواند بود و حروف در لطیفهٔ روح بشکل دو ضلع از اضلاع مثلث متساوی الاضلاع بوده باشد یکی ضلع قایم دوّم ضلع قاعد برانوجه آ و ضلع قایم ضلع الف است و ضلع مبسوط ضلع ب و گفتیم که حروف در لطیفهٔ روح بشکل دو ضلع مثلث مذکور باشند زیرا که در روح فیض انوار بسیطه که یعنی قاعد در عقل بود و قسمت یعنی انوار که در عقل بالفعل بود در روح بالقوّه است چنانکه در مرتبه وتری سرّ شفعی مندرج است پس ایشان در مبدء اختراعی منعقد و بر نسبت عددی متباین و در وجود اسرار متفق باشند و در اختلاف ظهور اطوار متباین و چون سرّ الف بعقل قایم بود و عقل بسرّ الف قایم و تمامت حروف در سرّ الف روح نیز قایم بسرّ الف باشد اما میان ایشان در ترتیب مباینه بود که الف روح مبسوط باشد و الف عقل قایم و حروف در طی الف مبسوط بقوّت باشد چنانکه در الف قایم ب بالفعل بود و پس انوار الف قایم بالف مبسوط ملتقی شود و این هردو نور اختراعی بهردو طرف حروف تناسب متصل شوند و خطاب حق با نفس کلّی که او تبیع عالم ابداعست بدانچه در نفس باشد از صور حروف تواند بود و پس حروف در ذات او بشکل مثلثی متساوی الاضلاع باشند برانوجه ا

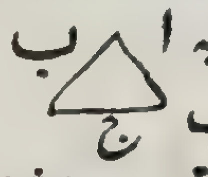

زیرا که آخر مرتبهٔ اختراع اوّل اوّل درجهٔ ابداع اول است و آخر درجهٔ اختراع ثانی اوّل مرتبه ابداع ثانی پس بنابراین میان مراتب بحسب ترتیب معانی اختراعی و ابداعیت و پس روح را بر سرّ الف مبسوط اطلاع صورت نبندد و الّا بعد از آنکه انوار الف قایم بعقل بدو فایض شود و در الف مبسوط جهة سماع سرّ نوطیه مر صورت نفس را نزول کند تا نفس بواسطه آن در محلّ سرّی علوی مناسب خود دریابد و باشتیاق نسیم روح انس گیرد چو حیات نفس از حیات روح است من غیر عکس و حیات روح بلطایف عقل است و عقل افاضه انوار خود بر روح کند پس نسبت با مراتب مخترعات ثالث است و نسبت با مراتب مبدعات اوّل و نقلست که چون باریتعالی با نفس گفت من انا نفس نیز گفت من انا و باریتعالی او را در بحر جوع که آن باطن مثلث است انداخت تا بوقتی که بالف مبسوط رسید و از رزایل دعوی انانیت پاک شد و با نشأة خود رجوع کرده دیگرباره ندا کرد که من انا گفت انت الله الواحد القهار بنابرآنکه قهر او را دریافته بود و فرمود اقتلوا انفسکم فانها لا تدرک حقایقها الّا بالقهر

اشاره است بدین پس در سرّ الف مبسوط که قاعدهٔ مثلث است ظاهر شد و روح بالفی که ضلع مثلث قایمست اشتغال کرد و چون نزول روح بالف مبسوط از تواضع او بود مر عظمت کلام ازلی را حقتعالی قدر او را بتشریف اضافه من روحی بلند گردانید و از شوایب فساد بی مصون داشت اما نفس چون از سرّ تکبر دعوی چیزی کرد که بمقام و لایق نبود حقتعالی او را بقهر و غنا و موت و فنا مبتلا گردانید و نفس را از نسبت اتصال خطین قایمین بدو دو وجه است جهة عقل و جهة روح باستمداد او در روح عقلی بتوحید و شهادت بالوهیت حق و اقرار بعثت رسل مخصوص گشت و باستمداد روح اسرار موجودات ادراک و فهم کرد پس ضلع اوّل از مثلث مذکور که آن ضلع یمین و ضلع الف است اوّل اختراعیت و اوّل آن الف نقطه که او را یمین و شمال تعقل نتوان کرد و آن عالم وحدتست لا یفترق سرّه و لا یطوی نشره و آنچه حق فرمود ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت و قوله تعالی کان الناس امّة واحدة اشاره است بدینمعنی و ضلع ثانی که آن ضلع شمالی و خط ب است عالم باطن که آنجا ملکوت محض و نور محض و کشف محض است و میان حق و ایشان حجب مرتفع و از ایشان حقایق و معارف منکشف و ضلع ثالث که آن خط ج و قاعدهٔ مثلث است که آخر مراتب عقل و روح و اوّل ظهور عوالم مبدعات و اوّل مراتب صور نفسانیاتست و اوّل عالم تفصیل ترکیبی که از دواج عالم اختراعی و قدسی و عرشی و قلمی و کرسی و عقلی و روحی و نفسانی است و از اینجا معلوم شد که نفس مدرک دو حقیقت اختراعی و یک حقیقت ابداعی گشت در اوّل بفرعیه و در آخر باصاله و ادراک او مر آن دو حقیقت اختراعی باستمداد دو عالم علویست و ادراک او مر

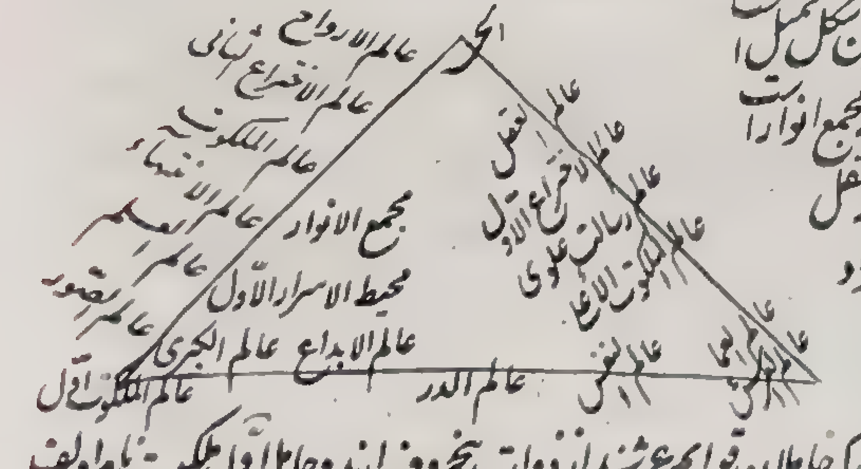

اوّل عوالم مبدعات و حقایق صور حرفیات را بدون استمداد مذکور بدین شکل ممثل است و انوار علوی از جای شکل از حیثیت اجتماع ایشان در فسیح اعلی که مجمع انوار است متحد و متصل اند و از حیثیت اوضاع متفرق و متباین و چون روح استمداد از عقل بکند و نفس از عقل و روح از عقل پس روح و نفس همه انوار علوی و سفلی استمداد از نور عرش کنند و همچنین همه حروف استمداد از الف کنند و رجوع علوی و سفلی ایشان با او بود و سرّ همه کلمه و هر حرفی بسرّ الف قایم و ملئکه نورانی که حاملان قوایم عرش اند از ذوات الحروف اند و حامل اوّل ملکیت نام او الف و او حامل قایمهٔ اوّل است که متعلق عقل است دوّم ابجد و او حامل قایمهٔ ثانیست که متعلق روح است سیم هوزح و او حامل قایمهٔ ثالث است که متعلق نفس است چهارم طیکل و او حامل قایمهٔ رابع است که متعلق قلب است پنجم منسع و او حامل قایمهٔ خامس است که متعلق حرارتست ششم فضقر و او حامل قایمهٔ سادس است که آن متعلق برودتست هفتم ششخ و او حامل قایمهٔ سابع است که متعلق رطوبتست هشتم ذظطغ و او حامل قایمهٔ ثامن است که متعلق یبوستست و اصلاع این شکل بحسب نسبت مراتب توحید است چه مراتب توحید بحکم شهد الله انه لا اله الّا هو و الملئکة و اولو العلم سه است اوّل توحید حق ذات خود را و این توحید را بعقل مخصوص است و انبیا بدان رسیده اند و روز خلود در دار الخلد بواسطه حجاب حجب ظلمانی و کدورات جسمانی منکشف شود چنانکه عقل اوّل خطاب او بسرّ خفی بواسطهٔ آلات ظرفی و اذوات حرفی شنید دوّم توحید ملئکه که از نسبت روح اند و صدیقان بدین رسیده اند و این لطیفهٔ توحیدی ارواح را در دار برزخ منکشف شود سیم توحید علما که در دنیا بر ایشان منکشف است و این نسبت با مثلث خط جیم است چنانکه توحید اوّل خط الف است و توحید ثانی خط ب و این نسبت بحقیقت نسبت الفی است اما باختلاف مراتب مختلف شد چنانکه موحّدان در اطوار توحید مختلف اند و چون مخاطبی دیگر غیر عقل و روح و نفس قلبست که مراد بدان فطرتست هر آینه او نیز موحّد چهارم است و توحید او باسرار حرفی که حق در وی ابداع فرموده تواند بود و چو دل لوح نقوش ربانی و نسبت لوح محفوظ ملکیه عین آنست و بنابرین شکل حروف مربع شود برانوجه است

ج	ب	د

و اینجا اوضاع حروف بسبب شکل مختلف شد خط قایم خط الف است و خط مبسوط و خط ب و خط الف نسبت اختراع اوّل و نسبت عرش و نسبت بمقام نبوی و نسبت عقل و نسبت جبروت اعلی و نسبت یوم مطلق و نسبت عماء و مستقر اعلی دارد و خط ب نسبت اختراع ثانی و نسبت مقام صدیقی و نسبت روح و نسبت ملکوت اعلی و نسبت کرسی و نسبت صور نورانی و نسبت مباد و مستقر حکم و خط جیم نسبت ابداع اوّل و نسبت مقام شهادی و نسبت نفس کلّی و نسبت علم و نسبت یوم تقدیری الی و نسبت یوم تقدیری و نسبت صورت و نسبت حکم قدر و نسبت ذرّی و خط د نسبت عالم ابداع ثانی و مقام صالحی و نسبت لوح و نسبت ملکوت اعلی و نسبت نقوش کتابی و نسبت یوم ترتیبی و مستقر الهی و اسرار ادی و نسبت فطرتها که ترکیب است و نسبت با حوال آدم و خط و نسبت روز آفرینش او دارد و خط جیم نسبت روز تسویهٔ او و خط ب روز نفخ روح و خط الف نسبت روز سجود او و هرچند این مرتبه اینجا آخر آمد اما بحقیقت اوّل است چه او در روز سجود بسرّ اوّل مخترعات بود و چون ترکیب شکل تربیعی بمقدار سابق از مراتب باعیات طبیعیات بود امداد فلک ناری که کمال نشأة ترکیبات نیز بدوست و اقوی طبیعیات او از نسبت خط الف بود و امداد عنصر هوائی از نسبت خط ب و امداد عنصر مائی از خط ج و امداد عنصر خاکی از خط دال پس ترکیب نسبت انسانی بحکمت ربانی از شکل تربیعی و تربیع طبیعی و دو عالم اختراعی و دو ابداعی تمام شود پس معلوم شد که عالم علوی و سفلی در تحت کلمه

که عبارتست از اختراع اول و عرش اعظم و عقل نورانی و جبروت اعلی و روح امر و سر حقیقت و حضرت قدس و سدرة المنتهی و تمامت حروف
تفصیلا و اجمالا از و منبعث و جمیع آن با اختلاف مراتب

اوست و حقتعالی عالم را باین حروف آفرید و اشارات
و اهل بهشت تکلم باین حروف کنند
اعلی بدین حروف مسموع شود
این حروف مندرجند و حق
بر و آنرا پوشیده کذاشتند
ماند و اهل ضلالت کوا
حق بکنند و ایشان این حروف را
قسمت کنند و کویند
برین وجه از برای فلک عقل که آن
ا و ع الف در علویات و ع در
کرسی را که آن فلک البروج است ب

اطوار و تباین آثار استمداد از و میکنند و رجوع همه با
اعلام و اسرار احکام خود کردانید
و کلام با رب تعالی در حضرت قدس
اسما مخزونه مکنونه حق در
تعالی و آنها که عالم اند
با اسما حق مصون
آن هتک حرمات
بر افلاک و عناصر
کارکنان افلاک ایشان حروفند
عرش است و فلک اعظم
سفلیات و از برای فلک ب
و ف ب در علویات و ف در سفلیات

[illegible]

و فلک زحل را ج و ص ج در علویات و ص در سفلیات و فلک مشتری را د و ق د در علویات و ق در سفلیات و فلک
مریخ را ه و ز ه در علویات و ز در سفلیات و فلک شمس را و و ش و در علویات و ش در سفلیات و فلک زهره را ز و ت ز را
در علویات و ت در سفلیات و فلک عطارد را ح و ث ح در علویات و ث در سفلیات و فلک قمر را ط و خ ط در علویات و خ در سفلیات
و کره آتش را ی و ل ی در علویات و ل در سفلیات و کره هوا را ک و ظ ک در علویات و ظ در سفلیات و کره آب را غ و و غ در علویات
و و در سفلیات و کره خاک را م و ش م در علویات و ش در سفلیات و فلک لوح را که آن پیش ایشان عبارتست از عالم حیات ض
در علویات و او را در سفلیات حرف نیست و فلک قلم را که عبارتست از عالم وحی و تنزیل ن در علویات و او را نیز در سفلیات حرف نیست
و این حروف را بر طبایع قسمت کنند برین وجه که در دایره است الف اول مخترع است از حروف و با او سی هزار و صد و پنج فرشته اند

و مراتب همه عالم در او مرتب و سایر حروف
شوانند بود اما او احد بهیچ چیز احتیاج
بدرجه مخلصان و مرتبه مقربان
قیام نمایند و از اینجاست که الف
موصوف شود و چون در آخر
و هیچ حرف بدو نپیوندد و
ب اول وحی است بر رسول صلعم
ب بود و چون حق تعالی ب را
بیافرید و در و تدبیر بسط است جهة بسط

بدو محتاج و او از همه مستغنی چه هیچ عددی و اند
ندارد و هر که ظاهر و باطن او را تحقیق کند
رسد و جمیع اکوان بخدمت او
چون در اول افتد بخصلت اولیا
افتد ترکیب بدو منتهی شود
و استمداد او از قیومیت حق است
و اول صحیفه آدم و نوح و ابراهیم
بیافرید با او هشتاد و یک فرشته
الف در دو سر قایم است جهة قیام طرف او

[illegible]

و او سر عالم اختراع است و انوار و اسرار خفیه و جمیع عالم مرتبط بنقطه اوست و علی ع از اینجا فرمود انا النقطة التی تحت الباء و هر
اسمی از اسما حقتعالی که ب در او باشد همچو البر و الباری اگر بنویسند و کسیرا که زخمی از خشکی باشد بدهند شفا یابد و هر امری دشوار بود
آسان شود و سر ب اشارتست بالف قایم و الف در ذات ب منبسط شد و خود را محجوب کردانید و حرف سین او را حقتعالی
از عالم امر آفرید و با او نه هزار و سیصد و هشتاد فرشته فرد فرستاد و دندانه اول او اشارتست بحقیقت باطن قلم و دوم بحقیقت علم
و سیم بحقیقت امر و او حرفیست از حروف ظاهر اسم اعظم و او را ظاهریست و باطنی بظاهر او سموات قایم است و بباطن او عرش و کرسی و بدان سبب
چون در اول افتاد و در بسم بعد از ب آمد حرف میم و او قطره ایست از قطار دایر حروف و سه حرفند که چون بدان تلفظ کنند نفس در

آخر

آخر باید میم و واو و نون و او نیز از حروف لوحست و سر لوح و سر عالم مستدیر از افلاک و اگر سر عالم تربیع درو بست و سر میم ملک و ملکوت قایم و بنا برین ح
نام حبیب خود صلوات الله علیه دو میم بودیعت نهاد یکی در اول این اشارتست بملکوت و دوم در وسط و آن اشارتست بسر ملک تا بر و اسرار عالم ملک و اسرار عالم
ملکوت مکشوف کردانید و حقتعالی نوزده فرشته را از فرشتکان لوح و نفس بر و موکل کردانید و سر او اشارتست بانچه سر او نوزده است و میم و یاد و هر که هر روز چهل بار
نظر بر میم اندازد و این آیه بخواند قل اللهم مالک الملک توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء
قدیر تولج اللیل فی النهار و تولج النهار فی اللیل و تخرج الحی من المیت و تخرج المیت من الحی و ترزق من تشاء بغیر حساب حقتعالی بر و آسان کرداند اسباب دنیا
و آخرت را و هـ سر قیام و بسط است اشاره بالف قایم و با منبسط که الف در ذات منبسط شد و خود را محجوب کردانید و هر دو در ظهور او پنهانند و ظاهر ح
و باطن قلم او از اینجهه در اول لوح و وسط قلم واقع شده و در جمیع اسماء الهی با حرف الف که مخترع اولست داخل و خدایتعالی با او دویست و هشتاد و دو فرشته بیافرید
و بعضی از خواص و علم کیمیا باید حرفیست هوائی و روحانی و او نوریست مطلق متعلق بقائمه عرش و حامل او الفست و شکل میم بر و مقدم آمد از جهة احاطت
چو میم اگر در اول افتد و اگر در وسط و اگر در آخر مختلف نشود اما ها در اطوار مختلف شود چه او اول و وسط او را از میان دو نیمه کرده باشند اما در آخر بشکل مشدد
بود مشابه میم و ر آخر حرفیست نورانیکه در مبعث رحمت و جهة آنست که در اول روح واقع شده و او اولین حرفیست که قلم بدو جاری شد و هر عالمی که هست بحکم
سبقت رحمتی غضبی بسر او از رحمت اولینه که رحمت ایجاد است بر رحمت ثانیه که رحمت بعث و نشور است رسید و از ثانیه بثالثه که رحمت خلود است در دار نعیم
و ح حرفیست از اسرار حیات منبثه در روح و او تکلیست که حقتعالی در عالم کرسی او را بیافرید و وجود او بسر لطیفه حیوة باز شود و جهة آنکه وجود او در لوح
همچو وجود او آمد در کرسی و مرتبه او در لوح همچو مرتبه او در کرسی مگر آنکه او در کرسی اشارتست با نبعاث روح در عوالم که قابل حیاتند و در لوح اشارتست
با نبعاث علم و هر کس بوقت طلوع آفتاب در وقت کرما هر اسمی را از اسمای حق که اول ح باشد همچو یا حی یا حکیم یا حنان یا حلیم بخواند کرما در و اثر نکند و آنچه ارباب
احوال بر سر آتش نشینند و در روند و بدان بازی میکنند و در ایشان اثر نکند هم همه بواسطه اینمعنی است و ن حرفیست که حقتعالی آنرا از نور امر اعلی بیافرید و در اکوان
مبسوط کردانید و اصل او را در ذات عرش کذاشت و فرع او را بسفلیات قسمت کردانید و او صورتیست در عرش اما حقیقت است در امر و از اینجا بود که
طرف کلمه ایجاد آمد در کن فیکون و در حروف هیچ حرف نیست که ابتدا در و نصم کنند الا نون و خواص آن خواهد آمد از آنجمله هر کس که پنج نون نقش کند بر ظرفی
و هر کسیکه او را در معده با خفقان باشد بر موضعیکه درد کند در آویزد آن درد باذن الله ساکن شود ی حرفیست از حروف کرسی و کرسی را پنج جهة است یکی
با عرش بواسطه تلقی انوار عرش دوم با فلک جهة القا اسباب حرکات سیم با لوح بواسطه استمداد ارواح مزدوجات تصویر پنجم بواسطه تجلی حقایق علوم
چهارم با قلم بواسطه تلقی امر و کرسی را ظاهریست که ابداع ثانیست و باطنی که ابداع اولست و چون عوالم خمسه را در ضرب کنند یا شود و چون یا مجموع
با صور عوالم بود و چون او را در نفس خود ضرب کنند صد شود که آن عدد اسماء حقست که جمیع اکوان بدان قایمند و هر اسمی را از اسمای حق که در و یا باشد
همچو حلیم و عظیم اگر کسی بنویسد و آنرا بشوید و عند الافطار بیاشامد اسرار بسیار بر و منکشف شود و حرف ق باطن قلمست چه قلم سه حرفست
و ق از جمله سر امر و مراد بسر امر قدر است و جمیع موجودات در تحت نود و نه نام حق داخلند و نود و نه نام در اسم اعظم داخل و اسم اعظم حق صد است و ق
نیز از حساب عددی بدین سبب صد آمد و بنا برین در عالم سفلی کوه محیط را بر زمین قاف کفتند پس قاف باطن قلمست و لام ذات قلم که حامل سر قافست
و میم اتصال اوست بلوح چه او از عالم لوح است چنانکه ذکر رفت و هر که حرف قاف را صد بار بر ورقه بنویسد و در زیر نگین خاتم نهد و با خود دارد هرگز بر و
چیزی پوشیده نشود و خواطر او تیز کردد اما باید که لباس بسیار نپوشد چه در و حرارت بسیار است و اگر آن انگشتری را در آب نهد و بکسی دهد که او را
حمی مطبقه باشد باذن خدا آنکس شفا یابد و اگر در وقتی که ماه در زیادت بود صد بار بنویسد و در آب بشوید و بیاشامد از رطوبات عارضه ایمن
کردد و فهم و قوت حافظه قوی باشد اما باید که بسیار برین مداومت نکند تا حرارت بر و غالب نشود و ط از حروف مشعلاتست و او سریست
در مبادی اولیات و منشأ اختراعات و نور ط در جمیع عالم طیارات و در علویات و سفلیات جاری و بنا برین حقتعالی رسول صلعم را طه خواند و هر کس
که مداومت نماید بر ذکری که در و این حرف باشد همچو ذو الطول و الطاهر و الطیب و اللطیف دل او بر طاعت ثابت باشد و ثقل اعمال بر و اندک
شود و روزی او فراخ کردد و هر کس که نه ط بمقدار عدد او در لوحی نقش کند در وقتی که آفتاب در سعود باشد و آن لوح را با خود دارد حقتعالی دل
قهاران را از انس و جن مقهور او کرداند و پیغمبر صلعم را در خواب بسیار بیند لیکن اگر بی طهارت باشد فسادات بسیار بر و لاحق شود و اگر
آن لوح را بر کسی بندد که او را درد سر باشد آهسته شود و شکل ظ همان شکل طاست و تصرف او در احکام و اسرار همچو احکام و اسرار ط و ج حرفیست
ملکوتی که جمیع عوالم علوی در و مشترکست چه باریتعالی او را اول بدو صفات جلال اظهار کرد و عرش قایم بجلال اوست و قلم مستمد است
از و و بعد از آن در صفت جمال که کرسی قایمست بدو و صفت موجودات علوی و سفلی با اختلاف دارد و تباین طبایع در کرسی مرتب و استمداد

نوع

لوح محفوظ از و بار بیع در مرای آخرت دو مرکز اینجا ذکر در یکی مرکز غضب دوم مرکز لطف پس مرکز غضبی باسم جبار متجلی شد و مرکز لطفی باسم جواد و بحر دال
بر سبیل اجمال سه پیش نیست اما بتفصیل پنجاه و سه و هرکس که جیم را بر نگین خاتم خود بطالع زهره نقش کند و قمر مسعود باشد هر که او را بیند دوست دارد
و اگرچه او دشمن او باشد و هر حاجتی که خواهد بر آید و حرف دال بر سبیل اجمال اشارتست بچهار نور اما بر سبیل تفصیل سی و پنج است و او در صفت
دائمیت ظاهر شد خصوصا در صفت وددیت عموما و هرکس که سی و پنج دال بر پاره حریر سفید نویسد در وقتی که قمر در سرطان باشد و مشتری ناظر و آنرا
درهمچنین وقت در خاتم خود نهد بر طهارت در روزه و درون صاف در انگشت کند حقتعالی روزی بر و فراخ کند و اگر در نعمتی باشد آنرا اندت حیات او
بر و پاینده دارد و نیز اگر اسم دایم بسیار خواند همچنین خاصیت دهد و ذال حرفیست که نوراو را استقراری و ظهوری نیست چه او در هیچ اسمی از اسمای معهوده
آلهی نیامده و خواص و در اعمال خیر اندکست و حرف خ در اسم خبیر ظاهر شد و از نتیجه است که هر که لفظ خبیر صد و پنج بار بنویسد و برابر دل خود دارد برد
بر اکثر امور جلیله واقف شود و ت حرفیست که او را در انوار ملکی ملکوتی استقراری و ظهوری نیست چه او در هیچ اسمی از اسمای حق ظاهر نشده مگر در منتقم و تواب
و تواب نیز بحقیقت عابد است با منتقم چه حقیقت توبه انتقام است از نفس باجتهاد و تدارک آنچه در وظاهر شد از تقصیرات و مخالفات و انتقام حق
پیوسته با همه مخلوق نباشد بلکه با بعضی و در وقتی دون وقتی و هرکس که چهار بار این آیه بنویسد که ان الله عزیز ذو انتقام و با خود نگاه دارد شیطان
گرد او نگردد و مضرتی بدو عاید نشود و ص حرفیست از حروف ملکوتی و او در صور که حامل ارواح علویات و سفلیات است ظاهر شده و در اسمای حق بسیار است
همچو صمد و صادق و صبور و مصور و گویند هر که او را شصت بار بر بطاقه طاقیه نویسد بر خصم غالب شود و اگر صایم با خود دارد از گرسنگی امین باشد و ضاد را
سکلی در علویات همچو صادات اما نور او استقراری نباشد چه ظهور او در اسم ضارست و ضرار حق در بعض اوقات بود نعوذ بالله من غضبه و کاف حرفیست
که ظهور او در اسم ملکست و او باطن امر و باطن قلم و عرش و کرسی و صور آسمانی و زمین است هرکس که پنج کاف بر خاتم خود نقش کند یا بر حریری نویسد در
زیر نگین نهد سخن او هرکس منکی شود و از شر جباران امین باشد و حرف شین در اسم شهید ظاهر شد و او در عرش آخر آمد چو سر توحید آخر مرتبه عرش است و سر او در
عالم تشکیل همان سر سین است و حرف عین اول اسرار عرش و عقل است پس او حامل اسرار عالم باشد چه عرش حامل کرسی و قلم و لوح و افلاک و ارضین است و
عقل حامل روح و روح حامل نفس و نفس حامل قلب و قلب حامل جسم و قدرت حامل همه و انکه او در عدد هفتاد آمد اشاره است بدانکه میان لذات بشری
و حقایق ملکوتی هفتاد حجابست و انتها اعمارهمت بدوست یعنی چون ایشان این هفتاد حجاب از میان بردارند از اوصاف ترابی مرده باشند و بعین الحیوة
رسیده و هرکس که او جعفر ابهر نامیکه عین در اوست همچو علی و عالی و متعالی و علیم و عظیم و سمیع بخواند در هر صنیقی و رنجی که باشد خلاص یابد و هرکس که روز جمعه
در وقت اذان حرف عین را هفتاد بار بر خرقه سفید نقش کند و با خاتمی از قلعی ترکیب کند و در انگشت دارد عیون حکمت بر و گشاده شود و فهم بر و آسان
گردد اما در وقت حقتن باید که با خود ندارد زیرا که خیالات بسیار میدهد غ حرفیست مطلق نورانی و او در اسم غافر و غفور و غفار و غنی ظاهر شد و هرکس که
بذکر غنی مداومت نماید رزق او فراخ شود و اسباب دنیوی او بسیار گردد و هرکس که بنویسد و با خود دارد در تجارت سود بسیار کند و حرف ث سر
عالم ترکیبی و طور ترتیبی آمد و او در اسمای حسنی در دو اسم ظاهر شد یکی وارث و دوم باعث در وارث اشاره ببقا و انقراض عالم ترکیب و در باعث
اشاره بجمع آن و ز حرفی شریف او ضع است و در اسم عزیز ظاهر شد و عزت در وضع صورت بند و پس باری تعالی و تقدس عزیز و بنا بر آن بود که
عزت عوالم بحسب وضع و ترتیب از وست چه عوالم را چنان مرتب گردانید و بعضی از بعضی استمداد کنند چنانکه کره خاک استمداد از کره آب کند و کره آب
از کره باد و کره باد از کره آتش و کره آتش از فلک قمر و فلک قمر از فلک عطارد و فلک عطارد از فلک زهره و فلک زهره از فلک شمس و فلک
شمس از فلک مریخ و فلک مریخ از فلک مشتری و فلک مشتری از فلک زحل و فلک زحل از کرسی و کرسی از عرش و عرش از قلم و روح جبرئیل و قلم از لوح و روح
میکائیل و لوح از صور و روح عزرائیل و صور از اسرافیل و ترتیب عزت در اکوان بر این وجه است که ذکر رفت و هو قوله تعز من تشاء و تذل من تشاء و هر
کس که بر ذکر عزیز مداومت نماید اگر هر روز عزت دنیا طلبد هم در دنیا و هم در آخرت بیابد و اگر عزت آخرت طلبد هم در دنیا و هم آخرت بیابد و حرف
از حروف باطن عرش ساری در جمیع اجزای عالم و بنا بر این او در مبدء وجود هیچ ها مستدیر آمد تا قابل اسرار هم شود و بعد از آن منبسط شد
در عالم سفلی و هرکس که شش واو بر ورقه نویسد و بر خود ببندد از دردسری که از پوست باشد امین باشد و العلم عند الله

فن پنجم

فن پنجم از علوم متصوفه علم فتوت که آن عبارتست از معرفت کیفیت ظهور نور فطرت انسانی که شمه می شود

و چون حروف همه اشاره و رموزست بدین مقدار اکتفا کرده شود و علم نقاط و دوایر از غوامض علوم و در هر یکی لطایف و فواید بیشمار و نقطه اشیاء عبارتست از تنزل
وجود مطلق از ظاهر و باطن با شیاء یعنی ظهور هویت که آن حلیت وجود ذاتی لا عبارة عنها و لا اشارة الیها جل عن الوصف و الادراک و دوایر
عبارتست از امتداد عین امر از مبدء بمنتهی و دور بصورت حروف و احیاء در دو ظهور حروف در ارواح و پیش دوایر بسیط و هفتند و اگر در شرح آن بجا مد و الله اعلم

و استیلای آن بر ظلمت نفسانی تا نفسانیات خلایق با سرها ملکه گردد و رذایل بکلی منتفی شود و ما آنچه خلاصه آن باشد در هشت فصل ایراد کنیم

فصل اول

در حقیقت فتوتست نقلست که موسی ع از حق تعالی پرسید که ما الفتوة قال ان ترد نفسک الی طاهرة کما قبلتها منی طاهرة
یعنی فتوت آنکه آنی که روح بوجهیکه بنفس بدواعی طبیعت و کدورت بشریت ملوث نگردد و بهیات بدنی و صفات بهیمی و سبعی متصف نگردد
تا چنانکه در مبدء فطرت با صفات ملکیت فایض شده بعد از وصول بمرتبه بشریت همچنانکه مطهر و مصفی با حضرت کبریا رجوع کند و هو قوله تعالی یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی و جعفر بن محمد الصادق ع فرمود لیس الفتوة بالفسق و الفجور و لکنها طعام مصنوع و بذل
مبذول و بشر مقبول و عفاف معروف و اذی مکفوف و از فضیل عیاض پرسیدند که فتوت چیست گفت استعمال الخلق مع الخلق و قیل الفتوة التعاضد
فی الطاعة و الفضیلة و قیل لیست الفتوة باکل الحرام و ارتکاب الاثام بل الفتوة عبادة الرحمن و مخالفة الشیطان و العمل بالقرآن شعر
علم الفتوة علم لیس یعرفه الا اخو فطنة بالحق موصوف و کیف یعرفه من لیس یشهده و کیف یدرک یعرف ضوء الشمس مکفوف و فتی از روی لغت
جوانست و از روی معنی آنکه بکمال فطرت و انتها آنچه کمال اوست رسیده باشد بنا بر آنکه بنده تا هوی و طبیعت بر و غالب بود و کدورت
بشریت در وظاهر بمثابت صبی بود و چون از آن مقام ترقی کند و فطرت او از آفات و امراض نفسانی و رذایل و صفات شیطانی سلامت
یابد بمثابت فتی بود که در آن وقت معنی انسانیت در و بکمال رسیده باشد و فضایل بالفعل حاصل گشته چنانکه جوان را قوتهای صوری و کمالات بدنی
حاصل باشد و جوانمرد را صاحبدل خوانند زیرا که فطرت انسانی چون بکمال رسد و قلب محقق شود دل خوانند و از اینجاست فرمود که اذ جاء ربه بقلب
سلیم و چون از مقام دل ترقی کند و تجلیات صفات آلهی بر سد صفات قلبی از و محو شود و بمقام روح رسد و صاحب مشاهده گردد بمثابت شیخ باشد چه شیخ
آنست که قوتهای بدنی او ضعیف گشته باشد و سیاهی بسفیدی مبدل شده و بفنا نزدیک رسیده و صاحب مشاهده نیز در مقام روح بفنا نزدیک شده
باشد و بانوار آلهی ظلمات صفات او سفید و منور شده و قوی و صفات او بصفات حق ضعیف و ناچیز شده و از نتیجه تا فتوت بنهایت نرسد بدایت
ولایت حاصل نشود

فصل دوم

در بیان مظهر فتوت بدانکه مظهر فتوت ابراهیم ع بود قال تعالی قالوا سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم و او را ابو الفتیان
خوانند که اول کسیکه از دنیا و لذات آن مجرد گشت و از ما سوای باری عز اسمه عزلت نمود و متاعب سفر و وحشت و کربت غربت در جنب لذت محبت حقتعالی
سهل و آسان شمرد و از اوطان و اقران روی بر تافت و بر کسر اصنام اقدام نمود او بود و سنت ضیافت و رسم جمعیت در عالم صورت او نهاد و
در فتوت بمقامی رسید که با مر جلیل مباشر ذبح اسمعیل شد و چون وقتی بسماع نام دوست خوش باشد هرچه داشت ایثار کرد چنانکه نقلست که چون
در آخر عمر ابراهیم اموال بسیار کرد دید جبرئیل از حضرت سؤال کرد که یارب ابراهیم با چندین مال و ملک خلعت خلت از کجا یافت حقتعالی فرمود که هر چند
او را مال بسیارست اما دل او با ماست نه با مال اگر خواهی امتحان کن جبرئیل بصورت پیری بر در ابراهیم آمد و باوازی هرچه خوشتر گفت سبوح
قدوس رب الملئکة و الروح ابراهیم را وقت خوش آمد پیش او آمد و گفت جان من فدای نام دوست یا دیگر باز گوی جبرئیل گفت از هرچه
تراست ثلثی بمن ده تا باز گویم ابراهیم ع از هرچه داشت ثلثی بدو بخشید جبرئیل بکبار دیگر این کلمات را بر و خواند ابراهیم را وقت خوشتر شد پیش او آمد و
گفت جان من فدای نام دوست یا دیگر باز گوی گفت هرچه دارم جمله ترا دادم شعر کرر حدیثک یا مهیج لوعتی ان الحدیث من الحبیب لطیف

فتی دوم

یوسف صدیق ع بود قال النبی ص لقد کان اخی یوسف افتی الفتیان حیث قال لاخوته لا تثریب علیکم الیوم و لما
طلبوا من ابیهم الاستغفار آخره و قال سوف استغفر لکم ربی و عبر لکم الرویا فی السجن و لم یطلب منهم الخروج و لو کنت انا لطلبت الخروج
قبل ان اعبره و ذره حیث ذکر النعمة و اعرض عن النقمة فانه قال و قد احسن بی ربی اذ اخرجنی من السجن و بعد از آن حقتعالی از انبیاء و اولیا
و صدیقان بسید کاینات ص رسید و ایزد تعالی در بیان کمال فتوت او فرموده انک لعلی خلق عظیم و از و بامیرالمومنین ع رسید که قطب فتوت
و مدار آنستکه رسول ص فرمود انا فاکم علی قال علی و ما الفتوة یا رسول الله قال هی شرف اهل النجدة و السماحة و انت یا علی ابن فتی و اخو فتی
قال من ابی و من اخی من الفتیان قال ابوک ابراهیم خلیل الرحمن و اخوک انا و فتوتی من فتوة ابیک و فتوتک منی و در غزای حنین فرمود جبرئیل
که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و در زهد و ورع و شجاعت و سخاوت بمثابتی رسید که هرگز کسی مثل او ندیده بود و نشنیده و چون
سه روز فطور خود در وقت افطار بخشید تشریف کرامت و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا تا آخر سوره مشرف گشت و در رکوع از خوف
فوات فرصت چون انگشتری بدرویش داد بخلعت انما ولیکم الله و رسوله تا آخر آیه مخصوص شد و از کمال یقین در محاربه اعدای دین
روح بذل فرمود و نسبت فتوت او با فتوت ابراهیم همچو نسبت بذل نفس است با ذبح ولد پس چنانکه مظهر نبوت در عالم صورت آدم صفی ع
بود و قطب آن ابراهیم خلیل بود و خاتم آن محمد مصطفی ص مظهر فتوت ابراهیم شد و قطب آن امیرالمومنین علی ع و خاتم آن محمد المهدی صاحب الزمان

پس جوانمردان همه تابع علی باشند و هر چه یابند همه از متابعت او یابند و از علی بفرزندان و سلمان و صفوان رسید نقل است که چون صفوان در بعضی از حروب
صفین است بر میمنه علی مدافعه کرد الی یا صفوان صفوان بخدمت او شتافت علی فرمود انت الیوم فتی فایاک ان تضع الفتوة فی غیر اهلها فهذه الفتوة
التی شرفنی بها رسول الله — **فصل پنجم** در شرف و نسبت و غایت منفعت و مبانی اصول و کمال اصول آن بدانکه شرف هر علمی بشرف موضوع و علو نسبت
و عموم منفعت است و موضوع فتوت چون نفس انسانیست و نسبتش بر صفای فطرت خویش مانده باشد و اشرف کاینات بلکه اشرف مبدعات است مرآت
هیکل شریف بوده فایده او بقا و سعادت ابدیت و کرامت سرمدی و قرب حق جل و علا و نیکنامی هر دو سرا چه فتوت بحقیقت اتصافست بصفات
حمیده و تخلق باخلاق پسندیده و حریت سیرتی و خصلت حسنی که حقیقت بدان اشاره فرمود فی قوله فاما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنی فسنیسره للیسری
و ذکر باقی همواره مطلوب بوده چنانکه ابراهیم علیه السلام از حضرت کبریا بدان التماس نمود فی قوله واجعل لی لسان صدق فی الآخرین و غایت مقام و آن
که برترین مراتب و بلندترین مقاماتست چنانکه در وصف فتیان کهف فرمود و زدناهم هدی و اما منفعت فتوت آنست که جوانمرد پیوسته شادمان و
خوشدل باشد و مشفق و ناصح خلق خدا در مصالح دین و دنیا و مهمات دینی و دنیوی ایشان بی تکلف قیام نماید و چنانکه خود بکسب کمالات مشغول باشد
تمامت رفقا و اصحاب را بر آن دارد و ایشان را در آن ممد و معاون باشد و هیچکس نتواند بود که بخصال فتوت محتاج نباشد چون اتصاف بدان در دنیا
مذموم و ذلیل بوده و در عقبی مطرود و شقی و باتصاف بدان در دنیا محمود و عزیز و در آنجهان مقبول و سعید و مبانی و اصول فتوت که تمامت خصال
فتیان مبنی است بر آن هشت خصلت است که قطب دایره فتوت امیرالمؤمنین علی بدان اشاره فرموده حیث قال اصل الفتوة الوفاء و الصدق و الامن
والسخاء و التواضع و النصیحة و الهدایة و التوبة و لا یستاهل الفتوة الا من یستعمل هذه الخصال و علامت کمال فتوت الخصالیست که چون از رسول سؤال کردند
که کمال فتوت چیست فرمود العفو عند القدرة و التواضع عند الدولة و السخاء عند القلة و العطیة بغیر منة اما اصل فتوت اتصاف بفضایل اخلاق و
اجتناب از رذایل اوصافست و تمامت فضایل در چهار جنس منحصر عفت و شجاعت و حکمت و عدالت چه عفت شجاعت حکمت اعتدال و استقامت قوای
بهیمی و ملکی و سبعیت سبعی و عدالت مسالمت و موافقت همه در حسب کمال و اعتدال و واسطه میان هر دو طرف افراط و تفریط پس هر فضیلتی از فضایل چهارگانه
بدو رذیله محفوف بود چون عفت بشره و خمود شهوت و شجاعت بجبن و تهور و حکمت بجربزی و بلاهت و عدالت بظلم و انظلام و همه در تحت عدالت
باشند چه عدالت سایه وحدتست در نفس چنانکه محبت سایه اوست در دل و فضایل هشتگانه که بنیاد فتوت بر آن موسس است هر دو خصلت از یک پایه
ازین چهارگانه و چون تامل کرده آید روشن شود که انواع هر جنسی مبدا و انتهای آن اعتبار باید فرمود تا احاطت بجمیع آن لازم آید چه بحصول این دو
نوع مستلزم حصول جمیع انواع بود و یکی بمثابت اصل و مبدا که مستتبع اخوات خویش باشد و دوم بمنزلت غایت و منتهی که منتجه تمامت انواع آن جنس
بود چنانکه توبه و سخا از باب عفتند و تواضع و امن از باب شجاعت و صدق و هدایت از باب حکمت و نصیحت و وفا از باب عدالت و اول قدم از باب
فتوت عفت است که مبدا آن توبه باشد و آخر آن عدالت که منتهای آن وفاست و امیرالمؤمنین علی در تعداد خصال وفا را مقدم داشت و توبه را موخر
زیرا که کامل ارشاد و تربیت از اعلی مراتب فرود آید که مقام اوست تا با دنی برسد که مقام مرید و طالب است جهت تشویق و از اینجهت پیغمبر صدق جد
و وفا را مقدم داشته است و حیا که سرمایه اوست موخر — **فصل ششم** در شرایط استعداد فتوت و آن بصفت اول ذکورت چه فتوت صفت شرف و کمال
و انوثت مستلزم نقص و اذلال قال الله الرجال قوامون علی النساء و قال النبی انهن ناقصات عقل و دین دوم بلوغ چه بلاغت مبدا ظهور عقل و خروج
قوت ملکی از قوت بفعل است و فضیلت کمال بی مبدا محال و از اینجهت بر صبی قلم تکلیف جاری نیست چه ادراک حقایق و احکام و تمیز حسن و قبیح از و توقع نتوان داشت
سیم عقل چه وسیله بندگی حق و واسطه کسب کمال عقل است و از اینجهت بود که چون پیغمبر وصف عبادات عابدی شنیدی گفتی کیف عقله اگر گفتندی
ناقص است فرمودی کار او ان تکلیف و اگر گفتندی کامل است فرمودی کار او آن تبلغ و قال اعبد الناس اعقلهم و نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نخاطب الناس
علی قدر عقولهم و ما اعطی رجل افضل من عقل یهدیه الی هدی و یرده من ردی و چون عقل مبدا علم است حصول فتوت بی علم محال چنانکه امیرالمؤمنین فرمود
ما من حرکة الا و انت تحتاج فیها الی المعرفة زیرا که تا حق نشناسد و فضیلت نداند اعتقاد آن و اکتساب این نتواند و تا شر و باطل در نیابد و اعتقاد و
اکتساب این نتواند و تا شر و باطل در نیابد اجتناب از آن ممکن نگردد عرفت الشر لا للشر لکن لتوقیه و من لم یعرف الخیر من الشر یقع فیه پس فتوت بی عقل محال بود
و علم و بال قال بعض الحکماء بالعقل یدرک العلم و بالعلم یکمل العقل فالعقل فضیلة المبدا و العلم فضیلة الکمال و المبدا بلا کمال ضایع و الکمال بلا مبدا محال و
الشرف متعلق بهما چهارم دین زیرا که فتوت کمال دین است و کمال هر چیز متفرع بر حصول آن تواند بود و فرع بی اصل محال پنجم صحت بنیت و استقامت
احوال صورت بر وجهیکه سببی فاحش منافی فضیلت نداشته باشد چون خنوثت و مانند آن و بعیبی ظاهر چون برص و جذام و مانند آن مبتلا نباشد
ششم مروت و آن از لوازم صفات فطرت چه فطرت انسانی هر گاه که از دواعی نفسانی و علایق جسمانی صافی شود و از ظلمات غواشی

غواشی طبیعت و صفات بشریت خلاص یابد بضرورت بواسطه ظهور نور فطرت از غضب و شهوت مجرد گردد و از اوصاف دنائت ننگ دارد
و همت از طلب مطالب خسیس سفلی مصروف شود و بکلی متوجه مقاصد علوی گردد تا تواند از مذمت و منقصت مجانبت نماید و بمحمدت و فضیلت گر
اید و این معنی عین مروتست و بحقیقت مردی و مروتست مبنی و اساس فتوتست چنانکه مبنی و اساس ولایت نبوتست و هر که صاحب مروت
نباشد فتوت نیابد و هر که صاحب فتوت نباشد بولایت نرسد و هر صاحب فتوت صاحب مروت باشد بدون عکس قال علی من فتوة المرء رعایة آخره
و من مروته صیانة وجهه و هم از و روایتست که فرمود المروة ست خصال ثلث فی الحضر و ثلث فی السفر اما اللواتی فی الحضر فتلاوة کلام الله و عمارة
مساجد الله و اتخاذ الاخوان فی الله و اما اللواتی فی السفر فبذل الزاد و حسن الخلق و المزاح فی غیر معصیة الله بداود ندا کرد که یا داود لا تصحب
الا من تکاملت فیه المروة و الدین هفتم حیا و آن عنوان استعداد کمال و دلیل نجابت جوهر نفس است از خوف صدور قبایح از و و این معنی دلالت کند بر
قوت تمیز میان حسن و قبح قال النبی الحیاء من الایمان — **فصل هفتم** در کیفیت اخذ فتوت نقلی صحیح است که روزی پیغمبر با جمعی از اصحاب
نشسته بود شخصی در آمد و گفت یا رسول الله مردی و زنی در خانه با ناشایستی مشغول بودند من در خانه بر ایشان بستم و بخدمت آمدم تا اشاره
چیست پیغمبر فرمود کسی برود و از حال ایشان تفحص کند شخصی از صحابه برخاست و دستوری طلبید تا برود رسول اجازه نداد دیگری برخواست
باز اجازه نداد و همچنین هر که بر میخواست اجازه نمیداد تا امیرالمؤمنین علی در آمد رسول او را اشاره کرد و فرمود تا برود و از آن حال
تفحص کند علی چون بدر خانه رسید در بگشود و چشم بر هم نهاد و دست بر دیوار میمالید تا گرد خانه بر آمد پس باز گردید و بخدمت رسول
آمد و گفت من گرد خانه بر آمدم هیچکس را ندیدم پیغمبر بنور نبوت دانست که او چگونه تفتیش نمود فرمود انت فتی هذه الامة یا علی بعد از آن قدحی آب
و پاره نمک خواست و کفی از آن نمک برداشت و فرمود هذه الشریعة و در قدح ریخت و کفی دیگر برداشت و فرمود هذه الحقیقة و در قدح ریخت و بعلی
داد تا بیاشامد و فرمود انت رفیقی و انا رفیق جبرئیل و جبرئیل رفیق الله و میان او در بست و ازار خود در وی پوشانید و فرمود انت الکامل یا علی بعد از آن سلمان را
فرمود تا قدح از دست علی بیاشامد و حذیفه یمانی را فرمود تا از دست سلمان بیاشامد و آنچه فتیان امروز مواظبت مینمایند و بمبادی طریقت
خویش بر آن مینهند و میان می بندند و سراویل میپوشانند و قدح میدهند از اینجا ماخوذ است و در هر یکی ازین رموز اشاره بمعنی لطیف و سری
شریف است که آن بحقیقت صورت آن معنی و عنوان این سر است چنانکه شرب قدح اشارت است بعلم فطری که بنده را بصفا استعداد ازلی حاصل بوده
بسابقه عنایت ازلی ثابت که چون بصفای فطرت اولی باز رسند آن را باز یابد چنانکه فرمود الحکمة ضالة کل مومن چه علم سبب حیات قلب است چنانکه
آب سبب حیات ابدان و نمک اشارت است بمعنی عدالت که تمامت اجناس فضایل و انواع اخلاق و مکارم بدان بصلاح آید بلکه تمامت کمالات عقلی
و فضل خلقی که نفس بدان نیرومند و قوی گردد و از مرتبه خویش ترقی کند بصفت اعتدال کمال پذیرد چنانکه تمامت اطعمه که بدن بدان نیرومند
و قوی گردد جز بنمک صلاح نیابد و بستن میان اشارتست بفضیلت شجاعت و تمرین نفس بخدمت که غایت تواضع است و اساس شجاعت بر آن
و پوشیدن ازار عبارتست بفضیلت عفاف که صورت ستر عورت و منع نفس از شهوت اصل الباب است که تمامت انواع دیگر تابع و مترتب آن
و چون کمال علم بعمل است و معتبر در باب فتوت قدم است نه نظر لبس ازار را تکمیل خوانند و عمل را قدم و علم را نظر و صاحب قدم را بسیار تفضیل دهند بر
صاحب نظر و نظر بی قدم را هیچ اعتبار نکنند و صاحب ازار است قدم خوانند پس معلوم شد که این اشارت است بوجوب تحصیل جمیع فضایل
که فتوت بحصول آن تمام شود و صلاحیت ولایت بدان حاصل آید و بدین سبب خرقه فتوت ازار است و خرقه تصوف کلاه چه اول قدم از فتوت
عفافست و تعلق باسافل دارد و مبدا تصوف ترقی بعالم انوار که تعلق باعالی دارد و در تصوف حلق سر سنت است و در فتوت میان چه تعین
اکتساب فضایل و احراز مکارم است که مقتضای جود و اتصاف بزینت کند و تصوف تجرید و تفرید است که مقتضای فنا کند و ابتدای این از انتهای
آن انواع ترقی بود و از اینجا معلوم شود که نهایت فتوت بدایت ولایت باشد و فتوت جزوی از تصوف چنانکه ولایت جزوی از نبوت — **فصل هشتم**
در اصطلاحاتیکه فتیان آن را استعمال کنند و آن تقریبا بیست و پنج لفظ است چیست حزب نسبت کبیر زعیم جد رفیق مسائل بگردش نقیل
وکیل نقیب شد تکمیل شرب محاضره نقل تغییر اخذ رمی عیب محاکمه وقف هبت چیست اسم طایفه است که بصنعتی مخصوص [illegible] منفرد از سایر
طوایف فتیان ممتاز باشند چنانکه گویند [illegible] و خاندان فلان و حزب طایفه باشد منسوب بیک شخص و فرق میان حزب و چیست آنستکه
حزب داخل در چیت باشد چون بطن در قبیله و احزاب متفق باشند و با یکدیگر محاضره کنند اما بیوت مختلف باشند و نسبت انتهای جوانمردیست
باکبر خویش و اجداد او چون نسبت ولادت با قبایل و عشایر خویش و کبیر آنکه شرب این از [illegible] بوده باشد بواسطه یعنی قدحی از و خورده باشد و لازم
نیست که خود مباشر آن شده باشد بلکه شاید بنفس خود داده باشد و شاید که وکیل او داده باشد و او بمنزله پدر است در نسبت ولادت و از اینجهت او را پدر

خوانند و شارب را پسر و اسم کبیر بر زعیم قوم اطلاق کنند و او را شیخ و مقدم و قاید و عتیده و اب و راس الحزب نیز گویند و عجم او را پیش قدم خوانند
و زعیم قوم آن بود که قوم اقتدا برای او کنند و بر او لازم است که پیوسته فتیان را بمواعظ و نصایح و ذکر فضایل فتوت و شرایط آن تعهد کند و جد
کبیر کبیر بود و بر قریب و بعید اطلاق کنند و رفیقان دو کس باشند یک پدر منسوب و جماعتی که منسوب بیک پدر یا یک جد باشند هم رفیقان خوانند
و اکنون رفیق مطلق بر پسر اطلاق کنند و پدر را صاحب میخوانند و مسایل بمنزله برادر باشند یعنی آنکه قدح از دست پدر ایشان خورده باشد
و ایشانرا اعدیلان نیز خوانند و مسایل بر کسیکه در عدد اجداد مساوی یکدیگر باشند نیز اطلاق کنند چون ابن عمی که درجه مساوی ابن عمی
دیگر باشد پس مسایل اخص بود از رفیق و مسائل دیگر آن بود که در فتوت نیامده باشد خواه جهلی بود یعنی بریا کسی که هرگز شرب نکرده باشد
و خواه شرب از دست کسی کرده که فتوتش باطل بوده باشد و دیگر وکش آنستکه صاحب فتوت بوده باشد و اکنون متغیر شده و نقیل در اصل
آنستکه انتقال از پدر یا جد کرده باشد و اکنون بر کسی اطلاق میکنند که انتقال باطل کرده باشد و انتقال شاید که از خانه بخانه دیگر باشد
و شاید که از حزبی بحزبی باشد و شاید که از کبیر بجد باشد و آنجمله شاید که بحق باشد و شاید که بباطل بود و وکیل آنستکه کبیر نفس او را اجازت
بود بدو تفویض کرده باشد و باید که وکیل را صلاحیت کار باشد و بفضل و علم و قدم الحمل فتیان بود و شاید که در فعلی خاص باشد چنانکه
شد کسی فرماید و شاید که مطلق بود چنانکه گوید فلان قایم مقام منست در هر چه مرا جایز است چون شد و تکمیل و اخذ و رمی و محاکمه و غیر آن
و نقیب آنستکه از قبیل زعیم منصوب بود جهه سعی در مصالح فتیان و او واسطه باشد میان ایشان در هر باب بمثابت ترجمان و شد بستن
میانست جهه امتحان و آن مبدء عهد و انعقاد فتوت و سبب دخول در زمره فتیان و مشدود کبیر را گویند که چیزی بدو داده باشند تا در
میان بندد تا او را باز نمایند و بعد از آن تکمیل کنند و هر چه باشد شاید الا چیزی که بزنار ماند و تکمیل سراویل با سلاح دادنست و آن
بعد از شد و پیش از شد تواند بود و چون کبیر در شایستگی آن یابد مکمل آنکس باشد که او را سراویل با سلاح داده باشد و شرب خوردن
آب و نمکست از قدح بریاد کبیری تا بدو منسوب شود و تعارف احزاب و تناسب ثابت گردد و مستوجب الفت و مدت اخوان شود و مجاهره
موافقت فتیانست در شرب و اجتماع در یک مجلس جهه تالف قلوب و نقله انتقال است بنام و تغییر عبارت از پدر بجد و اخذ
آنستکه کبیر فتوت از صغیر باز ستاند جهه عیبی که در و یابد و رمی آنستکه صغیر فتوت رد کند یا کبیر جهه عیبی که در و یابد و هیچیک بی محاکمه و اثبات عیب
جایز نباشد محاکمه تداعی و تناکر است در عیب پیش زعیم قوم یا نزدیکی که خصمین بدو راضی باشند و عیب ارتکاب منهیست و آن یا مبطل فتوت
بود چون کبایر یا موجب نقصان آن چون صغایر و وقف منع کردن متهم است از محاضره و در توقف داشتن حکم تا بتیه یا برات ثبوت رسد
و هبت بخشیدن کبیر است رفیق را بکبیری دیگر و بعضی آنمعنی جایز نداشته اند چه تصرفست در حق فضالثم (?) و در خصایص فتیان از خصایص
اشرف ایشان آنستکه بعهد وفا کنند قال الله تعالی من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه و قال لیس البر ان تولوا وجوهکم قبل المشرق و المغرب
و لکن البر من آمن بالله و الیوم الآخر و الملئکة و الکتاب و النبیین و آتی المال علی حبه ذوی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل و السائلین
و فی الرقاب و اقام الصلوة و آتی الزکوة و الموفون بعهدهم اذا عاهدوا و الصابرین فی الباساء و الضراء و حین الباس اولئک
الذین صدقوا و اولئک هم المتقون و از خصایص ایشان یکی مبالغتست در کتمان اسرار و حفظ آن از اغیار تا اگر بکبیر السمشیر تهدید کنند
و بانواع ضرب و تعذیب رنجانند افشا اسرار از و نیاید چه در حدیث آمده است که افشاء الاسرار لیس من شیم الاحرار و در قرآن بر سبیل
توبیخ در اذاعت سر آمده است که و اذا جاءهم امر من الامن او الخوف اذاعوا به نقلست که چون زهر بر حسن بن علی ع اثر کرد امام حسین گفت
ای برادر مرا خبر کن که اینمعامله با تو که کرد حسن ع فرمود ای برادر چنین حالتی از من افشا سر و غمازی پسندیده نباشد و از آنجمله تکریم است و آن
حمایت حرمت و رعایت حشمتست در مواقع تهمت و مواضع ریبت و اعتراض از ممارات لئیمان و سفها جهه صیانت عرض و استبقای
آبروی و از آنجمله سعت صدر است که بدان بر دیگران سر افراز شوند قال علی آلة الریاسة سعة الصدر و چون نفوس ایشان از علایق دنیوی و مقاصد
سفلی مجرد باشد و بمطالب شریف اخروی و مناهج کلی باقی متوجه با مانی و آمال مغرور نشوند و بحظوظ و احوال مسرور نشوند و بفوات
چیزی اندوه بدیشان رسد و نه از حصول چیزی شادی ایشان را سبک گرداند شعر کلا ابلوت فلا النعماء تبطرنی و لا تخشعت
من لاوائها جزعا از خواص ایشان آنستکه بموجب فرموده فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون
فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم با مساکین و ضعیفان مؤمنان طریق مسکنت و مذلت و نرمی و مرحمت سپرند و با اقویای کفار و گردن
کشان غلظت و درشتی و شدت و قوت نمایند و در سلوک راه حق از ملامت نترسند و بقول دیگران بر نگردند قال انس خدمت رسول الله صلعم

عشر سنین

عشر سنین فو الله ما زجرنی و لا کرهنی و لا قال لی اف قط و لا لشیء صنعته لم صنعته و لا لشیء ترکته لم ترکته و از امیر المؤمنین علی ع روایت که از رسول ص از حسن
خلق سؤال کردم فرمود ان تعطی من حرمک و تصل من قطعک و تعفو عن ظلمک و تحسن الی من اساء الیک و تحقیق این خصلتی است که هیچکس بکنه شرف این نرسد
و قدر وصف این نداند چه فایز فضیلت خود را ثابت کند و از خصم رذیله زایل گرداند و بی آنکه نفس او تیره گردد و بر و غالب شود بقوت دل نفس خصم را
بشکند و از آنجمله عزت نفس و عزت بر دو قسمست یکی ترفع نفس از آنکه دشمنی با فرومایه دونی یا صاحب مالی را جهه غنی مذلت نماید گویند جعفر بن محمد الصادق
علیه السلام را گفتند یا ابن رسول الله انا نری فیک تکبرا فرمود من متکبر نیستم لیکن چون صفات نفس من بصفات حق تعالی فانی شد کبریای او جای کبر من گرفت پس
تکبر بحقیقت که عزت باشد و این آیه بر خواند که ساصرف عن آیاتی الذین یتکبرون فی الارض بغیر الحق چه این آیه بفحوای دال است بر آنکه تکبر بحق پسندیده است
و دوم معرفت قدر خویش و شرف گوهر و اکرام آن از جهه طمع و لذت دنیوی و نفعی حقیر حسی خود را ذلیل گرداند و بهوان و خواری نعوذ بالله من ذالک
رضا دهد شعر و اعرض عن مطاعم قد اراها فاترکها و فی بطنی انطواء و از آنجمله غیرتست در استنکاف از چیزی که موجب عار و تقدم اغیار باشد و منشاء آن شعور
نفس است بشرف و کرامت خویش و صفا و جوهر لطافت آن و تجرد از مواد هیولا و تنزه از اقذار طبایع و ادناس جسمانی و انخراط در سلک مقربان و اتصالست
بعزت نزدیک و از آنجمله تجملست و آن اظهار توانگری و رجاء و اخفاء شدت و بلاست و نتیجه عزت نفس و ثمره مقام سکینه و علامت وثوق و استغنا بحق تع
از اظهار فقر و فاقه و شکایت و ضعف و عجز و مذلت و از آنجمله رغبت مصاحبت اخوان و اظهار یسر است با همگنان و ترک حظوظ خود از برای ایشان حقوق
آورده اند که امیر المؤمنین علی ع تا چهل سال هرگز نگذاشتی که بسلام کسی بر وی پیشی گیرد و بعد از آنکه چهل تمام شد گذاشتی تا ایشان بر او سلام کنند سبب
آن از و پرسیدند فرمود که از پیغمبر ص شنیدم که در مبادرت بسلام ثواب بسیار است پیشتر از برای احراز آن ثواب من میکردم و اکنون بر دیگران
ایثار میکنم و از خصایص فتیان استجلاب محبت حق است بمحبت اولیاء او گویند شخصی با بویزید بسطامی قدس سره گفت که مرا راه نمای عملی که بدان
تقرب جویم بحق بایزید گفت اولیاء خدا را دوست دار و خود را محبوب ایشان ساز تا ترا دوست دارند چه حقتعالی هر شبانه روزی هفتاد بار نظر بر دل اولیای
خویش میاندازد و شاید که تو در دل ولیی از اولیای او باشی و نظر تام بر تو اندازد و همه کار تو بر آید و از سیر ایشان آنستکه ترک کسب نکنند الا بعد از
صحت معدت توکل و از آنجمله تعظیم حرمات حقست گویند یکی از فتیان درهمی نقره در چاه مبرزی افتاد مبلغ سیزده دینار خرج کرد تا آن درم بیرون آورد
سبب آن از و پرسیدند گفت نام حقتعالی بر آنجا نوشته بود و از برای نام حق روا نداشتم که آن درم در مبرز بماند و همین را اثری تمامست و اکثر مردم از آن غافلند
چه مشهور است که بشر حافی ره در اول بغایت فاسق و بی باک بود روزی سرمست و هایهوی کنان بر عادت مستان در خرابات میگذشت در راه کاغذ پاره
دید افتاده الله محمد و علی بر آنجا نوشته با خود گفت بیحرمتیها بسیار کردم و در معصیت افراط نمودم نامردی بود از نام دوست در گذشتن و آن
کاغذ را برداشت و ببوسید و بر چشم نهاد و پاره مشک از جیب بیرون آورد و بآن ضم کرد و در مسجدی رفت و با امام مسجد سپرد در خواب حسن بصری ره
را در خواب دید که شخصی با و میگوید برخیز و پیش بشر رو و با او بگو که عظمتنا فعظمناک و طیبت اسمنا فطیبناک حسن چون روز شد از احوال بشر پرسید نشان او
بخرابات دادند حسن بر در خرابات آمد و آواز داد که بشر کدامست بشر سرمست خفته بود بیدار کردند گفتند حسن بصری بر در استاده ترا می طلبد بشر بر جوشید
و ترسان و لرزان پیش حسن آمد حسن او را در کنار گرفت و آن پیغام بگذارد بشر چون آنسخن شنید شهقه بزد و روی در بیابان نهاد و مدت چهل سال پای
برهنه بعزم میرفت و هر سال حج میگذارد با و گفتند چرا پای برهنه میروی گفت زمین بساط حق است بشرم که باشد که بر بساط او با کفش رود و نظم هذا المعنی مولانا
سنائی پرسید یکی ز بشر حافی که ای دوست بهر چه برهنه پایی عادت دوست گفتا که جهان مسند شاهست همه بر مسند شاه کفش بردن نکو نیست و از آنجمله آنکه معاملت
با مردم چنان کنند که خواهند مردم با ایشان معامله کنند قال النبی ص احب للناس ما تحب لنفسک تکن مؤمنا و از آنجمله اشتغالست بعیب خویش از عیوب
مردم قال ص طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و از آنجمله حسن ظنست بخلق خدا و حفظ حرمات ایشان آورده اند که اصحاب جنید او را گفتند جمعی از تو بر سبیل
تعنت سؤال میکنند در مقام جواب میشوی گفت نظر من با ایشان غیر نظر شماست امید من چنانست که بکلمه از آن تعلق سازند که سبب نجات ایشان گردد و از آنجمله قبول
رفق از وجهیکه شاید و ایثار بدان وقت و از آنجمله مراعات احوال نفس و اوقاتست چنانکه هیچ ضایع نگردانند قال سهل بن عبدالله وقتک اعز الاشیاء
فاشغل باعز الاشیاء و از آنجمله آنکه هر که ایشانرا خواهد قبول کنند و کسیکه ایشانرا نخواهد طلب نکنند و مرید را بزلات از خود نرانند و جنبی را بخدمات تعزیر نکنند
روی آن دلو د قال سلیمان ع لا تستبدلن باخ لک قدیم اخا مستفادا ما استقام لک فنه حاله فانک ان فعلت ذالک تغیرت نعمة الله علیک و لا تستقل عدوا
واحدا و لا تستکثرن الف صدیق و با اخوان انبساط کنند و رعایت ادب در همه حال لازم دانند و جایز شمرند که توانگری استخدام درویشی کند گویند جنید و
خواص ابراهیم هر دو در مسجد بودند و وقت ایشان بغایت فقیر بود دوستی از دوستان ایشان در آمد اثر گرسنگی بر ایشان دید یکی از ایشان را گفت که برخیزد
با ما پیاده در بازار برد و چیزی خرید و بدرویش داد تا برداشت جنید طعام نخورد و ابراهیم خواص با صاحب طعام گفت قدر دنیا در چشم تو چند عظمت دارد که درویشرا

حمال

حمال طعام می سازی و باید که بهیچ سببی از اسباب دنیوی از یاران متغیر نشوند و ایشانرا باعذار مضطر نگردانند و نقص و تقبیح کس نکنند و حسد نبرند و بر مطیع و عاصی شفقت یکسان برند گویند معروف با جمعی از دوستان و درویشان برکنار دجله نشسته بود جمعی از جوانان در کشتی بوزند و بلهو و طرب مشغول معروف گفت اسئلک اللهم ان تفرحهم فی الآخرة کما فرحتهم فی الدنیا درویشان گفتند ایشانرا نفرین میباید کرد تو دعا میکنی معروف گفت ای یاران چون ایشانرا در آخرت شاد گرداند در دنیا توبه روزی کند و از جمله خصایص ایشان معرفت با اخوان و معرفت مقدار هر یک از ایشان شیخ ابو القاسم گوید که چون از ابو بکر وراق جدا میشدم او را گفتم با که مصاحبت کنم گفت با کسیکه معروف خویش بر تو فراموش کند و از صحبت کسی بپرهیز که مساوی تو یاد گیرد و متی بر تو شمارد و با کسی صحبت مدار که قدر تو نزدیک او بقدر احتیاج او بتو بود و از آنجمله آنکه مراعات باطن بیشتر کنند از مراعات ظاهر چه باطن محل نظر حقست و ظاهر محل نظر خلق ابو یعقوب سوسی گفت عجب در آن که مردم پنجاه سال مجاهده کنند تا زبانرا از لحن نگاه دارند و هیچ سعی نکنند در آنکه دلرا از لحن نگاه دارند و مغبون کسی بود که بدین صفت باشد از ابو محمد جریری نقل است که هرگز در خلوت پای دراز نکرد و گفت رعایت ادب با حق اولی از آنکه با خلق و از آنجمله ایثار حق است بر جمیع اموال و عروض و هرچه غیر او بود شعر مارا گویند بهشت خواهی یا حور اندر قدح وصال ما خس چکند گویند مامون روزی در خزینه رفت و غلامانرا گفت هر کسی که از اینجا چیزی بردارد از آن او باشد همه در افتادند و از نفایس خزینه چیزی می بردند یکی از غلامان بشرط ادب بخدمت ایستاده بود و تعرض هیچ چیز ننمود مامون گفت تو نیز هر چیزی که خواهی بردار گفت هر کس خواهان شدند من ترا خواستم مامونرا آنحالت پسندیده آمد و او را بر همه برگزید و از آنجمله مبادرت نمودنست بقضای حوایج اخوان و تفحص احوال ایشان گویند دو کس را از ایشان با یکدیگر مواخاة بود یکی از ایشان منعم و صاحب جمال بود و دیگری درویش و صاحب عیال و او بدان شدت مصابرت مینمود تا مبالغی قرض بر و جمع شد عاقبت از سر ضرورت صورت حال خود با آن دوست صاحب ثروت باز راند او در خانه رفت و بدره زری بیرون آورد و بدو داد و گفت اگر کفایت نکند هر چند که باید مطالبه نمای که بدین مال از تو نیز او از تر نیستیم و چون آن دوست باز گردید او در خانه رفت و میگریست اهل خانه گفتند اگر بر تو سخت بود چرا دادی گفت من از برای زر نمیگریم گریه من از آنستکه چرا با دوست خود چنان زندگانی نکردم که از احوال او واقف باشم و او را بذل سوال و اظهار مسکنت محتاج نگردانیم و از آنجمله تلطف با فقرا و درویشان و اخلاص با یاران در ظاهر و باطن و حضور و غیبت و صحبت داشتن با کسی که در دین بالاتر بود و در دنیا فروتر کما قیل اصحب من هو فوقک فی الدین و من هو دونک فی الدنیا فان صحبت من فوقک فی الدین تصغر فی نفسک طاعتک و ان صحبت من دونک فی الدنیا تعظم فی عینک نعم الله تعالی و از آنجمله اجتناب از عزت اخوانست بر عزت خود و مذلت خود بر مذلت ایشان و صبر بر اذیه سوال سایلان و عدم ملالت ایشان و تصحیح مواخاة بترک مکافات و شادمانی بلقاء دوستان و ترک تعدی بر اخوان سیما بر کسیکه هیچ دافعی و ناصری ندارد و معرفت حق کسیکه در معرفت سبق برده باشد و ترک مطالبت قضای حقوق و غیر آن از خصال حمیده و افعال پسندیده که شرح و بسط آن کما ینبغی در علم اخلاق باید انشاء الله تعالی

مقاله چهارم در علم محاوره

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حق حمده و الصلوة علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اما بعد مقاله چهارم از کتاب نفایس الفنون در علم محاورات مشتمل بر هشت فن فن اول در نفس علم

فن اول

محاورت که آن عبارتست از معرفت مواقع کلام و بدایع حدیث با طبقات اقوام موشح بلطایف و نکات و امثال و ابیات و بعضی این فن را علم محاضرات خوانند و تعریف برانوجه کنند که هو ما تحاضر به صاحبک من حدیث غریب و شعر عجیب و ما آنچه خلاصه این شیوه باشد در پنج باب ایراد کنیم

باب اول در آداب محاور و صفات او بدانکه چون صناعت محاوره فنی شیرین و قسمی بهتر منیت و فایق بدین فضیلت چابک سوار مضمار بلاغت شهباز فضای فصاحت مقرر میدان جهان تکلف مقرب میدان عالم تلطف صیقل زنگ تردد خواطر برق سحاب تبلد ضمایر محرم اسرار عشاق مرهم سوختگان داغ فرقت لاجرم همگنانرا بصحبت او رغبتی و بمجالست او ارادتی باشد و پیوسته ملوک و سلاطین و اعیان ملک و دین خواهان آن که آن قرین و همنشین او باشد چه حضور او سرمایه سرور و بهجت و اصل شادمانی و مسرت و لذت عمر بحقیقت همانقدر که در صحبت ندیم ظریف و محاور سبک روح لطیف بسر برند نظم اهل دل را چو می دست دهد صحبت او حاصل عمر جز آن دم همه ضایع شمرند آورده اند که اسکندر رومی بعد فتح ممالک قطع منازل و مسالک میکرد در اقصای مغرب بشهری رسید که هوای آن در صفا از صبا سبقت میبرد و آب او از لطافت خاک تیره حیرت در چشم چشمه حیوان میریخت فرضه آن بازها ریاحین همچو فردوس عدن آراسته و اشجار آن با نواع ریاحین همچو خلد برین پیراسته نظم سواد او بصفت چون پر بد میسا رنگ هوای او بمثل چون نسیم جان پرور صبا نموده بنگاش طراوت

طوبی هوا سرشته در آتش حلاوت کوثر بفرمود تا در انحوالی بارگاه معالی فرو زدند و با جمعی از خواص و اشراف در نواحی و اطراف آن تفرج میکرد و از نزاهت بساتین و نظافت میادین آن تعجب مینمود ناگاه بمقابر شهر رسید دید بر گوری نوشته که عمر صاحبش یکسال بود و بر دیگری نوشته که عمرش پنج سال بود و هر چند احتیاط نمود عمر هیچیک بده سال نمیرسید از آنحال در حیرت افتاد و گفت چنان گمان بردم که در چنین آب و هوا تغیر و فنا صورت نبندد و خود در اینشهر عمر مردم کوتاه تر است بفرستاد تا اعیان و مشاهیر شهر را حاضر کردند و از سر آن معنی بپرسید ایشان بعد از تمهید ثنا و دعا جواب دادند که عمر پیش ما آنمقدار است که در مجالست علما و حکما و محاورت ادبا و ظرفا بسر برند و هر آنچه در غیر اینها مصروف شود آنرا ضایع شمرند و در محل اعتبار نیارند پس هر که از ما درگذرد آنمقدار زمانرا حساب کنند و بر قبر او نویسند اسکندر را بغایت آنسخن پسندیده آمد و بعد از آن حکما زمان و ظرفای جهانرا جمع کرد و پیوسته با ایشان صحبت میداشت نظم در همه عمر از دمی با تو برآرم نفس حاصل عمر آن دمست و باقی ایام هیچ لیکن محاور باید بعد از آنکه بنور عقل و زیور فضل و خواطر وقاد و ذهن نقاد متحلی باشد صاحب تقریر و صایب تدبیر و خوش منظر و پاکیزه ملبس و سبکروح و شریف نهاد بود و تکالیف روزگار کشیده و بتصاریف ادوار مهذب و مودب گشته تا رعایت آداب مجالست و مراقبت شرایط منادمت تواند نمود و بزرگانرا از حضور او ملالتی یا از صحبت او تفرقی نشود و حکایت که چون ممالک ایران بر اسکندر مقرر گشت متوجه بلاد هند و هندوستان شد و پیش از وصول بحوالی آن نامه نوشت بمقدم رایان و مهتر ایشان که همانا بتو رسیده باشد که با ملوک جهان و پادشاهان ایران چه رفت اگر پیش از آنکه صدمت لشکر اسکندری بدان کشور رسد بخدمت شتابی بهتر باشد چون نامه بدو رسید دانستکه قدرت مقاومت و مجال مخالفت ندارد و نامه را باعزاز و احترام تلقی نموده جواب نوشت که چون ایزد تعالی مقالید امور جهان بقبضه قدرت تو سپرده و گردن خسروان ما را در ربقه تسخیر صولت تو کشیده هر کرا در آینه خیال او صورت مخالفت تو روی نماید سر او هرگز کلاه عزت نه بیند بحسب اشاره ساز راه کرده بحضرت میرسم اما پیش از آمدن خواستم هدیه که لایق آن بارگاه و تحفه مناسب آن درگاه بود بفرستم هر چند تامل کردم در مملکت خود بهتر از چهار چیز نیافتم اول دختری که بحسن طلعت او نقش بند تقدیر هرگز صورتی نگاشته دوم قدحی از یاقوت رمانی که هرگز دیده انسانی مثل آن ندیده سیم ندیمیکه در حسن محاورت و آداب منادمت نادره زمان و سرآمد جهانست چهارم طبیبی که در وجوه معالجت بقراط حلقه عبودیت او در گوش کشد چون نامه او با هدایا باسکندر رسید از کمال خرد او تعجب نمود و گفت پادشاهانرا ازین چهار چیز عزیزتر نباشد محبوب دلپذیر از برای خلوت و قدح گران بها در بزم عشرت و ندیم سبکروح در صحبت و طبیب حاذق از برای حفظ صحت یا دفع علت و پیش از آنکه ندیم را بار دهد خواست او را امتحان کند پوست جوز پر از روغن کرده و پیش او فرستاد او سوزنی چند در آن زد و باز پس فرستاد اسکندر سوزنها را بیرون کشید و فرمود آنرا گوی ساختند و پیش او فرستاد او آنرا مسطح فرمود و صیقل داد باز پس فرستاد اسکندر قدری آب بر و ریخت و پیش او فرستاد او آنرا از آب سترده پاک کرد و باز پس فرستاد اسکندر او را بار داد و از آن امور سوال کرد گفت پوست جوز پر روغن اشاره بود بدانکه دل من پر از علم و حکمت و مرا بندیم و مرشدی احتیاج نیست من سوزنها در وی زدم یعنی هر چند چنانست اما خود را بحکمت جای تواند داد چون سوزنها را گوی ساختی اشاره بود بدانکه دل من سخت گشت من او را آینه ساختم یعنی هر چند آهن سخت باشد اما او را آینه توان ساخت و قساوت دلرا بریاضت زایل توان کرد چون آب بر وی ریختی اشاره بود بدانچه بار باید که مشغولی زنگ گیرد من او را بستردم یعنی زایل کردن او آسان بود اسکندر او را تحسین فرمود و با او مباحثه و مطایبه مشغول شد و از حسن تقریر و بلاغت و کمال فصاحت و فطانت او تعجب نمود و گفت مرا بندی ده گفت درویشی بقلت مال نیست بلکه بکثرت شهوتست اسکندر گفت چنین است بگو تا مرا توجیه او گفت مرا دستکه با وطن مالوف روم اسکندر با آنکه بمصاحبت او شغفی بود بنا بر آنکه بر عادات و رسوم ملوک ایران وقوف نداشت و نیز گریه منتظر بود اجازه فرمود تا بوطن معهود رود و اگر بمجلس صاحب شوکتی حاضر شود باید که بزانوی ادب نشیند و از زانو بزانو نشیند چه آن دلالت بر عدم ثبات و قلت مبالات او کند و اگر بزرگی با او سخن گوید بغیر او ملتفت نشود چه التفات بغیر در آنوقت متضمن دو فساد است یکی آنکه آن بزرگ بنا را بر اعراض از سخن او شاید که بقصور بی التفاتی کند بدو و از آن در غضب رود یا توهم کند آنکه مکر در تقریر او خطائی واقع شده و از آن متغیر گردد و بهره و تقدیر از تقریر سخن و تصویر غرض قاصر ماند گویند از سلطان غازی محمود غزنوی طیب الله ثراه پرسیدند که در حضرت سلطنت غلامان صاحب صورت بسیارند با اینهمه ترتیب و میل بجانب ایاز از چه روی افتاد فرمود از آنکه تا او پیش منست چندانکه احتیاط کردم التفات او بغیر خود ندیدم تا حدیکه روزی در شکارگاه همای برخاست و تمامت غلامان و ملازمان فرار کردند و در آن کوشیدند که ظل همای بر ایشان افتد او از اسب فرود آمده و دست در رکاب من زد گفتم چه میکنی گفت یاران در طلب سایه همایند و من در طلب ظل خدای و در کتب تواریخ مسطور است که چون نصر بن احمد سامانی ابو علی قهستانی را بطرف خراسان میفرستاد او را بخلوت طلب داشت و با او تقریری چند میکرد و گردی در جامه او رفت دنبش بدو فرو گذاشته او بدان تقاسه مصابرت مینمود چندانکه نصر از آن

مفاوضت بپرداخت چون از آنجا بیرون آمد احتیاط کردند هفت نیش بر وزده بود آن خبر بنصر بن احمد سامانی رسید او را طلب داشت و گفت
چرا زودتر برنخاستی و آن زحمت از خود دفع نکردی ابو علی گفت شرمم باد که بنوش خطاب تو از نیش کژدم رو برتابم نصر بن احمد از آن یکحرکت تمامت
مهمات مملکت بدو تفویض فرمود دوم آنکه سامع چون بوقت استماع سخن ملتفت چیزی دیگر شود ضبط سخن کما ینبغی نتواند کرد و چنینند
اگر بدان استنطاق کند از ادب دور افتد و اگر فرو گذارد آنچه مقصود باشد فوت شود و چون بزرگ از نام او پرسد و او هم نام او باشد نام خود
نگوید بلکه گوید بنده پسر فلانست و اگر نام او لقب آن بزرگ را شاید هم بدان تصریح نکند چنانکه گویند یکی از خلفا از سعد بن حازم پرسید نام تو چیست او
در جواب گفت سعد امیر المؤمنین است و بنده پسر حازم و اگر کنیت یا نام او از نامهای شریف باشد چون ابو الفضل و ابو المجد گوید فضل خداوند است و بنده را
بدان باز خوانند آورده اند که نظام الملک در اول کاتب و ایت مطبخ سلطان ملکشاه بود و چون سعادت متلقی شد روز بروز احوال او ترقی مینمود
روزی با وزیر ملکشاه در بارگاه رفت نظر پادشاه چون بر او افتاد پرسید که نام تو چیست گفت نظام ملک بفر دولت پادشاه سعادت یافت
و این بنده کمینه چاکر این درگاه ملکشاه بدان یک سخن ترحیبا مشغول شد و بعد از زمانی اندک وزارت بدو تفویض فرمود و گویند سفاح خلیفه
با سید حمیری گفت انت السید الحمیری در جواب گفت انا ابن ابی و انت السید و اگر بزرگی او را بفضیلتی تحسین کند و بر فقدان آن تأسف نماید و بدان
نازش و افتخار نکند بلکه عذر آن بوجهی خواهد که بر خاطرش فوت آن آسان شود چنانکه گویند هرون الرشید با اسمعیل صبیح گفت چه بودی اگر خط
من همچو خط تو بودی اسمعیل خدمت کرد و گفت یا امیر المؤمنین اگر خوبی خط از فضایل و کرامت بودی سزاوارترین خلق بدین محمد مصطفی صلعم بودی
چون حضرت رسالت از این صناعت عاری بود باید که امیر المؤمنین از نقصان او تأسف ننماید هرون را آن جواب بغایت پسندیده آمد و او را خلعت
داد و باید که تواریخ و سیر و مقالات اهل عالم و علم انساب و مواقف و غزوات و دواوین و امثال بغایت نیک داند چه او را بدینها احتیاجی
تمامتر است بنابر آنکه محاوره مبنی بر حکایات غریب و نکات شیرین است و این معانی در این علوم میسر یافت میشود و در تاریخ آورده اند که صاحب بن
عباد در اول محاور و ندیم عضد الدوله بود و او بمجاورت صاحب شغفی هرچه تمامتر داشتی و پیوسته گفتی بی صحبت صاحب عشرت حرامست
مگر روزی عضد الدوله میخواست که ندما و حجاب خود را در شراب امتحان کند و بر احوال و حرکات هر یک وقوف یابد بفرمود تا شراب با فراط بدیشان
دادند چون زمانی بر آمد همه مست و بیخود گشتند و حرکات ناموزون از ایشان صادر شد مگر صاحب که برقرار نشسته بود و از طریق خدمت و ادب سر
موئی منحرف نشد عضد الدوله پرسید که شراب چه مقدار باید خورد صاحب گفت در آن شکی نیست که مستی محل غفلت است و هشیاری مظنه اندیشه
و فکرت و توسط میان مستی و هشیاری متضمن سرور و لذت نظم تا هشیارم در طربم نقصانست چون مست شوم بر خردم تاوانست
حالیست میان مستی و هشیاری من بنده آن دمم که شادی آنست پس عضد الدوله از وی پرسید که اول کسیکه شراب بیرون آورد که بود صاحب
گفت در تواریخ آمده است که چون جمشید پای در رکاب شاهی آورد و دست در عنان فرماندهی زد در خاطر خطیرش که مصقله آینه احکام و ضمیر
منیرش که مشکوة انوار مصالح خاص و عام بود افتاد که این صنایع را صانعی حکیم و این بدایع را مبدعی قدیم باید و بناچار در ایجاد هر موجودی سری
و در اظهار هر مصنوعی حکمتی باشد که تا آدمی غواص وار بدریای حکمت فکرت فرو نرود بتحقیق آن نرسد پس جمعی را تعیین کرد تا نباتات و اشجار را در
موضعی معین نشانند و ثمرات آنرا تجربه مینمودند و چون ثمره رز بر محک مذاق زدند در لذتی هرچه تمامتر و حلاوتی هرچه بهتر یافتند لیکن
چون از غایت لطافت بنکایت بادهای خزانی تغیر و استحالت در و ظاهر شد طریقی میطلبیدند که از آن ثمره نتیجه بماند پس جمشید فرمود تا آب
او را گرفتند و در خمره کردند و هر روز آنرا میچشیدند چون روز بر آمد تغیر در مزاج او پدید آمد و از اشتداد و غلیان حلاوت او بمرارت مبدل شد
جمشید مهری بر آن خمره نهاد و گفت باید که هیچکس متعرض این نشود که همانا ماده زهر است چون از این حدیث مدتی بر آمد او را کنیزکی بود که مصور
ابداع در کمال تصویر او هیچ دقیقه اهمال ننموده بود و در محل تکوین تمکین جمال او از وجه انسانیت هیچ نهالی بر دیار نده رعنا بدرد شقیقه
مبتلا شد چنانکه تمامت اطبا از آن عاجز شدند و کار بجائی انجامید که دل از جان بر داشت و با خود گفت که مصلحت من آنستکه قدری از آن
زهر بیاشامم و از زحمت وجود خلاص یابم پس قدحی از آن پر کرد و اندک اندک در آشامید چون قدح تمام شد اهتزازی در و پدید آمد قدحی دیگر بخورد
خواب بر و غلبه کرد و سر بر بالین نهاد و یکشبانه روز بخفت همه پنداشتند که کار او بآخر رسید چون از خواب در آمد از درد شقیقه هیچ اثری نیافت
جمشید از سبب خواب و زوال علت تفحص نمود کنیزک صورت حال باز راند جمشید حکما را جمع کرد و جشنی ساخت و اول خود قدحی بیاشامید و بفرمود
تا هر یکی از آن قدحی دادند چون زمانی بر آمد و یکدو دور بگردید همه در اهتزاز آمدند و نشاط میکردند و آنرا شاه دارو نام نهادند و بعد از آن در
ترتیب درخت رز و تربیت گرفتن شراب کوشیدند و هرچند بر حیا آمد مبالغه در آن زیاده مینمودند و در خوردن او افراط میکردند و فسادات بسیار

بر مثال قامت

از آن متولد میشد چون نوبت شریعت مطهر سید المرسلین و خاتم النبیین صلعم در رسید و اهل عرب شتر داغ خشک و سبک سر بودند و در بزم و عشرت بنابر عصبیت
و مفاخرت با یکدیگر در منازعت می افتادند چنانکه گویند سعد بن ابی وقاص با یکی از انصار با هم شرب میکردند در اثنای آن انصاری گفت ما را بر مهاجران
مزیت است زیرا که ما پیغمبر را جای دادیم و نصرت کردیم سعد گفت فضیلت هجرت زیاده از اینست و گفت و شنید در میان ایشان بدراز کشید ناگاه انصاری
چوبی بر سر سعد زد و سر او بشکست سعد دست بشمشیر برد و انصاری فریاد بر آورد و مهاجر و انصار جمع شدند و بعد از زحمت بسیار آن فتنه را فرو نشاندند این آیه
نازل شد که انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة و البغضاء فی الخمر و المیسر بعد از آن از مباحث الخمر و اجتماع امتناع مینمودند اما چون در تحریم آن تصریح
نرفته بود در خانهای خود پنهان میخوردند تا روزی امامی در مسجدی از مساجد مدینه در حالت مستی امامت میکرد قل یا ایها الکافرون بدین وجه میخواند که قل یا ایها
الکافرون اعبد ما تعبدون پس این آیه نازل شد که یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون عمر [illegible] حاضر بود گفت یا رسول الله
بین لنا امره بیانا لا شک فیه در حال این آیه نازل شد که انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون چون صاحب در آن
مجلس شرب این فضیلة بپرداخت عضد الدوله را اعتقاد در حق او زیاده شد و او را بانعام در حق او زیاده مخصوص گردانید و وزارت تفویض فرمود
و اینهمه مرتبت و کرامت از برکت علم تواریخ یافت و نیز باید که دواوین و امثال و الغاز نیکو داند بنابر آنکه زینت محاورات و زینت عبارات از اشعار
و ابیات پسندیده و امثال و نکات برگزیده بدید آید و اگر او شعر نتواند گفت باید که شعر نیک داند و شناسد و از اشعار تازی و فارسی زیده و نیز آن بسیار
یاد گیرد چه طبع بزرگان را با کلام موزون میلی هرچه تمامتر باشد و اظهار قدرت در این محل موجب تربیت و فقدان آن باعث فساد عقیدت گردد آورده اند
که ابو بکر خوارزمی شاعر چون در پیش صاحب ابن عباد رفت متنبی آنجا حاضر بود از وی پرسید که انت الخوارزمی او در جواب گفت انا خوارزمی یعرف لی
متنبی را این معنی خوش نیامد گفت صاحب شرط کرده است که هر که در حلقه ندما او آید باید که شصت هزار بیت یاد داشته باشد ابو بکر گفت از اشعار
عرب یا عجم صاحب چون دعوی او شنید فرمود که از اشعار عرب ابو بکر گفت از اشعار قدما یا مولدان صاحب فرمود از اشعار قدما ابو بکر گفت از گفتهای
زنان یا مردان صاحب فرمود از گفتهای زنان ابو بکر گفت از دختر بکر یا غیر صاحب فرمود از گفتهای دختران بکر ابو بکر خوارزمی بر خواست تا فرو خواند
صاحب چون از فضل او وقوف یافت تحسینی هرچه تمامتر نمود مبلغ پنجهزار دینار عطا فرمود ابو بکر از متنبی برنجید و این دو بیت در حق صاحب گفت لا تمدحن ابن
عباد و ان هطلت کفاه بالجود حتی فاقت الدیما فانها خطرات من وساوسه یعطی و یمنع لا بخلا و لا کرما و گویند چون سلطان علاء الدین تکش بن خوارزم
شاه امام فخر الدین رازی را تربیت میکرد جمعی بطریق خبث گفتند او یک بیت یاد ندارد و نیز راست نمیتواند خواندن امام چون از آن وقوف یافت اشعار
بسیار یاد گرفت و مدتی در علم عروض و قوافی زحمت کشید تا در صنعت شعر قدرتی پدید آمد و این چند بیت عربی از گفتهای اوست شعر نهایة اقدام العقول عقال
و اکثر سعی العالمین ضلال و ارواحنا فی وحشة من جسومنا و حاصل دنیانا اذی و وبال و کم قد رأینا من رجال و دولة فبادوا جمیعا مسرعین و زالوا و کم من
جبال قد علت شرفاتها رجال فزالوا و الجبال جبال و لم نستفد من بحثنا طول عمرنا سوی ان جمعنا فیه قیل و قال و این دو بیت فارسی هم بدین معنی
نزدیکست از گفتهای اوست شعر دل گرچه درین بادیه بسیار شتافت موئی بندانست و بسی موی شکافت گرچه ز دلم هزار خورشید بتافت لکن بکمال
ذره راه نیافت اما باید که در شعر گفتن با آنکه قدرتی و مهارتی هرچه تمامتر داشته باشد خود را بدان منسوب نکند چه بنابر آنکه خاص و عام را با شعر میلی تمام بود
اشعار او را در افواه خلق افتد و بشاعری مشهور گردد و چندین فضایل دیگر او مستور ماند همچو ناصر خسرو و انوری و سراج الدین قمری که هر یک از اینها با
آنکه در فنون فضایل بی نظیر و صاحب تصنیف بودند اما چون شعر در وقت بشعر سر بر بلندی در سلک شعرا منخرط گشتند و بعلوم دیگر شهرت نیافتند و همچنین باید که علم
نجوم و موسیقی داند و پرده ها شناسد و در نرد و شطرنج و منصوبهای آن ماهر بود و در هر علم بقدری وقوف داشته باشد تا در هر چه سخن رود او نیز در آن خوضی
تواند نمود باب دوم در شرایط محاوره بدانکه طریق محاوره با طبقات اقوام و اوقات مختلف شود پس محاور باید که در رعایت آن بغایت بکوشد چنانچه
در مجالس انس و وفاق ذکر وحشت و فراق نکند چه نقل است که مأمون با ندما خلوتی کرده بود و بمباحثه مشغول بود کسائی باز خواست و در آمد چون مناسبت
بطریق اعتذار گفت و ای نعیم لا یکدره الدهر مأمون از آن منقبض شده و گفت اضاع العمر فی الادب و لم یتأدب و مشهور است که ابو مقاتل ضریر در مدح داعی
قصیده انشاد کرده بود و مطلع اینکه موعد احبابک بالفرقة غد چون آغاز کرد داعی گفت لک المثل السوء یا اعمی و فرمود تا او را از مجلس بیرون کردند و پیش گدا
سخنی که مناسب پادشاه باشد نگوید و در سور حکایتی که مناسب عزا باشد نراند چه تطیر و فال بد از بزرگان پیوسته نکوهیده داشته اند و ابن ضعیف روزی
در مجلس بزرگی حاضر بود خیاطی جبه او جامها برید یکی از حاضران مجلس این بیت بر خواند که خیاط روزگار ببالای هیچکس پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد
آن بزرگ در غضب رفت و بفرمود تا او را ادب کردند و نعم ما قیل فی هذا المعنی اساک بعدک بالاراک تبرکا باسم الاراک اقول سوف اراکا و در قضیب
السواک تطیر من ان یکون تسکی بسواکا و از اقسام اکاذیب و اخبار بتعارضیف پیوسته محترز باشد و بلاف زدن و گزاف گفتن نگراید تا بدان محتاج نشود و مزاح کردن و هزل گفتن

خود منسوب نگرداند چه از آن فتنها خیزد چنانکه گفته اند المزاح مقدمة الشر و نیز مزاح اگر با بزرگان کنند سبب حقد ایشان شود و اگر با فروتران کنند
دلیر شوند کما قیل لا تلاعب الشریف فیحقد علیک و لا الدنی فیجتری الیک و در تطهیر لسان از خبث و معایب کسان مبالغه نماید و پیوسته نیکوگوی و نیک
محضر باشد تا مجلسش همه محبوب و مقبول افتد و اگر کسی حکایتی یا حدیثی پیش آرد بگذارد تا او سخن را با تمام رساند و اگر وقوف او بر آن سخن بیشتر باشد
و تقریر او خوبتر او را بدان تنبیه نکند تا از آن منفعل نگردد و با جهال و سفله جدال و مناظره نکند چه گفته اند هر که با نادان مناظره کند بر دل او
جراحتی افتد که هیچ مرهم مندمل نشود و تا مجال نیابد بهیچ حال شروع ننماید چه هنگام ملال اگر در سخن سحر حلال کند همه عین محال نماید پس
مجال سخن تا [illegible] به بیهوده گفتن سر قدر خویش و از کثرت مکالمه مجانبت لازم شمرد و آنچه از غیر او پرسند او جواب نگوید و اگر کس بجواب
مشغول شود و او بهتر از آن جوابی قادر باشد صبر کند تا آن سخن تمام شود پس خود بر وجهیکه جواب اول مطعون نشود تقریر کند و اگر سخن از و پوشیده
دارد استراق سمع نکند و در مجالس ملوک با کسی سر نگوید چه هر کس که بحضور او دو تن سر گویند آنکس از ایشان کینه در دل گیرد و در ملوک
این معنی زیاده بود و اگر ملوک او را ترحیب کنند و در اعزاز او مبالغه نمایند بر اهل قربت و خدم قدیم ایشان تقدم نجوید چه آن تخلق از اخلاق سفها
بود و چندانکه ایشان در تقرب او کوشند باید که او در تعظیم افزاید اما باید که تملق و تضرعات و دعای متواتر مبالغه ننماید چه آن علامت حشمت و
بیگانگی بود و بهیچ حال لعبی از اعمال موسوم نگردد زیرا که عمل میان لذت دنیا و نعیم آخرت حجاب شود و عاقبت الامر مواخذات و مطالبات معاتب
گردد و با بزرگان سخن بکنایت گوید بی آنکه خطاب کند و در آن از اعتدال نگاه دارد و اگر در صورت سخن او معانی غامض و مقصود بتمثیل توضیح آن
لازم داند تا سخنی که با او تقریر کنند تمام نشود بجواب مشغول نگردد و آنچه خواهد گفت تا در خاطر مقرر نگرداند در لفظ نیارد و در اثنای سخن بدست و
چشم و ابرو اشاره نکند مگر که حدیث اقتضا اشارتی لطیف کند و حرکات و اقوال و افعال هیچکس را محاکات نکند و سخنی دقیق با کسیکه فهم او بدان نرسد نگوید
تا تواند سخن چنان گوید که از قانون شرع و میزان عقل خارج نیفتد چه اگر رعایت این معنی نکند و بر مزاج مستمع سخن گوید فساد بسیار از آن تولد کند چنانکه
غایلهٔ آن بدو و مستمع و سایر خلق رسد و اندیشه نکند که اگر من سخن بخلاف مزاج او گویم مرا تمکین ندهد هر چه که آن مستمع اگر دانا و خردمند بود آن سخن
پسندیده تر بخرد و اگر نادان و احمق باشد رنجش او مفیدتر بود تا از و دور شود چه در دین و دنیا مردم را هیچ چیز زیانکارتر از صحبت بیخردان نیست
و هر که با ایشان صحبت دارد عاقبت جز ندامت حاصلی نیابد و هو قوله تعالی یا لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا و بزرگان گفته اند که بد بودن بهتر که با بدان نشستن
و کوه بریدن آسانتر که ابله دیدن فلا تصحب اخا الجهل و ایاک و ایاه فکم من جاهل اردی حلیما حین واخاه قیل لحکیم ما بال الرجل یحمل الحمل الثقیل و لا یحمل
مجالسة الثقیل قال لان الحمل یشترک فیه جمیع الجوارح و ثقل الثقیل ینفرد به الروح و علما و ارباب دین باید که چون بحضرت امرا و سلاطین رسند محاورت
ایشان جز پند و نصیحت نباشد چه سخن از ایشان یادگار ماند و فایده بسیار باهل روزگار رسد گویند یکی حکیمی بحسب ضرورت در پیش حاکم وقت رفت
آن حاکم گفت مرا پندی ده حکیم فرمود پند دادن آسانست اما بدان کار فرمودن دشوار و پند نزد نادان همچو بارانست در شورستان و اگر
هر سر که او را خرد نیست همچو چشمه ایست که او را آب نیست و هر نفسی که در و مروت نیست همچو بستانیست که در و گل نیست و هر عالمی که او را پرهیز نیست
همچو اسبی است که او را لگام نیست و هر سلطانی که او را عدل نیست همچو ابریست که او را باران نیست و هر حاکمی که خوف را شعار خود سازد و حلم را ندیم
خود گرداند و نزدیکان خود را پیوسته براستی و عدل فرماید هر آینه سزای خوشنودی پروردگار بود و آنملک بفرمود تا این کلمات را بآب زر بر صفحه
نگاشتند و پیوسته در نظر خود میداشت و نقلست که عمر بن عبد العزیز در مدینه علی مشرفها السلام بخدمت علی ابن الحسین ع رسید جمعی از عباد ملت و اوتاد دولت
در صحبت او بودند گفت میخواهم که یکی از اینها با من باشد که مرا از خدمت او فایده بود و او را از صحبت من فایده زین العابدین فرمود اگر ترا از صحبت
او فایده بود پیش تو نیاید و اگر او را از صحبت تو فایده شود بچه کار آید عمر بدان سخن با آنکه مباشر خلافت بود طریقی پیش گرفت که بیشتر عباد و قمع زهاد
ملت بصحبت او میل کردند و امام غزالی ره در کتاب نصیحة الملوک آورده است که چون عمر عبد العزیز بخلافت نشست بحسن بصری ره نوشت که اعنی باصحاب
حسن در جواب نوشت که اصحابی اما طالب الدنیا و اما طالب الآخرة اما طالب الدنیا فلا یصحبوک و اما طالب الآخرة فلا یصحبوک فاکتف بذوی الانساب
فانهم اذا لم یتقوا یکرموا و همچنین نقلست که چون میان قابوس وشمگیر و شیخ ابو علی سینا ملاقات افتاد قابوس از شیخ التماس ملازمت کرد و شیخ ابا
نمود قابوس گفت چون دوام استفادت از خدمت صورت نمی بندد خواهم از عیون حکمت شربتی فرمائی که سبب شفا و قانون نجات من باشد شیخ
گفت ادویهٔ این شربت ده خصلتست اول صدق در راه حق و انصاف با خلق و قهر با نفس و سؤال از عالمان و صمت با جاهلان و حرمت مهتران و شفقت بر
زیر دستان و نصیحت با دوستان و حلم با دشمنان و بذل با درویشان گویند چون شیخ بزرگوار شهاب الدین سهروردی بر دستهٔ صحبه برسالت پیش سلطان
علاء الدین رفت و پیغام گذارد سلطان از و پرسید حکیم که نجات یابم شیخ فرمود آنچه گفتم با همه بی نیازی و استغنا از تو با تو گردد تو با همه احتیاج که

به بندکان او داری همان کن که گویند این سخن چنان در و اثر کرده بود که اگر نیز در خواب بودی از و آواز آمدی که خداوندا مرا توفیق آن ده که با بندکان تو
همان کنم که تو با من کردی و در حضرت سلاطین بزرگ و ملوک بسیار دعوی دانش و فضل نکند و در الزام ایشان نکوشد چه نقلست که استاد ابوریحان
بیرونی که در نجوم یگانهٔ جهان و نادرهٔ زمان بود بحضرت شاه غازی محمود غزنوی حاضر شد و تمامت ارکان دولت و اعیان آنحضرت بتربیت او مشغول شدند
یکی از آنها گفت او در علم نجوم چنانست که هیچ چیز بر و پوشیده نیست سلطان از آن سخن برنجید و گفت آنکه بر و هیچ چیز پوشیده نیست آفریدگار است تعم
ابوریحان گفت که عند الامتحان یکرم الرجل او یهان اگر سلطان تصدیق بر دعوی ایشان از این بنده برهان طلبد تا فضل پوشیده عیان گردد و هیچ زیان
ندارد سلطان از سر غضب گفت ضمیری کرده ام بیان کن تا چیست و ضمیر کرده بود که او از قصر از کدام در بیرون رود و بدان قصر دوازده در بود
ابوریحان آنچه بر کشید و طالع وقت را احتیاط نمود و وظایف نجومی احکامی رعایت کرده بر ورقی نوشت و گفت معلوم کردم سلطان بفرمود
تا در برابر دیوار قصر را بشکافتند تا از آنجا بیرون رود و چون بشکافتن آن مشغول شدند ابوریحان آن ورق را بدست سلطان داده بود که بفرماید تا در
برابر دیوار قصر بشکافند سلطان چون بر آن وقوف یافت غضب زیاده شد و بفرمود تا او را از بام قصر بزیر اندازند و زیرکار دان فرمان روان خواجه
حسن دانسته که سلطان در غضب است و شفاعت در نگنجد بفرمود تا او را بر بام قصر بردند و در زیر او دامی چند مهیا کردند تا مگر بواسطهٔ آن ضرر کمتر رسد
چون او را بینداختند زیاده المی بدو نرسید مگر انگشت خنصر او مجروح شد خواجه حسن بفرمود تا او را بخانه بردند و تعهد مینمودند بعد از چند روز سلطان
بر هلاک او تاسف مینمود خواجه حسن سر بر زمین نهاد و گفت اگر امان باشد بحضرت سلطان آید سلطان گفت مگر از بام قصر نینداختند حسن گفت چون سیاست او شاه
رفت در جبین مبین پادشاه اثر غضب ظاهر بود ترسیدم شفاعت در نگنجد و یارای آنکه فرمان دگرگون شود نداشتم و دانستم که هنرمندی چنین بافسوس
تلف شود بفرمودم تا زیر او دامی چند بستند و در آنجا پنبه پر کردند تا مگر بواسطهٔ آن سالم ماند سلطان آن معنی پسندیده آمد و او را طلبداشت و گفت اگر دعوی
تو چنانست که هیچ چیز بر تو پوشیده نیست چرا از اینحال واقف نبودی ابوریحان طالع تحویل خود بیرون آورد و در آنجا نوشته بود که سلطان فلان روز او را از
بلندی بزیر اندازد اما زیاده المی بدو نرسد مگر یک انگشت او مجروح شود سلطان باز در غضب رفت و بفرمود تا او را بزندان بردند و بجمله اینهمه زحمت از اظهار
قدرت و دعوی فضیلت بدو رسید و باید که بکثرت مجالست و محاورت با ایشان گستاخ نگردد و بر مجاسرت مبادرت ننماید چه مؤاخذهٔ ایشان بحث باشد و تمهید
معذرت دشخوار نقلست که قاضی ملک عبقری در فضل و دانش بکمال بود بنابر آنکه از خمر و مناهی احتراز نمی نمود مامون او را از قضا معزول گردانید و مجالس
خود ساخت تا گرشتی با مامون بشرب مشغول شد یکی از منظوران مامون ساقی بود و قاضی بوقت آنکه جام از و میگرفت در و نگاه کرد و یک چشم بر هم
نهاد مامون آنحالت مشاهده کرد و قاضی نیز دریافت که مامون بر آنحرکت وقوف یافت از آن اندیشناک شد و آن یکچشم را باز نمیکرد چون ساعتی بگذشت
مامون از و پرسید که چشم ترا چه افتاد قاضی گفت نمیدانم در وقتی که جام بدست من داد اینحالت بدید آمد و بعد از آن هرگز در خلا و ملا و سفر از ترس آن
چشم باز نمیکرد و در این ایام یکی از ظرفا مدتی ندیم و محاور صاحب سعید نظام الدین یحیی بود و گرشتی بعشرت مشغول شدند و غلامی خوش منظر ساقی بود و
ظریف بوقت آنکه جام از دست او میگرفت دست بر زنخدان او برد و گفت آسیب بدین سیب زنخدان مرساد نظام الدین یحیی در غضب شد و بفرمود
تا او را از آنجا بیرون کشیدند و در رنجانیدن او مبالغه نمودند و بعد از مدتی این خدمت بخدمتش فرستاد و بیت صاحبا از آتش می دوش از باد هوس
آبروی خویشتن با خاک یکسان کرده ایم همچو زر از بوتهٔ قهرت نمییابم خلاص تا چرا آهنگ آن سیم زنخدان کرده ایم آنچه از مثل تو آید از کرم با من مکن
کانچه از مثل من آید بیشتر زان کرده ام بعد از تمهید معذرت بدین لطایف و شفاعت جمعی از ارباب دین و دولت از آنحرکت در گذشت باب سیم
در کیفیت محاورات بدانکه امتیاز نوع انسان از سایر حیوانات جز بفضیلت نطق و مزیت بیان نیست چنانکه گفته اند لولا اللسان ما الانسان الا صورة ممثلة
او بهیمة مهملة و مراتب آن در فصاحت و بلاغت بینهایت و در بسیط زمین از صنایع ارباب هنر و بدایع اصحاب خرد هیچ یادگاری پایدارتر از سخن نیست در هیچ
تذکره پایدارتر از نتیجهٔ خواطر ما منح الایدی یبید و ما یبقی لنا ما تنسخ الاقلام پس صواب آن بود که متکلم هر چند تواند در تنقیح و تهذیب و تحسین آن
کوشد و سخن سنجیده و پسندیده گوید تا بر و وبال نگردد و بغایلهٔ ندامت گرفتار نشود چه ابو المعالی در قابوس نامه ذکر میکند که از تصاریف ادوار
و حوادث روزگار مدتی در گنجه بخدمت امیر ابو السوار بودم شبی از عجایب هر ولایتی سخن میرفت من گفتم در حوالی جرجان چشمه ایست که آنجا کرمی باشد
که آنرا اشترک خوانند اگر کسی از آن آب بر دارد و بشیبای برو نهد آن آب تلخ شود امیر ابو السوار با حاضران مجلس بسخنی دیگر مشغول شد من بغیرت در یافتم
که او سخن مرا بر نادانی و کم خردی من حمل کرد قاصدی از گنجه بجرجان فرستادم و در آن باب محضری ساختم بشهادت علما و اعیان و تمامت عدول
جرجان چنانکه آن محضر در مدت چهار ماه بمن رسید محضر را پیش امیر ابو السوار بردم او آن محضر را مطالعه نمود و تبسم کرد و گفت دانم که از چون توئی دروغ نیاید اما چرا
باید گفت که چهار ماه روزگار باید برد و محضری بگواهی جمعی از اقلیمی باقلیمی باید فرستاد تا قبول افتد و در خطاب بصریح و کنایت رعایت آن کنند که اگر

بمقتضای لحم ندیمان با مثال آن مجاب کرددو تتمه الحکایت بدو لاحق نشود چنانکه گویند در عهد امیر خلف که حاکم ممالک خراسان بود در نشیابور جوانی بود مانند او
چنانکه هیچکس میان ایشان فرق نکردی روزی امیر خلف او را طلب داشت و پرسید که مادر تو بر رسم مشاطگی با خرید و فروخت هر گز بخانهای بزرگان رفتی آنجوان گفت
مادرم هرگز از خانه بیرون نیامدی اما پدرم در باغهای بزرگان نشاندن درختان و آبدادن بستان بسیار رفتی امیر خلف از آن سؤال بغایت خجل و منفعل شد و پیوسته
بغایت ندامت گرفتار بود و گویند محاسن مبارک حسن بن علی بسیار بود و از آن معاویه اندک روزی بهم رسیدند معاویه علیه اللعنه این بیت بر خواند که اما لقع
اللحیة اکتنا صاحبها و لا یضر اللبیب العاقل الشطط پس گفت بماذا اشبهها یا ابا محمد حسن فرمود البلد الطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لا یخرج الا نکدا معاویه علیه
اللعنه از آنجواب بغایت خجل گشت و همچنین گویند روزی دیگر میان ایشان اجتماع افتاد معاویه گفت یا ابا محمد انت عظیم فی نفسک حسن فرمود ما انا بعظیم فی نفسی ولکنی
عزیز فی نفسی و قرا قوله تعالی ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین ولکن المنافقین لا یعلمون معاویه از آن سخن پشیمان شد و عهد کرد که دیگر با او خطابی نکند و هم از وی نقلست که با عقیل بن
ابیطالب گفت ان فیکم لشبقا یا بنی هاشم عقیل در جواب گفت هو منا فی الرجال و فیکم فی النساء و چون یکمعنی را بچند معنی در عبارت داتوان کرد و تعبیر از مقصود بصورتی
باید کرد که از مفسده خالی باشد گویند هرون الرشید شبی بخواب دید که همه دندان او از دهان او فرو ریخت از آن معنی بترسید و جماعتی از وزرا و ندما و حجاب و کتاب و
اهالی فضل و آداب که ایشان را در حضرت خلافت بار بود طلب داشت و خواب را بر ایشان عرضه کرد و تعبیر آن طلب کردند که تمامت اقارب و خویشان او پیش از وفات یابند
هرون از سخن ایشان برنجید و ایشان را از پیش خود براند و دو کس معبر را طلب داشت و ایشان را از آنخواب عرضه کرد یکی از آن معبران بر طبق وزرا تعبیر کرد و دیگری گفت
بشری یا امیر المؤمنین بطول العمر آنخواب دلیلست بدانکه عمر امیر المؤمنین از عمر همه خویشان او درازتر باشد هرون را از آن سخن عظیم خوش آمد و او را خلعت داد با آنکه بحقیقت
میان این تعبیر و تعبیر دیگران فرقی نبود باید که سخن چنان باشد که هیچ گونه بر متکلم گرفتی نباید چه نقلست که یکی از ندمای مأمون گفت یقولون بمصر و بار مأمون در جواب گفت مص
انت دبغر مودتا او را از مجلس بیرون کشیدند و او دیگر ندیم مردم را از آن حالت عجب آمد پرسیدند که سبب آن ادب او چه بود مأمون فرمود آن مسخره که او گفت چون تصحیف
کنند چنین شود که مص بظر امک و من گفتم مص انت و ادب فرمودم تا دیگری پیش از وقوف بجهات حسن و قبح کلام در آن شروع نکند و تضعیف از بزرگی شنیدکه یکی از
فضلا برشید الدین وطواط اشتیاق نامه نوشته و در اول آن نامه این بیت نوشته که سرت کالهوای فی القلب نار شتیاقا فکاد احرقت اضلاعی موع فراقکاچون
رشید الدین وطواط بر سر موی مدشت همین نامه را باز کرد و سرت کل بر زبان راند از آن معنی برنجید و نامه را جواب ننوشت و گویند که صدر بخارا از پس امامی نماز
میکرد آن امام بعد از فاتحه الم نشرح خواند و بر صدرک وقف کرد و از آن معنی متغیر شد و آن امام را از امامت معزول کرد فرمود فی الجمله خطاب بلفظی که متضمن تحجی
باشد پسندیده نیست و عدول از آن واجب چنانکه گویند روزی مأمون از مکتب آمده بود و پدرش هرون الرشید از وی پرسید که چه میخوانی مأمون گفت باب جمع هرون مسواک
در دست داشت پرسید که جمع مسواک چیست مأمون گفت ضد محاسنک یا امیر المؤمنین هرون را از آن سخن پسندیده آمد و با آنکه فرزندان بزرگتر از وی داشت او را ولیعهد
خود کرد هم بدین معنی نقلست که عمر از اعرابی پرسید که عطیه تو رسید یا نه اعرابی گفت لا رحمک الله عمر گفت لا تقل هکذا ولکن قل لا و رحمک الله و گویند از ابن عباس
پرسیدند که تو بزرگتری یا مصطفی گفت او بزرگتر است اما ولادت من پیشتر بود و گویند عمر بن عبد العزیز از شخصی پرسید که انا اطول ام
انت آن شخص گفت امیر المؤمنین اطول عقلا و انا ابسط قامة و نقل کنند که ابن جوزی بنا بر آنکه با طریقه گزیده بود و سیرتی پسندیده داشت و عقل را
با شرع رعایت مینمود هر طایفه گمان بردندی که او بر مذهب ایشانست روزی وعظ میگفت و خلیفه بر غرفه نشسته بود و استماع مینمود و تحسین میکرد و
جمعی از ندمای خلیفه بطریق حسد گفتند مردی بزرگست اما هیچ مذهبی ندارد خلیفه آن سخن ایشان مسموع نداشت ایشان گفتند اگر امیر المؤمنین میخواهد
که این معنی محقق شود بر جائی نویسد و بدست او دهد خلیفه گفت صواب باشد یکی از آن جماعت بر رقعه نوشت که امیر المؤمنین میخواهد معلوم کند که مذهب
تو چیست تا او همان مذهب اختیار کند چون رقعه بدست او دادند بر فور گفت انا مالکی والرسول شافعی وانا حنفی شعر مذاهب شتی للمحبین فی
الهوی ولی مذهب فرد اقول به وحدی خلیفه را جواب او بغایت خوش آمد و اعتقادش در حق او زیاده شد و گویند سلطان سنجر در سنه اثنین
واربعین و خمسمایه قصد خوارزم کرد و در حوالی قصبه هزار اسب فرود آمد انوری در خدمت او بود این بیت بر تیری از تیرهای سلطان نوشت
سعدا ای شاه همه روی زمین حسب تراست وز دولت و اقبال جهان کسب تراست امروز بیک حمله هزار اسب بگیر فردا خوارزم و صد هزار
اسب تراست سلطان آن تیر در هزار اسب انداخت رشید الدین وطواط چون در هزار اسب بود جواب آن در مدح امیر خوارزم شاه نوشت و داد تا
در لشکرگاه سنجر انداختند بر این وجه نظم گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد یک خر ز هزار اسب تو نتواند برد چون بعد از چند روز هزار اسب گرفته شد و سلطان از رشید
الدین وطواط در خشم بود فرمود که هفت عضو او را از یکدیگر جدا کنند رشید گفت وطواط مرغکی ضعیف است و را بهفت پاره نتوان کرد سلطان بخندید
داو را بخشید و گویند روزی شیخ ابو علی سینا بر دکانی نشسته بود روستائی میگذشت بره بر دوش نهاده شیخ او را طلب داشت و با او بهای بره تعیین کرد و گفت
بره بگذار و ساعتی دیگر بیا تا بها بدهم روستائی او را شناخت و گفت تو حکیم بزرگی بر تو باید که پوشیده نباشد که بره در مقابل ترازو ست شیخ را آن معنی عظیم خوش آمد

دور کتاب الاعجاز والایجاز آورده است که روزی صاحب عباد یکی از خواص خود بعث فعلت کذا الامر آن شخص گفت لا اطال الله بقاک صاحب فرمود فرق بین رد عاقب و حسد کت و قل لا و اطال الله بقاک نقلست که هرون الرشید با کاتب خود گفت انت کتبت بذا کاتب گفت لا و ایدک الله امیر المؤمنین هرون بو از او بسیار دوستی داو خلعت داد

دو چند بهای آن بره بداد و سراج الدین قمری از آمل بدهی میرفت که آنرا پس خوانند از آمل تا آنده قریب شش فرسنگ راه باشد همه بیشه و جنگل و ناخوش چون آن راه
ندیده بود بهر که میرسید میپرسید که راه پس کدام است ناگاه روستائی بدو رسید گهواره بدوش گرفته با زن و بچه بقصد محنت میرفت از وی پرسید که راه پس کدام است
روستائی گفت ای مولینا اگر من راه پس دانستمی جور گهواره نکشیدمی سراج الدین قمری او را بخدمت ملک مازندران برد و بدان سخن از تکالیف دیوانی معاف کرد
و نقلست که شخصی عزیمت حج کرد بنا بر آنکه فرزندان خورد داشت ده هزار مثقال زر پیش قاضی برد و بحضور عدول دار القضا تسلیم او کرد و گفت اگر مرا حالتی افتد مولینا
وصیتست آنچه او خواهد بفرزندان من رساند آن شخص در راه حج درگذشت و چون فرزندان او بالغ شدند و از قاضی آن امانت طلب داشتند قاضی یا ده از صد مثقال
بدیشان نمیداد ایشان فریاد برآوردند که قاضی بر ما ظلم میکند قاضی عدول و امنای خود را حاضر گردانید تا گواهی دادند که پدر ایشان وصیت کرد که آنچه تو خواهی
بدیشان بده ایشان هیچ تدبیر ندانستند الا آنکه بر قاضی تشنیع میزدند و این درد دل بهر که میرسیدند میگفتند روزی بهلول مجنون این حکایت بشنید و ایشان را برداشت
و پیش قاضی رفت و گفت چرا حق ایشان نمیدهی قاضی گفت پدر ایشان بحضور شهود و عدول چنین وصیت کرد که آنچه تو خواهی بدیشان ده و من صد مثقال پیش
مینهم بهلول گفت ای قاضی آنچه تو میخواهی نهصد مثقال است چرا ایشان را صد مثقال میدهی قاضی از آن سخن متنبه شد و تمام آن مبلغ بدیشان رسانید و گویند ربیع بن
مطهر قصری که کاتب ابن عباد بود نامهای نزد و بسیار نوشتی صاحب از آن کار آگاه شد و بنا بر آنکه ربیع صاحب فضیلت بود نخواست که او را بیازارد دیگر صاحب را
عارضه پدید آمد و ربیع بعیادت صاحب رفت و از احوال او از عرض مرض او میپرسید در اثنای آن گفت غذا چه فرموده اند صاحب گفت از آنچه گاه گاه تو میکنی
یعنی مزور ربیع دانست پرسید که صاحب چه میگوید گفت انجدا ندید دیگر بحکم گفت اگر نکنی بدانچه کردی عفوت کردم و نخیچی که بر خاطر بعضی از متعلقان گران آید تا ممکن
باشد نباید گفت چو تضعیف در اوایل تکلیف در تبریز بخانه یکی از صدور جزاه الله عنی احسن الجزاء یوم النشور رفته و آمده بودم و بسبب تعهد او از سر فراغت
باستفاده مشغول بودم گرشبی در اثنای محاوره حکایت خسرو و شیرین در میان آمد تضعیف گفت خسرو در کرم بغایت بود و شیرین در بخل بنهایت چه
نقل میکنند که خسرو ماهی تازه دوست میداشت مگر روزی خسرو و شیرین با هم نشسته بودند مردی از عرب ماهی تازه پیش ایشان میآورد خسرو او را
چهار هزار درم عطا داد شیرین گفت این معنی اسرافست نه کرم چون در مقابل ماهی عطای تو چهار هزار درم باشد اگر در مقابله چیزی نفیس همین مقدار بود در کفایتی
تو حمل کنند و اگر بیشتر باشد خزینه زود تهی شود خسرو گفت اکنون چه تدبیر شیرین مبالغه کرد که او را طلب کن و از وی بپرس که ماهی نر است یا ماده اگر گوید
نر است بگو من ماهی ماده دوست دارم و اگر گوید ماده بگو من ماهی نر دوست میدارم خسرو او را طلب کرد و گفت همچنانک ذکر او انشی عرب تعامل
در زیرک بود گفت سمکتی خنثی هر دو آلت دارد خسرو را آن سخن خوش آمد و بفرمود تا چهار هزار درم دیگر بدو دادند چون در چهار بدو شنا برد و نرد یکدرم
از وی بیفتاد و در برابر خسرو او دو تا شد و آن درم برداشت شیرین گفت بنگر چه مرد که خسیس است که آن یکدرم بدیگری از زانی نداشت خسرو بار دیگر او را طلب کرد
گفت با چندین هزار درم که تو داده ام یکدرم بدیگری روا نداشتی عرب گفت پادشاها پاینده باد برآن درم صورت پادشاه بود ترسیدم که اگر همان جا بگذارم
کسی نادانی پای بر و نهد خسرو را باز سخن او بغایت خوش آمد و چهار هزار درم دیگر فرمود و گفت هر که بسخن زن کار کند جز ندامت و خسارت نبیند
اینحکایت را زن او از پس پرده بشنید و برنجید و از تسلطی که بر او داشت دیگر تمکین نداد که تعهد تضعیف کند باب چهارم در برا و بعضی
از آنچه در محاورات بکار دارند از آثار و آیات و حکم و امثال و ابیات در معرفت قال الله تعالی و ما قدروا الله حق قدره و قال و فی الارض آیات للموقنین
و فی انفسکم افلا تبصرون و قال النبی صلعم اعرفکم بالله اعرفکم بنفسه و قال تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا فی الله و قال علی عم من عرف نفسه فقد عرف ربه
و قال ایضا لا تدرکه العیون بمشاهدة العیان ولکن تدرکه القلوب بحقایق الایمان و قال الشاعر کیفیة النفس لیس المرء یدرکها فکیف کیفیة الجبار فی القدم آخر
العجز عن درک الادراک ادراک والبحث عن سر ذات الرب اشراک فارسی کنه خرد در خور اثبات تو نیست اندیشه محرم صفات تو نیست من فی اترا بواجبی کی دانم تو
داننده ذات تو بجز ذات تو نیست در صدق قال الله تعالی اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و قال النبی صلعم علیکم بالصدق فانه یهدی الی الجنة و ایاکم والکذب فانه یهدی
الی النار و روی ان رجلا قال یا رسول الله انا استسر بخلال الزنا والسرق و شرب الخمر والکذب فایتهن اولی بالترک قال دع الکذب و قال علی عم لا مروة لکذوب
و فی الحکم الکاذب والمیت سواء لان فضیلة الحی النطق واذا لم یوثق بکلامه بطلت حیوته و قال رجل لا اکذب کذبة بالف درهم قیل اما هذه فواحدة بلا درهم شعر
عود لسانک بالصدق تحظ به ان اللسان لما عودت معتاد بیت صدق کنه کمعتاد عمل محکم از دست دل ار امد نو صفا بردم از دست چون از سر صدق
میزند صبح نفس بنگر که همه روشنی عالم از وست آخر کسی را که عادت بود راستی خطا گر رود در گذارند از و و گر نامزد شد بقول دروغ دگر راست
باور ندارند از و در عدل و جور قال الله تعالی ان الله یامر بالعدل والاحسان و قال اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل و قال النبی صلعم بالعدل قامت السموات
والارض و قال ان لکل شیء ملاکا و ملاک هذا الدین العدل و قال علی عم ثبات الملک بالعدل و قال الصادق عم عدل ساعة یعدل عبادة سبعین سنة فی الحکم
الاوطان حیث یعدل السلطان و قال الشاعر لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا فالظلم آخره یاتیک بالندم نامت جفونک والمظلوم منتبه یدعو علیک و عین الله

لم تم آخر دوران ملک و ظالم و فرمان قاطعش چندان بود روان که برآید روان او آخر دید که فلک با من مظلوم چه کرد تا با تو که ظالمی چه خواهد کردن آخر
عدلست که رهبر ظفرها باشد جور است که مایهٔ ظفر ضررها باشد جود است که پرده دار هر عیب بود بخلست که سرپوش هنرها باشد در حسن خلق قال الله
تعالی وانک لعلی خلق عظیم و قال النبی صم ان الله تعالی کریم یحب الکریم و فی الامثال الکرم والاخلاق کنوز الارزاق قال حاتم کل الامور تبید عنک وتنقضی الا
الثناء فانه لک باق ولو انی خیرت کل فضیلة ما اخترت غیر مکارم الاخلاق آخر با همه خلق جهان گرچه از آن بیشتر بره و کمتر بره اند تو چنان زی که
که بمیری برهی نه چنان زی که بمیری برهند در تواضع قال الله تعالی الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین و قال ایضا تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا
یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین و قال النبی صم ان التواضع لا یزید العبد الا رفعة فتواضعوا یرفعکم الله و قال علی ع من تکبر علی الناس ذل
و قال سمو المرء فی التواضع و هلاک المرء فی العجب قال الشاعر واخو التواضع من تحلی بالعلی والکبر والاعجاب فعل العاطل تعلو الغصون اذا عدمن ثمارها والمثمرات
دنون للتناول نظم از کبر مدار هیچ در سر هوسی گر کبر بجای خود بدیدست کسی چون زلف بتان شکستگی عادت کن تا صید کنی هزار دل در نفسی
در مشاورت قال الله و شاورهم فی الامر قال النبی صم استرشدوا ذوی العقول ترشدوا ولا تعصوهم فتندموا و قال ایضا المشاورة حصن من الندامة
و امن من الملامة و فی الحکم من شاور اهل النصیحة امن الفضیحة شعر اذا بلغ الرأی المشورة فاستعن بحزم نصیح او نصیحة حازم ولا تجعل الشوری
علیک غضاضة فان الخوافی قوة للقوادم نظم مصلحت از قول دینداران کامل عقل جوی مشورت با رای نزدیکان دور اندیش کن در
قناعت قال الله تعالی فلنحیینه حیوة طیبة قال ابن عباس هی القناعة و قال النبی صم طوبی لمن هدی الی الاسلام و کان عیشه کفافا و قنع به و قال
ایضا لیس خیرکم من ترک الدنیا للآخرة ولا الآخرة للدنیا ولکن خیرکم من اخذ من هذه و هذه و قال القناعة مال لا ینفد و قال علی ع کفی بالقناعة ملکا
و بحسن الخلق نعیما و فی الحکم الدنیا تطلب لثلثة اشیاء للغنی والعز والراحة فمن زهد فیها عز ومن قنع استغنی ومن قل سعیه استراح قال الشاعر ما کل ما فوق البسیطة
کافیا واذا قنعت فکل شیء کاف آخر اذا شئت ان تحیی سعیدا فلا تکن علی حالة الا قنعت بدونها فارسی خواهی که عیش خوش بود کار برقرار با هیچ بساز و کم
کار و بار گیر آخر و قناعت گزین که در عالم کیمیائی به از قناعت نیست در صبر قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و قال علی ع الصبر نصف
الایمان و قال الشاعر الصبر اوله مر مذاقته لکن آخره احلی من العسل فارسی نه بدعوی قدر و قیمت مرد قیمت مرد صبر داند گرد علم هستی و جود و شوکت د
باس لیک تو مرد را بصبر شناس در عفو قال الله تعالی وان تعفوا اقرب للتقوی و قال خذ العفو و قال علیه الصلوة اکمل التحیات العفو لا یزید العبد
الا عزا فاعفوا یعزکم الله و قال من کظم غیظا و هو یقدر علی انفاذه ملأ الله قلبه امنا و ایمانا و قال علی ع اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکر القدرة
و قال العفو زکوة الظفر و فی الحکم کظم تردد فی صدری احب الی من نقص اجده فی صدری و فیها افضل الناس من تواضع عن رفعة و عفا عن قدرة و انصف عن قوة
و قال الشاعر واذا انتصرت لم تضرب عن الحقد لم تعز بشکر ولم تسعد بمفرط مادح آخر ما احسن العفو علی قادر لا سیما عن غیر ناصر آخر من کان یرجو عفو من فوقه
فلیعفون عن ذنب من هو دونه و قال فلا تترکن العفو عن کل زلة فما العفو مذموم وان عظم الجرم و قال آخر بجای تو گر بد کنش بد کند زمانه مکافات او
خود کند تو اندر کف روزگارش گذار مکافات او خود کند روزگار شعر اگر آید ز دوستی گنهی بجنایی نشاید آزردن ور ز بار بعذر بگشاید
باید خشم را فرو خوردن زانکه نزدیک عاقلان زشت است عفو نا کردن از گنه کردن گویند چون مامون خلیفه ابراهیم بن مهدی را محبوس کرد مامون گفت
که یا منعما لم تزل مفضلا ادام الهی سخطک الدائم ظلمت و لو قلت لا بل ظلمت فانی انا الکاذب الاثم یزل الحکیم و یکبو الجواد و منه من العثرة الصارم عصیت و
حسبک قد عصی و تاب الی ربه آدم مامون چون این ابیات بخواند او را طلب داشت و گفت و فعلت فعلتک التی فعلت ابراهیم گفت ان عاقبت فبعدلک وان صفحت
فبفضلک والعفو اقرب للتقوی وان جرمی اعظم من ان انطق فیه بعذر و عفوک اجل من ان یفی به شکر مامون گفت مات الغضب عند هذه العذر ولا تثریب
علیک یا ابراهیم گویند مجرمی را پیش ملکی بردند ملک گفت با هیچ جه تلقانی مجرم گفت بالوجه الذی القی الله و ذنوبی الیه اکثر و عقابه اکبر ملک بگریست و گناه او را
عفو کرد در کتمان سر و ذم سعایت قال الله تعالی ولا یغتب بعضکم بعضا و قال النبی صم من کف کفه و کف فکه فهو من انفع الناس و قال مقتل الناس بین فکیه
و قال ان کان فیه ما تقول فقد اغتبته وان لم یکن فقد بهته و قال علی ع بلاء الانسان من اللسان و سلامة الانسان من حبس اللسان و فی الحکم صدور الاحرار قبور الاسرار
و قال الشاعر اذا ضاق صدر المرء عن کتم سره فصدر الذی یستودع السر اضیق آخر لا تفش سرک ما استطعت الی امرء یفشی الیک سرائرا یستودع فکما تراه بسر
غیرک ضائعا فکذا سرک لا محالة ضائع آخر سخن کان گذشت از میان دو تن پراکنده شد بر سر انجمن سخن هیچ منمای با راز دار که او را بود نیز هم راز یار
آخر غماز را بحضرت عالی که بار داد بصحبت تو بگذارد هنرور امروز گو بگوش من گوید از تو فردا بگوش تو گوید از دگری شعر اگر جز تو داند که رای تو چیست
بدان رای و دانش بباید گریست آخر منه در جهان راز با هر کسی که جاسوس هم کاسه دیدم بسی در شکر نعمت و کفران قال الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم و قال ومن شکر فانما
یشکر لنفسه ومن کفر فان الله غنی حمید و قال النبی صم من انعم علی احد نعمة فلم یشکرها فدعا علیه استجیب له و قال اشکر لمن انعم علیک وانعم علی من شکرک فانه لا زوال للنعمة اذا شکرت ولا بقاء لها اذا کفرت

و قال

و قال علی ع العفاف زینة الفقر والشکر زینة الغنی و قال اظهار الغنی من الشکر قال المتوکل لابی العیناء کم تمدح الناس و تذمهم فقال ما احسنوا و اساؤوا و ذلک دأب
اذا رضی عن عبده قال نعم العبد انه اواب و اذا غضب قال هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم و قیل للحکیم ما الذی لا یحسن وان کان حقا فقال مدح الرجل
کنت مقصرا
نفسه و قال الشاعر ولو ان لی فی کل منبت شعرة لسانا یبث الشکر منک لقصر الا انا لم اشکر لنعماک جاهلا فلا زلت نعمی بعدها یوجب الشکر آخر من شکر چون کنم که بهمه
نعمت توام نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویش در علو همت قال النبی صم ما فتح الرجل علی نفسه باب المسئلة الا فتح الله تعالی علیه باب الفقر شعر آدمی را جنبت
خویش افزاید هرچه اندیشه در آن بست بند چنان میگردد شعر وما المرء الا حیث یجعل نفسه وانی لها فوق السماکین جاعل در شرف علم قال الله تعالی یرفع الله الذین
امنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات و قال النبی صم اقرب الناس من درجة النبوة اهل العلم والجهاد تعلم فلیس المرء یولد عالما ولیس اخو علم کمن هو جاهل
و قال علی ع قیمة کل امرء ما یحسنه شعر و قیمة المرء ما قد کان یحسنه والجاهلون لاهل العلم اعداء آخر قیمت تو بدان قدر علمت که تو خود را بدان بیارائی در
تفکر قال الله تعالی فاعتبروا یا اولی الابصار و قال النبی صم تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة و فی کلام الحکماء من اورع ... الفکر فی العواقب امن سهام
الندم و قال الشاعر قد یدرک المتأنی بعض حاجته و قد یکون مع المستعجل الزلل در رفق و ضد آن قال الله تعالی فبما رحمة من الله لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب
لانفضوا من حولک الایة و قال علی ع المؤمنون هینون لینون کالجمل الانف ان قید انقاد وان انیخ علی صخرة استناخ و قال الشاعر یقول لک العقل الذی
ینون
بین الهدی اذا انا رایت الدهر عذرا فداره و قیل یدری بجانب الذی لست واصلا الی قطعها وانظر سقوط جداره فارسی درشتی نیاید بکار
نرمی برآید ز سوراخ مار در ترک مفاخرت باصل قال الله تعالی فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم و قال علی ع فخر المرء بفضله اولی من فخره باصله شعر وما الفخر
بالعظم الرمیم وانما فخار الذی یبغی الفخار بنفسه آخر ان الفتی من یقول ها انا ذا لیس الفتی من یقول کان ابی آخر نسبت از خویشتن کنم چو گهر نه چو خاکستر
گر آتش زاد در ترک مبالغه در طلب مال قال الله تعالی نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا شعر ولیس الغنی والفقر من حیلة الفتی ولکن احاظ قسمت و حدود
قال ارسطو التخلید الذکر فی الکتب عمر لا یبید قال المتنبی ذکر الفتی عمره الثانی و حاجته ما فاته و فضول العیش اشغال شعر نام نکو را بزرگان عمر ثانی خوانده اند
این دقیقه بس ترا کالباقیات الصالحات و قال ارسطو من جعل الفکر فی موضع البدیهة فقد اخر نفسه و کذا العکس و قال المتنبی و وضع الندی فی موضع
السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی شعر هر کجا داغ بباید فرمود چون تو مرهم بنهی ندارد سود قال ارسطو و کان نظر الی غلام حسن
فاستنطقه فلم یجد عنده علما فقال نعم البیت لو کان فیه ساکن و قال المتنبی وما الحسن فی وجه الفتی شرف له اذا لم یکن فی فعله والخلائق شعر جوانمردی
و لطف است آدمیت تو این نقش هیولائی میندار چو انسان را نباشد فضل و احسان چه فرق از آدمی تا نقش دیوار و قال ارسطو العیان شاهد لنفسه
والاخبار تدخل علیها الزیادة والنقصان و قال المتنبی خذ ما تراه و دع شیئا سمعت به فی طلعة البدر ما یغنیک عن زحل شعر کی با و سخنهای شنید
شنیده کی بود هرگز چو دیده قال ارسطو اکدار الایام احلام و غذاؤها اسقام والآلام و قال المتنبی تهون علی بصر ما شق منظره فانما یقظات العین احلام
رباعی با یار گر آرمیده باشی همه عمر لذات جهان چشیده باشی همه عمر در آخر کار وقت رفتن ز جهان خوابی بود آنکه دیده باشی همه عمر قال ارسطو
مباینة المتکلف للمطبوع کمباینة الحق للباطل و قال المتنبی لان حلمک حلم لا تکلفه لیس التکحل فی العینین کالکحل قال ارسطو من علم ان الفناء مستول علیه هانت
علیه المصائب و قال المتنبی والهجر اقتل لی مما اراقبه انا الغریق فما خوفی من البلل ملامت کو برا از من بگو الخواجه دم درکش که آب از سر گذشت آنرا
که تر سانی از باران قال ارسطو ازدیاد حرکات الفلک تجلی الکائنات عن حقایقها و قال المتنبی و من صحب الدنیا طویلا تقلبت علی عینه حتی یری صدقها کذبا
و قال ارسطو الزمان منشی و مبلاشی و فنا کل قوم سبب لکون آخرین و قال المتنبی بذا قضت الایام ما بین اهلها مصائب قوم عند قوم فوائد قال ارسطو
نقل الطباع عن ذوی الاطباع شدید الامتناع و قال المتنبی یراد من القلب نسیانکم و تأبی الطباع علی الناقل قال ارسطو اذا کان الشهوة فوق القدرة
کان هلاک الجسم دون بلوغ الشهوة و قال المتنبی و اذا کانت النفوس کبارا تعبت فی مرادها الاجسام قال ارسطو علل الافهام اشد من علل الاجسام و قال
المتنبی یهون علینا ان تصاب جسومنا و تسلم اعراض لنا و عقول قال ارسطو بالصبر علی مضض السیاسة ینال شرف النفاسة و قال المتنبی لا یسلم الشرف
الرفیع من الاذی حتی یراق علی جوانبه الدم عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند قال ارسطو الظلم من طبع النفوس وانما یصدها
عنه احدی علتین اما علة دینیة او علة سیاسیة و قال المتنبی الظلم من شیم النفوس فان تجد ذا عفة فلعلة لا یظلم قال ارسطو ان لم تظلم ظلموک و لدک و عبدک و زوجک
و قال المتنبی من الحلم ان تستعمل الجهل دونه اذا اتسعت فی الحلم طرق المظالم قال ارسطو اذا لم تصن بالمال احبابک ولم تدفع به اعداک فما الانتفاع به و قال المتنبی
لمن تطلب الدنیا اذا لم ترد بها سرور محب او اساءة مجرم نظم از سیم و زر جهان پیرامن تست دانکه چه مقدار نصیب تن تست آن زر که مفرح دل دوست
شود وان سیم که منح دیده دشمن تست قال ارسطو اتعب الناس من قصرت مقدرته و اتسعت مروته و قال المتنبی و اتعب خلق الله من زاد همه و قصر عما تشتهیه النفس
وجده و قال ارسطو اعلی الناس همة من عظم مجده و قل له مال ولا مال لمن کثر ماله و قل مجده و قال المتنبی فلا مجد فی الدنیا لمن قل ماله ولا مال فی الدنیا لمن قل مجده

قال ارسطو

قال ارسطو اذا لم تتصرف النفوس فی شهواتها و مرادها فحیوتها موت و وجودها عدم و قال المتنبی ان من یغبط الذلیل بعیش رب عیش اخف منه الحمام
قال ارسطو اذا کان الانسان علی غیر قواعد کان الفساد الیه اقرب و قال المتنبی ان الجرح ینفر بعد حین اذا کان البناء علی فساد باب پنجم در ظرف
و مطایبات هر چند در کتب علمی ذکر آن مناسب نبود اما چون محاورات ظرفا کنون بنا بر قضیه افد طبعک المکدود بالجد راحة یجم و علله بشیء من المزح
و لکن اذا اعطیته ذلک فلیکن بمقدار ما یعطی الطعام من الملح بیشتر از آن قبیل است و نیز حضرت رسول صلعم در بعضی رخصت آمده چندی از آنها ذکر کرده
شود روایت کنند که روزی مصطفی صلعم متفکر بود و از غایت تفکر تغیر در بشره مبارک او ظاهر و هیچکس را از صحابه مجال آن نه که از سبب آن سوال کند
ابو ذر در پیش آمد و بعد از دعا و ثنا گفت یا رسول الله شنیدم که در وقتی که دجال بیرون آید قحطی عظیم باشد و او خلق را بانواع نعمتها دعوت کند رای
مبارک نبوی صلعم چیست اگر من او را دریابم روا بود که ثریدهای چرب و بکار برم و چون سیر شده باشم بدو نگروم رسول صلعم تبسم کرد و نطقی عظیم در رو
پیدا شد و فرمود که اگر تو او را دریابی حقتعالی ترا از طعام او بی نیاز گرداند و همچنین نقلست که روزی اعرابی بخدمت رسول آمد و گفت هلکت و اهلکت
یا رسول الله فرمود چه افتاد گفت وقعت امرأتی فی نهار رمضان رسول صلعم فرمود اعتق رقبة گفت و الله لا املک الا رقبتی رسول صلعم فرمود اطعم ستین
مسکینا اعرابی گفت یا لیتنی قدرت علی اطعام اهلی رسول صلعم فرمود صم شهرین متتابعین اعرابی گفت ما اقعی فیه الا الصوم رسول فرمود تا یک قوصره بزرگ
از خرما بدو دادند و فرمود که بدرویشان قسمت کن گفت و الله ما فی المدینة افقر منی رسول صلعم تبسم کرد و او را رخصت داد تا نفقه عیال خود سازد و فرمود
یجوز لک ما لا یجوز لغیرک و همچنین نقلست که رسول صلعم روزی با پیره زنی گفت که هیچ پیره زن در بهشت نرود آن پیره زن فریاد برآورد که یا رسول الله گناه
پیره زنان چیست که بهشت نروند رسول صلعم تبسم فرمود و گفت اما سمعت قوله تعالی انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا یعنی حقتعالی همه را جوان و بکر
گرداند و بعد از آن در بهشت برد پیره زن خوشدل شد و قال صلعم انی لامزح و لا اقول الا حقا و قال علی ع لا باس بفکاهة یخرج بها الانسان من حد العبوس
و قال الحسین اذا خلوتم بالنساء فداعبوهن و لاعبوهن و لا تکونوا کالفحل الذی یعلو البهیمة گویند صهیب را درد چشم بود و خرما میخورد پیغمبر صلعم فرمود که اتاکل
التمر و بک رمد صهیب گفت اکل بالجانب السلیم پیغمبر صلعم بخندید گویند شخصی مرد کریه را پیش علی آورد و گفت این شخص میگوید که من با مادر تو محتلم شدم علی فرمود
که اقمه فی الشمس و اضرب ظله گویند شخصی پیش قاضی رفت و گفت خرما خوردم در دین خللی باشد گفت نه گفت اگر قدری شونیز بآن اضافه کنم باکی باشد گفت نه
گفت اگر آبی بر وی ریزم حرام شود گفت نه گفت شراب خرما اگر همین اخلاط بیش نیست چرا حرام است قاضی گفت اگر قدری خاک بر تو ریزم ترا درد کند
گفت نه گفت اگر آب بیامیزم درد کند گفت نه گفت اگر آنرا خمیر کرده خشتی بسازم و بر سرت زنم چون باشد گفت سرم بشکند گفت آن نیز حکم این دارد
گویند شخصی پیش مامون آمد و گفت مردی فهیم و صاحب عیال مامون گفت اگر شخصی گوسفندی بخرد و قبض کند اما هنوز بها نداده باشد شکلی که چنانچه
بر چشم شخصی آید و کور کند دیه چشم بر بایع باشد یا مشتری آن مرد گفت بر بایع مامون گفت چرا گفت از بهر آنکه او مشتری را اعلام نکرد که در گوش منجنیق بسته اند
و سنگ میاندازد مامون بخندید و او را عطا داد گویند سلطان محمود غزنوی روزی در غضب بود چنانکه هیچکس مجال آن نداشت که در پیش او رود
دلقک در برابر آمد و سر بر زمین نهاد و گفت مدتهاست تا من ملازم این آستانه ام میخواهم معلوم کنم که لقب و نام حضرت چیست سلطان گفت بر خیره
که مخور دلقک گفت این لقب باشد نام چیست سلطان بخندید و منبسط شد گویند یکی در ایام هرون الرشید دعوی پیغمبری کرد هرون او را طلبداشت و پرسید
که چه دعوی میکنی گفت پیغمبری گفت معجزه چه داری گفت هرچه خواهی گفت عصای خود بینداز تا مار شود تمیمی (?) امر گفت عصای موسی وقتی مار شد که
فرعون دعوی انا ربکم الاعلی میکرد اگر تو نیز همچنان دعوی کنی عصای من مار شود هرون گفت حالا عمر الخربوزه شیرین رغبت گفت مرا سه روز مهلت
هرون گفت همین ساعت میخواهند گفت بی انصاف حقتعالی با کمال قدرت خود در سه ماه می آفریند شما با من سه روز صبر نمیکنید هرون بخندید و دانست
که او مرد ظریف است و مزاح کرد او را توبه داد و خلعت نمود گویند که در بغداد خیاطی بود بدزدی مشهور حاکم خواست تحقیق آن کرده سیاست او
کند روزی از برای او جامه آوردند بر آنجا همه صورت شیر نقش کرده و آن شیر را بشمرد و خیاط را طلب داشت و جامه را برو داد تا بدوزد خیاط جامه را
بر وحشت و پیش او برد او چون حساب کرد پنجاه شیر کم بود گفت این شیرها پنجاه بود چرا اینجا کم شد خیاط گفت ای امیر مردی تنها بودم و شیران بسیار چندانکه
جمع میکردم پراکنده میشدند حاکم بخندید و او را سیاست نکرد گویند ابو العینا روزی از خانه بیرون آمد تا پیش خلیفه رود دختر هشت ساله خورد سال از و پرسید
که کجا میروی گفت پیش خلیفه گفت در رفتن چه فایده بتو رسد گفت هیچ گفت اگر نروی چه زیان بتو رسد گفت هیچ گفت یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا
ابو العینا سخن او شنید و چند روز بخدمت خلیفه نرفت چون زمان انقطاع بدراز کشید خلیفه او را طلب داشت و از سبب تخلف سوال کرد ابو العینا صورت قضیه باز راند
خلیفه بخندید و با آنکه در بخل بغایت بود در حق او انعام فرمود گویند زنی شوهر خود را بقاضی برد و گفت او عنین است و من فی جوانم پیش ازین صبر نتوانم کرد فرما
تا مرا طلاق دهد قاضی از شوهرش پرسید که حال چیست گفت یا مولانا او دروغ میگوید اگر خواهی همین ساعت چون یک کنم در پشت تو نهم قاضی مردی ظریف بود

بخندید و گفت همچو کلوخی کردی که او نه تا رحمت ماند گویند زنی پیش قاضی حاضر شد و گفت ای مولانا من از برای شوهر پنبه میریسم بجز این ساعد خود
او میگوید باریک باشد همچو موی تو و شوهر او را بر قاضی عرض کرد قاضی مردی ظریف بود آلت خود پر و نکرد و گفت ای خاتون چنان باریک که او میگوید نه
چنان سطبر که می ریسی همچنین بریس که خیر الامور اوسطها گویند شخصی از واعظی پرسید که زن ابلیس را چه نام است واعظ او را پیش خود خواند و سر پیش گوش
او برد و گفت العزیز بوقت عقد او من حاضر نبودم چون آن مرد برآمد هر که از و سوال میکرد که مولانا چه جواب داد او گفت هر که خواهد معلوم کند از و پرسد گویند
شاعری در مسجدی حصیر را بکار گرفته بود شخصی در آمد چون او را بدید خیو در روی انداخت شاعر گفت ای بی ادب نشنیدی که در مسجد خیو نشاید انداخت آن مرد گفت ای
غرزن خرکادن کم از خیو انداختن است شاعر گفت ای احمق نشنیده که یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره گویند شخصی پیش دانشمندی رفت و گفت ای مولینا طلاق زن
تعلیق کردم بدانکه اگر پیش او روم یا در آن دهم از من بطلاق باشد تدبیر این چیست دانشمند گفت از پیش میروی آرمیده گویند وقتی موذنی را دیدند که
بانگ نماز میگفت و میدوید از و پرسیدند که چرا میدوی گفت میخواهم که آواز خود را از دور بشنوم چه آنکه میگویند آواز تو از دور خوشتر است و نیز میخواهم
که بدانم که آواز من تا بکجا میرسد گویند مردی پیش طبیب رفت و از درد شکم مینالید طبیب پرسید که چه خوردی گفت نان سوخته طبیب کحال طلب داشت آن مرد
گفت مرا شکم درد میکند تو علاج چشم میکنی طبیب گفت دانستم و لیکن خواستم که چشمت روشن کنم تا چون نان سوخته نبینی نخوری گویند زنی پیش فصادی رفت
تا رگ او بگشاید فصاد چون نشتر فرو برد از زن بادی جدا شد از آن حرکت خجل گشت و خود را بیخبر ساخت بعد از زمانیکه با خود آمد و از فصاد پرسید که ترا چه
نام است فصاد گفت بو یک زن گفت ای فصاد حال من چگونه می بینی فصاد گفت ای خاتون چگویم وجود آدمی همین باد و خون است باد رفت و خون میرود
و زبان شکسته بانی الفضل حق با ربنه است انشاء الله عاقبت خیر باشد گویند مخنثی در چاه افتاد و در آن چاه منجنی زده بودند متعهد او فرو رفت مردمان گرد
آمدند و پرسیدند که حال چیست گفت هر چند زحمت بسیار بمن رسید اما عاقبت خیر بود گویند مسعود بابک بلواطه مشغوف بودی روزی خواست تا با غلامی جمع شود
آن غلام گفت ای خواجه ترا خاتونان نیک منظر و کنیزان ماه پیکر بسیارند چرا با چنین امری منکر اقدام مینمائی مسعود بابک گفت چون نظر بر ایشان می اندازم از
مادرم یاد می آید غلام گفت چون است که چون نظر بر خایگان ما می افتد از پدرت یاد نمی آید گویند مهلب وزیر چون بدیعه مغنیه را در نکاح در آورد و خواست از معاشرت او
بمباشرت پردازد بدیعه را عذر رسید گفت عظم الله الامیر فار التنور مهلب گفت ساوی الی جبل یعصمنی من الماء و قیل عرض علی هرون الرشید جاریة و قیل انها
تحفظ القران فسأل الرشید عنها فی ای صورة فاستغلظ فاستوی فحلت سراویلها و قالت انا فتحنا لک فتحا مبینا و قیل انه بات بین جاریتین تمزاته فجعلت احدیهما تسلق
بیدها قلیلا قلیلا حتی وصل الی میزان العمل فامسکت به فقالت للاخری نحن شرکاء فی المتاع فقالت الاولی حدثنا مالک بن انس عن هشام بن عروة عن ابیه عن النبی صلعم
انه قال من احیی ارضا میتة فهی له فغافلتها الاخری و اخذتها بیدها جمیعا و قالت حدثنا الاعمش عن خیثمة عن ابن مسعود عن النبی صلعم قال الصید لمن اخذه لا لمن
اثاره و نقل عن هرون انه سئل عن بهلول من احب الناس الیک قال من اشبع بطنی قال انا اشبعک فهل تحبنی قال الحب بالنسیة لا یکون و قیل حضر بهلول مجلس قوم یتذاکرون
الحدیث فرووا عن عایشة انها قالت لو ادرکت لیلة القدر لما سئلت الا العفو و العافیة قال بهلول و الظفر بعلی بن ابیطالب قیل لحکیم ای الاوقات احمد للاکل قال
اما من قدر فاذا اشتهی و اما من لم یقدر فاذا وجد قال رجل للحجاج بن یوسف رأیتک فی النوم فی الجنة قال الحجاج ان صح رؤیاک فالظلم ثم اکثر قیل تزوج رجل
بامرئة فضرطت لیلة الزفاف فخجلت فقال الرجل الضراط فی مثل هذه اللیلة دلیل علی الخصب قالت فاضرط اخری قال لا الان فالذی بقی فیه لا یسع اکثر من
هذه و قالت امرأة لزوجها یا دیوث یا مفلس فقال الحمد لله اذ لیس لی ذنب فی هذین احدهما منک و الآخر من الله تعالی و قیل تنبأ رجل فی خلافة المامون فقال
له ما معجزتک قال سل ما شئت و کان بین یدیه قفل قال افتح هذا فقال اصلحک الله لم اقل انی حداد بل قلت انی نبی فضحک المامون و استتابه و سئل نصرانی
عن موسی و عیسی علیهما السلام قال کان عیسی یحیی و موسی یقتل و کان عیسی یکلم الناس فی المهد و موسی یقول اربعین بعد ستین سنة و احلل عقدة من لسانی و قیل
امر زیاد بقتل رجل فقال ایها الامیر ان لی بک حرمة قال و ما هی قال ان ابی جارک بالبصرة قال و من ابوک قال نسیت اسمی فکیف باسم ابی فضحک
زیاد و عفی عنه و قیل ان فرزدق کان یبول تحت شجرة الجوز فضرط و کان الصبیان یلعبون هناک فارادوا ان یعرف انهم سمعوا الضراط ام لا فسلم علیهم و قال هذه
الشجرة قالوا کان فی عام الاول عزبا و صار الآن عجمیا و قیل کان ابن سیابة امام فی مسجد فلما رکع خرج منه ضراط فانتصب و قال ان من شیء الا یسبح
بحمده و مضی فی صلوته و قیل کان اعرابی اکل فی رمضان رطبا فقیل له اتاکل فی رمضان قال سمعت توریته کل من ثمره اذا اثمر فخفت ان اموت قبل ان افطر و قیل
ان بعض السکاری کان یبول و یغسل وجهه و یقول اللهم اجعلنی من التوابین و اجعلنی من المتطهرین گویند زنی شوهر خود را بقاضی برد و گفت داد من ازین
زندیق بندیق بستان قاضی گفت زندیق مشهور است اما بندیق ندانم زن گفت بندیق آنست که با زن از راه پس معامله کند قاضی با عدل گفت ای
های دیرینت که ما بندیق بوده ایم و ندانستیم گویند دزدی شب در باغی رفت باغبان او را بگرفت و گفت اینجا چه کار آمده دزد گفت تو چرا شلوار سرخ از برای زن
خود میخری باغبان گفت ای غرزن ترا باین چکار دزد گفت نشنیده که الکلام یجر الکلام فن دویم و سیم از علوم محاوری علم تواریخ

فن دویم و سیم

دبیرو هر چند اینده و علمند یکی مخصوص بکمیت اعمار و مدة دولت انبیا و ملوک و ارباب ملک و ملت و دویم مخصوص بکیفیت احوال و طریقت هر یک اما بنابر
آنکه بحسب شهرت مجموع را تواریخ خوانند و همه را در یک سلک کشند ما نیز بر قاعده مستمره هر دو را باهم ایراد کردیم و مقصود از این دو علم پند و اعتبار است نه
استحضار قصه و اخبار تا اولوا الابصار بدانند که از حشمت و مال و نعمت و اقبال از بزرگان بسیار و سروران بیشمار یادگارات اعتماد در انشاید و بسی بر
نباید و چندان دل در دنیا نبندند و بر فوت محبوبی و نعمتی یا حدوث مکروهی و محنتی متالم نگردند و چند روز مهلت را غنیمت شمرده فرصت از دست
ندهند و آنرا سرمایه بقای ابدی و وسیله سعادت سرمدی ساخته بحکم انما المرء حدیث بعده فکن حدیثا حسنا لمن وعی ابد الدهر نام خود را بذکر جمیل و ثنای
جزیل زنده دارند و من الله التوفیق و ما آنچه خلاصه این هر دو فن باشد در پنج باب ایراد کنیم انشاء الله تعالی **باب اول** در تواریخ و سیر مشاهیر انبیا و اوصیا
که از ابو البشر آدم صفی ع تا خیر البشر محمد عربی صلعم بوده‌اند بدانکه ایزد تعالی و تقدس چون بحکمت ازلی و ارادت لم یزلی جهت نظام عالم تخمیر گل آدم کرد و روح
که پیوسته بمشاهده انوار ملکوت و مکاشفه اسرار لاهوت عادت کرده بود چون خود را محبوس قفس ظلمانی و معمور دنس هیولانی یافت استیحاشی تمام درو
پدید آمد و هیچ گونه آرام نمیگرفت ایزد عز شانه او را بانواع تعظیم و اکرام و تبجیل و انعام مخصوص گردانید و دار الملک ابدی و مدینه السلام سرمدی را در استحکام
او کرد تا او بروایق ازهار و حدائق انهار جنات تجری تحتها الانهار قرار گیرد و بنیل آن نعمت ما لا عین رأت و لا اذن سمعت دل و وحشت او کمتر شود
آدم چون چندی مدت باستیفاء انواع لذات در ریاض جنت بناز و نعمت پاسود و قوتهای ناسوتی بر روحانیت او مستولی گشت دل او را بکلی از مشاهده
انوار لاهوتی محجوب گردانید چنانکه دیگر از سرادقات حضرت کبریا و مجردات عالم بالا هیچ یاد نیاورد و چندانکه همانجا بماندی سرگشته‌تر شدی
فاردت ان اعرف بظهور نرسیدی و غرض آفرینش که بحکم و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون معرفت و عبادتست فوت شدی و در وعده انی جاعل
فی الارض خلیفه خلفی نمودی پس ایزد تعم و تقدس بحکم و لا تقربا هذه الشجرة از خوردن گندم نهی فرمود تا او بنا بر قاعده الناس الانسان علی ما منع
حریص تلبیس ابلیس از آنجا بیرون آمد و گویند روز آدینه بود و هفتم ساعت پنجم نیسان که ایشان بزمین آمدند آدم بزمین افتاد و حوا بجده نزدیک مکه بهیبت
فرسنگ و آدم در سراندیب بر سر کوهی چهل روز افتاده بود که هیچ غذا نخورد پس حقتعم جبرئیل را فرمود تا یک کیسه از گندم بهشت پیش او برد و او را زرع
و حصاد و طحن و طبخ آن بیاموخت و در بعض روایات چنانست که صد سال بر سراندیب از تقصیر خود مینالید و میگریست چنانکه از آب چشم او درختان بیشمار
از قلفل و زنجبیل و سایر داروهای گرم بر آمد پس جبرئیل نازل شد و گفت حقتعم درود فرستاد و گفت آدم را بگو که من ترا بدست قدرت خود بیافریدم و مسجود فرشتگان
گردانیدم و در زمین خلیفه خود ساختم چندین گریه و ناله تو از چیست آدم گفت چون نگریم که از آن ناز و نعمت بدین نیاز و محنت افتادم و نافرمانی حق کردم
جبرئیل گفت اکنون وقت آن آمد که حقتعم توبه ترا قبول کند و این کلمات ترا در تعلیم داد که سبحانک لا اله الا انت عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی انت خیر الغافرین
آدم چون این کلمات بخواند حقتعم توبه او را قبول کرد و هو قوله تعم فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه پس آدم از شادی در گریه افتاد و صد سال دیگر از شکر حق
در غم میگریست و از آن آب چشم گل بنفشه و انواع ریاحین بر آمد و در بعض تواریخ آمده است که آدم گفت الهی مرا که آفرید ندای حق رسید که من گفت مرا جان که
بخشید ندا رسید که من گفت بجز تو آفریننده و آمرزنده هست ندا رسید که نه گفت یا رب چون چنین است باید که رد و عفو گناه خود از که جویم چون این بگفت
حقتعم توبه او را قبول کرد پس آدم روی در بیابان نهاد و میگردید تا بطحا رسید و آنجا حوا را یافت و از حقتعم درخواست کرد که در آنجا از برای او آرامجائی سازد
همچو قصر بهشت حقتعم آنجا خانه پدید کرد که سنگهای وی همه از یاقوت بود و آنرا بیت المعمور نام نهاد و بعضی دیگر گفته‌اند آنخانه را آدم ع بتعلیم جبرئیل بنا نهاد و
آنجا مدتی اقامت نمود و بعد از آن بهندوستان رفت و آنجا ساکن شد و هر سال بزیارت خانه میآمد و چون عمر او بهزار سال رسید و بقولی نهصد و سی
سال بیمار شد و دانست که وقت رحلت از دنیا فرزندان خود را جمع کرد و گفت امر حق چنانست که شیث وصی و خلیفه من باشد و پیغمبر شما ایشان وصیت او را قبول
کردند آدم بیست و یک روز بیمار بود و بعد از آن بدار بقا پیوست حقتعم جبرئیل را بشیث فرستاد و فرمود تا او را بشوید و کفن سازد و نماز گذارد و دفن کند و در
بعضی از کتب تواریخ آمده است که چون ایزد تعم اشخاص بنی آدم را از برای الست صورت می‌بست گروه گروه را بر آدم عرض میکرد و آدم از احوال
هر گروه میپرسید چون گروه انبیا را بر او عرض کرد یکی را از ایشان دید که از خجالت سر در پیش انداخته بود و قطرات بر رخسار او روان شده از حضرت عزت
سؤال کرد که این چه کیست حقتعم فرمود که او داود پیغمبر است گفت عمر او چه مقدار باشد حقتعم فرمود چهل سال آدم گفت من از عمر خویش شصت
سال بدو بخشیدم چون عمر آدم نهصد و چهل سال رسید عزرائیل خواست تا قبض روح کند آدم ع گفت مرا حقتعم وعده داده است که عمر ترا هزار سال
باشد هنوز شصت سال باقیست انخطاب بحضرت رسید که آن شصت سال را بداود بخشیدی و گفت مرا ازین خبر نیست حقتعم او را شصت سال
دیگر عمر داد و رسم گواه گرفتن بر مواثیق و عهود و اتباعات و عقود از آن وقت باز پدید آمد و حوا بعد از آدم یکسال زنده بود و بقولی هشت سال چون بدار
بقا پیوست شیث او را در پهلوی آدم دفن کرد و در گور آدم خلاف کرده‌اند اکثر بر آنند که در سراندیب است و بعضی گفته‌اند که در کوه ابو قبیس است

و گروهی گفتند نوح ع پیش از آمدن طوفان استخوان ایشان را بر داشته بود و با خود داشت بعد از طوفان در بیت المقدس دفن کرد و جمعی گفتند در
نجف دفن کرد آنجا که امیر المؤمنین علی علیه افضل الصلوة مدفونست و چون آدم در گذشت فرزندان او بچهل هزار رسیده بودند و در قصص آورده‌اند
که پیش از آن که قابیل هابیل را بکشد فرزندان قابیل سی هزار بودند و فرزندان هابیل چهل و هشت هزار پس شیث علی نبینا و علیه السلام بحکم وصیت
بتدبیر ملک و ملت و تمهید مشغول شد و تمامت اولاد آدم بمطاوعت و خدمت او قیام مینمودند و شیث بن درست ترین اقوال آنکه او پیغمبر بود و از حضرت کبریا
که حقتعم بانبیا فرستاد پنجاه کتاب بر و نازل شد و حکما گویند جمیع حکمتها از الهی و طبیعی و ریاضی همه بر و نازل شد و خواص اشیا او اظهار کرد و او را
اغاثادیمون خوانند و او از تمامت فرزندان آدم زیرکتر و داناتر بود و پیوسته خلق را بحق دعوت کردی و اکثر اوقات بعبادت و ریاضت مشغول
بودی و پیشتر سیر پسندیده و اخلاق حمیده و طریق معاشرت و تدبیر معاش و اساس ترک و تجرید و توکل و طهارت ظاهر و باطن از و ظاهر شد و گویند
تمامت وحوش و طیور با او انس داشتندی و با آنکه ریاست اولاد آدم بدو مقرر بود هرگز آزاری از و بهیچ مخلوقی نرسید و در بعض کتب تواریخ آمده که او
پسر ملخا بن آدم است و اصحاب قصص این قول را درست تر نهند و اعتبار او پیشتر اوقات در مکه بودی چون عمرش نهصد و دوازده سال رسید و آثار ضعف در خود دید
انوش را که فاضلترین فرزندان او بود وصی گردانید و ریاست اولاد آدم را بامر حق بدو تفویض کرد و زمام امور سیاست در قبضه تصرف او نهاد و او
چون بدار بقا پیوست انوش او را در پهلوی آدم دفن کرد و او بجای پدر نشست و از اقتفاء و متابعت پدر هیچگونه تجاوز ننمود تا قریب صد سال چون
عمرش نهصد و پنجاه سال رسید پسر بزرگترین خود قینان را وصی گردانید قینان نیز طریقه جد پیش گرفت و در سن ایشان قریب نود و پنج سال
حکم کرد تا عمرش نهصد و چهل سال رسید پس مهلائیل را طلب داشت و عقد وصایت و عهد ولایت بدو استوار کرد و مهلائیل چون بجای پدر نشست اکثر
بنی آدم در ربع بود ایشان را در اقطار متفرق گردانید و خود با اولاد شیث بزمین بابل آمد و شهر سوس بنا کرد و گویند بابل هم او ساخت و پیش از او
کسی شهر نساخته بود و ماوای بنی آدم در مغارها و بیشها بود و چون عمر او نهصد و بیست و شش سال رسید پسر خود را که یرد نام بود وصی خود گردانید و او
بحق پیوست و یرد بن مهلائیل را فرزندان بسیار جمع شدند و در عهد او جمیع اطراف بسیط را فرو گرفتند و انسان را هوای مختلف پدید آمد و طریقه بت پرستی
از آن وقت پیدا شد چون او نهصد و شصت و دو سال رسید اخنوخ را وصی خود گردانید و او بدار بقا پیوست و انوش و قینان و مهلائیل و یرد
پیغمبر بوده‌اند پس اخنوخ که او را ادریس خوانند بتمهید قواعد توحید قیام نمود و بامر حق لشکر کشید و خلق را از بت پرستی منع کرد و اولاد قابیل را که بیشتر
از ایشان بود مقهور گردانید و اول کسیکه در جهان رسم غزا و جهاد نهاد او بود و خط و خیاطت بقول بیشتر اهل تواریخ او بیرون آورد و اکثر علوم ریاضی
و سایر معارف و حکم از و ظاهر شد و او را والد الحکما و هرمس الهرامسه خوانند و گویند از کتب سماوی سی کتاب برو نازل شد و اسقلیوس که استاد حکما
و اطبا است شاگرد او بوده و او مدت شصت سال خلق را بحق دعوت کرد و طرفة العینی از فکر و ذکر خالی نبود و از لذات حسی انقطاع کلی کرده متوجه بمبدأ حقیقی
شد تا از فنا بدار الملک بقا پیوست و با این نقش هیولانی ببهشت جاودانی خرامید نظم بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر خود زندگی خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما و در قصص آمده که او را بیست و سه فرزند شد و همه در طفولیت وفات یافتند عهد کرد که اگر حقتعم او را فرزند
دهد صد یتیم را تعهد کند تا مگر بواسطه آن خیر فرزند او بزرگ شود و علم و حکمت بیاموزد حقتعالی او را پسری داد و متوشلخ نام نهاد و چون به ده سال رسید تمامت
صحف او را در گرفته بود و معنی آن دانسته متوشلخ رنجور شد و حال بر و بگردید ادریس غمناک شد و گفت الهی تو عالمی و فرمان تراست و نعم و انده من بر تراست
که خواستم مرا خلفی بود که پیوسته ترا عبادت کند و علم و حکمت تعلیم دهد جبرئیل نازل شد و گفت حقتعم میفرماید که اگر میخواهی فرزند ترا جاوید زنده
دارم مرا هفتصد هزار بار تسبیح کن و آنگاه دعا کن تا من او را حیات ابدی بخشم ادریس گفت اگر بدعای من بقای ابدی ممکن است از برای خود دعا کنم
جبرئیل گفت اختیار تراست پس ادریس هفتصد هزار بار تسبیح گفت و دعا کرد تا او را حیات ابدی بخشد ایزد تعالی دعای او را اجابت کرد و او
بمیرانید و باز در حال زنده کرد و بحکم و رفعناه مکانا علیا بر آسمان برد و هنوز زنده است و خواهد بود و آنچه حقتعم فرمود و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات
و من فی الارض الا من شاء الله اشاره بدوست و متوشلخ را حقتعم صحت بخشید و بعد از او بجای او نشست و بتدبیر امور اولاد آدم مشغول شد و او را فرزندان بسیار
شدند چنانکه عدد ایشان متعذر بود و در هیچیک از ایشان استعداد خلافت ندید چون عمرش نهصد سال رسید پسری در وجود آمد او را لمک نام نهاد و تربیت
کرد و در حال حیات خود او را ولیعهد گردانید و بعد از آن نود سال دیگر بزیست و بدار بقا پیوست پس لمک بن متوشلخ بجای او بنشست و مردمان را
بتوحید و عبادت حق دعوت میکرد و از بت پرستیدن باز میداشت چون عمرش هفتصد و هشتاد و دو سال رسید از دنیا رحلت کرد پس نوح علی نبینا و علیه السلام که
پسر او بود بجای او نشست و از عبد الله بن عباس روایت که چون او بچهار صد و هشتاد رسید حقتعالی او را رسالت داد و بکافه خلق فرستاد همچو محمد رسول الله ص و مدت عمر او
نهصد و پنجاه سال بود چنانکه حقتعم فرمود فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما و بروایتی صد و بیست سال خلق را بحق دعوت کرد و در آن مدت بیش از هشتاد تن

نکرویدند و در ایذای و مبالغه مینمودند چنانکه او را از شهر بیرون نکردند از آنجمله تحمل کردی و گفتی خدایا ایشان را هدایت بخش و بدانچه با من میکنند ایشان را مؤاخذه
مکن و ایشان تا بحدی در مخالفت و عداوت و مبالغه مینمودند که هر فرزندی که بحد تمیز رسیدی پیش نوح بردندی و او را بدو نمودندی و گفتندی این مرد دروغ
گوی و جادوگر است زنهار بدو نگروی و بقول او التفات نکنی و اگر ترا فرزندی آید بهمین وصیت کنی تا معاسات و نعایتی رسید که صبر و تحمل را مجال
نماند پس بر خدا تعالی بنالید و گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا ایزد تعالی دعای او را مستجاب گردانید و فرمود که درخت ساج بنشان تا چون بزرگ شود
من ایشان را هلاک کنم نوح دانسته که مدت چهل سال ایشان را مهلت است چه درخت ساج بچهل سال تمام میشود پس درختان بنشاند و ایشان را از آمدن عذاب
خبر داد ایشان گفتند یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا فأتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین چون درختان بزرگ شد ایزد تعالی بدو وحی کرد که آن درختان را
ببر و از آن کشتی ترتیب ده که من ایشان را بآب هلاک میکنم نوح با مر حق بساختن کشتی مشغول شد و آن قوم بروی میخندیدند و فسوس میداشتند تا کشتی تمام شد
و گویند آن کشتی بدرازی هزار و دویست ارش بود و بپهنا ششصد و سه طبقه بود [?] طبقه زیرین از برای چهارپایان و طبقه وسطی از برای آدمیان و طبقه
علیا از برای مرغان پس نوح چون دانست که عذاب رسید در کشتی نشست و فرمود تا فرزندان و جمعی که بدو ایمان آورده بودند در کشتی نشستند و زن او
با یک پسر که نام او کنعان بود و بقولی یام و بقولی بر باطل او مخالفت کردند و در کشتی نرفتند نوح گفت رب نجنی و من معی من المؤمنین پس آب از آسمان
بارید و از زمین برجوشید چنانکه حق تعالی فرموده بود ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر و فجرنا الارض عیونا فالتقی الماء علی امر قد قدر و حملناه علی ذات الواح
و دسر و کشتی بر سر آب بایستاد و هر جانوری که بر روی زمین بود هلاک شد و کشتی بعد از شش ماه دهم محرم بر سر جودی بایستاد و نوح با هشتاد تن از کشتی
بیرون آمد و آنجا دهی ساخت که آنرا قریة الثمانین خوانند و گویند که اول دهی که در جهان ساختند آن بود و از آن هشتاد تن سه پسر نوح بودند و باقی
از اولاد شیث و در بعضی از کتب تواریخ چنانست که آن جمع نیز که با نوح در کشتی بودند بعد از طوفان وفات یافتند و نوح بعد از ایشان با سه پسر بماند
و انتساب بنی آدم بعد از طوفان بنوح است و از اینجهة او را آدم ثانی خوانند و او بعد از طوفان دویست و هشتاد سال زنده بود و بقولی سیصد و
پنجاه سال و بقولی شصت سال و بقولی ششصد سال و مدت چهل سال جهان را پادشاه شد و گویند هرگز نرسید که پیش از طوفان بود و عمر او
بروایتی هزار و چهارصد و پنجاه سال و بروایتی هزار و دویست سال و بعد از نوح ملوک فرس پدید آمدند و ملک بدست فرو گرفتند

هود علی نبینا و علیه السلام پسر صالح بن ارفخشد بن سام بن نوح بود و از نوح تا هود پیغمبری دیگر نبود حق تعالی او را بقوم عاد فرستاد چنانکه فرمود
و الی عاد اخاهم هودا و عادیان همه بت پرست بودند هود ایشان را بعبادت حق دعوت کرد و گفت یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره افلا
تتقون ایشان بقول او التفات ننمودند و گفتند انا لنریک فی سفاهة و انا لنظنک من الکاذبین هود گفت یا قوم لیس بی سفاهة و لکنی رسول من رب
العالمین ابلغکم رسالات ربی و انا لکم ناصح امین ایشان گفتند تو در میان ما بزرگ شدی و تو نیز یکی از مائی و ما ترا دوست میداریم ازین حدیث امتناع کن
هود گفت او عجبتم ان جاءکم ذکر من ربکم علی رجل منکم لینذرکم و اذکروا اذ جعلکم خلفاء من بعد قوم نوح و زادکم فی الخلق بسطة فاذکروا آلاء الله لعلکم تفلحون
و ایشان بر قرار بر کفر اصرار نمودند و گفتند یا هود ما جئتنا ببینة و ما نحن بتارکی آلهتنا عن قولک و ما نحن لک بمؤمنین اگر از آنچه تو میگوئی باز
نیائی و بخدایان ما منکر شوی ترا هلاک کنیم هود گفت انی توکلت علی الله ربی و ربکم ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم فان تولوا فقد ابلغتکم
ما ارسلت به الیکم و یستخلف ربی قوما غیرکم و لا تضرونه شیئا ان ربی علی کل شیء حفیظ پس حق تعالی بادی بغایت سرد بفرستاد و ایشان را هلاک کرد
چنانکه فرمود و اما عاد فاهلکوا بریح صرصر عاتیة و هود با تنی چند که بدو گرویده بودند نجات یافتند و او بعد از آن هفت و هشت سال حق را عبادت
کرد و مدت عمر او چهارصد و شصت سال بود و بقولی دیگر صد و پنجاه سال و در مکه شرفها الله تعالی بدار بقا پیوست و بعد از و صالح علی نبینا و علیه السلام
پیغمبری دیگر نبود و صالح از قوم ثمود بود چون حق تعالی او را پیغمبری داد ایشان را بعبادت حق دعوت کرد و گفت یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره
هو انشاکم من الارض و استعمرکم فیها فاستغفروه ثم توبوا الیه ان ربی قریب مجیب ایشان بقول او التفات نکردند و گفتند یا صالح ما ترا مردی
عاقل دانستیم تو آمدی و ما را از آنچه پدران ما می پرستیدند باز میداری چنانکه حق تعالی از ایشان حکایت کرد یا صالح قد کنت فینا مرجوا قبل هذا اتنهانا
ان نعبد ما یعبد آباؤنا و اننا لفی شک مما تدعونا الیه مریب صالح ایشان را با آمدن عذاب تهدید کرد هیچ سود نداشت تا عاقبت صیحه عظیم بیامد و ایشان را هلاک کرد
چنانکه حق تعالی فرمود فاخذ الذین ظلموا الصیحة فاصبحوا فی دیارهم جاثمین و مدت عمر صالح دویست و هشتاد سال و بقولی چهارصد سال و بقولی پنجاه و هشت
سال و از هود تا صالح پانصد سال بود و بعد از صالح پیغمبری دیگر نبود تا ابراهیم علیه السلام و او در عهد نمرود در وجود آمد و گویند کهنه نمرود را خبر داده بودند که
درین سال کودکی در وجود آید که زوال ملک تو بدست او باشد نمرود مطرود حکم کرد که هر فرزندی نرینه که در آن سال در وجود آید بکشند و مادر ابراهیم در آن سال
چون ابراهیم را بزاد مادرش از ترس نمرود او را در مغاری پنهان کرد که از تاریکی هرگز کسی آنجا نرفتی و هر روز بنوبت آنجا رفتی و او را شیر دادی و تعهد کردی

چون دو ساله شد مادرش بهر هفته یکنوبت جهة او طعام و شراب بردی و وصیت کرد که زنهار ازین مغاره بیرون نیائی که نمرود ترا و ما را هلاک کند تا عمر او بده
سال رسید روزی مادرش پیش او آمد ابراهیم از و پرسید که ای مادر خداوند من کیست مادر گفت پدرت ابراهیم گفت خداوند پدرم کیست گفت نمرود
گفت خداوند نمرود کیست مادر گفت او را خداوندیست ابراهیم گفت ای مادر ترا عاقل تر ازین پنداشتم چون مدتی دیگر در آن مغاره بسر برد روزی در خاطرش افتاد که تا کی درینجا
نشینم وقت آنست که بیرون روم و پروردگار خود را طلب کنم و بعبادت او مشغول شوم او درین اندیشه بود که مادر و پدر بیامدند و او را از آنجا بیرون بردند او چون از مغاره
بیرون آمد شب بود ستاره دید روشن بطریق فرض و استدلال گفت اگر این ربوبیت را شاید باید که تغیر و زوال بدو راه نیابد چون بعد از زمانی ستاره ناپدید
شد ابراهیم گفت انی لا احب الآفلین و چون پاره از شب بگذشت و ماه برآمد ابراهیم منتظر حال او بود تا بچه رسد چون کوکب خورشید جهان افروز در رسید و
نور ماه از پرتو ضیای او در حجاب رفت ابراهیم گفت لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین چون صورت اشعه آفتاب اقطار زمین را منور گردانید
ابراهیم گفت هذا ربی هذا اکبر چون او نیز روی بزوال آورد گفت یا قوم انی بریء مما تشرکون انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض پس ابراهیم بعبادت
حق مشغول شد و آزر را که عم یا پدر او بود از پرستیدن بت منع میکرد و میگفت یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا تا چند کرت میان او و آزر مناظره
افتاد آخر آزر گفت من بسخن تو رغبت از خدایان خود نگردانم و اگر از آنچه تو میگوئی امتناع نکنی ترا سنگسار کنم چنانکه حق تعالی از و حکایت کرد قال اراغب
عن آلهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک و اهجرنی ملیا ابراهیم گفت سلام علیک ساستغفر لک ربی چون در شما سخن اثر نمیکند و مرا طاقت آن نیست که
بدانچه شما میکنید صبر کنم از شما و آنچه شما میپرستید دوری کنم و اعتزلکم و ما تدعون من دون الله و از میان ایشان بیرون رفت و هفت سال در کوه و بیابان
بود و چون مادرش شب و روز میگریست آزر جمعی را بطلب ابراهیم فرستاد تا او را بخانه آوردند ابراهیم باز بقرار سابق نکوهش بتان میکرد تا آزر در گذشت
ابراهیم فرصت میطلبید تا بتان را خرد بشکند روزی خلق شهر بواسطه عیدی که ایشان را بود بصحرا رفتند ابراهیم خود را بیمار ساخت و از راه باز گردید و تبری
برداشت و در بتخانه رفت و همه را خرد کرد مگر بت بزرگ را که تبر بر گردن او نهاد و از آنجا بیرون رفت چون از صحرا باز گشتند و در بتخانه آمدند و آن حال را
مشاهده کردند و در جستجوی آن افتادند که اینکار که کرده باشد یکی از ایشان گفت ابراهیم پیوسته بتان را نکوهش کردی امروز بهانه کرد که رنجورم و از راه باز گردید
همانا او کرده باشد پس قوم بدر سرای نمرود رفتند و صورت حال عرض کردند نمرود گفت فأتوا به علی اعین الناس یعنی من پیش از آنکه گناه ثابت نشود او را عذاب
نکنم او را بیارید اگر گواه باشد در برابر او گواهی دهد ابراهیم را حاضر کردند یکی از ایشان گواهی داد که آنکار ابراهیم کرد نمرود گفت من بیک گواه حکم نکنم چون
حاضر شدند از ابراهیم پرسیدند که أانت فعلت هذا بآلهتنا یا ابراهیم گفت بل فعله کبیرهم هذا فاسئلوهم ان کانوا ینطقون گویند چون ابراهیم این سخن بگفت مردم
بر دو اقسام شدند و بیشتر از بت پرستی ابا نمودند نمرود بترسید و گفت شما بیک سخن از دین خود بر میگردید من او را هم اکنون بسوزانم و بفرمود تا هیزم بسیار جمع کردند
و آتش در آن هیزم زدند چون از قوه حرارت هیچکس را طاقت آن نبود که نزدیک آتش رود ابلیس بشکل پیری بیامد و ایشان را ساختن منجنیق بیاموخت تا ابراهیم را در
آنجا نهادند و در آتش انداختند حق تعالی امر کرد تا آتش بر او سرد شود و مضرتی نرساند چنانکه فرمود قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم بعد از چند روز چون
آتش فرو نشست خلق بتفرج بیرون رفتند ابراهیم را دیدند در میان سبزه و ریاحین نشسته از آن حالت نمرود را خبر دادند نمرود او را طلب داشت و گفت ای ابراهیم آتش
ترا چرا نسوخت گفت آتش در فرمان خدای منست تا او فرمان ندهد نسوزاند نمرود گفت پس خدای تو سزاوار آنست که او را پرستند و خواست تا ابراهیم گرود جمعی با و
گفتند قبیله او آتش پرستند از برای خاطر ایشان او را نسوخت و نیز او جادوگر است نمرود گفت پس تدبیر او چه باشد ایشان گفتند آتش پرستان دانند بعضی گویند
آزر هنوز زنده بود و نمرود آزر را با جمعی دیگر از آتش پرستان طلب داشت و با ایشان در هلاک کردن او مشورت کرد ایشان گفتند او را باید دو هلاک کرد نمرود بفرمود
تا چاهی را از کاه پر کردند و آتش در و زدند و ابراهیم را در آنجا انداختند گویند آزر نگاه کرد تا کار ابراهیم بچه رسید شعله از آنجا بیرون آمد و در ریش او گرفت و او را بسوزانید
تا ایشان بدانند که اگر آتش حرمت آتش پرستان داشتی آزر را نسوزانیدی پس بادی عظیم از بن چاه برخاست و خاکستر را از آنجا بر داشت و در روی آن قوم پاشید
تا هر که آنجا آورده بود نابینا شد و ابراهیم بسلامت از آنجا بیرون آمد و چند نوبت دیگر میان او و نمرود مناظره و قصه رفت و عاقبت الامر نمرود لشکر کشید
و بصحرا بیرون آمد و گفت خدای خود را بگوی تا با لشکر خود بیاید و با من مصاف کند ایزد تعالی و تقدس پشه را که ضعیف ترین مخلوقاتست امر کرد تا چندانی
بدان صحرا جمع شدند که هوا سیاه شد و بیشتر لشکر او را تباه کردند و یکی از آنجمله در بینی او رفت و مدتی او را معذب داشت تا هلاک شد و ابراهیم را زنی بود ساره نام
و او را از ابراهیم فرزند نمیشد کنیزکی داشت هاجر نام با ابراهیم بخشید تا مگر حق تعالی او را فرزندی دهد چون هاجر با اسمعیل باردار شد حق تعالی ساره را باسحق بشارت داد
و ابراهیم تا آخر عمر در شام قرار گرفته بود و تا هاجر را با اسمعیل از رشک ساره بمکه آورد و آنجا خانه کعبه را بنا کرد چنانکه حق تعالی فرمود و اذ یرفع ابراهیم القواعد
من البیت و اسمعیل بنا بر آنکه فرزند اولین بود و نور خاتم النبیین صلی الله علیه در جبین او ظاهر بود ابراهیم او را عظیم دوست داشتی و خاطر او همواره نگران او بودی باری تعالی
و تقدس از کمال عنایت خود چون ابراهیم را بحکم و اتخذ الله ابراهیم خلیلا بخلعت خلت مشرف گردانیده بود با ابراهیم خطاب کرد که اگر در محبت صادقی اسمعیل را

قربان کن ابراهیم دانست که آن تنبیه است ورا بدانکه از غیر حق تبرا باید نمود و اسمعیل را برداشت و بمنا برد تا قربان کند حقتعالی گوسفندی بفدیه فرستاد
فرمود لقد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین ابراهیم شکر حق بگذارد و اسمعیل را با هاجر در مکه بگذاشت و او بشام رفت و هر سال بموسم حج بمکه آمدی و بمناسک
آن قیام نمود و خلق از دیار همه بملت وی بودند چون عمر او بصد و پنج سال رسید و بقولی بصد و شصت سال اسحق را در شام خلیفه و وصی خود ساخت و اسمعیل را
در حجاز و او بدار بقا پیوست و عمر اسمعیل صد و هشتاد بود و بقولی صد و سی و شش سال و عمر اسحق صد و هشتاد و نه سال بود و تمامت دیار مصر و شام و حجاز
در فرمان ایشان بودند و در امور دین بدیشان اقتدا مینمودند لوط علی نبینا و علیه السلام ابن عم ابراهیم بود و در آن وقت از آن پرهیزکارتر کس نبود حقتعالی او را
رسالت داد و گویند در زمین کرمان هشت شهر بود که آن قوم همه بلواطه مشغول بودند او را بدیشان فرستاد لوط با ایشان گفت از آن کار باز آئید و از
عذاب خدا بترسید که پیش از شما هیچکس چنین کار نکرده اتاتون الفاحشة ما سبقکم بها من احد من العالمین انکم لتاتون الرجال شهوة من دون النساء بل انتم
قوم مسرفون آن قوم بسخن او التفات نکردند و گفتند لئن لم تنته یا لوط لتکونن من المرجومین چون لوط مدت هفت سال و هفت ماه ایشان را از آن کار باز میداشت
و ایشان سخن او نشنیدند عاقبت الامر بر ایشان نفرین کرد و عذاب خواست حقتعالی دعای او را اجابت کرد و در روز چهارم فرشته را بصورتی
هر چه خوبتر بفرستاد چنانکه مشهور است و آن شهر را خراب کرد چنانکه بجز لوط و فرزندان او همه هلاک شدند و او بعد از آن هفت سال دیگر زنده بود و شب و روز
بواسطه هلاک شدن آن قوم بدعای او میگریست تا بدار بقا پیوست یعقوب علیه السلام را بنابر آنکه عبادت حق بسیار کردی او را اسرائیل نام کردند یعنی بنده
خدا و مادرش دختر لوط بود و او و عیص هر دو پسر اسحق بودند و اصح اقوال آنست که او در حیوة ابراهیم در وجود آمد و بعضی گویند عیص از یعقوب بسال بزرگتر
بود و قوت و شوکت هر چه تمامتر داشت و اسحق میخواست نبوت و پادشاهی در خاندان او باشد و او نابینا شده بود روزی هر دو را طلب داشت و گفت
مرا بریان گرم از گوشت آهو آرزو کرده است هر که زودتر پیش من آرد دعا کنم تا حق تعالی نبوت و ملک بدو دهد عیص چون این سخن بشنید شاد شد و بقصد
آهو بیرون رفت و یعقوب اندیشید که اگر بصید رود عیص از وی قویتر است پیشتر صید کند و پیش پدر برد بصحرا برفت و از رمه گوسفند بره بگرفت و
آنرا بریان کرد و پیش اسحق برد و بنهاد و هیچ سخن نگفت اسحق چون بوی بریان شنید پنداشت عیص آورده دعا کرد حقتعالی پیغمبری و پادشاهی باو و
بفرزندان او دهد و او از آن بریان تناول کرد عیص بعد از زحمتی بسیار آهوئی صید کرد و آنرا بریان کرد و پیش پدر آورد و اسحق پرسید این
بریان که آورد عیص گفت من اسحق گفت آنچه تو طلبیدی یعقوب برد عیص چون بر حیلت یعقوب وقف شد کینه او در دل گرفت و دشمنی اظهار کرد و پیوسته
یعقوب از وی ترسان بود تا کار او بالا گرفت و فرزندان او بسیار شدند و ملک و نبوت بر اولاد یعقوب مقرر گشت ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن و
یعقوب را دوازده پسر بودند اما از آن جمله یوسف را دوست تر میداشت و پیوسته او را علم و حکمت میآموخت و چون گوسفندان را بر فرزندان قسمت میکرد هر
پسر را سه هزار گوسفند میداد و یوسف را شش هزار گوسفند میداد بدین سبب برادران رشک میبردند تا یوسف بخواب دید که یازده ستاره با آفتاب و ماه او را سجده
میکردند و آن خواب را بر پدر عرضه میکرد و هو قوله تعالی انی رایت احد عشر کوکبا و الشمس و القمر رایتهم لی ساجدین یعقوب شاد شد و او را به پیغمبری و پادشاهی
بشارت داد و گفت این خواب را با کس مگو برادران او از آن واقف شدند و کینه ایشان زیاده شد و پیوسته در تدبیر آن بودند که قصد او کنند تا بر آن وجه که مشهور است او را از
پدر درخواست کردند و بعزم تیر انداختن بصحرا رفتند و در قتل او مشاوره کردند یکی از ایشان گفت لا تقتلوا یوسف والقوه فی غیابت الجب ان کنتم فاعلین ایشان او را
در چاه انداختند و جامه او را بخون آلوده کردند و پیش پدر آوردند و گفتند ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب یعقوب دانست که دروغ است
سخن ایشان اما هیچ تدبیر نداشت و شب و روز میگریست تا چنانکه مشهور است حقتعالی او را بدو رسانید و در تفاسیر آمده که سبب مبتلا شدن یعقوب بفراق یوسف
و گریستن او و باسیری افتادن یوسف آن بود که او را کنیزکی بود و آن کنیزک پسری داشت یعقوب آن پسر را از کنیزک جدا کرد و بفروخت مادرش شب و روز
در فراق پسر میگریست لاجرم حقتعالی او را نیز بفراق عزیزترین فرزندان مبتلا گردانید تا چندان بگریست که نابینا شد و یوسف را که عالم الجمال او میدید دنیا و مافیها
در مقابله او هیچ نمی سنجید بدرمی چند ناسره و بیع آوردند بعضی گویند یوسف را همان مقدار که آن پسر را فروخته بود بفروختند و تا آن کنیزک به پسر خود نرسید یعقوب
بیوسف نرسید و عمر یعقوب صد و چهل سال بود گویند یوسف علی نبینا و علیه السلام را چون عزیز مصر بخرید بر زلیخا سپرد زلیخا بجمال او نگران بود و او را بغایت عزیز میداشت
یوسف مدت هفت سال در آن خانه بود که چشم بر روی زلیخا نیفکند زلیخا درماند و بیطاقت شد و بفرمود تا خانه ترتیب دادند و بر در و دیوارها و سقف و بساط
آن خانه صورت یوسف و زلیخا نقش کردند و او در آن خانه رفت و یوسف را طلب داشت یوسف چون در آمد و تصویرها را بر دیوار دید سر در پیش انداخت چون بر بساط نیز
همان صورت دید نظر بر بالا افکند چون بر سقف نیز همچنان دید چشم بر هم نهاد زلیخا گفت ای یوسف چه باشد اگر بر روی من نگاه کنی یوسف گفت اخاف من عمی القیمة چه باشد
اگر دست بدست من دهی گفت اخاف من سلاسل القیمة گفت ما احسن نور وجهک گفت الله نور السموات والارض کیف بنوره گفت ما احسن شعرک یوسف گفت یعنی سریعا
فی القبر زلیخا درماند و گفت آخر من بجای تو نیکوئیها بسیار کردم و ترا چندین سال بناز و نعمت بپروردم چگونه روا داری که من از عشق تو هلاک شوم و جهانیان بر احوال من

مطلع شوند اگر از عزیز میترسی من او را پنهان بزهر هلاک کنم و اگر از خدای خود میترسی هر چه دارم بدرویشان صرف کنم تا از تو خوشنود شود یوسف
از سخنان او متفکر شد و هو قوله تعالی و لقد همت به و هم بها لولا ان رای برهان ربه و علما را در تفسیر این آیه چند قولست یکی آنکه یوسف متفکر شد که این
بکنم یا نه و از آنجا گناه لازم نیاید دوم آنکه بقصد او نبود بلکه از شهوت جبلی و میل طبیعی بود که حقتعالی بکمال حکمت خود در طینت آدمی سرشته
سیم آنکه اندیشه کرد که اگر او را شوهر نبودی من او را بخواستمی چهارم آنکه و هم بها در تقدیر جواب لو باشد و تقدیر سخن چنین باشد که زلیخا قصد کرد و اگر نه
از برای برهان حق بودی او نیز بدو قصد کردی پنجم آنکه او هنوز پیغمبر نبود و در آن برهان که او دید خلاف کردند بعضی گفتند آن برهان عقل بود و بعضی
گفتند کودکی هفت ماهه در آن خانه بود آواز کرد که الصدیق لا یزنی و بعضی گفتند که از هوا آوازی شنید که لو قربت لمحی [illegible] اسمک من دیوان الانبیا
و بعضی گفتند در آن دم پدر را دید که میگفت پسر یعقوب زنا نکند و بعضی گفتند که در آن خانه بتی بود زلیخا از تعظیم آن بت پرده در پیش او بپا و بحیث
یوسف پرسید که از پس آن پرده چیست گفت خدای من آنجاست گفت پرده چرا بستی گفت از برای آنکه شرم دارم گفت تو از سنگی شرم میداری
من از خدای آسمان و زمین و جن و انس و وحش و طیر او آفریده و دانای راز و نهان و آشکار او پنهانست و هیچ پرده و حجابی مانع او نشود چگونه شرم ندارم
و از آن امتناع نمود یوسف در صبر بدان مثابه بود که بعد از هفت سال که در زندان بود چون ولید بن ریان که پادشاه آن اقلیم بود بفرستاد
تا او را از زندان بیرون برند گفت من از زندان بیرون نیایم تا عزیز از من خوشنود نشود و صدق من او را معلوم نگردد ولید از آن قصه تفحص
نمود زلیخا مقر شد که یوسف بیگناهست و من برو بهتان بستم پس عزیز در برابر ولید خجل شد و زلیخا را طلاق داد و حلم و کرم او چنان بود که با همه خطاها
که از برادران دیده بود چون بدو رسیدند خود بعذر ایشان مشغول شد و گفت نزغ الشیطان بینی و بین اخوتی و ایشان را ببخشید و فرمود لا تثریب علیکم الیوم
یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و عمر یوسف صد و بیست سال بود و ایوب علی نبینا و علیه السلام در عهد یعقوب بود و دختر یعقوب لیا نام زن او بود و روزی
با ایوب گفتند سبب چیست که حقتعالی ترا چندین نعمت و کرامت مخصوص فرموده ایوب گفت سبب کثرت شکر و عبادت چون عبادت خود را در مقابله حق نهاد
ایزد تعالی او را بانواع بلا مبتلا گردانید تا کسی بکثرت طاعت و عبادت اعتماد نکند و بدان ننازد چه باری تعالی و تقدس از همه بی نیاز است و بعضی گفتند
که حقتعالی با ابلیس خطاب کرد که چونست که ایوب مرا بر این همه شکر و عبادت میکند و تو بسجده که فرمودم نافرمانی کردی ابلیس گفت ایوب ترا چون شکر نگوید که
او را بانواع نعمت مخصوص فرمودی پس حقتعالی الزام ابلیس آن همه رنج برو نهاد و او همچنان شکر و صبر میکرد تا کار بجائی رسید که زبان نیز از کار باز
ماند آن دم بر خدا بنالید چنانکه حقتعالی از آن خبر داد فی قوله و ایوب اذ نادی ربه انی مسنی الشیطان بنصب و عذاب و قوله انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین
و عمر او صد و چهل و شش سال بود و یونس علی نبینا و علیه السلام را حقتعالی بزمین فرستاد تا خلق را دعوت کند او مدت هفت سال ایشان را بحق دعوت کرد بسخن او التفات ننمودند
و بفسوس و تشدد چون از ایشان بستوه آمد دعا کرد تا حقتعالی عذاب فرستد همین که حقتعالی آمدن عذاب وعده داد یونس از میان ایشان بیرون رفت
حقتعالی چون عذاب فرستاد ایشان یونس را طلب کردند تا بدو بگروند و از معصیت توبه کنند او را نیافتند ایشان بخود بحق گرویدند و از گناه و نافرمانی
توبه کردند یونس چنانکه مشهور است و کلام مجید بدو ناطق در دریا افتاد و در شکم ماهی محبوس شد تا جهانیان را معلوم شود که صبر در همه کارها محمود است و عمر او
صد و هشتاد سال بود و موسی علیه السلام در عهد ولید بن مصعب از فراعنه که از نسل عاد بودند که در وجود آمد و کهنه او را خبر داده بودند که در این چند سال از بنی اسرائیل
فرزندی در وجود آید که او را هلاک کند و مدتی بر این وجه فرزندان مردم را هلاک میکردند چنانکه فرعون موکلان گماشته تا هر فرزندی نرینه که از بنی اسرائیل در وجود
آید او را هلاک کنند چون مادر موسی که از عمران که پسر یصهر بن لاوی بن یعقوب بار دار شد و عمران پیش از وضع حمل درگذشت مادر موسی حمل را پنهان میداشت و کس را از احوال
خود واقف نگردانید تا وضع حمل شد چون پسر [illegible] بود بترسید که مبادا کسی بر آن واقف شود و در آن اندیشه بخواب فرو رفت در خواب حقتعالی بدو ندا کرد که
این فرزند را در تابوتی نه و در آب انداز و هیچ غم مخور که ما باز او را بتو رسانیم و بعضی گویند به بیداری یعنی حقتعالی در دل او انداخت و هو قوله تعالی و اوحینا الی
ام موسی الآیة و بموجب فرموده آن فرزند ارجمند را شب در تابوتی نهاد و در آب انداخت آن آب را گذر در خانه فرعون بود چون صبح بدمید کنیزکان بکنار حوض رفتند
تا آب بردارند تابوتی دیدند که در میان آب میگردید ایشان از آن حالت بترسیدند و پیش آسیه آمدند و او را از آن حال خبر کردند آسیه فرمود تا آن تابوت را پیش او آوردند و سر
تابوت بر داشتند پسری دید نورانی و خوب صورت آسیه زنی پارسا و خداشناس بود بدان شاد شد و گفت این هدیه ایست از خدا او را بر داشت و پیش فرعون برد و
گفت مردم ما را بنابودن فرزند ملامت میکردند امشب این چنین کودکی خوب صورت بخانه ما آوردند او را بفرزندی قبول کنیم فرعون گفت مبادا این آن کس باشد که
خبر داده بودند آسیه گفت کودکی را که ما پرورده باشیم و ما را پدر و مادر خود داند چگونه قصد ما کند فرعون رضا داد چون مو بزبان عبری آب است و سی درخت او را موسی
نام کردند و بشیر دادن او زنان بسیار رغبت نمودند شیر هیچکس قبول نکرد تا منادی کردند که هر زنی شیر دار باشد بسرای فرعون حاضر شود مادر موسی چون آن
ندا بشنید او نیز بخانه فرعون آمد چون موسی را بدو عرض کردند بشناخت و خرم شد و پستان در دهان او نهاد موسی شیر او را قبول کرد آسیه او را جبه دایگی او

بخانه خود آورد و او را می پرورد تا دو ساله شد فرعون روزی او را برداشت و بر زانوی خود نشاند ریش فرعون بجواهر و لآلی مرصع بود موسی در آنحالت دست دراز کرد و ریش فرعون را گرفت فرعون از آن در خشم رفت و گفت این دشمن منست که خبر داده اند او را هلاک باید کرد آسیه گفت ای عجب از تو که از فعل کودکی که نیک از بد نشناسد در غضب شوی بفرمود تا دو طشت پیش آوردند یکی پر از آتش و دیگری پر از عناب و گفت بفرعون اگر موسی دست بعناب کند بدانکه او نیک از بد شناسد و هر چه خواهی با او بکن و اگر دست بآتش کند روشن شود که او نیک از بد نشناسد موسی خواست دست بعناب برد جبرئیل دست او را بگرفت و در آتش برد موسی پاره آتش برداشت و در دهان نهاد و سر زبانش بسوخت و آنعقده که فرمود و احلل عقدة من لسانی گویند از آن حاصل شده بود فرعون چون آن بدید او را معذور داشت پس آسیه او را بناز و نعمت می پرورید تا عمرش بسی سال رسید بنو اسرائیل دانستند که او پسر عمرانست بوجود او نازیدند و او نیز قبیله و خویشان خود را در اشیاع بود و از مادر احوال همه معلوم کرده روزی تنها از خانه بیرون آمد در کوچه شهر میگذشت دو کس را دید که با یکدیگر جنگ میکردند یکی قبطی و دویم بنی اسرائیلی موسی قبطی را گفت دست از او بدار آن قبطی سخن او نشنید موسی مشتی بر سر قبطی زد قبطی در حال بیفتاد و بمرد چنانکه حقتعالی فرمود فوکزه موسی فقضی علیه موسی غمگین شد و بخانه رفت روز دیگر بیرون آمد همان اسرائیلی را دید که با دیگری جنگ میکرد موسی بانگ بر او زد که چرا هر روز جنگ و خصومت میکنی آن اسرائیلی بترسید و گفت تریدان تقتلنی کما قتلت نفساً بالامس مردمان چون این سخن شنیدند پیش فرعون رفتند و او را خبر کردند که قبطی را موسی بکشت فرعون گفت او را طلب کنید تا قصاص کنم یکی از دوستان موسی بیامد و او را خبر کرد چنانکه حقتعالی میفرماید یا موسی ان الملاء یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین موسی بگریخت و پیاده چند روز در بیابان برفت چون بآب مدین رسید دید که جمعی گوسفندان را آب میدادند و دو زن از دور ایستاده گوسفندان خود را در آب نمیدادند و انتظار میکشیدند موسی از ایشان پرسید که شما را حال چیست گفتند پدر ما شعیب نام است و پیر شده است و گوسفندان را نمیتوانند آب داد و انتظار میکشیم تا شبانان جمع شوند و گوسفندان خود در آب دهند زیرا که سنگی بر سر چاهست و ما را یاری کنند تا ما نیز گوسفندان خود را آب دهیم چون شبانان فارغ شدند سنگ بر سر چاه نهادند و برفتند موسی بیامد و آن سنگ را که چهل مرد از سر چاه برمیداشتند تنهائی برداشت و دلو را که چهل مرد برمیکشیدند تنهائی برکشید و گوسفندان ایشان را سیراب کرد و همانجا در سایه دیواری نشست بغایت گرسنه بود و شرم داشت که حال خود با ایشان گوید ایشان پیش شعیب رفتند و از حال او خبر کردند که چنین برفت شعیب گفت عجب که اگر این کس که شما نشان میدهید پیغمبر باشد بروید و او را طلب کنید یکی از ایشان آن دختران پیش موسی آمد و گفت پدر ما ترا میخواند که امشب مهمان او باشی موسی آن زن را گفت من در پیش باشم و تو از عقب من بیا و بهر راهی که بباید رفتن سنگ می انداز تا من بدان راه روم پس بدان وجه بخانه شعیب آمد و شعیب ترحیب کرد و از حال او پرسید موسی قصه خود را باز گفت شعیب گفت حقتعالی ترا از شر ظالم خلاص داد آسوده خاطر دار که این ولایت از آن فرعون نیست پس طعام آوردند تا سیر خورد آنگاه گفت یکی از این دختران من قبول کن موسی گفت من کابین ندارم شعیب گفت کابین تو آنستکه هشت سال برای من کار کنی فان اتممت عشراً فمن عندک موسی سخن او قبول کرد و یکی از آن دختران را بخواست و هشت سال آنجا بود و او را دو پسر شد موسی گفت هر چند هوس آن داشتم که بمصر روم اما چون گفته بودی فان اتممت عشراً فمن عندک دو سال دیگر بخدمت قیام نمایم شعیب گفت من نیز قبول کردم که امسال گوسفندان هر بره که بزاید و سر او سفید بود و باقی سیاه از آن تو باشد و سال دویم هر بره که سر او سیاه بود و باقی سفید از آن تو باشد گویند موسی در سال اول آنجا که گوسفندان آبشخور میکردند نشانه نهاد که سر او سفید بود و باقی سیاه آن سال تمامت برهها بدان صفت بودند و سال دیگر نشانه نهاد که سر او سیاه بود و باقی سفید آن سال همه بدان صفت بودند شعیب دانستکه کار او بلند شود و او را اجازه داد موسی با گوسفندان و اهل و عیال روی بمصر نهاد چون چهار روز برفت شب پنجم وقت نماز شام و خفتن بادی عظیم برخاست و گوسفندان پراکنده گشتند و زن را درد زادن گرفت موسی خواست آتش برافروزد هر چند آتش زنه میزد آتش بیرون نیامد در حیرت افتاد ناگاه از جانب کوه نوری پدید آمد پنداشت آتش است روی بدان نور نهاد و میرفت تا بدرختی رسید که روشنائی از آنجا بود هر چیز که آتش در وی گیرد بدان نور میداشت آتش میگرفت موسی بترسید در حال آوازی شنید که انی انا الله رب العالمین موسی چون آواز انی انا الله شنید خواست حق را سجده کند نعلین در پا داشت ندا رسید که فاخلع نعلیک و بعضی گویند که مراد بخلع نعلیک آنستکه از دل خود غم اهل و مال بیرون کن زیرا که تو بمقام قرب و کرامت رسیدی پس چون موسی بوصول آن کرامت حق را سجده کرد و نماز گذارد خطاب رسید که و انا اخترتک فاستمع لما یوحی یعنی من ترا از بنی اسرائیل برگزیدم هر آنچه فرمایم بدان کار کن و مرا بشناس و عبادت کن موسی از هیبت حق میلرزید باری تعالی خواست موسی سخن گفتن دلیر شود فرمود و ما تلک بیمینک یا موسی ان جنبش شده گفت هی عصای اتوکأ علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری فرمود آن عصا را بینداز موسی چون بامر حق عصا بینداخت عصا در حال ماری شد موسی بترسید فرمان آمد که خذها و لا تخف سنعیدها سیرتها الاولی موسی عصا را برداشت حقتعالی فرمود و اضمم یدک الی جناحک تخرج بیضاء من غیر سوء پس موسی دانستکه آن هر دو معجزه اوست گفت الهی مرا کرامت کردی بمعجزه خود و معجزه بخشیدی اکنون فرمان چیست ندا آمد که اذهب الی فرعون انه طغی موسی گفت الهی حاجتها دارم ندا آمد که بخواه موسی گفت رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی و اجعل لی وزیراً من اهلی هرون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری حقتعالی فرمود قد اوتیت سؤلک یا موسی پس موسی بحسب اشاره از همانجا قصد مصر کرد اما خواطر او بواسطه

اهل و عیال پریشان بود فرمان آمد که موسی غم ایشان از دل بیرون کن که هر که ما او را نگاهداریم هیچ گزندی بدو نرسد و در تفاسیر چنانست که حقتعالی گرگ را امر کرد تا گوسفندان او را نگاهداشتند و دو شیر را برگماشت تا فرزندان او را نگاه میداشتند و چشمه آب همانجا جهة ایشان روان گردید و هر روز خوانی پر از نعمت دیدندی که پیش ایشان آمدی تا مدت هشت ماه که موسی را با احوال فرعون مشغول بود و چنانکه مشهور است فرعون را غرق کرد و اینده بر بنی اسرائیل حاکم شد و اگر بشرح و بسط آن مشغول گردیم بتطویل انجامد و عمر موسی صد و بیست سال بود و بعد از آن هجده تن از فرزندان هرون که آخر ایشان اشموئیل پسر شاول بود و او را طالوت خوانند بر بنی اسرائیل حاکم گردند و مدت ملک ایشان پانصد سال بود داود علیه السلام که از پیغمبران بنی اسرائیل بود بر ایشان حاکم شد و ایزد تعالی او را به چیز از دیگر انبیا ممتاز گردانیده بودی یکی آواز خوش چنانکه او بزبور خواندن مشغول شدی همه وحوش و طیور جمع شدندی دوم قوت دست چنانکه آهن بدست او همچو موم شدی سیم قوت دل چنانکه از هیچ چیز نترسیدی و بدان سبب بیشترین جبابره را چون جالوت و غیره او هلاک کرد روزی در خاطرش آمد که حقتعالی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب را بسیار ذکر کرده چه بودی مرا نیز یاد کردی ندا آمد ای داود ایشان رضای من بر مال دنیا و فرزندان خود اختیار کردند و دل در غیر من نبستند و بهیچ فتنه نشدند داود گفت من نیز دل در غیر تو نبندم و بر کسی فتنه نگردم ندا رسید که اگر بوقت آنکه بلائی بتو رسد فتنه نشوی دعوی تو راست بود پس داود در عبادت بیفزود و از دنیا اجتناب مینمود تا روزی در محراب نشسته بخواندن زبور مشغول بود ناگاه مرغی بس غریب از روزنه خانه در آمد و بر زانوی داود نشست داود در صورت او متحیر شد و دست بر پر و بال او میمالید آن مرغ باز از آن روزنه بیرون پرید داود را از حال آن مرغ عجب آمدی برخواست و از آن روزنه نگاه کرد تا آن مرغ از کدام طرف میرود زنی دید که سر شانه میکرد چنانکه هرگز مثل آن صورت ندیده بود داود با آنکه نود و نه زن داشت بر او فریفته شد و آن زن از نسل یوسف بود و شوهر او را اوریا نام بود داود اوریا را امیر لشکر کرد و بجهاد فرستاد و اوریا آنجا در جنگ کشته شد داود کسی پیش آن زن فرستاد تا او را در عقد خود آرد آن زن گفت بدان شرط زن داود میشوم که اگر مرا پسری شود او را ولیعهد خود گرداند و همه شب پیش من باشد داود قبول کرد و او را بخواست و سلیمان از آن زن بود و بعد از آن داود روزی در محراب نشسته بود ناگاه از طرف محراب دو شخص در آمدند چنانکه حقتعالی فرمود هل اتیک نبؤا الخصم اذ تسوروا المحراب اذ دخلوا علی داود ففزع منهم یکی از ایشان گفت این برادر منست و او را نود و نه گوسفندست و مرا یکی بیش نیست با من درشتی میکند و میگوید آن نیز بمن ده و هو قوله تعالی ان هذا اخی له تسع و تسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها و عزنی فی الخطاب داود گفت لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه ایشان چون این جواب بشنیدند تبسم کردند و از چشم او غایب شدند پس داود دریافت که آنحال فتنه شدن اوست و دل بدیگران دادنست و از آن استغفار کرد و مدت دوازده سال میگریست و عنایت الهی تا حقتعالی توبه او را قبول کرد چنانکه فرمود و ظن داود انما فتناه فاستغفر ربه و خر راکعاً و اناب و داود را دوازده پسر بود و سلیمان را که از همه کوچکتر بود ولیعهد خود گردانید چنانکه حقتعالی فرمود و ورث سلیمان داود و مدت عمر او صد سال بود سلیمان علیه السلام چون بخلعت نبوت مشرف گشت از حقتعالی درخواست کرد که او را سلطنتی بخشد که هیچکس را مثل آن نبوده باشد و هو قوله تعالی رب هب لی ملکاً لا ینبغی لاحد من بعدی حقتعالی دعای او را مستجاب گردانید و هر چه تا تحت فلک قمر بود از جن و انس و وحوش و طیور و سایر مخلوقات در فرمان او کرد و گویند هفتصد کرد و ن آرد در مطبخ او بکار شدی و او پیوسته نان جو خوردی و همه شب بعبادت حق مشغول بودی و او را تختی بود طول و عرض او چهار فرسنگ در چهار فرسنگ با تمامت ارکان مملکت بر آن تخت نشستی و باد را فرمودی تا آن تخت را برداشتی و بهر طرف که خواستی رسانیدی قال الله تعالی و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر گویند روزی از روزها که باد آن تخت را برداشت در خاطر او بگذشت که بالاتر از این عظمت نتواند بود دریغ اگر این سلطنت را بقا بودی در حال تخت در تزلزل آمد و مردم همه بترسیدند سلیمان بانگ بر تخت زد که استقم حتی استقم سلیمان دریافت که آن تزلزل از چه بود و استغفار کرد و همچنین نقلست که بواسطه آنکه سلیمان روزی از کثرت قضایا و مرافعات مردم ملول شده بود یک قضیه را در توقف داشت و از تخت بزیر آمد و مدت چهل روز مرغان و دیوان از فرمان او بیرون شدند و بر تخت نتوانست نشست و بعضی گفته اند سبب زوال ملک او در آن مدت چهل روز آن بود که دختر ملک روم را از برای سلیمان آورده بودند و آن زن پیوسته غمناک بودی سلیمان از وی پرسید که حال تو چیست گفت مرا آرزوی پدر و مادر میکند اگر فرمان دهی تا صورت ایشان بر جائی نقش کنم و ملالت خود را در آن صورتها دفع کنم سلیمان اجازه داد و آن زن صورتی چند ترتیب داد و هر روز سه نوبت پیش آن صورتها میرفت و ایشان را سجده میکرد و تمامت دختران او موافقت میکردند تا چهل روز بر آمد آصف که اعلم بنی اسرائیل بود و وزیر او از آنحال وقوف یافت و سجده زن پیش سلیمان و سلیمان او را طلب کرد و گفت سبب تخلف چه بود آصف گفت من چگونه پیش کسی روم که در خانه او صورتها را سجده میکنند در حال بخانه رفت و آن صورتها را خراب کرد پس مقدار آن مدت حقتعالی تخت از وی باز گرفت و عمر سلیمان هفتصد و دوازده سال بود و بعد از سلیمان از فرزندان او نوزده تن که آخر ایشان یقنیا بود و بقولی رحبعام که بخت النصر او را هلاک کرد بر بنی اسرائیل پادشاهی و حکم کردند و مدت ملک ایشان از ابتدای عهد داود تا یقنیا

چهارصد و چهل و یکسال بود و چون بخت‌النصر بر دیار شام و مصر مستولی شد و بیت‌المقدس را خراب کرد و بنی اسرائیل را مستأصل کردانید و بقایای ایشان متفرق
شدند مدتی مدید ایشان را حاکمی نبود تا بهمن بن اسفندیار بخت‌النصر بن بخت‌نصر را معزول کرد و دانیال پیغمبر را بر بیت‌المقدس حاکم کردانید و بقولی دیگر عزیر را
که از نسل هرون بود بر ده عام چون حاکم شد بیت‌المقدس را عمارت کرد و بنو اسرائیل بر وجمع شدند و مدت دویست و شصت سال حکومت بنی اسرائیل در فرزندان
او بماند تا یوشع بن ایلا رسید و باز دولت ایشان روی در نقصان نهاد تا ایزد تعالی عیسی را بدیشان فرستاد و چون شریعت عیسی در بسیاری از احکام
مخالف شریعت موسی بود و پیش از آن هر پیغمبر که بدیشان آمدی تابع شریعت موسی بودی بدو نگرویدند و معجزات ورا از احیای اموات و ابرای
اکمه و ابرص و خلق طیور تکذیب کردند و در وطعن زدند تا عاقبة الامر پیش پادشاه آن عهد رفتند و گفتند عیسی جادوگری تمام است هر کرا خواهد میکشد
و هر کرا خواهد زنده میکرداند باید قصد تو کند و ملک از دست تو بیرون برد و او نیز بخرافات ایشان فریفته شد و مدد داد تا عیسی را هلاک کنند ایشان
باتفاق بر در معبد عیسی رفتند و بایستادند و یکی از یاران خود مقوع نام و بقولی سطوس در اندرون فرستادند تا عیسی را بیرون کشد عیسی بر بام رفت و ناپدید شد
آن شخص چون بیرون آمد گفت عیسی اینجا نیست حق تعالی صورت عیسی بر او انداخت ایشان گفتند عیسی تویی او را بگرفتند و بر دار کردند و هو قوله تعالی
ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم و عیسی هرگز بدنیا مشغول نشد تا یکی از یاران گفتند از برای تو خانه بنیاد کنیم عیسی گفت شاید اما آنجا که من تعیین
کنم جهة من خانه سازید ایشان گفتند چنین کنیم عیسی ایشان را که راه گذر سیل بود برد و گفت اینجا بنا کنید ایشان گفتند این راه گذر سیل است خانه را بقائی
نباشد عیسی فرمود دنیا بحیره بر راه گذر سیل عمارت کنند و هیچ عاقل بر گذر سیل عمارت نکند و عیسی مدت سی سال در زمین بود و از آنجمله سه سال و سه ماه
خلق را دعوت کرد و بعد از آن ایزد تعالی ورا بآسمان برد و نقل چنین است که او هنوز زنده است و در وقت ظهور صاحب الزمان از آسمان بزیر
آید و دجال را بکشد و بعد از عیسی در نبوت فتور پدید آمد و زمان جاهلیت پیدا شد تا قریب پانصد سال و بقولی پانصد و شصت سال و بقولی چهارصد و
بیست سال بعد از آن دبدبهٔ ظهور خاتم النبیین ص در اقطار آسمان و زمین افتاد و کوس دولت سید المرسلین ص بامر رب العالمین بر درخشید و ذکر
معجزات و شرح علامات نبوت خیر البشر و بیان اخلاق و سیر او با آنکه علمای شریعت و امنای دین ملت در تقریر و تحریر آن سعیهای بلیغ نموده اند و
بانفراد از آن باب مطولات نوشته اند از حصر و ضبط آن بعجز و تقصیر معترف بوده‌اند و در این مقام تقریر آن تمام نمودن هر آینه متعذر باشد اما کلمهٔ چند
بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله ایراد کرده شود انشاء الله تعالی نقل است که چون آمنه خاتون برسول ص باردار شد در خواب دید که مرغی در گریبان او رفت
و از دامنش بیرون آمد و بالای کعبه بایستاد و هر دو بال بگشود چنانکه بمشرق و مغرب رسید آمنه از هیبت آنحالت بیدار شد و عبدالله گفت من نیز امشب
در خواب دیدم که نوری از پیشانی من جدا شد و میان مسجد الحرام و مسجد اقصی بایستاد چنانکه از پرتو آن نور انوار سیارات و ثابتات محو شدند و روشنائی
آن بمشرق و مغرب عالم رسید ایشان هر دو پیش عبدالمطلب آمدند و خواب خود بدو عرض کردند عبدالمطلب گفت عجب حالتی است من نیز امشب خواب
دیدم که درختی از پشت من رسته بود که سر آن درخت بآسمان میرسید و شاخهای او اطراف عالم را فرو گرفته اهل عالم دست در آن درخت و شاخهای او میزدند
هر چند من نیز سعی کردم دستم بدان نرسید چون روز شد عبدالمطلب کهنه را طلب داشت و خوابها را بر ایشان عرضه کرد ایشان گفتند شما را فرزندی
شود که کوس دولت او بمشرق و مغرب عالم رسد و جهانیان بدو راه یابند اما تو ایام دولت او را در نیابی پس عبدالمطلب روز و شب در حال رعایت آمنه
میکوشید تا ولادت نزدیک شد روایتی چنانست که آمنه بزیارت خانه کعبه رفته بود و از آن غافل که وضع حمل نزدیک است و همانجا بار بنهاد و در روایتی دیگر آنکه
عبدالمطلب بر در خانه کعبه نشسته بود و بیشتر قریش پیش او حاضر بودند ناگاه از چهار رکن خانه آواز آمد که لقد جاءکم رسول من انفسکم و بتان همه سرنگون شدند
و آتشکدها فرو مردند و ایشان از آنحالت در حیرت شدند عبدالمطلب روی بخانه عبدالله نهاد چون بدر خانه رسید بشارت دادند که عبدالله را پسری آمد
عبدالمطلب شادی بنمود و بفرمود تا گوسفندان و شتران بسیار قربان کردند و تمامت اهل مکه را بخواندند و دعوتی ساخت که هرگز مثل آن در مکه معهود
نبود و قول ابو معشر مکی آنکه ولادت در روز آدینه وقت طلوع آفتاب بود و بطالع میزان هفتم ربیع الاول و بروایتی دیگر هفدهم و بقولی دوشنبه
بطالع جدی دوم ربیع الاول پدر او عبدالله پیش از ولادت او در گذشت و بروایتی بعد از چهارده روز از ولادت او در گذشت و بروایتی بعد از هشت
روز و مدت هشت سال عبدالمطلب بخود تعهد مینمود و چون او بیمار شد و دانست که وقت رحلت او نزدیک آمد ابوطالب را بخواند و رسول ص بر سینه خود نشانده بود
و گریست و میگفت دریغا که من ایام دولت ترا نیافتم و او را با ابوطالب سپرد بنا بر آنکه ابوطالب از همه فرزندان او منعم تر بود و او و عبدالله هر دو از یک مادر
بودند ابوطالب در تعهد و تربیت او باقصی الغایه میکوشید و چون عمر او به بیست و پنجسال رسید خدیجه را که بزرگترین زنان و بهترین ایشان بود در حباله زوجیت
چون عمر بچهل سال رسید بحکم و ما ارسلناک الا کافة للناس بشیرا و نذیرا بکافهٔ خلایق مبعوث شد و از بعد مبعث بده سال و نیم شب یکشنبه بیست و هفتم رجب
و بروایت عبدالله عباس شب هفدهم رمضان از خانه ام هانی بمعراج رفت و مدت ده سال و بقولی یازده سال در مکه خلق را بحق دعوت کرد و قریش او را بجنون

و سفه نسبت میکردند و در ایذاء او مبالغه مینمودند چنانکه فرمود ما اوذی نبی قط مثل ما اوذیت و معجزات او را بدروغ می بستند چون ابوطالب در گذشت
و قبایل عرب بر قتل او متفق شدند حق تعالی او را از مکر ایشان خبر داد و حکم بهجرت فرمود و رسول الله ص از مکه بمدینه رفت اهل مدینه او را ترحیب کردند و بنصرت او قیام نمودند
و در مدینه کار او بالا گرفت و آوازه رسالتش بمشرق و مغرب رسید و مکه و جزایر عرب و یمن و طایف و بیشتر شام و مصر و غیر آن از بلاد مفتوح شد و با اینهمه نفاذ حکم
بفقرا تواضع میکرد و با شکستگان و مسکینان صحبت میداشت و هر دم میفرمود اللهم احینی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین و مهمات خود را بنفس خود قیام
نمود و پیوسته تازه روی و گشاده طبع بود و از بی‌تکلفی بمثابه بود که فرمود لو دعیت الی کراع لاجبت و مکافات بدی بنیکی کردی و هرگز فحش نگفتی و فرمودی
لم ابعث لعانا و انما بعثت رحمة و در تواضع و حلم بغایتی بود که روزی اعرابی از قفای او در آمد و ردای او را چنان در کشید که اثر آن بر دوش مبارک او پدید آمد
و گفت یا محمد مر لی من مال الله الذی عندک رسول بخندید و حاجت او روا کرد و همچنین نقلست که پیره زنی گفت یا رسول الله مرا با تو حاجتی است و ردای او بگرفت
و میکشید رسول ص با او میرفت چندانکه او سخن تمام کرد و شب و روز بارشاد خلق و تکمیل نفوس مشغول بود و همگی همت بر اصلاح احوال امت مصروف داشت
و هر که بر اسرار قرآن و خبر و احکام شرع مطهر آگاه گردد داند که وصف اخلاق و شرح سیر او از حیز بیان بیرونست و رسول ص دوازدهم ربیع الاول سال یازدهم از
هجرت نقل فرمود و مدت عمر او شصت سال بود و بروایتی شصت و سه سال و بروایتی شصت و پنجسال و میان اهل تواریخ در اکثر امور اختلافات
فاحش واقعست و بالجمله بتمثیل در یکصورت بیان کنیم مثلا در بعض تواریخ چنانست که عمر آدم هزار سال بود و میان آدم و نوح دو هزار و پانصد سال و از
نوح تا ابراهیم هزار و پانصد سال و از ابراهیم تا موسی چهار صد و شصت سال و از موسی تا عیسی هزار و نهصد و هشت سال و از عیسی تا ولادت خیر البشر ص چهار
صد و هشتاد سال و بر این قول از ابتدای عهد آدم تا اکنون که سنه خمس و ثلثین و سبعمایه هجری است هشت هزار و ششصد و هفتاد و دو سال باشد و ابو الفتح ناصر بن
محمد در جامع المعارف آورده است که عمر آدم نهصد و بیست سال بود و از وفات او تا طوفان نوح دو هزار و دویست و چهل و دو سال و از طوفان تا وفات
نوح سیصد و پنجاه سال و از نوح تا ابراهیم دو هزار و دویست و چهل و دو سال تا خیر البشر علیه افضل الصلوة سیصد و بیست سال پس بقول او از ابتدای
عهد آدم تا اکنون نه هزار و صد و هفتاد و پنجسال است و ابو الحسن مسعودی آورده است که از هبوط آدم تا طوفان نوح دو هزار و دویست و پنجاه و شش سال
بود و از طوفان نوح تا مولد ابراهیم هزار و هشتاد و نه سال و از مولد ابراهیم تا زمان خروج بنی اسرائیل از تیه پانصد و شصت و پنجسال و از خروج بنی اسرائیل
تا چهارم سال از پادشاهی داود که بیت المقدس بنا نهاد ششصد و سی و شش سال و از بنای بیت المقدس تا مولد اسکندر هفتصد و نوزده سال و از مولد
اسکندر تا مولد مسیح سیصد و شصت و نه سال و از مولد مسیح تا ولادت خیر البشر علیهما السلام پانصد و بیست و یکسال پس بقول او از هبوط آدم تا اکنون شش هزار و پنج ده
نهصد و بیست و سه سال باشد و در تاریخ یهود چنانست که از آدم تا نوح یکهزار و پنجاه سال بود و از نوح تا ابراهیم هشتصد و نود و چهار سال و از ابراهیم تا
موسی پانصد سال و از موسی تا سلیمان چهار صد و هشتاد سال و از سلیمان تا اسکندر پانصد و بیست و چهار سال و از اسکندر تا اکنون یکهزار و ششصد و چهل و یک
سال پس بقول ایشان از آدم تا اکنون پنجهزار و نهصد و هفتاد و هفت سال باشد و در تاریخ خطائی چنانست که از ابتدای عهد آدم تا اکنون هشتصد و شصت و
سه قرن و نه هزار و هشتصد سال است و هر قرن پیش ایشان ده هزار سال است و پیش براهمه هند چنانست که عمر برهما که آن طبیعت است صد سال برهمی باشد
هر سالی سیصد و شصت روز که هر روزی از آن چهار هزار هزار سیصد و بیست هزار سال است و این یکروز را یک کلپ خوانند و گویند چون این یک کلپ که دور
بگذرد طبیعت بهمان مقدار زمان از خستگی بیاساید مانند شب که حیوانات که در و بیاسایند و ترکیب و ترتیب از کون و فساد برافتد و باز چون آن شب برهمی بگذرد
ابتدای صبح روز دیگر شود طبیعت بیدار گردد و بقول برهمون که بزرگترین حکمای ایشان است هنوز از عمر طبیعت بیست سال و پنجاه و چهار روز گذشته است که آن وقت
ششهزار هزار هزار هزار سیصد و پانزده هزار هزار هزار و هفتصد و سی و دو هزار هزار و نهصد و چهل و هشت هزار و هشتصد و نه سال باشد و آدم از اول عمر طبیعت
بود و بقول بعضی خود آدم عبارت از طبیعت است والعلم عند الله باب دوم در ذکر ملوک فرس که پیش از عهد خاتم النبیین ص تا آخر خلافت امیر المؤمنین بودند مشتمل بر چهار فصل
فصل اول در ذکر احوال پیشدادیان و عدد آنها با ضحاک و افراسیاب ده تن بودند و مدت ملک ایشان دو هزار و ششصد و هشت سال بود و بقولی دیگر دو هزار و
پانصد و شصت و هشت سال اول ایشان کیومرث و مدت پادشاهی او چهل سال بود و بروایتی سی سال مغان گویند آدم او بود و او را گلشاه خوانند جهة آنکه حق تعالی او را
از گل آفرید و بر کل پادشاه کردانید و معنی کیومرث زنده گویا است و بعضی گویند کیومرث قینان بن انوش است و جمعی از مورخان بر آنند که او برادر شیث است و
غزالی در کتاب نصیحة الملوک همین را اختیار کرده و قومی دیگر گفته‌اند حام بن یافث است و بعضی گویند کیومرث و زنش را حق تعالی همچو گیاه از زمین
برویانید تا اهرمن را قهر کنند فی الجمله باتفاق مورخان و اهل ادیان اول کسیکه رسم پادشاهی و آیین جهانداری بجهان آورد او بود
و او دو شهر بنا نهاد یکی اصطخر در فارس و بیشتر اوقات آنجا مقام ساختی و دوم شهر دماوند و گاه گاه آنجا بودی و در تاریخ طبری چنانست که
بلخ را نیز او ساخته است و مدت عمر او هزار بود در وقت او جم ایشان هوشنگ و او نبیره کیومرث بود و اما بنا بر آن که آثار شهریاری و امارت جهانداری از و

شاید میکرد و او را ولیعهد خود گردانید پادشاهی بس با خرد و دانش و عدل و داد بود و کتابی در حکمت علمی ساخت که از جاویدان خرد گویند و شطری از آن حسن بن سهل که وزیر مامون بود یافته است و عربی کرده و شیخ ابو علی میگوید در کتاب داب العرب و الفرس آنرا تضمین کرده و در عمر قدمای عجم اینکه او پیغمبر بوده و از غایت معدلتش پیشداد نام لقب کردند و او مدت چهل سال پادشاهی کرد و اول کسیکه تاج بر سر نهاد او بود و از سنگ آهن بیرون آورد و از آن اسلحه ترتیب نمود و در عمارت اصطخر بفرمود و گویند سوس و بابل را بنا کرد سیم طهمورث و او نبیره هوشنگ بود و چون بر تخت سلطنت متمکن شد بر رعایت رعیت و عمارت مملکت قیام نمود و مدت سی سال پادشاهی کرد و شهر فسا در فارس و کهن دز در مرو و مرو و مهرزد ساز و در صفاهان او بنا کرد و اندر زمان او قحطی عظیم پیدا شد حکم کرد تا منعمان بطعام شبانه قناعت کنند و خورش بامداد بدرویشان دهند چهارم جمشید و او برادر طهمورث بود و بقولی برادرزاده او و طهمورث را فرزند نبود چون او درگذشت جمشید در جمال و کمال بود و در علم و خرد و شبه و همسال اعظمای فرس بر او جمع شدند و او را بر سریر سلطنت نشاندند او بتدبیر امور مملکت و ترتیب آلات حرب و استنباط صنایع مشغول شد چون مدت پادشاهی او هفت صد سال رسید سودای حماقت در وی غلبه کرد و بفرمود تا بصورت او بتان ساختند و باقالیم فرستاد تا خلق بعبادت او مشغول شوند و تا سیزده سال دیگر بر این وجه پادشاهی کرد پس با برتیع شداد عاد را غلبه داد تا برادرزاده خویش علوانی ضحاک را بفرستاد و جمشید را هلاک کرد پنجم ضحاک و او را بیوراسب و دهاک نیز خوانند داک بزبان پهلوی آفت را گویند یعنی خداوند ده آفت و او از نسل عاد بود و عاد پسر ارم برادر ارفخشد بن سام بن نوح بود و اولاد او در یمن ساکن بودند چون بسیار شدند بر یمن مستولی گشتند و مهتر ایشان عملیق بن عاد بود چون او درگذشت شدید و شداد که پسران او بودند پادشاه شدند و بر جهانیان غلبه کردند و ضحاک را که برادرزاده ایشان بود بزمین بابل و فارس فرستادند ضحاک چون بپارس آمد جمشید را قهر کرد و آنجا بر تخت نشست و بر تمامت ایران زمین مستولی شد و مدت هزار سال پادشاهی کرد تا خلق از ستم و جور او بستوه آمدند آخر الامر از میان دو کتف او بشکل مار چیزی برآمد و در آن بجز مغز سر آدمی ساکن نمیشد هر روز از برای او چیزا میکشتند تا خلقی بسیار کشته شدند و مردم از آن بستوه آمدند ناگاه آهنگری کاوه نام از صفهان که دو پسر او را کشته بودند پوستی را که آهنگران بر پیش خود بندند بر سر چوبی کرد و ضحاک را دشنام داد و خلقی بسیار بر وی او جمع شدند و روی بضحاک نهادند ضحاک از ایشان بگریخت ایشان افریدون را طلب کردند و بر تخت نشاندند و بعد از آن ضحاک را بدست آوردند و هلاک کردند ششم افریدون و او از اسباط جمشید بود پدران او از ضحاک گریخته بشبانان بسر میبردند چون ضحاک کشته شد و فریدون بر تخت سلطنت متمکن گشت و کاوه آهنگر را مال و نعمت بسیار بخشید و آن پوست را مرصع گردانید و درفش کاویانی لقب نهادند و قصد عادیان کرد و ایشانرا متفرق گردانید و بر مملکت ایشان مستولی شد و بیشتر معموره عالم را بگشود و او را سه پسر بودند سلم و تور و ایرج چون اثر ضعف پیری بر او ظاهر شد مملکت را بر ایشان قسمت کرد روم و مغرب را بسلم داد و ترکستان و چین را بتور و عراق و خراسان و پارس که تختگاه بود بایرج داد که کوچکترین پسران بود تور و سلم را حسد بر آن داشت که با هم اتفاق کردند و بقصد ایرج لشکر کشیدند چون نزدیک فارس رسیدند ایرج را طلبیدند ایرج بنابر آنکه ایشان کوچکتر بود و بگمان آنکه قصد او کنند بدیدن ایشان رفت چون بدیشان رسید گفتند پدر ما را بفرزندی تخت و بهترین مملکت را بتو داد و هر یک را از ما بطرفی فرستاد او گفت هرگز من این درخواست نکردم و هوس پادشاهی ندارم و اگر شما را هوس تختگاه است بشما ایثار کردم ایشان بسخن او التفات ننمودند و او را بکشتند و سر او پیش افریدون فرستادند افریدون چون ایرج را بغایت دوست میداشت شب و روز از برای او میگریست و منوچهر را که پسرزاده ایرج بود و بقولی دخترزاده تربیت کرد و جای ایرج بدو داد و منوچهر لشکر کشید و بر تور و سلم غلبه کرد و هر دو را هلاک کرد و سر ایشان مثل ایشان پیش افریدون آورد افریدون مدت پانصد سال بعدل و داد سلطنت کرد و ابراهیم ع در عهد او بود هفتم منوچهر چون افریدون درگذشت او در پادشاهی متمکن شد و بهر اقلیمی ملکی فرستاد و بعمارت ملک و رعایت رعیت فرمود و نهر فرات حفر کرد و بعضی گویند نهر دجله بغداد و آب بعراق آورد و باغ و بساتین بسیار بنیاد نهاد و انواع ریاحین و اشجار از شهرها و صحراها بدانجا نقل فرمود و چون ایام دولتش بشصت سال رسید افراسیاب که از نسل تور بود با لشکری گران آهنگ ایران کرد منوچهر از د بکوه و طبرستان رفت افراسیاب چون بآنجا متعذر بود صلح کردند بر آنکه ماورای جیحون او را باشد و بازگشت و در زمان او بار شعیب ع با ولادت مدین فرستاد و موسی ع و هارون ع را بفرعون و نیز بن مصعب از اولاد عاد که شداد او را بحکومت فرستاده بود و مدت سلطنت منوچهر صد و بیست سال بود و بقولی صد سال هشتم افراسیاب و او بعد از وفات منوچهر بایران آمد و قتل و خرابی بسیار کرد و مدت دوازده سال در تمامت ممالک ایران و توران سلطنت کرد نهم زاب بن طهماسب و او از اسباط منوچهر بود بر افراسیاب خروج کرد و بر او غالب شد افراسیاب بکوه و توران رفت پس زاب باصلاح فساد و تلافی خرابی که افراسیاب کرده بود مشغول شد و بیشتر مملکت فارس و عراق را معمور گردانید و دو جوی آب که بزابین مشهورند بعراق آورد و مدت سی سال بعدل و داد سلطنت کرد دهم گرشاسف و او برادرزاده زاب بود گویند رستم از نسل او بود و مدت هشت سال پادشاهی کرد و بقولی نود و نه سال

فصل دوم

در ذکر احوال کیانیان ایشان ده تن بودند و مدت ملک ایشان هفتصد و هشتاد و هشت سال بود اول ایشان کیقباد بود و او صد و بیست سال پادشاهی کرد و حزقیل و الیاس بن الیسع و اشموعیل علی نبینا و ع در عهد او بودند و او بر کنار جیحون نشستی دوم کیکاوس و او پسرزاده کیقباد بود و اکثر اوقات در بلخ نشستی و او را پسری بود سیاوش نام در شجاعت و دانش بکمال از رستم دستان تربیت یافته زن کیکاوس بر او عاشق شد و خواست با او یکی شود سیاوش رضا نداد و او بدان سبب تهمتی بروی نهاد تا پدر بر او متغیر شده و او را بجنگ افراسیاب فرستاد چون بافراسیاب رسید با او صلح کرد و دختر او را بخواست و بجانب ترکستان رفت برادران افراسیاب بر او رشک بردند بانواع مکر و تلبیس افراسیاب را برو بغض کردند تا او را هلاک کرد بعد از چند ماه او را از دختر افراسیاب پسر آمد نامش کیخسرو نهادند در زمین ترکستان پرورش یافت تا بحد بلوغ رسید گیو بن گودرز اصفهانی بترکستان رفت و بانواع تدابیر و حیل او را پیش کیکاوس آورد و مدت سلطنت کیکاوس صد و پنجاه سال بود و در بعضی تواریخ آمده است که نمرود او بود اما تحقیقی ندارد و اکثر بر آنند که سلیمان علی نبینا و ع در زمان او و لقمان حکیم نیز در عهد او بود و او رصدی در بابل ساخته است که اکنون او را تل عقرقوف خوانند اگر سوال کنند که سلیمان ع چنانکه در قرآن مجید مقرر و معین مبین است که بر جن و انس و وحش و طیر پادشاه بود و باد در فرمان او چنانکه تخت و دولت او را با ارکان او بهر جا که خواستی رسانیدی چنانکه حق تعالی فرمود غدوها شهر و رواحها شهر و چنین با وجود چنین سلطنت کیکاوس را چه مجال پادشاهی ماند تا گویند سلیمان در زمان او بود جواب گوئیم سلطنت سلیمان بر جن و انس و وحش و طیر و شرق و غرب و بر و بحر منافی پادشاهی دیگری نیست چو شاید که در عهد پادشاهی او ع چو کیکاوس در بسیط هامون هزار پادشاه باشند و بنابر آنکه از فرموده او تجاوز نکنند او هیچ گونه متعرض ایشان نشود چنانکه در عهد خلفای بنی عباس با همه تمکن و شوکت ایشان چندین پادشاه کامکار بود مدد در جای دیگر آنچه گویند سلیمان در زمان او بود بنابر آنست که در این مقام ذکر ملوک فرس میرود و بعضی گویند پادشاهی سلیمان بر بنی اسرائیل بود و در مملکت او وحوش و طیور و جن و انس و باد در فرمان او بودند و مدت سلطنت او یکصد سال بود سیم کیخسرو و او چون بر تخت نشست همگنان را بعدل و عاطفت وعده داد و طوس را با لشکری گران بجنگ افراسیاب فرستاد و بعضی گویند او بخود رفت و بعد از محاربات بسیار لهراسب را ولیعهد خود گردانید و خود کرانه گرفت و ناپیدا شد و در بعض تواریخ آمده است که سلیمان ع آهنگ او کرد و او از اصطخر بکوه رفت و ببلخ رفت و آنجا هلاک شد و فیثاغورس حکیم که شاگرد داود و لقمان بود در عهد او بود چهارم لهراسب و او نبیره برادر کیکاوس بود و مدت صد و بیست سال پادشاهی کرد و بیشتر در بلخ نشستی همواره بتسخیر ملوک و فتح ممالک مشغول بودی و ارمیا و عزیر علی نبینا و ع در عهد او بودند و گویند بخت النصر گماشته او بود پنجم گشتاسف و او پسر لهراسب است و صد و بیست سال سلطنت کرد و در زمان او زردشت ظاهر شد و مردمانرا از دین صابیان باز داشت و بدین مجوس دعوت کرد و گشتاسف از خراسان بپارس آمد و بدو گروید و بزند خواندن مشغول شد و آتشکدها فرمود ساختند ارجاسب که ملک ترک بود و خراسانرا خالی یافت آهنگ بلخ کرد که دختران گشتاسف را با غنایم بسیار بترکستان برد گشتاسف پسر خود اسفندیار را بفرستاد تا با ارجاسب جنگ کرد و او را بکشت و پادشاهی ترکستان با ولاد اغریرث بن پشنگ برادر افراسیاب داد که او را از پیغمبران شمردند چون اسفندیار از ترکستان باز گردید پادشاهی از پدر درخواست کرد پدر او را بزابلستان بجنگ رستم دستان فرستاد بشرط آنکه اگر مظفر باز آید پادشاهی بدو دهد اسفندیار بزابلستان آمد و با رستم پیکار نمود و میان ایشان محاربات عظیم رفت آخر الامر بدست رستم کشته شد گشتاسف از فرستادن او پشیمان شد و پادشاهی به پسر او بهمن داد و سقراط عابد تلمیذ فیثاغورث و جاماسب در عهد او بودند ششم بهمن بن اسفندیار مدت سلطنت او صد و دوازده سال بود و چون بر تخت نشست بکینه خون پدر لشکر فرستاد و زابلستان را خراب کرد و برادر رستم را بکشت و بخت نصر را از بابل معزول کرد و بفرمود تا بنی اسرائیل را باز به بیت المقدس بردند و گویند دانیال پیغمبر را بر سر ایشان حاکم گردانید و ریاست شام بوی داد و مادر بهمن از اولاد طالوت بود و نسل او بزاذر راجعان بن سلیمان ع و او را پسری بود بزرگ ساسان نام در ایام سلطنت پدر منزوی شد و از مال و ملک دنیا اعراض نمود چون ایام مهلت بهمن باخر رسید دختر خود خمانی را که از دین دارا آبستن بود ولیعهد خود گردانید و تاج بر شکم او نهاد و ذیمقراطیس و بقراط در عهد او بودند هفتم خمانی دختر بهمن که بعضی او را چهرزاد و همای نیز خوانند زنی با رای و خرد بود و سیرتی پسندیده داشت مدت سی سال پادشاهی کرد چون پسرش بزرگ شد ملک بدو سپرد هشتم دارا بن بهمن و مدت سلطنت او دوازده سال بود و بیشتر ملوک آفاق مطیع او بودند و افلاطون الهی تلمیذ سقراط عابد در عهد او بود نهم دارا بن داراب و او را جمعی اردشیر بن دارا خوانند و مدت پادشاهی او چهارده سال بود و وزیری داشت رسین نام بسبب سعایت جمعی قصد عزل او کرد رسین از آن آگاهی یافت و با اسکندر رومی نامه نوشت و او را بر آن داشت که مخالفت آغاز کرد و لشکر کشید و بجنگ دارا آمد روز جنگ دو کس از نزدیکان دارا او را زخم زدند و در لشکر اسکندر گریختند لشکر دارا چون آن حالت بدیدند منهزم شدند اسکندر بسر او آمد و سر او را بر زانو نهاد و سوگند خورد که من قصد کشتن تو نداشتم و بدین راضی نبودم دارا از او التماس کرد که کشندگان او را بکشد و دختر او را زن کند و بر اولاد ملوک فرس بیگانه را اختیار ندهد و ایشانرا خوار ندارد اسکندر وصایای او را قبول کرد و بدان وفا نمود دهم اسکندر بن فیلاقوس یونانی که او را ذوالقرنین خوانند

هرمس بن رومی بن لنطی بن

ودر دا اختلاف کرده‌اند در دیوان النسب دارا هرمز بن یونان بن تارخ بن یافث بن نوح دانسته‌اند و عمر او هزار و ششصد سال بوده است و بعضی دیگر گفته‌اند پدر او بازرین الیان بود ملک اسکندریه و مادر او دختر فلیسون بن نوقا و میان بازر و فلیسون را پیوسته خصومت بودی آخر الامر صلح کردند تاکید صلح آنکه بازر دختر فلیسون را بخواست اتباع بازر از دختر فلیسون برنجیدند و بانواع تلبیسات او را از نظر بازر بینداختند بازر او را دستوری داد تا بشهر خود رود او حامله بود در راه حمل بنهاد و آن حمل را از اتباع خود پنهان کرد و او را با مال و خواسته در پس سنگی بنهاد و همان شب از آنجا رحلت کرد حقتعالی بزی را بر گماشت تا می‌آمد و او را شیر میداد و آن بز از آن پیرزنی بود روزی در عقب او بیامد و آن حال مشاهده کرد و از آن تعجب نمود و او را برداشت و بخانه برد و اسکندر نام نهاد و پرورد و چون بزرگ شد او را بدبیر داد اسکندر باندک روزگار فضل و ادب بسیار حاصل کرد روزی ملک آنجا بدبیر خشم گرفت و او را بحساب خواند اسکندر تیر رسید و از آن شهر بگریخت و میرفت تا بشهری رسید که بس بزرگ بود و بناهای رفیع داشت که اسکندر چون مثل آن ندیده بود در طول و عرض آن شهر میگردید و تفرج میکرد مادرش بر منظره نشسته بود چون نظرش بر او آمد خون او بجوشید و گفت عجب این فرزند من نباشد کس فرستاد و او را پیش خود خواند و از حال او پرسید از حال خود خبر داد مادر او را بشناخت و پیش پدر خود فلیسون برفت و حال بر و عرضه کرد فلیسون او را بخواند و از احوال او تفتیش نمود و معلوم شد که دختر راست گفت و او را تربیت فرمود و چون در رشدی و کفایتی هر چه تمامتر دید ملک بدو سپرد و هم در آن سال فلیسون در گذشت اسکندر لشکر کشید و با مادر بشهر پدر آمد و بر ملک او مستولی شد اما با پدر هیچ خطاب نکرد بلکه او را عزیز داشت و آن شهر را باز بدو سپرد و بعد از مدتی بر دارا خروج کرد و همه روی زمین را بگشود و سپهسالار لشکر او خضر علی نبینا و علیه السلام بود و وزیر او ارسطاطالیس در جامع الحکایات آورده است که دارا بن بهمن دختر فیلقوس را بخواست چون بدو رسید از بوی او متنفر شد و او را پیش پدر فرستاد و اسکندر از و بود و چون بزرگ شد علم و حکمت بیاموخت فیلاقوس فیلقوس او را بر تخت نشاند و بعد از اندک مدت در گذشت دارا با اسکندر نامه نوشت و بوفات فیلاقوس تعزیت داد و خراج روم طلب کرد اسکندر بدان التفات ننموده لشکر کشید و بر و غلبه نمود و در بعضی از کتب تواریخ چنانست که او از فرزندان عیص بن اسحق پیغمبر بود و مدت عمر او سی و سه سال و در مدت سیزده سال بر تمامت ربع مسکون مستولی شد و شهرهای بسیار همچو مرو و هرات و صفهان بنا کرد و سد یاجوج بساخت و بعضی گویند که این اسکندر غیر آن بود القصه چون ممالک او را مسلم شد و ملوک اقطار را مقهور و مسخر گردانید نامه نوشت بارسطاطالیس که استاد و وزیر او بود که اکنون بتوفیق باری و تائید آسمانی پادشاهان جهان در طوق عبودیت و قید طاعت منند بعضی از ابنای ملوک در بند منند و من عزم آن دارم که با وطن خود رجوع کنم و تیر سهم از آنکه ایشان را رها کنم یا یکی از ایشان بر همه پادشاه گردانم چون متمکن شود با انتقام مشغول گردد و روم را خراب کند اگر صواب بیند این بقیه را باسلاف الحاق کنم و جهان را از شر ایشان خالی گردانم ارسطاطالیس در جواب نوشت که بمجرد استشعار ظنی را هلاک نتوان کرد و بی خیانتی خون ایشان نتوان ریخت و چنانکه تیر از دل و دل را از جان گریز نیست جهان را از جهانبانان گریز نیست چه انتظام عقد اجتماع جز بسیاست پادشاهان صورت نبندد و اگر تو فرزندان ملوک را هلاک کنی و ملک و را بناکسان تفویض باید کرد و مضرت آن بیش از منفعت باشد صواب آنست که هر طرف را بیکی از ایشان تفویض کنی تا ایشان با یکدیگر در منازعت افتند و بدین سبب قصد روم نتوانند کرد اسکندر را رای آن صواب آمد و هر طرف را بیکی از ایشان تفویض فرمود و او عزیمت روم کرد چون بشهر زور رسید وفات یافت و بقولی دیگر در بابل چون او در گذشت ملک را بر پسر او عرض کردند قبول نکرد و بعلم و عبادت مشغول شد بطلیموس را بجای او نشاندند و دارا بروم بردند پس ملوک طوایف چند سال هر یکی در طرفی باستقلال حکم کردند و بعد از آن اشک بن داراب خروج کرد و بعضی از ملوک طوایف با او یکی شدند و او بر تمامت ایران مستولی شد

فصل سیم در ذکر احوال اشکانیان سی و یک تن بودند و مدت ملک ایشان سیصد و چهارده سال و بقولی چهارصد و سی سال و بقولی دویست و پنجاه سال اول ایشان اشک بن داراب بود و او را اشکان نیز خوانند و اشکانیان بدو منسوبند مدت ملک او دوازده سال بود و بقولی ده سال دوم اشک بن اشکان و مدت ملک او شصت سال بود و بقولی پنجاه و دو سال و حضرت زکریا و یحیی و عیسی علیهم السلام در عهد او بودند سیم شاپور بن اشک و مدت ملک او بیست و چهار سال بود و چهارم پسر او گودرز بن شاپور و مدت ملک او پنجاه سال بود پنجم پسر برادر او ویژن بن بلاش و مدت پادشاهی او بیست و یک سال بود ششم پسر او گودرز بن ویژن و مدت ملک او نوزده سال بود هفتم برادر او نرسی و مدت ملک او سی سال بود هشتم عم او هرمز بن بلاش مدة ملک او هفده سال بود نهم پسر او فیروزان مدة ملک او دوازده سال بود دهم پسر او خسرو مدة ملک او بیست و چهار سال بود یازدهم اردوان بن بلاش مدة ملک او سی و یک سال بود و واقعه اصحاب الکهف در ایام دولت اشکانیان بود

و عدد ایشان

فصل چهارم در ذکر احوال

[illegible] ساسانیان [illegible] عدد ایشان سی [illegible] و مدت ملک ایشان چهارصد و ده سال و امام فخر الدین رازی در حدایق الانوار آورده است که از اول عهد ایشان تا بوقت هلاک یزدجرد هفتصد و هشتاد سال بود و آنچه بتفصیل نوشته است که هر یک را چه مقدار پادشاهی کرده‌اند بپانصد سال نمیرسد اول ایشان اردشیر بن بابک و او نبیره ساسان بن بهمن بود در عهد اردوان خروج کرد و او را بقتل آورد و تمامت ملوک

طوایف را که در اطراف بودند برانداخت و گویند از ملوک چهارگانه که جهان را در تحت حکم خود آوردند یکی او بود و او را وصایا و عهود است بغایت پسندیده و عمارات بسیار در جهان از و باز مانده همچو جزیره در دیار بکر و اهواز در خوزستان و کواشیر در کرمان و مدة چهارده سال حکم او در اکثر ربع مسکون نافذ بود و شانزده سال دیگر بممالک ایران مخصوص بود دوم پسرش شاپور بن اردشیر و او مدت سی و یک سال و نیم سلطنت کرد و پادشاهی بس عادل و داد و شجاعت و سخاوت بود سیم هرمز بن شاپور و مدت ملک او دو سال بود و صورت و سیرتی بغایت پسندیده داشت چهارم بهرام بن هرمز و مدت ملک او سه سال و سه ماه بود و چون پادشاه شد مانی را با اتباع طلب داشت و ترحیب او کرد و بخود نزدیک گردانید و تمامت اصحاب مانی را که در اطراف بودند جمع کرد و علما را حاضر گردانید تا با مانی بحث کردند چون مانی ملزم شد توبه بر وی عرض کرد او ابا نمود و تقریر نمود تا پوستش باز کردند و بکاه پر کردند تمامت او را با اصحاب هلاک کردند و گویند هنوز در چین طریقه مانی مانده است پنجم بهرام بن بهرام و او مدت هفده سال پادشاهی کرد و سیرتی پسندیده داشت ششم پسر او هم بهرام نام بود و او سیزده سال پادشاهی کرد هفتم پسر او نرسی و مدت ملک او هفت سال و نیم بود هشتم پسر او هرمز و مدت ملک او هفت سال و پنجاه بود نهم پسر او شاپور که او را ذو الاکتاف خواندندی گویند چون هرمز وفات یافت فرزندی نداشت اما زنش آبستن بود امرا و اکابر جمع شدند و تاج از بالای او آویختند و فرمان او بردند تا شاپور در وجود آمد و بزرگ شد پس وزرا جمع شدند و خطوطی که از اطراف آورده بودند از شکایت تعدی عرب و غیرهم عرضه کردند شاپور لشکری گران جمع کرده متوجه عرب شد و بسیاری از ایشان بقتل آورد و چاههای ایشان را انباشته کرد و از آنجا متوجه روم شد و قسطنطین یونانی را مقهور گردانید و باز گشت و او شهرهای بسیار در ممالک قسطنطین بنا کرد همچو نیشابور و مداین و ایوان نیز در مداین او بنا فرمود و مدة ملک او هفتاد و دو سال بود دهم شاپور بن شاپور و او پادشاهی مشفق بود و خلقی پسندیده داشت و مدة پادشاهی او پنج سال و پنج ماه بود گویند روزی در خیمه نشسته بود بادی عظیم برخاست و خیمه را بینداخت چوب خیمه بر سر او آمد و او را هلاک کرد یازدهم بهرام بن شاپور و او را کرمانشاه نیز خوانند جهة آنکه در ایام پدر و برادران در ملک کرمان بودی و او پیوسته اوقات بعیش و لذات مشغول بودی و با تدبیر ملک نپرداختی و مدة ملک او یازده سال بود دوازدهم یزدجرد بن بهرام که او را یزدجرد بزه کار خوانند و مردی بدنهاد و متکبر بود و بزرگان را خوار داشتی و بیگناه قصد مردم کردی و مدة ملک او بیست و یکسال بود گویند روزی اسبی بغایت نیکو پیدا شد بر در قصر او بایستاد و هر کرا خواست که آن اسب را بگیرد نتوانست یزدجرد از قصر بیرون آمد و پیش اسب رفت اسب او را مسخر شد و او بدست خود زین بر و نهاد اسب ناگاه لگدی بر سینه او زد و او را هلاک کرد و اسب ناپیدا شد سیزدهم پسر او بهرام که او را بهرام گور گویند یزدجرد او را بمنذر که پادشاه یمن بود سپرده بود تا تربیت او کند چون یزدجرد هلاک شد مردم از و بستوه آمده بودند گفتند پسر او در میان عرب پرورش یافته است و آداب فرس نداند اتفاق کرده کسری نامی را که هم از اولاد اردشیر بود به پادشاهی نشاندند بهرام روی بدیشان نهاد و بسرحد فرس رسید امرا و اکابر عجم پیش بهرام آمدند و ستمهائیکه پدر او کرده بود بر شمردند و گفتند ما بدین سبب دست در دیگری زدیم و بهرام ایشان را تصدیق کرد و بمعدلت و عاطفت وعده داد ایشان دو گروه شدند و مخالفت و منازعت هر چه تمامتر میان ایشان ظاهر شد بهرام گفت ملک میراث منست امروز دیگری دارد مرا و او را با هم رها کنید تا هر که چیره آید ملک او را بود تاج را میان دو شیر نهید هر که بردارد ملک او را باشد ایشان تاج را میان دو شیر نهادند بهرام گفت نخست تو میروی یا من کسری گفت تو بدعوی آمده پیشتر ترا باید رفت بهرام قصد تاج کرد شیری روی بدو نهاد او بر جست و بر پشت شیر نشست و سرش را بکوفت پس بدان شیر دیگر حمله برد و او را نیز هلاک کرد و تاج برگرفت و بر سر نهاد کسری چون چنان دید بر پای او بوسه داد و عذر خواست و همگنان بخدمت او کمر بستند و در زمان او خاقان با دویست و پنجاه هزار مرد از جیحون بگذشت بهرام چون از آن آگاه شد هفت کس را از اقارب خویش و سیصد مرد از صفهدان و هزار سوار مبارز برگزید و گفت با آذربایجان میروم تا آتشگاه را زیارت کنم و از آنجا بارمینیه بشکار روم چون باز گردم تدبیر کار را مشغول شوم بزرگان فرس بخاقان نوشتند که بهرام گریخت و ما بحکومت خاقان راضی تمام میآمد بهرام دو روز براه آذربایجان میرفت پس راه بگردانید چنانکه کس از حال او آگاه نبود قصد خاقان کرد تا بکمتر یک منزلی خاقان رسید فرود آمد و جاسوس فرستاد و از حال او تفحص کرد و شبانه بر سر او شبخون برد و از هر جانب دویست مرد بداشت تا چون افغان از لشکرگاه برآید نام بهرام یاد کنند و طبل بزنند خود با خواص براند و بر در خیمه رفت و چاوشان را که بر در بودند بکشت و در خیمه رفت و سر خاقان ببرید و از چپ و راست بر آن لشکر حمله میبرد خلق بسیار در آن شب کشته شد و بقیه منهزم شدند بهرام بشارتها باطراف فرستاد و با غنیمت فراوان قصد هند کرد و ملک هند چون از آمدن او خبر یافت با هدایا و تحف بسیار پیش آمد و تقبیل نمود و دختر خود بدو داد و بهرام از آنجا قصد حبشه کرد و همچنین بیرون آمد و تمامت ممالک را بالقصد فرو گرفت تا گویند روزی در شکار از پی گوری میدوانید بزمینی رسید که آب در او افتاده بود در آنجا با اسب فرو رفت چنانکه ناپدید شد و مدة ملک او بیست و سه سال بود چهاردهم یزدجرد بن بهرام پادشاهی بود بس عادل و نیکو سیرت و از غایت حلم که داشت او را یزدجرد نرم خواندندی مدت ملک او هیجده سال و پنج ماه بود پانزدهم هرمز بن یزدجرد که پسر کوچکترین یزدجرد بود برادر خود فیروز غلبه کرد و مدت یازده سال ملک داشت شانزدهم فیروز بن

یزدجرد داد مردی پارسا بود در اول عهد او قحطی عظیم ظاهر شد هفت سال خراج از مملکت برداشت و خزاین بر مسکینان صرف کرد و شهرهای بسیار در ممالک
بنا فرمود و دیواری پنجاه فرسنگ میان ایران و توران بکشید و مدت بیست و شش سال پادشاهی کرد در آخر بقصد توران برنشست ملک ترک در
راه او خندقی ساخته بود و سرش پنهان کرده در انجا افتاد و هلاک شد **هفدهم** بلاش بن فیروز مدت ملک او چهار سال بود **هیجدهم** برادر او قباد مدت
ملک او چهل سال بود در زمان او مزدک ظاهر شد و عبادات از خلق برداشت و اباحت پدید آورد تا انبوه بسیار بر او جمع شدند و قباد نیز بدو بگروید و
مزدک بقوت قباد مال از مردمان می ستد و بر دیگران میداد خلق بدان سبب از قباد برگشتند و او را بگرفتند و محبوس کردند و پادشاهی ببرادر او جاماسب
دادند مزدک از انجا بگریخت و بآذربایجان رفت پس خواهر قباد حیلت کرد و قباد را از حبس خلاص داد و بگریخت و بترکستان رفت و از ایشان استمداد
کرد و بازگشت و بر جاماسب غلبه کرد و بر تخت نشست و در زمان او شمر ذو الجناح از ملوک یمن خروج کرد و قباد از مقاومت او عاجز شد آخر الامر با
او صلح کرد و تحفها داد شمر ذو الجناح بگذشت و بما ورا النهر رفت و آن طرفرا فرو گرفت **نوزدهم** انوشیروان بن قباد او پادشاه کامکار بود عهود و وصایا اردشیر
پیش نهاد و بطریقه او میرفت و وزارت ببوزرجمهر داد و با وی و دیگران مدبران در کار مزدک مشورت کرد و رای ایشان بر آن قرار گرفت که او را بمکر و
حیله دفع باید کرد پس او را بخود نزدیک کرد و معزز گردانید و بلطایف حیل از و تفصیل اتباع و اعوان خواست و بهر طرف بر کماشتگان خود خط فرستاد
تا کسانیرا که از اتباع او آنجا باشند هلاک کنند در روز مهرجان مزدک و اتباع او را حاضر کردند و بفرمود تا همه را هلاک کردند و بعد از مدتی عزم روم
کرد و ملک روم را مقهور گردانید و باز پادشاهی بدو داد بقرار انکه هر چند سال بدرگاه آید و از آنجا بازگشت و بقصد خاقان بتوران رفت و بعد از
محاربات بسیار خاقان از سر عجز مصالحت کرد و دختر خود را بدو داد و چون بازگشت گفتند قبچاق در بند را خراب کردند و مستولی شدند آهنگ ایشان کرد
و ایشانرا ذلیل گردانید و در بند را عمارت کرد و بفرمود تا حصنها ساختند و راهها را از دزدان و مفسدان ایمن گردانید و در زمان او خبر رسید که سیف ذو الیزن
از ابنای ملوک حمیر پیش او آمده و استمداد کرد در مسروق بن ابرهه که سوره الفیل در شان او آمده است انوشیروان مدد داد تا یمن از ایشان مستخلص کردانید
و از ملوک عجم هیچیک بانصاف بدو نرسیدند گویند روزی در بزم او جامی گرانمایه مرصع بجواهر گم شد و او دیده بود که انجام را که دزدید شرابدار ندا کرد که
ای حاضران مجلس هیچکس بیرون نرود تا تفتیش کرده شود انوشیروان شرابدار را بخواند و گفت بگذار تا هر که خواهد برود چه انکس که جام گرفت باز
نخواهد داد و انکس که از و دیده است در او رسوا نخواهد کرد و گویند در عهد دولت او شخصی از دیگری خانه بخرید و در انجا گنجی یافت و گنج همانجا بگذاشت و پیش
فروشنده خانه رفت و گفت گنج از آن تو باشد بیا و بردار انشخص گفت من خانه بتو فروختم و مرا از گنج خبر نیست از آن تو باشد میان ایشان منازعت
افتاد هر دو پیش انوشیروان رفتند و اینحال عرضه کردند انوشیروان از اینحالت شاد شد و از ایشان پرسید که هر یکرا چند فرزند است یکی گفت
من پسری دارم و دیگری گفت من دختری دارم انوشیروان فرمود تا آن دختر را بدان پسر دادند و آن گنج بدیشان دادند و از غایت معدلت او مملکت
چنان معمور بود که او از برای امتحان خود را بیمار ساخت و گفت دوای من خشتی که از خرابه خشتی بیاورند و در قدحی آب بشویند و آن آب بر دست و پای
من بریزند هر که زودتر بیاورد او را خلعتی گرانمایه بخشم ملازمان حضرتش چون سخن بشنیدند بطلب آن در اطراف برفتند و جستجوی کردند چون حاصل نشد
بازگشتند و عرضه داشتند که از معدلت پادشاه در مملکت خرابه نیست انوشیروان از آن سخن خرم شد و سر بزمین نهاد و شکر کرد و **تقریر** پیغمبر صلعم در آخر عهد او بوجود آمد
در آن دم آتشکدها فرو مرد و دوازده کنگره از ایوان انوشیروان بیفتاد انوشیروان از آن متفکر شد و سطیح کاهن را بخواند و حال با او گفت سطیح گفت این دلیلست
بر ولایت پیغمبر آخر الزمان و استیلای امت او بر جمله آتشکدها و بعدد هر کنگره که افتاد یکی از فرس پادشاهی کند پس پادشاهی منقطع شود و مدت
ملک او چهل و هفت سال و هفت ماه باشد **بیستم** هرمز بن انوشیروان او پادشاهی بود عادل اما پیوسته مردمان دون را تربیت کردی در زمان او خاقان
بخراسان آمد و کس بهرمز فرستاد که من عزیمت روم دارم بفرما تا پلها راست کنند و در منزل علوفه مهیا دارند هرمز بهرام چوبینه را که از نژاد ملوک و سپهسالار
لشکر بود با لشکری گران بدفع او بفرستاد بهرام بتعجیل میرفت تا بر او ظفر یافت و غنیمت بسیار پیش هرمز فرستاد و او عزیمت ترکستان کرد هرمز از آن معنی خوش
نیامد و در حق او سخنان زشت گفت بهرام از آن آگاهی یافت و اعیان لشکر را با خود متفق کرد بقرار انکه او پادشاه باشد تا بوقت انکه ابرویز بدیشان
رسد اینحال بهرمز رسید قصد پسر خود ابرویز کرد ابرویز بگریخت و بآذربایجان رفت هرمز لشکر کشید و بجنگ بهرام فرستاد لشکر او شکسته شد چون
خبر شکستن او بمداین رسید اکابر و اعیان باتفاق هرمز را بگرفتند و میل در چشمش کشیدند و مدت ملک او یازده سال بود **بیست و یکم** ابرویز بن
هرمز چون بر احوال پدر وقوف یافت بمداین آمد و بر تخت نشست و پیش پدر رفت و عذر خواست پدر از و درخواست که کینه او باز خواهد ابرویز لشکری ترتیب
داد و قصد بهرام کرد و نزدیک آب نهروان به بهرام رسید و چون دانست که طاقت جنگ او ندارد کس پیش پدر فرستاد و با او در آن باب مشورت کرد هرمز
گفت صواب انست که زنان و فرزندان را با خزاین در حصن استوار بگذاری و تو باستمداد پیش ملک روم روی ابرویز تدبیر آن مشغول شد بندویه و بسطام

هر دو خال او بودند و از انها که هرمز میل کشیده بودند پیوسته از و میترسیدند با ابرویز گفتند شاید که بهرام هرمز را در غیبت با لجاج بیاورد و مملکت را بوی
سپارد و صلاح آنست که او را هلاک کنیم ابرویز هیچ جواب نداد ایشان از خاموشی او رضا فهم کردند و بر هرمز رفتند و او را بزه کمان هلاک کردند پس ابرویز
با تنی چند از معتبران بگذشت و براه بیابان میراند تا بنزدیک دیری رسید آنجا نزول کرد تا لحظه بیاساید لشکر بهرام از دور ظاهر شدند بندویه گفت جامه
و ساز خویش بمن ده و تو با بسطام بیرون رو که من این لشکر را از شما باز دارم ابرویز جامه بدو داد و خود با بسطام بیرون آمد و روانه شد بندویه در دیر
استوار کرد و جامها بپوشید و بر بالای دیر رفت لشکر چون در رسیدند بندویه را با آن جامها دیدند پنداشتند ابرویز است بنا بر انکه در آن زمان کسی را یارای
آن نبود که زیب و زینت پادشاهان برخود کند و پیرامون دیر فرود آمدند بندویه گفت دانید که مرا از اینجا راه گریز نیست خواهم مرا امروز و امشب مهلت دهید
تا بعبادت و استغفار مشغول شوم لشکریان اجابت کردند او دو روز در آنجا بسر برد پس بیرون آمد لشکریان چون او را بدیدند و از حیلت او آگاه شدند او را پیش
بهرام بردند بفرمود تا او را محبوس کردانیدند ابرویز بروم رفت و دختر قیصر را بخواست و لشکری گران برداشت و بعراق آمد و با بهرام محاربت کرد ظفر او را
شد بهرام بگریخت و بترکستان رفت و گویند ملوک شیروان از نژاد وی اند و ابرویز در جبار و کامکاری بمرتبه رسید که بر تمامت ملوک جهان تفوق جست
و مدت ملک او قریب بسی و هشت سال بود و چون مصطفی صلعم بملوک اطراف نامها نوشت و ایشانرا باسلام دعوت کرد بابرویز نامه فرمود چون نامه بدو رسید و نام
پیغمبر صلعم را بالای نام خود بدید بدرید و بینداخت و بعامل یمن نوشت که حمیرا این شخص که در تهامه دعوی پیغمبری میکند بگیرند و پیش من آرند عامل یمن فیروز دیلمی را
بدان شغل پیش پیغمبر صلعم فرستاد چون ایشان بحضرت رسالت رسیدند پیغمبر صلعم فرمود ابرویز را پسر او شیرویه دوش هلاک کرد شما باز گردید ایشان آن تاریخ قید
کردند و همانجا توقف نمودند بعد از چند روز خبر قتل او بدیشان رسید آن جماعت همه مسلمان شدند **بیست و دوم** شیرویه و مدت ملک او هشت ماه بود گویند
چون پدر را با هفده تن از برادران و برادرزادگان خود بواسطه شیرین بکشت رنجور شد و بعلت طاعون عافان الله منه با بیشتر بزرگان فرس که با او یکی بودند
هلاک شد **بیست و سیم** اردشیر بن شیرویه هفت ساله بود و چون پدرش نماند او را بر تخت نشاندند مدت یکسال و نیم پادشاهی کرد **بیست و چهارم** کسری
هرمان که از نسل ساسان بن بهمن بود مدت ملک او یکسال و پنجاه بود **بیست و پنجم** کسری بن قباد بن هرمز پادشاهی و سه ماه بود **بیست و ششم** توران دخت
کسری و پادشاهی و یکسال چهار ماه بود **بیست و هفتم** فیروز که از برادر یزدجرد بزه کار بود و پادشاهی و شش ماه بود **بیست و هشتم** ازرمی دخت بنت
ابرویز و مدت پادشاهی او چهار ماه بود **بیست و نهم** فرخ زاد بن خسرو و او در آنوقت که شیرویه برادرانرا میکشت خرد بود بدان سبب خلاص یافت و
بغایت بی کفایت بود و شش ماه پادشاهی کرد **سی ام** یزدجرد بن شهریار گویند چون شیرویه خویشانرا بکشت دایه او را پنهان کرد و بعد از مدتی بگریخت
و او را بپارس برد و بزرگان پارس او را پنهان نگاه میداشتند چون شنیدند که فرخ زاد در مداین بپادشاهی نشست و استعداد آن کار ندارد یزدجرد را
بمداین بردند و بر تخت نشاندند و در آنوقت همه اطراف مملکت را مسلمانان فرو گرفته بودند مدت هشت سال در مداین نشست چون سعد وقاص با
لشکر اسلام بقادسیه رسید یزدجرد رستم پسر فرخ زاد را بجنگ او فرستاد رستم در جنگ کشته شد و لشکر بهزیمت رفتند یزدجرد از مداین بگریخت و باصفهان
رفت و مدتی آنجا اقامت کرد و پس از انجا بمرو رفت ماهویه که در انطرف گماشته او بود بسبب خیانتی که کرده بود از و میترسید با خاقان متفق شد و قصد او کرد او بگریخت
و در شب لشکر را بگذاشت و بگریخت چون روز شد در آسیابی رفت و بخفت آسیابان بطمع جامهای او او را هلاک کرد و ملک از ملوک فرس بکلی منقطع شد و بر
اهل اسلام مقرر گشت بحول الله تعالی و قوته و نیت و عنده ام الکتاب و این واقعه در زمان خلافت عثمان بود و مدت ملک یزدجرد بیست سال بود گویند ملوک بنداران
از نژاد اویند **باب سیم** در اشارت بملوک ختای و فرنج بدانکه پادشاهان ملک ختای از عهد بنکو شاه تا سودی شو سو که مغول او را التان خان گفتندی و بدست
چنگیز خان برافتاد سی و شش طبقه بوده اند عدد ایشان سیصد و پنج بوده مدت پادشاهی ایشان بزعم اهل ختای چهل و دو هزار و هشتصد و هشتاد و پنج سال بوده و پادشاهان
افرنج دو طایفه اند قیاصره و پاپان عدد قیاصره از عهد مسیح علیه السلام تا اکنون صد و یک تن اول ایشان بزبان رومی اغطوس بود مادر او در حالت ولادت وفات
یافت شکم او بشکافتند و او را بیرون آوردند و چنین کس را بزبان رومی چون قیصر گویند اغطوس را قیصر نام کردند و عدد پاپان که خلفای مسیحند دویست و دو
اول ایشان قطورس حواری بود خلیفه مسیح علیه السلام و پاپ پدر را گویند و مرتبه پاپ تا غایتی باشد که هرگاه خواهند که قیصر را نصب کنند هشت کس از معتبران
از کشیشان و سه امیر بزرگ و یک پادشاه با هم مشاوره کنند و ده کس را برگزینند و از آن ده یکی را اختیار کنند و تاجی از نقره در ملک لابانیه که بزعم این
ثلث ربع مسکونست بر سر او نهند و او را از انجا بولایت لنبر دیه آرند و تاجی از پولاد بر سر او نهند و او را از انجا بارمیه کبری که شهر پاپ است برند تا پاپ تاجی
از زر بهر دو پای بردارد و بر سر او نهند و بعد از آن او خود را بیفکند تا پاپ پای بر سر گردن او نهد و بر تن او برود و همچنان افتاده باشد تا پاپ پای بر روی نهد
و بر اسب نشیند آنگاه اسم قیصری بر او اطلاق کنند **باب چهارم** در ذکر احوال خلفا که بعد از پیغمبر صلعم در عالم صورت خلافت کردند ایشان سه طایفه اند طایفه اول
خلفاء راشدین عدد ایشان پنج تن مدت خلافت ایشان سی سال اول ایشان ابو بکر بن ابی قحافه و مدت خلافت او دو سال و سه ماه و هفت روز

بود و چون پیغمبر بدار بقا پیوست مهاجر و انصار در کار خلافت مشاوره کردند و بعد از منازعات و محاکمات بسیار او را بخلافت نصب کردند چون علاقت
بر او مقرر شد در باب معاش خود متفکر بود که از کجا حاصل کند و بچه کار مشغول تواند شد صحابه گفتند تو خلیفهٔ پیغمبری و بیت المال بتو تعلق دارد چندانکه
خواهی از آن صرف کن گفت من در کتاب خدا و سنت مصطفی آیتی یا حدیثی در این معنی نشنیدم بالتّبعی گفت تبة فی لبته تا مر از مرکب انمعی بنالستی
شدن و پیوسته در احکام ترسان بودی گفتی ای ارض تقلّنی وای سماء تظلّنی اذا قلت فی شئ برائی و از غایت انصاف فرمودی قد ولّیتکم فلست
بخیرکم و علیّ فیکم و با همه خلق طریق تواضع و حلم بسر بردی و بعجز و تقصیر خود معترف بودی و در وقایع دین و ملک با علمای صحابه مشاوره کردی و با ضعفا
رفق و مدارا نمودی و مدت عمر او شصت و سه سال بود شب سه شنبه بیست و دوم جمادی الآخر سال سیزده از هجرت خود را در مدینه مصطفی
بدرود نمود دوم عمر بن خطاب و مدت خلافت او ده سال و هشت ماه و نه روز بود و در عهد خلافت او بهم اسلام قوی حال شده اکثر
بلاد عجم و عرب را مسلم گشت و در مملکت قواعد معدلت تمهید یافت و از هیبت و سیاست عمری در ممالکت او در امارت و ملک پروری شیاطین الانس
والجن محبوس و مایوس ماندند و او پیوسته بتدبیر ملک و تمهید ملت مشغول بودی و یک لحظه نیاسودی و برقرار ما تقدم تواضع و احترام و تعظیم و اکرام
بجای آوردی و هرگز سیر نخوردی و دلیر نخفتی چون عمر او شصت و سه سال رسید روز چهارشنبه ربیع الاول و بقولی بیست و نهم و بقول اکثر اهل تواریخ
بیست و هشتم ذیحجه ابولؤلؤ فیروز غلام مغیرة بن شعبه آن را در مسجد مدینه و بعضی گویند در آسیابی که از برای او ساخته بود بخلوت دریافت و کارد زد و بکر بحث و سنه
اربع و عشرین هجری بود که وفات یافت سیّم عثمان بن عفان و مدت خلافت او دوازده سال بدوازده روز کم بود چون خلافت بدو مقرر شد نفرستاد
مروان را که رسول از مدینه رانده بود بنابر قرابت طلب داشت و نیابت بدو تفویض کرد مروان تغییر سیرت شیخین فرمود و دربان بر در نشاند و پرده بر
در آویخت و رسوم سلاطین و ملوک پیش گرفت و بیت المال بر اقارب و خویشان قسمت میکرد جمعی بدین سبب با عثمان متغیر شدند و بقصد او برخاستند
و آخر الامر بواسطهٔ قضیهٔ محمد بن ابی بکر که چون تولیت مصر بدو مفوّض فرموده و بطرف مصر روانه گردید عقب او مروان با اهل مصر نامه نوشت که
اعلموا ان محمد بن ابی بکر قد بعثناه الیکم امیرا فاذا وصل الیکم فاقتلوه و نامه را بر عثمان عرض کرد و بعد از توقیع او دو نقطه بر بالا نهاده فاقتلوه ساخت و بدست
قاصدی داد و بمصر فرستاد در راه قاصد بمحمد رسید و او از مکر مروان می اندیشید قاصد را بگرفت و تفتیش کرد و آن نامه یافت و از آنجا باز گردید
و بمدینه آمد و پیش عثمان رفت و آن نامه را بدو داد عثمان از آن حالت در حیرت شد و سوگندها یاد کرد که مرا از این خبر نیست و عمر او در آن وقت هشتاد و
دو سال رسیده بود و ضعف بر او مستولی گشته از آن معنی هراسان شده در خانه نشست گمان آن قوم در آن باب قوی تر شد خلق بسیار جمع شدند و خانهٔ او را
حصار کردند و روز آدینه هیجدهم ذیحجه سنه هجری کنانة تجیبی او را بکشت بعد از آن قوم روی بعلی نهادند تا برو بیعت کنند علی از آن امتناع
نمود و میفرمود الی وجدت بهذه دنیاکم ازهد عندی من عفطة عنز آخر الامر چون الحاح هر چه تمامتر مینمودند او نیز خلافت اختیار کرد و فرمود
الآن رجع الحق الی منتحله و خواست تا تدبیر ولایت و رعیت بوجهی کند که هیچگونه از قانون شریعت و مقتضای کتاب و سنت بیرون نباشد و بنابر
عصمت طبیعی و طهارت ذاتی رعایت مصالح امارت را نسبت با محافظت دین و ملت مرجوع داشت و حاصل بیت المال را در محل استحقاق صرف
میکرد و میان خویش و بیگانه تسویه نگاه میداشت تا حدیکه گویند برادرش عقیل او را بخانهٔ خود برد و مهمانی کرد و از او درخواست تا وظیفهٔ او را زیاد کند علی
از او پرسید که طعام مهمانی از کجا حاصل کردی گفت سه روز روزه داشتم و آنقدر از خود باز گرفتم علی فرمود تا از وظیفهٔ او آنقدر کم کردند
و گفت وظیفهٔ بیت المال بقدر ضرورت باشد در اقامهٔ حدود میل و محابا نکرد و فرمود لاتضیع حدود الله و انا قائم و هر کرا که لایق نیابت ندانست
معزول کرد چون بعزل معاویه نامه فرمود عبدالله عباس گفت مردی پرمکر و حیله است و از خلافت عمر تا اکنون در شام حاکم بوده و لشکر و مال بسیار
بر جمع شده مبادا که بیاید و مطیع فرمان نشود و لشهر را اغوا دهی را مصلحت چنانکه در اول نامهٔ استمالت نویسی و حکومت آنجا بر او مقرر داری تا در خلافت
تو مقرّ شود خلق را معلوم کرد که حکومت و نیابت باستقلال و بعد از آن او را معزول کنی علی فرمود من هر گرا او را تولیت ندهم چه او در اهمال
احکام شریعت و احداث رسوم بدعت هیچ باک ندارد و حرج و وبال آن بر من عاید شود نامه چون بمعاویه رسید اعیان ملک و ارکان دولت خود را بخواند
و مال و نعمت بسیار بر ایشان قسمت کرد و گفت علی عثمان را فرمود کشتن و خلافت بدست فرو گرفت من میخواهم خون عثمان از او طلب دارم رای شما
چیست همه گفتند فرمان امیر راست هر چه صواب بیند مطاوعت نماییم پس معاویه مخالفت آغاز نهاد و میان ایشان هشتاد مصاف واقع شد
خلقی بسیار کشته شدند و عمار یاسر هم در حرب صفّین کشته شد گویند چون بقتل عمار پیش معاویه خبر بردند شادی کرد و عبدالله بن عمرو بن العاص آنجا
حاضر بود گفت من از پیغمبر شنیدم که فرمود یا عمار تقتلک الفئة الباغیة معاویه گفت او را آنکس کشت که بدین جنگ فرستاد عبدالله گفت اگر چنین
باشد باید که حمزه را پیغمبر کشته باشد معاویه از آن سخن برنجید و عبدالله را از پیش خود براند علی در علم بغایتی بود که فرمود لو کشف الغطاء ما ازددت

یقینا و در جود و سخا بحدیکه دنیا و ما فیها در هنگام عطا نسبت با همت او حقیر بودی و در فتوت و قوت نفس بدان مثابت که کار تیغ بدست اعدا
دادی چون از ادای عبادات و ساختن مهمات فارغ شدی بکار کردن رفتی و قوت خود از آن ساختی و گویند چهار صد بنده از کسب دست خود بخرید و
آزاد کرد و مدت خلافت او چهار سال و نه ماه بود و شب نوزدهم رمضان سنه ثمان و ثلثین هجری در مسجد کوفه وقت سحر در نماز عبدالرحمن بن ملجم لعنة
الله علیه او را ضربت زد و در بیست و یکم بدار بقا پیوست و مدت عمر او شصت و سه سال بود و نقلست که چون او وفات یافت بموجب وصیت حسن
و حسین جنازهٔ او را بر شتری نهاده و مهار شتر رها کرده شتر میرفت و ایشان در عقب شتر میرفتند تا شتر بزانو در آمد ایشان آن موضع را بکافتند
گوری ساخته پدید آمد او را دفن کردند چون باز گشتند نابینایی را دیدند که میگریست و مینالید از او پرسیدند که حال تو چیست گفت حال من آنست
که من چند سال است که بشهر رفتم هر شب شخصی پیش آمدی و برای من طعام آوردی اکنون سه شب است که آن شخص نیامده ندانم که او را چه افتاده این
چون این سخن بشنیدند بگریه در آمدند نابینا گفت چه حالت افتاد گفتند آن شخص پدر ما علی مرتضی بود و اکنون سه شب است که او را ضربت زدند و بدار
بقا پیوست نابینا چون این سخن بشنید شهقه زد و بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد و بعد از او حسن بن علی بخلافت نشست و معاویه همچنان با او در منازعت
میکرد تا مدت شش ماه آخر الامر مروان علیه اللعنه باشارت معاویه علیه الهاویه اسماء بنت جعده را که زن او بود بانواع مکر و حیل بفریفت تا او را
زهر داد و مدت عمر او چهل و هشت سال بود و بقولی پنجاه و پنج سال طایفهٔ دوم خلفای بنی امیه عدد ایشان چهارده تن و مدت دولت ایشان نود و پنج
سال و بقولی نود و هشت سال اول ایشان معاویة بن ابوسفیان علیه اللعنه و مدت خلافت او نوزده سال و شش ماه و نیم بود در سنهٔ تسع و خمسین
وفات یافت گویند روزی در مجلس او یاد امیرالمؤمنین علی کردند معاویه گفت کان علی والله کاللیث اذا عدا و کالبدر اذا بدا و کالمطر اذا غدا
حاضران از او پرسیدند که تو فاضلتری یا علی گفت خطوة من علی بن ابیطالب خیر من آل ابی سفیان گفتند حق با تو بود یا با علی گفت با علی گفتند چرا
با او حرب کردی گفت الملک عقیم یعنی هر که پادشاهی کند او را با کسی پیوند نبود پس گفت هر که در شان علی شعری انشاد کند چنانکه لایق حال او باشد
بهر بیتی هزار دینار پیش بدهم حاضران هر کس چیزی میگفتند و معاویه نفی همی کرد و میگفت که علی از اینهمه بالاتر است تا آخر الامر عمرو بن العاص ابیاتی چند
انشاد کرد تا بدین بیت رسید شعر هو النبأ العظیم و فلک نوح و باب الله و انقطع الفصل الخطاب معاویه گفت ما ذا انشدک یا ابن العاص الی الصواب
در حال هفت هزار دینار سرخ بدو بخشید دوم پسر او یزید پلید علیه اللعنه و مدت خلافت و حکومت او سه سال و شش ماه بیست و دو روز بود
و عمر او سی و هشت سال و هفت ماه بود و او در عداوت اهل بیت بغایتی بود که چون لشکر فرستاد تا حضرت امام حسین را با هفتاد و یکتن در کربلا شهید
کردند و سرهای مبارک ایشان را پیش آوردند چوبی در دست داشت بر دندان مبارک حضرت امام حسین میزد و میگفت شعر لست من خندف ان لم انتقم من
بنی احمد ما کان فعل سیم پسر او معاویه چون چهل روز خلافت کرد روز آدینه بر منبر رفت و گفت ای قوم میدانم که پدران من خلافت
باستحقاق نکردند من از اینکار بیزار شدم و خود را عزل کردم شما دانید هر کرا خواهید امیر خود سازید و از منبر فرود آمد و گنج انزوا اختیار کرد چهارم
مروان بن الحکم و مدت امارت او نه ماه بود بوقت مرگ عبدالملک را ولیعهد کردانید بشرط آنکه در آخر خطبه بر منبرها لعنت بر ابوتراب کنند پنجم پسر او
عبدالملک و او را ابوالذباب گفتندی بنا بر آنکه از گند دهان او مگس بسیار جمع شدی و بعضی گویند هر کس که آن گند بدو رسیدی بیفتادی و
از غایت بخل و نهایت خسّت او را رشح الحجر خواندندی و مدت امارت او بیست و یکسال بود ششم پسر او ولید و گویند مسجد جامع دمشق او بنا
کرد و مدت امارت او نه سال و نه ماه بود و حجاج بن یوسف از گماشتگان او بود و نقلست که حجاج پنجاه هزار مرد و سی هزار زن را که همه پرهیزکار بودند در
حبس و غیر حبس هلاک کرد هفتم برادر او عبدالملک و مدت امارت او دو سال و هشت ماه بود هشتم عمر بن عبدالعزیز بن مروان در میان خلفای بنی امیه هیچ
او بعلم و دیانت و زهد و تقوی کس نبود و او رفع لعنت کرد و فرمود تا بجای لعنت این آیه بخوانند که ان الله یامر بالعدل والاحسان و ایتاء ذی
القربی و ینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون و گویند او در زهد بغایتی بود که شبی با جمعی در تدبیر مهمی مشاورت میکردند پسرش در آمد تا با
او سخنی گوید او بفرمود تا چراغ را بنشاندند و چون فارغ شدند برفروختند پرسیدند که سبب این حرکت چه بود گفت روغن چراغ از بیت المال بود و نخواستم
که در روشنایی او مصلحت خانهٔ خود مشغول باشم و مدت خلافت او دو سال و پنجاه و پنج روز بود نهم یزید بن عبدالملک و مدت امارت او چهار سال
و یکماه بود دهم هشام بن عبدالملک و مدت امارت او نوزده سال بود حسن بصری در زمان او وفات کرد و زید بن علی بن الحسین در کوفه خروج کرد او
هشام بن یوسف را بفرستاد تا با او محاربه کرد تا آخر الامر اصحاب زید بگریختند و زید کشته شد یازدهم ولید بن یزید بن عبدالملک و مدت امارت
او یکسال و دو ماه بود در ایام او یحیی بن زید بن علی خروج کرد نصر بن سیار بمحاربهٔ او رفت و یحیی را بکشت و سرش را پیش ولید فرستاد و تنش را در جرجان
صلب کرد و همچنان بماند تا ابومسلم بیامد و کینهٔ او از نصر بن سیار باز خواست و یحیی را از دار فرود آورد و بر وی نماز گذارد و دفن کرد دوازدهم یزید بن

الولید و اورا یزید ناقص خواندندی بنا بر آنکه اعرج بود و مدت امارت او پنج ماه بود سیزدهم ابراهیم بن الولید و مدت امارت او سه ماه و هشت روز بود
چهاردهم مروان بن محمد بن مروان بن الحکم او ابراهیم بن الولید را کشته امارت بدست فرو گرفت و اورا مروان حمار گفتندی بنا بر آنکه هر صد
سال را سنة الحمار خواندندی چون ملک بنی امیه در عهد او از نود در گذشت گفتند هذا راس سنة الحمار و مدت امارت او پنج سال و نه ماه بود و در ایام او
جمعی بسیار همچو ضحاک بن قیس و عمر بن سعد بن العاص ابی وقاص و عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث و یزید بن مهلب خلق را بجهة خلافت بخود دعوت میکردند تا
ابومسلم خراسانی روز عید جامه سیاه در پوشید و بنام ابراهیم بن علی بن محمد بن عبد الله بن عباس خطبه کرد و ابراهیم را توقف در مکه بود چون این خبر شنید
با ابو العباس سفاح که ابن عم او بود و جمعی دیگر از قریش عزم کوفه کردند و مروان حمار از آمدن ابراهیم وقوف یافت و کس فرستاد تا او را بگیرند تا
قاصد او به منزلی کوفه بدیشان رسید و ابراهیم را بگرفت ابراهیم سفاح را ولیعهد خود گردانید و بکوفه فرستاد و ابراهیم را پیش مروان بردند و همانجا
محبوس کردند تا وفات یافت خاتمه خلفای بنی عباس و عدد ایشان سی و هفت تن بودند و مدت خلافت ایشان پانصد و بیست و سه سال و یازده ماه و
بیست روز بود اول ایشان ابو العباس سفاح نام او عبد الله بود و پسر محمد کامل بن علی بن عبد الله بن عباس و مدت خلافت او چهار سال و هشت ماه بود و او را سفاح از آن گفتند
که خون بنی امیه بسیار ریخت تا خلافت از ایشان بدو قرار گرفت و در تواریخ مذکور است که روزی امیر المومنین علی ع نماز میگذارد و عبد الله بن عباس حاضر
نبود پرسید که او را چه حال افتاد گفتند او را امروز پسری در وجود آمده است امیر المومنین ع بتهنیت او رفت و آن پسر را علی نام نهاد و فرمود خلافت
ملک در اولاد او خواهد بود دوم برادر او ابو جعفر منصور و مدت خلافت او بیست و یکسال بود و یازده ماه و بیست و چهار روز ابومسلم که سبب انتقال خلافت به
بنی عباس بود او بمحاربت عبد الله بن علی فرستاد و عبد الله را برادرزاده او سفاح در شام ولیعهد خود گردانیده بود چون سفاح در گذشت باستقلال
دعوی خلافت کرد ابومسلم بشام رفت و عبد الله را بعد از محاربات بسیار بگرفت و با غنایم مراجعت نمود چون خبر بمنصور رسید عقبه را بفرستاد تا
غنایم را نسخه کند و شمشیر عباس بن عبد المطلب را که سفاح بعبد الله داده بود طلب دارد و عقبه چون برسید و پیغام رسانید ابومسلم از و برنجید و گفت هرگاه
بذل کرد هرچه یافت برد و عبد الله را با اسیران بکوفه فرستاد و او با لشکر روی بخراسان نهاد و منصور از رفتن او اندیشناک شد که مبادا دیگری را بخلافت بنشاند
عهدنامه نوشت و سوگندها یاد کرد که هرگز با او خلاف نکند و استدعای مراجعت نمود چون نامه بابومسلم رسید ابومسلم در حدود ری بود و عزم مراجعت
کرد یاران او را منع کردند ابومسلم گفت چون با ایشان هرگز بدی نکردم گمان چنان است که با من عهد نشکنند و بی لشکر باز گردید و بکوفه آمد چون در پیش او رفت
عثمان بن نهیک از قفای او در آمد و تیغ بر سر او زد و او را هلاک کرد و این واقعه در شعبان سنه ست و ثلثین و مائه واقع شد و نقل است که شبی منصور با ربیع
خود گفت میخواهم جعفر صادق را از میان بر دارم که میل مردم بدو بسیار است وزیر گفت او در گوشه نشسته است و بعبادت مشغول آزردن او مناسب
نباشد منصور نشنید و کس فرستاد تا صادق را حاضر کند و با غلامان گفت چون صادق در آید من دست بر سر خود نهم او را هلاک کنید چون صادق ع از در
در آمد خلیفه بیخود از تخت بزیر آمد و دست او را ببوسید و گفت چه حاجت داری صادق فرمود آنکه دیگر پیش خود نخوانی منصور او را با عزاز تمام باز
گردانید از وی پرسیدند که این حال چه بود که از تو صادر شد گفت چون صادق در آمد اژدهائی که لبی بر زیر تخت من نهاد و دیگری بر زبر و گفت اگر
او را بیازاری ترا با این تخت فرو برم من از بیم آن ندانستم چه میکنم پس صادق ع بعد از آن خلوت گرفت و کس را پیش خود باز نداد سفیان ثوری
پیش او رفت و گفت مردمان از فواید انفاس تو محروم‌اند سبب عزلت چیست فرمود اذا فسد الزمان تغیر الاخوان سیم مهدی محمد بن عبد الله و مدت
خلافت او ده سال و یکماه و شانزده روز بود و مقنع را که دعوی پیغمبری کرد و صاحب شعبده و طلسمات بود هلاک فرمود و هر آنچه سفاح و منصور
جمع کرده بودند او بمردم بخشید چهارم پسر او هادی در جرجان بود بعد از وفات پدر ببغداد آمد و بخلافت نشست و مدت خلافت او یکسال و یکماه و بیست و
پنج روز بود و پنجم برادر او هرون الرشید همانشب که هادی نماند یحیی بن خالد برمکی با اهالی بغداد با او بیعت کردند و یحیی از اولاد ملوک ساسان بود و
هرون وزارت بدو داد و یحیی را چهار پسر بودند فضل و جعفر و محمد و موسی و احوال ایشان در کرم و سخاوت زیاده از آنست که در این مقام بیان آنحضرت
بند و سبب تغیر هارون بر آل برمک آن بود که او جعفر را بغایت دوست داشتی و پیوسته ملازمت فرمودی و هرون را خواهری بود عباسه نام که بوی
مشغوف بودی و در بیشتر امور با او رجوع کردی و اگر هرون در حرم مجلس طرب نشستی عباسه البته پیش او بودی و جعفر را نیز در آن خلوت طلب داشتی و جعفر
بواسطه عباسه از رفتن امتناع نمودی روزی هرون با جعفر گفت میدانم که امتناع تو بواسطه عباسه است من او را در نکاح تو آرم بشرط آنکه میان
شما جز کلام و مشاهده مباسطتی دیگر نباشد و این معنی جهة آن میکنم که تا تو محرم او باشی و بی دهشت در حرم آئی پس اگر چه جعفر را اراده نبود اما
بحکم اشاره او را در عقد او آورد و بی دهشت در مجلس با هم نشستندی و حدیث کردندی و جعفر صاحب جمال بود و عباسه را آتش عشق او در تاب و تاب
انداخت تا از شراب عشق خراب شد و پیغام داد که تا یکی بدیدار و گفتار قناعت توان نمود و بیش ازین مجال مصابرت نماند جعفر جواب داد

که هرچند بحکم مناکحه شرعی مانع و مزاحمتی نیست اما هرگز خلاف رای خلیفه از من صورت نبندد عباسه مکری اندیشید و شبی هم جعفر در سرای خلیفه سرمست خفته بود
عباسه در پیش او رفت و کار تمام شد و مدتی آن حالات میان ایشان بود تا جعفر را از و دو پسر آمد و پسران را بمکه فرستاد عاقبت الامر هرون بر آن حال وقوف
یافت و جعفر بکلی خاندان برمکیان را برانداخت و مدت خلافت هرون بیست و دو سال و دو ماه و هفده روز بود ششم پسر او محمد امین هرچند هرون مامون را ولیعهد
کرده بود اما چون هرون وفات یافت فضل بن ربیع باشاره محمد امین تمامت خزاین و اموال هرون را ببغداد برد تا مامون را خبر شد محمد امین را بخلافت نشاندند
او چون بخلافت نشست تدبیر ملک بفضل باز گذاشت و خود بلهو و طرب مشغول شد چون مدت سه سال و بیست و پنج روز خلافت کرد او را خلع کردند و عمش ابو اسحق
ابراهیم را بخلافت نشاندند و چون در او استعداد خلافت ندیدند بعد از بیست و پنج روز باز محمد امین را از حبس بر آورده بخلافت نشاندند و بعد از آن یکسال و شش
ماه و بیست روز دیگر خلافت کرد هفتم مامون و او خلیفه بس عاقل بود و در فنون علوم مهارتی داشت چون بخلافت نشست در مرو قرار گرفت و طاهر بن الحسین از
قبل او در بغداد می‌بود و مدت بیست سال و پنجماه و بیست و دو روز خلافت کرد و بعد از آن برادر خود معتصم را ولیعهد خود گردانید و او را معتصم لقب نهاد و باطراف
ممالک مثال فرستاد تا با او بیعت کنند و او عزم غزو روم کرد چون در آن دیار آمد بسر چشمه رسید که او را بندر رود گویند آنجا فرود آمد و لشکرها باطراف
روم فرستاد و آنجا رنجور شد و در گذشت او را از آنجا بطرطوس بردند و دفن کردند هشتم معتصم بن محمد بن الرشید بعد از برادر بخلافت نشست و
ببغداد آمد و امور ملک را انتظام داد و نود هزار غلام ترک بخرید و سامره را او بنیاد نهاد و همانجا وفات یافت و مدت خلافت او هشت سال بود
و هشت ماه و هشت روز نهم پسر او الواثق بالله هرون و مدت خلافت او پنجسال و نه ماه و سیزده روز بود دهم برادر او متوکل جعفر بن محمد و او
در عداوت اهل بیت ع مبالغه مینمود چنانکه مردمان را از زیارت امام حسین ع منع میکرد و بفرمود تا عمارات آنجا همه خراب کردند و پیوسته فرزندان
علی را استخفاف کردی و ایشان را دشمن داشتی شبی بخواب دید که امیر المومنین علی ع با او گفت تا چند بر فرزندان من ستم میکنی و هشت تازیانه بر او زد و
او از هیبت آن از خواب در آمد و گفت میدانم تازیانه علی شمشیر باشد تا چه خواهد رسید بعد از چند روز شبی در سامره بشرب مشغول بود جمعی از غلامان
ترک که با او کینه داشتند در رفتند و او را هلاک کردند گویند چون پسرش منتصر احتیاط کرد هشت تیغ بر و زده بودند و مدت خلافت او چهارده سال و
نه ماه و نه روز بود یازدهم المنتصر بالله محمد مدت خلافت او شش ماه بود دوازدهم المستعین بالله احمد بن المتوکل خلافت او سه سال و نه ماه بود سیزدهم المعتز
بالله و مدت خلافت او سه سال و سه ماه بود بعد از وفات او بر پسر او المنتصف بالله بیعت کردند و هم در آن روز او را در یکشنبه چهاردهم المهتدی بالله
مدت خلافت او یازده ماه بود پانزدهم المعتمد علی الله پسر متوکل و مدت خلافت او بیست و سه سال و یازده ماه بود و در عهد او صفاریان دست بر آوردند و
بخود لشکر کشیدند و بجنگ یعقوب بن لیث رفت و همانجا وفات یافت ۱۶ المعتضد بالله مدت خلافت او نه سال و نه ماه بود هفدهم المکتفی بالله و
مدت خلافت او شش سال و شش ماه بود هیجدهم برادر او المقتدر بالله در عهد او ناصر الحق در دیار دیلم خروج کرد و بیشتر اطراف آن دیار را از تصرف خلیفه بیرون
رفت امرا باتفاق او را خلع کردند و محمد بن معتضد را بخلافت بنشاندند و او را القاهر بالله لقب نهادند جمعی از پیادگان حشم هم آن روز بدر دار الخلافه آمدند
و بازوک و ابو الهیجا را که از امیران او بودند بکشتند و قاهر را معزول گردانیدند و مقتدر را از حبس بیرون آوردند و باز خلافت بدو دادند و مدت
خلافت او بیست و پنجسال بود ۱۹ برادر او القاهر بالله مدت خلافت او یکسال و ششماه و شش روز بود ۲۰ الراضی بالله مدت خلافت او شش سال و یازده
ماه و هشت روز بود ۲۱ المتقی بالله مدت خلافت او شش سال بود ۲۲ المستکفی بالله مدت خلافت او یکسال و چهار ماه بود معز الدوله احمد بن بویه او را
میل کشید و خلع کرد ۲۳ المطیع لله مدت خلافت او بیست و یکسال بود ۲۴ الطایع بالله مدت خلافت او هفده سال بود ۲۵ القادر بالله مدت
خلافت او چهل و چهار سال و هشت ماه بود ۲۶ القائم بالله مدت خلافت او چهل و چهار سال و هشت ماه بود ۲۷ المقتدی بالله مدت خلافت او نوزده سال و
هشت ماه بود ۲۸ المستظهر بالله مدت خلافت او بیست و پنجسال بود ۲۹ المسترشد بالله مدت خلافت او هفده سال و هفت ماه بود ۳۰ الراشد بالله مدت
خلافت او ده ماه و یازده روز بود ۳۱ المقتفی لامر الله مدت خلافت او سی و پنجسال بود ۳۲ المستنجد بالله مدت خلافت او ده سال بود ۳۳ المستضیء
بنور الله مدت خلافت او چهارده سال بود و در عهد او سلجوقیان بر ممالک مستولی شدند و بیشتر بلاد و اطراف در تصرف ایشان بود ۳۴ الناصر
الدین الله در ایام خلافت ناصر ریاض آمال خلایق ناضر شده و دیده اقبال بجمال او ناظر بود و فساد بکلی از عالم منقطع شد و آثار فتنه از صفحات ایام
محو گشت و رایت رفعت و استیلای شوکت او باقصای عالم رسید و مدت خلافت او چهل و هفت سال بود ۳۵ پسر او الظاهر بالله مدت خلافت او دوازده
سال و ده ماه بود ۳۶ پسر او المستنصر بالله خلافت او دوازده سال بود ۳۷ پسر او المستعصم بالله مدت خلافت او یازده سال و هشت ماه باب پنجم در
تواریخ سلاطین که از عهد خلافت بنی عباس تا اکنون که نوبت سلطنت چنگیز خان است کرده‌اند و ایشان هشت طایفه‌اند طایفه اول صفاریان و ایشان سه تن بودند و مدت
ملک ایشان چهل و پنجسال بود و بقولی پنجاه سال اول ایشان یعقوب بن اللیث او و برادرش در خدمت ابراهیم سجستانی بودند و ابراهیم پیوسته بغزو

خوارج و کفار رفتی و لشکر بسیار بر و جمع آمدی و لشکر را بیعقوب داد و او را بهرات بجنگ عمار فرستاد یعقوب برفت و غلبه کرد و آن ولایت بدست
فرو گرفت و اتباع ابراهیم ابن لیث تا جمله متابع او شدند و تمامت سجستان و خراسان و کرمان را متخلص کرد معتمد علی الله محمد بن طاهر را که حاکم عراق
بود بجنگ او فرستاد یعقوب او را اسیر کرد و کار او بالا گرفت آهنگ فارس و خوزستان کرد و جمله را مسخر گردانید و در سنه خمس و خمسین و مأتین وفات
یافت و مدت ملک او یازده سال و چهار ماه بود دویم برادر او عمرو بن لیث بحکم وصایت قایم مقام او شد و تمامت ممالک را در تصرف آورد تا حدیکه در
بغداد بنام او خطبه کردند در آخر عهد او امیر اسمعیل بن احمد سامانی خروج کرد و او را بکمند کید در قید خود کشید و پیش معتضد فرستاد و مدة ملک او بیست و
دو سال بود سیم طاهر بن محمد بن عمرو اللیث چون عمرو اسیر شد طاهر بر تخت و سجستان رفت و لشکر جمع کرد و بفارس آمد معتضد لشکر فرستاد و
او را از فارس بیرون کرد و باز بسجستان رفت و آنجا وفات یافت و مدة ملک او شش سال بود طایفه دویم سامانیان ده تن بودند و مدة ملک
ایشان صد و سه سال اول ایشان امیر اسمعیل بن احمد سامانی پادشاهی عادل و صاحب رای بود و در سنه سبع و ثمانین و مأتین خروج کرد و تمامت ماوراء
النهر و خراسان و فارس و کرمان و عراق و بعض هندوستان فتح کرد و مقام او در بخارا بود و مدت ملک او هشت سال بود دویم احمد بن اسمعیل
ولیعهد پدر شد و بعد از شش سال و سه ماه بدست بعضی از بندگان کشته شد سیم نصر بن احمد مدت ملک او سی سال بود چهارم نوح بن نصر مدة ملک او
دوازده سال بود پنجم عبد الملک بن نوح مدت هفت سال و شش ماه و پانزده روز اسب مراد در میدان جهان بتاخت عاقبت الامر از اسب در
افتاد و هلاک شد ششم منصور بن نوح مدة ملک او پانزده سال و نه ماه هفتم نوح بن منصور در عهد او امرای خراسان عصیان نمودند او نامه نوشت
بناصر الدین سبکتکین که شحنه غزنه بود و لشکر خراسان بمدد داد تا شر ایشان را کفایت کند و مدة ملک او بیست و یکسال و شش ماه بود هشتم منصور بن نوح مدة
ملک او یکسال و نه ماه نهم عبد الملک بن منصور چون بر سریر ملک نشست در خراسان ناصر الدین سبکتکین در گذشته و ریاست جیوش خراسان بپسر او محمود قرار
گرفت عبد الملک چون صیت کفایت و آوازه بأس و معدلت او شنیده بود از و خایف شد و آهنگ او کرد چون طاقت مقاومت نداشت بهزیمت
بخارا رفت ایلک خان که ملک ترک بود بر و خروج کرد و او را اسیر کردانید و بر ماوراء النهر مستولی شد و مدة ملک او شش ماه بود دهم اسمعیل بن نوح چون
برادرش اسیر شد او بخراسان آمد هیچکس او را اطاعت نکرد از آنجا عزم خوارزم کرد محمود سبکتکین در پی او بفرستاد تا او را هلاک کردند طایفه سیم دیالمه بویه
تن بودند و مدة ملک ایشان صد و هشتاد و پنج سال و سه ماه و بقولی صد و بیست و شش سال اول ایشان عماد الدوله ابو الحسن علی بن بویه او در طبرستان خدمت ناصر
الاکبر الاطروش حسین بن علی بن عمر الاشرف ابن علی بن الحسین بن علی علیهم السلام میکرد چون او را شهید کردند عماد الدوله بطرف خراسان رفت و دیالمه بسیار
بر و جمع شدند والی خراسان از و هراسان شد و قصد او کرد عماد الدوله از و منهزم شد و باصفهان رفت و والی آنجا مظفر الدین پسر یاقوت با او محاربه کرده آخر شد
عماد الدوله در اصفهان و توابع آن متمکن گشت یاقوت پدرش مظفر از شیراز قصد او کرد طاقت مقاومت او نیاورده منهزم شد عماد الدوله در پی او بفارس
رفت و از آنجا بخوزستان و تمامت آن ممالک را در قبضه تصرف آورد و در بغداد در عهد خلیفه المتقی بالله در خطبه او را دعا میکردند و مدة ملک او بیست و
شش سال بود دویم رکن الدوله ابو حسن بن علی بویه بعد از برادر در شیراز رفت و معز الدوله را ببغداد فرستاد و بعد از مدتی ملک بر پسران قسمت کرد فارس را
بعضد الدوله و دیگران را باطراف فرستاد و خود بری رفت و آنجا وفات یافت و مدت ملک او بیست و هشت سال بود سیم عضد الدوله فناخسرو نور حدقه
و نور حدیقه آل بویه بود هیچیک از ملوک جهان بعلم و هنر بدو نرسیدند و از آثار او دار الشفاء بغداد و شیراز است و در شیراز بندی ساخته که در جهان نظیر او نیست
و بند امیر معروف و عمارت مشهد امیر المؤمنین علی ع او فرموده و قبر او بر آستانه مرقد اوست و گویند وصیت کرد تا بر گور او نویسند که و کلبهم باسط ذراعیه با
لوصید و مدة ملک او چهار سال بود چهارم مؤید الدوله ابو منصور بعد از برادر پادشاه شد و با فخر الدوله شمس المعالی قابوس که والی طبرستان و قهستان بود
محاربات بسیار کرد و در جمله مظفر آمد و مدة ملک او هفت سال و شش ماه بود پنجم فخر الدوله ابو الحسن علی بعد از برادر پادشاه شد و مدت ملک او سیزده سال
و یازده ماه بود ششم پسر او مجد الدوله رستم در زمان او محمود سبکتکین خروج کرد و مملکت خراسان از و متخلص کردانید و مدت ملک او یک سال بود
هفتم شرف الدوله مدت ملک او سیزده سال و یازده ماه بود هشتم صمصام الدوله ابو کالنجار بن عضد الدوله مدت ملک او نه ماه نهم بهاء الدوله ابن
عضد الدوله او ولیعهد شرف الدوله و امیر بغداد بود خلیفه القادر بالله او را شهنشاه قوام الدین لقب نهاد و مدة پادشاهی او بیست و چهار سال بود دهم
سلطان الدوله ابن بهاء الدوله مدة ملک او دوازده سال و چهار ماه یازدهم عماد دین الله عز الملوک میان او و عمش جلال الدوله چهارده سال منازعه بود و بعد
از آن از دار الخلافه او را تشریف لوا رسید و ملک بر او مقرر شد مدة ملک او چهار سال بود دوازدهم ابو نصر بن عز الملوک که او را الملک الرحیم لقب نهادند
بعد از پدر او امیر بغداد شد و سلطان طغرل بیگ سلجوقی با وی دم مصالحه میزد تا او ایمن شد پس تبر او رفت و او را هلاک کرد و مدت ملک او هفت ماه بود
سیزدهم و چهاردهم ابو منصور پولادستون و ابو سعید خسرو شاه پسران عز الملوک هر یک از ایشان دعوی استقلال میکردند بعد از محاربات

بسیار ابو سعد کشته شد و فارس بر ابو منصور قرار گرفت و بعد از اندک زمان فضل بن حسن که سپهسالار او بود با او خلاف کرد و او را بگرفت و در قلعه
محبوس کردانید پانزدهم کیخسرو بن عز الملوک از اکابر دیالمه او مانده بود بحکومت نوبندکان قناعت نمود او نیز در سنه سبع و ثمانین و اربع مأته وفات
یافت و تلک الایام نداولها بین الناس طایفه چهارم غزنیان که دوازده تن بودند مدة ملک ایشان صد و چهل و شش سال و بقولی صد و شصت
سال اول ایشان یمین الدوله محمود بن سبکتکین پادشاهی عالم و عادل بود مدتی بر خراسان و سیستان استیلا داشت بعد از آن عزیمت جرجان و عراق کرد
و آن ولایت را از اولاد فخر الدوله دیلمی متخلص کردانید و از دار الخلافه سلطان لقب یافت و بجانب هندوستان رفت و بسیاری از بلاد و قلاع ایشان
بگشود و تبخانها خراب کرد چون باز گردید سلیمان بن سلجوق را بنابر خوفی که از و داشت از ماوراء النهر بخواند و بقلعه کالنجار فرستاد چون با او مکر کرد مبارک
نبود بعد از اندک زمان وفات یافت و اولاد سلجوق بدان سبب بر فرزندان محمود بیرون آمدند و بر ملک او مستولی شدند و مدت ملک او سی و سه
سال بود دوم پسر او مسعود بن محمود وصیت کرده بود که عراق و خراسان را مسعود را باشد و ملک هند و غزنه محمد را مسعود از محمد التماس کرد تا او را در خطبه
شریک کرداند محمد اجابت نکرد مسعود آهنگ غزنه کرد و بر محمد غالب شد و تمامت ممالک پدر را در تصرف آورد و در ایام او آل سلجوق از جیحون بگذشتند
و در ابیورد و جهنه منزل کردند مسعود بایشان تهدید و وعید بدیشان فرستاد که باز گردید ایشان جواب دادند که آنچه خدا خواهد و قشون مسعود لشکر کشید
و بجهنه آمد شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه فرمود در قلعه رویه که ملک از و منتقل خواهد شدن و چند روز بدر قلعه جهنه فرود آمد چون فتح آن میسر نشد بمرو رفت و آل
سلجوق بدو رسیدند و مصاف دادند که او را شکست شد و از ایشان منهزم شد و روی بغزنه نهاد و برادرش محمد در ایام اشتغال بجنگ او خلاص و استقلال
یافته بود چون مسعود برسید او را بگرفت و بقلعه فرستاد و پسرش احمد بن محمد بقلعه رفت و او را هلاک کرد و مدة ملک او سیزده سال بود سیم محمد بن محمود بعد از
مسعود پادشاه شد چون یکسال از سلطنت او بگذشت مودود بن مسعود آهنگ او کرد و غالب آمد و بقصاص پدر او را با تمامت فرزندان بقتل آورد
چهارم مودود بن مسعود مدة ملک او هشت سال بود پنجم مسعود بن مودود چون پدرش وفات یافت او طفل بود او را بپادشاهی نامزد کردند تا مدة ده
روز بگذشت بعد از آن ارکان دولت اتفاق کردند و سلطنت بعم او دادند ششم علی بن مسعود مدة پادشاهی او دو سال بود هفتم عبد الرشید بن محمود او
در قلعه محبوس بود در ایام سلطنت علی بن مسعود خلاص یافت و آهنگ علی کرد و بر مملکت مستولی شد و مدة ملک او هفت سال بود هشتم ابراهیم بن مسعود پادشاه
عاقل بود مساجد و مدارس بسیار بنا کرد مدة ملک او چهل و دو سال بود نهم مسعود بن ابراهیم مدة ملک او شانزده سال دهم ارسلان شاه بن مسعود بحکم
وصایت قایم مقام پدر شد و زمام ممالک در قبضه تصرف گرفت برادرش بهرام شاه از و بگریخت و التجا بسلطان سنجر سلجوقی کرد که پسر خال او بود سنجر با او بغزنه
رفت و با ارسلان شاه محاربه کرد و او را منهزم کردانید و بهرام شاه را بر تخت نشاند و باز گردید و بخراسان آمد ارسلان شاه لشکر ترتیب داد و آهنگ بهرام شاه کرد
او بگریخت و باز پیش سنجر آمد و لشکر بسیار برداشت و بغزنه رفت و بر برادر غالب شد و او را هلاک کرد و مدة ملک او بیست سال بود یازدهم بهرام شاه بن مسعود
مدة ملک او بیست سال بود دوازدهم خسرو شاه چون بجای پدر نشست علاء الدین حسین که اول غوریان است و پیش از آن چند نوبت قصد غزنه کرده بود و با بهرام
شاه مصاف داده باز قصد کرد خسرو شاه از و بگریخت و بهندوستان رفت علاء الدین غزنه را بعد از قتل و تاراج ببرادرزادگان خود غیاث الدین ابو الفتح
و شهاب الدین ابو المظفر سپرد و ایشان بحیلت خسرو شاه را بدست آوردند و محبوس کردند طایفه پنجم سلجوقیان ده تن بودند مدت پادشاهی ایشان
صد و سی و یکسال بود اول ایشان رکن الدین طغرل بیک بن محمد بن میکائیل بن سلیمان بن سلجوق او در زمان مسعود بن محمود خروج کرد و بر خراسان
مستولی شد و القائم بامر الله او را خلعت فرستاد و بساسیری که سپهبد قائم بالله بود او را خلع کرد قایم بطغرل بیک استغاثه نمود او بیامد و بساسیری را
هلاک کرد و قائم را ببغداد آورد و پیاده در رکاب او میرفت و چند آنکه قایم مبالغه مینمود سوار نشد قایم او را رکن الدین لقب نهاد و از آن
وقت لقب ملوک از دولت بدین منتقل شد و مدت ملک او ده سال بود دوم عز الدین الب ارسلان پادشاهی بغایت مهیب و دلاور بود و بهمه جهان تاختن
کرد و بیشتر ممالک در قبضه تصرف آورد و گویند او با دوازده هزار سوار قصد قیصر کرد و او را اسیر کردانید و باز روم را باو داد و بقرار آنکه هر روز هزار دینار بدهد
و از آنجا باز گردید و روی بماوراء النهر نهاد و قلعه برزم بوم را بگرفت کوتوال را پیش او حاضر کردند از وی چیزی پرسید راست نمیگفت بفرمود تا او را سیاست
کنند او کارد برکشید و قصد سلطان کرد غلامان در و چسپیدند سلطان بنابر اعتماد که به تیر اندازی خود داشت ایشان را منع کرد و تیری بجانب او انداخت تیر او
خطا شد و او بسلطان رسید و کارد بر او زد و بدان هلاک شد و مدة ملک او دوازده سال بود سیم معز الدین ابو الفتح ملکشاه بن الب ارسلان پادشاهی عاقل و عادل
بود و بیشتر ممالک در تحت تصرف آورد و نظام الملک وزیر او بود در سنه تسع و سبعین و اربع مأته وفات یافت و مدت ملک او بیست سال بود چهارم رکن
الدین برکیارق بن ملکشاه مدت پادشاهی او دوازده سال بود پنجم غیاث الدین محمد بن ملکشاه بعد از برادر پادشاه شد و بعد از مدتی قصد
بغداد کرد و مستولی شد چون مراجعت نمود شاه ذر رفت عبد الملک بن عطاس با او کید کرد و او را هلاک کردانید و مدت ملک او سیزده سال بود

از قضا

ششم سنجر بن ملکشاه در ایام برادران ملک خراسان بود و بعد از آن بر ممالک پادشاه شد و در آخر عهد او غزان از جیحون بگذشتند با او محاربه کردند و اسیر شد
غزان بر خراسان و کرمان و فارس مستولی شدند یکی از ممالیک سنجر او را از دست غزان خلاص داد و بقلعه ترمد برد و آنجا وفات یافت و مدت پادشاهی او چهل و دو سال
هفتم رکن الدین طغرل بن محمد بن ملکشاه مدت ملک او در عراق هفده سال بود هشتم مغیث الدین ملکشاه مدت ملک او چهار ماه بود نهم غیاث الدین محمد
بن محمود مدت ملک او سه سال و چهار ماه دهم مؤید الدین سلیمان شاه بن محمد بعد از غیاث الدین امرا مخالفت کردند بعضی بملکشاه برادرش مایل شدند و بعضی
بسلیمانشاه که عم ایشان بود با یکدیگر محاربه کردند سلیمان شاه مغلوب شد و مدت ملک او شش ماه بود و سلطنت آل سلجوق در عراق و فارس و خراسان در
سنه ست و خمسین و خمسمایه منقضی شد اما در دیار روم تا زمان استیلای مغول بر ممالک ایران باقی بود والملک لله وحده طایفه ششم خوارزمشاهیان و هم
هشت تن بودند مدت ملک ایشان صد و سی هشت سال بود و اول ایشان قطب الدین محمد بن خوارزمشاه بن نوشتکین غرچه مملوک ملکاتکین از موالی سلجوقیان بود
چون سلطان رکن الدین برکیارق او را بخوارزم فرستاد و خوارزمشاه نام کرد او بعدل و داد و تربیت علما و صلحا مشغول شد و مدت سی و یکسال در ممالک
خوارزم پادشاهی کرد دوم اتسز بن محمد بعد از پدر پادشاه شد و بعضی از ممالک ترکستان و دشت قبچاق در تصرف آورد و چون مدتی برآمد دو کس را برسم ملاحده
بفرستاد تا پنهان سلطان سنجر را هلاک کنند ادیب صابر را آنحال معلوم شد حلیه آن دو شخص بنوشت و بمرو پیش سلطان سنجر فرستاد تا آن هر دو را آنجا هلاک
کردند آتسز بر آنحال وقوف یافت ادیب صابر را در جیحون انداخت سلطان سنجر قصد او کرد و او را مقهور گردانید و او در سنه احدی و خمسین و خمسمایه وفات یافت
و مدت ملک او سی سال بود گویند چون جنازه او را بر دوش برداشتند رشید وطواط در پیش جنازه میرفت و این رباعی میخواند رباعی شاها فلک از سیاستت میلرزید
پیش تو بطوع بندگی می ورزید صاحب نظری کجاست تا درنگرد تا آنهمه مملکت بدین می ارزید سیم ایل ارسلان بن آتسز مدت ملک او پانزده سال و هفت ماه
بود چهارم سلطان شاه بن ایل ارسلان بعد از دولت پدر بر تخت نشست و مدبر ملک مادرش ملکه ترکان بود و برادر بزرگ او علاء الدین در جند میبود
بعد قراختای خان قصد سلطانشاه کرد او و مادرش بگریخت و پناه بوالی خراسان ملک مؤید بردند و او را با لشکر خراسان برداشته قصد خوارزم کردند
ملک مؤید در مقدمه لشکر بود علاء الدین تکش ناگهان بر ایشان زد و ملک مؤید را هلاک کرد و سلطانشاه و مادرش منهزم شدند علاء الدین در عقب
ایشان برفت و در دهستان مادرش را هلاک کرد و سلطان شاه بگورخان پناه برد از آنجا لشکری گران برداشت و قصد برادر کرد علاء الدین آب جیحون را
در ممر ایشان انداخت تا بسیاری از آن هلاک شدند و بقیه بازگردیدند و مدت ملک او در این نزل بیست و دو سال بود پنجم علاء الدین تکش بعد از برادر با
استقلال یافت و بر ممالک خراسان و بیشتر اطراف مستولی شد و قصد عراق کرد و سلطان رکن الدین طغرل در سه فرسنگی ری با لشکری گران با او محاربه
میکرد در اثنای آن گرزی بر زانوی اسب خود زد اسب بیفتاد و او را قتلغ اینانج که جهان پهلوان تکش بود هلاک کرد گویند نظام الملک مسعود که وزیر
تکش بود گفت اینهمه آوازه طغرل از کجا بود که او طاقت یک نوبت مقاومت نداشت ندیمی آنجا حاضر بود گفت نظم ز بیژن فزون بود هومان بزور هنر عیب
گرد چو برگشت هور و در زمان سلطنت سلجوقیان در غیر دیار روم بپایان رسید و تکش بعد از فتح عراق قصد الموت کرد صدر الدین وزان وزیر او نظام
الملک مسعود را آنجا کارد زدند و باز گردید و بخوارزم رفت و آنجا وفات یافت و مدت ملک او بیست و هفت سال بود ششم قطب الدین محمد بن
تکش بحکم وصایت قایم مقام پدر شد و دولت او بذروه اعلی رسید و بر تمامت ممالک ماوراء النهر مستولی گشت و قصد ترکستان کرد و بیشتر را
بگشود و بواسطه آنکه میان او و ناصر خلیفه وحشتها افتاده بود از امام فخر الدین رازی که ملازم او بود و دیگر ائمه رخصت جست اندر آنکه خلافت آل عباس
بر حق نیست و استحقاق خلافت سادات حسینی راست و سید علاء الدین ترمذی را بخلافت نامزد کرد و متوجه بغداد شد چون بدامغان رسید بشنید
که اتابک سعد بن زنگی سلغری بقصد عراق بحدود ری رسیده او با لشکری بتعجیل براند و با اتابک با اندکی لشکر محاربه کرد و بر و غالب شد و بجان امان داد
دختری بدو سپرد و او را باز گردانید و خود متوجه بغداد شد چون بگریوه اسد آباد همدان رسید آخر خریف بود برف و دمه عظیم بیامد و بسیاری لشکر و چهار
پایان ایشان هلاک شدند بدین سبب مراجعت نمود و بعد از آن چنگیزخان خروج کرد و با لشکری گران متوجه او شد و با تتار بدیشان رسید و محاربه کرد چون طاقت
مقاومت نداشت بهزیمت بعراق آمد و از عراق بطبرستان رفت و در جزیره آبسکون گریخت و آنجا سنه ثمان عشر و ستمایه وفات یافت و مدت ملک او
بیست و دو سال بود هفتم سلطان جلال الدین محمد او بعد از پدر با لشکر مغول محاربات بسیار کرد و عاقبت بهزیمت بجانب هندوستان رفت و بعد
از آن چون از مراجعت ایشان وقوف یافت از آنجا بپارس رفت و از دار الخلافه مصالحی حاصل کرد و روی باخلاط نهاد و او را بعد از محاصره بگشود
و قتل بافراط کرد و از آنجا بموغان رفت و بعیش و طرب مشغول شد ناگاه لشکر مغول بر سر او رسید و اعوان و انصار او بگریختند و با تنی چند عزیمت موصل کرد
اکراد در لباس و زینت ایشان طمع کردند و ایشان را بقتل آوردند هشتم سلطان غیاث الدین و بعد از واقعه پدر بپارس رفت و غارت کرد و از آنجا متوجه
کرمان شد براق حاجب که از گماشتگان پدران او بود او را ترحیب نمود و چند مدت خدمت کرد و او با برادر براق متفق شد تا براق حاجب را از میان بردارند برادر

حاجب از آن وقوف یافت و خود را در قلعه کماشیر رنجور ساخت ایشان بپرسش او رفتند بفرمود تا او را با هفتاد کس بقتل آوردند و ظهور دولت ملاحده
و خوارزمشاهیان هم نزدیک بود و انقراض همچنان چه مبدء دولت خوارزمشاه محمد در سنه تسعین و اربعمایه بود و مبدء ابلیس حسن صباح در قلعه الموت
سنه سبع و سبعین و اربعمایه که لفظ الموت عبارت از آنست که هر دو طایفه در عهد چنگیزخانیان برافتادند و اصل حسن صباح از حمیر بود و پدرش بکوفه آمد
و از کوفه بری رفت و حسن آنجا در وجود آمد و او از شیعه اسمعیل بن جعفر صادق ع بود و تورعی بافراط مینمود و عوام را میفریفت تا قلعه الموت را بدست
فرو گرفت و آنرا بلدة الاقبال نام نهاد و داعیان باطراف روانه کرد و کلمه چند مزخرف را حبایل خدیعت خود ساخت و او را الزام نام نهاد و
عوام بواسطه آن فریفته او شدند و هرکجا کوهی استوار میدید قلعه میفرمود و فداییان را می نشاند سلاطین و ملوک اطراف همواره از ایشان خایف می
بودند در سنه خمس و ثمانین و اربعمایه حسن قاینی را که یکی از داعیان او بود بقهستان رفتن فرمود و اهل قهستان فرمان او قبول کردند و مدت سی و
پنجسال و بقولی چهلسال برین وجه حکم کرد و او را فرزند نبود کیا بزرگ امید را که از داعیان او بود قایم مقام خود گردانید و او نیز مدت چهار سال
حکم کرد و بعد از وی پسرش محمد قایم مقام پدر شد و سی و سه سال حکم کرد و بعد از وی پسرش حسن که بعلی ذکره السلام مشهور است مدت بیست و دو سال
حکم کرد و بعد از وی پسرش علاء الدین محمد مدت بیست و دو سال بطریقه پدر حکم راند بعد از وی پسرش جلال الدین حسن و او را نو مسلمان گفتندی
بنا بر آنکه از الحاد تبرا نموده بود و بحج رفته و از جاده شرع تجاوز نکرد و در غزو گرچه با سلطان جلال الدین موافقت نمود و مدت حکم او نوزده سال
بود و بعد از وی پسرش علاء الدین محمد قایم مقام او شد و باز رسوم الحاد از سر گرفت اما در عهد او لشکر مغول بر ایران مستولی شده بود و بیشتر قلاع
دیار ایشان را خراب کرده و او نیز بدست حاجب بمشاورت خورشاه در سنه ثلث و خمسین و ستمایه کشته شد بعد از و رکن الدین خورشاه در سنه ثلث و خمسین
قایم مقام او شد و بقیه حکایات او در تواریخ مغول یاد کرده شود انشاء الله تعالی طایفه هفتم چنگیزخانیان که ممالک ایران و توران بلکه تمامت
معموره جهانیان از انقضای دولت خوارزمشاهیان در تحت تصرف و فرمان ایشانست و روز بروز اغصان اینه دولت نضرتر و افنان
این سعادت برومندتر میبیند چنانکه سلطنت اینه دودمان از ادوار و اطوار بی پایان از تطرق نوایب زمان و شوایب تبدل و نقصان مصون
و محروس ماند و اول ایشان چنگیزخان پسر بیسوکای بهادر بود در سنه تسع و اربعین و خمسمایه هجری در وجود آمد و او را پدر در اول تموجین نام نهاد
و چون سیزده ساله شد پدرش درگذشت و خویشان و اتباع از او برگشتند و مدت بیست و هشت سال پریشانحال بود و بعد از آن دولتش روی
در ترقی نهاد چون با اونک خان که پادشاه با کرامت بود محاربه کرد و او را مقهور گردانید او را جنگی نام نهادند یعنی پادشاه بزرگ و بعد از مدتی
چون با تایانک خان که پادشاه نایمان بود محاربه کرد و ظفر یافت و توقی نه پایه سفید ترتیب داد لقب او چنگیزخان کردند و گویند او را قرب پانصد
خاتون و سریت بودند در شهور سنه خمس عشر و ستمایه قصد سلطان محمد خوارزمشاه کرد و بعد از محاربات بسیار مظفر شد و جمیع ممالک توران و اکثر ایران
او را مسلم شد و او را چهار پسر بودند جوجی و جغتای و اوکتای و تولی تمامت ممالک و ولایت اردش و کوههای التای بجوجی داد و یرلیغ فرمود که ولایات دشت
قبچاق و ممالک که در آن حوالیست مستخلص گرداند در تصرف آرد جوجی بحکم اشاره بدان ولایت رفت و پیش از چنگیزخان وفات یافت و پادشاهی دشت
قبچاق بر اولاد او ماند و ولایات سمرقند و اطراف و حوالی آن تا آب آموی بجغتای داد و پادشاهی آن ولایت بر اولاد او ماند و وصیت کرد که بعد از و
تخت از آن اوکتای باشد و در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمایه وفات یافت و مدت عمر او هفتاد و سه سال بود و مدت بیست و پنجسال پادشاهی کرد
و او را وصایا و بیلکهای و یاساقها پسندیده است آنرا جمع کرده کتابی ساخته اند بعد از وی پسر او اوکتای خان بر تخت نشست و او را قاآن نام کردند
پادشاه بس عاقل و عادل بود و در سخاوت بغایت کوشید ارکان دولت بر افراط جود او بر او انکار کردند او در جواب گفت پیش عالمیان محقق است که دنیا
با هیچ آفریده وفا نکرد پس مقتضای خرد آنست که آدمی خود را بنام نیک پیوسته زنده دارد و هرگاه که در پیش او رسوم و عادات ملوک با تقدم و حکایات
خزاین و دفاین ایشان کردندی او گفت آنها که در این باب کوشیده اند از صاحب خردی بی نصیب بوده اند ما گنج خود را در دلها خواهیم نهاد تا نام
نیکو یادگار ماند و گویند یاساق چنگیزخان چنان بود که در بهار و تابستان کسی در آب ننشیند زیرا که پیش مغول آن حرکت موجب عدد برق و صاعقه
شود گویند روزی که اوکتای و برادرش جغتای از شکار میآمدند مسلمانی را دیدند که در آب غسل میکرد جغتای فرمود تا او را هلاک کنند اوکتای گفت روز بیگاه است
و ما ملول او را امشب نگاهدارند تا فردا حال او پرسیده و بیاسا رسانند و او را بدانشمند حاجب سپردند بفرمود تا چند دینار زر در کیسه کردند و آنجا که او
غسل میکرد در آب انداختند و فرمودند تا او را تعلیم کردند که چون از وی سخن پرسند بگوید مردی کم بضاعت بودم سرمایه من در آب افتاد بناچار در آب رفتم تا آن
برآورم روز دیگر چون او را در سوغو آوردند این سخن بگفت او را با جمعی آنجا فرستادند و تفتیش کردند آن کیسه از میان آب بیرون آوردند اوکتای گفت بیچاره
از درویشی در آب رفته بود او را عفو کرد و ده هزار بالش دیگر انعام فرمود و همچنین از و نقل کنند که جهودی تازی زبان پیش اوکتای رفت و گفت

چنگیز خانرا انجا بدیدم که مرا گفت پیش پسرم اوکتای رو و بگو که مسلمانان گروهی بغایت هنرمندند ایشانرا مینداز اوکتای از او پرسید که در میان شما کلمه چی بود جهود گفت
فرمود گفت تو زبان مغول میدانی جهود گفت نه اوکتای گفت اینجواب دروغ است زیرا که پدرم بجز زبان مغول چیزی دیگر نمیدانستی بفرمود تا او را بکشتند و گویند جمعی رعایا
بدرگاه او رفتند و عرضه داشتند که ما را هشت هزار بالش زر قرض است و غرما مطالبت مینمایند و ما از ادا عاجزیم اگر فرمان شود تا مواسا کنند بتدریج ادا کنیم
اوکتای گفت الزام غرما بمهلت خسارت ایشان بود و اهمال سبب اضطراب رعایا دلی است که از خزانه ادا کنند و بفرمود تا غرمای ایشانرا طلبیدند و آن قرضها
بگذاردند و مدت پادشاهی او سیزده سال بود و در شهور سنه تسع و ثلثین وستمائه وفات یافت بعد از وی پسر او کیوک خان چون اوکتای در گذشت و لشکر قبچاق
رفته بود ترا کینه خاتون که مادر او بود بلطایف حیل بمشاورت و تبدیل کسی دل خویشان و امرا را بانواع تحفها و هدایا صید کرد و ملک را در قبضه تصرف آورد و قریب
سه سال تخت بحکم تورا کینه خاتون بود تا کیوک خان برسید و در شهور سنه ثلثین واربع وستمائه بر تخت نشست و مدت پادشاهی او قریب یکسال بود بعد از او
منکا خان پسر تولی خان بن چنگیز خان پادشاه شد و تولی خان کوچکترین پسران چنگیز خان بود و این تولی خان منظر بغایت خوبی داشت و بدلاوری و کفایت
بی نظیر بود و چنگیز خان او را از همه فرزندان دوستر داشتی و توکر خواندی اردو و خزاین و لشکر خاص خود را همه بدو سپرده بود و منکوقاآن قوبلای خان هولاکو خان
و غیرهم را او پسر از اوکتای خان در سنه ثمان و عشرین وستمائه وفات یافت گویند سبب وفات آن بود که اوکتای خان رنجور شد قامان چنانکه عادت
ایشان است چیزها خوانده بودند و او را آب در کاسه بودمیشستند تولی خان چون برادر اعظیم دوست میداشت ببالین او آمد و او بغایت سست یافت آن
کاسه را برگرفت و گفت ای خدای ما دید و میدانی که اگر گناه است من بیشتر کرده ام چو در فتح ولایات خلق بیشمار هلاک کردم و زنان و فرزندان ایشانرا هلاک
کردم و اگر بواسطه خوبی و هنرمندی اوکتای میبری من خوبتر و هنرمندترم او را ببخش و مرا عوض او ببر و آن آبرا که در کاسه بود بیاشامید اوکتای شفا یافت و تولی
بعد از چند روز بیمار شد و در گذشت و منکا خان پادشاهی عادل و عاقل بود و همت او بر فتح بلاد و رفاهیت رعایا مصروف چون بر تخت نشست ایلچی نویان را
بمحافظت ایران زمین بفرستاد تا از جور خلیفه ملاحده شکایتی بدو نوشت او برادر خود هلاکو خانرا بخواند و نصیحتهای پسندیده کرد و در شهور سنه احدی و خمسین و
ستمائه بسلطنت ایران زمین و فتح اطراف و اقاصی آن بفرستاد هلاکو خان پیشتر کیتبوقا نویان را بدفع ملاحده بفرستاد و او با آهستگی میآمد چون ملوک ایران زمین
از آمدن او خبر یافتند پیشتر متوجه بندگی او شدند و در سمرقند بدو پیوستند او در غره ذیحجه سنه ثلث و خمسین از جیحون بگذشت و ایلچی بوعده و وعید پیش
خورشاه فرستاد و خواجه نصیر الدین طاب مثواه با جمعی از فضلا که پیش او بودند او را بایل شدن تحریص کردند تا از قلعه فرود آمد و بخدمت هولاکو خان رسید
و تمامت قلاع و خزاین تسلیم کرد خورشاه چون کودک بود هلاکو خان او را بنواخت و دختر مغول بدو بخشید و او را پیش منکا قاآن فرستاد و منکوقاآن با شفقت
تومان لشکر عزیمت اقاصی ختای کرده بود و از آن نواحی شهرها و قلعهای بسیار را فتح کرده همانجا بیمار شد و در پای قلعه دولی شالک در سنه خمس و خمسین وستمائه
وفات یافت و بعد از وفات او میان شهزادکان منازعت افتاد پس هلاکو خان ایلچی بوعده و وعید پیش خلیفه فرستاد خلیفه بدان التفات نکرد و در
جواب نوشت که از خاور تا باختر از شاه تا گدا هر چه خداپرست و دیندار است بنده این درگاه است اگر اشاره کنیم چندان لشکر جمع شوند که آن کودک را
در توران نیز جای نماند هلاکو خان از آن سخن بر آشفت و بردم فرستاد تا لشکر چرماغون و باچو نویان از طرف اربیل و موصل در آیند و کیتبوقا نویان را
و قارسونرا فرمود تا از راه خوزستان در آیند و خود براه راست متوجه بغداد شد بر وجهی که فرموده بود لشکر از یمین و یسار در آیند و لشکر خلیفه بهر طرف که رفتند
منهزم شدند هولاکو در یازدهم محرم سنه ست و خمسین وستمائه بطرف شرقی بغداد فرود آمدند و مدت دوازده روز حرب کردند چون امرای خلیفه بهر طرف
که رفتند منهزم شده تمامت کشته شدند و خلیفه دانست که کار از دست رفت روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست و خمسین وستمائه بود پیش هلاکو آمد و توکیل گرفتار
شد بعد از سه روز او را با پسر بزرگ و پنج خادم در دیه وقف هلاک کردند و گویند چون او را بگرفتند این بیت میخواند شعر و اصبحنا لنا دار کجنات
فردوس و امسینا بلا دار کان لم تغن بالامس و لشکر مغول آتش نهب و تاراج در بغداد زدند و چندان قتل آوردند که در کوچها و بازارها گذر متعذر بود
و از آنجا متوجه شام شد و اکثر بلاد شام بگشود و مدت سه سال و سه ماه در ایران زمین پادشاهی کرد و در شهور سنه ثلث وستین وستمائه وفات
یافت و مدت عمر او چهل و هشت سال بود و او را چهارده پسر بودند اباقاخان جومغر یوشمت تکشین طوقای قونقرتای تکودار که او را احمد نام کردند و اجای
قنغورتای ییسودار منکوتمر هولاچو شیباوجی طغاتیمور چون او در گذشت اباقاخان در مازندران بود بتعجیل تمام بیامد و بخیاباو و در از حدود فراهان بپاید
و بپیوست و بر تخت نشست پادشاهی با عقل و دانش و داد و دهش بود کارها بمردمان کاردیده تفویض کرد و او بقمع خصمان و دفع منازعان که
از طرف روم و ایران و خراسان توجه مینمودند مشغول شد و بهر طرف که رفتی ظفر او را بودی مدت هفده سال و سه ماه و هفده روز پادشاهی کرد
و در همدان شب چهارشنبه بیستم ذیحجه سنه ثمانین وستمائه وفات یافت و او را دو پسر بودند یکی ارغون خان و دوم کیخاتوخان چون او در گذشت
برادرش سلطان احمد که او را پدر تکودار نام نهاده بود باتفاق شهزادکان و امرا در روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین وستمائه بر تخت نشست

و دو سال و دو ماه و سیزده روز پادشاهی کرد در شب دوشنبه بیست و ششم جمادی الاول سنه ثلث و ثمانین وستمائه باشارت ارغون خان او را هلاک کردند
و ارغون خان هم انسال بر تخت نشست و کیخاتو و هولاچو را بروم فرستاد و اجای را بگرجستان فرستاد و ممالک خراسانرا بفرزند خود غازان سپرد و او مدت
هفت سال و نه ماه و بیست روز پادشاهی کرد و در روز شنبه ششم ربیع الاول سنه تسعین وستمائه وفات یافت و او را چهار پسر بودند غازان خربنده میسو دتمر ختای
اغل بعد از وفات او امرا اتفاق کردند و برادر او کیخاتو ابن اباقاآن را روز یکشنبه بیست و چهارم رجب سنه تسعین وستمائه در حدود اخلاط بر تخت نشاندند
و او مدت سه سال و نه ماه و دوازده روز پادشاهی کرد و آخر الامر بایدو پسر طوغای بن هولاکو خان که او را با امیری چند ببغداد فرستاده بود
بر وی عاصی شد و طغاجار با او یکی شد و دولت کیخاتو قاآن روی بزوال نهاد جمعی از امرا که از او رنجیده بودند ششم جمادی الاول سنه اربع و تسعین و
ستمائه او را در حدود دیلسوار هلاک کردند پس بایدو بر تخت نشست و ماهی چند پادشاهی کرد امرا و وزرا چون در و صلاحیت آن کار ندیدند یک یک
میگریختند و بحضرت غازان خان می پیوستند عاقبت الامر امیر نوروز و جمعی از امرا بفرستاد تا بایدو را بگرفتند و هلاک کردند پس سلطان عادل
غازان محمود انار الله برهانه چون خواست برسم چنگیز خان بر سریر پادشاهی نشیند امیر نوروز و وزرا نوزد و گفتند از علمای اسلام و اصحاب نجوم شنیده ام
که در شهور سنه سبعمائه هجری دین مسلمانی بواسطه پادشاهی بزرگ قوی حال شود و تصور بنده چنانست که آن پادشاه بزرگ حضرت غازانست چه
امارت این اشارات از جبین مبین تو درافشان است و اگر پادشاه متقلد قلاده اسلام شود هر آینه جمیع مسلمانان بدل و دست و زبان مدد و معاونت
کنند و بهمین همت صاحبدلان حقیقتم دولت و نصرت بخشد غازان سخن امیر نوروز را مسموع داشت و در چهارم شعبان سنه اربع و تسعین وستمائه
بمقام لار دماوند میان آمل و ری بر تخت رفت و کلمه شهاده گفت و تمامت امرا و لشکریان او بموافقت او مسلمان شدند پس بر تخت نشست و مملکت
بنور معدلت بیاراست و آثار کفر و بدعت و جور و مفسدت از روی زمین برداشت و مملکت ایران در عهد دولت او چنان آبادان شد که در
هیچ عهدی بدان پایه نرسیده بود و باس صولت و هیبت و شوکت او چنان در خواطر و اوهام امرا و اعیان و ملوک و سلاطین جهان راسخ شده که هیچیک
آفریده را مجال مخالفت صورت نمی بست گویند روزی در غزا یکی از خواتین حاضر شد و از حاضران پرسید که در جهان از همه دشخوارتر چیست بعضی گفتند
درویشی و بعضی گفتند پیری و بعضی گفتند اسیری و بعضی گفتند مردن غازان فرمود در دنیا آمدن از همه سخت تر است چه جمله بلا و مشقت بواسطه حیاتست
و اگر حیات نبودی هیچ رنج و دشواری نبودی و در جهان هیچ آسایش همچو مرگ نیست و اگر خواهید این معنی بر شما روشن شود قیاس کنید که اگر یکی آهسته
براهی میرود و یکی بتعجیل کدام آسوده تر باشد گفتند انکه آهسته رود گفت اگر یکی نشسته باشد و یکی خفته کدام آسوده تر باشد گفتند انکه خفته باشد گفت پس بحقیقت
باید مرده از زنده آسوده تر باشد و رستگاری نفوس و فایده کلی در خلاص از شکنای طبیعت است و هیچ بند و زندانی و عذابی سخت تر از حب و دوستی دنیا
نیست و او مدت هشت سال و دو ماه و سیزده روز پادشاهی کرد و عاقبت الامر در حدود قزوین رنجور شد و روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلث و سبعمائه
بدار بقا پیوست و از آثار و ابواب البر شنب تبریز است مشتمل بر چهار مدرسه و رصدخانه و دار الشفا و دار السیاده و خانقاه و دار الحفاظ و غیر
آن و گنبد او در آن میان و حاصل موقوفات آن هر سال قریب سیصد هزار دینار رایج باشد و بنا بر آنکه سادات را احترام بسیار داشتی ده دار السیاده در
ممالک فرموده است و بر هر یکی اوقاف بسیار کرده بعد از او سلطان محمد اولجایتو خان انار الله برهانه باقبال همایون و طالع میمون روز دوشنبه منتصف
ذو الحجه سنه ثلث و سبعمائه بر سریر پادشاهی و مسند شاهنشاهی نشست و در تمهید قوانین عدل و تجدید رسوم رافت و بذل رقم نسیان بر آثار حاتم و
انوشیروان کشید و جهانیان در ظل مرحمت و احسان او از تغلب دوران و نوایب حدثان امان یافتند و السنه عالم ناطقه بتبریع بنات آدم بثنا و فاتحه و دعا
صالح او متطابق و متوافق شدند قدمی بغایت مبارک داشت چنانکه در وقت ولادت او ارغون خان میان مرو و سرخس در بیابانی بی آب فرود آمده
و مردم از بی آبی زحمت بودند همین که او در وجود آمد بارانی عظیم ببارید چنانچه همه صحرا پر آب شد و ایشان مدت هفت روز آنجا مقام کردند و بدان سبب
نام او در اول الجایتو خان نهادند و بعد از مدتی بنا بر آنکه عادت مغول چنانست که فرزندانرا اگر عزیز باشد بجهت دفع چشم زخم نام بکر دهند او را تمودر نام کردند
و بعد از مدتی خربنده نام نهادند و بدین نام او بخدابنده مشهور شد و چون بر سریر سلطنت متمکن شد اولجایتو سلطان محمد نام کردند در ایام دولت او تمامی ممالک
ایران معمور بود و رعایا مرفه و مسرور و طبقات اقوام در جمعیت تمام و در شهور سنه ست و سبعمائه قصد جیلان کرد و مجموع را بگشود و تمامت قبایل عرب
امرای ایشان مطیع او شدند و آثار او در جهان از شهرها و قلاع و ابواب خیر و مساجد و مدارس عالی بسیار است از الجمله شهر سلطانیه که در شهور سنه اربع
و سبعمائه بنیاد نهاد و در مدت ده سال بمرتبه رسانید که از بلاد ربع مسکون معمورتر شد و در وسط سلطانیه قلعه بس عالی بمقدار شهری بنا فرمود و جهت
مرقد خود گنبدی بس عالی هشت منار بر سر آن ساخته و در حوالی آن ابواب خیر از جامع و خانقاه و مدارس و دار السیاده که هرگز مثل آن
در جهان کس ندیده و نشنیده بفرمود و بسیاری از املاک نفیسه بر آنجا وقف کرد چنانچه حاصل آن در عهد دولت او صد تومان میرسید و چون آنجمله

بتعلیم داشتند و وزیر عالم عادل صاحب سعید شهید خواجه رشید الدین طاب مثواه بود بنیابت تولیت مدد داد و در آنجا ده مدرس و بیست معید و صد نفر از طلبهٔ علم و بیست صوفی و دوازده حافظ و هشت مؤذن و چهار معلم تعیین نمود جهت هر مدرس هزار و پانصد دینار مرسوم کرد و جهت هر معید پنجاه دینار و از هر جهت هر طالب علم و صوفی و حافظ و مؤذن و معلم صد و بیست دینار و هر روز جهت آینده و رونده که در دار الضیافهٔ آنجا حاضر گشتند سیصد دینار تعیین فرمود و از برای هر که ملازم آنجا باشند و مجاوران و فراشان و خادمان خانقاه و خرج ایتام و مصالح دار الضیافه و دار الشفاء زیاده از صد هزار دینار چنانچه در وقفیه مفصل و مشروح است مقرر فرمود و جمعیکه در تواریخ و سیر سلاطین و ملوک مهارتی داشته باشند دانند که مثل این خیر در جهان از هیچ صاحب دولتی بظهور نپیوست و هم در سلطانیه جامعی بس عالی و مدرسه با دار الشفاء ملاصق آن بنا فرمود که در ممالک هیچیک را نظیر نیست و سادات را بغایت دوست میداشت چنانکه از غایت محبت اهل البیت خطبه و سکه بنام ایشان فرمود و در خداترسی بشانه بود که یکی از درویشان در حدود باکویه بخود چاه نفط حفر کرده بود و وجه معاش خود و خرج آینده و رونده از آنجا حاصل میکرد روزی سلطان بدانجا رسید آن درویش چنانکه عادت او بود بخدمت قیام نمود سلطان خواست تا در حق او انعامی فرماید درویش ابا نمود گفت چون بدین مقدار روزگار میگذرد و زیاده حاجت نیست سلطان را سخن او خوش آمد و از احوال معاش او تفتیش نمود چون صورت حال معلوم کرد فرمود زهی سلطنت که تراست و آن درویش بنا بر مواخات هر سال جهت او هدیه بفرستادی سلطان او را یکی از نزدیکان خود قرا محمد نام سپردی تا بفروشد و بهای او را جهت کفن او نگاه دارد و با شواغل جهانداری و موانع شهریاری اکثر اوقات بمباحثات علمی مشغول بودی و از فواید که این ضعیف از حضرتش استماع کرده آنستکه روزی در مسجد جامع یکی از علما وعظ میکرد و فضلای بسیار چون شیخ جمال الدین بن مطهر و قاضی القضاة نظام الدین عبد الملک و غیر هما حاضر بودند واعظ در اثنای سخن گفت کاد الفقر ان یکون کفرا و اگر این چنین بودی پیغمبر صلعم نفرمودی اللهم انی اعوذ بک من الفقر سلطان چون این بشنید فرمود اگر چنین است پس چرا فرمود اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین و توفیق میان هر دو حدیث چگونه تواند بود واعظ چون از عهدهٔ جواب بیرون نتوانست آمد سلطان فرمود فقر با فنی و احتیاج است و مسکنت شکستگی و تواضع و مراد آنست که پیوسته شکسته و متواضع باشد و از خود بینی و عجب احتراز کند و هم در آن روز واعظ در فضیلت صلوات کلمات میراند سلطان پرسید چراست که هیچکس از انبیا آل او را در صلوات ذکر نکنند و در صلوات بر محمد آل او را ذکر کنند واعظ فرو ماند سلطان فرمود مرا در جواب این سخن دو وجه در خاطر میآید اگر پسندیده باشد از شما انصاف بستانم و اگر نه غرامت بکشم وجه اول آنستکه چون دشمنان او را ابتر خواندند ایزد تعالی بقمع ابتریت بدیشان نسبت کرد یعنی ایشان از نسل منقطع شود و اگر نیز باز ماند هیچکس ایشان را نشناسد بخلاف نسل پیغمبر که روز بروز زیاده شود و هرگز ذکر پیغمبر صلعم بی ذکر ایشان نباشد دوم آنکه ادیان انبیای پیشین در معرض نسخ و زوال و تبدل و انتقال بود و امضای احکام آن علی الدوام بر وارث و غیره لازم نه بخلاف دین محمد صلعم که تا آخر الزمان بتغییر دول و تقلب دوران تغییر در آن صورت نمی بندد و بر متابعان او لازم که اخذ آن از خاندان او کنند چنانکه فرموده انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابدا لاجرم در صلوات ذکر ایشان بذکر او مقرون شد سلطان چون این تقریر فرمود فضلا بالجمیع زبان بتحسین و ثنا بگشودند و از حسن تقریر و ذکای او تعجب نمودند و همچنین روزی که در ایوان بزرگ در سلطانیه تخت سلطنت را بانواع جواهر و لآلی بیاراستند و تمامت خواتین و شاهزادگان و امرا و ملوک جهان بتهنیت حاضر شدند و بر بالای تخت رفت و بزیب و زینت و آئین پادشاهی و عظمت تأمل کرد و از تخت بزیر آمد و سر بر زمین نهاد و گفت خداوندا عظمت و پادشاهی تراست و بنده از همه بندگان فروتر اما چون تو کلاه عزت بر سر او نهادی که باشد که بدان التفات نکند و انواع اداء رسالهٔ ترتیب داد و اندر آنجا چند کلمه از آنجاست پادشاهی کبیر آنست که آزاد مردان را بنیکی بنده تواند کرد و بند کان را بکرم آزاد چه که هرگز کهنه نشود نام نیکست و آرایشی که بر مرد و زن نیک آید راستی شربتی که هر که بیاشامد هرگز نمیرد علم خداشناسی و خودشناسیست عالم ترین مردم آنستکه علم او را از ناکردنی باز دارد و عاقلترین آنکه بر قهر شهوت و غضب قادر باشد شهوت شرابی خوشست و لیکن هر که بسیار خورد زود هلاک شود عشق بلا و جحیمی است که مردم از آن بگریزند و بزور در آن در آویزند علم توانگریست که خداوند آن بهیچ حال درویش نگردد و هیچ جای غریب نباشد و جهل درویشی است که صاحب آن اگر چه مال بسیار دارد درویش بود و در شهر خود نیز غریب غرض از نماز یاد کردن خداست غرض از روزه قهر کردن بر قوه غضب و شهوت و زکوة آنکه دوستی مال از دل بیرون کند و درویشان فرومایه را بنوازند و فایده حج آنکه در سفر از دیدن غرایب و عجایب بسیار قدرت آفریدگار معلوم کردد و با اهل علم و معرفت صحبت دارند و آداب و اخلاق کسب کنند پس هر که پیوسته با یاد حق است یعنی پیوسته در نماز است و هر که شهوت و غضب او مقهور اوست یعنی پیوسته روزه دار است و هر که محبت مال از دل بیرون کند و درویشان را بنوازد و حاجات مردم را برآرد یعنی پیوسته در زکوة دادنست و هر که بیشتر اوقات در عجایب آسمان و زمین فکر کند و در کمال قدرت او تأمل نماید و با اهل علم و معرفت صحبت دارد و اکتساب اخلاق و آداب کند یعنی پیوسته در حج گذاردنست

و مدت دوازده سال و دو ماه و نیم در عدل و راستی و نشر ایادی و قهر اعادی رایت پادشاهی و جباری برافراشت روز پنجشنبه سلخ رمضان سنه ست عشر و سبعمایه روح پاک او از روضهٔ سلطانیه بغرفات خلد برین و شرفات اعلی علیین خرامید و دولت دنیویرا بسعادت اخروی متصل کرد و مدت عمر او سی و پنج سال و نه ماه و هیجده روز بود و این ضعیف که یکی از مدرسان ابواب البر رشیدیست در اواخر سنه ست و ثلثین و سبعمایه هجری او را در خواب دید که با زیب و زینتی تمام در حلقه درس آمد و پرسید که چند سال است این ابواب البر بنیاد نهادم این ضعیف گفت قریب سی سال باشد فرمود ترا معلوم نیست اکنون قریب چهل سال است این ضعیف چون از خواب درآمد هر چند تأمل نمود از وضع آن هنوز سی سال نبود بامداد برور رفتم و حاضر شد و آن خواب باز راندم چون توجهی دیگر نمود این ضعیف گفت همانا از نیت بنیاد بنای این بقعه چهل سال باشد یکی از نزدیکان او گفت در عهد سلطنت غازان این سلطان در خراسان میبود روزی بزیارت شهدا در مغان رفت چون باز گردید فرمود در آن ساعت در آن تربیت عهد کردم که اگر من پادشاه باشم ابواب البر چنین و چنین بنا کنم چون از آن تاریخ حساب کردند قریب چهل سال بود و سر آن سخن محقق گشت بعد از او فرزند دلبند او پادشاه جهان علاء الدین دودمان چنگیز خان سلطان علاء الدنیا و الدین ابو سعید بهادر خان از جانب خراسان متوجه دار الملک سلطانیه شد و روز دوشنبه بیست و سیم ربیع الآخر سنه سبع عشر و سبعمایه بطالع سعد در سلطانیه سریر سلطنت ایلخانی و تاج و تخت جهانبانی را بفر دولت و یمن سعادت خود مزین و منور کردانید و بسال خورد بود اما چون خسرو دوران نوین کامران امیر چوپان خصه الله بمزید الغفران که از عهد سلطنت پادشاه مغفور غازان انار الله برهانه امیر امرای جهان بود و در زمین و زمان از هیبت باس و شدت شوکت او مسلم زید ترتیبش میفرمود و سلاطین و ملوک جهان و امرا و خواتین ایران بعبودیت او کمر انقیاد در میان بستند و زمین را پیرایه معدلت او زیب و زینت گرفت و اعلام اسلام و شعایر شرایع و احکام از حسن عاطفت و یمن مرحمت حضرتش بذروهٔ اعلی درجه اقصی رسید و قواعد دین و دولت و معاقد ملک و ملت بفر سلطنت او انتظام یافت و شوکت او شهپر سیه حمایت بر اطراف جهانیان کشید و رافت او درهای نعمت بر اصناف جهانیان گشاد ارباب هنر در عهد دولت او موقر شدند و آثار فساد و رسوم بدعت بکلی مندرس و منطمس گشت هر کرا در آئینه خیال مخالفت او ملاحظه کاه روی نمود صرصر قهر او چون کاه از روی صحرا اش در ربود و هر که بکریبان از فرمان او سر تافت سر او دیگر کلاه عزت نیافت فتح و ظفر در عموم امور همعنان او و قضا و قدر در خیر و شر تابع فرمان او بکلی همت و جوامع ارادت او بتحری مراضی حضرت الهی و استزاده مواهب نامتناهی مصروف و قیمت آثار عاجل و ثواب آجل بر افاضت خیرات و اسداء مبرات موقوف بود و از مدتی که پادشاه دولت بر بساط شهریاری نهاد و بر تصرفات قبض و بسط فرماندهی دست تمکن یافت عرصه اقبال او از عرصهٔ اختلال مصون بود و آیات جلال او پیوسته روز افزون و از موهبتی که رب الارباب جناب سعادت مآبش را بحکم اذا اراد الله بملک خیرا جعل وزیرا صالحا بدان مخصوص فرمود آن بود که ایام سلطنت او در انتظار وزارت صاحب اعظم وزیر شهید سعید غیاث الدین محمد بن رشید طاب مثواه مطرز گردانید تا او از یمن عنایت آنحضرت و حسن کفایت و تدبیر شیر با تدبیر مولای اعظم شمس الدین محمد بن النظام الحسینی علیه الرحمة و الغفران در اندک مدتی آثار ظلم و رسوم مفسدت بکلی از جهان برداشتند و نشاندن شحنگان در شهرها و ولایت قرنها و جهان تحصیل اموال و برات که سبب اختلاف احوال رعایا و خرابی مساکین ضعفا بودند برانداختند و حمایت رعایا و عموم رعیت در خورهٔ امن و ضمان عنایت پاسودند و اگر بتفاصیل سیر و اخلاق و حسن مرحمت و اشفاق او بر رعیت و شرح احوالی که از ابتدا دولتش تا آخر عهد او اتفاق افتاد شروع رود بتطویل انجامد و مدت پادشاهی او بیست سال بود و بعد از غیاث الدین امیر محمد وزیر طاب مثواه از یاکون نامی را بر تخت نشاندند و چون از نصاب خردی نصیب بود تیغ مبارک بدست حبشی چند نابکار داد و خونی چند بناحق ریخته و او نیز بعد از چند ماه کشته و آنچه بعد از او در مملکت واقع شد اگر بشرح آن شروع رود عمر آخر شود و قصه بپایان نرسد و الله اعلم

فن چهارم از علوم محاوری علم محالات اهل عالم که آن عبارتست از

معرفت کمیت طرق مذاهب بنی آدم و کیفیت عقاید و اختلافات ایشان و غرض از تقسیم تحصیل فواید است بتفصیل عقاید و ادیان تا فضیلت ملت محمدی بر جمیع آن معلوم کردد و سر کنتم خیر امة اخرجت للناس بظهور پیوندد و در اتباع حق بصیرت زیاده شود بدانکه اول کسیکه در مخایل شبهه افتاد و حبایل تلبیس نهاد ابلیس بود بنا بر آنکه استبداد برای خود نموده در مقابلهٔ نص اسجدوا لآدم در اثبات دعوی انا خیر منه استدلال خلقتنی من نار و خلقته من طین کرد و در شرح توریة و انجیل مذکور است که چون ملائکه او را بترک سجود ملامت کردند و گفتند مکر تو خدا را تعالی و تقدس انکار میکنی با مید اینکه او قادر و عالمست هر چه خواهد تواند کرد و هیچ آفریده را برکرده سؤال نرسد ابلیس گفت من مسلم میدارم که او خدای من و خدای همه عالمیانست و قادر و عالمست و هیچکس را بر او سؤال نرسد الا مرا شبهه چند بر فعل و حکمت او وارد شده است اول آنکه چون او پیش از آفریدن من دانستکه از من چه فعل صادر شود مرا چرا آفرید و حکمت در آفریدن من چه بود دوم آنکه چون مرا بحسب اراده و مشیت خود آفرید چرا معرفت خود تکلیف کرد و چون او را در طاعت منفعتی

از معصیت عنصری چیست در تکلیف کردن بطاعت چه حکمت بود سیم آنکه چون مرا آفرید و تکلیف کرد من تکلیف او را بمعرفت و طاعت التزام نمودم چرا بطاعت و سجود آدم تکلیف فرمود و حکمت در این تکلیف خاص چه بود چهارم آنکه چون سجده نکردم و گفتم من سجده نکنم الا ترا چرا مرا لعنت کرد پنجم آنکه چون لعنت کرد چرا مرا مجال داد که در بهشت روم و آدم را بوسوسه مغرور کنم تا گندم خورد و او را از بهشت بیرون کند ششم آنکه چون قادر بود بر آنکه آدمیان را چنان آفریند که هیچکس ایشان را نتواند فریفتن و وسوسه کردن تا ایشان بطاعت و معرفت او چنانکه میخواهست مشغول شوند چرا ابلیس آفرید و از چه روی مرا بر ایشان پوشیده گردانید و مسلط کرد تا ایشان را فریبم حکمت در این چه بود هفتم آنکه چون لعنت کرد من از روی مهلت طلبیدم چرا مرا تا روز قیامت مهلت داد چون بر هلاک من فی الحال قادر بود و صلاح خلق در آن بود که ماندم هلاک نکرد و هرچند که جواب این شبهات بسیار است اما آنچه در شرح انجیل آمده است آنست که چون او شبهات خود را ادا کرد حق تعالی وحی کرد بملائکه که بگوئید تو اگر آنچه در اول گفتی که من مسلم داشتم که او پروردگار عالمیان است و هیچ آفریده را بر او سؤال نرسد بسر صدق بودی بچون و چرا مشغول نمیشدی و از سر حکمت او سؤال نمیکردی و چون بتحقیق تامل افتد معلوم شود که جمیع آرا و مذاهب باطله و اهوا و اعتقادات مختلفه از این کلمات پدید آمده و عموم اختلافات با تغایر عبارات و تباین طرق و اشارات باین شبهات راجع باشد و عقلا با سرهم هرچند متفق اند در آنکه این عالم را از صانعی ناگزیر است اما در کمیت آن صانع و کیفیت صدور آثار و صفات سلبی و اضافی خلاف کرده اند و مجموعه ایشان دو گروه اند چه گروهی شرعی و ملتی منسوب باشند ایشان را ارباب دیانات و ملل خوانند و اگر نه اهل اهوا و نحل و ارباب ملل چهار اند اهل اسلام و یهود و نصارا و مجوس چه ایشان را هر چند کتاب هست یا شبه کتاب هست اما یهود میگویند عیسی پیغمبر نبود بلکه مقرر دین موسی بود و بنا بر آنست که در انجیل احکام نیامده است و تغییر شنبه بیکشنبه و احکام دیگر از عیسی نبود بلکه از قوم او بود ایشان را یهود جهة آن نام نهادند که موسی گفت انا هدنا الیک یعنی ما با تو رجوع کردیم و کتاب ایشان توریة است و گویند اولین کتابی که از آسمان فرود آمد توریة بود و هرچه پیش از آن نازل شد آنرا صحف میخوانند و توریة مشتمل بود بر چند سفر سفر اول مشتمل بر ابتدای آفرینش و اسفار دیگر بر احکام و قصص و مواعظ و الواح همچون مختصر توریة مشتمل بر اقسام علمی و عملی آن و ایشان هرچند هفتاد و یک فرقه اند اما مشهورترین آنها چهار اند اول عنانیه که منسوبند بعنان بن داود که مهتر قوم جالوت شد و ایشان مخالف سایر یهود اند در شنبه و از لحوم بجز گوشت مرغ و آهو و ماهی نخورند و حیوانی را از قفا ذبح کنند و عیسی را در مواضع و اشارات مصدق دارند دوم عیسویه که منسوبند بابی عیسی اسحق بن یعقوب اصفهانی و گویند نام او عوفید الوهیم بود یعنی عابد خدا او در زمان منصور بود دعوی کرد که رسول مسیح منتظر است و حق تعالی با او سخن میگوید و او را فرمود تا بنی اسرائیل را از دست ظالمان خلاص دهد بسیاری از یهود بر او جمع شدند و گفتند او صاحب آیات و معجزات است و گویند چون با او محاربه کردند گرد لشکرگاه خود دایره کشید هیچ دشمن نتوانست که از آن دایره بگذرد و او شرح توریة کرده است و در آنجا خوردن هرچه جاندار حرام کرده و ده نماز واجب گردانید و اوقات آن تعیین کرده سوم یوذعانیه منسوبند بیوذعان و او از همدان بود و بعضی گویند نام او یهودا بود بسیاری از یهود تابع او شدند و ایشان را بزهد و عبادت و کثرت طاعت فرمودی و از خوردن گوشت و انواع خمور باز داشتی و دعوی کردی که توریة را ظاهر و باطن است و در تاویلات آن با سایر یهود مخالفت کردند و از تشبیه حق که عامه یهود قایل اند بدان تبرا نمود و نفی جبر کرد چهارم موسکانیه اصحاب موسکا ایشان هم بر مذهب یوذعان بودند الا آنکه موسکانی میگفت خروج کردن بر مخالفان و قتال با ایشان واجب است و خروج کرد و او را با نوزده تن در حدود قم هلاک کردند سامریه گروهی اند از ایشان که در بیت المقدس و قریه های آن ساکن میباشند و ایشان بعد از موسی به نبوت هرون و یوشع بن نون قایلند و نبوت دیگران را که بعد از ایشان بودند منکرند مگر یک پیغمبر که جایز داشته اند که ظاهر شود و میگویند توریة بیک پیغمبر است که بعد از موسی باشد و با احکام توریة مخالفت نکند و در میان ایشان شخصی ظاهر شده بود الفان نام او دعوی کرد که آن پیغمبر منم و قبله ایشان کوهیست که غریزیم خوانند و گویند که آن کوه طور است و لغة ایشان غیر لغت سایر یهود است و آن بزبان عبری نزدیک است در زعم ایشان آنکه توریة بزبان ایشان بود با سریانی نقل کرده اند که اتفاق یهود بر آنست که چون حق تعالی از آفریدن آسمان و زمین فارغ شد بر عرش بخفت و یک پای خود را بر پای دیگر نهاد و بیاسود تعالی علوا کبیرا اما نصاری هفتاد و دو فرقه اند و اصول ایشان سه فرقه اند یعقوبیه که منسوبند بیعقوب حکیم و بعضی از ایشان گویند عیسی پسر خدا بود و بعضی گویند باری تعالی ذو اقانیم ثلثه است وجود و علم و حیوة و این اقانیم نه زاید بر ذات و نه نفس ذات اند و گویند اقنوم کلمه آن علم است جسد عیسی شد و اینها از دو گروه اند بعضی آنکه گویند المسیح هو الله و بعضی گویند لاهوت بناسوت ظاهر شد بعضی معقول و محسوس ملکانیه که منسوبند بملکا که بر تمامت روم مستولی شد و ایشان گویند مسیح دو جوهر دارد یکی لاهوتی و دیگری ناسوتی آن هر دو یک جوهر شد و قتل و صلب بر ناسوت و لاهوت هر دو واقع شد و بعضی از ایشان گویند که او قدیمست و هو الله و بعضی گویند هو ابن الله نسطوریه منسوبند بنسطور حکیم که در عهد مأمون بود و او در انجیل تصرف بسیار کرد و مذهب او آنست که اقنوم کلمه بجسد عیسی متحد شد نه بطریق ظهور و امتزاج آفتاب بلکه بطریق اشراق آفتاب در روزنی یا بر بلوری و قتل و صلب بر مسیح واقع شد از جهة ناسوتیت نه از جهة لاهوتیت چه آلام

در باری تعالی حلول نکند و بیشتر ایشان گویند هو الله و بعضی گویند پیش از قسطنطین ملک نصاری بوحدانیت حق و نبوت مسیح قایل بودند و در میان ایشان اختلافی نبود چون او میل بدین عیسی کرد احوال عیسی از ایشان پرسید بعضی گفتند عیسی خداست و بعضی گفتند او پسر خداست و جمعی گفتند خدا سه چیز است اما مجوس چند فرقه اند اول کیومرثیه که منسوبند بکیومرث و ایشان دو اصل اثبات کنند یکی نور دوم ظلمت و نور را یزدان خوانند و ظلمت را اهرمن و گویند یزدان قدیمست و اهرمن محدث و سبب حدوث اهرمن آن بود که یزدان اندیشه کرد که اگر او را در ملک منازعی باشد حال چگونه شود از آن فکرت او اهرمن حادث شد پس میان ایشان منازعه افتاد و ملائکه توسط کردند بدانکه عالم سفلی مدة هفت هزار سال اهرمن را باشد و بعد از آن بیزدان گذارد تا همه او را باشد دوم زروانیه اصحاب زروان کبیر و زعم ایشان چنان است که یزدان اشخاص بسیار از روحانیات ابداع کرد پس اعظم اشخاص ایشان که زروان کبیر بود زمزمه مشهور شد شک کرد در امری از امور از آن شک اهرمن حادث شد و بعضی گویند زروان کبیر نه هزار و نود و نه سال زمزمه میکرد تا او را پسری شود چون حاصل نشد در فکر افتاد که مگر این علم چیزی نیست از آن وهم او اهرمن حادث شد و از علم او هرمز سوم زردشتیه اصحاب زردشت بن نوزراست که در زمان گشتاسب ظاهر شد و مردم را از دین صابیان باز داشت و بمجوسیت دعوت کرد گشتاسب بدو بگروید و بزند خواندن مشغول شد و اباحت اظهار کرد و زعم ایشان آنست که زردشت پیغمبر بود چهارم مانویه اصحاب مانی بن فاین نقاش که در زمان شاپور بن اردشیر ظاهر شد بعد از عیسی ع و او بنبوت عیسی ع قایل بود اما انکار نبوت موسی ع کرد و ایشان نور و ظلمت را قدیم خوانند پنجم مزدکیه منسوبند بمزدک که در ایام قباد پدر انوشیروان ظاهر شد و مذهب او آنست که نور و ظلمت هر دو قدیمند و فعل نور بقصد و اختیار است و فعل ظلمت بخبط و اتفاق ششم دیصانیه که منسوبند بدیصان و مذهب او آنست که نور فاعل مختار است و ظلمت موجب و فعل او بحسب طبع و اضطرار هفتم مرقونیه ایشان اصلی دیگر ورای نور و ظلمت ثابت کنند که سبب امتزاج شود و آنرا معدل جامع هشتم کینونیه ایشان سه اصل اثبات کنند آتش و آب و خاک و هر سه را قدیم خوانند و گویند همه موجودات از این سه اصل در شود نهم صیامیه نیز هم مثل ایشانند الا آنست که ایشان از مناکح و ماکل طیبه امساک کردند و بعبادت آفتاب و ماه فرمودند و بعضی از ایشان بتناسخ قایل شدند و چون دین یا معرفت یا عبادت اختلافی که میان اهل اسلام واقعست یا در اصول بود یا در فروع پس هر بحثی که عاید بود با توحید و عدل در اثبات صفات لایقه بباری تع و نفی آنچه نشاید و تمییز میان صفات ذات و صفات افعال از قضا و قدر و وعد و وعید و تحسین و تقبیح و اثبات نبوت و امامت و حشر و نشر و خیر و شر و آنچه تعلق بدان دارد با مذکورات آن را اصول خوانند و هرچه تعلق دارد با احکام شرعی و مسائل فقهی آنرا فروع خوانند اما اهل اصول اسلام هشت گروه اند معتزله جبریه صفاتیه خوارج مرجیه وعیدیه شیعه اما معتزله پانزده فرقه اند اول واصلیه تبع ابی حذیفه واصل بن عطا و او در اول شاگرد عبدالله بن محمد الحنفیه بود و این طایفه را معتزله نیز خوانند جهة آنکه واصل در ایام عبدالملک بن مروان پیش حسن بصری هم تحصیل کرد و روزی شخصی پیش حسن آمد و گفت جمعی از اهل عصر ما تکفیر اصحاب کبایر میکنند و کبیره را کفر میخوانند و بگوشه چشم اشارت بواصل بن عطا کرد و جمعی دیگر گویند کبیره مبطل ایمان نیست صواب کدام است واصل پیش از آنکه حسن در جواب گوید گفت من صاحب کبیره را مؤمن مطلق نخوانم و کافر مطلق نیز نگویم بل هو فی منزلة بین المنزلتین و برخاست و از مجلس درس بیرون رفت و پشت باسطوانه مسجد باز داد و هرچه در جواب مرجیه گفته بود تقریر کرد حسن گفت اعتزل عنا واصل و از آن وقت این نام بر ایشان ماند هذیلیه اصحاب تبع ابی الهذیل بن همدان العلاف بود و او شاگرد عثمان بن خالد بود و عثمان شاگرد واصل بن عطا چون مامون کتب فلاسفه را اظهار کرد او بمطالعه آن مشغول شد کلام معتزله را بحکمت بیامیخت و در ده مسئله با اصحاب خود معامله مخالفت کرد نظامیه اصحاب ابراهیم بن سیار النظام او نیز بواسطه مطالعه کتب حکمت سیزده مسئله با اصحاب خود مخالفت کرد خابطیه تبع احمد بن خابط او از شاگردان نظام بود اما سه چیز بر مذهب نظام زیاده کرد یکی قول بتناسخ دوم آنکه آیات و اخبار را که دلالت میکند بر رؤیت عقل حمل بر رؤیت فعال کرد سیم آنکه گفت محاسب در روز قیامت مسیح خواهد بود بشریه تبع بشر بن المعتمر او از افاضل معتزله بود و بتولد نتیجه از مقدمتین او قایل شد و بشش مسئله با اصحاب خود مخالفت کرد معمریه تبع معمر بن عباد السلمی او در نفی اثبات قدر و قضا مبالغه کرد و بچهار مسئله از اصحاب خود ممتاز شد و انفراد نمود مرداریه تبع ابی موسی ملقب بمردار او شاگرد بشر بود و او را راهب معتزله خوانند بسه مسئله از اصحاب خود ممتاز شد ثمامیه تبع ثمامة بن اشرس که از ندمای مامون بود و بشش مسئله از اصحاب خود ممتاز بود هشامیه تبع هشام بن عمرو الفوطی بهفت مسئله از اصحاب خود ممتاز گشت خیاطیه تبع ابی الحسین بن ابی عمرو الخیاط که استاد ابی القاسم بن محمد الکعبی بود و معتزله بغداد ایشانند و میان ایشان و معتزله بصره در ده مسئله خلافست جاحظیه تبع عمرو بن بحر الجاحظ در لغة و فصاحت افضل روزگار خود بود و کتب فلاسفه را بسیار مطالعه کرد و از اصحاب خود به پنج مسئله انفراد نمود جبائیه تبع ابی علی محمد بن عبد الوهاب الجبائی و پسر او ابو هاشم عبد السلام جبائی بود و خلاف میان پدر و پسر در مسئله حال است و مسئله صلاح و اصلح و امتیاز ایشان از اصحاب خود بده مسئله است و معتزله بصره ایشانند قاضویه تبع قاضی عبد الجبار ابو الحسینیه تبع ابو الحسین بصری که اعلم اصحاب معتزله بود و تنقیح مذهب اعتزال او

کرده است و در اصول بیش از و معتبر تر نبوده اند اما جبریه جمعی اند که ایشان قایلند بدانکه افعال بندگان بجبر است و انسان را در افعال ارادت و قدرت نیست و ایشان سه گروهند جهمیه تبع جهم بن صفوان و او بجبر محض قایل بوده و در نفی صفات با معتزله موافقت نموده و آخر عهد بنی امیه در مرو کشته شد نجاریه تبع حسن بن محمد النجار در نفی صفات با معتزله موافقت کرده و در مسئله خلق افعال با صفاتیه ضراریه تبع ضرار بن عمرو و او نفی قدرت حادثه و تاثیر آن کرده و گفته خدا عالم و قادر است بمعنی آنکه جاهل و عاجز نیست اما صفاتیه سه طایفه اند اشعریه تبع ابی الحسن علی بن اسمعیل الاشعری که منسوب است بابی موسی الاشعری صحابی و او نیز مذهب جبر داشت و نقلست که روزی او را با عمرو بن العاص مناظره افتاد عمرو بن العاص گفت ان اجد احدا اخاصم الیه ربی ابو موسی گفت انا ذالک المتحاکم عمرو گفت بر من چیزی تقدیر می کند و مرا بدان عذاب میکند ابو موسی گفت آری عمرو گفت چرا ابو موسی گفت جهة انکه ظلم نمیکند عمرو خاموش شد و ابو الحسن در اول شاگرد جبائی بوده و بعد از آن از و اعراض کرده باصحاب عبد الله بن سعید کلابی پیوست و در اثبات صفات قدیمه مذهب او اختیار کرده و انکار حسن و قبح عقلی کرده و گفته عقل پیش از شرع موجب معارف نیست و بر خدا تعالی هیچ چیز واجب نیست مشبهه اصحاب احمد بن حنبل و داود بن علی الاصفهانی بر اثبات صفات متفق شدند و آیات و اخبار را همه بر ظواهر حمل کردند و بحلول قایل شدند کرامیه تبع ابی عبد الله محمد بن کرام که مجسمه مشبهه اند و ایشان شش طایفه اند عابدیه و تونیه و زرینیه و اسحاقیه و واحدیه و هیصمیه اما خوارج کسانی اند که بر علی ع بیرون آمدند و از او تبرا نمودند و ایشان هیجده فرقه اند محکمه اولی و ایشان گروهی اند که چون علی ع با معاویه بحکمین رضا داد از و تبرا کردند و بحرورا که از نواحی کوفه است جمع شدند و مهتر ایشان عبد الله بن کوا و عتاب بن الاعور و عبد الله بن وهب و عروة بن جریر و یزید بن عاصم المحاربی و حرقوص بن زهیر البجلی و ایشان قریب دوازده هزار مرد بودند خروج ایشان بدو چیز بود یکی آنکه جایز داشتند که امام از قریش نباشد دوم آنکه گفتند لا حکم الا لله پس چرا ابو موسی اشعری را حکم ساختی بحکم رضا دادی ازارقه اصحاب نافع بن الازرق ایشان از بصره باهواز آمدند و بر اهواز و بلاد فارس و کرمان مستولی شدند و عمال عبد الله بن زبیر را بکشتند نجدات اصحاب نجدة بن عامر الحنفی که بیمامه بیرون آمد و خود را امیر المؤمنین نام نهاد و گفت هر که از محاربه تقاعد نماید کافر شود بیهسیه اصحاب ابی بیهس ابی ولید بن هشام او در صلب فرمود عجارده اصحاب عبد الکریم عجرد و ایشان چند گروهند صلتیه اصحاب عثمان بن ابی صلت ایشان از عجارده متفرد شدند بانکه گفتند بر اطفال حکم اسلام ثابت نشود تا وقتی که بالغ شوند و اسلام قبول کنند میمونیه تبع میمون بن عمران و اینها متفرد شدند بانکه نکاح دختر زادگان و برادر زادگان و خواهر زادگان جایز داشته اند حمزیه تبع حمزة بن ادرک و ایشان در قدر و سایر بدع موافق میمونیه اند الا قایل شدند بانکه فرزندان مشرکان هر که مخالف ایشان باشد از اهل دوزخند اطرافیه رییس ایشان غالب بن شاذل بود و ایشان متفرد شدند بانکه گفتند اهل اطراف در ترک آنچه نشناسند از امور شرعی معذور باشند و واجبات عقلی اثبات کردند خلفیه اصحاب خلف خارجی که از خوارج کرمان و مکران اند ایشان با حمزیه در قدر خلاف کرده اند و خیر و شر را اضافه بالله کرده اند حازمیه تبع حازم بن عاصم که ایشان بر برائت از علی تصریح نکنند و گویند حق تعالی خالق اعمال عباد است و هیچ چیز بمشیت او واقع نشود شعیبیه اصحاب شعیب بن محمد که با میمون بن عمران بود و چون میمون بقدر قایل شد او از و تبرا کرد ثعالبیه اصحاب ثعلبة بن عامر که با عبد الکریم بن عجرد بود و در احوال اطفال با او خلاف کردند و گفت بر ایشان در حال طفولیت هیچ حکمی نیست و مادام که از ایشان انکار حق مشاهده کنند حکم ایشان بدانست و ایشان چند گروهند اخنسیه تبع اخنس بن قیس و معبدیه تبع معبد بن عبد الرحمن و رشیدیه تبع رشید الطوسی و شیبانیه تبع شیبان بن سلمه مسلم و مکرمیه تبع مکرم بن عبد الله العجلی و معلومیه که قایل شدند بانکه هر که را بجمیع اسما و صفات نشناسد او جاهل باشد و او را مومن نشاید گفت و استطاعت با فعل است و فعل مخلوق بنده است مجهولیه که قایل شدند بانکه هر که حق را ببعضی اسما و صفات نشناسد او حق را شناخته باشد و افعال عباد مخلوق حق است اباضیه تبع عبد الله اباض و ایشان نیز چند گروهند حارثیه تبع حارث بن محمد اباضی حفصیه تبع حفص بن ابی المقدام یزیدیه تبع یزید بن انیسه صفریه تبع زیاد بن الاصفر اما مرجیه که میگویند با ایمان معصیت مضر نیست چنانکه با کفر طاعت نافع نیست و ایشان شش گروهند یونسیه تبع یونس النمیری الفهری عبیدیه تبع عبید المکتب که قایل شدند بانکه ما دون الشرک همه معفو است غسانیه تبع غسان بن ابان الکوفی ثوبانیه تبع ابی ثوبان المرجی تومنیه تبع ابی معاذ التومنی صالحیه تبع صالح بن عمرو اما وعیدیه گروهی اند که قایل شدند بانکه مکلف بارتکاب کبیره کافر شود و جاوید در دوزخ بماند اما شیعه گروهی اند که قایل شدند بانکه امام بعد از رسول ص بلا فصل امیر المؤمنین علی ع بوده بنص و تعیین یا بوصف و تعیین و تعریض بعد از و اولاد او و ایشان در اصل چهار گروهند کیسانیه و زیدیه و امامیه و غلاة اما کیسانیه اصحاب کیسان اند که مولی امیر المؤمنین علی ع بوده و او از محمد بن الحنفیه رضی الله عنه علوم دقیقه و تاویلات عجیبه بیاموخت و خلق را بدو دعوت کرد و ایشان چهار صنف اند مختاریه تبع مختار بن عبید که اول خارجی بود و بعد از آن زبیری شد و بعد از آن موالاه محمد بن الحنفیه اظهار کرد هاشمیه تبع ابی هاشم بن محمد بن الحنفیه که دعوی کرد که امامت از پدر بدو منتقل شد رزامیه تبع رزام که گفت امامت از علی بمحمد بن الحنفیه رسید و از و بپسر او هاشم و از هاشم بعلی بن عبد الله بوصیت هاشم بنانیه تبع بنان بن سمعان النهدی که دعوی کرد

باشتغال امامت از ابی هاشم بدو و بتشبیه و حلول قایل شد اما زیدیه تبع زید بن علی بن الحسین اند و ایشان پنج گروهند جارودیه تبع ابی الجارود که قایلند بدانکه امامت علی بوصف بوده نه بنص و از و بحسن رسید و از حسن بحسین و از حسین بعلی بن الحسین و از علی بزید و از زید بمحمد بن عبد الله بن الحسن بن الحسین سلیمانیه تبع سلیمان بن جریر و ایشان امامت مفضول بر فاضل جایز داشته اند و از شیخین تبرا نکرده اند و ایشان را مویدیه میگویند صالحیه تبع حسن بن صالح و ایشان از شیخین تبرا کنند ناصریه تبع ناصر شریف الکبیر که در آمل مدفون است کیا ابو الحسینیه تبع شریف کیا ابو الحسین که در دیلم مدفون است اما امامیه گروهی اند که قایلند بدانکه امامت بنص و تعیین از آن علی ع بوده و از و بنص بحسن رسید و از حسن بحسین و بعد از حسین خلاف کرده اند بعضی گفتند از حسین بفرزند حسن که حسن المثنی بود منتقل شد و از و بفرزندان عبد الله و از و بفرزندش محمد و از و بفرزند برادرش ابرهیم و ایشان در ایام منصور خروج کردند و هر دو کشته شدند و گروهی گفتند از حسین بفرزندش زین العابدین ع نقل کرد و از زین العابدین بفرزندش محمد الباقر بعد از آن بحث کرده شدند و فرقه که بر باقر وقف کردند و گفتند که او دیگر باره بیاید و امام منتظر اوست که او را مهدی خوانند جعفریه که قایل شده اند باشتغال امامت بجعفر الصادق ناووسیه که منسوبند بناووسیان و بعضی گویند ناووس نام مردی بود و ایشان دعوی کنند که صادق زنده است و مهدی اوست افطحیه ایشان قایلند باشتغال امامت از صادق بپسر او عبد الله الافطح اسمعیلیه که قایلند بدانکه امام بعد از صادق پسر او اسمعیل است بنص او و ایشان دو گروهند مبارکیه که قایلند بدانکه امام بعد از اسمعیل پسر او محمد بود و او غیبت کرد اما دیگر باره رجوع کند باطنیه که بزعم ایشان امامت بعد از محمد بن اسمعیل در فرزندان او پنهان ماند و میان ایشان اختلاف بسیار بود و علاحده از ایشانند موسویه که قایلند بامامت موسی بن جعفر بنص پدر او که فرمود سابعکم قائمکم و هو سمی صاحب التوریة و در موت او خلاف کرده اند گروهی توقف کردند گفتند معلوم نیست که مرده است یا زنده و ایشان را ممطوریه و گروهی بموت او جازم شدند و ایشان را قطعیه خوانند و جمعی گفتند نمرد و بعد از غیبت بیرون آید و ایشان از و تجاوز نکنند و بنا بر این ایشان را نیز واقفیه خوانند احمدیه گروهی اند که قایلند بامامت احمد بن موسی رضویه قایل شده اند باشتغال امامت بعلی بن موسی الرضا و اینها باز خلاف کرده اند بعضی قایل شده اند بانکه بعد از و امام پسر حسن بن الرضا بود و بعضی گفتند محمد بن الرضا بود و بعضی گفتند محمد بن الرضا الجواد بود و اینها که قایل شدند بامامت محمد الجواد گفتند امام بعد از و پسر او علی الهادی بود و بعد از و پسر او حسن العسکری و بعد از و خلاف کردند بعضی گفتند حسن عسکری نمرد و قایم است و منتظر اوست و بعضی گفتند مرده اما باز زنده شود و قایم او باشد و بعضی توقف نمودند و بعضی دیگر گفتند بمرد و سریتی داشتن بود بعد از و بهشت ماه فرزندی در وجود آمد مهدی نام و گروهی دیگر گفتند امامت بعد از او برادرش جعفر منتقل شد و بعضی دیگر گفتند که برادرش محمد منتقل شد و اکثر برانند که بپسرش محمد المنتظر نقل شد و این هر سه طایفه را اثنی عشریه خوانند اما غلاة گروهی اند که در حق ائمه خود غلو کردند تا بحدیکه بر ایشان بالهیت حکم کردند و ایشان بتشبیه و بداء و رجعت و تناسخ قایلند و ایشان را در صفهان خرمی خوانند و در ری مزدکی و در آذربایجان دو قولی و در ما وراء النهر مبیضه و ایشان چند فرقه اند سبائیه تبع عبد الله بن سبا که اول یهود بود و یوشع بن نون را خدا گفت و بعد از آن از یهودیه تبرا کرد و علی را خدا خواند و زعم او آنکه علی زنده است و شاید که چیزی بر او مستولی شود و او بعد از و است و برق تازیانه اوست و او در آخر الزمان بزمین فرود آید و زمین بعدل و داد پر کند چنانکه بظلم و جور پر شده باشد کاملیه تبع ابی کامل و ایشان تکفیر جمیع صحابه کنند بواسطه ترک بیعت با علی و طعن با علی زنند بواسطه ترک حق و گویند امامت نوریست که بتناسخ از شخص بشخص میرسد و در بعض اشخاص آن نور نبوت باشد و در بعضی امامت علیاییه تبع علیا بن ذراع و ایشان علی را بر نبی تفضیل نهند و گویند او محمد را بخلق فرستاد و پیغمبر ص را مذمت کنند علیانیه و ایشان بالهیت محمد ص و علی ع قایل شده اند اما علی را بر محمد در الهیت تفضیل نهند میمیه ایشان نیز بالهیت هر دو قایلند اما محمد را بر علی در الهیت تفضیل دهند و گروهی بالهیت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین قایلند و گویند ایشان هر پنج وجود یک چیزند و روح در ایشان بسویت حلول کرده هیچیک را بر دیگری تفضیل نهند مغیریه تبع مغیرة بن سعید العجلی که در اول قایل شد بدانکه امام بعد از محمد الباقر محمد بن عبد الله بن الحسین المثنی که بمدینه خروج کرد و گفت او هنوز زنده است و بخود دعوی نبوت کرد و در حق حق تعالی غلو کرده گفت حق تعالی جسمیت و اعضای او بر مثال حروف ابجد است و بر سر او تاجیست از نور و اول چیزی که او بیافرید ظل محمد و علی بود و آن امانت که بر آسمان و زمین عرض کرد و ایشان ابا نمودند منع امامت علی بود که ایشان از منع آن ابا نمودند و اما چون بر آدمیان عرض کرد عمر ابو بکر را بر انداشت که تا او تحمل آن امانت که منع امامت علی است کرد و ظلوم و جهول او را خوانند منصوریه تبع ابی منصور العجلی که در اول نسبت خود بمحمد الباقر کرد و چون محمد از و تبرا نمود و از پیش خود براند او بخود دعوی امامت کرد و مذهب او آنست که علی بر آسمان رفت و حق را بدید حق تعالی دست بر سر او بمالید گفت ای فرزند بزمین رو و خلق را دعوت کن و او را کسف ساقط خواند و گفت بهشت مردیست که خلق را بموالاة علی دعوی میکند و دوزخ مردیست که خلق را بمعادات او دعوت میکند و اول کسیکه حق تعالی بیافرید مسیح بود و بعد از و علی خطابیه تبع ابی الخطاب محمد بن ابی الاجدع در اول بامامت صادق ع قایل بود و چون صادق بواسطه غلو از و تبرا نمود و از پیش خود براند او بخودی خود دعوی امامت کرد و گفت ائمه در اول پیغمبرانند و بعد از آن بمرتبه الهیت رسند

دکفت صادق را با او پسران خداوند دانند و امامت نوریت در نبوت و نبوت نوریت در امامت کیالیه تبع احمد الکیال از داعیان اهل
بیت بود و بعد از آن بخود دعوی امامت کرد و گفت قایم اوست و اباطیل و مزخرفات بسیار تصنیف کرد هشامیه تبع هشام بن الحکم داود و او از اول
از متکلمان شیعه بود و بعد از آن عدول کرد که میان صانع و مصنوعات باید که مشابهتی باشد و الا بر و دلالت نکردی و گویند که گفته است که حقتعالی هفت
شبر است از اشبار خود و در مکانیست مخصوص و متحرک و حرکت او فعل اوست نعمانیه تبع محمد بن النعمان و در حقتعالی هیچ سخن نگویند و گویند در معنی ان الی
ربک المنتهی آنست که چون سخن بخدا رسد از سخن امتناع کن نصیریه تبیره و ایشان لفظ آله بر ائمه اهل بیت اطلاق کنند و گویند چون روحانیات در اجساد
جسمانی ظاهر میشوند چنانچه جبرئیل بصورت اعرابی ظاهر شد و شیطان بصورت هر شخصی که خواهد ظاهر میشود پس حقتعالی نیز شاید که بصورت آدمی که
فاضلترین همه خلق باشد ظاهر شود و چون بعد از پیغمبر شخصی فاضلتر از علی نبود و بعد از اولاد او حقتعالی بصورت ایشان ظاهر شد و بزبان ایشان سخن گفت
تعالی الله عن ذلک و اهل فروع دو گروهند اصحاب حدیث و اصحاب رای اما اصحاب حدیث مالک و شافعی و سفیان ثوری و احمد بن حنبل و اصحاب
ایشان و غیرهم و ایشانرا بنا بر آن اصحاب حدیث خوانند که در تحصیل احادیث و نقل اخبار مبالغه نموده‌اند و بنای احکام بر نصوص نهاده‌اند اما اصحاب رای
ابو حنیفه است و اصحاب او همچو ابو یوسف و یعقوب بن محمد القاضی و زفر بن هذیل و محمد بن الحسن الشیبانی و حسن بن زیاد و ابن سماعه و بشر المریسی و ابو مطیع
البلخی و ایشان بنا بر آن اصحاب رای خوانند که ایشان بنای احکام بر قیاس نهاده‌اند و ارباب اهوا نیز چند فرقه‌اند فرقه اولی صابیه و ایشانرا جهة آن صابیه
خوانند که از سنن حق میل کردند من صبا یصبو و ایشان گویند ثبوت انحلال الخلال است از قید رجال و صابیه چهار طایفه‌اند روحانیه بعضی را ضم از روح و روح از
روح و مذهب ایشان آنست که عالم را صانعیست حکیم منزه از ظلمت حدثان و چون بندگان از وصول بمعرفت جلال او و ادراک کمال او عاجزند باید که تقرب بوسایط
کنند و آن وسایط را که روحانیات مقدسه اند ارباب و الهه خود دانند تا بوسیله و شفاعت ایشان برب الارباب نزدیک شوند اما باید که نفس را از دنس
شهوات و ملکات ذمیمه پاک گردانند و در تهذیب اخلاق مبالغه نمایند تا مناسبتی با روحانیات حاصل شود و ایشان نسبت خود بشیث و ادریس علی نبینا
و ع درست کنند اصحاب هیاکل که ستاره پرستانند و ایشان گویند وسایط میان ما و رب الارباب هیاکلند زیرا که روحانیات از ما غایبند و هیاکل
کواکب سیاره خوانند و بیوت و منازل و مطالع و مغارب و اتصالات هر یک معلوم کنند و ایام و ساعات و لیالی را بر ایشان قسمت کنند و صور و
اشخاص و امصار و اقالیم را بر ایشان نسبت دهند و جهه هر مهمی که خواهند وقت را رعایت کرده عزایم و دعوات بخوانند و خاتمی بسازند و تبخیر و تختیم و تعزیم
و طلسمات را بغایت اعتبار کنند و بیشتر کتب سحر و کهانت و مانند آن از ایشان ساخته‌اند اصحاب اشخاص که بت پرستانند و ایشان گویند وسایط
میان ما و رب الارباب روحانیات نتوانند بود زیرا که از ما غایبند و هیاکل هم نیز نتوانند بود چه ایشان نیز در بعضی اوقات مختفی شوند بلکه آنچیز باید بود که نصب
العین ما باشد تا بواسطه آن هیکل تقرب جوئیم و بواسطه هیاکل بروحانیات و بواسطه روحانیات برب الارباب پس بر مثال هیکل هر کوکبی از جواهر یکی که حاصل
باشد بدو صورت سازند و آنرا عبادت کنند حرنانیه و ایشان گویند صانع معبود واحد است بذات و اصل و ازلیت و کثیر است بتکثر اشخاص در
رویت و آن کواکبند و اشخاص ارضی خیره کامله چه مذهب ایشان آنست که باریتعالی در صورت اشخاص خود را اظهار کند و بصور اشخاص متشخص شود و وحدت
ذاتی بدان باطل نگردد و گویند حقتعالی افلاک را با آنچه در اوست ابداع کرده و کواکب را مدبرات عالم سفلی گردانید و کواکب را آبا خوانند و عناصر را امهات
و مرکبات را موالید و کواکب پیش ایشان همه حی و ناطق اند و در هر سی و شش هزار و چهار صد و بیست و پنجسال طبیعت کلی از هر نوعی از انواع کاینات
دو شخص احداث کند یکی نر و دوم ماده و چون دور تمام شود نسل توالد ایشان منقطع گردد و ابتدای دور دیگر شود و گویند قیامت همین است فرقه دوم
فلاسفه که بحث در موجودات طبیعی و الهی بمنهج منطقی کنند و در تحقیق اشیا بعقل اکتفا نمایند و معنی فلسفه محبت حکمت است چه فیلا بزبان یونانی محب را خوانند
و سوفا حکمت را و ایشان بحسب آرا و اختلافات بسیار فرق دارند و ایشان هر چند بوحدت صانع قدیم قایلند و از نفی تشبیه و تحیز و جسمیت و جهه
و سایر صفات نقص کنند اما گویند از و بی‌واسطه بجز یک مصنوع صادر نتواند شد و تاثیر او در مصنوعات بر سبیل ایجابست نه بطریق اختیار و عالم
قدیم است و حشر و نشر جسمانی نخواهد بود و اوایل ایشان تالس و انکساغورس و ذیمقراطیس و انکسیماس و ابسادقلیس و فیثاغورث و سقراط و افلاطون بود و
اینها بیشتر رواقی بوده‌اند و نقل چنین است که ایشان گفته‌اند که صانع قدیم عقل است و بالاتر از و هیچ چیز نیست و نفوس قدیمند و بطریق تناسخ از بدنی ببدنی
دیگر انتقال کنند و ملوطیخس و ذیمقراطیس و ابقراط که واضع طب است و بطلیموس و کوفانس و هرقل رومی و سولوس شاعر و زینون و لیقورس
و ادیمونس و اقلیدس واضع هندسه همه تابع ایشان بوده‌اند و آخر ایشان ارسطاطالیس بود که تدوین منطق و حکمت مشائی کرد و اسکندر
ملک و ثاوفرسطس و بوفلس که شبه بسیار در قدم عالم آورده است و ثامسطیوس که شارح کتب ارسطو بود و اسکندر افرودیسی و فرفوریوس و
اینها از فلاسفه مشائین بوده‌اند و ایشان ورای عقل و مبدا او دیگر ثابت کنند و آنرا مبدا اول و علت اولی خوانند و اکثر طبیعیان و مهندسان

نفی صانع

نفی صانع و نفوس کنند و گویند مرغ از بیضه دیدیم و بیضه از مرغ و آدمی از منی و منی از آدمی و همیشه چنین بود و همچنین خواهد بود و مدبر عالم طبیعتست و نقل کنند
که بطلیموس و جالینوس همین مذهب داشته‌اند و از حکمای اسلام ابو نصر فارابی قایل شده بدانکه صانع عقل محض است اما شیخ ابو علی سینا در اکثر امور تابع ارسطو
بود و اگر در اقاویل هر یک شروع رود بتطویل انجامد فرقه سیم عرب و ایشان چهار گروهند گروه اول آنها که بتحصیل ادبی و حکمی مشغول شدند و علم کهانت
و رویا و علم انساب و انوا ورزیدند و ایشانرا محصله العرب خوانند گروه دوم آنها که بهیچ چیز از علوم التفات ننمودند و بعبادت کواکب
و اصنام مشغول شدند و ایشانرا معطله العرب گویند گروه سیم آنها که واجب الوجود را فرزند اثبات کردند و گفتند ملائکه دختران اویند و جمیع
شرایع و ادیان را منکر شدند گروه چهارم آنها که عالم را صانعی قدیم اثبات کنند و گویند نظام دنیا بی شریعتی نشود و شرایع صورت بندد اما حشر و نشر
و ثواب و عقاب نخواهد بود فرقه چهارم اهل هند و ایشان چند طایفه‌اند اول براهمه که منتسب اند با براهام یا برهما و برهما را طبیعت خوانند و بعضی گویند
برهما پیغمبر است مانند فرشته که همیشه زنده باشد ملازم و مدبر عالم و آدم عبارت از وست و ایشان چند گروهند سمنیه که منتسب اند بسومنات و ایشان
منکر نبوت و ادیانند دهریه که جازمند بقدم دهر و انتساب حوادث بدو میدهند که قایلند بنبوت ابراهیم و مایل بدین صابیان و بزعم ایشان آنکه
ابراهیم ع بدین ایشان بود فلاسفه و ایشان در علم و عمل بر طریق حکمای یونانند و مقدم ایشان فلانوس بود شاگرد فیثاغورس طایفه دوم
بدیه و ایشان گویند بد شخصی است در عالم که او از کس زاده نشده و هرگز طعام و شراب نخورد و پیر نشود و نمیرد و زن و فرزند ندارد و اول بدی که ظاهر شد
اسم او ساکمیس بود و بعضی گویند بعضی مهتر یعنی مهتر شریف است و گویند از وقت ظهور او تا وقت هجرت پنجهزار سال بود سیم فکره و ایشان قایلند بتاثیرات اجرام فلکی
و نجوم اما طریقه ایشان بخلاف طریقه منجمان یونانست چه ایشان بنای احکام بر اتصالات ثوابت نهند و زحل را سعد اکبر خوانند و تیر منجمان یونان حکم از طبایع
کواکب کنند و ایشان از خواص اند چهارم تناسخیه و ایشان گویند اجزای عالم در صدد ترقی و استکمالند و هر نفسی که در صورت مزاج عنصری بکمالات خاص
نگرده از بدن مفارقت کند اگر چنانکه حال المفارقه خلقی و صفتی انسانی برو غالب بود بصورت انسانی دیگر متعلق شود و استکمال خود را دیگر باره متعرض گردد
و آنچه در صورت اول از کمالات از و فوت شده باشد در صورت دوم حاصل کند تا آنکه بدرجه ملکی رسد و اگر حال المفارقه خلقی یا صفتی یا حیوانی برو غالب بود
بصورت حیوانی که آن صفت از خصایص اوست متلبس شود باز در مراتب سیر کرده با مرتبه انسانی رسد و از آنجا بدرجه ملکی رسد و بکمالات حقیقی پیوندد و این
تلبس را تناسخ مسخ خوانند و اگر حال المفارقه غالب بر نفس صفت نباتی باشد در حال بصورت نباتی متلبس شود آنرا فسخ خوانند و اگر بصورت جمادی متلبس شود
آنرا رسخ گویند پنجم دهکینیه که آفتاب پرستانند و ایشان گویند آفتاب نفسی است و عقلی ششم عبده القمر بزعم ایشان آنست که قمر فرشته ایست و مدبر عالم
سفلی و امور جزوی بدو مفوض است هفتم هلکبه یعنی پرستندگان آب بزعم ایشان آنکه آب فرشته ایست با فرشتگان بسیار و اصل همه چیز
از وست هشتم اکنواطریه یعنی آتش پرستان و بزعم ایشان آنکه آتش بر همه چیز مسلطست و در تاثیر احتیاج بغیر ندارد بخلاف دیگر عناصر که بدو محتاج
عبده الاوثان و ایشان سه گروهند مهاکالیه و بوکسیکیه و هلکیه و هم روحانیه و ایشان بر دین صابیانند مهاکالیه بزعم ایشان آنست که
فرشته بود بصورت آدمی خاکستر در خود مالید و کلاهی سرخ از عمد بر سر نهاد و بدیشان آمد و ایشانرا دعوت کرد و از عمد نهاد و ایشان گویند
فرشته بود بزرگ بصورت آدمی ظاهر شد و او برادری داشت و در کشتند و از پوست او زمین ساختند و از استخوانهای او کوهها و از خون او دریا بجمله
در کتاب ملل و نحل مذکور است و در بعضی از کتب تواریخ یافته‌ام که هنود پیغمبران بسیار اثبات کنند و گویند صاحب شریعت از ایشان شش بوده‌اند ماهی شود و دشن
برهما ارهنت ناسک ساکمونی ناسک و هر یکی از ایشان علیحده دینست و امتی هر یک چند صنف اند بت پرست و آتش پرست و ستاره پرست و غیر آن و زعم
معتقدان ماهی شود آنست که او از کسی نزاد و هرگز نمیرد و لیکن زن و فرزند دارد و سه جسم است یکی آفتاب دوم ماهتاب سیم آتش و اتباع و سماع در قصص بسیار کنند
و اصحاب وشن ارباب ریاضت باشند و اتباع برهما آتش پرست و اتباع ارهنت گویند بیست و چهار هزار ارهنت خواهند بود و بعد از آن آفرینش
بآخر رسد و اتباع ناسک بهشت و دوزخ را انکار کنند و گویند آدمیان همچو گیاهند که میرویند و میریزند و اتباع شاکمونی سه گروهند یکی سراوک و
ایشان گویند شاکمونی راهی بس دشوار نموده و سعی بسیار باید کرد تا مگر خود را خلاص کنیم و ارشاد دیگری هیچ حال را نباید دوم ... بزعم ایشان آنکه
اگر چه براه شاکمونی واقف نشوند اما اهل دنیا را از بلا خلاص دهند سیم سمیک سمبد و بزعم ایشان آنکه خلق ... شاگرد و در سر ... در رموز شاکمونی و تصدیق
شاکمونی را کتابیست نام او ابدرم یعنی اول و آخر همه کتابها و اتباع شاکمونی نقل است که همه پیغمبران یکی اند در معنی و هر چندی بیایند دین خود را تازه کنند و
همه پیغمبران کیش گفته‌اند و در ولایت شاکمونی خرافات بسیار غریب نقل کنند چنانکه گویند در زمین هند در شهر کپلواس پادشاهی بود نام او شدودن و بعضی
مردی پاک اندرون نیکی داشت نام او ماما یعنی بزرگ که چنانکه اوست در شهر سد ما ماشی بخواب دید که ماه و آفتاب را بخورد و دو بار ... در رسید
و کوه قاف را دید بالش او شد چون بیدار گشت آن خواب با شد و تکف شد و دن معبرانرا طلبداشت و از آن خواب سوال کرد و ایشان گفتند ...

که پادشاه

که پادشاه جهان باشد یا تنی که همه خلق او را سجده کنند بعد از مدتی ماها ما از برای تفرج و تماشا بباغ رفت و شاخی در آویخت و بازی میکرد در آن حالت
پسری از او در وجود آمد و در همان ساعت برخاست و هفت قدم نهاد و در هر قدمی گلزاری شکفت و گنجی ظاهر شد و هم در آن دم در سخن آمد و گفت من هشتاد هزار
بار ظهور مختلف بدنیا آمدم و اینزادن بار پسین منست اکنون پاک و روحانی شدم و در آن دم چهار فرشته بیامدند و او را با آب باران بشستند و در بتخانه بردند بتان
همه در روی افتادند و بر او سجده کردند چون بحد بلوغ رسید دل بدنیا ننهاد و پدر او را در حصار کرد فرشتگان کوه قاف بیامدند و او را از آنجا بیرون آوردند
او مدت شش ماه بر سر سنگی نشست و غذای او هر روز یکدانه عدس بود و پس در آسمان فرشته ایست که او را اندر خوانند و هزار چشم دارد و پیش او آمد و گفت
وقت آنست که خلق را دعوت کنی او از آنجا بزیر آمد و دعوت خلق کرد و زعم ایشان آنستکه آن کور که در سراندیب و مشهور بکور آدم کور اوست و دندان
که بندوان او را شاه دیل خوانند دندان اوست و دندان آدم غرض ازین ترهات در کتب علمی آنستکه ارباب خرد با اتمام و توفیق تعین حقیقه رب العالمین را
پیوسته شاکر باشند و بدانند که اهل ضلالت در پیدا تا چه قدر جهالت گرفتار اند والسلام علی من اتبع الهدی

فن پنجم از علوم محاوری علم انساب

فن پنجم

که عبارتست از شناختن اصول و فروع اهل اقالیم عموما و تحقیق نسب و تکثر سادات خصوصا بدانکه
انساب ده طبقه را نهاده اند اول جذم که آن قطع است یعنی نسب بجائی رسد که از آنجا تجاوز متعذر بود بسبب کثرهٔ اختلاف در آبا و اسماء ایشان
و آن نسبت آنحضرت است تا بعدنان است یا بقحطان چه رسول صلعم فرمود لا نسب فوق قحطان دوم جمهور یعنی اجتماع و کثرت تعال جمهرة الانساب ای مجموعها سیم شعب
چهارم قبیله و این فرد تر از شعب است قال الله تعالی وجعلناکم شعوبا و قبایل پنجم عماره و جمع او بر عمایر کنند ششم بطن هفتم فخذ هشتم عشیره و آنقوم را گویند
که پدر چهارم ایشان یکی باشد و اسره نیز خوانند نهم رهط دهم فصیله و آن اهل و خاصه شخص را گویند و جمع بر فصایل کنند قال الله تعالی وفصیلته التی
تؤویه مثلا نسبت با رسول الله صلعم جذم بنو عدنان باشند و جمهور بنو نزار و شعب بنی مضر و قبیله خندف و عماره اولاد الیاس بن مضر و بطن بنی کنانه و فخذ
قریش و عشیره بنی قصی و رهط بنی عبد مناف و فصیله بنو هاشم و در دیوان النسب مذکور است که انساب بنی آدم بعد از طوفان بنوح است و او را چهار پسر
بودند از آنجمله یکی او را یام نام بود و بقولی کنعان بطوفان هلاک شد و سه دیگر که حام و سام و یافث اند و اهل جهان از نسل ایشانند و سام را پنج پسر
بودند ارفخشد ارم لاور عیلام اشود اکثر اهل خورستان و اکراد از نسل عیلام اند و اکثر اهل شام و دیار بکر و عراق از اشود و گویند نینوی و حیره
و مداین را او بنیاد نهاد و اهل ارمن از نسل ارمند و گویند او را پانزده پسر بود طسم جدیس و باد عاد و ثمود و صحار و هاشم و عسل عملیق جرهم امین میم
ناهون عشیر حول عوض طسم بیمان و بحرین فرود آمد و اهل آنجا از نسل اویند و جدیس بزمین یمامه رفت و باد بزمینی که بدو باز میخوانند و عاد بیمن و ثمود میان
حجاز و شام و اگر تفاصیل ذکر هر یک شروع رود بتطویل انجامد و حام را ده پسر بودند کوش و قرط زغاو حبشیان نوبه زنج هند سند مصر کنعان و این بلاد را نام
بدیشان باز خوانند و حام را ابو السودان جهة آن خوانند که اکثر نسل او در بلاد زنج و هند و سند باشند و یافث را سه پسر بودند کیومرث یا خرج ترس
تومان خزان سوسل تارخ ماذل ادبه دا ایان عامور بو حام معصیصه جور مروی کماخ کمادی طیلسان همدان خراسان خوار قرنحه قیوس جور و این بلاد را بدیشان
باز خوانند و یافث را جهة آن ابو الاتراک گویند که اکثر نسل او در ترکستان و ختای باشند و گویند نوح را پسری دیگر بود بر باطل نام و او را چهار پسر
بودند مس ازغار خاش کایل و نسل این چهار در دیار چین و ماچین اند و بعضی گویند آنکه بطوفان هلاک شد برباطل بود و رسول صلعم از ارفخشد بن سام بود و ار
فخشد را دو پسر بود شالخ و قینان و رسول صلعم از شالخ و شالخ را یک پسر بود عابر نام و گویند هود پیغمبر علی نبینا و علیه السلام او بود و زبان عبری بدو منسوب و پیشتر
از و لغه مردم سریانی بود و ابو الفتح در جامع المعارف آورده است که هود از فرزندان عاد بود و این نزد تحریر است چه حقتعالی فرمود والی عاد اخاهم هودا
فی الجمله رسول صلعم از نسل عابر بود و عابر را دو پسر بودند قحطان و فالغ قحطان اکثر بلاد یمن را عمارت کرد و او را پسری بود یعرب نام گویند اول کسیکه بزبان
عربی سخن گفت او بود و اکثر قبایل عرب که در حوالی یمن اند از نسل قحطانند و رسول صلعم از نسل فالغ بود و او را چهار پسر بودند ارغو غیبان عشیری مدبره
رسول صلعم از نسل ارغو بود و او را پنج پسر بودند ساروغ و نعمان و بهرام و طاشم و طولان و رسول صلعم از نسل ساروغ بود و او را یک پسر بود ناحور نام و
او را دو پسر بودند تارخ و عوص و ایوب از فرزندان عوص بود و ابو علی طبرسی در مجمع البیان آورده است که ایوب از فرزندان اسحق بود و پدر او
عوص بن رازح بن روم بن عیصان بن اسحق بن ابراهیم بود و دختر یعقوب در خانه او بود و یعقوب خواهرزاده لاقان نبی بود و رسول صلعم از تارخ
بود و بعضی گویند آزر او بود و بعضی گویند برادر او بود و تارخ را سه پسر بودند ابراهیم ناخور و هاران و رسول صلعم از نسل ابراهیم بود و ابراهیم را
هشت پسر بودند اسمعیل و اسحق و سوخ قیناق مدان مدیان زمران نقشان و شعیب از فرزندان مدیان بود و پدر او یویب بن عنقا بن مدیان
بود و رسول صلعم از نسل اسمعیل بود و اسمعیل پسر قیدار بود و قیدار پسر حمل و حمل را پسر نبت بود و نبت را پسر سلامان بود و سلامان را پسر
همیسع بود و همیسع را پسر الیسع و الیسع را پسر ادد بود و ادد پسر عدنان بود و محمد بن اسحق المطلبی در سیر النبی آورده است که اسمعیل را یازده پسر

بودند نابت طیب اذیل خشی ماشی و ما اون طما بطور نفیس قیدار و رسول صلعم از نسل نابت و نابت پسر یشجب بود و یشجب پسر یعرب و یعرب پسر ترح
و ترح پسر ناخود و ناخود پسر مقوم و مقوم پسر اد و اد اد پسر عدنان و بواسطه کثرت اختلاف در روایت رسول صلعم فرمود کذب النسابون من بعد
عدنان الی ما فوق عدنان و عدنان را ده پسر بودند معد عک ذیب نعمان ضحاک مذهب عدن و شهر عدن را بدو باز خوانند ابی تب اد ثعلب
عدی و رسول صلعم از نسل معد بود و معد پسر نزار بود و نزار را چهار پسر بودند مضر ربیعه انمار رسول صلعم از نسل مضر بود و مضر را دو پسر بودند الیاس
و عیلان و از نسل عیلان قبائل بسیار بودند و رسول صلعم از الیاس بود و الیاس را سه پسر بودند عمرو عامر و عمیره و مادر ایشان را لیلی نام بود گویند
روزی شتران ایشان از خرگوش برمیدند لیلی و عامر و عمرو در پی شتران برفتند الیاس لیلی را گفت مالک تخندفین یعنی چه شد که میشتابی او را نام
خندف شد و عامر خرگوش را گرفت و عمرو شترانرا باز گردانید پس عمرو با عامر گفت انا ادرک الابل فاطبخ صیدک عمرو را مدرکه نام نهادند
عامر را طابخه و عمیره چون کاری نکرده بود و در گوشه خانه نشسته او را قمعه خواندند و رسول صلعم از نسل مدرکه بود و او را دو پسر بودند خزیمه و هذیل
و رسول صلعم از نسل خزیمه بود و خزیمه را سه پسر بودند کنانه اسد هون و رسول صلعم از نسل کنانه بود و کنانه را پنج پسر بودند نضر عبد مناف عمرو
ملکان مالک و رسول صلعم از نسل نضر بود و نضر را دو پسر بودند مخلد مالک و رسول صلعم از نسل مالک بود و مالک پسر فهر و فهر قریش عبارت از وست
و این لفظ را از تقرش گرفته اند زیرا که تقرش تجارتست و اکتساب و پیوسته تجارت کردی او را قریش نام نهادند و نیز گویند قریش جمعیت بعد از
تفرق و چون ایشان بعد از آنکه متفرق بودند جمع شدند ایشانرا قریش خواندند و فهر را چهار پسر بودند غالب محارب عمرو حارث و رسول صلعم از غالب بود
و غالب را دو پسر بودند تیم الادرم و لوی و رسول صلعم از لوی بود و لوی را هشت پسر بودند کعب سامه عامر خزیمه سعد حارث عوف جشم و رسول صلعم
از کعب بود و او را سه پسر بودند مره عدی هصیص و عمر الخطاب از نسل عدی بود و رسول صلعم از نسل مره و مره را سه پسر بودند کلاب تیم یقظه و ابوبکر بن
قحافه از نسل تیم بود و رسول صلعم از نسل اولین ایشان بود و کلاب را دو پسر بود قصی و زهره و رسول صلعم از نسل قصی بود و قصی را چهار پسر بودند عبد مناف عبد قصی
عبد العزی و عبد الدار و رسول صلعم از نسل عبد مناف بود و عبد مناف را چهار پسر بودند هاشم و عبد شمس امیه و مطلب عثمان بن عفان از نسل امیه بود و
شافعی از نسل مطلب و رسول صلعم از نسل هاشم و هاشم را شش پسر بودند عبد المطلب مطلب فضیله ابو صیفی اسد ابو اسد و فاطمه مادر علی علیه السلام دختر اسد بود و
رسول صلعم از نسل عبد المطلب بود و عبد المطلب را چهار پسر بودند عبد الله پدر رسول صلعم ابو طالب حمزه عباس عوام امیه عبد العزی عبد الکعبه قثم حارث زبیر
غیداق مقوم ضرار و رسول صلعم از پشت عبد الله پس نسب آنحضرت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن
کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادد بن ادد بن الیسع بن الهمیسع بن
سلامان بن نبت بن احمد حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم بن تارخ بن ناحور بن ساروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک
بن متوشلخ بن اخنوخ بن سود بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علی نبینا و علیهم السلام و رسول صلعم سیزده زن در عقد آورد اول خدیجه بنت خویلد
و او بیست و چهار سال در خانه رسول بود و شصت و پنج سال کامل عمر یافت و تا او زنده بود رسول صلعم زنی دیگر نخواست دوم ام سلمه بنت منذر امیه سیم سوده بنت
ربیعه بود چهارم عایشه بنت ابو بکر او را در مکه عقد بست و چون بمدینه آمد در خانه آورد پنجم حفصه بنت عمر ششم ام حبیبه بنت ابی سفیان هفتم بنت خزیمه هشتم میمونه
بنت الحارث نهم زینب بنت جحش دهم صفیه ابنه حی بن اخطب و او از اسیران خیبر بود که علی علیه السلام بخدمت رسول آورد یازدهم ام شریک که نفس خود را برسول
بخشید چنانکه قرآن بدان ناطق است دوازدهم جویریه ابنه الحارث و رسول صلعم او را از اسیری آزاد کرد و در نکاح آورد سیزدهم امامه بنت نعمان و بقولی اسما
ابنه نعمان و محمد بن اسحق آورده است که سیزدهم عمره ابنه زید الکلابیه بود و رسول او را و اسما ابنه نعمان را پیش از دخول رها کرد و خدیجه و زینب بنت
خزیمه پیش از رسول وفات یافتند و چون او از دنیا رحلت کرد نه دیگر باقی بودند و رسول صلعم را پنج پسر بودند قاسم عبد الله طاهر طیب ابراهیم و پنج دختر
بودند فاطمه زینب امامه رقیه ام کلثوم و جمیع فرزندان از خدیجه رضی الله عنها بودند الا ابراهیم که از ماریه القبطیه بود و ماریه را قیصر روم بخدمت
رسول فرستاده بود و بعضی گویند مقوقس ملک اسکندریه فرستاد و نسل رسول از هیچ فرزند باز نماند الا از فاطمه که جفت امیر المؤمنین علی بود و ابو طالب عم
نبی را نسل از سه پسر ماند ابو زید عقیل ابو المساکین جعفر الطیار امیر المؤمنین علی ابو الحسن و نسل ابو زید عقیل بن ابیطالب از یک پسر باز ماند محمد نام و نسل محمد بن عقیل از پسر
عبد الله الاحول و نسل عبد الله از دو پسر ماند محمد و مسلم و فرزندان ایشان در عراق عرب باشند و نسل ابو المساکین جعفر الطیار بن ابیطالب از یک پسر ماند عبد الله
الجواد نام و نسل عبد الله بن جعفر از چهار پسر ماند علی و اسحق و معاویه و اسمعیل و فرزندان ایشان در عراقین بسیارند و ابو الحسن امیر المؤمنین علی بن ابی
طالب را سی و دو فرزند بود هفده پسر و پانزده دختر پسران امام حسن و امام حسین علیهما السلام محسن محمد عباس الاکبر ابو بکر عمر الاوسط محمد الاوسط محمد الاصغر
عثمان الاکبر عمر الاصغر جعفر الاکبر صالح عبد الله عباس الاصغر عثمان الاصغر جعفر الاصغر عون و یحیی و دختران زینب الکبری زینب الصغری رقیه ام الحسن

ملهٔ نفیسه رقیه الصغری ام هانی ام الکرام حمامه امامه ام سلمه میمونه خدیجه فاطمه و از انجمله امام حسن و امام حسین و محسن و زینب الکبری و زینب الصغری از فاطمه بودند و محمد از خوله بنت جعفر بن قیس الحنفیه و عمر و رقیه توام بودند از ام الحبیب بنت ربیعه و عباس و جعفر و عثمان و عبد الله که در کربلا پیش از امام حسین ع شهید شدند از ام البنین بنت حرام بودند و محمد الاصغر و عباس الاصغر و عبد الله از لیلی بنت مسعود الدارمیه بودند و نسل امیر المؤمنین علی ع از پنج پسر باز ماند از ابو محمد الحسن السبط و ابو عبد الله الحسین السبط ع و ابو القسم محمد الشجاع و ابو القسم عمر و ابو الفضل العباس ابو محمد الحسن السبط ع شب نیمه رمضان سنه ثلث از هجرت بمدینه در وجود آمد و عمر او چهل و هشت سال بود و بعضی گویند پنجاه و پنج سال و او را شانزده فرزند بود و از انجمله پسر حسن المثنی زید و عمرو و قاسم عبد الله عبد الرحمن حسین الاثرم و طلحه و ابو بکر و نسل او از چهار پسر بود حسن المثنی و زید و عمرو و حسین الاثرم و نسل عمرو حسین الاثرم منقرض شدند و حسن المثنی را پنج پسر بودند ابراهیم الغمر و حسن المثلث و داود و جعفر و عبد الله المحض ابراهیم الغمر را فرزندان بسیار بودند و ملوک یمن از فرزندان او اند و ایشان باستقلال در یمن خلافت کردند چنانکه مدت صد و سی سال خطبه و سکه بنام ایشان بود و بنو معیه که نقبای حله بودند و نقبای شیراز و اصفهان از اولاد حسن التج بن اسمعیل الدیباج از نسل او اند چه اسمعیل الدیباج پسر ابراهیم بن الحسن المثنی بود و حسن المثلث را فرزندان بسیار بودند و اکنون نسل او در مصر و نوبه حوالی شاماند و داود بن الحسن المثنی را فرزندان در عراق بیشتر بودند و نقیب بن طاوس از نسل او ست و جعفر بن الحسن المثنی را هم فرزندان بسیار بودند نقبای بصره از نسل او یند و عبد الله المحض را نسل از شش پسر ماند موسی الجون و سلیمان و محمد و ابراهیم و یحیی و ادریس و ادریس بن عبد الله المحض در عهد هرون الرشید در مغرب خلیفه بود و فرزندان او ملوک مغرب و جابلقا و اندلس بودند و از جمله ایشان ادریس بن المنتصر المعتلی یحیی بن الناصر الدین الله امیر قرطبه و علی بن حمود بن میمون بن احمد بن عبد الله بن عمرو بن ادریس بن عبد الله المحض ملک جابلقا بود و ملک العبودیر هون بن ابراهیم بن محمد بن القاسم بن ادریس ملک بصره که در مغرب است و احتشام او بدان مثابه رسید که زین جنیبا و بده هزار دینار خلیفتی پوشانیده بودند و یحیی بن عبد الله المحض صاحب دیلم بود و در حبس هرون الرشید در مدینه کشته شد در گذشت و اکنون نسل او در حواله مدینه و مغرب میباشند و ابراهیم بن عبد الله المحض که او را محمد النفس النفس الزکیه میخواندند و نیز که او را محمد النفس الزکیه میخواندند و او نیز امامی بود از امامان زیدیه و در مدینه کشته شد و نسل او اکنون در عراق و خراسان اند و سلیمان بن عبد الله المحض را پسری بود ابراهیم نام در دیار بربر ملک شد و نسل او آنجا مقیمند و موسی بن عبد الله المحض را دو پسر بودند عبد الله الثانی و ابراهیم را پسری بود امیر یوسف نام و امرا یمامه در نواحی بصره و عراق از فرزندان او یند و عبد الله بن موسی الجون را پسری بود موسی الثانی نام او را دو پسر بودند محمد و ادریس ادریس ملک حجاز بود و نسل او در آنجا ماند و محمد بن موسی الثانی را دو پسر بودند حسین و عبد الله حسین بن محمد بن موسی الثانی در ینبع امیر شد و فرزندان او امرای مکه و ینبع و حجاز شدند و قاسم که امیر حرمین بودند چنان دلاور بود که مردم را سر از تن بر کندی از فرزندان او بود و اکنون نسل او در ینبع مقیمند و فرزندان عبد الله بن محمد بن موسی الثانی بعد از آن در مکه امیر شدند و اولاد ابی نمی که اکنون امرای مکه اند از نسل او یند و نسب ابو نمی اینست ابو نمی محمد بن ابی سعید حسن بن علی بن قتاده بن ادریس بن مطاعن بن عبد الکریم بن عیسی بن حسین بن سلیمان بن علی بن عبد الله بن محمد بن موسی الثانی و زید بن حسن بن علی بن ابیطالب را پسری بود حسین نام و او را دو پسر بودند قاسم و اسمعیل و قاسم را دو پسر بودند محمد بن البطحانی و نسل او در مکه و مدینه و اصفهان و عراق عرب باشند و علاء الدوله همدان از نسل او بود و عبد الرحمن الشجری که نسل او در استرآباد و ری باشند و بنو فضل فضایل که در مشهد امیر المؤمنین علی ع مقیمند از نسل او باشند و اسمعیل بن حسین بن زید را پسری بود محمد نام که او را امین کفشدی و او را دو پسر بودند احمد و زید و این زید را دو پسر بود حسن و محمد محمد امیر طبرستان شد و او را الداعی الی الله خواندندی و او را پسری بود زید نام در بخارا امیر شد و رضا ابو عبد الله محمد پسر او بود و نسل او در ما وراء النهر باشند و اگر شرح و بسط ذکر اولاد هر یکی شروع رود تطویل انجامد و ابو عبد الله الحسین بن علی بن ابیطالب ع روز سه شنبه و بقولی پنجشنبه چهارم شعبان سنه اربع از هجرت بمدینه در وجود آمد و پنجاه و شش سال و پنج ماه و پنج روز عمر یافت و او را چهار پسر بودند علی الاکبر علی الاصغر جعفر عبد الله و دو دختر بودند سکینه و فاطمه مادر علی الاکبر و زین العابدین از شهربانو ابنت کسری یزدجرد بود مادر علی الاصغر لیلی ابنت ابی مره و مادر جعفر قضاعه و مادر عبد الله و سکینه رباب ابنت امرء القیس ابن عدی مادر فاطمه ام اسحق ابنت طلحه و علی الاصغر و عبد الله در کربلا شهید شدند و در مقاتل آورده اند که علی الاکبر در کربلا شهید شد و بر این قول علی الاکبر از شهربانو بوده باشد چه اتفاق نسابان است اندر آنکه مادر زین العابدین علی بن الحسین شهربانو بود و نسل او از زین العابدین علی الاکبر باز ماند و او را روز پنجشنبه و بقولی آدینه نیمه ماه جمادی الآخر سنه ثلث و ثمانین بمدینه در وجود آمد و کنیت او ابو محمد و بقولی ابو الحسن بود و پنجاه و شش سال و شش ماه و سه روز عمر یافت و او را نه پسر بودند ابو جعفر محمد الباقر و ابو الحسن زید و عمر الاشرف عبد الرحمن و سلیمان و عبد الله الباهر و بعضی عبد الله الارقط گویند و علی و حسن الاصغر و حسین و شش دختر خدیجه

مجیه و سیده ام حبیب عبده خدیجه الصغری و نسل او از شش پسر باز ماند محمد الباقر و عبد الله الارقط و عمر الاشرف و زید و حسن الاصغر و علی و نسل بن علی بن علی در عراقین و شام باشند و ایشان با فاطمیه مشهورند و نسل حسن الاصغر در مدینه ماند و امرای مدینه از و اند و نسل عبد الله الارقط در قم و ری و شیراز باشند و نسل ابو الحسین زید بن علی الشهید که طایفه زیدیه بدو منسوبند از سه پسر ماند حسین و محمد و عیسی و فرزندان ایشان در عراقین بیشتر باشند و ابو جعفر محمد الباقر ع روز سه شنبه و بقولی آدینه غره رجب و بقولی سیم صفر سنه سبع و خمسین در وجود آمد و شصت و هشت سال کما عمر یافت و مادر او ام عبد الله الحسن بن علی بن ابی طالب بود و در ذی حجه سنه اربع عشر و مائه از دنیا رحلت کرد و او را پنج پسر بودند ابو عبد الله جعفر الصادق ع و عبد الله ابراهیم و عبید الله و رجاو علی و دو دختر زینب و ام سلمه و امام معصوم ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق ع روز آدینه نزدیک صبح صادق و بقولی روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین بمدینه در وجود آمد و مادر او دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بود و مدت شصت و پنج سال و هشت ماه عمر یافت و روز دوشنبه نیمه رجب سنه ثمان و اربعین و مائه در مدینه در دار بقا پیوست و او را هفت پسر بودند ابو ابراهیم موسی الکاظم اسمعیل و اسحق محمد الدیباج عباس علی عبد الله و دو دختر ام مروه اسما فاطمه و خلفای بنی فاطمه چهارده تن که در مصر باستقلال خلافت کردند از نسل اسمعیل بودند و بنو الطیار و بنو شیبه که در دمشق معروفند از نسل محمد الدیباج اند و او در مکه و یمن خلافت کرد و لقب او امیر المؤمنین مامون و نسل او در عراق و خراسان و ما وراء النهر باشند و امام معصوم ابو ابراهیم موسی الکاظم ع روز یکشنبه و بقولی سه شنبه هفتم شهر صفر سنه ثمان و عشرین و مائه در ابوا که موضعی است میان مکه و مدینه در وجود آمد و مدت پنجاه و پنج سال و پنج ماه و هفده روز عمر یافت و در عهد هرون الرشید روز آدینه بیست و پنجم رجب سنه ثلث و ثمانین و مائه در بغداد بمکر هرون الرشید بجوار حق پیوست و او را سی و هفت پسر بودند علی الرضا ابراهیم عباس قاسم اسمعیل جعفر هرون حسن احمد محمد حمزه عبد الله اسحق عبید الله زید الاصغر زید الاکبر سلیمان و نوزده دختر فاطمه الکبری فاطمه الصغری رقیه حکیمه ام ابیها رقیه الصغری کلثمه ام جعفر لبابه زینب خدیجه علیه امنه حسنه بریهه عایشه ام سلمه میمونه ام کلثوم و فرزندان ایشان اکنون در بیشتر بلاد همچو مصر و مدینه و بغداد و موصل و عراق عجم و شیراز و اهواز و خراسان باشند و زید در بصره حاکم شد و خانهای عباسیان را بسوزانید و او را بدان سبب زید النار خواندندی و ابراهیم چون شجاع بود و محاربات بسیار کردی او را ابراهیم الحراب گفتندی و امام معصوم ابو الحسن علی بن موسی الرضا ع روز جمعه و بقولی پنجشنبه یازدهم ذو القعده سنه ثمان و اربعین و مائه بمدینه در وجود آمد مدت پنجاه و پنج سال عمر یافت و مامون خلیفه خطبه و سکه بنام او کرد و خواست که خلافت بدو تفویض کند و در آن باب الحاح نمود او قبول نکرد و کشف مر از جفر جامع معلوم شد که اینکار تمام نشود و در سنه ثلث و مائتین بخراسان از دنیا رحلت نمود و گویند جمعی مامون را بر آن داشتند که او را زهر داد و او را یک پسر بود محمد الجواد و او شب نوزدهم رمضان سنه خمس و تسعین و مائه در وجود آمده و مدت عمر او بیست و پنج سال و سه ماه بود و در زمان خلافت معتصم در ذی حجه سنه عشرین و مائتین بکید معتصم بجوار حق پیوست و او را دو پسر بودند ابو الحسن علی الهادی و موسی و فرزندان ایشان را رضویه خوانند و سادات رضوی هم از نسل ایشانند و امام معصوم ابو الحسن الهادی علیه السلام روز سه شنبه دوم رجب و بقولی نیمه ذی الحجه سنه اثنی عشر و مائتین بمدینه در وجود آمد و چهل و یکسال و هفت ماه عمر یافت و در زمان خلافت معتز روز دوشنبه سیم رجب سنه اربع و خمسین و مائتین بکید معتز در سامره بجوار رحمت حق پیوست و او را چهار پسر بودند حسن العسکری حسین محمد جعفر و یک دختر عایشه نام و جعفر را کذاب خوانند جهت آنکه دعوی امامت کرد و او را صد و بیست فرزند بود و نسل او در دیار مصر و دمشق و مدینه و عراق باشند و امام معصوم ابو محمد حسن العسکری ع روز آدینه هشتم ربیع الاول و بقولی ربیع الآخر سنه ست و ستین و مائتین بسر من رای بجوار حق پیوست و او را یک پسر بود ابو القاسم محمد المهدی صاحب الزمان ع و او شب نیمه شعبان پیش از طلوع صبح سنه خمس و خمسین و مائتین بسر من رای در وجود آمد و مادر او ام ولد بود نام او نرجس بنت یشوعا قیصر روم او در روم بخواب دید که رسول صلعم با علی و فاطمه حسن العسکری را پیش مریم آوردند و او را از برای حسن العسکری خطبه کردند و مریم او را باسلام فرمود و از نصرانیت نهی کرد و چون بیدار شد صورت حسن عسکری را که در خواب دیده بود در جائی نقش کرد و چون پدر او بجنگ اهل اسلام آمد از پدر درخواست کرد که با او باشد چون اتفاق صفین شد پنهان از پدر سلاح در پوشید و خود را در لشکر مسلمانان انداخت او را اسیر کردند و هیچکس را مجال نشد که دست بر او نهند و با هیچکس سخن نگفت تا بغداد آوردند و جامیان را سر از خلق و تنفر شدند و بدان راضی شده که بهر چه باشد بفروشند هر گاه از فرزندگان که بدو عرض کردند رضا نداد و میگریست و میگفت خود را هلاک کنم تا حسن عسکری رسول صلعم را بخواب دید که حلال خود را از میان اسیران بیرون بر حسن چون روز شد بنخاس رفت و از احوال اسیر الفحص کرد و او را پیش حسن آوردند او چون جمال حسن بدید دست در دامن او زد و میگریست حسن او را بخرید و بخانه برد و محمد از و بود و در احوال محمد بن الحسن امت خلاف کردند و در بعضی کتب آمده است که او مدت هفتاد و چهار سال پنهان از ترس خلفا در سر من رای و حوالی آن بود و بعد از آن غایب شد و پیش شیعه اثنی عشریه چنانست که او هشت ساله بود و بقولی هفده ساله چون دشمنان بحکم خلیفه قصد او کردند او در سرداب

خود رفت و غایب شد و او زنده است چنانکه جمعی گویند خضر و الیاس زنده اند چه زمین از وجود امام معصوم نشاید که خالی ماند و صاحب آن زمان که جمهور اهل اسلام بخروج او قایلند و احادیث بسیار در شان او آمده است دویم ابوالقسم محمد بن علی بن ابیطالب که بحنفیه مشهور است روز دوشنبه در سنه ست عشر از هجرت بمدینه در وجود آمد و مدت شصت و پنج سال عمر یافت و در سنه احدی و ثمانین در عهد عبد الملک مروان فات یافت و جمعی از کیسانیه دعوی کنند که او زنده است و او را سه پسر بودند ابوهاشم و علی و جعفر و جعفر را پسری بود عبد الله نام و علی را پسری بود عون نام و ابوهاشم آنستکه عباسیان را بخلافت بشارت داد و کتاب وصایا امیر المؤمنین ع از و بستدند و نسل ایشان اکنون در شیراز باشند و ابوالفضل عمر بن علی بن ابیطالب را پسری بود محمد نام و او را چهار پسر بود عبد الله و جعفر الاول و عمر و عبید الله نسل عبید الله از سه پسر باز ماند یحیی و احمد و محمد نسل یحیی در مشهد حسین ع اند و نسل احمد در عراق و شام و نسل محمد از دو پسر باز ماند قاسم و جعفر قاسم ملک طالقان شد و پسر او محمد بن قاسم بعد از و همچنان حاکم بود و جعفر المؤید من السما لقب کردند و او در مولتان حاکم شد در بلاد سند و او را پنجاه پسر بودند یکی از انجمله عبد المجید بن جعفر در هند ملک لجه شد و عبد الجبار در بلاد سیستان ملک شد و نسل فرزندان جعفر اکنون در سند و هند و فارس و کرمان و سیستان و عراقین و دیار بکر و شام و بیشتر بلاد باشند ابوالفضل عباس بن علی بن ابیطالب ع را پسری بود عبد الله نام و عبد الله را پسری بود حسن نام و حسن را پنج پسر بودند عبید الله حمزه عباس ابرهیم فضل عبید الله امیر حرمین شد و قاضی بود و اول کسیکه از اولاد علی بن ابیطالب ع که در زمان عباسیان حاکم مکه و مدینه شد او بود و عباس بن الحسن را پسری بود عبد الله نام فرزندان او در یمن و مکه و مدینه و کوفه و مشهد حسین ع و مشهد موسی الجواد باشند و نسل حمزه بن محمد الحسین در طبرستان و مرو و هرات و ابرهیم بن الحسین را کاو را حرونه گفتندی پسری بود نام او علی الاعرج و نسل او در دیار مصر باشند و فرزندان فضل هم در آن دیار باشند و علما هر چند وقت جهه تصحیح نسب سادات ضبط اعقاب هر یک کنند و تالیفات مطول سازند تا اگر کسی خود را بدیشان نسبت کند تحقیق آن تواند کرد یا کسی از ایشان خود را بدیگری نسبت کنند از عهده آن بیرون توانند آمد و الله اعلم عند الله

فن ششم
المواقف والمواصلات

فن ششم از علوم محاوری علم مغزوات

و آن عبارتست از دانستن کمیت و کیفیت حروب و غزوات و چون وقایعیکه از ارباب دین و دولت و خداوندان باس و شوکت نقل افتاده و شعرا و قصاص در تدوین و تزیین آن مبالغه نموده اند و آنچه خواسته الحاق کرده و در افزوده زیاده از آن بود که در مقام شرح و بسط آن قیام توان نمود بغزواتی چند که میان اهل حق و باطل واقع شده اکتفا کرده شد نقل صحیحست که مجموع غزواتیکه میان پیغمبر صلوة الله علیه و میان کفار لعنهم الله واقع شد شصت و پنج بود و در بیست و هشت غزو از انجمله بخود برنشست و در سی و هفت دیگر لشکر فرستاد

غزو اول غزای ابوا بود چون از هجرت یکسال بر آمد و اسلام قوی حال شده و کفار قریش همچنان در عداوت رسول ص مبالغه مینمودند و مسلمانان از دست ایشان در زحمت بودند و حقتعالی پیغمبر را خبر داده بود که کار اسلام وقتی بالا گیرد که بر مکه مستولی شوی خاطر او پیوسته در بند آن بود که قصد ایشان کنند و قبیله بنی ضمره میان مکه و مدینه مقام داشتند و با ایشان یکدل و یکزبان بودند و هر آنچه در مدینه واقع میشد ایشانرا اعلام میکردند رسول ص سعد بن عباده را در مدینه بنیابت خود بگذاشت و بقصد بنی ضمره لشکر کشید چون بابوا رسید روسای بنی ضمره با تحف و هدایا بخدمت رسول ص آمدند و بعهود و مواثیق رضای او حاصل شد رسول ص هم از آنجا باز گردید و بمدینه آمد **غزو دویم** غزای بواطه بود که هم در آن ماه واقعشد بسبب آنکه گروهی از قریش بقصد مسلمانان از مکه بیرون آمدند و در راه بهر که رسیدند غارت میکردند پیغمبر ص از آن خبر یافت و آهنگ ایشان کرد چون بمنزلی رسید که آنرا بواطه خوانند ایشان از آن آگاهی یافتند و بگریختند پیغمبر ص یکروز در آنجا اقامت فرمود تا هزیمت ایشان تحقیق کرد و بعد از آن باز گردید **غزو سیم** غزای عشیره بود چون رسول ص از غزو بواطه مراجعت فرمود سه ماه در مدینه مقام کرد خبر دادند که جمعی از قریش بجانب ینبع آمدند و حکام ینبع هم از قریش بودند رسول ص ابوسلمه بن عبد الاسد را بنیابت خود در مدینه بنشاند و او با لشکر قصد ایشان کرد چون بمنزلی رسید که آنرا عشیره خوانند چند روز در آنجا اقامت فرمود روسای قبیله بنی مدلج در میان آمدند و بر انجمله صلح دادند که اهل ینبع با قریش متفق نشوند و قصد مسلمانان نکنند و گویند درین غزو بود که رسول ص علی ع را نام ابوتراب نهاد **غزو چهارم** غزای بدر الاولی بود که چون رسول ص از غزو عشیره باز گردید و چند روز در مدینه بود کرز بن جابر فهری با لشکری از قریش ناگاه در آمد و رمه اهل مدینه را از صحرا بغارت برد رسول ص زید بن حارثه را بنیابت خود در مدینه بگذاشت و او با لشکر خود در پی ایشان روانشد چون بوادی بنی صفوان رسید خبر دادند که لشکر قریش براهی دیگر رفتند رسول ص از آنجا باز گردید و این غزو را جهة آن بدر الاولی خوانند که وادی صفوان از ناحیت بدر است **غزو پنجم** غزای بدر است چون قریش در اظهار عداوت و نهب و غارت مسلمانان هیچ مبالات نمی نمودند پیغمبر ص خبر یافت که ابوسفیان با قافله قریش از جانب شام با نعمت تمام بطرف مکه میرود سیصد و سیزده مرد از مهاجر و انصار برداشت و عمرو بن مکتوم را در مدینه بنیابت خود بگذاشت و قصد ایشان کرد ابوسفیان پیوسته متفحص احوال پیغمبر ص بود و جاسوس در کار داشت چون پیغمبر ص از مدینه بیرون آمد جاسوس او را خبر داد ابوسفیان در حال سواری را بمکه دوانید و ایشانرا از آنحال خبر کرد

قریش با لشکری تمام از مکه بیرون آمدند و رسول ص سه علم ترتیب داده بود یکی سفید و دو سیاه یکی را از انجمله بعلی ع داد و دوم بمصعب بن عمیر سیم بسعد بن معاذ داد و در آن وقت لشکر او از جهه سلاح و آلت حرب و مرکب ضعیف حال بودند چنانکه بیشتر صحابه پیاده بودند و با هر دو کس سه کس شتری داشتند و بجز زبیر و مقداد و مرثد بن ابی مرثد غنوی هیچکس دیگر اسب سوار نبود و رسول ص علی را با سعد بن معاذ بر مقدمه لشکر بفرستاد و قیس بن ابی صعصعه را بر ساقه بگذاشت و منزل بمنزل بیآمد تا بوادی صفرا رسید چون آنجا نزول فرمود خبر دادند که ابوسفیان بگریخت و در عقب او رفتن متعذر است و لشکر قریش نیز در رسید جماعت مهاجر و انصار را بخواند و فرمود چون ابوسفیان بگریخت و لشکر قریش رسیدند رای شما چیست اگر مراجعت مصلحت است ما نیز باز گردیم ایشان باتفاق گفتند هر آنچه حق فرماید پیش گیر تا جان سپاری کنیم و سوگندها یاد کردند که اگر بفرمائی تا خود را در آتش اندازیم یا در دریا غرق شویم فرمان بریم رسول ص چون سخن ایشان بشنید ایشانرا دعا کرد و فرمود حقتعالی مرا بظفر وعده داده است و وعده او خلاف نباشد گویند ابوسفیان قافله را از راه بدر بگردانید قاصدی پیش لشکر قریش فرستاد که ما بسلامت بمکه رفتیم شما نیز باز گردید تا نوبتی دیگر لشکر ترتیب داده بجنگ محمد ص رویم و قاصد چون برسید قریش عزم مراجعت کردند ابوجهل بلات و عزی سوگند یاد کرد که باز نگردم تا بسر چشمه بدر نروم و سه روز آنجا اقامت نکنم اگر ما از اینجا باز گردیم قبایل عرب ما را سرزنش کنند که ایشان از محمد ص بگریختند جهیم بن الصلت برخاست و گفت صواب آنست که باز گردیم زیرا که من دوش بخواب دیدم که سواری پیش آمد و مهار شتری در دست گرفته و آواز داد که عتبه و شیبه و ابوجهل بن هشام و امیه بن خلف را کشتند و تمامت سروران قریش را که با لشکر بودند همه را نام برد و گفت فردا همه را خواهند کشت و بعد از آن تیغ بر کشید و بر سینه آن شتر زد و خون از آن شتر روان شد چنانکه بهر خیمه پاره از آن خون برسید ابوجهل چون این سخن بشنید گفت پیغمبری دیگر از قریش پدید آمد و از آنجا برنشست و بدر نهاد و بعدوه قصوی فرود آمد و رسول ص بعدوه دنیا فرود آمده بود چنانکه قرآن مجید بدان ناطق است و از آنجا برنشست و بسر چشمه بدر فرود آمد حباب بن المنذر بخدمت رسول ص آمد و گفت اگر درین موضع بوحی و حکم خدا فرود آمدی سمعا و طاعة و اگر بمصلحت چنانستکه بفرمائی تا لشکر نقل کنند و نزدیک دشمن فرود آیند چنانکه چاههای بدر همه در بالای ما باشد و بفرمائی آن چاهها که بالای لشکر باشد همه را سر بپوشانند چنانکه دشمن بدان راه نبرد و سر چاهی حوضی بر بندند و پر آب کنند تا چون مصاف گرم شود ما را آب معد باشد رسول ص رای او صواب شمرد و بفرمود تا همچنان کنند پس سعد بن معاذ که رئیس انصار بود بخدمت رسول آمد و گفت یا رسول الله اگر دستوری باشد از برای تو بر سر آب تختی سازیم و چند شتر نیکو از میان شتران بر گزینیم تا پیش تو معد باشد و اگر بر ما شکستی آید با تنی چند از صحابه برنشینی و بمدینه روی چه اگر ما همه کشته شویم چون تو بسلامت باشی در اسلام خللی نیاید و زنان و فرزندان ما چون ترا ببینند از کشتن ما اندیشه نکنند چه ایشان حیوة ترا از حیوه ما دوست تر دارند رسول ص چون این سخن بشنید او را دعا کرد و فرمود تا همچنان کردند او گفت پس روز دیگر قریش خود را بیاراستند و بنشستند و در برابر رسول ص آمدند و خود را بر وی عرض کردند و عجب و تکبر مینمودند رسول ص چون ایشانرا بدانحالت بدید دست برداشت و گفت اللهم قریش قد اقبلت بخیلائها و فخرها تحادک و تکذب رسولک اللهم نصرک الذی وعدتنی اللهم پس جمعی از قریش قصد کردند تا از حوض رسول ص آب خورند صحابه بر ایشان حمله بردند و همه را بگرفتند هلاک کردند مگر حکیم بن حزام که او در حال مسلمان شد لشکر قریش چو بدیدند دست بتیغ بردند و اول کسیکه از ایشان در میدان آمد اسود بن اسود که بمردی و شجاعت در دیار عرب شهرت یافته بود بلات و عزی سوگند یاد کرد که بروم و حوض محمد را باز کنم چون نزدیک رسید حمزه رضی الله عنه در برابر او آمد و با او جنگ کرد و بعد از مقاومت بسیار او را از اسب در انداخت و هلاک کرد و بعد از و عتبه بن ربیعه و برادرش شیبه و پسرش ولید که در میان لشکر قریش از ایشان بزرگتر کس نبود از میان صف بیرون آمدند و مبارز خواستند سه تن از جوانان انصار بیرون آمدند تا با ایشان مصاف کنند عتبه و شیبه آواز دادند که ای محمد همسران ما را بیرون فرست رسول ص بفرمود تا حمزه و علی و عبیدة بن الحارث بیرون رفتند و با ایشان بر آویختند و آخر الامر هر سه را هلاک کردند لشکر قریش چون آنحالت بدیدند بیکبار حمله کردند و عدد ایشان بسیار بود چنانکه هر یک از مسلمانان ده کافر پیش بودند رسول ص دست بدعا برداشت و گفت خداوندا در روی زمین این قومند که ترا و پیغمبر ترا ایمان آورده اند ترا میپرستند ایشانرا نصرت کن ایزد تعالی دعای او مستجاب گردانید و جبرئیل را با پنج هزار فرشته بمدد فرستاد و اهل اسلام را نصرت داد چنانکه هفتاد تن را از روسای قریش بکشتند و هفتاد تن را اسیر کردند و نقل آنچنانستکه هر کرا از صحابه قصد میکردند پیش از آنکه بدو رسند دیدند که سر او جدا بود و عبد الله عباس گفت ملایکه جهه مدد و کثرت عدد در غزوات بسیار حاضر شدند اما در هیچ غزو بخود حرب نکردند الا در بدر پس چون مسلمانان از مصاف فارغ شدند رسول ص بفرمود تا چاهی بکندند و کشتگان قریش را جمله در آن چاه انداختند رسول ص بر سر آن چاه رفت و گفت یا اهل القلیب هل وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی قد وجدت ما وعدنی ربی حقا فقال المسلمون یا رسول الله اتنادی قوما قد جیفوا فقال ص ما انتم باسمع لما اقول منهم ولکنهم لا یستطیعون ان یجیبونی و حسان بن ثابت رض این معنی را بنظم آورده است و اینست از آن قصیده است ینادیهم رسول الله لما قذفناهم کباکب فی القلیب فما نطقوا و لو نطقوا لقالوا صدقت

دگفت ذاری مصیب گویند ابلیس بشکل سراقه بن مالک در پیش لشکر قریش ایستاده بود و با ایشان میگفت محمد صلعم با اصحاب خود کجا طاقت جنگ شما دارد مردانه پای بفشارید تا کاری بدست شما بر آید که تا جان باشد از شما باز گویند و با ایشان بود فرشتگان بدو آمدند همین که فرشتگان را بدید بگریخت او د قوله تعالی فلما ترائت الفئتان نکص علی عقبیه و قال انی بریء منکم ... و حسان بن ثابت اینمعنی را بنظم آورده و در آنجا مدح رسول صلعم و انصار که قوم او بودند کرده و آن اینها بیت قومی الذین هم آووا نبیهم و صدقوه و اهل الارض کفار الا خصائص اقوام مضوا سلفوا للصالحین مع الانصار انصار مستبشرین بقسم الله قولهم لما اتاهم کریم الاصل مختار اهلا و سهلا و فی امن و فی سعة نعم النبی و نعم القسم والجار ... سرنا و ساروا الی بدر لحینهم لو یعلمون یقین العلم ما ساروا دلاهم بغرور ثم اسلمهم ان الخبیث لمن والاه غرار و قال انی لکم جار فاوردهم شر الموارد فیه الخزی والعار ثم التقینا فولوا عن سراتهم من منجدین و منهم فرقة غار و این غزوه روز آدینه هفدهم رمضان بود و چون از غزا فارغ شدند در قسمت غنایم هر کسی سخنی میگفت حق تعالی سوره انفال را فرستاد و رسول صلعم آنرا بمقتضای فرموده الهی بر ایشان قسمت کرد و باز گردید و بمدینه آمد غزوه ششم غزای بنی سلیم بود گویند چون رسول صلعم از غزوه بدر فارغ شد بمدینه آمد هفت روز اقامت فرمود و ابن ام کلثوم را بنیابت خود در مدینه بگذاشت و آهنگ بنی سلیم کرد چون بنزدیک ایشان رسید ایشان بگریختند رسول صلعم سه روز آنجا اقامت کرد و باز گردید غزوه هفتم غزای سویق بود گویند چون واقعه بدر واقع شد ابو سفیان سوگند خورد که نیاساید تا کینه آن باز نخواهد پس در ماه ذو الحجه با دویست سوار برنشست و قصد مدینه کرد و نزدیک مدینه در پیش بنی النضیر فرود آمد و شب از آنجا برنشست و بمدینه تاختن برد و درختی چند از خرما ببرید و دو تن را از انصار بکشت و هم در آنشب باز گردید پیغمبر صلعم چون از آن حال خبر یافت برنشست و در عقب ایشان روان شد ابو سفیان فرود آمده بود تا بیاساید چون از آمدن پیغمبر صلعم خبر یافت همه چیز را بگذاشت و بگریختند لشکر پیغمبر صلعم چیزهای ایشان را بر داشتند و توشهای لشکر ابو سفیان پست بود و ازین سبب این غزا را غزای سویق خوانند غزوه هشتم غزای احد بود آورده اند که چون در بدر بعضی از روسای قریش کشته شدند و بعضی اسیر گشتند و بقیه لشکر بگریختند بمکه رفتند بعد از مدتی که اسیران را باز خریدند جمعی که پدران و برادران ایشان در بدر کشته بودند همچو عبد الله بن ربیعه و عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و غیرهم پیش ابو سفیان رفتند و گفتند قریش از برای تو جمعی که با تو بودند از مکه بیرون آمدند و این واقعه بدیشان رسید و ما را بعد از ایشان در زندگانی لذتی نماند و در میان عرب بدنام شدیم ابو سفیان گفت مراد شما چیست گفتند میخواهیم که این جماعت بازرگانان ما را بمال مدد کنند تا لشکری گران از اهل مکه و قبایل عرب که در حوالی مکه اند جمع کنیم و باتفاق بمدینه رویم و کینه خود را از محمد صلعم و اصحاب او باز خواهیم ابو سفیان جماعت تجار را طلب داشت و مال بسیار جمع کرد و بدیشان داد و ایشان باتفاق ابو سفیان اهل مکه را برنشاندند و از قبایل عرب مدد خواستند و مال بسیار بدیشان دادند و پیشوای لشکر ابو سفیان بود و زن او هند دختر عتبه که در بدر بدست حمزه کشته شده بود و جبیر بن مطعم از مهتران اقران قریش هم با ایشان بود و عم او را در بدر کشته بودند و او را غلامی بود حبشی وحشی نام و او حربه انداختی چنانکه هرگز خطا نکردی جبیر بن مطعم با او گفت اگر تو حمزه را هلاک کنی ترا از مال دنیا مستغنی گردانم و هر که از خویشان ما خواهی بزنی بتو دهیم تا نام تو بلند شود وحشی قبول کرد که چنان کند چون لشکر قریش بنزدیک مدینه رسیدند پیغمبر صلعم در آنشب بخواب دید که گاوی چند از مسلمانان کشته شدند و شمشیر او رخنه دار شد و خود را چنان دید که دست در زرهی محکم زده بود و بامداد خبر آوردند که لشکر قریش رسیدند رسول صلعم اصحاب را جمع کرد و گفت من دوش خوابی چنین دیده ام تعبیرش چنان میدانم که جمعی از خیار صحابه کشته خواهند شد و آن رخنه که در شمشیر خود دیدم یکی از خیار خویشان من بقتل خواهد رسید و آن زره که دست در وی زده بودم حصار مدینه است اکنون رای من آنستکه ما از مدینه بیرون نرویم و لشکر قریش را بگذاریم تا بیرون مدینه نشسته باشند چندانکه آب و نان بدیشان تنگ شود و بناچار باز گردند بعضی از صحابه گفتند صواب است چه با ایشان لشکر بسیار است زود عاجز شوند و نیز ما بسیار دیدیم که هر که قصد حصار مدینه کرد اگر اهل مدینه بیرون رفتند مغلوب شدند جمعی دیگر که در غزوه بدر حاضر نبودند گفتند یا رسول الله مصلحت آنستکه بیرون رویم تا کفار قریش گمان نبرند که در ما ضعفی پدید آمده و از ایشان ترسیدیم رسول صلعم خاموش شد بیشتر صحابه رغبت بمحاربه میکردند و هر دم میگفتند یا رسول الله برخیز تا بیرون رویم و جنگ کنیم رسول چون الحاح و رغبت ایشان معلوم کرد برخاست و در خانه رفت و سلاح بر خود راست کرد و بیرون آمد ایشان چون حضرت رسول را چنان دیدند از گفته پشیمان شدند گفتند یا رسول الله اگر بیرون رفتن صواب نیست بنشینیم رسول صلعم فرمود ما ینبغی للنبی اذا لبس لامته ان یضعها حتی یقاتل صحابه چون دیدند که رسول صلعم بهمه حال جنگ خواهد کرد همه سلاح در پوشیدند و قریب هزار سوار و پیاده با او موافقت نمودند همین که رسول از مدینه بیرون آمد عبد الله بن ابی مخالفت نمود با ده دانگ لشکر باز گردید رسول از آن باک نداشت و با بقیه لشکر براند و در احد برابر لشکر قریش فرود آمد و بفرمود تا هیچکس بی اذن او حرب نکند و پنجاه تن از آن لشکر همه تیرانداز برگزید و عبد الله جبیر را بر ایشان امیر کرد و از پس لشکر اسلام تنگنای بود فرمود

تا آنجا ملازم باشند تا لشکر کفار غدر نکنند و بفرمود تا هر چه پیاده بودند در پیش ایستادند و سواران از پس صف برکشیدند و لشکر قریش خود را نیز بیاراستند و صف برکشیدند و در میمنه ایشان خالد بن الولید بود و در میسره عکرمة بن ابو جهل و لشکر اسلام در آنروز هفتصد مرد بودند و لشکر کفار سه هزار و زنان نیز که با ایشان بودند همه سلاح برداشتند و در مصاف آمدند پس رسول شمشیر از نیام بر کشید تا بجنگ رود صحابه گفتند تا یکی از ما زنده باشد نگذاریم که تو در جنگ روی رسول صلعم فرمود چون مرا نمیگذارید میخواهم کسی این شمشیر از دست من بستاند و بسیاری را از ایشان هلاک کند جمعی بسیار از مهاجر و انصار رغبت نمودند بدیشان نداد ابو دجانه که شجاع ترین انصار بود بیامد و درخواست کرد رسول صلعم شمشیر بدو داد ابو دجانه شمشیر بر کشید و چون شیر میغرید و جولان میکرد و مبارز میخواست رسول صلعم فرمود انها لمشیة یبغضها الله الا فی هذا الموطن پس بر ایشان حمله برد و بر هر که میرسید او را هلاک میکرد چون حرب گرم شد و لشکر بهم بر آمیختند حمزه قصد علم ابو سفیان کرد و علمدار او را بکشت و علم نگونسار کرد و با سباع بن عبد العزی که از میانه مبارزان قریش بود در آویخت و بعد از مقاومت بسیار او را بدوزخ رسانید و چون شیر در میان کفار میغرید و از چپ و راست میدوانید هیچکس را زهره آن نبود که در برابر او آیند هند چون چنان دید پیش وحشی آمد و گفت اکنون وقت کار است بر حمزه کمین ساز که او بحرب مشغول است وحشی در میان کشتگان کمین کرد و ناگاه حربه از دست بینداخت و بر سینه حمزه زد که حربه در وی کارگر آمد از اسب در افتاد و جان بحق تسلیم کرد وحشی هند را بقتل حمزه بشارت داد هند بر سر حمزه آمد و شکم او را بشکافت و جگر او بیرون آورد و بخورد و پیغمبر صلعم از واقعه حمزه خبر نداشت کفار غلبه کردند و مصعب بن عمیر را که علمدار رسول صلعم بود بکشتند علی علم را برداشت و در پیش پیغمبر صلعم بایستاد و کفار را از پیش او میراند و میکشت ابو سعد بن طلحه که از مبارزان روزگار بود در برابر علی آمد و گفت ای پسر ابو طالب ترا طاقت مقاومت من نباشد علی از سخن او در غضب رفت و قصد او کرد و تیغی بر میان او زد و او را بدو نیم کرد شخصی دیگر از مبارزان قریش در پیش آمد و گفت ای اصحاب محمد صلعم وقت مردانگیست از شما هر که مردانه تر است پیش من آید علی او را نیز بکشت و بدوزخ فرستاد و بر کفار حمله کرده علمدار ایشان را بکشت چون علم نگونسار شد کفار روی بهزیمت نهادند گویند شیطان در آنحال بر سر کوه رفت گفت الیوم محمد صلعم کشته شد جنگ از برای که میکنید لشکر اسلام چون آن سخن بشنیدند فتوری در ایشان پدید آمد و کفار باز گردیدند و روی به پیغمبر صلعم نهادند و سنگی بر پیشانی او زدند چنانکه خون از رخسار مبارک او روان شد و بعضی گویند سنگ ابو سفیان انداخت بر دندان رسول آمد و بعضی گویند عبد الله قمیه حارثی انداخت رسول خون از روی مبارک خود پاک میکرد و میگفت کیف یفلح قوم خضبوا وجه نبیهم بالدم و بر کفار حمله برد و همه را از پیش خود براند ایشان چون پیغمبر را تنها دیدند باز قصد او کردند علی از او دور بود پیغمبر صلعم گفت یا علی الی الی علی چون آواز رسول بشنید بجانب او شتافت و بران کفار حمله کرد و هر یک را بطرفی بینداخت و همانجا پشته بود و پیغمبر را بر بالای آن پشته برد کفار چون دیدند پیغمبر صلعم بر بالای پشته رفت همه روی بدان نهادند تیرباران کردند ابو دجانه و سعد وقاص در برابر ایشان آمدند و حربی عظیم در پیوستند ابی بن خلف بر بالای پشته آمد و گفت یا محمد [illegible] پیغمبر صلعم برخاست حربه بر گردن او زد و او را از پشت اسب در انداخت مسلمانان چون دیدند که پیغمبر را گزندی نرسید خوشدل شدند و همه میل بجانب رسول صلعم کردند کفار قریش پیش ابو سفیان آمدند و گفتند امروز لات و عزی ما را نصرت دادند تا بر محمد صلعم غالب شدیم و بیشتر ایشان را هلاک کردیم و اکنون محمد صلعم پناه بجای استوار برد و اصحاب او باز بر وی جمع شدند مصلحت چنانست که ما باز گردیم ابو سفیان نیز با ایشان در مراجعت اتفاق کرد و در برابر رسول صلعم آمد و گفت یا محمد یوم بیوم رسول صلعم فرمود الله اعلی و اجل لا سواء قتلانا فی الجنة و قتلاکم فی النار چون ایشان باز گردیدند رسول صلعم علی را طلب داشت و گفت مبادا کمین کنند و ناگاه در مدینه روند علی در عقب ایشان برفت چندانکه از حد مدینه درگذشت باز گردیدند و رسول را از آن خبر کرد پس رسول صلعم بدفن شهدا مشغول شد جمعی از انصار خواستند که کشتگان خود را بمدینه برند رسول صلعم فرمود ادفنوهم حیث مصرعوا پس همه را همان جا دفن کردند مجموع شهدای احد هفتاد تن بودند رسول صلعم فرمود ما جرح یجرح فی الله الا و یبعثه الله یوم القیمة یدمی جرحه اللون لون الدم والریح ریح المسک و از عبد الله عباس روایتست که رسول صلعم فرمود لما اصیب اخوانکم باحد جعل الله ارواحهم فی اجواف طیر خضر ترد انهار الجنة و تاکل من ثمارها و تاوی الی قنادیل من ذهب فی ظل العرش فلما وجدوا طیب مشربهم و ماکلهم و حسن منقلبهم قالوا یا لیت اخواننا یعلمون ما صنع الله بنا لئلا یزهدوا فی الجهاد و لا ینکلوا عن الحرب فقال الله تعالی انا ابلغهم عنکم فانزل قوله تعالی و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون الآیه پس رسول صلعم روی بمدینه نهاد و فرمود لا یصیب المشرکون منا مثلها حتی یفتح الله علینا و این غزوه روز شنبه یازدهم شوال بود غزوه دهم غزای بدر الآخره است و سبب این غزا آن بود که ابو سفیان چون از احد باز گردید با مسلمانان گفت سال آینده هم در اینوقت جنگرا آماده باشید و رسول صلعم هم در آنوقت لشکر جمع کرد و بقصد قریش بیرون آمد ابو سفیان نیز بیرون آمده بود چون شنید که محمد صلعم ببدر فرود آمد بترسید و از آن منزل که بود پیشتر نیامد و باز گردید رسول صلعم چون بشنید ابو سفیان باز گشت چند روز در بدر اقامت کرد و باز گردید غزوه یازدهم غزای دومة الجندل بود و چون رسول صلعم از غزوه بدر الآخره باز گردید در مدینه مقام کرد تا ماه

ایشان گفتند که رای همین است که فرمودی و باتفاق بکندن خندق مشغول شدند و رسول صلعم بخود تبر دران قیام مینمود تا زود تر با آخر رسید همینکه خندق تمام شد لشکر کفار رسید و برد مدینه فرود آمدند رسول صلعم چون آنحال مشاهده کرد لشکر اسلام را ترتیب داد با سه هزار سواره و پیاده در برابر ایشان بر کنارهٔ خندق فرود آمدند و سعد بن معاذ و سعد بن عباده را که با بنی قریظه خویشی داشتند پیش ایشان فرستاد تا از احوال ایشان واقف شوند چون هر دو به بنی قریظه رسیدند دیدند که ایشان لشکر بسیار جمع کرده پیش قریش میآیند باز گردیدند و رسول را از آن خبر کردند و رسول صلعم و مسلمانان از آن دلتنگ شدند و منافقان زبان طعن بگشودند گفتند محمد صلعم میگفت ملک کسری و قیصر ما را خواهد بود چرا بنمیداد لشکر دلتنگ شد ازینجا معلوم شد که آن همه وعدها بغرور و فریب بود و هو قوله تعالی و اذ یقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا پس آن لشکر مدینه را حصار کردند و از خندق نمیرسیدند عمرو بن عبدود که از دلاوران روزگار بود و مردی کارزار در همه دیار عرب مدار و بسیاری چند در اند خندق جهانیدند و قصد لشکر اسلام کردند و مسلمانان را آنحالت بترسیدند و امید از خود بر داشتند امیر المؤمنین علی ع در برابر او آمد و رسول صلعم در آنحالت فرمود خرج الایمان کله الی الکفر کله پس ایشان با همدیگر بر آویختند و کوشش نمودند آخر الامر علی ع تیغی بر فرق او زد تا سینه بشکافت و گویند پیغمبر صلعم در آن دم فرمود لضربة علی خیر من عبادة الثقلین پس عمرو از اسب در افتاد و لشکر اسلام تکبیر گفتند و شادیها نمودند و دیگران که با او آمده بودند روی بهزیمت نهادند علی ع در پی ایشان برفت و همه را در خندق بقتل آورد و در این چند بیت در آنوقت انشا کرد عبد الحجارة من سفاهة رایه و عبدت رب محمد بصواب لا تحسبن الله خاذل دینه و نبیه یا معشر الاحزاب کفار چون آنحال مشاهده کردند بترسیدند و با خود گفتند اگر لشکر محمد صلعم چنین حرب کنند یکی از ما جان نبرند و بنی قریظه از آمدن خود پشیمان شدند و باز بقلعه رفتند و نعیم بن مسعود که از قبیله غطفان بود پیش رسول صلعم آمد و اسلام آورد و پیش غطفان رفت و گفت شما را لازم است که با محمد حرب کنید تا اگر غالب شویم گویند قریش و دیگران قبایل کردند و اگر مغلوب شویم خودنکی از آن بر چه خواهد بود و بنو قریظه بقلعه رفتند و گفتند زاد ما باخر رسید و چارپایان ضعیف شدند و گر دو روز دیگر انجا توقف کنند همه هلاک شوند ایشان گفتند راست میگوید و دل بر آن نهادند که باز گردند و پیش ابو سفیان آمدند و همین تقریر کردند و او نیز پشیمان شد و کس پیش بنی قریظه فرستاد که بیایید تا جنگ کنیم و گرنه ما باز گردیم شما دانید و محمد صلعم ایشان گفتند فردا روز شنبه است ما پس فردا پیش شما آییم فی الجمله اختلافی و ترسی در میان ایشان افتاد و چون شب در آمد بادی عظیم برخاست چنانکه خیمهای ایشان را بر کند و آتش بینداخت و دیگهای ایشان را که طعام می پختند بر خاک کرد و هیچیک از ایشان دیگری را نمیشناختند علی ع برلب خندق آمد و آواز داد که ای ابو سفیان وای دلیران غطفان امشب دست از من جان کجا خواهید برد آشوب در میان ایشان افتاد هر چه داشتند همانجا بگذاشتند و روی بهزیمت نهادند چون روز شد لشکر اسلام بیرون رفتند و غنایم بسیار جمع کردند و شادیها نمودند کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله غزو چهاردهم غزای بنی قریظه بود و چون رسول صلعم از غزو خندق فارغ شد سلاح از خود باز کرد و نماز پیشین بگذارد جبرئیل ع نازل شد و گفت حق تعالی میفرماید که چون بنی قریظه عهد بشکستند و با کفار قریش و غطفان یکی شدند هم امروز باید که بر نشینی و قمع ایشان کنی که ایشان اکنون بواسطه آنکه عهد شکسته بودند از تو ترسند و عذر اندیشند رسول علی ع طلب کرد و رایت بدو داد و فرمود که با لشکر همه بر نشینند و بیرون روند چنانکه نماز دیگر پیش قلعه بنو قریظه گذارند و رسول صلعم ابن ام مکتوم را نیابت خود در مدینه بگذاشت و با لشکر بیرون آمد و قلعه بنی قریظه را حصار کرد ایشان کس پیش رسول صلعم فرستادند که ابو لبابه را پیش ما فرست ابو لبابه مسلمان بود و با ایشان خویشی داشت رسول ع اشاره فرمود تا برود چون ابو لبابه در قلعه رفت همه پیش او آمدند و گریستند ابو لبابه را دل بر ایشان بسوخت بعد از آن با او مشورت کردند که مصلحت ما چیست گفت مصلحت آنست که مسلمان شوید و خون و مال خود را نگاه دارید ایشان گفتند ما هرگز اینکار نکنیم اما اگر بحکم محمد فرود آییم و قلعه بدو تسلیم کنیم چگونه باشد ابو لبابه هیچ نگفت اما دست بر گردن خود نهاد یعنی اگر چنین کنید همه را بکشد ابو لبابه چون اینحرکت کرد دریافت که خطا بود و با رسول خیانت کرد و حق تعالی پیغمبر را از آن خبر داد آنجا که فرمود یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله و الرسول و تخونوا اماناتکم و انتم تعلمون از خجالت پیش رسول نیامد و بمدینه رفت و خود را در ستونی از ستونهای مسجد بست و گفت تا حق تعالی توبه من قبول نکند خود را ازین ستون باز نگشایم بعد از شش روز حق تعالی توبه او قبول کرد و این آیه فرستاد که و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم ان الله غفور رحیم چون بیست و پنج روز بر آن بگذشت و ایشان فرود نیامدند روز دیگر علی ع سلاح در پوشید و بدر قلعه آمد و سوگند یاد کرد که امروز تا قلعه نگشایم باز نگردم ایشان از آن بترسیدند و کس پیش پیغمبر صلعم فرستادند و التماس کردند که تا ایشان را امان دهد که بزیر آیند و قلعه بسپارند و هر حکمی که سعد بن معاذ بر ایشان کند بدان کار کنند و پنداشتند که سعد بنا بر قرابت با ایشان مساهله کند رسول صلعم فرمود روا باشد ایشان از قلعه بزیر آمدند و قلعه را تسلیم کردند سعد بن معاذ حکم کرد گفت که مردان ایشان را هلاک کنند و کودکان و زنان را برده گیرند و اموال ایشان را میان مسلمانان قسمت کنند رسول فرمود لقد حکمت بحکم الله پس نهصد مرد از ایشان بقتل آوردند و زنان و کودکان ایشان را به بردگی گرفتند و هر مالی که بود قسمت کردند غزو پانزدهم

غزای

ذو الحجه بگذشت بعد از آن بعزم غزاهٔ دومة الجندل بیرون آمد چون منزلی چند برفت آنقوم را خبر شد و از آنجا بگریختند و بکوهها رفتند رسول صلعم چون از گریختن ایشان وقوف یافت باز گردید و بمدینه آمد غزو یازدهم غزای بنو النضیر است و سبب این غزو آن بود که رسول صلعم عمرو بن امیه الضمری بجانب نجد فرستاده بود و چون عمرو از آنجا باز گردید دو کس را از قبیله بنی عامر بکشت چون ایشان با پیغمبر صلعم هم عهد بودند خواست دیه اند و کس پیش ایشان فرستد در رضای ایشان حاصل کند پس با تنی چند از صحابه برخاست و پیش بنو النضیر رفت تا ایشان را بدیه آن دو کس مدد کنند و بنو النضیر یهود بودند اما با پیغمبر عهد داشتند چون پیغمبر صلعم صورت حال با ایشان گفت قبول کردند که مدد کنند و از پیش او برخاستند تا آنچه دیه جمع کنند و برسانند با یکدیگر گفتند ما هرگز محمد را چنین بخلوت نیابیم مصلحت آنست که او را هلاک کنیم و خلق را از شر او باز رهانیم در حال جبرئیل فرود آمد و او را از مکر ایشان خبر داد و رسول از آنجا برخاست و اصحاب را در آنجا بگذاشت و او تنها روی بمدینه نهاد چون ساعتی بگذشت و پیغمبر باز نیامد ایشان بطلب او بیرون آمدند و از حال او تفحص نمودند یکی گفت من او را براه دیدم که بمدینه میرفت ایشان بشتافتند تا برسول صلعم پیوستند و پرسیدند یا رسول الله چرا تنها باز گشتی فرمود جبرئیل ع مرا خبر داد که بنو النضیر قصد تو میکنند من شما را خبر نه کردم تا ایشان گمان نبرند که من از انجا بیرون خواهم آمدن پس پیغمبر صلعم بمدینه آمد و لشکر جمع کرد و بغزو بنی النضیر آمد و قلعه ایشان را مدتی حصار کرد تا تنگ آمدند و حق تعالی هیبتی و ترسی در دل ایشان انداخت کس پیش رسول فرستادند که ما قلعه را بتو تسلیم میکنیم ما را امان ده تا آنچه توانیم برداشتن با خود برداریم و بهر طرف که خواهیم بیرون رویم رسول صلعم امان داد ایشان هر چهار پایانکه داشتند جمله را بار کردند و با زن و فرزندان از انجا بیرون آمدند و بعضی بطرف شام رفتند و بعضی بخیبر و از ایشان دو تن مسلمان شدند رسول صلعم بفرمود تا اموالی ایشان که باقی مانده بود جمع کرد و بر مهاجران قسمت کرد و انصار را از آنجا نصیب نداد و ایزد تعالی در احوال غزو بنی النضیر سوره الحشر فرستاد غزو دوازدهم غزای ذات الرقاع بود روایت چنانکه چون رسول ع از غزو بنی النضیر فارغ شد ربیع الآخر و جمادی الاول در مدینه مقام کرد و بعد از آن لشکر کشید و بقصد اهل نجد بیرون آمد و ابو ذر غفاری نیابت خود در مدینه بگذاشت چون لشکر بذات الرقاع رسید لشکر بسیار از غطفان آنجا بودند سلاح بر داشتند و در برابر لشکر رسول صلعم آمدند اما جنگ نکردند چون وقت نماز در آمد رسول صلعم نماز خوف بگذارد یکی از لشکر غطفان دعوی کرد که من بروم و محمد را هلاک کنم آنقوم او را با مال و نعمت بسیار قبول کردند او بی ساز و سلاح در میان لشکر پیغمبر صلعم آمد و فرصت نگاه میداشت تا پیغمبر را بخلوت دریافت شمشیری پیش رسول نهاده بود بر داشت و از نیام بیرون آورد و خواست تا بر وی زند در حال در روی در افتاد چون برخاست باز قصد کرد باز بیفتاد بار سیم برخاست و همین که قصد کرد دلرزه بر اعضای او افتاد چنانکه شمشیر از دستش بیفتاد و همچنان ترسان و لرزان تا پیش قوم غطفان رفت و ایشان را از آنحال خبر داد پس حق تعالی بر مسلمانان منت نهاد بدانکه رسول را از مکر آن کافر نگاه داشت و این آیه فرستاد که یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم و اتقوا الله و علی الله فلیتوکل المؤمنون پس غطفان همان شب بگریختند و بطرف یمن رفتند و رسول ع از آنجا باز گردید و بمدینه آمد غزو سیزدهم غزای خندق بود در روایت چنانست که جمعی از رؤسای یهود مثل سلام بن ابی الحقیق و حیی بن اخطب و کنانه بن ربیع و غیرهم اتفاق کردند بدانکه پیش قریش و دیگر قبیلهای عرب روند و لشکر بسیار جمع کنند و بیکبار بمدینه آیند و اهل اسلام را بر اندازند و مدینه را خراب کنند و اول بمکه رفتند و با قریش گفتند محمد صلعم بدشمنی شما و ما بیرون آمده و میخواهد همه را براندازد و جهان بدست فرو گیرد و پیش شما آمدیم تا لشکر خود جمع کنید و ما قبایل عرب دیگر دیم و ایشان را بزر و مال بفریبیم و لشکر گران جمع کنیم و باتفاق روی
۵ ه محاصره
بمدینه نهیم و لشکر خود را که در مدینه و حوالی مدینه مقام داشتند و از دست محمدیان همیشه در زحمت اند همه را ساز دهیم و بر نشانیم و بیکبار مدینه را حصار کنیم و از آنجا نرویم تا کار محمد صلعم را و اصحاب او را آخر نکنیم قریش چون آن سخن شنیدند خرم شدند و شادی کردند بنا بر آنکه این جماعت مهتران یهود بودند و در حوالی مدینه مقام داشتند و بر احوال اهل مدینه مطلع بودند پس قریش از ایشان پرسیدند که شما از اهل کتابید و احوال محمد صلعم میدانید دین ما بهتر است یا دین محمد صلعم ایشان گفتند دین شما حق است و دین محمد صلعم باطل قریش از این سخن شاد شدند حق تعالی پیغمبر را از آنحالت خبر داد فی قوله تعالی الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت و الطاغوت و یقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله الی قوله و کفی بجهنم سعیرا پس قریش بترتیب لشکر مشغول شدند و ایشان بطرف یمن رفتند و با قبیله غطفان که با پیغمبر صلعم دشمنی بهر چه تمامتر میورزیدند آنچه با قریش گفته بودند تقریر کردند قوم غطفان گفتند فرمانبریم و لشکر ترتیب داده با ایشان بیرون آمدند و همچنین با جمله قبایل عرب بگردیدند و لشکر بسیار جمع کردند و [illegible] آمدند قریش چون دیدند که لشکر بسیار جمع شدند ایشان نیز با لشکر خود بیرون آمدند و باتفاق روی بمدینه نهادند چون نزدیک مدینه رسیدند لشکر یهود که در آنحوالی بودند از بنی قریظه و غیرهم که با رسول عهد داشتند از عهد و میثاق بر گشتند و بدیشان پیوستند چنانکه بیست هزار سوار و پیاده جمع شدند و رسول صلعم چون پیشتر از احوال ایشان وقوف یافته بود مهاجر و انصار را جمع کرد و گفت هر چند حق تعالی مرا وعده داده است که دین من بر همه ادیان غالب شود و دیگر کس را بر من ظفر نخواهد بود لیکن چون دشمنان بسیارند شاید که چون ما را با قومی محاربه کنند قومی دیگر قصد مدینه کنند و گزندی رسانند صواب آنست که مدینه را بخندق استوار کنیم تا دشمنان کید نتوانند کرد

ایشان

غزای بنی لحیان بود و ایشان قومی بودند که با اصحاب رسول صلعم غدر کرده بودند و رسول قصد ایشان کرد و آوازه انداخت که بجانب شام میروم تا بنی لحیان بگریزند چون
نزدیک رسید آگاهی یافتند و بگریختند رسول صلعم یکمنزل در عقب ایشان برفت و در عسفان مقام کردند تا قریش بشنوند و پندارند که او از برای ایشان آمده بود چون
چند روز آنجا توقف نمود و هیچکس را نیافت باز گردید و این کلمات فرمود آیبون تایبون لربنا حامدون اعوذ بک من وعثاء السفر و کآبة المنقلب و سوء المنظر
فی الاهل والمال غزوه شانزدهم غزای بنی ذی قرد بود گویند که چون رسول صلعم از غزای بنی لحیان باز گردید عیینه بن حذیفه با لشکری از غطفان بیامد و شتران
مدینه را براندند و مردی و زنی با گله بودند مرد را بکشتند و زن را ببردند سلمه بن الاکوع از آن خبر یافت و اهل مدینه را خبر کرد و خود در پی ایشان برفت و تیر میانداخت
مسلمانان از پی او روانه شدند اول سواری که بدیشان رسید محرز بن نضله بود با ایشان مقاومت نمود تا شهید شد پس ابوقتاده در رسید و برادر عیینه بن حصین را
که امیر آن لشکر بود دریافت و بکشت و بعد از و عکاشه در رسید و دو تن دیگر از ایشان بکشت عیینه چون دید که برادرش را کشتند و پیاپی سواران میرسد گلها را گذاشت
و روی بگریز نهاد و اما شتران که پیشتر بود برانده چون رسول صلعم برسید ابن الاکوع گفت یا رسول الله اگر صد سوار با من بفرستی در پی ایشان میروم و دیگر از ایشان ها نگذارم تا
شتران تمام باز ستانم رسول صلعم فرمود ایشان اکنون بزمین غطفان رسیده باشند پس رسول یکشبانه روز آنجا مقام کرد و از آنجا باز گردید و آن مقام را ذی قرد نام
بود آن زن را که صفیه برده بود چون شب در آمد بر شتری نشست و بگریخت و بمدینه آمد و گفت یا رسول الله نذر کرده بودم که اگر شتر مرا بمدینه رساند او را قربان کنم
رسول صلعم فرمود بئس ما جزیتها ان الله نجاک بها ثم تنحرینها لا نذر فی معصیة الله ولا فیما لا تملکین انما هی ناقة من ابلی فارجعی الی اهلک علی برکة الله غزوه هفدهم غزای
بنی المصطلق بود چون رسول صلعم از غزوه ذی قرد باز گردید چند مدتی آرام گرفت و در ماه شعبان سنه ست بغزو بنی المصطلق بیرون شد و ایشان قوم بسیار بودند از قبیله بنی خزاعه
خان و مان خود بر داشتند و لشکر بسیار جمع کردند تا با رسول حرب کنند رسول صلعم چون شنید که ایشان قصد مدینه دارند لشکر جمع کرد و ابوذر غفاری را بنیابت خود در مدینه
بگذاشت و با لشکر از مدینه بیرون آمد چون چند منزل برفت بدیشان رسید و ایشان از آمدن پیغمبر خبر نداشتند بر سر آبی فرود آمده بودند و فارغ نشسته چون لشکر
دیدند سلاح در پوشیدند و بحرب مشغول شدند و عاقبت چون طاقت مقاومت نداشتند روی بهزیمت نهادند لشکر اسلام در پی ایشان برفتند و بسیاری را بکشتند
و بسیاری را با زنان و فرزندان اسیر کردند و غنایم بسیار جمع کرده بمدینه آمدند غزوه هیجدهم غزای حدیبیه بود چون رسول صلعم از غزوه بنی المصطلق باز گردید رمضان
و شوال در مدینه اقامت فرمود و در ذیقعده بقصد حج و عمره عزم مکه کرد و این در آخر سنه ست بود و رسول هرچند قصد محاربه نداشت اما می اندیشید که مبادا
قریش قصد او کنند پس هر لشکری که داشت برنشاند و روی بمکه نهاد و چون بعسفان رسید شخصی بیامد و گفت یا رسول الله قریش چون شنیدند که تو عازم مکه شدی
لشکر بسیار جمع کردند و با اهل و عیال بذی طوی فرود آمدند و سوگندها یاد کردند که ما هیچ حال نگذاریم که محمد صلعم در مکه آید و خالد بن ولید پیشرو لشکر ایشان است
رسول صلعم چون این سخن بشنید گفت هیچکس باشد که ما را براه پنهان بمکه برد چنانکه قریش ندانند شخصی از قبیله بنی اسلم برخاست و گفت یا رسول الله من راه بری کنم در
پیش افتاد و ایشان را براهی که دشوار بود بیرون برد چنانکه مسلمانان برنج آمدند چون نزدیک حدیبیه رسیدند گویند شتر پیغمبر صلعم بزانو در آمد رسول فرود آمد و
اصحاب را جمع کرد و گفت من صواب چنان می بینم که امسال هرچه قریش گویند راضی شویم ایشان گفتند حکم تراست هرچه خواهی بفرمائی و در آن حوالی آب
نبود صحابه گفتند یا رسول الله اینجا چاهی خرابست و خشک شده از بی آبی زحمت خواهیم کشید رسول صلعم یک چوبه تیر از جعبه خود بر کشید و بعلی داد و گفت برو
و در آن چاه انداز علی چون تیر در آنجا انداخت آبی خوش و صافی با مرتفع بیرون آمد کفار قریش چون از رسیدن رسول بدان منزل وقوف یافتند بدیل بن
ورقا را با جمعی دیگر پیش او فرستادند که اینجا بچه کار آمده چون قاصدان بخدمت رسول صلعم آمدند و پیغام گذاردند رسول فرمود بعزم زیارت خانه
کعبه آمده ام مرا با قریش سر جنگ نیست بدیل و اصحاب او باز گشتند و جواب بقریش رسانیدند قریش سخن ایشان را باور نکردند و گفتند که ما محمد را نگذاریم که
در مکه آید زیرا که قبایل عرب پندارند که او بقوت و غلبه در مکه آمد و ناموس ما را زیان دارد باز عروه بن مسعود الثقفی را بخدمت رسول فرستادند
تا احوال بتحقیق معلوم کند عروه چون بیامد و تفحص کرد همان جواب داد او نیز باز گردید و صورت حال باز گفت باور نکردند بر آن اتفاق کردند که تا در
مقاومت باشد نگذارند که محمد صلعم در مکه رود و پیغمبر صلعم عثمان بن عفان علیه الرحمه و خراش بن امیه را پیش رؤسای قریش بمکه فرستاده بود تا مگر ایشان
رخصت دهند که او در مکه آید و عمره بگذارد و باز گردد چون عثمان و خراش بمکه رفتند و پیغام گذاردند ایشان قبول نکردند و گفتند هرگز
نگذاریم که او کعبه را طواف کند و اگر شما را هوس طواف است بروید و طواف کنید ایشان گفتند ما نیز با پیغمبر صلعم طواف کنیم ان شاء الله تعالی قریش از
آن برنجیدند و هر دو را همانجا محبوس کردند خبر به پیغمبر صلعم رسید که قریش ایشان را بکشتند پیغمبر صلعم از آن غمگین شد و صحابه را جمع کرد تا تجدید عهد کنند و با قریش
بجنگ مشغول شوند و رسول صلعم در زیر درختی نشسته بود و صحابه یک یک بیامدند و بیعت تازه میکردند این آیه نازل شد که لقد رضی الله عن المؤمنین
اذ یبایعونک تحت الشجرة چون قریش از تجدید بیعت وقوف یافتند بترسیدند و سهیل بن عمرو را بخواندند و گفتند اگر توانی برو میان ما و محمد صلعم را صلح
کن بقرار آنکه او امسال باز گردد و بعد از این هرگاه که خواهد بیاید و زیارت کند سهیل پیش پیغمبر صلعم آمد بعد از گفت و شنود بسیار کار صلح برآن قرار

تمام کرد رسول صلعم مرتضی علی را بخواند و بفرمود تا صلحنامه نویسد علی ع بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما صالح محمد رسول الله سهیل گفت اگر ما محمد را رسول
میدانستیم خود این خصومت نمی بود بنویس باسمک اللهم هذا ما صالح محمد بن عبدالله سهیل بن عمرو رسول صلعم فرمود تا همچنان بنویسد بعد از آن بنوشت اصطلحا علی وضع
الحرب عشر سنین یامن فیهن الناس علی انه من اتی محمدا من قریش بغیر اذن ولیه رده علیهم ومن جاء قریشا ممن مع محمد لم یردوه علیه وانه لا اسلال ولا اغلال وان من
احب ان یدخل فی عقد محمد و عهده دخل فیه ومن احب ان یدخل فی عقد قریش و عهدهم دخل فیه پس رسول صلعم و اصحاب شتران را که از برای هدی آورده بودند قربان کردند
و بعضی سر تراشیدند و بعضی قدری موی از سر بگرفتند رسول صلعم فرمود رحم الله المحلقین منکم و المقصرین و از آنجا باز گردید و بمدینه آمد غزوه نوزدهم غزای خیبر بود چون
از حدیبیه باز گردید بقیه ذوالحجه و محرم در مدینه مقام کرد و در آخر محرم سنه سبع بعزم خیبر برنشست و خیبر را پنج حصن بود حصن ناعم و حصن صعب بن معاذ و حصن وطیح
و حصن سلالم چون بخیبر رسید سه حصن بآسانی بگرفت اما حصن وطیح و سلالم که از همه محکمتر بودند و خلقی بسیار در آنجا ده روز حصار کردند و فتح آنجا میسر نشد
چون ده روز بگذشت و لشکر اسلام باز نگردیدند کفار خیبر بیرون آمدند و بحرب مشغول شدند رسول صلعم روز اول رایت بابی بکر داد و لشکر را بفرمان او کرد حربی
عظیم واقع شد و بسیاری از مسلمانان کشته شدند و فتحی میسر نشد روز دوم رایت بعمر داد و لشکر را با او برنشاند همچنان حرب کردند و آخر روز بیشتر لشکر خسته و
مجروح باز گردیدند رسول صلعم چون آنحال بدید فرمود لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله و یفتح الله علی یدیه یعنی فردا علم خود
بمردی دهم که خدا و رسول خدا را دوست دارد و خدا و رسول او را هم دوست دارند و فتح بدست او میسر شود چون روز شد خلق منتظر بودند تا آن شخص که خواهد بود
رسول صلعم علی ع را طلب داشت و او را درد چشم بود آب دهان خود در چشم او انداخت و دعا کرد ایزد تعالی او را از آن زحمت شفا داد و دیگر هرگز درد
چشم نکشید پس رایت بدو داد علی ع چون در میدان آمد سرور لشکر کفار در آن حصار مبارزی بود مرحب نام در مردانگی و شجاعت در اطراف شام و
حجاز و یمن نام برده و هیچکس را با او قوت مقاومت نماند مرحب در برابر قلب لشکر آمد و گفت امروز امیر لشکر شما کیست ایشان گفتند علی بن ابی طالب
ابن عم محمد صلعم مرحب گفت دریغ که شیوه مردی بس دلاور و شجاعست امروز بدست من کشته خواهد شد علی ع چون سخن او بشنید از میان قلب در برابر
آمد و با هم بر آویختند بعد از مقاومت بسیار و طعن و ضرب و گیر و دار علی ع ضربتی بر سر او زد چنانکه تا پشت او را بدو بخش کرد آن بدبخت از اسب
در افتاد و لشکر اسلام تکبیر گفتند کفار بیکبار روی بعلی نهادند علی ع بسیاری از ایشان را بکشت و بقیه ایشان در حصار گریختند علی ع بر در حصار آمد و دست
در حلقه او زد و از جای برکند و بینداخت لشکر اسلام بیکبار در حصن رفتند و بسیاری از کفار بقتل آوردند و بسیاری را اسیر کردند و خزاین و اموال خیبر
اصحاب پیغمبر را مسلم شد بقایای اهل خیبر بخدمت رسول صلعم آمدند و امان خواستند بقرار آنکه جزیه بدهند و ضیاع خیبر را آبادان دارند و حاصل آن را بمدینه فرستند
رسول صلعم ایشان را امان داد و ضیاع خیبر را بدیشان سپرد و صفیه دختر حیی بن اخطب را قبول کرد و از آنجا با خزاین و غنایم بسیار باز گردید و بمدینه
آمد غزوه بیستم غزای ذی القرای بود گویند چون از کار خیبر فارغ شد بوادی القری فرود آمد و ایشان را محاصره کرد ایشان چون قوت
مقاومت نداشتند امان خواستند بشرط آنکه جزیه بدهند و مخالفت نکنند پیغمبر صلعم ایشان را امان داد و باز گردید غزوه بیست و یکم غزای موته بود
گویند چون رسول صلعم در سنه سبع بمکه رفت و زیارت خانه دریافت و میمونه بنت الحارث را در عقد آورد و قریش بنا بر آنکه در سال حدیبیه قرار چنان بود که تا
ده سال دیگر حرب نباشد منع نکردند پس رسول صلعم مناسک را ادا کرده بمدینه آمد و بقیه ذوالحجه را با محرم در مدینه اقامت نمود چون ربیع الاول در مدینه آمد
سه هزار مرد از لشکر اسلام بعزم غزای روم ترتیب داد و زید بن حارثه را بر ایشان امیر کرد و فرمود اگر او بقتل آید جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر
بقتل آید عبدالله بن رواحه ایشان روانه شدند و میرفتند تا بزمین بلقا بموضعی رسیدند که آنرا موته خوانند هرقل روم از آمدن ایشان خبر یافته بود و لشکری گران
ترتیب داده بقصد ایشان فرستاده لشکر او در موته بلشکر اسلام رسیدند و بمحاربه مشغول شدند زید بن حارثه رایت برداشت و روی بکفار نهاد و با آنها
مقاومت نمود تا شهید شد چون او بقتل آمد جعفر بن ابی طالب رایت برداشت و محاربه میکرد لشکری عظیم او را در میان بگرفتند و از هر طرف بدو زخم میزدند
ناگاه کافری تیغ برانداخت و دستش را بینداخت جعفر رایت بدست چپ برداشت کافری دیگر دست چپش را بینداخت جعفر علم بسینه نهاد و
نگاه میداشت و میکوشید تا شهید شد و در بعضی روایات آمده است که چون هر دو دستش را بینداختند حق تعالی او را بعوض هر دو دستش پر و بال بخشید تا بپرید و او را بنابر آن
جعفر طیار خوانند و بعضی گفتند چون او را شهید کردند در شب جمعی از صحابه کرام او را بخواب دیدند که در بهشت با مرغان میپرید و بنابراین جعفر طیار گفتند پس
عبدالله بن رواحه علم برداشت و روی بکفار نهاد و حرب میکرد تا او را نیز شهید کردند لشکر اسلام آنروز چنانکه باید مقاومت نمودند چون شب
در آمد دانستند که لشکر کفار بسیارند و ایشان را ظفر نخواهد بود دل برگشتند و باز گردیدند و پیغمبر صلعم همان روز که جعفر و زید و عبدالله را آن حالت افتاد صحابه را
از احوال ایشان اعلام کرد چون لشکر اسلام بمدینه رسیدند صحابه از احوال ایشان پرسیدند هم در آن روز که پیغمبر صلعم خبر داده بود ایشان را شهید کرده بودند
غزوه بیست و دوم غزای فتح مکه بود چون پیغمبر صلعم و قریش صلح و عهد بستند بر آنجمله که رفته بود ده سال محاربه و مخاصمه نباشد و هر که خواهد با پیغمبر صلعم

هم عهد بود چون عادت عرب چنان بود که محاربه با هم عهد او محاربت با او قوم بنی خزاعه با رسول ص عهد داشتند و قوم بنی بکر با قریش این هر دو
قبیله پیوسته محاربه بودی چون قوم بنی بکر با خزاعه جنگ در پیوستند قریش مدد ایشان آمدند و قوم خزاعه را هزیمت کردند و بسیاری از
ایشان بکشتند بدیل بن ورقا که مهتر قبیله خزاعه بود با تنی چند از مشاهیر ایشان بخدمت رسول ص آمدند و آن حال اعلام کردند رسول ص ایشانرا
استمالت داد و بمکه فرستاد و او بجمع و ترتیب لشکر مشغول شد قریش چون بدانستند که نقض عهد کردند از کرده خود پشیمان شدند ابو سفیانرا بر آن
داشتند که بمدینه رود و باز تجدید عهد کند و عذر آن بخواهد چون ابو سفیان از مکه روانه شد پیغمبر ص را خبر دادند که ابو سفیان میآید تا از برای قریش
عهد تازه کند و عذر آنچه کرده اند بخواهد فرمود عذر آن مسموع نخواهد بود و دیگر عهد با قریش نخواهم کرد بعد از چند روز ابو سفیان برسید و بسیاری
معاذیر پیش آورد و هیچ سود نداشت نومید باز گردید و قریش را از آنحال خبر کرد پس پیغمبر ص ده هزار سواره و پیاده جمع کرد و در دهم رمضان سنه
ثمان از مدینه روی بمکه نهاد و در راه دم بدم از جوانب پیغمبر ص را مدد میرسید و عباس در آنمدت با اهل و عیال از مکه بیرون آمده بود تا بمدینه رود در
راه به پیغمبر ص رسید و هم با او باز گردید و ابو سفیان بن حارث و عبد الله بن امیه که هر دو پسر عم پیغمبر ص بودند هم از مکه بمدینه میآمدند تا مسلمان شوند چون پیغمبر ص
از ایشان رنجیده بود بواسطه آنکه بسیار او را رنجانیده بودند فرمود تا ایشانرا بار ندهند تا پیش او آیند ایشان ام سلمه را شفیع ساختند و بخدمت رسول ص
آمدند و مسلمان شدند و قریش را معلوم نبود که پیغمبر ص از مدینه بیرون آمده یا نه اما ابو سفیان دانسته که پیغمبر ص بتعجیل خواهد آمدن با بدیل بن ورقا از مکه بیرون
آمد تا بداند که خود حال چیست و چون یکمنزل براندند تا بر بالای پشته فرود آمدند لشکری عظیم دیدند که از آن سوی پشته فرود آمده بود چنانکه هرگز مثل آن
لشکر ندیده بودند گمان نبردند که پیغمبر ص را آنهمه لشکر تواند بود و شب همانجا اقامت کردند تا حال بچه رسد عباس را بنابر آنکه با جمعی از اهل مکه خویشی و صحبتی قدیم
بود میخواست که ایشانرا خبر کند تا قریش بیایند و امان خواهند یا مسلمان شوند هیچکس را نیافت که پیش ایشان فرستد خود بر شتر پیغمبر ص نشست و میراند تا آنجا
رسید که ابو سفیان و بدیل فرود آمده بودند و با هم حدیث میکردند عباس آواز ایشانرا بشناخت و پیش ایشان راند و گفت ای ابو سفیان اینک رسول خدا
با یازده هزار مرد رسیده است تو چرا از کار خود غافلی ابو سفیان گفت فداک ابی و امی تدبیر کار من چیست گفت آنکه بخدمت رسول آئی تا امان
شفاعت کنم باشد که ترا امان دهد و بدیل را گفت رسول خدا با تو نیکست و بیشتر خود بواسطه شما میآید تو باز گرد و اهل مکه را بگو تا پیش از آنکه پیغمبر
در مکه آید با ایشان قهر کند باتفاق بیرون آیند و امان خواهند پس ابو سفیانرا هم بر آن اشتر رسول نشاند و بخدمت رسول آورد و رسول فرمود
تا آنشب در خیمه عباس باشد آنشب او را بخیمه خود برد و چون روز شد بخدمت رسول ص آورد رسول فرمود و بحک ای ابو سفیان هنوز وقت
آن نیامد که مسلمان شوی ابو سفیان کلمه شهادة بر زبان راند عباس گفت یا رسول الله ابو سفیان منصب دوستدار و چون اسلام آورد
او را مخصوص فرمائی رسول فرمود من دخل دار ابی سفیان فهو امن و من دخل المسجد فهو امن و من اغلق علیه بابه فهو امن پس ابو سفیان اجازه خواست
تا بمکه رود و ایشانرا از آنحال خبر کند رسول ورا اجازه داد ابی سفیان بمکه رفت و قریش را از آنحال خبر کرد ایشان بعضی در سرای ابو سفیان گریختند
و بعضی در مسجد الحرام و بعضی در خانهای خود استوار در بستند و در خانه نشستند رسول ص بمراد خود در مکه آمد و هر که سر مخالفت داشت او را قمع کرد و بقیه
قریش اسلام آوردند پس رسول ص در مسجد الحرام رفت و دست در حلقه خانه زد و گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و
هزم الاحزاب وحده یا معشر قریش ان الله قد اذهب عنکم نخوة الجاهلیة و تعظمها بالآباء الناس من آدم و آدم من تراب ثم قوله تعالی یا ایها الناس
انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم ان الله علیم خبیر **غزوه سیوم** غزای حنین بود
چون رسول ص را فتح مکه میسر شد و قریش مطیع و منقاد شدند خواست تا قصد قبیله هوازن کند و در عرب هیچ قبیله بیشتر از ایشان نبود و همه
بمردی و دلاوری در میان قبیله مشهور بودند و مهتر ایشان را عوف بن مالک نام بود چون بشنیدند که رسول ص مکه را بگشود و روسای قریش
همه اسلام آوردند دانستند که قصد ایشان کند همه قبیله را جمع کرد و گفت محمد ص اکنون از کار قریش و بیشتر قبایل فارغ شد بیقین قصد ما خواهد کرد حق
آنست که پیشتر لشکر جمع کنیم و بدفع او مشغول شویم ایشان گفتند فرمان تراست و تمامت هوازن و دیگر قبایل در حوالی یمن بودند جمع شدند و
عهد و سوگند خوردند که از یکدیگر جدا نشوند تا دفع محمد و اصحاب او بکنند و با زن و فرزند و مال و حشم بیرون آمدند تا بوادی اوطاس رسیدند
و رسول ص با دوازده هزار مرد از مکه بیرون آمد و عباس بن اسد را بنیابت خود در مکه بگذاشت و او روی بقبیله هوازن نهاد و میراند تا رسید بمرحله
که آنرا حنین خوانند در وادی حنین کمینگاهای سخت بود و لشکر هوازن دانسته بودند که لشکر اسلام کی بدانجا رسند در آن وادی کمین کردند و لشکر
اسلام از کید ایشان غافل بودند و همه شب میراندند تا از آن وادی بگذرند چون نزدیک صبح بود لشکر هوازن از کمین بگشودند و بر مسلمانان حمله
کردند لشکر اسلام از آن بکرت برسیدند و پراکنده شدند رسول ص میل بدست راست کرد و بایستاد و گفت یا ایها الناس هلموا الی انا رسول الله انا محمد بن

عبد الله بعضی از مسلمانان که آواز رسول ص شنیدند میل بدانجانب کردند و بعضی که نشنیدند میگریختند و پیغمبر بر استری سرخ خنگ نشسته
بود و عباس پیاده عنان آن در دست نگاه میداشت و علی ع کفار را از چپ و راست میکشت و میراند و رسول ص همچنان میگفت هلموا الی هلموا الی انا
محمد رسول الله تا انصار آواز او بشنیدند و لبیک لبیک گویان روی بدو نهادند و از هر طرف لشکر اسلام میآمدند تا گروهی بسیار از مهاجر و انصار
جمع شدند و حرب در پیوستند سواری در میان قبیله هوازن بود و بس نامدار چنانکه لشکر را همه استظهار بدو بود و هر دم حمله بردی و مسلمانانرا از پیش
کفار دور کردی امیر المؤمنین علی قصد او کرد و بیک ضربت او را از پشت زین بر زمین زد و روی بکفار نهاد و صفهای ایشان بدرید مسلمانان چون چنان
دیدند بیکبار حمله بردند لشکر کفار روی بهزیمت نهادند و مسلمانان در پی ایشان میرفتند و بعضی را اسیر میکردند چنانکه پیش از جمعشدن لشکر اسلام هزار
مرد از قبیله هوازن دستگیر شده بودند و مالک بن عوف با جمعی بگریخت و بطریق طایف رفت و هر طایفه که قدرت داشتند بطرفی افتادند و خانها
و فرزندان و رمه و گله هر چه داشتند بگذاشتند و رسول ص لشکر در عقب ایشان بفرستاد تا بیشتر را اسیر کردند و در آن حرب دو تن از مهاجر و انصار کشته شدند
و رسول ص از آنجا باز گردید **غزوه چهارم** غزای طایف است چون رسول ص از غزو حنین باز گردید شنید که قبیله ثقیف از طایف بنصرت
مالک بن عوف و قبیله هوازن آمدند و شهر طایف را حصاری قوی بود و در هر گوشه منجنیقی راست کردند و لشکر بسیار در آنجا جمع شدند رسول از مکه روی
بطایف نهاد و در راه حصنهای بسیار بگشود و غنایم بیشمار جمع کرد چون بطایف رسید ایشان درهای شهر را استوار در بستند و از بالای باروی تیر و سنگ
میانداختند رسول نیز فرمود تا منجنیق ترتیب دادند و بگشودن آن مشغول شدند پس حقتعالی او را خبر داد که آنجماعت بیکبار مسلمان خواهند شد و محاصره
ترک کرد و باز گردید و در جعرانه اقامت نمود و غنایم را که از حرب حنین و طایف آورده بودند جمله را آنجا جمع فرمود و مسعود بن عمرو الغفاری بر سر آن غنایم بود
و از آنجمله شش هزار اشتر بودند و چهارپایان چندان بودند که حساب آن دشوار بود و چون رسول خواست آنرا قسمت کند اهل هوازن که گریخته بودند
از جوانب بواسطه خانها و فرزندان و گله و رمه بخدمت رسول آمدند و ایمان آوردند رسول آن غنیمت را از یاران خود درخواست و همه را بدیشان داد و
ایشانرا اجازه داد تا بوطن خود روند و گفت اگر مالک بن عوف بیاید و مسلمان شود خانها و اموال و همه بدو دهم و صد شتر دیگر بر آن مزید کنم چون
آن خبر بمالک رسید آن نیز بخدمت رسول آمد و مسلمان شد و هر چه از آن بود بستد و صد شتر دیگر رسول بدو داد و او را رئیس و مهتر قبیله هوازن و دیگر
قبایل که در آنحوالی بودند گردانید آوازه شوکت رسول در دیار عرب و یمن و طایف افتاد و قوم ثقیف و بیشتر قبایل عرب بیامدند و مسلمان شدند و کار
اسلام بالا گرفت و رسول ص از آنجا باز گردید و بمدینه آمد و لشکرها باطراف فرستاد و خود در مدینه اقامت کرد و اگر در شرح و بسط این غزوات و غزواتی
دیگر که پیغمبر ص بخود حاضر شد و اگر غزواتی بعد از و میان حق و باطل واقع شد شروع رود بتطویل انجامد و العلم عند الله **فن هشتم از علوم محاوری علم**
احاجی که عبارتست از معرفت متعلقات تراکیب عربی که جهة رمز بیان با اعجاز و امتحان ایراد کرده باشند و احاجی جمع احجیه است و احجیه افعوله است
از حجی بمعنی عقل یعنی مسئله که آنرا بعقل استخراج کنند و بعضی گفته اند علم احاجی عبارتست از حل ترکیب مغلقه و آنرا از مسایل مستصعبه که جهة رمز و
بیان با اعجاز و امتحان ایراد کرده باشند و برین تعریف الغاز و معمیات بل جمیع مغالطات و بعضی از لغات جدل داخل این فن باشند و اکثر اهل عربیت
لغز و معما را از صنایع علم بدیع و از توابع ایهام نهاده اند و معما عبارتست از آنکه نام چیزی را در معنی بتصحیف یا قلب یا حساب یا غیر آن تضمین کنند و لغز عبارت
از معنی با زیادتی سؤال و جواب فایده این فن چند چیزست اول تشحیذ خواطر و اعداد فکر از برای استنباط دقایق و استخراج غوامض مطلقا دوم
ریاضت نفس بصبر و ثبات جهة استخراج مشکلات سیوم وقوف بر انحاء اعجاز و افحام و طرق دفع و امتحان و الزام چهارم تصحیح ترکیب بلغا و توجیه
بقدر امکان پنجم قدرت بر اطلاع رموز و اسرار علوم جلیله که علما جهة ضنت بر غیر اهل برمز ادا نموده باشند و احاجی بر دو نوعست یکی الهی
دوم بشری و نوع اول همچو حروف مقطعه که در اوایل بعضی از سور واقعند و همچو سایر متشابهات و علما را در تاویل حروف مقطعه خلافست بعضی
برآنند که آن از قبیل متشابهاتست و تاویل متشابهات بجز باریتعالی و تقدس دیگری نداند چنانکه فرمود لا یعلم تاویله الا الله و شان الآیه قف واجب دانند
و اکثر سلف برین بودند و از خوض در تاویل متشابهات منع میکردند و گروهی دیگر که تاویل آن جایز داشتند گفتند و الراسخون فی العلم عطف است
در تاویل این حروف وجوه بسیار انگیختند چنانکه گفته اند شاید الف در الم مثلا عبارتست از انا و لام از الله و میم از اعلم ای انا الله اعلم و شاید که هر حرفی اشاره
بود بنامی از نامهای باریتعالی چنانکه الف اشاره بود بالله و لام بلطیف و میم بمالک و همچنین کاف بکافی و ها بهادی علی هذا و شاید که این حروف نامهای سور
باشند و امام فخر الدین رازی این قول را اختیار کرده و شاید که مراد قسم باشد و شاید که مراد بذکر این حروف آن بود
که ترکیب قرآنی که بمحمد ص فرستادیم از این حروفست که بر السنه شما جاریست اگر شما او را مصدق نمیدارید با فصاحت
و بلاغت که خود را بدان نسبت میکنید از این حروف مثل این قرآن آیتی بیارید و شاید که مراد التفات و توجه سامع بود
بدان و وقع آن در نفس او زیرا که چون در آغاز سخن مبهم و مجمل لفظ افتد مستمعان متوجه آن شوند و هر سخنی که مشتمل باشد

براجمال و تفصیل و نوع آن در نفوس اولی اقوی بود و چون اکثر عرب از استماع قرآن معرض بودند و اهل بعضی از سور که استماع آن اهم بود و اعراض و انکار ایشان
در آن وقت زیاده بحروف مقطعه ابتدا فرمود تا ملتفت شوند و بعضی گفته‌اند اسم اعظم حقتعالی از آن حروف مرکبست و غیر آن از لطایف و دقایق نامحصور که طوایف
ائمه اسلام استنباط کرده‌اند و بعضی از فقهای شیعه از اینجا بر فضیلت و امامت علی علیه السلام استدلال کرده‌اند و ملخص استدلال آنکه چون حروف مقطعه را که در اوایل
سور است جمع کنند و هر چه مکرر باشد بیندازند این سخن بیرون آید که علی صراط حق نمسکه نوع دوم در تعریف ثانی بسه قسم شود چه انغلاق یا باعتبار ترکیب و اشتراک
الفاظ بود و پس این دو قسم ثانی با مسائل علمی تعلق داشته باشد یا نه اما قسم اول که انغلاق در او باعتبار ترکیب و اشتراک بود و هر چند امثله بسیار دارد و جمعی از فضلای
تدوین آن کرده‌اند لیکن ما از الجمله بیست و پنج مثال بر ترتیب حروف تهجی ایراد کنیم بر حرف الف قال زید سمعت صاحب بکر قائل قد وقعت فی اللاوا اقیل و قال و قال
اسمند از قول چنانکه در حدیث آمده است که نهی عن القیل و القال و قال منصوبست بسمعت و صاح منادای مرخم و با که اکنون بصاح متصل است حرف جر و
حق آن بود که ببکر متصل بودی و فی قائل خبر مبتدای محذوفست و فی امر است از وفی یفی و اللاوا مبتداست و بکر مقدم خبر و تقدیر بیت چنین باشد که سمعت قول
زید یا صاح ببکر اللاوا و هو قائل قد وقعت فیه ب یا صاحب بلک الفواد عشیته زار الحبیب بها خلیل ما المابد و لم ادر بدر و ختیه ام وجه من اهواه طرفی
صاح منادای مرخمست و بن امر است از بان یبین و خلیل فاعل بلک است و نا صفت اوست و تقدیر بیت چنین باشد که یا صاح بن بلک خلیل ما الفواد عشیته زار الحبیب
بها و بدر و ختیه منصوبست برآنکه لم ادر چه بدر استفهام است و تقدیر چنین باشد که ابدر و ختیه بدلیل آنکه گفت ام وجه من اهوی و قبل استفهام در ما بعد او عمل کند
چنانکه در سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ای منقلب منصوبست بینقلبون نه بسیعلم ج ان هند الجمیله الحسناء وای من اضمرت بوعد فاء ان امر مخاطب
مونثست با نون تاکید ثقیله از وای یای بمعنی وعد یعد و هند منادای مفرد معرفه است حرف ندای محذوف و در الجمیله و الحسناء رفع جایز است تا صفت
هند باشد حمل بر ظاهر و نصب جایز باشد حمل بر محل و روایت نصب است و شاید که الجمیله صفت هند باشد و شاید الجمیله مفعول باشد و موصوف محذوف
و الحسناء صفت او و تقدیر او چنین باشد که عدن یا هند امرأة الجمیله بعمر الحسناء و تقدیر چنین است و الحسناء مفعول آن باشد موصوف او محذوف و تقدیر چنین
باشد که عدن یا هند الجمیله المرأة الحسناء و وای مصدر ان باشد و تقدیر چنین باشد که عدن یا هند وعد من تقی د صل حبالی فقد سئمت الجفاء اقول ای احفظ
علی الاخاء الجفاء مبتداست و قبولی خبر و یا حرف ندا و منادای محذوف ای یا قوم و مفعول سئمت بنا بر تقدیر آنکه او از چیزی سیر شد و احفظ کلامی است
تام و الاخاء مبتداست و علی مقدم خبر ه انا عبد لسید لم یطع فی وصل حبلی و شانه الاعداء انعب فعل ماضیست از نعب و حق آن بود که مفتوح باشد لیکن برای
ضرورت ساکن کرده‌اند و قن امر است از وقی یقی الاعداء فاعل انعب است و تقدیر چنین باشد که انعب الاعداء و ان لسید لم یطع فی وصل حبلی و شانه و علاه
یعود بعد لیهنا اما بالذی تمن الرضا و بعد مبنی است بر ضم و لیهنا فاعل یعود و اما حال است از و بمعنی قریبا و تمن فعل است و الرضی فاعل او و وی امر است بمعنی عده
بالذی تعلق دارد و معنی چنین باشد لعل ان یعود الثنائی بعد ... قریبا عدیا المحبوب الذی تمن به الرضا ب حرف با ان ابی جعفر علا فرسا لوان عبد الاله بار
ابی اسم ان باشد و جعفر اگر برفع خوانند خبر او و اگر بنصب خوانند بدل بود یا عطف بیان و علا فرسا فرسا مفعول علا باشد و آن فعل ماضیست از این و عبد الاله فاعل او
ب فلو ولدت فقیره جرو کلب لسب بذلک الکلب الکلابا فاعل لسب مصدر اوست و الکلابا منصوبست بر اصل ای سب سب کذلک الکلابا الکلب و بعضی بذلک
الکلب خوانند و گویند مجرور بجای فاعل است و بر هر دو تقدیر ضعیفست چه مصدر یا ظرف یا جار و مجرور چون با مفعول جمع شوند باید که مفعول را بجای فاعل نهند
و مثل این کوفیان روا داشته‌اند در این آیه که و کذلک نجی المومنین نجی مجهول ماضی است و تقدیر چنین است که نجی النجاء المومنین و در اینجا مرکب مجرد ... دیگر
شده‌اند که آن اسکان لام است که در نجی چه بایستی مفتوح بودی گفته‌اند جایز داشته و گویند سیبویه جایز داشته است قیم و قعد باسناد با مصدر و منه بذاحین
العیر و النزوان اکثر بصریان در نجی دو توجیه کرده‌اند یکی آنکه در اصل ننجی بود بتشدید جیم جهة تکرار یکی را اسقاط کردند دوم آنکه نجی بود بتخفیف جیم پس کلیونرا با جیم
کردند همچو در ارج و اجانه و بعضی گفته‌اند الکلاب مفعول ولدت است نه سب و جرو منصوبست بندا یا بذم و شاید که کلاب منصوب باشد بذم و جمع کرده باشد بنا بر
آنکه فقیره و جرو و کلب سه شوند ج ال کور تشرب قهوة بالمیه لها فی عظام الشاربین دبیب ال امر است از ابلاء و حق آن بود که ابل بودی با دغام لیکن ایشان در ابل بسکون
تخفیف نیز لام را بالف بدل میکنند چنانکه در ابلاء ابلاه پس اینجا نیز لام اولرا بالف بدل کرده باشد و ابل را گفته‌اند و امر از ابال ابل بود چه الف بالتقاء ساکنین
بیفتد و کور علم شخصی باشد معنی چنین بود که اتق یا کور ممات فیه فانک ان تتق تشرب قهوة د لقد قال عبد الله شر مقاله کفی بک یا عبد العزیز حسیبها فتح دال در عبد آنه بنا بر
آنکه او تثنیه است در اصل عبدان بود چون با لله اضافه کردند نون بیفتاد و الف نیز بالتقاء ساکنین در لفظ ساقط شد و شر مقاله منصوبست بمصدریت یا عبد در اصل یا عبده
بود ترخیم کردند و دال را بر اصل که شدد و العزیز مبتداست و حسیبها خبر او ای الله حسیبها ه و رایت عبد الله بضرب خالدا و ابا عمیره فی المدینه نضربت و مفعول او محذوف
ای بضربه خالد و ابی فعل ماضیست و عمیره فاعل او و فی المدینه تعلق دارد بضرب که بعد از وست بر حرف تا علی صلب الوظیف ... تجی فارس بطل کمیت تقدیر بیت
چنین است که علی ... کمیت صلب الوظیف و صلب را چون مقدم داشت منصوب گردانید تا حال باشد از کمیت و درین بیت ترکیب چند چیز شد

که در کلام

که در کلام فصحا جایز نیست اول فاصله میان جار و مجرور دوم تقدیم صفت بر موصوف و فاصله میان هر دو باجنبی سیم فاصله میان مبتدا و خبر باجنبی ب
اول نخالدا یا عمر لما علتنا بالسیوف المرهفات ال امر است از ولی یلی و خالدا مفعول اوست و معنی چنین باشد که اتبع و الحق خالدا و علت فعل است و نای
مفعول اوست و یای اضافه بالتقاء ساکنین بیفتاد و نا به تشدید نون را گویند و السیوف فاعل علت است ای علت جمل السیوف بر حرف ثا اجاک سلمان ابوها ثمامه
و قد غدا اسیدها الحارث جا فعل ماضی است و کاف حیه تشبیه و حق آن بود که متصل بودی سلمان و ابوها هم فاعل جاست و ثم امر است از شام البرق
یشیمه اذا نظر الیه و الف بدل است از نون تاکید خفیفه همچو لنسفعا و شاید که الف تثنیه بود لیکن ضعیف است و اگر بکسر میم خوانند هم جایز بود و سیدها مفعول او
و الحارث فاعل است از آن غدا و تقدیر بیت چنین باشد که جاء ابوها کسلمان ثم من سیدها و قد غدا الحارث ب سلمان بن اخنیا نیته متوذ ناقل
القول بالاحجار مخبوث سل امر است از سوال و بان فعل ماضی است از بین و ابن اخنیا فاعل او و نیت سل کذب ابن اخنیا چه استفهام مراد است و مراد مقول زبان اتا
و ناقل مجرور است جهت عطف و باما در مقوله بر حرف جیم کان اصوات من ایغالهن بنا او اخر المیس اصوات الفراریج تقدیر چنین است که کان اصوات او اخر
المیس من ایغالهن بنا اصوات الفراریج یعنی در ضعف و بعضی انقاض الفراریج خوانند و ان جمع نقض است بمعنی صوت ب الی الله ربی قد رجعت تفضلا
لتغفر ما قدمت رب المعارج المعارج مبتداست و الی الله مقدم خبر و رب یا ربی بود بر حرف حا و قالوا اخربا حرب عوالان حضرها و لم احمل سلاح بنی الکبات نیالک
من تلاقی کما لبس جاجمها مراح حرب ما مبتداست و جرا امر است از جار یجار همچو خفا از خاف یخاف و بن امر است از بان یبین و عوا فعل ماضی است و حق آن بود که عوت گفتی
چه حرب مونث است اما حمل بر قتال مذکر کرده و بن امر است از وفی یفی با نون تاکید خفیفه و سلاح خبر مبتدای محذوف است ای هذا سلاح و مفعول احمل محذوف
ای احمله و تقدیر بیت چنین باشد که حرب ما جر منها و بن عنها عوی بن حضرها سلاح و لم احمل و مراح در بیت دوم جر است از آن جاجمها و اسم لبس ضمیر امر
و شان است و تقدیر چنین باشد که لیس الامر و الحدیث جاجمها مراح ث مررت علی قوم ابن هند فقال لی اکابرهم ماسفیها و صالح کابر علم شخصیست
و در اینجا مضاف بود با یای متکلم یا را حذف کردند همچو یادر یا غلام چه همزه در اینجا حرف نداست و هم امر است از هام یهیم و من و منا امر است از مان یمین و نا مفعول
اوست و صالح امر است از صالح یصالح و سفیها حال است از فاعل من و شاید که گوئیم اکاب منادای مرخم است و را امر است از وری یری و هم مفعول اوست و ما حرف
جر است متصل بضمیر جماعت و سفیها مفعول اوست و تقدیر چنین باشد که اکاب ر هم سفیها منا و صالح بعد ذلک و این توجیه خوبتر است ج تفرق
قومی راحلین بضارح اهاب لهم غادی المقتفی و رایح غادی امر است از غادی یغادی و رایح دو لفظ است یکی را مضاف با یای متکلم و دوم ح که
امر است از وحی یحی بمعنی عجل و معنی بیت چنین باشد یا کرا الغدا المطی خلقی و عجل و آنچه تصور افتد رایح شاید امر باشد ضعیفست چه امر از راح راوح
باشد د و قد حلوا و استحیا الی بعاد بلا سبب و اطراح و طا امر است از وطی یوطی و راح فعل ماضی است بر حرف خا اتانا عبد الله فی ارض قوم ساد
لم یا تما ذاک الکذب الموتجا اتانا تثنیه است در اصل اتانان بود نون باضافت بیفتاد و الموتجا منصوبست بتقدیر اعنی ب نصبت الی الفخاخ ترید
صیدی و قد اقلت من قبل الفخاخ فاعل ترید است و قیل قیل بود بتنوین ح یا ابن زید قد خان کل صدیق عنده من حمامه افرا خا ابن منادای مضافست
با یای متکلم بکسره اکتفا کردند و زید مبتداست و قد خان خبر اوست و کل امر است و افرا خا مفعول او و صدیق حال است از افرا خا یا صفت او و جایز است بنا
بر ضرورت یا بواسطه آنکه او متعلق صفت است نه صفت و من حمامه تعلق دارد بکل د ترید بن بعد الموت وصلی و بنیا و بیات بعد الموت نحو بری از خامن انجا
مصدر است نه ظرف و برا از افعال است از برز و جاء لبعث الی منی نعم است و معنی بیت چنین باشد که اترید بن بعد الموت وصلی و بعده دیکون فرا فرا ذلک
ابرزی نحوی نعم ای یاد منا احیاء ذا ل ا وان لبون یوم راحو عشیه یا منذر فارکب علی الجمل الصلدا ان فعل است و لبون فاعل اوست و ابی منذر
همچنین جمله فعلیت و الجمل فاعل علا است و الصلدا مفعول او ب نحن بنا الملوک فی سالف الدهر قدیما و نحن منا الولید امتا ده در موضع فعلست بمعنی کذبنا
ج جار بی خالدا فاهلک زیدا رکب الله یا محمد زیدا جا فعل ماضی است و از برای ضرورت مقصور کرده‌اند و ابی فاعل اوست و خالدا مفعول اوست و رکب
و الله هر دو منصوبند بتحذیر و محم مرخم است و دا امر است از ودی یدی و زیدا مفعول اوست د و لوان نعسا اخرجنها مهابه لا خرج ... الیوم ما قال خالد
ما زاید است و قال خالد فاعل اخرج است بر حرف ذ ال هذا سلیمان ابی جعفر فقال بشری حسن نهی هذا فعل ماضیست از هذا و حق آن بود که همچو هاذی نویسند
و سلیمان مفعول اوست و ابی فاعل اوست و جعفر بدل است از و یا عطف بیان و در قال ضمیریست که راجعست با سلیمان و هذا که در آخر است هم فاعل او فعل ماضی است و
ضمیری که راجعست با حسن و بشری مفعول اوست ر جاد حلی الحبیب علی طراد و کان جاده وصلی شند و اسم کان ضمیریست در او راجعست با حبیب و جاده
مبتداست و شند خبر اوست و الجمله خبر کان ز حرف را اقبی سبیل الله بصغر وجه و حبک مما فی الفواد بر اصغر اگویند این بیت را از مبرد پرسیدند
گفت اصغرا احتمال دارد که منصوب باشد بمصدری ای یصغر مما فی الفواد بر اصغر اصغرا را بجای اصغرا نهاد و اسم فاعل را بسیار بجای مصدر نهند
شاید که حال باشد از ما علی تقدیر و یصغر و حبک ایضه من الشی فی الفواد بر حال کون ذلک الشی اصغر و بعضی گفته‌اند شاید که وجه را برای اجه کبر ... و گویند اصغرا

منصوبست

معمول ست بدو و تقدیر چنین باشد که لصغر مواجهتک اصغر مما فی الفوار یرب لقد طاف عبدالله بالبیت سبعه وسل عن عبیدالله ثم ابا بکر عبدالله تثنیه است مضاف وسل عن یسلعن است بمعنی اسرع ج اتانا عبدالله فی الارض اره و فارقنا بکر و فارقنا عمرو اتانا تثنیه است وفا فعل ماضی است و قنا جمع قنا است و بکر مضاف الیه اوست د اقول العبدالله یا زیدانه سیاتیک عبدالله یا زید فاصبر ال امر است از ولی یلی و عبدالله مفعول اوست و ده عبدالله ثانی رفع شاید و آن ظاهر است و نصب شاید بر تقدیر اتصال کاف و الف اصبر بدل است از نون تاکید خفیفه ه اقول العبدالله لما لقیته و نحن بدرب الروم بدی عند القناطر لام حرف جر است و عبد عبده بود ترخیم کرد از برای ضرورت و الله منصوب است بتقدیر اتق و العواجمع قنا و اراده تثنیه و خبر نیز شاید بر تقدیر وطرا امر است از طار یطیر ای اهرب و اقول لقا سما والله عونی حیوة ابیک لی جملا ظهیر القارا از برای ضرورت مقصور کرد و سما امر است با نون تاکید خفیفه از وسم یسم و ابیک شاید که مضاف الیه حیوة بود و شاید که مضاف الیه لقا بود لیکن برین تقدیر لازم آید که از حیوة تنوین انداخته باشد برای ضرورت و بر قول اول تقدیر چنین باشد که حیوة ابیک لقا ای والله عونی ضمن جملا ظهیرا و بر قول دوم چنین باشد که لقا ابیک حیوة لی والله عونی سمن جملا ظهیرا ذ و درنا نکه ثم استقینا من السیر الذی خمر الامیر الامیر مفعول استقینا است و فاعل خمر ضمیر است راجع با وح ولما قرء زید علینا کتابه و فی الصحف آثارا عرفنا السرائر لما فعل ماضی است و مراد بقرء زید ظهر است تعالی علی قرءا الارض مثله ای با علی ظهرها و مفعول است از ان لما وکتابه فاعل اوست و آثارا منصوب است بکتابه چه او مصدر است و السرائر مبتدا است و فی الصحف خبر متقدم و عرفنا شاید که حال باشد و شاید که خبر باشد و تقدیر چنین بود که عرفنا بر حرف زای ای فی الناس قوما بردن العذر تمیمهم کوسهم کاذبا فی القول ها زاف امر است از ونی یغی والناس مبتدا است و یردن خبر او و قوما مفعول یردن و العذر مبتدا است و تمیمهم سهم خبر او و این جمله قایم مقام مفعول دوم است و من امر است و هم مفعول او و کاذبا شاید که بجای مصدر واقع شده باشد و شاید که حال بود ای اکذبهم فی حال الکذب ب زیدا اذا اخانا بعد النهمه بالشر اکبر بهم من خانه جاز تقدیر چنین است با اکبر بهم جاز زیدا بالشر اذا اخانا بعد النهمه و من خانه بدل باشد از ضمیر مجرور متصل بهم بتجر و صین انا حار ساسو جا ذو جبال و اعور لیلی و انا م حار ساجبا ذ مبنی است همچو قدام و اعور لانصرفت و مجرور است بواو رب و حار ساحال است از ضمیر نائب علیک سلام الله ان قیل از معوا علی البین ای مالک یا الوساوسا سلام الله شاید که تثنیه باشد و شاید که منصوب باشد با غرا ای اعتمد و الزم با سلامه و شاید که منصوب باشد با قسم ای احلف بالوساوسا شاید تقدیر چنین باشد که بی الوساوسا و شاید که چنین باشد که بل وساوسا و بل امر بود از ول یل و یا لا و بر تقدیر اول منصوب باشد با غرا ای اقصد او اعتمد الوساوسا و بر تقدیر ثانی مفعول بل باشد و معنی چنین بود که اصطر و ساوس در حرف شین آ و قلنا ماتری فی وحش قالوا متی لم نظر الصحرا وحوش با ذی صله موصول مبتدا است و وحش خبر او و واو در وحوش دوم بدل است از همزه صحرا و حوشوا امر باشد از حاش الصید یحوشه و الصحرا فاعل نظر باشد از ظهیره ای متی لم یشتد حرها ظهرا فحوشوا الصید ب وکما یقصد البناء شیدا فکذا الظهر قصده الا عشا شا لبنا مبتدا است و کما یقصد مقدم خبر او و ما موصوله است و شیدا حال است از مفعول یقصد که آن عبارتست ای یقصده و مراد با عشی اعمی است و شا فعل است و الظهر مفعول او و قصده بدل از و در صاد آ تمیز فما یدخیک من نیل رتبه فجارا بان لم تنلک الخصائصا تمیز فعلت و فاعل نیل ضمیر است راجع با او ب و تسری من هو مک نحو هند و ان شط المزار بکا القلوص علی و با عامل بد دو تقدیر چنین باشد و تسری انتا فلان من هو مک مثل القلوص نحو هند و ان شط المزار در حرف طاء چیزی یافت نشد بو طا آ ان تستتر بحبک فا بجرنی فما بقی لک خطان بمعنی دو کلمه است یکی ان بمعنی ما و دوم ن که در اصل انا بود حذف همزه کرده شد و نون در نون ادغام کرده و از برای وصل و درج حذف الف کرده و تقدیر چنین باشد که ما انا مستتر بحبک امرتی لحاظها ثم قالت اللحاظ التی تود اللحاظ در لحاظها جر جایز باشد بتقدیر بلحاظها و نصب شاید که جایز باشد باکه با را انداخته باشند و منصوب کرده همچو امرتک الخیر و اللحاظ در اصل ال حافظ بود ال اسم است از آلی یولی اذا ابطاء و حافظ فعل ماضی است بمعنی راع و اللحاظ که در آخر است فاعل بود و مفعول او محذوف تقدیر چنین باشد که ال حافظ بود ها اللحاظ بر حرف عین آ اذا انخل زیدا بالوصال یکن نا خلیلا فقد خان العهود و ضیعا آ امر است و ذا مفعول او و انخل صفت ذا و زیدا بدل است از خل یا عطف بیان ب و قیل متی اقل بلاد بجد فقلت لهم اذا جاء الربیع تقدیر چنین است که فقلت الربیع اذا جا ای فقلت احلها الربیع اذا جا بر حرف غین چیزی یافت نشد بر حرف فا آ حدثونی ان زیدا بکیا قایل فی حب هند تسعف ان بصدها و زید مجرور بد و دو با کیا حال از زید و قایل خبر مبتدای محذوف و فا امر است از وفی یفی و حبا امر است از حب یحب و هن امر است از وهن یهن و دون از دان یدین و تسعف جواب و امر مذکور است و حق آن بود که حرف عطف در حب و هن و دون مذکور بودی ب خالف ابن الشحنا فی کل امر فاکرهته که فقد کرهت الخلاف خال منادی است و فی حرف جر است یا التقا ساکنین ساقط شده و ابن الشحنا مجرور است بدو و الخلاف مبتدا است و فی کل امر مقدم خبر او ج نحو فتی عمرا و الی لخایفا علیه اذا ما الشکمه ستنمه الموافقا الی لخایف ان نیل خایف است ان حرف شرط باشد و نیل مجهول نال و

ضمیر او راجع با عمرو خا نفا حال از آن ضمیر و موافقا منصوب باشد بخایفا بر حرف قاف آ و قل لسی تستبق امرنا فانما تفار النوانی ان تشیب المفارقا امرود لفظ است یکی ام و دوم زن از ران یرین ای اعطی و تقدیر چنین باشد که استبق من المفارق و اعطها فانما تفار النوانی ان تشیب یعنی المفارق ب کل اناس عندنا زادهم و کل یوم رغد رزقه کل در هر دو صورت امر است از کال یکیل و تقدیر چنین است که کل ای ناس عندنا زادهم و کل لیوم لام در اول جاره است و در دوم ابتدا و یوم خبر مبتدا محذوف است ای لهذا الیوم رزقه مفعول کل است د کافا فی السلم اغیار اخفا و غلظه و فی الحرب اشباه النسا العوارک تقدیر چنین باشد که اکونون فی السلم کذا و فی الحرب کذا ای متقلون مره اغیارا و مره اشباه النسا و اضمار کان کثیر الوقوع است در لام آ و جدنا الصالحین لهم جزاء و جنات و عینا سلسبیلا و جنات عطف است با قبل معنی با محل لهم جزاء ب سلام عمرو اعلما که شانه ولا تسیما ان تسلا اهل له عمل ا تجعل بالم تسم فاعله است و عمرو بجای فاعل او ای تسلا اهل شیخ راس عمرو ج من اباقاسم و ام اباه و لم یدا و من اباه الجهول لامن در هر دو موضع امر است از ان و لی از ولی یلی و اما قاسم شاید که مفعول او باشد و شاید که منادی بود و ام امر است از ام یام و ل امر است از ولی یلی ذریدا مفعول او د در حرف هیم آ مثنیه شانها سلبت فوادی بلا جرم جنیت بها سلاما تقدیر او چنین است که سلا مثنیه ما شانها سلبت فوادی بلا جرم جنیت بها ب فاصبحت حظ بعد عنها کان قفرا رسومها فلما تقدیر چنین است که فاصبحت بعد نهجها قفرا کان قلما خط رسومها در نون آ فرعون مالی و ها مان الاولی زعموا انی بخلت لما یعطیه قارونا فرا امر است از وفر له العطیه و عون شاید که بمعنی معونه باشد و معنی چنین بود که اعط معونه مالی و شاید که علم زنی بود و دا همچو دعا است از وهی یهی بمعنی ضعف و سقط و مان فاعل اوست و قال یعطی محذوف است تقدیر چنین باشد که وهی سقط و ضعف مان الذین زعموا انی بخلت بما یعطیه الله قارون ب یا رازق الدرت الحمرا د بنتها علی سماک لمحا غیر مطحون تقدیر چنین است که یا راز قد الدرتها الحمرا ای المرته و بنتها لحا غیر مطحون ج رمنا حاتم حیث لتقینا و هذا غامر از زید لتقینا حاتم دو کلمه است یکی حات امر از حتم بتقدیر هذا ابن عتیر هذا بنا بر ضرورت و دوم که من حرف جر است و هذا از ضا ذاتا است و زید فاعل اوست و حاتم مفعول او و ب نال زیدا اب ذا قیل من زاد سعیدا فامه حسانا مال امر است از مالی یمالی اذا عجل و زید مفعول اوست و اب امر است از آب یئوب و سعید منصوب است بام و ام بمعنی اقصد و مستتر او است و حسانا حال باشد از و و شاید که منادی منکر بود و اشتقاق حسان یا از حسن یا از حس آ کلت دجاجان و بطنان کما رکب المهلب نعلتان و جاج جمع دجاجه تان اسم فاعل است از تنا تیوا و همچنین بطنان و نعلتان و تان صفت موصوف محذوف باشد ای دجاجه رجل تان د و لولا معالی سعید لام و نفالها تشبث بی ذقال سلمانا تقدیر چنین است که لو لام قالی سعید و حق آن بود که یا مفتوح باشد لیکن ساکن کرد از برای ضرورت و لایم فاعل لام است و نفالها حال است از قالی و سلمانا دو لفظ است یکی سل و دوم مان ای سل اهل کذب در ها آ هینه ابن العزیز صاحب مصر قد تمنی وصالها اذ قلا تقدیر چنین است که ابن العزیز قد تمنی هندا یا صاحب عمر و بمصر وصالها بر این تقدیر بدل باشد از هند بدل اشتمال و شاید که گوییم هند منصوب است بفعل محذوف که تمنی دال است بر آن و وصالها منصوب است بتمنی و تقدیر چنین باشد که احب هندا ب تو مل عمر الا مدعه قربا اطل و می یقیا ولا بن اخیه موتم علم نحی است مرخم ای یا موثل ول امر است و عمر مفعول او و همچنین در لابن اخیه ج دعا خالد رب السموات فوقه و دار بنی الناس الکرام وجوهها دعا امر است و خالد مفعول او و رب السموات مبتدا است و فوقه خبر او و دار فعلت و الناس فاعل الکرام صفتا و منی موضعیست مشهور در مکه است و وجوهها شاید که فاعل الکرام بود و شاید که بدل باشد از ناس د رواوا ولی من سعید هما جیا ای صاحب قلیل التخلاف لا حرونا ولا عدوا ال امر است و یا از اشباع کسره ناشی شده و صاحبا مفعول اوست و من سعید شاید که حال باشد از صاحب و قلیل برفع خبر مبتدای محذوف بود و بنصب صفت بعد صفت صاحب و حرونا و عدوا هر دو منصوب اند بمصدریت ای لا یحرن حرونا و لا یعدو عدوا در یا آ علیکی ای یا علی جد ضد حافظ عالی بهاری و تطبینی الیها المساعیا مساضد صباح است و عیا امر است از وعی یعی و الف ضمیر علیکی است و تطبینی ای تجتبی و تسجد فی و فاعل او ضمیر است راجع با علی و اما قسم ثانی که تعلق بمسائل علمی دارد بدو قسم شود چه آن مسائل یا منقوله بود یا معقول و حصر و ضبط هر یک از اکثر چو صورت نبندد ما جهه هر یک ده مثال ایراد کنیم امثله احاجی متعلقه بمسائل منقوله آ ما کلمه ان شئتم حرف محبوب و اسم بلا فیه حرف مطلوب ان نعم است چه او چون از برای تصدیق یا وعده عند السوال باشد حرف محبوب است و چون مفرد انعام گیرند اسم چیزی بود که در و باده مطلوب باشد ب ما العامل الذی یتصل آخره باوله و یعمل معکوسه مثل عمله ان یا است ج ای موطن یلبس الذکران برقع النسوان و تبرز ربات الحجال آن در اعدادیست که از سه تا ده از برای مذکر تا کنند و از برای مونث بغیر تا گویند مثلثه رجال و ثلث نسوه ای مضاف اخل من عری الاضافه و عری د و اختلف حکمه من ساد عدده آن لدن است که او را با هر چه اضافه کنند مجرور کنند مگر با غدوه که چون غدوه بعد از وی در آید منصوب باشد ه و ما اسم صحیح علیه یکون اذا شئت فعلا و هو ثالث یتغیر عن ای دو ان یسکن اوسطه صار الفا آن الف است چه او با اعتبار مسمی حرف است و با اعتبار تعبیر از آن اسم بدلیل دخول خواص اسم در و و اگر او را مفتوح کنند فعل ماضی باشد چنانکه الف یالف و اسم حرف است معتبر عنه یکی و اگر وسط او را که لام است ساکن کنند الف باشد و یا بع لم تتبع متبوعه فی لفظه و محله غیر وهب تا دا اسم غیر علم تابع بالغت فی لهاته حتی ثبت الیه سوال میکند منصوب است کیا دا اسم غیر علم چه ذا اسم اشارتست و بعلم در محل نصب که خبر اوست و غیر علم صفت بعلم صفه باید که تابع موصوف بود لفظا و محلا و موصوف در صورت لفظا مجرور است و محلا منصوب و غیر علم صفت

محبوب

بتقدیم ارباب (?)

اوست مرفوع ذیا معشر الادبا ایّ لفظة جاءت تخالف بابها اذ توصف ان عرفت صرفت باجماع الوری فی الصرف فی تکبیرها لا یعرف آن لفظ ثلث است و امثال او
چون در اعلم بذکری ساز مکذ لی خالة و انا خالها و لی عمة و انا عمها فاما التی انا عمها فان ابی امه ابوها اخی و اخوها ابی ح و لی خالة بکذا لحکمها فاین الفقیه
الذی عنده فنون الدرایة و علمها بیّن لنا نسبا خالصا و یکشف للنفس بابهما فلسنا مجوسا و لا مشرکین شریعة احمد نامّها تصور خاله که خواهر زاده او خال باشد برین
وجه توان کرد که مردی دو زن بخواهد یکی مریم نام و دویم عائشه نام مریم دختری بیارد و عائشه پسری این شخص مریم را بپدر عائشه که زن اوست دهد چون
آن دختر دختری از و برآید خاله پسر او باشد و این پسر خال آن دختر باشد زیرا که او برادر مادر اوست از قبل پدر و تصور عمه که برادر زاده او عم باشد برین وجه
که شخصی پسری باشد و پسر او از مادر برادری بود و آن برادر او مادر پدر او را بخواهد و از و دختری شود آن دختر عمه او باشد چه آنکه خواهر پدر اوست و عم آن دختر باشد چه
آنکه او برادر پدر اوست و آنچه گفت و لی خالة بکذا لحکمها یعنی مادر آن خاله خواهر منست و خواهر خاله مادر من و تصور این برین وجه باید کرد که مردی را دختری باشد
و آن دختر را پسری و آن پسر را خواهری پدر آن پسر خواهر خود را بجد مادری خود دهد و از و دختری در وجود آید پس مادر دختر خواهر او باشد از پدر و مادر او خواهر آن دختر ط
یا خالی انا عمک یدعوک ابی جدک تصویر آن چنان باشد که زید زنی بخواهد و آن زن را دختری از شوهر دیگر بوده باشد آن دختر را پدر زید بخواهد و هر یک را پسر شود و
آنچه پدر زید گوید یا پسر زید ی امرأة قالت اخی قد ذهب مستغنیا ذا ثروة من ذهب خلف خاتمن و نائره من ماله الموروث و المکتسب اعطانی الدینار قسا حها
فانحر حوا تو رثیه از حسب اهمیله از امیر المؤمنین پرسیدند و سؤال آنستکه زنی با وکف برادر من وفات یافت و ششصد دینار بگذاشت و مرا از انجا یک دینار
میدهند این چگونه تواند بود علی ع فرمود چون برادر تو دختر و مادر و زن و دوازده برادر پدری باشد و یک خواهر آینه این یکخواهر را از ترکه او که ششصد دینار است
بجز یک دینار نرسد زیرا که ثلثان ششصد که چهارصد باشد حق دختران بود و سدس آن که صد است نصیب مادر و ثمن آن که هفتاد و پنج است نصیب زن
باقیماند بیست و پنج هر برادر را دو باشد و خواهر را یکی و منقولست که دو شخص بحضرت رسول ص آمدند یکی از ایشان پرسید که العیشبور احمر تکلک تخل علی
بزمج فنجعه المصر تخل هل علیه النجمة و دیگری پرسید که طمس طاخ فاندق و تیرک شلاقلمن النشب رسول ص ایشانرا حواله بصحابه کرد هیچکس از ایشان جواب نداد امیر
المؤمنین علی ع در آنساعت غایب بود چون حاضر شد بر و عرض کردند در جواب الطغر موجرح العجما جبار و در جواب دویم گفت النشب للشبل مبطار رسول ص در آن روز
فرمود انا مدینة العلم و علی بابها و سؤال اول آنستکه اگر شتر مست در صحرا شخصی حمله برد و او را هلاک کند دیه بر صاحب شتر ثابت شود یا نه در جواب بگفت جرح
حیوانات عجما هدر باشد و سؤال دویم آنستکه شخصی از بلندی در افتاد و هلاک شد و از و پسری ماند میراث او از آن که باشد در جواب گفت میراث از آن پسر او باشد
در حالتی که دیگر برادر و کرده باشد یعنی اگر صاحب حقی دیگر نباشد و الله اعلم امثله احاجی متعلقه بمسائل معقوله هر معدومیکه ممکن است باید در انزمان موجود
باشد زیرا که وجود معدوم ممکن در انزمان ممتنع نیست و هرچه وجود او در انزمان ممتنع نباشد باید که موجود بود چه این قضیه صادقست که هرچه موجود نیست در انزمان
وجود او ممتنع است و چون این صادقست عکس نقیض او نیز صادق بود جواب اگر مراد بامتناع امتناع ذاتیست صدق این قضیه که هرچه موجود نیست
در انزمان وجود او ممتنع است ممنوع و اگر مراد امتناع بالغیر است صغرای قیاس ممنوع است هرچه ممتنع است باید که موجود باشد در خارج زیرا که هر ممتنعی موجود است
در ذهن و هرچه موجود باشد در ذهن موجود باشد و هرچه موجود باشد بوجود مطلق باید بوجود مطلق معدوم نباشد بعدم مطلق زیرا که وجود مطلق و عدم مطلق
متقابلانند و هرچه معدوم نباشد بعدم مطلق معدوم نباشد بعدم خارجی و هرچه معدوم نباشد بعدم خارجی باید که موجود بود بوجود خارجی و هو المدعی
جواب لانسلم که هرچه موجود است بوجود مطلق معدوم نباشد بعدم مطلق و لانسلم که وجود مطلق و عدم مطلق متقابلانند چه اگر میان ایشان منافات بود
بایستی باهم جمع نشدندی لیکن هر دو در موجود ذهنی که او را در خارج وجود نباشد صادقند حیوان نشاید که مرکب بود چه اگر مرکب باشد اجزای او حیوانات
باشند یا غیر اگر اجزای او حیوانات باشند تقدم الشیء علی نفسه لازم آید و آن محال و اگر غیر حیوانات باشند عند اجتماع الاجزاء امری دیگر زیاده از آن اجزا حاصل
شود یا نه اگر نشود لازم آید که حیوان عین ما لیس بحیوان باشد و این محال و اگر حاصل شود بنا بر آن مجا هیئتی باشد که عارض آن اجزا شود و لازم آید که حیوان
عرض باشد چه حیوان در تحصل محتاج بود بدان هیئت و آن هیئت در تحصیل محتاج است بمحل و هرچه در تحصل و تحقق محتاج باشد بچیزی که آن چیز محتاج باشد
بمحل او نیز در تحصیل محتاج بود بمحل و هرچه چنین باشد عرض بود جواب اگر مراد بحیوانات آنستکه بر اجزای او حیوانات صادق بود انقسیم اختیار
کنیم که حیوانات باشند و تقدم الشیء علی نفسه لازم نیاید و اگر مراد آنستکه مفهوم و حقیقت آن بعینه حیوانات باشد انقسیم اختیار کنیم که آن اجزا
غیر حیوانات باشند و لانسلم که لازم آید که حیوان غیر ما لیس بحیوان باشد ناچار دلیل باید و نیز این منقوض است بسایر مرکبات جوهری اجزا او وجود ممکن محال است
زیرا که حال لحوق الوجود اگر موجود باشد تحصیل حاصل لازم آید و اگر معدوم بود اجتماع نقیضین جواب لحوق الوجود در آنی بود که اول زمان وجود باشد و نهایت
زمان عدم و در آن دم متصف بوجود باشد و تحصیل حاصل وقتی لازم آید که او بغیر این وجود موجود بودی واجب موجود نیست زیرا که عدم حادث معین
کالیوم مثلا موجب عدم علت موجبه اوست بضرورت و عدم علت موجبه موجب عدم علت او و همچنین تا بواجب زیرا که سلسله علت موجبه بواجب منتهی شود چه تسلسل

در علل موجبه محال است جواب منع مقدمه اولی است بر قاعده متکلمان با لتزام جواز تسلسل در علل موجبه و هیچ چیز از حوادث در انزمان موجود نیست زیرا که اگر موجود
باشد بناچار او را علتی باید و علت او اگر قدیم باشد قدم حادث لازم و اگر حادث باشد او را نیز علتی باید و سخن در آن علت همچو سخن باشد در او و تسلسل در علل موجبه
لازم آید جواب بمذهب متکلمان آنستکه لانسلم که قدم حادث لازم آید و بمذهب حکما التزام جواز تسلسل در علل موجبه و هر چیزی مستلزم نقیض خود است زیرا که این صادقست
که کلما تحقق الخاص لا یلزم تحقق العام و کلما لم یلزم تحقق العام لم یلزم تحقق الخاص نتیجه دهد که کلما تحقق الخاص جواب منع کلیه کبری است چه انسان ناطق نیست زیرا که این
صادقست که الانسان مساو للناطق و لا شیء من الناطق بمساو للنطق و صدق صغری ظاهر است اما کبری بنابر آنکه هیچ چیز از جزئیات ناطق مساوی ناطق نباشد پس نتیجه ۲ لم یلزم تحقق العا
دهد که الانسان لیس بناطق جواب منع کبریست چه معنی لاشیء من ج این نیست که لاشیء من جزئیات ج بلکه معنی اینست که لاشیء مما صدق علیه ج ط عالم قدیمست زیرا
که او صحیح الوجود است در ازل و هرچه چنین باشد باید که قدیم بود چه اگر قدیم نباشد عدم او جایز بود و چون عدم جایز باشد فرض عدم او توان کرد و چون فرض عدم او
کنند وجود او محال بود لیکن تقسیم او صحیح است وجود او در ازل هذا خلف جواب احتمال وجود او بر تقدیر فرض عدم او منافی صحت وجود او نیست نظر با ذات
او با قطع نظر از این تقدیر و غیره ی وجود واجب لذاته که اگر واجب نباشد یا ممتنع بود و چنین متصف شود بعدم یا ممکن و چنین لازم آید که قابل وجود و عدم
باشد و نشاید که چیزی قابل نقیض خود یا متصف بنقیض خود شود جواب لانسلم که اتصاف چیزی بعدم خود محال است بلکه محال حمل نقیض است بر و اما قسم ثالث
که تعلق بمسائل علمی ندارد و یا تعلق با علام داشته باشد یا نه و اینجا نیز در هر یکی بده مثال اکتفا کنیم احاجی متعلقه با علام ا در احمد احاجیک احاجیک فی اسم
الذی هویت فانت امام البلبلة حروف هجائه اربع اذا زال حرف فیبقی احد چه از احمد چون میم اسقاط کنند احد بماند ب در میم حروف الاسم اربعة و فی البدو موضعه
اذا اسقطت حرفین زال الاسم اجمعه چو میم را چون با دو میم اسقاط کنند هیچ نماند و امثال این لغز را لغز سیال خوانند و حمل این بر حسین نیز تواند کرد زیرا که چون از حا و
سین اسقاط کنند هیچ نماند و بر علام نیز حمل توان کرد زیرا که چون از و عین و لام بیندازند هیچ نماند ج در سعید یا سعید یا مثله سعید کانه الغصن من الاس
لو طرحت من اسمه ثنیه لانقطع الصوم من الناس چه از سعید چون سین بیندازند عید بماند د در عیسی ام بت من چار حرف است بدان هشتاد و دو حرف سی و دو ی
دیگر آن چه عین هفتاد و یا ده هشتاد و دو بعد از آن سین و یا ماند و آن سی باشد بلفظه در کین ثانی الحروف من اسم من اعبده جذر لاولها بغیر خلاف و کک
ثالثها ضعف اخیرها جذر و هذا فی الدلالة کاف چه کاف جذر تا است و یا جذر ضعف نون و در بکر امولای من کل حرف من اسمه لما بعده عشرا الی آخر الاسم
چه ت عشر کاف است و کاف عشر را ذ در حیدر سنائی ره گفته در مدح علی ع همتش چون عظیم بود و خطیر گشت مغلوب و سحاب مطیر چه حیدر را چون قلب کنند رد حج
شود و در دح ابری بسیار بارنده ح در کمال نام دلستان نام آن بت که سرو انجمن است قلب تصغیر قلب قلب منست بو جهی دیگر از غایت لطف
نام یارم آمیت میان کام چکیده ط مسعود گفته اند نقش دو صورت دندان نگارم بر برابط خود ساز برون آر چه نام ماهت دهی بکر چه پرسیدم
از نام آن دل ستان دل ستان ابن نام او و ز دوران نمک دست خود را بر بعلبود ی در دو دیگر اسمی از حنفیه بالفارسیة آخر چه دیگر را چون تصحیف کنند دیگر بود
بعربی آخر بود احاجی متعلقه بغیر اعلام ا در قلم ذو ذی اصفرار کاساجد اخی تحول و معه جاری ملازم الخمس لا وفاتها معتکف فی خدمة الباری ب در ابر
چیستان نخل آسمان کرد ز آفتاب اندر گرفته قرار نیست و محنت است آثارش آشکار چنین بود آثار که خور در نهار بر اعدا کاه اجبار او نها ناظم
کارهاست بی تدبیر کاشف رازهاست بی گفتار زد بجز اشارتست بحث زد دیگر اشارتست بدار عاشق زارانی و یکر او زرد و خسته بسان عاشق زار هست لا ج
ترازو میان سیم هست کوچکتر از دهان نگار میت او روح چهار حلقه شده و بدر و مهره چه مهره آن ج در ترازو و قاض فقهاء تفصیل الحکم ساکتا و بالحق یقضی لا یبوح فینطق
فضی بلسان المیل ان مال علی احد الخصمین فهو مصدق د در دینار و صاحب صدق لا یمل صحابه و لن ینفع الاقوام حتی یفارقا ه شد ز طاکل یوم و لیلة و لم یکن د در اب
و لم یکف بعاد در هیم المرد الا بمغلوب اسمه رجل بالفارسیة فاعلم ایها الرجل فان یکن جاء لیا عمار مرت به فضیم مبا فقدا و دی به الاجل و در میل و ما ناکح الاحسن جهرا
و خفیه و لیس علیه فی النکاح سبیل متی نقش هذا النقش فی الحال هذه و ان بال لم یحده مثل بریدها عند الشیب تعهدا و یراد بهذا فی المعقول قیل در جبر تصدق
علی معکوس ضد صحف قولی جبنا ره چه جنت را چون تصحیف کنند جنت شود ضد جنابت ریح باشد معکوس ریح جرح در
سنگ محک و مرتع من صبغة اللیل برده تفوق طورا بالنصار و طلس اذا سالوه عن عو بعض اشکلا اجاب
با اعوی علی الوری و هو اخرس در غاب احمر اللون فان یعزی الیه الخضاب
و فیه عین و نابی در هریسه ثم الی من عذبت طول لیلها باصیق
سجن فی جحیم مسعر و قد خلدت حدین دهی برنه
نمی علی دفن الشهیده تو جرد السلم
حرره محمد مهدی الگلپایگانی
۱۳۸

هذا هو المجلد الثانی من کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون

و به نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الحکیم القدیم وصلی الله علی محمد برهان الطریق المستقیم وعلی آله قسیم الجنة النعیم قسم دوّیم از کتاب نفایس الفنون در علوم اوایل متضمن هشتاد و پنج علم که آن بر سی و سه فن نهاده شده چنانچه در دیباچه بدان اشارت افتاده هم مشتمل بر پنج مقاله مقاله اولی در حکمت مشتمل بر سه فن فن اول در علم تهذیب اخلاق که آنرا سیاست مدنی خوانند و آن عبارتست از دانستن کیفیت اکتساب ملکاتی که جملگی افعال که باراده از نفس انسانی صادر شود محمود باشد یا مذموم بود و بعضی گفته اند علمست بتعدیل قوای بدنی جهة تکمیل نفس انسانی و ما آنچه خلاصه این قسم باشد در ده فصل ایراد کنیم انشاء الله تعالی فصل اول در شرف این صناعت در عقول مقرر است که شرف هر صناعتی که مقصور بود بر اصلاح موجودی از موجودات بحسب شرف آن موجود بود در ذات خود و شک نیست در آنکه اشرف موجودات عالم این نوع انسانست و کمال او در آنکه افعالیکه مخصوص است بدو بر وجهی اتم صادر شود و نقصان او در قصور آن و صدور افعال بر وجهین بتوسط اخلاق بود و بر همگنان روشنست که در اشخاص هر صنفی از اصناف حیوانات بلکه اصناف نامیات و جمادات تفاوتی فاحش و اقعست و در اشخاص انسانی از آن بیشتر شعر و لم ار امثال الرجال تفاوتا لدی المجد حتی عد الف بواحد چه شخصی از آن اکمل و اجمل و اشرف کاینات بود و دیگری اخس و ارذل موجودات و بی توسط این صناعت صورت نبندد که جمیع افعال او بر وجهی اتم که از مقتضیات کمال است صادر شود و او را از ادنی مراتب انسانی باعلی مدارج آن رساند و هر صناعتی که بدو اخس موجودات بمرتبه اشرف کاینات تواند رسید هر آینه اشرف صناعات بود فصل دوّیم در بیان خلق و امکان تغیر آن بدانکه خلق عبارتست از هیاتی راسخ در نفس که افعال از و بآسانی بی حاجت تفکری و رویتی صادر شود و سبب حدوث خلق هر نفس را بواسطه دو چیز باشد یکی طبیعت دوّیم عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج شخصی بواسطه میل و یکی از کیفیات چنان اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از احوال مثلا چنانکه بانگ آوازی که بگوش او رسد یا از خبر مکروهی ضعیف که بشنود خوف بر دل غالب شود یا بادنی سببی قوت غضبی او در حرکت آید یا بکمتر سببی قبض و اندوه با فراط بدو مستولی شود و اما بواسطه عادت چنان بود که در اول بر رویت و فکر مرتکب امری شده باشد و بتکلف در آن شروع مینموده تا بممارست و مزاولت در آن بجایی رسیده که آن امر بسهولت بی رویت از و بظهور پیوسته و خلقی گشته و قدما در آن خلاف کرده اند در آنکه خلق از خواص نفس حیوانیست یا نفس ناطقه را در استلزام او مشارکتی هست و همچنین خلاف کرده اند در آنکه خلق هر شخصی او را طبیعی است مانند حرارت مر آتش را یا غیر طبیعیست جمعی گفته اند همه اخلاق طبیعی اند و انتقال از و ممتنع زیرا که خلق صورت باطنست چنانکه خلق صورت ظاهر است و همچنانکه در صورت ظاهر تغیر و تبدل صورت نبندد چه دراز را کوتاه و کوتاه را دراز نتوان نمود در صورت باطن نیز تغیر و تبدل میسر نشود و گروهی گفته اند بعضی اخلاق طبیعی باشند و بعضی باسباب دیگر حادث شود و راسخ گردد و اینها دو فرقه اند که معروفند بحکمای رواقی گفته اند خیر طبیعی است و شر بجالست اشرار و ممارست شهوات و عدم زجر از فواحش حاصل شود و بتدریج طبیعت گردد و فرقه که متقدم بوده اند گویند شر طبیعی است زیرا که مردم را از طبیعت سفلی و رسخ طبایع آفریده اند و کدورات عالم در ماده او سرشته اما قبول خیر بواسطه تعظیم و تادیب جالینوس گوید که مذهب رواقیان باطل است زیرا که اگر همه مردمان در فطرت خیر بوده باشند و شر باکتساب بود استفادت شر از خود نتوانند کردن و الا بطبع خیر نبوده باشند و اگر از غیر کنند آن غیر بطبع شریر بوده باشد پس همه مردمان بطبع اخیار نبوده باشند و مذهب دوّم نیز چنین است که اگر همه مردمان بطبع شریر بوده باشند استفادت خیر از خود نتوانند نمود تا آخر آنچه تقریر رفت و چون در این هر دو مذهب طعن کرد گفت بعیان مشاهده میکنیم که طبیعت بعضی از مردمان اقتضای خیر کند و بهیچ وجه از آن منتقل نشود و اینها اندک باشند و طبیعت بعضی اقتضای شر کند و بهیچ وجه

خیر قبول نکند و اینها بسیار ند و باقی متوسط اند که بمجالست اخیار خیر شوند و بمخالطت اشرار شریر و مذهب مشهور محققان آنستکه اخلاق نه طبیعی اند و نه مخالف طبیعت بلکه آدمیان را چنان آفریده اند که هر خلقی که خواهند فرا گیرند آنچه موافق مزاج ایشان بود بآسانی و آنچه بر خلاف مزاج بود بدشواری و سبب هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب شود در ابتدا ارادتی بوده باشد و بممارست ملکه گشته و این مذهب حق است و دلیل بر حقیقت این مذهب آنکه هر خلقی تغیر پذیرد و هیچ چیز از آنکه تغیر پذیرد طبیعی نبود پس نتیجه دهد که هیچ خلقی طبیعی نبود و این قیاس صحیح است بر صورت ضرب دوّیم از شکل اول و مقدمه کبری خود بیّن است چه مراد ایشان بطبیعی آنستکه قابل تغیر نباشد و بیان صغری آنکه بعیان مشاهد است که کودکان و جوانان و بپرورش و مجالست کسانیکه بخلقی موسومند بملابست افعال ایشان آن خلق فرا گیرند و اگر چه پیشتر بخلقی دیگر موصوف بوده باشند و نیز اگر اخلاق قابل تغیر نباشد ابطال قوت تمیز و رویت و رفض انواع تادیب و سیاست و بطلان شرایع و دیانات و اهمال نوع انسان از تعلیم و تربیت لازم آید که هر کسی بمقتضای طبیعت خود رود و این مودی شود برفع نظام و تعذر بقاء نوع و شناعت این قضیه پس ظاهر است و نیز خود اثر تصرف در بهایم محسوس و مشاهد است چنانچه صید وحشی را انس کنند و اسب سرکش را رام پس در آدمی بطریق اولی بود و اگر ممکن نبودی صاحب شریعت امر بتحسین اخلاق نفرمودی بلی ازالت قوت باطن بکلیه صورت نبندد زیرا که هر یکی را از آن برای مصلحتی ضروری آفریده اند که نظام عالم بدان مربوط است چه اگر شهوت طعام بکلی زایل گردد آدمی هلاک شود و اگر شهوت وقاع منقطع گردد نسل نماند و اگر قوت غضب بکلی زایل گردد دفع موذی از خود نتواند کرد و بهلاک شود و اما رد این قوی از طرف افراط و تفریط که هر دو بمثابت مرض اند بحد اعتدال توان آورد چنانکه مزاج را بعد از انحراف بحد اعتدال میل توان آورد و مردم نسبت با این معنی چهار گروهند اول آنها که میان حق و باطل و نیک و بد فرق کنند و شهوات مر ایشان را بمتابعت لذات و مطاوعت ارادت حاصل نگشته باشد بلکه از اعتقادات باطله و عادات فاسده بکلی خالی باشند و تصرف در ایشان و تحسین اخلاق ایشان آسان بود دوّیم آنها که فرق میان حق و باطل و نیک و بد توانند نمود و لیکن باعمال ناپسندیده عادت کرده باشند و معالجه این طایفه دشوار بود زیرا که تا آن نقوش از ایشان زایل نشود قبول نقش دیگر که منافی آن بود صورت نبندد سیّم آنها که بافعال بد عادت کرده باشند و آنرا نیک دانسته اما اعتقاد بخیریت آن هنوز راسخ نشده باشد علاج این طایفه صعبتر بود چهارم آنها که اعتقاد ایشان بدان راسخ شده باشد چنانکه بقتل و ظلم و فساد و شر مباهات کنند و پندارند که قدر ایشان بدان مرتفع گردد و فضیلت زیاده شود معالجه این طایفه بهیچ وجه صورت نبندد و آنچه ارسطو در کتاب اخلاق آورده که اشرار بتادیب و تعلیم اخیار شوند علی الاطلاق مسلم نیست چه اشرار اگر از گروه چهارم باشند بهیچ وجه اخیار نشوند اما کاه بود که تکرار مواعظ و نصایح و تواتر مواخذه و سیاست در ایشان نیز اثری کند پس اهمال تادیب و سیاست نسبت با هیچیک نشاید کرد و زمام هیچکس بدست طبع او نشاید داد فصل سیّم در طریق تهذیب اخلاق بدانکه نفوس بشری در اصل فطرت از دنس اخلاق منزه و پاک اند و تدنس باخلاق ذمیمه و ملکات ردیه بواسطه محاورت و مخالطت اشرار بود و طریق تهذیب آن یا بزجر و تادیب تواند بود یا بتعلیم و تعلم و یا بتکلف و تمرین و طریق تادیب آنستکه فرزندان و اتباع و زیردستان خود را در قید نوامیس الهی کشند و باصناف سیاسات و تادیبات اصلاح اخلاق ایشان کنند و بر التزام آداب پسندیده و عادات گزیده الزام نمایند چنانکه تمامت حالات حسنه ایشان را ملکات گردد و طریق تعلیم و تعلم آنکه خدمت ارباب حکمت و ملازمت جمعی که بدان موهبت شهرت یافته باشند اختیار کنند و بتحصیل علوم و آداب مشغول شوند و از متابعت اقوال و افعال و تتبع احوال و اعمال ایشان بهیچ وجه منحرف نشوند تا بدان کرامت رسند و اگر تحصیل علمی صورت نبندد بمجرد مجالست و صحبت ایشان اکتفا نمایند که صحبت را اثری عظیم است و از اینجا گفته اند عَنِ الْمَرْءِ لَا تَسْئَلْ وَسَلْ عَنْ قَرِینِهِ فَکُلُّ قَرِینٍ بِالْمُقَارِنِ یَقْتَدِی و طریق تکلف و تمرین آنکه چون دریابند که خلقی مستحسن است خود را بتکلف بر آن اندازند و مباشرت و مزاولت نمایند تا بواسطه کثرت ممارست آن حالت ایشان را ملکه گردد مثلا اگر کسی خواهد که خلق جود او را حاصل شود بمباشرت بذل اموال مداومت نماید و هیچ حال صورت فقر و حیث احتیاج را در خیال خود راه ندهد تا این معنی بواسطه کثرت مباشرت بر او محبوب گردد و بکرامت خلق بوجود متحلی شود و لیکن سلوک این طریق باید که بر سبیل تدریج بود و الا میسر نشود چه شخصی که در بذل مال عادت نکرده باشد اگر در وهله اولی خواهد که هزار دینار ایثار کند بر او دشوار بود و اما اگر مدتی هر روز درمی ایثار کند چندانکه نفس بدان معتاد شود و بعد از آن از درم بدینار رساند و از یک دینار بده دینار و از ده بصد این معنی بر او آسان شود بجایی رسد که یک دینار و هزار دینار پیش او یکسان باشد و این معنی از تجربه مستفاد است

فصل چهارم در حصر اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آنست بدانکه نفس انسانی را سه قوتست که باعتبار آن قوی بمشارکت ارادت مصدر آثار و افعال مختلف شود یکی قوت عاقله که آنرا نفس ملکی خوانند و آن مبدء فکر و تمیز و شوق نظر در حقایق امور بود دویم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی خوانند و آن مبدء غضب و جرئت و اقدام بر تحصیل اموال و شوق تسلط و ترفع و مزید جاه بود سیم قوت شهوانی که آنرا نفس بهیمی خوانند و آن مبدء شهوت و طلب غذا و شوق التذاذ بماکل و مشارب و مناکح بود پس عدد فضایل نفس بحسب اعتدال این قوی تواند بود چه هرگاه حرکت قوهٔ عاقله باعتدال بود و شوق باکتساب معارف یقینی از آن حرکت فضیلت علم حاصل شود و هرگاه که حرکت قوهٔ غضبی باعتدال بود و قوت عاقله را انقیاد نماید و بر قسط او قناعت کند و تهیج بوقت و مجاوزت از حد نماید از آن حرکت فضیلت علم حادث شود و هرگاه که حرکت قوت شهوانی باعتدال بود و بر آنچه قوت عاقله نصیب او نهد اقتصار نماید و مطاوعت او لازم داند و در مطاوعت هوا مخالفت او نکند از آن حرکت فضیلت عفت حادث شود و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود و هر سه با یکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حاصل آید که کمال آن فضایل بدو بود و آنرا فضیلت عدالت خوانند و چون نتیجه کمال قوت عقل حکمت و نتیجه کمال قوت غضب شجاعت و نتیجه کمال قوت شهوت عفت لاجرم حکمای متاخر و متقدم اتفاق کردند در آنکه اجناس فضایل چهار اند حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس مستحق مدح و مستعد مباهات و مفاخرت نشود الا یکی از متحلین این چهار یا بمجموع آن و کسانیرا که بشرف نسبت و بزرگی ستایش کنند بنا بر آنست که بعضی از آبا و اسلاف ایشان باین فضایل یا یکی از اینها موصوف بوده اند فصل پنجم در بیان انواعیکه در تحت این اجناس چهارگانه باشند هر چند در تحت هر یکی ازین فضایل مذکوره انواع نامحصورند لیکن ما از آن جمله آنچه مشهورتر باشد ایراد کنیم و من الله التوفیق بدانکه در تحت جنس حکمت هفت نوعند اول ذکا و آن عبارتست از آنکه از کثرت مزاولت مقدمات نتیجه سرعت انتاج قضایا و سهولت استخراج نتایج ملکه شود در مثال برقی که بدرخشد دوم سرعت فهم و آن عبارتست از آنکه نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد در آن تفصیل بمکثی محتاج نشود سیم صفای ذهن و آن عبارتست از آنکه نفس را استعداد استخراج مطلوب بی اضطراب و تشویشی که برو طاری گردد حاصل آید چهارم سهولت تعلم و آن عبارتست از آنکه نفس در نظر حذاقت اکتساب کند تا بی ممانعت خواطر متفرقه بکلیه خود متوجه مطلوب شود پنجم حسن تعقل و آن عبارتست از آنکه در بحث و استکشاف از هر حقیقتی حد و مقدار که باید نگاه دارد تا نه اهمال داخلی کرده باشد و نه اعتبار خارجی ششم تحفظ و آن عبارتست از آنکه نفس صوری که عقل یا وهم بقوت تفکر یا تخیل ملخص و مستخلص گردانیده باشد نیکو نگاه دارد و ضبط کند هفتم تذکر و آن عبارتست از آنکه نفس را ملاحظه صور محفوظ هر وقت که خواهد بآسانی دست دهد از جهة ملکه که اکتساب کرده باشد و در تحت جنس شجاعت یازده نوع است اول کبر نفس و آن عبارتست از آنکه نفس بکرامت و هوان مبالات نکند و بیسار و عدم آن التفات ننماید و بر احتمال ضرار و ستراد شدت در خاطر باشد دوم نجدت و آن عبارتست از آنکه نفس واثق بود بثبات خود تا در حال خوف جزع بر و متطرق نگردد و حرکات نامنتظم ازو صادر نشود سیم بلندی همت و آن عبارتست از آنکه نفس را در طلب جمیل سعادت و شقاوت جهانی در چشم نیاید و بدان استبشار و ضجرت ننماید تا حدیکه از هول مرگ نیز باک ندارد چهارم ثبات و آن عبارتست از آنکه نفس را قوت آلام و شدائد مستقر شده باشد چنانکه از عارض شدن امثال آن شکسته نشود پنجم حلم و آن عبارتست از آنکه نفس را طمانینتی حاصل شود که غضب بآسانی تحریک او نتواند کرد و اگر مکروهی بدو رسید در شغب نیاید ششم سکون و آن عبارتست از آنکه در خصومات یا در حربهائیکه جهة محافظت حرمت خود یا شریعت و قصد حفت و سبکساری ننماید و اینرا عدم طیش نیز گویند هفتم شهامت و آن حریص بودن نفس است بر اقتنای امور عظام از جهة توقع ذکر جمیل هشتم تحمل و آن عبارتست از آنکه نفس آلات بدنیرا فرسوده گرداند در استعمال از جهة اکتساب امور پسندیده نهم تواضع و تواضع آنکه خود را از کسانیکه در جاه ازو نازلتر باشند مرتبتی ننهد دهم حمیت و آن عبارتست از آنکه در محافظت ملت یا حرمت از چیزهائیکه محافظت از آن واجب بود تهاون ننماید یازدهم رقت و آن عبارتست از آنکه نفس از مشاهدهٔ تالم ابنای جنس متاثر شود بی اضطرابی که در افعال و حادث گردد و در تحت جنس عفت دوازده نوع است اول حیا که آن انحصار نفس است در وقت استشعار ارتکاب قبیح جهة احتراز و استحقاق مذمت دویم رفق که آن انقیاد نفس است مر امور یرا که حادث شود از طریق تبرع و آنرا دماثت نیز گویند سیم حسن هدی و آن عبارتست از آنکه نفس را بتکمیل خود بحلیتهای پسندیده رغبتی صادق حاصل آید چهارم مسالمت و آن عبارتست از آنکه نفس در وقت تنازع آرای مختلفه و احوال متباینه مجاملت نماید از سر قدرت بی تطرق اضطراب پنجم دعت

و آن عبارتست از آنکه نفس در وقت حرکت شهوت ساکن و مالک زمام خود بود ششم صبر و آن مقاومت نفس است با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه ازو صادر نشود هفتم قناعت که آسان فرا گرفتن است در ماکل و مشارب و ملابس و غیر آن و راضی شدن بدانچه سد خلل کند از هر جنس که اتفاق افتد هشتم وقار و آن عبارتست از آنکه نفس در وقتیکه منبعث شود بجانب مطالب آرام نماید تا از فرط استعجال مجاوزت حد ازو صادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند نهم ورع و آن عبارتست از آنکه نفس بر اعمال پسندیده و افعال حسنه ملازمت نماید و فتور و قصور را بدان راه ندهد دهم انتظام و آن عبارتست از آنکه نفس را تقدیر امور بر وجه وجوب و حسب مصالح نگاهداشتن ملکه شود یازدهم حریت و آن تمکن نفس است از اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله و صرف آن در وجوه مصارف پسندیده و امتناع از اکتساب مال از وجوه مکاسب ذمیمه دوازدهم سخا و آن عبارتست از آنکه انفاق مال و دیگر مقتنیات برو سهل و آسان بود تا چندانکه باید و چندانکه شاید بمصب مستحقاق برساند و در تحت جنس سخاوت هشت نوع است اول کرم و کرم آنستکه بر نفس انفاق مال بسیار در اموریکه نفع آن عام بود و قدر آن بزرگ باشد بر وجهیکه مصلحت اقتضا کند سهل نماید دویم ایثار و آن عبارتست از آنکه بر نفس از سر ما یحتاج که بخاصه او تعلق داشته باشد بر خواستن و بذل کردن در وجه کسیکه استحقاق داشته باشد آسان بود سیم عفو و آن عبارتست از آنکه بر نفس ترک مجازات بدیها و طلب مکافات نیکی با حصول قدرت و تمکن از آن آسان بود چهارم مروت و آن عبارتست از آنکه نفس را ارادتی صادق بود بر تحلی بزینت استفادت و بذل ما لابد یا زیاده بر آن پنجم نیل و آن ابتهاج نمودن نفس است بملازمت افعال پسندیده و مداومت سیرت ستوده ششم مواسات که معاونت یاران و دوستان و مستحقان است در معیشت و شریک ایشان در قوت و مال هفتم سماحت که بذل کردن بعضی از خیرات است بطریق اختیار که ترک آن برو واجب نباشد و در تحت جنس عدالت دوازده نوعند اول صداقت و آن محبتی است صادق که باعث شود بر اهتمام جملگی اسباب فراغت صدیق و ایثار رسانیدن هر چیز که ممکن باشد بدو دویم الفت و آن عبارتست از آنکه آرا و اعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر بجهة تدبیر معیشت متفق شوند سیم وفا و آن عبارتست از آنکه از التزام طریق مواسات و معاونت یکدیگر تجاوز جایز نشمرند چهارم شفقت و آن عبارتست از آنکه از حالی غیر ملایم که بکسی رسد مستشعر بود و همت بر ازالت آن مقصور دارد پنجم صلهٔ رحم که آن خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات دنیوی شریک گردانیدنست ششم مکافات و آن عبارتست از آنکه احسانیرا که با او کنند بمانند آن یا زیاده مقابل کند و در اسائت بکمتر از آن هفتم حسن شرکت و آن دادن و ستدن است در معاملات بر وجه اعتدال چنانکه موافق طبایع دیگران افتد هشتم حسن قضا و آن عبارتست از آنکه حقوق مردم که بر وجه مجازات گذارد از منت و ندامت خالی باشد نهم تودد و آن طلب مودت اکفا و اهل فضل باشد بخوشروئی و نیک سخنی و دیگر چیزها که مستدعی این معنی بود دهم تسلیم و آن عبارتست از آنکه بفعلی که بباری سبحانه و تعالی تعلق داشته باشد یا بجائیکه بر ایشان اعتراض جایز نباشد رضا دهد و بخوشی منشی و تازه روئی تلقی نماید و اگر چه موافق طبع او نبود یازدهم توکل و آن عبارتست از آنکه در کارهائیکه حوالهٔ آن با قدرت و کفایت بشری نبود و رای و رویت خلق را در آن مجال تصرفی صورت نبندد زیاده و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و بخلاف آنچه باشد میل نکند دوازدهم عبادت و آن عبارتست از آنکه تعظیم و تمجید معبود جل ذکره و مقربان حضرت او چون ملئکه و انبیا و ائمه علیهم السلام و طاعت و متابعت آنها و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت ملکه کند و تقوی را که مکمل و متمم آن معانی بود شعار و دثار خود سازد فصل ششم در ذکر اضداد این اجناس چون فضایل در چهار جنس منحصر شد اضداد اجناس آن که رذایلند در بادی النظر هم چهار تواند بود اول جهل که ضد علم و عقل است دویم جبن که ضد شجاعت است سیم شره که ضد عفت است چهارم جور که ضد عدالت است اما هر فضیلتی را حدی است که هرگاه از آن حد تجاوز نماید خواه در طرف غلو و خواه در طرف تقصیر رذیلتی ادا کند بل هر قیدیکه در تحدید فضیلتی معتبر بود چون اهمال کنند یا قیدی غیر معتبر بر آن زیاده کنند آن فضیلت رذیلت گردد پس هر فضیلتی بمثابت وسطی بود و رذایل بمنزلهٔ اطراف و تحت هر فضیلتی از رذایل نامتناهی صورت بندد چه وسط محدود است و اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود بر خطی مستقیم و ارتکاب رذیلت مانند انحراف از آن خط و ظاهر است که حرکت بر سنن استقامت میان دو خط مستقیم جز یکی نتواند بود و غیر استقامت شاید که نامتناهی بود و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بر یک نهج صورت نبندد و انحراف از آن منهج نامحدود باشد و صعوبتی که در التزام طریقهٔ فضایل و اقصود از آنجهة باشد و آنچه از نوامیس آتی منقول شده که پل صراط حق است و از موی باریکتر است و از شمشیر تیزتر اشاره بدین معنی است چه وجود وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی متعذر بود و تمسک بدان بعد از وجود متعذر و لذالک قال الحکماء اصابة الهدف اعسر من العدول عنها و لزوم الصواب بعد ذالک بحیث لا یخطیها اعسر

و باید دانست که حکما وسط را بدو معنی اعتبار کنند یکی وسط حقیقی که فی نفسه وسط باشد و دیگر آنچه وسط باشد باضافت مانند اعتدالات غیر حقیقی اطبا
و اعتبار وسط درین علم از قبیل ثانی بود و از اینجاست که شرایط هر فضیلتی از فضایل شخصی معین رذایل نامتناهی باشد و حصر آن اشخاص بر صاحب
صناعت نیست بلکه بر وی اعطاء اصول و قوانین بود نه احصاء جزئیات و چون انحرافات راجع با دو نوع است یکی آنکه از مجاوزت در طرف تفریط
پس بازای هر فضیلتی دو جنس رذیلت باشد که آن فضیلت وسط بود و آن دو جنس رذیلت دو طرف پس اجناس رذایل هشت بود دو از آن بازای
حکمت یکی سفه که طرف افراط اوست و آن استعمال قوه فکریست در آنچه زاید بر مقدار واجب بود و بعضی آنرا گربزی خوانند و دوم بله که طرف
تفریط اوست و آن تعطیل آن قوتست بارادت نه از روی خلقت و دو بازای شجاعت یکی تهور که طرف افراط اوست و آن اقدام است بر آنچه
اقدام بر آن پسندیده نباشد دوم جبن که طرف تفریط اوست و آن حذر کردنست از چیزیکه حذر از آن محمود نباشد و دو بازای عفت اول شره
که طرف افراط اوست و آن ولوعست بر لذات زیاده از مقدار واجب و دوم خمود که طرف تفریط اوست و آن سکونست از حرکت در طلب
لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن رخصت داده باشد از روی اختیار نه از روی نقصان خلقت و دو بازای عدالت یکی ظلم که طرف
افراط اوست و آن تحصیل اسباب معاش است از وجوه ذمیمه دوم انظلام که طرف تفریط اوست و آن تمکین ظالم اسباب معاش است
از غصب و نهب آن و انقیاد نمودن در اخذ آن بغیر استحقاق و در انواعیکه در تحت اجناس فضایلند همین قیاس باید کرد تا بعد هر نوعی
دو رذیلت معلوم شود یکی در جانب افراط دوم در جانب تفریط مثلا انواع جنس حکمت بر وجهیکه ذکر رفت هفت اند ذکا و سرعت فهم
و صفای ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر اما ذکا وسط است میان خبث در جانب افراط و بلادت در جانب تفریط و سرعت
فهم وسط است میان سرعت تخیلی که بر سبیل اختطاف افتد بی احکام فهم و ابطائی که از تاخیر فهم ملکه شود و صفای ذهن وسط است میان
التهابی که بسبب مجاوزت مقدار از مطلوب باز دارد و میان ظلمتی که در نفس حادث شود چنانکه بسبب آن در استنباط نتایج تاخیر افتد
و سهولت تعلم وسط است میان مبادرتیکه استثبات صور را مجال ندهد و میان تعصبی که بتعذر مودی شود و حسن تعقل وسط است میان
صرف فکر با دراک چیزی که در تعقل مطلوب زاید بود و میان قصور فکر از تعقل تمامی مطلوب و تحفظ وسط است میان عنایتی زاید بضبط
آنچه ضبطش بفایده عقلی بود و میان غفلتی از استنباط صور که مودی بود باعراض از آنچه حفظش مهم باشد و تذکر وسط است میان فرط
استعراضی که اقتضای تضییع روزگار و کلالت آلت کند و میان نسیانیکه از آن اهمال آنچه مراعات آن واجب بود لازم آید و هم بر
این قیاس در انواع دیگر اجناس اعتبار باید کرد و گاه باشد که بعضی از رذایل را نامی مشهور بود چنانکه وقاحت و خرق که دو طرف
فضیلت حیا اند و بیشتر آن بود که اسمی مشهور نداشته باشد و گاه باشد که طرف افراط فضیلت بر بعضی ملتبس شود چنانکه میان فضیلت
و نفس رذیلت هیچ فرق نکند همچو سخاوت و شجاعت که هر چند اسراف و تهور بیشتر باشد پندارند که فضیلت کاملترست و آن غیر صوابست

فصل هشتم در فرق میان فضایل و احوالیکه شبیه فضایلند بدان بسیاری از افعال مردم شبیه افعال اهل فضایل بود و آن بحقیقت
غیر فضیلت باشد چنانکه در حکمت جماعتی باشند که مسائل علوم را جمع و حفظ کنند و در اثنای محاوره و مناظره بیان هر نکته از نکات
حقایق که بطریق تقلید و تلقف فرا گرفته باشند بر وجهی ادا کنند که مستمعان بر وفور علم و کمال فضایل ایشان گواهی دهند اما چون وثوق
نفس و اطمینان بدانکه ثمره حکمتست در ضمایر ایشان مفقود باشد و خلاصه عقاید و حاصل معارف ایشان تشکک و حیرت بود آنرا حکمت نخوانند
و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعض حیوانات بود در محاکات افعال انسانی و همچنین عمل اهل عفت صادر شود از جمعی که در ایشان عفت
نباشد همچو کسانیکه از شهوات و لذات دنیوی اعراض نمایند یا بواسطه انتظار چیزی هم از آن جنس در ماهیت و زیاده از آن در مقدار هم
در عاجل یا آجل یا بسبب آنکه از احساس بعضی از آن اجناس بی نصیب بوده باشند و ذوق آن در نیافته و از ممارست و تجربه غافل
مانده مانند جمعی که در کوهها و صحراها باشند یا بسبب آنکه از تواتر تناول و ادمان آن عروق و اوعیه ایشان بامتلا و استلا کشته باشد و ملالت
و کلالت بحاسه و آلات ایشان راه یافته باشد یا بسبب خمود شهوت و نقصان خلقی که در مبدء فطرت یا از جهه اختلاف ترکیب بنیت
حادث شده باشد یا بسبب استشعار خوفیکه از تناول آن توقع دارند مانند خوف آلام و امراض که از لواحق افراط و مداومت بود
و هیچ یکی از آن عفیف نخوانند چه عفیف بحقیقت آنستکه حد و حق عفت نگاهدارد و ثمره عفت آنکه حدوث آثار او بی شائبه غرضی و
توسط مرضی بود در هر جنسی از مشتهیات بقدر حاجت بر وجهیکه مصلحت اقتضا کند اقدام افتد و همچنین عمل اسخیا صادر شود از جمعی که سخاوت
حقیقی از آن منتفی باشد مانند کسانیکه در طلب تمتع از شهوات یا جهه مراد ریا طمع مزید جاه و قرب پادشاه وقت یا در معرض دفع ضرر از نفس

و مال در عرض ایثار کنند یا ایثار بر کسانیکه بسمت استحقاق موسوم نباشند همچو اهل شر و کسانیکه بمضاحکت و ملهیات مشهور باشند یا بذل از جهه توقع زیاده
کنند و فعل اینها همچو افعال تجار و ارباب مکاسب بود یا خود بذل بر سبیل تبذیر بود بواسطه رقت شعور بقدر مال و اینحال بیشتر کسانیرا افتد که از تعب
کسب و صعوبت جمع بیخبر باشند و هیچیک از اینها را سخی نخوانند چه سخی بحقیقت آن بود که بذل مال را بغرضی دیگر جز آنکه سخاوت لذاتها جمیل است مشوب
نگرداند و اگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض و بقصد ثانی بود تا بعلت اولی که جواد محض است تشبه نموده باشد و کمال حقیقی حاصل آید و همچنین افعال شبیه
بشجاعت صادر شود از مردمانیکه شجاعت در ایشان باشد مانند کسانیکه بمباشرت حروب و رکوب اهوال و اخطار اقدام نمایند بواسطه طلب
مالی و ملکی یا تقرب بملکی یا تعشق بمحبوبی که از غایت رغبت و فرط میل بجانب او خود را در ورطهای مهالک اندازند و موت را بر حیات اختیار کنند
اینحال را شجاعت نخوانند چه باعث بر این اقدام طبیعت شده باشد نه حقیقت فضیلت و ثبات و مصابرت و امثال این احوال نه از فرط شجاعت بود
بلکه از غایت حرص و نهمت باشد چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن بنا بر طلب مالی یا مانند آن از غایت خساست همت
و نهایت رکاکت طبع و شجاع آنکس بود که خدا را و از ارتکاب امری قبیح و شنیع زیاده از حذر او از انصرام حیات بود و بدین سبب ذکر جمیل را بر ابر
حیات مذموم ایثار کند و لذت شجاع در مبادی شجاعت احساس نیفتد بلکه در عواقب امور معلوم گردد خاصه آنجا که بذل نفس در حمایت و اظهار
حق و رعایت مصلحت دو جهانی خود و اهل حقیقت کرده باشد و این سیرت آنکس را محقق شود که جازم بود بدانکه بقای او در عالم فانی روزی چند
معدود خواهد بود و سرانجام کار او بناکام مرگ و رای او در محبت حق و قدم او در طریق فضیلت ثابت و مستقیم باشد و ذب از ملت و حمایت حرمت آن
از دشمن اختیار کند و از کر کشیدن ننگ ندارد و داند که بدل در اختیار فرار طلب بقا چیزی میکند که هیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت
طلب محالست و اگر چند روزی مهلت یابد عیش او منغص شود و حیات او مکدر بود و در معرض خواری و مذلت و مشقت و ندمت روزگار گذراند
پس تحصیل مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابدی دوستتر از تاخیر اجل داند و حال شجاع در مقاومت نفس و تجنب از شهوات همین
حال بود که گفته اند و همچنین افعال شبیه بعدالت از جمعی که عدالت در ایشان موجود نباشد صادر شود بنا بر ریا و سمعه یا بوسیله آن بمالی و جاهی
یا امور دیگر مانند آنکه در فضایل سابقه تقدیم یافت حاصل کنند و افعال این طایفه را با عدالت حوالت نتوانند کرد چه عادل حقیقی کسی بود که تعدیل
قوای نفسانی و تقویم افعال و احوالی که از آن صادر شود بوجهی بتقدیم رسانیده باشد که بعضی بر بعضی غالب نشود و نظر او در عموم اوقات بر اقتنای
فضیلت عدالت بود نه غرضی دیگر

فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادت بدانکه مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه اند
بانواع کمالات چنانکه در حکمت مقرر است یکی از دو چیز تواند بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند مبدء تحریک نطفه در مراتب استحالات تا آنگاه
که بکمال حیوانی رسد و اما صناعت مانند مبدء تحریک چوب بوسایط ادوات و آلات تا آنگاه که بکمال سریری رسد و چون طبیعت بر صناعت
مقدمست هم در وجود و هم در رتبت چه صدور او از محض حکمت الهی است و صدور صناعات از مزاولات و ارادات انسانی باستمداد و اشتراک امور
طبیعی پس طبیعت بمنزله استاد و معلمست و صناعت بمثابه متعلم و کمال صناعت در آنکه در ترتیب افعال و وضع هر چیزی بجای خویش و محافظت
آن تشبه و اقتدا بطبیعت کند تا کمالیکه قدرت الهی طبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن گردانیده از صناعت بر وجه تدبیر حاصل آید و کمالی که
بحسب ارادت و مشیت مستلزم او بوده مقرون شود چنانکه چون بیضه مرغ را در حرارتی مناسب حرارت سینه ایشان ترتیب دهند همان کمال که
بحسب طبیعت متوقع بود که آن برآوردن فرخ است بظهور رسد و چون این مقرر شد باید که در تهذیب اخلاق و اکتساب فضایل اقتدا بطبیعت نمایند
و بدانند که ترتیب وجود قوی و ملکات در مبدء فطرت بر چه سیاق بوده و همان ترتیب در تهذیب آن نگاهدارند و محققست که اول قوتی که
حادث شود قوت جذب غذا و سعی در تحصیل آن بود چه کودک از شکم مادر چون جدا شود بحسب طبیعت بی تقدیم تعلیمی طلب شیر کند و بعد از آنکه
قوتش بیشتر شود آنرا بگریه طلب دارد و چون قوت تخیل او بر حفظ مثل غالب شود امور یکه صور آن از حواس اقتباس کرده باشد همچو صورت
مادر و دایه و غیر آن طلب کند پس قوت غضبی در او پدید آید و از موذیات احتراز نماید و با آنچه در وصول بمنافع مانع او آید مقاومت آغاز کند و
اگر بانفراد بانتقام و رفع قیام تواند نمود قیام نماید و الا بفریاد و استغاثه گراید و از مادر و دایه استغاثه جوید و علی هذا القیاس روز
بروز قوی و اشواق که مبادی تحریک آلاتند در تزاید باشند تا اثر خاص ترین نفس که آن قوت تمیز است در او ظاهر شود و ابتدای آن ظهور
وقت حیا بود که دلیلست بر ادراک حسن و قبح و هر یک ازین قوی چون بکمالی که بحسب شخص ممکن باشد رسد بر غایت آن کمال در هر نوع
بوجهی که صورت بندد اهتمام نماید پس قوت اول که مبدء جذب ملایم است در ترتیب شخص موکل چون شخص را بتغذیه و تنمیه بکمالی که متوجه است بدان نزدیک رساند بر استیفای نوع منبعث شود و شهوت نکاح و شوق تناسل حادث گردد و قوت دوم که مبدء دفع منافیست
بهمین قانون

چون از حفظ شخص متمکن شود بر محافظت نوع اقدام نماید پس شوق بمکانت و اصناف تفوق و ریاسات پدید آید و قوت سیم که مبدا نطق و تمیز است چون در ادراک اشخاص و جزئیات مهارت یابد بتعقل انواع و کلیات مشغول شود و اسم انسانیت بالفعل بر او وقوع آید و کمالیکه مفوض بتدبیر طبیعت بوده باشد تمام شود و نوبت بتدبیر صناعت رسد تا آن انسانیت که بتوسط طبیعت وجود تمام یافت بتوسط صناعت بقای حقیقی یابد پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالیکه متوجه بدان شود بهمین قانون اقتدا باید نمود و در تهذیب قوا بر سیاقت و ترتیبی که از طبیعت استفاده کرده بتقدیم رساند و اول ابتدا بتعدیل قوت شهوت باید کرد و بعد از آن بتعدیل قوت غضب و خشم پس تعدیل قوة تمیز پس اگر اتفاق چنان افتاده باشد که ترتیب او در ایام طفولیت بر قاعده حکمت واقع شده باشد تحصیل فضایل بسهولت میسر شود و اگر در مبدء نما بر عکس قاعده حکمت ترتیب یافته باشد بتدریج در فطام نفس از عادات ذمیمه و ملکات ناپسندیده سعی باید نمود و بصعوبت طریقت نومیدی نباید نمود که اهمال مستدعی شقاوت ابدی بود و تلافی مافات هر روز مشکلتر بود و متعذرتر دیگر شود تا آنگاه که بدرجه امتناع رسد و جز تلهف و تاسف حاصلی دیگر نباشد اعاذنا الله من ذلک و فضیلت هرچند از امور صناعیست شاید که بسیار از روی خلقت قبول فضیلتی آسانتر بود و شرایط استعداد در و بیشتر همچنانکه طالب کتابت یا صناعت [illegible] رسم آن حروف میباید کرد تا هیاتیکه در طبیعت او راسخ شود که مبدء صدور آن فعل باشد از و بر وجه مصلحت آنگاه او را از جهة اعتبار آن ملکه کاتب یا صانع خوانند و بدان حرف نسبت دهند همچنین طالب فضیلت را بر افعالیکه آن فضیلت اقتضا کند اقدام باید نمود تا هیات و ملکه در نفس او پدید آید که قصد او بر اصدار آن افعال بر وجه اکمل بسهولت بود آنگاه بسمت آن فضیلت موصوف باشد و از جهة آنکه در این صناعت اقتدا بطبیعت باید کردن مناسب ترین صناعات بدین طب است که در اصلاح ظاهر بدن و تجوید احوال او پیوسته اقتدا بطبیعت لازم باشد و بنابرین بعضی از حکما این صناعت را طب روحانی خوانند و همچنانکه طب دو جزو است یکی در حفظ صحت دویم در ازالت علت این فن نیز دو قسم است یکی در محافظت فضیلت دویم در ازالت رذیلت پس از این مقدمات روشن شد که طالب فضیلت را اول بحث از حال قوت شهوت باید کرد و بعد از آن از حال قوت غضب و تامل نمودن تا حال هر یکی در فطرت که بر قانون اعتدالست یا منحرف از آن اگر بر قانون اعتدال بود در حفظ اعتدال و ملکه شدن آن کوشد و اگر منحرف باشد اول در رد او با اعتدال پس بر تحصیل آن ملکه اقدام نماید و چون از تهذیب آن دو قوت فراغت یابد بتکمیل قوة نظری مشغول شود و اول که در تعلیم شروع نماید خوض در فنی کند که ذهن را از ضلالت صیانت کند و در اقتباس معارف معاون شود و بعد از آن در فنی که وهم را با عقل در قوانین آن مشارکت نباشد و تحیر و خبط را در آن مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل شود و ملازمت حق ملکه گردد و بعد از آن بحث در معرفت اعیان موجودات و کشف حقایق و احوال آن مقصود دارد و ابتدا از مبادی محسوسات کند و بمعرفت مبادی موجودات این بحث را باتمام رساند و چون بدین مرتبه رسد از تهذیب سه قوة فارغ شده باشد بعد از آن بر حفظ قواعد عدالت توفر نماید و اعمال و معاملات خود را بر وجهی اتم مقرر گرداند و بتقدیم این قاعده انسانی بالفعل شود و اسم حکمت و سمت فضیلت او را حاصل آید پس اگر در ذات خارجی و کمالات بدنی اهتمام نماید نور علی نور بود و الا باری مهمات معطل نگذاشته باشد و بفضول مشغول نبوده باشد و سعادت سه جنس بود اول نفسانی دویم بدنی سیم مدنی اما سعادت نفسانی علومی بود که بکمال نفس و نظام حال او تعلق دارد و ترتیب مدارج آن بر اینوجه است علم تهذیب اخلاق علم منطق علم ریاضی علم طبیعی علم الهی یعنی تعلیم بر این سیاقت باید تا نافع آن بزودی حاصل آید و سعادت بدنی علومی بود که بنظام حال بدن باز گردد همچو حفظ صحت و معالجت و علم زینت که طب شامل مجموعست و سعادت مدنی علومی که بانتظام حال ملت و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد همچو علوم شرعی و علوم ظاهر چون علم ادب و بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت و استیفا و آنچه بدو ماند فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بمحافظت فضایل منوطست بدانکه چون نفسی بتحصیل سعادت و اکتساب فضیلت مشعوف بود و مساعی او بر اقتنا علوم حقیقی و معارف یقینی مصروف و از ذمایم امور و قبایح و شرور عاری بر صاحب او رعایت اموریکه مستدعی محافظت و مقتضی ثبات او شود بر آن طریقت لازم بود و در قانون محافظت آن التزام اموری چند از لوازمست اول اشتیاق بمعاشرت و مخالطت جمعی که در خصال مذکوره با او مشارک و مشاکل باشند دوم احتراز و مجانبت از اختلاط و مجالست اهل شر و نقص و گروهیکه بمسخرگی و مجون مشهور باشند چه هیچ چیز را در نفس تاثیر زیاده از تاثیر جلیس و خلیط نیست سیم آنکه از اصغاء احادیث و حکایات و استماع اشعار و مزخرفات که ارباب ضلالت بنابر استطابت لذت و میل طبیعت ترتیب داده باشند اجتناب نماید چه از استماع نادره یا از روایت بیتی در نشوه مر نفس را چندان وسخ و خبث حاصل شود که تطهیر آن جز بروزگار

دراز میسر نگردد و بسیار بود که امثال آن حال سبب ضلال فاضلان مبرز و عالمان مستبصر شود تا بجوانان مستعد و متعلمان مسترشد چه رسد و مزاح مستعذب و حکایات مستطاب و فکاهت محمود بر وجهی که مقدار آن حکمت بود و شهوت را از حد توسط بدرجه اسراف نرساند داخل آنچه احتراز از او لازم است نباشد چه انبساط را نیز مانند دیگر اخلاق دو طرفست مذموم و مجون و خلاعه و تهتک و شناعت که طرف افراط اوست و بدخویی و عبوست که جانب تفریط اوست اما مرتبه وسط که بر شرایط اعتدال مشتمل بود همچو بشاشت و طلاقت و حسن عشرت مذموم نیست و اسم ظرافت بر صاحب این رتبت مقصور بود چهارم التزام بوظایف افعال حمیده اگر از قبیل نظریات بود و اگر از قبیل عملیات بر وجهی که روز بروز نفس را بخروج از عهده وظیفه هر یک مواخذه بکند و اخلال و اهمال آن بهیچ وجه جایز نشمرد و این معنی بجای ریاضت بیشتر باشد در طب جسمانی و مبالغت اطبای نفس در تعظیم نفع این ریاضت از مبالغه اطبای بدن در تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون از مواظبت نظر معطل شود و از فکر در حقایق و خوض در معارف اعراض کند ببله و بلادت متصف گردد و مواد خیرات عالم قدس از و منقطع شود و چون از حلیه عمل عاطل ماند با کسل الفت گیرد و در شرف هلاک افتد چه عطلت بحقیقت رجوع است با رتبه بهایم و انتکاس حقیقی عبارت از این و اگر در علم و حکمت یگانه روزگار و نادره ادوار گردد باید که عجب و تعلیم خویش او را از مواظبت بر وظیفه معتاد و طلب زیاده منع نکند و بحقیقت داند که فوق کل ذی علم علیم علم را نهایت نیست و باید که در معاودت درس آنچه بر او مکشوف میشود از آن غفلت نورزد و تکرار و تذکار آنرا ملکه کند که آفت علم نسیانست و حفظ صحت نفس را از نعیم جسیم و ذخایر عظیم شمرد و داند که اگر باعراض و اغماض و تکاسل و تغافل از آن عاری و غافل ماند ابدا مغبون و ملوم باشد و از رشد و توفیق بی بهره و محروم و قدر این نعمت و شرف این دولت وقتی معلوم شود که در حال طالبان نعمتهای عرضی و خاطبان فواید مجازی تامل افتد که ایشان متحمل مشاق سفرهای دور و قطع فیافی و بیابانهای مخوف شده متعرض انواع مکروه و اسباب تلف نفس از سباع و قطاع و غیر آن میشوند و با مقاسات این اهوال در اکثر احوال خایب و خاسر میمانند و اگر بچیزی از مطالب ظفر یابند بسبب زوال و شوایب انتقال در عقب بود و ببقای آن وثوق و استظهار صورت نبندد و آنچه در مدت بقا بسبب محافظت آن طاری شود خود نامتناهی بود و اگر طالب این معنی ملکی یا یکی از خواص و مقربان او بود مکاره و شداید او مضاعف شود و مزاحمت اضداد و منازعت حساد با آن منضم گردد و پیوسته از اخص خواص ملکه از اولاد و حرم و دیگر حواشی و خدم کلماتیکه از صعوبت و شدت آن و تهییج غیظ و غضب و عدم تمکن از اظهار و تشفی بسبب رعایت مصلحت مرگ را آرزو خواهد استماع کند و همواره از تنازع انصار و اعوان و مخادعت اکفاء و اقران بر جان ایمن بود و عجب در آنکه اینچنین کسیرا مردم توانگر و مستغنی پندارند و حال آنکه او از همه خلق محتاج تر و درویش تر بود چه درویشی باندازه احتیاج است و احتیاج باندازه محتاج الیه پس هر کرا در سد حاجت مواد دنیوی بیشتر بکار شود درویشی او بیشتر بود و هر که حاجات او بمنافع و مواد دنیوی کمتر توانگری او بیشتر و از اینجاست که اغنی الاغنیا حضرت عزتست چه او را بهیچ چیز و بهیچکس احتیاج نیست و حال طالبان نعمتهای مجازی با آنکه بر این منوال بود در محافظت و استزاده آن بدانچه صورت بندد قیام نمایند و بهیچگونه از آن متعرض نشوند پس نعمتی را که مفارقت آن بهیچ آفت صورت نبندد و بهیچ حال و جهت زوال نپذیرد اگر اهمال کنند و در حفظ و استثمار آن طریق کسالت و اهمال سپرند بندامات مهلک و حسرات مفرط که مستدعی قطع انفاس و قلع ارواح بود مبتلا شوند و کدام غبن و خسران زیاده از آن بود که اضاعت جواهر نفس باقیه ذاتیه حاضره کرده در طلب اغراض خسیسه فانیه عرضیه غایبه سعی نمایند و اگر بعد اللتیا و التی چیزی از آن بدست آرند بناچار آنرا در پیش ایشان یا ایشانرا از پیش آن گریزند فصل دهم در معالجت امراض نفس بدانکه قانون صناعی در معالجت امراض آنستکه اول اجناس امراض معلوم کنند پس بمعالجت آن مشغول شوند و مرض انحراف مزاج است از اعتدال و معالجت رد آن با اعتدال بحیلت صناعی و قوت چنانکه ذکر رفت سه نوع است یکی قوت تمیز و دیگر قوت دفع و سیم قوت جذب و انحرافات هر یک از دو گونه صورت بندد یا از خللی که در کمیت قوت باشد یا از خللی که از کیفیت قوت باشد و خلل کمیت یا از جهة مجاوزت اعتدال بود در جانب زیاده یا از مجاوزت او در طرف نقصان پس اجناس امراض در هر قوتی از سه چیز تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا بحسب ردائت و اما افراط در قوت تمیز همچو خبث و گربزی و دها و تفریط همچو بلاهت و بلادت در عملیات و قصور نظر از مقدار واجب مانند اجرای احکام محسوسات بر مجردات در نظریات و ردائت همچو شوق بعلومی که مثمر یقین و کمال نفس نباشد مانند علم جدل و خلاف و سفسطه نسبت بکسی که آنرا بجای یقینیات استعمال کند و مانند علم کهانت و فال و شعبده و کیمیا نسبت بکسی که غرضی او از آن وصول بشهوات خسیسه بود و اما افراط در قوت دفع همچو شدت غیظ و فرط انتقام و غیرت نه بموضع خود و تشبه بسباع و تفریط همچو خمود و جبن و بی حمیتی و تشبه باخلاق زنان و کودکان و ردائت او چون شوق بانتقامات فاسده مانند خشم گرفتن بر چیزی که در

اگر طبایع آنچه سبب غضب نباشد یا خشم کردن بر جمادات و بهایم و اما افراط در قوت جذب هیچو حرص بر اکل و شرب و عشق و شبقی بجائیکه محتمل
شهوت باشند و تفریط در او مانند فطور از طلب قوت ضروری و حفظ نفس و خمود شهوت و ردائت مانند اشتهای گل خوردن و استعمال شهوت
بر وجهیکه از قانون واجب خارج بود و اجناس امراض بسیطه که در قوی حادث شود و هر یکیرا انواع بسیار بود و از مرکبات آن امراض بسیار تولد کند
از جمله این اجناس بود و ازین امراض هر چند مهلک باشد که اصول اکثر امراض مزمنه شوند هیچو حیرت و جهل و غضب و بد دلی و خوف و حزن و حسد
و امل و عشق و بطالت و کسالت آن امراض در نفس قوی تر و معالجه آن مهمتر و بعموم نفع نزدیکتر بود و اسباب این امراض هم نفسانی بود و هم جسمانی
بنا بر آنکه چون عنایت ایزدی نفس انسانیرا با بنیت جسمانی مربوط گردانیده است و مفارقت یکی از دیگری بمشیت خود منوط ساخته بنا چار
تاثیر هر یکی از طرفین سببی یا علتی موجب تغیر دیگری شود چنانکه تاثیر نفس از فرط غضب یا استیلای عشق یا دوام حزن موجب تغیر صورت بدن با اضطراب
و ارتعاد و زردی و نزاری و تاثر بدن از امراض و آلام خاصه که در عضوی شریف باشد هیچو دل و دماغ موجب تغیر حال نفس بنقصان تمیز و فساد تخیل
و تقصیر در استعمال قوی و ملکات پس بر معالجه نفس لازم بود که تعرف حال سبب کند تا اگر مبدء تغیر جنبت بوده باشد آنرا باصناف معالجات
چنانکه در کتب طبی مقرر است مداومت کند و اگر مبدء آن تاثر نفس بوده باشد معالجاتیکه کتب این صناعت بر آن مشتملست پیش گیرد و بازالت آن
مشغول گردد زیرا که چون سبب زایل گردد بنا چار مرض مرتفع گردد و چون معالجه کلی در طب بدنی بعد از یا دوا یا کی یا قطع است در معالجه امراض
نفسانی همین سیاقت رعایت باید نمود چنانکه در اول قبح رذیلتی که رفع و ازالت آن مطلوب بود بر وجهی که شک را در آن مجال منتفی باشد معلوم
کنند و از فساد و اختلالی که از طریان آن متوقع بود واقف شوند و آنرا در تخیل مستحکم کنند پس بارادت از آن اجتناب نمایند اگر مقصود حاصل
شود فهو المراد و الا بر فضیلتی که بازای آن رذیلت باشد مداومت نمایند و در تکرار افعالیکه تعلق بدان قوت دارد بر وجه افضل و طریق اجمل
مبالغه کنند و علاج برینوجه بازای علاج غذائی بود در طب بدنی و اگر بدین نوع معالجه آن امراض زایل نشود و توبیخ و ملامت نفس و تعییر و مذمت نفس
بر آن فعل بفکر یا بقول یا بعمل پیش گیرند و اگر کفایت نیفتد اگر مبدء آن قوت غضبی بود بقوت شهوی تعدیل و تسکین کنند و الا بالعکس چه هر گاه که یکی
غالب شود و دیگری مغلوب گردد و چون هر دو متکافی شوند قوت نطق را مجال تمیز شود و اگر استحکام آن رذیلت بغایت بود چنانکه تدبیر
هم مفید نیاید بارتکاب اسباب رذیلتی که ضد آن بود در قمع و قهر آن استعانت جویند چندانکه آن رذیلت روی بانحطاط نهد و بر نسبت
وسط که مقام فضیلت است نزدیک شود پس ترک ارتکاب آن کنند تا از اعتدال بطریقی دیگر مایل نشود و بمرضی دیگر ادا نکند و علاج
برینوجه بمثابت علاج دوائی بود در طب بدنی بحسب ضعف و قوت مرض و اگر این نوع علاج نیز مفید نیاید بعقوبت و تعذیب و تکلیف افعال صعب
و تقلید اعمال شاقه اقدام برند و در عهود یکه قیام بدان مشکل بود تادیب کنند و علاج برینوجه هیچو علاج بقطع اعضا و کی اطراف بود
در طب بدنی که آخر الدواء الکی است معالجات کلی در ازالت امراض نفسانی و هر که بر فضایل و رذایل و قوانین کتاب اول و ازالت
ثانی بر وجهیکه مشروح شد واقف گردد معالجات جزوی بر او آسان بود اما جهة زیادتی بیان بتفصیل علاج مرضی چند که دشوار ترین
امراض نفسانی بود اشاره کرده شود بدانکه قوت نظر را هر چند مراتب بسیار است و لیکن بدترین همه سه نوعست حیرت از طرف
اطراف و جهل بسیط از طرف تفریط و جهل مرکب از ردائت و چون حیرت از تعارض ادله در مسایل مشکله و عجز نفس از تحقیق حق و باطل پدید
آید طریق ازالت او آن بود که اول تذکر این قضیه کند که النفی و الاثبات لا یجتمعان و لا یرتفعان تا بسبیل اجمال در هر مسئله که در آن
متحیر باشد بفساد یکی از دو طرف حکم کند و بعد از آن در دلیل هر طرفی بقوانین منطقی و تصفح مقدمات باستقصای بلیغ و احتیاطی تمام از
صورت قیاس تحقق و تامل نماید تا باسهولت بر ماده خطا و منشاء غلط وقوف یابد و غرض کلی از علم منطق خاصه قیاسات سوفسطائی که بر
معرفت مغالطات مشتملست علاج این مرض است جهل بسیط عبارتست از آنکه نفس از فضیلت علم عاری باشد و اعتقاد آنکه علم اکتساب
کرده است ندارد و این جهل در ابتدا مذموم نبود و اما اگر بدان راضی شود و بتحصیل و تعلم مشغول نگردد بدترین رذایل موسوم شود و
علاج آن بود که در حال انسان و دیگر حیوانات تامل کند تا بداند که فضیلت انسان بر دیگری جانوران از جهة نطق و تمیز است و عادم این فضیلت
از اعداد حیوانات دیگر است نه از اعداد انسان و چون بمجلسی که در و بحث علمی رود حاضر شود و خود را از خاصه نوع که آن نطق است بکلی عاری بیند
و بحیوانات دیگر که از تکلم عاجزند تشبه نماید و بداند که آن تکلم در غیبت اجتماعات یعنی اهل علم از وصا در میشود بیانگ دیگر جانوران مناسب تر است
که بنطق انسان چه اگر بنطق تعلق داشته باشد در محاورت با جماعتی که معنی انسانیت در ایشان محقق است استعمال توانستی کرد و از وقوع اسم انسان
بر او در غلط نیفتد چه گیاه گندم را بمجاز گندم خوانند همچنین صورت آدمی را که بر دیوار باشد بمجاز آدمی خوانند بنا بر مشابهت در صورت پس چون

بدین فکر بر نقصان رتبت خود وقوف یابد در طلب فضیلت علم حرکت کند تا بدان کرامت رسد جهل مرکب آنستکه نفس از صورت علم خالی بود
و بصورت اعتقادی باطل متصف و جازم بر آنکه عالمست و هیچ رذیلت بنا بر آن نتواند بود این مرض از آن جملهاست که اطبای نفوس از علاج
او عاجز باشند چه او با وجود این صورت باطله متنبه نشود تا طلب نکند و تعلیم آن علتست که جهل از آن هزار مرتبه بهتر بود و نافع ترین تدبیر که در این باب
استعمال توان کرد تحریص صاحب این جهل بود بر اقتنای علوم ریاضی چون هندسه و حساب و ارتیاض براهین آن که اگر این ارشاد قبول کند در آن
انواع خوض نماید از لذت یقین و کمال حقیقت خبردار شود و هر آینه انتعاشی در وی پدید آید و چون با معتقدات خویش قیاس کند و لذت یقین از آن
منتفی یابد شکی بدو متعین شود پس اگر شرط انصاف رعایت کند بزودی بر خلل عقیده خود وقوف یابد تا بمرتبه جهل بسیط رجوع کند و چه مرا
تعلم قیام نماید امراض قوت دفع اگر چه نا محصورند اما بدترین همه سه مرض اند اول غضب از طرف افراط و دویم جبن از طرف تفریط سیم خوف
که با ردائت قوت مناسبتی دارد اما غضب حرکتی است مر نفس را که مبدء آن شهوت انتقام بود و این حرکت چون بعنف باشد آتش خشم افروخته
شود و خون دل بغلیان آید و دماغ و شریانات از دخانی مظلم ممتلی شود و هر آینه عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف شود و در این حال معالجه این تغیر و
اطفای این نایره در غایت تعذر بود و چه هر چه در اطفای آن استعمال کنند مادهٔ قوت و سبب غضب زیاده شود و در اشخاص بحسب اختلاف امزجه
این حال مختلف افتد چه ترکیبی باشد مناسب ترکیب چوب تر یا ترکیبی رسد که اشتعال در آن بنهایت تعذر بود و این ترتیب باعتبار حال غضب در
عنفوان مبدء حرکت بود اما وقتی که سبب متواتر شود و اصناف مراتب فسادی نماید چنانکه از اندک آتشی که از احتکاکی ضعیف متواتر در چوبی حادث
شود اشتعالی عظیم و درختان بنهایت از خشک و تر سوخته گردد و تامل باید نمود که از احتکاک و ابخار رطب و یابس با یکدیگر اشتعال برق
و قذف صواعق که بر سنگ خارا گذر کند چگونه حادث شود و حال تهیج غضب در کتابت و امتحان بود و اگر چه سبب کثرت کلمه بوده باشد استقرای حکیم
گوید من سلامتی آن کشتی که با سختی و شدت آشوب دریا آنرا بلجه افکنده که بر کوههای عظیم مشتمل بود امیدوار ترم از آنکه بسلامت غضبان
ملتهب چه ملاحان را در تخلیص آن کشتی مجال استعمال لطایف حیل باشد و هیچ حیله در تسکین شعله غضبی نافع نیاید و چندانکه وعظ و تضرع و خضوع
بیشتر بکار دارند مانند آتشی که هیزم خشک بر آن افکنند سورت بیشتر نماید و اسباب غضب ده چیز است اول عجب و آن ظنی بود کاذب در نفس که
خود را بدان منزلتی اثبات کند که مستحق آن نبود و چون بر عیوب و نقصان خود واقف شود و بداند که در این معنی با او بیشتر خلق مشترکند از عجب ایمن گردد
چه کسیکه کمال خود در دیگران بیند معجب نباشد دویم افتخار و آن مباهات بچیزهای خارجی که در معرض آفات و صدد زوال بود و بقای آن ثبوتی
نباشد چه اگر فخر بمال کند از غضب و نهب آن ایمن نباشد و اگر بنسب کند صادق ترین آن نوع آن بود که شخصی از پدران و بفضل او موسوم بوده باشد
پس اگر تقدیر کند که پدر فاضل و خاسر آید و گوید اشرف که دعوی منکی بر حبل استبداد است تر اگو تا بر اینعنی خود فضیلتی که بدان مفاخر
توانی کرد از جواب عاجز آید چنانکه شاعر گوید شعر لئن فخرت بآباء مضوا سلفا * فقد صدقت و لکن بئس ما ولدوا و سیم مرا چهارم لجاج
که موجب ازالت الفت و حدوث و تباین و تباغض اند و چون قوام عالم بالفت و محبتست چنانکه یاد کرده شد پس مرا و لجاج مقتضی رفع
نظام باشد پنجم مزاح و آن بقدر اعتدال محمود است و فی الحدیث کان رسول الله صلعم یمزح و لا یهزل و امیر المومنین ع مزاح بسیار کردی گویند
روزی با سلمان فارسی مزاح کرد و سلمان گفت هذا الذی اخرک الی الرابعة و مزاح بنا بر آن سبب غضب شود که وقوف بر حد اعتدال کنند
بغایت دشوار بود و اکثر مردمان بقصد اعتدال کنند و لیکن چون شروع نمایند بمجاوزت از حد اکنند و سبب خشونت گردد و غضب
کامن ظاهر شود و از اینجاست که گفته اند حدیثی بود مایه روز کار ششم تکبر و فرق میان عجب و تکبر آنستکه معجب با نفس خود بکمانیکه بدو دارد دروغ
میگوید و متکبر با دیگران و علاج آن همان علاج عجب است هفتم استهزا و آن افعال اهل مجون و مسخرگی باشد و کسی بر آن اقدام کند که بر احتمال مثل آن
مبالات ننماید و مذلت و صغار و ارتکاب رذایل دیگر که موجب ضحک اصحاب ثروت و شرف بود وسیلت معیشت خود سازد و کسیکه بحریت
و فضل موسوم بود نفس و عرض خود را گرامی تر از آن دارد که در معرض یک سفاهت سفیهی آرد و اگر چه در مقابل آن هر چه در خزاین پادشاهان بود بدو
دهند هشتم غدر و آن در مال و جاه و مودت و حرم اتفاق افتد و این رذیلت در قبح بغایتست نهم ضیم و آن تکلیف تحمل ظلم بود و غیر برابر و
انتقام و عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید تا داند که بعذری قوی تر عاید نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر رای بود و لیکن این صورت
بعد از حصول فضیلت حکم میسر شود دهم طلب نفایس که موجب مناقشت و منازعت شود و طلب آن خطائی عظیمست چه اگر طالب آن هیچو
ملوک و اشراف بعلت قدرت موسوم باشد بوقت حدوث آفت که از لوازم طبیعت مرکباتست حفظ آن صورت نتوانند و بسبب فوت آن
بمساطت وقایع روزگار بتاسفات و ندامات بسیار مبتلی شود و گاه باشد که از ضبط مملکت و تدبیر حال رعیت باز ماند و اگر بفروشن

کارزار

احتیاج افتد هیچکس در معرض مساومت آن نتواند آمد یا بنا بر استشعار خوف نبارد خرید و هیچ انتفاعی از و صورت نبندد و اگر از اوساط
الناس باشد و دری یتیم یا جوهری عظیم یا جامهٔ فاخر یا مرکوبی فاره یا مملوکی جمیل یا چیزی که عدیل آن کم یافت شود بدست آرد بنا چار عقلای
بطمع و طلب برخیزند و چه اگر طریق مسامحت مسلوک دارد بغم و جزع مبتلا شود و اگر بمجادلت و مدافعت مشغول شود خود را در ورطهٔ هلاک و استیصال
افکند امّا چون از اول باقتنای امثال این غایب راغب نباشد از چنین بلیات فارغ و ایمن شود و منبت اسباب غضب و اعراض و بعث
چیزات ندامت و توقع مجازات عاجلا و آجلا و مقت دوستان و استهزای اراذل و شماتت اعدا و تغیر مزاج و تألم بدن در حال حدت چه غضب جنون
بیکباعت باشد قال علی رضی الله عنه الحدة نوع من الجنون لانّ صاحبه یندم وان لم یندم فجنونه مستحکم و گاه باشد که باختناق و حرارت دل ادا
کند و از آن امراضی عظیم که مودی بتلف باشد حادث شود و علاج این اسباب علاج غضب بود چه رفع سبب موجب ارتفاع مسبب باشد و قطع مواد
فاسده مقتضی ازالت مرض و اگر بعد از علاج اسباب با زاچیزی از این مرض حادث شوند تبدبیر عقل و رعایت شرایط علاج آن آسان شود و امّا
جبن سکون نفس است آنجا که حرکت اولی بود بواسطه بطلان شهوت انتقام و در حقیقت چون ضد غضب است اسباب او اضداد بعضی از اسباب غضب باشد
و لواحق و اعراض او ده چیزند مهانت نفس و سوء عیش و طمع فاسد از احساد غیر ایشان و قلت مبالات در کارها و کسل و محبت راحت و تمکن ظالمان
در ظلم و رضا بفضایح و استماع قبایح و ننگ نداشتن از آنچه موجب ننگ بوده و وقوع تعطیل در مهمات و علاج این مرض و اعراض او برفع سبب بود چنانچه
در غضب ذکر رفت و آنچنان بود که نفس را تنبیه کند بر نقصان او و در تحریک بدواعی غضبی چه علاج بضد باشد و هیچکس از غضب خالی نتواند بود
و لیکن چون ضعیف و ناقص بود و بتحریک متواتر قوت گیرد و متوقد و ملتهب شود و مواد خصومت با کسی که از غوایل او آمن بود ارتکاب نماید
تا نفس از طرف توسط حرکت کند و چون احساس کند که بدان حد نزدیک رسید باید که از آن باز ایستد خوف از وقوع حادثه با انتظار محذوری
تولد کند که نفس بر دفع آن قادر نباشد و آن حادثه یا از عظایم امور بود یا نه و بر هر دو تقدیر وقوع آن ضروری بود یا ممکن و ممکن را سبب یا فعل صاحب
خوف بود یا فعل غیر او و علاج خوف از جمیع این اقسام بر عاقل آسانتر بود چه آنچه ضروری بود چون داند که دفع آن از حد قدرت او دور است شرب
پیروست داند که استشعار خوف از آن حد تعجیل بلا و جذب محنت فایده ندهد و اگر انقدر عمر که پیش از وقوع آن خواهد یافت بخوف و جزع
و اضطراب و جزع منقّص گرداند از همه مصالح دنیوی و تحصیل سعادات ابدی محروم ماند و خسران دنیا با نکال آخرت جمع شود ذالک هو الخسران
المبین امّا چون خود را تسلی و تسکین داده باشد و دل بر بودنی نهاده در عاجل سلامت یابد بتدبیر اهل قیام تواند نمود و آنچه ممکن بود اگر سبب
آن ... از او باشد چون با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن آنستکه هم وجودش جایز بود و هم عدم داند که بر جزم کردن بوقوع مخوف و استشعار
خوف و تعجیل بالم فایده ندهد و از مصالح چنانکه ذکر رفت باز ماند امّا اگر عیش خود بظن جمیل و امل فسیح و ترک فکر در آن خوش دارد بمهمات
دینی و دنیوی قیام تواند نمودن و اگر سبب آن ممکن از فعل او بود باید که از سوء اختیار و جنایت بر نفس خود احتراز کند و بر امور که عواقب
آن وخیم بود اقدام ننماید و موت چون ضروری الوقوعست عاقل از آن بهیچ حال نیندیشد و خوف از کسی بود که بر حقیقت او واقف نباشد
یا نداند که حال بعد از وفات چگونه خواهد بود و یا از عقاب ترسد یا بر اموال و اولادی که از و باز ماند متاسف بود پس اگر خوف از آن
بود که حقیقت مرگ نداند باید دانست که مرگ عبارتست از استعمال نکردن آلات بدنی و نفس جوهریست باقی که بتعطیل آلات بدنی و انحلال
اجزای او فانی نگردد و اگر خوف از مرگ بسبب آن بود که نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود پس خوف او از جهل خود بود نه از مرگ
و حذر از آنجهت است که علما و حکما ترک لذات جسمانی و راحات بدنی گرفته و بیخوابی و رنج اختیار کرده متوجه حقایق و معانی شده اند تا از
محنت این خوف سلامت یافته اند و براءت حقیقی رسیده و از جهت که اهل علم را روح و راحتی از علم حاصل آید که دنیا و ما فیها در چشم ایشان
حقیر و بیوقع نماید و اگر از عقاب ترسد خوف او از ذنوب و سیئات باشد که بر آن مستحق عقاب شود باید که بر ذنوب اقدام ننماید و اگر خوف او
از مرگ بنا بر اموال و اولادی بود که از و باز ماند اینهم از ضروریات باشد و علاج او دراوایل یاد کرده شد و از امراض قوهٔ جذب هر چند بسیار ند
امّا بدترین همه سه است افراط شهوت و محبت بطالت و حزن اوّل در افراط دویم در تفریط سیم در ردایت علاج افراط شهوة آنستکه نفس را در متبع
هوا اهتمام فرماید و بقدر مباح قناعت نماید و بتجدید خیال فریفته نشود چه افراط عشق از و خیزد و علاج آن بصرف فکر بود از محبوب چندانکه توان
و اشتغال بعلوم دقیق و صناعات لطیف که بتفصیل وقتی مخصوص باشد و مجالست ندمای فاضل که خوض ایشان در چیزها بود که موجب تذکر
خیالات فاسده نشود و احتراز از حکایات عشاق و روایات اشعار ایشان و تسکین قوة شهوت بمجامعت و استعمال ملطفات و امتناع از طعام
و شراب چندانکه قوت ضعیف شود و اگر این معالجات فایده ندهد سفر دور و تحمل مشاق و اقدام برشد ایدنافع آید چون مقتضی حرمان دو جهانی بود علاج
دبطالت

او در آن باشد که از رعایت معاش بقدر ضرورت و اکتساب سعادت در هیچ وقت غفلت نورزد چه اهمال در اول مودی شود بهلاکت شخص
و ابطال نوع و در دوم بابطال غایت ایجاد که مستدعی ذات واجب الوجود است و حزن المی بود نفسانی که از فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب
آن حرص بود بر مقتضیات جسمانی و شره بشهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن و انجالت کسیرا عارض شود که بقای محبوبات و ثبات لذات
ممکن شناسد و علاج او آن بود که با عقل رجوع نماید و بداند که هر چه در عالم کون و فساد است ثبات و بقای آن محال است پس در محال طمع نکند و چون
طمع نکند بفقدان متوقع اندوه گین نشود بلکه همت در تحصیل مطالب مقصور دارد و از آنچه طمع مقتضی فساد او بود اجتناب نماید و اگر ملابس چیزی شود بر
قدر حاجت و سد ضرورت قناعت نماید و ترک ادخار و استکثار که دواعی مباهات و افتخار بود واجب شمرد تا بمفارقت متاسف نشود و بزوال و
انتقالش متالم نگردد بسم الله الرحمن الرحیم فن دویم از مقاله اول از قسم دویم از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون
علم تدبیر منازل که آن عبارتست از علم بکیفیت نظر در حال جمعی که میان ایشان مشارکت بود در منزل بر وجهیکه مقتضی مصلحت باشد در تیسّر
اسباب معاش و توسّل بکمالیکه بحسب اشتراک مطلوب بود و این قسم را حکمت منزلی و سیاست منزلی نیز خوانند و ما آنچه در این صناعت مطلوب بود در
فصل ایراد کنیم فصل اول در سبب احتیاج بمنزل و معرفت ارکان آن بدانکه آدمی در بقای شخص چون بغذا محتاج بود و غذای او بی تدبیر صناعتی
چون زرع و حصاد و طحن و طبخ و غیر آن صورت نمی بست و تمهید این اسباب بمعاونت اعوان و استعمال آلات و ادوات و صرف روزگار
در آن میسر نمیشد و اقتصار بر مقدار حاجت روز بروز موجب انقطاع ماده و اختلال معیشت بود بنا چار با دخار اسباب معاش و حفظ آن
احتیاج افتاد و بمحافظت مکانی که غذا و قوت در انجا از صورت انتفاع نیفتد و دست طالبان و متغلبان از آن کوتاه شود امکان نداشت
لاجرم بترتیب منزلی حاجت افتاد چون او را تدبیر صناعتی که بتحصیل غذا مشتمل باشد قیام میبایست نمود و حفظ منزل و آنچه در و بذخیره نهاده
میشود از و صورت نمی بست بمعاونیکه در نزل مقیم باشد و بحفظ ذخایر و اقوات مشغول چنانکه حکمت تولد و تناسل نیز که مقتضی بقای نوع بدو
تمام شود محتاج شد و چون تولد حاصل آید و جماعت انبوه شدند با عوان و خدم احتیاج افتاد و مجموع اینجماعت که ارکان منازلند حال معاش
انتظام یافت پس از این بحث روشن شد که ارکان منازل پنجند پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی بوجهی از تالیف تواند
بود که مقتضی نوعی از توحد باشد نظم در منزل نیز تدبیر صناعتی که موجب آن تالیف بود ضرورت افتاد و چون صاحب منزل باهتمام آن اولی بود
لاجرم ریاست قوم برو مقرر شد و سیاست جماعت بدو مفوض گشت تا تدبیر منازل بر وجهیکه مقتضی نظام اهل منزل بود بتقدیم رساند و همچنانکه
شبان رمه گوسفند را بوجه مصلحت بعلف زار و آبشخوار موافق برد و از مضرت سباع و آفت گرما و سرما نگاهدارد مدبر منزل نیز برعایت مصالح اقوات
و تدبیر امور معاش و سیاست احوال جماعت بترغیب و ترهیب و عده و وعید و زجر و تکلیف قیام کند تا هر یک بکمالی که بحسب شخص بدان متوجه
باشند برسند و باید دانستکه مراد از منزل در اینموضع نه خانه است که از خشت و گل و سنگ و چوب ترتیب کنند بلکه عبارتست از تالیف مخصوص
که میان زوج و زوجه و والد و مولود و مخدوم و خادم و متمول و مال واقع شود خواه مسکن ایشان از سنگ و چوب بود و خواه از خیمه و خرگاه و خواه
از بیشه و غار و چون عموم اشخاص بشری بدین نوع تالیف و تدبیر محتاجند و هر کس در مرتبهٔ خود متقلد امر جماعتی که بدو منسوبند منفعت این صناعت
عام و ناگزیر بود و فواید آن مصالح دین و دنیا را شامل و صاحب شریعت از اینجا فرمود کلکم راع و کلکم مسئولون عن رعیته فصل دویم
در تدبیر منزل بدانکه حال مدبر منزل در تدبیر اهل منزل همچو حال طبیب است در بدن انسان یعنی همچنانکه بر طبیب واجبست که اول در اعتدالی که بحسب
ترکیب اعضا مجموع بدن را حاصل باشد و مقتضی صحت بدن و مصدر افعال او بر وجه کمال بود نظر کند تا آن اعتدال اگر موجود بود محافظت نماید
و اگر مفقود بود استعادت کند و اگر در عضوی از اعضا خللی واقع شود در علاج آن مصلحت عموم اعضا را از رئیس و مرئوس رعایت واجب داند
بحدیکه اگر صلاح سایر اعضا در کی یا قطع آن عضو بود بقطع و قلع آن مبالات ننماید تا با فساد دیگر اعضا سرایت نکند بر مدبر منزل واجب باشد
که اول در اعتدالیکه تالیف است نظر کند و محافظت آن اعتدال باسترداد او بوقت زوال بر وجه صواب بتقدیم رساند و در تدبیر حال هر یک از
آن جماعت رعایت کند چه هر یکی از ارکان منزل منسبت با منزل بمثابهٔ عضویست از اعضای بدن و چنانچه اعضای بدن بعضی رئیس و بعضی مرئوس اند و
بعضی شریف و بعضی خسیس چنانکه هر عضوی را اعتدالی و فعلی خاص باشد امّا فعل همه اعضا بمشارکت و معاونت غایت همه افعال بود و همچنین هر
شخصی را از اشخاص اهل منزل با نفراد حالتی و حرکتی بود متوجه بمقصدی خاص که از افعال جماعت نظامیکه در منزل مطلوبست حاصل آید و مدبر
منزل بمثابت طبیب است بوجهی و بمنزلهٔ اشرف اعضا بود بوجه دیگر باید که بر طبیعت و خاصیت فعل هر شخصی از اشخاص اهل منزل واقف بود و بر
اعتدالیکه از تالیف افعال معلوم گردد مطلع تا هر یک را بکمالی که مقتضی نظام منزل بود برساند و اگر مرضی حادث شود آنرا زایل گرداند و اعتبار

افاضت جود [illegible]
محسوسات
فن دویم

حال منزل اگرچه از وضع صناعت خارج است چنانکه گفتیم اما افضل احوالی که مسکن سازند آنست که بنیاد او استوار بود و سقف او بارتفاع مایل و درها گشاده چنانکه در تردد آمد و شد بر بادها تکلفی احتیاج نیفتد و مسکن مردان از مسکن زنان مفروز و جهة هر فصلی مناسب آن مقامی معد و مواضع ذخایر و اموال بحصانت موصوف و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند حرق و غرق و نهب و نقب و تعرض هوام در و بتقدیم رسانیده و آنچه مقتضی توقی از زلازل بود مانند سعت ساحت و رفع دکاکین مرعی داشته و با وجود کثرت موافق شرایط مناسبت اوضاع محفوظ دارد و بهتر آنکه در اعتبار حال جوار احتیاطی تمام بتقدیم رساند تا بمجاورت اهل شر و فساد مبتلی نشوند و از آفت وحشت و انفراد ایمن مانند

فصل سیم در تدبیر اموال و اقوات چون اشخاص بشری با دخار ارزاق و اقوات محتاج اند و اکثر اقوات از آنجمله که بقای او در زمان بسیار صورت نبندد تا از بجمع مالابد و اقتنای آن محتاج از هر جنسی احتیاج افتاد تا اگر بعضی از آن در معرض تلف آید بعضی که از فساد دورتر باشد بماند و بواسطه ضرورت معاملات و وجوه انفعه و اعطا بجوهری که حافظ عدالت و مقوم کلی و ناموس اصغر بود محتاج شدند و بنا بر غرابت و رزانت جوهر و استحکام مزاج و کمال ترکیب او که مستدعی بقا بود و اندکی از او معادل بسیاری از دیگر چیزها شد و مؤنت نقل اقوات از موضعی بموضع دیگر که در آن مشقتی هرچه تمامتر بود در اکثر اوقات بواسطه او مرتفع گشت پس هرچه در امور معیشت تعلق بطبیعت داشت لطف الهی بعنایت نامتناهی خود از حد قوت بحیز فعل رسانید و آنچه تعلق بتدابیر داشت مانند دیگر امور صناعی بانظر و تدبیر نوع انسانی حوالت فرمود و نظر در حال اموال بسه اعتبار تواند بود یا باعتبار دخل یا باعتبار حفظ یا باعتبار خرج اما دخل یا سبب آن بکفایت و تدبیر منوط بود همچو صناعات و تجارات یا نه همچو مواریث و هبات و تجارت بسبب آنکه بمایه مشروط بود و مایه در معرض تعرض اسباب زوال در وثوق و استمرار از صناعت و حرف قاصر باشد و در اکتساب خواه تجارت بود خواه صناعت سه شرط رعایت باید کرد اول احتراز از جور مانند آنچه بتغلب یا تفاوت وزن و کیل بطریقه اختداع و سرقت بدست آرند دوم عار مثل آنچه بمجون و مسخرگی و بهوان حاصل کنند سیم دنائت مانند آنچه با تمکن از صناعتی شریف بصناعتی خسیس مشغول شوند و صناعات یا شریف بود یا خسیس یا متوسط اما صناعتی شریف همچو صنعتی بود که از خیر نفس باشد نه از خیر بدن و آنرا صناعت احرار و ارباب مروت خوانند و اکثر آن در سه صنف داخل باشد اول آنکه بجوهر عقل تعلق دارد مانند صحت رای و صواب مشورت و حسن تدبیر و این صناعت وزارتست دوم آنکه با دب و فضل تعلق دارد مانند کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا و مساحت و این صناعت فضلا و ادبست سیم آنکه بقوت و شجاعت تعلق دارد همچو ضبط مشاعر و مقاومت با اعدا و مانند آن و این صناعت فروسیت است و صناعات خسیس سه نوعند اول آنکه منافی مصلحت عموم خلق بود همچو احتکار و سحر و این صناعت مفسدانست دوم آنکه منافی فضیلتی از فضایل بود همچو مسخرگی و مطربی و مقامری و این صناعت سفهاست سیم آنکه مقتضی نفرت طبع بود همچو حجامت و دباغت و کناست و مانند آن و این صناعت فرومایگانست و صناعات متوسط سایر انواع مکاسب و اصناف حرفست که بعضی از آن ضروری بود مانند زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صباغت و بعضی بسیط بود همچو درودگری و هرکه بصناعتی موسوم شود باید که در آن صناعت تقدم و کمال طلبد و بمرتبه نازل قناعت ننماید و بدنائت همت رضا ندهد و حفظ مال بسه شرط صورت بندد اول آنکه خرج کمتر از دخل یا مساوی او بود دوم آنکه در چیزی که تمیز آن متعذر بود همچو ملکی که از عمارات آن قاصر ماند یا جوهری که راغب آن کم اتفاق افتد صرف نکند سیم آنکه رواج کار طلبد و سود اندک را چون متواتر بود بر منافع بسیار که بر سبیل اتفاق بود اختیار کند و عاقل باید که از ادخار اقوات و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت و نقد انقلاب مانند قحط و نکبات و ایام امراض و آفات صرف کند و عقلا گفته اند که باید شطری از اموال نقود و اثمان بود و شطری املاک و ضیاع و چارپایان و شطری اجناس و امتعه و اقوات و بضاعات تا اگر خللی بطرفی راه یابد باطراف دیگر بمؤنت صرف رود و اما خرج باید که از چهار چیز احتراز کند اول در تشدید و تقتیر دوم از اسراف و تبذیر سیم از ریا و مباهات چهارم از سوء تدبیر چنانکه در بعضی مواضع زیاده از اقتصاد رود و در بعضی کمتر از آن بکار برد و مصارف مال باید که در سه وجه محصور بوده باشد یکی در دیانت و طلب قربت بحضرت عزت همچو صدقات و زکوة دوم در سخاوت و بذل و ایثار معروف همچو هدایا و تحف و میراث و صلات سیم در ضرورت و آن طلب ملایم یا دفع مضرت بود اما طلب ملایم همچو اخراجات منزل از وجوه مآکل و مشارب و ملابس و غیر آن و اما دفع مضرات مانند آنچه بظلمه و سفها دهند تا نفس و مال و عرض از ایشان محفوظ ماند و در صنف اول که حاصل دیانت و طلب قربت بود چهار شرط رعایت باید کرد اول طیب نفس و انشراح صدر و عدم تلهف و تاسف بر آن ظاهرا و باطنا دوم اخلاص در آن بی توقع شکری یا انتظار جزائی و انتشار ذکری سیم اخفاء آن و تخصیص جمعی که عفیف و نیازمند باشند و صورت حال خود با کسی نتوانند نمود چهارم آنکه بافشای آن هتک ستر مستحقان نکند و در صنف دوم که از افعال اهل فضیلت پنج شرط نگاه باید داشت اول تعجیل دوم کتمان سیم تصغیر و تحقیر آن اگرچه بسیار بود چهارم مواصلت چه قطع او نسیان

کند پنجم وضع در موضع خود و در صنف سیم شرط اقتصاد است و بس

فصل چهارم در تدبیر و سیاست اهل باعث بر تاهل باید که دو چیز بود حفظ مال و طلب نسل نه داعیه شهوت یا غرضی دیگر و زن صالحه شریک مرد بود در تدبیر منزل و نایب او در وقت غیبت و بهترین زنان آنست که بعقل و دیانت و عفت و فطانت و حیا و رقت قلب و هیبت و تودد و کوتاه زبانی و اطاعت شوهر و ایثار رضای او موسوم بود و بر ترتیب منزل و تقدیر حفظ و انفاق واقف و قادر و بمجاملت و مدارا و خوش خوئی سبب مؤانست و تسلی هموم و جلای احزان شوهر بود و زن حره بهتر از بنده بود چه در حره معاونت و مظاهرت در اسباب معاش و صله ارحام و استظهار با قربا و احتراز از دنائت در مشارکت و نسل بیشتر صورت بندد و بکر بهتر از ثیب چه بقبول ادب و مشاکلت شوهر در خلق و عادت و انقیاد و مطاوعت بکر نزدیکتر بود و اگر با وجود این اوصاف بحلیه جمال و نسب و ثروت نیز متحلی باشد خود مستجمع انواع محاسن بود و بر آن مزیدی صورت نبندد و اگر بعضی از این صفات مفقود باشد باید که عقل و عفت و حیا البته موجود بود و جمال و نسب و ثروت را نسبت با این سه خصلت مرجوح داند چه آن مستدعی تعب و عطب و اختلال امور دین و دنیا باشد و باید که باعث بر خطبه زن جمال یا مال او نباشد اما جمال بنا بر آنکه او باعث کثرت جمع شود بواسطه آنکه زن جمیله را راغب و طالب بسیار بود و عقل او بنا بر ضعف مانع و وازع انقیاد نشود و حرج بر اقدام بفضایح مبالات ننماید پس خطبه جمیله مستدعی حمیتی و مصابرت فضیحه بود یا مقتضی اتلاف مال و خلل مروت و مقاسات اصناف احزان و هموم و اما مال بنا بر آنکه مال زن مستدعی استیلا و تسلط و استخدام و تفوق او باشد و حرج انتکاس مطلق لازم آید و بفساد امور منزل و تعیش مؤدی شود و در سیاست زن رعایت سه شرط لازم بود اول هیبت دوم کرامت سیم شغل خاطر اما هیبت آنکه خود را در چشم زن مهیب دارد تا در امتثال نواهی و اوامر او اهمال جایز ندارد و اگر اخلالی بدین شرط راه یابد بر زن در متابعت هوا و مراد خود گشوده شود و بر آن اقتصار ننماید بلکه شوهر را در طاعت خود آورد و وسیله مرادات خود سازد پس امر مامور شود و مطیع مطاع گردد و غایت انجامش حصول عیب و عار و مذمت و دمار هر دو باشد و چندان فضایح و شنایع حادث گردد که تدارک و تلافی آن صورت نبندد و کرامت آنست که زن را بهر آنچه مستدعی محبت و شفقت بود مکرم دارد تا چون از زوال آن مستشعر باشد حسن اهتمام امور منزل و مطاوعت شوهر را ملتزم نماید و نظام کلی که مطلوب است بحصول پیوندد و اصناف کرامت شش است اول آنکه او را در هیئتی جمیل دارد دوم آنکه از ستر و حجاب او از غیر محارم مبالغتی عظیم نماید و چنان سازد که بر آثار و شمایل و آواز او هیچ بیگانه اطلاع نیابد سیم آنکه در ضروریات امور کدخدائی با او مشاورت کند بوجهیکه او را در مطاوعت خود در طمع نبیند چهارم آنکه دست او در تصرف اقوات بر وجه مصلحت منزل و استعمال خدم در مهمات مطلق دارد پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت او صله رحم کند و دقایق حقوق مصاهرت را رعایت واجب داند ششم آنکه چون اثر صلاحیت و شایستگی در او احساس کند بزنی دیگر مایل نشود اگر چه بجمال و مال و نسب از او بیشتر باشد چه غیرتی که در طبایع زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشان را بر قبایح و فضایح و دیگر افعال که موجب فساد منزل و سوء مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث گردد و در این معنی جز ملوک را که غرض ایشان از تاهل طلب نسل و عفت بسیار بود و زنان در خدمت بمثابت بندگان باشند رخصت نداده اند و ایشان را نیز احتراز اولی بود چه مرد در منزل مانند دلست در بدن و چنانکه یکدل منبع حیات دو بدن نتواند بود یک مرد را نیز تنظیم دو منزل میسر نیست و شغل خاطر آنست که خاطر زن را پیوسته بتکفل مهمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام بدانچه مقتضی نظام معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر نکند و هرگاه از ضروریات فراغت یابد بغیر ضروری مشغول گردد پس اگر زن از محافظت منزل و تربیت اولاد و تفقد مصالح خدم فارغ باشد بامور یکه مقتضی خلل منزل بود همچو تزیین خود و تفرج صحرا و باغ و نظر با جانب مشغول شود و حرج امور منزل مختل گردد و شوهر را در چشم او وقعی و هیبتی نماند و بر اقدام بر قبایح دلیر شود و از آن فضیحت شقاوت دو جهانی حاصل آید و شوهر را باید که در سیاست زن از سه چیز احتراز کند اول از فرط محبت او چه از آن استیلای زن و ایثار هوای او بر مصالح خود لازم آید و اگر محبت او مستولی گردد از او پوشیده دارد و اگر نتواند بعلاج چنانکه در باب عشق یاد کرده شد اقدام نماید دوم از مشاورت با او در کلیات امور و اطلاع او بر اسرار خود و اخفای مال و مایه از وی بهمه حال چه رایهای فاسد و نقصان تمیز ایشان در این باب مستدعی آفات بسیار بود سیم از رخصت باستماع حکایات مردان و زنانیکه بافعال بد موسوم باشند و نظر با جانب و شرب خمر که این معنی مقتضی فسادها شود که تدارک آن میسر نگردد و مجالست زنان که بمحافل مردان رسیده باشند و حکایات آن باز گویند از همه زیانکارتر بود و سبیل زن در تحری رضای شوهر و وقع خود در دل او بر رعایت پنج چیز است اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سیم رعایت هیبت شوهر چهارم حسن تبعل و مجانبت از اموریکه مقتضی نشوز بود پنجم قلت عتاب و مجاملت در عشرت حکما گفته اند زن شایسته آنست که در ارادت قربت و حضور و کراهت غیبت و تحمل مشقت از برای حصول مراد همچو مادر باشد نسبت با فرزند و در موافقت اخلاق و دریغ نداشتن مال خود از او و معذور داشتن بهرچه

او کند همچو دوست بود نسبت با دوست و در شرایط خدمت و مصابرت بر بدخوئی او و افشای مدح و ستر عیب و شکر نعمت او همچو کنیزک بود نسبت با
خواجه و زن ناشایسته آنکه در کسل و تعطیل و فحش و تجنی و خشم کرفتن و ایذای اهل منزل همچو متغلبان جبار متنعم متجبر بود نسبت با اتباع خود و در اظهار معایب
و جحود احسان و استحقاق فرمان و حقد و طغیان همچو دشمنان و در خیانت در مال و سؤال بی حاجت و الحاح در آنچه شوهر کاره بود و اظهار محبت بدروغ
و ایثار نفع او همچو دزدان و کسیکه بزنی ناشایسته مبتلا شود خلاص از وی باسانی متعذر بود و احتمال صورت نبندد چهار نوع از حیلت پیش گیرد تا
اول صرف مال هرچند بسیار بود چه حفظ نفس و مروت و عرض بهتر از حفظ مال بود دوم نشوز و بدخوئی در هجرت مضاجع بوجهیکه بفسادی ادا نکند
سیم تحریص عجایز بر تنفیر او و ترغیب شوهری دیگر و رغبت نمودن بظاهر بدو و از مفارقت او ابا کردن تا باشد که بحکم الناس حریص علی ما منع او را
بر مفارقت حرصی پدید آید چهارم آنکه چون تدبیرهای سالف مفید نباید بسفر دور اختیار کند و حکمای عرب گفته اند لا تتزوجوا بالحنانة
والمنانة والانانة وکیة القفا وخضراء الدمن و مراد بحنانه زنیست که از شوهر دیگر فرزندان دارد و خواهد که از مال شوهر بایشان مهربانی نماید و
منانه آنکه بمال خود بر شوهر منت نهد و انانه آنکه پیشتر از این شوهر حال بهتر بوده باشد یا شوهری بزرگتر دیده و پیوسته از انجال از این شوهر
بشکایت و انین بود و کیة القفا آنکه چون شوهرش از محفل غایب شود مردمان بذکر او داغی بر قفای شوهر نهند و خضراء الدمن آنکه صورتی داشته
باشد اما بد اصل و بی کفایت بود و هر که بشرایط سیاست زنان اقدام نتواند نمودن اولی آن بود که دامن از ملابست ایشان کشیده دارد چه
فساد مخالطت زنان با سوء نظام مستتبع آفات نامتناهی بود **فصل پنجم** در تدبیر سیاست اولاد چون فرزند در وجود آید باید که اول نام
نیکو بر وی نهند چه اگر نام او غیر موافق بود و اکثر اوقات از آن مکدر باشد و بعد از آن دایه که سلیم العقل باشد و از آفات بری بود اختیار کند
چه بیشتر عادات ناپسندیده و علتهای بد بشیر تعدی کند و چون رضاع او تمام شود پیشتر از فساد اخلاق بتادیب و ریاضت او مشغول شوند چه کودک
بسبب نقصان و حاجاتیکه در طبیعت او بود میل باخلاق ذمیمه بیشتر کند و در تهذیب اخلاق او ابتدا بطبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حدوث او در بنیت
کودک پیشتر بود بتکمیل آن را مقدم دارند و چون اول خلقی که از آثار قوت تمیز در کودک ظاهر شود حیا بود در آن تامل کنند اگر حیا بر و غالب باشد و
وقاحت ننماید دلیل نجابت و علامت استعداد تادیب بود و اول چیزی از تادیب او آن بود که او را از مخالطت هر که ملاعبت و مجالست
ایشان مقتضی افساد طبع او بود نگاهدارند چه نفس کودک بنابر آنکه ساده بود قبول صورت از اقران زودتر کند و او را بر محبت کرامت تنبیه دهند
خاصه کراماتیکه بعقل و تمیز و دیانت کسب کنند نه آنچه بمال و نسب تعلق دارد و پس وظایف دینی و نوامیس شرعی تعلیم دهند و او را بمواظبت آن
ترغیب و بر امتناع از آن تادیب لازم دانند و پیوسته پیش او مدح اخیار و مذمت اشرار کنند و اگر از وی جمیلی صادر شود بر آن محمدت گویند
و اگر قبیحی بظهور آید مذمت کنند و اگر اخفای آن کند بر او پوشیده دارند تا بر تجاسر اقدام ننماید و استهانه باکل و شرب و لباس فاخر
در نظر او تزیین دهند و ترفع نفس از حرص بر مطاعم و مشارب و لذات دیگر و ایثار بر غیر در دل او شیرین گردانند و محاسن اخبار و اشعار که بآداب
اخیار و سیر احرار تعلق دارد حفظ دهند تا متذکر معنی شود و از اشعار سخیف که بعشق و شرب خمر تعلق داشته باشد احتراز نمایند و از تطاول
بر فروتران و تعصب و طمع با اقران و دروغ و فضولی که طبیعت کودکان بدان مایل بود منع کنند و از ملابس تزیین و اسباب تنعم اجتناب لازم
دانند و نگذارند که براست یا دروغ سوگند یاد کند چه سوگند قبیح بود و بر خدمت نفس خود و استاد و هر که از وی بزرگتر بود تحریص کنند
و باید که معلم عاقل و متدین بود و بشیرین سخنی و وقار و هیبت و مروت و نظافت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست ایشان و محاورت
هر طایفه با خبر و بر ریاضت اخلاق و طرق تادیب واقف و ضرب اول باید که مولم بود و اندک چنانکه از آن عبرت گیرد و بر معاودت مجاسرت
ننماید و بهر وقت اجازت دهد تا ساعتی بیاساید و مشغول ببازی شود تا از تعب ادب آسوده شود و خاطر او کند نگردد و معلم باید که در طبیعت
کودک نظر کند و از احوال او بطریق فراست و کیاست اعتبار گیرد تا اهلیت و استعداد کدام علم و صناعت در و مفطور است او را باکتساب
آن نوع مشغول گرداند چه همه کس مستعد هر صناعتی نبود و در تحت این تفاوت و تباین که در طبایع مستودع است سری غامض و حکمتی دقیق است
که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان منوط میتواند بود ذالک تقدیر العزیز العلیم پس اگر در او صلاحیت حکمت باید اول علم تهذیب اخلاق
تعلیم دهد و بعد از آن علوم حکمت نظری بر وجهیکه پیشتر یاد کرده شد و پیشتر از تتمیم و تکمیل صناعتی بدیگری اشتغال نکند و اگر صلاحیت صناعتی
دیگر باید بدان مشغول گرداند و چون صناعتی از صناعات آموخته باشد او را بکسب و تعیش بدان فرمایند چون حلاوت اکتساب بیابد آن را بکمال
رساند و در ضبط دقایق آن نظری تمام بجای آرد و بر طلب معیشت و تکفل امور آن قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت مغرور باشند
و از صناعات و آداب محروم مانند بعد از انقلاب زمان بذلت و هوان گرفتار شوند و محل رحمت دوستان و شماتت دشمنان گردند و

عادت ملوک فرس چنان بود که فرزندان را در خانه خود پیش خدم و حشم تربیت ندادندی بلکه با ثقات و اشراف باطراف فرستادندی تا بدرشتی
و خشونت عیش بر آیند و بتنعم و تجمل محتاج نشوند و آداب و اخلاق پسندیده اکتساب کنند چه با طیب عیش و تنعم و اسباب رفاهیت و کثرت تبع
و خدم بر تعب تعلم و آداب اقدام نمایند و قبول آن بر ایشان دشوار بود و خاصه چون مراهق شوند و لذات عشرت راسخ گردد که آنوقت خود صورت
نبندد و مکرر صحبت با کسی که بقبح سیرت متنبه شود و بر کیفیت قلع عادت و استکرده و در آن بعد از تصمیم عزم اجتهادی بلیغ بجای آورد و پیشتر با اصحاب و
ارباب حکمت صحبت دارد و اگر فرزند دختر باشد ترتیب او در حال صغر هم بر آن نوع باید کرد که در پسر یاد کرده شد بعد از آن صنعتی که لایق بود و مناسب
حال بود بر او تعلیم باید نمود و بملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا و خصالیکه در باب سیاست زنان یاد کرده شد باید فرمود و از تعلیم خط و شعر
بتخصیص آنچه بعشق و عاشقی و عشرت تعلق دارد بلکه مطلق خواندن منع باید کرد و چون بحد بلاغت رسد با کفوی که لایق او باشد از اکفا اجراز مواصلت
باید ساخت **فصل ششم** در تدبیر اخوان و اقارب که نسبت با شخص هیچو جناح باشد با مرغ چنانکه امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده اکرم عشیرتک فانهم جناحک
الذی به تطیر و اصلک الذی الیه تصیر و انک بهم تصول و بهم تطول و هم العدة عند الشدة اکرم کریمهم و اعد سقیمهم و اشرکهم فی امورک
و مجانبت از ایشان افعال لئام و بخردانست و حسن صله رحم در عقول انسان مرکوز است و در جمیع ملل و ادیان معهود و اعتبار نسب از رعایت ایشان بهر چه
مروت اقتضا کند و ایثار ایشان بر غیری در خیرات و احسان پس باید که تعهد ایشان کند و حق کبیر ایشان شناسد و صغیر را در کنف رعایت خود گیرد و با فقرا مواسات
کند و ایشان را در خیرات با خود مساهم و مشارک داند و در امور و مهمات با ایشان مشاورت کند و تحمل و اثقال و احتمال زلات ایشان لازم باشد
و احسان او در حق ایشان بر مکافات یا محبت موقوف ندارد چه در قیام واجب بر واسطه تقاعد غیر از آنچه واجبست بر آن غیر نهادن نشاید و هر که
او در آنچه واجب بر وی تقصیر کند او نیز مثل ایشان بود گویند علی بن الحسین ع را پسر عمی بود و قصه وی هر شب متستر بدر خانه وی آمدی و درمی چند باو
دادی چنانکه او ندانستی که کیست چون در معاتبتدی گفتی لکن علی بن الحسین ما یصلنی لا جزاه الله خیرا و او آن سخن شنیدی و بدان التفات ننمودی
و آن احسان کم ننمودی چون علی بن الحسین وفات یافت و آن عادت منقطع شد آن شخص را معلوم شد که آن محسن او بود فریاد از نهاد او بر آمد و ناله و فغان
میکرد و میگریست تا خسته شد و خواب بر او غلبه کرد چون بخواب رفت دید که او باز بهمین وضع بدر خانه او آمدی و آن درمها بدو دادی و گفت خدا این
عم و لا تهم فانی کنت استغفر لک کل لیلة و سیغفر الله لک من یصلک گویند بعد از و پسر امام محمد باقر ع هر شب آن وظیفه را بدو رسانیدی
و نشاید که کسی خویشان خود را دشمن خود گرداند و از کسی که امید نصرت داشت از مضرت او خائف باشد و کفایت آنکه بیگانه را هیچ خویش گرداند
نه آنکه خویش بیگانه داند و عداوت اقارب بدتر از عداوت اجانب بود چه تحاسد و تباغض در ایشان قوی تر بود و هرجا که اینمعنی قوی تر مضرت بیشتر و خلل
ظاهرتر و تدبیر تحاسد و تباغض موقوفست بر ادنی مسامحت در مال و اقل مساهلت در خلق چه بعض مشاحت حسود معادی بدان محب صدیق
و معاضد مساعد گردد و بسیار باشد که او را از دنیا بسبب معاونت و معاضدت ایشان اضعاف آن حاصل شود که از برای ایشان ترک کرده
باشد و همت واجب در معنی اهل و اولاد و قرابت و اتراب و هر کس که جاری و مجرای ایشانست از مراعات و حفظ جوانب و ذب از ایشان و حمایت
و قیام بامور ایشان **فصل هفتم** در تدبیر خدم و عبید بداند که خدم و عبید در منزل بمثابه دست و پای و سایر جوارح باشد از بدن چه هر که از برای
غیری تکفل امری کند که باعانت دست در آن حاجت افتد قایم مقام دست او بوده باشد و هر که در کاریکه قدم در آن رنجه باید کرد سعی کند
بمشقت قدم او کفایت کرده باشد و هر که بچشم چیزی که نظر در آن صرف باید کرد نگاهدارد زحمتی از بصر باز داشته باشد و اگر نه وجود ایشان بود
ابواب راحات مسدود گردد چه بی توسط قیام و قعود متواتر و حرکات و سکنات مختلف که مقتضی تعب اعضا و سقوط هیبت و ذهاب وقار و تمکنت
باشد بمهمات قیام نتوان نمود پس باید که بر وجود اینجماعت شکر کنند و ایشان را ودایع حق شمرند و انواع رفق و مدارات و لطف و مواسات در
ایشان بکار دارند چه ایشانرا نیز کلال و فتور باعضا و جوارح راه یابد و دواعی حاجات و ارادات در طبایع ایشان مرکوز بود تا دقیقه عدالت
و انصاف مرعی دارد و طریقه جور و اعتساف مسدود ماند و استخدام باید که بعد از معرفت و تجربه تمام و وقوف بر احوال او باشد و اگر میسر نشود بحدس
و تفرس استعانت باید نمود و از اصحاب صور متفاوت و خلقتهای مخالف تحاشی واجب بود چه در اغلب احوال خلق تابع خلق افتد و در امثال فرس
آمده است که نیکوترین چیزی که از زشت صورت او بود و از معلولات هیچو ابرص و اعور و مانند آن احتراز باید نمود و بر صاحب کیاست و دها اعتماد نشاید
کرد چه بسیار بود که گربزی و احتیال و مکر با آن جفت معاون افتد و حیا و قلت عقل را بر شهامت بسیار که با وقاحت بود اختیار باید کرد چه
بدترین خصلتها است در این باب و چون خادمی حاصل شود او را بصناعتی و کاری که صلاحیت آن داشته باشد مشغول باید کرد و از صناعتی و کاری
بکاری تحویل نباید فرمود و در دل خادم باید که مقرر کرده باشد که میان ایشان مفارقت نخواهد بود تا او بمروت و کرم قیام نموده باشد و خادم

او کند همچو دوست بود نسبت با دوست و در شرایط خدمت و مصابرت بر بدخوئی او و افشای مدح و ستر عیب و شکر نعمتها همچو کنیزک بود نسبت با خواجه و زن شایسته آنکه در کسل و تعطیل و خشم و تجنی و خشم کردن و ایذای اهل منزل همچو متسلطان جبار منتقم متجبر بود نسبت با اتباع خود و در اظهار معایب و جحود احسان و استحقاق کفران و حقد و طغیان همچو دشمنان و در خیانت در مال و سؤال بحاجت و الحاح در آنچه شوهر کاره بود و اظهار محبت بدروغ و ایثار نفع او همچو دزدان و کسیکه بزنی ناشایسته مبتلا شود خلاص از و بآسانی متعذر بود و احتمال صورت نبندد چهار نوع از حیلت پیش گیرد تا اول صرف مال هر چند بسیار بود چه حفظ نفس و مروت و عرض بهتر از حفظ مال بود دویم نشوز و بدخوئی در هجرت مضاجع بوجهیکه بفساد ادا نکند سیم تحریص عجایز بر تنفیر از و بر غیب شوهری دیگر و رغبت نمودن بظاهر بدو و از مفارقت او با کردن تا باشد که بحکم الناس حریص علی ما منع او را بر مفارقت حرصی بدید آید چهارم آنکه چون تدبیرهای سالف مفید نیاید بسفر دور اختیار کند و حکمای عرب گفته اند لاتزوجوا بالحنانة والمنانة والانانة و کنیة القفا و خضراء الدمن و مراد بحنانه زنیست که از شوهر دیگر فرزندان دارد و خواهد که از مال شوهر با ایشان مهربانی نماید و منانه آنکه بمال خود بر شوهر منت نهند و انانه آنکه پیشتر از این شوهر حالش بهتر بوده باشد یا شوهری بزرگتر دیده و پیوسته از انحال و ازین شوهر بشکایت و انین بود و کنیة القفا آنکه چون شوهرش از محفلی غایب شود مردمان بذکر او داغی بر قفای شوهر نهند و خضراء الدمن آنکه صورتی داشته باشد اما بد اصل و بی کفایت بود و هنر که بشرایط سیاست زنان اقدام تواند نمود و اولی آن بود که دامن از ملابست ایشان کشیده دارد چه فساد مخالطت زنان با سوء نظام متتبع آفات نامتناهی بود **فصل پنجم** در تدبیر سیاست اولاد چون فرزند در وجود آید باید که اول نام نیکو بر و نهند چه اگر نام او غیر موافق بود اکثر اوقات از آن مکدر باشد و بعد از آن دایه که سلیم العقل باشد و از آفات بری بود اختیار کند چه بیشتر عادات ناپسندیده و علتهای بد بشیر تعدی کند و چون رضاع او تمام شود پیشتر از فساد اخلاق بتأدیب و ریاضت او مشغول شوند چه کودک بسبب نقصان و حاجاتیکه در طبیعت او بود میل باخلاق ذمیمه بیشتر کند و در تهذیب اخلاق او ابتدا الطبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حدوث او در منبت کودک پیشتر بود بتکمیل آن را مقدم دارند و چون اول خلقی که از آثار قوت تمیز در کودک ظاهر شود حیا بود در آن تأمل کند اگر حیا بر و غالب باشد و وقاحت نماید دلیل نجابت و علامت استعداد تأدیب او بود و اول چیزی از تأدیب و آن بود که او را از مخالطت هر که ملاعبت و مجالست ایشان مقتضی افساد طبع او بود نگاهدارند چه نفس کودک بنابر آنکه ساده بود قبول صورت از اقران زودتر کند و او را بر محبت کرامت تنبیه دهند خاصه کرامتیکه بعقل و تمیز و دیانت کسب کنند نه آنچه بمال و نسب تعلق دارد پس وظایف دینی و نوامیس شرعی تعلیم دهند و او را بمواظبت آن ترغیب و بر امتناع از آن تأدیب لازم دانند و پیوسته پیش او مدح اخیار و مذمت اشرار کنند و اگر از وی جمیلی صادر شود بر آن محمدت گویند و اگر قبیحی بظهور آید مذمت کنند و اگر اخفای آن کند بر او پوشیده دارند تا بر تجاسر اقدام ننماید و استهانت باکل و شرب و لباس فاخر در نظر او تزیین دهند و ترفع نفس از حرص بر مطاعم و مشارب و لذات دیگر و ایثار بر غیر در دل او شیرین گردانند و محاسن اخبار و اشعار که بآداب اخیار و سیر احرار تعلق دارد حفظ دهند تا متذکر معنی شود و از اشعار سخیف که بعشق و شرب خمر تعلق داشته باشد احتراز نمایند و از تطاول بر فرو تران و تعصب و طمع با اقران و دروغ و فضولی که طبیعت کودکان بدان مایل بود منع کنند و از ملابس تزیین و اسباب تمتع اجتناب لازم دانند و نگذارند که براستی یا دروغ سوگند یاد کند چه سوگند قبیح بود و بر خدمت نفس خود و استاد و هر که از و بزرگتر بود تحریص کنند و باید که معلم عاقل و متدین بود و شیرین سخنی و وقار و هیبت و مروت و نظافت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست ایشان و محاورت هر طایفه با خبر و بر ریاضت اخلاق و طرق تأدیب واقف و ضرب اول باید که مولم بود و اندک چنانکه از آن اعتبار گیرد و بر معاودت مجاسرت ننماید و بهر وقت اجازت دهد تا ساعتی بیاساید و مشغول ببازی شود تا از تعب ادب آسوده شود و خاطر او کند نگردد و معلم باید که در طبیعت کودک نظر کند و از احوال او بطریق فراست و کیاست اعتبار گیرد تا اهلیت و استعداد کدام علم و صناعت در و مفطور است او را باکتساب آن نوع مشغول گرداند چه همه کس مستعد هر صناعتی نبود و در تحت این تفاوت و تباین که در طبایع مستودع است سری غامض و حکمتی دقیق است که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان منوط است و اند بود ذالک تقدیر العزیز العلیم پس اگر در او صلاحیت حکمت یابد اول علم تهذیب اخلاق تعلیم دهد و بعد از آن علوم حکمت نظری بر وجهیکه پیشتر یاد کرده شد و پیشتر از تتمیم و تکمیل صناعتی بدیگری انتقال نکند و اگر صلاحیت صناعتی دیگر یابد بدان مشغول گرداند و چون صناعتی از صناعات آموخته باشد او را بکسب و تعیش بدان فرمایند چون حلاوت اکتساب بیابد آنرا بکمال رساند و در ضبط دقایق آن نظری تمام بجای آرد و بر طلب معیشت و تکفل امور آن قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت مغرور باشند و از صناعات و آداب محروم مانند بعد از انقلاب زمان بذلت و هوان گرفتار شوند و محل رحمت دوستان و شماتت دشمنان گردند و

عادت ملوک فرس چنان بود که فرزندان را در خانه خود پیش خدم و حشم تربیت ندادندی بلکه با ثقات و اشراف باطراف فرستادندی تا بدرشتی و خشونت عیش بر آیند و بتنعم و تجمل محتاج نشوند و آداب و اخلاق پسندیده اکتساب کنند چه با طیب عیش و تنعم و اسباب رفاهیت و کثرت تبع و خدم بر تعب تعلم و آداب اقدام نمایند و قبول آن بر ایشان دشوار بود و خاصه چون مراهق شوند و لذات عشرت راسخ گردد که آنوقت خود صورت نبندد مگر نسبت باکسی که بقبح سیرت متنبه شود و بر کیفیت قلع عادت واقف گردد و در آن بعد از تصمیم عزم اجتهادی بلیغ بجای آورد و پیشتر با احباب و ارباب حکمت صحبت دارد و اگر فرزند دختر باشد تربیت او در حال صغر هم بر آن توجه باید کرد که در پسر یاد کرده شد بعد از آن صنعتی که لایق بدو و مناسب حال بدر بود تعلیم باید نمود و بملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا و خصالیکه در باب سیاست زنان یاد کرده شد باید فرمود و از تعلیم خط و شعر بتخصیص آنچه بعشق و عاشقی و عشرت تعلق دارد بلکه مطلق خواندن منع باید کرد و چون بحد بلاغت رسد با کفوی که لایق او باشد از اکفا احراز مواصلت باید ساخت **فصل ششم** در تدبیر اخوان و اقارب که نسبت با شخص بمنزله جناحند با مرغ چنانکه امیر المؤمنین علی ع فرموده أَكْرِمْ عَشِيرَتَكَ فَإِنَّهُمْ جَنَاحُكَ الَّذِي بِهِ تَطِيرُ وَأَصْلُكَ الَّذِي إِلَيْهِ تَصِيرُ وَإِنَّكَ بِهِمْ تَصُولُ وَبِهِمْ تَطُولُ وَهُمُ الْعُدَّةُ عِنْدَ الشِّدَّةِ أَكْرِمْ كَرِيمَهُمْ وَاعْدُ سَقِيمَهُمْ وَأَشْرِكْهُمْ فِي أُمُورِكَ و مجانبت از ایشان فعال لئام و بخرد است و حسن صله رحم در عقول انسان مرکوز است و در جمیع ملل و ادیان معهود و اعتبار رتبت از رعایت ایشان هر چه مروت اقتضا کند و ایثار ایشان بر غیری در خیرات و احسان پس باید که تعهد ایشان کند و حق کبیر ایشان بشناسد و صغیر را در کنف رعایت خود گیرد و با فقرا مواسات کند و ایشان را در خیرات با خود مساهم و مشارک داند و در امور و مهمات با ایشان مشاورت کند و تحمل و اثقال و احتمال زلات ایشان لازم باشد و احسان او در حق ایشان بر مکافات یا محبت موقوف ندارد چه در قیام واجب بر و بواسطه تقاعد غیر از آنچه واجب بر آن غیر نهادن نشاید و هر گاه او در آنچه واجب بر و تقصیر کند او نیز مثل ایشان بود گویند علی بن الحسین ع را پسر عمی بود فقیر و وی هر شب متستر بدر خانه وی آمدی و درمی چند باو دادی چنانکه او ندانستی که کیست چون در بها بستدی گفتی لکن علی بن الحسین ع لا یصلنی لا جزاه الله خیرا و او سخن شنیدی و بدان التفات ننمودی و آن احسان کم ننمودی چون علی بن الحسین ع وفات یافت و آن عادت منقطع شد آن شخص را معلوم شد که آن محسن او بوده فریاد از نهاد او بر آمد و ناله و فغان میکرد و میگریست تا خسته شد و خواب بر وی غلبه کرد چون بخواب رفت دید که او باز بهمین وضع بدر خانه او آمدی و آن درهما بدو داد و گفت خذ یا ابن عم ولا تلمني فاني كنت استغفر لك كل ليلة وسيقدر الله لك من يصلك گویند بعد از وی پسر امام محمد باقر ع هر شب آن وظیفه را بدو رسانیدی و نشاید که کسی خویشان خود را دشمن خود گرداند و از کسی که امید نصرت داشت از مضرت او خائف باشد و کفایت آنستکه بیگانه را هیچ خویش گرداند نه آنکه خویش بیگانه داند و عداوت اقارب بدتر از عداوت اجانب بود چه تحاسد و تباغض در ایشان قوی تر بود و بسر جا که این معنی قوی تر مضرت بیشتر و خلل ظاهرتر و تدبیر تحاسد و تباغض موقوفست بر ادنی مسامحت در مال و اقل مساهلت در خلق چه بعض مشاحت و حسد معادی بدان محب صدیق و معاضد مساعد گردد و بسیار باشد که او را از دنیا بسبب معاونت و معاضدت ایشان اضعاف آن حاصل شود که از برای ایشان ترک کرده باشد همت واجب در معنی اهل و اولاد و قرابت و اتراب و اهل کسی که جاری مجرای ایشانست از مراعات و حفظ جوانب و ذب از ایشان و حمایت و قیام بامور ایشان **فصل هفتم** در تدبیر خادم و عبید بدانکه خدم و عبید در منزل بمثابه دست و پای و سایر جوارح باشد از بدن چه هر که از برای غیری تکفل امری کند که باعانت دست در آن حاجت افتد قایم مقام دست او بوده باشد و هر که در کاری که قدم در آن رنجه باید کرد سعی کند مشقت قدم از و کفایت کرده باشد و هر که بچشم چیزی که نظر در آن صرف باید کرد نگاهدارد زحمتی از بصر باز داشته باشد و اگر نه وجود این طایفه بود ابواب راحات مسدود گردد چه بی توسط قیام و قعود متواتر و حرکات و سکنات مختلف که مقتضی تعب اعضا و سقوط هیبت و ذهاب وقار و مکانت باشد بمهمات قیام نتوان نمود پس باید که بر وجود این جماعت شکر کنند و ایشان را ودایع حق شمرند و انواع رفق و مدارات و لطف و مواسات در ایشان بکار دارند چه ایشان نیز همینه کلال و فتور با عضا و جوارح راه یابد و دواعی حاجات و ارادات در طبایع ایشان مرکوز بود تا دقیقه عدالت و انصاف مرعی دارد و طریقه جور و اعتساف مسدود ماند و استخدام باید که بعد از معرفت و تجربه تمام و وقوف بر احوال او باشد و اگر میسر نشود تجدد و تفرس استعانت باید نمود و از اصحاب صور متفاوت و خلقتهای مخالف تحاشی واجب بود چه در اغلب احوال خلق تابع خلق افتد و در امثال فرس آمده است که نیکوترین چیزیکه از زشت صورت او بود و از معلولات هیچ ابرص و اعور و مانند آن احتراز باید نمود و بر صاحب کیاست و دهاء اعتماد نشاید کرد چه بسیار بود که گربزی و احتیال و مکر با یند جمعیت مقارن افتد و حیا و قلت عقل را بر شهامت بسیار که با وقاحت بود اختیار باید کرد چه حیا بهترین خصلتهاست در این باب و چون خادمی حال شود او را بصناعتی و کاری که صلاحیت آن نداشته باشد مشغول باید کرد و اینده صناعتی و کاری بکاری تحویل نباید فرمود و در دل خادم باید که مقرر کرده باشد که میان ایشان مفارقت نخواهد بود تا او بمروت و کرم قیام نموده باشد و خادم

شرط شفقت و هواداری و مناصحت و احتیاط بجای آورد چه این افعال وقتی از و صادر شود که خود را در نعمت و مال مخدوم مشارک و مساهم شناسد و از عزل و صرف ایمن بود و چون مقرر کند که صاحب ضعیفی ای و واهی ذمتاست و هر گناهی که کند او را دور خواهد کرد خود را در خدمت دعارتی شمرده و مقام او مانند مقام رهگذریان بوده نه در هیچ کار اندیشه کند و نه شرط شفقت نگاه دارد بلکه همت بر اذخار و جمع از برای روز مفارقت مقصور دارد و اصل معتبر در خدمت خدام آنست که باعث ایشان بر آن محبت بود نه ضرورت و رجاء و خوف و باید که بامور معاش خدم از مأکل و ملابس و غیر آن بهیچ حال اخلال جایز نشمرد بلکه آنرا برالابد خود مقدم دارد و ازاحت علت ایشان در جملگی مایحتاج بتقدیم رساند و اوقات راحت و آسایش ایشان تعیین کند و چنان سازد که از سر نشاط بدآنچه با ایشان مفوض باشد قیام نمایند و در اصلاح امر ایشان مراتب باید نگاه داشت و تقویم و تأخیر ایشان بحسب جنایات و جرایم بتقدیم رساند اما طریق عفو باید که مفتوح بود و دیگر بعد از توبه بر جرایم اقدام نماید بعقوبت و تشدید و اصلاح باید فرمود و مادام که قید حیا از پیش بر نداشته باشد و باصرار و قاحت معترف گشته از رشد و صلاح او نومید نمیباید بود و چون بجنایتی فاحش که ابقای بر آن مذموم بود ملوث گردد و بتأدیب و تهذیب اصلاح میسر نشود صواب آن باشد که بزودی او را نفی کند تا بمخالطت او دیگر خدم تباه نشود و فساد او بدیگران تعدی نکند و جهة استخدام بنده بهتر از آزاد باشد چه بقبول طاعت مولی و تعطف و تأدیب باخلاق و آداب و مایلتر بود و بمفارقت نومیدتر و از جهة بندگان خدمت نفس کسیرا که عاقل و نیکوگوی و با حیا باشد اختیار باید کرد و جهة تجارت کسیرا که عفیف و کافی و کسوب بود و جهة عمارت عقار کسیرا که قوی و جلد و کارکن تر باشد و از برای رعی و محافظت چارپایان کسیرا که قوی دل و بلند آواز و کم خواب بود و بندگان بحسب طبیعت سه صنف اند یکی حر بالطبع و او را همچو ولد نگاه باید داشت و بر تعلیم و ادب تحریص فرمودن دویم عبد بالطبع و او را همچو دواب و مواشی کار باید فرمود و مرتاض گردانیدن سیم عبد شهوت و او را بقدر ضرورت بمشتهی باید رسانید و باستهانت و استخفاف کار فرمودن و در خصایص اهل اقلیم آورده اند که عرب بنطق و فصاحت و دها از سایر اصناف ممتاز باشند اما طبع ایشان بجفا و شهوت مایل بود و عجم بعقل و سیاست و ذکا و نظافت و زیرکی ممتاز باشند اما در طبیعت اخلاق ایشان احتیال و حرص بیشتر بود و ترک بشجاعت و خدمات شایسته و حسن منظر ممتاز باشند و بغدر و قساوت قلب و بی‌حفاظی موسوم و روم بوفا و امانت و ترددو کفایت ممتاز باشند و بنجل و لوم موسوم و هند بقوت حدس و وهم ممتاز باشند و بعجب و مکر و بدنیتی موسوم و همچنین از تجربه و استقرا و استفادات

بسم الله الرحمن الرحیم **فن سیم از مقاله اولی از قسم دویم از کتاب نفایس الفنون علم سیاست مدن** فن سیم

که آن عبارتست از معرفت کیفیت نظر در قوانینی که مقتضی مصلحت عموم بود از آنجهة که بتعاون متوجه باشند بکمال حقیقی و این علم را حکمت مدنی نیز خوانند و ما آنچه در این صناعت مطلوب بود در شش فصل یاد کنیم **فصل اول** در احتیاج خلق بتمدن و شرح ماهیت آن بدانکه هر موجودی را کمالیتی و آن کمال و آنکمال در بعض موجودات در فطرت با وجود مقارن افتاده همچو اجرام سماوی و در بعض از وجود متأخر همچو مرکبات ارضی و در تقسیم ناچار بود از حرکتی که آن بکمال رسد و آن حرکت بمعونت اسبابی که بعضی مکملات باشند مانند صوری که از واهب الصور بطریق تعاقب بر نطفه تا کمال انسانی رسد فایض شود و بعضی معدات باشند غذا که باضافت ماده شود تا بنمایی که ممکن است برسد و معونت در اصل بر سه وجه صورت بندد یکی بماده دویم بآلت سیم بخدمت و معونت ماده آن بود که از جزو آن چیزی شود که بمعونت محتاج است و معونت آلت آن بود که واسطه باشد میان آنچه بمعونت محتاج است و میان فعل او همچو معاودت مر قوت غاذیه را در رسانیدن غذا باعضا و معونت خدمت آنکه معین را فعلی بود که آن فعل سبب تأخیر که بمعونت محتاج است بکمال باشد و تقسیم بدو قسم شود یکی آنکه معونت بالذات کند یعنی غایت فعل او نفس معونت بود مانند معونت مملوک را دویم آنکه معونت بالعرض کند یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معونت بتبعیت حاصل آید مانند معونت راعی مرگوسفند را و حکیم ابونصر فارابی که او بحقیقت معلم ثانی بود در حکمت گفته است افاعی خادم عناصر اند بالذات چه ایشان نزاد (از نقصان) لسع حیوانات که موجب انحلال ترکیب ایشانست نفعی نبینند و سباع خادمند بالعرض چه غرض ایشان از انحلال انتفاع است بدان و انحلال بعناصر متبعیت لازم آید و چون این مقدمه معلوم شد باید دانست که عناصر و مرکبات بهر سه وجه معونت انسان کنند اما انسان معونت ایشان جز بر وجه ثالث بالعرض نکند و همچنان که انسان در این سه نوع بمعونت از عناصر و مرکبات محتاج است بنوع خود نیز بمعونت خدمت محتاجست اما آنکه بعناصر و مرکبات محتاج است خود ظاهر است و اما آنکه بمعاونت نوع خود محتاج است بنا بر آنکه اگر شخصی بترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح بخود مشغول بایستی بود چنانکه اول ادوات آهنگری و درودگری بدست آوردی و بدان ادوات و آلات زراعت و حصاد و طحن و عجن و غزل و نسج و دیگر حرفتها مهیا کردی و بعد از آن بدین مهمات مشغول شدی بقای او بی غذا بدین مدت وفا نکردی و روزکار را اگر بدین اشکال موزع شدی بر ادای حقی از آنجمله قادر نبودی اما چون معاونت یکدیگر کنند و هر یک بمهمی از این مهمات زیاده از قدر کفایت خود قیام نمایند و باعطای قدر زیاده و اخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت در

معامله نگاه دارند اسباب معیشت بهم پیوندد و تعاقب شخص و بقای نوع بر وجهی که واجبست میسر و منظوم گردد و بنا بر این گفته اند هزار شخص کار کن باید که لقمه مهیا شود و چون مدار کار انسان بر معاونت و معونت وقتی میسر شود که بمهمات یکدیگر بتکافی قیام نمایند پس اختلاف صناعات که از اختلاف عزایم صادر باشد مقتضی نظام و اجتماع بود و نوع انسان بالطبع محتاج باجتماع بود و این نوع اجتماع را تمدن خوانند و تمدن مشتق است از مدینه و مراد حکما از مدینه جمعیتی است مخصوص میان اهل مدینه نه مساکن مجتمعه و آنچه گویند الانسان مدنی بالطبع مراد آنست که ایشان محتاجند بالطبع باجتماعی مسمی بتمدن و چون دواعی افعال مردمان مختلفست و توجه حرکات ایشان بغایات متنوع اگر ایشانرا با طبایع ایشان گذارند تعاون ایشان صورت نبندد چه متغلب همه را بنده خود گرداند و حریص همه متمنیات را خود خواهد و تنازع در میان افتد و بافساد و افنای یکدیگر مشغول شوند پس بالضروره تدبیری باید کرد که هر یکرا بجای خود نگاه دارد و بدآنچه استحقاق داشته باشد قانع گرداند و دست هر یکرا از تعدی و تصرف در حقوق دیگران کوتاه کند و بشغلی که متکفل آن بود مشغول گرداند و این تدبیر را سیاست خوانند و اگر آن تدبیر بر وفق وجوب و قاعده حکمت افتد و مؤدی بکمالیکه در نوع و اشخاص بالقوه حاصلست آنرا سیاست الهی خوانند و الا بچیزی که سبب آن سیاست شده باشد اضافه کنند و پیش حکیم اقسام سیاست بسیط چهار اند سیاست ملک و سیاست غلبه و سیاست کرامت و سیاست جماعت اما سیاست ملک تدبیر جماعتی بر وجهی که ایشانرا افضایل حاصل آید و آنرا سیاست فضلا نیز گویند و سیاست غلبه تدبیر امور خسیسانست و آنرا سیاست خساست نیز خوانند و سیاست کرامت تدبیر جماعتی بود که باقتضای کرامات موسوم باشند و سیاست جماعت تدبیر فرق مختلفه است بر قانونیکه ناموس الهی وضع کرده باشد و سیاست ملک سایر سیاست را برا اهالی آن موزع گرداند و هر صنفی بسیاستی خاص خود مؤاخذه کند تا کمال انسان از قوت بفعل آید و سیاست بعضی تعلق دارد باوضاع مانند عقود و معاملات و بعضی تعلق دارد باحکام عقلی مانند تدبیر ملک و ترتیب مدینه و هیچ شخص را نرسد که بر حجان تمیز و فضل معرفتی بکی ایستد نوع قیام نماید زیرا که تقدم او بر غیر بی‌واسطه خصوصیتی نپسندند و تنازع و تخالف کنند پس در تقدیر اوضاع بشخصی احتیاج افتد که بالهام از دیگری ممتاز بود و آن شخص را حکما صاحب ناموس خوانند و اوضاع او را ناموس الهی خوانند و افلاطون در مقاله پنجم از کتاب سیاست گفته است که هم اصحاب القوی العظیمة الفایقة و ارسطو گفته که هم الذین عنایة الله بهم اکثر و ارباب دیان آن شخص را صاحب شریعت خوانند و در تقدیر احکام و تکمیل انسان بشخص احتیاج افتد که او بتأیید از دیگران ممتاز بود و اهل حکمت او را ملک علی الاطلاق خوانند و اهل شریعت امام و افلاطون او را مدبر عالم خواند و ارسطو انسان مدنی یعنی انسانی که قوام تمدن بر وجود او بود و بعضی شخص اول را که صاحب ناموس است ناطق خوانند و شخص دویم را که ملکی است مدبر و مراد از ملک در این مقام نه آنست که او را حشمی یا مملکتی باشد بلکه مراد آنست که مستحق ملک بحقیقت او بود و اگرچه بصورت هیچکس بدو التفات نکند و چون مباشر تدبیر غیر او بود جور و عدم نظام شایع شود و در هر قرنی بصاحب ناموسی احتیاج نشود چه در یک وضع شاید که قرون و ادوار بسیار باقی ماند اما در هر قرنی عالم را مدبری باید چه اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقای نوع بر وجه اکمل صورت نبندد و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و دیگرانرا باقامت مراسم آن تکلیف کند و او را حسب مصلحت هر وقت در جزئیات تصرف بود **فصل دویم** در شرف و فضیلت این صناعت بدانکه چون نظر صاحب این صناعت در جملگی افعال و اعمال اصحاب صناعات بود از آنجهة که خیر اند نه شرور پس این صناعات رئیس همه صناعات بود و نسبت او با دیگر صناعات همچو نسبت علم الهی بود با دیگر علوم و چون اشخاص نوع چنانکه در فصل سابق مقرر شد در بقای شخص و نوع بیکدیگر محتاجند و وصول ایشان بکمال بی تعاون ممتنع و کمال و تمام هر شخص بدیگر اشخاص نوع منوط پس بر او واجب بود که بر وجه معاونت مخالطت و معاشرت ابنای نوع کند و الا از قاعده عدالت منحرف افتد و بسمت جور متصف گردد و معاشرت و مخالطت بر وجه عدالت وقتی صورت بندد که بر کیفیت آن بر وجهی که مؤدی بود بنظام یا فساد وقوف یافته باشد و علمی که متکفل این معانی تواند بود غیر این صناعت نیست پس بر همه کس لازم بود که بقدر منزلت و مرتبت خود بدین علم وقوف یابند تا بر اقتضای فضیلت قادر توانند بود و در وجوه معاملات و معاشرات از جور خالی اند و همچنانکه صاحب علم طب چون در صناعت خود ماهر گردد در حفظ بدن انسان و ازالت انحراف آن قادر شود و این علم چون در این صناعت ماهر گردد در صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند و ازالت انحراف آن قادر شود و او بحقیقت طبیب عالم بود و بر جمله ثمره این علم شمول منفعت و اشاعت خیرات بود در عالم و ازالت شرور بقدر استطاعت و چون موضوع این علم هیأت اجتماع اشخاص بشری است و اجتماع اشخاص بشری در عموم و خصوص مختلف افتد نخستین اجتماع که میان اشخاص باشد اجتماع منزلی بود چنانکه شرح داده شد و بعد از آن اجتماع اهل محلت و بعد از آن اجتماع اهل مدینه و بعد از آن اجتماع امم کبار و بعد از آن اجتماع عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود از منزل و هر منزلی جزوی بود از محله و هر محله جزوی بود از مدینه و هر مدینه جزوی بود از امت و هر امتی جزوی بود از عالم و هر اجتماعی را رئیسی بود و رئیس ادنی مرئوس بود بنسبت با رئیس اعلی تا برئیس عالم رسد که رئیس رؤسا و ملک بالاطلاق اوست و نظر او در حال عالم و در حال اجزای او همچو نظر طبیب بود در حفظ و اجزای شخص و همچو نظر کدخدای منزل در حال منزل و اجزای او و هر دو شخص که میان ایشان در صناعتی یا علمی اشتراک بود باید که میان ایشان ریاست ثابت بود یعنی هر که در آن صناعت کاملتر باشد رئیس او بود و آن دیگر را اطاعت او لازم و تعلق اجتماعات بیکدیگر بر سه وجه بود مانند امت و مدینه

سیم آنکه اجتماع خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه اجتماعات اهل قری اجتماعاتی ناقص بود که هر یک بنوعی دیگر اجتماعی تام مدنی کند و از
اینجهه اعانات اجتماعات یکدیگر را باده و آلت و خدمت مانند اعانات انواع بود یکدیگر را و چون تالیف علم برین نوع مقدر شد کسانیکه از تالیف بپرو نشوند
و بانفراد و وحدت میل کنند از فضیلت بی بهره مانند چه بسیار وحشت و عزلت و اعراض از معاونت ابنای نوع با احتیاج بمقتنیات ایشان محض جور و
ظلم باشد و جماعتی که از دنیا اعراض کنند و در مواضع منزوی شوند و آنرا زهد نام دهند تا مترصد معونت خلق شوند و طریق اعانت بکلی مسدود کردانند
و انرا توکل نام نهند یا بر سبیل سیاحت از شهرها بشهرها روند و کویند از حال عالم اعتبار میکیریم ایشانرا جمعی قاصر نظران از اهل فضایل شمرند و از ارباب
کرامت پندارند و آن توهمی فاسد است چه عفت نه آنستکه بکلی ترک شهوات کنند بلکه آنستکه قدر ضروری نکاهدارند و حق او بکذارند و از افراط و تفریط
اجتناب نمایند و عدالت نه آنستکه کسیرا که نبینند برو ظلم نکنند بلکه عدالت آنستکه معاملات با مردم بقاعده انصاف نمایند و کنند و اکر بحقیقت تامل کنند
معلوم شود که بعضی از زمرهٔ جمادات و امواتند نه از اهل فضل و کرامت چه اهل فضل از تقدیری که بمقدار اول عز اسمه کرده انحراف ننمایند و در سیر و عادات
بقدر طاقت بحکمت اقتدا نمایند و ایشان و امثال ایشان از راه قیراکه تعاون حاصل مستعمل کنند و در عوض مجازات آن هیچ بدیکران ندهند بلکه غذای
ایشان خورند و لباس ایشان پوشند و بهای آن نرسانند و از آنچه مستدعی نظام و کمال نوعست اعراض نمایند فصل سیم در فضیلت محبت و اقسام آن که
ارتباط جماعات بدان حاصل شود چون احتیاج مردم بیکدیکر و توقف کمال هر یک بر دیکری چنانکه شرح داده شد موقوف بر تعاون و اجتماع است پس بتالیفی که
جمیع اشخاص را در معاونت بمثابه اعضای یکشخص کرداند ضرورت افتد و چون ایشان بطبع متوجه کمالند ناچار بالطبع مشتاق آن تالیف باشند و اشتیاق
بتالف و طلب فضیلت کمال عبارتست از محبت است و محبت از اکمل فضایل که عدالت است به سه وجه فاضلتر است اول آنکه عدالت مقتضی اتحادیست
صناعی و محبت مقتضی اتحادی طبیعی و صناعی بنسبت با طبیعی همچو قسری باشد و صناعت مقتدی بطبیعت است دوم آنکه احتیاج بعدالت در باب
محافظت نظام نوع از جهه فقدان محبت است چه اکر محبت میان اشخاص حاصل بودی بانصاف و انتصاف احتیاج نیفتادی سیم آنکه انصاف از روی
لغت از نصفاست یعنی منصف متنازع فیه را با صاحب خود مناصفه کند و تنصیف از لواحق تکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد و جمعی از حکمای متقدم
در تعظیم شان محبت مبالغه کرده اند و کفته که قوام جمیع موجودات بسبب محبت است و هیچ موجودی از محبت خالی نتواند بود چنانکه از وجودی و
وحدتی خالی نیست الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب ترتب آن موجودات در مراتب کمال و نقصان مرتب باشند و چنانکه محبت مقتضی قوام
و کمال است غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و طریان آن بر موجودات بحسب نقصان هر فعلی صنعی تواند بود و اینجماعت را اصحاب محبت و غلبه خوانند و بقیه
حکما هر چند بدین نوع تصریح نکرده اند اما بفضیلت محبت و سریان عشق در جمیع کاینات معترفند و منفعت و منقصت در جای استعمال کنند که قوت
نطقی را در و مشارکتی بود و میل عناصر بمرکز خود و میل مرکبات را بیکدیکر از جهه مشاکلتیکه در امتزاج ایشان واقعشده و هیچ نسبت عددی و مساحی و تالیفی
که بدان مبدأ افعال غریب شوند و آنرا خواص و اسرار طبایع خوانند مانند میل آهن بمقناطیس و اضداد آن از جهت تنفرات مزاجی حادث شود
همچو سنک نفرت باغض الخل از سرکه از قبیل محبت و منفعت نشمرند بلکه میل و هرب خوانند و موافقت و معادات حیوانات غیر ناطقه را الف و
نفرت کویند و محبت در انسان بدو قسم است یکی طبیعی همچو محبت مادر و فرزند را اکر این نوع محبت در طبیعت مادران مفطور نبودی فرزندرا تربیت
نکردندی و بقای نوع صورت نبستی دوم محبت ارادی و آن چهار قسم است یکی سریع العقد و الانحلال دوم بطئ العقد و الانحلال سیم بطئ العقد و
سریع الانحلال چهارم عکس اینصورت و چون مقاصد مردم در مطالب بحسب بساطت به سه قسم است لذت یا نفع یا خیر و از ترکیب هر سه با یکدیکر
قسم رابع تولد کند پس بر هر یکی ازین سه علت نوعی بود از انواع محبت ارادی چنانکه لذت علت محبت سریع العقد و الانحلال است چه لذت با شمول وجود
سریع العقد و الانحلال بود و زوال آن سبب مقتضی زوال مسبب و نفع علت محبت بطئ العقد سریع الانحلال چه نفع رسانیدن غرضی و وجود سریع الانحلال
بود و خیر علت محبت سریع العقد بطئ الانحلال اما سرعت عقد بنا بر مشاکلت ذاتی که میان اهل خیر بود و اما بطوء انحلال بنا بر اتحاد حقیقی که لازم ماهیت
خیر است و مرکب از هر سه علت محبت بطئ العقد و الانحلال چه اجتماع نفع و خیر اقتضاء ابطاء و حال کند و علیت لذت بظهور رسد و محبت از صداقت
عامتر بود چه محبت میان جماعت بسیار صورت بندد و صداقت در شمول بدان مرتبه نرسد و مودت در رتبت بصداقت نزدیکتر باشد و عشق
که افراط محبت است از مودت خاص تر بود چه عشق جز میان دو کس نیفتد و علت عشق یا افراط طلب لذت بود یا افراط طلب خیر چه اکر سبب آن مذموم
باشد فرط طلب لذت بود و اکر محمود باشد فرط طلب خیر و اختلاف مردم در مدح و ذم عشق بواسطه التباس فرق بود میان این دو سبب
و اسباب محبت بجز محبت الهی چون میان ارباب محبت مشترکست شاید که از هر دو طرف دریکحال منعقد شود و در حال دیکر انحلال پذیرد و شاید که
یکی باقی ماند و یکی انحلال پذیرد و همچو لذت که سبب محبت زن و شوهر است و هر دو در آن مشترک و شاید که از هر دو طرف سبب محبت یکدیکر بود

و شاید که از یکطرف منقطع شود و از طرف دیکر باقی ماند چه لذت سریع التغیر بود و تغیر یکطرف مستدعی تغیر طرفی دیکر نه و اما محبتی که اسباب آن مختلف باشد
همچو محبتی که سبب از یکطرف لذت بود و از طرف دیکر منفعت چنانکه میان مغنی و مستمع و میان عاشق و معشوق و محبت پدر فرزندرا بچند وجه باشد اول آنکه خود را
بر وجهی زیاده پسندد دوم آنکه او فرزندرا بحقیقت همچو نفس خود داند و چنان پندارد که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت از صورت او بر کرفته است و
مثالی از ذات او بذات فرزند نقل کرده و این تصور بجای خود است چه حکمت الهی از روی الهام پدر را بر انشاء فرزند باعث کردانیده است و او را
ایجاد او سبب ثانی کرده و از اینست که پدر کمالیکه خود را خواهد فرزند را خواهد هر چند که سعادت از و فوت شده باشد همت بر آن کمارد که فرزند
او را حاصل شود و اکر کویند پسر تو از تو فاضلتر است بر او بحث نیاید اما اکر کویند غیری از تو فاضلتر است بر نجد سیم آنکه پدر او را وسیله آمال و مسرات
خود شمرده بوجود او وثوقی ببقای صورت خود بعد از موت در دل کیرد و امتثال او را بر نسبت نشو و نمای او هر دم در ترقی باشد تا مستحکم و راسخ کردد
و محبت فرزند از محبت پدر قاصر بود چه او معلول و مسبب است در وجود و سبب خود بعد از مدتی متنبه شود و تا روزکاری از و متمتع نکیرد محبت او را اکتساب
نکند و تا بعقل و استبصار تمام محفوظ نشود بر تعظیم او توقر ننماید و از اینجهه صاحب شریعت فرزند را باحسان والدین وصیت فرمود و بدون عکس و اما محبت
برادران با یکدیکر از جهة اشتراک بود در یک سبب و باید که محبت ملک رعیت را محبتی بود ابوی و محبت رعیت او را محبتی بنوی و محبت رعیت
یکدیکر را محبت اخوی تا شرایط نظام ایشان محفوظ ماند فصل چهارم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن بدانکه چون هر مجموعی را حکمی و خاصیتی
بود بخلاف آنچه از هر شخصی در اشخاص ثابت بوده باشد و افعال ارادی چون دو قسمند خیرات و شرور اجتماعات نیز بدو قسم شوند یکی
آنچه سبب او از قبیل خیرات بود دوم آنچه سبب او از قبیل شرور بود و اول را مدینه فاضله خوانند و آن یکنوع بیش نتواند بود چه در حق تکثر صورت
نبندد و خیرات را طریق یکی بیش نبود و دوم را مدینه غیر فاضله خوانند و این سه قسم شود یکی آنکه اجزای مدینه یعنی اشخاص بشری از قوت عقل خالی باشند
و موجب تمدن ایشان تتبع قوتی دیکر غیر قوت عقل بود و آنرا مدینه جاهله خوانند دوم آنکه از استعمال قوت عقلی خالی نباشند اما قوتهای دیکر استخدام
قوت عقلی کرده باشند و موجب تمدن شده و آنرا مدینه فاسقه خوانند سیم آنکه از نقصان قوت فکری قانونی در تخیل آورده باشند و آنرا فضیلت نام
نهاده و بنا بر این تمدن ساخته و آنرا مدینه ضاله خوانند و چون باطل و شر را نهایتی نبود لاجرم هر یکی ازین شعب نامتناهی متشعب شود و در میان
مدینه فاضله نیز واقع شود و آنرا نوابت خوانند چنانکه در آخر بدان اشارتی افتد و غرض ازین مدن معرفت مدینه فاضله است تا دیکر مدنرا بسعی در آن
مرتبه رسانند و مدینه فاضله عبارتست از اجتماع قومیکه همت ایشان بر انشای خیرات و ازالت شرور مقصور بود و بنا چار باید که میان ایشان در دو
چیز اشتراک بود یکی در آراء یعنی معتقد ایشان در مبدأ و معاد و احوالی که میان هر دو واقعشود موافق و مطابق بود دوم در افعال یعنی اکتساب کمال
همه بر یکوجه باشند و هر چه از ایشان صادر شود در قالب حکمت مفروغ بود و بقوانین عدالت و شرایط سیاست مقدر تا باختلاف اشخاص و
تباین احوال غایت افعال همه جماعت یکی بود و طریق سیر موافق یکدیکر و ارکان مدینه فاضله پنج است اول جمعی از اهل فضایل و حکمای کامل که بقوت
عقل و رای صایب تدبیر مدینه کنند و معرفت حقایق موجودات صناعت ایشان بود و ایشانرا افاضل خوانند دوم جمعی که عوام را بمراتب کمال اضافی
رسانند و عموم اهل مدینه را بهر آنچه معتقد طایفه اول بود دعوت کنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و نصایح ایشان از درجه خود ترقی کند و علوم بلاغت
و خطابت و شعر و کتابت صناعت ایشان بود و ایشانرا ذو الالسنه خوانند سیم جمعی که قوانین عدالت در میان اهل مدینه مرعی دارند و اخذ و عطا بقدر
واجب رعایت کنند و بر تساوی و تکافی تحریض دهند و علم حساب و استیفا و هندسه و نجوم صناعت ایشان بود و ایشانرا مقدران خوانند چهارم جمعی که
بحفظ حریم و حمایت موسوم باشند و ارباب مدن غیر فاضله را از ایشان منع کنند و ایشانرا مجاهدان خوانند پنجم جمعیکه اقوات و ارزاق اینجماعت ترتیب دهند
خواه از وجه معاملات و صناعات و خواه از وجه جبایات خراج و غیر آن و ایشانرا مالیان خوانند و ریاست عظمی را درین مدینه چهار حالست اول آنکه ملک علی
الاطلاق در میان ایشان حاضر بود و علامت ایشان اجتماع چهار خصلت است یکی حکمت که غایت همه غایاتست دوم تعقل تام که مودی بود بغایات سیم اقناع
و تخیل که از شرایط تکمیلست چهارم قوت جهاد که از شرایط دفعست و این ریاست را ریاست حکمت خوانند دوم آنکه ملک ظاهر نباشد و اجتماع خصال چهارکانه
در اینجا در یکشخص لازم نیاید اما باید که چهار تن حاصل شوند تا ایشان بمشارکت یکدیکر کنفس واحده شده بتدبیر مدینه قیام نمایند و آنرا ریاست افاضل خوانند سیم
آنکه این هر دو ریاست مفقود باشد اما رئیسی حاضر بود که بسنن رؤسای ماضی که باوصاف مذکوره متحلی بوده باشند عارف بود و بجودت تمیز هر سنتی را جای
خود استعمال تواند کرد و بر استنباط آنچه در سنن ایشان بتصریح نیامده از آنچه مصرح بود قادر باشد و جودت خطابت و اقناع و قدرت جهاد را مستجمع و ریاست
او را ریاست سنت خوانند چهارم آنکه این اوصاف در یکشخص جمع نباشد اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان بمشارکت و تدبیر مدینه قیام نمایند و آنرا
ریاست اصحاب سنت خوانند و مدن جاهله بحسب بساطت شش نوع است مدینه ضروری مدینه یسار مدینه خسیسه مدینه کرامت مدینه تغلب مدینه احرار

اما مدینهٔ ضروری عبارتست از اجتماع جمعی که غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب آنچه ضروری باشد در قوام ابدان از ملابس و اقوات و وجوه مکاسب آن بعضی محمود بود همچو فلاحت و صید و مانند آن و بعضی مذموم همچو دزدی خواه بطریق مکر و فریب بود خواه بطریق مکابرت و مجاهرت و رئیس ایشان شخصی بود که تدبیر و حیلت در تهیهٔ ضروریات بهتر تواند بود و مدینهٔ یسار عبارتست از اجتماع جمعی که بر نیل ثروت و استکثار ضروریات از ذخایر و ارزاق و غیر آن تعاون نمایند و غرض ایشان در جمع زاید بر قدر حاجت جز یسار و ثروت نبود و انفاق اموال الا در ضروریاتی که قوام ابدان بدان حایز بود ندانند و رئیس ایشان شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن اتم بود و بر ارشاد ایشان قادر و مدینهٔ خسیسه عبارتست از اجتماع جماعتی که بر تمتع از لذات مخصوصه از مأکولات و مشروبات و اصناف مزاح و بازی تعاون کنند و غرض ایشان طلب لذات بود نه قوام بدن و این مدینه را در مدن جاهله سعید و مغبوط شمرند چه غرض اینمدینه بعد از تحصیل ضروری بود و بعد از تحصیل یسار صورت بندد و اسعد و اغبط در میان ایشان کسی بود که بر اسباب لهو و لعب قدرت او بیشتر بود و در نیل اسباب لذات مستجمع تر و رئیس ایشان کسی باشد که با این خصال ایشانرا در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر تواند کرد و مدینهٔ کرامت عبارتست از اجتماع جماعتی که بر وصول بکرامات قولی و فعلی تعاون کنند و آن کرامات یا از دیگر اهل مدن یابند یا از یکدیگر بتساوی چنانکه یکدیگر را بر سبیل قرض اکرام کنند یا بتفاضل چنانکه یکی کرامتی بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد و اهلیت کرامت مثل این طایفه بچهار سبب حاصل آید یسار یا مساعدت اسباب لذت و لهو یا قدرت بر زیاده از مقدور ضروری بی تعب یا نافع بودن در طریق این اسباب سه گانه چنانکه شخصی با دیگری احسان کند بیکی از این سه وجه و اکثر اهل مدن جاهلیت استحقاق کرامت را دو سبب دیگر ثابت کنند یکی غلبه دوم حسب اما غلبه چنان بود که کسی در امری یا در امور متعدده بنفس خود یا بتوسط اعوان و انصار بر اکفا غالب آید و اینجماعت مغبوط ترین جماعت کسیرا شمرند که کسی گزندی بدو نتواند رسانید و او بهر که خواهد تواند رسانید و حسب آنکه پدران او بیسار یا کفایت ضروریات یا نفع غیر یا جلادت موسوم بوده باشند و رئیس این مدینه کسی بود که اهلیت کرامت بیشتر دارد یعنی حسب او از دیگران بیشتر بود و در حسن تدبیر ایشانرا بنیل لذات زودتر تواند رسانید و او طالب کرامت آن بود نه طالب لذت و یسار و طلب کرامت آن بود که خواهد مدح و اجلال و تعظیم او بقول و فعل شایع شود و چنین رئیس در اکثر احوال بیسار محتاج بود چه ایصال اهل مدینه بمنافع بی یسار صورت نبندد و چندانکه افعال این رئیس بزرگتر احتیاج او بیشتر باشد که او را در تصور چنان بود که انفاق او از روی کرم و حریت است نه از جهت التماس کرامت و آن مال که صرف کند یا از قوم بخراج ستاند یا بتغلب و قهر از کسانی که با ایشان دشمنی باشد ستاند و بر دیگران صرف کند و بدان سبب و اسم مالک رقاب شود و فرزندان او را بعد از و بسبب او دانند و ملک بعد از خود بفرزندان دهد و چون ریاست او ثابت شود مردمانرا در مراتب مختلف مرتب گرداند و هر یکی را بنوعی از کرامت که اهلیت او اقتضا کند مخصوص گرداند مانند یساری یا ثنائی یا لباسی یا مرکبی یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم امر او حاصل آید و نزدیکترین مردمان بدو کسی بود که او را بر جلالت معونت زیاده کند و طالبان کرامت بدین وسیله بدو قربت جویند تا کرامت ایشان زیاده شود و اهل این مدینه مدن دیگر را مدن جاهلیت خوانند و خود را بالفضیلت منسوب کنند و شبیه ترین مدن جاهلیت بمدینه فاضله اینمدینه بود و چون کرامت در امثال اینمدینه بافراط رسد مدینه جباران شود و نزدیک بود که با مدینه تغلب گردد و مدینه تغلب عبارت از جماعتی که تعاون یکدیگر بدان سبب کنند تا ایشانرا بر دیگران غلبه شود و غایت غلبه متنوع بود و بعضی باشند که غلبه برای خون ریختن خواهند و بعضی برای مال بردن و بعضی باشند که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس و لذت ایشان در قهر و اذلال غیر و بدین سبب گاه باشد که اگر بر مطلوبی که بی آنکه بر کسی قهر کنند ظفر یابند بدان التفات نکنند و از آن درگذرند و از ایشان بعضی باشند که قهر بطریق غدر کنند و فریب دوست تر دارند و بعضی باشند که مکابره و مکاشفه دوست تر دارند و بعضی باشند که هر دو طریق استعمال کنند و رئیس اینجماعت کسی بود که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت مقابله و مکر و غدر بانجاح نزدیکتر باشد و در دفع تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند بود و مدینه تغلب سه نوع بود یکی آنکه همه اهلش تغلب خواهند دوم آنکه بعض از ایشان تغلب خواهند و بعضی نه سیم آنکه شخصی تنها که رئیس بود تغلب خواهد و باقی آلات او باشند در قهر و نسبت او همچو سگان و جوارح باشند بنسبت با صیاد و گاه که تغلب بجهت تحصیل ضروریات یا یسار یا لذات یا کرامت خواهند بحقیقت راجع با اهل آن مدن باشد که یاد کرده شد و بعضی از حکما ایشانرا از مدن تغلبی شمرده اند و باشد که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه و یکی از این مطلوبات بود و بدین اعتبار متغلبان سه صنف باشند یکی آنکه لذت ایشان از قهر تنها بود و بر چیزهای خسیس مغالبه کنند و چون بر آن غالب شوند بسیار بود که ترک آن گیرند دوم آنکه قهر در طریق لذت استعمال کنند و اگر بی قهر در مطلوب ظفر یابند استعمال قهر نکنند سیم آنکه قهر با نفع مقارن خواهند و چون نفع از بذل غیری یا از وجهی دیگر بی قهر بدیشان رسد بدان التفات ننمایند و قبول نکنند و اینمعنی را رجولیت و علو همت شمرند و مدینه احرار که آنرا مدینه جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخص در آن اجتماع مطلق باشد و هر چه خواهد کند و اهل اینمدینه متساوی باشند و یکی را بر دیگری مزید فضیلتی تصور نکنند و درین مدینه اخلاق متفاوت و همم مختلف و شهوات متفرق حادث شود چنانکه از حصر

و عد متجاوز بود و هر چه در دیگر مدن شرح داده شد از شریف و خسیس در طوایف اینمدینه موجود بود و هر طایفه را رئیسی بود و جمهور اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا را آن باید کرد که ایشان خواهند و اگر تأمل افتد میان ایشان نه رئیس بود نه مرؤس الا آنکه محمودترین کسی نزد ایشان کسی بود که در حریت جماعت کوشد و ایشانرا با خود گذارد و از اعدا نگاهدارد و بر شهوات خود بقدر ضرورت اکتفا کند و اینمدینه معجب ترین مدن جاهلیت بود و هر کس مقام اینجا دوست دارد چه هر کس بهوا و غرض خود تواند بود و از اینجهت امم و طوایف متوجه او شوند و در اندک مدتی انبوهی عظیم با دید آید و توالد و تناسل بسیار گردد و پس از یکمدینه مدن بسیار حاصل شود که آنرا از یکدیگر تمیز نتوان کرد و درین مدینه میان غریب و مقیم فرقی نبود و چون روزگار بر آید افاضل و حکما و شعرا و خطبا و هر صنفی از اصناف کاملان که اگر ایشانرا التقاط کند اجزاء مدینه فاضله تواند بود بدید آیند و همچنین اهل شر و نقصان بسیار شوند و هیچ مدینه از مدن جاهلیت بزرگتر از این مدینه نبود و خیر و شر او بنهایت رسد و چندانکه بزرگتر و باخصب تر بود خیر و شر او بیشتر باشد و رئیس فاضل را تمکین نکنند و او نیز انشاء مدن و ریاست نتواند کرد و اگر کند بزودی مخلوع یا مقتول شود و منازع او بسیار بود و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را تمکین نکنند و انشاء مدن و ریاست از افاضل مدینه ضروری و مدینه احرار آسانتر بود از دیگر مدن و بامکان نزدیکتر و غلبه با ضرورت و یسار و لذت و کرامت اشتراک کند و در آن مدن مرکبه از اینها نفوس بقساوت و غلظ و جفا و استهانت مرگ موصوف باشند و ابدان بشدت و قوت و بطش از جهت اصناف مدن جاهلیت و اما مدن فاسقه که اعتقاد اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل مدینه فاضله بود و در افعال مخالف و اصناف او همچند اصناف مدینه جاهله است و مدن ضاله آن بود که سعادتی شبیه بسعادت حقیقی تصور کرده باشند و مبدء و معادی مخالف حق توهم کرده و افعال و آرائی که بدان بخیر مطلق و سعادت ابدی نتوانند رسید در پیش گرفته و عدد آنرا نهایتی نبود و نوابت که در مدن فاضله بدید آید مانند خار در میان کشت زار پنج صنف باشند اول مرائیان و ایشان جمعی اند که افعال فضلا از ایشان صادر شود و اما بواسطه اغراضی دیگر غیر سعادت همچو لذتی یا کرامتی دوم محرفان و ایشان جمعی اند که بغایات مدن جاهله مایل باشند و چون قوانین اهل مدینه فاضله مانع آن بود آنرا بنوعی از تغیر با هوای خود توفیق دهند تا بمطلوب رسند سیم باغیان و ایشان گروهی هستند که بملک فضلا راضی نشوند و میل بملک تغلبی کنند و عوام را بفعلی از افعال رئیس که موافق طبع ایشان نبود از اطاعت او بیرون آرند چهارم مارقان و ایشان گروهی اند که قصد تحریف قوانین نکنند اما بنابر سوء فهم چون بر اغراض فضلا واقف نشوند آنرا بر معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشد که این انحراف مقارن استرشاد بود و از تعنت و عناد خالی و از ارشاد ایشان نومید نباید شد پنجم مغالطان و ایشان جمعی اند که تصور ایشان تام نبود و چون بر حقایق واقف نباشند و از جهت طلب کرامت بجهل معترف نتوانند شد بدروغ سخنهای شبیه بحق گویند و آنرا در صورت ادله بعوام نمایند و خود متحیر باشند

فصل پنجم در سیاست ملک و آداب ملوک

بدانکه سیاست ملک بر دو نوع است و هر یکی را غرضی و لازمی اول سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و غرض از آن تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت دوم سیاست ناقصه که آنرا تغلب خوانند و غرض از آن استعباد خلق بود و لازمش نیل شقاوت و مذمت و سایس اول تمسک بعدالت کند و رعیت را بجای اصدقا داند و مدینه را از خیرات عامه همچو امن و سکون و عدل و وفا و لطف و امثال آن مملو گرداند و خود را بر شهوات مالک بود و سایس دوم تمسک بجور کند و رعیت را بجای خدم و عبید داند و مدینه را از شرور عامه همچو خوف و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت و مانند آن مملو گرداند و مردم در همه حال بحکم الناس علی دین ملوکهم نظر بر ملوک دارند و اقتدا بسیرت ایشان کنند و از اینجا گفته اند الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم و از بعض ملوک نقل است که گفت نحن الزمان من رفعناه ارتفع و من وضعناه اتضع و طالب ملک را باید که مستجمع هفت خصلت باشد اول ابوت چه حسب موجب استمالت دلها و وقع و هیبت بود دوم علو همت و آن بعد از تهذیب قوت نفسانی و تعدیل غضب و دفع شهوت صورت بندد سیم متانت رای و آن بنظر دقیق و فکر صحیح و تجارب بسیار و اعتبار حال گذشتگان حاصل آید چهارم عزیمت تام که آنرا عزم الرجال و عزم الملوک خوانند و این فضیلتی است که از رای صحیح و ثبات تام مرکب شود و اکتساب هیچ فضیلت و اجتناب از هیچ رذیلت بی این فضیلت میسر نشود و اصل در نیل خیرات این فضیلت بود و ملوک محتاج ترین خلق باشند بدان گویند مأمون خلیفه گل خوردن عادت کرده بود و اطبا در منع آن مبالغه نمودند و بانواع چیزها که او را از آن باز دارد فرمودند هیچ منجح نیامد روزی یکی از ندما با او گفت این عزیمت من عزمات الملوک مأمون از آن سخن باز ایستاد و دیگر هرگز بآن معاودت نکرد پنجم صبر بر مقاسات شداید و ملازمت طلب بی سآمت و ملالت چه مفتاح همه مطالب صبر بود ششم یسار هفتم اعوان و انصار و از این خصال ابوت ضروری نباشد و اگر چه آنرا تاثیری عظیمست و اعوان و یسار بتوسط چار خصلت دیگر که آن همت است و رای و عزیمت و صبر اکتساب توان کرد و استحقاق ملک بحقیقت کسیرا بود که او را بر صلاح عالم چون بیمار شود قدرتی بود و بحفظ صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود و چون ملک طبیب عالم بود و مرض عالم از دو چیز بود یکی ملک تغلبی دوم تجاذب هرج و ملک تغلبی هیچ بود

لذاته و نفوس فاسده حسن را نماید و بر حی مولم بود لذاته و نفوس شریره را لذت نماید و شک نیست در انکه مبادی دول اتفاق جماعتی خیزد که با یکدیگر در تعارف و تظاهر بمثابه اعضای یک شخص باشند پس اگر اتفاق محمود بود دولت حق باشد و الا دولت باطل و سبب انکه مبادی دول اتفاق بود آنست که هر شخصی را از اشخاص انسانی قوتی محدود بود و چون اشخاص بسیار جمع شوند قوتهای ایشان بضرورت اضعاف قوت هر شخصی بود پس چون اشخاص در تالف و اتحاد هیچو شخص در عالم شخصی باشد که قوت و آن قوت بود چنانکه یک شخص با چندان اشخاص مقاومت نتواند کردن اشخاص بسیار که مختلف الآرا باشند و متباین الاهوا باشند غلبه نتوانند کرد که در ایشان از نظامی و تالیفی با دید آید که با قوت آن قوم مقاومت تواند کرد و چون نتواند کرد جماعتی غالب شوند اگر سیر ایشان را نظامی بود و اعتبار عدالتی کنند دولت ایشان مدتی بماند و الا زودی متلاشی شود چه اختلاف دواعی و اهوا با عدم انچه مقتضی اتحاد بود مستدعی انحلال کرده و اکثر دولتها مادام که اصحاب آن ثابت العزایم باشند و شرایط اتحاد را رعایت کنند در تزاید باشد و سبب وقوف و انحطاط آن رغبت قوم بود در مقتنیات مانند اموال و کرامات چه قوت و صولت اقتضای استکثار آن نماید و جنس کنند و چون ملابس آن شوند هر آینه صفقا عقول بدان رغبت نمایند و بواسطه مخالطت سیرت ایشان بدیگران سرایت کند تا سیرت اول بگذارند و بترفه و نعمت جوئی و خوشی عیش مشغول شوند و اوزار حرب و دفع بنهند و ملکاتی که در مقاومت اکتساب کرده باشند فراموش کنند و همه براحت و آسایش و عطلت میل کنند و اگر در اثنای این حال خصمی قاهر قصد ایشان کند استیصال جماعت بر او آسان گردد و اگر ظاهر نشود کثرت اموال و کرامات ایشان را تجبر و تکبر حامل شود و به تنازع و تخالف ظاهر گردد و یکدیگر را قهر و غلبه کنند و همچنانکه در مبداء دولت هر که بمقاومت و مناقشت ایشان برخیزد مغلوب گردد در انحطاط بمقاومت و منازعت هر که برخیزد مغلوب شوند و تدبیر حفظ دولت بدو چیز بود یکی تالف اولیا دویم تنازع اعدا و بر پادشاه واجب بود که بر حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت توفر نماید چه قوام سلطنت بمعدلت بود و شرط اول در معدلت آنستکه اصناف خلق را با یکدیگر متکافی دارد چه همچنانکه امزجه معتدله بتکافی چهار عنصر است اجتماعات معتدله بتکافی چهار صنف ثابت شود اول اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و قضاة و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا بوجود ایشان بود در اجتماع معتدل بمثابت آبند در طبایع دوم اهل شمشیر مانند غزات و مجاهدان و اصحاب ثغور و ارباب بأس و شجاعت که نظام عالم بواسطه ایشان بود و ایشان بمثابه آتش اند در طبایع سیم اهل معامله همچو تجار و بضاعات از اقلیمی باقلیمی برند و محترفه و ارباب صناعت و جباة خراج که معیشت نوع بی تعاون ایشان صورت نبندد چهارم اهل مزارعت که اقوات همه جماعت مرتب دارند و بقای اشخاص بی مدد آنها محال بود و ایشان بجای خاکند در طبایع و چنانکه از غلبه یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف مزاج از اعتدال لازم آید از غلبه یک صنف بر دیگر اصناف انحراف امور اجتماع از اعتدال و فساد نوع لازم آید و شرط دویم انکه در افعال و احوال اهل مدینه نظر کند و مرتبه هر یک را بقدر استحقاق و استعداد او تعیین کند و مردمان پنج صنف اند صنفی آنها که بطبع خیر باشند و خیر ایشان تعدی کند و این طایفه خلاصه آفرینش اند و در جوهر مشاکل رئیس اعظم پس باید که نزدیکترین کسی بپادشاه ایشان باشند و در توقیر و تعظیم ایشان هیچ دقیقه مهمل نماند و صنف دویم آنها که بطبع خیر باشند و خیر ایشان تعدی نکند و این طایفه را نیز دوست باید داشت صنف سیم آنها که بطبع نه خیر باشند و نه شر ایشان را من بباید کرد و بر خیر تحریض فرمود تا بقدر استعداد بکمال رسند صنف چهارم انکه شریر باشند و شر ایشان تعدی نکند و ایشان را تحقیر و اهانت باید فرمود و بمواعظ و زواجر ترغیب و ترهیب بشارت و انذار باید کرد تا اگر متوجه خیر شوند و صنف پنجم آنها که بطبع شریر باشند و شر ایشان تعدی کند اگر و ایشان اخس خلق باشند و از ایشان گروهی که اصلاح ایشان متوقع بود با نواع تادیب و زجر اصلاح باید فرمود و گروهی که اصلاح ایشان ممکن نباشد اگر شر ایشان شامل نبود با ایشان مدارات رعایت باید فرمود و اگر شر ایشان عام و شامل بود ازالت شر ایشان بحبس یا بقید یا نفی از دخول در تمدن لازم باشد و اگر شر با فراط بود و مودی بافساد و افنای نوع حکما اختلاف کرده اند در انکه قتل ایشان واجب بود یا نه اکثر بر آنند که بر عضوی از اعضای که آلت شر ایشان بود همچو دست و پای یا زبان اکتفا باید کرد چه تخریب بنائی که انواع آثار حکمت الهی در آن مودع بود نشاید و شرط سیم انکه چون از نظر در تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود تسویت میان ایشان در قسمت خیرات مشترک نگاه دارد و استحقاق و استعداد را نیز در آن اعتبار کند چه هر شخصی را از خیرات آن اموال و کرامات قسطی باشد که زیاده و نقصان بر آن اقتضای جور کند و نقصان جور کند بر آن شخص و زیاده جور بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت خیرات کند بر ایشان چنانکه نگذارد که چیزی از این خیرات از دست کسی بوجهی که ضرر او یا ضرر مدینه باشد بیرون برند و اگر بیرون برند عوض بدو رساند و خروج حق از دست ارباب آن یا بارادت بود همچو بیع و هبه و قرض و هبه یا بی اراده همچو غصب و سرقت و هر نوع که باشد باید عوض بدو رساند تا خیرات محفوظ بماند و باید که عوض بوجهی بدو رسد که مدینه را ضرری نرسد چه آنکه حق خود بوجهی باز ستاند که ضرری بمدینه جایز نبود و منع جور و شر و بعقوبات باید کرد که عقوبات بر مقادیر جور مقدر بود چه اگر عقوبت از جور

بیشتر

بیشتر باشد جور بر جابر لازم آید و اگر کمتر بود بر مدینه و حکما اختلاف کرده اند بر انکه جور بر شخصی جور بود بر مدینه یا نه کسانیکه گفته اند جور بر یک شخص جور بود بر مدینه گفته اند بعفو او عقوبت از جابر ساقط شود و چون از قوانین عدالت فارغ شود باید که با رعایا احسان کند زیرا که بعد از عدل هیچ فضیلت در امور ملک بهتر از احسان نبود و اصل در احسان آنستکه خیراتیکه ممکن بود زیاده بر مقدار واجب بدیشان نهد بر استحقاق برساند و باید که مقارن هیبت بود چه ملک بها و فر از هیبت گیرد و استمالت دلها باحسانی حاصل آید که بعد از هیبت استعمال کند و احسان بی هیبت موجب بطر زیردستان و تجاسر ایشان و زیادتی حرص و طمع گردد و چون طامع و حریص شوند اگر همه ملک یکشخص دهند راضی نگردد و باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و فضیلت تکلیف کند زیرا که چنانچه قوام بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس قوام مدن بملک بود و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت و چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق متقدی نظام حاصل بود اما اگر حکمت مفارقت کند خدلان بناموس راه یابد و زینت ملک برود و نشه بد بد آید و رسوم مروت مندرس شود و نعمت بنقمت مبدل گردد و باید که ارباب حاجت را از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان بی تقی نشود و ابواب رجا و خوف بر خلق مسدود نگرداند و در دفع متعدیان و امن راهها و حفظ ثغور و اکرام اهل بأس و شجاعت تقصیر جایز نشمرند و پیوسته مجالست و مخالطت با اهل فضل و رای کند و بلذاتیکه نفس را مخصوص باشد التفات نماید و یکدم از تدبیر امور خالی نباشد چه قوت فکر در باب ملک بلیغ تر از قوت لشکر عظیم باشد و جهل بمبادی موجب وخامت عواقب بود و اگر بتمتع و التذاذ مشغول گردد و اغفال این امور کند خلل و وهن بکار مدینه راه یابد و اوضاع خلل پذیرد و باستیناف تدبیر ملک عادل احتیاج افتد و اهل قرن از اقتنای خیرات معطل مانند و از جمله تعب سوء تدبیر کمتر باشد فی الجمله باید که اندیشه کند که چون زمام حل و عقد عالم در دست تصرف آمد باید که فراغت من و راحت بیشتر بود چه این فاسدترین رایهای ایشان بود بلکه سبیل او آن بود که از اوقات لهو و راحت بلکه از اوقات امور ضروری مانند اکل و شرب و خواب و معاشرت با اهل و ولد در اوقات عمل و تعب و فکر و تدبیر ملک افزاید و باید که اسرار خود پوشیده دارد تا بر احالت رای فاید بود و از آفت مناقضه امن و طریق محافظت اسرار با احتیاج بمشاورت و استمداد عقول آن بود که مشاورت با ارباب همت و مروت و اهل تدبیر و کفایت کند که ایشان افاقت رای جایز نشمرند و باید که دائما منهیان و متجسسان تفحص خبایای امور خصوصا از احوال دشمن مشغول باشند چه بهترین مسلاحی در مقاومت اضداد وقوف بود بر تدبیر ایشان و باید که در استمالت اعدا و طلب موافقت از ایشان باقصی الغایه کوشد و تا ممکن باشد چنان سازد که بمحاربه محتاج نگردد و اگر احتیاج افتد اگر دافع بود و قوت مقاومت دارد جهد کند که بنوعی از انواع کمین یا شبیخون بر سر دشمن برد چه اکثر اهل شهرهائیکه محاربه با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده مغلوب بوده اند و اگر قوت مقاومت ندارد تدبیر حصون کند و در طلب صلح و بذل اموال و اصناف حیل پیش گیرد و اگر بادی بوده باشد باید که غرض او خیر محض و طلب دین باشد و از التماس تفوق و تغلب احتراز کند و بعد از آن شرایط حزم و سوء ظن بتقدیم رساند و با حشمی که متفق الکلمه نباشد البته بحرب نرود و اگر چه شکسته شوند تدارک آن متعذر بود و اگر ظفر یابد از قصوری که بوقع و هیبت و رونق ملک راه یابد خالی نماند و در تدبیر کار لشکر کسی را اختیار کند که بسه صفت موسوم بود اول انکه شجاع و قوی دل بود و بدان صفت تمام یا فته و حیثیتی شایع اکتساب کرده دوم انکه برای صایب و تدبیر تمام متحلی باشد و انواع حیل و خدایع استعمال تواند کرد سیم ممارست حروب کرده و صاحب تجارب شده و بهترین شرایط حروب تیقظ و استعمال جاسوس و طلایه باشد و در حروب ربح تجاره اعتبار باید کرد و بر مخاطره آلات و نفوس تا توقع خیر فراوان نباشد اقدام نباید نمود و در موضع حرب نظر باید کرد و موضعی که بصلاحیت آن کار نزدیکتر باشد اختیار باید نمود و حصار و خندق استعمال نشاید کرد الا در وقت اضطرار چه امثال آن موجب تسلط دشمن شود و اگر کسی در اثنای محاربت بمبارزت ممتاز شود در عطا و ثنا و محمدت او مبالغه باید نمود و ثبات و صبر استعمال باید کرد و از طیش و تهور حذر باید نمود و دشمن حقیر و کم را خوار داشتن از حزم بعید بود چه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة محقق است و چون ظفر یابد بتدبیر و حزم ترک نکند و تا ممکن بود کسیرا که اسیر تواند کرد نکشد چه در اسیر منافع بسیار بود مانند استرقاق و من و فدا و بعد از ظفر هیچوجه قتل نفر باید و عداوت و تعصب استعمال نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک بود و در آثار حکما آورده اند که با رسطاطالیس رسید که اسکندر بعد از ظفر بر اهل شهری بسیار از ایشان را بقتل رسانید ارسطاطالیس با و نامه نوشت که اگر پیش از ظفر در قتل ایشان معذور بودی بعد از ظفر چه عذر بود و استعمال عفو از ملوک بهتر از آنکه از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمودتر فصل ششم در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک اما معاشرت با ملوک در شاه عموم مردم را باید چنان بود که در نصیحت و نیکوخواهی ایشان بدل و زبان تقصیر نکنند و در افشای محامد و ستر معایب ایشان غایت جهد مبذول دارند و در ادای حقوق که بر ایشان متوجه باشد مثل خراج و عشر آن بانشراح صدور و خوشدلی لازم دانند و در امتثال اوامر و نواهی بعد طاعت ایستادگی نمایند و در

نگاه داشتن

[Margin, left page:] و توجه بکمال موجود

[Margin, left page:] چه در میان دو دشمن رفتن مخاطره عظیم بود و ملک ناممکن باشد باید که بنفس خود بحرب نرود چه اگر

[Margin, right page, vertical:] و این طایفه را ... طبایع

نگاه داشتن احتشام و هیبت ایشان مبالغه بجای آورد و در اوقات نوایب و مکاره بنفس و مال ایستادگی نماید و کسیکه بخدمت ملوک موسوم باشد باید
که قربت ایشان نجوید چه صحبت پادشاهان را بدخول آتش و گستاخی با سباع تشبیه کرده اند و اگر کسی بخدمت ایشان مشغول باشد پس اولی آنستکه از شغلی که در
صدد آن بود تجاوز نکند و بر وظیفه که تحمل آن بود اخلال نماید و جهد کند در آنکه هر وقت که او را طلب دارند نصب العین بود و از مداومت حضور
که مودی بود بملالت احتراز نماید و باید که هر کاری که از مخدوم صادر شود او را بر آن مدح گوید و در حضور و غیبت او بر ذکر محامد افعال او توفر نماید
و اگر چه مخدوم بدو محتاج بود و هیچ وزیر یا مشیر در اصلاح امور او بر او واجب باشد و باید که داند که ملوک در روسا مانند سیلی باشند که از کوه در آید و اگر
کسی بیکدفعه خواهد که آنرا از سمتی بسمتی گرداند میسر نشود اما اگر با اول مساعدت نماید بعد از آن بتلطف بجانبی و بخاک و خاشاک بلند گرداند بجانب دیگر
که خواهد تواند برد همچنین بر این سیاقت در صرف رای او از آنچه متضمن فسادی بود طریق لطف و تدبیر باید سپرد و در وجه مصلحتی که بر خلاف رای او بود بر
وخامت عاقبت انکار تنبیه کردن و بتدریج در اوقات خلوات و موانست بامثال و حکایات که نشکان و لطایف حیل زمانه صورت آن رای بد و نمودن
و باید که در کتمان اسرار او مبالغه نماید و طریق احتیاط آنستکه احوال ظاهر او بقدر استطاعت پوشیده میدارد چون بدینوجه کتمان ملکه کند ستر پوشیده
داشتن بر او آسان شود و مخدوم را نیز که اینحال از و معلوم کرد در بروز افشای اسرار تهمت ننهد چه سر مکتوم از احوال ظاهر بسیار منتشر شود و در اثنای
آن روسا را بجائیکه در آن سر محل اعتماد بوده باشند گمانهای بد حادث گردد و باید که بهیچوجه در هیچ کار جرمی با مخدوم حواله نکند و اگر
چه با او در نهایت مباسطت باشد و اگر چیزی مستقبح از و پندار آنرا باز نگوید و اگر بنادر سهوی کند و آن خبر بمخدوم رسد بدان اعتراف نکند چه از اقرار
تا اخبار تفاوت بسیار باشد و چون میان او و مخدوم حالی افتد که قبح آن عاید باهر دو بود بحسن حیل قبح آن با خود گرداند و برائت ساحت مخدوم
از آن بظهور رساند و چون او بری الساحه شود از خارج سببی اندیشد که حوالت آن نیز از و مندفع شود و عذر او در آن واضح گردد فی الجمله در سایر امور
آنچه نزدیک مخدوم مکروه و محبوب بود نظر کند و ایثار محبوب او کند و اگر چه بر مکروه نفس خود مشتمل بیند و با خود مقرر کند که در عبودیت هیچ با نفع تر
از ترک حظ خود نیست و چون این معنی متقرر کرده باشد در هر معامله و مجارات که میان او و مخدوم افتد و خود را در آن حظی بیند ترک آن حظ گیرد و
از آن اجتناب نماید و حظ مخدوم مستخلص گرداند تا ثمره خیر هم عاید شود چه اگر در اول باستیفاء حظ خود مشغول شود از خللی خالی نماند و ترک امور
از فساد آن اولی بود و در جذب منافع از مخادیم تلطفی عظیم بکار باید داشت و بر سوال و الحاح بهیچ حال اقدام نباید فرمود و طمع و شره را
مجال نباید داد چه دنیا روی بکسی نهد که او از آن معرض بود و از کسی امتناع کند که بر آن حریص باشد و از ایشان طلب اسباب منافع باید کرد
نه نفس منافع بغیر نفع بمخدوم طلبد نه از مخدوم چه هر که از ایشان نفع گیرد از و ملول شوند و هر که بدیشان نفع گیرد او را عزیز شمرند و خود را
در چشم مخدوم چنان قرار نماید که بکمتر اشارتی جملگی اموال و مقتنیات خود بذل خواهد کرد چه اگر چنین کند از طمع او بمال خود ایمن گردد و باید که
از جاه و مالی که کسب کند زینت و جلال مخدوم طلبد نه زینت و جمال خود چه این نوع باستبعاد دیگر بود و برقت لایق و حذر کند از اتخاذ چیزی
که مخدوم او بود الا آنچیز را در معرض غضب و خود را در معرض هلاک آورده باشد و در هیچ چیز از مخدوم استغنا نماید و در همه احوال قناعت و — بدان متفرد بود یا لایق کسی که همچو مخدوم او بود
رضا از آنچه از مخدوم بدو رسد شعار و دثار خود سازد و اگر در مقام سخط و عتاب مخدوم خود افتد البته از او شکایت نکند و عداوت و حقد بدل راه ندهد
و وجه گناه با خود گرداند و بعد از آن تجدید حالیکه مزید سخط مخدوم بود اجتهاد کند و تلطف نماید و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان ترا برادر گوید
تو او را خداوندگار دان و اگر تقریب تو زیاده کند تو تعظیم او زیاده کن و چون در خدمت منزلتی یابی تملق لفظی یعنی تواضعات متواتره و دعا در هر لفظی
استعمال مکن که آن علامت وحشت و بیگانگی بود و با او تقریر مکن که من نزدیک تو حقی یا سابقه خدمتی دارم بلکه تجدید نصیحت و لواحق طاعت سوابق
حقوق فراموش او تازه میدار چنانکه اخر آن اول را احیا کند چه پادشاهی را که آخر شش از اول منقطع بود فراموش کند و رحم با همه کس مقطوع دارد و هیچ
کار بحث ترا از وزارت نبود زیرا که منافسه در آن بسیار افتد و حساد و اولیای سلطان باشند که در منازل و مداخل با و مساهم و مشارک باشند
و پیوسته طامعان منصب او منتهز فرصت حبایل گسترده و مترصد ایستاده و هیچ صلاح او را چون صحت و استقامت نبود و چه در سر و چه در علانیه و باید
که اگر بر کید حاسدی یا سعایت معاندی وقوف یابد اظهار چنان فرا نماید که او را بدان هیچ مبالات نیست و در حضرت سلطان خشمی از ایشان ظاهر نکند
که موکد سخن ایشان گردد و اگر در مقام سوال و جواب و مناظره افتد جواب بوقار و حلم و حجت گوید چه غلبه همیشه حلیم را بود و الله اعلم بسم الله الرحمن الرحیم

مقاله دویم از قسم دویم از کتاب نفایس الفنون در اصول حکمت نظری مشتمل بر چهار فن فن اول در علم منطق

فن اول

که آن عبارتست از قانونیکه بدان فکر صحیح را از فاسد معلوم کنند و نسبت او با رویت همچو نسبت عروض است با شعر الا آنکه بسیار کسان باشند
که بمجرد فطرت از تعلم عروض مستغنی باشند لیکن از تعلم منطق استغنا بر سبیل ندرت باشد مگر کسانیکه بنفوس قدسی موید باشند و مراد از ذکر در این

موضع توجه ذهن است بمبادی تا از و منادی شود بمطالب و آن مبادی بمثابه ماده باشند نسبت با فکر و مبانیکه حاصل شود از ترتیب آن بمثابه صورت
و در فکر صایب از صلاح ماده و صورت ناچار بود و بانچه مهمات این فن باشد در مقدمه و دو باب ایراد کنیم مقدمه مشتمل بر دو فایده
فایده اولی در بیان احتیاج بمنطق بدانکه منطق جهة تحصیل کمال محتاج الیه است چه حصول کمال در اغلب موقوفست بر نظر و هرچه موقوف باشد بر نظر
محتاج باشد بمنطق اما صغری بنابر آنکه کمال نفس بر علم است و علم یا ادراک بود بی حکم و آنرا تصور خوانند و یا ادراکی بود با حکم و او را تصدیق خوانند
و مراد بحکم اسناد امریست با دیگری بایجاب یا بسلب چنانکه زید کاتب او لیس بکاتب و شک نیست در آنکه مجموع تصورات و تصدیقات بدیهی نیستند
و اگر همه بدیهی بودندی بایستی همه علوم بمجرد التفات عقل بی کسبی و نظری مر عقلا را حاصل بودی و بضرورت معلومست که حاصل نیست و همه نظری
نیستند چه اگر همه نظری بودندی بایستی هیچ چیز پیش از کسب و نظر معلوم نشدی و واقع بخلاف اینست یا خود گوییم اگر همه نظری بودندی تحصیل هیچ چیز صورت
نبستی چه بر تقدیر آنکه همه نظری باشند مکتسب را کاسبی باید و کاسب او باز چون مکتسب است او را نیز همچنان کاسبی بود و پس اگر بمرتبه از مراتب کسب
او با اول عاید شود دور لازم آید و اگر نه تسلسل و این هر دو محال اند پس همه نظری بودن محال بود و چون مقرر شد که همه بدیهی نیستند پس ناچار از هر یکی
بعضی بدیهی باشند و بعضی نظری و اکتساب آن از بعض نظری خود نشاید بنا بر لزوم دور یا تسلسل بلکه از بدیهی بود اما ابتداء و منتهیا الیه لا کیف
ما اتفق بل بواسطه ترتیبی خاص که در او پدید آید چنانکه مودی شوند بعلم بدو و آن فکر است چنانکه در اول بدان اشارتی کرده شد و اما کبری بنابر آنکه
این ترتیب پیوسته بر وجه صواب واقع نیست زیرا که عقلا در مقتضیات افکار مناقض یکدیگرند فکر بعضی مثلا مقتضی حدوث عالم و قدرت صانع است
و فکر بعض دیگر مقتضی قدم عالم و ایجاب صانع بلکه فکر شخص واحد باعتبار دو وقت متناقض شود چه گاه حکم کند مثلا بدانکه بنده را در افعال خود اختیاری
نیست و در وقت دیگر حکم کند باختیار در آن و اگر بصواب هر دو فکر حکم کنند اجتماع نقیضین لازم آید پس ناچار یکی خطا بود و دیگری صواب و آن — و شرایط آن
شوانده بود و الا بواسطه وقوع غلط در یکی از آن دو فکر پس ناچار احتیاج افتد بقانونیکه طرق اکتساب نظریات از ضروریات و شرایط آن از و معلوم
کنند و بر فکر صحیح و فاسد که در اکتساب نظریات صورت بندد محیط شوند و این قانون عبارتست از منطق پس منطق محتاج الیه بود **فایده دوم**
در موضوع منطق بدانکه موضوع هر علمی آنستکه در آن علم از اعراض ذاتی او بحث کنند و اعراض ذاتی هر چیزی عبارتست از اموریکه عارض آنچیز شود باعتبار
ذات او یا بسبب امری که داخل باشد در او یا مساوی او بود و در موضوع منطق خلافست بعضی گمان برند که موضوع او الفاظ است من حیث دلالتها علی المعانی
و این فاسد است چه نظر منطقی مقصور است بر معانی معقوله چنانکه اگر تعبیر از آن بدان الفاظ صورت بستی از الفاظ مستغنی بودندی و بیشتر متاخران
بر آنند که موضوع او تصورات و تصدیقاتست چه نظر منطقی مقصور است بر موصلها بیها که القول شارح است و حجت و بر آنچه این هر دو بر آن موقوفند
همچو جنس و فصل و ذاتی و عرضی و موضوع و محمول و قضیه و عکس قضیه و امثال آن و اینجمله اموری اند که عارض تصورات و تصدیقات میشوند پس
تصورات و تصدیقات موضوع او باشند و این نیز فاسد است چه اگر مراد ایشان بتصور و تصدیق مفهوم تصور و تصدیق است پس آنچه میگویند
که جنسیت و فصلیت و غیر آن از مذکورات عارض تصور و تصدیق میشوند درست نباشد چه این امور از عوارض متصور و متصدق به اند و اگر مراد تصور
و تصدیق متصور و متصدق است هم راست نباشد چه آن متصور و متصدق ح باید که غیر جنس و فصل و سایر امور مذکوره باشند زیرا که معروض
غیر عارض بود و نیز مراد ایشان اگر تصور و تصدیق ما صدق علیه هذان الاسمان باشد لازم آید که تمامت علوم موضوع منطق بود پس مسایل
منطق نیز موضوع او باشد و اگر مراد مدلول تصور و تصدیق بود از آن روی که تصور و تصدیق اند هم درست نباشد اما اولا بر آنکه ایشان معترفند
بدانکه بحث منطقی مقصور است بر موصل بتصور و موصل بتصدیق و تصدیق نشاید که موصل بتصور بود من حیث هو التصور یا موصل بتصدیق بود من حیث — و موصل بتصور
هو التصدیق لان الشیء لا یوصل الی نفسه و اما ثانیا بنابر آنکه بحث منطقی از اعراض ذاتی مفهوم تصور و تصدیق نیست زیرا که محمولات مسایل منطق
لاحق مفهوم تصور و تصدیق نمیشوند بلکه لحوق ایشان بواسطه امری اخص است چه تقسیم با جنس و فصل عارض تصور نشود الا از آنجهت که او ذاتی بود
و محققان بر آنند که موضوع منطق معقولات ثانیه است از آن روی که موصل اند بمطلوب یا نافع در ایصال **باب اول** در اکتساب تصورات
مشتمل بر چهار فصل **فصل اول** در دلالت الفاظ بر معانی و مراد بدلالت بودن چیزیست بحالتی که از علم با و علم بچیز دیگر لازم آید و شیء اول را
دلیل خوانند و اگر آن لفظ باشد دلالت لفظی بود و الا غیر لفظی و دلالت غیر لفظی یا وضعی بود همچو دلالت خطوط و عقود و اشارات و نصب یا عقلی همچو دلالت
اثر بر موثر و دلالت لفظی یا طبیعی بود همچو دلالت اح اح بر علت صدر یا عقلی همچو دلالت لفظی که از پس دیوار شنوند بر لافظ یا وضعی همچو دلالت
انسان بر حیوان ناطق و مراد بدلالت در این موضع اینست و او منحصر است در سه قسم مطابقه و تضمن و التزام زیرا که آنچه لفظ بر حسب وضع دلالت کند
بر و یا نفس مسمی بود یا داخل در و یا خارج از و و اول را مطابقه خوانند همچو دلالت انسان بر حیوان ناطق که لفظ انسان موضوع است از برای مجموع و

دویم را تضمن همچو دلالت انسان بر حیوان که داخلست در مسمی انسان و در ضمن اوست و سیم را التزام همچو دلالت انسان بر قابل علم و صنعت کتابت
که خارجست از مسمای ایشان و لازم اوست و شرط دلالت التزامی آنستکه آن معنی خارج بحالتی باشد که از تصور مسمی تصور او لازم آید و الا فهم آن معنی از لفظ ممتنع
بود و دلالت مطابقه بی تضمن تواند بود همچو در بسایط و حق آنستکه بی التزام نیز تواند بود چه وجود لازمی هر ماهیتی را چنانکه از تصور آن ماهیت
تصور او لازم آید لازم نیست اما تضمن و التزام بی مطابقه صورت نبندد **فصل دویم** در تقسیم الفاظ بدانکه لفظ بقسمت اولی منقسم شود
با مفرد و مرکب چه اگر هیچ جزوی از و دلالت نکند بر جزو معنی آنرا مفرد خوانند همچو زید و اگر دلالت کند مرکب همچو رامی الحجاره و شاید که
لفظی باعتباری مفرد بود و باعتبار دیگر مرکب همچو عبدالله در حال علمیت و اضافه و مفرد اگر معنی او واحد بود و متشخص و مظهر باشد آنرا علم خوانند
همچو زید و عمرو و الا مضمر چون انا و انت و اگر واحد بود و متنوع و آن معنی نسبت با جمیع افراد علی السویه باشد آنرا متواطی خوانند همچو انسان و فرس
و اگر نسبت با بعضی اولی و اقدم باشد آنرا مشکک خوانند همچو وجود نسبت با واجب و ممکن و بیاض نسبت با ثلج و عاج و اگر معنی متعدد بود و وضع
او از برای جمیع آن معانی علی السویه باشد آنرا مشترک خوانند همچو عین و اگر علی السویه نباشد بلکه اول از برای معنی وضع کرده باشند و بعد از آن
بمعنی دیگر نقل کرده اگر معنی اول مهجور شده باشد آنرا منقول خوانند عرفی اگر ناقل او عرف عام بود همچو دابه و شرعی اگر ناقل شارع بود همچو
صلوة و اصطلاحی اگر ناقل عرف خاص بود همچو اصطلاحات نحاة و نظار و غیرهم و اگر معنی اول مهجور نشده باشد آن لفظ را نسبت با معنی اول حقیقت
خوانند و نسبت با معنی ثانی مجاز همچو اسد نسبت با حیوان مفترس و مرد شجاع و مرکب اگر مفید باشد بحیثیتیکه سکوت بر و جایز باشد آنرا مرکب تام
خوانند همچو زید قایم و الا ناقص همچو مرکبات از اسم و حرف یا از فعل و حرف و مرکب تام اگر محتمل صدق و کذب باشد آنرا خبر و قضیه
خوانند و اگر محتمل صدق و کذب نباشد و دلالت کند بر طلب فعل بدلالت اولی با استعلا امر خوانند اگر فعل غیر کف بود و نهی اگر کف بود و نهی اگر
کف بود و با تساوی التماس خوانند و با خضوع دعا و اگر دلالت نکند بر طلب فعل بدلالت اولی آنرا تنبیه خوانند و تمنی و ترجی و قسم و ندا همه دراو
داخلند و هر دو لفظ را که در معنی متحد باشند مترادفان خوانند همچو انسان و بشر و لیث و اسد و اگر در معنی متغایر باشند متباینان همچو انسان و فرس
فصل سیم در تقسیم معانی مفرده هر مفهوم که اعتبار کنند اگر نفس تصور او از وقوع شرکت در او مانع بود آنرا جزئی حقیقی خوانند همچو مفهوم زید و اگر
مانع نباشد بلکه آن مفهوم بر کثیرین صادق بود آنرا کلی خوانند همچو مفهوم انسان و در کثرت کثرت خارجی شرط نیست چه شاید که از افراد او هیچیک در خارج
موجود نباشد بنابر امتناع همچو شریک باری یا ممکن بود اما موجود نشده باشد همچو عنقا یا فردی موجود بود و دیگر ممتنع همچو واجب الوجود یا ممکن
همچو شمس و گاه بود که افراد بسیار از و موجود باشند متناهی همچو کواکب سیاره یا غیر متناهی همچو نفس ناطقه پیش آنها که قایلند بدان و کلیات باعتبار
ذات منحصرند در پنج قسم نوع و جنس و فصل و خاصه و عرض عام چه کلی یا تمام حقیقت ما تحت من الجزئیات باشد یا داخل در و یا خارج از و و اول را
نوع خوانند و آن کلی باشد که مقول شود بر افراد متفق الحقیقه در جواب ما هو همچو انسان که تمامت حقیقت افراد اوست و بر ایشان مقول باشد در جواب ما هو
و دویم اگر تمام جزو مشترک باشد میان ماهیت جزئیات آن انواع و ماهیت نوع دیگر آنرا جنس خوانند و آن کلی باشد که مقول شود بر مختلف الحقایق
فی جواب ما هو همچو حیوان که داخلست در ماهیت انسان و فرس و بر هر دو مقول شود بحسب شرکت در جواب ما هو و اگر جواب از ماهیت نوعی و بعضی از
مشارکات او همان جواب بود از و و سایر مشارکات او آنرا جنس قریب خوانند و الا بعید و تفاوت در مراتب بعد بحسب تعدد اجوبه باشد و اگر داخل
تمام مشترک نباشد فصل خوانند یا اصلا اشتراک نداشته باشد یا اشتراک داشته باشد و بعضی بود از تمام مشترک همچو فصل جنس و کیف کان ممیز ماهیت شود
در جنس یا در وجود و فصل او بود و فصل آنستکه مقول شود بر افراد متفق الحقیقه در جواب ای شیء هو فی جوهره و سیم که خارج است یا مختص بود با فراد طبیعت
واحده یا مشترک باشد میان طبایع مختلفه اول را خاصه خوانند و آن کلی باشد که مقول شود بر افراد حقیقت واحده و بس بقول غیر ذاتی همچو کاتب و دویم را
عرض عام و آن کلی باشد که مقول شود بر افراد مختلف الطبایع بقول غیر ذاتی و این هر دو اگر ممتنع الانفکاک باشند از معروض او را لازم خوانند و الا عرض
مفارق و لازم یا لازم وجود همچو سواد مر حبشی را یا لازم ماهیت همچو زوجیت مر ماهیت اربعه را و لازم یا بین بود یا غیر بین و لازم بین را دو تفسیر
کرده اند یکی آنکه تصور او با تصور ملزوم کافی بود در جزم بلزوم میان هر دو دویم آنکه از تصور ملزوم تصور او لازم آید و معنی اول اعم از ثانی بود و هر یکی را
ازین کلیات اگر باعتبار آنکه او معروض کلیه است اخذ کنند همچو حیوان که آنرا کلی طبیعی خوانند بنابر آنکه او نفس طبیعت چیزیست و اگر نظر با عارض او
کنند که آن کلیت است آنرا کلی منطقی خوانند بنابر آنکه بحث منطقی مجرد از ماده باشد و باعتبار عارض و معروض کلی عقلی زیرا که وجود او باعتبار
عقل است و کلی طبیعی در خارج موجود است و در وجود منطقی و عقلی خلاف کرده اند و هر دو کلی را که بر هر چه یکی از آن صادق بود آن دیگر نیز صادق باشد
متساویان خوانند همچو انسان و ناطق و اگر یکی صادق باشد بر جمیع آنچه دیگری صادق بود و دون عکس اول را اعم مطلق خوانند و دویم را اخص مطلق

همچو

همچو حیوان و انسان و اگر هر یکی بر بعضی از آنچه آن دیگر صادقست صادق باشد هر یکی از ایشان نسبت با آن دیگر اعم بود بوجهی و اخص باشد بوجهی و لازم
آید که هر یکی از ایشان مباین آن دیگر باشد بوجهی همچو حیوان و ابیض و اگر هیچیک از ایشان بر آنچه آن دیگر صادقست صادق نباشد آن هر دو کلی را
متباینان خوانند همچو انسان و فرس و نقیضا متساویان متساویان باشند و الا لازم آید که احدی بر ما کذب علیه الآخر صادق بود فلا یکون المتساویان
متساویین و نقیض اعم مطلق اخص باشد از نقیض اخص مطلق چه نقیض اخص بر بعضی افراد عین اعم صادق آید همچو لا انسان که بر بعضی از افراد حیوان که آن فرس است
صادقست و نقیض اعم من وجه مباین اخص من وجه باشد مباینت جزئی زیرا که با مباینت کلی صادقست همچو میان نقیض عام و نقیض خاص یا مباینت
جزئی زیرا که مباینت کلی صادقست همچو میان لا حیوان و لا ابیض و بر هر دو تقدیر مباینت جزئی صادق شود و نقیضا متباینان متباین باشند تباین
جزئی چه ایشان اگر بر هیچ چیز صادق نباشند اصلا همچو لا موجود و لا عدم میان ایشان تباین کلی بود و اگر صادق باشند بر چیزی همچو لا انسان
و لا فرس میان ایشان تباین جزئی باشد و بر هر دو تقدیر تباین جزئی ثابت شود و جزئی چنانکه بر معنی که پیش ازین مذکور شد اطلاق کنند و
آنرا جزئی حقیقی خوانند همچنانکه بر ماهیتی که بر او و بر غیر او جنس در جواب ما هو گفته شود هم اطلاق کنند و آنرا جزئی اضافی خوانند و جزئی بمعنی
اعم باشد و نوع نیز چنانکه بر معنی مذکور اطلاق کنند و آنرا نوع حقیقی خوانند همچنان بر ماهیتی که بر او و بر غیر او جنس در جواب ما هو گفته شود هم
اطلاق کنند و آنرا نوع اضافی خوانند و مراتب این نوع چهار است چه آن یا اعم انواع بود و آنرا نوع عالی خوانند همچو جسم یا اخص انواع بود
آنرا نوع سافل خوانند همچو انسان و اینرا نوع الانواع نیز خوانند یا اعم بود از سافل و اخص از عالی و آنرا نوع متوسط خوانند همچو حیوان و جسم
نامی یا مباین جمیع بود و آنرا نوع مفرد خوانند همچو عقل اگر گوییم که جوهر جنس جوهریست از آن جواهر خمسه و میان نوع اضافی و نوع حقیقی عموم و خصوص من
وجه است چه نوع اضافی صادقست بدون حقیقی در انواع متوسطه و نوع حقیقی صادقست بدون اضافی در حقایق بسیطه و هر دو صادقند در نوع
سافل و مراتب جنس نیز چهار است لیکن عالی را همچو جوهر جنس الاجناس خوانند و سافل را که آن حیوانست و مثال جنس متوسط همچو جسم نامیست
و جسم و مثال مفرد همچو عقل اگر گوییم جوهر جنس نیست **فصل چهارم** در تعریفات معرف چیزی آنستکه تصور او مستلزم تصور آن چیز یا امتیاز او
از جمیع اغیار او بود و آن معرف نشاید که نفس ماهیت معرف بود زیرا که معرف باید که پیش از معرف معلوم بود و هیچ چیز پیش از نفس خود معلوم
نتواند شد و باید که مساوی معرف بود چه اگر اعم بود مانع نباشد و اگر اخص بود جامع و مباین خود بصورت و تعریف چیزی یا باجزای او بود یا بامور
خارجه از و یا بمرکب از داخل و خارج و تعریف باجزا اگر بمجموع اجزا بود آنرا حد تام خوانند همچو تعریف انسان بحیوان ناطق و اگر نه حد ناقص همچو
تعریف او بجسم تنها عند من یجوزه و اگر بخارج آنرا رسم ناقص خوانند همچو تعریف او بماشی ضاحک یا ضاحک تنها علی خلاف فی المثالین و اگر مرکب
از داخل و خارج باشد آنرا رسم تام خوانند همچو تعریف او بحیوان ضاحک و هر چیز را که حد گویند یا بسیط باشد یا مرکب و هر یک از اینها یا دیگری
از و مرکب شود یا نه اگر بسیطی باشد که دیگری از و مرکب نشود همچو واجب الوجود او را حد نتوان گفت و چیزی را بدو حد نتوان گفت و اگر بسیطی باشد
که دیگری از و مرکب شود همچو جوهر او را حد نتوان گفت اما بدو حد توان گفت و اگر مرکبی باشد که دیگری از و مرکب نشود همچو انسان او را
حد توان گفت اما چیزی بدو حد نتوان گفت و اگر مرکبی باشد که دیگری نیز از و مرکب شود همچو حیوان او را حد توان گفت و دیگری را نیز بدو حد
توان گفت **باب اول در کتاب تصدیقات** مشتمل بر پنج فصل **فصل اول** در قضایا مشتمل بر پنج بحث **بحث اول**
در تعریف قضیه و اقسام او بدانکه قضیه قولیست که قایل او را صادق یا کاذب توان گفت و اگر آن منحل شود بمفردین او را حملیه خوانند همچو
الانسان حیوان و مبتدا را در وی محکوم علیه و موضوع خوانند و خبر را محکوم به و محمول و اگر منحل شود بقضیتین آنرا شرطیه خوانند همچو کانت الشمس
طالعة فالنهار موجود زیرا که چون روابط را حذف کنند دو قضیه بماند یکی الشمس طالعة و دیگری النهار موجود و جزو اول را مقدم خوانند و دویم را
تالی **بحث دویم** در اجزا و اقسام او بدانکه حملیه به سه چیز متحقق شود محکوم علیه و محکوم به و نسبتی که ربط کند احدیرا بدیگری و لفظیرا که دال باشد
بر و رابطه خوانند همچو هو فی قولنا زید هو قایم و قضیه را ثلاثیه خوانند و در بعض لغات رابطه را حذف کنند بنابر شعور ذهن بر و و قضیه را
ثنائیه خوانند همچو الانسان حیوان و الا سالبه همچو الانسان لیس بحجر و موضوع حملیه اگر شخصی معین باشد آن قضیه را مخصوصه و شخصیه خوانند همچو زید
قایم و اگر کلی باشد اگر در وی بیان کمیت افراد ما علیه الحکم کرده باشند آن قضیه را مسوره و محصوره خوانند و آن لفظ را که دال باشد بر و سور و
اگر بیان کمیت افراد در و نکرده باشند و صلاحیت کلیه و جزئیه نداشته باشد آنرا طبیعیه خوانند همچو الحیوان جنس و الانسان نوع و اگر داشته باشد
مهمله همچو الانسان فی خسر و مهمله در قوه جزئیه بود و قضیه محصوره کلیه بود یا جزئیه و هر یکی ازین موجبه یا سالبه و سور موجبه کلیه در عربی لفظ
کل و جمیع بود همچو لفظ کل ج ب و در پارسی همه و سور سالبه کلی در عربی لا شیء و لا واحد بود همچو لا شیء من ج ب و در پارسی هیچ

وسور

و سور موجبه جزئیه در عربی لفظ بعض است همچو بعض ج ب و در پارسی برخی و سور سالبه جزئیه در عربی لیس بعض است و لیس کل و بعض لیس همچو بعض ج لیس ب
و در پارسی برخی نیست **بحث سیم** در تحقیق محصورات چون گوئیم کل ج ب کل مع کلی هو جیم که کلی منطقی است و جیم کلی که کلی عقلی است و کل من حیث
هو کل که کل مجموعی است با آنکه حقیقت او حقیقت جیم است مراد نیست زیرا که در بسیاری از قضایا موضوع عین مذکور باشد چنانکه کل انسان ناطق
و کل جسم مرکب بلکه مراد بکل جیم هر فردیست که جیم بالفعل بر و صادق بود خواه او حقیقت جیم بود و خواه موصوف بجیم بحسب ذهن یا خارج وصفی
دائم یا غیر دائم و متاخران کل جیم را تارة بحسب حقیقة استعمال کنند بمعنی انکه کل ما لو وجد کان جیم من الافراد الممکنة فهو بحیث لو وجد کان ب و تارة
بحسب خارج بمعنی انکه کل جیم فی الخارج سواء کان حال الحکم او قبله او بعده فهو ب فی الخارج و فرق میان این دو اعتبار ظاهر است چه اگر هیچ چیز از
اشکال مربعه در خارج موجود نباشد توان گفت کل مربع شکل باعتبار اول نه باعتبار دویم و اگر هیچ شکل دیگر در خارج موجود نباشد الا
مربع توان گفت کل شکل مربع باعتبار دویم نه باعتبار اول **بحث چهارم** در عدول و تحصیل حرف سلب اگر جزو موضوع باشد همچو اللاحی
جماد یا از محمول همچو الجماد لاعالم یا از هر دو همچو اللاحی لاعالم قضیه را معدوله خوانند خواه موجبه باشد و خواه سالبه و اگر جزو نباشد اگر قضیه موجبه باشد
محصله خوانند و اگر سالبه باشد بسیطه و اعتبار ایجاب قضیه و سلب او بنسبت ثبوتیه و سلبیه است نه طرفین قضیه چو کل ما لیس بحی فهو لاعالم تا
موجبه است با آنکه در هر دو طرف حرف سلب است و سالبه بسیطه اعم است از موجبه معدوله زیرا که سلب عند عدم الموضوع صادق باشد بدون
ایجاب اما وقتیکه موضوع موجود باشد ایشان هر دو متلازم باشند **بحث پنجم** در قضایای موجهه بدانکه اگر در قضیه متعرض نسبتی که محمول را
با موضوع فی نفس الامر ثابت شده باشند آن قضیه را موجهه و منوعه و رباعیه خوانند همچو کل انسان حیوان و قضایای موجهه که منطقیان در عکوس
و تناقض و اختلاطات اعتبار کرده اند سیزده است پنج از انجمله ضروریه است یکی ضروریه مطلقه چنانکه کل انسان بالضرورة حیوان و دوم مشروطه عامه
چنانکه کل متحرک متغیر بالضرورة ما دام متحرکا سیم مشروطه خاصه و آن مشروطه عامه است با قید لا دوام و هر قضیه که لا دوام ذکر کنند تعقیبه مرکبه
باشد چه لا دوام اشاره است بقضیه مطلقه اگر جزو اول موجبه باشد لا دوام اشاره بود بسالبه مطلقه و اگر جزو اول سالبه باشد لا دوام اشاره بود
بموجبه مطلقه چهارم وقتیه همچو کل قمر منخسف بالضرورة وقت حیلولة الارض بینه و بین الشمس لا دائما پنجم منتشره همچو کل انسان متنفس بالضرورة وقتا
ما لا دائما و سه از انجمله دائمه یکی دائمه مطلقه همچو کل زنجی اسود دائما دوم عرفیه عامه همچو کل خمر مسکر ما دام خمرا سیم عرفیه خاصه و آن عرفیه عامه است
مقید بلا دوام و سه دیگر مطلقه عامه چنانکه کل انسان ضاحک بالفعل دویم وجودیه لا دائمه و آن مطلقه عامه است مقید بلا دوام و سیم وجودیه اول مطلقه
لا ضروریه و آن مطلقه عامه است مقید بلا ضرورت چنانکه کل انسان ضاحک بالفعل لا بالضرورة و لا ضرورة اشارت بممکنه عامه و دو دیگر ممکنه
که یکی ممکنه عامه چنانکه کل نار حارة بالامکان العام و دیگر ممکنه خاصه چنانکه گوئی کل انسان ضاحک بالامکان الخاص پس از انجمله شش بسیط باشند
و هفت مرکبه **فصل دویم** در شرطیه و در و اگر حکم کرده باشند بثبوت قضیه بر تقدیر ثبوت قضیه دیگر یا بسلب آن ثبوت آنرا متصله
خوانند و اگر حکم کرده باشند با نفصال قضیه از دیگری یا بسلب آن انفصال منفصله و در متصله اگر صدق تالی در و بر تقدیر صدق مقدم از برای
علاقه باشد که موجب آن بود همچو علیت و تضایف آنرا لزومیه خوانند همچو ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و ان کان الاب موجودا وجد الابن
و الا اتفاقیه همچو ان کان الانسان ناطقا فالحمار ناهق و در منفصله اگر حکم کرده باشند بتنافی بین الجزئین در صدق و کذب آنرا حقیقیه خوانند همچو اما ان
یکون هذا العدد زوجا او فردا و اگر حکم کرده شود بتنافی بینهما در صدق تنها آنرا مانعة الجمع خوانند همچو اما ان یکون هذا الشیء شجرا او حجرا و اگر حکم کرده باشند
بتنافی بینهما در کذب تنها آنرا مانعة الخلو خوانند همچو اما ان یکون زید فی البحر او لا یغرق و در هر یکی از اینها اگر منافات لذات الجزئین بود همچو در امثله
مذکوره آنرا عنادیه خوانند و اگر منافات بمجرد اتفاق باشد اتفاقیه چنانکه شخصی را که او اسود لا کاتب باشد گوئیم اما ان یکون اسود او کاتبا در حقیقیه
یا لا اسود او کاتبا در مانعة الخلو و متصله موجبه از دو صادق صادق باشد همچو ان کان الانسان حیوانا فهو جسم و از دو کاذب همچنین چنانکه ان کان
الانسان حمارا فهو ناهق و از دو مجهول الصدق و الکذب همچو ان کان زید ذا مال فهو غنی و از مقدم کاذب و تالی صادق همچو ان کان الانسان
حمارا فهو جسم و از مقدم صادق و تالی کاذب نشاید چه صادق مستلزم کاذب نتواند بود و از دو کاذب شاید که کاذب بود همچو ان کان الانسان
فرسا کان حمارا و از مقدم کاذب و تالی صادق همچو ان کان الانسان حمارا کان ناطقا و بعکس نیز همچنین چنانکه ان کان الانسان ناطقا کان حمارا و از دو صادق
همچنین چنانکه ان کان الانسان حیوانا فهو ناطق و سالبه از دو صادق صادق باشد همچو لیس کلما کان الانسان حیوانا کان ناطقا و از دو کاذب
همچو که لیس کلما کان الانسان حمارا کان فرسا و از مقدم صادق و تالی کاذب همچو لیس کلما کان الانسان ناطقا کان فرسا یا بعکس همچو لیس
کلما کان الانسان فرسا کان ناطقا و از دو صادق شاید که کاذب بود همچو لیس البتة اذا کان الانسان حیوانا کان جسما و از دو کاذب

همچو

همچو لیس البتة اذا کان الانسان حمارا کان ناهقا و از مقدم کاذب و تالی صادق همچو لیس البتة اذا کان الانسان حمارا کان جسما و از مقدم
صادق و تالی کاذب مرکب نشود و الا بایستی که موجبه او صادق بودی و پیشتر معلوم شد که موجبه او از مقدم صادق و تالی کاذب صادق نیست
و منفصله موجبه حقیقیه از صادق و کاذب صادق باشد و بس همچو اما ان یکون هذا العدد زوجا او لا زوجا چه اجتماع طرفین در او و ارتفاع هر دو
محالست و از دو صادق و کاذب کاذب باشد همچو اما ان یکون الاربعة زوجا او منقسمة بمتساویین و از دو کاذب همچنین مثل اما ان یکون الانسان حجرا او
حمارا و مانعة الجمع از دو کاذب صادق باشد چه شاید که هر دو طرف مرتفع باشند همچو اما ان یکون زید شجرا او حجرا و از صادق و کاذب همچو
اما ان یکون زید انسانا او حجرا و از دو صادق کاذب باشد همچو اما ان یکون زید انسانا او ناطقا و مانعة الخلو از دو صادق صادق باشند همچو اما ان یکون
زید حیوانا او لا شجرا و از صادق و کاذب همچو اما ان یکون زید لا حجرا او لا انسانا و از دو کاذب کاذب باشد همچو اما ان یکون زید لا انسانا
او لا ناطقا و کلیه شرطی بدان باشد که تالی لازم آید یا معاند مقدم بود در جمیع اوضاعی که حصول او بر آن اوضاع ممکن باشد و جزئیه بدانکه بر بعضی
از آن اوضاع باشد و خصوص او بدانکه بر وضع معین باشد سور موجبه کلیه در متصله کلما و مهما و متی بود در منفصله دائما و سور سالبه در هر دو لیس البتة و سور
موجبه جزئیه قد یکون و در سالبه قد لا یکون یا با دخال حرف سلب در سور ایجاب کلی و اهمال او با طلاق لفظ لو و ان و اذا در متصله و اما در منفصله
و شرطیه از دو حملیه مرکب شود همچو ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و از دو متصله همچو ان کان کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود [illegible] از دو منفصله همچو
ان کان العدد اما زوجا و اما فردا فالکوکب اما زوج و اما فرد و از حملیه و منفصله و حملیه مقدم باشد همچو ان کان هذا عددا فهو اما زوج و اما فرد [illegible] اما زوج
و [illegible] و عکس این صورت همچو ان کان هذا اما زوج و اما فرد فهو عدد و از حملیه و متصله و حملیه مقدم باشد مثل ان کانت الشمس علة لوجود النهار فکلما کانت
الشمس طالعة فالنهار موجود و عکس این صورت همچو ان کان کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود فالشمس علة لوجود النهار و از متصله و منفصله و متصله مقدم
همچو ان کان کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود فاما ان یکون الشمس طالعة و اما ان یکون النهار موجودا و عکس این صورت همچو ان
کان اما ان یکون الشمس طالعة و اما ان لا یکون النهار موجودا فکلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و منفصله از دو حملیه مرکب شود
همچو العدد اما زوج و اما فرد و از دو متصله همچو اما ان یکون هذا العدد اما زوجا و اما فردا و اما ان یکون هذا العدد اما زوجا و اما غیر منقسم بمتساویین
و از حملیه و متصله همچو اما ان یکون الشمس علة لوجود النهار و اما ان یکون کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود
و از حملیه و منفصله همچو اما ان لا یکون هذا عددا و اما ان یکون اما زوجا و اما فردا و از متصله و منفصله همچو اما ان یکون ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و اما ان لا یکون الشمس
و در منفصله چون امتیاز احد الجزئین از دیگری بالطبع نیست حملیه یا متصله اگر مقدم باشند و اگر تالی یکسان باشد **فصل سیم** در احکام
قضایا مشتمل بر چهار بحث **بحث اول** در تناقض و آن عبارتست از اختلاف قضیتین بایجاب و سلب بحیثیتی که آن اختلاف لذاته مقتضی آن بود که
یکی صادق بود و دیگری کاذب و تناقض در مخصوصتین متحقق نشود الا باتحاد موضوع و محمول و زمان و مکان و اضافت و شرط و کل یا جزو و قوت
یا فعل و در محصورتین با این وحدات ثمانیه ناچار بود از اختلاف بکمیة و در جمیع اختلاف بجهة باید چه در ماده امکان ممکنتین موجبه و سالبه هر دو
صادق اند و ضروریتین کاذب پس نقیض ضروریه مطلقه ممکنه عامه باشد و نقیض دائمه مطلقه و نقیض مشروطه عامه حینیه ممکنه و مراد بحینیه ممکنه قضیه ایست
که حکم کرده باشند در و برفع ضرورت بحسب وصف از جانب مخالف همچو کل من به ذات الجنب یمکن ان یسعل فی بعض اوقات کونه مجنوبا
و نقیض عرفیه عامه حینیه مطلقه و آن قضیه ایست که حکم کرده باشند در و بثبوت محمول مر موضوع را یا سلب او از و در بعضی از احیان وصف موضوع
و اگر قضیه مرکبه باشد و کلیه نقیض او احدی از نقیض جزئین او باشد و اگر جزئیه باشد نقیض او مفهوم مردد باشد بین نقیضی الجزئین چنانکه گویند نقیض
بعض الجسم حیوان لا دائما هست که کل جسم اما حیوان دائما او لیس بحیوان دائما و در شرطیه نقیض کلیه جزئیه باشد موافق در جنس مخالف در کیف و
بعکس **بحث دویم** در عکس مستوی و آن عبارتست از آنکه جزو اول را از قضیه دویم سازند و دویم را اول با بقای صدق و کیف و از سوالب
وقتیتان و وجودیتان و ممکنتان و مطلقه عامه منعکس نشوند چه اخص ایشان که آن وقتیه است منعکس نشود لصدق قولنا بالضرورة لا شیء
من القمر بمنخسف وقت التربیع لا دائما و کذب بعض المنخسف لیس بقمر بالامکان العام الذی هو اعم الجهات لان کل منخسف قمر بالضرورة و چون اخص منعکس نشود اعم
منعکس نشود اما ضروریه و دائمه و مطلقتان منعکس شوند بدائمه کلیه و مشروطه عامه و عرفیه عامه کلیه و مشروطه خاصه منعکس شود بعرفیه عامه
لا دائمه در بعض و اگر جزئیه باشند مشروطه خاصه و عرفیه خاصه منعکس شوند بعرفیه خاصه و در انجمله خلافست و اما بواقی هیچیک منعکس نشود چه
اخص بسایط ضروریه است و اخص مرکبات بجز خاصتین وقتیه و هیچیک از اینها منعکس نشوند و از آنکه لم ینعکس الاخص لم ینعکس الاعم و اما موجبات
اگر کلیه باشد و اگر جزئیه منعکس نشوند که شاید که محمول اعم بود و اما در جهة ضروریه و دائمه و عامتان حینیه مطلقه منعکس شوند و خاصتان

و کلما لم یکن النهار موجودا لم یکن الشمس طالعة

طالعة و [illegible] ان یکون النهار موجود

بحسب

نجیبه مطلقه مقید بلا دوام و وقتیتان و وجودیتان و مطلقه عامه منعکس شوند و حال ممکنتین در انعکاس و عدم آن معلوم نیست چه برهان موقوفست بر انعکاس سالبه ضروریه کنفسها و بر انتاج صغرای ممکنه با کبرای ضروریه در شکل اول و این هیچیک محقق نشده و متصله موجبه اگر کلی باشد و اگر جزئی بموجبه جزئی منعکس شود و سالبه کلیه کنفسها منعکس شود بدون جزئی که منعکس نشود و در منفصله چون میان الجزئین امتیاز نیست عکس را در وی هیچ فایده نیست **بحث سیم** در عکس نقیض آن عبارتست از انکه جزو اول را از قضیه نقیض جزو دویم نهند و دویم را عین اول با مخالفت اصل در کیف و موافقت در صدق چنانکه گوئیم کل ج ب عکس نقیض او این باشد که لاشیئ مما لیس ب ج و پیش قدما عبارتست از انکه جزو اول را نقیض جزو ثانی نهند و ثانی را نقیض اول با موافقت در کیف پس عکس نقیض کل ج ب این باشد که کل ما لیس ب فهو لیس ج و موجبه اگر کلی باشد هفت از و که مطلقه عامه است و وقتیتان و وجودیتان و ممکنتان منعکس نشوند چنانکه سوالب ایشان بعکس مستوی منعکس نشدند زیرا که اخص ایشان وقتیه است و او منعکس نشود چه این صادقست که کل قمر منخسف وقت التربیع لا دائما و عکس او که بعض المنخسف لیس بقمر بالامکان العام صادق نیست و ضروریه و دائمه بدائمه کلیه منعکس شوند و مشروطه عامه و عرفیه عامه بعرفیه منعکس شوند و بس و اما سوالب اگر کلی باشند و اگر جزئی بکلی منعکس نشوند بلکه خاصتان بحینیه مطلقه جزئی منعکس شوند و وقتیتان و وجودیتان بمطلقه عامه و انعکاس سوالب باقیه و شرطیه مطلقا معلوم نیست

بحث چهارم در لوازم شرطیات بدانکه متصله موجبه کلی مستلزم منفصله مانعة الجمع است از عین مقدم و نقیض تالی و مانعة الخلو از نقیض مقدم و عین تالی و منفصله حقیقیه مستلزم چهار منفصله است که مقدم دو از آن عین احد الجزئین باشد و تالی ایشان نقیض دیگر و مقدم آن دو دیگر نقیض احد الجزئین باشد و تالی عین آن دیگری و هر یکی از مانعة الجمع و مانعة الخلو مستلزم دیگری اند مرکب از نقیض جزئین او

فصل چهارم در قیاس و اقسام او بدانکه قیاس قولیست مؤلف از قضایا که چون آنرا مسلم دارند از ولذاته قول دیگر لازم آید و آن قول را نتیجه خوانند و نتیجه یا نقیض او اگر در قیاس بالفعل مذکور باشد آنرا قیاس استثنائی خوانند چنانکه ان کان آ ب فج د ولکن لیس ج د فلیس آ ب و اگر بالفعل مذکور نباشد آنرا اقترانی خوانند چنانکه کل ج ب و کل ب ا فکل ج ا و قیاس را ناچار بود از دو مقدمه که هر دو مشترک باشند در امری که آنرا حد وسط خوانند و هر یکی منفرد باشد بامری دیگر که یکی از آن موضوع مطلوب باشد که آنرا اصغر خوانند و دویم محمول مطلوب که آنرا اکبر خوانند و مقدمه را که مشتمل باشد بر اصغر صغری خوانند و آنرا که مشتمل باشد بر اکبر کبری و این مقدمتین را باعتبار هیاتی که اوسط را با حد طرفین وضع و حمل ثابت شود شکل خوانند و اشکال چهار اند چه وسط در او اگر محمول باشد در صغری آ و کبری همچو کل ج ب و لاشیئ من آ ب شکل ثانی و اگر موضوع باشد در هر دو همچو کل ب ج و کل ب ا شکل ثالث و اگر موضوع بود در صغری و محمول در کبری عکس اول همچو کل ب ج و کل ا ب شکل رابع **بحث دویم** در ضروب نتیجه از شکل و شرایط آن بحسب کم و کیف بدانکه ضروبی که هر شکل را بحسب ترکیب دو مقدمه باعتبار کم و کیف صورت بندد شانزده است چه صغری یا موجبه باشد یا سالبه و بر هر دو تقدیر کلی باشد یا جزئی و حاصل ضرب چهار در چهار شانزده است لیکن چون در شکل اول دو شرط اعتبار کرده اند یکی ایجاب صغری و دویم کلیه کبری باعتبار اول هشت ضرب ساقط باشد سالبه کلی صغری با چهار و سالبه جزئی صغری با چهار و باعتبار دویم چهار دیگر کبری جزئی موجبه و سالبه با موجبتین پس ضروب منتجه او چهار باشد اول از موجبتین کلیتین و نتیجه او موجبه کلی باشد همچو کل ج ب و کل ب ا فکل ج ا دویم از موجبه کلی صغری و سالبه کلی کبری و نتیجه او سالبه کلی باشد همچو کل ج ب و لاشیئ من ب ا فلاشیئ من ج ا سیم از موجبه جزئی صغری و موجبه کلی کبری و نتیجه او موجبه جزئی بود چنانکه بعض ج ب و کل ب ا فبعض ج ا چهارم از موجبه جزئی صغری و سالبه کلی کبری و نتیجه او سالبه جزئی بود چنانکه بعض ج ب و لاشیئ من ب ا فبعض ج لیس ا و نتایج این شکل بذات خود مبین اند و در شکل دویم چون اختلاف مقدمتین بکیف و کلیه کبری شرط کرده اند باعتبار اول هشت ضرب ساقط شد سالبه کلی صغری با سالبتین و سالبه جزئیه صغری با سالبتین و موجبه کلی صغری با موجبتین و موجبه جزئی صغری با موجبتین و باعتبار دویم چهار دیگر ساقط شد موجبه جزئی کبری با سالبتین و سالبه جزئی کبری با موجبتین پس ضروب منتجه او نیز چهار باشد اول موجبه کلی صغری و سالبه کلی کبری و نتیجه او سالبه کلی بود همچو کل ج ب و لاشیئ من آ ب فلاشیئ من ج آ و بیان او بخلف است که آن ضم نقیض نتیجه است با کبری تا نقیض صغری نتیجه دهد و انعکاس کبری تا بشکل اول راجع شود دویم از سالبه کلی صغری و موجبه کلی کبری و نتیجه او هم سالبه کلی بود چنانکه لاشیئ من ج ب و کل آ ب فلاشیئ من ج ا و بیان او بخلف است و بدانکه صغری او را عکس کنند و آنرا کبری سازند سیم از موجبه جزئی صغری و سالبه کلی کبری و نتیجه او سالبه جزئی بود همچو بعض ج ب و لاشیئ من آ ب فلیس بعض ج ا و بیان او بخلف است و بعکس کبری و بفرض چنانکه بعض ج را فرض کنند د ح دو قضیه صادق شود یکی کل د ب و دویم کل د ج پس مقدمه اولی را با کبری قیاس ضم کنند تا این قیاس از شکل ثانی

و موضوع در کبری چنانکه
کل ج ب و کل ب ا
آنرا شکل اول خوانند
و اگر محمول باشد در
صغری

حاصل آید کل د ب و لاشیئ من آ ب فلاشیئ من د ا و این نتیجه را با عکس قضیه دوم ضم کنند تا از شکل اول مطلوب حاصل آید بر این وجه که بعض ج د و لاشیئ من د ا فبعض ج لیس ا و هو المطلوب چهارم از سالبه جزئی صغری و موجبه کلی کبری و نتیجه او سالبه جزئی بود همچو بعض ج لیس ب و کل آ ب فبعض ج لیس ا و بیان او بخلف است و در شکل ثالث نیز چون ایجاب صغری و کلیه احد المقدمتین شرط است باعتبار اول هشت ضرب ساقط شود و باعتبار دوم دو ضرب و ضروب منتجه او شش باشد اول از موجبتین کلیتین و نتیجه او موجبه جزئی باشد همچو کل ب ج و کل ب ا فبعض ج ا دوم از کلیتین کبری سالبه و نتیجه او سالبه جزئی باشد همچو کل ب ج و لاشیئ من ب ا فبعض ج لیس ا و بیان او بخلف است و بعکس صغری سیم از موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری و نتیجه موجبه جزئی بود همچو بعض ب ج و کل ب ا فبعض ج ا و بیان او بخلف است و بعکس صغری و بفرض چهارم از موجبه جزئی صغری و سالبه کلی کبری و نتیجه او سالبه جزئی همچو بعض ب ج و لاشیئ من ب ا فبعض ج لیس ا بخلف و بعکس صغری و افتراض پنجم از موجبتین و صغری کلی و نتیجه موجبه جزئی بود همچو کل ب ج و بعض ب ا فبعض ج ا و بیان او بخلف است و بعکس کبری و جعلها صغری و با فتراض ششم از موجبه کلی صغری و سالبه جزئی کبری و نتیجه سالبه جزئی بود همچو کل ب ج و بعض ب لیس ا فبعض ج لیس ا و بیان او بخلف است و افتراض و در شکل رابع چون احد الامرین شرط کرده اند ایجاب مقدمتین با کلیه صغری یا اختلاف بسلب و ایجاب با کلیه احد المقدمتین چه اگر احد الامرین شرط نکنند احدی از امور خمسه لازم آید اول اتفاق در ایجاب با جزئیه و این هر دو عقیم است چه این دو مقدمه صادقند که بعض الحیوان انسان و بعض الفرس حیوان با انکه نتیجه موجبه صادق نیست و اگر در کبری گوئیم بعض الناطق حیوان نتیجه سالبه صادق نباشد دویم اتفاق هر دو در ایجاب با جزئیه صغری و این هم عقیم است چه این دو مقدمه صادقند که بعض الحیوان انسان و کل فرس حیوان با انکه نتیجه موجبه صادق نیست و اگر در کبری گوئیم کل ناطق حیوان نتیجه سالبه صادق نیست سیم اتفاق هر دو در سلب با اتفاق در کمیت و این هم عقیم است اما وقتی که هر دو کلی باشند چه این هر دو مقدمه صادقند که لاشیئ من الحمار بفرس و لاشیئ من الانسان بحمار با انکه نتیجه موجبه کاذبست و اگر در کبری گوئیم و لاشیئ من الصاهل بحمار نتیجه سالبه کاذب بود و اما هر وقتی که هر دو جزئی باشد همین مثال که ذکر رفت در صورت جزئی چهارم اتفاق هر دو در سلب با اختلاف در کم و این نیز عقیم است بمثال که در ثالث ذکر رفت یکی کلی و دیگری جزئی پنجم اختلاف هر دو در کیف با جزئیه هر دو و این هم عقیم است چه این هر دو مقدمه صادقند که بعض الانسان ناطق و بعض الحیوان لیس بانسان با انکه نتیجه سالبه صادق نیست و اگر در کبری گوئیم بعض الحجر لیس بانسان نتیجه موجبه صادق نباشد و اگر صغری را سالبه سازیم همچنان عقیم بود چه این هر دو مقدمه صادقند که بعض الحیوان لیس بانسان و بعض الناطق حیوان با اینکه نتیجه سالبه صادق نیست و اگر در کبری گوئیم بعض الصاهل حیوان نتیجه موجبه صادق نباشد پس از ضروب این شکل هشت ساقط شوند و هشت منتج باشند اول از موجبتین کلیتین و نتیجه او موجبه جزئی باشد همچو کل ب ج و کل آ ب فبعض ج ا دویم از موجبتین و کبری جزئی و نتیجه او هم موجبه جزئی باشد همچو کل ب ج و بعض آ ب فبعض ج ا سیم از کلیتین و صغری سالبه و نتیجه او سالبه کلی باشد همچو لاشیئ من ب ج و کل آ ب فلاشیئ من ج ا و بیان این هر سه ضرب بعکس ترتیب است چهارم از کلیتین و صغری موجبه و نتیجه او سالبه جزئی باشد همچو کل ب ج و لاشیئ من آ ب فبعض ج لیس ا پنجم از موجبه صغری و سالبه کلی کبری همچو بعض ج د و لاشیئ من آ ب فبعض ج لیس ا و بیان این هر دو ضرب بعکس مقدمتین است ششم از سالبه جزئی صغری و موجبه کلی کبری و نتیجه او سالبه جزئی باشد چنانکه بعض ب لیس ج و کل آ ب فبعض ج لیس ا و بیان او بعکس صغری است تا با شکل ثانی رجوع کند هفتم از موجبه کلی صغری و سالبه جزئی کبری و نتیجه او سالبه جزئی بود چنانکه کل ب ج و بعض ا لیس ب فبعض ج لیس ا و بیان او بعکس کبری است تا با شکل ثالث رجوع کند هشتم از سالبه کلی صغری و موجبه جزئی کبری و نتیجه او هم سالبه جزئی باشد چنانکه لاشیئ من ب ج و بعض آ ب فبعض ج لیس ا و بیان او بعکس ترتیب است پس عکس نتیجه و متقدمان ضروب نتیجه را در خمسه اولی منحصر کردانیده اند **بحث سیم** در مختلطات بدانکه اشکال اربعه را چنانکه بحسب کم و کیف شرایط مذکوره بود بحسب جهه نیز شرایط است و شرط انتاج شکل اول پیش متاخران فعلیت صغریست و قدما این شرط را اعتبار نکرده اند پس قراین منتجه در این شکل بمذهب قدما صد و شصت و نه باشد حاصل ضرب سیزده در نفس خود و پیش متاخران از الجمله بیست و شش کم شود حاصل ضرب ممکنتین در سیزده و در شکل دویم دو چیز شرط کرده اند یکی از آن صدق دوام بر صغری یا بودن کبری از قضایای منعکسة السوالب که آن ضروریه است و دائمه و مشروطتان و عرفیتان و دوم استعمال ممکنه نکنند الا با ضروریه مطلقه خواه صغری بود و خواه کبری یا انکه ممکنه صغری بود و کبری احد المشروطتین و بحسب این دو شرط قراین منتجه از چهل و هشت باشد و در شکل سیم هم متاخران فعلیه صغری شرط کرده اند و عدد قراین منتجه در این شکل همچو در شکل اول باشد و اما در شکل چهارم بحسب جهت پنج شرط است اول انکه قیاس

از فعلیات باشد دویم آنکه سالبه مستعمله در و منعکس شود سیم آنکه برصغرای ضرب ثالث از دو دوام صادق باشد یا برکبرا عرفیه عامه چهارم آنکه کبری
در ضرب سادس از و منعکسه السوالب بود پنجم آنکه صغری در ضرب ثامن احد الخاصتین بود و کبری از آنجمله که عرفیه عامه برو صادق بود بحث
چهارم در اقترانات شرطی و آن پنج قسمت چه او یا از متصلات مرکب گردد همچو کلما کان آ ب فج د و کلما کان ج د فه ز نتیج کلما کان
آ ب فه ز یا از منفصلات همچو اما کل آ ب او کل ج د و اما کل ه ز او کل د و نتیج اما کل آ ب او کل ج د او کل د ز یا از حملیه و متصله همچو کلما کان آ ب
فکل ج د او کل د ح ینتج کلما کان آ ب فکل ج ح یا از حملیه و منفصله همچو کل ج اما ب و اما د و اما ه و کل ب ط و کل د ط و کل ه ط نتیج کل ج
ط یا از متصله و منفصله همچو کلما کان آ ب فج د دائما اما ج د او ه ز ینتج دائما اما یکون آ ب او ه ز و اگر در شرح و بسط هر قسمی از ین شروع رود تطویل
انجامد بحث پنجم در قیاس استثنائی و او قیاسی است مرکب از دو مقدمه یکی از آنجمله شرطی دویم وضع یکی از دو جزء و یا رفع او تا وضع جزء
دیگر یا رفع آن لازم آید چنانکه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لکن الشمس طالعة نتیجه دهد که فالنهار موجود و اگر گوئیم لکن النهار لیس بموجود
نتیجه دهد که فالشمس لیست بطالعة و شرطیه موضوعه در و اگر متصله باشد اگر حقیقیه بود و استثنائی هر جزوی که فرض کنند از و نتیجه نقیض آن دیگر دهد و
استثنائی نقیض هر جزوی که فرض کنند عین دیگری و آن مانعة الجمع باشد قسم اول نتیجه دهد و بس بحث ششم در لواحق قیاس و آن چهار
چیز است اول قیاس مرکب و آن ترکیب مقدماتی بود که بعضی از آن نتیجه دهد که آن نتیجه و مقدمه دیگر نتیجه دیگر دهد و همچنین نتیجه او با مقدمه دیگر تا وقتی که
مطلوب حاصل شود چنانکه گوئی کل ج ب و کل ب د فکل ج د پس گوئی کل ج د و کل د آ فکل ج آ پس گوئی کل ج آ و کل آ ه فکل ج ه دویم
خلف و آن قیاسی بود مرکب از دو قیاس یکی اقترانی و دیگر استثنائی چنانکه گوئی لیس کل ج ب صادق بود متصله است و را صغری سازیم و حملیه که صادق
باشد فی نفس الامر یا مسلمه الصدق همچو کل ج ب کبری ینتج ان لم یصدق لیس کل ج ب صدق کل ج آ و این قیاسی است اقترانی پس این نتیجه را
مقدم قیاس استثنائی سازیم و نقیض تالی استثنا کنیم تا نقیض مقدم نتیجه دهد سیم استقرا و آن حکم است بر کلی بنا بر ثبوت آن در اکثر جزئیات او چنانکه
گوئیم کل حیوان یحرک فکه الاسفل عند المضغ لان الانسان و البهایم و السباع کذلک و استقرا یا تام بود یا ناقص اگر تام بود افاده علم کند
و الا نه چهارم تمثیل و آن اثبات حکم است در جزئی از برای ثبوت او در جزئی دیگر بنا بر معنی مشترک میان ایشان چنانکه العالم مؤلف فهو حادث کالبیت
لاشتراکهما فی التالیف فصل پنجم در صناعات خمسه اول برهان و آن عبارتست از قیاسی که مؤلف باشد از مقدمات یقینی از برای انتاج
نتیجه یقینی و آن ماده هشت است اولیات همچو الکل اعظم من الجزء و النفی و الاثبات لایجتمعان و لا یرتفعان و محسوسات همچو النار حارة و الشمس
مضیئة و وجدانیات همچو علم ما با وجود ما و الم و لذت و جوع و شبع و مجربات همچو حکم بدانکه سقمونیا مسهل است و متواترات همچو حکم بود
بوجود مکه و بغداد و فطریات القیاس همچو الاربعة زوج و حدسیات همچو حکم بدانکه نور قمر مستفاد است از شمس دویم جدل و آن صناعتی است
علمی که بدان قادر شوند بر اقامت حجت از مقدمات مسلمه بر هر مطلوبی که خواهند و محافظت هر وضعی که اتفاق افتد بر وجهی که نقض بدان متوجه نشود
بحسب امکان و مبادی او مسلمات عامه است یا خاصه یا آنچه شخصی باشد و بس و از آنجمله هیچ قضایای واجبة القبولست سیم خطابت و آن
صناعتی است علمی که ممکن باشد که بدان اقناع جمهور کنند بدانچه تصدیق ایشان بدان خواهند بقدر امکان و مبادی آن سه صنف مقبولات از آن
کس که واثق باشند بصدق او یا کاذب نزد که صادقست و مشهورات در بادی الرای همچو انصر اخاک ظالما او مظلوما چه عند الطالب ظاهر شود که
ظالم را نصرت نباید کرد اگرچه برادر باشد و مظنونات و آن قضایائی باشد که نفس میل کند بدان با شعور او بامکان مقابل او چهارم
شعر و آن صناعتی است که قادر شوند بدان بر ایقاع تخیلاتی که مبادی انفعالات نفسانی گردد و بس مبادی این تخیلات باشد و آن قضایائی بود
که تاثیر کنند در نفس با انبساطی یا انقباضی یا تسهیل امری یا تهویل یا تعظیم یا تحقیر آن پنجم مغالطه و آن عبارتست از قیاسی که فاسد باشد
بواسطه اختلال شرطی معتبر در انتاج بحسب کمیت یا کیفیت یا جهت یا ماده و اگر بتفاصیل اقسام و احکام هر یک شروع رود کتاب از قاعده شرط
بیرون رود و الله اعلم بسم الله الرحمن الرحیم فن دویم از مقاله دویم از قسم دویم از کتاب نفایس الفنون فن دویم
فی عرایس العیون فلسفه اولی که آن عبارتست از معرفت احوال امور عامه و اعراض وجودی و اعتباری و فلسفه ماخوذ است از
فیلاسوفا که بیونانی محب حکمت است و آنرا معرب گردانیدند و این لفظ از و اشتقاق کردند و این علم بتحقیق چون دو فن است فن اول امور
عامه و فن دویم اعراض وجودی و اعتباری و خلاصه مباحث هر یک را در بابی ایراد کنیم باب اول در امور عامه مشتمل بر شش فصل فصل اول
در وجود و عدم و احکام و اقسام آن مذهب صحیح آنست که وجود بدیهی التصور است و هیچ چیز از و اعرف و اجلی نیست تا تعریف او بدان چیز کنند و اینمعنی
پیش محققان اهل حکمت از بیان مستغنی است اما اگر تعریف او کنند آن تعریف لفظی باشد یعنی لفظی بدل او بیاورند بواسطه آنکه آن لفظ اعرف و اجلی باشد مثل

سامع چنانکه گویند الوجود هو الثابت العین و امام فخر الدین رازی علیه الرحمه بر بداهت تصور وجود سه وجه گفته اول آنکه هر کس بضرورت وجود خود
تصور کند و داند که او را وجود هست و وجود مطلق جزو وجود خاص است و جزو المتصور بالبدیهة یکون بدیهیا و این وجه ضعیف است چه اگر مراد او بدانکه وجود
هر کس وجود خود را بالضرورت داند آنست که حقیقت وجود خود را داند ممنوعست و اگر مراد آنست که میداند که او را وجود هست مسلم است لیکن این دلالت نکند بر
آنکه وجود بدیهی التصور است بلکه دلالت کند بر آنکه وجود بدیهی الحصول است و از اینجا لازم است که تصور او بوجهی از وجوه بدیهی باشد نه بحقیقت و این نیز
موقوفست بر آنکه وجود مطلق جزو وجود خاص است و در آن نزاع بسیار است دویم آنکه این قول را که الوجود و العدم لایجتمعان و لایرتفعان
تصدیق بدیهی است و این موقوفست بر تصور وجود و عدم و تصور ثنینیت و وحدت و این تصورات اجزای تصدیق مذکورند و سابق بر بدیهی هر آینه سابق بر وی
بدیهی باشد و این هم ضعیف است زیرا که تصدیق موقوفست بر تصور اجزا بوجهی از وجوه و ح نیز وجوه متصور باشد بوجهی از وجوه نه بحقیقت و مطلوب
حاصل نشود و نیز از بداهت تصدیق بداهت اجزاء او لازم نیست زیرا که تصدیق بدیهی آنست که حکم در عقل در و موقوف نباشد الا بر تصور طرفین و ح
شاید که تصور هر دو طرف بکسب باشد یا آنکه سابق است بر تصدیق بدیهی سیم آنکه وجود ما را معلوم است و آنچه معلوم باشد یا بدیهی باشد یا کسبی باشد زیرا که وجود
بسیط است چه اگر مرکب باشد اجزای او یا وجودات باشند یا عدمات اگر وجودات باشند لازم آید که چیزی جزء نفس خود باشد و این محالست
زیرا که تقدم الشی علی نفسه لازم آید و اگر عدمات باشد لازم آید که نقیض چیزی جزو او باشد و چون ثابت شد که بسیط است بحد معرف او نتواند
بود زیرا که حد نباشد الا مرکب را و برسم نیز نشاید زیرا که معرف باید که اعرف باشد از معرف و هیچ چیز اعرف از وجود نیست و نیز رسم معرف
کنه حقیقت چیزی نتواند بود و چون معرف و کسب نتواند بود باید که بدیهی باشد و این هم ضعیف است زیرا که اگر مراد بوجود و عدم مفهوم شان است
لانسلم اگر ترکیب او از مفهوم احدی ممتنع باشد ترکیب او مطلقا محال بود و اگر مراد معروض ایشانست لانم ترکیب وجود از نفس خود لازم آید و بیش
بیشتر حکما وجود صفتی است اعتباری مشترک میان جمیع موجودات باشتراک معنوی بر سبیل تواطی و این مذهب اول نزدیکتر و پیش اشعری مشترکست
باشتراک لفظی و حق آنست که مشترکست باشتراک معنوی بچند وجه اول آنکه اگر مشترک نباشد میان جمیع موجودات یا عین ماهیت هر چیزی بود یا زاید
بر و و مخالف وجود دیگری و بر هر دو تقدیر از تردد در خصوصیات تردد در او لازم نمی آید زیرا که ما چون فعلی دیدیم جزم میکنیم بوجود سبب
او با آنکه مترددیم در آنکه این سبب واجبست یا ممکن دویم آنکه وجود منقسم میشود با واجب و ممکن و وجود ممکن با جوهر و عرض و مورد تقسیم باید که مشترک
باشد میان اقسام او سیم آنکه مفهوم عدم مشترکست میان ماهیات معدومه پس اگر مفهوم وجود مشترک نباشد حصر عقلی میان مفهومات در آنکه موجود
یا معدوم باطل شود و چون ثابت شد که وجود مشترکست میان موجودات معلوم شود که وجود هر چیزی زاید بود بر ماهیت او و آنچه حکما گفته اند
که وجود واجب نفس ماهیت اوست مراد بدان وجود خاص اوست نه وجود مطلق که عارض همه موجوداتست زیرا که اگر وجود او زاید بر ماهیت او
بود و عارض مر او را عارض بناچار محتاج بود بمعروض و هر محتاجی ممکن است پس لازم آید که واجب الوجود ممکن الوجود باشد و این محال است
و دلیل اشعری بر آنکه وجود هر چیزی عین ماهیت او ست آنست که اگر وجود زاید بود بر ماهیات بناچار ماهیات بنفس خود موجود نباشد پس
قیام وجود بمعدوم لازم آید و این ضعیف است زیرا که وجود قایم است بماهیت من حیث هی نه ماهیت متصف بوجود یا عدم و وجود یا ذهنی است
یا خارجی چه ماهیت اگر در ذهن متحقق باشد وجود او ذهنی بود و اگر در خارج از ذهن متحقق بود وجود او خارجی و پیش محققان میان موجود و
معدوم هیچ واسطه نیست و این معنی بضرورت عقل معلوم میشود و جمعی واسطه اثبات کرده اند و آنرا حال نام نهاده و گفته اند حال صفتی است
قایم بموجود که نه موجود است و نه معدوم همچو وجود که اگر موجود بود بازو وجود او را وجودی بود و تسلسل لازم آید و اگر معدوم بود اتصاف
بمنافی لازم آید و جواب از ین آنست که مورد تقسیم بموجود و معدوم وارد نشود لامتناع انقسام الشی الی الموصوف به و بمنافیه فصل دوم
در ماهیت بدانکه ماهیت چیزی آنست که چون از و بماهو سوال کنند در جواب گفته شود همچو حیوان ناطق در جواب ماهو از انسان و آن تمام حقیقت
انجیز بود و لیکن آن مسئول عنه اگر کلی باشد همچو انسان حقیقت او را ماهیت خوانند و اگر جزوی بود همچو زید هویه پس حقیقت عامتر بود و ذات هم
از ماهیت عامتر بود زیرا که ذات و ماهیت باعتبار وجود نیز اطلاق کنند و ماهیت غالبا بر امر متعقل در ذهن اطلاق کنند و ماهیت را
من حیث هی یعنی بدون اعتبار کلیه و جزئیت و وحدت و کثرت و وجود و عدم ماهیت بلاشرط شیئی و مطلق خوانند و اگر او را با مشخصات و
لواحق اخذ کنند ماهیت بشرط شیئی و مخلوط خوانند و اگر او را بشرط خلو از مشخصات و لواحق اخذ کنند ماهیت بشرط لاشیئی و مجرد خوانند
و ماهیت بشرط شیئی موجود است در خارج همچو اشخاص موجوده و همچنین ماهیت بلاشرط شیئی زیرا که آن جزء ماهیت بشرط شیئی است و جزء موجود
در خارج موجود بود و در خارج موجود بود و اما ماهیت بشرط لاشیئی وجود ندارد و الا در ذهن چه او را مجرد از عوارض خارجی فرض کردیم و ح

اگر وجود خارجی عارض او شود مجعول نبوده باشد بدانکه خلافست در ماهیت مجعول جاعل هست یعنی فاعل را در آنکه ماهیت را ماهیت گرداند تأثیری هست
بلکه تأثیر فاعل در وجود اوست چه اگر ماهیت مجعول جاعل بودی بایستی از شک در وجود فاعل شک در آنکه ماهیت ماهیت است لازم آمدی و
بعضی گفته‌اند ماهیت بسیط مجعول نیست اما مرکب مجعولست و ماهیت را اگر جزوی نباشد بسیط خوانند و اگر جزو بود مرکب و اجزای ماهیت را
چون بعضی با بعضی نسبت دهند اگر میان ایشان نسبت عموم ثابت بود متداخله خوانند و الا متباینه و اگر میان اجزای متداخله عموم مطلق بود یا عام متقوم
بود بخاص و موصوف بدو همچو حیوان ناطق که ناطق صفت حیوانست یا عام متقوم بود بخاص و صفت او همچو موجود که او صفت خاص است زیرا که گویند
جوهر موجود یا خاص متقوم بود بعام همچو انسان که متقوم خاص اوست همچو کاتب و ضاحک و غیر آن که اخص اند از انسان و متقوم بدو و اگر من
وجه بود همچو حیوان ابیض چون عقل میان این هر دو ترکیب کند و اجزای متباینه یا در ترکیبی بود که با احدی از علل بود همچو در ترکیب چیزی با علت
فاعلی مانند عطاکننده که اسم فایده‌ایست که از فاعل صادر شود یا با علت صوری همچو در فطس چون علم انف مقعر سازند چه تقعر همچو صورتی باشد حال
در انف یا علت قابلی همچو در فطس چون اسم سازند مر تقعیر را که در انف بود چه انف همچو قابل او باشد یا علت غائی همچو در خاتم که اسم حلقه است
که بدو تزیین کنند یا در ترکیبی که با معلول و مقصود همچو در رازق و خالق که اسم فاعلند باعتبار مخلوق و مرزوق یا با چیزی که نه علت باشد و نه
معلول و آن اجزا همه حقیقی باشند یا همه اضافی یا ممتزج و اول یا متشابه باشند همچو آحاد و عشره یا مختلف معقول همچو هیولی و صورت یا محسوس
همچو لون و شکل در خلقت که مرکبست و آن هر دو محسوسند و دوم همچو اجزای اقرب که قرب نسبتست یا زیادتی قرب و سیم همچو اجزای سریر که بعضی حقیقی‌اند
و بعضی اضافی و ماهیت اگر از آنجمله بود که تحقق او بمجرد اعتبار عقل باشد آنرا ماهیت عقلی خوانند و اگر در نفس خود بی اعتبار معتبر آن متحقق باشد آنرا
ماهیت محصله و حقیقی خوانند و اجزاء هر دو ماهیت که در بعض وجوه متفق باشند و در بعضی مختلف ناچار را یا الاتفاق غیر را یا الاختلاف بود و اول را
جنس خوانند و دوم را فصل و زعم شیخ ابو علی سینا آنست که واجبست که فصل علت وجود جنس باشد که اگر او علت نباشد یا جنس علت وجود او بود و محالست
چه اگر چنین بودی بایستی هر جا که جنس محقق گشتی آن فصل متحقق بودی پس بایستی که هر جا حیوان متحقق شدی انسان متحقق بودی و میدانیم که نه چنین است
یا هیچیک علت وجود دیگری نباشند و اینهم محالست چه استغنای هر یکی از دیگری لازم آید و ترکیب ممتنع باشد و این ضعیفست زیرا که اگر مراد
بعلت ما یحتاج الیه الشیء است فی الجمله گوییم جنس علت وجود اوست و ترا از وجود او وجود فصل لازم نیاید و اگر مراد بعلت علت تامه است گوییم هیچ یک
علت وجود دیگری نیست و ترا استغنا لازم نیاید و در ماهیت مرکبه ناچار است که بعضی اجزا را ببعضی دیگر احتیاج بود و الا ترکیب ممتنع باشد چه اگر سنگی را
در جنب چوبی نهند از ایشان حقیقتی واحد حاصل نشود و این معنی مستغنی از برهانست و اگر کسی گوید که اینسخن منتقض است بعشره که هیچیک را از افراد او بدیگری
احتیاج نیست و همچنین در معجون که هیچیک از افراد او بدیگری احتیاج ندارد جواب آنست که هیأت اجتماعی در هر دو محتاج است بباقی و هر دو ماهیت
که مشترک باشند در بعضی از ذاتیات چون مختلف باشند در لوازم دلیل بود بر آنکه هر یک از آن مرکبست زیرا که استناد لازم خاص بامر مشترک محال
بود و اما اشتراک مختلفات در سلوب با اختلاف متعلقات در آن موجب ترکیب نیست اما اول بنا بر آنکه هر دو بسیط که فرض کنند مشترکند در سلب ما عدای
ایشان از هر دو اما دوم بنا بر آنکه بسیط مشارک مرکبست که مرکب باشد از او و غیر او در سلب بسیط و مخالف اوست در سلب جزوی دیگر از او با عدم
ترکیب در بسیط **فصل سیم** در تعین بدانکه ماهیت نوعی همچو انسان مثلا من حیث هی مانع شرکت نیست و شخصی از او همچو زید مثلا مانع شرکتست
زیرا که حمل او بر کثیرین ممتنع است پس معلوم میشود که در شخص امری زاید بر آن ماهیت هست که بواسطه او حکم او مخالف آن ماهیت باشد و آن امر را تشخص و
تعین خوانند و او صفتی است که موجود بدو از ما عدا ممتاز شود در خارج و در ذهن و با در وجود نیز زاید است بواسطه آنکه متأخر است طبعا از وجود
زیرا که چیزی تا موجود نشود در خارج یا در ذهن تصور او مانع از وقوع شرکت نمی‌تواند بود و خلافست در آنکه تعین در خارج ثابت یا در ذهن بیشتر
حکما بر آنند که او در خارج ثابت است زیرا که او جزو شخص است و شخص در خارج موجود و جزو موجود در خارج موجود باشد در خارج و این ضعیفست چه اگر
مراد بشخص موجود در خارج معروض تعین است نسلم که تعین جزو اوست و وجود او مستلزم وجود تعین است چه از وجود معروض وجود عارض
لازم نیاید و اگر مراد شخص موجود است با تعین یعنی مجموع مرکب از هر دو لا نسلم که او بتمامی موجود است در خارج و بعضی گفته‌اند تعین امر وجودی نیست
زیرا که اگر امر وجودی بودی زاید بر ماهیت بایستی که پیش از انضمام او بماهیت موجود باشد و الا انضمام موجود بمعدوم لازم آید پس وجود ماهیت
پیش از لحوق تعین بود و اگر مقتضای تعین دیگر کند نقل کلام کنیم بآن تعین و تسلسل لازم آید و اگر نکند مطلوب حاصل شود زیرا که مطلوب تحقق وجود ماهیت
بی وجود تعین بود و این ضعیفست چه وجود ماهیت در خارج بی تعین محالست پس وجود ماهیت و تعین با هم باشند و آن تردید مذکور تمام نشود
و حق آنستکه تعین امریست اعتباری ثابت در ذهن چه اگر در خارج موجود باشد ناچار تشخصی باید که او را ماهیت نوعی بود و آن تعین او زاید بر او بود

و تسلسل در امور موجوده مترتبه لازم آید و آنچه گویند لا نسلم که اگر تعین در خارج موجود بود لازم آید که او را تعینی دیگر باشد چرا نشاید که تعین عین ماهیت
او بود و تحقیقی ندارد زیرا که چون تعین را امری موجود در خارج فرض کنند هر موجودی را ناچار از تعینی ثابت در خارج بود و مقتضای تعین نشاید
که نفس ماهیت بود و شاید که غیر او بود و اگر ماهیت لذاتها مقتضی تعین بود نوع آن ماهیت در شخص منحصر شود چه اگر افراد او متعدد شود هر
فردی را تعینی باشد غیر تعین آن دیگر پس آن ماهیت مقتضی تعینات مختلفه باشد و این محالست زیرا که تخالف لوازم طبیعت واحده ممتنع است
و اگر ماهیت اقتضای تعین نکند ناچار او را علتی باید و آن علت نشاید که امری مباین بود بذات از آن متشخص چه نسبت مباین با جمیع یکسانست
و اگر اقتضای تعینی کند تشخصی دون تشخصی ترجیح بلا مرجح لازم آید پس ناچار امری غیر مباین بود و آن یا حال بود در تعین یا محل او بود و
نشاید که حال بود در تعین چه محل سابق باشد بر حال و معلول مسبوق بود بر علت و اگر علت تعین حال بود دور و تقدم هر یکی بر دیگری لازم
آید و این محال بود پس متعین شد که علت محل تعین بود که آن ماده موصوفه است بعوارض مخصوصه از استعداد و غیر آن و تعینات بتعدد
مواد و اعراض مکتنفه بمواد متعدد شود **فصل چهارم** در وجوب و امکان و قدم و حدوث بدانکه وجوب استحقاقیت چیزیست
مر وجود را لذاته و امکان استحقاقیت چیزی لذاته مر استحقاقیت وجود و عدم را و حدوث را بر دو معنی اطلاق کنند اول کون الشیء مسبوقا
بالعدم و دوم احتیاج الشیء فی الوجود الی الغیر و قدم مقابل اوست و در این هر دو معنی خلافست میان علما بر آنکه این امور در خارج
موجودند یا نه محققان ایشان بر آنند که اینها امور اعتباری اند و ایشانرا در خارج وجودی نیست اما وجوب و امکان بنا بر آنکه اگر موجود باشند
در خارج هر یکی از ایشان مساوی سایر موجودات باشند در وجود و مخالف باشند با ماهیت پس وجود هر یکی مخالف با ماهیت او با امکان زیرا که
اگر بعکس باشد یعنی نسبت وجود وجوب با ماهیت او با امکان بود و نسبت وجود امکان با ماهیت او بوجوب لازم آید که واجب ممکن شود و
ممکن واجب و این محالست و چون نسبت وجود وجوب با ماهیت او بوجوب بود و نسبت وجود امکان با ماهیت او با امکان نقل کنیم سخن را با
نسبت وجود وجوب با ماهیت او و نسبت وجود امکان با ماهیت او و تسلسل لازم آید و اما قدم و حدوث بنا بر آنکه اگر در خارج موجود باشند
قدیم باشند یا حادث اگر قدم حادث بود و حدوث قدیم لازم آید و این محال و اگر قدیم بود بازاء او را قدمی باشد و تسلسل لازم آید و اگر حدوث
قدیم بود قدم حادث لازم آید و این محال و اگر حادث بود او را حدوثی بود و تسلسل لازم آید و وجوب وجود اگر مستند باشد بذات بی
التفات بچیزی دیگر آنرا وجوب ذاتی خوانند و الا وجوب بالغیر و از احکام وجوب ذاتی مطلقا ممتنع بود دو بنا بر منفصله حقیقیه
میان واجب لذاته و واجب لغیره متحقق شود چنانکه کل موجود اما واجب لذاته او واجب لغیره دوم آنکه وجوب لذاته منافی ترکیب است
و واجب لذاته بر مرکب اصلا صادق نباشد چه مرکب مفتقر بود باجزاء و جزء مغایر کل بود و مفتقر بغیر ممکن پس اگر واجب لذات مرکب باشد
ممکن لذاته شود و این محالست سیم آنکه وجوب لذاته نشاید که زاید بر ذات بود چه اگر زاید باشد یا قایم بنفس خود بود یا بذات و این محال است
چه او صفت واجبست و صفت چیزی قایم بنفس خود نتواند بود و دوم نیز محالست زیرا که اگر او را صفتی نهند خارج از ذات قایم بدو احتیاج
او بذات لازم آید و هر چه محتاج است بغیر ممکن باشد و صاحب لازم آید واجب لذاته ممکن شود و این محال است چهارم آنکه وجوب لذاته
نشاید که مشترک باشد میان دو چیز یا زیاده چه اگر مشترک باشد هر یکی از آن واجب لذات شود جهة اتصاف او بوجوب ذاتی و در واجب
لذاته تعدد ممتنع است چنانکه در علم الهی یاد کرده شود و از احکام امکان یکی آنستکه محتاج گرداندن ممکن را بسبب از برای وجود امکان
اوست زیرا که ممکن آنستکه وجود و عدم نسبت با ذات او علی السویه باشد و هر چه چنین بود از برای وجود محتاج بود بسببی و سبب
احتیاج امکان بود و مذهب بعضی آنستکه مرجح ممکن بسبب حدوث اوست و مذهب بعض دیگر آنکه امکانست بشرط حدوث دوم آنکه احد
طرفی او بنظر با ذات او اولی نتواند بود و بعضی گفته‌اند عدم اولیست بدو و بعضی گفته‌اند عدم اولیست نسبت با موجودات سیاله همچو حرکت
و زمان و صوت و عوارض آن از امتداد و سرعت و بطؤ و شدت و ضعف و بعضی گفته‌اند آنچه واقع شد از احد الطرفین اولیست بدو و بعضی
گفته‌اند وجود اولیست و حق مذهب اولست چه استوا طرفین داخل مفهوم اوست سیم آنکه تا صدور ممکن از علت تامه واجب نشود نشاید که
موجود گردد زیرا که تا صدور متعین نشود بر امکان وجود باقی بود و عقل وقوع طرف دیگر را محال نداند و هر ترجیحی محتاج شود و عند حصول تمام
المرجح اگر واجب الصدور بود مدعا ثابت شود و اگر واجب نباشد همان بحث عاید شود و نشاید که تسلسل شود چه آن محال بود پس ناچار
منتهی شود با وجوب و این وجوب را وجوب سابق خوانند و وجود و چون موجود شود در حال وجود قابل عدم نبود چه جمع بین النقیضین محالست
و چون قابل عدم نبود وجوبی دیگر حاصل شود و آنرا وجوب لاحق خوانند و باصطلاح منطق وجوب را ضرورت بشرط محمول خوانند پس ممکن

موجود محفوف بود به دو وجوب یکی سابق که بنظر با علت تامه حاصل شد دویم لاحق که باعتبار وجود متحقق گشت و استوای وجود و عدم بنظر با ذات
اوست چهارم آنکه ممکن حالت ابقا مستصحب احتیاج است بعلت چه امکان مر ماهیت را ممکن ضروریست و انفکاک آن از و محال چه اگر منفک شود انقلاب
او بواجب یا ممتنع لازم آید **فصل پنجم** در وحدت و کثرت وحدت عبارتست از بودن چیزی بحیثیتیکه منقسم نشود با مور متشارکه در ماهیت و کثرت
مقابل او بود و وحدت غیر وجود و ماهیت است و الا هر موجودی و ماهیتی کثیر بودی و وحدت پیش اکثر در خارج موجود است و دلیل ایشان آنستکه
وحدت جزء واحد موجود است در خارج و جزء موجود موجود بود و این ضعیف است چه اگر مراد بواحد موجود در خارج معروض وحدت است لازم که وحدت
جزء اوست و اگر مجموع مرکبست از عارض و معروض لازم که مجموع در خارج موجود است و حق آنستکه وحدت و کثرت از اعتبارات عقلی اند که جز در عقل تحقق
ندارند و تقابل میان وحدت و کثرت نه باعتبار ذاتست چه احد المتقابلین جزء دیگری شوند بود و واحد جزء کثیر است بل تقابل ایشان عارضی است
باعتبار مکیلیت و مکیالیت چه واحد مکیال کثیر است و کثیر مکیل او و وحدت عارض همه چیزها شود تا که عارض نفس خود و عارض کثرت لا من حیث هی
کثرت هم شود چنانکه گویند وحده واحده و کثرت واحده و آنچیز را که وحده عارض شود واحد خوانند و حق اگر معروض وحدت متعدد نباشد آنرا
واحد شخص خوانند و آن شاید که قابل قسمت نباشد اصلا و مفهومی غیر عدم قبول داشته باشد و حق آن یا ذو وضع باشد یعنی اشاره حسی همچو نقطه
یا غیر ذو وضع همچو عقل و نفس و شاید که قابل قسمت بود و آن اگر اجزای او متشابه بود من حیث الطبع والصورة آنرا واحد بالاتصال خوانند و اگر غیر
متشابه واحد بالاجتماع و اگر معروض وحدت متعدد بود آن واحد بود از جهتی و کثیر از جهتی پس جهة وحدت یا نفس ماهیت ایشان بود یا مقوم یا
خارج اگر نفس ماهیت بود آنرا واحد بالنوع خوانند همچو وحدت زید و عمرو در انسان و اگر مقوم بود و مقول شود در جواب ما هو واحد بالجنس
خوانند همچو وحدت انسان و فرس در حیوان و اگر مقول شود در جواب ای شیء هو واحد بالفصل خوانند همچو وحدت عمرو و زید در ناطق و اگر جهة وحدت
خارج بود از جهة کثرت آنها را واحد بالعرض خوانند خواه واحد محمول باشد همچو قطن و ثلج در ابیض و خواه واحد موضوع همچو ضاحک و کاتب در انسان
و اتحاد میان چیزها اگر در نوع بود مماثلت خوانند و اگر در جنس بود مجانست و اگر در کمیت مساوات و اگر در کیفیت مشابهت و اگر در اضافه
مناسبت و اگر در شکل مشاکلت و اگر در وضع موازات و اگر در اطراف مطابقت و هر دو چیز که فرض کنند آنها را باصطلاح حکما متغایران خوانند
و متغایران اگر مشترک باشند در موضوع متلاقیان خوانند همچو سواد و حرکه که موضوع هر دو جسمست و اگر مشترک نباشند در موضوع متباینان
و متباینان اگر بحیثیتی باشند که اجتماع ایشان در وضع واحد از جهة واحد در زمان واحد محال بود ایشانرا متقابلان خوانند و متقابلان اگر هر دو
وجودی باشند اگر تعقل احدی بدون دیگری ممکن باشد ایشانرا ضدان خوانند همچو سواد و بیاض و اگر ممکن نباشد متضایفان همچو ابوت و
بنوت و اگر وجودی نباشد اگر اعتبار کنند که موضوع مستعد اتصاف بمقابل وجودی بود و بحسب اشخاص یا نوع یا جنس عدم و ملکه خوانند
همچو بصر و عمی و الا سلب و ایجاب همچو زید ضاحک است و زید ضاحک نیست پس انواع تقابل چهار باشد تقابل ضدین و تقابل متضایفین و تقابل
عدم و ملکه و تقابل ایجاب و سلب و تحقیق تقابل میان سه اول بواسطه آنستکه راجعند با اخیر **فصل ششم** در علت و معلول علت چیزی عبارتست
از آنچه آنچیز بدو احتیاج داشته باشد مطلقا و آن اگر جمیع ما یحتاج الیه باشد علت تامه خوانند و اگر بعض ما یحتاج الیه بود علت ناقصه خوانند و علت ناقصه
پیش ایشان چهار است مادی و صوری و فاعلی و غائی بنابر آنکه آن یا جزء معلول باشد یا خارج از او و اگر جزء باشد معلول با او یا بالقوه باشد
یا بالفعل اگر بالقوه باشد علت مادی همچو چوب مر سریر را و اگر بالفعل باشد علت صوری همچو صورت سریری و اگر خارج باشد اگر تاثیر
او در وجود معلول بود علت فاعلی همچو نجار نسبت با سریر و اگر در مؤثریت فاعل باشد علت غائی همچو جلوس بر سریر که غایت از سریر است
و هر یکی ازین علل اربعه جزء است از آن علت تامه و شرایط نیز اجزای او یند و فرق میان جزء و شرط آنستکه هر چه ذات علت و قوام او
برو موقوف باشد آنرا جزء خوانند همچو ماده مثلا و شرط آنکه تاثیر علت برو موقوف باشد نه تحقق ذات او همچو یبوست که تاثیر آتش در آنچه
مماس او شود موقوفست برو و بر معلول واحد شخصی نشاید که دو علت تامه یا زیاده مجتمع شوند چو نسبت با هر یکی وجود او واجب باشد مستغنی
از دیگری پس لازم آید که نسبت با هر یکی از و مستغنی باشد و محتاج بدو و اینمحالست و اما بر معلول نوعی شاید که مجتمع شوند یعنی آنکه بعضی از
جزئیات او بعلتی صادر شود و بعضی بعلتی دیگر همچو حرارت که بعضی از افراد او از آتش صادر شود و بعضی از آفتاب و بعضی از حرکت و خلافست
در آنکه امری بسیط بی تعدد آلات و قوابل و شرایط علت دو چیز یا زیاده تواند شد یا نه اساطین حکما برآنند که نشاید بنابر آنکه اگر دو چیز صادر
شود مصدریت او مر احد یرا غیر مصدریت او بود مر دیگری را و حق این هر دو یا هر یکی از آن اگر داخل باشد در و ترکیب لازم آید
و اگر هر دو خارج باشند هر دو معلول او باشد چه لوازم از مقتضیات ملزومات باشند و حق نقل سخن کنیم با آن و تسلسل لازم آید

اگر

اگر این دلیل صحیح باشد باید که از بسیط یک چیز نیز صادر نشود چه بهمان تقدیر که ذکر رفت ترکیب او یا تسلسل لازم آید و همچنین امری واحد بسیط
بی تعدد آلات و شرایط قابل چیزی و فاعل او شواند بود و چگونه فاعلا غیر گونه قابلا باشد بنابر آنکه باعتبار اول مفیدست و باعتبار دویم مستفید و حق
این هر دو اعتبار یا احدی اگر در وی داخل باشد ترکیب او لازم آید و اگر خارج باشند بناچار مصدر هر دو بود و تسلسل لازم آید و ضعف این اعتبارات
باب دویم در اعراض وجودی و خارجی مشتمل بر چهار فصل **فصل اول** در بیان تعدد اجناس اعراض و احکام آن بر سبیل کلی بدانکه پیش بعضی از حکما
اجناس اعراض چهار اند حرکه و کم و کیف و اضافه و پیش بعضی سه اند کم و کیف و نسبت و پیش متقدمین مشائیان ارسطو نه اند اول کم و آن عرضی است که قابل قسمت
باشد لذاته همچو عدد و زمان و مقادیر دویم کیف و آن عرضی است که لذاته اقتضای قسمت و لا قسمت نکند و تصورا و بر تصور غیر موقوف نباشد همچو الوان و غیر
آن سیم این و آن عبارتست از حصول چیز در مکان همچو حصول زید در خانه یا در بازار چهارم متی و آن عبارتست از حصول چیزی در زمان همچو حصول
کسوف در وقت تلاقی پنجم وضع و آن عبارتست از هیاتیکه حاصل شود مر چیز را بسبب نسبت بعضی اجزای او با بعض دیگر و با امور خارجه از و همچو
قیام ششم اضافه و آن عبارتست از نسبتی که عارض چیزی شود بقیاس با چیزی دیگر همچو ابوت و بنوت هفتم ملک و آن هیاتیست که حاصل
شود مر چیز را بسبب چیزی که محیط باشد بدو و منتقل شود بانتقال او هشتم ان یفعل و آن بودن چیزیست مؤثر در غیر همچو قاطع ما دام که قطع کند نهم
ان ینفعل و آن بودن چیزیست متاثر از غیر همچو منقطع ما دام که منقطع شود و وحدت و نقطه از اعراض اند و خارج ازین اجناس و ایشانرا بنابر آنکه مقول
نبوند بر مختلفات الحقایق در اجناس عالیه نشمرده اند و جنسیت هیچیک ازین مقولات مر آنچیز را که داخلند در وی معلوم نیست زیرا که آن
موقوفست بر علم بدانکه قول او بر آن چیزها بتواطی است نه باشتراک لفظی یا تشکیک یا بر سبیل قول لازم که بر ما تحت خود بسویه مقول شود و همچنین مطلق
عرض نیز جنس نیست از آن مقولات چه عرضیت این مقولات موقوفست بر برهان و ذاتیات چیزی ببرهان ثابت نشود و انتقال بر اعراض پیش اکثر حکما
محال است بنابر آنکه تشخص افراد اعراض را ناچار است از علتی و علت آن نشاید که نفس ماهیات آن اشخاص یا چیزی از لوازم او بود و الا انحصار هر نوعی
در شخص لازم آید و نشاید که عوارض حاله باشد در او از برای آنکه حلول عوارض در او موقوفست بر تشخص و حق اگر تشخص او بعوارض باشد دور و تسلسل لازم
آید پس علت تشخص او محل او باشد و محل نشاید که مبهم بود چه مبهم از آن روی که مبهم است در خارج وجود ندارد و حق علت نیز موجود شواند شد پس
بناچار معین بود و حق اگر انتقال کند از و موجود نماند بنابر زوال علت او که آن محل معین است و این دلیل مبنی است بر آنکه تشخص امریست زاید ثابت
در خارج و علت تشخص محل است بعینه و حلول عرض موقوفست بر تشخص او و این مجموع ممنوعست و جمعی از قدمای فلاسفه گفته اند انتقال بر اعراض جایز است
زیرا که روایح و اصوات و اضوا اعراض اند و مع هذا انتقال میکنند و این ضعیف است زیرا که شاید در روایح اجزای لطیفه ذی رایحه نقل کند و در ایجه (?) با
او باشد و انتقال صوت از برای تکیف هواء مجاور است بهوائیکه حامل صوتست و انتقال ضوء بواسطه تکیف مقابل مضیء بدان ضوء نه آنکه ایشان بخود
منتقل شدند و پیش حکما قیام عرض بعرض جایز است چه سرعت و بطوء عرض اند باتفاق و ایشان قائمند بحرکت نه بجسم زیرا که موصوف بایشان
حرکتست نه جسم و بقای اعراض جایز است زیرا که او ممکن بود در زمان اول و الا موجود نشدی پس باید که همچنان در زمان دویم و سیم موجود باشد
و الا انقلاب اعراض لازم آید و نیز الوان و طعوم و روایح اعراض اند و بر عقلا پوشیده نیست که بیشتر از یکزمان باقی میمانند و جمهور حکما برآنند که
یک عرض جز بیک محل قایم شواند بود چه اگر قیام عرض واحد بدو محل یا زیاده جایز باشد حصول جسم در دو مکان یا زیاده جایز بود چه همچنانکه عرض را از
محل ناچار است جسم را از مکان ناچار است و نیز اگر قیام عرض واحد بدو محل جایز باشد جزم بدانکه سواد محسوس در اسب غیر سواد محسوس است در جامه
مثلا نشاید کرد و لیکن ما جزم میکنیم بمغایرت میان هر دو و بعضی از قدما و فلاسفه گفته اند جایز است بنابر آنکه جوار عرض است و مع هذا قایم است بمتجاورین و
قرب بقریبین و اخوت باخوین جواب آنستکه هر یکی از متجاورین و قریبین و اخوین اضافتیست خاصه بدو غیر آنکه قایمست بدیگری **فصل دویم**
در مباحث کم بدانکه کم اگر منقسم شود باجزائیکه مشترک نباشند در حدی واحد که متلاقی شوند بدو آنرا کم منفصل خوانند که آن اعداد است و اگر منقسم
شود باجزای مذکوره کم متصل و آن اگر بحیثیتی بود که اجزای او در وجود جمع نشوند آنرا کم متصل غیر قار الذات خوانند همچو زمان و اگر اجزاء او در وجود
مجتمع شوند آنرا مقدار خوانند و مقدار سه قسمت خط و سطح و بعد تام که آنرا جسم تعلیمی خوانند و خط طولیست فقط بی اعتبار عرض و عمق و سطح طولست
و عرض بی اعتبار عمق و بعد تام طول و عرض و عمق است و امتداد بر غیر جسم طبیعی اند زیرا که هر یکی از امتداد بر متبدل شوند و الجسم بحال خود باشد
همچو پاره موم چون شکل کند باشکال مختلف و هیچیک ازین امتدادات باستقلال در اعیان موجود نیست اما خط بنابر آنکه در اعیان باشد آنچه
متلاقی شود از و مرجهه سطح را غیر آن بود که ملاقی شود مرجهه دیگر را پس در عرض منقسم شود و حق خط نباشد و سطح همچنین چه آنچه ملاقی شود از وجهه
جسم را غیر آن بود که ملاقی شود مرجهه دیگر را پس در عمق منقسم شود و اما بعد تام بنابر آنکه اگر او بنفس خود بی ماده قایم بود خلا لازم آید و خلا

محالست

محالست چنانکه یاد کرده شود و دلیل بر عرضیت مقدار آنستکه اگر او در خارج بماده متحقق شود که نه کذالک بالذاته بود یا للوازم ذاته یا لامر غیرها و اول
و ثانی اقتضای آن کند که هر مقداریکه باشد از ماده مستغنی بود و ثالث اقتضای آن کند که غنی بذات خود از محل بواسطه امری جایز المفارقه محتاج شود بمحل و
این محالست چه آنچه چیزیرا لذاته ثابت بود بواسطه غیر از و منفک نشود و سطح فنای جسم نیست فقط و الا قابل اشاره حسی نبود بلکه آنجا سه چیز است فنا و جسم
در جهه معینه و این عدم محض نیست بلکه عدم امتداد جسم است که عمق اوست و مقداری باطول و عرض بحسب اضافتی که عارض آن فنا شود پس آن فنا را
بحسب آن اضافه نهایه قابل ابعاد ثلثه متقاطعه بزوایای قایمه است اقتضای آن کند که قابل دو بعد باشد از آن فقط و کمیت او باعتبار آنست که متا
مقدارات لاغیر و آنکه او سطح است باعتبار ملاحظه دو بعد طول و عرض است یا عدم ملاحظه بعد ثالث که عمق است و اما آنکه تقاطع بر قوایم ممکن نباشد
که در جسم بر سه زیاده شود و در سطح بر دو بنابر آنستکه زاویه قایمه آنستکه از قیام خطی مستقیم بر خط مستقیم که او را بر هیچیک از جانبین میل نباشد حادث
شود و اگر میل کند با حد الجانبین آنچه اصغر باشد از قایمه حاده باشد و آنچه اکبر از منفرجه و نقطه از مقادیر کمیت نیست لیکن مقادیر با سرها بدو منتهی
شوند و او چیزیست ذو وضع که منقسم نشود و کم متصل غیر قار الذات زمانست و در و اختلاف بسیار واقعست بعضی گفته اند زمان عبارتست از حرکه فلک
اعظم زیرا که او محیطاست بجمیع موجودات و زمان همچنین است و خلل این ظاهر است چه موجبتین از شکل ثانی منتج نیست و بعض دیگر گفته اند زمان جوهریست
مجرد قایم بنفس خود و جسم و جسمانی و قابل عدم نیست چه فرض عدم او مستلزم محالست زیرا که اگر عدم او را بعد از وجود فرض کنیم آن بعدیت
متحقق نشود الا بازمان پس وجود او در حال عدم او لازم آید نه از فرض عدم او سط و از اینجا لازم آید و آن محالست و چون لذاته قابل عدم نبود واجب
باشد و واجب نشاید که جسم و جسمانی بود و این ضعیف است زیرا که محال از فرض عدم او مقید بدانکه بعد از وجود باشد لازم نیاید که او لذاته قابل
عدم نباشد و بعضی گفته اند زمان عبارتست از فلک اعظم زیرا که او غیر قار الذاتست و مشتمل بر ماضی و مستقبل و حال همچو حرکت و انهم موجبتین از
از شکل ثانی و مذهب ارسطو و اکثر محققان آنستکه زمان عبارتست از مقدار حرکت فلک اعظم زیرا که او لذاته قابل زیاده و نقصان است و هرچه
چنین بود کم باشد و کم متصل است بنابر آنکه منقسم شود باجزائیکه مشترک در حد واحد که متلاقی شوند در و قار الذات نیست زیرا که اجزای
او در وجود جمع نشوند و الا لازم آید که امروز حاضر با روز طوفان جمع شود و هر چه چنین باشد حادث بود و حادث را ناچار است از ماده
و ماده او مسافت یا متحرک یا چیزی از هیئات قاره متحرک نیست زیرا که زمان غیر قار الذاتست و قار الذات مقدار چیزیکه غیر قار الذات
باشد نتواند بود پس بنا چار چیزی از هیئات متحرک که غیر قار الذاتست مقدار او بود و آن نیست الا حرکت پس زمان مقدار حرکت بود
لیکن نه حرکت مستقیمه چه حرکت مستقیمه منقطع شود و انقطاع زمان محالست بلکه حرکت مستدیره نه مطلقا بلکه حرکت مستدیره که اسرع حرکاتست
چه جمیع حرکات بدو مقدر شود و خلافست در آنکه زمان موجود است یا نه جمعی از قدمای فلاسفه گفته اند موجود نیست چه اگر موجود باشد یا قار
الذات بود یا غیر قار الذات و اول محالست زیرا که قار الذات آنستکه اجزاء او در همه وجود جمع شوند و اگر زمان چنین باشد لازم آید
که ماضی و حاضر با هم جمع شوند و دوّیم هم محال زیرا که اگر غیر قار الذات باشد صادق آید که بعضی از و پیشتر موجود بود و اکنون معدوم شده
و بعضی اکنون موجود نیست و بعد از این موجود شود و قبلیت و بعدیت متحقق نشود الا بزمان پس لازم آید که زمان را زمانی باشد و تسلسل لازم آید
و جواب آنستکه تقدم بعضی از اجزاء او بر بعضی بزمان نیست تا لازم آید که آنرا زمانی باشد بلکه بعضی از اجزاء او لذاته بر بعضی دیگر مقدم است
چنانکه وی مقدم است لذاته بر امروز نه بامری دیگر چنانکه واجب الوجود مقدم است بر غیر لذاته نه از برای امری دیگر و بیشتر قایل شده اند بنا
بر آنکه زمان موجود است و دلیل ایشان آنستکه زمان قابل مساوات و زیاده و نقصانست چه اگر متحرکی فرض کنیم که حرکت کند در مسافه معین بمقدار
معین از سرعت و متحرکی دیگر با او فرض کنیم که هم در آن مسافه حرکت کند بهمان مقدار از سرعت اگر با هم ابتدا بحرکت کنند و با هم ترک کنند
هر دو مساوی همدیگر باشند و اگر دوّیم تاخیر کند در ابتدا او موافقت کند در وقوف مسافتی که دوّیم قطع کند کمتر از آن باشد که اوّلین
قطع کند و همچنین اگر با هم ابتدا کنند لیکن یکی بطی باشد بنا چار آنچه بطی قطع کند از آن مسافه کمتر از آن باشد که سریع قطع کند پس میان ابتدای
حرکت اول و انتهای حرکت او چیزی باشد ممتد که قطع آن مسافه معینه بسرعت معینه در و گنجد و قطع مسافتی هم کمتر از آن هم در و گنجد و آنچیز نسبت با دو حرکه
سریعه که در ابتدا و انتها موافق باشند مساوی باشد و اگر احدی در ابتدا موافقت کند یا بطی باشد متفاوت بود و ظاهر است که آنچیز متحرک
و متحرک و مسافه او و حرکت نیست بلکه مدت و زمانست پس قابل مساوات و زیاده و نقصان بود و هر چه چنین بود موجود باشد زیرا که معدوم
قابل مساوات و زیاده و نقصان نتواند بود و بحث مکان در عقب زمان بیاورند بنابر آنکه مکان پیش ارسطو عبارتست از سطح باطن جسم
حاوی که مماس سطح ظاهر باشد از جسم محوی و سطح کم است و پیش افلاطون بعد مجرد است ممتد در جمیع جهات که شاغل او آنست که جسم در و نفوذ کند

و انیمی بحقیقت جوهر است و بجلا مشهور و اکثر حکما بحث او را در طبیعی بیارند و آن بهتر است چه او از سماع طبیعی است و ما نیز اینجا ذکر کنیم اما کم
منفصل عدد است چه اجزای او را امکان حد مشترک که متلاقی شوند بر و نیست دلیل بر عرضیت عدد آنستکه عدد متقوم است بوحدات که اعراض اند
و آنچه مرکب شود از اعراض جوهر نباشد و دلیل بر عرضیت وحدات آنستکه وحدت جوهر مساوی وحدت عرض است در مفهوم وحدت
و مفهوم اگر جوهر باشد حصول آن در عرض محال بود چه جوهر را در عرض نیابند و اگر عرض باشد حصول آن در جوهر ممتنع نباشد پس واجب
بود جزم کردن بر آنکه وحدت عرض است و ظاهر است که وحدت اگرچه مبدء عدد است و متقوم آن عدد و کم نیست چه تعریف عدد و کم بر و
صادق نیست و نسبت وحدت با عدد چون نسبت نقطه با خط نیست چه وحدت جزء عدد است و نقطه نهایت خط و نشاید که جزء او باشد و الا
ترکب خط از نقطه و سطح از خطوط و جسم از سطوح لازم آید و آن محالست چنانکه در امتناع ترکب جسم از جواهر افراد بیان کنیم و هر نوعی از
انواع عدد او را وحدتیست که باعتبار آن او را لوازم و خواص باشد مانند زوجیت و فردیت و منطقیت و صمیت و غیر آن چنانکه در
ارثماطیقی مبین شود و آنخواص ممتنع الزوالست و او را باعتبار کثرتیت خصوصیتی در آن کثرت نوعیه است که او بدان خصوصیت اوست
پس عدد از آنها نیست که او را حقیقتی نباشد مطلقا و چگونه چیزیرا که حقیقتی نباشد نه در خارج و نه در ذهن خواص و لوازم و مناسبات
عجیب باشد با جهت او افراد علمی کنند پس عدد را اگرچه در وجود خارجی حقیقتی نباشد اما در اعتبار ذهنی حقیقتی بود و هر نوعی از انواع
عدد متقوم است بوحداتی که مبلغ جمله آن نوع است و هر واحدی از وحدات جزوی باشد از ماهیت او و اعداد دیگر در وی مقوم او
نیست چه تقوم عشره بخمستین اولی نیست از تقوم او باربعه و سته یا ثلثه و سبعه **فصل سیّم** در مباحث کیف بدانکه انواع کیفیات
چهار اند کیفیات محسوسه بحواس ظاهره و کیفیات نفسانی و کیفیات مختصه بکمیات و کیفیات استعدادی و کیفیات محسوسه بحواس ظاهر بحسب
حواس خمس پنج قسم اند اول کیفیات ملموسه و آن منقسم است با کیفیات اولی که آن حرارتست و برودت و یبوست و رطوبت و اینها را کیفیات
اولی خوانند بنابر آنکه تکیف بسایط بدو پیش از تکیف اوست بکیفیات دیگر و با کیفیات غیر اولی که آن خفت و ثقل و صلابت و لین و خشونت
دوّیم کیفیات مبصره که بحاسه بصر دریابند و آن الوان و اضواء است سیّم کیفیات مسموعه که بحاسه سمع دریابند و آن اصوات و حروفست چهارم
کیفیات مذوقه که بحاسه ذوق دریابند و آن طعوم است پنجم کیفیات مشمومه که بحاسه شم دریابند و آن روایح است و اگر در تحقیق هر یکی ازین کیفیات
محسوسه و اقسام و احکام آن شروع رود بتطویل انجامد اما کیفیات نفسانی کیفیاتی اند که مختص بذوات النفس همچو حیات و آنچه موقوفست
بر و همچو صحت و مرض و ادراکات و قدرت و ارادت و الم و لذت و فرح و حزن و غضب و حقد و خوف و خجلت و غیر آن و اما کیفیات مختصه
بکمیات کیفیاتی اند که عارض کمیات شوند بالذات و بعد از آن بواسطه کمیات عارض غیر او شوند همچو استقامت مثلا که اول عارض خط شود که آن
کم متصل است و بعد از آن بواسطه او عارض جسم شود و این کیفیات یا عارض کمیات شوند بی ترکیب کمیات یا غیر همچو استقامت و استداره
و انحنا و شکل که عارض مقادیر شوند و همچو زوجیت و فردیت که عارض عدد شوند یا عارض کمیات شوند با ترکیب او یا غیر همچو خلقه که
مرکبست از کیفیت مختصه بکمیات که آن شکلست و عارض مقدار شود و از کیفیه محسوسه که آن لونست اما کیفیات استعدادی و مراد از آن
استعدادات متوسطه است میان طرفی نقیض یعنی انفعال و لا انفعال و آن اگر استعداد باشد یا قبول و انفعال همچو لین و ممراضیت
آنرا لا قوت و ضعف خوانند **فصل چهارم** در اشارت بمقولات باقیه که الجمله را اعراض نسبی خوانند چه نسبت در بعضی عین
مفهوم است و در بعضی داخل چنانکه یاد کرده شد و از الجمله یکی اینیت و این بدو قسمت است حقیقی همچو کون الماء فی الکوز و غیر حقیقی همچو کون
الزید فی السوق و حرکت هر چند این نیست بلکه از علم سماع طبیعی است اما بواسطه آنکه در این واقع شود مباحث حرکت را در مقوله این بیاورند
با آنکه در غیر آن نیز واقع شده بواسطه آنکه حرکت در و اظهر است از آنکه در غیر و بنابر این است که بعضی جز حرکت این که آنرا حرکت مکانی خوانند
اثبات نکنند اما حرکت پیش حکما در چهار مقوله واقع شود اول این چنانکه حرکت جسم در مسافت دوّیم کم و آن چهار قسم است اول تخلخل و آن
ازدیاد جسم است بدون انضمام چیزی با او همچو یخ که چون بگدازد زیاده شود دوّیم تکاثف و آن انتقاص مقدار جسم است بدون انفصال
جزوی از و همچو آب که یخ بندد مقدار او کمتر شود سیّم نمو و آن زیادتی مقدار جسم است در اقطار بنابر تناسب طبیعی بواسطه انضمام چیزی
با او و آن در اطفال و نباتات محسوس است چهارم ذبول همچو در نباتات که خشک میشود سیّم حرکت در کیف که آنرا استحاله خوانند همچو انتقال
جسم از برودت بحرارت و از بیاض بسواد چهارم وضع همچو حرکات افلاک دوّیم مقوله اضافت و اضافت را بر سه معنی اطلاق کرده اند اول
بر نفس اضافت همچو ابوّت و آنرا مضاف حقیقی خوانند دوّیم بر ماهیتی که اضافت عارض اوست همچو انسان سیّم بر مجموع مرکب از معروض و عارض

همچو آب و آنرا مضاف مشهوری خوانند و اضافه را سه خاصه است یکی تکافوی در لوازم وجود بفعل یا قوت یعنی هرگاه که احد الاضافین موجود باشد در خارج یا در ذهن بالفعل یا بالقوه ناچار آند یگری نیز موجود باشد دوّیم وجوب انعکاس یعنی چنانکه صادق باشد که الاب اب للابن باید که صادق باشد الابن ابن للاب سیّم آنکه اگر احد الاضافین مطلق یا محصّل باشد باید که دیگری همچنین باشد همچو جزو و کل که اگر کل مطلق باشد باید که جزو نیز مطلق باشد وبعکس و از این اضافه بعضی در طرفین موافق باشد همچو تماثل و تساوی یا مختلف باختلاف محدود همچو نصفیت و ضعفیت یا غیر محدود همچو زیاده و نقصان و اتصاف احد المضافین باضافه گاه بود که محتاج بود بصفت حقیقی در جانبین باتحاد نسبت و این ظاهر است و باختلاف همچو عاشق و معشوق که در عاشق هیأتی در اکه بدان صفت عاشق شده و در معشوق هیأتی مدرکه که او بدان معشوق او باشد و گاه در احد الجانبین همچو عالم و معلوم که در عالم صفتی است حقیقی که بدان عالم شده و آن صفت علم است بخلاف معلوم که احتیاج ندارد بدان صفت و گاه باشد که احتیاج نداشته باشد بدان در جانبین همچو یمین و شمال چه هیچ صفتی نیست حقیقی که بدان احدی یمین باشد و دیگر شمال و اضافه عارض جوهر شود همچو آب و عارض این همچو اعلی و عارض مضاف همچو اقرب و عارض کمی و عارض فعل همچو اقطع و عارض انفعال همچو اشد تقطعا و اضافات در شخصیت و نوعیت و جنسیت و تضاد تابع معروضات خود باشند و از افراد اضافه یکی تقدم است و آن پنج قسمت تقدم زمانی همچو تقدم آب بر ابن و تقدم بالذات والعلیة همچو تقدم علة بر معلول و تقدم بالطبع همچو تقدم واحد بر اثنین و تقدم رتبی همچو تقدم امام بر ماموم و تقدم بالشرف همچو تقدم معلم بر متعلم و در مقوله ملک و ان یفعل و ان ینفعل بحثی زیاده از آنچه در تعریفات هر یک اشاره کرده شده نیست لاجرم بهمان اکتفا نمودیم بسم الله الرحمن الرحیم

فن سیّم از مقاله دوّیم از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون علم الٓهی

و آن عبارتست از علمی که بحث کنند در او از واجب تعالی و صفات او و احوال مجردات از عقول و نفوس و احکام ایشان و این علم چون بحقیقت سه فنست اول معرفت واجب الوجود تعالی و تقدس دوّیم معرفت عقول مجرده و احکام ایشان سیّم معرفت نفوس و احوال ایشان خلاصه مباحث هر یک را در بابی ایراد کنیم

باب اوّل در مباحث متعلقه بواجب تعالی و تقدس مشتمل بر دو فصل

فصل اوّل در اثبات واجب الوجود

و طرق استدلال برین مطلب بسیار است لیکن از آنجمله به پنج طریق اکتفا کنیم اوّل آنکه اگر در وجود موجودی واجب الوجود نباشد حقایق و ماهیات موجوده همه ممکن باشند و هر موجودی ممکن مفتقر بود بعلتی موجوده که ترجیح جانب وجود او کند بر جانب عدم پس موجود مجموع ممکن مفتقر باشند بموجودی متصف باین صفت پس آن موجود یا نفس مجموع بود یا داخل در و یا خارج از و اول محال است زیراکه چیزی علت نفس خود نتواند بود و دوم هم محال است زیراکه اگر بعضی علت مجموع شود لازم میآید که علت نفس خود و علت علل خود بوده باشد پس علت مجموع ممکنات امری خارج از و بوده باشد و موجودی خارج از جمیع ممکنات موجوده واجب بود دوّیم آنکه موجودی ممکن بود و هر ممکنی را ناچار است از علتی پس اگر آن علت هم ممکن باشد مفتقر شود بعلتی دیگر پس آن علت دیگر اگر واجب باشد ثبت المطلوب و الا دور و تسلسل لازم آید و این هر دو محال است سیّم آنکه مجموع موجودات ممکنه ممکن است پس ناچار او را علتی تامه باید و آن علت نشاید که نفس مجموع بود چنانکه یاد کرده شد و نشاید که امری داخل بود بواسطه توقف مجموع بر هر فردی از افراد اجزای او پس هیچ فردی از و علت تامه او نباشد پس علت او موجودی خارج از آن باشد و موجودی خارج از جمیع ممکنات واجب باشد لذاته چهارم آنکه موجودات متحقق اند پس اگر واجب باشند اعتراف بود بواجب و اگر ممکن باشند محتاج شوند بمرجحی و مجموع ممکنات ممکن اند نه از آنجهت که حکم بر کل واحد حکم باشد بر کل بل از آنجهت که مجموع معلول آحاد است و چون علت ممکن باشد معلول بامکان اولی بود و چون مجموع ممکن بود و محتاج بمرجحی باید که مرجح او ممکن نباشد و الا او نیز از آنجمله بود که مفتقر است بآن مرجح و مفتقر شود بنفس خود پس غیر ممکن باشد و علل بدو منتهی شود چه اگر او را علة بود ممکن باشد و آن خلاف فرض است و آن غیر ممکن که علل بدو منتهی شود ممتنع نتواند بود پس بضرورت واجب بود و هو المطلوب پنجم آنکه مجموع موجودات امری ممکن است بواسطه احتیاج بافراد او پس ثبات او بنفس خود نتواند بود و الا ممکن نباشد بلکه واجب بود و هذا خلف و چون ثبات و تغیر باشد تغیر نیز داخل باشد در مجموع زیراکه فرض جمیع موجودات است و باید که واجب باشد زیراکه اگر ممکن بود ثبات و تغیر بود و پس ثبات مجموع بر واجب نبوده باشد و فرض آنست که ثبات مجموع بر واجب هذا خلف پس ناچار در میان موجودات موجودی بود واجب لذاته و هو المطلوب

فصل دوّیم در آنکه واجب واحد است

و وجوه دال برین مطلب بسیار اند لیکن ما از آنجمله بچهار وجه اکتفا کنیم اول آنکه اگر از نوع واجب دو فرد متحقق شود ناچار هر دو مشترک باشند در ماهیت و ممتاز بهویت پس هر یک از ایشان مرکب باشند از ما به الاشتراک و ما به الامتیاز و هر مرکبی مفتقر بود بجزو و جزو غیر اوست پس واجب مفتقر بود بغیر دوّیم آنکه اگر دو شخص از نوع واجب متحقق شود

امتیاز میان ایشان بفصول باشد یا بعوارض و این هر دو محال است اما اول بنابر آنکه فصل مقوّم وجود حصه نوع است از جنس چه جنس مطلق بی اقتران بفصلی موجود نتواند بود و لیکن جنس در این صورت واجب لذاته چه اوست که مشترک فیه است میان هر دو پس وجود او معلل بغیر بود نه بذات خود و اما دوّیم بنابر آنکه آن عوارض اگر لازم باشند در هر دو متفق بود و امتیاز بدان واقع نشود و اگر مفارق باشند ناچار از اقتضای ذات یکی بود و الا مفارق نبودی هذا خلف و چون این هر دو محالست پس امتیاز میانه ایشان بسببی منفصل باشد و لازم آید که واجب لذاته محتاج بود بغیر و این محال است سیّم آنکه اگر واجب دو باشد ناچار وجوب میان ایشان مشترک بود و تمام حقیقت هر دو بود یا داخل در هر دو یا خارج از هر دو یا مجموع باطلست اما اول بنابر آنکه چون وجوب تمام حقیقت مشترک بود آنچه احدی از دیگری بدان ممتاز شود اگر فصل باشد ترکیب در واجب لازم آید و آن محال است و اگر فصل نباشد لازم الحقیقة من حیث هی تواند بود چه بر تقدیر لزوم آن حقیقت بدون او نتواند بود و تعدد صورت نبندد پس باید که عارض بود و آنهم محال است چه عارض محتاج است بمعروض و هر محتاجی را ناچار بود از علتی پس علت او اگر آن حقیقت باشد تعدد در و ممتنع بود و اگر غیر او باشد احتیاج واجب بغیر لازم آید و اما دوّیم بنابر آنکه اگر وجوب داخل بود در حقیقة هر دو ترکب واجب لازم آید و اما سیّم بنابر آنکه اگر وجوب خارج بود از هر دو عارض هر دو احتیاج بغیر لازم آید چنانکه یاد کرده شد چهارم آنکه شیخ در اشارات آورده است و تقریر آن بر اینوجه است که واجب الوجود تا معین نشود در خارج موجود نتواند بود پس تعین او اگر معلل باشد بکونه واجب الوجود لا غیر ناچار واجب واحد باشد و اگر معلل بود بامری دیگر لازم آید که واجب الوجود متعین معلول غیر بود و این محال است

فصل سیّم در آنکه واجب لذاته نشاید که جوهر یا عرض بود

اما جوهر بنابر آنکه جوهر یا جسم است یا اجزای او که ماده و صورتند یا نفس و عقل و هیچیک از اینها نشاید زیرا که مفتقرند بدیگری چنانکه در طبیعی یاد کرده شود و افتقار واجب لذاته بغیر محال و اما نفس بنابر آنکه فعل او موقوفست بر جسم و اما عقل بنابر آنکه او واجبست که او معلول اول باشد چنانکه یاد کرده شود و چون واجبست که معلول اول باشد علت اولی نتواند بود یا خود گوئیم اگر مراد بجوهر ماهیتی است که چون موجود شود نه در موضوع باشد واجب لذاته جوهر نتواند بود زیراکه وجود او عین ماهیت است و این معنی در وصورت نبندد و اگر مراد بجوهر موجودیست که مستغنی باشد از موضوع مطلقا باین معنی جوهر تواند بود و لیکن این اسم بر و اطلاق نکرده اند و اما آنکه عرض نتواند بود و ظاهر است زیراکه عرض از برای وجود محتاج است بغیر که محل است و محتاج بغیر واجب لذاته نتواند بود

فصل چهارم در آنکه واجب لذاته از جمیع جهات واجب بود

یعنی آنکه ذات او در جمیع آنچه او را باید از صفات ثبوتی و سلبی کافی بود و در حصول آن صفات از غیر مستغنی چه اگر حالی از احوال او موقوف غیر بود و ذات او موقوف آنحال لازم آید که ذات او متوقف بود بر غیر و هر چه ذات او متوقف باشد بر غیر ممکن بود لازم آید که واجب واجب نباشد هذا خلف

فصل پنجم در آنکه او عالم است بذات خود و بجمیع اشیا

بخلاف بعضی از حکمای فلاسفه که ایشان نفی علم او کرده اند مطلقا بنابر آنکه اگر او تعقل چیزی کند باید که داند که ذات او آنچیز را تعقل کرد لازم آید که ذات او نیز متعقل بود و لیکن اینمحال است زیراکه تعقل نسبت است میان عاقل و معقول یا حصول حقیقت معقول در عاقل و هر دو محال اند اما اول بنابر استحالت حصول نسبت میان چیزی و نفس او چه نسبت واجبست که مغایر منتسبین بود و اما دوّیم بنابر استحاله حصول چیزی در نفس خود و این دلیل با آنکه منقوض است بتعقل ایشان مر نفس خود را هم ضعیف است چه ذات واجب من حیث هی عالمة باعتبار مغایر ذات اوست من حیث هی معلومة و تغایر اعتبار در تحقق نسبت کافی است چه نسبت مقتضی تغایر منتسبین است مطلقا خواه باعتبار و خواه بذات و دلیل بر آنکه او عالمست بذات خود آنستکه علم عبارتست از حضور حقیقت مدرک عند مدرک و شک نیست در آنکه حقیقت واجب تعالی و تقدس حاضر بود عنده و از او هرگز غایب نشود و هر چه حقیقة او عنده حاضر بود عالم بود بدان و دلیل بر آنکه او عالمست بجمیع ماسوای خود از اشیا آنستکه چون معین شد که عالمست بذات خود و ذات او مبدأ اتصال همه اشیاست پس او را علم باشد بدآنکه او مبدأ همه اشیاست و علم بدآنکه او مبدأ جمیع اشیاست مقتضی علم او باشد بدان اشیا و علم بدان اشیا پیش حکما بر وجه کلیت اگر کلی باشد و اگر جزئی چه اگر علم او بجزئیات بر سبیل جزئی باشد جهل یا تغیر او در آن صفات لازم آید زیراکه چون او را علم حاصل شد مثلا بدآنکه زید در خانه است اگر بعد از خروج او از آنجا همچنان علم باقی بود جهل لازم آید و اگر باقی نباشد تغیر در صفت او و این ضعیف است چه تغیر در تعلق صفت است و اضافه نه در نفس صفت و تغیر در اضافات موجب تغیر در ذات و صفات نیست

فصل ششم در آنکه صدور اثر از واجب تعالی و تقدس پیش حکما بر سبیل ایجابست

و دلیل ایشان برین مطلب بچند وجه است اول آنکه اگر واجب الوجود مستجمع جمیع شرایط موثریت باشد اثر واجب بود و الا ترک آن و ایجاد در وقتی دون وقتی ترجیح بلا مرجح و اگر مستجمع شرایط نباشد صدور اثر از و محال چه تحقق مشروط بدون تحقق شرط ممتنع بود دوّیم آنکه صدور اثر از و بر سبیل ایجاب نباشد باید که بر سبیل اختیار بود و لیکن این باطل است چه آنمقدور خالی نباشد از آنکه موجود

بود یا معدوم و هر دو محالست چه اگر او را وجود حاصل بود واجب باشد و اگر عدم حاصل بود ممتنع و ایجاب و امتناع منافی قدرتند سیم آنکه اگر
بر سبیل ایجاب نباشد باید که فعل و ترک هر دو مقدور او باشند لیکن مقدور نتوانند بود زیرا که ترک نفی محض و عدم مستمرست چه معنی آنکه ترک ایجاد
چیزی کرد آنست که آن چیز بر عدم خود باقی و مستمرست و چون بر عدم مستمر باشد تأثیر در عدم او تحصیل حاصل بود و آن محال و چون تأثیر در او محال بود مقدور
و اثر او نتواند بود و این وجوه ضعیف اند اما اول بنا بر آنکه گوییم مستجمع شرایط بود وجوب فعل لازم نیست بواسطهٔ عدم تعلق ارادت بدان
و اگر گویند استجماع شرایط وقتی باشد که اراده نیز حاصل بود گوییم تحقق فعل واجب باشد لیکن وجوب فعل بواسطهٔ انضمام ارادت منافی اختیار
نیست چه اختیار منتسب با قدرتست و بس و وجوب منتسب با قدرت و ارادت و دویم بنا بر آنکه اگر مقدور معدوم بود لازم نیست که ممتنع باشد
مطلقا چه امتناع او نسبت با حالتست نه نسبت با استقبال و ممکنست فاعل در آن ایجاد او نسبت با استقبال منافی امتناع او نیست نسبت با حال سیم بنا بر
آنکه فاعل در آنست که فعل و ترک او صحیح باشد نه آنکه ایجاد ترک کند چه انتفای ترک فعل فعل ترک نیست و تحقیق این بحث و توفیق میان سخن حکما و متکلمان
در تنقیح الافکار که مؤلفات این ضعیف است یاد کرده شد فصل هفتم در آنکه وجود و وجوب و علم و غیر آن از صفات لایقه بدو همه عین ذات اویند و
تمسک ایشان در اثبات این مطلوب بچند وجه است اول آنکه اگر صفتی بذات او قایم شود هر آینه ذات او مقتضی این صفت بود چه اگر معلول غیر او
باشد احتیاج او بغیر لازم آید و چون قیام آن صفت بذات و بود ذات او مقابل آن صفت باشد پس لازم آید که ذات او فاعل و قابل بود و آن محالست
دویم آنکه این امور مر ذات او را که واجب اند بضرورت و واجب نشاید که معلل باشد بچیزی و چون عالمیت او مثلا معلل نباشد بعلم بلکه عالم
باشد بلا علم بلکه بذات خود ناچار علم او عین ذات او بود سیم آنکه این امور اگر زاید باشد بر ذات او احتیاج او بغیر لازم آید زیرا که اگر عالمیت
او مثلا بعلم باشد و علم غیر او احتیاج بغیر لازم آید و در این وجوه نظرست فصل هشتم در آنکه واجب الوجود در ماهیت مشارک هیچ شیئی
از اشیا نیست چه ماهیت و حقیقت واجب عبارتست از وجود واجب و ماهیت غیر او غیر وجود اوست و مقتضای امکان وجود و چون ماهیت او
مشارک هیچ ماهیتی نباشد در تحت جنس نباشد و از اینجا معلوم شود که او را فصل نیز نباشد زیرا که فصل از برای امتیاز است از مشارکات
او در جنس و چون جنس نیست پس فصل نباشد و حد او نتوان گفت زیرا که حد ماهیت یا بجنس و فصل باشد یا باجزای دیگر غیر محموله و چون ترکیب
مطلقا در وی ممکن نیست بهیچگونه حد او صورت نبندد فصل نهم در کیفیت استدلال هر طایفه بوجود واجب و حقیقت طریق حکمای الهی بدانکه
برصفات او متکلمان بحدوث اجسام و اعراض استدلال میکنند بر وجود صانع و نظر در احوال مصنوعات استدلال میکنند بوجود و حرکت بر محرکی و امتناع
حکمای طبیعی استدلال میکنند اتصال حرکات غیر متناهی بر وجود مبدأ اول و مهندسان استدلال از کثرت موجودات بر مبدأ واحد و حکمای الهی استدلال میکنند
بنظر در وجود و در آنکه او واجب یا ممکن بر اثبات واجب پس بنظر در آنچه لازم وجوب و امکانست بر صفات او پس استدلال میکنند
بصفات او در کیفیت صدور افعال از او و شک نیست که این طریق اوثق و احسن است از طرق سابقه چه بهترین براهین در افادهٔ یقین استدلالست
بعلت بر معلول اما استدلال بمعلول بر علت چنانکه طریق دیگرانست بسیار بود که مفید یقین نشود چه شاید که معلول را علتی بود که او را بدان
علت نشناسد و تفصیل این طریق کلام الهی ناطق است آنجا که فرمود سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ
الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ چه مرتبهٔ استدلال بآیات آفاق بر وجود حق و تقدس طریقهٔ طبیعیانست و استدلال بانفس
طریقهٔ متکلمان و مهندسان که از احوال مصنوعات و تعدد آن ایشان را روشن شود که صانع حق و مدبر و در کار مطلق اوست و مرتبهٔ استدلال
و استشهاد بذات حق و هر چیز که طریقهٔ الهیان و این هر دو طریقه در افادت این مطلوب هیچ زاید بلکه کالعدم نهاد و فرمود اولم یکف
بربک انه علی کل شیء شهید فصل دهم در کیفیت صدور اثر از او جمهور حکما بر آنند که آثار مختلفه بی‌واسطه از او صادر نتوانند شد چه اگر از او دو چیز
صادر شود مصدریت هر یکی غیر مصدریت دیگری بود چه مفهوم او از جهت صدور احدی غیر مفهوم او بود از جهت صدور آن دیگر از او و آن
اگر این دو مصدریت یا احدی در او داخل باشد ترکیب در واجب لازم آید و اگر خارج باشد ناچار معلول ذات او باشد چه لوازم از تا
مقتضیات ملزومات بود و آن سخن نقل کنیم با مصدریت ایشان و تسلسل لازم آید و اگر احدی نفس او باشد و دیگری خارج هم محالست
چه خارج او لازم او بود و مصدریت او اگر داخل بود در ترکیب و اگر خارج بود تسلسل و این ضعیف است چه کون الشیء مصدرا للشیء امر نسبت
اضافی و امور اضافی از اعتبارات عقلی و آن اگر خارج باشد تسلسل لازم نیاید و نیز اگر این برهان صحیح باشد باید که از واجب هیچ چیز صادر
نشود چه مصدریت او مر آن چیز را اگر داخل بود در او ترکیب لازم آید و اگر خارج تسلسل و نقلست که بهمنیار از حکمای مجلس شیخ ابوعلی سینا
نوشت و از او در این باب التماس برهان قاطع کرد و شیخ در جواب او نوشت که واجب بلکه مطلق بسیط حقیقی اگر مصدر دو چیز بود و اجتماع

نقیضین لازم آید چه اگر از او دو چیز صادر شود فرض کنیم که آ از او است و ب از آن حیثیت که آ از او واجب بود و از آن حیثیت ب از او واجب
نبود از برای آنکه ب لیس آ است و لیس آ غیر آ است پس اگر ب از او واجب باشد از آن حیثیت که آ از او واجب نبود تناقض لازم آید چه وجوب
صدور چیزی با وجوب عدم صدور از او تناقض باشد چون مکتوب بهمنیار رسید گفت از آنچه او ذکر کرد صدور آ از او با لیس لازم آید نه
صدور با عدم صدور او گویند چون اعتراض او بشیخ رسید ساکت شد و بعضی گفته‌اند سکوت او بحقیقت جواب بهمنیار بود چه حکم بدانکه از
واحد حقیقی بی‌واسطه چیزی بجز یک چیز صادر نشود بدیهی است و موقوف نیست الا بر تصور طرفین و اگر منسوب بعضی از اذهان تردد در آن شود بواسطهٔ
آن باشد که طرفین را بر وجهی که حکم بر آن تعلق گرفته است تصور نکرده باشد و در امری بدیهی برهان نخواهند بلکه تنبیه کنند بر بداهت آن تا بدان تنبیه شوند
و بهمنیار چون تنبیه نشد لاجرم شیخ ساکت شد فان الجواب الاحمق السکوت فان الحر تکفیه الاشارة و ضعف این قول هم ظاهرست باب
دویم در مباحث متعلقه بعقول مشتمل بر پنج فصل فصل اول در بیان حقیقت عقل و اثبات آن بدانکه مراد حکما از عقل جوهریست مجرد از
مادیات که متعلق نباشد باجسام تعلق تدبیر و تصرف در آن و ایشان را در اثبات عقول مجرده ادله بسیارست اما قوی‌ترین از آن ادله سه وجه است
وجه اول آنکه چون مقرر شد که نشاید از واجب تعالی و تقدس بی‌واسطه بجز یک چیز صادر شود و آن یک چیز نشاید که عرض بود زیرا که معلول اول سابقست
بر ماسوای خود از ممکنات و علت آن و تقدم عرض بر جوهر محالست زیرا که وجود او مشروط است بوجود جوهر و نشاید که جسم بود چه
جسم مرکبست از هیولی و صورت و علت مرکب علت اجزای او بود پس اگر از او جسم صادر شود مصدر امرین بوده باشد و مبین شد که آن محالست
و نشاید که هیولی بود چه معلول اول باید که علت ماسوای خود باشد و آن اگر هیولی علت وجود صورت شود لازم آید که جوهر بسیط فاعل
و قابل بود زیرا که هیولی قابل صورتست و نشاید که صورت بود چه اگر معلول اول صورت بود و او علت وجود هیولی شود باید که او پیش
از وجود هیولی تعینی باشد لیکن تعین صورت بهیولی است چنانکه یاد کرده شود و نشاید که نفس باشد زیرا که اگر نفس معلول اول باشد باید که علت
ماسوای خود بود و لیکن فعل او موقوفست بر جسم پس ناچار آن جوهری بود مجرد از ماده که فعل او موقوف بر اجسام نباشد و هو المراد بالعقل و
این دلیل مبنی است بر آنکه از واحدی بجز واحدی صادر نشود و بر آنکه معلول اول علت ماسوای خود است از ممکنات و بر آنکه قابل فاعل
نتواند بود و بر آنکه موجد چیزی موجد اجزای اوست وجه دویم آنکه قوت محرکهٔ افلاک غیر متناهیة التحریکست و قوت جسمانی متناهیة التحریک
پس محرک افلاک جسمانی نتواند بود و آن یا نفس باشد یا عقل لیکن نفس نتواند بود بنا بر آنکه نفس در تحریک محتاج است بچیزی که کمالات در او بالفعل
موجود باشد تا آن کمالات را از قوه بفعل آرد و آن چیز عقل است پس عقل ثابت بود و این دلیل مبنی است بر آنکه محرک افلاک غیر متناهیة التحریکست
و نفس در تحریک محتاج است بچیزی که کمالات در او بالفعل باشد وجه سیم آنکه افلاک را ناچارست از موجدی قریب بنا بر امکان یا حدوث
افلاک و موجد قریب او نشاید که واجب الوجود بود بنا بر آنکه او واحدست من جمیع الوجوه و افلاک اجسامند و جسم مرکبست از هیولی و صورت
و موجد مرکب موجد اجزای اوست پس از واحد حقیقی صادر نشود و نشاید که جسمی دیگر بود غیر افلاک زیرا که جسم مؤثر نباشد در جسمی دیگر کیف ما
کان بلکه تأثیر او در قابل باشد که او را نسبت با موجد خود وضعی مخصوص باشد همچو آتش که او سخن هر چیزی شود که مجاور او باشد و اجزای جسم را نسبت
با جسمی دیگر هیچ وضعی نتواند بود چه هیولی را پیش از صورت و صورت را پیش از هیولی تعینی نیست تا وضع باشد و چون جسم نتواند بود که موجد جسم
باشد موجد اجزای جسم نیز نباشد و از اینجا معلوم شود که موجد قریب افلاک همچنانکه نشاید که جسمی دیگر بود نشاید نیز که هیولی باشد یا صورت
یا نفس یا چیزی دیگر از اعراض قایمه بجسم زیرا که فعل این مجموع و تأثیر ایشان در چیزی موقوفست بر تحقق جسم و هر چه تأثیر او موقوف باشد بر جسم
موجد اول اجسام نتواند بود پس متعین شود که موجب قریب افلاک چیزی بود ورای این مذکورات که واحد حقیقی نباشد و جسم و جسمانی نبود
بلکه جوهری باشد مجرد از مادیات مستغنی از آلات و هو المراد بالعقل و این دلیل نیز مبنی است بر آنکه الواحد لا یصدر عنه الا الواحد و بر آنکه جسم تأثیر نکند الا
در چیزی که او را نسبت با آن چیز وضع مخصوص بود و بر آنکه موجد مرکب موجد اجزای اوست و بر آنکه فعل نفس موقوفست بر وجود جسم فصل دویم
در تعدد عقول و تمسک ایشان بر این مطلوب دو وجه است اول آنکه افلاک متکثرند و اسناد کثرت با واجب یا بعقل اول واحد نتواند بود و نشاید نیز
که بعضی از افلاک مستند باشد ببعضی دیگر چه اگر مستند باشد یا حاوی علت محوی بود یا بالعکس و اول باطلست چه اگر حاوی علت محوی بود
باید که سابق بود بر محوی بالذات پس امکان محوی با وجوب حاوی متحقق شود چه علت باید که اول واجب شود و بعد از آن معلول و چون
وجوب محوی از وجوب حاوی متأخر باشد امکان عدم محوی مقارن وجوب حاوی بود و لیکن عدم محوی مقارن امکان خلا است و متقدم
بر مع الشیء متقدم باشد پس وجود حاوی متقدم باشد بر امکان خلا پس خلا ممکن باشد لذاته و این محالست و دویم نیز باطل است زیرا که

واگر محوی علت حاوی بود بناچار محوی اصغر باشد از حاوی و تاثیر اصغر در اکبر معقول نیست پس باید که هر فلکی مستند باشد بعقلی و کثرت عقول لازم شود دویم آنکه حرکت افلاک ارادیست زیرا که حرکت مستدیره طبیعی یا قسری نتواند بود و اراده ناچار یا بقصد جزوی متوجه باشد که آنرا اراده حسی خوانند یا بقصد کلی که آنرا اراده عقلی خوانند و ظاهر است که اراده افلاک جزوی نتواند بود چه اراده جزوی واجب است که عند حصول المطلوب منقطع شود پس کلی باشد و مطلوب بحرکت یا تحصیل ذات مجرد باشد یا تشبه بوده و اول محال است چه حصول ذات مجرد غیر را ممتنع بود و پس متعین شود که قصد افلاک بحرکت تشبه باشد بذات مجرده و تشبه در همه افلاک یکی نتواند بود والا بایستی که افلاک در جهات حرکات و سرعت و بطوء متساوی بودندی و واقع خلاف اینست پس بناچار باید که در تشبه به که آن عقل است کثرتی بود و هو المطلوب **فصل سیم** در تعدد جهات عقل که بواسطه آن جهات استناد کثرت موجودات بدو ممکن است چه اگر او نیز واحد باشد من جمیع الوجوه ازو نیز بجز یکچیز صادر نشود و از معلول او همچنان و ح باید که دو چیز موجود نشود و الا آنکه احدی معلول دیگری شود و بضرورت معلوم است که نه چنین است و نیز باید که جسم اصلا متحقق نشود بنابر آنکه موجد او موجد دو چیز باشد پس ناچار باید که در عقل کثرت جهاتی باشد که بنظر با هر جهتی ازو چیزی صادر شود و آن کثرت وجود است که از مبداء اول فایض باشد و وجوب که او را بنظر با او حاصل شده و امکان ذاتی و بعضی گفته اند ماهیت او نیز و علم او بذات خود و بواجب الوجود جهات دیگر اند و چون جهات سه گانه که اول یاد کرده شد کافی اند در اثبات مطلوب پس بهمان اکتفا کنند پس باعتبار وجود از عقل دویم صادر شد و باعتبار وجوب او از و نفس فلک اعظم و باعتبار امکان او جسم فلک و هیولی بواسطه امری و صورت بتوسط قابلیت هیولی و از عقل دویم بر وجه مذکور عقل ثالث و فلک البروج و نفس او و همچنین تا بعاشره که حکما آنرا عقل فعال خوانند و عقل فلک قمر خوانند و او موثر است در عالم عناصر و مفیض ارواح با بدان بوقت استعداد و تعلق بدو و از اینجا معلوم شد که عقول پیش ایشان کمتر از ده نباشند یکی عقل اول و نه دیگر عقول افلاک نه گانه و اما بنابر آنکه بیشتر ازین باشند دلیلی قایم نیست چه شاید که عقول بی نهایت باشند اگر گویند وجود و وجوب و امکان اگر عدمی باشند علت کثرت وجودی نتواند بود و اگر وجودی باشند نشاید که واجب لذاته باشند چه تعدد واجب محالست و اگر ممکن باشند لازم آید که از واحدی پیش از واحدی صادر شده باشند جواب آنست که اینها امور وجودی اعتباری اند که لازم معلول اویند نه داخل در وجود علل مستقل بذات خود بلکه شروط و حیثیاتیکه احوال علت موجوده بدیشان مختلف شود و هیچ امتناعی نیست در آنکه اعتبارات و حیثیات شروط علل باشد **فصل چهارم** در آنکه جمیع کمالاتیکه لایق بعقل اوست او را حاصلند بالفعل و او مدرک ذات خود و جمیع کلیاتست دون جزئیات اما آنکه جمیع کمالات لایقه بدو او را بالفعل حاصل است بنابر آنکه حدوث کمال مقتضی ماده است چه هر حادثی مسبوقست بماده و عقل مجرد است از ماده و اما آنکه مدرک جمیع کلیاتست بنابر آنکه ادراک کلیات از جمله کمالات لایقه است و در ادراک او آنرا هیچ محذوری نه پس مدرک آن باشد و اما آنکه مدرک جزئیات نیست بواسطه آنکه ادراک جزئیات جز بآلات جسمانی همچو حواس صورت نبندد و عقول مجردند از جمیع مادیات **فصل پنجم** در آنکه عقل مجرد حادث و فاسد نتواند بود و نوع هر یکی از عقول منحصر در شخص اما آنکه حادث نتواند بنابر آنکه حدوث مقتضی ماده است و او مجرد از آن و اما آنکه فاسد نتواند بود بنابر آنکه اگر قابل فساد باشد او بناچار حادث بود بواسطه آنکه فساد بعد از بقا حاصل شود و هر حادثی مادیست و او مجرد از ماده و اما آنکه انواع عقول منحصر باشند در اشخاص نوع بحسب مواد است چنانچه در مقام خود مبین گشته و چون عقول مجردند از ماده پس تعدد در اشخاص هیچیک نتواند بود

ذات خود است بنابر آنکه ادراک عبارتست از حصول صورت مدرک عند المدرک و شک نیست در آنکه ذات او عنده حاصلست و اما آنکه مدرک

باب سیم در مباحث متعلقه بنفوس هر چند بیشتر ارباب تصنیف مباحث نفوس را بواسطه آنکه بعضی بجسمیت نفس قایل شدند و بعضی بجسمانیت او چنانکه یاد کرده شود یا بواسطه تعلق او باجسام در علم طبیعی ذکر کرده اند اما چون حق آنست که نفوس همچو عقول مجردند ما از قسم الهی گرفتیم و خلاصه مباحث او را در هشت فصل ایراد کنیم **فصل اول** در حقیقت نفس بدانکه در حقیقت نفس اختلاف بسیار است اما رجوع جمیع بدو مذهبست یکی آنکه نفس جوهریست مجرد متعلق باجسام تعلق تدبیر و تصرف و او جسم و جسمانی نیست و این مذهب بیشتر محققانست از حکما و متکلمان دویم آنکه مجرد نیست و اینها که قایلند بمذهب دویم بعضی گفته اند که نفوس اجسامی اند لطیفه بذات خود زنده و ساری در اعماق بدن که انحلال و تبدیل بدو راه نیابد و بقای او در بدن عبارتست از حیات و انفصال او عبارتست از موت و بعضی گویند نفس جزویست لا یتجزی در دل و بعضی بر آنند که او قوتیست در دماغ که مبدء حس و حرکتست و بعضی گفتند او قوت نیست بلکه روحی است متکون در دماغ که صلاحیت قبول حس و حرکت دارد و بعضی گفتند که او قوتی است در دل که مبدء حیات جمیع بدنست و بعضی دیگر گفتند او قوت نیست بلکه عبارتست از اجسامیکه متکون شوند در بطن ایسر از قلب و نفوذ کنند

در شراین بجمیع بدن و قومی گفتند که عبارتست از سه قوت یکی در دماغ که آن نفس حلمیست و دویم در قلب که آن نفس غضبی است سیم در کبد و آن نفس شهوانیست و طایفه بر آنند که نفس عبارتست از اخلاط اربعه و اطبا گویند عبارتست از مزاج و بعضی گفتند عبارتست از آتشی ساری در بدن چه خاصیت نفس ادراک و حرکتست و این هر دو از خاصیت آتش است اما حرکت خود ظاهر است و اما ادراک بنابر آنکه ادراک اشراقست و اشراق از خواص آتش است و بقول بحقیقت نزدیکست بدانچه اطبا گویند که مدبر بدن حرارت غریزیست و بعضی گفتند نفس هواست چه هوا جسم لطیفی است که در منافذ ضیقه نفوذ کند و قابل اشکال مختلفه شود و جسمی را که در رود در حرکت آرد و نفس نیز همچنین است و بعضی دیگر گفتند که نفس آبست از برای آنکه آب سبب نشو و نماست و جمعی گویند که نفس این هیکل محسوس است و بس و بعضی گفتند که نفس عناصر اربعه است و شهوت و غضب و قومی گویند که نفس خونست و جمعی گفتند که نفس عبارتست از اجزای اصلی که باقی باشد از اول عمر تا آخر عمر و بعضی گفتند

و تخطیط

صفتی است مر حیات را و بعضی گفته اند عبارتست از تناسب ارکان و اخلاط و جمعی بر آنند که نفس شکلی است و تخلیط و اقرب مذاهب بصواب آنست که او مجرد است و بر حقیقت این چند وجه گفته اند اول آنکه علم بسیط نشاید که منقسم شود چه اگر منقسم شود هر یکی از اجزای او علم باشد بدان معلوم بسیط یا نه اگر باشد لازم آید که جزو مساوی کل بود در تمامت حقیقه و اگر نباشد مجموع آن اجزا اگر مستلزم امری زاید نباشد لازم آید که علم بدان معلوم علم نباشد بدو وجه تقدیر آنست که هر یکی از اجزا علم نیست و مجموع آن اجزا مستلزم امری نیست پس علم نباشد اصلا و اگر مجموع این اجزا مستلزم امری باشد زاید بر آن اجزا نقل سخن کنیم بآن و تسلسل لازم آید و چون علم بسیط منقسم نتواند شد باید که محل او نیز منقسم نشود چه اگر منقسم شود انقسام علم لازم آید زیرا که انقسام محل موجب انقسام حال بود در او پس باید که محل علم بسیط امری مجرد باشد که جسم و جسمانی نبود و محل علم نفس است پس نفس مجرد باشد و اینوجه منقوض است بنقطه چه او حال است در خط و خط منقسم است و نقطه غیر منقسم و همچنین صورت بوحدت زیرا که وحدت قایمست بهر موجودی تا که بر کثرت نیز و از انقسام محل انقسام او لازم نیاید چه انقسام حال بر تقدیری لازم آید که حلول او در محل حلول سریانی بود همچو حلول سواد در محل و نیز نفس همچنانکه تصور بسایط میکند تصور مرکبات نیز میکند و صورت مرکب منقسم شود و ح انقسام نفس لازم آید دویم آنکه اگر قوت عاقله که نفس است جسمانی بودی بایستی که بضعف محل ضعیف بودی همچو در وقت شیخوخت و ما میابیم که چنین است و ضعف این ظاهر است سیم آنکه نفس ادراک سواد و بیاض میکند و اگر نه حکم نکردی که سواد ضد بیاض است پس اگر جسم یا جسمانی بود اجتماع ضدین در محل واحد لازم آید و این هم ضعیف است چه میان صورت سواد و بیاض تضاد نیست بلکه تضاد میان سواد و بیاض خارجی تواند بود چهارم آنکه نفس متمکن است از ادراک معقولات غیر متناهی زیرا که قادر است بر ادراک اعداد و اشکال بی نهایت و قوت جسمانی قادر نیست بر غیر متناهی پس نفس جسم و جسمانی نبود و این نیز ضعیف است چه اگر مراد بدانکه نفس قادر است بر ادراک معقولات غیر متناهی آنست که هیچ معقولی نتواند بود که نفس ادراک نتواند کرد لا نسلم که قوت جسمانی بر ادراک نامتناهی بدینمعنی قادر نیست و اگر مراد آنست که نفس قادر است بر استحضار معقولات غیر متناهیه بیکدفعه لا نم پنجم آنکه نفس اگر جسم باشد یا حال در جسم خواه آنجسم بدن باشد خواه بعضی از و و خواه محل او مجموع بدن بود و خواه عضوی از اعضای او همچو قلب یا دماغ لازم آید که نفس دایم التعقل باشد مر آن جسم را یا متمکن نباشد از تعقل او اصلا و لازم باطل است چه ما بدن را و هر عضو را از اعضای او که فرض کنند گاه تعقل میکنیم و گاه از و غافلیم اما بیان ملازمت آنست که تعقل عاقل هر چیز را عبارتست از حصول صورت آنچیز مر او را مقارن بدو و شک نیست در آنکه صورت آن جسم که او را عین عاقل یا محل او فرض کردیم دایما حاصل است مر او را و منفک نیست از و ح اگر آن صورت کافیست در تعقل او باید که دایم التعقل باشد مر او را و اگر کافی نیست تعقل او ممتنع باشد چه هر گاه آن صورت کافی نباشد در تعقل او باید که دایم التعقل باشد پس تعقل او بحصول صورتی دیگر باشد مماثل صورت او و لیکن این محالست چه اگر صورتی دیگر حاصل شود تماثل صورت او و مقارن محل او اجتماع مثلین در ماده واحد لازم آید و این هم ضعیف است چه فرق میان این هر دو صورت ظاهر است که یکی عرض است و دیگری جوهر و نیز محل هر یکی مختلف است **فصل دویم** در آنکه نفس قدیمست یا حادث مذهب افلاطون و حکما که پیش از و بوده اند آنست که نفوس قدیمند و مذهب ارسطو و متابعین او و بیشتر حکمای متاخرین و جمیع ارباب ملل آنست که حادث اند لیکن ارسطو و بعضی از ارباب ملل گفته اند حدوث نفس عند حدوث البدنست و بعضی دیگر گفتند شاید که پیشتر بوده باشد و دلیل افلاطون بر قدم نفس آنست که اگر حادث باشد مادی بود چه هر حادثی مسبوقست بماده و چون بیان کرده شد که نفس مجرد است مادی نتواند بود و این دلیل وقتی تمام است که مسلم دارند که هر حادثی مسبوقست بماده و نفس مجرد است و دلیل ارسطو بر حدوث نفس آنست که اگر قدیم باشد خالی نباشد از آنکه یکی باشد یا بسیار و هر دو قسم باطلند اما اول بنابر آنکه بعد از تعلق بابدان اگر بر همان وحدت باقی باشد لازم آید

که نفس زید بعینها نفس عمرو باشد و ح باید که هر آنچه معلوم و مراد احدی بود معلوم و مراد دیگری باشد و بضرورت معلوم است که نه چنین است و اگر بعد از تعلق بر وحدت باقی نماند لازم آید که قابل تجزی بود و ح مجرد نتواند بود و اما دویم بنا بر آنکه تکثر او بسبب امتیاز او بود یا بماهیت یا بلوازم مشترک باشد میان همه چه نفوس متحد اند بنوع و ح احدی لازم آن دیگری باشد پس امتیاز نماند و اگر بواسطه تکثر او باشد بعوارض لحوق عوارض بدو اگر بسبب ماهیت یا فاعل باشد آنها لوازم باشند نه عوارض مفارقه چه آنچه ماهیت یا فاعل اقتضا کند واجب باشد و اگر بسبب قابل باشد که آن تنست لازم آید که پیش از وجود بدن ببدن متعلق بوده باشد و این دلیل وقتی تمام شود که مسلم دارند که نفوس در ماهیت و لوازم مشترکند و درین مساله خلافست بعضی از قدما و ابو البرکات بر آنند که بحقیقت مختلفند بماهیت و مسلم دارند که شاید بعوارض مختلف باشند و پیش از هر بدنی متعلق بوده باشد ببدنی دیگر الی لا نهایة بر سبیل تناسخ و دلیل ایشان بر آنکه حادث است بحدوث بدن آنستکه اگر پیش از حدوث بدن موجود باشد در تعین و وجود از بدن مستغنی بود و اگر تعین و وجود از همه مستغنی است ضعیف است چه شاید که مستغنی بود از بدن معین و تعلق گیرد بدو بشرط حدوث او و از انجا لازم نیاید که بعد از حدوث بدن حادث شود **فصل سیم** در بقاء نفوس بعد از خراب بدان بدانکه افلاطون و ارسطو متفق اند در آنکه نفس بفنای بدن فانی نشود بنا بر آنکه نفس پیش ایشان بسیط است و در چیزی حال نیست و عدم ممکن نباشد الا در مرکب یا در امری که حال باشد در چیزی همچو عرض یا صورت اما آنکه بسیط قابل عدم نتواند بود بواسطه آنکه اگر قابل عدم بود و عدم جوهر بواسطه فساد صورت تواند بود و ح لازم آید که نفس را صورتی بود که فاسد شود یا ماده که قابل آن فساد بود و ترکیب نفس از ماده و صورت لازم آید و نیز لازم آید که او را قوت فساد و قوت ثبات باشد و نشاید که چیز برا هم قوت فساد و قوت ثبات باشد و الا ترکیب لازم آید و دلیل اول وقتی تمام است که مسلم دارند که عدم جوهر منحصر است در فساد صورت و چرا نشاید که عدم او بدان بود که بکلی منعدم شود و دویم وقتی تمام شود که مسلم دارند که قوت ثبات و قوة فساد در شئی واحد نتواند بود **فصل چهارم** در بطلان تناسخ بدانکه قومی از قدمای فلاسفه و براهمه جایز داشته اند که نفسی که مبدء صورت زید شد مثلا شاید که منتقل شود ببدنی دیگر و از انجا ببدن ثالثی الی غیر النهایه و ایشان خلاف کرده اند در آنکه انتقال با غیر بدن انسان جایز بود یا نه بعضی گفته اند شاید که منتقل نشود الا ببدن انسانی و بعضی گفته اند شاید که منتقل شود ببدن سایر حیوانات و بعضی گفته اند شاید که منتقل شود بجماد هم و بطایفه انتقال را ببدن انسانی نسخ خوانند و ببدن حیوان غیر انسان مسخ و بنبات فسخ و بجماد رسخ و بیشتر حکما و اهل تحقیق تناسخ را بهیچ وجه جایز نداشته اند و دلیل ایشان آنستکه چون مبین شد که نفس حادث است و حدوث او مشروط بحدوث بدنی که بنا بر حیثیت قبول تعلق او داشته باشد پس هر گاه که بدن حادث بکمال رسد باید که از مبدء فیاض نفسی بدو فایض شود بنا بر عموم فیض او و وجود شرط که آن بدن حادث است و ح اگر بر سبیل تناسخ نفسی دیگر بدو تعلق گیرد لازم آید که بدن واحد را دو نفس مدبر باشد و این باطل است چه هر کسی در می یابد که مدبر بدن او یکی بیش نیست و نیز اگر تناسخ جایز بودی بایستی که نفس متذکر احوال بدن سابق بودی و میدانیم که چنین نیست و دلیل اول مبنی است بر حدوث نفس و بر آنکه نشاید که نفس مستنسخه تعلق گیرد ببدن و مانع شود از حدوث هر نفسی دیگر و دویم مبنی بر آنکه تذکر احوال هر بدنی موقوف نیست بتعلق او بدان بدن **فصل پنجم** در کیفیت تعلق نفس ببدن و تصرف او در او بدانکه پیش حکما نفس حال در بدن و مجاور او نیست بنا بر آنکه مجرد است و مجرد مقارن ماده نباشد لیکن متعلق است بدو همچو تعلق عاشق بمعشوق و سبب تعلق او ببدن آنستکه معارف و علوم و سایر کمالات و لذات او را بالفعل حاصل نیست چنانکه مر عقل را حاصل است و حصول او مر آنرا موقوفست بر آلات و ادوات که حصول آنها بدون تعلق او ببدن ممکن نیست پس لاجرم تعلق گیرد ببدن و او در مبدء امر تعلق میگیرد ببخاری که منبعث میشود در تجویف قلب و مراد بروح بخاریست که متکون شود از الطف اجزای اغذیه پس چون تعلق گیرد بدان روح از وقوتی فایض شود در آن روح که بسریان روح در شرائین و نیز ساری شود در سایر اعضای بدن پس آن قوت در هر عضوی از اعضای افاده قوتی کند لایق بدو که بدان قوت تحصیل غذا و الصاق و تشبیه او باجزای آن عضو تمام شود و قوتهائیکه حاصل میشود مر بدنرا منقسم میشوند بقسمت اولی با قوتهائیکه مخصوص اند بنفس حیوانی و آنها را مدرکه خوانند و با قوتها که مشترکند میان نفس حیوانی و نباتی و آنرا محرکه خوانند و قوتهای مدرکه بدو قسمند ظاهره و باطنه قوای ظاهره مشاعر خمس اند که آنرا باصره و سامعه و ذایقه و شامه و لامسه است و قوای باطنه هم پنج اند اول حس مشترک که محل او مقدم بطن اول است از دماغ و او را بیونانی بنطاسیا خوانند و او تمامت محسوسات را که حواس خمس ظاهره دریابند دریابد لیکن مدرک او نفس محسوسات ظاهره نباشد بل خیالات محسوسات ظاهره باشد که متادی شود بدو و آنچه دلیل است بر وجود این قوت آنستکه ما قطره باران را بوقت نزول همچو خطی می بینیم و متحقق است که آن خط نیست و هر چه در خارج ثابت نباشد

باصره ادراک او نتواند کرد پس بناچار قوتیکه آن قطره را همچو خطی بیند غیر باصره بود و دیگر آنکه چون آواز کسی بشنویم صورت او را معلوم کنیم و هر که حکم کند بر مبصرات و مسموعات باید که ادراک هر دو کرده باشد چه قوه باصره ادراک مسموعات نتواند کرد و قوه سامعه ادراک مبصرات پس بضرورت آنکه ادراک هر دو کند قوتی دیگر باشد دویم خیال و محل خیال مؤخر بطن اول است از دماغ و او قوتیست که صور محسوسات را بعد از غیبت او نگاهدارد و همچو خزانه حس مشترکست سیم واهمه و محل او مؤخر بطن اوسط است از دماغ و او قوتیست که حفظ معانی جزوی میکند و همچو خزانه واهمه است پنجم قوت متصرفه که آنرا اگر وهم استعمال کند متخیله خوانند و اگر عقل استعمال کند متفکره و محل او دوده ایست که در مقدم بطن اوسط است از دماغ باشد و او قوتیست که ترکیب و تحلیل صور و معانی کند و محرکه منقسم شود با قوتیکه تحریک اعضا کند بواسطه تمدید اعصاب و ارخاء آن و این قوتیست مودع در مبادی عضلات و با قوتیکه باعث شود بر حرکت و این باعث بود بر جلب منفعت یا بر دفع مضرت و اول را قوت شهوی خوانند و دویم را قوت غضبی و قوت محرکه طبیعی قوتهای چندند متصرف در امر غذا آنکه از برای حفظ شخص بود و اگر تصرف او احاله غذا بود بمشابه متغذی از برای خلاف بدل ما یتحلل آنرا غاذیه خوانند و اگر تصرف او از جهه ازدیاد اقطار بدن بود بنا بر تناسب طبیعی نامیه و اگر تصرف او در امر غذا از برای حفظ نوع بود اگر فعل او فعل جزوی باشد از غذا بعد از هضم تام تا معد آن باشد که ماده شخصی دیگر شود آنرا مولده خوانند و اگر فعل او احالت آن جزو معد باشد و افاده صور و قوی و اعراض مر او را آنرا مصوره خوانند و بر جمیع این قوی نفس اطلاق کنند و این قوتهای چهارگانه را با آنکه مشترکند میان حیوان و نبات نفوس نباتی خوانند و مر این قوی را قوتهای چند دیگر خادم باشد که فعل ایشان موقوف باشد بر آنها و آن چهار اند جاذبه و هاضمه و ماسکه و دافعه **فصل ششم** در احوال نفوس بعد از مفارقت از بدن قومی گفته اند که او معدوم شود و باز ببدن معاد شود و تعلق گیرد بدو چنانکه در اول بود و قومی دیگر گفته اند بدن معین شرط وجود او است پس چون آن بدن معدوم شود نفس نیز معدوم شود باز اعاده نخواهد شد و جمعی دیگر گفته اند که نفس بفنای بدن معدوم نشود لیکن چون قیام او بواسطه بدن ممتنع باشد چون بدن معدوم شود ببدن دیگر تعلق گیرد الی ما لا نهایة و این قول اهل تناسخ است و بعضی دیگر گفته اند نفس هر چند حادث است لیکن بعد از بدن باقی ماند و او را سعادت و شقاوت نفسانی باشد و سبب سعادت ادراک ملایم است من حیث هو ملایم و سبب شقاوت ادراک منافی من حیث هو منافی چه سعادت با لذت صاحب او تواند بود و شک نیست در آنکه لذات با ادراک کمال و خیر است و وصول بدان و شقاوت بحصول الم و آن ادراک منافیست و شر و وصول بدان چه لذت هر قوتی از قوای مدرکه در آن باشد که ملایم او بود چنانکه باصره را از صورت خوب و سامعه را از آواز خوش و قوت عاقله را از ادراک معقولات و علم بموجودات چنانکه در واقعند و شقاوت نیز بر این نوجه پس بحقیقت سعادت و شقاوت راجع باشد با ادراک ملایم و منافی از آن حیثیت که ملایم او و منافی اند پس بهجت و راحت ایشان بواسطه حصول کمالات و وقوف بر مجهولات بود و تألم و کدورت بواسطه فقدان کمال و اشتیاق بدان با عدم تمکن از تحصیل آن و بعضی دیگر گویند که نفوس بشر را چهار مرتبه است مرتبه اولی نفوس کامله اند در قوت علمی مجرد از رذایل و اخلاق ردیه و آنها را ارباب سعادت عظمی و ایشانرا بعد از انقطاع تعلق اشتیاقی ببدن نماند بلکه ابد الآبدین در اعلی علیین باشند و مرتبه دویم نفوس کامله اند در قوت علمی لیکن متخلق باخلاق ذمیمه و ملکات رذیله و آنها را نیز بعد از مفارقت بدن احتیاج تعلق بدنی دیگر نیست بنا بر حصول کمال مر ایشانرا اما بسبب سیئات و اخلاق ذمیمه معذب شوند چندانکه آن زایل شود و بسعادت عظمی رسند مرتبه سیم نفوس ناقصه در قوت علمی خالی از اخلاق ردیه و اینها را بعد از مفارقت بدن هر چند احتیاج باشد ببدنی دیگر تا کمال حاصل کنند اما احتمال آن دارد که متعلق نشود بابدان بنا بر آنکه بعقاید باطله و تکلیفات ذمیمه متصف نگشته متعذب و متالم نباشند و احتمال دارد که متعلق شود بابدان از برای تحصیل کمال که محتاجند بدان مرتبه چهارم نفوس ناقصه در کمال متصف بملکات ردیه و اینها را احتمال عذاب مؤبد باشد و احتمال آن باشد که بواسطه هیات و ملکات ردیه متعلق شوند ببدن حیوان دیگر و این اقوال همه مبنی بر مجرد احتمالند و جزم بهیچیک از اینها نشاید بلکه در امثال این معانی تتبع احوال نفوس قدسی و کتب سماوی باید کرد **فصل هفتم** در نفوس فلکی بدانکه حکما هر فلکی را نفسی کلی اثبات کرده اند و دلیل ایشان بر اثبات این مطلوب آنستکه افلاک متحرکند باستداره و حرکت یا طبیعی است یا قسری یا ارادی و حرکات افلاک طبیعی نتواند بود بنا بر آنکه متحرک بحرکت طبیعی طالب حالتی است که ملازم طبیعت او باشد و هارب از حالتی که منافی طبیعت او باشد و آن بودن اوست نه در حیز طبیعی همچو سنگ که در میان هوا باشد و اگر حرکات افلاک طبیعی باشد لازم آید که مطلوب بالطبع مهروب عنه باشد و قسری نیز نتواند بود چه مراد بقسر الزام است بدانچه نه از مقتضیات طبع او باشد و چون مبین شد که حرکت او ممتنع است

که بحسب اقتضای طبع باشد پس قسری نتواند بودن و چون طبیعی و قسری نیست بناچار ارادی بود و چون ارادی بود بناچار آنحرکت را محرکی باید و آن محرک باید که مدرک بود چه صدور حرکت بی شعور صورت نبندد و ح ادراک آنمحرک تخیل بود یا تعقل تخیل نتواند بود چه ممتنع است که حرکات دائمی باقی بر نظام واحد تابع تخیل صرف باشد پس باید که متعقل باشد و هر عقلی مجرد است چنانکه یاد کرده شد پس هر فلکیرا جوهری عاقل مجرد باشد که او محرک بود و هو المراد بالنفس و آن نفوس حین مبادی قریبه تحریک نتواند بود بنابرانکه حرکات جزوی منبعث از اراده جزوی تابع ادراک جزوی بود هستند با قوتهای جسمانی که فایض شوند از نفوس مجرده بر اجسام افلاک شبیه بقوت حیوانی که فایض میشود از نفوس انسانی بر ابدان و آن قوتها را نفوس ضروری خوانند و آنها منطبع باشند در افلاک اما نفوس کلی مفارق باشند و الله اعلم بسم الله الرحمن الرحیم

فن چهارم

فن چهارم از کتاب نفایس الفنون از مقالهٔ دوّیم علم طبیعی است که آن عبارتست از معرفت اجسام طبیعی و مقدمات و احکام و احوال آن مشتمل بر پنج باب باب اوّل در سماع طبیعی مشتمل بر پنج فصل فصل اوّل در مکان

بدانکه مکان پیش افلاطون بعد مجرد ممتد در جمیع جهات که جسم در و نفوذ کند و اگر نفوذ نکند خالی بود و پیش ارسطو عبارتست از سطح باطن جسم حاوی که مماس سطح ظاهر جسم محوی بود و پیش متکلمان فضائیست متوهم مشغول بچیزی که اگر آنچیز او را مشغول نکرداند خلا بود و این مذهب بمذهب افلاطون نزدیکست الا آنست که پیش افلاطون آن بعد مذکور امریست موجود در خارج و جوهریست زیرا که جوهر پیش او بدو قسمست یکی آنکه مقاوم و ممانع شود هر چیز را که خواهد در و نفوذ کند و دوّم آنکه مقاوم نشود و انتقال بر و ممتنع بود و این بعد مجرد است و پیش متکلمان امریست موهوم که در خارج تحققی ندارد و بر هر دو قول او را خلا خوانند و پیش جمعی مکان عبارتست از هیولی و پیش بعضی دیگر از صورت و برین هر دو قول مکان جزو متمکن باشد و تمسک ارسطو بدانکه مکان سطح مذکور است آنست که مکان اگر سطح مذکور نباشد یا جزو متمکن بود چنانکه مذهب بعضی است یا خلا اوّل محال است زیرا که جزو منتقل شود بانتقال کل و مکان منتقل بانتقال متمکن نشود و دوّیم هم محال است بچند وجه وجه اوّل آنکه مکان اگر خلا باشد یا عدمی باشد یا وجودی و قسم اوّل باطل است زیرا که خلا قابل زیاده و نقصانست چه خلائی که در فرسنگی باشد زیاده از خلائی بود که در نیم فرسنگ باشد و هر چه قابل زیاده و نقصان بود عدمی نتواند بود و قسم دوّیم هم باطل است زیرا که اگر خلا وجودی بودی وقتی که جسم در مکانی حاصل شود تداخل بعدین لازم آید زیرا که مکان بعد مجرد باشد و جسم را نیز بعدیست پس وقتیکه جسم در و حاصل شود یا هر دو بعد معدوم شوند یا احدی معدوم شود دون دیگری یا هر دو باقی باشند و هر دو قسم اوّل باطل است چه تمکن معدوم در معدوم یا موجود در معدوم یا عکس آن محال است پس باید که هر دو باقی باشند و احدی از دیگری متمیز نیست و این عین تداخلست چه تداخل عبارتست از ملاقات دو چیز بکلیتی که امتیاز مرتفع شود در وضع و مقدار و تداخل بعدین محال است بنا برانکه اگر تداخل بعدین جایز باشد تداخل ابعاد ثلثه و اربعه و بیشتر نیز جایز بود و تجویز این مقتضی شود بتجویز تداخل مجموع عالم در حیز خردلی و هیچ امان از تشخص بر چیز و هیچ جزم نتوان کرد بدان که این شخص یکیست یا زیاده و این دلیل ضعیف است بنا برانکه قبول زیاده و نقصان بر تقدیر فرض وجود خلا است و فرض وجود در چیزی منافی عدمیت او نیست و از عدم احساس بعدین لازم که تداخل لازم آید غایت ما فی الباب رفع امتیاز حسا لازم آید و از رفع امتیاز حسا امتیاز واقع لازم نه آید دوّیم اگر اناثی را که سرش تنگ باشد و در زیر او ثقبه بود و تنگ پر آب کنند و سر او را محکم بگیرند آب از ثقبه که در زیر او بود نرود و اگر سرش را بگشایند برود بنا برانکه خلا محال است زیرا که چون سرش گشوده شود چندانکه آب از زیر میرود هوا از بالا میآید و خلا واقع نشود اما چون سرش بسته باشد از بالا هوا نتواند آمدن و ح آب از ثقبه زیرین اگر برود خلا لازم آید سیم اگر سر انبوبه در قاروره نهند و سوراخهارا محکم کنند چنانکه هوا را مجال دخول نماند اگر انبوبه را از قاروره بیرون کشند قاروره با داخل فشق شود و اگر در قاروره فرو برند قاروره با خارج منکسر شود و این بنا بر امتناع خلاست زیرا که چون انبوبه را بیرون کشند هوائیکه در قاروره است با انبوبه متصاعد شود و سطح قاروره بنا بر امتناع خلا مستصحب او گردد و با داخل شکسته شود و چون انبوبه را در قاروره فرو برند حجم هوائیکه در داخل قاروره باشد زیاده شود و قاروره با خارج منکسر شود و تمسک اصحاب خلا بچند وجه است اوّل آنکه جسم چون حرکت کند از مکانی بمکانی دیگر مکان دوّیم اگر خالی باشد ثبت المراد و اگر مملو باشد اگر متمکن در و باقیماند لازم آید که دو جسم در مکان واحد جمع شوند و اگر انتقال کند خالی نباشد از آنکه انتقال او یا بمکان متحرک اوّل باشد یا بمکان جسم دیگر اگر بمکان متحرک اوّل باشد دور و اگر بمکان جسم دیگر باشد لازم آید که از حرکت پشه جمیع عالم متحرک شود و بطلان این ظاهر است دوّیم آنکه صفحه ملساء منطبق باشد بر دیگری مثل او و در رفع اعلا کنند دفعهٔ شک نیست در آنکه دخول در وسط بعد از دخول او بود در اطراف پس وسط در اوّل زمان در ارتفاع خالی بود و هو المدعی سیم آنکه مکان اگر خلا نباشد یا جزو متمکن بود یا سطح مذکور و این هر دو محال است اما اوّل بنا برانکه یاد کرده شد و اما دوّیم بنا برانکه اگر مکان سطح مذکور بود

خالی نباشد از آنکه جسم حاوی را مکانی نباشد یا اگر نباشد لازم آید که بعضی اجسام را مکان نبود و لیکن همه عقلا متفق اند برانکه هر جسمی محتاج است بمکانی و اگر او را مکانی باشد نقل کلام کنیم با او و تسلسل لازم آید و بر هر یکی ازین وجوه اعتراض است و آن اعتراض را جواب و بر آن جواب باز اعتراض چنانکه در تنقیح الافکار که هم از مؤلفات این ضعیف است یاد کرده شده

فصل دوّیم در جهت

جهت عبارتست از طرف امتداد چون اشارتی با چیزی بدو تعلق گیرد و جهة پیش اکثر حکما امری موجود است بنا برانکه مقصد متحرکست و متعلق اشاره و هر چه چنین باشد معدوم نتواند بود و اگر گویند متحرک از بیاض یا سواد قصد بچیزی میکند که معدوم است جواب آنست که اگر حرکت از برای حصول باشد در چیزی آنچیز باید که موجود بود و اما اگر از برای تحصیل چیزی بود همچو حرکت از بیاض بسواد لازم نیست که آنچیز موجود بود و جهة منقسم نتواند بود چه اگر منقسم بود و متحرک چون بمیانه او رسد خالی نباشد از آنکه متحرک باشد یا از قسمت یا از جهة و هر دو قسم باطلند اما اوّل بنا برانکه لازم آید که جهة ماورای منتصف بوده باشد نفس منتصف و اما دوّیم بنا برانکه لازم آید که جهة منتصف بوده باشد نه آنچیز که باقیست و بعضی جهات از بعضی دیگر متمیز شوند یا بفرض همچو یمین و شمال و قدام و خلف یا بتحقیق همچو فوق و تحت و تمیز و تحدد جهة بامری مجرد نتواند بود چه نسبت مجرد با جمیع یکسانست و ح تخصیص بعضی بفوقیه دون بعضی تخصیص بلا مخصص باشد پس تحدد و تمیز او بجسم باشد و آن یا باحاطه بود و بنا برانکه آنجسم کروی باشد یا بدون احاطه و بر هر دو تقدیر آنجسم محدد یکی بود یا زیاده اوّل آنکه تحدد او بزیاده از جسمی بود لا علی سبیل الاحاطه و این محالست چه هر یکی از آن محدد جهة قرب شود و پس محدد باید که هر دو جهة حقیقی را تحدید کند دوّیم آنکه تحدد او زیاده از جسمی بود بر سبیل احاطه و در اینصورت تحدد محیط حاصل شود دون محاط چه بر تقدیر احاطه غایت قرب و بعد حاصل شود و هر دو جهة حقیقی از یکدیگر ممتاز گردد و پس کثرت را مدخل نباشد در تحدید سیم آنکه تحدد او بجسم واحد بود نه بر سبیل احاطه یعنی آن جسم کروی نباشد و این محالست چه آن جسم بر این تقدیر محدد قرب شود دون بعد چهارم آنکه تحدد او بجسمی واحد بود بر سبیل احاطه و این حق است که آن جسم بمحیط خود محدد جهة قرب شود و بمرکز خود محدد جهة بعد و این مبنی است بر خلاف جهتین بالطبع و آن محل نظر است و نیز جهة موجود است بالفعل و مرکز موجود نیست بالفعل و چیزیکه موجود نباشد بالفعل چگونه تمیز چیزی کند که موجود باشد بالفعل

فصل سیم در حرکت

بدانکه امری موجود نشاید که از جمیع وجوه بالقوه باشد و الا کونه موجودا بالقوه نیز باید که بالقوه باشد لیکن کونه موجودا بالقوه بالفعل او را حاصل است بلکه یا از جمیع وجوه موجود بالفعل بود یا از بعض وجوه موجود بالفعل بود و از بعض وجوه بالقوه و در قسم اوّل حرکت صورت نبندد چه حرکت توجه با چیزی تواند بود که متحرک را حاصل نباشد و چون او من جمیع الوجوه موجود است بالفعل هیچ چیز ازو مفقود نباشد تا از آنجهة بالقوه باشد و قسم دوّیم بدو قسم شود یکی آنکه خروج او از قوه بفعل دفعة واحده باشد و در اینهم حرکت نتواند بود چه حرکت مقتضی زمانست و خروج دفعی آنی بود نه زمانی و آنرا کون خوانند و دوّیم آنکه خروج او از قوت بفعل بر سبیل تدریج بود و آنرا حرکت خوانند پس حقیقت حرکت خروج چیزی بود از قوت بفعل بر سبیل تدریج همچو انتقال جسم از مکانی بمکانی و از کیفیتی بکیفیتی لیکن معلم اوّل گفت تعریف حرکت بتدریج مناسب نیست زیرا که تصور تدریج بی زمان نتوان کرد و زمان معروفست بمقدار حرکت پس اگر تعریف حرکت بحصول تدریجی کنند دور لازم آید لاجرم ازین عدول کرد و گفت حرکت کمال اوّلست مر چیز را که او بالقوه است از آن حیثیت که او بالقوه است اما آنکه حرکت کمال است بنا برانکه هر چه حاصل شود مر جسم را بعد از آنکه او را نبوده باشد آنرا کمال خوانند و حرکت همچنین است و اما آنکه کمال اوّلست بنا برانکه حرکت از برای وصولست بمقصد و وصول بمقصد هم کمال است مراد را لیکن چون او مسبوقست بحرکت کمال ثانی بود و پس حرکت کمال اوّل باشد و اما آنکه کمال اوّلست مر چیز را که او بالقوه است که آن متحرکست بنا برانکه اگر او من جمیع الوجوه بالفعل باشد خود حرکت صورت نبندد و نیز متحرک ما دام که حرکت کند چیزی از و باقی بود و او از آنجهة بالقوه باشد و اما آنکه کمال اوّلست مر چیز را که بالقوه است من حیث هو بالقوه بنا برانکه حرکت کمال جسم نیست من حیث الحقیقه و لا من حیث انه حیوان او غیره بلکه کمال اوست از آنجهة که او باعتبار آن جهة بالقوه بود و آنچه او از تعریف حرکت بتدریج بواسطه آن عدول کرد مردود نیز وارد است زیرا که تصور اولیت در و نیز بی زمان نتواند بود و اگر گوید اوّل بدیهی التصور است خصم را رسد که گوید تدریج نیز همچنانست و حرکت متصل از مبدا تا منتهی در خارج وجود ندارد بلکه وجود او در ذهن است و پس زیرا که متحرک را دو نسبت است یکی با مکانیکه متوجه آنست و دیگری با مکانیکه تارک آنست و چون این دو نسبت در خیال مرتسم شوند شعور بامری ممتد از اوّل مسافت تا آخر آن حاصل شود و آنچه موجود است در خارج بودن جسمست متوسط میان مبدا و منتهی این وقتی متحقق شود که جسم را استقرار در چیزی از حدود مسافت نباشد چه اگر او مستقر شود در حدی از حدود آن انتهای حرکت بود نه وسط میان مبدا و منتهی و چون که نزد بعضی فلاسفه است که حرکت بدو معنی چه اگر موجود باشد

منقسم بود یا غیر منقسم و هر دو قسم باطل است امّا اوّل بنا برانکه اگر منقسم باشد جمیع اجزای او حاضر نباشد چه حرکت از امور غیر قاره است و ح حرکتی که موجود کرده شد حرکت نباشد و امّا دویم بنا برانکه حرکت اگر غیر منقسم باشد جزء لایتجزّی لازم آید و جواب ازین شبهه آنستکه حرکت در حد ذات خود موجود است و منقسم لیکن اجزای او دفعه واحده موجود نتوانند بود و بعضی جواب برانوجه گفته اند که حرکت حاضره منقسم است لیکن بالقوه نه بالفعل و ح جزء لازم نیاید و حرکت را ناچار است از شش چیز اوّل ما منه الحرکة که آن مبدا است دویم ما الیه الحرکة که آن منتهی است سیم ما فیه الحرکة که آن مقولات اربعه است از کم و کیف و این و وضع چنانکه در فلسفهٔ اولی یاد کرده شد چهارم ماله الحرکة که آن متحرک است چه حرکت عرض است و عرض را ناچار بود از محل پنجم ما به الحرکة که آن محرک است و او نفس متحرک نتواند بود چه اگر جسم از برای جسمیت اقتضای حرکت کند باید که همه اجسام متحرک باشند زیراکه در جسمیت همه شرکت کنند لیکن مشاهده خلاف اینست که ما بسیاری را از اجسام ساکن می بینیم ششم زمان چه وجود در زمان تدریج است نه دفعی و طبیعت تنها بی انضمام امری با او در تحریک جسم کافی نیست چه طبیعت ثابتست و حرکت غیر ثابت پس علت تامهٔ او نتواند بود بلکه باید که با او امری منضم شود که المجموع علت غیر ثابته شود تا علت حرکت تواند بود و آن چیز محالست که حالت ملایمت باشد چه جسم بر حالت ملایمت حرکت نکند و الّا لازم آید که مطلوب بالطبع مهروب عنه بالطبع باشد پس باید که حالت غیر ملایمت بود که چون حاصل شود طبیعت او را واجب گرداند که با حالت طبیعی رجوع کند و همچنین نفس در حرکت ارادی تنها علت نتواند بود چه نفس امری ثابتست و حرکت غیر ثابت بلکه امری باید که با او منضم شود و آن امر تصور کلی نتواند بود چه نسبت کلی با همه جزئیات یکسانست و ح تخصیص یکی ازآن جزئیات بتحصیل دون دیگری تخصیص بلا مخصص بود و پس امری دیگر باید که با تصور کلی منضم شود تا علت او تواند بود و وحدت حرکت بوحدت سه چیز باشد موضوع که متحرکست و زمان و ما فیه الحرکة چه اگر موضوع متعدد باشد حرکت متعدد شود و اگر متحرک یکی باشد و زمان یکی نباشد هم حرکه متعدد شود و اگر وحدت موضوع و زمان باشد و ما فیه الحرکة مختلف شود هم حرکت متعدد شود چه شاید که جسمی در زمانی معین حرکت کند از مکانی بمکانی با آنکه هم در آن زمان نمو کند و از کیفیتی بکیفیتی دیگر منتقل شود و وحدت حرکت بنوع بوحدت سه چیز بود ما منه و ما الیه و ما فیه چه هر وقت که در یکی از اینها خلاف باشد حرکت متنوع شود همچو صعود و هبوط که مختلفند بواسطه اختلاف ما منه و ما الیه و وحدت او بجنس باتحاد ما فیه الحرکة متحقق شود و پس و حرکت بچند اعتبار منقسم شود اوّل باعتبار سرعت و بطوء چه اگر مسافتی قطع اطول در زمان مساوی یا اقل کند یا مسافت مساوی را در زمان اقل قطع کند آنرا سریعه خوانند و الّا بطیئه و در سبب بطوء حرکت خلافست بعضی گفته اند که سبب بطوء تخلل سکناتست در میان اجزاء حرکت که اگر سبب تخلل سکنات نباشد در مقابله هر جزوی از اجزای سریعه جزو بطیه باشد و ح باید که بطیه مثل سریعه بود در سرعه و اینمحالست و این ضعیفست چه مساوات وقتی لازم آید که اجزای سریعه مثل اجزای بطیه بود بنوع و این ممنوعست و نیز اگر سبب تخلل سکنات بودی بایستی که حرکت اسپی که از بامداد تا نیمروز پنجاه فرسنگ بدود حساس نقیادی چه از بامداد تا نیمروز فلک قریب ربع دور حرکت کند و شک نیست در انکه ربع دور فلک قریب هزار هزار زیاده از مسافت فرس مذکور باشد و چون چنین باشد حرکات فرس در میان سکنات متخلله که بمقدار زیادتی حرکات فلک بود مغمور باشند چنانکه احساس بدو صورت نبندد و لیکن محسوس خلاف اینست پس سبب بطوء در حرکت طبیعی ممانعت مخروق بود و در قسری ممانعت طبیعت دویم تقسیم او بسبب استقامت و استدارت و باین اعتبار بسه قسم شود چه اگر واقع بود بر خط مستقیم آنرا حرکت مستقیمه خوانند و اگر واقع بود بر خط مستدیر آنرا مستدیره خوانند و این هم اینی بود و هم وضعی و اگر مرکب بود از هر دو همچو حرکت عجلت آنرا مرکب خوانند و حکما خلاف کرده اند در انکه میان دو حرکت مستقیمه متضاده همچو سنگی مثلا که بر بالا اندازند چون باز گردد سکونی واقع شود پیش از هبوط یا نه پیش افلاطون آنستکه واقع نشود و پیش ارسطو واجبست که واقع شود و دلیل ارسطو آنستکه جسم چون بمنتهی رسد و از انجا حرکت کند اگر آن مفارقت و آن وصول هر دو یکی باشد لازم آید که جسمی واحد در آن واحد واصل و مفارق بود و اینمحالست و اگر مغایر باشد میان هر دو واجبست که زمانی بود و بناچار در آن زمان ساکن باشد و این ضعیفست چه حرکت از منتهی در آنی نباشد بلکه در زیادتی بود و ح شاید که مبداء آن زمان وصول بود و دلیل افلاطون آنستکه اگر سکون واجب بود باید که اگر سنگی هزار من هابط شود و خردلهٔ صاعد بود و چون خردله ملاقی آن سنگ شود پیش از انکه باز گردد ساکن شود و باید که آن سنگ نیز در آن زمان ساکن شود و این بغایت مستبعدست و اینهم ضعیفست چه ملاقات میان سنگ و خردله خود صورت نبندد و نیز از استبعاد امتناع لازم نیاید سیم تقسیم حرکت باعتبار حصول او در متحرک یا آنچه مقارن اوست چه اگر حرکت باشد در متحرک بمعنی آنکه انتقال او از حدی با حدی بنفس او بود آنرا حرکت بالذات خوانند و اگر حاصل باشد در امری که مقارن اوست همچو راکب فرس یا سفینه آنرا حرکت بالعرض گویند

فصل چهارم در سکون

سکون عدم حرکتست از چیزی که شان او حرکت باشد و خلافست در انکه تقابل میان حرکت و سکون تقابل تضاد است یا تقابل عدم و ملکه اگر تعریف سکون برانوجه کنند که ذکر رفت تقابل عدم و ملکه باشد و اگر تعریف چنین کنند که حصول جسم است در مکانی بیشتر از زمان واحد تقابل تضاد باشد و خلافست در آنکه

سکون مقابل حرکت کدام است بعضی گفته اند سکونست در ما منه الحرکة و بعضی گفته اند سکونست در ما الیه الحرکة و حق آنستکه سکون در مکان مقابل ما الیه و منه چه سکون عدم حرکت مخصوصه نیست و الّا متحرک بغیر آن حرکت لازم آید که ساکن بود بلکه عدم کل حرکاتست لیکن اگر مقابل سکون حرکتی گیرند که بر وی طاری شود و آن حرکت از مکان بود و اگر مقابل او حرکتی بینند که طریان او بر سکون و طریان سکون بر وی بر سبیل بدل باشد آن صورت نبندد مگر در وجود حرکتی که از مکان بود و الی المکان محال است

فصل پنجم در میل

بدانکه میل عبارتست از کیفیتی قایم بجسم قابل شدت و ضعف که اقتضای حرکت کند بجهتی از جهات و متکلمان آنرا اعتماد خوانند و دلیل بر وجود میل آنستکه ما چون زقی منفوخ را در زیر آب ساکن کنیم از او احساس مدافعه ببالا میکنیم و آنرا میل صاعد خوانند و اگر سنگی را در هوا بالقسر ساکن کنیم از او احساس مدافعه بزیر میکنیم و آنرا میل هابط خوانند و این مدافعه مغایر حرکت است و الّا در حالت سکون موجود نبودی و میل بانقسام حرکت منقسم شود یا طبیعی همچو در سنگ نازل و یا قسری همچو در سنگ که بر بالا اندازند و یا نفسانی چنانکه انسانی بوقت اندفاع ارادی در بدن خود احداث کند و جسم چون در حیّز طبیعی بود در وی میل نباشد چه اگر میل بود و از آن حیّز یا بآن و هر دو قسم باطلند امّا اوّل بنا برانکه لازم آید که مطلوب بالطبع مهروب بالطبع بود و امّا دویم بواسطه امتناع تحصیل حاصل و میل طبیعی با قسری جمع نشود چه مدافعه الی الشی مع المدافعه عنه محال بود

باب دویم در علم سما و عالم

که عبارتست از معرفت اجسام بسیطه و مرکبه و احکام بسایط علوی و سفلی مشتمل بر سه فصل

فصل اوّل در حقیقت جسم و اجزای او

بدانکه هرچه تعین او ممکن بود اگر او را تحقق باشد موجود خوانند و اگر آن تحقق در خارج بود موجود خارجی و اگر در ذهن باشد موجود ذهنی و اگر بهیچوجه تحقق نباشد معدوم و اگر موجود خارجی لذاته قابل عدم نتواند بود آنرا واجب خوانند و الّا ممکن و ممکن اگر در موضعی باشد یعنی محلی که او را احتیاج بدان محل بود و محل را احتیاج بدو نباشد آنرا عرض خوانند و اگر در موضوع نباشد جوهر و جوهر اگر مفارق ماده بود مجرد خوانند و اگر بذات و فعل مفارق بود عقل و اگر بذات نه بفعل مفارق بود نفس و اگر مفارق ماده نباشد یا محل جوهری دیگر بود یا حال در وی یا مرکب از هر دو اوّل را که محل است هیولی خوانند و آن اگر مقارن صورتی بود که مفارقت از وی صحیح نباشد هیولای افلاک و دوم را که حال است صورت و آن اگر مشترک باشد میان همه اجسام صورت جسمی خوانند و الّا صورت نوعی و سیم را که مرکبست جسم و آن دو قسمست یا اوّل افلاک و کواکب و ثانی عناصر و آنچه مرکب شود از و و بحث در هر دو قسم او اگر از جهه طبیعت باشد احکام او ازین قسم بود یعنی از سما و عالم و اگر من حیث الشکل بود از قسم هیات و مراد بجسم و جسمی است متمیز و همچنین نیز در عقل خالی نبود و پیشتر تعریف او برانوجه کنند که جوهریست قابل ابعاد ثلثه که متقاطع باشند بزوایای قائمه و مراد بابعاد ثلثه عرض و طول و عمق است و برین تعریف مناقشات بسیارست و جسم اگر مؤلف نباشد از اجسام مختلفة الطبایع و جزو محسوس او مساوی کل بود در حد آنرا مفرد و بسیط خوانند و الّا مرکب و غیر بسیط همچو آب مثلا پیش حکما متصل است فی نفسه چنانکه در حس متصل است و قابل انقسام است بالقوه الی غیر النهایه و او مرکبست از دو جوهر یکی هیولی و دویم صورت و مذهب قومی از قدما و جمهور متکلمان آنستکه او اگرچه متصلست در حس امّا قابل انقسامست بالفعل باجزائی که آن اجزا بهیچوجه منقسم نشوند نه بحسب کسر و قطع و نه بحسب وهم و فرض و جسم مرکبست ازآن اجزا که هر یکی را ازآن جوهر فرد و جزو لایتجزی خوانند و مذهب دیمقراطیس نزدیک بدین قول چه پیش او نیز جسم قابل انقسام است بالفعل و انقسام متناهی است الّا آنستکه او میگوید مرکبست از اجسام صغار که قابل قسمت نشوند بالفعل امّا قابل قسمت اند بفرض و وهم و مذهب قومی از قدما و نظام آنستکه جسم قابل انقسام است بالفعل الی غیر النهایه و حکما نفی اوّل جزو لایتجزی کنند و بعد از ان اثبات هیولی و صورت و در نفی جزو وجوه بسیار گفته اند ما از انجمله بسه وجه اکتفا کنیم اوّل آنکه اگر جزو لایتجزی موجود باشد اگر جزوی دیگر مماس او نشود یا اگر شود مماست بالاسر باشد چنانکه مذاخل شوند ترکیب صورت نبندد و مقداری حاصل نشود و اگر مماست لا بالاسر باشد انقسام لازم آید چه جانبی که مماس شده غیر جانبی باشد که مماس نباشد دویم آنکه چون دایره عظیمه از آسیا جزئی قطع کند دایره صغیره که نزدیک بقطب اگر جزوی قطع کند یا بیشتر لازم آید که مدار صغیره مساوی مدار کبیره باشد یا زاید بر و و اینمحالست و اگر کمتر قطع کند انقسام جزو لازم آید سیم آنکه اگر جزو موجود باشد متناهی بود بالضروره و هر متناهی متشکل پس او نیز متشکل باشد و ح شکل او کروی نباشد هر جانبی از و مغایر جزو دیگر بود و انقسام لازم آید و اگر کروی باشد چون اجزای دیگر را با وی ضم کنند بناچار میان ایشان فروج پدید آید که در هیچیک ازآن جزئی در نگنجد پس انقسام لازم آید و دلیل ایشان برانکه جسم مرکبست از هیولی و صورت آنستکه چون روشن شد که مرکب از اجزای لایتجزی نیست ثابت شود که متصل است فی نفسه و قابل انقسامات غیر متناهی و قابل آن انقسامات نشاید که نفس اتصال بود چه انفصال عنه حصول الانقسام منتفی شود و قابل واجبست که با مقبول بماند پس چیزی دیگر باید که در جسم باشد که آن قابل اتصال و انفصال بود و آن چیز هیولی است و انفصال بصورت و آنکه

قایلند به آنکه جسم مرکب است از اجزای لایتجزی بر اثبات جزء وجوه بسیار گفته اند و ما از آنجمله بدو وجه اکتفا کنیم اول آنکه نقطه موجود است و قابل انقسام نیست و الا اگر او جوهر باشد فثبت المدعی و اگر عرض بود محتاج بمحلی بود و محل او بضرورت منقسم نتواند شد و الا انقسام نقطه لازم آید دویم آنکه حرکت حاضره متحقق است و نشاید که منقسم بود چه اگر منقسم بود کل حاضره نبوده باشد چه او غیر قار الذات است و اجتماع اجزای او در وجود محال پس غیر منقسم باشد و عدم انقسام مسافتی که آن حرکت در وست لازم آید چه اگر مسافت منقسم شود حرکتی که در و واقع است هم منقسم شود و لیکن ثابت شد که آن حرکت منقسم نیست پس جزء ثابت شود و در این هر دو وجه و وجوهی که حکما بر نفی جزء گفته اند و بر دلیل ایشان که ذکر رفت نظرهاست و لیکن از ایراد آن اعراض نمودیم تا سخن بطول نینجامد **فصل دویم** در احکام افلاک بدانکه افلاک واجبست که همه متحرک باشند بحرکت مستدیره بنابر آنکه در افلاک فرض اجزا ممکن است و آن اجزای مفروضه بضرورت همه متماثل اند بحسب طبیعت و ذوات و ح هرچه حصول آن مر بعضی را صحیح بود از وضع و موضوع باید که بعض دیگر را نیز صحیح بود چه اشیای متماثله واجبست که در احکام متساوی باشند و حصول آنچه مر بعضی را از اجزای فلک حاصل شود از وضع بعض دیگر را صورت نبندد الا بحرکت مستدیره پس بر افلاک صحیح بود و چون صحیح باشد واجب بود که حرکت کند باستداره چه هرچه برو حرکت مستدیره صحیح باشد و مانع ذاتی منتفی بود باید که در و مبدء میل مستدیره بود و هرچه در و مبدء میل مستدیره بود متحرک باشد باستداره و چون ثابت شد که واجبست که متحرک باشد باستداره قابل حرکت مستقیمه نتواند بود چه اگر قابل آن باشد باید که در ایشان مبدء حرکت مستقیمه باشد و ممتنع است که طبیعت واحده اقتضای میلین متضادین کند و چون قابل حرکت مستقیمه نتواند بود لازم آید که قابل کون و فساد و خرق و التیام نباشد چه قبول کون و فساد و خرق و التیام مستلزم حرکت مستقیمه است و اما کون و فساد بنابر آنکه صورت کاینه اگر غیر حیز اول طلبد در و میل مستقیم باشد و اگر در همان حیز باشد پس صورت فاسده بناچار طالب غیر آن شود و همان محذور لازم آید و اما خرق و التیام ظاهر است که تفرق اجزا و عود آن بالتیام بحرکت مستقیمه باشد و بخفت و ثقل موصوف نشود چه خفت مقتضی میل است بمحیط و ثقل بمرکز و این بحرکت مستقیمه صورت نبندد و نیز نشاید که از اجزا مختلفة الطبایع مرکب باشند زیرا که اگر مرکب باشند باعتبار تفرق اجزا قابل حرکت مستقیمه شوند و چون نشاید که مرکب باشند لازم آید که همه کروی الشکل باشند چه همه بسایط اند بحسب طبایع کروی الشکل اند بنابر آنکه مقتضی شکل بسیط طبیعت اوست و طبیعت امری واحد و قابل آن که جسم بسیط است هم واحد و تاثیر طبیعت واحده در قابل واحد اقتضای هیات مختلفه نتواند کرد و نشاید که افلاک حار یا بارده باشد چه اگر حار یا بارد بودندی حرارت یا برودت بر عالم عناصر مستولی شدی چه طبیعت چون اقتضای چیزی کند و مانعی نباشد آن چیز بر اتم وجوه حاصل شود پس اگر طبیعت افلاک اقتضای حرارت و برودت کردی در غایت حرارت یا برودت بودندی و چون عالم عناصر نسبت با افلاک همچو قطره ایست نسبت با دریا بواسطه مجاورت حرارت یا برودت بر عالم عناصر مستولی شدی و سکون مرکبات صورت نبستی یا خود گوییم اگر حار یا بارد بودندی در ایشان میل صاعد و هابط بودی و ح قابل حرکت مستقیمه بودندی و همچنین نشاید که رطب و یابس باشند چه رطب آنستکه قابل اشکال باشد بسهولت و یابس آنکه قابل اشکال باشد بعسر و قبول اشکال مختلفه خرق مستلزم و التیام باشد و خرق و التیام مستلزم قبول حرکت مستقیمه و مبین شد که قابل آن نیستند و بقیه احکام افلاک از کمیت و کیفیت حرکات هر یک در علم هیات یاد کرده شود **فصل سیم** در احکام عناصر بدانکه احکام بسیط سفلی چهار اند آتش و باد و خاک و آب چه ایشان خفیف اند یا ثقیل و بهر دو تقدیر یا باطلاق یا باضافه خفیف مطلق آتش است و خفیف مضاف باد و ثقیل مطلق خاک و ثقیل باضافه آب و طبع آتش گرم و خشک است بمعنی آنکه او را قوتیست که او جسم خود را گرم و خشک گرداند و بعد از آن بتوسط جسم خود مجاور خود را اگر قابل باشد گرم و خشک گرداند یا بواسطه هیچ دیگر که ملاقی او شود یا بواسطه هیچ آبی که در دیگ باشد و آنچه دلالت میکند بر آنکه آتش گرم است بالطبع آنستکه آتشی که پیش ماست با عدم صرافت او بواسطه اکتناف او باضداد او از و احساس حرارت میکنیم پس آتشی که از اضداد دور است و نزدیک فلک حرارت او بیشتر باشد و نتواند بود که آتشی که پیش ماست مخالف کره نار باشد چه ما مشاهده میکنیم که این آتش بالطبع بر بالای هوا میرود تا بمکان خود رسد و نشاید که دو جسم مختلف بالطبع مستحق یک مکان باشند و آنچه دلالت میکند بر آنکه طبع او خشک است آنستکه ما مشاهده میکنیم که اشتعال هیزم خشک بآتش اسهل است از هیزم تر و فایده آتش در مرکبات نضج و تلطیف است و مکان طبیعی او سطح مقعر فلک قمر است و هوا گرم و تر است بالطبع بهمان معنی که در آتش ذکر رفت و آنچه دلالت میکند بر آنکه او گرم است بالطبع آنستکه اگر سرد بودی ثقیل و کثیف بودی چه برودت مقتضی این هر دو است و اگر معتدل بودی در لطافت و کثافت متوسط بودی و مشاهده خلاف اینست و آنچه دلالت میکند بر آنکه تر است آنستکه قابل اشکال و ترک آنست بسهولت و مکان طبیعی او بالای آبست و زیر آتش بنابر آنکه الطف از آبست و اکثف از آتش و فایده او در مرکبات

احداث مسام و تفریج است و ترقیق قوام و خفت و استقلال از آب و خاک سرد و تر است بهمان معنی که در آتش ذکر رفت و آنچه دلالت میکند بر آنکه سرد آنستکه چون قاسر که آن تسخین آتش است مثلا ازو ظاهر شود با سردی عود میکند و آنچه دلالت میکند بر آنکه او تر است آنستکه اشکال را بسهولت قبول میکند و مکان طبیعی او زیر هواست و بالای خاک و فایده او در مرکبات تماسک اجزاست و انقیاد آن مر انطباع را بهیاتیکه مراد است از تشکیل و تخطیط و غیر آن و خاک سرد و خشک است بهمان معنی که ذکر رفت و آنچه دلالت میکند بر آنکه او خشک است آنستکه اشکال غریبه را بآسانی قبول نمیکند و مکان طبیعی او در وسط است بنابر آنکه از همه ثقیل تر است و تمکن او در وسط بثقل طبیعی اوست نه دفع فلک مر او را از جمیع جوانب یا جذب و چنانکه مذهب قومیست و فایده او در مرکبات استمساک و ثبات و حفظ اشکال **باب سیم** در کون و فساد و آن عبارتست از معرفت تبدل صور بر ماده مشترکه بدانکه اجسام اربعه که آتش و باد و آب و خاک است باعتبار آنکه از تضاد ایشان عالم کون و فساد حاصل شود ارکان خوانند و باعتبار آنکه مرکبات از ایشان مرکب شوند اسطقسات گویند و باعتبار آنکه انحلال مرکبات با ایشان بود عناصر نامند و باعتبار آنکه هر یکی از ایشان بدیگری منقلب شود اصول کون و فساد دانند و انقلاب هر یکی بدیگری بخلع صورت نوعی او بود و تلبس صورتی دیگر و انقلاب هر یکی با مجاور او بی واسطه دیگری باشد و انقلاب با غیر مجاور بواسطه مجاور پس آب خاک شود بی واسطه چنانکه آب بعضی از چشمها سنگ میشود و خاک آب شود چنانکه ارباب حیل در را باحراق یا سحق نمک سازند و آنرا آب بگدازند و هوا آب شود چنانکه مشاهده میکنیم که چون یخ در میان ظرف مسین نهند هوائیکه ملاصق ظاهر او باشد آب میشود و اگر گویند چرا نشاید که آن آب در هوا موجود بوده باشد اما بواسطه قلت او و غلبه حرارت هوا ممکن نبوده باشد که خرق هوا کند و فرود آید و چون اطراف انا سرد شود آن آب بر اطراف انا مجتمع شود بنابر زوال مانع گوییم اگر چنین بودی بایستی که چون پاک کردندی بار دوم کمتر از بار اول بودی تا زمان حدوث او بعد از تخیه متراخی بودی لیکن این بحالیست که اگر هزار بار پاک کنند منقطع نگردد و کم نشود و زمان حدوث او بعد تخیه متراخی بود و اگر گویند چرا نشاید که بر سبیل ترشح باشد گوییم اگر بر سبیل ترشح بودی آب گرم بترشح اولی بودی و نیز اگر بر سبیل ترشح بودی بایستی بر بالای انا ظاهر نشدی چه شأن آب صعود نیست و نیز اگر بترشح بودی بایستی آنچه ظاهر شدی بر ظهر انا متخلل بیشتر از آن بودی که بر ظهر انا متصف نیست چو ظرف مسین و آهنین و مشاهده بخلاف اینست اگر گویند برودت انا مقتضی انقلاب هوای لطیف بدو بودی بایستی برودت آن آب نیز مقتضی انقلاب هوای دیگر بودی و هلم جرا تا بایستی جوی آبی روان شدی گوییم جرم انا بواسطه صلابت او بدشواری تکیف بکیفیات غریبه شود اما چون متکیف شود تکیف او قوی باشد و دیر بماند چنانکه مشاهده میکنیم که بعد از آنکه او را از آتش یا یخ بیرون آرند زمانی گرم یا سرد بماند اما آب چون سهل التکیف است هوائی که لطیف است بدو شدت برد او را زود منکسر گرداند و ح او بر قلب هوائی که لطیف است قادر نشود و آب هوا شود چنانکه مشاهده میکنیم که آب بغلیان مرتفع میشود و آتش هوا شود چنانکه مشاهده میکنیم که شعله مرتفع در هوا مضمحل میگردد و هوا میشود و هوا بنفخ قوی آتش میشود چنانکه در نفخ حداد مشاهده میشود و پس انقلاب آتش با هوا و عکس و انقلاب هوا با آب و عکس و انقلاب آب با خاک و عکس بی واسطه است اما انقلاب آتش با آب بواسطه انقلاب اوست اولا با هوا و انقلاب آتش با خاک بواسطه انقلاب اوست اولا با هوا و بعد از آن با آب و بعد از آن انقلاب آب با خاک و در همه همچنین و از انقلاب هر یکی با دیگری معلوم میشود که هیولای عناصر مشترکست میان همه **باب چهارم** در آثار علوی که عبارتست از معرفت اسباب و علل حادثات هوا و ارضی بدانکه شعاع آفتاب اقتضای تسخین کند و چون تسخین او قوی شود گاه باشد که بسوزاند و از اینست که اگر پنبه را در آینه متعاکس السطوح نهند و در آفتاب بدارند در حال سوخته شود و سبب تکون آتش در زمین همین است که محال است که این آتش از کره اثیر بجو و فرود آید و اینجا قاسری نیست تا گویند بقسر او را فرود آورد و پس هرگاه شعاع آفتاب بر آب یا زمینی که بمجاورت آب تر شده باشد افتد بعضی از اجزای آن متسخن شود چنانکه گاه باشد که هوا گردد و چون آن اجزای مائی با اجزای هوائی مختلط گردد و متصاعد شود آنرا بخار خوانند و ح اگر شعاع آفتاب که آن اجزای مایی را متخلل گردانده اگر همچنان متصاعد شود و اگر بطبقه بارده رسد و برودتی شدید مصادف او نشود و بسبب برودت طبقه بارده متکاثف و مجتمع گردد و متقاطر شود و آن باران باشد و اگر برودتی شدید مصادف او شود چنانکه جمیع اجزای آن بخار پیش از اجتماع آن برسد برف شود و فرود آید و اگر بعد از اجتماع آن برسد منجمد شود و در نزول بواسطه شدت حرکت مستدیر گردد و آن تگرگ شود و اگر برودت مصادف او نشود و بخار بسیار باشد ضباب شود و اگر اندک باشد و سرمای شب بدو رسد و آنسرما قوی نباشد متکاثف شود و باران نرم گردد که آنرا طل خوانند و فرود آید و اگر سرمای شب قوی تر باشد همچنانکه منجمد شود و ضعیف تر فرود آید که آنرا شبنم خوانند و اگر منجمد نشود و همچنان در هوا بماند و اگر شعاع آفتاب بر زمین خشک افتد حرارت او در آن زمین اثر کند و بسبب آن حرکت آنچه متسخن شود متصاعد شود و گاه باشد که بعضی از آن آتش گردد و چون هوای متسخن با اجزای ارضی متسخنه که آن مجموع را دخان خوانند متصاعد شود و بخار مختلط گردد و هر دو با هم بطبقه بارده رسند آن بخار سحاب گردد و دخان در و محتبس شود و ح آن دخان اگر

برهمین طبیعت منحبه باند بواسطه حرارت طلب صعود کند و سحاب را بعنف پاره کند از آنجا رعد حادث شود و مراد برعد آوازیست که بسبب قرع حادث شود و اگر بر همان طبیعت باقی نماند بلکه بارد شود بضرورت ثقیل گردد بواسطه ثقل طلب نزول کند و ابر را پاره گرداند و از آن نیز رعد حادث شود و اگر حرکتی شدید و محاکتی قوی او را حاصل شود سخن و زیاده شود چنانکه مستعد قبول صورت ناری گردد پس اگر غلیظ نباشد برق حادث شود و اگر غلیظ بود صاعقه دفانا الله منها و چون دخان بواسطه زیادتی حرارت بکره نار صعود کند و اتصال او بزمین منقطع شود اگر غلیظ نباشد مشتعل شود و آن اشتعال باقی بماند در هیچ ستاره چند که قذف کرده باشد ورا شهاب خوانند و اگر مشتعل نشود بلکه محترق گردد و آن احتراق در و بماند همچو ذوابه نماید یا ذنبی یا حیوانی که او را شاخها باشد و گاه باشد که روزها و ماهها همچنان بماند و اگر غلیظ باشد و بکره آتش رسد و آتش در و مشتعل شود حمره ظاهر شود و بر همان صورت بماند و اگر غلظ ماده زیاده بود بر هیات نجم نماید و بسیار باشد که در زیر کوکبی بایستد و با آتش بطبیعت دوران فلک بگردد و الجمله بر تقدیر که اتصال او از زمین منقطع شده باشد چه اگر اتصال او باقی باشد و این در و مشتعل شود از بالا نزول کند و چون بزمین آید آن ماده را هرچه بدو نزدیک باشد محترق گرداند و آنرا حریق خوانند نعوذ بالله من ذلک و سبب حدوث ریاح سه چیز است اول انکه دخانیکه صاعد شده باشد با طبقه بارده بواسطه انکسار حرارت و حصول ثقل در طلب نزول کند چه از نزول او بضرورت تموجی در هوا پدید آید و از آن باد حادث شود دوّیم انکه آن ماده دخانیه را اگر در حرارت انحاری باد پدید نیاید تا بکره اثیر رسد حرکت دوری فلک و آنچه با او حرکت کند او را باز گرداند و تموج هوا ممتزج شود و باد حادث گردد سیّم انکه هوا متخلل گردد از جائی بجائی دیگر مندفع شود و باد حادث گردد و اما سبب حدوث زوبعه و آن بادیرا گویند که اثارت غبار کند و مرتفع شود بر بالا همچو عمودی از التقای دو باد مختلف قوی که متلاقی شوند باد پدید آید چه آن هر دو چون متدافع شوند حرکت دوری حادث شود و بسیار باشد که در هوا اجزای رطبه رشیه مصیقله محیطه یعنی رقیق لطیف که از رقت ماورای خود ساتر نشود پدید آید بشکل دایره و ضوء بصر از و بقمر منعکس شود چه بتجربه معلوم شد که ضوء چون بر چیزی صیقل افتد منعکس شود از و بجسمی که وضع او با صیقل همچو وضع مضیء باشد با آن صیقل پس قمر را نه چند بدون شکل او چه آینه چون صغیر باشد مؤدی ضوء شود بدون شکل و در هر یکی از آن ضوء ظاهر شود چنانکه دایره مستدیره مشاهده کرده و آنرا هاله خوانند و چون آفتاب نزدیک بافق باشد بجانب مغرب یا مشرق و در خلاف جهة او اجزای شفافه صافیه رشیه که وضع آن بر استداره باشد ضوء بر ایشان افتد و ایشان بنابر شفافیت حجب ابصار از مشاهده ماورای خود نکنند و ورای ایشان جسم کثیف همچو کوهی یا سحابی عظیم باشد چون نظر ما بر آن افتد شعاع بصر از و منعکس شود با آفتاب چه آنها در صقالت همچو آینه باشند و بنابر صغر ایشان ضوء مؤدی شود بدون شکل قوس و قزح مشاهده کرده و اختلاف رؤیت آن بحسب ترکیب لون آن اجزا بود یا لون سحاب و شیخ ابو علی سینا در سبب حدوث آن متردد بود و کشف من بر حقیقت آن واقف نشدم و ابخره که در تحت الارض واقع شود بسیار باشد که آب منقلب شود و زمین را منشق گرداند اگر آنرا مددی بود چشمهای روان پدید آید و اگر مددی نباشد چشمهای ایستاده و هر گاه که حرارت قوی مصادف گلی لزج شود که امتزاج در میان رطب و یابس بواسطه عمل حرارت مستحکم شده باشد سنگ متکون گردد و اگر آن گل بسیار باشد سنگی بزرگ مختلف الاجزاء در صلابت و رخاوت منعقد شود و اگر آبهای شدید الجری یا بادهای عظیم سحب بدو بگذرد اجزای رخوه او منحفر گردد و اجزای صلبه او باقی ماند و پیوسته بادها در آنجا حفر و گو زیاده میکنند تا اجزای صلبه بغایت مرتفع گردد و جبال شاهقه پدید آید و چون در تحت الارض بخار دخانی کثیر المدد متولد شود و اگر روی زمین متکاثف نباشد بلکه متخلل بود آن بخار بتدریج بیرون آید اما اگر متکاثف بود چنانکه مسام نباشد پس بوقت خروج آن استحصاف زمین مانع او شود و از آن تمانع زمین در حرکت آید و زلزله پیدا شود و گاه باشد که در قوت بجائی رسد که زمین منشق شود و چشمها پدید آید و گاه باشد که بسبب شدت حرکه و محاکت آن بخار با زمین سخونتی قوی حاصل شود و مستعد اشتعال گردد و آتش بیرون آید و انوار که شبها در صحراها پدید آید سبب آن بود که در بعض زمینها طبیعت کبریتی بود و سبب آن بخاراتی بهمان طبیعت مرتفع شود و بهوای رطب ممزوج گردد و در هوا هیاتی پدید آید که بادنی سخونتی قابل اشتعال گردد پس چون کواکب بر او افتد آنرا مسخن گرداند و مشتعل شود و روشنائی پدید آید والله اعلم بحقایق الامور باب پنجم در موالید ثلث که عبارتست از معادن و نبات و حیوان بدانکه معادن از جمله مرکباتست از عناصر ترکیبی بعید از اعتدال و بنابر آنست که در و احتیاج باستعداد قبول نفسی که مدبر او گردد نیفتاد و سبب تکون او اختلاط ابخره است که آن اجزای رطبه است ممتزج بهوا و ادخنه که آن اجزای یابسه است ممتزج بهوا که آن ابخره و ادخنه محتبس بوده باشد در زمین مختلف بکم و کیف بر انواع مختلف از اختلاطات و ترکیب میان ایشان قوی باشد یا ضعیف و قسم اول که قوی الترکیب است منطرق باشد همچو اجساد سبعه که آن زر است و نقره و نحاس و آهن و خارصینی که نوعیست از نحاس که از آن آینه سازند و رصاص و اسرب که آن رصاص اسود است و هر گاه که رصاص اطلاق کنند رصاص ابیض خواهند که آنرا قلعی خوانند یا غیر منطرق و عدم انطراق او یا از غایت لین او باشد همچو زیبق یا از غایت صلابت او همچو یاقوت و اگر آن ترکیب ضعیف

باشد یا منحل شود برطوبات همچو اجسام ملحی مانند زاج و نوشادر یا منحل نشود همچو اجسام دهنی مانند کبریت و زرنیخ و اصل اجساد سبعه زیبق است و کبریت و اصل زیبق آبیست که اجزای ارضی لطیفه کبریتی مخالط او شده باشد مخالطتی بغایت و بر انکه اصل اینها از کبریت و زیبق است برهانی نیست اما دعوای اصحاب کیمیا آنستکه چون زیبق را با کبریت عقد میکنیم بحسب صفا و کدورت این هر دو اجساد مذکوره حاصل میشود پس اگر زیبق و کبریت صافی و روشن باشد زیبق بکبریت انطباخی تمام یافته باشد و مع ذالک کبریت صافی و روشن باشد نقره متولد گردد و اگر سرخ باشد و قوت صابغه او لطیف غیر محترق بود زر متولد گردد و اگر پیش از استکمال نضج برودتی که عاقد او شود بدو رسد اگر زیبق صافی بود و در کبریت رداءتی باشد خارصینی متولد شود و اگر در کبریت قوت محرقه باشد نحاس و اگر در هر دو رداءتی باشد اگر زیبق مخلل ارضی بود و کبریت محرق آهن تولد کند و اگر با رداءت هر دو ضعیف الترکیب باشد اسرب و زیبق و شبه غیر اجساد سبعه اند و زیبق و شبه را با اجساد سبعه فلزات خوانند و هر یکی ازین فلزات تسعه را چون بمقدار واحد بحسب حجم اخذ کنند و بر کشند در وزن بیشتر مخالف همدیگر باشند و آن اختلاف درین دو بیت معلوم میشود نه فلز مستوی الحجم را چون برکشی   اختلاف وزن دارد هر یکی بی اشتباه   زر لکن زیبق الم اسرب دهن ارزیر حل   نقره ند آهن یکی مس و شبه مه صفر ماه   و اما نبات جسمی است نامی که قوت حس و حرکت ارادی در و نباشد و چون ترکیب او از معادن باعتدال نزدیکتر بود لاجرم در تحقق او باستعداد قبول نفسی که مدبر او گردد احتیاج افتاد و مراد بنفس نباتی قوتیست در و که اقتضای آثار مختلفه کند بشعور ترکیب و ارادتی همچو تغذیه و تنمیه و تولید مثل و بعضی تعریفات برانوجه کنند که نفس نباتی کمال اولست مر جسم طبیعی آلی را از جهة انکه غذا خورد و نمو کند تا بکمال رسد و کمال اگر متنوع باشد همچو اعراض و هیأتی که بعد از تقوم ماهیت بذاتیات لاحق او شود آنرا کمال ثانی خوانند و چون نفس نباتی صورت نوعی اوست لاجرم کمال او باشد و قید طبیعی احتراز است از صناعی چه شکل مر سریر را کمال اوست لیکن اولی نیست مر جسم طبیعی را و مراد بآلی آنستکه آن جسم خداوند آلاتی بود که از و بواسطه آن آثار همچو تغذیه و تنمیه و تولید مثل صادر تواند شد چه این آثار از و بالت صادر شوند بخلاف کمالات چه از طبیعت ناری حرارت صادر شود نه باعتبار آلتی که متوسط شود میان او و حرارت اما حیوان اشرف مرکبات عنصریست و او جسمی است حساس متحرک بالاراده و چون ترکیب او از ترکیب نبات و غیره باعتدال نزدیکتر بود در تحقق او باستمداد قبول نفسی اکمل از نفس نباتی که مدبر او گردد احتیاج افتاد و نفس حیوانی عبارتست از کمال اول مر جسم طبیعی آلی را از جهة انکه ادراک جزئیات و حرکت ارادی کند و چون بحث قوای مشترکه و مخصوصه در علم نفوس یاد کرده شد اینجا بهمین اختصار کنیم تا بتطویل نانجامد

بسم الله الرحمن الرحیم **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ لِيَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابَ وَصَلَّى اللَّهُ على** محمد و آله الطاهرین

مقاله سیّم از قسم دوّیم از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در اصول ریاضی مشتمل بر چهار فن فن اول در علم استقساط که آن عبارتست از معرفت هندسه و مهندس اول ارشمیدس بود و بعد از دانیسوفیس و بعد از و پسر او مابوس و بعد از اقلیدس و بعد از و افلاطون و علی هذا که مجموع آنچه قدما بوده اند و معتبر در این قسم شصت و سه اند و با قلیدس جهة آن منسوبشد که تدوین و تکمیل این فن او کرده و کتاب اقلیدس در اصل سیزده مقاله بوده و بعد از آن دو مقاله دیگر بدان الحاق کردند منسوب با سقلاوس و مجموع اشکال آن بحسب نسخه حجاج چهار صد و شصت و شش شکل است و بحسب نسخه ثابت چهار صد و هفتاد و شش و در بعض مواضع میان این دو نسخه در ترتیب اشکال نیز خلافست و هر جا در ترتیب میان این دو نسخه اختلاف باشد رقم آن اشکال بحسب نسخه حجاج سواد کنند و در مقالات ثابت بحمره تا خواننده را اطلاع بر هر دو نسخه و اعداد اشکال و ترتیب آن حاصل شود و چون درین کتاب شرح و بسط مجموع مقالات متعذر است اشکال مقاله اولی و مقدمات او در منفصل بیان کنیم و اشکال مقالات دیگر را بر سبیل اجمال مقاله اولی در نسخه حجاج چهل و هفت شکل است و در نسخه ثابت چهل و هشت و آن شکل چهل و پنجم است و عادات ارباب این صناعت چنین رفته است که هر مقاله را ابتدا کرا اموری چند مصدر کنند و آنرا حدود و اصول موضوعه خوانند و علوم متعارفه نیز الحاق کنند نقطه چیزیست از ذوات الاوضاع که او را اجزاء نباشد و خط طولیست بلا عرض و بنقطه منتهی شود و خط مستقیم خطی باشد که نقطهائیکه برو فرض کنند بر محاذات یکدیگر باشند و سطح آنستکه او را طول و عرض باشد و بس و بخط منتهی شود و او را بسیط نیز خوانند و سطح مستوی آنستکه هر خطی که برو فرض کنند مقابل بعض دیگر باشد و زاویه مسطحه موضع انحداب سطحی باشد که واقع بود میان دو خط که متصل شده باشد بر نقطه نه انکه یک خط شده باشد و زاویه بعضی مستقیم الخطین باشد و بعضی غیر آن و زاویه قائمه هر یکی از دو زاویه متساوی باشد که آن هر دو حادث شده باشند از دو جانب خط مستقیم که قائم شده باشد بر خطی دیگر مثل آن خط و آن خط را قائم و عمود خوانند و زاویه حاده آنستکه کوچکتر از قائمه باشد و زاویه منفرجه آنستکه بزرگتر از قائمه باشد خواه مستقیم الخطین باشد و خواه نه و حد نهایت چیزیرا گویند و شکل چیزیست که بحدی یا بیشتر یا محیط شود و دایره شکلی است مسطح که یک خط بدو محیط شود و در اندرون او نقطه باشد که جمیع

فن اول

خطوط مستقیمه راکه از آن نقطه بدان خط کشند متساوی باشند و آنرا محیط دایره خوانند و آن نقطه را مرکز و خط مستقیمی راکه بر مرکز بگذرد و از هر دو جهة بمحیط رسد قطر خوانند و او دایره را بدو نیمه کند و با هر یکی از دو نصف محیط شود بعضی از دایره و اشکال مستقیم الاضلاع آنستکه با یشان خطوط مستقیمه محیط باشند و اول آن مثلث است و مثلث یا متساوی الاضلاع باشد یا متساوی الساقین فقط یا مختلف الاضلاع و مثلث را قایم الزاویه خوانند اگر قائمه در و باشد و منفرج الزاویه اگر منفرجه در و باشد حاد الزوایا اگر هیچیک ازین دو در و نباشد و بعد از مثلث ذوات اربعة اضلاع است و آن اگر متساوی الاضلاع قایم الزوایا بود مربع خوانند و اگر قایم الزوایای غیر متساوی الاضلاع بود مستطیل و اگر متساوی الاضلاع غیر قایم الزوایا باشد معین و اگر اضلاع و زوایا متساوی نباشند شبیه بمعین و اگر ما عدای این باشد منحرف و هر آنچه اضلاع او از چهار در گذرد آنرا کثیر الاضلاع خوانند و خطوط متوازیه خطوطیرا گویند مستقیم بر سطح مستوی بر وجهیکه از دو جانب چندانکه اخراج کنند بهم نرسد **اصول موضوعه** من مسکوم واجب آنستکه اول وضع کنند که نقطه و خط و سطح مستقیم و مستوی از اینها و دایره موجودند و ما راهست که نقطه یقین کنیم بر هر خطی یا سطحی که باشد و فرض کنیم خطی بر هر سطحی که باشد یا بگذرانیده بنقطه کیف اتفق و هر یکی از نقطه و خط مستقیم و سطح مستوی بر مثل خویش منطبق باشد و فصل مشترک میان هر دو خط نقطه باشد و میان هر دو سطح خط و زاویه متساوی قائمه قایمه باشد و یک خط مستقیم باستقامت خویش بر بیشتر از یک خط مستقیم متصل نشود و واجب آنستکه مقدماتیکه در اصل مذکورند وضع کنند و آنها این اند ما راهست که وصل کنیم میان هر دو نقطه که باشد بخطی مستقیم و اخراج کنیم هر خطی مستقیم محدود که باشد بر استقامت او و رسم کنیم بر هر نقطه که باشد و بهر بعدی که باشد و جمله زوایای قائمه متساوی باشند و دو خط مستقیم سطحی محیط نشود و هر دو خط مستقیمی که یک خط مستقیم بر ایشان افتد و زاویه داخله در احد الجنبین کمتر از دو قائمه باشد چون ایشانرا در آن جهة اخراج کنند بهم رسند و این قضایا را هر چند که از جملهٔ مصادرات نهاده اند اما چون بعضی از آن به بیان احتیاج داشت خصوصا قضیهٔ اخیره لاجرم بعضی از متاخران بر اقلیدس مواخذه کردند و گفته حق آن بود که در مسایل مذکور بودی نه در مصادرات چه آنرا در غیر علم هندسه بیان نتوان کرد و هیچکس از اهل این صناعت بیان آن بمعاونت بعضی از اشکال کتاب نکرده است **علوم متعارفه** چیزهائیکه مساوی یک چیز معین باشد همه متساوی باشند و اگر بر غیر متساوی متساوی چیزی زیاده و نقصان کنند حاصل غیر متساوی باشند و اموریکه اگر متساوی بر ایشان زیاده یا نقصان کنند حاصل متساوی باشند و اموریکه هر یک از ایشان اضعاف باشند بعده واحده یا بعینها اجزا باشند از آن یک چیز که ایشان متساوی باشند و چیزهائیکه بر یکدیگر منطبق شوند بی تفاضلی متساوی باشند و کل بزرگتر از جزء خویش باشد **الاشکال** آ میخواهیم که بر خط محدودی همچو خط آب مثلثی متساوی الاضلاع بسازیم رسم کنیم بر هر یک از دو نقطهٔ آ ب بعد خط دو دایره

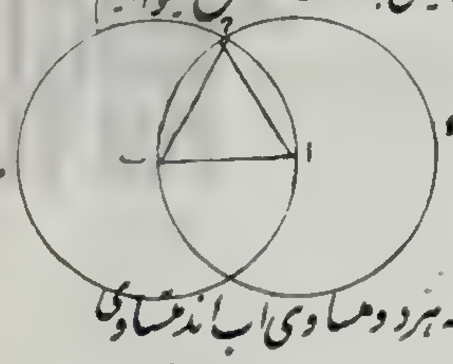

ب ج ه و ا ج ه و از ا خط ا ج که بر محیط دایره است بکشیم و همچنین از ب ج پس مثلث اج ب که بر خط اب رسم کردیم باید که متساوی الاضلاع باشد چه آنکه دو خط اب اج را از مرکز دایرهٔ ب ج ه بمحیط او رفته متساوی باشند و همچنین ب ا ب ج که از مرکز دایره اج ه بمحیط او رفته اند متساوی باشند پس اج ب بسبب آنکه هر دو مساوی اب اند متساوی باشند و مثلث اب ج متساوی الاضلاع بود و هو المراد ب میخواهیم که از نقطهٔ مفروضه خطی مساوی خط محدود اخراج کنیم پس آن نقطه را ا فرض کردیم و خط محدود را ب ج و میان او و یکی از دو طرف خط ه ا ب وصل کنیم و بر و مثلث اب ه متساوی الاضلاع بسازیم و خط ه ا را تا ... اخراج کنیم و خط ه ب را تا ز و بر ب بعد ب ج دایره ح ج ز بسازیم و آن ناچار بنقطه ز بگذرد و بر ه دایرهٔ ز ط ه بکشیم پس آن خط که ما خواستیم خط ا ه باشد

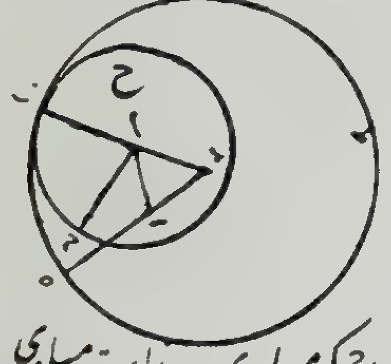

زیرا که خط ب ج ب ز متساویان باشند چه از مرکز دایره ج ح ز بمحیط او رفته اند و همچنین ه ا ه ز که خارج شد از مرکز دایره ز ط ه بمحیط او و ه ب مساوی ه ا بود پس ب ز ا ه متساویان باشند و لازم آید که ب ج که مساوی ب ز است مساوی ا باشند و هو المراد ج میخواهیم که از اطول خطین مانند اقصر از و جدا کنیم پس اطول را خط اب فرض کنیم و اقصر را خط ج و از نقطهٔ ا خطا ه مساوی خط ج اخراج کنیم و بر ا بعد خط ا ه دایره ده ز بکشیم و بدان دایره از اب خطا ز مساوی ج بود جدا کنیم و هو المراد د هرگاه که دو ضلع از مثلثی و زاویه که میان ایشان بود مساوی باشد با دو ضلع از مثلث دیگر و زاویه که میان ایشان بود چنانکه هر یکی مر نظیر خود را مساوی بود آن دو ضلع دیگر و زوایای باقیه بضرورت متساوی

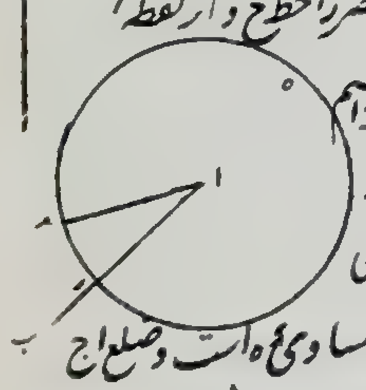

باشند و مثلث مساوی مثلث چنانکه در دو مثلث اب ج ده ز مثلا گوئیم ضلع اب مساوی د ه است و ضلع اج مساوی د ز و زاویهٔ آ مساوی زاویهٔ د پس بضرورت ضلع ب ج مساوی ه ز باشد و زاویهٔ ب مساوی

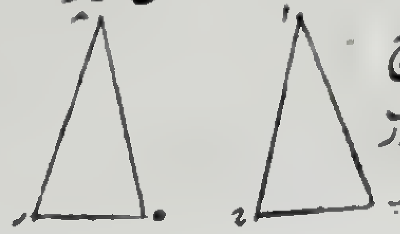

زاویه ه و زاویه ج مساوی زاویه ز و مثلث اب ج مساوی مثلث د ه ز زیرا که چون توهم کنیم تطبیق ضلع ب ا بر ه د بنا چار نقطه ب بر نقطه ه منطبق شود و ضلع ب ا بر ه د بسبب استقامت ایشان و ا بر د بسبب تساوی خطین و زاویه ا بر زاویه د بسبب مساوات و اج بر د ز بجهة استقامت ایشان و ج بر ز بسبب تساوی خطین پس بضرورت ب ج بر ه ز منطبق شود و الا لازم آید که دو خط مستقیم سطحی محیط شوند و این محال است پس انطباق حق باشد و از اینجا تساوی باقی زوایا و هر دو مثلث لازم آید بسبب انطباق ایشان بر سایر نظایر ایشان و هو المراد ه دو زاویه که بر قاعدهٔ مثلث متساوی الساقین باشند

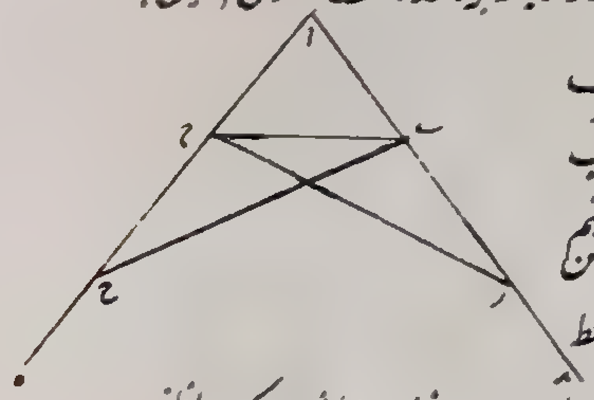

و همچنین دو زاویه که در زیر آن قاعده چون اخراج ساقین کنند حاصل شوند هم متساوی باشند همچو در مثلث اب ج که دو ساق اب اج متساوی باشند گوئیم باید که زاویه اج ب مساوی زاویه اب ج باشد و اگر اب اج در جهة ب ج اخراج کنیم زاویه ب ج ه و ج ب د که از زیر قاعده حادث شود هم متساوی باشند چه تعیین کنیم بر ب د نقطه ز کیف اتفق و جدا کنیم از ج ه خط ج ح مساوی ب ز و از ب ج بکشیم و از ج ز تا دو خط ب ح ج ز حاصل شود پس بسبب آنکه در دو مثلث اج ز اب ح دو ضلع اج از و زاویه ا مساوی دو ضلع اج اب و زاویه ا باشد هر یک مر نظیر خود را و ضلع ج ز ب ح متساویان باشند و همچنین زاویه اج ز مساوی زاویه اب ح و زاویه ز مساوی زاویه ح و همچنین در دو مثلث ج ب ز ب ج ح دو ضلع ب ز ج ز و زاویه ز مساوی دو ضلع ج ح ح ب و زاویه ح باشد هر یکی مر نظیر خود را پس ناچار زاویه ز ج ب ح ب ج که بر قاعده اند متساوی باشند و همچنین زاویه ب ج ح ج ب ز متساوی باشند و چون ایشانرا از دو زاویه اج ز اب ح که متساویانند جدا از کنند باقی یعنی دو زاویه اج ب اب ج که بر قاعده اند متساوی باشند و همچنین دو زاویه ج ب د ب ج ه که زیر قاعده اند متساویان باشند و هو المراد و این شکل را شکل مامونی خوانند و هر گاه دو زاویه از مثلثی متساوی باشند چون زاویه ب و زاویه ج آن دو ضلع نیز که موتر ایشان باشند چون اج اب متساوی باشند چه اگر مختلف باشند فرض کنیم که اج اطول باشد و جدا کنیم از و

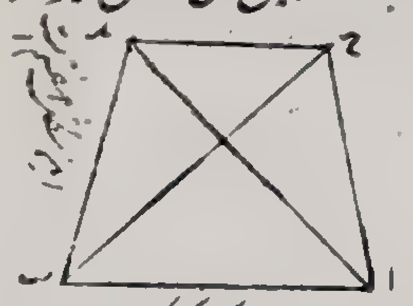

ج د را مساوی اب ج مساوی اب ج مساوی

اب و وصل کنیم ب د را پس در دو مثلث اج ب د ب ج دو ضلع اب ب ج و زاویه هر دو ضلع د ج ب و زاویه ج ب هر یکی مر نظیر خود را و ح هر دو مثلث متساوی باشند و لازم آید که کل مساوی جزء خود باشد و این محالست پس ناچار باید که اج اب متساویان باشند و هو المراد ز هر گاه که از دو طرف خطی دو خط اخراج کنند که آن هر دو بنقطه ملتقی شوند ممکن نباشد که از دو طرف او در آن جهة دو خط دیگر که مساوی اند دو خط باشند اخراج کنند از دو مخرج نظیر ایشان ملتقی شوند بغیر آن نقطه چه آن خط را اب فرض کنیم و ج چون از دو طرف او دو خط ا ج ب ج اخراج کنند چنانکه بنقطه ج ملتقی شوند پس اگر ممکن باشد

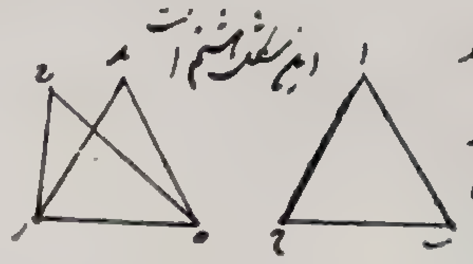

از جهة ج دو خط دیگر مساوی اج ب ج اخراج کنند چنانکه بغیر نقطه ج ملتقی شوند همچو خط ا د مساوی اج و ب د مساوی ب ج و نقطه ملتقی هر دو د وصل کنیم ج د را پس زاویه اج د و اد ج متساوی باشند چه متساوی ساقی اج اد زیرا که تقدیر چنانست که زاویه ج ب د کوچکتر است از زاویه اج د پس کوچکتر باشد از زاویه ا ب ج د که کوچکتر از زاویه ب د ج است پس ب ج د بسیاری کوچکتر از ب د ج باشد لیکن ایشان متساویانند چه متساوی ساقی ب ج ب د و این خلفست پس حکم ثابت باشد و هو المراد ح چون هر یکی از اضلاع مثلث مساوی هر یکی از اضلاع مثلثی دیگر باشد زوایای هر دو متساوی باشد هر یکی مر نظیر خود را و مثلثان نیز متساوی باشند و آنرا دو مثلث را اب ج د ه ز خوانند فرض کنیم و حال آنکه متساوی باشند در ایشان اب د ه و اج د ز و ب ج ه ز پس گوئیم زاویه ا مساوی زاویه د و زاویه ب مساوی زاویه ه و زاویه ج مساوی زاویه ز و مثلث مساوی مثلث زیرا که چون توهم کنیم تطبیق ضلعی را بر نظیر او چنانکه ب ج را بر ه ز و مثلث را بر مثلث واجب باشد که ضلعان باقیان هر یکی را

بر نظیر خود منطبق شود و مطلوب حاصل آید ط میخواهیم که تنصیف زاویه کنیم همچو زاویه ب اج پس تعیین کنیم بر اب نقطه د هر جا که واقع شود و جدا کنیم از اج ا ه مانند ا د و وصل کنیم د ه را و رسم کنیم بر د ه مثلث د ه ز متساوی الاضلاع و وصل کنیم از را پس او تنصیف زاویه کند چه اضلاع هر دو مثلث د ا ز ه ا ز متساویانند متناظر پس زوایای او متساوی باشند متناظر و ح هر دو زاویه د ا ز ه ا ز متساوی باشند و ذلک ما اردناه ی میخواهیم تنصیف کنیم خطی را همچو خط اب پس رسم کنیم بر و مثلث اج ب متساوی الاضلاع و تنصیف کنیم زاویه ج را بخط ج د پس

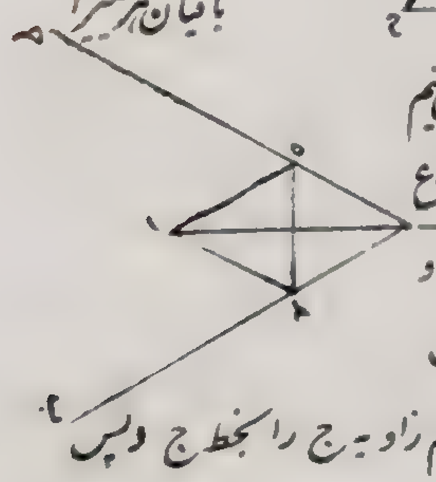

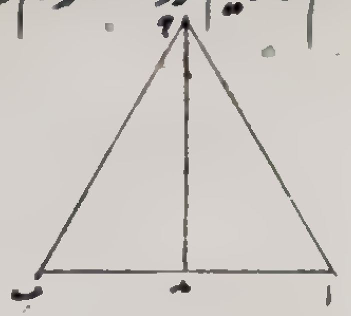

خط بد منصف شود بنابرآنکه در دو مثلث اج د ب ج د هر دو ضلع اج ج د و زاویه اج د مساوی هر دو ضلع
ب ج ج د و زاویه ب ج د اند پس هر دو قاعده اد ب د متساوی باشند و ذلک ما اردناه و میخواهیم
که از نقطه بر خط غیر محدود عمودی اخراج کنیم مثلا از نقطه ج بر خط اب پس تعیین کنیم نقطه د هر جه که واقع
شود د ج را متصل گردانیم و رسم کنیم بر د ه مثلث د ز ه متساوی الاضلاع و وصل کنیم ج ز را پس
آن عمود باشد زیرا که اضلاع هر دو مثلث د ج ز ه ج ز متساوی باشند هر یکی مر نظیر خود را پس هر دو زاویه
د ج ز ه ج ز که حادث شوند از دو جانب ز ج متساوی باشند پس هر دو قائمه باشند و ذلک ما اردناه

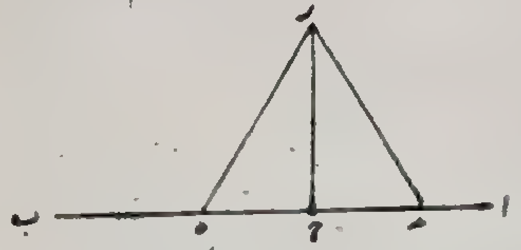

و میخواهیم که عمودی اخراج کنیم از نقطه بر خطی غیر محدود که آن نقطه بر آن خط نباشد چنانکه
از نقطه ج بر خط اب پس تعیین کنیم بر جهه دیگر از نقطه ه هر جه که واقع شود و رسم کنیم بر ج بعد
ج د دایره د ه ز لامحاله قطع کند آن خط را بر دو نقطه ه ز پس تنصیف کنیم ه ز را بر ح و
وصل کنیم ج ح و آن عمود باشد زیرا که چون وصل کنیم ج ه ج ز را اضلاع هر دو مثلث ج ه ح
ج ح ز هر یک مر نظیر خود را مساوی یکدیگر باشند و هر دو زاویه ج ح ه ج ح ز از

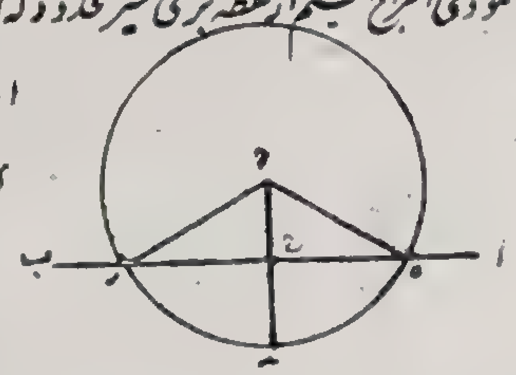

دو جانب ج ح متساوی باشند و هر دو قائمه و ذلک ما اردناه بح چون خطی قایم شود بر خطی بهر جه که باشد از هر دو جانب او دو زاویه حادث
شود یا هر دو قائمه باشند یا هر دو با هم مساوی دو قائمه باشند مثلا قایم کنیم خط اب را بر ج د و احداث کنیم دو زاویه اب ج اب د اگر عمود
نشود هر دو قایم باشند و اگر نشود اخراج کنیم از ب عمود ب ه را بر ج د پس زوایا سه شوند اب ج داب ه ب د
و چون دویم را اضافه کنند با اول هر دو قائمه شوند و اگر اضافه کنند بسیم همچنان باشد که حادث شدند پس هر دو

که حادث شدند با هم متساوی باشند با دو قائمه و ذلک ما اردناه یک
چون دو خط بر نقطه متصل شوند بخطی از دو جانب دو احداث کنند با دو قایمه آن هر دو خط با هم بر استقامت
یک خط باشند پس متصل گردانیم ه اب بر نقطه ب دو خط ج ب ب د با یدکه دو زاویه ج ب ا د ب ا معادل
دو قائمه اند مساوی هر دو زاویه ج ب ا د ب ا که آن هر دو نیز معادل قائمتین اند باشند پس بعد از اسقاط زاویه ج ب ا که مشترک است باقی ماند دو زاویه ب ا د ب اصغری و عظمی مساوی

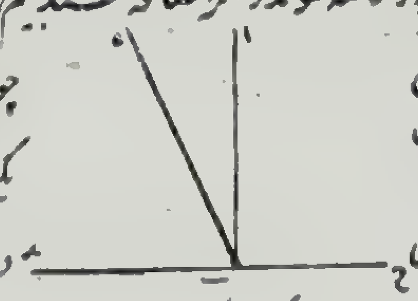

یکدیگر باشند هذا خلف پس حکم مذکور ثابت شد و ذلک ما اردناه بط
باشند پس گوییم خط ج ب ه متصل شود باستقامت و بخط
دو زاویه متقابل که حادث شود از تقاطع دو خط متساوی باشند مثلا همچو دو زاویه ج ه ب د ه ا که حادث شوند از تقاطع
دو خط اب ج د و آن مساوات بواسطه آنست که مجموع دو زاویه ج ه ب ب ه ا که مساوی مجموع دو زاویه ا ه ج د ه ا اند بنابرآنکه هر یکی از آن دو مجموع معادل دو قائمه اند پس باقی ماند بعد از اسقاط زاویه
ب ه ا که مشترکست دو زاویه ا ه د ج ه ب که هر دو متساوی باشند و ذلک ما اردناه ی
و اگر چنین باشد اخراج کنیم ح ب بر استقامت و بایدکه هر دو زاویه ح ب ا ه ب ا که معادل دو قائمه

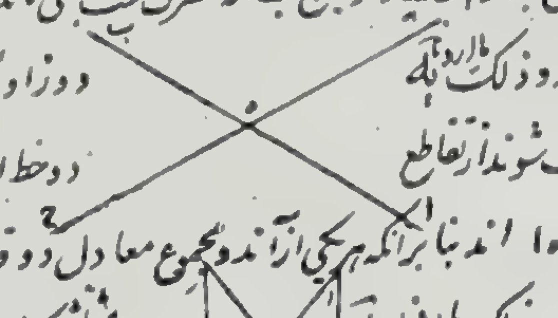

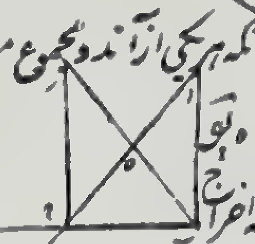

هر مثلثی که احد اضلاع او را اخراج کنند زاویه خارجه
حادثه اعظم باشد از هر یک از دو زاویه که مقابل اوست در داخل چنانکه اخراج کنند ضلع ب ج از مثلث اب ج تا د پس گوییم زاویه
ا ج د اعظم است از هر یکی از زاویه اب ج ب ا ج پس تنصیف کنیم اج را بر ه و وصل کنیم ب ه را و اخراج کنیم ه ز را مثل ب ه گردانیم و وصل ز ج کنیم
پس در دو مثلث اب ه ج ه ز هر دو ضلع ب ه ه ا مساوی هر دو ضلع ز ه ه ج باشند و هر دو زاویه متقابله متساوی باشند پس زاویه ب ه ا
مساوی زاویه ه ج ز باشد و زاویه اج د اعظم از زاویه اج ز پس او اعظم از زاویه ا نیز باشد و اخراج کنیم اج را تا ح و مثل این بیان کنیم که زاویه
ب ج ح اعنی زاویه اج د اعظم است از زاویه اب ج و بیان تمام شود و ذلک ما اردناه یا

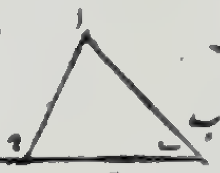

هر دو زاویه از مثلثی اصغر باشند از دو قایمه
چنانکه دو زاویه ب و ج از مثلث اب ج و اخراج کنیم ب ج را تا د پس دو زاویه اج د اج ب
معادل قایمتین باشد و زاویه اج د بزرگتر است از زاویه ب پس زاویه ب با زاویه اج ب کوچکتر باشد از دو قایمه و همچنین در بواقی و هو المراد یب

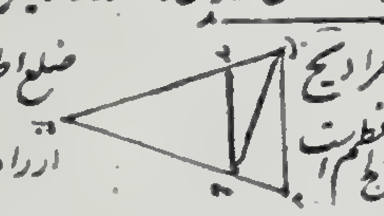

ضلع اطول از مثلث و تر زاویه عظمی شود پس باید که ضلع اب از مثلث اب ج اطول باشد از ضلع اج و گوییم پس زاویه ج اعظم است
از زاویه ب
ج زیرا که چون از اب ا د را مثل اج فصل کنیم و ب ج د وصل سازیم زاویه اد ج که اعظم است از زاویه ب مساوی زاویه اج د بود و زاویه اج ب
اعظم از زاویه اج د اعنی از زاویه اد ج پس زاویه اج ب به بسیاری بزرگتر باشد از زاویه ب و هو المراد یج
زاویه عظمی را از مثلث ضلع اطول او وتر شود مثل آنکه زاویه ج از مثلث اب ج بزرگتر باشد از زاویه ب و ج گوییم ضلع اب

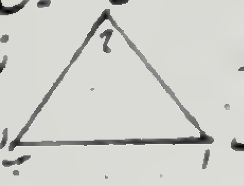

اطول است از ضلع اج
زیرا که اگر اطول نباشد یا مساوی او باشد لازم آید که هر دو زاویه ب ج مساوی باشند یا اقصر از و لازم آید که زاویه ب اعظم باشد از

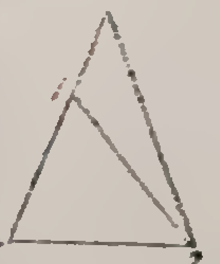

زاویه ج و ظاهر است که چنین است پس اب اطول باشد از اج و هو المراد یج
هر دو ضلع مثلث که فرض کنیم اطول باشد از ضلع سیم چنانکه دو ضلع اب اج در مثلث اب ج از ضلع ب ج زیرا که اخراج کنیم
د ب از ا د مثل اج کرد انیم ج د را وصل کنیم پس زاویه ب ج د که اعظم است از زاویه اج د که آن مساوی زاویه اد ج است اعظم باشد از زاویه اد ج پس وتر ب د اعنی مجموع
ب اج اطول باشد از وتر ب ج و هو المراد و این شکل را شکل حماری خوانند کا هر دو خطی که خارج شوند از دو طرف ضلع مثلث

و در داخل او متلاقی شوند آن هر دو با هم اقصر باشند از دو ضلع باقی و زاویه هر دو اعظم باشد از زاویه ضلعین پس آن مثلث
اب ج باشد که از دو طرف ب ج دو خط ب د ج د خارج شوند و ملاقی شوند بر د گوییم ایشان هر دو اقصر اند از
ب اج و زاویه ب د ج اعظم از زاویه ب اج و باید که اخراج کنیم خط ب د را تا ه پس ب ا ه اطول باشند از ب ه و ه ج را مشترک
کردانیم پس جمیع ب اج اطول باشد از جمیع ب ه ج و نیز د ه ه ج اطول باشد از د ج و ه ب را مشترک کردانیم پس جمیع ب ه ه ج اطول باشد
از جمیع ب د د ج و ب ا ج به بسیاری اطول باشد از جمیع ب د د ج و چون زاویه ب د ج که خارج بود از مثلث ج د ه اعظم بود از زاویه
ج ه د که خارج بود از مثلث اب ه که اعظم است از زاویه الف پس زاویه ب د ج به بسیاری بزرگتر باشد از زاویه ا و هو المراد کب

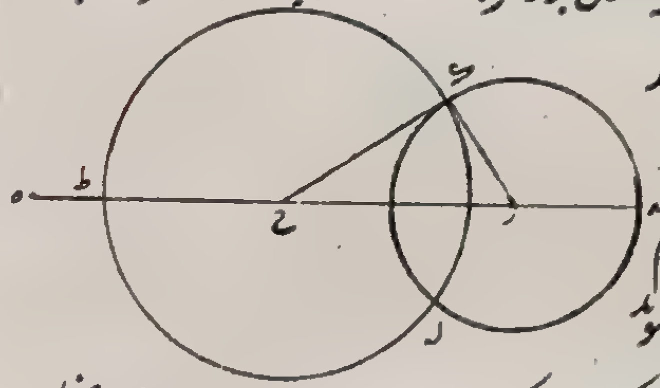

میخواهیم که مثلثی بسازیم که هر ضلع از و مساوی هر یکی از سه خط مفروضه باشد
که هر دو از آن سه خط با هم اطول باشد از باقی و آن خطوط اب ج گیریم و د ه خط
محدود از جهه نقطه د جدا کنیم از و د ز مثل ا و ز ح مثل ب و ح ط مثل ج و رسم
کنیم بر ز ببعد ز د دایره د ک ل و بر ح ببعد ح ط دایره ط ک ل پس هر دو متقاطع شوند
بر ک و وصل کنیم ح ک ز ک پس آن مثلث ک ز ح باشد که مطلوبست زیرا که ضلع ک ز از و که مساوی ز د است مساوی ا باشد و ضلع

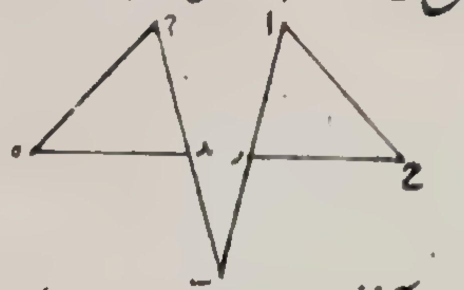

ز ح مساوی ب و ضلع ح ک که مساوی ح ط است مساوی ج و هو المراد کج
میخواهیم که بر نقطه مفروضه از خط زاویه بسازیم مثل زاویه مفروضه مثلا بر نقطه
ا از خط اب مثل زاویه ج پس تعیین کنیم بر دو خط زاویه دو نقطه د ه و وصل
کنیم د ه را و بر اب مثلثی سازیم که اضلاع او مساوی اضلاع مثلث ج د ه باشد و آن مثلث ا ز ح است بر اینوجه که اح مساوی
ج د باشد و از مساوی ج ه و ح ز مساوی د ه پس زاویه که ساختیم مساوی زاویه ج باشد و هو المراد کد

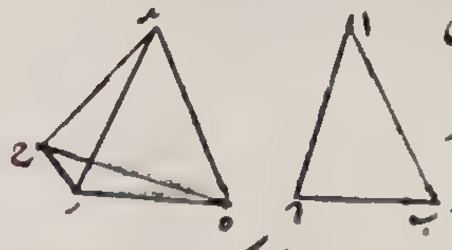

چون دو ساق مثلثی مساوی دو ساق مثلث دیگر باشد هر یک نظیر خود را و زاویه که میان اولین باشد بزرگتر
بود از زاویه که میان آخرین باشد قاعده اولین اطول باشد از قاعده آخرین پس گوییم مثلا هر گاه که در دو
مثلث اب ج د ه ز اب مساوی د ه باشند و اج مساوی د ز و زاویه ا اعظم از زاویه د و ب ج اطول باشد از ه ز زیرا که بسازیم
بر د از ه زاویه ه د ح مثل زاویه ب اج و فصل کنیم د ح را مثل اج و وصل کنیم ه ح را و آن مساوی ب ج باشد و وصل کنیم ح ز را پس زیرا که ساقی
د ز د ح که هر دو مساوی اج اند هر دو زاویه د ز ح د ح ز متساوی باشند و زاویه د ز ح که اعظم از یکی از ایشانست اعظم باشد از زاویه
ه ح ز که اصغر است از آن دیگر پس ه ح اعنی ب ج اطول باشد از ه ز و هو المراد که هر گاه که دو ساق

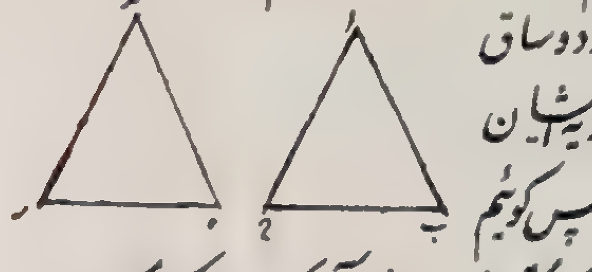

مثلثی مساوی دو ساق مثلث دیگر باشد هر یکی مر نظیر خود را و قاعده اولین اطول باشد زاویه ایشان
اعظم باشد مثلا در دو مثلث اب ج د ه ز اب مساوی د ه است و اج د ز و ب ج اطول از ه ز پس گوییم
زاویه ا اعظم باشد از زاویه د و الا یا مساوی او باشد و لازم آید که ب ج مساوی ه ز باشد یا کوچکتر از و و لازم آید که ب ج کوچکتر
از ه ز باشد و هر دو خلاف مفروض است و ذلک ما اردناه کو چون دو زاویه و ضلعی از

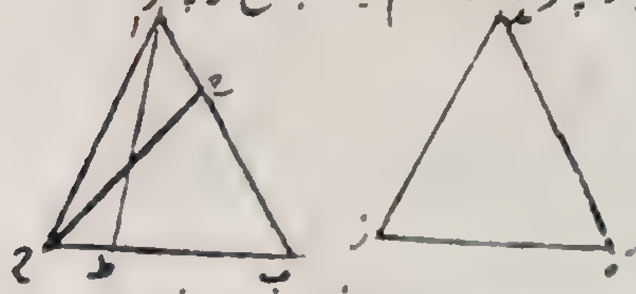

مثلث مساوی دو زاویه و ضلعی از مثلث دیگر باشد هر یک مر نظیر خود را بقیه زوایا و اضلاع
هر یکی از آن مر نظیر خود را مساوی باشند و مثلث مساوی مثلث باشد پس آن مساوات در دو
مثلث اب ج د ه ز هر دو زاویه ا د و زاویه ب ه را باشد و هر دو ضلع اب د ه را که میان دو زاویه اند یا بر دو ضلع ب ج ه ز را
با هر دو ضلع اج د ز را که موتر دو زاویه متساویاند اگر هر دو ضلع اب د ه را باشد پس ب ج ه ز یا متساوی باشند یا متفاوت
اگر متساوی باشند حکم ثابت شود جهه آنکه هر دو ضلع و زاویه میان ایشان مساوی هر دو ضلع و زاویه باشد که میان ایشانند در دو مثلث

واگر متفاوت باشند خلاف لازم آید زیراکه چون ب ط مثل زه کردانیم و وصل کنیم ط ا را مثلث ا ط ب ا زه متساوی باشند مثل همان پای بعینه وزاویه ط اب مساوی زاویه زده باشد وزاویه ج اب مساوی زاویه زاه بود پس دوزاویه ج اب ط اب کل وجزو متساوی باشند واگر مساوات هردو ضلع ب ج ه ز را باشد پس ب ا ه د یا متساوی باشند یا متفاوت اگر متساوی باشد حکم ثابت شود والا خلف لازم آید زیراکه چون ب ح را مثل ه د کردانیم و وصل کنیم ح ج را هردو مثلث ج ح ب ز ه د متساوی شوند وزاویه ج ح ب مساوی زاویه ز ده باشد وزاویه ج اب مساوی زاویه زده پس هردو زاویه ج ح ب ج اب داخله وخارجه متساوی باشند وهمچنین اگر تساوی از برای ضلعین باقیین باشد پس حکم ثابت شود ومطلوب

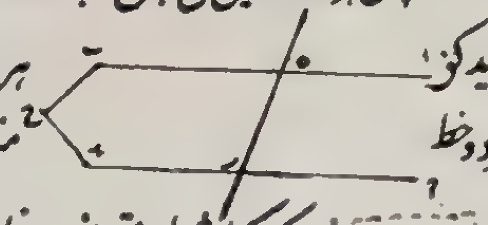

حاصل آید کز آن هردو خط هردو خطی که برایشان خطی دیگر واقع شود وهر دو زاویه متبادله که حادث شوند متساوی باشند متوازی باشند وآن دو خط را خط ا ب ج د گیریم وخط واقع برایشان خط زه و دو زاویه متبادله ا ه ز د ز ه زیراکه اگر ایشان متوازی نباشند در احد الجهتین متلاقی شوند مثلا ح پس زاویه ا ه ز که خارج باشد از مثلث ه ح ز مساوی زاویه داخله ه ز د باشد هذا خلف پس هردو متوازی باشند وذلک ما اردناه کح

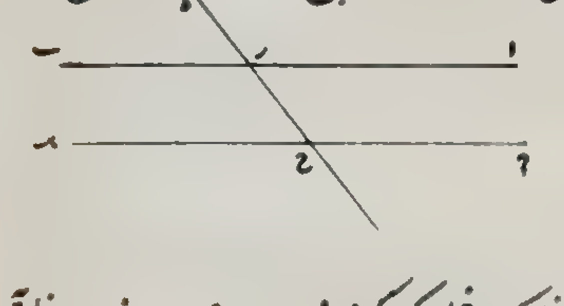

هردو خطی که واقع شود برایشان خطی دیگر وخارجه از زوایای حادثه مساوی زوایای متقابله او باشد که داخل است یا هردو زاویه داخله در جهتی معادل دو قایمه باشند آن هردو خط متوازی باشند پس فرض کنیم آن دو خط را اب ج د وخط واقع برایشان ه ز ح و زاویه خارجه و داخله که داخل یکدیگر ند زاویه ه زب و ز ح د وزاویه داخله در جهتی زاویه ب ز ح ز ح د و بیان مدعا آنکه بودن زاویه ه زب مساوی هریکی از دو زاویه ا ز ح ز ح د که متبادلند مقتضای مساوات ایشان بکند پس توازی خطین ثابت شود وذلک ما اردناه کط چون یک خط بر دو خط متوازی واقع شود آنچه متبادل باشند از زوایای حادثه متساوی باشند وهمچنین زاویه خارجه وزاویه متقابله و داخله وهر دو زاویه داخله از یکجهت معادل

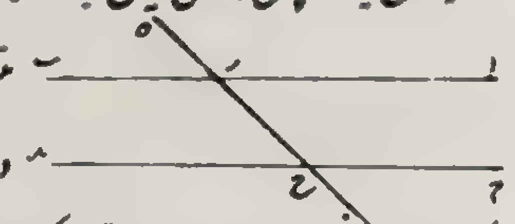

دو قایمه باشند پس گوئیم اگر واقع شود بر دو خط اب ج د خط ه ز ح باید که دو زاویه ا ز ح ز ح د که متبادلند متساوی باشند والا باید که ا ز ح اعظم باشد وزاویه ب ز ح را مشترک کردانیم پس جمع دو زاویه ا ز ح ب ز ح که معادل قائمتین اند اعظم باشند از جمع دو زاویه ز ح د ب ز ح پس اب ج د بواسطه وقوع ه ح برایشان وبودن دو زاویه داخله ب ز ح ز ح د کوچکتر از قائمتین ملتقی یکدیگر شوند در جهت ب د با آنکه فرض کردیم که آن هردو متوازیند ونیز زاویه ه زب خارجه مساوی زاویه ه ح د داخله باشد چه خارجه مساوی زاویه ا ز ح متقابل او باشد ونیز هردو زاویه ب ز ح ز ح د داخله معادل دو قائمه باشد بنابرآنکه هردو زاویه ب ز ح ا ز ح همچنین اند وهردو زاویه ز ح د ا ز ح متساوی وهو المراد ل خطوط متوازیه مر خطی را همه متوازی باشند چنانکه

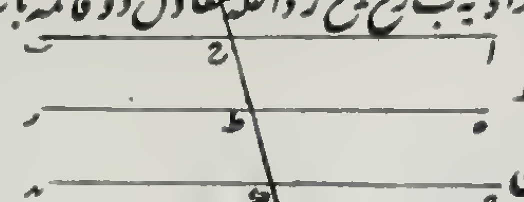

اب ج د که موازی ه ز اند زیراکه چون واقع شود برایشان خط ح ط ک پس از برای موازات اب ه ز زاویه ا ح ط ه ط ح که متبادلند متساوی باشند واز برای موازات ج د ه ز زاویه ک ح که داخلست وزاویه ه ط ح که خارجست متساوی باشند پس دو زاویه متبادله ا ح ک ج ک ح متساوی باشند واز برای ایشان هردو خط اب ج د متوازی باشند وهو المراد لا میخواهیم که اخراج کنیم از نقطه مفروضه خطی متوازی خط مفروض چنانکه از نقطه ا موازی خط ب ج پس تعیین کنیم بر د ود وصل کنیم ا د را وبسازیم بر ا از ا د زاویه د ا ه مثل زاویه ا د ج واخراج کنیم خط ا ه را تا ز پس ه ز موازی ب ج

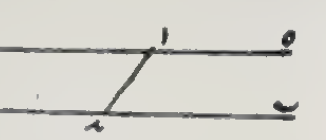

باشد لتساوی المتبادلین وهو المراد لب هر مثلثی که احد اضلاع او را اخراج کنند زاویه خارجه او مساوی دو زاویه مقابل او که داخلند باشد وهر سه زاویه مساوی قائمتین پس گوئیم که آن مثلث اب ج است وضلع مخرج ب ج تا د واخراج کردیم از ج ج ه موازی ب ا پس زاویه ا ج ه مساوی زاویه ا باشد از برای آنکه هردو متبادلند وزاویه ه ج د مساوی زاویه ب از برای آنکه یکی خارجست و دیگری داخل پس جمع زاویه ا ج د خارج از مثلث مساوی دو زاویه داخل باشد وزاویه ا ج ب باز زاویه ا ج ب مساوی قائمتین پس هر سه زاویه داخله نیز همچنین باشند وهو المراد

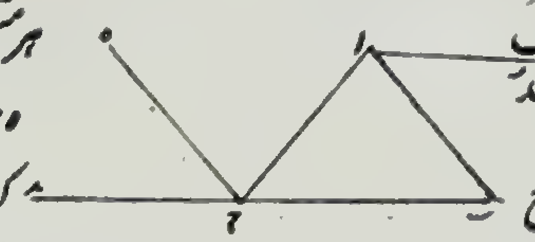

لج خطوط واصل میان اطراف خطوط متساویه متوازیه که در جهت معین باشد باید که همه متساوی باشند پس گوئیم دو خط اب ج د متساوی ومتوازیند ووصل کردیم میان اطراف ایشان بخط ب د اج پس ایشان هردو متساوی ومتوازی باشند وچون وصل کنیم ب ج را پس هردو مثلث اب ج ب ج د دو ضلع اب ب ج مساوی دو ضلع د ج ج ب باشند وهردو زاویه اب ج د ج ب که متبادلند متساوی اند پس اج مساوی ب د بود ودو

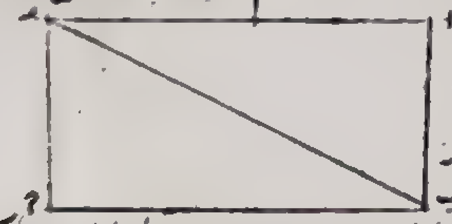

دوزاویه اج ب ج د که متبادلند متساوی باشند پس اج موازی ب د بود وهو المراد لد اضلاع متقابله از سطوح متوازیة الاضلاع همه متساوی باشند وهمچنین زوایای متقابله وقطر آن سطح منتصف او باشد وآن سطح را سطح اب ج د گیریم وقطر او ب ج پس در هردو مثلث اب ج د ب ج از برای تساوی دو زاویه متبادله اب ج ب ج د ودو متبادله ا ج ب ج ب د واشتراک ب ج هر دو ضلع اب ج د وهردو زاویه ا و ج وجمیع هردو زاویه ا ج ب ج ب د همچنین هردو مثلث پس سطح را خط ب ج تنصیف کند وهو المراد له

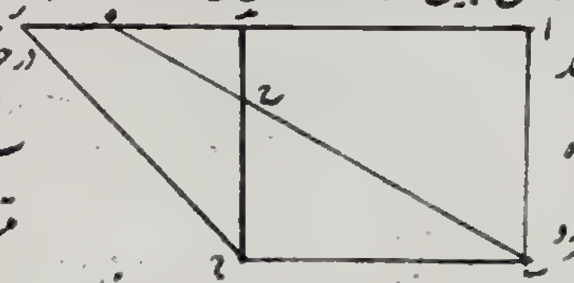

هردو سطح متوازی الاضلاع که بر قاعده واحد در جهت واحد میان دو خط متوازی بعینهما باشند آن هردو سطح متساوی باشند چنانکه دو سطح اب ج د ه ب ج ز که ثابت اند بر قاعده ب ج میان هردو خط متوازی ب ج ا ز وپیان آنکه ا ه زکه هردو متساوی ب ج اند متساوی باشند وچون ه د را مشترک کردانیم در هردو مثلث ا ب ه د ج ز دو ضلع ا ه د ز متساوی باشند وهمچنین هردو ضلع اب د ج وهردو زاویه ب ا ه ج د ز از داخله وخارجه وهردو مثلث متساوی وایشان بعد از اسقاط سطح ه ح د وزیادتی سطح ب ح ج که مشترکند هم متساوی باشند وهو المراد لو

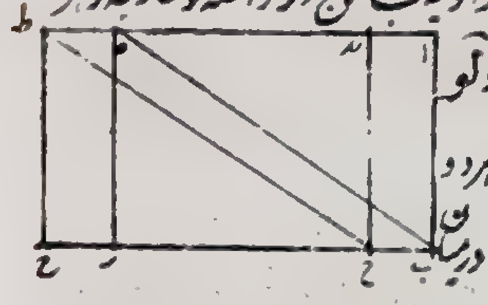

هردو سطح متساوی الاضلاع که در جهت واحد باشند بر دو قاعده متساوی میان دو خط متوازی بعینهما آن هردو سطح متساوی باشند همچو سطح اب ج د ه ز ح ط که کاین اند بر قاعده دو خط ب ج ز ح که هردو متساویانند و در میان دو خط ب ج ا ط که متوازیانند وپیان آنکه وصل کنیم ب ه ج ط را هردو متساوی ومتوازی باشند بنابرآنکه هردو خط ب ج ه ط متساوی ومتوازیند وهریکی از آن دو سطح مساوی سطح ه ب ج ط که متوازی الاضلاع است وکاین باو بر قاعده واحده میان دو خط متوازی بعینهما پس آن هردو سطح متساوی باشند وهو المراد لز هردو مثلث که در جهت واحده باشند

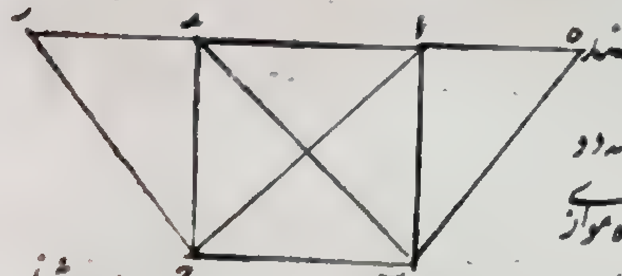

بر قاعده واحده میان دو خط متوازی بعینهما آن دو مثلث متساوی باشند چنانکه دو مثلث اب ج د ب ج بر قاعده ب ج میان دو خط ب ج ا د که متوازیند واخراج کنیم ب ه موازی ج ا وج ز موازی ب د تا ملتقی شوند با ا د که مخرجست در هردو طرف خود بر ه ز پس سطح ه ب ج ا و د ب ج ز هردو متوازی الاضلاع شوند بر قاعده ب ج در میان دو خط ب ج ه ز که متوازیند پس هردو متساوی باشند وهمچنین هردو نیمه ایشان که آن دو مثلث اند وهو المراد

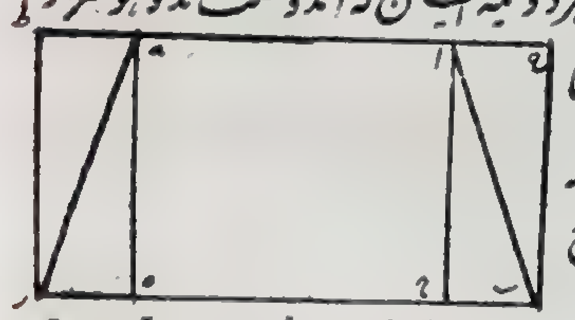

لح هردو مثلث که در یک جهت بر دو قاعده متساوی باشند در میان دو خط متوازی بعینهما این هردو مثلث متساوی باشند چنانچه دو مثلث اب ج د ه ز بر دو قاعده ب ج ه ز که متساویانند و میان دو خط ب ز ا د که متوازیانند پس اخراج کنیم خط ب ح را موازی ج ا و ز ط را موازی ه د تا ملاقی شوند با ا د که مخرجست از جهت ا و د بر ح ط پس سطح ب ج ا ح ه ز ط د هردو متوازی الاضلاع بر دو قاعده متساوی میان دو خط ب ز ح ط که متوازیند پس این هردو متساوی باشند وهمچنین دو نیمه ایشان که دو مثلث اند وهو المراد لط هردو

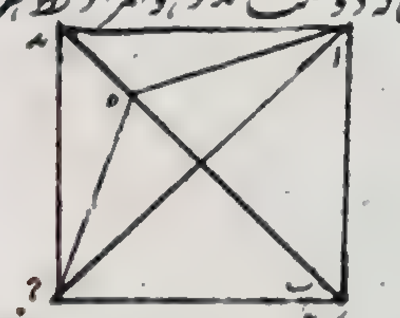

مثلث متساوی که در یک جهت بر یک قاعده در میان دو خط متوازی باشند چنانکه اب ج د ب ج که بر قاعده ب ج وصل کنیم ا د را پس ا د موازی ب ج باشد والا باید که ا ه موازی او بود و ملاقات کند ب د را که خارج است یا او از اب بر کمتر از دو قایمه نزده و وصل کنیم ه ج را پس مثلث ه ب ج مساوی مثلث اب ج باشد که آن مساوی مثلث د ب ج است ولازم آید که جزو وکل مساوی باشند وهذا خلف

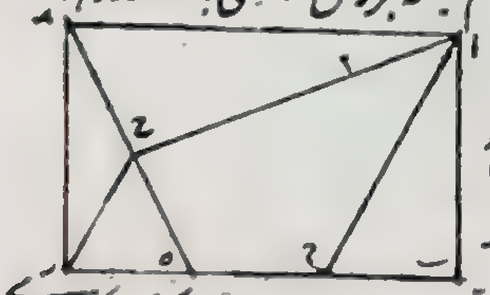

پس حکم ثابت شود وهو المراد م هردو مثلث متساوی که بر دو قاعده متساوی باشند از خطی بعینه در یک جهت آن هردو در میان دو خط متوازی باشند همچو دو مثلث اب ج د ه ز که کاین اند بر دو قاعده ب ج ه ز که متساویند از خط ب ز وصل کنیم ا د را او موازی ب ز بود والا باید که ا ح موازی او باشد پس ملاقات کند ه د را بر ح ووصل کنیم ح ز را پس دو مثلث ح ه ز ه د ه ز جزو وکل متساوی باشند بنابرآنکه هریکی مساوی مثلث اب ج اند هذا خلف پس حکم ثابت شود وهو المراد ما هر سطح متوازی الاضلاع ومثلثی که در یک جهت بر قاعده واحده باشند میان دو خط متوازی آن سطح ضعف مثلث بود همچو سطح اب ج د ومثلث ب ه ج که کاین اند بر قاعده ب ج ومیان دو خط ب ج ا ه که متوازیند ووصل کنیم اج را پس سطح اب ج د ضعف مثلث اب ج که مساوی مثلث ه ب ج است باشد وهو المراد مب میخواهیم که سطحی سازیم متوازی الاضلاع

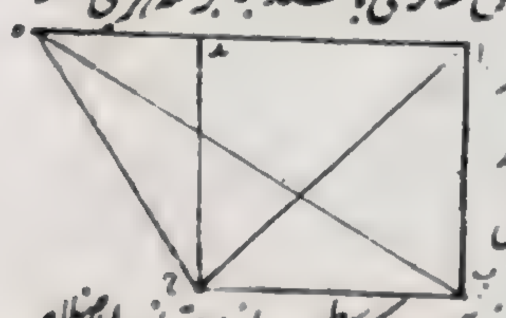

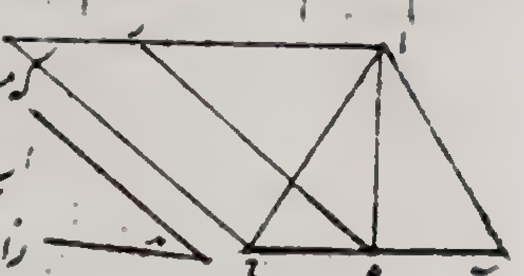

که مساوی مثلث مفروض باشد و مساوی بود واحدی از زوایای او زاویهٔ مفروضه را پس گوئیم آن مثلث
ابج و زاویهٔ ءپس تضیف کنیم بج را بره و وصل کنیم اه را و بسازیم بره از هج زاویهٔ جهز مثل
زاویهٔ ء و اخراج کنیم از ا خط اح موازی هج پس ملاقات میکند خط هز جهت خروج ایشان از اه بر
کمتر از دو قایمه و اخراج کنیم از ج جح موازی زه تا برسد بح پس سطح زهجح حاصل شود متوازی الاضلاع و او مساوی ضعف
مثلث اهج باشد که نمثلث ابج مفروض است و زاویهٔ او که زاویهٔ زهج است مساوی زاویهٔ ء و هو المراد هج دو متمم و آن هردو

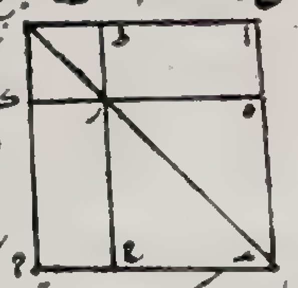

سطح متوازی الاضلاع اند که واقع شوند در سطحی مثل ایشان از دو جانب قطر او متلاقی بر نقطهٔ از قطر
و مشارک آن سطح بد و زاویهٔ هر دو متساوی باشند همچو دو سطح اط ره رکج ح که واقع شوند در سطح اب
ج ء از دو جانب قطر ب ء که متلاقی اند بر ز از قطر که مشارکند مر سطح ابجء را بدو زاویهٔ اج بوسطه
انکه هردو سطح طب کزرهء متساوی الاضلاع اند پس انصاف سطوح ثلثه که آنند و مثلث است اب اج ب دو مثلث طب زب کز
دو مثلث ء رء زح متساوی باشند و چون القا کنیم دو مثلث طب زه رء را از مثلث اب ء و دو مثلث ب کز و زح ء را از مثلث
بج ء آن هردو متمم متساوی باقی مانند و هو المراد و مالک منجواهیم که بر خط مفروض سطحی سازیم متوازی الاضلاع که مساوی مثلث مفروض
باشد و احدی از زوایای او مساوی زاویهٔ مفروض پس گوئیم که آن خط اب است و مثلث جء و زاویهٔ ز پس بسازیم سطح ح ب ط ک که

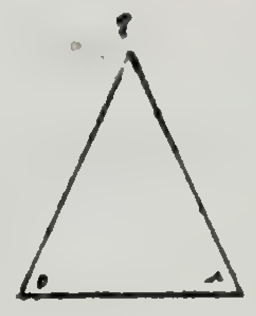

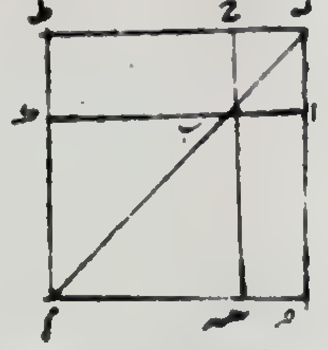

مساوی مثلث باشد و زاویهٔ ب مساوی زاویهٔ ز بنا بر انکه ا ب ک یک خط باشد و تمام
کنیم سطح ل ا ب ج که متوازی الاضلاع است و وصل قطر ل ب را   و اخراج کنیم
و ط ک را نیز اخراج کنیم تا که بر م ملتقی شوند جهت خروج ایشان از ل ط بر کمتر از دو قائمه و
اخراج کنیم م ف موازی ک ا و اخراج کنیم ل ا ح ب را تا ملاقی او شوند بر و س بنا بر انکه
هر یکی از ایشان با م ف از ل م بر کمتر از دو قائمه که آن هر دو زاویه مساوی دو زاویهٔ ب ل ال ب ا است از مثلث ا ل ب پس سطح ط ف
متوازی الاضلاع باشد و هردو سطح ط ب ب ف متمم پس سطح ب ف که معمول است بر اب مساوی سطح ب ط یعنی مثلث جء باشد و زاویهٔ
اب س از و یعنی زاویهٔ ح ب ک مساوی زاویهٔ ز و هو المراد مله منجواهیم که بر خط مفروض سطحی بسازیم متوازی الاضلاع که مساوی سطح

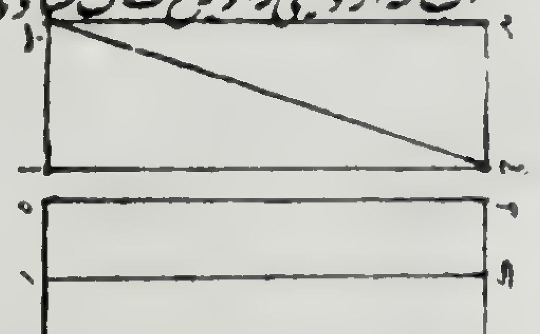

مفروض مستقیم الاضلاع باشد واحد زوایای او مساوی زاویهٔ مفروضه پس
گوئیم آن خط ط است و سطح مفروض ابجء و زاویهٔ ل پس سطح را بمثلثان اب
ج بجء قسمت کنیم و بر ه ط سطح ز ه ط ک بسازیم که آن مساوی مثلث اب
ج باشد و زاویهٔ ه از و مساوی زاویهٔ ل و بر زک که مساوی ه ط است
سطح ح زک م بسازیم مساوی مثلث بجء و زاویهٔ ح زک از و مساوی زاویهٔ ل که آن زاویهٔ ه است پس آن با زاویهٔ ه زک معادل
دو قایمه باشد و متصل شود ه ح بخطی مستقیم و همچنین ط ام پس ه م متوازی الاضلاع معمول باشد بر ه ط و مساوی سطح ابجء او زاویهٔ ه از و
مساوی زاویهٔ ل و هو المراد و این شکل در نسخه حجاج مثبت مو منجواهیم بر خطی مربعی سازیم مثلا بر خط اب اخراج کنیم از نقطهٔ ا عمود اج و

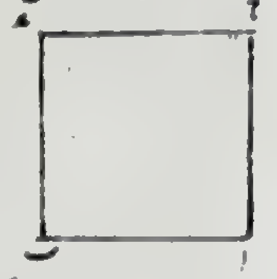

آنرا مساوی اب کرده ایم و از ب خط ب ء را موازی اج کرده ایم و از ج خط ج ء را موازی اب تا ملتقی شوند بر ء
جهت خروج ایشان از خطی که توهم کنند و اصل میان ج ب بر کمتر از دو قائمه پس سطح اء متوازی الاضلاع متساوی
آن باشد جهت تساوی دو ضلع اب اج که مساوی باشند مقابل خود را و قایم الزوایا است از برای انکه زاویهٔ ا قائمه است
و زاویهٔ ب یعنی تمام آن از دو قایمه هم قایم باشد و آنچه باقیاند مساوی آن هردو پس سطح اء مربع معمول باشد و هو المراد مثل هر مثلثی قایم

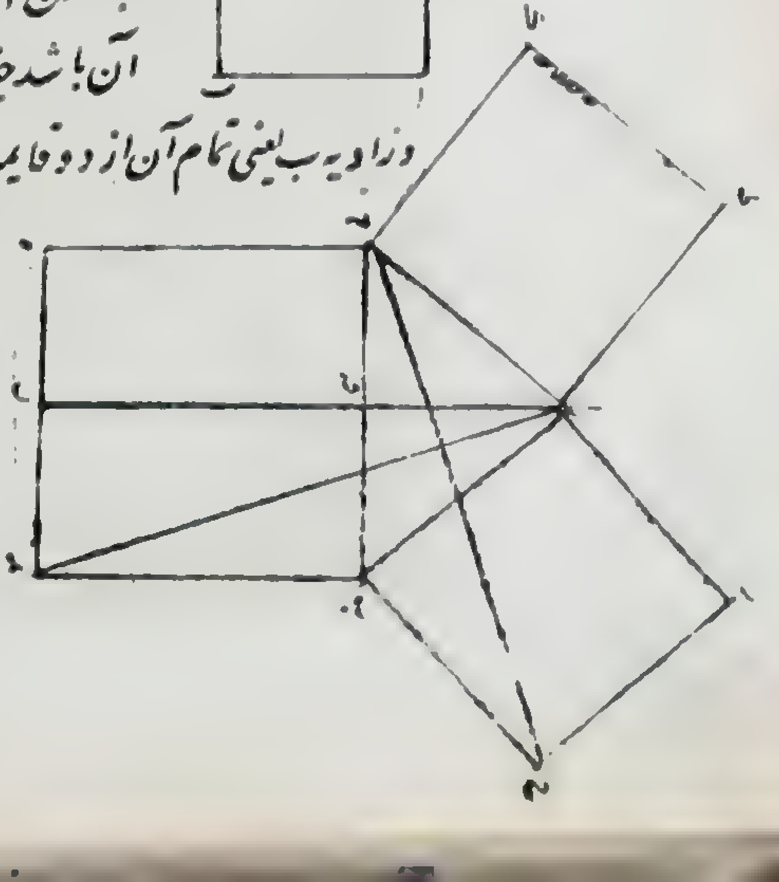

الزاویه که فرض کنیم مربع و تر زاویهٔ قائمهٔ او مساوی دو مربع هر دو ضلع او باشد چنانکه در مثلث
ابج مربع بج که و تر زاویهٔ قائمه است مساوی هردو مربع ب ا اج است و آن مربعات ب ه
ج د و ب ح زا و اط ک ج اند پس متصل کردانیم زا اج را تا یک خط شود از برای انکه هردو زاویهٔ ب
از ب ا ج دو قایمه اند و همچنین ب ا ط و اخراج کنیم از خط ا ل که موازی ب ء باشد پس ء د خل
مثلث و اقع شود از برای انکه هردو زاویهٔ اب ا بزرگتر است از قائمه پس زاویهٔ ب ا ل کوچکتر باشد

از زاویهٔ ب ا ج که قایمه است و قطع کند لامحاله ب ج را بره و منقسم شود با و مربع ب ه بدو سطح ب ل ال ج و وصل کنیم ح ج ا ء را پس از برای انکه
در دو مثلث ح ج ب ا ب ء هر دو ضلع ح ب ب ج و زاویهٔ ح ب ج که مساوی هر دو ضلع ا ب ب ء و زاویهٔ ا ب ء اند هر دو مثلث متساوی باشند و مثلث
ح ج ب مساوی نصف مربع ز ب بنا بر بودن ایشان بر قاعدهٔ ح ب میان دو خط ح ب ز ج که متوازیند و همچنین مثلث ب ا ء مساوی نصف سطح ب
ل بنا بر بودن ایشان بر قاعدهٔ ب ء میان دو خط ب ء ا ل متوازیند پس مربع ز ب مساوی سطح ب ل بنا بر مساوات هر دو نیمه ایشان و همچنین
بیان کنیم که مربع ط ج مساوی سطح ج ل است پس مربع ب ج مساوی دو مربع ب ا ا ج باشد و هو المراد و این شکل را شکل عروس خوانند و چون هر
مربع ضلع مثلثی مساوی دو مربع ضلعین باقیین باشد زاویه که میان ضلعین باقیین باشد قائمه بود پس گوئیم مربع ب ج از مثلث ا ب ج مساوی
دو مربع ا ب ا ج است پس زاویهٔ ا قائمه باشد و ح اخراج کنیم از ا عمود ا ء بر ا ج مساوی ا ب و وصل کنیم ح ء را پس دو مربع ء ج ب ج متساوی
باشند چه هر یکی از ایشان مساوی دو مربع ا ج ا ب اند که مساوی ا ء اند پس ء ج ج ب مساوی باشند و اضلاع هر دو مثلث ا ج ب ء ا ج متساوی

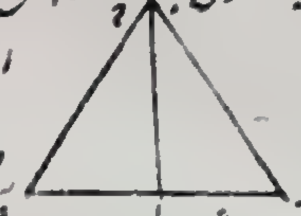

و زاویهٔ ج ا ب مساوی زاویهٔ قائمه که ج ا ء است پس او نیز قائمه باشد و هو المراد   این بود اشکال مقالهٔ اولی و مقالهٔ
دویم چهارده شکل است و مقالهٔ سیم سی و پنج شکل و در نسخهٔ حجاج بزیادتی شکل در آخر   و مقالهٔ چهارم شانزده شکل و مقالهٔ
پنجم بیست و پنج شکل و مقالهٔ ششم سی و سه شکل و بنقصان شکل یازدهم در نسخهٔ ثابت و مقالهٔ هفتم سی و نه و مقالهٔ هشتم بیست و هفت و در نسخهٔ حجاج
بیست و پنج و مقالهٔ نهم سی و هشت و مقالهٔ دهم صد و نه و در نسخهٔ حجاج صد و پنج و مقالهٔ یازدهم چهل و یک و مقالهٔ دوازدهم پانزده و مقالهٔ
سیزدهم بیست و یک و مقالهٔ چهاردهم ده شکل است و مقالهٔ پانزدهم شش شکل بسم الله الرحمن الرحیم فن دویم از مقالهٔ سیم از کتاب

نفایس الفنون فی عرایس العیون علم اسطرنومیا

که آن علم است بهیات آسمان و زمین و عدد افلاک و مقادیر حرکات و کمیهٔ ابعاد و اجرام
و کیفیت اوضاع بسایط اجسام که اجزای این عالمند علی الاطلاق ببراهین هندسی و این علم بتحقیق علم نجوم است و ارسطاطالیس او را علم تعلیمی نام نهاد
و بطلمیوس آنرا متحن شمرد و اکنون این علم بمجسطی مشهور است و معنی مجسطی بلغت یونانی ترتیب است و سبب اختصاص بدین نام آن بود که این علم پیش از بطلمیوس
بدین ترتیب مدون نبود و چون بطلمیوس او را بدین ترتیب تدوین کرد بمجسطی مشهور شد و مجسطی را نسخه مشهور است یکی از نقل حجاج و دویم از نقل اسحق
و اصلاح ثابت سیم نسخهٔ ثابت و در سیم فصول در نسخهٔ حجاج انواع کنند و در نسخهٔ ثابت بابواب و نسخ مختلف شود در اعداد و فصول و اعداد اشکال
در بعض مقالات و هر یک ازین نسخهای سه گانه بر سیزده مقاله مرتبست و تقریر ابواب و اشکال مقالات بطریق اجمال برین گونه است **مقالهٔ اولی**
ده بابست و شانزده شکل **باب اول** در مراتب انواع این علم بدانکه اول چیزیکه از برای تسهیل فهم است باید دانستن ذکر حال کلیه هر یکی از آسمان و
زمین است و حال هر یکی از ایشان بنسبت با آن دیگر و کیفیت وضع فلک مایل و احوال مساکن و علم با شعه آفاق و مانند آن و بعد از آن بیان حرکت
شمس و قمر و آنچه عارض ایشانست از اختلاف حرکات چه معرفت احوال کواکب پیش از معرفت این آفتاب متمکن نیست **باب دویم** در انکه آسمان
کرویة الشکل و الحرکتست بدانکه حرکات ثوابت بر دوایر متوازیه در حوالی نقطهٔ متحرک نشود و آنچه اقرب است بدان نقطه بر مداری اصغر و ابدی الظهور
و آنچه ابعد است بر مداری اکبر گاه ظاهر و گاه خفی و تزاید از منهٔ خفا بحسب تزاید بعد بنسبتی تا منتهی شود بدائرهٔ که زمان ظهور و خفای او هر دو مساوی
بود و غیر این از قراین و امارات دلیلست بر انکه آسمان کریة الشکل و الحرکتست و نیز اگر شکل او کروی نبودی مقادیر کواکب در رویه بحسب
مواضع مختلفه در دورهٔ واحد مختلف شدی و مشاهده خلاف اینست **باب سیم** در کرویة ارض تقدم طلوع و غروب کواکب بر اهل مشرق
و بر طلوع و غروب آن بر اهل مغرب و زیاده و نقصان آن بحسب قرب و بعد مسافت و ازدیاد ارتفاع قطب و کواکب شمالی و انحطاط جنوبی بر کسی
که داخل باشد در طرف شمال و بعکس هر کس داخل بود در جنوب دلیلست بر انکه ارض کرویة الشکل است و نیز اگر مقعر بودی احوال کواکب در طلوع و غروب
بعکس مذکور بودی و اگر مسطح بودی طلوع کواکب بر جمیع در وقتی واحد بودی و اگر ذات قواعد مسطحه بودی طلوع کواکب بر اهل هر قاعده در وقت
واحد بودی و اگر اسطوانی بودی و بسیط قاعدهٔ او با جانبین قطبین واجب بودی که کواکب ابدی الظهور را کسی ندیدی که ساکن آن قاعده
بودی و حس و مشاهده بخلاف اینست **باب چهارم** در انکه ارض در وسط سماست چه اگر وضع او بخلاف این باشد یا مایل بود از محور بعداد
از قطبین متساوی یا بر محور باشد و مایل باحد القطبین یا مایل باشد از محور و مایل باحد القطبین اگر مایل باشد از محور و بعد او از قطبین متساوی یا
مایل باشد باعلی یا باسفل یا بمشرق یا بمغرب اگر مایل باشد باعلی یا باسفل لازم آید که لیل و نهار پیش از آنکه معدل النهار مایل بود و از ایشان هر
گز متساوی نشود چه افق انجا فلک را بدو قسم مختلف کند و اگر مایل بود بمشرق یا بمغرب باید که البته عظم مقادیر کواکب و ابعاد ایشان از ما مختلف
نشود و لازم آید که زمان مرتفع ایشان از مشرق تا وسط السما مثل زمان مرتفع ایشان نباشد از وسط السما تا مغرب و اگر بر محور بودی و مایل باحد القطبین

بایستی که افق تنصیف فلک نکردی الّا در خط استواء و در مواضع دیگر بدو قسم مختلف کردی لیکن ما میابیم که پیوسته شش برج فوق الارض ظاهر و شش برج تحت الارض غایب و نیز لازم آمدی که ظل مقیاس در اعتدالین از طلوع شمس تا غروب او بر خط واحد مستقیم نبودی و اگر هم مایل بشد از محور و مایل باشد القطبین انچه در درجه اول ذکر رفت لازم آید و نیز اگر ارض در وسط موضوع نبودی واجب بودی که کسوفات قمری به بعدی اقل از نصف دایره اتفاق افتادی **باب پنجم** در آنکه ارض در وسط السماء چون نقطه است و دلیل بر این آنستکه عظم مقادیر کواکب و ابعاد که میان ایشانست در سایر مواضع متساویست و نیز ظهور نصفی از فلک البروج و آنچه در زیر اوست از افلاک تا فلک شمس دلیل است بر آنکه زمین همچو نقطه است و اورا در فلک مریخ و ما ورای او از افلاک قدر محسوسی نیست چه فرق نیست میان خطی که خارج شود از ابصار ما و خطی که بر سطحی باشیم مفروض که بمرکز جمع بگذرد و موازی سطح مذکور **باب ششم** در آنکه زمین را حرکت انتقالی نبود و اگر او را حرکتی بودی بنابر ثقل او بایستی سبق گرفتی بر جمیع آنچه ثقلش از زمین کمتر بودی و با آسمان رسیدی و از آن نفوذ کردی و خارج شدی و اگر از مغرب بمشرق در شبانه روزی دوره کردی یا فلک ساکن بودی یا خود هر دو حرکت کردندی پس لازم آمدی که اجسام لطیفه یا ساکن بودندی یا ابطاء از حرکات اجسام ثقیله و این خلاف طبیعت است و نیز لازم آمدی که سحاب و هر آنچه متحرک بودی در هوا و آنچه بر بالا اندازند بخلاف جهت حرکت کردندی بواسطه سبق زمین بر جمیع آنها و اگر متحرک بودندی بمثل حرکتها و وثبت شدی با آنچه در اوست و تحریک او کردی بهمان حرکت بایستی که طایر را در جهات مختلف متحرک ندیدندی و محسوس خلاف آنجملست **باب هفتم** در آنکه حرکت دو صنف است یکی حرکت کل که از مشرق بمغرب در شبانه روزی … واحده هر دو … بر دایره متوازی که اعظم از معدل النهار خوانند زیرا که چون آفتاب بآنجا رسد لیل و نهار معتدل شوند و دویم حرکت کواکب که آنرا در خلاف جهة اولی یعنی از مغرب بمشرق میبینند … که ایشان متحرکند بر دو قطب دایره دیگر مقاطع معدل النهار و آن دایره بروج است و آفتاب بحرکت خود رسم آن کند و حرکت او در آن بجانب مشرق نه بر موازات معدل النهار است بلکه میل کند از آن بشمال و جنوب میل متساوی **باب هشتم** در معرفت اوتار اجزای دایره و این باب مشتمل است بر هشت شکل اول فرض کنیم نصف دایره بر قطر اج و مرکز او نقطه د و از آن عمود د ب بیرون آریم و تنصیف دج کنیم بر نقطه ه و ه ب را وصل کنیم و ه ز را مثل ه ب سازیم و ز ب را وصل کنیم اکنون میگوئیم که ز د مثل ضلع معشر است و ب ز مثل ضلع مخمس بجهت آنکه سطح ج ز در ز د با مربع ه د مثل مربع ه ز است اعنی مربع ب ه که مساوی مربع د ه و ب د است پس سطح ج ز در ز د مثل مربع ب د باشد اعنی مربع ج د پس خط ج ز منقسم شده باشد بر نسبت ذات وسط و طرفین و ج د مثل ضلع مسدس است پس ز د مثل ضلع معشر باشد و مربع ب د مثل مربع هر دو است پس ب ز مثل ضلع مخمس باشد که موسوم باشد در دایره و چون قطر را عددی معلوم باشد هر یک از ج د و د ب را مقدار معلوم باشد و خط ه ب اعنی خط ه ز هم معلوم باشد و خط ز د و آن مثل ضلع معشر است معلوم است و خط ز ب و آن مثل ضلع مخمس است معلوم است و مربع ضلع مربع که ضعف مربع نصف قطر است و مربع ضلع مثلث که ثلثه اضعاف مربع نصف قطر است معلومند پس ضلع مربع و مثلث هم معلوم باشد و هر دو وتر که خارج شوند از دو طرف قطری و ملتقی شوند و یکی از ایشان معلوم باشد آنرا کر … معلوم باشد چه مربع هر دو با هم مثل مربع قطر است و از این امور سایر اوتار جزئی روشن شود بعد از آنکه از برای این مقدمه کنیم   تقدیر

ب فرض کنیم در دایره ذو اربعة اضلاع ابجد و وصل کنیم اج ب د را و گوئیم که سطح اج در ب د مثل مجموع اد در ب ج است و سطح اب در ج د چه زاویه اب ه را مثل زاویه ب ج د کنیم و زاویه ب ه را مشترک گیریم و زاویه ب ج د مثل زاویه ه ب ا است و زاویه ب ا ه مثل زاویه ب د ج پس نسبت ب ا به ا ه چون نسبت ب د باشد به د ج و سطح ب ا در د ج مثل سطح ا ه در ب د پس سطح اج در ب د مثل مجموع سطح اد باشد در ب ج و سطح اب در د ج و این بود آنچه خواستیم که بیان کنیم ج دیگر فرض کنیم نصف دایره بر قطر اد و وتر اب اج هر دو معلوم است و گوئیم که وتر ب ج نیز معلوم است زیرا که ب د ج د وصل کنیم و هر یکی از ایشان معلوم است پس سطح اج در ب د معلومین چون سطح اب ج د معلومین است با سطح اد معلوم و ج ب معلوم باشد د دیگر فرض کنیم نصف دایره بر قطر اج و وتر ب ج معلوم و تنصیف کنیم قوس ب ج را بر د و د ج … وصل کنیم و گوئیم هر یک از ایشان معلوم است چه ا ه را مثل اب معلوم کنیم و ا د … وصل کنیم و عمود د ز را بیرون آریم پس ز ج معلوم باشد بجهة آنکه نصف خط ج ه است چه ا ه که مساوی ب است مثل اج است و مثلث اد ج شبیه است بمثلث د ج ز پس سطح اج در ج ز معلومین مثل مربع د ج معلوم باشد ه و دیگر فرض کنیم در دایره ب او ج … هر یکی از دو وتر اب ب ج معلوم و وصل کنیم اج و گوئیم که او معلوم است و قطر … بیرون آریم و ج د … را وصل کنیم و ایشان هر دو معلومند و سطح اب در ج د معلومین و سطح ب د در ا … معلومین مثل سطح ب … معلوم در اج پس وتر اج معلوم باشد و چون شناختیم از تفاضل میان قوسی

معلومه

معلومة الاوتار و از انصاف ایشان و ترکیب قسی معلومة الاوتار هم اوتار بسیار را علم بجمیع اوتار بمعرفت وتر قوس نصف جزو تمام شود چه میان هر دو قوسی که وتر ایشان معلوم است بحقیقت دو قوس است که وتر ایشان معلوم نیست پس ما محتاج شویم که آنجا وتر را زیاده کنیم بر وتر یکی از ایشان و نقصان کنیم آنرا از وتر آن دیگر تا اوتار باقی مجموع معلوم شود و چون ما را طریقی نیست بعلم آن بحقیقت طلب آن علم کردیم به تقریب بعد از آنکه تقدیر کنیم از برای آن این مقدمه را و آن اینست که چون در دایره ابجد وتر ب ج اعظم باشد از وتر اب لازم آید که نسبت قوس ج ب بقوس ب ا اعظم باشد از نسبت وتر ب ج بوتر اب چه تنصیف زاویه اب ج کنیم بخط ب د و وصل کنیم خطوط اج ا د ج د را و عمود د ز را بیرون آریم و بکشیم بر مرکز د ببعد د ه دایره ح ه ط و ز ا بکشیم تا نقطه ط پس نسبت قطاع د ه ط بقطاع د ح ه اعنی زاویه ز د ه بزاویه ا د ه اعظم باشد از نسبت مثلث د ه ز بمثلث د ه ا اعنی نسبت خط ج ز بخط ا ه و چون تفصیل کنیم نسبت زاویه ج د ه بزاویه ا د ه اعنی نسبت قوس ج ب بقوس ب ا اعظم باشد از نسبت ج ه به ا ه اعنی نسبت وتر ب ج بوتر ب ا و این بود آنچه خواستیم که بیان کنیم ز چون این مقرر شد فرض کنیم در دایره ابجد که وتر اب معلوم است و آن وتر نصف قوس و ربع جزو است و وتر اج وتر جزو واحد پس نسبت وتر اج بوتر اب اصغر باشد از نسبت قوس اج بقوس اب لیکن قوس اج مثل قوس اب است و مثل ثلث او پس وتر اج اقل باشد از مثل و ثلث وتر اب معلوم و اگر فرض کنیم وتر ا د معلوم و آن وتر قوس جزو و نصف است روشن شود که هم وتر ا د اقل است از مثل و نصف وتر اج پس وتر اج اکبر است از ثلثین ا د معلوم پس وتر اج که وتر قوس جزو واحد است اصغر است از مقداری و اعظم است از مقداری دیگر معلوم و این دو مقدار از عدد اجزای ایشان قریب اند بتساوی پس اجزای وتر قوس جزو واحد قریبست بهر یکی از ایشان و وتر قوس جزو واحد معلوم باشد و این بود آنچه خواستیم که بیان کنیم **باب نهم** در معرفت میل بدانکه ما ارتفاع نصف هر یکی از انقلابین را بدانچه آن ممکن باشد معلوم کنیم و بعد شمس از سمت الراس در هر یکی از آن دو وقت و فضل میان ایشان بگیریم آن بعد باشد میان الانقلابین در دایره نصف النهار و نصف آن بعد هر یکی از ایشان باشد از معدل النهار که آنجمله اجزای میلست و هر گاه که زیاده کنیم آنرا بر بعد منقلب صیفی از سمت الراس آن عرض موضعی باشد که در آن رصد کرده باشند و اما علم بمیول جزئی محتاج شود بمقدماتی چند که تقدیم آن کنیم و آن اینست که چون دو خط محیط باشند بزاویه همچو اب اج و متقاطع شود میان ایشان دو خط ب ه ج د بر نقطه ز و نسبت ج ا به ا ه مولف باشد از نسبت ج د به د ز و از نسبت ز ب به ب ه چه بیرون آریم ه ح را موازی ج د پس نسبت ج د به ه ح اعنی ج ا به ا ه مولف باشد از نسبت ج د به ز د و از نسبت د ز به ه ح اعنی نسبت ب ز به ب ه و همچنین دیگر بیان کنیم که نسبت ج ه به ه ا زیرا که ز ح را بیرون آریم موازی ه ب پس نسبت ج ه به ح ج اعنی نسبت ج ه به الف مولف است از نسبت ج د به د ز و از نسبت ا ب به ب ا مولف است از نسبت ج ز به ز د و از نسبت د ب به ب ا و چون دایره باشد که مرکز او د باشد و از دو قوس اب ب ج جدا کنیم و هر یک از ایشان اقل باشد از نصف دایره و اج د ب را وصل کنیم نسبت ا ه به ه ج چون نسبت جیب قوس اب باشد بجیب قوس ب ج و ما عمود از ا ج را بیرون آریم پس نسبت ا ه به ه ج چون نسبت ا ح باشد به ج ط و چون قوس ا ج معلوم باشد و نسبت چنانکه گفتیم هم معلوم بود هر یکی از دو قوس اب ب ج معلوم باشد چه ا د را وصل کنیم و عمود د ز را بیرون آریم و پس زاویه ا د ز معلوم باشد و مثلث ا ز د معلوم الصوره پس نسبت ا ز معلوم به ز د معلوم باشد و ز ه معلوم است بجهة آنکه ا ج معلوم است و نسبت ا ه به ه ج معلوم و مثلث ه ز د معلوم الصوره پس زاویه ه د ز معلوم باشد و قوس اب معلوم و چون دایره قسی چنان باشد که فرض کردیم آنرا و ج ب را وصل کنیم و ملتقی شوند بر نقطه ه نسبت ج ه به ه ب چون جیب قوس ا ج باشد بجیب قوس اب زیرا که عمود ب ز ج ح بیرون آریم پس نسبت ج ح به ب ز چون نسبت ج ه باشد به ه ب و چون قوس ب ج معلوم باشد و نسبت چنانکه فرض کردیم هم معلوم قوس اب هم معلوم باشد زیرا که ب د را وصل کنیم و عمود د ز را بیرون آریم پس زاویه ب د ز معلوم باشد و مثلث ب ز د معلوم الصوره پس نسبت ب ز معلوم باشد به ز د معلوم و ز ه هم معلوم است بجهة آنکه ب ج معلوم است و نسبت ج ه به ه ب معلوم پس مثلث ه ز د معلوم الصورة باشد و زاویه ز د ه معلوم و باقی ماند زاویه ب د ه معلوم و قوس اب معلوم باشد و چون رسم کنیم بر بسیط کره قوس اب اج دو … و بر ایشان قوس ب ح د … قسی از دوایر عظام باشد و هر یک از آنها اقل از نصف دایره نسبت جیب قوس … بجیب قوس ب … چه بیرون آریم از مرکز کره که ح است خطوط ح ب ح ز ح ه و … را وصل کنیم و اخراج کنیم و فرض کنیم که ملاقی ح ب باشد در نقطه ط و وصل کنیم خطوط اج ح ل ط و بجهة آنکه تقدیم کردیم نسبت ح ل به ل ک همچون نسبت جیب قوس … است بجیب قوس … مولف باشد از نسبت ج ک به ک … و نیز چون نسبت جیب قوس … است بجیب قوس … و از نسبت … اعنی نسبت جیب قوس

ح د ب

ب بجیب قوس ب ا و این بود آنچه خواستیم که بیان کنیم و ممکن باشد ما را که بیان کنیم این نسبت را بجهة ترکیب مثل این شکل با نوع که تتمیم هر دو
نصف دایره ه ب ه اج ب ز رح بکنیم نسبت جیب قوس ح اکه هم قوس اب است بجیب قوس ا ه مولف باشد از نسبت جیب قوس ح
گوئیم جیب قوس اب است بجیب قوس ه د از نسبت جیب قوس ج ز بجیب قوس ج ه و این است آنکه خواستیم بیان کنیم و اکنون میول جزئیه را بیان
کنیم رسم کنیم دایره مار ه با قطاب ربعه را که آن اب ج ه است و نصف دایره معدل النهار اه ج بود و نصف دایره البروج که ب ه است و
فرض کنیم احد الاعتدالین را بر نقطه ه و قوس ه ج را معلوم و توهم کنیم از قطب معدل النهار و آن نقطه ز است قوسی که بقطع ح بگذرد
و آن ز ح ط است اکنون میگوئیم که قوس ح ه معلوم است چه نسبت جیب قوس زا در آن جیب کلیت بجیب قوس اب و آن جیب کل میل است مولف
از نسبت جیب قوس ه ج معلوم بجیب قوس ه ب و آن جیب کلیت و از نسبت جیب قوس ط و آن جیب کلیت بجیب قوس ط ح و ح قوس ط
ح معلوم نباشد و این است آنکه خواستیم بیان کنیم **باب دهم** در مطالع کره مستقیمه و معرفت مقادیر قسی از معدل النهار که طالع شود با قسی
مفروضه از فلک البروج در کره مستقیمه رسم کنیم صورت متقدم را و فرض کنیم قوس ه ج را معلوم و گوئیم قوس ه ط معلوم است چه نسبت جیب
قوس ز ب و آن جیب تمام کل میل است بجیب قوس ب ا و آن جیب کل میل است و مولف است از نسبت جیب قوس ز ح و آن جیب تمام میل قوس
ه ح معلوم است بجیب قوس ح ط و آن جیب میل اوست و از نسبت جیب قوس ه ط بجیب قوس ه ا و آن جیب کلیت و ح قوس ه ط معلوم
باشد و این بود آنچه خواستیم که بیان کنیم و روشن شود از آنچه گفتیم که چون در کره مستقیمه مطالع ربع واحد از ارباع که منقسم است بر نقطه
اربع بدانیم معرفت مطالع ارباع باقیه بدان معلوم شود و خواجه نصیر الدین طوسی در مجسطی خود تعبیر از ابواب بفصول کرده است و مقاله را بر چهارده
فصل نهاده ا در صدر کتاب ب در مراتب انواع این علم ج در آنکه آسمان کرویست و حرکت او مستدیر است د در آنکه زمین کرویست
در حس بقیاس با کل ه در آنکه زمین در وسط سما همچو مرکز است در کره و در آنکه زمین همچو نقطه است عند فلک البروج ز در آنکه زمین را حرکت
انتقالی نیست ح در آنکه اصناف حرکات اولی از آسمان دو است ط در معرفت علوم جزئی ی در مقادیر اوتار یا در قوسی که میان
انقلابین است یب در آنکه تقدیم کنند از برای براهین بر امور کری یج در معرفت میول جزئی ید در مطالع کره منتصبه **مقاله دویم** را
بر سیزده فصل و بیست و پنج شکل ا در معرفت جمله وضع مسکون از زمین بشرها ب در معرفت سعه مشرق از مقدار نهار اطول اقصر مشتمل بر یک شکل ج
در معرفت هر یکی از عرض بلد و تعدیل النهار و سعه مشرق از دیگری مشتمل بر یک شکل د در معرفت مساکنی که آفتاب بجنوب یا دو بت سامت او شود و آنکه
نشود ه در معرفت نسب مقادیر با اظلال انصاف نهار استوائین و انقلابین از میل کلی و عرض بلد مشتمل بر یک شکل و در ذکر خواص دوایر متوازیه ز در مطالع کره
مایله مشتمل بر پنج شکل ح در جداول ط در جزئیاتیکه بمطالع معلوم کنندی در زوایای حادثه از تقاطع دایره البروج و دایره نصف النهار مشتمل بر پنج
شکل یا در زوایای حادثه از تقاطع فلک البروج و افق مشتمل بر چهار شکل یب در زوایای حادثه از تقاطع دایره البروج و دایره ارتفاع
مشتمل بر هفت شکل یج در صفت زوایا و قسی **مقاله سیم** را بر ده فصل و بیست شکل ا در مقدار زمان سال ب در وضع جداول از برای
حرکت شمس وسطی ج در اصولی که وضع کنند از برای حرکت مستدیره مستویه بر هشت شکل د در اختلاف مرئی مر آفتاب را که آنرا تعدیل شمس
خوانند مشتمل بر سه شکل ه در اختلافات جزئی مشتمل بر هشت شکل و در عمل جدول از برای اختلافات جزئی ز در جدول ح در حاصل شمس که آن را
متأخران اصل وسط میخوانند مشتمل بر یک شکل ط در حساب تقویم ی در اختلاف ایام بلیالی آن **مقاله چهارم** بر یازده فصل و نه شکل
ا در تعیین ارصادی که از و امور کلی قمر معلوم کنند ب در ازمان دوری قمر ج در حرکات جزئی قمر د در وضع جداول اوساط ه در بیان
اختلاف اول مر قمر را مشتمل بر دو شکل و در اختلاف بسیط اول مشتمل بر شش شکل ز در تصحیح حرکت طول و اختلاف ح در حاصل وسط و اختلاف
ط در تصحیح حرکت عرض و حاصل اوی در وضع جدول اختلاف اول یا در آنکه خلافی که ابرخس را واقع شد از جهة حساب بوده نه از اصول **مقاله
پنجم** بر نوزده فصل و بیست و پنج شکل ا در صفت آلتی که کواکب را بآن قیاس کنند ب در اصلی که این اختلاف را بر و بنا کنند مشتمل
بر دو شکل ج در رعایت این اختلاف د در نسبت ما بین المرکزین با نصف قطر ابلیل ه در محاذات فلک تدویر مشتمل بر یک شکل و در استخراج تقویم
قمر از اوساط او هندسة مشتمل بر یک شکل ز در وضع جدول اختلافات ح ط در حساب تقویم قمر در طول و عرض ی در آنکه در حساب اجتماعات و
استقبالات او بسبب خارج مرکز تفاوتی معتدبه واقع نیست مشتمل بر دو شکل یا در اختلاف منظر قمر یب در عمل آلتی از برای رصد اختلاف
منظر یج در تحصیل ابعاد قمر مشتمل بر دو شکل ید در قدر اقطار نیرین و ظل عند الاجتماعات و الاستقبالات یه در بعد شمس و آنچه تابع اوست
مشتمل بر یک شکل یو در مقادیر اجرام نیرین و ظل یز در اختلافات مناظر جزئی مر نیرین را در دایره ارتفاع مشتمل بر سه شکل یح در وضع

مشتمل بر یک شکل ح جدول اختلافات قمر در عرض او

جداول از برای اختلاف منظر یط در تقویم اختلاف منظر مشتمل بر پنج شکل **مقاله ششم** بر ده فصل و هفت شکل ا در اجتماعات و استقبالات ب
در عمل جداول اجتماعات و استقبالات وسطی ج در تقویم اجتماعات و استقبالات د در حدود خسوفات نیرین مشتمل بر یک شکل ه در ما بین الکسوفات
از مدت و در صفت جداول مشتمل بر پنج شکل ز در تقویم خسوفات ح در تقویم کسوفات ط در محاذات کسوفات مشتمل بر یک فصل ی در تقویم محاذات
مقاله هفتم را بر پنج فصل ا در آنکه ثابته حافظ اوضاع خودند ابدا ب در آنکه کره ثوابت متوالی حرکت میکند ج در آنکه حرکت ثوابت بر محور قطب
بروج است د در وجهی امر اثبات ثوابت را و جاریست ه در صفت جداول و وضع آن از برای کواکب نصف شمالی **مقاله هشتم** را بر
شش فصل و چهار شکل ا در جدول نصف جنوبی ب در دایره لبنیه که آنرا مجره خوانند ج در صنعت کره مصمت شبیه بسماء د در اصناف اشکال
ثوابت ه در مقارنه ثوابت مر آفتاب را در طلوع و توسط سما و غروب مشتمل بر دو شکل و در ظهور ثوابت و خفاء او مشتمل بر دو شکل **مقاله نهم**
را بر یازده فصل و ده شکل ا در مراتب اکر شمس و قمر و کواکب خمسه ب در توطیه اصول از برای کواکب متحیره ج در عودات ادوار خمسه د در جداول
حرکات خمسه در طول و اختلافات ه در آنچه محتاج شوند بتقدیم او از برای اصولی که عمل کنند و در کیفیت وضع این هر دو اصل ز در آنچه ما بین
ایشانست از اختلافات مشتمل بر چهار شکل ح در موضع بعد ابعد مر عطارد را و حرکت او ط در آنچه عطارد در دوره دو بار قرب و بعد او منتهی شود مشتمل بر
یک شکل ی در نسبت و مقداریکه مر اختلاف عطارد راست مشتمل بر سه شکل یا در تصحیح ادوار عطارد مشتمل بر دو شکل **مقاله دهم**
بر ده فصل و هجده شکل ا در بیان بعد ابعد زهره ب در مقدار تدویر و خروج حامل او مشتمل بر یک شکل ج در تعیین موضع مرکز فلک مشتمل بر یک شکل د در تصحیح
ادوار زهره مشتمل بر دو شکل ه در حاصل زهره و در آنچه محتاج باشد بتقدیم او در کواکب علویه مشتمل بر دو شکل و هر چند از مقاله دهم هنوز چهار فصل و
دوازده شکل مانده است لیکن آن را هشت فصل و بیست و دو شکل مقاله یازدهم خلط کرده جهة اشتراک مریخ و مشتری و زحل در آن احوال **مقاله یازدهم**
بر دوازده فصل و بیست و چهار شکل ز از مقاله دهم که آن اولست و پنجم از مقاله یازدهم در مقدار خروج مراکز علوی و مواضع اوجات او مشتمل بر ده شکل ح
از مقاله دهم که آن دویم است و ششم از مقاله یازدهم در مقادیر تداویر علویه مشتمل بر دو شکل ط از مقاله دهم سیم و هفتم از مقاله یازدهم در تصحیح حرکات
علوی مشتمل بر سه شکل ی در عمل جداول اختلافات مشتمل بر یک شکل یا در جداول و یب در حساب تقویم خمسه در طول **مقاله دوازدهم** را بر
فصل و هجده شکل نهاده ا در مقدماتیکه محتاج الیه آن در رجوع مشتمل بر پنج شکل ب و ج و د و ه در بیان رجوعات خمسه مشتمل بر هفت شکل و در عمل جداول
وقوفات ط در معرفت ابعاد عظمی مر زهره و عطارد را از شمس مشتمل بر شش شکل **مقاله سیزدهم** را بر یازده فصل و بیست و پنج شکل ا در اصولیکه عمل کنند
بر آن در عروض ب در جهتیکه این حرکات بحسب این اصول بر و جاریست ج در مقادیر این عروض مشتمل بر یک شکل د در عمل جداول از برای عروض جزئی
مشتمل بر پانزده شکل ه در جداول و در حساب عروض خمسه ز در ظهور خمسه و اختلافات آن مشتمل بر سه شکل ح در آنکه خواصی که از برای علیین باشد در ظهور
و خفاء موافق این اصول نیست مشتمل بر شش شکل یا در معرفت ابعاد جزئی از شمس از برای ظهور و خفای ی در جدول یا در خاتمه کتاب و الله اعلم بالصواب بسم الله الرحمن الرحیم

(در جداول وقوفات)

ی از مقاله دهم و یازدهم
و ششم از مقاله یازدهم
در جداول اوساط علویه
در استخراج تقویم خمسه از او
ساط معلومه متحیره مشتمل بر
یک فصل

فن سیم

فن سیم از قسم دویم از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در علم ارثماطیقی

که آن عبارتست از معرفت خواص اعداد و این مشتمل است بر چهار باب **باب اول** در خواص اعداد آنچه ی که کم اند در نفس خود از مشهورترین خواص عدد
آنستکه هر عددی نیمه مجموع هر دو عدد حاشیه متقابل خود باشد و آنند و حاشیه بود از دو طرف قلت و کثرت که بعد او از هر دو یکسان باشد
در ترتیب طبیعی همچو ده که نیمه نه و یازده بود و همچنین نیمه دوازده و هشت و سیزده و هفت و علی هذا پس ضعف هر عددی مساوی حاشیتین او
باشد و نیمه اضعاف او مثل و نصف حاشیتین او ست و هم برین قیاس و همچنین نیمه هر عددی ربع آنند و حاشیه بود و ثلث او و سدس آن بل هر کسری
از آن ضعف آن کسر بود از آن هر دو و هر عددی مربع او مساوی مسطح حاشیتین او بود با مربع فضل میان آن عدد و واحدی از حاشیتین همچون مربع ده که
مساوی مسطح نه در یازده بود با مربع یکی و مساوی مسطح هشت در دوازده با مربع دو یعنی چهار و مساوی مسطح هفت در سیزده با مربع سه یعنی نه و
هر عدد را عده اعدادی که بر ترتیب طبیعی واقع باشد از واحد اگر با هر دو طرف یا عدد و ضعف او اعتبار کنند مساوی آن عدد بود چون یکی از واحد
اگر بی ابتدا اگر با یکی اعتبار کنند مساوی همان عدد بود و اگر بی ایشان هر دو عدد اعتبار کنند چنانکه جزو اوساط معتبر باشد مساوی آن عدد
بود الا یکی ابتدا همچو عده اعداد از ده تا بیست و اگر با ده و بیست اعتبار کنند یازده بود و با یکی از این دو ده بی هیچیک از ایشان نه و هر عددی عده
اعداد واقع از و تا مثلثه امثال او اگر با طرفین اعتبار کنند مساوی ضرب عدد بود در دو زیاده یکی بر حاصل ابتدا با احد الطرفین مساوی ضرب عدد
بود در دو و بی طرفین مساوی ضرب عدد بود در دو الا یکی ابتدا چنانکه از ده تا سی که چون با طرفین گیرند مساوی بیست و یک بود و با یکی از طرفین بیست
بی هیچیک نوزده و همچنین عدت اعداد از و تا اربعه امثال او مساوی ضرب او بود در سه زیاده واحدی مع الطرفین و بی زیاده با طرفی و الا واحد

طرفین دانا را از عدت امثال چون واحدی کم کنند باقی در عدد ضرب کنند مبلغ عده اعداد بود با طرفی و بزیاده واحدی با طرفین بنقصان
واحدی بی طرفین و همچنین از هر عددی تا مسطح او در ما قبل بود و در ما بعد با طرفی مثل مربع او مثلا از سه تا مسطح او در دو با هر دو طرف چهار است
و از سه تا مسطح او در چهار با یکطرف نه و هر عددی عده اعداد واقع از دو تا مربع او با طرفی مساوی مضروب او بود در ما قبل او مثل سه که از دو
تا مربع او که نه است مساوی مضروب سه در دو بود و معها و بدو و نهایه برین قیاس باید کرد و هر عددی عده اعداد واقع از دو تا مکعب او با طرفی مساوی
فضل مکعب بود بر دو چنانکه از دو تا هشت شش عدد و از سه تا بیست و هفت بیست و چهار و از چهار تا شصت و چهار شصت و معها و بدو و نهایه بر
قاعده سابق باشد و مال مال و سایر مراتب را برین قیاس باید کرد و بوجهی دیگر از هر عددی تا مکعب او با طرفی مثل مضروب او در تالی او بود
با مضروب مبلغ در ما قبل او چنانکه از دو تا هشت مثل مضروب دو در سه در یکی بود و از سه تا بیست و هفت مثل سه در چهار در دو و از چهار تا شصت
و چهار مثل چهار در پنج در سه و همچنین عده اعداد از هر عددی تا مال مال او با طرفی مساوی مضروب مربع او بود با تالی او در مضروب او در ما قبل
چنانکه از دو تا شانزده مثل مضروب چهار در سه بود که آن دوازده است در مضروب دو در یکی اعنی دو و حاصل چهارده بود و از سه تا هشتاد
و یک مثل مضروب نه با چهار که آن سیزده است در مضروب سه در دو اعنی شش و حاصل هفتاد و هشت بود و از چهار تا دویست و پنجاه و شش
مثل مضروب شانزده با پنج که آن بیست و یک است در مضروب چهار در سه اعنی دوازده و حاصل دویست و پنجاه و دو باشد و حکم آنکه قسم دیگر
که با طرفین و بدو و نهایه است ظاهر است و اکنون با خواص اعداد متوالیه رجوع کنیم و گوییم هر عددی چون مربع او را مضاعف کنند و دو برابر او بر مبلغ
مبلغ مساوی هر دو مربع دو حاشیه متقابل قریب او باشد چنانکه مربع هفت را که آن چهل و نه است اگر مضاعف کنند و دو افزایند مبلغ یعنی صد
مساوی هر دو مربع شش و هشت بود و اگر مربع او را مضاعف کنند و هشت بر او افزایند مساوی مربع هر دو حاشیه دوم او باشد چنانکه
چهل و نه را چون مضاعف کنند و هشت بر او افزایند حاصل آن اعنی صد و شش مساوی مربعین پنج و نه باشد و اگر هیجده بر او افزایند مساوی
مربع هر دو حاشیه سیم او باشد و علی هذا و قانون درین باب آنستکه زیاده اول مضروب دو است در واحد و زیاده دویم مجموع آن با مضروب
دو در فردی که تالی واحد است اعنی سه و زیاده ثالث مجموع آن با مضروب دو در فردی که تالی آن اعنی پنج و بوجهی دیگر زیاده اول
مضروب از زوج در ثانی مربعات اعنی چهار و زیاده ثالث مضروب آن در ثالث مربعات اعنی نه و علی هذا القیاس و هر عددی چون مربع او را مضاعف
کنند و چهار بر او افزایند مبلغ مساوی مسطح دو حاشیه نازل قریب او بود با مسطح دو حاشیه صاعد قریب او چنانکه مربع هفت را اعنی چهل و نه
چون مضاعف کنند و چهار بر او افزایند مبلغ آن اعنی صد و دو مساوی مضروب پنج در شش بود با مضروب هشت در نه و اما مسطح حاشیه نازل
ثانی در ثالث با مسطح صاعد ثالث در رابع بیست و چهار افزون باشد و نازل رابع در خامس با صاعد رابع در خامس چهل و قانون درین باب آنستکه
در اول زیاده را که آن چهار است در اول افراد اعنی واحد ضرب کنند و آن چهار بود و در ثانی آنرا با مضروب زیاده در ثانی واحد اعنی دو
جمع کنند دوازده بود و در ثالث آن مجموع را اعنی دوازده با مضروب زیاده در تالی تالی اعنی سه جمع کنند بیست و چهار بود و هر عددی چون
بر ضعف مربع او شش بیفزایند مبلغ مساوی مسطح حاشیه اول او بود در نازل سیم با مسطح حاشیه صاعد اول در صاعد سیم چنانکه مربع هشت را
اعنی شصت و چهار چون مضاعف کنند و شش بیفزایند مبلغ صد و سی و چهار نازل مساوی پنج در هفت با نه در یازده بود و اگر حاشیه اول در
رابع زنند بر ضعف مربع هشت باید افزود و اگر در خامس ده و هم برین قیاس و هر عدد دیگر که مربع او را مضاعف کنند و شانزده بیفزایند مبلغ
مساوی مسطح حاشیه ثانی نازل باشد در رابع نازل با مسطح ثانی صاعد در رابع صاعد چنانکه صد و چهل و چهار مساوی چهار در شش بود با ده در دوازده
و اگر طرفین صاعد و نازل دویم را در پنجم ضرب کنند زیاده بیست بود چنانکه صد و چهل و هشت مساوی شش در سه بود با ده در سیزده و اگر دویم
در ششم ضرب کنند زیاده بیست و چهار بود چنانکه صد و پنجاه و دو مساوی دو در شش بود با ده در چهارده و دایما زیاده الضروب چهار در سمی
حاشیه بعیده باشد و اگر از طرفین سیم در پنجم ضرب کنند زیاده سی بود و اگر سیم در ششم ضرب کنند سی و شش بود و اگر در هفتم ضرب کنند چهل و
دو بود چه دایما مضروب شش باشد در سمی حاشیه بعیده و علی هذا مادام که بعد بین الحاشیتین المتقابلتین از طرفین یکسان بود زیادات مضروب
ضعف سمی حاشیه قریبه بود در سمی حاشیه بعیده و اکنون خواص اعداد متوالیه بر نظم طبیعی یاد کنیم و گوییم هر جمله از اعداد متوالیه بر نظم عده آن
جمله یا فرد باشد یا زوج اگر فرد باشد هر آینه آن جمله را واسطه باشد و آن واسطه نیمه حواشی متقابله خود بود و آن حواشی قیدی باشد از دو طرف قریب
او یا دو نهایت آن جمله یکی بود تا هفت واسطه چهار بود و او نیمه مجموع سه و پنج و دو و شش و یک و هفت باشد و آنرا اقرب حواشی سه و پنج بود و ابعد
یک و هفت و اگر زوج بود لابد آن جمله را دو واسطه باشد که مجموع آن دو مساوی مجموع سایر حواشی متقابله آن دو عدد بود چنانکه از یکی تا هشت آن جمله را

در ما قبل با طرفین مثل مربع

دو واسطه است که آن چهار و پنج است و مجموع آن دو مساوی سی و شش و دو و هفت و یک و هشت باشد و از اینجا معلوم شد که مجموع دو حاشیه
هر عددی با هر دو عدد متوالی چون چهار و پنج یا غیر متوالی چون چهار و شش متساوی باشند و از خواص اعداد متوالی از واحد آنستکه اگر یکی بر عدد آخر
افزایند و در نیمه عده اعداد ضرب کنند مثل مبلغ مجموع اعداد باشد چنانکه اگر یکی بر هشت افزایند و در نیمه هشت ضرب کنند سی و شش که حاصل است
مساوی جمیع اعداد هشت گانه باشد و اگر یکی بر نه افزایند و در نیمه نه که چهار و نیم است ضرب کنند چهل و پنج که حاصل است مساوی عدد نه گانه بود و از
خواص متوالیه از واحد یا غیر واحد آنکه چون طرفین را در نیمه عده اعداد ضرب کنند مبلغ مساوی مجموع آن اعداد بود چنانکه متوالیه از سه تا هفت سه
با هفت اعنی ده در دو و نیم ضرب کنیم حاصل اعنی بیست و پنج مجموع این اعداد بود و از خواص جمیع این آنکه اعداد متتالیه که تفاضل آنها بواحد بود یا بعدد
معین از اعداد هرگاه که از عده آن یکی اسقاط کنند و باقی را در عدد تفاضل ضرب کنند و اول اعداد خواه واحد بود و خواه عددی از اعداد بر آن
افزایند مبلغ عدد اخیر بود از آنها و چون آن عدد را با اول جمع کنند و در عده اعداد ضرب کنند و مبلغ را تضعیف کنند یا در نصف آن عدد ضرب
کنند حاصل مجموع آن اعداد بود مثلا ده عدد که اول آن سه بود و تفاضل پنج خواهیم که مجموع آن معلوم کنیم یکی را از ده نقصان کنیم و باقی را در
پنج ضرب کنیم و حاصل را که چهل و پنج است با اول اعداد که سه است جمع کنیم چهل و هشت باشد و این آخر اعداد است پس سه بدان بیفزاییم و مبلغ را اعنی پنجاه
و یک در نصف عدد اعنی پنج ضرب کنیم حاصل اعنی دویست و پنجاه و پنج مساوی مجموع آن اعداد بود و آن اعداد اینست ۳ ۸ ۱۳ ۱۸ ۲۳
۲۸ ۳۳ ۳۸ ۴۳ ۴۸ و اگر پنجاه و یک را در ده ضرب کنند و مبلغ را اعنی پانصد و ده را تضعیف کنند حاصل همان باشد و اگر اول
این اعداد را واحد فرض کنند آخر چهل و شش بود و مجموع دویست و سی و پنج بود و حاصل آنکه هرگاه از واحد تا عددی مستوی و معکوس
جمع کنند بر این وجه ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۳ ۲ و مبلغ بیست و پنج شود و حاصل آنکه مجموع اعداد با ما قبل عدد اخیر مثل مربع اخیر بود و هرگاه که
اعداد متوالیه را از واحد جمع کنند مجموع اول ضعف اخیر بود و مجموع سیم ضعف و نصف اخیر و مجموع چهارم ثلثه امثال اخیر و پنجم ثلثه امثال و
نصف اخیر چنانکه او ۲ ۲ بود و او ۲ ۳ شش بود و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و علی هذا و چون خواهند که مجموع را معلوم کنند یکی بر آن مجموع افزایند تا عدد
اخیر حاصل شود پس بر نیمه آن عدد و نصف واحد را افزایند و حاصل را در عدد اخیر ضرب کنند مطلوب آن بود مثلا مجموع دوازده هم خواستیم یکی بر
او افزودیم سیزده شد این عدد اخیر است پس بر نیمه سیزده اعنی شش و نیم نصفی بر او افزودیم هفت شد معلوم شد که مجموع دوازدهم سبعه
امثال اخیر است هفت را در سیزده ضرب کردیم نود و یک حاصل شد که مطلوب بود و از خواص او آنکه مجموع اول مثل تالی آخر است و مجموع دویم
مثل و نصف تالی آخر و سیم ضعف او و چهارم ضعف و نصف او و علی هذا مثلا او ۲ مثل سه باشد و یک و دو و سه مثل و نصف چهار و یک و ۲ و ۳
و چهار ضعف پنج و بعد ازین در خواص زوج و فرد شروع کنیم و گوییم ازواج و افراد متعالی با اعداد متوالی بر نظم طبیعی مشارکند در تفاضل مقداری
بعینه چه اعداد او طبیعی متفاضلند بواحد و ازواج و افراد متوالی متفاضلند باثنین چه هر زوجی را که واحدی بر افزایند فرد شود و چون واحدی دیگر
افزایند زوج شود و علی هذا پس لازم آید که هر واسطه از افراد و ازواج متوالی نصف جمله حواشی متقابله خود باشد چنانکه هفت نیمه پنج و نه و نیمه سه
و یازده و نیمه یکی و سیزده است و هشت نیمه شش و ده و نیمه چهار و دوازده و نیمه دو و چهارده و همچنین هر دو فرد یا دو زوج متوالی نیمه حواشی متقابله
خود باشند چنانکه پنج و هفت نیمه سه و نه و نیمه یکی و یازده بود و چهار و شش نیمه دو و هشت و نیمه چهار و شش باشد و این معنی مخصوص بازواج و
افراد نیست بلکه جمیع اعدادی که متوالی باشند بیک تفاضل شامل بود چنانکه بیست و پنج نیمه بیست و سی و پانزده و سی و پنج و ده و چهل و پنج و چهل
و پنج بود چه این اعداد بتفاضل پنج متوالی اند و از خواص افراد متتالیه آنستکه مجموع آن از واحد ابدا مربع باشد چنانکه مجموع یک و سه و چهار بود و
مجموع یک و سه و پنج و نه و مجموع یک و سه و پنج و هفت و شانزده و دیگر آنکه چون استعلام فردی کنند که در مرتبه واقع باشد عدد آن مرتبه را مضاعف
کنند و یکی نقصان کنند باقی مطلوب بود چنانکه اگر فرد دهم خواهند از ضعف ده یکی کم کنند نوزده باند و آن فرد دهم بود و دیگر آنکه احاد
این افراد در ششم خود باز آید چنانکه در یازده و بیست و یک و سه در سیزده و بیست و سه و سی و سه و هم برین قیاس و دیگر آنکه چهارم بعد از اول
مربعات این افراد مربع بود هیچو نه که چهارم واحد است و هشتم بعد از ثانی مربعات اعنی بیست و پنج که هشتم است بعد از نه و دوازدهم بعد
از ثالث اعنی چهل و نه بعد از بیست و پنج و علی هذا عدد مرتبه مربع از افراد در چهار ضرب باید کرد بعد از آن مربع افراد متوالی بدان عدد شمردن
تا مربع مطلوب رسد و دیگر آنکه هر مجذوری فرد مساوی ضعف عدد مرتبه او بود با یکی ابدا اگر مبدا سه باشد و الا یکی اگر مبدا یکی باشد چنانکه بیست و پنج
مساوی ضعف دوازده باشد با یکی اگر مبدا سه باشد چه او دوازدهم باشد و مساوی ضعف سیزده الا یکی اگر مبدا یکی باشد و دیگر آنکه افراد
متتالیه را در جدولی مثلث بر این صورت مثلا ثبت کنند خواص دیگر بحسب این وضع ظاهر شود چه جمله اعدادی که از واحد بر استقامت عمود مثلث

فرد آید مربعات فرد متوالی بود و مجموع اعدادی که در صف عرضی باشد مکعب بود و از ضعوف عرضی علی الولا مکعبات متوالی برخیزد و اگر این افراد
در جدول مربع فرض کنند بر این صورت مثلا هر صلیبی که از دو سطر متقاطع آن سطور قطری مولف شود خواه قطر شکل باشد و خواه نه بشرط تساوی
سطرین مجموع هر دو سطر متساوی باشد چه مجموع هر قطری ازین شکل شصت و چهار بود و مجموع هر سطری از ۱۱ و ۲۱ و ۱۵ و ۱۷ سی و سه بود و مجموع
هر یکی از سه و ۳۱ و ۲۳ و ۷ و ۳۱ و ۱۹ سی و نه و مجموع هر یکی از ۱۱ و ۲۱ و ۳۱ و ۱۹ سی و دو و مجموع طرفین سطر هر صلیبی مساوی مجموع طرفین
سطری دیگر بود چنانکه مجموع ۱۳ و ۱۷ و ۲۵ سی و دو و مجموع ۹ و ۲۹ و ۳۱ و ۲۵ سی و هشت و مجموع اعداد هر مربعی که مشتمل بر بنا
افراد بود مساوی مال مال ضلع مربع بود چه اگر مربع دو بر این صورت ثبت کنند مجموع اعداد شش شانزده بود و اگر مربع سه ثبت کنند بر این صورت
مجموع اعداد آن هشتاد و یک بود در مربع چهار دویست و پنجاه و شش و نیز مجموع قطر هر مربعی مکعب ضلع آن مربع بود چنانکه قطر مربع دو هشت باشد و قطر
مربع سه بیست و هفت و قطر مربع چهار شصت و چهار و از خواص ازواج متوالیه آنستکه هر مجموع از آن مساوی مربع عدد آن اعداد بود با جذر آن
مربع چنانکه مجموع اول شش بود مساوی مربع دو با دو و مجموع ثانی اعنی ۲ و چهار و ۶ دوازده بود مساوی مربع سه با سه و مجموع ثالث اعنی ۲
و ۴ و ۶ و ۸ بیست بود مساوی مربع چهار با چهار و از خواص عدد زوج آنکه اگر واحدی از آن نقصان کنند و باقی عدد فرد اول بود آن
زوج مساوی اجزای مربع آن اول بود چنانکه چهار مجموع اجزای مربع سه بود و اگر سه از آن نقصان کنند و باقی اول بود آن زوج مجموع اجزای
ضعف آن اول بود چنانکه شش اجزای ضعف سه بود و هشت اجزای ضعف ده اجزای ضعف هفت و بعد ازین ذکر خواص انواع زوج و فرد
یا کنیم و انواع زوج را مقدم داریم بدانکه هر عددی زوج الزوج را جمله اعداد زوج الزوج که پیش از او بود عد کند و مربع زوج الزوج زوج
الزوج بود و همچنین مکعب و سایر منازل او بل مضروب زوج الزوج در زوج الزوج ابدا زوج الزوج بود و از عدد زوج الزوج چون زوج
اول بیندازند باقی زوج الفرد بود چنانکه از هشت اگر دو بیندازند باقی زوج الفرد بود و همچو شانزده که از او چون دو بیندازند باقی
زوج الفرد همچو سی و دو بیندازند و زوج الزوج ناقص بود بواحدی ابدا و از خواص این عدد آنکه استخراج اعداد تامه و متحابه و زایده و ناقصه   چون دو
باین اعداد میسر گردد اما طریق استخراج تامه آنستکه از هر زوج الزوجی که باشد یکی بیندازند اگر باقی عدد اول باشد آنرا در زوج الزوج مقدم
ضرب کنند حاصل تام بود چنانکه از چهار یکی بیندازند باقی را در دو ضرب کنند شش حاصل آید و آن تام است و از هشت یکی بیندازند و هفت را
در چهار ضرب کنند بیست و هشت حاصل آید و آن تام است چه اجزای او منحصر بود در ۱ ۲ ۴ ۷ ۱۴ و از سی و دو یکی بیندازند سی و یک را
در شانزده ضرب کنند ۴۹۶ حاصل آید و آن تام است چه اجزا منحصر بود ۱ ۲ ۴ ۸ ۱۶ ۳۱ ۶۲ ۱۲۴ ۲۴۸ و اما اعداد متحابه هر دو
عدد بود که هر یکی مساوی مجموع اجزای آن دیگر باشد چنانکه ۲۲۰ و ۲۸۴ چه اجزای اول منحصر است در ۱ ۲ ۴ ۵ ۱۰ ۱۱ ۲۰ ۲۲ ۴۴ ۵۵ ۱۱۰ چه
صد و ده نصف و ست و ۵۵ ربع او و ۴۴ خمس او و ۲۲ عشر و ۲۰ جزوی از ۱۱ و ۱۱ جزوی از ۲۰ و ۱۰ جزوی از ۲۲ و ۵ جزوی از ۴۴
و ۴ جزوی از ۵۵ و ۲ جزوی از صد و ده و آن جزوی از دویست و بیست و مجموع این اجزا مساوی ثانیست و اجزای ثانی منحصر است در ۱ ۲ ۴
۷۱ ۱۴۲ چه صد و چهل و دو نصف او ست و هفتاد و یک ربع او و چهار جزوی از هفتاد و یک و دو جزوی از صد و چهل و دو و یک جزوی از
دویست و هشتاد و چهار و این اجزا مساوی اولست و این دو عدد غیر این اجزا ندارند چه مراد از جزو آنستکه عد ایشان کند و غیر این اجزا عد
ایشان نمیکند و طریق استخراج متحابین آنکه از عدد زوج الزوج یکی کم کنیم و زوج الزوج ما قبل هم بر آن باقی افزاییم و زوج الزوج ما قبل هم
از آن باقی نقصان کنیم اگر سه عدد که ازین سه عمل حاصل شود همه اول باشند مضروب حاصل ثانی را در حاصل ثالث در زوج الزوج ما قبل ضرب کنیم
تا اصغر متحابین حاصل آید بعد از آن مضروب ثانی در ثالث را با ثانی و ثالث بشرط آنکه همه اول باشند در زوج الزوج ما قبل ضرب کنیم تا اعظم
المتحابین حاصل آید مثلا از هشت یکی کم کردیم و چهار بر باقی افزودیم و دو هم از باقی کم کردیم ۱۱۷ حاصل آید هر سه اول پس مضروب
یازده در پنج اعنی پنجاه و پنج را در زوج الزوج ما قبل هشت اعنی چهار ضرب کردیم دویست و بیست حاصل شد پس یازده و پنج بر پنجاه و پنج
افزودیم هفتاد و یک شد چون او نیز اول بود در چهار ضرب کردیم دویست و هشتاد و چهار حاصل شد و طریق استخراج اعداد زایده
و ناقصه آنستکه از عدد زوج الزوج یکی کم کنیم پس اگر زاید خواهیم اولی که کمتر از باقی بود جز دو در زوج الزوج ما قبل ضرب کنیم و اگر ناقص
خواهیم اولی که بیشتر بود حاصل مطلوب بود مثلا از هشت یکی کم کردیم هفت ماند اکنون اگر چهار را در سه یا پنج زنیم حاصل زاید بود چه در اول
حاصل دوازده بود و اجزای او اعنی ۱ ۲ ۳ ۴ ۶ و در ثانی حاصل بیست بود و اجزای او اعنی ۱ ۲ ۴ ۵ ۱۰ بیست و دو و چند آنکه نقصان
اول مضروب فیه از باقی بیشتر بود زیاده بیش بود و قدر زیاده دایما مثل فضل باقی بود بر مضروب فیه و اگر چهار را در یازده یا سیزده زنیم

حاصل ناقص بود چه در اول ۴۴ بود و اجزای او منحصر است در ۱ ۲ ۴ ۱۱ ۲۲ و مجموع آن چهل و در ثانی ۵۲ و اجزای او اعنی ۱ ۲ ۴ ۱۳ ۲۶ و مجموع
آن چهل و شش باشد و چند آنکه زیاده مضروب فیه بر باقی بیش بود نقصان زیاده باشد و قدر نقصان دایما مثل زیاده مضروب فیه بر باقی و
بوجهی دیگر هر گاه که زوج الزوج را در عدد اول ضرب کنند باید دید اگر آن زوج الزوج بر نصف آن فرد و نصف واحد زیاده بود چنانکه زیادتی
دو بر نصف سه حاصل اعنی دوازده تام باشد و اگر زیاده از نصف زاید بود چنانکه زیادتی ۴ بر نصف سه حاصل اعنی ۱۲ زاید باشد و الا ناقص
نوع دویم زوج الفرد بود و از خواص او آنستکه او را هیچ زوج عد نکند الا بعددی فرد و هیچ فرد عد نکند الا بعددی زوج و جزو زوجش سمی فرد
باشد چنانکه دو از شش ثلث باشد و جزو فردش سمی زوج بود چنانکه سه از و نصف باشد و تولد او از ضرب افراد متوالیه بود در دو پس تفاضل میان
متوالیات او چهار باشد و از خواص او آنکه چون دو جزو جمله این اعداد بود پس اگر از هر عددی زوج الفرد بعده سمی آن جزو بعد از آن عدد بشماری
بعددی منتهی شود که این جزو از و درست آید مثلا دو از شش ثلث بود سمی سه پس اگر از شش سه بشماری منتهی شود بهجده و او را ثلث صحیح بود و دو
از ده خمس بود پس اگر بعد از ده پنج بشماری منتهی شود بسی که او را خمس صحیح بود و دو از چهارده سبع بود و بعد از چهارده بهفت مرتبه چهل و دو بود
و او را سبع صحیح باشد و دیگر آنکه دو را با مرتبه سمی عددی مربع جمع کنند مبلغ مربع بود چنانکه دو با چهارم اعنی چهارده شانزده بود و دو با نهم
اعنی سی و چهار سی و شش و با شانزدهم اعنی ۶۲ شصت و چهار و اگر واحد را مبدا نظام این اعداد سازیم و شش را که ثالث این اعداد بود
با مراتبی که سمی مربعات بود جمع کنیم اعداد مربع حاصل آید چنانکه با چهارم اعنی ده شانزده بود و با نهم اعنی سی و شش و با شانزدهم اعنی پنجاه
و هشت شصت و چهار دیگر آنکه با مضروب سمی هر مرتبه در تفاضل مراتب چون عدد اول نقصان کنند عدد آن مرتبه حاصل آید مثلا در مرتبه رابع
چهار در چهار ضرب کنند و دو بیندازند چهارده بماند و آن مرتبه چهارم بود و عکس این نیز هم درست است چه هر گاه که دو مرتبه ازین مراتب فرا ایم
در ربع این مبلغ بشناسیم یعنی بر چهار قسمت کنیم اسم آن مرتبه حاصل شود چنانکه دو بر بیست و دو افزاییم بیست و چهار شود و ربعش بشناسیم شش بود
گوییم آن مرتبه ششم است دیگر آنکه مضروب ضعف عدد مراتب مساوی اعداد مجموع مراتب بود چنانکه اگر مراتب پنج بود اعنی ۲ ۶ ۱۰ ۱۴ ۱۸ ده در
پنج مجموع آن اعداد بود و اگر این اعداد را در مربع شش ثبت کنند از خواص این جدول آن بود که آحاد هر سطری عرضی مثل آحاد آخر همان سطر بود
و همچنین اعدادی که در سطور قطری افتاده باشد مبتدی از یسار و اعلی جدول در آحاد و صفر مشترک باشند و دیگر آنکه دو طرف قطر هر صلیبی مساوی
مجموع دو طرف قطر دیگر بود چنانکه ۲ و ۱۴۲ مثل ۲۲ و ۱۲۲ و ۲۴ و ۱۳۸ مثل ۴۲ و ۲۲ و نیز مجموع طرفین اقطار هر صلیبی که در
مربعات متداخله افتد متساوی باشند چنانکه ۲۲ و ۲ و ۴ و ۱۸ و ۶ و ۴ و همچنین هشت و پنج و ۶ و ۸ و ۲ و ۶ و ۲ و ۸ و علی هذا دیگر تفاضل
میان هر عددی و آنچه بر بالای آن موضوع بود یکسان بود چنانکه تفاضل ۲۶ و ۲ و ۲ و ۴ و ۸ و ۵۰ **نوع سیم** زوج الزوج و الفرد بود
و از آنجهت که او قابل تنصیف تا بواحد نه بود مشابه زوج الفرد باشد و از آنجهت که پیش از یکبار قابل تنصیف بود مشابه زوج الزوج باشد
و تولد او از ضرب اعداد زوج الزوج بود غیر دو و در افراد متوالی چنانکه از چهار در سه دوازده و از چهار در پنج بیست و علی هذا چندانکه
زوج مضروب اعظم بود قبول تنصیف در حاصل زیاده باشد و این اعداد متوالی باشند بتفاضل هشت و در این اعداد زاید و ناقص و تام
توان یافت اما تام همچو هشت و دو و هر تامیکه بعد از و بود و اما ناقص مثل ۴۴ که بیان آن ذکر رفت و اما زاید همچو ۱۲ و ۲۰ و غیر آن و درین
اعداد مربعات نیز باشند و تولد آن مربعات از ضرب اول ازواج بود در اول افراد یعنی دو در سه و تربیع حاصل اعنی شش و ثانی از ضرب
همان زوج الزوج در ثانی افراد بود و تربیع حاصل اعنی ده و علی هذا القیاس و تفاضل این اعداد ابدا زوج الزوج بود چه اگر ضرب چهار در
افراد متوالیه متولد گردد تفاضل سی و دو بود امثال آنچه در ذکر خواص ازواج مهم بود اکنون بیان کنیم که دو که اول اعداد است از کدام
نوع است شیخ در شفا آورده است که بعضی گمان برند که دو زوج الفرد است از آنجهت که در تنصیف منتهی بزوج نیست و بعضی گفته اند زوج الزوج است
چه در تنصیف منتهی بواحد است و بعضی گفته اند زوج الزوج و الفرد است معا و مبدا هر دو و بعد از آن گفته که نزد من آنستکه زوج الزوج بحقیقت
عددی بود که نصف او زوج باشد و نصف هر نصفی از و که غیر واحد است زوج و زوج الفرد آنکه نصف او فرد باشد و فرد عدد باشد و
واحد نیز بود و از آنجهت که غیر منقسم است بمعنا و این دو زوج جز عدد نباشد و حق آنستکه در تسمیه مناقشه نکنند و بعضی از متاخران گفته اند که زوج
اگر در تنصیف بواحد منتهی شود زوج الزوج بود و الا اگر قبول تنصیف بیش از یکبار کند زوج الزوج و الفرد بود و اگر نه زوج الفرد و بنظر تحقیق صواب
نزدیکتر است چه دو را از زوج الزوج شمردن تا از سلسله اعداد زوج الزوج او واحد منتظم شود و احکام متناسب شامل گردد اولی بود از
آنکه او را زوج الفرد گیرند چه واحد را فرد گرفتن بحقیقت مجاز است چه فرد از اقسام عدد است چنانکه مشهور و متداولست و کثرت مجتمعة الواحد

شامل آن نیست مگر بعد آن خواهند که در مراتب عدد افتد بعد ازین در خواص انواع فرد شروع کنیم و گوئیم در اصول معلوم شده که فرد یا اول است
یا مرکب از دو اول یا در نفس خود بود یا بقیاس با عددی دیگر و از خواص افراد مرکبه آنستکه ثالث فرد اول اعلی اعنی سه مرکب باشد و آن نه است و همچنین
ثالث نه پانزده و ثالث ثالث او بیست و یک و همچنین الی غیر النهایه و نیز خامس فرد اول ثانی اعنی پنج و خامس خامس او الی غیر النهایه مثل پانزده
و بیست و پنج و نیز سابع هفت سابع سابع او الی غیر النهایه مثل بیست و یک و سی و پنج و چهل و نه و نیز یازدهم الی غیر النهایه مثل سی و سه و پنجاه و پنج
و هفتاد و هفت و علی هذا الجمله مرکبست و دیگر آنکه سه مرکباتی را که از و منتظم است عد کند اما اول را که نه است بنفس خود که فرد اولست و ثانی را
پانزده است بفرد دیگر که ثانی اوست اعنی پنج و ثالث را که بیست و یک است بهفت و علی هذا و همچنین پنج اول از مرکبات او را که ثانی نه است اعنی
پانزده بفرد اول عد کند و ثانی را که بیست و پنج است بنفس خود که ثانی است و ثالث را بثالث که هفت است و هم برین قیاس سایر افراد
مرکبات را عد کند **باب دویم** در خواص اعداد از جهة اضافه که آنرا نسبت خوانند و مضاف را منسوب و مضاف الیه را منسوب الیه پس اگر
منسوب مساوی منسوب الیه بود آن نسبت را نسبت مساوات خوانند و اگر اعظم بود نسبت زاید و الا ناقص و زاید یا بسیط بود یا مرکب بسیط آن بود
که معدود منسوب الیه باشد چنانکه شش با دو و مرکب غیر آن چنانکه شش با چهار و بسیط ضعف بود و اگر بعدت دو معدود باشد همچو شش
با سه و امثال آن اگر عدد مثل از دو بود چنانکه شش با دو هر صنفی را امثال بعدت عدد معدد باشد چنانکه ثلثه امثال و اربعه امثال و جماعتی از
امثال را که عدد او زوج الزوج بود اضعاف گویند مقید بعدد مذکور چنانکه هشت را با دو اربعه اضعاف و شانزده را ثمانیه اضعاف و
سی و دو را ستة عشر ضعفا و این اصطلاح صناعت موسیقی بود و مرکب آن باشد که نسبت مساوات که آنرا مثل گویند یا نسبت امثال با نسبت
جزو یا اجزا ترکیب یافته باشد و مراد از اجزا آنستکه بیش از جزو واحد باشند خواه دو جزو باشند خواه بیشتر همچو مثل و نصف در دو سه و مثل
و ثلثان در سه و پنج و ضعف و نصف در دو و پنج و ثلثه امثال و ثلثه ارباع در چهار و پانزده و نسبت بسیطه سه نوع است نسبت مثل و نسبت ضعف
و نسبت امثال و در اصطلاح مذکور چهار چه اضعاف نیز قسمی بود و انواع نسب مرکبه شش است و باصطلاح مذکور هشت چه هر یکی را از نسبت بسیط
با جزو و با اجزا اعتبار باید کرد چنانکه مثل و جزو و مثل و اجزا و ضعف و جزو و ضعف و اجزا و امثال و جزو و امثال و اجزا و اضعاف و جزو
و اضعاف و اجزا و اما نسبت ناقص منحصر بود در دو جزو و اجزا و عادت چنانست که تعبیر از آن بر انوجه کنند که آنچه تحت فلانست مثلا از جزو
بدانچه تحت زاید و جزو است و از اجزا بدانچه تحت زاید و اجزاست و باشد که جزو را اسمی از امثال اشتقاق کنند بر تقدیر عکس مثلا اسم یکی از پنج را
از اسم پنج اشتقاق کنند و گویند خمس و در اسم یکی از یازده گویند جزوی از یازده شود جزو از جزو واحد و باشد که اسم آنرا اضعاف ترکیب
کنند چنانکه نصف سدس در یکی از دوازده و نسبت مثل متنوع نشود و لیکن سایر بسایط زاید متنوع شود چه اولش ضعف بود چنانکه او دو و دویم
ثلثه امثال همچو او ۳ و سیم اربعه امثال همچو او ۴ و چهارم خمسه امثال همچو او ۵ و علی هذا و اعداد هر یکی ازین سبب نامتناهی تواند بود چنانکه در ضعف
طرف اعظم و اصغر متزاید گیرند با عداد برین نسق الی غیر النهایه متولد گردد او ۲ و ۲ و ۴ و ۳ و ۶ و ۴ و ۸ و هم برین قیاس در سایر نسب

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲	۲	۴	-	۸	۱۰	۱۲	۱۴	۱۶	۱۸
۳	۳	۶	۹	۱۲	۱۵	۱۸	۲۱	۲۴	۲۷
۴	۴	۸	۱۲	۱۶	۲۰	۲۴	۲۸	۳۲	۳۶
۵	۵	۱۰	۱۵	۲۰	۲۵	۳۰	۳۵	۴۰	۴۵
۶	۶	۱۲	۱۸	۲۴	۳۰	۳۶	۴۲	۴۸	۵۴
۷	۷	۱۴	۲۱	۲۸	۳۵	۴۲	۴۹	۵۶	۶۳
۸	۸	۱۶	۲۴	۳۲	۴۰	۴۸	۵۶	۶۴	۷۲
۹	۹	۱۸	۲۷	۳۶	۴۵	۵۴	۶۳	۷۲	۸۱

و هر یکی از نسب مرکبه هم متنوع شود مثلا مثل و جزو را انواع بینهایت بود بحسب جزو چه اول
آن مثل و نصف بود چنانکه ۲ و ۳ و افراد او بتزاید امثال طرفین متزاید گردد برین منوال
۴ و ۶ و ۶ و ۹ و ۸ و ۱۲ و نسبت مثل و ثلث چنانکه ۳ و ۴ و دیگر مثل و ربع چنانکه ۴ و ۵
و همچنین بحسب نسبت واحد در ازای اعداد طبیعی متنوع گردد و جدولی رسم کنیم مربع ده و اعداد
طبیعی از واحد در دو سطر اول طولی و عرضی ثبت کنیم و در سایر خانهای مضروب دو عدد
که مقابل آن خانه باشد برینصورت و احکام نسب از آنجا نیکو روشن شود چه اعداد سطر دویم
ازین سطر طولا و عرضا ضعف اعداد سطر اول باشد و سیم ثلثه امثال و چهارم اربعه امثال
و علی هذا تفاضل زوج مذکور چه ابدا طرف اعظم و اصغر هر یک بقدر اول متفاضل باشد و سطر
سیم مثل و نصف سطر دویم و تفاضل همچنان و چهارم مثل و ثلث و سیم و پنجم مثل و ربع
چهارم و زیادت هر سطری بر متقدم یکمرتبه بواحد بود در خانه اول و بدو در خانه دویم و بسه
در خانه سیم و بر متقدم بدو مرتبه بدو در خانه اول و بچهار در خانه ثانی و بشش در خانه سیم
بر ترتیب ازواج متوالی و بر متقدم بسه مرتبه بسه در خانه اول و بشش در ثانی و بنه در ثالث و علی هذا و از خواص این جدول آنکه جمله اعداد

نظر

نظر چون ابتدا از یمین و اعلی جدول کنند مربع حاشیه بود و همچنین هر دو مربع متوالی چون چهار و نه متمم که از هر دو طرف افتاده باشد چون شش
بواحدی زیاده باشد و چون دایما مجموع این دو مربع با متممین هشت و پنج است در اینمثل مربع است پس ضعف مجموع مربعین از آن حد همان مربع بود
و ضعف مجموع متممین با واحد و همچنین و نیز مضروب هر مرتبه از سطری در مرتبه دیگر در سطری دیگر مثل حاصل همان مرتبه بود از مضروب فیه در همان مرتبه
از مضروب مثلا ثانی اول در خامس رابع اعنی ۲ در ۲۰ مثل ثانی رابع در خامس اعنی ۸ در ۵ بود و نیز مضروب هر عددی از سطرین قطری در عددی دیگر
از همان سطر مثل مضروب طرفین قطر دیگر بود و متقاطع قطر اول بوجهیکه هر دو صلیب مربعی شوند چنانکه یکی در حدمثل ده در ده بود و شش در بیست مثل ده
در دوازده و علی هذا القیاس و انچند خاصیت از خواص جدول بر سبیل استطراد گفته شد اکنون گوئیم بعد از نسبت مثل و جزو نسبت مثل و اجزا بود
و مثل و اجزا یا محض بود و یا غیر محض محض آن بود که بجزو و یا با جزو مختصر تر از آن اجزا از و تعبیر نتوان کرد چنانکه مثل و ثلثان ۳ و ۵ و غیر محض
آنکه بجزو یا با جزو اخصر تر از آن اجزا از و تعبیر توان کرد همچو مثل و ربعین ۴ در ۶ که از آن بتعبیر مثل و نصف توان کرد و همچو مثل و اربعه اعشار
ده و چهارده که تعبیر از آن بمثل و خمسان توان کرد پس اگر محض را شرط کنیم ابتدای نسب متقدی باشد از مثل و ثلثان سه و پنج بعد از آن مثل و
ثلثه ارباع چهار و هفت و دیگر مثل و اربعه اخماس پنج و نه و همچنین بتزاید طرفین اما اصغر با حاد و اما اعظم باثنینات و چون در یکی ازین انواع
اصغر و اعظم متعین باشد نسبت جمله اعدادیکه در ترتیب واقع باشند میان اعظم طرفین و آنچه زاید باشد بر اصغر بواحدی با اصغر انواع دیگر بود
مشارک نوع اول در مخرج مثلا در نوع مثل و اربعه اخماس پنج و نه و نسبت پنج و هفت که پنج و هشت و اقعند میان شش و نه تعبیر از ایشان مثل
و خمسان و مثل و ثلثه اخماس کنند دو نوع دیگر باشند مشارک با نواع اول در مخرج اعنی پنج اما بیشتر باشد که نسب اعداد مذکور با صغر غیر
محض بود چنانکه نسبت شش با هشت که مثل و ثلث است و غیر محض چه تعبیر از آن بمثل و سدسین میتوان کرد و همچنین شش و نه مثل و ثلثه اسداس یا دو سدس
غیر محض است چه تعبیر از آن بمثل و نصف میتوان کرد **باب سیم** در خواص اعداد از جهت تشکل باشکال چون تالف اعداد و تولد آن از آحاد است
پس اگر واحد را در کتابت بصورت مشابه صور معادیر تصور کنند اعداد را خطی و سطحی و جسمی خوانند و اما اعداد خطی آن بود که در صورت
کتابی بر یک صف مستوی رسم کنند برینصورت ه ه ه ه ه و جمله اعداد خطی تواند بود و اما سطحی اعدادی تواند بود که از تالف آحاد آن
بصورت کتابی صورت مشابه سطحی حادث گردد و اول سطحات اعداد مثلث است و آن اعدادی بود که آحاد او بصورت مثلثی متساوی
الاضلاع ثبت توان کرد و اول آن سه بود برینصورت ه ه ه و ثانی شش چه اضافه ثلثه خطی بصورت سابق متولد گردد برینصورت ه ه ه ه
و چون عدد خطی که تالی عدد سابق بود برین شکل اضافه کنند مثلثی که تالی آن بود حادث شود برینصورت ه ه ه ه و ازین استقرا معلوم
شود که مثلثات از جمیع اعداد متوالیه از واحد متولد گردد و اول آن سه بود پس شش پس ده و ضلع مثلث اول دو بود و ضلع مثلث دویم
سه و علی هذا پس هر مثلثی بر مثلث سابق بعدد ضلع خود زیاده بود و ضلع هر مثلثی بر رتبت او بواحدی زیاده و چون رتبه معلوم شد و خواهند
که ضلع او معلوم کنند یکی بر عدد رتبه افزایند مثلا ضلع مثلث دهم یازده بود و علی هذا و اگر واحد را از مثلثات گیرند عدد اضلاع مساوی
رتبت بود و لیکن اگرچه واحد بالقوه مربع و مکعب بود اما مثلث و مربع باعتبار شکل بود نه بالقوه و نه بالفعل و هر مثلثی از ضرب ضلع او بازیاده
واحد در نصف عدد رتبه از واحد حاصل گردد مثلا مثلث خامس از ضرب شش در نیمه پنج بود و حاصل پانزده و مثلث سابع از ضرب هشت در نیمه
هفت بود و حاصل بیست و هشت و بعد از اعداد مثلث اعداد مربع بود و صورت آن از اعداد خطی مساوی مرتسم شود که عدد الخطوط مساوی
عدد آحاد هر خطی بود و آحاد و اضلاع آن بر ترتیب اعداد طبیعی و اولش دو باشد و مربع آن برینصورت ه ه و ثانی سه و مربعش چنین
ه ه ه و ثالث چهار و مربعش چنین ه ه ه ه و ابدا اعداد آحاد این مربعات مساوی مربع آحاد ضلع بود چنانکه در مربع دو آحاد چهار بود
و در سه آحاد نه و در چهار شانزده و علی هذا و چنانکه مثلثات متوالی از جمیع اعداد طبیعی ولا متولد شود مربعات متوالی از جمیع افراد طبیعی با
واحد متولد شود چنانکه یکی با سه چهار بود و آن مربع اول است و یکی با سه با پنج نه و آن مربع ثانیست و علی هذا الی آخره چون عدد طبیعی را
از واحد بترتیب مستوی و معکوس جمع کنند حاصل مثل مربع نهایت بود چنانکه ۱ ۲ ۱ مربع ۲ و اول مربعاتست و همین تقریر در سایر
مربعات مرقص کنند و حاصل او آنکه مجموع هر اعداد متوالی که با مجموع آنکه کمتر از آن اعداد باشد بمرتبه اخیر مربع بود و هر گاه که جذر مربعی
در جذر مربع دیگر ضرب کنند و ضعف آن با هر دو مربع جمع کنند مبلغ مربع بود چنانکه اگر سه را در پنج ضرب کنند و ضعف آن اعنی سی با نه
و بیست و پنج جمع کنند مبلغ اعنی شصت و چهار مربع بود و جذر او مساوی مجموع آن دو جذر باشد و بعد از اعداد مربع اعداد مخمس بود
و اول او پنج باشد برینصورت ه ه ه ه ه و ضلع آن دو بود و صورت مخمسات از صورت مربعات باضلاع مخمس مرتسم شود و اول بعد از آنکه یک

ضلع را

ضلع را از اضلاع چهارگانه قاعدهٔ مثلثی سازند و بصورت مربع باین مثلث تمام کنند مثلا صورت مخمس ثانی چنین باشد ∴ و عدد آن
دوازده و صورت مخمس ثالث چنین ⁞ و عدد آن بیست و دو و پوشیده نماند که آن مخمسات متساوی الاضلاع نبود بلکه آن دو ضلع که بسبب مثلث
حادث شود کوتاه‌تر بود و مخمسات از جمع اعداد متوالی بتفاضل سه سه متولد گردد و ترتیب آن اعداد چنین بود ۱ ۴ ۷ ۱۰ ۱۳ ۱۶ ۱۹ و مخمسات
بر ولاء چنین ۱ ۵ ۱۲ ۲۲ ۳۵ ۵۱ ۷۰ و چنانکه هر مربعی از مثلثی در رتبهٔ او با مثلث ماقبل متولد گردد هر مخمسی از مربعی در رتبهٔ او با مثلثی که رتبهٔ اوش
بواحدی کمتر بود چنانکه مخمس دویم ۱۲ از مربع دویم و مثلث اول ۳ و مخمس سیم ۲۲ از مربع ۱۶ و مثلث دویم ۶ ~~مثلث دویم~~ و پس هر مخمسی
از سه مثلث مجتمع گردد یکی در رتبهٔ او و دو بواحدی فروتر پس هر مخمسی مثل مثلثی بود مساوی او در رتبه و ضعف مثلث ماقبل و چون خواهند
که عدد مخمس معلوم کنند اگر در رتبه از واحد گرفته باشند از عدد رتبه یکی کم کنند و در سه اعنی تفاضل اعدادی که مخمسات از جمع حاصل میشود
ضرب کنند و دو بر آن افزایند و در نصف عدد رتبه ضرب کنند حاصل عدد مخمس بود مثلا مخمس رابع را از چهار یکی بیفکنند سه در سه
ضرب کنند و دو بر او افزایند یازده شود در نصف عدد رتبه اعنی دو ضرب کنند حاصل ۲۲ مخمس رابع بود و بعد از مخمسات مسدسات
باشد و اول آن شش بود و صورت او از مربع آحاد ضلع بعد از آنکه از دو جهت متقابل بدو مثلث تمام کنند بر مثال مخمسی که بمثلثی تمام کرده اند
مرتسم شود برین صورت ⁘ و مسدسات از جمع اعداد متفاضل بچهار چهار حادث شود همچون ۱ ۵ ۹ ۱۳ ۱۷ ۲۱ پس مسدس
ثانی پانزده بود و ضلعش سه برین صورت ⁘ و مسدس ثالث ۲۸ و ضلعش چهار و رابع ۴۵ و ضلعش پنج و خامس ۶۶ و علی هذا القیاس
و چون مخمس را با مثلثی که در رتبه بعد از مخمس باشد جمع کنند مسدس در رتبهٔ مخمس حاصل آید چنانکه اگر مخمس چهارم را ۳۵ با مثلث سیم را جمع
کنند مسدس چهارم ۴۵ حاصل آید و چون هر مخمس مثل مربع آن رتبه بود با مثلث ماقبل پس هر مسدس مثل مثلث آن رتبه بود با ثلث امثال
مثلث ماقبل و همچنین هر مسبعی مثل مثلث آن رتبه بود با اربعه امثال مثلث ماقبل و هر مثمن مثل مثلث آن رتبه و خمسه امثال مثلث ماقبل و از اینجا گفته اند
که تولد جملهٔ اشکال عددی از مثلثات است و چون خواهند که از مثلثات تولید شکلی کنند سه از سمی آن شکل بیفکنند و مثلثی که در رتبهٔ آن شکل بود
با مضروب مثلث ماقبل در باقی جمع کنند حاصل شکل مطلوب بود مثلا مسدس هشتم را سه از شش بیندازیم سه باقی ماند و مثلث هشتم را ۲۸
با مضروب مثلث هفتم ۲۱ در سه اعنی ۶۳ جمع کنند حاصل ۹۱ مسدس هشتم بود و بعد از مسدسات مسبعات بود و از جمع اعداد متفاضل
پنج پنج حاصل آید و مثمنات از جمع اعداد متفاضل شش شش و متسع از جمع اعداد متفاضل هفت هفت و علی هذا القیاس و باید دانست که چون
از مسدس بگذرند تصویر آحاد بصور اشکال متعذر باشد اما اسامی مطرد باشند بنابر آنکه تولد آن اعداد از اجتماع اعداد متوالی از واحد بر یک
نظام است مثلثات از جمع اعداد متفاضل بیکی چون ۱ و ۲ و ۳ و مربعات بتفاضل دو دو چون ۱ و ۳ و ۵ و علی هذا و اعداد مجسمه *
اعدادی بود منقسم با عداد سطحی چنانکه از نضد آن سطوح بر بالای یکدیگر یا از اضافت آن سطوح بواحد صورتی مشابه مجسم متصور شود و اول آن
اعداد مخروطی بود و آن هر عددی بود که از قاعدهٔ سطحی ابتدا کنند و سطوح متوالیه مشابه آن مرتفع میشود تا بواحد اگر قاعدهٔ مثلث بود آن
مثلث مجسم ناری خوانند همچو چهار که از نضد سه و یک ترکیب یابد و چهار اول عددیست که هم خطیست و هم سطحی و هم مجسم همچو ده که از
شش و سه و یک ترکیب یابد و بیست ۸ از او ۶ و ۳ و ۱۰ ترکیب یابد و علی هذا و اگر قاعده مربع بود آنرا مخروط مربع خوانند همچو ۵ از چهار
و یک و چهارده از نه و چهار و یک و علی هذا و اگر قاعده مخمس باشد آنرا مخروط مخمس خوانند و اول شش بود و دویم ۱۸ و دیگر ۴۰ و
علی هذا و مخروط مسدس و سایر اشکال را بر آن قیاس باید کرد و بعد از مخروطات مشوّرات بود و از نضد اشکال مشابهات متماثل بر
یکدیگر پیدا شود و ابتدای آن ۶ بود که از دو مثلث متولد گردد و بعد از آن ۹ و ۱۲ و هر یکی ازین مشوّرات را پنج قاعده بود و بعد از
آن مجسماتی باشند که شش سطح او محیط بود و آن باقسام است یکی آنکه طول و عرض و عمق او متساوی بود و سطح قایم الزوایا آنرا مکعب
خوانند و از جمع مربعات بعده جذر حاصل آید همچو صد از ده بدان عده و دیگر آنکه احد الاطوال مخالف بود و پس اگر کمتر بود آنرا لبنی
خوانند و از جمع مربعات بعده جذر حاصل آید همچو ۸ یا ۱۲ از ۴ و اگر زیاده بود آنرا عمودی خوانند همچو ۲۵ و ۲ ۳ و ۴۵ از
۲ و اگر اطوال همه متفاضل آید آنرا جنبی خوانند و زبوری و مخصر نیز گویند و اگر مسطح اصغر مجسم عمودی دایر باشد آن مجسم را مستدیر خوانند
چون ۵ در ۵ در شمار پنج و دایره هر عددی باشد که چون در نفس خود ضرب کنند او باز آید همچو ۵ و ۶ و بعضی ۵ را کروی خوانند چه
او را چون در مربع خود ضرب کنند ۱۲۵ حاصل آید مربع یا مکعب از آید و همچنین با سایر منازل پس حفظ نفس خود با عشرات میکند و از آنچه
کرد بود **باب چهارم** در اقسام مناسبات و خواص هر یکی بعضی از متقدمان مناسبات را هشت قسم کرده اند و بعضی برده

الرتبه بدانند

اقتصار کرده اند و چون این موافق سایر قدماست ما نیز برده اقتصار کنیم که در اقسام دیگر فایده که آنرا اعتبار توان کرد نیست وجه اول
آنستکه اعداد متفاضل بود بیک مقدار و آنرا تناسب عددی خوانند وجه دویم آنکه اعداد در اول متناسب بود با اتصال یا ثانی همچو
ثانی با ثالث چنانکه ۴ با ۸ همچو هشت با ۱۶ و اینرا تناسب هندسی خوانند و اینه و وجه در اعداد و غیره با هم جمع نشوند جز که
اعداد متفاضل باشند بیکمقدار هر آینه نسبت اعظم بالاوسط ثانی نسبت اوسط بود با اصغر نه مثل آن و در تناسب هندسی قطعا تفاضل اعظم
بیش از تفاضل اصغر بود و در تناسب عددی متساوی وجه ۳ آنکه تفاضل اعظمین با تفاضل اصغرین همچو طرف اعظم بود با طرف اصغر
چنانکه ۶ ۸ ۱۲ چه فضل ۱۲ بر ۸ اعنی ۴ با فضل ۸ بر ۶ اعنی ۲ بر نسبت ضعف بود همچو ۱۲ با ۶ و اینرا تناسب تألیفی خوانند
بنابر آنکه ارتفاع بدین در صناعت موسیقی که آنرا صناعت تألیف خوانند بسیار بود و اصل مناسبات این سه قسمست و بواقی از آن
تتمیم فن ایراد کرده اند و از خواص نسبت عددی آنستکه ابدا سطح طرفین کمتر از مربع واسطه بود و به مربع تفاضل اعداد چنانکه ضرب ۳ ۷
۱۱ مضروب سه در ۱۱ یعنی ۳۳ از مربع هفت اعنی چهل و نه بقدر مربع فضل اعنی شانزده کمتر بود و از خواص نسبت هندسی آنکه واسطه
جذر مسطح طرفین بود و از خواص نسبت تألیفی آنکه مضروب مجموع طرفین در واسطه همچو ضعف مضروب طرفین بود چنانکه مضروب
هشت در ۱۸ اعنی ۱۴۴ ضعف مضروب ۶ در ۱۲ بود اعنی ۷۲ و دیگر آنکه مضروب واسطه در اعظم ضعف مضروب او بود
در اصغر چنانکه ۸ در ۱۲ یعنی ۹۶ ضعف ۸ در ۶ اعنی ۴۸ وجه ۴ آنکه تفاضل اصغرین با تفاضل اعظمین همچو اعظم بود با اصغر
چنانکه ۳ ۵ ۶ تفاضل اصغرین ۲ و تفاضل اعظمین ۱ و نسبت ایشان نسبت ۶ با ۳ و چون وضع این تناسب بر عکس تناسب
تألیفیست آنرا مضاده خوانند و طریق استخراج اوسط آنکه تفاضل طرفین را در اصغر ضرب کنند و حاصل را بر مجموع طرفین قسمت
کنند و خارج را از اعظم بیندازند چنانکه ۱۲ و ۲ را طرفین فرض کنیم و تفاضل را اعنی ۸ در اصغر ضرب کنیم و حاصل را اعنی ۱۶
بر طرفین اعنی ۱۴ قسمت کنیم خارج قسمت را اعنی ۲ از ۶ که اعظم است نقصان کنیم ۱۷ کران اوسط مطلوب بماند چه نسبت
تفاضل میان او و اصغر که پنج است با تفاضل میان او و اعظم که ۳ است و مثل ۵ ثلثان بود همچو نسبت طرف اعظم است با اصغر
وجه ۵ آنکه نسبت اوسط با اصغر همچو نسبت تفاضل اصغرین باشد با تفاضل اعظمین همچو ۲ ۴ ۵ و از خواص این قسم آنستکه ضرب
اعظم در واسطه ضعف ضرب واسطه در اصغر و این خاصیت عام نیست بل مخصوص است بدانکه اوسط ضعف اصغر بود وجه ۶ آنکه نسبت
اعظم با اوسط همچو نسبت فضل اصغرین بود با فضل اعظمین چنانکه ۱ و ۴ و ۶ و از خواص او آنستکه اگر نسبت مثل و جزء بود واسطه مجذور بود
و اگر جذر واسطه بر واسطه افزایند مبلغ طرف اعظم بود وجه ۷ آنکه نسبت تفاضل طرفین با تفاضل اصغرین چون نسبت اعظم بود با
اصغر همچو ۶ و ۸ و ۹ وجه ۸ آنکه نسبت اعظم با اصغر چون نسبت تفاضل طرفین بود با تفاضل اعظمین همچو ۶ ۷ ۹ وجه ۹ آنکه نسبت
اوسط با اصغر همچو نسبت تفاضل طرفین بود با تفاضل اصغرین همچو ۴ ۴ ۷ وجه ۱۰ آنکه نسبت اوسط با اصغر همچو نسبت تفاضل طرفین بود
با تفاضل اعظمین چنانکه ۳ ۵ ۸ و هرچند بیان این اقسام باطنابی محتاج بود اما بنابر رعایت شرط مذکور از آن اعراض نمودیم بسم الله
الرحمن الرحیم

فن چهارم از مقاله سیم از قسم دویم از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون

فن چهارم

علم موسیقی که آن عبارتست از معرفت احوال الحان و آنچه التیام الحان بدان بود و بدان کامل شود و این صناعت بر دو قسم
شود اول نظری که عبارتست از حصول معانی این علم از موضوع و مبادی و مسایل در ذهن صناعت دویم الحان بصحبت انسانی یا آلات
سیم صناعت تألیف الحان و این هر دو قسم را نظری خوانند و موضوع موسیقی نظری الحان است و هر منسوب بالحان شود از آنچه
تألیف بدان موقوف بود و الحان بدان اکمل شود و مبادی او بعضی از علوم متعارفه بود و بعضی از طبیعی و بعضی از هندسه و بعضی از عدد
و این علم را فیثاغورس حکیم بیرون آورد و گویند که سبب تنبه او بدین علم آن بود که شبی بخواب دید که شخصی پیش او آمد و گفت فردا به
بازار آهنگران رو و در بعض روایات مذاقان گذری کن تا سری از اسرار حکمت بر تو منکشف گردد و چون بیدار شد وقت سحر بود بر
خاست و بدان صوب گذر کرد در آن بازار تردد مینمود و در اندیشهٔ کشف آن سر میبود تا که آوازی را که از مصادمهٔ آن دو جرم
ثقیل می‌شنید با هم نسبتی میداد تا از آن مناسبت لذتی دریافت و از آنجا بگوشه رفت و مویی در دهان گرفت و سر ناخن او را
بجنبانید آوازی از آنجا بیرون میآمد اما ضعیف بود و پس آنرا با بریشم بدل کرد و در استخراج آلتی که ابریشم بر آنجا بندد فکر میکرد
تا روزی در دامن کوهی میرفت سنگ پشتی افتاده بود و پوسیده و پوست روی کاسه باقی مانده و چون باد در تجاویف آن می‌افتاد

آوازی از آنجا بیرون می آمد آنرا بر داشت و اصل بربط ساخت و دسته بر و بست و در تکمیل و تتمیم آن سعی نمود تا بکمال رسید و اما آنچه خلاصه این فن باشد در پنج باب ایراد کنیم **باب اول** در صوت و لواحق آن مشتمل بر چهار فصل **فصل اول** در تعریف صوت و کیفیت حدوث آن بدانکه صوت کیفیتی است که لذتها مسموع شود و لذتها گفتیم تا حدت و ثقل و جهارت و خفائت و غیر آن خارج شوند چه اینها کیفیات مسموعه اند اما به تبعیت صوت مسموع شوند و سبب سماع او بحسب آنکه ما میدانیم تموج جسمی سیال رطب است و مراد از تموج امریست که حاصل میشود از صدمی بعد از صدمی و سکونی بعد از سکونی و سبب تموج یا مماسی عنیف است که آنرا قرع خوانند یا تفریقی عنیف که آنرا قلع خوانند و صوتیکه در این فن مشتمل است قرعیست و حکیم کامل ابونصر فارابی رحمه گفته از اجسام بعضی آنستکه چون جسمی دیگر مزاحم او گردد با او مقاومت نکند بلکه منقاد او گردد یا بدانکه با جهت عمق خود مندفع شود همچو پشم و پنبه یا بدانکه منحرف شود تا مزاحم بحال خود حرکت کند همچو آب و سایر مایعات یا بدانکه منحنی شود از مزاحم و با او بجهة حرکت او مشایعت کند و چون بحسب این احوال مقاومت نباشد لاجرم در جسم مزحوم صوت محسوس نشود و بعض دیگر آنکه چون جسم دیگر مزاحم او گردد با او مقاومت نماید مانند اجسام صلب و وقتیکه قوه زاحم از قوت مزحوم ناقص بود و اینجا اگر قرعی اتفاق افتد شاید که صوت محسوس افتد و گفته است قرع عبارتست از مماست جسمی صلب جسمی دیگر صلب را چون حرکتی مزاحم او نماید و بعد از آن گفته که گاه بود که چون هوا را مثل تازیانه قرع کند از و تنها آوازی محسوس شود و صفی الدین عبدالمؤمن در رساله شرفیه برین سخنان اشکال چند ایراد کرده است اول آنکه لفظ او افاده آن میکند که صوت مخصوص بمزحوم است دون زاحم و نه چنین است چه آوازیکه از مزاحمت دو سنگ مسموع می افتد نسبت آن بیکی از آن اولی نباشد از نسبت او بدیگری دویم آنکه واجب نیست که وجود اندفاع و انخراق و تنحی و عدم آنرا شرط وجود و عدم صوت سازند تا که هرگاه که جسمی مقاوم جسمی دیگر شود و میان ایشان مقاومت باشد صوت مسموع شود و اگر نباشد نشود خواه هر یکی یا هر دو مندفع یا منخرق یا متنحی شوند و خواه نشوند چه گاه بود که انخراق سبب وجود صوت بود چنانکه در صوت تمزیق و گاه باشد که منخرق و مندفع نشود و مقاومت موجود باشد و صوت نباشد سیم آنکه شرط نقصان قوت زاحم از قوت مزحوم در وجود صوت مطرد نیست چه شاید که هر دو قوت متساوی باشند و شاید که قوت مزحوم کمتر بود همچو سنگ و آب و تازیانه و هوا و صوت موجود شود چهارم آنکه تعریف قرع بر وجه مذکور مناقض است با آنکه گفته از قرع تازیانه مر هوا را صوت حادث شود پنجم آنکه آواز او اعنی آواز تازیانه در هوا از حرکت نیست بلکه بمصادمت تازیانه است با هوا و بسیار بود که دو هوا بسبب اختلاف مهب متصادم شوند و از آن تصادم آواز حادث شود ششم آنکه شرط مزاحمت از حرکت در تعریف قرع تکرار محض و تحصیل حاصل است چه مزاحمت آلات از حرکت صورت نبندد و اگر بجای مزاحمت مصادمت گفتی ازین شرط مستغنی شدی چه هر مصادمتی مزاحمت باشد بدون عکس چه مزاحمت شاید که بعد از مماست افتد چنانکه سنگی را بسکون مماس آبی گردانند و تحت تنحیح صوت در همه صوت نگردد بنا بر آنکه سبب حدوث صوت بنا بر تقریر او آنستکه هوا میان قارع و مقروع بسبب مزاحمت ایشان منضغط گردد و از مقام خود بسرعت باطراف جهد و هر جزوی از آن هوا بسبب سرعت حرکت جزوی دیگر را که مماس اوست صدم کند و همچنین ثانی مر ثالث را و ثالث رابع را تا آن انصدام بجزوی از هوا که مماس طبل سامعه است منتهی شود و عصبه مفروشه در سامعه از انصدام آن جزء متأثر گردد و قوت سامعه آنرا ادراک کند و اینجا ادراک بسبب تموج هوا از جمیع جهات تواند بود و جواب از اول آنستکه اسناد صوت بحسب عرف بمزحوم از آنجهة کنند که از تأثیر زاحم در مزحوم پیدا شود چنانکه از تأثیر ضارب در مضروب بینی که چون زاحم در ابریشم زخمه است و در طاس سنگی که در آن اندازند و اشباه آن و در تازیانه تحرک در حلق نای و نی هوای مدفوع بقوت و مزحوم ابریشم و طاس و آخر حلق و اندرون نای و نی لاجرم اسناد بمزحوم کنند و تحقیق این قول موقوفست بر آنکه کیفیت صوت اول در جسم مزحوم پیدا میشود و بعد از آن در هوائی مجاور آن یا اول در هوا و بعد از آن در مزحوم و هر چند هیچیک ازین متحقق نیست اما بواسطه آنکه تأثیر در مزحوم ظاهر میشود عرف اسناد بمزحوم ظاهر گردد و چون دو سنگ متصادم یکدیگر شوند نسبت آواز بیکی اولی نباشد از نسبت او بدیگری بنا بر آنکه هر یکی از آن مزحومند بوجهی و زاحم بوجهی و عجب در آنکه او نیز همه جا اسناد صوت بمزحوم کرده چنانکه گفته و اما حدوث النغم فی الاوتار و اما حدوث فی الآلات ذوات النفخ و اما حدوثها فی الحلقوم الانسانیه و مع هذا بر شیخ ابی نصر فارابی انکار کرده و جواب از دویم آنستکه اگر ملاقات مزحوم یکی از وجوه مذکوره مقاوم زاحم نباشد قرع صورت نبندد و صوت حادث نگردد و نگوید که مزاحمت بی مقاومت نباشد چه مزاحمت وقتی مستلزم مقاومت باشد که تنحی مزحوم با اندفاع یا انخراف او بسبب حرکت زاحم بوده باشد و قوت او عند التماس و اگر بسبب حرکت زاحم و قوت او نباشد بلکه تنحی مزحوم آن الملاقات بسبب حدوث میل بود در مزحوم بجهتی که حرکت زاحم بآنجهة بود و اندفاع او بسبب تکاثفی و انخراق بسبب دیگر مزاحمت بود بی مقاومت و تحت تنحیح صوت

نباشد و گفته شاید که مقاومت باشد و صوت نباشد چه شاید که مقاومت بعد از مماست اتفاق افتد و احداث هیچ صوتی نکند موجه نیست چه بنای کلام بر مقاومتی است حال المماست پس همچنانکه فارابی میگوید که مقاومت حال المماس از صوت منفک نیست و او میگوید که مقاومت بعد از مماست از صوت منفک و میان این دو سخن منافات نیست و جواب از سیم آنکه اگر قوت زاحم زیاده از قوت مزحوم بود با آنمعنی که مزحوم را آن الملاقات مقاومت با زاحم اصلا ممکن نباشد بنا بر آنکه چون مماس او شود و او در حرکت متابعت او کند بمقاومتی با خود آن الملاقات تنحیه او کند صوت صورت نبندد و اما آنکه هر دو قوت مساوی باشند یا قوت مزحوم کمتر و صوت حادث شود آن بسبب مقاومتی باشد که میان ایشان آن الملاقات واقع شده باشد و آن بدون قرعی صورت نبندد و فارابی منکر این معنی نیست چه او نیز گفته که اینجا اگر قرعی اتفاق افتد شاید که محسوس افتد و عدم صوت بر تقدیر عدم مقاومت و قرعیست و جواب از چهارم آنکه میان تعریف و حدوث صوت از قرع ... در جواب از چهارم آنکه تعریف و حدوث تازیانه مر هوا را منافی نیست چه مراد فارابی از صلابت آن نیست که صوت در هوائی فارغی باشد بل مراد آنستکه صوت در هوائی مقروعی که غیر هوا باشد یابند و جواب از پنجم و ششم آنکه لا نسلم که مزاحمت الا از حرکت صورت نبندد و عجب در آنکه او گفته است هر مصادمتی مزاحمت باشد و لا ینعکس و اندیشه نکرده که این سخن وقتی درست آید که مراد بمصادمت مزاحمت از حرکت بود و الا مزاحمت اخص نبودی از مصادمت **فصل دویم** در نغمه حکیم ابونصر فارابی گفته النغمه صوت واحد لابث زمانا ذا قدر محسوس و شیخ ابو علی گفته النغمه صوت لابث زمانا علی حد ما من الحدة و الثقل و بعضی از متاخران برین تعریف این قید را زیاده کرده اند که محبوب الیه طبعا و صاحب شرفیه گفته اگر قید اخیر را اعتبار نکنند این تعریف مانع نیست چه هیچ صوت از حدت و ثقل عاری نیست زیرا که صوت بمثابه هیولاست و ثقل یا حدت همچو صورت که موجود نشود الا بهم و باشد که صوت بر مقداری از حدت یا ثقل زمانی لبث کند و مع ذلک نغمه نباشد همچو صوت جسمی که آنرا بر روی زمین کشند که او را قسطی از حدت یا ثقل بود و بحسب زمان کشیدن مستلزم لبث باشد و باتفاق آنرا نغمه نگویند و اگر قید اخیر را اعتبار کنند جامع نباشد چه بسیار بود که الحان در غایت کراهت همچو حلق مستشنعه استماع افتد و باتفاق آنرا نغمه خوانند با آنکه محبوب الیه بالطبع نیست و بعد از آن گفته که هرگاه دو صوت مختلف در حدت و ثقل استماع افتد اگر ادراک تفاوت مقداری میان آن ممکن باشد چنانکه ارباب ریاض بسماع نغم حکم کنند که یکی از آن دو زایداست بر دیگری در حدت یا ثقل بنصف یا ثلث یا ربع یا ضعف یا غیر آن از نسبت نغمیه جزم کنند و الا نه و بنابرین در تعریف نغمه گفتند النغمه صوت یمکن ادراک تفاوت الکمیة من نغمة واحدة بالنسبة الی آخر من حیث هو کذلک و جواب از آنکه گفته تعریف مانع نیست آنستکه حصول نغمه صورت نبندد و الا که از اهتزاز جسمی در هوائی یا هوائی در جسمی بشرط آنکه جسم مستحصف و املس باشد پس جسمی را که بر روی زمین بکشند از آن دو نوع از صوت حادث شود یکی از قلعی که حادث شود یکی از انفصال او از اجزای زمین اما فانا بعد از انفصال او بر آن چنانکه دست خیاط عند القلع چون بر خیط بکشد از آن حادث شود و این نوع از مبحث ما نیست چه بحث ما در صوت قرعیست و دویم آنکه حادث شود از صدم او تضاریس زمین را و این نوع اگر چه قرعیست اما هم از مبحث خارجست چه بحث ما در صوت قرعیست که او را امکان لبث باشد و درین امکان لبث نیست بلکه جسم مجرور چون قرع بعضی از تضاریس کند اگر مقروع در هوا مهتز شود و شک احداث نغمه کند و الا نه و اگر قارع که جسم مجرور است از اجسام مهتزه باشد هرگاه که قرع بعضی از تضاریس کند تضاریس در استحصاف و عدم آن مختلف باشد مهتز نشود و احداث نغمه نکند بنا بر آنکه لبث بر حدی معین از حدت و ثقل نباشد و اگر تضاریس متشابه باشند مهتز شود و احداث نغمه کند و جواب از آنکه گفته تعریف جامع نیست آنستکه مراد از محبوب الیه بالطبع آن نیست که نسبت با جمیع طباع باشد در جمیع ازمنه و الا هیچ نغمه محبوب الیه بالطبع نباشد چه هیچ لحنی نباشد که نسبت با بعضی طباع یا در بعضی اوقات مستکره نباشد بل مراد آنستکه فی الجمله یعنی نسبت با بعضی طباع و در بعض اوقات مستلذ باشد چنانکه گویند سماع فلان محبوب الیه بالطبع باشد و الحان حلوق مستشنعه محبوب الیه بالطبع اند اما کراهت جهة استبشاع نفس است بدانچه از لذت و این منافی آن نیست که محبوب الیه بالطبع باشد فی الجمله و آنچه گفته هرگاه که دو صوت باشند تا آخر در آن نظر است چه ادراک امکان بین الصوتین بر وجهیکه مرتاض تعیین آن کند شرط نهاده است در جزم بدانکه هر دو نغمه اند و ما بجزم میدانیم که بعد بکه بر نسبت ثلثه و عشرین الی عشرین از آنها است چه هیچیک از حذاق اهل صناعت تعیین آن نتوانند کرد فضلا عن غیرهم با آنکه هر دو نغمه اند و تعریف او نیز جامع نماند **فصل سیم** در اسباب حدت و ثقل در صوت و نغم و کیفیت حدوث نغم از آلات سبب حدت در صوت مطلقا استحصاف قارع و مقروع است و سبب ثقل مقابل آن و حکیم ابونصر فارابی گفته سبب حدت شدت قرعست و سبب ثقل ضعف آن و این سخن مطرد نیست و الا لازم آید که از مطلق یک وتر نغمات

مختلف در حدت و ثقل بسبب قوت اهتزاز و ضعف آن حادث شود و همچنین از اوانی که قابل اهتزاز باشند همچو آبگینه و چینی و غیره و بطلان
این بضرورت معلوم است چه اختلاف شدت و ضعف در نقرات و تار و اجسام مهتز موجب تفاوت نغمات در جهارت و خفات معلل اند بقوت قرع
و مقابل آن حدت و ثقل بما سبق استحصاف متغایر و مقابل آن نا سخن او در نغم آلات ذات النفخ مطرد است چه از یک مخلص بقوت نفخ ایجاد نغمه
حاد توان کرد و بضعف آن نفخ ایجاد نغمه ثقیل اما قوت نفخ اقتضای حدت نه از آن روی کند که استحصاف قارع که هواست در نفخ
قوی بیشتر باشد و شدت استحصاف ایجاد حدت کند و اما از آن روی که دفع قویست ایجاد جهارت کند و از حیثیت که نغمه حاد در آلات ذوات
النفخ چون حدت بسبب قوت دفع باشد از جهارت منفک نشود و نغمه ثقیل در آن بسبب دفع از خفا به بخلاف نغمه که از اوتار و اجسام مهتز و باشد
چون چینی و منطبعات و همچنین را انسان بتجربه در حلق خود یابد چه هرگاه که حدت زیاده کنند جهارت زیاده شود و اما وقتی که صوت را اطلاق
کنند چنانکه اوات ارباب نغمات و حفاظ و منشدان اشعار است بخلاف آنکه ایجاد حدت بتضییق منفذ قصبه ریه کنند چنانکه در بعضی بر سبیل ندرت
اتفاق افتد و چون این معلوم شد بدانکه اسباب حدت در اوتار سه چیز است قصر و رقت و توتیر و اسباب ثقل طول و غلظ و ارخا و در آلات
ذوات النفخ اسباب حدت چهار است ضیق تجویف و ضیق منافذ که مخلص هوا بود و بر روی آلت و قرب منفذ از مدخل هوا در آلت که آن فم
نافخ است و شدت قوت دافعه هوا و اسباب مقابلات اینها و پوشیده نماند که این اسباب بحسب تعاون و تعارض موجب زیاده و نقصان
مسبب گردند چنانکه توتیر معاون قصر بود در احداث حدت و ارخا معارض آن و همچنین رقت معاون قصر بود و غلظ معارض آن و سبب حدوث
نغم از حلق آنستکه قوت دافعه ریه هوا را از قصبه بشدت تحریک کند تا از قرع هوا بر اجزای حلق صوت حادث شود و چون آن قرعات زمانی تا
محسوس بر سبیل اتصال و تشابه در قوت و ضعف باقی ماند سبب حدوث اصواتی بل صوتی واحد واحد گردد که آنرا زمانی محسوس بر حدی معین
از حدت و ثقل لبث باشد چنانکه حد نغمه است و باید دانستکه اگر شدت دفع نباشد صوت نباشد مانند نفس که از صوت عاریست و سبب
حدوث آن از سایر ذوات النفخ آنستکه اجزای هوا مدفوع بشدت قرع جوانب تجویف کند و از جائی بجائی و از جزئی بجزئی متصدم شود تا مخلص
یابد و چون متخلص شد بسبب قرع او بر جوانب تجویف و منفذ و قوت اجتماع اجزا و تکاثف آن با تخلخل موجب صوتی معین گردد از حدت و ثقل و چون
این سبب زمانی بیکو تیره باند موجب حدوث نغمه گردد و سبب آنکه چندانکه هوا مدفوع از قوت دافعه دورتر شود اجتماع و تراکم او کمتر
گردد تا معنی استحصاف در و ضعیفتر شود و موجب ثقل گردد و نغمه منفذی که بفم نافخ اقرب باشد احد بود از نغمه منفذ دورتر و بهمین سبب
چندانکه قوت دافعه قوی تر بود نغمه احد بود و اما سبب حدوث آن از اوتار آنکه اوتار را چون قرع کنند در هوا اهتزازی حادث شود از جهة
که چون زخمه وتر را کشیده در وقت گذاشتن بقوت میل کند که با وضع طبیعی رود و بسبب قوت میل بطرفی دیگر از سمت وضع خود تجاوز کند
و باز بسرعت میل کند بموضع خود بقوتی کمتر از اول در مجاوزت از سمت وضع خود تا مستقر شود و بسبب انقلاب اهتزاز هوا را از خود نقض کند پس میان او و هوا
قرعات متصل متوالی حادث شود و هر یکی از آن سبب حدوث صوتی باشد و بسبب توالی قرعات در زمان محسوس اصوات یکی متصل گردد و بسبب
لبث آن بر حدی معین از حدت و ثقل زمانی محسوس نغمه حادث شود و زمان نغمه زمان اهتزاز بود و چون حرکت اهتزازی مضمحل گردد نغمه منقطع
شود و حال حدوث نغمه از اجسام مهتزه همچو منطبعات و کاسات چینی هم برین منوال است چو ایشان را چون قرع کنند مهتز شوند و نقض هوا
کنند و قرعاتی متصل چنانکه صوتی واحد لابث ~~و واحد لابث~~ زمانی بر حدی معین از حدت و ثقل حادث شود **فصل چهارم** در معنی
لحن و اقسام و خواص و محال استعمال هر یک بدانکه معنی موسیقی در لغت یونانی لحن است و لحن عبارتست از اجتماع نغم مختلفه که آنرا ترتیبی محدود کنند
باشد و بعضی این قید را زیاده کنند که کلام مفید بدان مقرون بود و حق آنچه قرا و خطبا بر آن ترنم میکنند لحن باشد و بعضی این قید را زیاده کنند
که آن کلام دال باشد بر معانی که محرک نفس باشد بتحریکی ملایم غرض و لفظ او موزون و الحان سه قسمند اول الحان ملذه و آن لحنی بود که از و
لذتی و راحتی حاصل شود دیگر آنکه تاثیر کند در نفس باحداث تصوراتی در و مانند نقوش و تزاویق که از بهر زینت کنند دویم مخیله که نقش کند
سیم الحان انفعالیه و آن لحنی بود که از نفس در حالت انفعالی از انفعالات صادر شود و هر آینه نفس در آن حالت هیأتی مناسب آن انفعال
بر آن لحن ایقاع کند و چون نفس از استماع آن بر آن انفعال متنبه شود و آن لحن موجب حدوث آن انفعال شود در نفس مستمع یا موجب زوال
آن بود و در اغلب احوال قسم دویم و سیم متلازم باشند و مستلزم اول و استعمال اول در موضعی کنند که مطلوب راحت بود و دویم
در موضعی که قصد یا شعری و بعضی از خطابیات استعمال کنند و سیم در مواضعیکه مطلوب حداث یا ازالت انفعالی بود و باید دانستکه انسان
و سایر حیوان مصوت را بالطبع در هر حالی از احوال لذیذه و موذیه نغمه چنداست که بآن زمزمه کنند و آن نغم تابع انفعالات و احوالی باشند

حدت و ثقل و جهارت و خفات

و توابع و لواحق اشیا را بوجهی غایت گیرند و بوجهی کمال و بوجهی علامات پس بدانچه که غایت گیرند مزیل انفعالات باشد چه از شان آنهم
انفعالات آنستکه حادث شود تا بواسطه آن بمقصودی رسند و چون این نغمات یکی از آنهاست که گمان برند که غایت انفعالند پس انسان
و حیوان مصوت هرگاه بواسطه انفعالی باقصی مقصود رسد این غایت را قایم مقام اقصی مقصود دارد و چنان داند که بدان انفعال بغایتی
رسیده پس آن انفعال زایل شود چه انفعال از آنچه مطلوب بود نماند و باقصی مقصود با آنچه نفس آنرا قایم مقام اقصی مقصود خود سازد رسد
و چون آنچه مطلوبست از انفعال حاصل شود از و مستغنی شوند و زایل گردد یا کم شود و بدانچه که کمال میگیرند محدث انفعالات باشند چه کمالات
چون متشوق بطبعند پس این نغمات چندانکه زیاده شوند تشوق بطبع زیاده میشود پس هرگاه مارا ازین نغمات که کمالات چیزی حاصل شد اشد عای
آن گمنیم که امور یکه این کمال بدان حاصل شد حادث شود و حیث انفعال حادث شود یا زیاده گردد و بدانچه که علامات انفعال گیرند محاکی آن باشد
چه لوازم چون یکی از آنهاست که بآن محاکات شئی کنند که نغمه حادث شود از انفعالی و حالی ممکن باشد که محاکات کنند مرآن انفعالات
و احوال را **باب دویم** در حصر نسبت و استخراج ابعاد و مراتب آن در ملایمت و منافرت مشتمل بر چهار فصل **فصل اول** در حصر نسبت
در ارثماطیقی گذشت که نسبت عدد با عدد بل مجموع نسبتی که میان دو عدد باشد وقتی که متساوی باشند یا منسوب اعظم بود از منسوب الیه
منحصرست در دوازده قسم مثل و مثل و جزو مثل و اجزا ضعف و ضعف و جزو ضعف و اجزا امثال امثال و جزو و امثال و اجزا اضعاف اضعاف
و جزو اضعاف و اجزا چه منسوب اگر مساوی منسوب الیه باشد آنرا نسبت مساوات و نسبت مثل خوانند و اگر اعظم باشد از منسوب الیه اصغر عداد
کند یا نه اگر عد او کند یا دو بار کند یا بیشتر اگر دو بار کند ضعف و اگر بیشتر از دو بار کند یا بعدد زوج الزوج عد کند یا نکند اگر کند
اضعاف و اگر نه امثال و اگر اصغر عد کند اعظم را باقی از قسمت اعظم بر و یا جزو او باشد یا اجزای او بر هر دو تقدیر خارج از قسمت یکی باشد
یا دو یا عددی زوج الزوج یا غیر آن اگر یکی باشد مثل و جزو یا مثل و اجزا و اگر دو باشد ضعف و جزو یا ضعف و اجزا و اگر عدد زوج الزوج
باشد اضعاف و جزو یا اضعاف و اجزا و اگر غیر او باشد امثال و جزو یا امثال و اجزا و ازین ضابط معلوم شد که اضعاف و امثال
متباین اند نه متداخل چنانکه صاحب شرفیه گفته است که هر اضعافی امثال است و لا ینعکس مگر از روی لغت خواسته است چه امثال از
روی لغت اعم است از اضعاف و چون اضعاف از سه تا چهارده بر و لابث کنند و یکیک را به که اقل همه است نسبت کنند اقسام
دوازده گانه متمثل شوند و هر یکی ازین نسبت نه مطلقا چنانکه صاحب شرفیه گفته بل غیر مثل و ضعف که این هر دو نوع منفردند جنسی بود که
تحت او انواع غیر محصور باشد چنانکه تحت مثل و جزو مثل و نصف و مثل و ثلث و مثل و ربع و تحت مثل و اجزا مثل و ثلثان و مثل و ثلثه
ارباع و مثل و اربعه اخماس و تحت ضعف جزو ضعف و نصف و ضعف و ثلث و علی هذا **فصل دویم** در معنی بعد و جمع و ملایمت
و منافرت آن بدانکه تالیف میان دو نغمه مختلف بحده و ثقل را بعد خوانند و اگر آن تالیف میان بیش از دو نغم باشد آنرا جمع خوانند
و چون اشتمال بر نغمات جمع بهیاتی مناسب باشد آنرا لحن گویند پس لحن اخص باشد از جمع و سبب ملایمت و منافرت در ابعاد آنستکه
هر قوتیرا کمالیست مخصوص بدو و چون آن قوت را کمال حاصل شود بعضی بدان ملتذ شوند و اگر نشود متالم گردد و اگر در حصول در یکی اشد
بقدر زمان لبث حیرتی فکری که مستتبع الم نفسانی باشد عارض شود و بضرورت معلوم است که مراتب التذاذ نفس از استماع ابعاد
مختلف متفاوتست و غرض از تعلیم اخبار بملایمات افضل پس بضرورت از ابعاد هر چه ملایمتر بود اشرف باشد و درجات مشرف بحسب
مراتب ملایمت و چون معلوم است که کمال قوت ممیزه در کمال تمیز است میان محسوسات و محسوسات بذات یا بالعرض یکیاند و کمال
تمیز میان ایشان با دراک نسب ایشان پس هرگاه که نغمه استماع افتد و نسبت میان هر دو مدرک گردد کمال ممیزه حاصل شود و
سبب لذت گردد و چون معلوم است که ادراک میان کمیات بسهولت و صعوبت اختلافی هر چه تامتر دارد پس چندانکه بتصور
آن قریبتر بود ملایمتر باشد و چون پیش ارباب تعالیم خصوصا مهندسان مقرر است که ادراک نسب عددی اعنی نسبت مقادیر مشترکه
اسهل است از ادراک نسبت مقادیر متباینه پس ابعاد واقعه بر نسبت عددی اشرف باشد از ابعاد واقعه بر نسبت هندسی و ابعاد مستعمله
جمله بر نسبت اعداد باشند و شک نیست در آنکه اسهل نسبت از روی ادراک نسبت واحد و اثنین است که آنرا ضعف گویند چه نفس را از
ادراک معنی این قول که دو ضعف یکیست هیهات حیرت فکری عارض نشود چنانکه چون بشنود که اینعدد مثل خمسه اسداس آن عدد است
بسبب عدم سرعت ادراک بدانچه کمالست پس از اشرف ابعاد بعدی بود که اثقل طرفین او ضعف احد باشد و آنرا بعد ذو الکل خوانند
و هر وقت که نغمه مطلق را اعتبار کنند و اندکی از طول او کم کنند و استطاعت باقی کنند نغمه باقی بنسبت اول احد بود و اول بنسبت

با باقی اثقل **فصل سیّم** در اقسام ابعاد بر سبیل اجمال و تفصیل بدانکه ابعاد سه قسمند عظام و اوساط و صغار و عظام و صغار بالقوه نامتناهی اند زیراکه چندانکه در عظم و صغر امعان رود اعظم و اصغر از آن فرض توان کرد و امّا بحسب فعل متناهی باشند چه تفاوت و تباعد طرفین در بعد بجدی رسد که حسّ باختلاف نتوان کرد و در حلوق بحسب تجربه معلوم است که انتقال از اصغر نغمات بضعف ضعف آن بیش نمیتوان کرد چنانکه نسبت اوّل مراتب اضعاف بود و از ارباب عمل کسی بود که همه را ادراک کرده باشد و چون اکمل آلات موسیقی حلق است و اعظم ابعاد که حلق بر آن قادر است نسبت اول اضعاف لاجرم از ابعاد عظام بر این نهایت که طرف اثقل اربعه امثال طرف واحد باشد اقتصار نماید اما وجه تصویر ابعاد بر سبیل مثال خطّ م یب را وتری فرض کنند و آنرا به دوازده قسم متساوی تقسیم کنند و بر نهایات اقسام بر ولا از طرف اب که ه و ح ط ی یا یب رقم کنند بر اینوجه طرف اثقل یب و طرف احدم و شک نیست در آنکه وتر م یب بنسبت با وتر ...
یا که جزو اوست نسبت مثل و جزو از یازده دارد و چون نسبت نغم تابع نسب مقادیر اوتار آن نغم است پس نغمه مطلقه را نسبت با نغمه م با مثل و جزو از یازده بود و چون اعتبار کردن و تر بر قاعده استعمال از طرف یب کنند که جانب یسار و تر است از نغمات بحرفیکه بر طرف ایسر و تر است تعبیر کنند پس نغمه مطلق را یب خوانند و علی هذا و روشن است که نغمه یب مثل و خمس نغمه ی باشد و مثل و ثلث نغمه ط و مثل و نصف ح و مثل و خمسه اسباع ه و ضعف و ضعف و خمسین ه و ثلثه امثال د و اول اضعاف ح و ستّه امثال ب و یا مثل و عشری بود و مثل و تسعان ط و مثل و ثلث و اثمان ح و مثل و اربعه اسباع ه و مثل و خمسه اسداس و ضعف و خمس و ضعف و ثلثا رباع د و ثلثه امثال و ثلثان ح و خمسه امثال و نصف ب و ی مثل و تسع ط و مثل و ربع ح و مثل و ثلثه اسباع و مثل و ثلثان و ضعف ه و ضعف و نصف د و ثلثه امثال و ثلث ح و خمسه امثال ب و ط مثل و ثمن ح و مثل و سبعان ه و مثل و نصف و مثل و اربعه اخماس و ضعف و ربع د و ثلثه امثال ح و اربعه امثال و نصف ب و ح مثل و سبع ه بود و مثل و ثلث و مثل و ثلث اخماس و ضعف و ضعف و ثلثان ح و اول اضعاف ب و مثل و سدس و بود و مثل و خمسان ه و مثل و ثلثه ارباع و ضعف و ثلث ح و ثلثه امثال و نصف ب و ه مثل و نصف د و ضعف ح و ثلثه امثال ب و ه مثل و ربع بود و مثل و ثلثان ح و ضعف و نصف ب و ه مثل و ثلث ح بود و ضعف ب و اول اضعاف و ح مثل و نصف ب بود و ثلثه امثال او ب ضعف بود و مقصود ایشان ازین قسم استخراج ابعاد است و حصر ابعاد در این اقسام و اول مراتب را ذو الکل والاربع خوانند و مثل و ثمن را طنین و مده نیز گویند و مثل و ثلثه عشر جزو من مایتین و ثلثه و اربعین را فضله و بقیه هم گویند و ربع طنینی را بعد ارخا خوانند و بوا قرا نسبت ابعاد تعریف کنند چنانکه مثل و ربع را الکل و ربع و مثل و خمس را ... از ابعاد عظام ذو الکل مرتین است همچو بعد یب ح و بعد ح ...
ب ... ذو الکل مانند ...
ح ... بعد ... ذو الکل و الخمس مانند بعد یب ... و بعد ... ذو الکل و الاربع مانند بعد ح ... ذو الکل مانند یب ... و بعد ... و بعد ... و اما اوساط ذو الخمس مانند بعد یب ح و بعد ط ... بود و ذو الاربع مانند بعد یب ط و بعد ح ... و ما بعد اینهمه صغار بود و آنرا ابعاد لحنی خوانند و آنهم بر سه قسم بود کبار الحنیات و اوساط الحنیات و صغار الحنیات و در تحدید این اقسام دو مذهب یکی آنکه کبار الحنیات ابعادی بود که چون هر یک را از ایشان از بعد ذو الاربع اسقاط کنند چنانکه کیفیّت آن بعد ازین روشن کرده شود باقی کم از مسقط بود و پس کبار الحنیات سه بود کل و ربع کل و خمس کل و سدس و اوساط الحنیات هر بعدی بود که چون ضعف او را از ذو الاربع اسقاط کنند آنچه بماند کم از و بود یعنی از آن بعد نه از ضعف پس ابعاد وسطی هم سه بود کل و سبع و کل و ثمن کل و تسع و بعد ازین همه صغار الحنیات بود و آن هم سه قسم بود کبار صغار و اوساط صغار و صغار صغار امّا کبار صغار هم بعدی بود که چون ثلثه امثال او را از بعد ذو الاربع بیندازند باقی کمتر از نفس آن بعد بود و پس کبار صغار چهار بعد بود کل و عشر کل و جزو من اثنی عشر کل و جزو من ثلثه عشر و در شرفیه کل و جزو من اربعه عشر کل و جزو من خمسه عشر را نیز از کبار صغار شمرده اند و آن باطلست چه اربعه امثال هر یک از ایشان را از ذو الاربع فصل میتوان کرد چنانکه ذکر آن بیاید و امّا اوساط صغار هر بعدی بود که چون اربعه امثال او را از ذو الاربع فصل کنند باقی کمتر از آن بود و آن سه بعد بود کل و جزو من اربعه عشر کل و جزو من خمسه عشر و کل و جزو من سته عشر چه خمسه امثال کل و جزو من سبعه عشر و ماورای آن از ذو الاربع فصل میتوان کرد و با قیرا صغار صغر یا فضلات لحنی خوانند و مذهب دوّیم طریقه شیخ رئیس است و او تعریف کبار الحنیات را بر اینوجه کرده است که هر بعدی باشد که چون ضعف او را از ذو الاربع فصل کنند اگر امکان فصل بود دهر دو نسبت از آن سه کانه اعظم بود و از باقی پس کبار الحنیات بر رای او ده

وابکل وخمس

وجزو امن ثلثه عشر کل

بود از کل و ربع تا کل و جزو من ثلثه عشر و اوساط الحنیات را بر اینوجه کرده اند که هر بعدی باشد که چون ضعف او را از ذو الاربع اسقاط کنند ما بقی بیش از مسقط و کم از ضعف مسقط بود و پس اوساط الحنیات بیش از کل و جزو من اربعه عشر بود تا کل و جزو من عشرین و صغار الحنیات را بر اینوجه که هر بعدی باشد که چون ضعف او را از ذو الاربع اسقاط کنند بقیّتی بماند بیش از مسقط و کم از ضعف مسقط **فصل چهارم** در مراتب ابعاد از جهة ملایمت بدانکه نسبت مثل اگرچه اشرف است امّا بعدیت چه در بعد اختلاف طرفین شرطست و از ابعاد ضعف و جمله انواع مثل جزو و ضعف جزو و اضعاف و اضعاف و جزو ملایمند و همه انواع مثل و اجزاء و ضعف و اجزاء و امثال و اجزاء و اضعاف و اجزاء غیر ملایم امّا اشرف ابعاد و افضل آن ضعف است چه امتزاج طرفین او تا بحدیست که هر دو را یکی شمرند و در تالیف الحان هر یکی را بعوض دیگر استعمال کنند و او از جمله ابعاد بدین خاصیت مخصوص است و بعد از آن مراتب مثل و جزو بترتیب طبیعی و اول و اشرف آن مثل و نصف و بعد از آن مثل و ثلث و بعد از آن مثل و ربع و مثل و خمس و سایر ابعاد و شرف بمشابهه با این ابعاد مذکور ملایم باشند و تحقیق این سخن آنستکه چون روشن شد که طرفین نسبت ضعف در تالیف قایم مقام یکدیگرند پس از انواع مثل و جزو هر گاه که احد الطرفین با ضعف اثقل استماع افتد همچنان نماند که با عین اثقل استماع افتاده پس این بعد مشابه آن مثل و جزو باشد و همچنین اگر اثقل با نصف احد استماع افتد مشابه آن بود که با نفس احد استماع افتاده باشد مثلا بعد ه مثل و ربعست وی قایم مقام ه و از اینجاست که ایشان اتفاقرا باتفاق اول و ثانی تقسیم کردند و گفتند اتفاق اول آنستکه میان طرفین بعد نغمه بنا شد که نسبت او با یکی از دو طرف نسبت بعد ذو الکل بود یعنی آن نغمه ضعف طرفی بود یا نصف طرفی آن یعنی بعد ضعف باشد یا از انواع مثل و جزو بود و اتفاق دوّیم جمع است میان طرف احد هر بعدی از متفقات باتفاق اول و ضعف اثقل با طراف اثقل و نصف احد یعنی آن بعد که بر نسبت ضعف و جزو باشد با ضعاف یا اضعاف و جزو فی الجمله هر بعد که در استماع بمشابه بعدی باشد متفق باتفاق اول نه شبیه آن و ظاهر است که چون اشرف متفق باتفاق ثانی بحسب مشابهه متفق باتفاق اوست مشتبه باشرف خود و از ابعاد ملایم که برشمردیم ضعف و انواع مثل و جزو متفق است باتفاق اول فقط و بواقی باتفاق ثانی اما ضعف و جزو بمشابهه مثل و همان جزو چنانکه ضعف و نصف اعنی ثلثه امثال چه مراد از نصف نصف ضعف است بمشابهه مثل و نصف و ضعف و ثلث بمشابهه مثل و ثلث و امّا اضعاف اول مراتب او که اربعه امثال است بمشابهه ضعف و دوّیم که ثمانیه امثال است بمشابهه اول و شک نیست که دوّیم در ملایمت ضعیفتر از اول بود چه این شبیه بود و هم برین قیاس سیّم و چهارم و پنجم الی ما امکن وجوده و امّا اضعاف و جزو بمشابهه با ضعف و همان جزو و از ابعاد غیر ملایم چون مثل و اجزا ملایم نبود و ضعف و اجزاء و اضعاف و اجزاء که بمشابهه آن ملایم تواند بود بطریق اولی ملایم نباشد و علی هذا امثال و جزو امثال و اجزا امّا گاه باشد که بعض ابعاد غیر ملایم باتفاق دیگری ملایم نماید بسبب غلطی که قوت ممیزه را افتد بجهة اشتباه آن بمتفقی با حد الاتفاقین مثلا بعد ه ج که مثل و ثلثه اخماس است گاه باشد که اول ه بشنوند آنگه ج و چون ه قایم مقام ح باشد ج چنان متخیل شود که ه است پس مشابهه بعده ه افتد که از ابعاد ملایم است پس آنجا اتفاق بمشابهه باشد و اینجا باشتباه و این اتفاق غیر اتفاق ثانی متابعست چه در آن اتفاق بسبب مشابهه صورت مسموع بعد از حقیقت خود نمیگشت و در این اتفاق بصورت بعدی دیگر متخیل میشود و بدین سبب بسی از ابعاد بر نسبت امثال و جزو که در غایت دوریست از اتفاق متفق نماید مثل بعد ه یو چه اول چون ه استماع افتد پس یو ممکن بود که از ذهن بعد منتقل شود که ه بدل ح بود و ح بدل یو پس گاه که ه شنیده شده متفق نماید و بدینوجه جمله نسبت مثل و اجزا که عدد اجزا کمتر از منسوب الیه بود با احد متفق نماید چنانکه د را اعنی مثل و ثلثه ارباع ح نماید اعنی مثل و سبع ه ط اعنی مثل و اربعه اخماس ط ی نماید اعنی مثل و عشر و بدین سبب بعد ذو الخمس احیانا بذو الاربع مشتبه شود و چون طرف احد مشترک مجموع افتد چه بعد ه و ح ه نماید و همچنین ح ب و بنا برین ضعف بعد ذو الاربع را از متفقات شمرند چه بعد ط یو طح نماید **باب سیّم** در اضافت ابعاد بیکدیگر و فصل بعضی از بعضی و تقسیم آن باقسام متساوی مشتمل بر سه فصل **فصل اوّل** در معنی اضافت و فصل و اقسام آن و کیفیت عمل در هر قسمی اضافت بعد ببعد عبارتست از آنکه طرف اثقل یکی را طرف احد بعد دیگر سازند پس اگر اضافت از طرف حده خواهند احد مضاف الیه را اثقل مضاف سازند و اگر از طرف ثقل خواهند اثقل مضاف الیه را احد مضاف و فصل بعد از بعد عبارتست از آنکه نغمه او در میان طرفین بعد آرند که نسبت آن با یکی از دو طرف نسبت بعد مفصول بود و پس اگر فصل از طرف حده کنند باید که نسبت طرف اثقل مفصول منه با وسط بر نسبت مفصول بود و اضافت بر دو

گونه بود اضافت بعد بعد مساوی و اضافت بعد بعدی متفاضل و اضافت یا عملی بود یا نظری عملی آن بود که مخارج نغمی که مطلوب
بود در آلات پیدا کنند چنانکه دستانها در او تار و ثقب در ذوات النفخ و سخن در قسم عملی بر او تار مقصور است چه بیان مطالب از او تار بسهولت
دست میدهد با آنکه از آنجا قیاس سایر آلات توان کرد و نظری آنکه اقل اعدادی بر نسبت آن نغم متوالی حاصل کنند اما طریقه اضافت عملی آن بود
که مقدار وتر را باقسام مناسب اضافت قسمت کنند مثلاً اگر خواهند که ذو الاربع را اضافت کنند از طرف حدت و فرض کنیم که در وتر م تا
ا بعد اب از ذو الاربع است و تر ب م را به م ح ا ب بچهار قسم متساوی کنند و بر نهایت قسم اول از طرف ب رقم ح کنند که بعد ب ح ذو
الاربع بود و اگر خواهند که یکبار دیگر همین بعد را اضافه کنند ح م را بچهار قسم متساوی کنند و بر نهایت قسم اول د رقم کنند که ح د ذو
الاربع بود و اگر اضافت از طرف اثقل خواهند و فرض کنیم که ح ا ذو الاربع است و از طرف اثقل ح م را به سه قسم متساوی کنند و مثل یک
قسم از ح فصل کنند و بر نهایت آن ب رقم کنند که ب ح ذو الاربع بود و اگر خواهند که همین بعد را از این طرف یکبار دیگر اضافت کنند
ب م را به سه قسم متساوی کنند و مساوی یک قسم از ب فصل کنند و بر نهایت آن ه رقم کنند که ه ب ذو الاربع است و هم برین قیاس چندانکه خواهند
و امکان بود بحسب طول وتر اضافت توان کرد و قانون مطرد در این باب آنست که هرگاه که مخرج نغمه معین باشد و خواهند که مخرج نغمه معلوم
کنند زیاده کنند اگر طول وتر بدان و فا کند و بر نهایت آن مثل خود بود و آنرا التضعیف بعد خواهند اقل دو عدد بر آن نسبت حاصل کنند
و دو طرف را تربیع کنند یعنی در نفس خویش ضرب کنند و دو طرف سازند و سطح عددین را اعنی مضروب یکی در دیگری واسطه مثلاً ذو الاربع
بمثل خود اقل دو عدد بر آن نسبت ۴ ۳ بود و مربع اول ۹ و مربع دویم ۱۶ و سطح هر دو دوازده پس اعداد مطلوب چنین بود ۹ ۱۲ ۱۶ و روشن است
که نسبت اعظم با وسط ذو الاربع بود و همچنین نسبت وسط با اصغر پس اگر خواهند که بچهار دیگر اضافت کنند اقل آن دو عدد هر او را عداد و سه گانه
ضرب کنند آنگاه اعظم را در اعظم سه گانه و طرف اعظم سازند چنین شود ۲۷ ۳۶ ۴۸ ۶۴ و هم برین قیاس چندانکه خواهند اضافه توان کرد
اما اگر اضافت بعدی دیگر بود از جنبه هر یکی اقل دو عدد بر آن نسبت حاصل کنند و ببینند که اضافت مطلوب از طرف حدت است یا ثقل اگر ثقل
مطلوب از طرف حدت بود اعظم مضاف را در اصغر مضاف الیه ضرب کنند و وسط سازند و اصغر مضاف را در اعظم مضاف الیه اوسط با
و مضروب اصغرین طرف اصغر و مضروب اعظمین طرف اعظم مثلاً خواستیم که مثل و ربع را بمثل و سدس اضافت کنیم اقل دو عدد بر نسبت اول ۵ ۴
بود و بر نسبت دویم ۷ ۶ سا مضروب اصغرین و اعظمین را اعنی ۲۴ ۳۵ طرفین ساختیم و واسطه را در اضافت از طرف حد مضروب اعظم مضاف
در اصغر مضاف الیه اعنی سه و از طرف اثقل مضروب اثقل مضاف در اعظم مضاف الیه اعنی ۲۸ پس در اول اعداد چنین بود ۲۴ ۳۰ ۳۵
و روشنست که اعظم مثل و سدس وسط است و اوسط مثل و ربع اصغر و مضاف از طرف حده است و در ثانی چنین ۲۴ ۲۸ ۳۵ و اعظم
مثل و ربع اوسط است و اوسط مثل و ربع اصغر و مضاف از طرف حده است نقل ۲ و اما فصل بعد از بعدی اعظم هم منقسم بود بعملی و نظری اما عملی
از قانون که ذکر رفت معلوم شود چه غایت این فصل تعیین مخرج نغمه بود متوسط میان دو نغمه در حدت و ثقل که با حد الطرفین نسبت بعد
مفصول داشته باشد و چون مخرج حرفین معین بود و تعیین مخرج نغمه بر نسبت بعد معلوم از طرف حده یا ثقل بحسب آن قانون توان کردن و اما
نظری عبارت از آن باشد که دو عدد از اعدادی که بر نسبت بعد مفصول منه باشد طلب کنیم و همچنین بر نسبت مفصول عنه حاصل کنند پس
اگر فصل از طرف حده خواهند طرفین مفصول عنه را در اصغر مفصول ضرب کنند و طرفین سازند و مضروب اصغر مفصول عنه را در اعظم مفصول
واسطه و اگر از طرف ثقل خواهند طرفین مفصول عنه را در اعظم مفصول ضرب کنند و طرفین سازند و مضروب اصغر مفصول را در اعظم مفصول
عنه واسطه مثلاً خواستیم که کل و سدس را از کل و ربع فصل کنیم اقل اعداد بر نسبت اول ۶ ۷ بود و بر نسبت ثانی ۴ ۵ پس اگر فصل از طرف حده
کنند مضروب چهار در شش و پنج در شش اعنی بیست و چهار و سی طرفین باشند و واسطه مضروب چهار در هفت و اعداد بر این صورت
۲۴ ۲۸ ۳۰ و ظاهر است که طرفین بر نسبت مثل و ربعست و واسطه با طرف احد بر نسبت مثل و سدس و اگر فصل از طرف ثقل کنند مضروب
چهار در هفت و پنج در هفت اعنی بیست و هشت و سی و پنج طرفین باشند و واسطه مضروب شش در پنج بر این صورت ۲۸ ۳۰ ۳۵ و ظاهر است
که طرفین بر نسبت مثل و ربع است و اعظم با وسط بر نسبت مثل و سدس و از آنچه ذکر رفت معلوم شود که ذو الاربع را از ذو الکل فصل کنند
ذو الخمس بماند و چون از ذو الخمس فصل کنند طنینی بماند و چون کل و ربع را از ذو الخمس فصل کنند کل و خمس بماند و چون کل و سدس را از
ذو الاربع فصل کنند کل و سبع بماند و تفاصیل اینرا در جداول ذکر کنند و ایراد آن اینجا تعذری دارد **فصل دویم** در معنی تقسیم بعد
باقسام متساوی و کیفیت عمل آن تقسیم بعد باقسام متساوی نیز هم عملی باشد و هم نظری اما عملی از بیان مستغنی است و اما نظری عبارت بود از تحصیل

اعدادیکه عدت آن از عدت اقسام یکی زیاده باشد با آنکه اعداد متناسب باشد تناسب عددی و طریق آن بود که عدد اقسام را در طرفین اقل اعداد
بعد ضرب کنند و طرفین سازند پس تفاضل طرفین بعد را بر اقل این دو طرف که حاصل شد بفرایند چنانکه مساوی طرف اعظم شود یا بعکس از طرف اعظم
نقصان کنند تا با اصغر رسد مثلاً خواستیم که کل و خمس و خمسا نرا بچهار قسم متساوی کنیم اقل اعداد بعد ۵ ۶ بود هر دو را در چهار ضرب کردیم ۲۰ و ۲۴ حاصل
شد پس تفاضل را سه بار بر ترتیب افزودیم ۲ ۲ و ۲۲ و ۲۳ حاصل آمد و نوبت چهارم ۲۴ شد پس اعداد مطلوب این آمد ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ بعد
از آنکه در اقل اعداد اعتبار کنند چنین باشد ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ و حاصل آنکه چون بعد و کل و خمسان کل را بچهار قسم متساوی کنند اقسام کل و عشر و کل و جزء
من ۱۱ و کل جزء من ۱۲ و کل جزء من ۱۳ حاصل شود و روشن است که اطلاق تقسیم متساوی بر این تقسیم و بر آنچه مشهور است باشتراک لفظی است و بباید دانستکه
که تقسیم بعد باقسام متساوی بدین معنی که نسب حادثه همه متساوی باشند درین فن مهجور است چه ارباب این فن را غرض از تقسیم تعیین ابعاد کبار بر نسب
با ابعاد صغار شریف و معین شد که ابعاد شریف مطلقا جمله بر نسب اعداد متوالی است و معلوم است که نسب اعداد متوالیه بر نظم طبیعی جمله اصم
بود و از آن روی ایشانرا جذر نباشد چه عدد اصم پیش محاسبان آنست که آنرا جذر نباشد و همچنین نسب ایشان چون ضعف و مثل و نصف و مثل
و ثلث و علی هذا چه اینها نسب اصم اند بدین معنی که جذر ندارند پس اگر ابعاد را که بدان نسبت باشد بمعنی دویم باقسام متساوی قسمت کنند
همه ابعاد حادثه بر نسب اصم باشند و ح نسب عددی نبود و ملایم نیفتد مثلاً اگر ذو الاربع را بدو بعد متساوی قسمت کنند لازم آید
که نسبت نغمه اولی بنغمه دویم چون نسبت نغمه دویم باشد بنغمه سیم پس ضرب نسبت اول در نسبت ثانی بل در نفس خود بنا بر آنکه هر دو
متساوی اند بعرض جذر ذو الاربع باشد که نسبت اصم است چو مثل و ثلث را جذر نیست پس جذر اول کل واحد از نسبتین اصم باشد و نسبت
نغمتین نسبت عددی نباشد و ملایم نیفتد تا هرگاه که بعد مقسوم بر نسبت مثل و جزء بود جمله اقسام او نیز بر وجه مذکور بر نسبت مثل و جزء باشد
چنانکه ذو الکل را اگر تضعیف کنند چنین باشد ۲ ۳ و ۴ و اگر تثلیث چنین ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و اگر تربیع چنین ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ذو
الخمس را اگر تضعیف کنند چنین بود ۴ ۵ ۶ و اگر تثلیث چنین ۶ ۷ ۸ ۹ و علی هذا القیاس پس جمله اقسام شریف بود **فصل سیم** در سبب
اختیار تقسیم ذو الاربع با بعاد لحنی از مباحث گذشته روشن شد که در ترتیب نغم تحری ابعاد شریف واجبست و ابعاد عظام شریف ابعاد
و اگر در ترتیب نغم بر ابعاد عظام اختصار نمایند اشتغال بر آن نغم متعذر باشد خصوصاً بحلق که اشرف آلات ذو الالحان است و نیز سبب کرار
یک بعد بعینه با دوار استماع آن ملالت خیزد پس بسبب احتراز ازین محذور چنان اختیار کرده اند که ابعاد عظام را بر ابعاد صغار تقسیم
کنند تا چون در حالت تلحین ابعاد عظام را از تألیف ابعاد صغار ایقاع کنند صعوبت اشتغالات کمتر بود و فخامت ملایمات بیشتر و چون
محافظت ابعاد عظام و اوساط لازم است و معلوم شد که ذو الکل مرکبست از ذو الخمس و ذو الاربع و ذو الخمس مرکبست از ذو الاربع و طنینی
و طنینی ملایمترین ابعاد لحنی است پس هرگاه که ذو الاربع را باقسام ممکن بود قسمت کنند و آنگاه طنینی را بآن اضافه سازند انواع تقسیمات
ذو الخمس حاصل شود و چون ذو الاربعی دیگر را بر آن اضافه کنند انواع تقسیمات ذو الکل حاصل شود و در استخراج اقسام باستقراء
استخراج اقسام بعد اصغر آسانتر از استخراج بعد اعظم بود و بنا بر این مقدمه بنیاد سخن درین باب بر تقسیم ذو الاربع نهاده اند و تقسیم آن دائما غالبا
بر سه قسم کنند بنا بر آنکه طباع را با وساط تحنیات چون کل و سبع و کل و ثمن و کل و تسع تشوقی با فراط باشد پس در اکثر تقاسیم از یکی از آن
خالی نماند و چون بعدی از آن باشد اگر باقیرا سه قسم کنند یکی قسم را هر دو یا هر سه بسبب صغر متنافی باشد و چون این معنی را باستقراء معلوم کرده
بر سه قسم بعد اقتصار مینمایند و آنرا جنس خوانند و ح اگر اعظم ابعاد ثلثه اعظم بود از مجموع آن دو دیگر آنرا جنس لین خوانند و ملایمت آن
ضعف باشد و آن اجناسی بود که اعظم ابعاد از کل و ربع یا کل و خمس یا کل و سدس بود و اول را جنس رسم خوانند و آن اعظم اجناس بود و رسم
از آن گویند که تاثیر او در باب ملایمت چون رسم نقاش بود در تصویر و دویم را جنس لونی و این ملایمتر بود و مشابه رنگ آمیزی باشد در تصاویر
و سیم را ناظم و این ملایمترین همه بود و مشابه صورت که تحریر نظام هیأت یافته باشد و اگر اصغر بود جنس قوی خوانند و ملایمت آن تام بود
و چون ابعاد جنسی باسرها متفاضل باشند اگر اعظم وسط بود آنرا غیر منتظم خوانند چه اشتغال باشد از نسبی بفرازی و الا منتظم چه اشتغال بود از فرازی
بنشیبی بتدریج و در منتظم اگر اعظم اصغرین در وسط بود آنرا منتظم متتالی خوانند بسبب تالی در عظیم و اگر در طرف بود منتظم غیر متتالی بسبب توسط
اصغر بین الطرفین الاعظمین **باب چهارم** در بیان آلات الحان بدانکه آلات موسیقی با تعدد کثرت آن در دو نوع منحصر اند آلات نقره و آلات ذوات
النفخ نیز دو نوعند بعضی آنکه تعیین نغمات انجا بانگشت ذوات او تار مانند سازهای مشهور از عود و جنگ و ترهب و قانون و رباب و طنبور و ذوات نقره
غیر ذوات او تار مانند عنقا و ادوات نقره و آلات ذوات النفخ نیز دو نوعند بعضی آنکه تعیین نغمات احداث نغم کنند مثل حلق و سرنای و

های وغیرآن وبعضی آنکه بغیرآن مثل ارغنون ونزد حکیم ابونصر فارابی اشرف این آلات حلق است چه ایجاد الحان اکمل که مقرون بالفاظ
انسانی بود ومتضمن معانی که غرض ایجاد وایقاع آنست که جز بحلق میسر نشود وبعد ازآن آلات ذوات النفخ خصوصاً نای چه ایجاد نغمی که با نغم حلق
مشابهت تمام داشته باشد در اهتزاز وبقای امتداد ودر اکثر هیئات نغم که تابع انفعالات نفسانی بود جز ازین آلت میسر نشود وبعد ازآن طنبور
که اکنون بکاسه مشهور است بهمین سبب که گفته شد وبعد ازآن ذوات الاوتار وآنها دو نوع بود نوعی آنکه نغمه آن از مطلقات مجرد ایجاد
کنند چون چنگ ونزهت وقانون ونوعی مطلق وگرفت مانند عود وغیرآن وچون استخراج الحان درین قسم آسانتر بود واشاره
بمخارج نغمات آن بنغم نزدیکتر ارباب عمل در مباحث عملی ازین آلات بحث کنند وچون اشرف واتم آن عود بود موضوع بحث در صناعت
علم موسیقی عود را ساخته اند واز مباحث عود احوال تمامت بحقیقت معلوم گردد وهرچند استخراج الحان علی اختلاف اقسامها
وتباین طبقاتها از یک وتر ممکن است وارباب این صناعت عملی را از مهارت قوت ایجاد آن حاصل است اما بسبب آنکه این معنی
بر مبتدیان متعذر است آلات ذوات وترین وثلثه اوتار واربعه وخمسه را اختیار کردند وهر مطلق دو وتر را بر نسبتی معین ساختند
وبحسب آن اجناس وجموع را استخراج کردند ومخرج نغمه را در هر جنسی از اجناس وهر جمعی از جموع نشان کردند تا بر سایر طالبان عمل +
روشن گردد ونسبتی که دو وتر را بآن بسازند اصطحاب خوانند وآن چند نوع بود ومختار نسبت ذوالاربعست ودر این آلات دائماً نسبت
وتر اسفل با وتر اعلی نسبت سه بود با چهار ویکی از فواید تعدد اوتار رونق الحانست چه در آن دو نغمه مختلف بحده وثقل که طرفین بعد
شریف بود مانند ذوالکل وذوالخمسه وذوالاربع معاً ایجاد توان کرد بخلاف آنکه یک وتر بود وهمین معنی از موجبات ملایمت اوتار بود
وچون هر وتری ازین اوتار که طبقات آن مختلف است زوج کرده اند یعنی بجای یکی دو نهند در یک طبقه هرآینه فخامت نغمه زیاده
بود چه از مرور زخمه بر هر دو نغمه یکطبقه استماع افتد چنانکه یکی نماید وبسبب قصر زمان میان مبدا آن دو واتفاق هر دو در کمیت تا هرآینه
فخامت که سبب زیادة رونق بود بیش باشد وبنابرین مقدمات عود را پنج وتر زوج ساختند ذوالاربع اول را یعنی آنکه بالای همه آید
بم خوانند وثانی آنرا مثلث وثالث را مثنی ورابع را زیر وخامس را حاد ودستان نشانی باشد بر سر اعداد آلات ذوات الاوتار که دلالت
کند بر مخرج نغمه معین ودر تقسیم وتر وتعیین ساتین واسامی آن میان حکیم ابونصر وصاحب شرفیه خلافست وساتین بمذهب صاحب
شرفیه هشتاند بی اعتبار مطلق وهشت باعتبار مطلق ۲ زاید ۳ مجنب ۴ سبابه ۵ وسطی قدیمه ۶ زلزل ۷ بنصر ۸ خنصر **فصل**
دوم در بیان حقیقت پرده وآوازه وترکیب وشعبه پرده در استعمال ارباب عمل بحسب استقراء تام عبارتست از نغمات مرتب
بترتیبی محدود چنانکه بعدی شریف غالباً مستغرق آن بود وبس او مرادف جمع باشد لیکن بعضی از جموع را مثل کردانیا ونوروز وحجاز
واصفهانک آوازه گویند وبعضی را ترکیب مانند نوع دوم از دور بزرگ چه گویند که آن دور مرکبست از اصفهان وبزرگ وبعضی را
مانند نوع سیم چه گویند که آن مرکبست از حجاز وبزرگ وصاحب شرفیه در ادوار بر ترکیب اعتراض کرده است که اگر دوز را
ترکیب از اصفهان وبزرگ مرکب خواهند چرا نگویند که رهاوی مرکبست از نوروز وحجاز وزنگوله از حجاز وراست وامتنع فاسد است
چه رهاوی مرکب از نوروز وحجاز نیست وزنگوله نیز مرکب از راست وحجاز نیست بل بایستی برانوجه گفتی که اگر چنین است چرا نگویند
که زنگوله مرکبست از عراق وراست واصفهان اصل از اصفهان ذوالاربع در راست وذوالخمس جواب ازین آنستکه گوئیم اگرچه در اصطلاحات
مناقشه نباشد اذ لکل احد ان یسمی ما شاء بما شاء اما شک نیست در آنکه رعایت مناسبت در اسامی پیش علما پیوسته معهود بود وجه
شاید که گوئیم در زنگوله تسمیه بهر دو وجه واقع شده یعنی شاید که زنگوله را هم زنگوله خوانند وهم مرکب از عراق وراست واصفهان را
هم اصفهان وهم مرکب از اصفهان وراست وپرده های مشهور دوازده اند بنابرآنکه موالید که از امتزاجات عناصر در عالم کون و
فساد حاصل میشوند سه اند وعناصر چهار ومضروب چهار در سه دوازده باشد ونامهای ایشان اینست عشاق نوا بوسلیک
راست عراق اصفهان کوچک زیرافکند بزرگ زنگوله رهاوی حسینی حجاز وبعضی گویند اصل پرده هائی که فیثاغورس
بیرون آورده هشت اند اول نوروز دوم بوسلیک وشهرت این پرده بدین نام بواسطه آن شد که او را غلامی بود بوسلیک نام از
برای او پیوسته درین پرده بترکی سرود گفتی سیم راست واو را ازینجهة راست خوانند که بیشتر اصوات بدین پرده راست آید چهارم
عراق که بعراق پدر امیر ابونصر منصور منسوبست پنجم عشاق ششم زیرافکند هفتم رهاوی ورها قریه ایست از قصبهای جزیره روم
گویند شبی از آنجا مهمانی خوبصورت بهر سیده بود وفیثاغورس همه شب بمشاهده او بیدار بود واین پرده ترتیب میداد چون روز

شد تمام کرده بودند واین پرده ها را در نفوس تاثیرهای مختلف است چه بعضی موجب بسطی تمام بود وبدینوجه سبب شجاعت گردد
مانند عشاق وبوسلیک ونوا واز اینست که اینها را با طبع ترکان واهل حبشه وزنج وسکان جبال مناسبت بیشتر بود وبعضی موجب
بسطی معتدل وبدینوجه سبب لذتی لطیف گردد مانند راست ونوروز وعراق واصفهان وبنابراین مناسب طبع ارباب امزجه
معتدل بود چون سکان اقالیم ثالث ورابع خصوصاً اهل وسط عمارت وبعضی موجب بسطی ضعیف وتهییج نفس چنانکه از آنجا حالتی
مشتبه بحزن وفتور وقبض حادث گردد مانند بزرگ ورهاوی وزیرافکند وزنگوله وحسینی اما باید که شعری اختیار کند که معانی
آن مناسب تاثیر آن پرده بود تا بسبب کمال تاثیر گردد اما شعبه نزد ارباب عمل بحسب مشهور نه است دوگاه سه گاه چهارگاه پنجگاه
زاول عراق مبرقع مایه شهناز اما سلمک را صاحب ادوار گفته است که او زنگوله است با آنکه او را از آوازها شمرده است
وآوازها را پرده شمرده واین تناقض صریحست **باب پنجم** در ایقاع وادوار آن وکیفیت صوغ الحان مشتمل بر ده **فصل**
اوّل در حد ایقاع وازمنه ایقاعی واقسام آن قال صاحب الشرفیه الایقاع جماعة نقرات تتخللها ازمنة محدودة المقادیر علی نسب و
اوضاع مخصوصة بادوار متساویة یدرک تساوی تلک الادوار بمیزان الطبع السلیم المستقیم ودرین حد نظراست بچند وجه اول آنکه ایقاع
بحقیقت فعل شخص است ونقرات مفعول واطلاق فعل بر مفعول جز بمجاز درست نباید واستعمال آن در حدود جایز نباشد واگرچه بمعنی
کثیرالوقوعست همچو اطلاق تصدیق بر علم مصدق به دوم آنکه تقیید ادوار متساوی بادراک آنهم از جهة عکس مخل است چه لازم آید که اگر
تساوی باشد ادراک آن بحد ایقاع نبود یا نسبت با عموم یا نسبت با غیر مدرک وبطلان این ظاهر است پس حد صحیح اینست که فارابی
گفته است وهو ان الایقاع هو النقلة علی النغم فی ازمنة محدودة المقادیر والنسب ودر تلحین چون بر نغمه انتقال کنند هرآینه
مبادی ازمنه نغم که آنرا نقرات خواهند ازمنه واقع شود وآن ازمنه یا در غایت قصر بود یا در غایت طول یا متوسط اول سبب فساد
لحن باشد چه لحن از تمزیج نغم حادث شود ونغمه را اثری محسوس باید تا در سامعه مرتسم گردد وبعد ازآن دیگری با او ممزوج شود وچون
زمان در غایت قصر بود پیش از کمال ارتسام اول ثانی وارد شود وصورت اول باطل گردد ووجه امتزاج حاصل نشود واز اینجاست
که ارباب عمل در ثانی مبالغه نمایند خصوصاً در اوایل تلحین ودوم نیز سبب فساد لحن باشد چه بسبب طول زمان صورت نغمه اول بکلی
از سامعه مضمحل شود ووجه نغمه دوم را با اول امتزاج حاصل نشود اما سیم لایق بود وآن اگر اقل زمانی بود که تالیف لحن را شاید آنرا
زمان آ خوانند واگر ضعف باشد زمان ب واگر ثلثه امثال ج واگر اربعه امثال د واگر خمسه امثال ه وفارابی گفته است زمان ایقاعی باید
که زیاده از ه بود واگر سبب فساد مذکور گردد ودر ازمنه ایقاعی زمان ا را واحد خواهند بنابرآنکه در وسط او مساغ نقره چنانکه تالیف
لحن را شاید بدان اعتبار که او در نفس خود قابل انقسام نبوده وروشن است که زمان ب مساغ ایشان ایقاع یک نقره بود ودر زمان
ج مساغ دو ودر زمان د مساغ سه ودر زمان ه مساغ چهار وهرچند زمان ه صالح تالیف است اما از اعتدال بر طرفست پس قلیل
الاستعمال بود وهمچنین زمان ه الا در فواصل واما زمان ب وج ود کثیرالاستعمال بود **فصل دوم** در تقسیم ایقاع فارابی گفته که
که ازمنه میان نقرات الحان واقعند یا متساوی باشند یا متفاضل اگر متساوی باشند هزج خوانند واگر ازمنه آ بود آنرا حثیث الهزج
خوانند وبعضی سریع الهزج نیز گویند واگر ب بود آنرا خفیف الهزج خوانند واگر ج بود خفیف ثقیل الهزج خوانند واگر د بود آنرا ثقیل الهزج
ومستعمل ازانجمله خفیف است وخفیف الثقیل وعرب ضعف اول ودوم را خفیف ثقیل اول خوانند وسیم وچهارم را ثقیل اول اما متفاضل
یا همه ازمنه متفاضل بود یا بعضی اما اول یا حافظ دوری بود وسه نقره مشتمل بر دو زمان متفاضل وسه نقره دیگر مشتمل بر دو زمان مثل اول
چنانکه دور دوم در یک نقره مشارکت دور اول بود یا چهار مشتمل بر سه زمان متفاضل وچهار دیگر بر مثل آن یا پنج پنج یا بیش از آن یا حافظ
دوری نبود وتمامت این اصناف از جهة صعوبت استعمال وفساد ائتلاف غیرمستعملند واین نوع را متفاضل موصول خوانند ودر تلحین نظر است
چه سریع مفصل اول قسم اول است از اقسام این نوع وقسم اول از حیثیت متفاضل ثانی قسم دوم ازین نوع وهر دو کثیرالاستعمال اندر رد
او واما دوم را متفاضل منفصل خوانند وآن یا حافظ بود دوری یا نه وغیرحافظ مهجور است وحافظ یا اعظم ازمنه او فاصل بود میان هر دو دور
یا نه وثانی مهجور است واول یا سه نقره بود مشتمل بر دو زمان یا چهار بر سه یا پنج بر چهار یا شش بر پنج یا بیشتر واخیر مهجور است واول را مفصل
اول خوانند ودوم را مفصل دوم وسیم را مفصل سیم وچهارم را مفصل چهارم وزمان اطول را درین اقسام فاصله خواهند ودر مفصل اول
اگر زمان اول ا بود سریع مفصل اول ودر حیثیت مفصل اول خوانند واگر ب خفیف مفصل اول واگر ج خفیف ثقیل مفصل اول واگر

ثقیل مفصل اوّل و فاصله در هر یکی با نواع فرض توان کرد الّا مناسب تر آنستکه در سریع ب بود و در خفیف ج و در خفیف ثقیل د و در ثقیل ه
و مستعمل خفیف خفیف ثقیلست هر دو در خفیف الرمل خوانند و مفصل ثانی یا هر دو زمان او متساوی باشند و آنرا متساوی الثلاثی خوانند یا
متفاضل و آنرا متفاضل الثلاثی خوانند امّا متساوی یا ازمنه متساوی او آ بود و او را سریع المتساوی الثلاثی خوانند یا ب و آنرا خفیف ثقیل
المتساوی الثلاثی خوانند یا د و آنرا ثقیل المتساوی الثلاثی و این اقسام را عرب غیر چهارم رمل خوانند و متفاضل دو صنف بود اول
آنکه اصغر را بر اعظم مقدم دارند و دویم عکس آن و اصغر هر دو قسم یا ا بود یا ب یا ج و اگر ا بود اعظم یا ب بود یا ج یا ه پس اگر اعظم ب
بود فاصله از روی اولویت یا مثل و نصف اعظم بود اعنی ج یا مثل و ثلث آن و اگر اعظم ج بود فاصله یا مثل و ثلث اعظم بود اعنی د
یا مثل و ربع آن و اگر اعظم د بود فاضل یا مثل و ربع او بود اعنی ه یا مثل و خمس او و صاحب شرفیه برین سخن اعتراض کرده است و گفته که
اینقول یا غلط مصنف بود یا سهو کاتب چو اعظم ز ا مثلی بالفعل نیست بنابر آنکه ثلث ا بالفعل نیست پس فاضل در اوّل مثل و نصف بود
نه مثل و ثلث بالفعل و فاضل دویم مثل و ثلث بود نه مثل و ربع بالفعل و فاضل در سیم مثل و ربع بود نه مثل و خمس بالفعل و بحقیقت این
سهو از ایشان نیست زیرا که بالفعل منقسم میتواند بود چنانکه یاد کرده شد و از و همه اجزا افضل میتوان کرد و پیش از آن نیست که
اجزای او ازمنه ایقاعیه انشایند و امّا اگر اصغر ب بود اعظم ج تواند بود و اگر ج بود اعظم د تواند بود و هر زکاه ج زمان اصغر و
اعظم و ترتیب آن ا ب بود آنرا حثیث المتفاضل الثلاثی خوانند و اگر ب ج بود خفیف المتفاضل الثلاثی و اگر ج د بود خفیف المتفاضل الثلاثی
ثقیل المتفاضل الثلاثی و اقسام متفاضل ثلاثی بسیار است امّا در تعداد آن زیاده فایده نیست و از انجمله خفیف و ثقیل و خفیف مستعمل بود و کا
بود که حثیث را بدل خفیف استعمال کنند و عرب حثیث و خفیف را خفیف ثقیل ثانی گویند و خفیف ثقیل را ثقیل ثانی و بعضی حثیث را
ماخوذی خفیف خوانند و خفیف را ماخوذی ثقیل و مفصل سیم را رباعیات خوانند یا ب و آنرا خفیف الرباعیات یا ج و آنرا خفیف و ثقیل
الرباعیات خوانند یا د و آنرا ثقیل الرباعیات و غیر متساوی یا ازمنه ثلثه یا سرها متفاضل باشند و آن مهجور است یا دو متساوی
باشند و یکی متفاضل و متفاضل یا اعظم بود و از هر یکی از آن دو یا اصغر و علی تقدیرین متفاضل یا در طرف مبدء بود یا در وسط یا متأخر
از هر دو و پیش از فاصله و هر یکی از اینها باقسام بسیار منقسم تواند شد و اکثر آن اقسام را استعمال توان کرد پس اگر متفاضل اصغر بود
و در وسط جمهور آنرا بسیار بجای ثقیل ثانی استعمال کنند و بهمان نام خوانند امّا سایر اقسام ایقاع نزد جمهور عرب مهجور است و بسیاری
از آن در میان دیگر طوایف مستعمل این بود طریقه فارابی امّا اکنون طریقه ارباب عمل بوجه دیگر است بر آن نیز اشارتی کنیم بدانچه بتجربه
معلومست که چون طایفه ازمنه ایقاعیه را دوری سازند چنانکه بعد از آنکه انقضای آن دوری دیگر بهمان وجه ستانف کرد و زمان
آن لحن با آن ادوار مقدر شود مزید تناسب و کمال تزیین باشد و انفصال این ادوار از یکدیگر عند الحس باید آن بود که زمان اجزا
از دایره از سایر ازمنه اطول بود و آنرا ما نیز فاصله دایره خوانند یا بهیاتیکه تمام نقرات دایره از وضع نقرات متحرک و ساکن
حادث کردد و مشابه وزن شعر و چون ایقاع موصل و مفصل تواند بود پس دور شاید که از ازمنه موصل ترکیب یابد و شاید که از
مفصل و در ایقاع موصل زمان دایره را باجزای متناسب تقسیم کنند و تقسیم جز را با نفصال اجزا صورت نبندد و انفصال الّا بفعل
جز بفاصله متصور نشود و چون فصل بوقف متعذر بود بسکون نقره و سکون نقره نقره است خفیف و حرکت آن نقره کنند قوی
حاکم در آن طبع سلیم است پس البته استعمال نقرات در بوجهی بود که بعضی متحرک باشند و بعضی ساکن و ترتیب آن بالجسب ترتیب
اسباب بود مانند تن یا اوتار مانند تنن یا فواصل مانند تن تن و تن تتن و قلما که پنج متحرک متوالی شوند الا البعضی از متحرکات
در قوت سواکن بود چه تحریک ساکن بالعرض بسیار اتفاق افتد چنانکه نزد ارباب عمل بر وشن است و چون خفیف نقر مناسب عدم نقر
بود قایم مقام عدم کردد پس تخیل زمان فاصله کنند و بدان سبب اعنی بتقسیم میان اجزای دایره تناسبی چند دیگر حادث
شود و چون اجزای دایره بحسب طول و قصر و وضع اجزا از یکدیگر مختلف افتد کاه بود که از نظام آنها صورت دایره بوجهی شود
که در انفصال از دایره تالی بفاصله اطول محتاج شود و چون دایره برین وجه تالیف یابد اگر دایره دویم بیک نقره بر و زیاده بود یا
از و کم آن تفاوت بحسب طبع سلیم در توان یافت و چنانکه اگر کسیرا طبیعت ادراک وزن شعر نبود تمیز میان موزون نتواند کرد اگر کسیرا
طبیعت ادراک ایقاع نبود تمیز میان دایره صحیح و غیر صحیح نتواند کرد و میان وزن شعر و ایقاع تناسبی عظیم است چه وزن شعر از تالیف
حروف متحرک و ساکن بیکعدد و یک ترتیب حادث کردد و ایقاع از تالیف نغمات متحرک و سواکن بیکعدد و یک ترتیب با محافظت

المتساوی خوانند یا ج و آنرا خفیف

و غیر موزون

قدر ازمنه متخلله میان نغم پس ادراک ایقاع دقیق تر از وزن شعر بود و از اینست که بسیاری از شعرا در سماع حرکات خارج از
اصول ادراک کنند و نیز بسیاری از فضلای دقیق النظر ادراک آن نکنند و امّا عکس این ادراک ایقاع کند و ادراک وزن شعر نکند معلوم نیست که باشد یا نه چه
آنکه نباشد و ادوار ضروب مشهوره پیش ارباب این صناعت از عرب شش ثقیل الاول ثقیل الثانی خفیف ثقیل الرمل خفیف رمل هزج چنانکه در ادوار
مذکور است و هم در آنجا ذکر کرده است که عجم را ضربیست که آنرا دور فاختی نام نهند و زمان دوره او بیست نقره باشد بر وزن مفتعلن فعلن
دو بار مثل تن تن تنن تن تن تن تنن و زیاده برین دوایر بسیار مستعمل و مشهورند که متعرض آن نشد هیچ دایره خفیف و دایره مخمس که آن نصف
دایره خفیف است الی غیر ذلک مما یطول الکتاب بذکره بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله علی جمیل البلاء و تواتر النعماء و الآلاء و الصلوة علی خیر مبعوث
للشفاء من کل داء و علی محمد و اله الائمة النجباء صلوة تشفینا من مرض الضلال و العمی الی صحة النجوة و الهدی

مقاله چهارم از قسم دویم از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در فروع علم طبیعی مشتمل بر ده فن فن اوّل
در علم طب و این فن هر چند بحر بی پایانست امّا آنچه خلاصه آن باشد در مقدمه و دو باب ایراد کنیم انشاء الله تعالی امّا مقدمه در تعریف و تقسیم او بدانکه
طب علمیست باحوال بدن انسان از جهة صحت و زوال آن تا بدان محافظت صحت حاصله و استرداد زایله کنند و برین تعریف شکوک
بسیار ایراد کرده اند و ما از انجمله پنج کثابت کنیم اول آنکه اکثر طب ظنی است و ظن مقابل علم پس تعریف بعلم خطا باشد دویم آنکه اگر مراد
باحوال جمیع احوال است باید که هیچکس طبیب نباشد و اگر بعضی از آن باید که همه مردم طبیب باشند سیم آنکه غرض از و مقصور الحصول نیست چه حفظ
صحت تحصیل حاصل است و استرداد آن اعاده معدوم و این هر دو محالند چهارم آنکه اگر مراد بصحتی که طب محافظت و استرداد آن کنند
جمیع صحتهاست بسیاری از صحت آنستکه محافظت آن ممکن نیست و بسیاری آنکه اگر زایل شد استرداد آن صورت نبندد و اگر بعض است آن بعض
معین است یا غیر معین و بر هر دو تقدیر تعریف درست نباشد پنجم آنکه حقتعالی تقدیر صحت کرده هیچ حاجت بطب نیست و اگر تقدیر مرض کرده طب
فایده ندهد جواب از اوّل آنستکه لا نسلم که اکثر طب ظنی است چه کلیات مذکور در هر دو قسم از امور یست معلومه بعضی ببرهان و بعضی بحس و وجدان
و تطرق ظن بنسبت باحوال جزئی اشخاص است همچو تقدیر علاج بقدر مرض و بر تقدیر تسلیم مراد بعلم مطلق ادراکست که شامل ظن و یقین باشد و
از دویم آنکه مراد جمیع احوال است نه بمعنی آنکه علم بدان بالفعل حاصل باشد بل بمعنی آنکه از و قوتی حاصل شود که استخراج جمیع احوال ممکن باشد
یا خود گوئیم مراد بعضی از احوالست و لا نسلم که لازم آید که همه اشخاص طبیب باشند و از سیم آنکه مراد از حفظ صحت تحصیل او نیست تا تحصیل حاصل لازم
آید بلکه استیفای آنست بامور یکه مقتضی بقای آن بود و مراد از استرداد نه آنستکه آنرا که زایل شد بعینه اعاده کنند بلکه مراد اعاده حقیقت صحت است
و مثل آنچه بود و وجه اعاده معدوم نباشد و از چهارم آنکه مراد جمیع صحتهاست و استرداد آن بقدر طاقت بشری و امکان و از پنجم آنکه تقدیر
صحت و مرض بتقدیر رعایت اسباب و عدم رعایت آن بود چنانکه در حدیث خزیمه از پیغمبر صلعم تصریح فرمود که حقتعالی و تقدس چنانکه مرض
و دوا تقدیر کرده دوا نیز تقدیر کرده و اگر بامثال این شبهات التفات رود باید که هیچکس غذا نخورد و عبادت و خیرات نکند و بتحصیل
کمال مشغول نگردد چه اگر خدای تعالی سیری و سعادت تقدیر کرده باشد بخوردن و خیرات و عبادت کردن چه حاجت و اگر گرسنگی و
شقاوت تقدیر کرده باشد خوردن غذا و عبادت کردن چه فایده و طب دو قسم است یکی نظری و دویم عملی نظری آنستکه افاده اعتقاد را
کند بی تعرض بیان کیفیت عمل و عملی آنستکه در و متعرض بیان کیفیت عمل شده باشد باب اوّل در قسم نظری مشتمل بر پنج فصل فصل اوّل
در معرفت ارکان و امزجه و اخلاط و قوی بدانکه ارکان اجسامی اند بسیط که اجزای اولی مرکبات سفلی اند و ارکان چهار اند آتش و او حار
و یابس است و هوا و او حار است و رطب و آب و او بارد و رطب است و خاک و او بارد و یابس است و بقیه احکام هر یک در طبیعی
یاد کرده شد و مزاج عبارتست از کیفیتی که حاصل شود مرکب را متشابه در اجزای او بواسطه امتزاج ارکان چون اجزای ایشان متصغر
و مماس یکدیگر شوند و کیفیات متضاده بعضی در بعضی عمل کنند و هر یکی از آن سورت یکدیگر را بشکنند و مزاج اگر بر حاق وسط میان
کیفیات متضاده واقع بود آنرا معتدل حقیقی خوانند و این چنین مزاج در خارج وجود ندارد بلکه مجرد فرض است و اگر بر حاق وسط نباشد
بلکه مایل بود از آن هشت قسم شود چه آن یا مایل بود بحرارت تنها یا ببرودت تنها یا به یبوست تنها یا مایل بحرارت و یبوست یا بحرارت و رطوبت
یا ببرودت و یبوست یا ببرودت و رطوبت و اطبا اعتدال را بر سه معنی اطلاق کنند یکی بر تکافوی اجزا بمعنی آنکه اجزای بسایط متساوی
المقدار باشند دویم بر تکافوی قوی بمعنی آنکه قوت هر یکی از کیفیات متضاده بحیثیتی باشد که دیگری بر و غالب نشود سیم بر اعتدال بحسب حاجت
بمعنی آنکه مرکب از کیفیات و کمیات عناصر توافر قسطی کرده باشند که او را بواسطه آن اصلح امزجه نسبت با و حاصل شود و این اخیر را اعتدال

مقاله چهارم

یا به رطوبت تنها

نوعی خواهند و انسان از آنکه هر نوعی از انواع حیوان را بی هشت نوع از اعتدال صورت نبندد ۱ اعتدال نوعی که حاصل شود مر مزاج او را
نسبت بانچه داخلست در وی چنانکه فرض کنند که یکی از اشخاص او مزاج بر مرکز عرض واقع شود ۳ اعتدال صنفی که حاصل شود مر مزاج صنف او را بنسبت
بآنچه خارج ازو باشد از اصناف که آن صنف بدون آن اعتدال نتواند بود ۴ اعتدال صنفی بنسبت با داخل چنانکه فرض کنند که یکی از اشخاص
آن صنف مزاج او اعدل امزجه اشخاص آن صنف بود ۵ اعتدال شخصی که حاصل شود مر شخص را بقیاس با غیر او و وجود شخص بی این اعتدال نتواند
بود ۶ اعتدال شخصی بقیاس با داخل یعنی باحوالیکه طاری شود مر بدن او را چنانکه فرض کنند که او در حالتی از آن احوال بر احسن وجود واقع
باشد ۷ اعتدال عضوی که حاصل شود مر مزاج عضو را بقیاس با سایر اعضا و وجود عضوی بی آن نتواند بود ۸ اعتدال عضوی که حاصل باشد مر
مزاج عضو را بقیاس باحوالی که طاری شود بر او و اعدل انواع حیوان انسانست چه اگر اعدل نبودی نفس ناطقه بدو تعلق نگرفتی و اعدل اصناف
انسان سکان خط استوا است و اقلیم رابع و اعدل اشخاص انسان شخصی است که ازین صنف باشد و اعدل اعضای او جلد است و اعدل جلود جلد
کف و اعدل آن جلد اصابع و اعدل جلد اصابع جلد انمله سبابه چه او حاکم است در تمیز میان کیفیات ملموسه و مقادیر آن و حاکم باید که مایل
بطرفی نباشد و چون اعتدال معلوم شد سوء مزاج که مقابل اوست خروج باشد از اعتدال و آن نیز هشت قسم شود احر مما ینبغی او ابرد منه او
ارطب منه او ایبس منه او احر و ارطب منه او احر و ایبس منه او ابرد و ارطب منه او ابرد و ایبس منه و هر یکی از اینها یا مادی بود یا ساذج
و سوء مزاج شانزده قسم شود اما خلط عبارتست از جسم رطب سیال که غذا بدو مستحیل شود اولا و خلط چهار نوع است اول خون و او حار
و رطبست دویم صفرا و او حار و یابس است سیم بلغم و او بارد و رطبست چهارم سودا و او بارد و یابس است و هر یک از اینها اگر بر طبیعت
خود باقی باشد و در و صلاحیت آن بود که تنها یا بانضمام با غیر جزو متغذی شود آنرا محمود و طبیعی خوانند و الا فاسد و غیر طبیعی و خون طبیعی احمر اللون
بود بی نتن و شیرین تر از دیگر اخلاط و فایده او در بدن آنستکه مو غذا او دهد و تسخین و ترطیب کند و بشره را خوب و صافی گرداند و اما غیر
طبیعی بخلاف این بود و خروج او از طبیعت بدان بود که مزاج او فی نفسه بزیان رود یا بواسطه آنکه چیزی مخالط او شود و او را از طبیعت
خود اخراج کند و این بدو قسم شود چه مخالط با خون غیر طبیعی یا بلغم باشد یا صفرا یا بلغم باشد یا سودا و صفرای طبیعی آنستکه همچون رغوه
خون باشد و لون او احمر ناصع بود یعنی صافی مایل بصفرت و فایده وجود او در بدن آنستکه قسطی ازو با خون منضم شود و تغذیه بعض اعضا کند
همچو ریه و بحدت خود تلطیف خون و قطع رطوبات از جگر کند و بدنرا گرم دارد و لذع امعا و عضل مقعد کند تا بدفع فضلات منتبه
شوند و صفرای غیر طبیعی چهار قسم است مره صفرا و مره محیه و صفرای کراثی و صفرای زنجاری و بعضی سه قسم دیگر ذکر کنند اما چون آنها را
نامی ننهاده اند بیشتر متعرض آنها نشوند و بلغم طبیعی آنستکه صلاحیت آن داشته باشد که خون شود و فایده او در بدن آنستکه معد باشد تا
اگر وقتی بدن غذا نیابد طبیعت او را نضج دهد و بمرتبه رساند که غذا سازد و نیز ترطیب اعضا کند علی الخصوص مفاصل را که بدان احتیاج
تمام دارد و غیر طبیعی ازو هشت قسم است تفه و مالح و حامض و عفص و این چهار باعتبار خروج او بود از طعم طبیعی و مائی و مخاطی و جصی
و زجاجی و این چهار باعتبار خروج او از قوام و سودای طبیعی آنستکه عکر و درد خون طبیعی باشد و فایده او در بدن آنستکه قسطی
ازو با خون منضم شود و بعضی اعضا را همچو عظام غذا دهد و از طحال بفم معده منصب شود و بر شهوت طعام تنبیه کند و اگر خون رقیق
باشد متین او کند اما قوت آنستکه مبدء فعل شود مطلقا و بعضی گفته اند مبدء تغیر است از چیزی در دیگری از آنجهة که او دیگری باشد و
قوی پیش اطبا سه اند حیوانیکه از قلبست و طبیعی که از کبد است و نفسانیکه از دماغ است و بیان حصر آنکه صدور فعل ازو اگر با شعور باشد
نفسانی و اگر بی شعور باشد اگر مختص بحیوان نباشد طبیعی و اگر مختص او بود حیوانی و ارواح نیز پیش ایشان سه است حیوانی و طبیعی و نفسانی
و افعال نیز هم چنین و پیش حکما قوی چهار ند اگر چه مبدء فعل واحد باشد و بی شعور آنرا در بسیط قوت طبیعی و قوت عنصری خوانند و در
مرکب خاصیت همچو تبرید افیون و اگر مبدء افعال واحد باشد با شعور آنرا قوت فلکی و نفس ملکی خوانند و اگر مبدء زیاده از یک فعل بود
بی شعور آنرا قوت نباتی و نفس نباتی خوانند و اگر با شعور بود قوت حیوانی و قوت حیوانی آنست که بدن را مستعد قبول حیات و افعال او
گرداند و او از قلب منبعث شود و حامل او را روح خوانند و آن عبارتست از جسمی لطیف که از لطیف اخلاط و بخاریه آن متولد شود و
از قلب بتوسط شرائین در جمیع بدن نفوذ کند و قوت طبیعی بدو قسم است یکی آنکه منصرف است در غذا از برای بقاء شخص و دویم آنکه
تصرف کند در او از برای بقای نوع و تقسیم او بخادم و مخدوم با اقسام هر یک در اصول طبیعی یاد کرده شده و قوت نفسانی یا
مدرکه است یا محرکه و تقسیم و احکام هر یک در طبیعی ذکر رفت **فصل دویم** در تشریح اعضا بدانکه اجزای بدن باعتبار اصل اثر

ارکانند

ارکانند و بعد از آن اخلاط و بعد از آن ارواح و اعضا و مراد بعضو جسمی است که متولد شود از اول مزاج اخلاط و عضو اگر به هر جزو
محسوس او اسم کل واحد و صادق باشد آنرا مفرد خوانند همچو لحم و عظم و الا مرکب همچو وجه و ید و اعضاء مفرد سیزده نوعند اول عظام و چون
اساس بدن و ثبات او بر عظام بود لاجرم حکمت اقتضای آن کرد که همه صلب باشند و جمیع عظام بدن پیش جالینوس دویست و چهل و هشت
است بجز عظم حنجره و عظمی که در قلبست و عظام صغار که خلل مفاصل بدان محشو است و آنرا سمسانی خوانند و جمجمه مرکبست از هفت استخوان که چهار
از آن جدرانند و یکی همچو قاعده و از دو دیگر تکمیل قحف مرکبست و عظام فک اعلی را رأس خوانند و صدغ هر کدام مرکب اند از دو
استخوان که آنرا زوج خوانند و فک اعلی مرکبست از چهار عظم و اسفل از دو عظم و مجموع اسنان سی و دو اند و هر دستی مرکبست
از کتفی که موثق است بدو عظم و عضد و ساعد که مؤلف است از دو عظم متلاصق و رسغ که مؤلف است از هشت عظم و کف که مرکبست از چهار
عظم و پنج انگشت که مرکب اند از پانزده عظم و عنق مرکب است از هفت عظم که آن فقرات عنق اند و ترقوه مرکبست از دو عظم و صدر مرکبست
از هفت عظم که آنرا عظام قص خوانند و ظهر مرکبست از هفده فقره و پشت و چهار ضلع و عجز از سه فقره متلو بدو عظم دیگر که آنرا عظم عانه خوانند
و عصعص از سه فقره و هر پائی مرکبست از فخذ و رکبه و ساق و قدم و ساق مرکبست از دو عظم متلاصق که آنرا قصبه کبری و صغری خوانند
و قدم مرکبست از کعب و عقب و زورقی و چهار عظم رسغ و پنج دیگر از آن مشط و پنج انگشت که مرکب اند از چهارده عظم دویم غضاریف
که الین اند از عظام و اصلب از باقی اعضا و در وجود غضاریف در بدن چهار فایده است یکی آنکه متوسط شوند میان اعضای صلبیه و لینه
از جهة اتصال تا ترکیب بحسب حکمت باشد دویم آنکه صیانت مفاصل کنند تا از کثرت حرکات و محاکت بعضی ببعضی سوده و شکسته نشود سیم
آنکه بعضی از عضلات باسناد با او قوی شود همچو عضلات که غضروف همچو دعامه و عماد او باشد چهارم آنکه متعلق بعضی از عضلات شود
همچو عضلات حنجره که حکمت اقتضای آن میکرد که عضل حنجره بچیزی بغایت صلب یا لین نباشد متعلق باشد تا در صورت تنافری نباشد سیم
اعصاب و آن اجسامی اند ابیض لین در انعطاف و صلب در انفصال و هفت زوج از آنجمله نابت اند از دماغ و سی و یک از نخاع و فایده
وجود عصب در بدن آنستکه تادیه حس و حرکت ارادی کند اعضا را چهارم عضل و عضو عضلیست مرکب از عصب و رباط و لحم و غشائی که محیط است
بدین مجموع و فایده وجود او در بدن آنستکه قوت ارادی بمعاونت او تحریک اعضا کند پنجم اوتار و مراد بوتر جسمی است که نابت شود از اطراف
بعضی از عضلات شبیه بعصب در لون و طبع و مطاوعت قبول حرکات مختلفه و فایده او در بدن آنستکه اطراف و ملاقی اعضای متحرکه شود
و تجذب و ارخای او بواسطه تشنج عضله و استرخای او تحریک آن اعضا کند ششم رباطات که اجسامی اند شبیه بعصب در ام و ملمس که از عظام
بجهة عضل بیوندد و وصل کنند میان هر دو طرف استخوانهای مفاصل و غیر آن و فایده رباط در بدن ربط بعضی از اعضاست ببعضی دیگر
تا شد محکم باشد هفتم شریانات که عروق ضوارب خوانند و آنها اجسامی اند نابت از قلب مجوف و رباطی الجوهر متحرک بحرکات انبساطی
و انقباضی از برای ترویح روح و نسیم و نفض بخار دخانی و در تجاویف ایشان روح بسیار است و خون اندک و منفعت شریان در بدن
آنستکه قوت حیات را بواسطه روح حیوانی از قلب بسایر اعضای بدن رساند هشتم عروق که آنرا اورده خوانند و آن اجسامی اند نابت از کبد
شبیه بشریان و در ایشان خون بسیار بود و روح اندک و فایده ایشان در بدن آنستکه خون را از کبد بسایر اعضا رسانند نهم غشا و آن جسمی است
منسج از لیف عصبانی دقیق و در او حرکت نباشد اما اندک حسی بود و منفعت او در بدن آنستکه بواسطه احاطه او بر عضو شکل او را نگاه دارد و نیز
سبب تعلق بعضی از اعضا شود از بعضی دیگر دهم لحم و آن جسمی است که بدان خلل وضع اعضای بسیط مملو گردد تا ترکیب متین و متناسب باشد و لحم
پنج قسم است عضلی و مفرد همچو لحم فخذین و غددی همچو انثیین و سمین و شحم یازدهم جلد و آن جسمی است عصبانی ذو حس و منفعت او در بدن آنکه
سایر اعضا را وقایت ایشان باشد دوازدهم شعر و آن جسمی است متولد از بخار دخانی که منفصل شود از اخلاط و بعضی از و مزین شخص است
مطلقا همچو موی سر و بعضی مزین بعضی از اشخاص دون بعضی همچو لحیه و بعضی آنستکه از برای منفعت و زینت است همچو مژهای چشم و بعضی آنستکه در و
منفعت است بدون زینت همچو موی جسد چه او بدن را از فضول پاک کند سیزدهم ظفر و او جوهریست که خارج شود از رؤس انامل و منفعت او
آنستکه دعامت انامل شود و بر گرفتن چیزها و امساک آن معاونت کند از جمله که ذکر رفت اعضای مفرد ند هر چند بعضی عضل و جلد و شعر و ظفر را از
اعضای مفرده نشمرده اند و اگر بتفاصیل اعضای مرکبه شروع رود بتطویل انجامد **فصل سیم** در امراض و اسباب و اعراض مرض عبارتست
از هیأتی غیر طبیعی که در بدن واجب شود از آن هیأت آفتی در فعل وجود یا ... و آفت فعل سه چیز است یکی تجوز از آنچه او اقتضا کند همچو
تخیل صور و اشکال مختلفه مهیبه که بواسطه تغیر مزاج دماغ بود دویم نقصان او همچو ضعف بصر سیم بطلان او همچو عمی و سبب عبارتست

از هیأت

از هیاتیکه موجب آفت شود در فعل بتوسط همچو اغذیه و ادویه حاره که موجب سخونت اخلاط شود و عرض عبارتست از هیاتیکه تابع مرض بود
در لحوق همچو التهاب راس بوقت حدوث حمی وگاه باشد که عرض سبب مرض دیگر شود همچو وجع شدید که عرض است نسبت با قولنج و سبب شود از
آن حدوث غشی و عرض نیز سبب عرض دیگر شود همچو صداع که عرضی است از آن حمی که عارض شود از ذات الجنب و امراض در اصل مفرد اند یا مرکب
و مرض مفرد سه قسم است سوء مزاج و امراض ترکیب و تفرق اتصال و سوء مزاج چنانکه معلوم شد شانزده قسم است در امراض ترکیب که آنرا امراض
اعضای آلیه گویند چهار قسم است ۱ امراض خلقت که آن باز بچهار قسم است اول آنکه مخصوص است بشکل دویم آنکه مخصوص است بمجاری سیم آنکه
مخصوص است باوعیه چهارم آنکه مخصوص است بصفایح ۲ امراض وضع و این پنج قسم است اول انخلاع عضو از موضع خود دویم زوال عضو از موضع
خود سیم حرکت عضو در موضع لا علی ما ینبغی چهارم لزوم عضو در موضع و سکون او لا علی ما ینبغی پنجم مرضی که عارض شود عضو را بقیاس با مجاور او
بحسب قرب و بعد او از آن ۳ امراض عدد و آن چهار قسم است اول طبیعی باشد همچو انگشت زاید دویم آنکه زیاده غیر طبیعی باشد همچو ثالیل و حصاة
مثانه سیم آنکه نقصان طبیعی باشد همچو نقصان عضوی بحسب طبیعت چهارم آنکه نقصان غیر طبیعی باشد همچو نقصان عضوی باعتبار عارض ۴
امراض مقدار و آن دو قسم است اول زیادتی مقدار عضو همچو در داء الفیل دویم نقصان مقدار همچو ذبول اعضا و امراض تفرق اتصال هر عضوی
از اعضا و اقسام واگر آن در جلد باشد خدش خوانند و اگر در گوشت باشد و هنوز متقیح نشده جراح و اگر متقیح شده باشد قرحه و اگر در عظم باشد
و شکسته کسر و اگر شکافته صدع و در غضاریف همچنین و اگر در عصب باشد و بحسب عرض تبر خوانند و الاتش و شدخ اگر بسیار بود و اما مرض
مرکب عبارتست از مرضی که از اجتماع امراض دیگر حادث شود همچو ورم که مرکبست از سوء مزاج مادی و تفرق اتصال و اورام بحسب مواد شش
قسمند ورم دموی که آنرا بلغت یونانی فلغمونی خوانند و ورم صفراوی که آنرا حمره خوانند و ورم بلغمی که اگر رخو باشد آنرا اذیما خوانند
و اگر در او صلابتی باشد سلعه و ورم سوداوی که اگر از ماده سوداوی جامده متولد شود آنرا اجلادت خوانند و اگر از ماده سوداوی محترقه
سرطان و غدد سوداوی که خنازیر نیز در او داخلند و سیم از اورام سوداوی اند پنجم ورم مائی همچو استسقاء زقی و ... ششم ورم ریحی همچو
تهبج و نفخه و مشهورتر از امراض مرکبه اند چه شور او و ورام صغار زند همچو اورام شور کبار زند و هر مرضی را چهار زمانست زمان ابتدا که آن زمان
ظهور مرض است و زمان تزید و آن زمان اشتداد اوست و زمان انتها و آن زمان وقوف مرض است بر یک حال و زمان انحطاط و آن زمان ظهور نقصان
اوست و اسباب مرض سه قسمند بادی و سابق و واصل سبب بادی آنستکه خلطی و مزاجی و ترکیبی نباشد بلکه امری بود از امور خارجه
همچو هوای گرم یا از امور نفسانی همچو غضب و سبب سابق امور بدنیست که میان او و میان مرض واسطه باشد همچو امتلا که سبب حمی شود و سبب
واصل آنستکه میان او و میان مرض واسطه نباشد همچو عفونت که حمی لازم اوست و این اسباب یا اسباب سوء مزاج اند یا اسباب امراض
ترکیبی یا اسباب تفرق اتصال اما اسباب سوء مزاج حار پنج اند ۱ حرکت غیر مفرط اما نفسانی همچو غضب یا بدنی همچو مبالغه در ریاضت ۲ ملاقات
مسخنات غیر مفرط همچو هوای گرم نه بافراط سیم ماده حاره از ماکول و مشروب ۴ تکاثف حادث در ظاهر بدن ۵ عفونت و اسباب سوء مزاج
بارد شش اند ۱ حرکت مفرط ۲ سکون ۳ ملاقات مبردات ۴ مسخنات بافراط همچو هوا بغایت گرم چه آن بواسطه کثرت تحلیل موجب برودت شود
بالعرض ۵ ماده مبرده از غذا یا دوا ۶ قلت غذا بافراط و اسباب یبوست چهار است ۱ ماده مجففه از اغذیه و ادویه ۲ ملاقات مجفف همچو هوای گرم
۳ قلت ماده از غذا ۴ محلل مرطب همچو هوای معتدل و حمام معتدل سیم کثرت ماده تناوله چهارم موریکه اقتضای حقن رطوبات کنند همچو آب سرد و هوای
سرد و سکون مفرط و اسباب فساد شکل یا قصور قوه مصوره یا معیرات یا موریکه بوقت قمط طفل واقع شود یا غیر آن همچو سقطه یا ضربه یا مبادرت
یا حرکت پیش از تصلب اعضا و اسباب اتساع مجاری یا ضعف ماسکه است یا حرکت قوی از دافعه یا ادویه مفتحه یا مرخیه و اسباب ضیق مجاری اضداد
این امور و اسباب سده یا وقوع چیزی باشد در مجاری یا التحام اندمال قرحه یا انطباق مجری از برای مجاوره ورم ضاغط یا قبضی که حادث شود
از برد شدید یا شده قوه ماسکه و اسباب خشونت که از اعراض صفائحیست یا از داخل باشد همچو ماده حاره یا از خارج همچو غبار و غیر آن و اسباب
ملاست یا از خلط لزج باشد یا از خارج همچو شمع مذاب و دهن و اسباب زیادتی مقدار و عدد یا کثرت ماده باشد یا شدت قوه جاذبه و اسباب نقصان
عدد یا مقدار ماده باشد یا ضعف قوه مصوره و اسباب فساد وضع و مقارنه او یا عضوی دیگر یا مباعدت ماده باشد سخت یا مرخیه یا اثر قرحه یا جفاف
خلط اکال یا تحجر و یا حرکت مفرطه و اسباب تفرق اتصال هم از داخل تواند بود همچو خلط اکال یا محرق یا لادغ یا امتلا ممدد و هم از خارج همچو قطع مجری
حاد و مد محلل و احراق نار و مثال آن و اسباب ضروریه که مغیر احوال بدن اند و حافظ آن شش قسم اند اول هوای محیط که محتاج است بدان از برای ترویح
قلب و تعدیل روح و حال هوا بسبب اختلاف فصول و نواحی و ریاح و مجاوره و جبال و تربه مختلف گردد چنانکه ربیع معتدل باشد و صیف حار و

یابس و خریف بارد و یابس و شتا بارد و رطب و ریاح جنوبی و ناحیه آن مسخن و مرطب و باد شمال و ناحیه آن سرد و مجفف صبا و دبور و ناحیه آن
هر دو قریب اند باعتدال و کوه هر وقت که بر طرف جنوب باشد از شهر هوا سرد باشد و هر وقت که بر طرف شمال باشد گرم بود و بحر بعکس این
و زمین صخری یابس باشد و زمین طینی ارطب دویم ماکول و مشروب بدانکه هر چه وارد شود در بدن غیر آب و میان طبیعت در آنچه فعل و انفعال
واقع شود یا از بدن متغیر شود و تغییر او نکند یا از و متغیر شود و تغییر او کند و متغیر نشود و قسم اول که از بدن متغیر شود و تغییر او نکند اگر متشبه ببدن شود — یا تغیر او کند
و بدل ما یتحلل گردد آنرا غذا مطلق خوانند و اگر متشبه نشود دوا مطلق و آنکه متغیر شود از بدن و تغییر او نیز کند اگر فی الجمله متشبه ببدن شود اگر
غذائیت غالب بود آنرا غذاء دوائی خوانند و اگر دوائیه غالب بود دوای غذائی و آنکه تغییر بدن کند و از و متغیر نشود آنرا سم مطلق
خوانند و غذا یا لطیف است که از و خون رقیق متولد شود یا کثیف و بر هر دو تقدیر یا کثیر التغذیه است یا قلیل التغذیه و بر هر دو تقدیر یا حسن الکیموس
است که دم صالح از و متولد شود یا ردی الکیموس غذا لطیف کثیر التغذیه حسن الکیموس همچو زرده تخم مرغ و غذا کثیف قلیل التغذیه است
ردی الکیموس همچو قدید و بادنجان و اما آب تغذیه بدن نکند بلکه مبدرق طعامست و بهترین آبها چشمه ایست که تربت او طینی باشد و با جانب
مشرق رود و منبعش دور و از بالا بزیر آید و چنان باشد که آفتاب بر او افتد و آبهای دیگر چنانکه باید نیست و اصلاح آب فاسد بتقطیر توان کرد و بطبخ
نیز سیم نوم و یقظه و نوم مبرد ظاهر بدنست و مسخن باطن او و اگر اندک باشد ترطیب کند و اگر بسیار بود تجفیف و یقظه بضد اینهاست چهارم
حرکت و سکون و حرکت مسخن است و سکون مبرد و جماع بواسطه آنکه منقص حرارت غریزیست مبرد باشد و همچنین هر حرکتی که بد و تحلیل بسیار واقع شود پنجم
استفراغ و احتباس آن از شدت ماسکه بود یا از ضعف هاضمه یا دافعه یا از ضیق مجاری یا از سددی که واقع شده باشد یا از غلظت ماده و کثرت آن
یا از لزوجت ماده یا از انصراف طبیعت بجهتی دیگر و استفراغ از اضداد اینهاست ششم اعراض نفسانی و عرض نفسانی یا محرک حرارت بود یا خارج بدن — و احتباس
اما دفعه واحده همچو غضب یا بتدریج همچو لذت یا محرک او بود بداخل بدن اما دفعه واحده همچو خوف یا بتدریج همچو حزن ~~یا بحرکت او بود~~
~~بداخل و تاره بخارج همچو غضب بلخوف~~ فصل چهارم در علامات و دلایل بدانکه علاماتیکه دلالت کند بر احوال بدن دو قسمت یکی آنکه
دلالت کند بر مزاج و دویم آنکه دلالت کند بر اخلاط و علامات قسم اول چند چیز است ۱ لمس چه اگر شخصی معتدل المزاج در هوای معتدل لمس دیگری کند
و سخونت دریابد دلالت کند بر حرارت مزاج آن شخص و اگر برودت دریابد دلالت کند بر برودت مزاج او و اگر نرم یابد دلالت کند بر رطوبت و اگر
سخت یابد دلالت کند بر یبوست و اگر منفعل نشود اصلا دلالت کند بر اعتدال مزاج دویم لحم چه اگر بر اندام او گوشت بسیار بود دلالت کند
بر حرارت و رطوبت و اگر اندک باشد دلالت کند بر یبوست سیم شحم و سمین که کثرت این هر دو دلالت بر رطوبت و برودت مزاج کند و در بدن ترکی
باشد و قلت بر حرارت و با کثرت شحم دلالت بر افراط و رطوبت کند چهارم احوال موی چه سرعت نبات او دلالت کند بر یبس مزاج و افراط — کثرت لحم
در سرعت دلالت بر حرارت و یبس و کثرت آن دلالت کند بر حرارت و قلت آن بر رطوبت و غلظ او دلالت کند بر کثرت و خانیت و دقت
او بر قلت آن و جعودت او دلالت کند بر حرارت و یبس و سبوطت بر ضد آن و صهوبت دلالت کند بر برودت و صفرت و حمره بر قرب
از اعتدال و بیاض او دلالت کند بر برودت یا یبوست پنجم لون بدن چه بیاض او دلالت کند بر قلت حرارت مزاج و کمودت او بر کثرت
آن و صفرت و شقرت بر افراط آن و سواد آن بر حرارت و لون بادنجانی دلالت کند بر برودت و یبوست و جصی بر برودت و بلغم و صاحی
بر برودت و یبوست و علامات قسم دویم چهار قسم است چه آن خلط یا خون بود یا صفرا یا بلغم یا سودا و از علامات غلبه خون یکی ثقل است
خصوصا در سر و تمطی و تثاوب و نعاس و کدورت حواس و بلادت و حلاوت دهن و سرخی رنگ روی و زبان و ظهور دمامیل و بثور و سیلان
خون از مواضع سهل الانصداع و علامات غلبه صفرا صفرت لون بدن خصوصا چشم و تلخی دهن و خشونت زبان و خشکی دهن و سوراخ بینی
و شدت تشنگی و ضعف شهوت و غثیان و قشعریره و علامات بلغم بیاض لون و ترهل بدن و لین لمس و برودت آن و بسیاری آب دهن و
قلت تشنگی و ضعف هضم و جشاء حامض و بسیاری خواب و بلادت و علامات غلبه سودا خشکی بدن و کمودت لون او و سیاهی خون او و غلظ — غلبه
آن و زیادتی فکر و لذع معده و شهوت کاذب و بسیاری موی بر اندام و دلایلی خارج از علامات مذکوره که طبیب در علاج استدلال کند بر آن
بر احوال مریض بر سه قسمست یکی نبض و دویم قاروره که باصطلاح اطبا آنرا دلیل خوانند و سیم براز اما نبض حرکتی است از اوعیه روح مولف از
انبساط و انقباض از برای تدبیر روح بنسیم و پیش اکثر اطبا هر نبضه مرکبست از دو حرکت و دو سکون چه هر نبض مرکبست از انبساط و انقباض میان
هر دو حرکت باید که سکونی واقع شود و اجناسیکه از احوال نبض معلوم کنند ده اند ۱ جنس ماخوذ از سرعت و بطوء و آن سه قسم است اول سریع و آن
عبارتست از آنکه حرکت را در زمان اقصر از معتدل تمام کند و سبب او شدت حاجتست بترویح قلب دویم بطی که حرکت را در زمان اطول تمام کند و سبب

او قلت حاجت بترویح یا ضعف قوت سیم معتدل که متوسط باشد در سرعت و بطوء و سبب او ۳ جنس ماخوذ از زمان آنست که ما سکه و
لازمه و مغیره بر مجری طبیعی جاری باشد سکون نبض در قصر و طول و اعتدال و این هم به سه قسم است اول متواتر که سکون را در زمان قصیر تمام کند و سبب شدة
حاجت بترویح یا ضعف قوه دویم متفاوت که سکون را در زمان طویل تمام کند و سبب او قلت حاجت بترویح یا ضعف مفرط سیم معتدل که
متوسط باشد میان طول و قصر و سبب او همچنان ۳ جنس ماخوذ از مقدار انبساط بحسب طول و عرض و عمق و بسایط او نه اند ا طویل و آن عبارت
از انکه احساس اجزاء او در طول ساعد بیشتر از معتدل بود و سبب او کثرت حرارت است دویم قصیر و آن مقابل طویل است و سبب او قلت حرارت
سیم معتدل میان هر دو که دلالت کند بر اعتدال حرارت و برودت چهارم عریض و آن عبارتست از انکه احساس اجزاء او در عرض ساعد
بیشتر بود و سبب او خلاء عروق بود یا شدت لین آلت پنجم ضیق و آن مقابل عریض است و سبب او امتلاء عروق است یا صلابت آلت ششم معتدل
میان هر دو هفتم شاهق و آن عبارتست از انکه احساس اجزاء او در ارتفاع بیشتر از معتدل بود و سبب او شدت حاجت بترویح هشتم
منخفض و آن مقابل شاهق است و سبب هم مقابل سبب شاهق نهم معتدل در شهوق و انخفاض و مرکبات او را اقسام بسیار است همچو عظیم و
صغیر و غلیظ و دقیق و معتدل میان اینها و همچو موجی و نملی و سلی و غیر آن که مجموع آن پنجاه و چهار است چهارم جنس ماخوذ از قوام آلت و آن
سه قسم است لین و آن عبارتست از انکه قبول اندفاع او از غامر بسهولت باشد و سبب او اسبابیکه اقتضاء ترطیب لین بدن کند صلب و آن
مقابل اوست و سبب او هم مقابل ج معتدل میان لین و صلب پنجم جنس ماخوذ از لمس آن نیز سه قسم است آ حار و سبب او امور مسخنه ب بارد و سبب
او امور مبرده ج معتدل ششم جنس ماخوذ از خلاء عروق و امتلاء آن و آنهم سه قسمست آ ممتلی و آن عبارتست از انکه در تجویف عرق رطوبتی زیاده
از عرق رطوبت معتدل بود و سبب او انچه سبب امتلا شود ب خالی و مقابل اوست و سبب نیز همچنان هفتم جنس ماخوذ از کیفیت قرع حرکت عرق بر — سیم معتدل
اصابع است و آن سه قسمست آ قوی و آن عبارتست از انکه مقاوم اصبع شود و دفع او کند عند الانبساط و سبب او جمیع آنچه تقویت قوت کند از
اغذیه و اشربه معتدل و فرح نیز چون باعتدال بود ب ضعیف و سبب او مقابل آن ج معتدل هشتم جنس ماخوذ از تواتر و اختلاف نبض و این دو
قسمست آ مستوی که عبارتست از تشابه نبض در جمیع حرکات محسوسه تحت الاصابع یا در هر جزوی از اجزاء نبضه واحده و سبب او جری اسباب
نبض است بر مجری طبیعی ب مختلف که مقابل اوست و سبب او ثقل ماده است یا مقاومت قوت با مرض یا امری وارد از خارج که منافی طبیعت بود همچو
فزع و هم و مانند آن و جنس ماخوذ از انتظام و عدم انتظام که بعضی بواسطه آن اجناس را ده نوع نهاده اند بتحقیق عاید باین جنس است نهم جنس
ماخوذ از حال وزن و این بر دو قسمست آ جید الوزن و مراد بجوده وزن آنستکه زمان حرکت و سکون در او محفوظ باشد بقیاس باسن او و سبب او
جری اسباب نبض است بر مجری طبیعی دویم ردی الوزن و او به سه قسمست اول متغیر الوزن و آن عبارتست از انکه وزن او تجاوز کرده باشد با
وزن سنی که قریب باو بود دویم مباین الوزن و این وقتی بود که بدو مرتبه تجاوز کند سیم خارج الوزن که مشابه هیچیک از آن نباشد و استدلال به
قاروره از احوال بدن در حالت صحت و مرض توان کرد اما در حال صحت چنانکه اگر متشابه الاجزاء بود دلالت کند بر جودت نضج در معده و اگر
مختلف القوام باشد و شبیه بخمیر مرموس دلالت کند بر سوء هضم معدی و اگر اترجی اللون باشد دلالت کند بر جودت هضم کبدی و اگر جید الرسوب
بود دلالت کند بر جودت هضم عروقی و اما در مرض استدلال کنند بر چند چیز اول بر نوع مرض چه اگر اصفر باشد دلالت کند بر غلبه صفرا
و اگر احمر بود بر غلبه خون و اگر ابیض بر غلبه بلغم و اگر اسود بود بر غلبه سودا دویم بر موضع مرض چه اگر رملی بود دلالت کند بر آفت در کلیتین
و مثانه و اگر نخالی بود بر انکه آفت در مثانه است سیم بر مدت مرض چه اگر رسوب زود ظاهر شود دلالت کند بر قصر مرض و اگر در آن
تاخیر افتد بر طول مرض چهارم بر عاقبت مرض چه اگر بر لون اترجی بود دلالت کند بر خیر و اگر سیاه بود دلالت کند بر شر اما
صحت استدلال بدو موقوفست بر بیست و چهار شرط اول انکه آن بول را بعد از خوابیکه کمال نضج بر او حاصل شده باشد اخذ کنند دویم انکه
اول انکه بولی باشد که بدان در صبح آمده باشد ۳ انکه خواب بر امتلاء مفرط نبوده باشد ۴ انکه خواب بعد از شرب آب بسیار نبوده باشد ۵
انکه زمانی بسیار آن بول را دفعه نکرده باشد ۶ انکه عقیب الخروج بدان استدلال نکنند بلکه چندانی صبر کنند که در قاروره ساکن شود ۷
انکه نگذارد که بروز زمان بسیار بگذرد و بعضی آنرا شش ساعت مقرر کرده اند و بعضی بچهار ساعت و پیش شیخ رئیس آنستکه اگر ساعتی بر او
بگذرد استدلال نشاید کرد ۸ انکه بعد از خواب طعام یا شراب نخورده باشد ۹ انکه چیزیکه بول را رنگ کند نخورده باشد ۱۰ انکه بشره او
ملاقی صابغی همچو حنا نشده باشد ۱۱ انکه چیزی از مدرات نخورده باشد ۱۲ انکه بیشتر تخمه یا سوء استمراء نبوده باشد ۱۳ انکه بعد از جماع نباشد
۱۴ انکه در حیض یا در نفاس نبوده باشد ۱۵ انکه تعب و ریاضت بسیار نکشیده باشد ۱۶ انکه تمام آن بول را اخذ کنند ۱۷ انکه در قاروره شفاف

که رنگ او صاف باشد اخذ کنند ۱۸ انکه از وصول هواء گرم یا سرد یا آفتاب نگاه دارند ۱۹ انکه اگر بوقت نظر قاروره را از ... باشند
۲۰ انکه در مقامی روشن که شعاع آفتاب بر و نیفتد در و نظر کنند ۲۱ انکه در قاروره که بعد از بول اول نشسته باشد نریزند ۲۲ انکه بجای دور نبرند
۲۳ انکه از قاروره در قاروره دیگر نریزند ۲۴ انکه سرد شده آنرا باب گرم یا غیر آن گرم نکنند و اجناسیکه بدو احوال بول معلوم کنند هفت اند
آ جنس لون و آن پنج طبقه است یعنی پنج قسم است صفرت و حمرت و خضرت و سواد و بیاض و طبقه صفرت را شش مرتبه است آ تبنی و سبب او تبنیر هضم
کبد ۲ اترجی و سبب او جس حال هضم است که تابع حرارت معتدله است در کبد ۳ اشقر و سبب او زیادتی حرارت از حرارت اترجی ۴ اصفر نارنجی و سبب
او زیادتی حرارت از حرارت اشقر ۵ ناری و سبب او زیادتی حرارت از نارنجی ۶ زعفرانی و سبب او زیادتی حرارت از حرارت ناری و طبقه
خضرت را پنج مرتبه است آ فستقی و آن دلالت کند بر برودت ۲ اسمانجونی و برودت انجا قوی تر بود و ۳ نیلی و برودت انجا قوی تر از اسمانجونی
بود ۴ کراثی و این دلالت کند بر احتراق خلط ۵ زنجاری و دلالت این بر احتراق خون قوی تر بود و طبقه سواد را چهار مرتبه است آ اسودی
که انتقال او بسواد از طریق زعفرانیت بود و این دلالت کند بر سودائیکه از احتراق صفرا حادث شده باشد ۲ اسودی که انتقال او بسواد
از طریق قتمه بوده و این دلالت کند بر سودای دموی ۳ اسودی که انتقال او بسواد از طریق خضرت بوده باشد و این دلالت کند بر سودای
صرف با کثرت جمود ۴ اسودی که با سپیدی زند و این دلالت کند بر سودای بلغمی و طبقه حمرت را چهار مرتبه است آ اصهب ۲ وردی ۳ احمر
قانی ۴ احمر اقتم و هر یک از اینها دلالت کند بر غلبه خون و غلبه در هر یکی که متاخر است بیشتر از متقدم بود و طبقه ابیض را هفت مرتبه است
آ مخاطی ۲ دسمی ۳ اهالی ۴ فقاعی ۵ منوی ۶ رصاصی ۷ لبنی و این مجموع دلالت کند بر عدم نضج و غلبه برد و ماده بیضا الا آنست که دلالت
بعضی بر زیادتی غلبه بود و دلالت بعضی بر قلت آن دویم جنس قوام بول چه رقت او دلالت کند بر عدم نضج یا وقوع سده در عروق یا ضعف
کلیه و مجاری بول یا کثرت شرب آب یا شدت مزاج یا انصراف ماده غلیظه از مسالک بول یا اندفاع رطوبات رقیقه و غلظت او بر کثرت اخلاط
یا عدم نضج و اعتدال او در رقت و غلظت بر نضج تام سیم جنس صفا و کدورت بول چه کدورت او دلالت کند بر غلبه ارضیت یا ریحی که
مخالط مائیت شود و صفاء او بر عدم غلبه ارضیت و اعتدال او میان صفا و کدورت بر توسط حال چهارم جنس رایحه بول اگر عدیم الرایحه بود
دلالت کند بر افراط برودت یا بر سقوط قوت و اعراض طبیعت از مقاومت مرض و اگر منتن الرایحه بود دلالت کند بر وجود قرحه در آلات
بول یا بر عفونت اخلاط در عروق و اگر با رایحه حموضتی بود دلالت کند بر حرارت غریبه یا استیلاء برودت که مقتضی جمود و موجب حموضت
بود و اگر رایحه مایل بحلاوت بود دلالت کند بر غلبه خون و اگر نتن قوی بود دلالت کند بر غلبه صفرا پنجم جنس زبد چه زبد او اگر سیاه
بود دلالت کند بر یرقان اسود و اگر مایل بشقرت بود دلالت کند بر یرقان اصفر و اگر دیر بماند دلالت کند بر لزوجت و اگر زود متحلل شود
بر عدم آن ششم جنس رسوب و استدلال از و بهشت وجه است آ از جوهر او چه رسوب طبیعی دلالت کند بر تصرف طبیعت و نضج تام و غیر طبیعی
که آن یازده قسم است اخراطی ۲ دشیشی ۳ لحمی ۴ دسمی ۵ مدی ۶ مخاطی ۷ شعری ۸ خمیری ۹ رملی ۱۰ رمادی ۱۱ علقی دلالت کند بر عدم
تصرف طبیعت و قصور نضج و ضعف معده و کبد و غیر آن ۲ از کمیت رسوب چه کثرت او دلالت کند بر کثرت اسباب و قلت او بر قلت آن
و توسط او بر توسط اسباب ۳ از کیفیت رسوب همچو صفرت و حمرت و خضرت و سواد و بیاض و دلالت هر یک ظاهر است ۴ از وضع
رسوب چه ملاست و استوا در رسوب ... دلالت کند بر قوت طبیعت و استیلاء او و تشتت دلالت بر ارباح ممزقه و ضعف هاضمه
۵ از زمان رسوب ظهور رسوب بسرعت دلالت کند بر جودت نضج و بطوء او بر قصور نضج و عدم رسوب بر عدم نضج ۶ از مکان او چه اگر
طافی بود دلالت کند بر قلت نضج یا تصعید ریح مرادرا و اگر باسفل قاروره راسب شود دلالت کند بر کثرت نضج و اگر در وسط و معلق شود
بر توسط نضج ۷ از هیئت مخالطت او با مائیت چه اگر مخالطت قوی بود دلالت کند بر انکه سبب او از کبد است و اگر قوی نباشد دلالت
کند که از قضیب است و مایلی او و اگر متوسط بود بر توسط حال هفتم جنس قلت و کثرت بول چه قلت مقدار او دلالت کند بر ضعف قوت
یا بر تحلیل بسیار بطریق عرق یا انصراف ماده او از مجاری خود و کثرت او بر ذوبان اعضا یا بر استفراغ ماده فضل که محتبس بوده باشد در بدن و توسط او
بر جریان اسباب بر مجری طبیعی و استدلال براز از نه وجه است آ از کمیت او ۲ از قوام او ۳ از لون او ۴ از هیئت او در ضمور و انتفاخ ۵ از وقت او
و از صوت و عدم آن ۷ از رایحه و عدم او ۸ از زبدیت او ۹ از بلت و صلابت او و عدم آن و اگر باسباب هر یک شروع رود بتطویل انجامد
فصل پنجم در معرفت اشیاء مستعمله از اغذیه و اشربه و ادویه و غیر آن از حبوب گندم و نخود و لوبیا گرم و ترند و برنج گرم و قابض و جو و ماش سرد
و تر و کاورس و باقلی و تخم کتان سرد و خشک و عدس و خشخاش سرد در درجه اول و خشک در دویم حلبه گرم در درجه دویم و خشک ... کنجد گرم

و نرم شاه دانه گرم و خشک در درجه دویم و از لحوم گوشت گوسفند غیر نر گرم و تر است و گوشت گاو و بز سرد و خشک و گوشت گوساله معتدل
و گوشت حیوانات وحشی احر و ایبس است از گوشت حیوانات اهلی و گوشت مرغان غیر آبی و گوشت گنجشک گرم و خشک و گوشت ماهی سرد و تر
سریع الانهضام و زرده تخم مرغ گرم و تر است و سفیده او سرد همه شیرها سرد و ترند اما برودت و رطوبت در شیر گاو بیشتر است از آنکه در شیر گوسفند
و روغن سرد و گرم و تر است اما حرارت سکه کمتر باشد و پنیر تازه سرد و تر است و آنچه تیزی در او بود گرم و خشک و از بقول سیر و کراث و کرفس
و شبت و تره و پودنه و ترخون و بادنجان و ارق رشاد و ترب و فودنج همه گرم و خشکند و پیاز و بادروج گرمند و تر و اسفاناخ در حرارت
و برودت معتدل و سلق و کشنیز و بقله یمانی همه سرد و ترند و فرفخ سرد و نرم و کاسنی سرد و خشک و اصل ترب سریع الانهضامند و از فواکه تر
انگور و خربزه شیرین و جوز و عناب گرم و ترند و انگور اسهال طبیعت کند و عناب تسکین خون و انار شیرین میان حرارت و برودت معتدلست
و انگور ترش و به و امرود و سیب سرد و خشکند اما به و امرود مقوی معده اند و سیب مقوی دل و شفتالو و آلو سیاه و خربزه غیر شیرین و خیار
و قثا همه سرد و ترند و توت سیاه گرم و تر و سفید معتدل و از فواکه خشک عناب و پسته و فندق و شفتالو و مشمش شیرین گرمند باعتدال و
مشمش ترش سرد و بادام گرم و نرم باعتدال و جوز و فستق و زیتون سپید سرد و خشک و از ریاحین گل سرد و قابض و سوسن و نمام و بابونه
و خیری و بلنکشک و یاسمین زرد و مرزنجوش همه گرم و خشکند و نرگس نرم و بنفشه سرد و نرم و نسرین و شاه اسفرم مایل بحرارت و خیری و
حنا و یاسمین سپید معتدل الحرارت و آس سرد و قابض و از ادهان روغن شیره معتدلست در حرارت و یبوست و روغن بادام معتدل
در حرارت و لین و جوز و تخم کتان و یاسمین و نسرین و سوسن و روغن خردل و مرزنجوش و روغن شاه دانج گرم و خشکند و روغن زیت و روغن
گل سرد و خشک و روغن بنفشه معتدل در برودت و رطوبت و روغن خلاف معتدل در حرارت و برودت و رطوبت و روغن خشخاش
سرد و مخدر و روغن نرگس و فستق گرم و نرم و روغن نیلوفر سرد و از روایح مشک قوی الحرارت و الیبوست و عنبر در حرارت و یبس
او کمتر و بنرمی مایل و عود هندی و سنبل معتدل در حرارت و یبوست و کافور خشک بافراط و او مرکبست از دو جوهر یکی سرد و دوم خشک
و صندل معتدلست در برودت و زعفران و قسط و قرنفل و جوزبویا همه گرم و خشک و قاقله گرم و نرم و از توابل کشنیز خشک و معتدلست
در حرارت و یبوست و کمون و صعتر و کرویا و نانخواه و شونیز و فلفل و دارچینی و زنجبیل و انجدان و خردل همه گرم و خشکند و سماق سرد و خشک
و از اشربه نبیذ انگور گرم و تر است و آنچه کهنه باشد گرم و خشک و نبیذ مویز معتدل در حرارت و رطوبت و تفاح و مویز خرما و شراب نرم
باشد و از اشربه سکنجبین شکری ساذج سرداست و او معده را سود دارد و بلغم را کم کند و سکنجبین باصول و بذور مایل بحرارت بود و نافع
معده و شراب بنفشه معتدل در حرارت و برودت و از ربوب رب به و سیب سردند و شکم را باز بندد و رب غوره سرداست و مسکن تشنگی
و رب انار که پر است و معده را سود دارد و غشی را ساکن کند و توت سرداست و اطلاق طبیعت کند و شرح ادویه چون بکلی منتشر نخواهد شد
بذکر بعضی از آنچه در اول او الف باشد اشارتی کرده شود ابهل ثمر درختی است که او را عرعر خوانند و او حار و یابس است در درجه
دویم و در تحلیل و تلطیف قوی بود و قروح وسخه را پاک گرداند و او را طمث کند و اگر او را زن آبستن بردارد یا حل کرده بیاشامد بچه
از شکم او بیفکند اگر زنده باشد و اگر مرده و در اکله دماغ و استرخاء عصب نافع بود و اثمد سرمه سپاهانیست و او را بدل آبار که اسرب
سوخته را گویند بکار دارند و او بارداست در درجه اولی و یابس در دویم و قابض و مجفف بی لذع و گوشت زاید از قروح زایل
کند و قروح را مندمل گرداند و زنیکه خون او بسیار بود اگر او را بردارد قطع آن خون کند و رعاف را که حدوث او از غشیه دماغ بود هم
قطع کند و چشم را تقویت دهد آس مورد است و او مرکبست از قوتها متضاده اما بردیس برو غالب شود و نفث دم و رعاف و استطلاق
صفراوی را نافع بود و بیرد سوخته آتش و خفقان و ضعف دل را سود دارد و اگر بشور و قروحی که در پنجه یا در قدم یا در سر باشد بریزند نافع بود
و اگر بدن را بدو دلک کنند قطع عرق و نشف رطوبات فضلی کند و کند بغلرا اسیر دو اگر زنان در آب بجوشانند و کسیرا که معده او یا رحم او
بیرون آید در آنجا نشانند سود دارد و حب الاذخر مثانه و کرده را و عقرب و رتیلا را نافع بود و طبیخ او موی را رنگ کند اقحوان شکوفه بابونه را
گویند و او را در شهر دان وارو کبک خوانند و او زرد باشد و سپید و خوشبوی و گرم در سیم درجه و خشک در دوم تفتیح سدد
احشا و افواه بواسیر کند و تقطیع و تلطیف اخلاط غلیظه و تحلیل خون نسرده در معده و مثانه اما فم معده را زیان دارد و اگر زن آنرا بردارد یا
بجوشانند و بیاشامد ادرار طمث او کند و اگر در آن آب نشیند صلابت رحم را زایل گرداند اقاقیا عصاره قرظ است و او بارد است در دویم درجه
و یابس در سیم درجه دوا استطلاق بطن و نفث دم نافع بود و اگر آنرا بردارند معده و رحم را بجا خود برد و در خضاب شعرها اثری تام است افسنتین

پنج نوع است طرطوسی و سوسی و نبطی و خراسانی و رومی و نبطی را بعض اطبا شیح رومی خوانند و بعضی دیگر کشوث رومی و بهترین او آنستکه
از نواحی طرطوس و سوس و روم آرند و زنگ او بغایت زرد باشد و برگ او بند باشد و بیخ او همچو سعتر و بوی خوش دارد و اما تلخ باشد و اگر افسنتین بیابند بجای آن
از برای تقویت معده اسارون آن بنهند با نیمه وزن او طلیله و از جهت پاک کردن معده صبر و در همه احوال بدل او جعده است یا شیح ارمنی و او گرم است
در اول درجه و خشک در دویم و خاصیت او جلا و تفتیح و تقویت و تجفیف است و بقدر اسهال صفرا کند و در یرقان و حمیات مزمنه نیک باشد و
نفخ را ببرد و حیات را از شکم بیرون آرد و مارگزیده و زهر خورده را سود دارد و عصاره او را تاثیر بیشتر باشد و اگر آنرا پیش از شراب بخورند سود
دارد و خمار حاصل نشود و افتیمون گیاهیست که گل و برگ و ساق او همه سفید است و تیز طعم باشد و گفته اند که او زیره رومی است و دیسقوریدس حکیم
گفته که او شکوفه گیاهیست که بسعتر ماند و سر شاخهای او با زکیت و بهترین او آن باشد که سرخ و تیز بوی بود و از جزیره اقریطیا آورند از شام و بیت
المقدس و بدل او مثل وزن او حنظل ارشتی باشد و سخن و مجفف است در سیم درجه و تاثیر او در اسهال سودا بیشتر باشد از اسهال بلغم از برای نفخ و
تفتیح سدد نیک بود و سقیل و سعال نیز گویند و او را بصل الفار از برای آن گویند که موش را بکشد برگ او همچو برگ سوسن باشد و او مانند پیازی
بود و زنگ او زرد باشد یا سپیدی زند و او گرم است در سیم درجه و یابس در دوم تلطیف کیموسات غلیظ کند و در صرع و غلظ طحال و ربو و ضیق
نفس نافع بود و اگر کسیرا داء الثعلب یا داء الحیه بود آن موضع بدو دلک کنند موی برآرد و مارگزیده اگر او را در سرکه طبخ کند و تضمید کند یا بیاشامد نافع بود
و اگر در ثالیل مالند او را قلع کند اکلیل الملک ثمر نباتیست مانند کرم شکل با او تلیین اورام صلبه کند و تقویت اعضا و اعانت بر دفع و اذابت فضول
و تحلیل آن کند انیسون تخم رازیانه بطی است و بدل آن رازیانه رومی مثل وزن او و او گرم و خشکست در دویم درجه بادها را پراکنده کند و سده کبد و طحال
و کلیه و رحم را بگشاید و ادرار طمث کند و شیر بسیار گرداند و در لسع هوام و حمیات متقادمه و عسر تنفس نیک باشد انزروت صمغ درختی است در پارس
پوست بر پوست مانند پیاز و بچوب و صوفیان جامه شوئی کنند هر چه از آن در حت لشب بر آید سفید تر بود و هر چه بروز بر آید در آفتاب باید سرخ شود
و صمغها از آفتاب سرخ گردد امبر باریس زرشکست و او را امبر باریس امرو سیاه نیز خوانند و بدل او مثل او تخم گلست و ثلث وزن او صندل و او سرد
و خشکست در درجه دویم شکم را باز بندد و قطع تشنگی کند و اگر بر اورام حاره نهند سود دارد اجاص آلو سیاه و آن سرد و تر است در درجه دویم تلیین
طبیعت و اطفاء حرارت کند و اگر طبیخ در او غرغره کنند ورم لهات و لثه را سود دارد و قطع سیلان مواد کند صمغ او قروح را با هم آرد
انجدان آن دو نوعست سیاه و سفید سیاه او قوی تر باشد و اشتر غاز بیخ انجدان خراسانیست و او گرم و خشکست در درجه سیم از برای وجع مفاصل و ادرار
بول و طمث و خنازیر و جراحات و بواسیر و داء الثعلب نیک باشد و سموم را دفع کند و اگر او را بر اندام نهند مواد را با خارج جذب کند باب دویم
در قسم عملی مشتمل بر دو فصل فصل اول در حفظ صحت بدن حفظ صحت از اهم اشیاست خصوصا در امر باطن طبیبی که اعتماد بتدبیر آن توان کردن
متعذر است و ملاک امر در حفظ صحت بر دو چیز است یکی منع عفونت اخلاط و دویم حفظ رطوبت از تحلیل و رعایت این هر دو در تعدیل هفت چیز است
۱ تعدیل مزاج ترویح متجدد بواسطه هوا و غیر آن ۲ احتیار مشارب لکه موافق متحلل بود ۳ تنقیه فضول تا مزاحم قوه نشود ۴ حفظ ترکیب بصیانت
او از متغیرات ۵ استنشاق امور که روح را تقویت دهد ۶ اصلاح ملبوس چنانکه اعتدال بدن را نگاه دارد ۷ تعدیل حرکات بدنی و نفسانی که
در او افراط و تفریطی واقع نشود و پس باید که از برای اقامت شهری اختیار کند که آب و هوای او از عروض عفونت و فساد دور باشد چه بنجی
در تعدیل مزاج و ترویح بزیادت کلفتی احتیاج نیفتد و باید بخوردن هر چیز اقدام ننماید بلکه تا تواند بنان گندم و گوشت و حلوائی که مناسب
مزاج او بود اکتفا کند و از فواکه و بقول و اغذیه لزجه بطیئه الهضم ردیه الکیموس تا تواند اجتناب نماید و تا اشتهای صادق نباشد چیزی تناول نکند
و اگر اشتها باشد در مماطله و دفع او مبالغه نکند چه بواسطه آن مواد ردیه بمعده منصب شود و باید که هنوز میل بطعام باقی باشد که دست از اکل
باز گیرد چه امتلا متضمن فسادات بسیار است و از ادخال طعام بر طعام پیوسته محترز باشد و چون طعام خورده باشد چندانی حرکت نکند که طعام
در معده قرار گیرد و باید که اکل در اعدل اوقات نهار بود چنانچه اگر زمستان باشد بوقت نیمروز و اگر تابستان بود در طرفی نهار و آب وقتی خورد
که تشنگی صادق بود و اگر در میان طعام باشد و اگر بعد از آن و صبر کردن بر تشنگی کاذب بغایت محمود است و مبالغه نمودن در آب خوردن بغایت
مذموم است و تخصیص در میان طعام و بر یک غذا دوام ننماید و عادت نکند و اگر سوداوی المزاج بود چیزی خورد که ترطیب او قوی باشد و تسخین او
ضعیف همچو مرق گوشت بره فربه و زرده تخم مرغ نیم برشت و اگر صفراوی بود باید که غذا مبرد و مرطب بود همچو طلیه کدو با خیار یا بخوره و کشک
شعیر و اگر بلغمی باشد باید غذا مسخن و ملطف بود همچو لحوم عصافیر و کبک و دارچینی و کمون و اگر دموی بود از چیزهائی که مکثر خون بود اجتناب باید
و اگر غذا لطیف و غلیظ خواهد جمع کند بیشتر اطبا بر آنند که تقدیم غذا غلیظ واجب بود چه قوت هضم در قعر معده بیشتر است و هضم لطیف اسانتر

و میان ماهی و ماست جمع نکند چه آن سبب امراض مزمنه همچو جذام و فالج بود و میان تخم مرغ و ماهی هم جمع نکند که از آن درد دندان تولد کند و میان ماست و شراب نیز هم جمع نکند چه از آن برص پدید آید و همچنین میان گوشت مرغ و ماست بهمین علت که یاد کرده شد و میان برنج و سرکه هم جمع نشاید کرد زیرا که از آن درد شکم خیزد و در عقب فصد نشاید که ماهی تناول کند چه از آن جرب یا بهق حادث شود و گفته اند نیز که جمع بریان سرد و انگور نشاید و همچنین میان هریسه و انار و چون رعایت غذا بوجهی که کرده شد نموده باشد و پیوسته خود را از هوا نگاهدارد چنانکه هر وقت که سرما زیاده باشد جامه بیشتر در پوشد و در وقتی که گرم شده باشد و عرق کرده جامه از خود دور کند و فی الجمله در روز و شب رعایت ملبوس بوجهی کند که از سرما متأذی نشود و از برای تحلیل مواد فضلی ریاضتی که مناسب او باشد بجای آرد و خواب و بیداری او باعتدال باشد و از اعراض نفسانی همچو غضب بافراط و هم و فزع و امثال آن خود را نگاهدارد و بوقت بهار اگر بفصد و اسهال محتاج بود مبادرت نماید و از مسخنات و مرطبات احتراز کند و در تابستان طعام و شراب کمتر خورد و ریاضت کمتر کند و در آفتاب نشیند و مطفیات حرارت بسیار استعمال کند و در پاییز از جماع بسیار و آب سرد و خواب در جای سرد و سرمای بامداد و شب و اکل فواکه اجتناب نماید و مجففات استعمال نکند و در اوایل او استفراغ مواد کند و چیزی خورد که ترطیب او قوی باشد و تسخین او ضعیف و در زمستان از فصد و قی احتراز نماید و غذا بیشتر خورد و غالبا از حدوث امراض ایمن باشد مگر کسیکه مزاج او در اصل بد افتاده باشد و چون اگر حرارت بر او غالب بود باید که دعت و سکون اختیار کند و مبردات و مرطبات بسیار بکار دارد و اگر یبوست غالب بود و در ادرار مراد کوشد و استفراغ نکند بوجهیکه آسانتر بود و استعمال حمام پیوسته بعد از طعام کند و از مسخنات و ریاضات قوی اجتناب نماید و بادهان مرطبه تمریخ کند و اگر حرارت و رطوبت غالب باشد کثرت ریاضت باعتدال کند و پیش از طعام بحمام رود و در نقص فضول تهاون نماید و اگر برودت غالب باشد باغذیه و اشربه حاره و ادهان مسخنه و معاجین کبار تدبیر آن کند و بر حافظ صحت لازم است که تا تواند بسفر و غربت نرود چه رعایت امور حفظ صحت در سفر برو دشوار بود و اگر ناچار باشد باید که پیش از سفر بدن را از فضول پاک کند و بچند روز پیشتر از خروج ریاضت بیشتر از عادت خود کند و کمتر خسپد و کمتر خورد و با خود چیزیکه گرسنگی و تشنگی برد آسان کردن اند بردارد همچو روغن بنفشه که در شمع گداخته باشد چه گفته اند اگر یکرطل از آن بیاشامد تا ده روز گرسنه نشود و همچو بزرقطونا الحمقا که اگر از وسه درم بخورد که بیاشامد تشنگی نماند و باید که غذاهائی که تشنگی آرد همچو ماهی و قدید و حلواها و چیزهای شور کمتر خورد تا اگر آب نیابد رطوبات اصلی تحلیل نرود و باید که در راه سخن کم گوید تا دماغ ضعیف نشود و سیر برفق کند و ممتلی نشود چه حرکت در امتلا بغایت مضر بود و اگر هوا گرم باشد سر خود را سایه کند و بر سینه لعاب بزرقطونا و عصاره بقلة الحمقا طلا کند و بر روی بیرون نیابد تا رنگ رو متغیر نشود و پیش از آنکه برنشیند چیزی از مبردات همچو سویق شعیر و شراب فواکه تناول کند و اگر از آن سموم خوفی بود دهن و بینی را بچیزی نخستین ببندد و پیاز منقوع بدوغ بخورد و اگر سموم بدو رسد باید که بر اطراف او آب سرد بتدریج بریزد و زمانی در آن آب بگذارند و روی او را هم بآب سرد بشویند و بعد از آن با جائی سرد نقل کنند و بر سر آن روغنهای سرد همچو روغن بنفشه و کدو و عصارات بارده همچو عصاره بقلة الحمقا و حی العالم بنهند و بقول بارده همچو خس و مانند آن بدهند تا بخورد و اگر آب خواهد نگذارند که سیر بیاشامد چه در حال هلاک شود بلکه بمضمضه اکتفا کند و اگر ناچار بود بروغن گل ممزوج کنند تا اندک اندک بیاشامد و اگر در سرما قوی سفر کند باید که سر تمام کند و دهن و بینی را از دخول هوای سرد تا گاه نگاهدارد و باید که چون فرود آید زود در جای گرم نرود و نزدیک آتش ننشیند و مثل سیر و جوز و خردل و حلتیت در غذا بکار دارد و موزه تنگ نپوشد چه پای در آنجا گرم نشود و اگر سرما رسد اول پای خود را کاغذ در پیچد و بعد از آن موی بر اسب یا غیر آن و اگر سرما رسیده باشد در آب شلغم یا آبی که انجیر یا کبریت یا برنج جوشانیده باشند نهند و بعضی گفته اند در آب سرد نهند چنانکه میوه سرما رسیده را در آب سرد نهند و در آبهای مختلف اهمال نکند چه ضرر آن بیشتر از ضرر اغذیه مختلفه باشد پس اگر تواند آب از مقام خود بردارد چندانکه او را در رفتن و باز آمدن کفایت کند و اگر نتواند از مقام آب بردارد تا منزل اول و آب آنجا خلط کند و آب آن منزل را بمنزل دیگر رساند و بآن خلط کند و همچنین چندانکه رود و اگر از مقام خود گل بردارد و بهر منزل که رسد قدری از آن گل در کوزه اندازد و آب را بدان گل بیامیزد و تیره کند و بگذارد تا صافی شود و بعد از آن بیاشامد نیک باشد و اگر آنهمه میسر نشود فتیله از صوف بسازد و یکطرف او را در آوند کهنه نهند که پر آب باشد و طرفی دیگر در آوند که تهی بود تا بتقطیر آب در آنجا رود و آنرا بیاشامد و اگر نیز آب را طبخ کند از غایله او ایمن شود و اگر اینها دست ندهد چیزی از رب حامضه با آن آب مزج کند و بیاشامد و ضرر آب گرم را بپیاز و سیر دفع کند و ضرر آب شور را سرکه و سکنجبین و ضرر آب تلخ را دسومات و حلاوات و ضرر آبهای ایستاده و راکد را فواکه قابضه همچو انار ترش و به و سیب و ربوب حامضه و زن چون آبستن شود باید که از فصد و حجامت و چیزیکه موجب اسهال یا قی بود اجتناب نماید مگر بحسب ضرورت و فزع شدید و صوات هایله و شم روایح و طعمه تنفه او را مضر بود و ریاضت

که هر یکی از مذکورات سبب اسقاط جنین گردد و باید که از برای تنقیه معده کلنگبین و سکنجبین بسیار بکار دارد و چون بار بنهد قابله سر بچه را مقدار چهار انگشت بگذارد و زیاده را ببرد و بر آن روغن زیت بمالد و بر آنجا بندد و بعد از آن بدن او را تملیح کند تا پوست و بشره او قوی شود و باید که آب نمک شور نباشد و چیزی از شادنج و قلیا و سماق و حلبه و صعتر در آنجا انداخته باشد و بعد از آن او را بآب گرم غیر ملح بشویند تا بدن او از جلا و نمک و املاح آن پاک شود و باید که منخرین او را دائم بدم پاک کند و در چشم او چیزی از زیت تقطیر کند و چون قماط او کند هر عضوی را بشکلی که احسن اشکال العضو بود شکل کرداند و بعد از آن او را در خانه که هوای او معتدل بود و شعاع آفتاب در آنجا نیفتد بلکه مایل بظلمت بود بخوابانند و بعد از هر خوابی تمام که کرده باشد او را بشوید و اگر مادر پیش شیر دهد بهتر باشد اما در ایام نفاس باید که غیر او شیر دهد و پیش از شیر دادن باید که قدری از عسل بلیسانند و در شبانه روزی اگر بدو نوبت یا سه نوبت شیر دادن اقتصار کند بهتر باشد و در اول روز چون شیر دهد باید که دو نوبت یا سه نوبت پستان را بدوشد و بعد از آن در دهن صبی نهد و اگر بدایه احتیاج افتد باید که کسی را اختیار کند که سن او میان بیست و پنجسال تا سی و پنجسال باشد و باید که رنگ روی او سپید باشد مایل بحمرت و گردن او قوی بود و سینه فراخ و سخنه معتدل یعنی در مضاف و سمن متوسط بود و باید که خوش خلق باشد و پستان او کلانتر و شیر او معتدل در قوام و مقدار و مایل ببیاض و خوش بوی و مایل بحلاوت و باید که دایه قریبة العهد یا بعیدة الولاده نباشد بلکه متوسط بود و باید که فرزند او نرینه باشد و نشاید که با مرضع مجامعت کنند چه شیر او فاسد شود والله اعلم **فصل دویم** در معالجات بدانکه استعمال دارو یا از داخل بود یا از خارج و استعمال از داخل یا از برای استفراغ بود یا از برای احتباس یا از برای تبدیل مزاج و استعمال از خارج یا از برای نقص چیزی بود چنانکه داروی تیز بر جای نهند یا از برای زیاده همچو داروی منبت یا از برای منع خروج چیزی از بدن یا تغیر مزاج بتقطیر و طلا و تکمید مانند آن و در علاج با دویه رعایت ده چیز لازم بود ا نوع مرض ب سبب او ج قوت مریض و ضعف او د اعتبار مزاج حادث ه اعتبار مزاج طبیعی و سن ز عادت ح بلد ط وقت ی حال هوا و چون رعایت این امور کرده باشد شروع در علاج تواند کرد و پیش از آنکه در تدبیر بعضی از امراض شروع کنیم بیان فصد و حجامت و قی و اسهال و حقنه اشارتی کرده شود بدانکه قوی ترین علاجها بدن و موی را فصد و حجامت و علت او اگر در سر باشد فصد قیفال در نفع اثر کند و اگر در اسفل بدن باشد فصد باسلیق و اکحل جامع منافع هر دو عرق مذکورست و تاثیر حجامت ضعیف چه او جذب خون از عضوی کند که محجمه بر او نهند و از مجاور او و از و تجاوز نکند و قوی ترین آن حجامت ساقین است و قی اگر بادویه باشد در آن خطر است چه گاه باشد که سبب خنق شود و اگر بطعام بود معده را پاک گرداند و عضایرا که مجاور باشد تخفیف کند و شرط اسهال آنستکه پیشتر استعمال ملینات کند و ماده را نضج دهد و بعد از استعمال آن بروایحی که مانع غثیان و دوران شود همچو بهی و نعناع بکار دارد و اگر در اسهال افراط افتد چیزیکه حبس آن کند استعمال نماید و اگر دارو بیاشامد و کار نکند اولی آن بود که اگر از حدوث مرضی خوف نباشد تحریک طبیعت نکند و اگر از حدوث آن خایف بود باید که باستعمال حقنه مبادرت نماید و حقنه فضولیرا که در شکم و امعا بود استفراغ کند و از اسهال بسلامت تر باشد و چون اینمعنی معلوم شد گوئیم صداع و درد شقیقه اگر از ماده دموی باشد علامت آن سرخی روی و چشم و حرارت لمس و امتلاء عروق و عظم نبض و حلاوت دهن است و علاج آن فصد باشد و حجامت و استعمال چیزهای سرد همچو شراب عناب و اجاص و تمر هندی و شکر سفید و گلاب و غذا تخم مرغ نیم برشت و اگر از ماده صفراوی بود علامت آن زردی رنگ و تلخی دهن و شدت درد و التهاب سر و تشنگی و حدت نبض و صفرت بول و علاج آن اسهال طبیعت بتمر هندی و اجاص و عناب و سپستان و ترنجبین و خیار شنبر و تبرید سر بآب ورق خلاف و گلاب و صندل و کافور و بوئیدن گل و بنفشه و غذا ماء الشعیر و اگر از ماده سوداوی باشد علامت آن کمودت لون و فتور نبض و خضرت بول و حموضت دهن بود و علاج آن اسهال طبیعت بهلیله سیاه و افتیمون و غاریقون و غذا زیرباج بفروج و فالوذج از روغن و شکر و اگر ماده بلغمی بود علامت آن بسیاری خواب و گرانی سر و شوری دهن و بیاض لون و قاروره و فتور نبض و علاج او اسهال طبیعت بحب صبر و حب شبیار و غرغره بایارج و شم مشک و غذا شورباج عصافیر سرسام ورمی است حار که در سطح باطن حادث شود و آن اگر دموی باشد علامت او سرخی روی و عظم نبض و اختلال عقل و علاج او پیش از استحکام اخراج خونست از عروق جبهه و تلیین طبیعت باب اجاص و عناب و ترنجبین و سپستان و اصل السوس و بنفشه و غذا ماء الشعیر با آب انار مزوره عدس مقشر بروغن بادام و اگر صفراوی بود علامت آن زردی رنگ و سیاهی زبان و حدت نبض و ناریت قاروره و حمی حاده و شدت عطش و اختلال عقل و بیخودی و هذیان و علاج آن ماء الشعیر مطبوخ با اجاص و چون مریض با خود آید نان با آب انار حامض و آب غوره و بعد از آن مزوره اسفاناخ **مالیخولیا** که آن وسواس سوداویست اگر از خلط حار باشد علامت آن حمرت بول و حدت نبض و سهر است و علاج او آنکه روغن بنفشه و کدو و خشخاش با شیر زنان بر سر او ریزند و طبیخ هلیله سیاه و افتیمون و غاریقون و سقمونیا بدهد و غذا مزوره ماش بروغن بادام و اگر از خلط بارد باشد علامت آن رطوبت منخرین و سیلان لعاب و خضرت بول و فتور

بغض بود و علاج آنکه آب نارنج در دهن بادام و شیر میش بر سر او ریزند و طبیخ هلیله سیاه و افتیمون و غاریقون مرکب بخیار شنبر و روغن شیره بید هند
و غذا شوربای فراریج و صرع آنکه ماده بارده بعضی از مسالک روح را مسدود کند و از نفوذ روح نفسانی مانع شود و آن ماده اگر بلغمی باشد علامت
آن بیاض لون و ثقل است و علاج او حب قوقایا و حب اصطمخیقون کنند و در بینی او [illegible] دردمند و تلطیف تدبیر کنند و اگر با صرع چشم
درد و سرخ باشد و عرق کند فصد صافن کنند و غذاء او عصافیر و دراج و مانند آن و در طبیخ آن انیسون و دارچینی و کرویا در اندازند و باید که
از ماهی تازه و شیره و میوه های تر و شراب اجتناب نمایند و اگر سوداوی بود علامت آن هزال و سواد لون بود و علاج آن طبیخ افتیمون و غاریقون و
اسطوخودوس و ایارج فیقرا باید که [illegible] مزاج باشد بکار دارد و حب اسطوخودوس و ایارج روفس و معجون هرمس و غذا
شوربای فراریج و سکته آن ماده بلغمی بود که بطون دماغ را ممتلی کند چنانکه کلی روح نفسانی را از نفوذ مانع شود و علامت او استرخاء بدن بود و تعطیل حواس
و غطیط شدید و علاج او بعد فصد قیفال باستعمال حقنه حاده کنند و در بینی او کندش و خربق ابیض و مسک و فلفل و شونیز دردمند و فالج و لقوه و
رعشه این هر سه از استرخاء عصب یا ضعف او از رطوبت بلغمی یا از سوء مزاج بارد حادث شوند و علاج او ایارج فیقرا و ایارج لوغاذیا و تریاق فاروق
و معجون بلادری و غذا شوربای عصافیر و شراب عتیق و زکام از سیلان رطوبت از بطون دماغ بمنخرین حادث شود پس اگر او با صداع و التهاب
راس و حمرت وجه باشد علاج او فصد بود و شراب بنفشه و روغن بادام و اگر با او دلایل حرارت نباشد و آنچه بیرون آید بلغم غلیظ نضیج باشد
اصفر یا ابیض که از ماتحو منقطع شود و اگر ابیض رقیق بود سر را بمندیل گرم تکمید کنند و بریاحین حاره استنشاق کنند و رمد اگر با او سرخی چشم
درد و امتلاء عروق بود علاج فصد قیفال است و حجامت نقره و اسهال طبیعت بطبیخ هلیله زرد و فواکه برگ خیار شنبر و شکر و تبرید چشم بآب و گلاب
سرد و غذا مزورات بعدس و ماش و روغن بادام و نان بآب غوره و آب انار ترش و اگر علامات مذکوره نباشد و اجفان ملتصق
شود علاج شیاف و ایارج فیقرا بود و مداومت حمام بسه روز و غذا زیرباج بروغن گل و اگر [illegible] علاج آن تلطیف غذا
و اکتحال بهلیله کابلی و شیاف توتیا جمله را با هم سحق کرده و درد گوش اگر از خون یا ورم باشد علامت آن سرخی رنگ و ضربان بود و در گوش
و علاج فصد قیفال و اسهال طبیعت بآب فواکه و هلیله زرد و خیار شنبر و شکر و تقطیر روغن بادام مطبوخ بگلاب و خل و غذا مزوره غوره و انار
ترش با ماش و عدس و اگر از سده یا ماده ریحی بود علامت آن آواز و طنین گوش بود و علاج [illegible] و غرغره با ایارج فیقرا و
روغن شیره با ورق مرزنجوش و نرگس و بابونه و شبت جوشیده و غذا اسفیدباجات بتوابل درد دندان اگر با علامات غلبه خون بود آن فصد
قیفال است و بعد از آن اسهال طبیعت بطبیخ فواکه و هلیله زرد و غاریقون و خیار شنبر و شکر و غذا مزوره ماش مقشر و عدس و اگر علامات غلبه خون
نباشد علاج آن اسهال طبیعت است بحب ایارج و غرغره بسرکه و خردل و استنشاق رایحه مسک منقوع در شراب خوشبوی و غذا زیرباج و اگر
رعاف باشد علاج آن فصد قیفال است و شراب غوره و ریباس بگلاب و بر کبد صندل و گلاب مبرد و آب برف طلا کنند و گلاب مبرد به برف بر سر [illegible]
و آب لسان الحمل و کافور سعوط کنند و غذا مزوره عدس و درد دندان اگر از ماده دموی یا صفراوی باشد علاج آن فصد قیفال است و اگر کافی
نشود فصد هر دو رگ که زیر زبانست باید کرد و اسهال طبیعت بطبیخ هلیله زرد و خیار شنبر و غرغره بسرکه و گلاب و مضمضه بدان و آب سماق و
قشور رمان و حی العالم نیک بود و اگر بلغمی یا سوداوی علاج آن خوردن ایارج فیقرا و حب قوقایا و مضمضه بخل مطبوخ بحنظل و عاقرقرحا و تلطیف
غذا و سعال اگر از رطوبت باشد علامت آنکه تشنگی نباشد و علاج آن تناول بنفشه مربی با روغن حب صنوبر یا روغن فستق و ترنجبین حلق بروغن
سوسن و نرگس و غذا ماء الشعیر بنفشه مربی و طبرزد و اگر از یبوست باشد علامت آن تشنگی بود و استلذاذ بباد خنک و علاج آن شراب خشخاش
و پستان و عناب و بنفشه و روغن بادام و اگر از سرما باشد گلنگبین عسلی آب انجیر مطبوخ با زیت و اصل السوس با پرسیاوشان و بیخ رازیانه و روغن
بادام و اگر سعال سخت شود قثا و کتیرا و مغز دانه کدو را بعصاره لحیة التیس سرشته و استعمال کند و اگر سعال کهنه شود و با آن التهاب و حرارت
بود کتیرا و صمغ عربی از هر یکی بیست درم بجوشانند تا آب همچو عسل شود و بعد از آن روغن بنفشه و لعاب بذر قطونا در انجا ریزد و بهم بیامیزد
و آنرا پیوسته استعمال کند و اگر سعال خون بسپردن آید یک درم انفحه ارنب را با آب سرد بیاشامد و اگر فایده ندهد فصد باید کرد و بدفعات خون
کم کردن اما باید که هر نوبت خون اندک اخراج کند ذات الریه ورمیست که حادث شود در ریه از امتلاء خون و علامت آن حمی حاده و ضیق نفس
و حمره وجنتین چنانکه بسیج مصبوغ نماید و علاج آن فصد باسلیق است و اخراج خون چندانکه اطفاء حرارت کند و غذا مزوره اسفاناج بروغن بادام
و [illegible] بارده و ضماد [illegible] بآب گل بر ترنج بیامیزد و بر سینه نهد و سل جراحتی است در ریه و صدر که حمی ضعیف تابع آن بود و علاج
او آشامیدن شیر زنانست و قرص کافور و [illegible] و امساک طبیعت و غذا فراریج بریان کرده و سرطان بحری ذات الجنب ورم حجاب

یا عضلی که در حجابست و ضیق نفس و سعال و وجع ناخس در پهلو و در زیر اضلاع تابع او بود و علاج او فصد باسلیق و اخراج خون بسیار و اسهال طبیعت
بآب اجاص شیرین و عناب و بنفشه و غذا ماء الشعیر و خشخاش و ربو ضیق نفس است بوقت حرکت بواسطه امتلاء قصبه ریه از رطوبات لزجه و علاج آن
طبیخ زوفا و ایارج فیقرا و قی بعد از اکل خردل و عسل و فجل و سکنجبین و غذا ماء الشعیر و شکر و خفقان اگر با او دلایل حرارت بود علاج او فصد باسلیق
دست چپ است و اقراص کافور و رب ترنج و اگر حرارت قوی بود و بستانند طباشیر و قثا و بزر هندبا و بذر خس و بذر بقله حمقا و گل و صندل سفید [illegible]
و آنرا جمع کنند و برکشند و بعوض هر مثقالی از آن طوجی کافور بر آن اضافه کنند و آنرا بآب سیب بسرشد و قرصها سازد و هر روز از آن مثقالی استعمال
کند تا ده هفته نافع آید و اگر بلغمیه باشد بشرب دوغ و فراریج بزیرباج و آب غوره و شربت سکنجبین شکری مداومت نماید و اگر با او دلالت برودت بود علاج
او آشامیدن شراب سوسن و شراب ریحانی و فراریج مطبوخ بزیرباج و از برای دفع حرارت قلب آشامیدن دوغ و رب حماض ترنج و رب تفاح
و آب خیار و اقراص کافور نیک باشد و تضمید سینه بصندل و آب گل و کافور تبرید بلیغ و اگر از دهن خون آید علاج آن فصد باسلیق و آشامیدن قرص
کهربا بآب فرفخ و آشامیدن گل ارمنی ممزوج بخل آب سرد و تضمید صدر بحنظل و دم الاخوین و اقاقیا و روغن بادام و غذا مزوره عدس بآب غوره
و سماق و ثقل بگل ارمنی و طباشیر و ضعف معده اگر از سوء مزاج حار بود و ماده مایل بفوق شقیه باسهال باید کرد پس بستاند صبر و هلیله و
هر دو را بسکنجبین معجون کند و بیاشامد و دو ساعت صبر کنند و بعد از آن مطبوخی از افسنتین و شاهتره و تمر هندی و اجاص و مویز تخم بیرون کرده
بیاشامد و تکرار استعمال این مطبوخ کند چندانکه معده پاک شود و اگر آن ضعف از امتلاء مراری بود ماء الجبن با سکنجبین شکری و هلیله زرد و تمر
هندی و سقمونیا مشوی و شکر بیاشامد و اطعمه بارده همچو فراریج کدو و قثا و خس و اجاص بکار دارد و آب سرد و سکنجبین شکری و آب انار مزو آب
اجاص بسیار خورد و اگر از سوء مزاج حار بی ماده بود این قرص استعمال کند طباشیر صندل ابیض حب قرع شیرین حب قثا حب خیار بذر بقله الحمقا
از هر یکی پنج درم و گل خشک هفت درم و کافور دانگی زرشک شش درم گل ارمنی چهار درم این جمله را بآب کدو معجون کند و قرص سازد و آنرا
بچهار بامات کافور و ترش بیاشامد و بچهار بآب غوره و بچهار بآب ریباس و بچهار بآب حماض ترنج تا فساد معده زایل شود و اگر از سوء مزاج بارد بود
و مادی شقیه معده کنند بقی بعد از استعمال اشیاء ملطفه همچو ماهی شور و فجل و آب عسل با طبیخ شبت و سکنجبین عسلی مقیر یا مسهل همچو حب اصطمخیقون
یا حبی متخذ از مصطکی و صبر و [illegible] ایارجات کبار و اگر بیمار احتمال آن نکند [illegible] با روغن گل و آب اجاص بیاشامد و چون معده پاک شود این دوا بیاشامد
مصطکی سه درم کهربا و نعنع خشک و [illegible] و عود خام از هر یکی دو درم این جمله را کوبند و بیزند و شربتی از آن دو درم بود و [illegible] یا شراب
ریحانی و آب انیسون و مصطکی و آب قرنفل و غذا نخود آب [illegible] و قلایا و مطبخات که در او ابازیر و افاویه بود و اگر در معده ورم حار حادث شود
اول فصد باید کرد و بعد از آن استعمال اشیاء مبرده و مغص پیچیدن شکم است و سبب آن رطوبتی بود که حرارت بر تحلیل آن قادر نباشد و از او ریاح و
قراقر متولد شود و آن اگر از فضول حاره باشد اول استفراغ آن فضول باید کرد و بعد از آن استعمال اشیاء معتدله همچو بذر قطونا با روغن گل و
اگر از اخلاط لزجه بود علاج آن تخیری باید که تلطیف کند همچو حرف با زیت و عسل و اگر از ریاح غلیظ بود استعمال اشیاء محلله آن کند همچو [illegible]
و کمون و نانخواه و حب الغار و زحیر که از علاج بطی است تواتر با خروج رطوبت بلغمی که با آن رغوه باشد اگر خون نباشد علاج آن [illegible] روغن
نسرین را با سه درم حب الرشاد بریان کرده بیاشامد و بعد از آن [illegible] از زرده تخم مرغ بریان کرده با روغن گل و اسفیداج و قثا استعمال کند نیک
باشد و فواق اجتماع اجزاء معده است و انقباض او از برای دفع موذی و چون آن مندفع نشود فواق حادث گردد و اگر از حرکتی بعد از اکل
حادث شود علاج آن سکونت و بیخوابی و خاییدن نعناع و شونیز و مکیدن انار شیرین و به شیرین اگر در حال خلو معده باشد از طعام اگر در عقب
استفراغ یا حمی حاره بود [illegible] روغن بنفشه یا روغن گل تجرع کند و اگر نباشد سکنجبین کهنه با آب انیسون و مصطکی بیاشامد و تلطیف غذا کند هیضه از سوء
هضم و فساد غذا در معده پدید آید و علاج او [illegible] غذا از معده تحدیر کند همچو آب [illegible] و جلاب و بعد از آن شراب ریباس و اسهال اگر بعید العهد
باشد بشربت مسهل باید که تا ضعف حادث نشود اگر ریاح و قراقر باشد و با تشنگی بود دوغ گاو یا کشک لیده یا بآب سویق جو که در بهی پخته باشد
حبس آن کنند و اگر با قراقر و ریاح بود و تشنگی نباشد تخم مرو بریان کرده با مصطکی و آب انار و بهی سحق کنند و بدهند تا بیاشامد و قولنج اگر از
بلغم لزج و ریاح غلیظ باشد علاج آن ایارج فیقراست بروغن خروع که بر آب خیار شنبر و فانید سرخ ریزند و بیاشامند و غذا ماء اللحم بنان
و اگر از یبس ثفل باشد علاج آن آب انجیر است با خیار شنبر و فانید سفید و روغن و غذا مرق اسفیداج مطبوخ بلحم و کرمها در شکم متولد شود علامت
آن زردی رنگ بود و سیلان رطوبت از دهن و درد شکم و غثیان و علاج تنقیه بایارج مرکب از افسنتین و تخم حنظل و حب النیل و برنج کابلی
و تلطیف غذا استسقا اگر طبلی یا زقی بود علاج او در اول حدوث قی است و اگر لحمی بود فصد و بعد از آن استحکام اسهال طبیعت بهلیله زرد و

غاریقون و خیارشنبر و طرخشقوق که پیاپی استعمال کند و یرقان اگر با دلایل حرارت بود علاج او آشامیدن آب کاسنی و رازیانه و بعد از آن طبیخ هلیله زرد و مویز و خیارشنبر و فانید و غاریقون و غذا سکباج ترش و اگر سوداوی بود اسهال طبیعت بهلیله اسود و بسفایج و غریقون اسود و لاژورد و حجر ارمنی و آنچه که یاد کرده میشود در اغلب اوقات یرقان را نافع بود غاریقون هفت درم بذر کشوث و ایارج فیقرا از هر یکی شش درم هلیله زرد و بذر قطف از هر یکی پنج درم و افتیمون و هلیله سیاه از هر یکی چهار درم نمک هندی و بذر فجل و سقمونیا از هر یکی سه درم افیون و بذر کرفس و رازیانه از هر یکی دو درم مجموع را بکوبند و بیزند و بآب ورق فجل ما نچه حب سازند و شربتی از دو درم استعمال کنند در زردی چشم بکثرت حمام و بوئیدن سرکه ترش و اکتحال بگلاب زایل شود و کلیتین وجعی باشد و بول بایل بود و بحمرت علاج آن فصد باسلیق است و شربت سکنگبین با بذر قطونا و بذر خیار و بذر قثا مقشر و اگر نباشد اسهال طبیعت بآب فواکه و خیارشنبر و فانید سفید و اگر بول او خون بود شربت آب فرفخ و گل ارمنی و دم الاخوین و کندر و خشخاش و بذر فرفخ و اگر در بول رمل باشد شربت تخم خربوزه و تخم رازیانه و غذا مزوره ماش و عدس و اگر سلس بول باشد شربت سویق جو بآب سرد و طعام ماهی تازه و اگر در مثانه ریگ پیدا شود علاج آن شربت نبیذ ... طبیخ ناخواه و تخم کرفس و رازیانه و تخم خربوزه بآب شکر و غذا نخود آب بشت و کمون و روغن جوز و درد و ضربان مقعده از ورم حار بود و علاج آن تسکین بیمار را در طبیخ بنفشه و قشور خشخاش و جو پوست باز کرده و کوفته و ورق لوبیا بنشانند و موضع را بزرده تخم مرغ در روغن گل ضماد کنند و بواسیر سیلان خون غلیظ است از مقعده بی وجعی و اگر از رفتن آن خون ضعفی حادث نشود باید که تدبیر باز ایستادن آن نکند چه رفتن آن خون بیماریهای بسیار دفع کند و اگر ضعف حادث شود علاج باز ایستادن آن شربت اقراص کافور است بآب سماق و غذا سماقیه و حصرمیه و مانند آن اگر در نشستن ورمی حادث شود علاج آن در اول امر فصد باسلیق است و طلا بصندل و کافور و گلاب و بعد از آن اسهال طبیعت باقراص بنفشه و اقراص بر کل و تضمید آن بآب دو حلبه با پیه کرده نبرو غذا ماء الحصرم بروغن بادام و سبب حدوث نقرس و عرق النسا و وجع المفاصل وحدة یکی است و آن وقوع نزله است لیکن اگر آن نزله در مفصل ابهام قدم واقع شود آنرا نقرس خوانند و اگر در مفصل ورک واقع شود عرق النسا خوانند و اگر در مفاصل فقرات ظهر افتد حدبه و اگر در مفصل افتد مطلقا وجع المفاصل و بر همه تقادیر اگر با دلایل حرارت موجود بود علاج آن فصد قیفال و باسلیق و شربت طبیخ الهلیلج و سورنجان و سنا و شاهسفرم و در او تلطیف غذا و احتراز از جماع واجب و غذا نخوداب اگر با دلایل برودت بود علاج آنست که در هفته دو بار بعد از طعام قی کند و بعد از آن حب اصطمخیقون استعمال کند و سعفه کاشف ماده رطبه است در ظاهر جسد و علاج آن فصد است و تنقیه بدن بالهلیلج و افتیمون و مطبوخ شاهتره بهلیله کابلی سیاه و طلا بموم روغن و غذا نان سفید و گوشت کبک و بهق را علاج قی است بآب فجل و سکنگبین و اگر آن کافی نشود شربت لوغاذیا یا ایارج جالینوس و تلطیف غذا و جذام را علاج اول فصد است و بعد از آن اسهال بجبری که اخراج سودا کند مرة بعد اخری و باید که هر شب آنمقدار تریاق افاعی منقوع در شراب طلا کند و هر روز زیره و بنفشه در روغن کند و سعوط کند سبب حکه و جرب خلطی است مالح مخالط خون صفراوی و علاج او فصد اکحل و اسهال طبیعت بحب صبر و هلیله زرد و مصطکی و غذا نان سفید و گوشت کبک و از جماع و شراب باید احتراز کند و بعد از تنقیه بحمام بسیار رود و اگر جرب کهنه شود سه روز پیاپی هر روز یک مثقال صبر بیاشامد و بعد از آن سه روز بگذرد و پس سه روز دیگر همچنان بیاشامد تا ماده بکلی منقطع شود و در حصبه و جدری اول فصد و حجامت کند و بعد از آن تبرید و تقلیل غذا بماء الشعیر در طرفی النهار و چون بیرون آمده باشد مدد طبیعت باید کرد تا تمام بیرون اندازد بدین مطبوخ انجیر و مویز و عدس مقشر و تخم رازیانه از هر یکی کفی در آب بجوشانند و بدفعات بدو دهند تا بیاشامد و اگر رمد بگذارند در چشم سماق منقوع بآب گل و عصاره تخم ادر قطر کنند و ثالیل را علاج طبیخ افتیمون است و آشامیدن لوغاذیا و ایارج روفس و ورم اگر صفراوی بود یا دموی و علامت آن حرقت و زیادتی حرارت ملمس و حمرت لون علاج آن اول فصد است و بعد از آن اسهال طبیعت بطبیخ هلیله و آب فواکه اگر در بدن اخلاط غلیظه موجود باشد و بعد از آن طلا موضع با طلیه مبرده و اگر سوداوی بود علامت آن صلابت موضع و برودت ملمس و سواد لون و علاج آن اسهال بجبری که اخراج سودا کند و اگر بلغمی باشد علامت آن آنست که نرم بود چنانکه انگشت فرو رود و علاج آن اسهال طبیعت بدانچه اخراج بلغم کند و سرطان را علاج فصد اکحل است و اسهال متواتر بطبیخ افتیمون و باید که از اغذیه حاره و چیزیکه مولد سودا بود همچو عدس و بادنجان اجتناب نماید و بگوشت مرغ خانگی و شراب رقیق اکتفا کند و خنازیر را علاج آنستکه غذا کم کند و بشب چیزی نخورد و اسهال طبیعت کند و بمسهلات بلغم و اصلاح دماغ بمعاجین مقویه و طلا موضع بمحللات و منضجات و حمی اگر یومی بود که از غضب قوی یا تعب از نشستن در آفتاب یا از خوردن غذاهای گرم حادث شود علاج آن شربتهای سرد است

و ورق خطمی

در چشم

و استحمام بآب فاتر بعد از زوال حمی و تلطیف غذا یکروز یا دو روز و اگر دموی بود آنرا حمی مطبقه خوانند و سبب حدوث او یا از عفونت خون بود یا از کثرت و غلیان آن و علاج او فصد است و اخراج خون بسیار و تبرید مزاج بآب انار ترش یا بکی از شکر و آب جو با آب انار ترش و اگر طبیعت خشک باشد شربت آب اجاص و عناب و تمر هندی بطبرزد و غذا مزوره ماش کدو بروغن بادام و اگر صفراوی بود و ماده داخل عروق آنرا حمی محرقه خوانند و علاج او فصد است و اسهال طبیعت با جاص و تمر هندی و شیرخشت که آن شیر خشک عامه بغلط شیرخشت میخوانند و باید که هر سحر اقراص کافور تناول کند و چون آفتاب برآید ماء الشعیر و اگر خارج عروق بود و نوبت آن ... از ده ساعت در نگذرد آنرا حمی غب خالص خوانند و اگر در گذرد غب غیر خالص و شطر الغب و علاج هر دو فصد است و قی بوقت آمدن تب بآب فاتر و سکنگبین و اسهال طبیعت بماء الفواکه و تمر هندی و طباشیر و مانند آن و در روزیکه نوبت نباشد جواب از طرفی النهار و اگر بلغمی بود و داخل عروق علاج آن فصد است و اسهال بمسهلات بلغم و غذا جواب و اگر خارج عروق علاج آن تنقیه معده بفجل و سکنگبین بزوری و خوردن گلنگبین و غذا جواب و نخوداب بروغن بادام و اگر سوداوی بود آنرا حمی ربع خوانند خواه ماده داخل عروق بود خواه خارج و در او رعایت حفظ قوت لازم بود بنابر آنکه از امراض مزمنه است پس مادام که علامت نضج ظاهر نباشد مریض را فروج دهند و در روز نوبت سکنگبین بآب فاتر و چون آثار نضج ظاهر شود طبیخ هلیله سیاه هندی با خیارشنبر و ترنگبین بدهند و ادرار بول بآب کرفس و رازیانه لازم دانند و حمای دق از حمیات متطاوله با دید آید و علامت آن ذوبان لحم است و سقوط قوت و باریکی آواز و در گو افتادن چشم و علاج آنستکه بخوردن جواب ملازمت نماید و هر سه روز در حمام رود و بخانه سرد بنشیند و باب نیم گرم اغتسال کند و بروغن بنفشه تمریخ کند و پیوسته رکوبی بگلاب و کافور ترکرده مبرد و ثلج بر سینه می اندازد و ماهی بریان کرده و پنیر و خس و خیار و بقول بارده بسیار خورد والله اعلم بالصواب فن دویم از

فن دوم در علم کیمیا

این مقاله علم کیمیا و آن علمیست از معرفت کیفیت تغیر صورت جوهری با جوهری دیگر و تبدیل مزاج آن بتطهیر و تحلیل و تعقید و مانند آن و آنرا اکسیر و صنعت نیز خوانند چنانکه بآن اشاره کرده شود و ما آنچه از مقاصد این فن باشد در ده فصل ایراد کنیم انشاء الله تعالی فصل اول در بیان امکان و وقوع بدانکه ارباب این صناعت بنابر صیانت صنعت از جهال ناکثر سبب ضلالت و مفسده ایشان نگردد و چون در او برموز و اشارت سخن رانده اند و صورت صنعت در زیده لاجرم هر کس را وصول بدو صورت نبندد و طمع امتناع حصول او کنند چنانکه مشیر اهل زمان بر قصور همت و فتور عزیمت ایشان بر آنند که ظنی کاذب و توهمی فاسد است چه تبدل صور نوعی بر ماده واحد بحسب اسباب مختلفه چنانکه در اصول طبیعی مبرهن شد امری ممکن و حکمی واقع است و تکلف مطلوب از مساعی اکثر اهل روزگار بعد از مقاسات بسیار و اضاعت اوقات و اعمار بواسطه قلت معرفت و عدم احاطت ایشان بود بر انواع تدابیر و اسرار و دقایق آن یا از فقدان اسباب و آلات آن و عدم مساعدت انصار و اخوان و از جابر بن حیان نقلست که هر کس را بکمال معرفت و ایقان در این صنعت یا زده نوع عمل خطا و فساد فصل دویم در اشارت بحل حجر تسمیه آنکه بیا و کسیر و صنعت بدانکه در حل حجر اختلاف بسیار است از رساله خالد در مواضع بسیار بتصریح و تعریض چنان معلوم میشود که بیضه است چنانکه سپکه اهل علم ان کنت ذا علم ثلاثه بشتر لذا الفهم فاد لها سود من الصحیح منطق و مجرد فیه العین یسرح کالنجم هو الحجر الموجود فی کل بلد منابته فی الجلد والدم واللحم و سخن جابر نیز در بعض رسائل موافق ویست و سخن صاحب صدور آنجا که گفته خذ البیضة الشقراء من حجر معدن تضاد فیها لا فی السماء ولا فی الارض منبته فی طرف عاج مبطن و سخن علی الجرین فان و مبیض بیاضها الادوی وجبینها نعبلا مایی نزدیکست بدین قول و بیشتر بر آنند که شعر است و سخن صاحب صدور آنجا که گفته الا فاعلموا ان الاوائل اجمعوا علی حجر ملقی علی الطرف عزوری مهان حقیر القدر یمنع رخصه لکثرة من ان یباع و یشتری حتی اذا ما طار عنه غرابه بدا بیضا اهی من الشمس منظرا معاونه فینا فکیف یظنه قلیلا اعوام الناس مع کثرة ما سبب بیقول است و بعضی بر آنند که رجیع آدمیست و بعضی بر آنکه خون آدمیست و بعضی آنکه کوکرد احمر است و بعضی بر آنکه زرنیخ ابیض است و بعضی بر آنکه گیاهی است و آن گیاه خلاف بسیار است و بعضی بر آنند که آن گیاه گندم است و جمعی از علماء طبیعی بر آنند که اکسیر مفرد نتواند بود و آنچه از جناب امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده اند که فرمودند ان فی الزجاج والزیبق والزاج وقشر بیض الدجاج والزنجار الاحمر والحدید المزعفر لکنوزا لا یوتی الا لولی فقیل له زدنا یا امیر المؤمنین فقال هو هواء راکد و ماء جامد و ارض سائلة و نار ماسکة نزدیکست بدین قول و نیز جمیع اقوال شک نیست در آنکه اگر کسی خواهد نقره یا قلعی را مثلا زر سازد ناچار او را چیزی باید که رنگ آن کند و آن رنگ با جوهر آمیخته شود و در داخل او عوض کند چنانکه بر آتش نهند از و جدا نشود و فاسد نگردد و هر آنچه خاصیت زر بود در او باید آید پس ناچار دارویی باید که در وی پنج خاصیت موجود بود یکی رنگ کند دویم از و جدا نشود سیم آنکه با نقره یا قلعی که آمیخته شود و نیامیزد چهارم آنکه بوقت گداختن بتصعید نرود و نسوزد پنجم آنکه خواص زر در او پدید آید و تحصیل این دارو چون بر تدبیر تمام و استحمام

و مجدوره ...

والزاج

مدام موقوف بود این صنعت را کیمیا نام کردند چه کیمیا بلغت فرس تدبیر و حیلت است و باعتبار شدت انضمام و جودت ادعا لا قناع الامتحان
واکسیر من کسر الطائر اذا فتح جناحیه ادمن فوقهم فلان طیب المکسر اذا کان محمودا عند الجره و چون این صنعت از دشنه کافی بود بی احساس
عمل در و بنا بر وفور معرفت و ظهور قدرت در صنعت او را باسم صنعت مخصوص کرده اند تنبیه بر آنکه صنعت بحقیقت اینست فصل سیم در کیفیت
تبییض و تصفیر بدانکه هر چند مقاصد ارباب این صناعت بسیار است چنانکه در آخر هر یک از آن اشارتی کرده شود اما اصل الباب دو چیز است یکی تبییض
دوم تصفیر و چون امتحان کردیم سیماب را چنان یافتیم چیزها را سفید کرداند در همه نفوذ کند تا بحدیکه اگر مس را اثنک کردانند و او را با سیماب
دیگر داروهای در مس که بجوشانند سفید شود چنانکه اندرون و بیرون او همچو سیم کردد تا چنان توهم افتد که اگر او را در معنی تدبیری بهتر کرده
شود مس را نقره کرداند لیکن او را علتی هست که بر آتش قرار نگیرد و از هر چه با او درآمیزد جدا شود و ممتزج نگردد و اما بواسطه آنکه در آتش
نسوزد بلکه متحیر نشود دانستیم که اگر او را چنان تدبیری کرده شود که با چیزهای کدازنده درآمیزد همچنان سفید بر حال خود بماند پس باید که او را تحقیق
کند چنانکه مائیت او جدا شود و سحق پذیرد تا اگر او را با چیزهای دیگر مزج کنند مزنده نشود و اگر ایدادن و احتیاج افتد هر آنچه که در بند
قبول کند و چون خاصیت او آنست که اگر بر آتش بنهند بپرد داروهای دیگر را که بر او نهاده باشند با خود ببرد تدبیر تحقیق او آن باشد که
تصعید کنند تا از او هیچ چیز زنده نماند و اگر در و چیزی سوخته باشد در اسفل آلت تصعید سوخته شود و چیزی چون ذرا و سفید خالص از او
باقی بماند که هیچ اثر مائیت در او نبود و چون خواهند که تصعید او کنند اول او را باید کشت چنانکه بعد از این یاد کرده شود و بعد از آن تشویه
باید کرد و آنچنان بود که او را بسایند در دیگی سفالین کنند و دیک را گل حکمت در گیرند چنانکه شرح آن بیاید و در تنور نهند و بعد از
آن تشویه او را با چیزهای تخفیف و تنشیف کنند همچون نمک و آهک و زاج سحق کنند و در دیک تصعید که آنرا دیک اثال کویند و آلتی که آنرا کمیه
خوانند بر سر آن دیگ نهند و تصعید کنند باز با خلاطش بر هم کنند و باز تصعید تا هفت نوبت و غایتش تا دوازده و تا تخفیف و تنشیف او
تمام شود و هر آنچه از او صافی و روح بود باقی ماند پس اگر قدری بشرطی که معتبر است در آن بر مس اندازد مس از رنگ سیم کرداند چنانکه
فرق نماند و از برای رنگ سرخ هیچ نیافتیم که در اول امر سرخ کننده باشد بلکه هر چیزی که در سیم و غیر آن نفوذ میکند چنان یافتیم که او
او را رنگ سیاهی دهد و گوگرد را چنان یافتیم که چون سیم را بوی او دهند زرد کرداند و اگر در او بالند سیاه کند و اگر بر سیم اندازند او را
بسوزاند و تجربه دانستیم که هر چیز را بسوزاند او را زرد کند و رنگ زرد کننده است و جدا کیمیم و مقرر است که هر چیز که او سوزنده باشد چون
او را طبخ کنند اول چیزیکه از او متحلل شود قوت ناری بود که در او باشد بواسطه حفت او پس گوگرد را بآتش نرم چنانکه قوت ناری او را تحریک کند
و از وی بیرون برد و از جوهر او چیزی نسوزاند و از دهنیت او چیزی را جدا نکند باید بحیث چنانکه جوهر او صاف پاک بماند و طبخ چنین میسر شود
مگر در آینه مضاعف چنانکه در آب گرم و یا آب جوشان بود یا در زیر سرگین یا در تاب آفتاب یا بر خاکستر گرم و خیز و رق در او بیشتر باشد از دو
دو زیر باشند و باید در آب اندکی تیزی بود تا این صبغ جدا تواند کرد و عمل این آب زیرتر یاد کرده شود پس او را در این آب بیا طبخ می کنند
و هر بار که آب سرخ میشود برمیدارند و آب نو در او میریزند و میجوشانند و باز چون سرخ میشود برمیدارند تا چنان شود که در وی از صبغ هیچ
چیز باقی نماند پس آن آبهای سرخ را جمع کنند و بآتش نرم او را تقطیر کنند تا آن صبغ صعود کند اگر آنچه بتصعید برآید سیاه باشد معلوم شود
که در طبخ سوخته است و اگر سرخ باشد معلوم شود که طبخ بر حق بود و نیکست و آنرا چند نوبت دیگر اندکه عصاره چیزهای سرد چون سرکه
مصعد و آب حماض ترنج و عصاره ماست تر بر آتش طبخ کنند تا آتش ضعیف کرده و چندان قوت نماند که بدان زرد تواند کرد و لیکن این صبغ
حاصل شد از برای ترکیب احتیاج افتاد بر طوبتی که امتزاج صبغ بآن سهل شود و موافق ترین همه چیزها [illegible] از برای این
کار خاصه از برای صقالت سیماب سرخ کرد بود و سرخ کردن سیماب ممکن است همچون شنکرف پس چون صبغ را بسیماب مذکور هر یک
بوزن دیگری سحق کنند و در میان سرگین دفن کنند تا نیک باهم ممتزج کردند و اگر نیز سیماب سرخ نباشد بمخالطت این صبغ سرخ کردد همچون
شنکرف اما چون سرخ کردن او ممکن است اولی آن بود که سرخ کنند فصل چهارم در تعقید و تحلیل و تکلیس کفته اند اگر خواهند
عقد زیبق کنند او را در قاروره کنند که کردن او دراز بود و نمک و عصاره حی العالم بر او ریزند چنانکه بمقدار یک انگشت بالای او بایستد
و قاروره را مطین کنند و از نشاره با ذیل آتش بر او افروزند و قاروره را در میان نهند چنانکه بخار کردن او بدید نباشد و چهار ساعت
یا پنج ساعت بگذارند و بعد از آن بیرون آرند و قاروره را بشکنند و سیماب را که منعقد شده باشد بگیرند و سحق کنند و از برای حاجت
نگاه دارند و چیزی دیگر بگیرند از سیماب یک رطل و از شنجره و قلقند و نمک مر از هر یکی نیم رطل و همه را نیک بکوبند و بریزند و آنجمله را باهم

بسایند تا سیماب بمیرد و در دیک اثال کنند و سرش را محکم بگیرند و بر آتش نهند از بامداد تا شب و آنچه از او مصعد شود بگیرند و نیم رطل شنجره
و بیست و نه درم نمک مر بر او نهند و نیک بسایند و باز همچنان مصعد کنند و همین تدبیر میکنند تا همچون نمک سفید و منعقد شود و از برای وقت
حاجت نگاه دارند و چیزی دیگر زیبق را امتزاج بخشد و بمقدار آن نمک شوی بسایند و بر او ریزند و در دیک اثال نهند و تصعید میکنند تا وقتی همچون
در درشود و بچهار نوبت که تصعید کرده باشند گاه باشد که بدین مرتبه رسد پس از آن زیبق مصعد بمقدار رطلی حاصل کنند و نیم رطل شب یمانی
و ربع آن نوشادر با او اضافه کنند و با هم سحق کنند و آنرا در قدحی مطین ریزند و آن قدح را در دیک اثال نهند و سه شبانه روز در
زیر آتش قوی کنند و بعد از آن بگذارند تا سرد شود و منعقد کردد و چیزی دیگر بسایند از زیبق مصعد بر وجهیکه یاد کرده شد یک رطل
و از بیاض بیض مفقود مجوف و صمغ عربی از هر یکی و آنجمله با بیض مقطر نوشادر یکشبانه روز بسایند و بعد از آن خشک کنند و در قاروره
کلالی ریزند و آنرا بگل درگیرند و یکشب در تنور گرم نهند و بعد از آن بیرون آرند و آب بیض مقطر نوشادر همچون نوبت اول سحق کنند و
شبی دیگر همچنان در تنور نهند و چون بیرون آرند منعقد باشد حل طلق گویند اگر طلق را بکوبند تا چون سرمه شود و بحریری که سخت بافته
باشند بیزند و بمقدار او شب یمانی بر او افکنند و سه درم نمک و بوره ارمنی و بمقدار او تنکار و او را نیک بسایند و در شیشه مطین کنند
چهار رطل بول کودکان بر او ریزند و سر شیشه را بگیرند و شبی تا روز در آتش سرگین نهند چون بیرون آرند گداخته باشد از برای وقت حاجت
نگاه دارند و چیزی دیگر بسایند طلق را نگاه خشک و بجوشانند تا مهرا شود پس طلق را صفایح کنند و آن آب بر او ریزند منحل شود و چیزی دیگر اگر طلق را
در بوته نهند و نفخ کنند تا همچون آتش شود پس باز او را بکوبند و بر او ریزند منحل شود و چیزی دیگر برنج را در آب بسیار بپزند تا مهری شود پس
آنرا بپالایند و صافی کنند و در آینه ریزند و چهل روز در آفتاب بیاویزند که آنگه بس عجب شود پس هر وقت که خواهند طلق را
حل کنند در قدحی کنند و از آن آب که بر آن ریزند و سه روز بگذارند منحل گردد و همچون آب روان شود و صفت تکلیس اگر خواهند چیزی را
تکلیس کنند او را با نوشادر و سرکه زنگاری کرده با چیزهای سوزنده همچون نمک و نوشادر و گوگرد بسوزانند تا سحق پذیرد و سیماب در
وی آمیزند پس آنرا تصعید کنند تا سیماب از او جدا شود و همچنین چند نوبت همین عمل کنند تا آنچه از او باقی ماند همچون ذره شود و او را جسد
تکلیس خوانند پس اگر از برای نقره بود آنرا بنمک آب مقطر دهند و میسایند و در تون بنهند و باز میسایند تا بغایت نرم شود و اگر برای زر بود
اینهای زاجات میدهند یا آب گوگرد سرخ یا روغن بیضه و پیاپی تشویه میکنند تا سرخ کردد و چون قدوری شود صفت تحلیل چیزها آسان
ترین طرقی در تحلیل آنستکه طبیعت عقاقیر را با چیزهای کرداند که بجوهر خود انحلال پذیرد همچون نمک و زاج و قوی ترین همه نوشادر است پس
آنچیزها را که حل خواهند کرد باید که در آب کنند و نوشادر حل کرده در او میریزند و میسایند تا ده کرت بر وجه مذکور سحق میکنند و در آتش میریزند تا
شمع شود یعنی چنان شود که اگر بر آهن گرم کرده یا آب ورا افکنند در حال گداخته شود و تا ده نوبت نوشادر محلول او را تشقیه کنند بر وجهیکه یاد
کرده شد بدین مرتبه برسد و گاه باشد که ببی نوبت بدین مرتبه رسد فصل پنجم در تدبیرات چیزهائیکه در تضعیف بدان محتاجند و آنرا بکار دارند
تدبیر کبریت بسایند از کبریت مقداریکه خواهند و آنرا بسرکه نیک سه روز بسایند و بسایه خشک میکنند و باز میسایند و بلعاب اسپغول خمیر می کنند
و آنرا مصعد کنند و آنچه از او مصعد شود بگیرند و پاره از او در آتش اندازند و اگر بخیزد دود دهد دلیل آنستکه نیکو شود و اگر دود کند بار دیگر
بسرکه بسایند و بلعاب اسپغول خمیر کنند و مصعد کردانند تا بحدی برسد که چون بر آتش افکنند دود نکند و نسوزد و بعد از آن بردارند و نگاه دارند تا
وقتی دیگر بسایند از کبریت مقداریکه خواهند و نیمه آن فلفل و هر دو را باهم بسایند و در دیک سفالین مطین کنند و در آتش نهند و زرده تخم مرغ بر او
ریزند و بجهت همین او را جمع بسایند تا سرخ شود پس دیگر بردارند تا سرد شود و از آنجا بیرون آرند و بسایند و بوقت حاجت قدری از او بر سیم سفید
افکنند سرخ شود تدبیر آب کبریت بسایند از کبریت اصفر جزوی و از نمک قلی نیک رسیده جزوی و آن هر دو را نیک بسایند و هر دو را در قاروره
مطین کنند و بخاکستر با آتش سرگین ضعیف یکشبانه روز تشویه کنند پس بیرون آرند و بسایند و دیگ مطین بهر وقیه کبریت سه وقیه آب برنج در او
ریزند و بجوشانند و چون جوشیده باشد آن کبریت و نمک مشوی مسحوق در آنجا ریزند در ساعت منحل شود و آب سرخ کرد و تدبیر صمغه جسر اکه آنرا زرده تخم
مرغ خوانند بسایند زرده تخم مرغ را و بآتش او را تقطیر کنند و ثفلش را بسایند و آب بیاض بیض مقطر آنرا آغشته کنند و در زجاج مطین ریزند و چیزی
بر سر او نهند و وصل را محکم بگیرند و بر سر آتش نرم نهند چنانکه بجوشد و آب سرخ شود و اگر در خاکستر گرم نهند اولیتر باشد و چون آن آب سرخ شود
آن آب مقطر در وریزند تا صمغه در زیر قاروره چنانکه باید حاصل شده باشد تدبیر شب بسایند شب را و بکوبند و بریزند و در دیگ سفالین که چربی بر او
نرسیده باشد کنند و بآتش نرم بجوشانند و فرو گرفته تا سرد شود و نگاه دارند تا بوقت حاجت بکار برند تدبیر مرقشیشا بسایند مقداریکه

خواهند و آنرا نیک بسایند و بسرکه انگوری خمیر کنند و ده روز در آفتاب نهند تا خشک شود و باز بسایند و در دیگی کنند و نرم نرم آتش
پس آنچه مصعّد شود میکنند تا مصعد شود بگیرند و بسایند و بار دیگر مصعد کنند و همچنین تا وقتیکه چون سیماب سفید شود پس آنرا نگاه دارند تدبیر مرقشیثا بستانند مقداریکه
خواهند مرقشیثا و مغنیسیا بکوبند و از زاج و شب یمانی از هر یکی هم چند مقدار ایشان و همه را بسایند و مصعد کنند و چند نوبت همچنین میکنند تا بغایت
سفید شود و نگاه دارند درجهی دیگر بستانند از مرقشیثا و مغنیسیا آن مقدار که خواهند و هر دو را خورد بسایند و همچندان زرنیخ بر آن اضافه کنند و دو روز
بآتش سرگین جمله را بریان کنند و بیرون آرند و بآب کبریت و نوشادر بسایند و مصعد گردانند تا نیک سفید شود و نگاه دارند تطیین انبوچه کنند
از گل سرخ خالص که ریگ در او نباشد و ابخل شعر بزنند و نصف آن براده برند و نیم چندان یعنی مثل و نصف و خاکستر نی و همچندان سرگین خر و گل
و مجموع را بشیر بز نیک خمیر کنند پس آنرا در هاون کنند و نیک بکوبند و بعد از آن هر آنچه که خواهند از قاروره و دیگ و غیر آن طلا کنند
و بآتش گرم کنند تا سخت شود و نگاه دارند تا از کسر و شق ایمن باشند درجهی دیگر بستانند گل نیکوی خالص و با موی گوسفند بیامیزند و نیک
بسرشند و هر چیز را که خواهند بدان تطیین کنند و گل حکمت اینست تدبیر حل سیماب سیماب را در جامه منکعب کنند و در کاسه بیفشارند و بار دیگر
در آنجا کنند و بیفشارند و همچنین نوبتی دیگر آنرا سیماب محلب خوانند تدبیر شنجار سفید دیگی سفالین نو بستانند و قمار در وی کنند چنانکه تا به نیمه
او برسد و آب بر او ریزند و در طشتی نهند پس هر آبی را که از آن دیگ بیرون آرند جمع کنند آن شنجار سفید بود خشک کنند و نگاه دارند تدبیر نمک
هندی بستانند از دردی نبید یا دردی سرکه مقداریکه خواهند و بسوزند و خاکسترش را بگیرند و در دیگی کنند و بهر جزوی چهار جزو آب
در او ریزند و اگر خواهند که نیکتر آید آب نوشادر را در او ریزند و دو روز یا سه روز بگذارند و هر روزی چندانکه میتوانند بجنبانند
و بگذارند که تا صافی شود بر دارند و بر دیگ کنند و بجوشانند تا همچون نمک سپید شود پس فرو گیرند و در آبگینه کنند و اگر تابستان بود در
آفتاب نهند و اگر زمستان بود در دیگ سنگین نهند و بر سر آتش بگذارند تا ببندد و نگاه دارند تدبیر سرکه مصعد بستانند سرکه بغایت
ترش و جزوی شب یمانی و دو جزو نمک و جزوی نطرون بستانند و اندر آن سرکه ریزند و هفت روز در آفتاب نهند پس صافی کنند
و نگاه دارند و تدبیر آب نوشادر بستانند یک رطل نوشادر و بسایند و بپزند و آنرا بزیت یمنی بریان کنند و چون زیت را تمام بخورد پاره از
آن بر آتش افکنند و اگر دود کند بار دیگر بازیت بسایند و همچنین تدبیر میکنند تا چنان شود که دود نکند پس با سرکه بسایند و آن خشک کنند
و ده قنا سازند و بآتش نرم آنها را بریان کنند و بمقدار جزوی از او جزوی از شب یمانی مدبر با هم جمع کنند و سرکه مصعد بر ایشان
ریزند و سرگین با آفتاب جبت دیگر و زحل کنند و مصعد گردانند و نگاه دارند بهترین آبهاست از برای نگاه داشتن سیماب و جفت کردن
با وی تدبیر لبن العذرا بستانند مرتک یک رطل را و نیک بکوبند و بپزند و اندر دیگ سفالین و دیگ کوزه سرکه سفید سخت ترش در او ریزند
و آنرا بجوشانند تا دو سه جوش بخورد پس در شیشه کنند که سرش تنگ باشد و سرش را استوار کنند و در میان سرگین تر نهند و هر هفته
بچهار سرگین بدل کنند تا برسد و علامت رسیدن آنست که همچون آب زرد شود و همچون آب سیماب سرخ و آنرا با سرمه بیامیزند همچون شیر سفید
گردد و اینست لبن العذرا که در صنعت ذکر کنند تدبیر زعفران سرب بستانند سرب مقداری و آنرا بگدازند و بسوزانند تا خاکستر شود
پس از و یکوقیه و از بول گاو سه وقیه در شیشه کنند و هفت روز در آفتاب نهند و هر روز چهار بار یا بیشتر شیشه را بجنبانند
پس بر کوی که نه سخت باقه باشد و نه تنگ بپالایند و بنهند تا صافی شود پس خشک کنند آن زعفران اسرب باشد تکلیس قشر البیض
بستانند پوست تخم مرغ و در آب نهند و شبانروزی بگذارند پس بیرون آرند و آن پوست تنک از وی باز کنند و او را نیک بکوبند و در کوزه
مطین کنند و سرش را محکم بگیرند و در تنور نهند و دو روز بگذارند پس بیرون آرند و خورد بسایند و نگاه دارند تدبیر مس مصعد بستانند
از مس آنقدر که خواهند و از و صحیفهای تنک همچون ناخن بسازند و آنرا بمقراض خورد کنند و زرنیخ سرخ و زرد و نمک را بکوبند و با هم
بسایند و سه روز در آفتاب نهند و خشک کنند و انجموع را در کوزه نهند و سرش را استوار بگیرند و سه شبانروز بسرگین آتش کنند و بعد
از آن بیرون آرند و بسایند و بشویند تا بوی زرنیخ از و برود پس خشک کنند و بدیگ گلین آنرا تصعید کنند پس آنچه بر آید همچون نمک سفید باشد
تدبیر قلی بستانند از قلی آنقدر که خواهند و آنرا هفت روز بسرکه سفید بسایند و چندانکه سرکه میخورد میدهند و چون بدین مرتبه رسد سه وقیه
از وی یک رطل مس را سفید کند پس هر یک رطل را یک وقیه توبال بر اندازند تا چیزی نیک بیرون آید تدبیر زعفران آهن بستانند از براده آهن و بسرکه
نیک تر کنند و اندر کوزه بندد و در گل حکمت نهند تا هفت روز بر آید و زنگار گیرد و همچون زعفران شود پس بسایند و نگاه دارند تدبیر روغن جابه
بستانند تخم مرغ و بشکنند و زرده او را بگیرند و چیزی از قلقند و زاک بر او افکنند و نیک بسایند و در سایه خشک کنند و مصعد گردانند و نگاه دارند

تدبیر پاک کردن مس بستانند مس را و در بوته کنند و نوشادر سوده بر او اندازند و بر سر بوته طبقی گلین نهند و چون مس گداخته باشد نگاه دارند
بوره ارمنی و دار فلفل مساوی یکدیگر بر آنجا افکنند و بر هر ده من از مس یک من ازین داروها اندازند تا پاک شود فصل ششم در بیان ساختن سیم چنین
گویند که اگر یکدرم سونش نقره بستانند و سه درم اسرب و با هم بسایند تا نرم شود و در قدحی کنند مطین بگل حکمت و قدری زیت بر آنجا ریزند
و بآتش بریان کنند و هر گاه که زیت کم میشود باز میریزند و بریان میکنند تا یکشبانه روز آنگاه او را بیرون آرند و در شیشه مطین کنند و در زیر و بالای
آن شیشه قرورت گرفته بنهند و سر آنرا استوار کنند و یکشب بر آتش سرگین بریان کنند و بعد از آن بیرون آرند و یکدرم از آن بر سه من نحاس اندازند
سیم شود درجهی دیگر گویند اگر بستانند از زرنیخ سرخ و زرد و رصاص و مردار سنگ و مغنیسیا از هر یکی جزوی و از قلی و نمک اندرانی و بوره ارمنی
و کندر زرد از هر یکی نیم جزو و هر یکی را علیحده بکوبند و بپزند و در قنینه کنند و سر آنرا نیک و آینه مسحوق استوار کنند و دیگی را پر از خاکستر کنند
و آن قنینه را تا صد راه در میان آن خاکستر نهند و یکروز تمام در زیر آن دیگ آتش کنند و بعد از آن بگذارند تا سرد شود آنچه در او باشد بیرون آرند
یکدرم از آن بر پانزده درم نحاس سقی کنند نقره گرداند درجهی دیگر گویند اگر ده مثقال اسرب و رصاص و نحاس سوخته و مرقشیثا از هر یکی ده مثقال
بستانند و این جمله را با هم بکوبند نرم شود و بعد از آن نحاس را بگدازند و این داروها را بر آن ریزند و بگدازند و نحاس مبیض بر او اندازند سفید
شود الا بر ظاهر او اندک غبرتی باشد چون باز بگدازند و مثل آن نقره بر و نهند نیکو شود درجهی دیگر بستانند از زیبق مقداری و همچندان مرقشیثا
و زیبق را بر آن بخشند و بمقدار هر دو نمک مقلو اضافه کنند و بخل خمر مصعد آنرا یک روز سحق کنند و یکشب تشویه آن کنند پس نداوت آنرا بستانند
و سه نوبت تصعید آن کنند تا سفید شود پس آنرا بآب بیاض بیض محلول و ملح مکلس مبیض و نوشادر و شب بروز سحق کنند و شب تشویه تا منعقد شود و یکدرم
از وی پنجاه درم نحاس را نقره گرداند و اگر از زیبق جزوی بستانند و از زرنیخ سفید که در وی هیچ سیاهی نباشد جزوی و آب رصاص یا اسرب
یا نقره محلول بنوشادر تشمیع کنند و تحلیل و تعقید او تمام کنند هر یکدرم او یک رطل را از نحاس نقره گرداند و اگر هر یک را از اینها جداگانه تحلیل کنند و
با هم بیامیزند و سه هفته در میان زبل نهند تا منحل شود پس تعقید کنند هر یکدرم از و دو رطل نحاس را نقره گرداند و اگر این مذکور را چون معقود شده
باشد سحق کنند و بمثل وزن او از زیبق محلول ده نوبت سقی کنند پس تحلیل و تعقید آن کنند هر یکدرم از و هزار درم نحاس را کافی بود و اگر
بدل زرنیخ کبریت مصعد مبیض مصفی بآب بیاض بیض مصعد که بشب مکلس محلول بود هر یکدرم هزار درم زیبق صد درم از نحاس و غیره را نقره گرداند
درجهی دیگر گویند اگر یک رطل زرنیخ یا کبریت بستانند و مانند آن بوره و بآب نمک بروز سحق کنند و در شب بآتش متوسط تشویه کنند و بعد از آنکه
نداوت او را اخذ کنند مصعد گردانند و تجدید بوره کنند تا سفید شود و بعد از آن بلبن عذرا تعقید کنند و بر وجهیکه ذکر رفت هفت نوبت
تشویه کنند تا منعقد شود پس آنرا چند نوبت بآب نوشادر تشمیع کنند پس زیبق مصعد بر آنجا اندازند و بآتش خفیف تشویه کنند تا چنان شود
که بر صفایح نحاس جاری گردد و نفوذ کند و یک جزو از پنجاه درم نحاس را سیم گرداند درجهی دیگر بستانند از زرنیخ یا کبریت و آنرا بریان کنند چنانکه
دخان و سیاهی و نتن او برود و بمقدار یک رطل و او را با همچندان او از کلس عظام سه روز با آب نمک بر صلایه سحق میکنند و در شب بآتش نرم
تشویه میکنند پس در آثال نهند و تصعید کنند و باز تجدید کلس و آب نمک میکنند و مصعد میگردانند تا سفید میشود پس آب صابون تسقیه کنند
و باز همچنان تشویه کنند تا وقتی که قایم شود پس اگر آن کبریت باشد هر یکدرم از آن با سی درم زیبق در بوته کنند و سر آنرا محکم بگیرند و در میان
آتش نهند و نفخ کنند تا منعقد شود و سیم گردد و اگر زرنیخ بود هر یکدرم بر سی درم نحاس نهند تا سیم شود درجهی دیگر بستانند از زرنیخ و کبریت
از هر کدام که خواهند یک رطل و از اسفیداج رصاص همچندان و آنرا بسرکه بسایند و بآتش خفیف چند نوبت تشویه کنند و باز اسفیداج کنند تجدید
بهمان تفصیل تا وقتی که آنچه متصاعد شود سفید باشد پس تجدید اسفیداج کنند و آب مرتک تسقیه کنند و بعد از آن تصعید آنچه محترق بستانند
هر یک جزو از و بیست جزو نحاس را سفید کند درجهی دیگر بستانند از کبریت و زرنیخ از هر کدام خواهند مقداری و بعد از تشویه آنرا با آب نمک
سحق کنند و باز تشویه کنند و سحق همچنان تا وقتی که سفید شود و در هر نوبت آنرا بشویند در آب و صافی کنند تا همچون بوره سفید شود چنانکه با
پس آب عقاب تشمیع کنند تا همچون نمکی شود که بگدازد پس آنرا جدا بنهند و کلس رصاص بستانند و بعقاب تشمیع کنند تا همچون نمک شود و بعد از آن همه را
جمع کنند و چند نوبت سحق و تشمیع کنند پس آنرا حل کنند و باز عقد هر یکدرم بیست درم مس را سفید گرداند و از حکیمی شنیدم که گفت من این تجربه کردم
راست آمد درجهی دیگر که آنرا منجح الحاجات خوانند بستانند زرنیخ مبیض و زیبق مبیض از هر یکی مساوی و بر صلایه بآب صخره تمام بسایند تا همچون زوره پس آنرا در قا... آتش شود
ریزند و یکهفته دفن کنند و آنرا تعقید کنند پس در عمیا و دیگ نهند و در زیر او یکشبانه روز آتش کنند پس آنچه مرتفع شود بردارند یکدرم از و بر
هفتصد درم نحاس یا رصاص نهند تا سفید شود انشاء الله تعالی فصل هفتم در ساختن زر اگر زرنیخ یا کبریت از هر کدام خواهند یک رطل بستانند و از توبال نحاس

سه رطل آنرا بقلیا تنقیه کنند پس تشویه و تصعید و باز تجدید تکلیس کنند بهمان وجه تا آنچه متصاعد شود سپید بود پس آب طلق معقود و زاج تنقیه کنند
پس تشویه تا سرخ شود و آنرا در جائی ریزند پس بستانند زیبقی که از برای حمرت تصعید کرده باشند و تشمیع کنند و در آینه کنند و مثل آن زیبق طلق معقود
و مثل آن زعفران حدید و همه را در صلایه جمع کنند و آب نوشادر مصعد بزاج مغلو که در و مثل نصف المجموع روغن صفرت بیض برآ و نهند و آنرا دفن
کنند تا منحل شود و آب صافی گردد و این در پنجاه روز تمام شود پس تعقید کنند تا همچون یاقوتی شود و یکدرم از و در رطلی از هر جسدی که
باشد طبیع کنند فیجیئ ذهبا بکر بستانند یک رطل از زیبق منقی بخردل و آنرا در قدحی مطین کنند و یک رطل از زیت بر و ریزند و پنجدرم کبریت اصفر
مسحوق و پنجدرم زاج اصفر بر و اندازند و قدح را با همه در میان آتش سرگین فرو گیرند و آنرا با آب و نمک بشویند و در دیگی مطین ریزند و در میان
آن دیگ مناره از گل نصب کنند و بر سر او صفیحه بنهند و آن زیبق مطبوخ را در آنجا ریزند و در حوالی آن مناره در دیگ یک رطل کبریت مسحوق
بریزند و طبقی بر سر او نهند و منافذ او را بگیرند و در زیر او آتش نرم برافروزند تا شش ساعت چنانکه کبریت متحجر شود پس بگذارند تا سرد
شود و بگشایند و همان تدبیر را اعاده کنند و هر وقت که دانند که بخار کبریت منقطع شود آتش را قطع کنند و آنرا فرو گیرند و هر جزوی از و
به بیست درم نقره نهند تا سرخ شود فیجیئ ذهبا بکر بستانند زاج محلول قدر یکه خواهند و مثل ربع او هر یک برو اندازند و سه شب بگذارند و بعد
از آن بجوشانند و صافی کنند و مثل ربع او زرنیخ سرخ را برو اندازند و سه شب دیگر بگذارند و بجوشانند و صافی کنند پس مثل مجموع روغن
زرده بر و اندازند و براده را بر آن تنقیه کنند و بسایند و بر آن تشویه کنند همچون زر و سرخ شود پس مثل آن زیبق مصعد محقق احمر بر و
اندازند و براده را بر آن تنقیه کنند و آب نوشادر مصعد بزاج ده نوبت تشمیع کنند پس آنرا حل کنند و بعد از آن تعقید کنند مثقال از و پنجاه
مثقال سرخ کند و اگر با آن کبریت بیض مسقی زاج و قلقند و قلقطار و حمرة الدم ضم کنند و پانزده نوبت تشمیع و تحلیل کنند و بعد از حل و
عقد او یکی دویست مثقال را از هر جسد یکه خواهند صبغ کند و اگر هر یکی علیحده تشمیع و تحلیل کنند و بعد از آن همه را جمع کنند و سه هفته دفن کنند
چون بر دارند و تعقید کنند یکی سیصد مثقال را صبغ کند و اگر بار دویم حل و تعقید کنند یکی ششصد مثقال را صبغ کند و همچنین هر چند بتحلیل و تعقید
آن بکرر شود اثر او مضاعف گردد فیجیئ ذهبا بکر بستانند براده زر را و با همچندان او از نوشادر و سه روز بخل خمر بسایند پس تصعید کنند
و بسرکه بسایند و باز تصعید کنند و باز بسایند تا هبا شود و بعد از آن زاج و زنجفر و نوشادر از هر یکی وقیه بسایند و یک رطل خمر مقطر بر آن ریزند
و یک هفته در میان سرگین نهند تا منحل شود پس آنرا بر آن هبا اندازند و تشویه کنند تا زرد احمر شود و درهمی از و ده مثقال نقره را صبغ کند پس
سه مثقال زر بر او نهند تا زر خالص شود و اگر المجموع را بحمرت کبریت تنقیه کنند پس تشویه هر درمی از و صد مثقال را صبغ کند و اگر آنرا حل کنند با
و آب زعفران حدید تنقیه کنند پس تشویه هر درمی از و یک رطل رصاص را زر گرداند فیجیئ ذهبا بکر بستانند از براده زر آن مقدار که خواهند و آنرا
به چندان او زیبق تلغیم کنند و نمک بسایند پس در میان زاج و کبریت هشت بار بریان کنند تا همچون زر و را احمر شود و هر یکدرم از و ده درم
نقره را صبغ کند پس سه مثقال زر بر و نهند تا زر خالص شود و اگر پنج مثقال زیبق تلغیم کنند و بهمان وجه که یاد کرده شد بسایند و زر با و اضافه
کنند زر خوبتر آید فیجیئ ذهبا بکر بستانند زیبق چهل درم و کبریت احمر پنجدرم و زرنیخ اصفر دو درم همه را همچون سرمه نرم کنند و بحریر بیزند و در
قاروره کنند که مطین باشد بگل حکمت و بیک شبانه روز بسرگین تشویه کنند پس بیرون آرند و بسرکه لطیف و بول مصعد سحق کنند و باز همان سرکه
بر و ریزند و تصعید کنند و آنچه از و مقطر شود بعد از ساعتی منعقد گردد و اگر درهمی از و بر ده درم نقره بگذارند زر خالص بیرون آید فیجیئ ذهبا بکر
گویند اگر بستانند یکمثقال از روث پلنگ و یکمثقال از آن موش خاکی و یکمثقال بول مرد سرخ گونه و یک زرده تخم مرغ سیاه و دو درم نوشادر
و دو درم روغن زیت و این جمله را در دیگی کنند و در روز در آفتاب نهند تا یک بخته و بعد از آن دو مثقال نقره را در بوته بگذارند و این جمله را
در آنجا ریزند چنانکه بخار او هیچ بیرون نرود و بگذارند تا سرد شود و بیرون آرند فصل هشتم در ساختن لآلی استاد فیلسوف گوید که بستانند
مروارید خورد پاکیزه صافی و سفید و بشویند بآب نمک چند نوبت بعد از آن یکشب در نوشادر معدنی حل کرده بگذارند پس از شستن و
نوشادر معدنی در بیضه مرغ حل کنند و آنچنان بود که بستانند بیضه و در آب بجوشانند و پوست از آن باز کنند و قدری از سفیده بیضه از سر
آن برگیرند تا همچون بوته بماند پس نوشادر را صاف کرده و پاکیزه کرده و کوفته و بیخته در میان بیاض البیض مسلوق کنند و بر سر آن پاره گل
تر بنهند و در میان آبیکه در آن شائبه نبوده باشد بنهند و بگذارند یکشب تا در آنجا حل شود و بعد از آن چون حل شده باشد در ظرف آبگینه کنند
نوشادر محلول و دانهای شسته در سر آن کنند و یک لحظه رها کنند پس خوب بشویند بآب گرم بعد از آن ترنجی بستانند و سر آن بگیرند تا همچون بوته بماند
و آنچه در میان ترنج بود بیرون کنند و آنرا بکوبند خوب بکوبند و آنرا باز در پوست ترنج کنند پس مروارید شسته بستانند و بر سر آن بریزند و آن پاره

ترنج که از سر آن بر داشته بود باز بر سر آن نهند و بدوزند آنگاه بستانند پاره کرباس نو و در آن بپیچند و بریسمان سخت کنند و گوی در زمین
بکنند بقدر یک گز و پر از زبل اسب تر و خشک بوزن یکدیگر در آن حفره کنند و آن ترنج در میان آن زبل بنهند و طاری بر سر آن حفره نهند سرنگون و بر کنار آن خاک
پر کنند پس شش روز رها کنند و بعد از آن آنرا بیرون کنند مروارید جمله حل شده باشد چون پرده از روی آن بردارند آنرا بحقه زجاج یا نقره
بر داشته بظرف آبگینه کنند و سه روز بیکدیگر بیامیزد تا آمیخته گردد پس جامه پاره ابریشمی بستانند و بقدر پنجه انگشتها بدوزند و در دست کنند و همچنین کف
دست چپ را از جامه ابریشمی بپوشاند پس از آن مخمر بگیرد چندانکه خواهد و در میان کف دست چپ بمالد تا نیک گرد شود پس از آنکه بیاض
البیض مرقق مالیده باشد پس سوراخ کند بسوزنی از نقره یا موی خوک و در قدحی از آبگینه نهند قدحی دیگر هم از آبگینه بر سر آن نهند شبانه روز بعد از آن در میان — بگذارد تا
بط یا در میان چینه آن دمیده نهند و بخورد مرغ خانگی دهد و آنرا بدوانند تا مانده شود اگر دانه دانگی یا دانگ و نیم دانگ باشد بگذارد که آن مرغ چیزی
بخورد تا ساکن گردد پس آن مرغ را بکشند و حوصله آن مرغ را بشکافند و بگذارند تا سرد شود پس آن دانها را باز گیرند تا سه روز خشک شود پس بر گیرند اگر
زردی با او باشد آن زردی از ترنج است بستانند شیر ترش و آنها را در آن افکنند تا آن زردی را بخود کشد و صاف شود و سفید و لطیف و پاکیزه
شود بفرمان خدا ایضا بستانند مروارید در هاون زجاجی کنند و بکوبند بهر ده درم از آن یکدرم سیم و دو درم زر بر نهند و در چاه حل دفن
کنند تا حل شود و بعد از آنکه حل شده باشد بیرون آورد و از آن مروارید کوچک و بزرگ بسازد و سوراخ کند چنانکه گفته شد و میان دو قدح آویزد
تا خشک شود پس آنرا بخورد مرغ خانگی سیاه دهد بعد از نیم گرمی بکشد و بریان کند بگذارد تا سرد شود پس آنرا از شکم آن بیرون کند که از
معدنی لطیف تر گردد ایضا بستانند مروارید خورد صاف پاکیزه بخرد و صدف صاف سفید بسطر بخرد و مروارید مذکور را بشوید بطریقیکه گذشت
و هر دو را در هاون آبگینه بکوبند و صلایه کنند بحدیکه بهم چسپیده شود و بعد از آن آنرا در قاروره صافی پاکیزه کند و سر قاروره هم از آبگینه بود — بجدیکه
باشد و بعد از آن ترنج آید ار را او و نیم کنند و مغز آنرا در هاون آبگینه بکوبد و بقدر ربع آن سیر منقی با آن بکوبد و از جامه سفید ضخیم آب آنرا بیرون کند
و آن آب را بر سر صدف و مروارید که در قاروره هست بریزد چنانکه بقدر چهار انگشت بر سر ایستاده بماند و سر قاروره را بگذارد و بارد و نمک
و سنگ مهر محکم کند و در چاه حل که مذکور شد بگذارد و هر روز آب گرم بر زبل فشاند و طغاری بر سر آن گرد آرد تا مدت هفت و یکروز و بعد از
آن هشت روز باید که زبل را تازه کند چون هفت و یکروز بگذرد قاروره را از زبل باهستگی بیرون آرد و سر آنرا بر دارد و مروارید و صدف
حل شده باشد و سر آن مروارید مثل پرده عنکبوت بسته شده باشد و صدف در ته آن نشسته باشد مروارید بحقه نقره از سر آن آب بگیرد و
در کاسه زجاجی پاکیزه کند و آب ترنج باهستگی در کاسه دیگر کند و آنچه در ته قاروره باشد بر سر مروارید کند و با یکدیگر بحقه نقره بزند تا
یکذات شود پس آنرا در حریر سفید کند و نم از آن بگیرد و محکم کیرد تا خشک شود و با قدری سریشم ماهی خمیر کند و زود تر از آنکه بسته شود
هر وزنیکه خواهد مروارید سازد و غلطان کند چون غلطان شود مانند سنگ محک گردد بمرتبه که آب و آتش زیان بآن نتواند رسانید و بعد از
آن هر دو دانه را با هزار دانه پنبه دانه در کیسه کند و یکروز آنرا بمالد تا جلا گیرد پس آنرا بیرون آرد و بار دمیده گرفته بخورد مرغ دهد و آنرا بدواند
تا مست گردد آنگاه او را بکشد و در تنور گرم بریان کند و بیرون آورد و آنرا بگذارد تا سرد گردد و آنرا بشکافد و مروارید ها را بیرون آورد و با
که هر یکدانه یکمرغ بیشتر ندهد و بعد از آن او را بچکاک دهد که آنرا سوراخ کند نوعی دیگر بیاورد مروارید پاکیزه ریزه و آنرا پاک بشوید در قاروره
سر فراخ کند و ترنج و لیمو و سیر و پیاز را در آن شیشه کند و در شیشه را ببندد و آنرا در آفتاب نهد و هر روز ملاحظه کند هر گاه آبهای مذکور تمام
شده دیگر باره بر آن اضافه کند تا حل گردد و مدت آن هفده روز تا بیست و یکروز میکشد و بعد از آن محلول را در کاسه چینی کند و کاسه دیگر
بیارد و از آن مروارید بسازد بهر جثه که خواهد و در آن کاسه آنها را بغلطاند تا مدور شود و بعد از آن آهسته آنها را در کاسه دیگر نهد بدین منوال
تا مرتب شود و باید که یکی بیکی لاحق نشود و آنرا در سایه نهند و سر آنرا بجامه بندد و چون نیم خشک شده باشد آنرا بمیل نقره که باریکی موی لیست باشد
سوراخ کند آنگاه او را در تنوریکه از آن تنور نان پخته شده باشد گذارد و بانگشت آن تنور آنرا پخته کند و آنرا بیرون آورد و سرد کند آنرا از شکم
آن مروارید بیرون آورد و بفرمان الهی به از بحری شود طریقه ساختن سریشم ماهی بستانند دوغ تازه که چربی کمتر داشته باشد و کیسه کرباس
اندازد تا آب از آن برود و بعد نیک بصلایه اندازد تا در صلایه خشک گردد و سه نوبت بآب نمک بشوید باز خشک کند و نرم در شیشه نگاهدارد
تا گرد بر او ننشیند تا بوقت حاجت بخش آن ده مثقال از ین و دو مثقال سریشم ماهی آنقدر که بهمان خلطه کار توان برد از زیاده بخته باشد
ضایع گردد و هر چه خواهد وصول کند که از کسر نیم نداز د و تجربه مروارید ساختن بیاورد مروارید ریزه پاکیزه و بشوید پاک بآب نمک و در قاروره
سر فراخ کند و آب ترنج در آن ریزد و تر ترنج در سر شیشه کند و سر آن مهر کند چنانکه باد و خاکستر در آنجا نرود و دو هفته در حل شده در میان

زیل با مروارید حل شود و مثل موم نرم گردد و بعد از آن آنرا در کاسه چینی کند و بآب صافی بشوید تا تر شده ترنج از آنجا برود و صاف گردد بعد از آن مروارید بسازد و سوراخ کند بسوزن نقره و سر و بن وی ببرد و اندکی از جهة کشیدن بگذارد و بعد از آن شیر مایه زده از برای پنیر در کیسه کند و بگذارد تا آب بچکد و بعد از آن کیسه را در آب اندازد تا وقتی که اثر ترشی و سپیدی در آن نماند بعد از آن پنیر را خشک کند و خورد کند مثل آرد میده و مرواریدهای مذکور در آن بگرداند تا از آن پنیر گردی بر آن نشیند بعد از آن جمله مروارید را بجری ماهی ستوده خلطه در گلوی ماهی زنده اندازد و ماهی را در آب حوض رها کند تا ده روز تمام شود و بعد از آن ماهی را بیرون آورد و مروارید از شکم آن چنان نماید که از بحر بیرون آمده باشد بطانه که رنگ فیروزه دهد و مثل سنگ سخت شود و جلا پذیرد و بآب ضایع نشود بگیرد زنگار فرعونی ده جزو سریشم پنیر دو جزو روغن کتان دو جزو اول زنگار را چندان صلایه کند که مثل غبار شود و بغایت نرم و بعد از آن آنرا بروغن کتان بیامیزد و سریشم پنیر را که آنرا بسیار صلایه کرده باشد داخل آن کند و همه را یکسان کند و بهر جا که خواهد کار بندد تا خشک شود و آنرا بسنگ فسان جلا دهد بنحوی شود که مانند نداشته باشد و بآب ضایع نشود و درخشنده و براق باشد **فصل نهم** در ساختن مشک و عنبر گویند اگر بستانند ارز بوند چینی پنجمثقال و راک الملک و براده عود و دم الاخوین از هر یکی دو مثقال و اینجمله را بسایند و بهر مثقالی از آن یکمثقال مشک اضافه کنند و بدان بسایند و بهر یک مثقالی از آن یکمثقال مشک اضافه کنند و بدان بسایند و بر آنجا روغن زیبق خالص صافی بچکانند و بسایند چندانکه دسم روغن برود و پس آنرا در کوی کتان صفیق کنند و بمالند چندانکه دسم روغن از آن کو بیرون آید پس دو مثقال از آن با یکمثقال مشک خلط کنند آن مشک خوشبوتر گردد و هیچ گونه فرق نتواند کرد فرجه فهمی یکی بستانند ده مثقال از سنبل الطیب و همچندان قرنفل نرم و نیم درم زعفران و یکدرم ورس سیاه و مثل اینجمیع شادروان سرو عالصمغ و هر یکرا علیحده بکوبند و بحریره بپزند و آب گل حیری عجین کنند و قرصها سازند و بر رکوئی خام پاک بنهند و مثل آن رکوئی دیگر بر سر آن اندازند و در سایه خشک کنند و بعد از آن آنرا بسایند و جزوی از آن با جزوی از مشک بیامیزند و بهر که خواهند فروشند که هیچ نتواند دانست و گویند اگر زبد بحر دو وقیه بستانند و از صمغ اسود دو وقیه و از سندروس وقیه و از سنبل الطیب پنج درم و هر یکرا علیحده بکوبند و بپزند پس شمع سفید بستانند و در طنجیر لطیف نهند و آنرا بگدازند و آن اخلاط را اندک اندک در آویزند و بچوبی آنرا بجنبانند تا بهم آمیخته شود و پس بیرون آرند و آب سرد بر آنجا بریزند رنگ او همچو رنگ عنبر شود و بوی نیز دهد و جزو یرا از آن بر جزوی دیگر از عنبر خالص بنهند و بهر که خواهند دهند و فروشند و نیک خوب باشد و هیچکس فرق نتواند کرد فرجه فهمی دیگر بستانند جزوی از عنبر و جزوی لک نیک و پنج جزو شمع سفید و لک را بسایند و عنبر را بگدازند و اول لک را بر او اندازند و بعد از آن شمع را بگدازند و آنرا بچوبی بجنبانند تا مختلط شود و پس از آتش فرو گیرند و آب سرد بر او ریزند و ببندند هیچکس او را از عنبر نشناسد **فصل دهم** در اشارت ببعضی از اصطلاحات ارباب این صناعت بدانکه ایشان زر را شمس و آب زر و اد و عالم و شعاع و نور خوانند و نقره را اسد و ام و عروس و بیضا و شیخ خوانند و آهن را مریخ و حدید و زعفران یمانی و هندی و نحاس را زهره خ و خضر و صفر و واسط و قلعی را مشتری و صراء ولین و خوار و ابیض و رخو و اسرب را عطارد و زرین و اسود و نجم و مذیب اجساد و زیبق را سهیل و فرار و ابق و سحاب و برق و روح و مرکب و جبد رطب و نوشادر را ملح و کافور و تریاق و احمر بری و حجر ابیض و زرنیخ را ملک و حجر الذهب و عقرب و مثلف و اجساد و کبریت را عروس صفرا و شمعه بیضا و آب زر را ماء الصفره خوانند و آب نقره را ماء البیاض و آب زیبق را ماء الفرد والعلم عند الله

فن دویم از مقاله چهارم در اقسام علوم سامیه که آنرا سیمیا خوانند

فن دویم در سیمیا

و آن عبارتست از علوم بامور یکه انسان متمکن شود بدان از اظهار آنچه مخالف عادت بود یا منع آنچه موافق آن باشد و هر چند وصول بحقیقت این صناعت صعوبتی تمام دارد و اظهار سبب فتنه و ضلالت جهال و اهل غی و ضلالت است اما بنا بر قضیه ما لا یدرک کله لا یترک کله و بحکم من منح الجهال علما ضاعه و من منع المستوجبین فقد ظلم در فصلی چند بقدر اشارتی بدان کرده شود تا مطالعه کنندگان کتاب را در تعلیم هوسی با دید آید و تتبع اشارات و رموز کرده و شرایط آنرا التزام نموده مگر بدان رسند انشاالله تعالی **فصل اول** در فضیلت و شرف این فن بدانکه فایزترین خصلت جامع است میان کمال لذت و کمال قدرت و هر آنچه سبب این دو کمال شود شک نیست در آنکه شرف بغایت و فضیلت بنهایت و اما آنکه لذتست و اکمل لذات علوم است بنا بر آنکه این علم شخص را بر اسرار عالم ملک و ملکوت اطلاع میدهد بلکه او را چنان گرداند که روحانیات را مشاهده کند و با ایشان سخن گوید و بشنود و مخالط ایشان بشود و یکی از ایشان گردد و اما آنکه بر این علم قدرت حاصل شود بنا بر آنکه فایز بر این علم بر هر چه خواهد قادر بود چنانچه امراضی که اطبا از آن عاجز باشند همچون برص و جذام

و زمانت

و زمانت و عشق و هرج بغایت و مانند آن تواند کرد بواسطه آنکه او باستعانت روحانیات تدبیر کنند و طبیب باستعانت جسمانیات و شک نیست در آنکه روحانیات قوی تر باشند از جسمانیات در تفاسیر آمده که سبب تمرد نمرود آن بود که حکما در زمین بابل که تخت گاه او بود شش طلسم کرده بودند که عقول و اوهام در ادراک و افهام آن حیران بودند اول آنکه بطی از مس ساخته بودند که هرگاه که جاسوسی یا دزدی در آن شهر آمدی از آن بط آوازی بر آمدی چنانکه جمله اهل شهر بشنیدندی و دانستندی که مقصود او چیست و اگر مر آنکس بجستندی دوم طبلی که هر کس را چیزی گم شدی پیش آن طبل آمدی و دره بر آن طبل زدی آوازی بر آمدی که گمشده تو در فلان موضع است و همچنان بودی سیم آینه که هر که خواستی بر حال غایبی واقف شود در آن آینه نگاه کردی و خیال آنکس در آن آینه در هر شهر که مقام داشتی و در هر حال که بودی بدیدی کردی چهارم حوضی که نمرود هر سال یکروز بر لب حوض جشنی ساختی و از اطراف مملکت او اعیان و اشراف بخدمت آمدندی هر یک از شراب نوعی با خود آوردندی و در آن حوض ریختندی نمرود اشاره بساقیان کردی تا ایشان را از آن حوض شراب دهند از برای هر کس همان چیز بر آمدی پنجم غدیری که چون دو کس با هم منازعت بودی در آنجا رفتندی هر که بر باطل بودی آب بر وز یاده گشتی چنانکه اگر حذر نکردی غرق شدی ششم آنکه بر در خانه او درختی بود که تمامت لشکر او در سایه کردی و نیز فایز بر این علم بمهارت محاربه و مباشره مقاتله بر قهر دشمنان و قمع معاندان قادر بود چنانکه نقل است از ارسطاطالیس که میان حکیم کابل برهماطوس و پیداغوش ترک در باب منازعت افتاد پیداغوش گفت ترا با من چگونه طاقت باشد که مریخ و زحل از مقاومت من عاجزند برهماطوس چون آن بشنید ترنج محرق بساخت و بروح مریخ استعانت جست تا پیداغوش بسوخت و خلق بیچاره از شر او بیاسودند و ابو معشر بلخی آورده است که در بلاد هند ملکی بود بس عاقل و عالم باسرار نجوم و او تسخیر مریخ کرده بود و ملکی دیگر قصد ملک او کرد و هر چند با ملک میگفتند که دشمن میرسد بدان التفات نمیکرد تا نزدیک شهر رسید و او با جمعی از ندما بعشرت مشغول بود در آنوقت با مریخ رجوع کرد و بدفع او استعانت جست چون قریب ساعتی بگذشت دیدند که از هوا چیزی میآید چون پیش ایشان فرود آمد آینه دیدند از مس بشکل مثلث و سری بریده در آنجا نهاده ندمای ملک از آن بترسیدند و همه روی بگریز نهادند ملک بخندید و ایشانرا طلب داشت و گفت مژده دهید که این سر آنکس است که قصد ملک ما میکرد و من دفع او بدان خبر کردم که شما مرا در سعی تحصیل آن نسبت بجنون و حماقت میکردید ایشان خدمت کردند و عذر خواستند پس گفت میدانید که سبب تثلیث این آینه چیست گفتند نه گفت سبب آنست که چون ابتدا عمل کردم مریخ در تثلیث آفتاب بود و پس اتباع آن ملک مقتول بگریختند و پیش پسر او رفتند و از حال پدرش اعلام کردند آن پسر براهمه را جمع کرد و از ایشان تفحص سبب آنحال نمود ایشان گفتند آنشخص که تسخیر مریخ کرده است او با چهار مرد از براهمه و غیرهم بدعوت مریخ مشغول شدند چون مدت یکماه بر آمد صاعقه بیامد و همه را بسوخت و نیز فایض بدین علم بسبب اعلام ارواح بر حوادثی که حادث خواهد شد واقف گردد و از مضار آن احتراز نماید چنانکه از ثابت بن قره حرانی نقل است که گفت روح زحل بمن متصل بود و اعانت من میکرد و بعضی از حساد پیش معتضد قصد من میکردند که او پسر ترا بر خلافت تحریص میکند معتضد بر من متغیر شد من در خانه خود خفته بودم روحانیت من فرود آمد و مرا بیدار کرد و بگریختن فرمود من از خانه بیرون آمدم و در خانه بعضی از دوستان پنهان شدم هم در آنشب رسول معتضد برسید و مرا و پسر من سنان را طلب کرد و پسر من در خانه خسپیده بود او را ببردند و متعلقها برافروختند و جستجوی من کردند پسرم با ایشان بیامد و میرفت و ایشان او را آشنا خشد و میپنداشتند و یکی از ایشان است روحانیت من مرا از آن خبر داد گفتم چرا مرا نیز همچون پسرم نمیبرد اینید تا من نیز تردد کنم و ایشان نشناسند گفت هیلاج تو در مقابله مریخ و کوکبی ثابت از مزاج مریخ بود و هیلاج او از نحوس سالم بر تو ایمن نیستم که نپندیا گزندی رسانند چنانکه برادامین بودم پس من نیز برنجی کردم چنانکه چون چهل روز بر آمد آن دشمن ببدترین حالتی هلاک شد و نیز فایز بر این علم قادر بود بر آنکه مظلومانرا از دست ظالمان خلاص کنند و چیزها نیز که از و بصد فرسنگ و هزار فرسنگ یا بیشتر دور باشد ببیند و در آن تصرف کند چنانکه ثابت بن قره آورده است که یکی از اهل این صناعت کحلی ساخته بود که چون او را در چشم میکشید همه چیزها را میدید و اگر چه در غایت بعید بودند روزی من و قسطا بن لوقا البعلبکی خواستیم امتحان او کنیم در خانه رفتیم و نامه نوشتیم و او در خانه دیگر بود هر چه ما مینوشتیم او حرف بحرف میخواند چنانکه دیگری بعد از تکرار مطالعه نتواند خواند پس قسطا از حال برادر خود که غایب بود پرسید گفت برادر تو در ثور بحور است و او را فرزندی شد طالع او ثور است بسه درجه از آن تفحص کردند همچنین بود **فصل دویم** در شرایط اشتغال بعمل بدانکه اهل صناعت عایت پانزده شرط واجب میدانند اول نفی شک در تاثیر عمل چه با شک و تردد هیچ اثر ظاهر نشود چه ارواح در دلها مطلعند پس همچنانکه اگر شخصی را یکی از اشخاص بشری در معاونت مدد او شوقی نباشد در آن قادر نداند

و بد گمان عجز و جهل بر و تشخص بر بینه و مطلع باشد اگر از و التماس معاونتی کند بدان اهتمام نماید ارواح نیز کسیرا بر سو ظن و عدم وثوق
او بر ایشان دافعه شوند اجابت نکند و التفات ننماید و نیز قوت نفسانی یکی از قوی ترین ارکانست درین باب و آن بواسطه آنستکه تردد باقی نماند
دویم آنکه اگر چند نوبت عمل کرده باشند و اثر آن ظاهر نگردد باید که از معاودت عمل ملالت ننماید و ترک ننماید چه مطلوب اهم نه بدین مثابه است
که چیزی دیگر از مطالب بدان رسد و شک نیست در آنکه هر چیز که عزیزتر حصول او دشوارتر بود و پس باید که از آن اعراض ننماید و اگر بداند که چیزی
از آن دافعه شود آنرا بسیار داند و اجتهاد بلیغ نماید که البته عاقبة الامر بمطلوب رسد چه نقلست از ارسطالیوس که گفت من شبانروز درین
باب سعی مینمودم و هر وقت که از و بچیزی میرسیدم بدان خدا را شکر میکردم و اگر نمیرسیدم از آن ملول نگشتم و گمان بد نبردم و همچنان سعی میکردم
تا عاقبت بمطلوب رسیدم و هم سخن اوست که گفت طالب این علم همچون عاشقی است که معشوق او سرکشی کند چه اگر او از طلب تقاعد نماید هرگز بدو نرسد
و اگر بجد در طلب او کوشد و از جفا و سرکشی او مرتدع نشود و هم بمطلوب برسد و اگر چه بعد از مدتهای دراز بود و هر که عاقل بود داند که اگر شخصی خواهد که بسعی یا
مستانس گرداند یا در خدمت امیری یا ملکی متمکن شود او را چند مدت زحمت باید کشید و چه مشقت تحمل باید کرد تا مگر آن حالت صورت بندد و چند
تسخیر ارواح مجرده و استیناس ایشان آسان است و هر سیم آنکه گمان نبرد که بدانچه طالع مقتضی وصول بر آن نیست تواند رسید و نگوید چون خلاف
آنچه از برای من مقدر است نخواهد رسید سعی و اجتهاد را چه فایده زیرا که با اجتهاد بچیزهائیکه طالع اقتضای آن نکند توان رسید چنانکه فلک اقتضای
برودت کند و مردم آنرا بخانهای گرم و لباسهای ثقیل و آتش دفع کنند و گاه اقتضای حرارت آن کند و مردم آنرا بخانهای خنک و آبهای سرد
و چیزهای خنک دفع کنند و از ارسطالیوس نقل است که گفت مرا هوس این علم پیدا شد و طالع من اقتضای آن نمیکرد و من اجتهاد نمودم تا عاقبت بمطلوب
رسیدم چهارم آنکه اسرار این علم افشای آن و از جهال و فساق پوشیده دارند تا آنرا وسیله شهوات و مایه فجور و فسادات نسازند و نیز ارواح راهو بد نبازد و افشای آن نکند
عالم علوی از وقوف نسناس بر اسرار ایشان کراهت دارند چه غالب آنکه هر که وقوف از خدا ناسوتیت بیرون آید و دعوی لاهوتیت کند و
طاغی شود و فساد بسیار از آن متولد گردد پنجم آنکه باید ممارست اعمال بشب کند چه آفتاب سلطانی قاهر است و با قهر او ارواح بر افعال قادر نشوند شد
و جمعیت قوت نفسانی که رکنی وثیق است ازین در شب بیشتر صورت بندد چه در روز حواس بمحسوسات مشغول باشند و هرمس در کتاب اسرار نیز
سخنان گفته اند خیرا تعمل به اعمالك مما یخفی من عیون البشر و شروق الشمس لان عیون الناس جاذبة بروحانیتها و ارواح النیرین فی نفاذ شعاع شروق
الشمس مبطلة النیرنجات بتمامها ششم آنکه باید عمل از برای چیزی بود که خیر او بیشتر از شر باشد یا خالی باشد از شر تا زودتر بر آید چون بنای طبیعت
کلی عالم بر خیر است و هر که عمل او از برای شر و فساد بود آن طبیعت کلی منازع او شود و اثر آن کمتر ظاهر گردد هفتم آنکه از برای چیزهای خسیس حقیر استعانت
بروحانیات نکند بلکه باید عمل او از برای امور عظیمه بود و بحسب مناسبت بارواحانیات هشتم آنکه مبدم با ایشان رجوع نکند چه اگر همچون تصدیع و ابرام
بود بسا گاه باشد که آن کس را هلاک کنند نهم آنکه تعلیق وهم کند بعملی که متصدی شود چه وهم را تأثیری غریب است چنانکه در علم وهم یاد کرده شود دهم
آنکه قوی دل و ثابت رای و صبور بود و بوی عطر و طهارت ظاهر و باطن محلی باشد یازدهم آنکه نفس او فسرده و مرده نباشد بلکه زنده بود چنانکه
چون چیزی از امور روحانیات بر و لایح شود در او شوقی پدید آید و حرکت او از برای طلب لذاتی نباشد دوازدهم آنکه رعایت حال حب
کمیت و کیفیت واجب داند اما رعایت بحسب کمیت آنستکه کم خورد چه بسیار خوردن حواس را مکدر گرداند و نفس را از فکر و ذکر باز دارد و تا تواند
روزه دارد و بتدریج تقلیل میکند تا آخر بجائیکه بقدر رمق اکتفا تواند کرد و اما رعایت کیفیت آنستکه از حیوانات و مسکرات اجتناب کند و بنان و نمک
یا نوعی از حبوب با روغن نیت یا شیرج اکتفا نماید و اگر حبوب را با هم خلط کنند هم باک نباشد چه هر گاه چهل روز برین وجه روزه دارد روح و نفس او
صافی شود و بیشتر چیزها بر و روشن گردد سیزدهم آنکه دل را از فضول افکار ردیه پاک کند و از مستلذات دنیا اعراض نماید و هیچ گونه التفات نکند
چه هر گاه از هموم قلت حظوظ و طلب آن در گذرد و سر او از ماسوای مطلوب خالی گردد وصول بمطلوب آسان تر بود چهاردهم آنکه بدن را از اخلاط ردیه
پاک گرداند چه هر که بر بدن او اخلاط ردیه غالب باشد تخیلات همه مناسب آن خلط بود و از تفکر درین غرض باز ماند پانزدهم آنکه بعلم نجوم و دقایق آن
واقف باشد تا طبایع کواکب و بروج و منازل قمر و طبایع درجات فلک و انظار سعد و نحس شناسد و چون عملی خواهد کند که بداند که متولی آن کدام
کوکب است و هر آنچه بر آن تعلق داشته باشد از ایام و ساعات و الوان و اشکال و اطعمه و اشربه و ملبوسات و بخورات و غیر آن همه را جمع کند تا در
تأثیر قوی تر بود **فصل سیم در طلسمات** چون طلسمی خواهد کرد زمانی مناسب آن اختیار کند چنانکه اگر از برای گرمی بود تابستان و اگر از برای سردی
بود زمستان و علی هذا القیاس کوشد تا کواکب حاجت در وتد ساعت ابتداء عمل بود و کواکب معاون تا در آن عمل در اوتاد باقیه و طلسمی کامل آنستکه در او
کوکب ثابت و سه کوکب سیاره متعاون باشند تا نسبت الطبایع چهارگانه حاصل شود و واجب که یکی از آنها عطارد بود چه اعمال را بدو تعلقی تمام است

پس در آنوقت صورتی از یکی از اجساد سبعه که آن کوکب دلالت کند بر اتم وجوه و احسن صور بسازد و این وقتی تواند کرد که پیش از آنکه کوکب بدرجه
مناسب آن مطلوب رسد البته تفریغ و اذابت آن نکند حاصل کند تا چون در آن درجه بافق طالع نزدیک شود بخوری که مناسب آن باشد بسوزاند و
آنرا بگذارد و همین که بافق طالع رسید در قالبی که از برای صورت ترتیب داده باشد فرو ریزد و مثلا اگر عملی از برای عداوت بود و باعتبار
حال عطارد کند بر وجهی که گفته شد در ساعت او در درجه که مناسب آن حاجت بود بخور کند و از زیبق معقود یا حجر ارزق صورتی بسازد مناسب
مطلوب و نقشی مناسب او بر آنجا کند و اگر در آنوقت نام و نعت او یاد کند تاثیر قوی تر بود و اگر از برای محبت بود باعتبار زهره و امور که مناسب
او باشد علی هذا القیاس و بلیناس گفته است که اگر کسی خواهد از برای جاه و منزلت خود و هیبت و شجاعت طلسمی کند چون آفتاب بدرجه اول حمل
یا چهارم یا پنجم یا چهاردهم یا پانزدهم یا هیجدهم یا بدرجه هشتم از ثور یا پنجم و ششم و یازدهم از جوزا یا پانزدهم و شانزدهم از سرطان
یا هشتم و هیجدهم و بیست و هشتم از اسد یا اول و دویم و نوزدهم و بیست و دویم و بیست و یکم از میزان یا اول از عقرب یا هفدهم از جدی یا بیست و سیم
از دلو یا پنجم و بیست و سیم از حوت رسد و بر دایره افق شرقی بود و مریخ در رابع یا عاشر آفتاب و زحل ساقط از برج آفتاب در آنوقت نگینی از آهن
سینی نیک بستاند و بر آنجا صورت مردی بر کرسی نشسته بر سر او تاجی ثعبانی و شاخ کرده و حربه در دست گرفته و سبابه بدست چپ بر دهن نهاده
و اگر در آنوقت بکمال آن همه نقشها نیفتد چون آفتاب در آن درجه بافق شرق برسد بدین مشغول شود تا آن برج که آفتاب در اوست طلوع میکند مشغول
باشد و همین که تمام طلوع کند دست از عمل باز گیرد و انتظار کشد تا بار دیگر آفتاب در همان درجه بافق شرقی رسد تمام کند و چون از صورت فارغ شود قطعه
از زر خالص و آلت تفریغ حاصل کند و چون آفتاب با همان حالت عود کند از آن زر خاتمی بریزد و نگین را در او ترکیب کند پس آن خاتم را جلا دهد
و در کوزه آبگینه زرد یا سفید که پاک باشد نهد و در کوی از دو چاج مسک و پاک بر او اندازد و در برابر برج جوزا هفت شب تنجیم کند بخوری که مناسب
او باشد و چون جوزا فرو رود آنرا بردارد و چون هفت شب بگذرد غرض حاصل شود و هر که آن خاتم را در دست گیرد در چشم مردم با هیبت باشد و هم
حاجت او بر آرند و پیش سلاطین خداوند مرتبه گردد و اگر بحرب رود ظفر یابد و در آن فواید بسیار است طلسمی دیگر هم از آن او برای کسب مال و
وسعت رزق و حسن معیشت چون مشتری بهفده درجه حمل یا پانزدهم یا نوزدهم یا بیست و سیم اسد یا بیست و پنجم و بیست و نهم میزان یا نهم قوس
یا هیجدهم جدی رسد و بر افق مشرق باشد و زهره و شمس ناظر او و عطارد ساقط از او و اگر این جمله دست ندهد باید که عطارد ساقط باشد از او
و در زهره ناظر فوق الارض در آنوقت قطعه از زر خالص بستاند و از و مثال لوحی ثخین بریزد و آنرا بسمبر و پاک کند و چون مشتری بهمان حال
عود کند بر یک روی آن لوح مثال مشتری هفت شب تنجیم کند و بر روی دیگر صورت زحل چنانچه بر منبر ایستاده باشد و طاوسی در دست راست
گرفته و ترازوئی در دست چپ آنرا در برابر مشتری هفت شب تنجیم کند و باید که بر سر آن لوح سوراخی کند و ریسمانی از ابریشم در آنجا کشد و هر که
این لوح در گردن اندازد و با خود نگاه دارد روزی او فراخ شود و عیش او خوش باشد و مال بسیار حاصل کند و فواید بسیار برند طلسمی دیگر
هم از آن او از برای طلب باران و آب چون آفتاب را یا ماه در درجه ثور یا اول و پانزدهم جوزا یا سیزدهم سرطان یا پانزدهم و بیست و پنجم عقرب
یا پانزدهم دلو یا چهاردهم و ششم و هشتم و دهم و هفدهم و بیست و ششم حوت اجتماع افتد آینه ثخین بزرگ نیک بستاند و بر روی او صورت مردی
برهنه ایستاده و ازاری بر میان بسته و بر کمانی تکیه کرده و چشم و هر دو دست بر آسمان داشته چنانکه در وقت دعا بر دارند و در برابر او
صورت آهوئی که چرا کند و مرغی بر صورت آهو و سنگ پشت و اگر عمل این صورت در آنوقت تمام نشود منتظر باشد تا آفتاب بهمان حالت
عود کند و آنوقت تمام کند و چون از احکام صورت فارغ شود بستاند از عود و زعفران و لبان و مصطکی و حب الغار و سندروس و میعه و از هر
یکی جزوی و آنرا نیک بساید و بمیعه بسرشد و آنرا حبها سازد هر یکی بمقدار حمصی کند و شب آن صورت را در برابر برج حوت تنجیم کند بیکی از آن
حب و چون حوت فرو رود بردارد تا هفت شب تمام شود پس از زر یا سیم میلی فرا گیرد بمقدار شبری تمام و غلیظ و چون وقت حاجت باشد
جامه بیرون کند و شمله بر خود پیچد و آن آینه را در دست چپ گیرد و روی او با آسمان کند و میل در دست راست کند و در آن آینه پیاپی بزند
و بدان حب بخور کند تا باران بیاید و تا روی آینه را باز نپوشد باران باز نایستد طلسمی دیگر در ایقاع شر و فتنه و حرب در دیار دشمنان
چون مریخ بسیزدهم یا بیست و سیم درجه ثور رسد یا شانزدهم و بیست و دویم و بیست و هشتم و بیست و هشتم از جوزا یا اول سرطان یا یازدهم اسد
یا بیست و نهم میزان یا بیست و یکم و بیست و ششم و سی ام قوس یا پانزدهم جدی یا یازدهم دلو یا بیست و نهم حوت رسد و بر افق مشرق باشد و
قمر بر تربیع یا مقابله او و کواکب خمسه باقیه از و ساقط از نحاس سرخ بشبه مردی ایستاده و سپر و تیغ و مثال مردکی میان او و بدو دیگر دو شخص بشکل
دو مرد که با یکدیگر محاربه کنند صورتها فرو ریزد و مبالغه کند تا آن صورتها درست باشد پس با سوزن آنرا نیک تمرین کند و در برابر کوکب

رأس الغول هفت شب بندد و بخور در حیت برج بخور کند و چون از تنجیم آن فارغ شود دیگی از آهن فراخ که در آنجا چیزی نیخته باشند حاصل کند
و آنصورتها را در آنجا نهد و طبقی آهنین بر سر او نهد و وصل را محکم کند و هر وقت که خواهد در دهی یا شهری خصومت و فتنه افتد مترصد باشد
تا مریخ یکی از درجات مذکوره طلوع کند و در آنوقت آن دیگ را در میان آن شهر یا ده دفن کند بزودی در میان ایشان خصومت افتد و یکدیگر را هلاک
کنند و اگر در خانه شخصی دفن کنند همین خاصیت دهد طلسمی دیگر هم از آن و از برای تسخیر وحوش و سباع چون مریخ بچهار درجه ثور یا بیست و
چهار درجه جوزا یا اول و هشتم اسد یا نوزدهم جدی یا نهم دلو رسد و آفتاب مقارن او باشد و اگر مقارنه شمس اتفاق نیفتد باید که مریخ یکی از این
درجات طالع باشد و آفتاب در تاسع یا عاشر یا حادی عشر و در آنوقت نحاس سرخ را بگدازند و او را بر تمثال مردیکه بر سر شیر نشسته باشد و تاج
بر سر نهاده و او را سه شاخ بود و بر دست چپ او خروسی و بدست راست گرزی آهنین و اگر صورتی برانوجه بکار شوانند ریخت هر یک از
مرد و شیر و خروس را جدا بریزد و بعد از آن با هم ترکیب کند و بسوهان پاک گرداند چنانکه صورت خوب شود و در هر دو ران او رسی سوراخ کند
چنانکه در اندرون شیر رود و آنرا بمسمار حدید یا نحاس استوار کند و هر دو طرف را بسوهان بمالد تا سر آن مسمار پدید نباشد پس آنرا در دیگ
آهنین یا مسین نهد و روغن زیت در آنجا ریزد چنانکه تا به انگشت بالاتر از آنصورت باشد و چون برج اسد ابتدا طلوع کند زیر آن دیگ آتش
معتدل بر افروزد تا در جوش آید پس آتش ترک کند تا اندک آرام گیرد و باز همچنان آتش کند تا جوش دیگر بزند و باز ترک آن کند تا آرام
گیرد و همچنین تا هفت نوبت پس آنرا برگیرد و چندان بمالد که از زیت باقی نماند و هفت شب در برابر برج اسد بندد و بس و اکلیل الملک بخور کند
و چون برج اسد فرو رود بر دارد و هر کس که مراعات این دقایق کرده صورتی چنین فراگیرد و با خود دارد همه سباع و وحوش مسخر او شوند
و اگر در میان ایشان بخسبد او را نگاهدارند و هر جا که طلبند پایند طلسمی دیگر از برای تسخیر مرغان چون عطارد پانزده درجه حمل یا شانزده درجه
ثور یا هشت درجه جوزا یا بیست و هشتم سرطان یا پنجم سنبله یا چهارم و پنجم و بیست و هشتم میزان یا بیست و یکم و بیست و چهارم عقرب یا اول دلو یا
چهارم حوت رسد و بر افق مشرق باشد و زهره را یا او نظر مقارنت یا تسدیس و مشتری از و ساقط بستانند از زر بخفر ربانی نیک مقداری تمام و نیک
بگدازد و در وقت معین که گفته شد صورت طاووسی که سر خناجین دوم کرده باشد فرو ریزد و آنرا بسوهان پاک کند و بر سینه او صورت
هدهد نقش نماید و بر جانب راست در زیر بال او صورت کبوتری چنانکه دانه چیند و بر جانب چپ صورت بطی و مجموع آنصور و نقوش را چندانکه تواند
تصحیح کند تا خوب نماید و بعد از آن هفت شب در برابر بنات النعش مصطکی و شکر بخور کند و چون از تنجیم او فارغ شود و چون طالع وقت برج جوزا بود و
در چاهی فراخ از آجر و گچ مثل ستونی بمقدار پانزده گز بدارد و بر سر او دیتی از چوب نارنج بمقدار نیم گز یا نیم گز نصب کند هر چند درازتر بود بهتر باشد و
آنرا بر ستون چنان محکم کند که باد میل بطرفی نکند و سر آنرا صحیفه چند از شیشه یا نحاس بمقدار شبری در پوشاند و بر سر آن مجموع صحیفه دیگر نهد و آن
طاووس را در آنوقت ریخته بود و هر وقت که چنین کند همه مرغان قصد آنصورت کنند و مطیع او شوند و این طلسم بس عزیز است و فواید بسیار دارد
طلسمی دیگر از برای ائتلاف چون زهره به بیست و پنج درجه حمل یا دویم یا چهارم و پانزدهم و بیست و یکم و هفتم ثور یا هشتم جوزا یا پنجم و بیست و یکم
و بیست و هفتم سرطان یا نهم و چهاردهم سنبله یا اول و چهارم و دویم و پانزدهم سنبله یا چهاردهم میزان یا شانزدهم عقرب یا بیست و دویم
و نوزدهم جدی یا سیم حوت رسد و قمر مجاسد زهره یا تثلیث و تسدیس او یا مقارن آفتاب و مریخ از و ساقط بستانند نگینی از حجر لاجورد و بزرگترین
و خوبترین آنچه دست دهد و بر آنجا صورت دو کنیزک که متعانق باشند و صورت کبوتری که بچه را دانه دهد و صورت شاخ و ریحان نقش کند و مادام
که زهره بر دایره افق شرقی بود و این عمل کند و چون از صورتها فارغ شود در چهار گوشه آن نگین چهار سوراخ بکند و بر هر سوراخی میخی از زر فرو برد
و سر میخها را بسوهان بمالد چنانکه با نگین راست شود و چون زهره باز بهمان حالت عود کند بستانند از زر و سیم اجزای متساوی و با هم مزج کنند و
انگشتری فرو ریزد و آن نگین را جلا دهد و بر آنجا ترکیب کند و بعد از آن در قدح آبگینه پاک نهد و سر آنرا بحریری که از جنس آن باشد بپوشد و در برابر
زهره هفت شب بخور مشک و زعفران و کافور تنجیم کند در اول شب یا در آخر و هر گاه که زهره فرو رود و آنرا بر دارد و هر کس که این خاتم را با خود
دارد همه مردمان او را دوست دارند و زنان عاشق او شوند و از فرمان او بیرون نروند و روزی بر وی فراخ شود و فواید بسیار بتجربه معلوم کرده
طلسمی دیگر هم از آن در نقض و تفرقه چون زحل یا مریخ بسیم درجه حمل یا بیست و دویم یا بیست و سیم ثور یا هشتم جوزا یا پنجم سرطان یا دویم و بیست و چهارم و بیست و
ششم اسد یا پانزدهم میزان یا بیست و هفتم عقرب یا هشتم قوس یا بیست و دویم جدی یا دویم و پانزدهم دلو یا بیست و سیم حوت رسد و او بر دایره
افق شرقی بود و زهره از و ساقط و قمر در مقابل یا تربیع بستانند قدری از اسرب و صورت دو شخص که هر دو پشت بر هم کرده باشند و در میان ایشان
مردی که روی او بهیچ روی سگ باشد معولی در دست گرفته فرو ریزد و آن صورتها بسوهان پاک کنند چنانکه عادتست و باید که صورت تمثال عمودی بود

پس آنرا در کوزه گلین سیاه نهد و سر آنرا بحریری که از جنس او باشد بپوشد و هفت روز در آفتاب نهد و چون شب درآید بردارد و هر روز چون آفتاب
برآید بمیعه و سندروس بخور کند تا هفت روز تمام شود پس هر گاه که خواهد میان دو کس دشمنی و تفرقه اندازد قدری از موی خوک بر آن صورتها پیچد
و آن هر دو کس را یاد کند و آنرا در جائیکه اجتماع ایشان آنجا بود دفن کنند و اگر تواند در خانه یکی از ایشان که بزودی میان ایشان عداوت پدید آید دفن کند
و از یکدیگر جدائی جویند و دیگر التیام نپذیرد فصل چهارم در علم دعوت کواکب بدانکه از شرایط این علم آنستکه بواسطه قرب قمر بعالم سفلی
ابتدا بتسخیر او کنند چون از و مطلوب رسند بواسطه تسخیر عطارد مشغول شوند و بوسیله او تسخیر زهره کنند و بوسیله هر سه تسخیر شمس و بوسیله این مجموع
دون زهره چه او ضد مریخ است تسخیر مریخ و علی هذا و اول اختیار طالع وقت ابتدای این عمل کنند چه آن رکن اعظم است درین قسم و در ساعت زهره
ابتدا کنند و باید که برج طالع از بروج مستقیمة الطلوع بود و مریخ قوی حال و در وتد خالی از نظر عطارد و زحل و از تربیع و مقابله شمس و ناظر مشتری
بنظر تثلیث یا تسدیس و مشتری در زهره که درجه طالع یا رابع یا سابع و قوی و مقبول و سابع از نظر نحوس محفوظ و خداوند و خداوند طالع قوی حال و باید
که میان مریخ و عطارد هیچ گونه نظری نباشد و باید که شمس در پنجم یا نهم یا یازدهم بود و اگر مریخ در یازدهم نباشد زحل در ششم یا دوازدهم لیکن ششم
بهتر بود و عطارد در دویم و باید که درجه طالع مؤنث بود و کوکبی از کواکب ثابته بر مزاج نحوس در او نباشد و باید که قمر در سرطان یا ثور نباشد بلکه ذاهب
بود بمقارنه آفتاب چنانکه میان او و میان آفتاب دوازده درجه بیش نباشد یا محصور بین النحسین یا میان او و ذنب کمتر از دوازده درجه فی الجمله باید که از
جمیع سعادات خالی بود و همه احوال او بد پس هر گاه چنین وقتی دست دهد پیش از آن سه روز روزه دارد و بعضی گفته‌اند که باید از روز سه شنبه روزه
گیرد تا یکشنبه روزه دارد و بعضی هفت روز داشته باشد و در جائیکه بقمر تعلق داشته باشد همچون کشت زار و چشمها سکن سازد و لباسیکه برنگ و
جنس یا تعلق داشته باشد در پوشد و چون وقت در رسد بعمل شروع کند و بتدریج تقلیل غذا کند چنانکه صفای درونی پدید آید و مزاج متغیر نگردد و اگر گو تقلید
خورد باید که از سینه یا دست بود و از اعضائیکه منسوب بقمر دار این اعضا آنچه تواند بصدقه دهد و باید که بمرده و کشته نظر نکند و هیچ حیوانی نکشد و هیچ
چیز را نسخاند و در لطافت و طهارت بدن و لباس مبالغه نماید و احتیاط کند تا چیزی از نجاسات باعضای او نرسد و چشم چپ خود را از نظر کردن
بچیزهای قبیح نگاهدارد و هر سه روز موی خود را بتراشد و چیزهائیکه گرم و تر باشد خورد و در علوم علوی فکر بسیار کند و با ملوک نشیند و اگر نتواند
با اهل علم و اشراف و بکافور و عنبر هم آمیخته بخور کند و بعضی گفته‌اند که حب البان و اذخر و طلق و صمغ و حب خرنوب و اقحوان و صفع رطیب همه را
مساوی یکدیگر بستانند و بکوبد و با شیر زنان عجین کند و در مجمره نقره بدان بخور کند و رعایت این شرایط در شب بیشتر باید کرد که در روز و حمایلی در براندازد
که در او شبه سرخ و شبه سپید باشد و اگر از نقره بود هم شاید و چیزی از اسماء اعظم حق تعالی با خود دارد و چون این شرایط رعایت نموده باشد در برابر قمر
منحرف بایستد و باید که انحراف او از جانب چپ و بچشم راست بدو نظر نکند بلکه بچشم چپ سه کرت بدو نظر کند و در کرت سیم بگوید ایها الملک
الکریم والسید الرحیم مرسل الرحمة و منزل النقمة فاتح السعادات و محصل المرادات ناظم مصالح البلاد و معطی مناهج العباد المتحرک
بالحرکة الابدیة التی هی اسرع حرکات الکواکب لاجل استحفاظ الاجناس و استبقاء الانواع المعفض علی کل انواع الاصطناع
جامع انوار الکواکب ناقلها والمعطی الاتصالات العلویة قابلها المنفرد بتقسیم فلکه منازل تا جعل حلوله فی کل واحد
منها مبدء النوازل ناظر کل ثابت و سیار و متنقل من اطوار الی اطوار بمازج الکواکب بطبایعها و شارکها فی صنایعها و مبدلها
من طبع الی طبع رعایة للسافلات و عنایة بالکائنات من المستهل الی التربیع الاول طبعک للارض منزل الامطار و مکون
الفضة فی معادن الاحجار مفتق الازهار و مرضع النبات والحیوان امین ید الاحسان المؤید من عند العلیم اللطیف القدیر الخبیر جلت
عظمته و عمت کلمته تنقش المواد العنصریة بالنقوش الروحانیة و تصوّر النطف الانسانیة بالصورة النورانیة واهب الانسان
ابهی الاشکال واحمد الخصال مانح العلم والسخاء واللطافة انی مقر بکمالک و مقصر علی ملاحظة جمالک و کیف لا وانت
خلیفة الله الاعظم و واسطة الضیاء الاکبر فی افاضة الخیرات علی العالمین والمبدأ الاقرب فی عالم الکون والفساد اسئلک بالاسم
الکل و مانح العقل و بالذی دورک و نورک فی الافلاک سیرک ان تعطینی بالجزیلة و منایحک الجمیلة فانت المخصوص بالرأفة والمتعین للدفع الآفة
و همچنین سه بار بخواند و سجده کند و هم در آنماه هر وقت که او ضعیف الحال بود این کلمات بخواند و در ماه دویم وقتیکه متوسط الحال باشد بخواند
و در ماه سیم وقتی که قوی حال بود و در مواضع شرف خود و اتصالات نیک حاصل بخواند و چون سه ماه این عمل بکند میان ایشان محبت حاصل شود و آثار
محبت در ماه پنجم و ششم پدید آید و شخص بر قمر عاشق گردد چنانکه از صبر شواند کرد و اگر ایمدت تن درست و معتدل المزاج بود و خوابهای خوش
بسیار شود و در ماه هفتم سایه او زیاده شود و در هشتم زیاده از آن چنانکه ابو معشر بلخی گفت سایه من در ماه هشتم بهزار گز رسیده بود و در ماه نهم

و دهم روشنائی قمر در چشم او بیشتر نماید چنانکه بدو نگاه نتواند کرد و باید که چون بدین مرتبه رسد هر روز زیاده از یکبار در او نظر نکند چه اگر بیشتر نگرد کور شود و در یازدهم هر شب فلک و آفتاب و ماه و کواکب را بخواب بیند و ماه چیزها را بر او عرضه کند و در دوازدهم دل او خوش شود و فرح و نشاط بدید آید و کارها بر او آسان گردد و از ملوک و امرا خلعت بدو رسد و هر فکری که کند همه صحیح باشد و هر حادثه که در شهر واقع شود خبر آن هم در آن روز بی زیاده و نقصان بشنود و یا در خواب بیند و چون یکسال تمام شود و این علامات دیده باشد بداند که مقصود حاصل شده قمر مسخر او گشت و هر آنچه خواهد از و درخواست کند **تسخیر عطارد** چون از تسخیر قمر فارغ شود باید که سه روز روزه دارد و بعضی گفته اند از پنجشنبه تا چهارشنبه و دو خروس قربان کند و جگر هر دو را بخورد و بوقت اشتغال تسخیر او قمر را ترک نکند و چون بدان شروع کند بگوید ایها النیر العظیم کلما حصل لی من الخیر فهو منک وکل ما یندفع من الشر عنی فهو منک انی محتاج الی ذلک الامر وهو بعطارد فارید ان تحصل ذلک منه و تاذن لی حتی المطلب و باید که جامه او که ظرف عطارد بود در نگار یا کحلی بود و سواری از رصاص در آن دست که با طرف آن بود او ساختی از زر آن دست گیرد و باشنه و کمون کرمانی و تخم حبیبی و ریحان و باد آورد و پوست بادام و مر و حب البان و ثمر طرفا در مجمره رصاص بخور کند و چون عطارد بدرجه شرف رسد بگوید ایها السید الفاضل السدید الناطق الفهم المناظر العالم بخفیات الامور المطلع علی سرائر الحکم الغامضة من کل من الکاتب الحاسب العالم باخبار السماء والارض صاحب الجدل والمناظرات والنطق والفهم صاحب الفکرة والبدیهة والدهاء الصبور الصادق اللطیف بالطفل الخفیف فلم تظهر للعین واشرت فلم یعرف بالطبع انت مع السعود سعید ومع النحوس نحس ومع الذکر ذکر ومع الانثی انثی ومع النهاری نهاری ومع اللیلی لیلی لرقة فلکک رفعا فضلک علی زحمتهم و شاکلتهم باشکالهم اسئلک بحق معطیک هذه المواهب ومحلیک بهذه المناقب ان تفیض علی قوة من قوتک و تعطینی کذا و کذا و در نوبت اول باید که سه حاجت از آن چیزها که بدو منسوبست بیشتر نطلبد و باید که در وقت حاجت مسعود بود و متصل بسعدی و در جوزا باشد پس بگذارد تا باز بدرجه شرف رسد و باقی حاجات منسوبه بدو همچون عقل و نطق و کتابت فلسفه و کهانت و نجوم و حساب و علوم مشکل و هندسه و زر بر یکسکه خواهد و اطلاع بر امور خفیه و تجارات نافعه و صناعات بدیعه و چیزهای آن طلب دارد که باذن الله تعالی روا گردد **تسخیر زهره** و در این عمل بقمر و عطارد استعانت جوید در وقتی که قمر بعطارد متصل نباشد بمقارنه پیش از اجتماع و باید که قمر متصل بزهره باشد و چون شروع کند روز شنبه روزه گیرد تا پنجشنبه روزه دارد و کبوتر برنگ ابلق بکشد و جگر او بخورد و جامه سبز در پوشد و خود را بلالی و جواهر که دست دهد بیاراید و بمشک و عنبر و عود و گلاب خوشبو کند و بستاند از عود و مشک و سک و قسط و زعفران و لادن و قشور خشخاش و ورق صعصاف و اصل السوس را اجزای متساوی و همه را بکوبد و بگلاب عجین کند و در مجمره نقره کهن بخور کند و مجلس شراب مهیا دارد و بیاراید و امردان خوب و گویندگان مرغوب از زن و مرد بقدر آنکه تواند حاضر کند و بر غرفه که برابر طلوع زهره باشد بنشیند چنانکه طلوع کند در نظر او باشد و بر بالش سبز تکیه کند و باید که جمله اوانی شراب و بساط و فراش و جامهای حاضران سبز باشد و خورش ایشان گوشت سینه و ران و دنبه باشد و این مجلس را سه روز همچنین مهیا دارد و دایم بعد از روز بشرب و لواطه و در شب بزنا گذراند و شب سیم چون زهره بر آید برخیزد و او را خدمت کند و بگوید ایتها السیدة الغالیة الکریمة السهیة السعیدة المبتسمة الضاحکة الحلوة العاشقة الجمیلة اللینة المحلیة باحسن الصفات الرقیقة المحل الانیقة اللون الحسنة البهجة والجامعة ذات المحبة والبشاشة والسرور الموصوفة بزجاجة العقل المذکورة بفرط الملاحة ذات الاحوال اللطیفة والالحان اللذیذة الموسیقیة المطربة المزینة بزوج الجمال والبهجة صاحبة الرای المنیر والفهم اسئلک بالنور الذی لا یحول والکمال الذی لا یحول والعز الذی لیس فوقه عز وبالاسم الله المبجل الممجد ان تعطینی مطلوبی و باید که اظهار عشق و محبت او کند و اشعار فارسی و عربی که در باب عشق باشد بخواند و تضرع کند تا مقبول او گردد و علامات آن باشد که اسباب لهو او بسیار باشد و امردان و زنان بدو میل کنند و پی طلب و رغبت او آیند و باز نوبتی دیگر مشغول شود و بشرایط مذکور قیام نماید و بعد از سه روز هر حاجتی از حاجتها که بدو منسوبند از لهو و لعب و طرب و زینت و صورتهای خوب و حلاوت در نطق و مهارت در سخن و امثال آن بخواهد **تسخیر آفتاب علی المتاب** چون این عمل خواهد که بکند باید که در موضعی باشد که آفتاب منسوبست همچون بلاد ترک و نیشابور و طوس و ابیورد و اگر دست دهد در فارس و بابل و آذربایجان و در خانهای ملوک و قصرهای آراسته و جامه حریر برنگ زر بپوشد و بجواهر قیمتی خود را بیاراید و تاجی از زر مرصع بیواقیت بر سر نهد و سوار زرین مجوف بر هر دو دست کند و انگشترینهای زرین بنگین یاقوت سرخ

واگر گوشت بز نتواند از گوشت دست او و زبان او بخورد

کند و شاخی از زر

در انگشت کند و بستاند زعفران و میعه و لک و جلنار و عود و مویز و حلق متساوی و بکوبد و بشیره گاو عجین کند و در مجمره زر مجمر بخور کند و چون آفتاب باول دقیقه حمل رسد طالع وقت اختیار کند و باید که اسد باشد و از نحوس خالی و اگر سعود در طالع و سابع باشد بنظر نیک مسعود بهتر باشد و سه روز روزه دارد و بعضی گفته اند که روز شنبه ابتدا کند و تا یکشنبه روزه دارد و گوساله قربان کند و از جگر او بخورد و بوقت افطار اگر گوشت خورد از گوشت دل بره خورد و بسیاری از آن نیز بصدقه دهد و بجانورانیکه بدو منسوبند همچون شیر و پلنگ و فهد بسیاری از آن بخوراند و چون شرایط تمام شود اگر آفتاب بدرجه شرف خود رسیده باشد بهتر بود و اگر آن وقت غایت ارتفاع آفتاب بود بهتر پس بخضوع و خشوع بایستد و بگوید ایها السلطان المستعلی والملک المستولی السید القادر والسند القاهر الذی خضعت لاشراقه اعناق الوجوه واسفر بلجته صباح الجو المنفرد باقصی العزة والعلاء وقصار الرفعة والسناء المستمد العالم العلوی والصقع العقلی من امداد الفیض اکملها ومن اسباب القوة والجلالة اجلها واجملها الذی ترتدی برداء الضیاء فی السرمد النقص بقمیص النور فی الاباد فیری کل مظلم ضوئه فاصبح مشرق وانبسط علی کل کثیف شعاع نوره فامسی مونقا قد تجلی من الاشکال بافضلها وتجلی من الالوان باجملها واحتوی من الخصال الکریمة علی احمدها واستولی من الافعال العظیمة علی امجدها فانت الذی وکفیلها ومصرفها ومسعدها ومنحسها ومقومها ومحرکها انت المالک وهم الخدام وانت الاصل وهم الاعوان اذا انطلعت انوارک و ارواحک تخلوا واستتر خالعین جلبین خاضعین خاشعین لعلو نیلک وسمو درجتک واذا استترت ارواحک من جانب المقدس الی عالم الکون والفساد علت العناصر عن احوالها وغرت الارکان عن اماکنها باعث الریاح اللواقح من اماکنها ومنزل الامطار السواکب من مواطنها ومظهر الرعود لتضییق طامع الهواء بمقارعها وموقد البوارق لیختطف بصا والناظرین بقوة دعها انت الذی یرتفع المتمسک بحبلک من حضیض الذل والشقاء الی اوج العزة والعلاء ویرتقی المعتصم بذیلک من سفح المهانة والاستکانة الی قلة العظمة والکبریاء حتی یعاد له النفوس المستولیة علی معشر البشر ویذعن له الجبابرة من الاسود والاحمر ایها المقدس عن معارضة الاضداد ومشاکلة الانداد والمنزه عن التغیرات والتاثیرات السفلیة المتعال عن ان تسر صفحة وجوده الربنا الا احصی ثناء علی حضرتک المطهرة موافقک المکرمة وکیف لا اعجز وقد حارت العقول فی اکتناه عظمتک وحارت الامارات فی ادراک رحمتک وقصرت اجنحة الاوهام عن ان یحوم حول حمی کبریائک اسئلک بحق عزتک وعلائک و رفعتک وبهائک وعز شرفک ونهایة کرمک وبالاله الاعظم الذی خصک بهذه المحاسن وحلاک بهذه المکارم ان تعطینی سؤلی ویفیض علی تمام ما لی من الاستیلاء علی خزائن العلوم وکنوز الحکمة والاستعلاء علی جنس الانس ومعشر البشر اهل الکرم والجود العدل اجمعین پس سجده کند اگر رسیده او بدرجه شرف در شب باشد از آن وقت بایستد و خدمت میکند تا چاشتگاه که وقت ارتفاع بود و اگر مطالب و در توقف شده بدان شکایت بکند تا شش ماه بگذرد چه بعد از آن آثار قبول ظاهر گردد و قوت و عقل او زیاد شود و مهابت و مکانت او در دل خلق افتد و باید که بدان مغرور نشود و چون یکسال شمسی بر آن مواظبت نماید باز خود را از چیزهایکه ذکر رفت بیاراید و چون بدرجه شرف رسد بایستد و حاجاتیکه بدو منسوب باشد از ملک و ریاست و شرف و غلبه و قوت و عقل و فطنت و کنوز و دفاین درخواست کند و بعد از آن صحبت او را ترک نکند و بدان نیز مداومت نماید بلکه در هر سال چهار نوبت بوقت انتقال او از فصلی بفصل این خدمت بجا آورد که او عطیه خود بدو و نحوست نحس از و دفع کند **تسخیر مریخ** باید که چون ابتدا تسخیر او کند او در جدی یا یکی از خانهای خود بود و از نحوست خالی و با زهره و مشتری بی اتصالی باشد پس جامه صوف سرخ در پوشد و کلاه سرخ بر سر نهد و از صفر و نحاس سوار و خواتیم در دست کند و از روز چهارشنبه روزه گیرد تا روز سه شنبه روزه دارد و در روز هشتم اعردی سیاه و حشی بکشد و جگر او بخورد و از کندر و صبر و قلقمشک و اذخر و فیون و دار فلفل اجزای متساوی همه را بکوبد و در مجمره آهنین بخور کند و شمشیر برهنه خون آلود در دست راست گیرد و سر بریده در دست چپ و اگر سر آدمی بود بهتر بود اما باید که سر ترکان نباشد و اگر گوشت خورد باید که سر گوسفند خورد و ترکان را خصوصا آنها که اشقر باشند از آن بدهد و در برابر مریخ بایستد و خدمت کند و بعد روزها که او را اضطراب حاصل میشد روی بر خاک مینهد و اگر ده روز بوده باشد ده نوبت و اگر کمتر بوده باشد هم بمقدار آن و بعد از آن سر بردارد و بخدمت بایستد و بگوید یا نار الحمیة ودقة الوزینة ومزیل الملوک عن کراسیها ومدبر الجبابرین ومهیج دماء المتسلطین والاصل فی القتل والقتال والمرء والجدال واراقة الدماء والقاء الشر فی الدهماء وبابها والشجاع القوی الصلب الشدید الغضب المتغلب الجابر الغالب القاهر القادم الکاسر ذو السیف اللامع والحدید القاطع صاحب السطوة والقهر غالب الجیوش هادم العروش

د مدرها

کثیر الباس و الشدة عظیم القوة و العظمة اسئلک بحق من وهب لک قوتک و صفاتک ان تعطینی کذا و کذا
دعا جاتیکه مناسب او باشد از فتح قلاع و تخریب بارو و قمع جبابره و مانند او درخواست کند و باید که تطویل نکند و از او ایمن نباشد و هر گاه که از او
حاجتی طلبد اول آنرا آفتاب و مع شرار و درخواست کند تا او را نسوزاند **تسخیر مشتری** ابتدا بدین عمل وقتی باید کرد که مشتری در خانه خود یا شرف باشد
و اگر میسر نشود در حظی از حظوظ او باید که از نحوست خالی بود و در تسخیر او استعانت بمریخ جوید و چون شروع خواهد کرد جامهائیکه منسوبند بمشتری از جهه
رنگ و اصل بپوشد و بسوار و خواتیم خود را پاک کند و تسبیح در دست گیرد و باید که مصحف یا چیزی از دعوات با خود دارد و در هیچ حال از عبادت مشغول نگردد
و در آدینه روزه گیرد تا پنجشنبه بروزه باشد بنان و آب افطار کند و از مال حلال آن مقدار که تواند بصدقه دهد و پیوسته بذکر حق و تسبیح و تمجید مشغول
باشد و بمیعه و سنه و دارسنی و قصب الذریره و عود و صمغ صنوبر و حب الغار اجزای متساوی در مجمره رصاص سفید بخور کند پس روی بقبله بایستد و بگوید
ایها السید الطاهر المتقی المجد القادر الکبیر العطف الصادق البر الشریف العطاء و رئیس العلماء و الاولیاء المباسک
البعید من الحزن و الحقد الکریم الامین السخی العلیم السید الاول القاهر الماهر حسن الصنعه بسیط العلم جمیل العقل
صفی الفهم اعظم الصعود مستقیم الرای معید الحکم و الطهارة و اصل النسک بحق جلال عظمتک و رضی موطنک و اشراق
نور دعوتک و طهارة طینتک ان تعطینی مطلوبی و تسمع دعوتی و تحصل غرضی یا سید الکواکب و سعد السیارات و الحاکم
اسئلک بالاله الواجب لذاته الذی لا یصل النطق الی شرح جلاله و لا یدرکه الحواس و الافکار اسئلک بمن العقل قاصر عن
ادراکه اسئلک بمن تعالی عن الاسم و الرسم الدائم احتجابه عن کل علم و عقل اسئلک بالمنزه عن مشابهة کل جوهر و قوة اسئلک
بحق الذی احارت العقول و الاذهان الیه بالقدرة و العزة و العلو و الفردانیة ان توصلنی الی ما سئلتک یا حسن المنظر یا بهی الوجه
یا نور الفلک یا صاحب... پس سجده کند و حاجتیکه بدو منسوبند از مال و نعمت و عدل و ریاست و مانند آن از او بخواهد که یک ماه نخندد او
میل بد نکند و خیرات و مبرات بسیار بدو رسد **تسخیر زحل** باید که زحل در خانه خود باشد یا در شرف و جدی اولی بود و هر چند نظر کواکب بدو
کمتر بهتر باشد و چون شروع خواهد کرد جامه از دیباج سیاه بپوشد و کلاهی از دیباج سبز بر سر نهد و سوار و خواتیم اسرب و بقولی آهنین در
دست کند و در روز پنجشنبه روزه بگیرد و تا در شنبه روزه دارد و باید که کلاهی سیاه و سگی سیاه معد باشد تا در شب شنبه ببرد و دار چینی و زعفران
و قرو ما نا و قسور کندر و صمغ السنور و بقولی دیگر افیون و اسرک و اجزای متساوی همه را بکوبد و ببول ماعز عجین کند و در مجمره اسرب بخور کند و استخوانی
در دست گیرد و از گوشت جانب راست گوسفند بخورد و پنجشنبه و روز دها با سقاط الناس صدقه دهد و در تسخیر او بعطارد استعانت جوید و بخدمت او
دو سال و نیم مواظبت نماید که او کس را بپادشاهی رساند و اگر چه از فروترین خلق باشد و تسبیح او اینست ایها السید العظیم الاجل القاهر
الجبار القادر العظیم الشان العالی المکان الکبیر الرفیع ذو العقل الصافی و الفهم الوافی الشامخ کبیر الخطر عظیم الغضب قوی الجسد ذو
الفضل الکامل متمم الوعد و الوعید بالموت و الحسنة و التعس المرّ الغضبة اسئلک بحق خالقک مدبر لکل شیء و منشئ العلویات و
السفلیات و مالکهما ان تفعل کذا و کذا

فصل سیم در تنجیم

در علوم عزایم داود او را تعزیم و تنجیم نیز گویند اما تعزیم بنابر آنکه
هر که خواهد بدین شغل عمل نماید باید که او را عزیمتی صادق و نیتی موافق بود و چه بی تصمیم رای و تشدید عزم ایجاد امری بر غیری صورت نبندد و الزام
طاعت بر شیاطین و جن و انس میسر نگردد و هو من عزمت علیک او جبت و حتمت علیک و اما تنجیم بنابر آنکه هر عملی را که در تعیین
کردند که در آن مدت تمام شود و اوقات معدود را انجوم خوانند و نیز بیشتر اعمال موقوف بر رعایت احکام نجوم است و چون بنای عمل بیشتر محققان
این صناعت موقوفست بر اتخاذ خاتم سلیمان اول شرح آن داده شود و هر که خواهد بدین علم مشار الیه کرد باید که بریاضت و طاعت مشغول گردد
و بعضی گفته اند که باید دو سال روزه دارد و افطار بنان و نمک و سرکه و سعتر کند و از حیوانات بکلی اجتناب نماید و از زنا و شهوات بالمره محترز
باشد و در شبان روزی هشت بار غسل کند و بعضی گفته اند پنج بار و بعضی دیگر سه بار و کمتر از دو نشاید در روز یکی و یکی در شب و بعضی گفته اند اگر چهل
روز ریاضت کند و روزه دارد کافی بود و بعد از ریاضت در وقتی که آفتاب بدرجه شرف خواهد رسید و زحل در اوج یا در شرف یا در خانه خود
باشد و قمر نیکو حال روز پنجشنبه از دو مثقال نقره خالص و بقولی سه مثقال خاتمی فرو ریزد و در روز جمعه نگینی از یاقوت یا بیجاده یا بلور صافی در او
نشاند و بر این نگین صورت بر سه سطر متساوی نقش کند اللهم ... [illegible]
و آنرا در دست راست کند و پنهان بموضعی رود که لطیف و خلوت بود و چهار رکعت نماز گذارد و در رکعت اولی تنزیل بخواند و در دویم یس و در رکعت
سیم دخان و در چهارم تبارک الذی بیده الملک و سوره و العصر و بعضی گفته اند که هر چه خواهد بخواند و چون روز جمعه بآخر رسد در شب شنبه بعد از

انگه مردم آرام گیرند بر سطحی بلند رود که محجر نباشد و پاک بود و آن خاتم را بموی دم اسب ترکی که اشهب باشد از سر چوبی از انار که طول آن پنج ذرع بود فرد
آویزد و چنان نشیند که خطی تواند کشید که او و آن خاتم در میان آن خط بود و بخورها و بقولی با مشک و عنبر و زعفران بخور کند و هفت بار این اسما بخواند
اللهم یا شلمخ لشلمخ و الاهارس شلطنوش الذی له الاسماء الحسنی و الصفات العلیا و الضیاء و البهجة و البهاء یا ذا نوملخ ثوا و موثوا
دموثون الذی هو مسبح بکل مکان ممدح بکل لسان مذکور کل اوان یا ارغش ارعشطبوخ الاغوان الذی سبقت ولیتک قبل و لا
قبل الاوان قبله یا رهون ارخا ارخیم ارخیموا الذی هو الرحمن الرحیم الذی ملاء کل شیء بعدله و رحمته یا حیشو شبود و ارفش ارعلوث
الذی لا یبلغ التسبیح و التقدیس و التحمید و التهلیل الا به یا هیا شراهیا اذونی اصباوث اصبار و ثون الذی هو الحی القیوم
محیی الموتی الذی قامت السموات و الارض و الخلق بامره یا دهیشا دهلیلوا میطرون الذی عنت الوجوه و خشعت الاصوات له
و ذلت له الشامخ البارخات الصعاب الصلاب یا تور و ارعش و ارعشش لعثون الذی استضاء بنوره اهل السموات و
الارض و ابتهجت بنوره کل ضیاء و بهجة و نور ما استتر الاسرار شمخ اشما اشعون الذی ذلت الاعزة لعزته و قهر کل شیء
سلطانه و قدرته و ملکه یا ملکوا یا ملکوثا یا علام ادعل ادغال ادعی نور الغالب بکل شیء کان و یکون الخبیر الذی لا یعزب
عنه الغیوب و ما یخفی الصدور یا منشخ منشخا فیرلاموس الذی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون
و در میان آن خط بقیه شب نماز گذارد و اگر بتواند هم در آنجا بخسبد تا صبح صادق پس برخیزد و تجدید وضو کند و همچنین بعود بخور کند و بیست و چهار
دیگر بخواند پس آن خاتم را از آنجا فرو گیرد و در حریری سفید بپیچد و بمشک و عنبر و کافور مطیب کند و در حقه پاک نهد و بهیچکس بجز آن جهای
حق باشد مهر کند و نگاه دارد و فواید این خاتم بسیار است از آنجمله اینکه اگر خواهد مصروعی را نیک کند بمشک و زعفران مهر بر چیزی نهد
و آنرا بشوید و بدو دهد تا بیاشامد نیک شود و اگر قوی بود هر روز سه نوبت چنین بدهد و اگر نیز نقش او را بر ورق آهو نویسد و بر او بیاویزد
هرگز دیگر بر او جنی ظاهر نشود و اگر لوحی از گل بسازد و آن مهر بر آنجا نهد و این آیه که الذین امنوا و لم یلبسوا تا آنجا که اولئک هم المهتدون
بر آنجا که خواند هر که آنرا در گردن انداز داز هیچ چیز نترسد اما چون در گردن اندازد باید که بار دیگر همین را بخواند و اگر خواهد که دفع
سحری کند لوحی از گل بسازد و این مهر را بر آنجا نهد و آیه و مکروا و مکرنا تا آخر بخواند و آن لوح را در جائی دفن کند تسخیر با آن ساحر گردد
اگر خواهد جن را از سرائی یا بقعه بیرون کند گل را بدان مهر کند و در آن بقعه بیندازد و بگوید اخرجوا منها ما لکم عصیتموا و مهر تموا همه متفرق
شوند و اگر آن مهر بر خمیر کادرس نهند و در میان گندم اندازند شپشه و هیچ آفت بدان نرسد و اگر بر گل نهد و گل را بآب حل کند
و در حوالی خانه مور یا کیک بریزد همه از آنجا بیرون روند و اگر بر شمع سپید نهند و بر زنیکه آبستن نشود بیاویزد آبستن شود و اگر آن انگشتری را
در آب بجوشانند و بر نی که بار بدشخواری نهند بدو دهند تا بیاشامد در حال فرزند اندازد و جدا شود و اگر مهر او بر تکه های رصاص نهند و در
چهار گوشه کشت زار آن تکه ها را دفن کنند هیچ آفتی بدان کشت نرسد و اگر از شکر و زعفران قرصها بسازند و آن مهر بر آنجا نهند و سه
بامداد از آن تناول کنند هر چه بشنوند یاد گیرند و اگر در گوسفند مرضی پدید آید آن مهر بر پیه گوسفند نهند و بر گردن قاید گوسفندان یعنی شیر
ایشان بندند هیچ آفت بدان گوسفندان نرسد و در گاو همچنین الا که در گاو باید نهاد و اگر کسی خواهد که زن او یا غیر او او را دوستدار
آن مهر بر گل نهد و این آیه که و من آیاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجا لتسکنوا الیها تا یتفکرون بر و خواند و آنرا در آبی
که آب خورند اندازند هر که از آن آب بخورد او را دوستدار شود و اگر آن مهر بر سرمه نهند و بنام آنکه خواهد در چشم خود کشد و در برابر او بایستد
در ساعت پیش او آید و اگر بر گل سفید نهند و در موضعی که او بر آنجا نشیند دفن کند از عشق او بیقرار گردد و اگر خواهد جنیان با
او سخن گویند و دوست او شوند در شب آن خاتم را از حقه بیرون آرد و بگوید یا معشر الجن الصالحین اجیبوا داعی الله بطاعة الله الحق
بحق ما فی هذا الخاتم هر چه از ایشان بپرسد جواب دهند و اگر نشنوند و نافرمانی کنند گوید ما لکم لا ترجون لله وقارا و قد خلقکم
اطوارا الم تروا کیف خلق الله سبع سموات طباقا و جعل القمر فیهن نورا و جعل الشمس سراجا که بیشک هر چه بپرسند جواب دهند و دوست
او شوند و اگر آن مهر بر موم نهند و در زیر سر خود گذارد هر کرا خواهد همانشب در خواب بیند و اگر بر گل سفید نهند و در خانه آنکه خواهد که او
در نکاح آورد بیندازد بمراد رسد و اگر چه آن زن بغایت شریفه باشد و اگر بر کندر نهند و آنرا در گردن اندازند قدر او پیش همه کس
بلند باشد و هر چه درخواست کند اجابت کنند و اگر آن مهر بر شمع سفید نهند و در وقت جنگ با خود دارد و با هر که مخاصمه کند ظفر یابد
و اگر بر قبضه خاک نهند و آنرا در روی لشکری ریزد و بگوید شاهت الوجوه حم عسق لا ینصرون همه روی بگریز نهند

وچون خواهد که حضار حرین اند و از جای نترسد یا مصروعی را خلاصی دهد این عزیمت را بخواند بسم الله الرحمن الرحیم عزمت علیکم یا معشر الطوارق
التسع و رؤساء الجن والشیاطین والغیلان والتوابع بشدة جبروت الله وشدة سلطان الله وشدة بطش الله وشدة حول الله وقوته
وبملکوت الله المحفوظ وبالقران المجید وبالدین القیم الذی اوله بر الخلایق ودان له بکل شیء وباعظم عزایم الله ومواثیقه علی کل شیطان رجیم
عزیمة من الله ورسوله علی کل من یؤمن بالله وملائکته وکتبه ورسله والیوم الاخر ایتها الارواح والجن والشیاطین والشیطانة والغیلان و
التوابع وابلیس وجنوده جهلا واستجلوا ان کنتم ایاه تعبدون وعلی ای دین وانتم واتی استعین علیکم بحق قائدکم ودینکم و
بما اوحی الی انبیائه ورسله بحق النار والنور والنیران وبما جری به القلم من عند الرحمن وبحق التوریة والانجیل والزبور و
الفرقان وبالذی سخر الشمس والقمر والنجوم کلها مسخرات بامره الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین ومن کان منکم عابدا غیر الله
فانی اعزم علیکم بحق معبودکم وبعزیمة الله الذی عزم بها علی السموات والارض واطاعتا مسرعین الا اجبتم کما اجاب النفر من
الجن قالوا انا سمعنا کتابا انزل من بعد موسی مصدقا لما بین یدیه یهدی من یشاء الی صراط مستقیم یا قومنا اجیبوا داعی
الله وامنوا به یغفر لکم من ذنوبکم ویجرکم من عذاب الیم ومن لا یجب داعی الله فلیس بمعجز فی الارض ولیس له من دونه اولیاء اولئک
فی ضلال مبین بسم الله ادعوکم علی بصیرة من حیث کنتم لا اقبلتم بنورمنه وبسلام من رب العالمین وقول من رب رحیم
وعهد وثیق والله علی ما نقول وکیل والله من ورائکم محیط اینما تکونوا یات بکم الله جمیعا ان الله علی کل شیء قدیر فوربک
لنحشرنهم والشیاطین ثم لنحضرنهم حول جهنم جثیا یا مستو ویا جماعة بنی الشیطان یا بنی مالک وانتم یا معشر الملوک والکبراء
خاصة بنی الجان ویا کافة من لا یخضع لطاعة الملک الاعلی الجبار القهار الاقوی اسمعوا واجیبوا واطیعوا لما اسمعتم هذه الاسماء
المرغوبات المرهوبات التی من رغب فیها ظفر ونجی ومن رغب عنها خاب وخسر وهلک فیمن هلک وهوی فی الردی وبجلیل الاسماء
وبخاتم سلیمان وبصحف ابرهیم وموسی وبجمیع الصحف والاسفار والکتب المنزلة وبحق سلیمان وما اوتی سلیمان وبالعهد الذی
عاهدتم اذ قلتم سمعنا واطعنا لا نسمع کتاب عهدک الا اجبنا وصبنا من حیث نحن فیه فها عجلوا وادخلوا فی طاعتی وافضوا حاجتی
باهیا شراهیا وبحق الطور وکتاب مسطور فی رق منشور والبیت المعمور والسقف المرفوع والبحر المسجور وبالبیت الاعظم الذی بمکة وبیت المقدس وبیت
وچون حاضر شوند آنچه خواهد بگوید **فصل ششم** در عقد وحل بنویسد بسم الله الرحمن الرحیم هذه براءة من الله العزیز الحکیم لفلان بن فلان
من شر السن جمیع الناس وافواههم عامة ومن شر لسان فلان خاصة کیلا یذکروه ولا یذکروا هو الا بخیر
فی کل وقت پس این طلسم را بنویسد صهیعک کعب ککهللعی وجعلنا من بین ایدیهم
سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون حسبنا الله ونعم الوکیل نعم المولی
ونعم النصیر و در موم گیرد و با خود نگاه دارد و همه زبانها از بدگفتن او بسته
گردد اما باید که او خود را پاک دارد وجهی دیگر بنویسد فلساکی واکفاث نفکات بهکل مکافل و در آب اندازد وجهی دیگر
و از برای عقد زبان دشمن و محب بسم الله الرحمن الرحیم وقفوهم انهم مسؤلون ما لکم لا تناصرون بل هم الیوم مستسلمون
الیوم نختم علی افواههم قال رب اجعل لی آیة قال آیتک ان لا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا یوم یقوم الروح والملائکة صفا لا یتکلمون
الا من اذن له الرحمن وقال صوابا صم بکم عمی فهم لا یرجعون صم بکم عمی فهم لا یسمعون صم بکم عمی فهم لا یعقلون قال اخسئوا
فیها ولا تکلمون کهیعص طه طسم طس الم یس ص حم عسق ق ن قد عقدت لسان فلان بن فلان علی حب فلان بن فلان سبع سنین وسبعة اشهر
وسبعة ایام وسبع لیال وسبع ساعات وسبع لحظات وسبع لمحات اللهم اعقد لسانه علیه کیلا تذکره الا بخیر وصواب وعافیة وسداد اللهم اشحیا یا شوخو
یا نیفوثا یا موسطیا یا ملکوتا یا طفعا یا هیا شراهیا اذونی اصبائت الشدای تسماع اسماع شمعو سمیعو وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا
فاغشیناهم فهم لا یبصرون اولئک الذین طبع الله علی قلوبهم وسمعهم وابصارهم واولئک هم الغافلون ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی
ابصارهم غشاوة اخسئوا فیها ولا تکلمون اخذت لسانه وقلبه وسمعه وبصره وجمیع جوارحه بحول الله وامره کیلا یذکره الا بخیر وصواب
وعافیة وسداد اللهم افعل واعقد لسانه علیه کیلا یذکره الا بخیر وصواب وعافیة وحبه فی قلبه من ساعته کیلا
یستقر دون لحظة ولا لمحة الی الله تصیر الامور پس این صورت را بنویسد 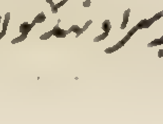 سبع مرات هفت بار و این رقعه را اگر تواند در سرای آن کس در حفره
دفن کند و اگر نتواند در سرای خود آنرا بخاک بپوشاند و چیزی گران بر سر او نهد مولانا فخر الدین رازی در سر مکتوم آورده است که قریب بصد نوبت

این آیه را تجربه کردم همیشه راست آمد بجهة عقد شهوت مرد از زن بستاند مسله از آن کس و در آتش نهد تا نرم شود پس بیرون آرد و آنرا کج گرداند
چنانکه سر او تیز و یک سوراخ رسد و بگوید اللهم رب جبرئیل ومیکائیل واسرافیل وعزرائیل وقنائیل وعمائیل وحیافیل ودربائیل کما لا یدخل طرف هذا
المسلة بعینها کذلک ولا مدخل ایر فلان بن فلان فی فرج فلانة بنت فلانة و در آنجا ودو آن مسله را در گوری قدیم دفن کنند و نشان کند تا اگر خواهد بگشاید داند که کجاست
چه مادام که آن مسله در آنجا باشد آن کس گشاده نشود وجهی دیگر بنویسد بر کاغذ و بر در آن کس دفن کند اخذ فلان بن فلانة عن اعضاء وجمیع جوارحه
اخذته عن راسه ذی الاشعار وطرفه ذی الابصار وبدنه ذوات الاظفار وجسمه ذی الاخطار وبطنه ذی الاکمام وفخذیه انعراجه
اذا جعله نارا قال یا نوری افرغ علیه قطرا فما اسطاعوا ان یظهروه وما استطاعوا له نقبا کذلک لا یستطیع فلان بن فلانة ولا
یستطیع فلان بن فلانة ان یطأ فلانة ابنة فلانة ولا یستطیع لها لعبا شدا شدا ربطا ربطا
واگر بر ریسمان ابریشم نیز خواند و گره زند و آنرا نیز با آن کاغذ دفن کند قوی تر باشد حل بنویسد بر کاغذ یا رق این عزیمت را شهر دس صوص
شماو شاشاش شکشی اسموا الاشموش کسر وشا لمعشان شکس مثل کورش شعوانه شور فش انما شموش انشفر کتی
امشاطیل طوشاها رش علیس روح هیج واسرع فتح فعل فلان بن فلانة ابنة فلانة حله انه من سلیمان وانه بسم الله
الرحمن الرحیم الا تعلوا علی واتونی مسلمین بحق کرکر طیون ملاطیون نولد دوره زوره عجل باحشوش مخشوش الوش انش
منفش عنفش ماخبر فی الغرف شیخ مشتدی ابن بمیح ای سهاری بمااای هر بالی امر یا اشطوطا برو برابحق کرکر
طیونه بلاطیون نولد دوره زوره عجل حشوش واما طلبات الاطح اهی اهی هلا هلا اکهنه بعطا هجا هجا بوکری بوکری
و کاغذ را در هم پیچد و آنرا در کوزه پاک بپیچد و کوزه آهن نظیف را بر آب کند و آن رکو را در دسته کوزه بندد و بر سر کوزه پولاد بنهد و آن کوزه را
در موضعی پاک باشد بحیث تا صباح بنهد پس بردارد و بنهد تا آن کس که او را بسته اند از آن بیاشامد و بدان غسل کند تا باید که پیش تر آبی دیگر اندام
خود را شسته باشد وجهی دیگر بنویسد و آنکس در تا با خود دارد بسم الله الرحمن الرحیم کتب الله لاغلبن انا ورسلی ان الله قوی عزیز
وان رحمة من ربی فاذا جاء وعد ربی جعله دکاء وکان وعد ربی حقا وترکنا بعضهم یومئذ یموج فی بعض محمد رسول الله صلی
الله علیه وآله ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم والعلم عند الله بسم الله الرحمن الرحیم فن سیم از مقاله چهارم از قسم دویم فن سیم
از کتاب نفائس الفنون فی عرائس العیون علم تعبیر که آن عبارتست از معرفت احوال خوابها و کیفیت احکام آن و
این علمی شریفست و یوسف پیغمبر آنرا ثانی ملک نهاد چنانکه حق تعالی از آن حکایت کرده فی قوله رب قد اتیتنی من الملک وعلمتنی من
تاویل الاحادیث و شرح آن چنانکه باید درین کتاب میسر نشود اما آنچه از و معتبر باشد در دوازده فصل اشارت کنیم **فصل اول** در کیفیت خواب و
اسباب و شرایط صحت آن و آداب معتبر بدانکه پیش ازین در علم نفس مبین شد که قوتهای بدن که ادراک محسوسات کنند ده اند پنج ظاهره و پنج باطنه
ظاهره سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و باطنه که آن حس مشترک و خیال که خزانه اوست و واهمه و حافظه و متخیله است و مرکب این قوی روح است و
روح بخاریست که از لطیف اغذیه متولد شود و بواسطه او در اعضا قوت حس و حرکت پدید آید و دلیل برانکه مرکب قوی روح است آنست که اعضا اگر
اگر در عصبی سده و نفوذ آنچه ورای آن سده بود از عضو حس او باطل گردد و آنچه مافوق سده باشد باطل نشود و چون مقرر شد که قوت حس و حرکت اعضا
بواسطه آن بخارست پس مادام که آن بخار متوجه با ظاهر بدن باشد اعضا در حس و حرکت باشد و بیداری عبارت از آنست و هرگاه که آن بخار متوجه
ظاهر نباشد حواس ظاهره معطل ماند و خواب عبارت از آنست و سبب عدم توجه و تردد او با ظاهر یا از قلت او بود که بواسطه کثرت افعال متحلل شده
باشد و طبیعت از برای اخلاف بدل ما یتحلل بنضج غذا مشغول گشته یا از برای انسداد مجاری او چنانکه چون شراب یا طعام خورده باشد حاصل شود زیرا که چون
بخار آن در معده بدماغ صعود کند و با عضا فرود آید آن مجاری پر گردد و مجال نفوذ و تردد نماند و سبب دیدن چیزها در خواب یا بواسطه آن بود که
نفس بواسطه تعطیل حواس ظاهره بروحانیات متصل شود و بچیزها از مغیبات مطلع گردد و چون مدرک نفس صورت جزئی نتواند بود بلکه معنی کلی باشد
متخیله از برای حکایت آن معنی کلی صورتی ترکیب کند و آن صورت چون در لوح حس مشترک منطبع شود در آینه مشاهد گردد و یا بنا بر آنکه صور مدرکه در خیال
که خزانه حس مشترکست محفوظ بوده در حس مشترک در بیداری بواسطه اشتغال بصوری که از حواس ظاهره بدو متمادی میشد از آن غافل بوده و وقت
خواب بنا بر عدم اشتغال بر وی ظاهر شود یا بواسطه آنکه قوت متخیله بسبب اشتیاق او بچیزی یا از تألم او بفوات چیزی در وقت بیداری ترکیب صوری
کرده باشد و بحافظه که همچو خزانه اوست سپرده چون در بیداری بنا بر اشتغال حس مشترک ظهور آن صورت او را میسر نشده بوقت خواب بر وی ظاهر گردد
یا بواسطه آنکه مزاج روح متغیر شده باشد چه بحسب آن تغیر افعال مختل گردد چنانکه اگر حرارت مستولی باشد آتش بیند و اگر برودت برف و سرما

و اگر رطوبت باران و سیل و دریا و اگر سوست کوه و سنگ و پریدن در هوا و مانند آن و ازین اقسام بجز قسم اول اعتباری ندارد و دو قسم
دیگر از قبیل اضغاث و احلام‌اند و قسم اول بدو قسم شود یکی صریح که بتاویل احتیاج ندارد و این از آثار رحمت الهی بود که بوقت فرو ماندگی
بنده را بدان هدایت کند چنانکه جالینوس در کتاب فصد آورده است که مرا در میان حجاب و کبد ورمی بدید آمد هر علاجی که دانستم
کردم هیچ سود نداشت چون امید صحت نماند شب خواب دیدم که شخصی پیش من آمد و گفت رگی که میان خنصر و بنصر است از دست چپ بگشای
و بگذار تا چندین خون از وی برود که شفا یابی چون روز شد فصاد را طلب کردم آن رگ بگشودم و آن مقدار خون که گفته بود دگر قسم شفا حاصل شد
و هم او در کتاب حیلة البرء آورده است که شخصی را زبان بزرگ شده بود چنانکه در دهان نمی‌گنجید هر علاجی که کردند سود نداشت شبی در خواب دید
که آب برگ خس مضمضه کن همچنان کرد شفا یافت دویم آنکه صریح نباشد و بتاویل احتیاج دارد و خوابهای انبیا و اولیا و صلحا بیشتر ازین
دو قسم نباشد و از اینجاست که پیغمبر ص فرمود رؤیا المؤمن جزء من ست و اربعین من اجزاء النبوة و سر آنکه نبوت را چهل و شش جزء کرد
در رؤیای مؤمن را یکجزء نهاد بنابر آنست که مدت نبوت پیغمبر ص بیست و سه سال بود و از آنجمله مدت شش ماه چیزها را بطریق رؤیا معلوم میکرد و
بیست و دو سال و نیم بطریق وحی و چون بیست و سه سال را بشش ماه قسمت کنند چهل و شش جزء شود و مدت رؤیا از آنجمله یک جزء باشد و در
تعبیر خوابها آورده‌اند که شرایط صحت رؤیا آنست که مزاج بیننده متغیر نباشد و بر طهارت خسبد و بوقت خواب به پهلوی راست بر زمین و بوقت
خفتن والشمس و اللیل و التین و قل یا ایها الکافرون و اخلاص و معوذتین بخواند و بگوید اللهم انی اعوذ بک من شر الاحلام و استجیر بک من تلاعب
الشیطان فی الیقظة و المنام و باید که راستگوی باشد و هرچه گوید سنجیده و پسندیده گوید چه اگر دروغ بسیار گوید و هرچه در خاطر آید بگوید
و تاملی در عبارت آن و خواب او را اعتباری نبود و از اینجاست که رسول ص فرمود اصدقکم حدیثا اصدقکم رؤیا و از اینجاست که خواب شاعران
و منجمان را زیاده اعتباری نباشد و هر خوابیکه در اول بهار و بوقت رسیدن میوه‌ها بیند درست باشد و اثرش زود بدید آید و حکمت در آنکه
خواب نیک را اثر دیرتر ظاهر شود و خواب بد را زودتر آنست که ایزد تعالی از کمال عنایت ببندگان نخواهد که ایشان در رنج انتظار بمانند
و باید که خواب را با معبر در خلوت و سر گوید چه رسول ص فرمود لا تقصص الرؤیا الا علی من کان اسرت الیک و اگر در اول روز بگوید بهتر
باشد و در خواب هیچ زیاده و نقصان نکند چه رسول ص فرمود من کذب فی الرؤیا کلف یوم القیمة عقد شعیرة و با کسی گوید که دوست و عاقل و مشفق
و نیکخواه او بود چه معبر بتعبیر اولیست و در نقل آمده است که زنی بحضرت رسول ص آمد و گفت یا رسول الله بخواب دیدم که دختری زادم و ستون
خانه‌ام بشکست رسول ص فرمود که ترا پسری شود و شوهرت بسلامت از سفر باز آید و همچنین شد بار دیگر زن همان خواب بدید آمد تا از رسول ص
بپرسد او را در خانه نیافت و در حجره رسول الله یکی از زنان او پرسید آن زن گفت ترا دختری شود و شوهرت بمیرد و چون رسول ص بحجره آمد از او
سؤال کرد و فرمود که هر انخواب را از دیگری پرسیدی گفت بلی یا رسول الله فرمود تعبیر همانست و باید که چون خواب نیک بیند طغیان نیارد
و در شکر و خیر افزاید و اگر خواب بد دیده باشد چون از خواب در آید بگوید اعوذ بالله العظیم من الشیطان الرجیم و آیة الکرسی بخواند و بگوید
اللهم انی اعوذ بک و الوذ الیک علیک توکلت فاصرف عنی شر ما رایت و قنی شر ما قضیت یا راد البلاء و دافع القضاء و شامل العطاء
و اظهار نکند و با کس سخن نگوید و صدقه دهد و در دعا و عبادت کوشد تا حقتعالی بلا را دفع گرداند و معبر باید که عالم و عاقل و پرهیزکار بود
و راستگو باشد و افشای سر نکند و پیوسته از حقتعالی هدایت و معاونت طلبد تا آنچه از اسرار غیب خبر دهد بر منهاج حق و سنن صواب
باشد و چون بیننده خواب بر او عرضه کند او بگوید خیر لنا و شر لاعدائنا و نام او بنویسد چه بسیار خواب باشد که بنام تعبیر باید کرد همچو محمد
و احمد و محمود و سعد و سعید و سالم و غانم و مانند آن و صنعت او هم بپرسد تا تعبیر بقدر همت و منزلت و پیشه و کار و حال او کند و
بپرسد که خواب در روز دیده یا شب چه اگر در روز دیده باشد یا نزدیک روز اثر زودتر باشد و از حال مزاج و غذا و هوا و مسکن و جای
خواب و بالین هم سؤال کند و عادت قدمای عرب چنان بودی که چون کسی خواب بر ایشان عرض کردی هرچه نظر ایشان در آن ساعت بر
او افتاد از بهایم و طیور و امتعه که آنرا بفال گرفته‌اند تعبیر کردندی **فصل دویم** در دیدن تجلی نور ایزدی و روحانیات و انبیا
و اولیا و سلاطین و ملوک و جن و شیاطین و قیامت و حساب و کتاب و بهشت و دوزخ و مانند آن اگر بخواب بیند که نور حق جل و علا برو
تجلی کرد کار او در دین و دنیا نیکو شود و در آن موضع که آنخواب دیده باشد عدل و انصاف و فراخی نعمت بدید آید اگر بیند که حقتعالی او را
حساب میکند شادی باو رسد و اگر مسافر باشد بسلامت و خوشدلی بخانه باز آید چنانکه فرمود فسوف یحاسب حسابا یسیرا و ینقلب الی اهله مسرورا
اگر بیند که با حقتعالی مناجات میکند نام او در دین و دنیا بزرگ شود و پیش ملوک مقرب گردد قال الله تعالی و قربناه نجیا و قال النبی علیه

و آله

و آله الخیر ما یری احدکم فی النوم ان یری ربه او نبیه او یری ابویه المسلمین اگر بیند که حقتعالی برو غضب گرفت
و از وی اعراض کرد او را از گناه توبه باید کرد تا از آن قوم نباشد که حق در صفت ایشان فرمود اولئک لا خلاق لهم فی الآخرة و لا
یکلمهم و لا ینظر الیهم یوم القیمة و لا یزکیهم و لهم عذاب الیم در رضای مادر و پدر باید جست اگر از فرشتگان مقرب همچو جبرئیل و
میکائیل و اسرافیل و عزرائیل بخواب بیند اگر ایشان را در شادی و امن و نیکوئی بیند در دین و دنیا شرف و منزلت یابد و طریق علم و حکمت برو گشاده
شود و از آفات ایمن باشد و اگر بیمار بود شفا یابد اگر در ترسی یا غمی بود از آن بیرون آید اگر بیند که با یکی از ایشان خصومت میکند خصوصا عزرائیل یا میکائیل
اجلش نزدیک رسیده باشد توبه باید کرد و با حق رجوع باید نمود و حکم عامه فرشتگان برین قیاس باشد اگر بیند که با فرشتگان می‌پرد در
دنیا شرف و کرامت یابد و عاقبت شهادت یابد اگر در شهری یا دهی یا محله بیند که فرشتگان بسیار جمع شدند عالمی یا عابدی آنجا در گذرد یا
کبیری ظالم هلاک کنند اگر فرشتگان را در صورت زنان بیند در دین و مسلمانی دروغ گوید اگر بیند که فرشتگان از جواب در سرای می‌آیند خانه را
از دزدان باید نگاهداشت اگر زبانیه را بخواب بیند از اهل شر و فساد احتیاط باید کرد اگر انبیا و اولیا را بخواب بیند تعبیر محل آنستکه اگر او را
در حالتی نیکو و با جمال و شکل پسندیده بیند دلالت کند بر نیکوئی حال بیننده و یافتن شرف و جاه و اگر ترش روی و خشمناک بیند بر خلاف این باشد
و معلوم باید کرد که حال آن نبی یا ولی در حال حیات چگونه بوده او را نیز همان رنج رسد و عاقبت کار او نیکو شود و بر خصمان ظفر یابد اگر محمد مصطفی ص
بخواب بیند در لباس نیکو و جمال خوب و خوشحالی اگر در رنجی بود خلاص یابد و اگر درویش باشد توانگر گردد و در آن زمین خصب و فراخی نعمت بدید
آید و حج کند و اگر متغیر اللون و دلتنگ و رنجور بیند در آن ولایت در دین و شریعت ضعفی بدید آید و بدانکه فی الجمله دلیل رحمت و راحت بود عاجلا
و آجلا لقوله تعالی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و قال علیه السلام من رآنی فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی و دیدن صحابه و اولیا و بزرگان
دین خیر و برکت باشد و راه یافتن در دین و شریعت اگر پادشاه را بخواب بیند که در محلی یا سرائی می‌آید در آن موضع آفت و زیان رسد مگر جائیکه آن
او را جای غریب نباشد چه صحیح پسندیده بود و دلیل نعمت و دولت باشد اگر پادشاه مرده را زنده بیند رسوم آن پادشاه در آن ملک بدید آید و اگر
در پادشاه افزونی بیند ولایت و ملک او زیاده گردد و نقصان او اگر بعکس بیند اگر بیند که پادشاه بر خوان نشسته است و چیزی میخورد و خوان
پیش او برداشته‌اند دلیل درازی عمر او بود و اگر خود را پادشاه بیند و اهل آن نباشد اگر بیمار بود اجلش نزدیک آمده باشد و اگر بیمار نبود از خویش
و پیوند جدا ماند و اگر خود را با پادشاه بیند آزادی یابد اگر پری در خواب بیند همچنان باشد که در فرشته یاد کرده شد و دیو دشمن مکاره بود
… اگر کسی بیند که شیطان او را بفریفت از مال یا ولایتی جدا ماند کما قال الله تبارک و تعالی یا بنی آدم لا یفتننکم الشیطان
کما اخرج ابویکم من الجنة اگر کسی بیند که شیطان را قهر کرد بر دشمن ظفر یابد اگر کسی بیند که در بهشت است و میخورد میوه‌های او را عالم شود و از هر علم بهره یابد و
در دنیا و آخرت مکرم گردد و اگر خود را در دوزخ بیند اگر متدین باشد از جمله معاصی باز ایستد و اگر از متصرفان دنیا بود سفر کند و اگر بیند
که از دوزخ بیرون می‌آید دلیل دینداری و پرهیزکاری بود یا باز آمدن از سفر اگر بیند که در آنجا برنج گرفتار است آن رنج و مشقت دنیا بود و اگر قیامت را
در خواب بیند دلیل عدل پادشاه بود در آن ولایت و تعبیر علامات او نیز از نفخ صور و غیر آن همین است اگر بیند او را بی تشدد و مناقشه حساب میکنند دلیل
یافتن مقصود بود از دین و دنیا و اگر در آن تشدد کنند دلیل عسر و توقف مراد بود والله اعلم **فصل سیم** در دیدن بدن انسان و اعضا و آنچه از و
بیرون آید کودک خرد اگر معروف باشد دلیل بشارت بود و اگر بیند که او را در بر گرفته است مدبر ملکی و سازنده کاری بزرگ شود و اما کودک مجهول اندیشه
غم و دشمن ضعیف باشد و اگر مرد بزرگ را کودکی بیند بحد بلوغ نارسیده کاری کند که مستوجب ملامت گردد و گفته‌اند اگر درویش بیند نعمت و فراغت
رسد و اگر توانگر بیند کسی بر مال او مسلط گردد و اگر مفسدی بیند که از مادر در وجود می‌آید از گناه توبه کند و خرد در خواب نعمت و راحت و خصب بود و کودک
بحد بلوغ رسیده نیکوئی حال و زیادتی مال و جاه بود و کودک امرد رنج و اندیشه باشد کنیزک خریدن یافتن مقصود بود و اگر غلام نابالغ امرد خود را بیند
که بالغ شد بی اثر شهوت آزادی یابد مرد جوان مجهول در خواب دشمن باشد زن جوان با جمال مال و نعمت و شادی زن بکر تجارت سودمند یا منفعت
برومند بود مرد کهل و پیر مجرب باشد و دوست مشفق اگر جوانی بخواب بیند که پیر شد حرمت و علم او زیاده گردد و عاقبتش محمود بود مرد پیر اگر خود را جوان
و با طرب بیند و با طراوت و جمال سپاه و مهتری یابد و عیش او تازه گردد و اگر مرد لشکری بیند موی او سیاه بود و سفید شد مخدوم او برو متغیر شود
زن پیر دنیا باشد و اگر او را بهیات نیکو و طراوت بیند کار او بنظام گردد و اگر بهیات زشت بیند در معاش زحمت کشد و مرد پیر صاحب تدبیر
و حیله باشد بزاز مردی خطیر بود و اگر جامه فروشد بقضای خصومتی کند صراف شناسنده کارهای نیک و بد بود و صیاد مردی باشد که روزی بمکر
و حیله بدست آرد آهنگر مردی مجهول و با قوت بود و قصاب مجهول ملک الموت بود و دلال راه نماینده باشد در کارها و همچنین هر صنعتی سر آدمی رئیس

و مقدم بود و مخدوم باشد اگر بیند سر از وی جدا شد از مخدوم جدا شود و اگر بیند سر او بزرگ شد جاه و توانگری یابد و اگر بیند کوچک شد از مرتبه بیفتد
اگر سر خود را همچو سر بهیمه یا سبعی یا مرغی بیند تعبیر بر آن نوع از حیوانات کنند در قوت و ضعف و تردد و طیران و مانند آن و اگر بیند که از آن سر
میخورد منفعت یابد و اگر توانگر باشد خوشی یابد و غمی کند و روغن بر سر مالیدن اگر باندازه بود کار او زیب و زینت گیرد و اگر بسیار بود غم و اندیشه
باشد اگر بیند که مردم پیش او آیند و روند رؤسا و مهتران بدو تقرب جویند افزونی و درازی موی جوانان و زنان و لشکریان را دلیل افزونی مال
و درازی عمر بود و اگر بیند که بعضی از موی او میبرند چنانکه عیبی ظاهر شود اگر وام دارد بگذارد و اگر در رنجی و غمی باشد فرج یابد اگر در میان موی سیاه
سفید بیند فرزندی مقبل باشد و اگر زن بود شاید که از شوهر اندیشه و رنج یابد اگر بیند که موی او تیز شد امانت گذارد و اگر درویش بود از افلاس
خلاص شود و اگر بیند که بدست خود تیز اشد پرده او دریده شود از مخدوم جدا ماند اگر در ماه حرام بیند کفاره گناهان بود کوتاه کردن موی توانگر را
پراکنده شدن مال و حاکم را پراکنده شدن تبع و متوسطان را ایمنی از آنچه ترسند و کسیرا که موی تراشیدن عادت او بود صلاح حال او باشد و اگر زنی
موی خود را گشاده بیند اگر شوهرش غایب بود باز آید و اگر شوهر ندارد شوهر کند و اگر بیند که موی تیز اشد شوهرش طلاق دهد اگر تراشند شوهر
بود با طلاق بود یا آنکه تا آخر عمر در خانه شوهر بماند و اگر کسی موی زن خود را بریده بیند آن زن و کبر تراید و طره مرد را زن پیش او زینت او آراش و جمال باشد گردن
جای امانت و دین باشد و زیاده و نقصان در آن زیاده و نقصان در کار امانت اگر طوقی در گردن بیند که زشت باشد حقی در گردن او باشد اگر روی یا
پیشانی یا ابروی کسی خوب و بزرگ بیند دلیل جاه و قدر و نیکوئی حال و صحت اتم باشد و اگر زشت و ناقص بیند بخلاف این و اگر بر روی غبار بیند
دلیل کفر و فساد بود و اگر بیند که از پیشانی او چیزی بر آمده است فرزندی باشد چشم دین و بصیرت بود و علم و فرزند و برادر و مال اگر کسی بیند که چشمی
در دست وارد مال نقد یابد و تاریکی چشم دلیل روشنی بود در دین و دنیا یا بیماری فرزند و محبوب و درویش را نابینائی دلیل غلامی از شخصی بود
و کسیکه عازم سفری بود و اگر خود را نابینا بیند ترک آن سفر باید کرد و اگر بر بود باز نیاید و اگر خود را یک چشم زیاده بیند و در سفر باشد راه گم کند و اگر مقیم
باشد در نگهداشتن مال احتیاط بیشتر باید کرد و اگر کمری اندیشد کسی بر آن مطلع شود و اگر بیند که سرمه در چشم میکشد در اصلاح کار دین کوشد و در چشم مردم عزیز
گردد و اگر در دست سرمه بیند مال یابد و اگر پلک و مژه نیک بیند دین و مال و فرزند معتمد باشد و اگر ناقص بیند بهمین قیاس اگر کسی بیند که بینی
او زیاده شد دلیل جاه و مال و عمر و فرزندان بود و نقصان بهمین قیاس و اگر کسی بوی خوش بشنود امید فرزند دارد و فرزند شایسته آید و اگر
ناخوش بشنود ناخوش شود و اگر کسی دو بینی بیند میان او و فرزندان او خلاف افتد دهان کلید کارها و محل گشاده شدن خیر و شر است اگر بیند که
چیزی در دهان او رفت روزی یابد و اگر چیزی بیرون آمد اگر آن چیز نیک بود سخنی نیک از او صادر شود و اگر بد باشد بهمین قیاس لب یار و دوست
معتمد و زن و فرزند و خویش نزدیک باشد و صلاح و فساد آن بدینجماعت باز گردد و زبان ترجمان دولت و تدبیر کننده صلاح و فساد اگر بیند
که سخن بسیار میگوید کارهای بزرگ یابد و اگر زبان خویش را دراز بیند سخن بسیار گوید و اگر زبان او بزنجیری بسته بیند یا از دهان بیرون افتاده دلیل
آفت و رنج بود و اگر بیند که بر زبان او موی بر آمد همچنین و اگر بیند که بعضو دیگر سخن میگوید آن سخن کسی باشد که عضو بدو منسوبست اگر بیند که علاقه فرود
آمده است چنانکه حلق را میگیرد دلیل تنگی نفقه یا قرب اجل بود و دندان دلیل باشد بر اهل بیت بیننده چهار دندان پیش دو زیر و دو بالا که آنرا ثنایا خوانند
فرزندان و برادران و خواهران باشد و رباعیات که پیوسته اند بثنایا عم و خال و انیاب که پیوسته اند برباعیات مهتران قبیله و طواحن که بدان طعام
خایند استان بالا بر خویشان پدر و زیر بر خویشان مادر و بعضی گویند که جانب راست بخویشان پدر و چپ بمادر و اگر بیننده را اهل بیت نباشد
بر دوستان و مشفقان و نزدیکان که بدین منزلت توانند بود و غایب شدن دندان غایب شدن آن کس باشد که بدو منسوبست و افتادن بدرد و رنج اما اگر
کسی بیند که دندانرا بآسانی بدست خویش بیرون آورد فرزندی باشد یا برادری یا مالی و منفعتی و هر خللی که در دندانها بیند خللی باشد در آنکه با ایشان
منسوبست و نیکوئی و روشنی بر ضد آن و اگر بیند که دندانهای او افتاد دلیل باشد بر درازی عمر بیننده و تفاوت دندان اختلاف باشد میان ایشان و اگر
بیند که دندان خویش را بقوت میکند مال به برادر خرج کند یا قطع رحم کند از آنها که آن دندان بدو منسوبست و اگر بیند که دندان او از زر است دلیل بیماری
و گفتگوی بود و اگر بیند که از نقره است یا از ارزیز و مانند آن دلیل مضرت و زیان مال بود و اگر از چوب و آبگینه و موم بیند دلیل وفات بود و گوش زن باشد
و دختر و اگر گوش از و جدا شد دخترش بمیرد یا زن را طلاق دهد و اگر بیند که گوش پاک میکند خبرهای خوش بشنود و اگر خویشرا کر بیند نقصان دین و علم
بود و اگر بیند که مورچه در گوش او میرود دلیل مرگ بود و اگر گوش خر دارد چون گوش بهایم و سباع بیند اخبار غریبه بشنود بر وفق طبع آن بهایم زنخ
مهتر قبیله باشد که همگنان رجوع با وکنند ریش عز و جاه و نعمت بود و هر زیاده که در آن بود باندازه که از زناف نگذرد زیاده باشد در همعانی و چون
از زناف بگذرد وام و اندیشه باشد و نقصان و نقصان جاه و مال بود و الا آنکه نقصانی شنیع نباشد بلکه بپسندد از وام و اندیشه فارغ

شود

شود کندن ریش اسراف باشد در خرج مال و پشیمانی از کاری اگر زنی خویش را با ریش بیند اگر شوهرش غایب بود باز آید و اگر حاضر بود مسافر شود
و اگر بیوه بیند شوهر کند و اگر آبستن بود پسر زاید و اگر این زن اسپری باشد مهتر قبیله گردد و اگر کودک نابالغ خویشرا با ریش بیند پیش از بلوغ
بمیرد و اگر بعد از بلوغ بیند پسر خود که خدا شود خضاب کردن ریش اگر بچیزی بود که معهود باشد چون حنا و مانند آن پوشنده خود را بتجمل پوشاند
و اگر بچیزی نامعهود بیند همچو گل و گچ پوشیدن سر تیز نشود و سفیدی ریش جاه و حرمت و وقار باشد و سیاهی سیادت و عزت و جمال موی
بسیار توانگر را زیادتی مال باشد و درویشرا زیادتی وام بازوی راست برادر و فرزند معتمد باشد و چپ خواهر و زن ساعد دوست و شریک
باشد اگر مردی زنی مجهول را ساعد برهنه بیند دنیا یابد چه خبر است که رسول صلعم در شب معراج زنیرا دید هر دو ساعد برهنه کرده از جبرئیل پرسید که
این کیست جبرئیل ع فرمود این دنیاست دست برادر باشد یا شریک یا زن و زیادتی در آن زیادتی معاونت باشد از اینجماعت و قطع آن دلیل
مصیبت بود با ایشان یا دست از معصیت باز داشتن یا سوگند بدروغ خوردن و اگر بیند که دست او را بسته اند بیکار شود یا بیدین و اگر خشک یا است
شده بیند یاران او را فرو گذارند و اگر بیند که دست را خضاب کرد خونی کند و اگر هر دو دست را خضاب کرد در طلب معیشت رنج کشد و زنان را نیک
بود و نقش بر دست مردان حیله و دشمن کامی بود و بر دست زنان زینت انگشتان فرزندان یا برادران متفق باشد و اگر انگشتان درهم افکنده
بیند شکستگی بیند یا اندیشه از بلا و موافقت دوستان در دفع آن بلا انگشتان دست راست پنج نماز باشد ابهام نماز بامداد و سبابه پیشین و
همچنین بترتیب و کشیدن خدم نیز باشد و اهل قلم را دلیل عطلت و بیکاری بود و زیادتی انگشت از معهود عوایق و موانع باشد ناخن اگر باندازه بیند
قوت باشد و اگر دراز و قوی بیند لیکن نه با فراط بر خصمان بحجت و قوت ظفر یابد و افراط در آن خلل کار بود و اگر ناخن خود را ناچیده بیند در
سنت تقصیر کرده باشد و اگر ناخن را شکسته بیند در طلب مقصود خللی یابد سینه اگر فراخ بود دلیل جوانمردی بود و اگر تنگ بیند دلیل بخل و
گمراهی بود لقوله تعالی وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا پستان زن باشد و دختر شکم مال و فرزند و تهی شدن شکم از امعا دلیل
جدا ماندن از اقربا بود و گرسنگی دلیل حرص بر دنیا و تشنگی خللی در دین احشا مال مدفون و متاع خانه جگر فرزند باشد معده خدمتکار معتمد
بود و کلیه برادران باشند پهلو زن بود و دل تدبیر کننده کار بود و پشت کسی بود که استظهار بدو باشد و چیزیکه اعتماد بر آن دارد و ذکر شرف
مرد بود و افزونی که در آن باشد صفت شرف او بود و نقصان بدیگر آن اگر بیند که ذکر او بسیار شد فرزندان او زیاد شوند و اگر ذکر خود را
بریده بیند یا فرزندش وفات رسد یا از عمل معزول ماند و اگر زنی بیند که او را ذکر بهم رسید اگر آبستن باشد پسر زاید و آن پسر مهتری یابد و
اگر آبستن نباشد هرگز بار نگیرد خصیه دختر بود یا زیادتی قوت و اگر خویشرا به بیند از مردمان برنج رسد فرج در خواب غم بود و اگر مردی بجای ذکر
خود فرج بیند در کار خود ضعیف گردد و اگر با ذکر فرج بیند از همه غمها فرج یابد موی زهار چون اندک بیند مال حلال بود و بسیاری موی مال حرام ران
خویشان زن باشند زانو اگر قوی باشد زیادتی قدرت بود در طلب معیشت و اگر ضعیف بیند ضعف بود در آن ساق عمر و معیشت بود هر چند آنرا قوی
تر و دراز تر بیند عمر دراز تر بود و اسباب معیشت ساخته تر و ضعف و خلل بعکس این کعب فرزندی مقامر بود اگر کعب خود را افتاده یا شکسته بیند
در رنجی و مصیبتی افتد قدم زینت و مال و معتمد او باشد و در کارها انگشتان پای دختران و کنیزان و غلامان باشند و موی بر قدم و کف دست
وام و اندیشه باشد و بر ساق همچنین چون از اندازه بیرون باشد عروق و اعصاب فراهم آورندگان کارهای مردم باشند تالیف
کنندگان مصالح خون مال حرام باشد که اعتماد معیشت بر آن دارند اگر بیند که در خون میغلطد در میان نعمت افتد و اگر در جامه خود خون بیند
وندانند که از کجاست بروی دروغی گویند و اگر بیند که خون کسی میخورد مال حرام یابد و از گناهی باز ایستد درم همین حکم دارد استخوان
مال حرام بود گوشت آدمی مال حرام باشد اگر بیند که گوشت کسی میخورد او را غیبت کند منی مال نقد باشد حیض اگر زنی خویشرا حایض بیند
فرزندی و شادی باشد اگر مردی خود را حایض بیند با محرمی زنا کند غایط مال باشد مشوب بحرام غایط کردن از غم جدا شدن است اگر کسی در جامه
غایط کند بر زن خشم گیرد و مهر او بدهد و اگر کسی بیند که در برابر مردم بول و غایط میکند متعرض خشم خدا گردد و حدث جمیع حیوانات مال
بود و بول مال حرام باشد و اگر بیند که بول میکند اگر در رنج و غمی بود فرج یابد و اگر وام داشته باشد بگذارد و اگر بیند که در جامه بول میکند
پسری آرد یا زنا کند و اگر زنی بیند که در جامه بول کرد زیادتی شهوت بود گویند شخصی از ابن سیرین پرسید که بخواب دیدم که زنی از خاندان
من در پیش من نشسته بود و من جام شیر بدو میدادم هرگاه جام بستدی و بنهادی برخاستی تا بول کند ابن سیرین گفت این زن نیست در غایت
ستر و صلاح لیک بمردمیل تمامی دارد و او را شوهر ده تفحص کردیم چنان بود و مروان حکم بخواب دید که در محراب بول میکند از سعید بن مسیب
پرسید گفت فرزندان تو خلفا شوند گویند پدر اردشیر ساسان راعی گوسفندان بود در خواب دید که بول کرد و بخاری از بول او بر خواست

که همه

که همه جهانرا بپوشانید پیش بابک معبر رفت و پرسید بابک گفت قبول کن که اگر ترا فرزندی آید نسبت بمن کنی تا تعبیر کنم قبول کرد گفت ترا فرزندی آید که پادشاه همه جهان شود اردشیر بابک در وجود آمد که همه جهانرا بگرفت اگر زنی بیند که از جای بول خون بر می آید فرزند او در شکم هلاک شود و اگر خویشرا حاقن بیند غلبه شهوت بود اگر مردی خود را حاقن بیند بر زن خشم گیرد و اگر بیند که بقصد بادی از وجدا شد از غم و اندیشه بیرون آید و اگر بقصد باشد سخنی بر زبان آورد یا کاری کند که از آن خجل ماند و اگر آن باد را آوازی نبوده باشد اندیشه بود و هر که بیند که کسی از مناهی توبه کند یا از کاری که کرده باشد پشیمان شود و هرچه قی آید تعبیرش تا ویل آنچیزاست چنانکه گذشت و اگر بیند که خیو بر کسی می اندازد آنکس را جفائی و گزندی رسد اگر بیند لعاب از دهن او میرفت مال بسیار بدست آرد و ضایع کند اگر بیند که از بینی او خیو می آید مال حرام بیابد و گر پادشاهی بیند از گناه باز آید عطسه تحقیق داشتن کاری باشد که در آن شک بود سرفه شکایت بود و اشک با گریه شادی بود و با خنده غم و اگر اشک سرد بود کاری نیکو کند و اگر گرم بود بخلاف این عرق اگر بوی ناخوش دارد سخنی ناخوش شنود و اگر بیند که از همه تن او عرق میرود حاجتی که دارد زود بر آید فصل چهارم در تصرفاتیکه انسان کند در اعضای خود و غیر آن از احوالیکه بر وطاری شود ختنه کردن از گناه بیرون آمدن و سنت و ضو ساختن امانت باشد تیمم کردن نزدیک آمدن فرج از غم اگر بیند که جنب است در طلب حاجتی که دشوار بر آید سفر کند اگر بیند که رگ او را بطول میشکافند سختی شود که از آن کوفته خاطر گردد و اگر به پهنا میشکافند از یکی خویشان او بمیرد و اگر بالای خود را دراز بیند زیاده بر مقدار قد آدمی اجلش نزدیک آمده باشد و اگر باندازه باشد زیادتی قدر و منزلت باشد و اگر خود را کوتاه بیند دلیل حقارت بود و اگر کسی خود را دیوانه بیند مال او بسیار شود اما بناشایست خرج کند و باشد که مهتر قومی شود مستی اگر شراب بیند همچنین باشد و اگر بی شراب بود دلیل رنج و سختی بود لقوله تعالی و تری الناس سکاری و ما هم بسکاری و لیکن عذاب الله شدید اگر بیماری در خواب بیند در کار عبادت او خلل افتد و اگر عزم سفر دارد باطل گردد و گرسنگی در خواب حرص باشد بر مال دنیا تشنگی بدی حال در کار دین سیری جمع شدن مال بود و سیری از آب صلاح کار گریستن شادی بود و خندیدن غم اما اگر بواسطه شگفتی باشد دلیل بشارت باشد مرگ مقیم را سفر باشد و مسافر را باز آمدن از سفر و محبوس را خلاص و زن خواستن نیز باشد کسیرا که زن نباشد و کسیرا که زن باشد طلاق دادن خواب تندرستی را ایمن باشد از آنچه ترسیده و بیمار را دلیل مرگ بود و برهنگی در خواب مردم متدین را شهوت باشد معصیت و دست در گردن کردن یا در کنار گرفتن مرده دلیل عمر دراز باشد و اگر بیمار مرده را در کنار گیرد نیک باشد و اگر زن مجهول را در کنار گیرد مقصود دیگه دارد بر آید بوسه دادن و دست گرفتن نیز همین حکم دارد و اگر دست دشمنی گیرد یا او را بوسه دهد دشمنی از میان برخیزد کشتی گرفتن و دشنام دادن وزدن و کشتن دلیل باشد بر نیکی حال آنکس که مقهور و مظلوم نماید اما اگر یکی از دو خصم حیوانی بود همچو شیر و پلنگ و مار و کژدم دلیل قهر کردن دشمن بود شطرنج و نرد باختن مباهات کردن و دست در کار باطل است باختن دلیل یافتن مراد بود گوی زدن طلب نامی یا جاهی یا ترکی یا اندیشه بود در خطر و مجادله سنگ انداختن سخن بهتان بود و تیر انداختن سخن گفتن بود و بر نشانه زدن رسیدن بمقصود و اگر بیند که تیر جنگ میکند دلیل درازی عمر بود جنگ کردن اگر بیند که مردمان شهر با یکدیگر جنگ میکنند در آنشهر قحط افتد اگر بیند که با پادشاه جنگ میکند فراخی نعمت باشد و با مردمان مجهول بیماری و جنگ در اغلب احوال دلیل اضطراب و فتنه بود و جنگ در شهر و ده دلیل طاعت و مال باشد و صلح درازی عمر بود و آمدن لشکر دلیل باران و مبارزت بود و گریختن دشمن یافتن مراد بود و اما گریختن بی ترسی از دشمن دلیل مرگ بود اگر کسیرا روی ترش بیند او را دختری آید نامه خواندن رسیدن خبرهای خوش بود و یافتن میراث و کسب کردن مال حرام نامه پیچیده خبر مستوره بود و نامه باز کرده خبر آشکار و اگر مهر باشد خبر صحیح رسد و نامه که نتواند خواندن دلیل عطلت بود و اگر نامه بخواند و معنی آن نداند در کاری افتد که بمعاونت و مشاورت محتاج شود و کتابرا نیز تعبیر همین بود و برده خریدن شادی بود و فروختن غم یا گواهی بدروغ هدیه هرچه در بیداری پسندیده بود در خواب نیز همچنان باشد اگر کسی بیند که او را میفروشند اگر درویش بود منفعتی یابد و اگر توانگر بود در بخی شد و بیمار را دلیل صحت بود و خریدن آنچه در خواب بیند که میخرد تعبیرش خریدن همان چیز بود در بیداری مزاح کردن خوار داشتن کار دین بود و دیگر سخن معنی دار گوید که تعبیرش معنی آن سخن بود یای گوش مصیبت و اندوه بود و اگر بار دو سرد بود تعبیرش سخنهای باطل باشد و مجامعت کردن اگر در بیداری از شهوت ظاهر بود در خواب باطل بود و اگر با زنی مجهوله صحبت دارد و اثر شهوت در ظاهر پدید آید منفعتی یابد و اگر با زن معروفه دارد یا او با زن خود داند اهل بیت آن زن از و منفعت یابند اگر بیند که طلاق زن داد توانگری یابد اگر بیند که با زن خود مجامعت میکند درویش شود یا بیمار گردد و باشد که از زن جدا ماند و اگر بیند که با مادر یا خواهر صحبت میدارد اگر قطع رحم کرده

باشد باز پیوندد و اگر مسافر بود بوطن رسد و اگر بیمار بود تندرست گردد و باشد که از شهر خویش بگریزد و یا فرزند او بمیرد و اگر بیند با زنی بد صحبت میدارد کاریکه مناسب نباشد طلب کند و اگر زن را بر زبر خویش بیند دلیل دشمنی بود اگر بیند که با مرد مجهولی جماع کند اگر مفعوله جوان باشد دلیل منفعت بود و اگر از مشاهیر بود مقصودیکه از و یا از همنام یا همسر او طلبد بیابد اگر با بهیمه معروف همچو اسب و استر در صحبت دارد بجای کسی که استحقاق نداشته باشد نیکوئی کند و اگر بهیمه مجهول باشد بر دشمن ظفر یابد و اگر پری بیند که شهوت او غالب شد اگر بیمار بود صحت یابد و اگر درویش بود توانگر گردد و اگر جوان بود بخلاف این باشد اگر بیند که زنی خواسته است بقدر جمال آن زن دولت و قوت یابد اگر بیند بکارت بستد بمقصود رسد اگر زنی بیند که با زنی مجامعت میکند براسرار و افعال او واقف گردد و اگر بیند که او را بند کرده اند اگر اراده سفر دارد از آن باز ماند اگر متدینی بیند که در کار شرع ثابت قدم شود یا زنی کند زنجیر و غل دیدن نیک باشد اگر زنجیر در گردن بیند زنی بد سیرت کند و اگر بیند که دست او را با گردن بسته باشند از معاصی باز ایستد یا مالی دارد که حق او را نمیگذارد جراحت تن مالی باشد که حاصل آید و اگر خون برود در هر عضو که باشد از آنکس که آن عضو بدو نسبت دارد منفعت یابد اگر بیند که خود را میکشد از معاصی توبه کند و اگر بیند که او را کشتند دلیل درازی عمر بود و اگر کسیرا او بجشد گناه بزرگ کند و مقتول از و منفعت یابد و اگر بیند که کسیرا گردن زدند و سر او جدا شد اگر بیمار بود شفا یابد و اگر وام دارد بگذارد و حاج کند اگر بیند که سر بریده در دست دارد ده هزار درم یا هزار دینار بیابد و اگر بیند که او را بدو نیمه کردند دو وزن کند که ایشانرا با هم نتواند داشتن و نتواند راگردن بر دار کردن بزرگی یافتن باشد لقوله تعالی و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن رفعه الله الیه اگر مرده را زنده بیند اگر مجهول بود چیزیکه از آن طمع بریده باشد باز یابد و اگر مرده معروف را در حالت و شکل خوب بیند دلیل نیکوئی حال آن مرده بود و اگر او را بیمار بیند دلیل بازخواست او بود و اگر آن مرده از عضوی از اعضای خود بنالد از آنکس که آن عضو بدو تعلق دارد درشتی باشد مثلاً اگر از سر نالد از مخدوم و پدر و مادر و اگر از دست نالد از برادر یا شریک و علی هذا اگر جماعت کشتگان را بیند ایشان گمراهان و اصحاب بدعت باشند و اگر مرده او را بخواند و بیننده او را نه بیند اما آواز او را بشنود بعکس از عقب آواز او رود اجل او رسیده باشد بهمان علت که مرده را بوده و همچنین اگر از عقب مرده در خانه مجهول رود و بیرون نیاید و اگر بیرون آید در رنجی افتد و خلاص یابد و اگر در عقب او رود اما در خانه مجهول نرود آنکس بر طریقه آن مرده بود و اقتدا بدو کند و اگر مرده او را وعده دهد یا از کاری خبر کند آن همچنان باشد بسبب آنکه مرده دروغ نمیگوید اما باشد آنچه قوت خیالی روز داند ماه بود و ماه سال و اگر بیند که با مرده صحبت میدارد حاجتی که از آن طمع بریده باشد بیابد و اگر از محرمان او بود و اعقاب او را نیکو باید داشت و اگر بیند که مرده با او صحبت میدارد از اعقاب او منفعت بیابد و اگر خود را با مرده در یکجامه خواب بیند که خفته است دلیل درازی عمر او باشد اگر مرده را با برهنه بیند دلیل راحت مرده است در آخرت اگر بیند که مرده را میشوید فاسقی بر دست او توبه کند و اگر بیند که گور مرده را باز میکند طریقه وی را تازه کرداند اگر بیند که گور میکند سرائی بنا کند اگر بیند که کسیرا زنده در گور میکند آنکس را از مناهی باز دارد و اگر بیند که خویشتن را از جائی در آویزد و از آنجا غایب شود و اگر بیند که او را کشته اند از مردمان ثنا و محمدت یابد اگر بیند که مرده است و در جنازه پیش نهادند حرمت و منزلت یابد اگر مادر و پدر مرده را زنده بیند از غم فرج یابد و اگر ایشان چیزی بدو دهند منفعت یابد خوردن و بر خوانی نشستن که در آن طعام باشد دلیل درازی عمر بود اما اگر بیند که طعام در گلوی او گرفته دلیل بیماری بود و بیم مرگ باشد با مردگان چیزی خوردن نیک بود و از ایشان چیزی شنیدن یافتن مقصود بود که امید از آن منقطع بوده باشد اگر مرده بر داشته و میرود مال حرام یابد اگر بیند که در هوا میپرد دلیل یافتن بزرگی و منفعت بود و سفر با سلامت و مراد یافتن اگر خود را بر زمین نزدیک بیند دلیل سفر نزدیکی بود با فایده و اگر بیند که در هوا ناپدید شد دلیل نزدیکی اجل بود عروسی ماتم و دست شستن نومیدی از کارها بود و خلال کردن خصومت کردن با خویشان بود و قرآن خواندن منتشر گردن آثار حکمت باشد و اظهار عدل و انصاف بود و اگر بیند که مصحف می نویسد حکمت بیاموزد و دین و دنیا با هم جمع کند اگر بیند که مصحف یافت یا باو داد ند بر کارهای بزرگ دست گردد اگر بیند که مصحف میخورد اجلش نزدیک آمده باشد مگر بیننده متعلم باشد یا دراق اگر بیند که بانگ نماز میدهد نه در وقت و جایگاه دلیل جور و ظلم بود و اگر بانگ میشنود او را بچیزی متهم کنند که از آن بی گناه بود لقوله تعالی فاذن مؤذن ایتها العیر انکم لسارقون و اگر بانگ میدهد و میرود و حج بگذارد و نماز کرد اگر بیند که نماز کرد و جمیع شرایط آنرا بجای آورد در حصنی و امنی باشد از آفات و مقصودیکه دارد بر آید اگر بیند که پیش نمازی میکند مقتدای قوم شود و اگر بیند که خفته پیش نمازی میکند بی آنکه تکبیر گوید اجل او نزدیک آمده باشد و قوم او بر و نماز کنند اگر بیند که بی طهارت نماز میکند در موضعی که نه جای نماز باشد یا قبله بر او مشتبه گردد آنکس از حاجتهای خود متحیر باشد و بدشواری بدان رسد روزه داشتن حصنی است از آفات دنیا و باز ایستادن از کارهای ناشایسته زکوة دادن نام نیک حاصل کردن باشد حج کردن مقصود یافتن بود و بهمه حال اگر خود را در کعبه بیند از همه آفات ایمن شود لقوله تعالی

ومن دخله کان آمنا قربان کردن از اندیشها وغمها فرج یابد و اگر زنی بیند که قربان میکند او را فرزندی شایسته آید اگر بنده بیند آزادی
یابد اگر بیمار بیند شفا یابد و اگر محبوس بیند نجات یابد بوسیدن حجر الاسود و تقرب کردن باشد با امامی بزرگ آب زمزم خوردن علم شریف باشد و منفعت
دین و دنیا حاصل شود و غزا کردن نام و درجه بزرگ یافتن بود **فصل پنجم** در جانوران اسب ولایت و دولت بود و زن نیز باشد اگر خود را بر اسب نشسته
بیند ولایتی و دولتی باندازه یابد نیکوئی و خوشی و هنر زیاده و نقصان که در اسب بیند زیاده و نقصان ولایت باشد اگر بر اسبی سفید نشسته بیند
پادشاهی یابد باندازه همت و محل خویش و اگر بر اسبی فحل نشسته بیند ولایتی یابد و بمعصیتی مشغول گردد و اگر بر اسب برهنه بیند همچنین و اگر بر اسب سیاه
بیند دلیل ولایت و سیادت بود و اگر کمیت بیند زیادتی فرح باشد و اگر اشهب بیند صلاح کار دنیا باشد مادیان زن باشد شیر اسب مال سلطان
بود و اسب پالانی خدمتکار بود و اگر خود را بر اسبی بیند ردیف دیگری بتبع آنکس ولایت یابد یا نیابت او کند و اگر بیند که اسبی با بار در دهی و شهری در آید
بزرگی در آنجا آید استر دلیل سفر باشد اگر بیند که بر استر ماده سوار شده است دلیل درازی عمر بود و اگر استری با زین یا پالان بر نشسته باشد کنیزکی
خرد یا زنی کند و گوشت استر مال زن باشد و شیر استر ترس و رنج بود و اگر بیند که بر استر کسی نشسته است با زن آنکس خیانت کند خر بخت بود و اگر خر
با بار بود از بخت خود منفعت یابد و شیر او برخورداری بود و اگر بیند خر برای کشد و اندیشه خوردن گوشت او دارد و اسباب معیشت خود تباه گرداند
و اگر بیند که از خر یا اسب از بلندی فرود آمد مقصود در رسد و اگر خر یا اسب خود را در گور پنهان دفن کند یا کسی بسپارد که باز نیابد و اگر خر خود
بیند که استری شد از سفر منفعت یابد و اگر اسبی شود از سلطان منفعت یابد و اگر گربه شود از دزد و اگر خری در پشت گیرد دلیل قوت و مساعدت
بخت باشد بانگ و بول و سرگین او پسندیده نباشد اگر بیند که گورخری صید کرد منفعت یابد شتر چون بر شتر نشسته باشد دلیل سفر بود و اگر بیند که او را شتران
بسپارند دلیل ولایت بود و اگر بیند که از شتر شیر میدوشید یا میخورد از زنی یا از صناعتی مال یابد ماده زن بود و شتر مرد بزرگ بود اگر بیند که شتری
از عقب او میآید از بلائی احتیاط باید کرد و اگر شتری محمول در دهی یا محلتی آید آنجا بیماری افتد و یا از دشمنی رنج بیند گاو عمل سلطان و سال باشد
اگر بیند که گاوی یافت باندازه فربهی آن گاو در آن سال منفعت بدو رسد و تعبیر فراخی و تنگی سال بفربهی و لاغری گاو بود و اگر بیند که گاوان زرد و
سرخ یا بر نهاده بی خداوند در شهری یا در دهی میروند در آن موضع بیماری افتد سرگین جمله بهایم دلیل فرزند باشد گوسفند دلیل غنیمت بود یا زن
بزرگ اگر بیند که گوسفندان بسیار نگاه میدارد فرمانده جماعتی شود و دیگر بهایم نیز همین حکم دارد گوشت میش نفع سلطان بود و پشم و همگی
بهایم مال باشد اگر بیند که فحلی قربان کرد بنده آزاد کند یا اسیر را خلاصی دهد بز کوهی و میش اگر بز کوهی نر باشد منفعت بود از مردان و اگر ماده باشد
از زنان آهو کنیزک بود خرگوش زنی باشد که الفت نگیرد پیل پادشاه عجم بود و اگر کسی خود را پیل بیند مخذول شود و اگر بر او زند زن را طلاق دهد شیر
پادشاه باشد و مردی قوی بود و اگر شیر را مسخر کرد بر دشمن ظفر یابد و اگر بچه از شیر هم ظفر بود و یافتن مقصود گوشت شیر خوردن یافتن مال از پادشاه بود
استخوان و موی او همچنان پلنگ و یوز همین تعبیر دارد و باندازه قوت و مرتبه هر یک باشد خوک مردی حرام خوار باشد و شیر او مصیبت بود و آنکس را
که بخورد و گوشت او معصیت بود سگ دشمنی ضعیف بود و بانگ او سخن فرومایگان باشد اگر بیند که سگ جامه او را بدرید یا او را گزید بقصدی
باشد از دشمن و خصومت با او اگر بیند که سگ فرمانبردار او شد دوستی باشد خسیس گربه دزد باشد اگر بیند که گوشت گربه میخورد آنچه از دزد برده
باشد باز یابد اگر بیند که گربه او را میخراشد یا میگزد بیمار شود و گربه دشتی دشمنی زیادت از گربه اهلی بود و راسو همچنین موش زنی بدسیرت بود
اگر بیند که موش طعام او یا چیزی که تعلق بدو دارد میخورد دلیل نقصان عمر او بود و کپی دشمن بود و گوشت او اندیشه و بیماری کفتار زنی زشت بود
اگر بیند که گوشت کفتار میخورد زنی او را جادو کند و اگر شیر او میخورد آن زن با او خیانت کند اگر کفتار نر باشد دشمن مخذول بود و گرگ پادشاه
ظالم بود و مردی دلیر و کذاب و خصم نیز باشد و شیر او رنج بود روباه خویش مکار و فریبنده بود و اگر بیند که با روباه بازی میکند زنی که دوست
میدارد بیابد کشف مردی عالم باشد اگر او را در مزبله بیند علم او ضایع باشد و اگر در موضع عالی بیند علم عزیز باشد مار دشمنی بود نهان اگر سفید
بود ضعیف باشد و اگر سیاه قویتر و هر چه در آن زیادتی و شوکت بیند زیادتی و شوکت دشمن باشد اگر بیند که گوشت مار میخورد مال دشمن یابد
و اگر از وی سخن خوش بشنود منفعتی بدو رسد اگر او را منقاد خویش بیند پادشاهی یابد یا گنجی بدو رسد اگر مار سفید را مطیع خود بیند بخت یار
او باشد اگر ماران بسیار منقاد خویش بیند لشکرکش گردد و اگر از ماری بترسید چون او بیند از دشمن ایمن شود و هر چه از آن بترسید
و آنرا بیند دلیل امن و فراغت بود و اگر بیند که ماری بر و افتاد از پادشاه رنجی بدو رسد و اگر در خانه مار بیند دلیل زنی بود دشمن او کژدم
دشمن ضعیف بود که قصد او بجز زبان نباشد گزیدن او در خواب غیبت بود و اگر کژدمی در خانه خویش بیند سخن چین باشد زنبور و مگس و دمان
سفله باشند مورچه اگر بیند که مورچه بسیار از سرای او بیرون می آیند اهل آن سرای کمتر شوند و دلیل مال نیز باشد بقرینه حال بیننده و مخ

دلیل لشکر بود ملخ انجمن مردم بسیار منفعت باشند و کثرت ایشان زیادتی مال بود یعسوب مردی حقیر بود که خود را بزرگ داند پشه و شپش
مردم ضعیف و حقیر باشند کیک مردم سبکدل باشد پروانه مردم خسیس بود و خود را در تهلکه اندازد باز پادشاه قادر و عقاب و کرکس نیز
همچنین اگر آموخته باشند اما اگر از مرغان نیاموخته باشند دلیل فرزند بود و اگر بیند که با این مرغان صید میکند عمال سلطان او را منقاد شوند
و اگر گوشت یا پر ایشان بیابد عمل و مال سلطان بود اگر از ایشان گزندی بیند باندازه آن از پادشاه رنجی بدو رسد اگر از مرغان یکی او را بر دارد
و در هوا برد در میان خلق معروف و مذکور گردد و شاهین و چرخ و دیگر مرغان شکاری باندازه ضعف و قوت ایشان همین تعبیر دارد و کلاغ
و زغن مرد فاسق و دروغگوی بود و اگر بیند که کلاغ شکار میکند غنیمت یابد بوجهی که شرعا پسندیده نبود سیمرغ خلیفه باشد و زاهد و عابد نیز بود
طاوس پادشاه عجم بود یا مال بسیار و زن صاحبجمال نیز باشد کلنگ مردی مسکین و غریب باشد اگر کلنگی یابد چیزی از دست او بر آید و باشد که
با کلی شرکتی کند که از آن نفع یابد لقلق مرد عادل بود تذرو مرد غدار بود عقعق مردی بی عهد و بی حفاظ بود سلیم هیات اگر کسی بیند که میخواهد عقعق را
بگیرد کاری طلب کند که بدان نرسد خروس مرد عجمی باشد یا درم خریده ماکیان خادم و خدمتکار و بنده بود و اگر بیند که ماکیان را بکشت کنیزکی را
بکارت برد کبوتر کنیزک باشد اگر بیند که جماعت کبوتران بسیار بجانب او می آیند منفعت بسیار یابد و اگر بیند که گوشت کبوتر میخورد از زنان
منفعت یابد و نصیب جوید کبک زن نیکوی ناموافق بود و اگر بیند که کبکی میکشد حاجت بیابد فاخته زنی بیدین و نامعتمد بود دلیل و قبره غلام
باشد علیواج دلیل بیماری دراز بود بوم دزد باشوکت باشد هدهد مردی بود که با علما و صلحا مانندگی کند گنجشک مردم بزرگوار و گوشت و پر و بال
او بچه فرزند و بسیاری بچه و بهتری و مال و افزودن اشیاء او جستن تفحص کردن در کار زنان باشد خطاف خویش و اقربا بود مرغ آبی
ملک و مال باشد و هر چه از ایشان بزرگتر بود در اهمیت زیاده باشد اگر مرغابی بزرگ بگیرد مال یا ملکی یابد باندازه آن و اگر خورد باشد اندیشه
باشد اما گوشت در همه جهت مال باشد و آواز ایشان خبرهای خوش اما بانگ بط مصیبت بود نقلست که امیر المومنین ع را چون نقل از دار فنا
نزدیک شد بباغی میرفت بطی چند پیش او آمده صیحه میزدند آنحضرت فرمود صوایح یتبعها نوایح خایه هر مرغی که باشد زن باشد لقوله تعالی کانهن بیض
مکنون ماهی اگر یکی باشد یا دو دلیل زن بود و اگر بسیار باشد و بزرگ مال بود و ماهی خورد اندیشه بود و آنچه از شکم او یابد همه مال
بود نهنگ دشمن بود و دزد و گوشت او خوردن مال بود و اگر از مرغی یا جانوری دیگر یا جمادی سخن بشنود میراث و وصیت عظیم بود و در
آن دیار کارهای غریب پدید آید **فصل ششم** در آثار علوی و آسمان و ستارگان میغ پادشاهی یا حاکمی مهربان یا عالمی حکیم بود و آمیختن
با میغ آمیختن با یکی از ایشان بود و میغ با رعد و برق پادشاهی با هیبت بود و اگر بیند که از میغ پاره یافت یا بخورد یا تصرف کرد از حکمت
بهره یابد و مالی بطریق حکمت گرد کند و اگر بیند که میغ همگی هوا را یا بعضی از آنرا فرو گرفت رحمتی باشد از جانب ربتعالی مگر که آن بادی آتشی
یا صاعقه باشد که بخلاف آن بود باران چون عام بود رحمت ایزدیست اما اگر در محله یا سرائی بارد بیماری و فتنه بود و اگر از باران عام
بیند که ناودانها میرود همه رنجها و غمها از آن دیار زایل شود و اگر از ناودانی رود که در موضع مخصوص بود دلیل خون ریختن در آن موضع بود
اگر بیند که خاک و ریگ میبارد نعمت و روزی بود و برف چون بهنگام بارد فراخی سال و نعمت بود و اگر بخلاف آن بیند عقوبت و لشکر
نیز باشد اگر بیند که برف میخورد دلیل شادی بود و یافتن مراد و بازگشت بخیر رعد و هر چه میغ بر آن دلالت کند از رحمت و عذاب او
تابع آن باشد و اگر با رعد و برق باشد اثر آن زودتر پدید آید اگر بیماری باران با رعد بیند شفا یابد و اگر وامدار بیند وام بگذارد
و اگر محبوس بیند خلاص یابد برق مسافر را ترس باشد و مقیم را طمع لقوله تعالی هو الذی یریکم البرق خوفا و طمعا وحل دلیل بلا و فتنه باشد
سیل دلیل دشمن بود و غم اگر بیند که از آن بگذرد از دشمن رهائی یابد و همه آبهای تیره همین حکم دارد و آب صافی چون غالب بیند و
سهمناک همین حکم دارد باد چون با قوت بود دلیل ترس و غم باشد خصوصا چون با تاریکی و گرد و غبار باشد و اگر بناها خراب شود یا درختان بر
کند دلیل معصیت بود در آن ولایت یا آبله یا حصبه یا طاعون نعوذ بالله من الآفات کلها اما اگر بادی بی تاریکی و غبار باشد دلیل نیکوئی
عیش مردم بود نسیم دلیل شادی و راحت و فرج از غمها بود و نرم پوشیده شدن کار دین و دنیا باشد سرخی در هوا دلیل آفت بود و
روشنائی که از آتش بود در راه یافتن در دین باشد چنانکه تاریکی بضد این بود و اگر پاره از آن بیابد در علمی بر وی او گشاده شود و نیز باشد
که بمصیبتی رسد که بر آن ثواب یابد و اگر نور یا آتش بیند که آنرا بانگ و زبانه زدنی بود جنگ و خصومت باشد و اگر چنین بود برسام
و طاعون و آبله و دود جنگ و فتنه باشد اگر بیند که از آسمان بزمین میآید اثر آن بیشتر باشد و اگر دود اندک بیند ترس و تهدید باشد
از جانب پادشاه و اگر بیند که از برای روشنائی آتش میافروزد تفحص کار بکند و بقوت پادشاهی یا عالمی بر آن و تفکر دو اگر می افروزد

تا بدان گرم شود کاری سازد که بدان از درویشی برهد و اگر آتش افروزد تا چیزی پزد منفعتی یابد و اگر جامه سوخته شود باندازهٔ آن
بعضوی مضرتی رسد و آن سوختن اگر با شعله باشد از جهة پادشاهی مضرتی رسد یا از جنگی و اگر آتش بر دارد مال حرام بود از کار پادشاه و اگر
آنرا در جامه بیند همچنین و اگر از آتش تفی بوی رسد در زبان خلقی افتد و اگر از آتش بخورد مال یتیم باشد و قوس قزح فراخی سال بود و قزح ازعم
صاعقه توانگر را درویشی باشد و درویش را استعانت بپادشاه در هیئت شهاب دلیل منیت شدن منافق باشد آسمان رفعت و بزرگی یابد و اگر
بیند که در پهنای آسمان میپرد و سفری کند و بزرگی یابد و اگر بیند که نزدیک آسمان رسید در دین و دنیا بزرگ گردد و اگر بیند که دست در رسنی
دارد که از آسمان آویخته است روز کار بزرگ یابد اگر بیند که از آسمان بیفتاد گناهی کند بزرگ و اگر آسمانرا شکافته بیند بارانهای نافع آید
آفتاب پادشاهی بود و والی هر موضع اگر بیند که آفتاب شد یا روی او از نور آفتاب چنان شد که نتوان در و نظر کردن پادشاهی و توانائی یابد
باندازهٔ خویش و اگر از آفتاب روشنی خویش بیند حال او نیکو شود و اگر آفتاب را در آسمان بی نور بیند و روشنائی او بر خانهٔ او افتاده باشد
از پادشاهی نصیب تمام یابد یا زنی خواهد و اگر در پیش آفتاب ابر و تاریکی بیند غمناک بر کار خویش قادر گردد و سایه عالمی زاهد بود و ماه ملکی
عادل یا وزیر پادشاه یا عالمی بزرگ یا غلامی نیکو یا مردی در و عکوی یا زن بود و اگر بیند که روشنائی ماه بر زمین افتاد اهل آن زمین از وزیر
پادشاه منفعت یابند و اگر ماه را تاریک بیند وزیر را رنجی رسد و اگر در دست خویش بیند یا در کنار خود یا در خانهٔ خود زنی بزرگ بخواهد باندازهٔ
نور که دیده باشد و اگر بی نور بود بضد این باشد و اگر زن بیند که ماه در کنار او فرود آمد شوهرش بزرگی یابد در تاریخ آمده است که چون
پیغمبر صلعم خیبر را بگشود صفیه را از برای خود اختیار نمود بر روی او جراحتی دید از سبب آن پرسید صفیه گفت شبی در خواب دیدم که ماه از آسمان
جدا شد و در کنار من آمد از خواب بیدار شدم و با شوهر خود حکایه گفتم او چوبی یا طپانچه بر روی من زد و گفت میخواهی که محمد را دست
یابد و تو در کنار او باشی این اثر آن چوبست و آفتاب و ماه پدر و مادر باشند و ماه نو که در اوّل ماه بیند دلیل ولایتی بود و یا فرزندی
بزرگ یا باز آمدن مرد بزرگی از سفر یا منفعت بسیار ستارهٔ روشن نیز همین حکم دارد که ماه دارد و اگر ستارگان روشن را مجتمع بیند کار
بزرگان ولایت منتظم شود و اگر مجتمع بیند و تاریک بضد آن و اگر بیند که ستاره را بخورد مال مردم بغصب بخورد و اگر بیند که آفتاب یا ماه
یا ستاره روشن فرو میبرد دلیل باشد بر آنکه کار او در خیر و شر بپایان رسد عطارد دبیر باشد زهره زن پادشاه و مطرب بود و مریخ سپه سالار
و امیر حرب بود مشتری خازن و امین پادشاه بود و زحل صاحب عذاب بود **فصل هفتم** در آثار سفلی و بیان آن زمین دلیل نعمت بود و اگر بیند
که در زمین بنائی میکند نعمتی یابد که در آن کار دنیا سازد یا علمی که کار دین بسازد و لرزیدن زمین آفتی باشد از جانب پادشاه اگر بیند که آنچه در
پیش او بود بزمین فرو رفت سفر کند از جانب پادشاهی و اگر در زمین معروف خسفی افتد آفتی باشد از جانب پادشاه و اگر بیند که زمین میکند
و خاک آنرا میخورد بمکر و حیله مال حاصل کند و اگر بیند که زمینرا جمله در هم نوردد دلیل وفات بیننده بود و اگر بعضی را در نوردد دلیل معیشت بود
و اگر بگستراند بضد این و اگر بیند که او را در زمین پنهان میکنند دلیل وفات او بود یا غایب شدن یا از وطن بسفر رود و اگر بیند که زمین میکند
و آب بیرون میآید در معیشتی حلال بر روی گشاده گردد یا علمی مفید اگر خود را در صحرای فراخ مجهول بیند سفری دراز کند و اگر صحرای معروف بود سفری
نزدیک بپایان بیرون رفتن باشد از رنج ریگ اگر اندک بیند مال باشد همچو خاک و اگر بسیار بیند مشغولی خواطر گردد و پادشاه بزرگ و سخت دل
بود اگر خود را بر سر کوهی بیند بر پادشاه بزرگی قادر گردد و اگر پشت بدان باز دهد بخدمت او پیوندد و اگر بیند که بر کوه میرود آن همت
بیننده بود که بدان میرسد و همچنین هر بلندی که بیند و فرود آمدن از بلندی بضد این بود و اگر بیند که کوهی بجنبید در زمین آن ولایت را
آفت برسد و بر اهل آن ولایت ظلم کنند و اگر بیند که کوه بلرزه آمد و باز مقیم شد رئیس آن ولایت را رنجی رسد اما عاقبتش خیر باشد
راه شارع دین و مسلمانی بود و هر تنگی و روشنی که راه او بود در دین و دنیا و تاریکی بخلاف این باشد اگر بیند که براهی میرود و غبار است
دلیل یافتن مقصود و شغل دریا پادشاه بزرگ بود و اگر از دریا آب خورد یا بر دارد از پادشاه مال و منفعت یابد و اگر بیند که جمله آبهای
دریا بخورد پادشاهی یابد یا مال پادشاهی یابد اگر خود را در کشتی بیند در کار پادشاهی خوض کند و از آفات نجات یابد و اگر بر خشکی بیند دلیل
بیماری فرزندان بود و دیگر بیند که از آن کشتی بیرون میآید آنگاه دلیل سلامتی بود و اگر بیند که بر آب دریا میرود بر پادشاه بزرگ مستولی گردد و اگر
بیند که از کشتی بکنار دریا آمد بر دشمن ظفر یابد و بغنیمت رسد و از آفات بیرون آید و اگر بیند که در دریا غرق شد در حساب و کتاب مال پادشاه
بماند و جهت بیند موج رنج و مشقت باشد آب صافی و خوش عیشی خوش و عمر دراز و ناخوش بضد این آب جوی اگر بزرگ بود همچو دجله و جیحون
... و فرمانده بود و اگر بیند که بر آن گذر کرد از آفتی و هولی بیرون آید و اگر از آن بخورد از مال او بهره یابد و جوی خورد بر این قیاس

و مرد عالم نیز بود و حوض و برکه توانگر مردی و کرم بود و زن بسیار خیر و با منفعت بود و آب شور اندیشه بود و چشمه خیر و برکت و نعمت باشد
اگر مرد عفیف بیند و اگر فاجر بیند که در محله یا سرای او چشمه پدید آمد معصیتی باشد که از آن بگرید کاریز زن باشد و مرد عالم و مال حلال اگر مرد بیند دیگران
چند مرد با منفعت یابد چاه آب همچنین اما اگر چاه را انباشته بیند مال مجموع بود و شهرستان و قلعه و حصار اهل دنیا را امن بود و اهل دین را زیاده دین
کاری دیوار مرد باشد محوطه کسی بود که جمعی در پناه او باشند سرا دنیا بود و اگر بزرگ و نیکو بیند توانگر شود و فرج یابد و اگر تنگ و ناخوش بیند بضد
این کوشک فاسق را زندان و تنگی بود و پارسا را بلندی درجه و قضای حاجت و کوشک را از دور دیدن ملک بود و اگر بیند که در کوشک میرود
بسلطانی بزرگ در پیوندد ایوان مرد بلند بود با قدرت باشد برج جای خطر و آفت بود غرفه زن دیندار بود منظور و دزده ولایت و تجارت
خانهای در سراها زنانند صفها و رواقها خانه مجهول منغر و گور بود و خانه از گل و خشت دیدن به از خانه گچ و آجر و آهک بود و اگر کسی خود را در خانه بیند که در
نداشته باشد از معاصی توبه کند و اگر خانه از زر … بیند باتش بسوزد و اگر از آهن بیند دلیل درازی عمر بود و بام سرا زن بود و مرتبه دیگر نیز
باشد از جهة زنی ناودان همسایه بود و با منفعت اندک رباط دنیا باشد پل مردی بزرگ بود که بوسیله او بمقصود رسد استوانه زنی باشد و قیم سرا
خشت پخته مرد منافق بود خشت خام هر خشتی هزار درم بود و سرا نیز باشد گل مرد مکار باشد اگر بیند که در خانه نقش میکند در آنجا گفتگو و خصومت بود
سقف مردی بلند قدر باشد اگر بیند که سقفی بر داشت از مرد بزرگی ترسی رسد یا غایبی که بمنزله قیم سرا بود باز آید نعمتی حاصل شود چوب خانه قیم سرا بود
نردبان کارهای خیر بود چون نماز و روزه و صدقه اگر بیند که نردبان میرود در کار دین درجه بزرگ یابد دکان بر در سرا دوست بود و اگر خود را بر دکانی
نشسته بیند عزتی و مرتبتی عظیم یابد طاق زن باشد سراچه حرمیه تو زن پیر باشد در سرا قیم و کدخدای خانه بود و درهای خانه زنان باشند و در توزن کر
گشاده شدن درها روزی بود و بسته شدن بضد آن اگر بیند که بسرائی میرود و بر خصم غالب شود ادخلوا علیهم الباب فاذا دخلتموه فانکم غالبون
غالبون حلقهٔ در حاجب و رسول بود و اگر کسی در سرای خود را و بیند زنش بکار بود و آستانه در زن بود و کلید آن کسی بود که دخل و خرج سرا با او باشد
دروازه مردی بزرگ باشد که مصالح شهر بادی باو تعلق دارد و بازار دنیا بود و تنگی و فراخی همان نسبت گرمابه اگر بیند که در گرمابه غسل میکند از غم و اندوه
باز آید و اگر گرمابه را بی آب بیند و غسل نکند از زمان و رنج کشد آب گرم خوردن دلیل تب و بیماری بود و آب سرد خوردن و بدان غسل کردن دلیل تندرستی
و خوش عیشی بود و اگر بیند که گرمابه بنا میکند حاجتی که دارد بیابد تون مردی بزرگ و ولایت نیز باشد مطبخ مردی باشد بسیار مال و نیک حمایت و با جمال
آسیا مردی باشد با سیاست که مصالح مردمان بدست و زبان او بود و دلیل سفر نیز باشد اگر آسیا را بپا بیند گفتگوئی باشد پیاده اگر بیند که آسیا
بی آب میگردد اجل او نزدیک آمده باشد مساجد و کعبه خلیفه بود و بزرگی و درجه و مال و میراث حلال هر که کعبه را در خواب بیند در خیر و راحتی افتد و از
رنج و شدتی تمام و آنرا بتعریف توان دانستن اگر خود را در درون کعبه بیند از همه آفات ایمن باشد لقوله تعالی و من دخله کان آمنا اگر بیند که بکعبه میرود و اگر
از عمل معزول است باز سر عمل رود و اگر بازرگان است سود کند و اگر مسافر است بسلامت بخانه رسد و در هر اندیشه که باشد راحت یابد مسجد جامع و دیگر مساجد
تابع کعبه است اگر بیند که در مسجد جامع نماز میکند سفری میکند که در آن سفر مال بسیار یابد اگر بیند که خطبه میخواند اگر از اهل خطبه است یا در خاندان او کسی خطیب
بوده باشد ولایت و بزرگی یابد و خلق مطیع و منقاد او شوند و اگر هیچوجه از اهل این منت هم یا و باز گردد و یا در رنجی افتد و اگر بیند که نماز میکند
و روی بقبله ندارد و حج کند لقوله تعالی و حیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره و اگر روی بکعبه دارد و حاجات و بطریق صواب بر آید محراب امام یا رئیس
قوم بود و مکتب اهل شغولی و اندیشه باشد که عاقبت آن بخیر و سلامتی بود و مناره مردی باشد که خلق را بخیر و صلاح دعوت کند و خللی که در آن بیند خلل
دین باشد صومعه همچنین منبر اگر خود را بر منبر بیند اگر پادشاهی بود یا کسی از اهل منبر تواند بود و سخن وعظ و حکمت گوید آنکس درجه بزرگ یابد و زیادتی
صیت و نام نیک و اگر از اهل منبر نباشد کار رنجد که فضیحت شود و اگر در خانه آتشکده بیند که در آنجا پرستش میکند از جهة پادشاهی مال یابد و اگر
خود را در آتشکده بیند از قبل پادشاه در کاری باطل افتد زنار فرزند باشد و کفار بسیار در خواب عیال بود و افتادن در کفر توانگری بود یا بیماری
و تفرقه در خاطر بتعریف معلوم شود و بت صورت باطل بود و اگر بیند که بت می پرستد در دین دروغی گوید گورستان کارهای فوت شده باشد و
پشیمانی و اندیشه و صحبت داشتن با قومی که در ایشان منفعتی نباشد اگر خود را در گورستان بیند در کاری افتد که دیگران از آن عبرت گیرند مرده مال حرام
تابوت ملکی بزرگ باشد اگر کسی خود را در تابوت بیند اگر از دشمنان ترسد بر ایشان ظفر یابد و اگر پادشاه را شاه بیند پادشاه شود لقوله تعالی ان آیة ملکه
ان یاتیکم التابوت و اگر غایبی دارد بسلامت باز آید **فصل هشتم** در باغ و بستان و درختان و میوه‌ها و مانند آن باغ دنیا باشد و بستان زن بود
و آبادانی و خرابی آن نیکی و بدی زن بود و درختان مردان باشند و تفاوت آنها بتفاوت بزرگی و خوردی آن بود و اگر خود را بر سر درختی بیند از آنچه
بترسد نجات یابد برگهای درخت درم و دینار بود و شکوفه فرزند باشد و مال حلال درخت خرما مرد عالم بسیار منفعت بود و زن شریفه بود و هر آنچه

که در درخت خرما بیند آفتی بود مردم آن دیار را خرما مال حلال و سخن خوش و اگر بر درخت بیند باران بود و اگر بیند که می چیند یا میخورد روزی حلال یابد و سخن خوش شنود و اگر بیند که خرما از خرماستان پیش او میآرند مال بزرگان بود که پیش او آرند و خرما علم نیز باشد و اگر بیند که خرما میشکافد و استه او بیرون میکند او را فرزندی شود و استه خرما سفر باشد رطب خوردن فرمان دادن باشد در شهری آبادان امّا اگر نه در وقت بیند بیماری بود و بار زکات تجارت سودمند شکر خوردن سخنی باشد که مردمان را خوش آید شکر مال حلال و سخن خوش باشد و اگر بیند که بر نی تخته زده اجلش نزدیک رسیده باشد انجیر روزی حلال و مال باشد و هر آنچه که بخورد و یابد هزار دینار و هزار درم بود درخت انجیر مردم بسیار مال بسیار منفعت بود و برگ انجیر اندیشه باشد و بیماری درخت جوز مرد بخیل و میوهٔ او مال و منفعت و تعبیر بادام و فندق و پسته بدین نزدیکست زیتون مردی بسیار خیر و منفعت باشد انگور هر چه سپید باشد در هر وقت که بیند منفعت و نعمت بود و سیاه اگر نه در وقت خود بیند اندیشه و پشیمانی از کار رود در وقت خود مال حلال مویز همین تعبیر دارد امّا مالی باشد که بعد از آن زحمت بیند و سیاه و سفید آن یکسان باشد خمر مال حرام باشد درخت سیب مرد مؤمن بود شفتالو و زردالو و خیار و خربزه و هر چه زرد باشد خبر ترنج دلیل بیماری بود درخت شفتالو مرد توانگر و شجاع بود که مال بسیار جمع کند و در جوانی هلاک شود درخت زردالو مرد معلول بیمار بود و باغ خربزه مردمان با همت باشند اگر بیند که خیار یا بادرنگ میخورد زنش حامله شود و دختر آرد ترنج اگر بسیار بیند مال و نام نیکو باشد و اگر یکی یا دو بیند فرزند باشد آبی سفر بود نارنج نام نیک باشد اگر این چیزها را سبز بیند دلیل روزی حلال و صلاح دین و دنیا باشد هر چه ازین میوها ترش باشد اندیشه بود درخت توت مرد بسیار منفعت باشد و بار او مال حلال انار مال مجموع باشد و ترش آن اندوه و حبه درخت انار مرد بسیار مال باشد و کنیزک بکر اگر اناری یابد هزار دینار یابد درخت سنجد مرد عجمی بود و بار او مال بود که برنج بدست آید درخت چنار مال اندک بود و مردم اهل حرمت و درختان بی میوه همین تعبیر دارد درخت سرو و صنوبر مردم نیکو سرشت و فرزند باشد چوب عود و صندل مردم نیکو نام و فرزند نیک سیرت درخت نارو مالی باشد که در افزایش بود درخت کدو مردم عالم و طبیب بود و هر مردم بسیار منفعت و اندک مونت و مبارک نفس و خوردن کدو دلیل خوشدلی بود مرغزار و هر گیاه سبز که مجهول باشد دین مسلمانی و خبر خوش بود و کشت زار علم و نعمت حلال بود و اگر کشت در موسمی بیند که نه جای کشت بود دلیل کند بر مردمانی که از برای خصومت جمع شوند اگر بیند که آنرا می چیند دلیل قتل بود و هر چه از آن سبز بیند فراخی نعمت بود و زرد و خشک تنگی خوشهای جو و گندم اگر بر ساق ایستاده بیند و عدد آن داند سالها بود و اگر در خرمن و جوال بیند مال مجموع اگر بیند که کشت میکند از مردم بزرگ منفعت یابد اگر بیند که میدرود و در خرمن میکند نفعی تمام از جائی که امید ندارد حاصل کند گندم مالی بود که برنج بدست آید برنج و جاورس نیز همچنین آرد مالی باشد بی مونت و اگر بیند که ازین حبوب خشک و ناپخته میخورد اندیشه بود و جو نعمتی بود مهیّا کنجد مالی بود و از جائی که امید دارد کاه مال باشد نیز مالی باشد که باندک ریاحین و گل در جایگاه و بوقت خویش شادی و خوشدلی باشد نرگس زن و کنیزک و اگر در بوستان بیند فرزند باشد گل همچنین یاسمین شادی و خبر خوش باشد بنفشه کنیزک پارسا بود و خار مردی باشد درشت و بدسیرت و دام تیز بود و هیزم نفاق بود و منافق تره زار مردمان بسیار اندوه باشند اگر بیند که دسته تره می بندد دلیل خصومت بود و اگر شاخ تره در دست دارد از حدوث فتنه احتیاط نماید کرز بوقت خود مال و شادی بود و در غیر وقت مرد جوانمرد و اندیشه نیک شلغم زن روستائی و اندیشه باشد چغندر خیر و منفعت بود و ترب مرد بد دل و روزی حلال و فرج کرفس همچنین بادنجان بوقت خود رای و اندیشه و در غیر وقت ناپسندیده نباشد باقلی خشک شادی و فرح سال پیاز و سیر اگر تر بیند فراخی و نعمت بود ماریخ و کشکوی و اگر خشک بود پشیمانی و بدنامی و مال حرام و چون پخته بیند که میخورد از کار ناشایسته توبه کند عدس همین تعبیر دارد و بزور و حبوب که در داروها بکار آید تخمهای سودمند بود و علم و حکمت خشخاش مال مهیا بود ترنجبین روزی حلال **فصل نهم** در معدنیات و آنچه از آن سازند از غم و غرامت بود امّا اگر بیند که کم یافت فرزند بود و اگر بیند که بیشتر یافت علم بود و قوت در کار دنیا و دین اگر پارهٔ زر یابد دلیل پادشاهی و مهتری بود و اگر بیند که زر میریزد دلیل آفت و هلاک بود و اگر بیند که زر امانت بکسی میدهد آنکس با او خیانت کند نثار زر سخن مکروه بود که بشنود نقره مال حلال مجموع بود و پارهٔ نقره کنیزک اگر بیند که از کان نقره بیرون میآورد با زنی مکر کند و اگر نقره گدازد در خصومت افتد درم درست دین و علم باشد و قضای حاجت و شادی و گواهی درست و فرزند نیز باشد و نثار آن شنیدن سخن نیک اگر بیند که درمی ضایع کرد جاهلی را نصیحت کند و نشنود و گنج علم باشد و منفعت در تجارت و ولایت با عدل باندازهٔ بیننده باشد و بعضی گفته اند اگر بیند که گنج یافت در غم و اندوه افتد و دلیل وفات نیز باشد یاقوت شادی و عیش و خوش فرزند شایسته و زن با جمال و دوست نیز باشد و عالم را زیادتی علم و پادشاه را زیادتی پادشاهی و بازرگان را زیادتی مال لعل همین تعبیر دارد زمرّد و زبرجد مردی شجاع و مهذب و دیندار بود و مال حلال نیز باشد مروارید منظوم قرآن و علم و فرزند بود و اگر بیند که مروارید سوراخ میکند تفسیر قرآن کند بصواب و اگر بیند که میفروشد ثمرهٔ علم بمردم رسد مروارید خوردن زن و دختر و کنیزک باشد مروارید منثور

مال بسیار بود و خدم و میراث اگر بیند که بچوبی مروارید سوراخ میکند با محرم صحبت دارد مرجان مال بسیار بود و فیروزه فتح و نصرت و عمر دراز و فرزند بود و عقیق عزّت و نعمت جزع همچنین و بعضی گفته اند که جزع خصومت باشد شبه مال بود و از وجه شبه دوستی نه درست و زن آبستن را فرزند بود آهن مال و قوت باشد برنج مال ترسایان بود و روی مال جهودان ارزیز مال گبران و عوام خلق اگر بیند که ارزیز میگدازد در خصومتی افتد آبگینه اندیشه سهل بود و سرمه مال بود و زیادتی بصیرت و صلاح سرمه دان زن باشد میل سرمه فرزند سیماب اگر بیند که سیماب در دست دارد وعده خلاف کند نفط زن زناکار بود و مال حرام باشد قیر نگاهبان باشد از آن فها نمک درم باشد مرصّع مال تاج مرصّع ملک و پادشاهی بود و بزرگی باندازهٔ مرد را زنی توانگر دهد زنرا شوهر صاحب جمال و فرزند نیز باشد گوشوار تجارت مالی بود که از آن حاصل شود و چون در گوش خود بیند اگر مرصّع باشد بمروارید دین و علم و قرآن و نام نیک زیاده شود و اگر زن آبستن در گوش خود مروارید بیند پسرش آید طوق زنرا نیکوئی باشد از شوهر و مرد را ظفر و مهتری و بازرگانرا سود و منفعت اگر از آهن بیند بهتر باشد که از زر دست برنجن اگر مرد بیند دلیل تنگدستی بود و اگر بسیار باشد بر دشمن ظفر یابد اگر بیند که پادشاه رعیّت را در دست میکند آن رعایا را از پادشاه عدل برسد و اگر بیند که پادشاه در دست خود میکند فتحی بزرگ از دست او برآید اگر زن بیند فرزند نرینه و شادی بود و بازوبند زیب و جمال بود و منفعت انگشتری زن و فرزند و کنیزک و سرای و چهارپایان و مال و ولایت بود امّا اگر زر و بی نگین باشد مردانرا پسندیده نبود و گویند انگشترین سلطانی بزرگ بود و حلقه اهل ملک و نگین هیبت و مهر نفاذ امر و فرمان و نقش مهر مراد اگر بیند که از آهن یا نقره انگشتری در انگشت دارد باندازهٔ خود بزرگی یابد یا زنی توانگر کند یا فرزندی شایسته باشد اگر بیند که نگین از انگشتری او بیفتاد خللی باشد در مهمّاتی و اگر انگشتری از و بستانند یا بیفتد همچنین اگر انگشتری از انگشت کهین بیرون میکند و در انگشت دیگر میکند بر زن قیاده کند و اگر انگشتری خود را بفروشد از زن جدا شود و اگر بیند که انگشتری از انگشت بانگشت میرود زنش با او خیانت کند نگین فرزند و مهتری باشد کمر پدر باشد و عمّ و برادر و فرزند و رئیس یا قوم که بدو مستظهر باشد اگر از آهن یا نقره بود بهتر باشد اگر بیند که کمر بر میان بست استظهار و قوت تمام یابد و گویند نیمه عمر او مانده باشد و باقی عمر در امن گذراند پای برنجن فرزند باشد اگر زن بیند بیماری و یا ایمنی از خوف شوهر کردن بیند زنرا جمال و زینت بود و مرد را پرهیزکاری و حفظ قرآن مهرهای بی بها مال حرام بود و فلوس سخن باشد و خیات نیز بود **فصل دهم** در آلات صناعات و آلات خانه و آلات حرب و ملاهی قلم حکمت و امر و نهی و دلالت ولایت و فرزند باشد و دوات کنیزک و زن آبستن و خصومت بود و منفعت از زنی مالدار محبره زن عالم باشد و دیندار یا منفعتی از جهت زنان مصحف میراث باشد و امانت و روزی حلال و قوت و حجّت باندازهٔ بیننده لوح دیانت و علم و حکمت بود و با اندیشه و ریاست بر قوم جاهل مداد سیادت و سروری باشد اگر بیند که مداد بر جامهٔ او چکید از اهل علم کسی را برص یا جرب یا آبله پدید آید و کیمخت گر و قیم سرای و خدمتکار بود و یکپایه قیم سرا بود آتشدان و تنور زن محتشم یا کدخدای خانه بود شمع و چراغ معتبر آن فتیله باشد مردمان عابد و عالم و سال نیز باشد چراغ پایه تن آدمی باشد و چراغدان روح او و روغن و فتیله رطوبت تن چون چراغ افروخته بیند دلیل تندرستی و عمر دراز بود و انگشت و خاکستر و غبار اندیشه باشد بی فایده و خصومت و بیماری نیز بود و هر چه از آلت داود است اگر از آهن بیند قوت باشد و چون از جوهر دیگر بود بر آن جوهر تعبیر کنند آینه دوست و خدمتکار بود اگر در آینه نگرد و صورت خود بیند او را پسری شود و اگر عامل بود معزول گردد و بجای او دیگری همچو او نشیند یا زنرا طلاق دهد و زنش شوهری دیگر کند و اگر کودک بیند او را برادری آید شانه یاران موافق باشند اگر بیند که موی شانه کند بمعونت یاران از اندیشه که دارد بیرون آید و شانه کهنه اگر ضایع کند از غم نجات یابد مروحه خدمتکار و آسایش ساننده و رامی و عزم درست باشد مقراض دو مرد باشد در شهری یا ولایتی همچو قاضی و رئیس که قطع و فصل خصومات کنند و فرزند و یار و برادر نیز باشد طبق خدمتکار باشد که کارهای مردم بسازد و کاسها خدمتکاران با خیر و برکت سکره و طاس و جام دوست بود و سبو و کوزه و دیه زنان باشند و خدمتکار غربال و مانند آن مهتر بود و نیز فرزند باشد و خدمتکار قوی بیل و کلند همچنین اگر بدین هر دو کار میکند که در آن باشد تمام شود کلیدان مزدور باشند کلید پادشاه و مال و جاه اگر بدان دری بگشاید کاری بزرگ بر دست او گشاده شود و قوتی تمام یابد خصوصاً چون از آهن بود و مال نیز باشد خوان معیشت بود و اگر بر آن نان خورد و چیزی خوردنی باشد عمر دراز بود و شهرت نیز باشد اگر جمعی بر آن با او باشند خوان باشد مسمار پادشاهی باشد یا حکیمی که مردم بقوت او مقصود رسند میخ کاری باشد محکم در دین و پادشاه و مانند آن اگر بیند که میخ آهنی میشکند فرو میبرد از پشت او فرزندی آید که مهتر قوم شود و مرد عالم باشد و اگر بیند که میخی در دیوار زد مردی بزرگ را دست گیرد و دلیل اندیشه و تیمار عشق نیز بود قفل خدمتکار امین باشد از زنان یا عزم کاری یا سفری که در آن وقت در آن افتد و گشودن و بستن آن دلیل شادی و غم بود و زنجیر اگر در دست بیند گناه و اگر بر در بود خدمتکار سوزن و جوالدوز آلتی باشد

که بدان کار خود باصلاح آرد و اند کی از آن در خواب به که بسیار تخت بی جامه زنی منافقه با مال و جمال باشد اگر خود را خفته بیند نیک باشد
و اگر نشسته بیند سفری کند کرسی همچنان اگر تخت و کرسی را بزینت و جامه بیند زیادتی مال و حشمت بود و بساط دنیا باشد و عمر بفراخی و تنگی آن تعبیر
کند و اگر بیند که بساط باز میکند درازی عمر او باشد و اگر بیند که در می نوردد دلیل نزدیک آمدن اجل باشد و همه جامهای افکندنی همین حکم دارد
پرده ترس و اندیشه باشد که زود بخیر بگذرد و صندوق زنی خدمتکار بود و معتمد صراحی غلام یا کنیزک بود نردبان اگر برا او رود دلیل سفر و
زیادتی درجه بود و اگر فرود آید باز آمدن از سفر رسن دین باشد اگر بیابد سفری کند اگر بیند که رسنی بر خود می پیچد سفری کند و ولایت یابد
و اگر رسن در گردن کسی افکند نکاح کند از زن و هر رسن عهد نیز باشد جوال و انبان و غراره صاحب سر باشد پالان زن عجمی بود هودج زن باشد
گهواره عیش خوش و آسایش و زن مهربان بود علم مرد عالم باشد یا امام وقت و مرد شجاع و توانگر جوانمرد نیز باشد اگر علم سرخ بیند از مرد کم حاصل
او این باشد شادی بیند و اگر سیاه مهتری یابد و علم سفید مرد غیور باشد و زرد بیماری بود در لشکر و سبز سفری باشد بخیر و سلامت و در میان قوم
مشهور گردد و چتر پادشاهی و مرتبه باشد طبل خبر دروغ بود و اگر پادشاهی بخواب بیند که طبل او بدرید یا گم شد یکی از مهمان او هلاک شود دهل مرد
نظر گرفته و لاف زن و آواز صنج و دبدبه و اخبار مختلف و ناخوش بود و اگر آواز بوق بشنود او را بحادثه افتد منجنیق بهتان و سخن فحش باشد اگر بیند
که سنگ در حصن دشمنان حق می اندازد کمان زن باشد و فرزند و برادر و ولایت و تقرب جستن بحق تعالی جل جلاله اگر بیند که کمان میسازد یا کمانی بافت
زن کند و اگر زه آن گسستن بود پسر زاید و اگر بیند که کمان میکشد سفری کند در حرمت و بزرگی و هر خللی که در کمان بیند خللی باشد در اینها تیر رسول و
پیغام باشد و نیزه سفر و زن و ولایت و فرزند بود و سپر یار و برادر و قوت سنان و دیگر اسلحه که نشان آنکه عمر دراز بود و برادر و ولایت و ظفر بر دشمن
و منفعت باشد باندازه قوت و قیمت سلاح و مقدار بیننده جبه زن باشد و کنیزک و شهر نیز بود و کمند مردی باشد که در کارها قوی استعانت بوی جویند
و شمشیر پادشاه بود و زن و فرزند و ولایت اگر بیند حمایل گروه و ولایتی یابد یا زنی خواهد یا فرزندی آید اگر بیند که حمایل بگسلد از ولایتی تغیر شود
یا فرزندی بمیرد یا زن را طلاق دهد زره حصنی باشد یا شهری حصین و ولایت و دین و امانت و دیانت بود خود آهن امن بود از آفات و زن نیز بود هر
کس خود را باسلاح تمامی بیند در میان جماعتی که سلاح ندارند مهتر و مقدم ایشان گردد و لشکر در خواب باران باشد زین زن بود و لگام دین و دیانت
خیمه و خرگاه پادشاه و ولایت بود و معتمد خانه و کنیزک گرنای مصیبت بود و بانگ دف چون نی زند خبر باشد و اگر مردی سر زند ظاهر شدن سخنی
و اگر جوان زند ظاهر دشمن و گاه باشد که طرب و شادی بود و نرد و شطرنج غرور و کارهای باطل بود و اگر بیند که بر حریف غالب شد در کارهای باطل مستولی
گردد **فصل یازدهم** در طعام و شراب و اکل و لباس و عطریات پاکیزه عیش خوش و مال حلال و شهر آبادان نیز بود و نان خشک بعکس
این بود و گرده هزار درم بود یا صد درم بمقدار بیننده اگر پادشاه بیند شهری و ولایتی نان بسیار در خواب یاران و دوستان باشد و عمر
دراز گوشت خام مال حرام بود و پخته و بریان مال پادشاه و سلوخ اندیشه و غم ترید روزی مهیا باشد ابخص مال حلال و خیر و منفعت و شغل بود و شکر
و فانید و جملگی حلوا و سنجهای خوش مال و منفعت بسیار بود و فرزندان خورد و هر چیز که با آتش پخته باشد از اطعمه و اشربه مال باشد و بیعت و خصوصت
و الاحلوا آب صاف عیش خوش و عمر دراز بود و جلاب سخن خوش و مال و علم و ادب و دین باشد و شربتها همین حکم دارد و تعبیر شراب سیب و
انار و آبی و امثال آن همان باشد که در اصول اینها گفته شد شیر از هر حیوانیکه گوشت او حلالست روزی حلال و کار نیک و سنت پسندیده باشد
شیر ترش بضد این و شیر آنچه گوشت او را نخورند اندیشه و بیماری و ترس و هر چه از شیر باشد همچو دوغ و پنیر و غیره اندیشه و غم بود و کره بشوکه مال
باشد لقوله تعالی و جئنا ببضاعة مزجات چه در بعضی روایات آن بضاعت پنیر باشد روغن و سکه مال و علم و خیر و منفعت بود و خمر مال حرام بود و خصومت
و گفتگوی اگر بیند که عصیر میکند بخدمت پادشاهی پیوندد و سرکه مالی باشد با خیر و برکت و در بعضی آفات و پشیمانی بود و مستی اگر از شراب بود
توانگری باشد از مال حرام و اگر از غیر آن باشد آفت و بلا و شراب سخن خوش باشد که از جانب پادشاه شنود یا منفعت و خون خوردن مال حرام
بود و خون ریختن بناحق زهر خوردن خشم فرو خوردن باشد و مال حرام دارد و خوردن پشیمانی و توبه بود از گناه فقاع مال و منفعت باشد بود
مشک و عنبر و کافور و صندل و گلاب و زعفران هر چه آنرا بوی خوش باشد ثنا و محمدت و نام نیک و علم شریف بود و دین پاک و خلق پسندیده
و مال و منفعت و زن مستوره بود و بویهای ناخوش بضد این و بوی زعفران را نیز همین تعبیر کنند و جامه نیکو و پاکیزه جاه و حرمت و منفعت بود لقوله
تعالی العمائم تیجان العرب کلاه عمر و ریاست و مهتری بود و پیراهن رداء چون پاکیزه باشد همان تعبیر دارد که در مطلق جامه گفته شد و اگر پاک نباشد
و دین عمل و ولایت بود و زن نیز باشد مرد را و زن را لقوله تعالی هن لباس لکم و انتم لباس لهن و دستار شرف و دولت و حرمت و منفعت بود
غم و اندوه و اندیشه و خلل در کار دین بود و شلوار زنان باشند و بندآن خدمتکاران سرا جامه سبز مرد دین دوست باشد سیاه بزرگی و سیادت

سرخ جنگ و خصومت و ظلم زرد علت و بیماری کبود مصیبت و اندیشه و بیشتر جامهای رنگین زنان را نیک باشد قوت و منفعت از پدر باشد یا از برادر یا شوهر
نیز بود و زن را مرد و مرد را زن چادر همین تعبیر دارد بارانی خیر و برکت بود و نهالی و بالش و نطع خدمتکاران و زن بود و عزت و شرف و مرتبه نیز بود و موزه زن
بود و عیش و قوت و منفعت کفش زن بود و کنیزک و خدمتکار و مال نیز باشد از جهة زنان نعلین سفر باشد و زن و کنیزک و جملگی چیزهای پوشیدنی چون کهنه
باشد غم و اندیشه بود و درویشی آرد الا آموزه که مستعمل آن بهتر از نو باشد **فصل دوازدهم** در خوابهای بدیع گویند منوچهر بخواب دید
که تاجی بر سر داشت و آن تاج را یکصد و پنج کنگره بود و از چهار انگشت او چهار جوی آب میرفت اخبار عصر او تعبیر کردند که یکصد و پنج سال پادشاهی
کند و حکمای بزرگ در عهد او پدید آیند همچنان بود و چه موسی علیه السلام نیز در عهد او ظاهر شد گویند نوشیروان بخواب دید که از جام زرین شراب میخورد و
خوکی با او زبان در آن جام میکرد از بوزرجمهر پرسید او گفت که تا بفرمایی همه زنان که در شبستان تو اند برهنه پیش تو رقص کنند همچنان کرد یکی از
ایشان در برهنه شدن تعلل میکرد و سر به در حمایت او مبالغه مینمود چون بالزام اش برهنه کردند مردی بود بوزرجمهر گفت جام زرین این سریه است
و خوک این مرد که خیانت میکرد ابو الفضل یعقوب بن اسحق نقل است گفت مدتی از عمل بازمانده در خانه نشسته بودم و دخل من بواجب جماعت
خاصه که در ایام عمل داشتم و فا نمیکرد کاتب را فرمودم تا اسامی ایشانرا در ورقی نوشت و پیش من آورد من در آن تامل میکردم و بر نام هر که
از و گزیر بود خط میکشیدم و آن ورق را در زیر نهالی نهادم و بخفتم در خواب دیدم که جمعی پشت بدیوار پشت داده از سرای من بیرون رفتند از ایشان
پرسیدم که شما چه کسانید گفتند ما آنهائیم که قلم بر اجرای ما نهادی روزی خود برداشته میرویم من از آن خواب در آمدم دانستم که اندیشه من
خطا بود و رازق همه حضرت جل و علا است آن ورق را پاره کردم گویند مردی بخواب دید که اذا جاء نصر الله میخواند از ابن سیرین پرسید گفت اجل تو نزدیک
رسیده است از گناه توبه کن چه این آخر سورهاست که فرود آمد گویند شخصی بخواب دید که ستوری با او سخن میگفت از ابن سیرین پرسید گفت بخانه
رو و وصیت کن که اجل نزدیکست لقوله تعالی و اذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم آن شخص بخانه رفت و وصیت کرد همان روز وفات
یافت دیگر مردی بخواب دید که روغن زیت در بن درخت زیتون میریخت از ابن سیرین پرسید گفت دریاب که با مادر خود صحبت میکنی آن مرد چون تفحص
کرد مادر خود را کنیزی خریده بود و خبر نداشت دیگر مردی در ماه رمضان بخواب دید که انگشتری در دست دارد و فرج زنان و دهان مردان بدان مهر میکند
از ابن سیرین پرسید گفت تو مؤذنی و پیش از صبح بانگ میدهی و مردمانرا از طعام خوردن و مباشرت کردن باز میداری دیگر چنین مکن گویند
مردی در خواب دید که ستارها همه از آسمان فرو ریخت موی سرش فرو ریخت و بعلت داء الثعلب گرفتار شد و دیگر شخصی بخواب دید که جامه خواهرش را
پوشیده بود خواهرش بمرد و مالش بمیراث بدو رسید دیگر شخصی بخواب دید که از ماه چراغ روشن کرد چشمش نابینا شد و الله اعلم بسم الله الرحمن الرحیم

فن چهارم از مقاله چهارم از قسم دویم از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون علم فراست

که آن عبارتست از معرفت اخلاق درونی و صفات باطنی انسان از اعضای ظاهره و اشکال محسوسه تا چون شخصی را بیند از صورت او بداند که خوی
نیک دارد یا بد و چه کار مناسب دست و ابن عباس در تفسیر آیه ان فی ذلک لآیات للمتوسمین فرموده که متوسمان دانندگان علم فراستند
چه متوسم طالب سمت یعنی که چون نشان دریابد از آنجا استدلال کند و قوله تعالی سیماهم اشارتست بدین علم اتقوا من فراسة المؤمن
فانه ینظر بنور الله و دلیل بر شرف این علم آنستکه آدمی شهر نشین است بالطبع و مراد از شهر موضعی است که آنجا جمعیت مردم بود یعنی آدمی
تنها زندگانی نتواند کردن و از آمیزش و اختلاط با جنس خود گریزی ندارد و چون شر و فتنه میان مردم غالبست و دفع شر مطلوب و تعلم متکفل
معرفت احوال باطن و اسرار کامن خلق او در دانستن او در ترک و اختیار مصاحب و معاون منفعتی عظیم و فایده بسیار بود و دلیل بر آنکه معرفت از این علم
حاصل شود آنستکه جماعتی که اسب و استر و باز و چرخ و شاهین را ریاضت و تعلیم میکنند چون از این حیوانات یکی را می بینند از مشاهده صورت و خلقت
او حکم میکنند که خوی نیک دارد یا نه و زود رام گردد یا نه و تعلیم و ریاضت او تا چه حد خواهد رسیدن و چون این معنی در بهایم مفید است
بطریق اولی در حق آدمی مفید بود و دیگر آنکه زیرکان حکما بمرور ایام تجربه کرده اند و خلق نیک را از شکل نیک جدا نیافته اند و خوی بد را از شکلی که بحکم فراست
بداست جدا ندیده از شافعی نقلست که گفت من در تحصیل تعلیم و جمع کتبی که درین علم تصنیف کرده اند شغفی تمام داشتم در بعضی اسفار که از یمن بجانب
مدینه می آمدم در بعضی از منازل شخصی اشقر ازرق چشم پیشانی بیرون آمده رسیدم و این علامات درین علم بسیار نامحمود است چون او مرا بدید
سلام کرد و بروی گشاده و زبان خوش پرسید و بخانه خود فرود آورد و طشت و آفتابه نو پیاورد و بساط نو گسترانید و طعامهای نیکو و علف
چهارپایان مهیا کرد و بحکایات خوش تا وقت خواب مرا خوش داشت و فرشهای نیکو و پاک بینداخت و هر کس را که با من بود موضعی لایق و جای مهیا
کرد من چون این احوال مشاهده کردم باین علم نا معتقد شدم و همه شب درین تفکر بودم تا بامداد که روانه میشدم آن شخص را گفتم که من در مدینه

تیه وطنم اگر وقتی ترا حاجتی افتد و قصد مدینه کنی بمحله که آنرا ذهوی خوانند خانه محمد بن ادریس الشافعی طلب کن تا هر حاجتی که داری گذارده شود آن شخص گفت من بنده پدر تو بودم من گفتم نه گفت ترا یا پدر ترا پیش من مالی بود گفتم نه گفت اینهمه خدمت و چندین درم که نفقه کردم بعوض سلام دادن و ترا نگذاشتن که بروی ممکن نیست حق من بگذار و برو من گفتم واجب باشد هر نفقه کردی معین کن تا بگذارم آن شخص گفت عوض سلام و پرسش بدان تازه روئی که بجا آوردم نادیده و ناشناخته و اجرت طشت و آفتابه نو که بدان وضو ساختی و کرایه خانه و اجرت فراش و بساط و اجرت اصطبل و بهای طعام و بهای علف بمن ده من غلام خود را گفتم چندانکه رضای آن شخص بود بوی داد بعد از آن اعتقاد من درین علم قوی تر و موکدتر شد و اما آنچه طالب این قسم را اهم باشد در دو باب ایراد کنیم **باب اوّل** در یافتن اخلاق مردم بسبب چگونگی صورت و رنگ و شکل عضوهای ظاهری بدانکه رو بهترین و شریفترین اعضای آدمیست چه کمال تن و شرفش بسبب خوبی حسن و جمال آنست و نقصان تن بسبب قبح و درشتی و محل حسن و قبح رویست و حسن و قبح دیگر اعضا را زیاده اعتباری ندارد و علامتی را که در روی آدمی ظاهر شود دلالت بر احوال درونی بغایت قویست بخلاف عضوهای دیگر و دلیل بر این سخن آنستکه در حالت خشم و ترس و فرح و اندوه و خجالت رنگهای بروی پیدا شود چنانکه از هر رنگی میتوان دانست که در بطن او کدام حالت حادث شده است تا بسبب آن حالت این رنگ بروی ظاهر شد چنانکه در حالت غضب او را رنگیست که در حالت خوف نیست و در حالت خوف رنگیست که در حالت خجالت نیست و این اختلاف عوارض در ظاهر بسبب تغیر احوال باطن در عضوهای دیگر نیست و چون درست شد که دلالت نشانهای روی بر معرفت اخلاق باطن قویتر است ابتدا بشرح دلالت اعضای آن بتفصیل کرده شود **اگر** پیشانی کوچک بود دلیل بر جهل بود زیرا که موضع بطن اوّل از مغز سر کوچک بود و بدین سبب حفظ و ذکر بر وفق اعتدال نبود و از آفت خالی نبود و اگر پیشانی نه کوچک بود و نه بزرگ ولی درهم کشیده بود دلالت کند بر قوت غضب زیرا که پیشانی مردم چون خشم گیرد بدین صفت شود و اگر پیشانی بزرگ بود دلیل بود بر کاهلی یا بر قوت غضب زیرا که بزرگی پیشانی اگر از ماده بسیار بود از آن کاهلی لازم آید و اگر از سبب زیادتی قوت حرارت غریزی بود بواسطه فراخی رگها و منافذ دماغ استیلای قوت غضبی لازم آید و اگر در پیشانی خطها و آژنگها بود دلالت کند بر لاف زدن و اگر پیشانی فراخ بود و آژنگ ندارد دلیل بود بر شغب و خصومت **اگر** موی ابرو بسیار باشد دلالت کند بر استیلای غم و اندوه و سخن گفتن بمعنی از برای آنکه بسیاری ماده دخانی بود در دماغ و بمعنی دلیل است بر سودا که بر مزاج غالب بود و سودا سبب غم و اندوه بود و اگر ابرو دراز باشد و کشیده تا بصدغ و صدغ موضعیست میان دنبال چشم و گوش دلیل بود بر لاف زدن و خویشتن بینی و اگر ابرو از جانب صدغ بالا دلیل بود بر لاف زدن و بخردی و ابلهی و اگر چشم بزرگ بود دلیل بود بر کاهلی زیرا که چشم گاو را ماند و نیز بزرگی چشم دلیل است بر بسیاری ماده تر در دماغ و این سبب بلادت و نقصان فهم است و اگر چشم بزرگ و برجسته باشد دلیل بود بر جهل و بسیار گفتن بیفایده و اگر چشم در مغاک افتاده بود و بچشم خانه فرو رفته باشد دلیل بود بر تیزی دید اندرونی از بهر آنکه چشم بوزینه چنین است پس حالت پسندیده آن بود که چشم باعتدال باشد نه برجسته و نه در مغاک افتاده و اگر چشم اندکی در مغاک افتاده باشد دلیل بود بر زیرکی و درندگی زیرا که چشم شیر چنین است و اگر سیاهی چشم نیک سیاه بود دلیل است بر بددلی زیرا که سیاهی از ماده سودائی بود و سودا موجب بددلیست و اگر چشم سرخ باشد برنگ شراب دلیل باشد بر قوت غضب و دلیری چه هرگه خشم گیرد چشمش بدینگونه شود و اگر ازرق باشد و یا سفید دلیل بددلی بود از برای آنکه سفیدی دلیل استیلای بلغم است و اگر رنگ چشم چون شراب صافی بود دلیل باشد بر جهل و اینرا از مشابهت چشم بز گرفته اند و اگر چشم گشاده و پیدا بود دلیل باشد بر ستیزه روئی و وقاحت زیرا که چشم سگ بدین صفت بود و اگر چشم زرد و متحرک بود دلیل باشد بر بیدلی از برای آنکه آدمی چون بترسد چشمش بدین صفت بود و اگر چشم ازرق بود و زردی با هم آمیخته چنانکه گوئی بزعفران رنگ کرده اند دلیل بود بر اخلاق بد بدانچه که ازرقیت چشم دلیل کاهلی است و بلادت و زردی با وی آمیخته علامت ترس و بیدلی بود و هر گاه این هر دو حال جمع شود و شک احوال و پریشانی علامات امور شوش ظاهر شود و اگر در چشم نقطها بود گرد اگرد سیاهی دلیل باشد بر شریری و بددلی و بداندیشی و اگر نقطهای در چشم سبز بود شر و بددلی زیادتر باشد و اگر در گرد سیاهی چشم شکل طوقی در آمده باشد دلیل بود بر حسد و بداندیشی و پشیمان گشتن و اگر بسیاهی چشم زردی آمیخته باشد مانند زر اندوده دلیل بود بر آنکه صاحبش خونریز و کشنده بود و اگر بدین صفت در چشم نقطهای سرخ بود دلیل بود بر آنکه صاحبش خبیث ترین و بدترین آدمیانست و اگر در چشم ازرق سبزی باشد دلیل بود بر خیانت و بداندیشی و شریری و اگر چشم روشن و براق باشد دلیل بود بر قوت شهوت زیرا که چشم خروس چنین است و چون بیان کرده شد که سیاهی و ازرقی و زردی و سبزی در چشم ناپسندیده است لازم آید که بهترین چشمها اشهل باشد که آنرا بپارسی میش چشم گویند زیرا که این

جانب بینی زبر بود و از

رنگ میانه جمله رنگهاست و نیز چشم شیر که پادشاه وحوشست و چشم عقاب که پادشاه طیور است چنین است و اگر در پلک چشم شکستگی و پیچیدگی باشد دلیل بود بر نادانی و مکر و حیله و جنگ و اهل عرب صفت کنند اینچشم را به بیماری و در چشم زنان ضعیفت را بغایت لطیف شمرند و بعضی گفته اند ضعیفت دلیل است بر نرمی زیرا که مشابهت دارد بزنان و ضعیفت زنانرا سبب غنج و دلالت **اگر** سر بینی باریک باشد دلیل بود بر سبکباری و دوست داشتن جنگ و خصومت و اینمعنی را از سگ اعتبار کرده اند و اگر سر بینی بزرگ و پر گوشت باشد دلیل بود بر کمی فهم و اینرا اعتبار از گاو گرفته اند و اگر سوراخ بینی فراخ بود دلیل قوت خشم بود زیرا که بینی مردم خشمگین چنین بود و اگر بلندی بینی سطبر باشد دلیل قلت فهم و نقصان دین بود و اینرا اعتبار از خوک گرفته و اگر بینی از آنجا که بر پیشانی پیوسته است چون کمانچه در آمده است دلیل بود بر وقاحت و ستیزه کاری و این اعتبار از کلاغ گرفته اند لیکن آنکس که بینی وی بدین شکل بود بزرگ نفس و بلندهمت باشد **اگر** دهن فراخ باشد دلیل بود بر حرص از بهر آنکه فراخی راه گذر شراب و طعام از قوت حرارت بود و نیز دهن شیر فراخست **اگر** لبها سطبر باشد دلیل بود بر حماقت و جلادت خصوصا که با سطبری فرو آمده باشد و آویخته و اگر لب باریک باشد دلیل بیماری و رنجوری و کثرت بیماری بود و اگر هر دو لب باریک بود دوست چنانکه چون بهم رسند لب بالائین بر لب زیرین افتاده باشد دلیل بود بر بزرگی نفس و بلندهمتی زیرا که لب شیر چنین است اگر لبها باریک باشد و گشاده چنانکه دندان بیشتر پیدا بود دلیل باشد بر قوت زیرا که لب گراز چنین بود و اگر لب سطبر باشد و لب بالائین بر لب زیرین معلق دلیل بود بر جهل و نادانی زیرا که این اعتبار از خر گرفته اند و اگر دندانها ضعیف و باریک بود و از یکدیگر گشاده دلیل بود بر غایت ضعف و سستی و اگر دندانهای پیش دراز و قوی بود دلیل بر حرص و شریری بود و چهره را روی بصورت خشمناکان ماند دلیل بود بر قوت غضب و خشم و اگر بر روی او گوشت بسیار بود دلیل باشد بر کاهلی و نادانی و این اعتبار از گاو گرفته اند و نیز چون روی بسیار گوشت دار در رگهای دماغ از اخلاط و بادهای غلیظ ممتلی بود و بدین سبب روحی که سبب حس و حرکت است در العروق و مجاری حرکت نتواند کردن لاجرم فهم و عقل ناقص شود و اگر بر روی گوشت اندک باشد دلیل بود بر فکر و اندیشه بسیار زیرا که اندیشه بسیار سبب خشکی مزاج میشود و خشکی مزاج سبب قلت گوشت و اگر روی بسیار گرد باشد دلیل بود بر تنگی نفس و درویشی طبع و دنائت و این اعتبار از بوزینه گرفته اند و اگر روی سخت بزرگ باشد دلیل بود بر کاهلی و اینرا از گاو و خر گرفته اند و اگر روی بغایت کوچک باشد دلیل بدنفسی و خسیسی و دوستی ناکردن با مردم بود و این اعتبار از گربه گرفته اند و چون درست شد که بزرگی و کوچکی روی پسندیده نیست معلوم شود که بهترین اشکال آنستکه معتدل باشد و کم افتد که صاحب روی زشت نیکو اخلاق بود و صاحب روی نیک بدخوی بود و از اینجاست که رسول صلعم فرمود اطلبوا الحوائج عند حسان الوجوه و اگر میان گوش و چشم که آنرا بتازی صدغ گویند برآمده و آماسیده نماید و رگ گردن ممتلی دلیل غضب و خشم بود زیرا که آدمی چون خشم گیرد بدین صورت شود و کم خندیدن دلیل بود بر مخالفت کردن با مردم و راضی بودن بکارهای دیگران اگر خنده بلند کند دلیل باشد بر ستیزه روئی و دراززبانی و اگر با خنده سعال کند دلیل بود بر خیره زبانی و بانگ و شغله و اگر گوش بزرگ باشد دلیل بود بر جهل و نادانی و درازی عمر اما نادانی بواسطه آنکه گوش خر بزرگست و اما درازی آن بجهت آنکه خشکی بر مزاج غالب شود و اگر گردن قوی و سطبر بود دلیل باشد بر قوت غضب و اینمعنی را اعتبار از آن کرده اند که هرچه نر بود از هر نوع که باشد گردنش قوی تر بود از گردن ماده و اگر باریک باشد دلیل بود بر ضعیفی نفس و دون همتی و اگر معتدل باشد دلیل بود بر بزرگی نفس و بلندهمتی و اینرا از شیر اعتبار کرده اند و اگر گردن دراز و باریک باشد دلیل بود بر بددلی و اینرا اعتبار از شتر گرفته اند و اگر گردن بسیار کوتاه باشد و باریک دلیل بود بر مکر و فریبندگی و اینمعنی را از گرگ گرفته اند و اگر آواز بلند و سطبر باشد دلیل بود بر دلاوری و شجاعت و مکر و اگر بشتاب سخن راند دلیل بود بر قوت خشم و بدخوئی و اگر سخن آهسته و باریک بود دلیل بود بر بردباری و نیکخواهی و اگر آواز دراز باشد دلیل بود بر بدهمتی و اگر آواز گران باشد دلیل بود بر حسودی و پوشیدن اسرار و اگر آواز خوش باشد در اغلب دلیل بود بر حماقت و جهل و کم فهمی چنانکه مشهور است که حسن الصوت مع العقل قلما یجتمعان و اگر گوشت بسیار سخت باشد دلیل بود بر قلت فهم و کندی حواس و گوشت نرم دلیل بود بر نیکوئی طبع و جودت خواطر و اگر تهیگاه باریک باشد دلیل باشد بر قوت زیرا که نرینه را تهیگاه باریک بود و اگر سطبر باشد دلیل بود بر عفت و پرهیزکاری و اگر هر دو ارش دراز بود چنانکه بزانو رسد دلیل باشد بر بزرگی نفس و خویشتن بینی و اگر بسیار کوتاه باشد دلیل بود بر دوست داشتن شر و فتنه و لیکن با بددلی و ترس اگر کف نرم و لطیف بود دلیل باشد بر تیزی فهم و سرعت فطنت و کثرت عقل و اگر کف کوتاه باشد دلیل حماقت بود و اگر کف تنک باشد دلیل بود بر بدزبانی و رعونت و این اعتبار از زنان کرده اند و اگر قدم بسیار دراز بود و پر گوشت دلیل بود بر قلت فهم و اگر کوچک و لطیف باشد بر بزرگی و فخر کردن و اگر پاشنه باریک باشد دلیل بود بر شر و فتنه و اگر قدم سطبر باشد دلیل

گو بدلیر

دپی بر و ظاهر دلیل بود بر قوت نفس زیرا که اغلب قدم مردان چنین باشد ۃ اگر قدم کوچک و لطیف بود دلالت کند بر ضعف نفس زیرا که
در اغلب قدم زنان چنین است ۃ اگر انگشتان پای بر هم چسپیده بود و ناخنها نیز بر ضعف دلالت کند بر وقاحت و ستیزه روئی و بعضی
از بعض مرغان اعتبار کرده و اگر از هر دو پای دو انگشت بهم پیوسته باشد دلیل بد دلی بود و بعضی از سمانه گرفته اند ۃ اگر ساق سطبر باشد
و پر گوشت دلالت بر ابلهی و شریری و اگر رگها بر ساق بسیار باشد دلیل بود بر قوت نفس زیرا که جنس نرینه بر ضعیف اند و اگر استخوان ساق
که نزدیک کعب است رگها بر او ظاهر بود و بسیار باشد دلیل قوت نفس بود و اگر رانها پر گوشت باشد دلیل ضعف نفس باشد زیرا که جنس
مادینه چنانست **باب دوّیم** در ترجیح بعضی ازین علامات بر بعضی اگر آنند و عضو که محل دو خوی مختلف متساوی باشند در مقدار یا در چگونگی
توقف باید کردن و اگر متفاوت باشند بحسب تفاوت حکم کردن و دیگر آنکه از احوال درونی اعتبار کنند همچو حال مزاج از گرمی و سردی و
تری و خشکی و همچون احوال سن از کودکی و جوانی و پیری و آنکه احوال خورش و هواها و شهرها و اقلیمها آنکه احوال که از مردان و زنان اعتبار باید
کردن آخر الامر مانندگی بدیگر حیوانات و در حکم برین علم سه شرط اعتبار باید کرد آ چون علاماتی که یاد کرده شد مفید یقین نمیشد بلکه حاصل
از آن غلبه ظن است و شک نیست در آنکه هر چند بر یک جزو علامات و دلایل بیشتر بود ظن قوی تر گردد پس باید که بیک دلیل ازین دلایل و علاماتی
که یاد کردیم قناعت نکند ب آنکه چون اصل در باب فراست دریافتن صور و اشکال است و اصوات و تفاوت در ادراک این امور واقع باید
تا نیک تامل تمام نماید بمدلولات آن حکم نکنند و بمجرد علامات ظاهره قناعت ننماید چه نقل است که در عهد قدیم حکیم اقلیمون که صاحب علم فراست
است و صانع این صناعت پادشاهی بود بعلم و عقل موصوف بدینداری و پارسائی معروف این پادشاه بفرمود تا صورت او را بر کاغذ
نقش کردند و پیش اقلیمون فرستاد حکیم چون صورت او را بدید و اعضا و اطراف آنرا تامل نمود گفت صاحب اینصورت بزناکاری رغبتی
عظیم دارد و چون مردم این سخن بشنیدند بغایت مستبعد شمردند و باین علم نامعتقد شدند و حکیم را بجهل نسبت کردند و چون این سخن با پادشاه
عرضه کردند پادشاه از حکیم تعجب داشت و در علم و اعتقادش بیفزود و در برنشست و بخدمت حکیم آمد و او را گرامی داشت و گفت هر حکمی که
بصورت من کردی حق است و من بر آن مصرّم لیکن من بعلم و عقل و ریاضت خود را از کار زنا باز داشته ام ۞ آنکه چون دلایل مذکور بعضی
معارض است مر بعضی را چنانکه در شخصی دلیل شجاعت و بد دلی با هم باشند ترجیح بعضی بر بعضی تواند دیر وجهیکه بالاتر از ذکر شرایط یاد کرده
شد و با رعایت این شرایط باید که تجربه بسیار کرده باشد و علم نجوم نیک داند تا تاثیرات کواکب و طبایع و منسوبات را بهر یکی از آن شناسد
والله اعلم بسم الله الرحمن الرحیم **فن پنجم** از مقاله چهارم علم احکام نجوم است که آن عبارتست از معرفت تاثیرات
نجوم در سفلیات و دلیل و منسوبات هر یک مشتمل بر پنج فصل **فصل اوّل** در بیان تاثیر کواکب بدانکه تاثیر آفتاب در علویات و سفلیات
ظاهر است اما در علویات چنانکه مشاهده میکنیم که چون آفتاب ظاهر شود شعاع او سایر کواکب را اخفا میکند و نور ماه بسبب قرب او از آفتاب
ناقص گردد و بسبب بعد او زاید شود اما در سفلیات بچند وجه آ آنکه ما می بینیم که بیشتر حیوانات در شب همچو مرده اند و چون انوار صبح ظاهر
شد در اجساد ایشان آثار حیات پدید آید و چندانکه طلوع او بیشتر ظهور قوت حیات در ابدان قوی تر تا چون قرص آفتاب طلوع کند همه در حرکت
آیند و چندانکه مرتفع شود حرکات ایشان در زیاده بود تا بوسط السما برسد پس چون از آنجا میل کند حرکات و قوی روی بنقصان نهند
و ضعف و فتور در ابدان پدید آید چنانچه چون بغروب رسد همه روی بمساکن خود نهند و همچو مرده در گوشها و سوراخها بیفتند و این دلیل
روشن است بر تاثیر او ب آنکه موضعی که از مسامته آفتاب دور است همچو ما تحت قطبین که آنجا شش ماه روز و شش ماه شبست و از شدت
برودت هیچ نباتی نروید و حیوانی ساکن نشود و بادهای عاصف شود و در مواضع دیگر که بمسامته نزدیکتر باشد بخلاف این ج آنکه اختلاف
مردم در اجسام و الوان و اخلاق و سیر چنانکه از استقرا معلوم شده بسبب اختلاف احوال آفتابست در حرکت چه آنها در خط استوا ساکن باشند
تا بمحاذات مدار سرطان بواسطه آنکه آفتاب در سالی یکبار یا دو بار بسمت راس ایشان گذرد از حرارت ابدان مویهای ایشان سیاه شود
و آنها که در نزدیکی خط استوا باشند همچو زنج و حبشه بواسطه قرب تاثیر آفتاب که در آنجا مویهای ایشان را بسوزانند و سیاه و مجعد گردانند
و چشمهای ایشان قوی بود و آنها که مساکن ایشان بمحاذات مدار سرطان نزدیکتر بود همچو اهل هند و یمن و بعضی از مغاربه همچو عرب سیاهی ایشان
کمتر بود و طبایع باعتدال نزدیکتر و ابدان ایشان خشکتر و آنها که مساکن ایشان بر مدار سرطان باشد تا بمحاذات بنات نعش کبری بواسطه
آنکه آفتاب مسامت روس ایشان شود و از ایشان بسیار دور نباشد گرما و سرما بافراط نباشد همچو اهل چین و ترک و خراسان و عراق و فارس
و شام الوان ایشان متوسط بود و مقادیر اجسام معتدل و اخلاق پسندیده و هر چه از اینها بطرف جنوب مایل باشند بنا بر قرب ایشان

فن پنجم

از منطقة البروج و مدار کواکب متحیره دهنم و ذکا و تیز باشند و حرکات ایشان در سرعت و خفت مناسب حرکات کواکب در آن طرف نفوس ایشان قوی تر بود
~~در آنها امور ایشان~~ و آنها که بطرف مشرق مایل باشند بنا بر طلوع کواکب تو تیر بود و تذکر بیشتر و آنها که بطرف مغرب باشند نفوس ایشان
ضعیفتر و نرمتر باشد و کتمان امور بیشتر کنند و آنها که مساکن ایشان محاذی بنات نعش بود همچو صقالبه و روس بواسطه کثرت بعد ایشان از منطقه
بروج و حرارت آفتاب برودت بر ایشان غالب شود و رطوبت فضلی بسیار گردد و همه بغایت سفید باشند و بدخلق و سرد مزاج د آنجمله
دلیل است بر آنکه احوال سفلیات بیشتر مرتبط با حوال علویات باشد ۃ آنکه چون آفتاب باول درجه حمل رسد در بیشتر مواضع شب و روز یکسان شود
و هوا معتدل گردد و نشو و نما در اشجار و نباتات پدید آید و آبها بسیار شود و چون بسرطان رسد حرارت زیاده گردد و نبات بکمال رسد و میوها
نضج یابد و آبها کم شود و چون بمیزان رسد باز شب و روز یکسان شود و حرارت کم گردد و میوها بکمال رسند و بیشتر چشمها خشک گردد و برگ
درخت زرد شود و فرو ریزد و نبات خشک شود و چون بجدی رسد برودت بر هوا استولی گردد و برف و سرما پدید آید و علی الجمله اختلاف
فصول چهارگانه بسبب انتقال آفتاب در ارباع فلک ظاهرتر از آنستکه بیان محتاج شود اما بیان تاثیر قمر هم بچند وجه است آ آنکه ما می بینیم
که چندانکه قمر در زیادتی بود اخلاط بدن بیشتر باشد و ظاهر بدن نرم تر و بشره خوبتر و چون روی در نقصان نهد اخلاط در ظاهر بدن کمتر شود و یبس
مستولی گردد ب آنکه چون نور قمر در تزاید بود موی حیوانات زود بر آید و بسیار شود و اگر در نقصان بود دیر بر آید و بسیار نشود ج
آنکه شیر و مغز حیوانات چندانکه ماه زیاده شود در تزاید بود و چون روی بنقصان نهد کم شود و همچنین سفیده تخم مرغ در نصف اول بیشتر باشد
که در نصف آخر ۃ اگر آنکه درخت را چون قمر در زیادتی بود و مقبل بوسط سما بکارند زود بگیرد و نشو و نما کند و بار دهد و اگر در وقت نقصان بکارند
بضد این بود ہ آنکه ریاحین و بقول و سایر نباتات از اجتماع او تا بدر شدن نشو و نما بیشتر کند و از نقصان او تا آخر ماه کمتر و همچنین معادن و چشمها
در نیمه اول در تزاید باشند و در نیمه آخر در نقصان ۃ آنکه ماهیات در اول ماه بیشتر بر آیند و فربه تر باشند و در آخر ماه بقعر آب روند و چنان
فربه نباشند و از این مجموع معلوم شد که قمر را در این عالم تاثیری هر چه تمامتر است و تاثیر او در وقت زیادتی بیشتر اما بیان تاثیر کواکب بچند وجه
آ آنکه ما می بینیم که تابستانی از دیگر تابستان گرمتر است و زمستانی از دیگر زمستان سردتر و چون سبب این تفحص میکنیم که آن کواکب را درین عالم نیز
تاثیری هست ب آنکه بحسب استقرا معلوم شده که اگر بوقت تزویج یا زفاف زهره در حوت باشد و قمر در ثور یا قمر در سرطان و زهره در ثور یا قمر
مقارن زهره باشد در بعضی از مواضع مذکوره و احد النحسین را در او نظری نباشد میان زن و شوهر موافقت و محبتی هر چه تمامتر باشد و اگر
زهره محترق باشد در سنبله یا حمل یا عقرب یا مریخ در مقابله یا تربیع یا زحل یا مقابل در بعضی از مواضع مذکوره و مشتری ساقط از آن وصلت
در غایت ردائت بود و میان ایشان محبت و الفت صورت نبندد ج آنکه چون قمر مقارن زهره باشد در ثور اگر مسهلی که بحسب عادت شخصی مست
دست کار کند در آن روز همان مقدار بخورد عمل از شش یا هفت مرتبه تجاوز نکند و چون قمر در سرطان باشد و مشتری مقارن او مسهلی که در وقت
دیگر مست و ست کار کند در آن روز از پنج نگذرد و در باطن هیچ کربی و ضعفی ظاهر نشود و اگر نه آن بودیکه قوتهای طبیعی در اوقات مذکوره قوی
گردد و اخلاط را از تحلل منع کند واقع چنان بودی ۃ اگر در وقتی که قمر در جدی یا در دلو یا در عقرب باشد و مقارن زحل و از نظر مشتری خالی زرعی
کنند یا درختی نشانند آن زیاده فایده ندهد بلکه غالب آن باشد که باطل شود و از تجربه معلوم میشود که امتزاجات و اتصالات این کواکب را در ظهور
آثار با مر صانع مختار تاثیری هر چه تمامتر است **فصل دوّیم** در آنکه سیارات در تاثیر قوی تر بود یا ثوابت جمعی گفته اند ثوابت قوی ترند بدو وجه
آ آنکه یکی از ثوابت اگر در درجه طالع یا عاشر باشد مرتبه آن مولود بغایت بلند شود و اگر از سیارات باشد این اثر نکند ب آنکه مکان ثوابت بلند
تر است از مکان سیارات و ایشان اقرب اند در مرتبه بمبدء اول پس باید که اقوی باشند در اثر و جمعی گفته اند که سیارات قوی ترند بچند وجه آ آنکه
هر یکی از سیارات را فلکی است مخصوص بدو و حرکتی خاص و ثوابت را چنین نیست ب آنکه ثوابت را رجوع و استقامت و وقوف و انتقال از سرعت
ببطوء یا بالعکس نباشد و سیارات را بود و شک نیست که این امور بفعل اختیاری و حرکت ارادی شبیه تر است و هر آنچه فعل او باراده و اختیار اقرب
تاثیر او قوی تر بود ج آنکه سیارات باین عالم نزدیکترند و وصول شعاع ایشان بما آسانتر پس تاثیر ایشان قوی تر باشد ۃ آنکه ثوابت را با یکدیگر امتزاج نیست
و هر یک را از ایشان بیکدیگر اتصال نباشد اما سیارات را بواسطه امتزاجات و اتصالات مختلفه و قوتهای متعدده باشد و بحسب هر حالتی و قوتی تاثیری دیگر و آنکه
کوکب ثابتی چون در درجه طالعی یا عاشری افتد مرتبه مولود بلند شود بنا بر آنستکه ثوابت بطئ الحرکت اند چون در درجه واقع شوند مدتی مدید آنجا
مکث کنند و ظاهر است که ضعیف دایم در فعل خود اقوی بود از قوی سریع التغیر و ثوابت اگر چه در مرتبه بمبدء نزدیکترند اما چون از این عالم دورترند
تاثیر ایشان همچو تاثیر سیارات نباشد **فصل سیّم** در شبهاتیکه بر تاثیر کواکب و بطلان احکام نجومی ایراد کرده اند با جواب آن شبهه اول آنستکه

اگر وقوع ممکنات در اینعالم ولا وقوع آنرا تعلق بحرکات کواکب بودی این ممکنات یا واجب بودندی یا ممتنع و امکان مرتفع شدی لیکن قول ثانی
بارتفاع امکان باطل است بچند وجه اول آنکه انسان بر فعل خیر و شر قادر و متمکن است و شک نیست در آنکه اگر وقوع اشیاء بسبب حصول اسباب فلکی واجب
بودندی یا عدم وقوع بسبب عدم حصول آن اسباب ممتنع انسانرا قدرت اختیار صورت نبستی چه قدرت بر واجب و ممتنع محال است دوم آنکه اگر امکان
نبودی مدح و ذم و ترغیب و ترهیب نشایستی چنانکه مدح آتش بآنکه او گرم است یا مدح برف بآنکه او سرد است پیش عقلا پسندیده نیست و چون
امکان و اقتضا است استدلال بحرکات کواکب بر وقوع افعال صورت نبندد جواب ازین شبهه آنست که افعال بشری موقوفست بر حصول اراده قلبی و حصول اراده
ناچار بود از اسبابی و آن اسباب در آخر منتهی شود با سباب فلکی و وجوب بالغیر منافی امکان ذاتی نیست شبهه دویم آنکه سبیل معرفت طبایع کواکب
و بروج و امتزاجات آن خبر تجربه نیست و اقل آنچه تجربه را ناچار است آنستکه آن خبر بر یکمنوال دو نوبت حاصل شود ولیکن اینمعنی بغایت متعذر است زیرا که عود
فلک باوضاعی معین که مقتضی حدوث امری بوده بعد از مدتها تواند بود که اعمار بشری بدان وفا نکند جواب آنستکه تجربه درین باب بدان حاصل شود
که چون کوکب در برج معین بدرجه معین رسد امری حادث شود و باز چون بهمان برج و درجه رسد همان امر حادث شود حکم کنند که سبب حدوث
آن امر رسیدن آن کوکبست بدان درجه و اگرچه حال معلوم نباشد که همان وضع معین کواکب را بعضی با بعضی و اعتبار باشد شبهه سیم آنکه علم احکام
مبنی است بر معرفت درجات کواکب و تحصیل اینمعرفت تعذری تمام دارد چه در آلات رصدی خللها بسیار است و اگرنه در مواضع کواکب بحسب زیجات
اختلاف واقع نبودی و نیز اصحاب زیجات در ثوانی و ثوالث مسامحات میکنند و آن بمرور ایام از درجات زیاده شود و بجائی رسد که مواضع
کواکب بحسب زیج معین نیز مجهول ماند فکیف بحسب زیجات مختلفه و چون مواضع کواکب مجهول باشد احکام متفرقه بر آن بجهالت اولی بود جواب
آنستکه تفاوت در مواضع کواکب اندکی باشد که ببرجی رسد بلکه در درجات بود و از تجربه معلوم شده که تفاوت بحسب درجات در اغلب اوقات
مانع صحت احکام نیست شبهه چهارم آنکه دلالت کواکب بر حوادث اگر در محل شک و تردد باشد در علم احکام فایده نماند و اگر جزم کند در مقدمه افادت
علم بدان هم فایده صورت نبندد چه آن خبر اگر خیر باشد و اگر شر بهمه حال برسد و تقدمه معرفت و خبر زیادتی غم و حزن و اضطرار فایده ندهد چنانکه
گویند امیر المؤمنین علی فرمود کلّما بِهٖ الا تَدفع وَ حزنُنا بما لا نعرف فَما هی الا تَنقدیم هَمّ اَو تَاخیر هم جواب ازین شبهه آنستکه اتصالات فلکی همچو
اسباب فاعلی اند و استعدادات ارضی همچو اسباب قابلی و تحقق اثر جز بدین هر دو میسر نشود و از انجاست که بطلیموس گفت علم النجوم منک و منها
پس منجم هرگاه که خبر کند از حصول اتصالات فلکی که همچو اسباب فاعلی اند مسبب آن اگر خیر باشد در تحصیل اسباب قابل سعی نمایند تا آن بحصول پیوندد
و اگر شر باشد در دفع ارضی اجتهاد نمایند تا واقع نشود و چنانکه چون طبایع فصول و مقتضیات آنرا معلوم کنند اغذیه و ادویه مناسب هر فصلی مهیا کنی
که دافع مضار آن بود و حاصل کنند تا از مضار آن هوا خلاصی یابند و چنانکه چون شخصی واقف شود که دشمن قصد او دارد بقلعه و حصنی پناه گیرد یا تجمع لشکری
و آلاتی که دفع او بدان توان کرد مشغول شود شبهه پنجم آنکه اصول اینعلم در غایت رکاکتست و فروع او در نهایت کراهت اما اول بنا بر آنکه ایشان
مثلا چون از معرفت طالع قران عاجز شوند طالع سال قرانرا قایم مقام او نهند و این همچنان باشد که طالع سال را قایم مقام طالع مولود نهاده باشند
در رکاکت اینمعنی ظاهر است و اما دویم بنا بر آنکه حکم بر مولودی در قوتی محتاجست بهزار دلیل یا زیاده و رعایت آن در غایت صعوبت و با اینهمه مشتر
نتایج آن متناقض باشد چه بعضی گویند بودن زحل در بیت المال دلالت بر درویشی کند و بعضی گویند با فتح گنج جواب آنستکه بر تقدیر تسلیم ما لا یدرک
کله لا یترک کله شبهه ششم آنکه امکان اطلاع منجم بر امور پیش از وقوع منافی نصوص قاطع است و هو قوله تعالی وَعِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ
مَا فِي الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ و قوله تعالی فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِن رَّسُولٍ و قوله وَعِنْدَهُ
مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ جواب ازین بعد از آنکه در علم غیب گفته شد آنستکه حاصل نزد منجم ازین قسم علم نیست بلکه ظنی است که گاه صواب
افتد گاه خطا و حج آیات مذکوره منافی اینمعنی نیست **فصل چهارم** در بیان صفات کواکب سیاره و دلالت ایشان بدانکه در اصول طبیعی
مقرر شده که اجرام فلکی از جمیع کیفیات در ذوات خود مبرا و منزه اند پس آنچه ارباب صناعت احکام گویند که فلان کوکب گرم و خشکست و فلان کوکب
سرد و تر معنی آن بود که تاثیر بعضی حرارت و یبوستست و تاثیر بعضی دیگر برودت و رطوبت و در کیفیت حدوث حرارت و برودت از ایشان خلاف کرده اند
بعضی گفته همه کواکب حی اند و ناطق و با اختیار و ارادت این افعال از ایشان صادر میشود و بعضی دیگر گفته اند که طبیعت ایشان مقتضی آن آثار است چنانکه
طبیعت آتش مقتضی سخونتست و طبیعت آب مقتضی برودت و اختلاف ایشان در مقتضیات بحسب مقادیر اجرام و انوار و سرعت و بطوء حرکت
و قرب و بعد است باره چه آفتاب بنا بر آنکه جرم او بغایت بزرگست و نور او بسیار و در سرعت و بطوء و قرب و بعد بامتوسط لاجرم ظهور آثار
او در اینعالم قویتر است و سخونت او بیشتر و زحل اگرچه مقدار جرم او هم بزرگست اما بواسطه غایت بعد او و غایت بطوء حرکت و کمودت لون او

شعاع او را چندان تاثیری نیست که افادت سخونت کند لاجرم ببرودت او حکم کنند و مریخ اگرچه مقدار جرم او صغیر است اما بواسطه عدم بطوء حرکت
و حمرت لون او که در صورت همچو حمرت آتش است تاثیر آن در سخونت در غایت قوتست بمعنی آنکه چون سخونت او با سخونت آفتاب جمع شود حرارت با فراط بود
نه آنکه حرارت او بیشتر از حرارت آفتاب بود و نیز از تجربه معلوم شده که هرگاه زحل بر طالع سال مستولی بود و او را با مریخ یا کوکبی دیگر نظری نباشد
در آنسال سرما با فراط بود و اگر مریخ بر طالع سال مستولی بود و او را با زحل و کوکبی دیگر نظری نباشد در بلاد شمالی سرد سیر سرما ضعیف بود و در
بلاد جنوبی تابستان چنان گرم بود که مزاج حیوانات و نباتات از شدت گرما فاسد گردد و بیشتر هلاک شوند و اگر مشتری یا زهره را در بعض فصول
با آفتاب امتزاجی شود و کوکب دیگر را با آفتاب نظری نباشد هوای آن فصل معتدل بود و اگر آن کوکب که ممازج او شود عطارد باشد در آن فصل
بحسب هوا اختلاف بسیار بود و آنچه گویند که زحل و مریخ نحس اند بنا بر آنستکه حاصل از استیلای زحل برد مفرط است و از استیلای مریخ حر
مفرط و ظاهر است که افراط در هر یکی ازین دو کیفیت موجب هلاک حیوانات و فساد نباتات بود و زحل در نحوست قویتر است از مریخ زیرا که
زحل مقتضی برد و یبس است و مریخ مقتضی حر و یبس هر دو منافی حیاتند بخلاف حر و یبس چه قوام حیات بحرارتست و مشتری و زهره سعد ند بنا بر آنکه
ایشان هر دو مقتضی حرارت و رطوبت اند و قوام حیات با این هر دو کیفیت است و نیز چون خاصیت ایشان اعتدال هوا و هبوب ریاح فاضله است
و این امور موافق ابدان حیوانات لاجرم بسعادت ایشان حکم کردند و چون مشتری در حرارت قویتر بود و زهره در رطوبت بیشتر و حرارت کیفیت
فاعله است و رطوبت کیفیت منفعله و معونت فاعل در فعل قوی از معونت منفعل لاجرم مشتری را سعد اکبر نهادند و عطارد را با سعود سعد نهادند
و با نحوس نحس بنا بر آنکه چون او را در تاثیر مختلف یافتند دانستند که طبیعت او در اقتضای آثار مستقل نیست چه اگر مستقل بودی بایستی اثر با تفاق
موثر مختلف نشدی و نیز هرگاه او را با کوکبی اتصال بود یافتند که تاثیر آن کوکب قویتر است دانستند که طبیعت او در صلاحیت قبول اثر است از
کوکب دیگر شد و با کوکب سعد سعادت و با کوکب نحس نحس و از سعد اکبر بواسطه ضعف حال و موانع آنچه مقتضی طبیعت او بود بظهور نرسد گویند
نحس منقلب شد و در نحس بعکس این مثلا طبیعت مشتری حرارت معتدله است دال بر کون و وجود و طبیعت نهار همچنین چه نهار موافق حرکت و حیاتست
دلیل موافق سکون و موت پس هرگاه که مشتری فوق الارض باشد و مشرقی و در برج نهاری و در خط خود سعادتی قوی بخشد و اگر تحت الارض باشد
و مغربی و در برج لیلی و در موضعی که نه خط او بود سعادتی ندهد و آنچه دهد فاسد و سریع الزوال بود و آفتاب و مشتری و مریخ مذکر اند زیرا که
ایشان مقتضی حرارتند و حرارت کیفیت فاعلاست و بعضی گفته اند که مریخ مذکر نیست چه او اگرچه حار است اما یبوست او بیشتر از حرارتست و یبوست
کیفیت منفعله است و اینسخن پسندیده نیست زیرا که یبس در حقیقت بواسطه آنکه مانع است از انفعال بکیفیت حرارت نزدیکست و زحل مذکر است
بنا بر آنکه غالب بر او برودتست و برودت هم کیفیت فاعله است اما چون حرارت در فعل قویتر است از برودت لاجرم دلالت زحل بر تذکیر
ضعیفتر باشد و بنا بر اینست که مخنثان و ذکوری که ایشانرا نسل نباشد بدو نسبت کنند و عطارد بنا بر آنکه غالب بر وی یبس است در منع از انفعال نسبت
حرارت او را بنسبت با نفس او مذکر نهند لیکن در ذکورت ضعیفست و بنا برین علمائی که هنوز محتلم نشده باشند و خواجه سرایانرا بدو نسبت
کنند اما هرگاه که او با کوکبی دیگر باشد اگر آن کوکب مذکر باشد او نیز حکم تذکیر بود و اگر آن کوکب مؤنث بود حکم تانیث و زهره و قمر هر دو
مؤنث اند بواسطه آنکه ایشان مقتضی رطوبتند و رطوبت کیفیت منفعله و آفتاب و مشتری را بواسطه اقتضای سخونت نهاری خوانند و قمر
و زهره را بواسطه اقتضای رطوبت لیلی و عطارد اگر شرقی باشد نهاری نهند و اگر غربی باشد لیلی و زحل را بواسطه آنکه مقتضی برودتست
برودت ضد حرارت و ضدان در بعض وجوه مشاکل یکدیگر بعضی او را نسبت بنهار کنند و مریخ را بواسطه اقتضای یبوست که ضد رطوبتست
بلیل و بعضی دیگر بر نهاریت و لیلیت ایشان حکم کنند و ارباب صناعت کاینات اینعالم را برین کواکب قسمت کنند و اندکی باشد
که کوکبی بدلالت بر چیزی منفرد شود بلکه غالب آن باشد که دو کوکب یا زیاده بواسطه دو کیفیت یا زیاده یا بواسطه اجزای او در آن مشترک باشند
چنانکه افیون بواسطه برودت بزحل منسوبست و بواسطه یبوست بعطارد و انار بواسطه حرارت بمریخ منسوبست و بواسطه رطوبت بزهره و
چنانچه جمیع ریاحین بنا بر ترطیب رایحه او بزهره منسوبند و مشتری مشارک اوست در نرگس و زحل در آس و مریخ در گل و آفتاب در نیلوفر
و ماه در بنفشه و عطارد در شاهسپرم و چنانکه اصل درخت بآفتاب منسوبست و عروق او بزحل و شوک و قشر و اغصان بمریخ و شکوفه او
بزهره و ثمره او بمشتری و اوراق او بماه و حب او بعطارد و چون این معلوم شد گوئیم زحل از مساکن بر خرابها و چاههای عمیق و سورتان
و مرابط چهارپایان دلالت کند و از بلاد بر هند و سند و زنج و حبشه و قبط و یمن و عرب و از معادن بر اسرب و خبث حدید و احجار صلبه
و از حبوب بر قرنفل و فلفل و شاه بلوط و زیتون و انار ترش و عدس و کتان و شهدانه و از درختان بر مازو و بلیله و جوز و زیتون و بادام

وهر درختیکه ثمره او را پوست سخت باشد و از طعوم بر شناعت و عفوصت و حموضت کریهه لنتن و از اغذیه و ادویه هر چه بارد و یابس باشد در
درجه چهارم الا ادویه مخدره و از چهارپایان بر گاو و بز و شتر مرغ و سنجاب و سمور و گربه و موش و مار بزرگ سیاه و کژدم و بر اغنیه و خنافس
و از طیور بر مرغ آبی و غراب و خفاش سیاه و هر مرغی که در شب دانه چیند و از اعضا بر شعر و جلد و ظفر و عظم و ظهر و انثیان و دبر و مقعد و ریح و از
انسان بر شیخوخت و از ادیان بر یهودیت و از لباس سیاه و از خویشان بر آبا و اجداد و برادران بزرگ و از مردمان بر ارباب ضیایع و سفله
و لصوص و خصیان و از طبایع و افعال و احوال بر فکر بسیار و هم و حیرت و غرلت و فسق و حیلت و غربت طویل و فقر شدید و ثروت با بخل و خیانت
و حقد و بدنفسی و بدخواهی بمردم و از صور و اشکال بر قبح منظر و عبوس و سیاهی رنگ و بزرگی سر و قدمین و کوچکی چشم و انگشتان و فراخی دهن و سطبری
شفتین و کتفین و مشی بر مواضع عبادت و منازل اشراف و خانهای معلمان و از بلاد بر زمین بابل و خراسان و ترک و بربر تا مغرب و از معادن بر
رصاص و سفیدروی و شبه فاتی و الماس و مرقشیشا و توتیا و کبریت و زرنیخ احمر و هر سنگی سفید و زرد که باشد و از حبوب بر گندم و جو و برنج
و زرت و نخود و کنجد و سیب و انار ملیسی و از درختان بر انجیر و شفتالو و زردالو و اجاص و تبق و هر درختی که او را ثمره شیرین بود و از ریاحین
بر گل و از طعوم بر حلاوت و مرارت خوشبوی و از اغذیه و ادویه هر چه معتدل باشد در حرارت و رطوبت و نافع و محبوب بود و از جانوران بر
انسان و بهایم اهلی و دوابی اطلاق کنند و هر دابه که رنگ او خوب و گوشت او لذیذ باشد و هر شیر و پلنگ و فهد که آهسته باشد و از خویشان و
فرزندان و از مرغان بر کبوتر و دراج و طاوس و خروس و دیباج و هر مرغی مستوی المنقار که دانه چیند و سیاه نباشد و از اعضا بر شرایین و نطفه
و مغز و ران و امعا و حلق و رحم و از انسان بر سن کهولت و از ادیان بر نصرانیت و از لباس بر سفید و از مردمان بر ملوک و وزرا و قضاة و عباد
و علما و تجار و اغنیا و اشراف و از طبایع و افعال و احوال بر صدق و فهم و مودت و حسن خلق و سخاوت و علو همت و معونت مردمان و اصلاح
میان و امر معروف و نهی منکر و اظهار حق و صدق خوابها و بسیاری خنده و نکاح و مزاح و شدت رغبت در مال و مستغلات و تعزز نفس و از صور
و اشکال بر حسن صورت و بزرگی چشم و خفت لحم و اعتدال مریخ بر مساکن اهل فجور و مواضعی که گاوان خسبند و از معادن بر آهن و نحاس و مقناطیس
و زنجفر و از حبوب بر حبة الخضرا و بادام تلخ و از اشجار بر هر درختی که تلخ تر بود و شوک بسیار دارد و ثمره او را قشر باشد و بر سپندان و پیاز
و سیر و سداب و جرجیر و ترب و بادنجان و از اغذیه و ادویه بر هر چه تیز باشد و گرم در درجه چهارم و از طعوم بر تلخی و از الوان بر حمرت مظلم و از چهار
پایان بر شیر و پلنگ و خوک بری و سگ و هر سبعی که خبیث باشد و بر مار و افعی و از مرغان هر مرغ که سرخ باشد و بر زنبور و از اعضا بر اوردة و
هر دو ساق و کلیتین و مراره و از انسان بر سن شباب و از انساب بر برادران و اسباط و از طبقات مردم بر لشکر و مقاتلان و قوادان و بر بت پرستان
و خماران و لباس سرخ و از طبایع و افعال و احوال بر کذب و بهیمیت و کثرت شهوت و حرص بر قتل و غضب و کر بخین و سوگند بدروغ و غربت و سفر
و خصومت و اعمال شر و فساد کارها و اضطراب رای و قلت ثبات و حیا و افراط جهل و جفا و وقاحت و خسارت و لجاجت و سفاهت و طیش و
خدیعت و از صور و اشکال بر طول قامت و بزرگی سر و کوچکی چشم و گوش و پیشانی و سرخی موی آفتاب بر حجاز و بیت المقدس و جبل لبنان و دیلم
و خراسان با چین و خانهای ملوک و سلاطین و از معادن بر یاقوت و هر سنگی قیمتی و زر و کمرهای مطلا و لاجورد و در خام و آبگینه و سندروس و کبریت
و زرنیخ و از فواکه و حبوب بر ترنج و برنج و هندوانه و از درختان بر نخل و زر و هر درخت بلندی که میوه او را سومتی قوی باشد و آنرا خشک کنند و بر مشک و
از اغذیه و ادویه بر هر چیز که حرارت او بدرجه چهارم نرسد و بهمه حال نافع بود و از طعوم بر حرافت و از الوان بر شقرت و صفرت و چیزهای روشن
و از چهارپایان بر اسب و گوسفند و از مرغان بعقاب و باز و خروس و قمری و از اعضا بر سر و سینه و دماغ و عصب و جانب راست از بدن و از انسان بر وسط
عمر و از انساب بر پدر و برادران میانین و موالی و از طبقات مردم بر ملوک و عظما و رؤسا و اصحاب تدبیر و از طبایع و احوال و افعال بر ریاست و
رغبت در جمع مال و اهتمام بامور معاد و اقتدار بر اشرار و قهر اهل عصیان و بر عقل و معرفت و فهم و بها و زهد و ذکر جمیل و مخالطت با مردمان و سرعت
غضب و لطافت و محبت و شهرت و قوت و غلبه و از صور و اشکال بر بزرگی سر و قوت بدن و سمن و سبوطت شعر زهره بر بابل و عرب و هر شهری
که میان بیشه و جزایر باشد و بر راهها که آبها بسیار باشد و بر خانهای خوب و از جواهر بر مروارید و زبرجد و جزع و حلی مرصع بجواهر و اوانی زر
و سیم و بر سرمه و از فواکه و حبوب بر انجیر و انگور و خرما و جو و حلبه و از درختان بر سرو و ساج و درخت سیب و از اغذیه و ادویه هر چه معتدل
باشد در برودت و رطوبت نافع و لذیذ بود و از طعوم بر دسومت و از الوان بر بیاض خالص و سمرت و صفا و بعضی گفته اند خضرت و از حیوانات بر
هر ذی حافر و ابیض اصفر و وحوش و بر ماهی و از طیور بر فاخته و ورشان و عندلیب و ملخ و هر مرغی که آنرا خورند و از اعضا بر شحم و لحم و منی و رحم و آلت
مباضعه و از انسان بر وقت بلوغ و از انساب بر زن و مادر و از ادیان بر اسلام و از طبایع و احوال و افعال بر حسن خلق و بهجت و شهوت و محبت

و غنا و لهو و مزاح و تحمل و عدل و قوت بدن و ضعف نفس و محبت فرزند و سایر مردم و بر بطالت و ضحک و اشتهار و رقص و محبت عمر و کثرت سوگند و
دروغ و تأنیث و از صور بر صباحت وجه و کثرت لحم و خوبی چشم و گردن و کوچکی انگشتان و سطبری ساق عطارد بر مکه و مدینه و زمین عراق و
خراسان و دیلم و بر بازارها و خانهای صورتکاری و بر بساتین و از معادن بر زیبق و زرنیخ و گهرها و فیروزه و روسیه و آهک و شوره و از حبوب و
فواکه بر باقلا و ماش و کره و بادکر به و انار شیرین و انگور و از درختان بر هر درختی که ساق او کوچک باشد و بر بقول و قصب و از اغذیه و اشربه
هر چه یبوست او بر برودت غالب باشد نه بافراط و حبوب غیر نافع و از طعوم هر چه در دو طعم باشد و از الوان هر چه از دو لون مرکب باشد همچو آسمان
گونی و از حیوان بر کلاب معلمه و حمیر و بغال و ارانب و هر حیوانیکه باشد کوچک از بری و بحری و از مرغان بر کبوتر و چرخ و باز و مرغابی
و از اعضا بر عروق نابضه و زبان و از انسان بر سن صبی و از انساب بر برادران کوچک و از طبقات مردم بر تجار و کتاب و اصحاب
دیوان و از طبایع و افعال و احوال بر ذکاوت و فطنت و حلم و وقار و عطلت و رافت و حفظ و حرص بر لذات و کتمان سر و محمدت و رعایت حقوق
و ترک بدی و بعد غور و حرص بر ریاست و ظرافت و اطلاع بر اسرار و حسن تعلیم و حسن صوت و حفظ اخبار و از صور بر حسن قامت و ادمتی که
با حمرت و صفرت زند و ضیق جبهه و غلظ ازنین و حسن حاجبین و فراخی دهن و خفت لحیه و صغر انگشتان ماه بر آذربایجان و موصل و هر موضعیکه
نمناک بود و درخت بسیار روید و بر مروارید و بلور و خرز و نقره و سوارها و خواتیم و زجاج و هر سنگی که سفید و شفاف بود و از حبوب بر جو
و گندم و خیار و خربزه و هر چه بر ساق بایستد و از اغذیه و اشربه بر هر چه برودت او و چند رطوبت او باشد و گاهی نافع بود و گاهی مضر و از طعوم
بر ملوحت و تفاهت و حموضت اندک و از الوان بر زرقت و بیاض که خالص نباشد و از حیوانات بر شتر و گاو و گوسفند و هر حیوانیکه مانس
بمردم باشد و از طیور بر دراج و دجاج و عصافیر و بط و هر مرغیکه بزرگ باشد و از اعضا بر جانب ایسر از بدن و بر گردن و هر دو دست و از
انسان بر سن طفولیت و از انساب بر امهات و خالات و اخوات و از طبقات مردم بر اشراف و حرایر و از طبایع و افعال و احوال بر کذب
و نمیمت و اعتنا بر اصلاح ابدان و سعادت در معاش **فصل پنجم** در بیان دلالات بروج بدانکه چون مدت بودن آفتاب در هر ربعی
از فلک را فصلی نام نهادند و هر فصلی را ابتدا و وسط و نهایتی بود لاجرم فلک را بنابراین بدوازده قسم کردند و هر قسمی را برجی نام نهادند
یا خود گوئیم که چون آفتاب را در مدت یکدوره دوازده نوبت با قمر اجتماع واقع میشود و از اجتماع تا باجتماع دیگر ماهی گرفته اند لاجرم
فلک را دوازده قسم کرده اند و هر قسمی را برجی خوانده و هر برجی را بحسب صورتی که از آنجا بخیشد بنامی مخصوص کرده اند همچو حمل
و ثور و جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت و هر یکی ازین بروج را بمقدار ایام حرکت آفتاب در وی بسی قسم
کرده اند و هر قسمی را از آن درجه نام نهادند و هر درجه از آنرا بشصت قسم متساوی کردند و هر یکی را از آن دقیقه نام نهادند و هر دقیقه را بشصت
قسم کردند و ثانیه نام نهادند و هر ثانیه را بشصت قسم کردند و هر قسمی را ثالثه و علی هذا رابعه و خامسه تا عاشره حمل خانه مریخ است و
وبال زهره و شرف آفتاب در نوزده درجه او و هبوط زحل در او مذکر است و نهاری و حار و یابس و صفراوی و منقلب و ربیعی و شمالی و
هر که بطالع حمل زاید مرتفع قامت و بسیار موی و جعد و غلیظ باشد و مایل بصهوبت و گویند بشقرت و اکحل العین و بعضی گفته اند ازرق و سپید
رنگ که بسرخی زند و پیشانی برجسته و روی گرد و گردن دراز باشد و کوچک گوش و فراخ چشم و خوبصورت و لب زبرین باریک و اخبار
و اشعار دوست دارد و دلیر و گشاده روی و خندان و خودبین بود ثور خانه زهره است و فرح و وبال مریخ و شرف قمر در سه درجه او
مؤنث و لیلی و خاکی و سرد و خشک و سوداوی و ثابت و هر که بطالع او زاید دراز بالا و تمام هیبت و دهن و ضعیف عقل و شریر النفس و صاحب
مکر و خداع و کذب و متلون و کدود بود و گردن و شکم و اطراف و بزرگ بود و بینی دراز و پیشانی و دهن فراخ و ابرو کوچک و چشم بزرگ
و سیاه و سطبر لب و سیاه موی و اسمر رنگ و بسیار رغبت بزنان جوزا خانه عطارد است و وبال مشتری و شرف رأس و هبوط ذنب
مذکر و نهاری و گرم و تر و دموی و ذوجسدین و هر که بطالع جوزا بود خوبصورت و معتدل قامت و متناسب الاعضا و سبکروح و خوشبوی
و کریم الاخلاق و صاحب کتاب و حساب و فلسفه و ادیب و امین و ثابت نظر و حسن العینین و مقرون الحاجبین و باریک گردن باشد سرطان خانه قمر است
و فرح او و وبال زحل و شرف مشتری و هبوط مریخ و مؤنث و لیلی و منقلب و هر که بطالع سرطان بود سلیم الاعضا و غلیظ العظام و صغیر العینین و طویل
الیدین و عظیم القدمین و الکفین و واسع المنکبین باشد و سیاه چشم و حافظ نظر بود و بینی و اطراف و دندانهای او راست باشد و موی او باریک بود
و اندک و مجعد و نیمه اسفل غلیظ تر از اعلی بود و رنگ او اندکی بسیاهی زند و او را فرزندان بسیار باشد و بغایت متلون بود اسد خانه شمس است
و فرح و وبال زحل و در و شرف و هبوط نیست و ثابت و مذکر و نهاری و حار و یابس و صفراوی و هر که بطالع اسد بود خوب هیأت و مهیب

وغضوب وغیور و متکبر و سخت دل و قوی آواز و کریه لقا و شجاع و صاحب مکر و خدعه و بسیار نکاح و اندک فرزند باشد و سینهٔ او فراخ بود و
ذراعین و اصابع او غلیظ و دهن فراخ و ساق باریک و سرخ رنگ که با سپیدی زند و بعضی گفته اند با زردی سنبله خانهٔ عطارد است و فرح و
شرف او و وبال مشتری و هبوط زهره و ذوجسدین و مؤنث و لیلی و سرد و خشک و سوداوی و هر که بطالع او باشد سلیم الاعضا و مایل بطول
قامت و گشاده روی و سخی النفس و خوشبوی و گندم گون و بیشتر بعضی زرد رنگ که با سفیدی زند و صاحب نطق و بلاغت و دها و حیله و صدق
و ادب و علم و حکمت و با وقار بود و بیش بعضی سبک سر و بی ثبات و بسیار فکر و غم بود و این بحسب قوت و ضعف عطارد باشد و لهو و طرب
دوست دارد و در عفت و فجور متوسط و بنکاح رغبت کند اما کمتر میزان خانهٔ زهره است و وبال مریخ و شرف زحل و هبوط آفتاب و منقلب و مذکر و
نهاری و گرم و تر و دموی هر که بطالع او باشد صاحب مرتبه یا ادیب یا ندیم یا اهل صنعت بود و معتدل القامت و المزاج و سبط الشعر و حسن الالف
و بعضی گویند مفرطح و اشهل العین و بیش بعضی اکحل و روشن روی و خوش خلق و کریم و صاحب تدبیر و عقل و انصاف و سفید رنگ و بسیار شهوت
و حریص بر زنا و لواطه عقرب خانهٔ مریخ است و فرح او و وبال زهره و هبوط قمر و ثابت و مؤنث و لیلی و سرد و تر و بلغمی هر که بطالع او زاید بسیار
فرزند و باریک و سلیم الاعضا و کثیر العلل و صغیر الوجه و متوسط العین و واسع الفم و افطس و عریض المنکبین و طویل الیدین و ساقین و عظیم القدمین و بخیل
و نمام و شریر بود و فجور دوست دارد و بدخلق و وقیح و بسیار حزن باشد قوس خانهٔ مشتری و فرح اوست و وبال عطارد و شرف ذنب و هبوط راس
و ذوجسدین و مذکر و نهاری و گرم و خشک و صفراوی و هر که بطالع قوس زاید خوب روی و بلند پیشانی و باریک موی و بزرگ شکم و معتدل
اندام و آواز و طویل الفخذین و غلیظ الساقین و سپید رنگ باشد و اندک بسرخی زند و بعضی گویند سطبر موی و دراز ریش و افطس و دراز بالا و
سریع الحرکت و بزرگ نهاد و سخی و مبذر و بی مکر و صاحب ادب و بی مکر و پاک لباس و متوسط در عفت و شهوت جدی خانهٔ زحل است و وبال
قمر و شرف مریخ و هبوط مشتری و برج منقلب و مؤنث و هر که بطالع جدی زاید گندم گون و باریک اندام و خشک اعضا و بسیار موی و کشیده
روی و محاسن و دقیق الفخذین و الساقین و خفیف المشی و سریع النظر و ملوک الطبع و ضعیف الصوت و صاحب حدت و بطش و غضب و میل
و لهو و لعب و قوی بر شداید و بسیار غم و سریع الانقلاب باشد دلو خانهٔ زحل است و وبال آفتاب و هیچ کوکب را در و شرف و هبوط نیست
دا و ثابت و هوائی و گرم و تر و دموی و مذکر و نهاری و هر که بطالع دلو زاید مربوع قامت باشد و مایل بطول و عالی نظر و صافی لون و
گاهی باشد که با زردی زند و سیاه چشم و سطبر لب و پهن روی و سینه و بزرگ بینی و اطراف و اکنده گوشت باشد و بغایت عفیف
و سخی و حریص بر زینت و شیرین زبان و خوش محاوره و راغب در جمع مال و ساکن طبع و دلیر بوقت راحت و بددل بوقت شدت
حوت خانهٔ مشتریست و وبال عطارد و هبوط او و شرف زهره و مؤنث و لیلی و آبی و سرد و تر و بلغمی و ذوجسدین و هر که بطالع حوت زاید بزرگ
سر و بسیاری موی و تنگ پیشانی و فراخ روی و سفید رنگ که با زردی زند و خوب محاسن و نیک بدن و بکر چشم و مربوع قامت و کاه باشد
که بر روی او خالی بود و بیکرای و خوش طالع بود و لطافت و زینت دوست دارد و بنکاح رغبت بسیار کند و فرزندان او بسیار باشند
و صاحب ادب و دها و حیله بود و در وفای عهد و تورع متوسط باشد و با امانت و دیانت بود و الله اعلم بسم الله الرحمن الرحیم

فن ششم

فن ششم از مقالهٔ چهارم علم خواص که آن عبارتست از شناختن خاصیات موجودات عالم سفلی و منافع و صفات
هر یک از آن و چون اصناف موجودات بیشمار زند و در هر یکی خاصیات بسیار احاطه بدین قسم از قبیل محالاتست اما از الجمله که مفیدتر
بود و غرابت در او بیشتر در چهار باب ایراد کنیم ان شاء الله تعالی **باب اول** در خواص حیوانات چارپای **فیل** مشهور است که عمر او از صد
سال بگذرد و بعضی گویند تا سیصد و چهار صد نیز اتفاق افتد و او بغایت کینه ور باشد و اگر بر یکی خشم گیرد فرصت طلبد تا او را هلاک
کند و همچنین بسیار از دو مشاهده کرده اند گویند فیلی را آب میبردند در بازار بدکان خیاطی خرطوم دراز کرد خیاط سوزنی بخرطوم او فرو
برد فیل آن کینه در دل گرفت و چون آب خورد خرطوم خود پر آب کرده نگاه داشت همینکه بدکان خیاط رسید آن آب را بر خیاط و شاگردان
او ریخت و جامهای مردم که میدوختند تر کرد اینده و این حرکت دلیل است بر قوت حس او و گویند از گربه و موش و خوک ترسد و این گویا
الخاصیه است و بعضی گویند که چون در مقام خود باشد با شیر بسیار جنگ کند و گربه چون شیر مانند است بدان سبب از و نفرت کند و میان
او و مار دشمنی باشد بواسطه آنکه مار قصد بچهٔ او میکند و چون رنجور شود مار را بخورد شفا یابد و تدبیر صید و سخیر او آنست که علفی که او دوست دارد
در راهگذار او نهند چون او بیاید و آن علف بخورد صیاد آنجا حفره بکند و همان علف در آنجا نهند فیل بعادت می آید و آن علف را میخورد و چون صیاد
معلوم کند که او بدان علف آموخته شد بتدریج آن حفره را زیاد میکند و علف میریزد تا حفره چنان شود که چون فیل در آنجا رود نتواند باز گردید و آنجا

محبوس شود پس صیاد دو روز بگذارد تا فیل از گرسنگی و تشنگی ضعیف شود بعد از آن بیاید و در پیش او سوراخی بگشاید و دست در آن سوراخ
کند و بر سر و روی او مالد چندانکه آرام گیرد پس آن سوراخ را بتدریج فراخ کند چنانکه فیل روی او را تواند دید و او را علف میدهد و لطف مینماید تا
چند روز بر آید بعد از آن یکی از فیلبانان جامهای سیاه پوشیده و روی خود سیاه کرده بیاید و چوبی یا سنگی بزرگ بردارد و بر روی میزند پس
آن صیاد بیاید جامهٔ سفید پوشیده و آن سیاه جامه را بگیرد و در برابر فیل او را بیندازد و چوب بسیاری بر جامهٔ او زند و او فریاد کند و از پیش صیاد
بگریزد و پس او پیش فیل آید و آب و علف بسیار پیش او نهد و با او لطف بسیار کند و سه چهار روز دیگر او را بدینمنوال تعهد کند تا الفت مستحکم گردد پس
حفره را بگشاید و او را از آنجا بیرون آورد و تعلیم دهد چه حیله کان بنی آدم نداند بجز مردن گرد و بیچاره ماند و از خواص اجزای او آنست که اگر زهره
او را خشک کنند و بسایند و در چشم کشند سفیدی را از چشم ببرد و اگر بر برص طلا کنند و سه روز بگذارند زایل کند و اگر هفت روز هر روز پنج درم
پیه او بخورند فربه شوند و اگر چرک گوش او بخورد کسی دهند تا یکهفته در خواب نرود و اگر استخوان او بر درخت بیاویزند بار ندهد و اگر بر درخت دود کنند
میوهٔ او شیرین گردد و کرم از و دفع کند و اگر بسایند و بعسل عجین کنند و بر کلف نهند زایل کند و اگر صاحب تشنج را بر پوست او بخوابانند شفا یابد و اگر
زبل او بصاحب قولنج دهند نیک شود و گویند هر که آنرا با خود دارد در شکم ایمن بود **کرگدن** جانوریست مانند شتر و او را دو کوهان باشد و دندانها
پیشین تیز دارد و هیچ حیوانی از و نجهد و از اینجهت حکمای هند رخ شطرنج را بدو تشبیه کرده اند که او بر همه آلات غالبست و لعاب دهن او و زبل و بول او
زهر قاتل است و هر چه در نظر او آید صید کند بواسطه آنکه در دویدن با باد برابری کند و اگر کسی از و بگریزد و بر درخت رود او بیاید و در زیر آن درخت
بایستد و دم خود را بر مثال مغرفه سازد و در آنجا بول کند و بر بالا اندازد تا بدان شخص رسد هلاک شود **کرگدن** در جثه بیچو فیل باشد اما در خلقت بگاو ماند
و او را یک شاخ باشد بر سر او بغایت تیز در بالای بینی او گویند که هیچ سلاح در و کار گر نشود و هیچ حیوانی با او مقاومت نتواند کرد و او بغایت اندک عمر
باشد بواسطه آنکه ماده او کم زاید و مدت حمل او بسیار باشد و بجز یک بچه نزاید و بیشتر اوقات آنرا نیز نخورد و از اینست که چون هنگام وضع حمل او شود بچه
سر بیرون کند و بدن او در اندرون باشد تا مدت ششماه همچنان قوت خورد تا قوت گیرد پس از آن تمام بیرون آید و از پیش مادر بگریزد و بعضی گویند حکمت
در آنکه بسیار در رحم بماند آنست که زبان مادرش بغایت درشت باشد چنانکه بچه تاب زبان آن ندارد و بدان هلاک شود و از خواص شاخ او آنست که اگر صاحب قولنج
یا فالج یا تشنج در دست گیرد در حال شفا یابد و اگر زنی دشوار زاید چون در دست گیرد بچه از و جدا شود و اگر آنرا بسایند بخورد مصروع دهند شفا یابد
زرافه جانوریست ظریف شکل و غریب ترکیب سر او از سر شتر بلندتر و خوردتر باشد و گردن و بدرازی گردن شتر الا آنکه او را آهسته و گردن شتر خم دارد و او را دو
شاخ بود بر مثال شاخ آهو سیاه رنگ و گوش و پای او بگوش و پای گاو ماند و دهان و بینی او بدهان و بینی گاو و میش و دنب او مانند دنب شتر اما از دنب شتر
اندک باریکتر و کم موی تر بود و تمامت پوست او منقش است بسرخی و سفیدی و دستهای او بسیاری از پای او درازتر باشد و او را شتر گاو پلنگ خوانند
با شتر وحشی جمع شود و حیوانی آید بخلقت شتر و گفتار و آن حیوان اگر نر باشد و اگر ماده چون با گاو وحشی جمع شود زرافه حاصل آید و از خواص او آنست که سرگین او بر تار
زایل کند و اگر کسی پوست او را با خود دارد خوابهای نیک بیند و در سفر کمتر شود **شتر** حیوان بسیار منفعتی است و از غرایب خلقت او آنست که اگر نر با بختی
جمع شود بچه ناقص خلقت و گردن کوتاه باشد و بغیر از گشتن نشاید و اگر لوک با لوک جمع شود همچنین و اگر فحل ترکی با ماده اروانه جمع شود بچهٔ ایشان بهترین انواع شتر
باشد و آنرا بسراک خوانند و از شتر عرب نوعیست که آنرا مهری خوانند و زعم عرب آنست که آن نتاج شتران وحشی است که از عهد عاد و ثمود وحشی شده اند گویند
شتر بسیار حقود باشد و چون حقد در دل گیرد خواهد که آنکس را هلاک کند آورده اند که یکی از امرای عرب شتری را بسیار رنجانیده بود و آن شتر کینه در دل گرفته
فرصت میطلبید غلام او از آن وقوف یافت و او را اعلام کرد شبی آن شخص در برابر آن شتر جایگاه خواب خود راست کرد چون شب در کشید او قربه پر باد کرد
بجای خود نهاد و جامه خود را بر او انداخت و در برابر آن شتر دور تر نشست تا شتر چه خواهد کرد شتر برخاست و بر سر آن قربه رفت و هر دو زانو بر آن نهاد و
بجنبید آن شخص از آنحال خنده گرفت شتر چون آواز او بشنید و دریافت که حیله کرده سر خود را بر زمین زده و میغلطید تا هلاک شد و از خاصیت شتر
آنست که اگر استخوان پوسیدهٔ او را خورد بکوبند و بآب بیامیزند و بسوراخ موش ریزند موشان هلاک شوند و چون زردی کسی زرد شود و اگر شش شتر را که او را
از شکم او بیرون آورند و بر روی آن کس مالند آن زردی زایل شود و اگر آنرا بپزند و قدری گرد با بر روی ریزند و در آفتاب خشک کنند پس از آن بخورد
گشنیز و بخورد با قلی را پوست باز کنند و خشک نموده کوفته و بیخته بر و بریزند و کسیرا که ضیق النفس داشته باشد هر بامداد پنج درم از آن بدهند و
پی آن شتر میش که هم اندام دوشیده باشند یک چهار یک بدهند تا پاشاند شفا یابد و لعاب شتر مست را اگر در خمر کسی دهند که بخورد دیوانه گردد
اسب اتفاقست که بعد از آدمی هیچ حیوانی بهتر از اسب نیست و بهترین اسبان اسب عربیست گویند اول اسبی نامدار که در ایام عرب پدید
آمد اسبی بود از اسبان سلیمان ع و سبب آن بود که قومی از جانب عمان برای ساختن مهمات پیش سلیمان رفتند چون حاجت ایشان با نجاح

سفر دشد وقت مراجعت کفتند ای پیغمبر خدا از اینجا تا دیار ما مسافت بسیار است زادی فرمای تا ما را بمنزل رساند سلیمان ع اسبی بدیشان داد و گفت
هر منزل که فرود آیند چندانکه خواهید با او صید کنید که هیچ صید از و نجهد ایشان هر منزل که فرود میآمدند چندان صید میکردند که ایشانرا کفاف
دهد آن اسب را زاد نام نهادند چون نام او در عرب منتشر شد آن اسب را بر مادیان خود دوانیدند و از نتاج کرفتند و نسل عرب از آن وقت
باز دید آمدند در کتب بیطره مذکور است که غایت عمر اسب تا سی و دو سال و سی و سه سال است اگر کردن و روی او دراز و سینه فراخ و چشم خوب
و صافی و تشنه او باواز خروس باند آن اسب را عمر دراز بود و همچنین اگر میان منخرین او مرتفع باشد برانیوجه باشکلی برین صورت آن اسب
بسیار نیک باشد و بسیار بماند و اگر چشم او زشت و هیچ منظر و مختلف خلقت بود عمر او کوتاه بود و اسب باید که دراز باشد و پیشانی او پهن و گوش او
باید که کوچک باشد و کم موی و پیوسته قایم و در تاریکی نیک رود و بیاض چشم او باید همچو مروارید بود و لب بالا اطول از زیرین باید که دمش
کوچک باشد و کم موی و اطراف دندانهای او مایل بداخل دهن و لعابش اندک و کردنش باید همچو کردن طاوس بود و سینه اش بسینه شیر ماند
و کتف او شبیه بکتف کاومیش و دستهای او دراز و رسغ او کوچک و نزدیک بجا فرو جای زین باید که عریض بود و اضلاع او از بالا مستقیم و از
زیر منحنی بود و بر ران او باید که کوشت بسیار بود و حوافر او باید که بیک رنگ باشد و سخت و اصل الوان خیل چهار ند ادهم کمیت ابیض اصفر و
بعض از همه بهتر بود و کفته اند اگر کسی بر اسب نشیند که هر دو کوش او سیاه بود و نشیند پیوسته ظفر یابد و هر چه طلب کند حاصل شود و نیز نقل است
که ملکی از ملوک عجم را اسبی بود زرد خالص که پیوسته بر و نشستی و بجنگ رفتی تا بر همه ممالک مستولی شدی و اسب سبز رنگ هم بجنگ بفال دارند
و بعضی کفته اند میمون آنستکه موی کردن و دنب و سینه و قوایم و روی او همه سفید باشد و کفته اند اگر کسی بر اسبی که روی و هر دو زانو
و پیشتر بدن او سیاه باشد حرب کند زود کشته کردد و کویند در میان بعضی از کردان اسبان باشد که ایشانرا بر پیشانی شاخهای خورد باشد
و آنرا بفال نیک دانند و از خواص اسب آنستکه از شیر بترسد نقل است که چون محمد بن مسلمه با لشکری قصد بلاد روم کرد و بسیاری از شهرها بکشود ملک
روم لشکران ترتیب داد و آهنک او کرد محمد بن مسلمه بر کثرت ایشان وقوف یافت رسولان را فرستاد و ایشانرا بسخن مشغول کرد و باطراف
بلاد اسلام فرستاد هر جا که پوست شیر بود همه را جمع کرد و فرمود تا اسبانرا پا ورند و آن پوستها بر پشت آنها ببستند چون روم میان صف
راست کردند بفرمود تا اسبانرا در پیش صف براندند اسبان کفار چون شیرها بدیدند برمیدند و آشوبی در میان ایشان افتاد و جمله بهزیمت رفتند
و لشکر اسلام بر ایشان غلبه کردند و آورده اند که در حرب قادسیه چون لشکر عجم جسر را بریدند عبد الله نبتی بکنار جوی آمد و اسب را بر انگیخت و از نهر
قادسیه که عرض آن چهل کز بود بجهانید لشکر عجم چون آنرا مشاهده کردند پنداشتند همه اعراب بر آن صفت اند و اسبان ایشان همچنان بترسیدند
و روی بکریز نهادند و بهترین اسبان بحسب رنگ کمیت است و سیاه اگر کسی خواهد که از مادیان کره برنک مطلوب آورد اسبی بر آن صورت نقش
کند و چون اسب را آب داده باشند و خواهند که فحل را بر مادیان اندازند آن صورت را در برابر هر دو بدارند چنانکه چشم هر دو بر آن صورت افتد
البته کره بدان صفت آید و حکمای متقدم این تجربه کرده اند و در خانهای خود صورتهای خوب کشیده اند و در وقت مجامعت در آن نگاه کرده اند
و فرزندان ایشان بدان صورت بوده اند و اگر سنب اسب را بر زنی که بار دارد دود کنند بچه از و بیفتد و اگر سرکین اسب را بر جراحت نهند
خون باز ایستد و اگر در زیر آستان نهند موش در آن خانه نرود و اگر پیه او را بر دمل نهند سوراخ کند استر شتر در بلاد شروان و بردع و
ارمنیه و روم باشد و در اندلس از بلاد مغرب استران هستند که مثل آن برنک و رفتار و شکل در هیچ جا یافت نشود و آن جزیره ایست که طول
و عرض آن سه شبانه روز راه است و در آنجزیره هیچ حیوانی موذی همچو شیر و کرک و مار و کژدم نباشد و اگر از جای دیگر برند بمیرند و از خواص آن
آنستکه اگر پاره از پوست او با ریم کوش بر بازوی زنی بندند تا آن با وی باشد هرگز بار نگیرد و اگر عرق استر را بر پاره پنبه بگیرند هر زنیکه آنرا
بخورد بار نگیرد و اگر لعاب کوش استر را در خمر کسی دهند رنجور کردد حمار اگر جگر او را بریان کنند و بناشتا بصاحب صرع دهند سود دارد
و اگر سرکین او را در دهن تیسکه بیدار از دبکیرند و بفشانند و آن آبرا در بینی چکانند رعاف بر طرف شود و اگر از دنبال و دمتیکه بر اده جهد بکنار
موی بکیرند و بخو و بندند شهوت بکیرد و اگر از پوست پیشانی بمقدار عصابه بر دارند و بر پیشانی مصروع بندند دیگر او را صرع نگیرد و اگر مغز
او را با دهن الغار بیامیزند و درکرا به بر پشت و زانو مالند در پشت و زانو نبرود و اگر سرکین او را با قدری کوی کتان بسوزانند و با
بن دیک و نمک بیامیزند و بر جراحت افشانند خون منقطع شود و ورم نکند و زود خشک شود گاو منافع او بر خلق پوشیده نیست و آنچه
کویند که زمین بر پشت گاو است معنی آنستکه بدو آبادانست و نیز شاید که حقتعالی در میان آب گاوی آفریده باشد چنانکه زمین بر پشت او بود
و زیر آن گاو ماهی که از آن گاو بزرکتر باشد چه گاو بر پشت او بود چه زمین همچو کوئیست در میان آب و حق چنین گاو و ماهی در میان آب

ممکن باشد و قدرت حقتعالی همه ممکنات را شامل و اصناف او بسیار ند صنفی از و آنستکه چهار شاخ دارد و بر مادیان جهد و این در بلاد روم باشد
و در بدخشان و اندجان صنفی باشند که بر کوهان و دنب ایشان موی بسیار باشد و آنرا بر کردن اسب و سر نیزه بندند و آنرا پرچم کویند
و ایشانرا بکمند صید کنند و از خواص آن گاو آنست که اگر کوشت ران و کوهان او را در جائی کنند و سر آنرا محکم بکیرند بعد از چند روز زنبور
انگبین شود و اگر از آن گاوان گاوی سه ساله که فربه و تندرست باشد بخرند و در خانه برند که ارتفاع آن بمقدار ده کز باشد و دست و
پای او را بر بندند و سر او را بکوبند تا بمیرد چنانکه هیچ خون از و نرود پس او را آنجا بگذارند و در آنخانه را با منافذی که باشد استوار بگیرند
چنانکه هوای مخالف در نرود و بیست روز بگذارند بعد از آن از سطح آنخانه سوراخی خورد بگشایند آنخانه را پر از زنبور عسل شده باشند
آنچه از دل او تولد کند پاکیزه و نیکو عسل بود و همچنین هرچه از هر عضو او متولد کردد بر حسب مزاج آن عضو باشد و هر که را خون از بینی آید سرکین
گاو کرم بر پیشانی او بندند خون باز ایستد و خون او را بر هر جراحتی که مالند خون باز ایستد و اگر زهره او را بخانه مورچه فرو ریزند مورچکان
هلاک شوند و اگر آهنی یا آبگینه در پای کسی رود و سرکین گاو را بروغن بجوشانند و بر آنجا نهند بیرون آید گاومیش خاصیت او آنستکه در آب
فرو رود چنانکه کسی نداند که کجاست مکر باثر نفس که چون بر دمد آب از آنجا بر جوشد جمله گاو کوهی که آنرا گوزن خوانند و او هر سال شاخ
خود بیندازد و چون سال اول شاخ او بیفتد سال دویم که بر آید دو شاخ بود و سال سیم سه شاخ همچنین هر سال یکشاخ زیاده کند تا شاخها
او بر مثال درختی کردد و کویند چون شاخ او بیفتد شاخ جانب راست پنهان کند چه داند که در و منافع بسیار است و او بطبع دشمن افعی و جمله حیات
بود و پیوسته طلب سوراخ افعی کند و او را از آنجا بحیله بیرون آورد و بخورد و چون آنرا خورده باشد سرطان یا برک زیتون طلب کند و در
عقب آن بخورد تا از غایله زهر ایمن کردد و از اینجا کفته اند که سرطان افعی کزیده را سود دارد و عمر او بسیار باشد چنانکه عمر او سیاه و داد از تا
و سماع دوست دارد و صیادان ایشانرا بدست نای زدن بسیار صید کنند و از منافع او آنستکه اگر قضیب او را خشک کنند و با افعی کزیده دهند
نافع باشد و اگر شاخ او را بسوزانند و با کتیرا بیامیزند و کسیرا که اسهال دموی باشد یا در امعا قرحه بود یا در مثانه یا سیلان رطوبت
باشد بدهند سود دارد و اگر شاخ او را با کوکرد در خانه دود کنند مار و کژدم و پشه از آنجا بکریزند و اگر خصیه او را نمک سود کرده خشک
کنند و با صمغ سرو یا صنوبر در خانه دود کنند مار و جمله حشرات موذی از آنجا بکریزند و اگر شاخ او را بر زنیکه دشوار زاید بیاویزند به
آسانی بار نهد گوسفند اصناف او بسیار است بعضی بغایت بزرک باشند و بعضی بسیار کوچک چنانکه از کربه زیاده نشود و بیشتر
که متوسط باشند و صنفی آنند که دنبه ایشان چنان بزرک باشد که از رفتن باز مانند و از برای آن کردونی بسازند و دنبه را بر آنجا نهند و
کردونرا بریسمان در کمر او بندند تا کرداند و علف خورد و کاه باشد که ببرند و تدبیر جراحت کنند و در روم نوعی از گوسفند هست که
شاخهای بسیار دارد و در سالی سه بار بزاید و کویند اختلاف الوان گوسفند از آبهای مختلف باشد و مشهور است که در ولایت اقلید جوئی
چند است که اگر بعضی از آن آب خورند همه سیاه باشند و اگر از دیگری خورند همه سفید باشند و کویند در زیر زبان فحل نگاه کنند تا رکهای
او چه رنگ دارد بچه بهمان رنگ آرد آهو چند نوع است بهترین آنها آنستکه در بلاد تبت و کشمیر باشد و مشک از آن بود و بعضی کویند آن جانوری
دیگر است بر هیات آهو یا بزرکتر از و و او را یکشاخ باشد بر میان سر چون هنگام کشن باشد ناف او بسبب اجتماع خون آماس کند و او از غایت
درد آب و علف ترک کند و چندان بغلطد که آن ناف از و جدا شود و آن خونی باشد تیره رنگ چون سال بر او بگذرد خشک شود و مشک کردد پس
اهل تبت بر آن صحراها بیرون روند و نافها بر چینند و میان آهو و کبک از راه طبع دوستی بود و هر جا که آهو باشد کبک بدو میل کند و با یکدیگر
انس کیرند کویند که یکی از صیادان کبک این سخن از حکیمی شنید از پوست آهو جامه بشکل آهو از برای خود ترتیب داد و در کوهسار میکردید
کبک بسیار بر و جمع میشدند و او چندانکه میخواست از ایشان بآسانی صید میکرد روزی کرکی او را بدید پنداشت که آهوست قصد او کرد
او از غایت خوف بر جست که بکریزد آنجامه از و بیفتاد کرک از و بکریخت و کبکان برمیدند و دیگر او را صید ایشان میسر نشد موی او و عشر او را
بکشاید و مشک او تقویت دل و دماغ و نشف رطوبت کند و بیاض چشم را جلا دهد و او تریاق سموم است اما روی را زرد کند و اگر در طعام بسیار
بکار دارند بخر بدبو آید شیر جانوریست مهیب و بشجاعت موصوف و هیبت او در دلها متمکن و از اینجا بود که امیر المؤمنین ع را اسد الله نام
کردند و کویند کردن او یک استخوان است و بواسطه آن التفات بچپ و راست نتواند کردن و در استخوانهای او مغز کم باشد و در دست راست
او اندک سستی بود و ازین سبب هرچه کیرد بدست چپ کیرد و او از غایت حرارت پیوسته در تب بود و از آواز خروس سفید و آواز طاوس
بکریزد و متعرض زن حایض نکردد و از آواز او همه حیوانات بکریزند الا خرک از ترس نتواند کریخت و از خواص اجزای او آنستکه هر که دندان او با خود

دارد از درد دندان ایمن بود و هرکه زهرهٔ او بیاشامد دلیر گردد و از صرع و داء الفیل ایمن باشد و گوشت او صاحب فالج و استرخا را سود دارد
و اگر پوست او را بر صاحب ناسور بندند سود دارد و اگر در میان جامها نهند ترک زند و اگر پیه او را که احشا با توت بیامیزند و در اندام مالند هر که او را بیند
بترسد و اگر پیه او بر سوخته نهند نیک شود و اگر در دست مالند دفع سرما کند **پلنگ** اگر آدمی را بر فراز خود بیند قصد او کند و اگر فروتر بیند متعرض او
نشود و او بجز صید خود نخورد و هرگاه صید کند سیر بخورد و سه شبانه روز بخسبد و گویند چون بیمار شود جائیکه سوراخ موش باشد بیفتد چنانکه موش پندارد
که مرده است چون موش از سوراخ برآید بگیرد و بخورد شفا یابد اگر کسی پیه کفتار بخورد بمالد در بیشه پلنگ رود چون بوی او بمشام پلنگ رسد او را
منقاد شود و پیه پلنگ هر جا که دود کنند هر موش که در آن حوالی باشد گرد آید و صاحب فالج را پیه او بغایت سود دارد و هر کس را که پلنگ زخم زند
از موش نگاه باید داشت چه اگر بول موش بر وی آید بجزم بلا کشود و بنابرین جهه پلنگ گزیده در میان آب چهار چوب فرو برند و در آنجا جائی ترتیب
دهند و تا نیک نشود از آنجا بیرون نیارند گویند شخصی را در میان آب جائی ساخته بودند موش گیری از بالای او میپرید و موش زنده در منقار داشت
همینکه برابر او رسید موش بول رها کرد و بر آن شخص آمد در دم هلاک شد **ببر** جانوریست در زمین هند و حبشه بسیار باشد و شیر و پلنگ از و بگریزند
و او هیچکس را منقاد نشود و کسی او را زنده نتواند گرفت و در صید او انواع حیلها کنند عاقبت زنده صید او نتوانند کرد مگر آنکه بچه او را و از خواص او
آنکه اگر زهرهٔ او را با آب پیاز بیامیزند و بر صاحب سرسام و برسام طلا کنند شفا یابد و اگر کعب او را یک پای بر خود بندند هر چه روند مانده نشوند
و نشستن بر پوست او حب القرع را دفع کند و اگر بدان صاحب شطر الغب را دود کنند زایل شود و اگر بفضلهٔ او دود کنند جمیع هوام بگریزند الا مورچه **فهد**
مشهور است که چون پلنگ با ماده شیر جمع شود فهد حاصل آید و او را دو صنف است یکی بزرگ جثه و کوتاه دنب دویم کوچک جثه و دراز دم و هر دو صنف
وحشی اند اما بتعلیم مؤدب شود و صید بیاموزد و در بزرگی تعلیم ایشان آسانتر بود بخلاف باز و چرخ و او را بچند چیز صید کنند اول آنکه او آواز
خوش را بغایت دوست دارد دوم شراب و آنرا در جائیکه آبخور او باشد بریزند و او بخورد مست شود و همانجا بخسبد سیم آنکه او را بسیار بدوانند
تا خسته شود پس او را بگیرند هرگاه بیمار شود گوشت خرگور بخورد نیک شود و اگر زهرهٔ او را با نمک و عسل معجون کنند و بر جراحتی که خون از و باز
نایستد بریزند در حال بایستد و اگر صاحب نقرس پیه او بر پای مالد سود دارد و خون او را با سرکه بیامیزند و بهق طلا کنند همین فایده دهد
گرگ در دویدن با باد برابری کند و او را در گرفتن گوسفند مکر بسیار باشد هرگاه خواهد بداند که گوسفند کجاست بر بالای بلندی رود و بانگ
کند سگان شبان چون آواز او بشنوند بانگ کنند و او در پی آواز سگان برود چون نزدیک رمه آید بانگی دیگر کند سگان قصد او کنند و او از طرف
دیگر رود و گوسفندی در رباید و در آخر هر دو با هم در یکجا روند و گوسفند را قسمت کنند و دیگر قصد رمه نکند مگر بوقت صبح که سگان در خواب باشند
و گویند هرگز زیاده از ده گرگ یکجا جمع نشود و بدین سبب بعضی سال را ذیب خوانند چه او زیاده از دوازده نباشد و گرگ در یکسال جز یکبار جماع
نکند بوقت آنکه با ماده جمع شود رحم او قویتر از سگ فراهم آید چنانکه اگر هر دو کشته شوند از یکدیگر جدا نشوند گویند اگر آدمی را پیش از آنکه آدمی او را
بیند متحیر و مبهوت شود چنانکه هیچ نتواند گفت و اگر آدمی از او بترسد او قصد کند و اگر بانگ بر وی زند و تجلد نماید بگریزد و در بعضی از سواحل گرگان باشند
که ماهی خورند و مترصد باشند تا صیادان ماهی بیاید و صید کند و از آنجا ایشان را طعمه دهد اگر ندهد خرابی کنند و دیگر او آنجا نتواند آمد و در بعضی از بلاد
روم گرگان باشند که دندانهای ایشان از الماس تیزتر بود گویند ایشان آهن و هر سلاحی که باشد از زره و جوشن و غیر آن بخایند و نرم کنند و از
خاصیت گرگ آنستکه از حرارت اندرون او همه استخوانهای مصمت که داخته کرده اما دانه خرما را هضم نتواند کرد و گرگ ماده را احمق نسبت کنند یکی
از حماقت او آنستکه بچهٔ خود را بگذارد و بچه کفتار را شیر دهد و حکما گفته اند که میان گرگ و گوسفند بعد از موت هر دو نیز عداوت باشد دلیل آنکه اگر بر
ربابی دو روده بندند یکی از امعای گرگ و دیگر از امعای گوسفند باشد اصلا آواز ندهد و اگر از پوست گرگ طبل سازند چون آنرا بزنند همه
طبلها که از پوست گوسفند بود بدرد و اگر از پوست گرگ در دکانی که طبل یا دف سازد دود کند جمله طبلها و دفهائیکه در آنجا باشد بدرد
و اگر زبان یا پوست گرگ را بر کودکان بندند صرع از ایشان دفع کند و اگر سر او را از برج کبوتر بیاویزند گربه گرد آن نگردد و هیچ موذی کبوتر را
زحمت ندهد و اگر خون گرگ را با روغن خوک بیاویزند و در گوش چکانند گرانی گوش را زایل کند و اگر کسی دندان گرگ یا چشم یا پوست او را
با خود دارد بر خصم غالب شود و مردم او را دوست دارند و اگر ذنب گرگ در دهی در زمین پنهان کنند گرگ در آن ده نرود **کفتار** مشهور
آنستکه یکسال نر است و یکسال ماده و هرگز بیمار نشود و بمرگ خود نمیرد و هرگز تنها بجای خود نرود و با مردم انس نگیرد و آنرا بر خوردن گوشت
آدمی شرهی باشد چنانکه گور را بشکافد و مرده را بخورد و هر که زبان کفتار با خود دارد سگان بر وی بانگ نکنند و اگر زنی دشوار زاید پای
کفتار بدو نمایند یا زیر پای او نهند در حال بار بنهد و اگر سرگین کفتار بر کسی آویزند که خایه او آماس کرده باشد در حال آماس فرو نشیند

خرس از عجایب او آنستکه چون ماده او بار بنهد گوشت پاره بود که بر وی هیچ صورتی نباشد پس آنرا بر میدارد و میلیسد تا مفصل او پدید آید
و صورت او تمام شود و او بازگونه بدرخت رود و اگر نشتر خرس بر کودک بندند دیر ترسد و در وقت دندان برآوردن بیمار نشود و اگر پیه او با سرکه بخورند بیز(؟)
باز جای رود **خوک** گویند او باز جمع شود و این با هیچ حیوانی مثبت الا در او و در خر و او را در سفاد غلوی تمام است و جاحظ در کتاب طبایع حیوان آورده
که از یکی از اهل ثقه شنیدم که بیست خوک خر را پیچیده بودند و یکان یکان با او جمع میشدند اگر خر بسیار را بکوبند و آب بیامیزند و گرد کشتزار
بریزند خوک در آن کشت نرود و اگر آبرا بجوشانند و آن آبرا در زمین بریزند خوک همه زمین را بشکافد **سگ** بهترین او آنستکه سینهٔ او ثمین باشد و
قوایم او راست و در زانوی کسری نباشد و خورد سر بود و دراز گردن و ازرق چشم و نرم موی و حدقه و پیشانی او بیرون آمده باشد
و موهای زیر گردن او یکان یکان باشد و بر روی او موی اندک بود و دستهای او باید که از پای کوتاه تر بود تا بر بالا دویدن بر او آسان
بود و خرگوش را زود صید کند و بهترین چیزیکه بدو دهند نان خشک باشد و اگر روغن گاو بخورد او دهند زود فربه شود و گفته اند که پیر را
جوان کند از خواص او آنستکه ولی نعمت خود را بشناسد و نام خود را بداند و بر در ولی نعمت نرود و اگر برانند باز آید و اگر گرسنه دارند صبر
نماید و همه شب زنده دارد و آواز او بشب بیشتر رود و هر که زبان سگ را خشک کند و بر موضعیکه سگ گزیده باشد پراکند زود نیک شود
و هر که زبان او را در زیر کفش دارد هیچ سگ بر وی بانگ نکند **روباه** حیله او بسیار است یکی از آنجمله آنکه چون آدمی در جائی رود و او را
مجال گریز نباشد خود را پر باد کند و پایها در هوا افکند چنانکه مردم پندارند که مرده است لیکن این حیله با سگ نتواند کرد زیرا که سگ مرده او را
دوستدار و زنده را از مرده بشناسد اما سگ راه دویدن او را بازی دهد و از چپ و راست برود چندانکه سگ خسته شود و اگر گرسنه شود و صید
نیابد بجز منها و جایگاهی که آنجا مرغان دانه چینند رود و خود را مرده سازد تا مرغان که مردار خوارند از هوا فرود آیند و بر سر او نشینند و او صبر
کند تا ایمن شوند ناگاه در جهد و او را صید کند و میان او و مار دوستی باشد پیوسته در سوراخ روباه مار باشد و از حیلهای دیگر او آنستکه چون کیک
با شپش در او بسیار افتد نمد پاره در دهان گیرد و میان آب رود و بایستد و آهسته آهسته خود را فرو برد تا کیکان همه در سر او جمع شوند پس سر را نیز اندک
فرو برد تا کیکان همه در آن نمد پاره جمع شوند پس آن نمد پاره را در آب اندازد و بیرون آید و دیگر آنکه خانه خود را هفت در بسازد تا اگر دری یا زیاده
بر و گرفته شود از درهای دیگر بیرون آید و دیگر آنکه چون خواهد که خارپشت را صید کند خارپشت سر خود در کشد و خود را بر مثال گوئی سازد و روباه از ترس
خارهای او قصد او نتواند کرد بر پشت او کمیز کند همین که اثر کمیز باندرون خارپشت رسد خود را بگشاید و منبسط سازد و روباه بر شکم او نشیند و گوشت
او را تمام بخورد و چون بکشت زار رسد در میان کشت زار بغلطد و بسیاری از آن برکند و خرابی کند و آن علت مشهور که در تن پدید آید بدین سبب
داء الثعلب خوانند و بعضی گفته اند بنا بر آن داء الثعلب خوانند که روباه را این علت بسیار افتد و ارسطو در کتاب خواص آورده است که روباه داند
که گرگ از پیاز دشتی که آنرا عنصل خوانند بگریزد لاجرم بسیار بر در سوراخ خود جمع کند تا گرگ گرد او نگردد و اگر گرگ قصد او کند عنصل در دهن گیرد و گرگ
از و بگریزد و پوستین او سه نوع است یکی سرخ که آنرا برطاس خوانند دویم زرد سیم سیاه و این از همه گرمتر باشد و جوانان را نیز زیان ندارد و اگر زهره
روباه در زر مالند مس گردد و اگر دندان او را در برابر دندانیکه درد کند آویزند درد ساکن شود **بوزینه** چند صنف است بعضی از ایشان خورد باشند
و بعضی بزرگ و بعضی را سر و روی و دندان سگ مانند هر وقت که شیر قصد ایشان کند همه جمع شوند و بانگ میکنند و سنگ می اندازند تا شیر بگریزد ایشان را
چنان تعلیم کنند که صنعتهای مشکل مدد کنند و در دکانهای متاع نگاه دارند گویند در بعضی از سواحل عمان نوعی از بوزینه هست که تمامت اعضا و جوارح ایشان
بآدمی ماند **گربه** گویند اگر سرگین گربه را دود کنند جنین در رحم مرده بیفتد و اگر آب سداب بر سر گربه ریزند دیوانه شود و اگر زهرهٔ گربه سیاه و زهرهٔ
مرغ سیاه را با توتیا بیامیزند و در چشم کشند هر چه بر دیگران پوشیده باشد آنکس ببیند و اگر زهرهٔ گربه سیاه را با نیم درم روغن زیت بیامیزند و در بینی
صاحب لقوه چکانند نیک شود **خرگوش** هر که گوشت خرگوش با خود نگاه دارد از سحر و چشم بد ایمن باشد گویند اگر زن باردار گوشت او بخورد فرزند
شکافته لب آید و اگر زنی آبستن نشود بعد از پاکی از حیض انفحهٔ او را سه روز پیاپی هر روز نیم درم با سرکه تناول کند رحم او از رطوبت پاک شود و آبستن گردد و اگر
مقدار یک باقلا از آن با شراب بخورد تب ربع را ببرد(؟) و گوشت او مصروع را نافع بود و اگر کسی را تیر زهرآلود رسیده باشد خون او را با شراب بخورد نیک شود و اگر
پیکان یا خار در بدن کسی مانده باشد انفحهٔ او را با خطمی و زیت بیامیزند و بر موضع جراحت نهند بیرون آید و اگر سرگین او را با سرکه طلا کنند کلف را ببرد و زنی که(؟)
سرگین او را با خود دارد آبستن نشود و اگر کسی را دندان درد کند دندان او را بدان طرف که درد کند بیاویزند درد ساکن شود و اگر زهرهٔ او را در شراب بکسی
دهند بیهوش شود تا سرکه بحلق او نریزند بخود نیاید و هر زنیکه رحم او را بچه بخورد آبستن شود و اگر آنرا خشک بسایند و بزن حامله دهند فرزند او
پسر آید **خارپشت** گویند او را با مار عداوتی ذاتی بود و مار را هر جا که بیابد بکشد و در تاریخ آورده اند که چون عرب سیستان را فتح کردند بر آنجمله

عهد کردند که ایشان دیگر خارپشت بگیرند و نخورند از بهر آنکه او دشمن مار و افعی است و افعی در هیچ دیار بیشتر از آنجا نباشد و اگر در آنجا خارپشت نباشد کسی از زحمت افعی ایمن نتواند بود و از خواص او آنستکه پیش از آمدن باد از آن واقف شود بنابراین سوراخ خود را دو در کند یکی مقابل شمال و یکی مقابل جنوب و هرگاه که داند باد جنوب خواهد آمد در که مقابل جنوبست محکم کند و در جانب دیگر نیز همچنین و گویند در قسطنطنیه شخصی بود که مردمان از جستن باد خبر دادی و مردم او را تعظیم کردندی و از حکما شمردندی و سبب آن بود که در خانه او خارپشتی مقام داشت هرگاه در شمالی بسته دیدی گفتی باد شمالی خواهد آمد و هرگاه در جنوبی بسته دیدی گفتی باد جنوب خواهد آمد و هر زنیکه زهره او را بخورد بار گیرد و اگر جنین در شکم مرده باشد فرود آید و هر که بر بستر گمیز کند گوشت او سود دارد و اگر چشم راست او را خشک کنند و در شیر و روغن کنجد بجوشانند و قطره در گوش کسی که او را خواب نیاید بچکانند در حال بخسبد

باب دویم در طیور

در خواص طیور

و درانا کنند و بگذارند اگر در چشم کشند درشب همان بینند که در روز و اگر چشم چپ او را زیت بجوشانند

عنقا که آنرا بپارسی سیمرغ گویند و او را در جهان نام هست اما نشان نیست و هر چیز را که وجود او نادر بود بعنقای مغرب تشبیه کنند و در بعضی از تفاسیر آورده اند که در زمین اصحاب رس کوهی بود بس بلند بهر وقتی مرغی بس عظیم با هیاتی غریب و پرهای او بالوان مختلف و گردنی بافراط دراز که او را بدان سبب عنقا گفتندی و هر جانوریکه در آن کوه بودی از وحوش و طیور صید کردی و اگر صید نیافتی از سر کوه پرواز کردی و هر جا کودکی دیدی بر داشتی و بردی و چون آن قوم از و بسیار در رنج بودند پیش حنظله بن صفوان رفتند که پیغمبر ایشان بود و از و شکایت کردند حنظله دعا کرد حقتعالی آتشی بر وی فرستاد و آن مرغ را بسوخت و زمخشری در ربیع الابرار آورده است که حقتعالی در عهد موسی ع مرغی آفرید نام او عنقا و او را چهار پای بود و از هر جانب دو روئی مانند روی آدمی داد و او را هیچ او جفتی بیافرید و ایشان در حوالی بیت المقدس بودندی و صید ایشان از وحوش بودی و با موسی انس داشتندی چون موسی ع بدار بقا پیوست ایشان از آن زمین نقل کردند و بزمین نجد فرود آمدند و پیوسته کودکان را میبردند و طعمه میساختند چون خالد بن سنان العبسی بعد از عیسی ع بتشریف نبوت سرفراز گشت اهل حجاز و نجد از آن مرغ شکایت کردند او دعا کرد حقتعالی بدعای خالد بن سنان نسل ایشان را منقطع کرد و جز نام ایشان در جهان نماند و بعضی گویند بدعای حنظله ایشان را ببعضی از جزایر محیط انداخت و در آن جزایر فیل و کرگدن و ببر و جاموس و سایر حیوانات باشند لیکن او جز فیل را صید نکند و اگر فیل نیابد تنین یا ماهی بزرگ صید کند و دیگر حیوانات را بواسطه آنکه مطیع او باشند متعرض نشود **شترمرغ** مرغ غریب خلقی است و بیضه بعضی از ایشان چنان بزرگ باشد که مقدار دو رطل آب گیرد و بعضی از عرب بیضه او را خالی کرده پر آب سازند و نقبه او را استوار کرده در زمین دفن کنند و آن موضع را نشان کنند تا چون آنجا رسند و آب نیابند بر گیرند و بیاشامند گویند اگر مدتها بماند آب او کم نشود و متغیر نگردد و هیچ مرغی پیش او بیضه ننهد و چون بر بیضه نشیند بیضها بقطار راست کند و ساعت بساعت بر یکی نشیند تا آنگاه که از همه بیضها بچه بیرون آید مادر و پدر ایشان را غذا ندهند بلکه باری تعالی پشه بسیار بفرستد و ایشان دهن باز کنند تا پشه در دهن ایشان جمع شوند ایشان آنرا طعمه سازند و چون شترمرغ بر بیضه نشیند اگر از پی طعمه رود و جای دیگر بیضها چند از شترمرغ دیگر بر آن نشیند و از آن خود را فراموش کند بدین سبب عرب او را بحماقت نسبت کنند و گویند فلان احمق من نعامه از جمله خواص او آنستکه سنگ و آهن در معده او بگدازد و آتش تیز فرو برد **عقاب** نوعی از و آنستکه از بامداد تا شب از برای طعمه طیران کند و پیوسته گرسنه باشد چون سال او بسیار شود و پیری در او اثر کند منقار زیرین خود بر کند تا از کسب طعمه باز ماند و بدان سبب هلاک شود و نوعی دیگر از و که در سواحل سکن دارند چون بچه بر آرد در برابر آفتاب نگاهدارند اگر بچه با آفتاب نگاه تواند کرد او را نگاهدارد و اگر چشم باز نتواند کرد او را از بالا فرود اندازد تا هلاک شود و از خواص او آنستکه اگر بوی خوش بمشام او رسد در حال بمیرد و هرگاه ماده او را وقت بیضه نهادن آید و از آن در زحمت باشد بزمین هند رود و در آنجا سنگی باشد مانند گوئی و آن سنگ مجوف بود و در درون او چیزی باشد اگر بجنبانند صدا کند بر سر آن سنگ نشیند از خاصیت آن سنگ در حال بیضه نهد و آن سنگ جهت ولادت زنی که دشوار زاید بغایت نیکست و از غرایب او آنستکه چون پیر شود طیران بر او دشوار گردد چشم او تاریک شود چشمه آب صافی طلبد و بر بالای آن چشمه پرواز کند و چندان ببالا رود که پرهای او بسوزد و بیفتد و در آن چشمه غوطه میزند و غوک و کرم خورد و چندان در آن چشمه بماند که پرهای او بر آید و نور چشم او معاودت کند و بحال اول باز آید و حکمای هند حیلتی که از برای درازی عمر کنند چنانکه در علم دم بیاید از اینجا گرفته اند **کرکس** در قوت و طبیعت و طیران بعقاب مشابهت دارد و در میان مرغان هیچ مرغی کم آزارتر از و نباشد و از این سبب عمر او بغایت دراز باشد و هر وقت که خواهند او را صید کنند مردار را بزهر آلوده کنند و در جائیکه نظر او در آن افتد بیندازند تا او بخورد و بمیرد و چون آشیانه سازد برگ درخت چنار در زیر آشیانه خود بنهد تا خفاش که دشمن اوست قصد بیضه او نکند زیرا که خفاش گرد درخت چنار نگردد و زهره کرکس در چشم کشیدن سود دارد و اگر زهره او را با عسل بیامیزند و در چشم چکانند خارش چشم زایل کند **همای** مشهور است که هر که همای بر سر او سایه کند بلند قدر و سعادتمند شود و او را بواسطه آنکه استخوان دوست دارد کاسر العظام گویند و او گوشت سگ بچه دوست دارد از برای آنکه طبیعت او موافق طبیعت سگ باشد و پیوسته در آشیانه او سگ بچه باشد گویند او سه بیضه نهد از دو فرخ بیرون آید و از یکی سگ بچه

و حق تعالی معده او را چنان آفریده که استخوان در و در حال آب شود **باز** گویند اگر کسی را داروی مهلک داده باشند گوشت باز بریان کرده بدو دهند مندفع شود و اگر مقدار ده درم سرگین او را با آشنه بجوشانند و صاف کرده بزنی دهند و چون بیاشامد با او مجامعت کنند در حال آبستن شود (نبیذ) **شاهین** و چرخ و باشه هر زنیکه حیض او بسیار آید اگر گوشت یکی از اینها را بجوشانند و زیره بر آن افشانده بخورد از حیض پاک شود **زاغ** هر که مغز زاغ سیاه با سرمه بیامیزد و در چشم کشد تا اثر آن سرمه در چشم او باشد خوابش نیاید و اگر زهره او با روغن یاسمین در قضیب مالد با هر که مجامعت کند او را دوستدار و هر که خایه زاغ سیاه در زیر سرگین اسب نهد و چهل روز بگذارد تا تمام آن سیاه شود پس بیرون آرد و موی را بدان رنگ کند بغایت سیاه شود و دیر بماند **لقلق** هر کرا زهر داده باشند اگر سنگدان او را بروغن بریان کنند و با سرکه بخورد او دهند زهر بر و کارگر نیاید **بط** هر که گوشت بط با روغن یاسمین بگدازد و سه قطره از آن در گوش چکاند هرگز کر نشود **هدهد** هر که گوشت هدهد را غلیه کند و بخورد حفظش زیاد شود و هر که استخوان او را با استخوان کبوتر بساید و با مشک بیامیزد و با خود دارد مردمان او را دوست دارند **بوم** هر که دل بوم را بیرون کند و بر سینه کسی نهد که خفته باشد خواه زن خواه مرد هر چه در دلش باشد در خواب تقریر کند گویند چون بوم را بخسبد یک چشم او باز ماند و دیگری پوشیده اگر آن چشم که باز باشد بر کند و در زیر نگین انگشتری نهد تا آن انگشتری با او باشد خوابش نیاید **خروس** اگر کسی را مار یا کژدم گزیده باشد مغز سر خروس را بر آنجا نهند درد ساکن شود و اگر آب از چشم آید زهره او را خشک کنند و بسایند و در چشم کشد آب باز ایستد و اگر کسی را آبگینه یا چوب یا استخوان در اعضای او مانده باشد سنگدان او را بدم کنند و گرم آنجا نهند آن چیز بیرون آید **برصل** مرغیست از کبوتر خوردتر و او در دیار شام بسیار باشد و غذای او زیتون بود و عادت برصلان آنستکه هر جا که آواز بچه برصل شنوند بر و جمع شوند و از برای او زیتون برند گویند حکیم حیقاقوس از صحرائی میگذشت دید که بچه برصلی افتاده بود و صفیری میکرد و برصلان میآمدند و زیتون میآوردند و پیش او مینهادند حکیم آن بچه را برداشته بخانه خود برد و بر بام آنخانه نهاد و برصلان همچنان میآمدند و از برای او زیتون میآوردند آنجا کلیسائی بنا کرد و بر بام آن صغاره بسیار ساخت که هرگاه باد بر آن صغاره ها در آید آواز برصل آید و همانجا حوضی ساخت بزرگ و سوراخی در و کرد تا هر زیتونی که برصلان اندازند از زیر آن در کلیسا رود و هر سال چون وقت زیتون شود منفذ آن صغاره ها را بگشایند تا از آن آواز برصل آید و برصلان تا مدتیکه زیتون باشد جوق جوق آیند و هر یکی زیتونی در منقار گرفته در آن حوض اندازند تا چندان زیتون جمع شود که روغن آن تا سال دیگر مصالح آن کلیسا را کفایت کند و چون وقت زیتون برود آن منفذ را مسدود کنند گویند آن کلیسا هنوز باقیست **ققنس** مرغیست در غایت سفیدی چنانکه چیزها را در سفیدی بدو تشبیه کنند او را منقاریست دراز و در و ثقبه بسیار همچو مزمار باشد و بر و عدد بسیار تیز رسته چنانکه هرگاه که خواهد که آواز کند بعضی از ثقب منقار را با آن نعد استوار کند همچو کسیکه مزمار زند و نغماتی خوش آغاز کند چون پیر شود و از تحصیل قوت عاجز گردد خاشاک و هیزم بسیار جمع کند و گرد اگرد خود بنهد و در آن میان نشیند و زمزمه آغاز کند چنانکه گوئی بر خود نوحه میکند و مرغان بسیار بر و جمع شوند و او ترنم کند و پر بر هم زند تا از حرکت او آتش حادث شود و در آن خاشاک افتد و او را بسوزاند پس در زیر خاکستر رطوبات دهنی جمع شود و مرغان آنرا بنوبت محافظت کنند تا از و بچه ققنس تولد شود

باب سیم در خواص حیوانات بحری

اسب بحری بجثه نزدیک باسب بری باشد اما دم او درازتر بود و رنگ او خوبتر و در نیل مصر بسیار باشد و گویند گاه بیرون آید و بر مادیان جهد و اسپی که از آن حاصل شود بغایت پسندیده و خوش شکل باشد و از خواص اجزای او آنستکه اگر دندان او را بر کسیکه شکم او درد کند ببندند شفا یابد و اگر استخوان او را بسوزانند و با پیه او بیامیزند و بر سرطان ضماد کنند زایل کند و اگر خصیه او خشک کنند و بسایند و بمار و کژدم گزیده دهند شفا یابد و اگر پوست او را بسوزانند و بر ورم نهند در حال درد ساکن شود **گاو آبی** گویند او از دریا بیرون آید تا علف خورد و هر فضله که از و جدا شود عنبر باشد اما غالب آنستکه این قول صحتی ندارد و چه راست و درست آنستکه عنبر همچو گیاهی از دریا بر آید و چون دریا مضطرب شود او را بساحل اندازد و نقلست که در بحر زنج ماهی است که آنرا بال خوانند بغایت بزرگ چنانکه طول او پانصد ارش باشد و چون آب دریا مضطرب شود از قعر او پارهای عنبر هر یک بقدر گوئی بر سر آب آید و آن ماهی آنرا فرو برد و بدان هلاک شود و اهل زنج در کشتیها مترصد آن باشند که چون بال بر سر آب افتد او را بقلابها بساحل کشند و آن عنبر بیرون آرند و بهترش آن باشد که از پشت او بیرون آرند و بعضی گویند که عنبر بطریق نفط و قیر از چشمه بیرون آید و بعضی گویند همچو طل بر بعضی احجار بحر نشیند و چون بمنافذ او فرو رود منعقد شود و از آنجا دریا بیرون اندازد **نهنگ** بعربی تمساح گویند حیوانیست بر صورت سوسمار دهن او بغایت فراخ بر فک اعلای او شصت ناب باشد و بر پایین چهل ناب و میان هر دو ناب دندان کوچک مربع و او را چهار پای باشد و دنبی بقدر شش گز و او در نیل و نهر سند بسیار باشد

وچون آدمیرا برکنار دریا بیند از آب بیرون جهد و برباید و فرو برد و گویند زبل او از دهن بیرون آید گویند چون چیزی در میان دندان
او بماند کرم افتد او از آب بیرون آید و دهن بگشاید و روی بآفتاب کند مرغی بیاید و برحنک او نشیند و بمنقار میان دندانهای او را
پاک کند و اگر صیاد را بیند پرها بجنباند تا او بگریزد چون دریابد که دندانهای او پاک شد و خواهد که پرواز کند تمساح دهن برهم نهد تا آن
مرغ را فرو برد آن مرغ را در میان سر استخوان تیزی باشد بر حنک اعلای او خورد و او دهن باز کند و آن مرغ بگریزد و از اینجا گفته اند تجزی جزاء
التمساح و اگر چشم او را بر کسی که چشم درد کند بندند در حال ساکن شود و اگر دندان جانب راست او را با خود دارند قوة باه زیاده شود و اگر
پوست او را بر پیشانی قوچ بندند بر همه قوچها زیادتی کند و غالب آید و زهره او سفیدی چشم ببرد و زبل آن همین خاصیت دارد ❊
سقنقور در نیل مصر بسیار باشد گویند او از نسل تمساح است بدینوجه که آنچه از بیضه تمساح بیرون آید اگر قصد آب کند تمساح شود
و اگر قصد ریگ کند سقنقور گردد و بهترین او آن باشد که در بهار گیرند و او را دو قضیب بود همچو سوسمار و گوشت او قوة باه دهد و هرچند
بیشتر بخیه شود قوة بیشتر دهد و شیخ ابو علی گفته که گوشت و پیه او بغایت تهیج باه کند چنانکه جز بمرق حمص و عدس ساکن نشود و اگر کسی مهره
میانین پشت او را بر پشت خود بندد با قوت شود و ماده نطفه بیفزاید روبیان نوعیست از ماهی کوچک و معروف اگر گوشت او را بر عضوی
نهند که پیکان یا خار در وی مانده باشد بیرون آید و اگر او را با حمص سیاه بپزند تهیج باه کند و استرخاء آلت را زایل کند و شکم را از حب القرع
پاک سازد عاده نوعیست از ماهی بغایت سرد چنانکه اطبای هند در امراض حاره بکار برند و در این اقالیم خوردن او هیچ بکار نیاید گویند
چون در دام افتد برودت او در صیاد تأثیر کند که دام را نتواند کشید و اگر بسیار نگاهدارند حرارت غریزی او برطرف شود و صیادان چون
اینمعنی را دانسته اند همینکه او در دام افتد دام را بر درختی یا سنگی بندند و چندان بگذارند که او بمیرد و بعد از آن دام را بیرون آرند اگر او را
پیش مصروع برند حس او را بتخدیر باطل کند و اگر زن قدری از او با خود دارد شوهر کدام از او نشکیبد و اگر مرد دارد همچنین جری از خواص او
آنست که گوشت او آواز را خوش و صافی کند و باه را قوة دهد و اگر بدو ضماد کنند هرچه در میان گوشت باشد بیرون آرد و اگر دیوانه
را بزهره او سعوط کنند نیک شود دلفین حیوانی مبارکست چون اهل کشتی او را بینند خوشحال گردند و شادی کنند گویند خاصیت
او آنستکه اگر غریقی را بیند بساحل اندازد راموز حیوانیست مبارک چنانکه اگر در دام افتد صیاد او را با هرچه در دام باشد رها کند بواسطه
محبت او و گویند او نیز آدمیرا دوست دارد و پیوسته پیش کشتی رود و چون حیوانی بزرگ قصد کشتی کند او در گوش آن حیوان رود و او را زحمت دهد
چنانکه آن حیوان طلب سنگ کند و سر خود را بر آنجا میزند تا هلاک شود و او بعد از آن از گوش او بیرون آید سرطان حیوانیست که سر ندارد
و چشم او بر دوش او باشد و دهن او بر سینه او و هشت پای باشد و پیوسته بر یکجانب رود گویند هر سال هفت بار پوست بیفکند و از خواص
او آنستکه اگر او را بر درختی بیاویزند که بار نمیدهد آن سال بار او بسیار باشد و هیچ آفت بدو نرسد و اگر او را بشکافند و بر جراحت نهند پیکان
و خار بیرون آرد و مار و کژدم گزیده را سود دارد و اگر سگ دیوانه بگزد او را بسوزانند و بر آنجا نهند نیک شود و اگر در چشم کشند
سفیدی ببرد و نزول آب از چشم باز دارد و دندانرا جلا دهد و گوشت او صاحب سل را نافع باشد و اگر با شیر خر دهند بهتر باشد و اگر پای
او را با قدری کافور و عنبر بر صاحب خنازیر بندند خنازیر را دفع کند و اگر بیضه سرطانرا با شعیر مقشر بیامیزند و بصاحب حمی مطبق دهند
نافع باشد

باب چهارم در خواص جواهر و احجار

در خواص جواهر و احجار

مروارید همچو استخوانیست که خدای تعالی از کمال قدرت خود آنرا در سینه صدف
آفریده است و معدن او نزدیک عدن و بحرین و کیش باشد و از مغبر برخیزد و مروارید بشکل پیاز پوستها باشد و نیکی و بدی مروارید را از
سه چیز معلوم کنند رنگ و شکل و مقدار بهترین انواع او از جهة رنگ آنستکه سفید و آبدار باشد و بدترین آنکه کج سفید ماند و او را جصی خوانند
و مرواریدیکه در واندک زردی باشد بهتر پسندند بواسطه آنکه بدان رنگ بیشتر آبدار بود و برنگ سفید خالص آبدار آنکه بستاره ماند شفاف
و صافی که اصلا هیچ رنگ غریب با او نباشد همچو قطره آب آنرا خوشاب خوانند و آن بهتر از همه باشد و نجم نیز گویند و اگر سفیدی او در رنگ
شیر باشد آنرا شیرفام گویند و اگر اندکی زردی با او باشد او را تبنی خوانند و اگر اندک زردی باشد که با سرخی زند آنرا وردی خوانند و
اغلب مروارید تبنی و وردی باشد و نوعی از مروارید هست که سپیدی او اندکی با سبزی زند و چون برابر روشنائی بدارند مانند قوس
و قزح نماید آنرا رصاصی خوانند و بر و اعتمادی نباشد چه آب او زود برود و نوعی باشد که برنگ فقاع که با سرخی او اندک تیرگی باشد آنرا
فقاعی خوانند و باشد که برنگ موم باشد میان سبزی و زردی آنرا شمعی گویند و اگر اندکی با سیاهی زند آنرا رمانی خوانند و اگر برنگ
پوست عدس باشد سبزخاک رنگ آنرا عدسی گویند و نوعی باشد برنگ زیتون آنرا نحاسی گویند و بهترین انواع او بحسب شکل آنستکه

کمتر افتد و اصل آبداری مروارید از آن باشد که پوست بیرون او سطبر باشد و هرچند پوست سطبر باشد آبدارتر باشد و اندرونی او باید ترا ابلغ ابدار

گرد

گرد مطلق باشد و آنرا بتازی مدحرج خوانند و بپارسی غلطان و بعد از آن آنکه بدرازی میل دارد و آنرا اهلیجی و علامی خوانند و اگر هر دو سوی او
یکسان نباشد آنرا بیضی خوانند اگر میل بپهنی دارد و آنرا شلغمی خوانند و اگر میان سطبر باشد و هر دو طرف او باریکتر آنرا زیتونی خوانند و
ترنجی هم نزدیک باشد بزیتونی الا آنستکه یکطرف او باریکتر باشد و اگر یکطرف او باریک باشد و دیگری پهن آنرا مسطح خوانند و مقعد نیز
گویند و بعضی نیز باشد که بر میان او کمری باشد و دیگری چنان نماید که دو مروارید است آنرا کمردار یا مزید خوانند و اگر اینمعنی ظاهر
تر باشد مرکب خوانند و اگر دندانها داشته باشد آنرا مضرس خوانند و عدسی و فوفلی و لوذی و شعیری که بدین چیزها ماند و غیر آن
از اشکال دیگر همه ناپسندیده باشد و در بها نازل و بهترین او بحسب مقدار آنکه یکمثقال یا زیاده باشد و جفت او یافت نشود و بدان
سبب دریتیم خوانند و هرچه از مثقال فروتر باشد و جفت او یافت شود بهای او کم آید و در تاریخ آورده اند که دریتیم در خزانه خلفای
بنی عباس بود بوزن سه مثقال و آن از دریای فارس نزدیک جزیره خارک آمده بود و بحری نام یاقوتی بود قریب دو مثقال
که آنرا صاحب منصور از ربیع جوهری بهفتاد هزار دینار بخرید و بمنصور داد و جبل و منقار هم دو یاقوت بود که هر یکیرا بزیاده از
سیصد هزار دینار خریده بودند و مثل این چهار گوهر دیگر کسی نشان نداده است و از خواص او آنستکه گرمی آتش او را زیان دارد
و زرد شود و باشد که گرمی تن مردم نیز طراوت او را ببرد و بوهای تیز همچو مشک و کافور نیز او را زیان دارد و جای نمناک هم بد باشد
و آب او ببرد و با جواهر دیگر آمیختن هم او را زیان دارد و هر چیزهای تیز همچو سرکه و نوشادر او را بپوساند و اگر خواهند که او با احتیاط
نگاهدارند در شیشه باید کرد و سر شیشه را بگچ محکم گرداند و هر بچهار یا دو بار بیرون آوردن و باد دادن و باز بشیشه کردن و جائی نهادن
که گرم و نمناک نباشد و بخار در وی نپیچد و اگر او را در مفرحها و معجونها کنند قوت بسیار دهد و خفقانرا زایل کند و اندوه از دل
ببرد و خونیکه از حلق او آید باز دارد و اگر در میان داروهای چشم کنند روشنائی چشم زیاده کنند و چشم را از رنجوری نگاهدارد و بعضی
گویند مثانه را زیان دارد

یاقوت معدن او در حدود سراندیب باشد و گویند در حدود زنجبار کوهیست که آنرا کوه برف خوانند
و در زیر آنکوه یاقوت سرخ باشد یاقوت چهار نوعست سرخ و اغبر و زرد و سفید و آنچه گویند یاقوت در معدن اول سفید باشد
پس زرد شود پس کحلی گردد و چون تمام برسد سرخ شود تحقیقی ندارد و بعضی گویند یاقوت سیاه نیز باشد و بهترین انواع آن سرخ
بهرمانی یعنی آنکه برنگ معصفر باشد و بعد از آن رمانی که همچو دانه انار بود و بعضی گفته اند که رمانی بهتر باشد و ابوریحان گوید هر دو
یکیست اما در عراق رمانی گویند و در خراسان بهرمانی و بعد از آن ارغوانی که اندک تیره باشد پس جمری که بشراب سرخ ماند پس حلی که
ببسر که سرخ ماند و بعضی آنرا گلناری خوانند پس وردی که بگل سرخ ماند و بعضی گویند انوشیروانرا یاقوتی بود شب فروز که آنرا کوکبی خوانند
بشب چون چراغ بر افروختی و گوهر شبچراغ عبارت از آنست و اینمعنی مستبعد نیست چه یاقوترا این خاصیت هست که چون اخگر درخشد
در تاریخ آمده است که سلطان ملکشاه قاصدی پیش سلطان ابراهیم که از فرزندان سلطان محمود بود فرستاد قاصد چون پیش سلطان رفت
زمستان بود دید که آتشدان زرینی پیش او بود و اخگری که در آنجا بود از آتش سرخ تر مینمود و همچو آتش درخشیدی قاصد از آن حیرت
آمد سلطان ابراهیم از آن آتش قدری بکفچه زرین برداشت و گفت دست پیش آر که بدین آتش دست نسوزد و بر دست او ریخت و بدانستکه
آن یاقوتست و بعضی گویند که یاقوت سرخ بوزن گرانتر باشد و آن چنانست بلکه یاقوت کحلی از همه بوزن گرانتر بود و یاقوت از دیگر جواهر
گرانتر و گاه باشد که در میان یاقوت سرخ جای خالی باشد و هوا یا خاک در آنمیان بود و از این سبب بالماس یاقوترا سوراخ کنند تا
چون باتش برند پاره نشود چه آزمایش او باتش کنند و یاقوت سفید برنگ بلور بود و فرق میان او و بلور بوزن توان کرد که یاقوت
سنگین تر بود و با سوهان چه یاقوت سخت بود و بلور نرم و قیمت یاقوت بحسب رنگ و خریدار بگردد و ابوریحان گفته است که نیم مثقال
یاقوت سرخ پاک و صافی که سوراخ و عیب نداشته باشد و ممسوح و طولانی بود هزار دینار ارزد و یاقوت در آتش متغیر نگردد الا
آنکه سفید نماید اما چون از آتش بیرون آورند بزودی برنگ خود آید و اگر خواهند که یاقوت را بشکنند و از برای دارو نرم کنند
در آتش برند و گرم در آب افکنند چند نوبت چنین کنند بهاون نرم شود و او همه سنگها را بساید و جز الماس او را نساید و سوراخ او
بالماس کنند و از خواص یاقوت آنست که گویند اگر کسی آنرا با خود دارد از طاعون ایمن باشد و اگر در دهان نهند قوت دل دهد و غم و اندوه
ببرد و تشنگی بنشاند و در دهن چون زمانی بماند سرد شود بخلاف دیگر جواهر و نیز هر که او را با خود دارد در چشم مردم باشکوه باشد و در
معجونها قوت بسیار دهد و خون صافی کند تا حدیکه گویند اگر بر مرده نهند خون او در فسرده گردد **لعل** و آنرا بدخشانی از آنجهة

از دیگر یواقیت

خوانند

خوانند که از آنجا خیزد بلکه از آنجهت که راه معدن او به بدخشان است و آنجا بسیار فروشند و بدخشان از ولایت ختلانست و لعل بولایتی
دیگر که هم از ولایت ختلانست و معدن او در دامن کوهیست که آنرا اسکهان خوانند و در قدیم آنجا لعل نبوده ناگاه زلزلهٔ عظیم بیامد
و کوهها شکافته شد از آن شکاف سنگهای لعل پدید آمد بعضی بقدر خایهٔ مرغ و بزرگتر و کوچکتر زنان در آن نواحی بودند پنداشتند که از آن
جامه رنگ توان کرد میکوفتند و میسودند هیچ رنگی حاصل نمیشد بگذاشتند بعد از آن جواهرشناسان آنرا بدیدند دانستند که جواهر است
برداشتند و بحکاکان دادند تا لعل از سنگ جدا کردند اما در جلا دادن آن درماندند هر چه می آزمودند میسر نمیشد تا بنوعی از مرقشیشای
ذهبی که آنرا برنجه خوانند جلای نیکو یافت و در اول چون پارهای او بزرگتر از یاقوت بطراوت تر می یافتند بسیار عزیز شد و قیمتش یاقوت را
گم کرد اما چون بسیار موجود شد و دانستند که ثبات و وزن او مثل یاقوت نیست عزتش کم آمد و لعل بزرگ دیده اند که وزن او شصت و هشتاد
مثقال رسیده و او چند نوعست سرخ و زرد باشد که یکپاره بعضی از او زرد بود و بعضی از او سرخ و گویند سبز نیز باشد برنگ زمرد بلکه
شفافتر و بهترین آن پیازی بود و پیاز نام معدنیست و بعضی گویند که از آنجهت که مانند پیاز سرخ بود برنگ و این اصلی ندارد و بعد از آن
تمری یعنی خرمارنگ و بعد از آن عنابی پس بقمی و نوعی باشد که آنرا دریسی خوانند و ادریس نام شخصی بود که آن معدن باز دید کرد و نوعی باشد
که آنرا ابی ستاره خوانند و آن ترقی بود که بدو منسوب شد و بدترین او اکهب باشد یعنی سرخ تیره رنگ و چون او از پنج مثقال درگذرد
و ممسوح باشد و پاک و بی عیب قیمت او در ضبط نتوان کرد و صاحب کتاب مغنی آورده است که من لعلی دیدم که امیر کیخسرو نام از آن
شرف الدوله سرخاب برفرق کلاه دوخته بود بهفتصد دینار خریده و لعل به بیجاده بسیار مشتبه شود و او را بوزن معلوم کنند چه
او از لعل سخت تر باشد و بلور رنگ کرده نیز مشتبه شود اما بلور رنگ کرده را رنگ یکسان نباشد و چون در مقابلهٔ آفتاب بروشنائی
دیگر بدارند بعضی سرخ بود و بعضی سفید و لعل را هم رنگ و هم آب از چیزهای تیزبوی زایل شود محافظت او همچو محافظت مروارید باید
کرد و او در مفرحها و معجونها و داروهای چشم خاصیت یاقوت دارد زمرد معدن او در ولایت سودان مغرب باشد و در بربر بالای
صعید مصر هم میگویند معدن او باشد و عزت او در بلاد هند بیشتر از دیگر مواضع بود و بهترین انواع او را زبرجد خوانند و بعضی دیگر گفته‌اند
که زبرجد جوهر دیگر است بهتر از زمرد و اکنون موجود نیست و زمرد چند نوعست سلقی که بسبزی ساق چغندر ماند و زنگاری و ذبابی که در وی مانند
برعکس چیزی نماید و صیقلی که مانند آهن صیقل کرده بود که روی در وی بتوان دید و ظلمانیکه میان او بدید آمده باشد و ریحانیکه ببرگ
ریحان ماند و صابونی که منسوبست بشخصی و بحریکه بآب دریا ماند و صابونی که از نرمی بصابون ماند و آسی که ببرگ مورد ماند و کراثی که مانند
گندنا بود و بهترین آن آسی بود پس کراثی پس سلقی و ریحانی پس ذبابی پس ظلمانی پس زنگاری و در جمله باید که سبزی باشد و آبدار
و شفاف و صافی و ممسوح بسیار افتد و اگر مستطیل و مجوف بود آنرا قصبه خوانند و زمرد بزرگ یکرنگ کم افتد و در بعضی از کتب
آمده است که در قدیم یکپاره زمرد بوزن دوازده درم بدوازده هزار دینار زر مغربی فروخته‌اند و از خواص او آنستکه هر که زمرد با خود
دارد خواب بد نه بیند و قوت دل دهد و از صرع ایمن باشد و او را در مفرح سرد بکار دارند و گویند خون شکم و اسهال باز بندد و دانگی
زمرد سوده از زهرها که داده باشند و از زهر گزندگان خلاصی دهد بی آنکه پوست و موی بیفتد و اگر زن آبستن بر خویش بندد بآسانی
بزاید **الماس** معدن او در هندوستان باشد و در جزیرهای طرف مشرق و بعضی گویند الماس در رودخانه بود میان کوههای سند
که بر سر آن کوهها راه باشد و در میان آن کوهها از تندی کوهها یا از بیم حیوانات موذی راه نباشد و کسانیکه بطلب الماس روند پارهای گوشت
در آن رودخانه اندازند تا مرغان مردارخوار از آنجا بردارند و بر سر کوه برند تا بخورند یا به بچگان خود دهند الماس پارهائیکه در گوشت
نشسته باشد آنجا بیفتد ایشان آنها را بردارند و بعضی گویند مرغی باشد بشکل خطاف یعنی پرستوک که در خانها بچه نهند آبگینه بر سر بچه
او نهند او چون بیاید نزدیک بچه خود رود پارهای الماس بیارد و بر آبگینه زند و آنرا بشکند الماس از آشیانه او بردارند و این
سخن اصلی ندارد و الماس چند نوع باشد یکی سفید و شفاف مانند آبگینهٔ فرعونی و دیگر آنکه اندکی بزردی زند و آنرا زیتی خوانند و
دیگر آنکه اندکی بارنگ سیماب زند آنرا سیمابی خوانند و دیگری آنکه بسبزی زند مانند چشم گربه آنرا گربه چشمی خوانند و گفته‌اند سرخ رنگ و اکهب
و سیاه نیز خوانند و پارهٔ بزرگ نادر باشد و الماس را سرها بسیار باشد و کمترین او چهار سر بود و او را جز بسرب نتوان شکست چه اگر بر
سندان نهند و خایسک بر زنند بر خایسک نشیند اما چون در سرب نهند و خایسک بر وزنند بشکند و او را چون نفس گرم کنند
و آب سرد بر وی ریزند اگر سفید بود نیکو بیرون آید نیک باشد و اگر بر کنارهای او موم نهند و در مقابلهٔ آفتاب بدارند و رنگی مانند

و قوس و قزح بیرون آید هم نیک بود و آنچه از او نیک باشد قیمت او بقیمت یاقوت سرخ نزدیک بود و از خواص او آنستکه اگر او را سوده
با داروهای دیگر بر دندان کنند رنگهای بد از دندان زایل کند و اگر با داروهای دیگر بر اندام او ریزند ریش کند و بسوزاند و اگر
او را بر سر مثقب نشانند بدان سنگهای سخت را سوراخ کند **فیروزه** معدن او بخراسان بود در کوهی میان نیشابور و طوس و ترکستان
بجد و دبت و بجدو دایلاق و در غزنین و کرمان نیز فیروزه باشد اما نیک نباشد و بهترین او نیشابوری بود و ابواسحقی بهتر از همه باشد
و بعضی از هر برابر اسحقی تقدیم نهند و بعد از آن شیرفام که آنرا سلیمانی خوانند پس زرکون که بر او نقطهای زر باشد پس آسمان گون و
بعضی آنرا خاکی نیز خوانند و آنچه سفید رنگ و زرد فام بود بدترین همه باشد و ممسوح او بهتر بود و بعضی پیکانی را که طولانی بود بهتر دانند و پیش
از این از او پارهای بزرگ یافته‌اند که از آن ظروف ساخته‌اند چنانچه در تاریخ سلجوقیان آورده‌اند که سلطان الب ارسلان چون پسر را
بجنگ داد از قلعهٔ اصطخر قدحی فیروزه پیش او آوردند که دو من مشک و عنبر در او میگنجید و نام جمشید بخط قدیم بر آنجا نوشته بود اما اکنون
امثال این جائی نشان نمیدهند و عیب فیروزه آنستکه اکثر او با سنگ و خاک آمیخته باشد و خالص یکرنگ نیکو کم اتفاق افتد و پارهای
خورد را از پیروزه شدره خوانند و ببغداد و شام عزیز باشد و قیمت نیم مثقال از او اگر نیکو باشد و صاف بود هشت دینار باشد تا
ده دینار و یکمثقال را بیست دینار تا سی دینار و رنگ فیروزه نیز از بویهای تیز و روغن گرم بریان رود و پیه و چربی او را سود دارد
و از این سبب انگشتری فیروزه را بقصابان دهند تا در انگشت کنند که طراوت او زیاد شود و از خواص او آنستکه دیدن او روشنائی
چشم را سود دارد و گویند کسیکه او را با خود دارد بر خصم خود غالب آید و رسم پادشاهان ماضی آن بود که در اول سال که آفتاب بحمل
رفتی جواهر قیمتی را که در خزینه بودی همچو یاقوت و لعل و زمرد و مروارید و فیروزه حاضر کردندی و در قدحهای شربت انداختندی
و جهة فال نیک در آن نگریستندی و میل ایشان بفیروزه بیشتر بودی **بیجاده** معدن او در ولایت بدخشانست و در قدیم قیمت
تمامی داشته چون لعل پدید آمد قیمت او بشکست و او برنگ یاقوت سرخ باشد و بغایت نیکو و آبدار چنانکه با آتش تیز همچو یاقوت متغیر
نشود اما بالوان و وزن فرق توان کرد **بسد** معدن او در دیار فرنگست و او را مرجان نیز خوانند و گفته‌اند آنچه از و سرخ باشد بسد گویند
و مرجان عامتر بود چه آنچه نیز از و تیره رنگ و سفید و سیاه باشد هم مرجان خوانند و آن در قعر دریا روید گویند در دریا جمله سفید
باشد و نرم چون هوا با و رسد بعضی سرخ شود و بعضی برنگ دیگر و همچو سنگ گردد مانند صدف و حجر الیهود و سرطان بحری و بعضی
گویند خود در آب چنین محکم باشد و درختان چنان بزرگ شود که اگر کشتی بدو رسد کشتی را بشکند و سرخ از و بقیمت تر بود و بهترین او آنست
که برو درشتی نبوده باشد و زود بشکند و بعضی از بسد باشد که آنرا اجرو حک خوانند و او زینت را نشاید و بمن بفروشند و از
خواص او آنستکه چون در داروها بکار دارند خون از گلو و سینه باز دارد و سبزر و ریش امعا و عسر البول را زایل کند **باذرهر**
معدن او در اقاصی هندوستان بود و از طرف چین و او زرد و سفید و سبز باشد و خاک رنگ و منقط باشد و از و دستهای
کارد و دیگر ظرایف سازند و دسته نیک از و پنج دینار ارزد و امتحان او چنانست که بسایند و شیر کنند اگر بسته شود گویند نیکو
بود و گویند در عسل هم تولد کند و خاصیت او آنستکه هر کس را که زهر داده باشند یا جانوری گزیده باشد مقدار یکدانگ باذرهر
سوده بدو دهند زهر بعرق و چرک از وی بیرون رود و آنچه زرد بود و یا سفیدی زند آنرا اعلی خوانند و بقوت تر بود دو نوع دیگر نشان
دهند سبز مانند ساق چغندر چون در آتش برند سیاه شود و بسوزد اما چیزی از و باز ماند که مخاط الشیطان گویند و در کرمان هم نوعی از
باد زهر باشد و در ولایت الموت و حدود شیراز سنگی هست زرد و سبز و نرم گویند باد زهر است بنا بر آنکه آزموده‌اند که اگر بسایند
و بمار و گژدم گزیده دهند و بر جراحت و ریش کهنه ریزند سود دارد و اسهال را دفع کند و قوت دل دهد **مقناطیس**
معدن او در دریای قلزم است و بهترین او سرخ سیه فام بود گویند که در آن دریا آهن بر کشتی نزنند و لنگر از سرب سازند و اگر سیر
در مقناطیس مالند عمل او باطل شود و چون با سرکه بشویند نیک شود و گویند سنگی دیگر هم هست برنگ مقناطیس که آهن از و بگریزد
و هم گویند اگر روغن زیت در مقناطیس مالند آهن از و بگریزد و شیخ ابوعلی سینا گفته است اگر کسی مقناطیس حل کرده در دست مالد
و بگذارد تا خشک شود آنگاه دست بر هر قفل بسته که مالد باز شود و او را در داروی چشم بکار دارند و میگویند که اگر در وقت وضع حمل بر پای
زن بندند بچه از و جدا شود **عقیق** معدن او بصنعای یمنست و در بصره هم جنسی از آن باشد و در مغرب هندوستان نیز میگویند باشد اما
یمانی از همه بهتر بود و آن چند رنگست سرخ و جگرگون و زرد و سفید و دو رنگ بود و از همه زردی که صاف و شفاف بود بهتر باشد و اگر

ازآن زردی اندکی بسرخی زند بهتر باشد و بعضی سرخ را بهتر دانند و انسار یکه هست زیاده قیمتی ندارد و داشتن عقیق بفال دارند و مبارک شناسند تا حدیکه گویند دستی که در وی عقیق باشد اگر بعطا بردارند رد نشود **لاجورد** معدن او کوهیست در حدود ختلان و بدخشان که معروفست بکوه لاجورد و سنگ لاجورد هرچه نیکوتر بود آن بود که در وی نقطها مانند زر توان دید و هرچه صافی تر و خوش رنگ تر باشد بهتر بود و از و انگشتر و کاسه و کوزه و دیگر ظروف سازند و اورا در ادویه چشم بکار دارند و در اسهال دارو جهت صفرا بهتر از لاجورد شسته نیست و اصحاب مالیخولیا و کسانیرا که خواب نباشد سود دارد و چون بر پلک چشم طلا کنند موی مژه بر دیاند **یشب** معدن او در ولایت چین است در رودخانه که یکیرا ازآن قاش خوانند و از یشب سفید خیزد و دیگر یرا قراطاش و از یشب تیره رنگ و سیاه خیزد و ازآن کاسها و انگشتریها و ظروف دیگر سازند و گویند هرکه یشب با خود دارد از صاعقه ایمن باشد و بعضی گویند هرکه با خود دارد در چشم مردم شیرین باشد و اورا با معده خاصیتی هست چنانکه گفته اند اگر کسی از و گردن بندی سازد چنانکه چون بجنبد برابر معده بود معدهٔ او قوی شود و اگر ضعفی داشته باشد زایل گردد **بلور** معدن او بهندوستان بود نزدیک سراندیب و در عرب هم نوعی از بلور باشد در میان سنگ و او از بسیار که باشد با آنکه از همه سنگها شفافتر و لطیفتر و آبدارتر است عرقی ندارد و از خواص او آنستکه چون در مقابل آفتاب بدارند از عکس او آتش در پنبه گیرد **مینا** هیچو آبگینه است و برنگهای مختلف و سبز او از همه بهتر باشد و بجای زمرد بکار برند و از و ظروف بسیار از قدح و کوزه و غیر آن سازند و مرصع کنند و در حدود شام و مغرب بسیار باشد **کهربا** صمغ درختی است که آنرا جوز رومی گویند و از و ظروف بسیار سازند و بعضی گویند معدنیست و از دریای مغرب بر سر آب یابند اما اصلی ندارد و بیشتر کهربا از جانب روم و حدود صقلاب و روس آرند و از جهة زردی و شفافی از و انگشتریها و مهرها و دیگر ظرایف سازند و بهترین او آنستکه او صافی تر و زردتر باشد و بعضی گویند بهترین او آنستکه شمع رنگ باشد که اندکی بسبزی زند و باشد که بسرخی مایل بود و اورا در داروها بکار دارند و هیچ چیز از برای دفع اسهال دموی و قذف خون بهتر از و نباشد و خون بینی و جراحت هم باز دارد و اگر اورا گرم کرده بر آماس نهند مفید باشد و هرکه اورا با خود دارد چشم بد بدو کار نکند **شبه** سنگی است بغایت سیاه و درخشنده و سبک چنانکه بر روی آب بایستد و آتش اورا بسوزد و معدن او بیشتر در طوس باشد و از و مهرها و انگشتریها سازند و اورا قدری نباشد **مارقیشثا** چند نوعست یکی ذهبی چنان نماید که زرد مالیده است و چون بشکند همچنان نماید و معدن او در صفهان بود و دیگر فضی که بنقره ماند و این نوع را از بدخشان آرند و دیگر نحاسی که بمس ماند و حدیدیکه بآهن ماند و از همه بهتر ذهبی بود و نوع دیگر هست که آنرا برنجه خوانند و علل را بدان جلا دهند و چون اورا در سرمها و داروهای چشم کنند روشنی بیفزاید و باین سبب اورا سنگ روشنائی خوانند و چون با سرکه طلا کنند سپیدی اندام ابرد و مو برا اشک گردانند **مغنیسا** سنگیست که آبگینه گران و کاسه گران بکار دارند و خاصیت او آنستکه معده را پاک کند و سنگ مثانه را بریزاند و در خاصیتها همچو مارقیشثا بود و بلکه ازآن خوبتر **اثمد** آن سنگ سرمه خوانند سنگی بود سیاه و درفشان و بسیار سخت و بهترین او صفهانی بود و بعد ازآن هروی و بعد ازآن درونی که از ولایت زابلستان آرند از موضعیکه معدن زر باشد و او چشم را روشنائی دهد و سیاه گرداند **حجر الیهود** سنگی است دریائی و گویند او در دریا نرم باشد و چون باد بر وجهد سخت شود و اورا از جانب مغرب آرند و او میل بکبودی دارد و درفشان بود و اغلب او گرد بود بقدر جوزی خورد و بر و خطها باشد گویند سنگ مثانه را پاک کند و خون را بقعد باز دارد و اما معده را بغایت مضر بود **حجر الحیه** و آن سنگی است سیاه از جنس باد زهر و اندکی خاکستری رنگ باشد و بعضی گویند چون مار گزیده بر خود بندد فی الحال شفا یابد و زهر از و بیرون رود و بعلت نسیان هم سود دارد **حجر حبشی** از دیار حبشه آرند و زرد رنگ بود اما چون با آب بسایند مانند شیر شود و طعم تیز دارد و در امراض چشم بکار دارند **حجر زیت** سنگی است که چون آب بر و زنند آتش برافروزد و چون روغن زیت بر و زنند آتش او فرو نشیند و معلوم نیست که معدن او کجاست و خاصیت او آنستکه مار و کژدم و دیگر حیوانات گزنده از و بگریزند **سنگ یرقان** سنگی است خورد که سیکه او دیرقان آن سنگ را با خود دارد و بر و نگرد صحت یابد گویند طریق حاصل کردن او آنستکه بچه خطاف را بزعفران زرد کنند چون مادر او را چنان بیند پندارد که او را علت یرقان بهم رسیده آن سنگرا بیارد و نزدیک بچه نهد پس آن سنگرا از آشیانه او بردارند و معلوم نیست که این اصلی داشته باشد **سنگ عقاب** گویند بر عقاب تخم نهادن دشوار بود این سنگرا بیاورد و در آشیانه خود نهد تا بر و آسان شود و او بغایت سبک باشد و چون بجنبانند چیزی در میان او آواز کند از برای عسر ولادت نیکو باشد **باعض الخل** سنگی است که چون در

سرکه اندازند از سرکه بیرون جهد آنرا تحفه پیش ملوک برند و دیگر خاصیتها معلوم نیست **حجر القیسومه** و آن سنگی است که بکف ماند و بر سر آب بایستد چون در کاغذ نوشته مالند نوشته را ببرد و گویند نقره را بخود کشد همچو مغناطیس آهن را و دندانهارا سپید کند و اگر بر موی بگذارند موی را بسترد و اگر بر ریشها نهند گوشت بر رویاند و اگر بسایند و در رویرا بد و بشویند رویرا نیکو کند و اثر آبله ببرد **سنگ موش** سنگ سیاهی باشد که از و بوی موش آید جراحتهای عظیم را که نیک بغور رسیده باشد سود دارد و چون با خود دارد جنبندگان از و بگریزند و صاحب صرع را مفید بود **سنگ طلق** اورا کوکب الارض گویند از آنجهة که سفید و شفاف بود و او توبرتو بود و بعضی گویند از آسمان فرود آید مانند آب و بر هم فرو بندد و اگر کسی آنرا حل تواند کردن و باز منعقد گردانیدن مروارید تواند ساختن که هیچ کس فرق نتواند کردن و اگر بسوزانند و بر ورم نهند آنرا بنشاند و خون باز دارد و در یک مثانه را بریزاند و اگر اورا حل کنند و باندام خود مالند در میان آتش روند آتش با ایشان کار نکند و نسوزد

فن هفتم

فن هفتم از مقاله چهارم **علم حرف الطبیعه** که آن شعب و اقسام بسیار دارد و تحقیق بیشترین صنعتها با و راجع ولیکن ما ازآنجمله شش نوع در شش فصل ایراد کنیم **فصل اول** در بیطره که آنرا طب الدواب خوانند بدانکه استدلال بکمیت اعمار اسبان از دندان کنند و چهار دندان پیش اسب دو زیر و دو بالا که آنرا ثنایا خوانند از ولادت تا دو ماه برآید و چون از دو ماه بگذرد چهار دیگر که آنرا رباعیات خوانند برآید بپهلوی هر یکی از ثنایا یکی تا تمام دو ماه دیگر بعد ازآن چهار دیگر برآید بپهلوی هر یکی از رباعیات یکی و آنهارا انیاب خوانند پس چون بشش ماه رسد اورا دوازده دندان برآمده باشد لیکن هیچیک از آنها سفید نباشد و در ماه هشتم دو ثنیه زیر سفید شود و در ماه دهم دو ثنیه بالا و چون بتمام سال رسد همه سفید شود و بر آن سفیدی باقی ماند تا آخر سال دویم بعد ازآن بزردی میل کند تا سال سیم و گاه باشد که در سال چهارم آنها بیفتد و در سال پنجم این انیاب چهارگانه بیفتد و غیر آن دوازده دندانهای دیگر که عدد آن بسی رسد چنانکه مجموع چهل دو دندان باشد گاه باشد که در سه سال برآید و گاه باشد که در چهار سال و گاه در پنجسال و چون در سال ششم رود در اطراف ثنایای او خطهای باریک سیاه بدید آید تا شش سال تمام شود و چون بسال هفتم رسد مثل آن خطها در رباعیات نیز بدید آید و چون در هشتم رود مثل آن در چهار دیگر که بعد از رباعیات هم بدید آید و چون در سال نهم رود سیاهی که در ثنایا بود ببرود و بجای آن خطوطی دیگر برنگ عسل بدید آید و چون بسال یازدهم رسد سیاهی که در رباعیات بود ببرود و بجای آن خطوطی دیگر برنگ عسل بدید آید و چون بسال دوازدهم رود آن خطها که در ثنایا بود برنگ عسل زایل شود و بجای آن خطهای سفید بدید آید و بعد ازآن علاماتیکه چندان هست استدلال بدان خالی از صعوبتی نیست ازآن اعراض کرده شد و صورتی چند از معالجات آورده شد اگر اسب را تیمار نیک کنند و علف بسیار دهند و اثر آن بر و ظاهر نگردد و فربه نشود قدری پیه خرس بگدازند و با شراب کهنه و آب بجوشانند و اورا بدان حقنه کنند رنجی که در درون او بود ببرود و زود فربه شود و اگر دو رطل و نیم روغن گاو یا گوسفند را با چندان خردل کوفته در حلق او ریزند هم نافع آید اگر کسی خواهد که اسب را یا چارپای دیگر را فربه گرداند پوست مار را سحق کند سحقی تمام و با جو بیامیزد و بدو دهد بغایت فربه شود و از امراض ایمن گردد و اگر هفت روز سیر تازه و روغن زیت و آب را زیانه تر و شراب کهنه از هر یکی دو رطل در حلق او یا دیگر دواب ریزند زود فربه شود و آن فربهی بماند و اگر نیم رطل بول کودکان در بینی او ریزند همین خاصیت دارد اگر اسب را سعال باشد انگور شیرین اورا سود دارد و اگر بیخ کبر خشک را بسایند و با جو بیامیزند و بدو دهند نافع باشد و اگر سعال مستحکم شده باشد و در شش فساد پیدا شده اصل ریباس را بکوبند و بجوشانند و بروغن زیت بیامیزند و در حلق او ریزند نافع آید اگر اسب سرگین نتواند انداخت و بول نتواند کرد یا نفخه و بادی در شکم او باشد علامات آن آن بود که هر بار بنشیند و برخیزد دو رطل شراب کهنه را با آب بیامیزند و یک درم حلتیت سوده بر و ریزند در حلق او ریزند و اگر پیه خوک بهم رسد که بآن اضافه کنند و آب گشنیز تر بهتر باشد و اگر بول نتواند کرد دست خود را بروغن چرب کرده در دبر او کنند در حال بول بگشاید و اگر بادیان باشد در فرج او کنند و اگر اسب را از کرم تعبی رسیده باشد فوفل و کبر از هر یکی دو درم بکوبند و در دبر او کنند تعب او زایل شود و اگر گشنیز تر و فوفل و جاوشیر از هر یکی دو درم بکوبند و در بینی او ریزند هم نافع باشد اگر اسب را در سر یا دنب حکه باشد آنرا و موضع را سه روز با روغن شیره دست افشار اند زایل کند و اگر از کبریت سفید و خردل و نمک اجزا مساوی گیرند و بکوبند و بیزند و در سرکه ترش و روغن زیت ریزند و در آن موضع مالند هم حکه را زایل کند و اگر دو درم شونیز بسایند و بروغن زیت بیامیزند و بگذارند تا چون نفط سیاه شود و در آن موضع مالند هم نافع آید اگر از بینی اسب ریم آید نوشادر و زعفران و خربق از هر یک دو درم بستانند و بسایند و بهم آمیخته بچهار قسم کنند هر قسمی ازآن روزی در

منی او ریزند نافع آید اگر در اصل جوا فراسب حکه یا ورم بدید آید بستانند قدری خاکستر و نیمه آن نمک بکوبند و بیزند و آن موضع را
ببول کودکان بشویند و این دارو را آنجا اندازند یا برگ باقلی و برگ سیر خشک و خردل را بکوبند و بیزند و آنرا بآب بسیار بجوشانند و بر آنجا
طلا کنند هم نافع باشد و اگر بدین پاک نشود قدری زاج سیاه بسایند و بر آن دارو اندازند و باز طلا کنند تا نیک شود اگر حکه در حافر
اسب افتد دست و پای او را بآب زیتون بشویند و رکوئی را که سخت باشد بآب و روغن زیتون تر کنند و در دست و پای او بندند نیک شود
و اگر قوایم او را بآب زیتون و آب سلق یا سرکه ترش و نمک در آنجا چندان بمالند که خون روانه شود بعد از آن قدری خاکستر بیخته بر آنجا
افشانند و اسب را در جای خشک پاک بدارند و روز دویم قدری خردل را کوفته بعسل عجین کنند و بر آنجا طلا کنند نیک شود و اگر خردل را
نرم کنند و با عسل بیامیزند و در آنجا اندازند و روز دویم قدری دنبه را بگدازند و یکدرم کبریت سفید کوفته بر و ریزند و بر آنجا طلا کنند
نافع آید نوعی دیگر از برای شقاق مجرب پوست خلاف را بسوزانند و ببول عجین کنند و بر آنجا بندند زود نیک شود و اگر فضله سگ
با ورق سوسن و انجیر اجزا متساوی بستانند و نیمه اجزای ایشان با آن ضم کنند و همه را بکوبند و بر ریش اسب یا استر یا خر بندند نیک شود
اگر اندام اسب یا چارپای دیگر بر آمده باشد آرد گندم را بسرکه ترش خمیر کنند و بر آنجا نهند نیکو شود و اگر بر ریش او گوشت زاید بر آمده باشد
عدس را بکوبند و بیزند و بر آن گوشت زاید بریزند زایل شود اگر در چشم اسب یا چارپای دیگر سفیدی باشد فضله آدمی را با فضله سگ متساوی
خشک کرده بسایند و بحریر بیزند و با نبوبه در چشم او ریزند نافع آید اگر از سودگی پای در زحمت باشد داغ ثعلب را در جا فرا و مالند
نیکو شود و اگر از درد شکم در زحمت باشد هفت دانه فلفل بستانند و آنرا نیک بسایند و در بینی او دمند نیکو شود **فصل دویم** در احوال
مرغان شکاری گفته اند بهترین باز آنست که سر او بزرگ نباشد و گردن او ستبر بود و چشم و حوصله و سوراخ گوش و دهان او و گذرگاه
فضله فراخ باشد و گوشت او سخت بود و جثه او پهن بود و گوشت رانهای او محکم باشد و از یکدیگر نیک گشاده بود و ساقهای کوچک
و چنگال سیاه و خطهائی که بر سینه او بود ستبر بود و غذا بسیار خورد و فضله که از و جدا شود قوی باشد و دور بیندازد و اگر باین صفات
در موخر منقار او سیاهی بود یا سیاهی بر و غالب باشد آن باز بی نظیر بود و اگر زبان او سیاه باشد بر خوشخوئی او دلالت کند و بهترین باز
ما دینه آن باشد باید که جثه او بزرگ بود و منقار هم بزرگ و سر او کوچک و چشم او فراخ و حدقه تنگ و صافی و گردن او دراز و چنگال او قوی
و اگر در شکم او نفخی باشد سبب آن تخمه و برودت بود و علامت آن فضله ناهموار و درشتی بود و در صورت و قوام بیخ ماند او را باز ردی
زند علاج او آنست که تخم سپندان و زنجبیل و وج بر گوشت پراکنند و بوی دهند تا نفخ زایل شود و گوشت گنجشک و بچه خطاف دهند
و موش کوچک بمشک خوشبوی کرده الا آنکه استخوان بدهند و گوشت خرگوش هم در انحالت موافق باشد و اگر گوشت در روغن زیت
اندازند و بدو دهند هم نافع باشد و از گوشت مرغ احتراز کنند که بغایت مضر باشد و در بازنامه کسری آمده که اگر باز بانگ بسیار کند
چون از ماه پانزده یا شانزده بگذرد خضرا از آنچه در تره زارها و بستانها بود بگیرند و چون از روز سه ساعت بگذرد آنرا بوی دهند
و تا نیم روز بگذرد هیچ ندهند و بعد از آن از گوشتها او را سیر کنند بانگ کم کند و اگر در چشم باز سفیدی بود علاج آن بود که بمقدار عدس زنگار را
کوفته با نیم دانگ انجبین و یکدانگ شیر زنان بیامیزند و چون از روز سه ساعت بگذرد بمیل در چشم او کشند و همچنین سه روز تا زایل
شود و اگر از فربهی باز شکار نکند مقدار یکدانگ جوز هندی کوفته بر گوشت ریزند و بدو دهند و او را در سایه بندند و آب ندهند
تا فربهی او کم شود **فصل سیم** در قلع آثار جامه سفید هرچه بیالاید سرگین اشتر را تر کنند و جامه را بدان بیاغازند و یکروز همچنان
بگذارند و روز دویم بشویند پاک شود و اگر با اهل و صابون هم بشویند پاک شود و اگر زعفران بر جامه افتد بنوره و صابون و آب گرم
بشویند پاک شود و اگر بگوگرد دود کنند هم برود و اگر موم بر جامه افتد آنرا بروغن گاو بیالایند بعد از آن بآب باقلا گرم کرده
بشویند و بعد از آن آب صابون بشویند پاک شود و اگر جامه بآب انار بیالاید با اشنان و صمغ عربی بشویند پاک گردد و اگر بخون
بیالاید بآب نمک بشویند پاک شود هرگاه سیاهی بر جامه افتد بسرکه کهنه گرم کرده بشویند پاک شود و اگر بر جامه سیاهی سرگین مانده باشد
بسرکه گرم زایل گردد و اگر سرگین کبوتر با آن ضم کنند بهتر باشد و اگر مداد باشد با شیر تازه و نمک بشویند یا بزهره گوسفند پس
بصابون و بول مردان که با سرکه و اشنان جوشیده باشد پاک شود و اگر بر جامه یا کاغذ روغن ریخته باشد بخاکستر و استخوان سوخته برود
و گل نشابور از آن بهتر باشد و از همه بهتر درین باب نمک سوده و آهک باشد و اگر روغن گاو باشد بلوبیای کوفته و اشنان و صابون
پاک گردد یا بشیر ترش و آرد جو و اگر روغن کنجد باشد اول بدوشاب و بعد از آن آب باقلی بشویند پس بآب صابون پاک شود و اگر

در احوال مرغان شکاری

در قلع آثار جامه

چراغ بنان کرم .. آرد نخود بسیار بمالند و بعد از آن بآب صابون بشویند پاک شود و اگر جامه پشمین باشد سبوس جو بآب بجوشانند و بعد از
آن بگوگرد دود کنند پاک شود و اگر بزهره گوسفند بشویند و بآفتاب خشک کنند و بعد از آن با آهک و سرگین گوسفند بجوشانند پاک شود و اگر
جامه ابریشمی بود بشخار و اشنان کوفته بشویند پاک شود و اگر خواهند که ناشسته پاک گردد آهک خشک و نمک سوده بر و ریزند و بعد از آن
چیزی گران بر و نهند تا روغن بیرون آید و تدبیر کاغذ نیز همین باشد و اگر خواهند که سلاح زنگ نگیرد پیه گرده اسب در و مالند و سفیده تخم مرغ را
با روغن بگدازند و بجوشانند و کارد و هر سلاح که باشد بدو بیالایند زنگ نگیرد و اگر جامه بقیر بیالاید روغن زیت را گرم کنند و جامه را
در آنجا نهند و بعد از آن بصابون بشویند پاک شود و اگر نیل بر جامه افتد سرگین کبوتر را بجوشانند و جامه را بدان آب بشویند پاک شود و اگر
قطران باشد بشیر تازه گرم کرده بشویند پاک شود و اگر آب انگور باشد بسرکه و صابون بشویند پاک شود اگر نبید باشد بسرگین استر بیالایند و روز
دیگر با صابون بشویند پاک شود و اگر آب شفتالو باشد بدوغ ترش بمالند و بعد از آن بآب گرم و آب جو بشویند و اگر پوست جوز باشد اول
دوغ ترش بر و مالند و بعد از آن بآب بشویند و آب هر میوه که باشد بآب سرگین کبوتر جوشانیده بشویند پاک گردد و اگر آب هلیله باشد
مازو با اشنان و ناردان بجوشانند و جامه را بدان پاک بشویند و اگر حنا باشد بآب سرگین کبوتر بشویند و همه بوهای خوش بآب تخم
کتان پاک شود **فصل چهارم** در فلاحت و این حرفت بهترین حرف طبیعیه است و اوضاعیکه ایزد تعالی و تقدس آدم علیه السلام را تعلیم
داد این بود و تحقیق اکسیر اعظم و صناعت مقدم که نظام عالم و بقای بنی آدم مربوط است همین است گویند صحفی که با براهیم نازل شد مشتمل
بر این علم بود و حکما درین شیوه تالیفات مطول کرده اند و شرح و بسط آن کما ینبغی داده و اشکال و صور اشجار و نباتات کشیده و احوال
اراضی و اوقات و کیفیت استخراج قنوات و سایر تدبیرات که درین حرفه بدان احتیاج افتد نموده و در این کتاب هم برمزی از آن اشاره شد
بدانکه اصل نبات اگر حب بوده باشد آنرا تخم خوانند و اگر نوی شجر و هر یک از اینها که بواسطه در میان غله بر آید پاک کنند گفته اند اگر بوقت
طلوع سنبله یا جدی یا دلو ببرند دیگر بر نیاید و اما باید که ماه در محاق باشد و اگر خواهند که خربوزه شیرین باشد تخم او را پیش از آنکه بکارند در میان
شیر و عسل نهند چندانکه اثر هر دو در تخم ظاهر شود و بعد از آن بکارند خربزه آن بغایت شیرین بود و اگر تخم را در میان شاخ اشتر غاز یا حاج
که آن خاریست که ترنجبین بر و نشیند چنانکه اهل خارزم کنند و بکارند شیرین تر باشد و اگر خواهند که خیار بغایت دراز شود ظرفی اگه سر او
فراخ باشد پر آب کنند و نزدیک خیار چنانکه میان او و میان خیار چهار انگشت باشد نهند و چندانکه خیار بدو نزدیک میشود دورتر میبرند تا
بغایت دراز شود و اگر تخم او را معکوس نهند ثمره بسیار دهد و اگر تخم او را در میان شیر و عسل نقوع کنند و بکارند خیار شیرین و خوش طعم شود و
اگر خواهند که پیشتر از همه نوباوه خیار بیاورند تخم او را در دیماه در آینه ظرف بزرگ بکارند و هرگاه که آفتاب گرم شود بیرون میبیاورند و چون
آفتاب فرو میرود با جای گرم نقل میکنند و بر عادت آب میدهند و نگاه میدارند تا زمستان بگذارند بعد از آن زمینی از برای او مهیا کنند و بجا
بکارند بر ددی بزرگ شود و ثمره دهد اگر خواهند که ترب بزرگ شود چوبی بر زمین فرو میبرند بمقداریکه خواهند و چون بیرون آرند تخم ترب بجای آن
نهند و بر بالای آن سرگین بریزند ترب بمقدار آن چوب که قالب بوده باشد دراز شود و اگر تخم او را بعسل نقوع کنند و بکارند ترب شیرین شود
و تخم شلغم نیز چنین باشد و اگر تخم شلغم را که سال بر آمده باشد بکارند گرنب بر آید و تخم گرنب همچنین و اگر سیر را در ایامیکه قمر تحت الارض باشد
بکارند رایحه نداشته باشد و اگر تخم پیاز را بوقت آنکه میکارند پوست باز کنند و بکارند پیازیکه بر آید نیک باشد و باید که زمین بوقت طلوع
او نمناک باشد هر چند تخم او را بزمین بیشتر فرو برند قوی تر و بهتر بر آید و اگر زرع و حصاد او در وقتی واقع شود که ثریا فرو رفته باشد پیاز شیرین
و خوش طعم شود و اگر تخم حلبه را با تخمهای دیگر چیزها بیامیزند و بکارند مجموع از آفت کرم ایمن باشد و تخم جرجیر نیز همین فایده دهد و اگر تخم کاهو را پیش
از آنکه بکارند در میان نان خواه نهند تا بوی آن گیرد هیچ آفت بوی نرسد **فصل پنجم** در اکتاف گویند بعضی از اهل طبایع در وقت فرو

در اکتاف

ماه گوسفندی شینه بخشندی و از شانه او
استدلال بر وقایع امور و احوال سال کردندی و آنرا
معتبر داشتندی و با علم نجوم برابر نهادندی
اما اکنون علما بدین التفات نکنند و از قبیل کهانت
شمرند چه اصلی که اعتماد را شاید ندارد
و ایستان آن بلندیرا که بر شانه بوده کوه خوانند
پس اگر از برای مال سود و زیان
احتیاط کنند و در کوه سیاهی بینند دلیل افزونی
مال کدخدای خانه بود و بسیاری علف
چارپایان و اگر سفیدی یا سیاهی آمیخته باشد دلیل نقصان
است و اگر در پس کوه انجا که پهنا
نزدیکتر است سیاهی باشد گویند دلیل مخاطره است

در اختلاج

ز لشکر وجستن بادها واگر سیاهی اندکی باشد زیاده خطری ننهند واگر بجای سیاهی سرخی باشد گویند دلیل خون ریختن است در آن لشکر و شهر واگر دسته شانه آنجا که مغاکی دارد سیاه بود گویند دلیل آبادانی و شادیست واگر درو رخنها واثر سودگی باشد گویند دلیل است بر خرابی وفتنه واگر در آنجا سوراخی باشد گویند کسی از اهل خانه او را گمراهی پدید آید واگر شانه آنجا که فرجست مایل قدری سیاهی باشد گویند دلیلست بر رسیدن غایب بسلامت واگر سفیدی باشد گویند زحمتی بدو رسد واگر برکناره شانه سوراخهای خرد باشد گویند دلیل است بر قحط وتنگی سال واگر برکناره شانه بمقدار دو انگشت سیاهی باشد آنسال باران بسیار باشد لیکن طعام تنگ بود واگر سیاهی اندک باشد اما پهن شده گویند در آنسال برف و باران وسرما بسیار باشد وامثال این کلمات بسیار گفته اند اما چون پیش اهل علم اعتباری ندارد در آن اطناب نرفت

فصل ششم در اختلاج اعضا بسیاری اختلاج آن بود که ماده ریحی در موضعی از مواضع بدن که محتبس شده باشد طریق خلاص جوید و بواسطه آن عضو او را موضع حرکتی محسوس شود و آنمعنی چون از طبیعت بحسب ضرورت اتفاق افتد آنرا در وقایع خیر وشر چه اثر باشد اما چون بعضی آنرا اعتبار کرده اند واز آنجا بوقوع حوادث استدلال ساخته واحکام بسیار نوشته چنانکه بیشتر مردم بوقت حدوث آن رجوع کنند نخواستیم که کتاب از آن خالی باشد بدانکه اگر سر تارک سر از جانب راست بجهد با قومی خصومت کند واگر جانب چپ باشد خبری بدو رسد واگر پس سر از جانب راست بجهد گویند بزرگی پیوندد واگر از جانب چپ باشد سفر کند واگر ابروی راست بجهد مقصود حاصل شود واگر چپ بجهد با کسی خصومت کند و ظفر ازو باشد وگفته اند بیدار دوستی خرم شود واگر مژه بالایین چشم راست بجهد غایبی بدو رسد و روزی حلال یابد واگر چشم چپ باشد رسیدن غایب و ذکر جمیل بود واگر همه چشم راست بجهد در زبان مردم افتد واگر چپ باشد روزی حلال بود واگر رخسار او از جانب راست بجهد عزت وجاه و شدر ستی یابد واگر چپ باشد پشیمانی وخجالت از کرده خود وبعضی گویند رسیدن غایب بود یا زن خواستن واگر میان روی راست بجهد فرزندی بود خوب وباسعادت واگر چپ باشد دولت و مرتبه یابد واگر دیواره بینی از جانب راست بجهد بیماری باشد باسلامت واگر سوی چپ باشد شادی واگر همه سر بینی بجهد غمی بدو رسد از مرگ کسی اگر بالایین بجهد غایبی یا خبری ازو برسد واگر زیرین باشد دشمنی را قهر کند واگر گردن بجهد مال ونعمت باشد اگر از جانب راست باشد بی رنج واگر از چپ باشد با رنج اگر دوش راست بجهد مرتبه او بلند گردد و دام معروف کند واگر چپ باشد شادی وعیش بود واگر هر دو بجهد خصومت باشد واگر کتف راست بجهد مهتری وتوانگری یابد واگر چپ باشد نیک بخت باشد گردد واگر بغل راست بجهد غمی بدو رسد اما ازو د شادمان شود واگر چپ باشد گشده بیابد واگر بازوی راست بجهد از قبل مال شادی بدو رسد واگر چپ باشد بزحمت و رنج واگر ساعد راست بجهد بر دشمن ظفر یابد وبمراد برسد واگر چپ باشد بزرگی رسد ونعمت واگر کف دست راست بجهد خواری بدو رسد و در خصومت افتد واگر چپ باشد در طلب رزق زحمت بیند واگر بعضی از پهلوی راست بجهد سخن خوش شنود واگر همه بجهد زیادتی بود واگر تهیگاه راست بجهد بدوستی رسد واگر چپ بجهد خیر وسلامت وعافیت بود واگر میان سینه بجهد عزیزی که غایب بوده بسلامت باز آید واگر از سوی راست بجهد خصومت بود واگر از چپ باشد زنی بخواهد یا دشمنی بهم رساند واگر همه بجهد از طرف پادشاه بشغلی موسوم گردد واگر پستان راست بجهد دلیل تنهائی بود وگویند سماع نیز بود واگر چپ باشد دلیل نیکی و دولت وصحت باشد واگر شکم بجهد دلیل رنجوری بود واگر ناف بجهد دلیل شادی وتوانگری بود واگر ران راست بجهد فایده بسیار بدو رسد واگر چپ باشد عزیزی که غایب باشد پیدا یا فرزندی شود واگر ساق راست بجهد روزی بروی فراخ گردد و دلیل جمعیت باشد و هر مرادکه دارد بیابد واگر چپ باشد چشمش بمحبت دوستان روشن گردد

فن هشتم ونهم

بسم الله الرحمن الرحیم **فن هشتم ونهم از مقاله چهارم علم دم وعلم وهم** که اول عبارتست از معرفت انفاس ودلالات آن و دویم از معرفت تسخیر اوهام وتدبیر ریاضت در آن وهندوان این هر دو علم را بغایت معتبر دارند و هر که درین هر دو بکمال رسد او را جوگی خوانند واز زمره روحانیان شمرند وگویند واضع این هر دو کاماکه کرده است و ایشان روحانیانرا دیو خوانند وگویند کاماکه هنوز زنده است و در شهر کامروی در غاری نشسته است وایشان از برای قضای حاجات بر آن غار روند وبعضی دعوی کنند که او را می بینند و هر روز پادشاه آن ولایت خوردنیهای پاکیزه وبوییهای خوش آنجا فرستد چون بر در غار نهند همه ناپیدا شود و آنمعنی را بسیار کس مشاهده کرده اند و بیان این هر دو علم در کتاب کامروینی سکا که معتبرترین کتابهای ایشانست مستوفی مذکور است اینجا بهر یکی در فصلی اشاره کرده شود

علم دم

فصل اول در علم دم بدانکه دم گاه از جانب راست وگاه از جانب چپ وگاه باشد که از هر دو منفذ آید وایشان منفذ راست را بآفتاب نسبت کرده اند وچپ را بماه وگویند در شبانروزی بیست ویکهزار وششصد دم بر آید و در هر ساعتی نهصد و در آن زیاده ونقصان افتد چنانکه گویند گاه باشد که در یکساعت هزار وششصد دم بر آید و در هر دو ساعت

دم از منفذی رود وگاه باشد که در سه روز دم از یک منفذ رود وبعضی از جوگیان باشند که در شبانروزی دو دم بیش بر نیارند که بیاد دیگر شبانگاه وگویند نفس گرفتن چنانکه بدین مرتبه رسد و در ششماه بیشتر شود وحصول بدین مرتبه را سبب طول عمر ودوای همه علتها وحصول جمله سعادتها شمرند و دم پیش ایشان پنج قسم است یکی دم خاکی وآن دمیرا گویند که بسوی زمین رود وگویند او را رنگ زرداست دوم دم آبی وآن دمیست که برابر رود وگویند او را رنگ سفیداست سیم دم آتشی وآن دمیست که بر بالا رود وگویند رنگ اینِ دم سرخ است چهارم دم هوائی وآن دمیست که گرد رود وگویند رنگ اینِ دم سبزاست پنجم دم آسمانی واین بسوی درون رود وگویند رنگش سفیدی مایل بود وگویند هرگاه که دم از جانب راست رود ابتدای کارها ودیدن ملوک وسلاطین وبزرگان واز ایشان حاجت خواستن ومصاحبت رفتن واسب واشتر وبرده خریدن وکمر بستن وناخن چیدن وداغ نهادن چهارپایان ومعالجت بیماران وحجامت وزراعت وصحبت ومباشرت وگمشده را طلب کردن وبجانب شمال ومشرق رفتن اینجمله را نیک بود واگر از جانب چپ آید عزیمت سفر کردن خاصه بجانب مغرب وجنوب وجامه نو بریدن وپوشیدن وزرینه ساختن وکودک بمکتب دادن وعقد ونکاح کردن وزفاف وعمارت وتجارت را نیک بود وگویند خاکی وآبی دلیل بود بر فراخی نعمت وخوشدلی و دم آتشی وبادی دلیل دلتنگی ورنج وبیماری و دم آسمانی دلیل بود بر پریشانی ودلتنگی کارها وگویند بوقت آنکه سایلی از کیفیت ضمیر سؤال کند اگر دم خاکی رود ضمیر از چیزهای نباتی بود واگر بادی یا آبی باشد ضمیر از چیزهای حیوانی بود واگر آتشی باشد ضمیر از چیزهای معدنی واگر آسمانی باشد او هیچ ضمیر نکرده باشد وچون از کارها وحاجتی پرسد اگر حروف نام سایل طاق بود و دم از جانب راست رود آنکار تمام شود وحاجت بر آید واگر حروف نام او جفت باشد و دم از جانب چپ رود آنکار بر نیاید وحاجت روا نگردد واگر از بیمار پرسد وحروف نام بیمار طاق باشد و دم سایل ومسؤل از جانب راست آید بیمار نیک شود واگر حروف نام بیمار جفت و دم هر دو از جانب چپ باشد آن بیمار را خطر باشد واگر پرسند که از دو خصم کدام غالب باشد اگر سایل از اینجانب آمده باشد که دم زیاده رود و هر نام که بیشتر گوید آن شخص غالب آید واگر سایل از آنجانب آمده باشد که دم کمتر رود هر نام که آخر گویند آن غالب بود واگر از زن حامله پرسند اگر سایل از جانب چپ آمده باشد و دم از آنطرف بیشتر آن حمل دختر باشد واگر از جانب راست باشد و دم از آنطرف بیشتر رود پسر باشد واگر از لشکر بیگانه پرسند وسایل از جانب چپ آمده باشد و دم از آنجانب رود آن لشکر بیاید واگر دم از آنطرف نرود یا خود کمتر باشد آن لشکر نیاید واگر از غایبی پرسند که زنده است یا مرده اگر سایل از جانب چپ آمده باشد که دم از آنجانب بیشتر رود و بر آن جانب نشیند که کمتر رود آن غایب باز نیاید واگر از آنجانب آمده باشد که دم کمتر رود وهم بر آنجانب نشیند غایب مرده باشد واگر از درد وکر بچه پرسند وسایل از آنجانب آمده باشد که دم بیشتر رود باز یابد واگر از آنجانب آمده باشد که دم کمتر رود دیر باز آید وبیمار همین حکم دارد وگویند اگر یک شبانروز دم او شوریده شود چنانکه نداند که کدام دم میرود دلیل بود بر آنکه او را فرزندی قوی حال در وجود آید واگر دو دم او یک شبانروز برابر رود علامت دیوانگی بود واگر چهار ساعت پیاپی دم از جانب چپ زند فایده بدو رسد واگر هشت ساعت شود دوستی را رنجی رسد واگر شش ساعت رود یکی از نزدیکان او رنجور شود واگر ده ساعت رود او رنجور شود واگر دوازده ساعت رود دشمنی قوی پیدا کند واگر یکشبانروز رود بیم مرگ بود وگویند چون کسی از کسی ترسد اگر بوقت دم از جانب چپ آید در باغی رود وبنام آنکس صد دسته رنگ شکوفه از هر نوعی حاصل کند و بر سر آب روان نشیند ویکیک را بنام آنکس در آب اندازد آنکس برو مهربان گردد وهیچ خوفی وترسی نماند وگویند اگر بوقت آنکه دم راست رود با زن صحبت کند فرزند نرینه آید واگر دم از جانب چپ رود فرزندیکه در وجود آید مادینه بود ومبارک دم ونیک قدم وعاقبت محمود

فصل دوم در علم وهم وبنای این قسم پیش ایشان بر ریاضت است وفروترین مرتبه در ریاضت آنستکه خلوت اختیار کند واز خوردن حیوانی وآشامیدن مسکرات ومجامعت احتراز کند وکم خسبد وبوییهای خوش بکار برد وبهزل مشغول نگردد وکم خورد وجامهای پاک وخوشبوی بپوشد وباهیچکس مخالطت نکند واگر کسی او را بهرچه بدتر رنجاند بمکافات آن مشغول نگردد وبدان التفات نکند وبالاترین مرتبه آنکه بغذای روزی ماهی قناعت کند و در هر هفته بجز یکساعت نخسبد و در هر روز بجز دو دم نزند تا کار تمام شود و در کاینات متصرف گردد وبعد از آن بهرچه خواهد مشغول شود واز چیزهای غریب که در اینجا ذکر کرده اند آنست که گویند اگر بوقت ضعف وعلامت مرگ توهم کند که آبحیات بر خود میریزد وبدین وهم جازم شود واستمرار نماید چنانکه هیچ ترددی در خواطر او نیاید از آن ضعف خلاص یابد ومرگ مندفع شود و پیوسته همین طریقه نگاه میدارد تا چندان بزید که از خود ملول شود ودیگر بدفع مشغول نگردد تا هلاک شود وبعضی گویند اینچنین کس هرگز نمیرد بلکه چون از کدورات تمام صافی شود او را باکل وشرب احتیاج نباشد وروحانی صرف گردد واز نظر مردم غایب شود گویند اگر کسی نداند که از عمر او چه

مقدار باقیست بوقت آنکه آفتاب برآمده باشد و قدری بلند شده بصحرا رود و روبسوی مغرب کند و برابر سایه خود در زمین راست و هموار رست
بایستد و هیچ نجنبد پس هر دو دست بر سر زانو نهد چنانکه رکوع میکند و وهم برابن کار دارد و هیچ چیز در خاطر نیاورد پس سر بردارد و در سایه خود احتیاط
کند اگر سایه را تمام اندام بیند دلیل بود برانکه از عمر او باقیست و اگر بی دست بیند دو سال از عمر وی مانده است و اگر بی پای بیند یکسال مانده
باشد و گویند مواضع وهم نه است اوّل قحف دویم میان دو ابرو سیم حلقوم چهارم سوراخ باریک نزدیک منخرین که در حلق است و بدماغ میگذرد
پنجم دل ششم شکم هفتم ناف هشتم ذکر نهم مقعد و وهم قحف همچو ماه تمام بود و وهم ابرو همچو آفتاب و وهم حلقوم همچو نور و وهم منخرین همچو ظلمت و وهم
دل همچو چراغ افروخته و وهم شکم همچو شمع افروخته و وهم ناف همچو شعاع آفتاب و وهم ذکر همچو آتش و وهم مقعد همچو روشنائی ماهتاب بود و هر
یکی ازین احکام بسیار ثابت کنند اما چون در ذکر آن زیاده فایده متصور نشد بهمین اکتفا رفت بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعل
السموات العلی والارضین السفلی وصلی الله علی محمد شمس الضحی وآله بدر الدجی مقاله پنجم از قسم دویم در فروع ریاضی
مشتمل بر سیزده فن فن اوّل در علم هیأت و تعریف او همانست که در مجسطی یاد کرده شد چه اینعلم بحقیقت حکایتی است از آنچه در مجسطی ثابت
شده است و ما آنچه مهم باشد درینقسم در مقدمه و ده باب ایراد کنیم انشاء الله تعالی مقدمه در بیان اموریکه پیش از شروع درینعلم باید
دانست بدانکه چون خطی منحنی متناسب سطحی محیط شود بوجهیکه در وسط آن نقطه فرض توان کرد که از آن نقطه خطوطیکه باستقامت بدان خط منحنی کشند
از هر جهة که باشد همه متساوی باشند آنسطح را دایره خوانند و آنخط را محیط و آن نقطه را مرکز و آنخطها را انصاف اقطار و چون خطی از دو جهة بمرکز بگذرد
و بمحیط رسد آنخط را قطر خوانند و قطر دایره را ببرابر کند و هر خط مستقیمی که دایره را بدو پاره کند بهر وجهیکه باشد آنرا وتر خوانند و قطعه را که از
محیط افراز کنند آنرا قوس خوانند و هر جسمیکه سطحی مستدیر متناسب بدو محیط بود بوجهیکه در وسط آن جسم نقطه فرض توان کرد که هر خطی که باستقامت
از آن نقطه بر آن خط کشند همه متساوی باشند آن جسم را کره خوانند و آنسطح را محیط و آن نقطه را مرکز کره و چون برنفس خود حرکت کند هر نقطه که بر دو فرض
کنند بحرکت کره در دوره تامه دایره احداث کند الا دو نقطه که آن هر دو را قطب خوانند و خطیکه باستقامت بر مرکز بگذرد چنانکه از هر دو
طرف بقطب رسد محور او گویند و دایره عظیمه که در وسط حادث شود و بعد او از آن هر دو قطب متساوی باشد منطقه او خوانند و مدارات
همه متوازی یکدیگر و موازی منطقه باشد و هر دو خط که در یکسطح باشد بوجهیکه از هر دو طرف چندانکه بکشند بیکدیگر نرسند آن دو خط را متوازی خوانند
و اگر دو سطح مستوی بدینصفت باشند هم متوازی خوانند و هر سطح مستوی که کره را بدو پاره کند در و دایره احداث کند که آن فصل مشترک باشد
میان هر دو پس اگر آن دایره کره را بدو نیمه برابر کند آن بزرگترین دایره باشد که در کره واقع شود و مرکز آن کره و مرکز آن دایره هر دو یکی باشد
و چون دایره بر کره بر دایره دیگر افتد که سطح هر یک بر سطح دیگر قایم باشد اگر هر دو دایره عظیمه باشند از تقاطع ایشان چهار زاویه حادث شود
و آن دو دایره بر قطر یکدیگر بگذرند و هر دو دایره عظیمه که متقاطع شوند تقاطع ایشان بر دو نقطه متقابل بود و یکدیگر را تنصیف کنند و چون دو سطح
مستدیر متوازی یکی داخل دیگری که مرکز هر دو یکی بود بجسمی محیط شوند آنرا فلک خوانند و سطح خارج را محدب و داخل را مقعر و گاه باشد که
سطح داخل او را اعتباری نکنند و چون دو دایره و سطحی مستدیر بجسمی محیط شوند آنرا اسطوانه مستدیره خوانند و خطی که بمرکز هر دو بگذرد محور اسطوانه
و اگر محور بر دایره عمود باشد آن اسطوانه قایم بود و چون سطح مستدیر و دایره بجسمی محیط شوند چنانکه با نقطه بهم آیند آنرا مخروط مستدیر خوانند و خطی
که از آن نقطه بمرکز دایره رسد محور او بود و اگر محور بر سطح دایره عمود باشد آن مخروط قایم بود و محور اسطوانه و مخروط را سهم نیز گویند و دایره
ایشانرا قاعده باب اوّل در بیان هیأت اجرام عالم و ترتیب آن بر سبیل اجمال بدانکه مجموع عالم یک کره است مرکز او مرکز زمین و محیط
مستدیر بر آن مجموع محیط و از آن سطح تا مرکز زمین هیچ جای خالی نیست بلکه اجرام افلاک و عناصر بعضی ببعضی متصل و محیط اند بمثابه توهای پیاز
و همه کری الشکل اند و زمین در وسط همه و او بیش بعضی سه طبقه است طبقه محیط بمرکز که بر صرافت ارضیه باقی است دویم طبقه طینیه سیم طبقه
مخالطه بغیر که در و معادن و نباتات و حیوانات متکون شوند الا آنکه در سطح زمین بواسطه قبول تشکلات باسباب خارجی تضاریس بسیار از جبال
و وهاد پدید آید اما آن قادح کرویت او نیست چه او بنسبت با کره زمین بمثابه خشونتی است که در ظاهر اکر صغار پدید آید و بعد از و کره آبست
اما او تام الاستداره نیست بلکه از سطح او بعض از زمین بیرون آمده تا مسکن حیوانات و منشاء نباتات گردد چه اگر آب بر و از جمیع جوانب محیط
شدی اینمعنی صورت نبستی و بعد از و کره هواست و سطح مقعر او نیز بواسطه تضاریس آنچه در وست از آب و زمین مضرس است و او سه طبقه است
طبقه اول هوای کثیف که مجاور آب و زمین است و دویم طبقه زمهریر که منشاء رعد و برق و صواعق است و برودت او بواسطه اختلاف او
باجزای بخاری مائی و انقطاع تاثیر انعکاس اضواء از و سیم طبقه هوای غالب که بواسطه ممازجت ادخنه شهب در او حادث شود و بعد از و کره

مقاله پنجم
فن اول

بدو نیمه

انعکاس

آتش است و سطح محدب او مقعر او پیش اکثر بر استداره باقیست و پیش بعضی دو طبقه است بعضی ممازج هوای حار که ادخنه مرتفعه از اسفل در آنجا متلاشی شود و کواکب
ذوات اذناب و اشباه آن در آنجا متکون شوند و بعد از و فلک قمر و بعد از و
فلک عطارد و بعد از و فلک زهره و بعد از و فلک شمس و بعد از و فلک مریخ
و بعد از و فلک مشتری و بعد از و فلک زحل و بعد از و فلک ثوابت و بعد از و
فلک اعظم که آنرا فلک الافلاک خوانند و فلک اطلس نیز گویند و بر مجموع اسم
عالم اطلاق کنند و ماتحت فلک قمر را عالم سفلی و عالم کون و فساد خوانند و افلاک
عالم علوی و صورت عالم اینست و چون در حرکات و احوال فلکیات چنانچه در
اصول طبیعی مبرهن است اختلاف ممکن نبود و کواکب را گاه سریع و گاه بطی و گاه
مستقیم و گاه راجع می یافتند دانستند که در ثخن افلاک مذکوره افلاکی چند
دیگر هست که حرکات ایشان سبب این اختلاف شود و آن افلاک را افلاک جزئی
خوانند و افلاک جزئی پانزده اند یکی از آن شمس که و اقعست در ثخن فلک کلی او محدب
انماس محدب فلک کلی او بر نقطه مشترکه میان هر دو که آنرا اوج خوانند و مقعر او مماس مقعر
فلک کلی او بر نقطه مشترک میان هر دو که آنرا حضیض خوانند و ثخن فلک شمس بواسطه آن دو کره شود غیر متوازیه السطوح یکی از آن حاوی باشد و دویم از
آن محوی و رقت حاوی از مایلی اوج باشد و غلظ او از مایلی حضیض و هر یکی از آن حاوی و محوی را متمم خوانند و فلک کلی او را فلک ممثل گویند بنابر آنکه دایره
منتهی بفلک ممثل بر محیط او باشد و دویم را فلک خارج مرکز بواسطه آنکه مرکز او خارج مرکز عالمست و شمس در جرم این فلک مرکوز و مغروق است چنانکه قطر او
مساوی ثخن این فلک باشد و سطح او مماس هر دو سطح او و سبب احتیاج باثبات دو فلک مر شمس را آنستکه چون شمس در یکقطعه از مدار خود بر زمین دورتر میشود
حرکت انحطاطی مینمود و در قطعه نزدیکتر بزمین نزدیکتر و حرکت او انجا سریع مینمود و مقرر بود که فلکیات در حرکات متشابه اند دانستند که او بر فلکیست که مرکز او
خارج مرکز عالم است و وقوع او در نصفی از فلک البروج اکثر از وقوع او در نصف فلک خود تواند بود و در نصف دیگر بعکس و نیز زمان قطع او نصف فلک البروج را
بیشتر از زمان قطع او باشد مر نصف دیگر را و در احد النصفین از زمین دورتر باشد و نصفی دیگر
نزدیکتر و حرکت او بنسبت با فلک البروج مختلف شود و صورت فلک او اینست و هر یکی از زحل
و مشتری و مریخ و زهره را دو فلک دیگر باشد یکی خارج المرکز چنانکه در شمس گفته شد و دویم
فلک صغیر که در جرم خارج المرکز که آنرا فلک تدویر خوانند و فلک خارج المرکز غیر شمس را
بواسطه آنکه حامل مرکز تدویر است فلک حامل نیز خوانند پس هر یکرا ازین کواکب چهار
کانه سه فلک باشد یکی ممثل و دویم حامل سیم تدویر و سبب احتیاج باثبات فلک
تدویر مراین کواکب را آن بود که چون ایشانرا می یافتند که از مغرب بمشرق حرکت میکردند باز
میدیدند که از آنجا بقهقرا با جنوب بمغرب رجوع میکردند و هر یکی زمانی معین بر آن توجه باقی بودند و
بعد از آن مستقیم میشدند و باز با جانب جنوب مشرق حرکت میکردند بر نظام اوّل دانستند که اجرام
ایشان بر محیط افلاکی اند که شامل ارض نمیشدند تا هر گاه که بر اعالی فلک تدویر باشند چنان محسوس افتد

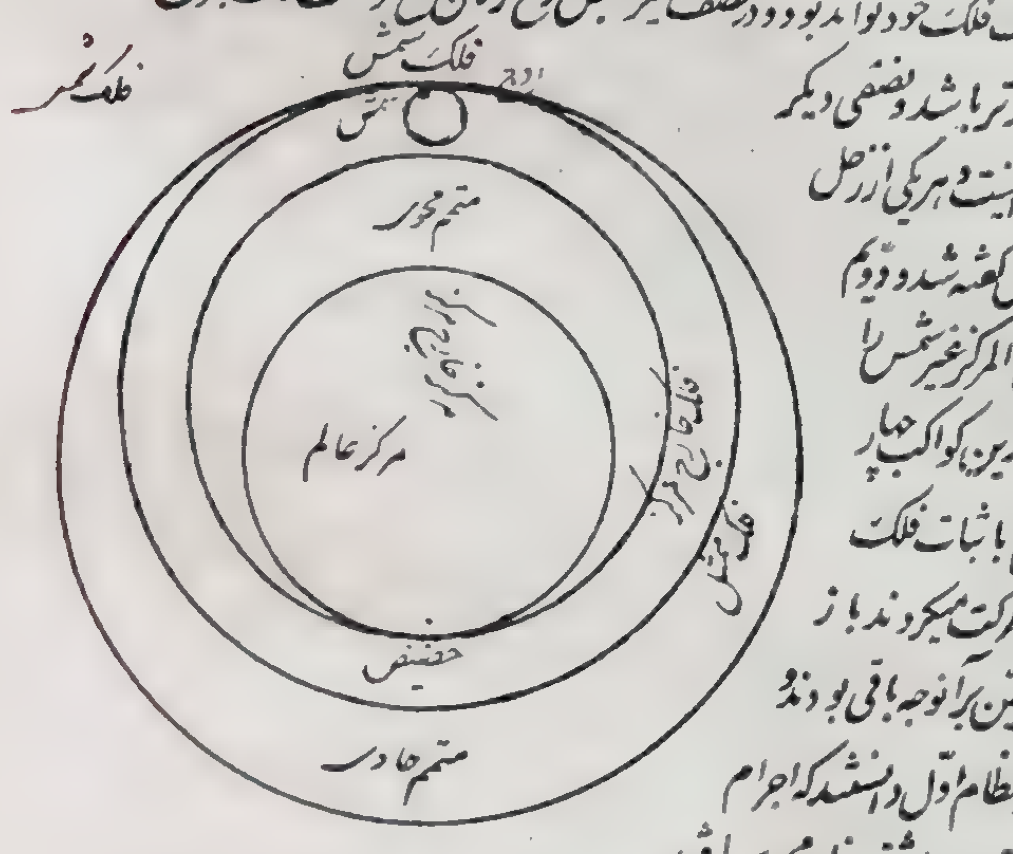

که حرکات ایشان بجهة شرقست و هر گاه که بر اسافل فلک باشند چنان محسوس افتد که حرکات ایشان بجانب مغربست و سبب احتیاج ایشان غیر زهره بحامل
تدویر آن بود که زمان اختفای هر یک از ایشان تحت الشعاع در اجزای فلک البروج مختلف میبود زیرا که اختفای هر یک از ایشان در ذروه فلک تدویر باشد
و از جهة تدویر اختلافی معتد به صورت نبندد پس بناچار باید که بواسطه فلکی باشد که زمان اختفا بوقت بعد او از زمین کمتر باشد و بوقت قرب او بیشتر زیرا
که مرکز تدویر چون دورتر باشد از زمین حرکت بطی نماید و نیز آفتاب زود تر از مرکز تدویر بگذرد و زمان اختفا اندک باشد و اگر نزدیک باشد بزمین آفتاب از مرکز
تدویر دیرتر بگذرد و زمان اختفا بیشتر باشد و روشن است که اگر تدویر بر محیط فلکی بودی که مرکز او مرکز عالمست آنرا اختلاف در ازمنه اختفای ایشان واقع نشدی بلکه
زمان اختفای اول همچو زمان اختفای دویم بودی و محسوس چون خلاف اینست بناچار باید که تداویر ایشان بر فلکی دیگر باشد که مرکز او خارج مرکز عالم بود که
آنرا حامل خوانند چنانکه ذکر رفت و سبب احتیاج زهره بحامل آن بود که قدر نصف قطر او در اجزای فلک البروج گاه بزرگ مینمود

فلک علویه

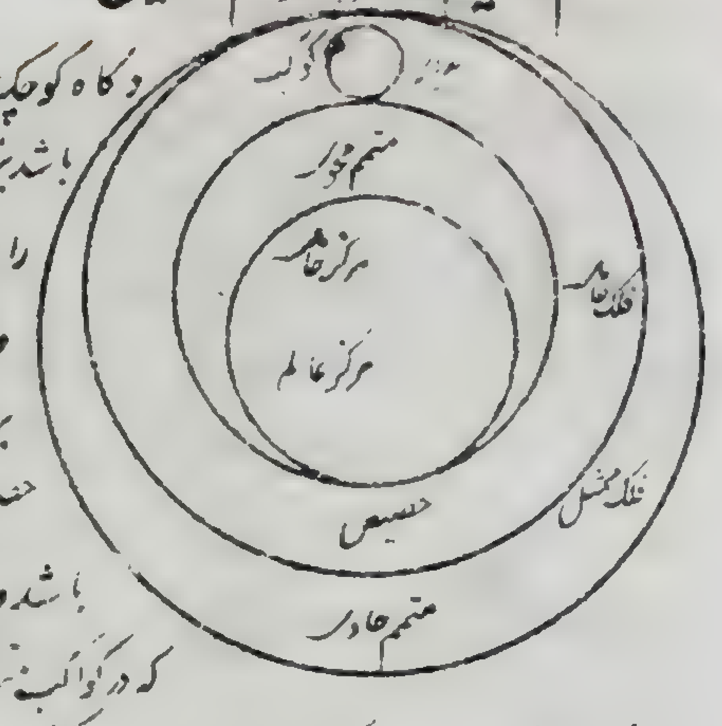

دکاه کوچک پس دانستند که سبب اختلاف قرب و بعد او ست بزمین تا هر وقت که قریب باشد بزمین بزرگ نماید و هر وقت که بعید باشد کوچک و صورت افلاک ایشان اینست و عطارد را سه فلک دیگر باشد دو خارج مرکز یکیرا از آن که حاوی باشد بر دیگری مدیر خوانند و این در ثخن ممثل او باشد بر وجهیکه گفته شد یعنی محدب او مماس محدب ممثل باشد بر نقطهٔ مشترک میان ایشان که آنرا اوج خوانند و مقعر او مماس مقعر ممثل بر نقطه که آنرا حضیض خوانند و دویم را که محوی باشد حامل خوانند بواسطه آنکه فلک تدویر در جرم او باشد و ح عطارد را دو اوج و دو حضیض بود و سبب احتیاج او بتدویر هم بر آن وجه است که در کواکب متقدم گفته شد و بفلک حامل تدویر چنانکه در زهره گفته شد و احتیاج او بفلک مدیر از آنجهت است که چون او ... که نهایت بعد است از مرکز زمین در میزان بود بایستی که نصف قطر تدویر او در حمل که مقابل او ست بزرگتر نمودی از آنکه در اجزای دیگر از فلک البروج لیکن چون در دلو و جوزا بزرگتر مینماید از همه جا باید که درین هر دو بزمین نزدیکتر باشد و ح اقرب و مقابل ابعد نیفتد و این نتواند بود الا بواسطه انتقال مرکز حامل و الا اقرب در مقابله ابعد بودی پس بضرورت حامل را محرکی باشد خارج المرکز که حضیض در دو تثلیث اوج که هر یکی تسدیس مقابل او باشد حاصل شود و صورت افلاک عطارد اینست و قمر را نیز سه فلکست غیر فلک اول یکی از آنجمله که مرکز او مرکز عالم است فلک مایل خوانند و در جوف ثخن ممثل که آنرا در قمر فلک جوزهر گویند باشد و در ثخن او همچو در دیگر افلاک و دویم فلک حامل تدویر و سیم تدویر و سبب احتیاج قمر بفلک تدویر آنستکه چون او را در وقتیکه در حرکت بطی مینمود که بزمین نزدیک میدیدند و گاه دور و در وقتیکه سریع بودی همچنین دانستند که این اختلاف از جهة فلک خارج المرکز نتواند بود و الا در بطو دایما قریب بزمین نمودی و در سرعت بعید از و سبب احتیاج او بحامل تدویر آنستکه چون نصف قطر فلک تدویر را در تربیعات بزرگتر از آن میافتند که در اجتماعات و استقبالات دانستند که بوقت اجتماع و استقبال شمس در اوج آن و در تربیع در حضیض و این بفلک خارج المرکز که حامل تدویر بود صورت بندد و ظاهر است که خارج المرکز را ناچار است از فلکی دیگر موافق المرکز و آن فلک مایل او ست و اما احتیاج باثبات فلک جوزهر بواسطه آنست که چون قمر را بر مدار غیر مدار شمس متحرک میافتند در دو موضع متقابل و متقاطع او و آن

فلک عطارد

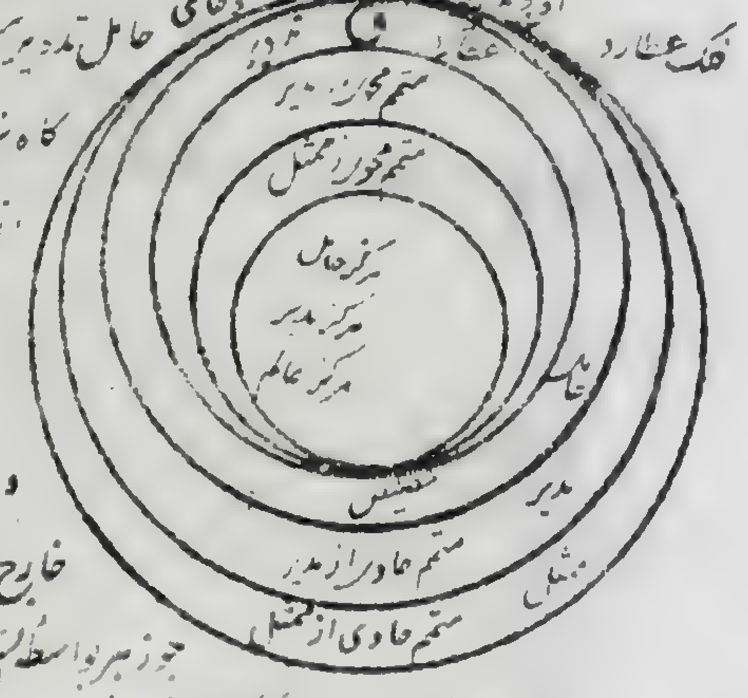

تقاطع را ثابت ندیدند بلکه کسف قمر مر شمس را در مواضع مختلف میافتند چنانکه اگر دو کسوف کلی حاصل شد موضع کسوف دویم را از فلک البروج متاخر از موضع کسوف اول میدیدند مایل بجهه مغرب دانستند که او را فلکی دیگر باشد که آن دو نقطه مقاطع بدان منتقل شود و آنرا بواسطه آنکه آن دو تقاطع باعتبار او پدید آید فلک جوزهر خوانند

فلک قمر

و صورت افلاک قمر اینست **باب دویم** در بیان حرکات افلاک بالجمله بر دو قسم است یکی از مشرق بمغرب و دیگری از مغرب بمشرق و از قسم اول یکی حرکت فلک اعظم است که اسرع حرکات بود و دوره در قرب شبان روزی تمام کند و جمیع افلاک چون در ضمن او باشند بتبعیت او همین حرکت کنند و طلوع و غروب آفتاب و ماه و سایر کواکب بواسطه این حرکت بود و چون اول حرکت که از سماویات محسوس شد این حرکت بود و تمامت افلاک بدین حرکت متحرک بودند این حرکت را حرکت اولی و حرکت کلی و حرکت یومی خوانند و هر دو قطب او دو قطب عالم و مرکز او مرکز عالم و منطقه او که آنرا معدل النهار خوانند همه عالم را بدو نیم کند شمالی و جنوبی دویم حرکت مدیر عطارد که آنرا بنا بر آنکه اوج دویم عطارد در و باشد حرکت اوج خوانند و هر دو قطب او غیر قطب عالم بود و منطقه او غیر منطقه حرکت اولی و غیر منطقه بروج او در شبانروزی پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه حرکت کند سیم حرکت جوزهر قمر حوالی مرکز عالم بر منطقه بروج و هر دو قطب او و او در شبانروزی سه دقیقه و ده ثانیه حرکت کند و این حرکت را راس و ذنب خوانند چهارم حرکت فلک مایل قمر هم حوالی مرکز عالم و این حرکت را حرکت بر توالی خوانند بواسطه ... حوالی مرکز عالم بر دو قطب و منطقه او غیر معدل النهار و منطقه البروج

و او شبانروزی یازده درجه و نه دقیقه حرکت کند و این حرکت را حرکت اوج قمر خوانند و مجموع حرکاتیرا که از مشرق بمغرب باشد حرکت برخلاف توالی خوانند بواسطه آنکه بر توالی بروج نباشد و از قسم دویم یکی حرکت فلک ثوابت است و قدما حرکت او را در نیافته اند و معتقد ایشان آن بود که حرکت یومی از فلک ثوابت صادر میشود و ارسطو نیز بر این بوده تا بعد ابرخس که او دریافت که کواکبی که بر حوالی بروج اند حرکت میکنند و بر این هیچ زیاده نکرده تا بطلیموس بعد از و ذکر کرد که جمیع حرکت میکنند و گفت فلک ثوابت در صد سال یکدرجه حرکت کند چنانکه دوری بسی و شش هزار سال تمام کند و بعضی گفتند یکدرجه را بشصت و شش سال شمسی که شصت و هشت سال قمری باشد قطع کند چنانکه دوری به بیست و سه هزار و هفتصد و شصت و شش سال تمام شود و جمعی همچو ابن اعلم و غیر او گفتند یکدرجه در هفتاد سال قطع کند چنانکه دوری در بیست و پنج هزار و دویست سال تمام شود و این مطابق رصد مراغه است اگرچه خواجه نصیر الدین در بیشتر کتب خود چنین آورده است که دوری به بیست و چهار هزار سال تمام کند و چون هر دو قطب او غیر قطب عالم بود و حرکت در جهه مختلف بنا چار منطقه او مقاطع معدل النهار گردد چنانکه یاد کرده شود و این حرکت را حرکت بطیه و حرکت ثانیه خوانند و دویم حرکات افلاک ممثله بر حوالی مرکز عالم و این حرکت همچو حرکت فلک ثوابت بر همان منطقه و قطبین او و آن حرکات اوجات و جوزهرات و است بحرکت اوج عطارد که آن مدیر است و بجز اوج قمر و ممثل و جوزهر او چنانکه ذکر رفت و سیم حرکت فلک خارج مرکز شمس بر منطقه مسامت منطقة البروج و بر دو قطب مغایر هر دو قطب او و این حرکت در شبانروزی پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه است چهارم حرکات افلاک حامله بر مناطق و اقطابی غیر منطقه فلک اعظم و فلک البروج و اقطاب ایشان و او در شبانروزی مر زحل را دو دقیقه و هشت ثانیه بود و مشتری را چهار دقیقه و پنجاه و نه ثانیه و مریخ را سی و یک دقیقه و بیست و هشت ثانیه و زهره را پنجاه و نه دقیقه و عطارد را یازده درجه و پنجاه و هشت دقیقه و شانزده ثانیه و قمر را بیست و چهار درجه و سی و سه دقیقه و اینجمله را حرکت بر توالی خوانند و حرکات افلاک تداویر از حرکات مذکوره خارج است چه حرکات عالی آنها اگر از مغرب بمشرق باشد حرکات اسافل از مشرق بمغرب بود چنانکه مر تداویر خمسه متحیره را و اگر حرکت اعلی از مشرق بمغرب بود حرکت اسفل از مغرب بمشرق باشد چنانکه تدویر قمر را و حرکت تدویر زحل در شبانروزی پنجاه و هفت دقیقه و هشت ثانیه بود و حرکت تدویر مشتری پنجاه و چهار دقیقه و نه ثانیه و حرکت تدویر مریخ بیست و هشت دقیقه و حرکت تدویر زهره سی و هفت دقیقه و تدویر عطارد سه درجه و شش دقیقه و تدویر قمر سیزده درجه و سه دقیقه و این حرکاترا بواسطه ظهور انتقال جرم کواکب بحرکات تداویر و ظهور اختلاف در حرکت خاصه و حرکت اختلاف خوانند **باب سیم** در بیان دوایریکه بسبب حرکات و بحسب نسبت افلاک با بقاع زمین حادث شود بدانکه دایره که عالم را تنصیف کند آنرا عظیمه خوانند و مرکز او بناچار مرکز عالم بود و اگر تنصیف نکند صغیره باشد و از دوایر عظام یکی منطقه حرکت اولیست که آنرا معدل النهار و فلک مستقیم خوانند بواسطه استقامت شب و روز در محاذی آن و دوایریکه از هر دو طرف این منطقه از نقاط مفروضه اعتبار کنند آنرا مدارات یومی خوانند جهه آنکه آن نقطه بیکشبانروز بدان مدار بگردد و همه آن مدارات با معدل النهار متوازی باشند و مرکز همه بر محور باشد و چون توهم کنیم که معدل النهار عالم را بدو نیمه کند و بر روی زمین بگذرد هر آینه بر سطح زمین دایرهٔ حادث شود آنرا خط استوا خوانند و از دوایر عظام منطقه حرکت ثانیه که آنرا بواسطه آنکه باوساط بروج بگذرد منطقة البروج و دایرة البروج و فلک البروج نیز خوانند و دوایریکه از هر دو طرف منطقة البروج اعتبار کنند موازی او آنرا مدارات عرضی خوانند و چون توهم کنیم که منطقة البروج عالم را قطع کند بر سطوح افلاک ممثله دوایریکه حادث شود آنرا بواسطه مماثلت با منطقة البروج در قطب و مرکز افلاک ممثله خوانند و سبب این دایره که منطقة البروجست کمیت طول حرکات کواکب مقدر شود چه هرگاه که توهم خطی کنیم که از مرکز عالم خارج شود و بمرکز کواکب بگذرد و بسطح فلک البروج رسد اگر طرف آنخط بر منطقه واقع شود موقع او در منطقه مکان کوکب باشد از فلک البروج و ح کوکب را عرض نباشد چه عرض کوکب بعد او ست از منطقة البروج و آفتاب چون پیوسته ملازم منطقه باشد او را عرض ثابت نشود و اگر طرف خط بر خارج منطقه واقع شود توهم دایره کنیم که بهر دو قطب منطقه و طرف آنخط بگذرد و منطقه را قطع کند نقطه تقاطع میان آن دایره و میان منطقه مکان کوکب باشد از فلک البروج و کواکبرا ح عرض باشد و چون قطب منطقه غیر قطب معدل النهار است در جهة متبادل و هر دو از دوایر عظام سطح هیچیک ازین دو دایره یکدیگر قایم نباشند بلکه بر دو نقطه متقاطع شوند و هر یکی از ایشان دیگری را بدو نیمه کنند و منطقه بر آن دو نقطه بدو نیمه شوند و تقاطع ایشان بر زوایای حاده و منفرجه بود و آن نقطه را که چون تقاطع واقع شود فلک البروج بطرف شمال رود نقطه اعتدال ربیعی خوانند بواسطه آنکه در معظم معموره چون آفتاب بآنجا رسد خریف باشد و غایت بعد منطقة البروج از معدل النهار را از طرفین که وسط اعتدالین باشد دو نقطه بود و آنچه برا که شمالی باشد شمالی نقطه انقلاب صیفی خوانند بواسطه آنکه چون آفتاب بدانجا رسد در معظم معموره زمان از ربیع بصیف منقلب شود و دیگر

که مایل جنوب بود نقطهٔ انقلاب شتوی بواسطهٔ آن که چون آفتاب بدانجا رسد معظم معموره زمان از خریف بشتا منتقل شود و دایرهٔ بروج
بواسطهٔ آن دو نقطهٔ اعتدال و دو نقطهٔ انقلاب بچهار قسم متساوی شود و مدت قطع آفتاب هر ربعی را فصلی خوانند و چون در دو ربع متلاصق از
آن ارباع بر هر ربعی دو نقطهٔ دیگر اعتبار کنند که بعد هر یکی از دیگری مثل بعد آن دیگر باشد و شش دایره بر سطح فلک باعتبار آن نقاط توهم کنند
چنانکه مجموع آن دوایر بدو نقطهٔ متقابل که هر دو قطب فلک البروج باشند متقاطع شوند یکی از آن دوایر بهر دو قطب عالم و هر دو قطب فلک البروج
و دو نقطهٔ انقلاب بگذرد و آنرا دایره مارهٔ باقطاب اربعه خوانند و دو قطب او دو نقطهٔ اعتدال باشد و دایرهٔ دیگر از آن بهر دو نقطهٔ اعتدال بگذرد
و قطب او دو نقطهٔ انقلاب باشد و چهار دیگر بچهار نقطه که بر بعین از طرفین متوهم بود بگذرد و فلک البروج باعتبار این دوایر بدوازده قسم
متساوی منقسم شود و هر نصفی شش قسم هر قسمی را از آن برجی خوانند و از دوایر عظام یکی دیگر دایرهٔ افق است و آن عظیمه باشد که فلک را بظاهر و خفی
قسمت کند و بدو طلوع و غروب بشناسند یکی از دو قطب او سمت الرأس و یکی سمت قدم بود و او معدل النهار را بدو نقطه تنصیف کند که یکی از
آن دو نقطه را نقطهٔ مشرق و مطلع اعتدال خوانند و دیگر را نقطهٔ مغرب و مغرب اعتدال و خطی را که واصل باشد میان این هر دو نقطه خط مشرق و
مغرب و خط اعتدال گویند و دوایر را که موازی این دایره باشند مقنطرات خوانند اگر فوق الارض باشد مقنطرات ارتفاع و اگر تحت الارض باشد
مقنطرات انحطاط و از آنجمله دایرهٔ نصف النهار است و آن دایره است عظیمه که بهر دو قطب عالم و سمت الرأس و سمت قدم بگذرد و هر دو قطب او
نقطهٔ مغرب و مشرق باشد و او دایرهٔ افق را بدو نقطه تنصیف کند یکی را از آن نقطهٔ جنوب و دیگر را نقطهٔ شمال خوانند و خطی را که واصل باشد میان
این دو نقطه خط نصف النهار و از آنجمله دایرهٔ ارتفاع است که آنرا دایرهٔ سمتیه نیز خوانند و آن دایره ایست عظیمه که بسمت الرأس و قدم و بطرف
خطی که خارج شود از مرکز عالم بمرکز کوکب بگذرد و او دایرهٔ افق را بزوایای قایمه بدو نقطهٔ غیر ثابت بل منقلب بانتقال دایرهٔ افق و بحسب
انتقال کوکب قطع کند و هر یکی را از آن دو نقطهٔ سمت خوانند و قوسی را از دایرهٔ افق که میان نقطهٔ سمت و میان یکی از دو نقطهٔ مشرق و مغرب باشد
قوس سمت گویند و آنچه میان او و میان یکی از دو نقطهٔ جنوب و شمال باشد تمام سمت و آن دایره بر دایرهٔ نصف النهار در شبانروزی دو بار
منطبق شود یکبار در منتصف زمان ظهور کواکب و بار دویم در منتصف زمان خفای او و از آنجمله دایرهٔ اول سموتست که آنرا دایرهٔ مشرق و مغرب نیز
خوانند و آن دایرهٔ عظیمه باشد که بسمت الرأس و سمت قدم بدو نقطهٔ مشرق و مغرب بگذرد و هر دو قطب او دو نقطهٔ شمال و جنوب بود و او را با
دایرهٔ نصف النهار بر دو نقطهٔ سمت الرأس و قدم تقاطع افتد و او را جهت آن دایرهٔ اول سموت خوانند که چون دایرهٔ ارتفاع بدو منطبق شود او را
قوس سمت نباشد و چون از آن بگذرد سمت بهم رسد و مدار یرا که مماس آن دایره شود مدار رأس آن بلد خوانند و از آنجمله دایرهٔ میل است
و آن دایرهٔ عظیمه باشد که بهر دو قطب معدل النهار و بجزوی از اجزای دایرهٔ بروج بگذرد و بدو بعد کواکب از معدل النهار که آنرا میل اول خوانند
بشناسند و از آنجمله دایرهٔ عرض است و آن دایره ایست عظیمه که بهر دو قطب بروج بگذرد و بدو عرض کواکب و میل ثانی مر اجزای فلک البروج را
از معدل النهار بشناسند باب چهارم در احوال ثوابت و اختلاف اوضاع ایشان بحسب حرکت اولی و ثانیه بدانکه از ثوابت بکثیر از دویست
و دو کوکب را رصد کرده اند و طول و عرض ایشانرا بعد از تحقیق در زیجات ثبت کرده و آنجموع را با چهل و هشت صورت آورده و بیست و یک از
آنجمله در جانب شمال اند و دوازده بر منطقه که آنرا دوازده برج خوانند و پانزده در جانب جنوب و این کواکب بعضی بر نفس صورت باشند و بعضی
خارج از صورت و بعضی بر حوالی آن و چون این کواکب در صغر و کبر مختلفند مجموع را در شش اندازه نهاده اند که آنرا قدر یا عظم خوانند از آنجمله
پانزده که از همه بزرگترند در قدر اول باشند و چهل و پنج در قدر دویم و دویست و هشت در قدر سیم و چهارصد و هشتاد و پنج در قدر چهارم و
دویست و هشت در قدر پنجم و پنجاه و شش در قدر ششم و شش سحابی و نه مظلم و آنچه خورد تر از قدر ششم است در رصد و شمار نیامده است و هر کوکبی را از
ایشان دو مدار است یکی بحرکت ثانیه موازی منطقهٔ البروج که آنرا مدار یومی خوانند و آن بحسب حرکت کوکب بحرکت ثانیه خورد تر و بزرگتر شود مثلاً کوکبی
که بر منطقهٔ البروج باشد چون در اول حمل بود مدار او دایرهٔ معدل النهار باشد و چون در جانب شمال افتد چندانکه از معدل النهار دور تر میشود
مدار او خورد تر میشود و قسم ظاهر بزرگتر از قسم خفی میگردد تا باول سرطان رسد و چون از آنجا بگذرد میل او در نقصان آید مدار او باز بزرگتر میشود
تا چون باول میزان رسد مدار او مدار معدل بود و چون از آنجا بگذرد در جانب جنوب افتد مدار خورد تر شود و قسم ظاهر کمتر از قسم خفی شود
تا چون بسر جدی رسد بغایت نقصان باشد و اینمدار در رأس جدی باشد و بعد از آن دیگر زیاده میشود تا بسر حمل آید و این دور بقول بعضی در
بیست و چهار هزار سال تمام شود و بقول بعضی زیاده از آن چنانکه یاد کرده شد و غایت میل فلک البروج از معدل النهار در هر دو جانب
سر سرطان و جدی بیست و سه درجه و نیم باشد تقریباً و او را میل کلی خوانند و هر کوکب که عرض او کمتر از میل کلی باشد مدار عرض او با معدل

مدار عرضی خوانند و آن بهر دو بزرگتر و کمتر شود دو دیگر مداری باعتبار معدل النهار که آنرا مدار یومی

النهار بدو جا تقاطع کند و معدل النهار را بدو قسم مختلف کند و سر سرطان و سر جدی منتصف آن دو قسم بود پس اگر عرض شمالی بود منتصف
قسم بزرگتر سر سرطان بود و اگر جنوبی بود منتصف آن سر جدی و اگر عرض کوکب بقدر میل کلی بود مدار عرض او معدل النهار را قطع نکند ولیکن
مماس او شود و اگر عرض شمالی بود مماس سر جدی شود و اگر جنوبی بود مماس اول سرطان و اگر عرض بیشتر از میل کلی بود و از تمام میل کلی
کمتر مدار عرض او مماس معدل النهار نشود بلکه در اول یک منقلب که در خلاف جهت عرض بود نزدیکتر شود و در اول منقلب دیگر دورتر و از مدارات
یومی او هر چه دورتر از معدل حاصل شود خردتر باشد و اگر عرض کوکب بقدر تمام میل کلی باشد بوقتی که بر سر آن منقلب رسد که در جهت عرض بود
بقطب معدل النهار رسد و آنجا او را مدار یومی نباشد و همچو قطب معدل پیوسته بر یکوضع باشد و اگر عرض بیشتر از تمام میل کلی بود حرکت
اولی و ثانیه در دو ربع از دو مدار چنان نماید که در یکجهت است و در دو ربع دیگر چنانکه در دو جهت مختلف است و چون افقی از آفاق فرض کنیم
که هر کوکب که بعد او از معدل النهار کمتر از عرض بلد باشد در مدار یومی بسمت الرأس نرسد بلکه در جهت قطب مخفی گردد پس اگر بعد او مساوی
عرض بلد باشد از سمت الرأس در جهت قطب ظاهر گردد و اگر بعد او مساوی تمام عرض بلد باشد در جهت قطب ظاهر بود کوکب ابدی الظهور
بود و در مدار یومی یکبار مماس افق شود بر دایرهٔ نصف النهار و اگر در جهت قطب خفی باشد کوکب ابدی الخفا باشد و در مدار یومی هم یکبار
بر دایرهٔ نصف النهار مماس افق شود و اگر بعد او از تمام عرض بلد زیاده بود در هیچ وقت مماس افق نشود و بعد او از افق در وقتی نزدیکتر
بود بقدر فضل عرض بلد بود بر تمام بعد او از معدل النهار و اگر بعد او از معدل النهار بقدر ربع دور بود او را مدار یومی نبود و بر قطب
معدل منطبق شود باب پنجم در بیان اختلافاتی که کواکب را در حرکات بحسب طول و عرض واقع شود بدانکه شمس را بجز یک اختلاف در طول نباشد
و آن اختلاف آنستکه چون او بر محیط دایره میگردد که مرکز او خارج مرکز عالمست مکث او در یکی از دو نصف فلک البروج که اوج او در آنجا باشد
بیشتر باشد از مکث او در نصفی دیگر که حضیض او در آنجا بود پس حرکت او را در نصف اوج ابطا یابند از حرکت او در نصف حضیض و حرکت او در خارج
مرکز که آن وسط اوست مختلف نشود و جهت اینست که بزیاده تعدیل و نقصان آن بر وسط شمس احتیاج افتد تا موضع او از فلک البروج محقق
شود و اما کواکب دیگر را در طول چند اختلاف باشد اول اختلافیکه بواسطهٔ حرکت ایشان بر محیط تدویر واقع شود و آنرا اختلاف اول خوانند
دویم اختلافیکه بواسطهٔ قرب مرکز تدویر بزمین و بعد او بسبب آنکه حامل او چون خارج مرکز است واقع شود پس نصف قطر تدویر را در وقتیکه
بزمین نزدیک باشد بزرگتر بینند و اختلاف بیشتر در وقتیکه دور باشد از زمین بخلاف این و سیم اختلافیکه قمر را بر صوب نقطهٔ محاذات
اتفاق افتد و کواکب متحیره را بر مرکز خط مدیر یا بر مرکز فلک معدل المسیر و شمس را در عرض اختلاف صورت نبندد چه او را عرض نباشد
اما سایر کواکب چون از فلک البروج بجانب شمال یا جنوب میل کنند ایشانرا عرض بود و در آن اختلاف واقع شود اگر بواسطهٔ میل فلک
مایل بود از فلک البروج آنرا عرض فلک خارج مرکز خوانند و غایت آن مر زحل را ب ل و مشتری را الف ل و مریخ را الف یا و زهره را
و عطارد را ... و قمر را ه بود و قمر را غیر ازین عرض نباشد اما متحیره را اختلافی دیگر باشد و آن میل ذروه تدویر و حضیض او باشد از
فلک که آنرا عرض تدویر خوانند و غایت این عرض مر زحل را د ک و مشتری را ب مو و مریخ را ... و زهره را ب ل و عطارد را ... و زهره
و عطارد را اختلاف دیگر خاص باشد که آنرا وراب و انحراف و التوا خوانند و غایت آن مر زهره را ح ل و عطارد را ... اگر درین باب
زیاده خوض رود بتطویل انجامد باب ششم در هیأت سطح زمین و ذکر اقالیم زمین بر وجهی که یاد کرده شد کره ایست و آب اکثر او محیط و معمور
از و کمتر از یک ربعست که آنرا ربع مسکون خوانند و چون مرکز زمین مرکز عالمست پس سطح دایرهٔ معدل النهار بر سطح زمین دایرهٔ احداث کند که
آنرا خط استوا خوانند چنانکه یاد کرده شد و چون دایرهٔ عظیمه از دوایر میول فرض کنند سطح آن دایره بر زمین دایره احداث کند که خط
استوا را بر زوایای قایمه قطع کند و باین دو دایره زمین بچهار ربع متساوی منقسم شود دو شمالی و دو جنوبی طول هر ربعی بقدر نصف دایرهٔ
عظمی و عرضش بقدر ربعی از دایرهٔ عظمی و ازین چهار ربع یک ربع شمالی مسکونست که طولش از خط استوا بقدر نصف دور باشد و عرضش از خط
استوا تا بنقطهٔ محاذی قطب معدل النهار باشد و این ربع دور بود و این ربع را با آنکه ربع مسکون خوانند همه او معمور نیست بلکه در بعضی از و در جانب
شمالی بسبب افراط سرما حیوانات اقامت نتوانند کرد و آن موضعی است که عرض آن یعنی بعد او از خط استوا زیاده از تمام میل کلی باشد
و آن شصت و شش درجه و کسریست و بعضی بواسطهٔ دریاها و کوهها و شورستانها و بیابانها هم عمارت پذیر نیست و در جانب جنوب از
خط استوا تا غایت هشت درجه اندک عمارتی یافته اند و اما از غایت کمی آنرا در حساب نیاورده اند و دریای محیط با کثر معموره محیط است الا
در جنوب و شمال و مغرب که کسی بدانجا نرسیده است اما بطریق استدلال حدس کرده اند که آنجا هم باید که دریا باشد و اکثر مواضع

خط استوا در دریاست و در میان دریا جزایر غیر معمور بسیار هست و شرح آن بعلم هیئات تعلق ندارد بلکه در علم مسالک و ممالک یاد کرده شود
انشاء الله و منجمان مبدء عمارت را در طول از جانب مغرب گرفته اند تا بعد شهرها از آن مبدء در جهة توالی بروج باشد و بعضی از جانب مشرق تا بعد از
حرکت اولی بود و مبدء عمارت از جانب مشرق از موضعیکه آنرا کنگ دز خوانند گرفته اند و از جانب مغرب از جزایر خالدات که اکنون خراب است
و از آنجا تا ساحل دریای مغرب ده درجه است و بعضی از منجمان مبدء عمارت را از ساحل دریای مغرب گرفته اند و وسط عمارت در طول بر خط استوا
جائیست که انرا قبة الارض خوانند و طولش از جزایر خالدات یا از ساحل ربع دور باشد و وسط عمارت بحسب طول و عرض جائیست که طولش
ربع دور بود و عرضش از خط استوا شصت درجه و کسری نیمه آنچه عرض تمامی معموره است و طول البقعه عبارتست از قوسی از معدل النهار که میان
دایرهٔ نصف النهار آن بقعه و میان نصف النهار مبدء عمارت از مغرب واقع باشد و عرض البقعه عبارتست از قوسیکه میان معدل النهار و سمت
الرأس آن بقعه از دایرهٔ نصف النهار آن بقعه واقع باشد و همساوی ارتفاع قطب معدل النهار بود در آن بقعه و معظم معموره را در عرض هفت
اقلیم کرده اند هر قسمی در طول از مغرب تا مشرق و در عرض چندانکه در غایت درازی روز نیم ساعت تفاوت کند و در خط استوا چون شب و روز
مساوی باشد هرگز روز از دوازده ساعت زیاده نشود و از آنجا تا جائیکه درازی روز دوازده ساعت و نصف و ربع ساعتی شود و اگر اهل
هیئات در حساب اقلیم نیاورده اند بنابر آنکه بواسطهٔ دریا و کثرت گرما عمارت کمتر است بلکه مبدء اقلیم اول را جائی گرفته اند که درازی روز دوازده
ساعت و نصف و ربع ساعت بود و عرض بلد آنجا دوازده درجه و دو ثلث باشد و از آنجا تا بدانجا که درازی روز سیزده ساعت و ربعی باشد
از حساب اقلیم اول بود و از آنجا تا بجائیکه درازی روز سیزده ساعت و سه ربع ساعتی باشد از حساب اقلیم دویم و از آنجا تا بجائیکه چهارده
ساعت و ربعی باشد از حساب اقلیم سیم بود و از آنجا تا بجائیکه چهارده ساعت و سه ربع باشد از حساب اقلیم چهارم و از آنجا تا بجائیکه
پانزده ساعت و ربعی باشد در حساب اقلیم پنجم و از آنجا تا بجائیکه پانزده ساعت و سه ربع باشد از حساب اقلیم ششم و از آنجا تا بجائیکه
شانزده ساعت و ربعی باشد از اقلیم هفتم و در آنجا عرض بقعه پنجاه درجه و ثلثی باشد و از آنجا تا آخر عمارت که عرض شصت و شش درجه و کسری
باشد از حساب اقلیم ننهند از افراط سرما و اندکی عمارت پس از اول اقلیم اول تا آخر اقلیم هفتم سه ساعت و نیم درجه درازی روز تفاوت
کند و سی و هشت درجه و دو ثلث در عرض و وسط اقالیم وسط اقلیم رابعست آنجا که طول بنود درجه رسد و درازی روز بچهارده ساعت و
نیم و عرض البقعه بسی و شش درجه و ثلثی تقریبا و آنمیانه معظم عمارت عالم است و عمارت بیشتر در اقلیم سیم و چهارم و پنجم و ششت و اقلیم اول
در طول ده هزار و دویست میل است از جانب مشرق ابتدا کند و بزمین چین و بعضی از بلاد جنوبی از هند و سند و بطرف جنوبی از زمین حجاز و
بیشتر بلاد یمن و حبشه بگذرد تا بمحیط غربی رسد و اقلیم دویم از بلاد چین ابتدا کند و معظم بلاد هند و سند بگذرد تا بعمان رسد و همچنان ابطاف
و مکه و یثرب و قطع قلزم و نیل و زمین مغرب کند تا بمحیط رسد و اقلیم سیم از مشرق چین ابتدا کند که دار الملک اهل چین باشد و در میان مملکت
هند و سیستان و مولتان که از بلاد سند است بگذرد و زابل و سیستان و کرمان و فارس و اصفهان و اهواز و واسط و بصره و کوفه و بغداد
هم در این اقلیمند و همچنین حمص و دمشق و بیت المقدس و بعضی از زمین مصر که آن دمیاط است و اسکندریه و بلاد افریقیه تا بمحیط و اقلیم چهارم از
شمال بلاد چین ابتدا کند و بیلاد تبت و ختا و کشمیر و کابل و غور و اکثر بلاد خراسان و طبرستان و قومس و دیلم و اکثر بلاد عراق عجم و آذربایجان
و موصل و ملطیه و حلب و انطاکیه و اراضی مغرب بگذرد تا بمحیط رسد و اقلیم پنجم از اقصای بلاد ترک ابتدا کند و بفرغانه و سمرقند و بخارا و خوارزم.
و دیار ارمن و میافارقین و ساحل بحر شام و بعضی از بلاد روم بگذرد تا بمحیط رسد و اقلیم ششم از مشرق ابتدا کند و بمیانه دریای جرجان
و بعضی از روم و صقالیه و باب الابواب و شمال اندلس بگذرد تا بمحیط رسد و اقلیم هفتم از مشرق ابتدا کند و بنهایات اتراک مشرق و شمالی بلاد
یاجوج و ماجوج و کوههائیکه اتراک آن همچو وحوش باشند و بحر شام و صقالیه بگذرد تا بمحیط رسد و طول این اقلیم چهار هزار و هشتاد میل است
باب هشتم در خواص بقاع هر بقعه که بر خط استوا باشد دایرهٔ معدل النهار بسمت رأس آن بقعه افتد و دو قطب معدل النهار بر دایرهٔ افق
از دو جانب و دایرهٔ افق جملگی مدارات یومی را بدو نیمه کند یک نیمه ظاهر و دیگر نیمه خفی و آنجا جمیع کواکب را طلوع و غروب بود و مدت مکث
ایشان فوق الارض مساوی مکث تحت الارض باشد و بدین سبب پیوسته روز و شب متساوی باشند و فلک را قیاس آن آفاق کره منتصبه و
مستقیمه خوانند و دور فلک آنجا دولابی بود و دایرهٔ منطقة البروج دو وقت بسمت رأس بگذرد و در آن دو وقت دو قطب فلک البروج بر
افق باشد و بعد از آن دو وقت یک قطب فلک البروج فوق الارض باشد و قطب جنوبی تحت الارض باشد و قطب جنوبی فوق الارض و چون جنوبی قطب بغایت ارتفاع رسد دایرهٔ ماره باقطاب اربعه بر نصف النهار منطبق باشد و بسمت
الرأس بگذرد و ارتفاع قطب جنوبی در آنوقت بقدر میل کلی باشد و غایت دوری فلک البروج از سمت الرأس در موضع سر سرطان از

جانب شمال هم بقدر میل کلی باشد و از اول میزان تا اول حمل اجزای فلک البروج از جانب جنوب سمت رأس گذرد و قطب شمالی فلک
البروج فوق الارض باشد و قطب جنوبی تحت الارض و غایت ارتفاع قطب شمالی آنجا بود که دایرهٔ ماره باقطاب اربعه بر نصف النهار
منطبق شود و اول جدی بر نصف النهار بود و در غایت بعد از سمت الرأس و ارتفاع قطب و بعد اول جدی از سمت الرأس هر یکی هم بقدر
میل کلی باشد و آفتاب آنجا دو نوبت بسمت الرأس رسد و آن در دو نقطهٔ اعتدال بود و در آن دو روز بوقت نصف النهار اشخاص آنجا
سایه نباشد و در یک نیمهٔ باقی سال سایه در جانب جنوب افتد و در دیگر نیمه در جانب شمال و فصول سالی آنجا هشت بود دو تابستان و
ابتدای آن در وقت رسیدن آفتاب بدو نقطهٔ انقلاب باشد که در غایت دوری بود از سمت الرأس و دو بهار و ابتدای آن بوقت رسیدن
آفتاب باوساط اسد و دلو باشد و دو خریف و ابتدای آن بوقت رسیدن آفتاب باوساط عقرب و ثور باشد و هر بقعه که معدل النهار
و قطب او بر سمت الرأس آن بقعه نباشد دور فلک آنجا حمایلی بود و بنابر میل او از سمت الرأس آفاق آن موضع را آفاق مایله خوانند و در آفاق
مایله یک قطب معدل النهار مرتفع باشد از افق و دیگری منحط از او و ارتفاع و انحطاط بقدر میل معدل النهار باشد از افق و میل افق از معدل
النهار و جمیع آن آفاق مدارات یومی را که آن دوایر موازی معدل النهارند بدو قوس مختلف قطع کنند و قوسیکه ظاهر بود از آن دوایر
فوق الارض در شمال بزرگتر باشد از قوس خفی که تحت الارض باشد و در جانب جنوب بعکس این بود پس هرگاه که آفتاب در بروج شمالی
بود روز درازتر بود از شب بواسطه آنکه مکث او فوق الارض بیشتر باشد از مکث او تحت الارض و چون در بروج جنوبی باشد بعکس این
بود چه مکث آفتاب تحت الارض بیشتر باشد از مکث او فوق الارض و این وقتی باشد که قطب مرتفع از افق قطب شمالی بود و همچو در بلاد ما
و اگر قطب مرتفع از افق قطب جنوبی باشد حکم بعکس این بود چه قوس ظاهر فوق الارض بزرگتر باشد از خفی تحت الارض و آفاق مایله
پنج قسمند اول افقی که عرض آن از میل کلی کمتر باشد دویم آنکه عرض او مساوی میل کلی باشد سیم آنکه عرض او از میل کلی بیشتر و از تمام میل
کلی کمتر بود چهارم آنکه عرض او مساوی تمام میل کلی باشد پنجم آنکه عرض او از تمام میل کلی بیشتر و از نود درجه کمتر بود و اما در آفاق نوع اول که
عرض آن کمتر از میل کلی باشد آفتاب در یکدوره دو بار بسمت الرأس ایشان گذرد و مداریکه بسمت رأس ایشان گذرد بر دو نقطه قطع منطقة
البروج کند که میل هر دو از معدل النهار مساوی بعد سمت الرأس ایشان باشد از معدل و چون آفتاب بهر یکی از آن دو نقطه رسد بسمت
الرأس ایشان رسیده باشد در آفاقیکه عرض آن مساوی میل کلی باشد مداریکه بسمت الرأس ایشان گذرد بر نقطهٔ انقلاب صیفی یا شتوی
مماس فلک البروج شود پس آفتاب در نقطهٔ انقلاب صیفی یا شتوی بسمت الرأس ایشان رسد و بس و در آفاقیکه میل آن از میل کلی بیشتر بود و
از تمام میل کلی کمتر آفتاب بسمت الرأس نرسد و در آفاقیکه عرض آن بقدر تمام میل کلی باشد اعظم مدارات ابدی الظهور مماس منقلب شود
و اعظم مدارات ابدی الخفا مماس منقلب دیگر و یک منقلب را غروب نباشد و دیگر را ظهور و چون هر دو منقلب بر نصف النهار مماس افق
شوند هر دو قطب فلک البروج بسمت الرأس و سمت القدم باشند و منطقة البروج بر افق منطبق شود و بعد از آن یک نیمه منطقة البروج بیکبار
از افق برخیزد و یک نیمه فرو شود و آن نیمه که تحت الارض بود بتدریج طلوع میکند تا تمامی آن با یکدور معدل برآید پس اگر قطب ظاهر شمالی بود
آن نیمه که از اول جدی تا اول سرطان بود بیکبار برآید و دیگر نیمه در مدت یک شبانروز برآید و اگر قطب ظاهری جنوبی بود بعکس آن
باشد و در آن موضع روز افزاید تا همه روز شود و مدت یکشبانروز روزی بود که آنرا شب نباشد پس شب پدید آید و میافزاید تا همه شب
شود و مدت یکشبانروز شبی بود که آنرا روز نباشد و در آفاقی که عرض آن از تمام میل کلی زیاده بود و هنوز بنود درجه نرسیده قوسی
از فلک البروج که منتصف آن قوس بود ابدی الظهور شود و در جانب شمال آن قوس بود که اول سرطان منتصف او بود و دو نقطه که بر دو طرف
آن قوس باشد مماس افق شوند و بر نیایند و موضع تماس آن نقطه چهارگانه موضع تقاطع نصف النهار و افق باشد و در آن مدت که آفتاب آن قوس را
قطع کند که ابدی الظهور بود همه روز باشد بی شب و چندانکه عرض بلد بیشتر باشد آن قوس بیشتر بود و پس جائی باشد که مدت یکماه روزی بود
و جائی بود که مدت دو ماه و همچنین تا شش ماه و بعد از آنکه آفتاب آن قوس را قطع کرده باشد شب پدید آید و میافزاید تا همه شب شود و چندانکه
آفتاب آن قوس ابدی الخفا را قطع کند شب باشد بر وجهیکه در روز گفته شد و در اول حمل و میزان شب و روز یکسان باشد و در بقعه که قطب معدل
النهار بسمت الرأس افتد دایرهٔ معدل بر دایرهٔ افق منطبق شود و دور فلک آنجا رحوی شود و هر نقطه را که بحسب حرکت اولی بر مدار موازی
معدل النهار حرکت کند نه طلوع کند و نه غروب بل بر ارتفاع متساوی حرکت دیگر کند پس اگر قطب شمالی بر سمت الرأس باشد نصف شمالی
ظاهر بود و نصف جنوبی خفی و اگر قطب جنوبی بود بر عکس و طلوع و غروب نباشد الا بحرکت ثانیه پس هر کوکب که از جهة شمالی بجنبه

فن دوّیم

جنوب رود یا بعکس طلوع کند یا غروب و چون بر معدل النهار بود بر افق باشد و آفتاب یک نیمه سال که در برجهای شمالی بود در افقی که قطب شمالی بر سمت الرأس بود فوق الارض باشد و در نیمه دیگر تحت الارض و از جنوبی بعکس پس شبانروز یکسال بود شش ماه یکروز و شش ماه یکشب و بعد از آنکه آفتاب در بعضی ابطاء و در بعضی اسرع باشد میان روز و شب تفاوت افتد بسم الله الرحمن الرحیم **فن دوّیم از مقالهٔ پنجم**

علم مناظر و آن عبارتست از علمی که از احوال حاسه بصر از جهة کیفیت شعور او بمحسوسات و معلوم کنند و ما آنچه معرفت در این فن اهم باشد در شش فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی **فصل اوّل** در بیان هیئات بصر بدانکه چشم عضویست مخلوق از برای رؤیت اشیا و اصل او دو عصب بود نورانی مجوف نابت از دو جانب دماغ مایل بپیش که آن هر دو در داخل قحف در موضعیکه آنرا عصبه مشترکه و مجمع النور خوانند متلاقی شوند یکی بجانب راست کند و دیگری بجانب چپ تا از دو ثقبه که در استخوان محجر ند نفوذ کنند و آنجا بهیأت خشخاش منتفخ شوند و در وسط هر یکی رطوبتی باشد مستدیر الشکل و در ثخانت همچو مینیز تر مقدم او مایل بتفرطح و مؤخر او باستدقاق مشف غیر متلون در غایت صفا تا بسهولت قابل الوان و انوار شود و آنرا رطوبت جلیدی خوانند و یک نیمه این رطوبت جلیدی در میان رطوبت دیگر افتاده است مانند آبگینه گداخته صافی مایل بحمرت که آنرا رطوبت زجاجی خوانند و منفعت او آنستکه غذا و نور بجلیدی رساند و در پیش رطوبت جلیدی رطوبتی دیگر است مشف همچو سپیدی تخم مرغ که رطوبت جلیدیرا نگاهدارد تا بواسطه حرارت هوای خارج و حرارت داخل خشک نگردد و سخت نشود و طبقات چشم هفت اند ۱ طبقه اندرونی که ملاصق استخوانست و سخت ترین طبقات چشم اوست و فایده در صلابت او آنستکه تا مضرت استخوانرا از دیگر اجزای چشم باز دارد ۲ طبقه مشیمه که بر مثال مشیمه محیط طبقات و رطوبات چشم است و در او تجویفی هست که در وقت حاجت گاه ممتد شود و گاه منبسط ۳ طبقه شبکیه است مانند دام و فایده او آنستکه بعروق داورده که در وست غذا برطوبت زجاجی رساند و نور برطوبت جلیدی و غذای او از طبقه مشیمه است و منبت او از نفس عصب ۴ طبقه عنکبوتیّه است و او همچنان غشائیست مر رطوبت جلیدیرا و منبت او پیش بعضی از رطوبت جلیدیست و منفعت او آنستکه میان رطوبت جلیدی و رطوبت بیضی حاجز شود تا بیکدیگر آمیخته نشوند ۵ طبقه عنبیه که در رطوبت بیضی ست و او همچو نیم دانه انگور است که چوب از وبیرون کرفته باشند و حدقه عبارت ازوست و ملاقی محسوس شود و او دو طبقه است طبقه داخلی که آنرا خملی خوانند همچو خمل معده تا رطوبت بیضی را جمع کند و طبقه خارجی بغایت املس صلب است خاصه گرداگرد ثقبه تا کنارهای ثقبه راست بایستد و ثقبه گشاده بماند و غذا و منبت او از طبقه مشیمه است و لون او آسمان گونست بواسطه آنکه نور بصر را هیچ رنگی مفیدتر از رنگ آسمانی نیست چه بیاض مفرق بصر است و سواد قابض ۶ طبقه قرنیه و او در پیش طبقه عنبیه است و چهار توست بر یکدیگر ملتزق تا از آفت دور باشد و او صلب است و صافی و سفید و صلابت او از برای آنستکه تا اجزای چشم را استوار دارد و سفیدی و صافی از برای آنکه روح باصره در و نفوذ تواند کرد و سیاهی که در حوالی او نماید از عکس طبقه عنبیه باشد و منبت او از طبقه صلبیه است و غذای او از عنبیه ۷ طبقه ملتحمه که گرداگرد قرنیه است و منبت او از غشائیست که در زیر پوست سر است و آنرا اسماق خوانند و غذای او هم از آن غشاست و بعضی گفته‌اند غذای او از طبقه صلبیه است و عضلات چشم نه اند یکی بر بالای چشم که آنرا بالا حرکت دهد و یکی از طرف نشیب که او را بشیب حرکت دهد و سیم در ماق و انگوشه چشم است تا طرف بینی چهارم از طرف لحاظ که چشم را بسوی صدغ حرکت دهد دوی دیگر عضله موربه اند که چشم را با جوانب مختلف حرکت دهند و سه دیگر در فم عصب مجوف اند که او را محکم دارند و منع کنند از آنکه فراخ گردد و روح باصره مستغرق متبدّد شود و اگر در غرایب خلقت چشم کما ینبغی خوض رود بیان غرض میسّر نشود سبحان من دقت حکمته و عمت قدرته **فصل دوّیم** در بیان مذاهب و کیفیت ابصار مذهب اکثر حکمای طبیعی و متاخران ارباب تعالیم آنستکه ابصار بواسطه ورود مبصرات است ببصر و انطباع او در و و مذهب متقدمان ارباب تعالیم آنستکه بواسطه خروج شعاع است از بصر و اتصال او بمبصر و آن شعاع ممتد شود در خطوط مستقیمه که اطراف آن مجتمع باشند عند مرکز البصر و میان این طایفه اختلاف بسیار است بعضی گفته‌اند خطوط مستقیمه اجسامی اند دقاق که منتهی شود بمبصر پس آنچه اطراف او بر سطح مبصر افتد آنرا ادراک خوانند و آنچه در میان اطراف الخطوط باند که خطوط بر آنجا نیفتاده باشد آنرا ادراک نکنند و زعم بعضی آنستکه شعاعی مستقیم از بصر خارج شود چون بمبصر رسد بر سطح او بر طول و عرض حرکت کند حرکتی بغایت سریع چنانکه از غایت سرعت او حس ادراک او نتواند کردن و بدان حرکت مخروطی مصمت حاصل شود که موجب ابصار گردد و بعضی دیگر گفته‌اند در حالت فتح اجفان آن مخروط مصمت دفعةً بی زمان محسوس حادث شود و قومی دیگر گفته‌اند شعاعی که بدان ابصار حاصل شود توجیه نوری که از بصر منبعث شود و بمبصر میرسد و حیات بدان قوتست و جمعی دیگر گفته‌اند هوا چون ببصر متصل شود از و کیفیتی قبول کند و در حال بواسطه آن کیفیت شعاع شود و بصر بدان مبصر ترا ادراک کند و ادله هر طایفه را با ضعف آن شیخ رئیس در شفا یاد کرده است چون در ایراد آن فایده نبود از آن اعراض کرده شد و مختار

پیش محققان این فن آنستکه ابصار بانطباع صورتست و مراد بصورت پیش اهل صناعت ضوء و لونست و پیش ایشان آنستکه چون مبصری مقابل ببصر شود میان سطح بصر یعنی آنقدر که مقابل ثقبه است و میان هر دو نقطه از و مخروطی متشکل شود و صورت نقطه در آن مخروط بجمیع سطح بصر از جمیع سموتی که آن مخروط ملتیم شده باشد وارد شود و در و نفوذ کند تا برطوبت جلیدی رسد لیکن ادراک بجز از سمت واحد حاصل نشود چه اگر از جمیع سموت حاصل شدی یکچیز را صور بسیار دیدندی و آن صور ممتزج شدندی و امتیاز حاصل نشدی و محسوس خلاف اینست و آن سمت نشاید که سمت انعطافی باشد چه بعضی را بر بعضی ترجیح نیست پس باید که از سمت عمود باشد چه او بالطبع متمیز است و بجز یکی بیش نیست و هر چند که در ابصار خطوط شعاعی را نیز مدخل است اما احساس از تاثیر صورتست و تاثیر بصر از و و بصر مستعد انفعالست بدو بر جمیع خطوط شعاعی و چون رطوبت شعاعی هم شفیفست و هم غلیظ بواسطه آنکه شفیفست صور در و نفوذ کند و بواسطه آنکه غلیظست در سطح او نیکی ثابت بماند تا بحیثیت ضوء و لون متکیف شود و اشراق از جنس آلامست چه هرگاه قوی باشد متضرر شود و احساس اول در جلیدی حاصل شود و از آنجا بزجاجی برسد و تمام ادراک بعصب مجوف حاصل شود چه اگر در جلیدی تمام شدی یکچیز را دائما دو دیدندی لیکن مشاهد خلاف اینست **فصل سیّم** در تمیز خطوط شعاعی و خواص آن بدانکه آن خطرا که بر مرکز مخروط بگذرد سهم مخروط خوانند و چون صور وارد ده در وسط جلیدی باشد سهم یکی از خطوط باشد که وارد شود بر مقرر است که صور اول در جلیدی ممتد شود و بعد از آن در زجاجی و تجویف عصب بترتیب و ابتدای آن در جلیدی بر سموت شعاع باشد اما در زجاجی و عصب این ممکن نباشد الا که بر سموتی دیگر شوند که مقاطع سموت اشعه باشند پس مخروط شعاع صور مبصرات نیز در رطوبت جلیدی مترتب شود پس چون ابتدای حس انجاست و رطوبت زجاجیه بتضییق خطوط شعاعی مبنیست تا قوت قابله که در اوست متجسس شود باحساس آن صور بحفظ ترتیب او و قبول او مر صور را مخالف قبول جلیدیست و صور چون ترتیب بزجاجی پیوندد از هیئات منعطف گردد و بعصب ممتد شود و هر نقطه که بر سطح زجاجی باشد چون صورت بدان نقطه رسد در سمت متصل برود و از آن متغیر نگردد و سموت آنجا که عصبه مشترکه منحنی است منحنی باشد و بعد از آن بهمان ترتیب مرتب شوند و در و صور باحساس اخیر جزو بر نوعی شوند بود و چون سهم مخروط عمود باشد بر سطح جزوی که متاخر است از جلیدی و آن قوی ترین اشعه باشد و زجاجی شفاف سهم در و باستقامت نفوذ کند تا موضع ثقبه و باقی خطوط در زجاجی از استقامت منعطف شود و انعطاف در باقی سهم کمتر بود و در حواشی بیشتر و معلوم است که این انعطاف صور کند و آنرا ضعیف گرداند پس صوری که وارد شده باشد بر سهم ظاهرتر بود و بعد از آن آنچه در پی او بود و ضعیفترین همه آن باشد که در حواشی مخروط افتد و از اینجا معلوم شود که صورت حاصله در عصبه مشترکه مختلف الاجزا بود و نقطه از آن صورت که بنظر آن نقطه بود که بر سهم باشد از مبصر بین از سایر نقاط بود و بعد از آن آنچه مایل آن بود و چون مبصر را کسی استقرا کند دریابد که حال بر وجه مذکور است چه ناظر چون بکوفت ببصر نود مقابل مبصرات بسیار گردد و بصر خود را ساکن گرداند بصر درت آنچه از آنها مقابل وسط بصر او بود بهتر از غیر آن دریابد و اقرب اهتز از ابعد با آنکه همه را دریافته باشد و بنابرین بود چون خواهد که تحقیق چیزی کند بر سطح او سهم بصر را یمین و شمالی و فوق و تحت بگذارد بر مثال نسج عنکبوت در زمانی اندک تا جمیع اجزای آنرا بواسطه بصر که سمت و مایل او از اشعه مخروط ببیند و این حرکت را حرکت مایل خوانند **فصل چهارم** در بیان مبصرات بدانکه آنچه بصر آنرا ادراک کند از معانی جزئی بحسب استقرا بیست و دو چیز ند ضوء و لون و بعد و وضع و تجسم و شکل و عظم و تفرق و اتصال و عدد و حرکت و سکون و خشونت و ملاست و شفیف و کثافت و ظل و ظلمت و حسن و قبح و تشابه و اختلاف و هر چه غیر اینهاست عاید با یکی از اینها شود همچو ترتیب که داخل است در تحت وضع و لیاقت در تحت ترتیب و شکل همچو استقامت و انحنا و تحدید و تقعیر هم در شکل و همچو کثرت و قلت در تحت عدد و همچو تساوی و تفاضل در تشابه و اختلاف و همچو ضحک و بشر و طلاقت و عبوس که از تشکلات وجه اند و همچو بکا که هم از شکل وجه است با حرکت و دموع و ادراک جمیع این معانی از صورت ضوء و لون که وارد شود بر عصبه مشترکه بود و کیفیت ادراک این معانی بتفصیل چون صور وارد شوند بر بصر بطریق استقامت یاد کنیم چه اعم و اغلب تعویل ممیزه بر فرض ورود مستقیم است دون انعکاس و انعطاف که بر سبیل ندرتست **اما ضوء و لون** که مدرک اولند احساس ایشان بدین چنانستکه اول جسم بدیشان مستضیء شود و این هر دو بعد از امتزاج بر حاسه وارد شوند و ضوء غیر لونست چه ممیز میان هر دو تمیز کند و نیز بر یک مبصر اضواء مختلف وارد شود و جنس لون در و بجز یکی نباشد و اگر چه اشراق مختلف شوند و نیز از ادراک قوه ممیزه مراضات مبصر را تاره و اظلام او تاره اخری و تفاوت مراتب او در ضوء با ثبات جنس لون دائما معلوم میشود که ضوء غیر لونست **اما بعد** یعنی بعد مبصر از بصر ادراک او بمجرد احساس حاصل نشود و ادراک بعد مبصر ادراک موضع اوست یا ادراک او در موضع او نیست چه ادراک مبصر در موضع او با دراک پنج چیز است ضوء و لون او و بعد و جهة او و کمیت او و بعد من حیث هو بقیاس مدرکست چه بصر چون بچیزی احساس کند که بیشتر از

آنرا احساس نکرده باشند داند که در بعض بصر ثابت نیست یا که مماس اوست و چون بوقت انطباق اجفان احساس آن نکند داند که آن متصل بسطح بصر نیست پس داند که میان ایشان بعدی واقعست و اما جهة بعد از سموت اشعه مدرک شود و ادراک او بحسب نظر است و ادراک کمیت و مختلف شود چه از ابعاد بعضی آنستکه کمیت یقین شود و بعضی آنستکه متحقق نشود و تحقق ابعد دو وجه تواند بود یکی آنکه اجسام مترتبه متصل یکدیگر مسامت بعد که میان بصر و مبصر است کرده و چون آن اجسام و مقادیر او را دریابد کمیت او را از بصر بر یاقته باشد لیکن این وقتی باشد که مبصر معتدل غیر مشرق در طول واقع باشد چه اگر بر بعد مشرق باشد ممکن نشود و همچنین اگر بر بعد غیر مشرق باشد لیکن مسامت اجسام دیگر نباشد همچو ابر در مقادیر چه انجا کمان افتد که در غایت بعد است اما اگر در میان کوهها باشد و سر کوهها ساتر شود بعد او بمقدار سر کوه نماید یا نزدیکتر و تحقق مقادیر اجسام مرتبه آنستکه انسان از اول نشاه مقادیر ارضی را از دور و نزدیک بقدم یا بذراع یا شبر یا غیر آن قیاس کند و صور آن در خیال ثابت شود و تقدیر مقادیر بآن نوعه او را ملکه گردد و چون در تقدیر و تحقیق مقادیر اجسام مترتبه و جمع آن ممکن گردد کمیت بعد مطلوب ورا حاصل شود و دویم آنکه مبصر از مالوفات بود و صورت او از ابعاد مختلفه بکرات بر و متکرر شده چه بتکرار کمیت زاویه مخروطه که باشد بشناسد و اگرچه مسامت اجسام مذکوره نباشد و اکثر ابعاد مبصرات مالوفه برین وجه مذکور است و بنابرین اهل تعالیم قایل شده اند بآنکه ادراک مبصر زاویه است و بس اما وضع که بصر ادراک کند سه قسم است اول وضع مبصر با جزای او نزدیک بصر و آنرا مقابله خوانند دویم وضع سطح مبصر نزد خطوط شعاعی و همچنین اوضاع نهایات سطح مبصر و اوضاع خطوطی که در سطح او باشد و مسافاتیکه میان هر دو نقطه بود سیم اوضاع اجزای مبصر بعضی با بعضی و اوضاع نهایات سطح او بعضی با بعضی که آن ترتیب است و اوضاع مبصرات متفرقه بعضی با بعضی هم ازین قبیل است و ادراک اول بعضی وضع مبصر که مقابله است از بعد و جهتی که در مبصر باشد بقیاس با بصر حاصل شود و ادراک دویم از ادراک سطوح مبصر و ادراک ابعاد اطراف آن و ادراک سیم از ادراک مواضع صور و ادراک کمیت ابعاد او از بصر و از اول تیامن و تیاسر و تعالی و تسافل معلوم کنند و از دویم متقدم و متاخر و از ترتیب دویم متطرق شود و در آن اول چهار تیاب در بعد باشد که چنانچه باید مدرک شود و بنابرین سبب که جسم محدب یا مقعر را از دو سطح چنین و اما تجسم که آن امتداد جسم است در ابعاد ثلثه بصر از جمیع اجسام ادراک امتداد او کند در طول و عرض بواسطه ادراک او در سطوح متقابله را اما ادراک عمق از جسمی کند که ادراک او از دو سطح متقاطعه کرده باشد یا از جسمی که از مقابل او سطحی محدب یا مقعر من التحدیب و التقعیر باشد و اما شکل یا شکل سطح مبصر بود یا شکل جسم که او از هیئات سطح است و ادراک اول از ادراک او باشد مر محیط صورتیرا که حاصل شود در تجویف عصبه مشترکه یا از ادراک او مر محیط جسم از سطح جلیدی را و هر یکی را از بیند که قوه ممیزه اعتبار کند شکل را در ادراک کند و هرگاه ممیزه خواهد که تحقیق شکل کند سهم شعاع را بر محیط سطح مبصر تحریک دهد تا از تحقق اوضاع اجزا و نهایات سطح مبصر و از تشابه اوضاع او و اختلاف آن و تحقیق او از ادراک اختلافات ابعاد اجزای او و تساوی آن یا از اختلاف ارتفاعات اجزای او و تساوی آن و ادراک تحدیب او مثلاً از ادراک قرب اجزای متوسطه و بعد اجزای متطرفه بود وقتیکه مقابل بصر باشد یا از اختلاف ارتفاعات اجزای او اگر سطح اعلای او منصرب با سطح اسفل مقابل بود و یا از اختلاف عروض او اگر تیامن یا تیاسر بود و همچنین ادراک نهایات سطح و اما ادراک تقعیر سطح چون یکی مبصر باشد تا زه از بعد اجزای متوسط و قرب متطرفه باشد و تاره از قرب متوسطه و بعد متطرفه و اندفاع او یا ماورای بصر و ادراک استوای سطح از ادراک تساوی و تاره از تساوی ابعاد جمیع اجزای سطح و تاره از قرب متوسطه و بعد متطرفه و اندفاع او یا وراء بصر و ادراک ابعاد و اجزای متقاربه و تشابه ترتیب او و اما عظم و آن مقدار مبصرات در کیفیت ادراک او خلاف کرده اند رای جمهور آنستکه ادراک او از زاویه مخروط شعاع مبصر است و بس و رای محققان اضعاف آنستکه عظم بی اعتبار بعد مبصر و وضع او با زاویه مذکوره مدرک نشود و صحیح نیست که ابعاد مبصر و زوایای ابعاد او بقرب و بعد مختلف شوند و شک نیست در آنکه بصر ادراک مقدار مبصر بمجرد مقابله تواند کرد چه ادراک جمیع سطح او دفعه میسر نشود و اما اگر مبصر حرکت کند تا بصر بر او محیط شود چنانکه جمیع سطح او را بجس یا استدلال دریابد و وقت قدر جسم او بقیاس دویم غیر قیاسی که در حال ابصار استعمال کرده باشد ادراک کند و چون قوه ممیزه خواهد که تحقق عظم مبصری کند سهم شعاع را بر جمیع اجزای مبصر حرکت دهد و اگر بعد او متقارب باشد حس او بوقت تامل التباس در صورت او باو دیدآید و اگر معتدل باشد صحت رویت او ظاهر شود و اما ادراک تفرق تفرق میان اشیای مبصره از تفرق صور مختلف باشد در بصر و آن یا بواسطه آن بود که میان دو جسم صورت ضوء و ظلمت باشد یا از برای آنکه انعطاف سطح هر دو یا جهة تباعد در موضع تفرق ظاهر بود و تفرق شاید که در جمیع اجزای بود همچو دو شاید که بعضی متصل باشد و بعضی منفصل همچو انگشتان و شاخهای درخت و هم شاید که سخیف بود و هم صفیق و گاه باشد که مدرک نشود و اما اتصال را بصر از ادراک عدم تفرق ادراک کند بنا برآنکه تفرق خود اصلا واقع نشود یا اگر باشد خفی بود و غلط بسیار واقع شود و بصر ادراک تماس نیز کند و فرق میان

از هر بعدی ابعاد مالوفه

شکل او مدرک شود و از ادراک دویم که آن هیئت سطح مبصر است از ادراک اوضاع اجزاء سطح مبصر

تماس و اتصال آنستکه در تماس حکم باثنینیت کند و در اتصال و اما عدد را باستدلال ادراک کند چه هرگاه که مبصرات متفرقه را دیگر وقت دریابد کثرت را در یافته باشد و تمیز او از آنجا عدد را ادراک کند و اما حرکت اگر بصر ادراک کند حرکت اینی وضعی بود و ادراک آن از تبدل وضع متحرک باشد بحسب دو زمان و آن یا از قیاس مبصری بود یا مبصرات متعدد چنانکه ادراک مبصر بکند مسامت مبصری پس مبصری دیگر و علی هذا چه اینجا بحرکت او احساس کند یا از قیاس با مبصر واحد چنانکه ادراک او بر وضعی که او را آن حاصل بود و بعد از آن وضع متبدل شود بقرب و بعد از و دیگر یا از قیاس با نفس مبصر چنانکه مبصر در جهتی باشد و بعد از آن با جهتی دیگر منتقل شود یا آنکه بصر همچنان بجای خود ثابت بود چه اینجا بحرکت مکانی احساس کند یا آنکه ثبات وضع او را بقیاس با بصر و حرکت او ادراک کند و اما سکون از ادراک مبصر مدرک شود چون در از مانی بر وضع واحد با کیفیت یا کمیت واحد احساس کند و اما خشونت که اختلاف وضع اجزای سطح جسمی است بحسب اغلب از اختلاف هیئات ضوئی که در سطح مبصر افتد مدرک شود چه هرگاه که بعضی از اجزاء مبصر مرتفع شود و بعضی منخفض ظل مرتفع بحسب اغلب بر منخفض افتد و ضوء بر مرتفع قوی تر افتد که بر منخفض و صور ضوء بر سطح مختلف شود و سطح املس را چون اجزای متشابه الوضع باشد در حسن ضوء در جمیع متشابه بود و بصر صورت ضوء را از خشن و املس بکثرت مشاهده احساس کند و اما ملاست را از صور ضوئی که در سطوح اجسام املس افتد بعد از تامل ادراک کند و صقالت که آن شدت ملاست است از پرتو ضوء و لمعان او در سطح مدرک شود و اما شفیف از ادراک آنچه ورای او بود در سمت مقابله او چون مشف اغلظ باشد از هوای متوسط میان او و میان بصر مدرک شود و ادراک کثافت از عدم ادراک ضوء ادراک کند و اما حسن از ادراک معانی جزئی مدرک شود که هر یکی را از آن معانی با تفراد حسن باشد و چون مقترن شوند نوعی دیگر از حسن حاصل شود مثلا ضوء موجب حسن است و بنابراین باشد که چیزهای نیز را خوب شمارند و لون نیز موجب حسن است و بواسطه اینست که الوان مشرقه همچو ارجوانی و وردی و زرقی ناظر را خوش آید و بعد نیز موجب حسن است اما بالعرض چه در صورت مستحسنه گاه باشد که معانی دقیقه بود که او را بعیب آورد همچو غضون و وشوم اما چون باندکی دور باشد آن معانی خفی بود و حسن او ظاهر شود و گاه باشد که بعکس بود و تجسم هم موجب حسن است و بنابرین حنیف خوبتر نماید از قطیف و شکل نیز موجب حسن است چه کره و دایره بهتر نماید از غیر آن و همچنین در سایر آنچه ذکر رفت که تفصیل آن بتطویل انجامد و اما قبح از عدم ادراک حسن مدرک شود و هر وجهیرا از وجوه حسن مقابل او قبحی باشد و در صورتیکه معانی مستحسنه و قبیحه با هم جمع شوند بصر تمیز آن کند و هر یکی را جداگانه دریابد و اما تشابه از ادراک متشابهین که در کمیتی از معانی متفق باشند مدرک شود و اما اختلاف از عدم ادراک تشابه و بر انحای مذکوره بصر معانی جزئیرا که در مبصرات باشد بحسب انفراد و ترکیب ادراک کند

فصل پنجم در کیفیت ادراک انعکاس بدانکه ادراک مبصرات در مرایا ظاهر است لیکن اهل نظر را در کیفیت آن اختلافست رای اصحاب تعالیم آنستکه شعاع از بصر خارج شود و چون بسطح مرآت رسد منعکس شود و بر چیزیکه آن ضوء معکوس افتد بصر آنرا ادراک کند و این رای مبنی است بر آنکه ابصار بخروج شعاع است و ضعف آن معلوم شد و رای بعضی از اهل طبیعی آنستکه جسم صیقلی چون مقابل مبصری از مبصرات شود صورت در سطح او حاصل شود و پس بصر چنانکه ادراک مبصرات مقابله کند بر استقامت ادراک آن کند و اینهم ضعیف است چه اگر ادراک صورت در مرآت بر مثال ادراک صورت مقابله باستقامت بودی بایستی که ادراک آن از جمیع جهات ممکن بودی و از موضع خود باشتغال ناظر یا مبصر یا مرآت اشتغال نکردی و گاه مستوی و گاه معکوس و گاه بزرگ و گاه کوچک بحسب سطوح مرآت نمودی و محقق آنست که چون وضع مرآت بر انعکاس بود صورت محسوس افتد و باوضاعی دیگر مشغول نشود و پس تحقیق آنستکه گوییم که ادراک این مبصرات بواسطه انعکاس صورت مبصر لیکن بر آن نوع که چون مخروط هر نقطه مضی سطح صیقلی گردد جمیع خطوط مخروطی بر سموت معین منعکس شود و چون مخروطات نقطه مبصر بسطح صیقلی ممتد شود و جمیع آن منعکس گردد شاید که از هر نقطه از آن خطی ممتد شود در سطح و منعکس گردد و بعد از انعکاس بنقطه مجتمع شود و میان آن نقطه و میان سطح صیقلی مخروطی ملتئم از آن خطوط حاصل شود و آن نقطه منعکس گردد و پس هرگاه که میان مرکز بصر نزد نقطه مذکوره باشد خطوط و صور وارده بر و مبصر بعد از انعکاس بر سموت شعاع وارد شود و از آن منفعل گردد و در سطح بصر صورت آن نقاط مترتبه بترتیب خطوط تشکل گردد و بصر آن تشکل ابر و جهیکه حال خطوط منعکسه اقتضای آن کند دریابد چون سموت ورود و انعکاس از نقطه اولی یا دوم سموت ورود انعکاس است از نقطه دویم یا نقطه اولی پس هرگاه که میان مرکز بصر و سطح صیقلی توهم مخروطی کنند و بعد از ین انعکاس او جمیع مبصراتیکه داخل مخروط منعکس واقع شود صحیح بود که از آنجا اضواء بر سموتیکه در منعکس اند وارد شوند و از صیقلی بر سبیل انعکاس نیز در مرکز بصر مجتمع شوند چنانکه رویت مبصرات بر سبیل استقامت نیست الا از ادراک اضواء و الوان ادراک با نعکاس نیز بغیر آن نشوند بود و چون ممکن است که میان مرکز چند صور و میان سطح صیقلی مخروطات بسیار باشد و منعکس شود و جمیع آن بمبصری واحد ملتقی شوند شاید که صورت آن مبصر بر سموت معینه بر صیقلی افتد و با آن ابصار منعکس شوند و همه آن ابصار ادراک آن صورت کند لیکن از مواضع

مختلفه از آن سطح نه از یکموضع مکرر در مرآت مخروط مقعر و بعضی از اوضاع چنانکه در مطولات مذکور است و بر وجهیکه یاد کرده شد معلوم میشود که اگر رای اهل طبیعی را بر اینوجه گیرند که صورت مبصر که در بصر حاصل شود واحد معین نیست بلکه صور مختلف المراتب در صغر و کبر و در هر مرتبه صور آن منتهایت و بصر ادراک جمیع آن شواند کرد و از غیر سمت انعکاس هم ادراک ممکن نباشد و آنچه ادراک آن ممکن باشد از جانب کبر متحد شود بجزیکه چون از آن بگذرد هیچو نقطه باشد عند البصر و از صغر هر یکی از مختلفات افراد غیر متناهی در اجزای متساوی از سطح متداخل و غیر متداخل موجود شوند هر یکی از آن صور نقطه باشد بعینها که چون مرکز بصر اینجا حاصل آید آن صورت احساس کند و از نقطه دیگر بر آن احساس شواند کردن امیت حقیقت ادراک بر سبیل انعکاس فصل ششم در خیال بدانکه مبصرات که بصر بانعکاس ادراک آن کند یا از پس مرآت ادراک کند یا از پیش یا در سطح مرآت و صورت منعکسه را موضعی مدرک معین بحسب شکل مرآت و وضع بصر از مرآت باشد که مدرک را پیوسته در آن موضع بیند و مادام که عقد وضع بصر از مرات متغیر نشود و صورت مدرکه را در مرات خیال خوانند و موضع او را موضع خیال و موضع خیال هر نقطه که بانعکاس مدرک شود ملتقی خط انعکاس بود و عمودی را که خارج شود از خط خیال خوانند و خط خیال و خط انعکاس هر دو متلاقی بود و در آینه مسطحه موضع خیال دائما در سطح مرآت هیچو ابعد نقطه مبصره بود از و و هر نقطه را که در مرات کری محدب ادراک کند و خارج از سهم انعکاس بود خط خیال او ملاقی خط انعکاس نشود و موضع خیال در داخل کره و در سطح او و خارج از و تواند بود و آنکه بصر ادراک او پیوسته ورای مرات کند و مواضع او بصر را بقیاس با سطح مرآت متمیز نشود و هر نقطه را خیالی و نقطه انعکاس باشد و همچنین در مرات اسطوانی و مخروطی که محدب باشند و هر نقطه را که در مرات کری مقعر ادراک کند خط انعکاس باشد و همچنین در مرات اسطوانی و مخروطی که مقعر باشد و گاه ملاقی خیال شود و گاه موازی او و آنچه ملاقی او شود گاه ورای مرات بود و گاه قدام و آنچه از قدام بود میان بصر و مرات ملاقی شود و نزد مرکز بصر و از ورای مرکز بصر و ادراک بصر مر این صور را مختلف شود و بعضی از آن که مواضع خیالات آن ورای مرات یا میان بصر و سطح مرآت بود محقق باشد و بعضی که خیالات آنرا مواضع محدوده نباشد یا مواضع آن مرکز بصر یا ورای او بود محقق نباشد و اگر در شرح و بسط این قسم و بیان اغلاط بصر و انعکاس شروع رود بتطویل انجامد بسم الله الرحمن الرحیم فن سیم از مقاله پنجم علم متوسطات که عبارتست از مسایلی که تمام وقوف بر ریاضی موقوفست بر معرفت آن و آنها را متوسطات بنابر آن خوانند که در ترتیب تعلیم اکثر آن میان اقلیدس و مجسطی واقعند و آن نوزده رساله است آ در بیان نسبت مقادیر که آنرا کتاب معطیات خوانند و مصنف آن اقلیدس است و اسحق بن حنین بن حسین معرب کردانیده و ثابت بن قرهٔ صابی اصلاح آن کرده و مجموع آن نود شکل است شکل اول در بیان آنکه نسبت قدر با قدر معلوم معلوم باشد در این شکل ح آب گوئیم آب معلوم القدر ند و ح متساوی ایشان پس نسبت ا با ح همچو نسبت ب با شیء باشد و اگر خواهیم گوئیم نسبت ا با ب همچو نسبت ح با شیء باشد و علی هذا القیاس ب در تحریر مناظر هم از تصنیف اقلیدس است مشتمل بر شصت و چهار شکل اول در بیان آنکه مبصرات بسیار را همه بقصد واحد شاید چه مبصر را آب فرض کنیم و عین را ح و خطوط شعاعی را ح ا ح د ح ه ح ب گوئیم اول ح ب را اقصد شعاع ح ا باشد که آنهم مخروط شعاعی است بعد از آن ح د پس ح ه پس ح ب و همچو مقدار ه پیش از مقدار ه دیده شود زیرا که او اقرب بوضع از موقع اول همچنین ه پیش از ه و ه پیش از ب پس جمیع اب را با هم بقصد واحد شواند دید لیکن از سرعت لمحه بصر چنانکه گمان برند و علی هذا رساله ح در ظاهرات فلک که هم تصنیف اقلیدس است مشتمل بر بیست و شش شکل و در بعض نسخ بر بیست و پنج رساله د در تحریر کتاب مفروضات که ثابت بن قرهٔ صابی تصنیف کرده است مشتمل بر سی و شش شکل و در بعضی رساله نسخ بر سی و چهار رساله ه در ربع دایره که ابن الهیثم تصنیف کرده است مشتمل بر چهار شکل رساله و در تحریر کتاب کره متحرکه اوطولوقس ساخته است و ثابت اصلاح کرده مشتمل بر سی و شش شکل یکمقاله و دوازده شکل رساله ز در مطالع که اسقلاوس ساخته است و کندی اصلاح کرده است و قسطا بن لوقا البعلبکی با عربی نقل کرده مشتمل بر سه مقدمه و صدری و دو شکل رساله ح در طلوع و غروب که اوطولوقس تصنیف کرده و ثابت اصلاح نموده مشتمل بر دو مقاله و سی و شش شکل مقاله اولی پانزده شکل و دویم بیست و یک شکل رساله ط در تحریر کتاب مأخوذات که ارشمیدس ساخته است و ثابت بن قره ترجمه کرده و استاد مختص علی بن احمد نسوی تفسیر کرده مشتمل بر پانزده شکل و گفته اند که خواندن این کتاب میان اقلیدس و مجسطی از لوازم است رساله ی در اکر که ثاوذوسیوس ساخته است مشتمل بر سه مقاله و پنجاه و نه شکل و قسطا بن لوقا باشارت ابو العباس احمد بن المعتصم بالله تا شکل پنجم از مقاله دویم با عربی نقل کرده و باقی آنرا دیگری عربی گردانیده و ثابت اصلاح کرده رساله یا در تحریر کتاب مساکن که هم ثاوذوسیوس ساخته است و قسطا بن لوقا با عربی نقل کرده مشتمل بر دوازده شکل رساله یب در ایام و لیالی هم از تصنیف ثاوذوسیوس است مشتمل بر دو مقاله و سی و سه شکل رساله یج در تحریر کتاب مالاناوس در اشکال کرویه و استاد محقق خواجه نصیر الدین طوسی آورده است که چون کتبی را که موسومند بمتوسطات تحریر میکردم نسخ مختلف یافتم بعضی باصلاح ابو عبد الله محمد بن عیسی الماهانی و بعضی ابی الفضل

فن سیم

محمد بن ابی سعید الهروی و بعضی باصلاح غیر ایشان و هیچیک از آن تمام نبود تا بعد از دو سال نسخه از اصلاح امیر ابو نصر منصور بن عراق بدست افتاد و از آنجا هر چه در آن موقوف بود در روشن شد و این کتاب مشتمل است بر سه مقاله و در بعض نسخ بر دو مقاله مقاله اولی مشتمل بر سی و نه شکل و مقاله دویم در بیشتر نسخ بر بیست و چهار شکل و در نسخه ابن عراق بر بیست و یک شکل و مقاله سیم بر بیست و پنج شکل و پیش بعضی مقاله اولی مشتمل بر شصت و یک شکل و مقاله دویم بر سی شکل بر جمله عدد اشکال بر او با هشتاد و پنج و نود و یک رساله ید در بیان جرم نیرین و بعد ایشان که آنرا کتاب ارسطرخس خوانند مشتمل بر هفده شکل رساله یه در معرفت مساحت شکل بسیط و کره منسوبست با بنای موسی محمد و حسن و احمد مشتمل بر هیجده شکل رساله یو در خواص خطوط متوازیه و اعراض ذاتی آن موسوم برساله شریفه رساله یز در کره و استوانه و تکسیر دایره که ارشمیدس ساخته است و آنرا کتاب الکره و الاسطوانه نام کرده و آن در نسخه ثابت بن قره چهل و هشت شکل است و در نسخه اسحق بن حنین چهل و سه و در تکسیر دایره سه شکل دیگر ذکر کرده رساله یح در ضبط دعاوی که شکل معروفست بشکل قطاع و براهین این شکل و دو نوعست یکی شکل قطاع سطحی بر نوجه دویم قطاع کبری بر اینوجه واز فواید این شکل آنستکه بر شناختن کیفیت مقادیر قوسها که از تقاطع دوایر عظام در سطح کره حادث شود وقوف یابد و غیر این نیز در فواید بسیار است و قدمای مهندسان اکثر الغایت بزرگ داشتندی تا بجدیکه قسم بدو یاد کردندی و بطلیموس این شکل را در صدر کتاب مجسطی آورده است و مالاناوس در کتاب خود که در کرات ساخته آورده و متاخران چون در همه چیزها تصرف کردند از زیادتی بحث نمودند اشکالی چند استنباط کردند که آنرا بجای شکل قطاس بکار دارند و آنرا شکل مغنی و شکل ظلی خوانند رساله یط در مباحث انعکاس اشعه و انعطاف آن که خواجه نصیر ساخته است رحمة الله تع علیه بسم الله الرحمن الرحیم فن چهارم از مقاله پنجم علم حساب و آن عبارتست از علمی که از و طرق استخراج مجهولات عددی معلوم کنند و شعب این علم هر چند بسیار است اینجا آنچه اهم باشد در مقدمه و پنج باب ایراد کنیم انشاء الله تع مقدمه در بیان موضوع این علم و بعضی از احکام و تقسیمات بدانکه موضوع علم حساب عدد است از جهه کیفیت استعلام بعضی از لوازم مجهوله و عدد کمیتی است که از واحد حاصل میشود بتکریر یا بتجزیه یا بهر دو و عدد را بچند وجه تقسیم کرده اند اول آنکه عدد اگر منقسم شود بمتساویین صحیحین آنرا زوج خوانند و اگر منقسم نشود فرد و زوج اگر بتنصیف منتهی شود بواحد همچو چهار آنرا زوج الزوج خوانند و اگر منتهی نشود بواحد اگر قابل تنصیف نباشد الا یکبار آنرا زوج الفرد خوانند همچو شش و اگر قابل تنصیف باشد زیاده از یکبار زوج الزوج و الفرد همچو دوازده و فرد را اگر عددی عداد کند مرکب و فرد الفرد خوانند همچو نه که سه عاد اوست و اگر عددی عداد نکند اول خوانند همچو یازده و بر این تقدیر سه و پنج و هفت نیز همچنین باشد لیکن اقلیدس گفته است اصم آنستکه او را کسری صحیح از کسور تسعه نباشد دویم آنکه اجزای عدد را چون جمع کنند اگر مثل او باشد آنرا عدد تام خوانند همچو شش که اجزای او را که نصف و ثلث و سدس بود مجموع شش است و اگر کمتر باشد عدد ناقص همچو چهار که نصف و ربع که اجزای او بیند از و کمتر باشد سیم آنکه اجزای هر دو عدد که فرض کنند اگر متساوی یکدیگر باشند آن هر دو عدد را متحابین خوانند همچو ۲۲۰ و ۲۸۴ و اگر متساوی نباشد غیر متحابین چهارم آنکه اجزای عدد اگر عدد حقیقی باشند آنرا عدد صحیح خوانند و الا کسر و کسر را اگر نطق بدو ممکن نباشد الا بجزئیه آنرا کسر اصم خوانند همچو جزوی از یازده جزو و پنج جزو از دوازده جزو و علی هذا و اگر ممکن باشد کسر منطق و اگر آن مفرد باشد همچو کسور تسعه از نصف تا عشر یا مرکب همچو ثلثین و ثلثه اسباع و علی هذا یا مضاف همچو نصف عشر یا مرکب و آن در صورت عطف باشد همچو نصف و ثلث چنانکه در وقت نسبت ده با دوازده گویند که ده نصف و ثلث دوازده است و گاه باشد که از منطق و اصم مرکب شود چنانکه نصف جزوی از یازده جزو پنجم آنکه اگر دو عدد متساوی یکدیگر باشند متماثلان خوانند همچو چهار و چهار و اگر متساوی نباشند اگر احدی عدد دیگری کند همچو سه و شش متداخلان خوانند و الا اگر بحیثیتی باشد که چون اقل را از کثرت بیندازند یکی باند یا اقل از اقل سکین چون اقل را از دیگری بیندازند بواحد منتهی شود همچو پنج و نه آنرا متباینان خوانند و اگر اقل اعاد و عددی باقی شود آنرا متوافقان خوانند همچو چهار و دوازده و اول مراتب اعداد را مرتبه آحاد خوانند و آن از یکی باشد تا نه بزیادتی یکیک و دویم را مرتبه عشرات خوانند و آن از ده باشد تا نود بزیادتی ده ده و سیم مرتبه مآت و آن از صد باشد تا نهصد بزیادتی صد صد و این سه مرتبه را اصول مراتب خوانند زیراکه هر چه بعد از این باید مقید باشد بیکی از اینها همچو آحاد الوف که از هزار است تا نه هزار و عشرات الوف که از ده هزار است تا نود هزار و مآت الوف که از صد هزار است تا نهصد هزار و همچنین آحاد الوف الوف و عشرات الوف الوف و مآت الوف الوف و آحاد الوف الوف الوف و عشرات الوف الوف الوف چندانکه اعتبار ممکن باشد و هر چه آنرا ضرب کنند در نفس خود جذر و شی خوانند و مرتفع را از ضرب جذر در نفس خود مجذور و مال و مربع و مرتفع از ضرب جذر را در مال کعب و از ضرب جذر در کعب مال مال و از ضرب جذر در مال مال کعب و از ضرب

فن چهارم

جذر در مال کعب کعب کعب و از ضرب جذر در کعب کعب مال مال کعب و از ضرب جذر در مال مال کعب مال کعب مال کعب
کعب و از ضرب جذر در مال کعب کعب کعب کعب کعب و همچنین چندانکه اعتبار ممکن باشد مثلا چون جذر دو باشد مال چهار باشد و کعب هشت و
مال مال شانزده و مال کعب سی و دو و کعب کعب شصت و چهار و بدین قیاس **باب اول** در ضرب و آن تحصیل مقداریست که نسبت احد المضروبین
با او همچو نسبت یکی باشد با مضروب دیگر چنانکه چون دو را در پنج ضرب کنند مقداری حاصل شود که نسبت پنج با او همچو نسبت یکی باشد با دو و چون
ربعی را در نفس خود ضرب کنند مقداری حاصل شود که آن ربع ربع باشد که نسبت ربع با او همچو نسبت واحد باشد با ربع و ضرب یا ضرب صحاح در
صحاح باشد یا ضرب کسور در کسور و یا آنچه در کسور باشد اما ضرب صحاح در صحاح اگر هر دو از یک مرتبه باشند آن بنه قسم شود اول مضروب و مضروب
فیه هر دو از مرتبه آحاد باشد و دیگری از مرتبه عشرات و ضابطه در وی آنستکه هر یکی از آحاد احد المضروبین تمام مضروب دیگر اخذ کنند بنظر بقیه
عام است در جمیع الا ما فوق مرتبه آحاد در اطرق بسیار است ازین آسانتر **دوم** آنکه یکی از مرتبه آحاد باشد و دیگری از مرتبه عشرات و ضابطه در وی
آنستکه عشرات را با عقود او رد کنند و آحاد را در آن عقود ضرب کنند و هر یکی از حاصل ده گیرند چنانکه چون خواهند پنج را در سی ضرب کنند
عقود عشرات که آن سه است در پنج ضرب کنند و هر یکی از حاصل ده گیرند که آن پانزده است ده گیرند صد و پنجاه شود **سیم** آنکه یکی از مرتبه آحاد
باشد و دیگری از مآت و اینجا عقود مآت را در آحاد ضرب کنند و هر یکی ازین حاصل صد گیرند چنانکه چون خواهند چهار را در پانصد ضرب
کنند پنج را در چهار ضرب کنند و هر یکی از حاصل صد گیرند دو هزار باشد **چهارم** آنکه یکی از آحاد باشد و دیگری از الوف و در اینجا همچنین
عقود الوف را در آحاد ضرب کنند و هر یکی از حاصل هزار گیرند چنانکه چون خواهند سه در دو هزار ضرب کنند سه را در دو ضرب کنند و هر یکی
از حاصل هزار گیرند شش هزار باشد **پنجم** آنکه هر دو از مرتبه عشرات باشند و ضابطه در وی آنستکه عقود واحدی را در عقود دیگری ضرب کنند و از
حاصل هر یکی صد گیرند مثلا چون خواهند که بیست را در سی ضرب کنند دو را در سه ضرب کنند و هر یکی از حاصل صد گیرند ششصد باشد **ششم**
آنکه اگر یکی از عشرات باشد و دیگری از مآت و در اینجا هر یکی از حاصل هزار گیرند **هفتم** آنکه یکی از عشرات باشد و دیگری از الوف و در پنجاه هر
یکی از حاصل ده هزار گیرند **هشتم** آنکه هر دو از مآت باشند و در اینجا نیز هر یکی از حاصل ده هزار گیرند **نهم** آنکه یکی از مآت باشد و دیگری
از الوف و اینجا هر یکی از حاصل صد هزار گیرند و بر این قیاس **دهم** آنکه هر دو از الوف باشند و اینجا هر یکی از حاصل هزار هزار گیرند و بر این قیاس
و اگر اعداد مرکبه باشد تحلیل مرکب کنند بمفرد و هر فرد را از مضروب در یکی از مضروب فیه ضرب کنند چنانکه خواهند پنج را در بیست و پنج ضرب
کنند پنج را یکبار در پنج ضرب کنند و بار دیگر در بیست و حاصل هر دو را جمع کنند مطلوب آن باشد و اگر خواهند که پانزده را در شانزده ضرب
کنند پنج اول را در شش ضرب کنند و بعد از آن در ده و ده را در شش ضرب کنند و در ده و همه را جمع کنند و اگر ترکیب بسیار شود چنانکه چون خواهند
صد و بیست و پنج را در سیصد و چهل و شش ضرب کنند از برای تسهیل جدولی رسم کنند بعدد مفردات حاصل ضرب که در این مثال آن نه خانه است اول
صد را در سیصد ضرب کنند و حاصل را که سی هزار باشد در جدول عشرات الوف بنهند پس همان صد را در چهل ضرب کنند و حاصل را که چهار
هزار باشد در جدول آحاد الوف بنهند و هم در شش ضرب کنند و حاصل را که آن ششصد باشد در جدول مآت بنهند و صد را خط در کشند
و بعد از آن بیست را در سیصد ضرب کنند و حاصل را که آن شش هزار باشد در جدول آحاد الوف در زیر آنچه اول نهاده اند بنهند و در چهل
ضرب کنند و حاصل را که هشتصد باشد در جدول مآت زیر آنچه اول نهاده باشند بنهند و در شش ضرب کنند و از حاصل که آن صد و بیست
باشد صد را در جدول مآت بنهند و بیست را در جدول عشرات و بیست را نیز خط در کشند و بعد از آن پنج را در سیصد ضرب کنند و از حاصل آن
که هزار و پانصد باشد هزار در جدول آحاد الوف بنهند و در شش ضرب کنند و حاصل را که آن دویست باشد در جدول مآت بنهند و در شش
ضرب کنند و حاصل را که سی باشد در جدول عشرات بنهند و تکمیل عمل کنند چنانکه در مثال مذکور از مرتبه عشرات آغاز کنند و آنچه در آن مرتبه
باشد جمع کنند و در زیر جدول عشرات برابر او بنهند و آنچه در جدول مآت باشد جمع کنند و از آنجمله هرچه مآت باشد در زیر آن جدول برابر او بنهند
و آنچه الوف باشد با آنچه در جدول الوف باشد برند و با هرچه در آن جدول باشد جمع کنند و از آنجمله هرچه از آحاد الوف باشد در زیر آن جدول برابر
او بنهند و هرچه از عشرات الوف باشد با جدول عشرات الوف برند و آنرا با هرچه در آن جدول بود جمع کنند و در زیر آن جدول برابر او بنهند
حاصل ضرب از آنجمله باشد که در زیر جدول مرسوم باشد **اما ضرب کسور در کسور** چنان باشد که عدد واحدی را در عدد دیگری ضرب کنند و مبلغ را
با آنچه از ضرب احد المخرجین در دیگری حاصل شود نسبت کنند چنانکه چون خواهند سه ربع واحد را در پنج تسع او ضرب کنند سه را در پنج ضرب کنند
و مبلغ را که پانزده باشد با حاصل از ضرب احد المخرجین در دیگر که سی و شش باشد نسبت کنند و گویند پانزده جزو است از سی و شش جزو واحد

که آن

که آن ربع و سدس واحدی باشد که نه جزو از سی و شش جزو ربع ربع باشد و شش سدس و چون خواهند که ربع و سدس واحد را در ثلث و خمس
او ضرب کنند مخرج احد المضروبین دوازده است و مخرج دیگری پانزده و احد المضروبین پنج جزو است از دوازده جزو واحدی و دیگر
هشت جزو از پانزده جزو واحدی پس پنج را در هشت ضرب کنند و حاصل را که چهل باشد نسبت دهند با صد و هشتاد که از ضرب احد
المخرجین در دیگری حاصل شود و گویند چهل جزو است از صد و هشتاد جزو واحد که آن دو تسع واحدی باشد **اگر** خواهند که مخرج کسر
تسعه معلوم کنند مخارج کسور را از نصف تا عشر بگیرند و مخرج نصف و ربع را چون در مخرج ثمن داخلند اسقاط کنند و همچنین مخرج ثلث را
که در مخرج سدس داخل است و مخرج خمس را که در مخرج عشر داخل است پس مخرج سدس را چون میان مخرج سبع در وی ضرب کنند چهل و دو
حاصل شود و چون میان این حاصل و میان مخرج ثمن موافقت بنصف است نیمه یکی را در تمام آن دیگر ضرب کنند صد و شصت و هشت حاصل شود و میان
این حاصل و میان نه موافقت بثلث است ثلث احدی را در تمام آن دیگر ضرب کنند پانصد و چهار حاصل شود و میان این حاصل و میان ده موافقت
بنصف است نیمه احدی را در جمیع دیگری ضرب کنند دو هزار و پانصد و بیست حاصل شود و تمامت کسور تسعه از اینجا بیرون آید و نقل است که از
امیرالمومنین ع از این سؤال کردند او بر فور فرمود اضرب ایام اسبوعک فی ایام سنتک یعنی هفت را در سیصد و شصت ضرب کن که
حاصل مخرج جمیع کسور شود و هم نقل است که از او پرسیدند اقل عددی که او را ثلث و ربع باشد و ثلث او را ربع و خمس باشد و ربع او را نصف
و خمس باشد کدام است فرمود که اضرب ثلث شهرک فی شهور سنتک یعنی ده را در دوازده ضرب کن تا صد و بیست حاصل شود و ثلث او
چهل است و ربع او سی و چهل را ربع ده است و خمس هشت و سی را نصف پانزده و خمس شش **باب دویم** در قسمت و قسمت تحصیل مقدار است
که نسبت او با واحد همچو نسبت مقسوم باشد با مقسوم علیه و بعضی گفته اند طلب ما فی المقسوم علیه من امثال المقسوم پس اگر قسمت صحاح بر صحاح
کنند عددی بگیرند که چون در مقسوم علیه ضرب کنند اسقاط حاصل از مقسوم ممکن باشد و اگر بعد از اسقاط چیزی باقی نماند خود مطلوب
همان مقدار باشد و اگر باقی ماند اگر کمتر از مقسوم علیه باشد نسبت کنند و همان نسبت از واحد بستانند و خارج از نسبت را با آن مقدار ماخوذ
ضم کنند مطلوب آن باشد چنانکه چون خواهند پنجاه را بر شش قسمت کنند بگیرند هشت را و در شش ضرب کنند و مقدار حاصل را
از مقسوم اسقاط کنند دو باقیماند نسبت او با مقسوم علیه ثلث است ثلث واحد را با هشت ضم کنند مطلوب آن باشد و اگر بیشتر از
مقسوم علیه باشد مقدار دیگر طلب کنند و در وی ضرب کنند و حاصل را از آن باقی اسقاط کنند و همچنین تا مقسوم فانی شود یا کمتر از مقسوم
علیه بماند آنرا با وی نسبت دهند و همان نسبت از واحدی اخذ کنند و خارج از نسبت را با آن مقادیر ماخوذ ضم کنند آن مجموع مطلوب باشد
چنانکه چون خواهند ششصد و هشتاد را بر دوازده قسمت کنند بستانند پنجاه را و در دوازده ضرب کنند و حاصل را که ششصد باشد از
مقسوم اسقاط کنند هشتاد باقیماند بستانند شش را و در دوازده ضرب کنند و حاصل آنرا که هفتاد و دو باشد از هشتاد اسقاط کنند هشت
باقیماند نسبت او با دوازده ثلثین باشد ثلثین واحد را با پنجاه و شش ضم کنند مطلوب آن باشد وجهی دیگر بستانند از مقسوم بقدر نسبت واحد
با مقسوم علیه چنانکه چون خواهند چهل را بر پنج قسمت کنند چون نسبت واحد با پنج که مقسوم علیه است خمس است خمس چهل بستانند مطلوب آن
باشد و چون خواهند که سه را بر سیزده قسمت کنند چون نسبت واحد با سیزده که مقسوم علیه است جزو است از سیزده جزو [illegible]
[illegible] از سیزده جزو واحدی بستانند مطلوب آن باشد و اگر مراتب را بعضی بر بعضی قسمت کنند عدد عقود
مقسوم را بر عدد عقود مقسوم علیه قسمت کنند و خارج قسمت را نگاه دارند پس اگر مرتبه مقسوم و مقسوم علیه هر دو متحد باشد خارج از مرتبه آحاد بود
بضرورت از صحاح بود و اگر مقسوم بیشتر از مقسوم علیه باشد از کسور بود و اگر مقسوم علیه بیشتر بود چنانکه اگر خواهند که پانصد را بر صد قسمت
کنند یا ششهزار را بر دو هزار یا پانصد را بر چهار صد یا ده هزار را بر پنجهزار و اگر مرتبه مختلف باشد آنرا که اعلی باشد یا فروتر از دیگر مرتبه رد کنند
چنانکه اگر خواهند که هشت هزار را بر پنجاه قسمت کنند هشت را بر پنج قسمت کنند یکی و سه خمس بیرون آید پس مرتبه الوف را با مرتبه آحاد
کنند و یکی صد گیرند و سه خمس او شصت و اگر خواهند که هشتصد هزار را بر چهل قسمت کنند هشت را بر چهار قسمت کنند دو بیرون آید پس
مرتبه مآت الوف را با مرتبه عشرات الوف رد کنند خارج از آن مرتبه باشد و هر یکی بیست هزار بود و اگر خواهند که نه را بر چهار صد قسمت
کنند نه را بر چهار قسمت کنند دو و ربعی بیرون آید پس مرتبه مآت را با مرتبه عشرات رد کنند و دو ربع را با ده نسبت کنند دو عشر و ربع
عشری باشد که آن ثمن و عشر واحدی بود و مطلوب آن باشد **و اگر کسور باشد** اگر مخرج هر دو متحد باشد عدد مقسوم بر عدد مقسوم علیه
قسمت کنند آنچه خارج باشد از صحاح بگیرند چنانکه اگر خواهند شش سبع درهم را بر سه سبع ذراعی قسمت کنند شش را بر سه قسمت

کنند

کنند دو بیرون آید و اگر مخرج مختلف باشد عددی حاصل کنند که هر دو از آنجا بیرون آید و از آنجا باعتبار مقسوم و مقسوم علیه بگیرند واحد برابر دیگری قسمت کنند چنانکه چون خواهند هشت تسع را بر سه ربع قسمت کنند سی و شش که مخرج ربع و تسع بود بگیرند و هشت تسع او را که بیست و هشت باشد بر سه ربع او که بیست و هفت است قسمت کنند واحدی و ثلث تسع بیرون آید و اگر مقسوم از صحاح باشد و مقسوم علیه با کسر یا بالعکس یا با هر یکی کسر باشد هر یک را از آن در مخرج کسر ضرب کنند و حاصل از ضرب مقسوم را در مخرج کسر بر آنچه حاصل شود از ضرب مقسوم علیه در مخرج کسر قسمت کنند آنچه حاصل شود مطلوب باشد چنانکه چون خواهند ده را بر چهار و نیم قسمت کنند آنچه حاصل شود مطلوب باشد چنانکه چون خواهند ده را در دو ضرب کنند تا بیست نصف حاصل شود و چهار را در دو ضرب کنند تا هشت نصف حاصل شود پس نصفی را که در مقسوم علیه بوده باشد بآن ضم کنند تا نه نصف شود و بیست نصف را بر نه قسمت کنند تا دو و دو تسع بیرون آید و چنانچه چون خواهند شش و ربعی را بر پنج قسمت کنند شش را در چهار ضرب کنند و ربعی را که بود با حاصل ضم کنند تا بیست و پنج ربع حاصل شود پس پنج را در چهار ضرب کنند تا بیست ربع حاصل شود پس بیست و پنج ربع را بر آن حاصل قسمت کنند واحدی و ربعی بیرون آید و چون خواهند ده و چهار خمس را بر چهار و سه ربع قسمت کنند ده را در مخرج ربع و خمس که آن بیست است ضرب کنند تا دویست نصف عشر حاصل شود و از اربعه اخماس واحد را در بیست ضرب کنند چهار خمس بیست حاصل شود که آن شانزده نصف عشر باشد و ح مقسوم دویست و شانزده نصف عشر شود پس چهار را در بیست ضرب کنند هشتاد نصف عشر حاصل شود و ثلثه ارباع را در بیست ضرب کنند تا ثلثه ارباع بیست حاصل شود که آن پانزده باشد و ح مقسوم علیه نود و پنج نصف عشر شود پس دویست و شانزده نصف عشر را بر نود و پنج نصف عشر قسمت کنند تا دو تمام و بیست و شش جزو واحدی حاصل شود و بر همین قیاس چون کسور مرکب باشد **باب سیم** در نسبت و در اینجا سه چیز بیان کرده شود اول در نسبت اجزای ستین با او بدانکه واحد سدس عشر او است و دو ثلث عشر او و سه نصف عشر او و چهار ثلث خمس او و پنج نصف سدس او و شش عشر او و هفت عشر و سدس عشر او و هشت دو ثلث خمس او و نه عشر و نصف عشر او و ده سدس او و یازده سدس او و عشر سدس او و دوازده خمس او و سیزده خمس و سدس عشر او و چهارده خمس و ثلث عشر او و پانزده ربع او و شانزده سدس و عشر او و هفده ربع و ثلث عشر او و هیجده خمس و عشر او و نوزده ربع و ثلث خمس او و بیست ثلث او و بیست و یک ربع و عشر او و بیست و دو خمس و سدس او و بیست و سه ثلث و نصف عشر او و بیست و چهار دو خمس او و بیست و پنج ربع و سدس او و بیست و شش ثلث و عشر او و بیست و هفت ربع و خمس او و بیست و هشت خمس و سدس و عشر او و بیست و نه دو خمس و نصف سدس او و سی نصف او و علی هذا تا پنجاه و نه که ثلث و ربع و دو خمس او است دویم از نسبت صحاح با صحاح عدد اگر اصم باشد نسبت اجزای او با او با جزاء بود چنانکه در نسبت دو با یازده گویند دو جزو است از یازده جزو و در نسبت چهار با سیزده گویند چهار جزو است از سیزده جزو و اگر منطق باشد نسبت با او بکسور تسعه کنند یا آنچه مرکب شود از آن همچو دوازده که دو را با او بسدس نسبت کنند و یکی را بنصف سدس و اگر مرکب باشد از هر دو همچو صد و سی و دو که مرکب است از ضرب یازده در دوازده نسبت با او گاه بکسور کنند و گاه باجزا چنانکه گویند یازده نصف سدس او است و دوازده دوازده جزو از صد و سی و دو جزو او سیم در نسبت کسور با کسور و طریق و آنست که همه را یک مخرج گیرند تا همچو نسبت صحاح با صحاح شود چنانکه چون خواهند سه خمس را با هشت تسع نسبت کنند مخرجی بستانند که خمس و تسع از و بیرون آید و آن چهل و پنج است و سه خمس او را که آن بیست و هفت است با هشت تسع او که سی و پنج است نسبت کنند خمس و چهار سبع او باشد و اگر نسبت کسور با صحاح کنند عدد آن کسور را با آن عدد صحیح نسبت کنند و لفظ کسر بدان زیاده کنند چنانکه چون خواهند که سه ربع را با صد و بیست نسبت کنند عدد کسر که آن سه است بستانند و با صد و بیست ربع عشر نسبت کنند و لفظ کسر که ربعست بر وزیادت کنند و گویند ربع ربع عشر او است و چون تلخیص کنند نصف ثمن عشر او باشد و اگر نسبت صحاح با صحاح و کسور کنند منسوب و منسوب الیه را از جنس کسور بسط کنند چنانکه چون نسبت پنج با شش و ربع کنند پنج را در مخرج ربع ضرب کنند تا بیست ربع شود و شش را نیز در دو ضرب کنند تا بیست و چهار ربع شود و ربعی که بود بآن ضم کنند پس بیست را با بیست و پنج نسبت کنند اربعه اخماس او باشد **باب چهارم** در اربعه اعداد متناسبه و آن هر چهار عددی باشند که نسبت اول با دویم همچو نسبت سیم باشد با چهارم مثل دو و سه و چهار و شش که نسبت دو با سه ثلثین او است و نسبت چهار با شش همچنین و اول و سیم را مقدم خوانند و دویم و چهارم را تالی و اول و چهارم را طرفان خوانند و دویم و سیم را وسطان و نسبت مقدم با مقدم همچو نسبت تالی بود با تالی چنانکه چون مقدم اول نصف مقدم دویم باشد تالی اول نصف تالی دویم بود و از این اعداد باید که سه معلوم باشد تا استخراج

مجهول میسر شود پس اگر مجهول احد الوسطین باشد که دویم و سیم باشد احد الطرفین را که اول است و چهارم در دیگری ضرب کنند و حاصل را بر واسطه معلومه قسمت کنند تا واسطه مجهوله شود چنانکه چون عددی خواهند که نسبت چهار با او نسبت شانزده باشد با بیست مجهول در اینجا احد الوسطین است که تالی اولست احد الطرفین را که آن چهار است در طرف دیگر که بیست است ضرب کنند و حاصل را که هشتاد است بر شانزده قسمت کنند تا پنج بیرون آید معلوم شود که عدد مجهول پنج بود زیرا که چنانکه چهار چهار خمس پنج است شانزده چهار خمس بیست است و اگر مجهول احد الطرفین باشد احد الوسطین را در دیگری ضرب کنند و حاصل را که هشتاد است بر شانزده [illegible] پنج بوجهی که ذکر رفت قسمت نمایند چنانکه چون عددی خواهند که نسبت او با پنج همچو نسبت شانزده باشد با بیست مجهول چون احد الطرفین است که مقدم اوست احد الوسطین را که آن پنج است در وسط دیگر که شانزده است ضرب کنند و حاصل را که همان هشتاد است بر طرف دیگر که بیست است قسمت کنند تا چهار بیرون آید که عدد مجهول است و برین وجه جمیع مجهولات ارتفاعات و انواع معاملات معلوم کنند مثلا چنانکه چون پرسند صد رطل گوشت بدوازده درهم است بهای پنج رطل چند باشد باید نسبت با ثمن که دوازده است همچو نسبت پنج باشد با ثمن او و مجهول در این صورت تالی دویم است که ثمن پنج رطل است پس احد الوسطین را که آن دوازده است در دویم که آن پنج است ضرب کنند تا شصت حاصل شود و آن را بر طرف اول که صد است قسمت کنند سه خمس درهمی بیرون آید که مطلوبست و اگر گویند که صد رطل بدوازده درهم است چند رطل به پنج درهم باشد طرف اول را در طرف دویم ضرب کنند تا پانصد حاصل شود و آن را بدوازده قسمت کنند چهل و یک و دو ثلث بیرون آید که مطلوب باشد و اگر گویند که اجیریست که اجرت او در ماهی پنج درهم است در دوازده روز چند باشد مجهول طرف اخیر است احد الوسطین را که پنج است در دیگری که دوازده است ضرب کنند و حاصل را که شصت است بر اول که عدد که ایام ماه است یعنی سی قسمت کنند دو بیرون آید و اگر گویند اجیریست که اجرت او در ماهی پنج درهمست بیک درهم و نیم چند روز باشد مجهول احد الوسطین است که سیم است عدد ایام ماه در یک درهم و نصفی ضرب کنند تا چهل و پنج حاصل شود و بر پنج قسمت کنند نه بیرون آید که مطلوب باشد و اگر گویند تا اجیریست که اگر یکماه تمام کار میکند دوازده درهم می ستاند و اگر در یکماه هیچ کار نکند شش درهم غرامت میکشد چند کار کند که اگر بیرون رود سر بسر باشد یعنی نه چیزی ستاند و نه غرامت کشد این صورت چنانست که پرسند که اجرت او در ماهی هیجده درهم است و کار کرد چندانکه مستحق شش درهم شد پس مجهول سیم باشد که واسطه دویم است شش را در عدد ایام ماه ضرب کنند و حاصل را که صد و هشتاد است بر هیجده قسمت کنند تا ده بیرون آید که آن مدت عمل بود و اگر گویند که جامه ایست ده گز و عرض او سه گز و سه ربع گز قیمت او دوازده درهم قیمت دو گز و نیم از آن در یک گز و ربعی عرض چند باشد ارباع طول آن جامه را که چهل است در ارباع عرض او که پانزده است ضرب کنند تا ششصد ربع حاصل شود و ارباع دو گز و نیم را که ده ربع باشد در ارباع یک گز و ربع عرض که پنج ربع است ضرب کنند تا پنجاه حاصل شود پس همچنان شود که پرسند ششصد بر دوازده درهم است پنجاه بچند باشد جواب ظاهر شود **باب پنجم** در خطائین و آن عبارتست از کیفیت استخراج مجهول عددی از وقوع خطای دو نوبت و ضابطه در این باب آنست که چون از مجهولی سؤال کنند عددی بهر وجه که اتفاق افتد بگیرند و آن را مال اول نام نهند و با مسئله او مطابقه کنند اگر موافق باشد خود ظاهر است و اگر نباشد زیادتی تفاوتی که میان آن و میان آنچه با سائل است بگیرند و آن را خطای اول نام کنند و عددی دیگر بستانند بهر وجه که اتفاق افتد و آن را مال ثانی نام کنند و آنچه سائل فرموده باشد بجای آرند اگر موافق آید جواب بیرون آمده باشد و اگر موافق نیامده باشد زیادتی تفاوتیکه میان آن و میان آنچه با سائل باشد بگیرند و آن را خطای دویم نام نهند پس مال اول را در خطای دویم ضرب کنند و مال دویم را در خطای اول و ح اگر آن هر دو خطا زاید یا ناقص باشند فضل میان آن دو مبلغ حاصل را از ضرب بر فضل بین الخطائین قسمت کنند اگر یکی زاید باشد و دیگری ناقص مجموع مبلغین را بر مجموع خطائین قسمت کنند تا مطلوب حاصل شود مثلا اگر پرسند که زید با عمرو میگوید که اگر تو یک درهم بمن دهی با من سه چندان مال باشد که با تست عمرو میگوید که اگر تو دو درهم بمن دهی با من چندان مال باشد که با تو پس با زید عددی فرض کنند همچو پنج مثلا پس با عمرو سه درهم باشد تا چون یک درهم بزید دهد با زید سه چندان باشد که با عمرو است و لیکن چون عمرو از زید دو درهم باز گیرد با او پنج درهم باشد چه با او سه درهم است و دو درهم دیگر مطلب پس راست نیاید چه میباید که او را پانزده درهم باشد تا پنج چندان شود که با زید است پس خطای اول ده درهم است در طرف نقصان پس بار دیگر

صحیح است

بازید هشت درهم فرض کنند وح باید که با عمرو چهار درهم باشد تا چون زید از دو درهمی بستاند با او نه درهم باشد و با عمرو سه درهم و آنچه با زید
باشد سه چندان باشد که با عمرو ست لیکن چون با عمر چهار درهم است اگر او از زید دو درهم بستاند از آن او شش درهم شود و این را سه نسبت
چه باید که با او سی درهم باشد تا پنج چندان بود که نزد زید باقیماند یعنی شش و اینجا خطا مبیست و چهار باشد در طرف نقصان پس مال اول را که پنج است
در خطای دویم که بیست و چهار است ضرب کنند تا صد و بیست حاصل شود و مال دویم را که هشت است در خطای اول ضرب کنند که ده است
تا هشتاد حاصل شود و چهل را که فضل بین الحاصلین است بر فضل بین الخطائین که آن چهارده است قسمت کنند دو درهم و شش سبع درهمی
بیرون آید و مبلغی که با زید است این باشد پس آنرا که در نوبت اول با عمرو گوید یعنی سه درهم خطای دویم که بیست و چهار است ضرب کنند تا هفتاد و
دو حاصل شود و آنچه در نوبت دویم با او بود یعنی چهار در خطای اول که آن ده است ضرب کنند تا چهل شود و فضل بین المبلغین را که سی و دو است
بر فضل بین الخطائین که چهارده است قسمت کنند تا آنچه با عمرو است بیرون آید یعنی دو درهم و دو سبع درهمی و اگر زید گوید ثلث آنچه تو داری
بمن ده تا با آنچه با منست ده شود و عمرو گوید ربع آنچه تو داری بمن ده تا با آنچه با منست ده شود پس با زید عددی دون عشره فرض کنند که
آن چهار است مثلا پس با عمرو هیجده باشد تا چون زید ثلث آنچه با دست بستاند از آن او ده شود لیکن چون عمرو ربع آنچه با زید است بستاند یعنی
یکی آنچه با او باشد نوزده شود پس خطای اول نه باشد در طرف زیاده پس با زید عددی دیگر فرض کنند دون عشره که آن شش است وح باید که
عمرو دوازده باشد تا چون زید ثلث آن بستاند که چهار است ده شود اما چون عمرو ربع آنچه با زید است بستاند که آن یک و نیمی باشد با او سیزده
و نیم شود و خطا سه و نیم باشد در زیاده پس مال اول را که چهار است در خطای دویم که سه و نیم است ضرب کنند چهارده شود و مال دویم را
که شش است در خطای اول که نه است ضرب کنند تا پنجاه و چهار شود و فضل بین المبلغین را که چهل است بر فضل بین الخطائین که پنج و نیم است قسمت
کنند تا هفت درهم و سه جزو از یازده جزو درهمی بیرون آید آنچه با زید است همقدار بود پس با عمرو هشت درهم و دو جزو از یازده جزو
درهمی باشد و اگر زید گوید نیمه آنچه تو داری بمن ده تا با خمس آنچه با منست ده شود و عمرو گوید ثلث آنچه تو داری بمن ده تا با ربع آنچه با منست
ده شود با زید عددی فرض کنند که از خمسه امثال ده یا زده باشد چون خمس او بستانند آن ده باشد یا زیاده بی آن چه با اوست پس
آنعدد را ده فرض کنند پس با عمرو شانزده باشد تا چون زید از و نیمه آن بستاند با خمس ده که با اوست هشت و ثلثی شود وح خطای اول دو
و دو ثلث باشد در نقصان پس با زید پانزده فرض کنند وح باید که با عمرو چهارده باشد تا چون زید نصف او بستاند با خمس آنچه با او
ده شود لیکن چون عمرو ثلث آنچه با زید است بستاند یعنی پنج با ربع آنچه با اوست هشت و نیم شود و خطای دویم یک و نیم باشد در نقصان
پس مال اول را که ده است در خطای دویم که یک و نیم است ضرب کنند و مال دویم را که پانزده است در خطای اول که دو و دو ثلث است ضرب
کنند و فضل بین المبلغین را که بیست و فضل بین الخطائین که یک و سدس است قسمت کنند تا بیست و یک و سه سبع بیرون آید و همقدار
با زید باشد پس با عمرو یازده و سه سبع باشد و علی هذا القیاس بسم الله الرحمن الرحیم فن پنجم از مقاله پنجم علم جبر و مقابله

هرچند این قسمی است از اقسام حساب که او را حساب مجهول خوانند اما چون در بیشتر کتب که اشاره بعضی از فروع ریاضی کرده اند بانفراد
او را قسمی نهاده اند و بانفراد در و تالیفات ساخته اند ما نیز جداگانه علمی نهادیم و مراد بجبر و مقابله آنستکه استثنا را که در هر دو طرف یا
یکطرف باشد حذف کنند و بر جانبی دیگر مثل آن زیاده کنند و اگر عددی مشترک بین الجانبین باشد بیندازند تا هر یکی مثل دیگری شود مثلا چون گوید
مالی و صد الا ده جذر که معادل هشتاد و شش است جبر جانب اول کنند یا آنکه استثنا را حذف کنند و مثل آن بر جانبی دیگر زیاده کنند تا
مالی و صد بماند که معادل ده جذر و هشتاد و شش واحد باشد پس عدد مشترک را که آن هشتاد و شش است از جانبین اسقاط کنند مالی و بیست و
چهار که معادل ده جذر باشد بماند و اینجا استثنا در یکجانب بود و اگر در دو جانب باشد چنانکه صد و واحد الا ده جذر معادل هشتاد و واحد الا مالی
و یکجذر است از هر دو جانب استثنا را حذف کنند تا مالی شود و صد و واحد معادل نه جذر و هشتاد و واحد پس هشتاد را از جانبین حذف کنند
تا مالی و بیست و واحد بماند معادل نه جذر و استخراج مجهول بجبر و مقابله باید بشش اصل است اول آنکه در یکجانب جذور باشد و در دیگری عدد
معلوم و ضابطه در تقسیم آنستکه اگر عددی بیشتر از جذور باشد عدد را بر عدد جذور قسمت کنند و اگر کمتر باشد با او نسبت کنند و آنچه از قسمت
یا نسبت بیرون آید مقدار هر جذری آن باشد چنانکه چون گوید ده جذر معادل بیست واحد است انجا روشن شد که هر جذری دو باشد و اگر گوید
بیست جذر معادل ده واحد است جذر نصف واحدی باشد و اگر گوید ربع جذری معادل یک و نیم است جذر دو باشد و اگر گوید سه جذر معادل
یک و نیم است جذر سدس واحدی باشد دویم آنکه از یکجانب اموال باشد و از دیگری عدد و ضابطه در اینجا آنستکه عدد اگر بیشتر از عدد اموال

دو شود و لکن چون عمر آنچه با زید است بستاند یعنی سه و ثلثی با ربع آنچه با اوست

فن پنجم

باشد عدد را بر عدد اموال قسمت کنند و اگر کمتر باشد نسبت کنند هرچه بقسمت یا نسبت بیرون آید مقدار هر مالی باشد چنانکه چون گوید پنج مال معادل
چهل و پنج است هر مال معادل نه باشد و اگر گوید ربع مالی معادل چهار واحد است مال شانزده باشد و اگر گوید چهار مال معادل واحد است
مال ربع واحد است سیم آنکه از یکجانب مال باشد و از دیگری جذر و ضابطه در اینجا آنستکه عدد جذور اگر بیشتر از عدد اموال باشد جذور را بر اموال
قسمت کنند و اگر کمتر باشد با او نسبت کنند آنچه بقسمت یا نسبت بیرون آید مقدار جذر باشد چنانکه چون گوید پنج مال معادل پانزده جذر است یک
معادل سه جذر باشد و نسبت مال با جذر همچو نسبت جذر با واحد باشد یعنی چون مال معادل جذر باشد هر جذری معادل سه واحد باشد و اگر گوید
دو مال معادل یکجذر ند یکمال معادل نصف باشد وح جذر مال یک نصف باشد و مال یک ربع باشد چهارم آنکه از یکجانب مال و جذر باشد و از دیگر عدد
و اینرا مقترنه اولی خوانند و ضابطه اینجا آنستکه مربع نصف عدد اجذار را بر عددی که از جانب دیگر است زیاده کنند و از جذر مبلغ نصف عدد
اجذار را نقصان کنند آنچه باقیماند جذر مال باشد چنانکه چون یکمال و ده جذر معادل سی و نه واحد باشد مربع نصف عدد اجذار را که آن بیست
پنج است بر عددی که آن سی و نه است زیاده کنند شصت و چهار شود و جذر آن که هشت است بستانند و از آن نصف عدد اجذار که پنج است
نقصان کنند سه باقیماند که جذر مال باشد و اگر در مسئله اموال باشد اگر خواهند با یکمال رد کنند چنانکه سه مال و ده جذر معادل سی
دو باشد ثلث جمع بستانند تا مالی و سه جذر و ثلث جذری معادل ده واحد و دو ثلث واحدی باشد و بعد از آن بوجهیکه ذکر رفت عمل کنند
و اگر خواهند نصف عدد اجذار را در نفس او ضرب کنند تا بیست و پنج شود و حاصل ضرب سی و دو را در سه عدد که اموالست بدو زیاده کنند
تا صد و بیست و یک شود پس جذر او که یازده است بستانند و از و نصف عدد اجذار که پنج است حذف کنند و شش را که باقی باشد بر عدد
اموال که سه است قسمت کنند تا دو بیرون آید و آن جذر مال باشد و اگر در مسئله کسور باشد آنرا مال تام کیرند و بر جمیع آنچه با شد آن
مقدار بر مال زیاده کنند بر وجهیکه ذکر رفت عمل نمایند پنجم آنکه از یکجانب مال و عدد باشد و از دیگری جذر و اینرا مقترنه ثانیه خوانند
و این مشروط است بر آنکه عدد مذکور اقل از مربع نصف عدد اجذار باشد و ضابطه در او آنستکه آن عدد را از نصف مربع اجذار کم کنند
و جذر باقی بستانند وح اگر خواهند آن جذر را بر نصف عدد اجذار زیاده کنند تا جذر مال حاصل شود و اگر خواهند از و نقصان کنند تا جذر
مال باقیماند چنانکه چون گوید یکمال و بیست و یک واحد معادل ده جذر است عدد را که آن بیست و یک است از مربع نصف عدد اجذار که بیست
پنج است نقصان کنند چهار بماند جذر او دو باشد پس اگر خواهند آنرا بر نصف عدد اجذار که پنج است زیاده کنند تا هفت شود و آن جذر
مال باشد وح مال چهل و نه باشد و اگر خواهند دو را که آن جذر است از پنج که نصف عدد اجذار است نقصان کنند تا سه باقیماند و آن
جذر مال باشد و مال وح نه باشد پس بر تقدیر زیاده اجذار ده کانه هفتاد باشد و بر تقدیر نقصان سی ششم آنکه از یکجانب مال باشد و
از جانبی دیگر جذر و عدد آنرا مقترنه ثالثه خوانند و ضابطه در آن آنستکه مربع نصف عدد اجذار را بر عددیکه با جذور است زیاده کنند
و جذر آن بستانند چنانکه چون گوید یکمال معادل سه جذر و هیجده واحد است مربع نصف عدد اجذار را که آن دو و ربعست بر هیجده زیاده
کنند تا بیست و ربعی شود و جذر آن که چهار و نیمست بستانند و بر نصف عدد اجذار که یک و نیم است زیاده کنند تا شش شود و آن جذر
مال باشد و مال سی و شش و چون این اصول محقق شد پس هرگاه که خواهند استخراج مجهولی کنند طریق آنستکه آن مجهول را شیئی یا اجزا شیئی
یا اضعاف شیئی نهند و در آنچه سایل شرط کرده باشد بجا آرند چنانکه با یکی ازین اصول آرند چنانکه چون گوید مالی که چون بر و نصفی و ده
آحاد زیاده کنند مثل و مثل دو ثلث او شود و آن مال چند باشد مال را شیئی فرض کنند و بر و نصفی و ده آحاد زیاده کنند تا شیئی و نصف
شیئی و ده آحاد شود که معادل شیئی و ثلث شود چنانکه سایل گفت پس مکرر آنرا که آن شیئی و نصف شیئی است از جانبین حذف کنند تا از
طرفی ده بماند و از طرف دیگر سدس شیئی پس سدس شیئی معادل ده آحاد باشد و این اصل اولست پس ظاهر شود که مال مطلوب شصت است
و چون نصف او و ده آحاد بر و زیادت کنند صد شود که مثل شصت و مثل دو ثلث اوست و اگر گوید کدام مال است که ضرب او در ضعف او
مساوی زیاده او بر تضعیف او تضعیف آن مبلغ باشد مال را شیئی فرض کنند پس ضعف او دو شیئی باشد و چون شیئی را در دو شیئی ضرب کنند
دو مال حاصل شود که معادل شیئی باشد و این اصل اصل ثالث راجع شد پس هر مال سه شیئی باشد و هر شیئی سه آحاد چه ضرب شیئی در نفس خود
مال باشد و او آن مال است که سایل پرسید زیرا که ضرب او در ضعف او که شش است هیجده باشد و آن مساوی زیاده اوست بر تضعیف او
که شش است و تضعیف مبلغ چه اینهم هیجده باشد و علی هذا القیاس و اگر بتمامی مباحث جبر و مقابله و کیفیت استخراج مجهولات مسایل فقهی
از اقاریر و وصایا و غیر آن که اکنون غرض از معرفت آن تقسیم است شروع رود بتطویل انجامد والله اعلم بسم الله الرحمن الرحیم

فن ششم

فن ششم از مقاله پنجم علم مساحت و آن عبارتست از معرفت کیفیت استخراج مقادیر مجهوله بآلات معینه و بیشتر تعریف او برینوجه کنند که استعلام امثال واحد مفروضست و ابعاض او در ممسوح اگر ممسوح خط باشد و امثال و ابعاض مربع او اگر سطح باشد و امثال و ابعاض مکعب او اگر جسم باشد و چون بیشتر مقدماتیکه ایشان تقدیم آن کنند در اصول ریاضی و طبیعی ذکر کرده شد اینجا چیزی چند که اهم باشد با آنچه اشرف مطالب او باشد در چهار فصل ایراد کنیم انشاء الله تعالی **فصل اوّل** در بیان بعض مقدمات بدانکه خط مقداریست که او را طول باشد فقط و سطح مقداریست که او را طول و عرض باشد فقط و جسم مقداریست که او را طول و عرض و عمق باشد و فصل مشترک میان هر دو خط نقطه باشد و میان هر دو سطح خط و میان هر دو جسم سطح و خط مستقیم آنستکه جمیع نقطها که برو فرض کنند متحاذی باشند و بعضی گفته اند آنستکه چون در امتداد شعاع بصر افتد طرف و وسط او را بپوشاند و او را در صناعت ده نام است ضلع ساق عمود قاعده جانب قطر وتر سهم ارتفاع مسقط حجر و خط منحنی آنستکه نقطهای مفروضه درو متحاذی نباشند و سطح مستوی آنستکه ممکن باشد که از جمیع جهات ازو خطوط مستقیمه استخراج کنند و زاویه مسطحه آنستکه از سطح واقع میان دو خط که متصل باشند نه بر استقامت حاصل شود پس اگر بحیثیتی باشد که چون یکی از دو ضلع او را اخراج کنند او با دیگری با زاویه مثل اولی محیط شود هر یکرا از آن دو زاویه قائمه خوانند و هر ضلعی عمود بود بر دیگری و اگر متفاوت باشند آنرا که کوچکتر بود حاده خوانند و آنرا که بزرگتر باشد منفرجه و شکل آنستکه حدی واحد یا حدود برو محیط شود پس آنکه محیط حدّی واحد بود و آن حدّ اگر سطح باشد آن شکل را کره خوانند و اگر خط باشد دایره و آن خط را محیط دایره و خطی که دایره را بر دو قسم متساوی کند و لامحاله بر مرکز او گذرد قطر دایره خوانند و اگر بدو قسم مختلف کند بنسبت با هر یکی از آن دو قسم محیط او را وتر خوانند و بنسبت با هر یکی از آن دو قطعه دایره قاعده و شکلی را که حادث شود از قوسی از محیط و دو خط مستقیم که بر مرکز ملتقی شوند و هر یکی از آن بقدر نصف قطر دایره باشد آنرا قطاع دایره خوانند و او گاه باشد که کوچکتر باشد از نصف دایره و گاه بود که بزرگتر باشد پس هر گاه که نسبت یکی از آن دو خط او با قوس او کمتر از نسبت یکی باشد با سه و سبعی آن بزرگتر از نصف دایره بود و هر گاه که بیشتر باشد کوچکتر و اگر مساوی باشد آنرا نصف دایره خوانند نه قطاع دایره بر اینصورت و اگر دو قوس متساوی بسطحی محیط شوند که حدبه هر قوس کمتر از نصف دایره باشد شکل اهلیلجی حاصل شود بر اینوجه و او را دو قطر باشد یکی درازتر و یکی کوتاه‌تر و چون بر قاعده دو قطعه مختلف از یکجهه رسم کنند تفاضل میان هر دو شکل هلالی باشد برینگونه و اگر محیط حدود باشد اگر آن حدود سه خط باشند شکلی که حاصل شود مثلث گویند و اگر آن سه خط متساوی باشند آنرا متساوی الاضلاع و اگر نه مختلف الاضلاع و اگر دو خط ازو متساوی باشند و بس آنرا مختلف خوانند و متساوی الساقین و بعضی از مثلث را یکی از زوایای او قائمه باشد بعضی را منفرجه و بعضی را جمیع زوایای حاده باشد و اگر خطوط چهار باشند و همه متساوی و زوایای اربع قوایم شکلی که حادث شود مربع قوایم الزوایا بود و اگر زوایا قوایم باشند و اضلاع متساوی نباشند بلکه هر دو ضلع متقابل متساوی باشند آنرا شکل مستطیل خوانند برینوجه و اگر زوایا قوایم نباشند و اضلاع متساوی باشند و هر دو زاویه متقابل متساوی آنرا شکل معین خوانند برینوجه و اگر زوایا قوایم نباشند و اضلاع نیز برابر نه الا هر دو ضلع متقابل متساوی و زوایا متقابل آنرا شبیه بمعین خوانند و هر چه غیر اینها بود اشکال ذوات اضلاع اربعه منحرفه خوانند و خطیرا که هر دو زاویه متقابله را از هر یکی ازین اشکال قسمت کند قطر خوانند و اشکالیرا که خطوط چهار متجاوز بود کثیر الاضلاع گویند همچو مخمّس و مسدّس و مسبّع و غیر آن چندانکه اعتبار ممکن باشد و اگر شکلی دو دایره متساوی محیط شوند و سطحی میان هر دو باشد بوجهیکه اگر خط مستقیمی را که واصل باشد میان هر دو محیط دایره از یکجهه بگردانند در جمیع دوره مماس سطح شود سطح اسطوانه مستدیره حادث شود و خطی که واصل باشد میان هر دو مرکز دایره سهم او باشد و هر یکی از دو دایره قاعده او پس اگر سهم عمود باشد بر قاعده اسطوانه قائمه باشد و اگر مایل باشد مایله و اگر محیط باشد بشکلی یک دایره و سطحی صنوبریکه مرتفع شود از محیط او متضایق تا بنقطه بوجهیکه اگر خط مستقیم را که واصل باشد میان نقطه و محیط دایره بگردانند مماس سطح شود و در جمیع دوره شکل مخروطی حادث شود و دایره

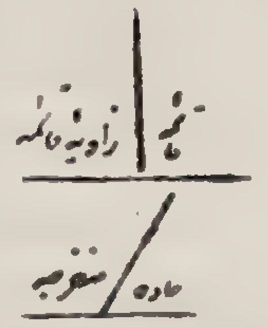

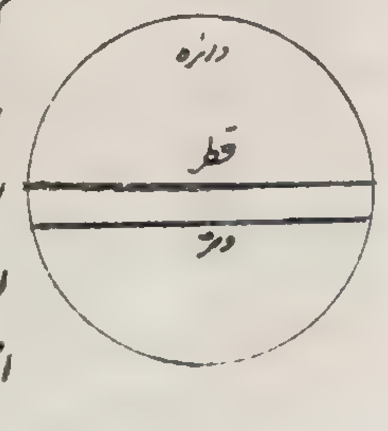

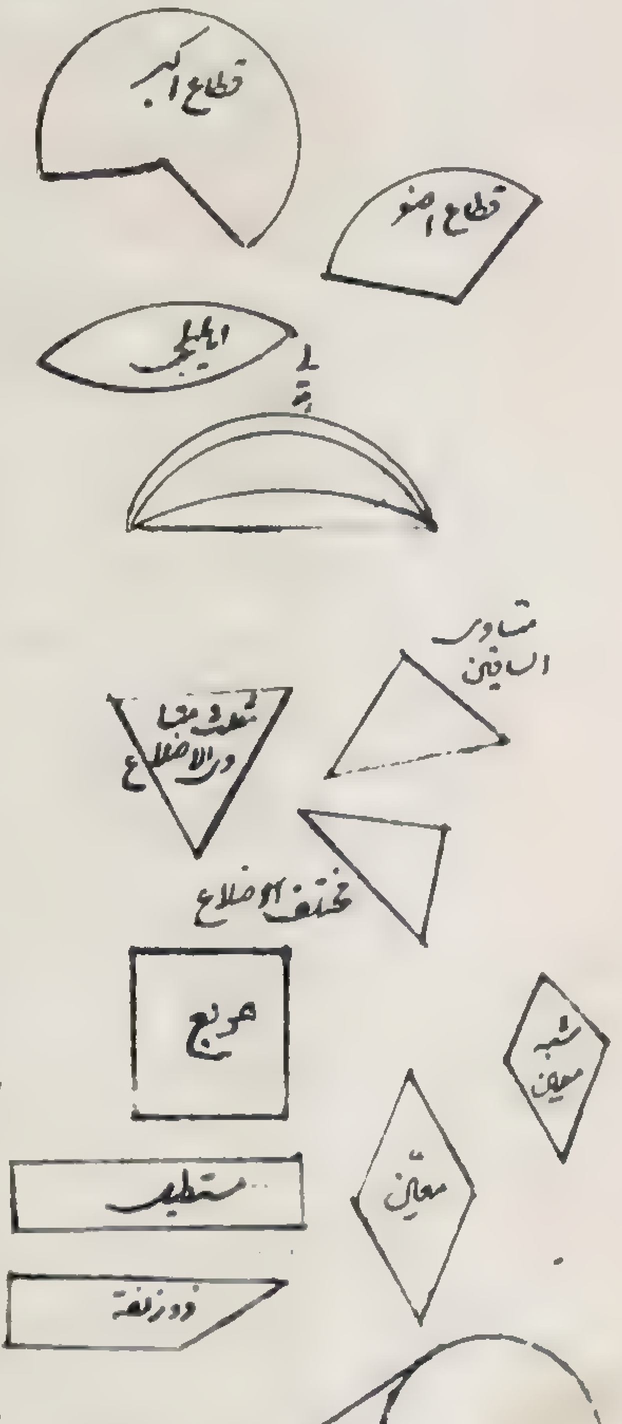

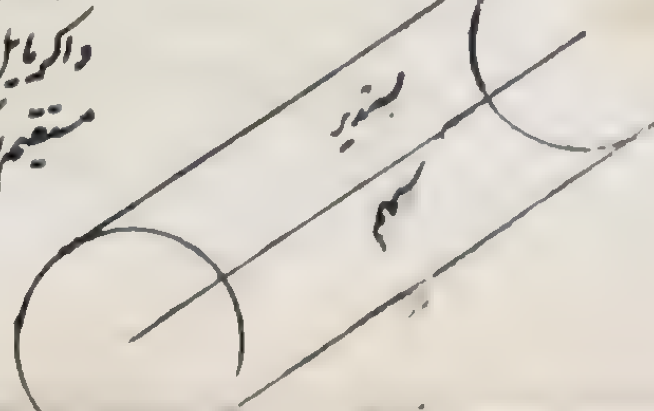

قاعده

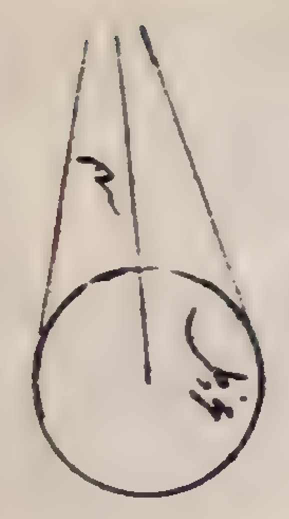

قاعده او باشد و خط واصل میان نقطه و مرکز قاعده سهم او پس اگر آن سهم عمود باشد بر مخروط قایم بود و الا مایل **فصل دوّیم** در آلات مساحت آلات مشهوره پیش ارباب این صناعت سه است ذراع و قصبه و اشل و ذراع سه قسم است یکی ذراع ید که آنرا قایم نیز خوانند و او شش قبضه است بقبضه معتدل که هر قبضه بعرض چهار انگشت باشد از انگشتان معتدل و عرض هر اصبعی شش عرض شعیری باشد معتدل و هر شعیری شش موی یا از دنب اسب برذون دوّیم ذراع هاشمی که آن ذراعی و ثلث باشد از ذراع الید و هشت قبضه از قبضات مذکوره سیم ذراع الجدید که آن بیست و هفت انگشت باشد از انگشتان معتدله و قصبه که آنرا باب نیز خوانند بذراع الید هشت ذراع باشد و بذراع هاشمی شش و بذراع جدید هفت و سبعی و اشل ریسمانی باشد که طول او بذراع الید هشتاد ذرع باشد و بهاشمی شصت و مضروب قصبه را بنفس خود عشیر خوانند و ده مثل عشیر را قفیز و ده مثل قفیز را جریب پس مضروب اشل در نفس خود جریب باشد و در قصبه قفیز و در ذراع عشیر و دو ثلث عشیر و در همه این اعتبار توان کرد **فصل سیم** در کیفیت مساحت اشیای مذکوره خط اگر مستقیم باشد مساحت او ظاهر است و اگر منحنی باشد همچو دایره ارشمیدس گفته است که نسبت محیط هر دایره با قطر او همچو نسبت ثلثه امثال و سبع است با واحدی یعنی نسبت بیست و دو با هفت پس قطر دایره را بآن واحد تقدیر کنند که چند از آنست و آن مبلغ را در سه و سبعی ضرب کنند آنچه حاصل شود مساحت محیط او باشد و بعضی ریسمانرا بدو تطبیق کنند و بعد از آن ریسمانرا بآن واحد تقدیر کنند و برینگونه تقدیر سایر خطوط منحنیه توان کرد و امّا مساحت سطوح اگر آن سطح مثلث باشد و قایم الزاویه یکی از دو ضلع قائمه را در نصف ضلع دیگر ضرب کنند آنچه حاصل شود مساحت او باشد و اگر منفرجة الزاویه باشد عمودیرا که مخرج شود از زاویه منفرجه بر ضلعی که موتر آن بود در نصف آن ضلع ضرب کنند یا بالعکس آنچه حاصل شود مساحت او باشد و اگر حاد الزوایا باشد عمودیرا که مخرج شود از هر زاویه بر وتر او در نصف آن وتر ضرب کنند یا بالعکس حاصل مساحت او باشد و اگر سطح مربع باشد احد اضلاع او را در نفس خود ضرب کنند مساحت او باشد و اگر مستطیل باشد طول او را در عرض او ضرب کنند مساحت او حاصل شود و اگر طول و عرض او مجهول باشند و فضل میان هر دو معلوم مربع فضل را از مربع قطر او بیندازند نصف باقی مساحت او باشد و اگر سطح شکل معین باشد احد قطرین او را در نصف دیگری ضرب کنند حاصل مساحت او باشد و جذر مربع نصف هر دو قطر او ضلعی از اضلاع او باشد و چون تفاوت میان مربع احد اضلاع و مربع نصف احد القطرین بستانند و جذر مبلغ را مضاعف کنند قطر دیگر او باشد مثلا معینی است که هر ضلع او ده ذرع است و یک قطر او دوازده مربع نصف قطر او سی و شش باشد این مبلغ را از مربع ضلع او بیندازند شصت و چهار باقی ماند جذر او هشت باشد که نصف قطر دیگر بود پس او شانزده و مضروب او در شش که نصف قطر دیگر است نود و شش باشد و همان مساحت او بود و هر گاه که ضعف مربع ضلع زیاده از مربع قطر باشد آن قطر اصغر باشد و اگر کمتر بود قطر اطول و اگر هر دو قطر معلوم بود و اضلاع مجهول مربع هر دو نصف قطر را جمع کنند و جذر مجموع بستانند جواب آن باشد و اگر شکل معین بود عمود او را در قاعده ضرب کنند تا مساحت او حاصل شود و اگر قطری اخراج کنند تا بدو مثلث منقسم شود مساحت این هر دو مثلث مساحت او باشد و جمیع اشکال منحرفه و کثیرة الاضلاع را همین وجه مساحت کنند زیراکه مخمس بسه مثلث منقسم شود و مسدّس بچهار و علی هذا اکنون عادت اکثر اهل این صناعت در مساحت منحرفات که او را زنقه ظاهر نباشد چنانست که نصف مجموع هر دو طول را در نصف مجموع هر دو عرض ضرب کنند تا مبلغ حاصل جواب باشد و آن هم بصواب نزدیکست و مربع ذی زنقه واحده برینوجه باشد و او مربعی باشد بدو خط متوازی و دو خط متلاقی که تفاضل مربع هر دو مساوی مربع تفاضل متوازیین باشد و مساحت آنچنان بود که از ضرب احد المتلاقیین در نصف مجموع متوازیین حاصل شود مثلا در صورت مذکوره دو ضلع متلاقی یکی سیزده است و دوّیم دوازده یکی بیست و دوّیم پانزده تفاضل هر دو مربع اوّل که بیست و پنج است مساوی مربع تفاضل متوازیان باشد که آن پنجست و مساحت او مضروب دوازده که اصغر المتلاقیین است در هفده و نیم است که نصف مجموع متوازیین است و مربع ذی زنقتین متساویتین برینوجه باشد و آن مربعی باشد محیط بر دو خط متوازی و دو خط متلاقی متساوی و دو زاویه حاده متساوی باشد و دو منفرجه متساوی و هر قطر او هم متساوی باشند و همچنان هر دو عمود او که آن دو خط اند که از هر دو نهایت اقصر المتوازیین بر اطول در افتند بر زوایای قائمه و مساحت او مضروب عمود اوست در نصف مجموع متوازیین و مربع این عمود جذر تفاوتست میان مربع نصف تفاضل متوازیین و مربع احد المتلاقیین مثلا که در اینصورت که نموده شد از دو ضلع متوازی او یکی پانزده است و دیگری بیست و هشت و هر یکی از متلاقیان

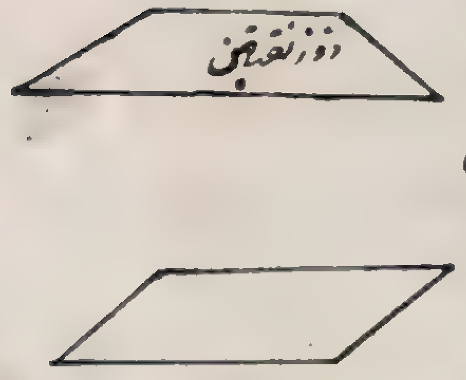

ده نصف

ده بضعف تفاوت میان متوازیین که شش باشد مربّع او راسی شش است چون او مربّعه زنقه که صد است بنیداز ند شصت و چهار باقیماند
و هر عمودی جذر او باشد که هشت است مضروب او در نصف مجموع متوازیین که صد و شصت و هشت است مساحت او باشد و مربّع ذی زنقتین
مختلفین و آنمرتبی باشد که محیط بد و ضلع متوازی و دو ضلع متوازی و دو ضلع مختلف و زوایا در و قائمه نباشند برانیوجه مساحت او در
اینصورت مثلا مضروب عمود او ست که آن دوازده است در نصف مجموع متلاقیین که آن سیزده است چه احد المتلاقیین شش او دیگری بیست
و نصف اینمجموع سیزده باشد مضروب دوازده در سیزده صد و پنجاه و شش و مساحت سطح دایره از ضرب بنصف قطر او در نصف محیط او
حاصل شود و مساحت نصف دایره از ضرب قطر او در ربع محیط او ست و مساحت قطاع دایره از ضرب بنصف قطر او ست در نصف قوس او
و مساحت قطعه دایره خواه اعظم باشد از نصف او و هیچ قطعه اح ب و خواه اصغر هیچ قطعه ده ر مرکز دایره را پیدا کرده میان د و هر دو طرف
قوس اب ح ب ح در اوّل و خط د ط ر ط در دوّیم وصل کنند و چون هر یکی شکل قطاع دایره است اوّل قطاع اح ب ح در مثلث اح ب
د دوّیم قطاع د ه ط و مثلث د ط طرق آن باشد که هر یکی از قطاعین و مثلثین مساحت کنند و بعد از آن مجموع مساحت قطاع اح ب ح
و مثلث اح ب را مثلا جمع کنند و مثلث د ط ر و از قطاع د ه ط نقصان کنند تا مساحت هر یک معلوم شود و مساحت شکل اهلیلجی چنان
بود که سطح او را بواسطه قطر اوّل بدو قطعه دایره قسمت کنند بناچار هر یکی از آن دو قطعه کوچکتر از نصف دایره باشد و ح مساحت و هیچنان
باشد که قطعه کوچکتر از دایره و مساحت شکل هلالی چنان باشد که مساحت قطعه صغرا از مساحت قطعه کبری نقصان کنند تا باقی مساحت او
باشد **فصل چهارم** در مساحت اجسام چون مساحت جسم استعلام امثال مکعب واحد مفروض است یا ابعاض او پس هر جسمی که بدو سطح
متوازی الاضلاع محیط باشد چون طول او را در عرض او ضرب کنند و حاصل ضرب را در ارتفاع او مساحت او آن باشد و هر جسمی که بدو سطح
منحرفه الاضلاع محیط باشد مساحت او را گاهی معلوم نتوان کرد و مساحت کره مضروب نصف قطر او باشد در ثلث بسیط او و مساحت بسیط کره
مضروب قطر او باشد در اعظم دایره که در و واقع بود و مساحت اسطوانه مضروب مساحت قاعده او باشد در ارتفاع او و مساحت بسیط اسطوانه اگر
مشابه باشد مضروب محیط قاعده او باشد در ارتفاع او و اگر قاعده و سطح اعلی مختلف باشد مضروب بنصف محیط قاعده او باشد در خطی
که واصل شود میان او و نقطه اعلی او و مساحت مخروط مساحت قاعده او باشد در ثلث ارتفاع او و مساحت بسیط مخروط مضروب خطی باشد مستقیم
که واصل باشد میان سر او و محیط قاعده او در نصف محیط قاعده و اینهمه مساحت اجسام مصمته است و اگر جسم مجوف باشد طریق آنستکه اوّل او را
مصمته فرض کنند و بر وجهیکه ذکر رفته مساحت کنند پس هوائی را که در داخل او باشد مساحت کنند و از اوّل بنیداز ند تا باقی مساحت حقیقی
او باشد و هر کرا بر مساحت امور که یاد کرده شد کما ینبغی واقف شود در استخراج مساحت هر چیزیکه خواهد از خط و سطح و اجسام قادر شود

فن هشتم

بسم الله الرحمن الرحیم **فن هشتم از مقاله پنجم علم صور کواکب** و آن عبارتست از معرفت احوال کواکب بحسب اشکال
و موضع هر یک و بعد او در شمال و جنوب از منطقه بروج از برای معرفت اوقات بدانکه عدد کواکب چنانچه پیشتر ازین یاد کرده شد
بدان مثابه نیست که ذهن انسانی را احاطه بدان صورت بندد تا حدیکه بعضی گفته‌اند عدد آن متناهی نیست امّا کواکبی که اوایل اعتبار و ضبط
آن کرده اند یکهزار و بیست و نه اند هفت از آنجمله هر یک بر فلک خاص که آنها را سیارات خوانند و باقی بر فلک هشتم که آنرا ثابتات
گویند و از آنجمله نهصد و هفده کوکب چهل و هشت صورت انگیخته اند بعضی از آن بصورت انسان و بعضی بصورت حیوانات بحری همچو سرطان و
بعضی بصورت مرغ همچو عقاب و بعضی بصورت غیر حیوانات همچو سفینه و میزان و بعضی آنکه بعضی از آن بصورت حیوانی بود و بعضی از آن
بصورت حیوانی دیگر همچو کوا کبرامی و بعضی ازین صور تام الخلقه بود و بعضی ناقص همچو قطعه الفرس و اینصور چهل و هشتگانه بعضی شمالی اند
و بعضی جنوبی و بعضی بر نفس منطقه و بقیّه ثوابت را که خارج آنصور ند هر یکی از الصور تیکه نزدیک بود بآن اضافه کردند همچو ناطح اکه چون بالای
سر حمل بود در اس الحمل نام نهادند و بر این قیاس و عرب بنابر آنکه در بادیها مقام میداشتند و بواسطه گرما پیشتر سیر ایشان در شب میبود
در شناختن آن کواکب مبالغه میکردند و پیشتر صور ایشان بر انگیختند و نام نهادند و علم آن که در ایام جاهلیت آنرا اعتبار میکردند و بدان
مباهات مینمودند عبارتست از معرفت سقوط هر یکی از منازل قمر بوقت طلوع در مغرب و طلوع مقابل او در مشرق هم در آنساعت و چون
ایشان باران و برف و گرما و سایر وقایع را بسقوط و طلوع آن کواکب نسبت میکردند سال را بر منازل قسمت کردند و از برای منزلی
سیزده روز الا جبهه را که چهارده روز نهادند و ما هر یکی از آن صور اشاره کنیم انشاءالله تعالی الصور الشمالیه دبّ اصغر از جمله
صور چهل و هشتگانه هست و یک صورت در جانب شمال اند و کواکب او سیصد و شصت و از آنجمله سیصد و سی و یک در نفس صور

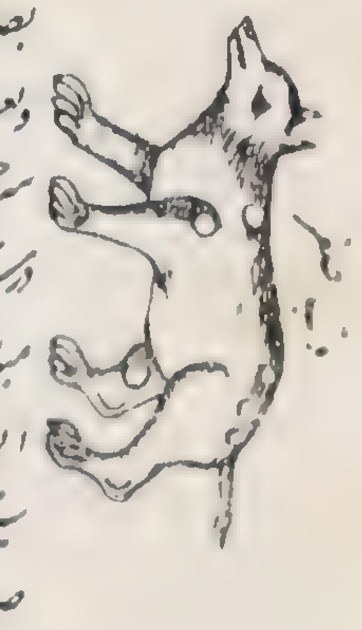

و بیست و نه در حوالی آن و نزدیکتر کواکب بقطب شمالی کواکب دبّ اصغر ند و کواکب او دوازده اند هفت از آنجمله در نفس صورت
و پنج خارج و آن هفت را که در نفس صورت اند عرب بنات النعش صغری خوانند چهار از آن که بشکل مربّع اند نعش و سه که بر دنب اند بنات و از
چهار باز آندو را که روشن تر ند فرقدان خوانند و یکی را که بر طرف دنب است جدی گویند و قبله را بدان شناسند دبّ اکبر و از کواکب او بیست و
هفت در صورتند و هشت در حوالی آن و چهار از آنجمله که بر شکل مربّع مستطیل و اقعند و روشن با سه که بر دنب اند بنات النعش کبری خوانند
و آنرا که در میان است عناق و آنرا که بر اصل دنبست جون و بالای عناق ستاره کوچکی باشد ملاصق بدو که از غایت صغر روشنائی چشم
بدان اعتبار کنند که آنرا سها خوانند و بعضی ستاره کوچک در دنب او کوکبی دیگر روشن باشد آنرا قاعده خوانند و بر سه پای او
در تحت کواکب نعش و بنات شش کوکب اند بر هر یکی دو که آنرا فقرات ظبی خوانند و هر دو را از آن فقره بواسطه آنکه بمثابت اثر ظلف آهو
باشند و آنرا که بر پای راست بود فقره اولی خوانند و صرفه کوکب روشنی است بر دنب اسد پیوسته در پی او باشد و ضفیر کوکبی چند
مجتمعند بالای صرفه که عرب آنرا هلبه و ثعبان نیز خوانند و هفت کواکب را که سر و سینه و گردن و زانوی او باشد بشکل نصف دایره
سر بنات النعش و حوض نیز خوانند و کواکبی را که برابر و هر دو چشم و گوش او باشند ظباء چنانکه گویند ان الظباء لما قربت من الهلبه
وردت الحوض و هشت کوکب دیگر را که بر حوالی صور تند دو را از آنجمله که میان هلبه و قاید ند یکی روشن تر از دیگری کبد الاسد خوانند
و شش دیگر را که در زیر فقره ثالثه اند سه را که روشن ترند ظباء و سه دیگر را اولاد ظباء **تنین** کواکب او سی و یک اند و مجموع آن
در نفس صورت واقع و در حوالی آن هیچ کوکبی از کواکب مرصوده نیست و عرب کوکبی را که بر زبان او ست راقص خوانند و چهار
کوکب را که بر سر ند عواید و در میانه عواید ستاره بسیار کوچکی باشد که آنرا ربع خوانند و بعضی رفد نیز گویند و دو ستاره روشن را
که در موخر او باشند ذئبین خوانند و دو دیگر را که پیش از ذئبین اند بر روشنائی از ذئبین کمتر ند اظفار ذئاب خوانند و گویند
که ذئبین در ربع که بچه شتر است طمع کردند و ربع پناه بعواید بردند و ایشان را بنابراین عواید خوانند و ستاره را که بر اصل دنب او ست
ذابح خوانند و ذابح بعربی گشاد پر و زهست **قیقاوس** و این لغت روم است و او را عرب ملتهب خوانند و کواکب او یازده
در نصف صورتند و ده خارج و او در میان کوکب ذات الکرسی و کوکب جدی باشد و عرب کوکبی را که بر سینه او ست قرحه
خوانند و آنرا که بر منکب ایمن باشد فرق و آنرا که بر پای چپ باشد راعی و میان هر دو پای او باستقامت ستاره کوچک
باشد مایل بپای چپ آنرا کلب راعی خوانند و میان پایهای او و میان جدی ستاره کوچک باشد که آنرا اغنام خوانند
عوّا که او را صیاح و حارس الشمال نیز گویند و کواکب او بیست و دو در نفس صور تند و یکی خارج آن و او بر صورت مردیست عصا
در دست گرفته در میان کواکب فکه و بنات النعش و عرب کواکبی را که بر سر او و بر منکبین و عصای او باشند ضباع خوانند
و آنها را که بر دست چپ او و ساعد و ما حول آن باشند اولاد ضباع و ستاره را که بر فخذین او باشد سماک رامح خوانند
و عرب سماک را بانفراد حارس السماء و حارس الشمال نیز خوانند بواسطه آنکه پیوسته بدید باشد و در تحت شعاع مختفی نشود و کوکبی
که بر ساق چپ او باشد رمح خوانند **اکلیل** شمالی که آنرا فکه خوانند و کواکب او هشت است و چون وضع آنها بر استداره است
و در میان آن هیچه ثلمه واقع آنرا قصعه المساکین خوانند و از آنجمله یکی کواکب نیر است که بفکه مشهور شده **جاثی علی رکبته** که او را
راقص نیز خوانند و او بر صورت مردیست که هر دو دست خود را دراز کرده باشد و بزانو درآمده کواکب او سی اند از آنجمله یکی خارج
صورتست و یکی مشترک میان او و میان صباح **شلیاق** کواکب او یازده اند و او بصورت کرکسی است پرها بر هم نهاده
چنانکه گوئی فرود میآید بعضی از عرب نسر واقع خوانند و بعضی دیگر اثافی و پیش او ستاره دیگر است روشن که آنرا اظفار خوانند
طایر و آنرا دجاجه نیز خوانند کواکب او هفده در صور تند و دو خارج صورت و عرب چهار کوکب را از آنجمله که بعرض قطع
مجره کنند فوارس گویند و ستاره روشن را که بر دنب او باشد ردف **ذات الکرسی** بر صورت زنیست که بر کرسی نشسته
باشد و او را دو قائمه است همچو منبر و او بر نفس مجره است بالای کواکبی که بر سر او ملتهب اند و کواکب او سیزده است یکی از آنجمله که روشن
است کف الخضیب خوانند **برشاوس** که او را عرب حامل رأس الغول خوانند بر صورت مردیست که بر پای چپ ایستاده
و پای راست برداشته و دست راست بر سر نهاده و سر غولی بر دست چپ گرفته و کواکب او بیست و شش است در صورت
و سه خارج صورت **ممسک الاعنه** بر صورت مردیست از پس حامل رأس الغول ایستاده میان ثریا و میان کواکب دبّ

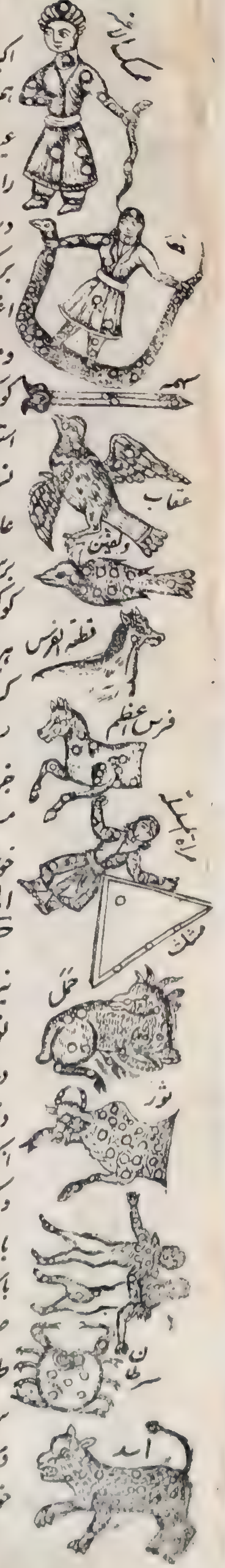

اکبر و کواکب او چهارده اند در میان صورت و ستاره کاینکه چند اند بر صورت خیمه که عرب آنرا اخبا خوانند و آنده کوکب که بر سر او باشند
هم در جناح خلند و ستارهٔ روشن که بر جانب چپ او باشد آنرا عیوق خوانند و دو کواکبرا که بر بازوی چپ او باشد جدیین و
عیوق را با این دو عنار رقیب ثریا نیز خوهند بواسطه اینکه در بیشتر مواضع اینها نیز بطلوع ثریا طلوع کنند و کوکبی را که بر دوش
راست او باشد بادوی دیگر که بر هر دو کعب او باشند توابع عیوق خوانند حوا و حیه حوا بر صورت مردیست ایستاده و ماری در
دست دارد کواکب او بیست و چهار اند در نفس صورت و پنج خارج صورت و کواکب حیه هشت اند از آنجمله آنها را که بر سر او باشند
بر یک رشته نسق شامی خوانند و آنها را که بر عقب او باشند نسق یمانی و ما بین النسقین را روضه خوهند و کوکبی که در روضه باشند
اغنام و کوکبی را که بر سر حوا باشد راعی نامند و آنرا که بر سر راعی باشد کلب الراعی سهم کواکب او پنج اند میان منقار دجاجه
و میان نسر طایر واقع در نفس مجره بزرگ پیکان او با جانب مشرق و سوفار او با مغرب طول او بمقدار دو ارش نماید عقاب
کواکب او نه در صورت و شش در خارج صورت و از آنچه در صورتند یکی نسر طایر است و او را بواسطه آن نسر طایر خوانند که بالها بار کرده
است و عامه او را تراز و خوانند و دو ستاره دیگر بالای او باشد که آن هر دو را ظلیمین خوهند دلفین کواکب او ده اند در پی
نسر طایر دیگر را از آنجمله که بر ذنب او باشد و روشن تر ذنب الدلفین خوانند و چهار ستاره را که در میان او باشد عرب قعود خوهند و
عامه صلیب و آنرا که بر ذنب او باشد عمود الصلیب قطعة الفرس چهار ستاره اند در پی دلفین دو از آن بر دهن او و دو
بر سر فرس الاعظم کواکب او بیست اند و کوکبی را که بر سینه اوست مشترک میان او و میان مراة مسلسله سرة الفرس خوانند و
کوکبی را که بر کتف اوست جناح الفرس و آنرا که بر منکب اوست منکب الفرس خوانند و آنکه بر پشت اوست متن الفرس و عرب این
هر چهار را دلو خوانند و کوکب را که بر بدن اوست نعام و کرب نیز خوانند بواسطه آنکه عرب آنموضع را از دلو که ریسمان در و باشد
کرب خوانند و دوی دیگر را که بر سر او باشند سعد البهایم و دو را که بر گردن او باشند سعد الهمام و دو را که بر سینه هم نزدیکند
سعد البارع و دوی دیگر را که بر زانوی او باشند سعد المطر مراة المسلسله کواکب او بیست و سه اند در صورت و او را کوکبی
جز سرة الفرس که بر سر اوست مشترک میان او و میان فرس نیست و از برای اجتماع کوکبی چند میان هر دو پای او را تشبیه کرده اند بزنجیر
مسلسل باشد و کوکبی که بر بالای سر او باشد بطن الحوت خوانند الفرس التام کواکب او سی و یک اند و او بر صورت اسبی است
خوش شکل شبیه بفرس اعظم الا آنکه فرس اعظم را کفل و هر دو پای نیست و بعضی از کواکب فرس اعظم داخل اند در صورت فرس
المثلث کواکب او چهار اند واقع میان شرطین و میان کوکبی که بر پای راست مراة مسلسله است صورت بروج دوازده گانه
حمل کواکب او سیزده اند در صورت و پنج خارج صورت و مقدم او بجانب مغرب بند و مؤخر او با جانب مشرق و دو کوکب
نیر را که بر شاخ او باشند شرطین خوانند و نیز خارج از صورت را ناطح و دوی دیگر را که بر دنبه او باشند با آنکه بر ران اوست بطین
ثور بصورت گاویست که کفل و هر دو پای ندهشته باشد سر بر پهلو برده و هر دو شاخ او با جانب مشرق و کواکب او سی و دو اند
در صورت و خارج صورت یازده و ستاره روشن بزرگ بچشم جنوبی او باشد و آنرا دبران خوانند و عین الثور هم الست و بر
دوش او پنج کوکب باشند دو روشن تر و سه دیگر در میان ایشان آن مجموع را ثریا خوهند بواسطه اجتماع ایشان بر مثال خوشه
انگور مجموع النجم خوانند و عرب دبران را شوم نهند و گویند هرگاه بنور دبران باران بیاید آنسال قحط باشد و او را حادی النجم خوانند
و گویند فلان اشأم من حادی النجم جوزا او را توامین خوانند و او بصورت دو آدمی باشد که سرهای ایشان با جانب شمال و مشرق
باشد و پاهای ایشان با جنوب و مغرب و کواکب او هیجده در صورت اند و هفت خارج صورت و آن دو کوکب نیر را که بر سر توامان
باشند ذراع مبسوط خوانند و دوی دیگر را که بر سینه توام دویم باشد هنعه سرطان کواکب او نه در صورتند و چهار در خارج
صورت و عرب کوکب نیر را از اینها نثره خوانند و دوی دیگر که تالی او باشند حمارین و کوکب دیگر که بر رجل مؤخر جنوبی بود
طرفه اسد کواکب او بیست و هفت اند در صورت و هشت خارج صورت و کوکبی را که بر روی او باشد با آنکه خارج است از صورت
سرطان جبهه خوهند و چهار را که بر گردن و دل او باشند جبهه و دو کوکب دیگر را که تابع اینها باشند زبره و خراتان نیز نامند
و ستاره چند غیر نیره نزدیک دوش او باشد که آنرا قلب الاسد خوانند و طرفه در پی اینها باشد سنبله و او را عذرا نیز
خوانند کواکب او بیست و شش اند در صورت و شش خارج صورت و کوکبی را که بر طرف منکب ایسر او باشد آنرا عوا خوهند که منزل

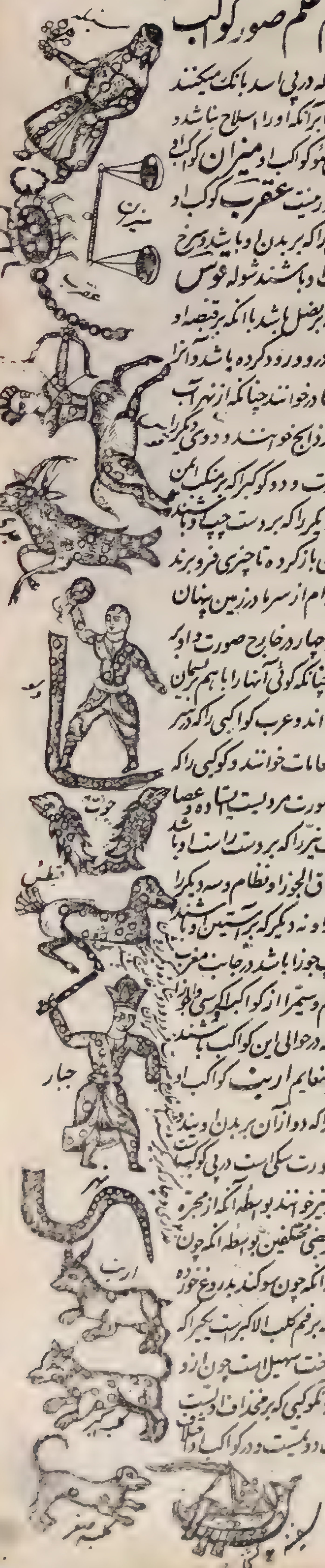

سیزدهم است از منازل قمر و بعضی گویند عوا آن کواکب اند که بر شکم او باشد چنانکه گوئی سگان چند اند که در پی اسد بانگ میکنند
و او را عوا البرد نیز خوانند و کوکبی نیر که نزدیک دست او باشد که سنبله او است سماک اعزل خوانند و با راسماک رامح بنا بر آنکه او را اسلاح نباشد و
منجمان این کوکب را سنبله خوانند و ساق الاسد نیز گویند و آنرا که بر قدم چپ او باشد غفر خوانند بواسطه نقصان ضوء کواکب او میزان کواکب او
هشت اند در صورت میان کوکب عذرا و کوکب عقرب و نه خارج صورت و در میان این کواکب هیچ کوکبی مشهور نیست عقرب کواکب او
بیست و یک در صورتند و سه خارج صورت و عرب سه کوکب را که بر جبهه او باشد اکلیل خوانند و کوکبی روشن را که بر بدن او باشد و سرخ
نماید قلب العقرب و آنرا که پیش قلب باشد نیاط و آنها که بر جرزات او باشند فقرات و آن دو کوکب را که بر طرف ذنب او باشند شوله قوس
که او را رامی خوانند کواکب او سی و یک اند در همه صورت و در حوالی او هیچ کوکبی مرصود نیست و عرب کوکبی را که بر بغل باشد با آنکه بر قبضه او
بر طرف جنوبی و بر طرف دست راست او نعام الوارد خوانند بنا بر آنکه مجره را بنهری تشبیه میکنند که نعام در و در رود کرده باشد و آنرا
که بر منکب ایسر باشد با آنها که بر سوفار تیر و بر کتف ایسر و بر ابط او باشند بعید از مجره با ناحیه مشرق نعام صادر خوانند چنانکه از نهر آب
خورده باشند و بازگشته جدی کواکب او بیست و هشت بهمه در صورت و دو کوکب را که بر شاخ او باشد سعد ذابح خوهند و دوی دیگر را
که بر ذنب او باشد محبین دلو که آنرا ساکب الماء نیز خوانند و کواکب او چهل و دو در صورتند و سه خارج صورت و دو کوکب را که بر منکب ایمن
باشند سعد الملک خوانند و دوی دیگر را که بر منکب ایسر باشد با آنکه بر ذنب جدی باشد سعد السعود و سه دیگر را که بر دست چپ او باشند
سعد بلع بواسطه آن بلع خوانند که میان اینده کوکب چون بعد بیشتر است از میان کواکب ذابح پس گوئیا دهن باز کرده تا چیزی فرو برند
آنرا که ساعد او باشد با سه دیگر که بر دست راست او باشد سعد الاخبیه بواسطه آنکه چون او طلوع کند تمام هوام از سرما در زمین پنهان
شوند و کوکب نیر را که بر فم حوتست ضفدع اول و ظلیم نیز گویند حوت کواکب او سی و چهار اند در صورت و چهار در خارج صورت و او بر
صورت دو ماهی است یکی بر ظهر فرس اعظم و دیگری بر جنوب مراة المسلسله و میان این هر دو ستاره چند است چنانکه گوئی آنها را با هم رسمان
پیوسته اند الصور الجنوبیة قیطس بلغت رومیست و او بر صورت حیوانیست بحری و کواکب او بیست و دو اند و عرب کواکبی را که در سر
او باشند کف الجذما خوانند بواسطه آنکه امتداد او دون کف الخضیب است و پنج کوکب را که بر بدن او باشد نعامات خوانند و کوکبی را که
بر اصل ذنب او باشد نظام و بیشتر از کوکبی باشد که آنرا ضفدع ثانی الجبار و او را جوزا نیز خوانند و او بر صورت مردیست ایستاده و عصا
در دست گرفته و شمشیر در میان بسته و سه کوکب را که بر روی او باشند عرب هقعه و اثافی نیز خوانند و کوکب نیر را که بر دست راست او باشد
منکب الجوزا و آنرا که بر دوش چپ او باشد ناجذ و بعضی مرزم و سه دیگر که بر وسط او باشد منطقة الجوزا و نطاق الجوزا و نظام و سه دیگر را
که فروتر باشند بر یکرشته و متفاوت بهم سیف الجبار و نیر بزرگ را که بر پای چپ اوست رجل الجبار و راعی الجوزا و نه دیگر که بر آستین او باشند
تاج الجوزا خوانند النهر کواکب او سی و چهار اند همه در صورت و ابتدای او از کوکبی است نیر که بر قدم چپ جوزا باشد در جانب مغرب
بتعریج برود تا نزدیک چهار کوکب که بر سینه قیطس اند و آخر او منعطف شود با جانب مشرق و عرب اول و دویم و سیم از کواکب کرسی الجوزا
خوانند و چهار دیگر را که او وسط باشند با پنج دیگر که در برابر اینها باشند ادحی النعایم یعنی آشیانه نعایم و آنها که در حوالی این کواکب باشند
بیض و ستاره روشن را که بر آخر نهر باشد ظلیم و کوکبی را که میان این ظلیم و ظلیمی که بر فم حوت است باشند فراخ النعایم ارنب کواکب او
دوازده اند در صورت و او در زیر پای جبار است روی او با مغرب باشد و مؤخر او با مشرق و عرب چهار کوکب او را که دو از آن بر بدن او باشند و
دو بر پای او کرسی الجبار خوهند کلب الاکبر کواکب او هیجده اند در صورت و یازده خارج صورت و او بر صورت سگی است در پی کوکبات
جوزا و ستاره روشن را که بر دهن او باشد شعرای یمانی خوانند بواسطه آنکه مغیب او در طرف یمن باشد و شعرای عبور نیز خوهند بواسطه آنکه از مجره
عبور کرده است و آنرا که بر پنجه او باشد مرزم عبور خوانند و چهار دیگر که بر کتف و ذنب او باشند عذار و وزن و بر بعضی محققین بواسطه آنکه چون
ایشان پیش از سهیل برآیند مردم در گمان افتند که یکی از ایشان سهیل است و بر آن سوگند خورند و بعضی محنثین بواسطه آنکه چون سوگند بدروغ خورده
باشند در حنث افتند کلب المقدم این دو کوکب اند واقع میان دو کوکب نیر که بر سر توامین اند و میان کوکبی که بر فم کلب الاکبر است یکیرا که
روشن تر است شعرای شامی خوانند بواسطه آنکه اینجا غایب شود و او را شعرای غمیصا خوانند بواسطه آنکه گویند او اخت سهیل است چون از و
دور شود از برای او میگرید و این هر دو را ذراع الاسد المقبوضه نیز خوانند سفینه کواکب او بیست و پنج اند از آنجمله آنکوکبی که بر مجذاف اوست
و روشنتر از همه و دورترین از سفینه در جنوب است بقول بطلمیوس سهیل است و عرب گویند سهیل آنست که بر مجذاف دویمست و در کواکب او اختلاف

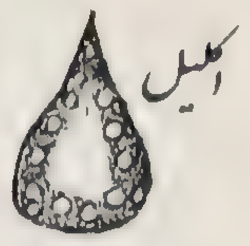

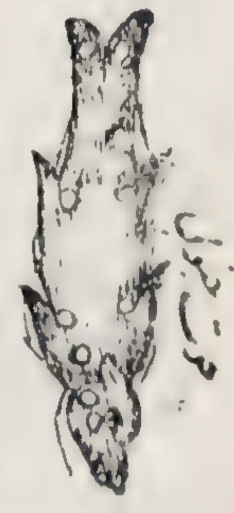

بسیار است **شجاع** کواکب او بیست و پنج اند از صورت و دو خارج صورت و در کواکب او نیز اختلاف بسیار است از آنجمله کوکبی را که بر حد
گردن او ست فرد خوانند و بعضی از کواکب او را اخباء و بعضی دیگر را سر شیف **باطیه** هشت کوکب اند بر شمال کوکبه شجاع که عرب آنرا معلف خوانند
غراب هشت کوکب اند پس باطیه بر جنوب سماک اعزل و عرب این کواکب را عجز الاسد خوانند و بعضی عرش السماک الاعزل و بعضی احمال **اکلیل**
جنوبی کواکب او هشت اند و هیچیک را ازین کواکب نامی نیست **مجمره** سیزده کوکب اند همه در صورت و بعضی از عرب این کواکب را
بواسطه استداره که در وضع ایشانست قبه خوانند و بعضی ازحی النعام **قنطورس** حیوانیست مقدم او چون مقدم انسان و موخر او چون موخر فرس
بر شکم او ستاره ایست روشن که آنرا البطن خوانند و بر حافر دست راست او کواکب حفار و بر دیگری وزن که این هر دو را المحلفین و محنثین خوانند
سبع کواکب او نوزده اند همه در صورت از پس کوکبه قنطورس چنانکه کواکب ایشان بهم مختلف باشند والله اعلم بسم الله الرحمن الرحیم

فن هشتم از مقاله پنجم علم ارقام و اعمال زیج و تقویم و اسطرلاب · آلات رصدی و غیر آن از موالید و تحویلات و انعلم از انفع
ترین علوم ریاضی ست و اکنون منجمان روزگار بمعرفت آن با بعضی از علم احکام اکتفا نموده اند و اسم علم نجوم بر و مقصور کرده اند و چون
اعمال و ارقام زیج درین کتاب مبیّن نیست شمّه از ارقام تقویم و اسطرلاب در چند فصل اشارتی کرده شود **فصل اوّل** در ارقام تقویم
بدانکه عادت اهل صناعت چنانست که در صفحه اول تقویم بعضی از تواریخ که خاطر بزرگان را با آن میلی باشد بنویسند و بعد از آن در صفحه اول
دیگر احکام کلی طالع سال بنویسند و بعد از آن احکام فصول چهارگانه فصلی را در صفحه و بعد از آن احکام اتصالات جزئی و آن عبارتست
از امتزاجاتیکه قمر را با دیگر کواکب سیاره اتفاق افتد و بعد از آن چنانکه خواهند از برای زواید جداول بنهند و احکام آن ثبت
کنند همچو جدول اختیارات بر سیر قمر در بروج و جدول رؤیت اهلّه و احکام اجتماعات و استقبالات و طوالع و جدول احکام قوس
قزح و ذو ذوابه و لوح حیات و ممات و غالب و مغلوب و اختلاجات و غیر آن از سوانح امور غریبه و چون از اینجمله فارغ شوند
در صفحه دست چپ جدول موامره و زایچه طالع سال بنهند و در بعض تقاویم در برابر آن جدول احکام و زایچه سال ترکان
و بعد از آن دو صفحه متقابل تقویم را بجداول بخش کنند و در صفحه دست راست در جدول اول ارقام اسابیع بنهند رقم یکشنبه این
ا و رقم دوشنبه این ب و سه شنبه این ج و چهارشنبه این د و پنجشنبه این ه و آدینه این و و شنبه این ز و بعضی رقم شنبه را
صفر بنهند بر نیوجه ٥ و باز ابتدا بیکشنبه کنند و همچنین تا آخر سال و در جدول دوّیم ارقام شهور عرب مینهند و چون ماه تمام شود
نام ماه نو را در حاشیه همان صفحه در برابر ابتدای ارقام او مینهند و همچنین تا آخر سال در جدول سیّم ارقام شهور رومی مینهند و
چون ماه تمام میشود نام ماه دیگر در حاشیه مینویسند و بعد از آن ارقام او تا آخر و در جدول چهارم ارقام شهور تاریخ فرس مینهند
و در جدول پنجم ارقام شهور جلالی نام مینهند و بعد از آن هشت جدول از برای هشت کوکب سیاره و بالای هر یکی از آن جداول
نام آن کوکب مینویسند و ارقام حرکات هر یک در بروج روز بروز با درجات و دقایق در آن جدول مینهند تا آخر تقویم و ارقام
اتصالات کلّی در روز و شب که واقع خواهد شد و تحویل کوکب از برجی ببرج دیگر در برابر مینویسند و علامات رجعت و استقامت در وسط
جداول آنجا که واقع خواهد شد مینویسند و بعد از آن جداول دیگر یکی از برای حرکت رأس و ذنب در بروج و دیگری از برای
ساعات بنهند و اجتماع و استقبال که در هر ماه اتفاق افتد از جانب راست اتصالات کلّی در جدول باریکی یا در جدول آخر از صفحه
دست راست مینهند و روز و شب و ساعاتیکه از آن روز یا از آن شب گذشته باشد تعیین کنند و برج طالع و عاشر و درجات و دقایق
هر یکی هم مینویسند و در صفحه مقابل از دست چپ باز در جدول اوّل ارقام اسابیع بنهند و در دوّیم ارقام شهور عرب و در سیّم
موضع قمر در بروج و در چهارم ساعات انتقالات برجی از برجی دیگر و نشان روز این ل اگر انتقال بروز بود و نشان شب این ل
اگر بشبی بود که بعد از آن روز باشد و بعد از آن شش جدول دیگر از برای اتصالاتی که قمر را با شش کواکب سیاره اتفاق افتد
و علامات حالات او بنهند از برای تسدیس این س و تربیع این ع و از برای تثلیث این ت و از برای مقابله له و از برای مقارنه
این قه و اگر با رأس باشد این معر و اگر با ذنب باشد این معب و اگر در شرف باشد ف و اگر در هبوط باشد ط و اگر در طریقه محترقه
بود قه و اگر تحت الشعاع باشد تحـ و اگر خروج الشعاع بود این خع و اگر با کید باشد این یه و بعد از آن جدولی دیگر از برای منازل
قمر بنهند که هر روز در کدام منزلست از منازل بیست و هشتگانه و در بعض تقادیم جدول ایّام شهور فرس هم درین صفحه بنهند بعد از جدول
منازل قمر و در بعض ارقام ایّام شهور ترک و بعد ازین آنچه زیاده باشد از برای توقیعات بگذارند و بجهة اتصالات جزئی در

برابر هر روز اعمالی که شاید یا نشاید بنویسند تا بزرگان را دستوری باشد و بهمان طریق تا آخر بنویسند و در آخر جداول موامرات
کسوف و خسوف با احکام آن بنویسند **فصل دوّیم** در معرفت اجزا و ارقام اسطرلاب بدانکه اسطرلاب اسم آلتی ست بر علامات مخصوصه
از برای اختیار وقت و استخراج طالع و آنچه متعلق است بدان و گویند اسطر لغت یونانی ترازوست و لاب آفتاب یا ستاره پس اسطرلاب
ترازوی ستاره باشد و در سر اسطرلاب ریسمانی باشد که آنرا بدان فرو آویزند آنرا علاقه خوانند و آنچیز را که علاقه در و بود حلقه و آنچه حلقه در و
باشد عروه و بلندی را که عروه بر و بسته باشد کرسی و آنچیز را که کرسی بر و بسته باشد و بر صفایح و غیر آن مشتمل ام و حجره نیز گویند و صفحه مشبکه را
عنکبوت و شبکه نیز خوانند و بر عنکبوت دایره باشد که اسامی بروج بر آن نقش کرده اند از منطقة البروج خوانند و هر برجی در اسطرلاب سی
باجزای خمس خمس مقسوم بود و در ثلثی سه سه و علی هذا و بر جدی زیادتی باشد که در برابر اجزای حجره گردد آنرا مری رأس الجدی خوانند و زاید
دیگر باشد که اسامی بعضی از کواکب ثابته بر آنجا نوشته باشد آنرا اشظایا خوانند و هر یکی را شظیه آن کوکب و مری او نیز خوانند و در اسطرلاب
شمالی آنچه در درون منطقه افتد عرضش شمالی بود و آنچه برون جنوبی و آنچیز را که مانند میخی بر حجره و صفایح بگذرد قطب خوانند و آنچیز که بر پشت حجره بود
که آلات ارتفاع بر و بسته باشد عضاده و آنچه بر دو طرف عضاده بود دلبتان و هر یکی را لبنه و دو شظیه را که بر دو طرف عضاده بود
شظیه ارتفاع و دو ثقبه را که بر لبنه بود ثقبه ارتفاع و آنچیز را که قطب بدان استوار کنند فرس و حلقه را که زیر فرس بود تا فرس از سطح عنکبوت
مرتفع شود فلس و زایدیرا که از سطح عنکبوت مرتفع باشد و عنکبوت را بدان گردانند مدیر و دایره را که بر روی حجره باشد بسیصد و شصت قسمت
کنند و ابتدا از خطی کنند که بر کرسی بگذرد و بعلاقه پیوندد و از جانب یمین بتوالی هر پنج و ده رقوم نوشته آنرا اجزای حجره خوانند و بر پشت
حجره دو خط بر زوایای قایمه کشیده باشند آنرا که از جانب علاقه آید خط علاقه و خط وسط السماء خوانند و آن دیگر را خط مشرق و مغرب و چون
دایره بدین هر دو خط بچهار قسم متساوی منقسم شود ربعی را از دو ربع که از دو جانب کرسی بود آن ربع مجیّب نامند و ربع دیگر که مقسوم کرده باشند اجزای ارتفاع
خوانند و بر صفایح دوایر باشد از آنجمله سه دایره متوازی باشند که مرکز هر سه مدار مرکز صفحه بود و آنکه در وسط باشد در اسطرلاب شمالی مدار رأس
الحمل و المیزان بود و خارج مدار رأس الجدی و داخل مدار رأس السرطان و در اسطرلاب جنوبی مدار رأس الجدی خارج و دوایر دیگر را که
مرکز آن مرکز صفحه نباشد و بعضی از آن تمام باشند و بعضی ناتمام مقنطرات ارتفاع خوانند و آنرا که بر وسط مجموع باشد و علامت صه بر مرکز او نقش کرده
بود سمت الرأس خوانند و آنرا که خارج بود افق مشرق و مغرب خوانند و دو خط مستقیم متقاطع که هر یکی علامت صه کشیده باشند یا خط وسط السماء
خوانند و دیگر را خط مشرق و مغرب و آنرا که بر جانب راست بود خط مغرب و افق مغرب خوانند و دیگر را که با جانب چپ بود خط مشرق و افق مشرق
در میان مقنطرات اعداد نوشته باشند مترایدا تا نود قسم که بسمت الرأس رسد و تزاید آن اعداد در اسطرلابها مختلف بود و در سدسی شش شش
افزایند و در ثلثی سه سه و در نصفی دو دو و در اسطرلاب تام یک یک و قسم زیر مقنطرات که قسم تحت الارض است بدوازده قسمت شده باشد
شش در جانب راست میان افق مغرب و خط وسط السماء و شش در جانب دیگر میان افق مشرق و خط وسط السماء آنرا خطوط ساعات معوجه
ساعات زمانی نیز گویند و گاه باشد که قسی دیگر باشد فوق الارض که بر نقطه صه بهم رسند آنرا دوایر سموت خوانند و بسیار بود که آن قسی در قسم
تحت الارض نیز افتد و صفایح بسیار در اسطرلاب جهة شهرهای مختلف باشد و در بعضی اسطرلابها صفحه آفاقی باشد و در وی ارباع و دوایر
بسیار کشیده باشند و در هر ربعی قسی چند که بر یک نقطه متقاطع شوند آن نقطه مدار رأس الحمل بود و هر یکی از آن قسی افق مشرق بود و عرض
بود که عرض بر آنجا نوشته باشند و آن صفحه را چنان بدارند که آن قوس بر جانب چپ واقع شود و محدب با نشیب باشد و خط وسط السماء
آن افق خطی بود که از مرکز صفحه بالا رود و کواکب ثابته که از ایشان ارتفاع توان گرفت اسامی آنها را بر اسطرلاب نویسند مثل عین
الثور عیوق ید الجوزا الیسری شعری العبور شعری الغمیصا رأس التوام المقدم رأس التوام المؤخر قلب الاسد قفر د صرفه سماک الرامح
سماک الاعزل سر الفکه قلب العقرب نسر الواقع نسر الطایر رأس الحوا ردف کف الخضیب و شرح این کواکب و شناختن آن در علم صور
کواکب بیان کرده شد **فصل سیّم** در بیان کیفیت گرفتن ارتفاع و امتحان اسطرلاب اگر ارتفاع از آفتاب گیرند علاقه در دست گیرند
و اسطرلاب را معلّق گردانند و پشت اسطرلاب با جانب خود کنند و یکجانب را که اجزای ارتفاع بر آن نقش کرده باشند با آفتاب و عضاده
بگردانند تا نور آفتاب از یک ثقبه با دیگری افتد پس آن اجزا که شظیه ارتفاع بر او افتاده باشد ارتفاع آفتاب بود و اگر ارتفاع
از ستاره گیرند پشت اسطرلاب بر بالا باید کرد و یکچشم از ثقبه نگاه کردن و عضاده را گردانیدن تا نور بصر از هر دو ثقبه بگذرد و کوکب
در نظر آید و اینجا نیز شظیه ارتفاع بر آن اجزا افتاده باشد ارتفاع کوکب بود و اگر قرص آفتاب در ابر پنهان بود هم برین طریق باید

کرفت و چون خواهند که معلوم کنند که شرقیست یا غربی بار دیگر بعد از آن بزمانی دیگر ارتفاع گیرند اگر زیاده شده باشد ارتفاع
شرقی بود و اگر کم شده باشد غربی بود بوقت آنکه آفتاب یا کواکب بنصف النهار نزدیک باشد احتیاط تمام باید کرد چه در آن وقت باندک مدت
تفاوت محسوس نشود و یک ارتفاع در زمان دراز بماند و طریق امتحان اسطرلاب که کج است یا راست آنستکه چون علاقه بدست گیرند شاقولی
در ریسمان باریکی بندند و از عروه فرو گذارند اگر آن ریسمان بر خط علاقه منطبق شود راست باشد و الّا نه و بعد ارتفاع هر دایره را چون
بپرکار امتحان کنند باید که متساوی باشد و باید که چون بیکطرف عضاده ارتفاع گیرند در حال عضاده بگردانند و ارتفاع گیرند همان تا
ارتفاع اول باز آید و الّا عضاده راست نباشد و چون یک شظیه بر خط علاقه یا خط مشرق و مغرب نهند دیگر شظیه باید که برهمان
خط نشیند بی تفاوتی و امّا در مقنطرات باید که مقدار رأس الحمل بر مقنطره افتد که مساوی تمام عرض صفحه بود و مقدار رأس السرطان و رأس
الجدی هر یکی بقدر میل کلّی از دو دور باشد و باید که تقاطع دوایر افق و خط مشرق و مغرب و مدار رأس الحمل هر سه بیک نقطه باشد و در
اجزای منطقه البروج باید که چون درجه بر افق شرقی نهند باید که اوّل جدی بر خط وسط السماء افتد و بغیر اینها نیز امتحان میتوان کرد چنانچه
در مطوّلات مسطور است **فصل چهارم** در شناختن طالع از ارتفاع و ارتفاع از طالع چون خواهند که از ارتفاع طالع معلوم کنند
درجه آفتاب را از منطقه البروج طلب نماید و همچنین مقنطره ارتفاع را گرفته باشند از مقنطرات صفحه از یمین یا یسار و درجه آفتاب بر
آن ارتفاع نهند و بنگرند که کدام درجه از منطقه البروج بر افق شرقی افتاده است آن درجه طالع بود و درین عمل از اسطرلابهای غیر تام
گاه باشد که درجه آفتاب را علامت معیّن نبود بواسطه آنکه میان دو خط افتاده است و همچنین گاه باشد که مقنطره بر صفحه کشیده باشد که
موافق ارتفاع ماخوذ نیفتد بلکه آن ارتفاع در میان دو مقنطره باشد و همچنین گاه باشد که درجه طالع میان دو خط از اجزای بروج
واقع باشد و درین اوضاع اگر آن تفاوت را بقیاس بگیرند بتقریب بعید نباشد امّا اگر خواهند که بنوعی از حساب معلوم کنند تعدیل
باید کرد و تعدیل موضع آفتاب چنان باید کرد که آن دو خط را که آفتاب میان هر دو افتاده باشد معلوم کنند و اوّل خط از آن هر دو
بر مقنطره از مقنطرات ارتفاع نهند و مری رأس الجدی یعنی جزویرا که مقابل آن باشد از اجزای حجره نشان کنند و آنچه یابند آنرا اجزای تعدیل
نام نهند پس بنگرند تا میان خط اوّل و موضع آفتاب چند درجه است و آن درجات را در اجزای تعدیل ضرب کنند و حاصل را بر تفاوت
اجزای منطقه که آن شش است در اسطرلاب سدسی و سه در ثلثی قسمت کنند بعد خارج قسمت از نشان اوّل که بر مری کرده باشند در جهت
نشان دوّیم بشمرند تا آنجا که برسد مری بر آنجا نهند و بنگرند تا بر مقنطره مفروض کدام جزو افتاده است از اجزای حجره آن موضع آفتاب بود مثال
در اسطرلاب سدسی در صفحه عرض لو فرض کردیم که آفتاب در شانزده درجه ثور بود میان خط دوازده و هیجده و ارتفاع شرقی له پس خط
دوازده بر مقنطره له شرقی نهادیم و مری را نشان کردیم و باز خط دوّیم یعنی هیجده هم نیز بر مقنطره نهادیم و مری را نشان کردیم اجزای
تعدیل میان هر دو چهار درجه و نیم بود و تفاوت میان خط اوّل یعنی دوازده ثور و موضع آفتاب که شانزده است چهار بود آنرا در
اجزای تعدیل ضرب کردیم هیجده شد آنرا بر شش که تفاوت اجزای منطقه است قسمت کردیم سه بیرون آمد پس از نشان اوّل سه جزو بجانب
نشان دوّیم شمردیم آنجا که رسید مری را بر آن گذشته و نگاه کردیم تا بوقت حاجت معلوم باشد امّا تعدیل مقنطرات چنان باشد که چون
ارتفاع موجود میان دو مقنطره افتاده شد موضع آفتاب را بر مقنطره اوّل نهند و مری نشان کنند و میان هر دو نشان را اجزای تعدیل نام نهند
پس تفاوت میان مقنطره اوّل و ارتفاع موجود را در اجزای تعدیل ضرب کنند و بر تفاوت میان هر دو مقنطره که در اسطرلاب سدسی شش
بود قسمت کنند آنچه بیرون آید مری را بعد آن اجزا از علامت اوّل چون بجانب علامت دوّیم گردانند درجه آفتاب بر آن ارتفاع بود
که یافته باشد مثالش در اسطرلاب سدسی بر صفحه لو ارتفاع آفتاب را یافتیم بیست و شش درجه و آن میان مقنطره که و مقنطره ل است موضع
آفتاب را بر مقنطره که نهادیم و مری نشان کردیم و باز موضع آفتاب را بر مقنطره ل نهادیم و مری نشان کردیم که میان هر دو نشان هفت
درجه و نیم بود و این اجزای تعدیل است پس تفاوت مقنطره که و ارتفاع آفتاب که کو است دو بود در اجزای تعدیل ضرب کردیم بیرون
آمد دو و نیم از علامت اوّل شمردیم بموضعی رسید که از وی تا علامت دوّیم پنج بود مری را بر آن موضع نهادیم آفتاب برابر ارتفاع موجود بود
امّا تعدیل طالع چنان کنند که چون موضعی از منطقه البروج بر افق شرقی افتاده باشد میان دو خط موضع مری را نشان کنند که چون
موضعی از منطقه البروج بر افق شرقی افتاده باشد میان دو خط موضع مری را نشان کنند پس خط اوّل را از آن دو خط بر افق شرقی نهند و مری
نشان کنند و تفاوت میان هر دو نشان بگیرند و آنرا تفاوت اجزا نام نهند و بعد از آن خط دوّیم بر افق شرقی نهند و مری نشان کنند

نشیند افق غربی ... و همچنین اگر بر خط مشرق و مغرب یا بر خط وسط السماء نهند و چون اوّل حمل بر افق شرقی نهند

کنند و یا بر خط مقنطره را هم بر آن مقنطره ... و مری نشان کنند ... میان هر دو نشان از اجزای حجره

... را که پانزده است ... تفاوت هر دو مقنطره که شش است قسمت کردیم

و تفاوت میان نشان خط اوّل و نشان خط دوّیم بگیرند و آنرا اجزای تعدیل نام نهند و لا محاله این از تفاوت اجزا بیشتر باشد پس تفاوت
اجزا را در آنچه میان دو خط بود یعنی شش در اسطرلاب مذکور ضرب کنند و بر اجزای تعدیل قسمت کنند و خارج قسمت را بر خط اوّل
افزایند حاصل درجه طالع بود مثالش آفتاب در دوازده درجه ثور است و ارتفاع شرقی هیجده درجه در اسطرلاب سدسی در صفحه لو دوازده
درجه ثور را بر مقنطره هیجده نهادیم از منطقه البروج نقطه میان شش و دوازده جوزا بر افق شرقی افتاد مری نشان کردیم و خط شش جوزا بر افق شرقی
نهادیم و نشان کردیم یافتیم تفاوت میان نشان دوازده و پنج و نیم این اجزای تعدیل است پس تفاوت بین الخطین است ضرب کردیم و حاصل را
که بیست و یک بود بر پنج و نیم قسمت کردیم بیرون آمد سه و کسری بیشتر از نیمه آنرا یکی گرفتیم چهار شد بر خط اوّل که آن شش بود افزودیم ده جوزا
شد و آن درجه طالع بود که مطلوب است و امّا شناختن ارتفاع از طالع این وقتی احتیاج افتد که از برای مهمی طالع اختیار کرده باشند و خواهند که از ارتفاع
آفتاب یا کوکب معلوم کنند در آنوقت تا وقت نگاه دارند چون ارتفاع موافق آن ارتفاع شود دانند که وقت طلوع آن درجه است که اختیار کرده اند
طریق این عمل چنان بود که چون آن درجه که جهة طالع تعیین افتاده باشد بر افق شرقی نهند نگاه کنند تا درجه آفتاب بر کدام مقنطره افتاده است از مقنطرات
شرقیست یا غربی آن ارتفاع بود و چون بدان ارتفاع رسد وقت مفروض بود و اگر در آنوقت درجه آفتاب بر مقنطرات نیفتد و تحت الارض بود در وقت
طالع شب باشد کوکبی از ثوابت را که فوق الارض باشد نگاه باید کرد تا بر کدام مقنطره افتاده است شرقیست یا غربی و وقت نگاه دارند تا چون ارتفاع
آن کوکب در مشرق یا مغرب بهمان مقدار رسد وقت طلوع آن درجه باشد **فصل پنجم** در معرفت دوایر و ساعات مستوی و معوج چون درجه
آفتاب بر مقنطره آفتاب ارتفاع موجود نهند و مری رأس الجدی نشان کنند و از نشان اوّل تا نشان دوّیم بشمرند آنچه حاصل شوند دایر گذشته
باشد از روز و اگر بر افق غرب نهند و نشان کنند و جزو آفتاب را بر افق غربی نهند و نشان کنند و میان نشان اوّل و نشان دوّیم بشمرند
دایر گذشته باشد از شب و اگر جزو آفتاب را یعنی درجه را که بدین درجه رسیده باشد او را بر افق مشرق نهند و نشان کنند و از نشان اوّل
تا این نشان بشمرند دایر باقی بود از شب و اگر طالع معلوم باشد و خواهند که از طالع معلوم کنند بجای آنکه آفتاب یا کواکب بر مقنطره نهند درجه
طالع بر افق شرقی نهند باقی عمل همچنان کنند که گفته شد دایر ماضی یا باقی معلوم شود و چون دایر را با پانزده قسمت کنند آنچه بیرون آید ساعات
مستوی بود و آنچه باند هر یکرا چهار گیرند دقایق ساعات بود و اگر مجموع روز خواهند جزو آفتاب را بر افق شرقی نهند و نشان کنند و میان نشان
اوّل و دوّیم بشمرند تا قوس النهار معلوم شود و چون آنرا از سیصد و شصت نقصان کنند ساعات شب بود و اگر خواهند اوّل جزو آفتاب را بر افق
غربی نهند و نشان کنند و باز بر افق شرقی نهند و نشان کنند و میان هر دو نشان بشمرند و بر پانزده قسمت کنند آنچه بیرون آید ساعات
شب بود و اگر خواهند بدانند که کوکبی از ثوابت که شب طلوع خواهد کرد در کدام ساعت طلوع کند جزو آفتاب را بر افق غربی نهند و مری نشان کنند
و شظیه کوکب را بر افق شرقی نهند و نشان کنند و میان هر دو نشان بشمرند و بر پانزده قسمت کنند آنچه باند در پنج ضرب کنند تا اجزای ساعات
معوجه روز و دقایق آن معلوم شود و چون آنرا از سی نقصان کنند آنچه باند اجزای ساعات معوجه شب بود و اگر خطوط اجزای ساعات
بر عضاده کشیده باشند اوّل درجه آفتاب را بر خط نصف النهار نهند و نگاه کنند تا هر کدام مقنطره است آنچه باشد ساعات ارتفاع آفتاب بود
در آن روز پس شظیه ارتفاع را بر پشت اسطرلاب بر مثل آن ارتفاع نهند و اسطرلاب بگردانند چنانکه پهلوی آن با آفتاب بود تا سایه بر عضاده افتد چنانکه
از هیچ طرف منحرف نشود نگاه کنند تا طرف سایه بر کدام خط افتاده است و بر آن خط عدد نوشته اند آن عدد ساعات گذشته از روز بود و
چون ساعات مستوی معلوم شود و خواهند که بساعات معوج کنند ساعات مستوی را در پانزده ضرب کنند و اگر با آن دقایق بود هر چهار دقیقه را
یکی گیرند و همه را جمع کنند تا دایر معلوم شود پس دایر را بر اجزای ساعات روز یا شب قسمت کنند تا ساعات معوج معلوم باشد و خواهند که
با ساعات مستوی کنند آنرا در اجزای ساعات معوجه ضرب کنند تا دایر معلوم شود و آنرا بر پانزده قسمت کنند تا ساعات مستوی معلوم گردد
فصل ششم در معرفت خانهای دوازده گانه و استخراج طالع سال ماضی چون درجه طالع را بر افق شرقی نهند آنچه بر افق غربی افتاد
باشد درجه سابع بود و آنچه بر نصف النهار افتد درجه عاشر و تحت الارض درجه رابع بود و اینها اوتاد باشند پس درجه سابع را بر خط چهار
ساعت زمانی نهند آنچه بر خط نصف النهار بود فوق الارض درجه هشتم و تحت الارض درجه دوّیم و بدین عمل درجات خانهای دوازده گانه
معلوم شود و چون طالع سال معلوم بود و خواهند که طالع سال مستقبل معلوم کنند درجه طالع سال را بر افق شرقی نهند و بنگرند تا مری بر کدام جزو
افتاده است پس بر توالی اجزای حجره که آن خلاف توالی اجزای بروج باشد هشتاد و هفت درجه بشمرند و مری بآنجا نهند و نگاه کنند تا بر افق
شرقی کدام بروج و درجه افتاده است آنچه باشد طالع سال مستقبل بود پس نگاه کنند تا موضع آفتاب فوق الارض است یا تحت الارض اگر

و مری نشان کنند بعد از آن بر افق غربی نهند و مری نشان کنند

آنچه بیرون آید ساعات بود از وقت غروب آفتاب تا وقت طلوع آن کوکب ... معوج چنان ... النهار را ...

درجه دوازدهم و دوّیم ... تحت الارض ... طالع را ... زمانی نهند ... نصف النهار ... درجه ... بر خط ... نهند پس ... النهار بود فوق الارض

فوق الارض باشد تحویل بروز شود و اگر تحت الارض است بشب پس ساعات تحویل چنانکه گفتیم معلوم کنند و طالع تحویل سال موالید هم چنین استخراج کنند **فصل هفتم** در شناختن بالای چیزهای مرتفع از زمین و پهنای رودها چون خواهند که بلندی مناره یا دیواری یا کوهی معلوم کنند اگر بمسقط الحجر آن چیز توان رسید مثل دیوار که اگر سنگ از دیوار فرو اندازند بر روی او فرود آید و بر زمین افتد و ممکن باشد بدان موضع که سنگ بر روی افتاده است رسیدن شظیهٔ ارتفاع را بر چهل و پنج درجه نهند و چنانکه ارتفاع کوکب میگیرند بدو ارتفاع سر آن چیز بگیرند و فراپیش آیند و باز پس میروند تا ارتفاع سر آن چیز چهل و پنج شود پس از آن موضع که ارتفاع گرفته باشند تا بقاعدهٔ آن چیز که مسقط الحجر باشد بپیمایند و بالای خویش بر آن افزایند آن مقدار بالای آن چیز بود و اگر آن چیز مثلاً کوهی بود که بمسقط الحجر آن نتوان رسید بر زمین هموار از دور باستند و سر آن کوه را ارتفاع گیرند و بنگرند تا شظیه دیگر بر کدام خط افتاده است از خطوط ظل و بر موضع قدم خود نشانی کنند و یک اصبع یا یک قدم از ظل زیاده یا نقصان کنند و فراپیش میآیند و باز پس میروند تا ارتفاع سر کوه برین زیاد و نقصان حاصل آید پس بنگرند که از موقف اول تا این موقف چه مقدار است آنچه باشد آنرا بر دوازده اصبع یا هفت قدم که مقیاس بود ضرب کنند و آنچه حاصل آید بالای آن کوه بود و اگر در موقف اول ارتفاع چهل و پنج گرفته باشند بصواب نزدیکتر است مثلاً در مقابل کوهی استادیم بموضعی که ارتفاع چهل و پنج درجه باشد و بر ظهر اسطرلاب بر ظل اقدام که داریم یکقدم زیاده کردیم و چندانی از کوه دور شدیم که ارتفاع سر کوه با آن ظل راست باشد پس میان این موقف و موقف اول پیمودیم پنجاه و یک گز بود در هفت که عدد اقدام مقیاس است ضرب کردیم سیصد و هشتاد و پنج گز شد آن مقدار بالای کوه باشد بی تفاوت و اگر خواهند پهنای رودی که بر آن گذر نتوان کرد معلوم کنند اسطرلاب بگیرند و شظیهٔ ارتفاع بگردانند تا چون بهر دو سوراخ نظر کنند دیگر جانب رود ببینند پس همچنانکه ایستاده باشند برگردند و بر صحرا چشم بر همان سوراخها نهند تا نظر بر کدام موضع افتد از موضع قدم تا آنجا بپیمایند آنچه باشد پهنای رود بی زیاده و کم

شظیه یا طرف عضاده بر آنجا نهند

بسم الله الرحمن الرحیم **فن نهم از مقاله پنجم علم مسالک و ممالک** که آن عبارتست از معرفت احوال بلدان و بقاع بحسب طول و عرض و غیر آن

فن نهم

علم هیأت مقرر شد که از زمین آنچه مسکن حیوانات را شاید ربعی بیش نیست که آنرا ربع مسکون خوانند و از آن ربع نیز معمور است و طول عمارت را بطلمیوس صد و هفتاد و هشت درجه و ربعی نهاده است و عرض آن هشتاد و نه درجه است و ربع و سدسی دقیقه که از آن جمله شانزده درجه و ربع و سدسی از خط استوا در جانب جنوبست و شصت و شش در جانب شمال و بعضی طول عمارت را یکصد و هشتاد درجه نهاده اند و عرض شصت و شش درجه را هشت و دو فرسنگ گرفته اند و هر فرسنگی را سه میل و هر میلی را سه هزار گز و هر گزی را بیست و چهار انگشت و انگشتی را بعرض شش جو بهم باز نهاده پس برین تقدیر مقدار مساحت معموره هشت هزار هزار و صد و چهل و سه هزار و سیصد و هشت فرسنگ باشد و بعضی مبدء عمارت از جانب مشرق که آنرا گنگ دز خوانند گیرند و از جانب مغرب از جزایر خالدات که در دریای مغرب و این جزایر اکنون خرابند و وسط عمارت جائیست که طولش ربع دور بود و عرضش از خط استوا سی و سه درجه و کسری نیم آنچه عرض تمامی معموره است و طول بلد عبارتست از قوس دایرهٔ معدل النهار میان مبدء طول عمارت از مغرب و میان دایرهٔ نصف النهار آن بلد واقع باشد و عرض بلد عبارتست از قوسی که میان معدل النهار و سمت الرأس آن بلد واقع بود و هر شهر که عرضش از سی و سه درجه و دوازده دقیقه کمتر بود جنوبی باشد و هرچه بیشتر باشد شمالی و اصحاب تجربه گفته اند آنچه از زمین معمور است صد ساله راهست هشتاد سال از آنجمله ولایت یاجوج و ماجوج است از بلاد شمال که متصل بحر ظلماتست و از باقی چهارده ساله راه ولایت سودان مغربست و شش ساله راه دیگر که باقی ماند اقلیم دیگر که مساکن عرب و عجم است و چون شرح احوال بقاع و بلدان تمامت معموره و بیان طول و عرض درین کتاب میسر نشود طول و عرض بعضی از آن بیان کنیم و بر دیگر بلاد بر سبیل اجمال اشاره کنیم و چون عادت منجمان چنانست که هر آنچه طولش کمتر باشد تقدیم کنند و بدان ترتیب روند تا آنجا که بنهایت رسد ما نیز تتبع ایشان کردیم بقاع عرب **تبوک** در بریست میان حجاز و شام چشمهای آب و خرماستان بسیار دارد طول او نح ل و عرض او کط **حماه** در شمال تبوک و از آنجا تا بسر حد شام سه روز راهست طول سا و عرض له **وادی القری** شهریست هیچند که خرماستانها و چشمها بسیار دارد طول او وع و عرض او کو **حجر** دهیست که قوم ثمود در آنجا بودند و خانهای بسیار در کوه کنده اند طول آن عب و عرض کح **جزیره نعمان** جزیره ایست بزرگ در دریای قلزم کوهها و خرماستانها بسیار دارد طول آن عه و عرض مد **زبید** شهریست در کنار دریای قلزم که کشتی بندان یمن آنجا میباشند از صنعا گذشته شهری که خوشتر و آبادان تر از و نباشد طول او عد ک و عرض او مدی **مدینه** حرسها الله تعالی شهر پیغمبرست صلعم و او را یثرب و طیبه و طابه

نیز خوانند و هرگز در و طاعون نبوده طول او عدک و عرض او له ها **عدن** شهریست بزرگ از شهرهای یمن برکنار دریای یمن اما بوسطه آنکه بندراست و بغایت آبادان و آنجا مروارید بسیار گیرند بنابراین در آفاق مشهور شد طول او عه و عرض او یا **جده** فرضهٔ اهل مکه است برکنار دریای قلزم از آنجا تا مکه دو منزل باشد شهری آبادانست و حصنی استوار دارد طول عز ل و عرض کا **مکهٔ مبارکه** شهریست از شهرهای حجاز طول او عز ی و عرض کا م **ذمار** شهریست معروف در یمن بغایت معمور طول او عز ها و عرض و مح **صنعا** بزرگترین شهرهای یمن و خوشتر و بسیار خلقتر از آن شهر در یمن نباشد بناهای او از سنگ و گچ باشد و هوای او چنان معتدل بود که جامهٔ تابستانی زمستان پوشند باشد و در یکسال دو بار گندم کارند و چهار بار جو و همه میوه ها آنجا باشد طول او عزیه و عرض او یه ل **نجران** شهریست کوچک و آبادان طول او عز ها و عرض یط ها **طایف** از شهرهای حجاز است و حصنی استوار دارد و هوای او بغایت خوش باشد و انگور و انجیر و همه میوه های لطیف و ادیم نیک از آنجا آرند طول او عو ل و عرض کا لح **مارب** شهریست در یمن که مدحج آنجا نشینند و شهر سبا اوست و آنجا کان زر باشد و گویند کوشک بلقیس آنجا بوده طول او عج و عرض یه **قصبه شام** شهریست نزدیک دریای عمان از شهرهای حضرموت و اهل او خارجی باشند و قبر هود ع آنجاست آن شهر در میان کوههای ریگست که آنرا احقاف خوانند طول او فا و عرض یه ها **مرباط** فرضهٔ حضرموتست برکنار دریای عمان شهری بزرگ و آبادانست اما کشت و کار نباشد کندرو لبان از آنجا آرند طول او ف ها و عرض یه ها **یمامه** شهریست در حجاز در میان بادیه خرماستان بسیار دارد و حصار استوار و آبهای روان دارد طول او فه ل و عرض دال الله **هجر** قصبهٔ بحرینست و بحرین ناحیه بسیار است در کنار دریای عمان آبهای روان و خرماستانها و نارنج و ترنج و میوه های دیگر بسیار باشد طول او فدله عرض دالل **احسا** شهریست از شهرهای بحرین و بیشتر او خرابست و تمامت زمینها و بهای او در میان حصار است و درون احصار پانزده فرسنگ بود طول فح و عرض کاله **قطیف** هم از شهرهای بحرینست و مروارید بسیار آنجا گیرند طول فد ها و عرض اولاله **بقاع** که مردم آنجا سفید پوست باشند و آنرا عراق عرب خوانند **هیت** شهریست برکنار فرات آبادان و حصاری استوار دارد طول او عج و عرض لح ها **سر من رای** که عوام آنرا سامره خوانند شهریست برکنار دجله بر جانب شرقی هوای او خوشتر از هوای بغداد است مناره دارد که از بیرون سواره آنجا توان رفتن مشهد علی بن محمد الهادی و پسر او حسن العسکری ع که از ائمه اثنی عشر اند آنجاست طول آن عط و عرض لا ها **کوفه** شهریست بزرگ و هوای او خوشتر از هوای بصره باشد خرماستان بقیاس دارد و گویند که قبر یونس ع و تنوری که طوفان نوح از آنجا بر جوشید آنجاست و مشهد امیرالمومنین ع بکمتر از دو فرسنگ باشد طول او عطال و عرض لو **حله** همان حکم دارد اما آب و هوای او خوشتر از آن باشد **انبار** شهریست برکنار فرات آبادان و خرم و طول او عطا و عرض لج **مداین** در زمان اکاسره شهری بزرگتر و آبادانتر از و نبوده و در قدیم او را طیفون خواندندی اما اکنون خرابست طاق کسری نوشیروان در آنجاست و سلمان رضی الله عنه در آنجا مدفونست طول او ف ها عرض لج ی **بغداد** شهریست بغایت بزرگ و بنای او ابوجعفر دوانیقی کرده است و دجله در میان او گذرد و فرات از و دورتر باشد اما بیشتر زراعت او از آن آب باشد با آنکه قریب پانصد سال دار الخلافه بود گویند هیچیک از خلفا در آنجا نمرده طول او ف ها عرض لج اله **نهروان** شهریست کوچک از آنجا تا بغداد چهار فرسنگ باشد طول او ف ها و عرض لب ها **واسط** میان بصره و بغداد است و دجله از میان او گذرد و هوای او از هوای بصره بهتر باشد و آبش از آب بغداد خوشتر بنابر آنکه دجله و فرات آنجا یکی شوند اما گرمتر باشد طول او فال و عرض او لب که **طیب** شهریست میان واسط و خوزستان آبادان و بسیار نعمت و آنجا طلسم زنبور کرده اند چنانکه بیرون شهر زنبور بسیار باشد و هرگز در شهر نرود و گویند طلسم گژدم نیز کرده اند طول او فب م و عرض ل ام **بصره** شهریست بزرگ گویند صد و بیست هزار جوی آب دارد که زورق و کشتی در آن توان رفت و خرماستانهای بصره بنیکوئی مشهورست و به بسیاری معروف و گویند از عهد امیرالمومنین علی ع در دروازها از شهر بیرون روند و در شب پایند طول او فانه عرض ل ه **ابله** شهریست از شهرهای بصره و بخوشی و نزاهت مشهور چنانچه او را نیز همچو غوطهٔ دمشق و شعب بوان و سغد سمرقند به بهشت نسبت کنند جوئی از دجله و فرات گرفته اند و گرد او گردانیده و کوشکهای بسیار در کنار آن جوی ساخته اند طول او فغل عرض ل ه **عبادان** شهریست کوچک برکنار دریای عمان که کشتی بندان بصره در آنجا میباشند و دجله در آنجا بدریا افتد و از آن گذشته هیچ آبادانی نیست الا چوبی چند که در میان دریا محکم کرده اند دیده

او لال

فوق الارض باشد تحویل بروز شود و اگر تحت الارض است بشب پس ساعات تحویل چنانکه گفتیم معلوم کنند و طالع تحویل سال موالید هم چنین
استخراج کنند **فصل هفتم** در شناختن بالای چیزهای مرتفع از زمین و پهنای رودها چون خواهند که بلندی مناره یا دیواری یا کوهی معلوم کنند
اگر مسقط الحجر آن چیز توان رسید مثل دیوار که اگر سنگ از دیوار فرو اندازند بر روی او فرود آید و بر زمین افتد ممکن باشد بدان موضع که سنگ
بر روی افتاده است رسیدن شظیه ارتفاع بر چهل و پنج درجه نهند و چنانکه ارتفاع کوکب میگیرند بدو ارتفاع سر آنچیز بگیرند و فراپیش
آیند و باز پس میروند تا ارتفاع سر آنچیز چهل و پنج شود پس از آن موضع که ارتفاع گرفته باشند تا بقاعدهٔ آنچیز که مسقط الحجر باشد بپیمایند
و بالای خویش بر آن افزایند آن مقدار بالای آنچیز بود و اگر آنچیز مثلا کوهی بود که بمسقط الحجر آن نتوان رسید بر زمین هموار از دور بایستند
و سر آنکوه را ارتفاع گیرند و بنگرند تا شظیه دیگر بر کدام خط افتاده است از خطوط ظل و بر موضع قدم خود نشانی کنند و یک اصبع یا یک (و شظیه یا طرف عضاده بر آنجا نهند)
قدم از ظل زیاده یا نقصان کنند و فراپیش میآیند و باز پس میروند تا ارتفاع سر کوه برین زیادت و نقصان حاصل آید پس بنگرند که از
موقف اول تا این موقف چه مقدار است آنچه باشد آنرا بر دوازده اصبع یا هفت قدم که مقیاس بود ضرب کنند و آنچه حاصل آید بالای آن
کوه بود و اگر در موقف اول ارتفاع چهل و پنج گرفته باشند بصواب نزدیکتر است مثلا در مقابل کوهی ایستادیم بموضعی که ارتفاع چهل و
پنج درجه باشد و بر ظهر اسطرلاب بر ظل اقدام که داریم یکقدم زیاده کردیم و چندانی از کوه دور شدیم که ارتفاع سر کوه با این ظل راست
باشد پس میان این موقف و موقف اول پیمودیم پنجاه و یک گز بود در هفت که عدد اقدام مقیاس است ضرب کردیم سیصد و هشتاد و پنج گز
شد آن مقدار بالای کوه باشد بی تفاوت و اگر خواهند پهنای رودی که بر آن گذر نتوان کرد معلوم کنند اسطرلاب بگیرند و شظیهٔ ارتفاع
بگردانند تا چون بهر دو سوراخ نظر کنند دیگر جانب رود ببینند پس همچنانکه ایستاده باشند بر گردند و بر صحرا چشم بر همان سوراخ نهند
تا نظر بر کدام موضع افتد از موضع قدم تا آنجا بپیمایند آنچه باشد پهنای رود بی زیاده و کم بسم الله الرحمن الرحیم **فن نهم از مقاله**
پنجم علم مسالک و ممالک که آن عبارتست از معرفت احوال بلدان و بقاع بحسب طول و عرض و غیر آن علم هیأت مقرر شد (فن نهم)
که از زمین آنچه مسکن حیوانات را شاید ربعی بیش نیست که آنرا ربع مسکون خوانند و از آن ربع نیز معمور است و طول عمارت را بطلمیوس
صد و هفتاد و هشت درجه و ربعی نهاده است و عرض آن هفتاد و نه درجه است و ربع و سدسی و گفته که از آن جمله شانزده درجه و ربع
و سدسی از خط استوا در جانب جنوبست و شصت و شش در جانب شمال و بعضی طول عمارت را یکصد و هشتاد درجه نهاده اند و
عرض شصت و شش درجه را و هر درجه را بیست و دو فرسنگ گرفته اند و هر فرسنگی را سه میل و هر میلی را سه هزار گز و هر گزی را بیست و چهار انگشت و هر
انگشتی را بعرض شش جو بهم باز نهاده پس برین تقدیر مقدار مساحت معموره هشت هزار هزار و صد و چهل و سه هزار و سیصد و هشت و بیست
فرسنگ باشد و بعضی مبدأ عمارت از جانب مشرق که آنرا کنگ دز خوانند گیرند و از جانب مغرب از جزایر خالدات که در دریای مغرب
و این جزایر اکنون خرابند و وسط عمارت جائیست که طولش ربع دور بود و عرضش از خط استوا سی و سه درجه و کسری نیم آنچه
عرض تمامی معموره است و طول بلد عبارتست از قوس دایرهٔ معدل النهار میان مبدأ طول عمارت از مغرب و میان دایرهٔ نصف النهار آن
بلد واقع باشد و عرض بلد عبارتست از قوسی که میان معدل النهار و سمت الرأس آن بلد واقع بود و هر شهری که عرضش از سی و سه درجه
دوازده دقیقه کمتر بود جنوبی باشد و هرچه بیشتر باشد شمالی و اصحاب تجربه گفته اند آنچه از زمین معمور است صد ساله راهست هشتاد سال از
آنجمله ولایت یاجوج و ماجوج است از بلاد شمال که متصل بحر ظلماتست و از باقی چهارده ساله راه ولایت سودان مغربست و شش ساله راه
دیگر که باقی ماند اقلیم دیگر که مساکن عرب و عجم است و چون شرح احوال بقاع و بلدان تمامت معموره و بیان طول و عرض در این کتاب میسر
نشود طول و عرض بعضی از آن بیان کنیم و بر دیگر بلاد بر سبیل اجمال اشاره کنیم و چون عادت منجمان چنانست که هر آنچه طول کمتر باشد
تقدیم کنند و بدان ترتیب روند تا آنجا که بنهایت رسد ما نیز تتبع ایشان کردیم بقاع عرب **تبوک** در میان حجاز و شام چشمهای
آب و خرماستان بسیار دارد طول او یح ل و عرض او ها حماه در نسب در شمال تبوک و از آنجا تا بسر حد شام سه روز راهست طول
سا ه و عرض له **وادی القری** شهریست بچند که خرماستانها و چشمها بسیار دارد طول او ع و عرض او ع **حجر** دهیست که قوم ثمود در آنجا
بودند و خانهای بسیار در کوه کنده اند طول آن عب و عرض لح **جزیرهٔ نعمان** جزیره ایست بزرگ در دریای قلزم کوهها و خرماستانها
بسیار دارد طول آن عد و عرض **مدین** شهریست در کنار دریای قلزم که کشتی بندان یمن آنجا میباشند از صنعا گذشته شهریست
که خوشتر و آبادان تر از وی نباشد طول او عدک و عرض او مدی **مدینه** حرسها الله تعالی شهر پیغمبر است ص و او را یثرب و طیبه و طابه

نیز خوانند و هرگز در وی طاعون نبوده طول او عدک و عرض او اله ها **عدن** شهریست بزرگ از شهرهای یمن بر کنار دریای یمن اما بواسطهٔ آنکه
بندر است و بغایت آبادان و آنجا مروارید بسیار گیرند بنابرین در آفاق مشهور شد طول او عه و عرض او یا **جده** فرضهٔ اهل مکه است
بر کنار دریای قلزم از آنجا تا مکه دو منزل باشد شهری آبادانست و حصنی استوار دارد طول عل و عرض کا **مکه** مبارکه شهریست
از شهرهای حجاز طول او عز ی و عرض کا م **ذمار** شهریست معروف در یمن بغایت معمور طول او عه و عرض او یح **صنعا** بزرگترین شهرهای یمن
و خوشتر و بسیار دخلتر از آن شهر در یمن نباشد بناهای او از سنگ و گچ باشد و هوای او چنان معتدل بود که جامهٔ تابستانی و زمستانی یک
باشد و در یکسال دو بار گندم کارند و چهار بار جو و همه میوه ها آنجا باشد طول او عز یه و عرض او یه **نجران** شهریست کوچک و
آبادان طول او عز و عرض یط ها **طایف** از شهرهای حجاز است و حصنی استوار دارد و هوای او بغایت خوش باشد و انگور
و انجیر و همه میوه های لطیف و ادیم نیک از آنجا آرند طول او عه و عرض کا یح **مارب** شهریست در یمن که مدحج آنجا نشینند و شهر
سبا اوست و آنجا کان زر باشد گویند که بلقیس آنجا بوده طول او عح و عرض یه **شبام** شهریست نزدیک دریای عمان
از شهرهای حضرموت و اهل او خارجی باشند و قبر هود ع آنجاست آن شهر در میان کوههای ریگست که آنرا احقاف خوانند طول او فا
و عرض یه ها **مرباط** فرضهٔ حضرموتست بر کنار دریای عمان شهری بزرگ و آبادانست اما کشت و کار نباشد کندر و لبان از آنجا
آرند طول او فه و عرض یه ها **یمامه** شهریست در حجاز در میان بادیه خرماستان بسیار دارد و حصار استوار و آبهای روان
دارد طول او فه ل و عرض ا الا **هجر** قصبهٔ بحرینست و بحرین ناحیه بسیار است در کنار دریای عمان آبهای روان و خرماستانها و
نارنج و ترنج و میوه های دیگر بسیار باشد طول او فه و عرض اا **الحسا** شهریست از شهرهای بحرین و بیشتر او خرابست و تمامت
زمینها و دیههای او در میان حصار است و درون آن حصار پانزده فرسنگ بود طول فج و عرض کاه **قطیف** هم از شهرهای بحرین است
و مروارید بسیار آنجا گیرند طول او فه و عرض او اا **بطایح** که مردم آنجا سفید پوست باشند و آنرا عراق عرب خوانند **هیت**
شهریست بر کنار فرات آبادان و حصاری استوار دارد طول او عح و عرض لح ها **سر من رای** که عوام آنرا سامره خوانند
شهریست بر کنار دجله بر جانب شرقی هوای او خوشتر از هوای بغداد است مناره دارد که از بیرون سواره آنجا توان رفتن
مشهد علی بن محمد الهادی و پسر او حسن العسکری ع که از ائمه اثنی عشرند آنجاست طول آن عط و عرض لا ها **کوفه** شهریست بزرگ
و هوای او خوشتر از هوای بصره باشد خرماستان بقیاس دارد و گویند که قبر یونس ع و تنوری که طوفان نوح از آنجا بر جوشید
آنجاست و مشهد امیرالمؤمنین ع بکمتر از دو فرسنگ باشد طول او عط ل و عرض لا **حله** همان حکم دارد اما آب و هوای او خوشتر از
آن باشد **انبار** شهریست بر کنار فرات آبادان و خرم و طول او عط و عرض لح ه **مداین** در زمان اکاسره شهری بزرگتر (او لال)
و آبادانتر از وی نبوده و در قدیم او را طیغون خواندندی اما اکنون خرابست طاق کسری نوشیروان در آنجاست و سلمان رضی الله
عنه در آنجا مدفونست طول او ف ها عرض لح ی **بغداد** شهریست بغایت بزرگ و بنای او ابوجعفر دوانیقی کرده است دجله
در میان او گذرد و فرات از وی دورتر باشد اما بیشتر زراعت او از آن آب باشد با آنکه قریب پانصد سال دار الخلافه بود گویند
هیچیک از خلفا در آنجا نمرده طول او ف ها عرض لج که **نهروان** شهریست کوچک از آنجا تا بغداد چهار فرسنگ باشد طول
او ف ها و عرض لج ها **واسط** میان بصره و بغداد است و دجله از میان او گذرد و هوای او از هوای بصره بهتر باشد و آبش
از آب بغداد خوبتر بنابر آنکه دجله و فرات آنجا یکی شوند اما گرمتر باشد طول او فا ل و عرض او لب ک **طیب** شهریست میان واسط
و خوزستان آبادان و بسیار نعمت و آنجا طلسم زنبور کرده اند چنانکه بیرون شهر زنبور بسیار باشد و هرگز در شهر نرود و گویند
طلسم کژدم نیز کرده اند طول او فب م و عرض او لام **بصره** شهریست بزرگ گویند صد و بیست هزار جوی آب دارد که زورق و
کشتی در آن توان رفت و خرماستانهای بصره بنیکوئی مشهور است و به بسیاری معروف و گویند از عهد امیرالمؤمنین علی ع در دروازهای آن
از شهر بیرون روند و در شب بپایند طول او فا عرض ل ه **ابله** شهریست از شهرهای بصره و بخوشی و نزاهت مشهور چنانچه او را
نیز همچو غوطهٔ دمشق و شعب بوان و سغد سمرقند به بهشت نسبت کنند جوئی از دجله و فرات گرفته اند و گرد او گردانیده و کوشکهای
بسیار در کنار آن جوی ساخته اند طول او فا ل و عرض له **عبادان** شهریست کوچک بر کنار دریای عمان که کشتی بندان بصره
در آنجا میباشند و دجله در آنجا بدریا افتد و از آن گذشته هیچ آبادانی نیست الا چوبی چند که در میان دریا محکم کرده اند دیده

بانها ساخته و آنرا خشبات خوانند طول او فدل عرض لحطل شهرهای جزیره که بدیار بکر مشهورند سیرد ج شهری آبادانست
و سوری محکم دارد و میوه‌های خوب و بسیار از آن تا حران یکروزه راه باشد طول و عب و عرض لو ر رها قصبه ایست خوش و آبادان
طول آن عب فه و عرض لو ها حران شهریست معتبر و بیشتر اهل او صابی بودند هلاکوخان آنرا خراب کرد طول او عج ها و عرض لو م
رقه و رافقه دو شهرند بر کنار فرات طول او عج ها و عرض لو ها رأس العین او را عین الورد گفتندی و در حوالی او سیصد
چشمه است که چون بهم رسند رودخانه خابور شود طول حد عرض لو نه ماردین بر سر کوهیست که از پایان آن تا سر کوه دو فرسنگ
شمارند طول او عد ما و عرض لو مه کفرتوثا شهریست کوچک بر کنار دجله و دری استوار دارد طول او عدله و عرض لو ها قرقیسیا
شهریست بزرگ در جانب شرقی رودخانه خابور شود و در برابر او از جانب غربی شهریست که آنرا رحبه گویند میان ایشان سه
فرسنگ باشد طول او عدم و عرض لدک نصیبین شهریست بزرگ نزدیک کوه جودی آنجا کژدم بسیار باشد اما میگویند طلسم
کژدم و مگس و ملخ کرده اند تا از اینها زحمت نرسد طول او عدمه عرض لر ها سنجار شهریست کوچک و آبادان در میان بیابان
از دیار ربیعه خرماستان بسیار دارد طول او عو ها و عرض او لو ها عانه شهریست کوچک در میان رود فرات طول او عو و عرض
لد ها موصل شهریست بزرگ بر غربی دجله و میان فرات طول آن عرک و عرض لحل حدیثه دجله شهریست بر بیرون دجله
طول عرک عرض لو ها تکریت و بوازیج دو شهرند نزدیک دیگر بر کنار دجله طول هر یک عج مد و عرض له ها هیت شهریست
و دری استوار دارد بر کنار دجله طول آن عج ما و عرض لو ها بقاع شام مدین شهریست کوچک بر کنار دریای قلزم شعیب ع آنجا بود
طول سه و عرض لط ها غزه شهریست بر کنار دریای روم از شهرهای فلسطین عمارت بسیار و ناحیه آبادان دارد و قبر هاشم بن عبد مناف
آنجاست طول سوی عرض لب ها بیت المقدس شهریست بر کوه نهاده سوری استوار دارد از سنگ گرد او کشیده و مسجدی که داود ع
و سلیمان ع بنا کردند آنجاست و در آنجا آب روان و کشت نباشد طول سوی و عرض لان عسقلان شهریست بزرگ بر کنار دجله
شام و روم و سوری استوار دارد از سنگ بازارها بر خام گسترده و در شهر چشمه ایست که ابراهیم ع بیرون آورده طول سول و عرض لب
رمله شهریست بزرگ نزه شهریست از شهرهای فلسطین و سوری استوار دارد از سنگ و از شهر تا کنار دریا سه فرسنگ باشد و آبش از آب باران
بود طولش سو مه و عرض لب ی قبرس جزیره ایست در دریای روم گل قبرس و مصطکی و میوه از آنجا آرند طول او سید عرض لو ها
زغر شهریست از غور شام و نزدیک او دریاییست که آنرا دریای مرده خوانند زیرا که هیچ جانور در و نباشد آنجا خرماستان بسیار باشد
گویند قوم لوط ع آنجا بودند طول او سوی عرض لب ی قیساریه شهریست بزرگ بر ساحل دریای روم و سوری استوار دارد از سنگ
طول سو ما و عرض لب ا نابلس شهریست کوچک که سامریان بنا کرده اند طول او سر او عرض لب ی طبریه شهریست بر کنار دریاچه کوچک
و آب آن دریا خوش باشد و آن دریا شش فرسنگ در سه فرسنگست و یکجانب شهر آن دریاست و سه جانب دیگر دیواری محکم دارد و در آن شهر
چشمه‌های آب گرم باشد حمامات بر آن ساخته اند و بی آنکه آب سرد بر آن بیامیزند بکار نتوانداشت طول آن سح ها و عرض آن لب ها عکا
شهریست کوچک بر کنار دریای روم و آنجا چشمه ایست گویند که آدم ع بیرون آورده و آنرا عین البقر خوانند و گویند آدم ع آنجا بودی طول او
سح و عرض لب ل صور شهریست بر کنار دریای روم برشته و خانه‌های آن بیشتر چهار و پنج اشکو باشد آنجا کاغذ خوب سازند طول او سح ل
و عرض لب م صیدا شهریست بر کنار دریای روم بغایت نزه و بسیار نعمت و بستانهای جوز و ترنج و نارنج و میوه‌ها بسیار باشد و آنجا از گل
دیگها سازند که از سنگ محکمتر باشد و از آنجا بدیار مصر و شام برند طول آن سط یه و عرض او لج که بصری شهریست بزرگ بر کنار او
دریاییست دو فرسنگ در دو فرسنگ و انهار دمشق آنجا جمع شوند طول آن سط ک و عرض لا له طرابلس شهریست بزرگ آبادان بر کنار دریا
سه جانب او در دریا و یکجانب بر خشک و پیرامون او خرماستان بسیار و نیشکر و انجیر و ترنج و نارنج پر بسیار بود طول او سط و عرض او لد ها
جبله شهریست که یکجانب او در دریای روم بود و سه جانب دیگر خرماستانها و زیتون بسیار دارد و طول او سطل و عرض لح م
دمشق بزرگترین شهرهای شام است و غوطه که بهشت نشان کنند بر حوالی وست و در همه شهرهای او آب روان باشد و گویند ارم ذات
العماد آنجاست طول او ع ها و عرض لج ه انطرطوس حصاریست محکم بر کنار دریای روم که ثغر حمص باشد طول او ع مه و عرض لد ی
مرقب شهریست کوچک از شهرهای ساحل در پیرامون شهر نیشکر و زیتون بسیار باشد و از آنجا تا یک فرسنگ باشد طول او ع ما و عرض لد ی
حصن عرقه شهریست بغایت کوچک و آبادان و پر نعمت و از آنجا تا دریا دو فرسنگ باشد طول او عیه و عرض لد ها حلقه هم بر ساحل

دریاست

دریاست طول او ع ک و عرض لد یه لاذقیه شهریست بر سر کوهی کوشکهای او بر ستونها نهاده و در شام عمارتی بلندتر و عجیبتر از
آن نباشد طول او ع م و عرض لح یه بعلبک شهریست مشهور بسیار نعمت و پاکیزه طول او ع مه عرض لد یه حمص شهری خوشست و
در همه شام درست تر از آن آب و هوا نباشد مردم آنجا قوی تر و خوش شکل تر از دیگر دیار شام بود طول او ع نه و عرض لد سلمیه شهریست
بر کنار بیابان و اهل او بیشتر بنی هاشم باشد طول او عا ی و عرض لد اقامیه شهریست بزرگ و آنجا دریاییست بدو منسوب طول عالک
و عرض لد نه انطاکیه قصبه عواصم است و در همه شام شهری از و آبادتر و نیکوتر نیست سوری از سنگ دارد و شهر بر کوه نهاده است
و گرد کوه دیوار کشیده و همه کشتزارها و باغ و بستانها در درون حصار بود گویند دور دیوار او دوازده روزه راه است و در شمال او
دریاییست که آبهای اطراف آنجا جمع شوند و بر انگور و دیگر میوه‌های او سقمونیا نشینند تا نشویند نتوان خوردن طول او عاکو و عرض لل اثرمه
شهریست کوچک بغایت خوش و پاک باشد و با نعمت بسیار طول او عال و عرض او لدل کفرطاب شهریست کوچک و دیواری محکم
دارد از آنجا کلاب و جامه‌ها باطراف برند آب روان ندارد طول او عا مه و عرض او لب معرة النعمان شهریست محکم و نعمت
فراوان دارد و از آنجا جامه‌های فکندکی و کتان باطراف برند و در طلسم کژدم کرده اند طول او عا و عرض له قنسرین شهری
مشهور است بزرگ که چند موضع را بدو منسوب کنند و آبهای ایشان از باران بود که در حوضها نگاه دارند و او را از دیار ربیعه شمرده اند
طول او عب و عرض لد ها حلب شهریست در صحرا و سوری استوار دارد و ارتفاع آن بیست و پنج گز از سنگ و خندقی عظیم دارد
و از جانب شرقی او سنگی بزرگیست و بر سر آن قلعه ساخته و همه سراهای او پنج اشکوبیست و از آنجا بلور و آبگینه‌های خوب باطراف برند
طول او عب ی و عرض لد یه منبج شهریست در بیابان و نزدیک او شهریست که سجه خوانند پلی دارد که آنرا از عجایبات دنیا شمرند
طول هر یک عب ه و عرض لو ه خاصره دیریست بر کنار بیابان که عمر بن عبد العزیز ساخته است طول عب ل و عرض ل صرح
شهریست کوچک بر کنار فرات طول او عب له عرض لو ک بالس هم بر کنار فرات است بر سر راه عراق طول او عب م و عرض ل رحبه
شهریست کوچک بر غربی فرات و قلعه استوار دارد طول او عدل و عرض لد ی طرسوس شهریست بزرگ و سوری دارد از سنگ و
خندقی گرد اگرد معروفترین شهریست از شهرهای روم طول او سح م و عرض لو سه اذنه شهریست بر رود سیحان آبادان و بسیار نعمت
طول او سط ها و عرض او لو ه مصیصه و عفرنا دو شهرند بر دو جانب جیحان و میان هر دو پلی سنگین از شهر تا بدریای روم چهار
فرسنگ باشد و جیحان و سیحان از روم بیایند و آنجا در دریا افتد طول هر یک سط ه و عرض لو ه مرعش شهریست کوچک پر
از نعمت از جمله ثغور شام است طول او عا مه عرض او لول ملطیه شهریست بزرگ و در زیر کوه لکام و او نیز از جمله مشاغر شام است
طول او عا مه عرض لد ها سمیساط شهریست کوچک خوش از جمله بلاد مصر از مشاغر شام است طول او عب ها و عرض لو ه بقاع مصر
قوص شهریست بزرگ از صعید اعلی مصر بر جانب شرقی رود نیل و سوری محکم دارد و خرماستان و رزستان بسیار طول او سال و
عرض الد اخمیم شهریست کوچک در و درختان بسیار از خرما و آبنوس و بنای عجیب که آنرا بربخ اخمیم گویند از سنگ ساخته اند و
نقشهای غریب بر آنجا کرده که طلسم جانور است طول او سال و عرض کو ها ارمنت شهری بزرگست بر کنار نیل بغایت گرم چنانچه
گوسفند و گاو و خر را موی نباشد و هرگز باران نبارد و اگر شنوند که در شهری باران بارید تعجب کنند طول او سامه عرض
لد ها اسیوط شهریست بزرگ بر غربی نیل و از مصر تا آنجا صعید ادنی گویند و از آنجا تا باصوان دریای روم صعید اعلی و در آن شهر
از خشخاش سیاه افیونی سازند و جامه‌های صوف و کتان که مصری گویند در آنجا سازند طول او سامه و عرض کو ی اسکندریه
شهریست بر کنار دریای روم که شاخی از نیل آنجا رود و در دریا افتد و آنجا مناره ایست میگویند ارتفاع او سیصد گز بوده هیچ حصاری
و غرایب آن شهر بسیار است طول او ساه و عرض ل لح اسوان شهریست بزرگ در آخر صعید اعلی میان او و اسکندریه گویند قریب
سیصد فرسنگ است همه شهر و دیه و آبادان بیکجانب رود نیل نهاده و چون از شهر اسوان بگذرند بلاد نوبه باشد و خرمای عنابی از
صعید اعلی بسیار خیزد طول او ست ها عرض کب ل اشطا شهریست بر کنار دریای تنیس و جامه‌های شطری از آنجا آرند طول او ست
و عرض ا ل فیوم شهریست که یوسف ع بنا کرده و غله آنجا بسیار خیزد و آبهای روان بسیار باشد طول او ست ل و عرض ل ها
الضقفا شهریست از صعید مصر و در عهد فرعون بغایت بزرگ بوده و اکنون کوچک کرده اند گویند جادوان فرعون در آنجا بودند
نبات خوب از آنجا آرند طول او سح ها و عرض لح ها مصر شهریست معظم بر کنار رود نیل و خانه‌های ایشان بیشتر پنج شش اشکوب

باشد چون از دور نگرند همچون کوهی نماید از بسیاری بلندی عمارت قاهره از شهر جداست بر جانب شرقی از نیل و اعتدال هوای مصر
مرتبه ایست که هیچ جا مثل آن نشان نداده اند چهل روز سرما افزاید و چهل روز باشد و چهل روز بکاهد و نعمت بسیار بود و جایهای مرتفع که
آنجا سازند هیچ جا نباشد تا سالی که نیل زیاده شود قحط بهم رسد طول او سح ک و عرض ل ک دمیاط شهری بزرگست بر کنار دریای تنیس
آنجا کشت و کار نباشد و غله بکشتی از ولایت مصر بآنجا برند و در حصنی محکم است که زندان ملک مصر آنجا باشد طول او سح ل و عرض لا له
قلزم شهریست بر کنار دریا که بدو منسوبست و کشتی بندان آنجا باشد و غله و هرچه باید از جای دیگر بآنجا میآورند طول او سد ها و
عرض الدل تنیس شهریست در میان دریائی که از دریای روم است و آنجا کشت نکنند هر سالی که آب نیل زیاده شود تا بر سر دریا آید ایشان
از آن آب حوضها پر کنند و بکار دارند تا سال دیگر طول او سد ل و عرض ل م دما شهریست بر کنار دریای تنیس و زیتون و خرماستان
بسیار باشد آنجا خوردن از دو فرسنگ آرند طول او سدم و عرض ل ل ارمینیه دو اند صغری و کبری ارمنیه صغرا طول او از سرحد سلماس است
تا آذربایجان از جمله شهرهای او یکی آمده است و او شهری بغایت محکم با ساتین است و اشجار بسیار دارد و در و عجایبی هست طول او ع ج میم و
عرض لح ها اخلاط از بلاد ارمینیه است طول او عر و عرض لط ک ارجیش از بلاد ارمنیه است طول او عو ها و عرض لح ل
از بلاد ارمنیه است طول او عک و عرض ل دل شهرهای مغرب سوس اقصی شهریست بزرگ و نواحی بسیار دارد و در قدیم الایام
نام او سقور بوده و بربریان به پیرامون آن شهر نشینند طول او ه ل و عرض لب ها طنجه ولایتی است شهرهای بسیار و دیههای بیشمار دارد
چنانکه یکماه راه مسافت او باشد قصبه او را فارس خوانند طول او لح ها و عرض لحد ها تاهرت العلیا شهریست بزرگ و پر نعمت طول او
له ل و عرض لط ها شهریست از عمل افریقیه پانزده روز راه طول او یو ها و عرض لال تاهرت السفلی شهریست بر کنار دریای
روم از آنجا ببلاد اندلس بکشتی روند طول او لر ها و عرض لال سجلماسه بزرگترین شهرهای مغربست و ولایت بسیار دارد و ملوک آنجا
شهریست بر کنار دریای روم از آنجا ببلاد اندلس بکشتی روند طول او لط ل و عرض لب ل قیروان
نشینند طول او ما ها و عرض لام مهدیه شهریست کوچک بر کنار دریای مغرب که مهدی ساخته است بندر قیروان آنجا باشد طول
او مه ها و عرض لب ها طرابلس شهریست بر کنار دریای مغرب دیوار استوار دارد و حجر الیهود از آنجا آرند و بسیار هم در آنجا
گیرند طول او مه و عرض لب ها برقه شهریست بر کنار دریای مغرب و گروهی از بربر پیرامون آن باشند طول او یب ه و عرض او
لب ها شهرهای اندلس منقورین شهریست بر کنار دریای محیط طول او لو و عرض له شنتیرین ولایت بسیار است تمام
بر کنار دریای محیط بغایت خوش هوا و عنبر نیکو از آنجا آرند و بوقلمون هم آنجا سازند طول او الف ها و عرض ما ها قرطبه ولایت اندلس است
و پادشاهان آنجا نشینند و آنجا رودی عظیم است و پلی دارد از رخام و از زیر محکم کرده و یکجانب ولایت اندلس دریای محیط است و جانب
دیگری دریای روم و اگر بلاد روم و ارمن و گرجیه و آذربایجان و آران و دشت قبچاق و عراق عجم و خوزستان و فارس و جزایر عمان
و کرمان و خراسان و طبرستان و ماوراء النهر و بلاد ترکستان را بتفصیل ذکر کنیم بتطویل انجامد پس تتمه دیگر از بلاد افرنج و هندوستان
و چین و ماچین و ختای بواسطه غرایب آن بر سبیل اجمال ذکر کنیم تا فایده اتم باشد بلاد افرنج بغایت بسیط و عریض بود و یکحد او از جانب
جنوب دریای روم است و یکحد دیگر از جانب شمال بلاد روس و ترک و حد دیگر از طرف مشرق بلاد یونان و حد چهارم بحر محیط
غربی معروف باوقیانس دار الملک فرنگیان رومیه عظمی است و او را استورنوس که نمرود است بنا نهاده و سبب آنکه او را اسیری بود
پدر را بگرفت و خادم ساحت ستورنوس از و بگریخت و بافرنج رفت و آن شهر بنا کرد و بعد از آن چون نوبت پادشاهی برطوس رسید
آن شهر را بارو کشید نام خود بر آنجا نهاد گویند دور او تقریبا بیست فرسنگ باشد و سیصد و شصت برج بر باروی ساخته اند و پیشتر
قیاصره آنجا نشستندی و اکنون مقام پاپ است و ابتدای ولایت افرنج از زمین مغربست آنجا که دریای محیط و روم چنان بهم نزدیک شوند
که میان ایشان پنج فرسنگ فاصله باشد و آن زمین را اسبانیان خوانند طول او یکماه راه باشد آنجا چند پاره شهر است معروف همچو کلیسا
و مرسیه و ماینه و شاطبه این شهرها در اوایل عهد اسلام مسلمانان فتح کردند و در دست پادشاهان مغرب بود و در سنه ستین و ست
مائه از دست ایشان بیرون رفت از ابتدای نقطه مغرب از جانب شمال ولایتی است طول آن یکماهه راه پادشاهی معین دارد و پیوسته میان او
و پادشاهان اسبانیان جنگ باشد و محاذی آن زمین در میان دریای محیط دو جزیره اند یکی ابرنیا و آن زمین را خاصیت آنست که در آن حشرات
زهردار متولد نشوند و مردم آنجا دراز عمر باشند و سرخ روی و بلند بالا و قوی هیکل و در آنجا چشمه ایست که اگر چوبی در آنجا نهند بیکهفته
ظاهر آن چوب سنگ شود و نام جزیره دیگر انکلترا و او را کوهیست که معدن زر و نقره و آهن و مس و قلعی نیز در آنجا باشد و میوهای فراوان

از هر

از هر جنس و از عجایب آنجا درختی است که مرغ بار میآورد و آن چنانست که بوقت شکوفه شکل انبانی از آن در حشر بیرون میآید مرغی در
آن میان بوقت رسیدن میوه آن مرغ آن انبان را بمنقار سوراخ کند و بیرون آید آنرا ده سال نگاهدارند بمقدار بطی بزرگ شود و گوشت
اهل آن زمین بیشتر از آن مرغ باشد و در آن هر دو جزیره گوسفندان بسیار باشد که از پشم آن صوف و سقرلات خوب میبافند بعد از آن ولایتی است
بغایت بسیط و عریض پادشاه آنجا را افرنس خوانند و خراج انکلترا بدو دهند و در جنب الامانیه مملکتی دیگر هست که آنرا برهیما خوانند
و پادشاه آنجا را سباقی او را صد هزار سوار باشد و مطیع پادشاه الامانیه بود و متصل بدان ولایتی است نام او برلونیا و بر آنجا کوههای
معادن بسیار هست و در جنب برلونیا ولایتی است او سوسیا آنجا جزیره ایست که کهربای زرد و سفید در آن خیزد و متصل بدان ولایتی است
و در آنجا دو جزیره است نام یکی گوترانده و نام دیگری نوردمکه پادشاهان آنجا را بنام آن جزایر باز خوانند و ایشان خراج بسباقی دهند
و گویند طول و امتداد است تا زیر قطب شمالی چنانکه نقطه قطب شمالی بسمت الرأس برسد و بر کوههای ایشان پیوسته برف باشد و از افراط
برودت جانوران آنجا همه سفید باشند و سمور سفید از آنجا آرند و آدمیان نیز در طفلی موی سفید باشد و غایت روز ایشان در اول آنکه
آفتاب بجدی رسد دو ساعت باشد و بیست و دو ساعت صبح و شفق چنانکه خطهای باریک توان خواند و چون آفتاب باول سرطان رسد بعکس
آن باشد و بعضی گویند ظلمات عبارت از آن ولایتست بسبب آنکه پیوسته ضباب باشد و حیوانات در آنجا بغایت اندک باشند و برابر زمین
مغرب غیر از ولایت استانیا ولایتی است که آنرا کلتونیا خوانند از کوههای آنجا سیماب و زر و نقره و مس بسیار خیزد و در آنجا سه شهر است
فلنسیه مرسیه هیورکه مردم آنجا بغایت شجاع و دلاور باشند و کشته شدن را هنر شمرند و در جنب کلتونیا ولایتی است بر خط مشرق نام آن
برسونیات بغایت معمور و آبادان و بالای آنهم بر خط مشرق ولایتی است نام آن ولوزه و بالای آن شهریست معتبر نام او برنس
در آنجا مردم بسیار از مقیم و غریب بتحصیل مشغولند چنانکه گویند از متعلمان غریب در آنجا قریب صد هزار باشد و میان برنس و کلتونیا
ولایتیست پر زر و نقره و پادشاه آنجا با پادشاه مغرب دوستی کند و در جنب آن ولایتی است معمور بر ساحل دریا نام آن جنوه پادشاه
آنجا دویست فرقه دارد و در هر یک سیصد مرد جنگی باشد و بالای آن ولایت هم بر خط مشرق پیا با منیت قریب چهل فرسنگ در حوالی آن
بیست و دو پاره شهر معمور بزرگ باشد و عادت اهل آن ولایت آنستکه هر سال مردی را که بعقل و کفایت موسوم باشد پادشاه کرده اند
و در آخر سال منادی کنند که هر کرا بر وی درین سال ظلمی رفته باشد باید که حاضر شود و داد خواهد جمله متظلمان حاضر شوند و داد خود بخواهند
و گردن او را از مظلمه آزاد کنند و دیگری را بپادشاهی بنشانند و متصل بدانجا ولایتی است زومانیوله نام و در جنب آن ولایت مارک و فریر
و درین دو ولایت چیزهای مستحسن نادر بسیار خیزد و هیچ چیز پاسبان آنجا نماند و در بالای آن ولایت مملکتی بزرگ بود بنام پادشاه آنجا بطریق
ماکلیا از آنجا بلور صافی خیزد و در طرف شمال این زمین ولایت لنبوردیه است و ولایت موکدنکو یا و اوکتانیه و کارلوک طول آن یکماه راه است
مرجان سرخ از آنجا آرند و نزدیک آن جزیره ایست بزرگ از جانب مغرب ریجال نام که در آنجا مرجان و معدنیات بسیار خیزد و در بیابان
آن جزیره ایست طول و عرض آن دویست فرسنگ و در آنجا کوهیست که پیوسته آتش از آنجا درفشد گویند بوقت اجتماع و استقبال که
نیرین التهاب آتش بفرسنگها رسد و در پای آن کوه آبیست که پیوسته از التهاب آن آتش میجوشد و آنجا ولایتی دیگر هست و اسیا نام کوههای
آن همه معادن باشد و بر پنج فرسنگی از سر که دار الملک آنطرف است کلیسائیست بس عالی که هر سال چون آفتاب باول جدی رسد هوای آن
صحرا پر از مرغان سیاه شود هر یکدانه زیتون در منقار گرفته در آن کلیسا اندازند گویند در صد فرسنگی آن کلیسا درخت زیتون نیست و بمعنی بنا
بر طلسم است گرده اند بلاد زمین سودان بعضی آنرا دوازده هزار فرسنگ نهاده اند و به قسم متساوی کرده اند در هر قسمی کوهها و صحراها بسیار است
و از جانب جنوب او دریای محیط است و مشرق او زمین چین و ماچین و مغرب او زمین سند و کابل و شمال او کشمیر و زمین ترک و کوه
میرود و آن کوهیست بغایت بلند محاذی قطب جنوبی افتاده و آنجا روزی شش ماه و شبی شش ماه باشد گویند آنکوه از زر و سیم است
و کوه تبت در جانب شمال قنوج افتاده است که منقطع عمارت است و زمین کشمیر در وسط آنست و متصل بزمین تبت و ترک آبهای تمام دریای
هند از کوههای شمالی شرقیست و میان تبت و هند کوهیست بس عالی چنانکه گویند صعود آن قریب هشتاد فرسنگ راست و از قله آن
زمین هند سیاه نماید و زمین تبت و چین سرخ و زمین هند در سه اقلیم افتاده است شرقی آن از اقلیم اول و غربی آن از اقلیم سیم
و اکثر ممالک او در اقلیم دویم و اکثر شهرهای او بر آب گنگ و سیاح چون از دریای هند گذرد و بدریای چین رود و معدسود بر دست
راست او باشد و اهل معدسود در سنه ستین و ستمایه مسلمان شدند گویند ایشان را پادشاه معتبری نبود بلکه در هر محله یکی از اهل صلاح مقدم

ایشان باشد چیزها عاج و آبنوس و پوست پلنگ بربری و موی از آنجا آرند و در جزایر او فیل بسیار باشد و از آنجا گذشته ولایت حبشه و زنگبار است و اکثر اهل حبشه مسلمان نباشند و بعضی ترسا و بیخدا و بصعید اعلای مصر پیوسته است و شهرهای حبشه بر کنار دریای قلزم است برابر یمن و پادشاه ایشان جز بشهر حرمی با نقله نشیند که هر دو شاخ رود نیل آنجا بهم رسند و آنجا کان زر باشد و در شهر زنگبار قلعه ایست که پادشاه نشین باشد و جزیرهٔ سکوتری در میان دریای هند است طول آن هشتاد فرسنگ و شهر بجه بر کنار دریای قلزم هم از زنگبار است و عیذاب هم بر کنار دریای قلزم است و از زنگبار از شهرهای بربر شمارند و آنچه از سیاحت اهل سیاح افتد ولایت او جان و مولتان باشد و گجرات نیز مملکتی عظیم است مثل کنبایه و سومنات و نیکن و مانه و دیگر شهرها گویند که ولایت گجرات هشتاد هزار پاره شهر و دیه است تمام معمور و در چهار فصل در آن دیار هشتاد نوع گل رنگین پر بار باشد و در سالی دو نوبت ارتفاع آفتاب بنود رسد و از آنجا گذشته بملیبار روند و از ملیبار تا حد کهوتا خطهٔ کولم سه ماه فرسنگست بعضی در بر و بعضی در سواحل و شهرها تحت سدا پور و ماکیور و منجرپورت و بعد از آن ولایت هیلی و قندربا و دیها حنکلی و از آنجا گذشته دیار کولم و بعد از آن دیار سوالک که مجموع آن سیصد و پنجاه هزار پاره شهر و ولایت و بعد از آن بالوا میگویند که هزار هزار و هشتصد و نود و سه هزار شهر و دیه است و اما معتبر عرصهٔ آن از حد زمین کولم تا خطهٔ نیلاور است قریب سیصد فرسنگ بر کنار ساحل همه شهر و دیه پیوسته از اطراف و اقصای چین و ماچین و بلاد سقاین بزرگ که آنرا سک خوانند تا بنجار و دو از پس آن دیار لالا تمامت عقاقیر خیزد و از دریای او مروارید بسیار گیرند و معبر مشابه کلید است و آنجا بتخانه ایست که آنرا بوتر خوانند هر روز هزار و بتجسم اطعمه برند و با آدمیان و بوزینگان هند و بعد از صرف طعام دیگها و کاسها را بشکنند و باز از نو بخرند و از آنجا راه دو شود یکی در بحر بر سمت چین و جزیرهٔ سیلان بر راه گذر افتد و آن چهارصد فرسنگست و کوه سراندیب که هندیان سمنا دهب خوانند آنجاست و یاقوت و بیجاده آنجا بسیار خیزد و در بیشهای او فیل بسیار باشد و رخ نیز نشان دهند و بعد از آن جزیرهٔ لاجوردی و در بندسالس از اعمال لکه عود نیک از آن جزیره خیزد و برابر جزیرهٔ لاجوردی کوارم است که بیشتر عنبر اشهب از آنجا آید و مرد و زن ایشان همه برهنه باشند و چون از آنجا بگذرند بر خشکی ولایت جنشاست و بعد از آن ولایت جستم و بعد از آن چین بزرگ که خطائیان آنرا منزی خوانند و مغولان نکیاس و هندوان مهاچین یعنی چین بزرگ و دیگران ماچین و ولایت ماچین نهصد تومان است که در دفتر آمده است و شهر خطا را از باروی تا باروی دیگر ده فرسنگست و در میان آن دریاچه ایست که دور آن شش فرسنگست و از آنجا چهل منزل بخان بالق که دار الملک چنگیز خانست روند و اهل چین در صورتگری و ساختن آلات غرایب از تمامت اهل عالم ممتازند گویند جمعی در کوههای آن طواف کنند و متاعی یا میوه که فروشند در گردنی کنند و خود آنجا نشینند هر گاه خواهند گردن رود و هر گاه خواهند بایستند و جامهائیکه در آن دیار بافند در نازکی بحدی باشد که اگر ده جامه پوشند تن ایشان چنان نماید که گویا هیچ نپوشیده اند و نقشهائیکه در آنجا کشند عقل آدمی در آن خیره شود و قرصهٔ زیتون بر ساحل دریای چین است که آنرا بحر هوکند خوانند و او از شرقی بحر محیط از ناحیهٔ جنوب منشعب شود و بعد از محیط هیچ دریائی بزرگتر ازین نیست و عمق او چنانست که گویند خضر خواست که مقدار آن معلوم کند ملکی از ملائکه بحر با و گفت سیصد سال است که شخصی در و فرو میرود و هنوز بنهایت آن نرسیده است این دریا بسیار مواج است و او را جزر و مد باشد چون هیجان موج او نزدیک شود ماهیان همه بر روی آب آیند و چون ساکن خواهد شد انجام غلیست مشهور که بر سر آب آشیانه کند آن مرغ با آشیانه نهادن مشغول شود و در و جزایر بینهایت و در دور که عبارت از موضعیست که آب در آنجا گرد و هر کشتی که بدانجا رسد بیرون نتواند رفت درین دریاست و بعد از و دریای هند است و بحر فارس که آنرا عمان خوانند و بحر زنج و بحر قلزم از و منشعب شود و آنچه از و باطراف شمال آید بحر فارس بود و آنچه از و بطرف جنوب رود بحر زنج و در بحر فارس نیز در دور باشد و در و جزایر بسیار اند بیشتر معمور و بلاد بربر و حبشه بر جنوب قلزم واقع است و بلاد عرب بر ساحل شرقی او و بلاد یمن بر ساحل غربی و قلزم نام شهریست بر ساحل این دریا و او را نیز همچو دریای فارس جزر و مد باشد و کوه مقناطیس در این دریاست و گویند دابة الجساسه که تجسس اخبار کند و بدجال رساند در اوست و از جانب غربی دریای محیط تا شمال سه خلیج بیرون رود یکی بحر شام چنانکه بلاد مغرب و برابری سودان او را از یکطرف محیط باشد و طرف دیگر این بحر روم و بحر نیطس که آنرا بحر فرنگ نیز خوانند از یکطرف متصل است با راضی شام و اندلس و از طرف دیگر بقسطنطنیه و این بحر با راضی صقالبه ممتد شود سیم بحر ورنگ که محاذی محیط شمال است و قریب با راضی بلغار و از محیط شرقی هیچ خلیجی از و بر نخیزد و بحر الخزر که بحر طبرستان و بحر جرجان مشهور است بمحیط متصل نیست و هیچیک ازین دریاها اتصال

چهارصد فرسنگ در

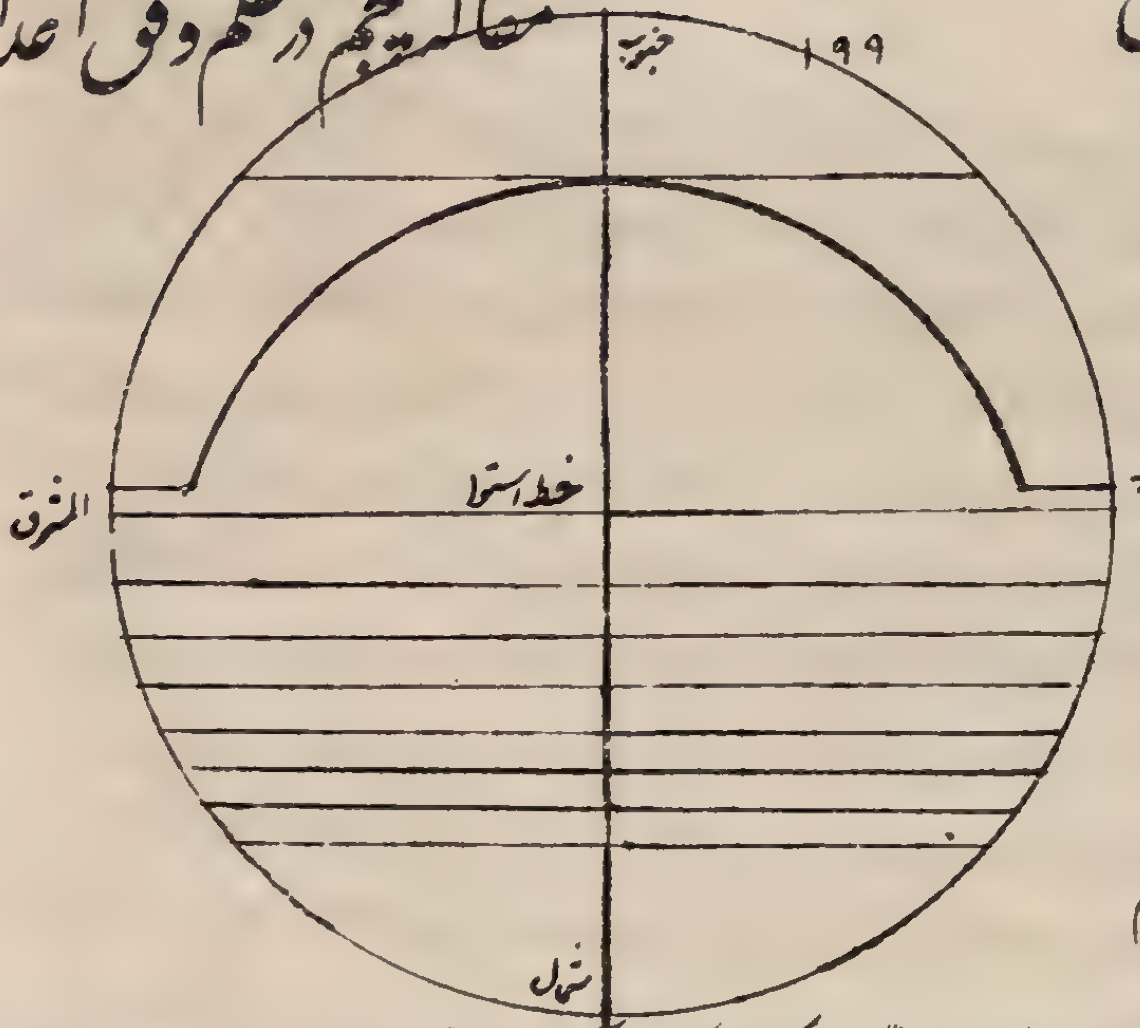

تمامی ندارد و رونده براه خشک گرد او برآید و او مدور است شکل مایل بطول است چنانکه طول او هشتصد میل است و عرض او ششصد و او را مد و جزر نباشد اما موج او قوی گردد و کشتی بسیار در او غرق شود و صورت دریای محیط و انشعاب دریاها از او است والسلم

بسم الله الرحمن الرحیم

فن دهم از مقالهٔ پنجم در علم وفق اعداد که آن عبارتست

فن دهم

از معرفت بکیفیت وضع اعداد در مربعات بطریق وفق و خاصیات هر یک از آن و ما آنچه درین فن معرفت او اهم باشد در فصلی چند ایراد کنیم انشاء الله تعالی **فصل اول** در تمهید مقدماتیکه در این فن محتاج الیه باشد بدانکه مربع را درین علم بدو معنی اطلاق میکنند یکی عددی دوم سطحی مربع عددی عددی باشد که از ضرب عددی در نفس خود حاصل شود و آن عدد را که در نفس خود ضرب کرده باشند ضلع آن مربع خوانند مربع سطحی سطحی باشد که چهار خط مستقیم متساوی بدو محیط شود که تقاطع آنها بر زوایای قائمه باشد و هر خطی از آن خطوط را ضلع آن مربع خوانند و دو ضلع را که از یمین کاتب و یسار آید عرض مربع گویند و همچنین هر خطی که موازی این دو خط باشد و چون هر یک از اضلاع مربعرا باقسامی چند متساوی قسمت کنند و میان این هر دو قسم که برابر یکدیگر باشند خطی مستقیم بکشند تا سطح مربع بمربعاتی چند صغیر منقسم گردد آنها را بیوت مربعات خوانند و مجموع بیوتیرا که میان دو خط متوازی از آن دو خط باشند سطر گویند و اگر میان دو خط طولی افتاده باشد آنرا سطر طولی خوانند و اگر در میان دو خط عرضی سطر عرضی و بیوتی که زاویهٔ هر یک از آن بعینها زاویهٔ مربع باشد اطراف اقطار خوانند و چون از یکی اطراف اقطار ابتدا کنند و بیوتیرا که بر طریق سیر فرزین افتاده باشد با طرف قطر که از مقابل اوست اخذ کنند مجموع بیوت را قطر مربع خوانند و مربعرا دو قطر بیش نتواند بود و اما بحسب قسمت اضلاع سطور بسیار باشد پس اگر هر یک از اضلاع مربع را به سه قسمت کنند آن مربع را سه در سه خوانند و اگر بچهار قسمت کنند مربع چهار در چهار و علی هذا القیاس و مجموع چهار سطر طولی و عرضی را که بر حوالی مربع باشند یکدور خوانند و چون یکدور آن مربع را بیندازند در داخل آن مربعی دیگر صغیر از آن بماند و علی هذا چنانکه در مربعات فرد بیکخانه رسد و در مربعات زوج بمربع دو در دو اما عدد بیوت هر مربع سطحی مساوی مربع عدد اقسام ضلع او باشد مثلا اگر ضلع مربع را بچهار قسم کنند عدد بیوت او شانزده باشد که مربع چهار است و اگر به پنج قسمت کنند بیست و پنج و اگر اعدادی که در مربع وضع کنند از واحد باشد بر ولای طبیعی اول عددیکه در آن وضع شود یکی بود و آخر آن مربع قسمت ضلع مثلا اگر سه در سه بود اولین عدد یکی باشد و آخرین نه و علی هذا و چون در مجموع بیوت مربعی اعداد را وضع کنند چنانکه مجموع اعدادی که در هر قطر و هر سطر از سطور طولی و عرضی آن مربع موضوع بود متساوی باشد گویند آن مربع وفق دارد و هر وفق او مجموع اعدادی باشد که در یک سطر آن مربع موضوع بود پس اگر ابتدای آن اعداد از واحد بود و بر ولای طبیعی وفق آن مربع را وفق طبیعی خوانند و وفق او زیاده و نقصان نپذیرد و اگر ابتدا از واحد نباشد یا بر ولای طبیعی نبود آن وفق را غیر طبیعی خوانند و قابل زیاده و نقصان باشد و چون یکدور از آن مربع نقصان کنند مربعیکه اندرون بدان محیط شود هم وفق داشته باشد و باقی مربعاترا که در ضمن او باشند وفق نباشد همچو پنج در پنج و سه در سه را بنا بر تفسیر تام و غیر تام شاید که از هیچیک بخیزند و شاید که از هر یکی بخیزند و بنا بر این ما در هر دو بدو تمثیل کردیم و اول هر مربعی که آنرا وفق ممکن باشد سه در سه بود چه دو در دو را وفق ممکن نیست و اصحاب این فن از سه در سه تا صد در صد وضعی کرده اند زیاده از آن اعتبار نکرده و طریق معرفت وفق طبیعی هر مربعی آنست که عدد اقسام ضلع او را در نفس خود ضرب کنند و یکی بر او افزایند و مجموع را در نصف عدد ضلع آن ضرب کنند حاصل ضرب وفق طبیعی آن مربع باشد مثلا اگر وفق مربع سه در سه خواهند عدد ضلع او را که آن سه است در نفس خود ضرب کنند و یکی در آن افزایند ده شود آنرا در نصف عدد ضلع که یک و نیم است ضرب کنند پانزده شود و آن وفق طبیعی سه در سه باشد و اگر وفق پنج در پنج باشد پنج را که اقسام ضلع اوست در نفس خود ضرب کنند و یکی بر آن افزایند بیست و شش شود آنرا در نصف پنج ضرب کنند شصت و پنج

و هر یکرا از آن دو خط که از قدام کاتب بجانب خلف او رود طول مربع خوانند و همچنین هر خطی را که موازی این دو خط باشد

و علی هذا چنانکه ممکن باشد همچو دو مربع هفت در هشت دو وفق غیر تام آن بود که مربع اصل وفق داشته باشد

حاصل آید آن وفق پنج در پنج باشد و علی هذا القیاس **فصل دوّم** در بیان کیفیت وضع اعداد بطریق وفق تام بدانکه ضابط وضع اعداد بر این طریق علی العموم آنستکه اوّل یکدور را از مربع حذف کنند و بر زوایای هر مربعی که در ضمن او باشد نقطها رسم کنند پس دوری دیگر اگر ممکن باشد حذف کنند و بر زوایای مربع باقی هم نقطها رسم کنند و همچنین تا وقتیکه ممکن باشد و چون ادوار مربعات بدین نقطها متمیز گشتند ابتدا کنند در نصف بیوت دور اوّل عدد متوالی از واحد بر وجهیکه یاد کرده شد وضع کنند پس بدور ثانی آیند و از عددیکه نوبت بدو رسید باشد ابتدا کنند در نصف بیوت مجموع ادوار اعداد وضع کنند و باید که هیچ عدد در مقابله عددی نیفتاده باشد بلکه چون عددی در بیتی موضوع باشد که بیت مقابل او نیز از آن دور خالی باشد و همچنین اقطار بعد از آن عدد اقسام ضلع آن مربع را بستانند و در نفس او ضرب کنند و یکی بر آن افزایند و مجموع را نگاهدارند و هر عددی را که در بیتی موضوع بود از آن مجموع نقصان میکنند و باقیرا در بیت خالی که در مقابله او باشد از آن دور وضع کنند تا مجموع بیوت خالیه را بدین طریق ممتلی گردانند و همچنین عددی که در یکی از اقطار آن موضوع باشد از مجموع نقصان میکنند و باقیرا در قطر خالی که مقابل آنست وضع میکنند تا وضع اعداد در نصف بیوت ادوار بسه وجه تواند بود وجهی مخصوص بمربعات فرد است چون سه در سه و پنج در پنج و وجهی مخصوص بمربعات زوج الفرد چون شش در شش و ده در ده و وجهی مخصوص بمربعات زوج الزوج همچو چهار در چهار و هشت در هشت و مراد بفرد عددیست که آنرا نصف صحیح نباشد و بزوج الفرد عددیست که او را نصف صحیح باشد و او را جهة توضیح از برای وضع مربعات فرد دو مثال یاد کنیم یکی مربع سه در سه و دوّم هفت در هفت و چون مربع سه در سه ادوار ندارد و دور حذف دور و تمیز دور باقی بنقطها محتاج نباشد بلکه یکی را در بیت وسط سطر اوّل طولی بنهند و این بیت چون مجاور قطر است و بحسب ضابطه مذکوره وضع عدد دیگر درین سطر ممکن نه دو را در اینجا بنهند و این بیت چون مجاور بیت وسط این سطر است و وضع عدد دیگر ممکن نیست به بیت وسط سطر اوّل عرضی روند و سه را آنجا بنهند و چون پیش از آن بغیر قطر خانه نیست بخانه بالای وسط سطر آخر طولی که بیت قطر است آیند و چهار را در آنجا بنهند و چون بالای او وضع عددی ممکن نیست و بر بالای بیت وسط سطر اوّل عرضی هم بیتی نبود غیر از قطر و وضع عدد بحسب قاعده مذکوره در وی ممکن نه پس نقل کنند بدوری دیگر و آنجا پیش از یکخانه نیست پنج را در آنجا وضع کنند و نصف خانهای مربع ممتلی شد پس عدد اقسام ضلع را که آن سه است در نفس خود ضرب کنند و یکی را بر آن افزایند تا ده شود و چهار را که در قطر موضوعست از آن کم کنند و باقی را در قطر مقابل او بنهند و یکی را از ده کم کنند و باقیرا که آن هفت است در مقابل او بنهند و دو را از ده کم کنند و باقیرا در قطر مقابل او بنهند و یکی را از ده کم کنند و باقیرا در مقابل او بنهند وضع تمام شود امّا در مربع هفت در هفت چون ادوار دارد بعضی از نقاط امتیاز کنند و بعد از آن یکی را در بیت وسط سطر اوّل طولی بنهند و دو و سه را در زیر او و چون زیاده ممکن نبود بواسطه آنکه به بیت مجاور قطر رسید از آنجا نقل کنند به بیت اخیر سطر اخیر عرضی و در آنجا چهار را که نوبت بدو رسیده است بنهند و پنج و شش را بر بالای او بنهند و چون به بیت مجاور بیت وسط سطر اخیر عرضی رسید از آنجا به بیت وسط سطر اوّل عرضی روند هفت را که عدد نوبتست در آنجا بنهند و به بیت وسط سطر اخیر طولی نقل کنند و در آنجا هشت را بنهند و نه و ده را بر بالای او بنهند و چون به بیت قطر رسید بیتی که بر بالای بیت وسط سطر اوّل عرضی باشد روند و در آنجا یازده را که عدد نوبتست بنهند و دوازده را در بالای او و چون به بیتی رسید که مجاور قطر بود وضع اعداد در نصف این دور تمام شد بدوری دیگر روند که آن دو پنج در پنج باشد و عدد نوبت را که سیزده است در بیت وسط سطر اوّل طولی بنهند و چهارده را در زیر او بواسطه آنکه به بیت مجاور قطر رسید به بیت آخر سطر اخیر روند و پانزده را در آنجا وضع کنند و چون شانزده را بر بالای او بنهند به بیت مجاور وسط این سطر رسد و از آنجا به بیت وسط سطر اوّل عرضی روند و هفده را در آنجا بنهند و از آنجا به بیتی که بالای وسط سطر اوّل عرضی بود در روند و بیست را در آنجا و وضع نصف بیوت این دور نیز تمام شد یکی را که عدد نوبتست در بیت وسط سطر اوّل سه در سه یاد کرده شد بنهند تا بیست و پنج پس عدد اقسام ضلع این مربع که هفت است تا پنجاه شود پس بیست و چهار را از آن در قطری خالی که مقابل او باشد بنهند و بیست و

۳۳	۲۲	۱۴۱	۷	۱۱	۱۳	۳۲
۱۰	۱۹	۳۴	۱۷	۲۰	۲۷	۲۸
۹	۱۸	۲۲	۳۶	۲۶	۳۵	۲۹
۸	۳۸	۳۷	۲۵	۳۱	۱۳	۱
۶	۳۹	۲۴	۲۳	۵	۱۴	۲
۵	۱۶	۴۰	۴۲	۴۹	۴۵	۳
۴	۱۵	۴۱	۴۸	۴۳	۴۶	۴۷

وضع کنند و چون به بیت مجاور قطر رسید بدور سیّم رسند که آن سه در سه است و بیست و طولی او بنهند و بر آن طریق که در وضع اعداد رسند در بیت وسط مربع اصل موضوع شود در نفس او ضرب کنند و یکی با آنجمله بیفزایند نقصان کنند و باقیرا که بیست و شش باشد سه را از آن نقصان کنند و باقیرا که

[۲] در نصف بیوت آن دور اعداد متوالی وضع کنند و همچنین در دور ثالث چندانکه ممکن باشد

[۳] امّا نصف او را نصف صحیح باشد و بزوج الزوج عددی که او را نصف صحیح باشد و نصف او را هم نصف صحیح بود

نقطها رسم نکنند

[۴] که آن شش است در قطر خالی که مقابل اوست بنهند و سه را

[۵] سطر اخیر طولی بود روند و هیجده را و آنجا وضع کنند و نوزده را بالای آن بنهند و چون بقطر رسید از آنجا به بیتی که بالای وسط سطر

بیست و هفت است در مقابل آن بنهند بر این طریق بیوت خالیه را ممتلی گردانند و وضع بیوت خالیه را بر هر طریقی که خواهند بعضی بر توالی اعداد و بر غیر توالی ممکن باشد چنانکه اگر خواهند اوّل بیوت دور ثانی یا بر عکس یا بر اوّل بعضی از دور بنهند پس بعضی دیگر امّا بهتر و آسانتر آن باشد که چون نصف بیوت مجموع ادوار بنهند ابتدا از دور اخیر کنند و بقهقرا باز پس روند و اعداد طبیعی را بر توالی بنهند مثلا چون عددی را از مجموع مربع ضلع با واحد نقصان کنند و باقیرا در مقابله آن عدد بنهند پس بعددی نگاه کنند که یکی از عدد اوّل کمتر باشد و در مقابله او عددی را که بر توالی عدد ثانی باشد بنهند و باز بعددی نگاه کنند که کمتر از عدد ثانی باشد یکی در مقابله او عدد دیگر بر توالی عدد موضوع بود بنهند و همچنین تا آخر اعداد مثلا در مربع مذکور چون بیست و پنج را وضع کردند نصف عدد بیوت تمام شد بیست و چهار را از پنجاه نقصان کنند و باقیرا که بیست و شش است در مقابل بیست و چهار بنهند پس بیست و هفت را در مقابله بیست و سه و بیست و هشت را در مقابله بیست و دو و بیست و نه را در مقابله بیست و یک و سی را در مقابله بیست و سی و یک را در مقابله نوزده و سی و دو را در مقابله هیجده و علی هذا اعداد متوالی بر اسهل وجهی وضع کرده بی آنکه احتیاج افتد که هر بار عدد موضوع را از پنجاه نقصان کنند و در همه مربعات بیوت خالیه را بدین طریق ممتلی گردانند چه گفته اند وفق وقتی خاصیت دهد که اعداد را بر ولاء وضع کنند و در وضع مربعات فرد میزان آنستکه باید در بیت وسط مربعات نصف مربع ضلع او مع الواحد موضوع باشد چنانکه در سه در سه باید که پنج در وسط پنج موضوع بود زیرا که مربع ضلع او نه است و چون یکی بر او افزودیم ده شود و نصف او پنج باشد و در پنج در پنج در بیت وسط باید که سیزده موضوع بود و در هفت در هفت بیست و پنج و علی هذا و اگر نه چنین افتد وضع اعداد خطا باشد و از برای وضع اعداد بطریق وفق تام مربعات زوج الفرد گوئیم چون دور اوّل درین مربعات زوج الفرد باشد و در دوّم زوج الزوج و در سیّم زوج الفرد و علی هذا تا ادواری که سمی عدد فرد باشند همچو اوّل و سیّم و پنجم و هفتم زوج الفرد باشند و ادواری که سمی عدد زوج باشند همچو دوّیم و چهارم و ششم و هشتم زوج الزوج و مقرر است که نصف عدد بیوت در هر دوری بطریقه نهند که خاص بود بدان پس در وضع اعداد درین مربعات بهر دو احتیاج افتد و ما جهة توضیح وضع اعداد در دور اوّل ده در ده بیان کنیم و بعد از آن در وضع اعداد در ادوار زوج الزوج شروع کنیم چه مربعات زوج الفرد و زوج الزوج بهر دو محتاجند و فرق آنستکه ادوار فرد را در مربعات زوج الفرد همچو اوّل و سیّم و پنجم بطریق زوج الفرد ممتلی باید کرد و ادوار زوج را همچو دوّیم و چهارم و ششم بطریقه زوج الزوج و در مربعات زوج الزوج بعکس این باشد و کیفیت وضع اعداد در دور اوّل ده در ده چنان باشد که یکی را در قطر اوّل بنهند و دو را در بیت ثانی سطر آخر طولی و سه را در بیت ثانی سطر آخر عرضی و چهار را در قطر دوّیم اعنی بیت اوّل سطر اخیر طولی و پنج را در بیت ثالث سطر آخر عرضی و شش را در بیت ثالث سطر اوّل طولی و هفت را در بیت رابع سطر اخیر عرضی و هشت را در بیت رابع سطر اوّل طولی و نه را

۴	۲	۱۵							۱
۳									
									۶
۹									۸
									۱۱
۱۲									
۱۳									
									۱۴
						۷	۵	۳	

در بیت پنجم سطر آخر طولی و ده را در بیت نهم سطر اوّل عرضی و چون این ده عدد بر وجهیکه هیچ عدد در مقابل عددی نیفتاده باشد اگر مربع شش در شش بودی وضع اعداد را درین دور تمام شدی و بدوری دیگر نقل بایستی کرد امّا چون نه یا دوازده در شش است شش را از عدد ضلع اوّل که آن ده است نقصان کنند چهار ماند ربع او یکی بود در یک بیت سطر اوّل که طولی آن بیت ششم است یازده را که عدد نوبتست در آنجا وضع کنند پس بسطر آخر طولی آیند و بعد نصف باقی که چهار است در دو خانه او که آن بیت هفتم و بیت هشتم باشد دوازده و سیزده را بنهند پس بسطر اوّل طولی رجوع کنند و در بیت او که عدد ربع است و آن بیت نهم بود چهارده را بنهند پس بسطر اوّل عرضی آیند در یک بیت او که عدد ربع بود ~~و این بیت او که عدد ربع بود~~ و این بیت هشتم باشد پانزده را بنهند و وضع اعداد درین دور تمام شده باشد و نوبت دور دوّیم بود که آن هشت در هشت است و زوج الزوج و چون طریق آن بعد از این خواهد بود بر این اقتصار کرده شد و وضع اعداد در غیر این خانها ممکن بود امّا چون یکوضع معلوم شد دیگر اوضاع بر محصّل پوشیده نماند آمدیم با کیفیت وضع اعداد مربعات زوج الزوج بر طریق وفق تام بدانکه اوّل مربعات زوج الزوج چهار در چهار است و اگر چه از مربعات وفق تام نیست چه مربعی که در ضمن او است اعنی دو در دو وفق ندارد و وضع چهار در چهار بسیار نوع تواند بود چنانکه بعضی بچهار هزار نوع چهار در چهار وضع کرده اند و در آن استبعادی نیست زیرا که چهار در چهار شانزده خانه است و وضع واحد در هر خانه از آن ممکن و چون واحد را در یکی از آن خانها اعنی خانه اوّل بنهند دور از پانزده خانه باقی وضع کنند پس معلوم شود که بر تقدیر آنکه واحد در خانه اوّل موضوع شود تا بد و پانزده نوع ممکن بود

[۲] خانه دور اوّل را وضع کنند و بعد از آن بیوت

و از آنجا بسطر آخر عرضی آیند و بعد نصف مذکور در دو خانه او اعنی خانه پنجم و ششم شانزده و هفده را بنهند پس بسطر اوّل عرضی رجوع کنند و مذکور در یک خانه او اعنی هفتم هیجده

و چون سه را خواهند که وضع کنند در چهارده خانه باقی وضع توانکرد و چون پانزده را در چهارده ضرب کنند دویست و ده حاصل شود و این
اوضاع ممکن از واحد است تا به سه و چهار را درین حالت در سیزده خانه وضع توانکرد و چون دویست و ده را در سیزده ضرب کنند دو هزار و هفتصد و سی
حاصل شود و این اوضاعی است از واحد تا چهار بر تقدیری که واحد در خانه اول موضوع شود و چون پنج را خواهند که وضع کنند در دوازده خانه
باقی وضع توانکرد پس دو هزار و هفتصد و سی را در دوازده ضرب کنند سی و دو هزار و هفتصد و شصت حاصل شود و این اوضاع ممکن است
از واحد تا پنج بر تقدیر آنکه واحد در خانه اول موضوع شود و ازین قاعده معلوم گردد که اوضاع ممکنه زیاده از آنست که شرح داده اند و بر محصل بعد از
علم بطریقه مذکوره اوضاع دیگر مخفی نماند و اما اینجا طریقی که مبنی بر سیر فرزین و فرس و فیل باشد بیاوریم و آنچنان باشد که واحد را در خانه اول
وضع کردیم و دو را در خانه فرس اعنی در خانه سیم سطر دویم عرضی و سه را در خانه فرزین اعنی خانه چهارم از سطر سیم عرضی چهار را در خانه فرس
اعنی خانه دویم از سطر اخیر عرضی و پنج را در زیر خانه چهارم درین سطر و شش را در خانه فرس اعنی خانه اول سطر سیم عرضی و هفت را در خانه فرزین
اعنی خانه دویم از سطر دویم عرضی و هشت را در قطر ثانی اعنی خانه چهارم سطر اول عرضی و چون این هشت وضع کرده شود مربع چهار را ابتدا نهند و
یکی بر آن افزایند تا هفده شود و اعداد موضوعه را از آن نقصان کنند و باقی را در خانه فیل نهند هر عددی مثلا هشت را از هفده نقصان کنند و
نه را در خانه فیل هشت اعنی خانه دویم سطر سیم عرضی نهند و هفت را از [illegible] نقصان کنند و ده را در خانه فیل هفت اعنی قطر اخیر نهند و بر این قیاس تا این
وضع چهار در چهار معلوم شد گوییم ضابطه وضع دیگر مربعات چنانکه از دور اول بنا کنند و واحد را در خانه غیر قطر از سطر اخیر عرضی نهند و
دو را در قطر اول اعنی در بیت اول سطر عرضی سه را در بیت اخیر سطر اول عرضی اعنی قطر ثانی و چهار را در بیت غیر قطر از سطر اخیر عرضی و پنج را در بیت غیر
قطر از سطر اخیر طولی و شش را در بیت غیر قطر از سطر اول طولی و چون این شش عدد را موضوع کرده باشند چهار را از عدد ضلع مربع نقصان کنند
بضرورت عددی ماند که ربع دار در ربع آن عدد بستانند و بعد از آن بیوت سطر اول طولی را ممتلی کنند پس بعدد نصف عدد ثانی بیوت
سطر آخر طولی را ممتلی کنند و چنانکه در مربعات زوج الفرد گفته شد بعینه ربع و نصف بیوت را ممتلی کنند تا تمام شود پس بدوری دیگر آیند
دو را زوج الفرد باشد بطریقیکه ذکر رفت بیوت آنرا ممتلی کرده اند پس بدور ثالث آیند و آن دور زوج الزوج بود بطریقی خاص
بیت آنرا ممتلی کنند تا آنکه بچهار در چهار رسد آنرا بطریقیکه ذکر رفت بنهند پس بازگردند و خانه های خالی را بطریقیکه چند بار ذکر رفت
ممتلی **فصل سیم** در کیفیت وضع اعداد بطریق وفق غیر تام و چون مربعات زوج الفرد را ضابطه قریب بفهم نیست بضابطه مربعات
ازواج ازواج اکتفا کردیم و مربعات زوج الفرد را حواله بطریق وفق تام رفت پس در ضابطه افراد گوییم هر مربع فرد که باشد بضرورت او را
خانه بود که وسط او باشد آنرا مرکز خوانند و چهار خانه را که بدو محیط باشد آنرا که در زیر او باشد تحت المرکز خوانند و آنرا که بر بالای او باشد
فوق المرکز و آنرا که بر یمین او باشد یمین المرکز و آنرا که بر یسار او باشد یسار المرکز و واحد را در یکی ازین خانهای چهارگانه وضع توان کرد و چون
او را در یکی از اینها وضع کنند بضرورت او را چهار بیت فرزین باشد دو در سطر مرکز و دو در سطر دیگر و در خانهای فرزین سطر مرکز دو را
وضع نتوان کرد بلکه در خانهای فرزین سطر دیگر آنرا وضع توانکرد خواه فرزین یمینی بود و خواه فرزین یساری و چون دو را در خانه فرزین یمینی نهند
اعداد طبیعی را همه بطریق سیر فرزین بجانب یمین وضع کنند و اگر در خانه فرزین یساری نهند اعداد را بطریق سیر فرزین یساری وضع کنند و
وضع را تغییر نکنند و همه اعداد را بطریق سیر فرزین وضع کنند الا اعدادیکه بعد از ضلع مربع یا اضعاف آن باشد چنانکه در مربع سه در سه اعدادیکه بعد
سه و شش بود و در مربع پنج در پنج اعدادیکه بعد از پنج و ده و پانزده و بیست باشد که اینها را بطریق دیگر وضع کنند چنانکه یاد کرده شود اما
وضع عدد بطریق سیر فرزین چنان باشد که چون عددی نهادند عددیرا که بعد از او باشد در خانه فرزین او بنهند و اگر او را خانه فرزین نباشد در آن سطر
که نوبت بدو رسیده است و خانه فرزین در آنجا میباید دورترین بیتی از بیت فرزین مطلوب اخذ کنند و عدد نوبت را در آنجا بنهند و دائما بر این
طریق روند و سیر فرزین را اصلا اختلاف نکنند و اما وضع اعدادیکه بعد از ضلع یا اضعاف آن باشد بر آن وجه بود که چون بعدد ضلع رسیدند
عددیرا که بعد از وست در بیتی نهند که مشترک باشد میان سطر دویم و سطر ضلع بشرط آنکه سطر ضلع را از آن سطر گیرند که بر مرکز بگذرد و چون وضع
یک عدد ازین اعداد معلوم شد هر وقت که بضعف ضلع رسیدند عددیرا که بعد از وست هم بر آن وضع نهند که آن عدد اول را نهاده باشند
پس اگر در آن سطر در جهت مطلوب خانه که عدد را در آنجا میباید نهاد نباشد چنان تصور کنند که خانه ضعف ضلع با آنچه بوی متصل باشد در جهت مطلوب
متصل باشد بطرف دیگر هم ازین سطر در خلاف جهت مطلوب و بنگرند که بر این تقدیر عددیکه بعد از وست در کدام خانه میباید نهاد آنرا در آنجا وضع کنند و
بر این طریق که گفته شد همه اعداد را وضع کنند بعضی بر سیر فرزین و بعضی بدین طریق که اکنون ذکر رفت و از اینجا معلوم شد که بر این طریق وضع اعداد

در مربعات

در مربعات فرد هشت وجه توان نهاد زیرا که واحد را در چهار خانه میتوان نهاد و بر هر وضعی اعداد باقی را بدو وجه میتوان نهاد و سیر فرزین بجانب
یمین یا یسار یا قدام یا خلف و ما از جهت مثال اعداد را در مربع سه در سه بیکوجه و در مربع پنج در پنج بوجهی دیگر بیان کنیم تا باقی بر آن وجوه قیاس
کنند و آنچه ذکر رفت روشن شود و اما مربع سه در سه واحد را در تحت المرکز وضع کنیم و سیر فرزین بجانب یسار و چون آن بیت که واحد در او موضوع
است بیت فرزین یساری ندارد و برین تقدیر بایستی که بیت فرزین مفروض بیت اول است ازین سطر اعنی قطر ثانی دو را در آنجا وضع کردیم و خانه
فرزین یساری هم نداشت و نوبت سطر وسط عرضی بود درین سطر خانه که دورتر از بیت فرزین مطلوب خانه اول بود هم ازین سطر سه را در آنجا وضع
کردیم و چون سه ضلع مربع بود چهار را که بعد از وست در بیت قطر اول نهادیم که مشترکست میان سطر دو و سطر ضلع اعنی آن سطر که بر مرکز میگذرد و
آن سطر اول طولیست زیرا که دو سطر ندکه هر یکی از سطر سه که ضلع است میتوان خواند و بدان سبب است که بیت سه مشترکست میان سطر اول
طولی و سطر وسط عرضی و میباید که این دقیقه را در همه مربعات فرد رعایت کنند و الا خطا باشد پس پنج را در بیت فرزین یساری که آن مرکز است
بنهادیم و شش را در بیت فرزین یساری که آن قطر اخیر است و چون شش ضعف ضلع بود هفت را که بعد از وست بر طریق وضع چهار که بعد از ضلع
بود بنهادیم یعنی بر بالای او در بیت وسط اخیر طولی و خانه فرزین یساری نداشت هشت را در سطر نوبت اعنی سطر اخیر عرضی در بیت اول که دور
ترین بیت بنهادیم و چون بیت فرزین نداشت نه را بر این طریق که گفته شد در بیت اول سطر وسط طولی بنهادیم و وضع مربع تمام شد و اگر درین وضع سیر
فرزین بجانب یمین فرض کنیم کیفیت وضع اعداد بر محصل پوشیده نماند و همچنین اگر واحد را در سه بیت دیگر وضع کنیم و سیر فرزین را بجانب یمین
یا یسار یا قدام یا خلف وضع کنیم اما در مربع پنج در پنج واحد را در یمین مرکز دیگر مثلا بنهادیم و سیر فرزین بجانب قدام فرض کردیم و دو را در بیت
فرزین قدامی اعنی بیت دوم از سطر اول طولی بنهادیم و بیت فرزین قدامی نداشت و سطر نوبت سطر اول عرضی بود و سه را در بیت اخیر ازین
سطر اعنی قطر ثانی که دورترین بیتهاست درین سطر از بیت فرزین و اعنی بیت سیم از سطر چهارم عرضی بنهادیم و چون پنج ضلع مربع بود شش را که
بعد از وست در بیت اول سطر چهارم عرضی که مشترکست میان سطر دو اعنی سطر اول طولی و میان سطر پنج که بر مرکز میگذرد اعنی سطر چهارم عرضی بیت
فرزین نداشت هفت را بطریق مذکور در بیت اخیر ثالث عرضی بنهادیم و هشت و نه را در بیتها فرزین قدامی و نه بیت فرزین قدامی نداشت ده را
بطریق مذکور در بیت اخیر سطر ثانی طول بنهادیم و چون ده ضعف ضلع بود یازده را خواستیم که بدو مرتبه بر بالای ده نهیم هم درین سطر چنانکه شش را
وضع کردیم در آن جهت خانه نداشت پس خانه ده با خانه که بالای اوست تصور کردیم متصل بود به بیت اخیر این سطر اعنی بدانطرف که در جهت خلاف
جهت مطلوبست و برین تقدیر میبایست که یازده که بعد از وست در قطر رابع موضوع بود آنرا در آنجا وضع کردیم پس دوازده و سیزده و چهارده
و پانزده بر ولاء بیوت فرزین قدامی وضع کردیم و پانزده ضعف ضلع بود و در قطر اول موضوع خواستیم که شانزده را که بعد از وست هم درین
سطر اعنی سطر اول عرضی بدو مرتبه وضع کنیم چون بیت در جهت مطلوب نداشت فرض کردیم که خانه پانزده متصل باشد بدانطرف دیگر ازین سطر
اعنی بقطر ثانی نظر کردیم و برین تقدیر میبایست که شانزده در بیت چهارم ازین سطر موضوع بود در آنجا آنرا نهادیم و بیت فرزین قدامی نداشت
بر طریقه مذکور هفده را در بیت اخیر سطر ثالث طولی وضع کردیم و هیجده و نوزده را در بیوت فرزین قدامی بنهادیم بیست را بر طریقه مذکور در بیت اخیر سطر
ثانی عرض وضع کردیم و اما چون بیست ضعف ضلع بود بیست و یک را بدو مرتبه بالای او در بیت سیم از سطر دویم عرضی بنهادیم و بیست و دو را در خانه
فرزین قدامی او اعنی بیت دویم سطر اول طولی اعنی قطر ثالث بنهادیم ~~و بیست فرزین قدامی او اعنی بیت دویم سطر اول طولی~~ و خانه فرزین قدامی
نداشت بیست و چهار را بر طریقه مذکوره در بیت آخر سطر رابع عرضی بنهادیم و بیست و پنج را در بیت فرزین قدامی او اعنی خانه چهارم از سطر ثالث
عرضی و وضع اعداد درین مربع تمام شد و در ضابطه وضع اعداد در مربعات زوج گوییم کیفیت وضع درین مربعات چنان باشد که در مربع چهار
در چهار مثلا که اول مربعات زوج الزوج است چون واحد را در یکی از اقطار اربعه وضع کنند اگر خواهند در سطر طولی برند و اگر خواهند در سطر عرضی
و ابتدا از واحد کنند و خانها را بشمارند و هر خانه که غیر از خانهای قطر باشد آنجا عدد را وضع کنند اما چون بخانه قطر رسند عددیکه نوبت آنجا
باشد در آنجا وضع کنند تا در همه خانهای اقطار اعداد وضع کرده باشند پس ابتدا از خانه آخر کنند که شانزده در آنجا موضوع باشد و بعکس
آنچه اول رفته باشند بازگردند اما طول و عرض را مختلف نکردانند بدین معنی که اگر اول در طول رفته باشند اکنون هم بطول روند اما
در جهت مخالفت کنند بدین معنی که اگر اول بجهت یمین رفته باشند در آخر بجهت یسار روند و بر عکس و اگر بجانب قدام رفته باشند در آخر
بجانب خلف روند و شانزده را واحد گیرند و همچنین بر ولای اعداد خانها را بشمارند هر جا که ممتلی باشد از آن میگذرند اما اعداد را
اعتبار میکنند و هر خانه که خالی باشد عدد او را در آنجا نهند و چون خانهای یک سطر تمام شود با خانهای آن سطر میروند که در پهلوی او باشد

و طرف

سطر آخر طولی بود پس دو را زین یعنی از بیت فرزین

مفروض بنهادیم و بیت فرزین نداشت چهار بطریقه مذکوره در اخیر سطر رابع طولی بنهادیم و پنج را در بیت فرزین او

بیست و یک را فرزین قدامی نبود

و خانه فرزین قدامی نداشت و بیست و دو را بر طریقه مذکوره در بیت آخر سطر اول طولی

وطریقه اول را نگاه میدارند تا مجموع اعداد را وضع کنند واگر این مربع زیاده از چهار در چهار باشد مثلا همچو هشت در هشت آن مربع را بچهار
در چهار منقسم کردهند و بزوایای آن نقطها نهند تا از یکدیگر ممتاز شوند پس هم بر آن طریق که چهار در چهار گفته شد واحد را در هر قطر که خواهند وضع
کنند و در طول یا عرض بروند و خانها میشمارند و هر خانه که غیر قطر مربعات باشد که اصل بر آن منقسم شده باشد در انجا عدد وضع کنند
و هر خانه که قطر باشد بهر مربعی که باشد اعداد آنجا نوبت را وضع میکنند تا بر این طریق مجموع خانهای قطار مربعات را ممتلی کردهند پس از بیت آخر
آن اعنی آن بیت که عدد آخر در انجاست ابتدا کنند و آنرا واحد فرض کنند و هم بر آن طریقه که در چهار در چهار گفته شد مجموع بیوت خالیه را
ممتلی کنند و از این طریق هشت وجه معلوم شود زیرا که واحد را چهار وضع است و هر وضعی را بدو طریق میتوان رفت طول یا عرض و اما مربع چهار
بر یک وضع و مربع هشت را بر وضعی دیگر بنهیم تا باقی را بدان قیاس کنند اما در مربع چهار واحد را در قطر اول بنهیم و در جهة عرض پیش آییم که جهة یسار است
و خانها را میشماریم و دو از اعداد خانه دویم است در انجا ننهیم که خانه قطر نیست و بر این قیاس سه و چهار را در بیت قطر ثانی وضع کنیم پس با سطر
ثانی عرضی رویم و پنج را در بیت اول و ننهیم چه بیت قطر نیست و . پس با سطر ثالث عرضی آییم و در بیت اول نه را ننهیم چه بیت قطر نیست و ده
و یازده را در بیوت ثانی و ثالث این سطر بنهیم چه بیوت قطرند و دوازده را در خانه اخیر این سطر وضع نکنیم چه بیت قطر نیست پس بسطر اخیر عرضی آییم
و سیزده را در بیت اول که قطر ثالث است وضع کنیم و چهارده و پانزده را در خانه دویم و سیم که قطر نیست ننهیم و شانزده را در اخیر وضع کنیم و
چون به بیت اخیر رسیدیم این بیت را واحد گیریم و هم در سطر عرضی بجانب یمین آییم بر عکس اول و دو را در خانه سیم از این سطر وضع کنیم که خالی است

۱۴	۲	۲۷	۱۷	۸	۱۴	۱۱	۱
۲۸	۱۸	۲۳	۲۹	۱۲	۴	۷	۱۳
۱۹	۲۵	۲۶	۱۲	۳	۹	۱۰	۶
۳۲	۲۱	۲	۳۱	۱۵	۵	۴	۱۶
۵۶	۶۲	۵۹	۴۱	۴۴	۴۶	۳۳	۳۳
۶۰	۵	۵۵	۶۱	۳۴	۳۴	۳۹	۴۵
۵۱	۵۷	۵۸	۵۴	۳۵	۴۱	۴۲	۳۸
۶۳	۵۳	۵۲	۶۴	۴۷	۳۷	۳۶	۴۸

و نه را در بیت دویم پس با سطر ثالث عرضی رویم و پنج را در خانه اخیر او وضع کنیم که خالی است و همچنین
تا جمیع بیوت خالیه ممتلی شود اما در مربع هشت اول او را منقسم کردیم بچهار در چهار ها تا چهار چهار در چهار
شود و بر زوایای هر چهار در چهار نقطها رسم کنیم تا از یکدیگر ممتاز شوند و بیوت قطار ایشان روشن
گردد پس واحد را در قطر ثالث بنهیم و در طول برویم بجهة قدام و بیوت را میشماریم و دو در بیت دویم و سیم
هیچ ننهیم چه قطر چهار در چهار اول است و شش و هفت را ننهیم چه بیت قطر نیست و هشت را بنهیم
چه قطر اوست و این سطر تمام شود پس با سطر دویم طولی آییم و نه را در بیت آخر آن ننهیم چه بیت قطر نیست و ده و یازده را بنهیم چه بیتهای قطر چهار در چهار
دویم اند و دوازده و سیزده را ننهیم چه بیوت قطر نیستند و چهارده و پانزده را بنهیم که بیوت قطر چهار در چهار اول اند و شانزده را ننهیم چه
بیت قطر نیست پس با سطر رابع طولی آییم و بیست و پنج را در خانه آخر او وضع کنیم چه قطر چهار در چهار ثالث است و بیست و شش و بیست و هفت را در خانه
غیر قطر ننهیم و بیست و هشت را در قطر چهار در چهار ثانی بنهیم و بیست و نه را در بیت قطر چهار در چهار اول پس با سطر خامس طولی آییم و سی و سه را در قطر
ننهیم و سی و چهار و سی و پنج را در خانه غیر قطر ننهیم و سی و شش را در قطر چهار در چهار رابع بنهیم و سی و هفت را در قطر چهار در چهار ثالث و سی و هشت
و سی و نه را در بیوت غیر قطر ننهیم و چهل را در قطر چهار در چهار ثانی بنهیم پس با سطر سادس طولی آییم و بر موجب مذکور بیوت اقطار چهار در چهار
مینهیم و بیوت قطار میگذاریم تا شصت و چهار را که عدد اخیر است در قطر ثانی چهار در چهار ثالث بنهیم و این خانه آخر باشد بر این تقدیر پس آن خانه را
واحد فرض کنیم و واحد را در انجا ننهیم چه ممتلی است و هم در طول بیاییم بجانب خلف بعکس اول و دو را در بیت دویم این سطر بنهیم چه خالی است
و سه را همچنین در بیت سیم این سطر چه خالی است و چهار و پنج را در بیت چهارم و پنجم که ممتلی اند ننهیم و شش و هفت را در خانه ششم و هفتم که خالی اند
بنهیم و هشت را در خانه آخر که ممتلی است ننهیم پس با سطر هشتم طولی آییم و نه را در خانه اول او که خالیست بنهیم و ده و یازده را در خانه دویم و سیم
که ممتلی اند ننهیم و دوازده و سیزده را در بیوت خالی بنهیم و بر این طریق تا بیوت خالیه هم پر شود **فصل چهارم** در وضع اسامی بدانکه عادت
چنان رفته است که اسامی در مربع چهار وضع میکنند و آن بر دو نوع میتواند بود یکی آنکه اسم را بعینه بنهند چنانکه حروف اسم در سطری از
سطور مربع موضوع باشد و باقی سطور را همان وفق باشد دویم آنکه حروف اسم را بحساب جمل جمع کنند و چنان سازند که وفق مربع آن مجموع باشد
اما طریق وجه اول آنستکه بنگرند اگر مجموع حروف آن اسم بحسب جمل کمتر از سی و چهار باشد که وفق طبیعی است نیز معتبت چنانکه داود وضع این اسم را در
این مربع صورت نبندد و اگر زیاده بود دو در حروف مکرر باشد همچو محمد هم صورت نبندد چه شرط در وضع مربعات چنانست که اعداد مکرر نباشد
والا خاصیت ندارد و اگر حرف مکرر نباشد بنگرند که کمتر از چهار حرفست یا مساوی یا زیاده اگر کمتر باشد هم صورت نبندد و اگر مساوی
باشد هم حرفی در خانه بنهند و اگر زیاده باشد دو حرف در خانه بنهند و در باقی خانها یکحرف بنهند بحسب اقتضای حال و چون حروف را
وضع کردند اعداد را بدو طریق وضع توان کرد طریق اول مخصوص است ببعض اسامی و طریق دویم عام اما طریق اول مخصوص است باسامی

که از حروف اول یا آخر سه بار واحد نقصان کنند و چون نقصان کردند سه بار واحد را بر صاحبش توان افزود که مکرر نشود و طریق وضع چنانست که
بجز بر حرف اول یا آخر زیاده کنند و در خانه اسب او بنهند و باز یکی زیاده کنند و در خانه فرزین او بنهند و باز یکی زیاده کنند و در خانه اسب
نهند چنانکه در وضع چهار در چهار معلوم شد و باز از حرف آخر یا اول بجز نقصان کنند آنرا در خانه اسب او بنهند و چون اینده و خانه را وضع کردند
بخانه دویم نگاه کنند و بخانه فیل او و آنده و عدد را که درین دو خانه موضوعند جمع کنند و حروف اول را از و نقصان کنند و باقی را در بیت فیل او نهند
و باز آنچه در بیت فرس بیت اول موضوعست هم از این مجموع نقصان کنند و باز در بیت فیل او بنهند و چون این سه خانه دیگر را ممتلی کنند حرف
ثالث اعنی آنعدد دیگر در بیت ثالث موضوعست بستانند و حرف چهارم را از و نقصان کنند و باقی را در بیت فیل او بنهند و بیت فیل و فرزین او
ممتلی است پس عدد بیت فرس و فرزین او از این مجموع نقصان کنند و باقی را در بیت فیل و بنهند و وضع مربع تمام شود مثلا چون خواهیم که اسم
حسین را وضع کنیم اگر بر حرف اول اعنی ح دو بار واحد را زیاد کنیم ده حاصل شود که در اسم موجود است و مکرر باشد لاجرم بر حرف چهارم
که نون است واحد را زیاده کردیم پنجاه و یک باشد آنرا در بیت فرس او اعنی بیت دویم سطر دویم عرضی بنهادیم و باز یکی بر او زیاده کردیم
پنجاه و دو شد آنرا در بیت فرزین او بنهادیم که آن بیت اول سطر سیم عرضی است و باز یکی بر و زیاده کردیم و آنرا در بیت فرس او اعنی سیم سطر
چهارم عرضی بنهادیم و با سر خانه اول آمدیم و از ح که در آن موضوعست یکی نقصان کردیم و هفت را در خانه فرس او اعنی بیت سیم از سطر دویم عرضی
بنهادیم و باز یکی از و نقصان کردیم و شش را در خانه فرزین او اعنی بیت چهارم سطر سیم عرضی بنهادیم و باز یکی از و نقصان کردیم و شش
~~بیت فرزین او اعنی بیت چهارم سطر سیم عرضی بنهادیم و باز یکی از و نقصان کردیم~~ و پنج را در بیت فرس او اعنی خانه دویم سطر چهارم عرضی
بنهادیم و چون آن ده خانه را ممتلی کردیم آنچه در بیت دویم بود از حروف اعنی سین را بر آنچه در بیت فیل او بود افزودیم شصت و شش شد حرف
اول را که آن هشت است از و نقصان کردیم پنجاه و هشت را در بیت فیل بیت اول او بنهادیم و باز آنچه در بیت فرس او بود اعنی هفت را هم از شصت و
شش نقصان کردیم و پنجاه و نه را در بیت فیل او بنهادیم و از بیت فرزین او درگذشتیم و بیت فرس فرزین او در بستیم و آنچه در او بود اعنی پنج را
از شصت و شش نقصان کردیم و شصت و یک را که باقی ماند در بیت فیل بنهادیم و چون این سه بیت دیگر تمام شد بخانه سیم آمدیم و آنچه در موضوع
بود اعنی ده را بر آنچه در بیت فیل او بود افزودیم و شصت و دو شد آنچه در خانه چهارم بود از اسم اعنی پنجاه را از شصت و دو نقصان کردیم و دوازده
را که باقی بود در بیت فیل او بنهادیم پس آنچه در بیت فرس بیت چهارم بود اعنی پنجاه و یک را از شصت و دو نقصان کردیم و یازده را که باقیماند در بیت
فیل او بنهادیم و از بیت فرزین او درگذشتیم و آنچه در بیت فرزین او بود اعنی پنجاه و سه را از شصت و دو نقصان کردیم و نه را که باقیماند در بیت فیل او
بنهادیم و وضع اسم تمام شد اما طریق دویم که عام است چنانستکه حروف اسم را در سطر اول عرضی بنهند و حرف اول و رابع را جمع کنند و بدو قسم مختلف
کنند و در خانه دویم و سیم سطر اخیر عرضی بنهند اقل در برابر اکثر و اکثر در برابر اقل از حروف اسم که در خانه دویم است و سیم سطر اول عرضی موضوعند
پس حروف دویم و سیم را جمع کنند و بدو قسم مختلف سازند و در خانه اول و چهارم سطر اخیر عرضی بنهند اقل را در برابر اکثر که در قطر برابر او موضوع
بود از حروف اسم و اکثر در برابر اقل که در قطر برابر او موضوع است از حروف اسم پس آنچه در بیت اول و رابع سطر اول طولی باشد جمع کنند و بدو قسم
مختلف کرده در خانه دویم و سیم سطر اخیر طولی بنهیم و آنچه در بیت اول و رابع سطر اخیر طولی بود جمع کرده بدو قسم مختلف کنیم و در خانه دویم و سیم سطر
اول طولی وضع کنند اقل در برابر اکثر و اکثر در برابر اقل پس آنچه در قطر ثانی و ثالث عرضی موضوع بود جمع کنند و تفاوت میان او و مجموع آنچه در بیت اول و
رابع سطر ثالث عرضی موضوع باشد بستانند و نگهدارند اگر تفاوت فرد باشد باید چنان ساخته باشند که مجموع آنچه در بیت اول و رابع سطر ثانی طولی
موضوع بود فرد باشد اگر تفاوت زوج بود باید که مجموع مذکور زوج بوده باشد تا قسمتی که بعد از این خواهند کرد ممکن باشد پس آن مجموع را با آنچه
در بیت اول و رابع سطر ثانی طولی موضوع بود بدو قسم کنند که تفاوت میان ایشان مساوی تفاوت محفوظ باشد و اگر فضل این مجموع را بوده باشد
که در قطر ثانی مذکور بود قسم اصغر را در بیت دویم سطر ثالث طولی وضع کنند و قسم اعظم را در بیت ثالث این سطر و اگر بر عکس بود بر عکس
وضع باید کرد پس مجموع آنچه در سه بیت اول و ثالث و رابع سطر ثالث عرضی موضوع بود بستانند و آنرا از عدد مجموع اسم نقصان کنند
و باقی را در بیت ثانی سطر ثالث وضع کنند پس مجموع آنچه در بیت اول و ثالث و رابع سطر ثانی عرضی موضوع بود بستانند و آنرا از عدد مجموع اسم نقصان کنند
و باقی را در بیت دویم این سطر وضع کنند و وضع اسم تمام شود و اگر بعضی اعداد مکرر شوند باید که تغییر و تبدیل اعداد کنند تا بر وجهی واقع شود که
هیچ عدد مکرر نباشد و چون وضع اسم بر وجه اول بهر دو طریق ذکر کرده شد بوجه دویم نیز اشارتی کرده شود و آن چنانستکه عدد مجموع حروف
اسم را جمع کنند و چنان سازند که وفق مربع آن مجموع باشد و طریق وضع آن چنان باشد که اعداد را بر وضع طبیعی از واحد تا هشت وضع کنند

بطریق سیر فرس و فرزین چنانکه ذکر رفت باز اگر خواهند اعداد چهارگانه اول را یعنی از واحد تا چهار بستانند و هر یکرا از هفده نقصان کنند و
باقی را در بیت فیل و نهند تا دوازده خانه پر شود و اگر خواهند اربعه ثانیه را یعنی از پنج تا هشت بستانند و هر یکرا از هفده نقصان کنند و
باقیرا در بیت فیل و نهند و چون دوازده خانه ازین دو سه طریق ممتلی شوند مجموع عدد حروف اسم بستانند و هفده را از آن نقصان کنند باقیرا
کاهدارند در بیت فیل هر یکی ازاین بیوت اربعه که خالی اند بیابند و عددیرا که در آنجا موضوعست ازین باقی محفوظ نقصان کنند و باقیرا در بیت
خالی مذکور نهند تا چهار خانه خالی را برین وجه ممتلی گردانند و وضع تمام شود و اگر خواهند که بطریق دیگر وضع کنند از واحد بر ولای طبیعی هشت
خانه را ممتلی کرده بطریق فرس و فرزین پس مجموع حروف اسم را بدو قسم مختلف کنند و هر یک از اعداد اربعه اولی را یعنی از واحد تا چهار
از احد القسمین نقصان کرده باقیرا در بیت فیل و نهند تا وضع تمام شود و جهة توضیح اسم محمد را بهر دو طریق وضع کنیم چون حروف او را جمع کردیم
اگر میم مشدد دو میم گیریم صد و سی و دو گیریم و الا نود و دو پس صد و سی و دو را بطریق اول وضع کنیم و نود و دو را بطریق دویم و اما بطریق اول
از واحد تا هشت وضع کنیم بطریق مذکور و اربعه اولی را از هفده نقصان کنیم آنچه باقیماند در بیوت فیل و نهیم بعد از آن هفده را از عدد مجموع
اسم یعنی صد و سی و دو نقصان کنیم صد و پانزده باقیماند هشت از و نقصان کرده صد و هفت را در بیت و نهیم باز پنج از و نقصان کنیم و صد و
ده را در بیت فیل و نهیم تا وضع تمام شود اما طریق دویم چنان باشد که از واحد تا هشت بطریق مذکور وضع کنیم پس نود و دو را که مجموع عدد اسم است
بدو قسم مختلف کنیم یعنی پنجاه و چهل و دو پس اربعه اولی را از چهل و دو نقصان کنیم بدین طریق که واحد را از و نقصان کردیم و چهل و یکرا در بیت
فیل و نهیم پس دو را نقصان سی و نه را در خانه فیل و نهیم پس چهار را نقصان کنیم سی و هشت را در بیت فیل و نهیم و باز هفت را نقصان کنیم
و چهل و سه را در خانه فیل نهیم و شش را از و نقصان کنیم و چهل و پنج را در بیت فیل نهیم تا وضع اسم تمام شود فصل پنجم در خواص اعداد وفقی
خاصیت سه در سه آنکه چون وضع دشوار شود بر دو پاره سفال نویسند و بعضی گفته اند که بر کرباس خام و در زیر زانوی حامله نهند و بعضی
گفته اند زیر هر دو قدم او و این درست تراست و وضع حمل بر و آسان گردد اما باید که ماه در منزل جبهه بود متصل بشمس بنظر دوستی یا در منزل
زبانا و سعود یار شاو اگر ماه در شرف آفتاب یا در شرف خود باشد این شکل بکشند بر هر چیز که بنهند از دزد و خیانت ایمن باشد و اگر در آستانه
زندان پنهان کنند محبوسان خلاص یابند و اگر در اجتماع نیرین برکشند و با خود دارد بهر نیت و حاجت که خواهند میسر شود و اگر قمر زائد
النور بود و از نحوس بری بطالع قوس بکشند یا در شرف آفتاب در هر جا که تعین کنند در آن موضع خوف و پریشانی نباشد و اگر آفتاب در حوت
و ماه در شرطین باشد آنرا بکشند و با خود دارند بجاه و حشمت بیفزاید و اگر در طلوع اسد بکشند بر ورق زرد و مشک و زعفران و عود تر بدو
زرد و طلق بخور کنند و از آن بخور فتیلها سازند و چون طلوع اسد بود فتیلها را بخور کنند تا اثر قوی دهد چنانکه هر حاجتی که در آن وقت
بخواهند روا شوند و خاصیت چهار در چهار را اگر وقتی که آفتاب در شرف آفتاب باشد بکشند و بخور مذکور کنند پیش بزرگان مقبول و محبوب
شوند و اگر ماه ناظر باشد بزهره بنظر دوستی و از نحوس خالی و زهره در پانزدهم درجه میزان یا پانزدهم درجه ثور باشد یا بیست و هفتم حوت آنرا
بکشند بر کاغذ حریر یا بر نگین انگشتری نقش کنند و با خود دارند محبوب خلایق شوند خصوصا اگر بنام او کشیده باشد و اگر بوقت خلو ماه از نحوس
و نظر دوستی با مریخ بکشند و با خود دارند بر دشمن ظفر یابند و از کید او ایمن گردند و پیاده را مدد قوی باشد و اگر کسی بنویسد و با خود دارد از
قولنج و مرضهای مزمن ایمن بود و کسی با او خصومت نیندیشد و میان زن و شوهر و دوستان صلح اندازد و این شکل را جهت القلوب گویند و برکشیدن
او وقتی که ماه در شرف بود از برای وضع حمل نیک باشد و هر زوج الزوج را این خاصیت بود و فرد الفرد را مطلقا این خاصیت است که اگر زنان
با خود دارند آبستن نشوند و باید که چون بکشند ماه در استقبال یا در وبال یا بزحل ناظر بود و اگر هر سه اتفاق افتد بهتر باشد و اگر وقتی که
زحل در شرف باشد این شکل بکشند و با خود دارند مشهور عالمی گردند و از حرق و غرق و امثال آن ایمن باشند آورده اند که این شکل در کشتی نوح
مندرج بود و باید که از برای پادشاه بکشند بنظر دوستی با آفتاب خاصیت پنج در پنج چون زهره در بیست و هشت درجه میزان باشد بر نقره نقش کرده
با خود دارند محبوب خلایق شوند و اگر زهره در بیست و چهارم میزان باشد یا در بیست و هفتم حوت آنرا بمشک و زعفران بر حریر یا بر کاغذ بنویسند
و چون قمر بسرطان رود در آب صافی بشویند و آن آبرا بخورد هر کودکی که بدهند تیز فهم و نیک خلق گردد و محبوب خلق شود و اگر بزنان ساز کار دهند
ساز کار شود و اگر بطالع دلو بنظر تربیع مریخ و مقابله زحل بکشند و نام دشمن بر مرکز شکل ثبت کنند دشمن مقهور شود و اگر در خانه دشمن پنهان
کنند خراب شود و اگر مریخ در عقرب و ماه در سرطان باشد بر کشند و با خود دارند در شجاعت و دلیری مشهور شوند خاصیت شش در شش چون
زحل در خانه خود باشد آنرا بر حریر بکشند و در هر بنا که درج کنند هرگز خراب نشود گویند ایوان و طاق کسری این شکل با خود دارند و هر که با خود

دارد مردی و شجاعت و تهور او زیاده شود و اگر در وقت کشیدن او مریخ بتثلیث یا تسدیس باشد با مشتری و اگر طالع برج قوس و ماه بطالع
مسعود آنرا بکشند و در میان دشمنان نهند از ند دوستی در میان ایشان حاصل شود و بعضی این شکل را مؤلفة القلوب گویند و دارنده این
از مار و کژدم و حشرات الارض ایمن بود و خاصیت هفت در هفت اگر بوقتی که ماه در سرطان باشد و طالع آنوقت از نحوس خالی و بعضی گویند عطارد
در پانزده درجه سنبله بود این شکل بکشند با مشک و زعفران و عسل بشویند هر که از آن آب بخورد خوش خلق گردد و تیز فهم شود و صاحب حافظه گردد و
کودکانرا بهتر و اگر با طعام بخورند همین اثر کند و اگر در طعام بخورد کسی دهند که سرکشی کند منقاد گردد و ظفر یافتن بر دشمن و حصار کشودن را نیک بود و خاصیت
هشت در هشت اگر بوقت آنکه مشتری در سرطان یا در قوس یا در موضعی از خطوط خود مثل حد و وجه و مثلثه و از نحوس خالی خاصه از مقارنه
نحسین متصل بقمر این شکل بکشند و با خود دارند هر حاجتی که از وزرا و اهل قلم و تجار و عمال بخواهند روا شوند و اگر خشک سالی بود این شکل
بسیار بکشند و در مواضع مختلف همچو کوهها و صحراها بنهند آب بسیار شود و جنگ و حیله را نیز نیک بود خاصیت نه در نه اگر بوقت آنکه مشتری
به بیست و هشت درجه جدی یا در حد خود یا در اوج یا به تثلیث و تسدیس خانهای خود باشد و زهره در اول قوس یا به تثلیث و تسدیس او این
شکل بر پاره حریر کشند یا بر کاغذ چون دو کس را با هم خصومت باشد در برابر ایشان بدارند خصومت ایشان منقطع گردد و اگر خصم ضعیف را
در برابر قوی بدارند بر وی مشفق و مهربان گردد و سحر را باطل کند و خاصیت ده در ده اگر بوقت آنکه مشتری بدرجه شرف باشد و ماه مقارن
یا در تثلیث و تسدیس او سازند و هر قرصی را چند مهر از این شکل بر و نهند و هر کرا تب و درد شکم باشد یا علتهای دیگر مزمن باشد پاره از آن
قرص بدهند شفا یابد و خراب کردن کارها و بناها را خاصه وقتی که بر پوست آهو نویسند نیک باشد خاصیت یازده در یازده اگر وقتیکه
زحل بشرف خود رسد یا بحد خود از برج میزان و زهره مقارن او باشد این شکل را بر کاغذی نویسند هر که آنرا بر پای بندد چندانکه رود
مانده نشود و حمالان و کشتی گیران را نیز قوتی تمام دهد و آب چهارپای و قولنج او را بگشاید و ظاهر کردن چیزهای پوشیده را خاصه در شب
نیک باشد خاصیت دوازده در دوازده اگر بوقت آنکه آفتاب بدرجه شرف رسد یا بحد سعود و ماه در خانه خود باشد این شکل بر کاغذ کشند و
چون زهره بدرجه شرف رسد در پیچند و چون نزدیک ملوک و سلاطین روند با خود دارند پیش ایشان مقبول شوند ما دام که این شکل با خود دارند
محترم و موقر باشند و در جاه و منصب زیاده شوند و این شکل را بطایفه شکل مبارک خوانند و از مختارات اشکال نهند و دعوی دفع خصومات را نیک
و خاصیت سیزده در سیزده چون زهره بدرجه شرف رسد یا در حد خویش بود و متصل به تثلیث یا تسدیس یا مقابله و مقارنه مشتری و اوتاد طالع
از نحوس خالی این شکل بر پوست آهو یا مانند آن کشند و در وقت حاجت در دست گیرند هر حاجت که در آنوقت بخواهند روا گردد و از برای
شجاعت و دیدن بزرگان نیک بود خاصیت چهارده در چهارده چون آفتاب بدرجه شرف رسد آنرا بر کاغذ کشند و در وقت مخاصمت در دست
گیرند بر خصم ظفر یابد و اگر زحل در خانه خود باشد و قمر در تحت الشعاع هیچ خوف در او اثر نکند و اگر آفتاب متصل باشد بسعدی همه کارها را نیک بود خاصیت
پانزده در پانزده چون زهره بثور یا ده درجه حوت رسد این شکل را بر لوحی کشند و با خود دارند پیش ملوک و سلاطین محترم باشند و چون زهره باول حمل رسد
آنرا نقش کنند و با خود دارند بر دشمن ظفر یابند و همه حاجتهای ایشان روا گردد و ابتدای کارها و بناهای عالی را نیک بود خاصیت شانزده در شانزده
شیخ ابو علی این شکل را در محبت و احترام با تاثیر تمام ذکر کرده است اگر بوقت آنکه زهره در ثور باشد بطلوع ثریا و قمر متصل باشد بزهره و از نحوست خالی این
شکل بر کشند و با خود دارند صاحبقران و فرمان روان گردند و اگر مشتری در جدی باشد و متصل بمریخ که نسر طایر مشتری باشد این شکل را بزعفران و گلاب
بر کاغذ یا لوحی از برنج بر کشند هر کار سختی که پیش آید آن لوح یا آن کاغذ را بشویند و بدان آب غسل یا وضو کنند و پیش حاکم روند هر چه گویند
مقبول افتد و بر خصم ظفر یابند و پیوسته در دل خلق محبوب و شیرین باشند و اگر زهره در اول میزان بود و ماه در حوت متصل بزهره در وقت طلوع
آفتاب بر کاغذ کشند و هم در آنوقت در موم گیرند و بر بازو بندد با هر کس که نشیند از و شکیبد و او را دوست دارد و اگر وقتی که عطارد در جوزا
بود و قمر همچنان متصل بزهره این شکل بکشند در دوستی اثر عظیم کند و اگر در آنوقت که میکشند مشتری یا بر راس و وسط السماء باشد در هر کار که شروع کند به
آسانی بر آید و پوشیدها بر و ظاهر گردد و اگر مشتری در بیست و هشت درجه جوزا باشد این شکل را برکشند و در میان بار نهند از دزد ایمن باشد خاصیت
هفده در هفده چون مشتری بشانزده درجه سرطان رسد آنرا بمشک و زعفران بر کاغذ کشند و با خود دارند در دل مردمان شیرین شود و مقبول
القول باشد و هر مرادیکه دارد بزودی حاصل شود و چون مشتری در بیست و سه درجه سنبله باشد و ماه در سه درجه ثور این شکل بر لوحی از قلعی سپید
در سینه بندند خفقان را بکلی زایل کند خاصیت هجده در هجده چون آفتاب باول سرطان رسد و زهره بپانزده درجه جوزا آنرا بر کاغذ کشند
و با خود دارند کارهای دارند و گشاده شود خاصیت نوزده در نوزده چون زحل به بیست و هشت درجه جدی رسد آنرا بر لوحی از سرب کشند و

در هر مقام که دفن کنند مار و کژدم و حشرات موذی از آنجا بگریزند و گفته‌اند که اگر با خود دارد کامل شود خاصیت بیست در بیست چون رأس
ببرج حوت رسد و زهره بعد از رأس این شکل بر حریر کشند و چون زهره بدرجه شرف رسد بر مصروع بندند شفا یابد خاصیت بیست و یک
در بیست و یک اگر بوقتی که ماه در میزان باشد یا سماک رامح آنرا بر لوح آهنی برکشند در روز مصاف دارند آنرا هیچ گزندی نرسد و اگر
این شکل را نوشته بشویند و آب آن خمیر کنند هر که از آن آب بخورد دلیر شود و در مردانگی مشهور گردد خاصیت بیست و دو در بیست و دو چون
ماه بچهارده درجه ثور رسد این شکل را بر کاغذ کشند و بر گردن اسب بندند چندانکه برانند مانده نشود و خطا نکند و اگر ماه از اتصال مریخ دور
و بمشتری ناظر بنظر دوستی این شکل بکشند و آب بشویند و بجمعی دهند که با هم دشمن باشند همه دوست شوند خاصیت بیست و سه در بیست و
سه چون رأس بسه درجه جوزا رسد و این شکل بکاغذ بکشند و چون عطارد به پنج درجه سنبله رسد در پیچند هر که با خود دارد زهر بروی کار نکند
خاصیت بیست و چهار در بیست و چهار چون عطارد در شرف بود و ماه را با عطارد نظر مودت و هر دو از نحوس خالی این شکل را بر اطلس زرد یا کاغذ
بکشند هر علمی که خواهند زود بیاموزند خاصیت بیست و پنج در بیست و پنج چون آفتاب بعقده رأس رسد و ماه در سرطان بود این شکل بر کشند
بمشک و زعفران و بر سر بندند درد سر برود و اگر زهره در بیست و هشت درجه جوزا باشد و ماه از طریقه محترقه دور در وقت طلوع زهره
نویسند و در زیر سر کودکان نهند نیکوی کردد و نگرید و از برای جیت و شهرت در علم نیک باشد خاصیت بیست و شش در بیست و شش
این شکل مخصوص است بدفع وبا از چارپایان و در زمانی که آن کوکب که آن چهارپای بدان تعلق دارد مسعود باشد بر وی بندند و بازدود
کنند خاصیت بیست و هفت در بیست و هفت چون آفتاب بشرف مریخ رسد یا شانزده درجه اسد یا بیست و هشت درجه جدی و ماه در پانزده
یا بیست درجه اسد باشد یا پانزده یا شانزده یا هفده درجه قوس آنرا بر حریر زرد بکشند و در شرف زهره بپیچند و در موم گیرند و در
اطلس دوزند و با خود نگاهدارند هر چند مجامعت کنند ضعیف نشوند و خواص این شکل بسیار است خاصیت بیست و هشت در بیست و هشت چون
مشتری در شرف باشد و ماه مسعود بر کشند و با خود دارند پیش قضاة و اشراف مقبول القول باشند و دارنده این شکل در هر کار که شروع کند
بمقصود رسد و اگر بوقت مجامعت با خود دارند فرزندی که آید نرینه باشد و اگر براه رود مانده نشود خاصیت بیست و نه در بیست و نه چون مریخ
در شرف و ماه در تحت الشعاع باشد این شکل بکشند هر که با خود دارد از کید دشمن ایمن باشد و دشمن او را نه بیند خاصیت سی در سی چون آفتاب بحمل
خواهد رسید بر کشند و هم در آنوقت در هم بپیچند و در موم گیرند و با خود دارند روز بروز مرتبه او زیاده شود و صاحب خلق و نیکوسیرت شوند
و از مکاره ایمن باشند خاصیت سی و یک در سی و یک چون زهره بعد از رأس رسد در برج حمل یا بیست و هشت درجه عقرب بود بر لوحی از سنگ
بر سر کوهی که در آن ناحیه از آن بلند تر نباشد میلی از آجر بسازند چون آفتاب بر چهارده درجه ثور رسد این لوح را بر بالای آن میل بگذارند
وقت طلوع آفتاب چنانکه چار خشت بر بالای لوح پیش نباشد و همین شکل را بر چیزی دیگر کشند و در حریر سیاهی در پیچند و بر سر میل نهند و
باید که شکل سرکا و دنبال باشد و در وقت پنهان کردن لوح زهره تحت الارض بود و هرگز ملخ در آن نواحی نه نشیند و اگر باشد تلف شود خاصیت
سی و دو در سی و دو چون ماه بدوازده درجه حوت یا بیست و هشت درجه یا نوزده درجه حمل رسد و مسعود باشد این شکل را بر چند پاره آبگینه نقش کنند
و سالی که باران نیاید بر سر کوهی برند که چشمهای آب بسیار بود و سه پایه بسازند و بر سر چشمه نهند چنانکه روی او سوی آسمان باشد باران بقیاس
ببارد و چنانکه اگر بریزند بخرابی انجامد خاصیت سی و سه در سی و سه چون زحل در شرف یا نوزده درجه میزان و زهره در شرف یا در اوج عطارد باشد
یا در سنبله و میزان و از احتراق دور بود بر اطلس سیاه کشند و با خود دارند در هر کار که شروع کند بآسانی برآید و در چشم مردم شیرین باشد و تخمی که
کارند نیکو برآید و درختی که نشانند زود برآید و بسیار بماند خاصیت سی و چهار در سی و چهار اگر خواهند که میان دو کس دوستی افتد در وقتی که
کوکب محب در شرف بود و بدرجه طالع یا بوسط السماء رسد بر پاره حریر سفید یا کاغذ تنک بکشند و از موم آتش ندیده صورت محب و محبوب
بسازند و در ساعت نیک آن دو صورت را در آن حریر بپیچند و در میان چهار راه دفن کنند بیشتر از سه روز در میان ایشان دوستی افتد چنانکه
از یکدیگر نشکیبند خاصیت سی و پنج در سی و پنج چون آفتاب بدرجه ~~شرف~~ ثور رسد یا اول حوت یا بسه درجه قوس و از زحل و ذنب
دور باشد بر کاغذ کشند بر گردن هر چارپائی که بندند رام شود و شموسی نکند و اگر وقتی که آفتاب در حمل یا در ثور باشد بر پوست آهو
کشند یا بر لوحی سفید نقش کنند و آنرا بشویند و بصاحب قولنج یا خناق دهند نیک شود خاصیت سی و شش در سی و شش چون مشتری در شرف
باشد و از احتراق دور و نحوس از او ساقط و عطارد و ماه در سرطان و ثور باشد بر پوست آهو کشند و بر در سرای پادشاه ظالم کنند دفن
تا هر کسیکه گذرگاه او بود ظلم از و مرتفع شود و اگر خواص هر یک تا صد در صد بنویسیم بتطویل انجامد بسم الله الرحمن الرحیم

فن یازدهم

فن یازدهم از مقاله پنجم علم حیل که آن عبارتست از معرفت اصولیکه بدان بر اظهار امور غریبه از حرکات و آلات نادر
باشند و علم نقل میاه و جر اثقال و آلات حروب درین فن داخلند و ما در چند فصل بعضی از آن اشاره کنیم **فصل اول** در آلات حیلتی
که ابنای موسی محمد و حسن و احمد استخراج کرده‌اند اگر خواهیم قدحی سازیم که چون مقداری از آب یا شراب انجا ریخته شود مثلا فرض کنیم قدح
آبراب و برو انبوبه ح سازیم چنانکه طرف آ انبوبه را که بر و رقم ه است باسفل و ملصق کنیم و طرف دیگر را که بر و رقم ح است باعلی و
انبوبی دیگر مثلا انبوبه ه ر باشد بر و سازدهم چنانکه غلاف انبوبه ح باشد و طرف ح مسدود و طرف ه مفتوح قریب باسفل قدح
و از وضعی که کردیم موضوع میشود که چندان آب یا شراب که درین قدح ریزند مرتفع شود و از هیچ ریخته نشود تا برقم ح رسد که طرف
انبوبه ح است و چون چیزی از آن بمقدار مثقال زیاده کنند در انبوبه ه ر از ح روان شود و بعضی مر بعضی را جذب میکند تا هر چه در قدح
باشد هم بیرون رود بواسطه آنکه یکطرف انبوبه ح از طرف انبوبه ه ر راست برین صورت و اگر خواهیم ابریقی سازیم که مقدار آب در و بگنجد
اگر متصل ریزند قبول کند و اگر در میانه ریختن را قطع کنند دیگر هر چند ریزند قبول نکند مثلا ابریق ر ا ب فرض کنیم و بر سر او صفحه ح را
الصاق کنیم و بر صفحه ح از داخل انبوبه ه و مسدود الطرفین بر و ملصق کرده‌ایم و در میان صفحه ثقبه ح باز کنیم و از انجا انبوبه ط ی که داخل
با انبوبه ه و شود و منفذ او بطرف اسفل ابریق رود اخراج کنیم و با انبوبه ه و پیش نقطه و الصاق و در فرط انبوب ط ی انبوبی فراخ تر از آن ساز
دهیم که آن انبوب ک ل باشد چنانکه طول او نصف انبوبه ه و او و انبوب ط ی را پر کند مادام که بر سبیل اتصال ریزد مقدار تحمل قبول
کند و چون ریختن را قطع کنند آنچه در هر دو انبوب ط ی ه و باشد در انبوب ک ل رود و آنچه در نصف اعلی بوده باشد فارغ شود و ح
چون از ثقبه خواهند چیزی در او ریزند قبول نکند بواسطه آنکه انبوب ک ل پر باشد و صورت و هیئت و از جمله آنچه ایشان استخراج کرده‌اند
چراغیست که فتیله آن بخود روشن گردد و چراغی که در صحرائی نهند هر چند باد شدید بهم رسد آن چراغ افسرده نشود و نشانند ابریقی که از یک
انبوب آب و عسل و شراب بیرون آید و هیچیک بدیگری مختلط نشود و غیر ازین از آلات غریبه که شرح و بسط آن درین مقام گنجایش ندارد تا
فصل دویم در حیلتهائیکه از فروع ریاضی نیست و در علوم غریبه مذکور است اما بواسطه اسم حیلت بر وایتی ذکر کرده میشود اگر خواهند
از انگشتان آتش افروزند قدری بوره کابلی بسرکه تر کنند و قدری کف دریا با آن بیامیزند و در انگشت مالند و نفط بر آنجا ریزند پس اگر در
مجلسی که شمع یا چراغ نبود انگشتان را پیش چراغ برند آتش درگیرد و انگشتان نسوزد و اگر خواهند که آتش در دهان یا در دست گیرند یا بر آتش
روند طلق را بگدازند و در دست و پا و دهان مالند چون بآتش روند و بدهن گیرند یا بدست بردارند آسیبی بایشان نرسد و اگر دستار چه
یا رکوی را بآب نمک تر کنند و عانه و بیش یمانی در و مالند چون آتش در و کنند نسوزد و اگر دست بر پیه جغز چند اینده در دیگ آتش شان فرو برند
نسوزد و اگر از پیه کشف و بوره ارمنی و کتان فتیله سازند و بروغن زیت تر کنند و برافروزند چنان نماید که هر که در آن خانه باشد در کشتی
نشسته است و اگر سر خر چنگ را در آفتاب خشک کنند و نیک بسایند و با قدری زیت بر تابه کنند و بجوشانند و خرقه سیاه بدان روغن بیامیزند
و فتیله از کتان در چراغدان کنند و بدان روغن برافروزند چنان نماید که هر که در آن خانه است پای همچو ... اگر خواهند که دو قدح را که هر دو پر آب
باشند آب یک قدح را در دیگری ریزند و آن آب که در قدح بوده باشد همچنان باشد و هیچ ریخته نشود یک قدح آب ژاله بگیرند و قدحی دیگر آب صافی
و در آفتاب ژاله را آهسته آهسته در قدح دیگر ریزند تا آن تمام هوا شود و آب آن قدح همچنان باقی ماند گویند اگر ریوند چینی را بکوبند و در آب
ریزند و سر آن را مهر کنند و چون روز دیگر بگشایند و در کوزه دیگر کنند شراب صافی بود و اگر مرداسنگ را کوفته در سرکه اندازند در حال
شراب گردد و اگر کوکرد بسایند و بشراب کهنه بیالایند و در موی سیاه مالند سفید شود و اگر آب برگ طرخون بیفشارند و بسرشند و در
موی سفید مالند همچون خون سرخ شود و اگر خواهند که زنجیر یا نعل بدنه ملح هندی را بگدازند و با آب گرم آنرا در زنجیر یا نعل مالند و چون قوت کند
بگسلد و اگر خواهند که رسنهای قوی پاره کنند باید که آن رسن را مخالف تابیده باشند و نوری گرم کنند و خشت پخته در و نهند و آن
رسن را بخمیر تر کنند و در آن نور بر آن خشت نهند و چون خشک شود باز یکمرتبه دیگر تر کنند و همچنین تا سه نوبت آن رسن سست شود اما قوی
سطبر نماید چنانکه هر کس بیند پندارد که آن رسن از لیف است هر گاه خواهد که بگسلاند زود پاره شود و اگر خواهد بمشت سنگرا نرم کند کل در شوره ساید
تا آتش در او اثر کند و اندکی آب بر و ریزد آن سنگ را بمشت خورد توان کرد اما باید که مدتی در آتش باشد تا مقصود بر آید بسم الله الرحمن الرحیم

فن دوازدهم

فن دوازدهم از مقاله پنجم علم رمل و آن عبارتست از معرفت طرق استدلال بر وقایع خیر و شر از اشکال مخصوصه و کیفیت
استخراج و دلالات آن آنچه در تقسیم دانستن آن اهم باشد در چند فصل بیان کنیم **فصل اول** در بیان واضع و کیفیت وضع اما واضع مشهور

چنانکه

چنانست که دانیال پیغمبر بود و آنچه گویند این علم از معجزه اوست چنانست که او مدتی خلق را بحق دعوت میکرد و هیچکس به وی نمیگروید و بهتان سخن او نمیکرد از آن شهر بیرون شده بشهری دیگر که او را نمیشناختند رفت و تخته حاصل کرده ریگ سرخ بر آنجا ریخت و در دکانی نشست و خطی چند بر آنجا کشید و از احوال گذشته و آینده خبر میداد و جماعتی با او دزدیده سخن تا مدتی بر آن بگذشت و آوازه او بپادشاه آن اقلیم رسید او را طلب نمود و بر سبیل امتحان چیزی چند از وی پرسید چون از همه چنانچه واقع بود خبر داد از وی درخواست کرد تا ملازم او شود و او را این علم بیاموزد دانیال التماس او را مبذول داشته او را با چهار کس از ملازمان ارشاد میکرد و تعلیم میداد تا ایشان درین فن ماهر شدند چنانکه از تمام مغیبات اخبار میکردند روزی دانیال با ایشان گفت رمل بزنید و بنگرید که درین عصر کسی هست که پیغمبر را شاید یا نه ایشان رمل زدند و احتیاط کردند گفتند هست گفت بنگرید تا در کدام اقلیم است احتیاط کردند و گفتند درین اقلیم است گفت بنگرید تا در کدام شهر است گفتند درین شهر است گفت در کدام محله است گفتند درین محله است گفت در کدام خانه است گفتند در اینخانه گفت اکنون حلیه او را بنویسید تا کدام است ایشان صورت و شکل آنرا بنوشتند و چون بنوشتها نگریستند همه صفت او بود و گفتند پیغمبر توئی و در حال او را بگرویدند و خلق را بمتابعت وی فرمودند و در آنوقت جمیع احوال خیر و شر ازین معلوم میکردند و از ابوالاسود دیلمی نقل است که از پیغمبر صلعم پرسیدند که ماتقول فی خط الرمل قال علیه السلام نبیا من الانبیاء کان یا بنه امره فی خط الرمل فمن وافق خطه علم باذن الله تعالی و از عبدالله عباس روایتست که گفت هو اثر من جملة الآثار التی ذکرها الله حیث قال ائتونی بکتاب من قبل هذا او اثارة من علم ان کنتم صادقین و اما وضع او بر چهار نقطه است چنانکه ترکیب عالم کون و فساد از چهار عنصر بر این نوجه ⁝ نقطه اول را ناری خوانند و دویم را هوائی و سیم آبی و چهارم را خاکی بتغییر وقوع عناصر و چون وضع از مفردات بود بعد از آن چون ترکیب کردند بر این مثال شد ⁝ آنرا جماعت نام کردند و بعد از آن نقصان میکردند و می افزودند تا شانزده خانه که حاصل ضرب چهار در چهار است حاصل شد پس هر شکل را که نقطه فرد بود اگر آن نقطه در اول باشد همچو لحیان آتشی خوانند و اگر در آخر همچو انکیس خاکی و اگر در وسط باشد و اگر بجای آتش بود آبی و اگر دو باشد همچو اجتماع ممتزج و قبض الداخل دو نقطه دارد و هوائی و خاکی اما او را جهة آن خاکی خوانند که نقطه هوا میان آتش و آب است و او را از هیچیک یاری نبود بخلاف خاک پس قوت نقطه خاکی چون بیشتر بود خاکی خوانند و علی هذا القیاس **فصل دویم** در معرفت رمل زدن اول چهار خانه از خطوط بنهند هر خانه چهار خط و باید که نقطهای خطوط بشمرند و گفته اند باید که هر خطی کمتر از شش نقطه و بیشتر از دوازده باشد و بوقت رمل زدن از دست چپ آغاز کنند و از آنجا که آغاز کرده باشند دو دو طرح کنند تا آنکه دو یا یکی بماند پس از آنچه در آخر خطوط بماند از هر خطی خانه بیرون آرند و آنچه اول زده باشند در [illegible] از دست راست خانه دیگر را همین ترتیب تا آخر و ازین چهار خانه چهار شکل دیگر را بیرون آرند چنانکه از اول هر شکلی از امهات یکی بردارند و خانه پنجم بیرون آرند و از دویم هر یکی ششم و از سیم هر یکی هفتم و از چهارم هر یکی هشتم و بعد از آن از اول و دویم در زیر هر دو نهم بیرون آید چنانکه اول یکم و اول دویم را با هم جمع کنند اگر فرد باشد فردی بنهند و اگر زوج باشد زوجی و همچنین تا آخر و از سیم و چهارم همین ترتیب دهم بیرون آرند و از پنجم و ششم یازدهم و از هفتم و هشتم دوازدهم بعد از آن از نهم و دهم سیزدهم بیرون آرند و از یازدهم و دوازدهم چهاردهم و از سیزدهم و چهاردهم پانزدهم پس ازین شکل پانزدهم که میزان رمل است و از اول شانزدهم بیرون آرند و اگر یکی ازین اشکال که لحیانست و انکیس و حمره و بیاض و کوسج و نقی الخد و عتبه داخل و عتبه خارج در پانزدهم افتد رمل خطا بود و شرط اینست که زوج از دو فرد حاصل میشود و از زوج فرد حاصل نشود والا از زوج و فرد و چندان نقطه که در امهات باشد همچنان در بنات بود پس آنچه از بنات حاصل آید مساوی آن باشد که از امهات حاصل شده باشد پس سیزدهم که نتیجه نتایج امهاتست و چهاردهم که نتیجه نتایج بناتست مساوی یکدیگر باشند و چون این هر دو بضرورت مساوی باشند نقاط شکل پانزدهم فرد شوند بود و هر گاه فرد باشد خطا بود اما هر گاه که زوج باشد لازم نیست که صواب باشد و باید دانست که مجموع نقاط شانزده کانه زیاده از نود و شش و کمتر از آن شوانند بود زیرا که اشکال کمتر از رباعی و زیاده از ثمانی چنانکه بدان اشاره کرده شد نمیشود و آنچه متوسط اند یا خماسی باشد یا سداسی یا سباعی و رباعی یک شکل بیش نیست و آن طریقست و ثمانی نیز یک بیش نیست و آن جماعتست و خماسی چهار اند عتبه داخل و عتبه خارج و کوسج و نقی الخد و سداسی شش اند قبض الداخل و قبض الخارج و نصره داخل و نصره خارج و اجتماع و عقله و سباعی چهار لحیان و انکیس و حمره و بیاض و مجموع این اشکال شانزده است و شانزده را در وسط اشکال که سداست ضرب کنند نود و شش حاصل شود و از اشکال رمل هر آنچه اول او فرد بود و آخر او زوج آنرا خارج خوانند و آنچه اول او زوج باشد و آخر او فرد داخل و آنچه اول و آخر او فرد باشد منقلب و آنچه اول و آخر زوج باشد آنرا ثابت خوانند **فصل سیم** در معرفت صور اشکال شانزده گانه و طبایع و جهات ایشان لحیان صورت او یک

فرد است و سه زوج این چنین قبض الداخل زوج است و فردی پس زوجی و فردی چنین قبض الخارج فردی و زوجی پس فردی و زوجی جماعت چهار زوج کوسج دو فرد و زوجی و فردی عقله فردی و دو زوج و فردی انکیس سه زوج و فردی حمره زوجی و فردی و دو زوج بیاض دو زوج و فردی و زوجی نصره خارج دو فرد و دو زوج نصره داخل دو زوج و دو فرد عتبه خارج سه فرد و زوجی عتبه داخل زوجی و سه فرد اجتماع زوجی و دو فردی و زوجی طریق چهار فرد ⁝ نقی الخد فردی و زوجی و دو فرد و در ترتیب اشکال ایشان خلاف بسیار است اکثر ارباب این صناعت بر آنند که بر اینوجه است که نهاده شد و ازین اشکال حمره و نقی الخد و نصره خارج و قبض الداخل آتشی اند و مشرقی و لحیان و عتبه داخل و اجتماع و کوسج هوائی و مغربی اند و بیاض و قبض الداخل و طریق و جماعت آبی و شمالی و نصره داخل و انکیس و عتبه داخل و عقله خاکی و جنوبی **فصل چهارم** در معرفت صواحب اشکال و سعادت و نحوست و دلالت هر یکی لحیان بمشتری تعلق دارد و از بروج بحوت و سعدست و دلالت کند بر نباتات و از لون سفیدی که بازردی زند و یا سرخی مایل باشد و بر کوههای بلند و بناهای عالی همچو قلاع و قصور و بر مفتیان و قاضیان و زهاد و اشراف که دراز بالا و خوش لقا و پهن روی و کلان چشم و دراز موی و خوش خلق باشد و از معادن بر رصاص و از مطعومات بر حلاوت و از مشمومات بوبهای خوش و چون در خانه ضمیر افتد چنانکه در آخر بدان اشارتی کرده شود ضمیر از سعی کردن بود در طلب حق و راستی یا پیش قاضی رفتن یا مشورتی با صاحب رای کردن یا سوال از غایبی و قبض زندان خویش قبض الداخل نیز بمشتری تعلق دارد و او مذکر است و سعد دلالت دارد بر معدنیات و نباتات و در رنگ سیاه مایل بزردی و از طعم بچیزهای ترش و شیرین و بوبهای خوش و بر بزاز صرافان و قباله داران و بر مردم کریم نهاد و طالبان حق و دراز بالا و فراخ چشم و بزرگ سر و خوب صورت و چون در خانه ضمیر بود سوال از مال باشد و از شکستگی احوال یا از زنی نیکو از دنیائی و از چهارپایان یا غایبی یا طمع از کسی قبض الخارج بذنب تعلق دارد و بشرکت زحل و مذکر و نحس دلالت کند بر معدنیات و بر چیزهای سرد و مردمان فاسق و شریر و دزد راه زنان و اهل ظلم و سیاه چهره و برخرد مند و زیرک و باریک ساق و سیاه موی و سالخورده و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از نفس خود بود و یا از غایبی یا از چهارپائی و غیره یا سفری خواهد کردن یا از چیزیکه از دست رفته باشد جماعت بعطارد تعلق دارد و ممتزج است و هم دلالت بر معدن و هم نبات کند و بر رنگهای کحلی و شکرها و اهل بازار و جمعی که در مساجد جمع شوند و مردمان نزار و فربه و تنگ چشم و بر باران و سیل و دریاها و نهرهای بزرگ و رعد و برق و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از خریدن چیزی بود و یا سفری یا دوستی یا از کاروان که در راه بود یا از لشکریان و خصومت کردن ایشان یا از زن آبستن و خلاصی او کوسج بزهره تعلق دارد و از بروج بمیزان و سعدست دلالت کند بر چیزهای سرد و تر و رنگهای سفید و مواضع کریه همچو اصطبلها و بر مردمان کم ریش سبز رنگ و خوش روی و خوشخوی و بر جنب و اهل سخن و اهل مکر و سخن چینان و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از شقاوتی بود و یا بهتانی که بر کسی نهاده باشند که آیا حال او چون شود و یا از مالی یا غایبی یا تزویجی یا آبستنی یا بیماری یا از برای شریک و برادر و دوست یا از سفری یا از چهارپائی که از او دور باشد یا کسی که در بند و زندان بود یا گنجی خواهد که بیابد عقله بزحل تعلق دارد و از بروج بجدی و مذکر است و نحس دلالت کند بر چیزهای سرد و خشک و نباتی و ترشیها و رنگهای سیاه و بر سنگلاخها قدیم و زندانها و حصنها و صندوق و تابوت و کشتیها و بر مردمان فرومایه و کوتاه و پسنی گرد و زنان آبستن و در دندان کنیزکان سیاه و برگیاه نکه محبوس باشند و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از بیمار باشد یا از زنان آبستن یا تزویج نمایی که بیاید یا از کسیکه محبوس بود انکیس بزحل تعلق دارد و از بروج بدلو و نحس است و دلالت کند بچیزهای سرد و خشک و نباتی و بر رنگهای سیاه و ترشیها و بوبهای ناخوش و بر جائی مثل کاریزها و مواضع تاریک و زیر زمینها و بر مردمان دون و بندگان و دهاقین گندم گون سیاه و بزرگ لب و بد چهره و بینی کج و دراز گردن و باشد که دندان کج بود و اگر در خانه ضمیر افتد سوال بود از زمینی که خواهد عمارت آن کند یا از برای شرکت و تزویج کنیزکی حمره بمریخ تعلق دارد و از بروج بحمل و مذکر و نحس و دلالت کند بر چیزهای گرم و خشک و معدنی و رنگهای سرخ که با سیاهی زند و بر مواضع قصابان و سیاستگاه و مطبخها و بر مردمان سرخ و ازرق و تنگ چشم و میانه بالا و پلکهای چشم اندک و دست و پا باریک و بر راه زنان و اهل فسق و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از زن خواستن بود و یا از برای زر یکه خواهد قبض کند یا گنجی یا غایبی یا بیماری یا محبوسی بیاض بسرطان تعلقدارد و بشرکت مشتری و مذکر است و دلالت کند بر معدنیات و چیزهای سرد و تر و رنگهای سفید و زرد و بر مردمان سفید پوست و خندانروی و خوش طبع و بر زنان آبستن و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از زنجوری بود و یا از

غایبی یا محبوسی یا از بیع و شرای بندگان یا از بضاعتی یا از نامه که برسد نصره داخل بقمر تعلقدارد و بقولی بزهره و از بروج بثور دلالت کند
هم بر معدنیات و هم بر نباتات و چیزهای سرد و تر و شور طعم و رنگهای سفید که بسرخی زند و بر مساجد و مواضع عبادات و بر جوانان خوب صورت
و فقها و صلحا و مردم پهن سر و پهن روی و دشمن و باریک پیشانی و دراز بالا و اگر در خانه ضمیر افتد سؤال از نکاح بود و غایبی که بدو رسد یا از بهر طمعی که
بکسی دارد یا از چهارپای یا از چیزی که از دست رفته باشد و خواهد که بدست آید نصره خارج بآفتاب تعلقدارد و از بروج باسد و مذکر است
و سعد دلالت کند بر چیزهای گرم و خشک و تلخ و بویهای خوش و مواضع بلند و بر سلاطین و ملوک و رؤسا و مهتران یا تهور و خرمند
و بدخوی و تمام قد و شکسته روی و شهلا چشم و سیاه موی و نیرومند و اگر در خانه ضمیر افتد سؤال از صاحب بود و امیر یا مهتران و پادشاه
یا کسی که محبت باشد بجو و یا از سفری یا غایبی یا چهارپائی که از و رفته باشد و اگر بسیار و مکرر باشد نیک باشد عتبه خارج برأس تعلقدارد
و مونث است و نحس دلالت کند بر معدنیات و نباتات و چیزهای نرد رنگ و بر مواضع دود خورده و خانهای خراب و بر اهل شر و فسق و مردم میانه
بالا که برابرو موی بسیار داشته باشد و اگر در خانه ضمیر افتد سؤال دزدیده بود یا چیزیکه از دست رفته باشد عتبه داخل تابع لحیانست بعضی
گویند که بزهره تعلقدارد و بعضی گویند بمشتری و سعد است و نرد دلالت کند بر معدنیات و بر چیزهای گرم و رنگهای زرد و بویهای لطیف و
بستانهای خوش و آبهای روان و بر اهل فضل و سعادت و مردمان نیک سیرت و زیرک و عاقل و میانه بالا و فراخ سینه و تنگ چشم و پهن پیشانی
و اگر در خانه ضمیر افتد سؤال از نکاح بود یا از سری که در آنجا سکن سازد یا از عمل و شغل که خواهد حاصل کند یا چیزیکه بمال تعلقدارد اجتماع به
عطارد تعلقدارد و از بروج بسنبله و ممتزجست دلالت کند بر چیزهای ترش و رنگهای برهم آمیخته و بر مواضع نقش کرده و چیزها بر آنجا نوشته
و بر مردم اهل ادب و اطبا و خوشخوی و چرب زبان اما منافق و شریر باشد و بر دربانان و طوافان و مکاریان و مسخرگان و اگر در خانه ضمیر افتد
سؤال از طلب کتابی یا از نقش کردن بر جائی یا از غایبی که زود برسد یا از اجتماع قومی یا خصومتی یا دوستی یا بیماری یا محبوسی یا تزویجی طریق
بقمر تعلقدارد و از بروج بسرطان و مؤنث است و سرد و تر دلالت کند بر چیزهای نباتی و رنگهای سبز که بسیاهی زند و بویهای خوش و بر بازار
ها و راههای دور و تاریکیها و مردمان دراز بالا و دراز گردن و کوچک سر و دلیر و خازنان و بوابان و مکاریان و طوافان و مسخرگان
و اگر در خانه ضمیر افتد سؤال از سفر بود یا غایبی که در سفر باشد یا چیزیکه از دست رفته باشد نقی الخد بمریخ تعلقدارد و از بروج بعقرب تعلقدارد
و بر حیوانات آبی و طعمهای شور و رنگهای اشقر و شهرهای بزرگ و بر جمعی که بر روی ایشان موی نباشد و اگر در خانه ضمیر افتد سؤال از غایب وقت
بود **فصل پنجم** در معرفت بروج شکلها که در اول خانه رمل افتد خانه نفس و مبدء کارها گیرند و از آنجا استدلال باحوال او کنند و دویم
خانه مال و معاش و معاون و قدیم غایب و اخذ و عطا و فقر و غنی و سیم ابر برادران و خویشان و نقل و حرکت نزدیک و چهارم بر ملک
و اسباب و عاقبت کارها و دفاین و پدر و جد و منزل و مقام و پنجم بر فرزند و معشوق و خط و خبر و تحفه و هدایا و ششم را خانه رنجوری
و بندگان و چهارپایان کوچک و زندان و ستر پنهان و هفتم را خانه اضداد و ازدواج و شرکا و دزدان و غایبان و هشتم را خانه
موت و خوف و جنگ و میراث و نهم خانه علم و دین و سفر و دهم خانه پادشاه و عز و جاه و رفعت و سعادت و امر و نهی و یازدهم
خانه عشق و محبت و امید و طمع و دوازدهم بر دشمن و چهارپای بزرگ و سیزدهم حکم اول و چهاردهم حکم ثانی و پانزدهم حکم ثالث و
شانزدهم حکم رابع دارد **فصل ششم** در بیان شواهد و کیفیت حکم شواهد اصل آنستکه بدانند که هر شکلی را با شکلی چه نسبتست بجهت مزاج
و سعادت و نحوست و دوستی و دشمنی چنانکه شکل آتشی شاهد شود بر آتشی و هوائی بر هوائی و خاکی بر خاکی و آبی بر آبی و سعد بر سعد و
نحس بر نحس مثلاً اگر سؤال از نفس و خوشدلی و سلامتی باشد در خانهٔ اول مناسب هشتم باشد گویند شاهد قویست سلامتی و خوشدلی
باشد و اگر از سفر باشد و خانه نهم مناسب باشد گویند شاهد قویست نیک باشد و اگر سؤال از کسب مال بود و پنجم مناسب دویم باشد گویند
شاهد قویست مال و منفعت حاصل شود و اگر سؤال از عاقبت کار و اعمال و اشغال باشد و چهارم مناسب دهم بود شاهد قوی باشد و عاقبت
بخیر گذرد و نیت عمل نیک شود و اگر سؤال از حصول مراد و دوستی بود و پنجم مناسب یازدهم بود مراد حاصل شود و اگر سؤال از چهارپای
و بندگان و دشمنان و شقاوت بود و ششم مناسب دوازدهم باشد همچنین باشد و اگر بضد مذکورات باشد حکم بضد آن بود و باید که در
شکل احتیاط کند و اگر در آنخانه اشتباه بود حکم خطا کند چنانکه اگر پرسند مال رسد یا نه اگر در خانه مال شکل سعد بود و داخل باشد منفعت
رسد و اگر پرسند مراد من حاصل شود یا نه اگر در خانه یازدهم و پانزدهم شکلی داخل و سعد باشد حکم کند که مراد برآید و اگر خارج بود
حکم کند که بر نیاید و اگر خارج و سعد بود چنان حکم کند که بعضی بر نیاید و بعضی برآید و اگر سؤال از عقد کنند که میسر شود یا نه اگر خانه هفتم

سعد و داخل باشد میسر شود و اگر خارج نحس بود بر نیاید مگر شواهد قوی باشد و همچنین حکم معشوق بر این منوال بود و اگر سؤال کند که غایب به
اگر هفتم خارج بود از آنموضع بیرون آمده باشد و الا نه **فصل هفتم** در بیان استخراج ضمیر درین باب وجوه بسیار گفته اند و جهیکه اکثر را اعتماد بر
آنست آنستکه بنگرند تا شکل اول در کجا مکرر شده است و اگر در دویم مکرر شده باشد سؤال از مال بود و اگر در سیم مکرر باشد از خویشان
و سفر نزدیک و بر این قیاس وجه دیگر آنکه از اول و سیزدهم شکلی بیرون آرند و از هشتم و چهارم شکلی و از این هر دو شکلی پس اگر لحیان بود
ضمیر از نفس بود و اگر قبض الداخل از مال و اگر قبض الخارج از برادران و خویشان و اگر جماعت از مادر و پدر و اگر کوسج از عشق و محبت یا از
فرزند یا حمل زنان تا آخر بر این قیاس چنانکه در فصل معرفت دلالت اشکال در آخر هر یکی بر آن اشاره کرده شده وجهی دیگر آنکه هر شکل که در اول
افتد و خانه هفتم شکلی از آنها بیرون آید و از آن شکل و شکل خانه سیم شکلی بگیر پس از آنجا ضمیر استخراج کنند چنانکه یاد کردیم وجهی دیگر آنکه
هر شکلی که فرد باشد نقطهای آنرا جمع کنند بغیر شانزدهم و از برای هر شکلی دوازده خارج کنند یعنی طرح کنند تا آخر آنجا که برسد ضمیر باشد
وجهی دیگر آنکه تمامت نقطهای رمل را جمع کنند و نه نه بیندازند تا آنکه نه بماند یا کمتر پس از اول باقی هر شکلی نقطه می اندازند آنجا که نقطه باخر رسد
خانه ضمیر باشد **فصل هشتم** در بیان آنکه هر شکلی را در هر یک از خانها چه حکم است لحیان اگر در خانه اول افتد دلالت کند بر فرح و شادی و ثبات بر
و صلاح کار و برآمدن حاجت و در دویم بر کسب مال و روزی و برآمدن امید و در سیم بر منفعت و میت و سفر و زن خواستن و کسی که بدو پیوندد
و در چهارم بر پدر و مادر و اجتماع ایشان بشادی و در پنجم بر معیشت و روزی و خرمی و هدیه و در ششم بر رفتن چیزها از مال و بر صلاح رنجور
و بنده که بدست آید و در هفتم با زنان و اهل و عیال و در هشتم بر نیکوئی حال و عاقبت کار و کاه بود که هم مرگ باشد و در نهم سفر خیر حج
و مانند آن و در دهم بر قوت عمل و دستگاه و علم و پیوستن ببزرگی و در یازدهم بر سعادت و یافتن امید از بزرگان و در دوازدهم بر سلامتی
از دشمنان و در سیزدهم بر سلامتی و سعادت و در چهاردهم بر حصول امید و نیکوئی حال و در شانزدهم بر حسن عاقبت و صلاحیت کار قبض الداخل در
اول مالی بود که بتعجیل بدو برسد و در دویم روزی بود یا غلام و چهارپای که رفته باشد بدست آید و در سیم از خویشان خیر و راحت بود
و در چهارم عاقبت بخیر گذرد و از مادر و پدر بهره‌مند شود و در پنجم بر سود کردن در عمل و تجارت و رسیدن پیغام و خبرهای خوش و در ششم یافتن
چیزیکه از دست رفته باشد و در هفتم منفعت از شرکا و ازدواج و زنی و کنیزی بدو پیوندد و در هشتم میراث و کرامت و در نهم روزی از غایب
یا از سفر یا از پادشاه و در دهم بر منفعت و خیر از بزرگی و در یازدهم محبت بود با کسی و قبض چیزیکه از آن سعادت یابد و در دوازدهم روزی بود
و یا غلامی یا کنیزکی یا چهارپائی که بدو رسد و اما مبارک نباشد و در سیزدهم فایده باشد از سفری که بزرگان بدو رسانند و در چهاردهم
قبض مالی بدشواری و در پانزدهم دلیل بود بر نیکوئی حال و در شانزدهم عاقبت بخیر باشد و حصول امید قبض الخارج در اول دلیل سفر بود
و بخت و سعادت و در دویم نقصان مال و در سیم دلیل سفر نیک و در چهارم بر نقل و حرکت و نیکوئی احوال پدر و املاک و اسباب و در
پنجم بر حرکت و سفر نیک در رجوع و سلامت و در ششم نیک نباشد و در شب احتیاط باید کرد تا زیانی نیفتد اما بیمار را شفا یابد و در هفتم قوی حال
نباشد و شریک کند و در هشتم از همه چیزهای مکروه خلاصی یابد و مالی از میراث یا وصیت بدو رسد و در نهم سفر بود با من و سلامت برگشتن و در دهم
مردی بزرگ بدو پیوندد و در یازدهم خسارت بود و کدورت از دوستان و در دوازدهم رفتن چیزی بود از دست و کمی دوستان و
سیزدهم زیانی بود از سفر و حکام و کاری صعب اما آخر باصلاح آید و در چهاردهم اظهار عداوت باشد از دشمن و برنج و ناامیدی از کاری
و در پانزدهم پسندیده باشد از برای عاقبت و دزدیده و تلف شده و در شانزدهم پسندیده نباشد جماعت در اول سلامتی نفس بود اما با
قبضی و اندوه و در دویم روزی کسب بسیار و در سیم بدی میان او و میان خویشان و با دید آید و گفته اند دلیل بود بر رسیدن خبر خیر و در چهارم
رفتن مادر و پدر یا زیانی در ملک و ضیاع او و در پنجم کثرت فرزند و بسیاری سفر و در ششم بیماری اهل خانه و در هفتم دلیل رفعت و شوکت
و زن خواستن و در هشتم دلیل رسیدن بمراد و آمیزش با دشمنان و در نهم سفر کردن با جمعی اگر سؤال از سفر باشد نیک بود و در دهم دلیل بر
مخاصمت با جماعتی و در یازدهم زیادتی مال بود و بسیاری دوستان و در دوازدهم کثرت دشمنان اما از ایشان زحمتی نرسد و در سیزدهم
فایده بود از سفر و رسیدن بمراد و کاری که از قبل حاکم بود و در چهاردهم دلیل لشکر و مخالطت با یاران و سفر در ازو حصول مراد و در پانزدهم
دلیل کند بر گریختن دوستان و در شانزدهم بر نیکوئی عاقبت کوسج در اول فرح و شادی بود و در دویم بیرون رفتن چیزی از دست بسبب زنی
یا غلامی که بگریزد و در سیم بر نیکوئی دیدن از خویشان و در نکاح آوردن یکی از ایشان و در چهارم بر نیکوئی عاقبت و در پنجم بر نیکوئی احوال
و خبرهای خوش و رسیدن تحفها و هدیها و در ششم بر باز آمدن گریخته یا گمشده و در هفتم در بهتت بزنا و تزویج کردن و در هشتم بر حزن و بلا و خوف

و در نهم بر سفری تعجیل با فایده و در دهم خوف از بزرگان و خصومت و در یازدهم بر اقبال بر سعادت و در دوازدهم بر عذر حساد
و در سیزدهم بر شادی از سفر و مخدومان و رسیدن نامه و در چهاردهم بر اضطراب در امور اما فیروزی یابد و در شانزدهم بر نیکوئی عاقبت عقله
در اول دلیل بود بر ثبات در کار و بر چیزی که از و ممنوع بود یا غایب و در دوم بر بارهای بسته و جاههای نیکو و فیروزی بدشواری و در سیم بر نیکوئی
عاقبت و سرگردانی خویشان و در چهارم سفر کردن مادر یا پدر یا یکی از خویشان مادر و در پنجم بر حصول فرزندی یا مالی و در ششم بیماری گران و
یا چهارپایی و در هفتم اتصال بزنی باشد یا آبستن شدن زنی و در هشتم پسندیده نباشد و در نهم تاخیر در سفر یا توقف در غربت و در دهم محابسه
و حبس از حکام و بعضی گویند صره زر بود و اگر در یازدهم شواهد نیک باشد قوت و سعادت بود و الا ضد آن و در دوازدهم همچنین و
در سیزدهم بیرون آمدن باشد از بند و بعض چیزی و در چهاردهم سرگردانی و زحمت اما چیزی بدست آید و در پانزدهم ثبات کار
و حصول مراد و در شانزدهم عاقبت بخیر انکیس در اول غم و اندوه و بیماری بود و در دوم کسب نیک و حاصل شدن چهارپایی و در سیم
سؤال از برادران و دل مشغولی از برای ایشان بود و در چهارم بیماری مادر و پدر اما از برای ضیاع نیک بود و در پنجم بر ناخوشی عیش و
اگر شواهد نیک باشد ظفر یافتن بر دشمنان و در ششم بیماری دراز بود و گاه باشد که بنده یا چهارپائی بدو رسد و در هفتم دلیل باشد بر
دل مشغولی و در هشتم غنیمت از وطن و قوت از بزرگی و در نهم سفر بد بود و خواری یا رسیدن غایبی و در دهم نکبت او باشد از پادشاه و افتادن
از مرتبه و در یازدهم سقوط سعادت و در دوازدهم زیان رسیدن از دشمن و گرفتار شدن و در سیزدهم زحمت از حکام و بعضی گفته‌اند بیرون
آمدن از شقاوت و در چهاردهم زیان اندک و ایمن شدن از ترس و در پانزدهم خرمی رسیدن و در شانزدهم عاقبت بخیر انجامیدن حمره
در اول خوف و تهدید و مکر و حیله بود و در دوم رسیدن فایده از غایب و در سیم بر خصومت میان برادران و خویشان و در چهارم ثبات
ملک و در پنجم روزی با فرزند و در ششم غم با خصومت و در هفتم نکاح دختر بکر و در هشتم نکبت و جنگ و خصومت و خون ریختن و در نهم سفر مخوف
و در دهم خوف از حکام و در یازدهم برگردیدن دوستان و حذر از دشمنان و در دوازدهم بدی احوال و بعضی گفته‌اند بیرون آمدن از غم
بود و در سیزدهم اگر بجهت بیمار بود بتحقیق بیم باشد و الا بحسب شواهد حکم باید کرد و در چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم پسندیده نباشد
بیاض در اول سؤال از نقش بود و بر رسیدن نامه و رسیدن چیزی بد و در دوم شرف و در سیم رسیدن برادر و خواهر و در چهارم بر
عاقبت نیک اما اگر بیمار بود پسندیده نباشد و در پنجم فرزندی بود یا مکتوبی و در ششم بیمار را خوف بود و در هفتم بواسطه زن چیزی
از دست برود و در هشتم نیک باشد و در نهم غایبی یا مسافری یا نامه برسد و در دهم خیر و بشارت از بزرگان بود و در دیده باز آید و بیمار نیکو شود و در
یازدهم شغلی بود یا منفعتی یا مکتوبی که برسد و عاقبت بخیر باشد و در دوازدهم بیم از آفتی یا تهلکه بود و در سیزدهم رسیدن بوصل مطلوبی
یا دوستی و در چهاردهم محفوظ شدن از عیش و صحبتی و در پانزدهم حکم ثالث و در شانزدهم حکم رابع دارد و نصره خارج در اول صحت و قوت
حکم باشد و در دوم بنده یا اسبی بدو رسد و میل المال نیکو و در سیم خوشی از خویشان و قرابتان او و در چهارم نیکوئی عاقبت و
در پنجم بشارت رسیدن غایب یا فرزند و در ششم شفا یافتن بیمار و در هفتم پیوستن بزن بزرگ مشهوره که از و فایده یابد و در هشتم نعمتی بود
از میراث که بدو رسد و درازی عمر و در نهم روزی و شرف از سفر و در دهم عز و دولت از بزرگان و در یازدهم سعادت دایم و اتفاق دوستان
بود و در دوازدهم بیرون آمدن از شقتها و در سیزدهم پیوستن ببزرگان و در چهاردهم سفر از جانب حکام و حصول امید و در پانزدهم رفعت
و جاه و در شانزدهم عاقبت بخیر نصره داخل در اول اصلاح حال نفس و بدن و در دوم روزی و کسب و مال و در سیم ترویج و منفعت بردی
و در چهارم عاقبت بخیر و صلاح حال و در پنجم معیشت و کسب و خیر بسیار و چیزی که بدان خرم شود و در ششم بر حصول چهارپای و اگر بیماری بود
شفا یابد و در هفتم از شریکی یا زنی فایده بدو رسد و در هشتم مال و نعمت بود و در نهم روزی از سفر باشد یا رسیدن غایبی یا بشارتی
و در دهم حکومت و قدر و جاه و در یازدهم حصول امیدها و در دوازدهم حاصل شدن چهارپای و در سیزدهم از پریشانی بیرون آمدن
و در چهاردهم درازی عمر و حصول امید و در پانزدهم بر آمدن حاجتها و در شانزدهم عاقبت بخیر انجامد عتبه خارج در اول سفر بود و بر حمت
و در دوم تلف شدن مال و در سیم عداوت برادران و خواهران و در چهارم خرابی خانه و بدی عاقبت و در پنجم فساد خانه و اسباب
و در ششم خوف بر بیماری و چهارپای و در هفتم طلاق زن و در هشتم دلیل موت و در نهم توسط حال سفر و در دهم دلیل قوت و
موت و در یازدهم توسط حال عمل و دولت و در دوازدهم جنگ و خصومت و در سیزدهم عداوت و گریختن از حکام و در چهاردهم
عداوت دوستان و زیان در خریدن و فروختن و در پانزدهم و شانزدهم بر بدی عاقبت عتبه داخل در اول خرمی و سعادت

بود و در دوم زنی و فرح و در سیم توسط حال خویشان و در چهارم عاقبت بخیر و در پنجم بغایت نیک باشد و در ششم کنیزک
حاصل شود و در هفتم زنی صالحه را در عقد آورد و از و نفع بیند و در هشتم سلامتی از همه چیزها و در نهم رسیدن غایب اما سفر دشوار بر آید و در دهم
درجه و بزرگی و در یازدهم سعادت و در دوازدهم دشمنان دوست شوند و در سیزدهم غایبی رسد و در چهاردهم با بزرگان پیوندد و در
شانزدهم و پانزدهم نیز سعادت بود و عاقبت بخیر باشد اجتماع در اول صورتها از هر نوعی دیده شود و در دوم مال و فواید بسیار
و در سیم اجتماع با مادر و پدر یا مکتوبی و اندیشه و در چهارم حصول مال و در پنجم فرزند بود و طلب علم و مکتوب و رسیدن خبر خوش و در ششم
بیماری گران و حصول بنده یا چهارپای بزرگ و در هفتم اجتماع بزنان یا دوستان و در هشتم پسندیده نیست و در نهم رسیدن غایب و در دهم
خصومت و رفتن پیش حکام و در یازدهم پیوستن بکسی که از و فایده یابد و در دوازدهم جمعیت خاطر بعد از پریشانی و گاه بود که خصومت
باشد و در سیزدهم حصول مراد و در چهاردهم پیش آمدن کاری مشکل اما عاقبت بخیر گذرد و در پانزدهم و شانزدهم عاقبت خیر و صلاح
کار بود طریق در اول سفر با سلامت و در دوم رفتن چیزی از دست و در سیم سفر بزرگ و رنجوری برادر یا خواهر و در چهارم خرابی خانه
و ولایت اما عاقبت بخیر بود و در پنجم سفری نزدیک بفرخی و سعادت و در ششم رنجوری و تلف چهارپایان و در هفتم خالی ماندن فراش
بطلاق زن یا مردن او و در هشتم سلامتی بیمار و مسافر و در نهم سفر دور با سلامت و در دهم سفر از قبل بزرگان و بامر ایشان یا افتادن
از جاه و مرتبه و در یازدهم سفر پسندیده و در دوازدهم سفری با منفعت و خصومت و در سیزدهم سفر نزدیک با سلامت و در چهاردهم
فایده و سعادت اگر شواهد نیک باشد و الا شقاوت و رنج و در پانزدهم و شانزدهم سفری دراز و بر آمدن حاجتها و رسیدن غایب
و عاقبت میانه بود و نقی لحید در اول اتصال بود بزنی و در دوم رفتن چیزی و حاصل شدن غلامی یا کنیزی یا زنی و در سیم پیوستن
بدوستی و در چهارم عاقبت بخیر و در پنجم عشق و محبت و در ششم حاصل شدن چهارپای یا بنده و در هفتم از دوستی مراد حاصل کردن
و در هشتم بیم تلف یا تهمت بزنا و در نهم رسیدن غایب و در دهم قوت و مرتبه پیش بزرگان و در یازدهم اتصال بدوستی و در دوازدهم
احتراز از دشمن و در سیزدهم دوستی کردن با کسی یا سفر و در چهاردهم خریدن چهارپای و در پانزدهم و شانزدهم بخیر بودن
عاقبت کارها والله اعلم بسم الله الرحمن الرحیم **فن سیزدهم از مقاله پنجم علم ملاعب** و آن عبارتست از اوضاعی که بزرگان　فن سیزدهم
از برای تشحید خواطر یا دفع ملالت اختراع کرده اند و انواع آن هر چند بسیار است اما بعضی از آن که مشتر بزرگان و ارباب دولت را
بآن رغبتی باشد و در و فایده بسیار از زیادتی بصیرت و انتباه فکرت و شناختن اسباب حرب از مکر و خدیعت و انتهاز فرصت و غیر آن
مندرج بود در چند فصل اشاره کنیم **فصل اول** در شرح احوال شطرنج گویند از ابن سیرین پرسیدند که شطرنج باختن چونست گفت شطرنج
باختن ذهن را صاف کند و فکر را قوی گرداند و عقل را بیفزاید و از سعید بن جبیر پرسیدند که او گاه گاه تماشای باختن شطرنج کرده است
و بمذهب شافعی در باختن آن فی الجمله رخصتی آمده است و در مذاهب دیگر مطلقا حرام است و گویند واضع شطرنج صصه بن داهر است
که یکی از حکمای هند بوده و اظهار آن بلجلاج که از فرزندان او بوده نموده و سبب اظهار او آن بود که ملکی از ملوک هند را که بمحاربه و جهان
گیری و مبارزت و لشکرکشی مشعوف بودی علتی پدید آمد که بر اسب نشستن او متعذر بوده و حکما و بزرگان را حاضر کرد و گفت میخواهم
که تدبیری اندیشید که بی آنکه بر اسب نشینم بحرب و کارزار مشغول شوم از این علت خلاص یابم لجلاج خدمت کرد و گفت تدبیر کار پیش تا
مست بر خاست و بخانه رفت و شطرنج بیاورد و پیش ملک آمد و کیفیت لعب بر و عرضه کرد ملک را آن وضع بغایت پسندیده آمد و او را
بنواخت و از و باختن آن بیاموخت و پیوسته بدان مشغول بود تا وفات یافت و از و کسیکه سزای تخت باشد نماند مگر زنی که از و آبستن
بود و آن زن باتفاق مهتران ملک بتدبیر مملکت مشغول شده تا وعده وضع حمل رسید و فرزند نرینه بیامد ملکه نام او را شاه نهاد و در تربیت
او میکرد تا بزرگ شد و بحرب کردن مشغول گشت تا تمامی ملک پدر را در قبضه تصرف آورد و بهر طرف که قصد میکرد ظفر او را بود تا بعد از
مدتی در بعضی از حروب مجروح گشت و بدان وفات یافت و هیچکس را مجال آن نبود که حال را بملکه عرض کند یکی از بزرگان او که بلعب شطرنج اطلاع
داشت روزی در پیش او در آمد و او را بغایت ملول یافت و از سبب ملالت پرسید ملکه گفت مدتهاست که از شاه خبری نیامده هیچ معلوم
نیست که حال او بچه رسیده آن شخص گفت ملکه را معلوم باشد که اشغال پادشاهی و مهمات جهانگیری را از مشقت سفر و شدت غربت چاره
نیست و در اثنای محاورت حکایت لعب شطرنج را در میان آورد و ملکه را بر آن شعفی شده از و درخواست کرد تا شطرنج را حاضر گرداند و
او را تعلیم دهد آن شخص شطرنج را حاضر گردانید و او را تعلیم داد و او را بدان مشغول گردانید چنانکه در باختن استوار شد روزی با او شطرنج میباخت

غلبه ملکه را بود ناگاه شاه خواست چون شاه او جائی نداشت ملکه گفت شاه مات است آمرد گفت ملکه را بقا باد در تمثیله این حالت واقع شده که کسی را قدرت آن نبود که اعلام دهد تا هم بر لفظ ملکه گذشت ملکه را احوال فرزند معلوم شد بواسطه شطرنج و اقعه هایل بروآسان گذشت و از آن وقت باز شطرنج در دیار هند منتشر شد اما در مملکت ایران کسی از آن وقوفی نبود و گویند سبب آوردن آنرا بایران چنان بود که چون ملک با نوشیروان رسید و آوازه فضل و دانش حکمائیکه در ملازمت او بودند باطراف منتشر شد یکی از ملوک هند که معاصر او بود شطرنج را برسبیل امتحان با تحف و هدایای بسیار پیش انوشیروان فرستاد و در نامه نوشت که در این مملکت بزرگان ما مثل این وضع لعبی استخراج کردند اگر ازاوضاع آنجا مانند این چیزی باشد بفرستید انوشیروان ملازمان را چون این وضع ندیده بودند از عهده آن بیرون نتوانستند آمد و بوزرجمهر را در آن آوان میل کشیده بودند در حبس بود از آن سبب تأسف بسیار نمود و او را طلبداشت چون بوزرجمهر حاضر شد نوشیروان از و عذر خواست بوزرجمهر گفت پادشاه چون بر بنده غضب کند باید که چیزی از و بستاند که باز چون بسر رحمت آید آن چیز را بدو تواند داد نوشیروان خجل شد بوزرجمهر گفت بدولت پادشاه هنوز در چشم من اندک روشنائی مانده است نوشیروان بدان شاد شد شکر گذارد و آن رسول را طلبداشت چون او بیامد شطرنج بر بوزرجمهر عرض کرد بوزرجمهر گفت بیا تا من با تو بازم آن شخص پیش آمده یکنیمه شطرنج را بنهاد ابوزرجمهر نیز چنان بنهاد و دست اول قایم کرد و دست دیگر از و بر دو پس بخانه رفت و نرد را استخراج کرد و بعضی گویند نرد پیشتر از و بوده اما آن وقت کعبتین دو بوده و لعبها در خانه کبیری که کعبتین و پنج منصوبه دیگر که اکنون هست در افزود و بمملکت هندوستان فرستاد و آداب شطرنج آنست که چون شطرنج فرو ریزند بگذارد تا اول آنچه حریف خواهد بردارد و بگذارد تا اول او بیازد و اگر حریف در برداشتن و باختن الحاح کند مبالغه ننماید بلکه سیاهرا او بگذارد که بزرگان پیشتر بسیاه باختن عادت کرده اند و در شطرنج بسیار سخن نگوید که حریف از آن ملول شود و خاموش نیز نباشد که بر گران جانی حمل کنند و چون حریف دیر بازد باز و د باختن الزام نکند اما خود زود بازد که از دیر باختن حریف بخیری زیاده شود نگوید بردم یا برید که چیزی نشود یا مانند آن که از آن رنجش و ملالت خیزد و اگر حریف گوید که قایمست فرو ریزد و اگر کسی حریف را تعلیم دهد خصم را از باختن آن و آن شخص را از تعلیم آن منع نکند چه او را بر هیچیک از ایشان حکم نرسد اما شرط ناظر نیز آنستکه بهیچوجه تعلیم کسی ندهد چه گاه باشد که هر دو از تعلیم او برنجند و گویند در هند عادت بود که اگر کسی را بوزارت یا بخدمت و ملازمت ملوک امتحان کردندی پیش او شطرنج باختندی اگر خاموش نشسته نظاره کردی بر کفایت او حکم کردندی و آن منصب را بدو دادندی و اگر تعلیم کردی بر بی ثباتی او حکم کردندی و اگر در میان دو خصم خلاف افتد و از و گواهی طلبند اگرچه داند شرط آنستکه نگوید مگر از برای آنکار نشسته باشد بلکه گوید ندیدم و اگر از ناگفتن او وحشتی متصور بود در آن صورت بگوید و باید که چندانکه تواند براستی باختن عادت کند و اگر حریف بسهو یا بعد بازی کج بازد نگوید که کج باختی بلکه اگر خواهد بگوید که همانا سهوی باختی و اگر حریف مکرر لجاج نکند و بهیچ حال کار بجائی نرساند که وحشت تولد کند و اگر کسی بهتر بازد نگوید بطرح میدهم مگر حریف درخواست کند و چون او درخواهد اول منع کند و بعد از آن ابتدا بطرح یک پیاده کند و همچنین بر آنچه بطرح باشد و حریف راضی شود و مع هذا عذر بخواهد که بسبب اشاره میدهم و اگر خصم بهتر از و باشد طرح التماس نماید و شرم ندارد و اگر کسی رخی یا اسبی طرح دهد بر و محکم نکند که یک بیک یا باید زدن هر چند طرح کردن فیل و یک بیک ناپسندیده است و بهیچ حال بگرو نبازد و اگر برد رها کند و در گرفتن گرو مبالغه ننماید و اگر نماید بی توقف بدهد و از برای شطرنج باختن سوگند نخورد و چون شطرنج تمام شود پیش از حریف دست بشطرنج نکند بلکه بگذارد تا حریف بر اسباب نهادن شروع کند و اگر بعد باختن از و پرسند که برد اگر بهمه او برده باشد نگوید که من بردم بلکه گوید بعضی من و بعضی او فی الجمله شطرنج باختن چنان بازد که سبب مودت شود نه موجب وحشت

فصل دویم

در انواع شطرنج از آنجمله یکی شطرنج ذوات الحصونست ده در ده باشد و بر کنارهای او از چهار گوشه چهار خانه دیگر باشد که آنرا حصن خوانند و در وی جهت دبابه آورده اند که بر مثال رخ رود و لیکن بانحراف و هرگز درین شطرنج بیدق فرزین نشود و باختن او همچو باختن شطرنج مربع مشهور است اما هرگاه که شاه درماند اگر تواند خود را در حصنها اندازد که هیچ چیز بر و نتوان اعتقاد الا آنکه راه او گرفته شود که بحصن نتواند رفتن

واگر حریف براد... بیچیزی یا دست... ...از دی... ...بردن... ...کردن را... ...نباشد

وصورت شطرنج ذوات الحصون اینست و شطرنج دیگر هست که آن شطرنج چهار در شانزده است و آلات او را بوجهی که در این صورت است باید

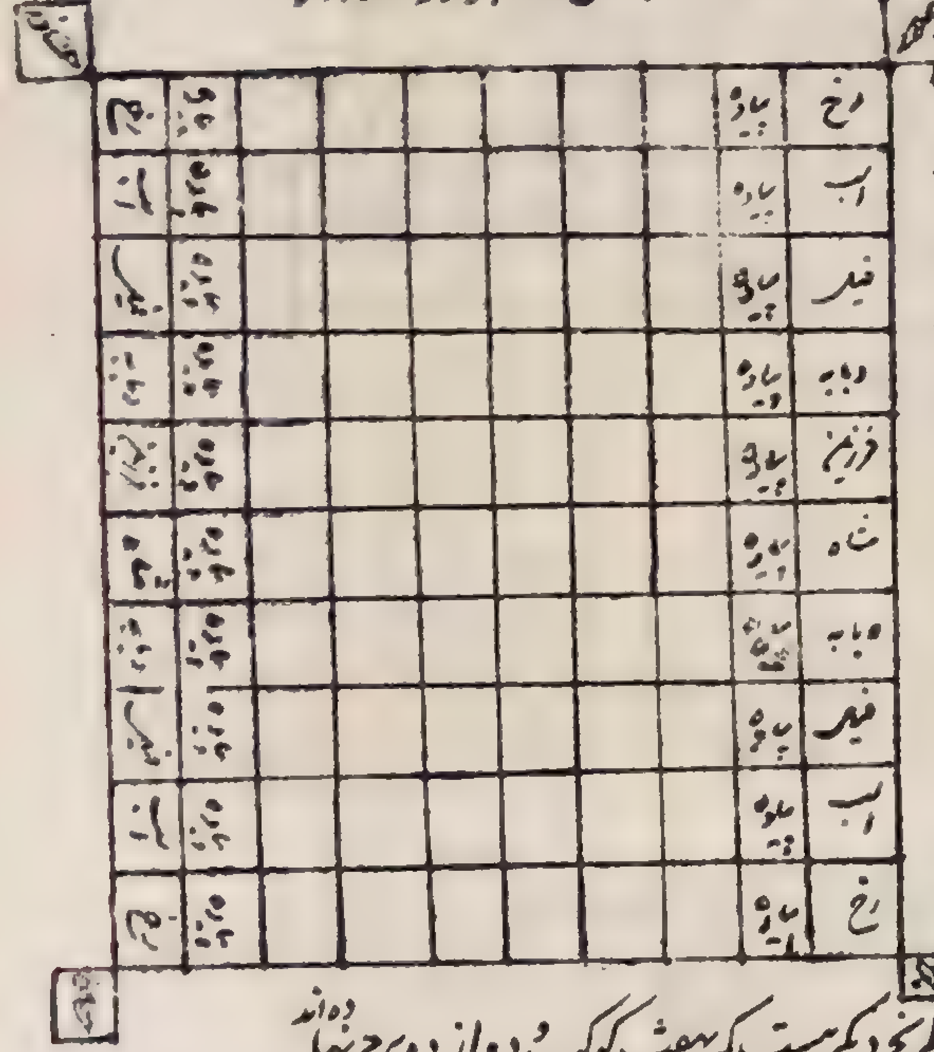

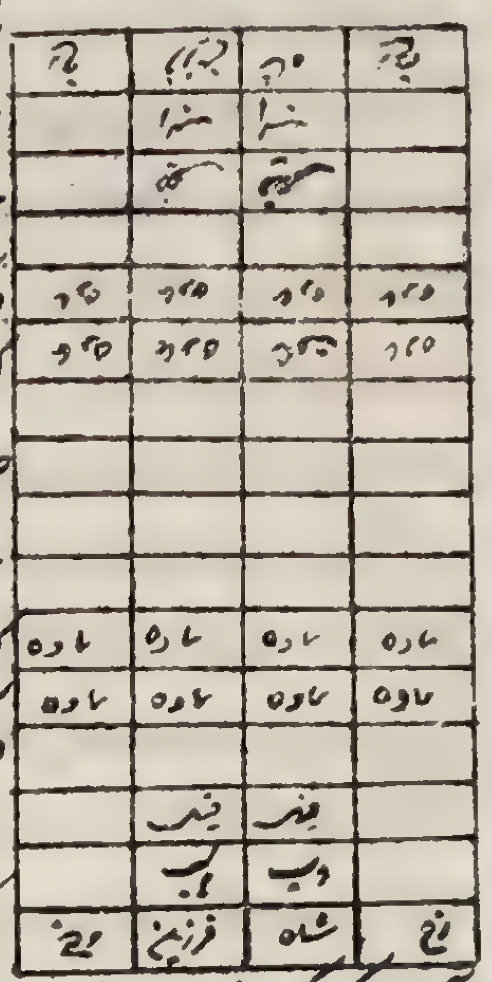

باختن و باختن او به کعبتین است اگر چون کعبتین بر زنند یکی آید بیاذق و اگر دو آید رخ و اگر سه اسب و اگر چهار فیل و اگر پنج آید فرزین و اگر شش آید شاه و البته آن باید باختن که کعبتین بیاید و کعبتین را یکبار او اندازد و یکبار حریف وصورت او اینست شطرنج دیگر هست که آنرا بدایره نهاده اند و در میان آن دایره کوچکی گذاشته اند که هرگاه شاه درماند در آن دایره رود و آنجا هیچ چیز بر و نتوان رفت مگر از آنجا بیرون رود پیاده درین شطرنج نیز فرزین نشود و فیلها بیکدیگر رسند و چون دو پیاده از یکدیگر ایستند یکدیگر را نزنند و باختن او همچون شطرنج معروفست و وضع او برین صورتست شطرنج دیگر هست که هفت کوکب و دوازده برج نهاده اند و بروج بر کواکب قسمت کرده اند چنانکه سیر خانهای ایشانست و عدد سیر هر یک بمرتبه فلک او نهاده اند چنانکه زحل هفت خانه رود و مشتری شش و مریخ پنج و آفتاب چهار و زهره سه و عطارد دو و ماه یک و مهره را در میان قطع بنهند و کعبتین بزنند هر کرا آید آغاز باختن کند و یک مهره بردارد و هر کدام از آن خانها که خواهند بنهند چنانکه اگر زحل باشد خواهد در جدی بنهد و خواهد در دلو و علی هذا و پیوسته یکی او و یکی حریف بازد تا مهره تمام بنهند آنگه هر مهره که خواهد بردارد و هر خانه که خواهد بنهد پس اگر بخانه که آن کوکب را در آنخانه رجعت بود چندانکه آمده باشد باز پس آید و هم برین وجه میبازند تا آنکه شمس و مشتری بیک جانب آیند و مریخ و زحل بجانب خصم و بردن او اینست و چون این بر مثال دایره است بر دوازده برج قسمت کرده شد و بزیر هر برج نام آن کوکب که صاحب آنخانه باشد نوشته صورت او بنهادیم برین وجه شطرنج دیگر هست که آنرا شطرنج کبیر گویند و در آن زرافه و شیر و چیزهای دیگر در افزوده اند که اگر شرح آن و کیفیت او و صورت بساط آن شروع رود کتاب مطول شود از آن اعراض نموده بمنصوبه چند از شطرنج که مربع مشهور است اکتفا کردیم

فصل سیم

در منصوبهای بازی که در این صورت نهاده است بازی سرخ راست و او بهم دو سرخ رخ خود را بخانه نهم شاه گوید که سیاه رخ سرخ را بفیل بردارد و بدو بازی مات شود و اگر برندارد و بنا چار بطرفی نشیند باز سرخ شاه خواسته سیاه را لازم شود که شاه بردارد و پس بدان فرزین که بسیم خانه رخ است شاه گوید بخانه یا ... رود بدیگر فرزین شاه مات شود صورت دیگر که بازی سیاه است و او برد و در این صورت سیاه بدان رخ که بسیم خانه فیل است سرخ را بردارد و شاه خواهد که سرخ بضرورت بفیلش بردارد و الا مات شود سیاه بدان رخ دیگر که بچهارم خانه شاه است پیاده بردارد و شاه خواهد سرخ لازم شود بار دیگر بفیل رخ سیاه را بردارد و الا شاه رخ هم مات شود پس سیاه پیاده که بسیم خانه فرزین است شاه خواهد شاه بضرورت بیکخانه از آنسوتر رود و سیاه فیل را با اسب برد و شاه خواهد که مات شود صورت دیگر بازی سیاه راست و او برد و سیاه آن یک رخ که دارد بدویم خانه فیل آرد و شاه خواهد که سرخ بفرزین رخ را بردارد که اگر برندارد زودتر مات شود و سیاه فرزین را بسیم خانه فرزین فیل اندازد و شاه خواهد شاه سرخ را جز دو خانه نماند یکی خانه فیل و دیگری خانه رخ اگر بخانه فیل رود با آن پیاده سیاه که در پیش شاه است مات شود و اگر بخانه رخ شود شاه سیاه

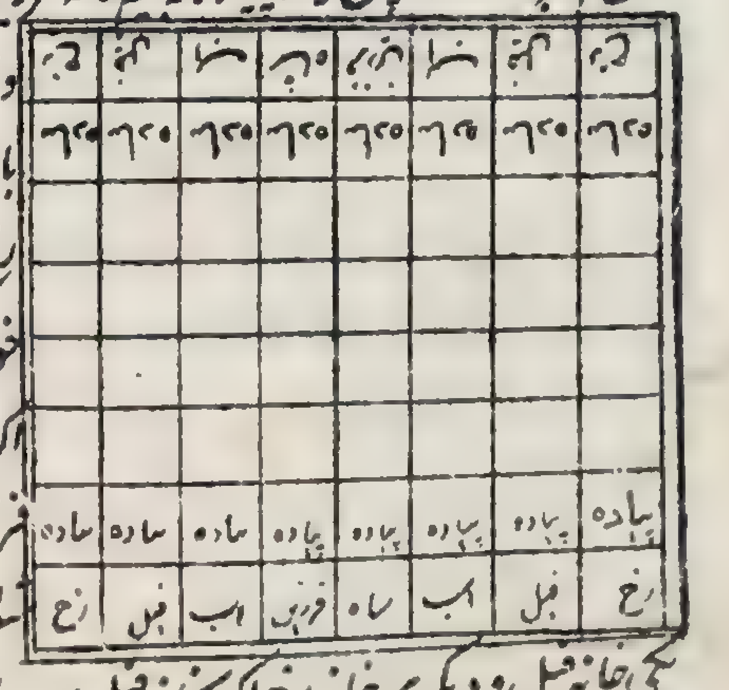

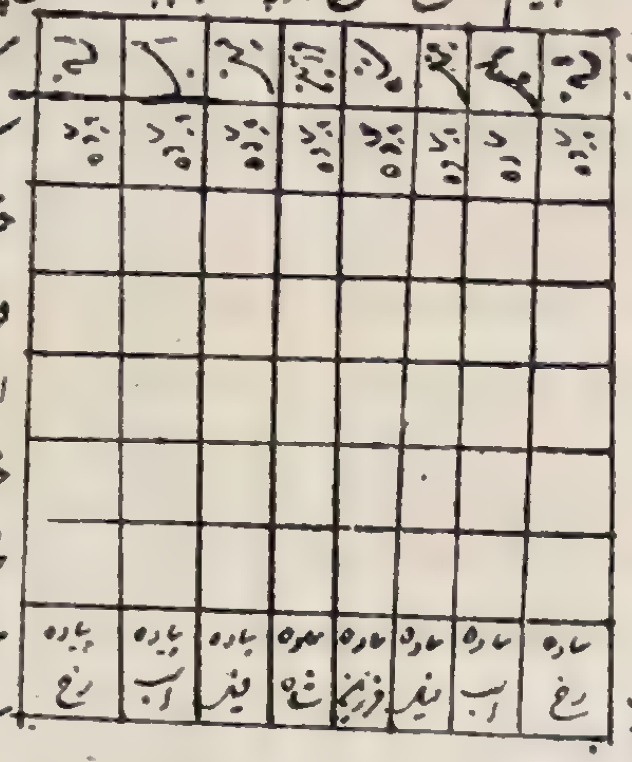

بستیم خانه رخ رود سرخ هرچه خواهد بباز دبهمان پیاده که گفتیم مات شود دصورت دیگر که بازی سرخ راست و او برد سرخ فیل را از میان شاه سیاه برخ سرخ بردارد و در میان قعه انداز د و از عری شاه خواهد شاه سیاه جز آنکه بخانه رود خانه دیگر ندارد سرخ آن رخ که پیش او بر خاست بخانه پنجم رخ سیاه نهد و شاه خواهد آنرا شاه سیاه بردارد و بدین رخ دیگر مات شود صورت دیگر که بازی سیاه راست و او برد سیاه آن رخ را که در خانه چهارم فیل است بخانه فیل نهد و شاه خواهد سرخ لازم شود که بفیل بردارد و الا مات شود سیاه برخ دیگر در میان شاه و فیل سرخ شاه خواهد آنرا نیز بشاه بردارد سیاه به پیاده که بستیم خانه شاه است شاه خواهد شاه سرخ بهمان خانه اولین رود از اسب سیاه بستیم خانه فرزین است مات شود صورت دیگر که بازی سیاه راست و او برد سیاه سرخ بضرورت فیل در عری کشد سیاه بفرزینی که در بستیم خانه فیل است شاه خواهد سرخ بخانه بطرفی شود و سیاه فیل را برخ بردارد و شاه خواهد سرخ برخ رخ سیاه را بردارد سیاه اسب بستیم خانه فرزین اندازد و شاه خواهد مات شود صورت دیگر که بازی سیاه راست و او برد شاه سیاه باید که بخانه فیل آید و شاه سرخ نزدیک فرزین سیاه آید چه شاه سیاه آید چه شاه سیاه نیز اگر نزدیک فرزین سیاه آید بازی قایم باشد پس شاه سیاه از خانه فیل بدوّیم خانه فیل آید تا شاه سرخ بضرورت بخانه بستیم اسب خود رود و شاه سیاه نزدیک سرخ آید و اگر شاه سرخ بچهارم خانه رخ نزدیک فرزین سیاه آید شاه سیاه در میان هردو فرزین نشیند تا شاه سرخ در شود پس فرزین بردارد و غالب شود صورت سیاه راست و او برد سیاه رخ خود را بخانه چهارم خود آورد و شاه خواهد سرخ بضرورت رخ در عری کشد سیاه بستیم خانه فیل آید و رخ رایگان رها کند اگر سرخ سیاه را سرخ رایگان بردارد بفرزین شه مات شود و اگر نه رخ سرخ رایگان برود بهر وجه که باشد مغلوب گردد صورت دیگر بازی سرخ راست و او برد اگر سرخ آن پیاده سیاه را که بدوّیم خانه اسب است بردارد سیاه شاه را بچهارم خانه فیل آرد و اگر سرخ رخ را برخ بردارد شاه سیاه نیز رخ را بردارد و شاه سرخ همان تواند کردن که بدوّیم خانه فیل آید شاه سیاه بچهارم خانه فیل رود و بهمه حال شاه سرخ به پیاده خود در رسد و سیاه را ببرد صورت دیگر بازی سیاه راست و سرخ می‌برد سیاه برخ شاه گوید شاه سرخ هرجا که رود اسب سیاه بچهارم خانه شاه رود و شاه خواهد شاه سرخ هرجا که رود اسب سیاه بستیم خانه فیل آید سرخ بدان رخ که بدوّیم خانه اسب است بدوّیم خانه شاه خواهد سیاه رخ را باسب بردارد پس سرخ به پیاده که بستیم خانه اسب است شاه خواهد مات شود صورت دیگر بازی سیاه راست و او برد سیاه بدان اسب که بستیم خانه فیل است بچهارم خانه است سرخ شاه خواهد سرخ بناچار آنرا به پیاده بردارد سیاه بدان رخ که بخانه فیل است بستیم خانه فیل شاه خواهد آنرا نیز به پیاده بردارد سیاه بدان رخ که بخانه فیل است سرخ است پیاده را بردارد و شه مات شود صورت دیگر بازی سرخ راست و او برد سرخ بدان رخ که بدوّیم خانه رخ است بدوّیم خانه شاه آید و شاه خواهد سیاه بضرورت آن رخ را بفرزین بردارد سرخ بدان پیاده که بستیم خانه فرزین شه مات شود صورت دیگر بازی سیاه راست و او برد شاه سیاه بخانه فیل آید شاه سرخ راستر آن باشد که به پنجم خانه فیل آید چه شاه سیاه اگر نزدیک فرزین سرخ

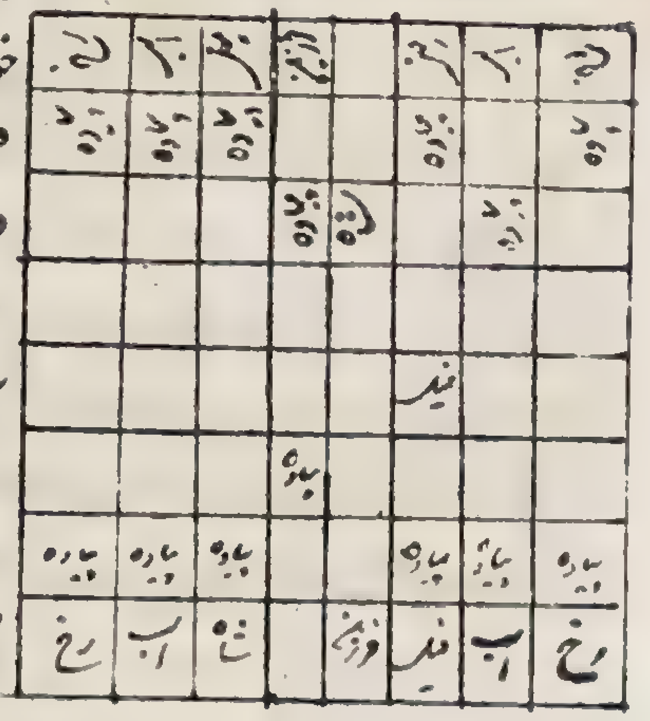

سرخ

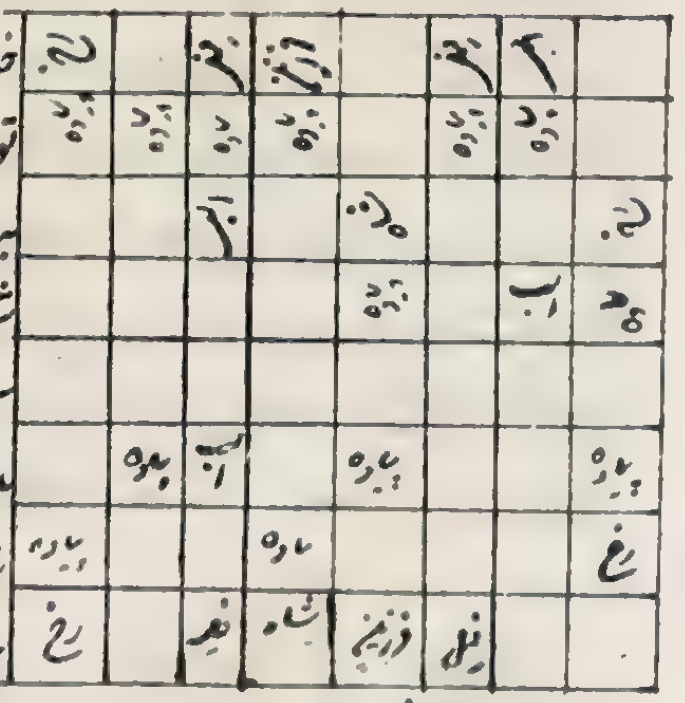

سرخ

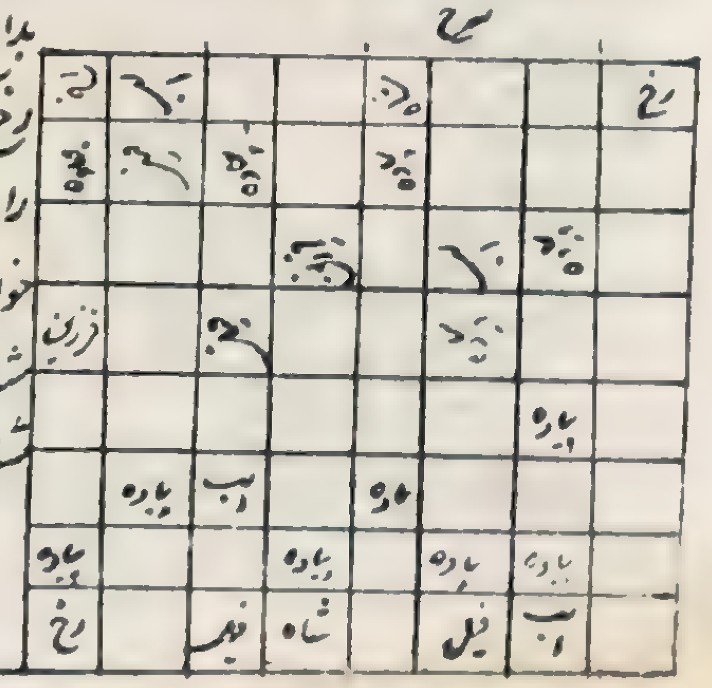

آید

آید شاه سرخ نیز نزدیک فرزین سیاه آید و او برد پس شاه سیاه اگر خانه فیل بدوّیم خانه فیل آید تا شاه سرخ بخانه چهارم اسب خود رود و شاه سیاه نزدیک فرزین سرخ آید و اگر شاه سرخ بچهارم خانه رخ پیش فرزین سیاه آید شاه سیاه پیش فرزین سرخ نشیند تا شاه سرخ فرزین را بردارد و غالب شود صورت دیگر بازی سیاه راست و او میبرد سیاه رخ بچهارم خانه شاه آرد و شاه خواهد سرخ بضرورت رخ در عری کشد شاه سیاه بستیم خانه فیل آید و رخ را رها کند و اگر سرخ رخ را رایگان بردارد و بفرزین شه مات شود و اگر نه رخ را بگاه بردارد بهر وجه که باشد مغلوب گردد و صورت دیگر بازی سرخ راست و او برد اگر سرخ برخ آن پیاده سیاه را که بدوّیم خانه است بردارد سیاه شاه را بچهارم خانه فیل اندازد و اگر سرخ رخ برخ بردارد سیاه بشاه بردارد و شاه سرخ همان تواند کرد که بدوّیم خانه فیل آید شاه بستیم خانه فیل رود و بهمه حال شاه سرخ به پیاده خود در رسد و سیاه را ببرد صورت دیگر که هر که باز د قایم باشد درین قایمیت آنست که سیاه نگذارد که سرخ اورا شاه دهد و هرگاه که همچنین باشد که نهاده است و بازی سیاه را بود فرزین بستیم خانه خود آید و از سرخ شاه خواهد سرخ هرجا که رود فرزین بجای اولین خود باز آید و باز قایم باشد صورت دیگر بازی سیاه راست و قایم باشد سیاه سرخ هرکدام که باشد سرخ شاه دهد سرخ فیل را بر و کشد سیاه آن رخ دیگر را که در خانه دوّیم فرزین را برخ او نهد و شاه خواهد سرخ و اگر رخ سیاه را بردارد بدان رخ دیگر سیاه فیل را بردارد و شاه گوید پس اسب را بردارد قایم شود اگر سرخ رخ سیاه را بر ندارد بضرورت از آنجا برخیزد شاه سیاه بر آید غالب گردد و الا بطریق اول قایم باشد صورتی دیگر که هر که باز د سیاه قایم کند دین بازی مخصوص آنست که شاه سیاه از خانه فیل و از دوّیم خانه فیل بخانه فیل آید و البته ازین دو خانه بیرون نرود و هرگاه با شاه اسب سرخ ازین دو خانه بگیرد نگاهدارد سیاه پیاده باز د و الا بضرورت قایم باشد صورت دیگر بازی سیاه راست و او میبرد سیاه آن پیاده را که در چهارم خانه فرزین است بالا کند و شاه خواهد سرخ چاره دیگر ندارد جز آنکه بخانه اسب آید سیاه برخی که بستیم خانه اسب است بخانه اسب شاه خواهد سرخ بضرورت فیل را در عری کشد سیاه آن رخ را که در خانه رخ است باز د و در خانه رخ ششم نهد و شاه گوید تا او برایگان بردارد و بدین رخ دیگر فیل را بردارد و شه مات شود صورت دیگر بازی سرخ راست و سیاه برد سرخ رخ بالا رود و سیاه آن پیاده را که در ششم خانه فیل است بالا کند سرخ هیچ نتواند کرد الا آنکه بخانه فیل آید و شاه گوید

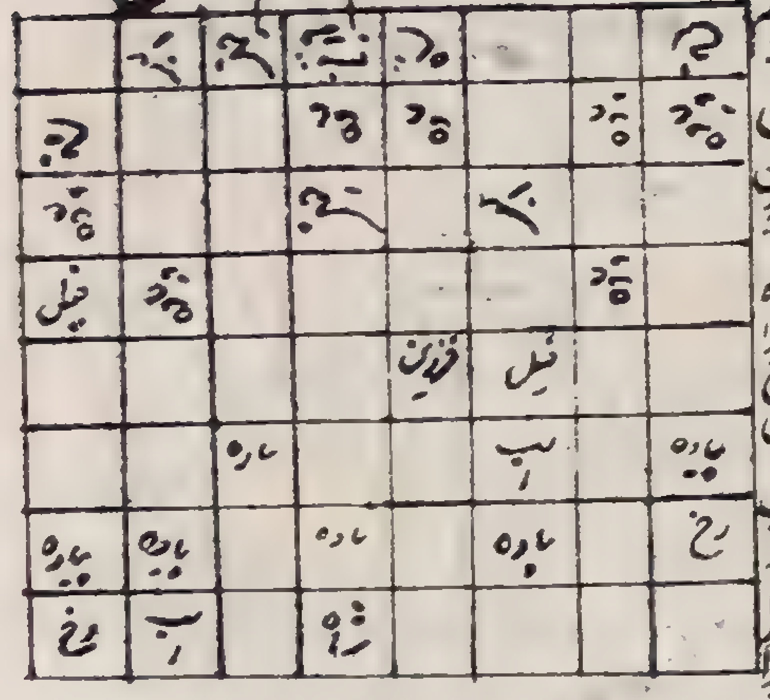

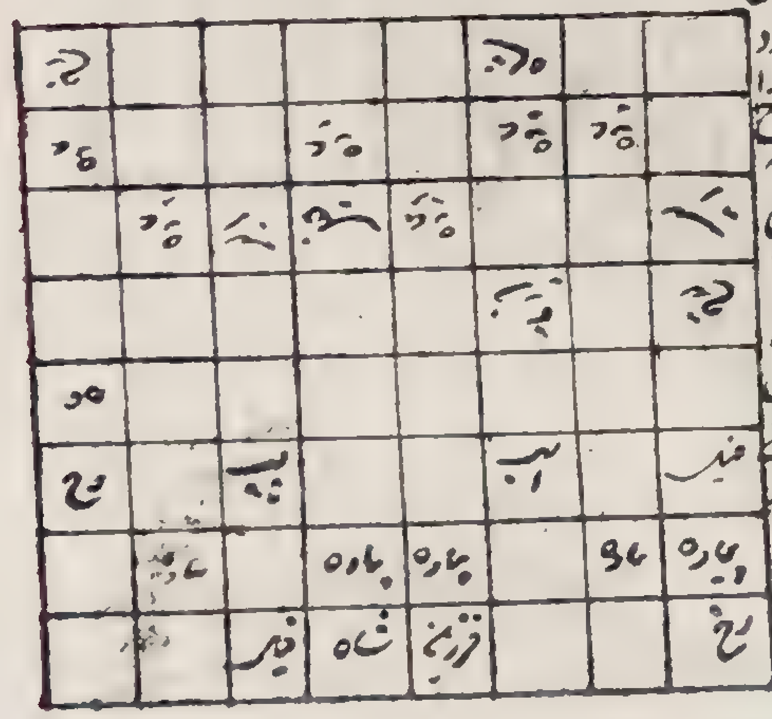

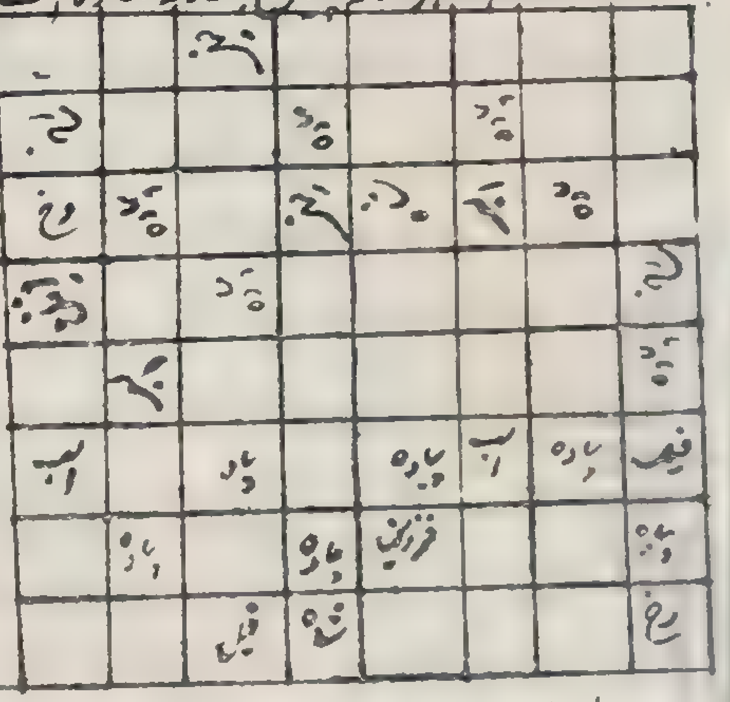

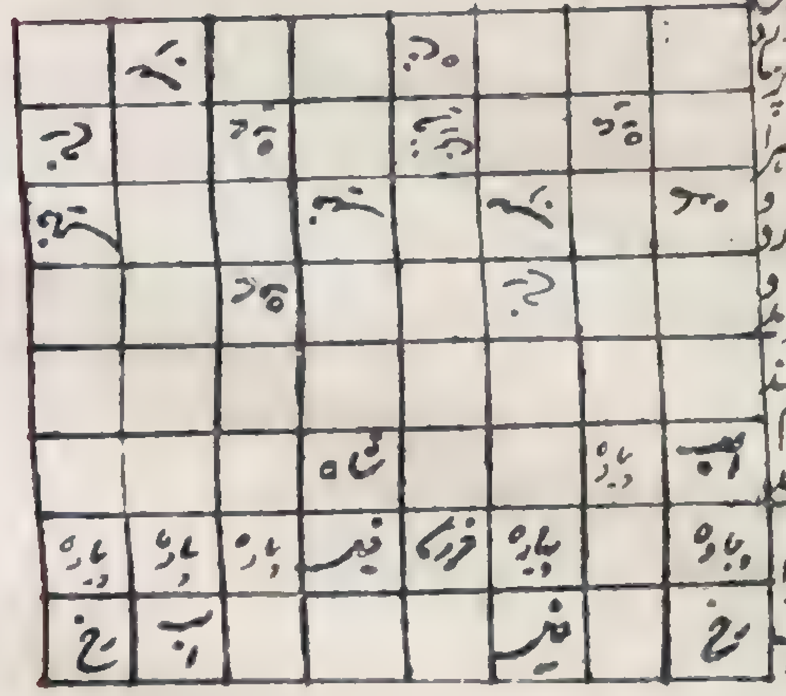

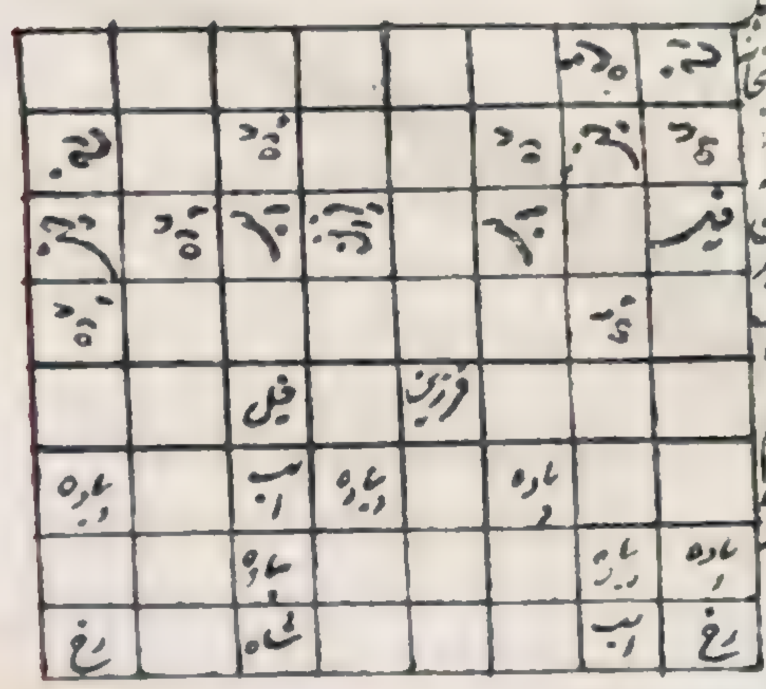

سیاه

سیاه فرزین در عرض کشد رخ هر چه خواهد بباز د سیاه آن پیاده را که در چهارم خانه اسب است بخانه بالا آید رخ سرخ
ضرورت بخانه است آید و بر پیاد نشیند سیاه بهمان پیاده شاه گوید
سرخ رخ پیاده را بر دارد و سیاه فرزین را بچهارم خانه اسب آرد سرخ را
هیچ بازی نماند چرا که با فرزین یا پیاده را رخ بر دارد پس سیاه غالب شود
صورت دیگر بازی سرخ راست و هم آدمی برد سرخ بدان رخ که بدوّیم خانه
بدوّیم خانه فرزین شاه خواهد اگر سیاه رخ را با اسب یا فرزین بردارد بدان پیاده
که بدوّیم خانه فیل است شاه خواهد شاه بخانه خود رود و اسب سرخ بسیم خانه
فرزین شاه گوید مات باشد و اگر در اوّل سیاه رخ را با اسب یا فرزین بدارد
رد و بخانه خود رود و بهمان اسب شه مات شود **فصل چهارم** در
احوال نرد بدانکه هیچ وضعی از اوضاع ملاعب مناسب تر و نزدیکتر باوضاع
عالم از وضع نرد اتفاق نیفتاده زیرا که دو کعبتین بر طاسک و ظهور
نقوش مختلف که مبادی بازیهای متنوع‌اند بمثابت سیر افلاک و سیارات است
که مبادی حدوث حادثات‌اند و ارباع بساط او که محل ظهور انواع افاعیل‌اند
بمثابت عناصر اربعه که مادهٔ اصناف موالیدند یا خود گوئیم چنانکه فصول
سال چهارند بساط نیز بچهار قسم مساوی قسمت شده و انکه او را بیست و چهار

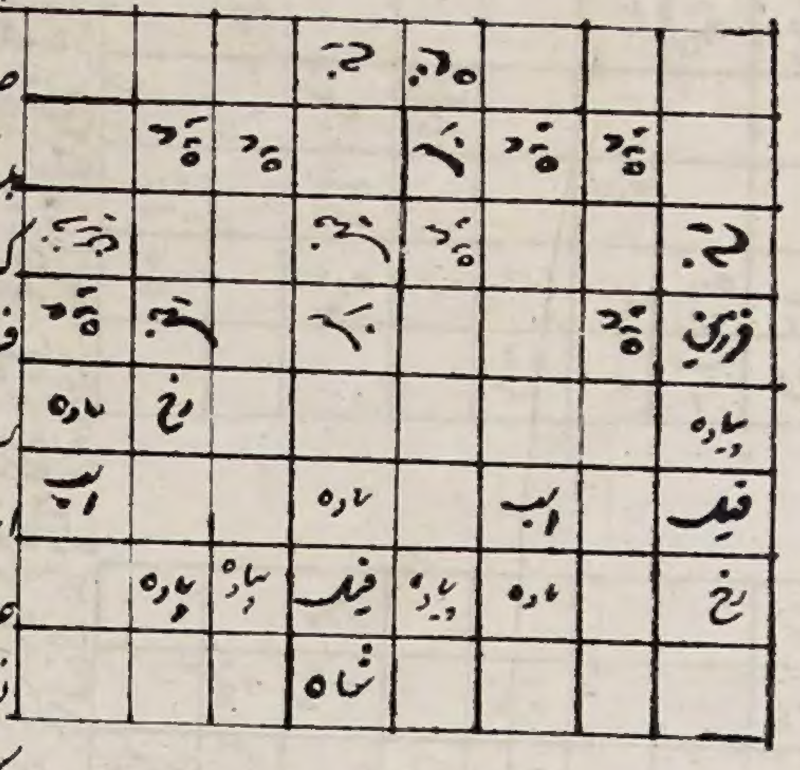

قسم کرده‌اند بنابر آنست که ساعات شبانروز بیست و چهار ند و عدد مهره را سی بنا بر آن کردند که ماهی سی روز است و باعتبار روز و شب یک نیمه آن سفید و یک نیمه آن سیاه کردند و عدد کعبتین را سه بنا بر این نهادند که حرکات اکثر سیارات بسه فلک تمام شود ممثل و خارج مرکز و تدویر یا خود بنابر آنکه وجود کواکب و حرکات بعد از سه چیز متحقق گردد واجب الوجود تعالی و تقدّس عقل کل و فلک و در کعبتین مقابل یک نقطه شش نهادند و در مقابل سه چهار بنابر آنکه خواستند نقش را از بالا و زیر چون جمع کند از هفت که عدد سیارات است تجاوز نکند و شک نیست در آنکه اگر در جهتی هفت نقش کردندی نقوش مختلفه صورت نبستی پس طریقه کردند که در ایام هفته رعایت باشد و نقوش مختلف نماند کعبتین را مسدّس بنا بر آن کردند که جهات بحسب مشهور شش‌اند و حکمت در آنکه مهره چون دو شود از زدن سلامت باشد این تعلیم الفاظ و معاضدات مردم است مر یکدیگر را تا هر که عاقل باشد پند گیرد و بداند که در دنیا بی معاضدی و معاونی زندگی میسر نیست و عدد منصوبات او را بر هفت نهاده‌اند با روز یا ده سه تا ده هزار خانه کر طویل منصوبه و چون این هفت تمام شود باز از سر گیرند بنابر آنکه ادوار باعتبار کواکب سیاره هفت‌اند دور زحل دور مشتری دور مریخ دور شمس دور زهره دور عطارد و دور قمر و هر وقت که دور قمر باخر رسد باز ابتدا از دور زحل کنند و منجمان همین در ترتیب حمل و غیره اعتبار کرده‌اند و آنکه عدد فصل زیاده از هفده نباشد بنابر آنکه عدد منازل دورترین مهره از خانه خود هفده است چند خانه اوّل که ابتداست چنانکه معهود است حساب نکنند و از آنجا تا سر کوچه ربع هر یک از مقابر هفده باشند پس بعد هر منزلی خصلی گرفتند و نیز آنکه نقش کعبتین از هجده در نگذرد همین است دقیقه که زیر کار نرا پوشیده نماند **فصل پنجم** در استخراج ضمایر اگر کسی دو انگشتری یکی از زر و یکی از نقره در دست گیرد و سؤال کند که انگشتری زر در کدام دست است و نقره در کدام بگوید تا آن دست که انگشتری زرین باشد عدد زوج بگیرد و آنکه نقره باشد عدد فرد و چون این گرفته باشد گوئید تا آن عدد که با دست راست است در زوج ضرب کنند و آن عدد که با دست چپ است در فرد همه را جمع کند و تنصیف کند پس اگر کسر داشته باشد انگشتری زرین در دست راست باشد و نقره در دست چپ و اگر کسر نداشته باشد بعکس این و باید که عدد اندک گیرند تا حساب آسان شود و اگر کسی عددی ضمیر کند و خواهند که بدانند که عدد چند است بگویند تا آن عدد را بدو نیمه کند بعد از آن پرسند که کسر دارد یا نه اگر کسر داشته باشد بگویند تمام کند و آن را با عدد ضمیر جمع کنند بار دیگر بگویند تا مجموع را دو نیم کند بعد از آن پرسند که کسر دارد یا نه اگر کسر داشته باشد بگویند تمام کند و آن را با عدد ضمیر جمع کنند یک نیمه را که صحیح است بر سر آن مجموع گیرند و جمله را جمع کنند و نه نه طرح نماید تا کم از نه بماند و در برابر هر نه چهار عدد گیرند و آن عدد که از کسور حاصل شده

باشد بر سر او نهند آن عدد باشد که ضمیر کرده بود چون بدو نیمه شد کسر داشته باشد آن را صحیح کنند تا شش حاصل شود بر سر مثلاً یازده عدد
یازده نهند یک عدد از برای کسر اوّل نگاه دارد و دیگر باره هفده را بدو نیمه کند باز کسر دارد آن را نه گیرد و بر سر مجموع نهد تا بیست و
شش شود و از برای کسر دوّیم دو عدد نگاه دارد و از بیست و شش نه نه طرح کند و بهر یکی چهار گیرد هشت حاصل شود و آن عدد را ضمیر کرده بود
که از برای کسور گرفته بود بر سر آن نهند یازده شود مثالی دیگر که کسر نداشته باشد هشت ضمیر گیرد چون بدو نیمه شد کسر ندارد یک
نیمه را بر آنچه ضمیر بود افزود دوازده شد و بدو نیمه کرد کسر نداشت و شش را که نیمه بود بر مجموع افزود هیجده شد نه نه طرح کرد
و بهر یکی چهار گرفت همان هشت که ضمیر بود حاصل شد اگر آلات شطرنج یا غیر آن از چیزها یکه از هم متمایز باشند سه قطار نهند هر
قطاری نه عدد پس بگویند تا یک کس یا بیشتر از جمله آن بیست و هفت عدد یکی را ضمیر کند و از هر یک بپرسند آنچه ضمیر کرده از جانب
دست راست باشد میم رقم کنند و قطار میانین را الف و قطار دست چپ را لام و اگر ضمیر کنندگان بسیار باشند نام ایشان
بنویسند و علامت هر قطار که در وی ضمیر آن کس باشد الحرف را در زیر نام هر یک بنویسند آنکه یک عدد از قطاری برگیرند و با
جای دیگر نهند اما آنچه از قطار دست چپ باشد بالا نهند و آنچه از قطار میانین در میان و آنچه از قطار دست راست زیر و بدین
ترتیب آن را سه قطار کنند و دیگر باره از هر یک بپرسند آنچه ضمیر بود در کدام قطار است و علامت آن قطار در پهلوی آن حرف
اوّل نهاده باشند بنهند تا هر یکی را دو حرف حاصل شده باشد بار دیگر آن قطارها را بوجهی که اوّل کرده بود نقل کنند بر سر
قطار دیگر و باز پرسند که ضمیر تو کدام است چون قطار معین شود از این بیت که ملکنا یا مملکة المعالی لا اقرام للهولا ایال
که نه کلمه است بهر کلمه عددی بگیرند هر جا که آن دو حرف بگیرند در اوّل کلمه باشد آخر که آن کلمه بر
وی افتد ضمیر آن کس بود و اگر کسی در باغی رفت که هشت در دارد و چند ان سیب
برداشت که بر هر در چون نیمهٔ آنچه با او بود بداد و وقتی که بیرون
آمد یک سیب با او بیش نماند آن سیبها چند بوده باشد
دویست و پنجاه و شش بوده باشد و الله اعلم

قد تمّ الکتاب بعون الله العزیز الوهّاب
بتاریخ بیست و هفتم شهر جمادی
الاوّل سنه ۱۳۰۹ هجری
محمد مهدی الگلپا
یگانی

بحمد الله
وحسن توفیقه
وعنایاته اولیائه
هو

برارباب
لباب مستور نماند که حتی
الامکان بقدر الوسع والطاقه
این حقیر سراپا تقصیر احمد ابن مرحمت و غفران
پناه جنت مکان الزائر لبیت الله الحرام الحاجی
ملا باقر تاجر کتابفروش خوانساری بعد از زحمات
زیاد این نسخه عزیز الوجود را بعون الله تعالی و حسن توفیقه
بتجلیه طبع در آوردم مرجو آنکه غمض عین از معایب
آن فرموده بنظر انصاف نگرند که انسان
محل نسیان است العفو عند کرام
الناس مقبول

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

در دار الخلافه طهران
در کارخانه عالیجاه کربلائی
محمد حسین و باهتمام خلف
ایشان محمد اسمعیل و محمد ابراهیم
باتمام رسید